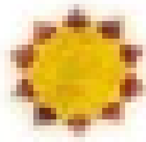


دانشنامه



امام هادی علیه السلام





بسم الله الرحمن الرحیم

دانشنامه امام هادی علیه السلام

نویسنده:

جمعی از نویسندگان

ناشر چاپی:

پایگاه تخصصی عاشورا

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دانشنامه امام هادی علیه السلام

مشخصات کتاب

نویسنده : جمعی از نویسندگان

ناشر : پایگاه تخصصی عاشورا

آ

آسانگیری در آنچه خدا آسان گرفته

کافور خادم می‌گوید: یک شب امام هادی علیه‌السلام به من فرمود فلان سطل آب را در فلان محل بگذار، تا وقتی از خواب برخاستم، آب وضو فراهم باشد، آن حضرت به بستر خواب رفت و من به دنبال کاری رفتم و فراموش کردم که سطل آب را در محل معهود بگذارم، ناراحت بودم که امام وقتی از خواب برخیزد، به زحمت خواهد افتاد، در حالی که نگران بودم به محضرش رفتم، به من فرمود: «وای بر تو! آیا عادت مرا نمی‌دانی که من با آب سرد وضو می‌گیرم، تو آب را گرم کرده‌ای و در سطل ریخته‌ای؟»

عرض کردم: «سوگند به خدا، ای آقای من، نه سطل را و نه آب را، من به جایی نگذاشتم.»

آن حضرت (در این هنگام دریافت که امداد غیبی، این کار را کرده است، به شکر الهی پرداخت و) گفت: حمد و سپاس مخصوص خداوند است، سوگند به خدا، کاری را که خداوند بر ما آسان نموده، ترک نخواهم کرد، حمد و سپاس خداوندی را که ما را از اهل اطاعت خود گردانید و ما را برای کمک بر عبادتش موفق نمود، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

ان الله یغضب علی من لا یقبل رخصته:

«همانا خداوند خشم می‌کند بر کسی که کار آسان کرده‌ی او را نپذیرد.» [و این یک درس و پند بزرگ از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام هادی علیه‌السلام است که ما در مواردی که خداوند رخصت داده و آسان گرفته، بر خود سخت نگیریم، امام هادی علیه‌السلام با همان آب گرمی که دست غیبی آن را برایش آماده کرده بود، وضو ساخت و آسان گیری خدا را ترک ننمود.] [۱].

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۱۲۶.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

آگاهی از اسرار

براساس روایات فراوان، امام معصوم (ع) هر گاه بخواهد از چیزی که بر او پوشیده است، آگاه شود، خداوند او را بدان آگاه خواهد ساخت. امام علی النقی (ع) نیز به سان دیگر پیشوایان، از غیب خبر می‌داد، آینده را به وضوح می‌دید. از درون افراد آگاه بود و زمان مرگ افراد را می‌دانست.

«ابوالعباس احمد ابی‌النصر» و «ابو جعفر محمد بن علویه» می گویند: «شخصی از شیعیان اهل‌بیت (ع) به نام عبدالرحمان در اصفهان می‌زیست. روزی از او پرسیدند: سبب شیعه شدن تو در این شهر چه بود؟ گفت: من مردی نیازمند، ولی سخنگو و با جرئت بودم. سالی با جمعی از اهل شهر برای دادخواهی به دربار متوکل رفتم. به در کاخ او که رسیدیم، شنیدیم دستور داده امام هادی (ع) را احضار کنند. پرسیدم: علی بن محمد کیست که متوکل چنین دستوری داده؟ گفتند: او از علویان است و رافضی‌ها او را امام خود می‌خوانند. پیش خود گفتم شاید متوکل او را خواسته تا به قتل برساند. تصمیم گرفتم همان جا بمانم تا او را ملاقات کنم. مدتی بعد سواری آهسته به کاخ متوکل نزدیک شد. با وقار و شکوهی خاص بر اسب نشسته بود و مردم از دو طرف او را همراهی می کردند. به چهره‌اش که نگاه کردم، محبتی عجیب از او در دلم افتاد. ناخواسته به او علاقه‌مند شدم و از خدا خواستم که شر دشمنش را از او دور گرداند. او از میان جمعیت گذشت تا به من رسید. من در سیمایش محو بودم و برایش دعا می کردم. مقابلم که رسید، در چشمانم نگریست و با مهربانی فرمود: خداوند دعاهای تو را در حق من مستجاب کند، عمرت را طولانی سازد و مال و اولادت را بسیار گرداند.

وقتی سخنانش را شنیدم، از تعجب ـ که چگونه از دل من آگاه است؟ ـ ترس وجودم را فرا گرفت. تعادل خود را از دست دادم و بر زمین افتادم. مردم اطرافم را گرفتند و پرسیدند چه شد. من کتمان کردم و گفتم: خیر است ان شاء الله و چیزی به کسی نگفتم تا اینکه به خانه‌ام بازگشتم. دعای امام هادی (ع) در حق من مستجاب شد. خدا دارایی‌ام را فراوان کرد. به من ده فرزند عطا فرمود و عمرم نیز اکنون از هفتاد سال فزون شده است. من نیز امامت کسی را که از دلم آگاه بود، پذیرفتم و شیعه شدم.[۱] .

«خیران اسباطی» نیز در زمینه‌ی آگاهی امام از اسرار می گوید: نزد ابوالحسن الهادی (ع)، در مدینه رفتم و خدمت ایشان نشستم. امام پرسید: از واثق (خلیفه عباسی) چه خبر داری؟ گفتم: قربانت شوم! او سلامت بود و ملاقات من با او از همه بیشتر و نزدیک‌تر است. اما الآن حدود ده روز است که او را ندیده‌ام. امام فرمود: مردم مدینه می گویند: او مرده است. گفتم: ولی من از همه او را بیشتر می‌بینم و اگر چنین بود، باید من هم آگاه می‌بودم. ایشان دوباره فرمودند: مردم مدینه می گویند او مرده! از تأکید امام براین کلمه فهمیدم منظور امام از مردم، خودشان هستند.

سپس فرمود: جعفر (متوکل عباسی) چه؟ عرض کردم: او در زندان و در بدترین شرایط است. فرمود: بدان که او هم اکنون خلیفه است. سپس پرسید: ابن زیات [۲] (وزیر واثق) چه شد؟ گفتم: مردم پشتیبان او و فرمانبردارش هستند. امام فرمود: این قدرت برایش شوم بود. پس از مدتی سکوت فرمود: دستور خدا و فرمان‌های او باید اجرا شوند و گزیری از مقدرات او نیست. ای خیران، بدان که واثق مرده، متوکل به جای او نشسته و ابن زیات نیز کشته شده است. عرض کردم: فدایت شوم، چه وقت؟! با اطمینان فرمود: شش روز پس از اینکه از آنجا خارج شدی».[۳] .

پی نوشت ها:

[۱] سفینهٔ البحار، شیخ عباس قمی، بیروت، دار التعارف للمطبوعات، بی‌جا، ج ۲، ص ۲۴۰.

[۲] او وزیر معتصم و واثق بود که مخالفان را در تنوری می‌انداخت که کف آن میخ‌های آهنی بزرگی قرارداشت. مردم به شدت از او متنفر بودند. متوکل بعد از به قدرت رسیدن او را در همان تنور انداخت. علی بن الحسین المسعودی، مروج الذهب و معادن الجوهر، برگردان: ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ج ۲، ص ۴۸۹.

[۳] الارشاد، محمد بن محمد بن النعمان المفید، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۸ ش، ج ۲، ص ۴۲۴؛ کشف الغمهٔ فی معرفهٔ الائمه، علی بن عیسی الاربلی، تهران، دار الکتب الاسلامیهٔ، بی تا، ج ۳، ص ۲۳۶.

منبع: ویژگی‌های اخلاقی امام هادی؛ ماهنامه پاسدار اسلام؛ ابوالفضل هادی منش.

آگاهی از درون اشخاص

همچنین مرحوم شیخ طوسی، راوندی و دیگر بزرگان به نقل از اسحاق بن عبدالله علوی حکایت کند: روزی از روزها پدرم با عمویم با یکدیگر اختلاف کردند، درباره‌ی آن چهار روزی که در طول سال برای روزه گرفتن، نسبت به بقیه‌ی روزها فضیلت و اهمیتی بیشتر دارد. لذا برای حل اختلاف و گرفتن جواب صحیح تصمیم گرفتند تا به ملاقات و زیارت حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام بروند. و در آن روزها، حضرت در محلی - به نام صریا - نزدیک مدینه ساکن بود؛ و هنوز به شهر سامراء منتقل نشده بود. به همین جهت، به قصد زیارت و ملاقات آن حضرت حرکت نمودند، هنگامی که وارد منزل امام هادی علیه‌السلام شدند و در محضر شریفش نشستند، حضرت قبل از هر سخنی اظهار فرمود: نزد من آمده‌اید تا از روزهائی که در طول سال بهتر است، در آن‌ها روزه گرفته شود، سؤال نمائید؟ عرضه داشتند: بلی، یا ابن‌رسول الله! ما از محل خود فقط برای همین موضوع، آمده‌ایم. حضرت فرمود: پس بدانید که آن‌ها چهار روز است: روز هفدهم ربیع الاول - سالزور میلاد مسعود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، روز بیست و هفتم رجب سالروز بعثت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، روز بیست و پنجم ذی القعده سالروز دحو الأرض؛ و آن روزی است که زمین از زیر کعبه الهی پهن و گسترده شد.

و روز هیجدهم ذی الحجه سالروز غدیر خم - که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از طرف خداوند متعال، حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام را به عنوان «أمیرالمؤمنین» و خلیفه‌ی بلافصل خویش، منصوب و معرفی نمود [۱].

پی نوشت ها:

[۱] اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۳، ح ۱۵، به نقل از تهذیب الأحکام، بحارالأنوار: ج ۵۰، ص ۱۵۷، ح ۴۷، به نقل از مصباح المتهجد و خرائج.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

آشنائی به زبان‌ها و تعلیم به دیگران

مرحوم طبرسی، راوندی، ابن‌شهرآشوب و برخی دیگر از بزرگان رضوان الله علیهم آورده‌اند:

ابوهاشم جعفری یکی از اصحاب امام علی هادی علیه‌السلام به نام ابوهاشم جعفری حکایت کند: در آن زمانی که عده‌ای از آشوب گران در زمان ریاست و حکومت واثق - خلیفه‌ی عباسی - برای دست گیری عرب‌های بیابان نشین و ظلم و اذیت آن‌ها، وارد شهر مدینه‌ی منوره شدند.

در آن روز، من در محضر شریف حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام بودم، به من خطاب کرد و فرمود: ای ابوهاشم! برخیز، تا با همدیگر بیرون برویم و این افراد آشوب گر و نیز سر دسته‌ی آن‌ها را ببینیم که در چه وضعیتی هستند.

من نیز به همراه حضرت حرکت کردم و چون از منزل خارج شدیم، مختصری راه رفتیم و کناری ایستادیم. در همین بین، سردسته‌ی آن‌ها رسید و امام علیه‌السلام به زبان ترکی با او صحبت کرد، ناگهان متوجه شدم که او از اسب خود پیاده شد و دو دست مبارک حضرت را گرفت و بوسید. من جلو رفتم و او را قسم دادم و اصرار کردم که بگو: این مرد چه سخنی با تو گفت که از اسب پیاده شدی و این چنین تواضع کردی؟ گفت: این مرد پیغمبر است؟ گفتم: خیر، پیغمبر نیست. سپس اظهار داشت: این مرد مرا با نامی

صدا کرد که در طفولیت، در شهرهای خودمان مرا به آن نام صدا می‌کردند و کسی از آن اطلاعی نداشت و آن را نمی‌دانست، مگر این مرد. [۱] . - همچنین مرحوم قطب الدین راوندی و ابوحمزه‌ی طوسی به نقل ازابوهاشم جعفری حکایت کند: روزی از روزها به محضر مبارک حضرت ابوالحسن هادی صلوات الله علیه وارد شدم و پس از عرض سلام نشستم. پس از گذشت لحظاتی، حضرت با من به زبان هندی صحبت فرمود؛ ولی من نتوانستم پاسخ فرمایشات وی را بدهم، چون به زبان هندی آشنا نبودم. در همین اثناء، متوجه شدم که ظرفی پر از سنگ ریزه در کنار امام علیه‌السلام قرار دارد، حضرت یکی از آن ریگ‌ها را برداشت و درون دهان مبارکش نهاد و آن را مقداری مکید و سپس همان ریگ را به من عطا نمود و فرمود داخل دهان خود بگذار.

من نیز طبق دستور حضرت، آن ریگ را داخل دهان خود نهادم و قبل از آن که از محضر شریف آن حضرت مرخص شوم، حالتی را در خود احساس کردم، مثل این که می‌توانم غیر از عربی هم سخن بگویم و در همان موقع به هفتاد و سه زبان، سخن گفتن را فراگرفتم که یکی از آن‌ها زبان هندی بود [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] اعلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۱۱۷، الخرایج و الجرائح: ج ۲، ص ۶۷۴، ح ۴، الثاقب فی المناقب: ص ۵۳۸، ح ۴۷۸.

[۲] الخرایج و الجرائح: ج ۲، ص ۶۷۳، ح ۳، الثاقب فی المناقب: ص ۵۳۲، ح ۴۶۷، بحارالأنوار: ج ۵۰، ص ۱۳۸، ح ۳۲، مناقب ابن‌شهرآشوب: ج ۴، ص ۴۰۹.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

آموزش در کنار بستر شهادت

امام هادی علیه‌السلام بیمار و در بستر شهادت آرمیده بود، یکی از دوستان به نام ابودعامه به عنوان عیادت به محضرش آمد و پس از احوالپرسی برخاست تا خداحافظی کرده و مراجعت کند، امام هادی علیه‌السلام به او فرمود: «حق تو بر من واجب شد، می‌خواهی حدیثی را برای تو نقل کنم تا شاد گردی؟» ابودعامه عرض کرد: آری، بسیار دوست دارم و به آن نیازمندم.

امام هادی علیه‌السلام فرمود: پدرم از پدرش و او از پدرش تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کردند اکنون بنویس. ابودعامه عرض کرد: چه بنویسم؟ امام هادی علیه‌السلام فرمود: بنویس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بسم الله الرحمن الرحیم؛ الایمان ما و قرته القلوب و صدقته الاعمال، و الاسلام ما جری باللسان و حلت به المناکحهٔ:

«ایمان آن است که دلها آن را با کمال احترام بپذیرد و رفتارها آن را تصدیق نماید ولی اسلام آن است که زبان به آن حرکت کند و ازدواج به آن حلال شود.» ابودعامه به امام عرض کرد: نمی‌دانم کدامیک از این دو بهتر است؛ سلسله سند حدیث (که همه از معصومان هستند) یا خود حدیث؟ امام هادی علیه‌السلام فرمود: «این حدیث در صحیفه‌ای است به خط امیرمؤمنان علی علیه‌السلام و املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که به هر یک از ما امامان، به ارث رسیده است.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مروج الذهب، ج ۴، ص ۸۵ - تتمهٔ المنتهی، ص ۲۵۲.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

آفتاب پاییزی جانشینی

جاسوسان وصیف، در درون و بیرون کاخ پراکنده‌اند و تصویری مخوف و هراس انگیز از منتصر ترسیم می کنند. خلیفه در اندیشه‌ی پراکنـده سـاختن جمـع ترک‌هـا در نخسـتین فرصـت اسـت. آنچـه بر هراس ترکـان افزوده اسـت، آشـکارا سـخن گفتن خلیفه است. خلیفه‌ای که با دیدن سـپهسالار برجسته‌ی ترک نژاد، خشمش شعله بر می کشد. [۱] . بنابراین، ترکان نیز در اندیشه‌ی آن هسـتند که پیش از دریده شدن، منتصر را بدرند؛ اما چگونه؟

این پرسشـی است که پاسخ آن برای ترک‌ها دشوار است. هوشـمندی و دلیری منتصـر، ترور وی را دشوار می‌سازد؛ اما نقطه ضعفی هست و آن حالت نومیدی ویرانگری است که به جان خلیفه در افتاده و سوهان روح و جان وی شده است. او امیدی به آینده ندارد. آتشـفشانی که در آن شب طوفانی طغیان کرد، ناگهان فرو نشسـت و خاکستری شد که بر دوش باد، رهسپار نیستی شد. خلیفه، نادم و سـخت پشیمان است؛ اما برای خویش محافظان ویژه نخواسته است. سیاست معتدل اقتصادی خلیفه، عدم تعقیب دولتمردان سابق و فقدان شـبکه‌ی جاسوسی، کار ترور او را آسان کرده است. اگر چه خلیفه، محبوب مردم است، اما تا زمانی که مردم سلاحی ندارند و نمی‌توانند جان خلیفه را پاس دارند، این علاقه را چه سود و چه بهره‌ای؟

نیروی کارآمـد نظامی همچنان تحت نظر ترکان است. محافظان و سپاهیان، گوش به فرمان و مأمور فرماندهان ترک هسـتند؛ ترکان از نـابودی خلیفه اسـتقبال می کننـد. البته در این میـان، بغـای بزرگ مخـالف آنان است؛ زیرا وجود خلیفه‌ای نیرومنـد را باعث تثبیت حکومت و مانع هرج و مرج می‌داند. اما وصـیف و بغاشـرابی، به شـیوه‌ای دیگر می‌اندیشـند: خلیفه‌ی ضـعیف، تضمین استمرار نفوذ ترک‌هاست. آنان در انتظار نخستین و بهترین فرصت برای فرود آوردن ضربه‌ی نهایی‌اند.

تـا زمانی که برق طلا، چشم‌ها و عقل‌ها را می‌ربایـد، همه چیز خریـد و فروش می‌شود و هیـچ چیز محال نیست؛ هر لامحالی در باور می گنجد. منتصـر رنجور و خسـته از تفریح روزانه بازگشـته است. به نظر می‌رسد او با پناه بردن به دشت‌های شـرق سامرا از خویش می گریزد. هر گاه موجی از انـدوه تلـخ او را فرا می گیرد، به انزوا و عزلت پناه می‌برد. خلیفه، خود را بر مخده‌های سبزفام و ارغوانی رنگ فرو می‌افکند. نسـیم بهاری در ایوان‌های کاخ گردش می کند. پرده‌ی نازک ابریشمین، همراه با نسیم روحنواز به این سو و آن سو می‌رود. با این همه، عرق از سـر و روی منتصـر ریزان است. گویی از کابوسی رنج می‌برد؛ [۲] از تب می‌سوزد. طیفوری، طبیب دربـار، را به بـالین می‌خوانـد تـا معـاینه‌اش کنـد. آتش دسـیسه در انـدیشه ترکـان شـعله‌ور می‌شود. پیش از ورود پزشـک بر خلیفه، بزرگـان ترک بـا او دیـدار می کننـد. نگاه‌هایشان آشـکارا او را تحریک می کنـد. سـرش را به زیر می‌افکنـد و وارد می‌شود. پس از معـاینه، می گویـد: «خلیفه بایـد بـا رگزنی، خون آلوده‌اش را از بـدن خـارج سـازد.» با هم توافق می کننـد تا شب هنگام، طبیب برای رگزنی به سرای خلیفه باز گردد. هنگامی که طیفوری به خانه می‌رسد، کسی را منتظر خویش می‌بیند. مرد ترک، جامه‌ای از ابریشم زرد پوشیده و خاموش است. سی هزار دینار طلا به طبیب می‌دهد [۳] این مقدار زر و مال، بیشترین ثروتی است که پزشک در همه عمر، به چشم خویش دیده است. می‌تواند باقی عمر را در آسایش و آرامش به سـر برد. کافی است تا تیغ جراحی خویش را به سـم آلوده کند و بر رگ خلیفه آشـنا سازد. [۴] طبیب نمی‌توانـد برابر درخشـش زر پایداری ورزد. وسوسه‌ها او را در آغوش می گیرند. برق طلا، خرد و اندیشه او را نابود و زایل کرده است.

جراحی انجام می‌شود. طیفوری تمام تلاش ابلیسانه‌ی خویش را به کار می‌بندد تا قساوتش را در برابر نگاه‌های نافذ و زیرک منتصـر پنهان کنـد. هنگامی که کاخ را به عزم خانه‌ی خویش ترک می کند، همه جا را تاریکی در برگرفته است. نیمه‌های راه حس می کند کسی گام به گام از پی اوست. پس از رگزنی، خلیفه احساس بهبودی نمی کند. میوه‌ی گلابی می‌طلبد. پس از خوردن قطعه از آن، درد در درونش می‌پیچـد. [۵] . مادرش نگاهی انـدوهگنانه به وی می‌افکنـد. بی صدا به جوانی پسـرش می گرید؛ پسری بی بهره از

این جهان؛ حتی پدرش نیز با وی سر دشمنی داشت و علیه او دسیسه می‌کرد. در جهان گرگ‌ها، برای زیستن باید گرگ بود. منتصر زردگونه و غمگین می‌گوید:

– مادر! نه دنیا داشتم و نه آخرت دارم. پدرم را از پای درآوردم و به دست دیگری از پای درآمدم! [۶] . مادرش اشک از چشمان می‌زداید و می‌گوید:

– با من و با مردم مهربان، و با خویش صادق بودی. مردمان بسیارند، همه می‌میرند، اما کسانی که دلیرانه با مرگ رو به رو می‌شوند، اندک شمارند.

منتصر چشمانش را فرو می‌بندد و در بیهوشی ژرفی غوطه‌ور می‌شود. مادر، دنیایی از اشتیاق و مهر را در بوسه‌ای می‌ریزد و بر پیشانی پسرش می‌نشاند. فردا خلیفه پسر کوچکش، عبدالوهاب، را فرا می‌خواند. او را می‌بوسد و با واژگانی بیمناک، برایش دعا می‌کند تا خداوند او را از شر گرگ‌هایی که در کاخش زوزه می‌کشند، محافظت نماید. هنگام زوال آفتاب روز شنبه، چهارم شوال سال دویست و چهل و هشت هجری قمری، منتصر زندگی را بدرود می‌گوید. ماه در آسمان تابستانی مهتاب می‌تراود و خلیفه پیش از مرگ شعری را که از دل شکسته‌اش جوشیده، نجوا می‌کند: «شادمانی دنیا را گرفتم، اما به سوی خدای بزرگوار رهسپارم.» [۷] . و چشمانش را برای همیشه فرو می‌بندد. کاخ و دربار، مهیای خاک سپاری پنهانی خلیفه است. این عمل در میان عباسیان مرسوم است که خلفا باید محرمانه دفن شوند؛ اما مادر بر آشکارا بودن گور پسر پای می‌فشارد، تا او نخستین خلیفه‌ی عباسی باشد که قبرش شناخته شده است. [۸] . او را در کاخ «جوسق خاقانی» به خاک می‌سپارند. [۹] جایی که در آن چشم به جهان گشوده بود. منتصر، نخستین خلیفه‌ای است که در سامرا دیده به جهان گشود و هم در آن شهر دیده از جهان فرو بست.

پی نوشت ها:

[۱] مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۴۶.

[۲] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۴۱۴.

[۳] تاریخ الخلفاء، ص ۳۵۷.

[۴] مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۴۶.

[۵] تاریخ الخلفاء، ص ۳۵۷.

[۶] همان.

[۷] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۴۱۵.

[۸] همان، ص ۴۱۷.

[۹] موسوعة العتبات المقدسه، سامراء، جعفر خلیلی، ج ۱۲، ص ۹۵.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

آسمان، تیره از ابر فتنه

آسمان زندگی شیعیان، تیره و تار است. دستاوردهای سال‌ها تعقیب و گریز، دغدغه‌های فکری است: «چه کسی جانشین امام حسن می‌شود؟» از سویی دیگر، میلاد پنهان محمد مهدی، بر این ابهام می‌افزاید. بنابراین، با همه‌ی دشواری، عسکری (ع) ناگزیر می‌شود

تا در برابر انسان‌های سرگردان، پنجره‌های امید به رهایی را بگشاید.

مردی که او را ابراهیم می‌نامند، آمده است تا با امام خداحافظی کند. او تحت پیگرد است. باید پنهان شود؛ گناهش ایمان به مذهب تشیع است. هنگامی که وارد خانه‌ی امام یازدهم می‌شود، کودکی نیکو صورت می‌بیند. دلش آن چنان می‌تپد که گویا نگرانی‌هایش را فراموش کرده است. کودک خجسته پی، بدون مقدمه لب به سخن می گشاید:

–ای ابراهیم! نگریز. خداوند خجسته و والا، تو را از شر او در امان خواهد داشت. ابراهیم حیرت می کند. این چه کودکی است که دغدغه‌های درون و آنچه را که در دلش می گذرد، می‌داند؟ امام حسن لبخند می‌زند و می‌فرماید: – او پسرم و جانشین پس از من است؛ اوست آن که او را غیبتی طولانی است. پس از آن که زمین از ستم لبریز شد، قامت برافرازد و به ظهور خویش، جهان از عدل و داد بیاکند.

– سرورم! نامش چیست؟

– او همنام و هم لقب رسول خدا (ص) است. هیچ کس تا هنگام ظهور وی، روا نیست که به نام بخواندش.ای ابراهیم! آنچه امروز دیدی و شنیدی، پنهان دار؛ مگر آن که به شایستگان بازگویی.

ابراهیم فروتنانه می گوید:

– درود آفریدگار بر شما و جانشینت باد. ابراهیم، شادمان رهسپار می‌شود. با امید به زندگی می‌نگرد. اینک با چشم و دلش افق سبز پنهان در ورای دریاهای ظلمت را دیده است. چند روزی بیش نمی گذرد که عمرو بن عوف – که او را تهدید کرده بود – به دستور خلیفه کشته می‌شود. [۱] «و فرمان خدا روی حساب و برنامه‌ی دقیقی است.» [۲] . خطر همه جا را در برگرفته است. جعفر، چون انسان تب زده‌ای دست به هر کاری می‌زند. امام از مادرش می‌خواهد تا مهیای حج شود و نوه‌ی عزیزش را نیز با خویش ببرد. [۳] . امام به کرانه‌های دور دست می‌نگرد. او می‌داند که کوچ نزدیک است: – در سال دویست و شصت، حرارتی را حس خواهم کرد که می‌هراسم به زندگی‌ام پایان دهد. مادر به پسر نگاهی می‌افکند. پسری که هنوز سی بهار از عمرش نگذشته، اما رنج‌ها او را مردی سالخورده کرده‌اند. اشک‌ها چون ابرهای بارانی در چشمان مادر حلقه می‌زنند. بی اختیار می گرید. پسر با شکیبایی پیامبران می گوید:

– مادر مویه مکن. فرمان خدا را می‌باید گردن نهاد. و پسرش را می‌طلبد. او را در دامان گرمش می‌نشاند. می‌بوسد و می گوید: – ستایش ویژه‌ی خداوندی است که مرا از جهان نبرد، تا آن که جانشینم را به من نمایاند. کسی که در منش و سرشت همانندترین مردم به پیامبر خداست. پروردگار او را در غیبتش حفظ می کند و او را آشکار می‌سازد؛ پس زمین را از داد لبریز می کند، آن چنان که از ستم پر شده است. در فرجامین لحظه‌های وداع، عسکری (ع) به پسرش شمشیری می‌دهد که از نیاکانش به میراث برده است. شمشیری که همه رنج‌های قیام بر ضد ستم و ستم پیشگان را با خویش دارد و آینه‌ی خشم شکست خوردگان و مستضعفان است.

بانوی نوبه‌ای با نوه‌اش به کاروانی می‌پیوندد که ابا علی، محمد بن مطهر، به عنوان نماینده‌ی امام و مسؤول خدمت به آنان همراهی‌شان می کند. بادهای سرد پاییزی، خبر از زمهریر زمستانی می‌دهند. آسمان، میدان گاه ابرهای پاره پاره‌ای است که همانند کشتی‌های شکست خورده جنگی در حال فرارند. در کاروانسراها، حاجیان نفسی تازه می کنند. آب و غذایی فراهم می‌آورند. پرسش مهم آن‌ها، مقدار آب در اتراقگاه بعدی است. امنیت راه‌ها نیز فکرها را به خود مشغول کرده است. در خشکسالی، رهزنان بیشتر کاروان‌های حاجیان را غارت می کنند. کاروانی که از سامرا رهسپار شده، به منطقه‌ی «قرعاء» می‌رسد. اشتران بار می‌افکنند. شب، سخن از مراسم حج امسال است. عرب‌های بدوی و بیابان نشین، آنان را از تشنگی بیم می‌دهند. در فصل باران، باران اندکی می‌بارد. برکه‌هایی کوچک شکل می گیرند؛ اما به زودی خشک می‌شوند. سخن از یورش رهزنان نیز هست. مردم با نگاه‌های هراسانی به یکدیگر می‌نگرند. علایم حیرانی بر چهره‌شان نقش بسته است. کاروانسالارانی که سفر در بیابان‌ها را تجربه کرده‌اند، از

دشـواری آن آگاهنـد و تشـنگی در ریگسـتان و شـنزار را کاملاـ درک می‌کننـد. حیرت چنـدان به درازا نمی‌کشـد. گفت و گـو به بازگشت می‌انجامد. اشتران به سوی سرزمین‌های باز آمده، گردن می‌کشند. بانو به نوه‌اش می‌نگرد. در چشمانش اراده‌ای پولادین و ایمـانی تـا سـر حـد یقین نهفته است؛ خـدا بـا آنـان است و آن‌ها آهنگ دیـدار خانه‌اش را دارنـد. [۴] تعـدادی از حاجیـان به ایشان می‌پیوندند؛ با اعتماد بر آفریدگاری که آنان را از هراس در امان می‌دارد.

پی نوشت ها:

[۱] اثبات الوصیهٔ، ص ۲۵۶.

[۲] سوره احزاب / ۳۸.

[۳] منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر، صافی، ص ۴۲۸.

[۴] اثبات الوصیهٔ، ص ۲۵۶.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

آسمان زندگی ابری است

برگ‌هـای دفـتر ایـام، یکی پس از دیگری نمـودار می‌شونـد. بر سـینه‌ی خود، حوادث و رویـدادها را می‌نگارنـد و به قـافله‌ی یـادها می‌پیوندند. سال دویست و هشتاد و پنج هجری قمری نمودار شده است. نبردهای دریایی میان نیروی دریایی اسلام و روم در دریای مدیترانه در می‌گیرد و به سود مسلمانان پایان می‌پذیرد. در اندلس خشکسالی است و پس از آن، وبا در منطقه وسیعی شیوع می‌کند و بسیاری را با خود می‌برد. جنوب عراق، شاهد طوفان‌های سختی است و صدها نخل ریشه کن شده‌اند. باران و رعد در ساعت‌های متوالی و طولانی در کوفه می‌بارد. پس از سکوت باران، سنگ سیاه و سفیدی در دهکده‌ی «احمد آباد» کوفه فرو می‌افتد. [۱] . حج به پایـان رسـیده و رهزنی قبیله‌ی «طی» در جاده عراق آغاز شـده است. «حسن بن وجناء نصـیبی»، در پنجاه و چهارمین حـج خود، بر گرد کعبه می‌چرخـد. آرزویش دیـدار امام غایبی است که می‌دانـد برای حـج می‌آید. «آه! به من اعتنایی نخواهد کرد! دیگر از این دنیای سراسـر وهم و باطل خسته شده‌ام.» نماز عشا پایان یافته است. حسن زیر ناودان و در حال سجده، صدای بانویی را می‌شنود که او را به نام می‌خواند:

- برخیز ای حسن بن وجناء نصیبی! حسن سربلند می‌کند، کنیزی است که افزون بر چهل سال دارد. کنیز راه می‌افتد. حسن به دنبال او روان می‌شود. به خـانه‌ی خـدیجه می‌رسـند. دری بالاـتر از سـطح کوچه قرار دارد. کنیز از پله‌هـا بالا می‌رود و وارد خانه می‌شود. حسن می‌شـنود کسـی او را می‌خوانـد: - حسن بالاـ بیا! پیرمرد از پله‌ها بالا می‌آیـد. نزدیک در نفسـی تازه می‌کنـد تا به دیـدار امام غـایبش نایـل شـود. حسن آرزو دارد تـا در این پایـان عمر، در این جهـان سراسـر آشوب و آکنـده از ابر، انـدکی بیاسایـد. وارد که می‌شود، امام بدو می‌گوید:

- حسن! گمـان می‌بری از چشم مـا پنهـان بوده‌ای؟ سوگنـد به خداونـد که لحظه‌ای در حـج نبود، جز آن که با تو بودم! خاطره‌های کهن در ذهن پیرمرد جـان می‌گیرنـد. حس می‌کنـد فکرش بسـان قـایق میان امواج به این سو و آن سو می‌رود. نمی‌دانـد چه مـدت می‌گذرد که دستی گرم چهره‌اش را نوازش می‌کند و زمزمه‌ی امام مهرورزانه در گوشش چنین می‌گوید:

- حسن! ساکن خانه‌ی جعفر بن محمد (ع) شو. در اندیشه‌ی غذا، نوشیدنی و تن پوش مباش.

سپس حضرت دفتر کوچکی از دعا به او می‌دهد و می گوید:

- بدینسان نیایش کن. آن را جز با دوستان راستین ما در میان مگذار. خداوند والا تو را موفق گرداند.

- سرورم! آیا باز هم شما را خواهم دید؟

- اگر خدا بخواهد.

روز بعد، پسر وجناء بیابان را در می‌نوردد تا به مدینه برسد؛ به خانه‌ی امام صادق (ع) و سال‌های پایان عمرش را با آرامش در آن بگذراند. [۲] .

با فرا رسیدن سال دویست و هشتاد و شش، زنجیره‌ی حوادث به گونه‌ای حیرت انگیز رخ می‌دهند. قرامطیان از بحرین می‌آیند تا دولتی نوبنیان را بنا نهند. در خاطره‌ها، شوربختی‌های شورش زنگیان در جنوب عراق و آشوب‌هایی که سرزمین‌های اسلامی را تکان داده است، زنده می کند. سال دویست و هشتاد و هفت، نبردهای ویرانگر، شمال ایران را فرا می گیرد و آتش آن به خراسان نیز سرایت می کند. در این ستیزها، محمد بن زید علوی بر خاک می‌غلتد و با شهرتش، دولت علویان در طبرستان به پایان می‌رسد و سامانیان از میان ویرانه‌های آن بپا می‌خیزند. همچنین در این سال، شاهزاده قطری الندی که هنوز بیست بهار از عمرش نگذشته بود، به آغوش خاک خفت. مرگ او شایعاتی را در داخل و خارج کاخ بر می‌انگیزاند. سال دویست و هشتاد و هشت فرا می‌رسد؛ شمال آفریقا، شاهد ظهور مردی است که ادعا می کند «مهدی» است! [۳] . زمین لرزه‌های ویرانگر با طوفان دیوانه، بار دیگر بصره را می‌لرزاند و نخل‌ها را ریشه کن می کند. بیماری وبا بخش‌هایی از آذربایجان را فرا می گیرد. یک سال دیگر نیز می گذرد، سال دویست و هشتاد و نه است. سالی که معتضد چشم از جهان فرو بسته است. پادشاهی بر ممالک و سرزمین‌های گسترده و کاخ‌ها را وا می‌نهد و عریان از جهان می‌رود؛ آن چنان که آمده بود! روزگار ابراهیم اغلبی، فرمانروای کل آفریقا نیز به پایان می‌رسد. او پیش از مرگ به بیماری دو شخصیتی دچار شد و دست به کشتار وحشتناکی زد. بسیاری از کاتبان او، سرنگهبانان، برخی از همسرانش، دو پسر، هشت برادر و شانزده دخترش از جمله قربانیان او هستند. او در یک روز دستور کشتار هزار سرباز را صادر کرد و سرانجام در قلعه‌ی «کسوستنزا» در صقلیه (جنوب ایتالیا) در گذشت. قرامطیان، دمشق را غارت کرده و پس از تبهکاری، اینک کوفه را نیز تهدید به حمله کرده‌اند. [۴] .

پی نوشت ها:

[۱] تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۶۷.

[۲] الغیبهٔ الصغری، ص ۵۷۴؛ بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۱۱۲؛ ینابیع المودهٔ، قندوزی، ص ۴۶۴.

[۳] احداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۳۱۵.

[۴] تاریخ طبری، حوادث سال ۲۸۹.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

آن عصر پاییزی

بغداد، مهیای پذیرایی سفیر امپراطور (کنستانتین هفتم) برای امضای قرارداد ترک مخاصمه و پایان درگیری‌های مرزی است.

از چیرگی عبیدالله مهدی، بنیانگذار دولت فاطمیان بر تمام سرزمین‌های فرمانروایی دولت ادارسه و تسلیم یحیی بن ادریس،

خبرهایی می‌رسد. اطروش، دانشمند نامور زیدی و انقلابی بزرگ، چشم از جهان فرو بسته و عمر دولت علویان در طبرستان به پایان رسیده است.

محمد بن عثمان، که با کهولت دست به گریبان است، به پایان عمر خویش نزدیک می‌شود. او کسانی را که برای پرداخت حقوق شرعی می‌آیند، به فرمان امام، نزد حسین بن روح نوبختی (از دانشمندان بغداد) می‌فرستد. [۱] .

اینک ربیع الاول سال سیصد و پنج هجری قمری است. محمد بن عثمان، قرآن را در جای شگفت انگیزی می‌خواند. در قبری که در خانه‌اش؛ در خیابان باب الکوفه، حفر کرده است. [۲] . در یک عصر پاییزی، مردانی به دیدن او آمده‌اند. یکی از ایشان راز این کارش را جویا می‌شود. به ویژه آن که چشم مرد به تابوتی چوبی می‌افتد که بر آن آیاتی از قرآن کریم و اسامی اهل بیت (ع) نقش و حک شده است.

- چرا برای خود قبر کنده‌ای؟ این تابوت چیست؟

- علتی دارد.

- می‌دانم؛ اما بگو علت چیست؟

- پیر با لحن کسی که در آستانه‌ی کوچ است، می گوید:

- به من فرمان داده‌اند تا کارهایم را برچینم.

- پس از تو، [نماینده‌ی حضرت مهدی] کیست؟

- کار دست اباالقاسم، حسین بن روح نوبختی است. به من دستور داده‌اند او را به جای خویش منصوب کنم. در کارهایتان به او مراجعه کرده و او را امین خود بشمارید. [۳] .

همان روز مردی دیگر به دیدنش می‌آید. با خود چهارصد دینار دارد. مرد، که نامش اباعبدالله جعفر مدائنی است می گوید:

- این چهار صد دینار برای امام است.

- آن را نزد حسین بن روح ببر. مدائنی، حیرت زده، می‌پرسد:

- در گذشته هماره پول‌ها را به تو می‌دادم.

- برخیز، خدایت موفق گرداند؛ آن را به حسین بن روح بپرداز.

مرد می‌خواهد با او ستیز کند؛ اما ابر خشم را بر چهره‌ی پیرمرد با وقار می‌بیند. سوار استرش می‌شود و به سوی منزل پسر روح رهسپار می‌شود. تردیدها او را فرا گرفته‌اند. ابن‌روح، از دوستان نزدیک محمد بن عثمان نیست. اگر محمد از مرد می‌خواست تا پول را نزد اباجعفر، احمد بن متیل، یا پسرش جعفر ببرد، برایش پذیرفتنی بود. همه چشم انتظار آن هستند که یکی از این دو نفر پس از محمد، نماینده باشد. افسار استر را به سوی منزل محمد بر می گرداند. بار دیگر کوبه‌ی در را می کوبد. فرمانبری بیرون می‌آید. مرد می گوید:

- بگو مدائنی اجازه ورود می‌خواهد. خدمتکار چند لحظه بعد بر می گردد.

- آقا از بازگشت تو شگفت زده است.

- برایم اجازه‌ی ورود بگیر؛ باید او را ببینم. بار دیگر فرمانبر به درون می‌رود؛ سپس بازگشته و می گوید:

- داخل شو! او را به اتاق پذیرایی می‌برد. محمد بر حصیری بافته از برگ و شاخه‌ی خرما نشسته است. نعلین برپا دارد، زیرا از اندرونی آمده است. محمد، شگفت زده از بازگشت او می‌پرسد:

- چه چیزی باعث شد تا باز گردی؟ چرا آن چه گفتم، انجام ندادی؟

- نتوانستم؟ محمد با خشم می گوید:

– برخیز! خدای موفقت کند! اباالقاسم حسین بن روح را به جای خود منصوب کرده‌ام.

– به فرمان امام؟

پیرمرد بر می‌خیزد تا ختم گفت و گو را اعلام کرده و مدائنی را مرخص کند.

– برخیز! خدای موفقت گرداند. مطلب همان است که با تو گفتم. مدائنی بر می‌خیزد. ابرهای تردید در ژرفایش متلاشی شده‌اند. سجده‌ی شکر به جای می‌آورد و به طرف خانه‌ی ابن‌روح می‌رود. دو ماه بعد، محمد سخت بیمار می‌شود. به دنبال بزرگان شیعه می‌فرستد؛ اباسهل اسماعیل نوبختی، اباجعفر احمد بن متیل، اباعبدالله بن محمد کاتب، عبدالله بن وجناء و حسین بن روح. پیرمرد در آستانه کوچ است. ابن‌متیل بر بالینش، حسین بن روح پایین پایش، و دیگران در اطراف او نشسته‌اند. پیرمرد با آوایی سست، فرجامین پیغام را بازگو می‌کند:

– این، اباالقاسم حسین بن روح پسر ابی‌بحر نوبختی، جانشین من و سفیر میان شما و صاحب امر است. او، کارگزار کارهای پیش آمده است. به من فرمان داده‌اند و من آن را [به شما] گفتم.

ابن‌متیل بر می‌خیزد؛ دست حسین بن روح را می‌گیرد و او را به جای خود در بالای مجلس می‌نشاند. سپس خود در جای او می‌نشیند. پیرمرد از شادمانی لبخند می‌زند و چشمانش از نوری آسمانی می‌درخشد. اینک، روزگار تعصب‌های قبیله‌ای در بغداد است و این کار پسر متیل، حاضران را شادمان کرده است. او اینک از بهترین یاران ابن‌روح خواهد بود. [۴] .

خلافت، بازیچه‌ی دست زنان و فرمانبران شده است. شغب (مادر خلیفه) که پیش از این کنیزی بیش نبود، صحنه گردان نمایش حکومت است. خدمتکاران فرودست، اینک از تصمیم گیرندگان خلافت اسلامی برای سرزمین‌های بزرگ هستند. ثمل، فرمانده‌ی نیروی دریایی، و ثمال، رییس دادگاه تجدید نظر کل سرزمین‌های اسلامی شده‌اند! [۵] .

سال سیصد و شش هجری است. بغداد را هجوم آشوب‌ها در برگرفته است. بحران حنبلی‌ها از یک سو و غارت بازار از طرف سارقان و عیاران از سویی دیگر، به فتنه‌ها دامن زده است. در سال سیصد و هفت، خلیفه مسؤولیت مالیات عراق و قسمت‌های وسیعی از ایران را به نخست وزیر می‌سپارد. حامد بن عباس از این پست سوء استفاده کرده و غلات را احتکار می‌نماید. قیمت مواد غذایی به گونه‌ای سرسام‌آور افزایش یافته است. مردم در بغداد شورش می‌کنند. پل‌های چوبی را آتش می‌زنند و درب زندان‌ها را می‌شکنند. خلیفه فرمانش را باز پس می‌گیرد و در انبارهای نخست وزیر و شغب را می‌گشاید. قیمت‌ها کاهش می‌یابد. و بحران به پایان می‌رسد. امسال قرامطیان به بصره حمله‌ور شدند؛ غارت کردند و برخی از ساکنان آن را کشتند. سال سیصد و هشت است. ستاره‌ی بخت حمدانیان در تأسیس دولتی در شمال عراق و سوریه، درافشان است. پسران «بویه» نیز با ورود به سپاه عباسی، وارد تاریخ می‌شوند. در آغاز سال سیصد و نه، هیأتی از مملکت بلغارستان وارد بغداد می‌شود؛ تا تمایل پادشاه این کشور را برای شناخت اسلام ابلاغ کند. محاکمه‌ی حلاج به اتهام الحاد آغاز شده است. بازجویی جنجالی است. آیا او قدیسی پارساست یا زندیقی کفر پیشه؟! [۶] . حامد (نخست وزیر) پیشاهنگ کسانی است که حلاج را تکفیر کرده‌اند. از خلیفه می‌خواهد تا نظارت بر بازجویی و محاکمه حلاج را به او واگذارد. [۷] .

پی نوشت ها:

[۱] الغیبهٔ، ص ۲۲۴؛ الغیبهٔ الصغری، ص ۴۰۷.

[۲] این مکان را اینک «جامع خلانی» می‌نامند.

[۳] الغیبهٔ، ص ۲۲۷.

[۴] همان، ص ۳۶۹.

[۵] احداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۴۲۵.

[۶] همان، ص ۴۳۴ و ۴۳۶.

[۷] برخی می‌گویند از امام مهدی (عج) فرمانی بر لعن حلاج صادر شده است؛ نک: روضات الجنات، ج ۳، ص ۱۴۴.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

آسمان، بازگونه دریاچه

نهم شعبان سال سیصد و بیست و نه هجری قمری است. خبر بسیار مهمی برای شیعیان می‌رسد. خبری که بالاترین تأثیر را در آینده‌ی ایشان دارد. عصر امروز، علی بن محمد سمری، چهارمین نماینده‌ی مهدی (عج) گروهی از شخصیت‌های شیعه را می‌طلبد و فرمان مهم حضرت را به آنان ابلاغ می‌کند: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان. ای علی بن محمد سمری! آفریدگار برادرانت را به خاطر [سوگ] تو پاداش بزرگی دهاد. همانا شش روز دیگر چشم از جهان فرو خواهی بست. کارهایت را سامان ده و کسی را به جانشینی خود مگمار. غیبت کامل فرا رسیده است؛ دیگر جز با دستور پروردگار – که نامش بلند باد – ظهوری نخواهم داشت. این [ظهور] پس از زمانی طولانی، هنگام قساوت‌ها و سرشاری زمین از ستم خواهد بود. زمانی می‌رسد که کسی نزد پیروانم ادعای دیدار مرا می‌کند؛ آگاه باشید! هر کس پیش از «خروج سفیانی» و بانگ [جهانی]، ادعای دیدن مرا کرد، دروغگوی تهمت زن است.

آگاه! که نیرویی جز [نیروی] خداوند بزرگ بلند پایه نیست. [۱] . ذهن اندیشناک حاضران، این فرمان را شنیده و بی درنگ یادداشت بر می‌دارند. تنها شش روز و سپس رشته‌ای که کشتی شیعیان را به کشتیبان بزرگ پیوند می‌دهد، بریده خواهد شد. اینک کشتی در میان امواج متلاطم و سهمگین زندگی به سوی ساحل سبز آرزوها رها خواهد شد. آنان باید به تنهایی، بار مسؤولیت انتظار و آمادگی لحظه‌ی ظهور و حضور را بر دوش کشند. مهدی از نظرها پنهان خواهد شد؛ زیرا در زمانه‌ای است که پیامبران را بر صلیب می‌کشند. بادهای ادبار سرد و دیوانه‌وش می‌خروشند. شمع‌های روشنگر و حقیقت‌جو را می‌کشند و پروانه‌های بشارتگر بهار را بال و پر می‌پراکنند. او باید پنهان شود؛ اما در پنهانی و غیبت نیز امیدی گرم و فردایی روشن در دل امیدواران و رنجبران زمین است. روزهای اندوه درگذرند؛ همانند گروهی از گوسپندان که به سوی قربانگاه خود روانند. نیمه‌ی شعبان فرا رسیده است. غم به خانه‌ی سمری سایه افکنده است. پیرمرد محتضر، آرمیده در بستر، چنان نفس می‌کشد که گویی بیابان خشکی را در می‌نوردد. آسمان اندکی باران می‌بارد؛ به مقدار اشکی که نمازگزاران نماز باران باریده‌اند. [۲] .

چشمان شیخ بسته است. لحظه‌ی جدایی با مهدی (عج) فرا رسیده است؛ سرمایی که می‌وزد، بس هراسناک است. ابرها لحظه به لحظه متراکم‌تر می‌شوند و خورشید را بیشتر می‌پوشانند. کسی به پیرمرد می‌گوید:

– زین پس، چه کسی را جانشین خویش قرار می‌دهی؟ پیرمرد اندوهگنانه پاسخ می‌دهد:

– همه کس و همه چیز را به پروردگار می‌سپارم. این واژگان، فرجامین گفته‌های او هستند؛ زیرا چشمانش از پنجره‌ی باز به افق دور دست می‌نگرد و دیگر باز نمی‌گردد. آسمان آرام آرام گریان است. هنگام تشییع پیکر آخرین سفیر مهدی، زمزمه‌ی نزدیک شدن نیروهای بریدی به گوش می‌رسد. به زودی شهر، جولانگه یغماگری و هرج و مرج خواهد شد. دیگر روزگار آرامش رخت بربسته و آن دوران کوتاه امنیت سپری شده است. پس از چند روز ابرها بر شانه‌ی یکدیگر سوار می‌شوند. آسمان، از هزاران آذرخش آکنده می‌شود. ابرها به کوه‌های سیاه سر به فلک کشیده می‌مانند. آسمان، دیگر دریاچه‌ی نیلگون نیست. صاعقه‌ها شعله

برمی‌کشند. رعدها می‌خروشد و باران خشم فرو می‌بارد. گویی آسمان، سر آن دارد که شهر را در کام طوفانی خویش فرو برد. اینک مردی چهل ساله، یکه و تنها، زیر فوج فوج باران، غریبانه در کوچه‌های تنهایی ره می‌سپرد. خیل باران، کوچه‌ها را از همه چیز و همه کس شسته است. جز باران، چیزی که به چشم نمی‌آید. اگر پابرهنگان تاریخ، گوش می‌سپردند، زمزمه‌ی مردی را می‌شنیدند که گویی می‌گوید: - در روزگاری چشم به جهان گشودم که پیامبران بر چلیپا کشیده می‌شوند و پروانگان به آتش بیداد می‌سوزند. پس، پنهان شدم. من همانند شما چشم انتظار لحظه‌ی ظهورم. سرزمین‌ها را در می‌نوردم؛ و با زمان همراه می‌شوم.

من چهره‌ی سبز تاریخم.

به زودی برگ‌های پاییزی تاریخ، فرو خواهند ریخت،

و صفحه‌ی سپید من بر جای خواهد ماند.

صفحه‌ای سپید به رنگ یاس؛

صفحه‌ای سبز به رنگ بهار،

به رنگ زندگی،

همرنگ مینو.

من، آینده‌ی انسانم

من آفتاب برآمده از دل ابرهای منجمدم.

من گرمای پس از شب‌های زمهریرم.

مرا در حصار افسانه‌ها میفکنید!

من میان شما زندگی می‌کنم.

من گواه و مرهم خواه زخم شما هستم.

برای رنج‌هایتان اشک می‌بارم.

و رنج گم شدنتان را به دوش می‌کشم.

به سوی من بیایید،

تا به سوی شما بیایم.

مرد همچنان به سوی افق دور دست، ره می‌سپارد.

فرا پشت او، شب بغداد در طوفان آذرخش‌ها هویداست.

آسمان از صاعقه‌ها شعله‌ور است. صاعقه‌ای بر گنبد سبز فرود می‌آید و تندیس سبزش را - که از سال یکصد و چهل و پنج هجری قمری تا حال بر فراز آن پابرجا بود - سرنگون می‌کند. [۳] .

آب‌های دجله‌ی طغیانگر، کوی و برزن را چون رودخانه‌ای خروشان کرده‌اند.

خانه‌ها چون قایق‌های سرگردان، به دامان آب‌های شناور نشسته‌اند. باران، سیل‌آسا می‌بارد و آذرخش، کران تا کران آسمان پهناور را زیر تازیانه‌های مهیب خود به فریاد و خروش وا داشته است.

آفتاب در پشت ابرها پیچان است.

خورشید پنهان است.

خورشید پنهان است.

پی نوشت ها:

[۱] الغیبهٔ، ص ۳۹۵، شورش شخصی به نام سفیانی و بانگی بزرگ، که مردم جهان آن را بشنوند، دو نشانه از نشانه‌های پیش از ظهور امام زمان (عج) است. در این نامه، حضرت هر گونه ادعای دیدارش را از سوی مردمان تکذیب می کند. از سویی دیگر به یقین می‌دانیم از هزار و اندی سال پیش تاکنون، مردانی پاکنهاد با حضرت دیدار داشته‌اند؛ جمع این دو موضوع چگونه است؟ برخی از بزرگان فرموده‌اند در یک جمع بندی باید گفت: اگر کسی ادعا کند که هر گاه دلش خواست، می‌تواند با حضرت دیدار کند، باید او را تکذیب کرد، اما دلایلی محکم بر دیدار انسان‌های پاک اندیش و پاکیزه گوی و پاکیزه رفتار و بی‌ادعا با حضرت وجود دارد. (مترجم).

[۲] در سال ۳۲۹، نماز بارانی در بغداد برپا شد و باران اندکی بارید که از ناودان‌ها جاری نشد؛ نک: الکامل، ج ۸، ص ۳۷۷.

[۳] تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۷۳.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

آدم بی‌شخصیت

من هانت علیه نفسه فلا تأمن شره. [۱] .

هر که خود را سبک شمارد از گزند او ایمن مباش.

پی نوشت ها:

[۱] تحف العقول، ص ۴۸۳.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

آثار گوشتخواری

من ترک اللحم أربعین صباحا ساء خلقه و من أکل اللحم أربعین صباحا ساء خلقه. [۱] .

کسی که چهل روز گوشت نخورد بد خلقی پیدا کند، و کسی که چهل روز پی در پی نیز گوشت بخورد اخلاقش بد شود.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۵۶، ص ۳۲۶.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

آنچه بر آن سجده می‌شود

طوسی می گوید: داود بن یزید از امام هادی علیه‌السلام پرسید: آیا به کاغذها، و برگه‌های نوشته شده می‌توان سجده کرد؟ در پاسخ

نوشت: جایز است.

و نیز با سند خود از حسین بن علی بن کیسان صنعانی نقل می‌کند که گفت! به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او درباره سجده بر پنبه و کتان، بدون آن که تقیه و عذری داشته باشم پرسیدم، امام علیه‌السلام در پاسخم نوشت: جایز است.

و نیز با سند خود از داود صرمی نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: آیا سجده بر پنبه و کتان، بدون آنکه تقیه‌ای باشد، جایز است؟ فرمود: جایز است [۱].

کلینی با سند خود از داود صرمی نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: من از دیار خود به مقصد شما راه می‌افتم، چه بسا در راه که برفی است جایی که نماز بخوانم پیدا نمی‌کنم [چه کنم]؟ فرمود: اگر توانستی بر برف سجده نکنی، انجام ده، و اگر نتوانستی، برف را هموار کن و بر آن سجده نما، و در حدیث دیگری آمده است که: بر لباس خود سجده کن.

و قال أیضا:

و سأل داود بن یزید أباالحسن الثالث علیه‌السلام عن القراطیس و الکواغذ المکتوبهٔ علیها، هل یجوز السجود علیها؟ فکتب: یجوز [۲]

.

و قال أیضا: روی سعد بن عبدالله، عن عبدالله بن جعفر، عن الحسین بن علی بن کیسان الصنعانی قال: کتبت الی أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام أسأله عن السجود علی القطن و الکتان من غیر تقیهٔ و لا ضرورهٔ. فکتب الی: ذلک جائز [۳].

و قال أیضا: روی سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد، عن داود الصرمی قال: سألت أباالحسن الثالث علیه‌السلام هل یجوز السجود علی الکتان و القطن من غیر تقیهٔ؟ فقال: جائز [۴].

روی الکلینی: عن محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد، عن داود الصرمی قال: سألت أباالحسن علیه‌السلام قلت: انی أخرج فی هذا الوجه، و ربما لم یکن موضع أصلی فیه من الثلج، فقال: ان أمکنک أن لا تسجد علی الثلج فلا تسجد، و ان لم یمکنک فسوه، و اسجد علیه. و فی حدیث آخر: اسجد علی ثوبک [۵].

پی نوشت ها:

[۱] شیخ می‌فرماید: سجده بر این دو بدون تقیه جایز است در صورتی که ضرورت دیگری مثل گرما یا سرما یا شبیه اینها باشد.

[۲] تهذیب الأحکام ۲: ۲۳۵ ح ۱۳۷، الاستبصار ۱: ۳۳۴ ح ۲، من لا یحضره الفقیه ۱: ۲۷۰ ح ۸۳۴.

[۳] الاستبصار ۱: ۳۳۳ ح ۱۳، تهذیب الأحکام ۲: ۳۰۸ ح ۱۰۴.

[۴] الاستبصار ۱: ۳۳۲ ح ۶، تهذیب الأحکام ۲: ۳۰۷ ح ۱۰۲.

قال الشیخ: فالوجه فی هذا الخبر أنه یجوز السجود علی هذین الشیئین و ان لم یکن هناک تقیهٔ اذا کان هناک ضرورهٔ أخری من حر أو برد و ما یجری مجراهما...

[۵] الکافی ۳: ۳۹۰ ح ۱۴، من لا یحضره الفقیه ۱: ۲۶۱ ح ۸۰۲، تهذیب الأحکام ۲: ۰ ح ۱۱۲، الاستبصار ۱: ۳۳۶ ح ۱. ۳۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

آب

کلینی با سند خود از ابوطیفور که ادعای طبابت داشت نقل می‌کند که گفت:

خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم، و از آشامیدن آب بازش داشتم، فرمود: آب که زیانی ندارد، حرکت غذا را در معده روان می‌سازد، خشم را فرومی‌نشاند، و بر خردورزی می‌افزاید، و صفرای غیر طبیعی را خاموش می‌کند.

روی الکلینی:

عن سهل بن زیاد، عن محمد بن الحسن بن شمون البصری، عن أبی‌طیفور المتطبب قال: دخلت علی أبی‌الحسن الماضی علیه‌السلام فنهیته عن شرب الماء، فقال: و ما بأس بالماء، و هو یدیر الطعام فی المعدة، و یسکن الغضب، و یزید فی اللب، و یطفی المرار [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۶: ۳۸۱ ح ۲، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۴۶۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

آگاهی ابوهاشم به زبان های مختلف

ابوهاشم جعفری می‌گوید: خدمت حضرت شرفیاب شدم و با من با زبان هندی سخن گفت؛ من از پاسخ درماندم. پیش حضرت کوزه‌ای بود پر از سنگریزه، سپس یکی از سنگریزه‌ها را برداشت و مکید و به من داد و من آن را در دهان گذاشتم. به خدا سوگند که از خدمت آن جناب برنخواستم مگر آن که به ۷۳ زبان که اول آن زبان هندی بود، گفت و گو می‌کردم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۱۳۹.

منبع: آینه کمال، سیری گذرا در سیره امامان معصوم در عراق؛ اکبر دهقان؛ زائر آستانه مقدسه؛ چاپ اول تابستان ۱۳۸۰.

آشکار کردن قصرها و حوریان بهشتی

صالح بن سعید می‌گوید: روزی داخل سامراء شدم و به خدمت حضرت امام هادی علیه‌السلام رسیدم و گفتم: «این ستمکاران در خاموش کردن نور تو و پنهان کردن نام تو در همه‌ی جهات کوشیده‌اند تا اینکه تو را در چنین جائی فرود آورده‌اند که محل اقامت گدایان و غریبان بی‌نام و نشان است.» حضرت فرمود: «ای پسر سعید! هنوز تو در شناخت ارزش و منزلت ما در این پایه هستی، و گمان می‌کنی که اینها با مقام بالای ما منافات دارد و نمی‌دانی کسی را که خدا بلند کرد، با این چیزها پست نمی‌شود؟»

پس با دست مبارک خود به جانبی اشاره کرد و من به آنجا نگاه کردم. ناگهان بستانهایی را دیدم که به انواع ریحانها آراسته بود و باغهایی دیدم که به انواع میوه‌ها پیراسته شده و نهرهایی که در صحن باغها جاری بود، و قصرها و حوریان و غلمانهایی در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را تصور هم نکرده بودم. از مشاهده‌ی این صحنه‌ها، دیده‌ام حیران و عقلم پریشان شد. پس حضرت فرمود: «ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیا است و در کنار سرای گدایان نیستم.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] کافی.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

آگاه کردن محمد بن فرج را از مرگش

ابویعقوب می‌گوید: محمد بن فرج را پیش از مردنش در سامرا دیدم که به استقبال امام هادی علیه‌السلام آمده بود حضرت به او نظری با دقت نمود فردای آن روز محمد بن فرج مریض شد بعد از چند روزی به عیادت وی رفتم به من گفت: امام هادی علیه‌السلام برای او پارچه‌ای فرستاده و آن را به من نشان داد زیر سرش گذاشته بود، به خدا سوگند در همان پارچه کفن شد. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] ارشاد شیخ مفید، ص ۳۳۱.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

آشنا کردن ابوهاشم جعفری با ۷۳ زبان

مرحوم مستنبط اعلی الله مقامه از کتاب مناقب ابن شهرآشوب و کتاب الخرائج نقل می‌نماید که ابوهاشم جعفری گفته: خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدم حضرت با زبان هندی با من سخن گفت، من نتوانستم به حضرت جواب دهم، پیش روی حضرت کوزه‌ای پر از سنگ ریزه بود یکی از آنها را برداشت و در دهان مبارک گذاشت و آن را آرام آرام مکید سپس به طرف من پرت نمود. آن را در دهانم گذاردم به خدا سوگند از خدمت او بیرون نرفته بودم مگر اینکه با هفتاد و سه زبان سخن می‌گفتم که نخستین آنها زبان هندی بود. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] القطرة، ج ۱، ص ۴۲۵.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

آگاهی از پنهان درون خاک

ابن‌حمزه از منتصر [۱] فرزند متوکل نقل می‌کند که گفت:

پدر من در بستان، سبزی ریحان بسیاری کاشته بود، چون همه سبزی‌ها برآمدند و سرسبز شدند، به فراشان دستور داد تا برایش بر سکویی که در وسط بستان بود فرشی بگسترند، من بالای سر او ایستاده بودم، سر برداشت و به من گفت: ای رافضی! از این مولای سیاه پوست خود که می‌پندارد غیب می‌داند بپرس که چرا این قسمت از سبزی‌های بستانم از ریشه زرد است؟ من گفتم: ای امیر! او غیب نمی‌داند. فردای آن روز نزد امام هادی علیه‌السلام رفتم، و جریان را به او گفتم: فرمود: فرزندم! تو خود برو، و آن قسمت

زمین را بکن که در زیر آن جمجمه پوسیده‌ای است، و زردی سبزی از بخار و بوی بد آن است. من آن را انجام دادم، و دیدم به همانگونه است که امام علیه‌السلام فرمود. سپس به من فرمود: فرزندم! این خبر را جز به کسی که همانند آن را برای تو بگوید اظهار مکن.

و نیز از عبدالله بن طاهر نقل می‌کند که گفت: برای کاری که متوکل خواسته بود به سامرا رفتم، و مدتی در آنجا ماندم، سپس خداحافظی کردم، و خواستم که به بغداد بروم، به امام هادی علیه‌السلام نوشتم و از او برای رفتن اجازه خواستم و خداحافظی کردم. در پاسخم نوشت: بعد از سه روز به تو محتاج می‌شوند، و دو حادثه رخ می‌دهد. من رفتم، و آن را به فال نیک گرفتم، به شکار رفته بودم، و آنچه را امام علیه‌السلام اشاره فرموده بود فراموش کرده بودم، به روستای مطیره برگشتم، و در دیار خود با آشنایان خود نشسته بودم که ناگاه هشت اسب سوار آمدند و گفتند: امیر منتصر تو را می‌خواهد [زود بیا]. گفتم: چه خبر؟ گفتند: متوکل کشته شد، و منتصر به تخت نشست، و احمد بن محمد بن خصیب را وزیر خود کرد، و من همان لحظه برخاستم و به سامرا برگشتم.

حسین بن عبدالوهاب از حمار خراسانی، و او از حسن بن اسماعیل، بزرگ اهل نهرین نقل می‌کند که گفت: من و یکی از هم روستائیانم چیزی را برای امام هادی علیه‌السلام بردیم، یکی از هم روستائیان نیز نامه‌ای و چیزی داد تا به حضرت علیه‌السلام برسانیم، و گفت: سلام مرا به او برسانید، و بپرسید که آیا خوردن تخم فلان پرنده جنگلی جایز است یا نه؟ چون به خدمت حضرت علیه‌السلام رسیدیم آنچه با خود داشتیم به کنیزی دادیم، و فرستاده خلیفه آمد، و حضرت علیه‌السلام برخاست تا سوار شود، ما نیز از خدمت او بیرون آمدیم و چیزی نپرسیدیم، چون در راه قرار گرفتیم به ما رسید و با زبان نبطی به رفیقم فرمود: از من نیز سلام به او برسان و بگو: تخم فلان پرنده جنگلی را نخورد که از حرام گوشتان است.

روی ابن‌حمزة:

عن المنتصر بن المتوکل قال: زرع والدی الآس [۲] فی بستان و أکثر منه، فلما استوی الآس کله و حسن، أمر الفراشین أن یفرشوا له علی دکان فی وسط البستان و أنا قائم علی رأسه، فرفع رأسه الی و قال: یا رافضی! سل ربک الأسود عن هذا الأصل الأصفر ماله من بین ما بقی من هذا البستان قد اصفرنی، فانک تزعم أنه یعلم الغیب؟ فقلت: یا أمیرالمؤمنین! انه لیس یعلم الغیب. فأصبحت [وغدوت] الی أبی‌الحسن علیه‌السلام من الغد و أخبرته بالأمر، فقال: یا بنی! امض أنت، و احفر الأصل الأصفر، فان تحته جمجمهٔ نخرهٔ، و اصفراره لبخارها و نتنها. قال: ففعلت ذلک فوجدته کما قال علیه‌السلام، ثم قال لی: یا بنی! لا تخبرن أحدا بهذا الأمر الا لمن یحدثک بمثله [۳] .

و روی أیضا: عن عبدالله بن طاهر، قال: خرجت الی سر من رأی لأمر من الأمور أحضرنی المتوکل، فأقمت مدهٔ ثم ودعت و عزمت علی الانحدار الی بغداد، فکتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام أستأذنه فی ذلک و أودعه، فکتب لی: فانک بعد ثلاث یحتاج الیک، و یحدث أمران.

فانحدرت و استحسنته، فخرجت الی الصید و نسیت ما أشار الی أبوالحسن علیه‌السلام، فعدلت الی المطیرهٔ [۴] و قد صرت الی مصری، و أنا جالس مع خاصتی (اذ ثمانیهٔ فوارس) یقولون: أجب أمیرالمؤمنین المنتصر، فقلت: ما الخبر؟ فقالوا: قتل المتوکل، و جلس المنتصر، و استوزر أحمد بن محمد بن الخصیب، فقمت من فوری راجعا [۵] .

روی حسین بن عبدالوهاب:

عن حمار الخراسانی، عن الحسن بن اسماعیل، شیخ من أهل النهرین، قال: خرجت أنا و رجل من أهل قریتی الی أبی‌الحسن علیه‌السلام بشیء کان معنا، و کان بعض أهل القریهٔ قد حملنا رسالهٔ و دفع الینا ما أوصلناه، و قال: تقرؤنه منی السلام، و تسألونه عن بیض الطائر الفلانی من طیور الآجام، هل یجوز أکلها، أم لا؟ فسلمنا ما کان معنا الی جاریهٔ، و أتاه رسول السلطان فنهض لیرکب، و خرجنا من عنده و لم نسأله عن شیء، فلما صرنا فی الشارع لحقنا علیه‌السلام و قال لرفیقی بالنبطیهٔ: اقرأه منی السلام، و قل له: بیض

الطائر الفلانی لا یأکله، فانه من المسوخ [۶] .

پی نوشت ها:

[۱] منتصر بالله یازدهمین خلیفه عباسی، مردی عدالت پیشه و پاکیزه سیرت بود، و با مردم به عدل و انصاف رفتار می‌کرد، نسبت به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله عطوف و مهربان بود، ابواب احسان به روی ایشان بگشود، و برای علویین و علویات اموالی به مدینه فرستاد، فدک را به اولاد امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام بازگردانید، و کسی را از زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام منع نکرد، اوقاف آل ابوطالب را آزاد کرد، و در حکومت او کسی متعرض شیعیان نمی‌شد، مدت خلافت او شش ماه بود. [اقتباس از معارف و معاریف ۹ / ۶۲۹].

[۲] جنس نبات من فصیلة الاکبیات، ورقها دائم الخضرة، و یسمی أیضا «الریحان»، المصدر.

[۳] الثاقب فی المناقب: ۵۳۸ ح ۱، مدینة المعاجز ۷: ۴۹۴ ح ۶۶، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۶۲.

[۴] قریة من نواحی سامراء. معجم البلدان ۵: ۱۵۱، مطیرة.

[۵] الثاقب فی المناقب: ۵۳۹ ح ۴، مدینة المعاجز ۷: ۴۹۵ ح ۶۸.

[۶] عیون المعجزات: ۲۳۰، بحارالأنوار ۵۰: ۱۸۵ ذ ح ۶۳، مدینة المعاجز ۷: ۴۵۹ ح ۴۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

آگاهی امام هادی از امور غیبی

راوندی از محمد بن عبدالله نقل می‌کند که گفت:

پسر بچه‌ای از امام هادی علیه‌السلام گم شد، هر چه گشتند پیدا نکردند، به حضرت علیه‌السلام خبر دادند فرمود: حوض خانه را بگردید، پس گشتند، و جسد او را پیدا کردند و ابومحمد [امام عسکری علیه‌السلام] که کوچک بود در آب چاه افتاد، امام هادی علیه‌السلام در نماز بود، و زنان شیون می‌کردند، چون سلام نماز را داد، فرمود: مهم نیست [نترسید]، پس دیدند که آب تا سر چاه بالا آمده، و ابومحمد بر روی آب، با آب بازی می‌کند.

راوندی از ابوسلیمان، و او از ابن‌اورمه نقل می‌کند که گفت:

در روزگار متوکل به سامرا، و نزد سعید دربان رفتم، متوکل امام هادی علیه‌السلام را به او سپرده بود تا به قتل برساند، چون نزد او رفتم گفت: آیا دوست داری الاه خود را ببینی؟ گفتم: سبحان الله! الاه من دیدنی نیست. گفت: این آقایی که گمان دارید امام شما است! گفتم: بدم نمی‌آید. گفت: مامورم که او را به قتل برسانم، و من این کار را فردا خواهم کرد، اینک پیام رسان نزد اوست، چون بیرون آمد داخل شو. چیزی نگذشت که بیرون آمد، گفت: داخل شو.

من به آن خانه‌ای که حضرت علیه‌السلام در آن زندانی بود درآمدم. دیدم جلو او قبری کنده‌اند، سلام کردم و سخت گریستم، امام علیه‌السلام فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ عرض کردم: برای آنچه می‌بینم. فرمود: برای این گریه مکن زیرا به این کار موفق نمی‌شوند، پس آرام گرفتم. و فرمود: بیش از دو روز نمی‌گذرد مگر آنکه خدا خون متوکل، و این دربانش را که دیدی می‌ریزد. سوگند به خدا دو روز نگذشته بود که متوکل و دربان او به قتل رسیدند.

از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: معنای حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرماید: «با روزهای دشمنی نکنید که با شما

دشمنی می کنند» چیست؟ فرمود: آری، این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله تأویل دارد، اما [تأویل] شنبه رسول خداست، و یکشنبه امیرمؤمنان علیه‌السلام است و دوشنبه، حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام است، و سه‌شنبه، علی بن الحسین علیهماالسلام و محمد بن علی علیهماالسلام و جعفر بن محمد علیهماالسلام است، و چهارشنبه، موسی بن جعفر علیهماالسلام و علی بن موسی علیهماالسلام و محمد بن علی علیهماالسلام و من علی بن محمد علیهماالسلام است، و پنجشنبه، فرزندم حسن علیه‌السلام است، و جمعه قائم ما آل محمد است.

کلینی رحمه الله با سند خود از علی بن محمد نوفلی، و او از محمد بن فرج نقل می کند که گفت: امام هادی علیه‌السلام به من نوشت: ای محمد! کارهایت را به سامان رسان، و آمادگی خود را حفظ کن. من مشغول سامان دادن کارهایم بودم، و نمی‌دانستم که مقصود حضرت علیه‌السلام چیست تا روزی مأموری آمد و مرا از مصر دست بسته حرکت داد، و تمام داراییم را توقیف کرد. و هشت سال در زندان بودم، سپس نامه‌ای از حضرت علیه‌السلام در زندان به من رسید که: ای محمد! در ناحیه بخش غربی، منزل مکن، نامه را خواندم و گفتم: من در زندانم و او به من چنین می‌نویسد؟! این عجیب است! چیزی نگذشت که - الحمد لله - آزادم کردند.علی بن محمد نوفلی می گوید: محمد بن فرج به امام علیه‌السلام نوشت که: اموالم چه می‌شود؟ حضرت در پاسخ نوشت: به زودی به تو برمی گردانند، و اگر هم برنگردانند زیانی به تو نرسد. چون محمد بن فرج به سامرا حرکت کند، برایش نامه آمد که اموال به تو برگشت، ولی او پیش از آن درگذشت.

و احمد بن خصیب به محمد بن فرج نوشت و از او درخواست کرد به سامرا رود، محمد با نامه از امام هادی علیه‌السلام نظر خواست، امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: برو که به خواست خدا فرج تو در آنست. او رفت، و پس از اندکی [از این دار ظلمات خلاصی یافت و] درگذشت.

قال الراوندی:

روی عن محمد بن عبدالله، قال: وفقد غلام لأبی‌الحسن صغیر فلم یوجد فأخبر بذلک. فقال: اطلبوه فی البرکهٔ، فطلب فوجد فی برکهٔ الدار میتا. و وقع أبومحمد علیه‌السلام و هو صغیر فی بئر الماء و أبوالحسن علیه‌السلام فی الصلاهٔ و النسوان یصرخن، فلما سلم قال: لا بأس، فرأوه و قد ارتفع الماء الی رأس البئر، و أبومحمد علی رأس الماء یلعب بالماء [۱] .

قال الراوندی: روی أبوسلیمان قال: حدثنا ابن أورمهٔ، قال: خرجت أیام المتوکل الی سر من رأی، فدخلت علی سعید الحاجب و دفع المتوکل أباالحسن علیه‌السلام الیه لیقتله، فلما دخلت علیه قال: تحب أن تنظر الی الهک؟

قلت: سبحان الله! الهی لا تدرکه الأبصار.

قال: هذا الذی تزعمون أنه امامکم! قلت: ما أکره ذلک.

قال: قد أمرت بقتله و أنا فاعله غدا و عنده صاحب البرید فاذا خرج فادخل الیه. فلم ألبث أن خرج، قال: ادخل.

فدخلت الدار التی کان فیها محبوسا، فاذا هو ذا بحیاله قبر یحفر فدخلت و سلمت و بکیت بکاء شدیدا قال: ما یبکیک؟ قلت: لما أری.

قال: لا تبک لذلک فانه لا یتم لهم ذلک، فسکن ما کان بی.

فقال: انه لا یلبث أکثر من یومین حتی یسفک الله دمه و دم صاحبه الذی رأیته.

قال: فوالله ما مضی غیر یومین حتی قتل، و قتل صاحبه.

قلت لأبی الحسن علیه‌السلام: حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله: لا تعادوا الأیام فتعادیکم؟

قال: نعم، أن لحدیث رسول الله صلی الله علیه و آله تأویلا. أما السبت فرسول الله صلی الله علیه و آله، و الأحد أمیرالمؤمنین علیه‌السلام، و الاثنین الحسن و الحسین علیه‌السلام، و الثلاثاء علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد، و الأربعاء موسی

بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و أنا علی بن محمد، و الخمیس ابنی الحسن، و الجمعهٔ القائم منا أهل البیت علیهم‌السلام [۲].

روی الکلینی:

عن الحسین بن محمد، عن المعلی بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عبدالله، عن علی بن محمد النوفلی قال: قال لی محمد بن الفرج: ان أباالحسن علیه‌السلام کتب الیه: یا محمد! أجمع أمرک، وخذ حذرک.

قال: فأنا فی جمع أمری و لیس أدری ما کتب الی حتی ورد علی رسول حملنی من مصر مقیدا، و ضرب علی کل ما أملک، و کنت فی السجن ثمان سنین ثم ورد علی منه فی السجن کتاب فیه: یا محمد! لا تنزل فی ناحیهٔ الجانب الغربی.

فقرأت الکتاب فقلت: یکتب الی بهذا و أنا فی السجن ان هذا لعجب، فما مکثت أن خلی عنی، و الحمدلله.

قال: و کتب الیه محمد بن الفرج یسأله عن ضیاعه، فکتب الیه: سوف ترد علیک، و ما یضرک أن لا ترد علیک، فلما شخص محمد بن الفرج الی العسکر کتب الیه برد ضیاعه و مات قبل ذلک.

قال: و کتب أحمد بن الخضیب الی محمد بن الفرج یسأله الخروج الی العسکر، فکتب الی أبی‌الحسن علیه‌السلام یشاوره، فکتب الیه: اخرج، فان فیه فرجک ان شاء الله تعالی، فخرج فلم یلبث الا یسیرا حتی مات [۳].

پی نوشت ها:

[۱] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۵۱ ح ۳۶، بحارالأنوار ۵۰: ۲۷۴ ح ۴۵.

[۲] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۱۲ ح ۱۷، کشف الغمهٔ ۲: ۳۹۴ مختصرا، حلیهٔ الابرار ۲: ۴۶۵، بحارالأنوار ۵۰: ۱۹۵ ح ۷، مدینهٔ المعاجز ۷: ۳۸۳ ح ۵۹.

[۳] الکافی ۱: ۵۰۰ ح ۵، الارشاد: ۳۳۰، الخرائج و الجرائح ۲: ۶۷۹، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۰۹، و ۴۱۴، اعلام الوری ۲: ۱۱۵، الثاقب فی المناقب: ۵۳۴ ح ۲، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۲۶، بحارالأنوار ۵۰: ۱۴۰ ح ۲۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

آگاهی امام هادی از شهادت پدر

صفار با سند خود از برادر رضاعی امام جواد علیه‌السلام نقل می‌کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام با مربی خود ابوزکریا نشسته بود، و امام جواد علیه‌السلام در بغداد بود، امام هادی علیه‌السلام از لوح برای مربی خود می‌خواند که ناگهان سخت به گریه افتاد، مربی پرسید! چرا گریه می‌کنی؟ پاسخ نداد، و فرمود: بگذار به اندرونی بروم، اجازه داد، حضرت علیه‌السلام به اندرون رفت و ناگاه شیون و گریه از خانه او برخاست، سپس بیرون آمد، ما علت گریه را پرسیدیم، فرمود: هم اکنون پدرم از دنیا رفت. پرسیدم: چگونه دانستی؟ فرمود: از شکوه و کبریایی خدا آنچنان بر جانم نشست که پیش از این سراغ نداشتم، از این رو پی بردم که او در گذشته است. و ما تاریخ شهادت امام جواد علیه‌السلام را پی گرفتیم دیدیم همان لحظه بوده که او فرمود. و نیز با سند خود از هارون بن فضل نقل می‌کند که گفت:

در آن روزی که امام جواد علیه‌السلام از دنیا رفت، امام هادی علیه‌السلام را دیدم که فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، امام جواد علیه‌السلام درگذشت. پرسیدند: چگونه دانستی؟ فرمود: آنچنان ذلت [و فنایی] در برابر خدا با جانم آمیخت که سراغ نداشتم. طبری

با سند خود از ام‌محمد کنیز امام رضا علیه‌السلام، و همسر حسن بن موسی نقل می‌کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام نزدیک در شد، و آنچنان هراس داشت که بر دامن ام ابیها دخت موسی نشست، او پرسید: فدایت شوم! چرا هراسانی؟ فرمود: سوگند به خدا! هم اکنون پدرم درگذشت.

ما آن روز را یادداشت کردیم تا خبر درگذشت امام جواد علیه‌السلام رسید، دیدیم همان روزی بوده که او فرمود.

قال الصفار:

حدثنا محمد بن عیسی، عن قارن، عن رجل أنه کان رضیع أبی‌جعفر علیه‌السلام قال: بینا أبوالحسن علیه‌السلام جالس مع مؤدب له، یکنی أبازکریا، و أبوجعفر علیه‌السلام عندنا أنه ببغداد و أبوالحسن علیه‌السلام یقرأ من اللوح الی مؤدبه اذ بکی بکاء شدیدا، سأله المؤدب: ما بکاؤک؟ فلم یجبه.

فقال: ائذن لی بالدخول، فأذن له، فارتفع الصیاح و البکاء من منزله، ثم خرج الینا فسألناه عن البکاء، فقال: ان أبی قد توفی الساعهٔ. فقلنا: بما علمت؟ قال: قد دخلنی من اجلال الله ما لم أکن أعرفه قبل ذلک، فعلمت أنه قد مضی، فتعرفنا ذلک الوقت من الیوم و الشهر فاذا هو قد مضی فی ذلک الوقت [۱] .

و قال أیضا: حدثنا محمد بن أحمد، عن بعض أصحابنا، عن معاویهٔ بن حکیم، عن أبی‌الفضل الشیبانی، عن هارون بن الفضل قال: رأیت أباالحسن علیه‌السلام فی الیوم الذی توفی فیه أبوجعفر علیه‌السلام فقال: انا لله و انا الیه راجعون، مضی أبوجعفر، فقیل له: و کیف عرفت ذلک؟ قال: تداخلنی ذلهٔ لله لم أکن أعرفها [۲] . [۱۵۰] –۱۵۰– قال الطبری:

روی محمد بن الحسن، الملقب بسجادهٔ، عن الحسن بن علی الوشاء قال: حدثتنی أم‌محمد مولاهٔ أبی‌الحسن الرضا علیه‌السلام بالخبر، و هی مع الحسن بن موسی قالت: دنا أبوالحسن علی بن محمد علیهماالسلام من الباب و قد ذعر حتی جلس فی حجر أم أبیها بنت موسی، فقالت له: فدیتک، ما لک؟ قال لها: مات أبی والله! الساعهٔ.

فکتبنا ذلک الیوم فجاءت وفاهٔ أبی‌جعفر، و أنه توفی فی ذلک الیوم الذی أخبر [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] بصائر الدرجات: ۴۶۷ ح ۲، دلائل الامامهٔ: ۴۱۵ ح ۱۲، بحارالأنوار ۲۷: ۲۹۱ ح ۲ و ۳، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۴۵ ح ۲۸.

[۲] بصائر الدرجات: ۴۶۷ ح ۳، دلائل الامامهٔ: ۴۱۵ ح ۱۱، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۳۱ ح ۱۴، بحارالأنوار ۵۰: ۱۴ ح ۱۵.

[۳] دلائل الامامهٔ: ۴۱۳ ح ۷، عیون المعجزات: ۱۳۰، کشف الغمهٔ ۲: ۳۸۴، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۴۳ ح ۲۵، بحارالأنوار ۵۰: ۱۵ ح ۲۱، و ۱۷۵ ذ ح ۵۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

آگاهی امام هادی از حوادث آینده

راوندی از یحیی بن هرثمه نقل می‌کند که گفت:

متوکل مرا خواست، و گفت: سیصد نفر از هر که می‌خواهی انتخاب کن، بروید به کوفه، در آنجا بارهای خود را بگذارید، و از راه صحرا به مدینه بروید، و علی بن محمد بن الرضا علیهماالسلام را با احترام و تجلیل بیاورید. من به دستور او عمل کردم و بیرون رفتیم، در میان همراهانم فرماندهی از خوارج [۱] ، و نویسنده‌ای از شیعه بود، و خود نیز حشوی [۲] مذهب بودم، آن خارجی با آن

نویسنده مناظره می‌کردند، و با این کار، پیمودن راه برای من آسان می‌شد، چون نصف راه را پیمودیم، خارجی به نویسنده گفت: آیا این سخن، فرموده مولای شما علی بن ابی‌طالب نیست که: هیچ قطعه‌ای از زمین نیست مگر آنکه قبر است، یا در آینده قبر خواهد شد؟ به این صحرا بنگر، اینجا کیست که بمیرد تا چنانکه می‌پندارید خدای سبحان آن را پر از قبر کند؟

من از نویسنده پرسیدم: آیا این سخن شما است؟ گفت: آری. گفتم: او راست می‌گوید، در این صحرای بزرگ کیست که بمیرد تا پر از قبر شود؟ و مدتی خندیدیم که نویسنده به دست ما شکست خورده است. رفتیم تا به مدینه رسیدیم، من به در خانه امام هادی علیه‌السلام رفتم، و داخل شدم، امام علیه‌السلام نامه متوکل را خواند، و فرمود: من حرفی ندارم، بفرمایید.

چون فردا خدمتش رسیدم، تابستان بسیار گرمی بود دیدم نزد حضرت علیه‌السلام، خیاطی است که برای حضرت علیه‌السلام و غلامانش لباس‌های کلفت [و زمستانی] می‌برد، به خیاط فرمود: خیاط ها را جمع کن، و همین امروز لباس‌ها را بدوز، و فردا همین وقت برایم بیاور، سپس رو به من کرد و فرمود: یحیی! امروز کارهای خود را در مدینه انجام دهید، و فردا همین وقت، کاروان را حرکت ده.

من از نزد او بیرون آمدم در حالی که از لباس‌های زمستانی در شگفت بودم، با خود گفتم: تابستان است و گرمای حجاز، و مسافت میان ما و عراق، ده روز [بیش نیست]، این لباس‌ها را چه کار دارد؟! سپس با خود گفتم: این کسی است که مسافرت نکرده، خیال می‌کند، در هر سفری این‌ها لازم است، و من در شگفتم از رافضه که چنین کسی را امام می‌دانند.

فردای آن روز همان ساعت آمدم، دیدم لباس‌ها آماده است، به غلامان خود گفت: بروید داخل، و لباده و کلاه‌ها را نیز بردارید. سپس فرمود: یحیی! حرکت کن. من با خود گفتم: این از اولی شگفت‌تر است، آیا می‌ترسد که در راه، زمستان فرارسد که لباده و کلاه‌ها را برمی‌دارد؟

به راه افتادیم در حالی که من فهم او را ناچیز می‌شمردم، رفتیم تا به آن جایی که درباره قبرها بحث می‌کردیم رسیدیم، ناگاه، ابر سیاه [پرباری] بالا آمد، و با رعد و برق، بالای سر ما قرار گرفت، و همچون پاره سنگ، تگرگ بارید، امام علیه‌السلام و غلامانش آن لباس‌های ضخیم، و لباده‌ها را پوشیدند، و کلاه بر سر نهادند، و به غلامان خود فرمود: به یحیی یک لباده، و به نویسنده هم یک کلاه بدهید. ما دور هم جمع شدیم، و تگرگ بر ما باریدن گرفت تا هشتاد نفر از همراهانم را کشت، سپس برطرف شد و گرما برگشت. امام علیه‌السلام به من فرمود: یحیی! پیاده شو، و با همراهان باقیمانده خود، این مردها را دفن کن.

سپس فرمود: خدا اینگونه این صحرا را پر از قبر می‌کند.

از اسبم پیاده شدم، و به سوی حضرت علیه‌السلام دویدم، و رکاب و پایش را بوسیدم، و گفتم: من شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز خدا نیست، و محمد، بنده و فرستاده اوست، و شما [خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله]، جانشینان او در زمین هستید، مولایم! من کافر بودم، اینک به دست تو اسلام آوردم. و من شیعه شدم، و در خدمت حضرت علیه‌السلام بودم تا درگذشت.

ابن شهرآشوب می‌گوید: متوکل، عتاب بن ابی‌عتاب را به مدینه فرستاد تا امام هادی علیه‌السلام را به سامرا بیاورد، شیعیان می‌گفتند که حضرت علیه‌السلام، غیب می‌داند، و عتاب تردید داشت، چون از مدینه جدا شدند دید که حضرت علیه‌السلام، لباده پوشیده است، با اینکه آسمان، صاف [، و فصل تابستان، و هوا گرم] بود، چیزی نگذشت که آسمان ابری شد، و [تگرگ] باریدن گرفت. عتاب گفت: این یک نشانه. چون به شط قاطول رسیدند، حضرت علیه‌السلام او را پریشان خاطر دید، فرمود: ابا احمد! چرا آشفته‌ای؟ گفت: آشفتگیم به خاطر حوائجی است که از امیر خواسته‌ام، فرمود: حوائجت برآورده شده است. چیزی نگذشت که بشارت آوردند: حوائجت برآورده شد. عتاب گفت: مردم می‌گویند تو غیب می‌دانی، و من به دو مورد آن پی بردم.

قال الراوندی:

روی عن یحیی بن هرثمة، قال: دعانی المتوکل فقال: اختر ثلاثمائة رجل ممن ترید و اخرجوا الی الکوفة فخلفوا أثقالکم فیها، و

اخرجوا علی طریق البادیهٔ الی المدینهٔ فأحضروا علی بن محمد بن الرضا علیهم‌السلام الی عندی مکرما معظما مبجلا.

قال: ففعلت و خرجنا، و کان فی أصحابی قائد من الشراهٔ [۳] ، و کان لی کاتب یتشیع، و أنا علی مذهب الحشویهٔ [۴] ، و کان ذلک الشاری یناظر ذلک الکاتب، و کنت أستریح الی مناظرتهما لقطع الطریق. فلما صرنا الی وسط الطریق قال الشاری للکاتب: أليس من قول صاحبکم علی بن أبی‌طالب: انه لیس من الأرض بقعهٔ الا و هی قبر، أو ستکون قبرا، فانظر الی هذه البریهٔ أین من یموت فیها حتی یملأها الله قبورا، کما تزعمون؟

قال: فقلت للکاتب: أهذا من قولکم؟ قال: نعم، قلت: صدق أین من یموت فی هذه البریهٔ العظیمهٔ حتی تمتلی قبورا، و تضاحکنا ساعهٔ اذ انخذل الکاتب فی أیدینا.

قال: وسرنا حتی دخلنا المدینهٔ، فقصدت باب أبی‌الحسن علی بن محمد بن الرضا علیهم‌السلام فدخلت الیه، فقرأ کتاب المتوکل فقال: انزلوا، و لیس من جهتی خلاف.

قال: فلما صرت الیه من الغد، وکنا فی تموز أشد ما یکون من الحر، فاذا بین یدیه خیاط و هو یقطع من ثیاب غلاظ خفاتین [۵] له و لغلمانه، ثم قال للخیاط: أجمع علیها جماعهٔ من الخیاطین، و اعمد علی الفراغ منها یومک هذا، وبکر بها الی فی هذا الوقت، ثم نظر الی و قال: یا یحیی! اقضوا وطرکم من المدینهٔ فی هذا الیوم، و اعمل علی الرحیل غدا فی هذا الوقت.

قال: فخرجت من عنده و أنا أتعجب منه من الخفاتین، و أقول فی نفسی: نحن فی تموز وحر الحجاز، و انما بیننا و بین العراق مسیرهٔ عشرهٔ أیام، فما یصنع بهذه الثیاب، ثم قلت فی نفسی: هذا رجل لم یسافر و هو یقدر أن کل سفر یحتاج فیه الی هذه الثیاب، و أتعجب من الرافضهٔ حیث یقولون بامامهٔ هذا مع فهمه هذا.

فعدت الیه فی الغد فی ذلک الوقت، فاذا الثیاب قد أحضرت فقال لغلمانه: ادخلوا، وخذوا لنا معکم لبابید و برانس، ثم قال: ارحل، یا یحیی! فقلت فی نفسی: و هذا أعجب من الأول، أیخاف أن یلحقنا الشتاء فی الطریق حتی أخذ معه اللبابید و البرانس!

فخرجت و أنا أستصغر فهمه، فسرنا حتی وصلنا الی موضع المناظرهٔ فی القبور، ارتفعت سحابهٔ، و اسودت و أرعدت و أبرقت حتی اذا صارت علی رؤوسنا أرسلت علینا بردا مثل الصخور، و قد شد علی نفسه و علی غلمانه الخفاتین، و لبسوا اللبابید و البرانس، و قال لغلمانه: ادفعوا الی یحیی لبادهٔ، و الی الکاتب برنسا.

و تجمعنا و البرد یأخذنا حتی قتل من أصحابی ثمانین رجلا، و زالت و رجع الحر کما کان.

فقال لی: یا یحیی! انزل أنت و من بقی من أصحابک، لیدفن من قد مات من أصحابک، ثم قال: فهکذا یملأ الله هذه البریهٔ قبورا.

قال یحیی: فرمیت بنفسی عن دابتی و عدوت الیه فقبلت رکابه و رجله، و قلت: أنا أشهد أن لا اله الا الله، و أن محمدا عبده و رسوله و أنکم خلفاء الله فی أرضه، و قد کنت کافرا، و اننی الآن قد أسلمت علی یدیک یا مولای! قال یحیی: و تشیعت و لزمت خدمته الی أن مضی [۶] .

قال ابن شهرآشوب: وجه المتوکل عتاب بن أبی‌عتاب الی المدینهٔ یحمل علی بن محمد الی سر من رأی، و کانت الشیعهٔ یتحدثون أنه یعلم الغیب، فکان فی نفس عتاب من هذا شیء، فلما فصل من المدینهٔ رآه و قد لبس لبادهٔ و السماء صاحیهٔ، فما کان أسرع من أن تغیمت و أمطرت و قال عتاب: هذا واحد. ثم لما وافی شط القاطول، رآه مقلق القلب، فقال له: ما لک یا أبا أحمد؟! فقال: قلبی مقلق بحوائج التمستها من أمیرالمؤمنین، قال له: فان حوائجک قد قضیت، فما کان بأسرع من أن جاءته البشارات بقضاء حوائجه، قال: الناس یقولون: انک تعلم الغیب، و قد تبینت من ذلک خلتین [۷] .

پی نوشت ها:

[۱] خوارج: نام فرقه‌ایست از مسلمانان که پس از جنگ صفین و مسئله حکمیت [که خود بر امیرمؤمنان علیه‌السلام تحمیل کردند] به مخالفت علی علیه‌السلام برخاستند.

[۲] حشویه: ظاهر گرایان افراطی که به معنی ظاهری آیات و روایات – هر چند مختلف و ناسازگار، و یا دال بر جسمانیت خدا – عمل می‌کردند.

[۳] الشراة: الخوارج، (مجمع البحرین – شری).

[۴] الحشویة: طائفة من أصحاب الحدیث، تمسکوا بالظاهر.

[۵] یحتمل کونه: «الخفتان» کما فی هامش المصدر، و هی ضرب من الثیاب (فارسیة). المنجد: ۱۸۸، (خفت).

[۶] الخرائج و الجرائح ۱: ۳۹۳ ح ۲، الثاقب فی المناقب: ۵۵۱ ح ۱۲، بحارالأنوار ۵۰: ۱۴۲ ح ۲۷، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۴۴۰.

[۷] المناقب ۴: ۴۱۳، بحارالأنوار ۵۰: ۱۷۳ ح ۵۳، و ۸۰: ۱۱۷ ح ۵، مدینة المعاجز ۷: ۵۰۵ ح ۷۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

آگاهی از آمدن باران

مجلسی رحمه الله از کتاب عتیق غروی، با سند از علی بن یقطین اهوازی نقل می‌کند که گفت: من عقائد معتزله را داشتم، و از امامت امام هادی علیه‌السلام چیزهایی می‌شنیدم که مسخره‌ام می‌آمد، و نمی‌پذیرفتم، وضعم وادارم کرد تا برای دیدار خلیفه به سامرا بروم،

رفتم، و چون [مصادف با] ایامی بود که خلیفه با مردم قرار داشت تا سواره به صحرا روند، فردای آن روز مردم با لباس‌های نازک و بدن نما، و باد بزن به دست بیرون آمدند، و امام هادی علیه‌السلام با لباس زمستانی و لباده و کلاه بیرون آمد در حالی که بر زین خود سپری بلند، و دم اسبش را گره زده بود. مردم حضرت علیه‌السلام را مسخره می‌کردند، و حضرت علیه‌السلام می‌فرمود: آگاه باشید، «موعد آن‌ها صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟» چون به وسط صحرا رسیدند و از میان آن دو باغ گذشتند، ابری برخاست، و آسمان به شدت باریدن گرفت، اسب‌ها تا زانو به گل فرو رفتند، و دم‌های آن‌ها آلوده شد، پس آنان، در بدترین هیئت [، خیس و آلوده] برگشتند، و امام هادی علیه‌السلام در بهترین هیئت، و آنچه به آنان رسید، به ایشان نرسید.

با خود گفتم: اگر خدای سبحان از این راز آگاهش کرده، پس او حجت خداست.

سپس زیر سقفی رفت، و چون نزدیک شد، سه بار کلاه خود را برداشت، و بر قسمت جلو و برآمده زین گذاشت، و به من [که در دلم از پی حکم عرق جنب از حرام بودم]، رو کرد و فرمود: اگر از حلال باشد، نماز در آن لباس جایز است، و اگر از حرام باشد، نماز در آن جایز نیست. پس به او ایمان آوردم و به فضیلتش اعتراف کردم، و ملتزم رکابش شدم.

ابن‌حمزه از طیب بن محمد نقل می‌کند که گفت: روزی متوکل سوار شد [که به صحرا رود]، مردم نیز پشت سرش بودند، آل ابی‌طالب نزد امام هادی علیه‌السلام رفتند تا در رکاب او باشند، و امام علیه‌السلام در یک روز بسیار گرم تابستانی، که آسمان، صاف و بی‌ابر بود بیرون آمد در حالی که دم اسبش گره خورده، و زین آن چرمی بلند، و خود کلاه و لباس بارانی پوشیده بود. زید بن موسی بن جعفر به جماعت آل ابی‌طالب گفت: به این مرد بنگرید که در چنین روزی گویی که در وسط زمستان بیرون می‌آید! همه به راه افتادند، از پل عبور نکرده بودند که آسمان ابری شد، و همچون دهان مشک، باران بارید، لباس همه خیس شد [به جز امام هادی علیه‌السلام]، زید بن موسی به امام علیه‌السلام نزدیک شد، و گفت: سرورم! تو که می‌دانستی آسمان باران

می‌بارد، چرا به ما نفرمودی؟ نابود شدیم!

مجلسی رحمه الله با سند، از یحیی بن هرثمه نقل می‌کند که گفت:

متوکل مرا به مدینه فرستاد تا امام هادی علیه‌السلام را به خاطر بدگویی که از او شده بود، به سامرا بیاورم، چون به مدینه رفتم، مردمش، چنان فریاد و شیون کردند که نشنیده بودم، آنان را آرام کردم، و سوگند خوردم که مأمور نیستم به او بدی برسانم، و خانه حضرت علیه‌السلام را تفتیش کردم و چیزی جز قرآن و دعا و همانند این‌ها نیافتم.

پس او را به راه انداختم، و خود خدمت به او را به عهده گرفتم، و با او خوشرفتاری کردم، در بین راه، روزی که آسمان صاف، و آفتاب، تابان بود، دیدم سوار شد در حالی که لباس بارانی پوشیده، و دم اسب خود را گره زده است. از کار او تعجب کردیم. چیزی نگذشت که ابری آسمان را پوشاند، و به شدت باران آمد، و ما خیلی در سختی افتادیم.

حضرت علیه‌السلام، رو به من کرد و فرمود: می‌دانم آنچه دیدی نپذیرفتی، و [سپس] گمان کردی که من چیزی می‌دانم که تو نمی‌دانی، چنان نیست که پنداشتی، بلکه من در صحرا بزرگ شده‌ام، و آن بادهایی را که از پی آن‌ها باران است می‌شناسم، از این رو خود را آماده کردم.

و چون به بغداد رسیدم نزد اسحاق به ابراهیم طاهری که در آنجا بود رفتم، گفت: یحیی! این مرد، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و متوکل کسی است که خود می‌شناسی، اگر متوکل را تحریک کنی، او را به قتل می‌رساند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله دشمن تو خواهد بود. گفتم: سوگند به خدا از او جز نیکی ندیده‌ام. و به سامرا وارد شدم و نزد وصیف ترکی که از یارانش بودم رفتم، گفت: سوگند به خدا اگر از سر این مرد، مویی کم شود، خودم خونخواهش خواهم بود، من از سخن این دو نفر تعجب کردم، و همه آنچه از خوبی و تعریف که درباره حضرت علیه‌السلام می‌دانستم، و شنیده بودم به متوکل گفتم، متوکل نیز با تجلیل و احترام از حضرت علیه‌السلام پذیرایی کرد.

و نیز از علی بن مهزیار نقل می‌کند که گفت: به سامرا وارد شدم در حالی که شک در امامت [امام هادی علیه‌السلام] داشتم، خلیفه را دیدم که در یک روز بهاری به شکار می‌رود، هوا گرم بود، و مردم لباس تابستانی پوشیده بودند، امام هادی علیه‌السلام لباده پوشیده بود، و بر روی اسب خود پوشش نمدی انداخته، دم اسب خود را گره زده بود، مردم تعجب می‌کردند و می‌گفتند: آیا این مدنی را نمی‌بینید که با خود چه کرده است؟! و من با خود گفتم: اگر این امام بود، این کار را نمی‌کرد. چون مردم به صحرا رسیدند چیزی نگذشت که ابری بزرگ برخاست، و سیل آسا باران آمد، همه خیس و غرق در باران شدند، ولی امام از میان آن همه سالم ماند، با خود گفتم: گویا او امام باشد. سپس گفتم: می‌خواهم از او درباره لباس آلوده به عرق جنابت بپرسم، اگر نقاب از چهره برگرفت امام است، و چون نزدیک من شد، نقاب از چهره برگرفت و گفت: اگر در لباس، عرق جنب از حرام باشد نماز در آن جایز نیست، و اگر عرق جنب از حلال باشد، نماز در آن، جایز است. پس دیگر در امام او شکی برایم باقی نماند.

روی المجلسی:

عن کتاب «العتیق الغروی» أبوالفتح غازی بن محمد الطرائفی، عن علی بن عبدالله المیمونی، عن محمد بن علی بن معمر، عن علی بن یقطین بن موسی الأهوازی قال: کنت رجلا أذهب مذاهب المعتزلهٔ، و کان یبلغنی من أمر أبی‌الحسن علی بن محمد علیهماالسلام ما أستهزی به و لا أقبله، فدعتنی الحال الی دخولی بسر من رأی للقاء السلطان فدخلتها، فلما کان یوم وعد السلطان الناس أن یرکبوا الی المیدان. فلما کان من غد رکب الناس فی غلائل القصب، بأیدیهم المراوح، و رکب أبوالحسن علیه‌السلام فی زی الشتاء، و علیه لباد و برنس، و علی سرجه تجفاف طویل، و قد عقد ذنب دابته، و الناس یهزءون به، و هو یقول: ألا (ان موعدهم الصبح ألیس الصبح بقریب) [۱] . فلما توسطوا الصحراء و جازوا بین الحائطین ارتفعت سحابهٔ، و أرخت السماء عزالیها، و خاضت الدواب الی رکبها فی الطین، و لوثتهم أذنابها، فرجعوا فی أقبح زی، و رجع أبوالحسن علیه‌السلام فی أحسن زی، و لم یصبه شیء مما أصابهم. فقلت: ان

کان الله عزوجل أطلعه علی هـذا السـر فهو حجـة. ثم أنه لجأ الی بعض السـقائف، فلما قرب نحی البرنس، و جعله علی قربوس سـرجه ثلاث مرات، ثم التفت الی و قال: ان کان من حلال فالصـلاة فی الثوب حلال، و ان کان من حرام فالصلاة فی الثوب حرام، فصدقته و قلت بفضله و لزمته [۲] .

روی ابن‌حمزة: عن الطیب بن محمـد بن الحسن بن شـمون قـال: رکـب المتوکـل ذات یوم، و خلفه النـاس، و رکـب آل أبی‌طالب الی أبی‌الحسن علیه‌السـلام لیرکبوا برکوبه، فخرج فی یوم صائف شدیـد الحر، و السـماء صافیـة ما فیها غیم، و هو علیه‌السـلام معقود ذنب الدابة بسـرج جلود طویل، و علیه ممطر و برنس. فقال زید بن موسی بن جعفر لجماعة آل أبی‌طالب: انظروا الی هذا الرجل یخرج مثل هذا الیوم، کأنه وسط الشتاء، قال: فساروا جمیعا فما جاوزوا الجسر و لا خرجوا عنه حتی تغیمت السماء و أرخت عزالیها کأفواه القرب، و ابتلت ثیاب الناس، فدنا منه زید بن موسـی بن جعفر و قال: یا سـیدی! أنت قد علمت أن السـماء قد تمطر، فهلا أعلمتنا، فقد هلکنا و عطبنا [۳] .

روی المجلسـی: عن المسـعودی، حدثنا ابن أبی‌الأزهر، عن القاسم بن أبی‌عباد، عن یحیی بن هرثمة قال: وجهنی المتوکل الی المدینة لاشـخاص علی بن محمـد بن علی بن موسـی علیهم‌السـلام لشـیء بلغه عنه، فلمـا صـرت الیها ضـج أهلها وعجوا ضـجیجا و عجیجا ما سمعت مثله، فجعلت أسکنهم و أحلف أنی لم أؤمر فیه بمکروه، و فتشت منزله، فلم أصب فیه الا مصاحف، و دعاء، و ما أشبه ذلک.

فأشخصـته و تولیت خدمته و أحسـنت عشـرته، فبینا أنا فی یوم من الأیام و السـماء صاحیة، و الشمس طالعة اذا رکـب، و علیه ممطر قد عقد ذنب دابته، فتعجبت من فعله، فلم یکن من ذلک الا هنیئة حتی جاءت سحابة، فأرخت عزالیها، و نالنا من المطر أمر عظیم جدا.

فـالتفت الی فقـال: أنـا أعلم أنـک أنکرت ما رأیت، و توهمت أنی أعلم من الأمر ما لم تعلم، و لیس ذلک کما ظننت، و لکنی نشأت بالبادیـة، فأنـا أعرف الریـاح التی تکون فی عقبهـا المطر، فتـأهبت لـذلک. فلمـا قـدمت الی مدینـة السـلام بـدأت باسـحاق بن ابراهیم الطاهری، و کان علی بغداد، فقال: یا یحیی! ان هذا الرجل قد ولده رسول الله صـلی الله علیه و آله، و المتوکل من تعلم، و ان حرضـته علیه قتله، و کان رسول الله صلی الله علیه و آله خصمک.

فقلت: والله ما وقفت منه الا علی أمر جمیل، فصـرت الی سامراء فبدأت بوصـیف الترکی و کنت من أصحابه، فقال لی: والله! لئن سقط من رأس هذا الرجل شعرة لا یکون الطالب بها غیری، فتعجبت من قولهما و عرفت المتوکل ما وقفت علیه من أمره و سمعته من الثناء، فأحسن جائزته و أظهر بره و تکرمته [۴] .

و قال أیضا: «المعتمد فی الأصول» قال علی بن مهزیار: وردت العسکر، و أنا شاک فی الامامة، فرأیت السلطان قد خرج الی الصید فی یوم من الربیع، الا ـ أنه صـائف و الناس علیهم ثیاب الصـیف، و علی أبی‌الحسن علیه‌السـلام لبادة و علی فرسه تجفاف لبود، و قـد عقد ذنب الفرس، و الناس یتعجبون منه و یقولون: ألا ترون الی هذا المدنی، و ما قد فعل بنفسه؟ فقلت فی نفسـی: لو کان هذا اماما ما فعل هذا.

فلما خرج الناس الی الصحراء لم یلبثوا [الا] أن ارتفعت سحابة عظیمة هطلت، فلم یبق أحد الا ابتل حتی غرق بالمطر، وعاد علیه‌السلام و هو سالم من جمیعه، فقلت فی نفسـی: یوشک أن یکون هو الامام، ثم قلت: أریـد أن أسأله عن الجنب اذا عرق فی الثوب، فقلت فی نفسـی: ان کشف وجهه فهو الامـام، فلمـا قرب منی کشف وجهه، ثم قـال: ان کـان عرق الجنب فی الثوب و جنابته من حرام لا یجوز الصلاة فیه، و ان کانت جنابته من حلال فلا بأس، فلم یبق فی نفسی بعد ذلک شبهة [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] هود: ۸۱.

[۲] بحارالأنوار ۵۰: ۱۸۷ ح ۶۵، و ۹۰ : ۱۴۲ ، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۹۶ ح ۶۹. قال المجلسی بیان: الغلالهٔ بالکسر شعار تحت الثوب، و القصب محرکهٔ: ثیاب ناعمهٔ من کتان، و التجفاف بالکسر آلهٔ للحرب یلبسه الفرس و الانسان، لیقیه فی الحرب، و المراد هنا ما یلقی علی السرج وقایهٔ من المطر، و الظاهر أن المراد بالسر ما أضمر من حکم عرق الجنب، و یحتمل أن یکون المراد به نزول المطر.

[۳] الثاقب فی المناقب: ۵۴۰ ح ۵، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۹۹ ح ۷۱.

[۴] بحارالأنوار ۵۰: ۲۰۷ ح ۲۲، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۴۳۸.

[۵] المناقب ۴: ۴۱۳، بحارالأنوار ۵۰: ۱۷۳ ح ۵۳، و ۸۰: ۱۱۷ ح ۵، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۹۸ ح ۷۰.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

آگاهی از زبانهای گوناگون

صفار قمی با سند خود از علی بن مهزیار نقل می‌کند که گفت:

نزد امام هادی علیه‌السلام رفتم، آغاز به سخن کرد، و با زبان فارسی با من سخن گفت.

ابوهاشم می‌گوید: در خدمت امام هادی علیه‌السلام - که بیماری آبله داشت - بودم، به پزشکیارش گفتم: «آب گرفت»، حضرت علیه‌السلام با تبسم رو به من کرد و فرمود: آیا گمان داری که فقط تو فارسی می‌دانی؟ پزشکیار گفت: فدایت شوم، آیا تو فارسی می‌دانی؟ فرمود: این فارسی را آری، به تو گفت: بیماری آبله آب گرفت.

و نیز می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام که بر بالینش غلامی حضور داشت - به من فرمود: با این غلام با فارسی نیکو و فصیح سخن بگو، به غلام گفتم: ناف تو چیست؟ غلام ساکت شد، امام به او فرمود: درباره نافت از تو می‌پرسد.

و نیز می‌گوید: خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم فرمود: اباهاشم! با این خادم با زبان فارسی سخن بگو که او می‌پندارد آن را خوب می‌داند. من به خادم گفتم: زانویت چیست؟ پاسخ نداد، امام فرمود: زانویت؟ و گفتم: نافت چیست؟ پاسخ نداد، و امام علیه‌السلام فرمود: نافت؟

و نیز صفار از ابراهیم بن مهزیار نقل می‌کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام به علی بن مهزیار نوشت تا برای او زمان سنج [ساعت] بسازد، و ما آن را در سال ۲۸ برایش بردیم، چون به سیاله رسیدیم خبر آمدن خود را به حضرت علیه‌السلام داد، و خواست تا اجازه دهد او و من به خدمتش برسیم، و نیز زمان تشرف ما را مشخص کند، پاسخ آمد که بعد از ظهر می‌توانیم به خدمتش برسیم، ما همه در حالی که مسرور، غلام علی بن مهزیار نیز با ما بود در یک روز تابستانی بسیار گرم به راه افتادیم. چون به خانه امام علیه‌السلام نزدیک شدیم دیدیم بلال غلام امام هادی علیه‌السلام ایستاده انتظار ما را می‌کشد، بلال گفت: بفرمایید، ما در حالی که بسیار تشنه بودیم به اتاقی داخل شدیم، چندان ننشسته بودیم که خادمی آبی بسیار خنک آورد، و نوشیدیم، سپس حضرت علیه‌السلام، علی بن مهزیار را خواست، و او تا بعد از عصر در خدمت حضرت علیه‌السلام بود، سپس مرا خواست، سلام کردم و خواستم تا اجازه فرماید دستش را ببوسم، اجازه داد و بوسیدم، و برایم دعا فرمود و نشستم، سپس برخاستم و خداحافظی کردم، چون از در بیرون آمدم صدا زد: ابراهیم! عرض کردم: بله، سرورم! فرمود: بمان، نشستم، مسرور نیز با ما بود، و فرمود تا زمان سنج به کار گذاشته شود، سپس بیرون آمد، و بر تختی که نهاده بودند نشست، و در جانب چپ خود برای علی بن مهزیار تختی گذاشت و او نیز نشست، و من در کنار ساعت [- که با افتادن سنگ زمان را مشخص می‌کرد -] ایستاده بودم، سنگی افتاد، و مسرور گفت: هشت، امام فرمود: هشت، ثمانیه؟ عرض کردیم: آری آقاجان! و نزد حضرت علیه‌السلام تا شب ماندیم، سپس بیرون آمدیم، به علی بن مهزیار فرمود: فردا مسرور را نزد من بفرست. علی بن مهزیار

مسرور را فرستاد، چون خدمت حضرت علیه‌السلام رسید، با زبان فارسی فرمود: بار خدایا! چون؟ [مسرور می گوید:] عرض کردم: نیک، سرورم! پس نصر عبور کرد، حضرت علیه‌السلام فرمود: در ببند، در ببند، در بسته شد، و ردای خود را بر من افکند تا نصر مرا نبیند، و آنچه خواست از من پرسید، علی بن مهزیار به دیدار امام علیه‌السلام آمد، امام علیه‌السلام به او فرمود: همه این‌ها از ترس نصر است، علی بن مهزیار گفت: همچون عمرو بن قرح از او می‌ترسم.

راوندی از احمد بن هارون نقل می‌کند که گفت:

زیر چادری که در بستان خانه او بود نشسته بود، و یکی از غلامانش را تعلیم می‌دادم که دیدم امام هادی علیه‌السلام سوار بر اسب نزد ما آمد، ما برخاستیم تا نزد او بشتابیم که پیش از نزدیک شدن ما پیاده شد، و افسار اسب خود را گرفت، و به یکی از طناب‌های چادر بست، سپس آمد و نزد ما نشست، و به من رو کرد و فرمود: در نظر داری چه زمانی به مدینه برگردی؟

عرض کردم: امشب. فرمود: نامه‌ای بنویسم که آن را به دست فلان تاجر برسانی؟ عرض کردم: آری. فرمود: غلام! دوات و کاغذ بیاور. غلام رفت تا از خانه دیگر دوات و کاغذ بیاورد، چون از دید ما پنهان شد، اسب شیهه کشید و دم خود را تکان داد.

حضرت علیه‌السلام با زبان فارسی به اسب فرمود: این آشفتگی چیست؟ اسب دوباره شیهه کشید و دم خود را تکان داد، و حضرت علیه‌السلام به زبان فارسی به او فرمود: کاری دارم، می‌خواهم نامه‌ای به مدینه بنویسم، صبر کن، تا تمام کنم. اسب برای بار سوم شیهه کشید و دستان خود را تکان داد، حضرت علیه‌السلام با زبان فارسی به او فرمود: [افسار را] در آور، و به گوشه بستان برو، و همانجا بول و پشگل بکن، و برگرد و در جای خود بایست.

اسب سر خود را بلند کرد و افسار را در آورد، سپس به گوشه بستان در پشت چادر که ما او را نمی‌دیدیم رفت، و قضای حاجت کرد و به جای خود برگشت.

من در دلم آنچنان شور، و وسوسه شیطان افتاد که خدا می‌داند، حضرت علیه‌السلام رو به من کرد و فرمود: احمد! آنچه دیدی دشوارت نباشد، آنچه خدا به محمد و آل محمد علیهم‌السلام داده، بیش از آنست که به داود و آل داود داده بود.

عرض کردم: فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله راست می گوید، با اسب چه گفتگویی داشتید، من نفهمیدم؟

فرمود: اسب به من گفت: سوار شو خانه برویم تا از من آسوده شوی، گفتم: این آشفتگی چیست؟ گفت: در رنجم. گفتم: کار دارم، می‌خواهم نامه‌ای به مدینه بنویسم، چون تمام کردم سوار می‌شوم. گفت: می‌خواهم قضای حاجت کنم، و دوست ندارم این کار را پیش شما انجام دهم. گفتم: به گوشه بستان برو، کار خود را انجام ده، و سر جای خود برگرد، و اسب چنانکه دیدی انجام داد. غلام دوات و کاغذ را آورد، آفتاب غروب کرده بود، او آن‌ها را پیش امام علیه‌السلام گذاشت، و امام علیه‌السلام سرگرم نوشتن نامه شد، تاریکی چنان شد که دیگر او و نامه او را نمی‌دیدم، پنداشتم که او نیز مثل من است. به غلام گفتم: برو شمع بیاور تا آقا ببیند چه می‌نویسد، غلام به راه افتاد، امام علیه‌السلام به او فرمود: نیازی نیست. و نامه‌ای طولانی نوشت تا سرخی شفق نیز رفت، سپس آن را برید، و به غلام فرمود: اصلاحش کن، غلام نامه را گرفت، رفت و اصلاح کرد و آورد تا مهر بزند، حضرت علیه‌السلام بدون آنکه وارونه یا وارونه نبودن مهر را ببیند نامه را مهر زد، و به من داد، من آن را گرفتم و برخاستم که بروم، پیش از آن که از چادر بیرون شوم در دلم افتاد که نماز را قبل از آن که به مدینه درآیم می‌خوانم. امام علیه‌السلام فرمود: احمد! نماز مغرب و عشا را در مسجد الرسول صلی الله علیه و آله بخوان، و در همانجا از پی آن مرد تاجر باش که به خواست خدا به او می‌رسی. من به راه افتادم تا به [مدینه و] مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم، اذان نماز عشا را گفته بودند، نماز مغرب را خواندم و با آنان نماز عشا را گزاردم، و همانجا در جستجوی آن مرد برآمدم، و او را پیدا کردم و نامه امام را به او دادم، آن را گرفت و باز کرد تا بخواند، در آن وقت نتوانست، چراغی خواست، من نامه را گرفتم، و در مسجد در نور چراغ آن را برای او خواندم، دیدم خط امام علیه‌السلام، هماهنگ [و زیبا]، و هیچ حرفی به حرف دیگر نچسبیده است، و مهر امام علیه‌السلام نیز درست بود، وارونه نبود.

آن مرد گفت: فردا بیا تا جواب نامه را بنویسم، فردا رفتم، جواب را نوشت، و آن را برای امام علیه‌السلام آوردم، امام علیه‌السلام فرمود: آیا به هماهنگونه که گفتم مرد تاجر را پیدا کردی؟ عرض کردم: آری. فرمود: آفرین.

طبرسی با سند خود از ابوهاشم جعفری نقل می کند که گفت:

من در روزگار واثق خلیفه، در مدینه بودم که بغا در جستجوی اعراب به آنجا آمد، امام هادی علیه‌السلام فرمود: با ما بیرون مدینه بیایید تا بسیج عمومی این ترک را بنگریم، بیرون رفتیم و ایستادیم تا سپاه او از پیش ما گذشت، چون فرمانده ترک به ما رسید، امام علیه‌السلام با او به ترکی سخن گفت، او از اسب پیاده شد، و سم اسب حضرت را بوسید.

من به آن فرمانده ترک سوگند دادم که این مرد با تو چه گفت؟ او گفت: آیا این پیامبر است؟ گفتم: نه، گفت: مرا با اسمی که در کودکی در سرزمین ترک داشتم صدا کرد، تاکنون هیچ کس آن را نمی‌داند.

و نیز از ابوهاشم جعفری نقل می کند که گفت:

نزد امام هادی علیه‌السلام رفتم، او با من به زبان هندی سخن گفت: نتوانستم پاسخش دهم، پیش حضرت علیه‌السلام، ظرفی پر از سنگریزه بود، سنگریزه‌ای را برداشت، و سه بار آن را مکید، و به طرف من انداخت، آن را برداشتم و در دهان خود گذاشتم، سوگند به خدا! از نزد او بیرون نیامده بودم مگر آنکه به هفتاد و سه زبان سخن می گفتم که اولین آن هندی بود.

علی بن مهزیار می گوید: نزد امام هادی علیه‌السلام غلامی که از نژاد سقلبی بود فرستادم، شگفت زده برگشت، گفتم: چیست فرزندم؟ گفت: چگونه متعجب نباشم، با من پیوسته به زبان سقلابی سخن گفت، گویی که او یکی از ما است! به گمانم او در میان ایشان زندگی کرده است.

قال الصفار القمی:

عن محمد بن الحسین، عن علی بن مهزیار، عن الطیب الهادی علیه‌السلام قال: دخلت علیه، فابتدأنی و کلمنی بالفارسیة [۱].

قال الراوندی:

قال أبوهاشم: کنت عند أبی‌الحسن علیه‌السلام و هو مجدر، فقلت للمتطبب: «آب گرفت» ثم التفت الی و تبسم فقال: تظن ألا یحسن الفارسیة غیرک؟

فقال له المتطبب: جعلت فداک تحسنها؟ فقال: أما فارسیة هذا فنعم، قال لک: احتمل الجدری ماء [۲].

و قال أیضا: قال أبوهاشم: قال لی أبوالحسن علیه‌السلام و علی رأسه غلام: کلم هذا الغلام بالفارسیة، و أعرب له فیها. فقلت للغلام: ناف تو چیست؟ فسکت الغلام، فقال له أبوالحسن علیه‌السلام: یسألک عن سرتک [۳].

قال الصفار: حدثنا عبدالله بن جعفر، عن أبی‌هاشم الجعفری قال: دخلت علی أبی‌الحسن علیه‌السلام فقال: یا أباهاشم! کلم هذا الخادم بالفارسیة، فانه یزعم أنه یحسنها، فقلت للخادم: زانویت چیست؟ فلم یجبنی فقال علیه‌السلام: یقول: رکبتک؟ ثم قلت: نافت چیست؟ فلم یجبنی فقال: یقول: سرتک؟ [۴].

و قال أیضا: حدثنا الحسن بن علی السرسونی، عن ابراهیم بن مهزیار قال: کان أبوالحسن علیه‌السلام کتب الی علی بن مهزیار یأمره أن یعمل له مقدار الساعات، فحملناه الیه فی سنة ثمان و عشرین، فلما صرنا بسیالة کتب یعلمه قدومه، و یستأذنه فی المصیر الیه و عن الوقت الذی نسیر الیه فیه، و استأذن لابراهیم، فورد الجواب بالاذن أنا نصیر الیه بعد الظهر، فخرجنا جمیعا الی أن صرنا فی یوم صائف شدید الحر، و معنا مسرور غلام علی بن مهزیار، فلما أن دنوا من قصره اذا بلال قائم ینتظرنا، و کان بلال غلام أبی الحسن علیه‌السلام، فقال: ادخلوا.

فدخلنا حجرة و قد نالنا من العطش أمر عظیم، فما قعدنا حینا حتی خرج الینا بعض الخدم و معه قلال من ماء أبرد ما یکون فشربنا، ثم دعا بعلی بن مهزیار فلبث عنده الی بعد العصر، ثم دعانی فسلمت علیه و استأذنته أن یناولنی یده فأقبلها، فمد یده فقبلتها و دعانی

وقعدت، ثم قمت فودعته، فلما خرجت من باب البيت نادانی فقال: يا ابراهيم!

فقلت: لبيک يا سيدی! فقال: لا تبرح، فلم نزل جالسا و مسرور غلامنا معنا، فأمر أن ينصب المقدار ثم خرج عليه‌السلام فألقی له كرسی فجلس عليه، و ألقی لعلی بن مهزيار كرسی عن يساره فجلس، و كنت أنا بجنب المقدار فسقطت حصاة، فقال مسرور: هشت، فقال: هشت، ثمانية؟

فقلنا: نعم، يا سيدنا! فلبثنا عنده الی المساء. ثم خرجنا فقال لعلی: رد الی مسرورا بالغداة، فوجهه اليه، فلما أن دخل قال له بالفارسية: بار خدايا چون؟

فقلت له: نيک، يا سيدی! فمر نصر فقال لمسرور: در به بند در ببند، فأغلق الباب، ثم ألقی رداه علی يخفينی من نصر حتی سألنی عما أراد، فلقيه علی بن مهزيار فقال له: كل هذا خوفا من نصر. فقال: يا أباالحسن! يكاد خوفی منه خوفی من عمرو بن قرح [۵].

قال الراوندی: أن أحمد بن هارون قال: كنت جالسا أعلم غلاما من غلمانه فی فازة داره، فيها بستان اذ دخل علينا أبوالحسن عليه‌السلام راكبا علی فرس له، فقمنا اليه فسبقنا فنزل قبل أن ندنو منه، فأخذ بعنان فرسه بيده فعلقه فی طنب من أطناب الفازة، ثم دخل و جلس معنا فأقبل علی فقال: متی رأيک تنصرف الی المدينة؟ فقلت: الليلة، قال: فأكتب اذا كتابا معک توصله الی فلان التاجر، قلت نعم. قال: يا غلام! هات الدواة و القرطاس، فخرج الغلام ليأتی بهما من دار أخری. فلما غاب الغلام صهل الفرس و ضرب بذنبه فقال له بالفارسية: ما هذا القلق؟ فصهل الثانية فضرب بذنبه فقال له بالفارسية: لی حاجة أريد أن أكتب كتابا الی المدينة فاصبر حتی أفرغ، فصهل الثالثة و ضرب بيديه فقال له بالفارسية: اقلع فامض الی ناحية البستان، وبل هناک. ورث و ارجع، فقف هناک مكانک.

فرفع الفرس رأسه و أخرج العنان من موضعه ثم مضی الی ناحية البستان حتی لا نراه فی ظهر الفازة فبال وراث وعاد الی مكانه. فدخلنی من ذلک ما الله به عليم، و وسوس الشيطان فی قلبی، فأقبل الی فقال: يا أحمد! لا يعظم عليک ما رأيت، ان ما أعطی الله محمدا و آل محمد أكثر مما أعطی داود و آل داود. قلت: صدق ابن رسول الله صلی الله عليه و آله، فما قال لک و ما قلت له، فما فهمته؟ فقال: قال لی الفرس: قم فاركب الی البيت حتی تفرغ عنی، قلت: ما هذا القلق؟ قال: قد تعبت، فقلت: لی حاجة أريد أن أكتب كتابا الی المدينة فاذا فرغت ركبتک، قال: انی أريد أن أروث و أبول و أكره أن أفعل ذلک بين يديک، فقلت له: اذهب الی ناحية البستان فافعل ما أردت ثم عد الی مكانک، ففعل الذی رأيت.

ثم أقبل الغلام بالدواة و القرطاس، و قد غابت الشمس فوضعها بين يديه فأخذ فی الكتابة حتی أظلم الليل فيما بينی و بينه، فلم أر الكتاب و ظننت أنه قد أصابه الذی أصابنی.

فقلت للغلام: قم، فهات بشمعة من الدار حتی يبصر مولاک كيف يكتب، فمضی فقال للغلام: ليس لی الی ذلک حاجة.

ثم كتب كتابا طويلا الی أن غاب الشفق ثم قطعه، فقال للغلام: أصلحه، فأخذ الغلام الكتاب و خرج من الفازة ليصلحه ثم عاد اليه و ناوله ليختمه، فختمه من غير أن ينظر الخاتم مقلوبا أو غير مقلوب فناولنی الكتاب فأخذت فقمت لأذهب فعرض فی قلبی قبل أن أخرج من الفازة أصلی قبل أن آتی المدينة. قال: يا أحمد! صل المغرب و العشاء الآخرة فی مسجد الرسول صلی الله عليه و آله، ثم اطلب الرجل فی الروضة، فانک توافيه ان شاء الله.

قال: فخرجت مبادرا فأتيت المسجد و قد نودی للعشاء الآخرة، فصليت المغرب ثم صليت معهم العتمة، و طلبت الرجل حيث أمرنی فوجدته فأعطيته الكتاب، فأخذه ففضه ليقرأه فلم يتبين قراءة فی ذلک الوقت، فدعا بسراج فأخذته فقرأته عليه فی السراج فی المسجد، فاذا خط مستوليس حرف ملتصقا بحرف، و اذا الخاتم مستوليس بمقلوب، فقال لی الرجل: عد الی غدا حتی أكتب جواب الكتاب، فغدوت فكتب الجواب فمضيت به اليه، فقال: أليس قد وجدت الرجل حيث قلت لک؟

فقلت: نعم، قال: أحسنت [۶].

روی الطبرسی: عن السيد الصالح أبی‌طالب الحسينی القصی رحمه الله، عن والده الحسين بن الحسن، عن أبی‌الحسين طاهر بن محمد

الجعفری، عن أحمـد بن محمـد بن عیاش، عن عبـدالله بن أحمـد بن یعقوب، عن الحسـین بن أحمـد المالکی الاسـدی، قال: أخبرنی أبوهاشم الجعفری قال: کنت بالمدینهٔ حین مر بها بغا، أیام الواثق فی طلب الأعراب، فقال أبوالحسن علیه‌السـلام: اخرجوا بنا حتی ننظر الی تعبئهٔ هـذا الترکی، فخرجنا فوقفنا فمرت بنا تعبئته، فمر بنا ترکی فکلمه أبوالحسن علیه‌السـلام بالترکیـهٔ، فنزل عن فرسه فقبل حافر دابته. قال: فحلفت الترکی و قلت له: ما قال لک الرجل؟ قال: هـذا نبی؟ قلت: لیس هـذا بنبی، قال: دعانی باسم سـمیت به فی صـغری فی بلاد الترک، ما علمه أحد الی الساعهٔ [۷].

و قال أیضا: قال أبوعبـدالله بن عیاش: و حـدثنی علی بن حبشـی بن قونی، قال: حـدثنا جعفر بن محمد بن مالک قال: حدثنا أبوهاشـم الجعفری قال: دخلت علی أبی‌الحسن علیه‌السـلام فکلمنی بالهندیهٔ، فلم أحسن أن أرد علیه، و کان بین یدیه رکوهٔ ملأی حصا، فتناول حصـاهٔ واحـدهٔ و وضـعها فی فیه فمصـها «ثلاثـا»، ثم رمی بها الی، فوضـعتها فی فمی فوالله! ما برحت من عنـده حتی تکلمت بثلاثـهٔ و سبعین لسانا، أولها الهندیهٔ [۸].

قال الصـفار: حدثنا محمد بن عیسـی، عن علی بن مهزیار قال: أرسـلت الی أبی‌الحسن علیه‌السـلام غلامی و کان سـقلابیا فرجع الغلام الی متعجبا، فقلت له: ما لک یا بنی؟ قال: کیف لا أتعجب ما زال یکلمنی بالسقلابیهٔ کأنه واحدا منا فظننت أنه انما دار بینهم [۹].

پی نوشت ها:

[۱] بصائر الدرجات: ۳۳۳ ح ۱، بحارالأنوار ۵۰: ۱۳۰ ح ۱۰.

[۲] الخرائج و الجرائح ۲: ۶۷۵ ح ۵، بحارالأنوار ۵۰: ۱۳۶ ح ۱۸.

[۳] الخرائج و الجرائح ۲: ۶۷۵ ح ۶، بحارالأنوار ۵۰: ۱۳۷ ح ۱۹.

[۴] بصائر الدرجات: ۳۳۸ ح ۲ الخرائج و الجرائح ۲: ۷۶۰ ح ۷۹، بحارالأنوار ۴۹: ۸۸ ح ۷ و ۵۰: ۱۵۷ ح ۴۶.

[۵] بصائر الدرجات: ۳۳۷ ح ۱۵، بحارالأنوار ۵۰: ۱۳۱ ح ۱۳، مسند الامام الهادی علیه‌السلام: ۱۰۷ ح ۱۱.

[۶] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۰۸ ح ۱۴، بحارالأنوار ۵۰: ۱۵۳ ح ۴۰.

[۷] اعلام الوری ۲: ۱۱۷، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۰۸ اختصارا، الثاقب فی المناقب: ۵۳۸، بحارالأنوار ۵۰: ۱۲۴ ح ۱.

[۸] اعلام الوری ۲: ۱۱۷، الخرائج و الجرائح ۲: ۶۷۳ ح ۲، المناقب لابن شـهرآشوب ۴: ۴۰۸، الثـاقب فی المناقب: ۵۳۳، بحارالأنوار ۵۰: ۱۳۶ ح ۱۷.

[۹] بصائر الدرجات: ۳۳۳ ح ۳، الاختصاص: ۲۸۹، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۰۸، کشف الغمهٔ ۲: ۳۸۹، بحارالأنوار ۵۰: ۱۳۰ ح ۱۱، و ۲۶: ۱۹۱ ح ۳.

منبع: فرهنگ جامع سـخنان امام هادی؛ تهیه و تـدوین گروه حـدیث پژوهشـکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشـر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

آستانه سامرا

در عصر حاضر، آستان قدس عسکریین، در قلب شهر سامرا واقع شده است.

این بارگاه مقدس، مدفن امام علی الهادی علیه السـلام و مدفن امام حسن عسـکری علیه السلام است، همچنین مقبرهٔ نرگس خاتون، مادر حضـرت مهدی روحی فداه و مرقد بانوی بزرگوار حضرت حکیمه خاتون، دختر امام جواد علیه السلام، و مزار سمانه مادر امام هادی علیه السـلام و سوسن مادر امام حسن عسـکری علیه السـلام در این آسـتانه ی مقدسه واقع شده است و در ضـلع غربی آسـتانه

سرداب معروف به سرداب غیبت، محل غیبت حضرت مهدی (عج) واقع است.
چنان که حسین بن علی فرزند امام علی الهادی و ابو الهاشم جعفری و جعفر کذاب نیز در همین آستانه مدفونند. و خیلی از خوبان و کثیری از بزرگان و دانشمندان شیعه نیز در طول تاریخ در اطراف حرم عسکریین علیهماالسلام به خاک سپرده شده اند و امروزه آستان سامرا، آسمانی است با سه آفتاب همیشه فروزان و با هزاران ستاره ی تابان و درخشان.
حرم آستانه ی سامرا که در وسط صحن شریف قرار دارد، از آثار عضدالدوله ی بویهی است و صحن شریف در قرون گذشته تغییراتی یافته که در آن از آثار صفویه و قاجاریه تا دوران معاصر به هم آمیخته گشته است. قبر مقدس در وسط حرم آستانه واقع است. بر روی مزار مطهر صندوق نفیس خاتم کاری نصب شده که ساخته ی دست هنرمندان ایرانی است. ضریح نقره و طلا صندوق را در بردارد که در سال ۱۳۸۰ ق به دست هنرمندان اصفهانی در اصفهان ساخته شده است. حرم مطهر دارای گنبد بزرگ طلایی است که از بزرگترین گنبدهای جهان محسوب می گردد.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

آستانه سید محمد

عمارت اول

این آستانه ی مبارکه چون در مسیر اصلی راه سامرا نبوده و با راه اصلی فاصله داشته، بر اثر ناامن بودن آن منطقه تا عصر صفویه متروک مانده بود، لذا به طور دقیق از تاریخ بنای آن اطلاعی در دست نیست، جز این که در تعمیرات اساسی که در سالها ی ۱۳۷۹ – ۱۳۸۴ ق. در این آستانه انجام گشت و از قرائن و پی هایی که مشاهده شده بعضی از اهل اطلاع اظهار می دارند که عمارت اول این آستانه متعلق به قرن چهارم است که توسط عضدالدوله دیلمی انجام گرفت.

عمارت دوم

در قرن دهم هجری، عمارت دوم، توسط شاه اسماعیل صفوی، پس از فتح بغداد انجام گشت که در آن هنگام قسمتی هم جهت سکونت زائرین این آستانه بنا شد.

عمارت سوم

در سال ۱۱۹۸ ق، توسط ملا محمد رفیع فرزند محمد شفیع خراسانی تبریزی، به هزینه احمد خان دنبلی انجام گشت.

عمارت چهارم

حدود ۱۲۰۸ ق. توسط شیخ زین العابدین کاظمی آل سلماسی انجام گرفت و گنبدی از گچ و آجر بر روی قبر شریف بنا شد و همچنین کاروانسرای بزرگی در جهت شرقی آستانه برای سکونت زائرین ساخته شد که قسمتی از هزینه ی آن را احمد خان دنبلی تقبل کرد.

عمارت پنجم

در سال ۱۲۴۴ ق. توسط ملا محمد صالح برغانی قزوینی حائری و با نظارت سردار حسن خان و حسین خان قزوینی انجام گشت که تمامی عمارت سابق را خراب نمودند و آستانه ی مجللی با گنبد کاشیکاری شده بنا کردند که شروع آن در سال ۱۲۴۴ ق. و پایان عمارت در سال ۱۲۵۰ ق. بود.

عمارت ششم

این عمارت در سال ۱۳۱۰ ق. توسط علامه میرزا حسین طبرسی معروف به محدث نوری گردآورنده ی آخرین مجموعه ی بزرگ احادیث شیعه (مستدرک الوسائل) ، با تعمیرات زیادی انجام پذیرفت، قسمتهایی از کاشیکاری گنبد که ریخته بود مرمت شد و تاریخ آن در پیشانی گنبد ثبت شده و هشت حجره در جنوب صحن احداث گردید و پس از هجرت میرزای شیرازی به سامرا، در یکی از مسافرتهای میرزا که همراه شاگردانش پیاده از سامرا بر آستانه ی سید محمد مشرف گشتند، تعمیراتی انجام داده و چند حجره به حجرات صحن افزودند.

مرحوم محلاتی در تاریخ سامرا، در خصوص این عمارت می نویسد:

«علامه ی خبیر میرزا حسین نوری، هشت حجره در جنوب صحن شریف و چهار حجره در طرف غرب بنا کرد، در حالی که پیش از آن، تنها چند کلبه ی کوچکی بود که عرضشان بیشتر از چهار وجب نبود، و طول صحن شریف بیش از ۵۰ متر، و عرض آن زیاده از ۲۸ متر، و درازی ای دیوارش بالاتر از حد قامت یک انسان و دو وجب نمی شد تا این که علامه ی نوری قدس سره، آستین همت را بالا زد و گنبد را با کاشیکاری رنگینی پوشاند و بر روی مرقد مطهر ضریحی از پولاد زرد نصب کرد و کف صحن شریف را با سنگ مرمر مفروش ساخت، و دیوارهایش را به مقدار یک قامت با سنگ مرمر مزین کرد و سطح بالای دیوارها را نیز با آینه های نگارین آینه کاری کرد.» [۱] .

سپس میرزا محمد تهرانی عسکری، گردآورنده ی مستدرک البحار، صحن شریف را توسعه داده، حجراتی دیگر بدان افزود، در عصر مرجعیت حاج آقا حسین قمی (م ۱۳۶۶ ق) جمعی از مردم خیرخواه تهران و دیگر شهرهای ایران اموال زیادی جهت تعمیرات آستانه ی سید محمد ارسال داشتند، به ویژه بین سالهای ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۴ ق. این آستانه با شکل باشکوهی تکامل یافت.

پی نوشت ها:

[۱] مأثر الکبراء فی تاریخ سامرا، ج ۲، ص ۳۰۱ – ۳۰۰.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

آستانه ابراهیم اشتر نخعی

ابراهیم اشتر معروف به ابو النعمان ابراهیم نخعی (م ۷۲ ق) پسر مالک اشتر نخعی است، همراه پدر بزرگوارش که از یاران دلیر و برجسته ی مولا علی علیه السلام بود و در جنگ صفین، با سپاه معاویه جنگید، پس از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام در شهر کوفه اقامت گزید و زمانی که مختار ثقفی می خواست برای خونخواهی از کشندگان امام حسین علیه السلام قیام کند پیش از هر چیز او را که رئیس قبیله ی نخع و جنگاوری دلیر و شجاع بود به همراهی خویش خواند و با یاری او و در سایه ی رشادتهای او توانست دمار از روزگار ابن زیاد و دیگر جانیان فاجعه کربلا درآورد. ابراهیم اشتر در عاشورای سال ۶۷ ق. درست پس از گذشت شش سال از شهادت امام حسین علیه السلام، در حوالی شهر موصل، پس از جنگ جانانه ای که میان او و سپاه شام درگرفت به ابن زیاد و حصین بن نمیر و شراحیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب بن باهلی و... دست یافت و آنها را به سزای اعمال بسیار ننگین شان رسانید و با این کار چشم شیعیان را روشن و دل امام سجاد علیه السلام و اهل بیت را شاد کرد. [۱] .

سرانجام در جنگی که میان سپاهیان شام و لشگر مصعب بن زبیر در گرفت ابراهیم اشتر توسط نیروهای شامی کشته شد، سربازان اموی پیکرش سوختند و سرش را پیش عبدالملک مروانی بردند. در حق ابراهیم اشتر حرفها زیاد و سخن بسیار است و ما به نقل دو سخن بسنده می کنیم: «ابراهیم اشتر یکی از نیکنامان شیعه و از دلاوران تاریخ تشیع است، وی در انتقام کشیدن از کشندگان امام

حسین علیه السلام و یارانش شجاعت و حرارت زیادی از خود نشان داده بود.» [۲] . «ابراهیم سوارکاری شجاع و باشهامت، رئیسی پیشرو، دارای روحی بزرگ و همتی بلند، و مردی بسیار با وفا، و شاعری فصیح و زبان آور، و دوستدار اهل بیت علیهم السلام بود چنان که پدرش مالک اشتر نیز با همین صفات ممتاز و معروف بود.» [۳] . مرقد وی امروزه در استان صلاح الدین، در جنوب شهر دجیل در حدود هشت فرسخی سامرا در نزدیکی جاده ی قدیم بغداد - سامرا، یکی از زیارت گاه های شیعیان می باشد، آستانه ی مبارکه در عصر صفویه تجدید بنا گشته و بر سر در ورودی آن نوشته شده: «هذا قبر المرحوم السید ابراهیم بن مالک الاشتر النخعی، علمدار رسول الله صلی الله علیه و سلم، ۱۰۸۹» . [۴] .

این آستانه ی مبارکه که در میان مردم آن منطقه به آستانه ی شیخ ابراهیم معروف است دارای حرمی وسیع و گنبدی از گچ و آجر است و شیعیان از عوام و خواص به زیارت آن می شتابند. [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] مراقد المعارف، ج ۱، ص ۳۹؛ دائرة المعارف تشیع، ج ۱، ص ۲۶۸.

[۲] دائرة المعارف تشیع، ج ۱، ص ۲۶۸.

[۳] مأثر الکبراء فی تاریخ سامرا، ج ۲، ص ۲۱۹.

[۴] مراقد المعارف، ج ۱، ص ۴۰ - ۳۶؛ دائرة المعارف تشیع، ج ۱، ص ۶۴.

[۵] مراقد المعارف، ج ۱، ص ۴۰ - ۳۶؛ دائرة المعارف تشیع، ج ۱، ص ۶۴.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

آستانه شیخ جمیل

ابو محمد شیخ جمیل بن دراج نخعی کوفی، از رجال بزرگ شیعه و شاگرد نزدیک زرارة بن اعین، و از یاران و اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهماالسلام است. او از اصحاب اجماع یعنی از افراد انگشت شماری است که تمام بزرگان شیعه اتفاق نظر دارند که هر چه را آنها صحیح بدانند صحیح خواهد بود و همگی آنها را تصدیق می کنند و همگان به فقه و فقاهت آنها اقرار می کنند، و شش بزرگوار از آنها را از اصحاب امام صادق علیه السلام نام می برند، اولین اسمی که به چشم می خورد نام جمیل بن دراج است و برخی را عقیده بر این است که شیخ جمیل از بین آن شش نفر از همه فقیه تر است. [۱] . رجالی معروف، مرحوم نجاشی، از ابن فضال نقل می کند که گفت: «ابو محمد بزرگ ما و آبروی طائفه ی شیعه مردی موثق است و برادرش نوح بن دراج قاضی نیز از یاوران ما بود که عقیده ی خویش را مخفی می کرد.» [۲] .

از ابن ابی عمیر نقل شده که گفت: «به جمیل بن دراج گفتم: محضر تو چه زیبا و مجلس تو چقدر باصفاست؟! جواب داد: خدا را قسم که ما پیش زرارة بن اعین چیزی نبودیم مگر چون طفلان ابجد خوانی که دور معلم جمع می شوند.» [۳] . شیخ جمیل و فقیه فروتن، براستی که شیخ جمیل شیعه بود و ذکر خیرش بیشتر از آن است که در این مختصر بگنجد، چه روایتهای درخشانی که در طول سجود او، و اخلاص او نسبت به آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قناعت و عزت و زهد او، و الطاف امام صادق علیه السلام نسبت به او، و رنجها و سختی هایی که او در راه عقیده پاک خویش کشید و... و... نقل شده است. شیخ جمیل شیعه، در سرزمین «دجیل «از توابع سامرا، در روستای «سمیکه» اقامت داشت و همانجا نیز سرای خاکی را بدرود گفت و امروزه قبرش در قریه ای به نام «طارمیه» نزدیک «سمیکه» ، در ساحل دجله، معروف و مشهور است. بر روی قبرش گنبدی است که از روزگاران قدیم به

جا مانده و دارای حرمی است کوچک که با صفا و سادگی مطاف مردان است و مردم از اطراف و اکناف به زیارتش می شتابند. [۴].

پی نوشت ها:

[۱] کلیات فی علم الرجال، ص ۱۶۶ به نقل از رجال کشی.

[۲] قاموس الرجال، ج ۲، ص ۷۱۲، به نقل از رجال نجاشی.

[۳] تنقیح المقال و قاموس الرجال، ج ۲، ص ۷۱۴، به نقل از رجال کشی.

[۴] مراقد المعارف، ج ۱، ص ۲۳۰ و ج ۲، ص ۳۵۲.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

آستانه ابو هاشم جعفری

داود بن قاسم فرزند اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام که نسب شریفش با سه واسطه به برادر مولای متقیان علی علیه السلام، یعنی جعفرطیار می رسد و از طرف مادر نیز نسبت به محمد بن ابی بکر می برد که مادرش ام حکیم، دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر است شگفتا که این سلسله ی نورانی با این که جد پدری شان محمد، فرزند خلیفه بود اما همگی از شیعیان خالص مولا علی علیه السلام و از پیروان اولاد اطهار او هستند چنان که جدشان محمد بن ابی بکر تا آخرین قطره ی خون، مدافع مولی علی علیه السلام بود و در این راه نیز به شهادت رسید.

داود بن قاسم را به یاد جد بزرگوارش جعفر طیار و شاید هم به خاطر جعفری مذهب بودنش، ابو هاشم جعفری می خوانند و با اسم پدرش قاسم نیز که والی یمن بود، «ابن قاسم» یا «داود بن قاسم» می گویند. او از شخصیتهای مشهور طالبیان و از محدثان نامدار شیعیان می باشد و محضر منور چهار امام بلکه پنج امام را درک کرده و از اصحاب امام رضا، امام جواد، امام هادی و امام حسن عسکری علیهم السلام شناخته می شود و به روایت بعضی منابع به فیض بزرگ دیدار با امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و زیارت بقیهٔ الله الاعظم نیز رسیده است، نقل می کنند: «ابو هاشم مردی فاضل و پرهیزکار و صریح اللسان بود و در گفتن حق هیچ باکی به دل پاکش راه نمی یافت و مجاهد افضل الجهاد - که گفتن حرف حق در برابر سلطان ستمگر باشد - بود.» [۱] . به اهل بیت رسالت، علاقه ای فراوان داشت و کتابی در اخبار و مدایح ائمهٔ اطهار علیهم السلام نوشت و گویند هنگامی که سر یحیی بن عمر بن یحیی (م ۲۴۸) را در بغداد پیش محمد بن عبدالله بن طاهر، امیر عراق و رئیس شرطه ها آوردند، برخلاف مردم که گروه گروه پیش امیر رفته و این فاجعه بزرگ را به او تبریک گفته و او را فاتح می خواندند، ابو هاشم جعفری بر امیر وارد شد و گفت «ای امیر! مردم درباره ی قتل کسی به تو تبریک می گویند که اگر پیامبر خدا زنده بود قتل او (شهادت فرزندش) را به پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم تسلیت می گفتند.» ابو هاشم احادیث فراوانی از امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام روایت کرده و چون پسرخاله ی امام صادق علیه السلام بود و روابط نزدیکی با اهل بیت اطهار داشت اخبار فراوانی درباره ی آنان به دست می دهد، همه ی رجال نویسان شیعه وی را مورد اعتماد و مردی موثق دانسته و می دانند و از او با صفاتی چون: عالم، عاقل، متقی، شریف و جلیل القدر یاد می کنند. علامه شوشتری دام ظله از تاریخ بغداد نقل می کند که ابو هاشم جعفری را دستگیر کرده و از بغداد به سامرا بردند و این کار در سال ۲۵۲ ق. بود تا این که خبر رسید در سال ۲۶۱ ق. درگذشته است. [۲] .

ابو هاشم را پس از رحلتش در سامرا، کنار مزار امام حسن عسکری به خاک سپردند. [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] اشاره به سخن معروف امام علی که فرمود: افضل الجهاد کلمهٔ حق عند سلطان جائر. ر. ك.: میزان الحکمه، ج ۲، ص ۴۷۰.

[۲] قاموس الرجال، ج ۴، ص ۲۵۶.

[۳] دائرهٔ المعارف تشیع، ج ۱، ص ۴۴۷.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

ا

اسامی شروع شده با «ذ» و «ر»

۱ - «رجـاء بن یحیی»: رجـاء بن یحیی بن سامـان، ابوالحسـین عبرقائی کاتب، از امام هادی - علیه‌السـلام - روایت کرده است. رجاء رساله‌ای به نام «المقنعه فی ابواب الشریعه» روایت کرده که ابوالمفضل شیبانی از او نقل کرده است. [۱] .

۲ - «ریان بن الصـلت»: شـیخ او را از اصحاب امام رضا و امام هادی - علیهماالسلام - یاد می‌کند و او را ثقه می‌شمارد. [۲] کشی به سنـد خود از معمر بن خلاد نقل می‌کنـد که گفت: پس از آن که فضل بن سـهل، ریان بن صـلت را به امارت یکی از توابع خراسان تعیین کرد نزد من آمـد و گفت: دوست دارم برایم از حضـرت امـام هـادی - علیه‌السـلام - اذن دخول بگیری تا بر او وارد شوم و به حضـرت سـلامی کنم و با ایشان وداع نمایم. همچنین دلم می‌خواهد امام یکی از پیراهن‌های خود را به من بپوشاند و از مسـکوکاتی که به نام ایشان ضرب شده است مقداری به عنوان تبرك به من بدهد.

معمر می‌گویـد: نزد حضـرت رفتـم و ایشـان بی‌مقـدمه فرمـود: «ای معمر! ریـان کجـاست؟ آیـا دوست دارد بر مـا داخـل شـود تـا از پیراهن‌هایم او را بپوشانم و از دراهم خود به او مبلغی ببخشم؟». گفتم: سبحان‌الله! به خدا سوگند ریان درست همین درخواست را از شما دارد.

حضرت فرمود: ای مغمر! مؤمن موفق است (و به خواسته‌ی خود می‌رسد) به او بگو بیاید.

معمر می‌گوید: به او گفتم داخل شود و ریان داخل شد و به حضـرت سـلام کرد امام دستور داد تا پیراهنی از پیراهنهایش را برای او آوردنـد، همین که خارج شد گفتم: امام به تو چه داد که دیدم مبلغ سـی درهم در دست او است. [۳] . این قضیه نشانه حسن اعتقاد و ایمان درست ریان است و بر جلالت او گواهی می‌دهد.

پی نوشت ها:

[۱] رجال نجاشی.

[۲] رجال طوسی.

[۳] رجال کشی.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

اسامی شروع شده با «ز»«س»«ش»

۱ - «سری بن سلامه اصفهانی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - یاد می‌کند و می‌گوید: او را کتابی است که گروهی به نقل از ابی‌المفضل از ابن‌بطه از احمد بن ابی‌عبدالله خبر آن را به ما داده‌اند [۱] .

۲ - «سلیمان بن حفصویه»: شیخ و برقی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام برده‌اند. [۲] .

۳ - «سلیمان بن داوود مروزی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد. [۳] .

۴ - «سندی بن محمد»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد و می‌گوید او برادر علی است. [۴] .

۵ - «سهل بن زیاد»: سهل بن زیاد رازی کنیه‌اش ابوسعید است. شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - و ثقه می‌داند [۵] ولی نجاشی می‌گوید، او ضعیف و غیرقابل اعتماد در حدیث است و احمد بن محمد بن عیسی به غلو و دروغگویی او شهادت داد و او را از قم به ری اخراج کرد که در آنجا ماندگار شد. سهل به وسیله محمد بن عبدالحمید عطار در نیمه ماه ربیع‌الآخر سال ۲۵۵ ه با امام حسن عسکری مکاتبه نمود که آن را احمد بن علی بن نوح و احمد بن الحسین نقل کرده‌اند. او کتاب نوادر و التوحید را نوشت که دومی را ابوالحسن عباس بن احمد بن فضل بن محمد هاشمی صالحی از پدرش از ابوسعید آدمی روایت کرده است [۶] . ابن‌غضائری درباره‌ی سهل می‌گوید: «وی بشدت ضعیف بود و روایات فاسدی نقل می‌کرد و فاسدالمذهب بشمار می‌رفت. احمد بن محمد بن عیسی اشعری او را از قم بیرون کرد و از او ابراز انزجار نمود و مردم را از شنیدن و نقل روایات او بازداشت. سهل روایات مرسله و مجهوله را نقل می‌کرد و به آنان اعتماد می‌ورزید. [۷] .

۶ - «سهل بن یعقوب»: سهل بن یعقوب بن اسحاق ملقب به ابونواس کنیه‌اش ابونسری از اصحاب امام هادی بشمار می‌رود. شیخ پس از معرفی او در حاشیه رجال خود می‌گوید که: سهل در سامرا به خدمتگزاری امام هادی و انجام دستورات و حوایج ایشان مشغول بود و حضرت به او می‌گفتند: تو به حق، ابونواس هستی. [۸] .

۷ - «شاهویه بن عبدالله»: شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد. [۹] او از امام روایت می‌کرد و اسحاق بن محمد نص بر امامت امام حسن عسکری - علیه‌السلام - را از او نقل کرده است. [۱۰] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال طوسی و برقی.

[۳] رجال طوسی.

[۴] رجال طوسی.

[۵] رجال طوسی.

[۶] رجال نجاشی.

[۷] معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۳۴۰.

[۸] رجال طوسی، ص ۴۱۵.

[۹] رجال طوسی.

[۱۰] اصول کافی.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

اسامی شروع شده با «ص»

۱ - «صالح بن سلمه رازی»: کنیه‌اش ابوالخیر است و شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد. [۱] .

۲ - «صالح بن عیسی»: صالح بن عیسی بن عمر بن بزیع است و شیخ او را از اصحاب امام هادی نام می‌برد. [۲] .

۳ - «صالح بن محمد همدانی»: ثقه است و شیخ و برقی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برند. [۳] ابن‌شهرآشوب او را یکی از افراد ثقه و مورد اعتماد امام هادی - علیه‌السلام - معرفی می‌کند. [۴] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال طوسی.

[۳] رجال طوسی.

[۴] المناقب.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

اسامی شروع شده با «ط»«ظ»«ع»

۱ - «عبدوس عطار کوفی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی نام می‌برد. [۱] .

۲ - «عبدالرحمن بن محمد»: عبدالرحمن بن محمد بن طیفور متطبب، شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - معرفی می‌کند. [۲] .

۳ - «عبدالرحمن بن محمد قمی»: عبدالرحمن بن محمد بن معروف قمی است و شیخ او را از امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد. [۳] .

۴ - «عبدالصمد قمی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد. [۴] .

۵ - «عبدالعظیم حسنی»: او سید بزرگوار و حسب و نسب‌دار از مفاخر علمی خاندان نبوت و از نمونه‌های والای تقوا و پرهیزگاری و تقید به اصول و مبانی دیانت بشمار می‌رود و ما در این جا به گوشه‌هایی از شخصیت این بزرگ‌مرد اشاره می‌کنیم:

الف - دودمان درخشان: نسب شریف ایشان به ریحانه‌ی رسول خدا و سرور جوانان بهشت امام مجتبی حسن بن علی بن ابی‌طالب می‌رسد. عبدالعظیم حسنی فرزند عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین - علیه‌السلام - [۵] می‌باشد و در دنیای حسب و نسب، دودمان و نژادی از این والاتر و جلیل‌تر که خداوند بدانان عرب و مسلمین را سرافراز ساخت وجود ندارد.

ب - دانش و اعتبار ایشان: عبدالعظیم حسنی مردی ثقه، عادل، متعهد، عالم، فقیه و فاضل بود. ابوتراب رویانی می‌گوید: شنیدم که ابوحماد رازی می‌گفت: خدمت امام هادی - علیه‌السلام - در سامرا رسیدم و سؤالاتی از احکام شرعی کردم و پاسخ گرفتم هنگامی که خواستم با حضرت وداع کنم ایشان گفتند:

ای حماد! اگر در شهر و ناحیه‌ی خودت دچار مشکلی درباره‌ی احکام دین شدی درباره‌ی آن از عبدالعظیم حسنی بپرس و سلام مرا به او برسان. [۶] این روایت فقاهت و دانش ایشان را بیان می‌کند.

ج - عرضه‌ی عقیده‌ی خرد بر امام هادی: سید بزرگوار و جلیل‌القدر عبدالعظیم حسنی خدمت امام هادی - علیه‌السلام - مشرف شد و اعتقادات خود را بر ایشان عرضه کرد. در این جا این گفتگو را نقل می‌کنیم: - یابن رسول‌الله - صلی الله علیه و آله - می‌خواهم عقیده‌ام را بر تو عرضه کنم تا آنچه را درست می‌دانی تأیید و تقویت کنی تا آن را همچنان حفظ کنم. امام با تبسم فرمود: «ای ابوالقاسم بگو...» (عرضه کن). و عبدالعظیم به بیان یکایک معتقدات خود پرداخته چنین گفت: «من می‌گویم: خداوند متعال هیچ مانندی و شبیهی ندارد و فراتر از حد تعطیل (سکوت و توقف درباره‌ی صفات خدا بطور کامل) و تشبیه (تشبیه خداوند به مادیات و دادن صفات موجودات محدود به خداوند) است، نه جسم است و نه صورت می‌باشد، نه عرض است و نه جوهر بلکه او آفریننده و جسم‌دهنده اجسام و صورتگر صورتها است و خالق عرض‌ها و جواهر می‌باشد. او پروردگار، ایجادکننده و پدیدآورنده همه چیز است. و می‌گویم: محمد بنده و فرستاده‌ی خدا و خاتم پیامبران است و تا روز قیامت پس از او پیامبری نخواهد آمد و شریعت او را خاتم شرایع و ادیان سابقه می‌دانم و پس از اسلام تا روز قیامت شریعت جدیدی نخواهد آمد. و معتقدم: امام، جانشین و ولی‌امر پس از پیامبر، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب است و پس از او به ترتیب: حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی امام هستند و پس از آنها امام ما تو هستی ای مولای من. حضرت متوجه او شده و فرمود: «و پس از من فرزندم حسن امام است پس چه جانشینی مردم پس از او خواهند داشت!». و عبدالعظیم از امام پس از امام حسن عسکری پرسش کرد و گفت: مولای من مگر این امام چگونه خواهد بود؟.

امام پاسخ داد: «امام دوازدهم در خفا بسر می‌برد و دیده نمی‌شود نامش را نیز نمی‌توان به تصریح به زبان آورد تا آن که خروج کند و زمین را پس از آن که از ستم و حق‌کشی و ظلم پر شده باشد، از داد و عدالت پر کند...». فورا عبدالعظیم حسنی ایمان و اعتقاد خود را به گفته‌های حضرت چنین بیان کرد: «اقرار می‌کنم و می‌گویم: دوستدار آنان دوستدار خدا است و دشمن آنان دشمن خدا، اطاعت از آنان اطاعت از خدا و معصیت کردن آنان معصیت خدا بشمار می‌رود... و معتقدم: معراج حق است، سؤال در قبر حق است، بهشت حق است، دوزخ حق است، صراط حق است و میزان حق است و ساعت (جزا) بدون تردید فراخواهد رسید و خداوند همه‌ی مردگان را از گورها برخواهد انگیخت. و معتقدم: پس از ولایت - اهل بیت علیهم‌السلام - واجبات عبارتند از: نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، امر به معروف، نهی از منکر و...».

امام هادی - علیه‌السلام - اعتقادات او را تأکید کرده و بر او آفرین گفت و فرمود: «ای اباالقاسم! به خدا سوگند این همان دین خدا است که آن را برای بندگانش پسندیده و خواسته است پس همین عقیده را حفظ کن خداوند تو را در دنیا و آخرت تو را با قول و عقیده‌ی ثابت استوار بدارد...» [۷] . گریز عبدالعظیم به ری: هنگامی که حکومت جنایتکار عباسی عرصه را بر علویان تنگ کرد وبه تعقیب آنان پرداخت سید شریف عبدالعظیم حسنی برای رهایی از چنگال خونین بنی‌عباس به ری رفت و در خانه مردی شریف از شیعیان اهل بیت اقامت گزید. مورخان درباره‌ی ایشان می‌گویند: وی مانند پدران شب زنده‌دار خود، تن را با عبادات شبانه و با روزه گرفتن روزانه رنجه می‌ساخت و تیرگی شب را نیایش‌های عارفانه روشن می‌نمود. در اثنای اقامت در ری به قصد زیارت یکی از فرزندان امام موسی بن جعفر - علیه‌السلام - [۸] - تا آنجا که می‌دانیم او سید بزرگوار سید احمد بن موسی کاظم معروف به شاهچراغ است - مخفیانه به راه افتاد شیعیان، ایشان را شناختند و پس از آن با احتیاط و ترس از حکومت در خفا به زیارت و ملاقات عبدالعظیم حسنی می‌رفتند. [۹] . وفات ایشان: ایشان مدتی را ترسان و هراسان در ری زیست و شاهد دردمند مصائب و شکنجه‌هایی بود که پسران عموهایش سادات علوی، از دست حکومت ستمگر عباسی می‌کشیدند آنان که تمام کینه‌های فروکوفته خود را با قتل و حبس ابناء صدیقه زهرا آرام می‌کردند و انواع فشارها را درباره‌ی سلاله‌ی پیامبران اعمال می‌نمودند. حضرت عبدالعظیم در غربت و دور از خانواده بیمار گشت و درد و رنج جسمی بر اندوه غربت افزوده شد و ایشان به سختی بستری گشتند لیکن در همه حال به یاد خدا بودند و ذکر حق بر لب داشتند تا آن که دست اجل در غربت ایشان را فراگرفت و حضرت به رفیق

اعلی پیوست. با مرگ ایشان یکی از صفحات درخشان پیکار و جهاد اسلامی ورق خورد و چراغ تابناکی که در تیرگی‌ها راه عزت و سربلندی را به مردم نشان می‌داد خاموش گشت. خبر مرگ حضرت، شهر را در ماتم فروبرد و همه‌ی مردم از طبقات مختلف برای تشییع این علوی غریب گرد آمدند و او را در آرامگاهش به خاك سپردند و در حقیقت پاره‌ی جگر پیامبر و میوه‌ای از درخت رسالت را در آنجا به امانت گذاشتند و مقبره‌ای مجلل در آنجا ساختند که روزانه هزاران تن بدان جا رفته و از آن مرقد مقدس تبرك می‌جویند.

۶ - «عثمان بن سعید» عثمان بن سعید عمری سمان، کنیه‌اش ابوعمرو و ثقه و بزرگوار است. از سن یازده سالگی به خدمت امام هادی - علیه‌السلام - قیام کرد [۱۰] و نزد حضرت موقعیت ممتازی کسب نمود.

احمد بن اسحاق قمی می‌گوید: یکی از روزها خدمت امام هادی - علیه‌السلام - مشرف شدم و گفتم: آقای من! گاهی هستم و گاهی شرف حضور ندارم و امکان دسترسی به شما همیشه برایم میسر نیست سخن شما را از زبان که بشنوم و دستور چه کسی را اطاعت کنم؟ حضرت فرمود: این ابوعمرو مردی است ثقه و امین هر چه به شما بگوید سخن من است و از طرف من ابلاغ می‌کند. پس از آن که امام هادی - علیه‌السلام - وفات نمود سؤالی را که از ایشان کرده بودم از امام حسن عسکری نیز پرسیدم.

حضرت پاسخ داد: این ابوعمرو است ثقه و امین می‌باشد مورد اعتماد گذشتگان بوده و مورد اعتمادم در زمان حیات و پس از مرگ نیز خواهد بود هر چه به شما بگوید سخن من است و پیام مرا ابلاغ کرده است [۱۱].

این روایت منزلت والای ابوعمرو و موقعیت برجسته او را نزد ائمه اطهار - علیهم‌السلام - نشان می‌دهد و دلیل علم، فضل و امانت در فتوای او می‌باشد و این که او مرجع فتوا و بیان احکام بوده است.

۷ - «عروهٔ بن یحیی الدهقان»: برقی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد [۱۲] و شیخ نیز او را از اصحاب حضرت نام می‌برد و می‌افزاید: او ملعون و فریبکار است [۱۳]. کشی به سند خود از محمد بن موسی همدانی روایت می‌کند که گفت: عروهٔ بن یحیی بغدادی معروف به دهقان - لعنهٔالله - بر امام علی هادی و امام حسن عسکری - علیهماالسلام - دروغ می‌بست و اموال ایشان را - که در اختیار داشت - برای خود برمی‌داشت تا آن که امام حسن عسکری او را لعنت کرد و به شیعیان دستور داد او را لعن و نفرین کنند. [۱۴]. علی بن سلیمان رشید بغدادی می‌گوید: امام حسن عسکری - علیه‌السلام - عروه را لعن می‌کرد. حضرت خزانه‌ای داشت که در دست ابوعلی بن راشد بود پس از آن که این خزانه را به عروه سپردند مقداری از آن را برداشت و باقی را آتش زد تا آن که امام را خشمگین سازد حضرت نیز او را لعنت کرد و از او بیزاری جست و بر او نفرین نمود.

عروه شب را بسر نیاورده بود که دعای امام به هدف اجابت رسید و او به درك واصل شد. پس از آن حضرت فرمود: شب را با خدایم خلوت کردم و از او مرگ عروه - لعنهٔالله - را خواستم هنوز سپیده ندمیده بود و آتش خاموش نشده بود که خداوند عروه را هلاك نمود. [۱۵].

۸ - «علی بن ابراهیم همدانی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد [۱۶] او از عبدالله بن حماد انصاری روایت می‌کرد و فرزندش محمد نیز از پدرش - علی - نقل کرده است [۱۷].

۹ - «علی بن ابراهیم قمی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد. [۱۸] و استاد ما آیهٔالله خوئی استظهار نموده است که او همان علی بن ابراهیم بن هاشم قمی صاحب تألیفات بسیار و یکی از شخصیت‌های علمی و بارز زمان خود می‌باشد. [۱۹].

۱۰ - «علی بن ابی‌قره»: کنیه‌اش ابوالحسن است و شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد. [۲۰].

۱۱ - «علی بن بلال بغدادی»: او از بغداد به واسط منتقل شد و در آنجا بزیست. علی از امام هادی - علیه‌السلام - روایت می‌کرد و کتابی دارد. [۲۱].

کشی می گوید: دیدم به خط جبرئیل بن احمد نوشته شده است: محمد بن عیسی یقطینی برایم گفت که: امام هادی - علیه‌السلام - در سال ۲۳۲ به علی بن بلال چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم ستایش خدا را بخاطر داشتن تو و شکر می‌کنم خدا را به خاطر تفضل و نعمت‌هایش و بر پیامبر و خاندانش درود می‌فرستم، درود و رحمت خداوند بر آنان باد.

اما بعد: آگاه باش که ابوعلی را به جای حسین بن عبدربه منصوب نمودم و با معرفت و شناختی که از او دارم بدو اعتماد ورزیده و کسی را بر او مقدم نمی‌دارم و می‌دانم که تو بزرگ و رئیس ناحیه‌ی خود هستی، افرادت را دوست داری و آنان را با مکاتبات خود گرامی داشته‌ای لذا بر تو باد اطاعت از ابوعلی و پرداخت هر چه از حقوق شرعیه نزد تو موجود است به او. همچنین افراد خود و اطرافیانت را به پرداخت و تسلیم حقوق خود به او تشویق کن و او را به آنان چنان معرفی کن که به کمک او بشتابند و او را کفایت کنند که این کار محبوب ما است و خداوند به تو جزای خیر عطا می‌کند. خداوند به هر که بخواهد عطا می‌کند زیرا اوست صاحب عطا و جزا، تو در پناه خدا هستی این نامه را به دست و خط خود نوشتم و حمد بسیار خدا را» [۲۲] . امام او را از آن جهت مخاطب خود ساخت و به نامه نگاشتن مخصوص داشت که او را فردی ثقه و عادل و از متمسکین به اهل بیت می‌دانست.

علی بن بلال از محمد بن اسماعیل بن بزیع روایت می‌کرد و محمد بن احمد بن یحیی فضیلت و کیفیت زیارت مؤمنین را از علی بن بلال روایت کرده است. [۲۳] .

۱۲ - «علی بن جعفر همانی» [۲۴] : شیخ او را از اصحاب ثقه و مورد اعتماد امام و وکیل آن حضرت برمی‌شمارد و او را از سفیران ستوده شده دانسته و می‌گوید: او وکیلی دانشمند و مورد رضایت از وکلای امام هادی و امام حسن عسکری - علیهماالسلام - بشمار می‌رفت. [۲۵] . نجاشی می‌گوید: او مسائلی از امام هادی - علیه‌السلام - روایت کرده است. [۲۶] احمد بن علی رازی از علی بن مخلد ایادی نقل می‌کند که گفت: او ابوجعفر عمری برایم نقل کرد که ابوطاهر بن بلال به سفر حج رفت و در آنجا علی بن جعفر را دید که انفاق‌های کلان می‌کند، در بازگشت ماجرا را طی نامه‌ای به امام گزارش داد و حضرت در پاسخ به ابوطاهر فرمود که: مبلغ دویست هزار دینار به علی بپردازد لیکن وی برای حفظ اموال و حقوق مردم نزد خود و این که این دستور تقریبا بی‌سابقه به نظر می‌رسید از انجام آن طفره رفت پس از آن که علی خدمت امام شرفیاب شد حضرت دستور دادند مبلغ سی هزار دینار به او پرداخت کنند. [۲۷] . علی بن جعفر از موقعیت ممتازی نزد امام برخوردار بود زمانی میان او و «فارس» کشاکشی رخ داده بود ابراهیم بن محمد نامه‌ای به امام نوشت و در آن خواستار حکمت و داوری گشته و پرسید: وظیفه ما اطاعت از کدام یک است؟

حضرت در پاسخ فرمود: «علی بن جعفر - که خداوند ما را همچنان از او بهره‌مند سازد - نه درباره‌اش شکی روا است و نه پرسشی سزا و بالاتر از آن است که با «فارس» سنجیده شود. علی را نزد ما منزلتی است والا پس خواسته‌های خود را از او طلب کنید و از «فارس» بترسید و مانع از دخالت وی در کارهایتان شوید. این دستور را تو و همه‌ی پیروان و مطیعان اهل ناحیه و شهرت بکار بندید. اخبار فریبکاری و شبهه‌انگیزی فارس به دستم رسیده است به او کمترین اهمیتی ندهید ان‌شاءالله» [۲۸] . گفتگو و نزاعی نیز میان علی و ابن‌القزوینی روی داد؛ ابراهیم بن محمد همدانی در نامه‌ای امام را از واقعه مطلع ساخت و پرسید در این میان از چه کسی باید اطاعت کرد. امام - علیه‌السلام - پاسخ داد: «مسأله واضح و بدیهی است و جای شک نیست خداوند متعال احترام علیل - علی بن جعفر - را بالاتر از آن قرار داده است که با ابن‌القزوینی برابر گردد و با او مقایسه شود لذا تو و تمامی همشهریانت به علی رجوع کنید و حاجات خود را از او بخواهید و از ابن‌القزوینی پرهیز کرده و اجازه‌ی دخالت در کارها را به او مدهید. گزارش‌های مربوط به عوام‌فریبی و شبهه‌انگیزی ابن‌القزوینی به دستم رسیده است پس به او توجه و التفاتی نکنید - ان‌شاءالله» [۲۹] . این همان علی بن جعفر است که در زندان متوکل بسر می‌برد و از امام تقاضای نجات خود کرد و حضرت دعا کرده و او را آزاد ساخت و ما در مباحث سابق به آن اشاره کردیم.

۱۳ - «علی بن الحسن»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - یاد می‌کند. [۳۰] .

۱۴ - «علی بن الحسن بن فضال»: شیخ او را از اصحاب امام هادی نام می‌برد [۳۱] و نجاشی درباره‌اش می‌گوید: او فقیه اصحاب ما در کوفه بود و ثقه، محترم، موجه و حدیث‌شناس بشمار می‌رفت و سخنانش درباره‌ی حدیث، مقبول همگان واقع می‌شد. علی احادیث بسیاری شنید و لغزشی یا خطایی که بتوان به او نسبت داد وجود ندارد. خیلی کم از افراد ضعیف حدیث نقل کرده است. او در آغاز فطحی مذهب بود و از پدرش که فطحی است روایت نکرده است خود می‌گوید: «در سن هیجده سالگی به مقابله کتب پدرم مشغول بودم و در آن زمان معنای روایات را درک نمی‌کردم و اینک روا نمی‌دارم از پدرم روایت کنم».

علی مستقیما از پدرش نقل نمی‌کند بلکه از دو برادرش روایت می‌کند که آنان از پدرشان نقل کرده‌اند. علی کتب زیادی تصنیف کرد که از آن‌ها کتب زیر به دست ما رسیده است:

کتاب الوضوء، کتاب الحیض و النفاس، کتاب الصلاة، کتاب الزکاة و الخمس، کتاب الصیام، کتاب مناسک الحج، کتاب الطلاق، کتاب النکاح و چند کتاب دیگر. [۳۲] . کشی می‌گوید: «ابوعمرو نقل می‌کند که از ابونصر محمد بن مسعود درباره‌ی تمام روات سؤال کردم او پاسخ داد: اما درباره‌ی علی بن الحسن بن علی بن فضال باید بگویم در عراق و ناحیه خراسان فقیه‌تر و فاضل‌تر از او - که در کوفه می‌زیست - کسی را ندیدم و کتابی از ائمه اطهار در زمینه‌ای نوشته نشده بود مگر آن که علی آن را نزد خود نگهداری می‌کرد و از همه مردم حدیث بیشتری در حافظه داشت جز آن که وی فطحی بود و به امامت عبدالله بن جعفر صادق و پس از آن به امامت موسی بن جعفر قائل بود. علی از ثقات بشمار می‌رود» [۳۳] .

۱۵ - «علی بن الحسین»: علی بن الحسین بن عبدربه، شیخ و برقی او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارند. [۳۴] .

۱۶ - «علی بن الحسین همدانی»: ثقه است و شیخ و برقی او را با همین عنوان «ثقه» از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - یاد می‌کنند. [۳۵] .

۱۷ - «علی بن رمیس بغدادی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی نام می‌برد و می‌افزاید که او ضعیف است. [۳۶] .

۱۸ - «علی بن ریان»: علی بن ریان بن الصلت اشعری قمی ثقه است و نسخه‌ای از امام هادی - علیه‌السلام - در اختیار داشت. او کتاب منثورالاحادیث را نوشت. [۳۷] شیخ طوسی و برقی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - یاد می‌کنند. [۳۸] .

۱۹ - «علی بن زیاد صیمری»: شیخ او را از اصحاب امام هادی نام می‌برد [۳۹] و محمد بن یعقوب از علی بن محمد از ابوعقیل عیسی بن منصور نقل می‌کند که گفت: علی بن زیاد صیمری نامه‌ای به حضرت نوشت و کفنی درخواست نمود. [۴۰] .

حضرت هادی - علیه‌السلام - در پاسخ به او نوشت: «تو در سال هشتاد (از زندگی خود) به کفن نیاز داری» و چند روز قبل از مرگش امام کفن را برای او فرستاد. [۴۱] .

۲۰ - «علی بن شیره»: شیخ او را از اصحاب امام هادی و ثقه و مورد اعتماد می‌داند. [۴۲] .

۲۱ - «علی بن عبدالغفار»: شیخ و برقی او را از اصحاب امام هادی نام می‌برند. [۴۳] .

۲۲ - «علی بن عبدالله»: شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد. [۴۴] .

۲۳ - «علی بن عبدالله»: علی بن عبدالله بن جعفر حمیری است و شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد. [۴۵] .

۲۴ - «علی بن عبدالله زبیری»: شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد. [۴۶] .

۲۵ - «علی بن عبیدالله»: شیخ و برقی او را از اصحاب امام هادی نام می‌برند. [۴۷] .

۲۶ - «علی بن عمرو»: علی بن عمرو قزوینی العطار، شیخ و برقی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - یاد می‌کنند و او کسی است که نص بر امامت امام حسن عسکری را روایت کرده است. [۴۸] .

۲۷ - «علی بن محمد»: علی بن محمد بن زیاد صیمری، شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - معرفی می‌کند [۴۹] و استاد

ما آیـهٔالله خوئی بر آن است که علی بن زیاد صیمری که نامش گـذشت و علی بن محمد صـیمری هر دو یک تن هسـتند نه دو تن. [۵۰] .

۲۸ - «علی بن محمد»: علی بن محمد بن شجاع نیشابوری است و از امام هادی روایت می کرد. [۵۱] .

۲۹ - «علی بن محمد قاشانی»: علی بن محمد بن شیره کاشانی است و شیخ می گوید: او ضـعیف است و اصفهانی. علی از فرزندان زیاد مولای عبدالله بن عباس از خاندان خالد بن الازهر بشمار می‌رود. [۵۲] برقی نیز او را از اصحاب امام برمی‌شمارد [۵۳] و نجاشی درباره‌اش می گوید: علی فقیهی فاضل و پرحدیث بشـمار می‌رفت و احمد بن محمد بن عیسی از او بدگوئی کرد و گفت از او آراء و نظرات منحرف و مطرود شنیده است ولی در کتب او چنین مطالبی یافت نمی‌شود. از او کتاب التأدیب که همان کتاب صلاهٔ است بجا مانـده است و این کتاب موافق کتاب ابن‌خابنه می‌باشـد به اضافه‌ی مسائلی در باب حـج. همچنین او کتاب بزرگ دیگری به نام «الجامع فی الفقه» تألیف کرده است. [۵۴] .

۳۰ - «علی بن محمد المنقری»: شیخ او را از اصـحاب امام هادی - علیه‌السـلام - برمی‌شمارد. [۵۵] و نجاشی درباره‌ی او می گوید: ثقه است و اهل کوفه می‌باشد و کتاب نوادر از او است [۵۶] .

۳۱ - «علی بـن محمـد نـوفلی»: شـیخ و برقی او را از اصـحاب امـام هـادی - علیه‌السـلام - برمی‌شـمارند [۵۷] علی از امـام هـادی - علیه‌السلام - روایت می کرد و احمد بن محمد از او نقل روایت کرده است. [۵۸] .

۳۲ - «علی بن مهزیار»: علی بن مهزیار اهوازی دورقی از مفاخر علما و مشـهورترین شاگردان امام هادی بشـمار می‌رفت و ما در این جا به اختصار به جنبه‌های مختلف شخصیت این بزرگوار اشاره‌ای می کنیم:

الف - عبادت:

علی از بزرگان پرهیزگار و پاکـدامن بود و راویان درباره‌ی او گفته‌اند: «هنگام طلوع خورشـید در پیشـگاه عظمت الهی سـر به زمین می‌سایید و سـجده می کرد و تنهـا پس از دعا برای هزار تن از برادران دینی به همان گونه که برای خود دعا کرده بود سـر از خاک برمی‌داشت و بر پیشانی او همچون زانوی شتران پینه بسته بود و این نبود مگر به خاطر عبادت بسیار و سجده در پیشگاه حق» [۵۹] .

ب - ستایش امام جواد (ع):

امام جواد - علیه‌السـلام - علی را با پیام‌ها و نامه‌های عطرآگینی سـتود از جمله حضـرت در نامه‌ی ذیل او را چنین تحسین می کند: « ای علی! در پیروی کردن، انجام دسـتورات، خیرخواهی و پنـدگویی تو را آزمودم (و تو سـرافراز از بوته آزمایش بیرون آمدی) پس اگر بگویم کسـی را ماننـد تو ندیده‌ام چه بسا راست گفته باشم، خداوند به تو بهشت برین و آن مقامات والایی که نمی‌دانی پاداش دهـد، من مقام تو و خدمات شـبانه‌روزی تو را در سـرما و گرما از نظر دور نداشـته‌ام از خداوند می‌خواهم در روز قیامت که همه را گرد می‌آورد آنچنان مخلوقات خود را شـیفته و دوسـتدار تو کنـد که مایه رشک باشد، بدرستی که خداوند شـنونده دعاها است...» [۶۰] . این نامه تجلیل، تقـدیر و بزرگـداشت امام را نسـبت به علی به خوبی نشان می‌دهـد و می‌بینیم که حضـرت می‌فرماید در میان اصحاب خود کسی را مانند ابن‌مهزیار در دانش، پرهیزگاری و ورع ندیده است.

ج - تألیفات:

علی بن مهزیار مجموعه‌ای مشـتمل بر بیش از سی عنوان کتاب که عمدتا در فقه می‌باشـند تألیف کرد از جمله کتب زیر را می‌توان از او یاد کرد: کتاب الوضوء، کتاب الصـلاهٔ، کتاب الزکاهٔ، کتاب الصوم، کتاب الحـج، کتاب الطلاق، کتاب الحدود، کتاب الدیات، کتـاب التفسیر، کتاب الفضائل، کتاب العتق و التـدبیر، کتاب التجارات و الاجارات، کتاب المکاسب، کتاب المثالب، کتاب الـدعاء، کتاب التجمل و المروهٔ و کتاب المزار. [۶۱] .

د - طبقه او در حدیث:

علی بن مهزیار در اسناد حدود ۴۳۷ روایت واقع شده است و از امام رضا، امام جواد و امام هادی – علیهم‌السلام – و دیگران حدیث نقل کرده است. [۶۲] علی یکی از ارکان تفکر شیعی و اندیشمندان بزرگ زمان خود و شخصیت‌های بارز علمی بشمار می‌رفت.

۳۳ – «علی بن یحیی دهقان»: شیخ او را از اصحاب امام هادی نام می‌برد و می‌افزاید که او متهم به غلو بوده است. [۶۳] .

۳۴ – «عیسی بن احمد»: شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد. [۶۴] او مجموعه‌ای از اخبار از جمله این حدیث شریف را روایت کرده است:

«حضرت امام علی هادی از پدرش از پدرانش از امیرالمؤمنین – علیهم‌السلام – برایم گفت که پیامبر اکرم – صلی الله علیه و آله – فرمود: (ای علی!) هر کس می‌خواهد خداوند را پاک و باایمنی دیدار کند و بیمی از هراس روز بزرگ و دهشت عظیم نداشته باشد، باید تو و فرزندانت: حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد، علی، حسن و مهدی را که خاتم آنان است دوست بدارد و به ولایت شما معتصم گردد» [۶۵] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال طوسی.

[۳] رجال طوسی.

[۴] رجال طوسی.

[۵] رجال نجاشی.

[۶] معجم رجال الحدیث، ج ۱۰، ص ۵۲.

[۷] امالی صدوق و خلاصه آن در وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۱۳.

[۸] رجال نجاشی.

[۹] رجال نجاشی.

[۱۰] رجال طوسی.

[۱۱] الغیبه.

[۱۲] رجال برقی.

[۱۳] رجال طوسی.

[۱۴] رجال کشی.

[۱۵] رجال کشی.

[۱۶] رجال طوسی.

[۱۷] معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۲۲۲.

[۱۸] رجال طوسی.

[۱۹] معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۲۰۳.

[۲۰] رجال طوسی.

[۲۱] رجال نجاشی.

[۲۲] رجال کشی.

[۲۳] معجم الرجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۳۰۱.

[۲۴] منسوب به همانیه یا همینیا روستایی از توابع بغداد است (تنقیح المقال).

[۲۵] رجال و الغیبه شیخ طوسی.

[۲۶] رجال نجاشی.

[۲۷] رجال کشی.

[۲۸] رجال کشی.

[۲۹] رجال کشی.

[۳۰] رجال طوسی.

[۳۱] رجال طوسی.

[۳۲] رجال نجاشی.

[۳۳] رجال کشی.

[۳۴] رجال طوسی و برقی.

[۳۵] رجال طوسی.

[۳۶] رجال طوسی.

[۳۷] رجال طوسی.

[۳۸] رجال طوسی و برقی.

[۳۹] رجال طوسی و برقی.

[۴۰] اصول کافی.

[۴۱] رجال طوسی.

[۴۲] رجال طوسی.

[۴۳] رجال طوسی و برقی.

[۴۴] رجال طوسی.

[۴۵] رجال طوسی.

[۴۶] رجال طوسی.

[۴۷] رجال طوسی و برقی.

[۴۸] معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۱۱۴.

[۴۹] رجال طوسی.

[۵۰] معجم رجال الحدیث، ج ۱۲، ص ۱۵۴.

[۵۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱۲، ص ۶۰.

[۵۲] رجال طوسی.

[۵۳] رجال طوسی.

[۵۴] رجال برقی.

[۵۵] رجال نجاشی.

[۵۶] رجال طوسی و برقی.

[۵۷] رجال طوسی و برقی.

[۵۸] معجم رجال الحدیث، ج ۱۲، ص ۱۹۳.

[۵۹] الکنی و القاب، ج ۱، ص ۴۳۲ به نقل از کشی.

[۶۰] رجال کشی.

[۶۱] رجال نجاشی.

[۶۲] معجم رجال الحدیث، ج ۱۲، ص ۱۴۹.

[۶۳] رجال طوسی.

[۶۴] رجال طوسی.

[۶۵] الغیبه.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

اسامی شروع شده با «غ»«ف»

۱ - «فارس بن حاتم قزوینی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی نام می‌برد و می‌افزاید او غلوکننده و ملعون است [۱] کشی می گوید: نصر بن الصباح می گفت: امام هادی - علیه‌السلام - حسن بن معروف بن ابن‌بابا، محمد بن نصیر النمری و فارس بن حاتم قزوینی را لعن کرد. [۲] .

از امام هادی - علیه‌السلام - اخبار زیادی در لعن فارس و اجتناب و دوری شیعیان از او وارد شده است زیرا او عامل گمراهی و انحراف بشمار می‌رفت. در این جا به پاره‌ای از اخبار محکوم‌کننده‌ی ابن‌حاتم اشاره می کنیم:

۱ - عروه طی نامه‌ای از امام هادی - علیه‌السلام - درباره‌ی فارس استفسار نمود و حضرت چنین پاسخ داد:

«او را تکذیب کنید و رسوا نمایید. خداوند او را از رحمت خویش دور کند و خوار نماید او در تمام ادعاها و گفته‌ها و توصیفاتش دروغ می گوید لیکن شما از هم سخنی و برخورد کلامی با وی خودداری نمایید و با او مشورت و گفتگو نکنید و راهی برای فتنه‌انگیزی او بازمگذارید خداوند شر او و امثال او را از سر ما و شما دور کند و خود ایشان را دفع نماید» [۳] .

۲ - ابراهیم بن داوود یعقوبی با ارسال نامه‌ای از حضرت امام هادی - علیه‌السلام - درباره‌ی فارس پرسش کرد و حضرت پاسخ داد: «به او توجهی مکن و اگر نزدت آمد او را سبک و خوار کن» [۴] .

۳ - امام هادی - علیه‌السلام - نامه‌ای درباره‌ی فارس بدین مضمون به علی بن عمر قزوینی نگاشت: «درباره‌ی فارس پرسیده بودی به یقین بدان تنها آن چیزی را خواهم گفت که مطابق واقع و راه صحیح باشد و تو را به امری خلاف واقع و مغضوب خداوند رهنمون نخواهم شد اما آنچه باید انجام دهی آن است که با تمام کوشش و توان خود، فارس را لعن کنی و دشمنی او را پیشه نمایی و به هر وسیله بتوانی شر او را دفع نمایی؛ زیرا تو را به دیانت حقیقی دستور می‌دهم پس بکوش و با شدت او را لعن و رسوا کن، عرصه را بر او تنگ کن و راهی برای نفوذ او در میان اصحاب ما بازمگذار و کوشش‌های او را تباه ساز به یاران ما در آن جا نیز همین را بگو و آن را برایشان استوار کن زیرا من فردای قیامت در پیشگاه خداوند از این امر مؤکد و مهم پرسش خواهم کرد. پس وای بر منکر و سرکش. (این نامه را) به خط خود در شب سه‌شنبه نهم ربیع‌الاول سال ۲۵۰ ه نگاشتم. به خدا توکل می کنم و او را سزاوار ستایش بسیار می‌دانم...» [۵] . این‌ها برخی از نامه‌هایی بودند که امام درباره‌ی این شخص منحرف و از دین خارج شده و

دشمن اسلام نگاشتند. «فارس» بدعتگری گمراه بود که مردم را به خروج از حدود دین و تحریف آیات و مسخ اسلام فرامی‌خواند و ما آراء او را هنگام بحث از دوران امام خواهیم آورد. به هر حال خیانت این شخص مسخ شده و حیوان‌صفت تا بدان جا رسیده بود که امام خواستار هلاکت وی شده و می‌فرمود: «کیست آن که مرا از او راحت کند و او را بکشد تا من نزد خداوند ضامن بهشت برای او باشم» [۶] .

۲ – «فتح بن یزید جرجانی»: شیخ و برقی او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارند [۷] و نجاشی او را صاحب مسائل – فکر می کنیم پاسخ‌هایی است که امام هادی – علیه‌السلام – در برابر پرسش‌هایی که از ایشان شد فرمودند – می‌داند.

۳ – «فضل بن شاذان نیشابوری»: شیخ او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – برمی‌شمارد. [۸] فضل یکی از برجسته‌ترین و چیره‌دست‌ترین عالمان اسلامی و متفکران شیعی بشمار می‌رود و در عصر خود در علوم و فنون مختلف آثار ارزشمندی بجا گذاشت و ما در این جا فهرست‌وار برخی از جنبه‌های شخصیتی این بزرگوار را می‌آوریم:

ستایش امام حسن عسکری (ع):

امام حسن عسکری هنگام ملاحظه یکی از آثار این بزرگوار با الفاظی عبیرآمیز و عطرآلود بر او درود و رحمت فرستاد و فرمود: «بر اهل خراسان به خاطر بودن فضل و اقامت او در آنجا غبطه می‌خورم و رشک می‌برم» [۹] . بار دیگری که امام یکی از تألیفات فضل را مشاهده فرمود، سه مرتبه بر او درود فرستاد و طلب رحمت نمود و سپس این گونه کتابش را تأیید کرد: «مطالب این کتاب صحیح و شایسته عمل کردن است» [۱۰] .

رد بر مخالفین:

فضل بر دفاع از اعتقادات خود و زدودن شبهه‌ای که پیرامونش به وجود آمده بود پرداخت و گفت: «من جانشین گذشتگان هستم. محمد بن ابی‌عمیر، صفوان بن یحیی و دیگران را درک کردم و از آنان از پنجاه سال پیش تاکنون حدیث نقل کرده‌ام. هشام بن حکم – رحمهٔ‌الله‌علیه – که درگذشت یونس بن عبدالرحمن – رحمهٔ‌الله – جانشین او گشت و با مخالفان به جدال و جهاد علمی برخاست تا آن که او نیز درگذشت و کسی را جز سکاک بجا نگذاشت و او نیز به نبرد فکری با مخالفان برخاست تا آن که درگذشت – خدایش رحمت کند – و من پس از آنان – رحمت خدا بر آنان باد – جانشین آنها هستم» [۱۱] . فضل جانشین به حق این بزرگان بود و مانند آنان به دفاع از ارزش‌های اسلامی و حریم اعتقادی اهل بیت و اصولی که آنان بنیان نهادند پرداخت و مخالفان را محکوم ساخت.

تألیفات:

این دانشمند بزرگوار در زمینه‌های مختلفی مانند فقه، تفسیر، کلام، فلسفه، علم‌اللغه و منطق آثاری به وجود آورد که از ۱۵۰ نوشته و تألیف تجاوز می کند. [۱۲] برخی از تألیفات او را شیخ [۱۳] ، نجاشی [۱۴] ، ابن‌ندیم [۱۵] و دیگران نقل کرده‌اند.

۴ – «فضل بن کثیر بغدادی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – یاد می کند. [۱۶] .

۵ – «فضل بن مبارک»: از امام هادی – علیه‌السلام – نقل کرده است و محمد بن عیسی عبیدی نیز از او روایت می کند. [۱۷] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال کشی.

[۳] رجال کشی.

[۴] رجال کشی.

[۵] رجال کشی.

[۶] رجال کشی.

[۷] رجال طوسی و برقی.

[۸] رجال طوسی.

[۹] رجال کشی.

[۱۰] رجال کشی.

[۱۱] رجال کشی.

[۱۲] رجال نجاشی.

[۱۳] الفهرست شیخ طوسی.

[۱۴] رجال نجاشی.

[۱۵] الفهرست ابن‌ندیم.

[۱۶] رجال طوسی.

[۱۷] معجم رجال الحدیث، ج ۱۲، ص ۳۳۹.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

اسامی شروع شده با «ق»

۱ - «قاسم شعرانی یقطینی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد و اضافه می‌کند که او متهم به غلو است. [۱]
.

۲ - «قاسم صیقل»: برقی و شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارند. [۲] او از امام رضا و امام جواد روایت می‌کرد و محمد بن عبدالله واسطی از او روایت کرده است. [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال طوسی.

[۳] معجم رجال الحدیث، ج ۱۳، ص ۷۳.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

اسامی شروع شده با «ک»

«کافور خادم»: شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد [۱] و ابن‌داوود او را در قسم اول کتابش آورده و از اصحاب امام می‌داند و می‌افزاید که او ثقه است. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] معجم رجال الحدیث.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

اسامی شروع شده با «ل»«م»

۱ - «محمد بن ابی‌طیفور متطبب»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد. [۱].

۲ - «محمد بن احمد بن ابراهیم»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد. [۲].

۳ - ««محمد بن احمد محمودی»: کنیه‌اش ابوعلی است و شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد. [۳] کشی می‌گوید: دیدم ابوعبدالله شاذانی در کتاب خود چنین نوشته بود: «از فضل بن هاشم هروی شنیدم که می‌گفت: کثرت و زیادی حج محمودی را شنیده بودم لذا درصدد برآمدم از تعداد آنها باخبر شوم لیکن حاضر نشد دفعات سفرش را به مکه نام ببرد و گفت: الحمدلله که خیر بیشماری نصیبم شده است. از او پرسیدم: برای خودت حج می‌کنی یا به نیابت از دیگری به مکه مشرف می‌شوی؟ گفت: اولین حج را که واجب بود برای خودم انجام دادم و باقی را به نیابت از رسول‌الله بجا می‌آورم پاداش و ثواب آن‌ها را به اولیاءالله و زنان و مردان مؤمن می‌دهم. گفتم: در مراسم حجت چه می‌گویی؟ گفت: می‌گویم: پروردگارا! دعوت پیامبرت را پاسخ مثبت دادم و به ندایش لبیک گفتم و پاداش خود را از تو و او نثار اولیائت کردم و ثوابم را به زنان و مردان مؤمن به کتابت و سنت پیامبرت - صلی الله علیه و آله - و بندگانت بخشیدم - تا آخر دعا» [۴]. این روایت روح پاک و نیک‌دلی او را به خوبی نشان می‌دهد و گویای تلاش و فعالیت این انسان آرمانی و نمونه که دست‌پرورده‌ی اهل بیت نبوت و رسالت است می‌باشد.

۴ - «محمد بن احمد بن عبیدالله»: محمد بن احمد بن عبیدالله بن منصور کنیه‌اش ابوالحسن است و شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد. [۵].

۵ - «محمد بن احمد بن مطهر»: شیخ او را از اصحاب امام هادی معرفی می‌کند [۶] وی از امام هادی روایت می‌کرد و عبدالله بن جعفر از او روایت کرده است. [۷].

۶ - «محمد بن احمد بن مهران»: برقی او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد. [۸].

۷ - «محمد بن اسماعیل صیمری قمی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی معرفی می‌کند. [۹].

۸ - «محمد بن جزک جمال»: ثقه است و شیخ او را با عنوان ثقه از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد. [۱۰] ابن‌شهرآشوب او را از افراد ثقه و مورد اعتماد امام هادی نام می‌برد.

۹ - «محمد بن الحسن»: نامش محمد بن الحسن بن شمون بصری است و شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد. [۱۱]. نجاشی می‌گوید: او واقفی بود سپس غلو کرد و به شدت ضعیف بود، مذهبش فاسد و روایاتش سست است و احادیثی در زمینه واقفیه بدو نسبت داده‌اند. از او کتاب‌هایی بجا مانده است، از جمله: «السنن و الآداب و مکارم الاخلاق» و کتاب «المعرفه» [۱۲]. کشی به سند خود از او روایت می‌کند که گفت: به امام هادی - علیه‌السلام - نامه‌ای نوشتم و در آن از تهیدستی شکایت کردم سپس به خودم گفتم: مگر امام صادق - علیه‌السلام - نفرموده است: «فقر با ما بهتر از دارایی با دشمنان ما و کشته شدن با ما برتر از زندگی با دشمنان ما است». پس از مدتی نامه حضرت رسید که در آن نوشته بود: «خداوند متعال به وسیله فقر گناهان متراکم شده اولیای ما را پاک می‌کند و می‌زداید و از بسیاری لغزشها درمی‌گذرد، و همان گونه که با خودت حدیث نفس کرده‌ای فقر و

تهیدستی با ما و در کنار ما بهتر از ثروت در کنار دشمنان ما است. ما پناهگاه پناهجویان، چراغ روشنی خواهان و بازدارنده لغزندگان هستیم، هر که به ما اعتصام جوید از گمراهی نجات خواهد یافت و از تاریکی انحراف ایمن خواهد شد هر که ما را دوست بدارد به قله ایمان و سربلندی دست خواهد یافت و در بهشت برین خواهد بود و هر که از ما منحرف گردد و راهی دیگر در پیش گیرد در دوزخ سرنگون خواهد شد». همو نقل می‌کند که: امام صادق - علیه‌السلام - فرمود: «بر دشمنانتان گواهی می‌دهید که دوزخی هستند لیکن شهادت نمی‌دهید که دوستانتان اهل بهشت می‌باشند جز ضعف چیزی شما را از این اعتراف بازنمی‌دارد» . [۱۳]

محمد در ۱۲۰ سالگی درگذشت و می‌گویند: از هشتاد تن از اصحاب امام صادق - علیه‌السلام - روایت می‌کرد [۱۴] .

۱۰ - «محمد بن الحسن»: ابن‌ابی‌خطاب زیات کوفی، ثقه

می‌باشد. شیخ او را از اصحاب امام علی - علیه‌السلام - شمرده است. نجاشی گفته است او از افراد جلیل‌القدر اصحاب ما است که عظیم‌القدر، کثیرالروایهٔ، ثقه، عین و صاحب تصانیف نیکو است و به روایتش اعتماد می‌باشد. دارای کتاب‌های ذیل می‌باشد:

کتاب توحید، کتاب معرفت و بداء، کتاب الرد علی اهل القدر، کتاب الامامهٔ، کتاب لؤلؤ، کتاب وصایا الأئمهٔ و کتاب النوادر [۱۵] .

۱۱ - «محمد بن حمزهٔ قمی»: شیخ او را با همین عنوان (قمی) از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد. [۱۶] .

۱۲ - «محمد بن الحصین الفهری»: شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد و می‌افزاید که او ملعون است. [۱۷] .

۱۳ - «محمد بن الحصین»: شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد و او را اهوازی می‌داند. [۱۸] .

۱۴ - «محمد بن خالد رازی»: کنیه‌اش ابوالعباس است و شیخ او را از اصحاب امام هادی یاد می‌کند. [۱۹] .

۱۵ - «محمد بن رجاء خیاط»: شیخ و برقی او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارند. [۲۰] .

۱۶ - «محمد بن ریان بن الصلت»: شیخ او را از اصحاب امام هادی و ثقه می‌داند [۲۱] و نجاشی می‌گوید: او مسائل - پاسخ‌های حضرت - امام را گرد آورده است. [۲۲] .

۱۷ - «محمد بن سعید»: محمد بن سعید بن کلثوم مروزی است و شیخ او را از اصحاب امام هادی نام می‌برد و می‌افزاید که او متکلم بود [۲۳] کشی به سند خود از نصر بن الصباح نقل می‌کند که: محمد بن سعید مروزی از اجله و

۱۸ - «محمد بن عبدالله»: نامش محمد بن عبدالله نوفلی همدانی است و شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد. [۳۱] . بزرگان متکلمین در نیشابور بود. [۲۴] .

۱۹ - «محمد بن سلیمان جلاب»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد. [۲۵] .

۲۰ - «محمد بن صیفی کوفی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - یاد می‌کند. [۲۶] .

۲۱ - «محمد بن عبدالجبار»: شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد و می‌افزاید که او قمی است و ثقه و مورد اعتماد می‌باشد. [۲۷] .

۲۲ - «محمد بن عبدالرحمان»: محمد بن عبدالرحمان همدانی نوفلی است و برقی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - یاد می‌کند و می‌افزاید که او را مکاتبه‌ای با حضرت بوده است. [۲۸] .

۲۳ - «محمد بن عبدالله»: نامش محمد بن عبدالله بن مهران کرخی است و شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد و می‌افزاید که او متهم به غلو و ضعف است. [۲۹] نجاشی درباره‌ی او می‌گوید: «او دروغگو، غلوکننده، فاسد المذهب و روایاتش نادرست می‌باشد و بدین صفات مشهور است.

او را کتاب‌هایی است از جمله: کتاب الممدوحین و المذمومین، کتاب مقتل ابی‌الخطاب، کتاب مناقب ابی‌الخطاب، کتاب الملاحم، کتاب التبصره، کتاب القباب و کتاب النوادر. به جز این کتاب آخر که به واقع نزدیک است باقی کتب او مخلوطی از درست و

نادرست می‌باشد و سخنان باطل بر حق چیره شده است» [۳۰] .

۲۴ – «محمد بن عبیدالله»: شیخ او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – برمی‌شمارد [۳۲] وی از اهالی طاهی می‌باشد.

۲۵ – «محمد بن علی بن عیسی»: او محمد بن علی بن عیسی اشعری قمی است و شیخ او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – معرفی می‌کند. [۳۳] نجاشی درباره‌اش می‌گوید: «او در شهر قم از بزرگان بشمار می‌رفت و از طرف سلطان بر آنجا حکم می‌راند. پدرش نیز که معروف به «طلحی» بود از موقعیت ممتازی برخوردار بود و پرسش و پاسخ‌هایی به امام علی هادی – علیه‌السلام – داشت. [۳۴] .

۲۶ – «محمد بن علی بن مهزیار»: شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد و می‌افزاید: او ثقه است [۳۵] از ابن‌طاووس نقل شده است که محمد از سفیران و واسطه‌های امام – که امامیه قائل به امام حسن عسکری درباره‌ی آنان اختلاف ندارند – بشمار می‌رفت. [۳۶] .

۲۷ – «محمد بن عیسی»: نامش محمد بن عیسی بن عبید یقطینی است و شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد و می‌افزاید که او ضعیف است [۳۷] کشی مجموعه‌ای از تألیفات او را نام می‌برد از جمله: کتاب الامامه، کتاب الواضح المکشوف فی الرد علی اهل الوقوف، کتاب المعرفهٔ، کتاب بعد الاسناد، کتاب قرب الاسناد، کتاب الوصایا، کتاب اللؤلؤ، کتاب المسائل المحرمه، کتاب الضیاء، کتاب الظرائف، کتاب التوقیعات، کتاب التجمل و المعرفهٔ، کتاب الفیء و الخمس، کتاب الرجال، کتاب الزکاهٔ، کتاب ثواب الاعمال و کتاب النوادر [۳۸] .

۲۸ – «محمد بن الفرج رخجی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – برمی‌شمارد. [۳۹] وی پیوندی استوار با امام – علیه‌السلام – داشت و نامه‌هایی میان آنان رد و بدل شد که پاره‌ای از آنها به شرح زیر است:

۱ – کشی به سند خود از محمد بن فرج نقل می‌کند که گفت:

«به امام هادی – علیه‌السلام – نامه‌ای نوشتم و در آن از ابوعلی بن راشد، عیسی بن جعفر بن عاصم و ابن‌بند (و اعتقادشان) پرسیدم حضرت برایم نوشت: ابن‌راشد را یاد کردی، خدایش بیامرزد که سعادتمند بزیست و شهید از دنیا رفت. سپس بری ابن‌بند و عاصمی دعا نمود» [۴۰] .

۲ – کلینی به اسناد خود از علی بن محمد نوفلی نقل می‌کند که گفت: «محمد بن الفرج به من گفت: امام هادی – علیه‌السلام – به من نوشت: ای محمد! حواست جمع باشد و هوشیار باش. محمد می‌گوید: من همچنان در اندیشه معنی جملات فوق بودم و مقصود از آنها را نمی‌دانستم لیکن خود را جمع و جور کرده بودم که پیکی از طرف حکومت به سراغم آمد و مرا دست بسته از شهر خارج کرد و تمام اموالم را توقیف نمود و مرا به زندان انداخت که هشت سال در آنجا بسر بردم. پس از این مدت مجددا نامه حضرت به دستم رسید که در آن نوشته شده بود: ای محمد! در جانب ناحیه‌ی باختری، منزل مکن. نامه را خواندم و گفتم: این دستور را به من می‌دهی، در صورتی که من با این حالت در زندان بسر می‌برم جدا که مسأله‌ی شگفت‌آوری است! اندک مدتی نگذشته بود که مرا رها کردند – الحمدلله –. محمد نامه‌ای به حضرت نوشت و در آن از املاک خود و سرنوشت آنها جویا شد و حضرت پاسخ داد: به زودی املاکت به تو داده خواهد شد. همین که محمد به سوی عسکر رفت دستور داد که املاک او را بازگردانند لیکن محمد قبل از آن مرده بود» [۴۱] . این نامه اعتماد حضرت به محمد و پیوند استوار آنها را به خوبی نشان می‌دهد هنگامی که محمد بیمار گشت امام هادی – علیه‌السلام – یکی از پیراهن‌های خود را برایش فرستاد و او آن را زیر سر خود گذاشت و پس از فوت از پیراهن حضرت به عنوان کفن محمد استفاده کردند.

۲۹ – «محمد بن الفضل»: شیخ و برقی او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارند.

۳۰ – «محمد بن الفضل بغدادی»: از امام هادی هدایت می‌کرد و عبدالله بن جعفر حمیری از او روایت کرده است [۴۲] .

۳۱ - «محمد بن القاسم»: نامش محمد بن القاسم بن حمزهٔ بن موسی، ابوعبدالله علوی است و شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد. [۴۳] .

۳۲ - «محمد بن مروان جلاب»: برقی او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد و شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - دانسته و می‌افزاید که او ثقه است. [۴۴] .

۳۳ - «محمد بن مروان الخطاب»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد. [۴۵] .

۳۴ - «محمد بن موسی بن فرات»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد. [۴۶] .

۳۵ - «محمد بن موسی الربعی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - یاد می‌کند. [۴۷] .

۳۶ - «محمد بن یحیی بن دریاب»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد. [۴۸] .

۳۷ - «مصقلهٔ بن اسحاق»: مصقلهٔ بن اسحاق قمی اشعری است و شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد. [۴۹] .

۳۸ - «معاویهٔ بن حکیم»: او معاویهٔ بن حکیم بن معاویهٔ بن عمار کوفی است و شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد. [۵۰] . نجاشی درباره‌اش می‌گوید: او ثقه و بزرگواری است از اصحاب امام رضا - علیه‌السلام - ابوعبدالله الحسین می‌گوید: مشایخ و بزرگانمان را شنیدم می‌گفتند: معاویهٔ بن حکیم ۲۴ اصل روایت کرده است. او را کتاب‌هایی است از جمله: کتاب الطلاق، کتاب الحیض، کتاب الفرائض، کتاب النکاح، کتاب الحدود و کتاب الدیات، حدیث نوادری نیز دارد. [۵۱] .

۳۹ - «منصور بن عباس رازی»: خانه‌اش کنار دروازه کوفه به بغداد بود. شیخ او را از اصحاب امام هادی نام می‌برد. [۵۲] و نجاشی درباره او می‌گوید: متزلزل و سست عقیده بود و او را کتاب نوادر بزرگی است. [۵۳] .

۴۰ - «موسی بن داوود یعقوبی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد و او امامی مجهول‌الحالی است.

۴۱ - «موسی بن عمر»: موسی بن عمر بن بزیع، مولای منصور، مردی است ثقه و شیخ او را از اصحاب امام هادی یاد می‌کند [۵۴] و می‌گوید: او را «کتاب النوادر» است [۵۵] .

۴۲ - «موسی بن عمر الحضین»: شیخ او را از اصحاب امام هادی نام می‌برد. [۵۶] .

۴۳ - «موسی بن مرشد وراق نیشابوری»: شیخ او را از اصحاب امام هادی یادی می‌کند [۵۷] او امامی مجهول‌الحالی است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال طوسی.

[۳] رجال طوسی.

[۴] رجال کشی.

[۵] رجال طوسی.

[۶] رجال طوسی.

[۷] معجم رجال الحدیث، ج ۱۵، ص ۲۶.

[۸] رجال برقی.

[۹] رجال برقی.

[۱۰] رجال طوسی.

[۱۱] رجال طوسی.

[۱۲] رجال نجاشی.

[۱۳] رجال کشی.

[۱۴] رجال نجاشی.

[۱۵] همان مدرك.

[۱۶] رجال طوسی.

[۱۷] رجال طوسی.

[۱۸] رجال طوسی.

[۱۹] رجال طوسی.

[۲۰] رجال طوسی.

[۲۱] رجال طوسی.

[۲۲] رجال نجاشی.

[۲۳] رجال طوسی.

[۲۴] رجال کشی.

[۲۵] رجال طوسی.

[۲۶] رجال طوسی.

[۲۷] رجال طوسی.

[۲۸] رجال برقی.

[۲۹] رجال طوسی.

[۳۰] رجال نجاشی.

[۳۱] رجال نجاشی.

[۳۲] رجال طوسی.

[۳۳] رجال طوسی.

[۳۴] رجال نجاشی.

[۳۵] رجال طوسی.

[۳۶] معجم رجال الحدیث، ج ۱۷، ص ۳۴.

[۳۷] رجال طوسی.

[۳۸] رجال طوسی.

[۳۹] رجال طوسی و کشی.

[۴۰] رجال طوسی و کشی.

[۴۱] اصول کافی.

[۴۲] معجم رجال الحدیث.

[۴۳] رجال طوسی.

[۴۴] رجال طوسی.

[۴۵] رجال طوسی.

[۴۶] رجال طوسی.

[۴۷] رجال طوسی.

[۴۸] رجال طوسی.

[۴۹] رجال طوسی.

[۵۰] رجال طوسی.

[۵۱] رجال نجاشی.

[۵۲] رجال طوسی.

[۵۳] رجال نجاشی.

[۵۴] رجال طوسی.

[۵۵] الفهرست شیخ طوسی.

[۵۶] رجال طوسی.

[۵۷] رجال طوسی.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

اسامی شروع شده با «ن»

۱ - «نصر بن حازم قمی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد. [۱] .

۲ - «نضر بن محمد همدانی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی یاد می‌کند و می‌افزاید که او ثقه است [۲] علامه نیز او را توثیق نموده و او را در کتاب الحاوی در فصل ثقات آورده است.

پی نوشت ها:

[۱] فهرست شیخ طوسی.

[۲] رجال طوسی.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

اسامی شروع شده با «هـ»«ی»

۱ - «یحیی بن ابی‌بکر رازی»: معروف به ضریر و شیخ او را با همین عنوان از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد. [۱] .

۲ - «یحیی بن محمد»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد [۲] لیکن حال او مجهول و ناشناخته است.

۳ - «یعقوب بن اسحاق»: نامش، یعقوب بن اسحاق ابویوسف دورقی اهوازی مشهور به ابن‌سکیت است و شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد [۳] او نزد امام جواد و امام هادی - علیهماالسلام - از احترام زیادی برخوردار بود و از خصیصین ایشان بشمار می‌رفت. همچنین او از امام جواد روایات و مسائلی نقل کرده است. [۴] .

ابن‌سکیت پرچمدار عربیت، ادبیات، شعر، لغت و نحو بشمار می‌رفت و تألیفات متعددی از جمله: تهذیب‌الالفاظ و اصلاح‌المنطق از خود بجا گذاشت. ابن‌خلکان از یکی از علما چنین نقل می‌کند: کتابی در لغت بهتر از اصلاح‌المنطق از جسر (پل) بغداد نگذشته است. شک نیست که این کتاب سودمند و جامع بوده و بسیاری از لغات را گرد آورده است و در نوع خودش با این حجم بی‌نظیر است. گروهی به این کتاب پرداخته‌اند. وزیر مغربی آن را مختصر نموده و خطیب تبریزی به تنقیح و تهذیب این کتاب دست یازیده است. ابن‌خلکان به نقل از ابوالعباس المبرد می‌گوید: «کتابی بهتر از اصلاح‌المنطق ابن‌سکیت در میان مؤلفین بغداد ندیدم». و ثعلب می‌گوید: اصحاب ما اتفاق نظر دارند که پس از ابن‌اعرابی کسی آگاهتر از ابن‌سکیت در علم لغت یافت نشده است. [۵] . متوکل او را به خاطر ولای اهل بیت و به جرم تشیع به شهادت رساند - که ما تفصیل آن را در فصول آینده بیان خواهیم کرد.

۴ - «یعقوب بجلی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد [۶] او امامی مجهول‌الحالی است.

۵ - «یعقوب بن منقوش»: شیخ او را از اصحاب امام هادی و امام حسن عسکری - علیهماالسلام - نام می‌برد. [۷] .

۶ - «یعقوب بن یزید»: یعقوب بن یزید بن حماد انباری سلمی کاتب، کنیه‌اش ابویوسف است و شیخ او را از اصحاب ثقه‌ی امام هادی نام می‌برد [۸] و می‌گوید: او دارای کتاب‌هایی از جمله: کتاب النوادر است [۹] . نجاشی می‌گوید: یعقوب کاتب منتصر بود و از امام جواد - علیه‌السلام - روایت می‌کرد و به بغداد رفته در آن جا ساکن شد. او ثقه و راستگو است و کتابهایی به شرح زیر دارد: البداء، المسائل، نوادر الحج، و الطعن علی یونس» [۱۰] .

صاحبان کنیه:

یاران امام هادی که با کنیه معروف شده‌اند عبارتند از:

۷ - «ابوبکر فهکی»: او ابن‌ابی‌طیفور متطبب است و شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد. [۱۱] او از جمله کسانی است که نص بر امامت حضرت عسکری را روایت کرده است و می‌گوید: امام هادی - علیه‌السلام - برایم نوشت: «ابومحمد (حسن عسکری) فرزندم، ناصح‌ترین فرد از خاندان آل‌محمد و موثق‌ترین آنان است. او بزرگترین پسرم و جانشین پس از من است. امامت به او می‌رسد و احکام آن به عهده‌ی او است. هر چه از من می‌پرسی پس از من از او بپرس و هر چه را خواهانی او دارا است». [۱۲] .

۸ - «ابوالحسین بن هلال»: شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد. [۱۳] و علامه [۱۴] و مجلسی [۱۵] او را توثیق نموده‌اند.

۹ - «ابوالحصین الحضینی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد و می‌افزاید او ثقه است و در اهواز ساکن شده بود. [۱۶] .

۱۰ - «ابوطاهر»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد و می‌افزاید که او برادر محمد بن محمد می‌باشد. [۱۷]
.

۱۱ - «ابوطاهر بن حمزة»: او ابوطاهر بن حمزة بن الیسع اشعری و شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - ثقه و اهل قم معرفی می‌کند. [۱۸] .

۱۲ - «ابوطاهر محمد»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد. [۱۹] .

۱۳ - «ابوعبدالله المغازی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد و می‌افزاید که او غلوکننده است. [۲۰] .

۱۴ - «ابوعبدالله مکاری»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - یاد می‌کند. [۲۱] .

۱۵ - «ابومحمد بن ابراهیم»: شیخ بدون کمترین اظهار نظری او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - یاد می‌کند و دیگر چیزی اضافه نمی‌کند. [۲۲] .

۱۶ - «ابویحیی جرجانی»: ابویحیی همان احمد بن داوود بن سعید فزاری است و از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - بشمار می‌رود. [۲۳] . زنان: شیخ طوسی از زنانی که از امام هادی - علیه‌السلام - روایت کرده‌اند تنها یک بانو را نام می‌برد:

۱۷ - «کلثوم الکرخیه: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد و می‌افزاید که عبدالرحمن الشعیری - ابوعبدالله، رحمن بن داوود بغدادی - از او روایت کرده است. [۲۴] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال طوسی.

[۳] رجال طوسی.

[۴] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۲۹.

[۵] الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۳۱۴.

[۶] رجال طوسی.

[۷] رجال طوسی.

[۸] رجال طوسی.

[۹] فهرست طوسی.

[۱۰] رجال نجاشی.

[۱۱] رجال طوسی.

[۱۲] اصول کافی.

[۱۳] رجال طوسی.

[۱۴] الخلاصه.

[۱۵] الوجیزه.

[۱۶] رجال طوسی.

[۱۷] رجال طوسی.

[۱۸] رجال طوسی.

[۱۹] رجال طوسی.

[۲۰] رجال طوسی.

[۲۱] رجال طوسی.

[۲۲] رجال طوسی.

[۲۳] تنقیح المقال، ج ۴، ص ۳۹.

[۲۴] رجال طوسی.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

ابراهیم بن ادریس

شیخ طوسی و برقی او را در ردیف اصحاب آن حضرت قرار داده‌اند. [۱] و مرحوم ثقة الاسلام کلینی در کتاب شریف کافی او را

از کسانی به شـمار آورده که حضرت حجهٔ بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه را دیده‌اند، می‌نویسد: انه قال: «رأیته علیه‌السلام بعد مضی أبی‌محمد حین ایفع و قبلت یدیه و رجلیه». [۲] . «حضرت مهدی علیه‌السلام را بعد از شهادت امام عسکری علیه‌السلام در وقتی که بیست سال از عمرش گذشته بود دیدم و دست و پای وی را بوسیدم».

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۲۰۲.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۳۳۱.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

ابراهیم بن داود الیعقوبی

شیخ و برقی او را از اصحاب امام جواد و امام هادی علیه‌السلام به شمار آورده‌اند. [۱] .

و کشـی از وی نقل کرده: به امام هادی علیه‌السـلام نوشـتم و جریان (انحراف) فارس بن حاتم را به حضرت گزارش نمودم حضرت نوشت: «لا تحفلن به و ان أتاک فاستخف به». [۲] .

شرح حال فارس بن حاتم را در آینده خواهم نوشت و او از افرادی بود که انحراف پیدا کرد.

از نامه‌ای که ابراهیم بن داود به امام علی النقی علیه‌السلام نوشته معلوم می‌گردد که وی از افرادی بوده که غم و غصه دین و مذهب دارند و در مقابل اشخاص فاسد و گمراه و گمراه کننده بی‌تفاوت نبوده است.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۲۲۱.

[۲] معجم رجال الحدیث، ج ۱۳، ص ۲۳۹.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

ابراهیم بن عبده نیشابوری

شیخ طوسـی رحمه الله وی را از اصـحاب امام هادی و امام عسـکری علیهماالسلام به شمار آورده است. [۱] و رجالی معروف کشی در کتابش نوشته‌هایی از امام عسکری علیه‌السلام نقل نموده که جلالت و عظمت ابراهیم به روشنی از آن استفاده می‌گردد:

۱ - از بعض افراد ثقه از اهل نیشابور نقل نموده که امام عسکری علیه‌السلام به اسحاق بن اسماعیل نوشت:

ای اسحاق تو از طرف من قاصدی به سوی ابراهیم بن عبده - خدا او را توفیق دهد - به او برسان که به آنچه توسط محمد بن موسی نیشابوری به او نوشـته‌ام عمل نماید و آن نامه را برای کسانی که نزد او هسـتند از همشـهریانش قرائت نماید تا دیگر از من نپرسند و خدا را اطاعت نمایند و به او پناه برند و شیطان را از خود برانند و از او فرمان نبرند.

سلام و درود فراوان خدا بر ابراهیم بن عبده و بر تو ای اسحاق و بر همه دوستانم. خدا شما را توفیق ارزانی دارد. [۲] .

۲ - نامه‌ای دیگر را از امام عسـکری علیه‌السـلام نقل نموده که حضـرت در آن نامه به شیعیان دستور داده که حقوق مالی خود را به

ابراهیم بن عبده بدهند که او وکیل من است و باطل را ادعا نمی‌نماید. [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۲۵۰.

[۲] همان، ص ۲۵۰ - ۲۵۳.

[۳] همان، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

ابراهیم بن عقبه

شیخ طوسی و برقی وی را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام به شمار آورده‌اند. [۱] .

چند حدیث از احادیثی که از حضرت روایت نموده ذکر می‌نمایم:

حدیث اول

مرحوم کشی در بخش واقفه از ابراهیم بن عقبه نقل نموده که به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: فدایت گردم شما این واقفیه را می‌شناسید، در نماز آنان را نفرین نمایم؟

قال علیه‌السلام: «نعم اقنت علیهم فی الصلاهٔ». [۲] .

حضرت فرمود: «آری در نماز آنان را نفرین کن». در نامه‌ای که ابراهیم بن عقبه به امام علیه‌السلام نوشته است از واقفیه تعبیر به ممطوره شده است. مرحوم سید محمد کاظم قزوینی گوید: از واقفیه تعبیر به ممطوره شده است برای این جهت که آنان را به سگی تشبیه نماید که بر آن باران باریده و بیشتر موجب نجاست انسان می‌گردد زیرا اگر سگ تر گردید قطرات آب از بدن آن به انسان اصابت می‌نماید. [۳] . و مرحوم شیخ طریحی می‌نویسد: واقفیه کسانی می‌باشند که از پذیرفتن امامت امام رضا علیه‌السلام سر باز زدند و بر موسی بن جعفر علیهماالسلام متوقف شدند و در وفات وی توقف نمودند و علت توقف آنان این بود: وقتی که حضرت کاظم علیه‌السلام به شهادت رسید نزد همه‌ی وکلای حضرت مال فراوانی بود برای اینکه آن اموال را بخورند منکر شهادت امام موسی بن جعفر علیهماالسلام شدند. نزد زیاد قندی هفتاد هزار دینار بود و یکی از وکلای حضرت عثمان بن عیسی رواسی بود که مال فراوانی و شش کنیز نزد وی بود او در مصر وکیل موسی بن جعفر علیهماالسلام بود وقتی حضرت به شهادت رسید امام رضا علیه‌السلام شخصی را نزد وی فرستاد و آنچه نزد او بود درخواست نمود. به حضرت نوشت: پدرت وفات ننموده است، امام رضا علیه‌السلام به عثمان نوشت: «ان أبی قد مات و قد اقتسمنا میراثه، و قد صحت الاخبار بموته». «پدرم وفات نمود و میراث او را قسمت نمودیم و اخبار صحیح و درست در وفات او رسیده است». آن ملعون به حضرت نوشت: اگر پدرت وفات ننموده باشد تو در این اموال حقی نداری و اگر وفات نموده باشد - آن گونه که تو می‌گویی - باز حق نداری زیرا به من دستور نداده که آن اموال را به تو بدهم و کنیزان را آزاد نمودم و آنان را تزویج نمودم. [۴] . دقت فرمایید محبت دنیا و مال کار انسان را به کجا می‌کشاند برای زندگی چند روزه امر مسلم را انکار نمودند و امامت امام هشتم علیه‌السلام را نپذیرفتند، خدا ما را از لغزش‌ها حفظ نماید.

حدیث دوم

مرحوم ثقهٔ الاسلام کلینی با ذکر سند از ابراهیم بن عقبه نقل نموده که به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم و از زیارت امام حسین و زیارت امام موسی بن جعفر و زیارت امام جواد علیهم‌السلام پرسیدم (که کدام یک برتر است) حضرت در جواب نوشت:

«أبوعبدالله علیه‌السلام المقدم و هذا أجمع و أعظم أجرا». [۵] .

مرحوم علامه مجلسی در معنای این جمله چند احتمال را ذکر نموده است:

۱- امام حسین علیه‌السلام مقدم‌تر و افضل از آنان است.

۲- اگر امر دایر شود میان زیارت امام حسین علیه‌السلام تنها و زیارت هر یک از معصومین علیهم‌السلام که نتوانی همه را زیارت نمایی، زیارت امام حسین علیه‌السلام برتری دارد ولی زیارت امام موسی بن جعفر و امام جواد علیهم‌السلام با هم جامع‌تر و افضل است از زیارت امام حسین علیه‌السلام به تنهایی.

۳ - سزاوار است زیارت امام حسین علیه‌السلام را مقدم بداری اگر پس از آن موسی بن جعفر و امام جواد علیهم‌السلام را نیز زیارت نمایی جامع‌تر و مزد بیشتری نصیبت می‌گردد.

۴ - از بعضی نقل نموده که مراد این است: زیارت امام کاظم علیه‌السلام و امام جواد علیه‌السلام از زیارت امام حسین علیه‌السلام جامع‌تر است زیرا اعتقاد به امامت امام کاظم و امام جواد علیهماالسلام مستلزم اعتقاد به امامت امام حسین علیه‌السلام می‌باشد به این توضیح که هر کس امامت این دو بزرگوار را معتقد بود به امامت امام حسین علیه‌السلام نیز عقیده دارد ولی ممکن است کسی به امامت امام حسین علیه‌السلام معتقد باشد و امامت این دو بزرگوار را انکار نماید مانند زیدیه، بنابر این زیارت آن دو امام علیهماالسلام مانند اصل اعتقاد به امامت آنان می‌باشد. افزون بر این زیارت آن دو بزرگوار مانند زیارت امام رضا علیه‌السلام به خواص از شیعه اختصاص دارد ولی زیارت امام حسین علیه‌السلام را همه شیعیان قبول دارند ولی این معنای اخیر مورد ایراد است. [۶] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۲۵۹.

[۲] معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۲۵۹.

[۳] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۱۴۵.

[۴] مجمع البحرین، ج ۵، ص ۱۳۰ و ۱۳۱، واژه‌ی «وقف».

[۵] کافی، ج ۴، ص ۵۸۳ و ۵۸۴.

[۶] همان پاورقی.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

ابراهیم بن مهزیار

شیخ طوسی وی را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام به شمار آورده است. [۱] .

از بعضی روایات استفاده می‌شود که از وکلای حضرت مهدی علیه‌السلام بوده. مرحوم ثقة الاسلام کلینی با ذکر سند از محمد بن ابراهیم بن مهزیار نقل می‌نماید که وقت شهادت امام حسن عسکری علیه‌السلام در اینکه بعد از او امام کیست دچار شک شدم و مال فراوانی نزد پدرم (ابراهیم بن مهزیار) جمع شده بود پس آن اموال را برداشت و بر کشتی سوار گردید من نیز به عنوان بدرقه او به راه افتادم. در میان راه تب سختی بر وی عارض گردید، به من گفت: پسرم مرا به منزلم برگردان می‌دانم که می‌میرم. و به من گفت: در ارتباط با این مال از خدا بترس (به امام علیه‌السلام برسان) به من وصیت نمود و درگذشت. پیش خود فکر کردم و گفتم:

پـدرم کاری نادرست نمی‌نمود، این اموال را بار می‌نمایم و به عراق می‌برم و کنار شط خانه‌ای را کرایه می‌نمایم و هیـچ کس را در جریان نمی‌گـذارم اگر امر امامت و امام برایمماننـد زمان امام حسن عسـکری علیه‌السـلام روشن گردیـد اموال را به آن امام تحویل می‌دهم و گرنه آن را برای خود برمی‌دارم. با این انگیزه به عراق وارد شدم و کنار شط خانه‌ای را اجاره نمودم و چند روزی ماندم. ناگهـان قاصـدی نزد من آمـد که نـامه‌ای داشت و در آن نـامه نوشـته شـده بود: ای محمـد فلان مقـدار مال در فلان مقـدار کیسه با توست، تمام ریزه‌کاری‌های آن اموال نوشته شده بود - حتی بعضی چیزها که من از آن آگاه نبودم -. اموال را به قاصد دادم و چند روزی دیگر مانـدم و متحیر و انـدوهناک بودم پس نامه‌ای به دسـتم رسـید که: تو را به منصب پـدرت ابقا نمودیم پس خدا را حمد نما. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۳۰۳.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۵۱۸، ح ۵.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

احکم بن یسار

از روایتی که کشـی نقل نموده است اسـتفاده می‌گردد که احکم بن یسار از اصحاب امام هادی علیه‌السلام است روایت چنین است: احکم بن یسار از ابی‌الحسن صاحب عسـکر (امام هادی علیه‌السلام) روایت نموده که قنبر غلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر حجاج بن یوسف وارد گردیـد. حجاج از او پرسـید: تو برای علی بن ابی‌طالب علیهماالسـلام چه خـدمتی می‌نمودی؟ گفت: در کار وضو به او خدمت می‌کردم. حجاج گفت: وقتی که از وضو فراغت می‌یافت چه می‌گفت؟ قنبر گفت: این آیه را می‌خواند: (فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم أبواب کل شـیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا أخذناهم بغتهً فاذا هم مبلسون - فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمدلله رب العالمین). [۱] . «پس همین که آیه‌هـایی که بـدان پنـدشان داده بودنـد به فراموشـی سپردنـد، درهـای همه چیز را بر آنها گشودیم و چون به آنچه به آنـان داده شـد شادمان شدنـد ناگهان آنان را گرفتیم پس آنان نومیـد شدنـد. و بنیاد گروهی که سـتم نمودنـد قطع گردید و سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است». حجاج لعنهٔ الله علیه گفت: گمان می‌کنم که این را بر ما تأویل می‌کرده است؟ قنبر فرمود: آری. ملعون گفت: وقتی تو را گردن بزنم چه می‌کنی؟ فرمود: اگر چنین کنی من خوشبختم و تو بدبختی. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] انعام / ۴۴ و ۴۵.

[۲] معجم رجال الحدیث، ج ۱۴، ص ۸۸.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

احمد بن اسحاق قمی

مرحوم نجاشـی او را از اصـحاب امام جواد و امام هادی و امام عسـکری به شـمار آورده است و فرموده از یاران خاص امام عسکری

علیه‌السلام و نماینده اهل قم بوده است. [۱] .

یعنی از جانب اهل قم خدمت امام علیه‌السلام رفت و آمد داشته. و شیخ طوسی فرموده: مردی جلیل القدر و ثقه و از یاران خاص امام عسکری علیه‌السلام و شیخ قمی‌ها و نماینده آنها بوده و خدمت امام زمان علیه‌السلام شرفیاب شده است. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۲، ص ۴۷.

[۲] همان، ص ۴۷ و ۴۸.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

احمد بن حاتم بن ماهویه

مرحوم کشی روایتی را نقل کرده است از آن استفاده می‌گردد که احمد بن حاتم از اصحاب امام علی النقی علیه‌السلام است روایت این است: احمد بن حاتم بن ماهویه می‌گوید: به امام هادی علیه‌السلام نامه‌ای نوشتم - و برادر احمد بن حاتم نیز به آن حضرت نامه نوشته بود -: از آن حضرت پرسیدم: احکام دینم را از چه شخصی بگیرم؟ حضرت به احمد بن حاتم و برادرش نوشت: «فهمت ما ذکرتما فاعتمدا فی دینکما علی کبیر فی حبنا و کل کثیر القدم فی أمرنا فانهم کافو کما ان شاء الله تعالی». [۱] . «آنچه را ذکر نموده بودید دانستم، در دینتان به کسی که در محبت ما عمری را گذرانده و به هر که در امر امامت ما را مقدم بدارد اعتماد نمایید که آنان برای شما کافی هستند ان شاء الله».

پی نوشت ها:

[۱] همان، ص ۶۲.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

اسماعیل بن علی بن الحکم

مرحوم قزوینی او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام ذکر نموده است کنیه‌ی وی ابودعامه است وی از قضات اهل سنت است، چنانچه در لسان المیزان آمده است.

نویسنده: گویا عقیده‌ی مرحوم قزوینی این است که هر کس از یکی از امامان علیهم‌السلام نقل حدیث نموده از اصحاب او به شمار می‌آید و اسماعیل بن علی از امام هادی علیه‌السلام حدیث زیر را روایت نموده است: می‌گوید: خدمت امام علی بن محمد النقی علیهماالسلام شرفیاب شدم در آن بیماری که به آن وفات نمود تا از وی عیادت نمایم وقتی خواستم از خدمت آن حضرت بیرون روم به من فرمود: ای ابودعامه حق تو بر من واجب گردید، آیا برایت حدیثی نقل ننمایم که با شنیدن آن شادمان شوی؟ عرض کردم: یابن رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم نیاز فراوان به آن دارم. حضرت از پدرش از پدرانش تا از رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم حدیث نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه‌السلام فرمود: ای علی بنویس. علی علیه‌السلام عرض کرد: چه بنویسم؟ فرمود:

بسم الله الرحمن الرحیم

«الایمان ما و قر فی القلوب و صدقته الاعمال و الاسلام ما جری علی اللسان و حلت به المناکحهٔ». «ایمان چیزی است که در دل‌ها استقرار پیدا نماید و کارهای انسان آن را تصدیق نماید و اسلام چیزی است که بر زبان جاری می‌شود و ازدواج با مسلمان در پرتو آن جایز می گردد». ابودعامه می گوید: عرض کردم: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خدا سوگند نمی‌دانم کدام یک بهتر است متن حدیث یا اسناد آن (که از امام جواد علیه‌السلام شروع و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ختم می‌شود). حضرت فرمود: این صحیفه‌ای است به خط علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام و املای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که صغیران ما از بزرگان به ارث برده‌اند. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۰۸.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

ایوب بن نوح بن دراج النخعی ابوالحسین

نجاشی فرموده: وکیل امام رضا و امام حسن عسکری علیهماالسلام بود و نزد آنان جایگاهی عظیم و مورد اطمینان داشت.
سخت با ورع بود زیاد عبادت می‌نمود در روایاتش ثقه بود و پدرش نوح بن دراج درست اعتقاد و در کوفه قاضی بود. مرحوم شیخ وی را توثیق نموده و از اصحاب امام علی النقی علیه‌السلام به شمار آورده است. و مرحوم کشی از حمدان قلانسی نقل کرده که ایوب بن نوح از صالحان بوده و از دنیا رفت در حالی که مقدار صد و پنجاه دینار باقی گذاشت و مردم می‌پنداشتند که مال فراوانی نزد اوست زیرا از امامان علیهم‌السلام سمت وکالت داشت. [۱] .
از امام هادی علیه‌السلام دو اخبار به غیب نقل نموده است:
۱ - می گوید: به امام علی النقی علیه‌السلام نوشتم: زوجه من حامله است از خدا درخواست کن پسری روزی من نماید. حضرت نوشت: وقتی به دنیا آمد او را محمد نام بگذار. پس از آن پسری متولد شد او را محمد نامیدم. [۲] .
۲ - می گوید: جعفر بن عبدالواحد قاضی کوفه مرا اذیت می‌نمود جریان آزار و اذیت وی را به امام هادی علیه‌السلام نوشتم. حضرت به من نوشت: دو ماه دیگر شر او از تو دفع می گردد. در اثنای دو ماه از قضاوت کوفه عزل شد و از او راحت شدم. [۳] .
و امام هادی علیه‌السلام طبق روایت زیر شهادت داده که ایوب بن نوح از اهل بهشت است: عمرو بن سعید مداینی می گوید: در صریا خدمت امام علی النقی علیه‌السلام بودم که ایوب بن نوح خدمت حضرت شرفیاب شد و مقابل وی ایستاد. حضرت به او دستوری داد و ایوب از خدمت آن حضرت بیرون رفت. امام هادی رو به من نمود و فرمود: ای عمرو اگر دوست داری به مردی از اهل بهشت نظر نمایی به این مرد نگاه کن. [۴] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۲۶۰ - ۲۶۲.

[۲] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۷۷.

[۳] همان.

[۴] همان.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

ابراهیم بن اسحاق

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام شمرد و افزوده است که وی ثقه است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی: ص ۴۰۹.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ابراهیم بن ابی‌بکر

ابراهیم بن ابی‌بکر رازی مکنی به ابومحمد، برقی او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال برقی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ابراهیم بن ادریس

شیخ او را از جمله اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام دانسته [۱] و همچنین برقی نیز او را از یاران امام هادی شمرده است [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی: ص ۴۰۹.

[۲] رجال برقی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ابراهیم بن اسحاق

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده و افزوده است که وی ثقه است [۱] و همچنین برقی، می گوید: «او بزرگ است و هیچ ایرادی بر او نیست.» [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال برقی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ابراهیم بن داوود یعقوبی

ابراهیم بن داوود یعقوبی

ابراهیم بن شیبه

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام دانسته است [۱] که نامه‌ای به امام علیه‌السلام نوشت و از گروهی از بی‌دینان که آثار فکری اسلام را درهم می‌کردند، در آن نامه گله و شکوه کرد و ما آن جا که درباره عصر امام سخن می‌گوییم در این باره بحث خواهیم کرد.

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ابراهیم بن عبده نیشابوری

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام و نیز از اصحاب امام حسن عسکری علیه‌السلام شمرده است [۱] و کشی می‌گوید: امام حسن عسکری علیه‌السلام نامه‌ای به اسحاق بن اسماعیل نوشت و در آن نامه به ابراهیم بن عبده سلام رسانده و او را برای دریافت حقوق شرعیه وکیل خود قرار داد [۲] ، و او را نزد عبدالله بن حمدویه بیهقی فرستاد و به او نامه‌ای داد که در آن نامه آمده بود:

«باری ابراهیم بن عبده را به سوی شما فرستادم تا آن نواحی و مردم ناحیه شما حقوقی را که از ما به گردن شماست به او بپردازند، و او مورد اطمینان و امین من در نزد دوستان ما در آن جاست پس باید از خدا بترسند و حقوق واجبه را به او بپردازند و هیچ بهانه‌ای در ترک و تأخیر آن ندارند و خداوند آنان را به وسیله نافرمانی اولیایش نگونبخت نسازد و خداوند ایشان و تو را نیز با ایشان با طلب مغفرت ما بیامرزد که خداوند دارای کرم فراوان و گسترده است...» [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

[۲] رجال کشی.

[۳] معجم رجال الحدیث: ۱ / ۱۱۸.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ابراهیم بن عقبه

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام دانسته است [۱] .

و همچنین برخی او را از اصحاب امام هادی شمرده‌اند [۲] ابراهیم از امام ابوجعفر الجواد علیه‌السلام و امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام روایت کرده، و سهل بن زیاد و گروهی دیگر از وی نقل حدیث کرده‌اند [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال برقی.

[۳] معجم رجال الحدیث: ۱ / ۲۲۲ - ۲۲۱.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری

شیخ او را از جمله اصحاب امام ابوالحسن الهادی و امام حسن عسکری علیهماالسلام نام برده است. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ابراهیم بن محمد همدانی

شیخ او را از اصحاب امام رضا علیه‌السلام و همچنین از اصحاب امام جواد و امام هادی علیهماالسلام دانسته است [۱] و کشی می‌گوید: وکیل امام علیه‌السلام بوده و چهل مرتبه به حج رفته است [۲] ، و همچنین وکیل امام جواد علیه‌السلام بوده است و امام در نامه‌ای به او نوشت: (حساب تو رسید، خداوند از تو بپذیرد و از ایشان خشنود گردد و آنان را در دنیا و آخرت با ما محشور سازد، و این مبلغ وجه نقد و این قدر پارچه برای تو فرستاده شد، خداوند آنها و تمام نعمتهایش را بر تو مبارک گرداند و به - آن شخص - نضر، نوشتیم و دستور دادیم که مزاحم تو نشود و برخلاف تو کاری نکند و به دوستانمان در همدان نامه‌ای نوشته و به آنها دستور دادیم که از تو اطاعت کنند و از فرمان تو پیروی کنند و وکیلی جز تو نداریم.» [۳] .

این روایت دلیل بر وثاقت و عظمت مقام و قدر و منزلت وی در نزد امام علیه‌السلام است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال کشی.

[۳] رجال کشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

احترام به امام هادی

به متوکل گفتند: چرا مأموران تو تا این اندازه به حضرت هادی احترام می‌کنند و اجازه نمی‌دهند به هنگام ورود خودش پرده را بلند کرده یا در را باز کند. اگر مردم بفهمند، می‌گویند: خلیفه او را شایسته می‌داند، وگرنه با او این گونه رفتار نمی‌کرد.

متوکل دستور داد که دیگر کسی برای امام علیه‌السلام پرده را بلند نکند، اما پس از آن هر گاه امام وارد می‌شد، بادی می‌وزید و پرده خود به خود بلند می‌شد و به هنگام خروج نیز این عمل تکرار می‌شد. متوکل وقتی این فضیلت را مشاهده کرد، به درباریان دستور داد که مانند گذشته با وی رفتار کنند و به امام احترام بگذارید.٪ [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۱۲۸.

منبع: آینه کمال، سیری گذرا در سیره امامان معصوم در عراق؛ اکبر دهقان؛ زائر آستانه مقدسه؛ چاپ اول تابستان ۱۳۸۰.

ابهت و عظمت امام هادی

راوی می‌گوید: هر زمانی که حضرت هادی علیه‌السلام وارد می‌شد، تمامی مردم در برابر او از مرکب خود پیاده می‌شدند. بعضی گفتند: ما چرا در برابر این پسر پیاده شویم که نه شرافت او از ما بیشتر است و نه سن او از ما زیادتر است. به خدا سوگند که برای او پیاده نمی‌شویم.

ابوهاشم جعفری می‌گوید: به خدا سوگند! وقتی او را ببینید، پیاده خواهید شد، در حالی که خوار باشید. وقتی امام علیه‌السلام وارد شد، همگی به احترام حضرت پیاده شدند. ابوهاشم به آنان گفت: پس سوگندتان چه شد؟ آنان گفتند: به خدا قسم! نتوانستیم خودداری کنیم و بی‌اختیار پیاده شدیم؛ «و الله ما ملکنا أنفسنا حتی ترجلنا». [۱] .شیخ طوسی قدس سره از اسحق بن عبدالله علوی نقل می‌کند: میان پدرم و عموهایم در چهار روزی که روزه مستحب است. اختلاف پدید آمد. در آن هنگام حضرت در «صریا» می‌زیستند. پدر و عموهایم خدمت امام علیه‌السلام رسیدند. حضرت فرمود: برای پرسش از چهار روزی که در ایام سال روزه‌اش مستحب است. پیش من آمده‌اید. آنان گفتند: آری! حضرت فرمود: در ۱۷ ربیع‌الأول روز تولد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ۲۷ رجب مبعث آن حضرت ۲۵ ذی‌القعده روز دحوالأرض (شکافته شدن و بیرون آمدن زمین از میان آب) و ۱۸ ذی‌الحجه روز غدیر. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۱۳۷.

[۲] بحار، ج ۵۰، ص ۱۵۷.

منبع: آینه کمال، سیری گذرا در سیره امامان معصوم در عراق؛ اکبر دهقان؛ زائر آستانه مقدسه؛ چاپ اول تابستان ۱۳۸۰.

استجابت دعای امام هادی

شخصـی به نام ابوموسـی می‌گوید: خدمت امام هادی علیه‌السـلام رسیدم و عرض کردم: متوکل حقوق مرا قطع کرده و این به سبب ارادتی است که من به شـما دارم. دسـتور فرماییـد تا حقوق مرا بدهنـد. حضـرت فرمود: کار تو ان شاء الله درست خواهـد شد. وقتی شب شـد، چنـد نفر از جانب متوکل پی در پی به طلب من آمدنـد و مرا نزد او بردنـد. چون نزدیک منزل او شدم، فتح بن خاقان مرا دید و گفت: ای مرد! شب در منزل خود قرار نمی‌گیری و مرا به زحمت انداختی. سپس پیش متوکل رفتم، وی گفت: ما از تو غافل شدیم! پس، چرا تو از ما یاد نمی‌کنی و حقوق خود را متذکر نمی‌شوی؟ چقدر از ما می‌خواهی؟ من نیز مقدار آن را گفتم. آن گاه متوکل دسـتور داد که دو برابر آنچه را طلب داشـتم، به من دادند هنگام بیرون رفتن به فتح بن خاقان گفتم: امام هادی علیه‌السلام به اینجا آمـد؟ گفت: نه. ... متوکل فرسـتاد؟ ... فتـح بن خاقان گفت: شک نـدارم که امام هادی علیه‌السـلام برای تو دعا کرده است به ایشان بگو برای من نیز دعا کند. چون خدمت حضـرت رسـیدم. فرمود: ای ابوموسـی «هذا وجه الرضا» یعنی علامت خشـنودی را در چهره‌ی تو می‌بینم. گفتم: آری. به برکت شـما، اما شنیدم که شما نزد متوکل نرفتید و از او تقاضا نکردید! فرمود: خداوند می‌داند به هنگام مشـکلات ما جز به او پناه نمی‌بریم و بر غیر او توکل نمی‌کنیم. گفتم: فتح بن خاقان نیز التماس دعا داشت. حضرت فرمود: او مـا را در ظـاهر دوست دارد و در باطن چنین نیست و دعا برای او فایـده‌ای نـدارد. گفتم: ای مولای من! دعایی به من بیاموز. فرمود: دعایی است که من بسیار می‌خوانم و از خداوند خواسـته‌ام که محروم نفرمایـد کسـی که بعد از من و در مشـهد من آن را بخواند و آن دعا این است: «یا عـدتی عنـد العدد و یا رجائی و المعتمد و یا کهفی و السـند و یا واحد یا أحد، یا قل هو الله أحد أسـئلک اللهم بحق من خلقته من خلقک و لم تجعل فی خلقک مثلهم أحدا، أن تصلی علیهم و افعل بی کیت و کیت». [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۱۲۷؛ مناقب، ج ۴، ص ۴۱۱.

منبع: آینه کمال، سیری گذرا در سیره امامان معصوم در عراق؛ اکبر دهقان؛ زائر آستانه مقدسه؛ چاپ اول تابستان ۱۳۸۰.

امام هادی در سرای گدایان

روزی که حضرت هادی علیه‌السلام وارد شهر سامرا شدند، متوکل در منزلی مخفی شد و امام علیه‌السلام را به سرای فقرا بردند تا به حضـرت توهین شود. امام یک روز در آنجا ماند، سـپس متوکل خانه‌ی جداگانه‌ای در اختیار امام قرار داد. شخصی به نام صالح بن سعیـد می‌گویـد: من خدمت امام رسـیدم و عرض کردم: فدایت شوم! در همه‌ی امور می‌خواهند نور شـما را خاموش کنند و در حق شمـا کوتاهی می‌کننـد، به گونه‌ای که شـما را در مکانی نامناسب جای دادنـد! حضـرت فرمود: ای سـعید! چنین نیست که تو تصور می‌کنی، هنوز نسبت به مـا شـناخت پیـدا نکرده‌ای. سـپس امـام علیه‌السـلام بـا دست مبـارکش اشاره‌ای کرد و ناگاه باغ‌های خرم و سرسبز و نهرهایی پر از آب را مشاهده کردم. چشـمانم حیرت زده شد و بسـیار تعجب کردم. آن حضرت فرمود: ای سعید! ما هر جا باشیم، چنین قدرتی را داریم و چنین امکاناتی برای ما فراهم است و در خانه‌ی گدایان نیستیم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] کشف الغمهٔ، ج ۳، ص ۲۴۳؛ بحار، ج ۵۰، ص ۱۳۳.

منبع: آینه کمال، سیری گذرا در سیره امامان معصوم در عراق؛ اکبر دهقان؛ زائر آستانه مقدسه؛ چاپ اول تابستان ۱۳۸۰.

اقامت در سامرا

آیت الله العظمی سید شهاب‌الدین نجفی مرعشی رحمه الله نقل کرده‌اند که:

وقتی در سامرا اقامت داشتم شبی برای زیارت حضرت سید محمد علیه‌السلام از سامرا بیرون رفتم و راه را گم نمودم. پس از یأس از زندگی خود به واسطه‌ی تشنگی فوق‌العاده و گرسنگی و وزیدن باد سموم در قلب الاسد بی‌هوش شده روی خاک‌های گرم افتادم. ولی دفعتا چشم باز کردم و سر خود را بر روی زانوی شخصی دیدم. آن شخص کوزه‌ی آبی به لب من رسانید که تا کنون نظیر آن آب را در گوارایی و شیرینی نیاشامیده بودم. پس از خوردن آب سفره‌ی نان را باز نمود. دو - سه قرص نان ارزن در آن بود. پس از صرف غذا آن مرد عرب به من فرمود: نهری جاری در این جا وجود دارد خود را در آن شست و شو بده.

من گفتم: در این جا نهری نیست و گرنه من این قدر تشنه نمی‌شدم که مشرف به هلاکت باشم. آن مرد عرب فرمود: این آب است که در این جا جاری است. من به مجرد صادر شدن این کلمه از آن شخص عرب دیدم در آن جا نهر باصفایی است و تعجب کردم که نهر آب در کنار من بوده و من از تشنگی و عطش بسیار نزدیک به هلاک شدن بودم! آن مرد عرب سپس از من پرسید: قصد کجا داری؟ گفتم: حرم مطهر سید محمد علیه‌السلام. آن شخص عرب فرمود: این هم حرم سید محمد است. من مشاهده کردم و دیدم نزدیک بقعه‌ی سید محمد علیه‌السلام هستم و حال آن که محلی را که در آن جا راه گم کرده بودم قادسیه بود و مسافت فراوانی از آنجا تا مرقد سید محمد علیه‌السلام وجود داشت. در فاصله‌ی مصاحبت با آن مرد عرب از وی استفاده‌ی فراوان بردم و مطالب چندی برایم توضیح داد. از سفارش‌ها و توصیه‌های وی: تأکید بر تلاوت قرآن مجید.

- انکار تحریف قرآن.
- نیکی به والدین.
- رفتن به زیارت بقاع متبرکه و امامزادگان.
- احترام به ذریه‌ی علوی.
- خواندن نماز شب.
- ذکر تسبیح حضرت زهرا علیهاالسلام.
- تأکید در زیارت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام بود. در این هنگام از فکرم خطور کرد که نکند این شخص امام زمان علیه‌السلام باشد. با بروز این فکر در ذهنم ناگاه آن شخص عرب از نظرم ناپدید گردید و چقدر متأسف شدم که یار در کنارم بوده است و گمشده را یافته بودم اما او را نشناختم.

منبع: چهره‌های درخشان سامراء؛ علی ربانی خلخالی؛ انتشارات مکتب الحسین چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۶.

الان موقع فریادرسی است

مناسب است قضیه‌ای که از برای فرزند دوم آیت الله شاهرودی جناب حاج آقا سید علی شاهرودی اتفاق افتاده شرح داده شود.

حاج آقا سید علی شاهرودی قضیه‌ای را این گونه نقل می کند:

در حدود چهل - یا چهل و پنج - سال [۱] پیش من و حاج عبدالرحمان از اهالی بوشهر و حاج شیخ موسی از اهالی سعادت آباد سیرجان کرمان سه نفری از کربلا به نجف پیاده مشغول آمدن بودیم، حاج عبدالرحمان و حاج شیخ موسی افراد متدین و با اخلاص و فقیر حال و زاهد با نیت‌های پاک بودند که از اوتاد به شمار می‌رفتند. طریق حرکت هم بدین صورت بود که ما از راه ماشین رو نمی‌رفتیم، بلکه همیشه در طول اسفار متعدده - که شاید حدود دویست سفر می‌شد - راه را میان بر می‌زدیم و از آخر نهر عمران آل حاجی سعدون - که معروف است - بعد از خوان سید نور در مقابل «چفل» که شهری است به نام «نبی الله ذوالکفل علیه‌السلام» که مقبره ذوالکفل و چند عدد از انبیا و اوصیا در آنجا مدفون هستند بنا شده است تا آخر که نهر باریک می‌شود و همه آب مصرف باغستان‌ها و مزارع می گردد، طی طریق می کردیم.

در آن سفر هوا به غایت گرم بود، ظهر هم گذشته بود، چون به آخر نهر رسیدیم و به این نهر جدول هندیه می گفتند، من گفتم: بیایید لباس‌های خود را خیس کنیم که تا وقتی به طرف خوان مصلی شاه عباسی که نزدیک نجف است برسیم بتوانیم در مقابل باد سموم و هوای داغ مقاومت کنیم. دو همسفر من هم قبول کردند، لباس‌ها را خیس کرده و یک کتری مسی کوچکی هم داشتم که آن را پر آب نموده به طرف بیابان به راه افتادیم.

من به دو همسفر خود تذکر دادم که این راه خوب نیست بیایید از طرف کوفه برویم، چون هوا خیلی گرم و احتمالا خطر مرگ به علت بی آبی راه وجود دارد.

آن دو نفر قبول نکردند و من چون کوچکتر از آنها بودم حرف ایشان را گوش داده و حرکت نمودیم، حدود یک فرسخ که رفتیم علاوه بر این که لباس‌ها خشک شد آب موجود در کتری مسی را که کم‌کم می‌خوردند به علت گرمی هوا مقدار یک بند انگشت بیشتر باقی نمانده بود که هر کدام که تشنگی غلبه می کرد فقط لب‌ها را تر می کردیم. در همین حال حاج عبدالرحمان اشاره کرد که سید علی من از تشنگی مردم، یک مقدار آب بده بخورم.

من خواستم به او آب بدهم، دیدم همان مختصر آب ته کتری در اثر باد داغ خشکیده و آب نداریم، گفتم: حاج عبدالرحمان متأسفانه آب نیست. تا این حرف را شنید به زمین نشست، ما هم نشستیم، کم‌کم تشنگی بر حاج عبدالرحمان غلبه کرد و از حرکت و تکلم افتاد، ما دو نفر برای این که یک قدری از تشنگی ایشان کم کنیم عبا را بر سر او نگاه داشتیم که شاید با سایه‌ی عبا از حرارت آفتاب جلوگیری کنیم.

چند لحظه‌ای به همین حال بودیم، دیدیم که خبر نمی‌شود و حاج عبدالرحمان مشرف به موت است. پاهای او را رو به قبله کشیدیم. حاج شیخ موسی گفت: آقا سید علی! حالا چه باید بکنیم؟ گفتم: تو عبا را به هر طوری که می‌دانی روی ایشان نگهدار تا من بروم شاید بتوانم وسیله‌ای یا ماشینی تهیه کنم، چون در آن زمان جاده‌ها آسفالته نبود، ماشین‌ها برای این که در رمل‌ها گیر نکنند، هر کدام از جایی حرکت می کردند با این که ایام زیارتی نجف بود بعد از اربعین حسینی علیه‌السلام در ماه صفر و به مناسبت وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله ایاب و ذهاب زیاد بود؛ ولی من هر چه به طرف ماشین‌ها می‌دویدم هیچ کس اعتنایی نمی کرد با این که ماشین‌ها مسافرکش بودند بالأخره مأیوس شده برگشتم که خبری از حاج عبدالرحمان بگیرم، اما آنقدر گرما به من اثر کرده بود که چشمم آن دید اولیه را نداشت و گمان می کردم که آسمان را دود فرا گرفته است، در همان حال یادم از عبارت مقتل حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام آمد که:

حال العطش بینه و بین السماء کالدخان. «حالت عطش طوری به آن حضرت اثر کرده بود که جلوی چشمش تیره‌تار شده بود مثل

آن که بین او و آسمان را دود پر کرده است».

به هر حال رسیدم و دیدم که حاج عبدالرحمان فوت نموده و حاج موسی هم قریب الموت است، پاهایش را به سمت قبله دراز کشیده و قادر به حرکت و صحبت نیست، تقریبا دو ساعت به غروب آفتاب بود و یک فرسخ و نیم تا نجف اشرف فاصله بود، در آن هوای گرم حاج عبدالرحمان مرده و حاج موسی هم نفس‌های آخر را می‌کشید، من هم قدرت به حرکت نداشتم از ته دل صدا زدم: یا صاحب الزمان! الآن موقع آن است که به فریاد برسی. الله اکبر عجب حالی؟! که هیچ وقت فراموش نمی‌شود، ناگاه یک ماشین کوچک سیاه رنگ که به آن «فورد آلمانی» می‌گفتند از طرف کربلا به نظر رسید، با زحمت زیاد عبا را روی سر حرکت دادم، خدا را شاهد و گواه می‌گیرم که گویا این گرداندن عبا سکان و فرمان ماشین بود که دور زد طرف ما آمد در داخل ماشین راننده و یک نفر در صدر ماشین نشسته بود که یک شال سبز چفیه و لباس سفیدی پوشیده بود، ابروها پیوسته دندان‌ها گشاده و در سمت راست صورت خالی سیاه، صورت نورانی و حدود سی الی چهل ساله به نظر می‌رسید، با دیدن این شخص از همه بدبختی‌هایی که داشتم فراموشم شد و محو تماشای آن قیافه رحمانی، آن جلوه‌ی نورانی و صمدانی و نور الهی شده بودم.

آن شخص بزرگوار با زبان فارسی فرمود: سید علی فرزند سید محمود شاهرودی چه کار داری.

عرض کردم: حاج عبدالرحمان مرده و حاج موسی یا مرده یا در شرف مرگ است.

آن آقا دستور فرمودند جنازه حاج عبدالرحمان را بیاورند. بنده و آقای راننده رفتیم و او را آوردیم و در قسمت عقب ماشین خواباندیم و دو نفری حاج موسی را در ماشین نشانیده به امر آن آقا که فرمودند: شما هم سوار شوید. من هم سوار شدم و ماشین حرکت نمود.

آن آقا با روی باز و لبخند زنان با کمال رأفت و مهربانی فرمودند: این پنج عدد آب نبات را بگیر نفری یکی شماها، یکی به پدرت آقا سید محمود و یک دانه هم به مادرت زهرا بده و سلام مرا به پدرت آقا سید محمود شاهرودی برسان.

بنده عرض کردم: آقا! حاج عبدالرحمان دیر وقت است که مرده است.

فرمود: در دهان او بگذار. والله، والله، والله به زحمت لب و دهان او را باز کردم چون خشک شده بود و آب نبات را به زور به داخل دهان او گذاشتم. آب نبات‌های آن وقت دراز و زرد رنگ بود، همین که آب نبات وارد دهانش شد، مثل بچه که پستانک را در دهانش می‌گذارند، شروع به مک زدن کرد و برخاست و نشست که من خندیدم و گفتم: ای خدا مرگت بدهد، ای جانور حرام شده! زنده شدی؟! تو که مرده بودی. از حرف من آن آقا تبسم فرمود و فرمودند که این عجیب نیست.

اما من و حاج موسی وقتی آن آب نبات را در دهان گذاشتیم، مثل این بود که ابدا تشنه و گرسنه نبودیم و احساس کردیم که در کمال نشاط هستیم، چون وارد نجف شدیم آنها ما را تا جلوی بازار بزرگ آوردند و فرمودند که سلام مرا به پدرت برسان، و راننده گفت: امر خدمه (یعنی امری و فرمایشی). عرض کردم: از هر دوی شما متشکرم و هر کسی دنبال کار خودش رفت و من وارد خانه شدم، دیدم که آقای حاج سید محمود تازه از سرداب بیرون آمده و مشغول خوردن چای بودند، با همان کوله پشتی و کتری وارد شدم، سلام و دست بوسی کردم و خدمت والده نیز عرض ادب نمودم و آب نبات‌ها را تقدیم و موضوع را مفصلا خدمت ایشان شرح دادم. مرحوم آقای والد فرمود: یقینا آن آقا حضرت حجت علیه‌السلام بود بلا شک؛ چرا پای ایشان را نبوسیدی، اما همان که آن حضرت را خندانیدی موجب دخول در بهشت خواهد بود، چون خندانیدن پیامبر و امام علیهم‌السلام سبب غفران ذنوب و دخول در جنت است. آقا سید علی می‌گوید: خدا کند که اعمال بد من سبب خرابی کار نشود.

پی نوشت ها:

[۱] منظور قبل از نگارش این تاریخچه.

منبع: چهره‌های درخشان سامراء؛ علی ربانی خلخالی؛ انتشارات مکتب الحسین چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۶.

از این جا نمی‌روم تا پذیرایی شوم

آیت الله حرم پناهی قضیه‌ای را از آیهٔ الله سید صادق شریعتمداری تبریزی و ایشان از آیت الله حاج شیخ محمد علی صفایی حائری این گونه نقل کردند:

در دوران طلبگی به سامرا رفتم. تابستان بود علمای اعلام هم به سامرا می‌آمدند از جمله میرزای نائینی رحمه الله هم به سامرا آمده بود. من وضع مالی خوبی نداشتم، یکی از شب‌ها گرسنه خوابیدم، صبح پیش خود گفتم: به بیرونی آقای... بروم تا پذیرایی شوم و از گرسنگی بیرون آیم. اما به خود گفتم: نه آنجا نمی‌روم، به بیرونی امام حسن عسکری علیه‌السلام که همان صحن مطهر است می‌روم تا از من پذیرایی کنند. به صحن رفت تا ظهر نشستم خبری نشد، با خود گفتم: از اینجا نمی‌روم تا پذیرایی شوم. ناگاه دیدم مرحوم میرزای نائینی از حرم بیرون آمد و تنها بود، به طرف من آمد و دو لیره در کف دست من گذاشت و فرمود: ما در این بیرونی نشسته‌ایم. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] روزنه‌هایی از عالم غیب: ص ۱۱۵.

منبع: چهره‌های درخشان سامراء؛ علی ربانی خلخالی؛ انتشارات مکتب الحسین چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۶.

احترام پرندگان به امام هادی

ابوهاشم جعفری می گوید: متوکل، جایگاهی را برای خود داشت که دور دیوار آن، مرغهای خواننده‌ای بود و شبکه‌های درب آنجا را به نحوی ساخته بودند که اشعه‌های آفتاب در داخل اتاق حرکت می کرد.بعضی از روزها، متوکل در آنجا می‌نشست و به خاطر صدای آن پرندگان صدای هیچ کسی را نمی‌شنید. چون امام هادی علیه‌السلام به آن مجلس می‌آمد، پرندگان ساکت می‌شدند به نحوی که صدای هیچ یک از آن پرندگان شنیده نمی‌شد و چون آن حضرت از مجلس بیرون می‌رفت پرندگان شروع به سروصدا می کردند. همچنین نزد متوکل چند عدد کبک بود که وقتی امام هادی علیه‌السلام تشریف داشت، آنها حرکت نمی کردند و چون آن حضرت می‌رفت آنها شروع می کردند به جنگ کردن با یکدیگر.» [۱].

پی نوشت ها:

[۱] منتهی الآمال.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

اطاعت شیر وحشی و شفای جن مریض

یکی از خدمتکاران امام هادی علیه‌السلام می گوید: من از امام هادی علیه‌السلام اجازه گرفتم تا به زیارت قبر مطهر امام رضا

علیه‌السلام بروم. آن حضرت فرمود: «انگشتری را همراه خود بردار، که نگینش زرد باشد و بر روی آن چنین نوشته شده باشد: «ماشاء الله، لا قوة الا بالله، استغفر الله» و در طرف دیگر آن نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه‌السلام نقش بسته باشد، زیرا چنین انگشتری موجب حفظ از خطر دستبرد جاده‌ها بوده و برای سلامتی بدن کامل‌تر و برای حفظ دین نیکوتر می‌باشد.»

پس من چنین انگشتری را مطابق اوصافی که امام هادی علیه‌السلام فرموده بود فراهم نمودم، سپس برای خداحافظی نزد آن حضرت بازگشتم، و با ایشان وداع کرده و به طرف خراسان، حرکت نمودم. وقتی که دور شدم، امام پیام داد که: «بازگرد.» پس من به محضرش بازگشتم، حضرت فرمود: «باید انگشتر دیگری از فیروزه، همراه داشته باشی، زیرا در بین طوس و نیشابور، شیری را می‌بینی که جلو کاروان را می‌گیرد، تو نزد آن شیر برو و انگشتر را به او نشان بده و بگو مولای من امام هادی می‌گوید: از جاده دور شو.»

سپس فرمود: «باید نقش این فیروزه، چنین باشد: در یک طرف آن نوشته شده باشد: «الله الملک» و در طرف دیگرش نوشته شده باشد: «الملک للّه الواحد القهار»، زیرا در نقش انگشتر امیرمؤمنان علی علیه‌السلام، قبل از خلافت «الله الملک» بود، و بعد از خلافت، بر انگشت خود که فیروزه بود، «الملک لله الواحد القهار» را نقش بست، و چنین انگشتری موجب ایمنی از درندگان و پیروزی در جنگها است.» سپس من به طرف طوس رهسپار شدم. سوگند به خدا که طبق پیش‌بینی امام هادی علیه‌السلام شیری را در مسیر راه دیدم، پس دستور آن حضرت را اجرا نمودم و آن شیر مزاحم ما نشد. هنگامی که به محضر امام هادی علیه‌السلام بازگشتم و ماجرا را برای آن حضرت شرح دادم، آن حضرت فرمود: «یک موضوع باقی مانده که نگفتی، اگر بخواهی تو را به آن خبر می‌دهم!» عرض کردم: «ای آقای من! شاید آن را فراموش نموده‌ام.»

حضرت فرمود: «آری! شبی در طوس، در کنار قبر امام رضا علیه‌السلام خوابیده بودی، گروهی از جنیان برای زیارت قبر آن حضرت آمدند و به نگین انگشتر دست تو نگاه کرده نوشته‌ی آن را خواندند. پس آن انگشتر را از دست گرفتند و نزد بیماری که داشتند بردند و آن انگشتر را با آب شسته و آن آب را به بیمارشان نوشاندند و او سلامتی خود را بازیافت.

بعد انگشتر را به دست تو بازگرداندند. آن انگشتر قبلا در دست راست تو بود ولی آنها آن را در دست چپ تو کردند و تو از این موضوع بسیار تعجب کردی و علت آن را نفهمیدی.

همچنین در کنار سرت، سنگ یاقوتی دیدی، آن را برداشتی که اکنون همراه تو است. آن را به بازار ببر که به زودی آن را به هشتاد دینار می‌فروشی.» من آن سنگ یاقوت را به بازار بردم، و هشتاد دینار فروختم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] امان الاخطار.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

این چنین صحرا از قبرها پر می‌شود

یحیی ابن هرثمه می‌گوید: متوکل مرا طلب کرد و به من گفت: «سیصد نفر سرباز سوار انتخاب کن که به کوفه بروید! اسباب سفر را تهیه نموده و از طریق صحرا به مدینه بروید و علی بن محمد علیه‌السلام را با اعزاز و احترام نزد من حاضر کنید.» من قبول کرده و روانه شدیم. در اصحاب من یک نفر ناصبی بود، ولی نویسنده‌ی من، شیعه و از دوستان حضرت علی علیه‌السلام بود، و من مذهب حشویه داشتم. آن شخص ناصبی با کاتب من که شیعه بود گفتگوهائی داشتند. من هم برای آنکه راه سبک‌تر شود به صحبت آنها

گوش می‌کردم تا اینکه به صحرای وسیعی رسیدم و تقریبا نصف راه را رفته بودیم. ناصبی به نویسنده‌ی من گفت: «آیا این گفته‌ی علی علیه‌السلام نیست که فرموده: «نیست از زمین بقعه‌ای مگر آنکه قبری بوده یا بعدا قبر خواهد شد.» نگاه کن ببین که صحرای به این وسعت، کیست که بمیرد تا این صحرای بی‌پایان پر از قبر شود.»

همراهان از این حرف به آن شیعه خندیدند و او را مسخره کردند تا اینکه وارد شهر مدینه شده خدمت امام هادی علیه‌السلام مشرف شدیم.

من نامه‌ی متوکل را خدمتش تقدیم نمودم. وقتی قرائت کرد، گفت: «من مخالفت نمی‌کنم و می‌آیم.» پس آن روز ما استراحت کردیم. صبح روز بعد باز به خدمت آن حضرت مشرف شدم و آن موقع، ایام تابستان بود. دیدم چند نفر خیاط نشسته‌اند و لباس پشمی ضخیمی در مقابلشان قرار دارد. حضرت به آن خیاطها فرمود: «دسته جمعی در دوختن این لباسها شرکت کنید تا فردا آماده شود.»

بعد رو کرد به من و فرمود: «یحیی بن هرثمه! امروز هر کاری در شهر داری انجام بده که انشاء الله فردا صبح در همین موقع حرکت می‌کنیم.» من از خدمتش بیرون آمدم ولی از آماده کردن آن لباسهای پشمی زمستانی و آن چکمه‌ها و آن کلاه‌ها برای پا و سر، در این هوای گرم تابستان تعجب کرده بودم. پیش خودم حساب می‌کردم که: «فاصله‌ی مدینه و عراق پانزده روز بیشتر نیست و اینجا حجاز است، این لباسها را می‌خواهد چه کند؟! ظاهرا این آقا سفر نکرده و خیال کرده هر سفری احتیاج به چنین لباسهای زمستانی دارد.»

باز تعجب می‌کردم از شیعیانی که اعتقاد به امامت چنین آقائی دارند.

فردا صبح رفتیم، دیدم آن حضرت آماده‌ی سفر شده است، پس به غلامانش فرمود: «از آن لباسها و کلاه‌ها بردارید و سوار شوید.» امروز باز از دیروز بیشتر متعجب شدم. به من فرمود: «ای یحیی! حرکت کن.» من اطاعت کردم و حرکت نمودم. با همان سیصد نفر همراهانم می‌آمدیم تا اینکه به همان صحرا رسیدیم ناگهان ابر سیاهی در آسمان پیدا شد و رعد و برق فراوانی آنجا را فراگرفت و هوا بسیار سرد شد. امام هادی علیه‌السلام به غلامانش دستور داد که لباسهای پشمی و کلاه را بپوشند. و بعد یکدست از آن لباسها را برای من و یکدست را برای نویسنده‌ی من فرستاد. ناگهان چنان تگرگ بر سر ما بارید که هشتاد نفر از همراهان من هلاك شدند و از بین رفتند.

بعد از ساعتی آفتاب شد. امام هادی علیه‌السلام به من فرمود: «ای یحیی! دستور بده که زنده‌ها، مرده‌ها را دفن کنند.» سپس فرمود: «این چنین صحرا پر می‌شود از قبرها.» وقتی دیدم که از ضمائر ما خبر داد، از اسب پائین آمدم و رکابش را بوسیدم، گفتم: «شهادت می‌دهم که نیست معبودی غیر از خداوند و شهادت می‌دهم به اینکه محمد بنده و فرستاده‌ی خداوند است و اینکه شما، خلفا و جانشینان خداوند در روی زمین هستید. ای مولایم! من از مذهب حشویه برگشتم و از دوستان شما شدم.» مرویست که او ملازم خدمت امام علی النقی علیه‌السلام بود تا اینکه به شهادت رسید. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مدینة المعاجز.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

از گفتار و رفتار فتح قلانسی خبر داد

مقبل دیلمی می گوید: در سامرا درب منزل خود نشسته بودم، امام هادی علیه‌السلام بر مرکب سوار بود به طرف منزل متوکل می‌رفت، فتح قلانسی که مدتی در خدمت امام هادی علیه‌السلام بود، آمد و در کنار من نشست و گفت: چهارصد درهم از مولا یم طلب کارم اگر به من می‌داد از آن نفع می‌بردم.

به او گفتم: می‌خواهی با آن چه کاری انجام دهی؟ گفت: با دویست درهم پارچه خریداری کنم و کلاه بدوزم تا بفروشم و با دویست درهم آن مقداری خرما خریداری کنم و شراب بسازم! این را که به من گفت از او روی برگرداندم و با او سخن نگفتم، امام هادی علیه‌السلام که سخن وی را نشنیده بود تشریف آورد وقتی که چشمم به حضرت افتاد برای احترام وی برخاستم، تشریف برد مرکبش را در طویله بست و با حالت غضب که از چهره‌اش نمایان بود مرا خواست و فرمود: ای مقبل برو چهارصد درهم بیاور و به فتح ملعون بده و به او بگو: این حقت را بگیر و با دویست درهم آن پارچه بخر و در ارتباط با دویست درهم دیگر که می‌خواهی آن کار را انجام دهی از خدا بترس.

مقبل می گوید: چهارصد درهم را به فتح دادم و سخن حضرت را به او گفتم پس گریه کرد و گفت: به خدا سوگند از این پس شراب و مسکر نمی‌آشامم امامت می‌داند ما چه کاری انجام می‌دهیم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] دلائل الامامهٔ، ص ۴۱۷ و ۴۱۸.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

استر ابوهاشم را راهوار نمود

و نیز از الخرائج نقل نموده که ابوهاشم جعفری بعد از شهادت امام جواد و رضا علیهماالسلام تنها به امام هادی علیه‌السلام دلبستگی داشت روزی به امام علیه‌السلام شکایت نمود از اینکه وقتی که از سامرا به بغداد برمی گردد شوق زیادی به تشرف خدمت آن حضرت دارد ولی قدرت باز گشت دوباره ندارد.

سپس عرض نمود: ای سید من! همه وقت برایم مقدور نیست که با کشتی از طریق آب شرفیاب خدمتت گردم، با مرکب سواری می‌آیم و مرکبی غیر از استرم ندارم آن هم ضعیف است پس برایم دعا کن که خداوند توان زیارت شما را به من عنایت نماید. حضرت فرمود: «قواك الله یا أباهاشم و قوی برذونک؛ ای اباهاشم خدا تو و استرت را نیرومند گرداند».

پس از آن ابوهاشم نماز صبح را در بغداد می‌خواند و با همان استر به سامرا می‌آمد و ظهر را در سامرا درک می‌نمود و اگر می‌خواست همان روز به بغداد برمی گشت و این از شگفت انگیزترین کراماتی است که دیده شده. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] القطرهٔ، ج ۱، ص ۴۲۵.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

از مرگ جوانی جسور خبر داد

از کتاب «الواحدة» از سعید بن سهل بصری در ارتباط با مستبصر شدن یکی از واقفه نقل می‌نماید که یکی از اولاد متوکل مجلس جشن و سروری ترتیب داد و ما را دعوت نمود. امام هادی علیه‌السلام را نیز با ما دعوت نمود. وقتی که به آن مجلس وارد شدیم همه حاضران به احترام حضرت سکوت نمودند ولی یک جوان به حضرت احترام نکرد و بیهوده می گفت و می‌خندید حضرت به او رو نمود و فرمود: ای مرد! آیا دهان به خنده پر می‌کنی و از یاد خدا غافلی در صورتی که بعد از سه روز از اهل قبوری؟! سعید می گوید: گفتیم این دلیلی است ببینیم چه می‌شود. آن جوان ساکت گردید و از کار خود دست برداشت، ما غذا خوردیم و از مجلس بیرون آمدیم روز بعد آن جوان مریض شد و روز سوم در ابتدای روز مرد و در آخر همان روز دفن گردید. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۵۶ و ۴۵۷.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

الاغ مرد خراسانی را زنده نمود

کتاب عیون المعجزات از محمد بن سنان زاهری نقل می‌نماید که امام هادی علیه‌السلام به حج آمده بود در بین راه که به مدینه برمی‌گشت مردی از اهل خراسان را دید که کنار مرده‌ی الاغی ایستاده و گریه می‌کند و می گوید: بارم را بر چه حمل نمایم؟! حضرت بر او عبور کرد به حضرت عرض شد: این مرد خراسانی از کسانی است که شما اهل‌بیت را دوست دارد، امام علیه‌السلام نزدیک آن لاشه‌ی حیوان تشریف آورد و فرمود: گاو بنی‌اسرائیل نزد خدای تعالی از من گرامی‌تر نبود، که عضوی از آن را به مرده‌ای زدند زنده گردید پس با پای راست خود به آن حیوان مرده زد و فرمود: به اذن خدا بلند شو، آن لاشه حرکتی کرد و بلند شد. پس خراسانی اثاث خود را بر آن بار کرد و آن را به مدینه آورد. در بین راه حضرت بر او عبور می‌کرد مردم به سوی آن حضرت اشاره می‌کردند و می گفتند: این همان شخصی است که الاغ خراسانی را زنده نمود. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۵۹.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

ابوبکر احمد بن علی الخطیب البغدادی

صاحب کتاب «تاریخ بغداد» (م ۴۶۳) درباره امام هادی علیه‌السلام چنین گفته است:

«علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب، ابوالحسن الهاشمی اشخصه جعفر المتوکل علی الله من مدینة رسول الله صلی الله علیه و آله الی بغداد، ثم الی «سر من رآی» و أقام بها عشرین سنة و تسعة أشهر الی أن توفی و دفن بها فی ایام «المعتز بالله» و هو أحد من یعتقد الشیعة الإمامی: فیه و یعرف بأبی الحسن العسکری علیه‌السلام».

«علی بن محمد بن علی... ابوالحسن هاشمی که جعفر متوکل او را از مدینه به بغداد و سپس به «سر من رأی» (سامرا) آورد و در آنجا بیست سال و نه ماه اقامت گزید تا این که در ایام خلافت «معتز» در همان شهر رحلت فرمود و در همانجا دفن گردید او یکی

از کسانی است که شیعه امامیه به امامت او قائلند و به ابوالحسن عسکری معروف است».

«خطیب» به سند خود از «محمد ابن یحیی معاذی» نقل کرده که «یحیی بن اکثم» در مجلس «واثق» که جمعی از فقهاء نیز حضور داشتند، گفت: «من حلق رأس آدم حین حج؟ فتعابی القوم عن الجواب...»: «چه کسی سر آدم را تراشید هنگامی که حج کرد؟ تمامی حاضرین جلسه از جواب عاجز ماندند». «واثق» گفت: من حاضر می‌کنم کسی را که جواب این سؤال را بگوید پس فرستاد به سوی حضرت هادی علیه‌السلام و او را حاضر کرد و پرسید که ای ابوالحسن خبر بده ما را که چه کسی سر آدم را تراشید وقتی که حج گذاشت؟

فرمود: ای امیرالمؤمنین از تو می‌خواهم که مرا از پاسخ دادن به این سؤال عفو نمائید. گفت: تو را به خدا جواب بگوئید؟ فرمود: حالا که قبول نمی‌کنی، پس پدرم خبر داد مرا از جدم از پدرش از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: برای تراشیدن سر آدم جبرئیل مأمور شد یاقوتی از بهشت آورد و به سر آدم کشید و موهای سرش ریخت و به هر کجا که نور آن یاقوت رسید، آنجا حرم گردید [۱].

پی نوشت ها:

[۱] تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۵۶.

منبع: امامان اهل‌بیت در گفتار اهل سنت؛ داود الهامی؛ مکتب اسلام چاپ اول پاییز ۱۳۷۷.

احمد بن محمد ابن‌خلکان

مؤلف «و فیات الأعیان»(۶۱۸ - ۶۰۸ هـ) نیز گوید:

«ابوالحسن علی الهادی بن محمد الجواد بن علی الرضا... و هو أحد الأئمة الإثنی عشر عند الإمامیة، و کان قد سعی به الی المتوکل و قیل: إن فی منزله سلاحا و کتبا و غیرها من شیعته و اوهموه انه یطلب الأمر لنفسه، فوجه الیه بعدة من الأتراک لیلا...».

«ابوالحسن علی هادی فرزند محمدجواد علیه‌السلام یکی از ائمه دوازده‌گانه نزد امامیه است نزد متوکل از او سعایت گردید و گفته شد که در منزل او اسلحه و نوشته‌ها و اشیاء دیگری است که از شیعیان او رسیده و برای به دست گرفتن حکومت قصد شورش دارد، متوکل عده‌ای را ناگهان به منزل او فرستاد و آنان شبانه به خانه او هجوم بردند ولی هر چه جستجو کردند چیزی به دست نیاوردند. آنگاه آن حضرت را در اطاقی تنها دیدند که در به روی خود بسته و جامه پشمین بر تن دارد و بر زمین مفروش از شن و ماسه نشسته و به عبادت خدا و تلاوت قرآن مشغول است. مأموران متوکل، امام را با همان حال که قرآن در لب داشت، نزد متوکل بردند. وقتی امام را وارد مجلس متوکل کردند او بزم شراب آراسته و جام شرابی در دست داشت و چون امام را دید، عظمت و هیبت وی متوکل را فرا گرفت و بی‌اختیار حضرت را احترام کرد و در کنار خود نشانید و جام شرابی را که در دست داشت، به آن حضرت تعارف کرد امام سوگند یاد کرد و گفت: گوشت و خون من با چنین چیزی آمیخته نشده است، مرا معذور بدار! او دست برداشت و گفت: پس شعری برای من بخوان! امام فرمود: من شعر کم از بر دارم.

گفت: باید بخوانی، آن قدر اصرار کرد که حضرت این ابیات را که (منسوب به جدش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است)، در آن مجلس خواند:

۱ - با توا علی قلل الجبال تحرسهم

غلب الرجال فما اغنتهم القلل

۲ – و استزلوا بعد عز من معاقلهم

فاودعوا حفرا یا بئس ما نزلوا

۳ – ناداهم صارخ من بعد ما قبروا

این الأسرهٔ و التیجان و الحلل؟

۴ – این الوجوه التی کانت منعمهٔ

من دونها تضر الأستار و الکلل

۵ – فافصح القبر عنهم حین سائلهم

تلک الوجوه علیها الدود یقتتل

۶ – قد طالما أکلوا دهرا و ما شربوا

فاصبحوا بعد طول الأکل قد أکلوا [۱] .

۷ – و طالما عمروا دورا لتحصنهم

ففارقوا الدور و الأهلین و انتقلوا

۸ – و طالما کنزوا الأموال و ادخروا

فخلفوها علی الأعداء و ارتحلوا

۹ – أضحت منازلهم قفرا معطلهٔ

و ساکنوها الی الأجداث قد رحلوا [۲] .

ترجمه:

۱ – (پادشاهان) بر قله کوهسارها شب را به روز آوردند در حالی که مردان نیرومند از آنان پاسداری می‌کردند ولی قله‌ها نتوانستند آنان را (از خطر مرگ) برهانند.

۲ – آنان پس از مدتها عزت از جایگاههای امنشان به زیر کشیده شدند و در گودالها (گورها) جا گرفتند که چه منزل و آرامگاه بدی!.

۳ – پس از آن که به خاک سپرده شدند، فریادگری فریاد برآورد: کجاست آن دست بندها و تاجها و لباسهای فاخر؟.

۴ – کجاست آن چهره‌های در ناز و نعمت پرورش یافته که به احترامشان پرده‌ها می‌زدند.

۵ – گور از طرف آنها پاسخ داد: اکنون کرمها بر سر خوردن آن چهره‌ها با هم به ستیزه برخاسته‌اند.

۶ – آنان مدت درازی در دنیا خوردند و آشامیدند ولی امروز آنان که خورنده همه چیز بودند، خود غذای حشرات و کرمهای قبر شدند!.

۷ – چه خانه‌هایی ساختند تا آنان را از گزند روزگار حفظ کند ولی سرانجام پس از مدتی، این خانه‌ها و خانواده‌ها را ترک گفته به منزل قبر شتافتند!.

۸ – چه اموال و ذخائری انبار کردند ولی همه آنها را ترک گفته رفتند و آنها را برای دشمنان خود واگذاشتند!

۹ – خانه‌ها و کاخهای آباد آنان به ویرانه‌ها تبدیل شد و ساکنان آنها به سوی گورهای تاریک شتافتند. «فبکی المتوکل بکاء کثیرا حتی بلت دموعه لحیته و بکی من حضره، ثم أمر برفع الشراب ثم قال: یا أباالحسن، أعلیک دین؟ قال: نعم. أربعهٔ آلاف دینار فأمر بدفعها الیه و رده الی منزله مکرما» [۳] . «متوکل از شنیدن این اشعار به شدت گریست به طوری که اشک چشمش ریشش را تر کرد حاضرین نیز به گریه افتادند. متوکل دستور داد بساط شراب را جمع کنند. از آن حضرت پرسید قرض داری؟. امام فرمود:

چهار هزار دینار قرض دارم دستور داد این مبلغ را به او بدهند و او را با احترام به منزل خود باز گردانید».

پی نوشت ها:

[۱] و فیات الأعیان، ج ۲، ص ۴۳۵ – ش ۳۹۷ – مروج الذهب، ج ۴، ص ۹۴ – دیوان امیرمؤمنان علی، حرف اللام، ص ۷۹ – ۸۰.

[۲] و فیات الأعیان، ج ۲، ص ۴۳۵ – ش ۳۹۷ – مروج الذهب، ج ۴، ص ۹۴ – دیوان امیرمؤمنان علی، حرف اللام، ص ۷۹ – ۸۰.

[۳] مروج الذهب، ج ۴، ص ۹۴ – و فیات، ج ۲، ص ۴۳۵ – نورالأبصار، ص ۱۶۶ – تذکرهٔ الخاص، ص ۳۶۱.

منبع: امامان اهل‌بیت در گفتار اهل سنت؛ داود الهامی؛ مکتب اسلام چاپ اول پاییز ۱۳۷۷.

احمد بن یوسف القرمانی

صاحب کتاب «اخبار الدول و آثار الاول» (م ۱۰۱۹ هـ) گوید:

«و اما مناقبه فنفیسهٔ و اوصافه شریفهٔ» [۱].

«مناقبش گرانبها و اوصافش شریف می‌باشد».

پی نوشت ها:

[۱] اخبار الدول، ص ۱۱۶.

منبع: امامان اهل‌بیت در گفتار اهل سنت؛ داود الهامی؛ مکتب اسلام چاپ اول پاییز ۱۳۷۷.

ابن روزبهان خنجی اصفهانی

وی (م ۹۲۷) در شرح صلوات بر حضرت امام علی‌نقی هادی می گوید:

«اللهم و صل و سلم علی الإمام العاشر مقتدی الحی و النادی سید الحاضر و البادی، حارز نتیجهٔ الوصایهٔ و الإمامهٔ من المبادی السیف الغاضب علی رقبهٔ کل مخالف معادی کهف الملهوفین فی النوائب و العوادی قاطع العطش من الأکباد الصوادی، الشاهد بکمال فضله الأحباب و الأعادی، ملجأ اولیائه بولائه یوم ینادی المنادی أبی‌الحسن علی النقی هادی بن محمد «النقی» الشهید بکید الأعداء المقبور «بسر من رأی».

«بار خدایا درود و صلوات بفرست بر امام دهم مقتدای حاضر و بادیه‌نشین جمع کننده نتیجه وصایت و امامت از مبادی، شمشیر برنده بر گردن هر مخالفی که دشمنی کند، پناه ضعیفان و عاجزان در حوادث و نوائب روزگار، باز نشاننده تشنگی از جگرهای تشنه، کسی که بر کمال فضل و بزرگیش دوستان و دشمنان گواه است، آن حضرت پناهگاه دوستان خود است به دوستی و محبتی که با ایشان دارند، کینه او ابوالحسن است و از جمله القابش «نقی» (یعنی پاکیزه از تمام عیوب) و «هادی» است آن حضرت شهید به کید دشمنان است. هنگامی که آن بزرگوار وفات فرمود، اضطرابی در «سر من رأی» افتاد که گویا صبح قیامت است و خلیفه و لشگر و اکابر بر در خانه آن حضرت آمدند و آن حضرت را در موضع «سر من رأی» در مشهد مقدس که منسوب به آن حضرت است، دفن کردند. و آن مزار مشهور است» [۱].

پی نوشت ها:

[۱] وسیلة الخادم الی المخدوم، ص ۲۶۲ – ۲۵۷.

منبع: امامان اهل‌بیت در گفتار اهل سنت؛ داود الهامی؛ مکتب اسلام چاپ اول پاییز ۱۳۷۷.

احمد بن حجر الهیثمی المکی

قال فی الصواعق المحرقـة: «کان أبوالحسن العسـکری وارث ابیه علما و سـخاء و من ثم جاء أعرابی من أعراب الکوفـة و قال: انی من المتمسـکین بولاء جدك و قد رکبنی دین اثقلنی حمله و لم اقصد لقضائه سواك، فقال: کم دینك؟ فقال: عشـرة آلاف درهم فقال: طب نفسا بقضائه إن شاء الله تعالی، ثم کتب له ورقة فیها ذلك المبلغ دینا علیه...»

«ابن‌حجر»(م ۹۷۴ هـ) در «الصواعق» آورده: «ابوالحسن علی عسـکری در علم و سـخاوت وارث پـدرش بود از اینجـا بود که عربی از عربهای کوفه پیش او آمـد و گفت: من از چنگ زده‌گان به ولایت جـد تو هسـتم و دین سـنگینی به دوش می‌کشم که حمل آن بر من سنگینی می‌کند و برای ادای آن جز تو کسی را قصد نکرده‌ام. فرمود: فرضت چقدر است؟ گفت: ده هزار درهم. حضرت هادی علیه‌السـلام ادای دین او را به عهـده گرفت و سـپس به همین مبلغ ورقه‌ای نوشت و خود را بـدهکار آن اعرابی ساخت. و به او اجازه داد در مجلس عمومی از او مطالبه نماید و استیفای آن سـختگیری از خود نشان دهد. آن شخص این کار را کرد و حضرت از او سه روز مهلت خواست این خبر به اطلاع متوکـل رسـید و دسـتور داد سـی هزار درهم به آن حضـرت بپردازنـد و همین که آن وجه به دست حضرت رسید، همه آن را به اعرابی داد. و او گفت: یابن رسول الله من ده هزار بیشتر بدهکار نیستم همین مبلغ برای من کافی است و بقیه مال تو باشـد ولی حضـرت نپذیرفت و اجازه نداد از آن سـی هزار درهم چیزی به او برگرداند، اعرابی برگشت در حالی که می‌گفت: «الله أعلم حیث یجعل رسالته» [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الصواعق المحرقة، ص ۲۰۵.

منبع: امامان اهل‌بیت در گفتار اهل سنت؛ داود الهامی؛ مکتب اسلام چاپ اول پاییز ۱۳۷۷.

ابوهاشم داود بن قاسم جعفری

محـدثی از اهـالی بغـداد و مردی متقی، صاحب زهـد و ورع و عالمی برجسـته در میان اصـحاب بوده است. از ویژگی‌های دیگر او، نزدیکی و خویشاونـدی بـا آل ابی طـالب (ع) می باشـد؛ زیرا پـدرش قـاسم بـن اسـحاق، امیر یمن و مردی جلیل‌القـدر و مـادرش ام حکیم، دختر قاسم بن محمد بن ابی‌بکر بود و قاسم بن اسـحاق پسر خاله‌ی امام صادق (ع) و برادرزاده ابوهاشم، محمد بن جعفر بن قاسم، همسر فاطمه دختر امام رضا (ع) است.[۱].

ابوهاشم نزد اصحاب، شخصی کاملاً مورد اطمینان و ثقه بوده و منزلتی والا داشته و نزد اهل‌بیت (ع) نیز از احترام و جایگاهی خاص برخوردار بوده و توانسته طی عمر پر برکت خویش، امام رضا (ع) تا امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را درک و از همه‌ی آنان کسب فیض و حدیث روایت کند. این ارتباط با خاندان نبوت (ع) در او آن‌چنان ریشه داشته که حتی برخی از علما، مانند سید بن طاووس او را جزء وکلای خاص حضرت بقیة الله (عجل الله تعالی فرجه الشریف) برشمرده‌اند و ابن عیاش کتابی در اخبار

ابوهاشم نوشته که مرحوم شیخ طبرسی در إعلام الوری از آن نقل می‌کند.[۲] . ابوهاشم به سبب دلباختگی و ارادت ویژه‌ای که به ائمه در دل داشت، از جانب آن بزرگواران نیز پیوسته مورد لطف و عنایت قرار می‌گرفت و از این‌رو، بین او و آن خاندان ارتباطی عمیق و نورانی برقرار بود. در همین زمینه داستان‌هایی از ابوهاشم نقل شده که علاوه بر بیان جایگاه والای او، نشان دهنده‌ی برخی از معجزات ائمه (ع) است که به عنوان نمونه به برخی از آنان اشاره می‌کنیم: ابوهاشم جعفری گوید: روزی خدمت امام عسکری (ع) بودم و از ایشان شنیدم که فرمودند: از گناهانی که آمرزیده نمی شود، قول آدمی است که می گوید: «کاش مؤاخذه نمی‌شدم، مگر به همین گناه». (یعنی کاش گناه من فقط همین بود).

ابوهاشم می گوید: پس از این سخن حضرت (ع)، با خودم گفتم این مطلبی، بسیار دقیق و شایسته است که انسان هر چیزی در این زمینه را در وجود خود جستجو کند. در همین حال بودم که ناگهان آن حضرت به من رو کرد و فرمود: راست گفتی، ای ابوهاشم! به آن چیزی که در دلت گذشت، عمل کن. پس به درستی که شرك در میان مردم، پنهان‌تر است از حرکت مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریك و بر روی پلاس سیاه.

مرحوم صدوق با سند خود از ابوهاشم جعفری نقل می‌کند که گفت: مدتی بسیار تنگدست شدم. خدمت امام هادی (ع) رسیدم؛ اجازه داد و نشستم. فرمود: اباهاشم! شکر کدام یک از نعمت‌های خدای سبحان را می‌خواهی به جا آوری؟ سر به زیر افکندم و ندانستم چه بگویم. حضرت خود آغاز به سخن کرد و فرمود: ایمان را روزی‌ات کرد و با آن بدنت را بر آتش حرام ساخت و عافیت را روزی‌ات کرد تا بر طاعت، تو را یاری رساند و قناعت را روزی‌ات کرد تا آبرویت را حفظ کند. اباهاشم! به این سخنان آغاز کردم؛ زیرا گمان بردم می‌خواهی از کسی که این همه نعمت به تو داده است، شکوه کنی. دستور دادم که صد دینار به تو بدهند، آن را بگیر.[۳] .

همچنین وی می‌گوید: روزی امام عسکری (ع) سوار بر مرکب شد و به سوی صحرا حرکت کرد و من نیز ایشان را همراهی می کردم. در بین راه که من پشت سر حضرت حرکت می‌کردم به یاد قرض خود افتادم که وقتش رسیده بود و اینکه چگونه باید آن را بپردازم.

در این افکار بودم که ناگهان حضرت رو به من کردند و فرمودند: خدا آن را ادا می کند. و در همان حال مقداری از روی مرکب خم شدند و با تازیانه‌ای که در دست داشتند، خطی روی زمین کشیدند و فرمودند: ای ابوهاشم! پیاده شو و آن را بردار و کتمان کن. هنگامی که پیاده شدم، دیدم که شمشی از طلا در آنجا قرار دارد و من آن را برداشتم و در کیف خود قرار دادم و دوباره همراه ایشان به حرکت پرداختیم. ابوهاشم می گوید: مدتی که از این ماجرا گذشت و ما در حال طی مسیر بودیم، باز هم به فکر فرو رفتم و به اندیشه‌ی مخارج فصل زمستان، مانند لباس و غیره افتادم. این‌بار هم، همین که این افکار در ذهنم خطور کرد، حضرت رو کردند به من و برای بار دوم از روی مرکب خم شدند و با تازیانه خطی روی زمین کشیدند و فرمودند: پیاده شو و بردار و کتمان کن. هنگامی که پیاده شدم، باز هم دیدم که شمش طلایی در آنجا وجود دارد و آن را نیز برداشتم. ابوهاشم در ادامه می گوید: پس از اینکه به مقصد رسیدم و از حضرت جدا شدم و به منزل رسیدم، مبلغ قرض خود را حساب کردم و دیدم که کاملاً با ارزش آن شمش طلای اولی برابر است. هنگامی که مخارج فصل زمستان را بدون افراط و تفریط حساب کردم، باز هم با کمال تعجب دیدم که با شمش طلای دیگر، بدون هیچ زیاد و کمی برابر است.

این شیعه و یار با وفای ائمه (ع) در سال ۲۶۱ هجری وفات یافت و در بغداد به خاك سپرده شد. از او علاوه بر روایاتی صحیح و بسیار در ابواب مختلف، اشعاری نیکو در حق اهل‌بیت (ع) نیز به جای مانده است.

پی نوشت ها:

[۱] ر.ک: تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۱۲ـ۴۱۳.

[۲] شیخ طبرسی، إعلام الوری، ج ۲، ص ۱۳۶.

[۳] امالی صدوق، ص ۴۹۷، ح ۶۸۲.

منبع: جرعه نوشان اقیانوس بی کران امام هادی؛ عسکری اسلامپور کریمی.

ابن سکیت یعقوب بن اسحاق اهوازی

ابن سکیت، نزد امام جواد و امام هادی (ع) از احترام زیادی برخوردار بود و از یاران خاص ایشان به شمار می‌رفت. همچنین او از امام جواد (ع) روایات و مسائلی نقل کرده است.[۱] .

محل ولادت او «دورق اهواز» بود. دورق یکی از مراکز علمی و فرهنگی کهن ایران اسلامی است و علما، خطبا و شعرای شهیری از این منطقه برخاستند؛ چنان که امروزه کلمه‌ی «دورقی» را در پی نام بسیاری از علمای بزرگ می‌بینیم. البته برخی بغداد را محل ولادت این شخصیت بزرگ شیعی می‌دانند. نام او را «یعقوب» و کنیه‌اش را ابویوسف نهادند. پدرش اسحاق نام داشت. این مرد صالح و درستکار در فنون ادبیات عرب، به ویژه لغت و شعر، استاد شمرده می‌شد. دوستدار دانشمندان بود و از اصحاب کسائی، یکی از قرای سبعه، به شمار می آمد.

اسحاق ادیبی فرزانه و شاعری زبردست بود؛ ولی براساس آموزه‌های اسلامی سکوت را بر سخن ترجیح می‌داد. به تدریج در سایه‌ی افراط درسکوت، به «سکیت» (بسیار سکوت کننده) شهرت یافت. بدین سبب، فرزندش را ابن سکیت خواندند.

ابن سکیت بر اثر دعای پدر و تلاش‌های مستمرش در علوم مختلف اسلامی صاحب نظر گردید؛ به طوری که وی از علمای برجسته‌ی ادبیات عرب به شمار می‌رفت و در علم فصاحت و بلاغت و اشعار عرب ید طولایی داشت و کتاب مشهور «تهذیب الالفاظ و اصلاح المنطق» در ادبیات، اثر او است. ابن خلکان از یکی از علما چنین نقل می کند: کتابی در لغت بهتر از «اصلاح المنطق» از جسر (پل) بغداد نگذشته است. بدون تردید در این کتاب سودمند و جامع، بسیاری از لغات گردآمده است و در نوع خود با این حجم بی‌نظیر است. «وزیر مغربی» این کتاب را مختصر کرده و «خطیب تبریزی» به تنقیح و تهذیب این کتاب پرداخته است. ابن خلکان به نقل از ابوالعباس المبرد می گوید: «کتابی بهتر از اصلاح المنطق ابن سکیت در میان مؤلفین بغداد ندیدم». و ثعلب می گوید: اصحاب ما اتفاق نظر دارند که پس از ابن اعرابی، کسی آگاه‌تر از ابن سکیت در علم لغت یافت نشده است.[۲] .

سرانجام این یار وفادار و عالم بزرگ شیعی، به دست متوکل ملعون به شهادت رسید و در این هیچ اختلافی وجود ندارد؛ اما در چگونگی شهادتش اختلاف است. عبدالرحمان بن محمد بن انباری در کتاب نزهۀالالباء و محمد بن احمد ازهری در کتاب تهذیب اللغه چنین آورده‌اند: علت خشم متوکل که باعث قتل ابن سکیت شد، این بود که روزی مردی قرشی و ابن سکیت و متوکل مشغول سخن گفتن بودند خلیفه که در پی آزار مرد قرشی بود، ابن سکیت را فرمان داد تا به وی دشنام دهد. ابن سکیت که این را خلاف اخلاق می‌دانست، به امر خلیفه توجه نکرد و ناسزا نگفت؛ خلیفه این عمل ابن سکیت را ناپسند شمرده، به مرد قرشی گفت: همان کاری که ابن سکیت درباره‌ی تو انجام نداد، انجام ده.

مرد قرشی که از متوکل می‌ترسید، به فرمانش عمل کرد و لب به یاوه گویی گشاد. ابن سکیت با مشاهده‌ی این بی‌احترامی، از کرده‌ی خود پشیمان شد و گفت: ای خلیفه! اینک به فرمانت عمل می کنم و او را ناسزا می گویم. متوکل گفت: آنچه اکنون می گویی، انتقام است، نه اطاعت امر من. سپس به نوکران تُرکش فرمان داد تا ابن سکیت را بزنند. آنها چنان لگد بر شکمش کوفتند که بیهوش گردید. سپس او را بر دوش گذاشته، به خانه‌اش بردند. استاد دو روز بعد، به سبب صدمات و جراحات عمیق به

شهادت رسید. درباره‌ی شهادت این بزرگ‌مرد، روایت مشهور دیگری نیز وجود دارد که اکثر منابع نیز آن را تأیید می کنند. روزی متوکل وارد کلاس فرزندانش شد و با ایشان گفتگو کرد و به ابن سکیت گفت: از تو می‌خواهم آنچه در دلت پنهان کرده‌ای، آشکار کنی. بگو بدانم آیا فرزندان مرا بیشتر دوست داری یا فرزندان علی بن ابی‌طالب: حسن و حسین را؟ ابن سکیت از این سخن گستاخانه سخت عصبانی شده و گفت: به خدای علی اعلی سوگند، رتبه و مقام کمترین غلامان آن حضرت که قنبرحبشی است، از تو و فرزندانت بسی بالاتر و عظیم‌تر است. این عقیده با وجودم آمیخته و از من جدا نمی‌شود. متوکل که انتظار چنین صراحتی را نداشت، خشمگین شد و به غلامانش دستور داد زبان استاد را از پشت سرش بیرون آورند. گروهی براین عقیده‌اند که گردآوری اشعار «کمیت اسدی» بزرگ شاعر شهید شیعه، از سوی «ابن سکیت» سبب شهادت او شد؛ این کار، مذهب واقعی‌اش را نمایان ساخت. متوکل در پی بهانه‌ای بود تا ابن سکیت را به اظهار عقیده ناگزیر سازد. بنابراین به کلاس درس فرزندانش رفت و آن پرسش را مطرح کرد. افزون براین، گروهی سودجو و شیعه‌ستیز که چه بسا به مذهب واقعی ابن سکیت پی برده بودند، در پی تحریک متوکل علیه او بودند.

«ازهری» در «تهذیب اللغه» می گوید: پس از شهادت استاد بی‌درنگ ده هزار درهم دیه او را به خانواده‌اش پرداخت کردند. این کردار نشان می‌دهد که نقشه‌ی قتل ابن سکیت از پیش طراحی شده بود. شهادت آن بزرگوار در دوشنبه پنجم رجب سال ۲۴۳ یا ۲۴۴ یا ۲۴۶هجری تحقق یافت.

پی نوشت ها:

[۱] تنقیح المقال، ج۳، ص۳۲۹.

[۲] الکنی و الالقاب، ج ۱، ص۳۱۴.

منبع: جرعه نوشان اقیانوس بی کران امام هادی؛ عسکری اسلامپور کریمی.

احمد بن اسحاق اشعری قمی

احمد بن اسحاق اشعری قمی

ابراهیم بن مهزیار

شیخ طوسی او را از اصحاب امام جواد و امام هادی (ع) برمی‌شمارد[۱] و نجاشی می گوید: کتاب «البشارات» از او است.[۲] کشی به سند خود از محمد بن ابراهیم بن مهزیار نقل می کند که گفت: «پدرم هنگام مرگ، اموالی به من سپرد و علامت و نشانه‌ای که جز خداوند آن را نمی‌دانست، به من داد و گفت: هر کس این نشانه را گفت، اموال را به او واگذار کن. محمد می گوید: من نیز به بغداد رفتم و در کاروان‌سرایی منزل گرفتم. روز دوم پیرمردی آمده، در را کوفت. به غلامم گفتم: ببین چه کسی است. او بیرون رفت و برگشت و گفت: پیرمردی بر در است. من هم به او اجازه دادم داخل شود و او داخل شد و گفت: من «عمری» هستم، اموالی را که نزد خودت داری، به من بده و سپس مقدار اموال و نشانه را گفت. من نیز اموال را به او پرداختم.[۳] . این روایت دلیل بر آن است که ابراهیم بن مهزیار وکیل امام (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در گرفتن حقوق شرعیه بوده است و طبیعتاً امام (عجل الله تعالی فرجه الشریف) کسی را وکیل قرار می‌دهد که ثقه و امین و عادل باشد.

پی نوشت ها:

[۱] رجال کشی.

[۲] رجال نجاشی.

[۳] رجال کشی؛ الإرشاد، ص۳۵۱؛ اعلام الوری، ص۴۴۵.

منبع: جرعه نوشان اقیانوس بی کران امام هادی؛ عسکری اسلامپور کریمی.

ایوب بن نوح

وی مردی امین و مورد وثوق بود و در عبادت و تقوا رتبه‌ی والایی داشت؛ چندان که دانشمندان رجال او را در زمره‌ی بندگان صالح خدا شمرده‌اند. او وکیل امام هادی و امام عسکری (ع) بود و روایات زیادی از پیشوای دهم (ع) نقل کرده است. ایوب به هنگام درگذشت فقط ۱۵۰ دینار از خود به جای گذاشت؛ در حالی که مردم گمان می‌کردند او پول زیادی دارد.[۱] . عمرو بن سعید مدائنی می‌گوید: در «صریا» نزد امام هادی (ع) بودم که ایوب بن نوح داخل شد و پیش روی آن حضرت ایستاد. امام (ع) دستوری به او داد، سپس بازگشت. امام (ع) رو به من کرد و فرمود: ای عمرو! اگر دوست داری به مردی از اهل بهشت بنگری، به این مرد (ایوب بن نوح) بنگر.[۲] .

پی نوشت ها:

[۱] ر.ک: معجم رجال الحدیث، ج۳، ص ۲۶۰ـ۲۶۲.

[۲] الغیبه شیخ طوسی، ص۲۱۲.

منبع: جرعه نوشان اقیانوس بی کران امام هادی؛ عسکری اسلامپور کریمی

ابوعلی حسن بن راشد

وی از اصحاب امام جواد و امام هادی (ع) شمرده شده و نزد آن دو بزرگوار منزلت و مقام والایی داشته است. شیخ مفید او را از زمره‌ی فقیهان برجسته و شخصیت‌های تراز اول دانسته که عالم به حلال و حرام الهی بود و راهی برای مذمت و طعن بر آنان وجود نداشت.[۱] .

شیخ طوسی نیز به هنگام بحث از سفرا و وکلای ممدوح امامان (ع)، از حسن بن راشد به عنوان وکیل امام هادی (ع) نام برده و نامه‌های آن حضرت را به او یاد آور شده است.[۲] .

شیخ طوسی نقل می‌کند که: امام هادی (ع) در سال ۲۳۲ به علی بن بلال نوشت: «به نام خداوند بخشنده مهربان در نزد شما خدا را ستایش می‌کنم و او را بر بخشندگی و منت دیرینش سپاس می‌گویم و بر پیامبرش محمد و آل او ـ که صلوات و رحمت خدا بر ایشان باد ـ درود می‌فرستم. من، ابوعلی [راشد] را به جای حسین عبد ربه نصب کردم و او را ـ که فضل و ایمان بی‌نظیرش را می‌شناسم ـ امین خود قرار دادم و می‌دانم که تو بزرگِ دیار خود هستی. دوست داشتم به تو احترام گذارم و در این‌باره به تو نامه بنویسم. پس، از او پیروی کن و همه حقوق پیش خود را به او بسپار و اصحاب مرا نیز بر آن ترغیب کن و ایشان را در این‌باره چنان آگاه ساز که به یاری او برخیزند که این، رعایت احترام کامل ما و محبوب پیش ما خواهد بود و در برابر آن، از جانب خدا اجر و

پاداش خواهی داشت که خدا به رحمت خود، بهترین بخشش و پاداش خود را به هر که خواهد، می‌دهد. در پناه خدا باشی! این نامه را با خط خود نوشتم و بسیار خدا را سپاسگزارم».[۳] . محمد بن فرج، می‌گوید: «در نامه‌ای به امام هادی (ع) از ابوعلی و... پرسیدم؟ امام (ع) در پاسخم نوشت: از ابن راشد ـ که رحمت خدا بر او باد ـ یاد کردی. او سعادتمندانه زندگی کرد و شهید از دنیا رفت...»[۴] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج۴، ص۳۲۴.

[۲] الغیبه، ص۲۱۲ـ۲۱۳.

[۳] اختیار معرفهٔ الرجال، ج۲، ص۷۹۹، ح۱۹۹.

[۴] رجال کشی، ج۶، ص۶۰۳، ردیف ۱۱۲۲.

منبع: جرعه نوشان اقیانوس بی کران امام هادی؛ عسکری اسلامپور کریمی

اسامی شروع شده با «ب»

«بشر بن بشار نیشابوری»: او عموی ابوعبدالله شاذانی و از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - بشمار می‌رفت. این مطلب را شیخ در رجال خود نقل می‌کند. بشر نامه‌ای را از امام روایت کرده است، سهل نیز از او روایت می‌کند. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۳۰۷.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

اسامی شروع شده با «ت»«ث»«ج»

۱ - «جعفر بن احمد»: شیخ طوسی [۱] و برقی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برند. جعفر از محمد بن علی روایت می‌کند و علی بن ابراهیم قمی نیز در تفسیر خود از او روایت کرده است. [۲] .

۲ - «جعفر بن ابراهیم»: جعفر بن ابراهیم بن نوح، شیخ طوسی و برقی [۳] او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارند.

۳- «جعفر بن عبدالله»: جعفر بن عبدالله بن الحسین بن جامع، قمی حمیدی، شیخ طوسی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارند. او را با حضرت قائم - عجل الله تعالی فرجه - مکاتبه‌ای بوده است. [۴] .

۴ - «جعفر بن محمد»: جعفر بن محمد بن اسماعیل بن الخطاب، شیخ طوسی [۵] و برقی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارند و شیخ می‌گوید: «حضرت به او نامه‌ای نوشت» [۶] .

۵ - «جعفر بن محمد»: جعفر بن محمد بن یونس الاحول صیرفی، مولای بجیله از امام جواد - علیه‌السلام - روایت می‌کرد و کتابی دارد [۷] شیخ طوسی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد. [۸] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی، ص ۴۱۱.

[۲] معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۴۹.

[۳] رجال برقی.

[۴] رجال طوسی.

[۵] معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۳۰۷.

[۶] تهذیب شیخ طوسی.

[۷] رجال نجاشی.

[۸] رجال شیخ طوسی.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

اسامی شروع شده با «ح»

۱ - «حاتم بن الفرج»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - معرفی می‌کند [۱] .

۲ - «حسن بن جعفر»: حسن بن جعفر معروف به ابوطالب الفانانی بغدادی، شیخ او را از اصحاب امام علی هادی و امام حسن عسکری - علیهماالسلام - نام می‌برد. [۲] .

۳ - «حسن بن الحسن علوی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - معرفی می‌کند. [۳] .

۴ - «حسن بن الحسین علوی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد. [۴] .

۵ - «حسن بن خرزاد»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد. [۵] و نجاشی می‌گوید: احادیث بسیاری نقل می‌کرد و کتابی نوشت به نام: «اسماء رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم» و کتاب دیگری به نام: «المتعه» نگاشت. می‌گویند در اواخر عمر خود به غلو (گزافه‌گویی درباره‌ی ائمه) پرداخت. [۶] .

۶ - «حسن بن راشد»: کنیه‌اش ابوعلی مولای آل‌المهلب، بغدادی و ثقه است. شیخ او را از اصحاب امام هادی می‌شمارد [۷] و شیخ مفید او را از فقیهان بزرگ و مراجعی می‌داند که حرام و حلال دیانت از آنان اخذ شده است و کمترین خدشه‌ای بدانان وارد نمی‌شود و سرزنشی متوجه آنان نمی‌باشد. [۸] امام هادی او را وکیل خود ساخت و نامه‌هایی به او نوشت از جمله:

۱ - کشی به سند خود از محمد بن عیسی یقطینی روایت می‌کند که گفت: امام هادی در سال ۲۳۲ ه نامه‌ای به ابوعلی بن بلال نوشت که در آن آمده بود:

«خدای را به داشتن تو سپاسگزارم و شکر نعمات و بخشش او را بر خود لازم می‌دانم و بر محمد پیامبر و آل او درود می‌فرستم - درود و رحمت خداوند بر آنان باد - پس من ابوعلی را به جای حسین بن عبدر به نصب نمودم و او را بر این جایگاه، امین می‌دانم و معرفت کافی از او دارم و کسی سزاوارتر از او نیست. همچنین می‌دانم که تو رئیس و شیخ ناحیه‌ی خود هستی به افرادت مهر می‌ورزی و نامه‌هایت گواه مدعا است، پس از ابوعلی اطاعت کن و همه‌ی حقوق شرعیه‌ی موجود نزد خودت را به او بسپار و افرادت و موالی را نیز بدین کار تشویق کن و موقعیت و مقام ابوعلی را به آنان یادآور شو تا آنان به نیکی او را یاری کنند و بدان که ابوعلی نزد ما محبوب و مورد احترام است اجر و پاداشت با خدا باد. خداوند به هر که بخواهد عطا می‌کند که اوست با رحمت خویش و عطابخش و پاداش‌دهنده، و تو تحت حمایت خداوند هستی. این نامه را به دست و خط خود نوشته‌ام و حمد می‌کنم خدا

را بسیار...» [۹] . این نامه به خوبی فضل، وثاقت و امانت ابن راشد را بیان می‌کند زیرا حضرت، شیعیان را به او ارجاع داده از آنان خواست از او اطاعت کنند و حقوق شرعیه‌ی خود را به او بپردازند.

۲ - کشی به سند خود از احمد بن محمد بن عیسی روایت می‌کند که گفت: من و ابن‌راشد نامه‌ی حضرت امام هادی به موالی ساکن در بغداد، مدائن و سواد (کوفه و توابع آن) را استنساخ کردیم که متن آن چنین است: «خداوند را بخاطر داشتن شما و سلامتی خود ستایش و حمد می‌کنم و بر پیامبر اکرم و خاندانش برترین و کاملترین درود را می‌فرستم و از خدا خواستار بهترین توجه، رأفت و رحمت به این خاندان می‌باشم. من ابوعلی بن راشد را بجای علی بن الحسین عبدربه و هر کس دیگر از وکلایم نصب کردم و اختیاراتی به او تفویض نمودم که در دست دیگر وکلایم بود تا حقم را استیفا کند از او خشنودم و دیگری را بر او مقدم نمی‌دارم و شایستگی آن را هم دارد و منزلت او مانند علی بن حسین است پس - خداوند شما را رحمت کند - حقوق شرعیه را به او بپردازید و از او سرپیچی نکنید و شتابان به پیروی از خداوند و اوامرش روی آورید، اموال خود را حلال و خون خود را حفظ کنید. و بر نیکی و تقوا همکاری کنید و از خدا بترسید باشد که مورد رحمت حق قرار گیرید و به ایمان الهی چنگ بزنید و در حال مسلمانی بمیرید. اطاعت از ابن‌راشد را مانند اطاعت خود بر شما واجب کردم و سرپیچی و عصیان او مانند سرپیچی از دستورات من می‌باشد. پس جاده‌ی حق را همچنان ملازم باشید خداوند به شما پاداش دهد و از فضل خود شما را بی‌نیاز سازد که خداوند داشته‌های خود را با کرامت عطا می‌کند و به بندگان بخشش می‌کند و به آنان مهربان است. ما و شما در پناه خداوند هستیم. این نامه را به خط خود نگاشتم و حمد و سپاس بسیار خدای را سزا است...» [۱۰] . این نامه جلالت و مکانت والای ابن‌راشد را نزد امام بیان می‌کند تا آن جا که اطاعت از او مانند پیروی از امام و سرکشی از اوامرش مساوی مخالفت با حضرت گشته است.

۳ - امام هادی - علیه‌السلام - نامه زیر را درباره‌ی او به ایوب بن نوح و او فرستاد:

«بسم الله الرحمن الرحیم ای ایوب بن نوح! به تو دستور می‌دهم از اختلاف و منازعه با ابوعلی دست برداری و بیش از این از او گله نکنی، تو و او هر یک مسؤولیت خود را انجام دهید و به امور ناحیه تحت وکالت خویش برسید، اگر شما هر یک در محدوده‌ی اختیارات خود عمل کنید وظایف خود را خوب انجام داده‌اید و دیگر نیازی به مراجعه به من ندارید. به تو ای ابوعلی! نیز همان دستور را می‌دهم که به ایوب گفته‌ام تو حقوق شرعیه‌ی اهالی بغداد و مدائن را وصول مکن و بر آنان از طرف من سرپرستی کن و هر کسی از ناحیه‌ی دیگری نزدت آمد او را نزد وکیل همان ناحیه بفرست تا حقوق را به او بسپارد. ای ایوب بن نوح و ای ابوعلی دستور من به شما یکسان است هر کدام در محدوده‌ی وظایف خویش عمل کنید...» [۱۱] .

ابن‌راشد از موقعیت ممتازی نزد امام - علیه‌السلام - برخوردار بود و طبیعتا این منزلت را تنها با تقوای زیاد، ورع و پایبندی به دین و مبانی آن به دست آورده بود و هنگامی که او درگذشت، حضرت امام هادی - علیه‌السلام - اظهار تألم فرمود و برای او طلب مغفرت و آمرزش نمود.

۷ - «حسن بن ظریف»: شیخ طوسی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - می‌شمارد [۱۲] و نجاشی می‌گوید:

«حسن بن ظریف بن ناصح کوفی، کنیه‌اش ابومحمد و ثقه است. او و پدرش در بغداد می‌زیستند. می‌گویند: احادیثی نادر روایت کرده است و راویان بسیاری از او روایت کرده‌اند» [۱۳] .

۸ - «حسن بن علی»: حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب، معروف به «الناصر للحق» از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - بشمار می‌رود [۱۴] وی پدر جد مادری سید مرتضی است، سید درباره‌ی او در آغاز کتابش به نام «شرح المسائل الناصریات» می‌گوید: «و اما ابومحمد ناصر بزرگ، حسن بن علی، فضیلت علمی، زهد و فقاهتش از خورشید تابان آشکارتر است، هموست که اسلام را در میان دیلمان گسترش داد و آنان را به جاده‌ی حقیقت رهنمون شد و از ضلالت به هدایتشان بازآورد، سیره‌ی زیبای این بزرگوار بیش از آن است که بشمار آید و عیان‌تر از آن است که پنهان ماند» [۱۵] .

۹ – «حسن بن علی الوشاء»: شیخ او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – برمی‌شمارد [۱۶] و نجاشی می گوید: او نوه‌ی دختری الیاس صیرفی خزاز است. حسن از جدش الیاس روایت می کند که هنگام مرگ گفت: گواه سخنانم باشید الآن ساعتی نیست که دروغ بگویم (زیرا در حال احتضارم) شنیدم امام صادق – علیه‌السلام – می‌فرمود:

«به خدا سوگند بنده‌ای که خدا و رسولش و ائمه اطهار را دوست می‌دارد پس از مرگ آتش دوزخ را نخواهد دید و تنش بر آن حرام خواهد بود». احمد بن محمد بن عیسی می گوید: در جستجوی حدیث به کوفه رفتم و در آنجا حسن به علی الوشاء را دیدم از او خواستم کتاب علاء بن رزین القلا و ابان بن عثمان احمر را برایم نقل کند و او برایم نقل کرد سپس از او خواستم اجازه‌ی روایت کردن آن دو را به من بدهد حسن گفت: خدا خیرت دهد چرا این قدر عجله می کنی فعلا برو تا من این دو حدیث را برایت بنویسم و بعدا به تو بدهم. لیکن من گفتم: از حوادث روزگار ایمن نیستم. پس گفت: اگر می‌دانستم این حدیث چنین مورد توجه و طلب قرار می گیرد بیش از آن فرامی گرفتم. من در همین مسجد – مسجد کوفه – نهصد تن از روات و مشایخ حدیث را دیدم که همگی می گفتند: «جعفر بن محمد» برایم حدیث گفت...

این حسن بن علی از بزرگان شیعه بشمار می‌رفت و کتاب‌هایی از جمله، ثواب الحج، المناسک و النوادر به یادگار گذاشت. [۱۷] .

۱۰ – «حسن بن علی»: حسن بن علی بن ابوعثمان السجادهٔ غلوکننده است و شیخ او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – برمی‌شمارد [۱۸] از نمونه‌های غلو این شخص ماجرای زیر قابل ذکر است: نصر بن الصباح می گوید: «السجادهٔ، حسن بن علی بن ابوعثمان روزی به من گفت: نظرت درباره‌ی محمد بن ابوزینب و محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب – صلی الله علیه و آله – چیست؟ و کدام یک را افضل می‌دانی؟

گفتم: خودت بگو. گفت: من محمد بن ابوزینب را افضل می‌دانم! نمی‌بینی که خداوند متعال در مواضع متعددی از قرآن محمد بن عبدالله – صلی الله علیه و آله – را سرزنش کرده است ولی چیزی درباره‌ی محمد بن ابی‌زینب نگفته است. خداوند به محمد بن عبدالله می گوید:

«اگر نه آن بود که تو را تثبیت کردیم و استوار نمودیم هر آینه نزدیک بود به آنان کمی تمایل پیدا کنی». و باز می گوید: «اگر شرک بورزی عملت حبط (تباه) خواهد شد» و موارد دیگر، لیکن محمد بن ابی‌زینب را بدین گونه هرگز سرزنش نکرده است.

ابوعمرو می گوید: لعنت خدا و لعنت لعنت‌کنندگان و ملائکه و همه مردم بر سجاده باد زیرا از «علیائیه» که بر پیامبر عیب وارد می کردند و کمترین بهره‌ای از اسلام نبرده‌اند [۱۹] بشمار می‌رفت. ماجرای فوق به خوبی بیانگر فساد عقیده و الحاد او است.

۱۱ – «حسن بن محمد قمی»: حسن بن محمد بن بابای قمی، شیخ او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – نام می‌برد [۲۰] و کشی می گوید: ابومحمد فضل بن شاذان در برخی نوشته‌های خود ابن‌بابای قمی را از دروغ‌پردازان مشهور معرفی می کند. سعد می گوید: عبیدی برایم نقل کرد که: «حضرت عسکری نامه‌ای برایم نگاشت که در آن آمده بود: من از فهری و حسن بن محمد بن بابای قمی به خداوند پناه می‌برم و از آنان بیزاری می‌جویم و تو و جمیع موالیان خود را از آنان برحذر می‌دارم و آنان را لعنت می کنم، لعنت خدا بر آنان باد (که نام ما را دکان گدائی خود ساخته‌اند) که به فتنه‌انگیزی مشغول بوده و مردم را نسبت به ما بدبین می کنند و ما را آزار می‌دهند. خدا آنان را بیازارد و آنان را اسیر فتنه خود کند. ابن بابا می‌پندارد من او را به پیامبری برانگیخته‌ام و او باب (علم است) لعنت خدا بر او باد. شیطان او را فریفته و گمراه کرده است خداوند هر کسی را که سخنان او را می‌پذیرد لعنت کند. ای محمد! اگر بتوانی سرش را به سنگ بکوبی دریغ مکن که او مرا آزار داده است. خداوند او را در دنیا و آخرت بیازارد» [۲۱] . ابن بابا از راه حق منحرف گشت و از دین خارج شد و به امام جسارت کرد و با بدعت‌های خود حضرت را آزرده ساخت.

۱۲ – «حسن بن محمد»: حسن بن محمد بن حی ظاهرا امام مجهول‌الحالی است و شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد [۲۲] .

۱۳ - «حسن بن محمد مدائنی»: از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - بشمار می‌رود. [۲۳] .

۱۴ - «حسین بن اسد نهدی»: شیخ طوسی و برقی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برند. [۲۴] .

۱۵ - «حسین بن اسد بصری»: شیخ طوسی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برد. [۲۵] و برقی او را از اصحاب امام جواد برمی‌شمارد و می‌افزاید: او ثقه و صحیح‌الروایه است [۲۶] .

۱۶ - «حسین بن اشکیب»: نجاشی می‌گوید: حسین بن اشکیب شیخ ما، خراسانی، ثقه و محترم است. ابوعمرو در کتاب رجال خویش او را از اصحاب حضرت ابوالحسن صاحب العسکر - علیه‌السلام - می‌داند. عیاشی از او روایات زیادی نقل می‌کند و او را ثقه و مورد اعتماد معرفی می‌کند. [۲۷] و کشی او را عالمی متکلم و مصنف کتاب برمی‌شمارد [۲۸] .

۱۷ - «حسین بن عبیدالله قمی»: شیخ طوسی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد و اضافه می‌کند که او متهم به غلو است [۲۹] و کشی می‌گوید: او هنگامی که متهمین به غلو را از شهر قم می‌راندند و اخراج می‌کردند از آن شهر خارج شد [۳۰] .

۱۸ - «حسین بن مالک قمی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - و ثقه معرفی می‌کند. [۳۱] .

۱۹ - «حسین بن محمد مدائنی»: شیخ طوسی و برقی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برند. [۳۲] .

۲۰ - «حفص مروزی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد. [۳۳] .

۲۱ - «حمدان بن سلیمان»: حمدان بن سلیمان بن عیمره‌ی نیسابوری معروف به تاجر است و شیخ او را با همین عنوان از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - یاد می‌کند [۳۴] و نجاشی می‌گوید: «حمدان بن سلیمان، ابوسعید نیشابوری باشین ثقه است و از بزرگان بشمار می‌رود» [۳۵] .

۲۲ - «حمزه مولی علی»: حمزة بن سلیمان بن رشید بغدادی، شیخ او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارد. [۳۶] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

[۲] رجال طوسی.

[۳] رجال طوسی.

[۴] رجال طوسی.

[۵] رجال طوسی.

[۶] رجال نجاشی.

[۷] رجال طوسی.

[۸] الرسالة العددیة.

[۹] رجال کشی.

[۱۰] رجال کشی.

[۱۱] رجال کشی.

[۱۲] رجال طوسی.

[۱۳] رجال نجاشی.

[۱۴] رجال طوسی.

[۱۵] معجم رجال الحدیث، ج ۵، ص ۳۱ – ۳۰.

[۱۶] رجال طوسی.

[۱۷] رجال نجاشی.

[۱۸] رجال طوسی.

[۱۹] رجال کشی.

[۲۰] رجال طوسی.

[۲۱] رجال کشی.

[۲۲] رجال طوسی.

[۲۳] رجال طوسی.

[۲۴] رجال طوسی.

[۲۵] رجال طوسی.

[۲۶] رجال برقی.

[۲۷] رجال نجاشی.

[۲۸] رجال کشی.

[۲۹] رجال طوسی.

[۳۰] رجال کشی.

[۳۱] رجال طوسی.

[۳۲] رجال طوسی.

[۳۳] رجال طوسی.

[۳۴] رجال طوسی.

[۳۵] رجال نجاشی.

[۳۶] رجال طوسی.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

اسامی شروع شده با «خ»

۱ – «خلیل بن هاشم فارسی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – برمی‌شمارد [۱] .

۲ – «خیران بن اسحاق زاکانی»: شیخ او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – برمی‌شمارد. [۲] .

۳ – «خیران خادم»: شیخ و برقی او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – یاد می‌کنند و شیخ می‌افزاید او ثقه است. [۳] خیران از موقعیت ممتازی نزد امام جواد – علیه‌السلام – برخوردار بود و کشی گروهی از اخبار او را با حضرت آورده است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال طوسی.

[۳] رجال طوسی.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

اسامی شروع شده با «د»

دارد که کشی و ابن‌الندیم آنها را نام برده‌اند. [۱] .

۲ - «داوود بن القاسم»: داوود بن القاسم جعفری کنیه‌اش ابوهاشم از اهالی بغداد بود و مردی جلیل‌القدر و صاحب موقعیت والا نزد ائمه بشمار می‌رفت. داوود امام رضا، امام جواد، حضرت هادی، امام حسن عسکری و امام عصر صاحب‌الزمان - علیهم‌السلام - را ملاقات کرده و شرف حضور آنان را داشت و از همه آنان احادیثی نقل کرده است و اشعار خوبی در مدح آنان دارد. او نزد خلیفه مورد احترام بود [۲] و برقی او را از اصحاب امام جواد، امام هادی و امام حسن عسکری - علیهم‌السلام - نام می‌برد. [۳] .

کشی می گوید: ابوعمرو می گوید: داوود از موقعیت خوبی نزد امام محمد تقی و امام علی نقی و امام حسن عسکری برخوردار بود. [۴] .

۳ - «داوود بن ساخنه صرمی»: شیخ و برقی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - نام می‌برند [۵] و نجاشی می گوید: داوود از امام رضا - علیه‌السلام - روایت می کرد و تا زمان امامت امام هادی عسکری - علیه‌السلام - بزیست و مسائلی از ایشان نقل نمود. [۶] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۱۲۱.

[۲] معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۱۲۱.

[۳] رجال برقی.

[۴] رجال کشی.

[۵] رجال طوسی.

[۶] رجال نجاشی.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

احترام به اهل دانش

امام، به مردم به ویژه دانشمندان و اهل علم احترام فراوان می گذاشت. در تاریخ آمده است: روزی امام در مجلسی نشسته بودند و جمعی از بنی هاشم، علویان و دیگر مردم نیز در آن مجلس حضور داشتند که دانشمندی از شیعیان وارد شد. او در مناظره‌ای اعتقادی و کلامی، تعدادی از ناصبیان و دشمنان اهل‌بیت را مجاب و رسوا ساخته بود. به محض ورود این شخص به مجلس، امام از جای خود برخاست و به نشانه‌ی احترام به سویش رفت و او را نزد خود در بالای مجلس نشانید و با او مشغول صحبت شد. برخی از حاضران از این رفتار امام ناراحت شده و اعتراض کردند. امام در پاسخ آنان فرمود: اگر با قرآن داوری کنم، راضی می‌شوید؟

گفتند: آری. امام تلاوت فرمود: (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که به شما گفته شد: در مجلس جا برای دیگران باز نمایید، باز کنید. تا خداوند [رحمتش را] برایتان گسترده سازد. و چون گفته شد برخیزید، برخیزید تا خداوند به مراتبی [منزلت] مؤمنانتان و کسانی را که علم یافته‌اند بالا برد)[۱] و نیز فرموده است: (آیا کسانی که دانشمند هستند با آنان که نیستند برابرند؟)[۲] خداوند مؤمن دانشمند را بر مؤمن غیر دانشمند مقدم داشته، همچنان که مؤمن را بر غیر مؤمن برتری داده است. آیا به راستی آنکه می‌داند و آنکه نمی‌داند، مساوی است؟ پس چرا انکار و اعتراض می‌کنید؟ خدا به این مؤمن دانشمند برتری داده است. شرف مرد به دانش اوست، نه به نسب و خویشاوندی‌اش. او نیز با دلایلی محکم که خدا به او آموخته، دشمنان ما را شکست داده است.[۳].

پی نوشت ها:

[۱] مجادلة: ۱۱.

[۲] زمر: ۹.

[۳] الإحتجاج، احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی، قم، انتشارات اسوه، ۱۴۱۶، چاپ دوم، ج ۲، ص۳۰۹.

منبع: ویژگی‌های اخلاقی امام هادی؛ ماهنامه پاسدار اسلام؛ ابوالفضل هادی منش.

اهمیت عقیق و فیروز در نجات از درندگان

یکی از بزرگان شیعه به نام ابومحمد، قاسم مدائنی گوید:

روزی خادم حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام به نام صافی، برای من حکایت کرد:

در یکی از روزها خواستم به زیارت قبر امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما شرفیاب شوم، نزد مولایم امام هادی علیه‌السلام رفتم و از آن حضرت اجازه گرفتم.

امام علیه‌السلام ضمن دادن اجازه، فرمود: سعی کن انگشتر عقیق زرد رنگ همراه داشته باشی که بر یک طرف آن «ماشاءالله، لا قوة الا بالله، أستغفر الله» و بر طرف دیگرش «محمد، علی» نوشته شده باشد، تا از هر حادثه‌ای در أمان گردی. و سپس افزود: این انگشتر موجب سلامتی جسم و دین و دنیا خواهد بود. پس طبق دستور حضرت، انگشتری با همان اوصاف تهیه کردم و برای خداحافظی نزد آن بزرگوار آمدم، وقتی از خدمت آن حضرت مرخص گشتم و مقداری راه رفتم، پیامی برای من آمد که برگرد. هنگامی که بازگشتم، مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای صافی! سعی کن انگشتری فیروزه، تهیه نمائی و همراه خود داشته باشی، چون در که مسیر راه طوس و نیشابور شیری درنده سر راه قافله است و مانع از حرکت افراد می‌باشد.

وقتی به آن محل رسیدی، جلو برو؛ و آن انگشتر فیروزه را نشان بده و بگو: مولایم پیام داد: از سر راه زوار کنار برو، تا بتوانند حرکت نمایند. سپس در ادامه‌ی فرمایش خود افزود: سعی کن نقش انگشتر فیروزه‌ات بر یک طرف آن «الله الملک» و بر طرف دیگرش «الملک لله الواحد القهار» باشد.

و پس از آن، فرمود: نقش انگشتر امیرالمؤمنین امام علی علیه‌السلام چنین بوده است و خاصیت فیرزوه، امنیت و نجات یافتن از درندگان و پیروزی بر دشمن خواهد بود.

صافی گفت: بعد از آن، خداحافظی نموده و به سمت خراسان حرکت کردم و آنچه را حضرت دستور داده بود، انجام دادم. و هنگامی که از خراسان مراجعت نمودم، حضور امام علیه‌السلام شرفیاب شدم و بعضی جریانات را تعریف کردم. حضرت فرمود: مابقی حوادث را خودت می‌گوئی یا من بیان کنم؟ عرض کردم: شما بفرمائید تا استفاده کنم. فرمود: یک شب در طوس کنار قبر

مطهر - حضرت رضا علیه‌السلام - بیتوته کردی و عده‌ای از جنیان به زیارت آن حضرت آمده بودند، وقتی فیروزه را در دست تو دیدند آن را گرفتند و برای مریضی که داشتند بردند و در آب شستند و آبش را، مریض آشامید و سلامتی خود را بازیافت، سپس انگشتر فیروزه را برایت برگرداندند و با این که انگشتر در دست راست تو بود، در دست چپ تو قرار دادند.

و وقتی از خواب بیدار شدی، تعجب کردی که چگونه انگشتر از دست راست به دست چپ منتقل شده است. پس از آن، کنار بالین خود سنگ یاقوتی را یافتی که جنیان آورده بودند، آن را برداشتی و اکنون به همراه داری، آن یاقوت را بردار و به بازار عرضه کن، به هشتاد دینار خواهند خرید. خادم گوید: آن هدیه‌ی جنیان را به بازار بردم و به همان مبلغی که حضرت فرموده بود، فروختم [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الأمان من أخطار الأسفار: ص ۴۸، فصل سوم.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

استجابت بعد از سه روز

مرحوم شیخ حر عاملی به نقل از مرحوم طبرسی رضوان الله تعالی علیهما آورده است:

شخصی به نام حسن بن محمد حکایت کند:

دوستی داشتم که معلم و مربی فرزندان وزیر دربار خلیفه‌ی عباسی بود، روزی به من گفت: خلیفه‌ی عباسی، ابن‌الرضا (یعنی؛ حضرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه‌السلام) را تحویل زندان بان خود - به نام علی ابن کرکر - داده است و من سخت برای آن حضرت می‌ترسم، زیرا که علی بن کرکر شخصی بی‌رحم و بی‌باک است.

پس شنیدم که حضرت هادی علیه‌السلام با خدای خویش راز و نیاز و مناجات می‌کرد؛ و در ضمن مناجات اظهار داشت:

«أنا أکرم علی الله تعالی من ناقة صالح (تمتعوا فی دارکم ثلثة أیام ذلک وعد غیر مکذوب)» [۱].

یعنی؛ من در مقابل خداوند متعال از شتر و ناقه‌ی حضرت صالح علیه‌السلام گرامی‌تر و برتر هستم، در این دنیا بهره ببرید به مدت سه روز، که این و عده‌ای حتمی و تخلف ناپذیر است.

سپس حسین بن محمد به نقل از دوستش افزود: من کلام و مفهوم سخن امام هادی علیه‌السلام را نفهمیدم که چه منظوری دارد و مقصودش چیست؟

به حضرت عرضه داشتم یا ابن‌رسول الله! خداوند تو را عزیز و بزرگ قرار داده است؛ منظورت از این سخنان چه بود؟! حضرت در جواب اظهار فرمود: منتظر باش، بعد از سه روز، متوجه خواهی شد.

و چون روز دوم فرارسید، حضرت را ضمن عذرخواهی، آزاد کردند.

همچنین روز سوم عده‌ای بر خلیفه هجوم آورده و او را به قتل رساندند؛ و سپس فرزندش منتصر را به جای او نشاندند [۲].

پی نوشت ها:

[۱] سوره‌ی هود: آیه‌ی ۶۵.

[۲] اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۷۰، ح ۳۴، به نقل از اعلام الروی طبرسی.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

از ولادت جعفر خوشحال نمی‌شود

صدوق رحمه الله با سند خود از صالح بن محمد، و او از مادر خود فاطمه دخت محمد بن هیثم نقل می کند که گفت:

آن روز که جعفر به دنیا آمد من در خانه امام هادی علیه‌السلام بودم، همه اهل خانه خوشحال بودند، نزد امام هادی علیه‌السلام رفتم، و او را خوشحال ندیدم، عرض کردم: سرورم! چرا برای این نوزاد خوشحال نیستی؟! فرمود: برای او جوش نزن که او خلق فراوانی را گمراه خواهد کرد.

شیخ طوسی رحمه الله می گوید: روایت شده که چون جعفر به دنیا آمد، به امام هادی علیه‌السلام تبریک گفتند، ولی خوشحالش نیافتند، علت را پرسیدند، فرمود: برای او جوش نزن که او در آینده عده فراوانی را گمراه می کند.

قال الصدوق:

حدثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الولید رضی الله عنه، قال: حدثنا سعد بن عبدالله، قال: حدثنا جعفر بن محمد بن الحسن بن الفرات، قال: أخبرنا صالح بن محمد بن عبدالله بن محمد بن زیاد، عن أمه فاطمة بنت محمد بن الهیثم، المعروف بابن سیابة، قالت: کنت فی دار أبی‌الحسن علی بن محمد العسکری علیهماالسلام فی الوقت الذی ولد فیه جعفر، فرأیت أهل الدار قد سروا به، فصرت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام فلم أره مسرورا بذلک، فقلت له: یا سیدی! ما لی أراک غیر مسرور بهذا المولود؟

فقال علیه‌السلام: یهون علیک أمره، فانه سیضل خلقا کثیرا [۱] .

قال الطوسی: و قد روی أنه لما ولد لأبی‌الحسن علیه‌السلام جعفر هنئوه به، فلم یروا به سرورا، فقیل له فی ذلک؟! فقال: هون علیک أمره، سیضل خلقا کثیرا [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] اکمال الدین: ۳۲۱ ذ ح ۲، بحارالأنوار ۵۰: ۲۳۱ ح ۵.

[۲] الغیبة: ۲۲۶ ح ۱۹۳، اثبات الوصیة: ۲۳۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

اسطوره حقیقت

حسین بن روح، نه تنها از زندان آزاد شد، بلکه شخصیتی یافت، مورد احترام خلیفه و دستگاه حکومتی. این روزها، بغداد در آتش نبردهای فرقه‌ای می‌سوزد و حنبلی‌ها به این آتش دامن می‌زنند. در حالی که شیعه، قرامطه و غلاة را یک فرقه می‌شمارند، ابن‌روح با موضع گیری متعادل خود، بسیاری از بدبینی‌ها را به خوش بینی تبدیل کرده است. مردم، داستان دربان خانه‌ی ابن‌روح را نقل می‌کنند که به خاطر دشنام به معاویه، پسر روح او را از کار برکنار کرد و وساطت‌های دیگران و خواهش‌های دربان در بازگشتش به کار سودی نبخشید! [۱] .

حسین، پای بند تقیه‌ای است که سخت در احادیث بر آن تأکید شده است. [۲] او وانمود می کند که از اهل سنت است. بی تردید

این موضع او به خواست امام مهدی بوده است؛ امامی که او عهده‌دار کارگزاری وی است. [۳] . اینک همه فرقه‌های اسلامی با دیده احترام در وی می‌نگرند. گاه در محافل اهل سنت حضور می‌یابد. روزی میان دو نفر، بحث و جدل بالاـ گرفت. یکی از ایشان گفت:

- پس از پیامبر اسلام (ص)، ابابکر برترین مردمان است، پس عمر و بعد علی.

دیگری پاسخ داد:

- خیر، بلکه علی از عمر برتر است. مناظره با ستیز اوج گرفت. ابن‌روح گفت: - آنچه یاران رسول خدا بر آن یکدلند، آن است که ابتدا صدیق [: از دیدگاه اهل سنت: ابابکر] برتر است و سپس فاروق [از دیدگاه اهل سنت: عمر]، بعد عثمان (ذوالنورین) [۴] و آنگاه علی که جانشین [پیغمبر] است. اصحاب حدیث بر این باورند و ما نیز این سخن را صحیح می‌دانیم! دهان همه از حیرت باز می‌ماند. چگونه مردی که متهم به تشیع است، چنین با صراحت سخن می گوید؟ مردی شیعی که نشسته است، خنده‌اش می گیرد. به سختی خود را نگه می‌دارد و از این رو، آستین در دهانش رو می‌برد؛ اما سودی ندارد. برای پیشگیری از رسوایی، بر می‌خیزد و با شتاب از محفل به سوی خانه‌اش می‌رود. نام مرد اباعبدالله بن غالب است. از آن چه از سفیر امام مهدی شنیده، گیج و منگ است. نیمه‌ی روز است، کوبه‌ی در به صدا در می‌آید. مرد در را می گشاید و حسین بن روح را می‌بینند که به استرش سوار است و به او می گوید: - اباعبدالله! خدایت توفیق دهد؛ چرا خندیدی؟ می‌خواستی بر سر من فریاد بکشی؛ انگار چیزی را که من گفتم، قبول نداری؟! ابا عبدالله بی تردید می گوید: به راستی چنین می‌اندیشی؟ ابن‌روح تهدید می کند که چه بسا دوستی‌اش را با او قطع کند:- از خدا بترس شیخ! اگر سخنی را که گفتم، در دهان خلایق اندازی، حلالت نمی کنم! ابن‌غالب حیرت زده می گوید:

- سرورم! چگونه خاموش بمانم وقتی می‌بینم مردی که می گویند همراه و کارگزار امام است، چنین سخنی بر زبان می‌راند؟ جای شگفتی نیست؟! پسر روح پاسخی می‌دهد تا بحث پایان یابد: - به جانت سوگند! اگر بار دیگر این سخنان را تکرار کنی، با تو قطع رابطه می کنم!

سپس با مرد سرگردان خداحافظی می کند و به سوی خانه رهسپار می‌شود. [۵] .

بدیل هروی، حدیث دان، از او می‌پرسد: - رسول خدا (ص) چند دختر داشت؟

- چهار دختر.

- کدام یک از آنان برتر است؟

- فاطمه.

- فاطمه از همه‌ی خواهرانش کوچک‌تر و مدت زمانی را که کنار رسول خدا گذرانید، کمتر بود؛ پس چرا از خواهرانش برتر است؟

- به سبب دو ویژگی که پروردگار برای او برگزید و به سبب آن‌ها مورد لطف و احترام قرار داد: یکی آن که او تنها وارث رسول خداست و دیگری آن که آفریدگار بلند پایه، تبار پیامبر گرامی (ص) را با او تداوم بخشید. و چنین نشد جز به خاطر اخلاق برتر و نیت پاکیزه‌اش. هروی از این پاسخ کوتاه و مستدل شگفت زده می‌شود و می گوید: - کسی را ندیدم در این موضوع زیباتر و چکیده‌تر از این، پاسخ داده باشد! اکنون در سال سیصد و چهارده هجری قمری، شلمغانی پنهانی به بغداد آمده است و مخفیانه به فتنه افکنی و تفرقه می‌پردازد. او از بودن کتاب‌های حدیثش در خانه‌ی شیعیان سوء استفاده می کند؛ کتاب‌هایی که دربردارنده‌ی روایاتی از امامان (ع) هستند؛ به ویژه کتاب التکلیف که پیشاهنگ کتاب‌های حدیثی این روزگار است. این کتاب، در محافل شیعی، بحث بسیاری برانگیخته است. آنانی که سرنوشت آن را می‌دانند، می گویند:

- مگر این کتاب چه دارد؟ او آن را مقابله و فصولش را اصلاح کرد و نزد حسین بن روح برد. حسین آن را تأیید و به ما فرمان داد

تا از آن به عنوان روایت صحیح یادداشت برداریم.

همانگونه که پس از لعن ابن ابی‌عزاقر، از حسین بن روح پرسیدند:

- خانه‌های ما پر از کتاب‌های اوست؛ با آن‌ها چه کنیم؟

- به شما سخنی می گویم؛ همین مشکل را با محمد، حسن بن علی - که درود خداوند بر آنان باد - درباره‌ی کتاب‌های بنو فضال، در میان گذاشتند؛ فرمود:

- آن چه [از ما] نقل کرده، بگیرید و آن چه را نظر شخصی‌اش بوده است، رها کنید. در چنین امواج فتنه‌ای، مقتدر به تعویض پی در پی وزیران مشغول است. [۶] . اینک خاقانی را عزل و خصیبی را به جای وی منصوب کرده است. بیشترین دغدغه بغدادیان وجود قرامطیان است. به ویژه غارت‌های آنان در ایام حج، که فرجام سفرهای حاجیان را مبهم کرده است. مدتی بعد، خصیبی به خاطر اعتیاد و زیاده روی در میگساری، از وزارت خلع و آن را به عیسی بن جراح می‌سپارند. عیسی به زندان می‌افتد. خلیفه فرمان می‌دهد تا محاکمه‌ای با حضور فقیهان و قاضیان، برای بازجویی عیسی تشکیل شود. بحث مقدار درآمد دولت از زمین‌های کشاورزی و غلات است. خصیبی می گوید:

- نمی‌دانم.

- چه مقدار به خزانه رسیده است؟

- نمی‌دانم!

- با آنکه می‌دانستی سربازان ابن ابی‌ساج عادت دارند در مناطق سردسیر و پر آب بجنگند، چرا آن‌ها را برای نبرد با قرامطیان به مناطق گرمسیر و بیابانی فرستادی؟ چرا تدارکات کافی برایشان فراهم نکردی؟

- فکر می کردم می‌توانند با قرامطه بجنگند. چیزی هم برای تدارکات نداشتیم!

- چطور اجازه دادی زنان اسیر را کتک بزنند و آنان را به دست محافظان بسپارند؟ بانوانی مثل همسر ابن‌فرات و مانند او. آیا اگر محافظان کار ناشایستی کرده باشند، تو مسؤول نیستی؟ چگونه دین و جوانمردی‌ات اجازه‌ی چنین کاری داد؟

-... - امسال چقدر غلات برای خزانه‌ی دولت [به عنوان مالیات] آوردی؟ -... ابن‌جراح که سکوت عیسی را می‌بیند، می گوید: هم خودت را فریفتی و هم امیرمؤمنان را. مگر خویشتن نگفتی:

«من مناسب وزارت نیستم.» ایرانیان هر گاه بخواهند وزیری تعیین کنند، می‌بینند با خودش چگونه رفتار می کند. اگر انسانی دور اندیش و کاردان است، او را به وزارت می گمارند؛ در غیر این صورت می گویند: «کسی که از مدیریت بر خود ناتوان است، از مدیریت بر دیگران ناتوان‌تر است.»

محاکمه، بدون نتیجه پایان می‌یابد. و عیسی را به زندان باز می گردانند. همچنین امسال، سامانیان بر سرزمین ری چیره شده‌اند. رومیان با همدستی ملیح ارمنی به شهر ملطیه حمله کرده‌اند؛ اما با پایداری مردم شهر، متجاوزان عقب نشسته‌اند. گرچه ملطیان تقاضای کمک کرده‌اند، اما دولتمردان بغداد به آنان اعتنایی نکردند. [۷] . بغداد، همچنان با خبرهایی که راجع به قرامطیان می‌رسد، نگران و مضطرب، در انتظار پایان کار است. بیم و هراس از قرامطیان در جای جای بغداد رخنه کرده است. مکیان شنیده‌اند که اباطاهر قرمطی به سوی شهرستان لشکرکشی کرده است. مکیان از مکه گریختند و به طائف پناه برده‌اند؛ اما به ناگاه خبر می‌رسد که او به سوی عراق می‌رود و نخستین هدفش، کوفه است. خلیفه به یوسف بن ابی‌ساج - که در شهر واسط عراق مستقر است - فرمان می‌دهد تا با شتاب به کوفه برود و چند تن تدارکات، که شامل گندم و جو نیز می‌شود، دریافت کند. عباسیان هشتم شوال به جاده کوفه می‌رسند، می‌بینند راه در دست قرامطیان است. تدارکات به دست آنان افتاده است. سپاهیان عباسی چند برابر قرامطیانند. بنابراین، ابن ابی‌ساج گردن فرازی می کند و پیش از آغاز نبرد، نامه‌ی پیروزی‌اش را به خلیفه می‌نویسد! [۸] .

مصاف در روز شنبه، نهم شوال آغاز می‌شود و تا غروب ادامه می‌یابد. اباطاهر چنان حمله می‌کند که خطوط مقدم عباسیان فرو می‌ریزد. یوسف در دست قرامطیان اسیر می‌شود و اباطاهر، طبیبی را برای مداوای جراحت او معین می‌کند. سربازان شکست خورده عباسی، پابرهنه و عریان به بغداد می‌رسند. ظاهر شوربختانه سربازان، تأثیر منفی بسیاری بر بغدادیان می‌گذارد و هراس بر شهر سایه می‌افکند. نازک (رییس گزمگان) فرمان منع رفت و آمد شبانه می‌دهد و متخلفان را تهدید به اعدام می‌کند.

مردم بغداد، مهیای گریختن به شهر همدان در ایران می‌شوند. خبرهای موثق حاکی از آنند که قرامطیان به سوی شهر «انبار» حرکت کرده‌اند. خلیفه، مونس (مظفر)، فرمانده نظامی، را به حضور می‌طلبد و از وی می‌خواهد تا مانع پیشروی آن‌ها شود. مونس به همراه سربازان بسیار، بر پانصد قایق نشسته و برای جلوگیری از عبور قرامطیان، فرات را قرق می‌کند. قسمت‌هایی از نیروهایش را برای تقویت نیروهای دفاعی انباریان - که ارتباط پل را با شهر قطع کرده‌اند - به سوی انبار می‌فرستد. نیروهای جنگی قرامطیان، در قسمت غربی رودخانه مستقر شده‌اند، آنها با استفاده از قایق‌های موجود در شهر حدیثه، که در دست آنان سقوط کرده است، بی درنگ سیصد رزمنده را به انبار می‌رسانند. سربازان خلیفه شتابناک می‌گریزند. بار دیگر پل بر پا می‌شود و نیروهای قرامطه، فاتحانه به شهر انبار وارد می‌شوند. هراس بر بغداد مستولی شده است. مردی قرمطی در این شهر به اتهام جاسوسی برای اباطاهر دستگیر می‌شود. مرد دستگیر شده را به کاخ نخست وزیر آورده و به بازجویی از او می‌پردازند؛

- آیا به فرستادن اخبار مهم و سری اعتراف می‌کنی؟

- آری!

- چرا چنین می‌کردی؟

- چون اباطاهر را بر حق، و شما و خلیفه‌تان را کافر می‌دانم. شما هر آن چه را که حقتان نیست، غصب می‌کنید. مرد اندکی خاموش می‌ماند؛ سپس ادامه می‌دهد:

- خدا باید ناگزیر حجتی در زمین داشته باشد؛ امام ما مهدی، محمد بن احمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق، ساکن سرزمین مغرب است! ما همانند رافضیان و دوازده امامی‌ها نیستیم؛ نادان‌هایی که می‌گویند امامی دارند و منتظر آمدن او هستند. گاه شیعیان یکدیگر را تکذیب می‌کنند. شیعیان به سبب نادانی و حماقتشان، می‌پذیرند کسی این اندازه عمر کند. نخست وزیر می‌گوید:

- تو خیلی چیزها از سپاهیان ما می‌دانی. میان سپاه چه کسانی با تو هم عقیده هستند؟

مرد به نخست وزیر می‌نگرد و پوزخندی می‌زند:

- تو با این عقلت وزارت می‌کنی؟! خیال می‌کنی من مردم مؤمن را تسلیم کافران می‌کنم تا آنها را بکشند. هرگز چنین نخواهم کرد! نخست وزیر از این توهین به خشم می‌آید و فرمان می‌دهد تا وی را شکنجه کنند و از آب و غذا محرومش نمایند. مرد قرمطی، سه شبانه روز بی آب و غذا می‌ماند و جان می‌سپارد. [۹] . آه ای صاحب الزمان! مردمان تو را اسطوره، وهم و خیال، و باورداران تو را نادان و احمق می‌انگارند! سرورم! چه اندوهی! و چه شوربختی‌ای برای مردمانی که تو را نمی‌شناسند! نفرین بر آنانی که نام تو را بر خویش می‌نهند و سپس در زمین به تباهی می‌پردازند. اما شما، همان آفتاب پس ابری [۱۰] که برخلاف وزش بادهای سرد، گرما می‌پراکنی و نور می‌فشانی؛ تا زمین در دریای ظلمت غرق نشود؛ تا رؤیای سبزی باشی مهمان تخیل دلشکستگان.

پی نوشت ها:

[۱] الغیبهٔ، ص ۳۸۶؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۷.

[۲] الغیبهٔ الصغری، ص ۴۱۱.

[۳] الغیبهٔ، ص ۳۸۴.

[۴] یعنی صاحب دو نور؛ از آن جهت اهل سنت، عثمان را چنین می‌نامند که بر این باورند او با یکی از دختران رسول خدا (ص) ازدواج کرد و پس از درگذشت همسرش، با دختر دیگر پیامبر ازدواج کرد و به خاطر این شرافت، او را ذوالنورین می‌نامند. (مترجم).

[۵] الغیبهٔ، ص ۳۸۸؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۷؛ مناقب، ج ۳، ص ۳۲۳.

[۶] مقتدر در دوران خلافت خود، حدود سی وزیر را نصب و عزل کرد! فرجام برخی از آنان کشته شدن، بعضی زندان و تعدادی مصادره اموال بوده است. حداکثر مدت وزارت یک وزیر را تاریخدانان دو سال نوشته‌اند؛ نک: احداث التاریخ الاسلامی از سال ۲۸۹ تا مرگ مقتدر.

[۷] الکامل، ج ۸، ص ۱۶۷.

[۸] همان، ص ۱۷۱.

[۹] همان، ص ۱۷۴.

[۱۰] امام مهدی (عج) می‌فرماید: «اما بهره‌مندی از من در زمان غیبتم، همانند بهره‌مندی از آفتابی است که ابرها آن را از چشم‌ها پنهان کرده‌اند [اما همچنان باعث روشنایی، گرما بخشی، رشد جانداران و... می‌شود]؛ نک: کمال الدین، صدوق، ج ۲، ص ۴۸۳ و ۴۸۵.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

اطاعت خیرخواه

من جمع لک وده و رأیه فاجمع له طاعتک. [۱].

هر که دوستی و نظر نهایی‌اش را برای تو همه جانبه گرداند، طاعتت را برای او همه جانبه گردان.

پی نوشت ها:

[۱] تحف العقول، ص ۴۸۳.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

اوصاف پروردگار

ان الله لا- یوصف الا- بما وصف به نفسه. و أنی یوصف الذی تعجز الحواس أن تدرکه و الأوهام أن تناله و الخطرات أن تحده و الأبصار عن الاحاطهٔ به؟!

نأی فی قربه و قرب فی نأیه. کیف الکیف بغیر أن یقال: کیف. و أین الأین بلا- أن یقال: أین. هو منقطع الکیفیهٔ و الأینیهٔ، الواحد الأحد، جل جلاله و تقدست أسماؤه. [۱].

بی گمان که خدا، جز بدانچه خودش را وصف کرده، وصف نشود. کجا وصف شود آنکه حواس از درکش عاجز است، و تصورات به کنه او پی نبرند، و در دیده‌ها نگنجد؟ او با همه نزدیکی‌اش دور است و با همه دوری‌اش نزدیک. کیفیت و چگونگی را پدید کرده، بدون اینکه خود کیفیت و چگونگی داشته باشد. مکان را آفریده بدون اینکه خود مکانی داشته باشد. او از چگونگی و مکان برکنار است. یگانه‌ی یکتاست، شکوهش بزرگ و نامهایش پاکیزه است.

پی نوشت ها:

[۱] تحف العقول، ص ۴۸۲.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

اثر بخش خداست، نه روزگار

لا تعد و لا تجعل للأیام صنعا فی حکم الله. [۱] .

از حد خود تجاوز نکن و برای روزگار هیچ اثری در حکم خدا قرار نده.

پی نوشت ها:

[۱] تحف العقول، ص ۴۸۳.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

اسیر زبان

راکب الحرون أسیر نفسه، و الجاهل أسیر لسانه. [۱] .

کسی که بر اسب سرکش سوار است اسیر هوای نفس خویش، و نادان، اسیر زبان خویش است.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۴.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

او را با عقول نتوان شناخت

صدوق با سند خود از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

معبودا! عقول خردورزان، سرگردان، و نو (اندیشی) های نوآوران، کوتاه، و اوصاف توصیف کنندگان، (ناتوان و) از هم گسسته، و سخنان بیهوده گویان، (بی‌ربط و) ناچیزند از این که ژرفای شگفتی مرتبه وجودی تو را دریابند، یا به بلندای منزلت تو برسند، تو (بی‌انتهایی و) مقام نامتناهی داری، و هیچ چشمی تو را با اشاره خود، و (هیچ زبانی تو را) با تعبیر خود درنیابد، چه دوری (از

ادراک حسی و وهمی ما آدمیان) چه دوری! ای آغاز (همه آغازها)! ای یکتا! ای یگانه! تو با عزت کبریایی خود در بلندای عظمت‌ها جا داری، و با جبروت فخر (و جلال) خود از هر آفتاب و حد پذیری برتری.

طبرسی می گوید:

از ابوالحسن امام هادی علیه‌السلام پرسیدند: آیا خدا پیوسته بوده است و هیچ چیز با او نبوده است، سپس موجودات را از نو بیافرید و بهترین اسماء را برای خود برگزید، یا اسماء و حروف نیز با او پیوسته بوده‌اند و قدیمند؟

امام علیه‌السلام فرمود: خدا (در مرتبه ذاتی خود) پیوسته (یگانه) بوده است، سپس آنچه را خواست بیافرید، هیچ چیزی بازدارنده قضا، و مانع حکم او نیست، عقول خرد ورزان سرگردان، و نو (اندیشی) های نوآوران، کوتاه، و اوصاف توصیف کنندگان، (ناتوان و) از هم گسسته، و سخنان بیهوده گویان، (بی‌ربط و) ناچیزند از این که ژرفای شگفتی مرتبه وجودی او را دریابند، یا به بلندای منزلت او برسند، او (بی‌انتهاست و) مقام نامتناهی دارد، و هیچ چشمی با اشاره خود، و (هیچ زبانی) با تعبیر خود، او را درنیابد، او چه دور است (از ادراک حسی و وهمی ما)! چه دور است!

قال الصدوق:

حدثنا علی بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق رحمه الله قال: حدثنا محمد بن أبی عبدالله الکوفی قال: حدثنی محمد بن جعفر البغدادی، عن سهل بن زیاد، عن أبی‌الحسن علی بن محمد علیهماالسلام أنه قال: الهی تاهت أوهام المتوهمین، و قصر طرف الطارفین، و تلاشت أوصاف الواصفین، و اضمحلت أقاویل المبطلین عن الدرک لعجیب شأنک، أو الوقوع بالبلوغ الی علوک، فأنت فی المکان الذی لا ـ یتناهی، و لم تقع علیک عیون باشارهٔ و لا عبارهٔ، هیهات ثم هیهات، یا أولی یا وحدانی یا فردانی، شمخت فی العلو بعز الکبر، و ارتفعت من وراء کل غورهٔ [۱] و نهایهٔ بجبروت الفخر [۲].

قال الطبرسی: سئل أبوالحسن الهادی علیه‌السلام عن التوحید؟ فقیل له: لم یزل الله وحده، لا شیء معه، ثم خلق الأشیاء بدیعا، و اختار لنفسه أحسن الأسماء، و لم تزل الأسماء و الحروف معه قدیمهٔ. فکتب: لم یزل الله موجودا، ثم کون ما أراد، لا راد لقضائه، و لا معقب لحکمه، تاهت أوهام المتوهمین، و قصر طرف الطارفین، و تلاشت أوصاف الواصفین، و اضمحلت أقاویل المبطلین عن الدرک لعجیب شأنه، أو الوقوع بالبلوغ علی علو مکانه، فهو بالموضع الذی لا یتناهی، و بالمکان الذی لم یقع علیه عیون باشارهٔ و لا عبارهٔ، هیهات هیهات [۳].

پی نوشت ها:

[۱] الغورهٔ: هی الشمس (لسان العرب ۱۰: ۱۴۳ – غور).

[۲] التوحید: ۶۶ ح ۱۹، بحارالأنوار ۳: ۲۹۸ ح ۲۷ و ۹۴: ۱۷۹ ح ۳.

[۳] الاحتجاج ۲: ۴۸۵ ح ۳۲۵، التوحید ۶۶ ح ۱۹ و بحارالأنوار ۴: ۱۶۰ ح ۸۳۵۷۴ ح ۶۴، مختصرا.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

اسم اعظم خدا

صفار قمی با سند خود از علی بن محمد نوفلی نقل می کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: اسم اعظم خدا هفتاد دو سه حرف است، آصف [۱] تنها یک حرف از آن را

می‌دانست، چون آن را به زبان آورد زمین میان او، و [شهر] سبا برایش شکافت، و او تخت بلقیس را گرفت، و در کمتر از چشم به هم زدنی نزد سلیمان علیه‌السلام آورد، سپس زمین باز شد، و در نزد ما هفتاد و دو حرف آن موجود است، و یک حرف نزد خداست که آن را در علم غیب خود، مخصوص خود کرده است.

قال الصفار القمی:

حدثنا الحسین بن محمد بن عامر، عن معلی بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عبدالله، عن علی بن محمد النوفلی:

عن أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام قال: سمعته یقول: اسم الله الأعظم ثلاثة و سبعون حرفا، و انما کان عند آصف [۲] منه حرف واحد، فتکلم به فانخرقت له الأرض فیما بینه و بین سبأ، فتناول عرش بلقیس حتی صیره الی سلیمان، ثم انبسطت الأرض فی أقل من طرفة عین، و عندنا منه اثنتان و سبعون حرفا، و حرف عندالله استأثر به فی علم الغیب [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] آصف بن برخیا، وزیر و خواهرزاده حضرت سلیمان علیه‌السلام است، و صدیقی است که اسم اعظم را می‌شناخت.

[۲] هو آصف بن برخیا، و کان وزیر سلیمان علیه‌السلام و ابن اخته، و کان صدیقا یعرف اسم الله الاعظم.

[۳] بصائر الدرجات: ۲۳۱ ح ۳، الکافی ۱: ۲۳۰ ح ۳، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۰۶، اثبات الوصیة: ۲۳۱، بحارالأنوار ۵۰: ۱۷۶ ذیل ح ۵۵ و ۱۴: ۱۱۳ ح ۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

اشتیاق ساقه نخل به پیامبر

امام عسکری علیه‌السلام از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

و اما داستان اشتیاق ساقه درخت خرما به رسول خدا صلی الله علیه و آله این است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در صحن مسجد مدینه، با تکیه بر ساقه نخلی خطبه می‌خواند، یکی از اصحاب گفت: ای رسول خدا! مردم زیاد شده‌اند، و دوست دارند که هنگام خطبه شما را ببینند، اگر اجازه فرمایی منبری پله‌دار بسازیم تا هنگام خطبه از بلندی آن شما را ببینند، پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داد [، و آن را ساختند]، چون روز جمعه فرارسید، و پیامبر از آن ساقه عبور کرد، و [برای ایراد خطبه‌ها] بر بالای منبر قرار گرفت، آن ساقه نخل همچون مادر فرزند از دست داده، آه شوق وصال سر داد، و همچون آبستن ناله کرد، گریه و آه و ناله مردم برخاست، و آه و ناله آن ساقه، در میان آه و ناله مردم آشکارتر بود، چون پیامبر صلی الله علیه و آله این را دید، از منبر پایین آمد، و رفت و آن ساقه را در آغوش گرفت، و با دست، نوازش کرد، و فرمود: آرام باش، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نه از روی خوار، و سبک شمردن تو، از تو گذشت، بلکه برای اتمام مصالح بندگان خدا این کار را کرد، تو [برای همیشه] شکوه و فضیلت خود را داری، زیرا تکیه گاه محمد - رسول خدا صلی الله علیه و آله - بوده‌ای پس آه و ناله ساقه آرام گرفت، و پیامبر به فراز منبر برگشت. سپس فرمود: ای جماعت مسلمانان! این ساقه، از شوق وصال رسول خدا صلی الله علیه و آله ناله می‌کند، و از فراق او محزون می‌شود، و در میان بندگان خدا که بر خود ستم می‌کنند، کسانی هستند که باکشان نیست آیا به پیامبر نزدیک‌اند، یا از او دور، و چنانچه آن را در آغوش نمی‌گرفتم، و نوازش نمی‌کردم، تا قیامت آه و ناله‌اش آرام نمی‌گرفت.

و در میان بندگان خدا، مردان و زنانی هستند که به محمد پیامبر خدا، و به علی ولی خدا، همچون این ساقه اشتیاق دارند، و مؤمن

را همین بس که در قلب خود، [محبت و] ولایت محمد و علی و خاندان پاکشان را جای داده است، آیا دیدید که ناله شوق این ساقه - چون پیامبر در آغوشش گرفت، و نوازش کرد - چگونه آرام گرفت؟ گفتند: آری، ای رسول خدا!

فرمود: سوگند به خدایی که به حق، مرا به پیامبری برانگیخت، اشتیاق فرشتگان نگهبان بهشت و حوریان، و قصرها و کاخ‌های بهشتی، به کسی که محمد و علی و خاندان پاکشان را سرور می‌گیرد، و از دشمنانشان بیزاری می‌جوید، از اشتیاق این ساقه که دیدید بیشتر است، و آنچه [سوز] اشتیاق آنان را تسکین می‌دهد، صلوات یکی از شما شیعیان ما، بر محمد و آل پاک او، یا نماز نافله او، یا روزه، یا صدقه او برای خداست، که به آنان می‌رسد.

و عمل مهمی که [سوز] اشتیاق آنان را به شیعیان محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام تسکین می‌دهد، آن احسان، و کمکی است که شیعیان ما در طول عمر خود به برادران ایمانی خود می‌کنند، و [پی در پی] به بهشتیان می‌رسد، آنان به هم می گویند: برای صاحب خود شتاب نکنید، این تأخیر او برای آنست که با یاری رساندن به برادران ایمانی خود، بر درجات بلند بهشتی‌اش افزوده گردد، و بزرگ‌ترین چیزی که [سوز] اشتیاق بهشتیان و حوریان را به شیعیان ما آرام می کند، صبر شیعیان ما در برابر تقیه، و عمل به توریه است، تا از شر کافران و فاسقان ایمن باشند، و خدا از صبر ایشان آگاهشان می کند، در این هنگام، خازنان بهشت و حوریان می گویند: ما نیز در برابر شوق خود به ایشان صبر می کنیم، همچون صبری که ایشان در برابر سخنان ناروای دشمنان درباره بزرگان، و امامانشان دارند، [آری، صبر می کنیم] همانگونه که ایشان به خاطر نداشتن قدرت در برابر ظالمان، خشم خود را فرو می‌برند، و از اظهار حق، لب می‌بندند. اینجا خدای سبحان ندا می کند! ای ساکنان بهشتم! و ای خازنان رحمتم! من وصال همسران و سروران شما را نه از روی بخل به تأخیر می‌افکنم، بلکه تا آنان از راه مساوات با برادران ایمانی خود، و دستگیری از ستمدیدگان فریادخواه، و شاد کردن بلا دیده‌های غمگین، و صبر کردن در برابر تقیه از فاسقان و کافران، بهره‌های تکریمی مرا به خود، کامل کنند، تا چون به بالاترین درجه تکریم من رسیدند، ایشان را در شادترین، و رشک‌آورترین احوال نزد شما آورم، پس خرسند باشید. و آنان نیز آرام می گیرند.

و قال علیه‌السلام أیضا:

قال علی بن محمد علیهماالسلام: و أما حنین العود الی رسول الله صلی الله علیه و آله: فان رسول الله کان یخطب بالمدینهٔ الی جذع نخلهٔ، فی صحن مسجدها، فقال له بعض أصحابه: یا رسول الله! ان الناس قد کثروا، و انهم یحبون النظر الیک اذا خطبت، فلو أذنت [فی] أن نعمل لک منبرا له مراق ترقاها، فیراک الناس اذا خطبت. فأذن فی ذلک، فلما کان یوم الجمعهٔ مر بالجذع، فتجاوزه الی المنبر فصعده، فلما استوی علیه حن الیه ذلک الجذع حنین الثکلی، و أن أنین الحبلی، فارتفع بکاء الناس و حنینهم و أنینهم، و ارتفع حنین الجذع و أنینه فی حنین الناس و أنینهم ارتفاعا بینا، فلما رأی رسول الله صلی الله علیه و آله ذلک نزل عن المنبر، و أتی الجذع فاحتضنه و مسح علیه یده، و قال: اسکن، فما تجاوزک رسول الله تهاونا بک، و لا استخفافا بحرمتک، و لکن لیتم لعباد الله مصلحتهم، و لک جلالک و فضلک اذ کنت مستند محمد رسول الله.

فهدأ حنینه و أنینه، و عاد رسول الله صلی الله علیه و آله الی منبره، ثم قال: معاشر المسلمین! هذا الجذع یحن الی رسول رب العالمین، و یحزن لبعده عنه، و فی عباد الله الظالمین أنفسهم من لا- یبالی قرب من رسول الله صلی الله علیه و آله، أو بعد [و] لو لا- أنی ما احتضنت هذا الجذع، و مسحت یدی علیه ما هدأ حنینه [و أنینه] الی یوم القیامهٔ.

و ان من عباد الله و امائه لمن یحن الی محمد رسول الله و الی علی ولی الله، کحنین هذا الجذع، و حسب المؤمن أن یکون قلبه علی موالاهٔ محمد و علی و آلهما الطیبین [الطاهرین] منطویا، أرأیتم شدهٔ حنین هذا الجذع الی محمد رسول الله کیف هدأ لما احتضنه محمد رسول الله، و مسح یده علیه؟ قالوا: بلی، یا رسول الله! قال رسول الله صلی الله علیه و آله: والذی بعثنی بالحق نبیا!، ان حنین خزان الجنان، وحور عینها، و سائر قصورها و منازلها الی من یتولی محمدا و علیا و آلهما الطیبین، و یبرأ من أعدائهم، لأشد من حنین

هذا الجذع الذی رأیتموه الی رسول الله.

و ان الـذی یسـکن حنینهم و أنینهم، ما یرد علیهم من صـلاهٔ أحـدکم معاشـر شـیعتنا، علی محمد و آله الطیبین، أو صـلاته لله نافلهٔ، أو صـوم، أو صدقـهٔ. و ان من عظیم مـا یسـکن حنینهم الی شـیعهٔ محمـد و علی مـا یتصـل [بهم] من احسـانهم الی اخـوانهم المـؤمنین، و معونتهم لهم علی دهرهم، یقول أهل الجنان بعضـهم لبعض: لا تسـتعجلوا صاحبکم، فما یبطی عنکم الا للزیادهٔ فی الدرجات العالیات، فی هذه الجنان باسداء المعروف الی اخوانه المؤمنین، و أعظم من ذلک مما یسکن حنین سکان الجنان و حورها الی شیعتنا ما یعرفهم الله من صبر شـیعتنا علی التقیـهٔ، و اسـتعمالهم التوریـهٔ لیسـلموا بهـا من کفرهٔ عبـاد الله و فسـقتهم، فحینئـذ یقول خزان الجنان و حورها: لنصبرن علی شوقنـا الیهم [وحنیننـا]، کمـا یصبرون علی سـماع المکروه فی سـاداتهم و أئمتهم، و کما یتجرعون الغیظ و یسـکتون عن اظهـار الحق لمـا یشاهـدون من ظلم من لاـ یقـدرون علی دفع مضـرته. فعنـد ذلـک ینـادیهم ربنا عزوجل: یا سـکان جنانی! و یا خزان رحمتی! مـا لبخـل أخرت عنکم أزواجکم و سـاداتکم، و لکن لیسـتکملوا نصـیبهم من کرامتی بمواساتهم اخوانهم المؤمنین، و الأخذ بأیـدی الملهوفین، و التنفیس عن المکروبین، و بالصبر علی التقیـهٔ من الفاسـقین و الکافرین، حتی اذا اسـتکملوا أجزل کراماتی نقلتهم الیکم علی أسر الأحوال و أغبطها، فأبشروا.

فعند ذلک یسکن حنینهم و أنینهم [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۱۸۸ ح ۸۸؛ بحارالأنوار ۱۷: ۳۲۶.

منبع: فرهنگ جامع سـخنان امام هادی؛ تهیه و تـدوین گروه حـدیث پژوهشـکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشـر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

احتجاج پیامبر با مشرکان بوسیله قرآن

امام عسـکری علیه‌السـلام می‌فرماید: به پدرم امام هادی علیه‌السلام عرض کردم آیا پیامبر صلی الله علیه و آله که مشرکان در سختی و فشار [های گوناگون و تبلیغاتی]اش قرار می‌دادند، با ایشان مناظره و محاجه می‌کرد؟

فرمود: آری، بسـیار زیـاد، از جمله، در مسائلی است که خـدا از مشـرکان نقل فرموده، که: «و گفتنـد: این چه پیامبری است که غـذا می‌خورد، و در بازارهـا راه می‌رود؟ چرا فرشـته‌ای به سوی او نـازل نشـده تـا همراه وی هشـدار دهنـده باشـد؟ یـا گنجی به طرف او افکنده نشده؟ یا باغی ندارد که از [بار و بر] آن بخورد؟ و ستمکاران گفتند جز مردی افسون شده را دنبال نمی‌کنید»، و «گفتند چرا این قرآن بر مردی بزرگ از آن دو شـهر فرود نیامـده است؟»، و نیز «و گفتنـد هرگز به تو ایمـان نخواهیم آورد تا از زمین چشـمه‌ای برای مـا بجوشـانی، یـا برای تو بـاغی از درختـان خرما و انگور باشـد، و آشـکارا از میان آن‌ها جویبارها روان سازی، یا چنانکه ادعا می‌کنی آسمان را پاره پاره بر [سر] ما فرواندازی، یا فرشتگان و خدا را در برابر [ما حاضر] آوری، یا برای تو خانه‌ای از طلا باشد، یا به آسـمان بالاـ روی، و به بالاـ رفتن تو [هم] اطمینان نخواهیم داشت، تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم»، و در آخر گفتنـد: اگر همچون موسـی، پیامبر باشـی باید بخاطر این خواسـته‌هایمان، صاعقه بر ما فرود آوری، زیرا خواسته‌های ما از تو، از خواسته بنی اسرائیل از موسی، شدیدتر است.

امام علیه‌السـلام فرمود: و تفصـیل آن این است که روزی، پیامبر صـلی الله علیه و آله، در مکه، در فضای باز جلوی کعبه نشسته بود، که ناگـاه عـده‌ای از سـران قریش همچون لیـد بن مغیره مخزومی، ابوالبختری بن هشـام، ابوجهل بن هشام، عاص بن وائل سـهمی، و

عبـدالله بن ابی‌امیه مخزومی بـا گروه بسـیاری از پیروان خود جمع شدنـد، پیامبر صـلی الله علیه و آله برای چنـد نفر از اصـحاب خود قرآن می‌خوانـد، و امر و نهی الهی می‌گفت، مشـرکان به هم گفتنـد: کار محمـد، بالا گرفته، و مقامش بزرگ شـده است، بیاییـد به سرکوفت، و توبیخش بپردازیم، و با احتجاج خود، ادعایش را باطل کنیم، تا در میان اصـحاب خود، مقامش بشکند، و منزلتش ناچیز شود، به این امید که از گمراهی، و باطل و سرکشـی، و طغیان دست بردارد، اگر دست برداشت، [به مقصود خود رسیده‌ایم]، و اگر دست برنداشت ، با شمشیر بران با او روبرو می‌شویم.

ابوجهل گفت: اینک کیست که بتوانـد با او سـخن بگوید؟ عبدالله بن ابی‌امیه مخزومی گفت: من، آیا مرا برای او، همتایی بی‌نیاز، و ستیزه‌جویی بسـنده نمی‌بینی؟ ابوجهل گفت: آری. پس همه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، عبدالله بن ابی‌امیه آغاز سخن کرد و گفت: ای محمد! تو ادعای بزرگی داری، و سخن نگران کننده‌ای می‌زنی، آیا می‌پنداری که تو فرستاده خدا پروردگار جهانیانی؟ پروردگار جهان، و آفریدگار مخلوقات را نسزد که همچون تویی را رسول خود کند، تو همچون ما بشری، همچون ما می‌خوری، و همچون مـا در کوچه و بـازار راه می‌روی، این پادشـاه روم، و این پادشاه فارس است، که از جانب خود، رسولی را نمی‌فرسـتند مگر آن که مال فراوان، و موقعیت بزرگ داشته باشـد، قصـرها، خانه‌ها، باغ‌ها، خیمه و خرگاه‌ها، برده‌ها و خادمان [فراوان] داشـته باشد، پروردگار جهانیان که از همه این پادشاهان بالاتر است، و اینان بنـدگان اوینـد، چنانچه تو پیامبر او بودی، بایستی فرشـته‌ای همراه تو بود تا تصدیقت می‌کرد و ما می‌دیدیم، بلکه اگر خدا می‌خواست پیامبری برای ما بفرسـتد، باید فرشـته می‌فرسـتاد، نه بشری همچون ما، ای محمد! تو را افسون کرده‌اند، تو پیامبر نیستی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا سخن دیگر داری؟

گفت: آری، اگر خدا می‌خواست پیامبر بفرستد، کسی را می‌فرستاد که مال بیشتر، و موقعیت بهتری داشته باشد، چرا این قرآن - که تو می‌پنـداری خدا بر تو فروفرسـتاد - بر مردی بزرگ از آن دو شـهر فرود نیامد، یا ولید بن مغیره در مکه، یا عروه بن مسـعود ثقفی در طائف؟

پیـامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: ای عبـدالله! آیا سـخن دیگر داری؟ عبـدالله گفت: آری، ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، تا از [همین] زمین [مکه] - که سنگلاخ، ناهموار، و کوهستانی است - چشمه‌ای برای ما بجوشانی، آن را وجین کنی، و بشکافی، و از آن چشـمه‌ها روان سازی، که ما به آن‌ها نیازمنـدیم، یا برای تو باغی از درختان خرما و انگور باشد، که از آن بخوری، و به ما بخورانی، و آشکارا از میان آن‌ها، جویبارها روان سازی، یا چنانکه ادعا می‌کنی آسمان را پاره پاره بر سر ما فرو اندازی، که خود به ما گفتی: «و اگر پاره سـنگی را در حال سقوط از آسمان ببینند، می‌گویند: ابری متراکم است»، شاید ما نیز آن را بگوییم. و گفت: و ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، مگر آنکه خدا و فرشـتگان را در برابر ما حاضر کنی، یا برایت خانه‌ای از طلا باشد، که از آن به ما دهی، و بی‌نیازمان کنی، شاید سرکشی کنیم، که خود به ما گفتی: «حقا که انسان، سرکشی می‌کند، همین که خود را بی‌نیاز پندارد».

و گفت: یا به آسمان بالا روی، و به بالا رفتن تو هم اطمینان نخواهیم داشت، تا بر ما کتابی [با این مضمون] که آن را بخوانیم، فرود آوری: از جانب خـدای عزیز حکیم، به عبدالله بن ابی‌امیه مخزومی، و همراهان! به محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ایمان آورید، که رسول من است، و گفتار او را تصدیق کنید، که از جانب من است. با این همه، نمی‌دانیم ای محمد! چنانچه همه این‌ها را بیاوری، به تو ایمان بیاوریم یا نه بلکه اگر ما را به آسمان بالا ببری، و درهای آن را بگشایی، و ما را در آن‌ها وارد کنی، باز می‌گوییم: تو ما را چشم بنـدی، و افسون کرده‌ای. پیـامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: ای عبـدالله! آیـا سـخن دیگر داری؟ عبـدالله گفت: آیا همین‌ها که گفتم بس نیست؟ دیگر سخنی ندارم، اگر دلیل و حجتی داری، بگو و آشکار کن و پاسخ ما را بده. پیامبر عرض کرد: خدایا! تو هر صـدا را شـنوا، و به هر چیز دانایی، خود می‌دانی که بنـدگانت چه گفتند. پس خداوند [این آیات را] بر او نازل کرد که: ای محمد! «و گفتنـد این چه پیامبری است که غـذا می‌خورد، و در بازارها راه می‌رود؟ چرا فرشـته‌ای به سوی او نازل نشده تا همراه وی هشدار دهنـده باشد؟ یا [چرا] گنجی به طرف او افکنده نشده؟ یا [چرا] باغی ندارد که از آن بخورد؟ و سـتمکاران گفتند: جز مردی افسون

شـده را پیروی نمی‌کنیـد، سپس فرمود: «بنگر چگونه برای تو مثل‌هـا زدنـد، و گمراه شدنـد، و در نتیجه نمی‌تواننـد راهی بیابنـد»، و فرمـود: ای محمـد! «بزرگ و خجسـته است او کـه اگر بخواهـد بهـتر از این را برای تـو قرار می‌دهـد: باغ‌هـایی که جویبارهـا از زیر [درختان] آن روان خواهـد بود، و برای تو کاخ‌ها پدیـد می‌آورد»، و بر او نازل کرد که: ای محمـد! «و شاید تو برخی از آنچه را که به سویت وحی می‌شود، ترک گویی، و سینه‌ات بدان تنگ گردد که می‌گویند: چرا گنجی بر او فروفرستاده نشده، یا فرشته‌ای با او نیامـده است؟ تو فقط هشـدار دهنـده‌ای، و خدا بر هر چیزی نگهبان [و ناظر] است»، و بر او فروفرسـتاد که: ای محمد! «و گفتند: چرا فرشـته‌ای بر او نـازل نشـده اسـت؟ و اگر فرشـته‌ای فرود می‌آوردیم، قطعـا کـار، تمـام شـده بـود، سـپس مهلت نمیافتنـد، و اگر او را فرشـته‌ای قرار می‌دادیم، حتما وی را [به صورت] مردی درمی‌آوردیم، و امر را بر آنان مشتبه می‌ساختیم، همان طور که آنان کار را بر دیگران مشـتبه می‌سازنـد.» پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: ای عبـدالله! اما این که گفتی: تو همچون ما می‌خوری، و می‌پنـداری که: بـدین سـبب، نمی‌توانم پیامبر خـدا باشم، [بـدان که] کار [، تنها] دست خـداست، هر چه بخواهد انجام می‌دهد، و آنچه بخواهد حکم می‌کنـد، و اوست که [همه کارهـایش زیبا و] پسـندیده است، تو، و هیـچ کس دیگر با چرا و چگونه، نمی‌توانـد به او اعتراض کند، آیا نمی‌بینی که چگونه خدای سبحان [، برای آزمون، و به کمال رساندن بندگان خود]، یکی را فقیر، و دیگری را غنی، فردی را ذلیـل، و دیگری را عزیز، بعضـی را سـالم، و بعضـی را بیمـار، برخی را با آوازه، برخی را گمنام، قرار داده است؟ و همه از روزی خوران [خدای] اند، فقرا نباید بگویند: چرا ما را فقیر، و ایشان را غنی کرده‌ای؟ و گمنامان نباید بگویند: چرا ما را گمنام، و ایشان را با آوازه کرده‌ای؟ و آسیب دیدگان و بیماران نباید بگویند: چرا ما را آسیب دیده و بیمار، و ایشان را سالم کرده‌ای؟ و ذلیلان نباید بگوینـد: چرا مـا را ذلیـل، و ایشان را عزیز کرده‌ای؟ و زشت رویان نبایـد بگوینـد: چرا ما را زشت رو، و ایشان را زیبا کرده‌ای؟ اگر اعتراض کنند، [پروردگاری] پروردگارشان را نپذیرفته، با احکام [تقدیری] او، به ستیز برخاسته‌اند، و ناسپاسند.

و پاسـخ خـدای سـبحان به ایشـان این است که: منم صـاحب اختیـاری که [هر کس را بخواهـد] پـائین می‌آورد، بالاـ می‌برد، بی‌نیاز می‌کنـد، نیازمنـد می‌سازد، عزیز می‌کنـد، ذلیل می‌سازد، سالم می‌کنـد، بیمار می‌سازد، و شـما بنـدگان [آفریـده] من هستید، که جز تسلیم، و فرمانبری از حکم من، چاره نداریـد، اگر [حکمت‌های پر اسـرار مرا] پذیرفتیـد، بندگان مؤمن من هستید، و اگر نپذیرفتید، ناسپاسانید که با کیفر من هلاک می‌شوید.

سپس خـدای سـبحان بر پیامبر نازل کرد که: ای محمد! «بگو من مثل شـما بشـرم» یعنی می‌خورم [و زندگی می‌کنم]، «و [لی] به من وحی می‌شود که: خدای شـما، خدای یگانه است»، یعنی به ایشان بگو: من در بشر بودن، مثل شما هستم، [نباید بگویید: حال که در بشـر بودن، مثـل هم هستیم، چون مـا نبوت نـداریم پس تو هم نـداری، زیرا] پروردگارم، نبوت را ویژه من گردانیـده است، نه شـما، همان طور که غنا، و صـحت، و جمال را ویژه برخی از بشـر می‌کنـد، نه برخی دیگر. پس انکار نکنیـد که پیامبری را ویژه من کرده است.

و امـا این که گفتی: این پادشـاه روم، و این پادشـاه فـارس است، که از جانب خود رسولی را نمی‌فرسـتند مگر آن که مال فراوان، و موقعیت بزرگ داشـته باشد، قصرها، خانه‌ها [باغ‌ها]، خیمه و خرگاه، برده‌ها و خادمان [فراوان] داشته باشد، پروردگار جهانیان که از همه اینان بالاتر است، و اینان بنـدگان اویند، [بدان که:] تدبیر و حکم، تنها دست خداست، او طبق گمان و پندار و پیشـنهاد تو عمل نمی‌کنـد، بلکه هر چه بخواهـد انجام می‌دهد، و آنچه را بخواهد حکم می‌کند، و اوست که [همه کارهایش زیبا و] پسـندیده است، ای عبـدالله! او پیـامبر خود را مبعوث کرد تـا به مردم دینشان را بیاموزد، و به سوی پروردگارشان فرابخوانـد، و در این راه، در اوقات شب و روز بکوشـد، اگر او قصـرهایی داشت که در آن مخفی، و بردگـان و خادمـانی داشت که از مردم، مسـتورش می‌کردنـد، آیا رسالت خداونـدی ضایع نمی‌شـد، و کارها کند [و معطل] نمی‌گشت؟ آیا پادشاهان را نمی‌بینی که چون در حجاب [کاخ‌های] خود قرار گیرنـد، چگونه فسـاد و زشتی‌ها، از بی‌خبری آنان، رواج میابـد؟ ای عبـدالله! خـدا مرا که ثروتی نـدارم مبعوث کرد تا قـدرت و

شوکت خود را بر شما بشناساند، و شما را آگاه کند که او یاور پیامبر خود است، نه می‌توانید که او را بکشید، و نه از رسالتش بازدارید، که این بیشتر، قدرت خدا و عجز شما را نمایان می‌سازد، و خدا به زودی مرا بر شما پیروز می‌کند، و توان قتل و اسارت شما را [که سد راه کمال و حقید] پیدا می‌کنم، سپس مرا بر سرزمین‌های شما پیروز، و مؤمنان را که جز شما و هم کیشان شماست، بر آن چیره می‌سازد. و اما این که گفتی: اگر پیامبر بودی، بایستی فرشته‌ای همراه تو بود، تا تصدیقت می‌کرد و ما می‌دیدیم، بلکه اگر خدا می‌خواست پیامبری برای ما بفرستد، باید فرشته‌ای می‌فرستاد، نه بشری همچون ما، [بدان که] شما فرشته را با حواس خود نمی‌بینید، زیرا جسم ندارد، و در نامرئی بودن همچون هوای این عالم است، و چنانچه به توانایی دید شما افزوده گردد، و فرشته را ببینید، باز به شکل بشر که می‌شناسید جلوه می‌کند، تا سخنش را بفهمید، و خطاب و مرادش را دریابید، در این صورت، چگونه به صدق فرشته و حقانیت سخنش پی می‌برید؟ بلکه خداوند بشری را مبعوث کرد، و به دست او معجزاتی را - که از توانایی بشر بیرون است، و شما عمیقا از آن آگاهید، - آشکار کرد، تا از راه عجز بشری خود، پی ببرید که آنچه او آورده است معجزه است، و خود این، شهادت خدا به صدق پیامبر خواهد بود، و اگر این معجزات، به دست فرشته‌ای انجام می‌گرفت، چنان نبود که فرشتگان هم نوع او نتوانند انجام دهند، تا معجزه بشمار آید، آیا نمی‌بینی که پرواز پرندگان معجزه نیست؟ زیرا هر پرنده‌ای می‌تواند پرواز کند، آری اگر بشری، [بدون هیچ ابزار مادی،] همچون پرندگان پرواز کند، معجزه خواهد بود، پس خدای سبحان [که بشری را مبعوث کرده، نه فرشته‌ای را]، در اقامه حجت بر پیامبری، کار را بر شما آسان کرده است، [و این لطف خداست،] با این حال، شما پیشنهاد پیچیده‌ای می‌کنید که هیچ حجتی در آن نیست؟! و اما این که گفتی: تو مردی افسون شده‌ای [که نمی‌دانی چه می‌گویی]، چگونه چنین باشم با این که می‌دانید من در هوشمندی و خردمندی، بیش از شما سلامت دارم، آیا از لحظه تولد تا چهل سالگی [که مبعوث شدم]، گناهی، لغزشی، دروغی، خیانتی، گفتار اشتباهی، و یا نابخردی از من سراغ دارید؟ آیا می‌پندارید کسی در این مدت طولانی، با نیرو و توان خود مصون می‌ماند، یا با نیرو و توان خدایی؟

و این است فرموده خدای سبحان که: «بنگر چگونه برای تو مثل‌ها زدند، و گمراه شدند، در نتیجه نمی‌توانند» برای اثبات [افسون شدگی و] نابینایی تو، «راهی» و حجتی - بیش از ادعاهای باطلی که بطلانشان برایت محقق و آشکار است - «پیدا کنند».

و اما این که گفتی: چرا این قرآن بر مرد بزرگی از آن دو شهر: ولید بن مغیره در مکه، یا عروه در طائف، نازل نشد؟ برای این است که خدای سبحان همچون تو مال دنیا را بزرگ نمی‌بیند، مال دنیا آنگونه که نزد تو مهم است نزد خدا مهم نیست، بلکه اگر دنیا در نزد او به اندازه بال پشه‌ای ارزش داشت، هیچ کافر و مخالفی را یک جرعه آب نمی‌داد، و [از سوی دیگر] تقسیم رحمت خداوندی با تو نیست، این خداست که رحمت‌های خود را، آنگونه که بخواهد، میان بندگانش تقسیم می‌کند، و او همچون تو از مال و موقعیت کسی حساب نمی‌برد، و به مال و موقعیت کسی طمع ندارد، تا به خاطر آن، پیامبرش کند، و همچون تو از روی هوا و هوس، کسی را دوست نمی‌دارد، تا ناشایسته را بر شایسته مقدم کند، رفتار خدا عادلانه است، و برای برترین مرتبه دین و کمال خود، کسی را برنمی‌گزیند مگر آن که بهترین مطیع، و کوشاترین خدمتگزار درگاهش باشد، و کسی را در پائین‌ترین مرتبه دین و کمال قرار نمی‌دهد مگر آن که سهل انگارترین مطیع درگاهش باشد، پس دیگر، خدا به مال و موقعیت کسی نگاه نمی‌کند، بلکه این مال و موقعیت نیز از فضل اوست و او به کسی بدهکار نیست.

بنابراین نباید گفت: چون به بنده‌ای ثروت داده، پس بایستی پیامبری را هم به او دهد، نمی‌شود خدا را بر خلاف خواسته‌اش، مجبور و یا ماژاد و تفضلات پیشینش، بر تفضل دیگری ملزم نمود، ای عبدالله! آیا نمی‌بینی که چگونه خداوند یکی را پولدار، ولی زشت رو، و یا زیبا، ولی فقیر، و یا شریف و بزرگوار، ولی نیازمند، و یا ثروتمند، ولی بی‌مقدار قرار داده است؟ نباید این ثروتمند بگوید، چرا به دارائیم زیبایی فلانی افزوده نشد؟ و یا زیبارو بگوید چرا به زیبائیم دارایی فلانی افزوده نشد؟ و یا شرافتمند بگوید: چرا به شرافتم ثروت فلانی افزوده نشد؟ و یا بی‌مقدار [و گمنام] بگوید: چرا به گمنامیم بزرگواری فلانی افزوده نشد؟ حکم [و تقدیر]،

دست خداست، هر گونه بخواهد، تقسیم، و برابر خواسته خود عمل می‌کند، همه افعال او حکیمانه، و همه کارهایش [زیبا و] پسندیده است.

و این است فرموده خدای سبحان که: «گفتند: چرا این قرآن بر مرد بزرگی از آن دو شهر نازل نشد؟» خدا [در پاسخ] فرمود: «آیا آنانند که رحمت پروردگارت را» ای محمد! «تقسیم می‌کنند؟ ما ابزار معاش آنان را در زندگی دنیا، میانشان تقسیم کرده‌ایم»، و آنان را به هم محتاج ساخته‌ایم، این را به مال او، و او را به کالای این، این را به خدمات او [، و او را به دارایی این]، پادشاهان مقتدر، و داراترین سرمایه داران را می‌بینی که به نوعی، به فقیرترین فقرا نیازمندند: یا به کالایی که این دارد، و او ندارد، و یا به خدماتی که این توانش را دارد، و پادشاه جز با او نمی‌تواند نیاز خود را برطرف کند، یا به علمی از علوم و حکمت‌ها که پادشاه ناچار است آن را از این فقیری که به پول او نیازمند است فراگیرد، و از دانش و رأی و معرفت او بهره برد، پادشاه نباید بگوید: چرا به دارایی من، دانش این فقیر نیفزود؟ و فقیر نباید بگوید: چرا به رأی و دانش، و فنون معرفتی من، دارایی این پادشاه اضافه نشد؟ خداوند می‌فرماید: «و برخی از آنان را از نظر درجات، بالاتر از بعضی دیگر قرار داده‌ایم، تا بعضی از آن‌ها بعضی دیگر را در خدمت گیرند»، سپس می‌فرماید: ای محمد! «و رحمت پروردگار تو از آنچه آنان» از اموال دنیا «می‌اندوزند بهتر است». و اما این که گفتی: «ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا از این زمین، چشمه‌ای برای ما بجوشانی، و...» تو به پیامبر خدا چیزهایی را پیشنهاد می‌کنی، که اگر برخی را بیاورد، دلیل پیامبریش نخواهد بود، شأن پیامبر خدا برتر از این است که از جهل جاهلان بهره ببرد، و با چیزی که حجیت ندارد احتجاج کند، و برخی دیگر را اگر بیاورد تو هلاک خواهی شد، حجج و براهینی را باید آورد که بندگان خدا را به ایمان وادارد، نه هلاک کند، تو هلاکت خود می‌خواهی، در حالی که پروردگار عالمیان، به بندگان خود مهربان‌تر، و به مصالح آنان داناتر از آن است که آنچنان که خود می‌خواهند هلاکشان کند، و برخی نیز محال و غیر ممکن است، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این [ها] را به تو می‌شناساند، و عذر و بهانه‌ات را بر می‌دارد، و بر تو راه مخالفت را می‌بندد، و با احتجاجات خود چنان وادار به تصدیقت می‌کند که مفری نداشته باشی، و برخی را نیز خود معترفی که در آن عناد و تمرد داری، نه حجتی را می‌پذیری، و نه به دلیلی گوش می‌دهی، و هر که چنین باشد، درمانش، کیفر آتش آسمانی خدا، یا دوزخ خدا، یا شمشیر اولیای خداست.

پس این سخن تو – ای عبدالله! – که: «ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، تا از همین زمین مکه – که سنگلاخ، ناهموار، و کوهستانی است – چشمه‌ای برای ما بجوشانی، آن را وجین کن، و بشکافی، و از آن چشمه‌ها روان سازی، که ما به آن‌ها نیازمندیم»، تو این‌ها را می‌خواهی در حالی که نمی‌دانی معجزات خداوندی چیست؟

عبدالله! بگو ببینم چنانچه من خواسته تو را انجام دهم، آیا به همین سبب، پیامبر خواهم بود؟ به طائف که در آن، باغ‌ها داری بنگر، آیا تو زمین‌های ناهموار، و سخت [، و سنگلاخ] آنجا را اصلاح نکردی، و با وجین کردن، آماده [ی کشت] نساختی، و از آن چشمه‌ها نجوشاندی؟

گفت: آری.

فرمود: آیا در این زمینه، همتایانی نیز داری؟

گفت: آری.

فرمود: پس آیا با این کار، تو و ایشان، پیامبر شده‌اید؟

گفت: نه.

فرمود: پس من نیز اگر آن را انجام دهم، دلیل بر پیامبریم نخواهد بود، این سخن تو جز این نیست که بگویی: ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، تا برخیزی، و راه بروی، یا همچون مردم، غذا بخوری. و اما این سخن تو – ای عبدالله! – که: [ما هرگز به تو ایمان

نخواهیم آورد، مگر آن که] برای تو باغی از درختان خرما و انگور باشد، که از آن بخوری، و به ما بخورانی، و آشکارا از میان آن‌ها جویبارها روان سازی، آیا تو و همراهانت، در طائف، باغ‌های خرما و انگور - که از آن می‌خورید، و به دیگران می‌خورانید، آشکارا و از میان آن‌ها جویبارها روان می‌سازید - ندارید؟ آیا با این کار، پیامبر شده‌اید؟

گفت: نه.

فرمود: پس چرا از رسول خدا چیزهایی را می‌طلبید که اگر بیاورد، دلیل بر صدقش نخواهد بود، بلکه اگر هم بیاورد، دلیل بر کذبش خواهد بود، زیرا به چیزی احتجاج می‌کند که دلیل بر پیامبری نیست، و با این کار، مردمان ساده در عقل و دین را فریب می‌دهد، در حالی که شأن رسول خدا برتر از این فریب‌هاست.

و اما این سخن تو - ای عبدالله! - که: «یا چنان که ادعا می‌کنی، آسمان را پاره پاره بر سر ما فرواندازی، که خود به ما گفتی: و اگر پاره سنگی را در حال سقوط از آسمان ببینند، می‌گویند: ابری متراکم است»، [ای عبدالله!] در سقوط آسمان بر سر شما، نابودی و هلاکت است، آیا از رسول خدا می‌خواهی که با این کار، نابودت کند؟ رسول خدا به تو مهربانتر از این است، و تو را نابود نمی‌کند، بلکه حجت‌های خدا را بر تو اقامه می‌کند، و حجج الهی پیامبر تنها آنچه بندگان، پیشنهاد می‌کنند نیست، که آنان از مصالح و مفاسد [حقیقی] خود بی‌خبرند، و چه بسا پیشنهادهایشان با هم مختلف و متضاد است، که وقوع آن محال خواهد بود، زیرا ممکن است تو سقوط آسمان را بخواهی، و دیگری آن را نخواهد، بلکه بالا رفتن زمین به آسمان را بخواهد، که این خواسته‌ها، متفاوت و متضاد، و در نتیجه، وقوع آن غیر ممکن است، و [قدرت و] تدبیر خدا، بر محال، تعلق نمی‌گیرد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: عبدالله! آیا طبیبی را دیده‌ای که بیماران خود را طبق پیشنهاد آنان مداوا کند؟ طبیب، برابر تشخیص خود، و مصلحت بیمار، درمان می‌دهد، خواه بیمار بپسندد، یا نه، و شما آن بیمارانید [که در ظلمات گمراهی و جهل و رذائل غوطه‌ورید]، و خدا طبیب شماست، اگر درمانش را بکار گیرید، شفایتان می‌دهد، و اگر سرپیچی کنید، بیمارتان گذارد، و بعد، ای عبدالله! تاکنون کجا دیده‌ای که قاضی، از مدعی حقی، برابر خواسته مدعی علیه، بینه بخواهد؟ که در این صورت، برای کسی بر دیگری، هیچ ادعا و حقی ثابت نخواهد شد، و میان ظالم و مظلوم، و راستگو و دروغگو فرقی نخواهد بود.

و اما - ای عبدالله! - این سخن تو که: [ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد،] مگر آن که خدا و فرشتگان را در برابر ما حاضر کنی، آنچنان که آنان ما را، و ما ایشان را ببینیم، این از محال‌های آشکار است، پروردگار ما همچون آفریده‌های [جسمانی] خود نیست که بیاید و برود، و حرکت کند و برابر چیزی بایستد، تا بتوان او را حاضر کرد، این خواسته محالی است که وصف بت‌های ناتوان، ناقص، ناشنوا، نابینا، ناآگاه، و بی‌سود شماست.

عبدالله! آیا در طائف، زمین‌های حاصلخیز و باغ‌ها، و در مکه، خانه‌ها و لوازم مورد نیازی که خدمتکارانی بر آن‌ها گمارده‌ای نداری؟ گفت: آری. فرمود: آیا به همه احوال [و امور] آنان خود رسیدگی می‌کنی، یا با نماینده‌های میان خود، و خدمتکاران؟ گفت: با نماینده‌ها. فرمود: اگر کارگران، کشاورزان، و خادمان تو به نماینده‌ها بگویند: ما نمایندگی شما را قبول نداریم، مگر آن که عبدالله بن ابی‌امیه را حاضر کنید، تا او را ببینیم، و هر چه از جانب او می‌گوئید از خودش بشنویم، آیا این را می‌پسندی، و به ایشان این حق را می‌دهی؟

گفت: نه. فرمود: پس نماینده‌های تو بایستی چه کنند؟ آیا نباید نشان صحیحی از تو بیاورند، تا صدقشان را برساند، و از ایشان بپذیرند؟ گفت: آری. فرمود: عبدالله! چنانچه نماینده تو با شنیدن آن بهانه، نزد تو برگردد، و بگوید: برخیز، و با من بیا، که آنان حضور تو را می‌خواهند، آیا این رفتار او ناپسند نیست؟ نمی‌گویی: تو نماینده من هستی، نه نصیحت کننده، یا امر کننده؟

گفت: آری. فرمود: پس چگونه به پیامبر خدا پیشنهادی می‌کنی که آن را از کشاورزان و کارگران، نسبت به نماینده خود نمی‌پذیری؟ و چگونه از پیامبر خدا می‌خواهی که نسبت به پروردگار خود، رفتار ناپسند کند، امرش دهد، نهیش کند، با این که این

رفتار را از کشاورزان و کارگران، نسبت به نماینده خود نمی‌پسندی؟ این دلیل قاطعی است بر بی‌اساس بودن همه آنچه پیشنهاد کردی، ای عبدالله! و اما این سخن تو - ای عبدالله! - که: [ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، مگر آن که] برای تو خانه‌ای از طلا باشد، مگر خبر خانه‌های پر طلای عزیز مصر به تو نرسیده است؟

گفت: آری. فرمود: آیا عزیز مصر، به سبب آن‌ها پیامبر شد؟ گفت: نه. فرمود: پس خانه‌ای از طلا، برای من نیز دلیل پیامبری نخواهد بود، و محمد، برای حجج الهی، از نادانی تو بهره نمی‌برد.

و اما این سخن تو که، [هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، مگر آن که] به آسمان بالا- روی، و به بالا- رفتن تو هم اطمینان نخواهیم داشت، مگر آن که بر ما کتابی که آن را بخوانیم فرود آوری، ای عبدالله! به آسمان بالا- رفتن، از فرود آمدن دشوارتر است، و چنانچه تو - به اعتراف خودت - به بالا- رفتن من ایمان نیاوری، به فرود آمدنم نیز ایمان نخواهی آورد. و گفتی: مگر آن که بر ما کتابی که آن را بخوانیم فرود آوری، با این همه، نمی‌دانم آیا ایمان بیاورم یا نه، عبدالله! تو خود [، با این سخن خود] معترفی که با حجت قائمه خداوند، عناد می‌ورزی، بنابراین [چاره و] درمانی نداری جز آن که با دست اولیای بشرش، یا فرشتگان آتشبانش، ادب شوی، و خدا سبحان برای ابطال هر آنچه پیشنهاد کردی، سخنی جامع و حکیمانه بر من نازل کرد، و فرمود: بگو - ای محمد! - پاک است پروردگار من، آیا من جز بشری که پیامبر است هستم؟ [آری] چه والا است شأن پروردگار من از این که - برابر پیشنهاد نادانان - هر ممکن و غیر ممکن را انجام دهد، آیا من جز بشری که پیامبر است هستم؟ جز حجت خدا را که عطایم فرموده نباید بیاورم، حق ندارم به پروردگار خود امر و نهی کنم، و پند دهم، تا همچون فرستاده پادشاهی به سوی مخالفانش باشم، که برگردد، و به پادشاه فرمان دهد تا برابر پیشنهاد آنان عمل کند.

ابوجهل گفت: ای محمد! سخنی دارم، آیا قبول نداری که قوم موسی چون خواستند تا خدا را آشکارا به ایشان نشان دهد، با صاعقه، آتش گرفتند و سوختند؟ فرمود: آری. ابوجهل گفت: چنانچه پیامبر باشی، ما نیز بایستی آتش گرفته، بسوزیم، زیرا دشوارتر از خواسته آنان از تو می‌خواهیم، ایشان گفتند: «خدا را آشکارا به ما نشان ده»، و ما می‌گوئیم: هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، مگر آن که خدا و فرشتگان را حاضر کنی تا ببینیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اباجهل! آیا قصه ابراهیم خلیل را چون به ملکوت عوالم عروج کرد نشنیده‌ای؟ این سخن پروردگار من است که: «و این گونه، ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین کنندگان باشد»، خداوند چون او را به آسمان برد، آنچنان بینایی او را نیرو داد که موجودات روی زمین، و درون آن را می‌دید، مرد و زنی را دید که زنا می‌کنند، نفرین کرد، و نابود شدند، مرد و زن دیگری را دید که زنا می‌کنند، باز نفرین کرد، و نابود شدند، مرد و زن سومی را دید که زنا می‌کنند، خواست تا نفرین کند، که خدای سبحان به او وحی فرمود: ای ابراهیم! از نفرین بر بندگانم دست بردار، که منم آن آمرزنده مهربان دلسوز بردبار، گناهان ایشان به من زیانی نمی‌رساند، همانگونه که طاعتشان نیز مرا سودی نمی‌بخشد، و من همچون تو برای تسکین خشم خود،با ایشان رفتار نمی‌کنم، از نفرین بندگانم دست بردار، که تو، تنها، بنده هشدار دهنده [هستی]، نه آن که در قلمرو ملک من، شریک، و یا بر من و بندگانم اختیاردار باشی، ارتباط بندگانم با من، در یکی از این سه حالت است:

[۱] - یا توبه می‌کنند، و از ایشان می‌پذیرم، و گناهانشان را می‌آمرزم، و عیب‌هایشان را می‌پوشانم.

[۲] - و یا کیفر خود را از ایشان باز می‌دارم، زیرا می‌دانم که در آینده، نسل ایشان، مؤمن خواهد بود، از این رو با پدران و مادران کافر ایشان مدارا می‌کنم، و کیفر خود را از ایشان برمی‌دارم، تا آن نسل مؤمن از ایشان به ظهور رسد، و چون از هم جدا شدند، عذابم به ایشان فرود آید، و بلایم ایشان را فراگیرد.

[۳] - و چنانچه این دو نبود، کیفری که [در آخرت] برای آنان آماده کرده‌ام، بزرگ‌تر از آن است که تو می‌خواهی، زیرا کیفر من بر طبق جلال و کبریاییم خواهد بود.

ای ابراهیم! مرا با بندگانم بگذار، که به ایشان، من از تو مهربانترم، مرا با ایشان بگذار، که من آن مقتدر بردبار دانای حکیمی هستم، که با علم خود، ایشان را تدبیر، و قضا و قدر خود را در میانشان اجرا می‌کنم.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اباجهل! خدای سبحان از تو عذاب را برداشت، چون می‌داند که از صلب تو فرزند پاکیزه‌ای همچون عکرمه بیرون می‌آید، و در آینده، مسئولیتی از مسلمین را عهده‌دار می‌شود که اگر به قصد پیروی از خدا و پیامبرش باشد، نزد خدا، [محترم و] بزرگ خواهد بود، و اگر این نبود، عذاب بر تو نازل می‌شد.

و نیز مهلت بقیه قریش که همچون خواسته تو را دارند، از آنروست که خدا می‌داند، در آینده برخی ایمان می‌آورند، و با ایمان خود به سعادت می‌رسند، پس خدای سبحان از سعادتش باز نمی‌دارد، و به او بخل نمی‌ورزد، و یا [می‌داند که] نسل او مؤمن است، از اینرو به پدرش فرصت می‌دهد، تا فرزندش را به سعادت برساند، اگر این محاسبه‌ها نبود، عذاب خدا بر همه شما فرود می‌آمد، به سوی آسمان بنگر! ابوجهل نگاه کرد، و دید از درهای گشوده آسمان، آتش‌ها [ی خشم خداوندی] فرود آمده، و آنچنان بالای سر ایشان نزدیک است، که حرارت آن را با شانه‌های خود حس می‌کنند، اندام ابوجهل و آن جماعت لرزید، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نترسید، خدا با آن هلاکتان نمی‌کند، آن را تنها برای عبرت شما آشکار کرد، سپس نگریستند، و ناگاه از پشت [و صلب] خود، انواری را دیدند که بیرون آمد، و با ایشان روبرو شد، و بالایشان برد، و دور کرد، تا به آسمانی که از آن آمده بودند برگرداند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برخی از این انوار، انوار کسانی از شماست که در آینده با ایمان به من، خدا به سعادتشان خواهد رساند، و برخی دیگر، انوار فرزندان پاک آینده، و با ایمان کسانی از شماست که به من ایمان نمی‌آورند.

عن الامام العسکری علیه‌السلام:

...: فقلت لأبی علی بن محمد علیهماالسلام: فهل کان رسول الله صلی الله علیه و آله یناظرهم اذ عانتوه و یحاجهم؟ قال: بلی، مرارا کثیرة، منها ما حکی الله من قولهم: (و قالوا ما لهذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الأسواق لولا أنزل الیه ملک - الی قوله - رجلا مسحورا) [۱] ، (و قالوا لو لا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم) [۲] ، (و قالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الأرض ینبوعا - الی قوله - کتابا نقرؤه) [۳] . ثم قیل له فی آخر ذلک: لو کنت نبیا کموسی لنزلت علینا الصاعقة فی مسألتنا الیک، لأن مسألتنا أشد من مسألة قوم موسی لموسی. قال: و ذلک أن رسول الله صلی الله علیه و آله کان قاعدا ذات یوم بمکة، بفناء الکعبة، اذ اجتمع جماعة من رؤساء قریش منهم الولید بن المغیرة المخزومی، و أبوالبختری بن هشام، و أبوجهل بن هشام، و العاص بن وائل السهمی، و عبدالله بن أبی‌أمیة المخزومی، و کان معهم جمع ممن یلیهم کثیر، و رسول الله صلی الله علیه و آله فی نفر من أصحابه یقرأ علیهم کتاب الله و یؤدی الیهم عن الله أمره و نهیه. فقال المشرکون بعضهم لبعض: لقد استفحل [۴] أمر محمد، و عظم خطبه، فتعالوا نبدأ بتقریعه و تبکیته [۵] و توبیخه، و الاحتجاج علیه، و ابطال ما جاء به لیهون خطبه علی أصحابه، و یصغر قدره عندهم، فلعله ینزع عما هو فیه من غیه و باطله و تمرده و طغیانه، فان انتهی و الا عاملناه بالسیف الباتر. قال أبوجهل: فمن [ذا] الذی یلی کلامه و مجادلته؟ قال عبدالله بن أبی‌أمیة المخزومی: أنا الی ذلک، أفما ترضانی له قرنا حسیبا، و مجادلا کفیا.

قال أبوجهل: بلی. فأتوه بأجمعهم، فابتدأ عبدالله بن أبی‌أمیة المخزومی، فقال: یا محمد! لقد ادعیت دعوی عظیمة، و قلت مقالا هائلا، زعمت أنک رسول الله رب العالمین، و ما ینبغی لرب العالمین و خالق الخلق أجمعین أن یکون مثلک رسولا له بشر مثلنا، تأکل کما نأکل، و تمشی فی الأسواق کما نمشی، فهذا ملک الروم، و هذا ملک الفرس لا یبعثان رسولا الا کثیر المال، عظیم الحال، له قصور و دور [و بساتین] و فساطیط و خیام و عبید و خدام، و رب العالمین فوق هؤلاء کلهم أجمعین، فهم عبیده، و لو کنت نبیا لکان معک ملک یصدقک و نشاهده، بل لو أراد الله أن یبعث الینا نبیا لکان انما یبعث الینا ملکا، لا بشرا مثلنا، ما أنت یا محمد! الا مسحورا، ولست بنبی. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: هل بقی من کلامک شیء؟ قال: بلی، لو أراد الله أن یبعث رسولا لبعث أجل من فیما بیننا مالا، و أحسنه حالا، فهلا نزل هذا القران الذی تزعم أن الله أنزله علیک، و ابتعثک به رسولا (علی رجل من القریتین عظیم) [۶]

اما الولید بن المغیرة بمکة، و اما عروة بن مسعود الثقفی بالطائف. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: هل بقی من کلامک شیء یا عبدالله؟! قال: بلی، (لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الأرض ینبوعا) [۷] بمکة هذه، فانها ذات حجارة و وعرة و جبال، تکسح أرضها و تحفرها، و تجری فیها العیون، فاننا الی ذلک محتاجون، أو تکون لک جنة من نخیل و عنب، فتأکل منها و تطعمنا، فتفجر الأنهار خلالها خلال تلک النخیل و الأعناب تفجیرا، أو تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا، فانک قلت لنا: (و ان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم) [۸] و لعلنا نقول ذلک.

ثم قال: و لن نؤمن لک أو تأتی بالله و الملائکة قبیلا، تأتی به و بهم، و هم لنا مقابلون، أو یکون لک بیت من زخرف تعطینا منه، و تغنینا به، فلعلنا نطغی، فانک قلت لنا: (کلا ان الانسان لیطغی - أن رآه استغنی) [۹] . ثم قال: أو ترقی فی السماء - أی تصعد فی السماء - ولن نؤمن لرقیک - لصعودک - حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه من الله العزیز الحکیم، الی عبدالله بن أبی‌أمیة المخزومی و من معه بأن آمنوا بمحمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، فانه رسولی، و صدقوه فی مقاله، فانه من عندی. ثم لا أدری یا محمد! اذا فعلت هذا کله أو من بک، أو لا- أو من بک، بل لو رفعتنا الی السماء، و فتحت أبوابها، و أدخلتناها لقلنا انما سکرت أبصارنا و سحرتنا. فقال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: یا عبدالله! أبقی شیء من کلامک؟ قال: یا محمد! و لیس فیما أوردته علیک کفایة و بلاغ، ما بقی شیء، فقل ما بدا لک، و أفصح عن نفسک ان کانت لک حجة، و آتنا بما سألناک.

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: اللهم! أنت السامع لکل صوت، و العالم بکل شیء، تعلم ما قاله عبادک، فأنزل الله علیه: یا محمد! (و قالوا ما لهذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الأسواق - الی قوله - رجلا مسحورا) [۱۰] .

ثم قال الله تعالی: (انظر کیف ضربوا لک الأمثال فضلوا فلا یستطیعون سبیلا) [۱۱] ثم قال الله: یا محمد! (تبارک الذی ان شاء جعل لک خیرا من ذلک جنات تجری من تحتها الأنهار و یجعل لک قصورا) [۱۲] ، و أنزل علیه: یا محمد! (فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک و ضائق به صدرک) الآیة [۱۳] ، و أنزل علیه: یا محمد! (و قالوا لولا أنزل علیه ملک ولو أنزلنا ملکا لقضی الأمر - الی قوله - و للبسنا علیهم ما یلبسون) [۱۴] .

فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله: یا عبدالله! أما ما ذکرت من أنی آکل الطعام کما تأکلون، و زعمت أنه لا یجوز لأجل هذه أن أکون لله رسولا، فانما الأمر لله یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید، و هو محمود، و لیس لک و لا لأحد الاعتراض علیه بلم و کیف. ألا تری أن الله تعالی کیف أفقر بعضا و أغنی بعضا، و أعز بعضا، و أذل بعضا، و أصح بعضا، و أسقم بعضا، و شرف بعضا، و وضع بعضا، و کلهم ممن یأکل الطعام. ثم لیس للفقراء أن یقولوا: لم أفقرتنا و أغنیتهم، و لا للوضعاء أن یقولوا: لم وضعتنا و شرفتهم، و لا للزمنی و الضعفاء أن یقولوا: لم أزمنتنا و أضعفتنا و صححتهم، و لا للأذلاء أن یقولوا: لم أذللتنا و أعززتهم، و لا لقبائح الصور أن یقولوا: لم قبحتنا و جملتهم، بل ان قالوا ذلک کانوا علی ربهم رادین، و له فی أحکامه منازعین، و به کافرین، و لکان جوابه لهم: [انی] انا الملک، الخافض، الرافع، المغنی، المفقر، المعز، المذل، المصحح، المسقم و أنتم العبید لیس لکم الا التسلیم لی، و الانقیاد لحکمی، فان سلمتم کنتم عبادا مؤمنین، و ان أبیتم کنتم بی کافرین، و بعقوباتی من الهالکین. ثم أنزل الله تعالی علیه: یا محمد! (قل انما أنا بشر مثلکم)، یعنی آکل الطعام (یوحی الی أنما الهلکم اله واحد) [۱۵] ، یعنی قل لهم: أنا فی البشریة مثلکم، و لکن ربی خصنی بالنبوة دونکم، کما یخص بعض البشر بالغناء، و الصحة، و الجمال دون بعض من البشر، فلا تنکروا أن یخصنی أیضا بالنبوة. ثم قال رسول الله صلی الله علیه و آله: و أما قولک: [ان] هذا ملک الروم، و ملک الفرس لا یبعثان رسولا الا کثیر المال، عظیم الحال، له قصور و دور و فساطیط و خیام و عبید و خدام، و رب العالمین فوق هؤلاء کلهم، فهم عبیده فان الله له التدبیر و الحکم، لا یفعل علی ظنک و حسبانک، و لا باقتراحک، بل یفعل ما یشاء، ویحکم ما یرید، و هو محمود، یا عبدالله! انما بعث الله نبیه لیعلم الناس دینهم، و یدعوهم الی ربهم، و یکد نفسه فی ذلک آناء اللیل و أطراف النهار، فلو کان صاحب قصور یحتجب فیها، و عبید و خدم یسترونه عن الناس ألیس کانت الرسالة تضیع، و الأمور تتباطأ، أو ما تری الملوک اذا احتجبوا کیف یجری الفساد و القبائح من حیث لا یعلمون به و لا

یشعرون؟

یا عبدالله! و انما بعثنی الله و لا مال لی لیعرفکم قدرته و قوته، و أنه هو الناصر لرسوله، لا تقدرون علی قتله، و لا منعه من رسالته، فهذا أبین فی قدرته و فی عجزکم، و سوف یظفرنی الله بکم، فأوسعکم قتلا و أسرا، ثم یظفرنی الله ببلادکم، و یستولی علیها المؤمنون من دونکم، و دون من یوافقکم علی دینکم. ثم قال رسول الله صلی الله علیه و آله: و أما قولک لی: ولو کنت نبیا لکان معک ملک یصدقک و نشاهده، بل لو أراد الله أن یبعث الینا نبیا لکان انما یبعث ملکا لا بشرا مثلنا، فالملک لا تشاهده حواسکم، لأنه من جنس هذا الهواء، لا لاعیان منه، و لو شاهدتموه - بأن یزاد فی قوی أبصارکم - لقلتم لیس هذا ملکا، بل هذا بشر، لأنه انما کان یظهر لکم بصورة البشر الذی قد ألفتموه، لتفهموا عنه مقاله، و تعرفوا به خطابه و مراده، فکیف کنتم تعلمون صدق الملک و أن ما یقوله حق؟ بل انما بعث الله بشرا، و أظهر علی یده المعجزات التی لیست فی طبائع البشر الذین قد علمتم ضمائر قلوبهم، فتعلمون بعجزکم عما جاء به أنه معجزة، و أن ذلک شهادة من الله تعالی بالصدق له، ولو ظهر لکم ملک علی یده ما یعجز عنه البشر، لم یکن فی ذلک ما یدلکم أن ذلک لیس فی طبائع سائر أجناسه من الملائکة حتی یصیر ذلک معجزا. ألا ترون أن الطیور التی تطیر لیس ذلک منها بمعجز، لأن لها أجناسا یقع منها مثل طیرانها، و لو أن آدمیا طار کطیرانها کان ذلک معجزا، فالله عزوجل سهل علیکم الأمر، و جعله بحیث تقوم علیکم حجته، و أنتم تقترحون عمل الصعب الذی لا حجة فیه؟!

ثم قال رسول الله صلی الله علیه و آله: و أما قولک: ما أنت الا رجلا مسحورا، فکیف أکون کذلک، وقد تعلمون أنی فی صحة التمییز و العقل فوقکم؟ فهل جربتم علی منذ نشأت الی أن استکملت أربعین سنة جریرة، أو زلة، أو کذبة، أو خیانة، أو خطأ من القول، أو سفها من الرأی، أتظنون أن رجلا یعتصم طول هذه المدة بحول نفسه وقوتها، أو بحول الله وقوته، و ذلک ما قال الله تعالی: (انظر کیف ضربوا لک الأمثال فضلوا فلا یستطیعون سبیلا) [۱۶]، الی أن یثبتوا علیک عمی بحجة أکثر من دعاویهم الباطلة التی تبین علیک تحصیل بطلانها.

ثم قال رسول الله صلی الله علیه و آله و أما قولک: (لو لا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم)، الولید بن المغیرة بمکة، أو عروة بالطائف، فان الله تعالی لیس یستعظم مال الدنیا کما تستعظمه أنت، و لا خطر له عنده کما [له] عندک، بل لو کانت الدنیا عنده تعدل جناح بعوضة لما سقی کافرا به، مخالفا شربة ماء، و لیس قسمة رحمة الله الیک، بل الله [هو] القاسم للرحمات، و الفاعل لما یشاء فی عبیده و امائه، و لیس هو عزوجل ممن یخاف أحدا، کما تخافه [أنت] لماله و حاله، فتعرفه بالنبوة لذلک، و لا ممن یطمع فی أحد فی ماله [أو فی حاله]، کما تطمع، فتخصه بالنبوة لذلک، و لا ممن یحب أحدا محبة الهوی کما تحب، فتقدم من لا یستحق التقدیم. و انما معاملته بالعدل، فلا یؤثر بأفضل مراتب الدین و جلاله الا الأفضل فی طاعته، و الأجد فی خدمته، و کذلک لا یؤخر فی مراتب الدین و جلاله الا أشدهم تباطئوا عن طاعته، و اذا کان هذا صفته لم ینظر الی مال و لا الی حال، بل هذا المال و الحال من تفضله، و لیس لأحد من عباده علیه ضربة لازب. فلا یقال اذا تفضل بالمال علی عبده: فلابد [من] أن یتفضل علیه بالنبوة أیضا، لأنه لیس لأحد اکراهه، علی خلاف مراده و لا الزامه تفضلا، لأنه تفضل قبله بنعمه. ألا تری یا عبدالله! کیف أغنی واحدا و قبح صورته؟ و یکف حسن صورة واحد و أفقره؟ و کیف شرف واحدا و أفقره؟ و کیف أغنی واحد و وضعه، ثم لیس لهذا الغنی أن یقول: وهلا أضیف الی یساری جمال فلان، و لا للجمیل أن یقول: هلا أضیف الی جمالی مال فلان، و لا للشریف أن یقول: هلا أضیف الی شرفی مال فلان، و لا للوضیع أن یقول: هلا أضیف الی ضعتی شرف فلان، ولکن الحکم لله، یقسم کیف یشاء و یفعل کما یشاء، و هو حکیم فی أفعاله، محمود فی أعماله.

و ذلک قوله تعالی: (و قالوا لو لا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم) [۱۷] قال الله تعالی: (أهم یقسمون رحمت ربک - یا محمد - نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیاة الدنیا) [۱۸] فأحوجنا بعضا الی بعض، أحوجنا هذا الی مال ذلک، و أحوج ذاک الی سلعة هذا [و هذا] الی خدمته، فتری أجل الملوک و أغنی الأغنیاء محتاجا الی أفقر الفقراء فی ضرب من الضروب، اما سلعة معه لیست

معه، و اما خدمة يصلح لها لا يتهيأ لذلك الملك أن يستغنى [الا] به، و اما باب من العلوم و الحكم، فهو فقير الى أن يستفيدها من هذا الفقير، فهذا الفقير يحتاج الى مال ذلك الملك الغنى، و ذلك الملك يحتاج الى علم هذا الفقير، أو رأيه، أو معرفته، ثم ليس للفقير أن يقول: هلا اجتمع الى رأيى و علمى و ما أتصرف فيه من فنون الحكم مال هذا الملك الغنى، و لا للملك أن يقول: هلا اجتمع الى ملكى علم هذا الفقير. ثم قال: (و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا). ثم قال: يا محمد! (و رحمت ربك خير مما يجمعون) [۱۹]، يجمع هؤلاء من أموال الدنيا.

ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله: و أما قولك: (لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الأرض ينبوعا) الى آخر ما قتلته، فانك اقترحت على محمد رسول الله أشياء: منها ما لو جاءك به لم يكن برهانا لنبوته، و رسول الله يرتفع عن أن يغتنم جهل الجاهلين، و يحتج عليهم بما لا حجة فيه.

و منها ما لو جاءك به لكان معه هلاكك، و انما يؤتى بالحجج و البراهين ليلزم عباد الله الايمان بها، لا ليهلكوا بها، فانما اقترحت هلاكك، و رب العالمين أرحم بعباده، و أعلم بمصالحهم من أن يهلكهم كما يقترحون. و منها المحال الذى لا يصح و لا يجوز كونه، و رسول [الله] رب العالمين يعرفك ذلك، و يقطع معاذيرك، و يضيق عليك سبيل مخالفته، و يلجئك بحجج الله الى تصديقه حتى لا ـ يكون لك عنه محيد و لا محيص. و منها ما قد اعترفت على نفسك أنك فيه معاند متمرد، لا تقبل حجة، و لا تصغى الى برهان، و من كان كذلك فدواؤه عقاب النار، النازل من سمائه، أو فى جحيمه، أو بسيوف أوليائه.

و أما قولك يا عبدالله!: (لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الأرض ينبوعا) بمكة، فانها ذات حجارة و صخور و جبال، تكسح أرضها و تحفرها، و تجرى فيها العيون، فاننا الى ذلك محتاجون، فانك سألت هذا و أنت جاهل بدلائل الله تعالى.

يا عبدالله! أرأيت لو فعلت هذا، كنت من أجل هذا نبيا، أرأيت الطائف التى لك فيها بساتين، أما كان هناك مواضع فاسدة صعبة أصلحتها، و ذللتها، و كسحتها، و أجريت فيها عيونا استنبطتها؟

قال: بلى. قال: و هل لك فى هذا نظراء؟ قال: بلى. [قال:] أفصرت بذلك أنت و هم أنبياء؟ قال: لا. قال: فكذلك لا يصير هذا حجة لمحمد لو فعله على نبوته، فما هو الا كقولك: لن نؤمن لك حتى تقوم و تمشى على الأرض، أو حتى تأكل الطعام كما يأكل الناس.

و أما قولك يا عبدالله!: أو تكون لك جنة من نخيل و عنب فتأكل منها و تطعمنا و تفجر الأنهار خلالها تفجيرا، أو ليس لأصحابك ولك جنات من نخيل و عنب بالطائف تأكلون و تطعمون منها، و تفجرون الأنهار خلالها تفجيرا، أفصرتم أنبياء بهذا؟

قال: لا. قال: فما بال اقتراحكم على رسول الله أشياء، لو كانت كما تقترحون لما دلت على صدقه، بل لو تعاطاها لدل تعاطيه اياها على كذبه، لأنه حينئذ يحتج بما لا حجة فى

اندیشه امام هادی بر شعر ابن ابی‌حفصه

شیخ مفید رحمه الله با سند خود از سلیمان بن جعفر نقل می‌کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام به من فرمود:

در حالی که پیرامون این شعر ابن ابی‌حفصه فکر می‌کردم به خواب رفتم: «چگونه می‌شود - با این که نشدنی است - که وراثت عموها به پسران دختر برسد» [۱]. ناگاه، انسانی را دیدم که می‌گوید: این امر شدنی است، زیرا [آیات] کتاب آسمانی در فضیلت او نازل، و احکام قضا [و قدر] خداوندی آن را قطعی کرده است. آری فرزند فاطمه [ی بنت اسد، امیرمؤمنان علی علیه‌السلام]، او که نامش بلند آوازه است، وراثت [و خلافت] را از [یگانه] عموزادگان خود [یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله]، به دست آورد [، و از او به فرزندانش بنی فاطمه رسید]، [۲] و فرزند نثله [۳] [یعنی عباس]، سرگشته و گریان ماند، در حالی که خویشان، به او کمک می‌کردند.

قال المفید:

أخبرنی الشیخ أدام الله عزه، مرسلا عن محمد بن عیسی بن عبید الیقطینی، عن سعد بن جناح، عن سلیمان بن جعفر قال: قال لی أبوالحسن العسکری علیه‌السلام: نمت، و أنا أفکر فی بیت ابن أبی‌حفصهٔ

أنی یکون و لیس ذاک بکائن

لبنی البنات وراثهٔ الأعمام

فاذا انسان یقول لی:

قد کان اذ نزل الکتاب بفضله

و مضی القضاء به من الأحکام

ان ابن فاطمهٔ المنوه باسمه

حاز الوراثهٔ عن بنی الأعمام

و بقی ابن نثلهٔ [۴] واقفا متحیرا

یبکی و یسعده ذووا الأرحام [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] کنایه از این که: بنی الاعمام پیامبر صلی الله علیه و آله که بنی العباس‌اند، از بنی البنات پیامبر که فرزندان فاطمه علیهاالسلام و علویان‌اند، به وراثت [و خلافت] پیامبر صلی الله علیه و آله، سزاوارترند.

[۲] پس وراثت فرزندان فاطمه علیهاالسلام یعنی علویان، نیز از بنی الاعمام است.

[۳] نثله، نام مادر عباس است.

[۴] قال المجلسی: نثلهٔ اسم أم العباس، و یقال: نثیلهٔ، و لعل المراد بابن فاطمهٔ، أمیرالمؤمنین علیه‌السلام، و یحتمل أن یکون المراد بفاطمهٔ البتول علیهاالسلام و بابنها نجس الابن، أو القائم علیه‌السلام و الأول أظهر.

[۵] الفصول المختارهٔ: ۹۶، بحارالأنوار ۱۰: ۳۹۱ ح ۳ باختلاف یسیر.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

امام هادی و نرگس و مژده او

صدوق رحمه الله با سند خود از ابوالحسین محمد بن بهرشیبانی نقل می‌کند که گفت: در سال دویست و هشتاد و شش هجری قمری وارد کربلا شدم، و قبر غریب رسول خدا علیه‌السلام [امام حسین علیه‌السلام] را زیارت کردم، سپس به مدینه السلام [بغداد]، رو آوردم، و در [نیمه روز،] وقتی که شراره‌های گرما شعله‌ور بود، و بادهای سوزان می‌وزید، به قبرستان قریش رفتم، در آنجا چون به مرقد امام کاظم علیه‌السلام رسیدم، و نسیم تربت غرق در رحمت، و پوشیده در باغ‌های مغفرت را بوییدم، خود را بر آن افکندم در حالی که اشک‌هایم سرازیر، و [فغان و] آههای بلندم پی‌درپی بود، اشک‌ها مانع از دیدم شده بودند، چون اشکم بند آمد، و فغانم فرونشست، چشمم را باز کردم، ناگاه پیرمردی را دیدم که کمرش خمیده، و شانه‌هایش کمانی، و پیشانی و کف دستانش پینه بسته بود، و نزد قبر، به همراه خود می‌گفت: فرزند برادرم! عمویت با این علوم غیبی [، و اسرار] سربسته، و معارف گرانقدر که این

دو سرور عطایش کرده‌اند، و همانندش را جز سلمان ندارد، به شرافتی بزرگ دست یافته است، اینک عموی تو در حال تمام کردن روزگار، و پایان عمر خود است، و از اهل ولایت، کسی را نمیابد تا راز خود را به او گوید.

من با خود گفتم: ای نفس! در طلب علم، پیوسته در معرض رنج و مشقتی، و در این راه، شتران و اسب‌ها را از پا درمی‌آوری، حال از این پیرمرد، سخنی به گوشت خورد که بر دانشی بزرگ، و میراثی عظیم دلالت دارد. پس گفتم: جناب شیخ! آن دو سرور [که گفتی] چه کسانی‌اند؟

گفت: آن دو ستاره پنهان [، و آرمیده] در خاک سامرا.

عرض کردم: من به دوستی، و شرافت مقام امامت و وراثت ایشان سوگند یاد می‌کنم که خواستار دانش، و جویای آثار ایشانم، و موکدا خود را فدا می‌کنم تا اسرار ایشان را حفظ کنم.

گفت: اگر راست می‌گویی، آثار همراه خود را که از ناقلان اخبار ایشان داری بیاور. چون [آوردم، و] نوشته‌ها را بررسی، و روایات را با دقت رسیدگی کرد، گفت: راست گفتی، من بشر بن سلیمان نخاس، از نوادگان ابوایوب انصاری، و یکی از موالیان امام هادی علیه‌السلام، و امام حسن عسگری علیه‌السلام هستم که در جوارشان زندگی می‌کنم.

عرض کردم: برادر دینی خود را منت گذار، و برخی از آثار ایشان را که مشاهده کرده‌ای بیان فرما.

گفت: مولای ما امام هادی علیه‌السلام، [مرا] در معامله بردها [زیر نظر گرفت، تا] فقیهم کرد، جز با اجازه او خرید و فروش نمی‌کردم، و بدینسان از موارد شبهه‌ناک پرهیز کردم تا معرفتم کامل شد. و فرق میان حلال و حرام را خوب پی بردم.

شبی در منزل خود در سامرا بودم، پاسی از شب گذشته بود که کسی در زد، با شتاب رفتم [و در را باز کردم]، دیدم کافور خادم و فرستاده مولایمان امام هادی علیه‌السلام است که مرا نزد حضرت علیه‌السلام، می‌طلبد، جامه خود را پوشیدم، و به خدمت حضرت علیه‌السلام رسیدم، دیدم با فرزند خود ابومحمد [امام حسن عسکری علیه‌السلام]، و خواهرش حکیمه، از پشت پرده سخن می‌گوید، چون نشستم فرمود: بشرا! تو از نوادگان انصاری، و [محبت و] ولایت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله، پیوسته در میان شما از گذشتگان به آیندگان رسیده است، پس شما مورد وثوق ما خاندان پیامبرید، و من تو را روسفید، و مفتخر می‌کنم به فضیلتی که به سبب آن بر شیعیان بلند همت اهل ولایت، سبقت گیری [آری تو را مفتخر می‌کنم] به رازی که تو را از آن آگاه کرده، و برای خرید کنیزی می‌فرستم.

پس نامه‌ای با خط و زبان رومی، نوشت، و بر آن مهر زد، و کیسه زردی را که دویست و بیست دینار داشت، بیرون آورد، و فرمود: این را بگیر، و به بغداد برو، و در بامداد فلان روز کنار پل فرات حاضر شو، چون کشتی‌های اسیران را به ساحل رسید، و کنیزان نمایان شدند، خریدارانی را به نمایندگی از امرای بنی العباس، و نیز چند نفری از جوانان عرب را می‌بینی که گرد ایشان جمع می‌شوند، تو در تمام روز، از دور، مراقب برده فروشی به نام عمر بن یزید نخاس باش، تا این که برای مشتریان خود کنیزی را بیاورد که فلان و فلان صفت را دارد، دو لباس ابریشمی کلفت دربر دارد، و از این که حجاب خود را برگیرد، و بگذارد مشتریان، او را لمس، و بینندگان جستجوگر، چهره در نقابش را بنگرند، امتناع می‌ورزد، از این رو نخاس او را می‌زند، و او با فریاد جمله‌ای را به زبان رومی می‌گوید که معنایش این است: ای وای حجابم! در این هنگام یکی از مشتریان می‌گوید: من او را سیصد دینار می‌خرم، که عفافش بر رغبت من افزود، آن کنیز به زبان عربی می‌گوید: اگر در شمایل سلیمان پیامبر، و بر همچون تخت پادشاهی او تکیه زده باشی هیچ میلی به تو پیدا نخواهم کرد، پول خود را بیهوده تباه مکن.

نخاس می‌گوید: پس چاره چیست؟ تو که باید به فروش روی؟

کنیز می‌گوید: چه شتابی داری؟ بایستی خریداری پیدا شود که دل من به او آرام، و از امانت و دینداریش مطمئن گردم.

در این هنگام تو برخیز و نزد عمر بن یزید نخاس برو و به او بگو: با من نامه یکی از بزرگان است که آن را به خط و زبان رومی

نوشته، و در آن از بزرگواری و وفاداری و شرافت و سخاوتمندی خود یاد کرده است، این نامه را به کنیز بده تا در اخلاق صاحب خود بنگرد، اگر مایل شد، و رضا داد، من وکیلم که او را از تو خریداری کنم.

بشر می‌گوید: من مأموریت خود را انجام دادم، و همه آنچه آقایم امام هادی علیه‌السلام فرموده بود واقع شد، و کنیز چون به نامه نگریست، بسیار گریست، و به عمر بن یزید نخاس گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش، و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر نفروشد، خود را خواهد کشت، من نیز در قیمت او چانه زدم تا نخاس به همان اندازه که سرورم در آن کیسه طلایی همراهم کرده بود راضی شد، او پول را گرفت، و من کنیز را، کنیز، خندان و شادمان، با من به حجره‌ای که در بغداد گرفته بودم آمد، تا به آنجا رسیدیم نامه امام علیه‌السلام را بیرون آورد، و می‌بوسید، و بر گونه و دیدگان خود می‌نهاد، و بر بدن خود می‌مالید، با تعجب گفتم: نامه‌ای را می‌بوسی که صاحبش را نمی‌شناسی؟!

گفت: ای ناتوان ناآگاه به مقام اولاد پیامبران! گوش بسپار، و دل خالی دار تا برایت این راز بسیار شگفت آور را بگویم! من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر، پادشاه روم، و مادرم از نواده‌های حواریون یعنی شمعون وصی حضرت عیسی است، جدم قیصر خواست تا مرا که در این سیزده سالگی بودم، به همسری فرزند برادرش درآورد، در قصر [مجلل] خود سیصد تن از نوادگان حواریون، و کشیشان و رهبانان، هفتصدتن از صاحب منصبان، و چهار هزار تن از فرماندهان ارتش، و سرداران و بزرگان لشکر، و سران عشایر را جمع کرد، و از تالار کاخش تختی را به صحن قصر آورد که به انواع جواهرات آراسته، و بر چهل پله استوار بود.

پس چون برادرزاده قیصر بالا رفت و بر تخت نشست، و صلیب‌ها را در اطرافش چیدند، و اسقف‌ها طبق عادت ایستادند، و انجیل‌ها را گشودند، صلیب‌ها سرنگون گشته، به زمین پیوستند، و پایه‌ها فرو ریخته، تخت بر زمین افتاد، و برادرزاده او بیهوش شد، رنگ از چهره اسقف‌ها پرید، و لرزه بر اندامشان افتاد، بزرگ ایشان به جدم گفت: پادشاها! ما را معاف دار از برخورد با این حوادث شومی که بر زوال دین مسیحی، و آئین پادشاهی دلالت دارم، جدم جدا آن را به فال بد گرفت، و به اسقف‌ها گفت: این پایه‌ها را برپا کنید، و صلیب‌ها را برافرازید، و برادر این بدبخت، بخت برگشته را بیاورید، تا این دختر را به همسری او درآورم، تا نحوست او با خوشبختی این برطرف گردد. چون وضع را به حال پیشین برگرداندند، به برادر دوم نیز همان رفت که به برادر اول. مردم پراکنده شدند، و جدم قیصر، غمگین به قصر داخل شد، و پرده‌ها را بیاویخت.

من در آن شب در خواب دیدم که مسیح و شمعون و گروهی از حواریون در کاخ جدم جمع شده بودند، و در جای تخت جدم منبری [از نور] نهاده بودند که در بلندی با آسمان، رقابت داشت، پس محمد صلی الله علیه و آله، با بانویی جوان، و چند نفر از فرزندانش وارد شدند، و عیسی مسیح به احترام ایشان برخاست، و محمد صلی الله علیه و آله را در آغوش گرفت، پس محمد صلی الله علیه و آله گفت: ای روح الله! من آمده‌ام تا از ملیکه دختر وصی تو شمعون برای این فرزندم خواستگاری کنم، و با دست اشاره به ابومحمد [امام حسن عسکری علیه‌السلام]، صاحب این نامه کرد، مسیح علیه‌السلام به شمعون نگریست، و گفت: شرافت به تو روی آورده است، خویشی با رسول خدا صلی الله علیه و آله را بپذیر، شمعون گفت: پذیرفتم، پس برفراز منبر رفت، و محمد صلی الله علیه و آله در حالی که مسیح، و فرزندان محمد صلی الله علیه و آله، و حواریون شاهد بودند، خطبه عقد را جاری کرد.

من چون بیدار شدم نگران بودم که آن را برای پدر و جدم نقل کنم، زیرا می‌ترسیدم مرا بکشند، پس این راز را در دل خود پنهان داشتم، و برای کسی نگفتم، اما در سینه‌ام محبت ابومحمد [، و در قلبم عشق او] آنچنان افتاد که از خوردن و آشامیدن باز ماندم، افسرده و لاغر، و سخت بیمار شدم، از شهرهای روم هیچ پزشکی نماند مگر آن که برای مداوای من آوردند [، و سودی نداد]، جدم چون ناامید شد، [روزی به من] گفت: نور دیده‌ام! آیا هیچ آرزویی در دنیا داری تا برایت برآورم؟

گفتم: پدربزرگ جان! به روی خود همه درهای فرج را بسته می‌بینم، ای کاش شکنجه را از اسیران مسلمان و زندانی خود بر می‌داشتی، و بندها و زنجیرها را از ایشان می‌گشودی، و به ایشان نیکی می‌کردی، و آزادشان می‌ساختی، به این امید که مسیح

علیه‌السلام و مادرش مریم، عافیت و شفایم بخشند.

چون جدم چنان کرد، به سختی از خود، صحت نشان دادم، و کمی غذا خوردم، جدم خوشحال شد، و به احترام و تجلیل اسیران پرداخت.

پس از چهار شب [یا طبق نسخه دیگر: پس از چهارده شب]، باز در خواب دیدم: گویا سرور بانوان عالم [فاطمه زهرا علیهاالسلام]، همراه مریم دخت عمران، و هزار نفر از کنیزان بهشتی به دیدنم آمده‌اند، مریم به من گفت: این سرور بانوان عالم، مادر ابومحمد همسر تو است، من دست به دامن او آویختم، می‌گریستم و از فراق ابومحمد شکوه می‌کردم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: تا تو در شرک، و بر دین [تحریف شده] نصارا هستی، فرزندم ابومحمد به دیدار تو نخواهد آمد، و این خواهرم مریم است که از دین تو بیزاری می‌جوید، پس چنانچه به خوشنودی خدای سبحان، و خوشنودی مسیح علیه‌السلام و مریم از خود، و به دیدار ابومحمد مشتاقی، بگو: اشهد ان لا الله الا الله، و اشهد ان ابی، محمدا رسول الله.

چون این دو کلمه طیبه را بر زبان راندم، فاطمه زهرا علیهاالسلام مرا به سینه خود چسبانید ، و آرامم کرد، و فرمود: اینک منتظر دیدار ابومحمد باش، که من او را می‌فرستم.

بیدار شدم در حالی که [غرق در لذت این رویا بودم، و] می‌گفتم: آه چه به دیدار ابومحمد مشتاقم! و چون شب دیگر شد، ابومحمد به خوابم آمد، و من [که نگران هجران پس از وصال او بودم] به او گفتم! ای محبوب من! پس از آن که دلم را اسیر محبت خود کردی، با فراق خود جفایم می‌کنی؟! فرمود: تأخیر من تنها برای شرک تو بود، حال که اسلام آورده‌ای، هر شب به دیدارت می‌آیم، تا خدای سبحان در عالم بیداری، ما را به هم برساند، و از آن شب تاکنون، هیچ شبی دیدار خود را از من دریغ نداشته است. بشر می‌گوید: به او گفتم: چگونه در اسیران واقع شدی؟ گفت: شبی [در رؤیا]، ابومحمد به من فرمود: جدت [قیصر]، در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، و خود نیز از پی ایشان خواهد رفت، تو خود را به صورت ناشناس در شمایل کنیزان خدمتکار او درآور، و از فلان راه به ایشان ملحق شو. من نیز چنان کردم، جلوداران سپاه اسلام [، به ما برخوردند]، و ما را اسیر کردند، و سرانجام این شد که می‌بینی، و تا این لحظه کسی جز تو نمی‌داند که من دختر پادشاه رومم، و پیرمردی که من در سهم غنائم او واقع شدم نامم را پرسید، من شناسایی ندادم، و گفتم: نرجس. گفت! نام کنیزان؟!

بشر می‌گوید: گفتم: عجیب است! تو رومی هستی، و زبانت عربی؟!

گفت: جدم از بسیاری علاقه که به من، و تربیتم داشت، به زن مترجم خود اشاره کرد تا با من رفت و آمد کند، او هر صبح و شام نزد من می‌آمد، و به من عربی می‌آموخت، تا خوب یاد گرفتم.

بشر می‌گوید: چون او را به سامرا نزد مولایمان امام هادی علیه‌السلام آوردم، به او فرمود: خدای سبحان، عزت اسلام، و ذلت نصرانیت، و شرافت خاندان محمد صلی الله علیه و آله را چگونه برایت جلوه داد؟ گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! چه بگویم درباره چیزی که تو بهتر از من می‌دانی؟ حضرت علیه‌السلام فرمود: می‌خواهم تو را اکرام [، و به تو هدیه‌ای] دهم، آیا ده هزار درهم را بیشتر دوست داری، یا بشارت شرافت ابدی را؟

گفت: بشارت را. فرمود: تو را به فرزندی بشارت می‌دهم که شرق و غرب عالم را صاحب، و زمین را پر از عدل و داد می‌کند بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.

گفت: از چه کسی؟ فرمود: از کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در فلان تاریخ میلادی، تو را برای او خواستگاری کرد. گفت: از مسیح و وصیش؟ فرمود: پس مسیح و وصیش تو را به همسری که درآوردند؟ گفت: فرزند شما ابومحمد. فرمود: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: از آنشب که به دست سرور بانوان عالم، اسلام آوردم، آیا شده که شبی او را نبینم؟

امام هادی علیه‌السلام فرمود: کافور! خواهرم حکیمه را فراخوان. چون حکیمه خاتون آمد، فرمود: این همان کنیز است حکیمه

خاتون او را در آغوش گرفت، و بسیار نوازش کرد، امام علیه‌السلام فرمود: ای دختر رسول خدا! او را به خانه خود ببر، واجبات و آداب را به او بیاموز، که او همسر فرزندم ابومحمد، و مادر قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است.

قال الصدوق:

حدثنا محمد بن علی بن حاتم النوفلی، قال: حدثنا أبوالعباس أحمد بن عیسی الوشاء البغدادی، قال: حدثنا أحمد بن طاهر القمی، قال: حدثنا أبوالحسین محمد بن بحر الشیبانی، قال:

وردت کربلاء سنهٔ ست و ثمانین و مائتین، قال: وزرت قبر غریب رسول الله صلی الله علیه و آله، ثم انکفأت الی مدینهٔ السلام متوجها الی مقابر قریش فی وقت قد تضرمت الهواجر، و توقدت السمائم، فلما وصلت منها الی مشهد الکاظم علیه‌السلام، و استنشقت نسیم تربته المغمورهٔ من الرحمهٔ المحفوفهٔ بحدائق الغفران، أکببت علیها بعبرات متقاطرهٔ، و زفرات متتابعهٔ، و قد حجت الدمع طرفی عن النظر، فلما رقأت العبرهٔ، و انقطع النحیب، فتحت بصری فاذا أنا بشیخ قد انحنی صلبه و تقوس منکباه، وثفنت جبهته و راحتاه، و هو یقول لآخر معه عند القبر:

یا ابن أخی! لقد نال عمک شرفا بما حمله السیدان من غوامض الغیوب و شرائف العلوم التی لم یحمل مثلها الا سلمان، و قد أشرف عمک علی استکمال المدهٔ و انقضاء العمر، و لیس یجد فی أهل الولایهٔ رجلا یفضی الیه بسره، قلت: یا نفس! لا یزال العناء و المشقهٔ ینالان منک باتعابی الخف و الحافر فی طلب العلم، و قد قرع سمعی من هذا الشیخ لفظ یدل علی علم جسیم، و أثر عظیم، فقلت: أیها الشیخ! و من السیدان؟

قال: النجمان المغیبان فی الثری بسر من رأی، فقلت: انی أقسم بالموالاهٔ و شرف محل هذین السیدین من الامامهٔ و الوراثهٔ انی خاطب علمهما، و طالب آثارهما، و باذل من نفسی الأیمان المؤکدهٔ علی حفظ أسرارهما.

قال: ان کنت صادقا فیما تقول، فاحضر ما صحبک من الآثار عن نقلهٔ أخبارهم، فلما فتش الکتب و تصفح الروایات منها، قال: صدقت، أنا بشر بن سلیمان النخاس، من ولد أبی‌أیوب الأنصاری، أحد موالی أبی‌الحسن و أبی‌محمد علیهماالسلام، و جارهما بسر من رأی، قلت: فأکرم أخاک ببعض ما شاهدت من آثارهما. قال: کان مولانا أبوالحسن علی بن محمد العسکری علیهماالسلام فقهنی فی أمر الرقیق فکنت لا ـ أبتاع و لا ـ أبیع لا ـ باذنه، فاجتنبت بذلک موارد الشبهات حتی کملت معرفتی فیه، فأحسنت الفرق فیما بین الحلال و الحرام فبینما أنا ذات لیلهٔ فی منزلی بسر من رأی و قد مضی هوی من اللیل اذ قرع الباب قارع، فعدوت مسرعا فاذا أنا بکافور الخادم رسول مولانا أبی‌الحسن علی بن محمد علیهماالسلام یدعونی الیه، فلبست ثیابی و دخلت علیه، فرأیته یحدث ابنه أبامحمد و أخته حکیمهٔ من وراء الستر، فلما جلست قال: یا بشر! انک من ولد الأنصار، و هذه الولایهٔ لم تزل فیکم یرثها خلف عن سلف، فأنتم ثقاتنا أهل البیت، و انی مزکیک و مشرفک بفضیلهٔ تسبق بها شأو [۱] الشیعهٔ فی الموالاهٔ بها، بسر أطلعک علیه، و أنفذک فی ابتیاع أمهٔ. فکتب کتابا ملصقا بخط رومی و لغهٔ رومیهٔ، و طبع علیه بخاتمه، و أخرج شستقهٔ [۲] صفراء فیها مائتان و عشرون دینارا، فقال: خذها و توجه بها الی بغداد، واحضر معبر الفرات ضحوهٔ [۳] کذا، فاذا وصلت الی جانبک زوارق السبایا، و برزن الجواری منها، فستحدق بهم طوائف المبتاعین من وکلاء قواد بنی العباس، و شراذم من فتیان العراق، فاذا رأیت ذلک فأشرف من البعد علی المسمی عمر بن یزید النخاس عامهٔ نهارک، الی أن یبرز للمبتاعین جاریهٔ صفتها کذا و کذا، لابسهٔ حریرتین صفیقتین، تمتنع من السفور و لمس المعترض و الانقیاد لمن یحاول لمسها، و یشغل نظره بتأمل مکاشفها من وراء الستر الرقیق، فیضربها النخاس فتصرخ صرخهٔ رومیهٔ، فاعلم أنها تقول: وا هتک ستراه، فیقول بعض المبتاعین: علی بثلاثمائهٔ دینار، فقد زادنی العفاف فیها رغبهٔ، فتقول بالعربیهٔ: لو برزت فی زی سلیمان و علی مثل سریر ملکه ما بدت لی فیک رغبهٔ، فأشفق علی مالک.

فیقول النخاس: فما الحیلهٔ و لابد من بیعک؟ فتقول الجاریهٔ: و ما العجلهٔ، و لابد من اختیار مبتاع یسکن قلبی الیه، و الی أمانته و دیانته، فعند ذلک قم الی عمر بن یزید النخاس و قل له: ان معی کتابا ملصقا لبعض الأشراف، کلبه بلغهٔ رومیهٔ و خط رومی، و وصف فیه

كرمه و وفاؤه و نبله و سخاؤه، فناولها لتتأمل منه أخلاق صاحبه، فان مالت اليه و رضيته فأنا وكيله فى ابتياعها منك.

قال بشر بن سليمان النخاس: فامتثلت جميع ما حده لى مولاى أبوالحسن عليه‌السلام فى أمر الجارية، فلما نظرت فى الكتاب بكت بكاء شديدا، و قالت لعمر بن يزيد النخاس: بعنى من صاحب هذا الكتاب و حلفت بالمحرجة المغلظة: انه متى امتنع من بيعها منه قتلت نفسها، فما زلت أشاحه فى ثمنها حتى استقر الأمر فيه على مقدار ما كان أصحبنيه مولاى عليه‌السلام من الدنانير فى الشستقة الصفراء، فاستوفاه منى و تسلمت منه الجارية ضاحكة مستبشرة، و انصرفت بها الى حجرتى التى كنت آوى اليها ببغداد، فما أخذها القرار حتى أخرجت كتاب مولاها عليه‌السلام من جيبها و هى تلثمه و تضعه على خدها، و تطبقه على جفنها، و تمسحه على بدنها، فقلت تعجبا منها: أتلثمين كتابا، و لا تعرفين صاحبه؟

قالت: أيها العاجز الضعيف المعرفة! بمحل أولاد الأنبياء، أعرنى سمعك، و فرغ لى قلبك أنا مليكة بنت يشوعا بن قيصر ملك الروم، و أمى من ولد الحواريين تنسب الى وصى المسيح شمعون، أنبئك العجب العجيب: ان جدى قيصر أراد أن يزوجنى من ابن أخيه، و أنا من بنات ثلاثة عشرة سنة، فجمع فى قصره من نسل الحواريين و من القسيسين و الرهبان ثلاثمائة رجل، و من ذوى الأخطار سبعمائة رجل، و جمع من أمراء الأجناد، و قواد العساكر، و نقباء الجيوش، و ملوك العشائر أربعة آلاف، و أبرز من بهو ملكه عرشا مسوغا من أصناف الجواهر الى صحن القصر، فرفعه فوق أربعين مرقاة.

فلما صعد ابن أخيه و أحدقت به الصلبان، و قامت الأساقفة عكفا و نشرت أسفار الانجيل، تسافلت الصلبان من الأعالى فلصقت بالأرض، و تقوضت الأعمدة فانهارت الى القرار، وخر الصاعد من العرش مغشيا عليه، فتغيرت ألوان الأساقفة، و ارتعدت فرائصهم، فقال كبيرهم لجدى:

أيها الملك! أعفنا من ملاقاة هذه النحوس الدالة على زوال هذا الدين المسيحى و المذهب الملكانى، فتطير جدى من ذلك تطيرا شديدا، و قال للأساقفة: أقيموا هذه الأعمدة، و ارفعوا الصلبان: و أحضروا أخا هذا المدبر العاثر المنكوس جده لأزوج منه هذه الصبية، فيدفع نحوسه عنكم بسعوده. فلما فعلوا ذلك حدث على الثانى ما حدث على الأول، و تفرق الناس، و قام جدى قيصر مغتما و دخل قصره و أرخيت الستور، فأريت فى تلك الليلة كان المسيح و الشمعون و عدة من الحواريين قد اجتمعوا فى قصر جدى، و نصبوا فيه منبرا يبارى السماء علوا و ارتفاعا فى الموضع الذى كان جدى نصب فيه عرشه، فدخل عليهم محمد صلى الله عليه و آله مع فتية وعدة من بنيه، فيقوم اليه المسيح فيعتنقه فيقول:

يا روح الله! انى جئتك خاطبا من وصيك شمعون فتاته مليكة لابنى هذا، و أومأ بيده الى أبى‌محمد [ابن] [۴] صاحب هذا الكتاب، فنظر المسيح الى شمعون فقال له: قد أتاك الشرف فصل رحمك برحم رسول الله صلى الله عليه و آله.

قال: قد فعلت، فصعد ذلك المنبر و خطب محمد صلى الله عليه و آله و زوجنى و شهد المسيح عليه‌السلام و شهد بنو محمد صلى الله عليه و آله و الحواريون.

فلما استيقظت من نومى أشفقت أن أقص هذه الرؤيا على أبى وجدى مخافة القتل، فكنت أسرها فى نفسى و لا أبديها لهم، و ضرب صدرى بمحبة أبى‌محمد حتى امتنعت من الطعام و الشراب وضعفت نفسى و دق شخصى و مرضت مرضا شديدا، فما بقى من مدائن الروم طبيب، الا أحضره جدى و سأله عن دوائى، فلما برح به اليأس قال: يا قرة عينى! فهل تخطر ببالك شهوة، فأزودكها فى هذه الدنيا؟

فقلت: يا جدى! أرى أبواب الفرج على مغلقة، فلو كشفت العذاب عمن فى سجنك من أسارى المسلمين، و فككت عنهم الأغلال، و تصدقت عليهم و مننتهم بالخلاص، لرجوت أن يهب المسيح و أمه لى عافية و شفاء. فلما فعل ذلك جدى تجلدت فى اظهار الصحة فى بدنى، و تناولت يسيرا من الطعام، فسر بذلك جدى و أقبل على اكرام الأسارى [و] اعزازهم، فرأيت أيضا بعد أربع ليال كأن سيدة النساء قد زارتنى، و معها مريم بنت عمران و ألف وصيفة من وصائف الجنان، فتقول لى مريم: هذه سيدة النساء أم زوجك

أبی‌محمد، فأتعلق بها و أبکی و أشکو الیها امتناع أبی‌محمد من زیارتی.

فقالت لی سیدهٔ النساء علیهاالسلام: ان ابنی أبامحمد لا یزورک و أنت مشرکهٔ بالله و علی مذهب النصاری، و هذه أختی مریم تبرأ الی الله تعالی من دینک، فان ملت الی رضا الله عزوجل، و رضا المسیح و مریم عنک، و زیارهٔ أبی‌محمد ایاک، فتقولی: أشهد أن لا اله الا الله، و أشهد أن أبی محمدا رسول الله.

فلما تکلمت بهذه الکلمهٔ ضمتنی سیدهٔ النساء الی صدرها، فطیبت لی نفسی و قالت: الآن توقعی زیارهٔ أبی‌محمد ایاک، فانی منفذه الیک.

فانتبهت و أنا أقول: و اشوقاه الی لقاء أبی‌محمد، فلما کانت اللیلهٔ القابلهٔ جاءنی أبومحمد علیه‌السلام فی منامی فرأیته کأنی أقول له: جفوتنی یا حبیبی! بعد أن شغلت قلبی بجوامع حبک. قال: ما کان تأخیری عنک الا لشرکک، و اذ قد أسلمت فانی زائرک فی کل لیلهٔ الی أن یجمع الله شملنا فی العیان، فما قطع عنی زیارته بعد ذلک الی هذه الغایهٔ.

قال بشر: فقلت لها: و کیف وقعت فی الأسر؟ فقالت: أخبرنی أبومحمد لیلهٔ من اللیالی أن جدک سیسرب جیوشا الی قتال المسلمین یوم کذا، ثم یتبعهم، فعلیک باللحاق بهم، متنکرهٔ فی زی الخدم مع عدهٔ من الوصائف من طریق کذا. ففعلت فوقعت علینا طلائع المسلمین، حتی کان من أمری ما رأیت و ما شاهدت، و ما شعر أحد بی بأنی ابنهٔ ملک الروم الی هذه الغایهٔ سواک، و ذلک باطلاعی ایاک علیه، و قد سألنی الشیخ الذی وقعت الیه فی سهم الغنیمهٔ عن اسمی فأنکرته و قلت: نرجس، فقال: اسم الجواری؟ فقلت: العجب انک رومیهٔ و لسانک عربی؟ قالت: بلغ من ولوع جدی و حمله ایای علی تعلم الآداب أن أوعز الی امرأهٔ ترجمان له فی الاختلاف الی، فکانت تقصدنی صباحا و مساء و تفیدنی العربیهٔ حتی استمر علیها لسانی و استقام.

قال بشر: فلما انکفأت بها الی سر من رأی دخلت علی مولانا أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام، فقال لها: کیف أراک الله عز الاسلام، و ذل النصرانیهٔ، و شرف أهل بیت محمد صلی الله علیه و آله؟ قالت: کیف أصف لک یا ابن رسول الله! ما أنت أعلم به منی؟

قال: فانی أرید أن أکرمک، فأیما أحب الیک عشرهٔ آلاف درهم، أم بشری لک فیها شرف الأبد؟

قالت: بل البشری. قال علیه‌السلام: فأبشری بولد یملک الدنیا شرقا و غربا، و یملأ الأرض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا، قالت: ممن؟

قال علیه‌السلام: ممن خطبک رسول الله صلی الله علیه و آله له من لیلهٔ کذا، من شهر کذا، من سنهٔ کذا بالرومیهٔ، قالت: من المسیح و وصیه؟ قال: فممن زوجک المسیح و وصیه، قالت: من ابنک أبی محمد؟ قال: فهل تعرفینه؟ قالت: و هل خلوت لیلهٔ من زیارته ایای منذ اللیلهٔ التی أسلمت فیها علی ید سیدهٔ النساء أمه؟

فقال أبوالحسن علیه‌السلام: یا کافور! ادع لی أختی حکیمهٔ، فلما دخلت علیه، قال علیه‌السلام لها: ها هیه، فاعتنقتها طویلا و سرت بها کثیرا، فقال لها مولانا: یا بنت رسول الله! أخرجیها الی منزلک، و علمیها الفرائض و السنن، فانها زوجهٔ أبی‌محمد، و أم القائم علیه‌السلام [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] یقال: فلان بعید الشأو، أی عالی الهمهٔ. المنجد: ۳۷۰، (شأی).

[۲] فی الغیبهٔ و البحار: الشقهٔ، و هی ما شق من ثوب او نحوه. المصدر: ۳۹۶، (شق). و علی أی تقدیر فالمراد: الصرهٔ التی یجعل فیها الدنانیر و الدراهم.

[۳] الضحو و الضحوهٔ: ارتفاع النهار.المصدر: ۴۴۷ (ضحا).

[۴] الزيادة من كتاب الغيبة، و هو الصحيح.

[۵] اكمال الدين: ۴۱۷ ح ۱، الغيبة للطوسى: ۲۰۸ ح ۱۷۸، بحارالأنوار ۵۱: ۶ ح ۱۲ و ۱۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

انتظار فرج

کلینی رحمه الله با سند از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

هرگاه بیرق [امامت، و معارف و هویت الهی] شما را از میان برداشتند، از زیر گام‌های خود منتظر فرج باشید.

صدوق رحمه الله با سند خود از علی بن مهزیار نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و درباره فرج پرسیدم، در پاسخم نوشت: چون صاحب [و امام] شما از دیار ظالمان، غیبت کرد، منتظر فرج باشید.

روی الكلينی:

عن علی بن محمد، عن بعض أصحابنا، عن أيوب بن نوح، عن أبی‌الحسن الثالث عليه‌السلام قال:

اذا رفع علمكم من بين أظهركم فتوقعوا الفرج من تحت أقدامكم [۱].

قال الصدوق: حدثنا أبی رضی الله عنه قال: حدثنا عبدالله بن جعفر الحميری، عن محمد بن عمر الكاتب، عن علی بن محمد الصيمری، عن علی بن مهزيار قال:

كتبت الی أبی‌الحسن، صاحب العسكر عليه‌السلام أسأله عن الفرج؟ فكتب الی: اذا غاب صاحبكم عن دار الظالمين فتوقعوا الفرج [۲]

.

پی نوشت ها:

[۱] الكافی ۱: ۳۴۱ ح ۲۴، اكمال الدين: ۳۸۱ ح ۴، بحارالأنوار ۵۱: ۱۵۹ ح ۴.

[۲] اكمال الدين: ۳۸۰ ح ۲ و ۳ عن علی بن مهزيار عن محمد بن زياد، بحارالأنوار ۵۱: ۱۵۹ ح ۲، و ۵۲: ۱۵۰ ح ۷۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

ایمان ابوطالب

بحرانی از «هداية الكبری» حضینی، و او با سند خود از علی بن عبیدالله حسینی نقل می‌کند که گفت:

در روز سلام، در رکاب مولا امام هادی علیه‌السلام به خانه متوکل رفتیم، پس از سلام، امام علیه‌السلام خواست برخیزد که متوکل گفت: ای اباالحسن! بنشین، سئوالی دارم. فرمود: بپرس. گفت: در آخرت غیر از بهشت و دوزخ چیست که مردم در آن قرار می‌گیرند؟

امام علیه‌السلام فرمود: از آن، کسی جز خدا آگاه نیست.

متوکل گفت: جویای علم خدا هستم. امام علیه‌السلام فرمود: از علم خدا آگاهت می‌کنم. گفت: اباالحسن! چیست این نقل مردم

که: [در قیامت،] چون به حساب خلائق می‌رسند، ابوطالب را در میان بهشت و دوزخ نگه می‌دارند، و در حالی که پاهایش در کفش آتشین است، و مغزش از آن به جوش می‌آید، بخاطر کفرش داخل بهشت نمی‌شود، و به خاطر سرپرستی رسول خدا صلی الله علیه و آله، و بازداشتن آزار قریش از او داخل آتش نمی‌شود، با این که راز [خداوندی، و وصایت پیامبران پیشین] در اختیار ابوطالب بود تا پیامبر صلی الله علیه و آله مبعوث شد؟! امام علیه‌السلام فرمود: وای بر تو! اگر ایمان ابوطالب را در کفه‌ای، و ایمان همه مردم را در کفه دیگر بگذارند، ایمان ابوطالب، بر ایمان همه برتری پیدا می‌کند.

متوکل گفت: چه زمانی مؤمن بوده است؟ امام علیه‌السلام فرمود: از آنچه خبر نداری دست بردار، و آنچه را که همه مسلمین قبول دارند بشنو: بدان که رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه، در سفر حجة الوداع، به سرزمین ابطح فرود آمد، چون شب شد به قبرستان بنی هاشم آمد، و سخت به یاد پدر و مادر، و عمویش ابوطالب افتاد، و برای ایشان بسیار محزون و متأثر شد، خدا به او وحی فرمود که: بهشت بر هر که به من شرک ورزد حرام است، و ای محمد! من به تو چیزی می‌دهم که به غیر تو نداده‌ام، پدر و مادر و عمویت را بخوان تا پاسخت دهند، و زنده از قبر بیرون آیند، به احترام تو کیفر من به ایشان نرسیده است، ایشان را بخوان تا به [یگانگی] خدا، و پیامبری تو، و ولایت برادرت علی، و اوصیایش تا قیامت، ایمان بیاورند، که می‌پذیرند و ایمان می‌آورند، من هر چه بخواهی به تو می‌بخشم، و به احترام تو ای محمد! ایشان را پادشاهان بهشت می‌کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله نزد علی آمد و گفت: اباالحسن! برخیز که امشب خدا درباره پدر و مادر و عمویم به من لطفی بی‌نظیر کرد، و ماجرا را نقل فرمود، و دست علی را گرفت، و نزد قبر ایشان برد، پس ایشان را به ایمان به خدا و پیامبر و امامت علی و اوصیا فراخواند، و آنان به خدا و پیامبر و تک تک امامان تا قیامت، ایمان آوردند، پیامبر به ایشان فرمود: به سوی پروردگارتان خداوند سبحان، و به بهشت برگردید، که خداوند شما را پادشاهان بهشت قرار داد. و ایشان به قبرهای خود برگشتند. سوگند به خدا امیرمؤمنان علیه‌السلام [در طول زندگی،] از جانب پدر و مادر خود، و پدر و مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله حج انجام می‌داد تا به شهادت رسید، و به حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام نیز وصیت فرمود تا چنان کنند، و هر امامی از ما آن را انجام می‌دهد تا خدا امر خود را آشکار کند.

متوکل گفت: من این حدیث را شنیده‌ام که: ابوطالب در اندکی از آتش است ای اباالحسن! آیا می‌توانی ابوطالب را برایم حاضر کنی تا از خودش بپرسم و بشنوم؟

امام علیه‌السلام فرمود: خدا امشب ابوطالب را به خواب تو می‌آورد، و می‌پرسی و می‌شنوی.

متوکل گفت: درستی سخن تو آشکار خواهد شد، اگر حق باشد هرچه بگویی می‌پذیرم.

امام علیه‌السلام فرمود: من جز حق نمی‌گویم، و از من جز سخن راست نمی‌شنوی.

متوکل گفت: آیا امشب در خوابم نخواهد بود؟

فرمود: آری. چون شب شد متوکل [که در تحقق فرموده امام علیه‌السلام شکی نداشت، با خود] گفت: می‌خواهم امشب ابوطالب به خوابم نیاید، تا علی بن محمد را به سبب ادعای غیب، و دروغش بکشم، اینک چکار کنم؟ چاره‌ای ندارم جز آن که شراب بنوشم، و با پسران لواط کنم، و با زنان حرام زنا کنم تا خواب ابوطالب را نبینم، همه این محرمات را مرتکب شد، و با جنابت خوابید، پس ابوطالب را در خواب دید! به او گفت: عمو! به من بگو پس از مرگ خود چگونه به خدا و پیامبر ایمان آوردی؟ ابوطالب گفت: به همانگونه که فرزندم علی بن محمد برایت بیان کرد.

متوکل گفت: عمو! خود برایم بیان کن.

ابوطالب فرمود: اگر نگویم علی را می‌کشی، خدا تو را بکشد. پس آن را به تفصیل بیان کرد.

صبح شد، امام هادی علیه‌السلام تا سه روز دیر کرد، نه سراغ متوکل رفت، و نه از او پرسید.

و برای ما فرمود که متوکل در آن شب چه گناهانی را مرتکب شد تا ابوطالب را در خواب نبیند، اما سرانجام خواب را دید.

متوکل بعد از سه روز امام علیه‌السلام را خواست و گفت: اباالحسن! ریختن خونت بر من رواست. امام علیه‌السلام فرمود: چرا؟ گفت: به خاطر ادعای غیب و دروغی که بر خدا بستی، آیا نگفتی که آن شب من ابوطالب را می‌بینم و می گویم و می‌شنوم؟ من وضو ساختم، و صدقه دادم، و نماز گزاردم، و تعقیبات انجام دادم تا ابوطالب را در خواب ببینم و بپرسم، ولی آن شب ندیدم، شب دوم و سوم نیز چنان کردم، و ندیدم، اینک کشتن و ریختن خون تو بر من رواست.

امام علیه‌السلام فرمود: سبحان الله! چه جراتی بر خدا داری! وای بر تو! نفس اماره تو [زشتی‌ها را] برایت آراست، تا جایی که با پسران لواط، و با زنان حرام زنا کردی، و شراب نوشیدی تا ابوطالب را در خواب نبینی، و مرا بکشی، اما ابوطالب به خوابت آمد، و گفت و شنید.

امام علیه‌السلام آنچه را که میان متوکل و ابوطالب در خواب گذشته بود، برایش بی کم و کاست بیان فرمود، و متوکل سر به زیر افکند و گفت: همه ما بنی هاشم هستیم، اما سحر شما - نه ما - ای آل ابوطالب! بزرگ است. و امام علیه‌السلام، [بی‌اعتنا به او] برخاست، و رفت.

روی البحرانی:

عن «هدایة الکبری» للحضینی، باسناده، عن علی بن عبیدالله الحسینی قال: رکبنا مع سیدنا أبی‌الحسن علیه‌السلام الی دار المتوکل فی یوم السلام، فسلم سیدنا أبوالحسن علیه‌السلام و أراد أن ینهض، فقال له المتوکل: اجلس، یا أبا الحسن! انی أرید أن أسألک، فقال له: سل!

فقال له: ما فی الآخرة شیء غیر الجنة، أو النار یحلون فیه الناس؟

فقال أبوالحسن علیه‌السلام: ما یعلمه الا الله، فقال له: فعن علم الله أسالک؟

فقال له: و من علم الله أخبرک، قال: یا أباالحسن! ما رواه الناس أن أباطالب یوقف اذا حوسب الخلائق بین الجنة و النار، و فی رجله نعلان من نار یغلی منهما دماغه، لا یدخل الجنة لکفره و لا یدخل النار لکفالته رسول الله صلی الله علیه و آله و صده قریشا عنه، و السر علی یده حتی ظهر أمره؟ قال له أبوالحسن علیه‌السلام: ویحک! لو وضع ایمان أبی‌طالب فی کفة، و وضع ایمان الخلائق فی الکفة الأخری لرجح ایمان أبی‌طالب علی ایمانهم جمیعا، قال له المتوکل: و متی کان مؤمنا؟ قال له: دع ما لا تعلم، و اسمع ما لا ترده المسلمون [جمیعا] و لا یکذبون به، اعلم أن رسول الله صلی الله علیه و آله حج حجة الوداع، فنزل بالأبطح بعد فتح مکة، فلما جن علیه اللیل أتی القبور، قبور بنی هاشم، و قد ذکر أباه و أمه و عمه أباطالب، فداخله حزن عظیم علیهم ورقة، فأوحی الله الیه: أن الجنة محرمة علی من أشرک بی، و أنی اعطیک یا محمد! ما لم اعطه أحدا غیرک، فادع أباک و أمک و عمک، فانهم یجیبونک، و یخرجون من قبورهم أحیاء لم یمسهم عذابی لکرامتک علی، فادعهم الی الایمان [بالله، و الی] رسالتک، و [الی] موالاة أخیک علی و الأوصیاء منه الی یوم القیامة، فیجیبونک و یؤمنون بک.

فأهب لک کل ما سالت و أجعلهم ملوک الجنة کرامة لک یا محمد. فرجع النبی صلی الله علیه و آله الی أمیرالمؤمنین علیه‌السلام فقال له: قم، یا أباالحسن! فقد أعطانی ربی هذه اللیلة مالم یعطه أحدا من خلقه فی أبی و أمی و أبیک عمی، و حدثه بما أوحی الله الیه و خاطبه به، و أخذ بیده و صار الی قبورهم، فدعاهم الی الایمان بالله و به و بآله (علیهم‌السلام)، و الاقرار بولایة علی بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و الأوصیاء منه، فآمنوا بالله و برسوله و أمیرالمؤمنین و الأئمة منه، واحدا بعد واحد، الی یوم القیامة. فقال لهم رسول الله صلی الله علیه و آله: عودوا الی الله ربکم، و الی الجنة، فقد جعلکم الله ملوکها، فعادوا الی قبورهم، فکان والله أمیرالمؤمنین علیه‌السلام یحج عن أبیه و أمه و عن أب رسول الله صلی الله علیه و آله و أمه، حتی مضی و وصی الحسن و الحسین علیهماالسلام بمثل ذلک، و کل امام منا یفعل ذلک الی أن یظهر الله أمره. فقال له المتوکل: قد سمعت هذا الحدیث: أن أباطالب فی ضحضاح من نار، أفتقدر یا أباالحسن! أن ترینی أباطالب بصفته حتی أقول له، و یقول لی؟ قال أبوالحسن علیه‌السلام: ان الله سیریک أباطالب فی

منامک اللیلة، و تقول له و یقول لک، قال له المتوکل: سیظهر صدق ما تقول، فان کان حقا صدقتک فی کل ما تقول، قال له أبوالحسن علیه‌السلام: ما أقول لک الا حقا، و لا تسمع منی الا صدقا. قال له المتوکل: ألیس فی هذه اللیلة فی منامی؟ قال له: بلی. قال: فلما أقبل اللیل، قال المتوکل: أرید أن لا أری أباطالب اللیلة فی منامی، فأقتل علی بن محمد بادعائه الغیب و کذبه، فماذا أصنع؟ فما لی الا- أن أشرب الخمر، و آتی الذکور من الرجال و الحرام من النساء، فلعل أباطالب لا- یأتینی، ففعل ذلک کله و بات فی جنابات، فرأی أباطالب فی النوم فقال له: یا عم! حدثنی کیف کان ایمانک بالله و برسوله بعد موتک؟ قال: ما حدثک به ابنی علی بن محمد فی یوم کذا و کذا؟ فقال: یا عم! تشرحه لی. فقال له أبوطالب: فان لم أشرحه لک تقتل علیا، والله قاتلک، فحدثه، فأصبح، فأخر أبوالحسن علیه‌السلام ثلاثا لا یطلبه و لا یسأله. فحدثنا أبوالحسن علیه‌السلام بما رآه المتوکل فی منامه و ما فعله من القبائح، لئلا یری أباطالب فی نومه، فلما کان بعد ثلاثة [أیام] أحضره، فقال له: یا أباالحسن! قد حل لی دمک، قال له: و لم؟

قال: فی ادعائک الغیب، و کذبک علی الله، ألیس قلت لی: انی أری أباطالب فی منامی [تلک اللیلة فأقول له و یقول لی؟ فتطهرت و تصدقت و صلیت و عقبت لکی أری أباطالب فی منامی]

فأسأله، فلم أره فی لیلتی، و عملت هذه الأعمال الصالحة فی اللیلة الثانیة و الثالثة فلم أره، فقد حل لی قتلک وسفک دمک.

فقال له أبوالحسن علیه‌السلام: یا سبحان الله! ویحک، ما أجرأک علی الله؟ ویحک! سولت [لک] نفسک اللوامة حتی أتیت الذکور من الغلمان و المحرمات من النساء، و شربت الخمر لئلا تری أباطالب فی منامک فتقتلنی، فأتاک و قال لک و قلت له: و قص علیه ما کان بینه و بین أبی‌طالب فی منامه، حتی لم یغادر منه حرفا، فأطرق المتوکل [ثم] قال: کلنا بنوهاشم و سحرکم یا آل [أبی] طالب! من دوننا عظیم، فنهض [عنه] أبوالحسن علیه‌السلام [۱].

پی نوشت ها:

[۱] مدینة المعاجز ۷: ۵۳۵ ح ۹۸، حلیة الأبرار ۲: ۴۶۰، الباب الثامن.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

ابوعلی بن راشد

طوسی از محمد بن فرج نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او درباره ابوعلی بن راشد، و عیسی بن جعفر بن عاصم، و ابن‌بند پرسیدم، در پاسخم نوشت: از ابن‌راشد - که رحمت خدا بر او باد - یاد کردی، او سعادتمند زیست، و شهید از دنیا رفت. و برای ابن‌بند [۱] دعا فرمود. ابن‌بند را با گرز کشتند، و ابن‌عاصم را بر روی پل، سیصد تازیانه زدند، و در دجله انداختند.

طوسی رحمه الله با مدرک نقل می‌کند که:

امام هادی علیه‌السلام در سال ۲۳۲ به علی بن بلال نوشت: به نام خداوند بخشنده مهربان، نزد شما خدا را ستایش می‌کنم، و او را بر بخشندگی و منت دیرینش سپاس می‌گویم، و بر پیامبرش محمد و آل او - که صلوات و رحمت خدا بر ایشان باد - درود می‌فرستم، من ابوعلی [راشد] را به جای حسین عبدربه نصب کردم، و او را - که فضل و ایمان بی‌نظیرش را می‌شناسم - امین خود قرار دادم، و می‌دانم که تو بزرگ دیار خود هستی، دوست داشتم به تو احترام گذارم، و در این باره نامه به تو بنویسم، پس از او پیروی کن، و همه حقوق پیش از خود را به او بسپار، و اصحاب مرا نیز بر آن ترغیب کن، و ایشان را در این باره چنان آگاه کن که به یاری و

کفایتش برخیزنـد، که این رعایت احترام کامل ما، و محبوب پیش ما خواهـد بود، و در برابر آن، از جانب خدا اجر و پاداش خواهی داشت، که خدا به رحمت خود بهترین بخشـش و پاداش خود را به هر که خواهد می‌دهد، در پناه خدا باشـی این نامه را با خط خود نوشتم، و بسیار خدا را سپاسگزارم.

و نیز با سند خود از احمد بن محمد بن عیسی نقل می کند که گفت:

نسـخه نامه امام هادی علیه‌السـلام که همراه ابن‌راشد برای گروهی از اصحاب خود در بغداد و مدائن و اطراف فرستاد این است: نزد شمـا خـدا را بر این عـافیت و منت دیرینش سپاس می گویم، و بر پیـامبر و آلش بهـترین صـلوات، و کـاملترین رحمت و رافت او را می‌فرسـتم، من ابوعلی بن راشد را به جای حسین بن عبدربه، و وکلای پیشینم نصب کردم، او نزد من منزلت او را دارد، او را بر همه آنچه وکلای پیشـینم مأمور بودند گماشـتم، تا حق مرا دریافت کند، من او را برای شـما پسندیدم، و بر دیگران مقدمش داشتم، زیرا شایستگی آن را دارد.

رحمت خدا بر شـما باد! در پرداخت حقوق، [و ارجاع امور،] به او و به من رو آورید، و در پیروی او برای خود بهانه نتراشید، از این حالت درآییـد، و به اطاعت خـدا شـتاب گیریـد، و اموال خود را حلال کنیـد، و خونتان را حفظ کنیـد، «و در راه نیکی و تقوا به هم یاری رسانید»، «و تقوای الهی پیشه کنید، باشد که مشـمول رحمت او شوید»، «و همگی به ریسـمان خدا چنگ زنید»، و «جز به آیین اسـلام [مساوی تسـلیم در برابر فرمان خدا] از دنیا نروید». طاعت او طاعت من، و معصیت او معصیت من است، ملازم راه خدا باشید تا پاداشتان دهد، و از فضل خود بر شما بیفزاید، که خدا گشایشگر، کریم، بخشنده، و بر بندگان خود مهربان است، ما و شما در پناه خـدا. این نـامه را بـا خـط خود و در نامه دیگری آمـده است: ایوب بن نوح! من به تو دسـتور می‌دهم که [به خاطر مسائل امنیتی] از ارتبـاط بسـیار میان خود و ابوعلی دست برداری، هر کـدام، وظیفه و مأموریت ویژه ناحیه خود را انجام دهیـد، که در این صورت از مراجعه به من بی‌نیاز می‌شوید. اباعلی! به تو فرمان می‌دهم همین را که به تو ای ایوب! دسـتور می‌دهم، [ایوب! به تو دستور می‌دهم] که از هیـچ یک از اهالی بغـداد و مـدائن چیزی را که می‌آورنـد، نپذیری و به عهده نگیری که برای ایشان از من اجازه بگیری، و به کسـی که خـارج از بخش مـأموریت تـو چیزی نزد تـو می‌آورد بگـو که آن را نزد مسئول نـاحیه مربـوطه خـود ببرد، و نیز به تو ای ابوعلی! همین دستور را می‌دهم، باید هر یک از شما دستوری را که داده‌ام بپذیرد.

قال الطوسی:

روی محمـد بن یعقوب رفعه الی محمـد بن فرج قـال: کتبت الیه [الهـادی علیه‌السـلام] أسأله عن أبی‌علی بن راشـد، و عن عیسـی بن جعفر بن عاصم، و عن ابن بند، و کتب الی: ذکرت ابن‌راشد رحمه الله فانه عاش سعیدا، و مات شهیدا.

و دعا لابن بند و العاصـمی [۲] ، و ابن بنـد ضـرب بعمود و قتل، و ابن‌عاصم ضـرب بالسـیاط علی الجسـر ثلاثمائهٔ سوط ورمی به فی الدجلهٔ [۳] .

قال الطوسـی: وجدت بخط جبریل بن أحمد، حدثنی محمد بن عیسی الیقطینی، قال: کتب علیه‌السلام الی علی بن بلال فی سنهٔ اثنتین و ثلاـثین و مـائتین: بسم الله الرحمن الرحیم، أحمـد الله الیک، و أشـکر طوله وعوده، و أصـلی علی النبی محمـد و آله، صـلوات الله و رحمته علیهم، ثم انی أقمت أباعلی [ابن‌راشـد] مقام الحسـین بن عبد ربه و ائتمنته علی ذلک بالمعرفهٔ بما عنده، الذی لا یتقدمه أحد، و قد أعلم أنک شیخ ناحیتک، فأحببت افرادک و اکرامک بالکتاب بذلک، فعلیک بالطاعهٔ له، و التسلیم الیه جمیع الحق قبلک، و أن تحض موالی علی ذلک، و تعرفهم من ذلک ما یصیر سـببا الی عونه و کفایته، فذلک توفیر علینا، و محبوب لدینا، و لک به جزاء من الله و أجر، فان الله یعطی من یشاء، أفضل الاعطاء و الجزاء برحمته، و أنت فی ودیعهٔ الله، و کتبت بخطی، و أحمد الله کثیرا [۴] .

و روی أیضا: عن محمـد بن مسـعود، قال: حـدثنی محمـد بن نصـیر، قال: حـدثنی أحمد بن محمد بن عیسـی، قال: نسـخهٔ الکتاب مع ابن‌راشـد الی جماعـهٔ الموالی الـذین هم ببغـداد، المقیمین بها، و المدائن، و السواد، و ما یلیها: أحمد الله الیکم ما أنا علیه من عافیته و

حسن عادته، و أصلی علی نبیه و آله أفضل صلواته، و أکمل رحمته و رأفته، و انی أقمت أباعلی بن راشد مقام علی بن الحسین [۵] بن عبد ربه و من کان قبله من وکلائی، و صار فی منزلته عندی، و ولیته ما کان یتولاه غیره من وکلائی قبلکم، لیقبض حقی، و ارتضیته لکم، و قدمته علی غیره فی ذلک، و هو أهله و موضعه. فصیروا رحمکم الله، الی الدفع الیه ذلک و الی، و أن لا تجعلوا له علی أنفسکم علة، فعلیکم بالخروج عن ذلک، و التسرع الی طاعة الله و تحلیل أموالکم، و الحقن لدمائکم، (و تعاونوا علی البر و التقوی) [۶] (و اتقوا الله لعلکم ترحمون) [۷] (و اعتصموا بحبل الله جمیعا) [۸] و (لا تموتن الا و أنتم مسلمون) [۹] ، فقد أوجبت فی طاعته طاعتی، و الخروج الی عصیانه الخروج الی عصیانی، فألزموا الطریق یأجرکم الله، و یزیدکم من فضله، فان الله بما عنده واسع کریم، متطول علی عباده رحیم، نحن و أنتم فی ودیعة الله و حفظه، و کتبته بخطی، والحمد لله کثیرا. وفی کتاب آخر: و أنا آمرک یا أیوب بن نوح! أن تقطع الاکثار بینک و بین أبی علی، و أن یلزم کل واحد منکما ما وکل به، و أمر بالقیام فیه بأمر ناحیته، فانکم اذا انتهیتم الی کل ما أمرتم به استغنیتم بذلک عن معاودتی.

و آمرک یا أباعلی! بمثل ما آمرک به یا أیوب أن لا تقبل من أحد من أهل بغداد و المدائن شیئا یحملونه، و لا تلی لهم استیذانا علی، و مر من أتاک بشیء من غیر أهل ناحیتک أن یصیره الی الموکل بناحیته، و آمرک یا أباعلی! فی ذلک بمثل ما أمرت به أیوب، و لیقبل کل واحد منکما ما أمرته به [۱۰] .

پی نوشت ها:

[۱] ابن‌بند، و ابن‌عاصم هر دو از اصحاب امام هادی علیه‌السلام بودند.

[۲] العاصمی و ابن‌عاصم هو عیسی بن جعفر بن عاصم، و هو و ابن بند من اصحاب الامام الهادی علیه‌السلام.

[۳] الغیبة: ۳۵۱ ح ۳۱۰؛ اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۶۳ ح ۱۱۲۲؛ بحارالأنوار ۵۰: ۲۲۱ ذ ح ۷.

[۴] اختیار معرفة الرجال ۲: ۷۹۹ ح ۹۹۱، بحارالأنوار ۵۰: ۲۲۱ ح ۸.

[۵] هو الحسین بن عبد ربه سمی باسم جده.

[۶] المائدة: ۲.

[۷] الحجرات: ۱۰.

[۸] آل عمران: ۱۰۳.

[۹] البقرة: ۱۳۲.

[۱۰] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۰۰ ح ۹۹۲، عنه بحارالأنوار ۵۰: ۲۲۳ ح ۱۱، الغیبة: ۳۵۰ ح ۳۰۹ مختصرا، عنه بحارالأنوار ۵۰: ۲۲۰ ح ۷، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۲۱۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

ابوعمرو عثمان بن سعید عمری

و نیز با سند از احمد بن اسحاق قمی نقل می کند که گفت:

روزی خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم، و عرض کردم: سرورم! من می‌روم و می‌آیم، و چون می‌آیم، همیشه نمی‌توانم خدمت شما برسم، سخن چه کسی را بپذیریم، و فرمان چه کسی را ببریم؟ فرمود: این ابوعمرو، که ثقه امین است، آنچه به شما می گوید، از

من می گوید، و آنچه به شما می‌رساند از من می‌رساند.

و چون امام هادی علیه‌السلام از دنیا رفت، روزی خدمت فرزندش امام حسن عسگری علیه‌السلام رسیدم، و همان سؤال را کردم، در پاسخ فرمود: این ابوعمرو، که ثقه امین است، هم مورد وثوق امام هادی علیه‌السلام، هم مورد وثوق من، در زندگی و مرگ ما است، پس آنچه به شما می گوید از من می گوید، و آنچه به شما می‌رساند از من می‌رساند.

ابومحمد هارون از ابوعلی نقل می کند که: ابوعباس حمیری گفت: ما از این سخن امام علیه‌السلام بسیار یاد می کردیم، و آن را نشانه بزرگی مقام ابوعمرو می‌شمردیم.

کلینی رحمه الله با سند خود از عبدالله بن جعفر حمیری نقل می کند که گفت:

من و شیخ ابوعمرو، نزد احمد بن اسحاق بودیم، احمد بن اسحاق به من اشاره کرد که از ابوعمرو [نایب اول امام عصر علیه‌السلام]، درباره جانشین امام حسن عسکری علیه‌السلام بپرسم. به او گفتم: ای اباعمرو! من می‌خواهم از شما چیزی بپرسم که در آن شکی ندارم، زیرا اعتقاد و دین من این است که زمین از حجت خدا خالی نمی‌ماند مگر چهل روز پیش از قیامت، و چون آن روز فرارسد، حجت از زمین برداشته، و راه توبه بسته می‌شود، دیگر «کسی که قبلا ـ ایمان نیاورده، یا خیری در ایمان آوردن خود به دست نیاورده، ایمان آوردنش سود نمی‌بخشد»، و ایشان بدترین خلق خدای سبحان‌اند، و ایشانند که قیامت علیه آنان بر پا می‌شود، ولی من دوست دارم که یقینم افزوده گردد، ابراهیم علیه‌السلام از پروردگار خود خواست که به او نشان دهد چگونه مردگان را زنده می کند، «گفت: چگونه مردگان را زنده می کنی؟ فرمود: مگر ایمان نداری؟ گفت: چرا، ولی تا دلم آرامش یابد».

ابوعلی احمد بن اسحاق به من خبر داد که از امام هادی علیه‌السلام سؤال کردم: با که معامله کنم؟ یا [احکام دینم را] از که به دست آورم؟ و سخن که را بپذیرم؟ فرمود: عمری مورد اعتماد من است، آنچه از جانب من به تو می‌رساند، به راستی از من می‌رساند، و آنچه از جانب من می گوید، به راستی از من می گوید، از او بشنو، و اطاعت کن که او مورد وثوق و امین من است.

و نیز ابوعلی به من خبر داد که از امام حسن عسکری علیه‌السلام نیز همین سؤال را کردم، فرمود: عمری، و پسرش [محمد بن عثمان، نایب دوم] مورد اعتماد هستند، هر چه از من به تو می‌رسانند، به راستی از من می‌رسانند، و آنچه به تو می گویند، به راستی از من می گویند، از ایشان بشنو، و اطاعت کن، که ایشان مورد وثوق، و امین‌اند. این سخن دو امام علیه‌السلام درباره شما است. ابوعمرو به سجده افتاد و گریه کرد، سپس گفت: حاجتت را بخواه، گفتم: شما جانشین پس از امام عسکری علیه‌السلام را دیده‌ای،؟ گفت: آری به خدا! و با دست اشاره کرد و گفت: گردن [و شانه] او این چنین [زیبا و قوی] بود گفتم: یک سؤال دیگر مانده است، گفت: بگو، گفتم: نامش چیست؟ گفت: شما حرام است که نام او را بپرسید، و من این را از پیش خود نمی گویم، زیرا بر من روا نیست که چیزی را حلال یا حرام کنم، بلکه این سخن خود آن حضرت علیه‌السلام است، زیرا مطلب نزد سلطان [معتمد عباسی] چنین وانمود شده که امام حسن عسکری علیه‌السلام وفات نموده، و فرزندی از خود به جا نگذاشته، و میراثش را تقسیم کرده است، و کسی که حق نداشته [جعفر کذاب]، آن را برده و خورده است و عیالش در به در شده‌اند، و کسی جرات ندارد با ایشان آشنا شود، و یا چیزی به آنان برساند، [آری] اگر نامش در زبان‌ها بیفتد تعقیبش می کنند، از خدا بترسید، و از این موضوع دست بردارید.

کلینی رحمه الله می گوید: شیخی از اصحاب ما [شیعیان] که نامش را از یاد برده‌ام، به من گفت: اباعمرو از احمد بن اسحاق همین سئوال را کرد، و او هم همین جواب را داد.

و قال أیضا:

أخبرنی جماعهٔ، عن أبی‌محمد هارون بن موسی، عن أبی‌علی محمد بن همام الأسکافی، قال: حدثنا عبدالله بن جعفر الحمیری، قال: حدثنا أحمد بن اسحاق بن سعد القمی، قال:

دخلت علی أبی الحسن علی بن محمد علیهم‌السلام فی یوم من الأیام فقلت: یا سیدی! أنا أغیب و أشهد، و لا یتهیأ لی الوصول الیک،

اذا شـهدت فی کل وقت، فقول من نقبل، و أمر من نمتثل؟ فقال علیه‌السـلام لی: هذا أبوعمرو، الثقهٔ الأمین، ما قاله لکم فعنی یقوله، و ما أداه الیکم فعنی یؤدیه، فلما مضـی أبوالحسن علیه‌السـلام وصلت الی أبی‌محمد ابنه الحسن العسکری علیه‌السلام ذات یوم، فقلت له علیه‌السلام: مثل قولی لأبیه، فقال لی: هذا أبوعمرو، الثقهٔ الأمین، ثقهٔ الماضی، وثقتی فی المحیا و الممات، فما قاله لکم فعنی یقوله، و مـا أدی الیکم فعنی یؤدیه. قـال أبومحمـد هـارون: قال أبوعلی: قال أبوالعباس الحمیری: فکنا کثیرا ما نتـذاکر هـذا القول، و نتواصـف جلالهٔ محل أبی‌عمرو [۱] .

روی الکلینی: عن محمد بن عبدالله و محمد بن یحیی جمیعا، عن عبدالله بن جعفر الحمیری قال: اجتمعت أنا و الشـیخ أبوعمرو رحمه الله عنـد أحمد بن اسـحاق، فغمزنی أحمد بن اسـحاق أن أسأله عن الخلف، فقلت له: یا أباعمرو! انی أرید أن أسألک عن شـیء، و ما أنـا بشـاک فیما أریـد أن أسألک عنه، فان اعتقادی و دینی أن الأرض لا تخلو من حجـهٔ الا اذا کان قبل یوم القیامـهٔ بأربعین یوما، فاذا کـان ذلـک رفعت الحجـهٔ، و أغلق بـاب التوبـهٔ، فلم یـک (ینفع نفسـا ایمانهـا لم تکن آمنت من قبـل أو کسـبت فی ایمانها خیرا) [۲] فأولئک أشـرار من خلق الله عزوجل، و هم الذین تقوم علیهم القیامهٔ، و لکنی أحببت أن أزداد یقینا، و ان ابراهیم علیه‌السـلام سأل ربه عزوجـل أن یریه کیـف یحیی المـوتی، قـال: (کیـف تحی الموتی قـال أولم تؤمن قـال بلی و لکن لیطمئن قلـبی) [۳] . و قـد أخبرنی أبوعلی أحمد بن اسحاق، عن أبی‌الحسن علیه‌السلام قال: سألته و قلت: من أعامل، أو عمن آخذ، و قول من أقبل؟

فقال له: العمری ثقتی، فما أدی الیک عنی فعنی یؤدی، و ما قال لک عنی فعنی یقول، فاسـمع له و أطع، فانه الثقـهٔ المأمون. و أخبرنی أبوعلی أنه سأل أبامحمـد علیه‌السـلام عن مثل ذلک، فقال له: العمری و ابنه ثقتان فما أدیا الیک عنی فعنی یؤدیان و ما قالا لک فعنی یقولان، فاسـمع لهما و أطعمها فانهما الثقتان المأمونان، فهذا قول امامین قد مضـیا فیک. قال: فخر أبوعمرو ساجدا و بکی ثم قال: سل حاجتـک فقلت له: أنت رأیت الخلف من بعـد أبی‌محمـد علیه‌السـلام؟ فقال: ای والله و رقبته مثل ذا - و أو مأبیـده - فقلت له: فبقیت واحـدهٔ فقال لی: هات، قلت: فالاسم؟ قال: محرم علیکم أن تسألوا عن ذلک، و لا أقول هذا من عندی، فلیس لی أن أحلل و لا أحرم، و لکن عنه علیه‌السـلام، فان الأمر عنـد السـلطان، أن أبامحمـد مضـی و لم یخلف ولدا و قسم میراثه و أخذه من لا حق له فیه و هو ذا، عیـاله یجولون لیس أحـد یجسـر أن یتعرف الیهم أو ینیلهم شـیئا، و اذا وقع الاـسم وقع الطلب، فـاتقوا الله و أمسـکوا عن ذلک. ثم قال الکلینی رحمه الله: و حدثنی شـیخ من أصـحابنا - ذهب عنی اسـمه - أن أباعمرو سأل عن أحمد بن اسحاق عن مثل هذا فأجاب بمثل هذا [۴] .

پی نوشت ها:

[۱] الغیبهٔ: ۳۵۴ ح ۳۱۵، اعلام الوری ۲: ۲۱۹ بتفاوت، بحارالأنوار ۵۱: ۳۴۴.

[۲] الانعام: ۱۵۸.

[۳] البقرهٔ: ۲۶۰.

[۴] الکافی ۱: ۳۲۹ ح ۱، بحارالأنوار ۵۱: ۳۴۶ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سـخنان امام هادی؛ تهیه و تـدوین گروه حـدیث پژوهشـکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشـر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

ابوهاشم جعفری

صدوق رحمه الله با سند خود از ابوهاشم جعفری نقل می‌کند که گفت:

مدتی، بسیار تنگدست شدم، خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم، اجازه داد و نشستم، فرمود: اباهاشم! شکر کدامیک از نعمت‌های خدای سبحان را می‌خواهی بجا آوری؟ سر به زیر افکندم، و ندانستم چه بگویم، خود آغاز به سخن کرد و فرمود: ایمان را روزیت کرد، و با آن بدنت را بر آتش حرام کرد، و عافیت را روزیت کرد تا بر طاعت یاریت رساند، و قناعت را روزیت کرد تا آبرویت را حفظ کند، اباهاشم! به این سخنان آغاز کردم، زیرا گمان بردم می‌خواهی از کسی که این همه نعمت به تو داده شکوه کنی، دستور دادم که صد دینار به تو بدهند، آن را بگیر.

قال الصدوق:

حدثنا الحسین بن أحمد بن ادریس رضی الله عنه قال: حدثنا أبی، عن محمد بن أحمد العلوی، قال: حدثنی أحمد بن القاسم، عن أبی‌هاشم الجعفری قال: أصابتنی ضیقهٔ شدیدهٔ، فصرت الی أبی‌الحسن علی بن محمد علیهماالسلام فأذن لی، فلما جلست قال:

یا أباهاشم! أی نعم الله عزوجل علیک ترید أن تؤدی شکرها؟ قال أبوهاشم: فوجمت [۱] ، فلم أدر ما أقول له. فابتدأ علیه‌السلام فقال: رزقک الایمان فحرم به بدنک علی النار، و رزقک العافیهٔ فأعانتک علی الطاعهٔ، و رزقک القنوع فصانک عن التبذل، یا أباهاشم! انما ابتدأتک بهذا لأنی ظننت أنک ترید أن تشکو الی من فعل بک هذا، و قد أمرت لک بمائهٔ دینار فخذها [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] وجم: اطرق وسکت عن الکلام، هامش الامالی.

[۲] الأمالی: ۴۹۷ ح ۶۸۲، من لا یحضره الفقیه ۴: ۴۰۱ ح ۵۸۶۳، مرسلا بحارالأنوار ۵۰: ۱۲۹ ح ۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

احمد بن حماد

طوسی رحمه الله با سند خود از حسن بن حسین نقل می‌کند که گفت:

احمد بن حماد مال بسیاری را از من [برای خود] روا شمرد، به امام هادی علیه‌السلام نامه‌ای نوشتم، و از او شکایت کردم، در پاسخم نوشت: او را از خدا بترسان. انجام دادم و سودی نبخشید، نامه دیگری به امام علیه‌السلام نوشتم، و خبر دادم که دستور شما را عمل کردم و نتیجه نگرفتم، در پاسخم نوشت: وقتی ترس خدا در او اثر نگذارد چگونه او را از خود بترسانیم؟

روی الطوسی:

عن علی بن محمد القتیبی، عن الزفری بکر بن زفر الفارسی، عن الحسن بن الحسین، أنه قال: استحل أحمد بن حماد منی مالا ـ له خطر، فکتبت رقعهٔ الی أبی‌الحسن علیه‌السلام و شکوت فیها أحمد بن حماد، فوقع فیها: خوفه بالله، ففعلت و لم ینفع، فعاودته برقعهٔ أخری، أعلمته أنی قد فعلت ما أمرتنی به فلم أنتفع، فوقع: اذا لم یحل فیه التخویف بالله فکیف تخوفه بأنفسنا؟ [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اختیار معرفهٔ الرجال ۲: ۸۳۴ ح ۱۰۵۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ

اول دی ۱۳۸۴.

ایوب بن نوح

و نیز می گوید: عمرو بن سعید مدائنی که فطحی بود که گفت: در صریا نزد امام هادی علیه‌السلام بودم که ایوب بن نوح داخل شد، و رو به روی حضرت علیه‌السلام ایستاد، حضرت علیه‌السلام دستوری به او داد، و او رفت، امام هادی علیه‌السلام به من رو کرد و فرمود: عمروا اگر می‌خواهی یکی از بهشتیان را ببینی، به این مرد بنگر.

و قال أیضا:

ذکر عمرو بن سعید المدائنی، و کان فطحیا قال: کنت عند أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام بصریا اذ دخل أیوب بن نوح، و وقف قدامه فأمره بشیء، ثم انصرف و التفت الی أبوالحسن علیه‌السلام و قال: یا عمروا ان أحببت أن تنظر الی رجل من أهل الجنة، فانظر الی هذا [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الغیبة: ۳۴۹ ح ۳۰۷، بحارالأنوار ۵۰: ۲۲۰ ح ۷، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۳۳۱ ح ۲۰۰.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

اکرام فقیه

امام عسکری علیه‌السلام می‌فرماید: یکی از فقهای شیعه که با یک نفر ناصبی، بحث، و با دلیل و برهان او را خاموش، و رسوا کرده بود نزد امام هادی علیه‌السلام آمد، در صدر مجلس امام علیه‌السلام، بالش بزرگی نهاده بودند که امام علیه‌السلام کنار آن نشسته، و در خدمتش بسیاری از علویون و بنی هاشم حضور داشتند، امام علیه‌السلام پیوسته او را بلند کرد تا [در صدر مجلس] بر آن بالش نشاند، و بر او اقبال [و احترام فراوان] کرد، این رفتار امام علیه‌السلام بر بزرگان مجلس سخت آمد، علویون حرمت امام علیه‌السلام را نگهداشتند و چیزی نگفتند، ولی بزرگ هاشمیون گفت: ای فرزند رسول خدا! آیا این چنین یک فرد عادی را بر بزرگان بنی هاشم از فرزندان ابوطالب و عباس بن عبدالمطلب، مقدم می‌داری؟!امام علیه‌السلام فرمود: مبادا از کسانی باشید که خدای سبحان درباره ایشان می‌فرماید: «آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب [آسمانی] داشتند، به سوی کتاب الهی دعوت شدند تا در میان آن‌ها داوری کند، سپس گروهی از آنان به حال اعراض، روی برمی‌تابند؟». آیا به داوری کتاب خدای سبحان رضا می‌دهید؟ عرض کردند: آری، فرمود: آیا خدای سبحان نمی‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون به شما گفته شود: در مجالس جای باز کنید، پس جای باز کنید، تا خدای برای شما گشایش حاصل کند، و چون گفته شود: برخیزید، پس برخیزید، تا خدا رتبه کسانی از شما را که ایمان آورده، و کسانی را که علم دارند بر حسب درجات بلند گرداند»، پس خدا نمی‌پسندد مگر آن که عالم مؤمن، بر مؤمن غیر عالم، برتری یابد، چنانکه نمی‌پسندد مگر آن که مؤمن، بر کسی که مؤمن نیست، مقدم شود، به من بگویید: آیا خدا می‌فرماید: رتبه عالمان را بر حسب درجات بالا- می‌برد؟ یا رتبه کسانی را که [فقط] شرافت نسبی [و فامیلی] دارند؟! آیا خدا نمی‌فرماید: «بگو [ای پیامبر!]، آیا کسانی که می‌دانند، و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟»، پس چرا از احترام من به این فقیه که خدا والامقامش کرده ناراحتید؟ همانا شکست دادن این مؤمن، آن مرد ناصبی را با [براهین و] حجج الهی که خدا به او آموخته، از هر

شرافت نسبی برایش بهتر است.

عباس گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! تو کسی را که همچون ما [شرافت] نسبی ندارد، بر ما فضیلت می‌دهی، با این که از صدر اسلام تاکنون کسی که شرافت نسبی بیشتری دارد، مقدم می‌شده است؟

امام علیه‌السلام فرمود: سبحان الله! آیا عباس [بن عبدالمطلب] با ابوبکر بیعت نکرد، با اینکه او تیمی بود و عباس هاشمی؟ آیا عبدالله بن عباس به عمر بن خطاب خدمت نمی‌کرد، با این که او هاشمی و [قهرا] ابوالخلفا بوده، و عمر عدوی؟

چرا عمر کسانی را که دور از قریش‌اند در شورا آورد، ولی عباس را نیاورد؟ اگر مقدم داشتن ما غیر هاشمی را بر هاشمی، کار نادرستی است، پس بیعت عباس با ابوبکر، و خدمت پس از بیعت عبدالله بن عباس به عمر را نیز نادرست بدانید، و اگر آن‌ها درست است، پس این نیز درست است. عباسی هاشمی، دیگر خاموش شد و چیزی نگفت.

عنه علیه‌السلام أیضا:

[قال:] و اتصل بأبی الحسن علی بن محمد العسکری علیهماالسلام أن رجلا من فقهاء شیعته کلم بعض النصاب، فأفحمه بحجته حتی أبان عن فضیحته، فدخل علی علی بن محمد علیهماالسلام و فی صدر مجلسه دست عظیم منصوب [۱] ، و هو قاعد خارج الدست، و بحضرته خلق [کثیر] من العلویین و بنی هاشم، فما زال یرفعه حتی أجلسه فی ذلک الدست، و أقبل علیه فاشتد ذلک علی أولئک الأشراف، فأما العلویة فأجلوه عن العتاب، و أما الهاشمیون فقال له شیخهم: یا ابن رسول الله! هکذا تؤثر عامیا علی سادات بنی هاشم من الطالبیین و العباسیین؟

فقال علیه‌السلام: ایاکم! و أن تکونوا من الذین قال الله تعالی فیهم: (ألم تر الی الذین أوتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم و هم معرضون) [۲] ، أترضون بکتاب الله عزوجل حکما؟ قالوا بلی، قال: ألیس الله تعالی یقول: (یا أیها الذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم و اذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین أوتوا العلم درجات) [۳] ، فلم یرض للعالم المؤمن الا أن یرفع علی المؤمن غیر العالم، کما لم یرض للمؤمن الا أن یرفع علی من لیس بمؤمن، أخبرونی عنه، أ

قال یرفع الله الذین أوتوا العلم درجات؟ أو قال: یرفع الله الذین أتوا شرف النسب درجات؟ أو لیس قال الله: (قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون) [۴] ، فکیف تنکرون رفعی لهذا لما رفعه الله ان کسر هذا لفلان الناصب بحجج الله التی علمه ایاها لأفضل له من کل شرف فی النسب. فقال العباسی: یا ابن رسول الله! قد شرفت علینا من هو ذو نسب یقصر بنا، و من لیس له نسب کنسبنا، و ما زال منذ أول الاسلام یقدم الأفضل فی الشرف علی من دونه. فقال علیه‌السلام: سبحان الله! ألیس العباس بایع لأبی‌بکر، و هو تیمی و العباس هاشمی، أو لیس عبدالله بن العباس کان یخدم عمر بن الخطاب، و هو هاشمی و أبوالخلفاء و عمر عدوی؟ و ما بال عمر أدخل البعداء من قریش فی الشوری، و لم یدخل العباس، فان کان رفعنا لمن لیس بهاشمی علی هاشمی منکرا، فأنکروا علی العباس بیعته لأبی‌بکر، و علی عبدالله بن العباس خدمته لعمر بعد بیعته له، فان کان ذلک جائزا فهذا جائز.

فکأنما ألقم هذا الهاشمی حجرا [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] الدست: الوسادة. المنجند: ۲۱۴، (دست).

[۲] آل عمران: ۲۳.

[۳] المجادلة: ۱۱.

[۴] الزمر: ۹.

[۵] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۳۵۱ ح ۲۳۸، الاحتجاج ۲: ۵۰۰ ح ۳۳۲، بحارالأنوار ۲: ۱۳ ح ۲۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

اذکار امام علی پس از وضو

و نیز با سند خود از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

قنبر غلام امیرمؤمنان علیه‌السلام چون به حجاج بن یوسف درآمد، حجاج از او پرسید: در خدمت علی علیه‌السلام چه می‌کردی؟ قنبر گفت: آب وضو برایش فراهم می‌ساختم، حجاج گفت: پس از وضو چه می‌گفت؟ قنبر گفت: این آیه شریفه را می‌خواند: «پس چون آنچه را که بدان پند داده شده بودند فراموش کردند، درهای هر چیزی [از نعمت‌ها] را بر آنان گشودیم، تا هنگامی که به آنچه داده شده بودند شاد گردیدند، ناگهان [گریبان] آنان را گرفتیم، و یکباره نومید شدند، پس ریشه آن گروهی که ستم کردند برکنده شد، و ستایش برای خداوند، پروردگار جهانیان است.»

حجاج گفت: گمان دارم، این آیه را به ما تأویل می‌کرد. قنبر گفت: آری. حجاج گفت: چه می‌کنی چون گردنت را بزنم؟ قنبر گفت: در این صورت من خوشبخت، و تو بدبخت خواهی شد. پس دستور داد تا گردنش را زدند.

و قال أیضا:

حدثنی محمد بن مسعود، قال: حدثنی علی بن قیس القومسی، قال: حدثنی أحکم بن یسار، عن أبی‌الحسن صاحب العسکر علیه‌السلام: أن قنبرا مولی أمیرالمؤمنین علیه‌السلام دخل علی الحجاج بن یوسف، فقال له: ما الذی کنت تلی من علی بن أبی‌طالب؟ فقال: کنت أوضئه، فقال له: ما کان یقول اذا فرغ من وضوءه؟

فقال: کان یتلو هذه الآیة: (فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم أبواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما أوتوا أخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون – فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین) [۱] ، فقال الحجاج: أظنه کان یتأولها علینا، قال: نعم. فقال: ما أنت صانع اذا ضربت علاوتک؟ قال: اذا أسعد و تشقی، فأمر به [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] الأنعام: ۴۴ – ۴۵.

[۲] اختیار معرفة الرجال ۲: ۲۸۹ ح ۱۳۰، تفسیر العیاشی ۱: ۳۵۹ ح ۲۲، بحارالأنوار ۴۲: ۱۳۵ ح ۱۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

اوقات نماز

طوسی با سند خود از علی بن ریان نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: دیوارهای [بلند] خانه کسی نمی‌گذارد که او سرخی مغرب را ببیند تا بشناسد که چه زمانی سرخی شفق از بین می‌رود، و وقت نماز عشاء می‌رسد، او چه کند؟ و چه زمانی نماز عشاء را بخواند؟ امام علیه‌السلام در پاسخم نوشت:

چون چنین بود، نماز مغرب را هنگام نمایان شدن ستاره‌ها بخواند، و نماز عشا را وقتی بخواند که ستارگان [، از فراوانی،] درهم آمیزند، و سفیدی مغرب نمودار گردد.

روی الطوسی:

عن سهل بن زیاد، عن علی بن الریان قال: کتبت الیه: الرجل یکون فی الدار تمنعه حیطانها النظر الی حمرهٔ المغرب، و معرفهٔ مغیب الشفق، و وقت صلاهٔ العشاء الآخرهٔ، متی یصلیها و کیف یصنع؟

فوقع علیه‌السلام: یصلیها اذا کان علی هذه الصفهٔ عند قصر النجوم، و العشاء عند اشتباکها و بیاض مغیب الشمس [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۲: ۲۶۱ ح ۷۵، بحارالأنوار ۸۳: ۶۷ ح ۳۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

اجاره

صدوق می‌گوید: محمد بن عیسی به امام هادی علیه‌السلام نوشت:

شخصی، پسر خود را به کسی سپرده، تا در برابر مزد معینی، یکسال برای او خیاطی کند، سپس شخصی دیگری آمده می‌گوید: فرزند خود را تا یکسال، به مزد بیشتر از او به من بسپار، آیا پدر، خیار [فسخ] دارد، و می‌تواند اجاره اول را فسخ کند یا نه؟ امام علیه‌السلام با خط خود نوشت: تا بیماری یا ضعفی به فرزندش عارض نشده باید به قرارداد اول عمل کند.

کلینی با سند خو از ابراهیم همدانی نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: زنی زمین زراعتی خود را تا ده سال اجاره داده با این شرط که در پایان هر سال، مال الاجاره [همان سال] پرداخت شد نه پیش از آن، و آن زن قبل از سه سال یا بعد از آن می‌میرد، آیا بر ورثه او واجب است که تا پایان وقت به قرارداد اجاره عمل کنند، یا با مرگ زن اجاره باطل می‌شود؟ امام در پاسخ نوشت: اگر اجاره، وقت معینی دارد که [هنوز] به پایان آن نرسیده، و زن مرد، [اجاره باطل نیست، و] همان مال الاجاره به ورثه او می‌رسد، و اگر به پایان آن نرسد، و به یک سوم، یا نصف، یا مقداری از آن برسد [، و با رضایت طرفین اجاره فسخ شود]، مال الاجاره همان مقدار از وقت را به ورثه او می‌دهند.

کلینی با سند خود از احمد بن اسحاق رازی نقل می‌کند که گفت:

مردی به امام هادی علیه‌السلام نوشت: شخصی یک زمین زراعتی را از کسی اجاره می‌کند، اجاره دهنده در حضور مستأجر همان زمین را می‌فروشد، و مستأجر با اینکه شاهد و حاضر بوده چیزی نمی‌گوید، خریدار زمین می‌میرد، و ورثه دارد، آیا این زمین به اموال ارثی او برمی‌گردد، یا در دست مستأجر می‌ماند تا زمان اجاره‌اش سرآید؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: می‌ماند تا اجاره‌اش سرآید.

قال الصدوق:

کتب محمد بن عیسی بن عبید الیقطینی الی أبی‌الحسن علی بن محمد العسکری علیهم‌السلام فی رجل دفع ابنه الی رجل و سلمه منه سنهٔ بأجرهٔ معلومهٔ لیخیط له، ثم جاء رجل آخر، فقال له: سلم ابنک منی سنهٔ بزیادهٔ، هل له الخیار فی ذلک، و هل یجوز له أن یفسخ

ما وافق علیه الأول، أم لا؟ فکتب علیه‌السلام بخطه: یجب علیه الوفاء للأول ما لم یعرض لابنه مرض، أو ضعف [۱] .

روی الکلینی: عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زیاد و أحمد بن محمد، عن علی بن مهزیار، عن ابراهیم بن محمد الهمدانی و محمد بن جعفر الرزاز، عن محمد بن عیسی، عن ابراهیم الهمدانی، قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام و سألته عن امرأة آجرت ضیعتها عشر سنین علی أن تعطی الأجرة فی کل سنة عند انقضائها لا یقدم لها شیء من الأجرة مالم یمض الوقت، فماتت قبل ثلاث سنین أو بعدها، هل یجب علی ورثتها انفاذ الاجارة الی الوقت، أم تکون الاجارة منتقضة بموت المرأة؟ فکتب علیه‌السلام: ان کان لها وقت مسمی لم یبلغ، فماتت فلورثتها تلک الاجارة، فان لم تبلغ ذلک الوقت و بلغت ثلثه أو نصفه أو شیئا منه فیعطی ورثتها بقدر ما بلغت من ذلک الوقت ان شاء الله [۲] .

و روی أیضا: عن سهل بن زیاد، عن أحمد بن اسحاق الرازی، قال: کتب رجل الی أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام رجل استأجر ضیعة من رجل فباع المؤاجر تلک الضیعة التی آجرها بحضرة المستأجر، و لم ینکر المستأجر البیع، و کان حاضرا له شاهدا علیه، فمات المشتری و له ورثة، أیرجع ذلک فی المیراث، أو یبقی فی ید المستأجر الی أن تنقضی اجارته؟

فکتب علیه‌السلام: الی أن تنقضی اجارته [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] من لا یحضره الفقیه ۳: ۱۷۳ ح ۳۶۵۴، وسائل الشیعة ۲۵۴ باب ۱۵ ح ۱.

[۲] الکافی ۵: ۲۷۰ ح ۲، تهذیب الأحکام ۷: ۲۰۷ ح ۵۸ باختلاف فی السند، وسائل الشیعة ۱۳: ۲۶۸ ح ۱.

[۳] الکافی ۵: ۲۷۱ ح ۳، من لا یحضره الفقیه ۳: ۲۵۲ ح ۳۹۱۴، مع اختلاف فی السند، تهذیب الأحکام ۷: ۲۰۷ ح ۵۶، مع اختلاف فی السند، وسائل الشیعة ۱۳: ۲۶۸ ح ۵، و ۲۶۶ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

اندرزهای امام

حرانی می گوید: امام هادی علیه‌السلام به یکی از دوستانش فرمود:

فلانی را توبیخ کن و بگو: هرگاه خدا برای بنده‌ای خیر خواهد، چون توبیخش کنند بپذیرد.

و نیز نقل می‌کند که امام هادی علیه‌السلام فرمود:

خدا سرزمین‌هایی دارد که دوست دارد در آنجاها خوانده شود، تا هر که بخواندش اجابت فرماید، حرم امام حسین علیه‌السلام از آن جمله است.

و نیز نقل می‌کند که امام هادی علیه‌السلام فرمود:

هر که از خدا حساب برد، از او حساب برند و هر که اطاعت خدا کند، از او اطاعت کنند، و هر که خالق را اطاعت کند از خشم مخلوق نهراسد، و هر که آفریدگار را به خشم آرد باور کند که خشم خلق بر او فروآید.

و نیز نقل می‌کند که امام هادی علیه‌السلام فرمود:

هر که از مکر و مؤاخذه دردناک خدا ایمن شود، تکبر کند تا قضا و فرمان نافذ خدا بر سرش فرود آید، و هر که از جانب پروردگارش دلیلی روشن دارد، مصائب دنیا آسانش باشد هر چند [با] قیچی و اره [تکه تکه] شود.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

شکرگزار، سعادت شکرش از سعادت نعمتی که موجب شکر شده بیشتر است، زیرا نعمت‌ها بهره فناپذیر دنیا هستند، و شکر هم نعمت است، وهم پاداش ماندگار.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

خدا دنیا را جای گرفتاری قرار داده، و آخرت را سرای پاداش، گرفتاری دنیا را سبب پاداش آخرت قرار داده، و ثواب آخرت را عوض گرفتاری دنیا.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

ظالم خردمند ممکن است با عقل خود ظلم خود را مستور دارد، ولی حق به جانب نابخرد، ممکن است با نادانی خود نور حقش را خاموش کند.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

آنکه محبت و اندیشه خود را برایت همت کند، پیرویش را همت کن.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

هر که خود را سبک شمارد از شرش ایمن مباش.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

دنیا بازاری است، جمعی در آن سود برند، و گروهی زیان بینند.

دیلمی می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

هر که از خود راضی باشد، ناراضیان او فراوان خواهند بود.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

مقدرات، آنچه را که به ذهنت خطور نکرده به تو نشان می‌دهد.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

هر که با چیزی [و خواسته‌ای] بیاید، با سپری شدن آن، می‌رود.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

سوار اسب چموش، اسیر خود است، و نادان، اسیر زبان خود است.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

مردم در دنیا با مال خود ارزیابی می‌شوند، و در آخرت با عمل خود.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

جدال، صمیمیت کهن را تباه می‌سازد، و پیمان محکم را می گسلد، و کمترین اثر آن ستیزگری است، و ستیزگری مهمترین عامل جدایی است.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

سرزنش کردن کلید بگو مگو [و جدال] است، و ملامت کردن بهتر از کینه [به دل گرفتن] است.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

مصیبت برای صبر کننده، یکی است، و برای بیتابی کننده دو تا.

و از یحیی بن عبدالحمید نقل می کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام به مردی که در خدمت حضرت علیه‌السلام، از فرزند خود بدگویی می کرد، فرمود:

نافرمانی فرزند، فرزند مردگی کسی است که فرزندش نمرده است.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

هذیان گویی، شوخی نابخردان، و کار نیک نادانان است.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام در یکی از مواعظ خود – به انگیزه ترغیب بر شب زنده داری و روزه داری – فرمود:

شب زنده داری، خواب را لذیذتر می کند، و گرسنگی به گوارایی طعام می‌افزاید.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

یاد بیاور زمانی را که در جلو خانواده خود [، بر بستر احتضار]، افتاده‌ای، نه طبیبی می‌تواند درمانت کند، و نه دوستی می‌تواند سودت بخشد.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

حسرت‌های کوتاهی کردن‌ها را یاد بیاور، تا آیین دور اندیشی را بکارگیری.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

خشم گرفتن بر آزاده‌ها ناتوانی است، و بر برده‌ها پستی.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

سخنان حکمت آمیز، در خوی‌های تباه شده [، و زمینه از دست داده] سودی نمی‌بخشد.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

نیک‌تر از نیک، انجام دهنده کار نیک است، و زیباتر از زیبایی، گوینده [سخن] زیبا است، و بهتر از دانش، دارنده دانش است، و بدتر از بدی، انجام دهنده [کار] بد است، هراس انگیزتر از هراس، سوار بر هراس [، و انجام دهنده آن] است.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

مبادا حسد بورزی، زیرا حسد [آثار رنج آور] خود را در تو آشکار می‌سازد، و در دشمنت اثری نمی کند.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام در پاسخ سخنی که میان او و متوکل رد و بدل شد می‌فرمود:

از کسی که دلت به او کدورت دارد، صفا مطلب، و از کسی که به او خیانت کرده‌ای [، و پیمانش شکسته‌ای]، وفا داری مخواه، و از کسی که سوء ظنت را به او متوجه کرده‌ای، خیر خواهی مجوی، زیرا [حال و هوای] قلب دیگری نسبت به تو، همچون [حال و هوای] قلب تو نسبت به اوست.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

دیدار نعمت‌ها را با نیک نگهداری آن‌ها بجویید، و فزونی نعمت‌ها را با شکر بر آن‌ها به دست آورید، و بدانید که آنچه به نفس بدهند، بیشتر می‌پذیرد، و آنچه از آن بازش دارند بیشتر باز می‌ماند.

امام عسکری علیه‌السلام می‌فرماید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

اگر مردم در دره‌ها، و کوه‌ها [از پی مقاصد خود] راه پیمایند، من راه کسی را می‌پیمایم که خالص و پاک، خدای یگانه را می‌پرستد.

مجلسی می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

حسد، نابود کننده کارهای نیک، و خودبرتر بینی، جلب کننده خشم مردم، و خودپسندی، باز دارنده از طلب علم، و وادار کننده به تحقیر دیگران است، و نادانی و بخل نکوهیده‌ترین اخلاق است، و طمع، خوی بدی است.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

ثروتمندی، کم‌آرزویی تو، و راضی بودن به اندازه کفاف است، و فقیری، سیری ناپذیری نفس، و نا امیدی بسیار است.

و می گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

نافرمانی [پدر و مادر]، از پی نداری می‌رود، و به خواری می‌رسد.

و از «الدرة الباهرة» نقل می کند که: امام هادی علیه‌السلام به کسی که بیش از حد، او را می‌ستود فرمود:

به کار خود بپرداز، که تملق بسیار، شک و بدگمانیم را برمی‌انگیزد، و چون از جانب برادر ایمانی خود مورد وثوق قرار گرفتی، از تملق گویی او، به حسن نیت او رو کن.

حرانی می گوید: حسن بن مسعود گفت: خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم، آن روز انگشتم ضربه دیده بود، با سواری تصادف کرده بودم، و به دوشم آسیب رسانده بود، در جنجال و ازدحامی وارد شده بودم، و برخی لباس‌هایم را پاره کرده بودند، گفتم: خدا شر تو روز را از سر من کوتاه کند، چه روز شومی هستی! امام علیه‌السلام فرمود: حسن! تو و این سخن! با اینکه با ما رفت و آمد داری؟ گناه خود را به گردن بی گناهی می‌افکنی؟!

حسن می گوید: [با شنیدن این سخن] عقل به سرم باز گشت، و فهمیدم اشتباه کرده‌ام، عرض کردم: سرورم! استغفرالله. امام علیه‌السلام فرمود: حسن! گناه روزها چیست که شما چون به کیفر اعمال خود می‌رسید به آن‌ها دشنام می‌دهید؟ عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! من برای همیشه استغفار می کنم، و این توبه من است. امام علیه‌السلام فرمود:

سو گند به خدا! [این ناسزاگویی‌ها] سودتان نبخشد، و خدا بر مذمت بی گناهان کیفرتان دهد، حسن! آیا نمی‌دانی که ثواب و عقاب، و مکافات عمل در دنیا و آخرت به دست خداست؟ عرض کردم: چرا، سرورم! فرمود: دیگر تکرار مکن، و برای روزها نقشی در حکم خدا قائل مشو. عرض کردم: آری، سرورم!

قال الحرانی:

قال علیه‌السلام لبعض موالیه: عاتب فلانا، و قل له ان الله اذا أراد بعبد خیرا اذا عوقب [عوتب] قبل [۱] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: ان لله بقاعا یحب أن یدعی فیها، فیستجیب لمن دعاه، و الحیر [۲] منها [۳] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: من اتقی الله یتقی، و من أطاع الله یطاع، و من أطاع الخالق لم یبال سخط المخلوقین، و من أسخط الخالق فلیبقن أن یحل به سخط المخلوقین [۴] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: من أمن مکر الله و ألیم أخذه، تکبر حتی یحل به قضاؤه، و نافذ أمره، و من کان علی بینة من ربه، هانت علیه مصائب الدنیا، و لو قرض و نشر [۵] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: الشاکر أسعد بالشکر منه بالنعمة التی أوجبت الشکر، لأن النعم متاع، و الشکر نعم و عقبی [۶] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: ان الله جعل الدنیا دار بلوی و الآخرة دار عقبی، و جعل بلوی الدنیا لثواب الآخرة سببا، و ثواب الآخرة من بلوی الدنیا عوضا [۷] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: ان الظالم الحالم یکاد أن یعفی علی ظلمه بحلمه، و ان المحق السفیه یکاد أن یطفی نور حقه بسفهه [۸] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: من جمع لک وده و رأیه، فاجمع له طاعتک [۹] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: من هانت علیه نفسه فلا تأمن شره [۱۰] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: الدنیا سوق ربح فیها قوم و خسر آخرون [۱۱] .

قال الدیلمی:

قال علیه‌السلام: من رضی عن نفسه کثر الساخطون علیه [۱۲] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: المقادیر تریک ما لم یخطر ببالک [۱۳] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: من أقبل مع أمر ولی مع انقضائه [۱۴] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: راکب الحرون [۱۵] أسیر نفسه، و الجاهل أسیر لسانه [۱۶] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: الناس فی الدنیا بالأموال، و فی الآخرة بالأعمال [۱۷] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: المراء یفسد الصداقة القدیمة، و یحلل العقدة الوثیقة، و أقل ما فیه أن تکون فیه المغالبة، و المغالبة أس أسباب القطیعة [۱۸] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: العتاب مفتاح المقال، و العتاب خیر من الحقد [۱۹] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: المصیبة للصابر واحدة، و للجازع اثنتان [۲۰] .

و قال أیضا: قال یحیی بن عبدالحمید: سمعت أباالحسن علیه‌السلام یقول لرجل ذم الیه ولدا له، فقال: العقوق ثکل من لم یثکل [۲۱] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: الهزل فکاهة السفهاء، و صناعة الجهال [۲۲] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام فی بعض مواعظه: السهر ألذ للمنام، و الجوع یزید فی طیب الطعام یرید به الحث علی قیام اللیل و صیام النهار [۲۳] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: اذکر مصرعک بین یدی أهلک، و لا طبیب یمنعک، و لا حبیب ینفعک [۲۴] .

و قال أیضا:

و قال علیه‌السلام: اذکر حسرات التفریط تأخذ بقدیم الحزم [۲۵] .

و قال أيضا:

و قال عليه‌السلام: الغضب على من لا تملك عجز، و على من تملك لؤم [۲۶] .

و قال أيضا:

و قال عليه‌السلام: الحكمة لا تنجع فى الطباع الفاسدة [۲۷] .

و قال أيضا:

و قال عليه‌السلام: خير من الخير فاعله، و أجمل من الجميل قائله، و أرجح من العلم حامله، و شر من السوء جالبه، و أهول من الهول راكبه [۲۸] .

و قال أيضا:

و قال عليه‌السلام: اياك والحسد، فانه يبين فيك، و لا يعمل فى عدوك [۲۹] .

و قال أيضا:

و قال للمتوكل، جواب كلام دار بينهما: لا تطلب الصفاء ممن كدرت عليه، و لا الوفاء ممن غدرت به، و لا النصح ممن صرفت سوء ظنك اليه، فانما قلب غيرك لك كقلبك له [۳۰] .

و قال أيضا:

و قال عليه‌السلام: القوا النعم بحسن مجاورتها، و التمسوا الزيادة فيها بالشكر عليها، و اعلموا أن النفس أقبل شىء لما أعطيت، و أمنع شىء لما منعت [۳۱] .

و عن الامام العسكرى عليه‌السلام:

قال على بن محمد عليهماالسلام: لو سلك الناس واديا و شعبا لسلكت وادى رجل عبدالله وحده خالصا مخلصا [۳۲] .

قال المجلسى:

قال أبوالحسن الثالث عليه‌السلام: الحسد ما حق الحسنات، و الزهو جالب المقت، و العجب صارف عن طلب العلم، داع الى الغمط، و الجهل و البخل أذم الأخلاق، و الطمع سجية سيئة [۳۳] .

و قال أيضا:

قال أبوالحسن الثالث عليه‌السلام: الغناء قلة تمنيك، و الرضا بما يكفيك، و الفقر شره [۳۴] النفس و شدة القنوط [۳۵] .

و قال أيضا:

و قال عليه‌السلام: العقوق يعقب القلة، و يؤدى الى الذلة [۳۶] .

و روى أيضا:

عن «الدرة الباهرة»، قال أبوالحسن الثالث عليه‌السلام لرجل، و قد أكثر من افراط الثناء عليه: أقبل على شأنك، فان كثرة الملق يهجم على الظنة، و اذا حللت من أخيك فى محل الثقة فاعدل عن الملق الى حسن النية [۳۷] .

قال الحرانى:

قال الحسن بن مسعود: دخلت على أبى‌الحسن على بن محمد عليهماالسلام، و قد نكبت اصبعى، و تلقانى راكب، و صدم كتفى و دخلت فى زحمة، فخرقوا على بعض ثيابى، فقلت: كفانى الله شرك من يوم فما شأنك؟ فقال عليه‌السلام لى: يا حسن! هذا و أنت تغشانا، ترمى بذنبك من لا ذنب له؟! قال الحسن: فأثاب الى عقلى و تبينت خطئى، فقلت: يا مولاى! أستغفر الله، فقال: يا حسن! ما ذنب الأيام حتى صرتم تتشأمون بها اذا جوزيتم بأعمالكم فيها؟!

قال الحسن: أنا أستغفر الله أبدا، و هى توبتى يا ابن رسول الله! قال عليه‌السلام: والله! ما ينفعكم، و لكن الله يعاقبكم بذمها على ما لا ذم

علیهـا فیه، أما علمت یا حسن! أن الله هو المثیب و المعاقب و المجازی بالأعمال عاجلا و آجلا؟ قلت: بلی، یا مولای! قال علیه‌السـلام: لا تعد، و لا تجعل للأیام صنعا فی حکم الله.

قال الحسن: بلی، یا مولای! [۳۸] .

پی نوشت ها:

[۱] تحف العقول: ۳۶۰، بحارالأنوار ۷۵: ۶۵ ح ۴.

[۲] المراد من الحیر حرم الامام الحسین علیه‌السلام.

[۳] تحف العقول: ۳۶۱.

[۴] تحف العقول: ۳۶۱، بحارالأنوار ۷۱: ۱۸۲ ح ۴۱.

[۵] تحف العقول: ۳۶۲.

[۶] تحف العقول: ۳۶۲، بحارالأنوار ۷۸: ۳۶۵ ح ۱.

[۷] المصدر السابق.

[۸] المصدر السابق.

[۹] المصدر السابق.

[۱۰] المصدر السابق.

[۱۱] المصدر السابق.

[۱۲] أعلام الدین: ۳۱۱، بحارالأنوار ۷۸: ۳۶۹، و ۷۲: ۳۱۶ ح ۲۴.

[۱۳] أعلام الدین: ۳۱۱، بحارالأنوار ۷۸: ۳۶۹.

[۱۴] أعلام الدین: ۳۱۱، بحارالأنوار ۷۸: ۳۶۹.

[۱۵] الحرون: الفرس الحرون، الذی لا ینقاد، و اذا اشتد به الجری وقف. «نفس المصدر».

[۱۶] أعلام الدین: ۳۱۱، بحارالأنوار ۷۸: ۳۶۹، و ۳۶۸ ح ۳.

[۱۷] أعلام الدین: ۳۱۱، بحارالأنوار ۷۸: ۳۶۹، و ۳۶۸ ح ۳.

[۱۸] أعلام الدین: ۳۱۱، بحارالأنوار ۷۸: ۳۶۹.

[۱۹] المصدر السابق.

[۲۰] أعلام الدین: ۳۱۱، بحارالأنوار ۷۸: ۳۶۹، و ۳۶۸ ح ۳، و ۸۲: ۸۸ ح ۳۸.

[۲۱] أعلام الدین: ۳۱۱، بحارالأنوار ۷۸: ۳۶۹.

[۲۲] المصدر السابق.

[۲۳] المصدر السابق.

[۲۴] المصدر السابق.

[۲۵] المصدر السابق.

[۲۶] المصدر السابق.

[۲۷] المصدر السابق.

[۲۸] المصدر السابق.

[۲۹] المصدر السابق.

[۳۰] أعلام الدين: ۳۱۲، بحارالأنوار ۷۴: ۱۸۱، و ۷۸: ۳۷۰.

[۳۱] أعلام الدين: ۳۱۲، بحارالأنوار ۷۸: ۳۷۰.

[۳۲] التفسير المنسوب الى الامام العسكرى ۷: ۳۲۹ ح ۱۸۷، بحارالأنوار ۷۰: ۲۴۵ ح ۱۹.

[۳۳] بحارالأنوار ۷۲: ۱۹۹، و ۱: ۹۴ ح ۲۶ قطعة منه، و ۷۸: ۳۶۸ ح ۳.

[۳۴] الشره: طلب المال مع عدم القناعة. مجمع البحرين ۱: ۵۰۷، (شره).

[۳۵] بحارالأنوار ۷۵: ۱۰۹ ح ۱۲ عن درة الباهرة، و ۷۸: ۳۶۸ ح ۳.

[۳۶] بحارالأنوار ۷۴: ۸۴ ح ۹۵ و ۷۸: ۳۶۸ ح ۳.

[۳۷] بحارالأنوار ۷۳: ۲۹۵، و ۷۸: ۳۶۸ ح ۳.

[۳۸] تحف العقول: ۳۶۱، بحارالأنوار ۵۹: ۲ ح ۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

امکان رؤیت خدای بزرگ

احمد بن اسحاق گوید: به آن حضرت نامه نوشته و از مسأله‌ی رؤیت خدا سؤال کردم، مرقوم فرمود: رؤیت ممکن نیست مگر آن که بین بیننده و چیزی که دیده می‌شود هوایی قرار داشته باشد، تا چشم از آن بگذرد، و هر گاه هوائی نبوده و پرتوی وجود نداشته باشد رویت و دیدار ممکن نیست، و لازمه‌ی بودن هوا بین این دو شباهت داشتن آنها به یکدیگر است، چرا که هر گاه بیننده با دیده شده در سبب موجب دیدارشان مساوی و برابر گردید پس آنان مشابه یکدیگرند، و لازمه‌ی آن شباهت داشتن آنها به یکدیگر است، چرا که اسباب می‌بایست به مسببات خود متصل گردند.

کلامه فی عدم رؤیة الله سبحانه

عن أحمد بن اسحاق قال: کتبت الی ابی‌الحسن الثالث علیه‌السلام اسأله عن الرؤیة و ما فیه الناس، فکتب: لا تجوز الرؤیة ما لم یکن بین الرائی و المرئی هواء ینفذه البصر، فاذا انقطع الهواء و عدم الضیاء عن الرائی و المرئی لم تصح الرؤیة، و کان فی ذلک الاشتباه، لان الرائی متی ساوی المرئی فی السبب الموجب بینهما فی الرؤیة وجب الاشتباه، و کان فی ذلک التشبیه، لان الاسباب لابد من اتصالها بالمسببات.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

اعمال و کردار

مردم در دنیا با اموال و دارائی‌شان شناخته می‌شوند، و در آخرت با اعمال و کردارشان.

قوله فی الترغیب الی العمل

الناس فی الدنیا بالاموال، و فی الاخرة بالاعمال.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

اخبار غیبی

الف: سعید ملاح می گوید: جمعی از ما به خانه‌ای برای ولیمه دعوت شدیم. امام هادی علیه‌السلام نیز در آن مجلس بود. جوانی مکرر شوخی می کرد و می‌خندید. حضرت فرمود: این جوان موفق به غذا خوردن نمی‌شود زیرا خبر ناگواری به او می‌رسد، تا سفره را انداختند، به جوان خبر دادند که مادرت از پشت بام افتاده و از دنیا رفته است او بدون آن که غذا بخورد، مجلس را ترک کرد. [۱].

ب: مجلس باشکوهی منسوب به یکی از خلفا تشکیل و امام هادی علیه‌السلام نیز در آن مجلس دعوت شده بود. وقتی حضرت وارد شد همه به احترام امام علیه‌السلام برخاستند.

در میان آنان جوانی بود که مکرر سخنان بیهوده می گفت و می‌خندید. حضرت خطاب به او فرمود: چرا می‌خندی و از یاد خدا غافلی؟ با این که پس از سه روز، تو از اهل قبور هستی.

حاضران تعجب کردند. همه منتظر بودند تا ببینند پس از سه روز چه حادثه‌ای رخ می‌دهد. پس از سه روز آن جوان از دنیا رفت و در قبرستان دفن گردید و از اهل قبور شد. [۲] .

ج: خیران اسباطی می گوید: وارد مدینه شدم و خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم. حضرت از من پرسید: واثق حالش چگونه بود؟ گفتم: در عافیت و سلامتی. فرمود: جعفر چه می کند؟ گفتم: به بدترین حال در زندان محبوس بود. فرمود: ابن‌زیات (وزیر سابق) چه می کند؟ گفتم: فرمان او مطاع بود و امر او را اجرا می‌شد. حضرت فرمود: واثق که در عافیت بود، از دنیا رفت و جعفر (متوکل) که در زندان بود، به جای او نشست و ابن‌زیات هم کشته شد. عرض کردم: این حوادث کی اتفاق افتاد؟ فرمود: پس از آمدن تو، در فاصله‌ی ۶ روز. [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۱۸۳؛ کشف الغمهٔ، ج ۳، ص ۲۶۶.

[۲] بحار، ج ۵۰، ص ۱۸۲؛ کشف الغمهٔ، ج ۳، ص ۲۶۵.

[۳] کافی، ج ۱، ص ۵۰۲.

منبع: آینه کمال، سیری گذرا در سیره امامان معصوم در عراق؛ اکبر دهقان؛ زائر آستانه مقدسه؛ چاپ اول تابستان ۱۳۸۰.

ب

بی اختیار پیاده شدن از اسب

محمد بن حسن اشتر علوی می گوید: من و پدرم بر درب خانه‌ی متوکل بودیم و من در آن وقت کودک بودم و جماعتی از طالبین و عباسیان و آل جعفر حضور داشتند و ما ایستاده بودیم که حضرت امام هادی علیه‌السلام وارد شد. تمامی مردم به احترام او پیاده

شدند تا اینکه آن حضرت داخل خانه شد. پس بعضی از آن جماعت به بعضی دیگر گفتند: «چرا برای این شخص پیاده شویم، نه شرافتش از ما بیشتر است و نه سنش زیادتر است، به خدا سوگند که برای او پیاده نخواهیم شد.» ابوهاشم جعفری گفت: «به خدا سوگند که وقتی او را ببینید برای او پیاده خواهید شد در حالی که خوار باشید.» پس زمانی نگذشت که امام هادی علیه‌السلام تشریف آورد. وقتی نگاه آنها به آن حضرت افتاد همگی ناخودآگاه به احترام ایشان پیاده شدند. ابوهاشم به آنها گفت: «آیا شما نگفتید که ما برای او پیاده نمی‌شویم، پس چه شد که پیاده شدید؟»

آنها گفتند: «به خدا سوگند که نتوانستیم خودمان را نگه داریم و بی‌اختیار پیاده شدیم.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] منتهی الآمال.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶

بیرون آوردن خرما و انگور و موز از ستون

عمارة بن زید می‌گوید: به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: می‌توانی از این ستون انار بیرون آوری؟ فرمود: آری و می‌توانم انگور و خرما و موز را بیرون آورم. پس این کار را انجام داد و ما از آنها خوردیم و با خود برداشتیم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] دلائل الامامة، ص ۴۱۲.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

بیان کردن سؤال محمد بن شرف را پیش از پرسیدن

مرحوم شیخ حر عاملی از کتاب کشف الغمة نقل می‌کند که محمد بن شرف گفته: در مدینه با امام هادی علیه‌السلام راه می‌رفتم حضرت به من فرمود: مگر تو ابن شرف نیستی؟ عرض کردم: بلی. خواستم از حضرت مسأله‌ای بپرسم خود حضرت بدون اینکه بپرسم آن را بیان نمود سپس فرمود: ما در میانه راه هستیم و اینجا جای سؤال نیست. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اثباة الهداة، ج ۳، ص ۳۸۱، ح ۵۳.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

بشر بن سلیمان از نسل ابوایوب انصاری

جریان مادر حضرت مهدی علیه‌السلام را نقل نموده است:

بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابوایوب انصاری و یکی از موالیان امام هادی و امام عسکری علیهماالسلام و همسایه‌ی آن دو بزرگوار بوده، می‌گوید: کافور خادم نزد من آمد و گفت: مولای ما امام هادی علیه‌السلام تو را خواسته است. خدمت حضرت شرفیاب شدم.

هنگامی که پیش روی وی نشستم به من فرمود: ای بشر تو از فرزندان انصار هستی و ولایت و محبت ما اهل‌بیت همیشه در میان شما بوده است، آینده‌ها از گذشته‌ها میراث برده‌اند و شما مورد اطمینان و وثوق ما هستید. من تو را (از میان سایرین) برمی‌گزینم و به شرافتی مشرف می‌گردانم که در پرتو آن بر شیعیان برتری یابی در ولایت و دوستی ما. با تو رازی در میان می‌نهم و تو را برای خریدن کنیزی می‌فرستم. آن گاه نامه‌ای زیبا با خط رومی و زبان رومی نوشت و آن را به مهر خود ممهور نمود سپس پارچه‌ی زردی بیرون آورد که در آن دویست و بیست دینار بود و فرمود: این را بگیر و به بغداد برو و در فلان روز (که معین کرد) وقت چاشت، کنار پل فرات حاضر می‌شوی. وقتی که رسیدی از جانب راستت کشتی‌هایی می‌یابی که حامل اسراست و در آنها کنیزانی خواهی دید و جمعی از مشتریان، نمایندگان فرماندهان بنی‌عباس و اندکی از جوانان عرب را مشاهده خواهی کرد (که برای خرید کنیزان آمده‌اند). هنگامی که چنین دیدی از دور به شخصی که عمر بن یزید برده فروش نام دارد نظر کن تا هنگامی که کنیزی را که دارای این اوصاف است (حضرت اوصافی ذکر نمودند) به معرض فروش درآورد، آن کنیز دو جامه‌ی حریر بر روی هم پوشیده است از عرضه‌ی خود به مشتریان خودداری می‌کند و نمی‌گذارد کسی به بدن وی دست بگذارد و از پشت پرده‌ای نازک، صدای او را که به زبان رومی سخن می‌گوید می‌شنوی. او به زبان رومی می‌گوید: وای که آبرویم ریخته شد.

بعضی از خریداران به مالک آن کنیز می‌گویند: او را با سیصد دینار به من بفروش، زیرا که عفت او موجب رغبت من در او گردید. آن کنیز با زبان عربی به آن خریدار می‌گوید: اگر در لباس سلیمان بن داود درآیی و مانند سلطنت او را به دست آوری من به تو رغبت نکنم مال خود را هدر نده.

برده فروش به آن کنیز می‌گوید: چاره‌ای نیست، ناگزیر باید تو را بفروشم. آن کنیز در جوابش گوید: چرا شتاب می‌کنی؟ باید مشتری‌ای پیدا شود که دل من به او میل پیدا کند و به وفا و امانت داری وی اطمینان پیدا کنم. در این وقت به نزد عمر بن یزید برده فروش برو و به او بگو که با تو نامه‌ای پاکیزه است که یکی از اشراف آن را به خط و لغت رومی نوشته است و در آن کرم، وفا، بزرگواری و سخاوت خود را شرح داده است. نامه را به آن کنیز بده تا در اخلاق نویسنده‌ی آن دقت کند، اگر به او میل پیدا کرد و پسندید، من وکیل او هستم که کنیز را از تو بخرم.

بشر بن سلیمان می‌گوید: همه‌ی آنچه که امام هادی علیه‌السلام فرموده بود رخ داد و من به دستورات حضرت عمل کردم. وقتی که نامه را به دست آن کنیز دادم، کنیز در آن نگاه کرد و با شدت گریه نمود و به عمر بن یزید فرمود: مرا به صاحب این نامه بفروش. و سوگندهای مؤکد یاد کرد که اگر از فروختن وی به صاحب نامه امتناع ورزد، خودش را می‌کشد. من با عمر بن یزید در قیمت آن کنیز وارد گفت و گو شدم تا به همان مقدار که امام هادی علیه‌السلام به من داده بود راضی شد و آن را تحویل گرفت و جاریه را به من داد. آن کنیز شاد و خندان گردید و من او را با خود به اطاقی که در بغداد تهیه کرده بودم آوردم. آن کنیز آرام نگرفت و نامه‌ی امام هادی علیه‌السلام را از گریبانش بیرون آورد، آن را بوسید و بر دیده‌ها و چهره و بدنش مالید. با تعجب به او گفتم: نامه‌ای را می‌بوسی که صاحب آن را نمی‌شناسی؟ گفت: ای درمانده‌ی کم‌معرفت به اولاد پیامبران، گوش خود را به من بسپار و حواست را جمع کن تا برایت شرح دهم. من ملیکه دختر یشوعا، پسر قیصر، پادشاه روم هستم مادر من از فرزندان شمعون وصی حضرت مسیح است. همانا جدم تصمیم گرفت که مرا به ازدواج پسر برادرش درآورد و در آن هنگام عمر من سیزده سال بود. او سیصد نفر از نسل حواریون از کشیشان و رهبانان و هفتصد نفر از افراد نامدار و باجلال و چهار هزار نفر از فرماندهان و صاحب منصبان ارتش را در کاخ خود دعوت کرد. تختی را که در ایام پادشاهیش به انواع جواهرات آراسته بود، بیرون آورد و آن را بالای

چهل پایه برپا ساخت هنگامی که پسر برادرش بر بالای آن تخت قرار گرفت و صلیب‌ها را آویختند و کشیشان انجیل‌ها را روی دست گرفتند که بخوانند، صلیب‌ها از بالای تخت روی زمین فرود آمد و پایه‌های تخت خراب گردید و قرار نگرفت و پسر برادرش از بالای تخت سرنگون شد و بیهوش روی زمین افتاد. رنگ کشیشان پرید و بدن آنها به لرزه افتاد، بزرگ آنها به جدم گفت: ای پادشاه ما را از انجام این مراسم معذور بدار، که این حوادث نحوست دارد و دلالت بر نابودی دین مسیحی و مذهب پادشاهی می‌کند. جدم این جریان را به فال بد گرفت و به کشیشان گفت: این تخت و صلیب‌ها را از نو برپا کنید و برادر این بخت برگشته‌ی تباه روزگار را بیاورید تا این دختر را به ازدواج او درآورم و سعادت آن برادر رفع میشومی این برادر را از شما بنماید.

وقتی که مراسم از نو برگزار کردند همان جریانی که در مراسم برادر اول پیش آمد در مراسم این برادر نیز رخ داد. مردم متفرق شدند و جدم قیصر غمناک برخاست و به حرم‌سرا رفت و پرده‌ها آویخته شد.

من آن شب در خواب دیدم که گویا حضرت مسیح و عده‌ای از حواریون و شمعون در قصر جدم گرد هم آمده‌اند و منبری از نور نصب کرده‌اند که از رفعت و بلندی بر آسمان می‌فرازد و محل نصب آن همان جایی بود که تخت جدم نصب شده بود و محمد صلی الله علیه و آله و سلم با دامادش و وصیش و عده‌ای از فرزندانش به آنجا وارد شدند.

حضرت مسیح به خدمت آن حضرت رسید و با وی معانقه کرد. گویا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به مسیح فرمود: من نزد تو آمده‌ام تا از وصی تو شمعون، دخترش ملیکه را برای این پسرم خواستگاری کنم و با دست به امام عسکری علیه‌السلام پسر صاحب این نامه اشاره کرد. حضرت مسیح به شمعون نگاهی کرد و به او گفت: شرافت به تو روی آورده است رحم خویش را به رحم آل محمد علیهم‌السلام پیوند کن. شمعون گفت: این کار را انجام دادم سپس بر آن منبر بالا رفت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم خطبه خواند و مرا به ازدواج پسرش درآورد و حضرت مسیح و فرزندان پیامبر و حواریون گواهی دادند.

وقتی از خواب بیدار شدم، از ترس اینکه مرا بکشند خواب خود را برای پدر و جدم بازگو نکردم و آن را در دل نگه داشتم و آتش محبت امام عسکری علیه‌السلام روز به روز در کانون جانم مشتعل می‌گردید تا جایی که خوردن و آشامیدن بر من ناگوار شد. از نظر روحی و از نظر جسمی ضعیف شدم و به شدت مریض گردیدم. در شهرهای روم پزشکی نبود مگر اینکه جدم آنها را برای مداوای من احضار کرد ولی سودی نداد. بعد از آنکه از خوب شدن من نومید گردید به من گفت: ای نور دیده! آیا در این دنیا آرزویی داری تا برایت برآورده سازم؟

گفتم: می‌بینم که راه‌های فرج و گشایش بر من بسته شده است اگر عذاب و شکنجه و زنجیر اسارت را از گردن مسلمانانی که در زندان تو هستند برداری و بر آنها منت نهی و آزادشان کنی، امیدوارم که مسیح و مادرش مرا شفا دهند. جدم چنین کاری را انجام داد. هنگامی که آنها را در رفاه قرار داد، اظهار تندرستی کردم و اندکی طعام خوردم، او خوشحال گردید و اسیران مسلمان را مورد اکرام قرار داد. بعد از چهارده شب در خواب دیدم که گویا سیده‌ی زنان فاطمه علیهاالسلام به دیدن من آمد و مریم دختر عمران و هزار تن از حوریان بهشت همراه او بودند. مریم به من گفت: این سیده‌ی زنان مادر شوهر تو امام عسکری علیه‌السلام است.

من به او آویختم و گریه کردم و از امتناع امام عسکری علیه‌السلام از دیدار خود به او شکایت کردم. حضرت فاطمه علیهاالسلام به من فرمود: همانا فرزندم به دیدن تو نمی‌آید به این خاطر که تو مشرک و بر دین نصارایی و اینک خواهرم مریم از دین تو بیزاری می‌جوید، اگر میل داری که خدا و مریم از تو خشنود گردند و امام عسکری علیه‌السلام به دیدن تو آید پس بگو: «اشهد أن لا اله الا الله و أن أبی محمدا رسول‌الله». هنگامی که این شهادتین را بر زبان جاری کردم، حضرت فاطمه علیهاالسلام مرا به سینه چسبانید و من شادمان شدم و او فرمود: اکنون انتظار دیدار امام عسکری علیه‌السلام را داشته باش که من او را به دیدار تو می‌فرستم.

از خواب بیدار شدم و به خود وعده می‌دادم و به انتظار آن حضرت بودم. چون شب فرارسید، حضرت امام عسکری علیه‌السلام را در خواب دیدم و گویا به او می‌گفتم: ای حبیب من! بر من جفا کردی بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خویش نمودی.

حضرت فرمود: دیر آمدن من به نزد تو به خاطر این بود که تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب به دیدن تو خواهم آمد تا خداوند در ظاهر ما را به هم رساند. از آن شب تاکنون هیچ شبی نگذشته مگر اینکه به دیدنم آمده است.

بشر می گوید: به او گفتم: چگونه در میان اسیران افتادی؟ فرمود: شبی از شب‌ها امام عسکری علیه‌السلام به من خبر داد که در فلان روز جدت لشکری را به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد و خود از عقب آنان خواهد رفت، تو خود را به صورتی درآر که تو را نشناسند و با جمعی از کنیزان و خدمت‌کاران از فلان راه برو و خود را به لشکر برسان.

من چنان کردم که حضرت فرموده بود. طلایه داران و پیشروان لشکر مسلمانان به ما برخورد کردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تاکنون کسی جز تو خبر ندارد که من دختر پادشاه روم هستم و تو نیز از خبر دادن خود من مطلع شدی و این پیرمردی که من در سهم غنایم او قرار گرفتم از اسم من سؤال کرد، اما من اسم اصلیم را به او نگفتم بلکه گفتم اسمم نرجس است و پیرمرد گفت: این اسم کنیزان است.

بشر می گوید: به او گفتم: عجیب است که تو رومی هستی و زبانت عربی است! گفت: آری! جدم مرا زیاد دوست می‌داشت و مرا به آموختن ادب وامی‌داشت به خاطر همین زنی را که عربی می‌دانست استخدام کرد که هر صبح و شام نزد من می‌آمد و به من عربی می‌آموخت تا آنکه زبان عربی را کاملا فراگرفتم.

بشر می گوید: وقتی که او را به سامرا بردم او را خدمت امام هادی علیه‌السلام بردم حضرت به او فرمود: چگونه خداوند عزت اسلام و ذلت نصرانیت و شرافت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل‌بیت او علیهم‌السلام را بر تو ظاهر گردانید؟! عرض کرد: چگونه جریانی را که تو از من بهتر می‌دانی توصیف کنم. حضرت فرمود: می‌خواهم تو را به وسیله‌ی یکی از دو چیز اکرام کنم کدام یک را بیشتر دوست می‌داری: ده هزار دینار به تو بدهم یا تو را به شرافت ابدی مژده دهم؟

عرض کرد: بشارت به فرزند (بشارت ابدی). حضرت فرمود: مژده باد تو را به فرزندی که شرق و غرب دنیا را مالک خواهد شد و زمین را پر از عدل و داد خواهد نمود همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

عرض کرد: این فرزند از کیست؟ فرمود: از همان کسی که در فلان شب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو را برای وی خواستگاری نمود، در فلان ماه از فلان سال رومی.

حضرت فرمود: مسیح و وصیش تو را به که تزویج کردند؟ گفت: پسرت امام عسکری علیه‌السلام. حضرت فرمود: او را می‌شناسی؟ عرض کرد: بعد از آن شبی که به دست سیده‌ی زنان علیهاالسلام اسلام اختیار کردم، حتی یک شب هم نشده که به دیدن من نیاید. سپس امام هادی علیه‌السلام فرمود: ای کافور به خواهرم حکیمه بگو که بیاید. وقتی که حکیمه آمد، حضرت فرمود: این همان کنیز است که می گفتم. حکیمه دست به گردن نرجس انداخت و شادمان گردید.

امام هادی علیه‌السلام به خواهرش فرمود: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را به خانه‌ی خودت ببر و واجبات را به او یاد بده که او همسر ابی‌محمد و مادر قائم علیه‌السلام است. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۶ – ۱۰؛ مجالس شب‌های شنبه، ج ۳، ص ۱۹ – ۲۸.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

بشر بن بشار نیشابوری

بشر عموی عبدالله شاذانی، از اصحاب امام هادی علیه‌السلام است. شیخ در رجال خود نام او را آورده است، وی از امام علیه‌السلام به صورت مکاتبه روایت کرده، و سهل از او نقل روایت می کند. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث: ۳ / ۳۰۷.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

بیرون آوردن نقره خالص از زمین

ابن‌حمزه از ابوهاشم جعفری نقل می کند که گفت:

در سالی که بغا [۱] حج کرد، به حج رفته بودم، چون به مدینه آمدم به در خانه امام هادی علیه‌السلام رفتم، دیدم سوار شده می‌خواهد به استقبال بغا برود، سلام کردم، [پاسخ داد] و فرمود: چنانچه می‌خواهی با ما بیا، همراه حضرت علیه‌السلام شدم تا از مدینه بیرون رفتیم، چون به بیابان رسیدیم به غلام خود فرمود: برو و منتظر طلیعه سپاه [بغا] باش، سپس فرمود: اباهاشم! با ما فرود بیا پیاده شدم، در دلم چیزی بود که می‌خواستم از حضرت علیه‌السلام درخواست کنم ولی خجالت می کشیدم، و پا به پا می کردم. پس حضرت علیه‌السلام با تازیانه خود بر زمین، انگشتر سلیمان ساخت، و من نگریستم و دیدم که در پایان حرف‌ها [ی نگینش] نوشته شده: بگیر، و در پایان دیگری: بپوشان، و در پایان سومی: ببخش، سپس آن را با تازیانه درآورد و به من داد، نگاه کردم دیدم شمشی است که چهارصد مثقال نقره دارد. عرض کردم! پدر و مادرم فدایت، من خیلی به این، نیاز داشتم، و می‌خواستم با شما در میان بگذارم ولی مردد بودم، و خدا بهتر می‌داند که رسالت خود را کجا قرار دهد. سپس سوار شدیم.

روی ابن‌حمزة:

عن أبی‌هاشم الجعفری قال: حججت سنهٔ حج فیها بغا، فلما صرت الی المدینهٔ الی باب أبی‌الحسن علیه‌السلام وجدته راکبا فی استقبال بغا، فسلمت علیه، فقال: امض بنا اذا شئت. فمضیت معه حتی خرجنا من المدینهٔ، فلما أصحرنا التفت الی غلامه و قال: اذهب فانظر فی أوائل العسکر، ثم قال: انزل بنا، یا أباهاشم!

قال: فنزلت و فی نفسی أن أسأله شیئا و أنا أستحیی منه، و أقدم و أؤخر.

قال: فعمل بسوطه فی الأرض خاتم سلیمان، فنظرت فاذا فی آخر الأحرف مکتوب: خذ، و فی الآخر: اکتم، و فی الآخر: اعذر، ثم اقتلعه بسوطه و ناولنیه فنظرت، فاذا بنقرهٔ [۲] صافیهٔ فیها أربعمائهٔ مثقال، فقلت: بأبی أنت و أمی، لقد کنت شدید الحاجهٔ الیها، و أردت کلامک و أقدم و أؤخر، والله أعلم حیث یجعل رسالته، ثم رکبنا [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] بغا: نام یکی از غلامان ترک [و فرماندهان سپاه] معتصم عباسی بوده که نسبت به سادات و علویون مهربان بوده است.

[۲] النقرهٔ: قلمهٔ فارسیهٔ و هی الفضهٔ.

[۳] الثاقب فی المناقب: ۵۳۲ ح ۴۶۸، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۹۳ ح ۶۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ

اول دی ۱۳۸۴.

بیرون آوردن میوه از ستون

و نیز با سند از عمارة بن زید نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: آیا می‌توانی از این ستون انار بیرون بیاوری؟ فرمود: آری، و خرما، و انگور، و موز. پس این کار را انجام داد، و ما خوردیم و برداشتیم.

و قال أیضا:

حدثنا أبومحمد عبدالله بن محمد البلوی، قال: حدثنا عمارة بن زید، قال: قلت لعلی بن محمد الوفی علیهماالسلام: هل تستطیع أن تخرج من هذه الأسطوانة رمانا؟

قال: نعم، و تمرا، و عنبا، و موزا، ففعل ذلک، و أکلنا، و حملنا [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] دلائل الامامة: ۴۱۲ ح ۴، مدینة المعاجز ۷: ۴۴۲ ح ۲۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

بالا رفتن امام هادی به آسمان

و نیز با سند خود از عمارة بن زید نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: آیا می‌توانی به آسمان صعود کنی، و چیزی بیاوری که در زمین نیست تا یقین پیدا کنیم؟ پس به هوا برخاست، و من به او نگاه می‌کردم تا از دیدم پنهان شد، سپس برگشت، و با خود پرنده‌ای طلایی آورد که در گوش‌هایش گوشواره طلا و در منقارش در بود، و می‌گفت: هیچ معبود به حقی جز خدا نیست، محمد پیامبر خدا، و علی ولی خداست.

امام علیه‌السلام فرمود: این یکی از پرندگان بهشت است. سپس رهایش کرد، و او برگشت.

و قال أیضا:

حدثنا عبدالله بن محمد، قال: حدثنا عمارة بن زید، قال: قلت لأبی الحسن علیه‌السلام: أتقدر أن تصعد الی السماء حتی تأتی بشیء لیس فی الأرض حتی نعلم ذلک؟

فارتفع فی الهواء، و أنا أنظر الیه حتی غاب، ثم رجع و معه طیر من ذهب فی أذنیه أشنقة من ذهب، و فی منقاره درة، و هو یقول: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله.

فقال: هذا طیر من طیور الجنة: ثم سیبه، فرجع [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] دلائل الامامهٔ: ۴۱۳ ح ۵، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۴۲ ح ۲۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

برطرف شدن بیماری با نهیب امام هادی

در شهر سامرا یکی از شیعیان به بیماری برص گرفتار شد، زندگیش سخت و تنگ گردید، روزی به یکی از دوستانش به نام ابوعلی فهری گفت: «به چنین دردی گرفتار هستم و زندگیم تلخ و پر از رنج شده است.» ابوعلی به او گفت: یک روز سر راه امام هادی علیه‌السلام بنشین، وقتی که آن حضرت را دیدی، از او درخواست کن برای رفع بیماریت تو را دعا کند. او یک روز بر سر راه امام هادی علیه‌السلام نشست، هنگامی که امام هادی علیه‌السلام را دید که در آنجا عبور می کند، به سویش جهید تا از او تقاضای دعا کند، امام هادی علیه‌السلام که مهر و لطفش شامل حال همه بود، با دست به او اشاره کرد و سه بار فریاد زد:

تنح عافاك الله: «دور شو! خدا تو را عافیت بخشد»! بیمار دور شد و نزدیک نیامد و با ابوعلی ملاقات کرده و ماجرا را به او گفت، ابوعلی گفت: امام هادی علیه‌السلام قبل از آنکه تو تقاضای دعا کنی، برای تو دعا کرده و فرموده: «برو که به زودی عافیت می‌یابی.»

بیمار به خانه‌ی خود بازگشت و شب را خوابید، وقتی که صبح شد، در بدن خود هیچ گونه آثار بیماری ندید و خود را به طور کامل سالم یافت. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] خرائج راوندی، مطابق نقل بحار، ج ۵۰، ص ۱۴۶.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

بلد سید محمد

بلد نام شهری است در حوالی دجیل در جنوب سامرا که در گذشته از اعمال بغداد و امروز از توابع استان صلاح الدین است و مرقد شریف ابو جعفر سید محمد علیه السلام، فرزند بزرگ امام هادی علیه السلام در همین بلد مبارک واقع شده است.

و این همان قبر مقدسی است که مرحوم محدث نوری علیه الرحمه آن را در زمان میرزای بزرگ شیرازی، شناسایی کرده و بنای آن را سید محمد فرزند علامه آقا حسین قمی حسنی تجدید نموده است، و درست به خاطر این که قبر آن مرد بزرگ (فرزند امام هادی علیه السلام) در این شهر واقع شده است آن را «بلد سید محمد» می نامند.

فاصله بلد سید محمد تا بغداد حدود ۸۰ کیلو متر است و مقبره ی سید محمد مناره ای به ارتفاع ۴۰ متر دارد که در سال ۱۳۳۹ ش. ساخته شده است و هر روزه مطاف مردمان زیادی از شیعیان جهان است.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

بابی انتم وامی واهلی ومالی واسرتی

«ابی» مفعول دوم «افدی»، و «انتم» مفعول اوّل «افدی» است، و «باء» به معنی فدا نمودم بوده و «باء تقدیه» است. «اسرهٔ» به معنی گروه، خانواده، خاندان و خویشان می‌باشد.

این جملات را عرب‌ها برای هر کس که محترم می‌دانند و مقام او را عظیم می‌شمارند و خود را فدایی او می‌دانند، استفاده می‌کنند و نشانه از کوچکی گوینده در برابر عظمت و بزرگی مخاطب و نشان از محبّت وافر گوینده به مخاطب است. در این جا نیز زائر اعتقاد به علوِّ مقام امامان یافته و با محبّتی وصف‌ناشدنی، همه چیز و عزیزترین کسان را فدایی آنان می‌داند و معتقد است در برابر عظمت آنان، جان خود و کسانش ارزشی ندارند. در این جمله حقیقتی نهفته است و آن این است که زائر، حقیقت ایمان را درک کرده و دوست داشتن و دشمن داشتنش برای خداوند است.

قال النبی صلی الله علیه وآله: «لا یطعم أحدکُم طَعْمَ الإیمان حتّی یحبّ فی اللّه و یبغض فی اللّه».[۱] . پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: هیچ یک از شما مردم، طعم ایمان را نمی‌چشد، مگر آنکه برای خدا دوست داشته باشد و برای خدا دشمن بدارد. لذا در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه وآله، پیرامون محبت به فرزندانشان آمده است: قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «لا یؤْمن عَبد حتّی أکون احبّ إلیه مِنْ نَفْسه و أهلی احبّ إلیه مِن أهله و عِتْرَتی احبّ الیه مِنْ عِتْرَتِهِ و ذاتی احبّ إلیه مِنْ ذاتِهِ».[۲] . پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: ایمان نیاورده شخصی، مگر آنکه مرا بیشتر از خودش دوست دارد و خاندان مرا بیشتر از خاندانش دوست دارد و فرزندان مرا بیشتر از فرزندان خود دوست دارد و وجود مرا بیشتر از وجود خودش دوست دارد.

لذا زائر که سرشار از محبّت خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله گردیده، جان خود و خاندانش را فدای خاندان رسالت می‌داند. این علاقه و محبّت، نسبت به ائمّه معصومین علیهم السلام فقط در بین مردم رایج نبوده، بلکه ائمّه اطهار علیهم السلام نسبت به یکدیگر همین محبّت را داشته و در بین آنها نیز این جملات مرسوم بوده و نسبت به امامان پس از خود همین‌گونه ابراز علاقه و محبّت می‌فرمودند.

پی نوشت ها:

[۱] تخرج احادیث و الآثار، ج ۲، ص ۶۱.

[۲] بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۷۶.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

به معنی روح و جان

«وَ إِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ».[۱] .

و هنگامی که چشم‌ها از وحشت فرومانده، و جان‌ها به لب رسیده بود.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه احزاب، آیه ۱۰.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

به معنی مرکز عواطف

«وَ لَوْ کُنتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ».[۱] .

و اگر سنگ‌دل بودی (و عاطفه نداشتی)، از اطرافت پراکنده می‌شدند. روشن است که منظور از «قلب» در این فراز، معانی اوّل و دوّم است. یعنی زائر اقرار می‌نماید عقل و فکر من و از طرفی روح و جان من، در برابر شما امامانِ معصوم علیهم السلام تسلیم است. و قلبی که تسلیم اوامر ائمّه معصومین علیهم السلام شد، «قلب سلیم» است. قرآن کریم بعضی از قلوب را به عنوان قاسیه (قساوتمند) توصیف کرده است.[۲] و گاه قلوبی را بیمار معرفی می‌کند.[۳] و قلب‌هایی را به عنوان ناپاک خوانده[۴] و در بعضی از آیات، قلب‌ها را مُهر خورده توصیف کرده[۵] و در مقابل آنها قلب سلیم را مطرح کرده است.[۶] قلب سلیم قلبی است که جز محبّت خداوند و اولیای الهی در آن نباشد و تسلیم امر خدا و رسول او و اولی‌الامر باشد. شیعه آنچنان تسلیم امام است که در تمام حرکات و سکنات، تابع امام معصوم می‌باشد. چرا که شیعه از امام است و امام از او. عن مفضل قال: قال صادق علیه السلام: «یا مفضّل شیعتنا منّا و نَحْن مِنْ شیعتنا، أ ماتری هذه الشَمْس أین تبدو؟ قلت: مِنْ مَشْرق. قال: وَإلی أین تعود؟ قلت: إلی مَغْرب قال: هکذا شیعَتنا مِنّا بدؤا و إلینا یعودون».[۷] . مفضل می‌گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمودند: ای مفضل، شیعیان ما از ما هستند و ما از آنها. (سپس اشاره به آسمان کرده، فرمودند) آیا این خورشید را می‌بینی از کجا سر برآورده؟ عرض کردم: از مشرق. فرمودند: به کجا می‌رود؟ گفتم: به سوی مغرب. فرمودند: همین گونه شیعیان ما از ما سر برآوردند و به سوی ما سیر می‌نمایند.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۵۹.

[۲] سوره مبارکه مائده، آیه ۱۳.

[۳] سوره مبارکه بقره، آیه ۱۰.

[۴] سوره مبارکه مائده، آیه ۴۱.

[۵] سوره مبارکه توبه، آیه ۸۷.

[۶] سوره مبارکه شعراء، آیه ۸۹.

[۷] بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

بابی انتم وامی ونفسی واهلی ومالی

این عبارت با کمی اختلاف و کاستی و اضافی، پنج بار بر زبان زائر که زیارت جامعه را زمزمه می‌کند، جاری می‌شود.

البتّه این تکرار به جهت ابراز ارادت و مودّت به خاندان رسالت است. چرا که زائر حاضر است پدر، مادر، خویشتن و تمام اهل و خاندان خود را به فدای امام نموده، تمام مال و هستی خود را به پای آنان فدا نماید. در فرازهای قبل، کلمه «نَفْسی» وجود نداشت و در این فرازْ زائر که معرفت بیشتری به امام یافته، حاضر گردیده عزیزترین اشیا که جان خویشتن است را تقدیم امام خویش نماید. لذا مجدّداً تفدیه کرده است.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

بکم فتح الله وبکم یختم

یعنی خداوند متعال آفرینش خود را به وسیله و به سبب شما امامان معصوم علیهم السلام آغاز نمود و ابتدای خلقت با خلقت شما آغاز کرد و در پایان جهان نیز، خداوند با دولت کریمه اهل بیت علیهم السلام، جهان را به پایان خواهد رساند.

عَن جابر بن عبداللّه قال: قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «اوّل ما خَلَقَ اللّه نُوری... فَفتق مِنْه نُور علی علیه السلام،... ثُمّ خَلَقَ العَرْش و اللَوْح و الشَمْس و ضوء النَّهار و نور الأَبْصار و العَقْل و المَعْرفهٔ... فَنَحْن الأوَّلون و نَحْن الآخِرون و نَحْن السَّابِقون».[۱] . جابر بن عبداللّه می‌گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: اوّل چیزی که خداوند آفرید نور من بود. پس از آن، نور علی را خلق کرد. سپس عرش و لوح و خورشید و روشنی روز و نور دیدگان و عقل و معرفت را آفرید. پس ما هستیم اوّلین‌ها و ما هستیم آخرین‌ها و ما هستیم سبقت گرفتگان.

در حدیثی دیگر به علّت بودنِ امامانْ در خلقت اشاره شده است. قال ابوجعفر علیه السلام: «... فَنَحْنُ أوّل خَلْق اللّه، و أَوَّل خَلْق عبداللّه و سبحه و نَحْن سَبَب الخَلْق و سَبب تَسْبیحهم و عِبادَتهم مِنْ المَلائکهٔ و الآدَمیین».[۲] . امام باقر علیه السلام فرمودند:... پس ما اوّل آفریده خداوند هستیم و اوّل آفریده‌ای که خداوند را عبادت و تسبیح کرد و ما سبب و علّتِ آفریده‌شدگانیم و علّت و سببِ تسبیح گفتن آنها و عبادت آنهاییم، چه از ملائکه و چه از انسان‌ها.

همچنین شاید منظور از «بِکُم فَتَحَ اللّه و بِکُم یخْتِم» آن است که به واسطه و به سبب شما کتاب خداوند آغاز شد و به وسیله شما خاتمه می‌یابد. پس عبارت بدین گونه است: «بِکُم فَتَحَ کِتاب اللّه و خَتْمه». منظور از آغاز کردن کتاب خداوند و پایان دادن آن به ائمّه معصومین علیهم السلام، آن است که به ائمّه علیهم السلام عرضه می‌داریم؛ شما هستید بیان‌کنندگان و مفسّران واقعی کتاب خداوند که اگر شما نبودید، فهم کتاب خدا مفتوح نمی‌شد و فهم آن به پایان نمی‌رسید. قال موسی بن جعفر علیه السلام: «... نَحْن مِفْتاح الکِتاب فبنا نطق العُلَماء و لَوْلا ذلک لخرسُوا...».[۳] . امام کاظم علیه السلام فرمودند:... ما کلید قرآن هستیم علما و دانشمندان، در پرتو ما سخن می‌گویند و اگر این نبود، همگی لال می‌شدند (و حرفی برای گفتن نداشتند).... شاید هم منظور از این فراز آن است که خداوند حکومت جهانی و عدالت‌محورِ خود را به شما آغاز کرد و حکومت خویش را به شما پایان خواهد داد که ابتدای آن حکومت از قیام حضرت مهدی علیه السلام آغاز خواهد شد و با رجعت بقیه معصومین و برپایی قیامت به‌پایان خواهد رسید. پس عبارت بدین‌گونه است:«بِکُم فَتَحَ حُکومَهٔ اللّه وخَتْمها».

قال علی علیه السلام: قال لی رَسول اللّه صلی الله علیه وآله: «یا عَلی بِکُم یفْتح هذا الأمْر و بِکم یخْتم عَلَیکم بِالصَّبر فَان العاقِبهٔ لِلْمُتَّقین».[۴] .

حضرت علی علیه السلام فرمودند: پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به من فرمود: ای علی، این امر با شما آغاز می‌شود و با شما پایان می‌پذیرد. صبر در پیش گیرید که پایان کار، از آن پرهیزکاران است. ظاهراً منظور پیامبر از امر در حدیث مذکور، امر دین و حکومت دینی است.

در نهایت می‌توان گفت شاید منظور از «بِکُم فَتَحَ اللّه و بِکُم یخْتم» آن است که به واسطه شما، خداوند ارشادها و راهنمایی‌ها را آغاز کرد و به وسیله شما آنها را پایان خواهد داد.

قال علی علیه السلام: «أیها النَّاس أَنا اَهْل البَیتِ بِنا میز اللّه الکذب و بنا یفرِّج اللّه الزَمان الکلب و بِنا ینزع اللّه ربق الذل مِنْ أَعْناقکم و

بنا يفْتح اللّه و بِنا يخْتم اللّه».[۵] .

حضرت علی علیه السلام فرمود: ای مردم ما خاندانی هستیم که خداوند دروغ را با ما مشخص می‌سازد و بیماری سخت را با ما از میان می‌برد و ریسمان خواری را با ما از گردن‌های شما می‌گشاید و با ما آغاز می‌کند و با ما به پایان می‌برد.

منظور از بیماری‌ها، مریضی‌های معنوی و کدورت‌های قلب است و منظور از ریسمانِ خواری، همان ریسمان شیطان است که بر گردن مریدان خود انداخته و آنان را به سوی ظلمات و آتش دوزخ می‌کشاند.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۲.

[۲] بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۰.

[۳] الاختصاص، ص ۹۰.

[۴] الامالی، مفید، ص ۱۱۰.

[۵] مصباح‌البلاغهٔ، ج ۲، ص ۳۵۲.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

بابی انتم وامی ونفسی واهلی ومالی

عزیزترین امور برای هر کس، جان اوست و پس از آن، جان بستگان نزدیک مانند پدر، مادر و فرزندان برایش بسیار عزیز است و طاقت رنجش آنان را ندارد و اگر یکی از آنها به سختی بیفتند، حاضر است برای رهایی آنها از سختی تمام هستی خود را بدهد. پس از جان خود و نزدیکان، عزیزترین امور، اموال و دارایی‌های هر کس است که برای به دست آوردن آنها دچار مشقّت‌های فراوان گشته و از دست دادن مال، برای بسیاری از افراد گران و درد آور است.

پس همه این امور عزیز و گرامی هستند، لذا فدا نمودن جان و اعطای مال در راه حق، نوعی مجاهدت است و بعضی از افرادِ مخلص با خداوند معامله کرده، جان و مال خود را می‌دهند و به ازای آن بهشت و رضوان الهی را دریافت می‌نمایند. «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّهَٔ».[۱] . خداوند از مؤمنان، جانها و اموالشان را خریداری کرده، که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد. زائر همانند مجاهد در راه خداوند که جان و مال خود را به خدا تقدیم می‌نماید، جان خود، پدر، مادر و خاندان خود را تقدیم ولی خدا و فدای او می‌داند و از اموال خود در این راه می‌گذرد. چون معتقد است جان و مال خود و نزدیکانش، در برابر عظمت ائمّه معصومین علیهم السلام ارزشی ندارد.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه توبه، آیه ۱۱۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

بزم شراب در هم ریخت

گروهی از دشمنان ناپاک امام هادی (علیه‌السلام) که هر لحظه در صدد قتل آن حضرت بودند به متوکل، راجع به امام (علیه‌السلام) سعایت کردند که در منزلش نامه‌ها و اسلحه‌ها از شیعیانش (از مردم قم) موجود است و او قصد شورش و قیام دارد، متوکل از این گزارش سخت ناراحت شد و جماعتی را فرستاد تا شبانه از پشت‌بام سرزده وارد خانه امام شوند و حضرت را با توطئه‌گران و اسلحه‌ها دستگیر کنند.

سعید حاجب می‌گوید: نردبان گذاشتیم و مخفیانه وارد منزل امام شدیم و من در تاریکی نمی‌دانستم به کدام سو می‌روم، حضرت با مهربانی از میان حجره صدا زد: «ای سعید! بجای باش تا برای تو شمعی بیاورند.» چیزی نگذشت که برای من شمع آوردند و من بر آن جناب وارد شدم که آن جناب لباسی پشمین پوشیده و سجاده‌ای از بوریا در زیر پای اوست، رو به قبله نشسته و قرآن تلاوت می‌کند، به من فرمود که داخل حجره‌ها شو، یکی یکی آنها را بازرسی کن، من داخل حجره‌ها شدم چیزی نیافتم جز کیسه سر به مهری را که به مهر مادر متوکل مهر شده بود، آنرا برداشته نزد متوکل آوردم، متوکل راجع به آن کیسه از مادرش سؤال کرد، مادرش گفت: «آن وقت که مریض بودی من نذر کردم هرگاه بهبودی یابی ده هزار دینار از مال خودم به آن حضرت ارسال دارم، در این کیسه همان ده هزار دینار است.»

متوکل دستور داد تا آنحضرت را در آن وقت شب به حضورش بیاورند در حالی که کنار سفره‌ی باده گساری نشسته بود و مشغول لهو و لعب بود، امام هادی (علیه‌السلام) را بر او وارد کردند، ناگاه هیبت و شکوه امام، متوکل را گرفت، و او با آنکه در دست، جامی از شراب داشت تمام قامت بلند شد و آن حضرت را پهلوی خود نشاند. در این هنگام، متوکل بی‌حیائی را از حد گذراند، آن جام شراب را که در دست داشت به امام تعارف کرد تا از شراب آن بخورد، حضرت فرمود: «خدا می‌داند که هرگز شراب با گوشت و خون ما آمیخته نشده و نخواهد شد، مرا از این کار معاف کن.» متوکل گفت: «پس برای من شعری و آوازی بخوان.»

حضرت فرمودند: «من از شعر کم بهره هستم.» متوکل در این بابت اصرار کرد و گفت: «ناچار باید بزم ما را با اشعار خود طراوت بخشی.» حضرت چون خود را ناگزیر دید، به ناچار اشعاری را که مشتمل بر بی‌وفایی دنیا و ذلت زمامداران هوسباز بود انشاء نمود، وقتی آن اشعار را با آن سوز

دل خواند متوکل بلرزه درآمد و چنان در خود فرو رفت که به شدت گریان شد.

آن اشعار را با دقت توجه فرمایید:

باتوا علی قلل الجبال تحرسهم

غلب الرجال فما اغنتهم القلل

و استنزلوا بعد عز من معاقلهم

و اسکنوا حفراً یا بئس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد دفنهم

این الاساور و التیجان و الحلل

این الوجوه التی کانت منعمهٔ

من دونها تضرب الاستار و الکلل؟

فافصح القبر عنهم حین سائلهم

تلک الوجوه علیها الدود تنتقل

قد طال ما اکلوا دهراً و ما شربوا

فاصبحوا الیوم بعد الاکل قد اکلوا

و طالما عمروا دورا لتحصنهم

ففارقوا الدور و الاهلین و انتقلوا

و طالما كنزوا الأموال و ادخروا

فخلفوها على الأعداء و ارتحلوا

اضحت منازلهم قفراً معطلةً

و ساكنوها الى الأجداث قد رحلوا

گردنکشان زورمند و جهانخوار بر بلندای کوه‌ها برای حفظ خود خانه‌ها ساختند در حالی که مردان نیرومندی از آنان پاسداری می‌کردند.

ولی آن بلندی‌ها سودی به حال آنان نبخشید و پس از آن همه عزت و جلال، از پناهگاه‌های رفیع خویش به پایین کشیده شدند و در گودال‌های قبر مسکن گزیدند و به راستی چه بد منزلگاهی است برای آنان قبر. آنگاه فریادگری به آنان گفت: «کجا رفت آن دستبندهای طلایی و تاج‌ها و زیورها؟!

کجا رفت آن صورت‌های مرفه که در پشت پرده‌های زیبا پنهان شده بودند؟!» گور به جای آنان پاسخ گوید: «اکنون بر روی آن صورت‌های نازپرورده، کرم‌ها در حال تاخت و تازند!» آنان مدت درازی در دنیا خوردند و آشامیدند؛ ولی امروز آنان که خورنده‌ی همه چیز بودند، خود خوراک حشرات و کرم‌های گور شده‌اند! چه خانه‌هایی ساختند تا آنان را از گزند روزگار حفظ کند، ولی سرانجام پس از مدتی، این خانه‌ها و خانواده‌ها را ترک گفتند و به خانه‌ی گور شتافتند! چه اموال و ذخائری انبار کردند، ولی همه‌ی آنها را ترک گفته و رفتند و آنها را برای دشمنان خود واگذاشتند!خانه‌ها و کاخ‌های آباد آنان به ویرانه‌ها تبدیل شد و ساکنان آنها به سوی گورهای تاریک شتافتند!» باری، تأثیر اشعار سوزناک امام (علیه‌السلام) که از دلی سوزناک برآمده بود آنچنان بود که متوکل سنگدل به سختی گریست بدانگونه که ریشش از اشک‌هایش تر شد و جام شراب را بر زمین کوبید و مجلس عیش او عزا شد و همه‌ی اهل مجلس نیز به صدای بلند به گریه افتادند. آنگاه متوکل دستور داد بساط عیش و بزم شراب را جمع کنند و چهار هزار درهم به امام (علیه‌السلام) تقدیم کرد و آن حضرت را با احترام تمام به منزل بازگرداند.[۱] [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] ترجمه‌ی اشعار امام (علیه‌السلام) به فارسی چنین است:

چه بسیار مردان پرقدرتی

که در این جهان از پی راحتی

به کوه و کمر قصرها ساختند

همه قصرها را بیاراستند

در اطراف هر قصر از بیم جان

گروهی مسلح، نگهبانشان

که تا این همه قدرت و ساز و برگ

کند دور، آن مردم از دست مرگ

ولی مرگ ناگه رسید و گرفت

گریبان آن نابکاران زشت
چو گیرد گریبان گردن‌کشان
به ذلت برون راند از قصرشان
به همراه اعمال خود، عاقبت
برفتند در منزل آخرت
شده جسم آن نازپروردگان
هم‌آغوش خاک، از نظرها نهان
از آن زشت‌کاران افسرده‌حال
به بانگ بلندی شود این سؤال
چه شد آن همه سرکشی و غرور
که صورت نهادید بر خاک گور؟
چه شد آن همه خودپسندی و ناز
که گشتید با بی‌کسان هم‌طراز؟
چه شد آن همه مستی و عیش و نوش؟
چه شد آن همه جنب و جوش و خروش؟
چه شد چهره‌هایی که آراستید؟
سر و صورتی را که پیراستید؟
اجل چشم بی‌شرمتان را ببست
به رخسارتان خاک ذلت نشست
نه تخت و نه بستر، نه آسایشی
نه عطر و نه زیور، نه آرایشی
به جای کرم‌های مردم‌پسند
بر آن چهره‌ها کرم‌ها می‌خزند
نهادید دارایی خویشتن
نبردید با خود به غیر از کفن!.

[۲] مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۱۱ - تذكرة الخواص، ابن جوزی، ص ۳۶۱.

منبع: کرامات و مقامات عرفانی امام هادی؛ سید علی حسینی قمی؛ نبوغ چاپ اول ۱۳۸۱.

به روزگار بد مگو

حسن بن مسعود می گوید:

در یکی از روزها که به قصد زیارت حضرت هادی (علیه‌السلام) می‌رفتم به سختی زمین خوردم و انگشتم ضربه دید و لحظاتی بعد بر اثر برخورد با یک نفر سواره، شانه‌ام نیز صدمه دید و غیر از اینها در میان ازدحام جمعیت لباسم پاره شد، از این‌رو با عصبانیت گفتم: «ای روزگار بد! خداوند مرا از شر تو حفظ کند. عجب روز بدی هستی!!» حضرت هادی (علیه‌السلام) در این باره مرا ملامت

کرده و فرمود: «از تو که با ما در رابطه هستی اینگونه سخنان بعید است، چرا گناهان و اشتباهات (وبی‌دقتی‌های) خود را بر گردن روزگار می‌اندازی؟ زمانه که تقصیری ندارد.» [۱] .

ای که گویی سیزده نحس است نحسی‌ها ز چیست؟ از تو نحسی‌ها زند سر، سیزده‌ها نحس نیست و در روایتی دیگر در معنای «با روزها دشمنی نکنید.» از حضرت هادی (علیه‌السلام) آمده است که: «منظور از ایام و روزها ما هستیم؛ شنبه رسول خداست؛ یکشنبه امیرمؤمنان علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) و حضرت زهرا (علیهاالسلام)می‌باشد؛ دوشنبه امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام) می‌باشد؛ سه‌شنبه امام سجاد و امام باقر و امام صادق (علیهم‌السلام) است؛

چهارشنبه حضرت موسی بن جعفر و امام رضا و حضرت جواد (علیهم‌السلام) و من (حضرت هادی علیه‌السلام) می‌باشد؛ پنج شنبه پسرم امام حسن عسکری (علیه‌السلام) است؛

و جمعه قائم ما خاندان، پسر پسرم حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می‌باشد که جمعیت حق نزد او اجتماع می کنند و او جهان را پر از عدل و داد می کند بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد. پس هرگز با روزها دشمنی نکن که آخرتت تباه می‌شود.» [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] ترجمه تحف العقول، ص ۵۷۱.

[۲] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۹۶.

منبع: کرامات و مقامات عرفانی امام هادی؛ سید علی حسینی قمی؛ نبوغ چاپ اول ۱۳۸۱.

بابی انتم وامی ونفسی

در این فراز زائر برای چهارمین مرتبه جان خود و پدر و مادرش که از عزیزترین افراد نزد او هستند را تقدیم و فدای ائمّه طاهرین علیهم السلام می‌نماید.

تأکید بر تفدیه، بیانگر عشق و محبّت زائر نسبت به امام معصوم علیهم السلام می‌باشد که قلب و دل او مالامال از عشق و محبّتی خدادادی گردیده است. لذا هر چه این کلمات را بر لب جاری می‌سازد، دل او آرامش نمی‌یابد و باز بر لبان خود فدایی بودن خود و عزیزترین افراد را اعلام می‌دارد و حاضر است در این راه، نیستی را بچشد و فنای در این راه را عین بقا می‌داند.

هوشیاری من بگیر و مستم بنما

سر مست ز باده الستم بنما

بر نیستیم فزون کن از راه کرم

در دیده خودْ هر آنچه هستم بنما[۱] .

پی نوشت ها:

[۱] نقطه عطف، اشعار عارفانه امام خمینی.

منبع: پرچمداران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

بابی انتم وامی ونفسی

این جمله - که زائر قبلاً چهار بار بر زبان جاری ساخته بود - در اصل این گونه بوده است: «افدَیتکم بِأَبی و اُمّی و نَفْسی» یعنی پدر، مادر و خودم را فدای شما می‌نمایم. پس این فراز جمله فعلیه است که فعل آن حذف شده و «انتم» نائب از ضمیر منصوبی گردیده است. در این صورت «باء» در «بِأبی» برای تعدیه است. برخی نیز گفته‌اند: جمله اسمیه است و «انتم» مبتدا و «بأبی» خبر آن است و «باء» برای تفدیه می‌باشد.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

بموالاتکم علمنا الله معالم دیننا

زائر در این فراز به آثار موالات و محبّت ائمّه اطهار علیهم السلام پرداخته و در اوّلین اثر آن می گوید: به واسطه قبول ولایت و پیروی از شما، خداوند به ما معارف و معلومات دینمان را می‌فهماند و به واسطه علومی که از طرف شماست، خداوند به ما علم و آگاهی می‌دهد و این علوم همان علم‌هایی است که خداوند به هر که لایق بداند، عطا می‌نماید.

تعلیم معارف دین به واسطه ولایت ائمّه علیهم السلام به دو صورت است:

۱ - علم به احکام دین و معارف و اعتقادات و علم به کیفیت سلوک به سوی خداوند و دوری از صفات رذیله و پیوند به صفات حمیده، به واسطه تعلیم ائمّه علیهم السلام و یا علم و دانش‌های ظاهری و معنوی که از طرف ائمّه علیهم السلام به ما رسیده است، می‌باشد.

پس ما علوم احکام، اخلاق و اعتقادی و... را از ائمّه علیهم السلام کسب نموده و بر دین خود علم و آگاهی یافته‌ایم.

۲ - به واسطه محبّت کاملی که به ائمّه علیهم السلام حاصل می گردد، حقیقت توحید، نبوّت و ولایت درک می‌شود و از همان محبّت، به مسائل اعتقادی دیگر پی خواهیم برد.

پس این معرفت از باب تعلیم نیست، بلکه از باب جزا و هدیه الهی به واسطه محبّت ائمّه علیهم السلام است که خیر دنیا و آخرت را به محبّ می‌دهد و یکی از این خیرها، معرفت به دین است. قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «مَن رَزَقَه اللّه تَعالی حبّ الأئمَّةَ مِن أَهْل بَیتی فَقَدْ أَصابَ خَیر الدُّنیا و الآخِرة».[۱] . پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: هر کس که خداوند روزی‌اش گرداند که دوستار ائمّه علیهم السلام از اهل بیت من گردد، به تحقیق خیر دنیا و آخرت به او رسیده است.

پی نوشت ها:

[۱] روضة الواعظین، ص ۲۷۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

بخشش و کرم حضرت هادی

یکی دیگر از خصوصیات بارز حضرت، بخشش و عطای ایشان است که همانند اجداد خود در این میدان گوی سبقت را از همگان

ربوده است. حضرت مثل پدران خود تنها برای جلب رضای پروردگار مسکین، یتیم و اسیر را بر خانواده خود مقدم داشته و اطعام آنـان را در درجه‌ی اول اهمیت قرار می‌دادنـد تـا جایی که غـذایی برای خانواده‌شان باقی نمی‌مانـد و در مورد لباس نیز بـدین گونه عمـل می‌کردنـد. امـام صـادق - علیه‌السـلام - نیز آنقـدر به مسـتحقین انفـاق می‌کرد و لباس می‌داد که دیگر برای افراد خانواده‌اش چیزی یافت نمی‌شـد. [۱] . مورخـان مـوارد بی‌شـماری از بخشـش‌های کلاـن حضـرت امـام هـادی - علیه‌السـلام - نسـبت به فقرا و درماندگان را نقل کرده‌اند که ما به نمونه‌های زیر اکتفا می‌کنیم:

۱ - هیأتی از شـیعیان بلنـدپایه مرکب از ابوعمرو عثمان بن سـعید، احمـد بن اسـحاق اشـعری و علی بن جعفر حمـدانی به دیدار امام هادی - علیه‌السـلام - رفتنـد، احمـد بن اسـحاق از وامی که در گردن داشت به حضـرت شـکایت برد ایشان به وکیل خود عمرو رو کرده فرمودند: به احمد سی هزار دینار و به علی بن جعفر نیز همان مقدار بپرداز. سپس حضرت به خود عمرو - وکیل حضرت - نیز سی هزار دینـار بخشیدند. ابن‌شـهرآشوب پس از نقـل این عطـا و بزرگ‌منشـی علـوی می‌گویـد: «این عمـل معجزگـونه است و جز پادشاهان را نرسـد که چنین بخشـش کنند و ما هرگز این گونه عطایی نشـنیده‌ایم» [۲] . حضـرت برای این بزرگان زندگانی مرفهی فراهم آورده بود و غبـار فقر را از خانه‌شـان رفته بود. و طـبیعی است که بهترین بخشـش، آن است که اثری نیکو و مانـدگار از خود بجا گذارد.

۲ - یک نمونه دیگر از کرم حضـرت را اسـحاق جلاب چنین نقل می‌کند: «در یوم‌الترویه (هشتم ذی‌الحجهٔ) برای ابوالحسن هادی - علیه‌السلام - تعداد زیادی گوسفند خریدم و ایشان تمام گوسفندان را میان خویشان خود تقسیم کردند» [۳] .

۳ - مورد دیگر که اعجـاب مورخـان را برانگیخته است چنین می‌باشـد که: «حضـرت به قصـد روسـتایی متعلق به خودشـان از سامرا خارج شدند چندی بعد یکی از بادیه‌نشـینان به در خانه حضـرت آمد خانواده‌ی حضـرت به آن مرد گفتند که ایشان به زمینی خارج از شـهر رفته‌انـد و آن مرد هم متوجه محل حضـرت شـده و پس از دیدن ایشان با صدایی ضـعیف گفت: یابن رسول‌الله من مردی از اعراب کـوفه و از موالیـان و محبـان جـدت علی بـن ابی‌طـالب هسـتم، سـنگینی قرض مرا از پـا درآورده است و جز تـو گره‌گشـایی نمی‌شناسم...

حضـرت متأثر شدنـد و دیدنـد وی متمسک به ولایت علی - علیه‌السـلام - است لیکن خود حضـرت در آن هنگام در تنگنا بودند و کمی از دستشان ساخته نبود لذا به دست خودشان ورقه‌ای نوشتند مبنی بر آن که: اعرابی از حضرت مبلغ معینی طلبکار است، سپس کاغـذ را به او داده گفتنـد: این کاغـذ را نزد خودت داشـته باش و به سامرا برو، هر وقت دیدی عده‌ای نزد من جمع شده‌اند برخیز و طلبی را که در این کاغـذ است از من بخواه و بر من سـخت بگیر که چرا بـدهی‌ام را نپرداخته‌ام و تمـامی دسـتورات مرا انجـام بـده. اعرابی ورقه را گرفت و هنگـامی که حضـرت به سـامرا بـازگشت عـده‌ای به دیـدن او آمدنـد که در میان آنان جاسوسان و مأموران حکومت عباسـی هم حضـور داشـتند، چندی نگذشت که اعرابی از راه رسـید و کاغذ را نشان داده خواستار پرداخت مبلغ مذکور در آن شد، امام - علیه‌السلام - به عذرخواهی پرداخت لیکن اعرابی با اصرار خواستار پول خود بود و همچنان تأکید می‌کرد. حاضرین در مجلس متفرق شدند و جاسوسان متوکل شتابان ماجرا را به گوش خلیفه رساندند او نیز دستور داد تا سی هزار درهم نزد حضرت ببرنـد، وقتی که اعرابی آمـد حضـرت پول‌ها را به او داده فرمودنـد: «این پول‌ها را بگیر و بـدهی خود را بپرداز و باقی‌مانـده را خرج خانواده‌ات کن...». اعرابی مبلغ را بسـیار دیـده گفت: یابن رسول‌الله بـدهی من کمتر از یک‌سوم این مبلغ است... لیکن خداونـد بهتر می‌دانـد که رسالت خود را میان چه کسانی قرار دهد [۴] و پول‌ها را برداشـته با خشنودی تمام و با خیال راحت به سوی خانواده‌اش رفت و همچنان برای ناجی خود امام هادی که او را از فقر و سختی نجات داده بود دعا می‌کرد».

۴ - راویان ذکر کرده‌اند که ابوهاشم جعفری دچار سـختی معیشت شده بود لذا به زیارت امام شتافت، هنگامی که حضرت موقعیت دشوار وی را دریافت برای تسـکین و سـبک کردن رنجهایش چنین فرمود: «ای ابوهاشم! ادای شکر کدام یک از نعمت‌های الهی را

می‌خواهی بجا آوری؟ خداوند به تو نعمت ایمان را عطا فرموده و بدینسان بدنت را بر آتش جهنم حرام ساخته است و تنی سالم به تو داده است تا بتوانی به طاعات الهی بپردازی و با دادن صفت قناعت تو را از ذلت سؤال و مرحمت‌خواهی نجات داده است...». نعمت‌هایی را که امام برمی‌شمارد از مهمترین عطایای الهی برای کسی که از آن‌ها استفاده کند بشمار می‌رود. سپس حضرت دستور دادند تا به ابوهاشم یک صد دینار بپردازند. [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] صفوة الصفوة، ج ۲، ص ۹۸.

[۲] المناقب، ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۴۰۹.

[۳] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۳۲ – مناقب، ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۴۱۱.

[۴] الاتحاف بحب الاشراف، ص ۶۸ – ۶۷، شرح شافیه ابی‌فراس، ج ۲، ص ۱۶۷. جوهرة الکلام، ص ۱۵۱.

[۵] امالی صدوق ص ۴۱۲ و بحارالانوار ج ۵۰، ص ۱۲۹.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

بخشندگی امام هادی

یکی از صفات امام هادی علیه‌السلام، بزرگواری و بخشندگی اوست، زیرا او بخشنده‌ترین مردم بود، به همان روالی که پدران بزرگوارش بودند که به خاطر خدا خوراک خودشان را به فقیر، یتیم و اسیر می‌دادند و آن قدر به دیگران می‌دادند که در خانواده خودشان خوراکی نمی‌ماند و به قدری به دیگران پوشاک می‌دادند که برای خودشان نمی‌ماند، و امام صادق علیه‌السلام خوراک و لباس آن قدر به مردم می‌داد که برای اعضای خانواده‌اش چیزی نمی‌ماند. [۱] .

مورخان موارد زیادی از احسان امام هادی علیه‌السلام به فقرا و درماندگان نقل کرده‌اند که ما به چند مورد اکتفا می‌کنیم:

۱- گروه از بزرگان شیعه به خدمت امام هادی علیه‌السلام آمدند، آنها عبارت بودند از: ابوعمرو عثمان بن سعید، احمد بن اسحاق اشعری و علی بن جعفر حمدانی. احمد بن اسحاق در حضور امام از وامی که داشت شکوه کرد، امام علیه‌السلام به وکیلش عمرو نگاهی کرد و فرمود:

«سی هزار درهم به او، و سی هزار درهم به علی بن جعفر بده» به وکیل خود نیز همین مبلغ را پرداخت.

ابن‌شهرآشوب در ذیل این بخشش علوی می‌گوید: «این معجزه‌ای است که جز از پادشاهان، دیگران از چنین بخششی عاجزند، و ما هرگز چنین بخشندگی را از کسی نشنیده‌ایم» [۲] امام علیه‌السلام به زندگی این بزرگان گشایشی بخشید که برخوردار شدند و تنگدستی را از آنها برطرف ساخت و طبیعی است که بهترین بخشش آن است که دوام داشته باشد.

۲- از موارد بخشندگی امام علیه‌السلام، داستانی است که اسحاق جلاب نقل کرده، می‌گوید: برای ابوالحسن هادی علیه‌السلام در روز ترویه چندین گوسفند خریدم، و امام، همه را بین خویشاوندانش تقسیم کرد [۳] .

۳- و از جمله بخشش امام علیه‌السلام، داستانی است که مورخان نقل کرده‌اند که آن بزرگوار از سامرا به قصد قریه‌ای که متعلق به آن حضرت بود بیرون شد، مرد عربی به قصد دیدار آن حضرت به خانه او رفت و او را ندید و اهل منزل گفتند امام به مزرعه رفته است و آن مرد راهی آن جا شد وقتی که به حضور امام شرفیاب شد، امام علیه‌السلام پرسید چه حاجتی داری؟ او با صدای آهسته، عرض کرد: «من مردی از عربهای کوفه و از متمسکین به ولایت جد شما علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام هستم و دینی به گردن دارم

که بر من سنگینی می‌کند و کسی را نیافتم جز آن که به سراغ شما آمدم...» امام علیه‌السلام دلش به حال او سوخت و خواست او را مورد توجه قرار دهد ولی در مضیقه بود و چیزی در اختیار نداشت تا نیاز او را برآورده سازد، این بود که دست خطی نوشت که در آن آمده بود این عرب بادیه‌نشین، از من طلبی دارد - مبلغ وام را تعیین کرد - و فرمود این نوشته را بگیر وقتی که به شهر سامرا رسیدم و جماعتی نزد من بودند تو این مبلغ وامی را که در نوشته آمده است از من مطالبه کن و به من به خاطر تأخیر در پرداخت و امت پرخاش کن، و آن چه می‌گویم برخلاف آن عمل مکن. مرد عرب، نوشته را گرفت، وقتی که امام علیه‌السلام به سرمن رأی رفت، گروهی از رجال دولتی و مأموران انتظامی به حضور امام رسیدند آن مرد عرب آمد و نوشته را عرضه کرد و از امام علیه‌السلام خواست تا مبلغ وامی که در ورقه نوشته شده، پرداخت کند و امام شروع به عذرخواهی کرد اما عرب بادیه نشین به امام پرخاش می‌کرد، وقتی که مجلس به هم خورد مأموران انتظامی نزد متوکل رفتند و جریان را به اطلاع او رساندند، متوکل دستور داد، سی هزار درهم خدمت امام ببرند و آن مبلغ را آوردند، و چون مرد عرب آمد، امام علیه‌السلام فرمود: «این مبلغ را بگیر و دین خودت را با آن ادا کن و بقیه را صرف خانواده‌ات بنما...» [۴] . مرد عرب این بزرگواری را واجد اهمیت دانست و عرض کرد: دینی که من داشتم کمتر از یک سوم این مبلغ بود... ولی خدا بهتر می‌داند که رسالت خود را به کدام خانواده واگذارد. [۵] پولها را گرفت و خوشحال و آسوده خاطر به نزد خانواده‌اش بازگشت، در حالی که به امام علیه‌السلام که او را از تنگدستی و محرومیت نجات داد، دعا می‌کرد.

۴- از جمله داستانهایی که راویان درباره نیکی و احسان امام علیه‌السلام نقل کرده‌اند، آن است که ابوهاشم جعفری سخت دچار تنگدستی شد، به خدمت امام علیه‌السلام رسید، وقتی که چشم امام به او افتاد و از فقر و تنگدستی او مطلع شد خواست تا مقداری از بار اندوه او را بکاهد، فرمود: «ای ابوهاشم، از کدام نعمت خدا برخورداری که می‌خواهی سپاس گویی؟ خداوند به تو نعمت ایمان را ارزانی داشته و بدنت را بر آتش دوزخ حرام کرده و سلامتی داده و بر اطاعت و بندگیش یاریت نموده و قناعت داده است تا توانسته‌ای دچار اسرافکاری نشوی...» براستی این نعمتها را که امام علیه‌السلام برشمرده است از جمله بزرگترین نعمتهای الهی در دست انسان است، آن گاه امام دستور داد تا صد دینار به او دادند. [۶] .

پی نوشت ها:

[۱] صفة الصفوه: ۲ / ۹۸.

[۲] مناقب.

[۳] بحارالانوار.

[۴] بدیهی است که امام علیه‌السلام با توجه به این که خلیفه غاصب، بیت‌المال مسلمین را غاصبانه به اختیار خود گرفته و موجودی بیت‌المال از صدقات و غیره متعلق به توده مسلمین و از جمله مورد مصرفش ادای دین چنین کسانی است، با این توریه حقی را به حقدار رسانده است - م.

[۵] الاتحاف: بحب الاشراف: ص ۶۸ -۶۷، شرح شافیه ابوفراس: ۲ / ورقه ۱۶۷، جوهرة الکلام: ص ۱۵۱.

[۶] امالی صدوق، بحارالانوار.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ مؤلف: باقر شریف قرشی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

بهره مندی از نعمتهای الهی

ابوموسی می گوید: یک روز امام هادی علیه‌السلام را در سامرا دیدم، به من فرمود: «ای ابوموسی! من از روی اجبار از مدینه به سوی سامرا خارج شدم، و اینک اگر مرا از سامرا بیرون کنند نیز از روی اجبار خواهد بود (و گرنه می‌خواهم همین جا بمانم). عرض کردم: ای آقای من! چرا؟ فرمود: لطیب هوائها و عذوبهٔ مائها و قلهٔ دائها: «به خاطر پاکیزگی هوای سامرا و گوارایی و شیرینی آب آن و اندک بودن بیماری در آن.» [۱] . به این ترتیب امام هادی علیه‌السلام با آشکار نمودن نعمتهای الهی، شکرانه و خشنودی خود را آشکار می‌ساخت و این درس را به ما آموخت که از نعمتهای الهی مانند خوش آب و هوایی و سلامتی محیط زیست، استفاده کرده و در به وجود آوردن چنین محیطها و جلوگیری از عوامل کثیف نمودن هوا کوشا باشیم و از نعمتهای الهی به طور صحیح بهره‌مند گردیم.

پی نوشت ها:

[۱] مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۴۱۷.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

بخشش

بخشندگی با خون و گوشت اهل بیت: آمیخته بود. آنان همواره با بخشش‌های خود، دیگران را به شگفتی وا می‌داشتند. گاه آن قدر می‌بخشیدند که رفتارشان در شمار معجزه به شمار می‌آمد، تا آنجا که در این مقام در توصیف حضرت هادی (ع) می گفتند: «انفاق امام هادی (ع) به قدری بود که جز پادشاهان کسی توانایی انجام آن را نداشت و مقدار بخشش‌های ایشان تا آن زمان از کسی دیده نشده بود و در جغرافیای اندیشه‌ها نمی گنجید».[۱] .

اسحاق جلاب می گوید: «برای ابوالحسن (ع) گوسفندان بسیاری خریدم. سپس مرا خواست و از منزلش مرا به جایی برد که بلد نبودم و فرمود تا تمامی این گوسفندان را میان افرادی که خود دستور داده بود، پخش کنم».[۲] .

بی آنکه دیگران متوجه شوند، آنان را از نسیم بخشندگی خود می‌نواخت و مورد تفقد قرار می‌داد.[۳] .

ابوهاشم جعفری نقل می کند که: «مدتی بسیار تنگدست شدم. خدمت امام هادی (ع) رسیدم؛ اجازه داد و نشستم. فرمود: اباهاشم! شکر کدام یک از نعمت‌های خدای سبحان را می‌خواهی به جا آوری؟ سر به زیر افکندم و ندانستم چه بگویم. حضرت خود آغاز به سخن کرد و فرمود: ایمان را روزی‌ات کرد و با آن بدنت را بر آتش حرام ساخت و عافیت را روزی‌ات کرد تا بر طاعت، تو را یاری رساند و قناعت را روزی‌ات کرد تا آبرویت را حفظ کند. ای ابا هاشم! علت آنکه من سخن آغاز کردم، آن است که گمان کردم می‌خواهی از برخی مشکلات خود شکایت کنی. دستور داده‌ام دویست دینار طلا به شما بدهند که با آن مشقت را بر طرف سازی. آن را بگیر و به همان مقدار بسنده کن».[۴] .

پی نوشت ها:

[۱] مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۰۹.

[۲] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۸.

[۳] اعیان الشیعهٔ، سید محسن امین، بیروت، دار التعارف للمطبوعات، بی‌تا، ج ۲، ص ۳۷.

[۴] بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۹.

منبع: ویژگی‌های اخلاقی امام هادی؛ ماهنامه پاسدار اسلام؛ ابوالفضل هادی منش.

بردباری

شکیبایی از برجسته‌ترین صفات مردان بزرگ الهی است؛ زیرا برخوردهای آنان با مردم نادان بیشتر از همه است و آنان برای هدایت‌شان باید صبر پیشه سازند تا این گونه دروازه‌ای از رستگاری را به رویشان بگشایند.

«بریحه عباسی»، گماشته دستگاه حکومتی و امام جماعت دو شهر مکه و مدینه بود. او از امام هادی (ع) نزد متوکل سخن چینی و سعایت کرد و برای او نگاشت: «اگر مکه و مدینه را می‌خواهی، علی بن محمد (ع) را از این دو شهر دور ساز؛ زیرا مردم را به سوی خود فرا خوانده و گروه بسیاری نیز به او گرایش یافته و از او پیروی می کنند».

در اثر سعایت‌های بریحه، متوکل امام را از جوار پر فیض و ملکوتی رسول خدا (ص) تبعید کرد و ایشان را به سامرا فرستاد. در طول این مسیر، بریحه نیز با ایشان همراه شد.

در بین راه رو به امام کرد و گفت: «تو خود بهتر می‌دانی که من عامل تبعید تو بودم. سوگندهای محکم و استوار خورده‌ام که چنانچه شکایت مرا نزد امیرالمؤمنین (متوکل) و یا حتی یکی از درباریان و فرزندان او کنی، تمامی درختانت را در مدینه به آتش کشم و خدمت کارانت را بکشم و چشمه‌ها و قنات‌های مزرعه‌ات را ویران سازم. بدان که در تصمیم خود مصمم خواهم بود». امام (ع) با چهره‌ای گشاده در پاسخ بریحه فرمود: «نزدیک‌ترین راه برای شکایت از تو، این بود که دیشب شکایت تو را به درگاه خدا عرضه کنم و من شکایتی را که نزد خدا کرده‌ام، نزد غیر خدا و پیش بندگانش عرضه نخواهم کرد».

بریحه که رأفت و بردباری امام را در مقابل سعایت‌ها و موضع زشتی که در برابر امام گرفته بود دید، به دست و پای حضرت افتاد و با تضرع و زاری از امام درخواست بخشش کرد. امام نیز با بزرگواری تمام فرمود: «تو را بخشیدم!» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اثبات الوصیهٔ، علی بن الحسین المسعودی، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، ۱۳۴۳ ش، ص ۱۹۶.

منبع: ویژگی‌های اخلاقی امام هادی؛ ماهنامه پاسدار اسلام؛ ابوالفضل هادی منش.

بلند شدن بزرگان به احترام امام هادی

محمد بن حسن علوی حکایت کند:

در زمان طفولیت به همراه پدرم جلوی درب ورودی ملاقات کنندگان متوکل عباسی ایستاده بودم و جمعیت انبوهی از اقشار مختلف نیز آماده‌ی ورود و ملاقات بودند.

در این بین، خبر آوردند که حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام می‌خواهد وارد شود.

و دیده بودم که هر موقع حضرت از جلوی جمعیتی عبور می‌نمود جمعیت به پاس احترام و عظمت او سرپا می‌ایستادند. در آن روز عده‌ای تا شنیدند که امام هادی علیه‌السلام تشریف می‌آورد، گفتند: ما از جای خود حرکت نمی کنیم،چون او یک نوجوانی بیش نیست و بر ما هیچ مزیت و فضیلتی ندارد. ابوهاشم جعفری که در آن جمع نیز حضور داشت و سخن آن‌ها را شنید، گفت: به خدا قسم! همه‌ی ما و شما در مقابل او کوچک و ذلیل هستیم و هر وقت تشریف بیاورد و او را ببینید، از جای خود حرکت می کنید و به

احترام او خواهید ایستاد تا عبور نماید. در همین بین، حضرت وارد شد و همین که جمعیت چشمشان به وجود مبارک و جمال نورانی آن حضرت افتاد، از جای برخاستند و با احترام و ادب ایستادند. هنگامی که حضرت عبور نمود و رفت، ابوهاشم به افرادی که در اطراف او بودند، گفت: پس چه شد، شما که می گفتید: ما حرکت نمی کنیم؟!

در پاسخ گفتند: به خدا قسم! همین که چشممان به حضرت افتاد و او را دیدم، عظمت و شوکت او، ما را گرفت و بی‌اختیار از جا برخاستیم و احترام به جا آوردیم [۱] .

– همچنین مسعودی و دیگران حکایت کنند: روزی از روزها متوکل عباسی به بعضی از اطرافیان خود دستور داد تا چند حیوان از درندگان را از جایگاه مخصوصشان – که در آنجا نگه داری می‌شدند، در حالتی که سخت گرسنه باشند – داخل حیات و صحن ساختمان مسکونی او بیاورند. و چون حیوانات درنده را در آن محل آوردند، دستور داد تا حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام را نیز احضار نمایند. همین که حضرت وارد صحن منزل متوکل گردید، درب‌ها را بستند و درندگان را با حضرت هادی علیه‌السلام تنها رها کرده تا آن که درندگان گرسنه، او را طعمه‌ی خود قرار دهند. ولی هنگامی که حضرت نزدیک درندگان رسید، تمامی درندگان، اطراف حضرت به طور متواضعانه حلقه زدند و حضرت با دست مبارك خود آن‌ها را نوازش می‌نمود و به همین منوال، لحظاتی را در جمع آن حیوانات سپری نمود؛ و سپس نزد متوکل رفت و ساعتی را با یکدیگر صحبت و مذاکره کردند. و چون از نزد متوکل خارج شد، دو مرتبه نزد درندگان آمد و همانند مرحله‌ی اول درندگان، اطراف حضرت اظهار تواضع و فروتنی کرده و حضرت با دست مبارك خویش یکایک آن‌ها را نوازش نمود و از نزد آن‌ها بیرون رفت. سپس متوکل هدایای نفیسی را توسط یکی از مأمورین خود، برای حضرت روانه کرد. بعضی از اطرافیان متوکل، به وی گفتند: پسر عمویت ابوالحسن، هادی نزد درندگان رفت و صدمه‌ای به او نرسید، تو هم مانند او نزد درندگان برو و آن‌ها را نوازش کن. متوکل اظهار داشت: آیا شماها در انتظار مرگ من نشسته‌اید؟! و سپس از تمامی افراد تعهد گرفت که این راز را فاش نگردانند و کسی متوجه آن جریان نشود [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] الخرایج و الجرایح: ج ۲، ص ۶۷۵، ح ۷، اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۹، ح ۳۲.

[۲] اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۹۰، ینابیع المودة: ج ۳، ص ۱۲۹.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

بالا رفتن پرده با قدوم مبارک امام هادی

مرحوم شیخ طوسی، ابن‌شهرآشوب و برخی دیگر از بزرگان رضوان الله علیهم آورده‌اند:

متوکل عباسی برای ایراد خطبه و سخنرانی در مسجد جامع حضور می‌یافت و بعد از آن، نماز جماعت را اقامه می‌نمود. یکی از روزها هنگامی که وارد مسجد جامع شد، دید شخصی به نام عباس بن محمد – ملقب به هریسهٔ – بالای منبر نشسته و مشغول سخنرانی و خطبه خواندن است؛ پس متوکل صبر کرد تا سخنرانی او پایان یافت، بعد از آن خواست که نماز را به جماعت اقامه نماید، آن شخص از منبر فرود آمد و گفت: هر که خطبه خوانده است، نیز باید نماز را اقامه نماید. این شخص روزی به دربار متوکل آمد و به او گفت: چرا علی بن محمد – امام هادی علیه‌السلام – را اکرام و احترام می‌نمائی و هنگام ورود به دارالخلافه پیش خدمتان شما پرده را برایش، بالا می‌زنند، مردم با چنین برخوردی از طرف خلیفه، فکر می کنند که او مستحق خلافت است. بنابراین بهتر است که او هنگام ورود با دیگر افراد و اقشار مختلف مردم یکسان باشد.

پس از گذشت چند روزی از این جریان، امام هادی علیه‌السلام خواست وارد دارالخلافه‌ی متوکل عباسی شود؛ و کسی نبود که پرده را برای حضرت بالا بزند، پس ناگهان بادی وزید و پرده را بالا برد و حضرت با حالتی آسوده، به مجلس متوکل وارد شد.

بعضی از افرادی که در مجلس حضور داشتند و بالاـ رفتن پرده را به وسیله‌ی وزش باد مشاهده کردند، به یکدیگر گفتند: این حالات - وزش باد - عادی است؛ پس هنگامی هم که حضرت خواست خارج شود نیز باد دیگری وزید و پرده را بالا برد و در نتیجه، آن افراد در تعجب و حیرت قرار گرفتند [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] أمالی شیخ طوسی: ج ۱، ص ۲۹۲، بحارالأنوار: ج ۵۰، ص ۱۲۸، ح ۶، مدینة المعاجز: ج ۷، ص ۴۳۴، ح ۲۴۳۶، مناقب ابن‌شهرآشوب: ج ۴، ص ۴۰۶.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

بادهای سرد شمالی

پنج ماه است که خلیفه در این کاخ به سر می‌برد.

ناآرامی بر سرتاسر قصر سایه افکنده است. گناهی بزرگ بر روح منتصر سنگینی می‌کند. دیدارهای ترکان، رنگ نیرنگ دارد؛ جابه‌جا نیرنگ و دسیسه بر ضد خلیفه‌ای که هر لحظه ممکن است بر آنان هجوم برد.

هر کس وصیف و بغاشرابی را ببیند، درمی‌یابد که آنها با پنجه‌های ظلم بر سرزمین‌ها حکمرانی می‌کنند. همچنین در می‌یابد که دیدارهای پی در پی آن دو با یکدیگر، نمایانگر هراس از خلیفه‌ای است که نمی‌توانند بر وی چیره شوند. آنچه بر بیمشان می‌افزاید، آن است که نمی‌توانند کمر به قتل وی بندند. زیرا خلیفه، جوانی با ابهت، دلیر و باهوش [۱] است؛ بنابراین در جست و جوی راهی دیگر بر می‌آیند. [۲] .

ایوانی که خلیفه در آن جلوس می‌کند، بی اثاث است. خلیفه‌ی غمگین روزها بر اسب خویش می‌نشیند و به سوی هدفی نامشخص می‌گریزد. بغا و وصیف در ایوان‌ها قدم می‌زنند؛ با کاتبی روبه‌رو می‌شوند که در بخش دبیری سپاه «شاکریه» [۳] کار می‌کند و فارسی را به خوبی می‌داند. کاتب از وصیف می‌پرسد:

- آیا مسؤول فرش‌ها، جز این قالیچه، مفرشی ندارد که زیر پای امیرمؤمنان بیفکند؟ وصیف می‌پرسد:

- برای چه؟

- زیرا در این قالیچه تصویر شیرویه نقش بسته است با قاتل پدرش، پرویز.

دو فرمانده به یکدیگر می‌نگرند. بغا می‌گوید:

- هم اینک باید سوزانده شود.

بی درنگ قالیچه جمع شده و پیش از بازگشت منتصر در حضور دو فرمانده آتش زده می‌شود. آنها به شعله‌هایی می‌نگرند که از سوختن تارهای زربفت و پودهای طلاکوب، شراره می‌جهانند. [۴] . منتصر، خسته از سفر روزانه باز می‌گردد. قالیچه‌ی تازه‌ی ایوان نظرش را به خود جلب می‌کند. مسؤول فرش‌ها را طلب کرده، می‌پرسد:

- می‌خواهم همان قالیچه را بگسترانی.

- دیگر آن را کجا بجویم؟

- مگر چه شده؟

- وصیف و بغا به من دستور دادند تا آن را آتش بزنم.

منتصر خاموش می‌مانـد و زخم خونریز درون خویش را پنهان می‌کنـد. در همین مـدت کوتاه، در طی پنج ماه گذشـته، روشن شده است که اگر چه خلیفه در به دست گرفتن قـدرت، دلیرانه جنگیـده است، به معنـای واقعی کلمه، خلیفه، بغاشـرابی است. کارها طبق خواست رهبران ترک پیش می‌رود؛ رهبرانی که در تعقیب و ترور دولتمردان خلیفه‌ی سابق هسـتند. دولتمردان متواری شده‌اند. حتی محبوبه، کنیز زیبای متوکل، نیز از این هنگامه جان سالم به در نبرده است؛ او را برای آوازه خوانی احضار کردند؛ به پایکوبی گردن ننهاد. ناگزیرش کردند؛ پس آوایی غمگین سر داد و از شبی یاد کرد که در آن، سـرورش را کشـتند. وصیف دستور بازداشت او را داد و از آن زمان تاکنون دیگر خبری از وی نیست.[۵] . در چنین شـهری که مردمانش خدا را به فراموشی سپرده‌اند، امام هادی (ع) به دور دست می‌نگرد و افق را خونین و ملتهب می‌بینـد. می‌بینـد ابرهـایی تیره می‌آینـد. به زودی تاریکی‌هـا زمین را فرا می‌گیرنـد و کاروان بشر، راه را گم می‌کند.

در حالی که آوای خنیاگران بر بام و روزن کاخ‌ها جاری است، زمزمه‌های نیایش از خانه‌ای در محله‌ی «درب الحصا» اوج می‌گیرد؛ از سـرایی که پانزده سال است امام ساکن آن جاست. کافور (خادم حضـرت) خسـته باز می‌گردد. بادهای سـرد شـمالی امشب بسیار می‌وزند؛ می‌آید و خویشـتن را در بستر گرم می‌افکند. او در این هنگام شب، باید سـطل آبی از سرداب بیاورد تا سرورش برای نماز شب تجدیـد وضو کند؛ اما گرمای بستر و اطمینان و آرامش خاطر از بزرگواری مولایش، موجب می‌شود تا بار مسؤولیت خویش را به فراموشـی بسپارد. هنوز چشـمانش گرم نشده‌انـد که صـدای گام‌هـایی را می‌شـنود که به اتـاقش نزدیک می‌شونـد. امام با آوایی نکوهش‌گر می‌پرسد:

- عادتم را نمی‌دانی؟ نمی‌دانی جز با آب سرد وضو نمی‌گیرم؛ چرا آن را گرم کرده‌ای؟ کافور هراسان پاسخ می‌دهد:

- سرورم! من امشب اصلا آب نیاورده‌ام!

امام از روزنی که گشوده است، به آسمان می‌نگرد و می‌گوید:

- سپاس از آن خداست؛ سوگند به خدا ما کاری را به خاطر مسـتحب بودن (واجب نبودن) ترک نکردیم. سپاس برای خدایی است که ما را از پیروانش قرار داد و ما را بر این پیروی یاری کرد.

جان کافور از شکوه انسان پاک نهادی لبریز شد که تنها خدا را می‌پرستد و آفریدگار نیز با الطاف خویش - چون آب گرمی که به دست فرشـتگان می‌فرستد - او را گرامی می‌دارد. [۶] . شب به نیمه رسـیده است. صدای دق الباب، سـکوت شبانه‌ی خانه را در هم می‌شـکند. پشت در، یونس نقـاش ایسـتاده است؛ می‌لرزد، اما نه از سـرما. کافور در را می‌گشایـد تا او وارد شود. بایـد مطلب مهمی باشد که او چنین آسیمه‌سر، آن هم در چنین ساعتی، آمده است. یونس لرزان می‌گوید:

- سرورم! خانواده‌ام را دریاب. امام می‌پرسد:

- چه روی داده؟

- می‌خواهم بگریزم.

امام لبخند زنان می‌فرماید:

- چرا یونس؟

- بغاشـرابی، نگین گرانمایه‌ای نزدم فرسـتاد و از من خواست تا آن را حکاکی کنم. نگینی ارزشـمند که قیمتی بر آن متصور نیست. امـا دریغ که شـکست و دو نیمه شـد. فردا، روز بازپس دادن آن است. سـرورم، تو که او را می‌شناسـی، مجازات من یا کشـته شـدن است یا هزار تازیانه.

– برو به خانه‌ات؛ فردا جز نیکی نمی‌یابی! – اگر پیک او آمد، چه بگویم؟

– به آنچه می گوید، گوش فرادار؛ جز نیکی چیزی نیست.

لبخند و درخشش چشمان امام، آرامش را به مرد هراسان بر می گرداند. به خانه باز می گردد. او سال‌هاست که امام را می‌شناسد؛ مردی که دلش برای همه می‌تپد. سپیده سر می‌زند؛ یونس گشاده روست. ساعتی بعد کافور از راه می‌رسد تا از سوی امام، احوال وی را جویا شود.

یونس با خشنودی می گوید:

– پیک آمد و گفت: «سرورم می گوید کنیزکان با هم دعوایشان شد. می‌توانی نگین را دو نیمه کنی؟ دستمزدت را دو برابر خواهیم پرداخت.»

– به او چه پاسخ گفتی؟

– او را گفتم: «مهلتی بایست تا بیندیشم. باید ببینم چگونه چنین خواسته‌ای عملی است.» [۷] کافور و یونس می‌خندند و چشمه‌ی عشق به امام می‌جوشد.

پی نوشت ها:

[۱] تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۳۵۷.

[۲] همان جا.

[۳] «شاکریه» واژه‌ای است فارسی، و چه بسا از «شاگردیه» اخذ شده باشد که به معنای اجیر و خدمتکار بوده و در بغداد به مزدوران نظامی می گفتند؛

نک: مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۴۲.

[۴] مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۴۴.

[۵] همان، ص ۱۴۹.

[۶] بحار الانوار، مجلسی، ج ۵، ص ۱۲۶.

[۷] همان، ص ۱۲۵.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

بازیچه دست آزمندان

مرگ منتصر، پرده از حقیقت‌های پنهان خلافت عباسیان و نفوذ ناگفته‌ی ترک‌ها در دستگاه حکومتی بر می‌دارد. حکومتی که بازیچه‌ی دست افسران ترک شده است. پس از دفن منتصر، میان ترکانی که در کاخ «هارونیه»، برای برگزیدن جانشین حکومت، گرد هم آمده بودند، اختلاف در گرفت. روز یکشنبه، ده‌ها تن از افسران ترک و آفریقایی – که ستون فقرات ارتش و محافظان هستند – هم رأی و هم پیمان می‌شوند تا بغای بزرگ، بغای کوچک (شرابی)، وصیف، اوتامش و احمد بن خصیب نماینده‌ی آنها باشند. اما باغر، افسر ترکی که فرمانده‌ی عملیات ترور متوکل بود، را به این نشست راه ندادند. این کار، باعث ناخرسندی، کینه و حسادت باغر به آنها، به ویژه به وصیف می‌شود. او تصمیم می گیرد بر نفوذ خود میان ترکان بیفزاید و آنان را علیه وصیف

خودخواه بشوراند. او از حمایت گروه بزرگی از سپاهیان ترک به فرماندهی بایکبال، افسر دلیر ترک، مطمئن است. بغای بزرگ طرفدار خلیفه‌ای نیرومند است که تمام فرماندهان از او پیروی کنند؛ زیرا برگزیدن خلیفه‌ای ضعیف باعث درگیری فرماندهان ترک با یکدیگر می‌شود. اما احمد بن خصیب به همه می‌قبولاند که بیعت با یکی از فرزندان متوکل، به معنای پایان نفوذ ترکان است. چه بسا آنان در اندیشه‌ی انتقام خون خلیفه‌ی مقتول از ترک‌ها باشند. سرانجام، رأی بر انتخاب احمد بن محمد بن معتصم، به عنوان خلیفه، قرار می گیرد؛ زیرا معتصم، بنیانگذار شکوه فرمانروایی ترکان و ولی نعمت آنان است. خلیفه تازه، ویژگی خاصی، جز بازیچه‌ی دست ترکان بودن، ندارد. در مراسمی غیر رسمی، لقب «المستعین بالله» بدو می‌بخشند! در سامرا حرکتی برای تحمیل خلافت معتز به جای احمد صورت می گیرد؛ سردمداران آن، دولتمردان رژیم سابق هستند. مزدوران به هیأت همراه خلیفه حمله‌ور می‌شوند. [۱] درگیری میان آنها و طرفداران خلیفه تازه سه ساعت به طول می‌انجامد. خلیفه را به کاخ هارونیه بر می گردانند. در این درگیری یکی از کاخ‌های خلفا به دست مردم سقوط می کند و خزانه‌ی دولت غارت می‌شود. عده‌ای به انبار اسلحه دست می‌یابند و درهای زندان بزرگ را درهم می‌شکنند. سرانجام فرماندهان ترک، با وعده‌ی پرداخت حقوق ماهیانه در مراسم بیعت عمومی، به غائله پایان می‌دهند. خلیفه‌ی شکست خورده را، احمد بن خصیب، (نخست وزیر) و گروهی از افسران ترک که در رأس آنان اوتامش، وصیف، بغاشرابی قرار دارند، همراهی می کنند. خلیفه نوتخت، فرمان‌هایی صادر می کند. دو ولیعهد مخلوع (معتز و مؤید) را دستگیر و در کاخ جوسق خاقانی تحت نظر نگه می‌دارند. آنها را ناگزیر می کنند که زمین‌های کشاورزی و باغ‌هایشان را به بهای اندکی بفروشند. اما احمد بن خصیب، همچنان خلیفه را بر تشدید محاصره منزل امام هادی (ع)، حتی اجبار وی به فروختن خانه‌اش به دولت تشویق می کند. [۲] . مقارن همین ایام، احمد بن خصیب، نامه‌ای به محمد بن فرج می‌نگارد و از او دعوت می کند به سامرا بیاید تا از وجودش بهره گیرند. محمد، از زندان آزاد شد، اما اموالش را که از سال دویست و سی و دو هجری، یعنی از زمان زمامداری متوکل مصادره شده است، باز نستانده است. محمد، نامه‌ای به امام دهم می‌نویسد و درباره‌ی رد یا قبول پیشنهاد نخست وزیر چاره جویی می کند؛ پاسخ می‌آید: - برو، به خواست خدا آسایش تو در آن است. [۳] . محمد به سامرا می‌رسد. تلاش می کند تا اموالش را بازستاند. فرمان باز پس دادن صادر می‌شود؛ اما پیش از وصول، چشم از جهان فرو می‌بندد. [۴] .

بغای کبیر در بستر بیماری افتاده است. مستعین به دیدارش می‌شتابد. روز بعد بغا جان می‌سپارد و اینک فرماندهان ترک به گرگ‌هایی درنده تبدیل شده‌اند. احمد بن خصیب در منزل امام هادی (ع) حضور می‌یابد و امام را تهدید به فروش خانه‌اش می کند. او در روزگار منتصر و زمان حیات بغای کبیر جرأت چنین گستاخی‌ای را نداشت. او واقف بود که بغای کبیر از یک ربع قرن پیش - از زمانی که خواب شگفتی دیده بود [۵] - احترام فوق العاده‌ای برای علویان قائل می‌شد. در این روزگار، بار دیگر، فرار علویان آغاز می‌شود. حلقه‌ی تازه‌ای از زنجیره‌ی آوارگی شروع می‌شود. علی بن محمد، که در دربار منتصر به سر می‌برد، سامرا را ترک می کند و آهنگ بحرین و احساء می کند و از آنجا به بصره می‌رود تا پس از پنج سال، آتش شورش زنگیان را در هورهای جنوب عراق شعله‌ور سازد. [۶] .

بیداد و گردن فرازی ابن‌خصیب روز به روز بیشتر می‌شود. او به کمک خبرچینان و جاسوسان، از مقدار وجهی که به خانه‌ی امام - به ویژه در دوران منتصر، تعلق داشته و دارد، آگاه است. او به خوبی می‌داند که امام آن را به مصرف بینوایان می‌رساند. که به سبب هرج و مرج موجود و آوارگی و غارت زدگی همواره تعدادشان رو به فزونی است. امام، محبوب مردمان است؛ اما اندیشه‌اش حکومت را تهدید می کند. نخست وزیر به دیدار رسمی امام می‌رود. امام به پیشواز او می‌آید. ابن‌خصیب می گوید:

- بفرما، جانم به فدایت. و امام به کنایه می گوید:

- تو جلوتری! [۷] .

ابن‌خصیب می‌نشیند و چشمانش خانه را می‌کاوند.

ناگهان می‌گوید:

– باید خانه را تخلیه کرده، به من واگذاری.

امام بـا آرامش او را می‌نگرد. این موجود بی ارزش، قـدرتش را در منصبی می‌بینـد که تکیه بر قـدرت ترکـان دارد؛ امـا از چیرگی مطلق خداوندی غافل است، سپس می‌فرماید:

– از خداوند می‌خواهم چنان ضـربتی بر تو فرود آورد که نابود شوی! بیش از چهار روز سپری نشده است که ابن‌خصـیب از نخست وزیری خلع می‌شود؛ زیرا اوتـامش بـا تکیه بر قابلیت‌های کاتبش، شـجاع بن قاسم، تصـمیم می‌گیرد خودش نخست وزیر شود. [۸] . تمام دارایی ابن‌خصیب و فرزندانش مصادره و به جزیره «کریت» تبعید می‌شود. [۹] اوتامش فرمانروای بی‌چون و چرای ممالک شده است. شاهـک خـدمتکار را وزیر دربـار کرده است. دربـاری که خزانه‌ی کـل در آن جاست. مادر مسـتعین نیز در شـبکه‌ی اختلاس عضویت دارد. خلیفه در شـط لـذات غوطه‌ور است و کارهـا را به اوتـامش سپرده است. نخست وزیر، تربیت پسـر خلیفه را عهـده‌دار است و دست وی بر خزانه‌ی انبوه گشاده. وصیف و بغا نیز ساکت ننشسته‌اند. برخی از سپاهیان ناراضی را تحریک می‌کنند. سپاهیان، کاخ جوسق خاقانی را محاصـره می‌کنند. قصری که اوتامش و کاتبش ساکن آن هستند. در ابتدا نخست وزیر سعی می‌کند بگریزد؛ اما ناکام می‌مانـد؛ پس از خلیفه پناه می‌جویـد؛ خلیفه بـدو پناه نمی‌دهـد. محاصـره‌ی کاخ سه روز طول می‌کشـد. روز سوم (شـنبه)، محاصـره کننـدگان یورش می‌برند و او را که در سـردابی پنهان شده، دسـتگیر و به همراه کاتبش کشان کشان به در کشـیده، به دار می‌آویزند. اموال او نیز مصادره می‌شود [۱۰] . در چنین روزگار تباهی و هرج و مرج، انقلابی علوی و بزرگ به فرماندهی یحیی بن عمر [۱۱] (از تبار زید شهید) با شعار تابناک «الرضا من آل محمد» شعله بر می‌کشد. کوفه، مرکز منظومه‌ی انقلاب است. زبانه‌ی آن بی درنگ به بغداد کشانده می‌شود؛ زیرا این انقلابی علوی زندانیان کوفه را آزاد می‌کند و اهل سنت با وی همدلی می‌کنند. هدف شورش، رهـایی از یلـدای دیرهنگـام عباسـیان است؛ امـا فقـدان مهـارت نظـامی و ظرافت‌های جنگی، با وجود پیروزی‌های درخشان علویان، آنان را به شـکست می‌کشاند. سـر یحیی را – در روزی که عزای عمومی بوده است – بر نیزه‌ی بلندی نشانده، به شهر سامرا می‌آورند. بغداد را نفرت فرا گرفته و کوفه از خشم می‌جوشد.

پی نوشت ها:

[۱] نیروهایی از شاکریه بودند؛ نک: تاریخ طبری، ج ۷، ص ۴۱۸.

[۲] بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۱۳۲.

[۳] الکافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۰۰.

[۴] همان جا؛ حضرت در همین باره به وی نوشت:«به زودی به تو باز می‌گردد و اگر هم باز نگردد، چه زیانی برایت دارد؟».

[۵] بغا در نبردها زره نمی‌پوشید. هنگامی که علت را از وی جویا شدند، گفت:

خواب رسول خـدا (ص) را دیـدم، بـا گروهی از یـارانش؛ به من فرمود: «ای بغـا؛ به یکی از پیروانم نیکی کردی، در حقت دعاهایی کرد که پذیرفتم.»

پرسـیدم: ای رسول خـدا! آن مرد کیست؟ فرمود: «کسـی که او را از گزنـد درنـدگان رهانـدی.» گفتم: ای پیامبر گرامی! از خدایت بخواه تا بر عمرم بیفزاید. حضـرت دسـتانش را به سوی آسـمان گشود و فرمود: «خداوندگارا! عمرش را طولانی گردان! و پیمانه [ی عمر]ش را کامل ساز! گفتم: ای رسول خدا! نود و پنج سال باشد!

مردی که برابرش بود، افزود: «و از گزندها محفوظ ماند.» به مرد گفتم: تو کیستی؟ گفت: «من علی بن ابی‌طالب هستم!» از خواب بیدار شدم، در حالی که نام علی بن ابی‌طالب را زیر لب زمزمه می‌کردم.

نک: مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۷۴.

[۶] تاریخ ابن‌وردی، ابن‌وردی، ج ۱، ص ۳۵۰.

[۷] الکافی، ج ۱، ص ۵۰۱.

[۸] همان جا، مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۵۶.

[۹] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۴۲۴.

[۱۰] یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب، نام مادرش فاطمه، از نوادگان جعفر بن ابیطالب است. او انقلابی‌ای خواری ناپذیر بود. انقلابش در دوران آشوبزده‌ی عباسی (خلافت متوکل: دویست و سی و پنج) شعله‌ور شد. به سوی خراسان رهسپار شد. عبدالله بن طاهر او را دستگیر و به بغداد فرستاد. او را در زندان هراسناک «مطبق» افکندند و شکنجه دادند. به روزگار المستعین آزاد شد و به کوفه رفت. گروهی را سازماندهی و سپس قیام کرد. بر شهر چیره شد و زندانیان را آزاد کرد. شعارش بیعت با «الرضا من آل محمد» بود. مردم با او بیعت کردند و نمایندگان خلیفه را راندند. در «فوجه» چادر زدند و با سپاهیان عباسی درگیر شدند و آنان را به سختی شکست دادند. تدارکات سنگینی برای عباسیان رسید. در نبردی دیگر انقلابی‌ها شکست خوردند. یحیی از اسب افتاد؛ سرش را بریدند و برای مستعین فرستادند. یحیی انسانی دین باور، خوشرفتار و دارای عضلاتی پولادین بود؛ به گونه‌ای که روزی بر یکی از فرمانبرانش خشم گرفت، طوقی آهنین بر گردن او پیچاند که کسی نتوانست آن را بگشاید! شاعران بسیاری در سوگش مرثیه سرودند؛ نک: تاریخ طبری، حوادث سال‌های ۲۵۰ - ۲۳۵، مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۶۰.

[۱۱] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۴۵۸.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

باران و کویر

بازجویی و بازپرسی از حلاج، با حضور دانشمندان اسلامی و قاضیان خبره، چندین جلسه به طول می‌انجامد و دلیل کافی بر محکومیت وی ارائه نمی‌شود. در این چند هفته، نخست وزیر با انگیزه‌ای نامعلوم برای یافتن مدرکی نیرومند در تلاش بود تا حلاج به اعدام محکوم شود. سرانجام او به نوشته‌ای به خط حلاج دست می‌یابد. محاکمه‌ای دیگر با حضور دانشمندان و قاضیان برپا می‌شود. نوشته را برگرفته و خطاب به حلاج می‌گوید:

- این نوشته‌ی توست؟

حلاج به نخست وزیر و سپس آن مکتوب می‌نگرد و می‌گوید:

- آری، نوشته من است.

وزیر، فرازی از آن را می‌خواند:

کسی که نمی‌تواند حج به جای آورد، اگر در خانه‌اش جایی پاکیزه و مناسب را انتخاب کند که انسانی وارد آن نشود و ایام حج بر گرد آن طواف کند و آن چه که حاجیان به جای می‌آورند، به جای آورد و سپس سی یتیم را جمع آورد و در آن خانه از بهترین غذاها به آنها بخوراند و آنان را بپوشاند و به هر کدام هفت درهم بدهد، بدیهی است که او نیز مانند کسی است که [در حجاز]

حج گزارده است! قاضی، اباعمر به حلاج خیره می‌ماند:

- این [فتوا] را از کجا آورده‌ای؟!

- در کتاب الاخلاص حسن بصری یافته‌ام.

قاضی به انکار، صدایش را بلند می کند:

- دروغ می گویی ای مهدورالدم! در مکه نوشته بصری را شنیدم و این مطلب در آن نبود.

نخست وزیر فرصت را غنیمت می‌شمارد و به قاضی می گوید:

- با خط و قلم خود بنویس که او مهدورالدم است!

قاضی دو دل می‌شود. پافشاری حامد روزها ادامه می‌یابد و سرانجام محمد بن یوسف بن یعقوب، طی نامه‌ای به نخست وزیر، فرمان به الحاد و روا بودن کشتن حلاج می‌دهد.

دوشنبه، ششم ذی قعده‌ی سیصد و نه، نخست وزیر، فرجامین جلسه‌ی محاکمه‌ی حلاج را تشکیل می‌دهد. حامد حکم قاضی را می‌خواند. حلاج در می‌یابد که بر آستانه‌ی گور خویش ایستاده است. بانگ بر می‌دارد:

- چگونه خونم را حلال می‌شمارید، در حالی که کیش من اسلام، مذهبم سنت و کتابم نزد رونویسان است. [۱] خدا را! خدا را! در کشتنم [به اشتباه می‌روید]. نخست وزیر از دانشمندان می‌خواهد تا حکم اعدام او را امضا کنند. در کتاب گزارش روزانه به ثبت می‌رسد. حلاج همچنان فریاد می کشد: - مذهبم سنت، و گواهی‌ام به برتری خلفای راشدین و ده نفری است که بهشتی بودن آنان مژده داده شده است. [۲] . اما کسی به او اعتنایی نمی کند. گزارش را تکمیل می کنند و نزد خلیفه می‌برند. مجلسیان پراکنده می‌شوند و حلاج را به زندان باز می گردانند. ساعتی بعد پاسخ خلیفه می‌آید: - اگر قاضیان کشور به کشتن این مرد فتوا داده‌اند، پس باید آن را به رییس گزمگان تسلیم کرد. پیش از کشتن باید هزار ضربه شلاق بر او بزنند؛ اگر جان نسپرد، هزار ضربه‌ی دیگر بر وی زنند و سرانجام سرش را جدا کنند. نیمه شب است و حامد حلاج را به گزمه‌ی آهندلی به نام نازك تحویل می‌دهد؛ تا حکم اعدام اجرا شود. نخست وزیر به نازک می گوید: - اگر با شلاق جان نسپرد، دستانش و سپس پاهایش، و آنگاه سرش را از بدن جدا کن و پیکرش را بسوزان. او شعبده بازی خطرناك است. اعتنایی به سخنانش نکن؛ حتی اگر به تو بگوید: «من برایت دجله را از زر و فرات را از سیم لبریز می کنم.» از او نپذیر و دست از شکنجه‌اش مکش! صبح سه‌شنبه هفتم ذی‌قعده، حلاج را برای اجرای حکم، به «دروازه طاق» می‌آورند. حلاج گردن فرازانه پا در زنجیر ره می‌سپارد. جمعیت بسیاری گرد آمده‌اند. جلاد اجرای حکم را آغاز می کند. پشت حلاج از شلاق آماس کرده است؛ اما مویه نمی کند؛ بلکه پس از ششصد ضربه شلاق به جلاد می گوید: - بگذار به تو پندی بدهم که با فتح قسطنطنیه برابری می کند! جلاد به یاد سخن نخست وزیر می‌افتد و می گوید:

- حامد به من گفته است که تو چنین، بلکه برتر از آن خواهی گفت. من ناگزیر به شلاق زدن هستم. هزار ضربه به پایان رسیده است. دستان و سپس پاها بریده می‌شوند. مردمان می‌شنوند که حلاج شعری را زمزمه می کند، که از درون او حکایت می کند: همه‌ی سرزمین‌ها را برای آرمیدن زیر پا گذاشتم؛ اما زمینی نیافتم. از آزهایم پیروی کردم، مرا به بردگی کشید.

اگر قانع بودم، آزاده بودم. [۳] . سر از پیکرش جدا و به پل آویخته می‌شود. پیکرش را می‌سوزانند و خاکسترش را به دجله می‌ریزند. خواهر حلاج، سر برهنه به سوی چوبه‌ی‌دار می‌شتابد. به او می گویند: چهره‌ات را از مردان بپوشان! و او فریاد می‌زند:

- من جز نیمه مردی بر چوبه‌ی دار، مردی نمی‌بینم!

زندگانی حلاج به پایان می‌رسد، اما یاد و خاطره‌اش در دل‌های پیروانش همچنان باقی است:

- آب دجله به برکت خاکستر حلاج امسال بالا آمده است!

- پس از چهل روز بر می گردد! - حلاج را نکشته‌اند. خداوند دشمنش را مانند او نمایاند و او را به جای حلاج کشتند! هنوز

آشوب حلاج به پایان نرسیده است که فتنه‌ای دیگر رخ می‌دهد. این بار محمد بن علی شلمغانی نقش آفرین است. جریان بدین قرار است:

محمد در دهکده‌ی شلمغان، در حومه شهر عراقی واسط چشم به جهان گشوده است. او از حدیث گران است و دارای کتاب‌هایی در این زمینه می‌باشد. ستاره‌ی اقبالش آن گاه درخشیدن گرفت که حسین بن روح او را امین و مورد اعتماد خود شمرد. محمد از این ستایش برای پراکندن باورهای انحرافی‌اش استفاده کرد. آن چه او را یاری کرد، شرایط سیاسی ضد حسین بن روح است که باعث شده است تا سفیر پنهان شود. این روزها بغداد جولانگاه دسیسه‌هاست.

با پنهان شدن کارگزار حضرت، شلمغانی در محافل شیعه اعلام می‌کند که او نماینده‌ی مهدی است. حسین با آگاهی از این موضوع، دیگران را از شلمغانی بر حذر می‌دارد؛ غافل که او توانسته است بسیاری را به خود جلب کند و در این راه از وزارت علی بن فرات سوم نیز بهره بگیرد. ابن‌فرات سر سپرده‌ی فرقه‌ی نصیریه، [۴] است [۵] و پسرش از آهندلان و خونریزان به شمار می‌آید. در این هنگام، حسین بن روح دستگیر و به زندان افکنده شده است. شیعیان ناامید شده و شلمغانی به دستاویز دوستی‌اش با محسن (پسر گستاخ وزیر) فعالیت خود را گسترش می‌دهد. دوران وزارت ابن‌فرات، از بدترین دوره‌های وزارت در خلافت مقتدر به شمار می‌آید. [۶] . شلمغانی اعلام کرده که لاهوت در او حلول کرده است. اباعلی بن همام، یکی از رهبران شیعه، برخی از افکار خطرناک شلمغانی را در زندان به سفیر اطلاع می‌دهد. حسین بن روح نفرین و بیزاری خود را از شلمغانی اعلام می‌کند؛ اما شلمغانی با رندی لعن حسین را توجیه و بر ضد او به کار می‌گیرد! [۷] . در واپسین روزهای سال سیصد و دوازده، نامه‌ای مهم از امام مهدی (عج) به حسین بن روح، می‌رسد. او نامه را به اباعلی بن همام می‌دهد و می‌خواهد تا به همه‌ی شیعیان ابلاغ کند. متن آن نامه چنین است: خدای، عمرت را بلند گرداند؛ نیکی را به تو بشناساند و فرجام کارت را نیکو گرداند. به کسی از برادرانمان، که به دینداری و [پاکی] نیتش اطمینان داری، بگوی: «محمد بن علی (شهره به شلمغانی) – که خداوند کیفرش را شتاب دهد و مهلتش ندهد – از اسلام روی گردانده و [از آن] جدا شده و ملحد گردیده است و چیزی را ادعا کرده که با آن به خداوند بلند پایه کافر گردیده و تهمت زده و گناه بزرگی مرتکب شده است.

... و ما نزد خداوند والا و پیامبر و خاندانش – که درود و آمرزش و برکاتش بر آنان باد – از شلمغانی بیزاری می‌جوییم و نفرینش می‌کنیم. پیوسته و مدام، نفرین آشکار و پنهان ما و لعن‌های پروردگار بر او باد. [همچنین] کسانی را که سخن ما به ایشان برسد، اما باز از وی طرفداری کنند، آگاه کن. خدایت [در دین] استوار دارد، همانا ما از او بیزاریم؛ همچنان که پیش از این از شریعی، نمیری، هلالی، بلالی و مانند آنان بیزار بوده‌ایم. و شیوه‌ی آفریدگار – که ستایشش بزرگ باد – پیش از این و بعد از این، نزد ما زیباست و به آن اعتماد داریم و از وی یاری می‌جوییم؛ او در هر کاری ما را کفایت می‌کند. [او] بهترین کارگزار است. [۸] .

حادثه‌ای رخ می‌دهد و حسین بن روح از زندان آزاد می‌شود و شلمغانی می‌گریزد. آفت‌ها به کشتزاران حمله‌ور شده‌اند. مردی ایرانی در کاخ ثریای خلیفه دستگیر می‌شود. او لباس گران قیمتی روی تن پوش پشمینه‌اش پوشیده است و با خود کبریت، دوات، چند قلم، کارد، کاغذ و طنابی بلند دارد. تحقیق‌ها نشانگر آنند که چه بسا او با صنعتگران وارد کاخ شده و سپس در باغ پنهان شده است. تشنه می‌شود و برای خوردن آب بیرون می‌آید و دستگیر می‌شود. مرد را دست بسته نزد نخست وزیر می‌آورند. ابن‌فرات از او می‌پرسد کیست و در کاخ چه می‌کند؟ مرد به سکوت پناه می‌برد. سپس می‌گوید: او جز برابر صاحب خانه (خلیفه) لب نگشاید. مرد را کتک می‌زنند و فریاد می‌زند:

– بسم الله؛ پرس و جو را با زشتی آغاز کردید. و به فارسی می‌گوید: «ندانم!» این واژه را بارها بازگو می‌کند. نخست وزیر دستور آتش زدنش را می‌دهد و نزد خلیفه می‌رود و می‌گوید: «نصر (وزیر دربار) پشت قضیه است و قصد ترور خلیفه را داشته است.» نصر از این سخن تکان می‌خورد و خشمگینانه می‌گوید: – چرا امیرمؤمنان را بکشم؟ اوست که مرا از فرش به عرش رسانده است. کسی

دست به ترور او می‌زنـد که اموالش مصـادره شـده و سال‌هـا در زنـدان به سـر برده است. پژواک سـخنان نصـر، از دیوارهـای کـاخ می‌گذرد و ضمن شایعات باعث نفرت عمومی از نخست وزیر و پسر بدنامش، که همواره اموال را مصادره و مردم را به بدترین شیوه شکنجه می‌دهنـد، می‌شود. ابن‌فرات در نامه‌ای خطاب به خلیفه، ضـمن اظهار بی گناهی، می‌نویسد: «من بهای وفاداری‌ام را به خلیفه می‌پردازم.» خلیفه در پاسـخی، او را مطمئن می‌کنـد که شایعات را نمی‌پذیرد. ابن‌فرات برای تثبیت موقعیت خود و پسـرش، به دیدن خلیفه می‌رود. خلیفه از آنان اسـتقبال می‌کند. نصـر مانع خروج آنان می‌شود و دسـتگیرشان می‌کند؛ اما خلیفه، فرمان آزادی آنها را صـادر می‌کنـد. پسـر تصـمیم می‌گیرد پنهان شود، اما پـدر به سوی کاخ می‌رود و تا شب به کار می‌پردازد. هزاران دلپریشـی، خاطر پراکنده‌اش را نگران‌تر می‌کنند. به یاد چند هفته‌ی پیش می‌افتد که روزی با گروهی از جایی می‌گذشت. زنی او را صدا زد:

– تو را قسم به خدا یک کلمه از حرف‌هایم را بشنو! هنگامی که او ایستاد، زن گفت:

– چند بار به خاطر سـتمی که بر من رفت، به تو نامه نوشـتم، پاسخم را ندادی؛ دیگر کاری به کارت ندارم، به خداوند نامه نوشتم و شکایت تو را کردم.

وجدان بی جان ابن‌فرات از شـکوه به پروردگار نلرزید. زن یکی از قربانیان دوران سیاه وزارت او بود. اینک دریافته است که دعای زن، پاسخ مثبت یافته است. به زیر دستانش می‌گوید:

– فکر می‌کنـم جـواب نـامه‌ی آن زن داده شــد! [۹] . صـبح می‌شود. نـازک، فرمانـده گزمگـان را می‌طلبـد و بـا گروهی از نیروهـا، ابن‌فرات را از اندرونی بیرون می‌کشـند. با سر و پایی برهنه. او را کشان کشان تا ساحل دجله می‌برند. پسر فرات در آن جا مونس را می‌بینـد؛ بـا دیـدن این فرمـانبر، در می‌یابـد که به پایـان عمرش رسیده است. زبـان به التمـاس و التجـا می‌گشایـد. فرمانـده با خشـم می‌گویـد: – اینـک مرا اسـتاد می‌نـامی؛ اما دیروز «خائن تلاشـگر در تباهی دولت» می‌نامیـدی! مرا و سـربازانم را زیر باران از بغـداد بیرون راندی و مهلت ندادی. آفتاب به میانه سـقف آسـمان نرسیده است. تمام دوستان نخست وزیر و همه‌ی پسرانش به جز محسن، که در منزل مـادر همسـرش پنهـان شـده، دسـتگیر می‌شونـد. محسن لبـاس زنـانه می‌پوشـد و روزهـا به قبرسـتان می‌رود و شب‌ها باز می‌گردد.

پی نوشت ها:

[۱] رونویسان: استنساخ گران، کسانی بودند که کتاب را به خط خوش خود در نسخه‌های متعدد کتابت می‌کردند. رونویسان در آن روزگار بازار بزرگی در بغداد داشتند.

[۲] اهل سنت روایتی را از رسول خدا (ص) نقل کرده‌اند که براساس آن، ده نفر را پیامبر نام برده که از بهشتیان هستند: طلحه، زبیر، عمر، ابـابکر و... از جمله آن ده تن هسـتند. این حـدیث سـاختگی، رفتار غیر اسـلامی افراد نامبرده را توجیه می‌کنـد. حلاج اشاره به پذیرفتن این حدیث دارد. (مترجم).

[۳] وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۴۰۵؛ روضات الجنات، ج ۳، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

[۴] درباره نصـیریه سـخنان ضد و نقیضـی گفته شده است. گروهی می‌گویند: «آنها منشـعب از اسماعیلیه بودند و ائمه را برتر از حد خودشان می‌دانند.» بعضـی آنان را از فرقه زیدیه شمرده‌اند. تعدادی آنها را مانند علی اللهی می‌انگارند. بعضی نوشته‌اند نصیریه تابع «محمـد بن نصـیر نمیری»انـد و او امام هادی (ع) را خدا و خود را فرسـتاده او اعلام کرد. بعضـی گویند نام فرقه‌ای است که به نبوت محمد بن نصیر معتقد هستند و... (مترجم)؛ نک: فرهنگ معین، ج ۶، ص ۲۱۲۷ و ۲۱۲۸.

[۵] الکامل، ج ۸، ص ۲۹۴.

[۶] همان جا.

[۷] همان، ص ۲۹۲.

[۸] الاحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۴۷۴.

[۹] الکامل، ج ۸، ص ۱۵۵.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

بهتر از نیکی و زیباتر از زیبایی

خیر من الخیر فاعله، و أجمل من الجمیل قائله، و أرجح من العلم حامله، و شر من الشر جالبه، و أهول من الهول راکبه. [۱] . بهتر از نیکی، نیکوکار است، و زیباتر از زیبایی، گوینده‌ی آن است، و برتر از علم، حامل آن است، و بدتر از بدی، عامل آن است، و وحشتناک‌تر از وحشت، آورنده‌ی آن است.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۴.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

برداشت نیکو از نعمت ها

ألقوا النعم بحسن مجاورتها و التمسوا الزیادة فیها بالشکر علیها، واعلموا أن النفس أقبل شیء لما أعطیت و أمنع شیء لما منعت. [۱] . نعمت‌ها را با برداشت خوب از آنها به دیگران ارائه دهید و با شکرگزاری افزون کنید، و بدانید که نفس آدمی رو آورنده‌ترین چیز است به آنچه به او بدهی، و بازدارنده‌ترین چیز است از آنچه که از او بازداری.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۵.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

بی‌طاقتی در مصیبت

ألمصیبة للصابر واحدة و للجازع اثنان. [۱] . مصیبت برای صابر یکی است و برای کسی که بی‌طاقتی می‌کند دوتاست.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۴.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

بطیخ

روزی امام هادی علیه‌السلام فرمود: بطیخ [خربزه، یا کدو، یا هندوانه، یا خیار که معلوم نیست کدام مراد است] باعث خوره است، یکی گفت: مگر مؤمن پس از چهل سالگی از دیوانگی، و خوره و پیسی در امان نیست؟ فرمود: آری، ولی اگر مؤمن هم از دستور آن [خدایی] که ایمنش داشته تخلف کند از کیفر خلاف در امان نخواهد بود.

قال الحرانی:

قال [الهادی] علیه‌السلام یوما: ان أکل البطیخ یورث الجذام، فقیل له: ألیس قد أمن المؤمن اذا أتی علیه أربعون سنهٔ من الجنون و الجذام و البرص؟ قال علیه‌السلام: نعم، و لکن اذا خالف المؤمن ما أمر به ممن آمنه لم یأمن أن تصیبه عقوبهٔ الخلاف [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] تحف العقول: ۳۶۲، بحارالأنوار ۶: ۱۱۹ ح ۶، و ۶۶: ۱۹۶ ح ۱۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

بادنجان

کلینی با سند خود نقل می‌کند که:

امام هادی علیه‌السلام به یکی از وکلای مخارج خود فرمود: بادنجان، برای ما زیاد فراهم کنید زیرا وقت گرما گرم است، و وقت سرما، سرد در همه اوقات معتدل و در هر حال خوب است.

روی الکلینی:

عن عدهٔ من أصحابنا، عن سهل بن زیاد، عن بعض أصحابنا قال: قال أبوالحسن الثالث علیه‌السلام لبعض قهارمته: استکثروا لنا من الباذنجان فانه حار فی وقت الحرارهٔ، و بارد فی وقت البرودهٔ، معتدل فی الأوقات کلها، جید علی کل حال [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۶: ۳۷۳، بحارالأنوار ۶۶: ۲۲۲ ح ۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

بدگمانی

کلینی با سند خود از محمد بن هارون نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: چون جور و ستم، بیشتر از حق [و عدل در میان مردم،] رواج داشت، روا نیست که کسی

به کسی خوش گمان باشد تا در عمل، او را بشناسد.

روی الکلینی:

عن سهل بن زیاد، عن محمد بن الحسن بن شمون، عن محمد بن هارون الجلاب، قال: سمعت أباالحسن علیه‌السلام یقول: اذا کان الجور أغلب من الحق لم یحل لأحد أن یظن بأحد خیرا حتی یعرف ذلک منه [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۵: ۲۹۸ ح ۲: أعلام الدین: ۳۱۲، بحارالأنوار ۷۵: ۱۹۷ ح ۱۷، و ۷۸: ۳۷۰ و ۸۸: ۹۲ ح ۵۶، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۴۰۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

بردباری

بردباری آن است که بر خود مسلط باشی و خشمت را فروبری، و این امر جز با قدرت داشتن محقق نمی‌شود.

قوله فی فضل الحلم

الحلم هو ان تملک نفسک و تکظم غیظک، و لا یکون ذلک الا مع القدرة.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

بهتر از خوب و بدتر از بد

بهتر از کار نیک عمل کننده‌ی به آن، و زیباتر از زیبا گوینده‌ی آن، و برتر از دانش دانشمند اوست، و شرتر از هر شری کسی است که بدنبال شر است و ترسناک‌تر از ترس آن است که در امور ترسناک زندگی می‌کند.

قوله فی الخیر من الخیر و الشر من الشر

خیر من الخیر فاعله، و اجمل من الجمیل قائله، و ارجح من العلم حامله، و شر من الشر جالبه، و اهول من الهول راکبه.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

بر حذر بودن از مخالفت اوامر الهی

روزی آن حضرت فرمود: خوردن خربزه جذام می‌آورد، به ایشان گفته شد: آیا مؤمن که به چهل سال رسید از جنون و جذام و برص در امان نیست؟ فرمود: آری، اما هر گاه مؤمن با آنچه موجب امنیت بودنش است مخالفت می‌کند از وارد آمدن عقوبت آن در امان نیست.

قوله فی التحذیر عن مخالفهٔ الاوامر الالهیهٔ

قـال علیه‌السـلام یومـا: ان اکل البطیـخ یورث الجـذام، فقیل له: الیس قـد امن المؤمن اذا اتی علیه اربعون سـنهٔ من الجنون و الجـذام و البرص؟ قال علیه‌السلام: نعم، و لکن اذا خالف المؤمن ما امر به ممن امنه لم یأمن ان تصیبه عقوبهٔ الخلاف.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

بر حذر داشتن از احساس امنیت از مکر الهی

هر که از مکر الهی و عذاب دردناکش احساس ایمنی نماید مبتلا به تکبر شود تا آنجا که حکم الهی و امر قطعی او در مورد او اجرا شود، و هر که نشانه‌ای از خداونـد در اختیار داشـته باشـد مصائب دنیا بر او آسان جلوه نمایـد، اگر چه با قیچی بریده شده و پراکنده گردد.

قوله فی التحذیر من الامن من مکر الله

من امن مکر الله و الیم اخـذه تکبر حتی یحل به قضاؤه و نافـذ امره، و من کان علی بینهٔ من ربه هانت علیه مصائب الدنیا و لو قرض و نشر.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

بر حذر داشتن از خودپسندی

خودبینی انسان را از دانش آموختن بازمی‌دارد، و آدمی را در جهل و نادانی غوطه‌ور می‌نماید.

قوله فی التحذیر من العجب

العجب صارف عن طلب العلم داع الی التخبط فی الجهل.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

بر حذر داشتن از جدل کردن

جدل کردن دوستی دیرینه را زائل می‌سازد، و ارتباط محکم را از بین می‌برد، و کمترین چیزی که در آن است خود را برترگرداندن است، و این امر مهمترین راه‌های قطع ارتباط می‌باشد.

قوله فی التحذیر من المراء

المراء یفسد الصداقهٔ القدیمهٔ، و یحل العقدهٔ الوثیقهٔ، و اقل ما فیه ان تکون المغالبهٔ، و المغالبهٔ امتن اسباب القطیعهٔ.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

بر حذر داشتن از حسد

از حسد بر حذر باش، چرا که آن در خودت ظاهر شده و در دشمنت بی‌اثر است.

قوله فی التحذیر من الحسد

ایاک و الحسد، فانه یبین فیک و لا یعمل فی عدوک.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

بر حذر داشتن از خشم

خشم بر آن که قدرتی بر او نداری ناتوانی، و بر هرکه در اختیار توست موجب ملامت است.

قوله فی التحذیر من الغضب

الغضب علی من لا تملک عجز، و علی من تملک لؤم.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

بر حذر داشتن از سرزنش کردن

سرزنش کردن کلید دشمنی است، و سرزنش کردن بهتر از کینه ورزیدن می‌باشد.

قوله فی التحذیر من العتاب

العتاب مفتاح التقالی، و العتاب خیر من الحقد.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

بر حذر داشتن از بخل و طمع

بخل مذموم‌ترین اخلاق بوده، و طمع از اخلاق‌های زشت است.

قوله فی التحذیر من البخل و الطمع

البخل اذم الاخلاق، و الطمع سجیهٔ سیئهٔ.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

بر حذر داشتن از سستی کردن

افسوس تفریط کردن را به یادآور تا از دوراندیشی بهره‌مند گردی.

قوله فی التحذیر من التفریط

اذکر حسرات التفریط تلذ بقدیم الحزم

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

بر حذر داشتن از چاپلوسی

آن حضرت به یکی از دوستانش که بسیار تعریف و ستایش می کرد فرمود:

بر دهانت مهر قرار ده، بسیار چاپلوسی نمودن گمان آدمی را نسبت به امور تغییر می‌دهد، و اگر در موضع اعتماد به برادرت قرار داشتی از چاپلوسی دست برداشته و به سوی گمان نیک حرکت کن.

قوله فی التحذیر من الملق

قال علیه‌السلام لبعض الثقات عنده و قد أکثر من تقریظه:

اوک علی ما فی شفتک، فان کثرهٔ الملق تهجم علی الظنهٔ، و اذا حللت من اخیک فی محل الثقهٔ فاعدل عن الملق الی حسن النیهٔ.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

بر حذر داشتن از بیتابی در مصیبت

احساس مصیبت نسبت به صبور و بردبار یکی است، و برای بیتابی کننده دو تاست.

قوله فی التحذیر من الجزع فی المصیبهٔ

المصیبهٔ للصابر واحدهٔ، و للجازع اثنتان.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

بی نیازی و فقر

بی‌نیازی کمی آرزو و خشنودی به آنچه تو را کفایت می کند می‌باشد، و فقر حرص جان آدمی و ناامیدی بسیار می‌باشد، و ذلت و درماندگی کوتاه نگری و چشم‌داشت به اشیای کوچک است.

قوله فی الغنی و الفقر

الغنی قلهٔ تمنیک، و الرضا بما یکفیک، و الفقر شره النفس و شدهٔ القنوط، و المذلهٔ اتباع الیسیر و النظر فی الحقیر.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

بیابان قبرستان شد

«یحیی بن هرثمه» نقل می‌کند که متوکل مرا مأمور ساخت که به همراه سیصد تن دیگر به مدینه عزیمت نموده و حضرت امام علی النقی (علیه‌السلام) را با احترام و عظمت خاص به عراق بیاوریم. او می‌گوید: من پس از انتخاب افرادم، به سوی مدینه رهسپار شدم، و در کاروان من نویسنده‌ای که از شیعیان و علاقه‌مندان اهل بیت بود و شخص دیگری که از دشمنان ائمه که مذهب خوارج را داشت ما را همراهی می‌کردند، آنان در طول راه با هم بحث و مناظره داشتند، و سرانجام در سرزمینی که به استراحت پرداخته بودیم، آن شخصی که دشمن اهل بیت بود، از مرد شیعی پرسید: «مگر صاحب شما علی بن ابیطالب نگفته است که هیچ سرزمینی نیست مگر اینکه آنجا محل دفن اموات بوده و یا خواهد بود؟ حالا بگو ببینم این مکان پهناور با این وسعتش چگونه قبرستان خواهد شد؟!» من که مذهب «حشویه» را داشتم با دیگر همراهان خود به سخنان آنان گوش می‌دادیم و گاهی می‌خندیدیم تا با این کیفیت وارد مدینه شده و خدمت حضرت امام هادی (علیه‌السلام) رسیدیم، پس نامه‌ی متوکل را به محضرش تقدیم داشته و پیغام او را رسانیدیم، آن حضرت با مضمون نامه مخالفتی نکرده و فرمود: «آماده سفر شوید.»

یحیی می‌گوید: من دقیقاً حرکات آن سرور را زیر نظر داشتم و دیدم لباسهای زمستانی و ضخیم برای خود و غلامانش آماده می‌کند، در حالی که آن زمان، فصل تابستان و تیرماه (گرمترین ایام سال) بود! من با خود گفتم: «این مرد شخص بی‌تجربه‌ای است، و خیال می‌کند به این نوع لباسها همیشه احتیاج است!» و از طرفی عقاید شیعه را به باد استهزاء می‌گرفتم و با خود می‌گفتم: «چقدر آنان ساده هستند که یک شخص ساده و نعوذ بالله کم فهم را امام خود می‌دانند!!» سرانجام امام هادی (علیه‌السلام) آماده‌ی حرکت شد، پس راه بغداد را پیش گرفتیم و مقداری از راه را پیمودیم تا به آن مکانی رسیدیم که آن دو مرد شیعی و مخالف با هم مناظره و بحث داشتند، ناگاه هوا به شدت دگرگون شد، و ابرهای متراکم در آسمان پدیدار گشت و بارش شدید شروع گردید، و آن چنان سرما و یخبندان شد که از شدت آن، هشتاد نفر از همراهانم به، هلاکت رسیدند!! در حالی که امام، یاران خود را با لباسهای گرم و مناسب پوشانیده بود، و کوچکترین خطری متوجه آنان نمی‌گشت و حضرتش دستور داد با لباسهای اضافی عده‌ای از یاران مرا نیز تجهیز نموده تا از خطر سرما نجات یابیم. مدتی گذشت بار دیگر هوا گرم شد، آن حضرت خطاب به من فرمودند: «یا یحیی انزل من بقی من اصحابک فادفن من مات منهم، فهکذا یملاء الله هذه البریۀ قبوراً.» «ای یحیی با یاران باقیمانده‌ات پیاده شوید تا این مردگان را دفن کنید، و بدانید که خداوند همینگونه سرزمینها را به قبرستان تبدیل می‌کند!!» یحیی چون این سخن غیبی امام (علیه‌السلام) را شنید متوجه بحث همراهان گشت و پای رکاب حضرتش را بوسه زد و به ولایت و امامت آن حضرت ایمان آورده و راه خطا را ترک گفت.[۱].

پی نوشت ها:

[۱] کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۹ - خرائج راوندی، ص ۳۹۳، س ۲۰.

منبع: کرامات و مقامات عرفانی امام هادی؛ سید علی حسینی قمی؛ نبوغ چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۱.

بردن شخصی با طی الارض به بغداد

اسحاق حلاب می‌گوید: من برای ابی‌الحسن امام علی النقی علیه‌السلام گوسفند زیادی گرفته بودم. پس آن حضرت مرا طلب کرده و داخل طویله وسیعی گردانید که آن را نمی‌شناختم. ما، برای هر کسی که آن حضرت امر می‌فرمود گوسفند را جدا می‌کردیم.
سپس مرا به سوی والده‌اش و غیر آنها از هر کسی که امر فرموده بود فرستاد. بعد من از آن حضرت اجازه‌ی مرخصی گرفتم که به بغداد، خدمت پدرم بروم و آن روز، روز قبل از عید قربان بود.
آن حضرت فرمود: «فردا پیش ما باش بعد از آن برگرد و برو.»
پس من در آن روز به بغداد نرفتم و فردای آن روز که روز عرفه بود را پیش آن حضرت ماندم. در شب عید قربان پیش آن حضرت خوابیدم. چون وقت سحر شد آن حضرت فرمود: «ای اسحاق! برخیز.» من برخاستم و چشمهایم را گشودم، ناگهان خود را در خانه‌ی خود در بغداد دیدم. پس مشغول خدمت پدرم شدم و رفقای من به نزد من می‌آمدند. [۱] .

پی نوشت ها:
[۱] خلاصة الأخبار.
منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

پ

پرهیز از بد گفتن به روزگار

حسن بن مسعود می‌گوید: یک روز به محضر امام هادی علیه‌السلام رسیدم، در آن روز بر اثر زمین خوردگی، انگشتم ضربه دیده بود و بر اثر تصادف با یک نفر سوار، دوشم نیز آسیب دیده بود، غیر از اینها، در میان ازدحام جمعیت، لباسهایم نیز پاره شده بود، از هر سو به تنگ آمده بودم، با عصبانیت گفتم: «ای روزگار، خدا شر تو را از سر من کوتاه کند، ای روز! عجب روز بدی هستی!!»
امام هادی علیه‌السلام به من رو کرد و فرمود: «تو هم با اینکه با ما رفت و آمد می‌کنی، این حرفها را می‌زنی و گناه خود را بر گردن بی‌گناهی می‌افکنی؟!»
با شنیدن این سخن، عقل به سرم بازگشت، فهمیدم اشتباه کرده‌ام، گفتم: «ای مولا ـ و آقای من، از درگاه خدا استغفار و طلب آمرزش می‌کنم.»
فرمود: «سوگند به خدا، این دشنامها سودی به حال شما نمی‌بخشد، بلکه خداوند به خاطر این کار که بی‌گناهی را سرزنش می‌کنید، شما را مجازات خواهد کرد، مگر نمی‌دانی که پاداش و کیفر در دنیا و آخرت به دست خدا است.» گفتم چرا مولای من! فرمود: لا ـ تعد و لا ـ تجعل للایام صنعاً فی حکم الله: «تکرار نکن و برای روزها دخالت و نقشی در حکم خدا قائل نشو.» گفتم: به چشم ای آقای من. [۱] .

پی نوشت ها:
[۱] تحف العقول (ترجمه شده)، ص ۵۷۱ و ۵۷۲.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

پیدایش دو درخت بزرگ

همچنین یکی از درباریان متوکل، معروف به ابوالعباس - که دائی نویسنده‌ی خلیفه بود - حکایت کند: من با ابوالحسن، علی هادی علیه‌السلام سخت مخالف و نسبت به او بدبین بودم، تا آن که روزی متوکل مرا به همراه عده‌ای برای احضار آن حضرت از شهر مدینه به سامراء بسیج کرد.

پس از آن که وارد شهر مدینه شدیم، به منزل حضرت وارد شده و پیام متوکل عباسی را ابلاغ کردیم؛ و حضرت هادی علیه‌السلام موافقت نمود که به سوی شهر سامراء حرکت کنیم.

پس از آن، از شهر مدینه به سمت سامراء خارج شدیم، هوا بسیار گرم و ناراحت کننده بود؛ و چون موقع حرکت، آب و غذا نخورده بودیم، مقداری راه را که پیمودیم، پیشنهاد دادیم تا پیاده شویم و اندکی استراحت کنیم؟ امام هادی علیه‌السلام فرمود: در این جا مناسب نیست، بهتر است که به راه خود ادامه دهیم تا به محلی مناسب برسیم. به همین جهت به حرکت خود ادامه دادیم تا این که در بیابانی قرار گرفتیم که هیچ آب و گیاهی یافت نمی‌شد و گرمی هوا و تشنگی و گرسنگی تمام افراد را بی‌طاقت کرده بود. در این هنگام حضرت توجهی به افراد نمود و اظهار داشت: چرا این قدر بی‌حال و ناتوان شده‌اید، چنانچه خسته، تشنه و گرسنه هستید، همین جا اتراق کنید. ابوالعباس گوید: من گفتم: یا اباالحسن! در این صحرای بزرگ چگونه استراحت کنیم؟ حضرت فرمود: همین جا مناسب است.

بنابراین، طبق دستور حضرت در حال بار انداختن بودیم که ناگهان متوجه شدیم در همان نزدیکی - کنار ما - دو درخت بسیار بزرگ با شاخه‌های زیاد بر زمین سایه افکنده و کنار یکی از آن‌ها چشمه‌ای است و آب آن بر زمین جاری می‌باشد، که بسیار سرد و گوارا بود.

بسیاری از همراهان با حالت تعجب گفتند: ما چندین مرتبه از این مسیر رفت و آمد کرده‌ایم؛ ولی هرگز چنین چشمه و درختانی را در این مکان ندیده‌ایم.

و من بسیار در تعجب فرو رفته و با تمام وجود، به آن حضرت خیره شده بودم که ناگهان تبسمی نمود، و سپس روی مبارک خود را از من برگرداند.

با خود گفتم: این موضوع را باید خوب بررسی کنم؛ لذا از جای خود برخاستم و کنار یکی از آن دو درخت آمدم و شمشیر خود را زیر خاک پنهان نموده و دو سنگ به عنوان علامت و نشانه روی آن‌ها نهادم، و بعد از آن آماده نماز شدم. و چون افراد استراحت کردند، حضرت فرمود: چنانچه خستگی افراد بر طرف شده است، حرکت کنیم. پس قافله حرکت کرد و چون مقداری راه رفتیم، من بازگشتم؛ ولیکن هیچ اثری از درخت و چشمه‌ی آب نیافتم و شمشیر خود را برداشتم و به قافله، ملحق شدم و بسیار در فکر فرورفتم و دست به سمت آسمان بلند کرده و از خداوند خواستم که مرا از دوستان و معتقدان به حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام قرار دهد.

در همین لحظه، حضرت متوجه من شد و فرمود: ای ابوالعباس! بالأخره کار خود را کردی؟

عرضه داشتم: بلی، یا ابن‌رسول الله! من نسبت به شما مشکوک بودم و الآن به حقانیت شما معتقد گشتم و به لطف خداوند منان هدایت یافتم. حضرت فرمود: آری چنین است، همانا افراد مؤمن و اهل معرفت، کمیاب هستند [۱].

پی نوشت ها:

[۱] اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۷۸، ص ۴۷، به نقل از خرائج راوندی.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

پیش گوئی از مرگ فرمانده گارد

همچنین مرحوم شیخ حر عاملی، به نقل از کتاب رجال مرحوم نجاشی رضوان الله تعالی علیهما آورده است: یکی از دوستان حضرت ابوالحسن، امام علی هادی صلوات الله علیه که در همسایگی آن حضرت زندگی می‌کرده، حکایت کند: ما شب‌ها با حضرت علی بن محمد هادی علیه‌السلام جلوی منزلش جلسه و شب نشینی داشتیم و در مسائل مختلف، بحث می‌کردیم تا آن که شبی از شب‌ها حادثه‌ای رخ داد: فرمانده‌ی گارد خلیفه‌ی عباسی که شخصی معروف بود، با غرور و تکبر از جلوی ما به سوی منزلش رهسپار بود و مقداری هدایای ارزشمند که از خلیفه گرفته بود، به همراه داشت. و نیز تعدادی سرهنگ و دیگر درجه داران و نگهبانان و پیش خدمتان، او را همراهی می‌کردند. همین که چشمش به حضرت هادی علیه‌السلام افتاد، نزد وی آمد و به آن حضرت سلام کرد و سپس رفت. هنگامی که از ما دور شد، حضرت اظهار داشت: او با این حشم خدم و به این تجملات مادی دل خوش کرده و شادمان است؛ ولی خبر ندارد که در همین شب، مرگ او را می‌رباید و پیش از نماز صبح او را زیر خاک‌ها دفن می‌کنند. من و بقیه افرادی که در آن مجلس حضور داشتیم، از این پیش گوئی حضرت سخت در تعجب قرار گرفتیم.

و چون از جای خود برخاستیم و از حضور آن حضرت خداحافظی کرده و رفتیم، با یکدیگر گفتیم: این یک پیش گوئی مهم و علم غیب بود که علی بن محمد صلوات الله علیهما از آن خبر داد. و بر همین اساس با یکدیگر متعهد شدیم که چنانچه گفته‌ی حضرت صحت نیافت و واقع نشد، او را به قتل رسانده و نابودش کنیم؛ و سپس هر یک به منزل خود رفتیم. موقعی که نماز صبح را خواندم صدای داد و فریاد بسیاری از اهالی محل را شنیدم، برخاستم و از خانه بیرون آمدم تا ببینم چه خبر است، جمعیت زیادی را دیدم، که به همراه سربازان و نیروهای حکومتی شور و شیون می‌کنند و می‌گویند: فرمانده‌ی گارد خلیفه، شب گذشته به جهت آن که خمر و شراب بسیاری نوشیده بود، هلاک گشته است و آماده‌ی تشییع و دفن او بودند.

من با خود گفتم: «أشهد أن لا اله الا الله» و به سوی منزل او حکومت کردم و صحت پیش گوئی حضرت، برایم روشن گردید و از علاقه‌مندان و شیفتگان حضرتش گشتم [۱].

پی نوشت ها:

[۱] اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۸۳، ح ۶۸.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

پوشش و پیش بینی باران

علی بن مهزیار اهوازی حکایت کند:

در یکی از روزها وارد شهر سامراء شدم در حالتی که مشکوک بودم که آیا می‌توانم خدمت امام هادی علیه‌السلام برسم و او را ببینم و بشناسم، یا خیر؟

هنگام ورود به شهر سامراء متوجه شدم که خلیفه‌ی عباسی در آن روز بهاری، قصد رفتن به صحرا و شکار دارد و مردم همگی

لباس بهاری پوشیده‌اند.

در همین لحظات، شخصی را دیدم که لباس گرم زمستانی پوشیده و سوار بر اسبی می باشد و موهای دم آن اسب را گره زده است. مردم با حالت تعجب به او نگاه می‌کردند و با یکدیگر می گفتند: این هوای صاف بدون آن که ابری در آسمان باشد، مگر زمستان است که حضرت ابوالحسن هادی علیه‌السلام با این وضع و با این لباس از منزل بیرون آمده است؟ و خلاصه هر کس به نوعی زخم زبان می‌زد، تا این که همگی روانه‌ی صحرا شدند. و من با مشاهده‌ی این جریان، با خود گفتم: اگر او امام باشد، پس چرا چنین لباسی پوشیده است؟! همین که اهالی شهر بیرون رفتند و در صحرا مشغول تفریح گشتند، ناگهان ابری عظیم نمایان شد و به شدت باران بارید، که تمامی مردم خیس شدند و چون لباس چندانی نپوشیده بودند بسیار ناراحت شده و در زحمت قرار گرفتند، لیکن حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام کمترین آسیبی ندید. در این موقع با خود گفتم: ممکن است او امام باشد و من باید از او سؤالی کنم و ببینم چه عکس العملی را انجام می‌دهد. در همین لحظه که چنین فکری به ذهنم خطور کرد، ناگهان از دور متوجه شدم که آن حضرت نقاب بر صورت افکنده است، نیز با خود گفتم: اگر به من رسید و نقاب را از صورت خود برداشت، می‌فهمم که او امام است. پس چون نزدیک من آمد، نقاب را از چهره‌ی نورانیش برداشت و بدون آن که سؤال خود را مطرح کنم، مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای علی مهزیار! چنانچه عرق، جنابت از حرام و غیر مشروع باشد و به لباس سرایت کرده باشد نمی‌توان با آن لباس نماز خواند؛ و اگر جنابت از حلال باشد، مانعی ندارد. به همین جهت، یقین پیدا کردم که او حضرت ابوالحسن امام علی هادی علیه‌السلام است و دیگر شبهه‌ای نداشتم [۱].

پی نوشت ها:

[۱] مستدرک الوسائل: ج ۲، ص ۵۶۹، ح ۵، مناقب ابن‌شهرآشوب ج ۳، ص ۴۱۳، مدینة المعاجز: ج ۷، ص ۴۹۸، ح ۲۴۹۰.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

پیامبران و منصب امامت

ابویوسف یعقوب اهوازی معروف به ابن‌سکیت گوید:

روزی به محضر مبارک امام علی هادی علیه‌السلام وارد شدم و عرض کردم: یا ابن‌رسول الله! چرا خداوند متعال، حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام را به همراه لوازم و علوم طب و طبابت، و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را به همراه فصاحت و بلاغت مبعوث نمود؟

امام هادی علیه‌السلام فرمود: در زمانی که حضرت موسی علیه‌السلام مبعوث گردید بیشترین افراد آن زمان، اهل سحر و جادو بودند و حضرت به مقتضای همان زمان آمد و سحر تمام ساحران را باطل نمود و حجت خدا را بر ایشان ثابت کرد. و در زمان حضرت عیسی علیه‌السلام مردم مبتلا به امراض و ناراحتی‌های جسمی شده بودند که از درمان آن‌ها عاجز و ناتوان بودند، پس حضرت عیسی آمد و امراض صعب العلاجی را مانند پیسی و جذام و نابینایی را - که از درمان آن‌ها عاجز بودند - شفا داد و حتی مردگان را به اذن خداوند متعال، زنده کرد. و در زمانی که پیغمبر اسلام، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گردید، مردم ادیب و خطیب و شاعر بودند که با تمام فصاحت و بلاغت سخن می گفتند و شعر می‌سرودند، پس آن حضرت با کلامی بلیغ و فصیح و رسا در قالب موعظه و ارشاد، از طرف خداوند سبحان آمد که سخنش سرآمد تمام سخن‌ها بود و حجت الهی را بر تمامی آن افراد تمام نمود.

ابن‌سکیت گفت: به خدا قسم! تا کنون شخصی مثل تو را، که این چنین پاسخ روشن و کافی گفتی، ندیده بودم؛ اکنون می‌خواهم بدانم که امروز حجت خدا بر مردم چگونه است؟

امام هادی علیه‌السلام فرمود: عقل - سالم - که به وسیله‌ی او بتوان صداقت و یا دروغ گوئی و نفاق افراد را شناخت و در نتیجه این که از هر کس و از هر سخنی تبعیت ننماید [۱] .

- همچنین آورده‌اند: محمد بن حسن صفار از شخصی که برادر رضاعی امام جواد صلوات الله علیه می‌باشد، حکایت کند: حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام در دورانی که پدرش در بغداد تحت نظر دستگاه حکومتی بود، به مکتب می‌رفت و در کنار دیگران، نزد معلم نامه می‌نوشت و می‌خواند. روزی از روزها در حالی که مشغول خواندن نوشته‌ی خود بود، ناگهان مشغول گریستن گردید و سخت گریه می‌نمود. خویش، به منزل برود. همین که وارد منزل شد، صدای گریه و شیون تمام افراد منزل به گوش رسید و پس از گذشت لحظاتی امام علیه‌السلام دو مرتبه به مکتب بازگشت. پس علت گریه‌اش را سؤال کردیم؟

اظهار داشت: پدرم حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد صلوات الله علیه وفات یافت. سؤال کردیم: از کجا و چگونه متوجه شدی که پدرت رحلت نموده است؟ فرمود: جلال و عظمتی از طرف خداوند متعال در من ظاهر گردید و در خود، یک نوع احساسی کردم - که قبل از آن چنین احساسی رنداشتم - و فهمیدم که پدرم وفات یافته و رحلت نموده است. راوی گوید: سپس تاریخ روز و ماه را ثبت کردیم و پس از مدتی که تحقیق کردیم معلوم شد، در همان روز و همان ساعتی که امام هادی علیه‌السلام گریان و غمگین شده بود، پدرش حضرت جوادالأئمه صلوات الله علیه وفات یافته بود [۲] . معلم علت گریه‌ی او را سؤال کرد؛ ولی حضرت جواب او را نداد و اجازه خواست تا نزد خانواده‌ی

پی نوشت ها:

[۱] اصول کافی: ج ۱، ص ۲۴، ح ۲۰.

[۲] اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۳۸، ح ۲۶، مدینة المعاجز: ج ۷، ص ۴۴۵، ح ۴۴۴۸، و ص ۴۳۱، ح ۲۴۳۳ و ۲۴۳۴، به نقل از کافی و دلائل الامامة طبری با تفاوت مختصر.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

پیدایش آب و نجات همراهان

مرحوم شیخ حر عاملی به نقل از علی بن الحسین مسعودی از کتاب اثبات الوصیه آورده است:

یکی از وزرای متوکل عباسی - که به نام یحیی بن هرثمه معروف می‌باشد - حکایت کند:

در آن مسافرتی که از شهر مدینه‌ی منوره حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام را به سوی شهر سامراء به همراه تعدادی از افراد حرکت می‌دادیم، در مسیر راه کرامات و کارهای عجیبی از آن حضرت نمایان شد که همگان را به حیرت و تعجب درآورد.

یکی از آن کرامات و معجزات حضرت، این بود که در مسیر راه، هوا بسیار گرم و نیز آب قافله تمام شده بود، به حضرت عرضه داشتیم که تشنگی و گرمای هوا افراد را از پای درآورده است، اگر ممکن است چاره‌ای بیندیشید. امام علیه‌السلام فرمود: در همین نزدیکی‌ها آب گوارائی است و سپس دستور داد که مسیر انحرافی را برویم، پس مقداری راه رفتیم و به صحرائی رسیدیم که بسیار سرسبز و خرم، دارای درختان و گیاهان و چشمه‌های زلالی بود.

تمام افراد از دیدن آن در تعجب قرار گرفتند، چون تاکنون در آن حوالی، چنان درختان و چشمه‌هائی را ندیده و نشنیده بودند. پس

تمامی افراد از مرکب‌های خود پیاده شده و آب نوشیدیم و نیز حیوانات خود را آب داده و ظرف‌های خود را که همراه داشتیم، پر از آب کرده و حرکت نمودیم. یحیی گوید: مقداری که راه رفتیم و از آن محل دور شدیم، ناگهان متوجه شدم که شمشیرم را کنار چشمه‌ی آب نهاده و فراموش کرده ام که آن را بردارم.

لذا به غلام خود گفتم که بازگرد و شمشیر مرا بیاور، هنگامی که غلام رفت و شمشیر را آورد، گفت هیچ اثری از درخت و چشمه و آب وجود نداشت. پس نزدیک حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام آمدم و چون خبر غلام را برایش نقل کردم، حضرت نگاهی به من کرد و سپس تبسمی نمود [۱].

پی نوشت ها:

[۱] مدینة المعاجز: ج ۷، ص ۴۸۶، ح ۲۴۸۱، به نقل از خرائج؛ و ص ۴۹۲، ح ۲۴۸۴، به نقل از الثاقب؛ و اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۷۸، ح ۸۹ با مختصر تفاوت.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

پیش بینی مهم در آزادی از زندان

مرحوم طبرسی، راوندی، اربلی، ابن‌شهرآشوب و برخی دیگر از بزرگان آورده‌اند:

یکی از اصحاب حضرت ابوالحسن، امام هادی صلوات الله علیه به نام محمد بن فرج رخجی حکایت کند: روزی امام علیه‌السلام برایم نامه‌ای را به این مضمون فرستاد:

ای محمد! مسائل و امور خود را بررسی کن و تجهیزات لازم را فراهم ساز. هر چه فکر کردم منظور امام علیه‌السلام چیست، متوجه نشدم تا آن که پس از گذشت چند روز، مأموری از طرف حکومت آمد و مرا به زندان برد و دست و پایم را با زنجیر بستند و تمام اموالم را ممنوع التصرف اعلام کردند. مدت هشت روز با چنان حالتی در زندان به سر بردم، تا این که نامه‌ای دیگر از آن حضرت در زندان به دستم رسید که در آن مرقوم فرموده بود: ای محمد! سعی کن در ضلع غربی زندان سکنی و منزل ننمائی. هنگامی که نامه را خواندم بسیار تعجب کردم و با خود گفتم: من در زندان هستم و امام علیه‌السلام برای من چنین مطلبی را می‌نویسد، در صورتی که سرنوشت من معلوم نیست. چون دو سه روزی از آمدن نامه‌ی حضرت گذشت، مأموری آمد و زنجیرهائی که بر دست و پای من بود باز کرد و مرا از زندان آزاد گردانید، بعد از آن، نامه‌ای برای امام هادی علیه‌السلام فرستادم تا از خداوند متعال درخواست نماید اموال و ثروتم را بازگردانند.

حضرت در جواب نامه‌ی من، مرقوم فرمود: به همین زودی اموال تو را به تو برمی گردانند و اگر هم آن‌ها را به تو ندهند، ضرر و زیانی به تو نخواهد رسید، چون تو از آن‌ها بهره‌ای نخواهی برد.

نوفلی - که راوی این حکایت است - گوید، هنوز محمد بن فرج به عسکر - یعنی سامراء - نرسیده بود که دستور آزادی کلیه‌ی اموالش صادر شد، ولی پیش از آن که نامه‌ی رفع ممنوعیت از اموال به دستش برسد مرگ او را ربائید و از دنیا رفت و طبق پیش بینی امام علیه‌السلام بهره‌ای از أموال خود نبرد [۱].

پی نوشت ها:

[۱] اعلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۱۱۵، الخرایج و الجرائح: ج ۲، ص ۶۷۹، ح ۹، مناقب ابن‌شهرآشوب: ج ۴، ص ۴۰۹، کشف الغمهٔ: ج ۲، ص ۳۸۰، بحار: ج ۵۰، ص ۱۴۰، ح ۲۵.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

پنج حکایت آموزنده از امام هادی

۱- یکی از اصحاب حضرت ابوالحسن، امام هادی صلوات الله علیه به نام اسحاق بن ابراهیم حکایت کند: روزی به محضر مبارک آن حضرت شرفیاب شدم، شخصی را دیدم که در مجلس حضرت اظهار داشت: مدتی است که مبتلا به سردرد شدیدی گشته ام.

امام علیه‌السلام فرمود: ظرفی را با مقداری آب بردار و این آیه‌ی شریفه‌ی قرآن را بر آن بخوان:

(أولم یر الـذین کفروا ان السموات و الأرض کانتا رتقا ففتقنا هما و جعلنا من الماء کل شیء حی أفلا یؤمنون) [۱] . و سپس آن را بیاشام، که انشاءالله سردرد بر طرف خواهد شد [۲] .

۲- روزی از روزها امام علی هادی صلوات الله علیه در جمع بعضی از اصحابش که در منزل آن حضرت حضور داشتند، چنین فرمود: اسم اعظم خداوند متعال، دارای هفتاد و سه حرف می‌باشد که آصف بن برخیا - وصی حضرت سلیمان علیه‌السلام - یک حرف از مجموع آن‌ها را می‌دانست و زمین برایش کوچک شد، به طوری که توانست در کمتر از یک لحظه عرش بلقیس را نزد حضرت سلیمان علیه‌السلام آورد. ولیکن نزد ما اهل بیت رسالت هفتاد و دو حرف موجود است و یک حرف آن نزد خداوند متعال محفوظ می‌باشد [۳] .

۳- هنگامی که خداوند متعال نوزادی به حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام عطا نمود، عده‌ای از اصحاب، خدمت حضرت آمدند تا تهنیت و تبریک گویند. وقتی بر حضرت وارد شدند، او را شادمان و مسرور نیافتند؛ علت را جویا شدند؟ امام علیه‌السلام فرمود: به نوزاد امیدی ندارم، چون که او عده‌ی بسیاری را گمراه می گرداند. پس پیش گوئی حضرت و علت ناراحتی آن بزرگوار تحقق یافت و این نوزاد همان جعفر کذاب شد [۴] .

۴- ابوهاشم جعفری حکایت کند:

روزی در محضر شریف امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدم، کودکی وارد شد و شاخه‌ی گلی را تقدیم آن حضرکرد.

امام علیه‌السلام آن شاخه‌ی گل را گرفت و بوئید و بر چشم خود نهاد و بوسید؛ و سپس آن را به من اهداء نمود و اظهار داشت:

هر که شاخه‌ی گلی را ببوید و بر چشم خویش بگذارد و ببوسد و سپس صلوات بر محمد و آلش فرستد، خداوند متعال حسنات بی‌شماری را در نامه‌ی اعمالش ثبت می نماید؛ و نیز بسیاری از خطاها و لغزش هایش را مورد عفو قرار می‌دهد [۵] .

۵- یکی از اهالی کوفه در شهر سامراء خدمت حضرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه‌السلام شرفیاب شد و اظهار داشت: یا ابن‌رسول الله! من از دوستان و علاقه‌مندان به شما و اجدادتان می‌باشم، و دارای قرض سنگینی هستم و چون توان پرداخت آن را ندارم به قصد شما آمده ام.

امام هادی علیه‌السلام فرمود: همین جا بایست تا چاره‌ای بیندیشم. پس از گذشت لحظاتی، مقدار سی هزار دینار از طرف متوکل - خلیفه‌ی عباسی - برای حضرت آوردند. حضرت سلام الله علیه آن پول‌ها را از مأمور متوکل گرفت و بی‌درنگ و بدون آن که محاسبه نماید، تمامی آن سی هزار دینار را تحویل آن شخص کوفی داد. پس آن مرد کوفی مقدار ده هزار دینار از آن‌ها را برداشت و اظهار نمود: یا ابن‌رسول الله! من بیش از ده هزار دینار نیاز ندارم، چون به همان مقدار بدهکار هستم و برای من همین مقدار کافی است. ولی امام علیه‌السلام از پس گرفتن آن بیست هزار دینار خودداری و امتناع نمود. لذا آن مرد کوفی تمامی آن هدیه را گرفت و گفت: خداوند بهتر می‌داند که چه کسانی را امام و حجت خود بر انسان‌ها قرار بدهد، و سپس عازم شهر کوفه شد

. [۶]

پی نوشت ها:

[۱] سوره‌ی انبیاء: آیه‌ی ۳۰.

[۲] بحارالأنوار: ج ۹۲، ص ۵۱، ح ۷.

[۳] بحارالأنوار: ج ۲۷، ص ۲۶، ح ۳.

[۴] عیون المعجزات: ص ۱۳۵.

[۵] کافی، ج ۶، ص ۵۲۵، ح ۵، حلیة الأبرار: ج ۵، ص ۳۷، ح ۳.

[۶] ینابیع المودة: ج ۳، ص ۱۲۸.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

پرهیز از تملق

قال أبوالحسن الثالث علیه‌السلام لرجل و قد أکثر من افراط الثناء علیه: أقبل علی شأنک، فان کثرة الملق یهجم علی الظنة و اذا حللت من أخیک فی محل الثقة، فاعدل عن الملق الی حسن النیة. [۱] . امام هادی علیه‌السلام به کسی که در ستایش از ایشان افراط کرده بود فرمودند:

از این کار خودداری کن که مدح و ثنای بسیار، بدگمانی به بار می‌آورد و اگر اعتماد برادر مؤمنت از تو سلب شد از تملق او دست بردار و حسن نیت نشان ده.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۲.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

پاسخ امام هادی به پرسش یحیی بن اکثم

موسی بن محمد بن الرضا علیهماالسلام [۱] گوید: یحیی بن اکثم [۲] را در دارالعامه [۳] ملاقات کردم، [به صورت کتبی] سؤالاتی از من کرد، سپس خدمت برادرم علی بن محمد علیهماالسلام رسیدم، حضرت علیه‌السلام اندرزهایی به من کرد که سبب شد در حق آن جناب بصیرت یابم، و لزوم اطاعتش را بشناسم، پس عرض کردم: فدایت شوم، ابن اکثم از من سؤالاتی کرده، و خواسته تا نظر خود را بگویم، حضرت علیه‌السلام خندید و فرمود: نظر دادی؟ عرض کردم: نه، نمی‌دانستم، فرمود: چه بود؟ عرض کردم: سؤالات کتبی او از این قرار است:

۱- خداوند می‌فرماید: «کسی که نزد او دانشی از کتاب الهی بود، گفت: من آن [تخت بلقیس] را پیش از آن که چشم خود را بر هم زنی برایت می‌آورم»، مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علم آصف محتاج بود؟

۲- و خداوند می‌فرماید: «و [یوسف] پدر و مادرش را به تخت برنشانید، و [همه آنان] برای او به سجده درافتادند»، آیا یعقوب و

فرزندانش که پیامبر بودند، برای یوسف سجده کردند؟

۳- و می‌فرماید: «و اگر از آنچه بر تو نازل کرده‌ایم در شکی، از کسانی که پیش از تو کتاب الهی را می‌خوانده‌اند بپرس»، مخاطب آیه کیست؟ اگر پیامبر صلی الله علیه و آله است، پس به شک افتاده است، و اگر دیگری است، پس قرآن بر که نازل شده است؟

۴- و می‌فرماید: «و اگر آنچه درخت در زمین است قلم باشد، و دریا را هفت دریای دیگر به یاری آید، سخنان خدا پایان نپذیرد»، این دریاها چیست؟ و کجاست؟

۵- و می‌فرماید: «و در آن [بهشت]، آنچه را که دل‌ها بخواهند، و دیدگان را خوش آید هست»، دل آدم علیه‌السلام گندم خواست، و خورد، پس چرا کیفرش دادند؟

۶- و می‌فرماید: «یا پسران و دختران را به آن‌ها تزویج می‌کنیم»، خدا پسران را به بندگانش تزویج می‌کند، پس چرا قوم لوط را کیفر داد؟

۷- و چگونه شهادت زن تنها، جایز است، با اینکه خداوند می‌فرماید: «و دو مرد عادل را به شهادت گیرید»؟

۸- و علی علیه‌السلام در ارث خنثی، می‌فرماید: «[تعیین] ارث [مرد یا زن بودن] او، طبق مجرای بول اوست»، جریان بول او را چه کسی باید ببیند؟ اگر مرد بیند شاید او زن باشد، و اگر زن بیند شاید او مرد باشد، و شهادت [خودش هم که] ذی نفع [است]، قبول نیست.

۹- و مردی که سراغ گله گوسفندان آمد، و چوپان را دید که با گوسفندی آمیزش کرده، و چون چشمش به صاحب گله افتاد، کنار رفت، و آن گوسفند در میان گوسفندان دیگر گم شد، این گوسفندان را چگونه سر ببرند؟ آیا خوردن [گوشت] آن‌ها جایز است یا نه؟

۱۰- و نماز صبح چرا بلند خوانده می‌شود، با اینکه از نمازهای روز است، و این نماز شب است که بلند خوانده می‌شود؟

۱۱- علی علیه‌السلام به ابن جرموز [قاتل زبیر] فرمود: قاتل ابن‌صفیه را به آتش بشارت ده، چگونه او که امام بود قاتل را نکشت؟

۱۲- باز چرا علی علیه‌السلام در جنگ صفین، همه مهاجمان، و فراریان، و مجروحان را کشت، ولی در جنگ جمل فراریان و مجروحان را نکشت، و اعلان کرد: هر که به خانه‌اش رود، ایمن است، و هر که سلاحش را افکند، ایمن است، این اختلاف رویه برای چه بود؟ اگر حکم اول درست بود، پس دومی اشتباه بوده است.

۱۳- و اگر کسی اقرار به لواط کند، آیا حد می‌خورد یا نه؟

امام هادی علیه‌السلام فرمود: بنویس. عرض کردم: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس. به نام خداوند بخشنده مهربان خدا تو را به راه راست هدایت کند، نامه تو رسید، با خرده‌گیری‌های خود، ما را آزموده‌ای تا اگر [در پاسخ گویی] کوتاهی کردیم، بهانه‌ای برای عیبجویی ما به دست آوری، خدا طبق نیتی که داری، سزایت دهد، اینک به پاسخ پرسش‌هایت گوش فرا ده، فهمت را برای درک آن‌ها آماده و حواست را جمع کن، که حجت بر تو تمام شد، والسلام.

۱- آنکه نزد او دانشی از کتاب الهی بود، آصف بن برخیا بود، و سلیمان علیه‌السلام از علم به آنچه آصف می‌شناخت عاجز نبود، بلکه می‌خواست به امت خود از جن و انس، معرفی کند که حجت بعد از او آصف است، و آن علم را سلیمان - به امر خدا - به وی سپرده و تعلیم داده بود تا در امامت و رهبریش اختلاف نکنند، چنانکه در زمان حضرت داود علیه‌السلام هم، به سلیمان تعلیم شده بود، تا پیامبری و امامت او پس از پدر معلوم شود، و حجت بر مردم تمام گردد.

۲- اما سجده یعقوب و فرزندانش، برای اطاعت خدا، و محبت به یوسف بود [، نه برای یوسف]، چنانکه سجده فرشتگان به آدم علیه‌السلام نیز برای آدم نبود، بلکه برای اطاعت خدا، و محبت به آدم بود، پس سجده یعقوب و فرزندانش به همراه یوسف، به شکرانه گرد هم آمدن دوباره [، و پایان دوره فراق] بود، آیا نمی‌بینی که همان دم در مقام شکر می‌گوید: «پروردگارا! تو به من

دولت دادی، و از تعبیر خواب‌ها به من آموختی...»

۳- و اما مخاطب در آیه «فان کنت فی شک...»، پیامبر خداست، او در وحیی که بر او نازل شده بود شک نداشت، نادانان می گفتند: چرا خدا از فرشتگان، پیامبری نفرستاد، و پیغمبرش را با ما فرق نگذاشت تا از خوردن و آشامیدن و راه رفتن در بازارها بی‌نیاز باشد؟ خداوند به پیامبرش وحی کرد که در حضور این جاهلان، از کسانی که پیش از تو با کتاب‌های آسمانی آشنا بوده‌اند بپرس آیا خدا تاکنون پیامبری برای بشر فرستاده که نخورد و ننوشد و در بازارها راه نرود؟ تو هم مثل آن‌ها. و این که فرمود: «و اگر شک داری...» با اینکه او شک نداشت، برای مماشات با خصم است، چنانکه [در آیه مباهله] می‌فرماید: «بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم، سپس مباهله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم»، [البته دروغگویان، نصارا بودند، ولی] اگر می گفت: [لعنت خدا را] بر شما [قرار دهیم]، برای مباهله حاضر نمی‌شدند، و خدا می‌دانست پیغمبرش رسالتهای او را ابلاغ می کند، و دروغگو نیست، و پیامبر هم به راستگویی خود یقین داشت، ولی می‌خواست که [به قصد بی‌طرفی، و نرم کردن دل خصم با او]، همراهی و مماشات کند.

۴- و اما آیه (و لو أن ما فی الأرض من شجرة أقلام...)، آری چنین است، اگر درخت‌های دنیا قلم شوند، و دریا را هفت دریای دیگر به یاری آید، و چشمه‌های زمین بجوشد، همه این‌ها تمام شوند پیش از آن که کلمات خدا پایان پذیرد، و [اینکه پرسیدی: هفت دریا چیست؟ مراد از] آن‌ها [هر آبی است که منبع دارد،] همچون چشمه کبریت، چشمه یمن [یا: نمر]، چشمه برهوت، و چشمه طبریه، و آب گرم ماسبندان، آب گرم افریقیه معروف به لسان، و چشمه بحرون. و ما کلمات پایان ناپذیر خدائیم که فضائلمان از درک بیرون است.

۵- و اما بهشت، البته هر گونه خوراکی، نوشابه، و سرگرمی که دل‌ها بخواهند، و چشم‌ها لذت برند، در آن هست، و همه را هم خدا برای آدم علیه‌السلام حلال کرده بود، و درختی که آدم و همسرش را از آن نهی فرمود، درخت حسد بود، به آن‌ها توصیه کرده بود که به چشم حسد بر کسانی که خدا بر دیگران فضیلتشان داده، ننگرند، ولی آدم علیه‌السلام فراموش کرد، و بر آنان حسد برد، و خدا او را با همت و اراده نیافت.

۶- و اما آیه «او یزوجهم ذکرانا و اناثا»، مفهومش این است که فرزندان برخی مردم هم پسر است، و هم دختر، [که در یک خانه همنشین‌اند]، به دو همنشین نیز «زوجان» گفته می‌شود که هر یک «زوج» دیگری است، [نه آن که مراد، ازدواج باشد]، پناه بر خدا که مراد پروردگار جلیل، نیرنگ‌هایی باشد که تو بر خود ساخته‌ای تا مجوز گناهان [، لواط کاری] امت باشد، «و هر که مرتکب این گناه شود، کیفر بیند، روز قیامت، عذابش دو چندان شود، و پیوسته در آن، خوار بماند»، مگر آن که توبه کند.

۷- و اما قبول شهادت یک زن، این مربوط به «قابله» است، که شهادت او [به زنده یا مرده بودن نوزاد در هنگام زایمان]، اگر پسندیده [و موثق] باشد، پذیرفته است، وگرنه، کمتر از دو زن کافی نیست، و به حکم ضرورت به جای دو مرد محسوب می‌شوند، زیرا اینجا مرد نمی‌تواند کار زن را به عهده بگیرد، و اگر یک زن [ناموثق] بیش نبود، شهادتش با قسم پذیرفته است.

۸- و اما مسئله خنثی همان است که علی علیه‌السلام فرموده، اما به این صورت که: مردان عادلی جلو آیینه می‌ایستند، خنثی پشت سر آن‌ها برهنه می‌شود، آنان عکس او را در آیینه می‌بینند و شهادت می‌دهند.

۹- و اما در موضوع صاحب گله، و چوپان، اگر گوسفندی را که چوپان با آن آمیزش کرده بود می‌شناسد، همان را سر می‌برد، و می‌سوزاند، و اگر نمی‌شناسد [با قرعه تعیین می کند]، گله را دو نصف می کند، و قرعه می کشد، به نام هر یک درآمد، نصف دیگر آزاد است، باز همین نصف را دو نیمه می کند و قرعه می کشد، و عمل را ادامه می‌دهد تا دو تا بیشتر نماند، و قرعه آخرین به نام هر یک افتاد، همان را سر می‌برد، و می‌سوزاند، و بقیه آزاد می‌شوند.

۱۰- و اما بلند خواندن نماز صبح، برای این است که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را وقتی می‌خواند که هوا تاریک بود، از این

جهت به حکم قرائت‌های شبانه است.

۱۱- و اما فرموده علی علیه‌السلام که: «قاتل ابن صفیه را به آتش بشارت ده»، این مژده‌ای بود که قبلاـ پیغمبر داده بود، و قاتل از خوارج بود که در جنگ نهروان شرکت کرد، و علی علیه‌السلام او را در بصره نکشت، زیرا می‌دانست که در فتنه نهروان کشته می‌شود.

۱۲- و اما این که، علی علیه‌السلام، مهاجم و فراری، و زخمی در نبرد صفین را می‌کشت، و فراری جنگ جمل را تعقیب نمی‌کرد، و زخمی ایشان را نمی‌کشت، و هر که سلاح می‌افکند، و به خانه خود می‌رفت، امان می‌داد، سرش این بود که اهل جمل، رهبرشان [طلحه و زبیر]، کشته شدند، و دیگر [پایگاه و تشکل و] جمعیتی نداشتند که به آن بازگردند، [و فتنه را از سر گیرند،] همه دست از جنگ، و مخالفت، و پیمان شکنی کشیده به خانه‌های خود برگشتند، راضی بودند که کسی با آن‌ها کاری نداشته باشد، از این رو حکم ایشان که دیگر در اندیشه یارگیری، [و جنگ مجدد نبودند،] برداشتن شمشیر، و خودداری از آزارشان بود، اما اهل صفین به [پایگاه، و] اردوگاهی مجهز برمی‌گشتند، و رهبری داشتند که اسلحه، زره، نیزه و شمشیر برایشان فراهم می‌کرد، و جوائز گرانبها به ایشان می‌داد، و آذوقه برایشان تهیه می‌دید، بیماران را عیادت، و دست و پا شکستگان را شکسته بندی، و زخمی‌ها را مداوا، و پیاده‌ها را مرکب، و برهنگان را جامه می‌داد، و باز به میدان نبرد می‌فرستاد، از این رو علی علیه‌السلام - که به حکم خدا در نبرد با [سرکشان] اهل توحید آگاه بود - میان این دو گروه، برابر رفتار نکرد، بلکه حق را بر ایشان شرح می‌داد، هر که نمی‌پذیرفت با شمشیر روبرو می‌شد، مگر آنکه توبه می‌کرد.

۱۳- و اما مردی که به لواط اقرار کند، اگر شاهدی در کار نباشد، و به دلخواه اقرار کند، حاکم شرعی که از جانب خدا کیفر می‌دهد، می‌تواند بر او منت بگذارد، [و چون خود اقرار کرده، معافش دارد،] آیا نشنیده‌ای که خداوند [به حضرت سلیمان] می‌فرماید: «این عطای ما است...»، به همه پرسش‌هایت پاسخ دادیم، این را بدان.

و قال أیضا:

قال موسی بن محمد بن الرضا علیهم‌السلام: لقیت یحیی بن أکثم فی دار العامهٔ، فسألنی عن مسائل فجئت الی أخی علی بن محمد علیهماالسلام فدار بینی و بینه من المواعظ ما حملنی و بصرنی طاعته، فقلت له: جعلت فداک! ان ابن أکثم کتب یسألنی عن مسائل لأفتیه فیها، فضحک علیه‌السلام ثم قال: فهل أفتیته؟

قلت: لاـ لم أعرفها. قال علیه‌السلام: و ما هی؟ قلت: کتب یسألنی عن قول الله: (قال الذی عنده علم من الکتاب أنا آتیک به قبل أن یرتد الیک طرفک) [۴]، نبی الله کان محتاجا الی علم آصف؟ و عن قوله: (و رفع أبویه علی العرش و خروا له سجدا) [۵] سجد یعقوب و ولده لیوسف و هم أنبیاء؟ و عن قوله: (فان کنت فی شک مما أنزلنا الیک فسئل الذین یقرؤن الکتاب) [۶] من المخاطب بالآیهٔ؟ فان کان المخاطب النبی صلی الله علیه و آله فقد شک، و ان کان المخاطب غیره فعلی من اذا أنزل الکتاب. و عن قوله: (و لو أن ما فی الأرض من شجرهٔ أقلام و البحر یمده من بعده سبعهٔ أبحر ما نفدت کلمات الله) [۷] ما هذه الأبحر، و أین هی؟

و عن قوله: (و فیها ما تشتهیه الأنفس و تلذ الأعین) [۸]، فاشتهت نفس آدم علیه‌السلام أکل البر فأکل و أطعم، و فیها ما تشتهی الأنفس، فکیف عوقب؟!

و عن قوله: (أو یزوجهم ذکرانا و اناثا) [۹] یزوج الله عباده الذکران، و قد عاقب قوما فعلوا ذلک؟

و عن شهادهٔ المرأهٔ، جازت وحدها، و قد قال الله: (و أشهدوا ذوی عدل منکم)؟ [۱۰].

و عن الخنثی و قول علی علیه‌السلام یورث من المبال، فمن ینظر اذا بال الیه مع أنه عسی أن یکون امرأهٔ و قد نظر الیها الرجال، أو عسی أن یکون رجلا و قد نظرت الیه النساء، و هذا ما لا یحل، و شهادهٔ الجار الی نفسه لا تقبل؟ و عن رجل أتی الی قطیع غنم فرأی الراعی ینزو علی شاهٔ منها، فلما بصر بصاحبها خلی سبیلها فدخلت بین الغنم، کیف تذبح، و هل یجوز أکلها، أم لا؟

و عن صلاهٔ الفجر لم یجهر فیها بالقراءهٔ و هی من صلاهٔ النهار، و انما یجهر فی صلاهٔ اللیل؟

و عن قول علی علیه‌السلام لابن جرموز: بشر قاتل ابن صفیهٔ بالنار فلم یقتله و هو امام؟

و أخبرنی عن علی علیه‌السلام لم قتل أهل صفین و أمر بذلک مقبلین و مدبرین، و أجاز علی الجرحی و کان حکمه یوم الجمل أنه لم یقتل مولیا و لم یجز علی جریح، و لم یأمر بذلک و قال: من دخل داره فهو آمن، و من ألقی سلاحه فهو آمن، لم فعل ذلک؟ فان کان الحکم الأول صوابا فالثانی خطأ؟ و أخبرنی عن رجل أقر باللواط علی نفسه، أیحد، أم یدرأ عنه الحد؟ قال علیه‌السلام: اکتب الیه، قلت: و ما أکتب؟ قال علیه‌السلام: اکتب: بسم الله الرحمن الرحیم، و أنت فألهمک الله الرشد، أتانی کتابک، فامتحنتنا به من تعنتک لتجد الی الطعن سبیلا، ان قصرنا فیها، والله یکافیک علی نیتک، و قد شرحنا مسائلک فأصغ الیها سمعک، و ذلل لها فهمک، و أشغل بها قلبک، فقد لزمتک الحجهٔ، والسلام. سألت عن قول الله جل و عز: (قال الذی عنده علم من الکتاب) فهو آصف بن برخیا، و لم یعجز سلیمان علیه‌السلام عن معرفهٔ ما عرف آصف، لکنه صلوات الله علیه أحب أن یعرف أمته من الجن و الانس أنه الحجهٔ من بعده، و ذلک من علم سلیمان أودعه عند آصف بأمر الله، ففهمه ذلک لئلا یختلف علیه فی امامته و دلالته، کما فهم سلیمان علیه‌السلام فی حیاهٔ داود علیه‌السلام لتعرف نبوته و امامته من بعده، لتأکد الحجهٔ علی الخلق. و أما سجود یعقوب علیه‌السلام و ولده فکان طاعهٔ لله، و محبهٔ لیوسف علیه‌السلام، کما أن السجود من الملائکهٔ لآدم علیه‌السلام لم یکن لآدم علیه‌السلام و انما کان ذلک طاعهٔ لله و محبهٔ منهم لآدم علیه‌السلام، فسجود یعقوب علیه‌السلام و ولده و یوسف علیه‌السلام معهم کان شکرا لله باجتماع شملهم، ألم تره یقول فی شکره ذلک الوقت: (رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الأحادیث) [۱۱] الی آخر الآیهٔ.

و أما قوله: (فان کنت فی شک مما أنزلنا الیک فسئل الذین یقرؤن الکتاب) [۱۲] فان المخاطب به رسول الله صلی الله علیه و آله و لم یکن فی شک مما أنزل الیه، و لکن قالت الجهلهٔ: کیف لم یبعث الله نبیا من الملائکهٔ اذا لم یفرق بین نبیه و بیننا فی الاستغناء عن المآکل و المشارب و المشی فی الأسواق؟

فأوحی الله الی نبیه: (فسئل الذین یقرؤن الکتاب) بمحضر الجهلهٔ، هل بعث الله رسولا قبلک الا و هو یأکل الطعام و یمشی فی الأسواق، ولک بهم أسوهٔ. و انما قال: (فان کنت فی شک) و لم یکن شک و لکن للنصفهٔ، کما قال: (تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین) [۱۳]، و لو قال علیکم لم یجیبوا الی المباهلهٔ، و قد علم الله أن نبیه یؤدی عنه رسالاته، و ما هو من الکاذبین، فکذلک عرف النبی أنه صادق فیما یقول، ولکن أحب أن ینصف من نفسه.

و أما قوله: (و لو أن ما فی الأرض من شجرهٔ أقلام و البحر یمده من بعده سبعهٔ أبحر ما نفدت کلمات الله) فهو کذلک لو أن أشجار الدنیا أقلام و البحر یمده سبعهٔ أبحر، و انفجرت الأرض عیونا لنفدت قبل أن تنفد کلمات الله، و هی عین الکبریت، و عین الیمن [۱۴]، و عین البرهوت، و عین طبریهٔ و حمهٔ ماسبندان [۱۵] وحمهٔ افریقیهٔ یدعی لسان، و عین بحرون. و نحن کلمات الله التی لا تنفد، و لا تدرک فضائلنا. و أما الجنهٔ: فان فیها من المآکل و المشارب و الملاهی ما تشتهی الأنفس و تلذ الأعین، و أباح الله ذلک کله لآدم علیه‌السلام، و الشجرهٔ التی نهی الله عنها آدم علیه‌السلام و زوجته أن یأکلا منها، شجرهٔ الحسد عهد الیهما أن لا ینظرا الی من فضل الله علی خلائقه بعین الحسد فنسی و نظر بعین الحسد و لم یجد له عزما.

و أما قوله: (أو یزوجهم ذکرانا و اناثا) أی یولد له ذکور و یولد له اناث یقال لکل اثنین مقرنین زوجان کل واحد منهما زوج، و معاذ الله أن یکون عنی الجلیل ما لبست به علی نفسک تطلب الرخص لارتکاب المآثم: (و من یفعل ذلک یلق أثاما - یضاعف له العذاب یوم القیامهٔ و یخلد فیه مهانا) [۱۶] ان لم یتب. و أما شهادهٔ المرأهٔ وحدها التی جازت فهی القابلهٔ جازت شهادتها مع الرضا، فان لم یکن رضا فلا أقل من امرأتین، تقوم المرأتان بدل الرجل للضرورهٔ لأن الرجل لا یمکنه أن یقوم مقامها، فان کانت وحدها قبل قولها مع یمینها.

و أما قول علی علیه‌السلام فی الخنثی، فهی کما قال: ینظر قوم عدول یأخذ کل واحد منهم مرآهٔ، و تقوم الخنثی خلفهم عریانهٔ و

ینظرون فی المرایا، فیرون الشبح فیحکمون علیه.

و أما الرجل الناظر الی الراعی و قد نزا علی شاة، فان عرفها ذبحها و أحرقها، و ان لم یعرفها قسم الغنم نصفین وساهم بینهما، فاذا وقع علی أحد النصفین فقد نجا النصف الآخر، ثم یفرق النصف الآخر، فلا یزال کذلک حتی تبقی شاتان فیقرع بینهما، فأیتها وقع السهم بها ذبحت و أحرقت، و نجا سائر الغنم.

و أما صلاة الفجر فالجهر فیها بالقراءة، لأن النبی صلی الله علیه و آله کان یغلس [۱۷] بها، فقراءتها من اللیل. و أما قول علی علیه‌السلام: بشر قاتل ابن صفیة بالنار، فهو لقول رسول الله صلی الله علیه و آله و کان ممن خرج یوم النهروان، فلم یقتله أمیرالمؤمنین علیه‌السلام بالبصرة، لأنه علم أنه یقتل فی فتنة النهروان. و أما قولک: ان علیا علیه‌السلام قتل أهل الصفین مقبلین و مدبرین، و أجاز علی جریحهم، و انه یوم الجمل لم یتبع مولیا، و لم یجز علی جریح، و من ألقی سلاحه آمنه و من دخل داره آمنه، فان أهل الجمل قتل امامهم، و لم تکن لهم فئة یرجعون الیها، و انما رجع القوم الی منازلهم غیر محاربین و لا مخالفین و لا منابذین رضوا بالکف عنهم، فکان الحکم فیهم رفع السیف عنهم و الکف عن أذاهم، اذ لم یطلبوا علیه أعوانا، و أهل صفین کانوا یرجعون الی فئة مستعدة، و امام یجمع لهم السلاح و الدروع و الرماح و السیوف و یسنی لهم العطاء، یهییء لهم الأنزال، و یعود مریضهم، و یجبر کسیرهم، و یداوی جریحهم، و یحمل راجلهم، و یکسو حاسرهم، و یردهم فیرجعون الی محاربتهم و قتالهم، فلم یساو بین الفریقین فی الحکم لما عرف من الحکم فی قتال أهل التوحید لکنه شرح ذلک لهم، فمن رغب عرض علی السیف أو یتوب من ذلک.

و أما الرجل الذی اعترف باللواط، فانه لم تقم علیه بینة و انما تطوع بالاقرار من نفسه، و اذا کان للامام الذی من الله أن یعاقب عن الله کان له أن یمن عن الله، أما سمعت قول الله: (هذا عطاؤنا) [۱۸] ، قد أنبأناک بجمیع ما سألتنا عنه، فاعلم ذلک [۱۹] .

پی نوشت ها:

[۱] موسی بن محمد بن الرضا علیه‌السلام، برادر حضرت هادی علیه‌السلام معروف به موسی مبرقع است، که در قم مدفون است.

[۲] یحیی بن اکثم تمیمی، قاضی القضاة مأمون عباسی، و محبوب‌ترین کس نزد او بوده است، ابن‌خلکان و مسعودی گویند: کان ألوط قاض نعرفه فی العراق.

[۳] شاید بیرونی خلیفه باشد.

[۴] النمل: ۴۰.

[۵] یوسف: ۱۰۰.

[۶] یونس: ۹۴.

[۷] لقمان: ۲۷.

[۸] الزخرف: ۷۱.

[۹] الشوری: ۵۰.

[۱۰] الطلاق: ۲.

[۱۱] یوسف: ۱۰۱.

[۱۲] الأنفال: ۴۱.

[۱۳] آل عمران: ۶۱.

[۱۴] فی البحار: النمر.

[۲۵] فی البحار: ماسبذان.

[۱۶] الفرقان: ۶۸ و ۶۹.

[۱۷] الغلس بالتحریک: الظلمهٔ آخر اللیل، مجمع البحرین ۲: ۳۲۳، (غلس).

[۱۸] ص: ۳۹.

[۱۹] تحف العقول: ۳۵۶، علل الشرائع: ۱۲۹ ح ۱ مختصرا، تفسیر القمی ۲: ۲۷۸ و تفسیر العیاشی ۲: ۱۲۸ ح ۴۲ مع اختصار، بحارالأنوار ۱۰: ۳۸۶، و فی العلل: حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوی رضی الله عنه قال: حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود، عن أبیه، قال: حدثنا علی بن عبدالله، عن بکر بن صالح، عن أبی‌الخیر، عن محمد بن حسان، عن محمد بن عیسی، عن محمد بن اسماعیل الدارمی، عن محمد بن سعید الاذخری.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

پیروی از گفتار امامان

صفار می گوید: محمد بن عیسی به من گفت: داود بن فرقد فارسی نامه خود به امام هادی علیه‌السلام، و پاسخ به خط امام علیه‌السلام را داد تا من بخوانم. پرسیده بود: درباره علومی که از آبا و اجداد [بزرگوار] شما، با اختلاف به ما می‌رسد چه کنیم؟ چون با اختلاف نقل شده، به شما برگردانیم؟

نوشته امام هادی علیه‌السلام در پاسخ که من آن را خواندم این بود: آنچه را که می‌دانید سخن ما است، به آن عمل کنید، و آنچه را نمی‌دانید به ما برگردانید.

قال الصفار:

حدثنا محمد بن عیسی قال: أقرأنی داود بن فرقد الفارسی کتابه الی أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام، و جوابه بخطه.

فقال: نسألک عن العلم المنقول الینا عن آبائک و أجدادک، قد اختلفوا علینا فیه، کیف العمل به علی اختلافه؟ اذا نرد الیک؟ فقد اختلف فیه. فکتب و قرأته: ما علمتم أنه قولنا فالزموه، و ما لم تعلموا فردوه الینا [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بصائر الدرجات ۵۲۴ ح ۲۶، مستطرفات السرائر: ۵۸۴، بحارالأنوار ۲: ۲۴۱ ح ۳۳، و ۲۴۵ ح ۵۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

پاسخ به پرسش شیعیان

ابن‌حمزه از محمد بن فرج نقل می کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام به من فرمود: هرگاه خواستی سؤالی بپرسی، آن را در نامه‌ای بنویس، و نامه را زیر سجاده خود بگذار، و ساعتی صبر کن، سپس آن را بیرون بیاور، و بنگر. محمد بن فرج می گوید: من انجام دادم، و پاسخ سئوال خود را نوشته شده، در آن یافتم.

مجلسی رحمه الله از «کشف المحجهٔ» سید ابن‌طاووس، و او با سند خود از «الرسائل» کلینی، و او از کسی که نامش را می‌برد نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نوشتم که: آدمی دوست دارد به امامش برساند آن مطلبی را که می‌خواهد به پروردگارش برساند. امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: اگر حاجتی داشتی، لبان خود را بجنبان، که پاسخت آماده است.

روی ابن‌حمزهٔ:

عن محمد بن الفرج، قال: قال لی علی بن محمد علیهماالسلام: اذا أردت أن تسأل مسألهٔ، فاکتبها وضع الکتاب تحت مصلاک، ودعه ساعهٔ، ثم أخرجه و انظر الیه.

قال محمد: ففعلت، فوجدت جواب ما سألت عنه موقعا فی الکتاب [۱] .

قال المجلسی:

روی السید ابن‌طاوس فی «کشف المحجهٔ» باسناده من کتاب «الرسائل» للکلینی عمن سماه، قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام: أن الرجل یحب أن یفضی الی امامه ما یحب أن یفضی الی ربه.

قال: فکتب: ان کان لک حاجهٔ فحرک شفتیک، فان الجواب یأتیک [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] الثاقب فی المناقب: ۵۴۸ ح ۷، کشف الغمهٔ ۲: ۳۹۵، بحارالأنوار ۵۰: ۱۵۵ ح ۴۱.

[۲] بحارالأنوار ۵۰: ۱۵۵ ح ۴۲، و ۵۳: ۳۰۶ و ۹۴: ۲۲ ح ۱۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

پرداخت مال به فرزند دختر

کلینی با سند خود از محمد بن جزک نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: آیا یکدهم مالم را به فرزند دخترم بپردازم؟ امام علیه‌السلام فرمود: آری، ایرادی ندارد. [شاید مراد پرداخت زکات باشد].

روی الکلینی:

عن أحمد بن ادریس و غیره، عن محمد بن أحمد، عن بعض أصحابنا، عن محمد بن جزک قال: سألت الصادق علیه‌السلام [۱] أدفع عشر مالی الی ولد ابنتی؟ قال: نعم، لا بأس [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] المراد من الصادق هنا هو علی بن محمد الهادی علیهماالسلام، لأن محمد بن جزک کان من أصحابه علیه‌السلام «معجم رجال الحدیث ۱۵: ۱۴۸».

[۲] الکافی ۳: ۵۵۲ ح ۱۰، وسائل الشیعهٔ ۶: ۱۶۷ ح ۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ

اول دی ۱۳۸۴.

پرهیز از زیان به مؤمن

صدوق از محمد بن علی بن محبوب نقل می‌کند که گفت:

مردی به امام هادی علیه‌السلام نوشت: شخصی کنار نهر قریه‌ای آسیاب [آبی] دارد، مالک قریه می‌خواهد آب را از مسیر دیگری غیر از این نهر به قریه آورد، و آسیاب از کار می‌افتد، آیا این کار جایز است یا نه؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: از خدا بترسد، و در این باره خداپسندانه عمل کند، و به برادر ایمانی خود زیان نرساند. و نیز پرسید: شخصی در قریه‌ای قنات دارد، شخص دیگری می‌خواهد بالاتر از آن، قنات دیگری حفر کند، میان این دو قنات، در زمین سفت یا نرم چقدر فاصله باشد تا به دیگری زیان نرساند؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: به آن مقدار که به خواست خدا هیچ یک به دیگری زیان نرساند.

قال الصدوق:

روی عن محمد بن علی بن محبوب قال: کتب رجل الی الفقیه علیه‌السلام فی رجل کانت له رحی علی نهر قریة و القریة لرجل أو رجلین، فأراد صاحب القریة أن یسوق الماء الی قریته فی غیر هذا النهر الذی علیه هذه الرحی، و یعطل هذه الرحی، أله ذلک، أم لا؟

فوقع علیه‌السلام: یتقی الله و یعمل فی ذلک بالمعروف، و لا یضار أخاه المؤمن.

و فی رجل کانت له قناة فی قریة فأراد رجل آخر أن یحفر قناة أخری فوقها، کم یکون بینهما فی البعد حتی لا یضر بالأخری فی أرض اذا کانت صعبة أو رخوة؟

فوقع علیه‌السلام: علی حسب أن لا یضر أحدهما بالآخر ان شاء الله تعالی [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] من لا یحضره الفقیه ۳: ۲۳۸ ح ۳۸۷۰، تهذیب الأحکام ۷: ۱۴۶ ح ۳۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

پاسخ امام هادی به پرسش یحیی بن اکثم

یحیی بن اکثم، از قاضیان عصر مأمون، چند سؤال مشکل را تنظیم کرد و توسط موسای مبرقع، برادر امام هادی علیه‌السلام، برای حضرت فرستاد و پاسخ همه را دریافت کرد. توجه شما را به این پرسش و پاسخ مکتوب جلب می‌کنیم:

سؤال: آیا حضرت سلیمان علیه‌السلام به علم آصف بن برخیا نیازمند بود که به وی گفت: تخت بلقیس را به یک چشم هم زدن حاضر کند؟

جواب: حضرت سلیمان علیه‌السلام نیازمند به علم اصف نبود، بلکه می‌خواست به امت خود از جن و انس بفهماند که حجت پس از من آصف بن برخیا است. پرسش: چگونه حضرت یعقوب و فرزندانش حضرت یوسف را سجده کردند؟

پاسخ: سجده‌ی آنان سجده‌ی شکر بود، نه سجده‌ی عبادت و پرستش. سؤال: خداوند در آیه‌ی نود و چهارم سوره‌ی یونس گوید: اگر از آنچه بر تو نازل کردیم، در تردید هستی، از آنان که پیش از تو بودند، بپرس؛ اگر مخاطب پیامبر صلی الله علیه و آله است، چگونه او شک دارد و اگر خطاب به دیگری است، قرآن بر چه کسی جز پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده است؟

جواب: پیامبر هیچ تردید نداشت، این گونه خطاب برای مماشات و همراهی با طرف مقابل است. مانند دعوت به مباهله که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: لعنت خدا بر دروغگویان، با این که خود پیامبر می‌داند که دروغگو نیست.

پرسش: مراد از هفت دریا در آیه‌ی بیست و هفتم سوره‌ی لقمان؛ (و لو أن ما فی الأرض من شجرة أقلام و البحر یمده من بعده سبعة أبحر ما نفدت کلمات الله) چیست و در کجا قرار دارد؟

پاسخ: چشمه‌ی کبریت، چشمه‌ی یمن، چشمه‌ی برهوت، چشمه‌ی طبریه، آب گرم ماسپندان (محلی در خوزستان)، آب گرم آفریقیه، چشمه‌ی بحرون و کلمات پایان ناپذیر خدا ما اهل‌بیت هستیم.

سؤال: خداوند در آیه‌ی هفتاد و یکم سوره‌ی زخرف می‌فرماید: (و فیها ما تشتهیه الأنفس و تلذ الأعین)؛ هر چه دل بخواهد و چشم از آن لذت ببرد، در بهشت موجود است. پس چرا خداوند آدم را که تنها گندم خورده بود عذاب و کیفر نمود.

جواب: خوردن هر چیز در بهشت حلال است، اما خداوند آدم علیه‌السلام را از حسد ورزیدن نهی کرده بود که به مخلوقات بزرگ‌تر از خود حسد نورزد (برای استعاره بر آن نام درخت نهاده شده است).

پرسش: در آیه‌ی شریفه (أو یزوجهم ذکرانا و أناثا)؛ [۱] خداوند اگر بخواهد پسر و دختر را برای آنان جمع می‌کند، جایی که خداوند پسر را به بندگانش تزویج کند، چگونه قومی را به سبب این عمل (لواط) کیفر داده است؟

پاسخ: مراد از جمع کردن میان پسران و دختران این است که خداوند گاهی دو نوزاد (دو قلو پسر و دختر) عطا می‌کند و اعدادی که با هم قرین باشند، جفت نامیده می‌شوند، هر یکی جفت دیگری است.

سؤال: چرا گاهی گواهی یک زن کافی است، با این که خداوند می‌فرماید: باید دو مرد عادل شهادت بدهند؛ (و أشهدوا ذوی عدل منکم). [۲] .

جواب: گواهی یک زن در مورد قابله (ماما) در موضوع زنده یا مرده بودن نوزاد در هنگام ولادت است؛ در صورتی که مورد اطمینان باشد.

پرسش: حضرت علی علیه‌السلام دستور داده بود که راه تشخیص خنثی شناختن مجرای ادرار او است. چه کسی باید این تحقیق را بکند، زن یا مرد؟ اگر زن نگاه کند، شاید او مرد باشد و اگر مرد نگاه کند، شاید او زن باشد و در هر دو صورت جایز نیست؟

پاسخ: باید مردان عادلی جلوی آینه بایستند و خنثی پشت سر آنان برهنه شود، دو شاهد عکس آن را در آیینه می‌بینند و شهادت می‌دهند.

سؤال: مردی دید که چوپانی با یکی از گوسفندان خود آمیزش می‌کند؛ چون نگاه چوپان به آن مرد افتاد، وی کنار رفت و آن گوسفند نیز در میان گوسفندان دیگر گم شد. این گوسفندها حلال است یا حرام؟

جواب: اگر آن گوسفندان را شناسایی کنند، باید آن را بسوزانند، وگرنه قرعه می‌اندازند به این ترتیب که گله را دو نیم می‌کنند و قرعه می‌کشند، به نام هر یک درآمد، نصف دیگر آزاد است و همینطور ادامه می‌دهند تا به یک گوسفند برسد. وقتی قرعه به نام آن افتاد، او را می‌سوزانند و دیگر گوسفندان آزاد می‌شوند.

پرسش: چرا نماز صبح بلند خوانده می‌شود، با این که از نمازهای روزانه است و بلند خواندن مربوط به نماز شب است؟

پاسخ: چون پیامبر صلی الله علیه و آله در تاریکی هوا نماز صبح را می‌خواند، در حکم قرائت‌های شبانه قرار دارد.

سؤال: چرا حضرت علی علیه‌السلام قاتل زبیر، ابن‌جرموز، را نکشت و تنها بشارت دوزخ به او داد؟

جواب: قاتل از خوارج بود و علی علیه‌السلام می‌دانست که در جنگ نهروان کشته خواهد شد.

پرسش: چرا حضرت علی علیه‌السلام در جنگ صفین با معاویه همه‌ی افراد سپاه معاویه را می‌کشت، مهاجم و فراری و زخمی؛ ولی در جنگ جمل (جنگ با طلحه و زبیر) به افراد فراری و زخمی کار نداشت، این اختلاف روش برای چه بود؟

پاسخ: از آنجا که در جنگ جمل، فرمانده سپاه دشمن، طلحه و زبیر، کشته شده بود و پایگاه و جمعیتی نداشتند که به آن بازگردند و فتنه را از سر گیرند، کاری به فراریان و زخمی‌ها نداشت، لیکن در جنگ صفین فرمانده سپاه زنده بود و زخمی‌ها را مداوا می‌کردند و دوباره به جنگ می‌فرستاد. [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] شوری، آیه‌ی ۵۰.

[۲] طلاق، آیه‌ی ۲.

[۳] تحف العقول، ص ۴۷۶.

منبع: آینه کمال، سیری گذرا در سیره امامان معصوم در عراق؛ اکبر دهقان؛ زائر آستانه مقدسه؛ چاپ اول تابستان ۱۳۸۰.

پیدا شدن دزد پول

در خزائن نراقی رحمه الله این گونه آمده است: در سال ۱۲۱۰ هجری به عزم زیارت بیت الله الحرام وارد بغداد شدم. چند روزی در بقعه متبرکه کاظمین علیهماالسلام به جهت اجتماع کاروان توقف کردم. شب جمعه‌ای با جمعی از احباء و همسفران در روضه متبرکه امامین همامین بودم. بعد از آن که از تعقیب نماز عشاء فارغ شدم و ازدحام مردم کم شد، برخاستم و به بالای سر مبارک آمدم که دعای کمیل را در آن جا با حضور قلب کامل تلاوت نمایم.

آواز جمعی از زنان و مردان عرب را بر در روضه مقدسه شنیدم به نحوی که مانع حضور قلب شد و صدا بسیار بلند شد. به یکی از رفقا گفتم: سوء ادب اعراب را ببینید که در چنین موضعی، در چنین وقتی، چنین صدا را بلند می‌کنند؟! چون صدای ایشان طول کشید، من با یکی از رفقا برخاستم که به پایین پای مقدس آمدیم تا ببینیم علت غوغا چیست.

دیدم شیخ محمد کلیددار بر در روضه مقدسه ایستاده و چند زن عرب داخل روضه مقدسه شدند و یکی از آنها گریبان سه زن دیگر را گرفته و می‌گوید: کیسه پول مرا یکی از شما دزدیده‌اید و ایشان منکر بودند. آن زن گفت: در همین موضع متبرک قفل ضریح را گرفته، قسم به این دو بزرگوار یاد کنید تا من از شما مطمئن شوم و گریبان شما را رها کنم.

من و رفقا ایستادیم که ببینیم کار ایشان به کجا می‌رسد. یکی از زنان در نهایت اطمینان قدم پیش نهاده و قفل را گرفته و گفت: یا أباالجوادین! أنت تعلم انی بریئة؛ ای پدر دو جواد! تو می‌دانی که من از این تهمت بری هستم. آن زن صاحب پول گفت: برو که من از تو مطمئن شدم.

آن دیگری قدم پیش گذارده همان گونه تکلم کرد و رفت. زن سومی آمد و قفل را گرفته، همین که گفت: «یا أباالجوادین! أنت تعلم انی بریئة» دیدم از زمین به نحوی بلند شد که گویا از سر ضریح مقدس گذشته و بر زمین خورد و یک دفعه رنگ او مانند خون بسته و چشم‌های او نیز چنین شد و زبان او بالا آمد. شیخ محمد صدا به تکبیر بلند کرد و سایر اهل روضه نیز تکبیر گفتند. شیخ محمد دستور داد که آن زن را کشیده و در یکی از صفه رواق مقدس گذاردند.

ما نیز ماندیم که ببینیم امر به کجا منتهی می‌شود. آن زن هم چنان بی‌هوش بود. تا نزدیکی‌های سحر این قدر به هوش آمد که با اشاره فهمانید که کیسه پول آن زن را کجا گذارده‌ام. بیاورید و بدهید.خانواده‌ی او چند گوسفند به جهت کفاره‌ی عمل او ذبح کرده، تصدق کردند که آن زن خلاص شود و تا صبح در همان حال بود که در همان روز وفات یافت. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] خزائن مرحوم نراقی: ص ۳۹۲.

منبع: چهره‌های درخشان سامراء؛ علی ربانی خلخالی؛ انتشارات مکتب الحسین چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۶.

پر شدن ملائکه مسلح مابین آسمان و زمین

می‌گویند: روزی متوکل یا کس دیگری از خلفاء بنی‌عباس به لشگر خود که نود هزار نفر از ترکها بودند و در سامراء قرار داشتند دستور داد که هر کدام توبره‌ی اسب خود را از گل سرخ پر کنند و در میان بیابان وسیعی در یک جا روی هم بریزند. آنها هم چنین کردند و آن گل‌ها مثل کوه بزرگی شد و اسم آن را تل توبره‌ها نهادند. آنگاه متوکل بالای آن تل رفت و حضرت امام علی النقی علیه‌السلام را نیز به آنجا طلبید و گفت: «شما را اینجا خواستم تا لشگرهای مرا مشاهده کنی.» و دستور داده بود که لشگریان با زینت و اسلحه‌ی تمام حاضر باشند و می‌خواست شوکت و اقتدار خود را نشان دهد تا مبادا آن حضرت یا یکی از اهل‌بیت او، قصد قیام علیه او را بنماید. امام هادی علیه‌السلام فرمود: «می‌خواهی من هم لشگر خود را به تو نشان بدهم؟»

او گفت: «بلی.» پس حضرت دعا کرد و فرمود: «نگاه کن.» وقتی او نگاه کرد دید مابین آسمان و زمین، از مشرق تا مغرب پر از ملائکه‌ی مسلح بودند. خلیفه‌ی عباسی وقتی این منظره را دید غش کرد و بیهوش شد. وقتی به هوش آمد، حضرت فرمود: «ما به دنیای شما کاری نداریم، ما مشغول امر آخرت می باشیم. بر تو باکی نباشد از آنچه گمان کرده‌ای.» یعنی اگر گمان می‌کنی که ما برعلیه تو قیام خواهیم کرد از این خیال راحت باش که ما چنین اراده‌ای را نداریم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] منتهی الآمال.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

پرواز به آسمان پرواز

و او می‌گوید: به امام علی النقی علیه‌السلام عرض کردم: می‌توانی به آسمان بروی و چیزی بیاوری که در زمین مانند نداشته باشد تا برای ما برهانی باشد؟ حضرت به هوا پرواز نمود و من به او نگاه می‌کردم تا از نظرم غایب گردید پس برگشت و با وی پرنده‌ای از طلا بود. در گوشش گوشواره و در منقارش دری بود و می‌گفت: لا اله الا الله محمد رسول‌الله علی ولی الله پس حضرت فرمود: این پرنده‌ای از پرنده‌های بهشت است. سپس او را رها نمود تا برگشت. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] دلائل الامامهٔ، ص ۴۱۳.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

پاداش زیارت امام رضا

صدوق با سند خود از صقر بن دلف نقل می‌کند که گفت:

از سرورم امام هادی علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: هر کس به سوی خدا حاجتی دارد، در طوس، قبر جدم امام رضا علیه‌السلام را با غسل، زیارت کند، و بالا سر او دو رکعت نماز بخواند، و در قنوت آن از خدا حاجتش را بخواهد، که اگر خواسته او در گناه، و قطع رحم نباشد به اجابت می‌رسد. جای قبر او قطعه‌ای از بهشت است که هیچ مؤمنی آن را زیارت نمی‌کند مگر آن که خدا او را از آتش آزاد می‌کند، و به بهشت فرود می‌آورد.

و نیز صدوق با سند خود از عبدالعظیم حسنی نقل می‌کند که فرمود:

از امام هادی علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: اهل قم، و اهل آوه مورد مغفرت خداوندی‌اند، زیرا در طوس، قبر جدم علی بن موسی الرضا علیه‌السلام را زیارت می‌کنند، آگاه باشید هر که به زیارت آن حضرت علیه‌السلام برود، و در راه، قطره‌ای از آسمان بر او ببارد خدا جسدش را بر آتش حرام می‌کند.

قال الصدوق:

حدثنا الحسین بن ابراهیم بن أحمد بن هشام المکتب، و محمد بن علی ماجیلویه، و أحمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم، و الحسین بن ابراهیم تاتانهٔ، و علی بن عبدالله الوارق رضی الله عنهم، قالوا: حدثنا علی بن ابراهیم بن هاشم، عن أبیه، عن الصقر بن دلف قال: سمعت سیدی علی بن محمد بن علی الرضا علیهم‌السلام یقول:

من کانت له الی الله حاجهٔ فلیزر قبر جدی الرضا علیه‌السلام بطوس، و هو علی غسل، و لیصل عند رأسه رکعتین، و لیسأل الله حاجته فی قنوته، فانه یستجیب له ما لم یسأل فی مأثم، أو قطیعهٔ رحم، و ان موضع قبره لبقعهٔ من بقاع الجنهٔ لا یزورها مؤمن الا أعتقه الله من النار، و أحله الی دار القرار [۱] .

و قال أیضا:

حدثنا محمد بن أحمد السنانی رضی الله عنه، قال: حدثنا أبوالحسین محمد بن جعفر الأسدی، قال: حدثنی سهل بن زیاد الآدمی، عن عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی، قال: سمعت علی بن محمد العسکری علیهماالسلام یقول:

أهل قم، و أهل آبهٔ [۲] مغفور لهم لزیارتهم لجدی علی بن موسی الرضا علیهماالسلام بطوس، ألا و من زاره فأصابه فی طریقه قطرهٔ من السماء حرم الله جسده علی النار [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] عیون أخبار الرضا علیه‌السلام ۲: ۲۹۳ ح ۳۲، الأمالی للصدوق: ۶۸۴ ح ۹۳۹، بحارالأنوار ۱۰۲: ۴۹ ح ۴.

[۲] آبهٔ: قریهٔ قرب ساوه، قرب قم. (نفس المصدر).

[۳] عیون أخبار الرضا علیه‌السلام ۲: ۲۹۱ ح ۲۲، بحارالأنوار ۶۰: ۲۳۱ ح ۷۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

پاداش زیارت امامان

طوسی با سند خود از داود صرمی نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: من پدر [بزرگوار] شما را زیارت کردم، و آن را برای شما قرار دادم. امام علیه‌السلام فرمود: از جانب خدا اجر و پاداش بزرگی داری، و ما نیز سپاست می گوئیم.

روی الطوسی:

عن محمد بن أحمد بن داود، عن محمد بن الحسن، عن عبدالله، عن أحمد بن محمد، عن داود الصرمی، قال: قلت له - یعنی أباالحسن العسکری علیه‌السلام -: انی زرت أباک و جعلت ذلک لکم، فقال:

لک من الله أجر و ثواب عظیم، و منا المحمدهٔ [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۶: ۱۱۰ ح ۲۹۹، بحارالأنوار ۱۰۲: ۲۵۶ ح ۳۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

پوشیده ماندن از دشمنان

و هنگامی که قرآن خواندی بین تو و کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند حجابی پوشاننده قرار دادیم، و بر قلبهایشان مانعی ایجاد کردیم که نفهمند و در گوشهایشان سنگینی است، و هنگامی که قرآن خواندی از شیطان رانده شده به خدا پناهنده شو، به درستی که او تسلطی بر کسانی که ایمان آورده‌اند و بر پروردگارشان توکل نموده‌اند ندارد.

ای مولا-یم! توکلم بر توست، و تو مرا کافی بوده و آرزوی منی، و هر که بر خدا توکل کند او را کفایت می‌نماید، بزرگ است معبود ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، پروردگار پرورندگان، و فرمانروای پادشاهان، و قدرتمند زورمندان، و پادشاه دنیا و آخرت، پروردگارا از جانب خود رحمتی را بر من گسیل دار ای مهربان، از جانب خود تندرستی بر من بپوشان و از نورت در قلبم بکار، و مرا از دشمنت پوشیده‌دار، و در شب و روزم با توجهت مرا محافظت فرما.

ای مونس هر بیمناک، و معبود جهانیان، بگو چه کسی شما را در شب و روز از خداوند محافظت می‌کند، بلکه آنان از یاد پروردگارشان روی می‌گردانند.

خداوند مرا کافی است از جهت کفایت کردن و یاری نمودن و تندرستی عطا کردن، پس اگر روی گرداندند بگو خدا ما را کافی است معبودی جز او نیست بر او توکل کرده و او پروردگار عرش بزرگ است.

دعاؤه فی الاحتجاب

و اذا قرأت القران جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالاخرهٔ حجابا مستورا، و جعلنا علی قلوبهم اکنهٔ ان یفقهوه و فی اذانهم وقرا، و اذا قرأت القران فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم، انه لیس له سلطان علی الذین امنوا و علی ربهم یتوکلون.

علیک یا مولای توکلی، و انت حسبی و املی، و من یتوکل علی الله فهو حسبه، تبارک اله ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، رب الأرباب و مالک الملوک، و جبار الجبابرهٔ، و ملک الدنیا و الاخرهٔ، رب ارسل الی منک رحمهٔ یا رحیم،البسنی منک عافیهٔ و ازرع فی قلبی من نورک، و اخبأنی من عدوک، و احفظنی فی لیلی و نهاری بعینک.

یا انس کل مستوحش واله العالمین، قل من یکلؤکم باللیل و النهار من الرحمان، بل هم عن ذکر ربهم معرضون.

حسبی الله کافیا و معینا و معافیا، فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

پایتخت هشت خلیفه

پس از منتصر سامرا مرکز چند خلیفه ی عباسی بوده و در کل بیش از نیم قرن پایتخت خلفای عباسی شمرده می شده است که ما تنها به ذکر فهرست آنها بسنده می کنیم و می گذریم:

۱ – معتصم عباسی (۲۱۸ – ۲۲۷ ق) .

۲ – واثق (۲۲۷ – ۲۳۲ ق) .

۳ – متوکل (۲۳۲ – ۲۴۷ ق) .

۴ – منتصر بالله (۲۴۷ – ۲۴۸ ق) .

۵ – مستعین (۲۴۸ – ۲۵۲ ق) .

۶ – معتز (۲۵۲ – ۲۵۵ ق) ، سیزدهمین خلیفه عباسی و قاتل امام هادی علیه السلام.

۷ –مهتدی (۲۵۵ – ۲۵۶ ق) .

۸ – معتمد (۲۵۶ – ۲۷۹ ق) ، پانزدهمین خلیفه از بنی عباس و آخرین کسی که از آنها در سامرا درگذشت و مدفون شد، پس از معتمد، برادرزاده اش معتضد به خلافت رسید و بغداد را مرکز حکومت خویش ساخت و با انتقال پایتخت از سامرا به بغداد، سامرا که روزگاری پر رونق ترین شهر محسوب می شد رونق خویش را از دست داد و ستاره بختش افول کرد چنان که در اندك زمانی به شهری کوچك و مخروبه بدل گشت.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

پارسایی و زهد

حضرت از تمام لذات زودگذر و مادی این جهان روی گردانده و به ضروریات آن اکتفا کرده بود، کمترین توجهی به جلوه‌های فریبنده نشان نمی‌داد و زندگی خود را وقف عبادت خدای متعال کرده بود، کار را در زهد و ورع تا بدانجا رسانده بود که خانه‌ی مسکونی حضرت در سامرا و مدینه از اثاثیه معمولی نیز خالی بود و هنگامی که مأموران متوکل شبانگاه به منزل ایشان هجوم آوردند و به بازرسی آن مشغول شدند چیزی قابل توجه در آن نیافتند. بار دیگر که به خانه حضرت در سامرا هجوم آوردند ایشان را در اتاقی دربسته مشاهده کردند در حالی که با لباسی پشمین بدون هیچ فرشی بر شن و سنگریزه نشسته بود. سبط بن جوزی درباره‌ی زهد امام می‌گوید: «امام علی هادی که کمترین میل و گرایشی به دنیا نداشت و همیشه ملازم مسجد بود، هنگامی که خانه‌اش را بازرسی کردند جز قرآن، کتب دعا و چند کتاب علمی در آن چیزی نیافتند.

حضرت مانند اجداد طاهرین خود زندگی بی‌آلایشی را پیش گرفته بود و اهمیتی به مسائل مادی نمی‌داد بلکه وجهه‌ی نظرش اتصال دائمی به حق تعالی بود. جدش مولای متقیان و امیرمؤمنان نیز از پارساترین مردم بود و در ایام خلافت خویش هیچ

اندوخته‌ی مادی برای خود فراهم نکرد و کفش و کمربندش از لیف خرما بود و کفشش را خود تعمیر می‌کرد بر شکم خود سنگی می‌بست تا فشار گرسنگی را کاهش دهد و همسرش دخت گرامی پیامبر زهرا - علیهاالسلام - نیز مانند پدر و شوهر والامقامش زندگی زاهدانه‌ای را دنبال می‌کرد و در خانه‌اش از اثاث‌البیت خبری نبود و دستانش از آسیا کردن گندم تاول زده بود. ائمه این چنین زیستند و نعم مادی را کنار گذاشته کریمانه از مظاهر فریبنده‌ی حیات گذشتند و تنها به کاری پرداختند که آنان را به خداوند نزدیک کند».

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

پارسایی امام هادی

امام هادی علیه‌السلام از تمام جاذبه‌ها و لذایذ زندگی کناره گرفت و در نهایت پارسایی زندگی می‌کرد، همواره در حال عبادت و پارسایی و زهد بود، به هیچ یک از مظاهر زندگی دل نبست و اطاعت خدا را بر هر چیزی مقدم می‌داشت، منزل امام علیه‌السلام در مدینه و در سرمن رأی از هر نوع وسایل تهی بود مأمورین متوکل سرزده به منزل امام وارد شدند و منزل را به دقت بازرسی کردند، چیزی از تجملات زندگی را در آن جا نیافتند و همین طور در سرمن رأی مأمورین متوکل خانه امام را بازرسی کردند، امام علیه‌السلام را دیدند که تنها در خانه‌ای در بسته در حالی که ردایی پشمینه بر تن دارد بر روی ریگ و شن نشسته و فرشی زیر پا ندارد.

سبط بن جوزی می‌گوید: «علی الهادی، هیچ گرایشی به دنیا نداشت و همواره در مسجد بود، وقتی که مأموران خانه او را بازرسی کردند جز چند جلد قرآن و کتاب دعا و کتابهای علمی چیزی نیافتند». امام علیه‌السلام در پرتو همان زندگی شرافتمندانه‌ای زیست که پدران بزرگوارش با آن پارسایی در دنیا زیستند و خود را به چیزی از امور مادی، جز همان حال ارتباط و اتصال به حق نیالود. جدش امیرالمؤمنین علیه‌السلام از همه مردم پارساتر بود، در زمان خلافت و حکومتش از غنایم حکومت بهره‌ای نگرفت، کفشهایش از لیف خرما بود و با دست خود وصله می‌زد و بند کفشها نیز از لیف خرما بود. از گرسنگی سنگ به شکم می‌بست، و همسرش بانوی زنان جهان فاطمه زهرا - سلام الله علیها - دنیا را ترک گفته بود و در خانه‌ای تنگ و بدون اثاثیه زندگی می‌کرد و دستهای مبارکش از بس که آسیا کرده بود، پینه بسته بود... ائمه طاهرین در این راستا حرکت کردند، دنیا را طلاق دادند و از زر و زیور آن دوری جستند و به خدای تعالی پیوستند و آن چه را که باعث تقرب به او بود انجام دادند.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ مؤلف: باقر شریف قرشی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

پناه بردن به خدا از شر شیطان

امام علیه‌السلام، به وسیله این دعای شریف از شر شیطان رجیم به خدا پناه می‌برد، پس از بسم الله الرحمن الرحیم، عرض می‌کرد: «یا عزیز، العز فی عزه، یا اعز عزیز فی عزه و یا عزیز اعزنی بعزک، وایدنی بنصرک، وادفع عنی همزات الشیاطین وادفع عنی بدفعک، وامنع بصنعک، واجعلنی من خیار خلقک، یا واحد، یا أحد، یا فرد، یا صمد.» «ای عزیزی که در عزتی مخصوص به خود، عزیزی، ای عزیزترین عزیزان در عزت مخصوص به خود، ای عزیز مرا به عزت خودت عزیز فرما و با یاری خودت، یاری کن. و شر شیاطن

را از من دور کن و بـا دفاع خود از من دفاع کن و با قـدرت خود از من باز دار، و مرا از بهترین بنـدگانت قرار ده، ای یگانه یکتا ای تنهای بی‌نیاز.»

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ت

تأیید کتاب یونس بن عبدالرحمن

طوسی رحمه الله با سند خود از ابوجعفر جعفری نقل می‌کند که گفت:

کتاب یوم و لیلـهٔ، تألیف یونس بن عبـدالرحمن را خدمت امام هادی علیه‌السـلام بردم، به آن نگاه کرد، و از همه مطالب آن آگاهی یافت، و فرمود: این دین من، و دین پدران من است، همه آن حق است.

قال الطوسی:

روی عن أبی‌بصیر حماد بن عبیـدالله بن أسـید الهروی، عن داود بن القاسم، أن أباجعفر الجعفری قال: أدخلت کتاب یوم و لیلهٔ الذی ألفه یونس بن عبدالرحمن علی أبی الحسن العسکری علیه‌السلام، فنظر فیه، و تصفحه کله، ثم قال:

هذا دینی و دین آبائی، و هو الحق کله [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اختیار معرفهٔ الرجال ۲: ۷۸۰ ح ۹۱۵.

منبع: فرهنگ جامع سـخنان امام هادی؛ تهیه و تـدوین گروه حـدیث پژوهشـکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشـر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تطهیر با آب سرد

طوسی رحمه الله با سند خود از کافور خادم نقل می‌کند که گفت:

امـام هـادی علیه‌السـلام به من فرمود: فلاـن سـطل را در فلاـن جا بگـذار تا با آن برای نماز وضو بگیرم. و مرا از پی کاری فرسـتاد و فرمود: چون برگشتی این کار را انجام ده تا چون برای نماز برخاسـتم آماده باشد، و دراز کشـید تا بخوابد، من فرموده او را فراموش کردم، شب سردی بود، احساس کردم که برای نماز برخاسته است، و یاد آوردم که سطل را آنجا نگذاشته‌ام، بخاطر ترس از ملامت امـام علیه‌السـلام از آنجـا دور شـدم، و نـاراحت بودم که امـام علیه‌السـلام برای پیـدا کردن آب به زحمت بیفتـد، امـام علیه‌السـلام با نـاراحتی مرا صـدا زد، بـا خود گفتم: انـا لله، این چه بهانه‌ای است که بگویم همچون چیزی را فراموش کرده‌ام، از پاسـخش چاره‌ای نداشـتم، با ترس به خدمتش رسـیدم، فرمود: تو مگر عادت مرا نمی‌دانی، من جز با آب سرد وضو نمی‌گیرم، آب برایم گرم کرده‌ای و در سـطل ریخته‌ای؟ عرض کردم: سـرورم! سوگند به خدا! نه سـطل آنجا گذاشته‌ام، نه آب. فرمود: الحمدلله! سوگند به خدا! ما نه آسان گرفتنی را ترک کرده‌ایم، و نه هدیه‌ای را پس داده‌ایم، سپاس خدا را که ما را از بندگان مطیع خود قرار داد، و برای کمک به

بندگیش توفیق بخشید، پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: خدا بر کسی که تخفیفی را نمی‌پذیرد خشم می گیرد.

روی الطوسی

عن أبی‌محمد الفحام، قال: حدثنی عمی عمر بن یحیی، قال: حدثنا کافور الخادم، قال: قال لی الامام علی بن محمد علیهماالسلام: اترک السطل الفلانی فی الموضع الفلانی، لأتطهر منه للصلاهٔ، و أنفذنی فی حاجهٔ، و قال: اذا عدت فافعل ذلک لیکون معدا اذا تأهبت للصلاهٔ.

و استلقی علیه‌السلام لینام، و أنسیت ما قال لی، و کانت لیلهٔ باردهٔ، فحسست به و قد قام الی الصلاهٔ، و ذکرت أننی لم أترک السطل، فبعدت عن الموضع خوفا من لومه، و تألمت له حیث یشقی بطلب الاناء، فنادانی نداء مغضب، فقلت: انا لله أیش عذری أن أقول نسیت مثل هذا، و لم أجد بدا من اجابته. فجئت مرعوبا فقال لی: یا ویلک! أما عرفت رسمی، أننی لا أتطهر الا بماء بارد، فسخنت لی ماء، و ترکته فی السطل؟ قلت: والله، یا سیدی! ما ترکت السطل و لا الماء. قال: الحمدلله، والله! لا ترکنا رخصهٔ و لا رددنا منحهٔ، الحمد لله الذی جعلنا من أهل طاعته، و وفقنا للعون علی عبادته، ان النبی صلی الله علیه و آله یقول: ان الله یغضب علی من لا یقبل رخصهٔ. [۱]

پی نوشت ها:

[۱] الأمالی: ۲۹۸ ح ۵۸۷، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۱۴ مرسلا، بحارالأنوار ۵۰: ۱۲۶ ح ۴، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۳۶۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تقیه در غسل میت و گذاشتن جریده

و نیز با سند خود از ایوب بن نوح نقل می کند که گفت:

احمد بن قاسم به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشت، و پرسید که مؤمنی از دنیا می‌رود، و غاسل می‌آید تا غسلش دهد، در آنجا گروهی از مرجئه [۱] حضور دارند، آیا به روش اهل سنت غسلش دهد، و عمامه و جریده [۲] برایش نگذارد؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: به روش امامیه غسلش دهد هر چند مرجئه در آنجا باشند، ولی جریده را پنهانی بگذارد، و تلاش کند که کسی آن را نبیند.

کلینی با سند خود از علی بن بلال نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نام نوشت و پرسید: در جایی که درخت خرما نیست آیا به جای جریده [و شاخه نخل] از درخت دیگری می‌شود گذاشت؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: اگر جریده به دست نیامد، غیر آن جایز است، ولی جریده بهتر است، و روایت [از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله] نیز همین را می گوید.

صدوق رحمه الله می گوید: علی بن بلال به امام هادی علیه‌السلام نوشت: کسی در سرزمینی از دنیا رفته که نخل ندارد، آیا می‌شود به جای جریده، چیزی از درخت دیگر گذاشت؟ زیرا از پدران بزرگوار شما نقل شده که تا این دو جریده، تر هستند عذاب از میت برداشته می‌شود، و جریده، مؤمن و کافر را سود می‌بخشد.

امام علیه‌السلام پاسخ داد: می‌شود از درخت تر دیگری بهره گرفت، و چنانچه در غسل میت، عده‌ای مخالف حضور دارند لازم

است تلاش شود تا میت به روش امامیه غسل داده شود، و جریده از ایشان پنهان بماند.

و روی أیضا:

عن علی، عن سعد بن عبدالله، عن أیوب بن نوح قال: کتب أحمد بن القاسم الی أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام یسأله عن المؤمن یموت فیأتیه الغاسل یغسله، و عنده جماعهٔ من المرجئهٔ، هل یغسله غسل العامهٔ، و لا یعممه، و لا یصیر معه جریدهٔ؟

فکتب: یغسله غسل المؤمن، و ان کانوا حضورا، و أما الجریدهٔ فلیستخف بها، و لا یرونه، و لیجهد فی ذلک جهده [۳] .

روی الکلینی: عن علی بن ابراهیم، عن علی بن محمد القاسانی، عن محمد بن محمد، عن علی بن بلال أنه کتب الیه یسأله عن الجریدهٔ، اذا لم نجد نجعل بدلها غیرها فی موضع لا یمکن النخل؟ فکتب: یجوز اذا أعوزت الجریدهٔ، و الجریدهٔ أفضل، و به جاءت الروایهٔ [۴] .

قال الصدوق:

کتب علی بن بلال الی أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام: الرجل یموت فی بلاد لیس فیها نخل، فهل یجوز مکان الجریدهٔ شیء من الشجر غیر النخل، فانه قد روی عن آبائکم علیهم‌السلام أنه یتجافی عنه العذاب ما دامت الجریدتان رطبتین، و أنها تنفع المؤمن و الکافر.

فأجاب علیه‌السلام: یجوز من شجر آخر رطب، و متی حضر غسل المیت قوم مخالفون وجب أن یقع الاجتهاد فی أن یغسل غسل المؤمن، و تخفی الجریدهٔ عنهم [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] مرجئه: فرقه‌ای از فرق اسلامی، و گروهی از خوارج‌اند که مرتکب گناهان کبیره را مخلد در آتش نمی‌دانند، و بعضی می گویند هر کس به قرآن و سنت عمل کند، می‌تواند امام باشد، امویان از ایشان پشتیبانی می کردند. [اقتباس از معارف و معاریف ۹ / ۲۶۸].

[۲] جریده: شاخه تر درخت خرما و سدر و غیره که زیر بغل میت می‌نهند، و مستحب است.

[۳] تهذیب الأحکام ۱: ۴۴۸ ح ۹۶، وسائل الشیعهٔ ۲: ۷۳۷ ح ۹.

[۴] الکافی ۳: ۱۵۳ ح ۱۱، تهذیب الأحکام ۱: ۲۹۴ ح ۸۶۰.

[۵] من لا یحضره الفقیه ۱: ۱۴۴ ح ۴۰۴، وسائل الشیعهٔ ۲: ۷۳۸ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تعقیب نماز

کلینی با سند خود از علی بن مهزیار نقل می کند که گفت:

محمد بن ابراهیم به امام هادی علیه‌السلام نوشت: سرورم! اگر مصلحت بدانی دعایی به من بیاموز که آن را در تعقیب نمازهای خود بخوانم، و خدا با آن خیر دنیا و آخرت را برایم فراهم آورد.

امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: می گویی: پناه می‌برم به ذات بزرگوارت، و عزتت فوق آرزویت، و قدرت [فراگیر] تو که هیچ چیز از آن سرباز نمی‌زند، از شر دنیا و آخرت، و از شر همه نوع گرسنگی‌ها.

روی الکلینی:

عن علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن علی بن مهزیار قال: کتب محمد بن ابراهیم الی أبی‌الحسن علیه‌السلام: ان رأیت یا سیدی!

أن تعلمنی دعاء أدعو به فی دبر صلواتی، یجمع الله لی به خیر الدنیا و الآخرهٔ. فکتب علیه‌السلام: تقول: أعوذ بوجهک الکریم، و عزتک التی لا ترام، و قدرتک التی لا یمتنع منها شیء، من شر الدنیا و الآخرهٔ، و من شر الأوجاع کلها [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۳: ۳۴۶ ح ۲۸، وسائل الشیعهٔ ۴: ۱۰۴۵ ح ۷، بحارالأنوار ۸۶: ۴۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تصرف در خمس

صدوق با سند خود از محمد بن عیسی نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: فدایت شوم! کسی مقداری از مال خود را [به عنوان خمس] برای شما قرار داده، به آن محتاج می‌شود، آیا آن را برای خود بردارد، یا برای شما بفرستد؟

امام علیه‌السلام فرمود: تا از دست خود بیرون نیاورده، در تصرف آن مجاز است، اگر هم به ما می‌رسید، چون نیاز به آن داشت، به او می‌دادیم.

قال الصدوق:

حدثنا محمد بن محمد بن عصام الکلینی رضی الله عنه، قال: حدثنا محمد بن یعقوب الکلینی، عن محمد بن یحیی العطار، عن محمد بن عیسی بن عبید الیقطینی، قال: کتبت الی علی بن محمد بن علی علیهم‌السلام: رجل جعل لک جعلنی الله فداک، شیئا من ماله ثم احتاج الیه، أیأخذه لنفسه، أو یبعث به الیک؟ قال: هو بالخیار فی ذلک ما لم یخرجه عن یده، ولو وصل الینا لرأینا أن نواسیه به و قد احتاج الیه [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اکمال الدین: ۵۲۲ ح ۵۲، بحارالأنوار ۹۶: ۱۸۷ ح ۱۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تقیه

امام عسکری علیه‌السلام می‌فرماید: شخصی نزد امام هادی علیه‌السلام آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! امروز به عده‌ای از مردم عوام این شهر گرفتار شدم، آنان مرا گرفتند و گفتند: آیا به امامت ابوبکر بن ابی‌قحافه اعتقاد نداری؟ ای فرزند رسول خدا! من ترسیدم، و خواستم بگویم: نه، از باب تقیه گفتم: آری. یکی از آنان دست خود را بر دهانم گذاشت و گفت: تو دروغ می گویی، به آنچه من می گویم پاسخ ده. گفتم: بگو.

گفت: آیا باور داری که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، امام به حق و عادل، ابوبکر بن ابی‌قحافه است، و علی در امامت،

حقی نداشته است؟ من گفتم: نعم، ولی از آن یکی از چهار پایان شتر، گاو، و گوسفند را در نظر گرفتم [، نه «آری» را].

او گفت: به این قانع نمی‌شوم تا قسم بخوری، بگو: سوگند به خدایی که هیچ معبودی جز او نیست که جوینده، غالب، عادل، دریابنده، هلاک کننده، و دانای نهان و آشکار است.

گفتم: نعم، و باز یکی از چهارپایان را در نظر گرفتم. گفت: من قانع نمی‌شوم مگر آن که بگویی: سوگند به خدایی که هیچ معبود به حقی جز او نیست - و قسم را ادامه داد - ابوبکر بن ابی‌قحافه امام است. گفتم: سوگند به خدایی که هیچ معبود به حقی جز او نیست که چنین و چنان صفات دارد، ابوبکر بن ابی‌قحافه امام است. و از آن، امام پیروانش را که به امامت او باور دارند در نظر گرفتم. آنان پذیرفتند، و پاداش نیک به من دادند، و رها شدم، اینک حال من نزد خدا چگونه است؟ امام علیه‌السلام فرمود: بهترین حال است، خدا به خاطر رفتار نیک تقیه، همراهی با ما در اعلی علیین را واجبت کرد.

در تفسیر منسوب به امام عسکری علیه‌السلام آمده است که: از امام هادی علیه‌السلام پرسیدند: در خصال نیک، کاملترین مردم کیست؟ فرمود: آنکه از همه بیشتر به تقیه عمل می‌کند، و از همه بیشتر حقوق برادران ایمانی خود را می‌پردازد.

روی عن الامام العسکری علیه‌السلام:

جاء رجل الی علی بن محمد علیهماالسلام و قال: یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله! بلیت الیوم بقوم من عوام البلد، أخذونی فقالوا: أنت لا تقول بامامة أبی‌بکر بن أبی‌قحافة، فخفتهم یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله! و أردت أن أقول: [لا، قلت:] بلی، أقولها للتقیة. فقال لی بعضهم - و وضع یده علی فمی و قال -: أنت لا تتکلم الا بمخرقة، أجب عما ألقنک.

قلت: قل، فقال لی: أتقول: ان أبابکر بن أبی‌قحافة هو الامام بعد رسول الله صلی الله علیه و آله، امام حق عدل، ولم یکن لعلی فی الامامة حق، البتة؟

قلت: نعم، و انا أرید نعما من الأنعام: الابل و البقر و الغنم. فقال: [لا] أقنع بهذا حتی تحلف، قل: والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب (العدل) المدرک المهلک العالم من السر ما یعلم من العلانیة. فقلت: نعم، و أرید نعما من الأنعام. فقال: لا أقنع منک الا بأن تقول: أبوبکر بن أبی‌قحافة هو الامام والله! الذی لا اله الا هو. و ساق الیمین، فقلت: أبوبکر بن أبی‌قحافة امام - أی هو امام من ائتم به و اتخذه اماما - والله! الذی لا اله الا هو، و مضیت فی صفات الله. فقنعوا بهذا منی، و جزونی خیرا، و نجوت منهم، فکیف حالی عندالله؟

قال: خیر حال، قد أوجب الله لک مرافقتنا فی أعلی علیین لحسن تقیتک [۱].

و فیه أیضا: قیل لعلی بن محمد علیهماالسلام: من أکمل الناس [فی] خصال الخیر؟

قال: أعملهم بالتقیة، و أقضاهم لحقوق اخوانه [۲].

پی نوشت ها:

[۱] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۳۶۲ ح ۲۵۱، بحارالأنوار ۷۵: ۴۰۵.

[۲] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۳۲۴ ح ۱۷۲، بحارالأنوار ۷۵: ۴۱۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

توبه نصوح

صدوق با سند خود از احمد بن هلال نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: توبه نصوح چیست؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: این است که باطن انسان همچون ظاهرش، و بهتر از آن شود.

قال الصدوق:

حدثنی أبی رحمه الله قال: حدثنا محمد بن یحیی، عن محمد بن أحمد، عن أحمد بن هلال، قال: سألت أباالحسن الأخیر علیه‌السلام عن التوبهٔ النصوح ما هی؟ فکتب علیه‌السلام: أن یکون الباطن کالظاهر، و أفضل من ذلک [۱].

پی نوشت ها:

[۱] معانی الأخبار: ۱۷۴ ح ۱، بحارالأنوار ۶: ۲۲ ح ۲۰.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

توحید و نفی تشبیه

فتح بن یزید جرجانی گوید: هنگامی که از مکه به خراسان بازمی‌گشتم آن حضرت را دیدم که به سوی عراق می‌رفت، شنیدم که می‌فرمود: «هر که جانب خدای را رعایت کند و تقوا پیشه سازد محافظت کرده شده و جانبش رعایت می‌شود، و هر که فرمانبری خداوند را نماید از او اطاعت کرده می‌شود. آرام حرکت کردم تا به آن حضرت برسم، هنگامی که به ایشان رسیدم بر آن حضرت سلام کردم و امام پاسخ گفت، سپس فرمود: ای فتح! هر که خداوند را خشنود سازد به غضب و خشم مخلوقات اعتنا نمی‌کند، و هر که خداوند را خشمگین نماید شایسته است که خشم مخلوقات بر او مسلط گردد، و خداوند جز به آنچه خود را بدان توصیف نموده وصف نمی‌گردد، و چگونه توصیف شود کسی که حواس از درکش عاجز، و اوهام از رسیدن به آن ناتوان، و خطورات ذهنی از محدود ساختنش حیران، و دیدگان یارای دیدارش نیستند، از آنچه توصیف گران او را توصیف کنند برتر، و از آنچه ستایشگران او را بستایند والاتر است، در نزدیکیش دور، و در دوریش نزدیک است، پس او در دوریش نزدیک بوده و در نزدیکیش دور است، کیفیت‌ها را به وجود آورد از این رو کیفیتی برای او نیست، و مکان را خلق کرد از این رو مکانی برایش متصور نمی‌باشد، چرا که او ایجاد کننده‌ی کیفیت و چگونگی، و بوجود آورنده‌ی مکانها است.

ای فتح! هر موجودی غذائی دارد که او را تقویت می‌کند جز خدای آفریدگار روزی دهنده، به درستی که او به اجسام جسمیت داد و او جسم نبوده و صورتی ندارد جزئی نداشته و نهایتی برای او نیست، و افزایش نیافته و کاستی در او صورت نگیرد، از آنچه در موجودات قرار داده مرکب نمی‌باشد، و او مهربان، آگاه، شنوا و بینا، یگانه، یکتا و مقصود نیازمندان است، نزاده و زائیده نشده، و همتائی برای او نیست.

ایجاد کننده‌ی موجودات، و جسم دهنده به اجسام است، و تصویرگر صورت‌هاست، اگر او همانگونه باشد که گروه مشبهه، که خدا را به موجودات تشبیه می‌کنند، می‌گویند: آفریدگار از آفریده، و روزی دهنده از روزی خورنده، و ایجاد کننده از ایجاد شونده شناخته نشود، لیکن خداوند ایجاد کننده است، فرق است بین آن که موجودات را جسمیت داد، و تصویرگری نمود، و آنها را تحقق بخشید، و بین کسی که چیزی همانند او نیست.

گفتم: پس خدای یکتا بوده و انسان نیز یکی است، پس یگانگی این دو یکسان است؟

فرمود: امر محالی را بیان کردی، خداوند تو را ثابت قدم بدارد، تشبیهی که از خداوند منع می‌نمائیم در حقائق است اما در الفاظ

تشبیه وجود دارد، و الفاظ دلالت بر مفاهیم می‌کند زیرا انسان اگر چه گفته شده است یکی می‌باشد با این کلام خبر داده می‌شود که جسم او یکی است و دو گونه نمی‌باشد، در حالی که جان آدمی یگانه نیست، چرا که اعضای بدنش گوناگون است و رنگ‌های او یکسان نمی‌باشد، و انسان از اجزائی مجزا از یکدیگر ساخته شده است، خونش غیر از گوشتش، و گوشتش غیر از خونش است، و اعصابش غیر از رگهایش، و مویش غیر از پوستش، و بدنش غیر از افکارش می‌باشد، و همین گونه است دیگر موجوداتی که خدا خلق کرده است. پس انسان در لفظ یکی است نه این که حقیقتا یگانه باشد، و خدای بزرگ یگانه است و جز او یگانه‌ای وجود ندارد، و اختلاف و تفاوت و زیاده و نقصانی در او راه ندارد، اما انسان از اجزای مختلف و عناصر گوناگون آفریده شده و ایجاد شده و گردآوری شده است، جز آن که با قرار گرفتن اعضا کنار یکدیگر یک چیز به حساب می‌آیند.

گفتم: خدای را لطیف معرفی کردی معنایش چیست، می‌دانم الطاف الهی غیر از لطف دیگران است، جز آن که می‌خواهم که آن را برایم شرح بدهی. فرمود: ای فتح! خدای را لطیف نامیدم به خاطر لطفش به مخلوقات و به خاطر دانائیش به اشیای کوچک، آیا اثر خلقت او را در گیاهان کوچک و بزرگ نمی‌بینی، و در اجسام حیوانات کوچک از جرجیس و پشه و حشرات کوچکتر از این‌ها که چشم‌ها قادر به دیدنش نیستند بلکه به خاطر کوچکیش مؤنث از مذکرش قابل تشخیص نیست، و نیز فرزند از والدین قابل تمیز دادن نمی‌باشد، هنگامی که کوچکی آنها را در خلقت الهی دیدیم، و راهنمائی آنها به نزدیکی کردن با یکدیگر، و فرار از مرگ، و گردآوری آنچه نیازمند آنند، از امواج دریاها و بین درختان و بیابان‌ها و دشت‌ها، و نیز سخن گفتن آنها با یکدیگر، و فهماندن مطالب به فرزندانشان، و آوردن غذا برای آنان، و گوناگون بودن رنگهایشان قرمزی با زردی، و سفیدی با قرمزی، با این امور می‌یابیم که خالق و آفریدگار این مخلوق به امور ریز آگاه است، و ایجاد کننده‌ی هر چیز او را از موادی ایجاد می‌کند، و خدای آفریدگار آگاه بزرگ خلق کرد و آفرید بدون آن که مواد اولیه داشته باشد. گفتم: فدایت شوم آیا غیر خدای بزرگ، خالق و آفریدگاری داریم؟ فرمود: خدای بزرگ می‌فرماید: «بزرگ است خداوند که بهترین آفریدگاران است»، که با این گفتار خبر داد که در میان بندگانش آفریدگارانی است، از گروه ایشان عیسی بن مریم است، که از گل به اذن خدا همانند جسم پرنده‌ای را آفرید و در آن دمید و به اذن الهی پرنده‌ای شد، و سامری برای یهودیان گوساله‌ای آفرید که صدا می‌کرد.

گفتم: عیسی از گل پرنده‌ای را خلق کرد تا دلیلی برای نبوت او باشد، و سامری گوساله‌ای را آفرید تا نبوت موسی را درهم بشکند، و خداوند خواست که اینگونه تحقق یابد، و بسیار عجیب است. فرمود: وای بر تو ای فتح، خداوند دوگونه اراده و خواست دارد، اراده‌ی قطعی و تحقق یابنده و اراده‌ای که با آن امر و نهی می‌نماید، نهی می‌کند در حالی که اراده‌ی قطعی‌اش انجام دادن بوده، و امر می‌کند در حالی که اراده‌ی قعطی‌اش تحقق نیافتن است، آیا ندیده‌ای که حضرت آدم و زنش را از خوردن درخت منع کرد در حالی که اراده‌ی قطعی‌اش خوردن آن بود، و اگر اراده‌ی قطعی‌اش نخوردن بود نمی‌خوردند، و اگر با این حال می‌خوردند خواستشان بر خواست خدا غالب می‌گردید، و حضرت ابراهیم را به سر بریدن پسرش اسماعیل امر نمود ولی اراده‌اش تحقق نیافتن این عمل بود، و اگر اراده نمی‌کرد که سر اسماعیل بریده نشود خواست ابراهیم بر خواست خدای بزرگ غالب می‌گردید.

گفتم: بر من گشایش وارد ساختی خداوند بر تو گشایش وارد سازد، جز آن که خدا را شنوا و بینا نامیدی آیا منظور شنوا با گوش و بینا بودن با چشم است؟ فرمود: خداوند می‌شنود با آنچه می‌بیند، و می‌بیند با آنچه می‌شنود، بیناست نه با چشمی همانند چشم مخلوقات، و شنواست نه با گوش شنوندگان، لکن چون چیزی از دید او مخفی نمی‌باشد، حتی جای پای مورچه‌ی سیاه بر سنگ سیاه در شب بسیار تاریک در زیر خاک و دریا از دیدش پنهان نیست، از این رو او را بینا نامیدیم، نه آن که چشمی همانند مخلوقات دارد، و چون الفاظ گوناگون بر او مشتبه نمی‌گردد، و سخنی او را از شنیدن سخن دیگری بازنمی‌دارد او را شنوا نامیدیم، نه این که گوشی همانند گوش شنوندگان داشته باشد. گفتم: فدایت شوم مسأله‌ای باقی مانده است؟ فرمود: خداوند پدرت را بیامرزد مسأله‌ات را بگو. گفتم: آیا خداوند در گذشته می‌دانسته چیزی که نبوده بعد از تحقق یافتن چگونه می‌باشد؟ فرمود: وای بر

تو مسأله‌هایت سنگین است، آیا نشنیده‌ای خداوند می‌فرماید: «اگر در دو جهان معبودهائی جز خدا وجود داشت فساد در جهان تحقق می‌یافت»، و فرمود: «و گروهی بر گروه دیگر برتری می‌جستند»، و از قول جهنمیان فرموده: «ما را خارج ساز تا کار نیک انجام دهیم بر خلاف آنچه در گذشته انجام می‌دادیم»، و فرمود: «و اگر بازگردانده شوند به آنچه از آن منع شدند بازگشته و آن امور را انجام می‌دهند»، پس خداوند آگاه است به چیزهائی که نبوده است که پس از تحقق یافتن چگونه می‌باشند. برخاستم تا دست و پای امام را ببوسم، سرشان را پیش آوردند و چهره و دست آن حضرت را بوسیده و از نزد ایشان خارج شدم، در حالی که بر اثر خیر و برکتی که به من رسیده بود خرسندی و خوشحالی بسیاری بر من عارض شده بود که قادر به بیان آن نیستم.

کلامه فی التوحید و نفی التشبیه

عن الفتح بن یزید الجرجانی قال: لقیته علیه‌السلام علی الطریق عند منصرفی من مکهٔ الی خراسان، و هو سائر الی العراق، فسمعته یقول: من اتقی الله یتقی، و من اطاع الله یطاع.

فتلطفت فی الوصول الیه، فوصلت فسلمت، فرد علی السلام، ثم قال:

یا فتح! من ارضی الخالق لم یبال بسخط المخلوق، و من اسخط الخالق فقمن ان یسلط علیه سخط المخلوق، و ان الخالق لا یوصف الا بما وصف به نفسه، و انی یوصف الـذی تعجز الحواس ان تدرکه، و الاوهام ان تناله، و الخطرات ان تحده، و الابصار عن الاحاطهٔ به، جل عما وصفه الواصفون، و تعالی عما ینعته الناعتون، نأی فی قربه، و قرب فی نأیه، فهو فی بعده قریب، و فی قربه بعید، کیف الکیف فلا یقال له: کیف، و این الاین فلا یقال له: این، اذ هو مبدع الکیفوفیهٔ و الا ینونیهٔ.

یا فتح! کل جسم مغذی بغذاء الا الخالق الرزاق، فانه جسم الاجسام، و هو لیس بجسم و لا صورهٔ، لم یتجزأ، و لم یتناه، و لم یتزاید، و لم یتناقص، مبرء من ذات ما رکب من جسمه، و هو اللطیف الخبیر، السمیع البصیر، الواحد الاحد، الصمد لم یلد و لم یولد، و لم یکن له کفوا احد.

منشیء الاشیاء، و مجسم الاجسام، و مصور الصور، لو کان کما یقول المشبههٔ لم یعرف الخالق من المخلوق، و لا الرازق من المرزوق، و لا المنشیء من المنشأ، لکنه المنشیء، فرق بین من جسمه و صوره و شیئه و بینه، اذ کان لا یشبهه شیء.

قلت: فالله واحد و الانسان واحد، فلیس قد تشابهت الوحدانیهٔ؟

فقال: احلت ثبتک الله، انما التشبیه فی المعانی، فاما فی الاسماء فهی واحدهٔ، و هی دلالهٔ علی المسمی، و ذلک ان الانسان و ان قیل واحد، فانه یخبر انه جثهٔ واحدهٔ و لیس باثنین، و الانسان نفسه لیس بواحد، لان اعضاءه مختلفهٔ، و الوانه مختلفهٔ غیر واحدهٔ، و هو اجزاء مجزأهٔ لیس سواء، دمه غیر لحمه، و لحمه غیر دمه، و عصبه غیر عروقه، و شعره غیر بشره، و سواده غیر بیاضه، و کذلک سائر جمیع الخلق.

فالانسان واحد فی الاسم، لا واحد فی المعنی، و الله جل جلاله واحد لا واحد غیره، و لا اختلاف فیه، و لا تفاوت، و لا زیادهٔ، و لا نقصان، فاما الانسان المخلوق المصنوع المؤلف فمن اجزاء مختلفهٔ و جواهر شتی، غیر انه بالاجتماع شیء واحد.

قلت: فقولک اللطیف، فسره لی، فانی اعلم ان لطفه خلاف لطف غیره للفصل، غیر انی احب ان تشرح لی. فقال: یا فتح! انما قلت: اللطیف للخلق و لعلمه بالشیء اللطیف، الا تری الی اثر صنعه فی النبات اللطیف و غیر اللطیف، و فی الخلق اللطیف من اجسام الحیوان من الجرجس و البعوض، و ما هو اصغر منهما مما لا یکاد تستبینه العیون، بل لا یکاد یستبان لصغره الذکر من الانثی، و المولود من القدیم، فلما رأینا صغر ذلک فی لطفه و اهتدائه للسفاد، و الهرب من الموت، و الجمع لما یصلحه بما فی لجج البحار، و ما فی لحاء الاشجار و المفاوز و القفار، و افهام بعضها عن بعض منطقها، و ما تفهم به اولادها عنها، و نقلها الغذاء الیها، ثم تألیف الوانها حمرهٔ مع صفرهٔ، و بیاض مع حمرهٔ، علمنا ان خالق هذا لطیف، و ان کل صانع شیء فمن شیء صنع، و الله الخالق اللطیف الجلیل خلق و صنع لا من شیء. قلت: جعلت فداک، و غیر الخالق الجلیل خالق؟ قال: ان الله تبارک و تعالی یقول: «تبارک الله احسن الخالقین» [۱] ، فقد

اخبر ان فی عباده خالقین، منهم عیسی بن مریم خلق من الطین کهیئة الطیر باذن الله، فنفخ فیه فصار طائرا باذن الله، و السامری خلق لهم عجلا- جسدا له خوار. قلت: ان عیسی خلق من الطین طیرا دلیلا- علی نبوته، و السامری خلق عجلا- جسدا لنقض نبوة موسی علیه‌السلام و شاء الله ان یکون ذلک کذلک، ان هذا لهو العجب. فقال: و یحک یا فتح ان لله ارادتین و مشیتین: ارادة حتم و ارادة عزم، ینهی و هو یشاء و یأمر و هو لا یشاء، او ما رأیت انه نهی آدم و زوجته عن ان یأکلا من الشجرة و هو شاء ذلک، و لو لم یشأ لم یأکلا و لو اکلا لغلبت مشیتهما مشیة الله، و امر ابراهیم بذبح ابنه اسماعیل علیهماالسلام و شاء ان لا یذبحه، و لو لم یشأ ان لا یذبحه لغلبت مشیة ابراهیم مشیة الله عزوجل. قلت: فرجت عنی فرج الله عنک، غیر انک قلت: السمیع البصیر، سمیع بالاذن و بصیر بالعین؟

فقال: انه یسمع بما یبصر، و یری بما یسمع، بصیر لا بعین مثل عین المخلوقین، و سمیع لا بمثل سمع السامعین، لکن لما لم یخف علیه خافیة من اثر الذرة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء تحت الثری و البحار، قلنا بصیر لا بمثل عین المخلوقین، و لما لم یشتبه علیه ضروب اللغات و لم یشغله سمع عن سمع قلنا سمیع لا بمثل سمع السامعین.

قلت: جعلت فداک قد بقیت مسألة؟ قال: هات، لله ابوک. قلت: یعلم القدیم الشیء الذی لم یکن ان لو کان کیف کان یکون؟ قال: ویحک، ان مسائلک لصعبة، اما سمعت الله یقول: «لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا» [۲] ، و قوله: «و لعلا بعضهم علی بعض» [۳] ، و قال یحکی قول اهل النار: «اخرجنا نعمل صالحا غیر الذی نعمل» [۴] ، و قال: «و لو ردوه لعادوا لما نهوا عنه» [۵] ، فقد علم الشیء الذی لم یکن ان لو کان کیف کان یکون. فقمت لاقبل یده و رجله، فادنی رأسه فقبلت وجهه و رأسه، و خرجت و بی من السرور و الفرح ما اعجز عن وصفه، لما تبینت من الخیر و الحظ.

پی نوشت ها:

[۱] المؤمنون: ۱۴.

[۲] الانبیاء: ۲۲.

[۳] المؤمنون: ۹۱.

[۴] فاطر: ۳۷.

[۵] الانعام: ۲۸.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

توحید

آن حضرت از توحید مورد سؤال قرار گرفت و به ایشان گفته شد: خداوند از ازل بوده و چیزی با او نبوده است، سپس اشیا را ایجاد کرد و برای خود بهترین نام‌ها را برگزید، پس از ازل نام‌ها و حروف با خداوند همراه بوده‌اند؟ امام در پاسخ مرقوم فرمود: خداوند از ازل بود سپس آنچه خواست را خلق کرد، برای تقدیرات الهی بازگرداننده و برای احکامش رد کننده‌ای نیست، اوهام توهم کنندگان در تو حیران گردیده، و دیده‌ی بینندگان از دیدار تو کوتاه شده، و اوصاف توصیف‌گران در توصیفت درهم ریخته، و گفتارهای خطارونده‌گان از درک منزلت والایت و رسیدن به جایگاه برترت به نابودی گرائیده است. پس او در جایگاهی است که نهایتی برای آن نبوده، و در مکانی است که دیده یارای دیدار او به اشاره و عبارتی نیست، و دور باد دور باد.

کلامه فی التوحید

سئل علیه‌السلام عن التوحید، فقیل له: لم یزل الله وحده، لا شیء معه ثم خلق الاشیاء بدیعا، و اختار لنفسه احسن الاسماء، اولم تزل

الاسماء و الحروف معه قدیمهٔ؟ فکتب:

لم یزل الله موجودا، ثم کون ما اراد، لا راد لقضائه، و لا معقب لحکمه، تاهت اوهام المتوهمین، و قصرت طرف الطارفین، و تلاشت اوصاف الواصفین، و اضمحلت اقاویل المبطلین عن الدرک لعجیب شأنه، و الوقوع بالبلوغ علی علو مکانه، فهو بالموضع الذی لا یتناهی، و بالمکان الذی لم تقع علیه الناعتون باشارهٔ و لا عبارهٔ، هیهات هیهات.

منبع: صحیفه‌ی امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

ترغیب به آخرت

خداوند دنیا را سرای آزمایش و آخرت را سرای پایانی قرار داد، و بلاهای دنیایی را سبب ثواب آخرت قرار داد، و ثواب آخرت را پاداش بلاهای دنیا مقرر داشت.

قوله فی الترغیب فی الاخرهٔ

ان الله جعل الدنیا دار بلوی و الاخرهٔ دار عقبی، و جعل بلوی الدنیا لثواب الاخرهٔ سببا و ثواب الاخرهٔ من بلوی الدنیا عوضا.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

توبه نصوح

حقیقت توبه آن است که باطن با ظاهر مطابقت داشته باشد و حتی بهتر از آن باشد.

قوله فی التوبهٔ النصوح

ان یکون الباطن کالظاهر و افضل من ذلک.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

ترغیب به نماز شب و روزه روز

شب بیداری خواب را شیرینتر، و گرسنگی غذا را گواراتر می‌سازد.

قوله فی الحث علی قیام اللیل و صیام النهار

السهر الذ للمنام، و الجوع یزید فی طیب الطعام.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

ترغیب به عمل

بستر مرگت را در میان خانواده‌ات به یاد آور، که نه پزشکی مانع مرگ تو خواهد بود، و نه دوستی به تو سودی تواند رساند.

قوله فی الترغیب الی العمل

اذکر مصرعک بین یدی اهلک، لا طبیب یمنعک، و لا حبیب ینفعک.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

تکلم به زبان ترکی

ابوهاشم جعفری می گوید: هنگامی که «بغا» سردار سپاه واثق، برای دستگیری اعراب از مدینه عبور می کرد، در مدینه بودم. امام هادی علیه‌السلام به ما فرمود: «برویم تجهیزات این ترک را ببینیم». بیرون آمدیم و توقف کردیم. سپاه آماده او از نزد ما گذشتند و ترک رسید. امام با او چند کلمه به زبان ترکی صحبت کردند. او از اسب پیاده شد و پای مرکوب امام را بوسید.

ابوهاشم می گوید: «ترک را قسم دادم که با تو چه گفت». ترک پرسید: «این مرد پیامبر است؟»

گفتم: «نه». گفت: «مرا به اسمی خواند که در کوچکی در بلاد ترک به آن نامیده می‌شدم و تا این ساعت هیچ کس از آن اطلاع نداشت». [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اعلام الوری، ص ۳۵۹.

منبع: زندگانی چهارده معصوم؛ سید محسن خرازی و سایر هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق؛ مسجد مقدس جمکران چاپ اول پاییز ۱۳۸۶.

تواضع و محبت شیران درنده

می گویند: در زمان متوکل زنی ادعا کرد که: «من زینب دختر فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام می‌باشم.» متوکل گفت: «از زمان زینب تا به حال سالها گذشته است ولی تو جوان هستی.»

او گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست بر سر من کشید و دعا کرد که در هر چهل سال، جوانی من برگردد.»

متوکل، بزرگان آل ابوطالب و اولاد عباس و قریش را طلبید. همه گفتند: «این زن دروغ می گوید، حضرت زینب علیهاالسلام در فلان سال وفات کرده است.»

آن زن گفت: «اینها خودشان دروغ می گویند، من از مردم پنهان بودم و کسی از حال من مطلع نبود تا اینکه اکنون ظاهر شده‌ام.»

متوکل قسم خورد که باید از روی حجت و دلیل، ادعای او را باطل کرد. آنها گفتند: «بفرست تا امام هادی علیه‌السلام بیاید، شاید او از روی حجت، ادعای این زن را باطل کند.» پس متوکل، امام هادی علیه‌السلام را طلبید و جریان را با وی مطرح کرد. حضرت فرمود: «دروغ می گوید، زینب در فلان سال وفات کرد.» متوکل گفت: «دلیلی بر بطلان حرف او بیان کن.» حضرت فرمود: «حجت

بر بطلان سخن او این است که گوشت فرزندان فاطمه علیهاالسلام بر درندگان حرام است، او را نزد شیران بفرست، اگر راست گفته باشد شیران او را نمی‌خورند.» متوکل به آن زن گفت: «چه می گوئی؟» زن گفت: «می‌خواهد مرا به این وسیله بکشد.» حضرت فرمود: «اینجا گروهی از فرزندان فاطمه می‌باشند، هر کدام را که می‌خواهی بفرست تا این مطلب برایت روشن شود.» در این هنگام صورتهای همه تغییر یافت، بعضی گفتند: «چرا به دیگری حواله می کند و خودش نمی‌رود؟» متوکل گفت: «ای اباالحسن! چرا خود به نزد شیران نمی‌روی؟» حضرت فرمود: «هر گونه میل تو است، اگر می‌خواهی من به نزد درندگان می‌روم.» متوکل این مطلب را غنیمت دانست و گفت: «خود شما نزد درندگان بروید.»

پس نردبانی گذاشتند و حضرت داخل آن درندگان شد و در آنجا نشست. شیران خدمت آن حضرت آمدند و از روی خضوع سر خود را در جلوی آن حضرت بر زمین می‌نهادند. آن حضرت دست بر سر شیران می‌مالید و امر کرد که کنار بروند.

پس همگی از آن حضرت اطاعت کردند و به کناری رفتند. وزیر متوکل گفت: «این کار به صلاح ما نیست، زود آن حضرت را بیرون بیاور تا مردم این مطلب را از او مشاهده نکنند.»

پس متوکل از امام هادی علیه‌السلام درخواست کرد که بیرون بیاید، همین که آن حضرت پا بر نردبان گذاشت، شیران دور آن حضرت جمع شدند و خود را بر جامه‌ی آن حضرت می‌مالیدند. حضرت اشاره کرد که برگردند. پس آنها برگشتند و حضرت بالا آمد و فرمود: «هر کس گمان می کند که از اولاد فاطمه است، داخل اینجا شود.»

در این هنگام آن زن گفت: «من ادعای باطلی کردم و من دختر فلان مرد هستم و فقر باعث شد که من این نیرنگ را بزنم.» متوکل گفت: «او را نزد شیران بیفکنید تا او را بدرند.»

پس مادر متوکل شفاعت او را نمود و متوکل او را بخشید. [۱] . (در زمان امام رضا علیه‌السلام نیز زنی، یک چنین ادعایی نمود و به وسیله‌ی درندگان، هلاک گردید.)

پی نوشت ها:

[۱] منتهی الآمال.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

تبدیل ریگها به طلاهای خالص

ابوهاشم می گوید: در خدمت امام هادی علیه‌السلام برای دیدن یکی از طالبین به بیرون شهر رفتم. در میان راه حرف قرض و پریشانی به میان آمد، پس آن حضرت دست مبارکش را دراز کرده و مشتی ریگ برداشت و به من گفت: «این را خرج کن اما به کسی نگو.» وقتی که به خانه آمدم، دیدم آن ریگها، رنگ سرخ آتشی دارد. پس آنها را پیش زرگری بردم. آن زرگر گفت: «تا به حال در عمر خود طلای به این خوبی ندیده‌ام. این را از کجا آورده‌ای؟!»

گفتم: «از زمانهای قدیم به من رسیده است.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] حدیقة الشیعه.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

تصویر و شیر درنده

خلفای عباسی هر چند از نظر نسب، قرابت و خویشاوندی با ائمه اطهار علیهم‌السلام داشتند و در حضرت «عبد المطلب» که پدر عباس و ابوطالب بود، مشترک بودند، ولی با این حال، بدتر از بنی امیه عمل کردند. و ظلم و ستمهای فراوانی به اولاد علی علیه‌السلام روا داشتند و از هیچ‌گونه تحقیر و ستم در مورد خاندان عصمت فروگذار نکردند.

متوکل یکی از خلفای عباسی است که از هر راهی تلاش داشت امام هادی علیه‌السلام را تحقیر کند و شخصیت و عظمت او را درهم شکند. از جمله، روزی فردی را به سراغ شعبده باز و جادوگر بی‌نظیری فرستاد که اهل هندوستان و از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام به شمار می‌آمد. متوکل به او هزار دینار طلا داد که حضرت هادی علیه‌السلام را تحقیر و شرمنده کند. او نیز قبول کرد و در مجلس مهمانی خلیفه در کنار حضرت هادی علیه‌السلام نشست. و در قرص نانی عمل سحر انجام داد؛ به گونه‌ای که وقتی حضرت هادی علیه‌السلام دست مبارک خود را به طرف آن نان دراز کرد؛ نان به هوا پرید. و حاضران خندیدند و حضرت را به خیال خامشان تحقیر کردند.در کنار شعبده باز هندی بالشی قرار داشت که روی آن تصویر شیر بود. امامِ کائنات و صاحب ولایت تکوینی، دست مبارکش را بر آن تصویر نهاد و فرمود: این فاسق را بگیر! [با عنایت الهی و کرامت امام هادی علیه‌السلام] آن تصویر به شیر درنده تبدیل شد و در جا ساحر هندی را پاره کرد و بلعید! [و جریان مجلس هارون و امام موسی بن جعفر علیهماالسلام و امام رضا علیه‌السلام و مأمون تکرار شد] و شرکت کنندگان در مجلس مبهوت و متحیر ماندند. متوکل از آن امام بزرگوار درخواست کرد که دستور دهد آن شیر، ساحر هندی را برگرداند.

حضرت فرمود: «او را دیگر نخواهی دید. آیا تو دشمنان خدا را بر دوستان او مسلط می‌کنی!» این جمله را فرمود و مجلس متوکل را ترک گفت.

[۱].

پی نوشت ها:

[۱] بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۴۴، ح ۲۸؛ کشف الغمّهٔ، ج ۲، ص ۳۹۲؛ تجلیات ولایت، ص ۴۸۰.

منبع: گوشه‌ای از کرامات امام هادی؛ حسین تربتی برگرفته از ماهنامه مبلغان.

تأویل لا حول و لا قوهٔ الا بالله

طبرسی می‌گوید: یکی از مطالبی که امام هادی علیه‌السلام به اهوازی‌ها نوشت این بود: عبایه اسدی از امیرمؤمنان علیه‌السلام، پیرامون تفسیر لا حول و لا قوهٔ الا بالله پرسید: حضرت علیه‌السلام فرمود: هیچ [حاجب و] حائلی از معصیت‌های خدا نداریم مگر با عصمت [و نگهداری] خدا، و هیچ توانی بر اطاعت خدا نداریم مگر با یاری خدا.

قال الطبرسی: فیما کتب أبوالحسن العسکری علیه‌السلام الی أهل الأهواز: سأل عبایهٔ الأسدی أمیرالمؤمنین علیه‌السلام عن تأویل «لا حول و لا قوهٔ الا بالله» فقال علیه‌السلام:

لا حول لنا من معاصی الله الا بعصمهٔ الله، و لا قوهٔ لنا علی طاعهٔ الله الا بعون الله [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الاحتجاج ۲: ۴۹۴، بحارالأنوار ۹۳: ۱۸۶ ح ۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تسبیح امام هادی

راوندی می گوید:

تسبیح امام هادی علیه‌السلام در روز چهاردهم و پانزدهم این است: پاک و منزه است خدایی که همیشه هست، و فراموش نمی کند، پاک و منزه است خدایی که قائم [به ذات خود] است، و بیهوده عمل نمی کند، پاک و منزه است خدایی که [ذاتا] بی‌نیاز است، و محتاج نمی‌شود، خدا را پاک و منزه می‌شمارم، و ستایشش می کنم.

قال الراوندی:

تسبیح علی بن محمد النقی علیهماالسلام فی الیوم الرابع عشر و الخامس عشر:

سبحان من هو دائم لا یسهو، سبحان من هو قائم لا یلهو، سبحان من هو غنی لا یفتقر، سبحان الله و بحمده [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الدعوات: ۹۴، بحارالأنوار ۹۴: ۲۰۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تربت امامان یکی است

طوسی با سند خود از محمد بن سلیمان زرقان نقل می کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام به من فرمود: ای زرقان! تربت ما یکی بود، چون روزگار طوفان نوح فرارسید، تربت، پراکنده شد، و قبرهای ما گوناگون شد، و تربت ما یکی است.

و روی أیضا:

عن محمد بن أحمد بن داود القمی، عن الحسن بن أحمد بن ادریس القمی، قال: حدثنا أبی، قال: حدثنا الحسن بن علی الدقاق، عن ابراهیم بن الزیات، قال: حدثنی محمد بن سلیمان زرقان، وکیل الجعفری الیمانی، قال: حدثنی الصادق بن الصادق علی بن محمد صاحب العسکر علیهماالسلام قال: قال لی:

یا زرقان! ان تربتنا کانت واحدة، فلما کان أیام الطوفان افترقت التربة، فصارت قبورنا شتی، و التربة واحدة [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۶: ۱۰۹ ح ۱۹۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

توحید خدای بزرگ

خدایا! اوهام توهم کنندگان در تو حیران گردیده، و دیده‌ی بینندگان از دیدار تو کوتاه شده، و اوصاف توصیف گران در توصیفت در هم ریخته، و گفتارهای خطا روندگان از درک منزلت والایت و رسیدن به جایگاه برترت به نابودی گرائیده است.

تو در جایگاهی هستی که نهایتی برای آن نبوده، و دیدگان را یارای احساس تو با اشاره و عبارت نیست، و دور باد و دور باد، ای آغازگر ای یکتا ای یگانه، به عزت و بزرگواری در مقام والایی قرار گرفتی و با افتخار و قدرت در ورای هر نهایت و پایانی در منزلت برتری استوار یافتی.

دعاؤه فی التوحید لله تعالی

الهی تاهت اوهام المتوهمین، و قصر طرف الطارفین، و تلاشت اوصاف الواصفین، و اضمحلت اقاویل المبطلین عن الدرک لعجیب شأنک، او الوقوع بالبلوغ الی علوک.

فانت فی المکان الذی لا یتناهی، و لم تقع علیک عیون باشارهٔ و لا عبارهٔ، هیهات ثم هیهات، یا اولی، یا وحدانی، یا فردانی، شمخت فی العلو بعز الکبر، و ارتفعت من وراء کل غورهٔ و نهایهٔ بجبروت الفخر.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

تسبیح خدای سبحان

پاک و منزه است آن که تعریف و توصیف نمی‌شود، و شبیهی ندارد، و چیزی همانند او نیست، و او شنوا و بیناست.

پاک و منزه است آن که همانندی برای او نیست، و جسم و صورتی ندارد.

دعاؤه فی التسبیح لله سبحانه

سبحان من لا یحد و لا یوصف، و لا یشبهه شیء، و لیس کمثله شیء، و هو السمیع البصیر.

سبحان من لیس کمثله شیء، لا جسم و لا صورهٔ.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

تمجید خدا قبل از ذکر دعا

از آن حضرت روایت شده که فرمود: هر که این دعا را پیشاپیش دعاهایش بخواند خواسته‌اش اجابت می‌شود: آنچه خداوند بخواهد تحقق می‌یابد در حالی که به خدا روی می‌کنم، آنچه خداوند بخواهد تحقق می‌یابد در حالی که خداوند را پرستش می‌کنم، آنچه خداوند بخواهد تحقق می‌یابد در حالی که از خداوند انتظار لطف و رحمت دارم، آنچه خداوند بخواهد تحقق

می‌یابـد در حالی که در برابر خداونـد اظهار ذلت و خواری می‌کنم، آنچه خداونـد بخواهـد تحقق می‌یابـد در حالی که از خـداوند طلب یاری می‌نمایم، آنچه خداونـد بخواهـد تحقق می‌یابـد در حالی که از خداوند آرامش می‌خواهم، آنچه خداوند بخواهد تحقق می‌یابـد در حـالی که در برابر خداونـد خضـوع می‌کنم، آنچه خداونـد بخواهـد تحقق می‌یابـد در حـالی که در برابر خداونـد زاری می‌نمایم، آنچه خداوند بخواهد تحقق می‌یابد در حالی که از خداوند یاری می‌جویم، آنچه خداوند بخواهد تحقق می‌یابد در حالی کـه از خداونـد فریادرسـی می‌طلبـم، آنچـه خداونـد بخواهـد تحقـق می‌یابـد در حـالی که نیرو و تـوانی جز به خـدای برتر و والاـتر نمی‌باشد.

دعاؤه فی تمجید الله قبل ذکر الدعاء

عنه علیه‌السلام: من قدم هذا الدعاء امام دعائه استجیب له:

ماشاءالله توجها الی الله، ماشاءالله تعبـدا لله، ماشاءالله تلطفا لله، ماشاءالله تذللا لله، ماشاءالله اسـتنصارا بالله، ماشاءالله اسـتکانهٔ لله، ماشاءالله تضرعا الی الله، ماشاءالله استعانهٔ بالله، ماشاءالله استغاثهٔ بالله، ما شاء الله، لا حول و لا قوهٔ الا بالله العلی العظیم.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

تعویذ برای درد سر

اسحاق بن ابراهیم از آن حضرت نقل می‌کند: روزی نزد ایشان بودم یکی از دوستانمان از بیماری خود سخن گفت و عرضه داشت: ای پسـر پیامبر خـدا خانواده‌ام به این بیماری ملعون بسیار دچار می‌شونـد فرمود آن چیست؟ گفت: سـردرد، فرمود: کاسه‌ای از آب بردار و این آیه را بر آن بخوان:

آیـا کافران نمی‌نگرنـد که آسـمان‌ها و زمین بسته بودنـد و ما آنها را گشودیم و از آب هر چیزی را زنـده گردانـدیم آیا پس ایمان نمی‌آورند.

سپس آن را بنوش که اگر خدا بخواهد ضرر نمی‌رساند.

دعاؤه فی العوذهٔ لوجع الرأس

عن اسـحاق بن ابراهیم، عن ابی‌الحسن العسـکری علیه‌السـلام قال: حضرته یوما و قد شکی الیه بعض اخواننا، فقال: یا بن رسول‌الله ان اهلی یصیبهم کثیرا هذا الوجع الملعون، قال: و ما هو؟ قال: وجع الرأس، قال: خذ قدحا من ماء و اقرء علیه:

اولم یر الـذین کفروا ان السـموات و الاـرض کانتا رتقا ففتقناهما و جعلنا من المآء کل شـیء حی افلا یؤمنون. [۱] . ثم اشـربه، فانه لا یضر ان‌شاءالله تعالی.

پی نوشت ها:

[۱] الانبیاء: ۳۰.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

تعویذ برای بیماری ام‌صبیان

یکی از اصحاب به آن حضرت نامه نوشت در مورد کودکی که بیماری ام‌صبیان او را آزار می‌دهد، فرمود: در برگه‌ای این را بنویس و بر او آویزان نما:

به نام خدای برتر و بزرگ، بردبار و بزرگوار، دیرینه‌ای که زوال نپذیرد، پناه می‌برم به عزت زنده‌ای که نمی‌میرد از شر هر زنده‌ای که می‌میرد.

دعاؤه فی العوذة لریح ام‌الصبیان

کتب بعضهم الی ابی‌الحسن العسکری علیه‌السلام فی صبی له یشتکی ریح ام‌الصبیان، فقال: اکتب فی ورق و علقه علیه:

بسم الله العلی العظیم، الحلیم الکریم، القدیم الذی لا یزول، اعوذ بعزة الحی الذی لا یموت من شر کل حی یموت.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

تاویل و تفسیر قرآن

ائمّه علیهم السلام تمامی قرآن و تأویل و تفسیر قرآن را آن‌گونه که منظور خداوند از نزول آن بوده، می‌دانند.

قال الباقر علیه السلام: «ما اِدَّعی اَحَدٌ مِن النّاسِ اَنَّهُ جَمَعَ القُرآنُ کله کما اَنزَلَ الاَّ کَذّابٌ و ما جَمَعَهُ و حَفَظَهُ کما نَزَلَه اللّهُ تَعالی الاَّ علی بن ابی‌طالب علیه السلام و الائمّةُ مِن بَعدِهِ علیهم السلام».[۱] امام باقر علیه السلام فرمودند: کسی از مردم ادعا نکرده است که همه قرآن را آن چنان که فرود آمده جمع‌آوری کرده است، مگر آنکه دروغ می‌گوید. قرآن را آن‌گونه که خداوند متعال فروفرستاد جمع نکرد و حفظ ننمود، مگر علی بن ابی‌طالب، و امامان پس از او.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۲۲۸.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

تقسیم کننده بهشت و دوزخ بودن

خداوند آنها را در روز رستاخیز به مقامی نائل می‌فرماید که دوزخ وبهشت را در بین مردم تقسیم می‌نمایند و این مقام مختص به ائمّه طاهرین علیهم السلام است.

قال علی علیه السلام: «أنا قَسیم بَین الجَنَّة و النّار».[۱] .

حضرت علی علیه السلام فرمودند: من (از طرف خداوند) بهشت و دوزخ را تقسیم می‌نمایم.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۱۹۶.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

تصریح بر امامت حضرت هادی

بزرگـان شیعه به مسأله امامت اهمیت زیادی دادهانـد، زیرا که امامت از نظر آنها یکی از اصول اسـلام است. این بزرگان همواره از امـام حاضـر، دربـاره امـام بعـدی سؤال می‌کردنـد تـا پس از وی به او مراجعه کننـد و به ولاـیت و اطـاعت تسـلیم شونـد. گروهی از فرزانگـان و افراد موثق اسـلامی، احـادیثی دربـاره امـامت امـام هـادی علیه‌السـلام از پـدرش امام جواد علیه‌السلام به شـرح ذیل نقل کرده‌اند:

۱- اسماعیل بن مهران

اسـماعیل بن مهران، در نخستین سـفرش موقعی که وارد بغـداد شـد، به خـدمت امام جواد علیه‌السـلام شـتافت و عرض کرد: «فدایت شوم، من در این حال بر شما بیمناکم، پس از شما چه کسی عهده‌دار امامت است؟» امام علیه‌السلام با لبخندی شیرین رو به وی کرد و فرمود: «در این سـال، آن پیشامـدی که تو تصور کرده‌ای اتفاق نخواهـد افتاد.» [۱] . امام علیه‌السـلام با این سـخن آن ترسی را که اسـماعیل، از سوء نیتی که خلیفه عباسـی دربـاره امـام داشت، برطرف کرد. و چون معتصم امـام علیه‌السـلام را احضـار کرد، دوبـاره اسماعیل خواست امام پس از آن بزرگوار را بشناسد این بود که پرسید: «شما تشریف می‌برید، پس امام بعد از شما کیست؟...»

این مرتبه امام علیه‌السـلام گریه کرد، و از سـفر خود بیمناک بود، و احساس می‌کرد که دوباره به مـدینه برنمی‌گردد، از این رو امام پس از خود - یعنی فرزندش امام هادی علیه‌السلام - را تعیین کرد و فرمود: «اکنون که بیم جان من می‌رود، امر امامت پس از من بر عهده پسرم علی است...» [۲] . پیشگویی امام به حقیقت پیوست و معتصم عباسی، امام علیه‌السلام را در اوان جوانی و نشاط زندگی، مخفیانه کشت.

۲- خیرانی

از جمله راویان حدیث بر امامت امام هادی علیه‌السـلام، یکی از خیرانی است که از پدرش امام جواد علیه‌السـلام روایت کرده که ما حدیث او را در بحثهای آینده نقل خواهیم کرد.

۳- صقر بن ابی‌دلف

صقر بن ابی‌دلف از امام جواد علیه‌السـلام حدیثی را بر امامت امام هادی علیه‌السـلام نقل کرده، می‌گوید: از ابوجعفر محمد بن علی الرضـا علیه‌السـلام، شـنیدم که می‌فرمود: «امـام پس از من، پسـرم علی است، فرمـان او فرمان من، سـخن او سـخن من و اطاعت از او اطاعت من است و پس از وی امامت از آن فرزندش حسن است.» [۳] .

۴- یکی از شیعیان

امـام جواد علیه‌السـلام موقعی که عـازم بغـداد بود، بصـراحت به یکی از شـیعیانش امـامت فرزنـدش هادی علیه‌السـلام را بیان کرد و فرمود: «من می‌روم و امر امامت به پسـرم علی محول است و او همان سـمتی را پس از من نسبت به شما دارد که من پس از پدرم بر شما داشتم.» [۴] .

امام جواد علیه‌السلام در این حدیث بر ضرورت اطاعت از فرزندش تأکید فرموده و همان حقی را برای او نسبت به شیعیان قائل شده که عین همان را خود پس از پدر بزرگوارش داشته است.

۵- احمد بن ابی‌خالد

احمد بن ابی‌خالد نصی را از امام جواد علیه‌السلام بر امامت فرزندش نقل کرده و می‌گوید که ابوجعفر علیه‌السلام پسرش امام هادی را وصـی خود قرار داد. مـا فرازهـای این وصـیت را در مباحث آینـده نقل می‌کنیم. [۵] . شایان ذکر است که شـیعه معتقـد است که تعیین امام برخاسـته از عواطف و تمایلات نفسانی نیست، بلکه امر امامت به دست خدای تعالی است و اوست که امام را برمی‌گزیند

و تعیین می کند و پیامبر – صلی الله علیه و آله – فرمان خدا را ابلاغ می کند. و پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعلان فرموده است که جانشینانش دوازده تن می‌باشند و نصوص فراوانی در این باره به تواتر رسیده است [۶] ، و امام هادی علیه‌السلام یکی از آن دوازده تن می‌باشد.

پی نوشت ها:

[۱] حیاة الامام محمد الجواد: ص ۷۰.

[۲] ارشاد: ص ۳۶۹ و اصول کافی: ۱ / ۳۲۳.

[۳] بحارالانوار: ۱۳ / ۱۲۷، اکمال الدین صدوق.

[۴] اعیان الشیعه: ۴ / ق ۲ / ۲۵۶.

[۵] اصول کافی.

[۶] صحیح مسلم، کتاب الامارة مسند امام احمد بن حنبل: ۵ / ۸۹ صحیح بخاری: ص ۱۶۴.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ مؤلف: باقر شریف قرشی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

توبه نصوح

احمد بن هلال از امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام، درباره توبه نصوح پرسید، امام در پاسخ وی فرمود: «توبه نصوح آن است که باطن چون ظاهر، و بلکه بهتر از ظاهر گردد.» [۱] .

البته حقیقت توبه ریشه کن ساختن گناهان و پاک ساختن نفس از هواجس نفسانی است و آن است که باطن چون ظاهر و بلکه بهتر از آن گردد.

پی نوشت ها:

[۱] معانی الاخبار صدوق.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

تبلیغ دین و زنده کردن پنجاه غلام

مرحوم ابن حمزه‌ی طوسی – که یکی از علماء قرن ششم است – در کتاب خود آورده است:

شخصی به نام بلطون حکایت کند: من مسئول حفاظت خلیفه – متوکل عباسی – بودم و نیروهای لازم را پرورش و آموزش می‌دادم تا آن که روزی، پنجاه نفر غلام از اهل خزر برای خلیفه هدیه آوردند.

متوکل آن‌ها را تحویل من داد و گفت: آموزش‌های لازم را به آن‌ها بده تا در انجام هر نوع دستوری آمادگی کامل داشته باشند، همچنین دستور داد تا نسبت به آن‌ها محبت و از هر جهت کمک شود تا خود را مطیع و فدائی خلیفه بدانند. پس از آن که یک سال سپری شد و سعی و تلاش بسیاری در آموزش و پرورش و تربیت آن‌ها انجام گرفت، روزی در حضور خلیفه ایستاده بودم که ناگهان حضرت ابوالحسن، علی هادی علیه‌السلام وارد شد. هنگامی که حضرت در جایگاه مخصوص قرار گرفت، خلیفه دستور داد

تـا تمـام پنجـاه غلام را در حضور ایشان احضار کنم. پس وقتی آن‌ها در مجلس خلیفه حضور یافتنـد و چشـمشان به حضـرت هادی علیه‌السـلام افتـاد، برای احترام و تعظیم در مقابـل حضـرت روی زمین به سـجده افتادنـد. متوکـل بـا دیـدن چنین صـحنه‌ای بی‌حال و سرافکنـده شـد و در حالی که توان راه رفتن نداشت، با زحمت مجلس را ترک کرد و با بیرون رفتن متوکل، حضـرت هم از مجلس خارج شـد. پس از گـذشت ساعتی متوکل مراجعت کرد و به من گفت: وای به حال تو! این چه کاری بود که غلام‌ها انجام دادنـد؟ از آن‌ها سؤال کن که چرا چنین کردند؟! هنگامی که از غلامان سؤال کردم، که چرا چنین تواضعی را در مقابل آن شخص ناشناس انجام دادیـد؟ اظهار داشـتند: این شـخص در هر سال یک مرتبه نزد ما می‌آیـد و مسائل دین را به ما می‌آموزد و مـدت ده روز برای تبلیغ احکام و معارف دین، نزد ما می‌ماند، ما او را می‌شناسیم، او خلیفه و وصی پیغمبر اسلام می‌باشد.

هنگامی که متوکل عباسـی این مطالب را شـنید، دسـتور داد تا تمامی آن پنجاه نفر کشته شوند، به همین جهت تمامی آن غلامان را سر بریدنـد؛ و فردای آن روز من به سـمت منزل حضـرت ابوالحسن هـادی علیه‌السـلام رفتم، همین که نزدیـک منزل رسـیدم، دیـدم شخصـی جلوی منزل ایسـتاده که ظـاهراً خـادم حضـرت بود، پس نگـاهی عمیق به من کرد و گفت: وارد شو! موقعی که وارد منزل شـدم، دیدم حضـرت در گوشه‌ای نشسـته و مشـغول دعا و تسبیح می باشد، به من خطاب نمود و فرمود: ای بلطوم! با آن غلامان چه کردنـد؟ عرضه داشـتم: یا ابن‌رسول الله! تمامی آن‌ها را سـر بریدند. فرمود: آیا خودت دیدی که سـر تمامی آن‌ها را بریدند و همه‌ی آن‌ها کشـته شدند؟ پاسخ دادم: بلی، به خدا سوگند، من خودم شاهد بودم. فرمود: آیا مایل هستی آن‌ها را زنده ببینی؟ گفتم: آری، دوست دارم. سـپس حضرت به من اشاره نمود که آن پرده را کنار بزن و داخل برو تا آن‌ها را ببینی. هنگامی که پرده را کنار زدم و وارد شدم، ناگهان دیدم که تمام آن افراد زنده شده‌اند و صحیح و سالم کنار هم نشسته‌اند و مشغول خوردن میوه می‌باشند [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الثاقب فی المناقب: ص ۵۲۹، ح ۴۶۵، مدینهٔ المعاجز: ج ۷، ص ۴۹۱، ح ۲۴۸۳.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

تقسیم گوسفند و طی الارض

شخصی از اصحاب امام علی هادی علیه‌السلام – به نام اسحاق جلاب (گلاب گیر) – حکایت کند:

روزی طبق دسـتور آن حضـرت، تعداد بسـیاری گوسـفند خریداری کردم و سـپس آن‌ها را در طویله‌ای بزرگ – که در گوشه‌ای از منزل ایشان بود – بردم.

پس از گذشت چند روز، امام علیه‌السـلام مرا احضار نمود و به همراه یکدیگر وارد طویله شدیم و با کمک هم، گوسـفندان را جدا و تقسیم می‌کردیم و برای هر کسـی که مورد نظر حضرت بود علامتی را قرار می‌دادیم. بعـد از آن، تعـدادی از آن گوسـفندان را برای فرزندش و مادر او فرستاد، همچنین تعدادی دیگر از آن‌ها را برای اشخاصی که مورد نظر حضرت بودند، فرستاده شد.

سپس به محضر مبارک آن امام همام رفتم و اجازه خواستم تا به بغداد جهت زیارت و دیدار پدر و مادرم بروم؟ حضرت فرمود: فردا را که روز عرفه است صـبر کن و نزد مـا بـاش، بعـد از آن به دیـار خـویش خواهی رفت. پس طبق فرمـان حضـرت، روز عرفه را در خـدمت امام هادی علیه‌السـلام بودم، همچنین شب عیـد قربان را هم در منزل آن حضـرت ماندم و چون هنگام شب عید قربان را هم در منزل آن حضـرت ماندم و چون هنگام سـحر فرارسـید، نزد من آمد و اظهار نمود: ای اسحاق! بلند شو. هنگامی که از خواب بلند شـدم و چشم‌های خود را باز کردم، متوجه شدم که در بغداد جلوی منزل پدرم می‌باشم. پس وارد منزل شدم و بر پدرم سـلام کردم

و با وی دیداری تازه نمودم. بعد از آن، چون دوستان و رفقایم به دیدار من آمدند، به آن‌ها گفتم: من روز عرفه را در شهر سامراء سپری کردم؛ و اکنون روز قربان را در بغداد نزد شماها هستم [۱].

پی نوشت ها:

[۱] اصول کافی: ج ۱، ص ۴۹۸، ح ۳، اختصاص شیخ مفید: ص ۳۲۵، اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۰، ح ۶، مدینة المعاجز: ج ۷، ص ۴۲۳، ح ۲۴۲۵.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

تعیین و خریداری همسر در بغداد

یکی از اصحاب و همسایگان امام هادی علیه‌السلام به نام بشر بن سلیمان حکایت نماید:

روزی حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام مرا به حضور طلبید، همین که نزد آن حضرت وارد شدم، فرمود: تو از خانواده‌ی انصار و از دوستان و علاقه‌مندان ما هستی، شما مورد اطمینان و وثوق ما بوده‌اید، چنانچه ممکن باشد، امروز مأموریتی محرمانه برای ما انجام بده و در آن فضیلتی را برای خود کسب نما. سپس نامه‌ای به زبان رومی مرقوم نمود و با کیسه‌ای که در آن مقدار دویست و بیست دینار بود، تحویل من داد و سپس اظهار داشت: به سمت بغداد حرکت کن، چون وارد بغداد شدی کنار لنگرگاه رود دجله می‌روی؛ در آنجا کنیزفروشان، کنیزان خود را عرضه کرده‌اند و مأمورین حکومتی و نیز عده‌ای از اشراف زادگان مشغول انتخاب و خرید کنیزان دلخواه خود هستند. تو نزدیک نمی‌روی، بلکه از دور شاهد جریان باش تا آن که شخصی به نام عمر بن زید نخاس، کنیزی را با این خصوصیات که دو پیراهن ابریشمین پوشیده برای فروش عرضه می‌کند. ولی کنیز امتناع می‌ورزد و قبول نمی‌کند و هیچ کدام از خریداران را نمی‌پسندد؛ در همین موقع صدائی را به زبان رومی می‌شنوی که می‌گوید: به من بی‌حرمتی شد و آبرویم رفت.

و خریداران با شنیدن این سخن، سعی می‌کنند که او را به هر قیمتی که شده خریداری کنند؛ ولی او نمی‌پذیرد. فروشنده به کنیز گوید: چاره‌ای جز فروش تو ندارم. کنیز جواب دهد: صبر کن، شخص مورد علاقه‌ام خواهد آمد. پس تو در همین لحظه نزد فروشنده می‌روی و می‌گوئی نامه‌ای برایت آورده‌ام و من وکیل صاحب نامه هستم، اگر مایل باشید من کنیز را برای صاحب نامه خریداری می‌کنم. بشر بن سلیمان گوید: تمام آنچه را مولایم فرمود، انجام دادم و چون کنیز چشمش به نامه افتاد، گفت: مرا به صاحب همین نامه بفروش که من پذیرای او هستم و اگر چنین نکنی من خودکشی می‌نمایم. بعد از آن، کنیز را به همان مقدار پولی که حضرت داده بود خریدم و کنیز بسیار خوشحال و مسرور گشت و آن نامه را گرفت و مرتب می‌بوسید و بر چشم و صورت خود می‌نهاد. گفتم: ای کنیز! نامه‌ای که صاحب آن را نمی‌شناسی، چگونه برایش این همه احترام می‌گذاری؟! گفت: تو نسبت به اولیاء خدا و فرزندان پیغمبران (صلوات الله علیهم) معرفت و شناخت کافی نداری، پس خوب گوش کن، تا تو را آگاه سازم.

و سپس افزود: من ملیکه، دختر یشوعا - پسر قیصر روم - هستم و جد مادریم، شمعون وصی و جانشین حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام می‌باشد. جد من - قیصر - خواست تا مرا با پسر برادرش تزویج نماید که موانعی غیر طبیعی مانع آن شد و مجلس عقد و نیز مراسم جشن متلاشی گردید. در آن شب، حضرت عیسی و شمعون علیهماالسلام را در خواب دیدم که در قصر جدم - حضور دارند و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نیز دامادش علی بن ابی طالب و تعدادی از فرزندانش علیهم‌السلام وارد قصر شدند و با عیسی و شمعون مصافحه و معانقه کردند. سپس حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اظهار داشت:

ما آمده‌ایم تا ملیکه – نوه‌ی شمعون – را برای فرزندم ابومحمد – امام حسن عسکری علیه‌السلام – خواستگاری نمائیم. حضرت عیسی به شمعون فرمود: شرافت و فضیلت، به تو روی آورده است؛ شمعون نیز پذیرفت و در همان مجلس خطبه‌ی عقد مرا جاری کردند.

از آن لحظه به بعد،من نسبت به ابومحمد – امام حسن عسکری علیه‌السلام – عشق و علاقه‌ی شدیدی در درون خود احساس کردم و این راز را مخفی نگه داشتم. و هر روز و هر لحظه محبت و علاقه‌ام شدت می‌گرفت تا جائی که سخت مریض شدم و تمام پزشکان را برای معالجه و درمانم آوردند؛ ولی از درمان ناراحتی من ناتوان گشتند. پس از گذشت چند شب، حضرت فاطمه‌ی زهراء سلام الله علیها را در خواب دیدم که به همراه حضرت مریم سلام الله علیها به دیدار من آمده‌اند.

من به حضرت زهراء سلام الله علیها عرضه داشتم: چرا فرزندت ابومحمد با من قطع رابطه کرده است؛ و او را نمی‌بینم؟ حضرت زهراء سلام الله علیها فرمود: تا هنگامی که مشرک و بر دین نصاری باشی،او نزد تو نخواهد آمد. و سپس حضرت زهرا سلام الله علیه شهادتین را بر من تلقین نمودند و من گفتم: «أشهد أن لا اله الا الله، و أن محمداً رسول الله» و با اقرار و اعتقاد بر این کلمات، مسلمان شدم. شب بعد که بسیار شیفته‌ی دیدار حضرت ابومحمد علیه‌السلام بودم، او را در خواب دیدم و گفتم: بر من جفا نمودی، که مرا در آتش محبت و عشق خودت رها کرده ای؟ فرمود: چون مسلمان شدی، هر شب به دیدار تو خواهم آمد تا خداوند وسیله‌ی زناشوئی ما را فراهم نماید. و مدتی بعد از آن، لشکر اسلام بر ما هجوم آورد و با پیروزی آن‌ها ما اسیر شدیم، که امروز وضعیت مرا این چنین مشاهده می‌کنی؛ و تا به حال هر که نام مرا جویا شده، گفته‌ام من نرجس هستم. بشر بن سلیمان در پایان افزود: وقتی آن بانو را نزد حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام آوردم، خواهرش حکیمه را خواست و به او فرمود: این همان زنی است که قبلاً اوصاف او را گفته بودم، پس آن دو – حکیمه و نرجس – همدیگر را در آغوش گرفته و یکدیگر را بوسیدند. سپس امام هادی علیه‌السلام خواهرش حکیمه را مخاطب قرار داد و فرمود: ای حکیمه! ملیکه را همراه خود ببر و احکام دین اسلام را به او بیاموز تا فراگیرد [۱].

پی نوشت ها:

[۱] غیبة شیخ طوسی: ص ۱۲۴ – ۱۲۸، اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۳، ح ۱۷، داستان بسیار طولانی است، تلخیص گردید.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

تصرف و اظهار مافوق بشر

تصرف و اظهار مافوق بشر

مرحوم شیخ مفید، کلینی، طبرسی و برخی دیگر از بزرگان در کتاب‌های خود آورده‌اند:

صالح بن سعید – که یکی از اصحاب و دوستان امام هادی صلوات الله و سلامه علیه – حکایت نماید: روزی به ملاقات و دیدار حضرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه‌السلام – در آن بازداشتگاهی که حضرت را زندانی کرده بودند – رفتم و پس از عرض سلام و احوال پرسی گفتم:

یا ابن‌رسول الله! ای مولا و سرورم! قربان شما گردم، دشمنان و مخالفان شما خواسته‌اند که نور شما اهل بیت را خاموش و نیروی ولایت و معنویت را در جامعه تضعیف کنند.

پس به همین جهت است که شما را در این محل – بازداشتگاه، خان الصعالیک – قرار داده‌اند.

حضرت فرمود: یا ابن‌سعید! در همین حالتی که هستی ثابت باش و حرکت نکن تا برایت بگویم؛ و سپس مبارک خود به سمتی اشاره نمود و اظهار داشت: خوب نگاه کن و ببین چه چیزهائی را مشاهده می‌کنی؟ وقتی چشم انداختم و خوب نگاه کردم، باغی سرسبز و خرم را دیدم، که در آن از انواع درخت‌های میوه دار و انواع ریاحین و گل‌های رنگارنگ خوش بو وجود داشت.

و پیش خدمتان بسیاری در رفت و آمد بودند، همچنین پرندگان مختلف و دیگر حیوانات - مانند آهو و غیره - در آن باغ وجود داشت و نیز نهرهای آب و چشمه‌های زلال، مرا چنان شیفته‌ی خود قرار داد و مرا مجذوب گردانید که دیگر نمی توانستم چشم بردارم.

سپس امام هادی علیه‌السلام فرمود: یا ابن سعید! ما در هر حالت و وضعیتی که باشیم، سرنوشتمان این چنین خواهد بود و بر این مشکلات و سختی‌ها طبق دستور الهی صبر خواهیم کرد [۱].

پی نوشت ها:

[۱] اصول کافی: ج ۱، ص ۴۱۷، ح ۲، اختصاص: ص ۳۲۴، الخرایج: ج ۲، ص ۶۸۰، ح ۱۰، اثبات الهداة: ج ۳، ۳۶۰، ح ۵، اعلام الوری: ج ۲، ص ۱۲۶.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

تواضع، نشانه عظمت و حقانیت

شخصی بود به نام زید بن موسی که به طور مرتب ادعای خلافت داشت و نزد عمر بن فرج - والی خلیفه‌ی عباسی - اظهار می‌داشت که ابوالحسن، هادی علیه‌السلام جوانی بی‌تجربه است، من عموی پدر او هستم و این مقام شایسته‌ی من است. چرا این قدر او را تعظیم و احترام می‌کنید و او را بالای مجلس می‌نشانید؟! عمر بن فرج در یکی از روزها موضوع را برای حضرت هادی صلوات الله علیه مطرح کرد. امام علیه‌السلام فرمود: یک روز این کار را انجام بده، او را بالای مجلس بنشان و جای مرا همان پائین مجلس قرار بده؛ و سعی کن که همین فردا چنین برنامه‌ای اجراء شود. چون فردای آن روز شد، والی، حضرت را بالای مجلس قرار داد و موقعی که حضرت در جای خود نشست، هنگامی که زید بن موسی وارد شد، سلام کرد و جلوی امام هادی علیه‌السلام با حالت تواضع و خشوع نشست. و فردای آن روز که پنج شنبه بود، اول زید بن موسی وارد مجلس شد و او را بالای مجلس جای دادند و سپس امام هادی علیه‌السلام وارد شد. همین که حضرت وارد مجلس گردید و زید، چشمش به آن حضرت افتاد، بی‌اختیار از جای خود حرکت کرد و ایستاد و بعد از آن، کنار رفت و امام علیه‌السلام را در صدر مجلس، بر جای خود نشانید، و خود در کمال فروتنی و تواضع در مقابل عظمت آن حضرت علیه‌السلام، روی زمین نشست [۱].

پی نوشت ها:

[۱] مناقب ابن‌شهرآشوب: ج ۴، ص ۴۱۰، اعلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۱۲۵.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

توکل بر خداوند و نجات از مرگ

مرحوم قطب الدین راوندی رضی الله عنه در کتاب خرایج و جرایح خود آورده است:

روزی متوکل عباسی در حالی که بر تخت تکیه کرده و معتز در مقابل او ایستاده بود و توان سخن گفتن را نداشت، در شدت خشم و غضب بن فتح بن خاقان که نیز کنارش ایستاده بود، گفت: چهار نفر از اهالی خزر که هیچ فرهنگ و شناختی از مسائل شرعی ندارند احضار کن؛ و سپس افزود: به خدا سوگند! او را خواهم کشت تا در حکومت من ادعائی نداشته باشد.

چون آن چهار نفر آمدند، به هر یک شمشیری داد و گفت: هنگامی که ابوالحسن هادی وارد مجلس شد، بر او حمله برید و او را قطعه قطعه کنید تا من او را در آتش بسوازنم و برای همگان عبرت گردد. موقعی که حضرت خواست وارد مجلس شود، لب هایش حرکت می‌کرد و با خود زمزمه‌ای داشت و به آرامی حرکت می‌نمود. و همین که وارد مجلس شد و نزدیک متوکل رسید، ناگهان متوکل از جای خود برخاست و امام هادی علیه‌السلام را در آغوش گرفت و پیشانی حضرت را بوسید و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! ای بهترین خلق خدا و ای پسر عمویم! در این موقع برای چه این جا آمده‌ای؟ و چرا این گونه متحمل زحمت شده‌ای؟!

حضرت فرمود: آنچه را که برایت گفته‌اند دروغ می‌باشد و مأمور حکومت مرا این چنین نزد تو احضار کرده است. متوکل گفت: اشتباه شده و آن حرام زاده دروغ گفته است، چنانچه درخواستی نداری مراجعت فرما، من از شما معذرت می‌خواهم. و سپس متوکل به فتح و معتز و بعضی از دیگر وزرای خود که حضور داشتند، گفت: او سرور من و شماها نیز می‌باشد؛ او را تا منزلش مشایعت و همراهی کنید. در همین بین چشم آن چهار نفر خزری بر حضرت افتاد، از روی تواضع به سجده افتادند و اظهار علاقه و محبت کردند. هنگامی که امام هادی علیه‌السلام از آن مجلس بیرون رفت، متوکل آن چهار نفر را خواست و به آن‌ها گفت: چرا آنچه را که به شما گفته بودم، انجام ندادید؟ در جواب گفتند: هنگامی که وارد شد، از شدت هیبت و عظمت، محبت و علاقه‌اش در دل ما جای گرفت؛ و نیز متوجه شدیم که بیش از صد نفر شمشیر به دست همراه او آمده‌اند، همگی ما وحشت کردیم؛ و بی‌اختیار در مقابل او سر تعظیم فرود آوردیم. پس متوکل رو به فتح بن خاقان کرد و با خنده گفت: الحمدلله، که رو سفید شدیم و حجت خدا، از جانب ما آسیبی ندید [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۷۹، ح ۴۸.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

تسلیم ودیعه‌های امامت به وصی خود

بعضی از مورخین و محدثین آورده‌اند: هنگامی که حضرت ابوالحسن، امام علی هادی صلوات الله و سلامه علیه توسط معتصم عباسی به وسیله‌ی زهر مسموم گشت: در بستر بیماری قرار رفت. فرزند خود - حضرت ابومحمد، امام حسن عسکری علیه‌السلام - را دعوت نمود و ودیعه‌های امامت و نیز آنچه را که از اوصیاء و پدران معصومش علیهم‌السلام یکی پس از دیگری به ارث برده بود، تحویل فرزند خویش داد؛ و بعد از آن او را به عنوان وصی و خلیفه‌ی بعد از خود معرفی نمود.

و سپس در سنین چهل و یک سالگی به فیض عظمی شهادت نایل آمد؛ و به اجداد طاهرین خود ملحق گردید. هنگامی که مردم شهر سامراء در جریان شهادت امام هادی علیه‌السلام قرار گرفتند، جمعیت عظیمی جهت تشییع جنازه‌ی مطهر و مقدس آن حضرت گرد هم جمع آمده بودند، همچنین وزراء و دیگر مسئولین حکومتی نیز در جمع مردم، آماده‌ی تشییع بودند.

در همین لحظات که مردم و مسئولین حکومتی در انتظار خروج جنازه‌ی حضرت از منزل بودند، ناگهان حضرت ابومحمد، امام

حسن عسکری علیه‌السلام با پای برهنه، در حالی که پارچه‌ای سفید روی دوش خود انداخته بود از منزل خارج شد. وقتی مردم چشمشان به جمال نورانی حضرت افتاد، دیدند که قیافه و شمایل وی، از هر جهت شبیه به پدرش امام هادی صلوات الله علیهما می‌باشد، چون امام حسن عسکری علیه‌السلام با آن حالت از منزل خارج شد، تمام جمیعت به احترام آن حضرت سرپا، مودب ایستادند و سکوت عجیبی تمام جمعیت را فرا گرفت.

پس از گذشت لحظاتی، پیکر پاک و مقدس امام هادی علیه‌السلام را از منزل بیرون آوردند و در بین آن جمعیت انبوه قرار گرفت و تمامی افراد، بی‌اختیار مشغول گریه و سوگواری گردیدند.

و بعد از تشییع جنازه (که با شکوه خاصی انجام گرفت) پیکر مقدس و مطهر آن امام مظلوم سلام الله علیه را جهت دفن، به منزل خود حضرت بازگرداندند و در منزل شخصی آن حضرت - که خود وصیت کرده بود - دفن گردید. قابل ذکر است که امام حسن عسکری علیه‌السلام پیش از آن که از منزل خارج شود، بر جنازه‌ی مطهر پدر خود نماز خوانده بود [۱].

پی نوشت ها:

[۱] اثبات الوصیة: ص ۲۴۲ - ۲۴۴، مستدرک الوسائل: ج ۲، ص ۴۵۶، ح ۲۴۵۷، الأنوار الهیبة: ص ۲۹۸، ح ۱۲.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

تجدید نظر

با دلو از چاه آب کشیده بود و دست و پایش را می‌شست. جلو رفتم و پرسیدم:

- کارت تمام شد؟

- آری، تمام تمام. حالا، پول مرا چه کسی می‌دهد؟ تو یا صاحب خانه؟

- من خدمتگزارم. وقتی که سرورم آمد، پولت را می‌دهد. راستی با دستمزدت چه کار می‌کنی؟ می‌خواهی پس‌انداز نمایی یا همه را خرج می‌کنی؟

- نمی‌دانم. هنوز تصمیم نگرفته‌ام. شاید نیمی از آن را پارچه بخرم تا همسرم برای بچه‌ها لباس بدوزد، نصفه‌ی دیگر را هم خرما.

- آن همه خرما به چه دردت می‌خورد؟ می‌خوری؟

- نه، شاید شراب درست کنم و بفروشم.

- شراب بسازی؟!

- آری!

از شنیدن حرف کارگر، لب‌هایم را ورچیدم و با ناراحتی سرم را برگرداندم. در همین لحظه امام علی النقی علیه‌السلام وارد شد. چهره‌اش نشان می‌داد که بسیار ناراحت است.

به داخل اتاق رفت و صدایم کرد. محضرش رفتم. چهار صد درهم داد و فرمود: - این را به او بده و بگو زود از این جا برود.- ولی آقا! او تصمیم دارد که...

- خودم می‌دانم. او برای من کار کرده و این مبلغ، حق او است. می‌تواند در هر راهی که دلش می‌خواهد، خرج کند. از قبول من به او بگو که با دویست درهم پارچه بخرد، ولی نسبت به دویست درهم باقی مانده، در تصمیمش تجدید نظر کند و از خدا بترسد.

پول‌ها را گرفتم و نزد مرد برگشتم و پیام امام را به او رساندم. گفت:

- ای خبر چین! چرا به او گفتی؟

- من چیزی نگفتم.

- اگر تو نگفتی، چگونه از تصمیم من با خبر شد؟

- وای بر تو! او امام است و همه چیز را می‌داند. فکر می‌کنی از درون من و تو بی‌خبر است؟

- اگر می‌داند، چرا پول داد؟

- چون حق تو است. برایش کار کرده‌ای، ولی اگر کاری را که گفتی بکنی، ضررش را می‌بینی! مرد به گریه افتاد و گفت:

- مقبل! من خجالت می‌کشم از او عذر خواهی کنم، اما تو به ایشان بگو: به خدا سوگند می‌خورم که تا حال نه شراب ساخته‌ام و نه نوشیده‌ام. پول‌ها را برداشت و با دیده‌ای گریان از خانه‌ی امام خارج شد. وقتی در را بست، گفتم: - ای بیچاره! چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟! [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] دلایل الامامه، ص ۲۲۰ - ۲۲۱.

منبع: حیات پاکان: داستانهایی از زندگی امام هادی؛ مهدی محدثی؛ بوستان کتاب چاپ دوم ۱۳۸۵.

تپش بال فرشته

آسمان، در شط مهتاب تن می‌شوید. بانو حکیمه، پس از نماز عشا، افطار می‌کند و برای خفتن مهیا می‌شود. نرگس، نزدیک او آرمیده است. امام، بسترش را در ایوان حیاط افکنده است. چشمان امام، در آسمان سیر می‌کنند. سامرا در آرامش شبانه غوطه‌ور است. برج مرتفع تکبیر، برای راهنمایی کاروان‌های مسافر، نور می‌پراکند. شب، آخرین نفس‌هایش را می‌کشد. ماه همچنان می‌درخشد. گرگ‌های دور دست، دیگر زوزه نمی‌کشند. در این هنگام حکیمه براساس عادت همیشگی برای نماز شب بر می‌خیزد. وضو می‌گیرد. نگاهی به نرگس می‌افکند؛ آرام خفته است. نفس‌هایی شمرده شمرده و سیمایی فرشته‌گون، آیینه پاکی و آرامش درون وی هستند. امام نیز بیدار شده و وضو گرفته است. دلش، آسمان‌های دور دست را طواف می‌کند. جز لحظه‌هایی اندک، شب پیشین را نخفته است. چگونه می‌تواند آرام بخوابد، در حالی که چشم انتظار میلاد مژده‌ای آسمانی است؛ مژده‌ی رسالت‌های کهن.

حکیمه نمازش را خوانده است. بر سجاده‌ی خویش نشسته و به ذکر مشغول است. نرگس، هراسناک و منتظر، از بستر برمی‌خیزد. برای وضوی نماز شب از اتاق بیرون می‌رود. حکیمه همچنان به او می‌نگرد؛ آثار بارداری در وی آشکار نیست.

نرگس در نماز غوطه‌ور می‌شود و آبشاری از نیایش بر همه جا فرو می‌بارد. فضا بوی سحرهای مرطوب را می‌دهد؛ سحرهای فرجامین؛ لحظه‌هایی که نه شب است و نه روز. اذان صبح نزدیک شده است. جام شکیبایی حکیمه می‌شکند. از اتاق بیرون می‌رود تا به آسمان بنگرد. موریانه‌ی تردید در وجودش رخنه می‌کند. امام از جایی که نشسته با صدایی بلند می‌فرماید:

- عمه! شتاب مکن. نزدیک است!

عمه به اتاق بر می‌گردد. امام (ع) او را آوا می‌دهد:

- تردید مکن!

بانو شرمگین می‌شود؛ او زنی است رشد یافته در خاندان علوی. در آستانه در، چشمش به نرگس می‌افتد که بیمناک است؛

می‌پرسد:

- دخترم! چه احساسی داری؟

درد سختی دارم.

عمه از هراسش می‌کاهد:

- خدایت حفظ کند. بر خویش چیره شو و دل قوی دار. این همان است که به تو گفته بودم.

- می‌ترسم عمه.

- نترس دخترم.

حکیمه، نرگس را به میانه‌ی اتاق می‌کشاند. بالشی می‌نهد. او را آرام گوشه‌ای می‌نشاند تا مهیای زایمان شود. دل عمه می‌سوزد و از چهار بند وجودش عرق جاری می‌شود.

لحظه‌ی میلاد نزدیک است. نرگس دست عمه را می‌فشارد. گویی درد تمام زایمان‌ها در وجودش ریخته است. فضا، سرشار از حسی غریب است. او تپش بال‌های فرشتگان را حس می‌کند. به نظرش می‌رسد که همهمه‌ای همانند تلاوت قرآن می‌شنود.

چیزی نمانده است که حکیمه تعادلش را از دست بدهد. امام، از اتاقی دیگر می‌گوید:

- سوره‌ی دخان را بر او بخوان! حکیمه، امر امام را بر چشم می‌نهد.

- به نام خداوند بخشنده‌ی بخشایشگر.

حا. میم. سوگند به این کتاب روشنگر، که ما آن را در شبی پربرکت نازل کردیم؛ ما همواره انذار کننده بوده‌ایم. در آن شب هر امری براساس حکمت (الهی) تدبیر و جدا می‌گردد... [۱] .

نرگس، مویه‌های میلاد سر می‌دهد و کف دست حکیمه را به شدت می‌فشارد. ناگهان، نوری چشمان حکیمه را خیره می‌کند و او دیگر چیزی نمی‌بیند. گویی نرگس ناپدید شده است. دلش از بیم می‌تپد. به سوی در اتاق می‌دود تا از پسر برادرش یاری طلبد. امام نزدیک در ایستاده به عمه می‌گوید:

- عمه برگرد! او را در همان جایگاه خواهی یافت. چهره‌ی نرگس، از نوری آسمانی می‌درخشد؛ گویا مریم دختر عمران است که کنار نخل، دچار درد زایمان شده بود. کودک را می‌بینند که در حالت سجده بر زمین افتاده است. پاکیزه است و هیچ نشانه‌ای از نشانه‌های تولد بر او نمودار نیست؛ بسان مرواریدی که در ساحل می‌درخشد؛ یا قطره‌ی شبنمی بر رخسار غنچه‌ای، در سپیده دم. پدر به آسمان‌ها می‌نگرد. ستارگان چون دل‌های امید می‌تپند. کودک آمده از رحم بشارت‌ها، با خویش نشانه‌های پیامبران پیشین را دارد؛ از موسی بن عمران، هراس فرعون از تولدش را؛ و از مسیح، سخن گفتن در گهواره را؛ از نوح، عمر طولانی؛ از ابراهیم، بت شکنی را؛ و از محمد امین، نام، لقب و رسالتش را. حکیمه، شانه‌های کودک را می‌گیرد؛ او را به خود می‌چسباند و در دامنش می‌نشاند. پدر او را صدا می‌زند:

- عمه! پسرم را بیاور! حکیمه با فروتنی به وعده‌ی راستین خداوند، کودک را می‌آورد. پدر، پسر را می‌گیرد و بر کف دست چپ می‌نشاند و کف دست راستش را بر پشتش می‌نهد. پسر را می‌بوید؛ چشم‌ها، گوش‌ها و دهانش را می‌بوید و زمزمه می‌کند:

- پسرم! حرف بزن. به قدرت خداوند سخن بگو. ای حجت آفریدگار و بازمانده‌ی پیامبران و خاتم جانشینان و جانشین پارسایان، حرف بزن! و اعجاز، رخ می‌دهد. آوایی ملکوتی از کودک بر می‌آید:

- به نام خداوند بخشنده‌ی بخشایشگر... ما می‌خواستیم بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را از پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم و حکومتشان را در زمین پابرجا سازیم؛ و به فرعون و هامان و لشکریانشان، آن چه را از آن‌ها [بنی اسراییل] بیم داشتند، نشان دهیم. [۲] چشمان پدر از اشک لبریز می‌شود. وعده‌ی خداوند تحقق یافته است؛ «زیرا خداوند از وعده‌ی خود تخلف نمی‌کند.» [۳]

. سپیده دمان است. بانگ اذان از گلدسته‌های سامرا برخاسته است. پدر به عمه‌ای که چهره‌اش از شوق می‌درخشد، می گوید:
– عمه! او را به آغوش مادرش برسان تا چشمش روشن شود و غمگین نباشد و بداند که وعده‌ی الهی حق است؛ ولی بیشتر آنان نمی‌دانند. [۴] . حکیمه، کودک را در دامان مادر می‌نهد و از اتاق بیرون می‌رود. شوق و اندوه در هم آمیخته است؛ شوق تولد و اندوه پنهانی آن. مادر، مهرورزانه به پسر می‌نگرد: و می گوید:«پسرم! چگونه میان مردمانی خواهی زیست که در جست و جوی یافتن تو هستند تا تو را بکشند؟!» کودک خفته است. نور پیامبران از چهره‌اش به آسمان تتق کشیده است. نفس‌های آرام او، نغمه‌های زبور و ترتیل تورات و بشارت انجیل و آیات قرآن کریم هستند. در درونش واژگان مبارکی می‌درخشند که در کلیسا حفظ کرده بود؛ در انجیل خوانده بود که آفریدگار به ابراهیم فرمود: «سخنت را درباره‌ی اسماعیل شنیدم. اینک، او را مبارک می گردانم. رشد می‌دهم و صاحب نسلش می کنم. دوازده سالار پدید می‌آورد و آنان را به امتی بزرگ تبدیل می کنم.» [۵] . پیش از آن که ستارگان ناپدید شوند، امام از عمه و همسرش می‌خواهد که تولد کودک را از دیگران پنهان بدارند.

پی نوشت ها:

[۱] سوره دخان.

[۲] سوره قصص / ۵ و ۶.

[۳] سوره آل عمران / ۹.

[۴] سوره قصص / ۱۳؛ تاریخ الغیبة الصغری، ص ۲۶۱ و ۲۶۸.

[۵] الکتاب المقدس، «سفر التکوین».

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

تب تند نیرنگ

جهان تشیع عزادار است؛ سوگواری همچنان ادامه دارد. بوی خوشی، بسان رایحه‌ی گلی عطرآگین، در فضای زادگاه امام عصر موج می‌زند. آفتاب هنوز در پرده‌ی ابرها پنهان است؛ هر چند دایره‌اش، همچون ماه، از پس ابر نازک دیده می‌شود. عصر است. گروهی از مردم قم رسیده‌اند. با نامه‌ها و همیانی، حاوی مالیات شرعی، که باید به امام یا نماینده‌اش بپردازند. در اتاق نرگس، بانوان نشسته‌اند. بی‌تاب‌تر از همه، ام‌حسن است. هر کس او را بنگرد، خواهد دانست که جز زمان اندکی زنده نخواهد ماند. سیمای نرگس، آسمانی است سنگین از ابرهای باران آور. چشمانش در جست و جوی عزیزی از دست رفته است. همسری فرازمند که رفته و کودکی پاک نهاد که مانده تا به نبردی نابرابر تن در دهد. حتی عمویش جعفر نیز، بهر او نیرنگ ساخته است. یکی از قمی‌ها، نام کسی را که دیگران به وی تسلیت می گویند، می‌پرسد؛ می گویند جعفر نام دارد. رنج سفر، همچنان بر چهره‌ی مسافران قمی نشسته است. با جعفر دست می‌دهند. درون جعفر، از شادی لبریز می‌شود.
او حجم ثروتی را که امروز از آنان به چنگ می‌آورد، می‌داند! جعفر، تسلیت‌ها و تبریک‌ها را می‌پذیرد و از پنهان داشتن شادی باطنی و لبخند کمرنگ لب‌هایش، ناتوان است. مردی که پشتش از سنگینی کوله‌بار تجربه‌ها خمیده است، می گوید:
– ما نامه‌ها و پول‌هایی آورده‌ایم.
جعفر شتاب زده می گوید:

- بیاوریدشان!

مرد آرام، اما قاطع پاسخ می‌دهد:

- از صاحبان نامه‌ها، خبر نمی‌دهید؟ مقدار پول‌ها را نمی‌گویید؟

- این‌ها را از کجا بدانم؟

- برادرت - که خدایش بیامرزد - چنین می‌کرد. او از صاحبان نامه‌ها و مقدار پول‌ها خبر می‌داد.

جعفر، از خشم دندان بر دندان می‌ساید و پرخاشگرانه می‌گوید:

- از ما می‌خواهید تا غیب بدانیم. شما به برادرم بهتان می‌زنید.

لباسش را جمع می‌کند. از جایش بر می‌خیزد. تب نیرنگ در درونش اوج می‌گیرد. به سوی کاخ خلیفه رهسپار می‌شود. این بهترین فرصت برای دستگیری کودکی است که مانع تحقق رؤیاهای او شده است. لحظاتی بعد، از درون اتاقی، جوانی که لباس فرمانبران بر تن دارد، بیرون می‌آید و به مسافران قمی می‌گوید:

- نامه‌های فلان و بهمان، و همیانی با شماست که هزار دینار در آن است؛ ده دینار آن زراندود است. مردان گروه به یکدیگر می‌نگرند. مرد پر تجربه می‌گوید: آن که تو را فرستاده، تا این‌ها را از ما بگیری، امام است. [۱] . نامه‌ها و همیان را به وی می‌سپارند و پس از ساعتی از منزل خارج می‌شوند. بادهای سرد زمستانی مانند گله‌ای گرگ در کوچه‌ها پرسه می‌زنند. آفتاب در پس ابرها پنهان است. گزمه‌ها چون گرگ‌های خاکستری به خانه‌ی امام یورش می‌برند. نرگس دستگیر می‌شود؛ بانو رنج‌هایش را به فراموشی سپرده و مهیای مقاومت و پایداری است. از نرگس، کودک را طلب می‌کنند، انکار می‌کند. وانمود می‌کند که باردار است و به سختی دچار تهوع و پیچش است. فرمانده دستور توقف تفتیش، و بردن بانو را به دربار صادر می‌کند. خلیفه فرمان می‌دهد تا نرگس را به قاضی ابن اباشوارب (قاضی القضات و قاضی سامرا) بسپارند، تا تحت مراقبت شدید باشد. گمان می‌برند او باردار است و چه بسا پسرش تلاش کند تا به دیدارش بیاید؛ در آن صورت، کودک نیز دستگیر خواهد شد.

گروهی از قمی‌ها و شمالیان - که آنان را مردان کوهستان می‌نامند - به سامرا می‌آیند. با آن که از بغداد عبور کرده‌اند، اما خبر درگذشت امام یازدهم (ع) را نشنیده‌اند. اینک که چند روز از کوچ آن عزیز سفر کرده می‌گذرد، در جست و جوی حسن بر می‌آیند. به آن‌ها گفته می‌شود: عسکری، چشم از جهان فرو بسته است. از بازماندگانش می‌پرسند؛ می‌گویند:

- برادرش جعفر بن علی! کجا می‌توانیم به خدمتش مشرف شویم؟

- سوار بر قایقی به تفریح و تفرج شده است؛ در دجله گردش می‌کند، شراب می‌نوشد و در جمع خنیاگران به عیش و طرب نشسته است.

مسافران، مات و مبهوت می‌شوند. حیرت زده به یکدیگر می‌نگرند. نجواکنان می‌گویند:

- این‌ها، نشانه‌ی امامت نیست.

یکی از ایشان می‌گوید:

- باید به همان جا که آمده‌ایم، باز گردیم و این اموال را به صاحبانشان باز گردانیم.

اباعباس - که مردی یمنی، اما مقیم قم است - می‌گوید:

- باید چشم انتظار جعفر بمانیم و او را بیازماییم.

مردان بر او وارد می‌شوند: جعفر باز می‌گردد، مسافران به جانبش می‌روند.

- سرور ما! ما از اهالی قم هستیم؛ با ما گروهی از شیعیان و مردمان قم همراه هستند. برای سرورمان ابامحمد حسن بن علی (ع) اموالی آورده‌ایم.

سراپای جعفر را شور و شعف فرا می گیرد؛ حریصانه می‌پرسد:

– آن اموال کجاست؟

– نزد ماست.

– خب به من رد کنید.

– خیر، نمی‌توانیم آنها را به تو دهیم.

– از چه رو نمی‌توانید؟

– این اموال را رازی است.

– رازش چیست؟

– این اموال از همه‌ی شیعیان گردآوری شده‌اند. گاه یک یا دو دینار داده‌اند. هر کدام را در کیسه‌ای نهاده و بر آن مهر زده‌اند. هر گاه با اموال بر سرورمان ابامحمد وارد می‌شدیم، می‌فرمود: «مجموع اموال این قدر است و فلان چقدر و بهمان چقدر پول داده است. همه نام‌ها و نقش مهرها را به درستی بیان می‌فرمود.

جعفر که به خوبی می‌داند در انجام این آزمون، ناتوان و شکست پذیر است، نعره زنان می گوید:

– دروغ می گویید! چیزی را به برادرم نسبت می‌دهید که دروغ است. این که می گویید علم غیب است و جز خداوند، کسی از آن آگاه نیست.

مردان به یکدیگر می‌نگرند. در امامت او تردید کرده‌اند. جعفر با گستاخی و خشونت می گوید:

– پول‌ها را به من بدهید!

از میان جمع، مردی موقرانه پاسخ می‌دهد:

– ما نماینده مردم و حامل امانت‌های ایشان هستیم و آن‌ها را به کسی می‌سپاریم که مانند سرورمان حسن (ع) نشانه‌های امانت‌ها را باز گوید. اگر شما امام هستید امامت خود را برایمان ثابت کن. در غیر این صورت، پول‌ها را به صاحبانشان باز پس می‌دهیم تا چنان که خود مصلحت می‌دانند، رفتار کنند. چشمان جعفر از تبهکاری می‌درخشد. او می‌داند که چگونه پول‌ها را فرا چنگ آورد. بار دیگر رهسپار دربار می‌شود. چند لحظه بعد مردان دستگیر و به دربار برده می‌شوند. مسافران را مقابل خلیفه می‌آورند. خلیفه از گوشه‌ی چشم به آنان می‌نگرد و می گوید:

– پول‌ها را به جعفر بدهید! مرد موقری، از میان جمع مسافران، پیش آمده و پاسخ می‌دهد:

– ما نمایندگان شیعیان قم و حامل هدایای ایشان هستیم. پول‌ها، امانت گروهی هستند که از ما خواسته‌اند تا جز به مولایشان یا نماینده‌ی او – که نشانه‌ها را نیز می‌داند – تحویل ندهیم. پیش از این با ابامحمد، حسن بن علی، نیز چنین می کردیم.

خلیفه می‌پرسد:

– چه نشانه‌هایی را از ابامحمد جویا می‌شدید؟

– مقدار پول‌ها و صاحبانشان را برایمان توصیف می کرد. اگر جعفر نیز چنین کند، پول‌ها را به او می‌دهیم. مرد، اندکی خاموش می‌ماند، سپس به جعفر اشاره می کند:

– اگر این مرد، امام است، همان کاری را که برادرش می کرد، انجام دهد و از عهده‌ی نشانه‌ها برآید. در غیر این صورت، پول‌ها را به صاحبانشان باز خواهیم گرداند.

جعفر نعره زنان می گوید:

–ای امیرمؤمنان! این مردمان دروغ می گویند و به برادرم بهتان می‌زنند؛ این علم غیب است.

خلیفه در می‌یابد که حمایت از جعفر، سودی ندارد؛ می گوید:

- این مردمان پیام آورند و بر حامل پیام، جز ابلاغی آشکار نیست. جعفر متحیر و مبهوت می‌ماند. رنگ به رخسارش نمی‌ماند. مرد موقر، شادمان از رفتار خلیفه می گوید:

- از امیرمؤمنان خواهش می کنیم تا کسانی را با ما بفرستد که تا خارج شهر، ما را همراهی کنند.

خلیفه می گوید:

- به زودی گزمگان را به نگاهبانی شما گسیل خواهم کرد؛ از چیزی نهراسید.

همگی کاخ را ترک می کنند. حیرت، جام دل مردان را سرشار کرده است. امام راستین پس از حسن (ع) کیست؟ همه چیز نشانگر آن است که پس از حسن، امامی دیگر برای شیعیان نیست. مردان به کاروانسرا باز می گردند. به اسبان و استران خود، سرکشی می کنند. آنان عزم بازگشت دارند. از جعفر می‌هراسند. حس می کنند کسی با انگیزه‌ای مجهول یا با آز به پول، پشت سر او ایستاده است. شب بر گرد آتشدان حلقه زده‌اند و از هر دری سخن می گویند. از حیرت اباعباس در می‌یابند که آینده‌ی تاریکی در انتظار آن هاست. آیا به راستی، فرجام امامت چنین است؟ آیا ممکن است زمین از حجت خداوندی تهی بماند؟ آنها می‌دانند امام، انسان کامل و مرکز آرامشی است در جهان طوفانی و زلزله خیز حوادث. آتش سخنانشان رفته رفته فرو می‌نشیند. گرگی از دور زوزه می کشد.

سپیده سر زده و ابرها متراکم هستند. مردان از کاروانسرا بیرون می‌آیند. گروهی از گزمگان آنان را تا بیرون سامرا همراهی خواهند کرد. با آن که شب گذشته ساعت‌ها با یکدیگر حرف زده بودند، باز غبار حیرت بر چهره‌شان نشسته است. اباعباس فرزانه‌وار می گوید:

- بی تردید عسکری (ع) پسری دارد. چه بسا به دلایلی آن را پنهان کرده است. قسم به پروردگار! اینک حیرت از پس حیرت بر جسم و جانمان غالب آمده است. من می گویم: سرورمان حسن - که آمرزش خداوند بر او باد - امامی بود با امامتی و اطاعتی ثابت شده. چشم از جهان فرو بست. زمین نمی‌تواند تهی از پیشوا باشد. پس باید منتظر بمانید تا حق، نقاب از رخ برکشد.

هنگامی که به ابتدای راه بغداد می‌رسند، محافظان بر می گردند. مردان راهشان را به سوی بغداد ادامه می‌دهند. هنوز خانه‌های سامرا در افق، از چشم پنهان نشده‌اند که ناگهان کسی مردان را به نام‌هایشان صدا می‌زند. به سوی صدا بر می گردند. جوانی خوش رفتار را می‌بینند.

- فلان پسر بهمان و عمرو پسر زید و... به سرورتان پاسخ مثبت دهید. مردان حیرت زده بانگ بر می‌دارند:

- شما، سرور ما هستی؟

جوان که در کسوت غلامان می‌باشد، پاسخ می‌دهد:

- پناه بر خدا! من زر خرید سرور شما هستم. به سوی او بروید.

جوان آنان را از راهی در ساحل دجله راهنمایی می کند. مردان، اسبان و استران را به یکی از خودشان می‌سپارند و سوار بر قایق می‌شوند.

هنگامی که وارد اتاق می‌شوند، چشمشان به کودکی که ده ساله به نظر می‌رسد، می‌افتد. پسر، بر تختی نشسته و تن پوشی سبز پوشیده است. دل‌هایشان با دیدن او فروتنی می کند. با احترام به او درود می‌فرستند و پاسخ بهتری می‌شنوند. لب می گشاید و ابرهای حیرت را از دل‌هایشان می‌زداید:

- مجموع پول این مقدار است. فلانی چند دینار داده است و فلانی فلان مقدار دینار. اسب‌ها و استرانی که پول‌ها را آورده‌اند، این نشانی‌ها را دارند. اباعباس، خویش را بر زمین می‌افکند و خدایی را سجده می کند که با دیدن امام زمان، بر او منت نهاده است؛

جای تردید نیست. تصمیم می گیرند بروند و امانت‌ها را بیاورند. در لحظه‌های خداحافظی، حضرت به آنان فرمان می‌دهد که دیگر به سامرا باز نگردند. نماینده‌ای در بغداد منصوب می کنند، پول‌ها را نزد او بیاورند و نامه‌های امام را از او بخواهند. امام، کفن و اندکی حنوط به اباعباس می‌دهد و می گوید:

– خدایت پاداش بزرگی به تو دهد.

و مرد با آرامش یک دین باور پاسخ می‌دهد:

– انا لله و انا الیه راجعون. کاروان به راه می‌افتد. هنوز به تپه‌های همدان نرسیده است که او چشم از جهان فرو می‌بندد. [۲] .

شعله‌های خشکسالی و گرانی، بغداد را می‌سوزاند. تخیل بینوایان اوج می گیرد و شب‌های زمستانی کنار آتشدان می‌نشینند و حکایت‌های سندباد را بازگو می کنند؛ بازرگانی که از سفرهای دریایی دور دست بر می گردد و به بینوایان طلا و مروارید و امید و فردای بهتر می‌بخشد.

پی نوشت ها:

[۱] الفصول، مفید، ص ۳۶۰.

[۲] الامام المهدی من المهد الی الظهور، ص ۱۹۰.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

تقیه

لو قلت ان تارک التقیهٔ کتارک الصلوهٔ لکنت صادقا. [۱] .

اگر بگویم کسی که تقیه را ترک کند مانند کسی است که نماز را ترک کرده، هر آینه راست گفته‌ام.

پی نوشت ها:

[۱] تحف العقول، ص ۴۸۳.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

توقع بیجا

لا تطلب الصفا ممن کدرت علیه، و لا الوفاء لمن غدرت به، و لا النصح ممن صرفت سوء ظنک الیه، فانما قلب غیرک کقلبک له. [۱]

از کسی که بر او خشم گرفته‌ای، صفا و صمیمیت مخواه، و از کسی که به وی خیانت کرده‌ای وفا مطلب، و از کسی که به او بدبین شده‌ای انتظار خیرخواهی نداشته باش، که دل دیگران برای تو همچون دل تو برای آنهاست.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۵.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

تأثیر صله رحم در ازدیاد عمر

ان الرجل لیکون قد بقی من أجله ثلاثون سنهٔ فیکون وصولا لقرابته وصولا لرحمه، فیجعلها الله ثلاثهٔ و ثلاثین سنهٔ، و انه لیکون قد بقی من أجله ثلاث و ثلاثون سنهٔ فیکون عاقا لقرابته قاطعا لرحمه، فیجعلها الله ثلاث سنین. [۱] . چه بسا شخصی که مدت عمرش مثلا سی سال مقدر شده باشد ولی به خاطر صله‌ی رحم و پیوند با خویشاوندانش، خداوند عمرش را به ۳۳ سال برساند. و چه بسا کسی که مدت عمرش ۳۳ سال مقدر شده باشد، اما به خاطر آزردن خویشاوندان و قطع رحمش، خداوند عمرش را به سه سال برساند!

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۳.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

تصمیم قاطع

أذکر حسرات التفریط بأخذ تقدیم الحزم. [۱]

افسوس کوتاهی در انجام کار را با گرفتن تصمیم قاطع جبران کن.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۴.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

تباهی فقر

ألفقر شره النفس و شدهٔ القنوط. [۱] .

فقر، مایه‌ی آزمندی نفس و سبب اوج ناامیدی است.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۳۶۸.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

توحید و بی همتایی

صدوق رحمه الله با سند خود از فتح جرجانی نقل می کند که گفت:

هنگام بازگشتم از مکه به خراسان، امام هادی علیه‌السلام را - که رهسپار عراق بود - دیدم، و شنیدم که می‌فرمود: هر کس از خدا حساب برد دیگران از او حساب می‌برند، و هر کس از خدا فرمان برد فرمانش می‌برند.

پنهانی خدمت آنجناب مشرف شدم و سلام کردم، حضرت علیه‌السلام، پاسخ سلامم را داد و فرمود: ای فتح! هر کس خدا را خشنود کند از خشم مردم نهراسد، و هر کس خدا را ناخشنود کند سزاست که خشم مردم بر او چیره گردد، و حقا که آفریدگار جز به آنچه خود را ستوده توصیف نشود، و چگونه توصیف شود آنکه حواس از ادراک او، و عقول از رسیدن به (کنه) او، و تصورات از محدود کردن او، و دیدگان از احاطه به او ناتوانند، او از آنچه توصیف کنندگان بگویند برتر، و از آنچه ستایش کنندگان بستایند والاتر است، در عین نزدیکی دور است و در عین دوری نزدیک، پس دور است و نزدیک، و نزدیک است و دور.

او «چگونه» را «چگونه» کرده است، پس نباید گفت: «چگونه است؟»، و او «جا» را «جا» کرده است، پس نباید گفت: «کجاست؟»، زیرا او آفریننده «چگونه بودن» ها، و «جا داشتن» هاست. ای فتح! هر جسمی با غذا (و نیروی بیرونی) پرورانده می‌شود جز آفریدگار روزی ده، زیرا او جسم‌ها را جسم کرده است، و خود، جسم و صورت نباشد، او تجزیه بردار، و حدپذیر نیست، و فزونی و کاهش نیابد، پاک و منزه است از هر وجود مرکب (از ماده و صورت، یا جنس و فصل) که خود، آن را در وجود (عینی و ذهنی) اجسام نهاده است، و او لطیف (و به همه ناپیداها دانا)، آگاه، شنوا، یگانه، یکتا و بی‌نیاز است که نزاد، و زاده نشد، و برایش همتایی نیست. او پدیده آورنده همه چیزها، و تجسم بخش همه اجسام، و صورتگر همه صورت‌هاست، اگر چنان بود که «مشبهه» [۱] می گویند، آفریدگار از آفریده، و رازق از مرزوق، و پدید آورنده از پدیده شناخته نمی‌شد، لکن او پدید آورنده (ی همه ملک و ملکوت) است، (پس) فرق است میان خدا (که عین الوجود است)، و میان آنکه خدا او را جسم کرده، و صورتش بخشیده، و چیزش ساخته است (که دارای وجود شده‌اند)، زیرا هیچ چیز (در ردیف و) همانند او نیست.

فتح می گوید عرض کردم: خدا یکی است، و انسان نیز یکی، پس آیا در «یکی بودن» همانند نیستند؟ امام هادی علیه‌السلام فرمود: خدا تو را بر دین خود پایدار بدارد، نه چنان است که گفتی، آن همانندی (که نفی شد) در معانی (و حقائق) است، اما در اسماء (و الفاظ، همانندی و) یکی بودن وجود دارد، و آن یکی بودن در دلالت الفاظ بر (مفاهیم و) معانی است، (اما این دلیل نمی‌شود که خود معانی و حقائق نیز یکی باشند)، و آن به اینست که: اگر چه گفته می‌شود «انسان یکی است»، و با این بیان خبر می‌دهیم که جسم او یکی است و دو تا نیست، ولی یکی (بودن جسم او حقیقی) نیست، (بلکه اعتباری است)، زیرا اندام‌ها و رنگ‌های او (فراوان و) گوناگون است، و مرکب از اجزایی است که برابر نیستند، خون او غیر از گوشتش، و گوشت او غیر از خونش، و عصب او غیر از رگهایش، و موی او غیر از پوستش، و سیاهی او غیر از سفیدیش می‌باشد، و بقیه اجزایش نیز چنین‌اند، پس انسان یکی است در اسم، نه در معنی (و حقیقت)، و یگانگی خدای سبحان آنچنان (حقیقی و مطلق) است که آن را دیگران ندارند، و هیچگونه گوناگونی و ناهمسانی، و فزونی و کاستی (که نمایانگر حد و قید و تکثر باشد) در او نیست، ولی انسان آفریده و مخلوق، مرکب از اجزاء گوناگون و جواهر ناهمگونی است که با ترکیب و اجتماع، (اعتبارا) یکی شده است.

عرض کردم: این که فرمودی : (خدای) لطیف، آن را برایم تفسیر کن، زیرا می‌دانم که لطف او غیر از لطف دیگران است، و با هم فرق دارند، دوست دارم آن را برایم بیان فرمایی.

فرمود: ای فتح! این که گفتم (خدای) لطیف، به خاطر آفریده‌های لطیف، و علم او به پدیده‌های بسیار خرد و ناپیداست، آیا اثر صنع او را در گیاهان لطیف و غیر آن، و در اندام‌های لطیف جانداران همچون پرنده‌های ریز و پشه و کوچکتر از آنان که به چشم

نمی‌آینـد بلکه از خردی، نر و مـاده، و نوزاد و سالمنـد آنـان از هم ناشـناخته مانده‌انـد نمی‌بینی؟! و چون مـا ریزی آنان را در حوزه لطافتشـان می‌بینیم، و نیز راهیـابی آنـان را برای آمیزش، و فرار از مرگ، و (در برخی) جمع نیازمنـدی‌های خود از آنچه در ژرفای دریاهـا، و پوست درختـان، و بیابان‌هـای خشـک و بی‌آب و سـبزه، و نیز تفـاهم بـا هم در گفتگویشـان، و آنچه نوزادانشـان از آنـان می‌فهمنـد، و نیز آوردن غـذا برای نوزادانشـان، و نیز سازگـاری (و همـاهنگی) رنگ آنان را سـرخی با زردی، و سـفیدی با سـرخی می‌بینیم، پی می‌بریم که آفریـدگار آنـان لطیـف است، و نیز می‌دانیم که هر سازنـده‌ای مصـنوع خود را از چیزی (که مـاده خـام آن است) می‌سـازد، و خـدای لطیـف بزرگـوار، (از نـو) می‌آفرینـد نه از چیزی. عرض کردم: فـدایت شوم مگر غیر از آفریـدگار متعـال آفریـدگاری هست؟ فرمود: خـدای متعال می‌فرمایـد: «آفرین باد بر خـدا که بهترین آفرینندگان است»، پس او خبر داده است که در میان بندگانش آفرینندگانی هست، از جمله آن‌ها عیسـی بن مریم است که به اذن خدا از گل همچون پرنده آفرید، و در آن دمید و به خواست خدا پرنده شد، و سامری برای بنی اسرائیل پیکر گوساله‌ای که صدایی داشت آفرید.

عرض کردم: عیسـی علیه‌السـلام از گل پرنـده آفریـد تا دلیل بر پیامبریش باشـد، و سامری پیکر گوساله‌ای آفریـد تا پیامبری موسـی علیه‌السلام را بشکند، آیا این را نیز خدا خواسته است؟!

این شـگفت‌آور است! فرمود: جناب فتح! خدا دو اراده و خواسته دارد: اراده تکوینی و اراده تشریعی، (با اراده تشریعی) نهی می کند و (با اراده تکوینی) می‌خواهد، و نیز با اراده تشریعی) امر می کند و (با اراده تکوینی) نمی‌خواهد، آیا نمی‌بینی که آدم و همسرش را از خوردن آن درخت نهی فرمود ولی آن را اراده فرمود؟ اگر نخواسـته بود نمی‌خوردند، وگرنه خواسـته آنان بر خواسـته خدا غالب می‌شـد، و به ابراهیم دسـتور داد تـا فرزنـدش اسـماعیل را سـر ببـرد ولی اراده فرمود که نـبرد، و اگر نخواسـته بود خواسـته ابراهیم بر خواسته خدای سبحان غالب می‌شد.

عرض کردم: (آقا جان!) خـدا انـدوه و غم دلت را برطرف کنـد که غم و انـدوه مرا برطرف کردی، اینک بیان فرما این که فرمودی: (خدای) شنوای بینا، آیا او با گوش می‌شنود و با چشم می‌بیند؟

فرمود: خدا با همان که می‌بیند می‌شنود، و با همان که می‌شنود می‌بیند، می‌بیند اما نه با چشمی همچون چشم آفریده‌ها (ی خود)، و می‌شـنود اما نه با گوشـی همچون گوش شنوندگان، آری چون بر خدا هیچ ناپیدایی - حتی ردپای یک مور ریز و سیاه بر صخره‌ای درشت و نـاهموار، در شب بسـیار تاریـک، و در زیر خـاک و دریاهـا - مخفی نیست می گوئیم که: او بینـاست، نه با همچون چشـم آفریدگان، و نیز چون انواع زبان‌ها بر او پیچیده و مشـتبه نمی‌شود، و هیچ شـنیدنی او را از شنیدن دیگر باز نمی‌دارد می گوئیم که او شنـواست نه بـا همچون گـوش شـنوندگان. عرض کردم: فـدایت شوم یـک سـئوال دیگر مانـده است. فرمود: آفرین بر پـدرت (که فرزنـدی چون تو دارد)! بپرس. عرض کردم: آیـا خـدای سرمدی می‌دانـد آنچه که نیست اگر بود چگونه بود؟ فرمود: جنـاب فتـح! پرسش‌های تو دشوار است. آیا نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید: «اگر در زمین و آسمان جز خدا خدایانی دیگر بود قطعا تباه می‌شدند»، و می‌فرماید: «و حتما بعضـی از آنان بر بعض دیگر تفوق می‌جستند»، و از اهل دوزخ نقل می کند که: «پروردگارا! ما را بیرون بیاور، تـا غیر از آنچه می کردیم، کـار شایسـته کنیم»، و نیز می‌فرمایـد: «و اگر هم بـاز گردانـده شونـد، قطعا به آنچه از آن منع شـده بودند برمی گردند»، پس او می‌داند آنچه که نیست اگر بود چگونه بود.

پس برخاسـتم تـا دست و پـای حضـرت علیه‌السـلام را ببوسم، سـر خود را پیش آورد، و من چهره و سـر مبارک او را بوسـیدم، و از نزدش بیرون آمدم در حالی که از خیر و بهره علمی او آنچنان مسرور و شادمان بودم که از وصف آن عاجزم.

فتـح بن یزیـد جرجـانی می گویـد: در وقت بازگشـتم از مکه به خراسـان، در راه بـا امام هادی علیه‌السـلام - که رهسـپار عراق بود - برخورد کردم، و شنیدم که می‌فرمود: هر کس از خدا حساب برد دیگران از او حساب می‌برند، و هر کس از خدا فرمان برد فرمانش می‌برند.

مخفیانه خدمت آنجناب مشرف شدم و سلام کردم، حضرت علیه‌السلام پاسخ سلامم را داد، و امر فرمود بنشینم، و اولین سخنش با من این بود که فرمود:

ای فتح! هر کس از خدا فرمان برد از خشم مردم نهراسد، و هر کس خدا را به خشم آورد یقین داشته باشد که خدا خشم مردم را بر او فرود آورد، و حقا که خدا جز به آنچه خود را ستوده توصیف نشود، و چگونه توصیف شود آنکه حواس از ادراک او، و عقول از رسیدن به (کنه) او، و تصورات از محدود کردن او، و دیدگان از احاطه به او ناتوانند، او از آنچه توصیف کنندگان بگویند برتر، و از آنچه ستایش کنندگان بستایند والاتر است، در نزدیکی خود، دور است و در دوری خود، نزدیک، پس در عین دوری نزدیک است، و در عین نزدیکی دور، او «چگونه» را «چگونه» کرده است، پس نباید گفت: «چگونه است؟»، و او «جا» را «جا» کرده است، پس نباید گفت: «کجاست؟»، زیرا او فوق چگونه بودن [ها] و جاداشتن [ها] است، او یکتای یگانه بی‌نیاز است که نزاد، و زاده نشده، و برایش همتایی نیست، پس با عظمت است جلال او.

یا چگونه در وصف بگنجد حقیقت محمد صلی الله علیه و آله، در حالی که خدای بزرگوار [نام] او را قرین نام خود، و در بخشندگی شریک خود قرار داده است، و همچون پاداش پیروی از خود را برای پیروانش مقرر فرموده است، زیرا می‌فرماید: «و به عیبجویی برنخاستند مگر بعد از آنکه خدا و پیامبرش از فضل خود آنان را بی‌نیاز گردانیدند»، و از قول متمردان - که در طبقات دوزخ، و تن‌پوش‌های قطران [۲] گرفتارند - نقل می‌فرماید: «ای کاش ما خدا را فرمان می‌بردیم و پیامبر را اطاعت می‌کردیم».

یا چگونه در وصف بگنجد حقیقت کسانی که خدای با شکوه، فرمانبری از آنان را قرین فرمانبری از پیامبر خود قرار داده است، آنجا که می‌فرماید: «خدا را فرمان برید، و پیامبر و اولیای امر خود را نیز فرمان برید»، و می‌فرماید: «و اگر آن خبر [حاکی از ایمنی یا وحشت] را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند...»، و می‌فرماید: «خدا به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبان آن‌ها رد کنید»، و می‌فرماید: «پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر جویا شوید».

ای فتح! به همانگونه که خدای بزرگوار - که جلالش شکوهمند است - و نیز پیامبر و خلیل او، و فرزندان زهرای بتول، در وصف نگنجند، مؤمن تسلیم امر ما نیز در وصف نگنجد، پس پیامبر و خلیل ما بهترین پیامبران و خلیلان، و وصی او ارجمندترین اوصیا است، نام ایشان بهترین نام‌ها، و کنیه ایشان بهترین و زیباترین کنیه‌ها است، اگر قرار بود که جز با همتای خود ننشینیم، هیچ کس همنشین ما نمی‌شد، و اگر قرار بود که جز با کفو خود ازدواج نکنیم، کسی همسر ما نمی‌شد، [آری] آنان متواضع‌ترین، و بردبارترین، و بخشنده‌ترین، و پناه‌بخش‌ترین مردمانند که اوصیای ایشان، وارث علمشان است، پس امور را به ایشان ارجاع دهید، و تسلیمشان باشید. خدا تو را همچون مرگ و زندگی ایشان عطا فرماید، اینک اگر خواهی برو، خدا تو را رحمت کند.

فتح می‌گوید: بیرون آمدم و فردای آن روز باز پنهانی خدمت آن حضرت علیه‌السلام شرفیاب شدم، سلام کردم، و او پاسخ داد، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا اجازه می‌دهی سؤالی را که امشب در ذهنم خطور می‌کند بپرسم؟

فرمود: بپرس اگر خواستم پاسخ می‌دهم، وگرنه نه، پس اندیشه خود را درست بیان کن، و در پرسش خود دقت نما، و گوش به پاسخ آن بسپار، و از روی [آزار دادن و] گیر انداختن در پاسخ، مپرس، به مقاصد مهم خود توجه کن، زیرا آموزگار و دانش‌آموز هر دو در رشد [و کمال یابی]، شریک، و به خیرخواهی هم، موظف، و از ناخالص نهی شده‌اند.

و اما آنچه امشب در سینه تو خطور می‌کند اگر عالم [آل محمد صلی الله علیه و آله] بخواهد خبرت می‌دهد، زیرا خدا جز رسول مورد پسند خود را از غیب خود آگاه نمی‌سازد، پس هر چه نزد پیامبر باشد نزد عالم [آل محمد] نیز هست، و بر هر چه پیامبر، آگاه باشد اوصیای او نیز آگاهند، تا زمین خدا از حجتی که علمش دال بر صدق گفتار، و تحقق عدل اوست خالی نماند.

ای فتح! گویا شیطان خواست تو را در شبهه افکند، و تو را نسبت به آنچه به تو سپردم به توهم افکند، و در برخی از آنچه به تو خبر دادم به شک اندازد، تا آنجا که خواست، تو را از راه خدا، و صراط مستقیم او باز دارد، از این رو گفتی چون یقین دارم آنان

چنین‌اند پس آنان رب و اله هستند، پناه بر خدا! آنان آفریده و تحت ربوبیت حق تعالی، و مطیع و خاضع و مشتاق اویند، پس شیطان را از همان ناحیه که به سراغت می‌آید، با سخن من باز دار [و از خود بران].

عرض کردم: فـدایت شوم، با بیان خود اندوه دلم را بردی، و از شـبهه شـیطان ملعون نجاتم دادی، آری او در دلم می‌افکند که شـما رب و الهید.

فتـح می گویـد: امـام علیه‌السـلام به سـجده افتـاد در حـالی که در سـجده خود می گفت: خوار و ذلیل [بارگاه کبریایی] تو هسـتم ای آفریدگار من! بی‌مقدارم و خاکسار، و او پیوسته چنین بود تا شب گذشت.

سپس فرمود: ای فتـح! نزدیـک بود هلاـک شوی و [دیگران را] هلاـک کنی، و عیسـی علیه‌السـلام را هلاـکت هلاک شـده‌ها زیان نرساند. اینک اگر بخواهی مرخصی خدا تو را رحمت کند.

و من با خوشـحالی از این که خدا شـبهه مرا در امامت ایشان برطرف کرده است از نزد حضـرت علیه‌السلام بیرون آمدم، و خدا را بر این توفیق سپاس گفتم، و در منزل دیگری باز خدمت آن جناب شرفیاب شدم در حالی که تکیه زده بود و پیش روی او گندم بریـانی بـود کـه بـه آن دسـت می‌زد، شـیطان در دلـم انـداخت کـه اینـان نبایـد بخورنـد و بیاشامنـد، زیرا در آن آفت است، و امـام علیه‌السلام، آفت نمی‌بیند.

پس فرمود: ای فتـح! بنشـین که پیامبران اسوه ما می‌باشـند، آنان می‌خوردنـد و می‌آشامیدنـد، و در کوچه و بازار راه می‌رفتند، و هر جسـمی با [امثال] این امور تغـذیه می‌شود جز آفریدگار روزی ده، زیرا او جسم‌ها را جسم کرده است، و خود دارای جسم نیست، و از راه محـدودیت جسـمی تجزیه پـذیر نیست، و فزونی و کـاستی نمی‌پـذیرد، و در ذات خـود از هر آنچه ذات جسم داران را بـا آن پرداخته است پاک [و منزه] است، یکتای یگانه بی‌نیازی است که نزاد، و زاده نشـد، و هیچ کس همتای او نیست، پدید آورنده همه چیزهـا، و تجسم بخش همه اجسـام است، و او شـنوای دانا، لطیف آگاه، دلسوز مهربان است، خجسـته است و برتر است از گفتار [و پنـدار] ظالمان، برتری بزرگ، اگر او چنان بود که [مجسـمه] می گوینـد رب از مربوب، و خالق از مخلوق، و پدیـد آورنده از پدیده شنـاخته نمی‌شـد، آری فرق است میـان خـدا و میـان آنچه خـدا او را جسم داده است، و چیزش سـاخته است، زیرا هیـچ چیز دیـدنی همانند او نیست، و او نیز همانند هیچ چیز نمی‌باشد.

قال الصدوق:

حـدثنا علی بن أحمـد بن محمـد بن عمران الـدقاق رحمه الله قال: حدثنا محمد بن أبی‌عبدالله الکوفی قال: حدثنا محمد بن اسـماعیل البرمکی قال: حـدثنا الحسـین بن الحسن بن بردهٔ قال: حـدثنی العباس بن عمرو الفقیمی، عن أبی‌القاسم ابراهیم بن محمد العلوی، عن الفتح بن یزید الجرجانی قال:

لقیته علیه‌السلام [۳] علی الطریق عنـد منصـرفی من مکـهٔ الی خراسـان، و هو سائر الی العراق، فسـمعته یقول: من اتقی الله یتقی، و من أطاع الله یطاع، فتلطفت فی الوصول الیه فوصلت فسلمت، فرد علی السلام، ثم قال:

یا فتح! من أرضـی الخالق لم یبال بسـخط المخلوق، و من أسـخط الخالق فقمن أن یسلط علیه سخط المخلوق، و ان الخالق لا یوصف الا بما وصف به نفسه، و أنی یوصف الذی تعجز الحواس أن تدرکه، و الأوهام أن تناله، و الخطرات أن تحده، و الأبصار عن الاحاطهٔ به، جل عما وصفه الواصفون، و تعالی عما ینعته الناعتون، نأی فی قربه و قرب فی نأیه، فهو فی بعده قریب، و فی قربه بعید.

کیف الکیف، فلا یقال له: کیف؟ و أین الأین، فلا یقال له: أین؟ اذ هو مبدع الکیفوفیهٔ و الأینونیهٔ.

یا فتح! کل جسم مغذی بغذاء الا الخالق الرزاق، [۴] فـانه جسم الأجسام و هو لیس بجسم و لا صورهٔ، لم یتجزأ، و لم یتناه و لم یتزاید و لم یتناقص، مبرأ من ذات ما رکب فی ذات من جسمه، و هو اللطیف الخبیر، السمیع البصیر، الواحد الأحد الصمد، لم یلد و لم یولـد و لم یکن له کفوا أحـد. منشـی الأشـیاء، و مجسم الأجسـام، و مصور الصور، لو کـان کمـا یقول المشـبههٔ لم یعرف الخـالق من

المخلوق، و لا الرازق من المرزوق، و لا المنشی من المنشأ، لکنه المنشی، فرق بین من جسمه و صوره و شیئه، و بینه اذ کان لا یشبهه شیء. قلت: فالله واحد، و الانسان واحد، فلیس قد تشابهت الوحدانیهٔ؟ فقال: أحلت، ثبتک الله! انما التشبیه فی المعانی، فأما فی الأسماء فهی واحدهٔ، و هی دلالهٔ علی المسمی، و ذلک أن الانسان و ان قیل: واحد، فانه یخبر أنه جثهٔ واحدهٔ و لیس باثنین، و الانسان نفسه لیس بواحد لأن أعضاءه مختلفهٔ و ألوانه مختلفهٔ غیر واحدهٔ، و هو أجزاء مجزأهٔ لیس سواء، دمه غیر لحمه، و لحمه غیر دمه، و عصبه غیر عروقه، و شعره غیر بشره، و سواده غیر بیاضه، و کذلک سائر جمیع الخلق.

فالانسان واحد فی الاسم لا واحد فی المعنی، والله جل جلاله واحد لا واحد غیره و لا اختلاف فیه و لا تفاوت و لا زیادهٔ و لا نقصان، فأما الانسان المخلوق المصنوع المؤلف فمن أجزاء مختلفهٔ، و جواهر شتی، غیر أنه بالاجتماع شیء واحد.

قلت: فقولک: اللطیف، فسره لی، فانی أعلم أن لطفه خلاف لطف غیره للفصل، غیر أنی أحب أن تشرح لی. فقال: یا فتح! انما قلت: اللطیف، للخلق اللطیف، و لعلمه بالشیء اللطیف، ألا ـ تری الی أثر صنعه فی النبات اللطیف و غیر اللطیف، و فی الخلق اللطیف من أجسام الحیوان من الجرجس و البعوض، و ما هو أصغر منهما مما لا یکاد تستبینه العیون، بل لا یکاد یستبان لصغره، الذکر من الأنثی، و المولود من القدیم. فلما رأینا صغر ذلک فی لطفه، و اهتدائه للفساد و الهرب من الموت و الجمع لما یصلحه بما فی لجج البحار، و ما فی لحاء الأشجار و المفاوز، و القفار و افهام بعضها عن بعض منطقها، و ما تفهم به أولادها عنها، و نقلها الغذاء الیها، ثم تألیف ألوانها حمرهٔ مع صفرهٔ، و بیاض مع حمرهٔ، علمنا أن خالق هذا الخلق لطیف، و أن کل صانع شیء فمن شیء صنع، والله الخالق اللطیف الجلیل خلق و صنع لا ـ من شیء. قلت: جعلت فداک، و غیر الخالق الجلیل خالق؟ قال: ان الله تبارک و تعالی یقول: (فتبارک الله أحسن الخالقین) [۵] فقد أخبر أن فی عباده خالقین، منهم عیسی بن مریم، خلق من الطین کهیئهٔ الطیر باذن الله، فنفخ فیه فصار طائرا باذن الله، و السامری خلق لهم عجلا جسدا له خوار. قلت: ان عیسی علیه‌السلام خلق من الطین طیرا دلیلا علی نبوته، و السامری خلق عجلا جسدا لنقض نبوهٔ موسی علیه‌السلام و شاء الله أن یکون ذلک کذلک، ان هذا لهو العجب! فقال:

ویحک یا فتح! ان الله ارادتین و مشیتین: ارادهٔ حتم و ارادهٔ عزم، ینهی و هو یشاء، و یأمر و هو لا ـ یشاء، أو ما رأیت أنه نهی آدم و زوجته عن أن یأکلا ـ من الشجرهٔ و هو شاء ذلک، و لو لم یشأ لم یأکلا و لو أکلا لغلبت مشیتهما مشیهٔ الله، و أمر ابراهیم بذبح ابنه اسماعیل علیهماالسلام و شاء أن لا یذبحه، و لو لم یشأ أن لا یذبحه لغلبت مشیهٔ ابراهیم مشیهٔ الله عزوجل.

قلت: فرجت عنی فرج الله عنک غیر أنک قلت: السمیع البصیر، سمیع بالاذن، و بصیر بالعین؟

فقال: انه یسمع بما یبصر، و یری بما یسمع، بصیر لا بعین مثل عین المخلوقین، و سمیع لا بمثل سمع السامعین، لکن لما لم یخف علیه خافیهٔ من أثر الذرهٔ السوداء علی الصخرهٔ الصماء فی اللیلهٔ الظلماء تحت الثری و البحار، قلنا: بصیر لا بمثل عین المخلوقین، و لما لم یشتبه علیه ضروب اللغات، و لم یشغله سمع عن سمع قلنا: سمیع لا مثل سمع السامعین.

قلت: جعلت فداک، قد بقیت مسألهٔ، قال: هات لله أبوک. قلت: یعلم القدیم الشیء الذی لم یکن أن لو کان کیف کان یکون؟ قال: ویحک! ان مسائلک لصعبهٔ، أما سمعت الله یقول: (لو کان فیهما آلههٔ الا الله لفسدتا) [۶] . و قوله: (و لعلا بعضهم علی بعض) [۷] . و قال - یحکی قول أهل النار - (أخرجنا نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل) [۸] . و قال: (و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه) [۹] فقد علم الشیء الذی لم یکن أن لو کان کیف کان یکون. فقمت لأقبل یده و رجله، فأدنی رأسه فقبلت وجهه و رأسه و خرجت و بی من السرور و الفرح ما أعجز عن وصفه لما تبینت من الخیر و الحظ [۱۰] .

روی الاربلی: باسناده عن فتح بن یزید الجرجانی قال: ضمنی و أباالحسن الطریق حین منصرفی من مکهٔ الی خراسان، و هو صائر الی العراق فسمعته و هو یقول: من اتقی الله یتقی و من أطاع الله یطاع. قال: فتلطفت فی الوصول الیه، فسلمت علیه، فرد علی السلام و أمرنی بالجلوس و أول ما ابتدأنی به أن قال: یا فتح! من أطاع الخالق لم یبال بسخط المخلوق، و من أسخط الخالق فأیقن أن یحل به الخالق سخط المخلوق، و ان الخالق لا یوصف الا بما وصف به نفسه، و أنی یوصف الخالق الذی تعجز الحواس أن تدرکه، و الأوهام

أن تناله، و الخطرات أن تحده، و الأبصار عن الاحاطة به، جل عما يصفه الواصفون، و تعالى عما ينعته الناعتون، نأى فى قربه، و قرب فى نأيه، فهو فى نأيه قريب، و فى قربه بعيد، كيف الكيف، فلا يقال: كيف؟ و أين الأين، فلا يقال: أين؟ اذ هو منقطع الكيفية و الأينية.

هو الواحد الأحد الصمد، لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا أحد، فجل جلاله، أم كيف يوصف بكنهه محمد صلى الله عليه و آله و قد قرنه الجليل باسمه، و شركه فى عطائه، و أوجب لمن أطاعه، جزاء طاعته اذ يقول: (و ما نقموا الا أن أغناهم الله و رسوله من فضله) [۱۱].

و قال: يحيكى قول من ترك طاعته، و هو يعذبه بين أطباق نيرانها و سرابيل قطرانها: (يا ليتنا أطعنا الله و أطعنا الرسولا) [۱۲]، أم كيف يوصف بكنهه من قرن الجليل طاعتهم بطاعة رسوله حيث قال: (أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و أولى الأمر منكم) [۱۳]. و قال: (و لو ردوه الى الرسول و الى أولى الأمر منهم) [۱۴]. و قال: (ان الله يأمركم أن تؤدوا الأمانات الى أهلها) [۱۵]. و قال: (فسئلوا أهل الذكر ان كنتم لا تعلمون) [۱۶]. يا فتح كما لا يوصف الجليل جل جلاله، و الرسول و الخليل، و ولد البتول، فكذلك لا يوصف المؤمن المسلم لأمرنا، فنبينا أفضل الأنبياء، و خليلنا أفضل الأخلاء، و وصيه أكرم الأوصياء، اسمهما أفضل الأسماء، و كنيتهما أفضل الكنى، و أجلاها، لو لم يجالسنا الا كفو لم يجالسنا أحد، ولو لم يزوجنا الا كفو لم يزوجنا أحد، أشد الناس تواضعا، أعظمهم حلما، و أنداهم كفا، و أمنعهم كنفا، ورث عنهما أوصياؤهما علمهما، فاردد اليهم الأمر، و سلم اليهم، أماتك الله مماتهم و أحياك حياتهم، فاذهب اذا شئت رحمك الله. قال فتح: فخرجت فلما كان من الغد تلطفت فى الوصول اليه، فسلمت عليه، فرد على السلام، فقلت: يا ابن رسول الله! أتأذن لى فى مسألة اختلج فى صدرى أمرها ليلتى؟ قال: سل! و ان شرحتها فلى، و ان أمسكتها فلى، فصحح نظرك و تثبت فى مسألتك، و اصغ الى جوابها سمعك، و لا تسأل مسألة تعنيت و اعتن بما تعتنى به، فان العالم و المتعلم شريكان فى الرشد، مأموران بالنصيحة، منهيان عن الغش. و أما الذى اختلج فى صدرك ليلتك فان شاء العالم أنبأك، ان الله لم يظهر على غيبه أحدا الا من ارتضى من رسول فكلما كان عند الرسول، كان عند العالم، و كلما اطلع عليه الرسول فقد اطلع أوصياؤه عليه، لئلا تخلو أرضه من حجة يكون معه علم يدل على صدق مقالته و جواز عدالته.

يا فتح! عسى الشيطان أراد اللبس عليك، فأوهمك فى بعض ما أودعتك، و شككك فى بعض ما أنبأتك حتى أراد ازالتك عن طريق الله و صراطه المستقيم، فقلت: متى أيقنت أنهم كذا فهم أرباب؛ معاذ الله، أنهم مخلوقون مربوبون مطيعون لله داخرون راغبون، فاذا جاءك الشيطان من قبل ما جاءك فاقمعه بما أنبأتك به. فقلت له: جعلت فداك، فرجت عنى، و كشفت ما لبس الملعون على بشرحك، فقد كا أوقع فى خلدى أنكم أرباب. قال: فسجد أبوالحسن عليه‌السلام و هو يقول فى سجوده: راغما لك يا خالقى! داخرا خاضعا. قال: فلم يزل كذلك حتى ذهب ليلى، ثم قال: يا فتح! كدت أن تهلك و تهلك، و ما ضر عيسى عليه‌السلام اذا هلك من هلك، فاذهب اذا شئت رحمك الله.

قال: فخرجت و أنا فرح بما كشف الله عنى من اللبس بأنهم هم، و حمدت الله على ما قدرت عليه، فلما كان فى المنزل الآخر دخلت عليه، و هو متك و بين يديه حنطة مقلوة يعبث بها، و قد كان أوقع الشيطان فى خلدى أنه لا ينبغى أن يأكلوا و يشربوا اذ كان ذلك آفة، و الامام غير مئوف.

فقال: اجلس يا فتح! فان لنا بالرسل أسوة، كانوا يأكلون و يشربون و يمشون فى الأسواق، و كل جسم مغذو بهذا الا الخالق الرازق، لأنه جسم الأجسام و هو لم يجسم و لم يجز ابتناه، و لم يتزايد و لم يتناقص، مبرأ من ذاته ما ركب فى ذات من جسمه، الواحد الأحد الصمد الذى لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا أحد، منشى الأشياء، مجسم الأجسام، و هو السميع العليم، اللطيف الخبير، الرؤوف الرحيم، تبارك و تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا. لو كان كما وصف لم يعرف الرب من المربوب، و لا الخالق من المخلوق، و لا المنشى من المنشأ، ولكنه فرق بينه و بين من جسمه، و شيأ الأشياء اذ كان لا يشبهه شيء يرى، و لا يشبه شيئا [۱۷].

پی نوشت ها:

[۱] این لفظ اطلاق می‌شود بر گروهی از فرقه‌های بزرگ اسلام که آفریدگار جل شأنه را به آفریده شدگان مانند کرده‌اند و او را به حادثات تمثل جسته‌اند (همچون بنانیه، سبابیه، حشویه و...) معارف و معاریف ۹ / ۳۸۸.

[۲] مایعی سیال و سیاه رنگ و بدبوی (است) که به بدن شتران گرکشند، معارف و معاریف ۸ / ۳۴۸.

[۳] المراد منه الامام الهادی علیه‌السلام، معجم رجال الحدیث ج ۱۳، ص ۲۴۱.

[۴] کذا فی المصدر و فی البحار: «الرزاق» و لعله الصواب.

[۵] المؤمنون: ۱۴.

[۶] الأنبیاء: ۲۲.

[۷] المؤمنون: ۹۱.

[۸] فاطر: ۳۷.

[۹] الأنعام: ۲۸.

[۱۰] التوحید: ۶۰ ح ۱۸، الکافی ۱: ۱۳۷ ح ۳ الی قوله «مبدع الکیفوفیة و الاینونیة»، بحارالأنوار ۴: ۲۹۰ ح ۲۱.

[۱۱] التوبة: ۷۴.

[۱۲] الأحزاب: ۶۶.

[۱۳] النساء: ۵۹.

[۱۴] النساء: ۸۳.

[۱۵] النساء: ۵۸.

[۱۶] النحل: ۴۳.

[۱۷] کشف الغمة ۲: ۳۸۶، اثبات الوصیة: ۲۲۷ و فیه: و أباالحسن الطریق لما قدم به المدینة فسمعته فی بعض الطریق یقول:...، بحارالأنوار ۵۰: ۱۷۷ ح ۵۶ مع اختلاف و ۷۸: ۳۶۶ ح ۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تأیید عقاید حضرت عبدالعظیم حسنی

صدوق رحمه الله با سند خود از حضرت عبدالعظیم فرزند عبدالله حسنی نقل می‌کند که گفت:

خدمت سرورم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام شرفیاب شدم، تا مرا دید فرمود: خوش آمدی ای اباالقاسم! حقا که تو دوستدار ما هستی.

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! می‌خواهم دینم را بر شما عرضه کنم، چنانچه پسندیده بود بر آن پایدار بمانم تا خدای سبحان را دیدار کنم.

فرمود: جناب ابوالقاسم! بفرما.

عرض کردم: من معتقدم که: خدای تبارک و تعالی یگانه‌ای است که هیچ چیز همانندش نیست، و از دو حد ابطال و تشبیه بیرون

است [یعنی معدوم نیست، و شبیه به مخلوقات هم نیست]، او جسم و صورت و عرض و جوهر نیست، بلکه پدید آورنده اجسام، و خالق صورت‌ها، و آفریدگار اعراض و جواهر، و پروردگار و مالک و سازنده و پدید آورنده هر چیزی است.

و معتقدم که: محمد - بنده و فرستاده او - خاتم پیامبران است که پس از او تا قیام قیامت هیچ پیامبری نخواهد آمد.

و معتقدم که: امام، و جانشین، و ولی امر پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، سپس حسن علیه‌السلام، سپس حسین علیه‌السلام، سپس علی بن الحسین علیهماالسلام، سپس محمد بن علی علیهماالسلام، سپس جعفر بن محمد علیهماالسلام، سپس موسی بن جعفر علیهماالسلام، سپس علی بن موسی علیهماالسلام، سپس محمد بن علی علیهماالسلام، سپس تو هستی ای سرورم!

حضرت علیه‌السلام فرمود: پس از من فرزندم حسن علیه‌السلام است، و مردم در جانشین او چه می‌کنند؟! عرض کردم: سرورم! چگونه؟!

فرمود: زیرا شخص او دیده نمی‌شود، و روا نیست نامش برده شود تا ظهور کند، و زمین را پر از عدل و داد کند، چنانکه از جور و ظلم پر شده است.

عرض کردم: قبول دارم.

و نیز معتقدم که: دوستدار آنان دوستدار خدا، و دشمن آنان دشمن خدا، و فرمانبری آنان فرمانبری خدا، و معصیت آنان معصیت خداست.

و معتقدم که: معراج حق است، پرسش در قبر حق است، بهشت حق است، دوزخ حق است، صراط حق است، میزان حق است، و - بی‌تردید - قیامت بپا می‌شود، و خدا همه را از قبرها برمی‌انگیزد.

و معتقدم که: تکالیف الهی پس از ولایت، نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است.

امام هادی علیه‌السلام فرمود: ای اباالقاسم! سوگند به خدا! این همان دینی است که خدا آن را برای بندگان خود پسندیده است، بر آن پایدار باش. خدا تو را در زندگی دنیا و در آخرت، با سخن استوار، ثابت بدارد.

قال الصدوق:

حدثنا علی بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق رحمه الله و علی بن عبدالله الوراق قالا: حدثنا محمد بن هارون الصوفی قال: حدثنا أبوتراب عبیدالله بن موسی الرویانی، عن عبدالعظیم بن

عبدالله الحسنی قال: دخلت علی سیدی علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی‌طالب علیهم‌السلام، فلما بصر بی قال لی: مرحبا بک یا أباالقاسم! أنت ولینا حقا. قال: فقلت له: یا ابن رسول الله! انی أرید أن أعرض علیک دینی، فان کان مرضیا أثبت علیه حتی ألقی الله عزوجل، فقال: هات یا أباالقاسم!

فقلت: انی أقول: ان الله تبارک و تعالی واحد لیس کمثله شیء، خارج عن الحدین: حد الابطال و حد التشبیه، و انه لیس بجسم و لا صورهٔ و لا عرض و لا جوهر بل هو مجسم الأجسام، و مصور الصور، و خالق الأعراض و الجواهر، و رب کل شیء و مالکه و جاعله و محدثه، و أن محمدا عبده و رسوله، خاتم النبیین، فلا نبی بعده الی یوم القیامهٔ.

و أقول: ان الامام و الخلیفهٔ و ولی الأمر من بعده أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب، ثم الحسن، ثم الحسین، ثم علی بن الحسین، ثم محمد بن علی، ثم جعفر بن محمد، ثم موسی بن جعفر، ثم علی بن موسی، ثم محمد بن علی، ثم أنت یا مولای! فقال علیه‌السلام: و من بعدی الحسن ابنی، فکیف للناس بالخلف من بعده؟

قال: فقلت: و کیف ذاک یا مولای؟! قال: لأنه لا یری شخصه، و لا یحل ذکره باسمه حتی یخرج فیملأ الأرض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما. قال: فقلت: أقررت و أقول: ان ولیهم ولی الله، و عدوهم عدو الله، و طاعتهم طاعهٔ الله، و معصیتهم معصیهٔ الله، و

أقول: ان المعراج حق، و المسألهٔ فی القبر حق، و ان الجنهٔ حق، و ان النار حق، و الصراط حق، و الميزان حق، و ان الساعهٔ آتيهٔ لا ريب فيها، و ان الله يبعث من فی القبور.

و أقول: ان الفرائض الواجبهٔ بعد الولايهٔ الصلاهٔ و الزكاهٔ و الصوم و الحج و الجهاد و الأمر بالمعروف و النهی عن المنكر.

فقال علی بن محمد عليهماالسلام: يا أباالقاسم! هذا والله! دين الله الذی ارتضاه لعباده، فاثبت عليه ثبتك الله بالقول الثابت فی الحياهٔ الدنيا، و فی الآخرهٔ [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] التوحيد: ۸۱ ح ۳۷، الأمالی للصدوق: ۴۱۹ ح ۵۵۷، كمال الدين: ۳۷۹، بحارالأنوار: ۳: ۲۶۸ ح ۳ و ۶۹: ۱ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تراشیدن موی سر آدم

خطیب بغدادی با سند خود از محمد بن یحیی معاذی نقل می‌کند که:

در مجلس واثق بالله [نهمین خلیفه عباسی]، که فقها حضور داشتند، یحیی بن اکثم پرسید: آدم علیه‌السلام چون حج انجام داد چه کسی سر او را تراشید؟ همه از پاسخ درماندند، واثق گفت: اینک کسی را حاضر می‌کنم تا پاسخ دهد، و سراغ امام هادی علیه‌السلام فرستاد، چون امام علیه‌السلام آمد، واثق پرسید: چه کسی موی سر آدم را تراشید؟ حضرت علیه‌السلام فرمود: ای امیر! از من بگذر، گفت: تو را به خدا بگو، فرمود: حال که اصرار داری، [بدان:] پدرم، از جدم، و او از پدر خود، از جدش نقل کرد که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا به جبرئیل فرمان داد تا قطعه یاقوتی از بهشت فرود آورد، او آورد، و آن را بر سر آدم کشید، و مو از سر او افشان شد [، و برفت]، و تا هر جا که نور آن قطعه یاقوت تابید، حرم [۱] شد.

قال الخطيب البغدادی:

أخبرنا محمد بن أحمد بن رزق، أخبرنا محمد بن الحسن بن زياد المقرىء النقاش، حدثنا الحسين بن حماد المقرىء بقزوين، حدثنا الحسين بن مروان الأنباری، حدثنی محمد بن يحيی المعاذی، قال: قال يحيی بن أكثم فی مجلس الواثق - و الفقهاء بحضرته -: من حلق رأس آدم حين حج؟ فتعايی القوم عن الجواب، فقال الواثق: أنا أحضركم من ينبئكم بالخبر، فبعث الی علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسين بن علی بن أبی‌طالب [عليهم‌السلام] فأحضر، فقال: يا أباالحسن! من حلق رأس آدم؟

فقال: سألتك بالله يا أميرالمؤمنين! الا أعفيتنی، قال: أقسمت عليك لتقولن.

قال: أما اذا أبيت فان أبی حدثنی، عن جدی، عن أبيه، عن جده، قال: قال: رسول الله صلی الله عليه و آله: أمر جبريل أن ينزل بياقوتهٔ من الجنهٔ، فهبط بها فمسح بها رأس آدم، فتناثر الشعر منه، فحيث بلغ نورها صار حرما [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] حرم مکه: مسافتی معین گرداگرد شهر مکه که احکامی ویژه دارد.

[۲] تاریخ بغداد ۱۲: ۵۶ ح ۱۰، مسند الامام الهادی علیه‌السلام: ۹۵ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تفسیر آیه «ام تریدون ان تسئلوا رسولکم»

امام حسن عسکری علیه‌السلام از امام هادی نقل می کند که فرمود:

«ام تریدون» یعنی بلکه ای کفار قریش و یهود! شما از پیامبر خود همان معجزات پیشنهاد شده‌ای را - که نمی‌دانید آیا به صلاحتان هست یا نه - می‌خواهید که قبلاـ آن را از موسی خواستند، و به ایشان پیشنهاد کردند، [و گفتند] که: «ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا خدا را آشکارا ببینیم، پس صاعقه شما را فروگرفت». «و من یتبدل الکفر بالایمان» یعنی پس از پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان که: آن درخواست پیشنهادی به خدا به مصلحتشان نیست، و اگر هم، درست [و مصلحت] باشد، پس از آوردن خدا آن معجزات را، «چنانچه کسی کفر را با ایمان عوض کرد» یعنی به معجزات ایمان نیاورد، یا چون فهمید به مصلحت نیست، و باید به همان براهین و معجزات موجود اکتفا کند، قبول ننماید، و کفر را با ایمان عوض کند، لجاجت کند، و حجت راستین حق را نپذیرد: «فقد ضل سواء السبیل»: یعنی از راهی که به بهشت می‌رسد، گمراه، و در راهی که به دوزخ می‌رسد گام نهاده است.

امام علیه‌السلام فرمود: خدای سبحان به یهود می‌فرماید: ای یهود! بلکه پس از آن آیاتی که به شما دادیم، از پیامبر خود [همان را] می‌خواهید [، که قبلاـ از موسی خواستند]، و تفصیل آن این است که: ده نفر یهودی تصمیم گرفتند تا پیامبر را بیازارند، و با خواسته‌هایی در زحمتش افکنند، در این حال بودند که عربی بادیه نشین با کوله بار سنگین سربسته‌ای که چیز ناشناخته‌ای در آن بود، و آن را با عصا بر دوش خود حمل می کرد، وارد شد، و گفت: ای محمد! خواسته مرا پاسخ ده. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای برادر عرب! این یهود پیش از تو آمده‌اند، آیا اجازه می‌دهی ابتدا خواسته ایشان را برآورم؟ اعرابی گفت: نه، زیرا من غریب و مسافرم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حال که غریب و مسافری، تو سزاوارتری. اعرابی گفت: و سخن دیگر. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چیست؟ گفت: ایشان اهل کتاب‌اند که می‌پندارند حق است، و من اطمینان ندارم که تو چیزی بگویی، و ایشان با تو همراهی کنند، و آن را بپذیرند تا مردم را از دینشان گمراه کنند، من به این قانع نمی‌شوم، من جز حجتی آشکار نمی‌پذیرم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی کجاست؟ علی علیه‌السلام را فراخواند، او آمد و در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت. اعرابی گفت: ای محمد! من با تو گفتگو دارم، این را چه کار داری؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای اعرابی! تو بیان [و حجتی آشکار] خواستی، و این، بیان رسا، و دارای علم کامل است، من شهر حکمتم، و این در آن است، هر که حکمت و علم می‌خواهد، باید از در آن، درآید. آری، چون علی علیه‌السلام، جلوی پیامبر صلی الله علیه و آله نمایان شد، پیامبر صلی الله علیه و آله با صدای بلند فرمود: ای بندگان خدا! هر که می‌خواهد آدم را در شکوهش، شیث را در حکمتش، ادریس را در شرافت و هیبتش، نوح را در شکرگزاری و بندگی پروردگارش، ابراهیم را در دوستی و وفاداریش، موسی را در دشمنی و نبرد با هر دشمن خدایش، و عیسی را در دوستداری هر مؤمن و نیک رفتاریش ببیند، به این علی بن ابی‌طالب بنگرد. این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله از سویی بر ایمان مؤمنان، و از سوی دیگر بر نفاق منافقان افزود. اعرابی گفت: ای محمد! این چنین پسر عموی خود را می‌ستایی، زیرا شرافت او، شرافت تو، و عزت او، عزت تو است. من از او چیزی را نمی‌پذیرم مگر آن که این سوسمار - که در شهادتش احتمال تباهی و بطلان نیست - شهادت دهد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای برادر عرب! آن را از کوله‌بار خود بیرون آر، و بخواه تا شهادت دهد، که به پیامبری من، و فضیلت برادرم علی، شهادت خواهد داد. اعرابی گفت: من در شکار آن زحمت کشیده‌ام، می‌ترسم خیز بردارد و فرار کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نترس، فرار نمی‌کند، بلکه می‌ایستد و شهادت

می‌دهد. اعرابی گفت: می‌ترسم فرار کند. پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: اگر فرار کرد، همین تو را بس که حجت داشته باشی ما را تکذیب کنی، فرار نمی‌کند، بلکه در حق ما شهادت می‌دهد، اگر شهادت داد، آزادش کن تا عوضی بهتر از آنت دهم.

پس اعرابی آن را بیرون آورد، و بر زمین گذاشت، و او رو به پیامبر صـلی الله علیه و آله ایستاد، و گونه‌های خود را به خاک مالید، و سـر برداشت، و خدا به سـخنش آورد و گفت: شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز خدا نیست که یگانه و بی‌شریک است، و شـهادت می‌دهم که محمـد، بنده و فرسـتاده و برگزیده اوست، که سـرور رسولان، و بهترین همه آدمیان، و خاتم پیامبران، و رهبر سپیـدرویان اسـت، و شـهادت می‌دهـم کـه ایـن برادرت علی بن ابی‌طـالب، به همـان اوصـاف و فضیلت است که خـود فرمـودی: و دوستانش در بهشت، محترمند، و دشمنانش در دوزخ، خوارند.

آن عرب بـادیه نشـین، در حـالی که می‌گریست گفت: ای رسول خـدا! من نیز شـهادت می‌دهم به آنچه این سوسـمار شـهادت داد، آیات و معجزاتی می‌بینم که از پذیرش آن، چاره‌ای ندارم.

سپس رو بـه یهـود کرد و گفـت: وای بر شـما! بعـد از این معجزه، دیگر چه می‌خواهیـد، و کـدام معجزه‌ای را می‌جوییـد؟! چـاره‌ای ندارید جز آن که ایمان بیاورید، یا همه نابود شوید. پس همه آن یهود ایمان آوردند، و گفتند: ای برادر عرب! برکت سوسمارت بر ما، چه بزرگ بود.

پیـامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: این سوسـمار را که به خـدا و پیـامبر و برادر پیـامبرش ایمـان آورد، و شاهـد حق شـد، آزاد کن تا خدای سبحان عوضی بهتر از آن به تو عطا کند، اینک این سوسمار، بر دیگر هم نوعان خود، برتری دارد، شایسته نیست که شکار و اسیر باشد. پس سوسمار صدا زد: ای رسول خدا! مرا آزاد کن، و عوض آن را بر عهده خودم بگذار.

اعرابی گفت: به عـوض تـو امیـد نیست. سوسـمار گفت: برو به سوی همـان سوراخی که مرا از آن گرفـتی که در آن ده هزار دینـار خسـروانی، و سیصد هزار درهم است، آن را بردار. اعرابی گفت: چه کنم، این مردم که اینجـا هسـتند این سـخن را از این سوسـمار شنیدند، اینک من خسـته‌ام، و ایمن نیسـتم که آسوده حالی برود و آن را بردارد. سوسـمار گفت: ای برادر عرب! خدای سبحان، آن را عوض تو از من قرار داده، او نمی‌گذارد پیش از تو کسـی آن را بردارد، و کسی آهنگ آن را نمی‌کند مگر آن که خدا هلاکش می‌کنـد. اعرابی خسـته بود، و کمی راه پیمود، گروهی از منافقان که نزد پیامبر صـلی الله علیه و آله بودند، پیش افتادند، و دست در آن سوراخ کردند تا آن را بردارند، که ناگاه افعی بزرگی بر آنان حمله کرد، و آنان را گزید، و کشت، و ایسـتاد تا اعرابی رسید، و به او گفت: ای برادر عرب! ببین چگـونه خـدا مرا برای حفـظ مـال تو که عوض سوسـمار است، مأمور کشـتن اینـان کرد، خـدا مرا نگهبـان آن کرده بود، اینـک آن را بردار. اعرابی آن درهم و دینارهـا را بیرون آورد. و نتوانست که با خود حمل کنـد، افعی گفت: ریسـمان کمر خود را بگشا، و یک سر آن را به این دو کیسه، و سر دیگر آن را به دم من ببند، که من آن را تا منزلت می‌کشم، و از تو و آن نگهبانی می‌کنم. افعی آن را آورد، و نگهبان اعرابی و اموالش بود تا با آن‌ها زمین‌های حاصلخیز و املاک و باغ‌ها خریـد، سپس جدا شد، و برگشت.

البقرة: ۱۰۸.

قال الامام [الحسن بن علی العسکری] علیه‌السلام:

قال علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم‌السلام:

(أم تریـدون) بل تریدون یا کفار قریش و الیهود! (أن تسئلوا رسولکم) ما تقترحونه من الآیات التی لا تعلمون هل فیها صـلاحکم، أو فسادکم (کما سئل موسی من قبل)، و اقترح علیه لما قیل له: (لن نؤمن لک حتی نری الله جهرهٔ فأخذتکم الصاعقهٔ) [۱] . (و من یتبدل الکفر بالایمان) بعـد جواب الرسول له ان ما سأله لا یصـلح اقتراحه علی الله، و بعد ما یظهر الله تعالی له ما اقترح ان کان صوابا. (و من یتبـدل الکفر بالایمـان) بـأن لا ـ یؤمن عنـد مشاهـدهٔ مـا یقترح من الآیـات، أو لا ـ یؤمن اذا عرف أنه لیس له أن یقترح، و أنه یجب أن

یکتفی بما قد أقامه الله تعالی من الدلالات، و أوضحه من الآیات البینات، فیتبدل الکفر بالایمان بأن یعاند، و لا یلتزم الحجهٔ القائمهٔ علیه، (فقد ضل سواء السبیل) أخطأ قصد الطرق المؤدیهٔ الی الجنان، و أخذ فی الطرق المؤدیهٔ الی النیران.

قال علیه‌السلام: قال الله تعالی [للیهود]: یا أیها الیهود! (أم تریدون) بل تریدون من بعد ما آتیناکم (أن تسئلوا رسولکم). و ذلک أن النبی صلی الله علیه و آله قصده عشرهٔ من الیهود یریدون أن یتعنتوه [۲] و یسألوه عن أشیاء، یریدون أن یتعانتوه بها، فبینا هم کذلک اذ جاء أعرابی کأنما یدفع فی قفاه، قد علق علی عصا علی عاتقه جرابا مشدود الرأس، فیه شیء قد ملأه لا یدرون ما هو، فقال: یا محمد! أجبنی عما أسألک.

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: یا أخا العرب! قد سبقک الیهود [لیسألوا]، أفتأذن لهم حتی أبدأ بههم؟ فقال الأعرابی: لا، فانی غریب مجتاز. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: فأنت اذا أحق منهم لغربتک و اجتیازک. فقال الأعرابی: و لفظهٔ أخری. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ما هی؟ قال: ان هؤلاء أهل کتاب، یدعونه و یزعمونه حقا، ولست آمن ان تقول شیئا یواطئونک علیه و یصدقونک، لیفتنوا الناس عن دینهم، و أنا لا ـ أقنع بمثل هذا، لا أقنع الا بأمر بین. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: أین علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام؟ فدعی بعلی، فجاء حتی قرب من رسول الله صلی الله علیه و آله. فقال الأعرابی: یا محمد! و ما تصنع بهذا فی محاورتی ایاک؟

قال: یا أعرابی! سألت البیان، و هذا البیان الشافی، و صاحب العلم الکافی، أنا مدینهٔ الحکمهٔ و هذا بابها، فمن أراد الحکمهٔ و العلم فلیأت الباب. فلما مثل بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله، قال رسول الله صلی الله علیه و آله بأعلی صوته: یا عباد الله! من أراد أن ینظر الی آدم فی جلالته، و الی شیث فی حکمته، و الی ادریس فی نباهته و مهابته، و الی نوح فی شکره لربه و عبادته، و الی ابراهیم فی خلته و وفائه، و الی موسی فی بغض کل عدو الله و منابذته، و الی عیسی فی حب کل مؤمن و حسن معاشرته، فلینظر الی علی بن أبی‌طالب هذا، فأما المؤمنون فازدادوا بذلک ایمانا، و أما المنافقون فازداد نفاقهم. فقال الأعرابی: یا محمد! هکذا مدحک لابن عمک، ان شرفه شرفک، و عزه عزک، ولست أقبل من هذا شیئا الا بشهادهٔ من لا تحتمل شهادته بطلانا و لا فسادا بشهادهٔ هذا الضب.

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: یا أخا العرب! فأخرجه من جرابک لتستشهده، فیشهد لی بالنبوهٔ، و لأخی هذا بالفضیلهٔ.

فقال الأعرابی: لقد تعبت فی اصطیاده، و أنا خائف أن یطفر و یهرب.

فقال رسول الله: لا تخف، فانه لا یطفر [و لا یهرب]، بل یقف، و یشهد لنا بتصدیقنا و تفضیلنا.

فقال الأعرابی: [انی] أخاف أن یطفر، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: فان طفر فقد کفاک به تکذیبا لنا، و احتجاجا علینا، و لن یطفر، و لکنه سیشهد لنا بشهادهٔ الحق، فاذا فعل ذلک فخل سبیله، فان محمدا یعوضک عنه ما هو خیر لک منه.

فأخرجه الأعرابی من الجراب، و وضعه علی الأرض، فوقف و استقبل رسول الله صلی الله علیه و آله، و مرغ خدیه فی التراب، ثم رفع رأسه، و أنطقه الله تعالی، فقال: أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له، و أشهد أن محمدا عبده و رسوله وصفیه، و سید المرسلین، و أفضل الخلق أجمعین، و خاتم النبیین، و قائد الغر المحجلین، و أشهد أن أخاک هذا علی بن أبی‌طالب علی الوصف الذی وصفته، و بالفضل الذی ذکرته، و أن أولیاءه فی الجنان یکرمون، و أن أعداءه فی النار یهانون. فقال الأعرابی و هو یبکی: یا رسول الله! و أنا أشهد بما شهد به هذا الضب، فقد رأیت و شاهدت و سمعت ما لیس لی عنه معدل و لا محیص. ثم أقبل الأعرابی الی الیهود، فقال: ویلکم! أی آیهٔ بعد هذه تریدون، و معجزهٔ بعد هذه تقترحون، لیس الا أن تؤمنوا، أو تهلکوا أجمعین.

فآمن أولئک الیهود کلهم، و قالوا: عظمت برکهٔ ضبک علینا، یا أخا العرب!

ثم قال رسول الله صلی الله علیه و آله: خل الضب علی أن یعوضک الله عزوجل [عنه ما هو خیر] منه، فانه ضب مؤمن بالله و برسوله، و بأخی رسوله شاهد بالحق، ما ینبغی أن یکون مصیدا، و لا أسیرا، ولکنه یکون مخلی سربه، [تکون له مزیهٔ] علی سائر الضباب بما فضله الله أمیرا. فناداه الضب: یا رسول الله! فخلنی و ولنی تعویضه لأعوضه.

فقال الأعرابی: و ما عساک تعوضنی؟! قال: تذهب الی الجحر الذی أخذتنی منه، ففیه عشرة آلاف دینار خسروانیة، و ثلاثمائة ألف درهم، فخذها. قال الأعرابی: کیف أصنع قد سمع هذا من هذا الضب جماعات الحاضرین هاهنا، و أنا متعب، فلن آمن ممن هو مستریح یذهب الی هناک فیأخذه. فقال الضب: یا أخا العرب! ان الله تعالی قد جعله لک عوضا منی، فما کان لیترک أحدا یسبقک الیه، و لا یروم أحد أخذه الا أهلکه الله. و کان الأعرابی تعبا، فمشی قلیلا، و سبقه الی الجحر جماعة من المنافقین کانوا بحضرة رسول الله صلی الله علیه و آله، فأدخلوا أیدیهم الی الجحر لیتناولوا منه ما سمعوا، فخرجت علیهم أفعی عظیمة، فلسعتهم و قتلتهم، و وقفت حتی حضر الأعرابی. فقالت له: یا أخا العرب! انظر الی هؤلاء کیف أمرنی الله بقتلهم دون مالک الذی هو عوض ضبک، و جعلنی حافظته، فتناوله.

فاستخرج الأعرابی الدراهم و الدنانیر، فلم یطق احتمالها، فنادته الأفعی: خذ الحبل الذی فی وسطک، وشده بالکیسین، ثم شد الحبل فی ذنبی فانی سأجره لک الی منزلک، و أنا فیه حارسک و حارس مالک هذا. فجاءت الأفعی، فما زالت تحرسه و المال الی أن فرقه الأعرابی فی ضیاع و عقار و بساتین اشتراها، ثم انصرفت الأفعی [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] البقرة: ۵۵.

[۲] العنت بالتحریک: الهلاک واصله المشقة و الصعوبة، و التعنت: طلب العنت، و هو الأمر المشاق. مجمع البحرین ۲: ۲۵۷، (عنت).

[۳] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۴۹۶ ح ۳۱۳، بحارالأنوار ۱۷: ۴۲۱ ح ۴۷، و ۹: ۱۸۳ ح ۱۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تفسیر آیه «یسئلونک عن الخمر و المیسر»

عیاشی با سند نقل می‌کن که: ابراهیم بن عنبه، به امام هادی علیه‌السلام نوشت: چنانچه سرور، و مولایم مصلحت بداند، بفرماید که مراد از «میسر»، در آیه شریفه «یسئلونک عن الخمر و المیسر» چیست؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: هر چه که با آن قمار شود میسر است، و هر مست کننده‌ای حرام است.

روی العیاشی:

عن حمدویه، عن محمد بن عیسی، قال: سمعته یقول:

کتب الیه ابراهیم بن عنبسة - یعنی الی علی بن محمد علیهماالسلام -: ان رأی سیدی و مولای أن یخبرنی عن قول الله: (یسئلونک عن الخمر و المیسر) [۱] فما المیسر؟ جعلت فداک!

فکتب: کل ما قومر به فهو المیسر، و کل مسکر حرام [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] البقرة: ۲۱۹.

[۲] تفسیر العیاشی ۱: ۱۰۵ ح ۳۱۱، وسائل الشیعة ۱۲: ۲۴۳ ح ۱۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تفسیر آیه مباهله

عیاشی با سند خود نقل می کند که:

امام هادی علیه‌السلام در تفسیر این آیه شریفه: - «بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فراخوانیم، سپس مباهله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم» - فرمود: و اگر می‌فرمود: بیایید مباهله کنیم، و لعنت خدا را بر شما قرار دهیم، آنان برای مباهله نمی‌آمدند، و [گرنه،] خدا می‌داند که پیامبرش، پیام‌های او را به مردم می‌رساند، و دروغگو نیست.

و روی أیضا:

عن محمد بن سعید الأزدی، عن موسی بن محمد بن الرضا، عن أخیه أبی‌الحسن علیه‌السلام أنه قال فی هذه الآیهٔ: (فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین) [۱] . و لو قال: تعالوا نبتهل فنجعل لعنهٔ الله علیکم لم یکونوا یجیبون للمباهلهٔ، و قد علم أن نبیه مؤد عنه رسالاته، و ما هو من الکاذبین [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] آل عمران: ۶۱.

[۲] تفسیر العیاشی ۱: ۱۷۶ ح ۵۵، بحارالأنوار ۲۱: ۳۴۲ ح ۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تفسیر آیه«لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرهٔ»

کلینی با سند خود نقل می کند که:

چون به متوکل [عباسی]، سم دادند، نذر کرد چنانچه بهبود یابد، «مال کثیری» را صدقه دهد، چون بهبود یافت، از فقها درباره اندازه «مال کثیر» پرسید، با هم اختلاف کردند، یکی گفت: صدهزار، دیگری گفت: ده هزار، و هر کس چیزی گفت، و امر بر متوکل مشتبه شد [و ندانست چه کند]. صفعان، یکی از ندیمان [۱] او گفت: چرا سراغ این سیاه نمی‌فرستی تا از او بپرسی؟

متوکل گفت: وای بر تو! چه کسی را می گویی؟!

صفعان گفت: ابن‌الرضا علیه‌السلام، او پاسخ آن را نیک می‌داند، اگر تو را از این سرگردانی بیرون آورد. باید فلان مقدار به من بدهی، و اگر نه، تو صد تازیانه محکم به من بزن.

متوکل گفت: پسندیدم، جعفر بن محمود! برو نزد ابن‌الرضا علیه‌السلام، و از او درباره اندازه «مال کثیر» بپرس. جعفر بن محمود نزد امام هادی علیه‌السلام آمد، و از اندازه «مال کثیر» پرسید، امام علیه‌السلام فرمود: اندازه مال کثیر، هشتاد است.

جعفر بن محمود گفت: او از من علتش را می‌پرسد، امام علیه‌السلام فرمود: خدای سبحان می‌فرماید: «قطعا خداوند شما را در مواطن کثیره [۲] یاری کرده است»، آن مواطن را شمردیم، هشتاد موطن بود.

روی الکلینی:

عن علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن بعض أصحابه ذکره قال:

لما سم المتوکل نـذر ان عوفی أن یتصـدق بمال کثیر، فلما عوفی سأل الفقهاء عن حد المال الکثیر، فاختلفوا علیه، فقال بعضـهم: مائة ألف، و قال بعضهم: عشرة آلاف، فقالوا فیه: أقاویل مختلفة، فاشتبه علیه الأمر.

فقال رجل من ندمائه یقال له: صفعان: ألا تبعث الی هذا الأسود، فتسأل عنه؟ فقال له المتوکل: من تعنی ویحک؟!

فقال له: ابن‌الرضا، فقال له: و هو یحسن من هـذا شیئا، فقال: ان أخرجک من هـذا فلی علیک کـذا و کذا، و الا فاضـربنی مائة مقرعة [۳].

فقـال المتوکل: قـد رضـیت یا جعفر بن محمود! صر الیه، وسله عن حـد المال الکثیر، فصار جعفر بن محمود الی أبی‌الحسن علی بن محمد علیهماالسلام فسأله عن حد المال الکثیر.

فقال: الکثیر ثمانون، فقال له جعفر: یا سیدی! انه یسألنی عن العلة فیه.

فقال له أبوالحسن علیه‌السلام: ان الله عزوجل یقول: (لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة) [۴]، فعددنا تلک المواطن فکانت ثمانین [۵].

پی نوشت ها:

[۱] ندیم: همنشین شخصی بزرگ، همدم، هم صحبت، [فرهنگ معین ۴ / ۴۶۹۸].

[۲] مواطن کثیره: جاهای زیاد، مواضع بسیاری.

[۳] القرع: الضرب بشدة الاعتماد، و المقرعة بالکسر فالسکون: ما یقرع به الدابة. مجمع البحرین ۲: ۴۹۰ (قرع).

[۴] التوبة: ۲۵.

[۵] الکافی ۷: ۴۶۳ ح ۲۱، تفسیر العیاشی ۲: ۸۴ ح ۳۷ مع اختلاف، المناقب لابن شـهرآشوب ۴: ۴۰۲، الاحتجاج ۲: ۴۹۷ ح ۳۲۹، بحارالأنوار ۱۹: ۱۶۵ ح ۸، و ۵۰: ۱۶۲ ح ۵۱ مع اختلاف، و ۱۰۴: ۲۲۷ ح ۵۶، التهذیب ۸: ۳۰۹ ح ۲۴، الوسائل ۲۳: ۲۹۸ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سـخنان امام هادی؛ تهیه و تـدوین گروه حـدیث پژوهشـکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشـر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تفسیر آیه شریفه«و الارض جمیعا قبضته یوم القیامة»

صدوق رحمه الله با سند خود از محمد بن عیسی نقل می‌کند که گفت:

از امـام هادی علیه‌السـلام پیرامون آیه شـریفه «و تمام زمین در روز قیامت در قبضه اوست، و آسـمان‌ها پیچیـده در دست راست او»، پرسیـدم، فرمود: آن، سـرزنش خـدای سبحان است کسـی را که خـدای را به خلقش تشبیه می‌کنـد، آیا نمی‌بینی که [در صدر آیه] می‌فرماید: «و ما قدروا الله حق قدره»؟ یعنی: [و خدا را آنچنان که شایسته است نشناخته‌اند] که می‌گویند: «تمام زمین در روز قیامت، در قبضه اوست، و آسـمان‌ها پیچیده در دست راست او»، نظیر آنجا که خدای سـبحان می‌فرماید: «و خدا را آنچنان که شایسته است نشـناخته‌اند که می‌گویند: خدا چیزی را بر بشری نازل نکرده است»، سپس خدای سبحان، [در ذیل آیه مورد بحث،] خود را از قبضه و یمن، منزه می‌شمرد، و می‌فرماید: «خداوند، پاک و برتر است از آنچه [با وی] شریک می‌گردانند».

قال الصدوق:

حـدثنا محمـد بن عصـام الکلینی رضـی الله عنه، قـال: حـدثنا محمـد بن یعقوب الکلینی، قال: حـدثنا علی بن محمـد المعروف بعلان

الکلینی، قال: حدثنا محمد بن عیسی بن عبید، قال:

سألت أباالحسن علی بن محمد العسکری علیهماالسلام عن قول الله عزوجل: (و الأرض جمیعا قبضته یوم القیامهٔ و السماوات مطویات بیمینه) [۱] .؟

فقال: ذلک تعبیر الله تبارک و تعالی لمن شبهه بخلقه، ألا تری أنه قال: (و ما قدروا الله حق قدره) [۲] ، و معناه اذ قالوا: (ان الأرض جمیعا قبضته یوم القیامهٔ و السماوات مطویات بیمینه)، کما قال عزوجل: (و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما أنزل الله علی بشر من شیء) [۳] ، ثم نزه عزوجل نفسه عن القبضهٔ و الیمین، فقال: (سبحانه و تعالی عما یشرکون) [۴] .

پی نوشت ها:

[۱] الزمر: ۶۷.

[۲] الزمر: ۶۷.

[۳] الأنعام: ۹۱.

[۴] التوحید: ۱۶۰ ح ۱، معانی الأخبار: ۱۴ ح ۴، بحارالأنوار ۴: ۱ ح ۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تفسیر احقاف در آیه شریفه

در تفسیر قمی آمده است که: احقاف در آیه (و اذکر اخا عاد اذ أنذر قومه بالأحقاف) از شهرهای قوم عاد است. علی بن ابراهیم قمی به نقل از پدرش گفته است:

معتصم دستور داد تا در بطائیه [یا بطانیه]، چاهی حفر کنند، به اندازه سیصد قامت [انسان]، کندند، و به آب نرسیدند، و رها کردند. متوکل چون به خلافت رسید، دستور داد تا آن چاه را پیوسته حفر کنند تا به آب برسد، پس حفر کردند، [و پیش رفتند،] و در هر صد قامتی چرخ آب‌کشی قرار دادند، تا به صخره‌ای رسیدند، و آن را با کلنگ زدند تا شکست، و از آن باد سردی برخاست که تمام چاه‌کنان را کشت، به متوکل خبر دادند، او نفهمید که علت آن چیست، به او گفتند: از ابن‌الرضا علیه‌السلام بپرس، او نامه‌ای به امام هادی علیه‌السلام نوشت، و از سبب آن جویا شد، امام علیه‌السلام فرمود: آنجا سرزمین احقاف است، و ایشان قوم عادند، که خداوند با باد صرصر نابودشان کرد.

قال القمی:

(و اذکر أخا عاد اذ أنذر قومه بالأحقاف) [۱] و الأحقاف من بلا عاد من الشقوق الی الأجفر منازل قال: حدثنی أبی قال: أمر المعتصم أن یحفر بالبطائیهٔ [البطانیهٔ] بئر، فحفروا ثلاثمائهٔ قامهٔ، فلم یظهر الماء، فترکه ولم یحفره، فلما ولی المتوکل أمر أن یحفر ذلک البئر أبدا حتی یبلغ الماء، فحفروا حتی وضعوا فی کل مائهٔ قامهٔ بکرهٔ حتی انتهوا الی صخرهٔ، فضربوها بالمعول فانکسرت، فخرج منها ریح باردهٔ، فمات من کان بقربها. فأخبروا المتوکل بذلک، فلم یعلم بذلک ما ذاک، فقالوا: سل ابن الرضا عن ذلک، و هو أبوالحسن علی بن محمد علیهماالسلام، فکتب الیه یسأل عن ذلک. فقال أبوالحسن علیه‌السلام: تلک بلاد الأحقاف و هو قوم عاد الذین أهلکهم الله بالریح الصرصر [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] الأحقاف: ۲۱.

[۲] تفسیر القمی ۲: ۲۹۸، بحارالأنوار ۱۱: ۳۵۳ ح ۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تفسیر آیه «لیغفرلک الله ما تقدم»

استرآبادی نقل می کند که:

از امام هادی علیه‌السلام پیرامون آیه شریفه: «تا خداوند از گناه گذشته و آینده تو درگذرد»، پرسیدند، فرمود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کدام گناه گذشته و آینده‌ای دارد؟ این گناهان گذشته و آینده شیعیان علی علیه‌السلام است، که خدا آن را بر دوش پیامبر صلی الله علیه و آله می‌نهد، و از همه، به خاطر او در می گذرد.

قال الأسترآبادی:

روی مرفوعا عن أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام:

أنه سئل عن قول الله عزوجل: (لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر) [۱] ؟ فقال علیه‌السلام: و أی ذنب کان لرسول الله صلی الله علیه و آله متقدما أو متأخرا، و انما حمله الله ذنوب شیعهٔ علی علیه‌السلام ممن مضی منهم و بقی، ثم غفرها الله له [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] الفتح: ۲.

[۲] تأویل الآیات: ۵۷۵، بحارالأنوار ۲۴: ۲۷۳ ح ۵۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تفسیر آیه «یوم یعض الظالم علی یدیه»

مجلسی رحمه الله نقل می کند که:

به متوکل [عباسی] خبر دادند که امام هادی علیه‌السلام آیه شریفه: «و روزی که ستمکار دست‌های خود را می گزد، [و] می گوید: ای کاش با پیامبر راهی برمی گرفتم» را به خلیفه اول، و دوم تطبیق می کند.

متوکل گفت: با او چکار کنیم؟

گفتند: مردم را جمع کن، و از او در حضور مردم بپرس، اگر همان پاسخ را داد، مردم به حسابش می‌رسند، و اگر غیر آن را گفت: نزد یاران خود رسوا می‌شود.

توکل همه قضات و بنی هاشم و یاوران خود را فراخواند، و [در جمع آنان] از امام علیه‌السلام پرسید، امام علیه‌السلام فرمود: اینان کسانی هستند که خدا با کنایه از ایشان سخن گفته است، و بر ایشان منت نهاده و عیبشان را پوشانده است، آیا امیر می‌خواهد آنچه

را خدا پوشانده، آشکار کند؟

متوکل گفت: [نه] نمی‌خواهم.

روی المجلسی:

عن کتاب «الاستدراک» [لابن بطریق] باسناده، قال:

ان المتوکل قیل له: ان أباالحسن - یعنی علی بن محمد بن علی الرضا علیهم‌السلام - یفسر قول الله عزوجل: (و یوم یعض الظالم علی یدیه) [۱] ، فی الأول و الثانی.

قال: فکیف الوجه فی أمره؟

قالوا: تجمع له الناس و تسأله بحضرتهم، فان فسرها بهذا کفاک الحاضرون أمره، و ان فسرها بخلاف ذلک افتضح عند أصحابه.

قال: فوجه الی القضاة و بنی هاشم و الأولیاء، و سئل علیه‌السلام، فقال: هذان رجلان کنی الله عنهما، و من بالستر علیهما، أفیحب أمیرالمؤمنین أن یکشف ما ستره الله؟

فقال: لا أحب [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] الفرقان: ۲۷.

[۲] بحارالأنوار ۳۰: ۲۴۶ ح ۱۱۳، و ۵۰: ۲۱۴ ح ۲۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تفسیر آیه «بل هم أضل»

طوسی رحمه الله با سند خود از عبیداله بن محمد تمیمی نقل می کند که گفت:

در سامراء از سرورم ابوالحسن امام هادی علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: اراذل و اوباش، قاتلان پیامبران‌اند، و عامه [به معنی عامیان و افراد بی‌فرهنگ جامعه]، نامی است که از عمی [به معنی نابینایی] گرفته شده است، خداوند نپسندید که ایشان را به چارپایان تشبیه کند، تا فرمود (بل هم أضل): «بلکه گمراه‌ترند».

قال الطوسی:

أخبرنا جماعة، عن أبی‌المفضل، قال: حدثنا عبیدالله بن محمد بن عبید بن یاسین بن محمد بن عجلان التمیمی العابد، قال:

سمعت سیدی أباالحسن علی بن محمد ابن الرضا علیهم‌السلام بسر من رأی، یقول: الغوغاء [۱] قتلة الأنبیاء، و العامة اسم مشتق من العمی، ما رضی الله لهم أن شبههم بالأنعام حتی قال: (بل هم أضل) [۲] [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] قال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام فی صفة الغوغاء: هم الذین اذا اتجعوا غلبوا، و اذا تفرقوا لم یعرفوا. بحارالأنوار ۷۰: ۱۱ ح ۱۳.

[۲] الفرقان: ۴۴.

[۳] الأمالی: ۶۱۳ ح ۱۲۶۷، بحارالأنوار ۷۰: ۱۱ ح ۱۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تفسیر آیه «تبت یدا أبی‌لهب»

مجلسی رحمه الله نقل می‌کند که:

متوکل، روزی، یک نویسنده نصرانی را، ابانوح صدا کرد، [اطرافیان] با کنیه خواندن اهل کتاب را جایز نشمردند، متوکل استفتا کرد، و پاسخ‌های گوناگون شنید، نزد امام هادی علیه‌السلام فرستاد [، و از ایشان پرسید]، امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: (بسم الله الرحمن الرحیم تبت یدا أبی‌لهب)، متوکل فهمید که جایز است، زیرا خدا کافر را با کنیه خوانده است.

روی المجلسی:

عن کتاب «الاستدراک [لابن بطریق]»، قال:

نادی المتوکل یوما کاتبا نصرانیا: أبانوح، فأنکروا کنی الکتابیین، فاستفتی، فاختلف علیه، فبعث الی أبی‌الحسن علیه‌السلام، فوقع: (بسم الله الرحمن الرحیم تبت یدا أبی‌لهب) [۱]، فعلم المتوکل أنه یحل ذلک، لأن الله قدکنی الکافر [۲].

پی نوشت ها:

[۱] المسد: ۱.

[۲] بحارالأنوار ۱۰: ۳۹۱ ح ۴، و ۷۵: ۳۹۱ ح ۱۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

تصریح امام هادی بر امامت فرزندش

طوسی رحمه الله با سند خود نقل می‌کند که:

نزد امام هادی علیه‌السلام از درگذشت امام جواد علیه‌السلام یاد شد، فرمود: اینک تا من زنده هستم امامت با من است، مردم چگونه خواهند بود چون امام پس از مرا از دست دهند؟!

صدوق رحمه الله با سند نقل می‌کند که:

چون امام جواد علیه‌السلام از دنیا رفت، شیعیان به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشته، از امامت [آینده] پرسیدند، امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت، تا من زنده هستم، امامت با من است، و چون مقدرات خدای سبحان بر من فرود آمد، خداوند جانشین مرا برای شما می‌آورد، و شما کجا خواهید بود برای جانشین پس از او؟!

و نیز صدوق رحمه الله با سند خود از صقر بن ابی‌دلف نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: امام پس از من، حسن فرزند من است، و امام پس از حسن، فرزندش قائم [آل محمد عج] است، که زمین را پر از داد و عدل می‌کند، چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد.

طوسی رحمه الله با سند نقل می‌کند که:

امام هادی علیه‌السلام فرمود: حسن فرزند من، قائم [و امام] پس از من است.

و نیز از احمد بن عیسی علوی نقل می کند که گفت:

در روستای «صریا» خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدیم و سلام کردیم، ناگاه دیدیم ابوجعفر و ابومحمد وارد شدند، نزد ابوجعفر رفتیم تا سلام کنیم، امام هادی علیه‌السلام فرمود: این امام شما نیست – و با دست اشاره به ابومحمد کرد، فرمود: – بر شما باد به امامتان.

کلینی رحمه الله با سند از شاهویه بن عبدالله نقل می کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام به من نوشت: تو می‌خواستی از جانشین پس از امام جواد علیه‌السلام بپرسی، و برای آن به اضطراب [و دردسر] افتادی، [تا پیدا کردی،] اینک غمگین مباش زیرا خدای سبحان هیچ گروهی را پس از آن که هدایت فرمود، گمراه نمی کند تا آنچه را که باید از آن بپرهیزند، برایشان بیان کند، و امام پس از من ابومحمد فرزند من است، و هر چه که به آن نیازمندید نزد اوست، خداوند هر چه را بخواهد، پیش، و هر چه را بخواهد، پس می‌اندازد، [و خودش فرماید:] هر آیه‌ای را که نسخ کنیم، یا به تأخیر اندازیم، بهتر از آن، یا مانند آن را می‌آوریم»، من آنچه را که خردمند بیدار را قانع کند، و برای او بیان [حقیقت] باشد، نوشتم.

و نیز از محمد بن یحیی نقل می کند که گفت:

پس از درگذشت امام جواد علیه‌السلام، خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم، و به او تسلیت گفتم، ابومحمد [امام حسن عسکری علیه‌السلام] نشسته بود، گریست، امام هادی علیه‌السلام رو به او کرد، و فرمود: خدای سبحان از او در تو، جانشینی، قرار داده است، پس سپاسگزارش باش.

و نیز از علی بن عمر نوفلی نقل می کند که گفت:

در حیاط منزل امام هادی علیه‌السلام در خدمتش بودم، که فرزندش محمد از کنار ما گذشت، به امام علیه‌السلام عرض کردم: فدایت شوم! بعد از شما، این امام ماست؟

فرمود: نه، پس از من، امام شما حسن علیه‌السلام است.

و نیز از عبدالله بن محمد اصفهانی نقل می کند که:

امام هادی علیه‌السلام فرمود: امام شما پس از من، کسی است که بر من نماز می‌خواند، و ما تا آن روز ابومحمد [امام حسن عسکری علیه‌السلام] را نمی‌شناختیم، پس [از درگذشت امام هادی علیه‌السلام]، ابومحمد بیرون آمد، و بر جنازه آن حضرت علیه‌السلام نماز خواند.

مسعودی با سند از علی بن مهزیار نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: از پدرت درباره امام پس از او پرسیدم، به امامت تو تصریح کرد، اینک امام پس از تو کیست؟

فرمود: با بزرگترین دو فرزندم، و بر ابومحمد [امام حسن عسکری علیه‌السلام] تصریح کرد، سپس فرمود: پس از حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام، امامت در دو برادر نخواهد بود.

کلینی رحمه الله با سند از علی بن مهزیار نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: چنانچه – خدای نکرده – حادثه‌ای رخ دهد، امامت به چه کسی می‌رسد؟ فرمود: امامت من به بزرگترین دو فرزندم می‌رسد.

و نیز از علی بن عمرو عطار نقل می کند که گفت:

خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم، در حالی که پسرش ابوجعفر [محمد] زنده بود، و من گمان می‌کردم امام [بعدی]، اوست، عرض کردم: فدایت شوم! کدامیک از فرزندانت را مخصوص [امامت] کنم؟

فرمود: کسی را مخصوص امامت نکنید تا امر من به شما برسد.

عطار می‌گوید: بعدا به امام علیه‌السلام نوشتم: امامت [پس از شما]، با کیست؟ در پاسخم نوشت: با پسر بزرگترم، عطار می‌گوید: ابومحمد، بزرگتر از ابوجعفر بود.

و نیز از داود بن قاسم نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: جانشین پس از من، حسن است، و شما چگونه خواهید بود برای جانشین پس از او؟!

عرض کردم: فدایت شوم چرا؟ فرمود: شما خود او را نمی‌بینید و روا نیست که با نام از او یاد کنید. عرض کردم! پس چگونه یادش کنیم؟ فرمود: بگوئید: حجت آل محمد صلی الله علیه و آله.

و نیز از سعد بن عبدالله، از جماعتی از بنی هاشم که یکی از آن‌ها حسن بن حسن افطس است نقل می‌کند که:

ایشان در روز درگذشت محمد بن علی بن محمد [پسر امام هادی علیه‌السلام]، به منزل امام هادی علیه‌السلام آمدند، تا به او تسلیت گویند، در حیاط منزل برای حضرت علیه‌السلام، فرشی گسترده، و مردم گردش نشسته بودند، که غیر از خادمان، و مردم متفرقه، در حدود صد و پنجاه تن از خاندان ابوطالب، و بنی هاشم، و قریش بودند، ناگاه دیدند حسن بن علی علیهما‌السلام با گریبان چاک زده آمد، و در جانب راست حضرت علیه‌السلام ایستاد، ما او را نمی‌شناختیم. بعد از مدتی، امام هادی علیه‌السلام رو به او کرد، و فرمود: فرزندم! خدای سبحان را شکر کن، که در [وجود] تو، امری [بزرگ] پدید آورد. جوان گریست، و خدا را سپاس گفت و استرجاع نمود و گفت: ستایش مخصوص خداست که پروردگار جهانیان است، و من از خدا می‌خواهم که نعمت‌هایش به ما [اهل بیت علیهم‌السلام] را، در [نعمت وجود] تو کامل کند، انا لله و انا الیه راجعون: ما همه از آن خداییم، و به سوی او باز می‌گردیم.

پرسیدیم: او کیست؟ گفتند: حسن فرزند امام هادی علیه‌السلام، او در آن زمان، حدودا بیست سال، یا کمی بیشتر، داشت، در آن روز ما او را شناختیم، و دانستیم که امام هادی علیه‌السلام، به امامت و جانشینی او اشاره فرمود.

کلینی رحمه الله با سند خود از ابوهاشم جعفری نقل می‌کند که گفت: پس از درگذشت ابوجعفر، فرزند امام هادی علیه‌السلام، در خدمت آن حضرت علیه‌السلام بودم، و با خود فکر می‌کردم، و می‌خواستم به زبان آورم که: قصه ابوجعفر، و ابومحمد در این زمان، همچون قصه ابوالحسن موسی علیه‌السلام، و اسماعیل، فرزندان جعفر بن محمد [صادق علیه‌السلام] است، زیرا امید به امامت ابومحمد، پس از ابوجعفر بود، ولی پیش از آن که من چیزی به زبان آورم، امام هادی علیه‌السلام رو به من کرد، و فرمود: آری، ای اباهاشم! خدا را پس از ابوجعفر، درباره ابومحمد بدایی حاصل شد که برایش ناشناخته بود، چنانکه خدا را پس از درگذشت اسماعیل، درباره موسی علیه‌السلام بدایی حاصل شد که به سبب آن، حالش را آشکار کرد و این مطلب، چنان است که در خاطر تو گذشت، هر چند اهل باطل را خوش نیاید و فرزندم ابومحمد، جانشین پس از من است، که دانش مورد نیاز مردم، نزد او و ابزار امامت همراه اوست. [۸۳] -۸۳- و نیز از ابوبکر فهفکی نقل می‌کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام، به من نوشت که: فرزندم ابومحمد، از جهت ساختار وجودی، خیرخواه‌ترین آل محمد، و معتبرترین حجت ایشان است، او پسر بزرگتر، و جانشین من است، که رشته‌های امامت، و احکام آن به او می‌رسد، پس هر چه می‌خواهی از من بپرسی از او بپرس، که دانش مورد نیاز مردم، نزد اوست.

روی الطوسی:

عن سعد بن عبدالله، عن الحسن بن علی الزیتونی، عن الزهری الکوفی، عن بنان بن حمدویه، قال: ذکر عند أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام مضی أبی‌جعفر علیه‌السلام، فقال: ذاک الی ما دمت حیا باقیا، ولکن کیف بهم اذا فقدوا من بعدی [۱] .

قال الصدوق: حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر رضی الله عنه قال: حدثنا علی بن ابراهيم، عن أبيه، عن علی بن صدقة، عن علی بن عبدالغفار، قال:

لما مات أبوجعفر الثانی عليه‌السلام كتبت الشيعة الی أبی‌الحسن صاحب العسكر عليه‌السلام، يسألونه عن الأمر، فكتب عليه‌السلام: الأمر لی ما دمت حيا، فاذا نزلت بی مقادير الله عزوجل آتاكم الله الخلف منی، و أنی لكم بالخلف بعد الخلف [۲] .

و قال أيضا: حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه، قال: حدثنا علی بن ابراهيم، قال: حدثنا عبدالله بن أحمد الموصلی، قال: حدثنا الصقر بن أبی‌دلف، قال:

سمعت علی بن محمد بن علی الرضا عليهم‌السلام يقول: ان الامام بعدی الحسن ابنی، و بعد الحسن ابنه القائم الذی يملأ الأرض قسطا و عدلا، كما ملئت جورا و ظلما [۳] .

روی الطوسی: عن سعد بن عبدالله، عن هارون بن مسلم بن سعدان، عن أحمد بن محمد بن رجا، صاحب الترك، قال: قال أبوالحسن عليه‌السلام: الحسن ابنی القائم من بعدی [۴] .

و روی أيضا: عن سعد بن عبدالله، عن أحمد بن عيسی العلوی من ولد علی بن جعفر، قال: دخلت علی أبی الحسن عليه‌السلام بصريا [۵] ، فسلمنا عليه، فاذا نحن بأبی‌جعفر و أبی‌محمد قد دخلا، فقمنا الی أبی‌جعفر لنسلم عليه، فقال أبوالحسن عليه‌السلام: ليس هذا صاحبكم، عليكم بصاحبكم و أشار الی أبی‌محمد عليه‌السلام [۶] .

روی الكلينی:

عن علی بن محمد، عن اسحاق بن محمد، عن شاهويه بن عبدالله الجلاب قال: كتب الی أبوالحسن فی كتاب: أردت أن تسأل عن الخلف بعد أبی‌جعفر، و قلقت لذلك فلا تغتم، فان الله عزوجل لا يضل قوما بعد اذ هداهم حتی يبين لهم ما يتقون، و صاحبك بعدی أبومحمد ابنی، و عنده ما تحتاجون اليه، يقدم ما يشاء الله، و يؤخر ما يشاء الله، (ما ننسخ من آية أو ننسها نأت بخير منها أو مثلها) [۷] . قد كتبت بما فيه بيان و قناع لذی عقل يقظان [۸] .

و روی أيضا: عن علی بن محمد، عن اسحاق بن محمد، عن محمد بن يحيی بن درياب قال: دخلت علی أبی‌الحسن عليه‌السلام بعد مضی أبی‌جعفر، فعزيته عنه، و أبومحمد عليه‌السلام جالس، فبكی أبومحمد عليه‌السلام، فأقبل عليه أبوالحسن عليه‌السلام فقال له: ان الله تبارك و تعالی قد جعل فيك خلفا منه، فاحمدالله [۹] .

و روی أيضا: عن علی بن محمد، عن جعفر بن محمد الكوفی، عن بشار بن أحمد البصری، عن علی بن عمر النوفلی، قال: كنت مع أبی‌الحسن عليه‌السلام فی صحن داره، فمربنا محمد ابنه، فقلت له: جعلت فداك هذا صاحبنا بعدك؟

فقال: لا، صاحبكم بعدی الحسن [۱۰] .

و روی أيضا: عن علی بن محمد، عن بشار بن أحمد، عن عبدالله بن محمد الاصفهانی، قال: قال أبوالحسن عليه‌السلام: صاحبكم بعدی الذی يصلی علی، قال: و لم نعرف أبامحمد قبل ذلك. قال: فخرج أبومحمد، فصلی عليه [۱۱] .

قال المسعودی: باسناده عن علی بن مهزيار قال: قلت لأبی الحسن: انی كنت سألت أباك عن الامامة بعده، فنص عليك، فلمن الامامة بعدك؟ فقال: الی أكبر ولدی، و نص علی أبی‌محمد، ثم قال: ان الامامة لا تكون فی الأخوين بعد الحسن و الحسين [۱۲] .

روی الكلينی: عن علی بن محمد، عن محمد بن أحمد القلانسی، عن علی بن الحسين بن عمرو، عن علی بن مهزيار قال: قلت لأبی‌الحسن عليه‌السلام: ان كان كون، و أعوذ بالله، فالی من؟ قال: عهدی الی الأكبر من ولدی [۱۳] .

و روی أيضا: عن علی بن محمد، عن أبی‌محمد الاسبارقينی، عن علی بن عمرو العطار، قال: دخلت علی أبی الحسن العسكری عليه‌السلام و أبوجعفر ابنه فی الأحياء، و أنا أظن أنه هو، فقلت له: جعلت فداك من أخص من ولدك؟

فقال: لا تخصوا أحدا حتی يخرج اليكم أمری، قال: فكتبت اليه بعد: فيمن يكون هذا الأمر؟

قال: فکتب الی: فی الکبیر من ولدی، قال: و کان أبومحمد علیه‌السلام أکبر من أبی‌جعفر [۱۴] .

و روی أیضا: عن علی بن محمد، عمن ذکره، عن محمد بن أحمد العلوی، عن داود بن القاسم قال: سمعت أباالحسن علیه‌السلام یقول: الخلف من بعدی الحسن، فکیف لکم بالخلف من بعد الخلف؟ فقلت: و لم جعلنی الله فداک؟ فقال: انکم لا ترون شخصه، و لا یحل لکم ذکره باسمه. فقلت: فکیف نذکره؟ فقال: قولوا: الحجة من آل محمد علیهم‌السلام [۱۵] .

و روی أیضا: عن محمد بن یحیی و غیره، عن سعد بن عبدالله، عن جماعة من بنی هاشم منهم الحسن بن الحسن الأفطس، أنهم حضروا یوم توفی محمد بن علی بن محمد باب أبی‌الحسن یعزونه، و قد بسط له فی صحن داره و الناس جلوس حوله، فقالوا: قدرنا أن یکون حوله من آل أبی‌طالب و بنی هاشم و قریش مائة و خمسون رجلا سوی موالیه و سائر الناس، اذ نظر الی الحسن بن علی قد جاء مشقوق الجیب حتی قام عن یمینه، و نحن لا نعرفه.

فنظر الیه أبوالحسن علیه‌السلام بعد، ساعة فقال: یا بنی! أحدث لله عزوجل شکرا، فقد أحدث فیک أمرا. فبکی الفتی و حمدالله و استرجع و قال: الحمد لله رب العالمین، و أنا أسأل الله تمام نعمه لنا فیک، و انا لله و انا الیه راجعون، فسألنا عنه، فقیل: هذا الحسن ابنه، و قدرنا له فی ذلک الوقت عشرین سنة، أو أرجح، فیومئذ عرفناه و علمنا أنه قد أشار الیه بالامامة، و أقامه مقامه [۱۶] .

روی الکلینی: عن علی بن محمد، عن اسحاق بن محمد، عن أبی‌هاشم الجعفری، قال:

کنت عند أبی‌الحسن علیه‌السلام بعد ما مضی ابنه أبوجعفر، و انی لأفکر فی نفسی أرید أن أقول: کأنهما أعنی أباجعفر و أبامحمد فی هذا الوقت کأبی‌الحسن موسی و اسماعیل ابنی جعفر بن محمد علیه‌السلام، و ان قصتهما کقصتهما، اذ کان أبومحمد المرجی بعد أبی‌جعفر علیه‌السلام. فأقبل علی أبوالحسن قبل أن أنطق، فقال: نعم، یا أباهاشم! بدا لله فی أبی‌محمد بعد أبی‌جعفر علیه‌السلام ما لم یکن یعرف له، کما بدا له فی موسی بعد مضی اسماعیل ما کشف به عن حاله، و هو کما حدثتک نفسک، و ان کره المبطلون، و أبومحمد ابنی الخلف من بعدی، عنده علم ما یحتاج الیه، و معه آلة الامامة [۱۷] .

و روی أیضا: عن علی بن محمد، عن اسحاق بن محمد، عن محمد بن یحیی بن درياب، عن أبی‌بکر الفهفکی، قال: کتب الی أبوالحسن علیه‌السلام: أبومحمد ابنی أنصح آل محمد غریزة، و أوثقهم حجة، و هو الأکبر من ولدی، و هو الخلف، و الیه ینتهی عری الامامة و أحکامها، فما کنت سائلی فسله عن، فعنده ما یحتاج الیه [۱۸] .

پی نوشت ها:

[۱] کتاب الغیبة: ۱۶۲ ح ۱۲۲، بحارالأنوار ۵۱: ۱۶۱ ح ۱۰.

[۲] اکمال الدین: ۳۸۲ ح ۸، بحارالأنوار ۵۱: ۱۶۰ ح ۵.

[۳] اکمال الدین: ۳۸۳ ح ۱۰، بحارالأنوار ۵۰: ۲۳۹ ح ۲.

[۴] الغیبة: ۱۹۹ ح ۱۶۴، بحارالأنوار ۵۰: ۲۴۲ ح ۹، و ۲۴۳ ح ۱۳، اثبات الهداة ۳: ۳۹۴ ح ۲۰.

[۵] صریا: بالصاد المهملة، هی قریة أسسها موسی بن جعفر علیهماالسلام علی ثلاثة أمیال من المدینة (المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۳۸۲).

[۶] الغیبة: ۱۹۹ ح ۱۶۵، بحارالأنوار ۵۰: ۲۴۲ ح ۱۰، اثبات الهداة ۳: ۳۹۴ ح ۲۱، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۱۷۲.

[۷] البقرة: ۱۰۶.

[۸] الکافی ۱: ۳۲۸ ح ۱۲، اثبات الوصیة: ۲۳۷، الغیبة للطوسی: ۲۰۰ ح ۱۶۸، الثاقب فی المناقب: ۵۴۸ ح ۸، بحارالأنوار ۵: ۲۴۲ ح ۱۱.

[۹] الکافی ۱: ۳۲۷ ح ۹، بحارالأنوار ۵۰: ۲۴۶ ح ۲۰.

[۱۰] الکافی ۱: ۳۲۵ ح ۲، اثبات الوصیهٔ: ۲۳۷، الغیبهٔ للطوسی: ۱۹۸ ح ۱۶۳، کشف الغمهٔ ۲: ۴۰۴، اثبات الهداهٔ ۳: ۳۹۴ ح ۱۹، بحارالأنوار ۵۰: ۲۴۳ ح ۸ و ۲۸۹ ح ۶۳.

[۱۱] الکافی ۱: ۳۲۶ ح ۳، بحارالأنوار ۵۰: ۲۴۴ ح ۱۴.

[۱۲] اثبات الوصیهٔ: ۲۳۶.

[۱۳] الکافی ۱: ۳۲۶ ح ۶، بحارالأنوار ۵۰: ۲۴۴ ح ۱۶.

[۱۴] الکافی ۱: ۳۲۶ ح ۷، بحارالأنوار ۵۰: ۲۴۴ ح ۱۷.

[۱۵] الکافی ۱: ۳۲۸ ح ۱۳، و ۳۳۲ ح ۱، اثبات الوصیهٔ: ۲۳۷ بتفاوت، اکمال الدین: ۳۸۱ ح ۵، و ۶۴۸ ح ۴، علل الشرایع: ۲۴۵ ح ۵، بحارالأنوار ۵۰: ۲۴۰ ح ۵، و ۵۱: ۳۱ ح ۲، و ۱۵۸ ح ۱.

[۱۶] الکافی ۱: ۳۲۶ ح ۸، بصائر الدرجات: ۴۹۱ ح ۱۳، اثبات الوصیهٔ: ۲۳۷، بحارالأنوار ۵۰: ۲۴۰ ح ۶ و ۲۴۵ ح ۱۸،و ۲۴۳ ح ۱۲ مع اختلاف و اختصار فیها.

[۱۷] الکافی ۱: ۳۲۷ ح ۱۰، الارشاد للمفید: ۳۱۸، الغیبهٔ للطوسی: ۲۰۰، اثبات الوصیهٔ: ۲۳۶، کشف الغمهٔ ۲: ۴۰۶، الصراط المستقیم ۲: ۱۶۹، بحارالأنوار ۵۰: ۲۴۱.

[۱۸] الکافی ۱: ۳۲۷ ح ۱۱، الارشاد للمفید: ۳۱۹، اثبات الوصیهٔ: ۲۳۶، اعلام الوری: ۳۶۹، کشف الغمهٔ ۲: ۴۰۶، بحارالأنوار ۵۰: ۲۴۵ ح ۱۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

توثیق امام به گروهی از اصحاب

طوسی با سند خود از ابومحمد رازی نقل می‌کند که گفت: من و احمد بن ابی‌عبدالله برقی در سامرا بودیم، که فرستاده امام هادی علیه‌السلام نزد ما آمد و گفت: آن غایب بیمار مورد اطمینان است، و ایوب بن نوح، ابراهیم بن محمد همدانی، احمد بن حمزه، و احمد بن اسحاق، همگی مورد وثوق‌اند.

روی الطوسی:

عن محمد بن مسعود، قال: حدثنی علی بن محمد، قال: حدثنی محمد بن أحمد، عن محمد بن عیسی، عن أبی‌محمد الرازی، قال: کنت أنا و أحمد بن أبی‌عبدالله البرقی بالعسکر، فورد علینا رسول من الرجل [۱] ، فقال لنا: الغائب العلیل ثقهٔ، و أیوب بن نوح، و ابراهیم بن محمد الهمدانی، و أحمد بن حمزهٔ، و أحمد بن اسحاق ثقات جمیعا [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] و الرجل لقب من ألقاب الهادی علیه‌السلام.

[۲] اختیار معرفهٔ الرجال ۲: ۸۳۱ ح ۱۰۵۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

ث

ثابت قدم و صاحب نظر در علم

قال الصادق علیه السلام: «الراسِخُونَ فِی العِلْمِ اَمیرُالمُؤمِنینَ و الاَئِمَةُ مِن بَعْدِهِ».[۱] .

امام صادق علیه السلام فرمودند: ثابت‌قدم‌ها و صاحب‌نظرها (راسخان) در دانش، امیرالمؤمنین و امامان پس از او هستند.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۲۱۳.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ثواب زیارت امام حسین

ابن‌قولویه با سند خود از ابراهیم بن عقبه نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: سرورم! اگر مصلحت بدانی، از بهترین پاداش زیارت امام حسین علیه‌السلام آگاهم کن، آیا برای کسی که حج از دستش رفته، [زیارت امام حسین علیه‌السلام] با ثواب حج برابری می‌کند؟

امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: با ثواب حج او برابری می‌کند.

[۴۱۹] -۲۸- کلینی با سند خود از ابراهیم بن عقبه نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او درباره‌ی [فضیلت] زیارت امام ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام، و امام موسی کاظم علیه‌السلام، و امام جواد علیه‌السلام پرسیدم.

امام علیه‌السلام در پاسخم نوشت: [زیارت] ابی‌عبدالله [امام حسین علیه‌السلام]، مقدم [و افضل] است، و این [که زیارت هر سه امام علیه‌السلام را انجام دهی]، جامع‌تر، و پاداشش بزرگتر است.

ابن‌قولویه با سند خود از علی بن جعفر همانی نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: هر که از خانه‌اش به قصد زیارت امام حسین علیه‌السلام بیرون آید، و به سوی فرات رفته از آن غسل [زیارت کند]، خدا او را از رستگاران می‌نویسد، و چون به امام حسین علیه‌السلام سلام کند، خدا او را از کامیابان می‌نویسد، و چون از نمازش فارغ شود، فرشته‌ای نزد او آید، و گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو سلام می‌رساند، می‌فرماید: تمام گناهانت بخشیده شد، عمل [خود] را از سر بگیر.

قال ابن‌قولویه:

حدثنی محمد بن جعفر، عن محمد بن الحسین، عن محمد بن سنان، عن ابراهیم بن عقبة، قال: کتبت الی العبد الصالح علیه‌السلام: ان رأی سیدنا أن یخبرنی بأفضل ما جاء به فی زیارة الحسین علیه‌السلام، وهل تعدل ثواب الحج لمن فاته؟

فکتب علیه‌السلام: تعدل الحج لمن فاته الحج [۱] .

[۴۱۹] -۲۸- روی الکلینی:

عن محمد بن یحیی، عن حمدان القلانسی، عن علی بن محمد الحضینی، عن علی بن عبدالله بن مروان، عن ابراهیم بن عقبة قال: کتبت الی ابی‌الحسن الثالث علیه‌السلام أسأله عن زیارة أبی‌عبدالله الحسین، و عن زیارة أبی‌الحسن، و أبی‌جعفر علیهماالسلام

أجمعين؟

فكتب الى: أبوعبدالله عليه‌السلام المقدم، و هذا أجمع و أعظم أجرا [۲] .

[۴۲۰] -۲۹- قال ابن‌قولويه:

حدثنى أبومحمد هارون بن موسى التلعكبرى، عن أبى‌على محمد بن همام بن سهيل، عن أحمد بن مابنداد، عن أحمد بن المعافى الثعلبى، عن أهل رأس العين، عن على بن جعفر الهمانى، قال: سمعت على بن محمد العسكرى عليهماالسلام يقول:

من خرج من بيته يريد زيارة الحسين عليه‌السلام، فصار الى الفرات فاغتسل منه، كتب الله من المفلحين، فاذا سلم على أبى‌عبدالله، كتب الله من الفائزين، فاذا فرغ من صلاته أتاه ملك، فقال: ان رسول الله صلى الله عليه و آله يقرئك السلام، و يقول لك: أما ذنوبك فقد غفر لك، استأنف العمل [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] كامل الزيارات: ۲۹۶ ح ۱۰، بحارالأنوار ۱۰۱: ۳۳ ح ۲۶، مستدرك الوسائل ۱۰: ۲۶۷ ح ۱۱۹۸۸.

[۲] الكافى ۴: ۵۸۳ ح ۳، كامل الزيارات: ۵۰۰ ح ۱۳، تهذيب الأحكام ۶: ۹۱ ح ۱۷۲.

[۳] كامل الزيارات: ۳۴۴ ح ۵۸۲، مكارم الاخلاق: ۳۴۴ ح ۵،بحارالأنوار ۱۰۱: ۱۴۳ ح ۱۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

ج

جزای خیانت احسان

طبق آنچه محدثین و مورخین نقل کرده‌اند:

شخصی به نام بریحه‌ی عباسی از طرف متوکل، مسئولیت امامت نماز جمعه‌ی شهر مدینه و مکه را بر عهده داشت و جیره خوار او بود؛ جهت تقرب به دستگاه، نامه‌ای بر علیه امام علی هادی علیه‌السلام به متوکل نوشت که مضمون آن چنین بود: چنانچه مردم و نیز اختیارات مکه و مدینه را بخواهی، باید حضرت علی هادی علیه‌السلام را از مدینه خارج گردانی، چون که او مردم را برای بیعت با خود دعوت کرده است؛ و عده‌ای نیز اطراف او جمع شده‌اند. و بریحه چندین نامه با مضامین مختلف برای دربار فرستاد. و متوکل با توجه به این سخن چینی‌ها و گزارشات دروغین؛ و این که شخص متوکل نیز،دشمن سرسخت امام علی علیه‌السلام و فرزندانش بود، لذا یحیی فرزند هرثمه را خواست و به او گفت: هر چه سریع‌تر به مدینه می‌روی و علی بن محمد علیهماالسلام را از مسیر بغداد به سامراء می‌آوری. یحیی می گوید: در سال ۲۴۳ به مدینه رسیدم و چون آن حضرت آماده حرکت و خروج از مدینه شد، عده‌ای از مردم و بزرگان مدینه به عنوان مشایعت، امام را همراهی کردند که از آن جمله همین بریحه‌ی عباسی بود، مقداری راه که رفتیم بریحه جلو آمد و به امام علیه‌السلام عرضه داشت:

فهمیده‌ام که می‌دانی من با بدگوئی و گزارشات کذب نزد متوکل، سبب خروج تو از مدینه شده‌ام، چنانچه نزد متوکل مرا تکذیب نمائی و از من شکایتی کنی، تمام باغات و زندگی تو را آتش می‌زنم و بچه‌ها و غلامانت را نابود می کنم.

آن حضرت، در جواب با آرامش و متانت فرمود: من همانند تو آبرو ریز و هتاک نیستم، شکایت تو را به کسی می کنم که من و تو

و خلیفه را آفریده است. در این هنگام بریحه با خجالت و شرمندگی، روی دست و پای حضرت افتاد و ملتمسانه عذرخواهی و تقاضای بخشش کرد؟ امام هادی علیه‌السلام اظهار نمود: من تو را بخشیدم، و سپس به راه خود ادامه داد [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] أعیان الشیعهٔ: ج ۲، ص ۳۷ - ۳۸.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

جام های شراب پیروزی

پاییز، اندک اندک دامان زرین خود را بر می‌چیند و تک برگ‌های شاخساران را با بادهای سرد زمستانی تنها می‌گذارد. سال دویست و پنجاه و پنج هجری قمری فرا می‌رسد. بحران همچنان بر سامرا حاکم است. درگیری میان فرماندهان ترک، قربانیان بسیاری می‌گیرد. کاخ خلافت از تباهی و غارت رنج می‌برد. از دندان‌های گرگ‌های عباسی، پلیدی می‌چکد. دولتمردان یا به کیش مسیحیت پای می‌فشارند و یا به انگیزه‌ی بهره و طمعی اسلام را پذیرفته‌اند. شورش‌های شرق و شمال ایران، خلیفه را نگران ساخته است. صفار همچنان به سوی کرمان پیشروی می‌کند. [۱] حسن بن زید - با آن که نیروهایش از موسی بن بغا شکست خورده‌اند - هنوز سرزمین وسیعی را در اختیار دارد و خطری جدی برای خلافت عباسی به حساب می‌آید. مسافرانی که از بصره می‌آیند، از ظهور مردی سخن می‌رانند، که ادعا می‌کند از خاندان علوی است. او تلاش می‌کند تا کارگران آفریقایی را در بصره علیه عباسیان بشوراند. موقعیت نابسامان آنها، خطر شورش را افزایش داده است. افزون بر این، دربار نیک آگاه است که ترور امام دهم (ع)، جمع شیعیان را پراکنده نکرده است. شباهت رفتاری و ظاهری حسن (ع) به پدرش، چنان است که گویی پدر زنده است و رهبری شیعیان را بر دوش دارد. به دنبال سرنگونی میخاییل سوم (امپراتور روم) و روی کار آمدن باسیل (فرمانده‌ی مقدونی)، پادشاهی خاندان عموریان به پایان رسیده و سلطنت مقدونیان آغاز شده است. درگیری‌های مسلمانان با آنان در مرزها متوقف شده و آرامشی نسبی در جبهه حکمفرما شده است. [۲] رنج‌های امام، تنها به سبب محاصره‌ی شدید خانه‌اش نیست؛ بلکه نشانه‌های بسیاری حاکی از آن است که حکومت در پی ترور اوست. عباسیان برای سرکوبی قیام‌های شیعی در جنوب عراق و کوفه، بریحه را برگزیدند. بریحه در روزگار متوکل والی مدینه بود. او نخستین کسی است که در سال دویست و سی و سه، متوکل را بر کشتن امام هادی (ع) تشویق می‌کرد. [۳] .

زمستان رفته، بهار از راه می‌رسد. شورش‌ها و چیرگی دولتمردان فاسد و تهیدستی خزانه‌ی دولت، بر بحران دامن می‌زند. تأخیر چند ماهه‌ی حقوق سپاهیان، اندک اندک موجی از نارضایتی میان آنان پدید آورده است. ابن‌اسراییل (نخست وزیر)، ابونوح و ابن‌مخلد، میگسارانی هستند که با سرنوشت دولت اسلامی بازی می‌کنند. زمزمه‌های ناخرسندی لشکریان، اینک به فریادهای اعتراض آمیز تبدیل شده است. صالح بن وصیف (فرمانده‌ی جنگی)، هزاران سپاهی را علیه خلیفه گرد آورده است. امروز پنجشنبه، سوم جمادی الآخر است. نخست وزیر به اتفاق ابن‌روح و ابن‌مخلد به کاخ آمده است. با آن که روز به نیمه رسیده است، اما خلیفه هنوز خواب آلود است. چشمان سه دولتمرد از شب نشینی شب گذشته خونین است. [۴] .

اندکی بعد، صالح با سپاهیانش می‌رسد. سپاه، بیرون کاخ گوش به فرمان می‌ماند. فرمانده‌ی ترک به خلیفه درود می‌فرستد و بی‌مقدمه می‌گوید:

-ای امیرمؤمنان! سپاهیان ترک، در انتظار حقوق معوقه‌ی خویشند. خزانه خالی است و ابن‌اسراییل و دوستانش به غارتگری

مشغولند. نخست وزیر فریاد می‌کشد:

-ای سرکش! گستاخ پدرا! از کجا پول بیاوریم؟!

ابانوح دخالت کرده، معتز را تحریک می‌کند:

– تو علیه خلیفه دسیسه می‌کنی و ترکان را ضد وی بر می‌انگیزانی. خون در رگ‌های فرمانده‌ی ترک به جوش می‌آید. با فرمان وی، سپاهیان به کاخ یورش می‌برند. معتز به دخمه‌ای می‌گریزد. سه دولتمرد دستگیر و به کاخ صالح منتقل می‌شوند. به اتهام خیانت و اختلاس اموال دولت، محاکمه و شکنجه می‌شوند تا دستور ضرب هزاران سکه‌ی دینار را بدهند؛ اما آنان با باور به این نکته که مادر خلیفه، خاموش نخواهد نشست، از این کار امتناع می‌ورزند. صالح، ابن‌یزداد مروزی را به عنوان نخست وزیر منصوب می‌کند. مادر خلیفه به خاطر این کار، تذکر شدید اللحنی به صالح می‌دهد. با ائتلاف صالح و بایکبال، جبهه ترک‌ها نیرومند می‌شود. این بار، حتی سپاهیان مغربی نیز جانب ترک‌ها را گرفته‌اند و صالح بن وصیف، فرمانروای سرزمین‌های اسلامی شده است. امام حسن (ع) دستگیر می‌شود؛ امامی که مردم او را با نام‌های عسکری، خالص، خاموش و پارسا [۵] می‌شناسند. ناتوانی دولت از پرداخت حقوق سربازان، اوضاع را به شدت بحرانی کرده است. قبیحه با خود می‌اندیشد که به زودی، ورق، علیه صالح بر خواهد گشت. زیرا سربازان به خاطر وضعیت خوب اقتصادی صالح، از او دل خوشی ندارند. بنابراین، بی درنگ، پیکی نزد موسی بن بغا، در ری، می‌فرستد تا هر چه زودتر باز گردد. در یک برنامه ریزی سیاسی، معتز، امام را آزاد می‌کند؛ اما با فرمانی پنهانی، از سعید حاجب – که مستعین را در راه سامرا به قتل رسانده است – می‌خواهد این بار امام را به کوفه همراهی و در میانه‌ی راه او را بکشد. [۶] امام از برخی یاران خود می‌خواهد تا در این توفان حوادث، از خانه خارج نشوند. [۷] . سپاهیان خشمگین ترک، با به بند کشیدن نخست وزیر و دو دستیارش، نتوانستند حقوق عقب افتاده‌ی خویش را باز ستانند. پس به سوی کاخ روانه شده، خواستار دیدار معتز می‌شوند. خلیفه نمی‌پذیرد. آنها تحصن و تهدید می‌کنند. صالح بن وصیف و بایکبال وارد کاخ می‌شوند و از معتز می‌خواهند تا پنجاه هزار دینار بدهد، تا آنان غائله را فرو خوابانند. خلیفه، با هدف بی اعتنایی به آنها و به بهانه‌ی بیماری، دو فرمانده را در اتاق خواب به حضور می‌پذیرد. جمعه است؛ بیست و چهارم رجب دویست و پنجاه و پنج هجری قمری. تازیانه آفتاب تابستان بر پیکر زمین فرود می‌آید. کفپوش دربار، با سنگ‌های مرمرین، به دوزخی غیر قابل تحمل تبدیل شده است. برخی شیعیان با شنیدن خبر ترور احتمالی امام، نگران شده‌اند. به وی نامه نوشته‌اند. در پاسخی کوتاه، امام برایشان نوشت: «از آن چه شنیده‌اید، خاطر آسوده دارید.» [۸] . دو روز بعد، معتز از مادرش پنجاه هزار دینار طلب می‌کند تا آشوب را فرو نشاند؛ اما مادر به بهانه‌ی این که مالی ندارد، پاسخ منفی می‌دهد و می‌گوید: «صبر کن تا شاید مالیاتی از سرزمینی اسلامی برسد.» اما در حقیقت، او چشم انتظار بازگشت موسی بن بغاست. قبیحه، با تأکید فراوان، برای موسی پیکی گسیل کرده است، که: «جنگ را متوقف کن و هر چه زودتر به سامرا بازگرد.» [۹] روز چهارشنبه، بیست و نهم رجب، سربازان از پادگان بزرگ ترک‌ها در منطقه‌ی کرخ پل پیروز، می‌آیند و کاخ خلافت را محاصره می‌کنند. سپس وارد کاخ شده، خلیفه را با پای برهنه و لباس پاره پاره از اتاق خواب بیرون می‌کشند. او را زیر آفتاب، روی سنگ‌های داغ مرمر نگه می‌دارند. در طول روز، خلیفه‌ی خوار شده، یک پایش را بلند می‌کند تا پای دیگر را بر زمین بگذارد. این چشم انداز مضحک، باعث خوشدلی سربازان ترک شده است. سربازانی که لباس او را با چماق‌های دندانه‌دار، پاره پاره می‌کنند. [۱۰] . عصر، خلیفه را به اتاقی می‌کشانند و سیلی‌های شدیدی به وی می‌زنند. خلیفه گریه کنان، فرو می‌ریزد و التماس می‌کند. حاضر است خود را از خلافت خلع کند. ابن ابی‌شوارب، قاضی القضات، را می‌طلبند و در برابر حفظ جان خلیفه و خواهر و مادرش، معتز استعفا را امضا می‌کند. محاصره‌ی کاخ قبیحه شدت می‌یابد. خلیفه را با خواری به سردابی می‌کشانند و زیر شکنجه قرار می‌دهند. آب و غذا را از او باز می‌دارند و سپس در سرداب را با گچ مسدود می‌کنند تا به پایان عمر خویش رسد. همان شب، با محمد بن خلیفه (واثق) بیعت می‌کنند. ترک‌ها، پس از چیرگی، اینک جام پیروزی می‌نوشند.

پی نوشت ها:

[۱] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۲۲.

[۲] احداث التاریخ الاسلامی، ترمانینی، ج ۲، ص ۱۲۷.

[۳] اثبات الوصیهٔ، ص ۲۳۳.

[۴] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۲۷.

[۵] اخبار الدول، ص ۱۱۷؛ سفینهٔ البحار، قمی، ج ۱، ص ۲۵۹.

[۶] المناقب، ابن‌شهرآشوب، ج ۳، ص ۵۳۱ و ۵۳۶.

[۷] همان جا.

[۸] همان، ص ۵۳۱.

[۹] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۲۶.

[۱۰] همان، ص ۵۳۴.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

جرعه های نیایش

جهان از فتنه موج می‌زند. سامرا در طوفان حوادث و در میان بحر آشوب، چون پر کاهی شناور است. صالح بن وصیف، همچنان در نقطه‌ای از سامرا پنهان است. نیروهای تجسس، در پی یافتن وی هستند. منادیان ندا در می‌دهند: «بدا به حال آن که به او پناه داده و یا از او خبری دارد و خاموش است.» در بیست و هفتم محرم دویست و پنجاه و شش هجری قمری، نامه‌ای در کاخ جوسق پیدا می‌شود، نامه‌ای که توجه فرماندهان ترک را به خود جلب می‌کند. نامه به خط صالح بن وصیف است. او در آن نامه، پنهان شدنش را با دلیلی توجیه کرده و نوشته است: «اموالی را که مصادره کرده‌ام، نزد ابن‌مخلد است و او نیز در چنگ شماست.» نامه را در حضور خلیفه می‌خوانند. در پایان، مهتدی از همه می‌خواهد تا به مصالحه تن در دهند. فرماندهان ترک به ترکی سخنانی میان خود، رد و بدل می‌کنند. سپس موسی با لحنی تهدید آمیز، خطاب به خلیفه می‌گوید:

- تو می‌دانی او کجاست؟

- من از کجا می‌دانم؟ از این گذشته، صالح کیست تا من به حمایت وی گریبان بدرم.

بار دیگر ترکان با گویش خویش به گفت و گو می‌نشینند. چشمانشان از دسیسه می‌درخشد. آنهایی که به زبان ایشان آشنا هستند، درمی‌یابند که مهتدی به زودی از خلافت خلع و کشته خواهد شد؛ دیگر این که خلیفه‌ی آینده، پسر متوکل خواهد بود. همان که به موجب رخدادهای اخیر، محاکمه‌اش متوقف شده است.

آسمان ابری است. تمام کسانی را که به نوعی با صالح بستگی دارند، دستگیر می‌کنند تا معلوماتی به دست آورند. خوارج از فرصت استفاده کرده و به شهر بلد، در جنوب سامرا، حمله‌ور می‌شوند. فرماندهان ترک گرد هم می‌آیند تا با اعلام بسیج عمومی از خطر آنان به سامرا جلوگیری کنند؛ اما در واپسین لحظات جلسه، تغییر رأی می‌دهند و تصمیم می‌گیرند تا برای حل مسأله‌ی صالح در سامرا بمانند و برای سرکوب خوارج نروند. تعدادی از عیاران [۱] را برای دستگیری وی استخدام می‌کنند. بادهای سرد بهمنی

در کوچه‌های سامرا سرگردان است. شهر از سرما می‌لرزد و از آشوب می‌ترسد. همه چیز، پایمال سم اسبان ترک است. سرنوشت، پرده از پنهانگاه صالح بن وصیف برمی‌دارد. وی دستگیر و بدون محاکمه کشته می‌شود. خلیفه به کاخ باز می‌گردد. موسی بن بغا به همراه بایکبال برای سرکوبی خوارج حرکت می‌کند. امام را از زندان آزاد می‌کنند. امام عسکری (ع) آهنگ خانه‌ای می‌کند که در محاصره‌ی شدید قرار دارد. وقتی محله‌های سامرا زیر سم اسبان سواران گشت زن می‌لرزد، در درب الحصا، خانه‌ای در آرامش و سکون است. امام بیست پله‌ی سنگی دخمه‌ی زیر زمینی را پایین می‌رود. سکوت بر جای جای منزل مستولی است و جز آوای نیایش مردی - که در زمان به دار آویختن پیامبران، در محراب نیایش ایستاده است و جز سلاح پیامبران، سلاحی ندارد - به گوش نمی‌رسد: در پرده‌ی نور خداوندی فرو می‌روم؛ نوری که با آن از چشم مردم پنهان است. خودم، فرزندانم، خاندانم، سرمایه‌ام و آن چه را که در برابرش مسؤولیت دارم، به خدا می‌سپارم. هیچ معبودی نیست جز خداوند یگانه‌ی زنده، که قائم به ذات خویش است، و موجودات دیگر قائم به او هستند. هیچ گاه خواب سبک و سنگینی او را فرا نمی‌گیرد؛ (و لحظه‌ای از تدبیر جهان هستی، غافل نمی‌ماند؛) آن چه در آسمان‌ها و آن چه در زمین است، از آن اوست. کیست که در نزد او، جز به فرمان او شفاعت کند؟! (بنابراین شفاعت شفاعت کنندگان، برای آنها که شایسته‌ی شفاعتند، از مالکیت مطلقه‌ی او نمی‌کاهد.) آن چه را در پیش روی آنها [: بندگان] و پشت سرشان است، می‌داند؛ (و گذشته و آینده، در پیشگاه علم او یکسان است.) و کسی از علم او آگاه نمی‌گردد، جز به مقداری که او بخواهد (اوست که به همه چیز آگاه است؛ و علم و دانش محدود دیگران پرتوی از علم بی پایان و نامحدود اوست.) تخت (حکومت) او، آسمان‌ها و زمین را در برگرفته؛ و نگاهداری آن دو [: آسمان و زمین]، او را خسته نمی‌کند. بلندی مقام و عظمت، مخصوص اوست.» [۲] .

«چه کسی ستمکارتر است از آن کسی که آیات پروردگارش به او تذکر داده شد، و از آن روی گرداند و آنچه را با دست‌های خود پیش فرستاد، فراموش کرد؟!» [۳] . «ما بر دل‌های اینان پرده‌ای افکنده‌ایم تا نفهمند و در گوش‌هایشان سنگینی قرار داده‌ایم (تا صدای حق را نشنوند) و از این رو اگر آنها را به سوی هدایت فراخوانی، هرگز هدایت نمی‌شوند.» [۴] . «آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده و خداوند او را با آگاهی (بر این که شایسته‌ی هدایت نیست)، گمراه ساخته و بر گوش و قلبش مهر زده و بر چشمش پرده‌ای افکنده است؟! با این حال چه کسی می‌تواند غیر از خدا او را هدایت کند؟! آیا متذکر نمی‌شوید؟! [۵] . «آنها کسانی هستند که (بر اثر فزونی گناه)، خدا بر قلب و گوش و چشمانشان مهر نهاده؛ (به همین دلیل نمی‌فهمند) و غافلان واقعی همان‌ها هستند.» [۶] .

«و هنگامی که قرآن می‌خوانی، میان تو و آنها که به آخرت ایمان نمی‌آورند، حجاب ناپیدایی قرار می‌دهیم و بر دل‌هایشان پوشش‌هایی می‌نهیم تا آن را در نیابند و بر گوش‌هایشان سنگینی. و هنگامی که پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد می‌کنی، آنها پشت می‌کنند و از تو روی بر می‌گردانند. [۷] و درود خداوند بر محمد و خاندان پاکش باد.» [۸] . در ابتدای ماه رجب، بحران در سامرا به اوج خود می‌رسد. خلیفه شیعیان را به نابودی تهدید می‌کند. قم نیز چنان تحت فشار عباسیان واقع می‌شود که برخی از رهبرانش ناگزیر از امام یاری می‌طلبند. [۹] . اما محاصره‌ی شدید باعث می‌شود تا کسی نتواند به امام دست یابد. این محاصره بر وضعیت اقتصادی خاندان حضرت نیز تأثیر منفی می‌گذارد. عثمان بن سعید عمری که برای پرده پوشی ارتباطش با حضرت، بازرگانی روغن را به عنوان حرفه‌ی خود برگزیده است، به بهانه‌ی فروختن روغن به در خانه‌ی امام می‌رود. [۱۰] کافور، روغن را از ظرف‌های مخصوص آن خالی می‌کند. در میان آن‌ها، کیسه‌های کوچک سکه‌های زر و سیم و نامه‌ای می‌یابد از مردم قم، که پس از کشتار فرمانده اموی (مفلح) در شرایط بدی به سر می‌برند. امام پاسخ ایشان را در قالب دعایی می‌نویسد که نشانگر موضع وی در برابر عباسیان و تحلیلی ژرف از رخدادها و توجه مردم به نیروی بیکران خداوندی است. [۱۱] . در آرامش شب، واژگان لبریز از ایمان ناب و امید سترگ جاری می‌شوند؛ نیایش که از حرارت وجدان انسانی گداخته است که از رنج‌های پابرهنگان

می‌لرزد:

– ستایش ویژه خداست؛ به پاس نعمت‌هایش، افزایش آن را خواستاریم و روزی و اخلاص برای او می‌طلبیم. ستایش کسی که می‌داند آن چه نعمت دارد، از آن پروردگار اوست.

و آنچه از مجازاتش می‌چشد، به خاطر کارهای زشت اوست. خداوندگارا! خویشتن، [ما را] به فضل خود خوانده‌ای. و فرمان نیایشت را داده‌ای و پاسخ مثبت به آنها را ضمانت کرده‌ای.

کدام مسافر است که به سوی تو کوچد و تو را نزدیک نیابد؟ آفریدگارا! با میل قلبی، آهنگ تو کردم. و با دست نیاز و خواهشم، بر در فضلت کوبیدم. با فروتنی دلم، با تو سخن نگفتم.

و تو را بهترین واسطه‌ی خودم با تو یافتم. پیش از آن که خواسته‌ام از ذهن بگذرد، تو بر آن واقفی؛ پس دعایم را با پاسخ مثبت پیوند زن. و خواسته‌ام را با هدف رسیدن به خواسته‌ام بپذیر.

پروردگارا! انحراف فتنه‌ها، ما را فرا گرفته. و تیرگی سرگردانی بر ما چیره شده. خواری، ما را در هم می‌کوبد. ناباوران دینت، بر ما فرمانروایی می‌کنند. و کسانی کارهای مربوط به ما را غصب کرده‌اند، که دستورات را اجر نمی‌کنند، در تلاش برای نابودی بندگانت و تباهی سرزمین‌های تو هستند. خداوندگارا! پس از مشورت [در سقیفه]، ما خود تبدیل به میراث شدیم و سهم [خمس برای] ما در معرض غارت قرار گرفت. [۱۲] . از سهم یتیمان و بیوه زنان، تار و ابزار موسیقی خریداری شد. بر فرزندان دین باوران، اهل ذمه [۱۳] چیره‌اند. آلوده‌دامان هر قبیله، کار آنان را بر عهده گرفته است. نه کسی مانع سقوط آن‌ها در هلاکت و نابودی است و نه مسؤولشان با چشم مهربانی به آنان می‌نگرد و نه آبرومندی، گرسنگان را سیر می‌کند آنان [مردمان] خوارشدگان سرزمینی گم شده‌اند و اسیران ذلت، و وارثان خواری. سرورم! دل دریایی‌ات از کدامین رنج به درد آمده، ای پدر و فرزند محمد؟! چه خشم مقدسی در ژرفایت موج می‌زند؟ امام، به آینده‌ی سبز می‌نگرد: – پرده از جمال روز عدالت برفکن. و آن را چنان جاودان کن بی ظلمت. و [با] نوری زلال، آغازش را بر ما بباران. و برکتش را بر ما فرود آر.و او [مهدی (عج)] را در تشکیل حکومت یاری کن. و او را بر دشمنش چیره گردان. خداوندگارا! حق را آشکار ساز و با او تیرگی شب را به سپیده برسان و حیرت [و گمراهی مردمان] را برطرف ساز. آفریدگارا! با آن، دل‌های مرده را زنده و خواسته‌های پراکنده و دیدگاه‌های گوناگون را گرد هم آر. حدهای بر زمین مانده و احکام فراموش شده را برپا دار؛ با کمک او شکم‌های تهی را سیر، و پیکرهای پرکار خسته و درمانده را با او آسایش بخش.

او را از آن چه که از آن بیمناک است، در امان دار. و پیکان‌های نیرنگ دشمنان را از وی بازگردان؛

از او و از همدستان و یاری گرانش بر پیروی از خدای؛ آنهایی که تو آنان را اسلحه، دژ، پناهگاه و همنشین وی قرار دادی؛ آنانی که از خاندان، فرزندان بریدند و از سرزمینشان دوری جستند!

آفریدگارا! آنان را در پناه و سایه سار قدرتت قرار ده و دشمنی بندگانت را از ایشان بازدار. پروردگارا! با آنان، تمام افق‌ها و سرزمین‌ها را از داد لبریز کن. تو آنچه می‌خواهی، انجام می‌دهی و فرمانروایی می‌کنی. [۱۴] . سپیده دمید و کبوتر سپیدی که از دیرباز بر پشت بام آشیانه گزیده است، بیدار می‌شود. آوای اذان صبح از فراز گلدسته‌ی پیچاپیچ سامرا جاری می‌شود؛ از گلدسته‌ای که همچنان نور اندکی به قافله‌هایی که از شام و فلسطین می‌آید، می‌پراکند. با آواز خروس، کوی و برزن آرام می‌گیرد؛ دیگر صدایی از کوبش چار نعل گشتی‌های شبانه در محله‌های فرو خفته در تاریکی به گوش نمی‌رسد.

پی نوشت ها:

[۱] عیاران یا جوانمردان یا فتیان، طبقه‌ای از طبقات اجتماعی ایران را تشکیل می‌دادند... مردمی جنگجو، شجاع و جوانمرد و ضعیف نواز بودند. یعقوب بن لیث از همین گروه بود؛ نک: فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۲۲۱. اما در این کتاب منظور گروهی مزدورند که برای سرکوبی یا غارت جایی آنان را می‌فرستادند. (مترجم).

[۲] سوره بقره / ۲۵۵؛ در ترجمه آیات این کتاب، از ترجمه آیت الله مکارم شیرازی استفاده شد (مترجم).

[۳] سوره کهف / ۵۷.

[۴] همان جا.

[۵] سوره جاثیه / ۲۳.

[۶] سوره نحل / ۱۰۸.

[۷] سوره اسراء / ۴۵ و ۴۶.

[۸] مهج الدعوات، ص ۴۴.

[۹] حیاة الامام الحسن العسکری دراسة و تحلیل، ص ۲۵۲.

[۱۰] سفینة البحار، ج ۲، ص ۱۵۸.

[۱۱] حیاة الامام الحسن العسکری دراسة و تحلیل، ص ۲۰۵ و ۲۱۳.

[۱۲] این فراز، مشروعیت حکومت عباسیان را نفی می کند.

[۱۳] اهل ذمه، اقلیت‌های مذهبی (یهودیان، مسیحیان و زرتشتیان)، ساکن کشورهای اسلامی هستند که در برابر مالیات خاصی که باید بپردازند، دولت اسلامی عهده‌دار حفظ جان و مال آنهاست. در این فراز، آشکارا امام از عهده‌دار بودن یهودیان و مسیحیان در پست‌های کلیدی دربار عباسیان سخن می گوید و شکوه می کند.

[۱۴] مهج الدعوات، ص ۶۳ و ۶۷.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

جبران نقص

لبعض موالیه: عاتب فلانا و قل له: ان الله اذا أراد بعبد خیرا اذا عوتب قبل. [۱] .

امام علی النقی علیه‌السلام به یکی از دوستانش فرمود:

فلانی را توبیخ کن و به او بگو: خداوند چون خیر بنده‌ای خواهد، هرگاه توبیخ شود، بپذیرد. [و در صدد جبران نقص خود برآید].

پی نوشت ها:

[۱] تحف العقول، ص ۴۸۱.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

جایگاه اجابت دعا

ان لله بقاعا یحب أن یدعی فیها فیستجیب لمن دعاه و الحیر منها. [۱] .

خدا را بقعه‌هاست که دوست دارد در آنها دعا شود تا دعای کسی را که وی را خوانده است به اجابت رساند، و بارگاه امام حسین علیه‌السلام از آن جمله باشد.

پی نوشت ها:

[۱] تحف العقول، ص ۴۸۲.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

جایگاه حسن ظن و سوء ظن

اذا کان زمان العدل فیه أغلب من الجور فحرام أن یظن بأحد سوء حتی یعلم ذلک منه، و اذا کان الجور أغلب فیه من العدل فلیس لأحد أن یظن بأحد خیرا ما لم یعلم ذلک منه. [۱].

هر گاه در زمانه‌ای عدل بیش از ظلم رایج باشد، بدگمانی به دیگری حرام است، مگر آن که [آدمی] بدی از کسی ببیند. و هر گاه در زمانه‌ای ظلم بیش از عدل باشد، تا وقتی که [آدمی] خیری از کسی نبیند، نباید به او خوشبین باشد.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۴.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

جدال در قرآن

صدوق رحمه الله با سند خود نقل می‌کند که امام هادی علیه‌السلام به یکی از شیعیان خود در بغداد نوشت: به نام خداوند بخشنده مهربان، خدا ما و شما را از فتنه [ها] حفظ کند، که اگر حفظ کند نعمت بزرگ اوست، و اگر حفظ نکند هلاکت است، ما معتقدیم که جدال در [حدوث و قدم] قرآن بدعتی است که سؤال کننده و جواب دهنده در آن شریک‌اند، سؤال کننده از پی چیزی است که برایش سودی ندارد، و جواب دهنده زحمت چیزی را می‌کشد که از آن زیان نمی‌بیند، و جز خدای سبحان، آفریدگاری نیست، و هر چه جز اوست، آفریده اوست، و قرآن، کلام خداست، برای آن، نامی از خود مگذار که از گمراهان خواهی شد، خدا ما و شما را از کسانی قرار دهد که در نهان، از پروردگار خود حساب می‌برند، و از قیامت در هراسند.

قال الصدوق:

حدثنا أبی رحمه الله، قال: حدثنا سعد بن عبدالله، قال: حدثنا محمد بن عیسی بن عبید الیقطینی، قال: کتب علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم‌السلام الی بعض شیعته ببغداد: بسم الله الرحمن الرحیم، عصمنا الله و ایاک من الفتنهٔ، فان یفعل فقد أعظم بها نعمهٔ، و ان لا یفعل فهی الهلکهٔ، نحن نری أن الجدال فی القرآن بدعهٔ، اشترک فیها السائل و المجیب، فیتعاطی السائل ما لیس له، و یتکلف المجیب ما لیس علیه، و لیس الخالق الا الله عزوجل و ما سواه مخلوق، و القرآن کلام الله، لا تجعل له اسما من عندک فتکون من الضالین، جعلنا الله و ایاک من الذین یخشون ربهم بالغیب، و هم من الساعهٔ مشفقون [۱].

پی نوشت ها:

[۱] التوحید: ۲۲۴ ح ۴، بحارالأنوار ۹۲: ۱۱۸ ح ۴، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۱۵۶ ح ۱۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

جود امام هادی

اربلی می گوید: امام هادی علیه‌السلام، روزی برای کار مهمی که پیش آمده بود، از سامرا به روستایی رفت، عربی بادیه نشین آمد، و در جستجوی حضرت علیه‌السلام برآمد، به او گفتند: به فلان جا رفته است، آمد، چون به امام علیه‌السلام رسید، امام علیه‌السلام پرسید، چه حاجتی داری؟ گفت: یکی از کوفیانم که از پیروان ولایت جدت علی بن ابی‌طالب‌اند، بدهی زیادی دارم که بر دوشم سنگینی می کند، کسی جز تو سراغ ندارم که در پرداخت آن یاریم کند.

امام علیه‌السلام فرمود: خرسند، و شادکام باش و او را مهمان کرد، چون صبح شد، به او فرمود: کاری با تو دارم، خدا را، خدا را، مخالفت نکنی. اعرابی گفت: اطاعت می کنم. امام علیه‌السلام با خط خود نامه‌ای نوشت، و در آن اعتراف کرد: به اعرابی فلان مقدار مال - که بیش از بدهی او بود - بدهکار است، و فرمود این نوشته را بگیر، چون به سامرا رسیدی، نزد من بیا، نزد من جماعتی خواهند بود، تو آنجا طلب خود را بخواه، و در ترک ایفای آن، درشتی کن، خدا را، خدا را، مخالفت نکنی. عرض کرد: به چشم دستخط امام علیه‌السلام را گرفت، امام علیه‌السلام چون به سامرا رسید، و گروه زیادی از یاران خلیفه و دیگران نزدش حاضر شدند، آن اعرابی آمد، و دستخط را بیرون آورد، و چنانکه امام علیه‌السلام فرموده بود، طلب خود را خواستار شد، امام علیه‌السلام با نرمی و مدارا با وی سخن می گفت، و از او عذرخواهی می کرد، و وعده می‌داد که آن را می‌پردازم، و خرسندت می کنم.

پس ماجرا را برای متوکل خلیفه نقل کردند، و او دستور داد تا سی هزار درهم برای امام هادی علیه‌السلام ببرند، چون آوردند همه را به آن مرد اعرابی داد و فرمود: این مال را بگیر، و با آن بدهی خود را بپرداز، و بقیه را برای همسر و فرزندانت خرج کن، و ما را ببخش.

اعرابی گفت: ای فرزند رسول خدا! سوگند به خدا! آرزوی من به کمتر از یک سوم این بود، اما خدا داناتر است که رسالت خود را کجا قرار دهد، و مال را برداشت، و رفت.

ابن شهرآشوب می گوید: ابوعمرو عثمان بن سعید، و احمد بن اسحاق اشعری، و علی بن جعفر همدانی، نزد امام هادی علیه‌السلام آمدند، و آن دو به امام علیه‌السلام، از دین [و بدهی فراوان] احمد بن اسحاق شکوه کردند. امام علیه‌السلام به ابوعمرو که وکیلش بود، فرمود: اباعمرو! سی هزار دینار به او، سی هزار دینار به علی بن جعفر بپردازد، و برای خود نیز سی هزار دینار بردار.

قال الاربلی:

أن أباالحسن علیه‌السلام کان یوما قد خرج من سر من رأی الی قریة لمهم عرض له، فجاء رجل من الأعراب یطلبه، فقیل له: قد ذهب الی الموضع الفلانی فقصده، فلما وصل الیه قال علیه‌السلام له: ما حاجتک؟ فقال: أنا رجل من أعراب الکوفة، المتمسکین بولایة جدک علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام و قد رکبنی دین فادح، أثقلنی حمله، و لم أر من أقصده لقضائه سواک. فقال له أبوالحسن علیه‌السلام: طب نفسا، و قر عینا، ثم أنزله فلما أصبح ذلک الیوم قال له أبوالحسن علیه‌السلام: أرید منک حاجة، الله، الله أن تخالفنی فیها، فقال الأعرابی: لا أخالفک، فکتب أبوالحسن علیه‌السلام ورقة بخطه، معترفا فیها أن علیه للأعرابی مالا عینه فیها یرجح علی دینه. و قال: خذ هذا الخط، فاذا وصلت الی سر من رأی أحضر الی، و عندی جماعة، فطالبنی به، و أغلظ القول علی فی ترک ایفائک اياه،

الله، الله فی مخالفتی. فقال: أفعل، و أخذ الخط، فلما وصل أبوالحسن علیه‌السلام الی سر من رأی و حضر عنده جماعة کثیرون من أصحاب الخلیفة و غیرهم، حضر ذلک الرجل و أخرج الخط و طالبه، و قال کما أوصاه، فألان أبوالحسن علیه‌السلام له القول و رفقه و جعل یعتذر الیه، و وعده بوفائه و طیبة نفسه، فنقل ذلک الی الخلیفة المتوکل، فأمر أن یحمل الی أبی‌الحسن علیه‌السلام ثلاثون ألف درهم. فلما حملت الیه ترکها الی أن جاء الرجل فقال: خذ هذا المال فاقض منه دینک، و أنفق الباقی علی عیالک و أهلک، و أعذرنا. فقال له الأعرابی: یا ابن رسول الله! والله، ان أملی کان یقصر عن ثلث هذا، و لکن الله أعلم حیث یجعل رسالاته، و أخذ المال و انصرف [۱].

قال ابن شهرآشوب: دخل أبوعمرو عثمان بن سعید و أحمد بن اسحاق الأشعری و علی بن جعفر الهمدانی، علی أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام، فشکا الیه أحمد بن اسحاق دینا علیه. فقال: یا أباعمرو! - و کان وکیله - ادفع الیه ثلاثین ألف دینار، و الی علی بن جعفر ثلاثین ألف دینار، و خذ أنت ثلاثین ألف دینار [۲].

پی نوشت ها:

[۱] کشف الغمة ۲: ۳۷۴، بحارالأنوار ۵۰: ۱۷۵ ح ۵۵، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۹۵، مسند الامام الهادی علیه‌السلام: ۲۹ ح ۱۱.

[۲] المناقب ۴: ۴۰۹، بحارالأنوار ۵۰: ۱۷۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

جبر و تفویض و اثبات عدل

کلام آن حضرت به مردم اهواز در رد جبر و تفویض و اثبات عدل

از علی بن محمد، سلام و رحمت و برکات الهی بر شما و بر هر که راه هدایت را بپیماید، نامه‌ی شما به دست من رسید و آنچه بدان اشاره کرده بودید را دانستم، که در دینتان دچار اختلاف شده‌اید، و در مسأله‌ی قضاء و قدر الهی فرو رفته‌اید، و نیز گفتار گروهی از شما که قائل به جبر، و سخن عده‌ای از شما که به تفویض اعتقاد پیدا کرده‌اند، و به پراکندگی و دشمنی واقع شده در میانتان، آگاهی پیدا نمودم، آنگاه در مورد آن از من نظر خواسته‌اید که برای شما بیان نمایم، و تمامی این مطالب را دانستم.

خداوند شما را رحمت کند، بدانید، ما در روایات و احادیث وارده نظر افکندیم، نزد تمامی آنان که نام مسلمان را بر خود گذارده‌اند و خدا را می‌شناسند، آن روایات از دو حالت خارج نیستند، یا حقند که باید پیروی شوند، و یا باطل است که باید از آنها دوری گزیده شود.

و تمامی امت بر این معنی عقیده دارند و اختلافی در آن بین ایشان نیست که قرآن حق است، و نزد تمامی گروه‌ها و فرقه‌ها این معنا مسلم است، و در هنگام اتحادشان به تصدیق قرآن و حقیت آن اعتراف دارند، و در این عقیده راه صواب را پیموده و هدایت یافته‌اند، و آن همان گفتار پیامبر صلی الله علیه و اله است که فرمود: «امتم در یک عقیده‌ی ناصواب با یکدیگر متفق نمی‌شوند، پس خبر داد که آنچه تمامی امت بر آن اتفاق دارند حق است.

و این زمانی است که گروهی با گروه دیگر مخالفت نکنند، و قرآن حق است، و در نازل شدن و صدق بودن آن اختلافی بین مردم نیست، هر گاه قرآن به درستی خبر و حقیت آن خبر داد و گروهی از امت آن را منکر شدند بدون شک باید بدان اقرار و اعتراف

نمایند، چرا که در اصل اولیه که همان درستی قرآن است اتفاق دارند، و اگر منکر شدند لازمه‌ی آن خروج از اسلام است.

اولین خبر و روایتی که درستی و صدق آن از قرآن فهمیده می‌شود و قرآن برای آن گواه است، خبری است که از پیامبر روایت شده و موافق کتاب الهی یافته شده، به گونه‌ای که سائر احادیث با آن مخالفت نمی‌کند، آنجا که می‌فرماید: «من در میان شما دو چیز گرانبها به جای می‌گذارم، کتاب خدا و خاندانم، تا آنگاه که به این دو تمسک جسته‌اید گمراه نمی‌شوید، و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند».

هنگامی که شواهد صدق آن را در قرآن به طور صریح یافتیم، آنجا که می‌فرماید: «به درستی که ولی و سرپرست شما تنها خداست و پیامبر او و آنان که ایمان آورده و نماز بپای می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند - و هر که دوستی خدا و پیامبر او و ایمان آورندگان را برگزیند به درستی که گروه خدا پیروزند»، و اهل سنت در این زمینه روایاتی را در مورد حضرت علی علیه‌السلام ذکر کرده‌اند که ایشان در حال رکوع انگشترش را صدقه داد، و خداوند این امر را از او سپاس گزارد، و در رابطه با این موضوع این آیه را نازل کرد.

و پیامبر را یافتیم که این فرموده را بیان داشت: «هر که من مولای او هستم علی مولای اوست»، و فرمود: «تو نسبت به من همانند هارون به موسی هستی جز آن که بعد از من پیامبری نیست»، و یافتیم که فرمود: «علی قرضهایم را ادا کرده و وعده‌هایم را متحقق می‌سازد، و او بعد از من جانشینم در میان شماست».

پس خبر اولی که این اخبار از آنها استنباط شده خبر صحیحی می‌شود که بدون اختلاف همه آن را پذیرفته‌اند، و آن موافق قرآن نیز هست. هر گاه قرآن به درستی خبری گواهی داد و اخبار دیگر نیز بر درستی آن تصریح کردند، باید مسلمانان بدون شک بدان اقرار نمایند، آنگاه که این اخبار شواهد قرآنی دارد، و قرآن با آنها موافق و آنها با قرآن موافقت دارد.

سپس اخبار درستی از پیامبر صلی الله علیه و اله از زبان امام صادق علیهم‌السلام وارد شده و گروه موثق شناخته شده آنها را نقل کرده‌اند، از این رو پیروی از این اخبار بر هر زن و مرد مؤمن واجب و ضروری است، و جز کینه ورزان با آن مخالفت نمی‌نمایند.

زیرا گفتارهای خاندان پیامبر صلی الله علیه و اله به سخن الهی اتصال دارد، و این همانند سخن خدای بزرگ در قرآن محکمش است که فرموده: «به درستی که آنان که خدا و رسولش را آزار می‌دهند خداوند در دنیا و آخرت ایشان را لعنت کرده و عذاب خوارکننده‌ای را برایشان آماده و مهیا نموده است». و نظیر این آیه را در سخن پیامبر یافته‌ایم که فرمود: «هر که علی را آزار دهد مرا آزرده، و هر که مرا بیازارد خداوند را آزرده، و هر که خدا را آزار دهد به زودی از او انتقام گرفته می‌شود»، و همچنین این گفتار پیامبر: «هر که علی را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر که مرا دوست بدارد خداوند را دوست داشته است»، و همانند سخن آن حضرت در مورد قبیله‌ی بنی ولیعه: «به زودی مردی را به سوی آنان گسیل می‌دارم که همانند خود من است، خداوند و پیامبرش را دوست دارد، و خداوند و پیامبرش نیز او را دوست دارند، ای علی برخیز و به سوی آنان برو». و سخن آن حضرت در روز جنگ خیبر: «فردا مردی را به سوی آنان می‌فرستم که خداوند و پیامبرش را دوست دارد، و خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند، حمله کننده بوده و فرار نمی‌نماید، بازنمی‌گردد تا این که خداوند امر را بر او بگشاید»، و پیامبر قبل از فرستادنش پیروزیش را خبر داد، بر اثر کلام آن حضرت همه‌ی اصحاب او انتظار داشتند آنان را انتخاب کند، فردای آن روز حضرت علی علیه‌السلام را فراخواند و او را به سوی دشمن گسیل داشت، و او را به این ویژگی برگزید، و او را شخصی حمله کننده و فرار نکننده نامید، و خداوند او را دوستدار خود و پیامبرش نامید، و خبر داد که خدا و رسولش او را دوست دارند.

و ما این شرح و بیان را مقدم داشتیم تا دلیل و برهانی باشد بر آنچه قصد بیان آن را داریم، و کمک و نیرویی باشد بر آنچه تبیین کننده‌ی آن هستیم، از موضوع جبر و تفویض و مکانی بین این دو، و به یاری و توان الهی آغاز کرده و در تمامی کارهایمان بر او توکل می‌نمائیم.

این بحث را بـا گفتـار امـام صـادق علیه‌السـلام آغاز می‌کنیم که فرمود: «نه جبر صـحیح است و نه تفویض و لکن امری میان این دو درست می‌باشـد، و آن صـحت خلقت، و بـاز نمودن راه، و مهلت دادن در زمـان عمـل، و توشه برداشـتن، و سـببی که فاعل را برای عملش تحریک می‌کند». [۶۵] .

و این پنج چیز است که امام صادق علیه‌السـلام با آنها کلیات فضل را گرد آورد، هر گاه بنده از یکی از آنها خالی باشد بحسب آن عملش ناقص و ناتمام است.

و امـام صـادق علیه‌السـلام به اصـلی خـبر داد که بر مردم شـناخت آن واجب بوده و الزامی است، و قرآن به درسـتی آن سـخن گفته، محکمات گفتارهای پیامبرش بر آن گواهی می‌دهد، چرا که گفتارهای پیامبر صـلی الله علیه و اله و خاندانش علیهم‌السـلام از حدود قرآن تجـاوز نمی‌نمایـد، و بر اسـاس آن است. پس هر گـاه اخبـار درسـتی وارد شـد و گواهـانی از قرآن بر آن بـدست آمـد و موافقت‌هائی پیـدا کرد، و دلائلی بر صـحتش یافت شد، پیروی از آن واجب شده و جز کینه‌ورزان با آن مخالفت نمی‌کنند، همچنان که در اول نامه بیان کردیم.

و هنگـامی که در جسـتجوی صـحت گفتـار امـام صـادق علیه‌السـلام برآمـدیم که جبر و تفویض را انکار کرد و امری بین این دو را اثبات نمود، دیدیم قرآن بر آن گواهی داده و گفتارش را تأیید می‌کند.

و روایت دیگری از آن حضرت وارد شده که با آن موافق است، که از آن حضرت سؤال شد: آیا خداوند بندگان را بر گناه اجبار و الزام نموده است؟ امام فرمود: خداونـد عادلتر از این معناست، گفته شـد: آیا کارها را به ایشان واگـذار نموده است؟ فرمود: خداوند گرامیتر و قدرتمندتر از این امر است. و از آن حضرت روایت شده که فرمود: مردم در مسأله‌ی قضا و قدر بر سه عقیده‌اند: کسی که گمان می‌کند کارها به او واگذار شده است، که خداوند را در فرمانروائیش خوار شمرده، و این شخص هلاک می‌گردد، و شخصی که گمـان می‌کنـد خداونـد بزرگ، مردم را بر انجـام گناهان اجبار و الزام نموده و آنچه قـدرت بر آن را ندارنـد را بر ایشان الزامی کرده، که این شـخص خداوند را در کارهایش ظالم جلوه‌گر ساخته، و او نیز هلاک می‌گردد، و شخصی که گمان می‌کند خداوند مردم را تکلیف کرده به آنچه توان آن را دارنـد، و بر آنچه قدرتش را ندارند الزام ننموده، هر گاه کار نیک کند خداوند را سپاس گزارده، و هر گاه کار زشتی مرتکب شود از خـدا طلب آمرزش نماید، این مسـلمانی است که به حقیقت دست یافته است، و امام با این سخن خبر داد که هر که جبر و تفویض را بپذیرد و به آنها معتقد شود عقیده‌اش بر خلاف حق می‌باشد.

با این بیان شـرح دادم هر که عقیده‌ی جبر را بپذیرد راه خطا را پیموده، و هر که به تفویض معتقد گردد به باطل معتقد گردیده، پس راه صواب امری میان این دو عقیده است.

سپس فرمـود: و برای هر یـک از ایـن مسائـل مثالی را می‌زنـم تـا معنی برای خواهنـده نزدیکـتر جلـوه‌گر شـود، و بحث را برای او از شرحش راحت‌تر گرداند، و به آن محکمات آیات الهی گواهی داده، و تصدیق آن نزد خردمندان یقینی گردد، و توفیق و نگهداری از خطا به دست خداست.

اما جبر که اعتقاد به آن خطا می‌باشـد، آن گفتار کسـی است که گمان کرده خداوند بزرگ مردم را بر انجام گناهان اجبار نموده و بر ارتکاب آن ایشان را عقاب می‌نمایـد، و هر که این سـخن را بگوید خداوند را در حکمش ظالم و سـتمگر جلوه‌گر ساخته و او را تکذیب نموده، و این سـخن خداوند در قرآن را رد کرده که می‌فرماید: «و پروردگارت به کسی ظلم نمی‌کند»، و فرموده‌ی او: «این عقاب به سـبب کارهایی است که انجام داده‌ای و خداونـد به بنـدگانش ظلم روا نمی‌دارد»، و فرموده‌ی او: «به درستی که خداوند به مردم انـدک ظلمی روا نمی‌دارد و لکن مردم نسـبت به خودشان سـتم می‌نمایند»، و آیات بسـیاری که در این زمینه وارد شده است. پس هر که گمان کند خداوند او را مجبور به انجام گناهان نموده گناه خود را به خدا نسـبت داده و در عقاب کردن خدا او را ظالم قلمـداد نمـوده اسـت، و هر که نسبت ظلم به خـدا دهـد قرآن او را تکـذیب کرده و هر که قرآن را تکـذیب کنـد به اعتقـاد تمـامی

مسلمانان کافر است.

و مثال آن مردی است که مالک بنده‌ای شد که از خود اختیاری ندارد و چیزی از اموال دنیا را مالک نیست، و مولایش نیز این مطلب را در مورد او می‌داند، با این همه به او دستور داد که برای خرید چیزی به بازار رود و در این مورد به او پولی نیز نداد، و مالک می‌داند که آنچه او می‌خواهد در اختیار شخصی است که تا پول آن را ندهند در اختیار خریدار قرار نمی‌دهد.

و مالک این بنده، خود را با عدالت و دادگری و حکیم بودن و عدم ظلم کردن توصیف کرده است، و بنده‌اش را تهدید نموده اگر آنچه او خواسته است را نیاورد او را مؤاخذه نماید، با این که می‌داند صاحب آن متاع آن را به او نمی‌دهد، و می‌داند بنده پولی در اختیار ندارد و او نیز به او پولی را نداده است. هنگامی که بنده به بازار رفت تا متاعی که مولا خواسته بود را برای او بخرد، مشاهده کرد صاحب آن بدون پول آن را در اختیارش قرار نمی‌دهد،

و بنده نیز پول آن را ندارد، از این رو ناامیدانه و بدون تحقق بخشیدن به امر مولا به سوی او بازگشت، مولا بر او غضب کرد و او را به سبب این عمل مؤاخذه نمود.

آیا در عدالت و حکم مولا آن نیست که بنده را مؤاخذه نکند، با توجه به این که می‌داند بنده‌اش پولی در اختیار ندارد و او نیز پولی در اختیار او قرار نداده است، پس اگر بنده را مؤاخذه کند مؤاخذه‌اش ظلم و ستم و تجاوز بر اوست، و خط بطلانی است بر آنچه خود را بدان نامیده، از عادل بودن و حکیم بودن، و اگر بنده را مؤاخذه نکند و تهدیدش را عملی نسازد خود را در این مورد تکذیب کرده با دروغ و ستمی که منافی با عدالت و حکمت می‌باشند، و خداوند از آنچه اینان در مورد او می‌گویند بسیار برتر و والاتر است. پس هر که عقیده به جبر پیدا کرد یا به آنچه به جبر منتهی می‌گردد، نسبت ظلم به خداوند داده و او را به زورگوئی و تجاوزگری منسوب ساخته است، چرا که بر شخصی که مجبور نموده مؤاخذه را قرار داده است، و هر که گمان کند خداوند مردم را مجبور ساخته این معنا در حق او نیز صادق است، همانند کسی که می‌گوید: خداوند عقوبت را از آنان دفع می‌کند.

و هر که گمان کند خداوند عذاب را از گناهکاران دور می‌سازد، تهدیدهای الهی را تکذیب نموده، آنجا که می‌فرماید: «آری هر که کار زشتی را مرتکب شد و گناه او را احاطه نمود آنان اصحاب آتشند و در آن جاودانه باقی می‌مانند»، و فرموده‌ی او: «به درستی که آنان که در اموال بچه‌های یتیم بدون جهت شرعی تصرف می‌کنند آتش در جانهایشان می‌افروزند و در آتش شعله‌ور انداخته می‌شوند»، و فرموده‌ی او: «به درستی که آنان که به آیات ما کافر شدند به زودی ایشان را در آتش می‌اندازیم هر گاه پوستهایشان پخت پوست دیگری بر آنان قرار می‌دهیم تا عذاب را بچشند به درستی که خداوند عزیز و حکیم است».

با آیات بسیار دیگری در این زمینه، از کسانی که تهدیدهای الهی را تکذیب کرده و لازمه‌ی تکذیب آیات الهی کفر است، و او از جمله‌ی کسانی است که خداوند فرموده: «آیا به قسمتی از قرآن ایمان آورده و قسمتی دیگر را منکر می‌گردید، سزای کسی که چنین می‌کند چیزی نیست جز خواری در زندگی دنیا و در روز قیامت دچار بدترین عذاب می‌گردند، و خداوند از آنچه انجام می‌دهند غافل نمی‌باشد». بلکه می‌گوئیم: خداوند بزرگ بندگان را بر اساس کارهایشان جزا و پاداش می‌دهد و آنان را به سبب کارهایشان مؤاخذه می‌کند با نیرویی که در اختیارشان قرار داده است. با توجه به این مسأله ایشان را امر و نهی نمود، و در کتابش نیز بدان اشاره کرد و فرمود: «هر که کار نیک انجام دهد ده برابر آن به او عطا کنیم و هر که کار زشتی را مرتکب گردد به همانند آن مؤاخذه می‌گردد و آنان مورد ستم قرار نمی‌گیرند»، و خدای بزرگ فرمود: «روزی که هر کس اعمال نیکی که انجام داده را در حضورش می‌یابد، و اعمال بدی را که مرتکب شده را یافته و آرزو می‌کند که بین او و آنها فاصله‌ی بسیاری بیفتد و خداوند شما را از خودش برحذر می‌دارد»، و فرمود: «امروز هر کس نسبت به آنچه انجام داده جزا داده شده و امروز ستم و ظلمی نیست»، پس این آیات محکمی است که جبر را نفی کرده و اعتقاد به آن را رد می‌کند و همانند آنها در قرآن بسیار است ما آنها را خلاصه کردیم تا نامه طولانی نشود، و توفیق از جانب خداست.

و اما تفویضی که امام صادق علیه‌السلام آن را ابطال کرد و به هر که بدان معتقد گردیده و آن را پذیرفته نسبت خطا نمودن را داد، آن گفتار کسی است که می گوید: خداوند بزرگ اختیار امر و نهی را به مردم واگذار کرده و آنان را مهمل قرار داده است، و در این زمینه کلام مهمی وجود دارد برای کسی که به دنبال بررسی و تفحص در آن باشد. و پیشوایان هدایتگر از خاندان پیامبر – که درود خدا بر او و خاندانش باد – بدان عقیده‌مند شده‌اند، آنان می گویند: اگر خداوند این تفویض را به خاطر اهمال نمودن انجام داده باید به آنچه آنان برمی گزینند خشنود بوده و مستحق ثواب الهی نیز باشند، و در مقابل آنچه مرتکب شده‌اند عقابی بر آنان نباشد، اگر واقعا اهمال در کار باشد. و این گفتار به دو معنی بازگشت می کند: یا بندگان بر او غالب گردیده و پیروز شده‌اند و او را مجبور ساخته‌اند که عقیده‌ی ایشان را بپذیرد، چه بخواهد و چه نخواهد، که در این صورت خداوند را خوار شمرده‌اند، یا این که خدای بزرگ توان امر و نهی نمودن به آنان، بر اساس خواستش را نداشته است، چه بخواهند و چه نخواهند، و از این رو امر و نهیش را به ایشان واگذار کرده، و طبق خواست آنان امر و نهیش را جاری ساخته است، و چون از متعبد ساختن آنان بر اساس اراده‌اش ناتوان گردیده و در کفر و ایمان اختیار را به ایشان واگذار نموده است.

و مثال آن مثال کسی است که بنده‌ای را خریده تا به او خدمت کند، و بنده ولایت مولا را درک کرده و در مقابل امر و نهی او مطیع می‌باشد، و مالک بنده ادعا می کند که قدرتمند و بزرگ و حکیم است و بنده‌اش را امر کرده و نهی نموده و بر پیروی از امرش ثواب بسیار به او وعده داده، و او را در صورت نافرمانی به عذابی دردناک تهدید نموده است، اما بنده با اراده‌ی مولایش مخالفت کرده و از امر و نهی او فرمان نمی‌برد.

و در هیچ امر و نهیی بموجب خواست مولا کاری صورت نداد بلکه بنده پیرو اراده‌ی خودش بوده و از هوای نفسش تبعیت می کند و مولا قدرت ندارد که او را به سوی پیروی از امر و نهیش بازگرداند، و بر انجام اراده‌ی او فرابخواند از این رو اختیار امر و نهیش را به بنده واگذار کرده و به هر چه بر طبق اراده‌ی بنده انجام گرفته و به موجب اراده‌ی مالک نباشد خشنود گردید و او را برای انجام برخی خواسته‌هایش فرستاد، و خواست خود را نیز به او بیان نمود، اما بنده با خواست مولا مخالفت نموده و قصد انجام اراده‌ی خود را داشته و از هوای نفسش پیروی نمود.

هنگامی که به سوی مولایش بازگشت مولا به آنچه آورده نظر افکنده و می‌بیند بر خلاف خواست او انجام گرفته است، به او می گوید: چرا بر خلاف خواسته‌ام چیز دیگری را آوردی؟ بنده می گوید: بر این که کارم را به خودم واگذار کردی تکیه کردم، و از خواست و اراده‌ام پیروی نمودم، زیرا هر که کاری به او واگذار شد دیگر برای انجام کار او را مؤاخذه نمی کنند، پس تفویض محال است.

آیا بر آنچه گفته شد این کار از دو حالت خارج است: یا مالک بنده قادر است که او را وادارد از امر و نهی او پیروی نماید، و طبق خواست خودش عمل نکند و همچنین به اندازه‌ی امر و نهیی که نسبت به او اعمال می‌دارد او را توانا کرده و نیرو دهد.

پس هر گاه او را به امری دستور داد و از چیزی نهی نمود ثواب و عقاب بر انجام و ترک آن را نیز به او بشناساند و او را از نافرمانی برحذر و به کسب ثواب ترغیب نماید، تا بنده قدرت مولایش را بشناسد نسبت به نیرویی که برای انجام امر و نهیش و ترغیب و برحذر داشتن به او داده است، پس عدالت و انصاف مولا شامل حال بنده شد و دلیل و برهانش برای رفع عذر و ترساندن روشن است، پس هرگاه بنده امر مولایش را پیروی کرد او را پاداش داده، و هر گاه از نهیش کناره نگرفت او را عقاب نمود، یا مولا ناتوان بوده و قادر بر این کارها نباشد، و امرش را به او واگذار کرد، کار نیک انجام دهد یا کار زشت مرتکب شود، اطاعت نماید یا نافرمانی کند، و او از عقوبتش عاجز بوده و از بازگرداندن او به پیروی امرش ناتوان می‌باشد.

و هر گاه ناتوانی برای کسی ثابت شد لازمه‌ی آن نفی قدرت و معبود بودن و ابطال امر و نهی و ثواب و عقاب اوست، و این معنی نیز مخالف قرآن است، آنجا که می‌فرماید: «و خداوند برای بندگانش راضی به کفر نیست و اگر شکرگزارید از شما خشنود

می‌باشد»، و فرموده‌ی دیگر خدای بزرگ: «تقوای الهی پیشه سازید آن گونه که شایسته‌ی اوست و جز در حالی که مسلمانید از دنیا نرویـد»، و فرموده‌ی دیگر خداونـد: «و جن و انسان را جز برای عبادت و بندگی خلق نکردم و از آنان روزی نخواسته و نمی‌خواهم که به من روزی دهنـد»، و فرموده‌ی دیگر او: «بندگی خداوند را نموده و چیزی را نسبت به او شـریک ندهید»، و فرموده‌ی او: «و از خدا و رسولش پیروی کنید و از او روی مگردانید در حالی که می‌شنوید».

پس هر که گمـان کرد خداونـد امر و نهیش را به بنـدگانش واگـذار کرده عجز و نـاتوانی را برای او ثـابت گردانـده، و بر او واجب ساخته که هر چه از بـد و خوب که انجام می‌دهنـد را از آنان بپـذیرد، و امر و نهی و وعـده و وعیـد و تهدیـدات الهی را ابطال کرده است، این سـبب توهم این مطلب است که خداونـد کارها را به او واگذار کرده، چرا که هر که کاری به او واگذار شود به خواست خود عمل می‌نماید، اگر خواست کافر شده یا مؤمن می‌گردد، و این‌ها بر او بازگردانده نشده و از او بازخواست نمی‌گردد.

هر که قائل به تفویض به این معنی گردد پس تمامی آنچه ما ذکر کرده‌ایم از وعـده و تهدیـدات الهی و امر و نهی او را باطل ساخته است، و او شامل این آیه می‌گردد: «آیا به بعضـی از کتاب ایمان می‌آورید و به بعضـی از آن کافر می‌گردید پس سـزای کسـی که چنین می‌کنـد چیست جز خواری در زنـدگی دنیا و در روز قیامت به بـدترین عـذاب معـذب شـده و خداوند از آنچه انجام می‌دهید غافل نیست»، خداوند از آنچه اهل تفویض قائلند بسیار برتر و والاتر است.

لکن می‌گوئیم: خداوند بزرگ خلق را با نیرویش آفرید، و قدرت پیروی از او را به ایشان ارزانی داشت، و آنان را به آنچه خواسـت امر و نهی نمود، و پیروی امرش را از آنـان پـذیرفته و به این کار از آنان خشـنود شـد، و از نافرمانیش ایشان را بازداشت، و نافرمانان درگاهش را مـذمت کرد و آنان را مؤاخـذه نمود، و در امر و نهی خواست خـدا مطرح می‌باشد، آنچه خواهد را اختیار کرده و بدان امر نمـوده، و از آنچه ناپسـند می‌شـمارد نهی نمـوده و بر آن عقـاب می‌نمایـد، بـا نیرویی که به بنـدگانش داده برای پیروی امرش و دوری از نافرمـانیش، چرا که آن امر از عـدالت و دادگری و حکمت بـالغه سرچشـمه می‌گیرد، و حجت را بـا رفع عـذر و ترسانـدن رسانیـد، و برانگیختن به سوی اوست، هر که را بخواهـد برای تبلیغ، رسالتش و حجت آوردن بر بندگانش برمی‌گزیند، محمد صـلی الله علیه و اله را برگزید و با رسالتهایش به سوی مخلوقاتش فرستاد.

و گروهی از کـافران قومش از جهت حسـادت و کبر نمودن گفتنـد: «چرا قرآن را بر مردی بزرگ از دو قریه نـازل نکرد»، مرادشـان امیهٔ بن ابی‌صـلت و ابومسـعود ثقفی بود [۶۶] ، پس خداونـد اختیارشـان را باطـل سـاخت و عقایـدشان را جـائز نـدانست، آنجا که می‌فرماید: «آیا آنان رحمت پروردگارشان را تقسیم می‌کنند ما وسائل زندگیشان را در زندگی دنیا تقسیم می‌کنیم و گروهی را بر گروه دیگر برتر گردانـدیم تا گروهی گروه دیگر را مسخر خود نمایند و رحمت پروردگارت از آنچه گرد می‌آورند بهتر است». و از ایـن رو آنچـه را خـواست اختیـار کرده و از آنچه ناپسـند دانست نهی فرمـود، و هر کس فرمـانبریش را کرد پـاداش داد، و هر که نافرمـانیش را نمود مؤاخـذه کرد، و اگر اختیار کارش را به بنـدگانش واگـذار می‌کرد برای قریش جائز بود که امیهٔ بن ابی‌صـلت و ابومسعود ثقفی را برگزینند، چرا که این دو نفر نزد آنان از پیامبر برتر بودند.

هنگـامی که خداونـد مؤمنـان را بـا این آیه ادب کرد: «و برای زن و مرد مؤمن جـائز نیست که هرگاه خـدا و رسولش به امری حکم کردنـد در مقابـل امر آنان از خودشان اختیاری داشته باشـند»، پس برای آنان برگزیـدن با خواسـتشان نبوده و جز پیروی از امرش و دوری از نهیش که به وسیله‌ی برگزیده‌اش آمده را نمی‌پذیرد، پس هرکه او را فرمانبرداری کند هدایت شده، و هرکه نافرمانیش را نمایـد گمراه شده و منحرف گردیده، و حجت و برهان بر علیه اوست به موجب قدرتی که خداوند برای پیروی از امرش و دوری از نهیش بـه او داده است، و از این رو از ثـوابش محروم مانـده و عقـابش را بر او فرود می‌آورد. و این قـول بین دو قـول است، نه جبر است و نه تفویض، و به این معنا امیرالمؤمنین علیه‌السلام عبایهٔ بن ربعی اسدی را خبر داد، هنگامی که از او در مورد قدرتی که بدان برخاسته و می‌نشیند، و کار انجام می‌دهد سؤال کرد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: از قدرتی سؤال کردی که با خدا داری یا از غیر خدا به تو داده شده است؟ عبایهٔ ساکت شد، امام فرمود: ای عبایهٔ بگو، گفت: چه بگویم؟ فرمود: اگر بگویی آن را همراه خدا در اختیار داری تو را می‌کشم، و اگر بگویی از غیر خدا بدست آورده‌ای تو را می‌کشم، عبایهٔ گفت: ای امیرالمؤمنین پس چه بگویم؟

فرمود: می‌گویی آن را از خدایی داری که به غیر تو نیز آن را داده است، اگر آن را به تو بدهد آن از عطای الهی است، و اگر از تو بگیرد از آزمایش اوست، او مالک چیزهایی است که به تو ارزانی داشته، و برآنچه تو را به آنها توانا ساخته تواناست، آیا نشنیده‌ای مردم نیرو و توان را از او می‌خواهند، آنجا که می‌گویند: نیرو و توانی جز به خدا نیست.

عبایهٔ گفت: ای امیرالمؤمنین تأویل این معنا چیست؟ فرمود: نیرویی برای بازگشت از گناهان خدا نیست جز به نگاهداشتن او، و نیرویی برای انجام فرامین الهی برای ما نیست جز به یاری او، راوی گوید: عبایهٔ برخاست و دست و پای او را بوسه زد.

و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای ما روایت شده: هنگامی که نجده نزد او آمده و از معرفت و شناخت خدا سؤال کرد و گفت: ای امیرمؤمنان چگونه پروردگارت را شناختی؟ فرمود: به تشخیصی که به من عطا کرد، و عقلی که مرا بدان راهنمائی نمود، گفت: آیا تو بر آن مجبور شده‌ای؟ فرمود: اگر مجبور بودم بر انجام کار نیک ستایش نشده، و بر ارتکاب گناه مذمت نمی‌شدم، و اگر چنین بود نیکوکار به ملامت شدن از گناهکار سزاوارتر بود، و از این جهت دانستم خداوند پابرجا و جاودانه است، و غیر خدا حادث، دگرگون شونده و نابود شونده‌اند، و امر دیرینه و جاودانه همانند امر حادث زوال پذیر نمی‌باشد، نجده گفت: ای امیرمؤمنان تو را حکیمی می‌یابم، فرمود: تو را اختیاردار می‌یابم، اگر در جای انجام کار نیک کار بد انجام دهی من بر ارتکاب آن تو را عقاب می‌کنم. و از امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت شده: مردی بعد از بازگشت ایشان از شام گفت: ای امیرمؤمنان به ما خبر ده که بازگشتمان از شام به قضا و قدر الهی بود؟ فرمود: آری ای پیرمرد، بر بالای بلندی نرفته و در دشتی وارد نشدید جز به قضا و قدر الهی، پیرمرد گفت: ای امیرمؤمنان رنجهایی که کشیده‌ایم را به حساب خدا می‌گذاریم.

فرمود: وای بر تو ای پیرمرد، خداوند پاداش شما را بزرگ داشت در راهی که حرکت می‌کردید، و در محلی که توقف نمودید، و در حال بازگشت شما، و در هیچ یک از این امور مجبور نبوده و الزامی بر شما نمی‌باشد، شاید گمان کرده‌ای که آنها بر اساس قضا و قدر الهی صورت گرفته است، اگر این چنین بود ثواب و عقاب باطل گردیده، و وعده و تهدیدهای الهی ساقط می‌شود، و حقایق بر کسی الزام آور نمی‌گردید، این گفتار بت پرستان و شیطان صفتان است، خداوند بزرگ امر کرد با این که شما مخیرید، و نهی فرمود در حالی که شما را بر حذر داشت، و خداوند با اجبار اطاعت و فرمانبرداری نشده، و به علت شکست و خواری نافرمانی نگردیده است، و آسمان‌ها و زمین و آنچه بین این دو است را باطل نیافرید، این گمان کسانی است که کافر شدند، پس وای بر کافران از آتش دوزخ. پیرمرد برخاست و سر آن حضرت را بوسید و این اشعار را خواند:

تو امامی هستی که با فرمانبرداریش از خدای مهربان در روز قیامت امید بخشش داریم.

از دینمان آنچه مورد شبهه بود را توضیح دادی که خداوند در مقابل آن خشنودیش را شامل حالت نماید. در ارتکاب کار بد عذر و بهانه‌ای نیست و من بر اساس ظلم و عصیان آن را انجام می‌دادم.

حضرت علی علیه‌السلام بر اساس موافقت قرآن سخن گفت، و بر نفی جبر و تفویضی که هر که به این دو عقیده معتقد گردد و آنها را بپذیرد لازمه‌اش بطلان و کفر و تکذیب قرآن می‌باشد، و به خدا پناه می‌بریم از گمراهی و کفر، و به جبر و تفویض اعتقاد نداریم بلکه به امری میان این دو قائلیم و آن امتحان و آزمایش است، قدرتی که خداوند به ما داده و به آنها ما را متعبد ساخته و بر اساس آنچه قرآن بدان گواهی دهد و پیشوایان پاک از خاندان پیامبر صلی الله علیه و اله بدان اعتقاد دارند. و مثال اختیار به قدرت، مثال مردی است که مالک بنده‌ای شده و ثروت زیادی را به دست آورده است، و دوست دارد که بنده‌اش را آزمایش نماید با این که می‌داند سرانجام او به کجا منتهی می‌گردد، از این رو قسمتی از اموالش را که دوست دارد به او می‌دهد و او را به اموری آگاه

می گرداند و بنده آنها را می‌شناسد و به او امر می‌کند که آن مال را در راهی مصرف نماید و از اموری که دوست ندارد او را برحذر می‌دارد و قبلا این امور را به او گوشزد می‌کند تا از این امور دوری کرده و اموالش را در این راه‌ها مصرف نکند و مال در کدام جهت مصرف شود.

در این حال بنده‌ای مال را در راه امر مولا و کسب خشنودیش مصرف می‌کند، و بنده‌ای آن را در راه نافرمانی و کسب غضب او مصرف می‌نماید، و بنده را در محلی قرار داد و به او گفت که جاودانه در آن خانه باقی نخواهد ماند و باید به جای دیگری منتقل گردد، و او بنده را به سوی آنجا می‌برد، و در آنجا ثواب و عقاب جاودانه می‌باشد.

پس اگر بنده مالی را که مولاـ به او داده در راهی که بدان امر کرده خرج کرد آن ثواب جاودانه در خانه‌ی دیگر، که او را از آن آگاه ساخته و بدان جا خواهد رفت، برای اوست، و اگر مال را در راهی که او را از مصرف نمودن در آن راه نهی فرموده خرج کرد عقاب جاودانه در روز قیامت برای اوست، و مولا در این زمینه حد معینی را قرار داده، و آن مسکنی است که او را در خانه‌ی دنیا ساکن گرداند. و هر گاه بنده به حد معین شده رسید مال را بر مولا ترجیح می‌دهد به این توهم که او همواره مالك مال می‌باشد، در حالی که او همواره و در تمامی حالات مالك مال و بنده است، جز آن که به او وعده داده که آن مال را از او نگیرد، تا آنگاه که در این خانه سکنا گزیده است، تا این که مدت سکونتش پایان پذیرد و عمرش به پایان رسد، چرا که از صفات مولا عدالت و وفا و دادگری و حکمت می‌باشد. آیا این گونه نباید باشد که اگر بنده آن مال را در راهی که مأمور بود صرف کرد مولا به وعده‌اش در دادن ثواب به او عمل نماید و بر او تفضل کند به این که در این دنیای فانی او را به کار گرفته و به خاطر فرمانبرداریش نعمت‌های جاودانه در سرای دیگر به او عطا کند، و اگر بنده در زمان زندگیش در این دنیا اموالی که مولا به او داده بود را در راهی که از آنها نهی شده بود مصرف کرد و مخالفت امر مولاـیش را نمود، همین گونه واجب است او را به عذاب جاودانه‌ای که او را از آن برحذر داشته بود، عذاب نماید، در حالی که در این کار نسبت به او ظالم نمی‌باشد، چرا که در آغاز امر او را آگاه ساخته و مسائل را برایش روشن نموده بود، و بر مولا واجب است که به وعده و وعیدش عمل نماید، و به این امور مولای توانای پیروز توصیف می‌شود. و اما مولاـ پس او خدای بزرگ است، و اما بنده او انسان مخلوق در این دنیاست، و مال قدرت گسترده‌ی الهی است، و آزمایش او اظهار حکمت و قدرتش می‌باشد، و سرای فانی این دنیاست، و قسمتی از مالی که مولا در اختیارش گذارده آن قدرتی است که به انسان‌ها تملیك کرده است، و اموری که خداوند دستور داده بود که اموال در آن راه‌ها مصرف شود آن قدرت برای پیروی پیامبران و اقرار و اعتراف به آنچه از جانب خداوند آورده‌اند می‌باشد، و دوری از راه‌هائی که نهی کرده همان راه‌های شیطان است.

و اما وعده‌ی او همان نعمت‌های جاودان و بهشت است، و اما سرای فانی همان دنیا و سرای دیگر همان سرای جاودانه و آخرت است، و عقیده‌ی بین جبر و تفویض آن امتحان و آزمایش و مبتلا ساختن به قدرتی است که به بنده داده است.

و شرح این مطالب در پنج امری است که امام صادق علیه‌السلام آنها را گرد آورد، و من با شواهد قرآن آنها را تشریح می‌کنم، اگر خدا بخواهد. اما قول امام صادق علیه‌السلام: «صحت خلقت» معنا و مراد آن کمال خلقت و آفرینش برای انسان و کمال حواس و ثبات عقل و تشخیص، و آزاد ساختن زبان به سخن گفتن است، و آن مفهوم این کلام الهی است: «و به تحقیق فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در دریا و خشکی قرار دادیم و به آنها از پاکی‌ها روزی داده و بر بسیاری از مخلوقات برتریشان دادیم». خدای بزرگ با این کلام از برتری دادن انسان بر سائر مخلوقات خبر داد، از چهارپایان و درندگان، و حیوانات دریایی و پرندگان، و هر حیوان جاندار که حواس انسان‌ها با تشخیص عقل و سخن آنها را درك می‌کند، و آن مراد این آیه است: «به تحقیق انسان را در بهترین شکل آفریدیم»، و فرموده: «ای انسان چه چیز تو را نسبت به خدای بزرگوارت مغرور ساخت - آن که تو را آفرید پس تو را متعادل و بی کم و کاست خلق کرد - در هر صورتی که خواست تو را قرار داد»، و در آیات بسیار دیگر نیز به آن اشاره شده

است.

پس اولین نعمت الهی برای انسان سالم بودن عقلش و برتری او بر بسیاری از مخلوقات می‌باشد، به کامل بودن عقلش و تشخیص کلام، و این بدلیل آن است که هر متحرکی بر روی زمین با حواس خود زندگی می‌کند و ذاتا موجود کاملی است، و انسان را با سخن گفتن که در دیگر حیواناتی، که با حواس خود زندگی می‌کنند، وجود ندارد برتری داد.

و به خاطر همین سخن گفتن خداوند سائر مخلوقات را مملوک انسان قرار داد، تا آنجا که به آنان امر و فرمان می‌دهد، و دیگر موجودات مسخر اویند، همچنان که خداوند می‌فرماید: «این گونه موجودات را مسخر شما گردانديم تا خداوند را نسبت به هدايتى كه شما را نموده بزرگ شماريد»، و فرمود: «و او كسى است كه دريا را مسخر گرداند تا از گوشت تازه بخوريد و از آن لباس‌هایی را خارج ساخته و بپوشید»، و فرمود: «و چهارپایان را برای شما خلق کرد که در آن برای شما سودهایی است و از آن می‌خورید - و برای شما در هنگام غروب و هنگام چرا کردن زیبا است - و بارهای شما را به محل‌هایی می‌برند که قادر به بردن آنها به آن جاها نیستید، جز با تحمل مشکلات بسیار».

و از این رو خداوند انسان را به پیروی امرش و به فرمانبرداریش فراخواند، با برتری دادن او با متعادل ساختن خلقتش و برتری گفتار و شناختش، بعد از آن که به مردم قدرت پیروی و عبادت را تملیک نمود، با این فرموده‌اش: «تا قدرت دارید تقوای الهی پیشه ساخته و بشنوید و فرمانبرید»، و فرمود: «خداوند کسی را جز به اندازه‌ی توانش مکلف نمی‌کند»، و فرمود: «خداوند کسی را جز به آنچه به او داده مکلف نمی‌سازد»، و در آیات بسیاری این معنا آمده است.

پس هر گاه یکی از حواس بنده را از او گرفت وظائف مربوط به آن را از او بر می‌دارد، مانند این فرموده‌ی خدا: «بر کور و بر شل حرج و محذوری نیست - تا آخر آیه»، و از هر کس که این صفات را داشته باشد جهاد و تمامی کارهایی که قادر به انجام دادنش نیست را برداشت، و همچنین بر ثروتمندان حج و زکات را واجب ساخت به خاطر قدرتی که به آنان در این زمینه داده است، و به فقیر و نیازمند زکات و حج را واجب نساخت، و فرموده‌ی خداوند: «و برای خداست در حق مردم انجام حج خانه‌ی خدا برای هر کس که قدرت رفتن به آن را داشته باشد»، و فرموده‌ی خدا در ظهار: «و آنان که زنانشان را ظهار می‌کنند سپس از گفتارشان بازمی‌گردند باید بنده‌ای را آزاد کنند - تا آنجا که فرمود: - پس هر کس که قادر به آن نباشد غذا دادن به شصت مسکین بر او واجب است». و همه‌ی این مطالب دلیل است بر آن که خدای بزرگ بندگانش را موظف نساخته جز به آنچه قدرت و توان انجامش را به آنان داده است، و از آنچه نهی کرده هم این گفتار صدق می‌کند، و این معنای صحت خلقت است.

و اما «عدم تنگ گرفتن» پس آن کسی است که مراقبی ندارد تا برای او ممانعتی بعمل آورد، و او را از عمل به آنچه خداوند فرمانش داده بازدارد، و این گفتار آن حضرت است در مورد کسانی که مستضعف و ناتوان گردیده‌اند و تکلیفی بر آنان واجب شده است، و چاره‌ای نداشته و راهی به جایی ندارند، همچنان که خداوند می‌فرماید: «جز زنان و مردان و کودکان ناتوان که چاره‌ای نداشته و راه به جائی ندارند»، پس خبر داد که بر ناتوان تنگ گرفته نشده و موظف به انجام کاری نیست، هر گاه قلبش به ایمان اطمینان یافته باشد.

و اما «مهلت دادن در وقت»، آن عمری است که انسان بهره‌مند از آن می‌گردد، از زمانی که شناخت خدا بر او واجب شده تا زمانی که مرگش فرامی‌رسد، و آن از وقت تشخیص و رسیدن زمان بلوغ اوست تا زمانی که عمرش به پایان برسد، پس هر که طالب حق باشد و در جستجوی آن باشد، اما به نهایت آن نرسد در راه خیر می‌باشد، و این همان آیه‌ی قرآن است که می‌فرماید: «و هر که به عنوان هجرت به سوی خدا و پیامبرش از خانه‌اش خارج شود - تا آخر آیه».

و اگر چه به تمام احکامش عمل ننموده بخاطر آن که عمرش به تمام ساختن احکام الهی در حقش به او وفا نکرده است، و چیزهائی که بر کودک قبل از بلوغ واجب نساخته را بر انسان بالغ واجب ساخت، و فرموده: «به زنان مؤمن بگو که چشمانشان را

فروهشته سازنـد - تـا آخر آیه»، و بر زنان در آشـکار ساختن زینت بر کودکان ممانعتی قرار نـداد، و همچنان که احکام بر کودک جـاری نمی‌گردد. و امـا فرمودهی امـام: «توشه» معنـای آن قـدرت و توانی است که بنـده در راه به انجـام رسانـدن اوامر الهی از آنها کمک می‌گیرد، و آن فرمودهی خداوند است: «و بر نیکوکاران مؤاخذه‌ای نمی‌باشد - تا آخر آیه». آیا نمی‌بینی خداوند عذر کسـی که چیزی برای انفاق کردن ندارد را پذیرفت، و حجت و دلیل را بر کسانی قرار داد که قدرت و توان و توشهی رفتن به حج و جهاد و امثال این امور را داشـته باشـند، و همچنین عـذر و بهانهی نیازمنـدان را پـذیرفته و در اموال ثروتمندان برای آنان حقوقی را واجب ساخت، با این فرموده‌اش: «برای نیازمندانی که در راه خداوند در تنگنا قرار گرفته‌اند - تا آخر آیه»، و دسـتور به عفو نمودنشان داده و آنان را مجبور نساخت تا آنچه قدرتی بدان نداشته و مالک آن نیستند را آماده سازند.

و اما سـخن آن حضـرت: «سبب تهییج کننده» آن نیتی است که انسان را به انجام کارها دعوت می‌کند و محل آن قلب آدمی است، پس هر که کاری را انجام داد و ظاهرا دارای اعتقادی بود که قلبش آن را قبول نـداشت خداوند عملی را از او نمی‌پذیرد جز با نیتی درست، و از این رو از منـافقین اینگونه خبر می‌دهـد: «بـا زبان‌هایشـان کلماتی را می‌گوینـد که در قلبهایشان نیست، و خـدا به آنچه پوشـیده می‌دارنـد داناتر است»، سـپس بر پیامبرش به عنوان توبیـخ مؤمنان این آیه را نازل کرد: «ای ایمان آورنـدگان چرا می‌گوئید آنچه را که عمل نمی‌نمائید - تا آخر آیه».

پس هر گاه انسان سخنی گفت و در قلبش بدان اعتقاد پیدا کرد، نیت او را به تصدیق سخن با ظاهر ساختن کار می‌خواند، و هر گاه سخن را معتقـد نشـد حقیقت آن برایش روشن نمی‌گردد، و خداونـد نیت پـاک را پـاداش داد، و اگرچه کـار موافق نیت نباشـد، به خاطر مانعی که از اظهار عملش ممانعت می‌کنـد، در این فرمودهی خـدا: «جز آن که مجبور شود در حالی که قلبش مطمئن به ایمان است» و فرمودهی: «خداوند شما را به قسمهای لغو مؤاخذه نمی‌کند».

پس قرآن و اخبار پیامبر صـلی الله علیه و اله دلالت کردند که قلب مالک تمامی حواس آدمی است و اعمال او را تصحیح می‌کند و آنچه قلب آن را تصحیح می‌کند چیزی آن را باطل نمی‌سازد.

و این شـرح تمـامی پنـج امری است که امـام صـادق علیه‌السـلام آنهـا را ذکر کرد و فرمود آنها جایگاه بین جبر و تفویض را روشـن می‌کننـد، پس هر گـاه در آدمی این پنـج امر تحقق یـافت واجب است به طور کامل فرامین خـدا و رسولش را انجام دهـد، و هرگاه بنده‌ای از یکی از آنها کاستی داشت به همانگونه اعمال مربوط بدان از او ساقط می‌شود.

و اما شواهـد قرآنی بر آزمایش و آزمودن با قدرتی که قول بین دو قول را تأیید می‌کند بسـیار می‌باشد، و از این قبیل است: «ما قطعا شما را می‌آزمائیم تا تلاشـگران و صبرکنندگان شـما را بیابیم، و گفتار شـما را بیازمائیم» و فرمود: «به زودی آنان را از جایگاهی که نمی‌دانند مورد آزمایش قرار می‌دهیم»، و فرمود: «الم - آیا مردم گمان می‌کنند اگر بگویند ایمان آوردیم رها شده و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرنـد». و در آیات دیگر که به لفظ فتنه آمده و معنایش آزمایش است، فرمود: «و ما سـلیمان را آزمودیم - تا آخر آیه»، و در داسـتان موسـی علیه‌السـلام فرمود: «پس مـا بعـد از تو قومت را آزمودیم و سـامری آنان را گمراه ساخت»، و سـخن موسـی: «این محققـا آزمـایش تـوست»، یعنی آزمـودن تـو، این آیـات هر یـک بـا دیگری سـنجیده شـده و برخی به درسـتی برخی دیگر گـواهی می‌دهد.

و اما آیاتی که در آنها لفظ: «بلوی» به معنی آزمایش آمده، فرمودهی خدا: «تا در آنچه به شـما داده شما را بیازماید»، و فرمودهی او: «سپس شما را از آن امور دور ساخت تا شما را بیازماید»، و فرمودهی خدا: «ما شما را می‌آزمائیم همچنان که باغ داران را آزمودیم»، و فرمودهی خدا: «مرگ و زندگی را آفرید تا شـما را بیازماید که کدامیک از شـما نیکوتر کار انجام می‌دهید»، و فرمودهی خدا: «و هنگـامی کـه پروردگـار ابراهیـم او را بـا کلمـاتی آزمـود»، و فرمـودهی خــدا: «و اگر خـدا بخواهـد از آنـان انتقـام می‌گیرد و لیکن گروههائی از شما را به دیگر گروهها آزمایش می‌کند».

و هر چه در آیات قرآن کلمه «بلوی» آمـده است و شـرح آنها داده شـد مراد همان آزمایش می‌باشد، و مثال‌های آن در قرآن بسیار است، و آن برای اثبات آزمایش و آزمون است، خداوند بزرگ مخلوقات را بیهوده نیافرید و آنان را بیهوده رها نساخت و حکمتش را برای بازیچه ظاهر ننمود، و به این مطلب در این آیه خبر می‌دهد: «آیا گمان کردید ما شما را بیهوده آفریدیم».

پس اگر گوینده‌ای بگوید: آیا خداوند از مردم آگاهی ندارد که آنان را می‌آزماید می گوئیم: آری خداوند به آنان قبل از خلقتشان آگاه بوده، و این موضوع را در این آیه بیابیـد: «و اگر بازگردانـده شونـد انجام آنچه نهی شـده بود را مرتکب می‌شونـد»، و خداوند آنان را آزمود تا عـدالتش را به آنان بنمایـد و بفهماند که جز با دلیل آنان را عذاب نمی کند. و با این گفتار خبر داد: «و اگر آنان را در گذشـته بـا عـذابی هلاـک می‌ساختیم می گفتنـد پروردگارا چرا نزد ما پیامبری را نفرسـتادی»، و فرموده‌ی او: «ما قبل از فرسـتادن پیامبر آنان را عـذاب نمی کنیم»، و فرموده‌ی او: «پیامبری بشارت دهنـده و ترساننـده»، پس آزمایش الهی با توجه به قدرتی است که خداونـد به بنـدگانش داده است و آن قول بین جبر و تفویض است، و به همین معنـا سـخن گفته و اخبار و روایات وارده از خانـدان پیـامبر نیز همین معنـا را بیـان می‌دارد. پس اگر بگوینـد دلیـل این آیه چیست: «هر که را بخواهـد هـدایت کرده و هر که را بخـواهد گمراه می کند»، و نیز آیات مشابه با این آیه، گفته شده: این آیات را می‌توان بر دو وجه حمل نمود:

اولین توجیه آن که آن خبر دادن از قـدرت الهی بوده است، یعنی او قـادر به هـدایت هر که را که بخواهـد و گمراه ساختن هرکه را که بخواهـد می‌باشـد، و هرگاه آنان را به یکی از این دو امر اجبار نمود دیگر ثواب و عقابی بر آنان متصور نمی‌باشد، همانگونه که در این نامه سخن از آن گفتیم.

و معنای دیگر هدایت الهی همان شناساندن خداست، همانند این آیه: «و اما قوم ثمود پس ما آنان را هدایت کردیم»، یعنی به ایشان شناساندیم، «پس کوری را بر هدایت ترجیح و برتری دادند»، پس اگر آنان را بر هدایت اجبار می‌نمود قدرت گمراه شدن نداشتند.

و هر آیه‌ای که متشـابه بود را نمی‌توان دلیلی علیه آیـات محکم الهی که موظف به پیروی از آنهـا هستیم قلمـداد کرد، در این رابطه این آیه را می‌توان ذکر کرد: «بعضـی از آیـات قرآن محکمنـد آنهـا اسـاس قرآننـد و بعضـی دیگر متشـابه هسـتند، و امـا کسانی که قلبهایشان منحرف می‌باشـد از آیات متشابه پیروی می کننـد چرا که در جسـتجوی فتنه و آشوبند و دنبال تأویل نمودن آن هسـتند در حالی که آنها را نمی‌داننـد - تا آخر آیه»، و فرمود: «بشارت ده بر بنـدگانم - کسانی که سـخن را می‌شـنوند و از بهترین آنها پیروی می کنند»، یعنی سـخن محکم و روشن «آنان کسانی هسـتند که خدا هدایتشان کرده و صاحبان عقل و اندیشه‌اند». خداوند ما و شـما را به سـخن گفتن و عمل نمودن به آنچه او دوست دارد و از آن خشـنود است موفق دارد، و ما و شـما را از گناهانش دور نماید، به منت و فضل الهی، و سپاس بسیار خدای را سزاست همچنان که او شایسته‌ی آن است، و درود خدا بر محمد و خاندان پاکش باد، و خداوند ما را کافی بوده و او بهترین نگاهبان است.

کلامه الی اهل الاهواز فی الرد علی اهل الجبر و التفویض و اثبات العدل

من علی بن محمـد، سـلام علیکم و علی من اتبع الهـدی و رحمهٔ الله و برکاته، فانه ورد علی کتابکم و فهمت ما ذکرتم من اختلافکم فی دینکم و خوضـکم فی القـدر، و مقالـهٔ من یقول منکم بالجبر و من یقول بالتفویض و تفرقکم فی ذلک و تقاطعکم، و ما ظهر من العـداوهٔ بینکم، ثم سـألتمونی عنه و بیـانه لکم، و فهمت ذلک کله. اعلموا رحمکم الله، انا نظرنا فی الاثار و کثرهٔ ما جاءت به الاخبار، فوجـدناها عنـد جمیع من ینتحـل الاسـلام ممن یعقـل عن الله جـل و عز لاـ تخلو من معنیین: امـا حق فیتبع، و امـا باطـل فیجتنب. و قد اجتمعت الامـهٔ قاطبهٔ لا اختلاف بینهم ان القران حق لا ریب فیه عند جمیع اهل الفرق، و فی حال اجتماعهم مقرون بتصدیق الکتاب و تحقیقه، مصـیبون مهتـدون، و ذلک بقول رسول الله صـلی الله علیه و آله: لا تجتمع امتی علی ضـلالهٔ، فاخبر ان جمیع ما اجتمعت علیه الامهٔ کلها حق.

هـذا اذا لم یخالف بعضـها بعضا، و القرآن حق لا اختلاف بینهم فی تنزیله و تصـدیقه، فاذا شـهد القران بتصدیق خبر و تحقیقه و انکر

الخبر طائفة من الامة لزمهم الاقرار به ضرورة حین اجتمعت فی الاصل علی تصدیق الکتاب، فان هی جحدت و انکرت لزمها الخروج من الملة.

فاول خبر تحقیقه من الکتاب و تصدیقه و التماس ش

جاهل اسیر زبانش است

کسی که بر اسب چموش سوار است اسیر خود بوده، و نادان اسیر زبانش است.

قوله فی ان الجاهل اسیر لسانه

راکب الحرون اسیر نفسه، و الجاهل اسیر لسانه.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

جسارت متوکل به امام هادی

بر اثر سعایت و بدگویی برخی از مخالفان، متوکل دستور داد شبانه به منزل امام هادی حمله کرده و آن حضرت را نزد او بیاورند. وقتی نیمه شب امام علیه‌السلام را به منزل متوکل آوردند، وی در حال شراب خواری بود. از امام احترام کرد و ظرف شراب به وی تعارف کرد. حضرت فرمود: گوشت و خون من هرگز با شراب آمیخته نشده است، مرا معاف بدار. متوکل گفت: پس شعری بگویید که موجب خشنودی من گردد حضرت عذر خواستند. متوکل گفت: چاره‌ای نیست، باید شعر بخوانی. حضرت اشعاری در بی‌وفایی دنیا و مرگ ذلت بار سلاطین سرود:

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم

غلب الرجال فلم تنفعهم القلل

و استنزلوا بعد عز عن معاقلهم

و أسكنوا حفرا یا بئس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد دفنهم

أین الأساور و التیجان و الحلل

أین الوجوه التی كانت منعمة

من دونها تضرب الأستار و الكلل

فأفصح القبر عنهم حین سائلهم

تلك الوجوه، علیها الدود یفتتل

قد طال ما أكلوا دهرا و ما شربوا

و أصبحوا بعد طول الأكل قد أكلوا

أضحت منازلهم قفرا معطلة

و ساكنوها الی الأجداث قد رحلوا

گردنکشان زورمند بر فراز کوه‌ها، برای سکونت و حفظ خود، خانه ساختند و در آن آرمیدند، ولی آن فرازها سودی به حال آنان

نبخشید. پس از آن همه سرفرازی و جلال، از پناهگاه‌های رفیع خود به طرف پایین، سرازیر شدند و در گودال‌های قبر مسکن گزیدند و به راستی بدگونه سرازیر گشتند. پس از دفن، فریادگری با آنان گفت: کجا رفت آن دستبندهای طلایی و آن تاج‌ها و زیورها؟ کجا رفت آن چهره‌های مرفه که همواره در پس پرده‌ها و آزین‌های زیبا پنهان شده بودند؟ قبر در برابر این سؤالی که آن فریادگر، از آنان می‌پرسد، با زبان گویا و روشن، چنین پاسخ می‌دهد، آن چهره‌هایی که می گویی، هم‌اکنون محل تاخت و تاز کرم‌ها قرار گرفته‌اند که گویی با کرم‌ها بافته شده‌اند. آنان مدت‌های درازی خوردند و نوشیدند، و اکنون خوراک کرم‌ها (و خاک) شده‌اند و آنان زمان طولانی، خانه‌ها را برای حفظ خود آباد کردند، سپس از آن خانه‌ها و اهلشان جدا شدند و انتقال یافتند.آنان مدت‌های طولانی، به انباشتن و ذخیره کردن اموال پرداختند، لیکن سرانجام آنها را برای دشمنان به جای گذاشتند و کوچ کردند. منزل‌ها و خانه‌های آنان، به صورت خرابه‌های رها شده و بدون سکنه به جای ماند و ساکنان آن به سوی گورها روانه گشتند. وقتی اشعار آن حضرت به اینجا رسید، حاضران بر جان امام هادی علیه‌السلام ترسیدند و گمان کردند که شعله‌ی آتش خشم متوکل، به او آسیب برساند، ولی به خدا سوگند! (مجلس میگساری، درهم ریخت و) متوکل بسیار گریه کرد، به گونه‌ای که ریشش، از اشک‌های چشمش خیس شد و دیگران گریستند. آنگاه متوکل دستور داد تا بساط شراب را برچینند، سپس به امام هادی علیه‌السلام گفت: ای ابوالحسن! آیا قرض بر ذمه داری؟ آن حضرت فرمود: آری، چهارصد دینار مقروض هستم. متوکل دستور داد، چهار هزار دینار به آن حضرت دادند و همان ساعت آن حضرت را با احترام، به خانه‌اش بازگرداندند. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۲۱۱.

منبع: آینه کمال، سیری گذرا در سیره امامان معصوم در عراق؛ اکبر دهقان؛ زائر آستانه مقدسه؛ چاپ اول تابستان ۱۳۸۰.

جوان تبریزی در حرم عسکریین

شیخ جلیل، شیخ محمد نجفی قدس سره - که از مشایخ اجازه این حقیر است - در سفری که به جهت زیارت عسکریین علیهماالسلام و سرداب مقدس به سامرا مشرف شدیم با جناب ایشان همسفر بودیم. روزی این گونه حکایت کرد: من در سامرا آشنایی از اهل آنجا داشتم که هر گاه به زیارت می‌آمدم به خانه او می‌رفتم. روزی به سامرا آمدم آن شخص را رنجور، نحیف و مریض دیدم که مشرف به مرگ بود. از سبب بیماری او پرسیدم. گفت: چندی قبل قافله‌ای از تبریز برای زیارت به اینجا مشرف شدند. من چنان که عادت خدام این قباب و اهل سامرا است به طرف قافله رفتم که برای خود مشتری گرفته و آنها را در زیارت یاری کرده و سودی ببرم. در میان قافله جوانی را دیدم در زی ارباب صلاح و نیکان در نهایت خضوع و خشوع روانه روضه متبرکه شد. با خود گفتم: از این جوان می‌توان بسیار پول گرفت. در پی او رفتم. داخل صحن مقدس عسکریین علیهماالسلام شد و در رواق ایستاد، کتابی در دست داشت و مشغول خواندن دعای اذن دخول شد و در نهایت خضوع و فروتنی، اشک از دو چشم او جاری بود. به نزد او رفتم گوشه ردای او را گرفتم. گفتم: می‌خواهم به جهت تو زیارتنامه بخوانم.

او دست به کیسه کرد و یک دانه اشرفی به کف من گذارد و اشاره کرد که برو و با من کاری نداشته باش. من که چند روزی زیارتنامه می‌خواندم به یک دهم آن شاکر بودم، آن را گرفته قدری راه رفتم. طمع مرا بر آن داشت که باز از او پول بگیرم. برگشتم دیدم در نهایت خضوع و فروتنی و گریه مشغول دعای اذن دخول است. باز مزاحم او شده، گفتم: باید من برایت زیارت بخوانم.

این دفعه نیم اشرفی به من داد و اشاره کرد که با من کاری نداشته باش. برو.

من رفتم و بـا خود گفتم: شـکار خوبی به دست آمـده است. بـاز مراجعت کردم. در عین خضوع و خشوع بود، به او گفتم: کتاب را بگـذار. باید من به جهت تو زیارتنامه بخوانم و ردای او را کشـیدم. این دفعه نیز یکصد ریال به من داد و مشـغول دعا شد. من رفتم. باز طمع مرا بر آن داشت که مراجعت کنم. این دفعه کتاب را در بغل گذارده و حضور قلب او تمام شد. بیرون آمد و من از کرده‌ی خود پشـیمان شـدم و به نزد او رفتم و گفتم: برگرد و هر گونه که می خواهی زیـارت کن من با تو کاری نـدارم. با گریه گفت: مرا حال زیارتی نماند و رفت. من خود را بسـیار ملامت کرده و مراجعت نمودم. وقتی از در خانه داخل حیاط شدم، دیدم سه نفر بر لب بـام خـانه من رو به روی در خانه رو به من ایسـتاده‌اند آن که در میان بود، جوانتر بود و کمانی در دست داشت. تیر در کمان نهاد و به من گفت: چرا زائر ما را از ما بازداشتی و کمان را کشـید. ناگاه سـینه من سوخت و آن سه نفر غائب شدند و سوزش سـینه من به تدریج زیاد شد.

بعد از دو روز مجروح شد و به تدریج جراحت آن پهن شد. اکنون سینه‌ی مرا گرفته است. او سینه‌ی خود را گشود، دیدم تمام سینه پوسیده بود و سه روز نگذشت که آن شخص مرد. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] خزائن مرحوم نراقی: ص ۳۹۱.

منبع: چهره‌های درخشان سامراء؛ علی ربانی خلخالی؛ انتشارات مکتب الحسین چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۶.

جزای مسخره گر

امام هادی (علیه‌السـلام) و جمعی از بزرگان به مجلس طعامی دعوت شـده بودند. در این میان جوانی بی‌ادب، مکرر شوخی می‌کرد و بـا مسـخره‌گی می‌خندیـد. امـام هـادی (علیه‌السـلام) فرمود: «این شـخص مسـخره‌گر از این غـذا نخواهـد خورد زیرا به زودی خبر ناگواری به او می‌رسد که غمگین و گریان خواهد شد.» صاحبان مجلس چون این سـخن را شنیدند فوراً سفره‌ی طعام را پهن کردند و غذا را آوردند ولی هنوز خبری از راستی سـخن امام (علیه‌السـلام) نشده بود. عده‌ای شک کردند و عده‌ای دیگر خوشـحال شدند که سـخن امام (علیه‌السلام) دروغ از آب درآمد. آن جوان مسخره بر سر سفره آمد و دستهایش را شست و همین که دست به سوی غذا دراز کرد، ناگاه غلامش شتابان از در رسید و فریاد زد: «مادرت از پشت‌بام افتاد و مرد، فوراً بیا!!»

آن شخص صدا به گریه بلند کرد و بی‌آنکه از غذا بخورد مجلس را ترک کرد.[۱].

پی نوشت ها:

[۱] مناقب آل ابیطالب،ج ۴، ص ۴۱۵.

منبع: کرامات و مقامات عرفانی امام هادی؛ سید علی حسینی قمی؛ نبوغ چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۱.

جواب دادن به سؤالات نامه‌های باز نشده

اسـماعیل بن سـلام و فلان بن حمیـد می‌گوینـد: علی بن یقطین برای ما پیام فرسـتاد که: «دو شتر رونـده بخرید و از راه متعارف دور شوید و از بیراهه به مدینه بروید.»

و به ما اموال و کاغذهایی داد و گفت: «اینها را به ابوالحسن موسی بن جعفر علیه‌السلام برسانید و باید احدی از کار شما اطلاع نیابد.» پس ما به کوفه آمدیم، دو شتر قوی خریدیم و زاد و توشه سفر برداشتیم و از کوفه بیرون آمدیم و از بیراهه می‌رفتیم تا رسیدیم به بطن الرمه، (منزلی است در راه مدینه که اهل بصره و کوفه در آنجا با هم جمع می‌شوند) پس در آنجا فرود آمدیم و شترها را بستیم و علف نزد آنها ریختیم و نشستیم تا غذا بخوریم که ناگاه در این بین سواری که با او غلامی بود، آمد. همین که نزدیک ما رسید، دیدیم حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام است. پس برای احترام به آن حضرت برخاستیم و سلام کردیم و کاغذها و اموالی که با ما بود را به آن حضرت دادیم.

آن حضرت نیز از آستین خود کاغذهائی را بیرون آورد و به ما داد و فرمود: «اینها جواب کاغذهای شما است.» ما گفتیم: «زاد و توشه‌ی ما در حال تمام شدن است، پس اگر اجازه بفرمائید، داخل مدینه شویم و مزار حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را زیارت کنیم و توشه هم بگیریم.» امام کاظم علیه‌السلام فرمود: «آنچه از زاد و توشه دارید را بیاورید.» ما آنچه را که از توشه‌ی‌مان باقی مانده بود، خدمت آن حضرت آوردیم. آن جناب آن را به دست خود گردانید و سپس فرمود: «این شما را به کوفه می‌رساند و اما شما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را نیز دیدید. من نماز صبح را با آنها به جای آورده‌ام و می‌خواهم نماز ظهر را هم با آنها به جای بیاورم، حال در حفظ و پناه خدا بازگردید.» شیخ عباس قمی می‌نویسد: «فرمایش آن حضرت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدید دو معنی دارد: یکی آنکه نزدیک به مدینه شدید و قرب به زیارت در حکم زیارت است. دوم آنکه رؤیت من به منزله‌ی رؤیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، چون مرا دیدید پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیده‌اید و این معنی صحیح‌تر است اگر از آن محل که آنها بودند تا مدینه مسافت زیادی باشد. علامه مجلسی فرموده است که معنی اول درست است، ولی این حقیر گمان می‌کنم که معنی دوم درست باشد و مؤید این معنی روایتی است که ابن‌شهرآشوب نقل کرده که: وقتی ابوحنیفه بر درب منزل حضرت صادق علیه‌السلام آمد که از آن حضرت، حدیث بشنود، حضرت بیرون آمد در حالی که تکیه بر عصایی کرده بود. ابوحنیفه گفت: «ای فرزند رسول خدا! شما به سنی نرسیده‌اید که محتاج به عصا باشید.» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «چنین است که گفتی، لکن این عصای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و من خواستم به آن تبرک بجویم.» پس ابوحنیفه به سوی عصا رفت و اجازه خواست که آن را ببوسد. حضرت صادق علیه‌السلام آستین خود را بالا زد و به او فرمود: «به خدا سوگند دانسته‌ای که این پوست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و این از موی آن حضرت است، آن را نمی‌بوسی و عصا را می‌بوسی؟!» [۱].

پی نوشت ها:

[۱] منتهی الآمال.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

جواب دادن به سوال پیش از پرسیدن آن

حسن بن اسماعیل می‌گوید: من با مردی از اهل قریه‌مان خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدیم متاعی را خدمت او بردیم یکی از اهل قریه چیزی داده بود که خدمت حضرت ببریم و گفت: سلام مرا به حضرت برسانید و بپرسید: تخم فلان پرنده از پرنده‌های بیشه خوردنش جایز است یا نه؟ درب منزل حضرت رفتیم آنچه با خود داشتیم به کنیزکی دادیم، در این بین قاصد سلطان آمد حضرت برخاست که به دربار برود ما از خدمتش بیرون آمدیم و از حضرت آن مسأله را نپرسیدیم وقتی که به خیابان آمدیم

حضرت به ما رسید و با زبان نبطی به همراه من گفت: به او سلام برسان و به او بگو: تخم فلان پرنده را نخور که آن از مسوخ است. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۸۵ و ۱۸۶.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

جریان یونس انگشترساز

مرحوم علامه بحرانی از کتاب امالی شیخ نقل کرده از کافور خادم که در همسایگی خانه امام هادی علیه‌السلام عده‌ای از ارباب صنایع بودند از جمله یونس نقاش بود که خدمت امام علیه‌السلام می‌آمد و حضرت را خدمت می‌نمود. روزی از روزها در حالی که می‌لرزید، خدمت حضرت شرفیاب شد و عرض کرد: ای سید من به شما وصیت می‌کنم که با اهل من به نیکی رفتار نمایید. حضرت فرمود: چه خبر است؟! عرض کرد: می‌خواهم از اینجا کوچ کنم. حضرت در حالی که تبسم می‌نمود، فرمود: چرا ای یونس؟ گفت: ابن‌بغا نگینی که از لحاظ قیمت قابل قیمت‌گذاری نبود نزد من فرستاد وقتی که می‌خواستم آن را پایه بگیرم دو نیم شد و فردا موعد تحویل آن است، طرف من موسی بن بغاست یا دستور می‌دهد صد تازیانه به من بزنند یا مرا به قتل می‌رساند. حضرت فرمود: به منزلت برو و تا فردا امید فرج است چیزی جز خیر نیست، صبح روز بعد باز یونس با ترس و لرز خدمت حضرت مشرف گردید و عرض کرد: قاصد موسی آمده و آن نگین را می‌خواهد، حضرت فرمود: نزد او برو جز خیر چیزی نخواهی دید. یونس گفت: ای سید من به او چه بگویم؟ حضرت تبسمی کرد و فرمود: نزد او برو و بشنو به تو چه خبری می‌دهد جز خیر چیزی نیست. یونس رفت و برگشت در حالی که می‌خندید و عرض کرد: ای سید من! به من گفت: کنیزان بر سر این نگین دعوا به راه انداخته‌اند می‌توانی آن را دو نگین نمایی تا تو را از مال بی‌نیاز سازم. امام هادی علیه‌السلام فرمود: خدایا حمد تنها سزاوار توست که ما را به گونه‌ای قرار دادی که از روی حقیقت تو را حمد می‌نماییم. آن گاه به یونس فرمود: به موسی بن بغا چه گفتی؟ گفت: به او گفتم: به من مهلت بده تا درباره ساختن آن فکر کنم. حضرت فرمود: درست گفتی. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۳۹ و ۴۴۰.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

جعفر بن احمد

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده است [۱] و همچنین برقی از او یاد کرده است. وی از محمد بن علی روایت کرده و علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خویش از او روایت می‌کند.[۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی: ص ۴۱۱.

[۲] معجم رجال الحدیث: ۴ / ۴۹.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

جعفر بن ابراهیم بن نوح

برقی او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام برشمرده است [۱] و همچنین شیخ او را از اصحاب امام دانسته است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال برقی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

جعفر بن عبدالله

جعفر بن عبدالله بن حسین بن جامع قمی حمیدی، شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده است. بین او و حضرت صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه - مکاتبه، جریان داشته است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

جعفر بن محمد

جعفر بن محمد بن اسماعیل بن خطاب، شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام بر شمرده است [۱] و همچنین برقی از او یاد کرده و شیخ اضافه می کند که امام علیه‌السلام نامه‌ای به او نوشته است [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث: ۴ / ۳۰۷.

[۲] التهذیب.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

جعفر بن محمد بن یونس

جعفر بن محمـد بن یونس احول صـیرفی غلام قبیله بجیله، از امام ابوجعفر ثانی علیه‌السـلام روایت کرده و او کتابی دارد [۱] شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام برشمرده است [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال نجاشی.

[۲] رجال شیخ طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

جعفر کذاب

نگارنـده گویـد : علماء و نویسـندگان مـذهبی جعفر کـذاب را به پسـر حضـرت نوح علیه السـلام تشبیه کرده‌اند ولی ما برای رضای حضـرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله از نگاشتن شرح حال جعفر اغماض می‌کنیم و از پیامبر با عظمت اسلام و آل اطهر آن بزگوار صـلی الله علیهم اجمعین مسـئلت می‌نمـائیم که از خـدای رؤف بخواهنـد : فرزنـدانی را که از نسـل مـا تـا به قیـامت به وجود می‌آیند به صراط مستقیم خود هدایت و آنان را نظیر خود ما از مبلغین مذهب مقدس شیعه‌ی دوازده امامی قرار دهد ! ! اللهم آمین ، اللهم آمین ، اللهم آمین ، بحق محمد و اله الطاهرین ! !

نگارنده گوید : بنده شرح حال علیه دختر حضرت هادی علیه‌السلام را در جائی ندیدم .

منبع: ستارگان درخشان (جلد ۱۲)؛ محمد جواد نجفی؛ کتابفروشی اسلامیه چاپ پنجم ۱۳۷۶.

جان، قلب و باطن

«وَ اذْکُر رَّبَّکَ فِی نَفْسِکَ...».[۱] .

و پروردگارت را در دلت یاد کن....

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه اعراف، آیه ۲۰۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

جانشینی خداوند



چشم ها پنجره های ملکوت

اینک ربیع الاول دویست و پنجاه و هشت هجری قمری است. سامراییان، برای مراسم تودیع خلیفه با برادرش موفق، یکپارچه شده‌اند. شیعه نیز این فرصت را برای دیدن امام حسن عسکری (ع) غنیمت می‌داند. برخی در راه میان محله‌ی درب الحصا و کاخ جوسق نزدیک دروازه‌ی عمومی می‌ایستند. محمد بن عبدالعزیز بلخی ایستاده است. وانمود می کند که در حال خرید از بازار است. پنهانی به جانب راست می‌نگرد. ابن الرضا می‌آید؛ با چشمانی درشت که گویی دو پنجره‌اند به جهان سراسر آرامش. امام نگاهش را به نقطه‌ای دوخته و هر آن که او را می‌بیند، گمان می‌برد که وی به یال استرش می‌نگرد. بلخی تحت تأثیر شکوه امام، به او نگاه می کند؛ نظری عمیق به تبار پیامبران و حجت خداوند بر جهانیان. چیزی نمانده است که مرد فریاد کشد: «ای مردم! او حجت خداست! پس بشناسیدش!» اما، لحظه‌ای که امام نزدیک وی می‌شود، به او نگاهی می‌افکند و انگشتش را بر بینی‌اش قرار می‌دهد. بلخی در می‌یابد که باید خاموش بماند. اما فارغ از خویشتنداری نزدیک می‌آید تا بر زانوان امام بوسه‌ای بنشاند. امام با آوایی غمین – که اندوه پیامبران با آن آمیخته است – می گوید:

– اگر [عشقت را به ما] فاش کنی، خودت را به کشتن می‌دهی، یا رازداری، یا کشته شدن! خویش را زنده نگه دارید. [۱] . آری ای بلخی! اینک زمان به دار آویختن پیامبران است. بادهای سرد زمستانی، پروانه‌هایی را که بشارت دهنده‌ی قدوم بهارند، محاصره کرده‌اند. کودکی تولد یافت که مردمان را از آتش ستم و بردگی می‌رهاند و زمین را از گناهان تطهیر می کند؛ پس چشم انتظار باش! امام به موکب خلیفه می‌رسد. مراسم بدرقه آغاز می‌شود. جمعیت، از دروازه‌ی عمومی تا حومه‌ی سامرا، نزدیک کاخ برکوارا [۲] در ساحل دجله ایستاده‌اند. [۳] خلیفه با سپاهیان همراهش از نخلستان‌های اطراف سامرا می گذرد؛ آن جا با برادرش موفق و لشکرش خداحافظی می کند. امام نیز حضور دارد. امروز گروهی از شیعیان اهوازی نیز به سامرا آمده‌اند و این مراسم، فرصتی است تا امام را از نزدیک ببینند؛ زیرا در مدت اخیر، امام دیدارهای مستقیم را نمی‌پذیرفت. و به دلایلی مبهم، خویش را از انظار مردم پنهان می کرد. آنهایی که برای دیدارش تلاش می کنند، گرفتار و تحت تعقیب واقع می‌شوند. همچنین او با این کارش، پیروانش را به پذیرش ارتباط با امام غایب عادت می‌دهد. بنابراین، همواره سفارش می کند تا مردم با نماینده‌اش (عثمان بن سعید عمری) تماس گیرند؛ مردی که بازرگان روغن است. اهوازیان با یکدیگر گفت و گو می کنند. یکی از ایشان می گوید: – شاید امام از این راه باز گردد. دیگری می گوید: – بله، درست است. بهتر است ما سه نفر در سه مسیر منتظر بمانیم، از هر راهی بیاید، یکی از ما موفق به دیدارش می‌شویم. خلیفه از میان نخلستان عبور می کند و باز می گردد. امام آشکار می‌شود و نگاهش با نگاه آنان گره می‌خورد. حضرت لبخند می‌زند و کلاهش را بر می‌دارد و دستی به سر خویش می کشد. سپس کلاه را بر سر می گذارد. یکی از آن سه نفر فریاد می‌زند: – گواهی می‌دهم که تو حجت و برگزیده‌ی خدایی! دوستانش حیرت زده می‌پرسند: – چه روی داده؟

– در امامتش تردید داشتم. با خود گفتم اگر برگشت و کلاهش را از سر برداشت، روشن است [از آنچه در دل من گذشته، آگاه، پس] امام است. دیگری پیشنهاد می کند:

– بیایید همه در محله‌ای دیگر منتظر او شویم؛ اگر باز چنین کرد، همگی به امامتش همدل می‌شویم. موافقید؟مردان سر تکان می‌دهند. با شتاب از نخلستان می گذرند تا در مسیری بایستند که امام ناگزیر از آن عبور می کند. نیازمندان موج می‌زنند. حضرت آشکار می‌شود. چشمش که به آنها می‌افتد، کلاهش را بر می‌دارد و سپس بر سرش می گذارد. نزدیکشان که می‌رسد، لبخند زنان می گوید: – چقدر تردید می کنید؟! دل مردان برای حقیقت فروتنی می کند:

– شهادت می‌دهم که تو حجت خدایی. شب هنگام، مردان در خانه‌ی امام را می‌زنند تا نامه‌ها را به وی دهند؛ نامه‌های پرسش دینی و رنج‌های انسانی.

پی نوشت ها:

[۱] اثبات الوصیه، ص ۲۵۱.

[۲] برکوارا کاخی عظیم و سر به فلک کشیده بود که متوکل آن را بنیان نهاد و در مراسم ختنه سوران پسرش معتز، آن را به او هدیه داد!.

[۳] الکامل، ج ۵، ص ۳۶۵؛ تاریخ الغیبه الصغری، ص ۱۹۴.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

چندین معجزه در یک جریان

و از کتاب الخرائج از هبهٔالله بن ابی‌منصور موصلی نقل نموده که در منطقه ربیعه مردی کاتب نصرانی بود که نامش یوسف بن یعقوب بود، میان وی و پدرم رابطه دوستی بود. روزی به منزل پدرم آمد پدرم به او گفت: چه انگیزه‌ای داشتی که در این وقت به اینجا آمدی؟ گفت: به دربار متوکل احضار شدم و نمی‌دانستم با من چه کاری دارد، خودم را با صد دینار از خدا خریدم آن را با خود برای علی بن محمد بن رضا علیهم‌السلام حمل نمودم. پدرم گفت: در این کار توفیق نصیبت شده. از منزل پدرم به نزد متوکل رفت و بعد از چند روزی برگشت در حالی که شادمان و خوشحال بود. پدرم به او گفت: داستانت را بگو. گفت: به سامرا رفتم و هیچ‌گاه به آنجا نرفته بودم. در منزلی سکنا کردم و پیش خود گفتم: دوست دارم پیش از رفتن نزد متوکل و قبل از اینکه کسی از آمدن من باخبر گردد این صد دینار را به ابن‌الرضا (امام هادی علیه‌السلام) برسانم و می‌دانستم که متوکل از بیرون آمدن آن حضرت ممانعت می‌نماید و حضرت خانه‌نشین است گفتم چه کار کنم! مردی نصرانی از خانه ابن‌الرضا علیه‌السلام سراغ بگیرد؟! ممکن است این کار موجب گردد که جریانم زود منتشر گردد و سبب گرفتاری بیشتر نزد متوکل گردد.

ساعتی فکر کردم و در دلم افتاد که بر الاغم سوار شوم و در شهر راه بیفتم و آن را به حال خودش واگذارم هر جا که برود مانع آن نشوم شاید بدون سؤال از کسی خانه حضرت را بیابم. دینارها را در کاغذی پیچیدم و آن را در آستینم جا دادم و بر الاغ سوار شدم، آن حیوان خیابان‌ها و بازارها را می‌پیمود تا به در منزلی رسید الاغ ایستاد هر کار کردم گام از گام برنداشت! به غلامم گفتم: این خانه از آن کیست؟ گفته شد: این خانه ابن‌الرضا علیه‌السلاام است! گفتم: الله اکبر این برهانی قانع کننده است، ناگهان خادمی سیاه از منزل بیرون آمد و گفت: تو یوسف بن یعقوب هستی؟ گفتم: آری، گفت: پیاده شو. پیاده شدم مرا در راهرو منزل نشاند و خود وارد منزل گردید، گفتم: این دلیل دیگری است، این غلام نام من را از کجا دانست؟ من که تا به حال به این شهر نیامده‌ام و در این شهر احدی مرا نمی‌شناسد!

آن خادم از منزل بیرون آمد و گفت: آن صد دیناری که در کاغذ میان آستینت جا داده‌ای به من بده، دینارها را به او دادم، گفتم: این دلیل سوم. وارد منزل شد، باز بیرون آمد و گفت: وارد شو. بر حضرت وارد شدم تنها نشسته بود به من گفت: ای یوسف حقانیت ما برایت روشن نشده است؟ گفتم: ای مولای من چند برهان و کرامت دیدم که برای کسی که طالب حق باشد کافی است. حضرت فرمود: هرگز تو اسلام را نمی‌پذیری ولی فلان فرزندت اسلام را خواهد پذیرفت و او از شیعیان ما می‌باشد. ای یوسف گروهی هستند که خیال می‌کنند ولایت ما برای شما (نصرانی‌ها) نفعی ندارد، دروغ می‌گویند به خدا سوگند ولایت و دوستی ما برای همانند تو نفع دارد، پی کاری که برای آن آمده‌ای برو آنچه را دوست داری به آن می‌رسی. یوسف گوید: به دربار متوکل رفتم آنچه می‌خواستم گفتم و برگشتم. هبهٔالله راوی خبر می‌گوید: بعد از مردن آن نصرانی پسرش را ملاقات کردم که مسلمان شده بود و شیعه ای خوبی بود به من خبر داد که پدرش بر دین نصرانیت مرده است و او بعد از مردن پدرش مسلمان شده است و

می گفت: من مژده‌ی مولایم علیه‌السلام هستم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] القطرهٔ، ج ۱، ۴۲۶ - ۴۲۸.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

چند معجزه در یک داستان

از کتاب الثاقب فی االمناقب از حسین بن محمد بن علی نقل نموده است که مردی خدمت امام علی النقی علیه‌السلام مشرف شد در حالی که گریه می کرد و بدنش می‌لرزید، عرض کرد: یابن رسول‌الله! والی پسرم را به اتهام دوستی شما دستگیر کرد و به یکی از درباریانش سپرد و به او دستور داد که پسرم را به جایی مشخص ببرد و از بالای کوه پرت کند و پس از مردن او را پایین کوه دفن نماید. حضرت فرمود: اکنون خواسته‌ی تو چیست؟ عرض کرد: آنچه یک پدر مهربان برای فرزندش می‌خواهد. حضرت فرمود: برو فردا هنگام عصر پسرت نزد تو می‌آید و از جریان شگفتش بعد از جدا شدن از تو به تو خبر می‌دهد. آن مرد خوشحال از خدمت حضرت رفت.

روز بعد یک ساعت به غروب مانده ناگهان پسرش پیدا شد در بهترین حال و وضعیت از دیدن پسرش شادمان گردید و به او گفت: مرا از جریان خبر بده. گفت: آن مرد درباری مرا به پای آن کوه برد شب را آنجا اتراق کرد که صبح مرا از قله کوه بغلطاند و در چاهی که پایین کوه حفر کرده بود بیندازد من گریه می‌کردم. گروهی را گماشته بود که من فرار نکنم، ده نفر که مانند آنان را در خوشرویی و در تمیزی لباس و خوشبویی ندیده بودم نزد من آمدند. گماشتگان، آنان را نمی‌دیدند! به من گفتند: چرا جزع و فزع می‌نمایی؟ به ایشان گفتم: مگر نمی‌بینید قبری آماده و کوهی مرتفع و گماشتگان بی‌رحم که می‌خواهند مرا از کوه پرت و در آن چاه دفن نمایند؟! گفتند: آری می‌بینیم اگر ما به جای تو آن جنایتکار را از کوه پرت و در چاه دفن نمودیم تو خودت را نجات می‌دهی و خدمت قبر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می‌پذیری؟ گفتم: آری به خدا سوگند. پس به جانب آن مرد درباری رفتند، او را گرفتند و می‌کشیدند وی ناله می‌کرد ولی یارانش صدای او را نمی‌شنیدند و به او توجه نمی‌کردند. پس او را به قله کوه بردند و از آنجا غلطاندند هنوز به زمین نرسیده بود که اعضای وی ریز ریز شد یارانش آمدند و به گریه بر او مشغول شدند و از من غافل شدند. من برخاستم و آن ده نفر مرا پرواز دادند و هم‌اکنون به نزد تو آوردند و الآن منتظرند تا مرا نزد قبر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ببرند تا در کنار آن خدمت نمایم. پس او را بردند و پدرش خدمت امام هادی علیه‌السلام مشرف شد و حضرت را در جریان ماجرا گذاشت، پس از اندک زمانی خبر آمد که گروهی آن مرد ظالم را گرفته و از کوه غلطاندند و اصحابش او را دفن نمودند و آن کودکی که بنا بود او را از بالای کوه بغلطانند و در آن قبر دفن نمایند فرار نمود! امام هادی علیه‌السلام به آن مرد فرمود: دشمنان ما آنچه را ما می‌دانیم نمی‌دانند این را می‌فرمود و می‌خندید. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] القطرهٔ، ج ۲، ص ۴۶۲ - ۴۶۴.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

ح

حکمتی از عیسی

امام هادی علیه‌السلام برای یارانش سخنی حکیمانه از حضرت عیسی (علیه السلام) را نقل کرد که در آن آمده است: «هرگاه کسی از شما با دست راست چیزی به کسی داد طوری بدهد که دست چپش با خبر نشود، و باید نمازی را به قصد ریا نخواند. [۱] .
خدای تعالی بنده مؤمنش را دوست می‌دارد آن گاه که به برادر مؤمن خود نیکی کند و یا عمل خیری انجام می‌دهد، برملا نکند و آن را بین مردم پخش نکند تا اجر خود را ضایع سازد بلکه او تنها از خدا باید اجر و پاداش کار خود را بخواهد و بس.»

پی نوشت ها:

[۱] مآثر الکبراء: ۳ / ۲۴۳.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حج

از امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام درباره بعضی از مسائل حج پرسیده‌اند و آن بزرگوار پاسخ داده است از جمله مسائل ذیل است:
محمد بن مسرور نقل کرده می گوید: به خدمت ابوالحسن سوم - امام هادی علیه‌السلام نوشتم: چه می‌فرمایید درباره مردی که به قصد عمره تمتع به حج رفته و صبح روز عرفه را درک کرده است. در حالی که مردم از منی به سمت عرفات حرکت کرده‌اند، آیا عمره او درست است و یا نه از دست رفته است؟ تا چه وقت عمره او درست است، اگر بخواهد عمره تمتع در این حج انجام دهد در حالی که روز و شب ترویه را درک نکرده است، تکلیفش چیست؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت:
«فورا به مکه برمی گردد - ان شاءالله - و طواف می کند و دو رکعت نماز طواف را می‌خواند و سعی بین صفا و مروه را انجام می‌دهد و تقصیر به جا می‌آورد، آن گاه برای حج احرام می‌بندد و به موقف می‌رود و با رئیس کاروان (امیرالحاج) برمی گردد...» [۱] . البته محرم شدن کسی که حج تمتع می‌کند در روز ترویه - روز هشتم ذیحجه - و خوابیدنش در منی شب نهم، و بیرون رفتن از آن جا به قصد عرفات، همه اینها مستحب است، نه واجب بلکه واجب، درک موقف است که یکی از ارکان حج است یعنی بودن در عرفه از وقت زوال روز نهم تا غروب آفتاب، بنابراین هرگاه حاجی روز نهم وارد مکه شود، واجب است که اعمال عمره را انجام دهد و بعد به عرفات کوچ کند، تا آن را درک کند - مطابق آن چه که امام علیه‌السلام فرموده است.

پی نوشت ها:

[۱] وسائل الشیعه: ۸ / ۲۱۳.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حرمت همکاری با ستمگران

چون حکومت بنی‌عباس براساس ظلم و جور استوار بود، بر طبق نظر شیعه همکاری با آنها خلاف شرع بود. محمد بن علی بن

عیسی به محضر امام ابوالحسن علی بن محمد علیه‌السلام نامه‌ای نوشت و از آن حضرت، درباره کار کردن برای بنی‌عباس و دریافت مقداری از اموال ایشان پرسید، آیا چنین اجازه‌ای دارد؟ امام علیه‌السلام در پاسخ فرمود:

«تا وقتی که ورود و خروج به کار آنها به زور و جبر باشد، خداوند عذر شخص را می‌پذیرد، و در غیر این صورت مکروه و ناپسند است و ناگزیر درآمد اندك بهتر از زیاد است، و ناسپاسی نمی‌کند، نسبت به روزی رسان خود که او وسیله ساز است درباره آن چه به او می‌رسد در حالی که در دست اوست آن چه که باعث خشنودی تو درباره ما و دوستان ما می گردد.» امام علیه‌السلام پاسخ داده است که کار برای بنی‌عباس اگر از روی زور و جبر باشد، خدای تعالی در مورد این همکاری از آنها بازخواست نمی‌کند و هرگاه از روی اختیار باشد، پس کار برای آنها ناروا و مکروه است و شاید مقصود امام علیه‌السلام از کراهت، حرمت باشد زیرا که کراهت گاهی بر حرمت اطلاق می‌شود. و امام علیه‌السلام، کفاره ورود به کار آنها را خوشحال کردن اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌داند که با برآوردن حاجت مؤمنان و مستمندان و رفع گرفتاریها و سختیها از ایشان حاصل می‌شود. و بر همین مطلب گروهی از روایات دلالت دارد که فقها در بحثهای خود راجع به ولایت حاکم جور نقل کرده‌اند. [۱] . وقتی که نامه امام علیه‌السلام به محمد بن علی بن عیسی رسید، با عجله نامه‌ای به خدمت امام علیه‌السلام نوشت و عرضه داشت که:

اعتقاد من درباره ورود به کار ایشان - در کار بنی‌عباس - یافتن راهی است برای ایجاد دشواری به دشمنان آن حضرت و باز شدن دست، جهت انتقام گرفتن از ایشان به وسیله تقرب به آنها. امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: «هرکس چنین کاری را بکند نه تنها کار او حرام نیست، بلکه دارای اجر و ثواب است.» [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] مکاسب شیخ انصاری.

[۲] وسائل الشیعه: ۱۲ / ۱۳۷.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حدود

از جمله مسائلی که به امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام برای بیان احکام، عرضه شده است، برخی از مسائل مربوط به حدود است، از آن جمله:

۱- حسن بن علی بن شعبه به سند خود از ابوالحسن سوم علیه‌السلام نقل کرده است که آن حضرت در حدیثی فرمود:

اما مردی که خود اعتراف به لواط کرده است، و دلیل و بینه‌ای بر ضرر او اقامه نشده است، بلکه خود اقرار به زیان خود کرده است، و هرگاه امامی که از جانب خداست این حق را دارد که او را مجازات کند او می‌تواند از جانب خدا بر او منت گذارد، مگر این آیه مبارکه را نشنیده‌ای که می‌فرماید: «این است عطای ما، اینک بی‌حساب به هر که خواهی منت گذار و ببخش و یا نبخش و منع کن.» [۱] . این روایت به روشنی دلالت دارد بر این که امام شرعی منصوب از طرف خدای تعالی این حق را دارد کسی را که به زبان خود اعتراف بر ارتکاب جرم لواط کرده است ببخشد، و یا این که او را به خاطر آن مجازات کند، و عفو و بخشش مخصوص این صورت است که او خود اعتراف کرده است، اما درباره کسی که بینه اقامه شده است، امام حق بخشش او را ندارد.

۲- جعفر بن رزق الله روایت کرده است: مرد نصرانیی را که با زن مسلمانی زنا کرده بود، نزد متوکل بردند، متوکل خواست تا بر او حد شرعی جاری کند، آن مرد اسلام آورد، یحیی بن اکثم گفت: ایمان وی شرك و عمل بد او را از بین برد و یکی از آنها گفت:

سه حد باید به او بزنند! بعضی گفتند: چنین و چنان کنند متوکل دستور داد تا از امام ابوالحسن علیه‌السلام استفتا کنند، استفتا کردند امام علیه‌السلام، در پاسخ فرمود: «او را بزنند تا بمیرد.»یحیی و سایر فقها بر این فتوا اعتراض کردند. و از متوکل خواستند تا به امام، نامه‌ای بنویسد و از آن حضرت بخواهد تا مدرک فتوای خود را بیان کند. متوکل در نامه‌ای به محضر او نوشت امام علیه‌السلام پس از بسم الله الرحمن الرحیم، چنین پاسخ داد: «پس چون عذاب ما را دیدند، گفتند ما به خدای یکتا ایمان آوردیم و به همه بتهایی که شریک خدا گرفته بودیم، کافر شدیم، اما ایمانشان پس از مشاهده عذاب ما برای آنها هیچ سودی نداشت. سنت خدا این چنین در میان بندگان حاکم بوده است و در آن جا کافران زیانکار شده‌اند» [۲] . متوکل (پس از دریافت پاسخ) دستور داد تا او را به حدی زدند که مرد. [۳] . امام علیه‌السلام در فتوای خود به قرآن مجید استناد جسته است که نه بعد از آن و نه پیش از آن، ناسخی برای آن نیامده است، متوکل و سایر فقها از علم و فضیلت امام متحیر ماندند.

پی نوشت ها:

[۱] سوره ص / ۳۸. این بخش روایت که از قول ابن‌شعبه آمده است پاسخ امام علیه‌السلام به سؤالات یحیی بن اکثم است که در تحف العقول مفصل آمده است - م.

[۲] سوره غافر (مؤمن) / ۸۵ - ۸۴.

[۳] وسائل الشیعهٔ: ۱۸ / ۳۳۱.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حقیقت توحید

از امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام، درباره حقیقت توحید پرسیدند، آن حضرت فرمود:

«خدای تعالی، همواره تنها بوده و هیچ چیز با او نبوده است، آن گاه اشیاء را ابداع کرد و اسماء را برای خود برگزید، و همواره آن اسماء و حروف از ازل با وی بوده‌اند. همیشه خدا بوده است، سپس آن را که اراده فرمود، ایجاد کرد، و هیچ مانعی در برابر قضای الهی نیست، و هیچ قدرتی نمی‌تواند از حکم او جلوگیری کند...» [۱] .

این سخنان امام علیه‌السلام، به بعضی از جنبه‌های توحید اشاره دارد که لازم است هر مسلمانی بدانها ایمان داشته باشد تا پروردگارش را که آفریدگار جهان و هستی بخش است، یکتایی بداند که هیچ مانعی در برابر قضا و فرمان او نیست.

پی نوشت ها:

[۱] احتجاج طبرسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسن بن علی

حسن بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب معروف به ناصر للحق، از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام است [۱] وی پدر جد سید مرتضی از طرف مادر اوست. سید - قدس سره - در اول کتاب «شرح المسائل الناصریات» خود

می گوید:

«و اما ابومحمد ناصر کبیر یعنی حسن بن علی، فضیلت او در دانش و زهد و فقاهت از خورشد درخشان‌تر است، اوست که اسلام را در سرزمین دیلم گسترش داد تا بدان جا که مردم آن دیار از گمراهی به هدایت رسیدند و با دعوت او از جهالت دگرگون شدند و صفات برجسته او بیش از حد شمار، و روشنتر از آن است که پنهان باشد.» [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

[۲] معجم رجال الحدیث: ۵ / ۳۱ - ۳۰.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسن بن علی الوشاء

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام دانسته است [۱] .

نجاشی می گوید: وی پسر دختر الیاس صیرفی خزاز بوده، حسن از جدش الیاس نقل کرده است، وقتی که او در آستانه وفات قرار گرفت، به اطرافیانش، گفت: شما شاهد باشید - این لحظه، زمان دروغ گفتن نیست - من از اباعبدالله علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود:

«به خدا سوگند بنده‌ای که خدا و رسول خدا - صلی الله علیه و سلم - را دوست بدارد و ولایت ائمه علیهم‌السلام را قبول داشته باشد، پس از مردنش آتش دوزخ به او نمی‌رسد.»

احمد بن محمد بن عیسی روایت کرده، می گوید: به منظور به دست آوردن این حدیث راهی کوفه شدم، در آن جا حسن بن علی وشا را دیدم، از او درخواست کردم تا کتاب علاء بن رزین قلاء وابان بن عثمان احمر را به من بدهد و هر دو را به من داد به او گفتم: مایلم اجازه دهی تا آنها را به دیگران نقل کنم؟ گفت: خدا تو را رحمت کند! چه شتاب داری، برو از روی آنها بنویس و بعد به اطلاع مردم برسان! گفتم: از حوادث روزگار و پیشامدها ایمن نیستم، گفت: اگر می‌دانستم که این حدیث در این حد طالب دارد، به بیشتر از آن رغبت می کردم، همانا من در این مسجد، یعنی مسجد کوفه نهصد محدث را دیدم که هر کدام از آنها می گفتند: جعفر بن محمد چنین فرمود، و این پیرمرد - حسن بن علی وشا - یکی بزرگان این طایفه بوده و چندین کتاب دارد از جمله کتاب «ثواب الحج» و «المناسک و النوادر» [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال نجاشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسن بن علی بن ابی عثمان

حسن بن علی بن ابی‌عثمان سجاده، از جمله غلات است. شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام برشمرده است [۱] و از دلایل غلو وی روایتی است که نصر بن صباح نقل کرده، می گوید: حسن بن علی بن ابی‌عثمان سجاده، روزی به من گفت: تو درباره محمد بن ابی‌زینب چه عقیده‌ای داری؟ گفتم: تو بگو! گفت: محمد بن ابی‌زینب می گوید: آیا نمی‌بینی که خداوند در قرآن مجید محمد بن عبدالله – صلی الله علیه و آله – را در چند جا مورد پرخاش قرار داده، اما محمد بن ابی‌زینب را مورد عتاب و پرخاش قرار نداده است! به محمد بن عبدالله – صلی الله علیه و آله – می‌فرماید:

«لو لا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا.» [۲] .

اگر ما تو را ثابت قدم نمی کردیم، نزدیک بود که به آن مشرکان اندک اعتمادی پیدا کنی!

و «لانن اشرکت لیحبطن عملک.» [۳] . اگر به خدا شرک آورده بودی هر آینه عملت را محو و نابود می‌ساخت! و همچنین در دیگر آیات، در حالی که به محمد بن ابی‌زینب در هیچ جای قرآن چنین پرخاشی نکرده است! ابوعمرو گفت: لعنت خدا و لعنت خدا از جانب من و فرشتگان و تمام مردم بر سجاده باد، که او از گردنکشانی است که با پیامبر خدا – صلی الله علیه و آله و سلم – مخالف بودند و هیچ بهره‌ای از اسلام نداشتند. [۴] . این رویداد دلیل بر نادرستی مذهب و عقیده او و بی‌دینی اوست.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] سوره اسراء / ۷۴.

[۳] سوره زمر / ۶۴.

[۴] رجال کشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسن بن محمد قمی

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام برشمرده است. [۱] .

کشی می گوید: ابومحمد فضل بن شاذان در یکی از کتابهایش می‌نویسد:

از جمله دروغگویان مشهور ابن‌بابا قمی است. سعد می گوید: عبیدی برای من نقل کرد و گفت: امام عسکری علیه‌السلام در نامه‌ای به من – بدون این که من از او پرسیده باشم – بی‌مقدمه نوشت: «من از فهری به خاطر خدا بیزارم، و همچنین از حسن بن محمد بن بابا قمی، از هر دوی آنها بیزارم. و من تو و تمام دوستانم را از ایشان بر حذر می‌دارم و من آنها را لعن می کنم، لعنت خدا بر ایشان باد، آنان می‌خواهند به نام ما اموال مردم را بخورند، آشوبگران موذی هستند، خداوند آنها را بیازارد و آنها را در آشوب واژگونه اندازد، ابن‌بابا معتقد است که خداوند مرا به نبوت مبعوث کرده و او باب نبوت است، لعنت خدا بر او باد، شیطان او را رام کرده و گمراه ساخته است، پس خدا لعنت کند کسی را که سخن او را قبول کند و تو ای محمد اگر توانستی سر او را با سنگ بشکنی، چنان کن، زیرا او مرا آزرده است، خداوند او را در دنیا و آخرت بیازارد.» [۲] .

به راستی که ابن‌بابا از راه حق منحرف شده و از دین خارج بوده و به خاطر بدعتی که از عوامل گمراهی است مرتکب شده، به امام علیه‌السلام جسارت نموده است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال کشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسن بن محمد بن حی

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده است [۱] و ظاهرا او شیعه و مجهول‌الحال است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسن بن محمد مداینی

از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسین بن اسد نهدی

شیخ او را از اصحاب امام علیه‌السلام دانسته است [۱] و همچنین برقی از او یاد کرده است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسین بن اسد بصری

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است [۱] و برقی او را از اصحاب امام جواد علیه‌السلام برشمرده و او را به ثقه و صحیح القول بودن توصیف کرده است [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال برقی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسین بن اشکیب

نجاشی می‌گوید: حسین بن اشکیب استاد ما از مردم خراسان، ثقه و از دیگران مقدم بوده است. ابوعمرو او را در کتاب رجال خود از اصحاب ابوالحسن، صاحب العصر دانسته عیاشی و بسیاری دیگر از او روایت کرده و به حدیث او به عنوان این که مرد ثقه‌ای است اعتماد کرده‌اند. او ثقه و قاطع بوده است [۱].

کشی می‌گوید: وی دانشمندی متکلم است و کتابی نیز تصنیف کرده است [۲].

پی نوشت ها:

[۱] رجال نجاشی.

[۲] رجال کشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسین بن عبیدالله قمی

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام برشمرده اضافه می‌کند که وی متهم به غلو است [۱] کشی می‌گوید: زمانی که مردم متهمان به غلو را از قم بیرون می‌کردند، او را نیز بیرون کردند [۲].

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

[۲] رجال کشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسین بن مالک قمی

شیخ او را در شمار اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام آورده و می‌افزاید که او مورد اعتماد وثقه بوده است [۱].

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسین بن محمد مداینی

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است [۱] و همین طور برقی از او یاد کرده است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حفص مروزی

شیخ او را در شمار اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام آورده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حمدان بن سلیمان

حمدان بن سلیمان بن عمیره نیشابوری، معروف به تاجر، شیخ او را با همین عنوان از جمله اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام آورده است [۱] و نجاشی می‌نویسد: حمدان بن سلیمان، ابوسعید نیشابوری - با حرف شین - از افراد ثقه و از بزرگان شیعه است [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

[۲] رجال نجاشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حمزه، غلام علی

حمزهٔ بن سلیمان بن رشید بغدادی، شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسین به سعید اهوازی

از یاران امام رضا، امام جواد و امام هادی علیهم‌السلام بود، و از همه‌ی آن بزرگواران حدیث نقل کرده است. اصلا از مردم کوفه بود، ولی همراه برادرش به اهواز منتقل شد و از آنجا به قم رفت و در قم جهان را بدرود گفت. حسین بن سعید ۳۰ کتاب در ابواب فقه و آداب و اخلاق تألیف کرد. کتابهای او در میان علما معروف بود، چنانکه مرحوم مجلسی اول می‌نویسد: بر وثاقت او و بر عمل به روایات او اتفاق نظر علما مشاهده می‌شود. مرحوم علامه مجلسی درباره او فرموده است: وی مورد وثوق و از اعیان دانشمندان و مردی جلیل القدر بوده است. مرحوم شیخ طوسی می‌نویسد: حسین بن سعید علاوه بر مقام علمی، در ارشاد و هدایت مردم نیز می‌کوشید، لذا «اسحاق بن ابراهیم حضینی» و «علی بن ریان» را به خدمت امام رضا علیه‌السلام رساند، و سبب آشنایی آنان با مذهب حق و تشیع گردید. آنان احادیث را از او می‌شنیدند و به سبب خدمات او، با معارف آشنایی پیدا کردند. و نیز «عبدالله بن محمد حضینی» و غیر آنان را به نزد امام رضا علیه‌السلام برد و با معارف اسلامی آشنا ساخت، تا آنجا که به مقامات عالی رسیدند و خدمات زیادی به اسلام انجام دادند.[۱] .

پی نوشت ها:

[۱] ممقانی، تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۲۹.

منبع: برگزیدگان (جلد ۲)؛ بازنویسی: مهدی رحیمی - عبدالله طاهرخانی؛ واحد کودکان و نوجوانان بنیاد بعثت؛ چاپ اول ۱۳۸۵.

حسین بن سعید

این حسین بن سعید اهوازی بود ، وی شخصی مورد وثوق و کوفی الاصل و از راویان حضرت علی بن موسی الرضا و حضرت جواد الائمه علیهما السلام به شمار می‌رفت .

این حسین بن سعید با برادرش حسن از کوفه به اهواز و از آن جا به شهر قم منتقل و بر حسن بن ابان وارد شدند . وی تعداد سی کتاب تألیف نمود و برادرش حسن تعداد پنجاه کتاب تصنیف کرد ، حسن در تألیف آن سی کتاب نیز شرکت داشته.

آن سی کتاب به قدری در میان علمای شیعه معروف و مشهور است که کتابهای سایرین را به آنها قیاس می‌نمایند و می‌گویند : کتابهای فلانی نظیر کتب حسین بن سعید اهوازی است . این حسن بن سعید همان کسی است که علی بن مهزیار و اسحاق بن ابراهیم را به حضور حضرت رضا علیه‌السلام رسانید و پس از ایشان بود که علی بن ریان را نزد حضرت رضا آورد ، حسن ابن سعید بود که این سه نفررا به مذهب مقدس شیعه راهنمائی کرد و باعث هدایت شدن ایشان گردید و ...

منبع: ستارگان درخشان (جلد ۱۲)؛ محمد جواد نجفی؛ کتابفروشی اسلامیه؛ چاپ پنجم ۱۳۷۶.

حسین

این حسین سیدی جلیل القدر و عظیم الشأن بود : زیرا از بعضی از اخبار استفاده می شود که از حضرت امام حسن عسکری و برادرش حسین تعبیر به سبطین می‌نمودند و این دو بزرگوار را بدو جد معظمشان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام تشبیه می کردند .

در شجرهٔ الاولیاء می‌نگارد : حسین فرزند حضرت امام علی النقی علیه‌السلام از زهاد و عباد به شمار می‌رفت و به امامت برادر خود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام اعتراف داشت .

منبع: ستارگان درخشان (جلد ۱۲)؛ محمد جواد نجفی؛ کتابفروشی اسلامیه چاپ پنجم ۱۳۷۶.

حرز امام هادی

سید ابن‌طاووس با سند خود از جناب عبدالعظیم حسنی نقل می‌کند که گفت:

امام جواد علیه‌السلام، این دعای چشم زخم را برای فرزندش امام هادی علیه‌السلام - که کودک در گهواره بود - نوشت، و آن را به بازویش بست [یا: به او آویخت]، و آن را به اصحاب خود سفارش می‌کرد، حرز این است:

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، هیچ جنبش و نیرویی جز از خدای بلند مرتبه‌ی بزرگوار نیست، ای خدا! ای پروردگار فرشتگان، و روح، و پیامبر، و رسولان! و ای چیره‌ی بر هر که در آسمان‌ها و زمین‌هاست! و ای آفریدگار، و مالک هر چیز! از ما آزار دشمنانمان، و آزار هر جن و انسی که بدی ما را می‌خواهد باز دار، و دیده و دلشان را کور کن، و میان ما و ایشان پرده و نگهبانان و ابزار دفاعی قرار ده، که تو پروردگار مایی، هیچ نیرویی برای ما نیست جز به وسیله‌ی خدا، بر او توکل داریم، و به سوی او بازمی‌گردیم، که همه‌ی شدن‌ها به سوی اوست.

پروردگارا! ما را وسیله‌ی آزمایش [، و آماج آزار]، برای کسانی که کفر ورزیده‌اند قرار مده، و ما را ببخشای ای پروردگار ما! که تو خود عزیز حکیمی، پروردگارا! از هر بدی و از شر هر جنبنده‌ای که تو مهار هستی‌اش را در دست داری، و از شر هر چه در شب و روز ساکن است، و از شر هر بدی، و از شر هر صاحب شری، ما را بازدار، ای پروردگار جهانیان! و ای معبود پیامبران! بر محمد، و همه‌ی آل او، و بر اولیای خود درود فرست، و کاملترین آن را ویژه‌ی محمد، و همه آل او کن، و هیچ جنبش و نیرویی نیست جز به وسیله‌ی خدای والا مرتبه‌ی بزرگوار، به نام خدا [آغاز می‌کنم] و به وسیله‌ی خدا [انجام می‌دهم] به خدا ایمان دارم، و به خدا پناه می‌برم، و به وسیله‌ی خدا از گناه مصون می‌مانم، و از خدا پناه می‌خواهم، و به وسیله‌ی ارجمندی و توانایی خدا، خود را باز می‌دارم از شر شیطان‌های انسی و جنی، و از پیاده و سواره، و دونده ایشان، و از رو آورنده، و بازگشت کننده، و کید و شر ایشان، و از شر هر دور و نزدیکی که در شب، و در روز انجام می‌دهند، و از شر زنده و مرده، و نابینا و بینای هر غائب و حاضر و شاهد و زائری، و از شر عوام و خواص، و از شر نفس، و وسوسه‌ی نفس، و از شر نوع دناهش [۱] جن، از شر حس و لمس و اشتباه، و از شر چشم [زخمی] جن و انس.

و به آن اسم [و حقیقت قدسی]، که با آن، تخت بلقیس به حرکت درآمد، پناهنده می‌سازم دینم را، جانم را، و هر آنچه را که مشمول عنایتم هست، از شر هر صورتی یا خیالی، یا سفیدی، یا سیاهی، یا تمثالی، یا هم پیمانی، یا غیر هم پیمانی، از آن‌ها که آرام

[و در تکاپو] هستند در هوا و ابرها، در تاریکی‌ها، و نورها، در سایه و گرماها، در دشت و دریاها، در هموار و ناهمواری‌ها، در ویرانه و آبادانی‌ها، در تپه‌ها، بیشه‌ها، نیزارها، در کنیسه‌ها و قبرستان‌ها، در فلات‌ها و صحراها، و از شر آن روندگان و آیندگانی که در شب آشکار می‌شوند، و در روز، و در شبانگاه و سپیده دم، و پگاه و هنگام غروب‌ها پخش می‌شوند [، و یا طبق نسخه‌ی بحار: پنهان می‌شوند]، و از شر شک داران، و شبانه داستانسرایان، و جاسوسان، و فرعون‌ها، و ابلیس‌ها، و از شر سربازان، و همسران، و فامیل‌ها و قبیله‌شان، و از شر عیبجویی و بدگویی، و دمیدن، و درگیری، و کیفر، و جادو، و زدن، و بیهوده کاری، و چشم اندازی، و سیاست کاری، و اختلاف آنان، و از شر هر صاحب شر از ساحران، و فریبگران، و تشنج آوران، و از هر چه بزایند، و هر چه بیاورند، و از شر هر صاحب شر داخل، خارج، مانع، جلوگیر، ساکن، متحرک، و از ضربان قلب، دردسر، درد نیمه سر و روی، تب، و تب سه روز یکبار، و چهار روز یکبار، و نوبه به نوبه، و تب و لرز، و [هر بیماری] درونی و بیرونی، و از شر هر جنبنده‌ای که تو مهار هستی‌اش را در دست داری، حقا که تو بر راه راستی، و صلوات خدا بر پیامبرش محمد، و آل پاکش باد.

سید ابن‌طاووس می‌گوید: حرز دیگر برای امام هادی علیه‌السلام این است:

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

ای که در عزتمندی خود، عزیز عزت‌هاست! چه عزیز [و گرانمایه] است آن که در عزتمندی خود، عزیز عزت‌هاست! ای عزیز! مرا با عزت خود عزیز دار، و با یاری خود، تأیید کن، و وسوسه‌های شیاطین را از من دور ساز، و با دفاع خود، [دشمنان را] از من بران، و با ساخت و ساز خود، [آنان را] از من باز دار، و مرا از بهترین آفریده‌ی خود قرار ده، ای یگانه! ای یکتا! ای تنها! ای بی‌نیاز!

قال السید ابن‌طاوس:

حرز لمولانا علی بن محمد النقی علیهما أفضل الصلوات و أکمل التحیات:

قال الشیخ علی بن عبدالصمد: أخبرنی جماعة من أصحابنا أکثرهم الله تعالی، منهم الشیخ جدی قال: حدثنی أبی الفقیه أبوالحسن رحمه الله، قال: حدثنا الشیخ أبوجعفر محمد بن الحسن الطوسی رحمه الله،

و أخبرنی الشیخ أبوعبدالله الحسین بن أحمد بن طحال المقدادی، قال: حدثنا أبومحمد الحسین بن الحسین بن بابویه، عن الشیخ السعید أبی‌جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی رحمه الله، قال: أخبرنی جماعة من أصحابنا، عن أبی‌المفضل محمد بن عبدالله الشیبانی، قال: حدثنی أبوأحمد عبدالله بن الحسین بن ابراهیم العلوی، قال: حدثنی أبی، قال: حدثنا عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی: أن أباجعفر محمد بن علی الرضا علیهماالسلام کتب هذه العوذة لابنه أبی‌الحسن علی بن محمد علیهم‌السلام، و هو صبی فی المهد، و کان یعوذه بها، و یأمر أصحابه به، الحرز:

بسم الله الرحمن الرحیم

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم، اللهم رب الملائکة و الروح و النبیین و المرسلین، و قاهر من فی السماوات و الأرضین، و خالق کل شیء و مالکه، کف عنا بأس أعدائنا و من أراد بنا سوءا من الجن و الانس، و أعم أبصارهم و قلوبهم، و اجعل بیننا و بینهم حجابا و حرسا و مدفعا، انک ربنا لا حول و لا قوة لنا الا بالله علیه توکلنا و الیه أنبنا و الیه المصیر.

ربنا لا تجعلنا فتنة للذین کفروا، و اغفر لنا ربنا، انک أنت العزیز الحکیم، ربنا عافنا من کل سوء، و من شر کل دابة أنت آخذ بناصیتها، و من شر ما یسکن فی اللیل و النهار، و من شر کل سوء، و من شر کل ذی شر.

رب العالمین و آله المرسلین، صل علی محمد و آله أجمعین و أولیائک، و خص محمدا و آله أجمعین بأتم ذلک، و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

بسم الله و بالله أومن بالله، و بالله أعوذ، و بالله أعتصم، و بالله أستجیر، و بعزة الله و منعته أمتنع من شیاطین الانس و الجن، و من رجلهم، و خیلهم و رکضهم، و عطفهم، و رجعتهم، و کیدهم، و شرهم، و شر ما یأتون به تحت اللیل، و تحت النهار من البعد و القرب، و من

شر الغائب و الحاضر و الشاهد و الزائر أحياء و أمواتا أعمى و بصيرا، و من شر العامة و الخاصة، و من شر نفس و وسوستها، و من شر الدناهش [۲] و الحسن و اللمس و اللبس، و من عين الجن و الانس.

و بالاسم الذى اهتز به عرش بلقيس، أعيذ دينى و نفسى و جميع ما تحوطه عنايتى من شر كل صورة، أو خيال، أو بياض، أو سواد، أو تمثال، أو معاهد، أو غير معاهد ممن يسكن الهواء و السحاب و الظلمات و النور، و الظل و الحرور، و البر و البحور، و السهل و الوعور، و الخراب و العمران، و الآكام و الآجام و الغياض، و الكنائس و النواويس، و الفلوات و الجبانات، و من شر الصادرين و الواردين ممن يبدو بالليل و ينتشر بالنهار، و بالعشى و الأبكار، و الغدو و الآصال، و المريبين و الأسامرة و الأفاترة [الأفاترة] و الفراعنة و الأبالسة، و من جنودهم و أزواجهم و عشائرهم و قبائلهم، و من همزهم و لمزهم و نفثهم و وقاعهم و أخذهم و سحرهم و ضربهم و عبثهم و لمحهم و احتيالهم و اختلافهم.

و من شر كل ذى شر من السحرة و الغيلان و أم الصبيان، و ما ولدوا و ما وردوا، و من شر كل ذى شر داخل و خارج و عارض و متعرض و ساكن و متحرك، و ضربان عرق و صداع و شقيقة، و أم ملدم و الحمى و المثلثة و الربع و الغب و النافضة و الصالبة و الداخلة و الخارجة، و من شر كل دابة أنت آخذ بناصيتها، انك على صراط مستقيم، و صلى الله على نبيه محمد و آله الطاهرين [۳] .

و قال أيضا:

حرز آخر لعلى بن محمد النقى عليهماالسلام:

بسم الله الرحمن الرحيم

يا عزيز العز فى عزه! ما أعز عزيز العز فى عزه، يا عزيزا! أعزنى بعزك، و أيدنى بنصرك و ادفع [بعد] عنى همزات الشياطين، و ادفع عنى بدفعك، و امنع عنى بصنعك، و اجعلنى من خيار خلقك، يا واحد، يا أحد، يا فرد، يا صمد [۴] .

پی نوشت ها:

[۱] دناهش: گویند که آن نوعی از انواع جن است. [حاشیه مهج الدعوات].

[۲] الدناهش: فی الحدیث: أعوذ بک من الدناهش، قیل هی جنس من اجناس الجن (هامش مهج الدعوات).

[۳] مهج الدعوات: ۴۲، بحارالأنوار ۹۴: ۳۶۱ ح ۱.

[۴] مهج الدعوات: ۴۴، بحارالأنوار ۹۴: ۳۶۳ ح ۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

حدیث تل المخالی

متوکل همیشه دنبال بهانه ای بود که قدرتش را به رخ امام هادی علیه السلام بکشد بلکه به خیال خویش آن حجت حق را بترساند. با همین خیال خام، متوکل خواست صحنه ای را که از پیش تدارک دیده بود در منظر امام علیه السلام به نمایش گذاشته باشد، روزی که امام علیه السلام را احضار کرده و در صحرای وسیعی در کنارش با هم قدم می زدند، دستور نمایش صحنه را داد و به سربازانش که رقم آنها را نود هزار سواره نوشته اند امر کرد که هر یک توبره ی اسبش را از گل و خاک پر کرده، در وسط میدان روی هم بریزند، چنان که در اندک زمانی تلی بزرگ و بلند ترتیب یافت و خلیفه با تکبر و غرور در بالای تل قرار گرفته و امام هادی علیه السلام را نیز به پیش خویش خواند و به سربازان و سپاهیانش که همگی غرق در سلاحهای گوناگون و مدرن آن روز

بودنـد دسـتور داد که از مقابلش رژه رونـد، پس از آنکه خلیفه از سپاهش سان دید، رو به حضـرت امام هادی علیه السـلام کرده و گفت: تو را به اینجا خوانـدم که لشکریان و سپاهیان مرا تماشا کرده باشـی!! متوکـل بـا این کـار می خواست امـام علیه السـلام را بترساند که مبادا اقدام به قیامی کند چرا که خلیفه ستمگر و خونخوار عباسی، بیش از هر کس از امام هادی علیه السلام می ترسید و نیز نیـک می دانست که دلهـای پـاک مردم مسلمان در گروه محبت آن امـام به حق است و بس. امام هادی علیه السـلام همانجا در بالاـی تل، روی به متوکل کرده فرمود: آیا می خواهی ما نیز سپاه خویش را به تو نشان داده باشـیم؟! خلیفه با شـگفتی تمام خواهی نخواهی جواب داد که بلی. امام علیه السلام دست به دعا بلند کرد و تا نام خدای را به زبان آورد، زمین و زمان در چشم متوکل تار و تنـگ شـد و دیـد که شـش جهت، از زمین تا آسـمان پر است از فرشـتگانی که سـلاح در دست منتظر فرمان امام علیه السـلام می باشند. پاهایش سست شد و به زمین افتاد و بیهوش شد و پس از مدتی که چشمانش را باز کرد خود را به کلی باخته بود.

۸ - قصـر الجعفری، متوکل این کاخ را در نزدیکی سامرای قدیم ساخت، در جایی که به آن ما حوزه می گفتند و در کنار این کاخ شهری را بنا نهاد که به آن متوکلیه گویند، بالأخره در همان کاخ نیز کشته شد و قصرش قبرش گشت.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

حماسه دجیل

در سال ۱۳۶۱ ش. (هفتم تموز ۱۹۸۲ م.) به جهادگران مبارز شـیعی [۱] خبر رسـید که صـدام تکریتی با هیأت همراهش، امروز می خواهـد از شـهر دجیل و نواحی آن دیـدن کنـد. وصول این خبر و حصول اطمینان به اعتبار آن، زمانی پیش دلیرمردان دجیلی تحقق یافت که تنها نیم ساعت به رسـیدن صـدام به منطقه ی دجیل مانده بود، یعنی در ساعت ۲ بعدازظهر آن روز خبر به مجاهدان حزب الدعوه رسید و درست در ساعت ۲/۳۰ بعدازظهر همان روز صدام با همراهان خود که تا دندان مسلح بودند به منطقه رسیدند.

با این همه در این مـدت کوتاه، شـیعیان رشـید دجیل و سامرا در چند موضع اسـتقرار یافته و در کمین صدام، آن حجاج ثانی و یزید زمان نشسته بودند، و تازه لحظه شـماری می کردند که سر و کله ی نرون عرب و هیأت همراه پیدا گشت. گروه اول مبارزین وارد عمل شدند و ماشینی که صدام را حمل می کرد، با اسلحه های آتشین خود به رگبار بستند.

در این عملیـات متهورانه چنـد نفر از محافظـان صـدام، از جمله، عکـاس ویژه ی وی، در مقابـل دیـدگان بهت زده ی سـفاک عراق کشـته شدند ولی از آنجایی که ماشـین مخصوص ضد گلوله بود آسیب چندانی به شخص سفاک نرسید و ماشین با سرعت و دست پـاچگی از معرکـه دور شـد، چنـان کـه یـک کـودک و دو زن عـابر را زیر گرفـت و کشـت. در ایـن گیر و دار، دوبـاره گروهی از مجاهـدان شـیعی عراق به ماشـین صدام یورش بردند و آن را به آتش کشـیدند. زد و خورد سـنگینی میان مبارزان دجیل و محافظان صـدام در گرفت و صـدام سـفاک با چهره ی ترسـناک و لرزان توانست - در حالی که زخم خورده بود - ماشـین را ترک کند و به نزدیکترین درمانگاه منطقه پناه برد. چنان بود که دیکتاتور عراق بار دیگر از آتش قهر مظلومان گریخت.

امـا قضـیه به اینجا خاتمه پیـدا نکرد، با فاصـله انـدکی گروه دوم از مجاهـدان حزب الـدعوه از راه رسـیدند و جنگ سـختی باز میان مبارزان شـیعه و محافظان و سـربازان صدام سـفاک درگرفت، این در حالی بود که تعداد محافظان ویژه به هزار عنصر می رسید تازه این تعدا هم مدام در حال افزایش بود چرا که پی در پی عناصـر عفلقی به سـربازان صدام می پیوسـتند و با وجود این همه و در عین این که هشت هواپیمای جنگی نیز از آسـمان، سربازان را یاری می کردند حماسه دجیل تا غروب آن روز ادامه داشت و گروه گروه مجاهدان شیعی و مردم دلیر منطقه حتی شیرزنان دجیل به یاری مبارزان مظلوم می شتافتند.

فردای آن روز نیز جنگ به شدت ادامه داشت و قوای رژیم بعث با کمک دوازده جنگنده ی هوایی و یک لشگر زرهی با چندین تانک و زره پوش، ساعت به ساعت به دایره ی جنایت خویش می افزودند و لحظه به لحظه دست به جنایتهای هولناکی می زدند، خود فروختگان صدامی که تعدادشان به دوازده هزار نفر رسیده بود شهر دجیل و باغها و گندم زارهای آن را به خاک و خون می کشیدند. دلیرمردان و شیرزنان دجیل نیز از پشت بامها و از بالای درختان از خود و از شهر و دیار خود با شهامت و رشادت دفاع می کردند، دیگر سامرا، کربلا شده بود و جای جای دشت دجیل، آغشته به خون فرزندان عاشورا، قتلگاه قهرمانان و مشهد شهیدان گشته بود، شهر پر از شهید و زخمی گشته بود که چون آلاله های سرخ در حال پر پر شدن بودند، این بار نیز خیلی از خوبان و محبوبان داشتند ختم سوره ی پرواز را جشن می گرفتند، از طرفی دیگر سرسپردگان سفاک، از کشته پشته می ساختند و خود را هر چه بیشتر در چاه مذلت و لعنت می انداختند.

چهار روز پی در پی سربازان صدام، شهر دجیل را میدان تاخت و تاز جنایت ساخته بودند، سقفها را بر سر بچه ها و پیر مردان و زنان آوار می کردند و هر کس را که می دیدند به رگبار مسلسلها می بستند، چنان که نوشته اند در دجیل ساختمان سالمی نماند، یزیدیان تکریتی به شهر نیز قناعت نکردند و در تعقیب مردم مسلمان و مظلوم شهر، باغات و کشت زارها را کشتارگاه کردند، مزارع و بوستانها را تا امتداد صدها هکتار به آتش کشیدند. حدیث حماسه ی دجیل و روایت تلخ عراق به اینجا خاتمه نیافت سرسپردگان سفاک ماهها، بلکه سالها پس از این جریان جانگداز نیز به جنایات خویش ادامه دادند و هرگز دست از سر مردم مظلوم و بی دفاع دجیل برنداشته بودند تا اینکه آه مظلومان بالأخره کار خود را کرد، صدام نیز به دام افتاد و تاریخش به سر آمد و در دادگاه به خاطر همین جنایاتی که در دجیل و شهر بلد مرتکب شده بود به مرگ محکوم و به دار آویخته شد.

پی نوشت ها:

[۱] جوانان رشیدی که مرتبط با حزب الدعوة اسلامی عراق بودند.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

حضرت حکیمه، دختر جواد الائمه

در بزرگی مقام این بانوی بزرگوار - دختر امام محمد تقی الجواد علیه السلام - هیچ شکی نیست، او محرم اسرار و مورد اعتماد آل علی علیه السلام بود و فیض حضور چهار امام، از امامان معصوم شیعه را درک کرده و افتخار تربیت حضرت نرگس خاتون با او بود، و آن بزرگ بانو پیش از آن که همسر امام عسکری علیه السلام شود تحت تکفل او بود و در سایه ی الطاف او درس تربیت و طریق تکامل را به کمال رسانده بود و حضرت حکیمه خاتون، مربی حضرت نرگس خاتون شمرده می شد.

در روزگار بسیار سختی که شیعیان، از ملاقات پیشوایان پاک خویش محروم بوده و نمی توانستند درد دلشان را با آن بزرگواران بدون واسطه در میان بگذارند، یعنی در دوران امام هادی علیه السلام به ویژه عصر امام عسکری و اوایل غیبت صغری، این بانوی بافضیلت، یکی از کسانی بود که میان امام علیه السلام و امت اسلام، واسطه ی فیض بود و از سفرای آنها شمرده می شد.

رسالتی که حضرت زینب کبری علیه السلام پس از شهادت پیشوای شهیدان، به عهده داشت، در زمان امام حسن عسکری به ویژه پس از شهادت او، درست همین رسالت بزرگ، با همان سختی و سنگینی بر دوش این بزرگ بانو بود و به راستی که چون زینب، آن شیرزن عاشورا و مرد آفرین روزگار، رسالت خود را به خوبی تمام انجام داد. و تاریخ را می سزد که او را دومین زینب، در تاریخ تشیع بنامد. حضرت حکیمه علیهاالسلام اولین تشنه ای بود که نخستین جوشش آب حیات را به زیارت نشست و روزگار

رهایی را با رؤیت هلال انتظار روایت کرد او با دیدن فلق نور، فرجام حسرت را با حدیث حیرتش بشارت داد.
شگفتا! چه توفیق بزرگ و چه قابلیت عظیمی داشت این بانو؟! قابلیتی که توانست او را قابله ی نور ناب و آخرین آفتاب گرداند و آغوشش را اولین مهد حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف کند. در مدح و منزلت این بانوی بزرگ، سخن زیاد و حرف بسیار نوشته اند که ما تنها به یک نوشته بسنده می کنیم، می نویسند: «عظمت، منزلت، قدر و جلالت او چون آفتاب در وسط روز روشن است و نیاز به بیان ندارد، درک خدمت چهار امام کرده و در میان دختران حضرت جواد علیه السلام به علم و فضل فراوان ممتاز گشته، مربی علیا مخدره، نرگس خاتون بود و بعد از امام عسکری منصب سفارت را داشته از طرف امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف (سفیر سحر بود) و عرایض مردم را به آن حضرت می رسانید و توقیعات شریفه را از ناحیه ی مقدسه می گرفته و به مردم می رسانیده و مفتخر به قابله شدن برای امام زمان شرافتی بزرگ می باشد که محرم این سر مکتوم گردید و او اول کسی بود که امام زمان را بوسید. درود و سلام بر او باد. شوهر این بانو، سید بزرگواری بود به نام ابو علی حسن محدث، که با چهار واسطه نسبت شریفش به حسین الاصغر فرزند امام سجاد علیه السلام می رسد و دارای سه پسر به نامهای ابو عبدالله الحسین و زید و حمزه بوده است و امروزه مرقد آن بانوی بزرگ را که در پایین پای برادرش امام هادی علیه السلام واقع است شیفتگان آل عدالت و مسلمانان روشن دل، زیارت می کنند.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

حضرت نرگس، مادر مهدی

حضرت نرگس را زمانی که دختر بود و در روم زندگی می کرد «ملیکه» می نامیدند و مادرش از فرزندان حواریون حضرت عیسی مسیح بود که به این طریق این بزرگ بانوی اسلام نسبت، به شمعون وصی عیسی بن مریم می برد. او از همان دوران جوانی، خواندن و نوشتن را دوست می داشت و به خوبی خطوط را می دانست و به زبان عربی نیز آشنا بود و هنگامی که از روم، وارد سرزمین مسلمانان شد، خود را «نرگس» خواند، تا زمانی که به حضرت مهدی علیه السلام حامله شد «صیقل» نامیده شد چرا که نور فرزندش از پیشانی مادر می درخشید و مولود سامرا، حتی پیش از تولدش که می رفت جهان هستی را تا قیامت قیامش نورباران کند، جلوه ای از جمال بی مثالش را در پیشانی نرگس خاتون به تجلی نشسته بود و مادر از روزی که حامل آن حجت حق گشته بود جلوه ای دیگر و حسنی صد افزون یافته بود و حسن یوسف زهرا علیهاالسلام از جبین پاکش جلوه گر بود و نامهای زیبایی چون نرگس و سوسن و ریحانه و صیقل و... همه حاکی از آن نورند و هر یک مفسر آن آخرین سوره از کتاب تکوین حق تعالی است.
حضرت نرگس خاتون چنان دل به مهر ابو محمد امام عسکری علیه السلام داده بود که گویی زهرای بتول علیهاالسلام بود که مهر مولا علی علیه السلام را در دل به کمال و تمام داشت و با وجود پسرش مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف هم تحمل فراق شوهرش را تقبل نمی کرد و با جد و التماس از شوهرش و مقتدا و امامش می خواست که دعا کند پس از او زنده نماند. چنین نیز شد، او در روزگار امام ابو محمد عسکری علیه السلام در سرزمین سامرا چشم از سرای خاکی بست و در اوج ملکوت اعلی مأوا گزید.
امروزه مزار مبارک نرگس خاتون، پشت ضریح مقدس امام حسن عسکری علیه السلام واقع شده است و بر لوح زرین مرقدش نوشته شده: «هذا قبر ام محمد» اینجا قبر مادر محمد (مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف) است. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] سفینهٔ البحار، ج ۸، ص ۲۲۶؛ ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۲۵.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

حوادث گذشته و آینده

امام علیه السلام به تمام اتّفاق‌های کوچک و بزرگی که در گذشته رخ داده و یا در آینده اتّفاق خواهد افتاد، مطّلع بوده و همه آنها را می‌داند.

قال الصادق علیه السلام: «اَللّٰهُمَ یا مَن اَعْطانا عِلمَ ما مَضی و ما بَقی و جَعَلَنا وَرَثَةَ الاَنبیاءِ و خَتَمَ بِنا الاُمَمُ السالِفَهٔ و خَصَّنا بِالوَصیهِٔ...».[۱] . امام صادق علیه السلام (در مناجات با خداوند متعال) فرمودند: بارخدایا! ای کسی که آگاهی از گذشته و آینده را به ما عطا فرمودی و ما را وارثان پیامبران قرار دادی و امّت‌های گذشته را به ما پایان برده‌ای و ما را به جانشینی (خودت) اختصاص داده‌ای....

پی نوشت ها:

[۱] بصائر الدرجات، ص ۱۴۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

حتی اعلنتم دعوته وبینتم فرائضه واقَمتم حدوده ونشرتم شرائع احکامه وسننتم سنته

«اعلنتم» به معنی آشکار کردید، است. «دعوهٔ» به معانی خواندن، طلب کردن و یاری جستن می‌باشد. «بینتم» از ماده «بیان» بوده و از نظر مفهوم لغت، معنی گسترده‌ای دارد و به هر چیزی گفته می‌شود که آشکارکننده چیزی باشد. بنابراین فقط نطق و سخن را شامل نمی‌شود، بلکه حتّی کتابت، خط، انواع استدلالات عقلی و منطقی که مبین مسائل مختلف و پیچیده است همه در مفهوم «بیان» جمع است. هر چند شاخص این مجموعه، همان «سخن گفتن» می‌باشد. «فرائض» جمع «فرض» به معنی تعیین‌شده و واجب‌شده است. «حدوده» جمع «حدّ» به معنی چیزی است که در میان دو شیء مانع شود و یا به گفته راغب: «واسطه میان دو چیزی است که مانع اختلاط و آمیختگی آنها به یکدیگر شود». لذا به مرزهای کشورها «حدود» گفته می‌شود و قوانین الهی را نیز «حدود الهی» می‌گویند، چون عبور از آن مجاز نیست و تعبیر به «حُدود اللّه» قوانینی است که تجاوز از آنها ممنوع است. به همین جهت به عنوان «مرزهای الهی» شناخته شده‌اند. «نشرتم» به معنی گسترده و پراکنده نمودید، است. بعضی «نشر» را به معنی درخشندگی دانسته‌اند.«شرائع» جمع «شریعهٔ» به معنی راهی است که به سوی آب می‌رود و به آن منتهی می‌شود و این که دین را «شریعت» می‌گویند از آن نظر است که به حقایق و تعلیماتی منتهی می‌شود که مایه پاکیزگی و طهارت و حیات انسانی است.

«احکام» جمع «حکم» به معنی محکم ساختن است و به همین دلیل موضوعات پایدار و استوار را «محکم» می‌گویند. چرا که عوامل نابودی را از خود دفع می‌کند و به همین جهت به معنی استوار گردانیدن، استعمال شده است. احکام الهی عبارت است از مطالب استوار و محکمی که خداوند متعال برای باقی ماندن دینش برای مردم مقرّر نموده و آنان را بر عمل به آن موظّف نموده است. «سنهٔ» به معنی طریقه و روش است و البته سنّت الهی که عبارت است از روش‌ها و قانون‌های حتمی خداوندی، تغییرناپذیر است.

در این فرازها به پنج مورد از مجاهدت‌ها و کوشش‌های امامان معصوم علیهم السلام اشاره شده است. اوّلین تلاش و مجاهدت آنان، اعلان و آشکار نمودن دعوت و مطلب خداوند است (اعلنتم دعوته). آنان دعوت‌کنندگان به سوی خداوند بودند. همان‌گونه که در زیارت جامعه خواندیم:

«اَلسَّلام عَلی الدُّعاةِ اِلی اللَّه». سلام بر خوانندگان به سوی خداوند. و در فرازی دیگر آنان را با عنوان «الدعوة الحسنی» یعنی دعوت‌کنندگان نیکو یاد کردیم. قال حسن بن علی علیه السلام: «اَیها النَّاس مَن عَرفنی و مَن لَم یعْرفنی فَاَنَا الحسن بن علی، و اَنَا ابن البَشیر و النَذیر الداعی اِلی اللَّه بِاِذْنِه و السّراج المُنیر».[۱] . امام حسن علیه السلام فرمود: ای مردم هر کس مرا شناخته که می‌شناسد و هر کس مرا نمی‌شناسد (آگاه باشد که) من حسن بن علی هستم و من فرزند بشارت‌دهنده و انذارکننده‌ام. همان کسی که با اجازه و اذن الهی، مردم را به سوی خداوند دعوت می‌کرد و چراغ روشن بود. دوّمین مجاهدت امامان معصوم علیهم السلام بیان نمودن و واضح کردن فرائض و واجبات الهی در بین مردم بوده است (و بَینهم فرائضه). آنان بیان‌کننده حق و فرائض الهی هستند. قال علی علیه السلام: «اَنَا وَاللّه اِمام المبین اَبین الحَق مِن الباطل وَرَثته مِن رَسول اللّه صلی الله علیه وآله».[۲] . حضرت علی علیه السلام فرمودند: به خدا قسم من امام بیان‌کننده هستم. بیان می‌کنم و روشن می‌سازم حق را از باطل و این کار را از پیامبر خدا به ارث برده‌ام. سوّمین مجاهدت و تلاش امامان هدایت علیهم السلام، اقامه و به‌پاداری و استوار گرداندن حدود و مرزهای خداوند و به‌پا داری قوانینی که تجاوز از آنها ممنوع است، می‌باشد (اَقَمْتُم حدوده). عبدالعزیز می‌گوید در ایامی که حضرت رضا علیه السلام به مرو آمده بودند، خدمت ایشان رفتم و عرضه داشتم مردم پیرامون امامت اختلاف دارند امام رضا علیه السلام (سخنان مبسوطی فرموده و) فرمودند:

«ان الأمامَةِ زِمام الدّین و نظامُ المسلمین، و صَلاح الدّنیا و عِزّ المؤمنین، إنّ الأمامة اسُّ الاُسلام النّامی و فرعه السّامی، بالأمام تمامُ الصّلاة و الزّکاة و الصّیام و الحجّ و الجهاد و توفیرُ الفیءِ و الصّدقات و امضاءُ الحدود و الأحکام و مَنعُ الثّغُور و الأطراف؛ الأمام یحلُّ حلالَ اللّه و یحرمُ حرامَ اللّه و یقیم حدود اللّه و یذب عن دین اللّه و یدعو الی سبیل رَبّه بالحکمة و الموعظة الحسنة و الحجّة البالغه».[۳] .

همانا امامت زمام دین و مایه نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزّت مؤمنین است. همانا امامت ریشه یا نمو اسلام و شاخه بلند آنست. کامل شدن نماز و زکات و روزه و حجّ و جهاد و بسیار شدن غنیمت و صدقات و اجرای حدود و احکام و نگهداری مرزها و اطراف به وسیله امامست. امامست که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام می‌کند و حدود خدا را به پا می‌دارد و از دین خدا دفاع می‌کند و با حکمت و اندرز و حجّتِ رسا، مردم را به طریق پروردگارش دعوت می‌نماید. چهارمین مجاهدت و تلاش امامان معصوم علیهم السلام، «انتشاردهنده شرایع احکام الهی» بودنِ آنهاست. یعنی امام ناشر و گسترش‌دهنده شرایعِ احکامِ خداوند می‌باشد. (نَشرتم شَرایع اَحْکامه). مفسّران در شرح کلمه «شَرائعَ اَحکام» سه نظر مطرح کرده‌اند:

۱ - «شرائع احکام» عبارت است از راه‌هایی که بیان‌کننده احکام فقهی است. یعنی امام راه‌های فهم احکام فقهی را گسترش داده. چرا که آنان حلال‌ها و حرام‌های خداوند را بیان نموده‌اند و تمامی فروع و اصول فهم و استنباط از احکام فقهی را روشن ساخته‌اند. آنان با تدریس فقه به تبیین احکام پرداخته و در این زمینه شاگردان فراوانی را تربیت نموده‌اند.

«محقّق» در اوائل کتاب «المعتبر» درباره امام جعفر صادق علیه السلام. به این مطلب اشاره کرده که نزدیک به چهار هزار نفر از رجال حدیث، از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند. گروه زیادی از فقهای فاضل و برجسته همچون" زرارة بن اعین "و دو برادرش" بکَیر "و" حمران "و همچنین" حمیل بن درّاج"، "محمّد بن مسلم"، "یزید بن معاویه"، "هر دو هشام، "ابی‌بصیر"،"عبداللّه،محمّد وعمران خلبی"، "عبداللّه بن نسان "و"ابی‌الصّیاح کنانی "و دیگران از شاگردان برجسته آن حضرت بودند. تا جایی که از پاسخ‌های ائمّه علیهم السلام به سؤالات مختلف، چهارصد کتاب گردآوری کرده و نامش را «اصول اربعمائة»

گذاشتند.

۲ – «شرائع احکام» عبارت است از راه‌هایی که به سوی قرآن و فهم و تفسیر این کتابِ گران‌قدر است. یعنی امامان معصوم علیهم السلام، راه‌های فهم و تفسیر قرآن کریم را فراوان و گسترده کرده‌اند. چرا که خود مبین آیات قرآن بودند و آگاه به تفسیر و تأویل این کتاب عظیم‌الشأن.

قال الحسن علیه السلام فی مجلس معاویه: «و أَنَا ابنُ خِیرةِ الاماء و سیدهٔ النِّساء غذانا رسول اللّه صلی الله علیه وآله بعلم اللّه تبارک و تعالی، فَعَلَّمنا تَأویلَ القُرآنِ، و مُشکِلاتِ الأَحکامِ، لَنا العِزَّةُ العُلیا و الکَلِمَةُ العُلیاء، و الفَخْرُ و السَّناءُ».[۴] .

امام حسن علیه السلام در مجلس معاویه فرمود: من پسر بهترین کنیزان (خدا) و سرور زنانم. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله ما را با علم خداوند – تبارک و تعالی – تغذیه کرده است و تأویل قرآن و احکام دشوار را به ما آموخته است. سترگ‌ترین ارجمندی و والاترین کلمه و افتخار و بلندی از آنِ ماست.

۳ – «شرائع احکام» عبارت است از تمامی راه‌های فهم دین. یعنی امامان معصوم علیهم السلام راه‌های فهم دین را گسترش دادند و اگر آنان نبودند، کسی از دین و اسلامِ واقعی اطّلاع کامل نداشت.

آنان با احادیث، گفتار، کردار و رفتار خود، دین اسلام را آن‌گونه که بود به مردم معرفی کردند و با تربیت شاگردان، دین را به دین‌طلبان معرفی نمودند.

شیخ مفید در کتاب «ارشاد» و ابن شهرآشوب در کتاب «معالم العلماء» و طبرسی در کتاب «اعلام الوری» نوشته‌اند: تعداد اصحاب ثقه امام صادق علیه السلام که از آن حضرت روایت کرده‌اند، چهار هزار نفر بود (بعضی تمامی اصحاب امام صادق علیه السلام را چهار هزار نفر می‌دانند). پنجمین تلاش و مجاهدت امامان معصوم علیهم السلام این است که طریقه و روش و سنّت دین اسلام را که همان سنّت الهی است، برای مردم روشن نمودند. (و سننتم سنّته).

یعنی جریان سازی اجرای سنت الهی در شئونات زندگی و امور معنوی مردم و در تمامی عالم را اجرا نمودند و روشی را بیان کردند که خداوند آن را وضع نموده بود و از روش‌ها و سنّت‌های دنیاخواهان و دنیاجویان بیزار و به دور بودند، هر چند آن روش‌ها و سنّت‌ها چند روزی برای آنان به حسب ظاهر، کارساز باشد. لذا امیرالمؤمنین علی علیه السلام از سیاست دینی و اسلامی پیروی می‌کرد و سیاست معاویه را حیله‌گری و نیرنگ می‌دانست. امام علیه السلام می‌فرمودند:

«و اللّه ما معاویهٔ بأدهی منّی، وَلکِنَّهُ یغدِرُ و یفجُرُ، و لو لا کراهِیهٔ الغَدر لکنتُ مِن ادهی النّاس، و لکن کلّ غدرةٍ فجرةٍ، و کلّ فجرةٍ کفرةٌ، و لِکلّ غادرٍ لِواءٌ یعرف بِهِ یوم القیامهٔ و اللّه ما اُستغفل بالمکیدهٔ، و لا أستغمز بالشّدیدهٔ».[۵] .

سوگند به خدا، معاویه از من سیاستمدارتر نیست، امّا معاویه حیله‌گر و جنایت‌کار است. اگر نیرنگ ناپسند نبود من نیرنگ‌بازترین افراد بودم. ولی هر نیرنگی گناه، و هر گناه نوعی کفر و انکار است. روز رستاخیز در دست هر حیله‌گری پرچمی است که با آن شناخته می‌شود. به خدا سوگند، من با فریبکاری غافلگیر نمی‌شوم و با سخت‌گیری ناتوان نخواهم شد.

ائمّه معصومین علیهم السلام چون فهم دقیق از دین دارند، می‌توانند سنّت و روش الهی را در جامعه اجرا نمایند. چرا که ایشان حامل سنّت پیامبران قبل هستند. در حالی که دیگران هر چند عالم باشند، نمی‌توانند تمامی سنّت‌ها و روش‌های خداوند را در بین مردم به اجرا بگذارند.

عن ابی حمزهٔ ثمالی قال: سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول: قال رسول اللّه: «اِنَّ اللّهَ تبارَکَ و تعالی یقول... جَری فیهم روحَکَ و روحَهم جَری فیک من ربِّهم و هُم عِترَتُکَ و طینَتُکَ و لَحْمُکَ و دَمُکَ و قَد اَجری اللّه فیهِم سُنَّتُک و سنَّهٔ الانبیاء قَبلک و هم خزانی علی عِلمی مِن بَعْدک...».[۶] . ابی حمزه ثمالی می گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: همانا خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: (ای رسول، ما) جاری ساختم در آنها (اهل بیت)، روح تو را و جاری نمودم در تو، روح آنها را

از جانب پروردگارشان و آنها عترت و طینت تو هستند و گوشت و خون تو و خداوند جاری ساخته در آنها سنّت و روش تو و سنّت و روش پیامبران قبل از تو را و آنان بعد از تو گنجواره‌هایی بر علم من هستند.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۱۴.

[۲] بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۴۲۷.

[۳] کافی، ج ۱، ص ۲۰۰.

[۴] الاحتجاج، ج ۱، ص ۴۱۷.

[۵] نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۱.

[۶] بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۲۴۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

حتی من علینا بکم

خداوند بر ما منّت گذاشت که شما را در دنیا و آخرت رهبر و سرور و امام و مقتدای ما قرار داد.

در این دنیا خداوند بر ما منّت گذارده، وجود امامان معصوم علیهم السلام را بر ما قرار داد که تمامی نعمت‌های ظاهری و باطنی و معرفتی ما از آنها سرچشمه می گیرد و اگر آنان نبودند، باب معرفت بسته بود. قال الباقر علیه السلام: «فَنَحْنُ اولُ خلقِ اللّهِ و اولُ خلقِ عَبَدَ اللّهَ و سَبَّحَهُ و نحن سَبَبُ خَلْقِ الخَلْقِ و سَبَبُ تَسْبیحِهِم و عِبادَتِهم مِن المَلائِکَهِ و الادَمیینَ فَبِنا عَرَفَ اللّه و بِنا وَحَّدَ اللّهَ و بنا عَبَدَ اللّه».[۱] . امام باقر علیه السلام فرمودند: ما اوّلین آفریدگان خداوند هستیم و ما اوّلین خلق خداوند هستیم که عبادت خداوند نموده‌ایم و او را تسبیح گفتیم و ما علت آفرینش آفریدگان هستیم و ما علّت تسبیح گویی و عبادت نمودن آنها هستیم چه اینکه آفریدگان، فرشتگان باشند و چه انسان باشند، همگی به واسطه ما خدا را شناختند و به واسطه ما موحد شدند و به واسطه ما خداوند را عبادت کردند. بنابراین اگر آنان نبودند، هیچ نعمت ظاهری و باطنی به ما نمی‌رسید. قال الصادق علیه السلام: «انّ اللّه خَلَقَنا فَاَحْسَنَ صُورنا و جعلنا عَینَه فی عبادِهِ و لِسانه الناطق فی خَلْقه و یده المَبْسُوطهٔ عَلی عِباده بِالْرَأْفهٔ و الرَّحْمَهٔ و وَجْهه الَّذی یؤْتی منه و بابُه الَّذی یدلّ عَلَیه و خُزَّانَه فی سَمائه و اَرْضه بنا اثمرت الأشْجار و اینعت الَّثمار و جرت الأنْهارِ و بِنا ینزل غَیث السَّماء و ینْبِت عشب الأَرْض و بِعِبادتنا عبد اللّه و لَوْلا نَحْنُ ما عبد اللّه».[۲] .

امام صادق علیه السلام فرمودند: به راستی خداوند ما را بسیار زیبا و کامل خلق کرد و ما را در میان بندگان، دیده‌بان خود ساخت و در میان خلق خود، زبان گویای خویش نمود. سپس ما را آبروی خود معرفی کرد و دست رأفت و رحمت بر سر بندگان خود کشید و ما را درگاه خود ساخت که به او رهنما باشیم و ما را در آسمان و زمینش گنجینه‌دار خود مقرر کرد. به برکت وجود ما درختانْ میوه دهند و میوه‌ها برسند و نهرها جاری شوند. به برکت ما باران فروبارد و گیاهِ زمین بروید و به وسیله عبادت ما، خداوند پرستیده شود و اگر ما نبودیم، کسی خداوند را نمی‌پرستید.

حتّی پس از مرگ نیز خداوند بر همه مردم منّت می گذارد و نفع ائمّه اطهار علیهم السلام را نصیب همگان خواهد کرد. قال علی بن الحسین علیه السلام: «بِنا نَفْعکم اللّه فی حَیاتکُم و فی قُبُورکم و فی مَحْشرکم و عِنْد الصراط و عِنْد المیزان و عِنْد دُخُولکم الجنَّان».[۳] .

امام سجاد علیه السلام فرمودند: به واسطه ما خداوند در دوران زندگی و در قبرها و محشر و نزد صراط و نزد میزان و در موقع ورود به بهشت، به شما نفع می‌رساند.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۰.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۱۴۴.

[۳] بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۳۱۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

حیث لا یلحقه لاحق ولا یفوقه فائق ولا یسبقه سابق ولا یطمع فی ادراکه طامع

این فراز در ادامه فراز قبل است که یا جمله «خبریه» است که خبر از شأن و منزلت امامان می‌دهد ویا جمله «انشائیه و دعا» است که ازخداوند طلب می‌شود آن‌چنان مقامی به امامانِ معصوم علیهم السلام عنایت فرماید که هیچ کس را یارای دست‌یابی به آن مقام نباشد.

پس معنای فراز در جمله «دعا و انشائیه» چنین است: (خداوندا،) آنچنان مقامی به ائمّه علیهم السلام عنایت فرما که هیچ ملحق‌شونده‌ای به آن مقام محلق نگردد و هیچ برتری‌جوینده‌ای برتر از آن مقام نرود و هیچ سبقت‌گیرنده‌ای از آن مقام سبقت نگیرد و هیچ طمع‌کننده‌ای، طمع درک آن مقام را نداشته باشد. در «جمله خبریه» نیز معنای فراز چنین خواهد بود: خداوند آنچنان مقامی به امامان معصوم علیهم السلام عنایت فرموده که هیچ ملحق‌شونده‌ای به آن مقام ملحق نمی‌گردد و هیچ برتری‌جوینده‌ای برتر از آن مقام نخواهد رفت و هیچ سبقت گیرنده‌ای از آن مقام سبقت نمی‌گیرد و هیچ طمع‌کننده‌ای، طمع در درک آن مقام را ندارد. مقام تمامی امامان معصوم علیهم السلام از تمامی مخلوقات عالم حتّی فرشتگان، و پیامبران اولوالعزم به جز پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که مقام او از تمامی انسانها والاتر و بالاتر است، برتر است. قال الرضا علیه السلام: «انّ آدم لمّا أکْرمه اللّه تعالی ذکره باسجاد مَلائکته لَهْ و بادخاله الجَنَّهٔ. قال فی نفسه: هَلْ خلق اللّه بَشَراً أفضل مِنّی؟ فعلم اللّه عزّ و جلّ ما وقع فی نفسه فَناداه: ارفع رَأْسکَ یا آدم، فَانْظر إلی ساق عرشی، فَرَفَعَ آدم رَأسه فَنَظَرَ إلی ساق العرش فَوَجَدَ علیه مکتوباً: لا إله إلا اللّه، محمّد رسول الله، علی بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین، و زَوْجته فاطِمهٔ سَیدهٔ نِساء العالَمین، و الحَسَن و الحُسَین سید الشباب أهل الجَنَّهٔ. فقال آدم علیه السلام: یا ربّ من هؤلاء؟ فَقال عزّ و جلّ: مِنْ ذُرّیتکَ و هم خَیر منک و مِنْ جَمیع خَلْقی و لَوْلاهم ما خلقتک و لا خلقت الجَنَّهٔ و النَّار و لا السّماء و الأرض».[۱].

امام رضا علیه السلام فرمود: همانا آدم چون اکرام شد از طرف خداوند به اینکه ملائکه به او سجده نمودند و او را وارد بهشت شد، با خود گفت آیا خداوند کسی را بهتر از من آفریده است؟ پس خداوند به او ندا کرد: ای آدم، سرت را بالا آور و به پایه‌های عرش من نگاه کن. چون آدم به پایه‌های عرش نگاه کرد، دید نوشته شده لا اله الا اللّه، محمّد رسول اللّه و علی امیرمؤمنان است و فاطمه سرور زنان عالم است و حسن و حسین آقای جوانان بهشت هستند. آدم گفت: خداوندا اینها چه کسانی هستند؟ خطاب رسید: از نسل تو هستند و بهتر از تو و از تمامی آفریده‌شدگانم می‌باشند و اگر آنان نبودند، تو را نمی‌آفریدم و بهشت و آتش و آسمان و زمین را به خاطر آنان آفریدم.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۷۳.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

حتی لا یبقی ملک مقَرب

وَلا نَبِی مُرْسَلٌ وَلا صِدّیقٌ وَلا شَهیدٌ وَلا عالِمٌ وَلا جاهِلٌ وَلا دَنِی وَلا فاضِلٌ وَلا مُؤْمِنٌ صالِحٌ وَلا فاجِرٌ طالِحٌ وَلا جَبّارٌ عَنیدٌ وَلا شَیطانٌ مَریدٌ وَلا خَلْقٌ فیما بَینَ ذلِک شَهیدٌ اِلّا عَرَّفَهُمْ جَلالَةَ اَمْرِکُمْ وَعِظَمَ خَطَرِکُمْ وَکِبَرَ شَاْنِکُمْ وَتَمامَ نُورِکُمْ وَصِدْقَ مَقاعِدِکُمْ وَثَباتَ مَقامِکُمْ وَشَرَفَ مَحَلِّکُمْ وَمَنْزِلَتِکُمْ عِنْدَهُ وَکَرامَتَکُمْ عَلَیهِ وَخاصَّتَکُمْ لَدَیهِ وَقُرْبَ مَنْزِلَتِکُمْ مِنْهُ

این فراز اشاره به آن دارد که همه افراد به منزلت و قدر امامان معصوم علیهم السلام معرفت و شناخت دارند. در این فراز می گوییم: آن‌چنان مقام و منزلت شما رفیع و بلند است که هیچ فرشته مقرّبی نماند و هیچ پیامبرِ فرستاده‌شده‌ای نیست و هیچ راست‌کردار و شهید و عالم و جاهلی وجود ندارد و هیچ انسان پست و بیهوده‌ای و انسان فاضل و مؤمنِ نیک‌کردار نیست و هیچ انسان تبهکارِ بدکردار و هیچ انسان گردنکش ستیزه‌جویی وجود ندارد و نه هیچ شیطان رانده شده و نه هیچ آفریده‌شده‌ای که گواه گرفته شده باشد: مگر آنکه به جلالتِ عظمتِ شما و عظمتِ قدر شما و بزرگی منزلت شما و تمام بودن نور شما و راستی و درستی منصب شما و پایداری مقام شما و شرافت محل و منزلت شما در پیشگاه خدا و مقام گرامی شما و خصوصیتی که در نزد خداوند داشته و جایگاه نزدیکی که نسبت به خداوند دارید، معرفت دارد. در نظر داشته باشیم که ضمیر در «عنده»، «علیه»، «لدیه» و «منه»، به خداوند برمی گردد. «ملک» مخفّف «مَلئک» و در اصل «مألک» از ماده «الک» به معنی پیام و رسالت است و جمع آن «ملائکه» می‌باشد و چه مفرد و چه جمع، بر فرشتگان الهی اطلاق می گردد. «نبی» در اصل از «نَبْوَة» به معنی «رفعت و بلندی مقام» می‌باشد و یا از «نَبَأْ» به معنی «خبر» و جمع آن «انبیاء» است. بنابر تفسیر اوّل، نبی شخص عالی‌مقام و دارای رفعت است و بنابر تفسیر دوّم، کسی است که از وحی و اخبار الهی آگاه بوده، به مردم وحی خداوند را ابلاغ کرده و خبرهای غیبی را می‌رساند.

«صدیق» صیغه مبالغه از «صدق» است. بعضی گفته‌اند «صدیق» به معنی کسی است که هرگز دروغ نمی گوید و یا اصلاً توانایی بر دروغ گفتن ندارد و برخی آن را به معنی کسی دانسته‌اند که عملش تصدیق‌کننده گفتار و اعتقادش می‌باشد. در قرآن کریم جمعی از پیامبران همچون ابراهیم[۱] . و ادریس[۲] با عنوان صدیق یاد شده و مریم، صدیقه ملقّب گردیده است[۳] و در برخی از آیات الهی، صدیقین هم‌ردیف پیامبران ذکر شده‌اند.[۴] .

«شهید» در اصل به معنی گواه است. منتها گاهی انسان به وسیله سخن گفتن گواهی بر حق می‌دهد و گاهی به وسیله عمل. کشته‌شده در راه خدا، بالاترین گواهی را با اهدای جان خود بر حق بودن اهداف الهی‌اش داده است و از طرفی شهید کسی است که شاهد باشد، یعنی در صحنه حضور داشته و مسائل را مشاهده کرده باشد. و کشته‌شده در راه خداوند، شهید است. چرا که او در صحنه کارزار و مجاهدات حضور داشته است.

البتّه «شهید» در فرهنگ اسلامی منحصر به کسانی که در میدان جهاد کشته شوند نیست، بلکه شهادت دو معنا دارد: معنی خاص که همان کشته‌شدگان در راه خداوند در میدان جنگ و مبارزه می‌باشد و معنی عام که تمامی انسان‌هایی که در مسیر انجام وظیفه الهی کشته شوند یا بمیرند را دربر می گیرد. «جاهل» از ماده «جهل» است و جاهل به کسی گفته می‌شود که شناخت و معرفت به چیزی نداشته باشد و کاری بر خلاف آنچه باید انجام شود، انجام دهد و یا اینکه اعتقاد بر ماهیت چیزی داشته باشد که این اعتقاد خلاف ماهیت آن باشد.

یعنی جاهل یا «جهل بسیط» دارد و حقیقتِ شیء را به طور مطلق نمی‌داند و یا «جهل مرکب» دارد و اعتقاد جازمِ غیرِ مطابق با واقع دارد.

«دَنی» به معنی پست و بیهوده بوده و جمع آن «دناءت» است. «فاجر» از ریشه «فجر» به معنی شکافتن وسیع است و فاجر به شخص فاسقی گفته می‌شود که پرده حیا و پاکی را دریده از مسیر حق خارج گشته است و جمع آن «فَجَرَه» و «فُجّار» است.

«جَبّار» از ماده «جبر» به معنی اصلاح کردن چیزی است که توأم با فشار و قهر باشد، ولی بعداً از یک سو به هر نوع جبران و از سوی دیگر به هر نوع قهر و غلبه اطلاق شده است و اگر به خداوند، نام جبّار اطلاق می‌شود یا به خاطر تسلّط او بر همه عالم است و یا به خاطر اصلاح کردن همه موجودات که نیازمندِ اصلاح هستند، می‌باشد. «جبار عنید» به کسی می گویند که از روی خشم و غضب می‌زند، می کُشد و نابود می کند و پیرو فرمان عقل نیست و دیگران را مجبور به پیروی از خود می کند. چرا که می‌خواهد نقص خود را با ادعای عظمت و تکبر، برطرف سازد. «عنید» کسی است که با حقّ و حقیقت، فوق‌العاده مخالف است و هیچ‌گاه زیربار حق نمی‌رود و این دو صفت، صفت بارز طاغوت‌ها و مستکبران هر عصر و زمان است.

«شیطان» از ماده «شطن» و «شاطن» به معنی خبیث و پست گرفته شده است و شیطان به موجود سرکش و متمرّد اطلاق می‌شود. اعم از انسان و یا جنّ و یا جنبندگان دیگر و به معنی روح شریر و دور از حق نیز آمده است. بنابراین شیطان مصداق‌های فراوانی دارد که روشن‌ترین مصداق آن ابلیس و لشکریان و اعوان او می‌باشد.

«وَلا خَلْقٌ فیما بَینَ ذلِکَ شَهیدٌ» و نه هیچ آفریده دیگری که در این میان گواه باشد یا گواه گرفته شده باشد. مراد از آفریدگان، موجوداتی هستند که در عالم شهود، شهادت بر ولایت ائمّه معصومین علیهم السلام داده و جزءِ انسان‌ها، فرشتگان و جنّ‌ها نیستند و شاید منظور جمادات، نباتات و حیوانات باشند.

«شهید» صفت است برای خلق، به معنی شهود و یا شاهد.

«جَلالَةَ اَمْرِکُمْ» یعنی جلالت، عظمت و شوکت شما که همان ولایت کلیه الهیه تشریعی و تکوینی شما در عالم است که به هیچ وجه قابل توصیف نیست.

«عِظَمَ خَطَرِکُمْ» یعنی عظمتِ قدر و منزلت شما.

کلمه «خطر» استعمال نمی‌شود مگر در مواردی که دارای قدر و منزلت و مَزّیت فراوان باشد.

«کِبَرَ شَأْنِکُمْ» به معنی بزرگی حالت و منزلت شما، می‌باشد.

«تَمامَ نُورِکُمْ» یعنی تمامیتِ بدون عیب و نقصِ نوری که خداوند به شما عنایت

فرموده که ولایت تشریعی و تکوینی شما، به واسطه آن ظهور می‌یابد. چرا که شما نور خداوند بوده و نور و برهان خداوند نزد شماست. «صِدْقَ مَقاعِدِکُمْ» به معنی درستی منصب‌های شما است. یعنی ائمّه اطهار علیهم السلام در منصب‌هایی قرار گرفته‌اند که منصب‌های الهی است و دارای مسؤولیتی بسیار خطیر و گران هستند که عمل به آن مسؤولیت‌ها، بسیار مشکل است.

و چون آنان از عهده مسؤولیتِ آن منصب‌ها برمی‌آیند، در آن مقام‌ها و منصب‌ها صادق می‌باشند و در «مقعد صدق» قرار گرفته‌اند. همان‌گونه که پرهیزکاران در این مقام نزد خداوند قرار گرفته‌اند.

«إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ، فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ».[۵] .

پرهیزکاران در باغ‌ها و نهرهای بهشتی جای دارند. در جایگاه صدق نزد خداوند مالک مقتدر.

«ثَباتَ مَقامِکُمْ» این جمله اشاره به ثابت بودن مقام و منزلت امامان معصوم علیهم السلام نزد خداوند دارد و ثبات و ثابت بودن مقام به دلیل «صدق مقاعد» است. یعنی اگر مقامی بدون لیاقتِ فرد اعطا شد، ثبات ندارد. ولی اگر آن فرد با لیاقت و شایستگی آن مقام را احراز کرد، برای همیشه آن مقام برای او پایدار است. «قُرْبَ مَنْزِلَتِکُمْ مِنْهُ» اشاره به نزدیکی مقام امامان معصوم علیهم السلام با

خداوند دارد که آنچنان این مقامِ قُرب نزدیک است که خواست امام همان خواست خداست. چرا که آنها حجّت خداوند هستند و هیچ فرقی میان امام و خداوند نیست، جز آنکه امام، عبد و مخلوق خداوند است. «لا ـ فرق بَینک و بَینها إلّا انّهم عِبادک و خَلقک».[۶] .

هیچ فرقی بین تو و بین آنها نیست، مگر آنکه آنها بنده تو و مخلوق تو هستند.

لذا بین خداوند و حجّت‌های او که همان ائمّه اطهار علیهم السلام هستند، هیچ حجاب و مانعی وجود ندارد. قال علی بن الحسین علیه السلام: «لَیسَ بینَ اللّهِ و بینَ حجَّتِهِ حجابٌ. فلا ـ للّه دونَ حجَّتُهُ ستْرٌ».[۷] . حجابی بین خداوند و بین حجّت او نیست و برای خداوند جز حجّتش هیچ ستری وجود ندارد. چرا که آنها همیشه همراه حق و حق همراه آنان است.

قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «عَلی مَعْ الحَقّ و الحَقّ مع عَلی».[۸] . پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: علی همیشه همراه حق است و حق همراه علی. پس هر کس طالب دیار حق است، باید به دیدار آنها بشتابد. قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله «مَن رآنی فَقَد رای الحقّ».[۹] . پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: هر کس مرا ببیند، همانا حق را دیده است.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه مریم، آیه ۴۱.

[۲] سوره مبارکه مریم، آیه ۵۶.

[۳] سوره مبارکه مائده، آیه ۷۵.

[۴] سوره مبارکه نساء، آیه ۶۹.

[۵] سوره مبارکه قمر، آیه‌های ۵۴ و ۵۵.

[۶] دعای ماه رجب) بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۳۹۳.

[۷] بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۱۲.

[۸] بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۹۰.

[۹] بحارالانوار، ج ۶۱، ص ۲۳۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

حتی یحیی الله تعالی دینه بکم

در این فراز زائر اقرار دارد که آنچنان صبر و تحمّل خواهد کرد و تلاش خواهد نمود تا خداوند دینش را به واسطه ائمّه معصومین علیهم السلام و برپایی دولت بر حقِ امام زمان علیه السلام که همان دولت خداوند است، احیا نماید. پس یکی از وظیفه‌های شیعه در دوران غیبت امام زمان، صبر، تحمّل و تلاش برای آمادگی است تا خداوند دینش را به دست حضرت بقیةاللّه الاعظم - عجل اللّه تعالی فرجه - احیا نماید و منظور از احیاء دین، آن است که حضرت مهدی علیه السلام بسیاری از تحریف‌هایی که توسط نااهلان در دین وارد شده، از میان برمی‌دارد و دین را از تمامی افکار پلید، پاک می‌نماید و دین را ظاهر کرده، امر خداوند را بزرگ می‌نماید و زمین را مملوِ از عدل و قسط می کند. قال النبی صلی الله علیه وآله: «... التَّاسع مِنْهم قائم أَهل بَیتی و مَهْدی اُمَّتی... فیعلی أمر اللّه و یظْهر دین اللّه و یؤید بنَصْرِ اللّه و ینْصر بِمَلائِکهْ اللّه فَیمْلاء الأرْض عَدْلاً و قِسْطاً کَما مُلِئت جَوْراً و ظُلْماً».[۱] . پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: نهمین امام از حجّت‌های خداوند، قیام‌کننده خاندان من و مهدی امّت من است. پس او بالا می‌برد و

بزرگ می‌نماید امر خداوند را و ظاهر می‌کند دین خدا را و تأیید می‌گردد به یاری خداوند و یاری می‌شود به فرشتگان. پس آکنده می‌نماید زمین را از عدل و قسط، همانطور که پر شده از پلیدی و ستم.

حضرت مهدی علیه السلام آنچنان آلودگی‌هایی را که در دین وارد شده، پاک می‌نماید که گفته می‌شود امام زمان با آیین جدید قیام نموده است. عن أبی عبداللّه علیه السلام: «إذا قام القائِم جاء بِاَمْر جَدید کَما دعی رَسول اللّه فی بَدو الإسْلام إلی اَمْر جدید».[۲] . امام صادق علیه السلام فرمودند: زمانی که قائم قیام نماید، به آیین جدید قیام می‌نماید همان‌گونه که رسولِ خدا آیین جدید آورد. پس امام علیه السلام، احیاگر دین خداوند است. آنچنان احیاگری که امر جدیدی آورده است. شاید منظور از احیای دین آن است که تا قبل از ظهور حضرت مهدی علیه السلام و برپایی دولت حق، دین خداوند مرده است و توسّط حضرات معصومین علیهم السلام زنده می‌گردد. چرا که دین زنده آن است که اوّلاً مردم شناخت کافی و وافی از تمام دین داشته باشند و تمامی مطالب و ارکان دین را بشناسند و به آن اعتقاد داشته باشند. ثانیاً دین بایستی به صورت فردی و به صورت اجتماعی و در جامعه به صورت کامل اجرا شود و به احکام عمل گردیده و دین، نِمودِ خارجی یابد.

همگان شاهد هستند که تا قبل از ظهور حضرت مهدی علیه السلام با آنکه ائمّه معصومین علیهم السلام در زمان حیات خود تلاش کرده و علمای اسلام مجاهدت‌ها نموده‌اند و در این راه مسلمانان از مال و جان خود گذشته، درصدد برپایی دولت حق و صالح بوده‌اند و در این راه با دشمنان خود به مبارزه برخاسته‌اند و شهیدان فراوانی تقدیم داشته‌اند، ولی هر دو رکنِ احیای دین، تحقّق نیافته است.

البتّه در زمان ظهور، با کامل شدن عقل مردم و بالا رفتن علم مردم همگی دین اسلام را می‌شناسند و چون عقول کامل شده، بدی گناه را می‌فهمند و به خیر بودن ثواب واقف می‌گردند و فلسفه احکام و واجبات بر آنها واضح می‌گردد، لذا به دین پایبند می‌شوند. عن أبی جعفر علیه السلام: «إذا قام قائِمنا وَضَعَ اللّه یده عَلی رؤوس العِباد فَجَمَعَ بها عُقولَهم و کَملت به أحْلامهم».[۳] . امام باقر علیه السلام فرمودند: زمانی که قائم ما قیام نماید، خداوند دست رحمتش را بر سرهای بندگان می‌کشد، پس عقل‌های آنها هماهنگ گردد و آرمان‌های آنها کامل شود.

علاوه بر آن، ابواب علم گسترش می‌یابد و به علم‌های جدیدی که مردم نمی‌دانسته‌اند، اطّلاع می‌یابند. عن ابی عبداللّه علیه السلام: «العِلْم سَبْعة و عِشْرون حَرْفاً، فَجَمیع ما جاءت بِه الرُسُل حَرْفان فَلَم یعْرف النّاس حتّی الیوم غَیرِ الحَرْفین فَإذا قام قائِم أخرج الخَمْسة و العِشْرون فَبَثَّها فی النّاس».[۴] . امام صادق علیه السلام فرمودند: علمْ بیست و هفت حرف است و همه آن علم‌هایی که پیامبران آورده‌اند دو حرف است. پس مردم تا قیام حضرت مهدی بیش از دو حرف از علم را نمی‌دانند. پس زمانی که قائم قیام می‌کند، خارج می‌نماید بیست و پنج حرف دیگر را و بین مردم منتشر می‌نماید (پس علم مردم کامل می‌گردد).

پس در زمان حضرت مهدی علیه السلام عقل‌ها کامل می‌گردد و علم مردم فراوان می‌شود و از طرفی دوّمین رکن برای زنده بودن دینْ اجرا شده، دین خداوند در تمامی جامعه و عالم به صورت کامل اجرا می‌گردد، آنچنان که هیچ کافر و مشرکی در عالم باقی نمی‌ماند.

قال ابو عبداللّه علیه السلام: «... فَإذا خَرَجَ القائم لَمْ یبق کافر باللّه العَظیم و لا مُشْرک بِالأمام...».[۵] . امام صادق علیه السلام فرمودند: پس هنگامی که امام زمان از پسِ پرده غیبت خارج شود، هیچ فرد کافر به خداوند و شرک‌ورزنده به امام، باقی نخواهد ماند.

پس دین به دست امامان معصوم علیهم السلام احیا می‌گردد.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۷۹.

[۲] بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۳۸.

[۳] کافی، ج ۱، ص ۲۵.

[۴] مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۱۷.

[۵] بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

حضرت موسی با خدا

امام هادی علیه‌السلام، گفتگویی را که بین موسی (پیامبر خدا) علیه‌السلام با خدای متعال اتفاق افتاده نقل می‌کند:

«حضرت موسی عرض کرد: خدایا! پاداش کسی که به خاطر شرم و حیای از تو، خیانت نکند چیست؟خدای متعال فرمود: پاداش او در روز قیامت ایمنی از عذاب است.

حضرت موسی (علیه السلام) عرض کرد: پاداش کسی که اهل طاعت و عبادت تو را دوست بدارد چیست؟خدای متعال فرمود: بدن او را بر آتش دوزخ حرام گردانم. موسی (علیه السلام) عرض کرد: کیفر کسی که مؤمنی را از روی عمد بکشد چیست؟

خدای متعال پاسخ داد: روز قیامت به او توجه نمی‌کنیم و از لغزش او نمی‌گذریم.

حضرت موسی (علیه السلام) عرض کرد: پاداش کسی که اذیت و آزارش به مردم نرسد بلکه خیرخواه آنها باشد چیست؟خطاب آمد: روز قیامت آتش دوزخ او را ندا در دهد که تو با من سروکاری نداری.» [۱] .امام علیه‌السلام این قصه و نظایر آن را به یارانش فرمود تا برای ایشان درس و موعظه‌ای باشد و در نتیجه به مکارم اخلاق و صفات پسندیده متصف گردند.

پی نوشت ها:

[۱] امالی صدوق.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسد و خودخواهی

ألحسد ماحق الحسنات، و الزهو جالب المقت، و العجب صارف عن طلب العلم وداع الی الغمط و الجهل، و البخل أذم الأخلاق و الطمع سجیۀ سیئۀ. [۱] .

حسد، نیکویی‌ها را نابود سازد، و دروغ، دشمنی آورد، و خودپسندی، مانع از طلب دانش و خواهنده‌ی خواری و جهل گردد، و بخل، ناپسندیده‌ترین خلق و خوی است، و طمع، خصلتی ناروا و ناشایست است.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۲.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

حکمت ناپذیری دل فاسد

ألحكمهٔ لا تنجع فی الطباع الفاسدهٔ. [۱] .

حکمت، اثری در دلهای فاسد نمی گذارد.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۴.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

حدیث امامان

کلینی رحمه الله با سند خود نقل می کند که:

راوی گفت: به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: فدایت شوم! معنای این سخن امام صادق علیه‌السلام که: «حدیث ما را نه فرشته مقرب تحمل می کند، نه پیامبر مرسل، و نه مؤمنی که خدا دلش را با ایمان آزموده است»، چیست؟

در پاسخ نوشت: معنای سخن امام صادق علیه‌السلام که: «آن را نه فرشته، تاب می‌آورد، نه پیامبر، و نه مؤمن»، این است که: فرشته آن را تحمل نمی کند تا به فرشته دیگر بسپارد، و پیامبر تحمل نمی کند تا به پیامبر دیگر بسپارد، و مؤمن تحمل نمی کند تا به مؤمن دیگر بسپارد. این معنای سخن جد من است.

روی الکلینی:

عن محمد بن یحیی و غیره، عن محمد بن أحمد، عن بعض أصحابنا، قال:

کتبت الی أبی‌الحسن صاحب العسکر علیه‌السلام: جعلت فداک! ما معنی قول الصادق علیه‌السلام: حدیثنا لا یحتمله ملک مقرب، و لا نبی مرسل، و لا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان؟

فجاء الجواب: انما معنی قول الصادق علیه‌السلام أی لا یحتمله ملک و لا نبی و لا مؤمن، ان الملک لا یحتمله حتی یخرجه الی ملک غیره، و النبی لا یحتمله حتی یخرجه الی نبی غیره، و المؤمن لا یحتمله حتی یخرجه الی مؤمن غیره، فهذا معنی قول جدی علیه‌السلام [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۱: ۴۰۱ ح ۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

حسن بن محمد بن بابا و فارس بن حاتم

فارس بن حاتم بن ماهویه قزوینی از اصحاب امام هادی علیه‌السلام بود که به واسطه‌ای اظهار غلو و فساد، امام او را لعن و طرد کرد،

و جعفر [کذاب] پسر دوم امام به تبرئه و تزکیه او پرداخت، فارس با گروهی دیگر دور جعفر را گرفته می‌خواستند او را جانشین امام علیه‌السلام سازند. [اقتباس از معارف و معاریف ۷ / ۶۶۷].

و نیز طوسی رحمه الله با سند خود از سهیل بن محمد نقل می‌کند که گفت:

[به امام هادی علیه‌السلام نوشتم:] سرورم! جماعتی از یاران تو درباره حسن بن محمد بن بابا به شک افتاده‌اند، حرف‌های زیادی درباره او گفته می‌شود، سرورم! فرمان شما چیست؟ آیا او را یار خود بگیریم، یا از او بیزاری جوییم، یا کاری با او نداشته باشیم؟

در پاسخ با خط خود نوشت: او و فارس [بن حاتم] از رحمت خدا بدورند، از ایشان تبری جویید، خدا ایشان را لعنت کند، و لعن خود را بر فارس [بن حاتم] دو چندان سازد.

طوسی رحمه الله از سعد نقل می‌کند که گفت: گروهی از یاران عراقی و غیر عراقی ما این حدیث را از جنید برای من نقل کردند، سپس من آن را از خود جنید شنیدم، او می‌گفت: امام هادی علیه‌السلام کسی را نزد من فرستاد، و فرمان داد تا فارس بن حاتم را به قتل برسانم. گفتم: نه تا آن را از زبان خود حضرت علیه‌السلام بشنوم، امام علیه‌السلام فرستاد و مرا خواست، به خدمتش رسیدم فرمود: فرمانت می‌دهم که فارس بن حاتم را بکشی، و پولی داد و فرمود: با این سلاحی بخر و آن را به من نشان ده، رفتم شمشیری خریدم، و به امام نشان دادم، فرمود: این را برگردان و یکی دیگر بخر. آن را پس دادم و به جایش ساطوری خریدم، چون نشان دادم فرمود: این خوب است. پس سراغ فارس بن حاتم رفتم او بین مغرب و عشا از مسجد بیرون می‌آمد، با ساطور بر سرش زدم، افتاد، بار دیگر زدم، و او را کشتم فریاد برخاست و من ساطور را دور انداختم، مردم جمع شدند، و مرا - که کسی جز من آنجا نبود - دستگیر کردند، ولی سلاح و کاردی از من ندیدند، و نیز کوچه‌ها و خانه‌ها را گشتند و چیزی پیدا نکردند، و پس از آن نیز ساطور پیدا نشد.

طوسی از عبدالله بن جعفر حمیری نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه‌السلام با خط خود به علی بن عمرو قزوینی نوشت: در پیروی از خدای سبحان باور داشته باش که: باطن فارس بن حاتم - که درباره او پرسیده‌ای - همانست که بیان کردم - خدا او را از رحمت خود دور سازد، تو نبایستی جز در لعن و بدگویی و دشمنی او بکوشی، تا راه داری در این زمینه بکوش، چنان نیست که فرمان دهم تا خدا با عمل نادرستی پیروی شود، پس در لعن و هتک و قطع اسباب و منع اصحاب ما از او، و باطل کردن فعالیتش تلاش کن،و این را برای اصحاب ما از من برسان و نقل کن، از این دستور مؤکد، در پیشگاه خدا از شما می‌پرسم، و وای بر گنهکار و منکر، این نامه را با خط خود در شب سه‌شنبه نهم ربیع الاول سال دویست و پنجاه قمری نوشتم، بر خدا توکل می‌کنم، و بسیار سپاسش می‌گویم.

و نیز طوسی رحمه الله با سند خود از ابراهیم بن داود یعقوبی نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از فعالیت [گمراه کننده] فارس بن حاتم آگاهش کردم. در پاسخم نوشت: به او اهمیت نده، و اگر نزد تو آمد سبکش بشمار.

و نیز با همین سند از موسی نقل می‌کند که گفت:

عروه به امام هادی علیه‌السلام درباره فارس بن حاتم نوشت: و امام علیه‌السلام در پاسخش نوشت: او را تکذیب، و بی‌آبرو کنید، خدا او را از رحمت خود دور و خوار کند، او در همه ادعا و بیان خود دروغ می‌گوید، ولی خود را از بحث و سخن درباره او باز دارید، و از مشورت با او دست بردارید، و برای بدخواهی‌اش بهانه‌ای نگذارید، خدا ما را از شر او و امثال او نگهدارد.

و نیز از سعد نقل می‌کند که گفت: محمد بن عیسی بن عبید برایم نقل کرد که: به ایوب بن نوح نامه نوشت و از او پیرامون نامه امام هادی علیه‌السلام به او درباره فارس بن حاتم - که در پاسخ نامه جبلی علی بن عبیدالله دینوری بوده است - پرسید. ایوب به او نوشت: از من خواسته‌ای که از نامه امام علیه‌السلام درباره فارس به حاتم قزوینی برایت بنویسم، در این نامه از کار او - که سبب خیانت، و برگشت او به برادرش بوده می‌نویسم: امسال او نزد من آمد، و از من خواست که کاری برایش بکنم، و نامه‌ای به امام

هادی علیه‌السلام بنویسم، من نپذیرفتم، پیوسته اصرار کرد تا قبول کردم. نامه‌ای فرستادم، و به حج رفتم، از سفر برگشتم و دیدم پاسخ نامه‌های قبل از حج نرسیده است، کسی را فرستادم تا ببینم چه شده است؟ امام علیه‌السلام این نامه را که می‌نویسم برایم نوشت، اگر نوشته امام علیه‌السلام نبود من کاری با این کارها نداشتم، امام علیه‌السلام به من نوشت:

جبلی به من نوشته که او پیشاپیش و تازگی‌ها توسط فارس خائن چیزهایی گرانقیمتی را فرستاده است، ما به جبلی اعلام کردیم که هیچ یک به دست ما نرسیده است، و به او دستور دادم تا دیگر چیزی را به آن ملعون ندهد، و کارهایش را به تو ارجاع دهد، و جبلی یکی از نامه‌های فارس را که با خط خود [به دروغ از جانب ما] به او نوشته که [هدایا] رسید فرستاده است، خدا او را لعنت کند، و عذابش را دو چندان سازد، چه با جسارت بزرگی، بر خدای سبحان و بر ما دروغ بسته، و به اموال دوستان ما خیانت کرده است! و خدا برای انتقام و کیفر او بس است، پس [ای ایوب!] از کار زشت فارس همه اصحاب ما - جبلیون و دیگران - را آگاه کن، و نگذار مخالفین ما بفهمند، تا دوستان ما از فارس بن حاتم دوری جویند، و از او پرهیز کنند، خدا شر او را بردارد، ما از خدا سلامتی در دین و دنیا می‌خواهیم، و از او می‌خواهیم که از آن بهره‌مندمان سازد. والسلام.

و نیز با سند خود از ابومحمد رازی نقل می‌کند که گفت:

فرستاده‌ای از جانب امام هادی علیه‌السلام این پیام را برای ما آورد: اما فارس بن حاتم قزوینی، فاسق و گمراه است، او سخنی ناپاک بر زبان می‌راند، خدا او را لعنت کند.

و نیز می‌گوید: ابراهیم بن محمد همدانی در سال دویست و چهل و هشت، توسط فرزندش جعفر نامه‌ای برای امام هادی علیه‌السلام فرستاد، و پرسید که کارهای خود را به کدامیک از علیل و قزوینی ارجاع دهیم، زیرا هر یک از دیگری تبری می‌جوید، و مردم سرگردانند.

امام در پاسخ نوشت: این که سؤال و شک ندارد، خدا حرمت علیل را بزرگتر از این قرار داده که قزوینی با او سنجیده شود، همه نام [و ویژگی] هر یک، [در ازل] مشخص است، نیازهای خود را نزد او ببر، و به هر که از همشهریانت که از تو حرف شنوی دارند بگو که کارهای خود را به او ارجاع دهند، و نگذارید که قزوینی در هیچ یک از کارهای شما دخالت کند، من از نیرنگهای او با مردم آگاهم، به خواست خدا به او توجه نکنید. منصور بن عباس و برخی از کوفیان این نامه را خواندند.

و روی أیضا:

عن محمد بن مسعود، قال: حدثنی علی بن محمد، قال: حدثنی محمد، عن محمد بن موسی، عن سهل بن خلف، عن سهیل بن محمد، و قد اشتبه [۱] یا سیدی! علی جماعهٔ من موالیک أمر الحسن بن محمد بن بابا، فما الذی تأمرنا یا سیدی! فی أمره نتولاه، أم نتبرأ عنه، أم نمسک عنه، فقد کثر القول فیه؟ فکتب بخطه و قرأته: ملعون هو و فارس، تبرؤا منهما، لعنهما الله، و ضاعف ذلک علی فارس [۲] .

قال الطوسی: قال سعد: و حدثنی جماعهٔ من أصحابنا من العراقیین و غیرهم بهذا الحدیث عن جنید، ثم سمعته أنا بعد ذلک من جنید: ارسل الی ابوالحسن العسکری علیه‌السلام یأمرنی بقتل فارس بن حاتم القزوینی لعنه الله، فقلت: لا حتی اسمعه منه یقول لی ذلک یشافهنی به، قال فبعث الی فدعانی فصرت الیه، فقال: آمرک بقتل فارس بن حاتم! فناولنی دراهم من عنده، و قال: اشتر بهذه سلاحا فاعرضه علی، فذهبت فاشریت سیفا فعرضته علیه، فقال: رد هذا و خذ غیره، قال فرددته و أخذت مکانه ساطورا فعرضته علیه، فقال: هذا نعم، فجئت الی فارس و قد خرج من المسجد بین الصلاتین المغرب و العشاء، فضربته علی رأسه فصرعته و ثنیت علیه فسقط میتا، و وقعت الضجهٔ، فرمیت الساطور بین یدی، و اجتمع الناس، و أخذت، اذ لم یوجد هناک احد غیری، فلم یروا معی سلاحا و لا سکینا، و طلبوا الزقاق و الدور فلم یجدوا شیئا، و لم یر أثر الساطور بعد ذلک [۳] .

قال الطوسی: عبدالله بن جعفر الحمیری، قال: کتب أبوالحسن العسکری علیه‌السلام الی علی بن عمرو القزوینی بخطه: اعتقد فیما تدین

الله تعالی به، أن الباطن عندی حسب ما أظهرت لک فیمن استنبأت عنه، و هو فارس لعنه الله، فانه لیس یسعک الا الاجتهاد فی لعنه، و قصده، و معاداته، و المبالغهٔ فی ذلک بأکثر ما تجد السبیل الیه، ما کنت آمر أن یدان الله بأمر غیر صحیح، فجد وشد فی لعنه وهتکه، و قطع أسبابه، وصد أصحابنا عنه، و ابطال أمره، و أبلغهم ذلک منی، واحکه لهم عنی. و انی سائلکم بین یدی الله عن هذا الأمر المؤکد، فویل للعاصی و للجاحد، و کتبت بخطی لیلهٔ الثلاثاء، لتسع لیال من شهر ربیع الأول، سنهٔ خمسین و مائتین و أنا أتوکل علی الله، و أحمده کثیرا [۴].

و قال أیضا: وجدت بخط جبریل بن أحمد، حدثنی موسی بن جعفر بن وهب، عن محمد بن ابراهیم، عن ابراهیم بن داود الیعقوبی، قال: کتبت الیه - یعنی أبا الحسن علیه‌السلام - أعلمته أمر فارس بن حاتم، فکتب: لا تحفلن به، و ان أتاک فاستخف به [۵].

و قال أیضا:

و بهذا الاسناد، عن موسی، قال: کتب عروهٔ الی أبی‌الحسن علیه‌السلام فی أمر فارس بن حاتم، فکتب: کذبوه و هتکوه، أبعده الله و أخزاه، فهو کاذب فی جمیع ما یدعی و یصف، و لکن صونوا أنفسکم عن الخوض و الکلام فی ذلک، و توقوا مشاورته، و لا تجعلوا له السبیل الی طلب لاشر، کفانا الله مؤنته، و مؤنهٔ من کان مثله [۶].

و قال أیضا: قال سعد: و حدثنی محمد بن عیسی بن عبید، أنه کتب الی أیوب بن نوح، یسأله عما خرج الیه فی الملعون فارس بن حاتم، فی جواب کتاب الجبلی علی بن عبیدالله الدینوری؟ فکتب الیه أیوب: سألتنی أن أکتب الیک بخبر ما کتب به الی فی أمر القزوینی فارس، و قد نسخت لک فی کتابی هذا أمره، و کان سبب خیانته، ثم صرفته الی أخیه.

فلما کان فی سنتنا هذه أتانی، و سألنی و طلب الی فی حاجهٔ، و فی الکتاب الی أبی‌الحسن أعزه الله، فدفعت ذلک عن نفسی، فلم یزل یلح علی فی ذلک حتی قبلت ذلک منه، و أنفذت الکتاب و مضیت الی الحج، ثم قدمت فلم یأت جوابات الکتب التی أنفذتها قبل خروجی، فوجهت رسولا فی ذلک. فکتب الی ما قد کتبت به الیک، و لولا ذلک لم أکن أنا ممن یتعرض لذلک، حتی کتب به الی: کتب الی: الجبلی یذکر أنه وجه بأشیاء علی یدی فارس الخائن، لعنه الله متقدمهٔ و متجددهٔ، لها قدر، فأعلمناه أنه لم یصل الینا أصلا، و أمرناه أن لا یوصل الی الملعون شیئا أبدا، و أن یصرف حوائجه الیک، و وجه بتوقیع من فارس، بخطه له بالوصول، لعنه الله، و ضاعف علیه العذاب، فما أعظم ما اجتری علی الله عزوجل و علینا فی الکذب علینا، و اختیان أموال موالینا، و کفی به معاقبا و منتقما، فأشهر فعل فارس فی أصحابنا الجبلیین و غیرهم من موالینا، و لا تتجاوز بذلک الی غیرهم من المخالفین، کیما تحذر ناحیهٔ فارس لعنه الله و یتجنبوه، و یحترسوا منه، کفی الله مؤنته، و نحن نسأل الله السلامهٔ فی الدین و الدنیا، و أن یمتعنا بها، والسلام [۷].

و قال أیضا: قال ابن‌مسعود: حدثنی علی بن محمد، قال: حدثنی محمد بن أحمد، عن محمد بن عیسی، عن أبی‌محمد الرازی، قال: ورد علینا رسول من قبل الرجل:

أما القزوینی فارس، فانه فاسق منحرف، و تکلم بکلام خبیث، فلعنه الله [۸].

و قال أیضا: و کتب ابراهیم بن محمد الهمدانی مع جعفر ابنه فی سنهٔ ثمان و أربعین و مائتین، یسأل عن العلیل، و عن القزوینی، أیهما یقصد بحوائجه و حوائج غیره، فقد اضطرب الناس فیهما، و صار یبرأ بعضهم من بعض، فکتب الیه: لیس عن مثل هذا یسأل، و لا فی مثل هذا یشک، و قد عظم الله من حرمهٔ العلیل أن یقاس الیه القزوینی، سمی باسمهما جمیعا، فاقصد الیه بحوائجک، و من أطاعک من أهل بلادک أن یقصدوا الی العلیل بحوائجهم، و أن تجتنبوا القزوینی أن تدخلوه فی شیء من أمورکم، فانه قد بلغنی ما یموه به عند الناس، فلا تلتفتوا الیه ان شاء الله. و قد قرأ منصور بن عباس هذا الکتاب، و بعض أهل الکوفهٔ [۹].

پی نوشت ها:

[۱] هنا سقط الفاظ من الحديث.

[۲] اختيار معرفة الرجال ۲: ۸۱۰ ح ۱۰۱۱، معجم الحديث ۱۳: ۲۴۳ ح ۱۱.

[۳] اختيار معرفة الرجال ۲: ۸۰۷ ح ۱۰۰۶، المناقب ۴: ۴۱۷، بحارالأنوار ۵۰: ۲۰۵ ح ۱۴.

[۴] الغيبة: ۳۵۲ ح ۳۱۲، بحارالأنوار ۵۰: ۲۲۱ ح ۸.

[۵] اختيار معرفة الرجال ۲: ۸۰۶ ح ۱۰۰۳، معجم رجال الحديث ۱۳: ۲۳۹ ح ۱.

[۶] اختيار معرفة الرجال ۲: ۸۰۶ ح ۱۰۰۴، و ۸۱۰ ح ۱۰۱۰ بسند آخر، معجم رجال الحديث ۱۳: ۲۳۹ ح ۲.

[۷] اختيار معرفة الرجال ۲: ۸۰۸ ح ۱۰۰۷، معجم رجال الحديث ۱۳: ۲۴۱ ح ۶.

[۸] المصدر السابق: ح ۱۰۰۹، معجم رجال الحديث ۱۳: ۲۴۲ ح ۸.

[۹] المصدر السابق معجم رجال الحديث ۱۳: ۲۴۲ ح ۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

حد بلوغ

طوسی با سند خود از امام هادی علیه‌السلام نقل می کند که:

چون هشت سال پسر بچه، و ۹ سال دختر بچه کامل شد، تکلیف او روا، و [تمرین یا انجام] فرائض و حدود بر او لازم است.

روی الطوسی:

عن محمد بن أحمد بن يحيى، عن محمد بن عيسى، عن سليمان بن حفص المروزى، عن الرجل عليه‌السلام قال: اذا تم للغلام ثمان سنين فجائز أمره، و قد وجبت عليه الفرائض و الحدود، و اذا تم للجارية تسع سنين فكذلك [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذيب الأحكام ۱۰: ۱۲۰ ح ۹۸، و ۹: ۱۸۳ ح ۱۱ و فيه عن العسكرى (ع) و الجارية سبع سنين و عنه وسائل الشيعة ۱۳: ۳۲۱ ح ۴، عوالى اللئالى ۳: ۵۹۲ ح ۴۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

حمل زکات به شهر دیگر

و نیز با سند خود از علی بن بلال نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: آیا می‌شود کسی که در وطن خود است زکات فطره خود را به شهر دیگری که یکی از برادران دینی‌اش نیازمند است ببرد؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: زکات فطره را بر نیازمندان وطن خود تقسیم کن، و آن را به شهر دیگری نبر، هر چند در وطن خود شیعه امامی پیدا نکنی.

طوسی با سند خود از احمد بن حمزه نقل می کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: آیا کسی می‌تواند زکات خود را از شهری به شهر دیگر ببرد، و به فقرای آن جا بپردازد؟ امام

علیه‌السلام فرمود: آری [۱].

و روی أیضا:

روی محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن عیسی، قال: حدثنی علی بن بلال و أرانی قد سمعته من علی بن بلال [۲]، قال: کتبت الیه: هل یجوز أن یکون الرجل فی بلدة و رجل من اخوانه فی بلدة أخری یحتاج، أن یوجه له فطرة، أم لا؟

فکتب: تقسم الفطرة علی من حضرها، و لا توجه ذلک الی بلدة أخری و ان لم تجد موافقا [۳].

[۲۸۵] -۷۲- و روی أیضا: عن الحسین بن سعید، عن عبدالله بن جعفر و غیره، عن أحمد بن حمزة قال: سألت أباالحسن الثالث علیه‌السلام عن الرجل یخرج زکاته من بلد الی بلد آخر، و یصرفها فی اخوانه، فهل یجوز ذلک أ؟ فقال: نعم [۴]. هذا اذا لم یجد لها فی البلد أهلا و الا لا یجوز حملها.

پی نوشت ها:

[۱] حدیث شماره ۲۷۷ مربوط به زکات فطره، و این حدیث مربوط به مطلق زکات است، و در حالی در جمع میان این دو حدیث می‌توان گفت که اصل انتقال زکات از شهری به شهر دیگر جایز است، ولی در زکات فطره بهتر آنست که به جای دیگر نبرند و میان نیازمندان همان شهر تقسیم کنند.

[۲] علی بن بلال روی عن أبی‌الحسن الثالث، و هو من أصحاب الجواد و الهادی و العسکری علیهم‌السلام (معجم رجال الحدیث ۱۱: ۲۸۱ ش ۷۹۵۲).

[۳] تهذیب الأحکام ۴: ۸۸ ح ۶، الاستبصار ۲: ۵۶ ح ۲ و فیه «أن یدفع له الفطرة»، وسائل الشیعة ۶: ۲۵۱ ح ۴.

[۴] تهذیب الأحکام ۴: ۴۶ ح ۱۳، وسائل الشیعة ۶: ۱۹۶ ح ۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

حج صروره

طوسی با سند خود از ابراهیم بن عقبه نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و پرسیدم: مرد [حج نرفته‌ای]، به نیابت از مرد حج نرفته دیگری حج انجام می‌دهد، آیا این حج، از حجة الاسلام هر دو، کفایت می‌کند یا نه؟ سرورم! حکم آن را بیان فرما. امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: مجزی نیست.

قال الطوسی:

روی محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن عیسی، عن ابراهیم بن عقبة [۱]، قال: کتبت الیه أسأله عن رجل حج عن صرورة، لم یحج قط، أیجزی کل واحد منهما تلک الحجة عن حجة الاسلام، أم لا؟ بین لی ذلک، یا سیدی! ان شاء الله. فکتب علیه‌السلام: لا یجزی ذلک [۲].

پی نوشت ها:

[۱] من أصحاب الهادی علیه‌السلام، معجم رجال الحدیث ۱: ۲۵۹ ش ۲۱۵.

[۲] تهذیب الأحکام ۵: ۴۱۱ ح ۷۶، الاستبصار ۲: ۳۲۰ ح ۴، وسائل الشیعهٔ ۸: ۱۲۲ ح ۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

حق شفعه

طوسی با سند خود از راوی نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: شخصی، نصف خانه‌ای را از کسی که آن را به صورت مشاع، مالک بوده، خریداری کرده است، شریک او که نصف دیگر را مالک بوده هنگام معامله حضور نداشته، و چون خریدار، خانه را تحویل گرفت، و فروشنده از پی کار خود رفت، سیلی فراگیر آمد، و خانه را ویران کرد و برد، سپس شریک غائب آمد و طلب شفعه کرد، خریدار، شفعه را به شرطی واگذار کرد که تمام پولی را که هنگام خرید داده بود بدهد، شریک گفت: قیمت ساختمان را رها کن، زیرا ساختمان را سیل برده است. چه قیمتی در اینجا واجب است [قیمت هنگام خرید، یا قیمت زمین بی‌خانه]؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: قیمت هنگام خرید و فروش اول، واجب است.

روی الطوسی:

عن محمد بن علی بن محبوب، عن رجل قال: کتبت الی الفقیه علیه‌السلام فی رجل اشتری من رجل نصف دار مشاعا غیر مقسوم، و کان شریکه الذی له النصف الآخر غائبا، فلما قبضها و تحول عنها تهدمت الدار، و جاء سیل جارف فهدمها و ذهب بها، فجاء شریکه الغائب فطلب الشفعهٔ من هذا، فأعطاه الشفعهٔ علی أن یعطیه ماله کملا الذی نقد فی ثمنها، فقال له: ضع عنی قیمهٔ البناء، فان البناء قد تهدم و ذهب به السیل، ما الذی یجب فی ذلک؟

فوقع علیه‌السلام: لیس له الا الشراء و البیع الأول ان شاء الله [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۷: ۱۹۲ ح ۳۶، وسائل الشیعهٔ ۱۷: ۳۲۳ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

حکم خنثی

کلینی با سند خود از موسی بن محمد برادر امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند که: یحیی بن اکثم در ضمن پرسش‌هایی که از امام هادی علیه‌السلام کرد گفت: اینکه امیرمؤمنان علیه‌السلام برای تشخیص مرد یا زن بودن خنثی جهت ارث بردنش، فرمود از راه بول امتحان می‌شود، هنگام بول چه کسی به او بنگرد؟ شهادت او برای خودش که پذیرفته نیست، و دیگری که به او می‌نگرد اگر مرد باشد چه بسا خنثی زن باشد، و اگر زن باشد چه بسا خنثی مرد باشد که این نیز جایز نیست؟ امام علیه‌السلام پاسخ داد: حکم همانست که امیرمؤمنان علیه‌السلام فرموده است، و چند نفر عادل می‌نگرند، [به اینصورت که:] هر یک آینه‌ای را می گیرند، و خنثی در پشت سر آن‌ها برهنه می‌ایستد، آنان به آینه می‌نگرند، و تصویر او را می‌بینند و حکم می کنند.

روی الکلینی:

عن علی بن محمد، عن محمد بن سعید الآذربیجانی و محمد بن یحیی، عن عبدالله بن جعفر، عن الحسن بن علی بن کیسان جمیعا، عن موسی بن محمد أخی أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام أن یحیی بن أکثم سأله فی المسائل التی سأله عنها. قال: و أخبرنی عن الخنثی، و قول أمیرالمؤمنین علیه‌السلام فیه: یورث الخنثی من المبال من ینظر الیه اذا بال؟ و شهادة الجار الی نفسه لا- تقبل مع أنه عسی أن تکون امرأة و قد نظر الیها الرجال، أو عسی أن یکون رجلا و قد نظر الیه النساء، و هذا مما لا یحل. فأجابه أبوالحسن الثالث علیه‌السلام عنها: أما قول علی علیه‌السلام فی الخنثی أنه یورث من المبال فهو کما قال، و ینظر قوم عدول یأخذ کل واحد منهم مرآة، و یقوم الخنثی خلفهم عریانة، فینظرون فی المرآة فیرون شبحا فیحکمون علیه [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۷: ۱۵۸ ح ۱، تهذیب الأحکام ۹: ۳۵۵ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

حد زناکار غیر مسلمان

کلینی با سند خود از جعفر بن رزق الله نقل می‌کند که گفت:

یک مرد نصرانی را نزد متوکل آوردند که با زنی مسلمان زنا کرده بود، متوکل خواست، حد بر او جاری کند که اسلام آورد، یحیی بن اکثم گفت: ایمان او، شرک و گناهش را از بین برد، یکی دیگر گفت: سه حد زده می‌شود، و سومی گفت: با آن چنین و چنان می‌شود.

متوکل دستور داد تا نامه‌ای به امام هادی علیه‌السلام بنویسند، و از او بپرسند، امام علیه‌السلام چون نامه را خواند، در پاسخ نوشت: او را می‌زنند تا بمیرد. یحیی بن اکثم و فقهاء دیگر سامرا قبول نکردند، و گفتند: ای امیر! دلیل حکم را بپرس، زیرا قرآن و سنت چنین حکمی ندارد. متوکل به امام علیه‌السلام نوشت: فقهای مسلمین حکم شما را قبول ندارند، و می‌گویند: سنت و قرآن چنین حکمی ندارد، حال بگو به چه دلیل گفتی: او را بزنند تا بمیرد؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: بنام خداوند بخشنده مهربان، «پس چون سختی کیفر ما را دیدند گفتند: فقط به خدا ایمان آوردیم، و بدانچه با او شریک می‌گردانیدیم کافریم، ولی هنگامی که عذاب ما را مشاهده کردند، دیگر ایمانشان برای آن‌ها سودی نداد، سنت خداست که از [دیرباز] درباره بندگانش چنین جاری شده، و آنجاست که کافران زیان کرده‌اند». و متوکل [پذیرفت، و] دستور داد تا حد را بر او جاری کنند.

روی الکلینی:

عن محمد بن یحیی، عن محمد بن أحمد، عن جعفر بن رزق الله، أو رجل، عن جعفر بن رزق الله، قال: قدم الی المتوکل رجل نصرانی فجر بامرأة مسلمة، فأراد أن یقیم علیه الحد فأسلم، فقال یحیی بن أکثم: قد هدم ایمانه شرکه و فعله، و قال بعضهم: یضرب ثلاثة حدود، و قال بعضهم: یفعل به کذا و کذا.

فأمر المتوکل بالکتاب الی أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام و سؤاله عن ذلک، فلما قرأ الکتاب کتب: یضرب حتی یموت.

فأنکر یحیی بن أکثم و أنکر فقهاء العسکر ذلک، و قالوا: یا أمیرالمؤمنین! سل عن هذا، فانه شیء لم ینطق به کتاب، و لم تجی به سنة، فکتب الیه: أن فقهاء المسلمین قد أنکروا هذا، و قالوا: لم یجی به سنة، و لم ینطق به کتاب، فبین لنا لم أوجبت علیه الضرب حتی یموت؟

فکتب: بسم الله الرحمن الرحیم (فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و کفرنا بما کنا به مشرکین - فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا سنت الله التی قد خلت فی عباده و خسر هنالک الکافرون) [۱] .

قال: فأمر به المتوکل، فضرب حتی مات [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] غافر: ۸۴ و ۸۵.

[۲] الکافی ۷: ۲۳۸ ح ۲، تهذیب الأحکام ۱۰: ۳۸ ح ۱۳۵، الاحتجاج ۲: ۴۹۸ ح ۳۳۰، بحارالأنوار ۵۰: ۱۷۲ ح ۵۱، مسند الامام الهادی علیه‌السلام: ۲۸ ح ۸ و ص ۲۲۴ ح ۵ و ۲۸۲ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

حکم بیماری که در حین درمان مرد

کلینی با سند خود از حمدان بن اسحاق نقل می‌کند که گفت:

پسری داشتم که سنگ مثانه می‌گرفت، به من گفتند: درمانی ندارد مگر آن که قطعش کنی، و من آن را بریدم، و او مرد، شیعیان گفتند، تو در خون فرزندت شریکی، من آن را به امام هادی نوشتم، و امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: ای احمد! تو در کاری که کرده‌ای مقصر نیستی، زیرا تو قصد درمان او کردی، و اجل او در کار تو بود.

و روی أیضا:

عن محمد بن یحیی، عن علی بن ابراهیم الجعفری، عن حمدان بن اسحاق، قال: کان لی ابن، و کان تصیبه الحصاة، فقیل لی: لیس له علاج الا أن تبطه، فبططته فمات، فقالت الشیعهٔ: شرکت فی دم ابنک. قال: فکتبت الی أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام. فوقع علیه‌السلام: یا أحمد! لیس علیک فیما فعلت شیء، انما التمست الدواء، و کان أجله فیما فعلت [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۶: ۵۳ ح ۶، وسائل الشیعهٔ ۱۵: ۲۱۲ ح ۱، عوالی اللئالی ۳: ۲۸۵ ح ۲۴، بحارالأنوار ۶۲: ۶۸ ح ۲۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

حجامت روز چهارشنبه

صدوق با سند خود نقل می‌کند که راوی گفت:

روز چهارشنبه‌ای خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم و دیدم که حجامت می‌گیرد، عرض کردم: اهل مکه و مدینه از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کنند که فرمود: هر که روز چهارشنبه حجامت گیرد، و پیسی ببیند جز خود را سرزنش نکند. امام علیه‌السلام فرمود: دروغ می‌گویند، پیسی به کسی می‌رسد که نطفه او در حال حیض بسته شده باشد.

پسران بسطام از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کنند که فرمود: پس از حجامت، انار شیرین بخور، زیرا خون باطن را آرام و تمیز می‌کند.

قال الصدوق:

حدثنی أبی رضی الله عنه، قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن یعقوب بن یزید، عن بعض أصحابنا قال: دخلت علی أبی‌الحسن علی بن محمد العسکری علیهماالسلام یوم الأربعاء و هو یحتجم، فقلت له: ان أهل الحرمین یروون عن رسول الله صلی الله علیه و آله أنه قال: من احتجم یوم الأربعاء فأصابه بیاض فلا یلومن الا نفسه. فقال: کذبوا، انما یصیب ذلک من حملته أمه فی طمث [۱] .

رویا ابنا بسطام: عن أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام: کل الرمان بعد الحجامهٔ رمانا حلوا، فانه یسکن الدم، و یصفی الدم فی الجوف [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] الخصال: ۳۸۶ ح ۷۰، بحارالأنوار ۵۹: ۴۳ ح ۲، و ۶۲: ۱۱۰ ح ۸.

[۲] طب الأئمهٔ علیهم‌السلام: ۵۹، بحارالأنوار ۶۲: ۱۲۳ ح ۵۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

حدوث و قدم قرآن

محمد بن عیسی یقطینی گوید: آن حضرت به یکی از شیعیانش در بغداد نوشت: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، خداوند ما و شما را از فتنه و آشوب در امان دارد، که اگر چنین کند نعمت بزرگی را نسبت به ما مبذول داشته، و اگر چنین ننماید هلاکتبار خواهد بود، عقیده‌ی ما این است که جدال در مورد قرآن بدعت است، که سوال کننده و جواب دهنده در آن گناه شریکند، و سؤال کننده می‌پرسد آنچه ربطی به او ندارد، و پاسخ دهنده چیزی را پاسخ می‌دهد که در ارتباط با او نیست، و آفریدگار تنها خدای بزرگ است و جز خدا همه چیز مخلوقند، و قرآن کلام الهی است، برای خداوند نامی را از طرف خودت قرار مده که گمراه می‌شوی، خداوند ما و شما را از کسانی قرار دهد که در پنهانی از خدا ترسیده و از قیامت در هراسند.

کلامه فی حدوث القرآن و قدمه

عن محمد بن عیسی الیقطینی قال: کتب علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم‌السلام الی بعض شیعته ببغداد: بسم الله الرحمن الرحیم، عصمنا الله و ایاک من الفتنهٔ، فان یفعل فقد اعظم بها نعمهٔ، و ان لا یفعل فهی الهلکهٔ، نحن نری ان الجدال فی القرآن بدعهٔ، اشترک فیها السائل و المجیب، فیتعاطی السائل ما لیس له، و یتکلف المجیب ما لیس علیه، و لیس الخالق الا الله عزوجل، و ما سواه مخلوق، و القران کلام الله، لا تجعل له اسما من عندک فتکون من الضالین، جعلنا الله و ایاک من الذین یخشون ربهم بالغیب و هم من الساعهٔ مشفقون.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

حسادت

حسد نیکی‌ها را نابود می‌نماید، و تکبر ورزیدن موجب سرزنش است.

قوله فی التحذیر من الحسد

الحسد ماحق الحسنات، و الزهو جالب المقت.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

حاج جواد صباغ و معجزه عسکریین

حاج جواد صباغ که از تجار معتبر و ثقه و معتمد بود، در سامرا سر کار تعمیر روضه‌ی متبرکه عسکریین علیهماالسلام در سرداب مقدس بود. از جانب جعفر قلی خان خوئی در سنه ۱۲۱۰ - که حقیر به عزم زیارت بیت الله الحرام به آن حدود مشرف شده بودم به زیارت سامرا رفتم - او در آنجا بود. وی حکایت کرد که سید علی نامی بود که سابق بر این از جانب وزیر بغداد حاکم سامرا بود. حقیر او را در سنه ۱۲۰۵ که مشرف شده بودم دیدم، وی گفت: از زوار عجم وجهی که برای هر نفری یک ریال بود می گرفت و ایشان را رخصت زیارت و دخول در روضه می‌داد و برای امتیاز وجه دادگان و ندادگان مهری داشت که بر ساق پای افراد می‌زد که برای دفعات دیگر که داخل روضه می‌شوند، نشانه باشد. روزی بر در صحن مقدس نشسته بود؛ سه نفر ملازم او و هم همراهش بودند و چوب بلندی در پیش خود نهاده و قافله زوار از عجم که وارد می‌شد، پای هر یک از زوار را مهر می کرد و وجه را می گرفت و رخصت دخول می‌داد.

جوانی از اخیار عجم آمد و عیال او نیز همراه او بود. وی از جمله اهل شرف و ناموس و حیا و جمال بود. آن جوان دو ریال داد. سید علی ساق پای آن جوان را مهر کرد و گفت: آن زن نیز بیاید تا ساق پای او را مهر کنم. جوان گفت: این زن هر دفعه یک ریال می‌دهد و می گذرد. دیگر مهر را لازم نیست. سید علی گفت: ای رافضی بی‌دین! عصبیت و غیرت می کنی که ساق پای زن تو را ببینم؟ جوان گفت: اگر در میان این جمعیت مردم غیرت کنم، کار غلطی نکرده‌ام. سید علی گفت: ممکن نیست، تا ساق پای او را مهر نکنم اذن دخول ندهم. آن جوان دست زن را گرفت و گفت: اگر زیارت است همین قدر هم کافی است. وقتی خواست مراجعت کند، سید علی شقی گفت: ای رافضی! گفته‌ی من بر تو گران آمد؟ وقتی زن می‌خواست برود، سر چوبی بر شکم او زد. زن به زمین افتاد و لباس او کنار رفت و بدن او نمایان شد.

آن جوان دست زن را گرفت و بلند کرد و رو به روضه مقدسه عرض کرد: اگر شما بپسندید بر من نیز گوارا است. آن گاه به منزل خود مراجعت نمود. حاج جواد گوید: من در خانه بودم. سه - یا چهار - ساعت بعد کسی به نزد من آمد و گفت: که مادر سید علی تو را می‌خواهد. من روانه شدم، دو سه نفر دیگر هم آمدند. من زود خود را به خانه او رساندم. دیدم سید علی مثل مار زخم خورده بر زمین می‌غلتد و از درد دل داد می‌زند و خانواده‌اش دور او جمع شده‌اند، وقتی مرا دیدند، مادر، زن و دخترانش گریه‌کنان بر پای من افتادند، که برو آن جوان را راضی کن. سید علی داد می‌زد: خدا! غلط کردم و بد کردم. من پیش آن جوان رفتم و خواهش دعا کردم که از جرم سید علی بگذرد. گفت: من از او گذشتم، اما کو آن دل شکسته و آن حالت من؟! من برگشتم، مغرب بود، برای نماز مغرب و عشاء به روضه عسکریین علیهماالسلام آمدم. دیدم مادر، زن، دختران و خواهران سید علی سرهای خود را برهنه کرده و گیسوهای خود را بر ضریح مقدس بسته و دخیل آن بزرگوار شده‌اند و فریاد سید علی از خانه‌ی او به

روضه می‌رسید. بستگان او به خانه رفتند ولی آن شقی مرده بود. او را غسل دادند و چون کلیدهای روضه و رواق به جهت مصالح تعمیر و آلات آن در دست من بود، از من خواهش کردند که تابوت او را در رواق گذارده، چون صبح شود در آنجا دفن نمایند. من اجازه دادم و جنازه را در آنجا گذاردند و من اطراف رواق را چنان که متعارف است، ملاحظه کردم که مبادا کسی پنهان شده باشد و چیزی از روضه مفقود شود آن گاه درب را قفل کرده و کلیدها را برداشتم و رفتم.

سحرگاهان، آمدم و به خدمه گفتم: شمع‌ها را افروخته، در رواق را گشودند، ناگاه سگ سیاهی را دیدم که از رواق بیرون دوید و رفت. من خشمناک شدم. به یکی از خدام گفتم: چرا اول شب رواق را به خوبی نگشته‌اید؟ گفتند: ما دقت کردیم، هیچ چیزی در رواق نبود. وقتی روز شد خانواده‌ی سید علی آمدند تا جنازه‌ی او را برداشته و دفنش کنند، دیدند کفن خالی در تابوت است و هیچ چیز دیگری در آنجا نیست. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] خزائن مرحوم نراقی: ص ۳۹۲.

منبع: چهره‌های درخشان سامراء؛ علی ربانی خلخالی؛ انتشارات مکتب الحسین چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۶.

حل مشکل همسایه

یونس نقاش در سامراء همسایه امام هادی علیه‌السلام بود و پیوسته به حضور امام شرفیاب می‌شد و به آن حضرت خدمت می‌کرد. یکبار در حالی که می‌لرزید، خدمت امام آمد و عرض کرد: «مولای من، وصیت می‌کنم با خانواده‌ام به نیکی رفتار نمایید». امام فرمود: «چه شده است؟»

عرض کرد: «آماده مرگ شده‌ام!» امام با تبسم فرمود: «چرا؟» عرض کرد: «موسی بن بغا - (از سرداران و درباریان قدرتمند عباسی) - نگینی به من داد تا بر آن نقشی بزنم و آن نگین از خوبی به قیمت در نمی‌آید. وقتی خواستم نقش کنم نگین شکست و دو قسمت شد. فردا روز وعده است که نگین را به او تسلیم نمایم؛ موسی بن بغا یا مرا هزار تازیانه می‌زند یا می‌کشد!»

امام فرمود: «به منزل برو تا فردا چیزی جز خیر و خوبی پیش نمی‌آید». فردای آن روز، اول وقت، یونس در حالی که لرزه اندام او را فرا گرفته بود، خدمت امام آمد و عرض کرد: «فرستاده موسی بن بغا آمده انگشتر را می‌خواهد». فرمود: «نزد او برو چیزی جز خیر و خوبی نخواهد دید». عرض کردم: «مولای من، به او چه بگویم». امام با تبسم فرمود: «نزد او برو و آنچه به تو خبر می‌دهد بشنو، چیزی جز خیر نخواهی دید». یونس رفت و خندان بازگشت و عرض کرد: «مولای من، وقتی نزد او رفتم گفت دختران کوچک من برای این نگین با هم دعوا کردند، آیا ممکن است آن را دو نیم کنی تا دو نگین شود، اگر این کار را انجام دهی تو را [به پاداش این کار] بی نیاز سازم؟» امام علیه‌السلام خدا را ستایش کرد و به یونس فرمود: «به او چه گفتی؟»

عرض کرد: «گفتم مهلت بده فکر کنم چطور این کار را انجام دهم». فرمود: «خوب جواب گفتی». [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۶ -۱۲۵.

منبع: زندگانی چهارده معصوم؛ سید محسن خرازی و سایر هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق؛ مسجد مقدس جمکران چاپ اول

پاییز ۱۳۸۶.

حافظ حسین کربلائی تبریزی

درباره امام هادی علیه‌السلام می گوید:

«ذکر امام الأنام و السید الهمام، مبین الحلال و الحرام، غوث الوری، بدرالدجی، صاحب الجود و النعم و الأیادی، أبی‌الحسن علی بن محمـد بن علی ابن موسـی النقی الهـادی علیهم الصـلاهٔ و السـلام». «وی امام دهم از ائمه اثنی عشـر است، کنیت شـریفش ابوالحسـن (رابع) است و لقب منیفش نقی و زکی و هـادی و فقیه و امین و طیب..». «کـان الهادی أبوالحسن علیه‌السـلام متعبـدا فقیها اماما عالما کاملا عاملا، و لما کثرت السعایهٔ فی حقه عند المتوکل أشخصه المتوکل من المدینهٔ الی بغداد ثم الی سر من رأی و اقره بها فقدمها و أقام بها عشرین سنهٔ و تسعهٔ أشهر الی أن توفی بها فی أیام المعتز...»

«ابوالقاسم بن ابی‌القاسم بغدادی» (م ۹۴۴ هـ) روایت کرد از «زرافهٔ» حاجب «متوکل» که گفت: مردی شـعبده‌باز از هند پیش متوکل آمـده و به حقه‌بـازی مشـغول بود او در کـار خود بسیار چیره و وارد بود و حقه‌بـازی مثل او ندیـده بودنـد. متوکل به اینگونه چیزها علاقه عجیبی از خود نشـان می‌داد خواست که امـام علی نقی را در صـحنه حاضـر و خجـل سـازد، آن مرد را گفت که: اگر وی را خجل گردانی. تو را هزار دینار بـدهم. پس آن شـخص گفت تا نانهای سـبک پختنـد و بر خوان نهادنـد و حضـرت امام علی نقی را حاضـر کردند و آن مرد را نیز حاضر کردند و بر پس پشت حضرت بالشی نهاده بودند که روی آن صورت شیری بود، و آن بازیگر بر دیگر جـانب بـالش نشـست امـام خواست نـان برگیرد، آن مرد حرکـتی کرد که نـان از دسترس حضـرت بپریـد پس آن جمـاعت خندیدنـد، امام علیه‌السـلام دست بر آن صورت شـیر زد که بر بالش بود و فرمود: او را بگیر. آن صورت از بالش بیرون جست و آن مرد را فرو برده باز در آن وساده غائب شـد به طریقی که بود آن قوم متحیر شدنـد، پس آن حضـرت برخاست تا بیرون آید، متوکل اصـرار بسیار کرد که می‌خواهم بنشینی و این مرد را باز آری. گفت: به خدای که بعد از این وی را نبینی، دشمنان خدای را بر اولیاء خـدا مسـلط می کنی؟! پس از نزدیـک وی بیرون آمـد، دیگر آن مرد را ندیدنـد، کرامت و خرق عادت وی زیاده از آن است که به تقریر و بیان گنجد. «و لیختم بالصلاهٔ علی محمد و آله أجمعین الطاهرین» [۱].

پی نوشت ها:

[۱] روضات الجنان، ج ۲، ص ۳۸۵ - ۳۸۳.

منبع: امامان اهل‌بیت در گفتار اهل سنت؛ داود الهامی؛ مکتب اسلام چاپ اول پاییز ۱۳۷۷.

حضرت عبدالعظیم حسنی

حضـرت عبـدالعظیم حسـنی معروف به «سـیدالکریم» فرزنـد عبدالله، فرزند علی بن حسن، فرزند حسن بن زید، فرزند زید بن حسـن (ع)، فرزند علی ابن ابی‌طالب است که با چهار واسطه به امام حسن مجتبی (ع) و با پنج واسطه به حضرت علی (ع) می رسد.

پـدر بزرگوارش عبدالله و مادر گرامی‌اش فاطمه دختر «عقبهٔ بن قیس» است. ولادت با سـعادت حضـرت عبدالعظیم (ع) در سال ۱۷۳ هجری قمری در شـهر مقـدس مدینه واقع شد و مدت ۷۹ سـال عمر با برکت او با دوران امامت چهار امام معصوم، یعنی امام موسـی کـاظم، امـام رضـا، امـام محمـد تقی و امام علی النقی (ع) مقارن بود. آن حضـرت محضـر مبارک امام رضا، امام محمـد تقی و امام هادی (ع) را درک و احادیث فراوانی از آنان روایت کرد. زمینه‌های مهاجرت حضرت عبدالعظیم (ع) از مدینه به ری و سکونت در

دیار غربت را باید در اوضاع سیاسی و اجتماعی آن عصر جستجو کرد؛ خلفای عباسی به خاندان پیامبر اکرم (ص) و شیعیان ائمه (ع) بسیار سخت‌گیری می‌کردند و یکی از بدرفتارترین این خلفا متوکل بود که خصومت شدیدی با اهل‌بیت (ع) داشت. تنها در دوران او چندین بار مرقد مطهر حضرت امام حسین (ع) را در کربلا- تخریب کردند و با خاک یکسان ساختند و از زیارت آن بزرگوار جلوگیری کردند. سادات و علویون در زمان او در بدترین وضع به سر می‌بردند. حضرت عبدالعظیم (ع) نیز از کینه و دشمنی خلفا در امان نبود و بارها تصمیم به قتل او گرفتند و گزارش‌های دروغ سخن‌چینان را بهانه‌ی این سخت‌گیری‌ها قرار می‌دادند. در چنین دوران دشوار و سختی بود که حضرت عبدالعظیم (ع) به خدمت حضرت امام هادی (ع) رسید و عقاید دینی خود را بر آن حضرت عرضه کرد که این داستان معروف، خود به تنهایی بیانگر ایمان و تدین والای اوست. عبدالعظیم حسنی دراین‌باره می فرماید: زمانی خدمت سرورم، حضرت امام علی النقی (ع) شرفیاب شدم، ایشان با دیدن من فرمودند: مرحبا به تو ای اباالقاسم! همانا که تو حقیقتاً پیرو و مطیع ما هستی.

خدمت آن جناب عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! می‌خواهم دین خود را به شما عرضه کنم، تا اگر پسندیده و رضایت‌بخش است، بر آن ثابت قدم بمانم تا زمانی که خداوند عز و جل را ملاقات کنم. حضرت فرمود: جناب ابوالقاسم! بفرما. عرض کردم: من معتقدم که: خداوند تبارک و تعالی یگانه‌ای است که هیچ چیز همانندش نیست، و از حد ابطال و تشبیه بیرون است [یعنی معدوم نیست و شبیه به مخلوقات هم نیست]، او جسم و صورت و عرض و جوهر نیست، بلکه پدید آورنده‌ی اجسام و صورت‌ها و خلق کننده‌ی عرض‌ها و جوهرها است. او پروردگار و مالک هر چیزی است و همه چیز را جعل و احداث کرده است. و معتقدم که: محمد (ص) ـ بنده و فرستاده‌ی او ـ خاتم پیامبران است که پس از او تا روز قیام قیامت هیچ پیامبری نخواهد آمد. و معتقدم که: امام، جانشین و ولی امر پس از پیامبر (ص)، امیرمؤمنان، علی بن ابی‌طالب (ع)، سپس حضرت امام حسن، سپس حضرت امام حسین، سپس حضرت علی بن الحسین، سپس حضرت محمد بن علی، سپس جعفر بن محمد، سپس موسی بن جعفر، سپس علی بن موسی، سپس محمد بن علی (ع) سپس [امام] تویی ای مولای من! حضرت فرمود: پس از من، فرزندم حسن [امام] است، و مردم در زمان بعد از او (بعد از امام حسن عسکری) چگونه خواهند بود؟! عرض کردم: ای مولای من! چگونه خواهند بود؟ فرمود: برای اینکه او دیده نمی شود و روا نیست نامش برده شود تا ظهور کند و زمین را پر از عدل و داد کند؛ همان‌گونه که از ظلم و جور مملو شده باشد. عرض کردم: قبول کردم. و نیز معتقدم که: دوستدار آنان دوست خداست، و دشمن ایشان دشمن خداست، و اطاعت ایشان اطاعت خداست، و معصیت ایشان معصیت خداست. و معتقدم که: معراج حق است، سؤال در قبر حق است، و بهشت و جهنم حق است، و صراط و میزان حق است، و ـ بی‌تردید ـ قیامت به پا می‌شود و خدا همه را از قبرها برمی انگیزد.

و معتقدم که: تکالیف الهی پس از ولایت [اهل بیت (ع)]، نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است.

پس از آن، حضرت امام علی النقی (ع) فرمود: ای ابوالقاسم! سوگند به خدا این همان دینی است که نزد خدا برای بندگانش پسندیده است. بر آن پایدار باش! خداوند تو را در زندگی دنیا و آخرت، با سخن استوار، ثابت بدارد.[۱] .

دیدار حضرت عبدالعظیم (ع) در سامرا با حضرت امام هادی (ع)، به خلیفه گزارش داده و دستور تعقیب و دستگیری وی صادر شد، او نیز برای مصون ماندن از خطر، خود را از چشم مأموران پنهان داشت و در شهرهای مختلف به صورت ناشناس رفت و آمد می‌کرد و شهر به شهر می‌گشت تا به شهرستان «ری» رسید و آنجا را برای سکونت انتخاب کرد. علت این انتخاب به شرایط دینی و اجتماعی ری در آن دوره برمی‌گردد که وقتی اسلام به شهرهای مختلف کشور ما (ایران) وارد شد و مسلمانان در شهرهای مختلف ایران به اسلام گرویدند، از همان سال‌ها ری یکی از مراکز مهم سکونت مسلمانان شد و اعتبار و موقعیت خاصی پیدا کرد؛ زیرا سرزمینی حاصل‌خیز و پرنعمت بود، عمرسعد نیز به طمع ریاست یافتن بر ری در حادثه جان‌سوز کربلا، حضرت امام حسین (ع) را به شهادت رساند. در ری هم اهل‌سنت و هم از پیروان اهل‌بیت (ع) زندگی می‌کردند و قسمت جنوبی و جنوب غربی شهر ری

بیشتر محل سکونت شیعیان بود.

حضرت عبدالعظیم (ع) به صورت مسافری ناشناس، وارد ری شد و در محله‌ی ساربانان در کوی «سکه الموالی» در منزل یکی از شیعیان ساکن شد، مدتی به همین صورت گذشت. او در زیرزمین آن خانه به سرمی‌برد و کمتر خارج می‌شد، روزها روزه می گرفت و شب‌ها نیز به عبادت و راز و نیاز با پروردگار مشغول می شد.

در شهر ری تعداد کمی از شیعیان، آن حضرت را می‌شناختند و از حضورش در ری خبر داشتند و مخفیانه به زیارتش می‌شتافتند[۲] ، اما می‌کوشیدند که این خبر فاش نشود و خطری جانِ حضرت را تهدید نکند. حضرت عبدالعظیم (ع) میان شیعیان شهر ری بسیار ارجمند بود و پاسخ‌گویی به مسائل شرعی و حل مشکلات مذهبی آنان را برعهده داشت؛ این نکته، هم بیانگر مقام برجسته‌ی حضرت عبدالعظیم (ع) است و هم گویای این است که وی از طرف حضرت امام هادی (ع) در آن منطقه، وکالت و نمایندگی داشته است؛ مردم سخن او را سخن امام (ع) می‌دانستند و در مسائل دینی و دنیوی، وجود او محور تجمع شیعیان و تمرکز هواداران اهل‌بیت (ع) بود. از تألیفات حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) کتاب‌های «خطب امیرالمؤمنین» و «روز و شب» را می توان نام برد. آن حضرت، آگاه و آشنا به معارف دین و احکام قرآن و اسلام بود.

ستایش‌هایی که امامان معصوم (ع) از وی به عمل آورده‌اند، نشان دهنده‌ی شخصیت علمی و مورد اعتماد اوست؛ حضرت امام هادی (ع) گاهی اشخاصی را که سؤال و مشکلی داشتند، راهنمایی می‌فرمودند که از حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) بپرسند و او را از دوستان حقیقی خویش می‌شمردند و معرفی می‌فرمودند. ابوحماد رازی می گوید: «در سامرا بر امام هادی (ع) وارد شدم و درباره‌ی مسائلی از حلال و حرام از آن حضرت پرسیدم و حضرت پاسخ فرمود. زمانی که خواستم خداحافظی کنم، فرمود: «ای حماد! هرگاه در ناحیه‌ای که زندگی می کنی، مشکلی در امر دینت برایت پیش آمد، از عبدالعظیم حسنی (ع) بپرس و سلام مرا به او برسان».[۳] . در آثار علمای شیعه نیز، تعریف‌ها و ستایش‌های عظیمی درباره‌ی او به چشم می‌خورد، آنان از او به عنوان عابد، زاهد، پرهیزکار، ثقه، دارای اعتقاد نیک و صفای باطن و به عنوان محدثی عالی‌مقام و بزرگ یاد کرده‌اند. روزهای پایانی عمر پربرکت حضرت عبدالعظیم (ع) با بیماری او همراه بود. آن قامت بلند ایمان و تلاش، به بستر افتاد و پیروان اهل‌بیت در آستانه‌ی محرومیت از وجود پربرکت این سید کریم قرارگرفتند و اندوه مصیبت‌های پیاپی مردم و روزگار تلخ شیعیان در عصر حاکمیت عباسیان برای عبدالعظیم دردی جانکاه و مضاعف بود. در همان روزها یک رؤیای صادقانه حوادث آینده را ترسیم کرد: یکی از شیعیان پاکدل ری، شبی در عالم رؤیا، حضرت رسول (ص) را در خواب دید. پیامبر اکرم (ص) به او فرمود: فردا یکی از فرزندانم در محله‌ی «سکه‌الموالی» چشم از جهان فرومی‌بندد، شیعیان او را بر دوش گرفته، به باغ عبدالجبار می‌برند و نزدیک درخت سیب به خاک می‌سپارند. آن شخص، سحرگاه به باغ رفت تا آن باغ را از صاحبش بخرد و افتخار دفن شدن یکی از فرزندان پیامبر (ص) را نصیب خویش سازد. عبدالجبار که خود نیز خوابی همانند خواب او را دیده بود، به رمز و راز غیبی این دو خواب پی برد و برای اینکه در این افتخار، بهره‌ای داشته باشد، محل آن درخت سیب و مجموعه باغ را وقف کرد تا بزرگان و شیعیان در آنجا دفن شوند. همان روز حضرت چشم از جهان فرو بست.[۴] خبر درگذشت این نواده‌ی رسول اکرم (ص) دهان به دهان گشت و مردم با خبر شدند و جامه‌های سیاه پوشیدند و بر در خانه‌ی حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) گریان و مویه‌کنان گرد آمدند. پیکر مطهر او را غسل دادند و به نقل برخی مورخان در هنگام غسل، در جیب پیراهن او کاغذی یافتند که نام و نسب خود را در آن نوشته بود. بر پیکر او نماز خواندند، تابوت او را بردوش گرفتند و با جمعیت انبوه عزادار به سوی باغ عبدالجبار تشییع کردند و پیکر مطهرش را در کنار همان درخت سیب که رسول خدا (ص) به آن شخص اشاره کرده بود، دفن کردند. قبر شریف آن حضرت در شهر «ری»، معروف و مشهور است و هم اکنون بارگاه نورانی آن سلاله‌ی سادات و محدث بزرگوار مورد توجه و رفت و آمد خیل عظیم عاشقان مکتب اهل‌بیت (ع) قرار دارد. در منابع روایی، روایات متعددی برای زیارت حضرت عبدالعظیم (ع)، ثوابی همچون ثواب زیارت

حضرت سیدالشهدا، امام حسین (ع) بیان شده است. در حدیثی آمده که مردی از اهل ری خدمت امام هادی (ع) مشرف شد و حضرت از او پرسید کجا بودی؟ گفت: به زیارت امام حسین (ع) رفته بودم.

آن حضرت فرمود: آگاه باش! اگر قبر عبدالعظیم را که نزد شماست زیارت می کردی، هر آینه مثل کسی بودی که امام حسین (ع) را زیارت کرده باشد.[۵] .

پی نوشت ها:

[۱] شیخ صدوق، التوحید، ص۸۱، ح۳۷؛ ر.ک: وسائل الشیعهٔ، ج۱، ص۱۲- ۱۳؛ امالی صدوق، ص۲۷۸، ح۲۴.

[۲] ر. ک: رجال نجاشی، ص۲۴۷- ۲۴۸؛ تنقیح المقال، ج۲، ص۱۵۷.

[۳] معجم رجال الحدیث، ج۱۰، ص۴۸- ۴۹.

[۴] در سال ۲۵۲ قمری در سن ۷۹.

[۵] کامل الزیارات، ص۵۳۷، ح۱.

منبع: جرعه نوشان اقیانوس بی کران امام هادی؛ عسکری اسلامپور کریمی .

حسین بن سعید بن حماد اهوازی

از اصحاب ممتاز و یاران مخصوص اهل‌بیت (ع) و از راویان ثقه و مورد اطمینان، نزد محدثین و علما است. اصالت او به کوفه باز می گردد، ولی همراه برادرش حسن به اهواز نقل مکان کرد و پس از مدتی از آنجا به قم شهر فقه و فقاهت رفت و به خدمت حسن بن ابان رسید و در همان جا بود؛ تا اینکه بدرود حیات گفت. حسین بن سعید، این شیعه‌ی راستین در طول عمر شریفش پیوسته محب و خدمت‌گزار آستان ولایت و امامت بود و توانست نزد سه امام بزرگوار به کسب فیض بپردازد. امام رضا و حضرت جواد و هادی (ع) امامانی بودند که حسین بن سعید آنان را درک کرد و به روایت حدیث از آنان پرداخت. در زمینه‌ی علمی نیز حسین بن سعید را باید از چهره‌های ممتاز و شاخص به حساب آورد؛ زیرا او توانست در ابواب مختلف فقه سی جلد کتاب ارزشمند تألیف کند. کتاب‌هایی که در میان همه اصحاب و علما معروف و مشهور است؛ تا آنجا که سایرین را به او مثال می‌زنند و می گویند که کتب فلانی مانند حسین بن سعید، سی مجلد است.

یکی دیگر از خدمات ارزشمند حسین بن سعید، هدایت برخی مسلمانان متعهد و با استعداد به حریم و آستان اهل‌بیت (ع) است. آری، حسین بن سعید، شخصیت‌های برجسته‌ای مانند علی بن مهزیار و اسحاق بن ابراهیم را شناسایی و به خدمت امام رضا (ع) معرفی کرد و پس از آن علی بن ریان را نزد آن حضرت برد و با این عمل سبب هدایت آنان به مسیر حق و عدالت شد. همچنین روایات کتبش را برای آنان بیان و آنان را با معارف و حقایق ناب اسلام آشنا نمود و به همین سبب است که آن سه نفر به روایت حدیث از او مشهور شده‌اند.

منبع: جرعه نوشان اقیانوس بی کران امام هادی؛ عسکری اسلامپور کریمی

حسن بن علی ناصر

شیخ طوسی او را از اصحاب امام هادی (ع) شمرده است. وی پدر و جد سید مرتضی، از سوی مادر است. سید مرتضی در وصف او می گوید: مقام و برتری او در دانش و پارسایی و فقه، روشن‌تر از خورشید درخشان است. او شخصی بود که اسلام را در «دیلم» نشر داد؛ به گونه‌ای که مردم آن سامان به وسیله‌ی او از گمراهی به هدایت راه یافتند و با دعای او به حق باز گشتند. صفات پسندیده و اخلاق نیکوی او بیش از آن است که شمرده شود و روشن‌تر از آن است که پنهان بماند.[۱] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج۵، ص۲۸.

منبع: جرعه نوشان اقیانوس بی کران امام هادی؛ عسکری اسلامپور کریمی

حسن بن راشد

مکنا به ابی‌علی، شیخ طوسی وی را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام به شمار آورده است و او را توثیق نموده است. و شیخ مفید فرموده: از فقهای اعلام و رؤسایی است که حلال و حرام در دین مقدس اسلام از آنان گرفته می‌شود و جای طعن و مذمتی در هیچ چیزی درباره ایشان نیست. و شیخ طوسی در کتاب الغیبهٔ با ذکر سند نقل نموده است که امام هادی علیه‌السلام به موالی ساکن بغداد و مداین و اهل سواد نوشت: من اباعلی بن (حسن بن) راشد را به جای علی بن الحسین بن عبدربه منصوب نمودم اطاعت از او را اطاعت خود و عصیان از او را عصیان و نافرمانی خویش قرار دادم. این را به خط خود نوشتم و در نامه‌ای دیگر حضرت امام هادی علیه‌السلام درباره‌ی او نوشت: «فانه عاش سعیدا و مات شهیدا» [۱] به درستی که او با سعادت زندگی نمود و شهید از دنیا رفت.

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۳۲۴ - ۳۲۶.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

حسن بن مسعود

مرحوم قزوینی او را در ردیف اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده و روایتی را از کتاب تحف العقول از وی نقل نموده و روایت این است:

حسن بن مسعود می گوید: خدمت ابوالحسن علی بن محمد علیهماالسلام شرفیاب شدم و این وقتی بود که روزگار با من به ستیز برخاسته بود. جریان از این قرار بود که یک سوار با من برخورد نمود، شانه‌ام صدمه دید و در جایی پر از جمعیت رفتم قسمتی از لباسم را پاره کردند گفتم: چه روز نحسی هستی خدا شرت را از من بردارد.

امام هادی علیه‌السلام به من فرمود: ای حسن تو که با ما رفت و آمد داری گناهت را به چیزی بار می کنی که گناهی مرتکب نشده است. حسن بن مسعود می گوید: به خود آمدم و متوجه اشتباهم شدم. به حضرت عرض کردم: ای مولای من از خدا آمرزش می‌طلبم. حضرت فرمود: ای حسن گناه روزها چیست؟ شما وقتی که به سزای کارهایتان رسیدید آنها را بدیمن قلمداد می کنید.

عرض کردم: من از خدا طلب آمرزش می‌نمایم و این توبه من می‌باشد. حضرت فرمود: به خدا سوگند برای شما نفعی ندارد و خداوند شما را در برابر این که روزها را مذمت می‌نمایید در حالی که مذمتی متوجه آنها نیست عقوبت می‌نماید هم در دنیا و هم در آخرت. عرض کردم: می‌دانم ای مولای من. فرمود: بار دیگر چنین نگو و روزها را در حکم خدا مؤثر ندان. سپس فرمود:

«من أمن مکر الله و ألیم أخذه تکبر حتی یحل به قضاءه و نافذ أمره و من کان علی بینهٔ من ربه هانت علیه مصائب الدنیا و لو قرض بالمقاریض و نشر بالمناشیر». [۱] .

«کسی که خود را از عذاب دردناک خدا در امن و امان دانست و از اینکه خدا او را به خود واگذاشته ایمن گردید، تکبر ورزیده تا اینکه قضا و قدر خدا و غضب او ناگهان او را فراگیرد و کسی که خدا را شناخت گرفتاری‌های دنیا بر او آسان می‌گردد اگر چه با مقراض تکه تکه گردد و با اره قطعه قطعه شود».

پی نوشت ها:

[۱] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۲۲۷ و ۲۲۸.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

حسین بن سعید بن حماد اهوازی

مرحوم محدث قمی در کتاب منتهی الآمال فصل هفتم از حالات امام علی النقی علیه‌السلام متعرض زندگانی وی شده است که با تصرف در عبارات سخن او را نقل می‌نمایم می‌نویسد:

حسین بن سعید بن حماد بن سعید بن مهران مولی علی بن الحسین علیهماالسلام الاهوازی ثقه‌ی جلیل القدر. از راویان حضرت رضا و حضرت جواد و امام هادی علیهم‌السلام است اصلش از کوفه است لکن با برادرش حسن به اهواز منتقل شد پس از آن به قم رفت و در قم بر حسن بن ابان وارد گردید و در آنجا ساکن گردید و همان جا وفات نمود. حسین سی کتاب نوشته و برادرش حسن پنجاه کتاب و در تصنیف آن سی کتاب نیز با حسین شرکت نموده است.

و سی کتاب حسین بن سعید در میان اصحاب معروف است به نحوی که کتب دیگران را با آن قیاس می‌نمایند و می‌سنجند و می‌گویند: کتاب‌های فلانی مانند کتب حسین بن سعید اهوازی سی کتاب است. و حسین بن سعید همان است که علی بن مهزیار و اسحاق بن ابراهیم حضینی را به خدمت حضرت امام رضا علیه‌السلام رسانید و بعد از آن علی بن ریان را خدمت آن حضرت رسانید و سبب هدایت این سه نفر گردید و باعث معرفت آنان به مذهب شیعه او بود و از او حدیث شنیدند و به او معروف شدند.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

حاتم بن فرج

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام دانسته است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسن بن جعفر

حسن بن جعفر، معروف به ابوطالب فافانی بغدادی، شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده، همان طوری که از جمله اصحاب امام حسن عسکری علیه‌السلام نیز آورده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسن بن حسن علوی

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام برشمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسن بن حسین علوی

شیخ او را از اصحاب ابوالحسن الهادی علیه‌السلام می‌داند [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسن بن خرزاذ

شیخ او را در شمار اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام آورده است [۱] نجاشی می گوید: وی مردی کثیرالحدیث بوده و دارای کتابی به نام «اسماء رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم» و کتاب «المتعه» است. بعضی گفته‌اند او در آخر عمرش جزء غلات شد [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال نجاشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسن بن راشد

حسن بن راشد، مکنی به ابوعلی غلام آل هلب بغدادی، مردی ثقه و مورد اعتماد بوده است شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده [۱] و شیخ مفید او را از فقهای بزرگ و رؤسایی دانسته که حلال و حرام را از ایشان می‌آموختند و از کسانی است که هیچ کس از او نکوهش نکرده و راهی برای نکوهیدن وجود ندارد [۲] امام هادی علیه‌السلام او را وکیل خود ساخت و چندین نامه برای وی فرستاد که از جمله:

۱ - کشی به سند خود - تا به محمد بن عیسی یقطینی می‌رساند - روایت کرده، می گوید:

امام هادی علیه‌السلام به علی بن بلال در سال (۲۳۲ ه) نامه‌ای نوشته که در آن نامه آمده است: «من و تو خدا را سپاس می گوییم و او را به نعمت و احسانش شکرگزاریم و بر محمد پیامبر خدا و خاندانش - که درود و رحمت خدا برایشان باد - صلوات می‌فرستیم. باری من ابوعلی را به جای حسین بن عبدربه تعیین کردم و با شناختی که از او داشتم و کسی نظیر او نبود، او را امین خود قرار دادم، و می‌دانم که او بزرگ آن ناحیه است این بود که به خاطر محبت به افراد و مردم آن سامان، تو را با این نامه گرامی داشتیم بنابراین باید از او اطاعت کنی و هر حقوقی که نزد توست به او تسلیم کنی و دوستانت را نیز بدان تشویق نمایی و به آن بفهمانی تا بدین وسیله او را یاری و کفایت کنند که آن کار پسندیده‌ای است و احترامی است به ما و از نظر ما پسندیده است و برای تو نیز از طرف خداوند اجر و پاداشی است زیرا خداوند به هر کس بخواهد به رحمت خود، عنایت و بخشش می کند، چه او صاحب بخشش و مرحمت است و تو از نظر ما در کنف حمایت الهی هستی این نوشته را به خط خودم نوشتم، خدا را سپاس فراوان می گویم.» [۳].

این نامه خود دلیل بر فضیلت حسن بن راشد و وثاقت و امانتداری اوست که امام علیه‌السلام شیعه را به او ارجاع داده و به اطاعت و انقیاد از او سفارش می کند و دستور می‌دهد آن چه از حقوق شرعی در اختیار دارند به او تسلیم نمایند. ۲ - کشی به سند خود - تا احمد بن محمد بن عیسی - روایت کرده، که او می گوید: این نامه را با ابن‌راشد به جمعی از دوستانی که مقیم بغداد، مداین و نواحی و اطراف آن جا بودند از روی نوشته امام رونویسی کردیم که آن نامه چنین است: «خدا را با شما سپاس می گوییم، به خاطر نعمت تندرستی و سلامتی که او مرحمت کرده، و بر پیامبر و خاندان او بالاترین درود و کاملترین رحمت و رأفت او را خواستاریم، و من ابوعلی بن راشد را به جای علی بن حسین بن عبدربه و کسانی از وکلایم که پیش از او بودند تعیین کردم، و او همان مقام و جایگاه را در نزد ما دارد و او را همان اختیاری را دادیم که وکلای ما پیش از او داشتند تا حق ما را بگیرد و ما را برای شما پسندیدم و در این مورد او را بر دیگران مقدم داشتیم که او شایسته بوده و بجاست و شما را خدا بیامرزد حقوق را به او بپردازید، و مبادا که او را بر خودتان ناخوشایند و رنجی بشمارید و مبادا از اطاعت او بیرون روید از اطاعت خدا بی‌پروایی پیشه کنید و اموالتان را نابود سازید و خون یکدیگر را بریزید، در کارهای نیک و پرهیزگاری به یکدیگر کمک کنید و از خدا بترسید، شاید مورد لطف خدا قرار بگیرید، همگی به ریسمان خدا چنگ بزنید، و مبادا غیر مسلمان بمیرید. من اطاعت از او را به عنوان اطاعت خودم بر شما واجب کردم و نافرمانی از او را نافرمانی خودم می‌دانم، پس به راه و روش ما پایبند باشید خداوند به شما اجر و پاداش می‌دهد

و از لطف فراوان خود شما را برخوردار می‌سازد، زیرا خداوند با بزرگواری که دارد، گشایش دهنده و بخشاینده است و بر بندگانش احسان فراوان دارد و رحیم است. ما و شما در حفظ و حمایت خدا هستیم، این نامه را به خط خودم نوشتم، و سپاس فراوان خدای راست.» [۴] . این نامه حکایت از مقام و مرتبه والای ابن‌راشد در پیشگاه امام علیه‌السلام دارد تا بدان جا که اطاعت از او را قرین اطاعت خود و نافرمانی او را به منزله نافرمانی خویش دانسته است.

۳ - امام هادی علیه‌السلام نامه‌ای به حسن بن راشد و به ایوب بن نوح نوشته است که پس از بسم الله الرحمن الرحیم، چنین آمده است: «ای ایوب بن نوح من به تو دستور می‌دهم که گفتگوی زیاد ما بین خود و ابوعلی را قطع کنی و هر کدام از شما در حد وکالت خود پایبند باشید و به امور ناحیه خود اقدام نمایید، زیرا اگر شما خود را به دستورهای ما محدود سازید هر آینه از مراجعه به ما بی‌نیاز خواهید بود. و من به تو ای ابوعلی همان دستوری را می‌دهم که به ابوایوب دادم و مبادا از کسی از مردم بغداد و مداین که چیزی نقل می‌کنند بپذیری و عهده‌دار کسب اجازه برای ایشان نشوی، و کسانی که از نواحی دیگر به تو مراجعه می‌کنند و چیزی می‌آورند، بگو به وکیلی که در آن ناحیه است مراجعه کنند. و ای ابوعلی من به تو همان مأموریت را می‌دهم که به ابوایوب دادم و باید هر کدام از شما مطابق دستور ما عمل کند.» [۵] .

به راستی که ابن‌راشد منزلت و مقام قابل توجهی را در نزد امام علیه‌السلام داشته است البته طبیعی است که او چنین مقامی را به دست نیاورده مگر به وسیله تقوا و پرهیزگای و نهایت احتیاط دینی خود، وقتی که ابن‌راشد از دنیا رفت، امام علیه‌السلام متأثر شد و برای او طلب مغفرت و رضوان الهی را نمود.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] الرسالة العددیه.

[۳] رجال کشی.

[۴] رجال کشی.

[۵] رجال کشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

حسن بن ظریف

شیخ او را در شمار اصحاب ابوالحسن الهادی علیه‌السلام آورده است [۱] نجاشی می‌گوید: حسن بن ظریف بن ناصح کوفی مکنی به ابومحمد، مردی ثقه است او و پدرش ساکن بغداد بوده‌اند و راجع به او داستانهای کم نظیری را نقل کرده‌اند، و راویان از او فراوانند. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

[۲] رجال نجاشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

خ

خلقکم الله انوارا

در خلقت نورِ ائمّه معصومین علیهم السلام، احادیث فراوانی در کتاب‌های حدیث آمده است که همگی اشاره به آن دارد که خلقت امامان هدایت علیهم السلام در مرحله اوّل نورانی بوده و سپس خلقت جسمانی و صوری و مادّی آنها در این جهان صورت گرفته است. در جلد پانزدهم از کتاب «بحارالانوار» – اثر باقی علّامه محمّد باقر مجلسی – به احادیث فراوانی برمی‌خورید که بازگوکننده این واقعیت است.

قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «إنّ اللّه خلقنی و خلق علیاً و فاطمهٔ و الحَسَن و الحُسَین قَبْل أن یخلق آدم علیه السلام حین لاسماء مبنیهٔ، و لا ـ أرض مدحیهٔ، و لا ـ ظُلْمهٔ و لا نُور و لا شَمْس و لا قَمَر و لا جَنَّهٔ و لا نار. فقال العبّاس: فَکَیفَ کان بدء خَلْقکم یا رسول اللّه؟ فقال: یا عمّ لمّا أراد اللّه أن یخلقنا تکلّم بِکَلِمهٔ خلق مِنْها نُوراً، ثمَّ تکلّم بکَلِمهٔ اُخری فَخَلق مِنْها روحاً، ثمّ مزج النُور بالروح، فَخَلَقَنی و خلق علیاً و فاطمهٔ و الحَسَن و الحُسَین، فکنّا نسبّحه حین لا تسبیح، و نقدّسه حینَ لا تَقْدیس فلمّا أراد اللّه تَعالی أن ینشیء خَلْقه فتق نوری فَخَلق منه العرش فالعَرْش مِن نُوری، و نُوری مِنْ نور اللّه، و نوری أفضل مِن العرش، ثمّ فتق نور أخی علی فخلق منه الملائکهٔ، فالملائکهٔ من نور علی، و نور علی من نور اللّه، و علی أفضل من الملائکهٔ، ثمّ فتق نور أبنتی فخلق مِنْه السَّماوات و الأَرْض فالسَّماوات و الأَرض مِنْ نور ابنتی فاطمهٔ، و نُور ابنتی فاطِمهٔ مِن نُور اللّه، و ابنتی فاطمهٔ أفْضل مِن السَّماوات و الأرض، ثمَّ فتق نُور ولدی الحسن فَخلق مِنْه الشَّمس والقَمَر، فالشَّمس و القَمَر مِنْ نُور ولدی الحَسَن، و نور الحَسَن من نور اللّه، والحسن أفْضل من الشَّمس و القَمَر، ثمَّ فتق نُور ولدی الحُسَین فخلق مِنْه الجَنَّهٔ و الحُور العین، فالجَنَّهٔ والحُور العَین من نُور ولدی الحُسَین، و نور وَلَدی الحُسَین مِن نُور اللّه، و وَلدی الحُسَین أَفْضَل مِنْ الجَنَّهٔ و الحُور العَین».[۱] .

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: همانا خداوند مرا آفرید و آفرید علی، فاطمه، حسن و حسین را قبل از آنکه آدم را آفریده باشد و آن زمانی بود که آسمان گسترده و زمین پهناور و ظلمت و نور و خورشید و ماه و بهشت و جهنّم وجود نداشت.

عباس (عموی پیامبر) سؤال کرد: ای رسول خدا، چگونه خداوند شما را آفرید؟ پیامبر فرمودند: ای عمو، وقتی خداوند اراده کرد که ما را بیافریند، کلمه‌ای ادا کرد، و نور را از آن کلمه به وجود آورد. سپس کلمه‌ای دیگر فرمود و روح را از آن کلمه آفرید. سپس نور و روح را درهم مخلوط کرد و مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را آفرید و ما تسبیح و تقدیس خداوند کردیم. در آن زمانی که هیچ تسبیح و تقدیسی وجود نداشت و آنگاه که خداوند اراده کرد. موجودات را بیافریند، شکافت نور من را و خلق کرد از نور من عرش را، پس عرش الهی از نور من است و نور من از نور خدا و نور من برتر است از عرش. سپس شکافت نور برادرم علی را و خلق کرد از آن نور، فرشتگان را و فرشتگان از نور علی هستند و نور علی از نور خدا است و علی برتر است از فرشتگان. سپس شکافت نور دخترم فاطمه را و آفرید از نور او آسمان‌ها و زمین را. پس آسمان‌ها و زمین از نور دخترم فاطمه است و نور دخترم فاطمه از نور خداست و دخترم فاطمه برتر است از آسمان‌ها و زمین. سپس شکافت نور فرزندم حسن را، پس خلق کرد از آن خورشید و ماه را، پس خورشید و ماه از نور فرزندم حسن است و نور او از نور خداست و حسن برتر است از خورشید و ماه. سپس شکافت نور فرزندم حسین را، پس خلق کرد از آن بهشت و حورالعین را، پس بهشت و حورالعین از نور فرزندم حسین است و نور او از نور خداست و حسین برتر است از بهشت و حورالعین.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۱۰ و ۱۱.

منبع: پرچمداران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

خمس

خمس، از جمله مالیاتهـای مترقی اسـلامی است که دین مقـدس اسـلام برای جلوگیری از فقر و گسترش فرهنـگ و پیشـرفت فکری جامعه و احیای معارف اسـلامی آنان را فرض کرده است. خمس در چنـد مورد واجب است که فقها آنها را بیان کرده‌اند، از جمله، زایـد بر مؤونه انسان و خانواده‌اش از سود صـنایع و تجارت و امثال اینها باشـد از چیزهایی که در کتابهای فقهی آمده است. فقها در این مورد به روایاتی که از ائمه هدی علیهم‌السلام نقل شده است، استناد جسته‌اند از جمله روایتی است که کتاب کافی از ابراهیم بن محمد همدانی نقل کرده، می گوید: به حضور ابوالحسن هادی علیه‌السـلام نوشـتم که علی بن مهزیار نوشـته پدر بزرگوارت را برایم خوانـد، مبنی بر ایـن کـه بر صاحبـان مزارع واجـب است پس از مـؤونه، نیمی از یـک شـشم باقیمانـده را بپردازنـد، امـا بر کسـی که مزرعه‌اش دایر نباشـد نصف یک شـشم و چیز دیگری واجب نیست و کسانی پیش از ما در این باره اختلاف کرده‌اند، و گفته‌اند: بر مزارع پس از مـؤونه، یعنی هزینـه خـود مزرعـه و مالیـات آن، نـه مـؤونه صـاحب مزرعـه و خـانواده‌اش، خمس واجـب است؟ امـام علیه‌السـلام در جواب نوشـتند: «پس از هزینه صاحب مزرعه و خانواده‌اش و بعد از مالیات دولت...» [۱] . علی بن مهزیـار از علی بن محمد بن شـجاع نیشابوری نقل کرده است که از ابوالحسن ثالث علیه‌السلام درباره مردی پرسیدم که از مزرعه‌اش صد کر [۲] گندم برداشت کرده که ده یک آن، یعنی ده کر زکات داده است و سـی کر را نیز برای آباد کردن مزرعه صرف کرده، شصت کر برایش باقی مانـده است، چقدر، حق شـما - خمس - می‌شود؟ و آیا به صاحبانش چیزی می‌رسد؟ امام علیه‌السـلام، در پاسخ نوشت: «مازاد بر مؤونه‌اش خمس حق مـاست.» [۳] . فقهـا به این اخبار اسـتناد جسـته‌اند، و در تمام آن چه مازاد بر مؤونه سالانه می‌شود به وجوب خمس فتوا داده‌اند که به تفصیل در کتابهای فقهی و رساله‌های عملیه شرح آن آمده است.

پی نوشت ها:

[۱] حدائق الناضرة: ۱۲ / ۳۴۸.

[۲] کر، پیمانه‌ای است. بعضی گفته‌اند هر کر معادل چهل أردب، و هرأردب، ۲۴ صاع است - م.

[۳] وسائل الشیعه : ۶ / ۱۲۳.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

خدا دیدنی نیست

احمـد بن اسـحاق در نامه‌ای به خـدمت امام ابوالحسن سوم - امام هادی - علیه‌السـلام، از آن حضـرت درباره دیـدن خدا و اختلاف مردم در آن باره پرسید امام علیه‌السلام در پاسخ وی نوشت:

«تا وقتی که میان بیننـده و چیزی که دیـده می‌شود، هوایی که شـعاع دیـد در آن نفوذ کنـد، وجود نداشـته باشـد، دیـدن امکان‌پذیر نیست، بنابراین هرگاه، هوا در میان نباشـد و روشـنایی در بین بیننده و شـی دیده شده وجود نداشـته باشد، دیدن معنی ندارد و چنان

چیزی اشتباه است، زیرا بیننده هر گاه در جهتی که بین او و شی دیده شدنی است با هدف برابر شود، به اشتباه می‌افتد و این همان همانند دانستن خدا با چیزی است! زیرا ارتباط بین اسباب و مسببات حتمی است.» [۱] . امام بزرگوار برای محال بودن و امکان علمی نداشتن رؤیت استدلال فرموده است، زیرا دستگاه بینایی به دو وسیله اشیا را می‌بیند: یکی هوا و دیگری نور، پس هر گاه هر دوی اینها نباشند، دیدن غیرممکن است، و این دو چیز نمی‌توانند باعث دیدن خدا گردند، زیرا هر دوی اینها از ممکنات محدود می‌باشند، پس چگونه می‌توانند نیروی نامحدودی را که مدبر این عوالم و پدیده‌های گذراست، ببینند، عوالمی که ساده‌ترین آنها همین ستارگانی است که با وجود تمام شگفتیها و عجایبی که دارند، ما در آنها زندگی می‌کنیم. به راستی دستگاه بینایی، تنها چیزهایی را می‌بیند که در ویژگیهای امکانی با آن برابر باشد، بنابراین اگر چنین برابری و همسانی میان آنها نباشد دیدن و نگرش امکان پذیر نخواهد شد. موسی علیه‌السلام کوشید تا خدا را ببیند اما ممکن نبود: «عرض کرد: خدایا! خود را به من آشکار بنما تا تو را مشاهده کنم! خداوند در پاسخ فرمود: هرگز مرا نخواهی دید ولیکن در کوه نظر کن اگر کوه به جای خود برقرار ماند تو نیز مرا خواهی دید، آن گاه که نور خدا تجلی کرد و بر کوه تابید کوه را متلاشی ساخت و موسی بیهوش بر زمین افتاد، و چون به هوش آمد، عرض کرد: خدایا! تو منزه و برتری، به درگاه تو توبه کردم و من (از میان قوم) نخستین کسی هستم که ایمان آوردم.» [۲] . موسی بن عمران (علیه السلام) کلمات خدا را دریافت می‌کرد و روحش مشتاق بود و دارای مقام والایی بود و آرزویی کرد در حالی که خود را فراموش کرده بود که او کیست و چه موضعی دارد، چیزی را خواست که حق هیچ بشری در این صحنه زمین نبود و از توان هر بشری در روی زمین بیرون است که دیدن خدای بزرگ را بخواهد و در خور رنج شوق و حالات امید نیز نمی‌گنجد، تا این که پروردگار با جمله‌ای قاطع «هرگز مرا نخواهی دید» او را متوجه ساخت، آن گاه خداوند بزرگ با وی مدارا کرد و اعلام فرمود که چرا هرگز او را نمی‌بیند: «ولیکن در کوه نظر کن اگر کوه به جای خود برقرار ماند تو نیز مرا خواهی دید!» در صورتی که کوه ثابت و در جای خود بود، و با وجود آرامش و ثبات از طبع آدمیزاد کمتر اثر قبول کرده و پذیرای اثر است. با این همه چه شد؟ «آن گاه که نور خدا تجلی کرد و بر کوه تابید، کوه را متلاشی کرد.»، و موسی چون آن شکوه و عظمت را دید بیهوش بر زمین افتاد، و چون به هوش آمد، عرض کرد: «خدایا تو پاک و منزهی، به درگاهت توبه کردم و من از نخستین مؤمنانم.»[۳] . ببین که امام بزرگ، حضرت ابوالحسن الهادی علیه‌السلام خدای تعالی را با این سخنان نورانی خود که حاکی از میزان معرفت آن بزرگوار نسبت به خدای تعالی است چگونه مخاطب می‌سازد و می‌گوید: «اوهام پندار گرایان از درک حقیقت تو ناتوان و نگاه نگرندگان از دیدن تجلیات قاصر است، اوصافی را که توصیف کنندگان بیان کنند و سخن بیهوده گرایان از درک تو بر باد است، به دلیل فوق تصور بودن مقام و بلندی مرتبهات، زیرا تو در جایگاهی نامتناهی هستی، از این رو اشاره چشمها و هیچ عبارتی به جایگاه تو نرسد، هیهات و نیز هیهات! ای مبدأ و ای هستی و ای یکتا! که با عزت بزرگی خود بلند مرتبه‌ای و با جبروت عظمتت، بالاتر از هر پایان و نهایتی» [۴] . به راستی که اوهام پندار گرایان از درک حقیقت ذات مقدس خدا و یا رسیدن به کمال معرفت او سرگردان است. و چگونه انسانی که حقیقت ذات او را نشناخته است می‌تواند به درک حقیقت والای او برسد که بیان و توصیف از تصویر هر گوشه‌ای از گوشه‌های آن عاجز و ناتوان است. ابن ابی‌الحدید (در ضمن اشعاری) می‌گوید: ای أعجوبه هستی، درباره تو اندیشه‌ها علیل و ناتوان است. تو صاحبان خرد را سرگردان، و عقل و خردها را حیران نموده‌ای هرگاه اندیشه‌ام را وجبی به حقیقت تو نزدیک می‌سازم، یک میل دور می‌شود در حال عقب نشینی کورکورانه تلاش می‌کند، راه به جایی نمی‌برد. [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] اصول کافی: ۱ / ۹۷، توحید صدوق: ص ۱۰۹.

[۲] سوره اعراف / ۱۴۲.

[۳] فی ظلال القرآن: ۹ / ۳۹.

[۴] توحید: ص ۶۶.

[۵] شرح ابن ابی‌الحدید.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

خبر از کشته شدن متوکل در آینده

و از همان کتاب از حسن بن محمد بن جمهور عمی نقل می‌نماید که از سعید صغیر حاجب شنیدم گفت: نزد سعید بن صالح رفتم به او که شیعه بود گفتم: من از یاران تو شدم (شیعه شده‌ام). گفت: هرگز! گفتم: به خدا سوگند که مذهب شیعه را اختیار کرده‌ام. گفت: چرا؟ گفتم: متوکل دستور داد که ناگهانی به خانه‌ی امام هادی علیه‌السلام هجوم ببرم و ببینم چه کاری انجام می‌دهد. رفتم، دیدم نماز می‌خواند ایستادم تا از نماز فراغت یافت، رو به من کرد و فرمود: ای سعید متوکل ملعون مرا وانمی‌گذارد تا وقتی که قطعه قطعه شود با دست اشاره کرد که برو از من دور شو با حالت ترس از خدمت حضرت بیرون آمدم هیبت او مرا به گونه‌ای گرفت که قابل توصیف نیست وقتی که آمدم نزد متوکل بروم صدای فریاد و فغان را شنیدم جویا شدم گفته شد: متوکل کشته شد خدمت حضرت برگشتم و او را در جریان گذاشتم. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۹۴ و ۴۹۵.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر از ما علی بن یقطین اهوازی

مرحوم علامه بحرانی و علامه مجلسی از کتاب عتیق غروی نقل می‌نمایند از علی بن یقطین بن موسی اهوازی که من پیرو مذهب معتزله بودم و از وضع و حالات علی بن محمد (امام علی النقی علیه‌السلام) به من خبرهایی رسیده بود که نمی‌پذیرفتم و مسخره می‌کردم تا روزگار مرا برای دیدار با سلطان به سامرا کشاند. روزی که وارد سامرا شدم بنا بود فردای آن روز سلطان به میدان عمومی بیاید و همه‌ی مردم به آنجا بیایند. روز بعد مردم در حالی که لباس‌های نرم و نازک پوشیده بودند و بادبزن در دست داشتند بیرون آمدند ولی دیدم امام هادی علیه‌السلام لباس زمستانی پوشیده و با وسایل و ابزار زمستانی بر مرکب سوار است و می‌گفت: (ألا ان موعدهم الصبح ألیس الصبح بقریب) [۱] آگاه باشید که وعده‌گاه آنان صبح است مگر صبح نزدیک نیست.

وقتی که مردم به میان بیابان آمدند ابری نمودار گردید و باران به شدت بارید مرکب‌های سواری پایشان تا زانو به گل فرورفت و آلوده شدند و با وضع زشتی برگشتند ولی امام هادی علیه‌السلام با وضعی زیبا و جالب برگشت و از گل و لای به او چیزی اصابت نکرد.

من پیش خود گفتم: اگر خدا او را از اوامر پنهانی آگاه ساخته پس او امام است و من پیش خود گذراندم که از وی بپرسم که عرق جنب از حرام چه حکمی دارد و گفتم: اگر آن پارچه‌ای که بر سر دارد برداشت و روی قربوس زین گذاشت او امام است. دیدم حضرت زیر سایبانی تشریف برد و آن پارچه را از سر مبارک برداشت بر کوهه‌ی زین گذاشت سه بار این کار را انجام داد پس به

من توجهی نمود و فرمود: اگر عرق جنب از حلال باشد نماز در پیراهن جایز است و اگر از حرام باشد جایز نیست، من با دیدن این کرامت او را تصدیق نمودم و قائل به فضل او شدم و ملازم او گردیدم. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] هود / ۸۱.

[۲] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۸۷ و ۱۸۸، ح ۶۵؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۹۶ – ۴۹۸.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر از گرفتاری محمد بن عبدالله قمی

صاحب مدینة المعاجز از کتاب الهدایة الکبری نقل نموده که محمد بن عبدالله قمی گفته: هدیه‌هایی از قم به سامرا خدمت امام هادی علیه‌السلام حمل نمودم. وارد سامرا شدم، منزلی اجاره نمودم در پی فرصت بودم که خدمت حضرت شرفیاب شوم یا کسی را بیابم که آن هدیه‌ها را خدمتش ببرد اما برایم میسر نشد. در آن خانه‌ای که بودم پیرزنی بود از او تقاضا کردم زنی را پیدا کند که با او عقد ازدواج موقت نمایم. آن پیرزن پی خواسته‌ی من از منزل بیرون رفت. ناگهان شخصی درب منزل را به شدت کوبید، آمدم دیدم بچه‌ای است به او گفتم: چه کار داری؟ گفت: سید و مولایم امام علی النقی علیه‌السلام می‌فرماید: از احسان تو و آوردن هدیه‌ها تشکر می‌نماییم به شهر خودت برگرد و آن هدیه‌ها را نیز با خودت ببر، زنهار، زنهار که بیش از یک ساعت در سامرا بمانی که اگر مخالفت کردی و ماندی گرفتار می‌شوی مواظب خودت باش.

پیش خود گفتم: به خدا سوگند بیرون می‌روم و نمی‌مانم در این اثنا پیرزن برگشت و زنی را برای ازدواج موقت برای من آورده بود. عقد را خواندم و آن شب آنجا ماندم گفتم: فردا می‌روم. نیمه شب در منزل را با شدت کوبیدند پیرزن درب منزل رفت. ناگهان دیدم مأموران دولت و سربازان، مشعل و شمع به دست وارد خانه شدند به آن پیرزن گفتند: آن مرد و آن زن را از خانه‌ات بیرون کن. به خانه هجوم آوردند و من و آن زن را دستگیر کردند و آن هدیه‌ها و چیزهای دیگر که داشتم همه را غارت کردند مرا به زندان بردند شش ماه در سامرا زندان بودم پس از آن یک نفر از طرف امام هادی علیه‌السلام نزد من آمد و گفت: امام علیه‌السلام فرموده آن گرفتاری‌ای که من تو را از آن برحذر داشتم دامنگیرت شد امروز از زندان آزاد می‌شوی به شهر خودت برگرد. همان روز آزاد شدم پریشان حال بیرون آمدم تا به قم رسیدم دانستم گرفتاریم در اثر مخالفت با دستور حضرت بوده است. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۵۲۹ و ۵۳۰.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر از شیعه شدن پسر

گونه‌ای دیگر از کرامات امام هادی علیه‌السلام خبر از آینده افراد است، که به نمونه‌ای در این موضوع اشاره می‌شود.

«هبهٔالله بن ابی منصور» نقل می‌کند که مردی بود به نام «یوسف بن یعقوب» اهل فلسطین، روستای «کفرتوثا» که بین او و پدرم رفاقت و دوستی بود. روزی یوسف به دیدار پدرم به «موصل» آمد و چنین گفت: متوکل مرا به «سامره» احضار نموده و من برای نجات از شرِّ او یکصد دینار طلا برای امام هادی علیه‌السلام نذر کرده‌ام. پدرم نیز کار و نذر او را تحسین کرد. آن‌گاه به سوی سامرا حرکت کرد.

یوسف که مردی نصرانی (مسیحی) بود، با خود گفت: اوّل پول نذری را به علی بن محمد الهادی علیه‌السلام برسانم، آن‌گاه نزد متوکل روم. اما مشکلش این بود که آدرس منزل حضرت را نمی‌دانست و از سراغ گرفتن نشانی خانه آن حضرت نیز می‌ترسید؛ چون احساس می‌کرد اگر متوکل از این امر باخبر شود، او را بیشتر آزار می‌دهد. ناگهان بر دلش گذشت که مرکب خود را آزاد گذارد، شاید به خانه آن حضرت دست یابد.

مرکب او همین طور در کوچه‌های سامرا می‌رفت تا سرانجام در کنار خانه‌ای ایستاد. هر کاری کرد حیوان حرکت کند، از جایش تکان نخورد! در این میان، جوانی سیاه پوست از داخل خانه خارج شده، خطاب به او گفت: تو یوسف بن یعقوب هستی؟ او با تعجب به غلام نگاه کرد و گفت: بلی! آن‌گاه غلام به درون خانه برگشت، یوسف می‌گوید: من با خود گفتم که دو نشانه به دست آمد: یکی اینکه مرکب، مرا به خانه این مرد خدا راهنمایی کرد و دیگر اینکه در این شهر غربت آن غلام با نام مرا صدا زد. در همین فکر بودم که غلام دوباره در را باز کرد و گفت: یکصد دینار را در کاغذی در آستینت قرار داده‌ای؟ با تعجب گفتم: بلی! با خود گفتم: این هم نشانه سوم. پول را به آن جوان داده، با اجازه امام هادی علیه‌السلام وارد خانه شدم و راز آمدنم را به سامرا و خدمت آن حضرت بیان کردم و اضافه کردم که مولای من! تمام نشانه‌ها برای من ثابت گردیده و حجت بر من تمام شده و حقیقت آشکار گشته است.

حضرت هادی علیه‌السلام فرمود: «ای یوسف! [با این حال] تو مسلمان نمی‌شوی! ولی از تو پسری به دنیا می‌آید که او از شیعیان ما می‌باشد! و این را بدان که ولایت و دوستی ما به شما سودی می‌رساند... تو از متوکل نگران مباش، او دیگر نمی‌تواند به تو ضرری برساند....»

یوسف نزد متوکل رفت و بدون کوچک‌ترین آسیبی از نزد متوکل برگشت، و طبق خبر حضرت هادی علیه‌السلام بدون ایمان از دنیا رفت، ولی خداوند پسری به او داد که از دوستان اهل بیت علیهم‌السلام بود، و همیشه افتخار می‌کرد که مولایم امام هادی علیه‌السلام از تولد و آمدن من خبر و بشارت داده است.[۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اثبات الهداهٔ، ج ۳، ص ۳۷۱، ح ۳۷؛ محجهٔ البیضاء، ح ۴، ص ۳۱۳.

منبع: گوشه‌ای از کرامات امام هادی؛ حسین تربتی برگرفته از ماهنامه مبلغان.

خبر غیبی هدایتگر

کرامات امام هادی علیه‌السلام گاه بینی ستمگرانی چون متوکل را به خاک می‌مالید و گاه مظلومی را نجات می‌داد، و گاه زمینه هدایت فرد یا افرادی را فراهم می‌نمود، مانند آنچه در ذیل می‌خوانیم.

در روایت آمده که گروهی از مردم اصفهان در زمانی که در آن شهر از ولایت و امامت خبری نبود، نزد شخصی به نام «عبد الرحمن» که عاشق امامت و ولایت بود آمده، از او پرسیدند که چرا شما شیعه شدید؟ در جواب آنها گفت: من در جمع گروهی از

مردم این شهر به کنار خانه متوکل رفته بودیم. هدف ما تظلّم و درخواست کمک از خلیفه عباسی بود. جمع زیادی در آنجا ایستاده بودند، ناگاه فرمان متوکل صادر شد که «علی بن محمد» را دستگیر کنید.

من از رفقا و از بعض حاضرین پرسیدم که «علی بن محمّد» کیست؟ جواب دادند: او امام شیعه‌هاست و به احتمال زیاد متوکل او را به قتل می‌رساند. من با خودم گفتم: از اینجا نمی‌روم تا چهره او را ببینم و از نتیجه کار او آگاه شوم. ناگهان دیدم او را سوار بر اسب نموده، آوردند و مردم برای دیدن او صف کشیده بودند.

عبد الرحمان می‌گوید: من از دیدن آن حضرت دگرگونی در خود احساس کردم و قلبم پر از عشق و محبت گردید؛ لذا مرتب دعا می‌کردم که از ناحیه متوکل به او آسیبی نرسد. مأموران همچنان آن حضرت را در میان صفوف جمعیت می‌آوردند، ولی او با تمام متانت و وقار بر مرکبش قرار گرفته بود و به جایی نگاه نمی‌کرد و به کسی توجّه نمی‌نمود تا اینکه مقابل من رسید، صورت خود را به سوی من گردانید و فرمود: «خداوند دعایت را مستجاب کرده است و به تو عمر طولانی و مال زیاد و فرزندان متعدد مرحمت می‌فرماید.»

من از شنیدن این سخنان به خود لرزیدم و همراهان و حاضران از من سؤال می‌کردند: شما کیستی؟ و چه کار داری؟ و او با تو چه گفت؟...

جواب دادم: خیر است. و راز گفته شده را به آنها نگفتم. تا زمانی که به اصفهان برگشتم و خداوند گشایشی در روزی من ایجاد کرد و علاوه بر مال زیاد، عمرم نیز از هفتاد گذشت و دارای دو فرزند شدم...؛ لذا به امامت او معتقد گشتم و از شیعیان او گردیدم. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] راز کشته شدن متوکل توسط پسرش «منتصر» این بود که متوکل به حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام و فاطمه زهرا علیهاالسلام اهانت کرد. منتصر که شیعه بود، نتوانست تحمل کند؛ لذا پدرش را به قتل رساند.

منبع: گوشه‌ای از کرامات امام هادی؛ حسین تربتی برگرفته از ماهنامه مبلغان.

خبر از مرگ متوکل

ابو القاسم بغدادی از زرّافه نقل می‌کند که متوکل عباسی دستور داد حضرت امام هادی علیه‌السلام در روز تشریفاتی «یوم السلام» همراه با مردم شرکت کنند. وزیرش «فتح بن خاقان» مخالف این تصمیم بود، ولی متوکل ستمگر گفت: این کار حتما باید انجام گیرد!

سرانجام امام علی النقی علیه‌السلام مجبور شد با پای پیاده در راهپیمایی شرکت کند، در حالی که متوکل و وزیرش سوار اسب بودند. حضرت در گرمای سوزان عرق‌ریزان در حالی که انگشتش مجروح شده بود، حرکت می‌کرد. زرّافه می‌گوید: با اینکه شیعه نبودم، [بر حال او رقت کردم و] گفتم: از پسر عمویت متوکل غمگین و ناراحت نباش! امام هادی علیه‌السلام به آیه ۶۵ سوره هود که می‌فرماید: «تَمَتَّعُوا فی دارِکُمْ ثَلاثَهَ اَیامٍ ذلِکَ وَعَدٌ غَیرُ مَکْذُوبٍ» ؛ «[حضرت صالح به آنها گفت: مهلت شما تمام شد!] سه روز در خانه‌تان بهره‌مند گردید. این وعده‌ای است که دروغ نخواهد بود.» اشاره کرده و آنگاه فرمود:

«من در پیشگاه الهی از ناقه حضرت صالح کم‌ارزش‌تر نیستم و شما تا سه روز در این دنیا بگذرانید، وعده خدا را حتمی خواهید یافت.» زرافه می‌گوید: در همسایگی من معلم شیعه‌ای بود که من گاهی با او شوخی می‌کردم. به او گفتم: امام شما چنین می گفت

و مثل اینکه ناراحت بود. آن معلم عارف با شنیدن سخنان من گفت: اگر امام هادی علیه‌السلام چنین سخنانی فرموده باشد، متوکل تـا سه روز دیگر می‌میرد و یـا اینکه به قتـل می‌رسـد. تـو اگر امـوالی در خـانه او داری، احتیـاط کرده، آنهـا را بیرون بـبر! زرافه (که حاجب متوکل بود) می‌گوید: من از شـنیدن سـخنان او ناراحت شدم و حتی سخنان ناروا به او گفتم و بلافاصله از او جدا شدم؛ ولی بعـد، مقـداری فکر کردم، دیدم سـخنان نابه‌جا نگفته است، مناسب است احتیاط کنم و اموال خود را از خانه متوکل بیرون ببرم. اگر سخنان معلم راست بود، ضـرری نمی‌کنم و اگر هم حقیقت نداشت، زحمت چندانی متحمل نشده‌ام. اموالم را بیرون بردم. روز سوم «منتصـر» پسر متوکل به پدرش حمله کرد، او و کابینه او را به جهنم واصل نمود.[۱] و من به برکت امام هادی علیه‌السلام جان سالم به در بردم و اموالم نیز سالم ماند. آن‌گاه خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدم و به ولایت و امامت او اعتقاد پیدا کردم.[۲] .

پی نوشت ها:

[۱] سید عبدالله شُبّر، جلاء العیون، ج ۳، ص ۱۲۲؛ الخرائج و الجرائح، راوندی، ج ۱، ص ۴۰۲، شماره ۸.

[۲] امالی الطوسـی، ص ۲۷۶، ح ۶۷؛ امالی الصـدوق، ص ۲۷۶؛ بحـار الانوار، ج ۵۹، ص ۲۴، ح ۷؛ بلـد الامین، کفعمی، ص ۲۷؛ القطرهٔ، ج ۱، ص ۴۳۰.

منبع: گوشه‌ای از کرامات امام هادی؛ حسین تربتی برگرفته از ماهنامه مبلغان.

خبر دادن از غیب و کشف خیانت

منصـوری از عموی پـدرش نقـل کرده که روزی نزد متوکـل رفتم او شـراب می‌نوشـید به من تعـارف کرد! گفتم: هرگز ننوشـیده‌ام. گفت: تو با علی بن محمد (امام هادی علیه‌السلام نستجیر بالله) می‌نوشی. به او گفتم: این سخن به زیان توست نه به زیان او. گفته‌ی متوکل را برای امام علی النقی علیه‌السـلام نقل نکردم. بعـد از این جریان روزی از روزها فتـح بن خاقان به من گفت: متوکل خبردار شـده که از قم برای امام هادی علیه‌السـلام اموالی می‌آورنـد و به من دسـتور داده که مراقب باشم و آن اموال را بگیرم به من بگو از چه راهی آن مال را می‌آورند تا من به آن مسیر نروم. عموی پدر منصوری می‌گوید: خدمت امام هادی علیه‌السـلام رسـیدم نزد آن حضرت شخصی بود که از او شرم کردم تا جریان مال را به عرض برسانم.

حضـرت تبسـمی نمـود و به من فرمود: ای ابوموسـی! چیزی نیست، چرا سـخن متوکـل را برایم نقـل نکردی؟ عرض کردم: به خـاطر احترام به شما. سپس فرمود: آن مال امشب می‌رسد و آنان به آن دست نخواهند یافت امشب نزد ما باش.

پاسـی از شب که گـذشت حضـرت برای اورادی که داشت برخـاست و نمـاز را تمـام کرد و به من فرمود: آن مرد که از قم حرکت کرده بود آمد و مال را با خود آورده خادم نگذاشت آن را به من برساند بیرون رو و آنچه را آورده از او بگیر. من بیرون رفتم دیدم زنبیلی همراه دارد که آن مال در آن است. آن را گرفتم و خـدمت حضـرت آوردم، فرمود: به آن مرد بگو: آن جبه که آن زن قمی بـه تـو داد و گفـت: از ذخیره مـادربزرگش می‌باشـد بـده! من بـار دیگر نزد آن مرد رفتم جبه‌ای به من داد خـدمت حضـرت آوردم حضـرت فرمود: به او بگو: جبه (لباس بلندی است که روی لباس‌ها می‌پوشـند) را عوض کرده‌ای آن جبه‌ای که آن زن به تو داده به ما برگردان! رفتم و سخن حضرت را به او گفتم. گفت: آری دخترم از آن جبه خوشش آمد آن را به این تبدیل کردم می‌روم و آن را می‌آورم. حضـرت فرمود: به او بگو: خـدا مال ما را حفظ می‌نمایـد آن جبه بر دوش توست! رفتم به آن مرد گفتم، پس جبه را از دوشش بیرون آورد و بیهوش گردید. حضرت نزد وی آمد و به او فرمود: در شک بودی و اکنون یقین پیدا کردی. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۴ و ۱۲۵.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر از آنچه در ذهن شاهویه بن عبدالله بود

کتاب مشارق انوار الیقین از شاهویه بن عبدالله جلاب نقل نموده که گفت: از امام رضا علیه‌السلام در ارتباط با امامت امام محمدتقی علیه‌السلام خبری به من رسیده بود وقتی که امام جواد علیه‌السلام به شهادت رسید مضطرب شدم و متحیر ماندم و کاری از دستم برنمی‌آمد، و ترس داشتم که جریان را به علی بن محمد علیهماالسلام بنویسم پس نامه‌ای به حضرت نوشتم و از او تقاضای دعا کردم که از خداوند بخواهد گرفتاری که از جانب سلطان برای ما پیش آمده و غلامان ما را دستگیر کرده بود، رفع گردد. در جواب مرقوم فرموده بود: دعا کردم و غلامان به تو برگردانده شد. و در آخر نامه نوشته بود: می‌خواستی از امام بعد از امام محمدتقی علیه‌السلام بپرسی و از این جهت مضطرب بودی: (و ما کان الله لیضل قوما بعد اذ هداهم حتی یتبین لهم ما یتقون) [۱] این گونه نیست که خدا گروهی را بعد از آنکه هدایتشان نمود گمراه نماید مگر اینکه برای آنان چیزهایی را که از آن می‌ترسند بیان نماید. امام تو بعد از من پسرم ابومحمد (امام حسن عسکری علیه‌السلام) است آنچه مردم به آن نیاز دارند نزد او یافت می‌شود تقدیم و تأخیر به اراده خدا بستگی دارد. (ما ننسخ من آیة أو ننسها نأت بخیر منها أو مثلها) [۲] هیچ آیه‌ای را نسخ یا محو نکنیم مگر بهتر از آن یا مانند آن را می‌آوریم. چیزی را در نامه نوشتم که برای شخص خردمند کافی است. [۳] . اشاره به این دارد وقتی که حضرت نوشت: امام بعد از من پسرم ابومحمد علیه‌السلام است شخص دانا می‌فهمد که امام فعلی خود حضرت است.

پی نوشت ها:

[۱] توبه / ۱۱۵.

[۲] بقره / ۱۰۶.

[۳] مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۵۰۲ و ۵۰۳.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خلق طلا برای داود بن قاسم جعفری

مناقب ابن شهرآشوب از داود بن قاسم جعفری نقل نموده که می‌خواستم به حج مشرف شوم برای خداحافظی به سامرا خدمت امام علی النقی علیه‌السلام شرفیاب شدم با من بیرون آمد وقتی که به محلی به نام حاجز رسید پیاده شد و من هم پیاده شدم سپس با دست مبارکش روی زمین دائره مانندی کشید سپس به من فرمود: ای اباهاشم آنچه در آن است برای مخارج سفر حجت بردار. برداشتم دیدم شمشس است که وزن آن دویست مثقال بود. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مدینهٔ المعاجز، ج ۷، ص ۵۰۴.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر از غیبت حضرت حجهٔ بن الحسن

کتاب «اعلام الوری» از ابوهاشم داود بن قاسم جعفری نقل نموده است که شـنیدم امام علی النقی علیه‌السـلام می‌فرمود: جانشین بعد از من پسـرم حسن است چه کـار خواهیـد کرد با جانشـین بعـد از او؟ عرض کردم: فـدایت شوم مگر کار چگونه است؟ فرمود: او را نمی‌بینیـد، بردن نام و ذکر او با نامش برای شـما حلال نیست. عرض کردم: پس او را چگونه ذکر نماییم؟ فرمود: بگویید: الحجهٔ من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مدینهٔ المعاجز، ج ۷، ص ۵۰۹.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر از سوختن دکان محمد بن فضل

محمد بن فضل بغدادی نقل نموده که به امام علی النقی علیه‌السلام نوشتم: پدرم دو دهنه دکان برای ما به ارث گذاشته، می‌خواستیم آن را بفروشیم برایمان مشکلی پیش آمد، ای سید من! از خدا درخواست نما که فروش آن را برای ما آسان نماید با بهترین قیمت و فروشش را برای ما مبارک گرداند. حضرت جوابی نداد وقتی که محمد به بغداد برگشت آن دو دکان سوخته بود. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اثباهٔ الهداهٔ، ج ۳، ح ۵۴.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر از پسر بودن مولود در رحم

ایوب بن نوح نقل می‌کند که به امام هادی علیه‌السـلام نوشـتم همسرم حامله است از خدا درخواست نمایید که آن حمل را پسر قرار دهد. حضرت به من نوشت: وقتی که متولد شد او را محمد نام بگذار. پس پسری متولد گردید و او را محمد نام نهادم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اثباهٔ الهداهٔ، ج ۳، ح ۵۵.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر از دختر بودن مولود در رحم

ایوب بن نوح می‌نویسد: زوجه‌ی یحیی بن زکریا حامله بود به امام علی النقی علیه‌السلام نوشت: از خدا درخواست کنید آن حمل را پسر قرار دهد. حضرت به او نوشت: «رب ابنهٔ خیر من ابن؛ چه بسا دختری که از پسر بهتر باشد». پس آن زن دختری زایید. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اثباهٔ الهداهٔ، ج ۳، ح ۵۶.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر از عزل قاضی در آینده

ایوب بن نوح نقل کرده که جعفر بن عبدالواحد قاضی در کوفه مرا اذیت می‌کرد به امام هادی علیه‌السلام نوشتم و از او شکایت نمودم. حضرت به من نوشت: تا دو ماه دیگر شر او از تو دفع می‌گردد. پس از دو ماه آن قاضی عزل شد و از او راحت شدم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اثباهٔ الهداهٔ، ج ۳، ح ۵۷.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر از ذلیل شدن دشمن محمد بن ریان

و از محمد بن ریان بن صلت نقل کرده که به امام هادی علیه‌السلام نامه‌ای نوشتم که از حضرت اجازه بگیرم تا دشمنی را که دفع شر او ممکن نبود به قتل رسانم. حضرت مرا از کشتن او نهی نمود و چیزی به من نوشت که معنایش این بود: شر او از تو دفع می‌شود. به خدا سوگند شر او به بهترین وجه دفع گردید، ذلیل و فقیر شد و با بدترین وضع از لحاظ دین و دنیا مرد. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اثباهٔ الهداهٔ، ج ۳، ص ۳۸۲، ح ۵۹.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر دادن از غیب

مرحوم علامه مجلسی از کتاب بصائر الدرجات نقل نموده که ابوعلی بن راشد گفته: مقداری بار نزد من فرستادند، پیش از اینکه نوشته‌ها نگاه کنم که در میان بار چه چیزی است قاصد امام علی النقی علیه‌السلام نزد من آمد و گفت: حضرت فرموده فلان دفتر را برای من بفرست و من در منزلم اصلا دفتری نداشتم ولی از جهت اینکه حضرت فرموده بود بلند شدم و در جستجوی چیزی برآمدم

که از آن بی‌اطلاع بودم، چیزی نیافتم وقتی که قاصد حضرت راه افتاد برود به او گفتم: صبر کن. پس بعضی از آن بارها را باز کردم ناگهان دفتری را دیدم که از آن اطلاعی نداشتم ولی می‌دانستم که حضرت نمی‌طلبد مگر چیزی که حق است پس آن را فرستادم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۳۰، ح ۹.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خیرالدین الزرکلی

مؤلف «الأعلام» (معاصر) درباره امام هادی علیه‌السلام به اختصار می‌نویسد:

«علی، الملقب بالهادی، ابن محمد الجواد ابن علی الرضی بن موسی بن جعفر الحسینی الطالبی، عاشر الأئمة الإثنی عشر عند الإمامیة و أحد الأتقیاء الصلحاء...» [۱] .

«علی، ملقب به هادی فرزند محمد جواد ابن... حسینی طالبی و دهمین امام از ائمه دوازده‌گانه نزد شیعه امامیه است و یکی از پرهیزکاران نیکوکار می‌باشد».

پی نوشت ها:

[۱] الأعلام، ج ۴، ص ۳۲۳.

منبع: امامان اهل‌بیت در گفتار اهل سنت؛ داود الهامی؛ مکتب اسلام چاپ اول پاییز ۱۳۷۷.

خیران خادم قراطیسی

وی، خادم امام رضا (ع) و از شیعیان مخلص و مؤمنان به ولایت اهل‌بیت (ع) بوده و در کتب رجال، او را جزء اصحاب مخصوص و صاحب سر حضرت رضا، جواد و هادی (ع) برشمرده‌اند.

از بعضی روایات برمی‌آید که او وکیل حضرت جواد (ع) نیز بوده است؛ مانند روایتی که حضرت در پایان آن به او فرموده‌اند: «اعمل فی ذلك برأیك، فإن رأیك رأیی و من أطاعك أطاعنی[۱] .

در آن مسئله مطابق نظر خودت عمل کن. پس همانا رأی تو رأی و نظر من است و کسی که از تو پیروی کند از من پیروی نموده است».[۲] . از خیران روایات و مسائل فراوانی در موضوعات مختلف برجای مانده که آنها را از حضرت جواد (ع) و هادی (ع) روایت کرده است. یکی از آن روایات نص بر امامت حضرت هادی (ع) می‌باشد و هنگامی بیان شده که خیران در خدمت و ملازم آن حضرت بوده و امام جواد (ع) در بستر بیماری قرار داشتند و اندکی بیشتر از عمر شریفشان باقی نبود.

در آن هنگام، شخصی از جانب امام (ع) نزد خیران می آید و به او می گوید: مولایت به تو سلام می رساند و می فرماید: همانا من درمی گذرم و امر امامت به فرزندم علی واگذار می شود. امامت او بعد از من بر شما واجب است، همان‌گونه که امامت من بر شما واجب بود بعد از پدرم تا به رسول خدا (ص) برسد. آری، همان‌گونه که بیان شد، خیران از اصحاب نزدیک امام جواد و هادی (ع)

بوده و ارادت و اخلاصش به این خاندان قابل توصیف نیست. نقل شده: زمانی خیران در راه سفر حج به مدینه رسید و در آن شهر توانست خدمت امام جواد (ع) مشرف شود. در آن هنگام حضرت (ع) بالای ایوان و دکه‌ای نشسته بودند و خیران با دیدن هیبت و جلال ایشان، چنان دهشت و دلهره‌ای احساس کرد که متوجه پله‌های ایوان نشد تا اینکه حضرت (ع) اشاره نمود و او را متوجه ساخت. بعد از آنکه از پله‌ها بالا رفت و سلام نمود، دستان مبارک امام جواد (ع) را گرفت و پس از بوسیدن بر دیدگانش قرار داد و نشست و تا مدتی بی‌اختیار دستان حضرت را به جهت هیبت و دهشتی که از ایشان در دل احساس کرده بود، نگاه داشت تا اینکه دلش آرام گرفت و دست امام (ع) را رها کرد.[۳] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال کشی، ۵۰۸.

[۲] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۴.

[۳] منتهی المقال، ص ۱۲۸؛ تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۰۵.

منبع: جرعه نوشان اقیانوس بی کران امام هادی؛ عسکری اسلامپور کریمی.

خلیل بن هاشم فارسی

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

خیران بن اسحاق زاکانی

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

خیران خادم

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام آورده و اضافه می‌کند که او ثقه است [۱] و همچنین برقی از او یاد کرده است. او مقام و منزلت شامخی در نزد امام جواد علیه‌السلام داشته است. کشی مقداری از اخبار مربوط به او را با امام جواد

علیه‌السلام نقل کرده است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

خیران خادم

این خیران خادم غلام حضرت رضا علیه‌السلام و شخصی مورد وثوق و جلیل القدر به شمار می‌رفت . در کتاب منتهی المقال می‌نگارد : خیران خادم از یاران حضرت رضا و حضرت جواد علیهما السلام و محرم اسرار ایشان به شمار می‌رفت .

این خیران همان کسی است که پس از سفر حج متوجه مدینه‌ی منوره گردید و در آن موقعی که حضرت جواد علیه‌السلام بالای دکه‌ای نشسته بود به حضور آن حضرت مشرف شد ، همین که نزد آن بزرگوار رسید به قدری هیبت و دهشت آن برگزیده‌ی خدا او را فراگرفت که متوجه پله‌ی دکه نشد و می‌خواست از غیر راه پله بالا رود .

حضرت جواد به او فرمود : از راه پله بالا ـ بیا ! وقتی بالا رفت سلام کرد و دست مبارک آن بزرگوار را بوسید و به صورت خویش مالید ، برای آن دهشتی که از هیبت حضرت جواد به او عارض شده بود همچنان دست آن حضرت را گرفته مدتی نشست تا دهشت او برطرف شد و حال طبیعی خود را به دست آورد . آنگاه دست مقدس حضرت جواد را رها کرد و گفت : غلام شماریان بن شبیب به شما سلام رسانید و تقاضا کرد که شما برای وی و فرزندش دعا کنید ! ! حضرت جواد از برای ریان بن شبیب دعا کرد ولی برای فرزندش دعا نفرمود .

منبع: ستارگان درخشان (جلد ۱۲)؛ محمد جواد نجفی؛ کتابفروشی اسلامیه؛ چاپ پنجم ۱۳۷۶.

خبر دادن از بهبود بیماری

علی بن محمد حجال می گوید: به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: من خادم شما هستم، پایم دردی پیدا کرده که نمی‌توانم برخیزم و کارهایم را انجام دهم، اگر مصلحت بدانی از خدا بخواه که بهبودم بخشد، و در انجام تکالیف، و اداء امانت یاری‌ام فرماید، و از گناهم که عمدی نبوده، و تضییع مالی که از روی فراموشی انجام گرفته حلالم کند، و توانگرم سازد، و نیز از او بخواه که مرا به دینی که برای پیامبرش پسندید پایدار بدارد.

امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: خدا بیماری تو و پدرت را بهبود بخشید.

پدرم بیماریی داشت که من ننوشته بودم، ولی حضرت علیه‌السلام، بدون هیچ درخواستی، برای او نیز دعا کرد.

روی الاربلی:

عن علی بن محمد الحجال قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام: أنا فی خدمتک و أصابنی علهٔ فی رجلی لا أقدر علی النهوض و القیام بما یجب، فان رأیت أن تدعو الله أن یکشف علتی، و یعیننی علی القیام بما یجب علی، و أداء الأمانهٔ فی ذلک، و یجعلنی من تقصیری من غیر تعمد منی، و تضییع مال أتعمده من نسیان یصیبنی فی حل، و یوسع علی، و تدعو لی بالثبات علی دینه الذی ارتضاه

لنبیه صلی الله علیه و آله، فوقع: کشف الله عنک و عن أبیک.

قال: و کان بأبی علهٔ و لم أکتب فیها، فدعا له ابتداءا [۱].

پی نوشت ها:

[۱] کشف الغمهٔ ۲: ۳۸۸، بحارالأنوار ۵۰: ۱۸۰.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

خبر دادن از غیب و اسرار دل مردم

اربلی از ایوب بن نوح نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم که جعفر بن عبدالواحد قاضی متعرض من شده است، جعفر بن عبدالواحد، در کوفه آزارم می‌رساند، و من از آزارهای او به حضرت علیه‌السلام شکایت کردم، حضرت علیه‌السلام در پاسخم نوشت: تا دو ماه دیگر از شر او نجات میابی، پس در عرض دو ماه، از کوفه عزل شد، و من از شر او آسودم.

مسعودی در داستان زندانی شدن یکی از شیعیان در زمان متوکل می گوید: او چون از حضرت علیه‌السلام خواست تا در آزادیش بکوشد، حضرت علیه‌السلام نوشت: نه سوگند به خدا! فرج نمی‌رسد تا بدانی که همه کارها دست خداست.

آن زندانی می گوید: به همه کسانی که نامه نوشته و از ایشان خواسته بودم تا در راه آزادیم بکوشند، نامه فرستادم و خواستم با کسی سخن نگویند و برای آزادی من تلاش نکنند، و از من خبر نگیرند، و سراغ کسی که به دیدار من آمده نروند.

و چون نه روز گذشت، شبانه درها به رویم باز شد، پس سوار شدم و زنجیرها را [از دست و پای خود] درآوردم... و به میان خانه و خانواده خود رفتم... .

و نیز با سند خود از مقبل دیلمی نقل می‌کند که گفت: در سامرا جلو در خانه خود نشسته بودم، و امام هادی علیه‌السلام سواره به قصر متوکل می‌رفت، فتح کلاهدوز که به امام هادی علیه‌السلام خدمت کرده بود آمد و در کنارم نشست، و گفت: من از مولایمان چهارصد درهم طلب دارم، ای کاش آن را می‌پرداخت تا از آن سود می‌بردم. گفتم: با آن چه می کردی؟ گفت: با دویست درهم آن پارچه می‌خریدم تا در دستم باشد و با آن کلاه قلوسه بسازم، و با دویست درهم دیگر خرما می‌خریدم تا شراب بسازم. من از او رو برگرداندم و به خاطر سخنش با او حرفی نزدم و ساکت شدم، پس از سخن او که کسی آن را نشنید امام هادی علیه‌السلام به سوی ما آمد، چون او را دیدم به احترامش برخاستم، امام علیه‌السلام در حالی که اخم کرده بود از اسب پیاده شد و اسب به اصطبل اسبان رفت، و با خشم مرا فراخواند و فرمود: مقبل! برو چهارصد درهم بیاور، و آن را به این فتح دور از رحمت خدا بده، و به او بگو: این طلب تو آن را بگیر، و با دویست درهم آن پارچه بخر، ولی آنچه می‌خواهی با دویست درهم باقیمانده بکنی از خدا بترس. من چهارصد درهم آوردم، و به فتح پرداختم و جریان را به او گفتم: او گریست و گفت: سوگند به خدا نه شراب خرما و نه هیچ مست کننده را نخورده‌ام، این را آقای تو می‌داند.

طبری با سند خود از ابن‌عیاش نقل می‌کند که گفت: در سال ۳۳۸ محمد بن اسماعیل برای من از پدر خود نقل کرد که گفت: در سامرا در جاده سنگفرش می‌رفتم، و زیاد می‌دیدم که پزشک نصرانی، شاگرد بختیشوع از خانه موسی بن بغا می‌آید، او با من همراه و هم سخن می‌شد، تا اینکه روزی که از جلو خانه امام هادی علیه‌السلام رد می‌شدیم به من گفت: آیا این دیوار را می‌بینی؟

می‌دانی صاحب آن کیست؟

گفتم: صاحب آن کیست؟

گفت: این جوان علوی حجازی - یعنی علی بن محمد بن الرضا علیهماالسلام - و برای اینکه بیشتر بگوید گفتم: او چه کاره است؟

گفت: اگر کسی غیب بداند تنها اوست.

گفتم: چگونه؟

گفت: من جریان شگفتی را برای تو می‌گویم که کسی مثل آن را نخواهد شنید، ولی خدا را ضامن بگیر که [تا من زنده‌ام] برای کسی نقل نکنی، زیرا من پزشکی هستم که زندگیم از دربار خلیفه می‌گذرد، و به من گفته‌اند که خلیفه او را از حجاز آورده، زیرا نگران بوده که مردم به او اقبال کنند، و خلافت از دست بنی عباس بیرون رود.

گفتم: خدا را ضامن می‌گیرم که آن را کتمان کنم، بگو، علاوه بر اینکه تو نصرانی هستی و کسی با این سخنان، به تو شک نمی‌کند.

گفت: آری، می‌گویم، من چند روزی او را با جامه سیاه و عمامه سیاه، و خود نیز سیاه، سوار بر اسب سیاه کهربایی می‌دیدم، و چون چشمم به ایشان می‌افتاد، به احترامش برمی‌خاستم، و [روزی] در دلم - به حق مسیح به زبان نیاوردم - فقط در دلم.

گفتم: جامه سیاه، و اسب سیاه، و مرد سیاه، سیاهی در سیاهی در سیاهی. چون به من رسید، تند به من نگریست و گفت: دل تو از این سیاهی در سیاهی در سیاهی که می‌بینی سیاهتر است. پدرم می‌گوید: به او گفتم: آری این را برای کسی نقل نکن، تو چه کردی، و چه گفتی؟ گفت: به کلی گیج شده بودم، و جوابی نداشتم. گفتم: آیا با دیدن این واقعه دلت سفید نشد؟

گفت: خدا می‌داند. پدرم می‌گوید: چون بیمار شد، و بیماریش فزونی یافت، سراغ من فرستاد، من بر بالین او حاضر شدم، گفت: دلم پس از سیاهی، سفید شد، و من شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز خدا نیست، و محمد بنده و فرستاده خداست، و علی بن محمد علیهماالسلام حجت خدا بر بندگان، و داناترین رازدار خداست.

سپس با همان بیماری از دنیا رفت، و من بر جنازه او نماز خواندم.

اربلی از محمد بن شرف نقل می‌کند که گفت:

با امام هادی علیه‌السلام به مدینه می‌رفتم که به من فرمود: آیا تو ابن شرف نیستی؟ عرض کردم: آری، پس خواستم سؤالی بپرسم که خود آغاز به سخن نمود، و بدون آنکه من چیزی پرسیده باشم فرمود: اینک ما بر شاهراهیم [و در حال حرکت]، اینجا جای سئوال نیست.

راوندی از احمد بن عیسی کاتب نقل می‌کند که گفت:

[شبی] رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که در حجره‌ام خوابیده بود، و یک مشت خرما که بیست و پنج دانه بود به من داد. و چیزی نگذشت که راهنمایی، امام هادی علیه‌السلام را آورد، و در حجره من جای داد، آن راهنما می‌فرستاد و از من علوفه می‌گرفت، روزی پرسید: چه مقدار از ما طلب داری؟ گفتم: من از تو بهای آن را نمی‌گیرم.

گفت: آیا دوست داری نزد این علوی بروی و بر او سلام کنی؟

گفتم: بدم نمی‌آید. پس خدمت حضرت علیه‌السلام رسیدم و بر او سلام کردم، و گفتم: در این قریه فلان مقدار دوستدار داری، اگر بفرمایی ایشان را حاضر کنیم، انجام می‌دهیم.

فرمود: نکنید. عرض کردم: ما خرماهای خوبی داریم، آیا اجازه می‌دهی مقداری برایت بیاورم؟ فرمود: اگر چیزی برای من بیاوری به دستم نمی‌رسد، ولی بده به این راهنما، او مقداری از آن را برای من می‌فرستد. من چند نوع خرما برای راهنما، و در آستین خود بهترین نوع آن را با بسته‌ای کره برداشتم و آوردم، راهنما گفت: آیا می‌خواهی نزد مولای خود بروی؟ گفتم: آری، پس خدمت

حضرت علیه‌السلام رسیدم دیدم از آن چند نوع خرما که برای راهنما آوردم مقداری جلو حضرت علیه‌السلام است، من نیز آن خرما و کره‌ای را که همراه داشتم بیرون آوردم و جلو حضرت علیه‌السلام گذاشتم، حضرت علیه‌السلام یک مشت خرما برداشت، و به من داد، و فرمود: اگر رسول خدا بیشتر به تو داده بود، ما نیز بیشتر می‌دادیم، من آن را شمردم دیدم به همانگونه که در خواب دیده بودم ۲۵ دانه است، نه کم و نه زیاد.

روی الاربلی:

عن أیوب بن نوح قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام: قد تعرض لی جعفر بن عبدالواحد القاضی، و کان یؤذینی بالکوفة أشکو الیه ما ینالنی منه من الأذی، فکتب الی: تکفی أمره الی شهرین، فعزل عن الکوفة فی شهرین، و استرحت منه [۱].

قال المسعودی:

- فی حدیث حبس بعض شیعته فی زمن المتوکل -، لما سأله عن السعی فی خلاصه فوقع علیه‌السلام: لا والله! لا یکون الفرج حتی تعلم أن الأمر لله وحده، قال: فأرسلت الی جمیع من کنت راسلته و سألته عن السعی فی أمری أسأله ان لا یتکلم و لا یسعی فی أمری و أمرت أولادی ألا یعرفوا خبری و لا یسیروا الی زایر منهم فلما کان بعد تسعة أیام فتحت الابواب عنی لیلا فحملت و اخرجت قیودی... فخرجت الی منزلی و أهلی... [۲].

و قال أیضا: حدثنی أبو عبدالله القمی، قال: حدثنی ابن‌عباس، قال: حدثنی أبوطالب عبیدالله بن أحمد، قال: حدثنی مقبل الدیلمی، قال: کنت جالسا علی بابنا بسر من رأی، و مولانا أبوالحسن علیه‌السلام راکب لدار المتوکل، فجاء فتح القلانسی و کانت له خدمة لأبی‌الحسن علیه‌السلام فجلس الی جانبی و قال: ان لی علی مولانا أربعمائة درهم، فلو أعطانیها لانتفعت بها. فقلت: ما کنت صانعا بها؟ قال: أشتری بمائتی درهم خرقا، تکون فی یدی أعمل منها قلانس، و أشتری بمائتی درهم تمرا أعمله نبیذا.

فأعرضت بوجهی عنه و لم أکلمه لما ذکر و أمسکت، و أقبل أبوالحسن علیه‌السلام علی أثر هذا الکلام و لم یسمعه أحد. فلما أبصرته قمت اجلالا له، فنزل عن دابته و هو مقطب الوجه، فذهبت لدار الدواب فدعانی و الغضب یعرف فی وجهه، فقال: یا مقبل! ادخل و أخرج أربعمائة درهم و ادفعها الی هذا الملعون فتح، و قل له: هذا حقک فخذه فاشتر منه خرقا بمائتی درهم، و اتق الله فیما أردت أن تفعله فی المائتی درهم الباقیة.

فأخرجتها الیه، و حدثته فبکی و قال: والله! لا شربت نبیذا و لا مسکرا أبدا و صاحبک یعلم [۳].

قال الطبری: حدثنی أبوعبدالله القمی، قال: حدثنی ابن‌عیاش، قال: حدثنی أبوالحسین محمد بن اسماعیل بن أحمد القهقلی الکاتب بسر من رأی، سنة ثمان و ثلاثین و ثلاثمائة، قال: حدثنی أبی قال: کنت بسر من رأی أسیر فی درب الحصی، فرأیت یزداد النصرانی تلمیذ بختیشوع و هو منصرف من دار موسی بن بغا، فسایرنی و أفضی بنا الحدیث الی أن قال لی: أتری هذا الجدار؟ تدری من صاحبه؟ قلت: من؟

قال: هذا الفتی العلوی الحجازی یعنی علی بن محمد بن الرضا علیهم‌السلام، و کنا نسیر فی فناء داره، قلت لیزداد: فما شأنه؟ قال: ان کان مخلوق یعلم الغیب فهو، قلت: و کیف ذلک؟

قال: أخبرک عنه بأعجوبة لن تسمع بمثلها أبدا و لا غیرک من الناس، ولکن لی الله علیک کفیل وراع أنک لا تحدث به عنی أحدا، فانی رجل طبیب ولی معیشة أرعاها عند هذا السلطان، و بلغنی أن الخلیفة استقدمه من الحجاز فرقا منه، لئلا ینصرف الیه وجوه الناس، فیخرج هذا الأمر عنهم - یعنی بنی العباس -. قلت: لک علی ذلک فحدثنی به، و لیس علیک بأس انما أنت رجل نصرانی لا یتهمک أحد فیما تحدث به عن هؤلاء القوم، قال: و قد ضمنت لک الکتمان.

قال: نعم، أعلمک أنی لقیته منذ أیام، و هو علی فرس أدهم، و علیه ثیاب سود و عمامة سوداء، و هو أسود اللون، فلما بصرت به فوقفت اعظاما له، لا و حق المسیح! - ما خرجت من فمی الی أحد من الناس - و قلت فی نفسی: ثیاب سود، و دابة سوداء، و رجل

أسود، سواد فی سواد فی سواد. فلما بلغ الی و أحد النظر قال لی: قلبک أسود مما تری عیناک من سواد فی سواد فی سواد. قال أبی رحمه الله: قلت له: أجل، فلا تحدث به أحدا، فما صنعت و ما قلت له. قال: سقط فی یدی [۴] و لم أجد جوابا، قلت له: أفما أبیض قلبک لما شاهدت؟ قال: الله أعلم.

قال أبی: فلما اعتل یزداد بعث الی فحضرت عنده، فقال: ان قلبی قد ابیض بعد سواده، و أنا أشهد أن لا اله الا الله، و أشهد أن محمدا عبده و رسوله، و أن علی بن محمد حجة الله علی خلقه و ناموسه الأعلم، ثم مات فی مرضه، فحضرت الصلاة علیه [۵] .

قال الاربلی:

حدث محمد بن شرف [۶] قال: کنت مع أبی‌الحسن علیه‌السلام أمشی بالمدینة، فقال لی: ألست ابن شرف؟ قلت: بلی، فأردت أن أسأله عن مسألة فابتدأنی من غیر أن أسأله فقال: نحن علی قارعة الطریق، و لیس هذا موضع مسألة [۷] .

قال الراوندی: روی عن أحمد بن عیسی الکاتب، قال: رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله فیما یری النائم، کأنه نائم فی حجرتی، و کأنه دفع الی کفا من تمر، عدده خمس و عشرون تمرة. قال: فما لبثت حتی أقدم بأبی‌الحسن علی بن محمد علیهماالسلام و معه قائد، فأنزله فی حجرتی، و کان القائد یبعث و یأخذ من العلف من عندی، فسألنی یوما: کم لک علینا؟ قلت: لست آخذ منک شیئا من ثمنه. قال لی: أفتحب أن تدخل الی هذا العلوی فتسلم علیه؟ قلت: لست أکره ذلک. فدخلت فسلمت علیه، و قلت له: ان فی هذه القریة کذا و کذا من موالیک، فان أمرتنا باحضارهم فعلنا، قال: لا تفعلوا. قلت: فان عندنا تمورا جیادا، فتأذن لی أن أحمل لک بعضها، قال: ان حملت شیئا لم یصل الی، و لکن احمله الی القائد فانه سیبعث الی منه. فحملت الی القائد أنواعا من التمر، و أخذت نوعا جیدا فی کمی و سکرجة [۸] من زبد فحملته الیه، ثم جئت فقال لی القائد: أتحب أن تدخل علی صاحبک؟

قلت: نعم، فدخلت فاذا قدامه من ذلک التمر الذی بعثت به الی القائد، فأخرجت التمر الذی معی و الزبد فوضعته بین یدیه، فأخذ کفا من تمرد فدفعه الی و قال: لو زادک رسول الله لزدناک، فعددته فاذا هو کما رأیته فی النوم، لم یزد و لم ینقص [۹] .

پی نوشت ها:

[۱] کشف الغمة ۲: ۳۸۵، بحارالأنوار ۵۰: ۱۷۵ ح ۵۵.

[۲] اثبات الوصیة: ۲۳۳.

[۳] دلائل الامامة: ۴۱۷ ح ۳۸۱، مدینة المعاجز ۷: ۴۴۷ ح ۳۰، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۴۱۲.

[۴] و فی المعاجز: أسقطت فی یده.

[۵] دلائل الامامة: ۴۱۸ ح ۱۵، فرج المهموم: ۲۳۳، مدینة المعاجز ۷: ۴۴۸ ح ۳۱، بحارالأنوار ۵۰: ۱۶۱ ح ۵۰.

[۶] هو محمد بن جزک، من أصحاب الامام الهادی علیه‌السلام «معجم رجال الحدیث ۱۵: ۱۴۸ رقم ۱۰۳۵۵ و ۱۶: ۱۷۶ رقم ۱۰۹۴۳».

[۷] کشف الغمة ۲: ۳۸۵، بحارالأنوار ۵۰: ۱۷۵ ح ۵۵.

[۸] سکرجة: هی بضم السین و الکاف و الراء و التشدید، اناء صغیر یؤکل فیه الشیء القلیل من الأدم، و هی فارسیة. مجمع البحرین ۱: ۳۹۲ (سکرج).

[۹] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۱۱ ح ۱۶، بحارالأنوار ۵۰: ۱۵۳ ح ۳۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

خبر دادن امام هادی از خلافت متوکل

کلینی رحمه الله با سند خود از خیران اسباطی نقل می‌کند که گفت:

در مدینه خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم، فرمود: از واثق چه خبر داری؟ عرض کردم: فدایت شوم! در سلامتی کامل بود که از او جدا شدم، من از همه مردم دیدارم به او نزدیکتر است، ده روز پیش او را دیدم. فرمود: مردم مدینه می‌گویند که او مرده است، همین که فرمود: «مردم [می‌گویند]»، فهمیدم که خبر از خود حضرت علیه‌السلام است. سپس فرمود: جعفر [متوکل عباسی] چه می‌کرد؟ عرض کردم: با بدترین حال در زندان بود. فرمود: او فرمانروا شد، ابن‌زیاب [وزیر واثق] چه می‌کرد؟ عرض کردم: فدایت شوم! مردم با او بودند و فرمان، فرمان او بود. فرمود: بدان این رویداد برای او نامبارک بود. سپس اندکی سکوت کرد، و فرمود: مقدرات و احکام خدای سبحان بایستی جاری شود، ای خیران! واثق مرد، متوکل جعفر جای او نشست، و ابن‌زیات هم کشته شد. عرض کردم: فدایت شوم! چه زمانی؟ فرمود: شش روز پس از بیرون آمدن تو از سامرا.

مسعودی از خیران خادم، غلام فراطیس مادر واثق نقل می‌کند که گفت: در سال دویست و سی و دو هجری قمری به حج رفتم، و به خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم، فرمود: حال مولایت - یعنی واثق - چگونه بود؟ عرض کردم: بیمار بود، شاید مرده باشد. فرمود: نمرده است، ولی بیماری را دارد، سپس فرمود: چه کسی جانشین او می‌شود؟ عرض کردم: پسرش. فرمود: مردم گمان دارند که جعفر [متوکل] است. عرض کردم: نه. فرمود: آری، جانشین او همین است که گفتم. عرض کردم: خدا، و پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله راست می‌گویند. پس به همانگونه شد که امام علیه‌السلام فرمود.

و نیز از محمد بن عیسی، و او از ابوعلی بن راشد نقل می‌کند که گفت:

در سال دویست و سی و دو، امام هادی علیه‌السلام فرمود: این مرد - یعنی واثق - چه می‌کند؟ عرض کردم: بیمار است، یا مرده. فرمود: نمرده است، ولی چیزی نمی‌گذرد که می‌میرد.

و نیز می‌گوید: یکی از اهل مدائن به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشت، و از او پرسید که از سلطنت متوکل چه مقدار مانده است؟ امام علیه‌السلام در پاسخ [، این آیات را] نوشت: بنام خداوند بخشنده مهربان، «هفت سال با جدیت زراعت می‌کنید، و آنچه را درو کردید، جز کمی که می‌خورید، در خوشه‌های خود باقی بگذارید [و ذخیره نمایید]، پس از آن، هفت سال سخت [و خشکی و قحطی] می‌آید، که آنچه را برای آن سال‌ها ذخیره کرده‌اید، می‌خورید، جز کمی که [برای بذر] ذخیره خواهید کرد، سپس سالی فرا می‌رسد که باران فراوان نصیب مردم می‌شود، و در آن سال، مردم عصاره [میوه‌ها و دانه‌های روغنی را] می‌گیرند [و سال پربرکتی است]. پس در اولین روزهای پانزدهمین سال، متوکل کشته شد.

روی الکلینی:

عن الحسین بن محمد، عن معلی بن محمد، عن الوشاء، عن خیران الأسباطی قال: قدمت علی أبی‌الحسن علیه‌السلام المدینهٔ فقال لی: ما خبر الواثق عندک؟

قلت: جعلت فداک! خلفته فی عافیهٔ، أنا من أقرب الناس عهدا به عهدی به منذ عشرهٔ أیام.

قال: فقال لی: ان أهل المدینهٔ یقولون: انه مات، فلما أن قال لی: الناس، علمت أنه هو، ثم قال لی: ما فعل جعفر؟ قلت: ترکته أسوأ الناس حالا فی السجن.

قال: فقال: أما انه صاحب الأمر، ما فعل ابن الزیات؟ قلت: جعلت فداک! الناس معه و الأمر أمره.

قال: فقال: أما انه شؤم علیه، قال: ثم سکت، و قال لی: لابد أن تجری مقادیر الله تعالی و أحکامه، یا خیران! مات الواثق وقد قعد المتوکل جعفر و قد قتل ابن الزیات، فقلت: متی جعلت فداک؟ قال: بعد خروجک بستهٔ أیام [۱] .

قال المسعودی: حدثنی خیران الخادم مولی فراطیس أم الواثق، قال: حججت سنهٔ اثنتین و ثلاثین و مأتین، فدخلت علی أبی‌الحسن

علیه‌السلام فقال: ما حال صاحبک - یعنی الواثق -؟ فقلت: وجع، و لعله قد مات.

قال: فقال: لم یمت ولکنه لما به، ثم قال: فمن یقال بعده؟ قلت: ابنه، فقال: الناس یزعمون أنه جعفر. قلت: لا، قال: بلی هو کما أقول لک، قلت: صدق الله و رسوله و ابن رسول الله، فکان کما قال [۲] .

و روی أیضا: عن محمد بن عیسی قال: حدثنی أبوعلی بن راشد، قال: قال أبوالحسن علیه‌السلام فی سنهٔ اثنتین و ثلاثین و مأتین: ما فعل الرجل - یعنی الواثق -؟ قلت: علیل او قد مات، قال: لم یمت ولکنه لا یلبث حتی یموت [۳] .

و قال أیضا: کتب الیه رجل من أهل المدائن یسأله عما بقی من ملک المتوکل، فکتب علیه‌السلام: بسم الله الرحمن الرحیم (تزرعون سبع سنین دأبا فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلا مما تأکلون - ثم یأتی من بعد ذلک سبع شداد یأکلن ما قدمتم لهن الا قلیلا مما تحصنون - ثم یأتی من بعد ذلک عام فیه یغاث الناس و فیه یعصرون) [۴] .

فقتل فی أول السنهٔ الخامس عشر [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۱: ۴۹۸ ح ۱، الارشاد: ۳۲۹، روضهٔ الواعظین: ۲۴۴، الخرائج و الجرائح ۱: ۴۰۷ ح ۱۳ مختصرا، اعلام الوری ۲: ۱۱۴، الثاقب فی المناقب: ۵۳۴ ح ۱، کشف الغمهٔ ۲: ۳۷۸، اثبات الهداهٔ ۶: ۲۱۳ ح ۴، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۲۰ ح ۳، بحارالأنوار ۵۰: ۱۵۸ ح ۴۸، و ۱۵۱ ح ۳۷ مع اختصار.

[۲] اثبات الوصیهٔ: ۲۲۴.

[۳] المصدر السابق.

[۴] یوسف: ۴۷ - ۴۹.

[۵] اثبات الوصیهٔ: ۲۳۱، بحارالأنوار ۵۰: ۱۸۶ ح ۶۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

خبر دادن امام هادی از مرگ دیگران

ابن شهرآشوب از سعید ملاح نقل می‌کند که گفت:

در یک میهمانی جمع شده بودیم، و مردی شوخی می‌کرد، امام هادی علیه‌السلام به جعفر بن قاسم بن هاشم بصری رو کرد و فرمود: بدان که او از این غذا نمی‌خورد، و به زودی به او خبر ناگواری از خاندانش می‌رسد، چون سفره را انداختند غلامش گریان آمد و گفت که مادرش از بام افتاده و در حال مرگ است. و جعفر می‌گوید: سوگند به خدا! دیگر واقفی نماندم، و به امامت او یقین پیدا کردم.

صفار قمی با سند خود از اسحاق نقل می‌کند که گفت:

در خدمت امام هادی علیه‌السلام بودم که مردی نزد او آمد، امام علیه‌السلام به او فرمود: فلانی! تو تا یک ماه دیگر می‌میری.

من در دلم گفتم: گویا اجل شیعیان خود را می‌داند. فرمود: اسحاق! چه چیز را منکر می‌شوید؟! رشید هجری که مستضعف بود علم منایا و بلایا [۱] می‌دانست، امام که سزاوارتر است.

سپس فرمود: اسحاق! تو نیز تا دو سال دیگر می‌میری، و خاندان و فرزندان و زیر دستانت پراکنده، و سخت درمانده می‌شوند.

نجاشی با سند خود از ابوجعفر احمد بن یحیی اودی نقل می‌کند که گفت: به مسجد جامع رفتم تا نماز ظهر بخوانم، چون نماز را خواندم حرب بن حسن طحان، و عده‌ای از یاران را دیدم که دور هم نشسته‌اند، من نیز نزد ایشان رفتم، سلام کردم و نشستم، حسن بن سماعه هم آنجا بود، آن‌ها درباره حسین بن علی علیهماالسلام، و حوادثی که بر او گذشت، سپس درباره زید بن علی علیه‌السلام و حوادثی که بر او گذشت سخن می‌گفتند، یک نفر غریب با ما بود که نمی‌شناختیم، او گفت: آقایان! در سامرا نزد ما یک نفر علوی از اهل مدینه هست که یا ساحر است و یا کاهن. ابن‌سماعه گفت: نامش چیست؟ گفت: علی بن محمد بن الرضا علیهماالسلام، آن جماعت پرسیدند: چگونه فهمیدی؟ گفت: او در سامرا همسایه ما است، و هر شامگاه، جلو در خانه‌اش با او می‌نشینیم و سخن می‌گوییم، روزی نشسته بودیم که فرماندهی از قصر سلطان، همراه با خلعت‌ها، و عده زیادی از سران لشگر و پیادگان و خدمتکاران و دیگران بر ما گذشت، چون علی بن محمد علیهماالسلام را دید با شتاب آمد، و سلام و احترام کرد، چون رفت، او به ما گفت: او اینک از آنچه دارد شادمان است، و فردا پیش از نماز دفن می‌شود. ما از این سخن او در شگفت شدیم، و از نزد او برخاستم و گفتیم: این علم غیب است، با سه نفر هم پیمان شدیم چنانچه گفته او راست درنیامد او را بکشیم و از او راحت شویم، من در خانه خود بودم، و نماز صبح را خوانده بودم که همهمه‌ای شنیدم نزد در رفتم، ناگاه جمعیت زیادی از سپاه و دیگران را دیدم که می‌گویند: فلانی که فرمانده بود مرد، دیشب مست کرده بود، از جایی به جای دیگر می‌رفت که افتاد و گردنش شکست. گفتم: اشهد ان لا اله الا الله و رفتم تا او را ببینم، دیدم همان مردی است که امام هادی علیه‌السلام فرمود: او مرده بود، بودم تا دفن شد و برگشتم، و ما همه از این پیشگویی حضرت علیه‌السلام در شگفت شدیم.

کلینی رحمه الله با سند خود از ابویعقوب نقل می‌کند که گفت:

محمد بن فرج را قبل از مرگ، در شامگاهی در سامرا دیدم، او در برابر امام هادی علیه‌السلام بود که امام به او نگریست، و او فردایش بیمار شد، پس از چند روز به عیادتش رفتم، سنگین شده بود، به من خبر داد که امام علیه‌السلام برای او پارچه‌ای فرستاده، و او آن را پیچیده و زیر سرش گذاشته است، سپس در همان پارچه کفن شد. احمد از ابویعقوب نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه‌السلام را با ابن‌خصیب دیدم، ابن‌خصیب به امام علیه‌السلام گفت: فدایت شوم! رهسپار شو، فرمود: تو جلوتری، بیش از چهار روز نگذشت که به پای ابن‌خصیب چوبهای شکنجه را نهادند، و سپس خبر مرگش رسید.

و نیز روایت شده که ابن‌خصیب درباره خانه‌ای که از حضرت علیه‌السلام طلب می‌کرد پافشاری نمود، امام علیه‌السلام به او پیغام داد: با درخواست از خدای سبحان تو را به روزی می‌نشانم که اثری از تو به جا نماند. و خدای سبحان در همان روزها گرفتارش کرد.

روی ابن شهرآشوب:

عن سعید الملاح [قال]: اجتمعنا فی ولیمهٔ، فجعل رجل یمزح، فأقبل أبوالحسن علیه‌السلام علی جعفر بن القاسم بن هاشم البصری، فقال: أما أنه لا یأکل من هذا الطعام، و سوف یرد علیه من خبر أهله ما ینغص علیه عیشه، فلما قدمت المائدهٔ أتی غلامه باکیا أن أمه وقعت من فوق البیت، و هی بالموت. فقال جعفر: والله! لا وقفت بعد هذا، و قطعت علیه [۲] .

قال الصفار: حدثنا الحسن بن علی بن فضال، عن معاویهٔ، عن اسحاق قال: کنت عند أبی‌الحسن علیه‌السلام و دخل علیه رجل، فقال له أبوالحسن علیه‌السلام: یا فلان! انک تموت الی شهر. قال: فأضمرت فی نفسی: کأنه یعلم آجال شیعته، قال: یا اسحاق! و ما تنکرون من ذلک؟ و قد کان رشید الهجری مستضعفا و کان یعلم علم المنایا و البلایا، فالامام أولی بذلک.

ثم قال: یا اسحاق! تموت الی سنتین، و یشتت أهلک و ولدک و عیالک و أهل بیتک، و یفلسون افلاسا شدیدا [۳] .

قال النجاشی:

أخبرنا محمد بن جعفر المؤدب: قال حدثنا أحمد بن محمد، قال: حدثنی أبوجعفر أحمد بن یحیی الأودی، قال: دخلت مسجد الجامع

لأصلی الظهر، فلما صلیت رأیت حرب بن الحسن الطحان و جماعة من أصحابنا جلوسا، فملت الیهم فسلمت علیهم و جلست، و کان فیهم الحسن بن سماعة، فذکروا أمر الحسین بن علی علیهماالسلام و ما جری علیه، ثم من بعد زید بن علی و ما جری علیه، و معنا رجل غریب لا نعرفه.

فقال: یا قوم! عندنا رجل علوی بسر من رأی من أهل المدینة ما هو الا ساحر، أو کاهن، فقال له ابن‌سماعة: بمن یعرف؟ قال: علی بن محمد بن الرضا، فقال له الجماعة: و کیف تبینت ذلک منه؟

قال: کنا جلوسا معه علی باب داره، و هو جارنا بسر من رأی نجلس الیه فی کل عشیة نتحدث معه، اذ مربنا قاء من دار السلطان معه خلع، و معه جمع کثیر من القواد و الرجالة و الشاکریة و غیرهم، فلما رأی علی بن محمد وثب الیه و سلم علیه و أکرمه، فلما أن مضی قال لنا: هو فرح بما هو فیه، و غدا یدفن قبل الصلاة. فعجبنا من ذلک وقمنا من عنده، و قلنا: هذا علم الغیب، فتعاهدنا ثلاثة ان لم یکن ما قال أن نقتله و نستریح منه، فانی فی منزلی و قد صلیت الفجر اذ سمعت غلبة، فقمت الی الباب، فاذا خلق کثیر من الجند و غیرهم و هم یقولون: مات فلان القائد، البارحة سکر و عبر من موضع الی موضع، فوقع و اندقت عنقه، فقلت: أشهد أن لا اله الا الله، و خرجت أحضره و اذا الرجل کان کما قال أبوالحسن میت، فما برحت حتی دفنته و رجعت، فتعجبنا جمیعا من هذه الحال [۴] .

روی الکلینی: عن الحسین بن محمد، عن رجل، عن أحمد بن محمد، قال: أخبرنی أبویعقوب قال: رأیته یعنی محمدا قبل موته بالعسکر فی عشیة و قد استقبل أباالحسن علیه‌السلام فنظر الیه و اعتل من غد، فدخلت الیه عائدا بعد أیام من علته و قد ثقل، فأخبرنی أنه بعث الیه بثوب فأخذه و أدرجه و وضعه تحت رأسه، قال: فکفن فیه.

قال أحمد: قال أبویعقوب: رأیت أباالحسن علیه‌السلام مع ابن الخصیب، فقال له ابن‌الخصیب: سر جعلت فداک، فقال له: أنت المقدم، فما لبث الا أربعة أیام حتی وضع الدهق علی ساق ابن الخصیب ثم نعی.

قال: روی عنه ألح علیه ابن الخصیب فی الدار التی یطلبها منه بعث الیه: لأقعدن بک من الله عزوجل مقعدا لا یبقی لک باقیة، فأخذه الله عزوجل فی تلک الأیام [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] علم منایا و بلایا: آگاه بودن به سر رسید آجال، و حدوث حوادث که به اولیاء الله اختصاص دارد [معارف و معاریف: ۹ / ۶۲۷].

[۲] المناقب ۴: ۴۱۵، اعلام الوری ۲: ۱۲۴، الثاقب فی المناقب: ۵۳۷ ح ۶، کشف الغمة ۲: ۳۹۸، بحارالأنوار ۵۰: ۱۸۲.

[۳] بصائر الدرجات: ۲۶۵ ح ۱۳، بحارالأنوار ۴۲: ۱۳۳ ح ۵.

[۴] رجال النجاشی: ۴۱، بحارالأنوار ۵۰: ۱۸۶ ح ۶۴.

[۵] الکافی ۱: ۵۰۰ ح ۶، الارشاد: ۳۳۱، المناقب ۴: ۴۰۷، الثاقب فی المناقب: ۵۳۵ ح ۳، الخرائج و الجرائح ۲: ۶۸۱، اعلام الوری ۲: ۱۱۶، کشف الغمة ۲: ۳۸۰، بحارالأنوار ۵۰: ۱۳۹ ح ۲۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

خبر دادن امام هادی از قتل متوکل

راوندی از ابوالقاسم بغدادی، و او از زرافه نقل می کند که گفت:

در یک روز عیدی، متوکل خواست که امام هادی علیه‌السلام را پیاده به دربار خود بیاورد، وزیرش گفت: این کار را نکن، خوب

نیست، مردم بـد می گوینـد. متوکـل گفت: در این چـاره‌ای نیست. وزیر گفت: اینک که چاره‌ای نیست، به فرمانـدهان و بزرگان نیز دستور ده که پیاده بیایند، تا مردم گمان نکنند که فقط با ابوالحسن این کار را کرده‌ای.

متوکل آن دستور را داد، و امام نیز پیاده آمد، هوا گرم بود، و امام در حالی که عرق کرده بود به دالان دربار رسید. زرافه می گوید: من با او دیـدار کردم، و او را در دالان نشانـدم، و با دسـتمال عرق چهره مبارکش را پاک کردم، و گفتم: [آقا جان!] پسـر عموی تو [متوکـل] بـا همـه ایـن کـار را کرده اسـت، از او نـاراحت نبـاش. فرمـود: بس اسـت، «سه روز [دیگر] در خانه‌هایتـان بهره بریـد، این وعـده‌ای است [الهی] که [در آن] دروغ نخواهـد بود» نزد من معلمی بود که اظهـار تشیع می کرد. من زیـاد بـا شوخی به او رافضـی می گفتم، شامگاه به خانه برگشـتم و گفتم: رافضـی! بیا تا با تو سخنی بگویم که امروز از امامت شنیده‌ام، گفت: چه شنیده‌ای؟ و من فرموده امام را برایش گفتم، گفت: ای دربان! تو خود این سخن را از حضرت علیه‌السلام شنیدی؟

گفتم: آری، گفت: به حق آن خدمتی که به تو کرده‌ام، حق تو بر من واجب است نصـیحتم را بشـنو گفتم: می‌شنوم. گفت: اگر امام هادی علیه‌السـلام آن را فرموده باشـد، خو را ایمن دار، و دارایی خود را پنهان کن، که متوکل پس از سه روز یا می‌میرد و یا به قتل می‌رسد.

من از سـخن او عصـبانی شدم، و او را ناسـزا گفتم و از خود راندم، او رفت. چون تنها شدم، با خود اندیشـیدم که از احتیاط، ضرری نمی‌بینم، اگر حادثه‌ای رخ داد من احتیاط خود را کرده‌ام، و اگر حادثه‌ای پیش نیامد احتیاط، زیان ندارد، پس به قصر متوکل رفتم، و هر چه در آنجا داشـتم بیرون آوردم، و آنچه در خانه داشـتم، میان خویشان مورد وثوقم پخش کردم، و در خانه خود جز حصیری که بر آن بنشینم نگذاشتم. چون شب چهارم شد، متوکل به قتل رسید، و من و مالم به سلامت ماندیم. از آن تاریخ شیعه شدم، و در رکاب و خدمت حضرت علیه‌السلام قرار گرفتم، و خواستم که برایم دعا کند، و از جان ولایتش را پذیرفتم.

مسعودی از حسین بن اسماعیل یکی از بزرگان نهروان، نقل می کند که گفت:

درباره قصر جعفری، و ساختمان‌هایی که متوکل به بنی هاشم دستور داده بود تا بسازند مطالبی است که [اینجا و آنجا] نقل می‌شود، متوکل برای امام هادی علیه‌السـلام سی هزار درهم فرستاد، و دستور داد تا با آن خانه‌ای بسازد، نقشه آن کشیده شد، و [تنها] اندکی از پایه [و دیوار] آن بالا آمد، روزی متوکل برای دیدن ساختمان‌ها آمده بود که نگاهش به خانه حضـرت علیه‌السـلام که بالا نیامده بود افتاد، خوشـش نیامـد، به وزیر خود عبیـدالله بن یحیی بن خاقان گفت: سوگنـد به جان خودم، باز سوگند به جان خودم، اگر بار دیگر بیایم و ببینم خانه علی بن محمد علیهماالسلام بالا نرفته است، گردنش را می‌زنم.

عبیـدالله بن یحیی گفت: ای امیر! شاید در تنگنا باشد، دسـتور داد تا بیست هزار درهم [دیگر] به او بدهند عبیدالله بن یحیی، آن پول را توسط فرزند خود احمد برای حضـرت علیه‌السلام فرستاد و گفت: جریان را به او بگو. احمد خدمت امام رسید و به او خبر را داد، حضرت علیه‌السلام فرمود: اگر بتواند دوباره برای دیدن ساختمان‌ها بیاید.

احمـد نزد پـدر خود برگشت، و فرموده امام علیه‌السـلام را نقل کرد، عبیـدالله گفت: سوگنـد به خدا دیگر نمی‌آید. و چون عید فطر سالی که متوکل در آن کشته شد فرا رسید، متوکل به بنی هاشم دستور داد تا با پای برهنه و پیاده به دیدنش بروند، و قصد او از این کـار تنهـا امـام هـادی علیه‌السـلام بود، پس بنی هاشم و امام هادی علیه‌السـلام در حالی که به یکی از موالیان خود تکیه داشت پیاده رفتنـد، هاشـمیون رو به امام آورده گفتنـد: آقاجان! در این عالم کسـی نیست که دعایش مسـتجاب شود تا خـدا ما را از شـر متوکل برهانـد؟ امام هادی علیه‌السـلام فرمود: در این عالم کسـی هست که نزد خدا چیده ناخن او از ناقه ثمود هم ارجمندتر است که چون پی شـد به درگاه خـدا ناله کرد، و خـدا فرمود: «در خانه‌های خود سه روز بهره برید، این وعده‌ای است که دروغ نخواهد بود». پس متوکل در روز سوم به قتل رسید. و روایت شده که چون در پیاده روی آزرده شد فرمود: هان که او قطع ارحام کرد، خدا عمرش را قطع کند.

علی بن جعفر می گوید: به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: کدامیک از ما [مردم]، دین خود را بیشتر دوست دارد؟ حضرت علیه‌السلام در ضمن بیانی مفصل فرمود: کسی که بیشتر صاحب دین [، و پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه‌السلام] را دوست دارد، سپس فرمود: ای علی! این متوکل در مدینه ساختمانی می‌سازد که به پایان نمی‌رسد، و پیش از اتمام، به دست یکی از سرکشان ترک می‌میرد.

سعید صغیر می گوید: نزد سعید بن صالح دربان رفتم و گفتم: اباعثمان! یکی از یاران تو شدم، سعید بن صالح که شیعه بود، گفت: هیهات! آری، سوگند به خدا! گفت: چگونه؟ گفتم: متوکل مرا فرستاد و دستور داد تا بر امام هادی علیه‌السلام فشار آورم ببینم چه می کند، درصدد برآمدم دیدم نماز می‌خواند، ایستادم تا تمام کرد، چون از نماز رو برگرداند، به من رو کرد و فرمود: سعید! متوکل از من دست برنمی‌دارد تا تکه تکه شود! - و با دست مبارک خود اشاره کرد و فرمود: - برو و دور شو. من با ترس بیرون آمدم، و آنچنان هیبت او مرا گرفت که نمی‌توانم بیان کنم چون نزد متوکل برگشتم، فریاد و شیون شنیدم، پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: متوکل به قتل رسید. پس برگشتیم، و من به امامت او ایمان آوردم.

طبرسی با مدرک از حسین بن محمد نقل می کند که گفت:

دوست مؤدبی از فرزندان بغا یا وصیف - شک از من است - داشتم، او گفت: امیر هنگام بازگشت از قصر خلیفه به من گفت: امروز متوکل این مرد را که ابن‌الرضا علیه‌السلام می گویند زندانی کرد و به علی بن کرکر سپرد، و از ابن‌الرضا شنیدم می گفت: من نزد خدا از ناقه صالح ارجمندترم «در خانه‌های خود سه روز بهره برید، این وعده‌ای است که دروغ نخواهد بود»، و مقصود خود را از این آیه و سخن، روشن نکرد که چیست؟ او گفت: من گفتم: خدا تو را ارجمند کند، تهدید کرده است، ببین بعد از سه روز چه می‌شود، چون فردا شد او را آزاد کرد، و از او پوزش خواست، و چون روز سوم شد باغر، و یغلون، و تامش، همراه گروهی دیگر حمله کردند، و متوکل را به قتل رساندند، و فرزندش منتصر را جانشین او کردند.

بحرانی با سند خود از فارس بن حاتم نقل می کند که گفت: روزی متوکل، سراغ آقا امام هادی علیه‌السلام فرستاد که سوار شو و با ما به شکار بیا تا به وجودت تبرک جوییم. امام علیه‌السلام به فرستاده متوکل فرمود: بگو: من آماده‌ام، و چون فرستاده رفت، فرمود: دروغ می گوید: مقصودش چیز دیگری است. عرض کردم: آقاجان! چه قصدی دارد؟ فرمود: روشن می‌شود، اگر خیری به او برسد نسبتش می‌دهد به قصد [شومی] که نسبت به ما دارد از آن قصدهایی که او را از خدا دور می کند [۱] ، و اگر شری به او برسد آن را به ما نسبت می‌دهد. او امروز به شکار می‌رود، و او و سپاهش بر پلی که روی نهر است درمی‌آیند، همه می گذرند ولی اسب من نمی‌گذرد، و من برمی گردم، و او از اسب می‌افتد، و پایش می‌لغزد، و دستش بی‌جان می‌شود و یک ماه بیمار می‌شود.

فارس می گوید: امام سوار شد، و ما در رکابش بودیم، و متوکل می گفت: پسر عموی مدنی من کجاست؟ گفتند: ای امیر! در سپاه است، می‌آید، گفت: او را به ما برسانید، ما به نهر و پل رسیدیم، پس همه سپاه گذشتند و پل متلاشی شد و فروریخت، ما با امام علیه‌السلام در صفوف آخر مردم بودیم، و فرستاده‌های متوکل در فرمان حضرت علیه‌السلام چون به نهر و پل رسیدیم، اسب حضرت علیه‌السلام باز ایستاد و عبور نکرد، و بقیه عبور کردند، فرستاده‌های متوکل تلاش کردند تا اسب را عبور دهند، ولی عبور نکرد، متوکل لغزید و فرستاده‌ها به او پیوستند، و حضرت علیه‌السلام برگشت. چند ساعتی از روز نگذشته بود که خبر آمد: متوکل از اسب افتاده و پایش لغزید و دستانش از کار افتاد. بیماری متوکل تا یکماه طول کشید. او امام هادی علیه‌السلام را نکوهش کرد و گفت: ابوالحسن علیه‌السلام برگشت تا هنگام افتادن ما نباشد که ما به وجود او فال بد بزنیم. امام هادی علیه‌السلام فرمود: ملعون راست گفت، او آنچه در ضمیر داشت آشکار کرد.

و نیز با مدرک از محمد بن عبدالله قمی نقل می کند که گفت: هدایایی را از قم برای سرورم امام هادی علیه‌السلام به سامرا بردم، چون به سامرا رسیدم، خانه‌ای اجاره کردم و درصدد بودم که خود خدمت حضرت علیه‌السلام برسم یا کسی را پیدا کنم که هدایا

را به او برساند، نتوانستم، از پیرزنی که با من در خانه بود، خواستم تا زنی را برایم بجوید که او را متعه کنم. پیرزن بیرون رفت تا پیدا کند، ناگاه دیدم در می‌زنند، بیرون رفتم دیدم کودک لاغری است، گفتم: چه می‌خواهی؟ گفت: آقا و سرورم امام هادی علیه‌السلام می‌فرماید: از زحمت تو و این هدایایی که برای ما آورده‌ای تشکر می کنیم، به وطن خود برگرد، و هدایا را با خود ببر، و هشدار که بیش از یک ساعت در سامرا نمانی، و اگر مخالفت کنی، و بمانی، کیفر می‌بینی، مراقب خود باش. گفتم: سوگند به خدا! می‌روم و نمی‌مانم، پس پیرزن آمد و با خود متعه‌ای آورد، او را متعه کردم و شب را ماندم، و با خود گفتم: فردا می‌روم، چون اواخر شب فرا رسید، گروهی به شدت در زدند، پیرزن بیرون رفت، دیدم شبگرد و نگهبان و مأمورانند که مشعل و شمع به دست دارند به پیرزن گفتند: آن مرد و زن را از خانه خود بیرون بیاور، پیرزن انکار کرد، پس به خانه ریختند و من و زن را دستگیر کردند، و همه هدایا و اموال را به غارت بردند، و مرا نیز [نزد حاکم] بردند، و شش ماه در زندان سامرا ماندم. روزی یکی از دوستداران حضرت علیه‌السلام نزد من آمد و گفت: [امام علیه‌السلام می‌فرماید:] آن کیفری که تو را از آن برحذر داشتیم بر تو فرود آمد، امروز از زندان آزاد می‌شوی، به وطن خود برگرد. من در آن روز آزاد شدم، و سرگردان به راه افتادم تا به قم رسیدم، و دانستم که در اثر مخالفت فرمان امام علیه‌السلام، آن کیفر به من رسید.

قال الراوندی:

روی أبوالقاسم البغدادی، عن زرافة قال: أراد المتوکل أن یمشی علی بن محمد بن الرضا علیهم‌السلام یوم السلام، فقال له وزیره: ان فی هذا شناعة علیک، و سوء مقالة فلا تفعل، قال: لابد من هذا.

قال: فان لم یکن بد من هذا، فتقدم بأن یمشی القواد و الأشراف کلهم حتی لا یظن الناس أنک قصدته بهذا دون غیره. ففعل و مشی علیه‌السلام، و کان الصیف، فوافی الدهلیز و قد عرق.

قال: فلقیته فأجلسته فی الدهلیز، و مسحت وجهه بمندیل و قلت: ان ابن عمک لم یقصدک بهذا دون غیرک، فلا تجد علیه فی قلبک. فقال: أیها عنک (تمتعوا فی دارکم ثلاثة أیام ذلک وعد غیر مکذوب) [۲] .

قال زرافة: و کان عندی معلم یتشیع، و کنت کثیرا أمازحه بالرافضی، فانصرفت الی منزلتی وقت العشاء و قلت: تعال یا رافضی! حتی أحدثک بشیء سمعته الیوم من امامکم، قال: و ما سمعت؟ فأخبرته بما قال. فقال: یا حاجب! أنت سمعت هذا من علی بن محمد علیهماالسلام؟

قلت: نعم، قال: فحقک علی واجب بحق خدمتی لک، فاقبل نصیحتی، قلت: هاتها.

قال: ان کان علی بن محمد قد قال ما قلت، فاحترز و اخزن کل ما تملکه، فان المتوکل یموت، أو یقتل بعد ثلاثة أیام. فغضبت علیه و شتمته و طردته من بین یدی، فخرج. فلما خلوت بنفسی تفکرت و قلت: ما یضرنی أن آخذ بالحزم، فان کان من هذا شیء کنت قد أخذت بالحزم و ان لم یکن لم یضرنی ذلک، قال: فرکبت الی دار المتوکل فأخرجت کل ما کان لی فیها، و فرقت کل ما کان فی داری الی عند أقوام أثق بهم، و لم أترک فی داری الا حصیرا أقعد علیه.

فلما کانت اللیلة الرابعة، قتل المتوکل، و سلمت أنا و مالی، فتشیعت عند ذلک، و صرت الیه و لزمت خدمته، و سألته أن یدعو لی، و تولیته حق الولایة [۳] .

قال المسعودی: روی عن الحسین بن اسماعیل شیخ من أهل النهرین، قال: و کان من أمر بناء المتوکل القصر المسمی بالجعفری، و ما أمر به بنی هاشم من الأبنیة ما یحدث به، و وجه الی أبی‌الحسن علیه‌السلام بثلاثین ألف درهم، و أمره أن یستعین بها فی بناء دار، فخطت داره و رفع أساسها رفعا یسیرا، فرکب المتوکل یوما یطوف فی الأبنیة فنظر الی داره لم ترتفع، فأنکر ذلک. و قال لعبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیره: علی و علی یمینا أکدها لئن رکبت و لم ترفع دار علی بن محمد لأضربن عنقه، فقال له عبیدالله بن یحیی: یا أمیرالمؤمنین! لعله فی ضیقة، فأمر له بعشرین ألف درهم، فوجه بها عبیدالله مع ابنه أحمد، و قال: حدثه بما جری، فصار الیه فأخبره

بالخبر، فقال: ان رکب الی البناء.

فرجع أحمد بن عبیدالله الی ابیه فعرفه ذلک، فقال عبیدالله: لیس والله! یرکب و لما کان فی یوم الفطر من السنهٔ التی قتل فیها المتوکل أمر بنی هاشم بالترجل و المشی بین یدیه، و انما أراد بذلک أن یترجل أبوالحسن علیه‌السلام فترجل بنوهاشم و ترجل علیه‌السلام. فاتکأ علی رجل من موالیه، فأقبل علیه الهاشمیون فقالوا له: یا سیدنا! ما فی هذا العالم أحد یستجاب دعاؤه، فیکفینا الله؟ فقال لهم ابوالحسن علیه‌السلام: فی هذه العالم من قلامهٔ ظفره أکرم علی الله من ناقهٔ ثمود لما عقرت ضج الفصیل الی الله، فقال الله: (تمتعوا فی دارکم ثلاثهٔ أیام ذلک وعد غیر مکذوب) [۴]، فقتل المتوکل فی الیوم الثالث.

و روی أنه قال و قد أجهده المشی: أما أنه قد قطع رحمی، قطع الله أجله [۵].

قال علی بن جعفر:

قلت لأبی الحسن علیه‌السلام: أینا أشد حبا لدینه؟

قال: أشدکم حبا لصاحبه - فی حدیث طویل - ثم قال: یا علی! ان هذا المتوکل یبنی بین المدینهٔ بناء لایتم، و یکون هلاکه قبل تمامه علی ید فرعون من فراعنهٔ الترک [۶].

روی ابن‌حمزهٔ:

عن الحسن بن محمد بن جمهور العمی، قال: سمعت من سعید الصغیر الحاجب، قال: دخلت علی سعید بن صالح الحاجب فقلت: یا أباعثمان! قد صرت من أصحابک، و کان سعید یتشیع. فقال: هیهات، قلت: بلی، والله! فقال: و کیف ذلک؟

قلت: بعثنی المتوکل و أمرنی أن أکبس علی علی بن محمد بن الرضا علیهم‌السلام، فأنظر ما فعل، ففعلت ذلک فوجدته یصلی، فبقیت قائما حتی فرغ، فلما انفتل من صلاته أقبل علی و قال: یا سعید! لا یکف عنی جعفر - أی المتوکل الملعون - حتی یقطع اربا اربا! اذهب و اعزب، و أشار بیده الشریفهٔ، فخرجت مرعوبا، و دخلنی من هیبته ما الا أحسن أن أصفه، فلما رجعت الی المتوکل سمعت الصیحهٔ و الواعیهٔ، فسألت عنه؟ فقیل: قتل المتوکل، فرجعنا و قلت بها [۷].

قال الطبرسی: ذکر الحسن بن محمد بن جمهور العمی فی «کتاب الواحدهٔ» قال: حدثنی أخی الحسین بن محمد، فانه قال: کان لی صدیق مؤدب لولد بغا، أو وصیف - الشک منی - فقال لی: قال لی الأمیر منصرفه من دار الخلیفهٔ: حبس أمیرالمؤمنین هذا الذی یقولون: ابن الرضا، الیوم و دفعه الی علی بن کرکر، و سمعته یقول: أنا أکرم علی الله من ناقهٔ صالح (تمتعوا فی دارکم ثلاثهٔ أیام ذلک وعد غیر مکذوب)، و لیس یفصح بالآیهٔ، و لا بالکلام أی شیء هذا.

قال: قلت: أعزک الله توعد، أنظر ما یکون بعد ثلاثهٔ أیام، فلما کان من الغد أطلقه و اعتذر الیه، فلما کان فی الیوم الثالث وثب علیه باغر و یغلون و تامش و جماعهٔ معهم فقتلوه، و أقعدوا المنتصر ولده خلیفهٔ [۸].

روی البحرانی:

باسناده عن فارس بن حاتم بن ماهویه، قال: بعث یوما المتوکل الی سیدنا أبی‌الحسن علیه‌السلام أن أرکب و أخرج (معنا) الی الصید لنتبرک بک، فقال للرسول: قل له: انی راکب، فلما خرج الرسول قال لنا: کذب، ما یرید الا غیر ما قال.

قال: قلنا: یا مولانا! فما الذی یرید؟

قال: یظهر هذا القول، فان أصابه خیر نسبه الی ما یرید بنا ما یبعده من الله، و ان أصابه شر نسبه الینا، و هو یرکب فی هذا الیوم، و یخرج الی الصید فیرد هو و جیشه علی قنطرهٔ علی نهر، فیعبر سائر الجیش و لا- تعبر دابتی و أرجع و یسقط من فرسه، فتزل رجله و تتوهن یداه، و یمرض شهرا.

قال فارس: فرکب سیدنا و سرنا فی المرکب معه، و المتوکل یقول: أین ابن عمی المدنی؟ فیقول له: سائر، یا أمیرالمؤمنین! فی الجیش، (فیقول: ألحقوه بنا، و وردنا النهر و القنطرهٔ، فعبر سائر الجیش)، و تشعثت القنطرهٔ و تهدمت، و نحن نسیر فی أواخر الناس مع

سیـدنا، و رسل المتوکل تحته، فلما وردنا النهر و القنطرهٔ امتنعت دابته أن تعبر، و عبر سائر [الجیش و] دوابنا، فاجتهـدت رسل المتوکل عبور دابته فلم تعبر، و عثر المتوکل فلحقوا به، و رجع سیـدنا، فلم یمضی من النهار الا ساعات حتی جاءنا الخبر: أن المتوکل سقط عن دابته و زلت رجله و توهنت یـداه، و بقی علیلاـ شـهرا، و عتب علی أبی الحسن علیه‌السـلام، [و] قـال: أبوالحسن علیه‌السـلام انمـا رجع (عنا) لئلا تصیبنا هذه السقطه فنشأم به، فقال أبوالحسن علیه‌السلام: صدق الملعون، و أبدی ما کان فی نفسه [۹].

و روی أیضا: عن «هدایهٔ الکبری»: باسناده، عن محمد بن عبدالله القمی قال: لما حملت ألطافا من قم الی سیدی أبی‌الحسن علیه‌السلام الی سر من رأی، فوردتها و استأجرت بها منزلا، و جعلت أروم الوصول الیه أو من یوصل [الیه] تلک الألطاف التی حملتها، فتعذر علی ذلـک، فکلفت عجوزا کانت معی فی الـدار أن تلتمس لی امراهٔ أتمتع بها، فخرجت العجوز فی طلب حاجتی، فاذا أنا بطارق قـد طرق بابی و قرعه، فخرجت الیه فاذا أنا بصبی منحول، فقلت له: ما حاجتک؟ فقال لی: سیدی و مولای، أبوالحسن علیه‌السلام یقول لک: قد شکرنا برک و ألطافک التی حملتها تریـدنا بها، فاخرج الی بلـدک، و أردد ألطافک معک، و احذر الحذر کله أن تقیم بسـر من رأی أکثر من ساعـهٔ، فانـک ان خـالفت و أقمت عوقبت، فـانظر لنفسـک. فقلت: انی والله! أخرج و لا أقیم، فجاءت العجوز و معها المتیعـهٔ، فمتعت بها وبت لیلتی و قلت: فی غد أخرج، فلما تولی اللیل طرق باب دارنا ناس، و قرعوه قرعا شدیدا، فخرجت العجوز الیهم، فاذا أنا بالطائف و الحارس و شـرطه معهما و مشـعل و شمع، فقالوا لها: أخرجی الینا الرجل و المرأهٔ من دارک، فجحدتهم، فهجموا علی الدار فأخذونی و المرأهٔ، و نهبوا کلما کان معی من الألطاف و غیرها، فرفعت و أقمت فی الحبس بسـر من رأی سـته أشـهر. ثم جائنی بعض موالیه، فقـال لی: حلت بـک العقوبـهٔ التی حـذرتک منهـا، فـالیوم تخرج من حبسـک، فصـر الی بلـدک، فـأخرجت فی ذلک الیوم، و خرجت هائما حتی وردت قم، فعلمت أن بخلافی لامره نالتنی تلک العقوبه [۱۰].

پی نوشت ها:

[۱] مثلا می‌گوید: چون من قصد دشمنی با او دارم، این خیر به من رسیده است.

[۲] هود: ۶۵.

[۳] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۰۱ ح ۸، بحارالأنوار ۵۰: ۱۴۷ ح ۳۲، و یأتی هذه القصهٔ فی باب الادعیهٔ أیضا بطریق آخر.

[۴] هود: ۶۵.

[۵] اثبات الوصیهٔ: ۲۳۲، عیون المعجزات: ۱۳۳ قطعهٔ منه، بحارالأنوار ۵۰: ۲۰۹ ح ۲۳ مختصرا.

[۶] مسائـل علی بـن جعفر: ۳۴۱ ح ۸۴۰، الخرائـج و الجرائـح ۱: ۴۱۱ ح ۱۵، اثبات الوصـیهٔ: ۲۳۱ مع اختلاـف فی المتن و السـند، بحارالأنوار ۵۰: ۱۵۲ ح ۳۸.

[۷] الثاقب فی المناقب: ۵۳۹ ح ۳.

[۸] اعلام الوری ۲: ۱۲۲، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۰۷ مختصرا، الثاقب فی المناقب: ۵۳۶ ح ۴، بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۹ ح ۱.

[۹] مدینه المعاجز ۷: ۵۳۰ ح ۹۵ عن هدایهٔ الکبری للحضینی.

[۱۰] مدینهٔ المعاجز ۷: ۵۲۹ ح ۹۴.

منبع: فرهنگ جامع سـخنان امام هادی؛ تهیه و تـدوین گروه حـدیث پژوهشـکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشـر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

خبر از فرزنده شیعی فرد مسیحی

هبهٔ الله موصلی روایت می‌کند مردی نصرانی که از دیار ربیعه و اصلًا از اهالی «کفر توثا» (یکی از قریه‌های فلسطین) بود، به شغل کتابت (نویسندگی) اشتغال داشت و به نام «یوسف بن یعقوب» خوانده می‌شد، بین او و پدرم رابطه دوستی بود، روزی این کاتب نصرانی، نزد پدرم آمد، گفتم: برای چه به اینجا آمده‌ای؟ گفت: «به حضور متوکل (خلیفه وقت) دعوت شده‌ام ولی نمی‌دانم برای چه احضار شده‌ام و از من چه می‌خواهد؟ و من سلامتی خود را از خداوند به صد دینار خریده‌ام و آن صد دینار را برداشته‌ام تا به امام هادی علیه‌السلام بدهم.»

پدرم گفت: در این مورد، موفق شده‌ای. آن مرد نصرانی نزد متوکل رفت و پس از اندک مدتی، نزد ما آمد در حالی که شاد و خوشحال بود، پدرم به او گفت: «ماجرای خود را به من بگو.» او گفت: «به شهر سامرا رفتم، که قبلًا هرگز به این شهر نرفته بودم، به خانه‌ای وارد شدم، با خود گفتم بهتر این است که نخست قبل از آنکه کسی مرا بشناسد که به سامرا آمده‌ام، این صد دینار را به امام هادی علیه‌السلام برسانم، بعد نزد متوکل بروم، در آنجا دانستم که متوکل، امام هادی را از سوار شدن (و بجایی رفتن) قدغن کرده و او خانه‌نشین است، با خود گفتم: چه کنم، من یک نفر نصرانی هستم، اگر خانه‌ی ابن‌الرضا (امام هادی علیه‌السلام) را بپرسم، ایمن نیستم که این خبر زودتر به گوش متوکل برسد و بر بیچارگیی که در آن هستم، افزوده گردد.

ساعتی در این باره فکر کردم، به نظرم آمد که سوار بر الاغم شوم و در شهر بروم و از مرکب خود جلوگیری نکنم، تا هر کجا که خواست برود، شاید خانه‌ی آن حضرت را بشناسم، بی‌آنکه از کسی بپرسم، آن صد دینار را در کاغذی نهاده و به جیبم گذاشتم و سوار بر الاغم شدم، آن الاغ از خیابانها و بازارها، خود به خود عبور می‌کرد، تا اینکه به در خانه‌ای رسید و در همانجا ایستاد، هر چه کوشیدم تا از آنجا حرکت کند، حرکت نکرد، به غلام خود گفتم: «بپرس که این خانه‌ی کیست؟» او پرسید، جواب دادند: خانه‌ی ابن‌الرضا (امام هادی علیه‌السلام) است.

گفتم: الله اکبر، دلیلی است کافی، ناگاه خدمتکار سیاه چهره‌ای از آن خانه بیرون آمد و گفت: «تو یوسف بن یعقوب هستی؟» گفتم: آری. گفت: وارد خانه شو، من وارد خانه شدم، او مرا در دالان خانه نشاند و سپس به اندرون رفت، با خود گفتم این دلیل دیگری بر مقصود است، از کجا این غلام می‌دانست که من یوسف بن یعقوب هستم، با اینکه من هرگز به این شهر نیامده‌ام و کسی مرا در این شهر نمی‌شناسد، بار دیگر خدمتکار آمد و گفت: «آن صد دینار را که در کاغذ پیچیده‌ای و به همراه داری بده»، آن را دادم و با خود گفتم: این دلیل سوم است بر مقصود.

سپس آن خدمتکار نزد من آمد و گفت: وارد خانه شو!

من به خانه‌ی ابن‌الرضا علیه‌السلام وارد شدم، دیدم آن حضرت تنها در خانه‌ی خود نشسته است، تا مرا دید به من فرمود: «ای یوسف آیا وقت آن نرسیده تا رستگار شوی؟»

گفتم: «ای مولای من! دلیلها و نشانه‌هایی (بر صدق شما و اسلام) برای من آشکار گردید، که برای هدایت و رستگاری من کفایت می‌کند.» فرمود: «هیهات! تو اسلام را نمی‌پذیری، ولی به زودی پسرت فلانی مسلمان می‌شود و از شیعیان ما می‌گردد، ای یوسف! گروهی گمان می‌کنند که دوستی ما سودی به حال امثال شما ندارد، ولی آنها دروغ گفتند، سوگند به خدا دوستی ما، به حال امثال تو (که نصرانی هستی) نیز سودبخش است، برو دنبال آن کاری که برای آن آمده‌ای، زیرا آنچه را دوست داری، به زودی خواهی دید و به زودی دارای پسر مبارک خواهی شد. آن مرد نصرانی می‌گوید: نزد متوکل رفتم، و به تمام مقاصدم رسیدم و بازگشتم.

هبهٔ الله می‌گوید: من بعد از مرگ همین نصرانی، با پسرش دیدار کردم، دیدم مسلمان است و در مذهب تشیع، استوار و محکم می‌باشد، او به من خبر داد که پدرش بر همان دین نصرانیت مرد، ولی خودش بعد از مرگ پدر، مسلمان شده است و پیوسته می‌گفت:

انا بشارهٔ مولای: «من بشارت مولای خود (امام هادی علیه‌السلام) هستم.»

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

پس از آنکه متوکل به وسیله ترکها و به فرماندهی باغر ترک، در سال ۲۴۷ ق، در قصرش موسوم به قصر جعفری کشته و در همانجا به خاک سپرده شد، مردم با پسرش ابو جعفر محمد، معروف به منتصر بالله بیعت کردند و او را که مردی خردمند و با انصاف بود به رهبری خویش برگزیدند.

برخلاف پدرش، منتصر مردی کریم و رؤوف و عطوف و نسبت به توده ی مردم خیرخواه و از دوستداران آل علی علیه السلام بود، چنان که مردم را به زیارت مرقد امام علی علیه السلام در نجف و به زیارت امام حسین علیه السلام در کربلا تشویق و ترغیب می کرد و فرزندان فاطمه علیهاالسلام و سادات علوی را که در زمان پدرش متوکل به هیچ وجه امنیت جانی نداشتند امنیت بخشید و موقوفاتشان، از جمله فدک را که پدرش غصب کرده بود به آنها برگرداند.

ولی مدت زمان اندکی نگذشته بود که با زهر مسموم و کشته شد، وی که در سال ۲۲۳ ق. در سامرا تولد یافته بود، در سال ۲۴۸ ق. در همان شهر کشته و در قصر جوسق دفن شد. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] موسوعهٔ العتبات، ج ۱۲، ص ۹۵.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

خطیب بزرگ بلد

در عراق روستایی است به نام خضر که بر ساحل فرات واقع شده و امروزه تابع استان المثنی است، در سال ۱۳۳۹ ق. در این روستا فرزندی از سلاله ی زهرا علیهاالسلام پا به عرصه ی گیتی گذاشت و به یاد بزرگ بانوی اسلام، جده سادات، حضرت فاطمه علیهم السلام عبدالزهرا ء نامیده شد. این فرزند فرات که بعد ها با نام علامه سید عبدالزهراء حسینی و بزرگ خطیب منبر عاشورا معروف شد مولود مبارکی بود که از خاندانی با فضیلت و با حسب و نسب سر برآورد، خاندان با اخلاصی که توسط زید شهید، فرزند امام سجاد علیه السلام نسبت به سادات حسینی می برند و امروزه در عراق و سوریه، به آل سمیه یا اخوهٔ سمیه معروفند.

علامه حسینی محضر درس بزرگان چندی از دانشوران نامی و اندیشمندان شیعی را درک کرده و از فرات فضیلت آنها جان تشنه و جستجوگر خویش را سیراب کرده بود و افتخار شاگردی و ملازمت بسیاری از بزرگان از جمله: علامه سید کاظم حسینی؛ علامه شیخ محمدحسین کاشف الغطاء و... را داشته است.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

خبر از دگرگونی رؤسای حکومت

مرحوم کلینی، طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از خیران ساباطی حکایت کنند:
در آن ایام و روزگاری که حضرت ابوالحسن، امام علی نقی صلوات الله علیه در مدینه منوره بود، به خدمت ایشان شرف حضور یافتم، حضرت ضمن صحبتهائی به من فرمود: از واثق چه خبر داری؟ عرضه داشتم: قربان شما گردم، ده روز قبل با او بودم و چون خواستم از او خداحافظی کنم، مشکلی نداشت؛ بلکه در کمال صحت و سلامتی بود.
امام علیه‌السلام فرمود: ولی مردم و اهل مدینه می‌گویند که واثق مرده است. پس فهمیدم که منظور حضرت از اهل مدینه، خودش می‌باشد. و سپس حضرت فرمود: از جعفر چه خبر داری؟ گفتم: در وضع بسیار بدی بود و در زندان به سر می‌برد. بعد از آن، امام علیه‌السلام اظهار داشت: او از زندان آزاد شده و به منصب ریاست خواهد رسید. و آن گاه افزود: اکنون بگو که وضع محمد بن زیات چگونه است؟ عرض کردم: و اما محمد بن زیات بر مسند ریاست تکیه زده و مردم حکم او را نافذ می‌دانند. حضرت فرمود: او آینده‌ی خطرناکی را در پیش دارد؛ و پس از لحظه‌ای سکوت، افزود: باید مقدرات الهی جاری گردد و چاره‌ای جز تسلیم در برابر آن نیست.
سپس امام هادی علیه‌السلام در ادامه‌ی فرمایشاتش افزود: ای خیران ساباطی! تو را آگاه می‌کنم بر این که واثق مرده است و متوکل عباسی، جعفر را جایگزین او کرده؛ و نیز دستور قتل محمد بن زیات را صادر و او را کشته‌اند. عرض کردم: یابن رسول الله! چند روز می‌شود که این جریانات و دگرگونی‌ها رخ داده است که ما نسبت به آن‌ها بی‌اطلاع می‌باشیم؟ در جواب فرمود: شش روز بعد از آن که از عراق خارج گشتی، این وقایع رخ داده است. خیران گوید: و چون از محضر مبارک حضرت بیرون آمدم، بررسی و تحقیق کردم، همان طوری که حضرت خبر داده بود، این وقایع و جریانات به وقوع پیوسته بود [۱] .

پی نوشت ها:
[۱] اصول کافی: ج ۱، ص ۴۹۸، ح ۱، اءثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۰، ح ۴، اعلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۱۱۴، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، ص ۴۱۰، هدایة الکبری حضینی: ص ۳۱۴، کشف الغمة: ج ۲، ص ۳۷۸، مجموعة نفیسة: ص ۴۶۶.
منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

خداوند بهترین یار و نگهبان

برخی از محدثین و مورخین در کتاب‌های خود آورده‌اند:
پس از آن که سخن چینی بسیاری توسط دنیاپرستان و ریاست طلبان، بر علیه امام علی هادی علیه‌السلام نزد متوکل عباسی آشکار شد؛ و آن‌ها افزودند که آن حضرت در منزلش برای جذب اقشار مختلف نامه برای افرد می‌فرستد و اسلحه جمع کرده‌اند تا بر علیه حکومت شورش و قیام کنند. متوکل چند نفر از ترک‌های کرد را مسلحانه مأمور کرد تا شبانه، به منزل حضرت حمله کنند و آن حضرت را پس از شکنجه در هر حالی که باشد، نزد متوکل احضارش کنند.
هنگامی که مأمورین داخل منزل امام علیه‌السلام هجوم آوردند، متوجه شدند که حضرت در یک اتاق روی زمین نشسته و لباسی پشمین و خشن بر تن کرده و مشغول عبادت و مناجات با خداوند متعال می‌باشد و نیز قرآن تلاوت می‌کند. پس طبق دستور خلیفه، حضرت را در همان حالت دست گیر کرده و نزد متوکل آوردند و اظهار داشتند: چیزی در منزل او نیافتیم به جز آن که با چنین

حالتی مشغول دعا و مناجات و تلاوت قرآن بود. همین که متوکل چشمش به جمال نورانی و با عظمت آن حضرت افتاد، بی‌اختیار از جای خود برخاست و حضرت را محترمانه کنار خود نشانید. و چون مشغول می‌گساری بود، ظرف شراب را به حضرت تعارف کرد، امام علیه‌السلام فرمود: هنوز گوشت و پوست من آلوده به آن نگشته است، مرا از این کار معاف بدار.

متوکل گفت: چند شعری برایم بخوان و مجلس ما را به وسیله‌ی اشعار خود گرم بکن.

حضرت سلام الله علیه، به ناچار چند شعری پیرامون بی‌وفائی دنیا و عذاب آخرت خواند؛ و متوکل عباسی در همان حالت گریان شد و تمامی حاضران در مجلس نیز گریان شدند. پس از آن، متوکل از امام‌هادی علیه‌السلام عذرخواهی کرد و مقدار چهار هزار دینار تقدیم حضرت کرد؛ و سپس دستور داد تا ایشان را محترمانه به منزلش برسانند [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] أعیان الشیع،: ج ۲، ص ۳۸.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

خبر از مرگ دشمن و اختصاص ایام

مرحوم صدوق، راوندی و دیگر بزرگان آورده‌اند:

یکی از دوستان حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام به نام صقر بن ابودلف - ابن‌اورمه - حکایت کند: در دوران حکومت متوکل عباسی راهی سامراء شدم و چون وارد شهر سامراء گشتم، حضور یکی از وزرای متوکل به نام سعید حاجب رفتم تا بلکه بتوانم با مولایم امام هادی علیه‌السلام - که در زندان وی - ملاقاتی داشته باشم. سعید حاجب گفت: آیا دوست داری خدایت را مشاهده کنی؟ گفتم: سبحان الله! این چه حرفی است؟! خداوند متعال را هیچکس نمی‌تواند مشاهده کند. سعید اظهار داشت: منظورم آن کسی است که شما گمان می‌کنید او امام و پیشوای شما است، متوکل او را تحویل من داده است تا او را به قتل برسانم و این کار را فردا انجام خواهم داد. و پس از گذشت لحظاتی مرا داخل زندان برد، همین که وارد زندان شدم، حضرت را دیدم که بر قطعه‌ی حصیری نشسته و مشغول عبادت و مناجات می‌باشد، پس با حالت گریه سلام کردم و کناری نشستم و به جمال نورانی آن حضرت نگاه می کردم. امام علیه‌السلام پس از جواب سلام، به من فرمود: ای صقر! برای چه اینجا آمده‌ای! و چرا ناراحت و گریان هستی؟! در پاسخ گفتم: چون شما را در این مکان و با این حالت می‌بینم؛ و نمی‌دانم که آن‌ها چه تصمیمی درباره‌ی شما دارند؟! حضرت فرمود: ای صقر! ناراحت مباش، آن‌ها هرگز به قصد خود نمی‌رسند، چون که بیش از دو روز دیگر زنده نخواند ماند و کشته خواهند شد. بعد از آن، از امام هادی علیه‌السلام پیرامون معنای حدیثی که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است که فرمود: با روزگار، دشمنی و عداوت روا مدارید که با شما دشمنی کند، سؤال کردم که مقصود چیست؟ امام علیه‌السلام در جواب فرمود: بلی، منظور از روزگار، ما اهل بیت عصمت و طهارت هستیم که به جهت ما آسمان و زمین پابرجا مانده است. روز شنبه به عنوان رسول الله و روز یک شنبه به عنوان أمیرالمؤمنین علی، و دوشنبه به عنوان حسن و حسین، و سه شنبه به عنوان سجاد، علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق، و چهارشنبه به عنوان موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا و محمد جواد و من، و پنج شنبه به عنوان فرزندم حسن و روز جمعه به عنوان فرزند پسرم - مهدی موعود - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - تعیین گشته است [۱] .حکومت حق به دست با کفایت او ایجاد می گردد و اوست که عدل و داد را بر زمین پنهاور، گسترش می‌دهد. و سپس فرمود: آری، این معنای حدیث بود، زود خداحافظی کن و برو که می‌ترسم خطری متوجه تو گردد. راوی

گوید: به خدا قسم! بیش از دو روز نگذشت که هر دوی آن دو نفر - یعنی متوکل و سعید حاجب - کشته شدند و من خداوند متعال را شکر کردم [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] در کتب أدعیه برای هر روز دعائی مخصوص ذکر کرده‌اند، که از آن جمله: کتاب شریف مفاتیح الجنان است، علاقمندان می‌توانند به آن مراجعه فرمایند.

[۲] اکمال الدین: ص ۳۸۳، ح ۹، خصال شیخ صدوق: ج ۱، ص ۳۹۵، ح ۱۰۲، خرایج و جرایح: ج ۱، ص ۴۱۲، ح ۱۷، بحارالأنوار: ج ۵۰، ص ۱۹۵، ح ۷، با مختصر تفاوت.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

خریداری گوسفند برای عید قربان

ماه ذیحجه نزدیک انجام مراسم حج بود، «اسحاق بن جلاب» می‌گوید (به دستور امام هادی) گوسفندهای بسیار خریدم، آنها را به اصطبلی که در منزل امام بود آوردم، سپس مرا خواست و آن گوسفندان را از آن اصطبل به جای وسیعی انتقال داد و در آنجا همه‌ی آن گوسفندان را بین مردم و بستگانش تقسیم نمود (تا برای مراسم عید قربان، گوسفند فراوان در دسترس باشد).

سپس من در روز هشتم ذیحجه از آن حضرت خواستم اجازه دهد تا (از سامرا) به بغداد نزد پدرم بروم، آن بزرگوار به من نوشت: «فردا در نزد ما بمان، سپس برو.» من روز عرفه (نهم) در سامرا ماندم و شب عید قربان در ایوان خانه امام هادی علیه‌السلام خوابیدم، هنگام سحر، آن جناب نزد من آمد و فرمود: «ای اسحاق برخیز.» برخاستم و چشمم را گشودم ناگاه خود را در خانه‌ام در بغداد دیدم، نزد پدرم رفتم و در کنار دوستان و آشنایانم نشستم، به آنها گفتم: «روز عرفه (نهم) در سامرا بودم و اکنون روز عید به بغداد آمدم.» [۱] با اینکه فاصله‌ی سامرا تا بغداد، بسیار است.

پی نوشت ها:

[۱] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۸ و ۴۹۹.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

خواب‌هایی فراتر از رؤیا

قایق بادبانی، سینه‌ی آب‌ها را شکافته، پیش می‌رود. تو گویی چشم اندازها به پشت سر می‌گریزند. نخل‌های کناره‌ی ساحل، مانند مژگان بلند پریان دریایی به نظر می‌رسند. به رغم بقایای آثار جنگ داخلی، دجله در این عصر، الهام‌گر است و تبسم امید بر لب دارد. نرگس، این دختر پاکنهاد، همچنان غوطه‌ور در نور آفتابی است که در خاطره‌ی او، لذت بخش‌ترین صحنه‌هایی را زنده می‌کند که هرگز از دایره‌ی خاطره‌های شیرین محو نخواهد شد. صحنه‌های تابناک؛ صحنه‌های محبوب. در ماه‌های اخیر، چه رنج‌ها که متحمل نشده است.

ابرها، از آسمان دجله می‌گریزند؛ ابرهای سپید که پس از شبی بارانی آشکار شده‌اند، او را به یاد لباس عروسان می‌اندازد. آه!

چقـدر ازدواج بـا انسان‌هـای دون مـایه و بی ارزش، نفرت انگیز اسـت؛ بـا شـاهزاده‌ای که از زنـدگی، جز پوسـته‌ی آن را نمی‌بینـد. خاطرش از صحنه‌ها و خاطره‌ها شعله‌ور است:

کاخ بزرگ از جنب و جوش موج می‌زند. حیاط کاخ دربردارنده‌ی عمارتی شـگفت انگیز است. سـکویی بلند، که تختی آراسـته با جواهرات سـنگین بر پشت خود دارد. سـتون‌هایی چوبی که آدمی آن‌هـا را سـنگ مرمر پنداشـته و نردبـانی چوبی و زیبا، که در دو طرف آن، چنـدین صـلیب حک شـده بود. شاهزاده‌ی گردن فراز پیش آمده بود تا از پلکان بالا رود و بر تخت امارت تکیه زند؛ اما ملیکا در ناامیدی دست و پا می‌زد.

او محکوم بود تا تمام عمرش را در کنار انسانی نادان و بی ارزش سپری کند. در ابتدا خواسـتگار را رد کرده بود؛ اما آداب و رسوم حاکم بر کاخ‌ها، راه گریزش را بسته بود: شاهزادگان دختر برای شاهزادگان پسـر هسـتند. ملیکا به کلیسا رفته بود. گریسته بود و از مریم عـذرا خواهش کرده بود. آیا راهی برای رهایی بود؟ چه می‌توانست بکنـد؟ آیا معجزه‌ای رخ می‌دهد تا او را از دوزخ زندگی نجات دهد؟هنگامی که به سوی سـکو گام بر می‌داشت، ده‌ها اسقف، سپاهی و امیران نامدار، او را همراهی می‌کردند. ملیکا، تسلیم سرنوشت شده بود. ناگهان، زمین لرزید و ستون‌های چوبی تخت فرو ریختند. شاهزاده بیهوش شد. تمام حادثه، در لحظه‌ای رخ داد. وقتی زمین آرام گرفت، بر چهره اسقف‌ها، نشانه‌های بدشگون و ناخوش میمنت، آشکار شده بود. مراسم عروسی را تعطیل کردند. ملیکا، همانند پرنده‌ای زندانی به قفس بازگشت. به اتاق خوابش پناه برد. لباس عروسـی را به سویی افکند و تن پوشـی پوشید که بر وقار و شـکوهش می‌افزود؛ پیراهنی ماننـد لباس مریم مقدس. به سوی کلیسا رفت تا در برابر تندیس مریم و صـلیب به خاک افتد؛ با تمام وجود، خدایش را سپاس گفت. با فروتنی نماز گزارد و از شادی گریست. از آفریدگار خواست تا او را همسـر انسانی پاکنهاد و نیکو ضمیر قرار دهد؛ انسانی که دلش از وسوسه‌های زمینی آلوده نشده باشد. – بارالها! آنچه می‌بینم رؤیاست یا واقعیت؟

در میان حیاط کاخی که سـکو و تخت آن فرو ریخته‌اند، تختی از نور قرار دارد. مسیـح (سلام الله علیه) بر آن تکیه زده است. مردی با شـکوه و هیبت مینوی وارد می‌شود؛ پیراهنی عربی بر تن دارد؛ گیسوان مواجش، هماننـد موج‌های دریاچه‌ای زلال در پیچ و تابند. موهای بلندش می‌درخشند و لبخندی موزون، چهره‌ی تابناکش را روشن کرده است. مسیح بر می‌خیزد و مرد را در آغوش می‌گیرد. ملیکا در می‌یابد که آن والا گهر، احمد (ص) است؛ همان که انجیل برنابا ظهورش را مژده داده است. احمد می‌گوید:

– یا روح الله! آمدم تا از جانشینت شمعون، دخترش ملیکا را برای این پسرم خواستگاری کنم.

و به جوانی گنـدمگون اشاره می‌کنـد. جوانی که چشـمان عسـلی‌اش از راستی و صـمیمیت می‌درخشـند و گویی دو پنجره‌اند که به جهـانی از نـور گشـاده شده‌انـد. شـمعون و دیگر حواریـون تبسم بر لب دارنـد. هنگـامی که به هوش می‌آیـد، خویش را در بـازوان دختران راهبه می‌یابد. پیشانی‌اش از تب بر افروخته است. آه! او نمی‌تواند آنچه دیده برای کسـی افشا کند. چه راز شـیرینی، میلی به غـذا نـدارد. جسـمش ذوب می‌شود و روحش زلاـل. از طب و طبابت کاری ساخته نیست. پـدر بزرگ می‌آیـد و کنارش می‌نشـیند؛ کنار نوه‌ای که مانند شمعی در فرجام شبی بلند است. با مهربانی به او می‌گوید: میل دخترک عزیز من به چیزی نیست؟

– پـدر بزرگ! می‌بینم که درهـای گشایش به رویم بسـته است. اگر امر به رهایی اسـیران مسـلمان دهی، امیـد آن دارم که مسیح و مادرش، بهبودی را به من هدیه دهند.

در خاطره‌ی پدر بزرگ رنج اسـیران زنده می‌شود، اسـیران مسـلمانی که دوازده هزار نفرشان، در یک روز، به دسـتور امپراتور روم، تیدورا گردن زده شدند.

– عزیزم! وعده‌ی آن را به تو می‌دهم.

پرنـده‌ی شادمـانی در قلب ملیکـا لاـنه می‌کنـد. دختر انـدکی غـذا می‌خورد. سه شب گذشـته است و درون ملیکا از تأثیر خوابی که دیده، همچنان ناآرام است. سیمای گندمگون جوان عرب، در خاطره‌اش می‌درخشد.

گویی آن را، نه به رؤیا، که به حقیقت و راستی دیده است.

اندکی پیش از آن که خورشید پشت کاکل درختان پنهان شود، مریم (سلام الله علیها) آشکار می‌شود. همراه او، بانویی بزرگوار ره می‌سپارد که تاجی مرصع از دوازده جواهر تابناک، بر سر دارد. گویی دوازده ستاره‌ی درخشنده بر گرد سر دارد. بر فراز سرش، خورشیدی درخشان و ماهی تابنده، پرتو افشانند. حوریان بهشتی به پرده‌داری‌اش صف کشیده‌اند. مریم مقدس می گوید:

– ایشان، بانوی بانوان جهان، فاطیما، مادر شوی توست.

ملیکا، خویش را در آغوش بانو می‌افکند.

– آه! او مرا نمی‌پذیرد!

مریم می گوید:

– چون به دین او در نیامده‌ای.

– ای بانوی بانوان! چه باید بکنم؟

– باید به یگانگی خدایی، که جز او پروردگاری نیست، و به پیامبری رسولی، که مسیح مژده‌ی آمدنش را داد، گواهی دهی.

لحظه‌ای که از خواب برخاست، هنوز نام محمد (ص) بر لبانش جاری بود. دانه‌های درشت عرق را از پیشانی خود سترد. ملیکا همچنان تب دارد. رؤیایی شگفت انگیز، او را در برگرفته است. از کودکی عربی را آموخته بود؛ از زمانی که شاهد کشتار اسیران مسلمانی بود که مسیحیت را نپذیرفته و مرگ را برگزیده بودند.[۱] .

عربی را می‌دانست؛ اما سخن نمی گفت. رؤیایی عجیب او را حیران و قلبش را مبهوت کرده است. این چهره‌ی گندمگون از کجا آمده بود؟ آیا او را در واقعیت و بیداری دیده بود و یا همه چیز در وادی خیال و رؤیا بر او گذشته است.

روزی که شنید کاخ در اندیشه فرستادن سپاه برای یورش به سرزمین‌های اسلامی است، روحش شعله‌ور شد؛ با خویش زمزمه می کرد: چون پرستاری به جبهه می‌شتابم.» او تسلیم سرنوشت شگفت انگیز شده بود. در لباس کنیزکی گمنام از کاخ می گریزد تا برای همیشه پنهان شود. آنان در جست و جوی او بر می‌آیند؛ اما او برای همیشه رازی سر به مهر و سکوت را با خویش خواهد برد. او به همراه پیشاهنگان سپاه روم به جبهه می‌شتابد تا پس از آن خدا چه خواهد و لطفش چه باشد؟در حاشیه‌ی مرزها، رویارویی دو سپاه به چشم می‌خورد؛ درگیری، اندک اما طاقت فرساست. با یک نهیب و نعره‌ی الله اکبری، سپاهیان روم شکست را پذیرفته، ملیکا اسیر مسلمانان می‌شود. اسیر کننده او پیری مسلمان است. نامش را می‌پرسد. ملیکا بی درنگ می گوید: – نرگس. – نام کنیزکان است. چون که به بغداد می‌رسد، چشمش از دور تندیسی را می‌بیند که چهار زانو، بر گنبد «کاخ زرین» در مرکز بغداد، نشسته است و با نیزه‌ی بلندش به سوی شرق اشاره می کند.

در بغداد، او کنیزی است در بازار برده فروشان، در معرض فروش. رازش پنهان است؛ پنهان بسان مروارید در صدف، که با آرامش در ژرفای دریا آرمیده است. سرنوشت او، داستانی است که از هر افسانه و حکایتی، شگفت انگیزتر است. هنگامی که نامه را به زبان رومی دید، دریافت که سرنوشت، او را برگزیده است. قایق به سامرا نزدیک می‌شود؛ دل در برش نیست. به خود می‌آید. از دور ساختمان حلزونی شکلی را می‌بیند و گمان می‌برد که گلدسته‌ی مسجد بزرگی باشد.قایق در لنگرگاه خلیج پهلو می گیرد و مسافران پیاده می‌شوند؛ محلی که پله‌ها، آنان را به خیابان خلیج می‌رساند.

پی نوشت ها:

[۱] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۷۶.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

خورشید در سیه چال

شب هنگام به خانه‌ی امام یورش می‌برند. او و برادرش جعفر را دستگیر می کنند و به زندان ویژه‌ی علویان می‌افکنند. زندانیان، گرد هم نشسته، از هر دری سخن می گویند. صدای باز شدن قفل‌ها به گوش می‌رسد. زندانیان گوش می‌سپارند. اباهاشم که به خاطر بیماری بر روی زیرانداز کوچک پنبه‌ای آرمیده است، می گوید:

- ببینید چه خبر است.

یکی از زندانیان بر می‌خیزد. در باز می‌شود و زندانبان دو مرد را به درون زندان می‌اندازد. در، پشت سرشان بسته می‌شود. یکی از آن‌ها بوی شراب می‌دهد. زندانی، جویای نام تازه واردان می‌شود:

- کیستید؟

حسن (ع) پاسخ می‌دهد:

- از علویان هستیم. ما را نیز دستگیر کرده‌اند.

زندانی، از مرد دیگر نیز همین را می‌پرسد. جعفر، نگاه ناهشیارش را خیره می کند. امام با ادب پاسخ می‌دهد:

- من حسن بن علی هستم و او جعفر بن علی است. مرد، شتابان به سوی اباهاشم می‌رود و او را آگاه می کند. اباهاشم، بی درنگ برمی‌خیزد و به استقبال ابامحمد رفته و او را در آغوش می کشد و پیشانی‌اش را می‌بوسد. زیرانداز کتان خود را برای او می گستراند. جعفر، نزدیک برادر نشسته است. چشم‌هایش می‌درخشد؛ به نظر می‌رسد مست است؛ زیرا کنیزش را با صدای بلند می‌خواند: «شطنا!» اندوه بر سیمای برادرش می‌نشیند. جعفر را از این کار باز می‌دارد:

«ساکت باش.» خواب پلک‌های جعفر را فرو می‌آورد. همان طور، نشسته می‌خوابد. [۱] .

اباهاشم هفت سال است که در زندان به سر می‌برد؛ یعنی از سال دویست و پنجاه و دو، وقتی که به دستور شخص معتز، دستگیر شد و به حبس افتاد. اگر چه در زندان است، اینک از دیدار امام شادمان گشته. حضرت به زندانیان می‌نگرد. در می‌یابد جاسوسی که وانمود می کند علوی است، میان آن‌هاست. اباهاشم جعفری، حسن بن محمد عقیقی، محمد بن ابراهیم عمری از زندانیان هستند. امام بدین‌سان به آنان هشدار می‌دهد:

- اگر نبود کسی که میان شماست، اما از شما نیست، به شما می گفتم چه زمانی آزاد می‌شوید. این سخن را می گوید و به مردی، که خود را به خواب زده، اشاره می کند؛ بیگانه‌ای که گوشش برای شنیدن سخنان و جمع آوری گزارش، تیز است:

- این بیگانه از شما نیست. از وی دوری کنید. در لباسش نوشته‌ای پنهان کرده تا آنچه را که می گویید، به دولت گزارش دهد. خون به چهره‌ی یکی از زندانیان می‌دود. گریبان مرد خفته را می گیرد. به تفتیش او می‌پردازد. گزارشی مهم می‌یابد که در آن زندانیان را به حفر نقبی برای فرار و دیگر اتهام‌ها متهم کرده است. [۲] . حضور امام، گرما بخش محفل تمام زندانیان، جز جعفر، شده است. رفتار جعفر چنان شرم آور است که هرگز مناسب مقام انسانی که در خاندانی پاک پرورش یافته باشد، نیست. به راستی که رفتار او زننده و سرزنش زاست. پدرش امام و برادرش، امام؛ اما خود در رفتار، پسر نوح! در روزگاری چنین تلخ و جانگزا، که امواج متلاطم زندگی، همه زیبایی‌ها را غرقه ساخته است، جعفر دور از کشتی نجات، به سوی کوه سراب حیران است؛ تا از خطر امواج کوه‌وار در امان ماند! مادر امام حسن عسکری (ع) که در مدینه به سر می‌برد، هر روز به کوه خارج از شهر می‌رود تا از کاروانیانی که از عراق می‌آیند، اخبار عراقیان را جویا شود. در آغاز ماه صفر، خبر دستگیری فرزندش به او می‌رسد. [۳] بی درنگ

به خانه‌اش باز می‌گردد. و نوه‌اش را در آغوش می‌کشد؛ نوه‌ای که خاطره‌ی فرزند و بازمانده‌ی امید آرزومندان است. هنگامی که زندانیان از آمدن خلیفه به دیدار امام در زندان، آگاه شدند، هنگامه‌ای در می‌گیرد. اندکی بعد معتمد می‌آید و با لحنی خواهشگرانه می‌گوید: - امت نیای بزرگوارت، رسول خدا، را دریاب، پیش از آن که نابود شوند! چه روی داده که خلیفه، یاری طلبانه، در زندان به حضور امام رسیده است؟! خشکسالی بیداد می‌کند. امان مردمان تنگدست بریده شده است. سه روز است که خلیفه برای برپایی نماز باران به بیابان می‌رود؛ اما آسمان را عنایتی نیست. آشوب از آن زمان در گرفت که راهبی ترسا، با عده‌ای از ترسایان، برای دعا به بیابان می‌آید. هر گاه راهب دست به سوی آسمان می‌گشاید؛ ابرها گرد هم می‌آیند و باران می‌بارد. مسلمانان شیفته راهب شده‌اند. برخی اسلام را به دیده تردید می‌نگرند. مسلمان سست باوری، مسیحی شده است. خلیفه احساس خطر می‌کند. جایگاه او به عنوان خلیفه دولت بزرگ اسلامی در مسیر تندباد، قرار گرفته است. برای طلب یاری، نزد امام شتافته است. آن که «علم کتاب» نزد اوست، با اعتمادی که شایسته یک دین باور بزرگ است، می‌گوید: - به خواست آفریدگار، فردا تردید را از میان بر می‌دارم. خلیفه فرمان رهایی او را، برای فردا، می‌دهد. امام می‌فرماید: - یارانم نیز آزاد می‌شوند؟ معتمد رو به سوی مسؤول زندان می‌کند و می‌گوید: - یارانش را نیز آزاد کنید. سپیده روز دیگر، مردم، باز برای نماز باران، راهی بیابان می‌شوند. راهب نیز می‌آید. آسمان آبی و صاف است؛ کوچک‌ترین ابری به چشم نمی‌آید. تا راهب دست به سوی آسمان می‌گشاید، ابرها گرد هم می‌آیند. حضرت، راز را دریافته است:

- دستش را بگیرید! دست بسته‌اش را می‌گشایند. قطعه‌ی کوچک استخوان یک انسان را در دستش نهفته داشته است. خلیفه متحیر می‌شود. امام به راهب می‌فرماید:

- اینک باران بخواه. راهب، دست به آسمان می‌گشاید؛ ابرها می‌گریزند. خلیفه می‌پرسد:

- این چیست ای ابامحمد! آن که با آسمان پیوند دارد، پاسخ می‌دهد:

- این استخوان پیامبری است که راهب از گورستانی به دست آورده است. اگر استخوان پیامبری زیر آسمان قرار گیرد، باران خواهد بارید. خلیفه، استخوان را در هوای آزاد قرار می‌دهد. بار دیگر ابرها، از دور دست گرد هم می‌آیند. حضرت از خلیفه می‌خواهد تا دستور دهد که استخوان پیامبر را با احترام دفن کنند. ابرهای فتنه‌ای که آسمان آبی ایمان را پوشانده بودند، متلاشی شده‌اند. [۴] . خلیفه می‌داند که مردم کرامت عسکری (ع) را دیده‌اند. پس احساس خطر می‌کند. فرمان می‌دهد تا امام را بار دیگر به زندان بیفکنند. مدتی بعد، معتمد، علی بن جرین (مدیر زندان) را می‌خواهد و از رفتار حضرت در زندان می‌پرسد:

- پسر جرین! او را چگونه یافته‌ای؟

- سرورم! چه بگویم از مردی که روزها روزه دارد و شب‌ها پس از خوراکی اندک، به نماز طولانی بر می‌خیزد.

- برادرش جعفر چه؟ او چگونه است؟

- او تنها در نسب برادر وی است. جعفر، میگساری عربده‌کش است که همه او را می‌شناسند.

خلیفه خیال داشت تا بگوید: «می‌دانی او جاسوسی برادرش را می‌کند؟» اما تصمیمی دیگر می‌گیرد. حضرت را آزاد می‌کند و جعفر را در بند نگه می‌دارد؛ تا مردم بگویند که حسن (ع) را با خلیفه، سر و سری است. پس به مدیر زندان فرمان می‌دهد: - سلامم را به او برسان و به او بگو آزاد است تا به خانه‌اش باز گردد. پسر جرین به سوی زندان می‌رود، در حالی که با خویش، فرمان آزادی عسکری را دارد. چون به در زندان می‌رسد، الاغی زین شده مهیا می‌بیند. درها را به رویش می‌گشایند. به جایگاه امام که می‌رسد، او را در لباس، آماده می‌بینند. شگفت انگیز است! چه کسی مژده‌ی رهایی‌اش را به وی اطلاع داده است؟! حضرت بر می‌خیزد و با احترامی که در خور پیامبران است، به قرائت نامه‌ی خلیفه گوش می‌سپارد. سپس به سوی الاغ زین شده می‌رود و سوار می‌شود؛ اما همچنان ایستاده است. مدیر زندان با لحنی آکنده از شگفتی می‌پرسد: - سرورم! چرا ایستاده‌ای؟ حضرت با اطمینان

کامل پاسخ می‌دهد: - تا جعفر نیز آزاد شود! پسر جرین، عذر آورده، می گوید: - این فرمان، تنها، خط آزادی شماست، نه دیگری. امام با قاطعیت می گوید: - باز گرد و خلیفه را بگو: «من و برادرم، با هم از خانه بیرون آمدیم؛ اگر تنها و بدون او به خانه باز گردم، پی آمد آن بر تو پوشیده نیست.»

پسر جرین، بی‌درنگ نزد خلیفه می‌شتابد و او را از ماوقع آگاه می کند. خلیفه موافقت می کند. ابن‌جرین با سرعت به خدمت امام، باز می گردد و می گوید: - خلیفه فرمود: «جعفر را به شفاعت تو آزاد کردم؛ زیرا او، نه تنها به خویش - که با سخن چینی و گفتن لاطائلات - به تو نیز ستم روا می‌دارد. حضرت به همراه برادرش به خانه باز می گردد؛ برادر حرمت شکنی که بهای آزادی‌اش را، حتی با کلمه‌ی سپاس و تشکری، نپرداخت.

پی نوشت ها:

[۱] کشف الغمه، اربلی، ج ۳، ص ۲۲۲؛ مناقب، شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۳۷؛ اعلام الوری، ص ۳۷۸.

[۲] همان.

[۳] اثبات الوصیة، ص ۲۶۶.

[۴] جوهرة الکلام، ص ۱۵۴؛ اخبار الدول، ص ۱۱۷.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

خدا ترسی

من اتقی الله یتقی، و من أطاع الله یطاع، و من أطاع الخالق لم یبال سخط المخلوقین، و من أسخط الخالق فلییقن أن یحل به سخط المخلوقین. [۱] .

هر کس از خدا بترسد، مردم از او بترسند، و هر که خدا را اطاعت کند، از او اطاعت کنند، و هر که مطیع آفریدگار باشد، باکی از خشم آفریدگان ندارد، و هر که خالق را به خشم آورد، باید یقین کند که به خشم مخلوق دچار می‌شود.

پی نوشت ها:

[۱] تحف العقول، ص ۴۸۲.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

خشم به زیردستان

ألغضب علی من تملک لؤم. [۱] .

خشم بر زیردستان از پستی است.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۴.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

خشم و کینه توزی

ألعتاب مفتاح الثقال، و العتاب خیر من الحقد. [۱] .

خشم و تندی، گشاینده‌ی گرانباری و سنگینی است ولی در عین حال، خشم بهتر از کینه توزی است.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۴.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

خودخواهان مغضوب

من رضی عن نفسه کثر الساخطون علیه. [۱] . هر که از خود راضی باشد، خشمگیران بر او زیاد خواهند بود.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۳.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

خداوند نه جسم است و نه صورت

مرحوم کلینی از سهل، و او از بشر بن بشار نیشابوری نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: کسانی که با ما [در این دیار] هستند درباره توحید اختلاف دارند، بعضی می‌گویند: او جسم است، و بعضی می‌گویند: او صورت است.

امام هادی علیه‌السلام در پاسخم نوشت: پاک و منزه است آن خدایی که محدود نباشد، و در وصف نگنجد، و چیزی همانندش نباشد که «او را همانند نیست، و او شنوای بیناست».

مرحوم صدوق با سند خود از محمد بن فرج رخجی نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او درباره گفتار هشام بن حکم که خدا جسم است، و گفتار هشام بن سالم که خدا صورت است پرسیدم.

حضرت علیه‌السلام در پاسخم نوشت: سرگردانی سرگردانان را از خود دور کن، و از شیطان به خدا پناه بر، چنان نیست که آن دو هشام گفته‌اند. [و یا: این گفتار، گفتار آن دو هشام نیست].

و نیز از حمزهٔ بن محمد نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از آن جناب پیرامون جسم بودن و صورت داشتن خدا پرسیدم، در پاسخ نوشت: پاك و منزه است آن خدایی که هیچ چیز همانندش نیست.

و نیز از ابن ابی دلف نقل می کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام درباره توحید پرسیدم، و عرض کردم: من گفتار هشام بن حکم را قبول دارم.

حضرت علیه‌السلام ناراحت شد، و فرمود: شما با گفتار هشام چکار دارید؟! کسی که می‌پندارد خدای متعال جسم است از ما نیست، و ما در دنیا و آخرت از او بیزاریم، ای ابن ابی‌دلف! جسم حادث است، و خدا پدید آورنده، و تجسم بخش آن است.

روی الکلینی:

عن سهل، عن بشر بن بشار النیسابوری [۱] قال:

کتبت الی الرجل علیه‌السلام: أن من قبلنا قد اختلفوا فی التوحید، فمنهم من یقول: هو جسم، و منهم من یقول: هو صورة. فکتب الی: سبحان من لا یحد و لا یوصف، و لا یشبهه شیء، و لیس کمثله شیء، و هو السمیع البصیر [۲] .

قال الصدوق: حدثنا علی بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق رحمه الله قال: حدثنا محمد بن یعقوب قال: حدثنا علی بن محمد رفعه، عن محمد بن الفرج الرخجی قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام أسأله عما قال هشام بن الحکم فی الجسم، و هشام بن سالم فی الصورة، فکتب علیه‌السلام: دع عنك حیرة الحیران، و استعذ بالله من الشیطان، لیس القول ما قال الهشامان [۳] .

قال أیضا: حدثنا أحمد بن محمد بن یحیی العطار رحمه الله، عن أبیه، عن سهل بن زیاد، عن حمزة بن محمد قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام أسأله عن الجسم، و الصورة، فکتب: سبحان من لیس کمثله شیء [۴] و قال أیضا: حدثنا محمد بن موسی بن المتوکل رحمه الله قال: حدثنا علی بن ابراهیم بن هاشم، عن أبیه، عن الصقر بن أبی دلف قال: سألت أباالحسن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم‌السلام عن التوحید، و قلت له: انی أقول بقول هشام بن الحکم، فغضب علیه‌السلام ثم قال: ما لکم و لقول هشام، انه لیس منا من زعم أن الله عزوجل جسم، و نحن منه برآء فی الدنیا و الآخرة، یا ابن أبی دلف! ان الجسم محدث، والله محدثه و مجسمه [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] هو عم أبی‌عبدالله الشاذانی من أصحاب الهادی علیه‌السلام، معجم رجال الحدیث: ۳: ۳۱۳.

[۲] الکافی ۱: ۱۰۲ ح ۹ و ۵ و ۸، التوحید: ۱۰۱ ح ۱۳، تفسیر نور الثقلین ۴: ۵۶۰ ح ۱۷ و ۱۸ و ۱۹، بحارالأنوار: ۲۹۴ ح ۱۷ و ص ۳۰۳ ح ۳۸ مع اختلاف.

[۳] التوحید: ۹۷ ح ۲، الأمالی للصدوق: ۳۵۱ ح ۴۲۴، بحارالأنوار ۳: ۲۸۸ ح ۳.

[۴] التوحید: ۱۰۲ ح ۱۷ و ۱۶ مرسلة و زاد فی آخره: «و لا جسم و لا صورة».

[۵] التوحید: ۱۰۴ ح ۲۰، بحارالأنوار: ۳: ۲۹۱ ح ۱۰ و ۵۷: ۸۱ ح ۵۸، باختصار.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

خدا دیده نمی‌شود

کلینی رحمه الله با سند خود از احمد بن اسحاق نقل می کند که گفت:

به ابوالحسن سوم [امام هادی علیه‌السلام] نامه نوشتم، و از او درباره دیدن خدا، و اختلاف مردم در آن پرسیدم.

امام علیه‌السلام در پاسخم نوشت: تا میان بیننده و دیده شده، [فاصله و] هوایی که دید آدمی در آن نفوذ کند نباشد، دیدن ممکن نیست، پس هرگاه، [فاصله و] هوایی میان آن دو نباشد دیدن محقق نمی‌شود، و هر گاه باشد همانندی میان آن دو [در جسمیت و نیاز به حیز و مکان] پیش می‌آید، زیرا وقتی که آن دو در سبب موجب دیدن [بصری که حیز و جهت خاص، و فاصله هوایی باشد] برابر بودند، همانندی [در جسمیت و...] رخ می‌دهد، و این همان تشبیه [خالق به خلق] است، [و نمی‌توان گفت: خدا دیده می‌شود اما بدون آن سبب موجب دیدن] زیرا اسباب به مسببات خود پیوسته‌اند [و از هم جدایی ناپذیرند].

روی الکلینی:

عن أحمد بن ادریس، عن أحمد بن اسحاق قال: کتبت الی أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام: أسأله عن الرؤیة و ما اختلف فیه الناس.

فکتب: لا تجوز الرؤیة ما لم یکن بین الرائی و المرئی هواء ینفذه البصر، فاذا انقطع الهواء عن الرائی و المرئی لم تصح الرؤیة، و کان فی ذلک الاشتباه لأن الرائی متی ساوی المرئی فی السبب الموجب بینهما فی الرؤیة وجب الاشتباه، و کان ذلک التشبیه لأن الأسباب لابد من اتصالها بالمسببات [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۱: ۹۷ ح ۴، التوحید: ۱۰۹ ح ۷، الاحتجاج ۲: ۴۸۶ ح ۳۲.

قال المجلسی فی شرح هذا الحدیث: استدل علیه‌السلام علی عدم جواز الرؤیة بأنها تستلزم کون المرئی جسمانیا ذا جهة وحیز و بین ذلک بأنه لابد أن یکون بین الرائی والمرئی هواء ینفذه البصر، و ظاهره کون الرؤیة بخروج الشعاع و ان أمکن أن یکون کنایة عن تحقق الابصار بذلک و توقفه علیه، فاذا لم یکن بینهما هواء و انقطع الهواء، و عدم الضیاء الذی هو أیضا من شرائط الرؤیة عن الرائی و المرئی لم تصح الرؤیة بالبصر، و کان فی ذلک أی فی کون الهواء بین الرائی والمرئی الاشتباه یعنی شبه کل منها بالآخر.

یقال: اشتبها اذا أشبه کل منها الآخر لأن الرائی متی ساوی المرئی و ماثله فی النسبة الی السبب الذی أوجب بینهما فی الرؤیة وجب الاشتباه، و مشابهة أحدهما الآخر فی توسط الهواء بینهما، و کان فی ذلک التشبیه أی کون الرائی و المرئی فی طرفی الهواء الواقع بینهما یستلزم الحکم بمشابهة المرئی بالرائی من الوقوع فی جهة لیصح کون الهواء بینهما، فیکون متحیزا ذا صورة وضعیة فان کون الشیء فی طرف مخصوص من طرفی الهواء و توسط الهواء بینه و بین شیء آخر سبب عقلی للحکم بکونه فی جهة و متحیزا و ذا وضع و هو المراد بقوله: لأن الأسباب لابد من اتصالها بالمسببات.

و یحتمل أن یکون ذلک تعلیلا لجمیع ما ذکر من کون الرؤیة متوقفة علی الهواء الی آخر ما ذکر و حاصله یرجع الی ما ادعاه جماعة من أهل الحق من العلم الضروری بأن الادراک المخصوص المعلوم بالوجه الممتاز عن غیره لا یمکن أن یتعلق بما لیس فی جهة و الا لم یکن للبصر مدخل فیه و لا کسب لرؤیته بل المدخل فی ذلک للعقل فلا وجه حینئذ لتسمیته ابصارا.

و الحاصل أن الابصار بهذه الحاسة یستحیل أن یتعلق بما لیس فی جهة بدیهة و الا لم یکن لها مدخل فیه، و هم قد جوزوا الادراک بهذه الجارحة الحساسة.

و أیضا هذا النوع من الادراک یستحیل ضرورة أن یتعلق بما لیس فی جهة مع قطع النظر عن أن تعلق هذه الحاسة یستدعی الجهة و المقابلة.

و ما ذکره الفخر الرازی من أن الضروری لا یصیر محلا للخلاف و أن الحکم المذکور مما یقتضیه الوهم و یعین علیه و هو لیس مأمونا لظهور خطائه فی الحکم بتجسم الباری تعالی و تحیزه و ما ظهر خطؤه مرة فلا یؤمن بل یتهم ففاسد لأن خلاف بعض العقلاء

فی الضروریات جائز کالسوفسطائیهٔ و المعتزلهٔ فی قولهم بانفکاک الشیئیهٔ والوجود و ثبوت الحال.

و أما قوله: بأنه حکم الوهم الغیر المأمون فطریف جدا لأنه منقوض بجمیع أحکام العقل لأنه أیضا مما ظهر خطؤه مرارا و جمیع الهندسیات و الحسابیات.

و أیضا مدخلیهٔ الوهم فی الحکم المذکور ممنوع و انما هو عقلی صرف عندنا و کذلک لیس کون الباری تعالی متحیزا مما یحکم به و یجزم بل هو تخیل یجری مجری سائر الأکاذیب فی أن الوهم و ان صوره و خیله الینا لکن العقل لا یکاد یجوزه بل یحیله و یجزم ببطلانه و کون ظهور الخطاء مرهٔ سببا لعدم ایتمان المخطی و اتهامه ممنوع أیضا و الا قدح فی الحسیات و سائر الضروریات و قد تقرر بطلانه فی موضعه فی رد شبه القادحین فی الضروریات. بحارالأنوار ۴: ۳۴ ح ۱۲ و ۱۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

خوش آهنگی امامان در خواندن قرآن

کلینی رحمه الله با سند خود از علی بن محمد نوفلی نقل می‌کند که گفت:

نزد امام هادی علیه‌السلام از خوش صدایی صحبت کردم، فرمود: علی بن الحسین علیهماالسلام، قرآن می‌خواند، و چه بسا گذر کننده‌ای می‌شنید، و از خوش آهنگی او بیهوش می‌شد، امام علیه‌السلام اگر کمی از آن را آشکار کند، مردم زیبایی آن را تحمل نمی‌کنند.

عرض کردم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله با مردم نماز می‌خواند، و صدای خود را به قرآن بلند نمی‌کرد؟ فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردم پشت سر خود آنچه را توان داشتند تحمیل می‌کرد.

روی الکلینی:

عن عدهٔ من أصحابنا، عن سهل بن زیاد، عن محمد بن حسن بن شمون قال: حدثنی علی بن محمد النوفلی، عن أبی‌الحسن علیه‌السلام، قال:

ذکرت الصوت عنده، فقال: ان علی بن الحسین علیهماالسلام کان یقرأ، فربما مر به المار، فصعق من حسن صوته، و ان الامام لو أظهر من ذلک شیئا لما احتمله الناس من حسنه.

قلت: ولم یکن رسول الله صلی الله علیه و آله یصلی بالناس، و یرفع صوته بالقرآن؟

فقال: ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یحمل الناس من خلفه ما یطیقون [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۲: ۶۱۵ ح ۴، بحارالأنوار ۱۶: ۱۸۷ ح ۲۲، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۳۲۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

خبر دادن از نوزاد

اربلی از ایوب بن نوح نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: من همسری باردار دارم، از خدا بخواه که پسر روزیم کند.

امام علیه‌السلام در پاسخم نوشت: چون نوزادت به دنیا آمد نام او را محمد بگذار. و خدا به من پسر داد، و نامش را محمد گذاشتم.

و نیز گفت: یحیی بن زکریا نیز همسری باردار داشت، به حضرت علیه‌السلام نوشت: همسری باردار دارم، از خدا بخواه که پسر روزیم کند.

امام علیه‌السلام در پاسخ او نوشت: چه بسا دختر بهتر از پسر باشد، و خدا به او دختر داد.

روی الاربلی:

عن أیوب بن نوح قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام: أن لی حملا، فادع الله أن یرزقنی ابنا، فکتب الی: اذا ولد لک فسمه محمدا قال: فولد لی ابن فسمیته محمدا.

قال: و کان لیحیی بن زکریا حمل، فکتب الیه: أن لی حملا، فادع الله أن یرزقنی ابنا، فکتب الیه: رب ابنهٔ خیر من ابن، فولدت له ابنهٔ .[۱]

پی نوشت ها:

[۱] کشف الغمهٔ ۲: ۳۸۵، اثبات الوصیهٔ: ۲۲۹ الی قوله: محمدا، بحارالأنوار ۵۰: ۱۷۵ ح ۵۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

خون مشکوک

کلینی با سند خود از محمد بن علی بصری نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: دختر شهاب ایام عادت ماهانه خود را می‌گذراند. چون غسل کرد باز قطره قطره خون می‌بیند، [چه کند]؟ فرمود: به او بگو کنار دیوار، یک پا بر دیوار بایستد، سپس زنی را دستور ده تا میان سرین‌هایش را سخت فشار دهد، این نوعی بیماری است که در رحم می‌ماند [چون فشار داد] همه بیرون می‌آید، سپس فرمود: از این گونه امور آگاهشان نکنید، ایشان را با بیماری ناپاک خود رها کنید. می‌گوید: به دستور امام علیه‌السلام عمل شد، و خون برای همیشه قطع شد و آن بیماری دیگر برنگشت تا از دنیا رفت.

روی الکلینی:

عن علی بن محمد، عن بعض أصحابنا، عن محمد بن علی البصری، قال: سألت أباالحسن الأخیر علیه‌السلام و قلت له: ان ابنهٔ شهاب تقعد أیام أقرائها، فاذا هی اغتسلت رأت القطرهٔ بعد القطرهٔ.

قال: فقال: مرها، فلتقم بأصل الحائط کما یقوم الکلب، ثم تأمر امرأهٔ فلتغمز بین و رکیها غمزا شدیدا، فانه انما هو شیء یبقی فی الرحم، یقال له: الاراقهٔ، و انه سیخرج کله. ثم قال: لا تخبروهن بهذا و شبهه، و ذروهن، و علتهن القذرهٔ.

قال: ففعلت بالمرأهٔ الذی قال، فانقطع عنها، فما عاد الیها الدم حتی ماتت [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۳: ۸۱ ح ۶، وسائل الشیعهٔ ۲: ۵۶۳ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

خون پشه و کک

و نیز با سند خود از محمد بن ریان نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: آیا خون پشه همچون خون کک است؟ آیا جایز است کسی خون پشه را به خون کک مقایسه کند، و در آن نماز، و امثال آن انجام دهد؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: نماز [با آن] جایز است، ولی تطهیر آن بهتر است.

و روی أیضا:

عن علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن محمد بن الریان قال: کتبت الی الرجل علیه‌السلام: هل یجری دم البق مجری دم البراغیث، و هل یجوز لأحد أن یقیس بدم البق علی البراغیث، فیصلی فیه، و أن یقیس علی نحو هذا فیعمل به؟ فوقع علیه‌السلام: یجوز الصلاهٔ، و الطهر منه أفضل [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۳: ۶۰ ح ۹، تهذیب الأحکام ۱: ۲۶۰ ح ۴۱، وسائل الشیعهٔ ۲: ۱۰۳۱ ح ۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

خمس بعد از مؤونه

کلینی با سند خود از علی بن محمد همدانی نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: علی بن مهزیار نامه پدر شما را برای من خواند که: آنچه بر باغداران، بعد از کسر مخارج واجب است، یک دوازدهم است، و کسی که درآمد باغ و مزرعه‌اش، مخارجش را کفاف ندهد، نه یک دوازدهم بر او واجب است، و نه چیز دیگر. و مردم دیار ما در این باره اختلاف دارند، و می‌گویند: بر مزارع، بعد از کسر مخارج، خمس واجب است، مخارج مزرعه و خراج، نه مخارج خود زراع و خانواده‌اش. امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: پس از مخارج زارع و خانواده‌اش، و بعد از خراج سلطان.

کلینی با سند خود از علی بن مهزیار نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: سرورم! به کسی مالی داده‌اند تا با آن حج انجام دهد، آیا از همه پول، چون به دستش رسید، باید خمس بدهد، یا از آنچه بعد از انجام حج، زیاد می‌آید؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: خمس بر او واجب نیست.

طوسی با سند خود از محمد بن علی بن شجاع نقل می‌کند که: از امام هادی علیه‌السلام پرسید: کسی از مزرعه خود صد کر [۱] گندم برداشت کرده است، یک دهم آن را که ده کر است [به عنوان زکات] گرفته‌اند، و سی کر آن برای مخارج مزرعه رفته است، و در دستش شصت کر مانده است، برای شما از آن چه مقدار واجب است؟ آیا برای برادران ایمانی‌اش نیز چیزی واجب است؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: خمس آنچه از مخارجش زیاد می‌آید برای من است.

روی الکلینی:

عن سهل، عن ابراهیم بن محمد الهمدانی، قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام أقرأنی علی بن مهزیار کتاب أبیک علیه‌السلام فیما أوجبه علی أصحاب الضیاع نصف السدس بعد المؤونهٔ، و أنه لیس علی من لم تقم ضیعته بمؤونته نصف السدس، و لا غیر ذلک، فاختلف من قبلنا فی ذلک، فقالوا: یجب علی الضیاع الخمس بعد المؤونهٔ، مؤونهٔ الضیعهٔ و خراجها، لا مؤونهٔ الرجال و عیاله. فکتب علیه‌السلام: بعد مؤونته و مؤونهٔ عیاله، و بعد خراج السلطان [۲] .

و روی أیضا: عن محمد بن الحسین، و علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن علی بن مهزیار قال: کتبت الیه یا سیدی! رجل دفع الیه مال یحج به هل علیه فی ذلک المال حین یصیر الیه الخمس، أو علی ما فضل فی یده بعد الحج؟

فکتب علیه‌السلام: لیس علیه الخمس [۳] .

قال الطوسی: روی سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد، عن علی بن مهزیار قال: حدثنی محمد بن علی بن شجاع النیسابوری، أنه سأل أباالحسن الثالث علیه‌السلام عن رجل أصاب من ضیعته من الحنطهٔ مائهٔ کر، فأخذ منه العشر عشرهٔ أکرار، و ذهب منه بسبب عمارهٔ الضیعهٔ ثلاثون کرا، و بقی فی یدیه ستون کرا، ما الذی یجب لک من ذلک، و هل یجب لأصحابه من ذلک علیه شیء؟ فوقع علیه‌السلام: لی منه الخمس مما یفضل من مؤنته [۴] .

پی نوشت ها:

[۱] کر: پیمانه‌ای است که گفته‌اند: چهل اردب است، و هر اردبی شصت من است. (المنجد).

[۲] الکافی ۱: ۵۴۷ ح ۲۴، تفسیر العیاشی ۲: ۶۳ ح ۶۱ مع اختلاف، بحارالأنوار ۹۶: ۱۹۳ ح ۱۴، عن العیاشی.

[۳] الکافی ۱: ۵۴۷ ح ۲۲، وسائل الشیعهٔ ۶: ۳۵۴ ح ۱.

[۴] الاستبصار ۲: ۱۷ ح ۹، تهذیب الأحکام ۴: ۱۶ ح ۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

خطبه نکاح

کلینی با سند خود از جناب عبدالعظیم حسنی نقل می کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام شنیدم این خطبه را می‌خواند: سپاس خدایی را که پیش از آن که دینداری از او پیروی کند [همه را می‌داند، و] به هر پدیده‌ای آگاه است، پدید آورنده آسمان‌ها و زمین است، گرد آورنده اسباب، طبق جریان قلم تقدیر، و قضاء علم پیشین، و حکم معین خود است، او را بر نعمت‌هایش سپاس می گویم، و از کیفرهایش به او پناه می‌برم، از خدا هدایت می‌طلبم، و از گمراهی و نابودی به او پناه می‌جویم، هر که را خدا هدایت کند، هدایت یافته، و آیین [و راه] برین را پیموده، و به بزرگترین دارایی دست یافته است، و هر که را خدا گمراه کند، از هدایت بازمانده، و به هلاکت فرو افتاده است، و شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز خدا نیست که یگانه و بی‌شریک است، و محمد بنده و فرستاده برگزیده، و دوستدار پسندیده، و مبعوث به هدایت اوست، خدا او را در زمانی فرستاد که از پیامبران خبری نبود، و ملت‌ها در ستیز بودند، و راه‌های هدایت بسته بود، و حکمت از بین رفته، و نشانه‌های هدایت، و نیز دلیل‌ها محو شده بود، او رسالت پروردگارش را رساند، و مأموریت الهی خود را آشکار کرد، و حقی را که بر عهده داشت پرداخت، و پسندیده [و مرضی حق تعالی] درگذشت.

تمام این کارها با دست خـدا به سوی اسـباب و مقادیر خود روان می‌شونـد، امر خـدا، به سوی قـدر او، و قـدر او به سوی اجل او، و اجـل او به سـوی کتـاب او روان می‌شـود، و برای هر [زمـان و] اجلی نوشـته‌ای است، «خداونـد هر چه را بخواهـد محـو، و هر چه را بخواهد اثبات می کند، و اصل نوشـته [و لوح محفوظ] نزد اوست». اما بعد، خدای سـبحان، دامادی [و خویشاوندی سببی] را دستاویز انس دل‌ها، و فامیلی همسـران قرار داد، که با آن، خویشاونـدی‌ها را بهم آمیخت، و آن را مایه دلسوزی و مهربانی قرار داد، «در این نشانه‌هایی است برای عالمان»، خدای سـبحان در کتاب خود می‌فرماید: «و او کسی است که از آب، انسانی را آفرید، و او را [دارای خویشاوندی] نسبی و سـببی قرار داد»، و می‌فرماید: «به افراد بی‌همسـر قوم خود، و غلامان و کنیزان درسـتکارتان همسر دهید»، همانا فلانی پسـر فلانی، کسـی است که موقعیت اجتماعی، و رفتار ادبی او را می‌شناسـید، او مایل است در زنـدگی شـما شـریک شود، او دامادی شما را دوست دارد، به خواستگاری دختر شما فلانی دختر فلانی آمده است، و چنین و چنان مقدار را مهریه دختر قرار داده، نقـد آن این مقـدار است، و نسـیه آن این مقـدار، وساطت ما را برای او بپذیرد، و خواسـتگار ما را همسـر دهید، پاسخ نیک دهید، و سخن نیک به زبان آورید، من از خدا برای خود، و شما، و همه مسلمانان مغفرت می‌طلبم.

روی الکلینی:

عن عدهٔ من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن عبدالعظیم بن عبدالله، قال: سمعت أباالحسن علیه‌السلام یخطب بهذه الخطبهٔ: الحمـدلله العـالم بمـا هو کـائن من قبل أن یـدین له من خلقه دائن، فاطر السـماوات و الأرض، مؤلف الأسـباب بما جرت به الأقلام، و مضت به الأحتام من سابق علمه، و مقدر حکمه، أحمده علی نعمه، و أعوذ به من نقمه، و أسـتهدی الله الهدی، و أعوذ به من الضـلالهٔ و الردی، من یهـده الله فقـد اهتدی، و سـلک الطریقهٔ المثلی، و غنم الغنیمهٔ العظمی، و من یضـلل الله فقد حار عن الهدی، و هوی الی الردی، و أشـهد أن لا اله الا الله وحده لا شـریک له، و أن محمدا عبده و رسوله المصـطفی، و ولیه المرتضـی، و بعیثه بالهدی، أرسله علی حین فترهٔ من الرسل، و اختلاف من الملل، و انقطاع من السـبل، و دروس من الحکمهٔ، و طموس من أعلام الهدی و البینات، فبلغ رسالهٔ ربه، و صدع بأمره، و أدی الحق الذی علیه، و توفی فقیدا محمودا صلی الله علیه و آله.

ثم ان هـذه الأـمور کلهـا بیـدالله تجری الی أسـبابها و مقادیرها، فأمر الله یجری الی قـدره، و قـدره یجری الی أجله، و أجله یجری الی کتابه، و لکل أجل کتاب، (یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده أم الکتاب) [۱] . أما بعد، فان الله جل و عز جعل الصهر مألفهٔ للقلوب، و نسبهٔ المنسوب، أوشج به الأرحام، و جعله رأفهٔ و رحمهٔ، (ان فی ذلک لآیات للعالمین) [۲] ، و قال فی محکم کتابه: (و هو الذی خلق من الماء بشـرا فجعله نسبا و صهرا) [۳] ، و قـال: (و أنکحوا الأیـامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم) [۴] ، و ان فلان بن فلان ممن قـد عرفتم منصـبه فی الحسب، و مـذهبه فی الأدب، و قـد رغب فی مشارکتکم، و أحب مصاهرتکم، و أتاکم خاطبا فتاتکم فلانهٔ بنت فلان، و قـد بـذل لها من الصـداق کـذا و کـذا، العاجل منه کـذا، و الآجل منه کـذا، فشـفعوا شافعنا، و أنکحوا خاطبنا، وردوا ردا جمیلا، و قولوا قولا حسنا، و أستغفر الله لی ولکم، و لجمیع المسلمین [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] الرعد: ۳۹.

[۲] الروم: ۲۲.

[۳] الفرقان: ۵۴.

[۴] النور: ۳۲.

[۵] الکافی ۵: ۳۷۲ ح ۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

خبر از مرگ واثق خلیفه عباسی

خیران اسباطی می‌گوید: از عراق به مدینه رفتم و خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدم. آن گرامی از من پرسید: «واثق چگونه بود؟» عرض کردم: «فدایت شوم در عافیت بود و من از دیگران اطلاع و آگاهی بیشتری دارم، [زیرا] هم اکنون از راه می‌رسم». فرمود: «مردم می‌گویند او مرده است». چون این موضوع را فرمود دریافتم منظور از مردم خود امام می‌باشد، آنگاه به من فرمود: «جعفر (متوکل) چه کرد؟» عرض کردم: «به بدترین وضعی در زندان بود». فرمود: «او خلیفه خواهد بود». آنگاه فرمود: «ابن زیات چه کرد؟» عرض کردم: «مردم با او بودند و امر، امر او بود». فرمود: «ریاست بر او شوم است». سپس قدری سکوت کرد و فرمود: «چاره‌ای جز اجرای تقدیرات و احکام الهی نیست. ای خیران! بدان که واثق مرد و جعفر متوکل بر جای او نشست و ابن زیات کشته شد». عرض کردم: «چه وقت؟ فدایت شوم». فرمود: «شش روز پس از بیرون آمدن تو». [۱] . و بیش از چند روز نگذشت که قاصد متوکل به مدینه رسید و جریان همان طور بود که امام هادی علیه‌السلام فرموده بود. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] ارشاد مفید، ص ۳۰۹ - الفصول المهمه ابن صباغ مالکی، ص ۲۷۹؛ با اندک تفاوت، نور الابصار شبلنجی ص ۱۸۲.

[۲] الفصول المهمه ابن صباغ مالکی، ص ۲۷۹ - احقاق الحق، ج ۱۲، ص ۴۵۱.

منبع: زندگانی چهارده معصوم؛ سید محسن خرازی و سایر هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق؛ مسجد مقدس جمکران چاپ اول پاییز ۱۳۸۶.

خبر از ضمیر و دعای مستجاب

در اصفهان مردی شیعی به نام عبد الرحمن می‌زیست، از او پرسیدند: «چرا این مذهب را برگزیده و به امامت امام هادی علیه‌السلام معتقد شده‌ای؟»

گفت: «به جهت معجزه‌ای که از او دیدم؛ داستان چنین بود که من مردی فقیر و بی‌چیز بودم؛ ولی چون زبان و جرأت داشتم اهالی اصفهان در یکی از سالها مرا همراه گروهی نزد متوکل فرستادند تا دادخواهی کنیم. روزی بیرون خانه متوکل ایستاده بودیم که دستور احضار علی بن محمد بن رضا، از سوی متوکل صادر شد. من به یکی از حاضران گفتم: «این مرد کیست که دستور احضارش صادر شد». گفت: «این مرد علوی است و رافضیان او را امام می‌دانند - و اضافه کرد که - ممکن است خلیفه برای قتل دستور احضارش را داده باشد». گفتم: «از جای خود حرکت نمی‌کنم تا این مرد علوی بیاید و او را ببینم». ناگهان دیدم شخصی سوار بر اسب به سوی خانه متوکل می‌آید، مردم به نشانه احترام در دو طرف مسیر او صف کشیدند و او را تماشا می‌کردند. چون نگاهم بر او افتاد مهرش در دلم جا گرفت و نزد خود به دعای او مشغول شدم تا خدا شر متوکل را از او دفع نماید. آن حضرت از میان مردم می‌گذشت و نگاهش بر یال اسب خود بود و چپ و راست را نگاه نمی‌کرد و من پیوسته به دعای او مشغول بودم، چون به من رسید با تمام رو به سوی من متوجه شد و فرمود: «خدا دعای تو را پذیرفت و به تو طول عمر داد و مال و فرزندان تو را زیاد کرد». چون این را مشاهده کردم مرا لرزه فرا گرفت و در میان دوستانم افتادم. دوستانم پرسیدند: «چه شد؟» گفتم: «خیر است» و

چیزی نگفتم. هنگامی که به اصفهان بازگشتم خدا مال فراوان به من عطا کرد و امروز از اموال، آنچه در خانه دارم قیمتش به هزار هزار درهم می‌رسد، غیر از آنچه بیرون از خانه دارم، و ده فرزند یافته‌ام و عمرم نیز از هفتاد سال گذشته است. من به امامت آن مردی معتقدم که از دلم خبر داشت و دعایش در حق من مستجاب گردید». [۱].

پی نوشت ها:

[۱] بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۴۲ – ۱۴۱.

منبع: زندگانی چهارده معصوم؛ سید محسن خرازی و سایر هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق؛ مسجد مقدس جمکران چاپ اول پاییز ۱۳۸۶.

خبر از مردن واثق و کشته شدن ابن زیات

مرحوم ثقهٔ الاسلام کلینی از خیران اسباطی نقل می‌نماید که در مدینه منوره خدمت امام علی النقی علیه‌السلام شرفیاب شدم، حضرت فرمود: از واثق چه خبر داری؟ عرض کردم: فدایت شوم در حالی که تندرست بود از آنجا آمدم، ده روز پیش نزد او بودم. فرمود: مردم مدینه می‌گویند که او مرده! وقتی که فرمود: مردم می‌گویند مرده، فهمیدم مقصودش از مردم خود حضرت است. سپس فرمود: جعفر متوکل چه کرد؟ گفتم: در بدترین حالات در زندان است. فرمود: حکومت به دست اوست. پس از آن فرمود: ابن زیات چه کرد؟ عرض کردم: فدایت شوم مردم مطیع او می‌باشند و کار حکومت به دست اوست. فرمود: برای او بدیمن است. کمی سکوت کرد و بعد فرمود: بایستی مقدرات خدا و احکام او اجرا شود. ای خیران واثق مرد و حکومت به دست متوکل افتاد و ابن زیات را کشت. عرض کردم: چه زمان؟ فرمود: شش روز بعد از بیرون آمدن تو. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۸.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر دادن از گرفتاری و نجات محمد بن فرج

علی بن محمد نوفلی می گوید: محمد بن فرج به من گفت: امام هادی علیه‌السلام به من نوشت: ای محمد کارهایت را جمع و جور کن و راه احتیاط پیش گیر، من به وضع کارهایم مشغول شدم ولی نمی‌دانستم چرا چنین به من نوشته تا اینکه از طرف دستگاه حکومت یک نفر به مصر آمد و تمام دارایی‌های مرا مصادره کرد و مرا دست بسته از مصر بیرون برد! هشت سال در زندان بودم پس از آن در زندان نامه‌ای از حضرت به دستم رسید نوشته بود: ای محمد در قسمت غربی شهر ساکن مشو! نامه را که خواندم، گفتم: من در زندانم و حضرت به من این گونه نوشته است این امر عجیبی است! اندکی بیش نگذشت که آزاد شدم. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] اصول کافی، ج ۱،ص ۵۰۰، ح ۵؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۳۳۰.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر دادن از شهادت پدرشان امام جواد

حسن بن علی وشاء گفته: ام‌محمد کنیز امام رضا علیه‌السلام به من خبر داد که روزی امام هادی علیه‌السلام به خانه آمد در حالی که ناراحت بود، در دامن امابیها (نام یکی از دختران امام کاظم علیه‌السلام است) نشست. امابیها به او گفت: فدایت شوم تو را چه می‌شود! فرمود: همین الآن پدرم از دنیا رفت. ام‌محمد می‌گوید: آن روز را نوشتیم پس از آن خبر آمد که همان روز امام جواد علیه‌السلام رحلت نمود است. [۱] .

و در همین راستا هارون بن فضل می‌گوید: روزی که امام جواد علیه‌السلام در بغداد وفات نمود امام هادی علیه‌السلام را دیدم که می‌فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون» به خدا سوگند پدرم از دنیا رفت! به او عرض کردم: او در بغداد است و شما در مدینه، چگونه از رحلت او خبردار شدی؟ فرمود: در برابر خدا در نفس خویش ذلت و آرامشی احساس کردم که پیش از امروز احساس آن را نمی‌نمودم. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] دلائل الامامهٔ، ص ۴۱۳.

[۲] همان، ص ۴۱۵.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر از احمد بن محمد بن عبدالله

احمد بن محمد بن عبدالله می‌گوید: محمد بن حسین بن مصعب مدائنی به امام هادی علیه‌السلام نامه‌ای نوشت که سؤال نموده بود از سجده نمودن بر شیشه وقتی که نامه را فرستاد من با خود حدیث نفس نمودم که شیشه از چیزهایی است که از زمین روییده است و ایشان فرموده‌اند: سجده بر چیزی که از زمین می‌روید مانعی ندارد. جواب آمد: بر شیشه سجده مکن و اگر نفست به تو گفت شیشه از چیزهایی است که از زمین می‌روید درست نیست زیرا شیشه از ریگ و نمک است و نمک و ریگ از سبخ (شوره‌زار) است و سبخ بلدی است که مسخ شده. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] دلائل الامامهٔ، ص ۴۱۴.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر دادن از کشته شدن متوکل

علی بن محمد نوفلی می‌گوید: وقتی که متوکل شروع به ساختن قصر معروف به جعفری کرد امام علی النقی علیه‌السلام فرمود: ای

علی! این سرکش به ساختن شهری مبتلا می‌شود که پیش از اتمام آن به دست فرعونی از فرعون‌های ترک کشته خواهد شد.

سپس فرمود: «یا علی ان الله عزوجل اصطفی محمدا صلی الله علیه و آله و سلم بالنبوة و البرهان و اصطفانا بالحجة و التبیان و جعل کرامة الصفوة لمن تری (یعنی نفسه علیه‌السلام). [۱] . ای علی خدای عزوجل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برای نبوت و آوردن برهان برگزید و ما را برای اتمام حجت بر خلق و هدایت برگزید و برتری برگزیدن را برای کسی قرار داد که می‌بینی (یعنی خود حضرت علیه‌السلام).

پی نوشت ها:

[۱] دلائل الامامة، ص ۴۱۴.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر دادن از مردن سرداری پیش از مرگش

احمد بن یحیی اودی می‌گوید: برای خواندن نماز ظهر به مسجد جامع رفتم وقتی که نماز گزاردم دیدم حرب بن حسن طحان و گروهی از اصحاب ما (که حسن بن سماعه در میان آنان بود) نشسته‌اند نزد آنان رفتم. سلام کردم و نشستم. جریان حسن بن علی (یا حسین بن علی علیهماالسلام) را به میان آوردند که بر او چه گذشت پس از آن داستان زید بن علی را یادآور شدند. در بین ما مردی بود غریب که با او آشنایی نداشتیم گفت: ای قوم در سامرا نزد ما مردی است علوی از اهل مدینه، که یا ساحر است یا کاهن و از این دو قسم بیرون نیست. حسن بن سماعه گفت: نام و نشانش چیست؟ گفت: علی بن محمد بن رضا. جمع حاضر به آن مرد گفتند: از کجا روشن شد که او یا ساحر است یا کاهن؟ گفت: او در سامرا همسایه ماست هر روز عصر با او درب منزلش می‌نشینیم روزی نشسته بودیم که یکی از سرداران ارتش از آنجا عبور کرد جمع کثیری از رؤسای ارتش و جنگجویان و پیش خدمتان با او بودند لباس فاخری پوشیده بود.

وقتی که علی بن محمد علیهماالسلام او را دید برخاست و به او سلام داد و به او احترام به جا آورد هنگامی که از آنجا رفت فرمود: از وضعی که دارد شادمان است ولی فردا پیش از نماز دفن می‌شود. ما از گفتار وی تعجب کردیم و از نزد او برخاستیم و گفتیم: این که گفت خبر از غیب است! پس سه نفر با هم تعهد کردیم که اگر آنچه گفت به وقوع نپیوست او را بکشیم و از او راحت شویم روز بعد در منزلم نماز صبح را خوانده بودم که صدای ناله و گریه شنیدم درب منزل آمدم دیدم جمعیت فراوانی از ارتشیان و دیگران جمع‌اند و می‌گویند فلان سردار دیشب مست شد و از جایی به جایی می‌رفت زمین خورد و گردنش شکست.

گفتم: اشهد ان لا اله الا الله، از منزل بیرون آمدم و به جنازه او حاضر شدم دیدم همان مردی است که علی بن محمد خبر مرگ او را داده بود، ماندم تا دفن شد و برگشتم و همه از این حال تعجب کردیم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۸۶ و ۱۸۷، ح ۶۴.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر دادن از نام مردی ترک که کسی از آن آگاه نبود

ابوهاشم جعفری می گوید: زمانی که بغای ترک برای سرکوبی شورشیان اعراب به مدینه آمد من آنجا بودم امام هادی علیه‌السلام فرمود: بیرون برویم و صف آرایی این مرد ترک را ببینیم، بیرون رفتیم و جایی ایستادیم صفوف لشکر از مقابل ما عبور می کردند مردی ترک بر ما عبور کرد امام هادی علیه‌السلام به زبان ترکی با او سخن گفت آن مرد از اسب پیاده شد و سم مرکب حضرت را بوسید، پس من آن مرد ترک را قسم دادم و از او پرسیدم به تو چه فرمود گفت: این پیامبر است؟ گفتم: نه. گفت: مرا به نامی خواند که در بلاد ترک زمان کودکی مرا به آن نامگذاری کردند و کسی از آن آگاه نبوده است. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۴.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر دادن از نیت و اراده یک شخص

مرحوم علامه مجلسی از کتاب الخرائج نقل نموده که ابوهاشم جعفری روایت نموده که در سامرا مردی مبتلا به بیماری برص (پیسی) شد زندگی بر وی تلخ شد روزی جریان را با ابوعلی فهری در میان گذاشت ابوعلی به او گفت: خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شو و از او درخواست نما برایت دعا کند امید است که شفا یابی.

روزی سر راه حضرت که از دربار متوکل برمی گشت، نشست وقتی که حضرت پیدا شد برخاست که نزد او آید و درخواست دعا نماید، حضرت سه مرتبه به او اشاره کرد و فرمود: کنار رو خدا شفایت دهد، آن مرد جرأت نکرد نزد حضرت رود و برگشت، آن مرد ابوعلی فهری را دید و داستان را به او گفت: فهری به او گفت: برایت دعا کرده برو شفا می‌یابی. آن مرد به خانه برگشت و آن شب استراحت کرد صبح به بدنش نگاه کرد اثری از برص ندید. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر دادن از حاجت ابوهاشم پیش از اظهار

مرحوم سیدهاشم بحرانی از کتاب ثاقب المناقب از ابوهاشم جعفری نقل می‌نماید: سالی که بغا در آن سال برای انجام حج آمده بود، من نیز به مکه برای عمل حج رفتم وقتی که به مدینه مشرف شدم، خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدم دیدم حضرت بر مرکب سوار است که به استقبال بغا تشریف ببرد، سلام کردم، فرمود: ای ابوهاشم اگر می‌خواهی با ما بیا با حضرت رفتم تا از مدینه خارج شدیم وقتی که به صحرا رسیدیم به غلامش فرمود: برو اوایل لشکر را تماشا کن. سپس فرمود: ای ابوهاشم پیاده شویم.

ابوهاشم می گوید: پیاده شدم و قصدم این بود که از حضرت چیزی را درخواست نمایم ولی از او خجالت می کشیدم مانده بودم که

چه کنم پس حضرت با تازیانه‌ای که در دست داشت روی زمین انگشتری ساخت نگاه کردم دیدم آخر حروف نوشته شده «خذ» بردار و در طرف دیگر نوشته شده «اکتم» کتمان نما و در طرف دیگر نوشته شده «عذر» معذور بدار پس با تازیانه‌اش آن را از زمین جدا کرد و به من داد نگاه کردم دیدم شمش خالص است چهارصد مثقال است، عرض کردم: پدر و مادرم فدایت! من سخت گرفتار تنگدستی بودم و می‌خواستم از شما درخواست نمایم ولی تردید داشتم خدا خود می‌داند که رسالتش را به چه افرادی عنایت نماید. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۹۳.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

خبر دادن از جسم مدفون در زیرزمین

و از همان کتاب از منتصر پسر متوکل نقل کرده که پدرم مورد (آس) فراوانی در جایی کاشت وقتی که همه‌ی آن زمین را فراگرفت و زیباییش نمایان گشت به پیش خدمت‌ها دستور داد وسط بستان برای او جایگاهی بلند ساختند و آنجا را برای وی فرش کردند من بالای سر او ایستاده بودم سر را بلند کرد و به من گفت: ای رافضی (شیعه) از این پروردگار سیاهت (امام هادی علیه‌السلام) بپرس چرا این مورد در میان بقیه این بوستان رنگش زرد است و زیبا نیست؟ تو گمان می کنی که او از غیب خبر می‌دهد. گفتم: او غیب نمی‌داند، پس از آن خدمت امام علی النقی علیه‌السلام رفتم و او را در جریان گذاشتم فرمود: پسرم برو و زیر آن را حفر کن در آنجا جمجمه‌ای پوسیده است و زردی آن آس در اثر بخار و بوی گند آن جمجمه است. منتصر می گوید: دستور حضرت را عمل نمودم همان گونه بود که فرموده بود سپس حضرت به من فرمود: پسرم این موضوع را به کسی خبر نده مگر کسی که مانند آن را به تو خبر دهد. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۹۴.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.



دعای امام هادی در قنوت

سرچشمه‌های کرامت‌هایت با عطاهای بسیارت گشوده است، و درهای سخن گفتن با تو برای آن که تو را بخواهد باز است، و عنایت‌های بی‌دریغت برای کسانی که رو به تو آورند قطع نمی‌گردد، بیم و هراس مهار شده، و اضطرار شدت یافته، و منتظران از صبر و بردباری ناتوان گردیده‌اند، و خدایا تو در کمینگاه مکرکنندگانی، و خدایا با این که مهلت می‌دهی، اما مهمل و بی‌هدف رها نمی‌سازی، و پناهنده‌ی به تو ایمن بوده، و روی آورنده به تو پیروز، و خدایا کسی که هدفش درگاه تو باشد تندرست است.

خدایا! تعجیل کن درباره‌ی آن که در نافرمانی تو عمری را گذرانده، و بر اثر جهالتش نسبت به آخرت در کفران و ناسپاسی‌اش استمرار بخشیده، و بردباریت او را در رسیدن به هدفش حریص نموده است، زیرا او نسبت به دوستانت در مزاحمتهایش تسریع نموده، و در کمینگاههایش زشتیهایش را به آنان رسانده و در جایگاه‌های دوستانت آنان را آزار داده است، خدایا از مؤمنان عذاب را رفع کرده و آن را آشکارا بر ستمگران وارد کن.

خدایا! عذاب را از پناهندگان به خودت بازدار، و بر مغروران قرار بده، خدایا بزودی گروه حق را یاری فرما و ستمکاران را نابود ساز. خدایا! ما را به سپاسگزاری سعادتمند گردان، و یاری را به ما ببخش، و ما را از بدبختی در آغاز و انجام زندگی و مکر پناه ده.

دعاؤه فی القنوت

مناهل کراماتک بجزیل عطیاتک مترعهٔ، و ابواب مناجاتک لمن امک مشرعهٔ، و عطوف لحظاتک لمن ضرع الیک غیر منقطعهٔ، و قد الجم الحذار، و اشتد الاضطرار، و عجز عن الاصطبار اهل الانتظار [۱]، و انت اللهم بالمرصد من المکار، اللهم و غیر مهمل مع الامهال، و اللائذ بک امن، و الراغب الیک غانم، و القاصد اللهم لبابک سالم.

اللهم فعاجل من قد استن فی طغیانه، و استمر علی جهالته لعقباه فی کفرانه، و اطمعه حلمک عنه فی نیل ارادته، فهو یتسرع الی اولیائک بمکارهه، و یواصلهم بقبائح مراصده، و یقصدهم فی مظانهم باذیته، اللهم اکشف العذاب عن المؤمنین، و ابعثه جهرهٔ علی الظالمین.

اللهم اکفف العذاب عن المستجیرین، و اصببه علی المغترین [۲]، اللهم بادر عصبهٔ الحق بالعون، و بادر اعوان الظلم بالقصم. اللهم اسعدنا بالشکر، و امنحنا النصر، و اعذنا من سوء البدء و العاقبهٔ و الختر.

پی نوشت ها:

[۱] الانتصار (خ ل).

[۲] المفترین (خ ل).

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دعای در حال قنوت

ای آن که در پروردگاری، یگانه بوده و در یگانگی یکتاست، ای آن که روز با نام او روشن، و انوار به او نورانی شده‌اند، و به امر او نیمه‌های شب تاریک گردیده، و به باران او سیل‌ها جاری شده است.

ای آن که بیچارگان او را خواندند و اجابت کرد، و بیمناکان به او پناه بردند و ایمنی‌شان بخشید، و فرمانبرداران بندگی او را کردند و سپاس گزاردند، و سپاسگزاران او را ستودند و آنان را پاداش داد، مقامت چه برتر و فرمانروائیت چه والا و حکمهایت چه نافذ است.

تو آفریدگاری بدون آن که به رنج افتی، و حکم کننده‌ای بدون آن که ظلم نمائی، حجتت رسا و عذابت درهم کوبنده است.

و به تو چنگ زده، و از وسوسه‌های کینه‌ورزان و کمینگاه‌های کافران به تو پناهنده می‌گردم، آنان که در نامهایت خدشه روا داشتند، و کمینگاه‌هایی را برای آزار رساندن به دوستانت ایجاد نمودند، و بر کشتن پیامبران و برگزیدگانت یاری کردند، و با افشای اسرار تو تصمیم به خاموشی نورت گرفتند، و به خاطر روی گردانی از تو در برابر تو و پیامبر و مؤمنان دوستان دیگری را برگزیدند و به جای تو طاغوت‌ها و رهبران ستمگر خود را پرستش نمودند.

پس بر دوستانت به نعمت‌های بزرگت منت گـذارده، و به عطاهای کریمانه‌ات بر آنان بخشـش نمودی، و آنها را به پاداش نیکویت کامـل نمودی، برای محـافظت آنـان در مقابل دشـمنان پیامبران و رهزنان راه هـدایت، و وعـده‌هایت به اجابت دعاها در مورد ایشان تحقق یافته، و قلب‌های زاری و تضرع به سبب گره‌هایی برای تو خاضع شده است.

خـدایا! بـه نـامت کـه آسـمان‌ها و زمین در مقابـل آن خـاشع گردیـده، و بـدان اشـیاء مرده را زنـده و تمـام زنـدگان را می‌میرانی، و پراکنـدگان را با آن گردآوری و هر اجتماعی را پراکنـده و موجودات را بـدان پایان می‌بخشـی، و بـدان نشانه‌های بزرگ را نمایان ساخته و توبه‌ی توبه‌کنندگان را می‌پذیری، و عمل زیانکاران را تباه نموده، و اعمالشان را همچون پشم زده شده پراکنده کرده، و به شـدت نابودشان می‌سازی، از تو می‌خواهم که بر محمـد و خاندانش درود فرستی و شـیعیانم را از کسانی قرار دهی که پذیرای دین گردیدند و تصدیق نمودند، و از آنان خواسته شد سخن گویند و سخن گفتند، در حالی که ایمن بوده و سلامتی یافته‌اند.

خـدایا! برای آنـان از تـو توفیـق هـدایت یافتگـان، و اعمـال به یقین رسـیدگان، و پنـد تـوبه کننـدگان، و تصـمیم بردبـاران، و تقوای پرهیزکـاران، و پوشانـدن راسـتگویان را خواسـتارم، تـا آن که خـدایا از تـو به گـونه‌ای بترسـند که ایشـان را از نافرمـانی بـازدارد، و فرمـانبرداریت را نماینـد تـا بزرگـواریت شامـل حالشـان شود، و به جهت ترس از تو در راهت و برای تو پندپـذیر باشـند، و به جهت دوستی بـا تو صادقـانه توبه نماینـد، و تو در مقابـل، محبتی که برای توبه کننـدگان مقرر داشتی را به آنـان بـدهی، و به جهت گمان نیکویشان به تو در کارهایشان بر تو توکل نمایند، و به جهت اعتماد بر تو امورشان را به تو واگذارند.

خـدایا! فرمـانبرداریت جز با توفیقت حاصل نمی‌گردد، و مرتبه‌ای از مراتب نیکی جز به عنایت میسر نیست، خـدایا ای صاحب روز جزا، دانـای بـه پنهانیهـای قلب‌هـای جهانیـان، زمیـن را از نجـاست مشـرکان پـاک گردان، و زبـان دروغگویـان را از طرح تهمت بر پیامبرت لال نما.

خـدایا! سـتمگران را نـابود، و دروغگویـان را از جـا برکن، و تهمت زننـدگانی که چون آیات الهی برایشان خوانـده می‌شود گویند افسانه‌های پیشـینیان است را هلاک نما، وعده‌ات را در مورد من تحقق بخش، به درستی که تو خلف وعده نمی‌کنی، و در گشایش هر خواستار اراده کننده‌ای تعجیل فرما، به درستی که تو در کمین بندگان هستی.

و به تو پناه می‌برم از هر خطای پوشـیده شـده، و هر قلبی که در شـناختت بازداشـته شده، و از هر جانی که در مقابل مشـکلات به تو کافر گردد، و از توصـیفگر عدالتی که عملش برخلاف آن است، و از جستجوگر حقیقتی که صفت و ویژگی‌های حق در او نیست، و از طـالب گنـاهی که از انجام گناه بازگشـته، و از چهره‌ای که از پیاپی بودن نعمت‌ها بر او دلگیر گردیـده، و از تمامی این‌ها به تو پناه می‌برم، و از نظائر آنها و همانندها و شبیه‌ها و گونه‌های دیگر آنها، بدرستی که تو دانا و حکیمی.

دعاؤه فی حال القنوت

یا من تفرد بالربوبیـة، و توحد بالوحدانیة، یا من اضاء باسـمه النهار، و اشـرقت به الأنوار، و اظلم بامره حندس اللیل، و هطل بغیثه وابل السیل.

یا من دعاه المضـطرون فاجابهم، و لجأ الیه الخائفون فامنهم، و عبده الطائعون فشکرهم، و حمده الشاکرون فاثابهم، ما اجل شانک، و اعلی سلطانک، و انفذ احکامک.

انت الخالق بغیر تکلف، و القاضی بغیر تحیف، حجتک البالغة، و کلمتک الدامغة.

بک اعتصـمت و تعوذت من نفثات العنـدة و رصـدات الملحـدة، الـذین الحدوا فی اسـماءک، و رصدوا بالمکاره لاولیاءک، و اعانوا علی قتل انبیائک و اصـفیاءک، و قصـدوا لاطفاء نورک باذاعة سـرک، و کذبوا رسـلک، و صدوا عن ایاتک، و اتخذوا من دونک و دون رسولک و دون المؤمنین ولیجة رغبة عنک، و عبدوا طواغیتهم و جوابیتهم بدلا منک.

فمننت علی اولیائک بعظیم نعمائـک، و جـدت علیهم بکریم الائـک، و اتممت لهم ما اولیتهم بحسن جزائک، حفظا لهم من معانـدة

الرسل و ضلال السبل، و صدقت لهم بالعهود السنهٔ الاجابهٔ، و خشعت لک بالعقود قلوب الانابهٔ.

اسألک اللهم باسمک الذی خشعت له السماوات و الأرض، و احییت به موات الأشیاء، و امت به جمیع الأحیاء، و جمعت به کل متفرق، و فرقت به کل مجتمع، و اتممت به الکلمات، و اریت به کبری الایات، و تبت به علی التوابین، و اخسرت به عمل المفسدین، فجعلت عملهم هباء منثورا، و تبرتهم تتبیرا، ان تصلی علی محمد و ال محمد و ان تجعل شیعتی من الذین حملوا فصدقوا، و استنطقوا فنطقوا، امنین مأمونین.

اللهم انی اسألک لهم توفیق اهل الهدی، و اعمال اهل الیقین، و مناصحهٔ اهل التوبهٔ، و عزم اهل الصبر، و تقیهٔ اهل الورع، و کتمان الصدیقین، حتی یخافوک اللهم مخافهٔ تحجزهم عن معاصیک، و حتی یعملوا بطاعتک لینالوا کرامتک، و حتی یناصحوا لک و فیک خوفا منک، و حتی یخلصوا لک النصیحهٔ فی التوبهٔ حبا لک، فتوجب لهم محبتک التی اوجبتها للتوابین، و حتی یتوکلوا علیک فی امورهم کلها حسن ظن بک، و حتی یفوضوا الیک امورهم ثقهٔ بک.

اللهم لا تنال طاعتک الا بتوفیقک، و لا تنال درجهٔ من درجات الخیر الا بک، اللهم یا مالک یوم الدین، العالم بخفایا صدور العالمین، طهر الأرض من نجس اهل الشرک، و اخرس الخراصین عن تقولهم علی رسولک الافک.

اللهم اقصم الجبارین، و ابر المفترین، و ابد الأفاکین الذین اذا تتلی علیهم ایات الرحمان قالوا اساطیر الأولین، و انجز لی وعدک انک لا تخلف المیعاد، و عجل فرج کل طالب مرتاد انک لبالمرصاد للعباد.

و اعوذ بک من کل لبس ملبوس، و من کل قلب عن معرفتک محبوس، و من کل نفس تکفر اذا اصابها بؤس، و من واصف عدل عمله عن العدل معکوس، و من طالب للحق و هو عن صفات الحق منکوس، و من مکتسب اثم باثمه مرکوس، و من وجه تتابع النعم علیه عبوس، اعوذ بک من ذلک کله، و من نظیره و اشکاله و اشباهه و امثاله، انک علیم حکیم.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دعای تعقیب نمازها

محمد بن ابراهیم به آن حضرت نوشت: ای سرورم اگر صلاح می‌دانی به من دعائی بیاموز که بعد از نمازهایم بخوانم، و خدا خیر دنیا و آخرت را برایم گرد آورد، امام نوشت: می گویی:

به چهره‌ی کریمانه‌ات و عزتت که مورد سوء قصد قرار نمی‌گیرد و قدرتی که هیچ کس را یارای آن نیست پناه می‌برم از شر دنیا و آخرت و از شر تمامی بیماری‌ها.

دعاؤه فی تعقیب الصلوات

کتب محمد بن ابراهیم الی ابی‌الحسن علیه‌السلام: ان رأیت یا سیدی ان تعلمن دعاء ادعو به فی دبر صلواتی، یجمع الله لی به خیر الدنیا و الاخرهٔ، فکتب: تقول:

اعوذ بوجهک الکریم، و عزتک التی لا ترام، و قدرتک التی لا یمتنع منها شیء، من شر الدنیا و الاخرهٔ، و من شر الاوجاع کلها.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دعای هنگام صبح

ای بزرگتر از هر بزرگ، ای آن که نه شریکی برای اوست و نه مشاوری، ای آفریدگار خورشید و ماه تابان، ای پناه بیمناک پناهنده، ای آزاد کننده‌ی اسیر در زنجیر، ای روزی دهنده‌ی کودک خردسال، ای جبران کننده‌ی استخوان شکسته، ای رحم کننده بر پیر مرد کهنسال، ای نورانی کننده‌ی نور، ای تدبیر کننده‌ی کارها، ای برانگیزنده‌ی آنچه در قبرهاست، ای شفا دهنده‌ی سینه‌ها.

ای خالق سایه و حرارت، ای دانای به اسرار قلبها، ای نازل کننده‌ی کتاب و نور و فرقان و زبور، ای آن که فرشتگان برای او هر صبحگاه و هنگام ظهر تسبیح گویند، ای آن که جاودانه باقی است، ای آن که هر صبحگاه و شامگاه گیاهان را می‌رویاند، ای زنده کننده‌ی مردگان، ای ایجاد کننده‌ی استخوان‌های پوسیده.

ای شنونده‌ی صداها، ای آن که هیچ چیز از او فوت نمی‌شود، ای پوشاننده‌ی استخوان‌های فرسوده بعد از مرگ، ای آن که کاری او را از کار دیگر مشغول نمی‌سازد، ای آن که از حالی به حال دیگر تغییر نمی‌کند، ای آن که نیازی به حرکت و انتقال ندارد.

ای آن که امری او را از امر دیگر مشغول نمی‌سازد، ای آن که با کمترین صدقه و دعا از فراز آسمان آنچه از تقدیرات بد که حتمی ساخته و قطعی نموده را برمی‌گرداند، ای آن که جایگاه و مکانی او را احاطه نمی‌نماید، ای آن که شفا را در هر چه بخواهد قرار می‌دهد.

ای آن که باقیمانده‌ی جان را در تن بیمار با اندك غذائی نگاه می‌دارد، ای آن که به اندك دوائی درد سنگین را زائل می‌سازد، ای آن که هر گاه وعده نمود وفا کرد و هرگاه تهدید کرد بخشید، ای آن که نیاز نیازمندان در اختیار اوست، ای آن که به اسرار افرادی که ساکتند آگاه هست، ای آن که ارزشش والا، و غلبه‌اش بزرگوارانه است، ای آن که چهره‌اش فرسودگی ندارد، ای آن که فرمانروائیش فنا نمی‌پذیرد، ای آن که نورش خاموش نمی‌گردد، ای آن که سلطنتش برفراز هر چیز می‌باشد.

ای آن که قدرتش خشکی و دریا را فراگرفته، ای آن که عذابش در جهنم است، ای آن که رحمتش در بهشت نمایان گردیده،ای آن که وعده‌هایش صادق و نعمتهایش از جهت لطف و فضل اوست، ای آن که رحمتش گسترده است، ای فریادرس پناهندگان.

ای اجابت کننده‌ی دعای بیچارگان، ای آن که در جایگاه برتر است و مخلوقاتش در تحت اختیار اویند، ای پروردگار روح‌های فانی شونده، ای پروردگار بدن‌های پوسیده شونده.

ای بیناترین بینندگان، ای شنواترین شنوندگان، ای سریعترین حسابرسان، ای حاکمترین حاکمان، ای مهربانترین مهربانان، ای بخشاینده‌ی عطاها، ای آزاد کننده‌ی اسیران، ای پروردگار عزت، ای اهل تقوی و اهل بخشش، ای آن که نهایتش درک نشده، و مخلوقاتش به شمارش درنیاید، و یاریش قطع نمی‌گردد.

گواهی می‌دهم، و این گواهی برایم بزرگی به دنبال داشته و توشه‌ی من است، و آن پذیرش و فرمانبری است، و به آن امید موفقیت و رستگاری در روز قیامت که روز حسرت و ندامت است را دارم، (گواهی می‌دهم) که تو خدا هستی و معبودی جز تو نیست، یگانه بوده و شریکی نداری، و محمد بنده و پیامبر توست - درود تو بر او و خاندانش باد - و این که او پیامت را ابلاغ کرد و آنچه بر او واجب بود را ادا نمود، و این که تو همواره عطا کرده و روزی می‌دهی، و عطا کرده و منع می‌نمایی، و بالا- برده و پائین می‌آوری، و بی‌نیاز کرده و فقیر می‌گردانی، و خوار نموده و یاری می‌نمایی، و بخشیده و رحم می‌کنی و از آنچه می‌دانی گذشته و چشم می‌پوشی، و ستم ننموده و زور نمی‌گویی، این که تنگ گرفته و می‌افزایی و محو نموده و اثبات می‌کنی، و ایجاد کرده و بازمی‌گردانی، و زنده کرده و می‌میرانی، و تو زنده‌ای هستی که نمی‌میری.

پس بر محمد و خاندانش درود فرست و مرا از جانب خودت هدایت کرده، و از فضلت بر من بریز، و از رحمتت بر من بگستران، و از برکاتت بر من نازل کن، از مدت‌ها پیش به کارهای زیبایت عادت کرده‌ام، و بسیار بر من عطا نموده‌ای و کارهای زشتم را پوشاندی.

خدایا! بر محمد و خاندانش درود فرست و گشایش کارم را نزدیک نما، و از لغزشم درگذر، و بر اشکم رحم نما، و مرا به بهترین عادتت نزد من بازگردان، و برایم پیش آور سلامتی از بیماری، و تندرستی فراگیر در بدنم، و دید قوی در دینم، و مرا آماده نما، و بر آمرزش خواهی و نادیده گرفتن بر من قبل از مرگ و پایان عمل کمک کن و مرا در مرگ و سختی‌های آن، و در قبر و وحشت آن، و در هنگام رسیدگی به اعمال و خواری آن، و در صراط و لغزش آن، و در روز قیامت و هیبت و جلال آن، یاری فرما.

و از تو می‌خواهم موفقیت در عمل قبل از پایان عمرم، و توانایی در گوش و چشمم، وعمل نیک از آنچه به من آموخته و فهمانده‌ای، به درستی که تو پروردگار بزرگ و من بنده‌ی ذلیل و خواری هستم، و فرق این دو چه بسیار زیاد است، ای مهربان، ای منت گذار، ای صاحب جلالت و بزرگواری، و درود فرست بر کسی که به وسیله‌ی او به ما فهماندی و او نزدیکترین وسیله‌ی ما نزد توست، پروردگارا، و او محمد و خاندان پاک او هستند.

دعاؤه فی الصباح

یا کبیر کل کبیر، یا من لا شریک له و لا وزیر، یا خالق الشمس و القمر المنیر، یا عصمهٔ الخائف المستجیر، یا مطلق المکبل الاسیر، یا رازق الطفل الصغیر، یا جابر العظم الکسیر، یا راحم الشیخ الکبیر، یا نور النور، یا مدبر الامور، یا باعث من فی القبور، یا شافی الصدور.

یا جاعل الظل و الحرور، یا عالما بذات الصدور، یا منزل الکتاب و النور و الفرقان و الزبور، یا من تسبح له الملائکهٔ بالابکار و الظهور، یا دائم الثبات، یا مخرج النبات بالغدو و الاصال، یا محیی الاموات، یا منشیء العظام الدارسات.

یا سامع الصوت، یا سابق الفوت، یا کاسی العظام البالیهٔ بعد الموت، یا من لا یشغله شغل عن شغل، یا من لا یتغیر من حال الی حال، یا من لا یحتاج الی تجشم حرکهٔ و لا انتقال.

یا من لا یشغله شأن عن شأن، یا من یرد بالطف الصدقهٔ و الدعاء عن اعنان السماء ما حتم و ابرم من سوء القضاء، یا من لا یحیط به موضع و مکان، یا من یجعل الشفاء فیها یشاء من الاشیاء.

یا من یمسک الرمق من المدنف العمید بما قل من الغذاء، یا من یزیل بادنی الدواء ما غلظ من الداء، یا من اذا وعد وفی و اذا تواعد عفی، یا من یملک حوائج السائلین، یا من یعلم ما فی ضمیر الصامتین، یا عظیم الخطر، یا کریم الظفر، یا من له وجد لا یبلی، یا من له ملک لا یفنی، یا من له نور لا یطفی، یا من فوق کل شیء عرشه. یا من فی البر و البحر سلطانه، یا من فی جهنم سخطه، یا من فی الجنهٔ رحمته، یا من مواعیده صادقهٔ، یا من ایادیه فاضلهٔ، یا من رحمته واسعهٔ، یا غیاث المستغیثین. یا مجیب دعوهٔ المضطرین، یا من هو بالمنظر الاعلی، و خلقه بالمنزل الادنی، یا رب الارواح الفانیهٔ، یا رب الاجساد البالیهٔ. یا ابصر الناظرین، یا اسمع السامعین، یا اسرع الحاسبین، یا احکم الحاکمین، یا ارحم الراحمین، یا واهب العطایا، یا مطلق الاساری، یا رب العزهٔ، یا اهل التقوی و اهل المغفرهٔ، یا من لا یدرک امده، یا من لا یحصی عدده، یا من لا ینقطع مدده.

اشهد و الشهادهٔ لی رفعهٔ و عدهٔ، و هی منی سمع و طاعهٔ، و بها ارجو المفازهٔ یوم الحسرهٔ و الندامهٔ، انک انت الله لا اله الا انت، وحدک لا شریک لک، و ان محمدا عبدک و رسولک صلواتک علیه و اله، و انه قد بلغ عنک و ادی ما کان واجبا علیه لک، و انک تعطی دائما، و ترزق و تعطی و تمنع، و ترفع و تضع، و تغنی و تفقر، و تخذل و تنصر، و تعفو و ترحم، و تصفح و تتجاوز عما تعلم، و لا تجور و لا تظلم، و انک تقبض و تبسط، و تمحو و تثبت، و تبدئ و تعید، و تحیی و تمیت، و انت حی لا تموت.فصل علی محمد و اله و اهدنی من عندک، و افض علی من فضلک، و انشر علی من رحمتک، و انزل علی من برکاتک، فطال ما عودتنی الحسن الجمیل، و اعطیتنی الکثیر الجزیل، و سترت علی القبیح. اللهم فصل علی محمد و اله و عجل فرجی، و اقلنی عثرتی، و ارحم عبرتی، و ارددنی الی افضل عادتک عندی، و استقبل بی صحهٔ من سقمی، و سلامهٔ شاملهٔ فی بدنی، و نظرهٔ نافذهٔ فی دینی، و مهدنی و اعنی علی استغفارک و استقالتک قبل ان یفنی الاجل، و ینقطع العمل، و اعنی علی الموت و کربته، و علی القبر و وحشته، و علی

المیزان و خفته، و علی الصراط و زلته، و علی یوم القیامهٔ و روعته.

و اسالک نجاح العمل قبل انقطاع الاجل، و قوهٔ فی سمعی و بصری، و استعمال الصالح مما علمتنی و فهمتنی، انک انت الرب الجلیل و انا العبد الذلیل، و شتان ما بیننا، یا حنان، یا منان، یا ذاالجلال و الاکرام و صل علی من به فهمتنا و هو اقرب وسائلنا الیک ربنا محمد و اله و عترته الطاهرین.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دعای در سجده شکر

ای آفریدگارم سر بر خاک نهاده، در حالی که در برابرت خضوع و خشوع می‌نمایم.

دعاؤه فی سجدهٔ الشکر

راغما لک یا خالقی داخرا خاضعا.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دعای امام هادی در مورد نکاح

دعای آن حضرت برای داشتن فرزند

علی بن محمد صیمری گوید: با دختر جعفر بن محمود کاتب ازدواج کردم، به اندازه‌ای او را دوست داشتم که هیچ کس، کس دیگری را آن چنان دوست نمی‌دارد، اما صاحب فرزندی نمی‌شدم، نزد امام هادی - که بر او درود باد - رفتم و این موضوع را به ایشان گفتم، تبسمی کرد و فرمود:

انگشتری بگیر که نگینش فیروزه باشد و روی آن بنویس:

پروردگارا! مرا تنها نگذار که تو بهترین ارث برندگانی.

دعاؤه لطلب الولد

عن علی بن محمد الصیمری قال: تزوجت ابنهٔ جعفر بن محمود الکاتب، فاحببتها حبا لم یحب احدا احدا مثله، و ابطأ علی الولد، فصرت الی ابی‌الحسن علی بن محمد الرضا علیهم‌السلام فذکرت ذلک له، فتبسم و قال:

اتخذ خاتما فصه فیروزج، و اکتب علیه:

رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین [۱].

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دعای انجام حاجت ها

یعقوب بن یزید کاتب از آن حضرت روایت کرده که فرمود: هر گاه حاجت مهمی داشتی روز چهارشنبه و پنج شنبه و جمعه را روزه بگیر، در روز جمعه در آغاز روز غسل کن و به شخص فقیری به اندازه‌ای که می‌توانی صدقه بده، و در جائی که بین تو و آسمان سقف یا پوششی نداشته باشد همچون صحن حیاط یا جای دیگر بنشین، و زیر آسمان نشسته و چهار رکعت نماز بگذار، و در رکعت اول حمد و سوره‌ی یس، و در رکعت دوم حمد و سوره‌ی حم دخان، و در رکعت سوم حمد و سوره‌ی واقعه، و در رکعت چهارم حمد و سوره‌ی ملک را بخوان، اگر خواندن این سوره را بلد نیستی حمد و سوره‌ی توحید را بخوان.

بعد از نماز دستهایت را رو به آسمان بگیر و این دعا را بخوان.

خدایا! سپاس تو را سزاست، سپاسی که شایسته‌ترین ستایش برای تو و خشنودترین آنها، و سزاوارترین و محبوبترین آنها نزد تو باشد، و سپاس تو را سزاست همچنان که تو شایسته‌ی آنی و برای خودت بدان خشنود گردیده‌ای، و همچنان که گروهی از بندگانت به آن تو را ستودند و به ستایش آنها خشنود شدی. و سپاس تو را سزاست همچنان که تمامی پیامبران و رسولان و فرشتگان تو را به آن ستودند، و همچنان که شایسته‌ی عزت و عظمت و بزرگی توست، و سپاس تو را سزاست ستایشی که زبان‌ها از توصیفش لال، و گفتار از رسیدن به نهایتش باز مانده است، و سپاس تو را سزاست ستایشی که از خشنودیت نکاهد، و چیزی از ستودنی‌هایت از آن برتر نباشد. خدایا! تو را سپاس در آسایش و ناراحتی، و شدت و آرامش، و تندرستی و بلاء و سالها و روزگاران، و تو را سپاس بر نعمت‌ها و عطاهایت نزد من و برای من، و بر آنچه به من عنایت فرموده و ارزانی داشتی، و تندرستی عطا کردی و روزیم دادی، و عطا کرده و مرا برتر گرداندی، و شرافت بخشیدی و گرامی داشتی، و به دینت هدایت کردی، ستایشی که توصیف توصیفگر بدان نرسیده و گفتار گوینده به آن دست نیابد.

خدایا! سپاس تو را سزاست ستایشی که در آنچه به من داده‌ای، از احسان‌هایی که نزد من بوده و عطاهایی که بر من روا داشتی، و برتری دادن من بر دیگران، و سپاس تو را سزاست بر کامل نمودن خلقتم، و ادب نمودن من به بهترین صورت، این امور به خاطر منتی است که بر من نهادی نه به خاطر سابقه‌ی خوبی که داشته‌ام، پروردگارا کدام نعمتهایم از آن تو نبوده و کدام شکر را تو سزاوار آن نیستی، به لطف و مهربانیت خشنود، و به کفایت نمودن از من در میان مردم دلشادم. پروردگارا! تو نعمت دهنده بر من هستی، نیکوکار و عطا کننده و آن که با زیبائی عطا می‌کند، صاحب جلالت و بزرگواری و نعمت‌های بزرگی.

پروردگارا! پس تو را بر این سپاس، در شدائد مرا خوار نکرده، و به خاطر گناه مرا رها نساختی، و به خاطر اشتباه مرا رسوا ننمودی، همواره در هر سختی و راحتی نعمتهایت بر من فرود آمده است: نعمتهایت نزد من نیکو، آمرزشت از من دیرینه می‌باشد، به گوش و چشم و اندام و آنچه زمین از من بر خود حمل کرده است بهره‌مندم ساز.

خدایا! و اولین حاجتی که از تو خواسته و اولین انتظاری که از تو دارم، و در میان خواسته‌هایم در مورد آن به تو توسل جسته، و در میان نیازهایم به آن به تو نزدیکی می‌جویم، سلام و درود بر محمد و خاندان اوست، و از تو می‌خواهم که بر او و آنان درود فرستی همانند برترین چیزی که امر کردی برایشان درود فرستاده شود، و همانند برترین چیزی که یکی از بندگانت از تو خواست، و همچنان که تو برای او و آنان تا روز قیامت خوانده شده‌ای.

خدایا! بر آنان درود فرست به اندازه‌ی کسانی که بر آنان درود فرستاده‌اند، و به اندازه‌ی کسانی که بر آنان درود نفرستاده‌اند، و به اندازه‌ی کسانی که بر آنان درود نمی‌فرستند، درودی جاودانه که به مقام و منزلت رفیع در بهشت متصل می‌گردانی، و بر تمامی پیامبران و رسولان و بندگان صالحت درود فرست، و خدایا بر محمد و خاندانش درود و سلام بفرست.

خدایا! و از بخشش و بزرگواریت آن است که ناامید نمی‌گردانی آن که از تو خواست و به سوی تو آمد و به آنچه نزد توست میل نمود، و دشمن می‌داری آن که از تو طلب نیاز نمی‌کند و کسی همانند تو این گونه نیست، و پروردگارا طمعم در رحمت و بخشش توست و وثوقم به احسان و فضلت مرا به خواندنت و میل به سوی تو و فرود آمدن حاجتم بر تو راهنمائی کرد.

و در پیشاپیش خواسته‌ام روی آوردن به پیامبرت را قرار دادم، آن که از جانب تو به حقیقت و صدق آمد، و نور تو و راه مستقیم توست، آن که بندگان را با او هدایت، و به نورش شهرها را زنده کردی، و به بزرگواری اختصاصش داده، و به شهادت بزرگوارش نمودی، و در هنگامی که پیامبری نبود او را فرستادی، درود خدا بر او و خاندانش باد.

خدایا! و من به آشکار و نهان او و خاندانش ایمان دارم، آنان که پلیدی را از ایشان دور ساخته و پاکشان نمودی، خدایا پس بر محمد و خاندانش درود فرست و بین من و آنان را در دنیا و آخرت قطع مکن و عملم را به خاطر آنان بپذیر.

خدایا! بندگانت را به خودت راهنمائی نمودی و فرمودی - که برتر و والاتری: «و هر گاه بندگانم از من سؤال کردند من نزدیکم دعای خواننده هنگامی که مرا بخواند را اجابت می‌کنم پس از من اجابت دعاهایشان را خواسته و به من ایمان آورند تا شاید راه راست را بیابند»، و فرمودی: «ای بندگانم که از حد خود تجاوز نمودید از رحمت الهی ناامید نگردید به درستی که خداوند تمامی گناهان را می‌آمرزد او آمرزنده و مهربان است». و فرمودی: «و نوح ما را خواند و ما بهترین اجابت کنندگان بودیم»، آری: پروردگارا تو بهترین خوانده شده و بهترین پروردگار و بهترین اجابت کننده‌ای، و فرمودی: «بگو خدا، یا رحمان را بخوانید هر کدام را بخوانید خداوند دارای نامهای نیکوست، و خدایا من تو را می‌خوانم به نامهایت که هرگاه با آنها خوانده شوی اجابت می‌کنی، و هرگاه با آنها طلب نیاز کردی عطا می‌نمایی، و تو را می‌خوانم در حالی که به تو تضرع کرده و فقیر درگاه توأم، خواندن آن که غفلت او را تسلیم نموده، و نیاز او را به مشقت و سختی انداخته، تو را می‌خوانم خواندن آن که خضوع نموده و به گناهش اعتراف کرده و امید به بخشش بزرگ و پاداش بزرگتر دارد. خدایا! اگر کسی را به رحمتت اختصاص داده‌ای، که در اوامرت فرمانبردار توست و در آنچه برای آن خلق شده عمل می‌کند، با این همه این مقامها را به تو و با توفیق تو به دست آورده است. خدایا! هر که خود را آماده و مهیا نماید تا برای بهره‌مندی از عطا و جوائزی نزد مخلوقی برود، ای سرورم آمادگی برای کسب عطا و بخشش من به سوی توست، پس از تو می‌خواهم که بر محمد و خاندانش درود فرستی و حاجت و خواستم را عطا فرمایی.

آنگاه حاجتهایت را می‌خواهی، سپس می گویی: ای بزرگوارترین نعمت دهندگان، و برترین نیکوکاران، بر محمد و خاندانش درود فرست و هر مخلوقی که قصد بدی به من دارد سینه‌اش را تنگ گردان، و زبانش را ساکت کن، و چشمش را ببند، و سرش را بر زمین کوب، و او را به خودش مشغول ساز، و به نیرو و توانت مرا از او کفایت کن، و این جایگاهم را آخرین جایگاهی که تو را با تضرع و زاری می‌خوانم قرار مده، و اگر چنین کردی تمامی گناهانم را بیامرز، آمرزشی که هیچ گناهی را وانگذارد، و دعایم را مستجاب فرما، و عملم را در اعمال بالا رونده و پذیرفته شده نزد خودت قرار ده، و کلامم را در میان اعمال پاکی که به سوی تو می‌آید مقرر دار، و مرا همراه پیامبر و برگزیده‌ات و امامان - که درود تو بر آنان باد - قرار ده، خدایا به ایشان توسل جسته و به آنان به سوی تو روی می‌آورم، پس ای مهربانترین مهربانان دعایم را اجابت کرده، و لغزش‌هایم و مواضعی که باعث گریستن من می‌شود را نادیده گیر.آنگاه حاجتت را گفته و سجده می‌کنی و می گویی: معبودی جز خدای بردبار و بزرگوار نیست، معبودی جز خدای برتر و والا نیست، پاک و منزه است خدا که پروردگار آسمان‌های هفتگانه و پروردگار زمین‌های هفتگانه و پروردگار عرش بلند است. خدایا! پناه می‌برم به عفوت از عقوبتت، و به خشنودیت از غضبت، و به تو پناه می‌برم از خودت، به توصیف تو و مدح و ستایشت قادر نیستم، تو همانگونه هستی که خود را توصیف کرده‌ای، زندگیم را باعث افزایش هر چیز و مرگم را باعث راحتی از هر بدی قرار ده، و نور چشمم را در فرمانبرداریت قرار ده. آنگاه می گویی: ای مورد اعتمادم و امیدم و ای سرورم، چهره‌ام را با آتش مسوزان بعد از آن که برای تو سجده کرده‌ام، بدون آن که منتی بر تو داشته باشم، بلکه در مقابل این کار، تو بر من منت نهاده‌ای، پس به ناتوانیم و نازکی پوستم رحم نما، و امور مهمم از دنیا و آخرت را کفایت کن، و مرا با پیامبر و خاندانش - که بر او و خاندانش درود باد - در درجات بالای بهشت همنشین گردان. آنگاه می گویی: ای نورانی کننده‌ی هر نور، ای تدبیر کننده‌ی

کارها، ای بخشنده، ای یگانه، ای یکتا، ای بی‌نیاز، ای آن که نمی‌زاید و زائیده نشده و همانندی ندارد، ای آن که اینگونه بوده و غیر او اینگونه نیست، ای آن که در آسمان‌های برتر و در زمین‌های پست معبودی جز او نیست، ای عزیز کننده‌ی هر ذلیل، ای ذلیل کننده‌ی هر عزیز، سوگند به عزت و جلالت، صبرم به پایان رسیده پس بر محمد و خاندانش درود فرست و در این کارها بر من گشایش عطا کن، و این حاجاتم را بر آور - و حاجتت را شخصا ذکر می کنی - در این لحظه در این لحظه ای مهربانترین مهربانان.

این دعای آخر را در حال سجده سه بار می گویی، آنگاه گونه‌ی راستت را روی زمین نهاده و همین دعای آخر را سه بار می‌خوانی، آنگاه سر برداشته و به حال خضوع می گویی: فریاد رسی می‌خواهم از خدا و پیامبر خدا که درود خدا بر او و خاندانش باد - ده بار. آنگاه گونه‌ی چپت را روی زمین نهاده و همین دعای آخر را می‌خوانی، و در خواسته‌ات به خدا تضرع و زاری می کنی، که بهترین وسیله برای حاجت خواهی است، اگر خدا خواهد، و اعتماد بر اوست.

دعاؤه فی قضاء الحوائج

روی یعقوب بن یزید الکاتب الانباری، عن ابی‌الحسن الثالث علیه‌السلام قال: اذا کانت لک حاجهٔ مهمهٔ، فصم یوم الاربعاء، و الخمیس و الجمعهٔ، و اغتسل فی یوم الجمعهٔ فی اول النهار، و تصدق علی مسکین بما امکن، و اجلس فی موضع لا یکون بینک و بین السماء سقف و لا ستر من صحن دار او غیرها، تجلس تحت السماء، و تصلی اربع رکعات، تقرأ فی الاولی الحمد و یس، و فی الثانیهٔ الحمد و حم الدخان، و فی الثالثهٔ الحمد و «اذا وقعت الواقعهٔ»، و فی الرابعهٔ الحمد و «تبارک الذی بیده الملک»، و ان لم تحسنها فاقرأ الحمد و نسبهٔ الرب تعالی «قل هو الله احد».

فاذا فرغت بسطت راحتیک الی السماء، و تقول:

اللهم لک الحمد، حمدا یکون احق الحمد بک، و ارضی الحمد لک و اوجب الحمد بک، و احب الحمد الیک، و لک الحمد کما انت اهله و کما رضیت لنفسک، و کما حمدک من رضیت حمده من جمیع خلقک. و لک الحمد کما حمدک به جمیع انبیائک و رسلک و ملائکتک، و کما ینبغی لعزک و کبریائک و عظمتک، و لک الحمد حمدا تکل الالسن عن صفته، و یقف القول عن منتهاه، و لک الحمد حمدا لا یقصر عن رضاک، و لا یفضله شیء من محامدک.

اللهم لک الحمد فی السراء و الضراء، و الشدهٔ و الرخاء، و العافیهٔ و البلاء، و السنین و الدهور، و لک الحمد علی الائک و نعمائک علی و عندی، و علی ما اولیتنی و ابلیتنی، و عافیتنی و رزقتنی، و اعطیتنی و فضلتنی، و شرفتنی و کرمتنی، و هدیتنی لدینک، حمدا لا یبلغه وصف واصف، و لا یدرکه قول قائل. اللهم لک الحمد حمدا فیما اتیته الی [۱] ، من احسانک عندی و افضالک علی، و تفضیلک ایای علی غیری، و لک الحمد علی ما سویت من خلقی، و ادبتنی فاحسنت ادبی، منا منک علی لا لسابقهٔ کانت منی، فای النعم یا رب لم تتخذ عندی، و ای شکر لم تستوجب منی، رضیت بلطفک لطفا و بکفایتک من جمیع الخلق خلقا. یا رب انت المنعم علی، المحسن المتفضل المجمل، ذو الجلال و الاکرام و الفواضل و النعم العظام. فلک الحمد علی ذلک یا رب، لم تخذلنی فی شدیدهٔ، و لم تسلمنی بجریرهٔ، و لم تفضحنی بسریرهٔ، لم تزل نعماؤک علی عامهٔ عند کل عسر و یسر، انت حسن البلاء عندی، قدیم العفو عنی، امتعنی بسمعی و بصری و جوارحی و ما اقلت الارض منی.

اللهم و ان اول ما اسالک من حاجتی، و اطلب الیک من رغبتی، و اتوسل الیک به بین یدی مسالتی، و اتقرب به الیک بین یدی طلبتی، الصلاهٔ علی محمد و ال محمد، و اسالک ان تصلی علیه و علیهم، کافضل ما امرت ان یصلی علیهم، و کافضل ما سالک احد من خلقک، و کما انت مسؤول له و لهم الی یوم القیامهٔ.

اللهم فصل علیهم بعدد من صلی علیهم، و بعدد من لم یصل علیهم و بعدد من لا یصلی علیهم، صلاهٔ دائمهٔ تصلها بالوسیلهٔ و الرفعهٔ و الفضیلهٔ، و صل علی جمیع انبیائک و رسلک و عبادک الصالحین، و صل اللهم علی محمد و اله و سلم علیهم تسلیما.

اللهم و من جودک و کرمک انک لا تخیب من طلب الیک و سالک، و رغب فیما عندک، و تبغض من لم یسالک، و لیس احد

کـذلک غیرک، و طمعی یـا رب فی رحمتـک و مغفرتک، و ثقتی باحسانک و فضـلک هـدانی علی دعائک و الرغبـهٔ الیک و انزال حاجتی بک.

و قد قدمت امام مسالتی التوجه بنبیک الذی جاء بالحق و الصدق من عندک، و نورک و صـراطک المسـتقیم، الذی هدیت به العباد، و احییت بنوره البلاد، و خصصته بالکرامهٔ، و اکرمته بالشهادهٔ، و بعثته علی حین فترهٔ من الرسل صلی الله علیه و اله.

اللهم و انی مؤمن بسـره و علانیته و سـر اهل بیته، الذین اذهبت عنهم الرجس و طهرتهم تطهیرا، و علانیتهم، اللهم فصل علی محمد و اله و لا تقطع بینی و بینهم فی الدنیا و الاخرهٔ، و اجعل عملی بهم متقبلا.

اللهم دللت عبادک علی نفسک، فقلت تبارکت و تعالیت: «و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوهٔ الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون» [۲] ، و قلت: «یا عبادی الذین اسـرفوا علی انفسـهم لا تقنطوا من رحمهٔ الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم» [۳] . و قلت: «و لقـد نادینا نوح فلنعم المجیبون» [۴] ، اجل یا رب نعم المـدعو انت و نعم الرب، و نعم المجیب، و قلت: «قـل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تـدعوا فله الاسـماء الحسـنی» [۵] ، و انـا ادعوک اللهم باسـمائک [۶] التـی اذا دعیت بها اجبت، و اذا سـئلت بها اعطیت، و ادعوک متضرعا الیک مسکینا، دعاء من اسلمته الغفلهٔ، و اجهدته الحاجهٔ، ادعوک دعاء من استکان و اعترف بذنبه و رجاک لعظیم مغفرتک و جزیل مثوبتک.

اللهم ان کنت خصـصت احـدا برحمتک طائعا لک فیما امرته، و عمل لک فیما له خلقته، فانه لم یبلغ ذلک الا بک و توفیقک. اللهم من اعد و استعد لوفادهٔ الی مخلوق رجاء رفده و جوائزه، فالیک یا سیدی کان استعدادی رجاء رفدک و جوائزک، فاسالک ان تصلی علی محمد و اله و ان تعطینی مسالتی و حاجتی. ثم تسال ماشـئت من حوائجک، ثم تقول: یا اکرم المنعمین و افضل المحسـنین صـل علی محمد و اله و من ارادنی بسوء من خلقک فاحرج صدره، و افحم لسانه، و اسدد بصـره، و اقمع رأسه، و اجعل له شـغلا فی نفسه، و اکفنیه بحولـک و قوتـک، و لاـ تجعـل مجلسـی هـذا اخر العهـد من المجـالس التی ادعوک بها متضـرعا الیک، فان جعلته فاغفرلی ذنوبی کلهـا مغفرهٔ لا تغادر لی ذنبا، و اجعل دعائی فی المسـتجاب، و عملی فی المرفوع المتقبل عنـدک، و کلامی فیما یصـعد الیک من العمل الطیب، و اجعلنی مع نبیک و صـفیک و الائمهٔ صـلواتک علیهم، فبهم اللهم اتوسل، و الیک بهم ارغب، فاسـتجب دعائی یا ارحم الراحمین، و اقلنی من العثرات و مصارع العبرات. ثم تسال حاجتک، و تخر ساجدا، و تقول:

لاـ اله الا الله الحلیم الکریم، لا اله الا الله العلی العظیم، سبحان الله رب السـماوات السبع و رب الارضـین السبع و رب العرش العظیم. اللهم انی اعوذ بعفوک من عقوبتـک، و اعوذ برضـاک من سـخطک، و اعوذ بک منک، لا ابلغ مـدحتک و لا الثناء علیک، انت کما اثنیت علی نفسـک، اجعـل حیـاتی زیـادهٔ لی من کـل خیر، و اجعـل وفـاتی راحـهٔ لی من کل سوء، و اجعل قرهٔ عینی فی طاعتک. ثم تقول: یـا ثقتی و رجائی لا تحرق وجهی بالنار بعـد سـجودی [۷] لـک یـا سـیدی من غیر من منی علیک، بل لک المن لـذلک علی، فـارحم ضـعفی و رقـهٔ جلـدی، و اکفنی مـا اهمنی من امر الـدنیا و الاـخرهٔ، و ارزقنی مرافقـهٔ النبی و اهـل بیته علیه و علیهم‌السـلام فی الدرجات العلی فی الجنهٔ.

ثم تقول: یا نور النور، یا مدبر الامور، یا جواد [۸] یا واحد، یا احد یا صـمد، یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد، یا من هو هکـذا و لا یکون هکـذا غیره، یا من لیس فی السـماوات العلی و الارضـین السـفلی اله سواه، یا معز کل ذلیل، و مـذل کل عزیز، قد و عزتک و جلالک عیل صبری، فصل علی محمد و ال محمد و فرج عنی کذا و کذا، و افعل بی کذا و کذا - و تسمی الحاجهٔ و ذلک الشـیء بعینه - الساعـهٔ الساعـهٔ یا ارحم الراحمین. تقول ذلک و انت ساجـد ثلاث مرات، ثم تضع خـدک الایمن علی الارض و تقول الـدعاء الاـخیر ثلاث مرات، ثم ترفع رأسک و تتخضع و تقول: و اغوثاه بالله و برسول الله صـلی الله علیه و اله - عشـر مرات. ثم تضـع خدک الایسر علی الارض، و تقول الدعاء الاخیر، و تتضرع الی الله تعالی فی مسائلک، فانه ایسر مقام للحاجهٔ، ان شاء الله و به الثقهٔ.

پی نوشت ها:

[۱] اتیت الی احد (خ ل).

[۲] البقرة: ۱۸۶.

[۳] الزمر: ۵۳.

[۴] الصافات: ۷۵.

[۵] الاسراء: ۱۱۰.

[۶] زیادة: الحسنی کلها ما علمت منها و ما لم اعلم، أسألک باسمائک (خ ل).

[۷] زیادة: و تعفیری (خ ل).

[۸] زیادة: یا ماجد (خ ل).

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

درخواست حوائج

محمد بن احمد بن عبیدالله منصوری از عموی پدرش نقل کرده که گفت: به سرورمان امام هادی - که بر او درود باد - عرضه داشتم: دعائی به من بیاموز و مرا بدان مخصوص گردان، فرمود: ای اباموسی بگو:

ای توشه‌ام در مقابل جهانیان، و ای امید و تکیه‌گاهم، و ای پناه و پناهگاهم، ای یگانه ای یکتا، ای آن که او خدای یکتاست، به حق کسانی از مخلوقاتت که آنان را خلق کردی و در میان موجوداتت همانند آنان را قرار ندادی از تو می‌خواهم که بر تمامی آنان درود فرستی و این حاجتم - که آن را ذکر می‌کنی - را برآوری.

من از خدا خواستم اینکه ناامید نگرداند کسی را که او را این گونه بخواند.

دعاؤه فی طلب الحوائج

روی محمد بن أحمد بن عبید الله المنصوری، عن عم أبیه قال: قلت لسیدنا ابی‌الحسن علی صاحب العسکر علیه‌السلام: علمنی دعاء و خصنی به، فقال: قل یا أباموسی:

یا عدتی دون العدد، و یا رجائی و المعتمد، و یا کهفی و السند، و یا واحد یا احد، یا من هو الله احد، اسألک بحق من خلقته من خلقک، و لم تجعل فی خلقک منهم احدا، ان تصلی علی جماعتهم و تفعل بی کذا و کذا. فانی قد سألت الله سبحانه و تعالی أن لا یخیب من دعا به.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دعای امام هادی در درخواست حوائج

روایت شده که نماز آن حضرت دو رکعت است، در رکعت اول سوره‌ی حمد و یس و در رکعت دوم سوره حمد و الرحمن خوانده می‌شود، و دعای بعد از آن این گونه است:

ای نیکوکار ای رساننده، ای شاهد هر غائب، و ای نزدیک که دور نیست، و ای پیروز که شکست نمی‌خورد، و ای آن که جز

خودش به کیفیت او کسی آگاه نیست، ای آن که قدرتش احاطه نمی گردد.

خدایا! به نام پوشیده و پنهانت که آن را از هر که بخواهی مخفی نگه داشته‌ای، نام پاک پاکیزه منزه، نورانی، کامل، زنده پابرجا، که نور آسمان‌ها و نور زمین‌ها است، دانای پنهان و آشکار، بزرگ و برتر و با عظمت است از تو می‌خواهم که بر محمد و خاندانش درود فرستی.

دعاؤه فی طلب الحوائج

روی ان صلاته رکعتین، تقرء فی الاولی الفاتحهٔ و یس، و فی الثانیهٔ الحمد و الرحمن، و الدعاء بعدها: یا بار یا وصول، یا شاهد کل غائب، و یا قریب غیر بعید، و یا غالب غیر مغلوب، و یا من لا ـ یعلم کیف هو الا ـ هو، یا من لا تبلغ قدرته. اسألك اللهم باسمک المکنون المخزون، المکتوم عمن شئت، الطاهر المطهر، المقدس النور التام، الحی القیوم، نور السماوات و نور الارضین، عالم الغیب و الشهادهٔ، الکبیر المتعال العظیم، صل علی محمد و ال محمد.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دفع کید ستمگر

سید بن طاووس – که خداوند او را رحمت کند – با سندش –، از زرافه که دربان متوکل بود و از شیعیان بشمار می‌رفت نقل می کند که گفت: متوکل فتح بن خاقان را نزد خود بزرگ می‌شمرد و او را از تمامی مردم و فرزندان و خاندانش به خود نزدیکتر می‌دانست، و می‌خواست منزلت او را به تمامی مردم بنمایاند، از این رو دستور داد تمامی بزرگان کشور از خاندان خودش و دیگران و وزرا و امیران و رؤسای لشکر و دیگر لشکریان و بزرگان مردم با بهترین لباسهایشان و آنچه از تزئینات که دارند حاضر شده و از روبروی او پیاده حرکت کنند، و در شهر سامرا کسی جز او و فتح بن خاقان سوار بر اسب نباشد، و مردم در هر مرتبه پیاده از روبه‌روی آنان حرکت کنند، آن روز روزی بسیار گرم بود، در میان بزرگان امام هادی – که بر او درود باد – بیرون آمد، ایشان از شدت گرما و ازدحام بسیار ناراحت بود.

زرافه گوید: به امام روی کرده و گفتم: ای سرورم به خدا سوگند آنچه از این ستمگر به تو می‌رسد و سختی‌هایی که متحمل آن می گردی بر من بسیار دشوار است، و دست او را گرفته و بر من تکیه داده و فرمود: ای زرافه شتر صالح نزد خداوند از من گرامی‌تر نیست – یا فرمود: با ارزشتر از من نیست – و مستمرا از امام سؤال کرده و استفاده می کردم و گفتگو می‌نمودم، تا این که متوکل از اسب پائین آمد و مردم را امر به بازگشت نمود، و اسبها را نزد بزرگان آوردند و آنان به منزل‌هایشان بازگشتند، و من استر امام را نزد ایشان بردم و آن حضرت سوار شد و همراه ایشان به خانه‌اش رفتم، امام فرود آمد و با ایشان وداع کردم و به خانه‌ام رفتم.

فرزندم معلمی داشت که شیعه بود و از اهل علم بشمار می‌رفت، و من عادت داشتم هنگام صرف غذا از او نیز دعوت می کردم، او حاضر شد و با هم گفتگو کردیم، و سوار شدن متوکل و فتح بر اسب و پیاده راه رفتن بزرگان و اشراف شهر در پیشگاه آنان را ذکر کردم، و از امام و آنچه که فرموده بود که: شتر صالح نزد خدا از من با ارزش‌تر نیست، را به او بازگو کردم.

و معلم فرزندم با من غذا می‌خورد، ناگهان دست برداشت و گفت: سوگند به خدا تو این کلام را از او شنیدی؟ گفتم: سوگند به خدا شنیدم که این کلمات را می گفت، معلم گفت: بدان از فرمانروایی متوکل سه روز بیشتر نمانده و هلاک می گردد، در کارهایت دقت کن و هر چه را می‌خواهی محافظت کنی را محافظت کن و خود را آماده نما تا هلاکت او به شما ضرر نرساند و اموالتان به سبب این حادثه یا حوادثی که از آن منجر می گردد نابود نشود.

گفتم: این امر را از کجا دانستی؟ گفت: آیا قرآن را نخوانده‌ای که در داستان حضرت صالح و شتر چه گفته است، و خداوند می‌فرماید: «در خانه‌هایتان سه روز زندگی کنید که این وعده‌ای است که تخلف برنمی‌دارد» و گفتار امام باطل نمی‌باشد. زرافه گوید: سوگند به خدا روز سوم نیامده بود که منتصر به همراه بغا و وصیف و سائر ترکها بر متوکل هجوم آوردند، او و فتح بن خاقان را کشته و قطعه قطعه نمودند، تا آنجا که از یکدیگر شناخته نمی‌شدند و خداوند نعمت و فرمانروائیش را زائل ساخت. بعد از این جریان امام هادی – که بر او درود باد – را دیدم، و جریان خود و معلم فرزندم را برای او ذکر کردم، فرمود: راست گفته است، هنگامی که طاقتم به پایان رسید، به گنج‌هایی که از پدرانمان به ما رسیده و آنها از قطعه‌ها و سلاح‌ها و پسرها عزیزتر است مراجعه کردم، و آن دعای مظلوم بر علیه ظالم است، و آن را خواندم و خداوند او را هلاک کرد، گفتم: ای سرورم اگر صلاح می‌دانی که آن را به من آموزش ده، و ایشان آن را به من فرمود، و آن دعا این است. خدایا! من و فلانی پسر فلانی دو بنده از بندگان تو هستیم، در اختیار تو بوده، محل استقرار حال و آینده، و جایگاه بازگشت نمودن و کنونی، و نهان و آشکارمان را می‌دانی، بر نیات ما آگاه و به ضمائرمان احاطه داری. دانشت به آنچه آشکار نموده‌ایم همانند دانشت به آنچه پوشیده داشته‌ایم می‌باشد، و علمت به آنچه پنهان نموده‌ایم همانند علمت به آنچه ظاهر ساخته‌ایم می‌باشد، و چیزی از کارهایمان از تو پوشیده نبوده، و حالی از حالاتمان از تو مستور نیست، و پناهی نداریم که از تو به آن پناه بریم، و پناهگاهی نداریم که بدان پناهنده شویم، و گریزگاهی نداریم که از دستت رهایی یابیم، و ستمگری نتواند که در قلعه‌هایش مرا از تو مستور دارد، و لشکریانش نتوانند که مرا از تو مخفی نمایند، و غلبه کننده‌ای بر تو غلبه نیافته، و ستیزه‌جویی با تو ستیزه نکند، هرجا برود در اختیار تو بوده، و به هرجا پناه برد بر او قادر و توانائی.

پس پناه مظلوم از ما به توست، و توکل مورد ستم واقع شده بر تو، و بازگشتش به سوی توست، هرگاه فریادرسی به فریاد او نرسد از تو فریادرسی طلبد، و هرگاه یاوری او را یاری نکند از تو یاری خواهد، و هرگاه درها به رویش بسته شود به تو پناهنده گردد، و هرگاه درهای امید برویش بسته شود در خانه‌ات را بکوبد، و هرگاه پادشاهان غافل خود را از او پوشیده دارند به تو اتصال یابد، آنچه برایش اتفاق افتاد را قبل از اظهارش دانسته، و به آنچه او را اصلاح می‌گرداند قبل از خواستار شدن آگاهی، پس تو را سپاس ای آن که شنوا و آگاه، و دانا و خبیری.

خدایا! در دانش گذشته و قضای محکم و مقدرات تحقق یافته، و امر نافذت، و مشیت جریان یابنده‌ات در میان تمامی جهانیان، شقاوتمند و سعادتمند، و نیکوکار و فاجرشان را مقدر کرده‌ای که فلانی پسر فلانی بر من قدرت یابد، و بدان وسیله بر من ستم ورزد، و بر من تجاوز نماید، و به قدرتی که به او اعطا کرده‌ای استکبار ورزید، و به برتری که به او ارزانی داشته‌ای افتخار نماید، و به مهلت دادنت مغرور گردیده، و بردباریت او را به تجاوزگری واداشت.

از این رو مرا دچار امر مشکلی کرد که توان صبر بر آن را ندارم، و شری را بر من عارض نمود که قدرت تحملش را ندارم، و به سبب ناتوانی قدرت مبارزه با او در من نیست، و به خاطر کوچکی‌ام قدرت گرفتن حقم را ندارم، پس امرش را به تو واگذار کرده و در مورد او بر تو توکل نمودم، و او را به عقوبتت تهدید، و از قدرتت برحذر داشته، و او را از غضبت ترسانیدم، گمان کرد که بردباریت از او از ناتوانیت سرچشمه گرفته، و مهلت دادنت از عجزت نشأت می‌گیرد، هیچکدام او را از عملش بازنداشت و گفتارم در او تأثیری نداشت، بلکه بر عکس در گمراهیش لجاجت، و بر ستمش استمرار بخشید، و در دشمنیش اصرار، و بر طغیان و سرکشی‌اش افزود، ای آقا و مولایم این به خاطر جرأتش بر تو، و اعتراض بر غضبت که آن را از ستمکاران بازنمی‌گردانی، و کم ارزش تلقی کردن عذابت که آن را از تجاوزگران منع نمی‌کنی بوده است.

پس ای آقایم هم اکنون در مقابل او ضعیف و مظلوم بوده و زیر قدرت او ذلیلانه قرار گرفته‌ام، شکست خورده و مورد تجاوز قرار گرفته‌ام، ترسان، لرزان وحشت زده و خوار گردیده‌ام.

صبرم کاهش یافته و چاره‌ای ندارم، راه‌ها جز راه به سوی تو، و همه‌ی راه‌ها و جهت‌ها جز آن که به سوی تو می‌آید، بر من بسته

شـده، در دفع مشـکلاتش کارهـایم به هم ریخته، و در از بین بردن سـتمش عقایـد و افکـارم دچار سـردرگمی شـده، و آنان که من یاریشان کرده بودم مرا رها کرده، و کسانی از بنـدگانت که به آنان پناه بردم مرا به او واگـذار کردنـد، با نصیحت کننده‌ام مشورت کردم، به من اشـاره نمود که بـا رغبت به سوی تو آیم، و از راهنمـایم خواسـتم مرا تنهـا به تو راهنمائی نمود، ای مولایم از این رو به سوی تو بازگشتم، در حالی که ذلیل و خوار و سرشکسته‌ام، می‌دانم که گشایش تنها در نزد توست و راه رهایی از مشکلات تنها به وسیله‌ی تو میسر است، امید به تحقق وعده‌ات در یاری و اجابت دعایم دارم.

به درسـتی که فرمـودی و سـخنت حق است و بـازگشت و تبـدیلی در آن نیست «و هر که مورد سـتم قرار گیرد خداونـد او را یـاری می‌گرداند»، و فرمودی - که سـتایشت برتر و نامهایت نیکوست -: «مرا بخوانید تا اجابت کنم شما را»، پس من فرمانبردار هر چه امر کرده‌ای هسـتم، و این منـتی بر تـو نیست، و چگونه بر تو منت گـذارم در حـالی که تو مرا بر آن دلالـت فرموده‌ای، پس بر محمـد و خانـدانش درود فرست و دعـایم را اجابت کن همانگونه که وعـده فرموده‌ای، ای آن که خلف وعـده نمی‌کنی. و ای آقایم می‌دانم برای تو روزی است که در آن انتقـام مظلوم را از ظـالم می‌گیری، و برای تو وقتی است که حق مغصوب را از غاصب اخـذ می‌کنی، چرا که دشـمنی بر تو پیش نیفتاده، و مخالفی از تحت قدرتت خارج نمی‌گردد، و از گریختن کسی هراسی نداری، اما غم و اندوهم به اندازه‌ی صبرم بر مهلت دادنت و انتظار کشیدن بردباریت نیست.

ای آقایم قـدرتت برتر از هر قدرت، و پادشاهیت بر هر پادشاهی غالب است، و بازگشت هر چیز به توست اگر چه او را مهلت دهی، و رجوع هر سـتمگر به توست اگر چه او را در انتظار قرار دهی، و پروردگارا بردباریت از فلانی، و اسـتمرار مهلت دادنت به او، و به انتظـار گذاشـتنش به من زیـان وارد ساخته، و اگر اطمینان به تو و یقین به تحقق وعـده‌ات نبود نزدیک بود که ناامیـدی بر من غالب آید.

پس اگر در تقـدیر نافـذت و قـدرت جریـان یـافته‌ات آن است که او بـازمی‌گردد و تـوبه می‌کنـد یـا از سـتم نمودنش به من دسـت می‌کشـد، و از مشـکل تراشـی برایم بازمی‌ایسـتد، و از امـور سـختی که دامن گیرم نموده منصـرف می‌شود، پس خـدایا بر محمـد و خاندانش درود فرست و این امر را هم اکنون در قلبش بینداز، قبل از آن که نعمتی که به من داده‌ای را از بین ببرد، و نیکی‌هایی که در حقم انجـام داده‌ای را زشت نمایـد. و اگر آگـاهی‌ات به او به امر دیگری غیر از این امور گواهی می‌دهـد و بر سـتمگریش بـاقی می‌مانـد، ای یاریگر سـتمدیدگان مظلوم از تو می‌خواهم که دعایم را اجابت کنی، پس بر محمـد و خاندانش درود فرست و او را از جایگاهش برگیر گرفتن شـخص قدرتمنـد، و در حال غفلتش او را نابود ساز نابود ساختن پادشاه یاریگر، و نعمت و قدرتش را از او بازگیر، یاوران و طرفـدارانش را در هم شـکن، و مملکتش را از هم پراکنده ساز، و دوسـتانش را متفرق نما، و او را از نعمتی که در برابرش شـکر تو را نمی‌گذارد خالی گردان، و لباس عزتت که در مقابلش تو را سپاس نمی‌گوید را از او برگیر. و ای نابود کننده‌ی ستمگران او را نابود ساز، و ای هلاک کننـده‌ی اقوام نابود شده او را هلاک گردان، و ای در هم شـکننده امت‌های سـتمگر او را در هم شـکن، و ای خوارکننـده‌ی گروه‌هـای طغیـانگر او را خـوار سـاز، و عمرش را کاسـته، و مملکتش را از او برگیر، و اثرش را زائل سـاز، و خبرش را قطع، و آتشـش را خـاموش، و روزش را تاریک، و خورشـیدش را تیره، و جانش را خارج ساز، و رونق بازارش را بشـکن، و کوهان شترش را ببر، و دماغش را بخاک بمال، و مرگش را نزدیک گردان. و برای او سپری باقی مگذار جز آن که زائل سـازی، و نه پـایه‌ای را جز آنکه در هم شـکنی، و نه اجتمـاعی را جز آنکه متفرق گردانی، و نه امر ارزشـمندی را جز آنکه به پایین افکنی، و نه اسـاس و سـتونی را جز آنکه سـست گردانی، و نه سـبب و وسیله‌ای را جز آنکه قطع نمائی، و یارانش را بعـد از مجتمع بودن متفرق، و بعـد از وحـدت پراکنـده، و بعـد از تسـلط بر ملتهـا سـرافکنده بما بنمایان. و با نابود ساختن او قلبهای لرزان، و دلهای مضـطرب، و ملت متحیر و مردم سـرگردان را شـفا بـده، و با نابودی او حـدود تعطیل شـده، و سـنتهای فراموش شده، و احکام مهمل گـذارده شـده، و معـارف تغییر یـافته، و آیـات تحریف گردیـده، و مـدرسه‌های مهجور باقی مانـده، و محراب‌های خالی، مساجـد و

زیارتگاههای خراب شده را بازسازی گردان، و شکم‌های گرسنه را سیر و لب‌های خشکیده و کبدهای پاره پاره را سیراب گردان، و قدم‌های رنج کشیده را آسوده نما.

و او را به بلائی که مشابهی نـدارد، و به هلاکتی که راه رهایی از آن را نـدارد، و به دردی که قدرت برخاسـتن از آن را ندارد، و به لغزشـی که از آن آسوده نگردد، مبتلاـ نمـا، و احترامش را زائـل و نعمت‌هـایش را تیره ساز. و عـذاب بزرگت و عقاب دردناکت، و قــدرتت کــه برتر از آن قــدرتی نیست، و پادشــاهیت کــه از پادشــاهی او گرامی‌تر اسـت را بـه او بنمایــان، و بـه قــدرت برتر، و چاره‌سازی‌های نیرومندی مرا بر او غالب ساز، و با نیروی بازدارنده‌ات که تمامی موجوداتت در برابرش ذلیل هسـتند مرا از او بازدار. و او را به فقری که جبران نشود، و به بـدی که پوشانـده نگردد مبتلاـ سـاز، و او را در آنچه می‌خواهـد به خود واگـذار، تو به آنچه بخواهی قـادری، و او را از نیرو و توانت خالی گردان و به نیرو و توان خودش واگـذار، و مکرش را به مکر خود زائل، و اراده‌اش را به اراده‌ات دفع نمـا، و جسـمش را بیمـار، و فرزنـدانش را یـتیم، و عمرش را کوتـاه، و آرزویش را ناامیـد، و پادشـاهیش را نـابود، و شیونش را طولانی گردان. و او را سـر گرم به خود نما، و از حزن و اندوه خالی مگردان، و چاره‌جوئیش را به گمراهی، و امرش را به نـابودی، و نعمتش را به دگر گونی، و کوششـش را به فرومـایگی، و سـلطنتش را به نابودی، و عاقبتش را به بـدترین سـرانجام مبـدل گردان، و اگر او را میرانـدی او را بـا خشم خودش بمیران، و اگر او را زنـده نگـاه داشتی همراه با حسـرت و نـدامت باشـد، و شـر و وسـوسه و بـدگوئی و بـد زبـانی، و قـدرت و دشـمنی او را از من بـازدار، و اشـاره‌ای نمـا تـا بـدان وسـیله نـابود گردد، بـدرستی که سختگیری‌ات شدید و عقابت دردناک است.

دعاؤه فی دفع کید الظالم

ذکر السـید بن طاووس رحمه الله باسناده عن زرافهٔ حاجب المتوکل و کان شیعیا انه قال: کان المتوکل یحظی الفتح بن خاقان عنده و قربه منه دون النـاس جمیعا و دون ولـده و أهله، و أراد أن یبین موضـعه عنـدهم، فأمر جمیع مملکته من الاشـراف من أهله و غیرهم و الوزراء و الاـمراء و القواد و سـائر العسـاکر و وجوه النـاس أن یزینوا بأحسن التزیین و یظهروا فی أفخر عـددهم و ذخائرهم، و یخرجوا مشاهٔ بین یـدیه و أن لا یرکـب أحـد الا هو و الفتـح بن خاقان خاصـهٔ بسـر من رأی، و مشـی الناس بین أیدیهما علی مراتبهم رجالهٔ، و کان یوما قائظا شدید الحر، و أخرجوا فی جملهٔ الاشراف أباالحسن علی بن محمد علیهماالسلام و شق علیه ما لقیه من الحر و الزحمهٔ. قال زرافهٔ: فأقبلت إلیه و قلت له: یا سیدی یعز والله علی ما تلقی من هذه الطغاهٔ و ما قد تکلفته من المشقهٔ، و أخذت بیده فتوکأ علی و قـال: یـا زرافهٔ! مـا ناقـهٔ صالـح عنـد الله بـأکرم منی – أو قال: بأعظم قـدرا منی – و لم أزل اسائله و اسـتفید منه و احادثـهٔ، إلی أن نزل المتوکل من الرکوب و أمر الناس بالانصـراف، فقـدمت الیهم دوابهم، فرکبوا إلی منازلهم و قـدمت بغلـهٔ له فرکبها، و رکبت معه إلی داره، فنزل و ودعته وانصرفت إلی داری.

و لولدی مؤدب یتشـیع من أهل العلم و الفضل، و کانت لی عادهٔ باحضاره عند الطعام، فحضر عند ذلک و تجارینا الحدیث و ما جری من رکوب المتوکـل و الفتـح و مشـی الاشـراف و ذوی الاقـدار بین أیـدیهما، و ذکرت له مـا شاهـدته من أبی‌الحسن علی ابن محمد علیهماالسـلام، و مـا سـمعته من قوله: مـا ناقـهٔ صالـح عنـد الله بأعظم قـدرا منی. و کان المؤدب یأکل معی، فرفع یـده و قال: بالله إنک سمعت هـذا اللفظ منه؟ فقلت له: و الله انی سـمعته یقوله، فقال لی: إعلم أن المتوکل لا یبقی فی مملکته أکثر من ثلاثـهٔ أیام و یهلک، فانظر فی أمرک و أحرز ما تریـد إحرازه و تأهب لأمرک کی لا یفجؤکم هلاک هذا الرجل فتهلک أموالکم بحادثهٔ تحدث أو سـبب یجری. فقلت له: من أین لک ذلک؟ فقال: أما قرأت القرآن فی قصهٔ صالح علیه‌السلام و الناقهٔ، و قوله تعالی: «تمتعوا فی دارکم ثلاثهٔ ایام ذلک وعد غیر مکذوب» [۱] ، و لا یجوز أن یبطل قول الإمام. قال زرافهٔ: فو الله ما جاء الیوم الثالث حتی هجم المنتصر و معه بغا و وصـیف و الأتراک علی المتوکل، فقتلوه و قطعوه والفتـح بن خاقان جمیعا قطعا حتی لم یعرف أحد هما من الآخر، و أزال الله نعمته و مملکته. فلقیت الإمـام ابـاالحسن علیه‌السـلام بعـد ذلـک و عرفته مـا جری مع المؤدب و مـا قـاله، فقـال: صـدق، انه لما بلغ منی الجهد

رجعت إلی کنوز نتوارثها من آبائنا هی اعز من الحصون و السلاح و الجنن، و هو دعاء المظلوم علی الظالم، فدعوت به علیه فأهلکه الله، فقلت له: یا سیدی! ان رأیت أن تعلمنیه، فعلمنیه، و هو: اللهم انی و فلان بن فلان عبدان من عبیدک، نواصینا بیدک، تعلم مستقرنا و مستودعنا، و تعلم منقلبنا و مثوانا، و سرنا و علانیتنا، و تطلع علی نیاتنا، و تحیط بضمائرنا. علمک بما نبدیه کعلمک بما نخفیه، و معرفتک بما نبطنه کمعرفتک بما نظهره، و لا ینطوی علیک شیء من امورنا، و لا یستتر دونک حال من احوالنا، و لا لنا منک معقل یحصننا، و لا حرز یحرزنا، و لا مهرب یفوتک منا، و لا یمتنع الظالم منک بسلطانه، و لا یجاهدک عنه جنوده، و لا یغالبک مغالب بمنعة، و لا یعازک متعزز بکثرة، انت مدرکه این ما سلک، و قادر علیه این لجأ.

فمعاذ المظلوم منا بک، و توکل المقهور منا علیک، و رجوعه الیک، و یستغیث بک اذا خذله المغیث، و یستصرخک اذا قعد عنه النصیر، و یلوذ بک اذا نفته الافنیة، و یطرق بابک اذا اغلقت دونه الابواب المرتجة، و یصل الیک اذا احتجبت عنه الملوک الغافلة، تعلم ما حل به قبل ان یشکوه الیک، و تعرف ما یصلحه قبل ان یدعوک له، فلک الحمد سمیعا بصیرا لطیفا قدیرا.

اللهم انه قد کان فی سابق علمک، و محکم قضاءک، و جاری قدرک، و ماضی حکمک، و نافذ مشیتک فی خلقک اجمعین، سعیدهم و شقیهم، و برهم و فاجرهم ان جعلت لفلان بن فلان علی قدرة فظلمنی بها، و بغی علی لمکانها، و تعزز علی بسلطانه الذی خولته ایاه، و تجبر علی بعلو حاله التی جعلتها له، و غره املاؤک له، و اطغاه حلمک عنه.

فقصدنی بمکروه عجزت عن الصبر علیه، و تغمدنی بشر ضعفت عن احتماله، و لم اقدر علی الانتصار منه لضعفی و الانتصاف منه لذلی، فوکلته الیک و توکلت فی امره علیک، و توعدته بعقوبتک، و حذرته سطوتک، و خوفته نقمتک، فظن ان حلمک عنه من ضعف، و حسب ان املاءک له من عجز، و لم تنهه واحدة عن اخری، و لا انزجر عن ثانیة باولی، و لکنه تمادی فی غیه، و تتابع فی ظلمه، و لج فی عدوانه، و استشری فی طغیانه، جرأة علیک یا سیدی و تعرضا لسخطک الذی لا ترده عن الظالمین، و قلة اکتراث بباسک الذی لا تحبسه عن الباغین.

فها انا ذا یا سیدی مستضعف فی یدیه، مستضام تحت سلطانه، مستذل بعنائه، مغلوب مبغی علی مغصوب، وجل خائف مروع مقهور. قد قل صبری، و ضاقت حیلتی، و انغلقت علی المذاهب الا الیک، و انسدت علی الجهات الا جهتک، و التبست علی اموری فی دفع مکروهه عنی، و اشتبهت علی الاراء فی ازالة ظلمه، و خذلنی من استنصرته من عبادک، و اسلمنی من تعلقت به من خلقک طرا، و استشرت، نصیحی فاشار الی بالرغبة الیک، و استرشدت دلیلی فلم یدلنی الا علیک، فرجعت الیک یا مولای صاغرا راغما، مستکینا عالما انه لا فرج لی الا عندک، و لا خلاص لی الا بک، انتجز وعدک فی نصرتی و اجابة دعائی. فانک قلت و قولک الحق الذی لا یرد و لا یبدل: «و من عاقب بمثل ما عوقب به ثم بغی علیه لینصرنه الله» [۲] ، و قلت جل جلالک و تقدست اسماؤک: «ادعونی استجب لکم» [۳] ، و انا فاعل ما امرتنی به لا منا علیک و کیف امن به و انت علیه دللتنی، فصل علی محمد و ال محمد، فاستجب لی کما وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد.

و انی لاعلم یا سیدی ان لک یوما تنتقم فیه من الظالم للمظلوم، و اتیقن ان لک وقتا تأخذ فیه من الغاصب للمغصوب، لانک لا یسبقک معاند، و لا یخرج عن قبضتک منابذ، و لا تخاف فوت فائت، و لکن جزعی و هلعی لا یبلغان بی الصبر علی اناتک و انتظار حلمک.

فقدرتک یا مولای فوق کل قدرة، و سلطانک غالب علی کل سلطان، و معاد کل احد الیک و ان امهلته، و رجوع کل ظالم الیک و ان انظرته، و قد اضرنی یا رب حلمک عن فلان بن فلان و طول اناتک له و امهالک ایاه، و کاد القنوط یستولی علی لولا الثقة بک و الیقین بوعدک.

فان کان فی قضاءک النافذ و قدرتک الماضیة ان ینیب او یتوب، او یرجع عن ظلمی، او یکف مکروهه عنی، و ینتقل عن عظیم ما رکب منی، فصل اللهم علی محمد و ال محمد و اوقع ذلک فی قلبه الساعة الساعة، قبل ازالة نعمتک التی انعمت بها علی، و تکدیره

معروفک الذی صنعته عندی.

و ان کان فی علمک به غیر ذلک من مقام علی ظلمی، فاسألک یا ناصر المظلوم المبغی علیه اجابهٔ دعوتی، فصل علی محمد و ال محمد و خذه من مأمنه اخذ عزیز مقتدر، و افجأه فی غفلته مفاجاهٔ ملیک منتصر، و اسلبه نعمته و سلطانه، و افضض عنه جموعه [۴] و اعوانه، و مزق ملکه کل ممزق، و فرق انصاره کل مفرق، و اعره من نعمتک التی لم یقابلها بالشکر، و انزع عنه سربال عزک الذی لم یجازه بالاحسان، و اقصمه یا قاصم الجبابرهٔ، و اهلکه یا مهلک القرون الخالیهٔ، و ابره یا مبیر الأمم الطاغیهٔ، و اخذله یا خاذل الفئات الباغیهٔ، و ابتر عمره، و ابتز ملکه، و عف اثره، و اقطع خبره، و اطف ناره، و اظلم نهاره، و کور شمسه، و ازهق نفسه، و اهشم شدته، و جب سنامه [۵] ، و ارغم انفه، و عجل حتفه. و لا تدع له جنهٔ الا هتکتها، و لا دعامهٔ الا قصمتها، و لا کلمهٔ مجتمعهٔ الا فرقتها، و لا قائمهٔ علو الا وضعتها، و لا رکنا الا وهنته، و لا سببا الا قطعته، و اره [۶] انصاره و جنده [۷] عبادید بعد الالفهٔ، و شتی بعد اجتماع الکلمهٔ، و مقنعی الرؤوس بعد الظهور علی الأمهٔ. و اشف بزوال امره القلوب المنقلبهٔ الوجلهٔ، و الأفئدهٔ اللهفهٔ، و الأمهٔ المتحیرهٔ، و البریهٔ الضائعهٔ، و ادل ببواره الحدود المعطلهٔ، و الأحکام المهملهٔ، و السنن الداثرهٔ، و المعالم المغیرهٔ، و الایات المحرفهٔ، و المدارس المهجورهٔ، و المحاریب المجفوهٔ، و المساجد المهدومهٔ، و اشبع به الخماص الساغبهٔ، و ارو به اللهوات اللاغبهٔ، و الأکباد الظامیهٔ، و ارح به الأقدام المتعبهٔ.

و اطرقه بلیلهٔ لا اخت لها، و ساعهٔ لا شفاء منها، و بنکبهٔ لا انتعاش معها، و بعثرهٔ لا اقالهٔ منها، و ابح حریمه، و نغص نعیمه. [۸] . و اره بطشتک الکبری، و نقمتک المثلی، و قدرتک التی هی فوق کل قدرهٔ، و سلطانک الذی هو اعز من سلطانه، و اغلبه لی بقوتک القویهٔ، و محالک الشدید، و امنعنی منه بمنعتک التی کل خلق فیها ذلیل. و ابتله بفقر لا تجبره، و بسوء لا تستره، و کله الی نفسه فیما یرید انک فعال لما ترید، و ابرئه من حولک و قوتک، و احوجه الی حوله و قوته، و اذل مکره بمکرک، و ادفع مشیته بمشیتک، و اسقم جسده، و ایتم ولده، و انقص اجله، و خیب امله، و ازل دولته، و اطل عولته.

و اجعل شغله فی بدنه، و لا تفکه من حزنه، و صیر کیده فی ضلال، و امره الی زوال، و نعمته الی انتقال، و جده فی سفال، و سلطانه فی اضمحلال، و عاقبته الی شر مال [۹] ، و امته بغیظه اذا امته، و ابقه لحزنه ان ابقیته، و قنی شره، و همزه و لمزه، و سطوته و عداوته، و المحه لمحهٔ تدمر بها علیه، فانک اشد بأسا و اشد تنکیلا.

پی نوشت ها:

[۱] هود: ۶۵.

[۲] الحج: ۶۰.

[۳] الغافر: ۶۰.

[۴] فل عنه جنوده (خ ل).

[۵] جذ (خ ل).

[۶] ارنا انصاره و جنده (خ ل).

[۷] زیادهٔ: و احبائه و ارحامه (خ ل).

[۸] نعمته (خ ل)، نغص الله علیه عیشه: کدر عیشه.

[۹] عاقبهٔ امره الی شر حال (خ ل).

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دور ماندن از امور ترسناک

ابونواس گوید: روزی به امام ابوالحسن عسکری - که بر او درود باد - عرض کردم: ای سرورم امور مربوط به ایام از امام صادق - که بر او درود باد - بدست من رسیده است - تا آنجا که گوید: - در بسیاری از ایام که نحس بوده و بعضی امور ترسناک وجود دارد انسان را از کارهای خود بازمی‌دارد، مرا بر حرزی راهنمایی کن که از این امور محافظت کند، چرا که گاه در آن روزها مجبورم تلاش نمایم، امام - که بر او درود باد - بعد از کلامی فرمود:

به خدای عزوجل توکل کن و در دوستی‌ات با پیشوایان پاکت خالص شو، و هر کجا می‌خواهی و دنبال هر کار که مایلی برو، ای سهل هنگام صبح، سه بار این دعا را بخوان و هر چه خواستی قصد نما: خدایا! وارد صبح شدم در حالی که به پیمان فراگیرت که برتر از آن نبوده و مورد دست درازی قرار نمی‌گیرد چنگ زده‌ام، از شر هر ستمگر و شرور، از تمامی موجودات زنده و غیر زنده که خلق کرده‌ای، و از مخلوقات گویا و بی‌نیازت، در پوششی از هر ترساننده، به پوشش فراگیر ولایت خاندان پیامبرت - که بر آنان درود باد. در حالی که از هر که قصد آزار مرا دارد به پوشش فراگیر اخلاص، خود را در حجاب قرار داده‌ام، در اعتراف به حق آنان و تمسک به ریسمان آنان، در حالی که یقین دارم که حق برای آنان و با آنان و در آنان و به آنان است، با دوستانشان دوستی و از دشمنانشان دوری می‌گزینم، خداوندا به آنان مرا از شر هر که از آن می‌ترسم پناه ده، ای بزرگ از دشمنانم به وسیله خالق آسمان‌ها و زمین در پوشش قرار گرفتم، ما در پیشاپیش آنان و از پشت سر آنان موانعی ایجاد کردیم که آنان را فراگیرد و آنان نمی‌بینند. و آن را سه بار در شب بگویی، از آنچه می‌ترسی در پناه و از آنچه بیمناکی در امنیت واقع می‌شوی. هنگامی که می‌خواستی در روزی که برحذر داشته شدی کاری انجام دهی، قبل از انجام کار سوره‌ی حمد و ناس و فلق و آیهٔ الکرسی و سوره‌ی قدر و آیه‌ی آخر سوره آل عمران را بخوان و بگو: خدایا! حمله کننده به وسیله‌ی تو حمله کرده، و به نیرویت قدرتمند توان می‌یابد، و نیرویی برای نیرومندی جز به تو نمی‌باشد، و نه توانی برای توانمندی جز از جانب تو میسر نمی‌گردد، به حق برگزیده‌ات از بندگانت و انتخاب شده‌ات از موجوداتت محمد پیامبرت و خاندان و دودمان او - که بر او و خاندانش درود باد. بر آنان درود فرست، و شر و ضرر این روز را از من کفایت کن و خیر و نیکی آن را روزیم نما، و در بازگشتهایم مرا بازگردان با تندرستی نیکو، و رسیدن به محبت، و موفقیت در آرزو و کفایت ستمگر گمراه، و هر قدرتمندی که قصد آزار مرا دارد، تا این که از هر بلا و عقاب در پوشش و حفاظت قرار گیرم. و مواضع بیمناک را به امنیت، و مشکلات در آنها را به آسانی مبدل فرما، تا این که مانعی مرا از خواسته‌هایم بازندارد، و از بندگان آزار دهنده بر من فرود نیاید، به درستی که تو بر هر کار قادری و کارها به سوی تو بازگشت می‌کند، ای آن که همانند او چیزی نیست و او شنوا و بیناست.

دعاؤه للاحتراز من المخاوف

عن أبی‌نواس قال: قلت للعسکری علیه‌السلام ذات یوم: یا سیدی قد وقع الی اختیارات الایام عن سیدنا الصادق علیه‌السلام - الی ان قال: - فی اکثر الایام قواطع عن المقاصد لما ذکر فیها من النحس و المخاوف، فتدلنی علی الاحتراز من المخاوف فیها، فانما تدعونی الضرورة الی التوجه فی الحوائج فیها، فقال علیه‌السلام بعد کلام: فثق بالله عزوجل و اخلص الولاء لائمتک الطاهرین علیهم‌السلام، و توجه حیث شئت و اقصد ما شئت، یا سهل اذا اصبحت و قلت ثلاثا: اصبحت اللهم معتصما بذمامک المنیع، الذی لا یطاول و لا یحاول، من شر کل غاشم و طارق، و من سائر ما خلقت و من خلقت، من خلقک الصامت و الناطق فی جنهٔ من کل مخوف بلباس سابغهٔ حصینهٔ، و هی ولاء اهل بیت نبیک علیهم‌السلام. محتجبا من کل قاصد لی باذیهٔ [۱] بجدار حصین الاخلاص، فی الاعتراف بحقهم و التمسک بحبلهم، موقنا ان الحق لهم و معهم و فیهم و بهم، اوالی من والوا و اجانب من جانبوا، فاعذنی اللهم بهم من شر کل ما اتقیه، یا عظیم حجرت الاعادی عنی ببدیع السماوات و الارض، انا جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا

یبصرون. و قلتها عشیا ثلاثا: حصلت فی حصن من مخاوفک و امن من محذورک. فاذا اردت التوجه فی یوم قد حذرت فیه، فقدم امام توجهک الحمد لله رب العالمین، و المعوذتین، و آیهٔ الکرسی، و سورهٔ القدر، و آخر آیهٔ من آل عمران [۲] و قل:

اللهم بک یصول الصائل، و بقدرتک یطول الطائل، و لا حول لکل ذی حول الا بک، و لا قوهٔ یمتادها ذو قوهٔ الا منک، بصفوتک من خلقک، و خیرتک من بریتک، محمد نبیک و عترته و سلالته، علیه و علیهم‌السلام. صل علیهم، و اکفنی شر هذا الیوم و ضره، و ارزقنی خیره و یمنه، و اقض لی من منصرفاتی، بحسن العاقبهٔ، و بلوغ المحبهٔ، و الظفر بالامنیهٔ، و کفایهٔ الطاغیهٔ الغویهٔ، و کل ذی قدرهٔ لی علی اذیهٔ، حتی اکون فی جنهٔ و عصمهٔ من کل بلاء و نقمهٔ.

و ابدلنی من المخاوف فیه امنا، و من العوائق فیه یسرا، حتی لا یصدنی صاد عن المراد، و لا یحل بی‌طارق من اذی العباد، انک علی کل شیء قدیر، و الامور الیک تصیر، یا من لیس کمثله شیء، و هو السمیع البصیر.

پی نوشت ها:

[۱] الی اذیهٔ (خ ل).

[۲] یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون - آل عمران: ۲۰۰.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دور ماندن از مشکلات

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، ای گرامی و عزیز در عزتش، چه گرامی است آن که در عزت داشتنش گرامی و بزرگ است، ای گرامی مرا به عزتت گرامی بدار، و به یاریت تأیید فرما، و وسوسه‌های شیاطین را از من دور دار، و به برطرف ساختن خودت آن را از من دفع کن و به خلقتت مرا از آنان بازدار، و مرا از بهترین بندگانت قرار ده، ای یگانه ای یکتا ای تنها ای بی‌نیاز.

ای نور ای دلیل و برهان، ای آشکار ای محکم و پابرجا، پروردگارا شر شرها و آفات و بلاهای روزگاران را از من کفایت کن و از تو نجات در روزی که در صور دمیده می‌شود را خواهانم.

دعاؤه فی الاحتراز

بسم الله الرحمن الرحیم، یا عزیز العز فی عزه، ما اعز عزیز العز فی عزه، یا عزیز اعزنی بعزک، و ایدنی بنصرک، و ادفع عنی همزات الشیاطین، و ادفع عنی بدفعک، و امنع عنی بصنعک، و اجعلنی من خیار خلقک، یا واحد یا احد، یا فرد یا صمد.

یا نور یا برهان، یا مبین یا متین، یا رب اکفنی شر الشرور و افات الدهور، و اسألک النجاهٔ یوم ینفخ فی الصور.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دعای شب اول ماه رجب

ای نور هر نور، ای تدبیر کننده‌ی امور، ای جریان دهنده دریاها، ای برانگیزنده‌ی آنچه در قبرهاست، ای پناهم هنگامی که راه‌ها مرا به رنج اندازد، و ذخیره‌ام هنگامی که راههای کسب درآمد مرا ناتوان سازد، و مونسم زمانی که بیگانگان مرا از خود رانده، و نزدیکان از من ملول گردند، و خرسند کننده‌ام به همنشینی اولیائش و هم صحبتی دوستانش در باغ‌های بهشتش، و نوشاننده‌ام به

سبب انس گیری‌ام به او از آب پاك و بالا برنـده‌ام به سـبب همنشـینی با او از گرداب گناهان به بلنـدی نزدیکی با خودش، و تبدیل کننده‌ام به سبب ولایت و دوستی‌اش به عزت بخشش‌ها از ذلت خطاها.

ای مولایم بحق سپیده‌ی صبح و شب‌های ده گانه، و نماز شفع و وتر و شب آنگاه که فرامی گیرد، و به آنچه قلم تقدیر بدون انگشت و کف دست بـدان جـاری گردیـد، و به حق نام‌هـای برترت، و به حق حجتهایت بر تمامی مردم - که برترین درودها از جانب تو بر آنـان بـاد - و به حق آنچه از نام‌هـای بزرگت ایشـان را محـافظت کردی، از تو می‌خواهم که بر ایشـان درود فرستی، و در این ماه و ماه‌ها و روزهای بعد از آن ما را مشـمول رحمتت قرار دهی، و در این سال و هر سال ما را به ماه رمضان برسانی، ای صاحب جلالت و بزرگواری و عطاهای بزرگ، و از جانب ما برترین درودها بر محمد و خاندانش باد.

دعاؤه فی اول لیلهٔ من شهر رجب

یـا نـور النـور، یـا مـدبر الامـور، یـا مجری البحـور، یـا بـاعث مـن فی القبـور، یـا کهفی حین تعیینی المـذاهب، و کنزی حین تعجزنی المکاسب، و مونسـی حین تجفونی الاباعـد، و تملنی الاقارب، و منزهی بمجالسـهٔ اولیائه و مرافقهٔ احبائه فی ریاضه، و ساقی بمؤانسـته من نمیر حیاضه، و رافعی بمجاورته من ورطهٔ الذنوب الی ربوهٔ التقریب، و مبدلی بولایته عزهٔ العطایا من ذلهٔ الخطایا.

اسالك یا مولای بالفجر و اللیالی العشـر، و الشـفع و الوتر و اللیل اذا یسـر، و بما جری به قلم الاقلام بغیر کف و لا ابهام، و باسـمائک العظام، و بحججک علی جمیع الانام علیهم منک افضل السـلام، و بما اسـتحفظتهم من اسـمائک الکرام ان تصلی علیهم و ترحمنا فی شهرنا هذا و ما بعده من الشـهور و الایام، و ان تبلغنا شـهر الصیام فی عامنا هذا و فی کل عام، یا ذاالجلال و الاکرام و المنن الجسام و علی محمد و اله منا افضل السلام.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دعای امام در شب اول ماه رجب

سپاس خدای را سزاست که خزینه‌هایش زوال نپذیرد، و ایمنی گرفته از او بیمی ندارد، پروردگارا اگر مرتکب گناهان شدم به خاطر اعتمادم بر کرم و بزرگواری تو بود، که توبه بنـدگانت را می‌پذیری، و از گناهانشان در می گذری، و لغزش‌ها را نادیده می‌انگاری، و این که خواننـده‌ات را اجـابت کرده و به او نزدیکی، و من توبه کننـده‌ی از خطاهـایم، و در افزایش بهره‌ام از عطاهایت به سوی تو روی آورده‌ام. ای آفریدگار موجودات، ای نجات دهنده‌ام از هر شدت و مشـکل، ای پناه دهنده‌ام از هر محذور، سرور و خوشحالی را بر من افزایش بـده، و شـر عاقبت کارها را از من کفایت کن، و تو خدایا بر نعمتهایت و عطاهای بسـیارت سپاسـگزارده شده‌ای، و برای هر خیری ذخیره شده.

دعاؤه فی اول لیلهٔ من شهر رجب

الحمـد لله الـذی لا تنفـد خزائنه، و لا یخاف امنه، رب ان ارتکبت المعاصـی فذلک ثقهٔ منی بکرمک، انک تقبل التوبهٔ عن عبادك و تعفو عن سـیئاتهم، و تغفر الزلـل، و انک مجیب لـداعیک و منه قریب، و انا تائب الیک من الخطایا و راغب الیک فی توفیر حظی من العطایا. یا خالق البرایا، یا منقـذی من کل شدیدهٔ، یا مجیری من کل محذور، وفر علی السـرور، و اکفنی شـر عواقب الامور، فانت [۱] الله علی نعمائک و جزیل عطائک مشکور، و لکل خیر مذخور.

پی نوشت ها:

[۱] فانک (خ ل).

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دعای هنگام زیارت امیرالمؤمنین

از آن حضرت روایت شده که کنار قبر امیرالمؤمنین - که بر او درود باد - این زیارت را می‌خواند:

سلام بر تو ای ولی خدا، گواهی می‌دهم که تو اولین مظلومی، و اولین کسی که حقش غصب گردید، صبر کرده و به حساب خدا گذاردی تا آنکه مرگت فرا رسید، و گواهی می‌دهم که خدا را ملاقات کردی در حالی که شهید بودی، خداوند قاتلانت را به انواع عذاب معذب گرداند و عذاب را بر آنان دو چندان نماید. نزد تو آمده‌ام در حالی که به حقت شناخت داشته، و به جایگاه و مقامت آگاهم، با دوستانت دوست، با دشمنانت و کسانی که به تو ستم نمودند دشمن هستم، اگر خدا بخواهد با این عقاید خدای را ملاقات می‌کنم. ای ولی خدا گناهان بسیاری دارم نزد پروردگارت شفیع من شو، ای مولایم به درستی که برای تو نزد خداوند جایگاه مشخصی است، و نزد او آبرومند بوده و حق شفاعت داری، و خداوند می‌فرماید: «شفاعت نمی‌کنند جز برای آنان که خداوند خشنود باشد».

دعاؤه لما زار امیرالمؤمنین

روی عن أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام انه کان یقول عند قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام:

السلام علیک یا ولی الله، اشهد انک أنت أول مظلوم، و أول من غصب حقه، صبرت و احتسبت حتی أتاک الیقین، و أشهد أنک لقیت الله و أنت شهید، عذب الله قاتلیک بأنواع العذاب، و جدد علیه العذاب. جئتک عارفا بحقک، مستبصرا بشأنک، موالیا لأولیائک، معادیا لأعدائک و من ظلمک، ألقی علی ذلک ربی ان‌شاءالله. یا ولی الله إن لی ذنوبا کثیرة فاشفع لی الی ربک، یا مولای فان لک عند الله مقاما معلوما، و إن لک عند الله جاها و شفاعة، و قد قال الله تعالی: «و لا یشفعون إلا لمن ارتضی» [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الانبیاء: ۲۸.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دعای هنگام وداع امیرالمؤمنین

از آن حضرت روایت شده که فرمود: هر گاه خواستی که قبر امیرمؤمنان را وداع گویی بگو:

سلام و رحمت و برکات الهی بر تو باد، تو را به خدا سپرده، و خواستار حفاظت او شده و بر تو سلام می‌فرستم، به خدا و به رسولان و به آنچه آوردند و به سوی آن خواندند و بر آن راهنمائی نمودند ایمان آوردیم، پس ما را از گواهان بشمار آورید.

خدایا! این زیارت را آخرین مرتبه از زیارت من از آن امام قرار مده، و اگر مرا قبل از زیارت دیگر میراندی، من در میان گواهان در هنگام مرگ شهادت می‌دهم به آنچه در زمان زندگیم به آن شهادت و گواهی می‌دادم، و گواهی می‌دهم که شما - و نام آنان را یکی بعد از دیگری می‌بری - پیشوایان من هستید، و گواهی می‌دهم که هر که آنان را به شهادت رسانید و با آنان جنگ نمود مشرک است، و هر که دانش آنان را رد نمود و گفتارشان را رد کرد در پائین مرتبه از جهنم قرار دارد. و گواهی می‌دهم که هر که

با آنان جنگید دشمنان ما می‌باشد و ما از ایشان بیزاری می‌جوئیم، و آنان در گروه شیطان قرار دارند، و لعنت خدا و فرشتگان و تمامی مردم بر کسانی باد که آنان را کشتند و هر که در این امر با ایشان شریک شد و هر که از قتل آنان خرسند گردید.

خدایا! بعد از درود و سلام از تو می‌خواهم که بر محمد و خاندان محمد - و آنان را نام می‌بری - درود فرستی، و این زیارت را آخرین زیارت من قرار ندهی، و اگر چنین کردی مرا با این پیشوایانی که نام بردم محشور گردانی، خدایا قلبهایمان را برای فرمانبری و پندپذیری و محبت و نیکویی یاری نمودن و تسلیم بودن در مقابل آنان مطیع و رام گردان.

دعاؤه فی وداع امیرالمؤمنین

روی عن ابی‌الحسن علیه‌السلام قال: اذا اردت ان تودع قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام فقل:

السلام علیک و رحمهٔ الله و برکاته، أستودعک الله و أسترعیک و اقرء علیک السلام، امنا بالله و بالرسل، و بما جاءت به و دعت الیه و دلت علیه، فاکتبنا مع الشاهدین.

اللهم لا تجعله اخر العهد من زیارتی ایاه، فان توفیتنی قبل ذلک فانی اشهد مع الشاهدین فی مماتی علی ما شهدت علیه فی حیاتی، اشهد انکم الائمهٔ - و تسمیهم واحدا بعد واحد - و اشهد ان من قتلهم و حاربهم مشرکون، و من رد علیهم و رد علمهم فی اسفل درک من الجحیم.

و اشهد ان من حاربهم لنا اعداء و نحن منهم براء، و انهم حزب الشیطان و علی من قتلهم لعنهٔ الله و الملائکهٔ و الناس اجمعین، و من شرک فیهم و من سره قتلهم. اللهم انی اسألک بعد الصلاهٔ و التسلیم ان تصلی علی محمد و ال محمد - و تسمیهم - و لا تجعله اخر العهد من زیارته، فان جعلته فاحشرنی مع هؤلاء المسمین الائمهٔ، اللهم و ذلل قلوبنا لهم بالطاعهٔ و المناصحهٔ و المحبهٔ، و حسن المؤازرهٔ و التسلیم.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دعای زیارت امام حسین

سلیمان مروزی از آن حضرت روایت کرده که فرمود: کنار قبر امام حسین - که بر او درود باد - می‌گویی: سلام بر تو ای اباعبدالله، سلام بر تو ای حجت الهی در زمین و گواه او بر خلقش، سلام بر تو ای پسر پیامبر خدا، سلام بر تو ای پسر علی مرتضی، سلام بر تو ای پسر فاطمه زهرا. گواهی می‌دهم که نماز را به پا کرده و زکات دادی، و امر به معروف و نهی از منکر نمودی، و در راه خدا جهاد و تلاش نمودی تا این که مرگت فرارسید، و درود خدا بر تو در حال زندگیت و در زمان مرگت. آنگاه گونه‌ی راستت را روی قبر نهاده و می‌گویی: گواهی می‌دهم که تو بر برهان از پروردگارت قرار داری، نزد تو آمده‌ام در حالی که به گناهانم اقرار دارم، ای پسر رسول خدا نزد پروردگارت شفاعت مرا بنما - آنگاه نام ائمه را یکی یکی ذکر کرده و می‌گویی: گواهی می‌دهم که اینان حجت‌های الهی هستند. سپس بگو: در نزد خود عهد و پیمانی برایم بنویس که نزد تو آمده‌ام تا تجدید میثاق نمایم، پس نزد پروردگارت به آن گواهی ده، به درستی که تو شاهد و گواهی.

دعاؤه فی زیارهٔ سیدالشهداء

عن سلیمان المروزی، عن الرجل علیه‌السلام قال: تقول عند قبر الحسین علیه‌السلام:

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیک یا حجهٔ الله فی ارضه و شاهده علی خلقه، السلام علیک یابن رسول‌الله، السلام علیک یابن علی المرتضی، السلام علیک یابن فاطمهٔ الزهراء.

أشـهد أنک قـد أقمت الصـلاهٔ، و اتیت الزکاهٔ، و أمرت بالمعروف، و نهیت عن المنکر، و جاهـدت فی سبیل الله حتی أتاک الیقین، و صلی الله علیک حیا و میتا. ثم ضع خدک الایمن علی القبر و قل: اشـهد انک علی بینهٔ من ربک، جئتک مقرا بالذنوب، اشفع لی عند ربک یابن رسول‌الله - ثم اذکر الائمـهٔ واحـدا واحـدا و قل: اشـهد انهم حجـج الله. ثم قل: اکتب لی عنـدک عهدا و میثاقا بانی اتیتک مجددا المیثاق، فاشهد لی عند ربک، انک انت الشاهد.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دعای زیارت امام کاظم و جواد

از آن حضرت روایت شده که در بغداد می گوئی:

سلام بر تو ای ولی خدا، سلام بر تو ای حجت الهی، سلام بر تو ای نور خدا در تاریکی‌های زمین، سلام بر تو ای آن که در مورد او خـدا اراده‌اش را آشـکار سـاخت، نزد تـو آمـده‌ام در حـالی کـه بـه حقـت آگـاه بـوده، دشـمن دشـمنانت می‌بـاشم، ای مولا-یم نزد پروردگارت شفاعت مرا بنما.

فرمود: و خدای را بخوان و حاجتت را درخواست کن، و فرمود: با این زیارت به ابی‌جعفر محمد بن علی علیهماالسلام نیز سلام بگو.

دعاؤه فی زیارهٔ الکاظم و الجواد

عن ابی‌الحسن علیه‌السلام قال: تقول ببغداد:

السـلام علیک یا ولی الله، السـلام علیک یا حجهٔ الله، السلام علیک یا نور الله فی ظلمات الارض، السلام علیک یا من بدا لله فی شأنه، اتیتک عارفا بحقک، معادیا لاعـدائک، فاشـفع لی عند ربک یا مولای. قال: و ادع الله و اسأل حاجتک، قال: سـلم بهذا علی ابی‌جعفر محمد بن علی علیهماالسلام.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دعای امام هادی در زیارت جامعه

نخعی گویـد: به علی بن محمـد - که بر آنان درود باد - عرضه داشـتم: ای پسـر پیامبر خدا گفتاری بلیغ و کامل به من بیاموز که هر گاه خواستم یکی از شما را زیارت کنم آن را بخوانم، فرمود: هنگامی که به در حرم رسیدی بایست و شهادتین را بگو در حالی که غسل کرده باشی.

هنگامی که داخل شـده و قبر را دیـدی بایست و سـی بار تکبیر بگو، آنگاه مقداری راه برو در حالی که سـکینه و وقار در تو نمایان باشد، و قدمهایت را کوتاه بردار، آنگاه ایسـتاده و سـی بار تکبیر بگو، آنگاه به قبر نزدیک شو و چهل بار تکبیر بگو، که رویهم صد مرتبه تکبیر می‌شود.

سپس بگو: سـلام و رحمت و برکات الهی بر شما ای خاندان پیامبر، و جایگاه رسالت، و محل رفت و آمد فرشتگان، و جایگاه فرود آمـدن وحی، و معـدن رحمـت، و خزینه‌داران دانش، و نهـایت بردبـاری، و ریشه‌هـای بزرگـواری، و راهـبران امت‌هـا، و سرپرسـتان نعمت‌هـا، و پایه‌هـای نیکـان، و سـتون‌های خوبـان، و سیاسـتمداران بنـدگان، و اساس‌هـای شـهرها، و درهای ایمان، و امینان خـدای

رحمان، و دودمان پیامبران و برگزیده‌ی رسولان، و خاندان انتخاب شده‌ی پروردگار جهانیان.

سلام و رحمت و برکات خدا بر پیشوایان هدایت، و چراغ‌های تاریکی (شرک و کفر)، و پرچم‌های تقوا و پرهیزکاری، و صاحبان عقل و اندیشه، و دارندگان ذکاوت و تیزهوشی، و وارثان پیامبران، و نمونه برتر، دعوت و خواندن نیکوتر، و حجت‌های الهی بر اهل آخرت و دنیا.

سلام و رحمت و برکات الهی بر جایگاه‌های شناخت خدا، و محل‌های فرود آمدن برکت‌های الهی، و معدن‌های حکمت او، و نگاهبان‌های اسرار او، و حاملان کتاب او، و جانشینان پیامبر او، و فرزندان رسول او - که درود خدا بر او و خاندانش باد.

سلام و رحمت و برکات خدا بر خوانندگان به سوی خدا، و راهنمایان به سوی کسب خشنودی او، و پابرجایان در اطاعت از امر او، و کامل شدگان در کسب محبت او [۱] ، و با اخلاصان در یکتاپرستی او، و آشکار کنندگان امر و نهی او، و بندگان بزرگوار او که در گفتار بر او پیشی نگرفته و اعمالشان بر طبق اوامر اوست. سلام و رحمت و برکات خدا بر پیشوایان دعوت کننده، و رهبران هدایتگر، و سروران سرپرست [۲] ، و مدافعان حمایت کننده، و خاندان صاحب امر، و باقیمانده‌ی (حجت‌های) خدا و برگزیدگان او، و حزب او و جایگاه دانش او، و حجت و راه او، و نور و برهان او.

گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، یگانه بوده و شریکی ندارد، همانگونه که خداوند چنین گواهی در حق خود داد، و فرشتگانش و اندیشمندان از خلقش به آن گواهی دادند، معبودی جز او نیست و گرامی و حکیم است، و گواهی می‌دهم که محمد بنده‌ی انتخاب شده‌ی او، و پیامبر خشنود شده از او می‌باشد، او را همراه هدایت و دین حق فرستاد تا بر تمامی ادیان پیروزش گرداند، و اگر چه مشرکان را ناخوش آید.

و گواهی می‌دهم که شما پیشوایان حرکت کننده در مسیر حق هدایت شده هستید، پاکان و بزرگواران، نزدیکان و پرهیزکاران، راستگویان برگزیدگان. فرمانبرداران خدا، قیام کنندگان به امر او، عمل کنندگان به اراده و مشیت او، رستگاران به بزرگواری او هستید، شما را با دانشش برگزید، و برای عالم غیبش به شما خشنود شد، و برای اسرارش شما را انتخاب کرد، و شما را به قدرتش برگزید، و به هدایتش عزیز گرداند، و به برهانش مخصوص نمود، و برای نورش برگزید، و به روحش تأیید فرمود، و خرسند شد که شما جانشینان او در زمینش و حجت‌هایی بر بندگانش و یاوران دینش نگاهبان اسرارش، و خزینه‌داران دانشش، و امانت‌داران حکمتش، و بیانگران وحیش، و ارکان توحید و یکتاپرستی‌اش، و گواهان بر خلقش، و پرچم‌های بندگانش، و چراغ‌های روشن در شهرهایش، و راهبران بر راهش باشید. خداوند شما را از لغزش‌ها بازداشت، و از فتنه‌ها ایمنی بخشید، و از زشتی پاکیزه نمود، و پلیدی را از شما برد، و شما را پاک و پاکیزه گرداند. از این رو شکوه الهی را بزرگ داشته، و منزلتش را برتر شمرده، و کرمش را گرامی داشته، و یادش را استمرار داده، و عهد و پیمانش را استحکام بخشیده، و وظیفه‌ی فرمانبرداریش را محکم کرده، و در آشکار و نهان برای او خیرخواهی نمودید، و با حکمت و پند نیکو به سوی راه او خواندید.

و جانهایتان را در کسب خشنودیش بذل نمودید، و بر آنچه در راه او به شما رسید بردبار بودید، و نماز را برپا داشتید، و زکات دادید، و امر به معروف و نهی از منکر کردید، و در راه خدا آن گونه که شایسته بود جهاد و کوشش نمودید، تا این که دعوت او را آشکار ساخته، و واجباتش را بیان نموده، و حدود الهی را بر پا ساخته، و احکام او را منتشر نموده، و سنتهایش را ترویج کردید، در این زمینه از خداوند خشنود بودید، و تقدیرات را به او سپردید، و پیامبران گذشته را تصدیق کردید.

پس کسی که از شما روی گرداند از دین خارج شده، و آن که ملازمت شما را انتخاب کند به شما ملحق می‌گردد، و آن که در ادای حق شما کوتاهی کند هلاک می‌گردد، و حق با شما، و در شما، و از شما، و به سوی شما بوده، و شما جایگاه و محل آن می‌باشید، و میراث نبوت نزد شما است، و بازگشت مردم به سوی شما، و حسابرسی آنان به عهده‌ی شما، و آنچه بین حق و باطل را روشن می‌سازد نزد شما است، و آیات الهی پیش شما، و تصمیمات قطعی او در شما تحقق می‌یابد، و نور و برهان او نزد شما، و امر

خدا به سوی شما فرستاده می‌شود.

هر که با شما دوستی کند خدا را دوست داشته، و هر که با شما دشمنی ورزد با خدا دشمنی نموده، و هر که شما را دوست بدارد خدا را دوست داشته، و هر که شما را خشمگین و ناراحت کند خدا را چنین کرده، و هر که به شما چنگ زند به خدا چنگ زده است.

شما راه عادلانه‌تر، و گواهان دنیای فانی، و شفیعان خانه‌ی بقا و جاودانگی هستید، و رحمت پیوسته و مستمر، و نشانه‌ی پنهان شده، و امانت نگهداری شده‌اید، و درگاهی که مردم به آن مورد امتحان قرار می‌گیرند.

هر که نزد شما آمد نجات یافته، و هر که از شما روی برتافت هلاک می‌گردد، به سوی خدا خوانده، و بر او ایمان آورده، و تسلیم او هستید، و به امر او عمل نموده، و به راه او ارشاد کرده، و به گفتارش حکم می‌نمائید.آنکه دوستی شما را برگزید سعادتمند شد، و هر که با شما دشمنی نمود هلاک گردید، و هر که منکر شما شد زیانکار گردید، و هر که از شما دوری گزید گمراه شد، و هرکه به شما چنگ زد رستگار شد، و هر که به شما پناهنده شد ایمن یافت، و هر که شما را تصدیق کرد سالم ماند، و هر که دامن شما را گرفت هدایت شد. و هر که پیروی شما را نمود جایگاهش بهشت است. و هر که با شما مخالفت ورزید در جهنم قرار می‌گیرد، و هر که منکر شما شد کافر است، و هر که با شما جنگید مشرک است، و هر که شما را رد کرد در پائین‌ترین درجات جهنم جای دارد. گواهی می‌دهم که این امور در گذشته‌ها برای شما رقم خورده، و در آینده در مورد شما جریان خواهد داشت، و ارواح و نور و ذات شما یکی است، همه‌ی آنها پاک و پاکیزه است. خداوند شما را به صورت انواری خلق کرد، و شما را گرداگرد عرشش قرار داد، تا این که به شما بر ما منت نهاد، و شما را در مکان‌هایی قرار داده و اجازه فرمود که نامش در آن جایگاه‌ها برده شود، و درودهایمان را بر شما قرار داد، و نیز بر ما منت نهاد به آنچه از ولایتتان ویژه‌ی ما نمود، به جهت پاک نمودن خلقتمان، و پاکیزه نمودن و پیراسته ساختن جانهایمان، و کفاره‌ی گناهانمان، و ما در پیشگاه خدا تسلیم فضل شما بوده، و به تصدیق شما شناخته شده‌ایم. و خداوند شما را به شریفترین محل بزرگواران، و برترین جایگاه نزدیکان، و والاترین درجات پیامبران رسانید، در جایی که در آینده کسی بدان مقام راه نبرده، و کسی را یارای برتری جوئی بر آن مقام نبوده، و در گذشته نیز کسی بدان مقام نرسیده، و طمع کننده‌ای طمع رسیدن به آن مقام را نخواهد کرد.

تا این که باقی نماند فرشته‌ی مقربی، و نه پیامبر فرستاده شده‌ای، و نه راستگو و نه گواه و شاهدی، و نه دانا و نه جاهلی، و نه انسان پست و نه فاضلی، و نه مؤمن صالحی، و نه فخر کننده‌ی پرده‌دری، و نه قدرتمند کینه‌توزی، و نه شیطان رانده شده‌ای، و نه مخلوقی دیگر که در این صحنه حاضر باشد، جز آن که خداوند به والایی امرتان، و بزرگی مقامتان، و برتری منزلتتان، و کامل بودن نورتان، و شایسته بودن این مقامات برای شما، و ثابت بودن آنها برای شما را به آنان شناسائی نمود، و شرافت جایگاهتان و مقامتان نزد او، و گرامی بودنتان بر او، و اختصاص شما نزد او، و نزدیکی منزلتتان به خدا را برای آنان تبیین کرد.

پدر و مادر و خاندان و اموال و خویشاوندانم فدای شما باد، خدا را گواه می‌گیرم و شما را نیز گواه می‌گیرم، که من به شما و به آنچه شما بدان ایمان دارید مؤمن هستم، و به دشمنتان و به آنچه بدان کفر ورزیدید کافر هستم، به منزلت شما آگاهی داشته، و به گمراهی مخالفتان واقفم، دوستدار شما و دوستانتان، و متنفر از دشمنانتان و دشمن آنان هستم.

در حال صلحم با آنان که با شما این گونه‌اند، و در حال جنگم با آنان که با شما در این حالتند، محقق می‌کنم مواردی را که شما محقق نمودید، و باطل می‌نمایم آنچه شما باطل کردید، فرمانبردار شما هستم، آگاه به حق شما، اقرار کننده به فضل شما، حمل کننده‌ی دانش شما، پوشیده شده در پیمان شما، اعتراف کننده به شما، ایمان دارنده به بازگشت شما، تصدیق کننده‌ی به رجعت شما، در انتظار تحقق امر شما، چشم به راه ایجاد دولت شما.

گیرنده‌ی سخن شما، عمل کننده به امر شما، پناهنده به شما، زیارت کننده‌ی شما، ملازم شما، پناه گیرنده به قبور شما، طالب

شفاعت نزد خدا به شما، و نزدیکی جوینده به خدا به وسیله‌ی شمایم، و پیشاپیش خواسته‌هایم و نیازهایم و اراده‌هایم شما را مقدم می‌دارم، در هر حال و کاری به سر و آشکارتان، و شاهد و غائبتان، و اول و آخرتان ایمان دارم، و همه‌ی این امور را به شما وا می‌گذارم، و در آنها تسلیم امر شمایم.

و قلبم تسلیم شماست، و عقیده‌ام تابع عقیده‌ی شما، و یاریم برای شما آماده است، تا این که خداوند دینش را به شما زنده کرده، و شما را در ایام رجعت بازگرداند، و برای تحقق عدالتش پیروزتان نماید، و در زمینش جای دهد، پس با شما با شما، نه با غیر شما، به شما ایمان آوردم، و آخرین فرد شما را همانند اولین فرد شما دوست دارم، و به سوی خدا از دشمنانتان بیزاری می‌جویم، و نیز از معبودهای ساختگی و زورمندان و شیاطین، و حزب آنان، که بر شما ستم نمودند، و حقتان را منکر شده، و از تحت ولایت شما خارج گردیدند، و ارث شما را غصب کرده، و در مورد شما به شک و تردید افتاده، و از شما منحرف شده‌اند، و نیز بیزاری می‌جویم از هر دوستی غیر از شما، و هر فرمانبرداری جز شما، و از پیشوایانی که به سوی آتش می‌خوانند.

پس خداوند همواره مرا بر زندگانی همراه با دوستی و محبت و دین شما ثابت قدم بدارد، و برای اطاعت شما موفق نماید، و شفاعت شما را روزیم گرداند، و مرا از بهترین دوستانتان قرار دهد، آنان که به آنچه به سوی آن فراخواندید پیروی شما را نمودند، و مرا از کسانی قرار دهد که به دنبال شما حرکت کرده، و راه شما را دنبال نموده، و به هدایت شما هدایت یافته، و در زمره‌ی شما محشور گردیده، و در زمان رجعت شما بازگشته، و در دولت شما فرمانروایی کرده، و در سرانجام کارتان در این دنیا شرافتمند گردم، و در آن ایام اقتدار یافته، در آن روز چشمانم به دیدارتان روشن گردد.

پدر و مادرم و خاندان و مالم فدایتان باد، هر که اراده خدا نمود به شما آغاز می‌کند، و هر که به یگانگی خدا اعتراف کرد از شما پذیرفته، و هر که قصد او را نمود رو به سوی شما می‌نماید، سرپرستان من، کمالاتتان قابل شمارش من نبوده، و ستایشم به کنه شما نمی‌رسد، و توصیفم ارزش شما را نمی‌رساند.

و شما نور نیکان، هدایتگر خوبان، و حجت‌های خداوند هستید، به شما خداوند آغاز کرده و به شما به پایان می‌رساند، و به شما باران را فرومی‌فرستد، و به شما آسمان را از فرود آمدن بر زمین جز به اجازه‌اش نگاه می‌دارد، و به شما غم و اندوه را زدوده، و ناراحتی را برطرف می‌سازد، و آنچه خداوند به پیامبران خود نازل کرد و فرشتگان آنها را آوردند نزد شماست، و جبرئیل بر جد شما نازل شد - و اگر زیارت برای امیرمؤمنان خوانده می‌شود بگو: و به برادرت جبرئیل نازل شد -.

خداوند به شما چیزهایی داده که به هیچ یک از جهانیان نداده است، هر شریفی در برابر شرف شما خوار گردیده، و هر متکبری در برابر اطاعت شما خاضع شده، و هر زورمندی به فضل شما اذعان داشته، و هر چیز در برابر شما ذلیل و خوار گردیده، و زمین به نور شما منور شده است، و رستگاران به ولایت شما رستگار شده‌اند، به شما به سوی بهشت می‌توان رفت، و غضب الهی بر کسانی است که منکر ولایت شما باشند.

پدر و مادر و جان و خاندان و اموالم فدای شما باد، یاد شما در میان یاد کنندگان، و نامهایتان در میان نام‌ها، و بدنهایتان در میان بدن‌ها، و روح‌های شما در میان روح‌ها، و جان‌هایتان در میان جان‌ها، و آثار شما در میان آثار، و قبور شما در میان قبور است (اما هیچ ربطی بین آنها نیست) پس چه شیرین است نامهایتان، و چه گرامی است جانهایتان، و چه بزرگ است منزلتتان، و برتر است مقامتان، و توأم با وفاست عهد و پیمانتان، و درست است وعده‌تان.

کلامتان نور، و دستورهایتان نمایانگر راه هدایت، و سفارش شما تقوی، و کردارتان خیر و نیکی، و عادتتان احسان کردن، و سرشتتان کرم و بزرگواری، و رفتارتان بر اساس حق و درستی و مدارا نمودن است، و سخن شما حکم و قطعی است، و عقائد شما بر دانش و بردباری

و دور اندیشی استوار است، اگر خیر یاد شود شما آغازگر و ریشه‌ها و شاخه‌های آن، و جایگاه آن و پناهگاه و نهایت آن می‌باشید.

پدر و مادر و جانم فدایتان باد، چگونه زیبائی اوصافتان را توصیف کنم، و زیبائی کمالاتتان را به شمارش درآورم، در حالی که به وسیله‌ی شما خدا ما را از ذلت خارج کرد، و گردابهای مشکلات را از ما برطرف ساخت، و از پرتگاه‌های آتش و جایگاه‌های هلاکت نجاتمان داد.

پدر و مادر و جانم فدایتان باد، به دوستی شما خداوند احکام و دینمان را به ما آموخت، و آنچه از دنیایمان که فاسد شده را اصلاح کرد، و به دوستی شما دین کامل شد و نعمت بزرگ گردید، و جدائی‌ها به اتحاد مبدل شد، و به دوستی شما واجبات پذیرفته می‌شود، و برای شماست دوستی واجب، و درجات بالا، و مقام ستوده شده، و جایگاه دانسته شده نزد خداوند، و آبروی بسیار، و منزلت والا و شفاعتی مقبول.

پروردگارا! به آنچه نازل کردی ایمان آورده، و پیامبر را پیروی کردیم، پس ما را از گواهان بشمار آور، پروردگارا قلبهایمان را بعد از این که هدایت نمودی منحرف مکن، و از جانب خودت ما را مشمول رحمت قرار ده، به درستی که تو بخشنده‌ای، پاك و منزه است پروردگار ما، به درستی که وعده‌ی پروردگار ما انجام شدنی است.

ای ولی خدا، بین من و خداوند بزرگ گناهانی وجود دارد که جز با رضایت و خشنودی شما آنها را نمی‌بخشد، پس به حق آنکه شما را به اسرارش امین دانست، و امر خلقش را به شما واگذار کرد، و اطاعت شما را به اطاعت خودش نزدیک ساخت، آنگاه که گناهان مرا ببخشید، و شفیعان من گردید، من فرمانبردار شما هستم، هر که از شما اطاعت کند خدا را اطاعت کرده، و هر که نافرمانی شما را نماید نافرمانی خدا را مرتکب شده است، و هر که شما را دوست بدارد خدا را دوست داشته، و هر که شما را ناراحت کند خدا را ناراحت کرده است.

خدایا! اگر شفیعانی نزدیکتر به تو از محمد و خاندان خوب و نیکویش، آن پیشوایان نیکان، می‌یافتم آنان را شفیع خود قرار می‌دادم، پس به حق آنان که بر خود آن را واجب ساخته‌ای از تو می‌خواهم که مرا در زمره‌ی آگاهان به ایشان و حق آنان، و در میان کسانی که به شفاعت آنان مشمول رحمت شده‌اند قرار دهی، به درستی که تو مهربانترین مهربانانی، و درود و سلام بسیار خدا بر محمد و خاندان پاکش باد، و خدا ما را کافی بوده و بهترین نگاهبانان است.

و در روایتی اینگونه آمده است:

سلام و رحمت و برکات الهی بر شما خاندان پیامبر، و جایگاه رسالت، و محل رفت و آمد فرشتگان، و جایگاه فرود آمدن وحی، و خزینه‌داران دانش، و نهایت بردباری، و معدن رحمت، و جایگاه آرامش، و ریشه‌های بزرگواری، و راهبران امت‌ها، و سرپرستان نعمت‌ها، و پایه‌های نیکان، و ستون‌های خوبان، و سیاستمداران بندگان، و اساس‌های شهرها، و درهای ایمان، و امینان خدای رحمان، و دودمان پیامبران و برگزیده‌ی رسولان، و خاندان پیامبر اسلام، و دودمان فرستاده‌ی پروردگار جهانیان.

سلام و رحمت و برکات خدا بر شما پیشوایان هدایت، و چراغ‌های تاریکی (شرك و کفر)، و پناهگاه‌های جهانیان، و ستارگان فروزان دنیا، و پرچم‌های تقوا و پرهیزکاری، و صاحبان عقل و اندیشه، و دارندگان ذکاوت و تیزهوشی، و فرزندان پیامبران، و نمونه برتر، و دعوت و خواندن نیکوتر، و وارثان پیامبران، و حجت خدا بر ساکنین زمین و آسمان و بر اهل آخرت و دنیا.

سلام و رحمت و برکات الهی بر جایگاه‌های شناخت خدا، و راه‌های پرتو افکنی نور الهی، و محل‌های فرود آمدن برکت‌های الهی، و معدن‌های حکمت او، و خزینه‌داران علم و دانش او، و نگاهبان‌های اسرار او، و حاملان کتاب او، و وارثان و جانشینان و فرزندان رسول او – که درود خدا بر او و خاندانش باد.

سلام و رحمت و برکات خدا بر خوانندگان به سوی خدا، و راهنمایان به سوی کسب خشنودی او، و رسانندگان از طرف او، و قیام کنندگان به برپائی حق او، و سخنگویان از جانب او، و پابرجایان در اطاعت از امر او، و با اخلاصان در یکتاپرستی او، و بیان کنندگان اوامر او، و ثابت قدمان در کسب محبت او، و آشکار کنندگان امر و نهی او، و بندگان بزرگوار او که در گفتار بر او

پیشی نگرفته و اعمالشان بر طبق اوامر اوست.

سلام و رحمت و برکات خدا بر پیشوایان دعوت کننده، و راهنمایان هدایتگر، و سروران سرپرست، و مدافعان حمایت کننده، و خاندان پیامبر و صاحبان امر، و باقیمانده‌ی (حجت‌های) خدا و حزب او و برگزیدگان او، و جایگاه دانش او، و حجت و چشم نافذ او، و راه و مسیر روشن او، و نور و برهان او. گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، یگانه بوده و شریکی ندارد، همانگونه که خداوند چنین گواهی در حق خود داد، و فرشتگانش و اندیشمندان از خلقش به آن گواهی دادند، معبودی جز او نیست و گرامی و حکیم است، و گواهی می‌دهم که محمد بنده‌ی انتخاب شده‌ی او، و فرستاده‌ی مورد امید او، و پیامبر برگزیده‌اش، و امینی که از او خشنود است می‌باشد، او را همراه هدایت و دین حق فرستاد تا بر تمامی ادیان پیروزش گرداند، و اگر چه مشرکان را ناخوش آید. پس امر پروردگارش را بیان کرد، و آنچه حامل آن گردیده بود را رسانید، و امتش را نصیحت نمود، و در راه پروردگارش جهاد و کوشش کرد، و با حکمت و پند نیکو به سوی او فراخواند، و بر آنچه در راه خدا به او رسید صبر و بردباری نمود، و صادقانه بندگی خدا را کرد تا آن که مرگش فرارسید، درود خدا بر او و بر خاندانش باد.

و گواهی می‌دهم که دین همانگونه است که تشریع کرد، و کتاب همانگونه است که خواند، و حلال همانگونه است که حلال کرد، و حرام همان که حرام نمود، و حکم آنکه قضاوت نمود، و حق آن که فرمود، و راه راست همان که بدان امر کرد، و آنان که او را تکذیب کرده و با او مخالفت نمودند، و حق و فضلش را انکار نمودند، و او را متهم ساختند، و بر جانشینش ظلم کردند، و عقد و عهدش را نادیده گرفته، و پیمانش را شکستند، و بر حدود او تجاوز نمودند، و خلافتش را غصب کردند، و امرش را رها ساختند، و ستم و دشمنی را بر خاندان پیامبر - که درود خدا بر او و خاندانش باد - جاری نموده، و ایشان را به قتل رساندند و دوستی غیر آنان را برگزیدند، اینان در پائین‌ترین درجات جهنم عذاب الهی را می‌چشند، از عذاب آن کاسته نمی‌شود، در عذاب غمگین و ملعون می‌باشند، سرهایشان فروافتاده، و پشیمانی و خواری ابدی را همراه با خوارشدگان شرور مشاهده می‌کنند، در حالی که با چهره در آتش افتاده‌اند.

و آنان که به او ایمان آورده و تصدیقش کردند، و یاریش نموده و بزرگش شمرده، و گرامیش داشتند، و نوری که همراه او بود را پیروی کردند، آنان رستگارانند، در بهشت‌های پر نعمت، و رستگاری بزرگ و ثواب پایدار کریمانه، که مورد غبطه و خوشحالی، و رستگاری بزرگ است.

پس خدا او را از جانب ما بهترین پاداش عطا کند، و بهترین پاداشی که به پیامبری از جانب امتش، و فرستاده شده‌ای از جانب آنان که به سوی آنان فرستاده شده داده است، و او را به برترین بهره‌ی فضیلت‌ها مخصوص گرداند، و از درجات برتر به برترین جایگاه‌های بزرگواران او را برساند، در اعلی علیین، در بهشت‌ها و نهرها، در جایگاه صداقت نزد پادشاه قدرتمند، و به او عطا کند تا خشنود شود، و بعد از خشنودی نیز به او عطا کند، و جایگاهش را در نزدیکترین جایگاه پیامبران، و محل فرود آمدنش را نزدیکترین محل به خود، و آبرویش را برترین آن، و مقامش را والاترین مقام‌ها نزد خود، و پیروانش را نیکوترین آنها، و بهره‌اش را افزونترین بهره‌ی مردم، و زیادترین سهمی قرار دهد که خداوند در میان مردم از خیرات تقسیم کرده است، و خدایا پاداش او را از جانب تمام مؤمنان و پیشینیان و آنان که بعدا می‌آیند برترین پاداش عطا کن.

و گواهی می‌دهم که شما پیشوایان حرکت کننده در مسیر حق هدایت شده هستید، پاکان و بزرگواران، نزدیکان، راستگویان، برگزیدگان، فرمانبرداران خدا، قیام کنندگان به امر او، عمل کنندگان به اراده و مشیت او، رستگاران به بزرگواری او هستید، شما را با دانشش برگزید، و برای خود به وجود آورد، و برای عالم غیبش به شما خشنود شد، و برای اسرارش شما را انتخاب کرد، و شما را به قدرتش برگزید، و به هدایتش عزیز گرداند، و به برهانش مخصوص نمود، و برای نورش برگزید، و به روحش تأیید فرمود، و خرسند شد که شما جانشینان او در زمینش باشید.

و شـما را حجت‌هـایی بر بنـدگانش و یـاوران دینش، و نگاهبانـان حکمتش، و خزینـه داران دانشـش، و امـانت داران حکمتش، و بیـانگران وحیش، و ارکـان توحیـد و یکتـاپرستی‌اش، و گواهـان بر خلقش، وسـایلی بـه سـوی او، و پرچم‌هـایی برای بنـدگانش، و چراغ‌های روشن در شهرهایش، و راهی به سوی بهشتش، و راهنمایان بر راهش باشید.

ای سـرورانم! خداوند شـما را از گناهان بازداشت، و از عیب‌ها مبری ساخت، و بر امور غیبی امین شمرد، و آفت‌ها و بلاها را از شما دور ساخت، و از بدی‌ها شما را محافظت نمود، و از زشتی و گمراهی شما را پاك گرداند، و از لغزش‌ها و خطا شما را منزه ساخت، و پلیـدی را از شـما برد، و شـما را پاك و پاکیزه گردانـد، و از فتنه‌ها شـما را ایمنی بخشـید، و کار مردم را به شـما واگـذار نمود، و وسائل را به شـما نمایاند، و کتاب را به شما به ارث گذارد، و کلیدهای گشایش را به شما عطا کرد، و آنچه خلق کرد را مسخر شما گردانید.

از این رو شـکوه الهی را بزرگ داشـته، و منزلتش را برتر شـمرده، و از عظمتش هیبت نمودید و کرمش را گرامی داشته، و یادش را استـمرار داده، و عهد و پیمان فرامینش را اسـتحکام بخشـیده، و وظیفه‌ی فرمانبرداریش را محکم کرده، و در آشـکار و نهان برای او خیرخواهی نمودید، و با حکمت و پند نیکو به سوی راه او خواندید.

و جانهایتان را در کسب خشـنودیش بذل نمودید، و بر آنچه در راه او به شـما رسید بردبار بودید، و امر او را بیان نمودید، و کتابش را خوانديـد و از خشم الهی مردم را بر حـذر داشتید، و روزهای خدا را به یاد مردم آوردید، و به عهد الهی وفا نمودید، و نماز را بپا داشـته، و زکات را ادا کردیـد، و امر به معروف و نهی از منکر نمودید، و در راه خدا به بهترین روش مجادله کردید، و آن گونه که شایسته بود جهاد و کوشش نمودید.

تا این که دعوت او را آشـکار ساخته، و دشمنش را نابود ساخته، و دینش را آشکار ساخته، و واجباتش را بیان نموده، و حدود الهی را بر پا ساخته، و احکام او را تبیین نموده، و سـنتهایش را تشـریح کردید، در این زمینه از خداوند خشنود بودید، و تقدیرات را به او سپردید، و پیامبران گذشته را تصدیق کردید.

پس کسـی که از شـما روی گرداند از دین خارج شده، و آن که ملازمت شـما را انتخاب کند به شـما ملحق می‌گردد، و آن که در اداء حق شـما کوتـاهی کنـد هلاـك می‌گردد، و حق با شـما، و در شـما، و از شـما، و به سوی شـما بوده، و شـما جایگاه و محل آن می‌باشـید، و میراث نبوت نزد شما است، و بازگشت مردم به سوی شما، و حسابرسی آنان به عهده‌ی شما، و آنچه بین حق و باطل را روشن می‌سازد نزد شـما است، و آیات الهی پیش شما، و تصمیمات قطعی او در شما تحقق می‌یابد، و نور و برهان او نزد شما، و امر خدا به سوی شما فرستاده می‌شود.

هر که با شـما دوستی کند خدای را دوست داشته، و هر که با شما دشمنی ورزد با خدا دشمنی نموده، و هر که شما را دوست بدارد خدای را دوست داشته، و هر که به شما چنگ زند به خدا چنگ زده است.

ای سرورانم! شما بهترین سرور نسبت به بندگانشان هستید، شما راه بزرگتر، و راه عادلانه‌تر، و گواهان دنیای فانی، و شفیعان خانه‌ی بقاء و جاودانگی هستیـد، و رحمت پیوسـته و مسـتمر، و نشانه‌ی پنهان شـده، و امانت نگهـداری شده‌اید، و درگاهی که مردم به آن مورد امتحان قرار می‌گیرند. هر که نزد شما آمد نجات یافته، و هر که از شما روی برتافت هلاك می‌گردد، و هر که از پذیرش شما امتناع ورزیـد نابود گردید، به سوی خدا خوانده، و به راه او راهنمایی کرده و بر او ایمان آورده، و تسـلیم او هستید، و به امر او عمل نموده، و به راه او ارشاد کرده، و طبق گفتارش حکم می‌نمائید، و به سوی او خوانده، و تنها او را بزرگ می‌شـمارید. سوگند به خدا آنکه دوستی شما را برگزید سعادتمند شد، و هر که با شما دشمنی نمود هلاك گردید، و هر که شما را نشناخت زیانکار گردید، و هر که از شـما دوری گزید گمراه شد، و هرکه به شـما چنگ زد رستگار شد، و هر که به شما پناهنده شد ایمن یافت، و هر که شما را تصدیق کرد سالم ماند، و هر که دامن شـما را گرفت هدایت شد. و هر که پیروی شما را نمود بهشت جایگاهش بوده، و هر که با

شما مخالفت ورزید در جهنم قرار می گیرد، و هر که منکر شـما شد کافر است، و هر که با شـما جنگید مشرک است، و هر که شما را رد کرد در پائین‌ترین درجات جهنم جای دارد.

گواهی می‌دهم که این امور در گذشـته‌ها برای شـما رقم خورده، و در آینده در مورد شـما جریان خواهد داشت، و انوار و اجساد و پرتو و سایه و ارواح و ذات شـما یکی است، برتر گردیـده، و والا شـده، و مبارک گردانـده شده، و همه‌ی آنها پاک و پاکیزه است، همـواره در پیشـگاه خـدا و در ملکـوت او بـوده، و اوامرش را اجرا، و تنهـا از او هراس داشـته، و تنهـا او را تسبیـح و تنزیـه کرده، و گرداگرد عرشش و پیرامون آن قرار داشتید.

تا اینکه به شـما بر ما منت نهاد، و شـما را در مکان‌هایی قرار داد که خداوند اجازه ترفیع و خواندن نام خود را در آن مکان‌ها داد، و آن خدای بزرگ خود تطهیر و پاکیزه نمودنشان را به عهده گرفت، و از هر بنده‌ای که آنها را بزرگ شمارد خشنود گردید، و از هر خانه‌ای که مقـدس شـمرده می‌شود آن مکان‌ها را بالاتر قرار داد، و از هر مکانی که در آسـمان پاک گردانیـد نیز آنها را والاتر قرار داد، ارزشـی با آن برابری نکنـد، و به آسـمان جایگاهش دیـده‌ای نرسـد، و به کنه آن انـدیشه‌ای راه نبرد، و دید قوی به زمینش نظر نیفکنـد، و بشـر قادر به سـکونت در آن نیست، هر کس آرزو می کنـد که از آنان بشـمار آید، و آنان آرزو نمی‌نمایند که در شـمار دیگران قرار گیرند.

به سوی شما بزرگواری و شرافت‌ها رسیده، و انوار و تصمیمات حتمی و مجد و عظمت مستقر شده، و بالاتر از شما جز خدا نبوده، و نزدیکتر از شما به سوی او، و مخصوص‌تر در جوار او، و گرامی‌تر نزد او کسی جز شما نمی‌باشد.

شما ساکنین شـهرها، و نور بنـدگان هستید، در روز قیامت تکیه بر شـما می‌باشد، و هرگاه حجتی از شـما غائب شده یا از دنیا رخت برمی‌بنـدد، خداونـد به دنبال او جانشـین و پیشوای دیگری و نوری هدایتگر، و برهان روشن و نورانی را برای مردم آشـکار می کند، دعوت کننده‌ای بعد از دعوت کننده‌ای، و هدایتگری بعد از هدایتگری، و خزینه‌داران، و نگاهبانان، دانش شـما پایان نپذیرد، و مواد آن از شـما قطع نگردد، و آثار آن از شـما سـلب نشود، واسـطه‌ای متصل از خدا به سوی شـما، و رحمتی از او بر شـما، ما را به سوی خدا راهنمائی کرده و ما را به او نزدیک می گردانید، و نزد او مقرب می‌سازید.

و درودهایمـان و یـاد نمودنمـان را بر شـما قرار داد، و نیز بر مـا منت نهـاد به آنچه از ولایتتـان که ویژه‌ی ما نمود و فضـلتان که به ما شناسانیـد، به جهت پـاک نمودن خلقتمـان، و پـاکیزه نمودن و پیراسـته سـاختن جانهایمـان، و کفـاره‌ی گناهانمـان، در حالی که در پیشـگاه خدا به شما ایمان داشته و بدان نامیده شده بودیم، و به فضلتان اعتراف داشته، وناممان در میان تصدیق کنندگانتان مذکور، و به فرمانبری از شما مشهور بودیم.

و خداوند شما را به شریفترین محل بزرگواران، و والاترین محل شرافتمندان، و برترین جایگاه نزدیکان، و والاترین درجات پیامبران رسانیـد، در جایی که در آینده کسـی بدان مقام راه نبرده، و کسـی را یارای برتری جوئی بر آن مقام نبوده، و در گذشـته نیز کسـی بدان مقام نرسیده، و طمع کننده‌ای طمع رسیدن به آن مقام را نخواهد کرد.

تا این که باقی نماند فرشـته‌ی مقربی، و نه پیامبر فرسـتاده شده‌ای، و نه راستگو و نه گواه و شاهدی، و نه دانا و نه جاهلی، و نه انسان پسـت، و نـه دانـائی، و نه مـؤمن صـالحی، و نه فخر کننـده‌ی پرده‌دری، و نه قدرتمنـد کینه تـوزی، و نه شـیطان رانـده شـده‌ای، و نه مخلوقی دیگر که در این صـحنه حاضـر باشـد، جز آن که خداونـد به والایی امرتـان، و بزرگی مقامتـان، و برتری منزلتتان، و کامل بودن نورتـان، و راستی گفتارتـان، و ثابت بودن مقامتان، و شـرافت جایگاهتان و مقامتان نزد او، و گرامی بودنتان بر او، و اختصاص شما نزد او، و نزدیکی منزلتتان به خدا را برای آنان تبیین کرد.

ای سروران و پیشوایانم! پدر و مادر و خودم و خاندان و اموال و خویشاوندانم فدای شما باد، خدا را گواه می گیرم و شما را نیز گواه می گیرم، که من به شـما و به آنچه شـما بدان ایمان دارید مؤمن هسـتم، و به دشـمنتان و به آنچه بدان کفر ورزیدید کافر هسـتم، به

منزلت شما آگاهی داشته، و به گمراهی مخالفتان واقفم، دوستدار شما و دوستانتان، و متنفر از دشمنانتان، و دشمن آنان هستم.

در حال صلحم با آنان که با شما این گونه‌اند، و در حال جنگم با آنان که با شما در این حالتند، محقق می‌کنم مواردی را که شما محقق نمودید، و باطل می‌نمایم آنچه شما باطل کردید، فرمانبردار شما هستم، آگاه به حق شما، اقرار کننده به فضل شما، حمل کننده‌ی دانش شما، پیرو و فرمانبر شما، و پوشیده شده در پیمان شما، اعتراف کننده به شما، ایمان دارنده به بازگشت شما، تصدیق کننده‌ی به رجعت شما، در انتظار تحقق امر شما، چشم به راه ایجاد دولت شما.

گیرنده‌ی سخن شما، عمل کننده به امر شما، پناهنده به شما، زیارت کننده‌ی شما، ملازم شما، پناه گیرنده به قبور شما، طالب شفاعت نزد خدا به شما، و نزدیکی جوینده به خدا به وسیله‌ی محبت شما هستم، و پیشاپیش خواسته‌هایم و نیازهایم و حاجتهایم و اراده‌هایم شما را مقدم می‌دارم، و به وسیله‌ی شما به سوی خدا توسل می‌جویم، و در هر حال و کاری شما را مقدم می‌دارم، به سر و آشکارتان، و شاهد و غائبتان، و اول و آخرتان ایمان دارم، و همه‌ی این امور را به خدای بزرگ و سپس به شما وامی‌گذارم، و در آنها تسلیم امر شمایم.

و قلبم تسلیم شماست، و عقیده‌ام تابع عقیده‌ی شما، و یاریم برای شما آماده است، تا این که خداوند دینش را به شما زنده کرده، و شما را در ایام رجعت بازگرداند، و برای تحقق عدالتش پیروزتان نماید، و در زمینش جای دهد، پس با شما با شما اگر خدا بخواهد، نه با غیر شما، به شما ایمان آوردم، و آخرین فرد شما را همانند اولین فرد شما دوست دارم، و به سوی خدا از دشمنانتان بیزاری می‌جویم، و نیز از معبودهای ساختگی و دوستانشان و شیاطین، و حزب آنان، و آنان که بر شما ستم نمودند، و حقتان را منکر شده، و از تحت دین و ولایت شما خارج گردیدند، و ارث شما را غصب کرده، و در مورد شما به شک و تردید افتاده، و از شما منحرف شده‌اند، و نیز بیزاری می‌جویم از هر دوستی غیر از شما، و هر فرمانبرداری جز شما، و از پیشوایانی که به سوی آتش می‌خوانند.

پس خداوند همواره مرا بر زندگانی همراه با دوستی و محبت و دین شما ثابت قدم بدارد، و برای اطاعت شما موفق نماید، و شفاعت شما را روزیم گرداند، و مرا از بهترین دوستانتان قرار دهد، آنان که به آنچه به سوی آن فراخواندید پیروی شما را نمودند، و مرا از کسانی قرار دهد که به دنبال شما حرکت کرده، و راه شما را دنبال نموده، و به هدایت شما هدایت یافته، و در زمره‌ی شما محشور گردیده، و در زمان رجعت شما بازگشته، و در دولت شما فرمانروایی کرده، و در سرانجام کارتان در این دنیا شرافتمند گردیده، و در ولایت شما منزلت یافته، و در آن ایام اقتدار یافته، و در آن روز چشمانش به دیدارتان روشن گردد.

پدر و مادرم و خاندان و مالم و خویشاوندانم فدایتان باد، هر که اراده‌ی خدا نمود به شما آغاز می‌کند، و هر که به یگانگی خدا اعتراف کرد از شما پذیرفته، و هر که قصد او را نمود رو به سوی شما می‌نماید، سرپرستان من، کمالاتتان قابل شمارش من نبوده، و ستایشم به کنه شما نمی‌رسد، و توصیفم ارزش شما را نمی‌رساند.

زیرا شما نور نورها، و برگزیده‌ی برگزیدگان، هدایتگر خوبان، و حجت‌های خداوند هستید، به شما خداوند آغاز کرده و به شما به پایان می‌رساند، و به شما باران را فرومی‌فرستد، و به شما آسمان را از فرود آمدن بر زمین جز به اجازه‌اش نگاه می‌دارد، و به شما غم و اندوه را زدوده، و ناراحتی را برطرف می‌سازد، و آنچه خداوند به پیامبران خود نازل کرد و فرشتگان آنها را آوردند نزد شماست، و جبرئیل بر جد شما نازل شد - و اگر زیارت برای امیرمؤمنان خوانده می‌شود بگو: و به برادرت جبرئیل نازل شد -

و به کلید گفتارتان هر زبانی گویاه شده، و به شما خدای پاک و منزه تنزیه می‌گردد، و با تسبیح شما زبان‌ها به تسبیح او جاری گردیده، و خدا به منتش به شما چیزهایی داده که به هیچ یک از جهانیان نداده است، هر شریفی در برابر شرف شما خوار گردیده، و هر متکبری در برابر اطاعت شما خاضع شده، و هر زورمندی به فضل شما اذعان داشته، و هر چیز در برابر شما ذلیل و خوار گردیده، و زمین به نور شما منور شده است، و رستگاران به ولایت شما رستگار شده‌اند، به شما به سوی بهشت می‌توان راه یافت، و

غضب الهی بر کسانی است که منکر ولایت شما باشند.

پدر و مادر و جان و خاندان و اموالم فدای شما باد، یاد شما در میان یاد کنندگان، و نامهایتان در میان نام‌ها، و بدنهایتان در میان بدن‌ها، و روح‌های شما در میان روح‌ها، و جان‌هایتان در میان جان‌ها، و آثار شما در میان آثار، و قبور شما در میان قبور است (اما هیچ ربطی بین آنها نیست) پس چه شیرین است نامهایتان، و چه گرامی است جانهایتان، و چه بزرگ است منزلتتان، و برتر است مقامتان، و توأم با وفاست عهد و پیمانتان، و درست است وعده‌تان.

کلامتان نور، و دستورهایتان نمایانگر راه هدایت، و سفارش شما تقوی، و کردارتان خیر و نیکی، و عادتتان احسان کردن، و سرشتتان کرم و بزرگواری، و رفتارتان بر اساس حق و کلامتان با درستی، و طبیعتتان مدارا نمودن است، و سخن شما حکم و قطعی است، و عقائد شما بر اساس دانش و بردباری و بزرگواری، و امرتان قطعی و با دور اندیشی استوار است، اگر خیر یاد شود شما آغازگر و پایان دهنده، و ریشه‌ها و شاخه‌های آن، و جایگاه آن و پناهگاه و نهایت آن می‌باشید.

پدر و مادر و جانم و خاندانم و اموالم فدایتان باد، چگونه زیبائی اوصافتان را توصیف کنم، و زیبائی کمالاتتان را به شمارش درآورم، در حالی که به وسیله‌ی شما خدا ما را از ذلت خارج کرد، و زنجیرهای اسارت را از ما کنار زد، و گرداب‌های مشکلات را از ما برطرف ساخت، و به شما ما را از جایگاه‌های هلاکت و عذاب آتش نجات داد.

پدر و مادر و جانم و خاندان و اموالم فدایتان باد، به دوستی شما خداوند احکام و دینمان را به ما آموخت، و آنچه از دنیایمان که فاسد شده را اصلاح کرد، و به دوستی شما دین کامل شد و نعمت بزرگ گردید، و منت کامل شد، و جدائی‌ها به اتحاد مبدل شد، و به دوستی شما اعمال پذیرفته می‌شود، و برای شماست فرمانبری الزام‌آور، و دوستی واجب، و درجات بالا، و مکان ستوده شده، و مقام دانسته شده نزد خداوند بزرگ، و آبروی بسیار، و منزلت والا و شفاعتی مقبول. پروردگارا! به آنچه نازل کردی ایمان آورده، و پیامبر را پیروی کردیم، پس ما را از گواهان بشمار آور، پروردگارا قلبهایمان را بعد از این که هدایت نمودی منحرف مکن، و از جانب خودت ما را مشمول رحمت قرار ده، به درستی که تو بخشنده‌ای، پاک و منزه است پروردگار ما، به درستی که وعده‌ی پروردگار ما انجام شدنی است.

سپس خود را روی ضریح انداخته و آن را ببوس و بگو:

ای ولی خدا، بین من و خداوند بزرگ گناهانی وجود دارد که جز با رضایت و خشنودی خدا و شما آنها را نمی‌بخشد، پس به حق آن که شما را به اسرارش امین دانست، و امر خلقش را به شما واگذار کرد، و اطاعت شما را به اطاعت خودش، و دوستی شما را به دوستی خودش نزدیک ساخت، آنگاه که گناهان مرا ببخشید، و شفیعان من به سوی خدا گردید، من فرمانبردار شما هستم. هر که از شما اطاعت کند خدا را اطاعت کرده، و هر که نافرمانی شما را نماید نافرمانی خدا را مرتکب شده است، و هر که شما را دوست بدارد خدا را دوست داشته، و هر که شما را ناراحت کند خدا را ناراحت کرده است.

سپس دست‌هایت را به سوی آسمان بلند کرده و بگو:

خدایا! اگر وسائلی نزدیکتر به تو از محمد و خاندان خوب و نیکویش، آن پیشوایان نیکان، – که بر او و آنان درود باد – می‌یافتم آنان را شفیع خود قرار می‌دادم، خدایا پس به حق آنان که بر خود آن را واجب ساخته‌ای از تو می‌خواهم که مرا در زمره‌ی آگاهان به ایشان و حق آنان، و در میان کسانی که به شفاعت آنان مشمول رحمت شده‌اند قرار دهی، به درستی که تو مهربانترین مهربانانی.

دعاؤه فی الزیارة الجامعة

عن النخعی قال: قلت لعلی بن محمد علیهماالسلام: علمنی یا ابن رسول‌الله قولا ـ اقوله بلیغا کاملا ـ اذا زرت واحدا منکم، فقال: اذا صرت الی الباب فقف و اشهد الشهادتین، و انت علی غسل.

فاذا دخلت و رأیت القبر فقف و قل: الله اکبر الله اکبر – ثلاثین مرة، ثم امش قلیلا، و علیک السکینة و الوقار، و قارب بین خطاک، ثم

قف و کبر الله عزوجل ثلاثین مرهٔ، ثم ادن من القبر و کبر الله أربعین مرهٔ، تمام مائهٔ تکبیرهٔ. ثم قل: السلام علیکم یا اهل بیت النبوهٔ، و موضع الرسالهٔ، و مختلف الملائکهٔ، و مهبط الوحی، و معدن الرحمهٔ، و خزان العلم، و منتهی الحلم، و اصول الکرم، و قادهٔ الامم، و اولیاء النعم، و عناصر الابرار، و دعائم الأخیار، و ساسهٔ العباد، و ارکان البلاد، و ابواب الایمان، و امناء الرحمن، و سلالهٔ النبیین، و صفوهٔ المرسلین، و عترهٔ خیرهٔ رب العالمین، و رحمهٔ الله و برکاته.

السلام علی ائمهٔ الهدی، و مصابیح الدجی، و اعلام التقی، و ذوی النهی، و اولی الحجی، و کهف الوری، و ورثهٔ الانبیاء، و المثل الاعلی، و الدعوهٔ الحسنی، و حجج الله علی اهل الاخرهٔ، و الاولی و رحمهٔ الله و برکاته.

السلام علی محال معرفهٔ الله، و مساکن برکهٔ الله، و معادن حکمهٔ الله، و حفظهٔ سر الله، و حملهٔ کتاب الله، و اوصیاء نبی الله، و ذریهٔ رسول الله صلی الله علیه و اله، و رحمهٔ الله و برکاته.

السلام علی الدعاهٔ الی الله، و الادلاء علی مرضات الله، و المستقرین فی امر الله، و التامین فی محبهٔ الله، و المخلصین فی توحید الله، و المظهرین لامر الله و نهیه، و عباده المکرمین الذین لا یسبقونه بالقول، و هم بامره یعملون، و رحمهٔ الله و برکاته.

السلام علی الائمهٔ الدعاهٔ، و القادهٔ الهداهٔ، و السادهٔ الولاهٔ، و الذادهٔ الحماهٔ، و اهل الذکر، و اولی الامر، و بقیهٔ الله و خیرته، و حزبه و عیبهٔ علمه، و حجته و صراطه، و نوره و برهانه، و رحمهٔ الله و برکاته. اشهد ان لا اله الا الله، وحده لا شریک له کما شهد الله لنفسه، و شهدت له ملائکته، و اولوا العلم من خلقه، لا اله الا هو العزیز الحکیم، و اشهد ان محمدا عبده المنتجب، و رسوله المرتضی، ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله، و لو کره المشرکون.

و اشهد انکم الائمهٔ الراشدون المهدیون، المعصومون المکرمون، المقربون المتقون، الصادقون المصطفون.

المطیعون لله، القوامون بامره، العاملون بارادته، الفائزون بکرامته، اصطفاکم بعلمه، و ارتضاکم لغیبه، و اختارکم لسره، و اجتباکم بقدرته، و اعزکم بهداه، و خصکم ببرهانه، و انتجبکم لنوره، و ایدکم بروحه، و رضیکم خلفاء فی ارضه، و حججا علی بریته، و انصارا لدینه، و حفظهٔ لسره، و خزنهٔ لعلمه، و مستودعا لحکمته، و تراجمهٔ لوحیه، و ارکانا لتوحیده، و شهداء علی خلقه، و اعلاما لعباده، و منارا فی بلاده، و ادلاء علی صراطه.

عصمکم الله من الزلل، و امنکم من الفتن، و طهرکم من الدنس، و اذهب عنکم الرجس، و طهرکم تطهیرا. فعظمتم جلاله، و اکبرتم شانه، و مجدتم کرمه، و ادمتم ذکره [۱]، و وکدتم میثاقه، و احکمتم عقد طاعته، و نصحتم له فی السر و العلانیهٔ، و دعوتم الی سبیله بالحکمهٔ و الموعظهٔ الحسنهٔ. و بذلتم انفسکم فی مرضاته، و صبرتم علی ما اصابکم فی جنبه [۲]، و اقمتم الصلاهٔ، و اتیتم الزکاهٔ، و امرتم بالمعروف، و نهیتم عن المنکر، و جاهدتم فی الله حق جهاده حتی اعلنتم دعوته، و بینتم فرائضه، و اقمتم حدوده، و نشرتم شرایع احکامه، و سننتم سنته، و صرتم فی ذلک منه الی الرضا، و سلمتم له القضاء، و صدقتم من رسله من مضی.

فالراغب عنکم مارق: و اللازم لکم لاحق، و المقصر فی حقکم زاهق، و الحق معکم و فیکم، و منکم و الیکم، و انتم اهله و معدنه، و میراث النبوهٔ عندکم، و ایاب الخلق الیکم، و حسابهم علیکم، و فصل الخطاب عندکم، و ایات الله لدیکم، و عزائمه فیکم، و نوره و برهانه عندکم، و امره الیکم. من والاکم فقد والی الله، و من عاداکم فقد عاد الله، و من احبکم فقد احب الله، و من ابغضکم فقد ابغض الله، و من اعتصم بکم فقد اعتصم بالله. انتم الصراط الاقوم، و شهداء دار الفناء، و شفعاء دار البقاء، و الرحمهٔ الموصولهٔ، و الایهٔ المخزونهٔ، و الامانهٔ المحفوظهٔ، و الباب المبتلی به الناس. من اتاکم نجی، و من لم یأتکم هلک، الی الله تدعون، و علیه تدلون، و به تؤمنون، و له تسلمون، و بامره تعملون، و الی سبیله ترشدون، و بقوله تحکمون.

سعد من والاکم، و هلک من عاداکم، و خاب من جحدکم، و ضل من فارقکم، و فاز من تمسک بکم، و امن من لجأ الیکم، و سلم من صدقکم، و هدی من اعتصم بکم، من اتبعکم فالجنهٔ مأواه، و من خالفکم فالنار مثواه، و من جحدکم کافر، و من حاربکم مشرک، و من رد علیکم فی اسفل درک من الجحیم.

اشهد ان هذا سابق لکم فیما مضی، و جار لکم فیما بقی، و ان ارواحکم، و نورکم، و طینتکم واحدهٔ، طابت و طهرت بعضها من بعض.

خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرشه محدقین، حتی من علینا بکم فجعلکم فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه، و جعل صلاتنا علیکم، و ما خصنا به [۳] من ولایتکم طیبا لخلقنا، و طهارهٔ لانفسنا، و تزکیهٔ لنا، و کفارهٔ لذنوبنا، فکنا عنده مسلمین بفضلکم [۴] ، و معروفین بتصدیقنا ایاکم. فبلغ الله بکم اشرف محل المکرمین، و اعلی منازل المقربین، و ارفع درجات المرسلین، حیث لا ـ یلحقه لاحق، و لا یفوقه فائق، و لا یسبقه سابق، و لا یطمع فی ادراکه طامع.

حتی لا یبقی ملک مقرب، و لا نبی مرسل، و لا صدیق، و لا شهید، و لا عالم و لا جاهل، و لا دنی و لا فاضل، و لا مؤمن صالح، و لا فاخر طالح، و لا جبار عنید، و لا شیطان مرید، و لا خلق فیما بین ذلک شهید، الا عرفهم جلالهٔ امرکم، و عظم خطرکم، و کبر شأنکم، و تمام نورکم، و صدق مقاعدکم، و ثبات مقامکم، و شرف محلکم و منزلتکم عنده، و کرامتکم علیه، و خاصتکم لدیه، و قرب منزلتکم منه. بابی انتم و امی، و اهلی و مالی و اسرتی، اشهد الله و اشهدکم انی مؤمن بکم، و بما امنتم به، کافر بعدوکم و بما کفرتم به، مستبصر بشأنکم و بضلالهٔ من خالفکم، موال لکم و لاولیائکم، مبغض لاعدائکم، و معاد لهم. سلم لمن سالمکم، و حرب لمن حا

دعای امام هادی در زیارت جامعه

نخعی گوید: به علی بن محمد - که بر آنان درود باد - عرضه داشتم: ای پسر پیامبر خدا گفتاری بلیغ و کامل به من بیاموز که هر گاه خواستم یکی از شما را زیارت کنم آن را بخوانم، فرمود: هنگامی که به در حرم رسیدی بایست و شهادتین را بگو در حالی که غسل کرده باشی.

هنگامی که داخل شده و قبر را دیدی بایست و سی بار تکبیر بگو، آنگاه مقداری راه برو در حالی که سکینه و وقار در تو نمایان باشد، و قدمهایت را کوتاه بردار، آنگاه ایستاده و سی بار تکبیر بگو، آنگاه به قبر نزدیک شو و چهل بار تکبیر بگو، که رویهم صد مرتبه تکبیر می‌شود.

سپس بگو: سلام و رحمت و برکات الهی بر شما ای خاندان پیامبر، و جایگاه رسالت، و محل رفت و آمد فرشتگان، و جایگاه فرود آمدن وحی، و معدن رحمت، و خزینه‌داران دانش، و نهایت بردباری، و ریشه‌های بزرگواری، و راهبران امت‌ها، و سرپرستان نعمت‌ها، و پایه‌های نیکان، و ستون‌های خوبان، و سیاستمداران بندگان، و اساس‌های شهرها، و درهای ایمان، و امینان خدای رحمان، و دودمان پیامبران و برگزیده‌ی رسولان، و خاندان انتخاب شده‌ی پروردگار جهانیان.

سلام و رحمت و برکات خدا بر پیشوایان هدایت، و چراغ‌های تاریکی (شرک و کفر)، و پرچم‌های تقوا و پرهیزکاری، و صاحبان عقل و اندیشه، و دارندگان ذکاوت و تیزهوشی، و وارثان پیامبران، و نمونه برتر، دعوت و خواندن نیکوتر، و حجت‌های الهی بر اهل آخرت و دنیا.

سلام و رحمت و برکات الهی بر جایگاه‌های شناخت خدا، و محل‌های فرود آمدن برکت‌های الهی، و معدن‌های حکمت او، و نگاهبان‌های اسرار او، و حاملان کتاب او، و جانشینان پیامبر او، و فرزندان رسول او - که درود خدا بر او و خاندانش باد.

سلام و رحمت و برکات خدا بر خوانندگان به سوی خدا، و راهنمایان به سوی کسب خشنودی او، و پابرجایان در اطاعت از امر او، و کامل شدگان در کسب محبت او [۱] ، و با اخلاصان در یکتاپرستی او، و آشکار کنندگان امر و نهی او، و بندگان بزرگوار او که در گفتار بر او پیشی نگرفته و اعمالشان بر طبق اوامر اوست. سلام و رحمت و برکات خدا بر پیشوایان دعوت کننده، و رهبران هدایتگر، و سروران سرپرست [۲] ، و مدافعان حمایت کننده، و خاندان صاحب امر، و باقیمانده‌ی (حجت‌های) خدا و برگزیدگان او، و حزب او و جایگاه دانش او، و حجت و راه او، و نور و برهان او.

گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، یگانه بوده و شریکی ندارد، همانگونه که خداوند چنین گواهی در حق خود داد، و فرشتگانش و اندیشمندان از خلقش به آن گواهی دادند، معبودی جز او نیست و گرامی و حکیم است، و گواهی می‌دهم که محمد بنده‌ی انتخاب شده‌ی او، و پیامبر خشنود شده از او می‌باشد، او را همراه هدایت و دین حق فرستاد تا بر تمامی ادیان پیروزش گرداند، و اگر چه مشرکان را ناخوش آید. و گواهی می‌دهم که شما پیشوایان حرکت کننده در مسیر حق هدایت شده هستید، پاکان و بزرگواران، نزدیکان و پرهیزکاران، راستگویان برگزیدگان. فرمانبرداران خدا، قیام کنندگان به امر او، عمل کنندگان به اراده و مشیت او، رستگاران به بزرگواری او هستید، شما را با دانشش برگزید، و برای عالم غیبیش به شما خشنود شد، و برای اسرارش شما را انتخاب کرد، و شما را به قدرتش برگزید، و به هدایتش عزیز گرداند، و به برهانش مخصوص نمود، و برای نورش برگزید، و به روحش تأیید فرمود، و خرسند شد که شما جانشینان او در زمینش و حجت‌هایی بر بندگانش و یاوران دینش نگاهبان اسرارش، و خزینه‌داران دانشش، و امانت‌داران حکمتش، و بیانگران وحیش، و ارکان توحید و یکتاپرستی‌اش، و گواهان بر خلقش، و پرچم‌های بندگانش، و چراغ‌های روشن در شهرهایش، و راهبران بر راهش باشید.

خداوند شما را از لغزش‌ها بازداشت، و از فتنه‌ها ایمنی بخشید، و از زشتی پاکیزه نمود، و پلیدی را از شما برد، و شما را پاك و پاکیزه گرداند. از این رو شکوه الهی را بزرگ داشته، و منزلتش را برتر شمرده، و کرمش را گرامی داشته، و یادش را استمرار داده، و عهد و پیمانش را استحکام بخشیده، و وظیفه‌ی فرمانبرداریش را محکم کرده، و در آشکار و نهان برای او خیرخواهی نمودید، و با حکمت و پند نیکو به سوی راه او خواندید. و جانهایتان را در کسب خشنودیش بذل نمودید، و بر آنچه در راه او به شما رسید بردبار بودید، و نماز را برپا داشتید، و زکات دادید، و امر به معروف و نهی از منکر کردید، و در راه خدا آن گونه که شایسته بود جهاد و کوشش نمودید، تا این که دعوت او را آشکار ساخته، و واجباتش را بیان نموده، و حدود الهی را بر پا ساخته، و احکام او را منتشر نموده، و سنتهایش را ترویج کردید، در این زمینه از خداوند خشنود بودید، و تقدیرات را به او سپردید، و پیامبران گذشته را تصدیق کردید.

پس کسی که از شما روی گرداند از دین خارج شده، و آن که ملازمت شما را انتخاب کند به شما ملحق می‌گردد، و آن که در ادای حق شما کوتاهی کند هلاك می‌گردد، و حق با شما، و در شما، و از شما، و به سوی شما بوده، و شما جایگاه و محل آن می‌باشید، و میراث نبوت نزد شما است، و بازگشت مردم به سوی شما، و حسابرسی آنان به عهده‌ی شما، و آنچه بین حق و باطل را روشن می‌سازد نزد شما است، و آیات الهی پیش شما، و تصمیمات قطعی او در شما تحقق می‌یابد، و نور و برهان او نزد شما، و امر خدا به سوی شما فرستاده می‌شود.

هر که با شما دوستی کند خدا را دوست داشته، و هر که با شما دشمنی ورزد با خدا دشمنی نموده، و هر که شما را دوست بدارد خدا را دوست داشته، و هر که شما را خشمگین و ناراحت کند خدا را چنین کرده، و هر که به شما چنگ زند به خدا چنگ زده است.

شما راه عادلانه‌تر، و گواهان دنیای فانی، و شفیعان خانه‌ی بقا و جاودانگی هستید، و رحمت پیوسته و مستمر، و نشانه‌ی پنهان شده، و امانت نگهداری شده‌اید، و درگاهی که مردم به آن مورد امتحان قرار می‌گیرند. هر که نزد شما آمد نجات یافته، و هر که از شما روی برتافت هلاك می‌گردد، به سوی خدا خوانده، و بر او ایمان آورده، و تسلیم او هستید، و به امر او عمل نموده، و به راه او ارشاد کرده، و به گفتارش حکم می‌نمائید.آنکه دوستی شما را برگزید سعادتمند شد، و هر که با شما دشمنی نمود هلاك گردید، و هر که منکر شما شد زیانکار گردید، و هر که از شما دوری گزید گمراه شد، و هرکه به شما چنگ زد رستگار شد، و هر که به شما پناهنده شد ایمن یافت، و هر که شما را تصدیق کرد سالم ماند، و هر که دامن شما را گرفت هدایت شد. و هر که پیروی شما را نمود جایگاهش بهشت است. و هر که با شما مخالفت ورزید در جهنم قرار می‌گیرد، و هر که منکر شما شد کافر است، و هر که

با شما جنگید مشرك است، و هر كه شما را رد كرد در پائين‌ترين درجات جهنم جای دارد.
گواهی می‌دهم كه اين امور در گذشته‌ها برای شما رقم خورده، و در آينده در مورد شما جريان خواهد داشت، و ارواح و نور و ذات شما يكی است، همه‌ی آنها پاك و پاكيزه است.
خداوند شما را به صورت انواری خلق كرد، و شما را گرداگرد عرشش قرار داد، تا اين كه به شما بر ما منت نهاد، و شما را در مكان‌هايی قرار داده و اجازه فرمود كه نامش در آن جايگاه‌ها برده شود، و درودهايمان را بر شما قرار داد، و نيز بر ما منت نهاد به آنچه از ولايتتان ويژه‌ی ما نمود، به جهت پاك نمودن خلقتمان، و پاكيزه نمودن و پيراسته ساختن جانهايمان، و كفاره‌ی گناهانمان، و ما در پيشگاه خدا تسليم فضل شما بوده، و به تصديق شما شناخته شده‌ايم.
و خداوند شما را به شريفترين محل بزرگواران، و برترين جايگاه نزديكان، و والاترين درجات پيامبران رسانيد، در جايی كه در آينده كسی بدان مقام راه نبرده، و كسی را يارای برتری جوئی بر آن مقام نبوده، و در گذشته نيز كسی بدان مقام نرسيده، و طمع كننده‌ای طمع رسيدن به آن مقام را نخواهد كرد. تا اين كه باقی نماند فرشته‌ی مقربی، و نه پيامبر فرستاده شده‌ای، و نه راستگو و نه گواه و شاهدی، و نه دانا و نه جاهلی، و نه انسان پست و نه فاضلی، و نه مؤمن صالحی، و نه فخر كننده‌ی پرده‌دری، و نه قدرتمند كينه‌توزی، و نه شيطان رانده شده‌ای، و نه مخلوقی ديگر كه در اين صحنه حاضر باشد، جز آن كه خداوند به والايی امرتان، و بزرگی مقامتان، و برتری منزلتتان، و كامل بودن نورتان، و شايسته بودن اين مقامات برای شما، و ثابت بودن آنها برای شما را به آنان شناسائی نمود، و شرافت جايگاهتان و مقامتان نزد او، و گرامی بودنتان بر او، و اختصاص شما نزد او، و نزديكی منزلتتان به خدا را برای آنان تبيين كرد.
پدر و مادر و خاندان و اموال و خويشاوندانم فدای شما باد، خدا را گواه می‌گيرم و شما را نيز گواه می‌گيرم، كه من به شما و به آنچه شما بدان ايمان داريد مؤمن هستم، و به دشمنتان و به آنچه بدان كفر ورزيديد كافر هستم، به منزلت شما آگاهی داشته، و به گمراهی مخالفتان واقفم، دوستدار شما و دوستانتان، و متنفر از دشمنانتان و دشمن آنان هستم. در حال صلحم با آنان كه با شما اين گونه‌اند، و در حال جنگم با آنان كه با شما در اين حالتند، محقق می‌كنم مواردی را كه شما محقق نموديد، و باطل می‌نمايم آنچه شما باطل كرديد، فرمانبردار شما هستم، آگاه به حق شما، اقرار كننده به فضل شما، حمل كننده‌ی دانش شما، پوشيده شده در پيمان شما، اعتراف كننده به شما، ايمان دارنده به بازگشت شما، تصديق كننده‌ی به رجعت شما، در انتظار تحقق امر شما، چشم به راه ايجاد دولت شما.
گيرنده‌ی سخن شما، عمل كننده به امر شما، پناهنده به شما، زيارت كننده‌ی شما، ملازم شما، پناه گيرنده به قبور شما، طالب شفاعت نزد خدا به شما، و نزديكی جوينده به خدا به وسيله‌ی شمايم، و پيشاپيش خواسته‌هايم و نيازهايم و اراده‌هايم شما را مقدم می‌دارم، در هر حال و كاری به سر و آشكارتان، و شاهد و غائبتان، و اول و آخرتان ايمان دارم، و همه‌ی اين امور را به شما وا می‌گذارم، و در آنها تسليم امر شمايم.
و قلبم تسليم شماست، و عقيده‌ام تابع عقيده‌ی شما، و ياريم برای شما آماده است، تا اين كه خداوند دينش را به شما زنده كرده، و شما را در ايام رجعت بازگرداند، و برای تحقق عدالتش پيروزتان نمايد، و در زمينش جای دهد، پس با شما با شما، نه با غير شما، به شما ايمان آوردم، و آخرين فرد شما را همانند اولين فرد شما دوست دارم، و به سوی خدا از دشمنانتان بيزاری می‌جويم، و نيز از معبودهای ساختگی و زورمندان و شياطين، و حزب آنان، كه بر شما ستم نمودند، و حقتان را منكر شده، و از تحت ولايت شما خارج گرديدند، و ارث شما را غصب كرده، و در مورد شما به شك و ترديد افتاده، و از شما منحرف شده‌اند، و نيز بيزاری می‌جويم از هر دوستی غير از شما، و هر فرمانبرداری جز شما، و از پيشوايانی كه به سوی آتش می‌خوانند.
پس خداوند همواره مرا بر زندگانی همراه با دوستی و محبت و دين شما ثابت قدم بدارد، و برای اطاعت شما موفق نمايد، و

شفاعت شما را روزیم گرداند، و مرا از بهترین دوستانتان قرار دهد، آنان که به آنچه به سوی آن فراخواندید پیروی شما را نمودند، و مرا از کسانی قرار دهد که به دنبال شما حرکت کرده، و راه شما را دنبال نموده، و به هدایت شما هدایت یافته، و در زمره‌ی شما محشور گردیده، و در زمان رجعت شما بازگشته، و در دولت شما فرمانروایی کرده، و در سرانجام کارتان در این دنیا شرافتمند گردم، و در آن ایام اقتدار یافته، در آن روز چشمانم به دیدارتان روشن گردد. پدر و مادرم و خاندان و مالم فدایتان باد، هر که اراده خدا نمود به شما آغاز می کند، و هر که به یگانگی خدا اعتراف کرد از شما پذیرفته، و هر که قصد او را نمود رو به سوی شما می‌نماید، سرپرستان من، کمالاتتان قابل شمارش من نبوده، و ستایشم به کنه شما نمی‌رسد، و توصیفم ارزش شما را نمی‌رساند.

و شما نور نیکان، هدایتگر خوبان، و حجت‌های خداوند هستید، به شما خداوند آغاز کرده و به شما به پایان می‌رساند، و به شما باران را فرومی‌فرستد، و به شما آسمان را از فرود آمدن بر زمین جز به اجازه‌اش نگاه می‌دارد، و به شما غم و اندوه را زدوده، و ناراحتی را برطرف می‌سازد، و آنچه خداوند به پیامبران خود نازل کرد و فرشتگان آنها را آوردند نزد شماست، و جبرئیل بر جد شما نازل شد - و اگر زیارت برای امیرمؤمنان خوانده می‌شود بگو: و به برادرت جبرئیل نازل شد -.

خداوند به شما چیزهایی داده که به هیچ یک از جهانیان نداده است، هر شریفی در برابر شرف شما خوار گردیده، و هر متکبری در برابر اطاعت شما خاضع شده، و هر زورمندی به فضل شما اذعان داشته، و هر چیز در برابر شما ذلیل و خوار گردیده، و زمین به نور شما منور شده است، و رستگاران به ولایت شما رستگار شده‌اند، به شما به سوی بهشت می توان رفت، و غضب الهی بر کسانی است که منکر ولایت شما باشند. پدر و مادر و جان و خاندان و اموالم فدای شما باد، یاد شما در میان یاد کنندگان، و نامهایتان در میان نام‌ها، و بدنهایتان در میان بدن‌ها، و روح‌های شما در میان روح‌ها، و جان‌هایتان در میان جان‌ها، و آثار شما در میان آثار، و قبور شما در میان قبور است (اما هیچ ربطی بین آنها نیست) پس چه شیرین است نامهایتان، و چه گرامی است جانهایتان، و چه بزرگ است منزلتتان، و برتر است مقامتان، و توأم با وفاست عهد و پیمانتان، و درست است وعده‌تان.

کلامتان نور، و دستورهایتان نمایانگر راه هدایت، و سفارش شما تقوی، و کردارتان خیر و نیکی، و عادتتان احسان کردن، و سرشتتان کرم و بزرگواری، و رفتارتان بر اساس حق و درستی و مدارا نمودن است، و سخن شما حکم و قطعی است، و عقائد شما بر دانش و بردباری

و دور اندیشی استوار است، اگر خیر یاد شود شما آغازگر و ریشه‌ها و شاخه‌های آن، و جایگاه آن و پناهگاه و نهایت آن می‌باشید. پدر و مادر و جانم فدایتان باد، چگونه زیبائی اوصافتان را توصیف کنم، و زیبائی کمالاتتان را به شمارش درآورم، در حالی که به وسیله‌ی شما خدا ما را از ذلت خارج کرد، و گردابهای مشکلات را از ما برطرف ساخت، و از پرتگاه‌های آتش و جایگاه‌های هلاکت نجاتمان داد.

پدر و مادر و جانم فدایتان باد، به دوستی شما خداوند احکام و دینمان را به ما آموخت، و آنچه از دنیایمان که فاسد شده را اصلاح کرد، و به دوستی شما دین کامل شد و نعمت بزرگ گردید، و جدائی‌ها به اتحاد مبدل شد، و به دوستی شما واجبات پذیرفته می‌شود، و برای شماست دوستی واجب، و درجات بالا، و مقام ستوده شده، و جایگاه دانسته شده نزد خداوند، و آبروی بسیار، و منزلت والا و شفاعتی مقبول.

پروردگارا! به آنچه نازل کردی ایمان آورده، و پیامبر را پیروی کردیم، پس ما را از گواهان بشمار آور، پروردگارا قلبهایمان را بعد از این که هدایت نمودی منحرف مکن، و از جانب خودت ما را مشمول رحمت قرار ده، به درستی که تو بخشنده‌ای، پاک و منزه است پروردگار ما، به درستی که وعده‌ی پروردگار ما انجام شدنی است.

ای ولی خدا، بین من و خداوند بزرگ گناهانی وجود دارد که جز با رضایت و خشنودی شما آنها را نمی‌بخشد، پس به حق آنکه شما را به اسرارش امین دانست، و امر خلقش را به شما واگذار کرد، و اطاعت شما را به اطاعت خودش نزدیک ساخت، آنگاه که

گناهـان مرا ببخشید، و شـفیعان من گردیـد، من فرمـانبردار شـما هسـتم، هر که از شـما اطاعت کنـد خـدا را اطاعت کرده، و هر که نافرمانی شـما را نمایـد نافرمانی خـدا را مرتکب شـده است، و هر که شـما را دوست بـدارد خـدا را دوست داشـته، و هر که شـما را ناراحت کند خدا را ناراحت کرده است.

خـدایا! اگر شـفیعانی نزدیکـتر به تـو از محمـد و خانـدان خوب و نیکویش، آن پیشوایـان نیکـان، می‌یـافتم آنـان را شـفیع خود قرار می‌دادم، پس به حق آنـان که بر خود آن را واجب سـاخته‌ای از تو می‌خواهم که مرا در زمره‌ی آگاهـان به ایشـان و حق آنان، و در میان کسانی که به شفاعت آنان مشمول رحمت شده‌اند قرار دهی، به درستی که تو مهربانترین مهربانانی، و درود و سلام بسیار خدا بر محمد و خاندان پاکش باد، و خدا ما را کافی بوده و بهترین نگاهبانان است.

و در روایتی اینگونه آمده است:

سلام و رحمت و برکات الهی بر شـما خاندان پیامبر، و جایگاه رسالت، و محل رفت و آمد فرشتگان، و جایگاه فرود آمدن وحی، و خزینه‌داران دانش، و نهـایت بردبـاری، و معـدن رحمت، و جایگـاه آرامش، و ریشه‌های بزرگواری، و راهبران امت‌ها، و سرپرسـتان نعمت‌هـا، و پایه‌هـای نیکـان، و سـتون‌های خوبـان، و سیاسـتمداران بنـدگان، و اساس‌هـای شـهرها، و درهای ایمان، و امینان خـدای رحمان، و دودمان پیامبران و برگزیده‌ی رسولان، و خاندان پیامبر اسلام، و دودمان فرستاده‌ی پروردگار جهانیان.

سلام و رحمت و برکـات خـدا بر شـما پیشوایان هـدایت، و چراغ‌های تاریکی (شـرک و کفر)، و پناهگاه‌های جهانیان، و سـتارگان فروزان دنیا، و پرچم‌های تقوا و پرهیزکاری، و صاحبان عقل و اندیشه، و دارندگان ذکاوت و تیزهوشی، و فرزندان پیامبران، و نمونه برتر، و دعوت و خواندن نیکوتر، و وارثان پیامبران، و حجت خدا بر ساکنین زمین و آسمان و بر اهل آخرت و دنیا.

سلام و رحمت و برکات الهی بر جایگاه‌های شناخت خدا، و راه‌های پرتو افکنی نور الهی، و محل‌های فرود آمدن برکت‌های الهی، و معدن‌های حکمت او، و خزینه‌داران علم و دانش او، و نگاهبان‌های اسـرار او، و حاملان کتاب او، و وارثان و جانشـینان و فرزندان رسول او – که درود خدا بر او و خاندانش باد.

سلام و رحمت و برکات خدا بر خوانندگان به سوی خدا، و راهنمایان به سوی کسب خشـنودی او، و رسانندگان از طرف او، و قیام کننـدگان به برپـائی حـق او، و سـخنگویان از جـانب او، و پابرجایـان در اطـاعت از امر او، و بـا اخلاصـان در یکتـاپرستی او، و بیـان کننـدگان اوامر او، و ثـابت قـدمان در کسب محبت او، و آشـکار کننـدگان امر و نهی او، و بنـدگان بزرگـوار او که در گفتـار بر او پیشی نگرفته و اعمالشان بر طبق اوامر اوست.

سلام و رحمت و برکات خـدا بر پیشوایان دعوت کننـده، و راهنمایان هـدایتگر، و سـروران سـرپرست، و مـدافعان حمایت کننده، و خانـدان پیامبر و صاحبان امر، و باقیمانـده‌ی (حجت‌های) خدا و حزب او و برگزیدگان او، و جایگاه دانش او، و حجت و چشم نافذ او، و راه و مسـیر روشن او، و نور و برهان او. گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، یگانه بوده و شـریکی ندارد، همانگونه که خداوند چنین گواهی در حق خود داد، و فرشـتگانش و اندیشمندان از خلقش به آن گواهی دادند، معبودی جز او نیست و گرامی و حکیم است، و گواهی می‌دهم که محمد بنده‌ی انتخاب شده‌ی او، و فرسـتاده‌ی مورد امید او، و پیامبر برگزیده‌اش، و امینی که از او خشـنود است می‌باشد، او را همراه هدایت و دین حق فرسـتاد تا بر تمامی ادیان پیروزش گرداند، و اگر چه مشـرکان را ناخوش آید. پس امر پروردگارش را بیان کرد، و آنچه حامل آن گردیده بود را رسانید، و امتش را نصیحت نمود، و در راه پروردگارش جهاد و کوشـش کرد، و بـا حکمت و پنـد نیکـو به سوی او فراخوانـد، و بر آنچه در راه خـدا به او رسـید صـبر و بردبـاری نمود، و صادقـانه بندگی خدا را کرد تا آن که مرگش فرارسید، درود خدا بر او و بر خاندانش باد.

و گواهی می‌دهم که دین همـانگونه است که تشـریع کرد، و کتـاب همـانگونه است که خوانـد، و حلال همـانگونه است که حلال کرد، و حرام همان که حرام نمود، و حکم آنکه قضاوت نمود، و حق آن که فرمود، و راه راست همان که بدان امر کرد، و آنان که

او را تکـذیب کرده و با او مخالفت نمودنـد، و حق و فضـلش را انکار نمودنـد، و او را متهم ساختنـد، و بر جانشینش ظلم کردند، و عقـد و عهـدش را نادیـده گرفته، و پیمانش را شکسـتند، و بر حـدود او تجاوز نمودنـد، و خلافتش را غصب کردند، و امرش را رها ساختنـد، و سـتم و دشـمنی را بر خانـدان پیـامبر - که درود خـدا بر او و خانـدانش باد - جاری نموده، و ایشان را به قتل رساندنـد و دوستی غیر آنان را برگزیدنـد، اینان در پائین‌ترین درجات جهنم عذاب الهی را می‌چشـند، از عذاب آن کاسـته نمی‌شود، در عذاب غمگین و ملعون می‌باشند، سرهایشان فروافتاده، و پشیمانی و خواری ابدی را همراه با خوارشدگان شرور مشاهده می‌کنند، در حالی که با چهره در آتش افتاده‌اند.

و آنان که به او ایمان آورده و تصدیقش کردند، و یاریش نموده و بزرگش شـمرده، و گرامیش داشتند، و نوری که همراه او بود را پیروی کردند، آنان رستگارانند، در بهشت‌های پر نعمت، و رستگاری بزرگ و ثواب پایدار کریمانه، که مورد غبطه و خوشحالی، و رستگاری بزرگ است.

پس خدا او را از جانب ما بهترین پاداش عطا کند، و بهترین پاداشـی که به پیامبری از جانب امتش، و فرسـتاده شده‌ای از جانب آنان کـه بـه سـوی آنـان فرسـتاده شـده داده اسـت، و او را بـه برتریـن بهره‌ی فضـیلت‌ها مخصـوص گردانـد، و از درجـات برتر به برترین جایگاه‌های بزرگواران او را برسانـد، در اعلی علیین، در بهشت‌ها و نهرها، در جایگاه صـداقت نزد پادشاه قدرتمند، و به او عطا کند تـا خشـنود شود، و بعـد از خشـنودی نیز به او عطـا کنـد، و جایگـاهش را در نزدیکترین جایگـاه پیـامبران، و محـل فرود آمـدنش را نزدیکترین محل به خود، و آبرویش را برترین آن، و مقامش را والاترین مقام‌ها نزد خود، و پیروانش را نیکوترین آنها، و بهره‌اش را افزونترین بهره‌ی مردم، و زیادترین سـهمی قرار دهـد که خداوند در میان مردم از خیرات تقسیم کرده است، و خدایا پاداش او را از جانب تمام مؤمنان و پیشینیان و آنان که بعدا می‌آیند برترین پاداش عطا کن.

و گواهی می‌دهم که شـما پیشوایـان حرکت کننـده در مسیر حق هـدایت شـده هستیـد، پاکان و بزرگواران، نزدیکان، راسـتگویان، برگزیدگان، فرمانبرداران خدا، قیام کنندگان به امر او، عمل کنندگان به اراده و مشیت او، رستگاران به بزرگواری او هستید، شما را با دانشـش برگزید، و برای خود به وجود آورد، و برای عالم غیبش به شـما خشنود شد، و برای اسرارش شما را انتخاب کرد، و شما را به قـدرتش برگزید، و به هدایتش عزیز گرداند، و به برهانش مخصوص نمود، و برای نورش برگزید، و به روحش تأیید فرمود، و خرسند شد که شما جانشینان او در زمینش باشید.

و شـما را حجت‌هـایی بر بنـدگانش و یـاوران دینش، و نگاهبانـان حکمتش، و خزینـه داران دانشـش، و امـانت داران حکمتش، و بیـانگران وحیش، و ارکـان توحیـد و یکتـاپرستی‌اش، و گواهـان بر خلقش، وسـایلی بـه سـوی او، و پرچم‌هـایی برای بنـدگانش، و چراغ‌های روشن در شهرهایش، و راهی به سوی بهشتش، و راهنمایان بر راهش باشید.

ای سـرورانم! خداوند شـما را از گناهان بازداشت، و از عیب‌ها مبری ساخت، و بر امور غیبی امین شمرد، و آفت‌ها و بلاها را از شما دور ساخت، و از بدی‌ها شما را محافظت نمود، و از زشتی و گمراهی شما را پاک گرداند، و از لغزش‌ها و خطا شما را منزه ساخت، و پلیـدی را از شـما برد، و شـما را پاک و پاکیزه گردانـد، و از فتنه‌ها شـما را ایمنی بخشـید، و کار مردم را به شـما واگـذار نمود، و وسائل را به شـما نمایاند، و کتاب را به شما به ارث گذارد، و کلیدهای گشایش را به شما عطا کرد، و آنچه خلق کرد را مسخر شما گردانید.

از این رو شـکوه الهی را بزرگ داشـته، و منزلتش را برتر شـمرده، و از عظمتش هیبت نمودید و کرمش را گرامی داشته، و یادش را استـمرار داده، و عهد و پیمان فرامینش را اسـتحکام بخشـیده، و وظیفه‌ی فرمانبرداریش را محکم کرده، و در آشـکار و نهان برای او خیرخواهی نمودید، و با حکمت و پند نیکو به سوی راه او خواندید.

و جانهایتان را در کسب خشـنودیش بذل نمودید، و بر آنچه در راه او به شـما رسید بردبار بودید، و امر او را بیان نمودید، و کتابش

را خواندید و از خشم الهی مردم را بر حذر داشتید، و روزهای خدا را به یاد مردم آوردید، و به عهد الهی وفا نمودید، و نماز را بپا داشته، و زکات را ادا کردید، و امر به معروف و نهی از منکر نمودید، و در راه خدا به بهترین روش مجادله کردید، و آن گونه که شایسته بود جهاد و کوشش نمودید.

تا این که دعوت او را آشکار ساخته، و دشمنش را نابود ساخته، و دینش را آشکار ساخته، و واجباتش را بیان نموده، و حدود الهی را بر پا ساخته، و احکام او را تبیین نموده، و سنتهایش را تشریح کردید، در این زمینه از خداوند خشنود بودید، و تقدیرات را به او سپردید، و پیامبران گذشته را تصدیق کردید. پس کسی که از شما روی گرداند از دین خارج شده، و آن که ملازمت شما را انتخاب کند به شما ملحق می‌گردد، و آن که در اداء حق شما کوتاهی کند هلاک می‌گردد، و حق با شما، و در شما، و از شما، و به سوی شما بوده، و شما جایگاه و محل آن می‌باشید، و میراث نبوت نزد شما است، و بازگشت مردم به سوی شما، و حسابرسی آنان به عهده‌ی شما، و آنچه بین حق و باطل را روشن می‌سازد نزد شما است، و آیات الهی پیش شما، و تصمیمات قطعی او در شما تحقق می‌یابد، و نور و برهان او نزد شما، و امر خدا به سوی شما فرستاده می‌شود.

هر که با شما دوستی کند خدای را دوست داشته، و هر که با شما دشمنی ورزد با خدا دشمنی نموده، و هر که شما را دوست بدارد خدای را دوست داشته، و هر که به شما چنگ زند به خدا چنگ زده است.

ای سرورانم! شما بهترین سرور نسبت به بندگانشان هستید، شما راه بزرگتر، و راه عادلانه‌تر، و گواهان دنیای فانی، و شفیعان خانه‌ی بقاء و جاودانگی هستید، و رحمت پیوسته و مستمر، و نشانه‌ی پنهان شده، و امانت نگهداری شده‌اید، و درگاهی که مردم به آن مورد امتحان قرار می‌گیرند. هر که نزد شما آمد نجات یافته، و هر که از شما روی برتافت هلاک می‌گردد، و هر که از پذیرش شما امتناع ورزید نابود گردید، به سوی خدا خوانده، و به راه او راهنمایی کرده و بر او ایمان آورده، و تسلیم او هستید، و به امر او عمل نموده، و به راه او ارشاد کرده، و طبق گفتارش حکم می‌نمائید، و به سوی او خوانده، و تنها او را بزرگ می‌شمارید.

سوگند به خدا آنکه دوستی شما را برگزید سعادتمند شد، و هر که با شما دشمنی نمود هلاک گردید، و هر که شما را نشناخت زیانکار گردید، و هر که از شما دوری گزید گمراه شد، و هرکه به شما چنگ زد رستگار شد، و هر که به شما پناهنده شد ایمن یافت، و هر که شما را تصدیق کرد سالم ماند، و هر که دامن شما را گرفت هدایت شد. و هر که پیروی شما را نمود بهشت جایگاهش بوده، و هر که با شما مخالفت ورزید در جهنم قرار می‌گیرد، و هر که منکر شما شد کافر است، و هر که با شما جنگید مشرک است، و هر که شما را رد کرد در پائین‌ترین درجات جهنم جای دارد. گواهی می‌دهم که این امور در گذشته‌ها برای شما رقم خورده، و در آینده در مورد شما جریان خواهد داشت، و انوار و اجساد و پرتو و سایه و ارواح و ذات شما یکی است، برتر گردیده، و والا شده، و مبارک گردانده شده، و همه‌ی آنها پاک و پاکیزه است، همواره در پیشگاه خدا و در ملکوت او بوده، و اوامرش را اجرا، و تنها از او هراس داشته، و تنها او را تسبیح و تنزیه کرده، و گرداگرد عرشش و پیرامون آن قرار داشتید.

تا اینکه به شما بر ما منت نهاد، و شما را در مکان‌هایی قرار داد که خداوند اجازه ترفیع و خواندن نام خود را در آن مکان‌ها داد، و آن خدای بزرگ خود تطهیر و پاکیزه نمودنشان را به عهده گرفت، و از هر بنده‌ای که آنها را بزرگ شمارد خشنود گردید، و از هر خانه‌ای که مقدس شمرده می‌شود آن مکان‌ها را بالاتر قرار داد، و از هر مکانی که در آسمان پاک گردانید نیز آنها را والاتر قرار داد، ارزشی با آن برابری نکند، و به آسمان جایگاهش دیده‌ای نرسد، و به کنه آن اندیشه‌ای راه نبرد، و دید قوی به زمینش نظر نیفکند، و بشر قادر به سکونت در آن نیست، هر کس آرزو می‌کند که از آنان بشمار آید، و آنان آرزو نمی‌نمایند که در شمار دیگران قرار گیرند.

به سوی شما بزرگواری و شرافت‌ها رسیده، و انوار و تصمیمات حتمی و مجد و عظمت مستقر شده، و بالاتر از شما جز خدا نبوده، و نزدیکتر از شما به سوی او، و مخصوص‌تر در جوار او، و گرامی‌تر نزد او کسی جز شما نمی‌باشد.

شما ساکنین شهرها، و نور بنـدگان هستید، در روز قیامت تکیه بر شـما می‌باشد، و هرگاه حجتی از شـما غائب شده یا از دنیا رخت برمی‌بنـدد، خداونـد به دنبال او جانشـین و پیشوای دیگری و نوری هدایتگر، و برهان روشن و نورانی را برای مردم آشـکار می‌کند، دعوت کننده‌ای بعد از دعوت کننده‌ای، و هدایتگری بعد از هدایتگری، و خزینه‌داران، و نگاهبانان، دانش شـما پایان نپذیرد، و مواد آن از شـما قطع نگردد، و آثار آن از شـما سلب نشود، واسطه‌ای متصل از خدا به سوی شـما، و رحمتی از او بر شـما، ما را به سوی خدا راهنمائی کرده و ما را به او نزدیک می‌گردانید، و نزد او مقرب می‌سازید.

و درودهایمـان و یـاد نمودنمـان را بر شـما قرار داد، و نیز بر مـا منت نهـاد به آنچه از ولایتتـان که ویژه‌ی ما نمود و فضـلتان که به ما شناسانیـد، به جهت پـاک نمودن خلقتمـان، و پـاکیزه نمودن و پیراسـته سـاختن جانهایمـان، و کفـاره‌ی گناهانمـان، در حالی که در پیشـگاه خدا به شما ایمان داشته و بدان نامیده شده بودیم، و به فضلتان اعتراف داشته، وناممان در میان تصدیق کنندگانتان مذکور، و به فرمانبری از شما مشهور بودیم.

و خداوند شما را به شریفترین محل بزرگواران، و والاترین محل شرافتمندان، و برترین جایگاه نزدیکان، و والاترین درجات پیامبران رسانیـد، در جایی که در آینده کسـی بدان مقام راه نبرده، و کسـی را یارای برتری جوئی بر آن مقام نبوده، و در گذشـته نیز کسـی بدان مقام نرسیده، و طمع کننده‌ای طمع رسیدن به آن مقام را نخواهد کرد.

تا این که باقی نماند فرشـته‌ی مقربی، و نه پیامبر فرسـتاده شده‌ای، و نه راستگو و نه گواه و شاهدی، و نه دانا و نه جاهلی، و نه انسان پسـت، و نـه دانـائی، و نه مـؤمن صـالحی، و نه فخر کننـده‌ی پرده‌دری، و نه قدرتمنـد کینه تـوزی، و نه شـیطان رانـده شـده‌ای، و نه مخلوقی دیگر که در این صـحنه حاضـر باشـد، جز آن که خداونـد به والاـیی امرتـان، و بزرگی مقامتـان، و برتری منزلتتان، و کامل بودن نورتـان، و راستی گفتارتـان، و ثابت بودن مقامتان، و شـرافت جایگاهتان و مقامتان نزد او، و گرامی بودنتان بر او، و اختصاص شمـا نزد او، و نزدیکی منزلتتـان به خـدا را برای آنـان تبیین کرد. ای سـروران و پیشوایانم! پـدر و مادر و خودم و خانـدان و اموال و خویشاوندانم فدای شـما باد، خدا را گواه می‌گیرم و شـما را نیز گواه می‌گیرم، که من به شما و به آنچه شما بدان ایمان دارید مؤمن هسـتم، و به دشمنتان و به آنچه بدان کفر ورزیدید کافر هستم، به منزلت شما آگاهی داشته، و به گمراهی مخالفتان واقفم، دوستدار شما و دوستانتان، و متنفر از دشمنانتان، و دشمن آنان هستم.

در حال صـلحم با آنان که با شـما این گونه‌اند، و در حال جنگم با آنان که با شـما در این حالتند، محقق می‌کنم مواردی را که شما محقق نمودیـد، و باطل می‌نمایم آنچه شـما باطل کردیـد، فرمانبردار شـما هسـتم، آگاه به حق شـما، اقرار کننده به فضل شـما، حمل کننده‌ی دانش شـما، پیرو و فرمانبر شما، و پوشیده شده در پیمان شما، اعتراف کننده به شما، ایمان دارنده به بازگشت شما، تصدیق کننده‌ی به رجعت شما، در انتظار تحقق امر شما، چشم به راه ایجاد دولت شما.

گیرنـده‌ی سـخن شـما، عمل کننـده به امر شـما، پناهنـده به شـما، زیارت کننده‌ی شـما، ملازم شـما، پناه گیرنده به قبور شـما، طالب شفاعت نزد خدا به شـما، و نزدیکی جوینده به خدا به وسـیله‌ی محبت شـما هستم، و پیشاپیش خواسته‌هایم و نیازهایم و حاجتهایم و اراده‌هایم شـما را مقدم می‌دارم، و به وسـیله‌ی شما به سوی خدا توسل می‌جویم، و در هر حال و کاری شما را مقدم می‌دارم، به سر و آشکارتان، و شاهد و غائبتان، و اول و آخرتان ایمان دارم، و همه‌ی این امور را به خدای بزرگ و سپس به شما وامی‌گذارم، و در آنها تسلیم امر شمایم.

و قلبم تسـلیم شماست، و عقیده‌ام تابع عقیده‌ی شما، و یاریم برای شما آماده است، تا این که خداوند دینش را به شما زنده کرده، و شمـا را در ایـام رجعت بازگردانـد، و برای تحقق عـدالتش پیروزتـان نمایـد، و در زمینش جـای دهـد، پس با شـما با شـما اگر خـدا بخواهد، نه با غیر شـما، به شـما ایمان آوردم، و آخرین فرد شـما را همانند اولین فرد شـما دوست دارم، و به سوی خدا از دشمنانتان بیزاری می‌جویم، و نیز از معبودهـای سـاختگی و دوسـتانشان و شـیاطین، و حزب آنان، و آنان که بر شـما سـتم نمودنـد، و حقتان را

منکر شده، و از تحت دین و ولایت شما خارج گردیدند، و ارث شما را غصب کرده، و در مورد شما به شک و تردید افتاده، و از شما منحرف شده‌اند، و نیز بیزاری می‌جویم از هر دوستی غیر از شما، و هر فرمانبرداری جز شما، و از پیشوایانی که به سوی آتش می‌خوانند.

پس خداوند همواره مرا بر زندگانی همراه با دوستی و محبت و دین شما ثابت قدم بدارد، و برای اطاعت شما موفق نماید، و شفاعت شما را روزیم گرداند، و مرا از بهترین دوستانتان قرار دهد، آنان که به آنچه به سوی آن فراخواندید پیروی شما را نمودند، و مرا از کسانی قرار دهد که به دنبال شما حرکت کرده، و راه شما را دنبال نموده، و به هدایت شما هدایت یافته، و در زمره‌ی شما محشور گردیده، و در زمان رجعت شما بازگشته، و در دولت شما فرمانروایی کرده، و در سرانجام کارتان در این دنیا شرافتمند گردیده، و در ولایت شما منزلت یافته، و در آن ایام اقتدار یافته، و در آن روز چشمانش به دیدارتان روشن گردد.

پدر و مادرم و خاندان و مالم و خویشاوندانم فدایتان باد، هر که اراده‌ی خدا نمود به شما آغاز می‌کند، و هر که به یگانگی خدا اعتراف کرد از شما پذیرفته، و هر که قصد او را نمود رو به سوی شما می‌نماید، سرپرستان من، کمالاتتان قابل شمارش من نبوده، و ستایشم به کنه شما نمی‌رسد، و توصیفم ارزش شما را نمی‌رساند.

زیرا شما نور نورها، و برگزیده‌ی برگزیدگان، هدایتگر خوبان، و حجت‌های خداوند هستید، به شما خداوند آغاز کرده و به شما به پایان می‌رساند، و به شما باران را فرومی‌فرستد، و به شما آسمان را از فرود آمدن بر زمین جز به اجازه‌اش نگاه می‌دارد، و به شما غم و اندوه را زدوده، و ناراحتی را برطرف می‌سازد، و آنچه خداوند به پیامبران خود نازل کرد و فرشتگان آنها را آوردند نزد شماست، و جبرئیل بر جد شما نازل شد – و اگر زیارت برای امیرمؤمنان خوانده می‌شود بگو: و به برادرت جبرئیل نازل شد –

و به کلید گفتارتان هر زبانی گویاه شده، و به شما خدای پاک و منزه تنزیه می‌گردد، و با تسبیح شما زبان‌ها به تسبیح او جاری گردیده، و خدا به منتش به شما چیزهایی داده که به هیچ یک از جهانیان نداده است، هر شریفی در برابر شرف شما خوار گردیده، و هر متکبری در برابر اطاعت شما خاضع شده، و هر زورمندی به فضل شما اذعان داشته، و هر چیز در برابر شما ذلیل و خوار گردیده، و زمین به نور شما منور شده است، و رستگاران به ولایت شما رستگار شده‌اند، به شما به سوی بهشت می‌توان راه یافت، و غضب الهی بر کسانی است که منکر ولایت شما باشند.

پدر و مادر و جان و خاندان و اموالم فدای شما باد، یاد شما در میان یاد کنندگان، و نامهایتان در میان نام‌ها، و بدنهایتان در میان بدن‌ها، و روح‌های شما در میان روح‌ها، و جان‌هایتان در میان جان‌ها، و آثار شما در میان آثار، و قبور شما در میان قبور است (اما هیچ ربطی بین آنها نیست) پس چه شیرین است نامهایتان، و چه گرامی است جانهایتان، و چه بزرگ است منزلتتان، و برتر است مقامتان، و توأم با وفاست عهد و پیمانتان، و درست است وعده‌تان.

کلامتان نور، و دستورهایتان نمایانگر راه هدایت، و سفارش شما تقوی، و کردارتان خیر و نیکی، و عادتتان احسان کردن، و سرشتتان کرم و بزرگواری، و رفتارتان بر اساس حق و کلامتان با درستی، و طبیعتتان مدارا نمودن است، و سخن شما حکم و قطعی است، و عقائد شما بر اساس دانش و بردباری و بزرگواری، و امرتان قطعی و با دور اندیشی استوار است، اگر خیر یاد شود شما آغازگر و پایان دهنده، و ریشه‌ها و شاخه‌های آن، و جایگاه آن و پناهگاه و نهایت آن می‌باشید.

پدر و مادر و جانم و خاندانم و اموالم فدایتان باد، چگونه زیبائی اوصافتان را توصیف کنم، و زیبائی کمالاتتان را به شمارش درآورم، در حالی که به وسیله‌ی شما خدا ما را از ذلت خارج کرد، و زنجیرهای اسارت را از ما کنار زد، و گرداب‌های مشکلات را از ما برطرف ساخت، و به شما ما را از جایگاه‌های هلاکت و عذاب آتش نجات داد.

پدر و مادر و جانم و خاندان و اموالم فدایتان باد، به دوستی شما خداوند احکام و دینمان را به ما آموخت، و آنچه از دنیایمان که فاسد شده را اصلاح کرد، و به دوستی شما دین کامل شد و نعمت بزرگ گردید، و منت کامل شد، و جدائی‌ها به اتحاد مبدل شد،

و به دوستی شما اعمال پذیرفته می‌شود، و برای شماست فرمانبری الزام‌آور، و دوستی واجب، و درجات بالا، و مکان ستوده شده، و مقام دانسته شده نزد خداوند بزرگ، و آبروی بسیار، و منزلت والا و شفاعتی مقبول. پروردگارا! به آنچه نازل کردی ایمان آورده، و پیامبر را پیروی کردیم، پس ما را از گواهان بشمار آور، پروردگارا قلبهایمان را بعد از این که هدایت نمودی منحرف مکن، و از جانب خودت ما را مشمول رحمت قرار ده، به درستی که تو بخشنده‌ای، پاک و منزه است پروردگار ما، به درستی که وعده‌ی پروردگار ما انجام شدنی است.

سپس خود را روی ضریح انداخته و آن را ببوس و بگو:

ای ولی خدا، بین من و خداوند بزرگ گناهانی وجود دارد که جز با رضایت و خشنودی خدا و شما آنها را نمی‌بخشد، پس به حق آن که شما را به اسرارش امین دانست، و امر خلقش را به شما واگذار کرد، و اطاعت شما را به اطاعت خودش، و دوستی شما را به دوستی خودش نزدیک ساخت، آنگاه که گناهان مرا ببخشید، و شفیعان من به سوی خدا گردید، من فرمانبردار شما هستم. هر که از شما اطاعت کند خدا را اطاعت کرده، و هر که نافرمانی شما را نماید نافرمانی خدا را مرتکب شده است، و هر که شما را دوست بدارد خدا را دوست داشته، و هر که شما را ناراحت کند خدا را ناراحت کرده است.

سپس دست‌هایت را به سوی آسمان بلند کرده و بگو: خدایا! اگر وسائلی نزدیکتر به تو از محمد و خاندان خوب و نیکویش، آن پیشوایان نیکان، - که بر او و آنان درود باد - می‌یافتم آنان را شفیع خود قرار می‌دادم، خدایا پس به حق آنان که بر خود آن را واجب ساخته‌ای از تو می‌خواهم که مرا در زمره‌ی آگاهان به ایشان و حق آنان، و در میان کسانی که به شفاعت آنان مشمول رحمت شده‌اند قرار دهی، به درستی که تو مهربانترین مهربانانی.

دعاؤه فی الزیارة الجامعة

عن النخعی قال: قلت لعلی بن محمد علیهماالسلام: علمنی یا ابن رسول‌الله قولاـ اقوله بلیغا کاملاـ اذا زرت واحدا منکم، فقال: اذا صرت الی الباب فقف و اشهد الشهادتین، و انت علی غسل.

فاذا دخلت و رأیت القبر فقف و قل: الله اکبر الله اکبر - ثلاثین مرة، ثم امش قلیلا، و علیک السکینة و الوقار، و قارب بین خطاک، ثم قف و کبر الله عزوجل ثلاثین مرة، ثم ادن من القبر و کبر الله أربعین مرة، تمام مائة تکبیرة.

ثم قل: السلام علیکم یا اهل بیت النبوة، و موضع الرسالة، و مختلف الملائکة، و مهبط الوحی، و معدن الرحمة، و خزان العلم، و منتهی الحلم، و اصول الکرم، و قادة الامم، و اولیاء النعم، و عناصر الابرار، و دعائم الأخیار، و ساسة العباد، و ارکان البلاد، و ابواب الایمان، و امناء الرحمن، و سلالة النبیین، و صفوة المرسلین، و عترة خیرة رب العالمین، و رحمة الله و برکاته.

السلام علی ائمة الهدی، و مصابیح الدجی، و اعلام التقی، و ذوی النهی، و اولی الحجی، و کهف الوری، و ورثة الانبیاء، و المثل الاعلی، و الدعوة الحسنی، و حجج الله علی اهل الاخرة، و الاولی و رحمة الله و برکاته.

السلام علی محال معرفة الله، و مساکن برکة الله، و معادن حکمة الله، و حفظة سر الله، و حملة کتاب الله، و اوصیاء نبی الله، و ذریة رسول الله صلی الله علیه و اله، و رحمة الله و برکاته.

السلام علی الدعاة الی الله، و الادلاء علی مرضات الله، و المستقرین فی امر الله، و التامین فی محبة الله، و المخلصین فی توحید الله، و المظهرین لامر الله و نهیه، و عباده المکرمین الذین لا یسبقونه بالقول، و هم بامره یعملون، و رحمة الله و برکاته.

السلام علی الائمة الدعاة، و القادة الهداة، و السادة الولاة، و الذادة الحماة، و اهل الذکر، و اولی الامر، و بقیة الله و خیرته، و حزبه و عیبة علمه، و حجته و صراطه، و نوره و برهانه، و رحمة الله و برکاته.

اشهد ان لاـ اله الاـ الله، وحده لاـ شریک له کما شهد الله لنفسه، و شهدت له ملائکته، و اولوا العلم من خلقه، لاـ اله الا هو العزیز الحکیم، و اشهد ان محمدا عبده المنتجب، و رسوله المرتضی، ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله، و لو کره

المشرکون.

و اشهد انکم الائمهٔ الراشدون المهدیون، المعصومون المکرمون، المقربون المتقون، الصادقون المصطفون. المطیعون لله، القوامون بامره، العاملون بارادته، الفائزون بکرامته، اصطفاکم بعلمه، و ارتضاکم لغیبه، و اختارکم لسره، و اجتباکم بقدرته، و اعزکم بهداه، و خصکم ببرهانه، و انتجبکم لنوره، و ایدکم بروحه، و رضیکم خلفاء فی ارضه، و حججا علی بریته، و انصارا لدینه، و حفظهٔ لسره، و خزنهٔ لعلمه، و مستودعا لحکمته، و تراجمهٔ لوحیه، و ارکانا لتوحیده، و شهداء علی خلقه، و اعلاما لعباده، و منارا فی بلاده، و ادلاء علی صراطه.

عصمکم الله من الزلل، و امنکم من الفتن، و طهرکم من الدنس، و اذهب عنکم الرجس، و طهرکم تطهیرا. فعظمتم جلاله، و اکبرتم شانه، و مجدتم کرمه، و ادمتم ذکره [۳] ، و وکدتم میثاقه، و احکمتم عقد طاعته، و نصحتم له فی السر و العلانیهٔ، و دعوتم الی سبیله بالحکمهٔ و الموعظهٔ الحسنهٔ. و بذلتم انفسکم فی مرضاته، و صبرتم علی ما اصابکم فی جنبه [۴] ، و اقمتم الصلاهٔ، و اتیتم الزکاهٔ، و امرتم بالمعروف، و نهیتم عن المنکر، و جاهدتم فی الله حق جهاده حتی اعلنتم دعوته، و بینتم فرائضه، و اقمتم حدوده، و نشرتم شرایع احکامه، و سننتم سنته، و صرتم فی ذلک منه الی الرضا، و سلمتم له القضاء، و صدقتم من رسله من مضی.

فالراغب عنکم مارق: و اللازم لکم لاحق، و المقصر فی حقکم زاهق، و الحق معکم و فیکم، و منکم و الیکم، و انتم اهله و معدنه، و میراث النبوهٔ عندکم، و ایاب الخلق الیکم، و حسابهم علیکم، و فصل الخطاب عندکم، و ایات الله لدیکم، و عزائمه فیکم، و نوره و برهانه عندکم، و امره الیکم. من والاکم فقد والی الله، و من عاداکم فقد عاد الله، و من احبکم فقد احب الله، و من ابغضکم فقد ابغض الله، و من اعتصم بکم فقد اعتصم بالله. انتم الصراط الاقوم، و شهداء دار الفناء، و شفعاء دار البقاء، و الرحمهٔ الموصولهٔ، و الایهٔ المخزونهٔ، و الامانهٔ المحفوظهٔ، و الباب المبتلی به الناس. من اتاکم نجی، و من لم یأتکم هلک، الی الله تدعون، و علیه تدلون، و به تؤمنون، و له تسلمون، و بامره تعملون، و الی سبیله ترشدون، و بقوله تحکمون. سعد من والاکم، و هلک من عاداکم، و خاب من جحدکم، و ضل من فارقکم، و فاز من تمسک بکم، و امن من لجأ الیکم، و سلم من صدقکم، و هدی من اعتصم بکم، من اتبعکم فالجنهٔ مأواه، و من خالفکم فالنار مثواه، و من جحدکم کافر، و من حاربکم مشرک، و من رد علیکم فی اسفل درک من الجحیم.

اشهد ان هذا سابق لکم فیما مضی، و جار لکم فیما بقی، و ان ارواحکم، و نورکم، و طینتکم واحدهٔ، طابت و طهرت بعضها من بعض. خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرشه محدقین، حتی من علینا بکم فجعلکم فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه، و جعل صلاتنا علیکم، و ما خصنا به [۵] من ولایتکم طیبا لخلقنا، و طهارهٔ لانفسنا، و تزکیهٔ لنا، و کفارهٔ لذنوبنا، فکنا عنده مسلمین بفضلکم [۶] ، و معروفین بتصدیقنا ایاکم. فبلغ الله بکم اشرف محل المکرمین، و اعلی منازل المقربین، و ارفع درجات المرسلین، حیث لا یلحقه لاحق، و لا یفوقه فائق، و لا یسبقه سابق، و لا یطمع فی ادراکه طامع. حتی لا یبقی ملک مقرب، و لا نبی مرسل، و لا صدیق، و لا شهید، و لا عالم و لا جاهل، و لا دنی و لا فاضل، و لا مؤمن صالح، و لا فاخر طالح، و لا جبار عنید، و لا شیطان مرید، و لا خلق فیما بین ذلک شهید، الا عرفهم جلالهٔ امرکم، و عظم خطرکم، و کبر شأنکم، و تمام نورکم، و صدق مقاعدکم، و ثبات مقامکم، و شرف محلکم و منزلتکم عنده، و کرامتکم علیه، و خاصتکم لدیه، و قرب منزلتکم منه.

بابی انتم و امی، و اهلی و مالی و اسرتی، اشهد الله و اشهدکم انی مؤمن بکم، و بما امنتم به، کافر بعدوکم و بما کفرتم به، مستبصر بشأنکم و بضلالهٔ من خالفکم، موال لکم و لاولیائکم، مبغض لاعدائکم، و معاد لهم. سلم لمن سالمکم، و حرب لمن حاربکم، محقق لما حققتم، مبطل لما ابطلتم، مطیع لکم، عارف بحقکم، مقر بفضلکم، محتمل لعلمکم، محتجب بذمتکم، معترف بکم، مؤمن بایابکم، مصدق برجعتکم، منتظر لامرکم، مرتقب لدولتکم.

اخذ لقولکم، عامل بامرکم، مستجیر بکم، زائر لکم، عائذ بکم، لائذ بقبورکم، مستشفع الی الله عزوجل بکم، و متقرب بکم الیه، و مقدمکم امام طلبتی و حوائجی و اراداتی، فی کل احوالی و ا

دعای زیارت جامعه

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، گواهی می‌دهم که معبودی جز خداوند نیست، یگانه است و شریکی ندارد، همانگونه که خداوند به یگانگی خود گواهی داده، و فرشتگانش و دانشمندان از خلقش بدان گواهند، معبودی جز خدای گرامی و حکیم نیست، و گواهی می‌دهم که محمد بنده‌ی انتخاب شده‌ی او و فرستاده‌ی مورد رضایت او می‌باشد، او را به هدایت و دین حق فرستاد تا بر تمامی ادیان غالب و پیروز گرداند، و اگر چه مشرکان را ناخوش آید.

خدایا! برترین و کاملترین درودها، و روینده‌ترین و جامعترین برکتها، و پاکترین و تمامترین سلامهایت را بر سرور ما محمد بنده و فرستاده‌ات قرار ده، آن هم صحبت، و ولی، و مورد خشنودی قرار گرفته و برگزیده، و انتخاب شده‌ی از خلقت، و انسان خاص و ویژه و بی‌آلایشت، و امینت، گواهی بر تو، و راهنمای بر تو، و مجری اوامرت، و پند گوینده برایت، و تلاشگر در راهت، و مدافع دینت، و بیانگر برهان و دلائلت.

و هدایتگر به طاعت و فرمانبرداریت، و راهنما به موارد خشنودیت، و گیرنده‌ی وحیت، و حافظ پیمانت، و انفاذ کننده‌ی امرت، و تأیید شده به نور پرتوافکنت، و یاری شده به امر خشنود شده، پاک شده از هر خطا و لغزشی.

پاکیزه از هر پلیدی و زشتی، و برانگیخته شده به بهترین دین و مذهب، راست کننده‌ی کجی‌ها و انحرافات، و برپا دارنده‌ی دلایل و حجت‌ها، ویژه شده برای پیروز گردیدن و نمایاندن راه، آشکار کننده‌ی آنچه از یکتاپرستیت پنهان گردیده، و زنده کننده‌ی آنچه از بندگیت که مندرس شده، و پایان بخش گذشته‌ها و گشاینده‌ی درهای بسته.

برگزیده‌ی از بین مخلوقات، اختیار شده برای آشکار ساختن حقایق، و آنکه به وسیله‌ی او راه‌های هدایت تبیین شده، و تاریکیهای کوری جلا داده شده، درهم کوبنده‌ی لشکریان باطل، و نابود کننده‌ی حملات گمراهان، برگزیده شده از طبیعت کرم و بزرگواری، و از دودمان دیرینه‌ی مجد و عظمت، و از ریشه‌های فخر عمیق، و شاخه‌های ثمر دهنده بزرگی.

انتخاب شده از درخت برگزیدگان، و چراغ نورافکن، شرف والا، و برترین مکی، فرستاده‌ی به حق، و برهانت بر تمامی مخلوقات، پایان‌بخش پیامبرانت، و حجت رسایت در زمین و آسمانت.

خدایا! بر او درود فرست درودی که در کنار بهره‌وری از آن ارزش بهره‌وری نیز در آن فروود و پر بهره گردد، و از برکت وابستگی به آن ارزش وابستگان به آنان افزایش پیدا نماید، و بعد از این بر گرامیداشت و بزرگداشت آنان بیفزا، آن گونه که آرزوهای گسترده در مقابل آن اندک باشد، تا از کرم و بزرگواریت از برترین جایگاه‌ها نیز گذشته، و از نعمتهایت والاترین بخشش‌ها را به آنان عطا نما، و خدایا حق و آنچه بر خلق از آنان واجب ساخته‌ای را از ستمگران به پیامبر و ستمگران به برگزیدگان از نزدیکانش بگیر.

خدایا! و درود فرست بر ولیت، و حاکم دینت، و قیام کننده به اجرای عدالت بعد از پیامبرت، علی بن ابی‌طالب، امیرمؤمنان، و پیشوای پرهیزکاران، و سرور جانشینان، و رهبر و زمامدار دین، و راهبر سفید چهرگان، و قبله‌ی عارفان، و پرچم هدایت یافتگان، و تکیه‌گاه مورد اعتماد، و ریسمان محکم، و جانشین پیامبرت بر تمامی مردم، و وصی او در دنیا و دین.

راستگوی بزرگ در بین مردم، جدا سازنده‌ی بین حلال و حرام، یاور اسلام، و شکننده‌ی بتها، و گرامی دارنده دین و حامیان آن، و نگاهبان پیامبر و حافظ او، و آن که در روز برادری به برادری پیامبر مخصوص شد، و آنکه به پیامبر به منزله‌ی هارون از موسی است، پنجمین اصحاب کساء، و شوهر سرور زنان، آن که بعد از گرسنگی بسیار غذایش را به دیگران داد، و آن که تلاشش در سوره‌ی «هل اتی» مورد سپاس قرار گرفته است.

چراغ هدایت، و جایگاه تقوی، و محل اندیشه و فکر، کوه تعقل و تدبر، خواننده به راه برتر، و کوچ کننده به نهایت درجه، و

بالارونده به سوی مجد و عظمت، دانای به تأویل قرآن.

کسی که خواص فرشتگانت با کاسه و حوله او را خدمت کردند تا وضو گرفت، و خورشید که در نزدیکی غروب بود را برای او برگرداندی، تا این که نماز واجب را در اول وقت بخواند، و او را از غذای بهشت خوراندی هنگامی که پولش را به مقداد قرض داد، و به فرشتگانت به او مباهات نمودی، آنگاه که برای خشنودیت و کسب رضایت تو جانش را به تو فروخت، و ولایت او را یکی از واجبات قرار دادی.

پس شقی کسی است که به بعضی از این امور اقرار داشته و بعضی دیگر را منکر گردد، ریشه‌ی نیکان، و معدن فخر، و تقسیم کننده‌ی بهشت و جهنم، نشیننده بر جایگاه اعراف بهشت، و پدر پیشوایان آبرومند، ستمدیده‌ای که حقش غصب شد، و بردبار در راه خدا، و آن که انتقام خود و فرزندانش گرفته نشده است، مظلوم در بین خاندان و دوستانش، درودی که افزایش آن قطع نشده، و بنیانهایش نابودی نپذیرد.

خدایا! جامه‌های نعمت بر او بپوشان، و تاج کرامت بر سرش قرار ده، و او را به برترین درجه و مقام برسان، تا به پیامبرت - که بر او و خاندانش درود باد - ملحق گردد، و خدایا به سود او بر علیه ظلم‌کنندگان او حکم نما، به درستی که تو در آنچه حکم می‌کنی عادلی.

خدایا! و درود فرست بر طاهره‌ی بتول زهراء، دختر پیامبر، مادر پیشوایان هدایتگر، سرور زنان جهانیان، وارث بهترین پیامبران، و همراه بهترین جانشینان، آمده به سوی تو، در حالی که از مصیبتش به پدرش اندوهگین بود، و از غاصبین حقش مورد ستم قرار گرفته بود، بر امتی غضبناک بود که حق تو را در یاری او رعایت نکردند، دلیل آن دفن شبانه‌ی او در گورش می‌باشد، آن که حقش غصب شد، و لقمه‌های گلوگیر غصه را فروبرد، درودی که نهایتی برای اندازه‌اش نباشد، و اندازه‌ای برای استمرارش، و شمارش آن را پایانی نباشد.

خدایا! در مقابل سختی‌های دنیای فانی برترین پاداش‌ها را در سرای باقی به او ارزانی دار، و او را از دشمنانش به نهایت آرزوها و پایان هدف‌ها برسان، تا دوستی ناراحت به خاطر ناراحتی او باقی نماند جز آن که خشنود گردد، به درستی که تو گرامیترین کسی هستی که پاسخ مظلومین را داده و عادلترین قاضی هستی، خدایا در بزرگداشت او را به شوهر و پدرش ملحق نما، و از ستمگران به او حقش را بگیر.

خدایا! و درود فرست بر پیشوایان راهبر به راه راست، و راهنمایان هدایتگر، و سروران پاک، پاکیزگان نیکان، جایگاه آرامش و وقار، خزینه‌داران علم و نهایت بردباری و فخر، سیاستمداران بندگان، ارکان شهرها، راهنمایان رشد و هدایت، اندیشمندان با عظمت.

دانشمندان به احکامت، زاهدان، و چراغ‌های تاریکی، و چشمه‌های حکمت، و سرپرستان نعمت‌ها، دست آویز امتها، همراهان قرآن و آیاتش، و امینان و والیان تأویل قرآن، و مبینان و راهنمایان وحی، پیشوایان هدایت، و چراغ تاریکی، و پرچم‌های تقوا و پرهیزکاری، و پناهگاه مردم، و نگاهبانان اسلام، و حجتهایت برای تمامی مردم.

حسن و حسین، دو سرور جوانان اهل بهشت، و دو سبط پیامبر رحمت، و علی بن حسین سجاد زینت عبادت کنندگان، و محمد بن علی شکافنده‌ی علم دین، و جعفر بن محمد راستگوی امین، و موسی بن جعفر فروبرنده‌ی خشم و بردبار، و علی بن موسی رضا وفا کننده، و محمد بن علی نیکوکار پرهیزکار، و علی بن محمد انتخاب شده‌ی خشنود شده، و حسن بن علی هدایتگر پاکیزه، و حجهٔ بن حسن صاحب عصر و زمان، جانشین جانشینان و باقیمانده‌ی پیامبران، پوشیده از خلقت، و آرزومندی برای ظاهر ساختن حقت، مهدی منتظر، و قائمی که به او یاری گردیده می‌شوی.

خدایا! بر تمامی آنان درود فرست، درودی جاودانه در جهان، که ایشان را با آن به برترین جایگاه بزرگواران برسانی، خدایا در

بزرگداشت ایشان را به جد و پدرشان برسان، و حقشان را از ستمگرانشان بستان.

ای سرورانم! گواهی می‌دهم که شما فرمانبرداران خدا، قیام کننده‌ی بر امرش، کارکنندگان به اراده‌ی الهی، رسندگان به کرامت الهی، شما را با علمش برگزید، و برای غیبش انتخاب نمود، و برای اسرارش اختیار کرد، و به هدایتش گرامیتان داشت، و به برهانهایش مخصوص گرداند، و به روحش تأیید نمود، خرسند شد که شما جانشینان او در زمینش باشید، و خوانندگان به سوی حقش، و گواهان بر خلقش، و یاوران دینش، و حجت‌های بر مخلوقاتش، و بیانگران وحیش، و خزینه‌داران علمش، و امانت‌داران حکمتش، خداوند شما را از گناهان پاک کرد، و از عیب‌ها مبری نمود، و بر غیبها شما را امین شمرد.

ای موالیان من! شما را زیارت کردم در حالی که به حقتان آگاه هستم، به مقامتان بینا، به هدایتتان هدایت یافته، دنباله رو شما می‌باشم، پیروی کننده‌ی از سنت و روش شما، تمسک کننده به ولایت شما، چنگ زننده به ریسمان شما، اطاعت کننده‌ی امر شما، دوست دوستانتان، دشمن دشمنانتان می‌باشم، می‌دانم که حق در شما و با شماست، به وسیله‌ی شما به خدا توسل جسته، و به آبروی شما نزد شما طلب شفاعت می‌کنم، و بر او سزاوار است که خواستارش را ناامید نگرداند، و امیدوار به آنچه نزد خدا برای زائرین شما و فرمانبرداران از امر شما آماده شده است.

خدایا! همچنان که مرا موفق کردی به ایمان به پیامبرت و تصدیق دعوت او، و بر من منت گذاردی به اطاعت او و پیروی دینش، و به شناخت او و شناخت پیشوایان از فرزندانش هدایتم کردی، و به شناخت ایشان ایمان را کامل کردی، و به ولایت و طاعتشان اعمال را پذیرفتی، و بندگان را با درود فرستادن بر آنان به بندگی واداشتی، و آنان را کلید دعا و سبب اجابت قرار دادی، پس بر تمامی آنان درود باد، و به ایشان مرا نزد خودت در دنیا و آخرت آبرومند کن و از مقربین قرار ده.

خدایا! به آنان گناهانمان را بیامرز، و عیبهایمان را بپوشان، و واجباتمان را سپاس گزار، و نافله‌هایمان را پاداش ده، و قلبهایمان را به ذکرت آباد گردان، و جانهایمان را به فرمانبرداریت مسرور نما، و اعضای بدنمان را بر خدمتت وادار، و نامهایمان را در بین خواصت مشهور کن، و روزیهایمان را از جانب خود ریزان نما، و حاجاتمان را نزد خودت آسان گردان، به رحمتت ای مهربانترین مهربانان.

خدایا! وعده‌ات به آنان را تحقق بخش، و به شمشیر قائم آنان زمینت را پاک گردان، و به او حدود تعطیل شده، و احکام رها شده و تبدیل شده‌ات را برپا دار، و به او قلب‌های مرده را زنده، و افکار پراکنده را گردآور، و به او زنگار ستم را از راهت بزدا، تا این که به دست او حق با بهترین صورت آشکار گردد، و باطل و باطلان با نور دولت او هلاک گردند، و چیزی از حق از ترس یکی از مخلوقاتت مخفی نماند.

خدایا! در فرج آنان تعجیل فرما، و پیروزیشان را آشکار ساز، و ما را در راه آنان قرار ده، و ما را بر ولایت آنان بمیران، و در گروه آنان و زیر پرچم ایشان محشور نما، و ما را در حوض آنان وارد ساز، و به کاسه‌ی آنان سیراب کن، و بین ما و آنان جدائی مینداز، و ما را از شفاعت ایشان محروم مدار، تا به عفو و بخشش تو دست یافته و به رحمت و خشنودیت برسیم، معبود حق ای پروردگار جهانیان.

ای آن که رحمتش به مؤمنان نزدیک است، و ما به تحقیق و بدون شک از آنانیم، ای آنکه هرگاه در معرض قرار گرفتن با غضبش ما را می‌ترسانید گمان نیک به او ما را مونس خود می‌ساخت، و مابین رغبت و ترس قرار گرفته‌ایم، و خواستارانه به سوی عفو و بخشش روی آورده‌ایم، و گردنهایمان را برای قدرت و عزتت ذلیل گردانده‌یم، پس بر محمد و خاندانش درود فرست و دعای ما را به ایشان مستجاب و دوستی ما با آنان را پوششی از آتش قرار ده.

خدایا! راه را به ما بنمایان تا بر آن تکیه کنیم، و راه رشد را به ما نشان ده تا وارد آن گردیم، و خطاهایمان را به صواب و درستی تبدیل گردان، و قلبهایمان را بعد از هدایت منحرف مکن، و از جانب خودت رحمتی به ما ببخش، ای آن که از جود و بخشش،

بخشنده نامیده شده، و در دنیا و آخرت به ما نیکی عطا کن، و از عذاب آتش نجاتمان ده، اگر چه به جهت اعمالمان سزاوار آنیم، به رحمتت ای مهربانترین مهربانان، و تو ما را کافی بوده و بهترین وکیل هستی.

دعاؤه فی الزیارهٔ الجامعهٔ

بسم الله الرحمن الرحیم، اشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له، کما شهد الله لنفسه، و شهدت له ملائکته و اولوا العلم من خلقه، لا اله الا هو العزیز الحکیم، و اشهد أن محمدا عبده المنتجب، و رسوله المرتضی، أرسله بالهدی و دین الحق، لیظهره علی الدین کله و لوکره المشرکون.

اللهم اجعل أفضل صلواتک و أکملها، و أنمی برکاتک و أعمها، و أزکی تحیاتک و أتمها، علی سیدنا محمد عبدک و رسولک، و نجیک و ولیک، و رضیک و صفیک، و خیرتک من خلقک، و خاصتک و خالصتک، و أمینک، الشاهد لک، و الدال علیک، و الصادع بأمرک، و الناصح لک، و المجاهد فی سبیلک، و الذاب عن دینک، و الموضح لبراهینک.

و المهدی الی طاعتک، و المرشد الی مرضاتک، و الواعی لوحیک، و الحافظ لعهدک، و الماضی علی انفاذ أمرک، المؤید بالنور المضیء، و المسدد بالامر المرضی، المعصوم من کل خطأ و زلل.

المنزه من کل دنس و خطل، و المبعوث بخیر الادیان و الملل، مقوم المیل و العوج، و مقیم البینات و الحجج، المخصوص بظهور الفلج و ایضاح المنهج، المظهر من توحیدک ما استتر، و المحیی من عبادتک ما دثر، و الخاتم لما سبق، و الفاتح لما انغلق.

المجتبی من خلائقک، و المعتام لکشف حقائقک، و الموضحهٔ به أشراط الهدی، و المجلو به غربیب العمی، دامغ جیشات الاباطیل، و دامغ [۱] صولات الاضالین، المختار من طینهٔ الکرم، و سلالهٔ المجد الاقدم، و مغرس الفخار المعرق، و فرع العلاء المثمر المورق.

المنتجب [۲] من شجرهٔ الاصفیاء، و مشکاهٔ الضیاء، و ذؤابهٔ العلیاء، و سرهٔ البطحاء، بعیثک بالحق، و برهانک علی جمیع الخلق، خاتم أنبیائک، و حجتک البالغهٔ فی أرضک و سمائک.

اللهم صل علیه صلاهٔ ینغمر فی جنب انتفاعه بها قدر الانتفاع، و یجوز من برکهٔ التعلق بسببها ما یفوق قدر المتعلقین بسببه، و زده بعد ذلک من الاکرام و الاجلال ما یتقاصر عنه فسیح الامال، حتی یعلو من کرمک أعلی محال المراتب، و یرقی من نعمک أسنی منازل المواهب، و خذ له اللهم بحقه و واجبه، من ظالمیه و ظالمی الصفوهٔ من أقاربه.

اللهم و صل علی ولیک، و دیان دینک و القائم بالقسط من بعد نبیک علی بن أبی‌طالب، أمیرالمؤمنین، و امام المتقین، و سید الوصیین، و یعسوب الدین، و قائد الغر المحجلین، و قبلهٔ العارفین، و علم المهتدین، و عروتک الوثقی، و حبلک المتین، و خلیفهٔ رسولک علی الناس أجمعین، و وصیه فی الدنیا و الدین.

الصدیق الاکبر فی الانام، و الفاروق الازهر بین الحلال و الحرام، ناصر الاسلام، و مکسر الاصنام، و معز الدین و حامیه، و واقی الرسول و کافیه، و المخصوص بمؤاخاته یوم الاخاء، و من هو منه بمنزلهٔ هارون من موسی، خامس أصحاب الکساء، و بعل سیدهٔ النساء، المؤثر بالقوت بعد ضر الطوی، و المشکور سعیه فی «هل أتی».

مصباح الهدی، و مأوی التقی، و محل الحجی، و طود النهی، الداعی إلی المحجهٔ العظمی، و الظاعن الی الغایهٔ القصوی، و السامی الی المجد و العلی، العالم بالتأویل و الذکری.

الذی أخدمته خواص ملائکتک بالطاس و المندیل حتی توضأ، و رددت علیه الشمس بعد دنو غروبها [۳]، حتی أدی فی أول الوقت لک فرضا، و أطعمته من طعام أهل الجنهٔ حین منح المقداد قرضا، و باهیت به املاککک [۴]، إذ شری نفسه ابتغاء مرضاتک [۵] لترضی، و جعلت ولایته احدی فرائضک.

فالشقی من أقر ببعض و انکر بعضا، عنصر الابرار، و معدن الفخار، و قسیم الجنهٔ و النار، صاحب الاعراف، و ابی الائمهٔ الاشراف، المظلوم المغتصب، و الصابر المحتسب، و الموتور فی نفسه و عترته، المقصود [۶] فی رهطه و اعزته، صلاهٔ لا انقطاع لمزیدها، و لا

اتضاع لمشیدها.

اللهم البسه حلل الانعام، و توجه تاج الاکرام، و ارفعه الی اعلا مرتبهٔ و مقام، حتی یلحق نبیک علیه و علی آله السلام، و احکم له اللهم علی ظالمیه، انک العدل فیما تقضیه.

اللهم و صل علی الطاهرهٔ البتول، الزهراء ابنهٔ الرسول، ام الائمهٔ الهادین، سیدهٔ نساء العالمین، وارثهٔ خیر الانبیاء، و قرینهٔ خیر الاوصیاء، القادمهٔ علیک، متألمهٔ من مصابها بأبیها، متظلمهٔ مما [۷] حل بها من غاصبیها، ساخطهٔ علی امهٔ لم ترع حقک فی نصرتها، بدلیل دفنها لیلا فی حفرتها، المغتصبهٔ حقها، و المغصصهٔ بریقها، صلاهٔ لا غایهٔ لامدها، و لا نهایهٔ لمددها، و لا انقضاء لعددها.

اللهم فتکفل لها عن مکاره دار الفناء فی دار البقاء، بأنفس الاعواض، و انلها ممن عاندها نهایهٔ الامال، و غایهٔ الاغراض، حتی لا یبقی لها ولی ساخط لسخطها الا و هو راض، انک اعز من اجار المظلومین، و اعدل قاض، اللهم الحقها فی الاکرام ببعلها و ابیها، و خذ لها الحق من ظالمیها.

اللهم و صل علی الائمهٔ الراشدین، و القادهٔ الهادین، و السادهٔ المعصومین، و الاتقیاء الابرار، مأوی السکینهٔ و الوقار، خزان العلم، و منتهی الحلم و الفخار، ساسهٔ العباد، و أرکان البلاد، و أدلهٔ الرشاد، الالباء الامجاد.

العلماء بشرعک، الزهاد، و مصابیح الظلم، و ینابیع الحکم، و اولیاء النعم، و عصم الامم، قرناء التنزیل و ایاته، و امناء التأویل و ولاته، و تراجمهٔ الوحی و دلالاته، ائمهٔ الهدی، و منار الدجی، و اعلام التقی، و کهوف الوری، و حفظهٔ الاسلام، و حججک علی جمیع الانام.

الحسن و الحسین، سیدی شباب اهل الجنهٔ، و سبطی نبی الرحمهٔ، و علی بن الحسین السجاد زین العابدین، و محمد بن علی باقر علم الدین، و جعفر بن محمد الصادق الامین، و موسی بن جعفر الکاظم الحلیم، و علی بن موسی الرضا الوفی، و محمد بن علی البر التقی، و علی بن محمد المنتجب الرضی، و الحسن بن علی الهادی الزکی [۸] ، و الحجهٔ بن الحسن صاحب العصر و الزمان، وصی الاوصیاء و بقیهٔ الانبیاء، المستتر عن خلقک، و المؤمل لاظهار حقک المهدی المنتظر، و القائم الذی به ینتصر. اللهم صل علیهم اجمعین، صلاهٔ باقیهٔ فی العالمین، تبلغهم بها افضل محل المکرمین، اللهم الحقهم فی الاکرام بجدهم و ابیهم، و خذ لهم الحق من ظالمیهم. اشهد یا موالی انکم المطیعون لله، القوامون بأمره، العاملون بارادته، الفائزون بکرامته، اصطفاکم بعلمه، و اجتباکم لغیبه، و اختارکم لسره، و اعزکم بهداه، و خصکم ببراهینه، و ایدکم بروحه، و رضیکم خلفاء فی ارضه، و دعاهٔ الی حقه، و شهداء علی خلقه، و انصارا لدینه، و حججا علی بریته، و تراجمهٔ لوحیه، و خزنهٔ لعلمه، و مستودعا لحکمته، عصمکم الله من الذنوب، و برأکم من العیوب، و ائتمنکم علی الغیوب. زرتکم یا موالی عارفا بحقکم، مستبصرا بشأنکم، مهتدیا بهداکم، مقتفیا لاثرکم، متبعا لسنتکم، متمسکا بولایتکم، معتصما بحبلکم، مطیعا لامرکم، موالیا لاولیائکم، معادیا لاعدائکم، عالما بأن الحق فیکم و معکم، متوسلا الی الله بکم، مستشفعا الیه بجاهکم، و حق علیه ان لا یخیب سائله، و الراجی ما عنده لزوارکم، و المطیعین لامرکم.

اللهم فکما وفقتنی للایمان بنبیک، و التصدیق لدعوته، و مننت علی بطاعته و اتباع ملته، و هدیتنی الی معرفته، و معرفهٔ الائمهٔ من ذریته، و اکملت بمعرفتهم الایمان، و قبلت بولایتهم و طاعتهم الاعمال، و استعبدت بالصلاهٔ علیهم عبادک، و جعلتهم مفتاحا للدعاء، و سببا للاجابهٔ، فصل علیهم اجمعین، و اجعلنی بهم عندک وجیها فی الدنیا و الاخرهٔ و من المقربین.

اللهم اجعل ذنوبنا بهم مغفورهٔ، و عیوبنا مستورهٔ، و فرائضنا مشکورهٔ، و نوافلنا مبرورهٔ، و قلوبنا بذکرک معمورهٔ، و انفسنا بطاعتک مسرورهٔ، و جوارحنا علی خدمتک مقهورهٔ، و اسماءنا فی خواصک مشهورهٔ، و ارزاقنا من لدنک مدرورهٔ، و حوائجنا لدیک میسورهٔ، برحمتک یا ارحم الراحمین.

اللهم انجز لهم وعدهم [۹] ، و طهر بسیف قائمهم ارضک، و اقم به حدودک المعطلهٔ، و احکامک المهملهٔ و المبدلهٔ، و احی به القلوب المیتهٔ، و اجمع به الاهواء المتفرقهٔ، و اجل به صداء الجور عن طریقتک حتی یظهر الحق علی یدیه فی أحسن صورته، و یهلک الباطل و أهله بنور دولته، و لا یستخفی بشیء من الحق مخافهٔ احد من الخلق.

اللهم عجل فرجهم، و أظهر فلجهم، و اسلک بنا منهجهم، و أمتنا علی ولایتهم، و احشرنا فی زمرتهم، و تحت لوائهم، و اوردنا حوضهم، و اسقنا بکأسهم، و لا تفرق بیننا و بینهم، و لا تحرمنا شفاعتهم، حتی نظفر بعفوک و غفرانک، و نصیر الی رحمتک و رضوانک، اله الحق رب العالمین.

یا قریب الرحمهٔ من المؤمنین، و نحن اولئک، حقا لا ارتیابا، یا من اذا اوحشنا التعرض لغضبه انسنا حسن الظن به، فنحن واثقون بین رغبهٔ و رهبهٔ ارتقابا، قد اقبلنا لعفوک و مغفرتک طلابا، و اذللنا لقدرتک و عزتک رقابا، فصل علی محمد و آله الطاهرین، و اجعل دعاءنا بهم مستجابا، و ولاءنا لهم من النار حجابا. اللهم بصرنا قصد السبیل لنعتمده، و مورد الرشد لنرده، و بدل خطایانا صوابا، و لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا، و هب لنا من لدنک رحمهٔ، یا من تسمی من جوده و کرمه وهابا، و اتنا فی الدنیا حسنهٔ و فی الاخرهٔ حسنهٔ، و قنا عذاب النار، ان حقت علینا اکتسابا، برحمتک یا ارحم الراحمین، و انت حسبنا و نعم الوکیل.

پی نوشت ها:

[۱] دافع (خ ل).

[۲] المنتخب (خ ل).

[۳] مغیبها (خ ل).

[۴] خواص ملائکتک (خ ل).

[۵] طاعتک (خ ل).

[۶] کذا، و لعله تصحیف المقهور.

[۷] بما (خ ل).

[۸] الرضی (خ ل).

[۹] وعدک (خ ل).

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

در ساحل دجیل

عربها دو رودخانه را با اسم «دجیل» نام می برند، یکی در ایران که همان رود کارون باشد و دیگری در عراق و در حوالی سامرا که مورد بحث ماست، اولی را دجیل الاهواز و دومی را دجیل العراق گویند.

علاوه بر این «دجیل» نام ولایتی شیعه نشین هم هست که در جنوب سامرا، بین بلد و بغداد واقع است. رودخانه ی دجیل که روزگارانی بیش از پنجاه شهر و روستای عراق را در برمی گرفت و با آب زلالش سیراب می کرد، از میان بغداد و تکریت و از مقابل قادسیه تا حوالی سامرا امتداد و جریان داشت، ولی امروز جز دو شهر «بلد» و «سمیکه» را دربرنمی گیرد، بویژه بلد را زیر پوشش دارد که در سایه سارش باغها و بوستانهای زیادی، در حول و حوش شهر زیارتی بلد، می بالند و آن شهر زیارتی را سرسبز و خرم می دارند که با نشاط و پدرام، آن بلد پاک را طراوتی ویژه و دو چندان بخشیده اند. و در تاریخ، جنگ معروفی که میان مصعب بن زبیر و لشکریان عبدالملک رخ داد و مصعب در آن کشته شد و در ساحل همین دجیل بوده است. و ابوالعباس احمد بن مزج، فرزند راشد بن محمد مدنی دجیلی وراق هم به همین رودخانه یا ولایت دجیل منسوب است. [۱] . چنان که استاد عبدالصاحب عمران الدجیلی، محقق و شاعر معاصر و نویسنده ی نام آور نیز چنین است، هم او که موسوعه ی شعراء العراق را نوشته

و دیوان شاعر شهیر شیعی، دعبل خزاعی را تحقیق و تصحیح کرده است و نمونه شعری را از او که در تقریظ کتاب بزرگ الغدیر و تجلیل از علامه امینی (ره) نوشته در آخر جلد ۷ آن کتاب می توان دید.

علامه اردوبادی (۱۳۱۲ تبریز - ۱۳۸۰ ق) ، نویسنده ی نامور و ادیب بزرگ شیعه در قرن گذشته، که استحکام قلم و بیانش حتی نویسندگان چیره دست عرب زبان را نیز به حیرت وامی داشت، اسم کتابش «حیاهٔ سبع الدجیل» را که در زندگانی سید محمد فرزند بزرگ امام هادی علیه السلام نوشته، از همین دجیل اقتباس کرده است. کتابی که به راستی در این خصوص بهترین کتاب شمرده می شود و ما در فصلهای آتی از این کتاب وزین استفاده خواهیم برد، فصلی که از «بلد سید محمد» و از حیات آن «شیرمرد دجیل» سخن خواهیم گفت. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] دائرهٔ المعارف الاسلامیهٔ الشیعیهٔ، ج ۳، ص ۱۵۴؛ معجم البلدان جموی، ج ۲، ص ۴۴۳.

[۲] برای مطالعه حیات سراسر تحقیق علامه اردوبادی، بنگرید به: دائرهٔ المعارف تشیع، ج ۲، ص ۷۲. در آنجا نام کتاب به اشتباه «حیاهٔ سبع الدجیل» نوشته شده، ما نیز چنان که در متن آمده از آنجا نقل کردیم، ولی کتاب را که دیدیم نام صحیح آن عبارت بود از: ابوجعفر محمد بن الامام علی الهادی علیه السلام سبع الدجیل» .

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

دین اسلام

بعضی از مفسّران با توجّه به روایات وارده گفته‌اند، صراط مستقیم همان راه دین اسلام است. یعنی از خداوند می‌خواهیم که ما را به دین اسلام هدایت فرماید.

قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: ««اِهْدنا» ارْشدنا «صراط المستقیم» یعنی دین الِاسلام لان کلّ دین غَیر الِاسلام فَلَیسَ بمُستَقیم الَّذی لَیسَ فیه التُوحید».[۱] .

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: خداوندا مرا هدایت و ارشاد فرما به صراط مستقیم یعنی دین اسلام. چرا که هیچ دینی جز اسلام مستقیم نیست، چون یگانه‌پرستی در آن نیست.

پی نوشت ها:

[۱] الدر المنثور، ج ۱، ص ۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

دارا بودن هر آنچه خدا به پیامبران گذشته عطا نموده

خداوند تمامی کتاب‌ها، علم‌ها، معارف و چیزهایی که به پیامبران گذشته داده، به امامان علیهم السلام نیز داده است که بعضی از این موارد، در فراز «وَرَثهٔ الأنْبیاء» توضیح داده شد.

عن أبی بصیر عن أبی عبداللّه علیه السلام قال: قال لِی: «یا ابامحمّد إنّ اللّه لَم یعْط الأنْبیاء شَیئاً إلّا و قَد اعطی مُحمَّداً صلی الله علیه

وآله جَمیع ما اعطی الأنبیاء و عِنْدنا الصُحْف الَّتی قال اللّه «صُحُفِ إِبْرَاهِیمَ وَ مُوسَی»[۱] .[۲] . ابی بصیر می گوید: حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند: ای ابامحمّد، همانا خداوند عطا نکرد به پیامبران گذشته مطلبی و چیزی را، مگر آنکه عطا کرد به محمّد تمام آنچه را که به دیگر پیامبران عطا فرموده بود و نزد ما کتاب‌هایی است که خداوند توصیف کرده که آنها «کتاب‌های ابراهیم و موسی هستند».

پی نوشت ها:

[۱] بصائر الدرجات، ص ۱۵۶.

[۲] سوره مبارکه اعلی، آیه ۱۹.

منبع: پرچمداران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

در زمره شهدا جای داشتن

تمامی امامان معصوم علیهم السلام و اهل بیت علیهم السلام، به مقام شهادت نائل شده‌اند و هیچ یک به مرگ طبیعی از دنیا نرفته‌اند که در فراز «وَ شُهَداء دار الفَناء» توضیح آن گذشت.

منبع: پرچمداران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

درهای الهی بودن ایشان

مقام دیگری که خداوند به امامان علیهم السلام عنایت کرده، آن است که آنها را «باب اللّه» قرار داده است. قال ابو عبداللّه علیه السلام: «الأوصیاء هم اَبْوابُ اللّه عَزَّ و جَلَّ الَّتی یؤْتی مِنْها و لَوْلاهم ما عرف اللّه عَزَّ و جَلَّ و بِهم إحْتج اللّه تَبارک و تَعالی عَلی خَلْقه».[۱] .

امام صادق علیه السلام فرمودند: اوصیا همان درهای خداوند هستند که مردم از آن وارد می‌شوند و اگر ایشان نبودند، خداوند شناخته نمی‌شد. خداوند به وسیله آنها بر تمام آفریدگانش حجّت می‌آورد. علاوه بر چهارده ویژگی که ذکر شد، برای امامان معصوم علیهم السلام هزاران ویژگی دیگری نیز وجود دارد که خداوند به آنها داده و در بعضی از فرازهای گذشته به آن اشاره کردیم و بعضی از آن ویژگی‌ها را پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و ائمّه هدی علیهم السلام برشمرده‌اند: قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «جَمَعَ اللّه عَزَّ و جَلَّ لَنا عشر خِصال لم یجْمعها لأحَد قَبْلنا و لا تَکون فی أَحد غَیرنا فینا الحُکْم و الحِلْم و العِلْم و النبوَّة و السماحَة و الشُجاعة و القَصْد و الصِدْق و الطُّهُور و العِفاف و نَحْن کَلمة التَقْوی و سَبیل الهُدی و المَثل الأعْلی و الحُجَّة العُظْمی و العُرْوَة الوُثْقی و الحَبْل المَتین و نَحْنُ الَّذین أمر اللّه لَنا بالمَوَدَّة».[۲] . پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: خداوند ده سرشت را در ما گرد آورده که نه برای پیشینیان و نه برای دیگران گرد نیاورده است. در ماست حکمت (فهم) و بردباری و دانش و پیامبری و بخشش و دلیری و میانه‌روی و راستی و پاکی و پاکدامنی و ماییم کلمه پرهیزکاری و راه هدایت و الگوی والا و برترین حجّت‌ها و دستگیره استوار و ریسمان سخت و ماییم که خداوند به دوستی ما فرمان داده است. باید اذعان داشت که فهم بسیاری از ویژگی‌هایی که خداوند به ائمّه معصومین علیهم السلام داده، از عقول ناقص بشری خارج است. لذا ائمّه علیهم السلام بسیاری از

ویژگی‌ها را بیان نمی‌فرمودند و یا برای بعضی از اصحاب خاصّ خود آن را بیان می‌کردند و فهم بعضی از آنچه به ما رسیده، با آنکه فضائل ساده‌ای است، بسیار مشکل است.

قال علی علیه السلام: «أَنا عِلْم اللّه و اَنا قَلْب اللّه الواعی و لِسان اللّه الناطق و عَین اللّه الناظِر و أنا جَنْب اللّه و اَنا یـد اللّه».[۳] . حضرت علی علیه السلام فرمود: من علم خداوند هستم و من قلب تپنده خداوندم و من زبان گویای خدایم و من چشم بینای او هستم و من پهلوی خدایم و من دست خدا هستم. به راستی منظور امام از اینکه او علم، قلب، زبان، چشم، پهلو و دست خداوند است، چیست؟ پس بعد از بیان بعضی از ویژگی‌هایی که خداوند به ائمّه علیهم السلام داده، باید اقرار داشت که شمردن فضائل کامل و تمام ویژگی‌های امامان معصوم علیهم السلام از عهده همگان خارج است.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۱۹۳.

[۲] الخصال، ص ۴۳۲.

[۳] بصائر الدرجات، ص ۸۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

دعای حضرت هادی بعد از نماز عصر

امام هادی – علیه‌السلام – پس از نماز عصر این دعای شریف را می‌خواند:

«یا من علا فعظم، یا من تسلط فتجبر، و تجبر و تسلط، یا من عز فاستکبرنی عز، یا من مد الظل علی خلقه، یا من من بالمعروف علی عباده اسألك یا عزیز ذی انتقام، یا منتقما بعزته من اهل الشرك اسألك بحق ولیك علی بن ابی‌طالب، و اقدمه بین یدی حوائجی ان تصلی علی محمد و آل محمد، و ان تعیننی به علی قضاء حوائجی و نوافلی و فرائضی و بر اخوانی، و کمال طاعتك یا ارحم الراحمین...» [۱] . «آی آن که والا گشت و عظیم شد، و ای آن که چیره گشت و قدرت نمود و قدرت نمود و چیره گشت، ای آن که عزت یافت پس در عز خود کبریا ورزید. ای آن که بر سر خلق سایه گسترد، ای آن که با نیکی بر بندگانش منت گذاشت، از تو می‌خواهم ای عزیز صاحب انتقام، ای آن که با عزت خویش از اهل شرك انتقام می گیری از تو می‌خواهم به حق ولیت علی بن ابی‌طالب و او را در پیش خواته‌هایم قرار می‌دهم که بر محمد و آل‌محمد درود فرستی و بدان وسیله بر قضای حاجات خود و انجام نوافل و واجبات و نیکی به برادرانم و بهترین نوع اطاعتت مرا یاری رسانی ای مهربان‌ترین مهربانان...». امام هادی در این دعا از خدا می‌خواهد تا بدو کمك کند و او را در برآوردن خواسته‌هایش، ادای واجبات الهی، و نیکی در حق برادران دینی که از بهترین و برترین طاعات و عبادتهاست یاری رساند. در این جا سخن از ادعیه حضرت را که پس از نماز می‌خواندند به پایان می‌بریم و دیگر دعاهای ایشان را هنگام سخن از دانش‌ها و معارفشان بیان خواهیم کرد.

پی نوشت ها:

[۱] مصباح کفعمی.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

دعای حضرت هادی پس از نماز صبح

امام هادی پس از نماز صبح نمی‌خوابید و به تعقیبات از جمله خواندن دعای ذیل مشغول می‌شد: «یا کبیر کل کبیر، یا من لا شریک له و لا-وزیر، یـا خـالق الشـمس و القمر المنیر، یا عصـمهٔ الخائف المسـتجیر، یا مطلق المکبل الأسـیر، یا رازق الطفل الصـغیر، یا جابر العظم الکسیر، یا راحم الشیخ الکبیر، یا نور النور، یا مدبر الامور، یا باعث من فی القبور، یا شافی الصدور، یا جاعل الظل و الحرور، یا عالما بذات الصدور، یا منزل الکتاب و النور، و الفرقان العظیم و الزبور، یا من تسبح له الملائکهٔ بالابکار و السحور، یا دائم الشبات، یا مخرج النبات بالغدو و الآصال، یا محیی الأموات، یا منشیء العظام الدارسات، یا سامع الصوت، یا سابق الفوت، یا کاسی العظام البالیهٔ بعـد الموت، یـا من لا یشـغله شـغل عن شـغل، یا من لا یتغیر من حال الی حال، یا من لا یحتاج الی تجشم حرکـهٔ و لا انتقال، یا من لا یمنعه شأن عن شأن، یا من یرد بالصدقهٔ و الدعاء من اعنان السـماء ماحتم و أبرم من سوء القضاء، یا من لا یحیط به موضع و مکان، یا من یجعل الشـفاء فیما یشاء من الأشـیاء، یا من یمسک الرمق من المرض العمیق بما قل من الغذاء. یا من یزیل بادنی الدواء ما غلظ من الـداء، یا من اذا وعـد وفی، و اذا توعد عفا، یا من یملک حوائج السائلین، یا من یعلم ما فی ضـمیر الصامتین، یا عظیم الخطر، یا کریم الظفر، یا من له وجه لا یبلی، یا من له ملک لا یفنی، یا من له نور لا یطفی، یا من فوق کل شـیء عرشه، یا من فی البر و البحر سلطانه، یا من فی جهنم سخطه، یا من فی الجنهٔ رحمته، یا من مواعیده صادقهٔ، یا من ایادیه فاضلهٔ، یا من رحمته واسعهٔ، یا غیاث المستغیثین، یا مجیب دعوهٔ المضطرین، یا من بالمنظر الأعلی، و خلقه بالمنظر الأدنی، یا رب الأرواح الفانیهٔ، یا رب الأجساد البالیهٔ، یا ابصر الناظرین، یا اسـمع السامعین، یا أسـرع الحاسبین، یا احکم الحاکمین، یا ارحم الراحمین، یا وهاب العطایا، یا مطلق الأساری، یا رب العزهٔ، یا اهل التقوی و اهل المغفرهٔ، یا من لا یـدرک أمـده، یا من لا یحصـی عـدده، یا من لا ینقطع مدده، اشـهد و الشـهادهٔ لی رفعهٔ و عدهٔ، و هی منی سـمع و طاعـهٔ، و بها ارجو النجاهٔ یوم الحسـرهٔ و الندامهٔ، انک انت الله لا اله الا أنت وحدک لا شـریک له، و ان محمدا عبدک و رسولک صـلواتک علیه و آله، و انه قـد بلغ عنک و أدی ما کان واجبا علیه لک، و انک تخلق دائما و ترزق، و تعطی و تمنع، و ترفع و تضع و تغنی و تفقر و تخـذل و تنصـر، و تعفو و ترحم، و تصـفح و تتجـاوز عمـا تعلم، و لا تظلم، و انک تقبض و تبسط، و تمحو و تثبت، و تبـدأ و تعیـد، و تحیی و تمیت، و انت حی لا تموت، فصل علی محمـد و آل محمـد، و اهـدنی من عنـدک، و افض علی من فضلک، و انشر علی من رحمتک، و انزل علی من برکاتک، فطالما عودتنی بالحسن الجمیل، و اعطیتنی الکثیر الجزیل، و سترت علی القبیح.

اللهم فصل علی محمـد و آل محمد و عجل فرجی، و اقلنی عثرتی، و ارحم غربتی، و ارددنی الی افضل عادتک عندی، و اسـتقبل بی صحهٔ من سـقمی، و سعهٔ من عدتی، و سـلامهٔ شاملهٔ فی بدنی، و بصـیرهٔ فی دینی، و اعنی علی اسـتغفارک و اسـتقالتک قبل ان یفنی الأجل، و ینقطع الأمل، و اعنی علی الموت و کربته، و علی القبر و وحشـته، و علی المیزان و خفته، و علی الصـراط و زلته، و علی یوم القیامهٔ و روعته، و اسألک نجاهٔ العمل قبل انقطاع الاجل، و قوهٔ فی سـمعی و بصـری و اسـتعمالا لصالح ما علمتنی و فهمتنی انک انت الرب الجلیـل، و أنـا العبـد الـذلیل و شـتان مـا بیننـا، یـا حنـان، یـا منـان، یا ذاالجلال و الاکرام، صل علی محمـد و آل محمـد الطیبین الطاهرین..». [۱] . «ای بزرگ هر بزرگ، ای که او را شـریک و وزیری نیست. ای آفریننـده‌ی خورشـید و مـاه پرتوافکن، ای پناهگاه ترسـنده‌ی پناه‌جو. ای رهاکننده‌ی اسیر در بند، ای روزی‌ده طفل کوچک، ای درمانگر اسـتخوان شکسـته، ای مهربان به پیر بزرگ، ای روشنی روشنی، ای گرداننده‌ی امور، ای برانگیزاننده‌ی مردگان، ای شفادهندی سینه‌ها و دلها.

ای آفریننـدی سایه و روشـنایی، ای آگاه به درون دلها، ای نازل‌کننده‌ی کتاب و نور و فرقان بزرگ و زبور، ای آن که ملائکه او را سحرگاهان و بامـدادان تسبیح می‌کنند، ای همیشه اسـتوار، ای برآورنده‌ی گیاهان در چاشـتگاه و شامگاه، ای زنده‌کننده‌ی مردگان، ای بازآفریننـده‌ی اسـتخوان‌های پوسیده، ای شـنونده‌ی هر بانگ، ای پیشـی‌گیرنده بر هر فوت‌شونـده، ای پوشاننـده‌ی اسـتخوان‌های

فرسوده پس از مرگ، ای که او را کاری از کاری بازنمی‌دارد، ای که از حالی به حالی دگرگون نمی‌شود.

ای آن که نیاز به دشواری جابجایی ندارد، ای آن که امری او را مانع امر دیگری نمی‌شود، ای آن که با صدقه و دعا قضای حتمی را از اوج آسمان برمی‌گرداند، ای آن که او را مکان و جایی دربر نمی‌گیرد، ای آن که درمان را در هر چه بخواهد قرار می‌دهد، ای آن که توشه و توان بیمار سخت کم‌خوراک را همچنان حفظ می‌کند، ای آن که با اندک دارویی بیماری ریشه‌دار را از بین می‌برد، ای آن که اگر وعده داد وفا می‌کند و اگر تهدید به عذاب کرد می‌بخشد،ای آنکه حوایج پرستندگان و خواستاران را در اختیار دارد.

ای پیروز بزرگوار، ای آنکه فنا به ساحتش راه ندارد، ای آن که مملکتش پایدار است، ای آن که پرتو نورش کاستی نپذیرد، ای آن که عرش قدرتش فراتر از همه چیز است، ای آن که سلطنت و قدرتش دشت و دریا را درنوردیده است، ای آن که خشم و غضب او در جهنم متجلی شده است، ای آن که در بهشت رحمت اوست، ای آن که وعده‌هایش راست است، ای آن که نعمت‌هایش والا است، ای آن که رحمتش واسعه است، ای فریادرس درماندگان، ای پاسخگوی درخواست بیچارگان، ای آن که در منظر و نگرش والا است و خلقش در منظر پایین، ای پروردگار ارواح نیست‌شونده، ای پروردگار اجسام پوشیده، ای بیننده‌ترین بینایان، ای شنونده‌ترین شنوایان، ای سریعترین حساب‌رسان، ای حکیم‌ترین حکمروایان، ای مهربان‌ترین مهربانان، ای بخشنده‌ی عطایا، ای رهاننده‌ی اسیران، ای پروردگار عزت، ای اهل تقوا و آموزش. ای آن که پایانش به دست نیاید، ای آن که نعمتش به شمار نیاید، ای آن که یاری‌اش قطع نشود، شهادت می‌دهم در حالی که شهادت برایم رفعت و توشه است و از من نشانه شنوایی و اطاعت است و بدان وسیله روز پشیمانی و حسرت رستگاری جویم. بدرستی تو خدایی یگانه و تو را شریک نیست و هیچ خدایی جز تو نیست، شهادت می‌دهم که محمد بنده و رسول تو است، صلوات تو بر او باد. گواهی می‌دهم که پیامبرت آنچه را که بر او واجب کردی انجام داد و ادای وظیفه نمود و تو پیوسته می‌آفرینی و روزی می‌دهی و عطا می‌کنی و بازمی‌داری و برمی‌گیری و فرومی‌گذاری و بی‌نیاز می‌گردانی و تهیدست می‌کنی و یاری می‌دهی و خوار می‌گردانی و می‌بخشی و می‌آمرزی و از آنچه می‌دانی درمی‌گذری و ستم نمی‌کنی و قبض و بسط به دست توست و ثبت می‌کنی و محو می‌گردانی. می‌آفرینی و بازمی‌گردانی و زنده می‌کنی و می‌میرانی و خود همیشه زنده‌ای و مرگ را بر تو چیرگی نیست. پس بر محمد و آل‌محمد درود فرست و مرا هدایت کن و فضل و مرحمت خود را بر من فروریز و مهربانیت را بر من بگستران و برکات خود را بر من فرود آور که مرا با حسنات نیکویت مأنوس ساخته‌ای و مرا با عطایای گرانقدرت بی‌نیاز کرده‌ای و زشتی مرا پنهان نموده‌ای. پروردگارا! بر محمد و آل‌محمد درود فرست و فرج و گشایشم را نزدیک گردان، از لغزشم درگذر، بر غربتم رحمی کن، و مرا به بهترین عادتهایت نزد من بازگردان، سلامتی‌ام را جایگزین بیماری نما و زندگیم را فراخی ده و صحت کامل بدنی نصیبم کن، بصیرتی در دینم عطا نما قبل از آن که اجلم فرارسد و امیدم قطع گردد به من کمک کن تا از گناهانم استغفار کنم. بر مرگ و سختی آن و وحشت قبر و سبکی میزان و لغزش از صراط و ترس و هراس روز قیامت مرا یاری کن. پروردگارا! قبل از فرارسیدن اجل از تو عملی نجات‌بخش و نیرویی در چشم و گوش خواهانم، مرا موفق گردان تا از آنچه به من آموخته‌ای برای مصالح خود استفاده کنم بدرستی تویی پروردگار بزرگ و منم بنده‌خوار و چه بسیار میان ما فاصله است، ای مهربان، ای صاحب جلال و کرامت، بر محمد و آل اطهارش درود فرست...».

در دعاهای امامان شیعه - علیهم‌السلام - صفحات درخشانی از عرفان و توحید به چشم می‌خورد که انسان را به ایمان و حفظ خود از پلیدی و سقوط در گرداب‌های گمراهی فرامی‌خواند.

این دعا کمال معرفت حضرت هادی نسبت به پروردگار و اخلاص نسبت به او را نشان می‌دهد. در این دعا امام آنچنان که شایسته ذات ربوبی است با خداوند نیایش می‌کند و او را می‌ستاید و تمامی کارها را به او ارجاع می‌دهد و اراده‌ی او را بالاتر از همه اراده‌ها می‌شناسد و این نهایت یقین و توکل به خداوند است.

پی نوشت ها:

[۱] المصباح، البحار.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

دین پسندیده

حضرت عبدالعظیم حسنی (علیه‌السلام) (مدفون در شهر ری) با چهار واسطه به امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) می‌رسد.[۱] او از فقها و علمای برجسته و دارای حوزه‌ی بزرگ درسی و موجب گسترش تشیع در شهر ری و اطراف آن بود.

امام هادی (علیه‌السلام) در فضیلت او به حماد رازی فرمود: «ای حماد! اگر در شهر خود (ری) در مسائل دینی دچار مشکل شدی از حضرت عبدالعظیم (علیه‌السلام) بپرس و سلام مرا به او برسان.» او روزی به حضور حضرت هادی (علیه‌السلام) مشرف شد. حضرت خطاب به او فرمود:

«مرحباً بک یا اباالقاسم، انت ولینا حقاً.» «آفرین بر تو ای ابوالقاسم [۲] به راستی که تو یاور و دوست ما هستی.» حضرت عبدالعظیم (علیه‌السلام) گفت: «ای فرزند رسول خدا! اینک که در خدمت شما هستم می‌خواهم دین خود را بر شما عرضه نمایم تا اگر پسندیده و مرضی خداوند است بر آن ثابت بمانم.» امام (علیه‌السلام) فرمود: «بیان کن برایم اعتقادات خود را.»

او گفت: «می گویم: «خداوند یکی است و مانندی ندارد و چیزی شبیه او نیست. او نه جسم است و نه صورت و نه عرض و نه جوهر بلکه پدیدآورنده‌ی اینهاست.» و می گویم که: «محمد (صلی الله علیه وآله) بنده و رسول الهی و خاتم پیامبران است و پس از او پیامبری نخواهد آمد و پس از شریعت او تا روز قیامت شریعتی نیست.» و می گویم که: «امام و خلیفه و ولی امر بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) امیرمؤمنان علی (علیه‌السلام) است و پس از او حسن (علیه‌السلام) و آنگاه حسین (علیه‌السلام) و بعد امام سجاد (علیه‌السلام) و سپس امام باقر (علیه‌السلام) و آنگاه امام صادق (علیه‌السلام) و بعد امام کاظم (علیه‌السلام) و بعد امام رضا (علیه‌السلام) و بعد امام جواد (علیه‌السلام) و بعد از این بزرگواران شما مولا و امام من هستید.»» امام هادی (علیه‌السلام) فرمود «آری و پس از من فرزندم حسن، امام خواهد بود.» آنگاه فرمود: «پس حال مردم در زمان امام پس از او چگونه خواهد بود.»

حضرت عبدالعظیم گوید: گفتم: «چرا اینگونه فرمودید؟» فرمود: «برای آنکه او دیده نمی‌شود و از نظرها غائب خواهد گشت. نام او را بر زبان آوردن حلال نمی‌باشد [۳] تا آنکه خروج کند و ظاهر شود و زمین را از عدل و داد پر کند پس از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد.» حضرت عبدالعظیم (علیه‌السلام) در ادامه گفت: «من هم به آنچه که اکنون فرمودید تماماً قائل هستم و می گویم: «دوستان شما اهلبیت دوستان خدا و دشمنان شما دشمنان خدایند.» و می گویم که: معراج پیامبر حق است؛ و سؤال در قبر حق است و بهشت و جهنم حق است و صراط حق است و میزان (سنجش اعمال در قیامت) حق است و بلاشک قیامت خواهد آمد و خداوند مردگان را زنده خواهد کرد. و می گویم که: «واجبات پس از ولایت اهلبیت (علیهم‌السلام) نماز است و روزه و زکات و خمس و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر.»» در این هنگام امام هادی (علیه‌السلام) به او فرمود: «یا اباالقاسم! هذا والله دینی و دین الذی ارتضاه لعباده، فاثبت علیه، ثبتک الله بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و الاخرة.» «ای ابوالقاسم! به خدا سوگند این همان دین من و دین کسانی است که خداوند آنرا برای بندگانش پسندیده است. پس بر آن محکم و پا برجا باش، خداوند تو را در دنیا و آخرت بر آن ثابت قدم کند.» [۴].

پی نوشت ها:

[۱] عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن امام حسن (علیه‌السلام).

[۲] کنیه‌ی حضرت عبدالعظیم (علیه‌السلام).

[۳] نام امام دوازدهم همان نام رسول خدا (صلی الله علیه وآله) یعنی (محمد) است که در لسان روایات از ذکر آن تا پیش از ظهور منع شده است و شاید دلیل آن این باشد که مخالفان اسلام در نیامدن و مبعوث نشدن رسول خدا محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله) مصمم‌تر نشوند.

[۴] بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۶۸، به نقل از کمال الدین، صدوق.

منبع: کرامات و مقامات عرفانی امام هادی؛ سید علی حسینی قمی؛ نبوغ چاپ اول ۱۳۸۱.

دعای امام هادی در وقت گرفتاریها

از جمله دعاهای آن حضرت این دعای شریف است که آن بزرگوار در وقت پیشامد غم‌انگیز و رویداد تلخ و یا به هنگامی که می‌خواست حاجت مهمش برآورده شود، می‌خواند راویان خبر نقل می‌کنند که آن حضرت پیش از این دعا، روزهای چهارشنبه، پنجشنبه و جمعه را روزه می‌گرفت، سپس در آغاز روز جمعه غسل می‌کرد و به مسکین صدقه می‌داد و چهار رکعت نماز می‌خواند که در رکعت اول آن، سوره فاتحهٔ الکتاب و سوره یس و در رکعت دوم سوره حمد و سوره حم دخان را قرائت می‌کرد و در رکعت سوم سوره حمد را با سوره واقعه و در رکعت چهارم سوره حمد و سوره تبارک را می‌خواند و چون از نماز فارغ می‌شد، دو کف دستش را به سمت آسمان می‌گرفت و از صمیم قلب این دعا را می‌خواند [۱] ، که پس از بسم الله الرحمن الرحیم چنین آمده است: «اللهم لک الحمد حمدا یکون الحمد بک، و أرضی الحمد لک، و أوجب الحمد لک، واجب الحمد الیک، و لک الحمد کما أنت أهله، و کما رضیته لنفسک و کما حمدک من رضیت حمده، من جمیع خلقک، و لک الحمد کا حمدک به جمیع أنبیائک، و رسلک و ملائکتک، و کما ینبغی لعزک، و کبریائک، و عظمتک، و لک الحمد حمدا تکل الألسن عن صفته و یقف القول عن منتهاه، و لک الحمد حمدا لا یقصر عن رضاک، و لا یفضله شیء من محامدک.

«بار خدایا سپاس تو را، چنان که شایسته‌ترین سپاس نسبت به تو باشد و پسندیده‌ترین سپاس به پیشگاه تو و لازمترین و ضروری‌ترین سپاسی که به جای آورده می‌شود، و سپاس تو را چنان که تو سزاواری و آن چنان که تو برای خود می‌پسندی و آن طوری که از بندگان و از تمام مخلوقاتت می‌پسندی، و تو را سپاس همانند سپاسی که تمام انبیاء و فرستادگان و فرشتگان تو به جا می‌آورند، و آن چنان که به مقام عزت و کبریائی و عظمت تو زیبنده است، و تو را چنان سپاسی که زبانها از توصیف آن عاجز است و سخن از رسیدن به پایان آن باز می‌ماند، و تو را چنان سپاسی که از حد خشنودی تو کمتر نباشد، و هیچ چیزی از حمد و سپاسهایی که درباره ذات مقدس تو گفته‌اند، بر آن برتری نداشته باشد.

اللهم: لک الحمد فی السراء و الضراء و الشدهٔ و الرخاء والعافیهٔ والبلاء، والسنین والدهور، و لک الحمد علی آلائک، و نعمائک علی، و عندی، و علی ما أولیتنی، و أبلیتنی و عافیتنی، و رزقتنی، و أعطیتنی، و فضلتنی و شرفتنی، و کرمتنی، و هدیتنی، لدینک حمدا لا یبلغه وصف واصف، و لا یدرکه قول قائل.

اللهم: لک الحمد حمدا فیما آتیته الی احسانک عندی، و أفضالک علی، و تفضلک ایای علی غیری، و لک الحمد علی ماسویت من خلقی، و أدبتنی فأحسنت أدبی منا منک لا ـ لسابقهٔ کانت منی، فأی النعم یا رب لم تتخذ عندی، و أی الشکر لم تستوجب منی، رضیت بلطفک و بکفایتک من جمیع الخلق خلقا.

یـا رب أنت المنعم علی، المحسن، المتفضـل، الجمیـل، ذوالجلال والاکرام، والفواضل والنعم العظام، فلک الحمـد علی ذلک، یا رب لم تخـذلنی فی شدیدهٔ، و لـم تسـلمنی بجریرهٔ و لم تفضـحنی بسـریرهٔ، لم تزل نعماؤک عند کل عسـر و یسـر أنت حسن البلاء و لک عندی قدیم العفو.

بار خدایا سپاس تو را در خوشیها و ناخوشیها و در سختی و آسانی، و در سلامتی و گرفتاری، در طول سالها و روزگاران ، و تو را سپاس می گویم به خـاطر نعمتهـای بـاطنی و ظـاهری که بر من دادهای و هماکنون از آنها برخوردارم، و مرا برتری و شـرف دادی و کرامت دادی، و به دینت هدایتم فرمودی، تو را چنان سپاسـی که هیچ وصف کنندهای نتواند توصـیف کند و هیچ سـخن گویندهای به آن نرسـد. بار خدایا تو را به خاطر نیکیهایی که به من کردهای و من برخوردارم، و نعمتهایی که به من دادهای و برتری دادنت مرا بر دیگری سپاس می گـویم و به خـاطر آن که اسـتوار آفریـدی و به لطف خود، مرا نیکو ادب کردی، نه برای سـابقهای از من، پس خـدایا کـدام نعمتی است نزد من که تو مرحمت نکردهای و کدام شـکر است که تو اسـتحقاق آن را نداری؟ از لطف تو و به عنوان فردی از مخلوقـات تو خشـنودم.خـدایا تویی که بر من نعمت دادی، احسـان کردی، عنـایت داری تو دارای صـفت جمـال و صاحب جلال و بخشـش و الطاف و نعمتهای بزرگی، پس تو را به خاطر همه اینها سپاس می گویم، ای پروردگار مرا در حالت سـختی تنها مگـذار و به خـاطر گنـاه و معصـیتی رهـا مسـاز و راز مرا فـاش مکن و نعمتهایت را در وقت هر سـختی و آسانی زوال میاور تو نیک آزمایش می کنی و از قدیم عفو و گذشـتت شامل حال من بوده است. اللهم: متعنی بسـمعی و بصـری و جوارحی، و ما أقلت الأرض منی، اللهم و ان أول مـا أسألـک من حـاجتی، و أطلب الیـک من رغبتی، و أتوسـل به بین یـدی مسـألتی، واتقرب به الیک بین یـدی طلبتی الصـلاهٔ علی محمد و آل محمد، و اسألک أن تصلی علیه و علیهم کأفضل ما أمرت أن یصلی علیهم، و کافضل ما سألک أحد من خلقک، و کما أنت مسؤول لهم الی یوم القیامـهٔ، اللهم فصل علیهم بعـدد من صـلی علیهم، و بعدد من یصـلی علیهم صـلاهٔ دائمهٔ تصـلها بالوسـیلهٔ والرفعهٔ والفضـیلهٔ و صـلی علی جمیع انبیائک و رسـلک و عبادک الصالحین، و صلی اللهم علی محمد و آله، و سلم علیهم تسلیما کثیرا.

اللهم: و من جودک و کرمک انـک لاـ تخیب من طلب الیک و سألک، و رغب فیما عنـدک، و تبغض من لـم یسألک، و لیس أحد غیرک، و طمع یـا رب فی رحمتـک، و مغفرتـک، وثقتی باحسانـک و فضـلک حـدانی علی دعائک، والرغبـهٔ الیک، و انزل حاجتی بک، و قـد قـدمت أمام مسألتی التوجه بنبیک الـذی جاء بالق والصـدق فیما عنـدک، و نورک و صـراطک المسـتقیم الذی هدیت به العباد، واحییت بنوره البلاد، و خصصـته بالکرامهٔ، و اکرمته بالشـهادهٔ، و بعثته علی حین فترهٔ من الرسل صـلی الله علیه و آله، اللهم انی مؤمن بسـره و علانیته، و سـر أهل‌بیته الذین أذهبت عنهم الرجس و طهرتهم تطهیرا... اللهم و لا تقطع بینی و بینهم فی الدنیا و الاخرهٔ، واجعل عملی بهم متقبلا.

بار خدایا مرا از شـنوایی و بینایی سلامت و اعضای بدنم برخوردار فرما و مبادا که زمین آنها را از من بگیرد. خدایا، نخستین حاجتی که از تو درخواست می‌کنم و تقاضای قلبی که از تو دارم و پیش از هر چیز بدان متوسلم و بدن وسیله، پیش از خواهشی که دارم به پیشـگاه تو تقرب می‌جویم، درود بر محمد و خاندان محمد است، و از تو درخواست می‌کنم که بر آن بزرگوار و بر خاندانش درود فرستی، چون بهترین درودی که دسـتور دادهای برایشان فرستاده شود، و همچون بالاترین درخواستی که یکی از بندگانت از حضور تو درخواست کند، و همچنان که تا روز قیامت از تو بخواهند. پس خدایا به شمار کسانی که برایشان درود فرستادهاند و می‌فرستند، درود همیشـگی به عنـوان وسـیله و برتری و فضـیلت برایشـان بفرست، و بر تمـام پیـامبران و فرسـتادگان و بنـدگان شایسـتهات درود فرست، خدایا بر محمد و آل محمد درود و سلام فراوان بفرست.

خـدایا هر که از تو تقاضا و درخواست کنـد و از کرم تو بخواهد، از جود و بخشـشت ناامید نمی کنی و بر کس که درخواست نکند خشم می گیری و کسـی جز تو چنین نیست، خـدایا چشم طمع به رحمت و مغفرت تو دارم و اطمینان به احسان و لطفت مرا بر دعا و

اشتیاق به تو و اظهار نیازم واداشت، و پیش از درخواستم پیامبرت را که به حق و راستی از جانب تو آمده و نور و راه راستی را که بندگانت را بدان وسیله هدایت کردی و زمین را به نور او زنده گردانیدی و او را کرامت ویژه دادی و به فیض شهادت عزت دادی و پس از زمانی فاصله از پیامبران او را فرستادی، واسطه قرار می‌دهم، خدایا به نهان و آشکار او و سر اهل‌بیت او که از هر پلیدی پاک داشته‌ای ایمان دارم... خدایا بین من و آنها در دنیا و آخرت جدایی مینداز و عمل مرا به خاطر آنها پذیر!

اللهم: دللت عبادک علی نفسک فقلت: تبارک و تعالیت «و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب أجیب دعوهٔ الداع اذادعانی فلیستجیبوالی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون» [۲] و قلت: «یا عبادی الذین أسرفوا علی أنفسهم لاتقنطوا من رحمهٔ الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم» [۳] و قلت: «و لقد نادانا نوح فلنعم المجیبون» [۴] أجل یا رب نعم المدعو أنت، و نعم الرب أنت، و نعم المجیب و قلت: «قل ادعوا الله وادعوا الرحمن أیاما تدعوا فله الأسماء الحسنی» [۵] و انا ادعوک اللهم باسمائک التی اذا دعیت بها أجبت، و اذا سئلت بها أعطیت، و ادعوک متضرعا الیک مسکینا، دعاء من اسلمته الغفلهٔ، واجهدته الحاجهٔ، ادعوک دعاء من استکان، واعترف بذنبه، و رجاک لعظیم مغفرتک و جزیل مثوبتک.

خدایا تو خود بندگانت را بر خویشتن راهنمایی فرمودی و تو ای خداوند بزرگ، خود فرمودی: «و هرگاه بندگانم از دوری و نزدیکی من بپرسند، بدانند که من به آنها نزدیک خواهم بود، و هر که مرا بخواند دعای او را مستجاب گردانم، پس آنان باید دعوت مرا بپذیرند و به من ایمان آورند، باشد که به سعادت برسند.» و نیز فرموده‌ای: «بگو - ای پیامبر - به آن بندگانم که بر خود اسراف «ستم» کردند هرگز از رحمت خدا ناامید مباشید، البته خداوند تمام گناهان شما را خواهد بخشید که او خداوند بسیار بخشاینده و مهربان است.» و فرموده‌ای: «و همانا نوح ما را ندا کرد و ما او را چه نیکو اجابت کردیم» آری ای پروردگار من، تو نیکو درخواست شده و نیکو پروردگاری و نیکو اجابت کننده‌ای، و فرمودی: «بگو ای پیامبر - خدا را به نام الله و یا به نام رحمن، به هر اسمی بخوانید، اسماء نیکو همه مخصوص اوست» و من، ای خدا تو را به نامهایی می‌خوانم که هر گاه بخوانند پاسخ می‌دهی و هرگاه درخواست کنند می‌بخشی، تو را به زاری همچون درمانده‌ای و درخواست غفلت‌زده و بیچاره‌ای می‌خوانم که چون کسی که ذلیل است و اقرار به گناه دارد و امیدوار به بخشش زیاد و اجر فراوان توست تو را می‌خوانم.

اللهم: ان کنت خصصت برحمتک طائعا فیما أمرته، و عمل لک فیما له خلقته فانه لم یبلغ ذلک الا بک و بتوفیقک، اللهم من أعد واستعد لوفادهٔ مخلوق رجاء رفده و جوائزه فالیک یا سیدی کان استعدادی رجاء رفدک و جوائزک فأسألک ان تصلی علی محمد و آل محمد، و أن تعطینی مسألتی و حاجتی... یا اکرم المنعمین، وافضل المحسنین صلی علی محمد و آله، و من أردانی بسوء من خلقک فاحرج صدره، واقحم لسانه، واسدد بصره، واقمع رأسه، واجعل له شغلا فی نفسه، واکفنیه بحولک و قوتک، و لا تجعل مجلسی آخر المجالس التی ادعوک بها متضرعا الیک فان جعلته فاغفر لی ذنوبی کلها مغفرهٔ لا تغادر لی بها ذنبا، واجعل دعائی فی المستجاب، و عملی فی المرفوع المتقبل عندک، و کلامی فیما یصعد الیک من العمل الطیب، واجعلنی مع نبیک وصفیک، والأئمهٔ صلواتک علیهم اجمعین ، فبهم اللهم اتوسل، و الیک بهم ارغب، فاستجب دعائی یا ارحم الراحمین، واقلنی من العثرات.

«ای بخشنده‌ترین، بخشندگان و برترین نیکوکاران، بر محمد و آل او درود فرست، و هر کس از مخلوق نسبت به من سوء قصدی دارد، سینه‌اش را بیرون کن و زبانش را ببر، و نابینایش گردان و سرش را از تنش جدا ساز و او را به خودش گرفتار کن، و با نیرو و قدرت خود او را از من بازدار، و این مجلس مرا آخرین مجلس من قرار مده که تو را با زاری می‌خوانم، و اگر قرار است که آخرین مجلسم باشد پس تمام گناهان مرا چنان بیامرز که هیچ گناهی بر گردن من نماند، و دعای مرا مستجاب فرما و عمل مرا مورد قبول در پیشگاه خودت قرار ده و سخن مرا در میان اعمال خوب و پسندیده‌ای که به جانب تو برمی‌رود محسوب فرما، و مرا با پیامبر و برگزیده‌ات و امامان - صلوات الله علیهم اجمعین - محشور فرما، خدایا به وسیله آن به تو توسل می‌جویم و به واسطه آنها به تو گرایش دارم، پس دعای مرا مستجاب فرما ای بخشنده‌ترین بخشایندگان و از لغزشهای من درگذر.»

آن گاه امام علیه‌السلام، حاجت خود را درخواست کرده و به سجده می‌رود و می گوید:

لا اله الا الحلیم الکریم، لا اله الا العلی العظیم، سبحان الله رب السموات السبع، و رب الأرضین السبع، و رب العرش العظیم، اللهم انی اعوذ بعفوک من عقوبتک، و اعوذ برضاک من سخطک، و اعوذ بک منک، لا ابلغ مدحتک، و لا الثناء علیک، و أنت کما أثنیت علی نفسک، اجعل حیاتی زیادهٔ لی من کل خیر، واجعل وفاتی راحهٔ لی من کل شر، واجعل قرهٔ عینی فی طاعتک یا ثقتی و رجائی لاتحرق وجهی بالنار بعد سجودی لک یا سیدی من غیر من منی علیک بک لک المن علی فارحم ضعفی ورقهٔ جلدی، واکفنی ما اهمنی من أمر الدنیا والاخرهٔ، وارزقنی مرافقهٔ النبی (صلی الله علیه و آله) و أهل‌بیته علیه و علیهم‌السلام فی الدرجات من الجنهٔ... یا نورالنور، یا مدبرالأمور، یا جواد یا ماجد، یا واجد، یا أحد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد لم یکن له کفوا أحد یا من هو هکذا، و لا یکون هکذا غیره یا من لیس فی السموات العلی، ولا ـ فی الأرضین السفلی اله، سواه، یا معز کل ذلیل، و یا مذل کل عزیز، قد و عزتک و جلالک عنیل صبری، فصل علی محمد و آل محمد، و فرج عنی...»

خدایی، جز خدای یکتای با حلم و بخشنده نیست، خدایی جز خدای بلندپایه بزرگ وجود ندارد، منزه است خدایی که پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه، و پروردگار عرش عظیم است، خدایا من از کیفر تو به عفو و بخشش پناه می‌برم، و از خشمت به خشنودی تو پناه می‌برم، و از تو به خودت پناه می‌آورم، من به مدح و ثنای تو قادر نیستم و تو آن چنانی که خود بر خویشتن ثنا گفته‌ای، خدایا زندگی مرا باعث فزونی از انواع خیرات قرار ده و وفاتم را باعث آسودگی از هر شری بگردان و روشنایی چشمم را در اطاعت خودت قرار ده ای تکیه‌گاه و امید من، صورت مرا، پس از این سجده‌ای که برای تو کردم، در آتش دوزخ مسوزان. ای آقای من! بدون این که من به تو منتی داشته باشم تو بر من منت داری، پس به ناتوانی و نازکی پوست بدنم رحم کن، و امور مهم دنیا و آخرت مرا کفایت فرما و همراهی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اهل‌بیتش - علیهم‌السلام - را در مقامات بهشت نصیبم گردان،... ای روشنی بخش نور، ای تدبر کننده امور، ای بخشنده، ای بزرگوار، ای یکتا، ای یگانه، ای تنها، ای بی‌نیازی که نزاده و نه زاییده کسی است و نه کسی همتای اوست و ای که چنینی و دیگری چنین نیست. ای کسی که در آسمانهای بالا و زمینهای پایین خدایی جز او وجود ندارد، ای عزت دهنده هر ذلیل و ای خوارکننده هر عزیز، به راستی که عزت و بزرگی تو تاب و توانم را برد، پس بر محمد و خاندان محمد درود فرست و گرفتاریهای مرا برطرف ساز!.» کدام نفس ملکوتی است که همچون وجود مقدس امام علیه‌السلام، روحانیت پیامبران و قداست جانشینان ایشان در او تجسم یابد، و از همه چیز بریده و به خدا پیوسته باشد؟ و معتقد باشد که تمام عوامل رویدادها و پیشامدها تنها و تنها به دست خداوند آفریدگار هستی و حیاتبخش است و به او چنگ زند و در تمام کارهایش به او پناه برد؟چقدر این دعای شریف زیباست و دارای تعبیرات جالب و ادب و عرض تقاضاست و به گونه زیبا مطرح شده است!

پی نوشت ها:

[۱] وسائل ۵ / ۶۲.

[۲] بقره / ۱۸۶.

[۳] زمر / ۵۲.

[۴] صافات / ۷۵.

[۵] اسراء / ۱۰۹.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

درمان بوی بد دهان و یبوست

برقی از محمد بن حسن نقل می‌کند که گفت:

یکی از شیعیان به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشت، و از بوی بد دهان خود شکایت کرد، امام علیه‌السلام در پاسخش نوشت: خرمای برنی بخور.

و نیز یکی دیگر نامه نوشت، و از یبوست شکایت کرد، امام در پاسخ نوشت: هنگام ناشتا خرمای برنی بخور، و بر روی آن آب بیاشام. او به این دستور عمل کرد، و چاق شد و رطوبتش غالب شد، باز به امام علیه‌السلام نوشت و از آن شکایت کرد، امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: هنگام ناشتا خرمای برنی بخور، ولی بر روی آن آب نیاشام.

او چنین کرد، و معتدل شد.

روی البرقی:

عن أبیه، عن محمد بن الحسن بن شمون، قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام: أن بعض أصحابنا یشکو البخر، فکتب الیه: کل التمر البرنی.

قال: و کتب الیه آخر یشکو یبسا، فکتب الیه: کل التمر البرنی علی الریق، و اشرب علیه الماء.

ففعل فسمن و غلبت علیه الرطوبهٔ، فکتب الیه یشکو ذلک، فکتب الیه: کل التمر البرنی علی الریق، و لا تشرب علیه الماء، فاعتدل [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] المحاسن ۲: ۳۴۳ ح ۸۱۹، بحارالأنوار ۶۲: ۲۰۳ ح ۱، و ۶۶: ۱۳۳ ح ۳۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دو نیم شدن نگین انگشتر

شخصی به نام یونس نقاش همسایه‌ی حضرت هادی علیه‌السلام بود و بیشتر اوقات در خدمت حضرت بود. روزی ترسان وارد شد و گفت: موسی بن بغا نگینی گران قیمت به من داده تا بر روی آن چیزی نقش کنم، ولی به هنگام کار، آن نگین شکست و دو نیم شد و باید فردا آن را تحویل دهم. اگر صاحبش بفهمد، مرا اذیت می‌کند. حضرت فرمود: به منزل خود برو و جز خوبی چیزی نخواهی دید. فردا پیک موسی آمد و گفت: موسی تو را به جهت کاری خواسته است وقتی پیش وی رفتم، گفت: کنیزهای من درباره‌ی آن نگین اختلاف کرده‌اند، آیا ممکن است آن را دو نیم کنی. من نیز گفتم: مرا مهلت بده تا فکری درباره‌ی آن بکنم، وقتی داستان را به عرض امام علیه‌السلام رسانید آن حضرت فرمود: خوب پاسخ گفتی. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۱۲۵.

منبع: آینه کمال، سیری گذرا در سیره امامان معصوم در عراق؛ اکبر دهقان؛ زائر آستانه مقدسه؛ چاپ اول تابستان ۱۳۸۰.

در راه سامرا

بار اول در زمانی که هنوز وسائل نقلیه موتوری نیامده بود و مردم با اسب و الاغ رفت و آمد می‌کردند، آقای شاهرودی هنوز ازدواج نکرده بود و ساکن مدرسه بزرگ مرحوم آخوند بودند، در ایام زیارتی مثل اول و نیمه رجب و نیمه شعبان و روز عرفه و اربعین گاهی عاشورا صبحانه‌ی ساده‌ای که عبارت از نان و چای بود می‌خوردند و کیسه توتون و کبریت و سبیل[۱] پیپ گلی را بر می‌داشتند و پیاده عازم زیارت می‌شدند.

از نجف تا کربلا سه کاروان سرای شاه عباس وجود داشت و این فاصله را به سه قسمت و هر قسمت را یک خوان می‌نامیدند، خوان اول مصلی خوان دوم شور و نص [۲] و خوان سوم را نخیله می‌نامیدند. علت این که قسمت سوم را خوان نخیله می گویند، این است که در زمان حضرت امام حسین علیه‌السلام چندین درخت خرما در آنجا موجود بوده است و آن قسمت از آن منطقه را نخیلات می گفتند به همان مناسبت کاروان سرای سوم را خوان نخیله نامیده‌اند و فاصله خوان نخیله تا کربلا سه فرسخ است. مرحوم آقای شاهرودی این مسیر را پیاده طی می‌نمودند. در مدرسه بزرگ مرحوم آخوند خراسانی شخصی بود به نام شیخ حسن همدانی از حاجی‌زاده‌های همدان بوده، وی دارای هیکلی درشت و قدی بلند و هم چنین وضع مالی او خوبد و لباس‌های مرتبی هم می‌پوشید و هر موقع هم که می‌خواست کربلا برود الاغی اجاره می‌کرد و به راحتی مسافرتش را انجام می‌داد.

در یکی از مواقع زیارتی که آقای شاهرودی قصد زیارت داشت، شیخ حسن همدانی خدمت آقا آمد و گفت: جناب استاد من می‌خواهم این بار در خدمت شما و مانند شما با پای پیاده کربلا بروم. آقای شاهرودی فرمودند که چون شما به اصطلاح سایه رس هستید و پیاده‌روی نکرده‌اید قدرت ندارید که با من همگام شوید و چون این فاصله از نجف تا کربلا تمامش رمل [۳] است، بعید می‌بینم که بتوانید پیاده در این رمل‌ها قدم بردارید.

شیخ حسن گفت: من از نظر جثه از شما قوی‌تر هستم. آن گاه اصرار کرد، خلاصه آقای شاهرودی قبول نمودند، اتفاقا زیارت اول ماه رجب بود، صبح پس از صرف همان صبحانه ساده از مدرسه بزرگ مرحوم آخوند به طرف خوان مصلی به راه افتادند تا حدود یک فرسخ، شیخ حسن جلو جلو می‌رفت و هر چه مرحوم آقای شاهرودی می گفتند: که صبر کنید با هم برویم، مرحوم شیخ حسن می گفت: یا الله! راه بیایید شما مثل من قدرت ندارید، خیال کردید که من نمی‌توانم پیاده‌روی کنم؟حدود دو فرسخ که از نجف دور شدند آقا شیخ حسن یواش یواش خسته شده و قدم‌هایش کندتر شده بود و آقای شاهرودی به همان روال سابق که حرکت می‌نمود به او رسید و فرمود: چرا یواش حرکت می کنید؟ شیخ حسن گفت: با هم راه برویم بهتر است. مقداری دیگر که راه رفتند: شیخ حسن عقب افتاد و خسته شد، هر چه مرحوم آقای شاهرودی، شیخ را تشویق به حرکت نمود، فایده نکرد و گفت: آقا واقعا خسته شدم، بهتر است مقداری استراحت کنیم. همانجا نشستند تا آنکه ظهر گذشت، حالا هم گرسنه شده بودند و هم تشنه در آن حوالی هم نه آب بود و نه آبادانی. مرحوم شیخ حسن گفت: دلم درد گرفته است و اشاره به آقای شاهرودی که قدری دلم را مالش بده. آقای شاهرودی هم مشغول مالیدن دل او شده که ناگهان شیخ حسن شهادتین بر زبان جاری نمود و داعی حق را لبیک گفت، آقای شاهرودی می‌ماند با یک جنازه در بیابان، اگر جنازه را بگذارند و بروند که کسی را خبر کند، ممکن است شب حیوانات وحشی او را بخورند و اگر بمانند در آن بیابان بی‌آب و غذا برای خودشان خطر مرگ را داشت، چندین بار آمد جلوی آنهایی که با اسب و قاطر و الاغ در حرکت بودند تا شاید بتواند یک مرکبی گرفته و جنازه را به نجف برگرداند. اما آنها هیچ اعتنایی نکردند، حدود غروب آفتاب شده بود و خیلی خیلی مضطرب و متحیر شده بودند، برگشتند بر سر جنازه شاید که رمقی در او باشد، دیدند که نه، هیچ خبری نیست و جنازه هم سرد شده است. در همین حال اضطراب و تحیر صدای سم اسبی را شنید، چون

نظر کرد دید که یک اسب سوار با لباس‌های سفید و اسب سفید یک نیزه هم در دست و شال سبزی هم به کمر بسته بود به زبان فارسی فرمود: آقا سید محمود شاهرودی چه شده است؟ عرض کرد: آقا سید! من هر چه به این شیخ گفتم که بابا تو قادر به پیاده‌روی با من نیستی به حرف من گوش نکرد و آمد و الآن متحیرم که چه کنم و آفتاب هم غروب کرده است و این چهارپادارهای بی‌مروت هم هیچ اعتنایی ندارند.

آن شخص اسب سوار فرمودند: حالا ـ چه می‌خواهی؟ آقای شاهرودی عرض کرد: یک حیوان برای حمل جنازه به نجف اشرف کافی است چون زیارت این سفر ما مبدل به مرده‌کشی شده است.

آن آقا اشاره نمود، یک مرد عرب با الاغ‌های خود آمد و آن آقا فرمود: یک حیوان بده به این سید.

آن عرب یک الاغ آورد و رفت. آقای شاهرودی عرض کرد: آقا سید پول آن چقدر می‌شود؟

فرمودند: پول آن داده شده است. عرض کرد: این حیوان را در نجف به چه کسی تحویل بدهم؟

فرمودند: الاغ را رها کنید، خودش راه را بلد است و می‌رود. عرض کرد: آقا! اسم شما چیست؟

فرمودند: عبدالله بن حسن. عرض کرد: در کجا شما را می‌توانم ملاقات کنم؟ فرمودند: در پشت شهر نجف، طرف راه مدینه نزدیک کوره‌های آجرپزی جایی است معروف. آن گاه آن آقای اسب سوار خداحافظی کرد و رفت، حالا ـ هوا تاریک شده و آقای شاهرودی مانده با یک حیوان و یک جنازه، مسافران و چهارپادارها هم دیگر رفت و آمد نمی‌کنند، یک مرتبه آقای شاهرودی به خود آمد و فهمید که آن سید حضرت حجت علیه‌السلام بوده است و با خود گفت: ای کاش که قبل از آن که ایشان بروند می‌شناختم و تقاضای کمک بیشتری هم می‌کردم. اما دیگر حالا چاره‌ای نیست، بالأخره با توکل به خداوند حیوان را آورد کنار جنازه، حیوان هم آرام ایستاد و هنگامی که جنازه را خواست بردارد، دید آنقدر سبک است که مثل یک تخته خشک، در حالی که باید خیلی سنگین باشد، جنازه را بالای حیوان گذاشت و با عمامه آن را بسته و عبا را روی آن انداخت و چون از این کارها فارغ شد همین که آقای شاهرودی اراده حرکت نمود، حیوان هم به سوی نجف اشرف حرکت کرد و پس از مختصر وقتی به دروازه‌ی نجف رسیدند. شهر نجف در آن موقع دارای دروازه بود و هنگام غروب آفتاب از ترس هجوم بدوی‌های مهاجم و غارتگر دروازه‌ها را می‌بستند.

این حیوان مثل این که می‌داند باید چکار کند از طرف کوفه به سمت نهر آبی به نام جدول که کنار غسال خانه بود و فعلا هم آثار مختصری از آن باقی مانده است آمده و مقابل غسال خانه ایستاد. ناگاه صدایی از داخل برآمد که آقا سید محمود شاهرودی! جنازه‌ی شیخ حسن را آوردی؟ مرحوم آقای شاهرودی جواب داد: بلی آوردم. گفت: بیاور، باز هم به تنهایی جنازه را باز نموده و از حیوان پیاده کرد و به داخل غسال خانه وارد نمود بدون این که احدی را ببیند در حالی که صدا را از داخل شنیده بود، آن حیوان هم رفت، آقای شاهرودی آمد رو به بلندی طرف نجف دید که دروازه‌ها بسته است با زحمت از سوراخ‌های خراب شده، وارد شهر شد و به مدرسه‌ی بزرگ آخوند آمد، درب مدرسه را کوبید، خادم درب را باز نموده با حالت تعجب گفت: آقا کربلا چه شد؟ شیخ حسن همدانی کجا است؟ رفقا جمع شدند و ایشان قضیه را مفصلا شرح داد، صبح آن شب همه با هم به سوی غسال خانه آمدند دیدند جنازه شیخ غسل داده، حنوط و کفن شده حاضر و آماده است، جنازه را تشییع و در وادی السلام دفن نمودند رحمت الله علیه. بعد از آن هر چه رفتند در محله کوره‌های آجرپزی و از نام و نشانی آن شخص منظور «عبدالله بن حسن» پرسیدند ساکنین آن محله از چنین نام و آن شخص اظهار بی‌اطلاعی نمودند.

پی نوشت ها:

[۱] سبیل: پیپ، چپق.

[۲] یعنی نصف بین کربلا و نجف.

[۳] رمل یعنی شن و ماسه بسیار نرم.

منبع: چهره‌های درخشان سامراء؛ علی ربانی خلخالی؛ انتشارات مکتب الحسین چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۶.

در راه زیارت

مرحوم آیت الله شاهرودی حدود دویست و شصت بار از نجف به کربلا پیاده رفتند، حتی در سن نود سالگی هم این طور زیارت کردن را ترک نکردند و در چند سال آخرعمر شریفشان با ماشین می‌رفتند. در یکی از سفرها جناب آقای حاج شیخ محمد ابراهیم جناتی تاشی شاهرودی که تقریرات حج مرحوم سید را نوشته است و حاج آقا سید علی شاهرودی با آیت الله شاهرودی به زیارت می‌رفتند، در بین راه مرحوم آقا از ماشین پیاده می‌شدند و زوارهای پیاده را تشویق می‌کردند و آن عشایر عرب را که از زوارها با چای، ناهار، شام، شیرینی و میوه پذیرائی می‌کردند مورد لطف قرار می‌دادند. در بین راه آقای جناتی اظهار داشت که ما هم یک چایی پیش این‌ها بخوریم. آقای شاهرودی گفتند: چایی پیش از پیر زن است می‌خوریم. ما حرکت نمودیم تا آن که به دو فرسخی کربلا رسیدیم، در سمت راست جاده دیدیم یک پیرزنی با عشق و علاقه یک عدد کتری سیاه و یک قوری بست خورده و دو عدد استکان خاک آلوده داشت که خدا شاهد است هیچ گدایی حاضر نمی‌شد در آنها چای بخورد و این کتری را روی آتشی که از پهن خشک شده گاو درست کرده بود، گذاشته و منتظر مهمان است که همان زوارهای امام حسین علیه‌السلام باشند. آقای شاهرودی به آقای جناتی فرمودند که محل خوردن چایی این جا است، نزد این پیرزن باید چایی خورد. آقا سید علی می‌گوید: هر سه از ماشین پیاده شدیم و روی خاک‌ها نزد پیرزن که چشم‌هایش ضعیف شده بود نشستیم، پیرزن به زحمت نگاه کرد، دید سه نفر عمامه به سر هستند که از چایی جوشیده او دارند می‌خورند، از راننده در حالی که گریه می‌کرد پرسید: این آقای بزرگوار کیست؟ راننده که ابویاس نام داشت گفت: این سید عالم به نام سید محمود شاهرودی است. پیرزن گفت: یا مولای! معذورم بدارید که در راه جدت امام حسین علیه‌السلام بیش از این قدرت نداشتم و همین است که از دستم برآمده. ای سید من! به حضرت زهرا سلام الله علیها عرض کن که مرا به کنیزی قبول کند.

آن گاه به روی خاک افتاده، زار زار گریه می‌کرد به طوری که همه ما به گریه درآمدیم و مرحوم آقای شاهرودی محاسنش از اشک تر شده بود. پس از خوردن چای به طرف کربلا- حرکت کردیم، آیت الله شاهرودی غالبا اول به حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام و بعدا به حرم مطهر حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام مشرف می‌شدند و می‌فرمودند: که اول باید خدمت وزیر و سفیر رسید بعدا باید خدمت مولا رفت. و هر وقت که در صحن مطهر حضرت عباس علیه‌السلام مشرف می‌شدند آن شعر معروف را این گونه می‌خواندند:

به ذره گر نظر شبل بوتراب کند

به آسمان رود و کار آفتاب کند

در یکی از ایام زیارتی حسب معمول که معظم له قصد زیارت کربلا را داشتند رفقای زیاد و جمعی از زوارهای ایرانی در خدمت ایشان بودند و طبق روال پیاده حرکت کردند، حدود سه فرسخ به کربلا مانده، شب فرا رسید و وارد مهمان سرای مرحوم حاج عبدالواحد - که یکی از شیوخ عرب و رئیس قبیله بود - شدند. پس از صرف شام یکی از زوارها به نام آقای حاج محمود فرازنده شیشه‌بر - که در چهار راه حسن آباد تهران مغازه داشت - کنار مرحوم آقای حاج شیخ محمد تقی فاضل اخ الزوجه‌ی ایشان آمد و پیشنهاد کرد که چون امشب شب جمعه و وقت زیارت مخصوصه است، اگر بشود قافله به کربلا حرکت کند که درک زیارت شب

جمعه بشود، خیلی خوب است. مرحوم فاضل و حاج محمود فرازنده کنار آقا سید علی شاهرودی - که سرپرست قافله بود - آمدند مطلب را به ایشان گفتند.

آقا سید علی گفت: شب است و تاریک و راه خراب است و زمین‌ها زراعتی می‌باشد، راه را گم می کنیم، آن وقت نه استراحت کردیم و نه به زیارت نایل می‌شویم.

این دو نفر چون مأیوس شدند و به خدمت مرحوم آیت الله شاهرودی رفتند که ایشان امر به حرکت قافله کنند. آن مرحوم آقا سید را احضار و فرمود: امید حاج محمود فرازنده را ناامید نکنید.

آقا سید علی گفت: آقا! شب است و حرکت مشکل. مرحوم آقا فرمودند: باشد ان شاء الله تعالی به راحتی خواهیم رفت. آقا سید علی گفت: اطاعت می‌شود. پس از آن آقا سید علی به جناب شیخ عبدالواحد - که رئیس عشیره آل علیا بنی‌حسن که یکی از چهار عشیره بزرگ در عراق است - گفت: دو نفر مرد مسلح و یک چراغ تا فلان مکان که راه خوب می‌شود می‌خواهم، خود شیخ با یک نفر دیگر مسلح شده، پاها را برهنه قطار فشنگ و تفنگ را حمایل کرده و عبای زرد رنگ - که معمولا سارقین جهت مخفی بودن از دیده شدن می‌پوشند - به دوش انداخت و قافله حرکت نمود، حاج سید علی چراغ را بالای سر خود گرفته و روی یک دیوار کوتاه گلی جلو جلو می‌رفت و دیگران پشت سرش می‌آمدند تا تقریبا یک فرسخ به این کیفیت طی طریق نمودند. روی این دیوار تماما از ته چوب‌های درخت خرما که خار دارد و نام آن جرید خرما است پوشیده شده بود، بالأخره این راه صعب العبور را به راحتی آمدند، تا به محلی رسیدند که راه خوب شده بود. مرحوم شیخ عبدالواحد گفت: والله! ما که بیابانی و اهل محل هستیم نمی‌توانستیم در روز روشن از روی این دیوار کذائی عبور کنیم، چه رسد به شب این فقط کرامت آیت الله شاهرودی بود که این طور گذشتیم.

منبع: چهره‌های درخشان سامراء؛ علی ربانی خلخالی؛ انتشارات مکتب الحسین چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۶.

دستگیری از ابو هاشم

ابوهاشم جعفری می گوید: یکبار فقر شدیدی به من روی آورد. خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدم و چون اجازه دادند، نشستم. فرمود: «ای ابا هاشم! شکر کدام یک از نعمت‌های خدا را که به تو عطا فرموده می‌توانی بجا آوری؟» من سکوت کردم و ندانستم چه بگویم. امام خود فرمود: «خدا به تو ایمان عطا کرد و به جهت آن بدنت را از آتش دوزخ بازداشت، خدا به تو صحت و عافیت عطا کرد و تو را بر اطاعت خود یاری فرمود، خدا به تو قناعت عطا کرد و بدین وسیله آبروی تو را حفظ نمود». آنگاه فرمود: «ای ابا هاشم! من به این مطلب آغاز کردم؛ چون گمان می کنم تو می‌خواهی از کسی که این همه نعمت به تو عطا کرده است نزد من شکوه کنی. من دستور دادم صد دینار [طلا] به تو بدهند، آن را بگیر». [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۹.

منبع: زندگانی چهارده معصوم؛ سید محسن خرازی و سایر هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق؛ مسجد مقدس جمکران چاپ اول پاییز ۱۳۸۶.

دانا شدن به هفتاد و سه زبان

ابوهاشم جعفری می گوید، خدمت حضرت امام علی النقی علیه‌السلام شرفیاب شدم، پس ایشان با من به زبان هندی سخن گفت ولی من نتوانستم درست جواب دهم. در نزد آن حضرت ظرفی قرار داشت که پر از سنگریزه بود. حضرت یکی از سنگ‌ریزه‌ها را برداشت و مکید، سپس آن را نزد من افکند. من آن را در دهان خود گذاشتم و به خدا سوگند که از خدمت آن حضرت برنخاستم مگر آنکه به هفتاد و سه زبان سخن می گفتم که اولین آنها هندی بود.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مناقب ابن‌شهرآشوب.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

درآوردن سکه های نقره از زمین

ابی‌هاشم می گوید: سالی به حج می‌رفتم، وقتی به مدینه رسیدم خدمت امام هادی علیه‌السلام رفتم و سلام کردم. حضرت جواب داد و فرمود: «اگر می‌خواهی با من بیا.»

پس در خدمت آن حضرت رفتیم تا اینکه به صحرائی رسیدیم. امام هادی علیه‌السلام به غلامی که همراه ما بود نگاه کرد و فرمود: «برو و احوال بقا را معلوم کن که آیا نزدیک است یا نه.»

غلام رفت، سپس به من فرمود: «فرود بیا.» پس فرود آمدیم. چون من تنگدست بودم در ذهنم این بود که از آن حضرت چیزی بخواهم ولی خجالت می کشیدم. در همین فکر بودم که امام هادی علیه‌السلام به من نگاه نمود و تبسمی کرد و فرمود: «ای اباهاشم! به این فکر می کنی که از من چیزی بخواهی ولی خجالت می کشی.» گفتم: «به خدا که چنین است! بدرستی که تنگدست هستم و شرم مانع می‌شود که درخواستم را عرض نمایم.» حضرت تازیانه‌ای را که در دست داشت بر زمین کشید که ناگهان نقش انگشتر سلیمان بر آن زمین نقش بست. در اول نوشته بود: «بگیر.» و در آخر نوشته بود: «پنهان دار.» سپس تازیانه را از زمین برداشت و به من داد و آن سکه‌ای بود که به قیمت چهارصد دینار نقره بود. گفتم: «خداوند بهتر می‌داند که رسالتش را در کجا قرار بدهد.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] خلاصة الأخبار.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

دانستن سؤال اشخاص پیش از اظهار

مرحوم علامه مجلسی از کتاب مناقب ابن شهرآشوب نقل نموده که اسحاق بن عبدالله علوی عریضی گفته: پدرم و عموهایم در چهار روزی که در ایام سال روزه داشتن آن روزها سخت مورد تأکید است اختلاف داشته روی این جهت خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدند و حضرت در «صریا» بود و هنوز به سامرا نرفته بود، حضرت ابتداء فرمود: آمده‌اید سؤال کنید از چهار

روزی که در روزهای سال روزه گرفته می‌شود. گفتند: آری برای همین جهت آمده‌ایم. فرمود: ۱ - روز هفدهم از ماه ربیع‌الاول که در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متولد شده است، ۲ - روز بیست و هفتم از ماه رجب و آن روزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نبوت مبعوث شده، ۳ - روز بیست و پنجم از ماه ذی‌قعده و آن روزی است که زمین گسترده گردید و ۴ - روز هجدهم ماه ذی‌حجه و آن روز غدیر است. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۵۷ و ۱۵۸، ح ۴۷.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

در انبان خالی دینار خلق کرد

سفیان از پدرش نقل کرده که امام علی النقی علیه‌السلام را دیدم که با خود کیسه‌ی چرمی خالی داشت که چیزی در آن نبود پیش خود گفتم: این ظرف خالی را برای چه می‌خواهد؟ پس حضرت فرمود: دستت را داخل این کیسه کن. دستم را در آن داخل نمودم چیزی را در آن نیافتم حضرت فرمود: دوباره دستت را در آن داخل کن دستم را در آن داخل نمودم دیدم پر از دینار است. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] دلائل الامامة، ص ۴۱۲.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

دانستن همه زبان ها

مناقب ابن شهرآشوب نقل نموده که علی بن مهزیار گفته: یکی از غلامانم را که صقلابی بود به خدمت امام هادی علیه‌السلام فرستادم با حالت تعجب برگشت. از او سبب تعجبش را پرسیدم گفت: چرا تعجب نکنم؟ پیوسته با من به زبان صقلابی تکلم کرد انگار یکی از ماست. این کار را بدین جهت انجام داد که حاضران متوجه نشوند. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۵۰۳ و ۵۰۴.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

داود بن قاسم ابوهاشم جعفری

شیخ نجاشی در شرح حال وی گوید: داود بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب، ابوهاشم جعفر رحمه الله نزد ائمه علیهم‌السلام دارای جایگاهی بزرگ و شریف القدر بوده و ثقه است. شیخ طوسی همان گونه او را مدح و توثیق نموده و فرموده:

جماعتی را دیده از جمله امام رضا و امام جواد و امام هادی و امام عسکری و صاحب الامر علیهم‌السلام و از همه‌ی آن حضرات روایت نموده است. اخبار و مسایل و شعر خوبی دارد و نزد سلطان مورد احترام بوده است. ما در گذشته از ابوهاشم جعفری جریاناتی در ارتباط با زندگی امام هادی علیه‌السلام نقل نمودیم در اینجا نیز چند روایت را که از حضرت نقل نموده می‌آوریم:

خدا دوست دارد که در حرم امام حسین او را یاد نمایند

ابوهاشم جعفری می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام در بیماریش کسی را نزد من فرستاد و قاصدی را نیز نزد محمد بن ابی‌حمزه فرستاد که خدمت وی شرفیاب شویم، محمد بن ابی‌حمزه پیش از من شرفیاب حضورش شد پس از آن به من گفت: امام هادی علیه‌السلام پیوسته می‌فرمود: کسی را بفرستید به حایر (حرم امام حسین علیه‌السلام تا برایم دعا کند).

به محمد گفتم: کاش می‌گفتی من به حایر می‌روم. سپس خودم خدمت حضرت مشرف شدم و عرض کردم: من به حایر می‌روم. حضرت فرمود: در این کار دقت نمایید. سپس فرمود: محمد نزد زید بن علی (یکی از نواده‌های زید شهید است) سری ندارد جریان را به زید می‌گوید و ناخوشایند من است که زید این را بشنود (شاید اگر می‌شنید به گوش متوکل می‌رسید و حضرت در معرض خطر قرار می‌گرفت). ابوهاشم گوید: من جریان را به علی بن بلال گفتم.

علی بن بلال گفت: امام هادی علیه‌السلام چه نیازی دارد که در حرم امام حسین علیه‌السلام و حایر او برایش دعا کنند خود او حایر است (یعنی او مانند امام حسین علیه‌السلام امام است و خانه وی مانند حرم امام حسین علیه‌السلام است).

ابوهاشم می‌گوید: در محله عسکر خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدم وقتی که خواستم برخیزم به من فرمود: بنشین. وقتی که با حضرت مأنوس شدم سخن علی بن بلال را خدمتش عرض کردم. فرمود: چرا به او نگفتی: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خانه کعبه را طواف می‌نمود و حجرالاسود را می‌بوسید در صورتی که حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حرمت مؤمن از حرمت خانه خدا بیشتر است و خدای سبحانه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد که روز عرفه در سرزمین عرفات باشد همانا اینها مکان‌هایی است که خداوند دوست دارد او را در آنها یاد نمایند پس من دوست دارم در جایی که خدا دوست می‌دارد از او درخواست حاجت شود، برایم دعا نمایند و حرم امام حسین علیه‌السلام از همان مکان‌هاست. [۱] .

چرا حضرت فاطمه را زهراء نامیدند

از کتاب فردوس الاخبار ابن شیرویه نقل شده که ابوهاشم جعفری گوید: به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: چرا حضرت فاطمه علیهاالسلام زهراء نامیده شد؟

فقال: «کان وجهها یزهر لامیرالمؤمنین علیه‌السلام من أول النهار کالشمس الضاحیة و عند الزوال کالقمر المنیر و عند غروب الشمس کالکوکب الدری». [۲] . فرمود: «برای این جهت که صورت مبارکش اول روز مانند خورشید تابان و هنگام ظهر مانند ماه درخشان و وقت غروب آفتاب همانند ستاره‌ی نورافشان برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام تلألؤ می‌نمود».

بهشت را به بهانه می‌دهند نه بها

ابوهاشم جعفری می‌گوید: خدمت امام علی النقی علیه‌السلام مشرف شدم کودکی از کودکان حضرت آمد شاخه گلی به حضرت داد، حضرت آن را بوسید و بر دیده نهاد سپس آن را به من داد و فرمود: «یا أباهاشم من تناول وردة أو ریحانة فقبلها و وضعها علی عینیه ثم صل علی محمد و آل محمد - الائمة - کتب الله له الحسنات مثل رمل عالج و محی عنه السیئات مثل ذلک». [۳] .

«کسی که گلی یا سبزه خوشبویی را بگیرد و آن را ببوسد و بر دیده‌هایش بگذارد سپس بر پیامبر و ائمه علیهم‌السلام صلوات بفرستد خدای منان برای او حسناتی به اندازه‌ی ریگ‌های بیابان عالج (عالج سلسله کوه‌هایی است که از دهناء شروع و به نجد پایان می‌پذیرد) می‌نویسد و همانند آنها گناهانی از وی پاک نماید».

زمین‌های آمرزش و زمین‌های انتقام

ابوهاشم جعفری گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود:

«ان الله عزوجل جعل من أرضه بقاعا تسمی المرحومات أحب أن یدعی فیها فیجیب و ان الله عزوجل جعل من أرضه بقاعا تسمی المنتقمات فاذا کسب الرجل مالا من غیر حله سلط الله علیه بقعهٔ منها فأنفقه فیها». [۴] . «همانا خدای عزوجل بقعه‌هایی از زمینش را خلق نمود که مرحومات (آمرزیده شدگان) نامیده می‌شود دوست دارد که در آنها از او درخواست حاجت شود پس جواب می‌دهد و همانا خدای عزوجل بقعه‌هایی از زمینش را آفرید که انتقام گیرنده‌ها نامیده می‌شود هرگاه شخصی از راه غیر حلال مالی را به دست آورد خداوند بقعه‌ای از آنها را بر او مسلط می‌نماید تا در آن هزینه نماید».

ابوهاشم جعفری اعلی الله مقامه درباره بیماری حضرت امام علی النقی علیه‌السلام شعر زیر را سروده است:

مادت الارض بی و ادت فؤادی++

و اعترتنی موارد العرواء

حین قیل الامام نضو علیل++

قلت نفسی فدته کل الفداء

مرض الدین لاعتلالک و اعتل++

وغارت له نجوم السماء

عجبا ان منیت بالداء والسقم++

و انت الامام حسم الداء

انت آسی الادواء فی الدین و++

الدنیا و محیی الاموات و الاحیاء [۵] .

زمین مرا تکان داد و دل تنگ شدم و آتش گرفتم.

وقتی که به من گفته شد امام علیه‌السلام بیمار و ضعیف شده گفتم: فدای او گردم.

از بیماری تو دین بیمار گردید و ستارگان آسمان تاریک شدند.

در شگفتم که تو به بیماری دچار شدی در حالی که تو امام و نابود کننده دردهایی.

تو طبیب دردهای دین و دنیا و زنده کننده مردگان و زنده‌هایی.

پی نوشت ها:

[۱] کامل الزیارات، باب ۹۰، ح ۱.

[۲] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۲۴۹ و ۲۵۰.

[۳] کافی، ج ۶، ص ۵۲۵، ح ۵.

[۴] همان، ص ۵۳۲، ح ۱۵.

[۵] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۲۲.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

داوود بن ابی‌زید

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده و اضافه می کند که او ثقه و صادق اللهجه و از اهل دیانت است وی کتابهایی داشته که کشی و ابن‌ندیم از آنها نام می‌برند [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث: ۷ / ۹۲.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

داوود بن قاسم جعفری

مکنی به ابوهاشم از مردم بغداد، شخصی جلیل القدر و والامقام در نزد ائمه علیهم‌السلام است که محضر امام رضا، امام جواد و امام هادی و امام عسکری و امام زمان علیهم‌السلام را درک کرده است و از تمام ایشان روایت نقل کرده و اخبار و مسائلی دارد و اشعار نیکویی درباره ائمه علیهم‌السلام سروده است، وی در نزد پادشاه تقربی داشت و دارای کتابی است [۱] برقی او را در شمار اصحاب امام جواد، امام هادی و امام حسن عسکری علیهم‌السلام آورده است [۲] کشی می گوید: ابوعمرو به من گفت: وی - یعنی داوود- مقام ارجمندی نزد ابوجعفر و ابوالحسن و ابومحمد علیهم‌السلام داشته و از موقعیت والایی برخوردار بوده است [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث: ۷ / ۱۲۱.

[۲] رجال برقی.

[۳] رجال کشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

داوود بن ساخنه صرمی

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است [۱] و همچنین برقی از او یاد کرده و نجاشی می گوید: وی از امام رضا علیه‌السلام روایت کرده است و تا زمان ابوالحسن صاحب العسکر علیه‌السلام زنده بود و مسائلی از آن حضرت دارد [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال نجاشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

درباره فرزندان امام هادی

عالم بزرگ شیخ مفید (ره) در ارشاد می‌نویسد: امام هادی علیه‌السلام دارای پنج فرزند (چهار پسر و یک دختر) بود که عبارتند از: ۱ - امام حسن عسکری علیه‌السلام ۲ - حسین ۳ - محمد ۴ - جعفر ۵ - عایشه [۱] در کتاب مناقب به جای عایشه «علیه» ذکر شده است.[۲] .

مرقد حسین بن هادی علیه‌السلام در کنار مرقد مطهر پدرش در سامرا می‌باشد، مرقد مطهر محمد (معروف به سید محمد) بین کاظمین و سامرا، در هشت فرسخی سامرا دارای بارگاه عظیم و زیارتگاه شیعیان است.

ولی جعفر که به جعفر کذاب معروف گردید، فرزند ناخلف بود و بعد از پدر، به دروغ ادعای امامت کرد و موجب اختلاف شیعیان و مزاحمتهای بسیار دیگر شد.

روایت شده: امام هادی علیه‌السلام فرمود: «از پسرم جعفر دوری کنید، مثل او با من همانند مثل کنعان پسر نوح با نوح علیه‌السلام است.» و امام حسن عسکری علیه‌السلام فرمود: «مثل من و جعفر مانند هابیل و قابیل است، اگر کشتن من برای جعفر ممکن بود، مرا می‌کشت، ولی خداوند از او جلوگیری نمود.» [۳] . از بررسیها به دست می‌آید علت انحراف بعضی از امامزادگان (به طور نادر) عواملی بود که عبارت است از: مادر ناباب، حسادت، جاه‌طلبی، پول‌پرستی و همنشین بد، خداوند همه‌ی ما را از عوامل خطر حفظ کند - آمین.

«پایان»

پی نوشت ها:

[۱] ترجمه ارشاد مفید، ج ۲، ص ۳۰۰.

[۲] مناقب آل ابی طالب ، ج ۴ ، ص ۴۰۲.

[۳] جامع النورین، ص ۳۱۶.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

دینار درآوردن از کیسه خالی

طبری از سفیان، و او از پدر خود نقل می‌کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام را دیدم در حالی که کیسه چرمی همراه او چیزی نداشت، عرض کردم: فکر می‌کنی با این چکار می‌کنی؟ فرمود: دست خود را در آن داخل کن، پس داخل کردم و چیزی نیافتم، فرمود: دوباره داخل کن، پس دوباره داخل کردم دیدم پر از دینار است.

قال الطبری:

حدثنا سفیان، عن أبیه قال: رأیت علی بن محمد علیهماالسلام و معه جراب لیس فیه شیء، فقلت: أتری ما تصنع بهذا؟ فقال: أدخل یدک فیه، فأدخلتها فما وجدت شیئا، فقال: أعد، فأعدت یدی، فاذا هو مملوء دنانیر [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] دلائل الامامهٔ: ۴۱۲ ح ۳، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۴۱ ح ۲۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دوا رسانی امام هادی به بیمار

شخصی به نام «زید بن علی» می‌گوید: به بیماری سختی مبتلا شدم، شبانه پزشک آوردند، پزشک دستور به خوردن دوایی داد تا در آن شب و چند روز بخورم بلکه خوب شوم، چنان دوایی را پیدا نکردم، هنوز پزشک از خانه‌ام بیرون نرفته بود که «نصر» (خدمتکار امام هادی) به خانه‌ام آمد، شیشه‌ای را که همان دوا در آن بود به من داد، و گفت: «امام هادی علیه‌السلام سلام می‌رساند و می‌فرماید: «از همین دوا در این چند روز استفاده کن.»

آن دوا را گرفتم و نوشیدم و سلامتی خود را بازیافتم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۲.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

دعای صبح، هنگام نگرانی‌ها

طوسی رحمه الله با سند خود از ابوالحسن منصوری، و او از ابوالسری سهب بن یعقوب - ملقب به ابونواس [۱] ، و موذن مسجد هوایی صف شنیف سامرا - نقل می‌کند که گفت:

چون امام هادی علیه‌السلام [چگونگی رفتار مرا با مردم] شنید، مرا ابونواس لقب داد و فرمود: ابا السری! تو ابونواس حقی، و آنکه پیش از تو بود ابونواس باطل.

او می‌گوید: روزی به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: سرورم! درباره‌ی میمنت و نحوست روزهای هر ماه، حسن بن عبدالله بن مطهر با سند خود حدیثی را از آقای ما امام صادق علیه‌السلام برایم نقل کرد که آن را خدمت شما عرضه می‌دارم [تا نظر مبارک را بشنوم].

فرمود: انجام ده. چون آن را عرضه داشتم و تصحیح کردم، عرض کردم: سرورم! در بیشتر این روزها به خاطر نحوست و نگرانی‌ها نمی‌شود سفر کرد، اگر ضرورتی پیش آمد چه کنیم که از نحوست و شر آن‌ها در امان باشیم؟

فرمود: ای سهل! شیعیان ما با ولایت ما در امان‌اند، اگر با ولایت ما در دل امواج دریاهای ژرف، و میان درندگان و گرگان و دشمنان جن و انس در دل دوردست‌ترین بیابان، راه پیمایند، به برکت ولایت ما از خطرات در امان بمانند، پس به خدای سبحان توکل کن، و ارتباط با امامان پاک خود را خالص دار، و هر جا خواستی برو، و هر چه خواستی انجام ده.

ای سهل! چون صبح و شام کردی، و در هر یک سه بار گفتی:

«بار الاها! در امان استوار شکست ناپذیر و نفوذناپذیر تو پناه می‌گیرم از شر هر بلای ناگهانی و ستمگری، از شر هر چه آفریدی، و هر که آفریدی، از شر هر جاندار و انسان، [و پناه می‌گیرم] در سپر پوشش فراگیر ولایت خاندان پیامبرت از هر خطری، و خود را در پناه دیوار محکم اخلاص اعتراف به حق ایشان، و تمسک به ریسمان ولایت همه‌ی ایشان، از شر هر آزار رسانی باز می‌دارم، در حالی که یقین دارم حق برای ایشان و با ایشان، و در ایشان، و به وسیله‌ی ایشان است، با هر که آشنایند آشنایم، و با هر که بیگانه‌اند

بیگانه‌ام، بر محمد و آل محمد درود فرست، و مرا بار الاها! ای خدای بزرگ! به وسیله‌ی ایشان از شر هر چه می‌ترسم پناه بخش، به وسیله‌ی آفریدگار آسمان‌ها و زمین است که دشمنان از من باز می‌ماند که [فرمود:] ما فرا روی آن‌ها سدی، و پشت سرشان سدی نهاده، و پرده‌ای بر [چشمان] آنان فروگسترده‌ایم، در نتیجه نمی‌توانند ببینند». از خطرات، مصون، و از هر چه می‌ترسی در امان می‌مانی. و چون خواستی در روزی که می‌ترسی سفر کنی، پیش از رفتن بخوان: سوره‌های حمد، معوذتین، و نیز آیة الکرسی، سوره‌ی قدر، و آخرین آیه‌ی آل عمران را، و بگو: «خدایا! به وسیله‌ی تو و قدرت توست که حمله‌ور حمله می‌کند، و سرکش، سرکشی می‌نماید، و برای هر توانمندی، جز به تو توانی نیست، و برای هر قدرتمند ممتازی، جز از تو قدرتی نیست، تو را سوگند می‌دهم به حق ممتازترین مخلوق، و بهترین آفریده‌ات: محمد پیامبرت، و خاندان پاکش، بر ایشان درود فرست، و مرا از شر و زیان امروز باز دار، و خیر و برکت آن را روزیم فرما، و در کارهایم، حسن عاقبت، و دسترسی به خواسته، و نیل به آرزو، و امان از هر سرکش گمراه، و از هر آزار رسان قدرتمند، مقررم دار، تا از هر بلا و کیفری مصون باشم، و به جای خطرات، و موانع امروز، امن و آسانی عطایم کن، تا هیچ بازدارنده‌ای از مقصدم باز ندارد، و آزار ناگهانی بندگان به من نرسد، که تو بر هر چیز توانایی، و همه‌ی کارها به تو برمی‌گردد ای کسی که: هیچ چیزی همانندش نیست، و او شنوا و بیناست».

قال الطوسی:

عن الفحام، قال: حدثنی أبوالحسن المنصوری، قال: حدثنی أبوالسری سهل بن یعقوب بن اسحاق، الملقب بأبی نؤاس المؤذن، فی المسجد المعلق فی صف شنیف [۲] بسر من رأی.

قال المنصوری: و کان یلقب بأبی نؤاس، لأنه کان یتخالع و یطیب مع الناس و یظهر التشیع علی الطیبة، فیأمن علی نفسه، فلما سمع الامام علیه‌السلام لقبنی بأبی نؤاس، قال: یا أبا السری! أنت أبونؤاس الحق، و من تقدمک أبونؤاس الباطل.

قال: فقلت له ذات یوم: یا سیدی! قد وقع لی اختیار الأیام عن سیدنا الصادق علیه‌السلام مما حدثنی به الحسن بن عبدالله بن مطهر، عن محمد بن سلیمان الدیلمی، عن أبیه، عن سیدنا الصادق علیه‌السلام فی کل شهر، فأعرضه علیک.

فقال لی: افعل، فلما عرضته علیه و صححته، قلت له: یا سیدی! فی أکثر هذه الأیام قواطع عن المقاصد لما ذکر فیها من النحس و المخاوف، فتدلنی علی الاحتراز من المخاوف فیها، فانما تدعونی الضرورة الی التوجه فی الحوائج فیها.

فقال لی: یا سهل! ان لشیعتنا بولایتنا عصمة، لو سلکوا بها فی لجة البحار الغامرة، و سباسب [۳] البیداء الغائرة، بین سباع و ذئاب، و أعادی الجن و الانس، لأمنوا من مخاوفهم بولایتهم لنا، فثق بالله عزوجل، و أخلص فی الولاء لأئمتک الطاهرین، و توجه حیث شئت، واقصد ما شئت.

یا سهل! اذا أصبحت و قلت ثلاثا: «أصبحت اللهم معتصما بذمامک المنیع الذی لا یطاول و لا یحاول، من شر کل طارق و غاشم، من سائر ما خلقت و من خلقت من خلقک الصامت و الناطق فی جنة من کل مخوف بلباس سابغة، ولاء أهل بیت نبیک، محتجزا من کل قاصد لی الی أذیة بجدار حصین، الاخلاص فی الاعتراف بحقهم، و التمسک بحبلهم جمیعا، موقنا بأن الحق لهم و معهم و فیهم و بهم، أوالی من والوا، و أجانب من جانبوا، فصل علی محمد و آل محمد، فأعذنی اللهم بهم من شر کل ما أتقیه، یا عظیم! حجزت الأعادی عنی ببدیع السماوات و الأرض، انا (جعلنا من بین أیدیهم سدا و من خلفهم سدا فأغشیناهم فهم لا یبصرون)» [۴]، و قلتها عشیا ثلاثا، حصلت فی حصن من مخاوفک، و أمن من محذورک. فاذا أردت التوجه فی یوم قد حذرت فیه، فقدم أمام توجهک: (الحمد لله رب العالمین)، و «المعوذتین»، و «آیة الکرسی»، و «سورة القدر»، و آخر آیة من «آل عمران»، و قل: «اللهم بک یصول الصائل، و بقدرتک یطول الطائل، و لا حول لکل ذی حول الا بک، و لا قوة یمتازها ذو قوة الا منک، بصفوتک من خلقک، و خیرتک من بریتک، محمد نبیک، و عترته و سلالته علیه و علیهم السلام، صل علیهم، و اکفنی شر هذا الیوم و ضرره، و ارزقنی خیره و یمنه، واقض لی فی متصرفاتی بحسن العاقبة، و بلوغ المحبة، و الظفر بالأمنیة، و کفایة الطاغیة الغویة، و کل ذی قدرة لی علی أذیة،

حتی أکون فی جنهٔ و عصمهٔ من کل بلاء و نقمهٔ، و أبدلنی من المخاوف فیه أمنا، و من العوائق فیه یسرا، حتی لا یصدنی صاد عن المراد، و لا یحل بی طارق من أذی العباد، انک علی کل شیء قدیر، و الأمور الیک تصیر، یا من (لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر)» [۵] [۶].

پی نوشت ها:

[۱] به او ابونواس می‌گفتند زیرا با این و آن اختلاط، و با مردم شوخی می‌کرد، و از روی سادگی اظهار تشیع می‌نمود، و خود را در امان می‌داشت، و این غیر از ابونواس شاعر است که پیش از او بوده، و در عمل عیاش و اهل گناه، ولی در عقیده به مذهب حق بوده است.

[۲] فی البحار: صفهٔ سبق و فی هامشه: شبیب.

[۳] السبسب ج سباسب: الأرض البعیدهٔ المستویهٔ. المنجد: ۳۱۷، (سبسب).

[۴] یس: ۹.

[۵] الشوری: ۱۱.

[۶] الأمالی: ۲۷۶ ح ۶۷، بشارهٔ المصطفی: ۱۲۹، مکارم الأخلاق: ۲۹۳، بحارالأنوار ۵۰: ۲۱۵ ح ۱، و ۵۹: ۲۴ ح ۷ عن الامالی، مسند الامام الهادی: ۱۹۵ ح ۱۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دعای قنوت امام هادی

سید ابن‌طاووس می‌گوید: دعای امام هادی علیه‌السلام در قنوت این بوده است: [خدایا!] آبشخورهای کرامات تو، با عطایای فراوان تو لبریز است، و درهای مناجات تو برای کسی که آهنگ تو را دارد باز است، و گوشه چشم‌های پر مهرت برای کسی که به درگاهت تضرع [و زاری] دارد، پیوسته است، [خدایا!] هشیاری [و احتیاط]، مهار شده،

و اضطرار اوج گرفته، و اهل انتظار از بردباری باز مانده‌اند، تو ای خدا! در کمین مکاران هستی، خدایا! با اینکه [به ایشان] مهلت می‌دهی، رها نمی‌کنی، و پناهنده‌ی به تو ایمن است، و علاقه‌مند [و زاری کننده‌ی] به درگاه تو بهره‌مند است، و قصد کننده‌ی در [فضل و رحمت] تو، سالم [و بی‌آفت] است، خدایا! در دنیا کیفر ده آن را که به آیین سرکشی خود، پایبند، و با جهالتی که به سرانجام خود دارد، در ناسپاسی خود پایدار است، و حلم تو او را در نیل به خواسته‌اش به طمع انداخته است، از اینرو با رفتارهای ناخوشایند خود، به سوی اولیای تو شتاب می‌ورزد، و با دام‌های زشت خود به ایشان دست می‌یابد، و در هر جا که ایشان را بیابد آزارشان می‌دهد.

خدایا! شکنجه‌ی آنان را از مؤمنان بردار، و آن را آشکارا بر سر ظالمان بفرست، خدایا! عذاب را از پناهجویان بازدار، و بر سر خودخواهان ببار، خدایا! با یاری خود به کمک طرفداران حق بشتاب، و به شکست یاوران ظلم شتاب گیر، خدایا! سعادت شکرگزاری را روزیمان فرما، و پیروزی را ارزانیمان دار، و از بدی آغاز و انجام، و پیمان شکنی پناهمان بخش.

قال السید ابن‌طاوس:

کان دعائه علیه‌السلام فی قنوته: مناهل کراماتک بجزیل عطیاتک مترعهٔ، و أبواب مناجاتک لمن أمک مشرعهٔ، و عطوف لحظاتک

لمن ضرع الیك غیر منقطعهٔ، و قد ألجم الحذار، و اشتد الاضطرار، و عجز عن الاصطبار أهل الانتظار، و أنت اللهم بالمرصد من المکار،اللهم و غیر مهمل مع الامهال، و اللائذ بک آمن، و الراغب الیک غانم، و القاصد اللهم لبابک سالم، اللهم فعاجل من قد استن فی طغیانه، و استمر علی جهالته لعقباه فی کفرانه، و أطمعه حلمک عنه فی نیل ارادته، فهو یتسرع الی أولیائك بمکارهه، و یواصلهم بقبائح مراصده، و یقصدهم فی مظانهم بأذیته.

اللهم اکشف العذاب عن المؤمنین، وابعثه جهرهٔ علی الظالمین، اللهم اکفف العذاب عن المستجیرین، و اصببه علی المغترین، اللهم بادر عصبهٔ الحق بالعون، و بادر أعوان الظلم بالقصم، اللهم أسعدنا بالشکر، و امنحنا النصر، و أعذنا من سوء البداء و العاقبهٔ و الختر [۱]

.

پی نوشت ها:

[۱] مهج الدعوات: ۶۰، بحارالأنوار ۸۵: ۲۲۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دعای امام هادی (ع) در قنوت

سید ابن‌طاووس می‌گوید: دعای امام هادی علیه‌السلام در قنوت این بوده است: ای که در ربوبیت، یکتا، و در وحدانیت، یگانه‌ای! ای که با نام او روز، روشنایی دارد، و انوار، تابندگی! ای که به فرمان او شب دیجور تاریکی گرفته، و با ابر پر بار او، باران تند سیل، باریدن گرفته، ای که درمانده‌ها او را می‌خوانند، و اجابت می‌کند، و بیمناکان به او پناه می‌برند، و امانشان می‌دهد، و اطاعت کنندگان، او را می‌پرستند، و سپاسشان می‌گوید: و شکرگزاران، او را ستایش می‌کنند، و پاداششان می‌دهد، [خدایا!] شأن [و مقام] تو چه پر شکوه! و سلطنت تو چه والا! و احکام تو چه نافذ است!

[خدایا!] تو در آفریدگاری، بی‌رنج، و در داوری، بی‌ستمی، حجت [و دلیل] تو رسا، و کلمه‌ی [احتجاج] تو کوبنده است، به [لطف] تو از گناه دوری می‌گزینم، و به تو پناه می‌برم از وساوس معاندان [و منحرفان]، و از دام‌های کافران استهزاگر، که در نام‌ها [و صفات] تو به کژی می‌گرایند، و با رفتارهای ناخوشایند خود، در کمین اولیای تواند، و بر کشتن پیامبران، و برگزیدگان تو، یاورند، و با افشای راز تو آهنگ خاموش کردن نور تو را دارند، و پیامبرانت را تکذیب می‌کنند، و [بندگانت را] از آیات تو باز می‌دارند، و به خاطر رویگردانی از تو، رازدار خود را به جز تو و پیامبر و مؤمنان می‌گیرند، و به جای تو، طاغوت‌ها و بت‌های ایشان را می‌پرستند، و [تو ای خدا!] با عطایای بزرگ خود، بر اولیایت منت نهادی، و نعمت‌های کریمانه‌ی خود را به ایشان بخشیدی، و با پاداش بخشی نیك خود، نعمت‌هایت را در حقشان کامل کردی، تا از ستیز با پیامبران، و گمراهی‌ها، محفوظ مانند، و زبان پذیرش ایشان با [عمل به] پیمان‌ها راست باشد، و دل‌های تو به کار ایشان، با [عمل به] عقود [و احکام]، برای تو خاشع گردد.

بارالاها! از تو درخواست می‌کنم به حق آن اسم تو که همه‌ی آسمان و زمین برای آن خاشع‌اند، و با آن مرده‌ها را زنده، و همه‌ی زنده‌ها را می‌میرانی، و هر پراکنده‌ای را جمع، و هر جمعی را پراکنده می‌کنی، و با آن کلمات وجودی خود را تکمیل، و آیات کبرای خود را می‌نمایانی، و با آن بر توبه کنندگان بازگشت کرده، عمل تبهکاران را زیانبار، و آن را چون گردی پراکنده می‌سازی، و ایشان را زیر و زبر می‌کنی، که: بر محمد و آل محمد درود فرستی، و شیعیان مرا از آنان قرار دهی که بار تکلیف الهی بر دوششان آمد، و پذیرفتند، و سخن حق از ایشان خواستند، و به سخن آمدند، در حالی که ایمن‌اند، و مورد اطمینان.

بارالاها! از تو، برای ایشان، توفیق اهل هدایت، اعمال اهل یقین، دل پاکی اهل توبه، اراده [و پایداری] اهل صبر، پرهیزکاری پارسایان، و راز داری صدیقان را می‌خواهم. تا آنچنان از تو بترسند، که از گناهان بازشان دارد، و آنچنان در طاعت تو کوشا باشند که به کرامت [و تکریم] تو نائل آیند، و تا از بیم تو، خالص و بی‌غل و غش برای تو، و در راه تو باشند، و تا به خاطر محبت تو، دل پاکی در توبه را آنچنان برای تو خالص کنند که محبتی را که واجب توبه کاران کرده‌ای بر ایشان حتمی کنی، و تا به سبب حسن ظنی که به تو پیدا می‌کنند در همه کارهای خود بر تو توکل کنند، و تا به خاطر اطمینان به تو همه کارهاشان را به تو واگذار کنند.

خدایا! جز به توفیق تو، به طاعت تو نتوان رسید، و جز به کمک تو به هیچ درجه‌ای از درجات خیر، نتوان دست یافت، خدایا! ای مالک روز جزا که به رازهای نهان در سینه‌های عالمان آگاهی! زمین را از پلیدی اهل شرک پاک کن، و دروغ دروغ پردازان بر رسولت را، آشکار فرما، خدایا! ستمگران روزگار را بشکن، و دروغ پردازان را هلاک فرما، و دروغ زنانی را که چون آیات خدای رحمان بر آن خوانده شود گویند افسانه‌های پیشینیان است نابود کن.

[خدایا!] به وعده‌ی خود که به من داده‌ای وفا کن، زیرا تو وعده‌ات را خلاف نمی‌کنی، و فرج هر جوینده‌ی خواستار [حاجتی] را برسان، زیرا تو در کمین [گره گشایی] بندگان خود هستی، [خدایا!] به تو پناه می‌برم از هر شبهه‌ی درهم آمیخته، و از هر دل بازمانده از معرفت تو، و از هر انسانی که چون سختی و بینوایی بیند ناسپاس شود، و از هر ستایشگر عدل که خود در عمل، عکس آن می‌کند، و از هر جوینده‌ی حق [از دیگران]، که خود از اتصاف به آن بازمانده است، و از هر گنهکاری که با گناه خود واژگون شده است، و از هر چهره‌ای که در [ریزش] نعمت‌های پی در پی بر او، عبوس است، [خدایا!] از همه‌ی این‌ها، و نظائر و همانند، و امثال این‌ها به تو پناه می‌برم، که تو والا مرتبه‌ی دانای حکیم هستی.

و قال أیضا:

و کان دعائه علیه‌السلام فی قنوته: یا من تفرد بالربوبیهٔ، و توحد بالوحدانیهٔ، یا من أضاء باسمه النهار، و أشرقت به الأنوار، و أظلم بأمره حندس اللیل، و هطل بغیثه وابل السیل، یا من دعاه المضطرون فأجابهم، ولجأ الیه الخائفون فأمنهم، و عبده الطائعون فشکرهم، و حمده الشاکرون فأثابهم، ما أجل شأنک، و أعلی سلطانک و أنفذ أحکامک.

أنت الخالق بغیر تکلف، و القاضی بغیر تحیف، حجتک البالغهٔ، و کلمتک الدامغهٔ، بک اعتصمت و تعوذت من نفثات العندهٔ، و رصدات الملحدهٔ الذین ألحدوا فی أسمائک، و رصدوا بالمکاره لأولیائک، و أعانوا علی قتل أنبیائک و أصفیائک، و قصدوا لاطفاء نورک باذاعهٔ سرک، و کذبوا رسلک، و صدوا عن آیاتک، و اتخذوا من دونک و دون رسولک و دون المؤمنین ولیجهٔ رغبهٔ عنک، و عبدوا طواغیتهم و جوابیتهم بدلا منک، فمننت علی أولیائک بعظیم نعمائک وجدت علیهم بکریم آلائک، و أتممت لهم ما أولیتهم بحسن جزائک حفظا لهم من معاندهٔ الرسل، و ضلال السبل، و صدقت لهم بالعهود ألسنهٔ الاجابهٔ، و خشعت لک بالعقود قلوب الانابهٔ.

أسألک اللهم باسمک الذی خشعت له السماوات و الأرض، و أحییت به موات الأشیاء، و أمت به جمیع الأحیاء، و جمعت به کل متفرق، و فرقت به کل مجتمع، و أتممت به الکلمات، و أریت به کبری الآیات، و تبت به علی التوابین، و أخسرت به عمل المفسدین، فجعلت عملهم هباء منثورا، و تبرتهم تتبیرا، أن تصلی علی محمد و آل محمد، و أن تجعل شیعتی من الذین حملوا، فصدقوا و استنطقوا، فنطقوا آمنین مأمونین.

اللهم انی أسألک لهم توفیق أهل الهدی، و أعمال أهل الیقین، و مناصحهٔ أهل التوبهٔ، و عزم أهل الصبر، و تقیهٔ أهل الورع، و کتمان الصدیقین حتی یخافوک اللهم مخافهٔ تحجزهم عن معاصیک، و حتی یعملوا بطاعتک لینالوا کرامتک، و حتی یناصحوا لک، وفیک خوفا منک، و حتی یخلصوا لک النصیحهٔ فی التوبهٔ حبا لهم، فتوجب لهم محبتک التی أوجبتها للتوابین، و حتی یتوکلوا علیک فی أمورهم کلها حسن ظن بک، و حتی یفوضوا الیک أمورهم ثقهٔ بک.

اللهم لا تنال طاعتک الا بتوفیقک، و لا تنال درجهٔ من درجات الخیر الا بک، اللهم یا مالک یوم الدین، العالم بخفایا صدور العالمین، طهر الأرض من نجس أهل الشرک، و أخرص الخراصین عن تقولهم علی رسولک الافک، اللهم اقصم الجبارین، و أبر المفترین، و أبد الأفاکین الذین اذا تتلی علیهم آیات الرحمن قالوا أساطیر الأولین.

و أنجز لی وعدک، انک لا تخلف المیعاد و عجل فرج کل طالب مرتاد، انک لبالمرصاد للعباد، أعوذ بک من کل لبس ملبوس، و من کل قلب عن معرفتک محبوس، و من کل نفس تکفر اذا أصابها بؤس، و من واصف عدل عمله عن العدل معکوس، و من طالب للحق، و هو عن صفات الحق منکوس، و من مکتسب اثم باثمه مرکوس، و من وجه عند تتابع النعم علیه عبوس، أعوذ بک من ذلک کله، و من نظیره و أشکاله و أشباهه و أمثاله، انک علی علیم حکیم [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مهج الدعوات: ۶۱: بحارالأنوار ۸۵: ۲۲۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دعای طلب حاجت و امور مهمه

شیخ طوسی از یعقوب بن یزید کاتب نقل می‌کند که:

امام هادی علیه‌السلام فرمود: چون حاجت مهمی داشتی، روزهای چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیر، و اول روز جمعه غسل کن، و در حد توان خود به فقیری صدقه بده، و در جایی از حیاط خانه یا جای دیگر که میان تو و آسمان سقف و پرده‌ای نباشد بنشین، و چهار رکعت نماز بگزار، در رکعت اول، حمد و یس، و در رکعت دوم، حمد و حم دخان، و در رکعت سوم، حمد و واقعه، و در رکعت چهارم، حمد و ملک را بخوان، اگر این سوره‌ها را نمی‌دانی، در همه، حمد و قل هو الله احد را بخوان، و چون از نماز فارغ شدی، کف دو دست خود را آسمان بگیر و بگو:

خدایا! ستایش از آن توست، ستایشی که شایسته‌ترین، و پسندیده‌ترین، و واجب‌ترین، و محبوب‌ترین ستایش‌ها نزد تو باشد، و ستایش از آن توست، آنچنان که خود سزاواری، و برای خود می‌پسندی، و آنچنان که هر بنده‌ی پسندیده‌ات ستایش می‌کند، و ستایش از آن توست، آنچنان که همه‌ی پیامبران، و رسولان، و فرشتگانت ستایش می‌کنند، و آنچنان که سزاوار عزت و کبریایی و عظمت تو است، و ستایش از آن توست، ستایشی که زبان‌ها از بیانش ناتوان، و گفتارها از رسیدن به پایانش باز مانند، و ستایش از آن توست، ستایشی که از رضای تو کم نیاید، و هیچ یک از خوبی‌های تو برترش نباشد.

خدایا! ستایش می‌کنم تو را در راحتی و زیان، و سختی و فراوانی، و عافیت و بلا، و سال‌ها و روزگاران دراز، و ستایش می‌کنم تو را در برابر نعمت‌ها و خوشی‌ها که عطایم فرموده‌ای و نزد من است، و در برابر آنچه بخشوده‌ای، و آزموده‌ای، و عافیت داده‌ای، و روزی بخشیده‌ای، و عطا فرموده‌ای، و فضیلت و شرافت و کرامت داده‌ای، و به دین خود هدایت کرده‌ای ستایشی که هیچ بیانی به آن نرسد، و هیچ گفتاری آن را در نیابد.خدایا! ستایش از آن توست، ستایش ویژه‌ی آنچه به من داده‌ای از احسان و نیکی و برتر شمردن من بر دیگری، و ستایش از آن توست، در برابر آفرینشم که اعتدال بخشیدی، و ادبم که نیکو ساختی، این‌ها همه، منتی از تو بر من است، نه به خاطر استحقاق پیشینی که من داشته باشم. پروردگارا! کدام نعمت را تو به من نداده‌ای، و کدام شکر را از من سزاوار نیستی، با لطف تو، به لطف تو خرسندم، و به کفایت تو به جای دیگران راضیم.پروردگارا! تو بر من نعمت می‌دهی، احسان

می کنی، فضیلت می‌بخشی، خوبی می کنی، و دارای شکوه و بزرگواری، و بخشش‌ها و نعمت‌های بزرگی.

دعای عصر امام هادی

کفعمی می گوید:

دعـای سـاعت دهم [از ادعیه‌ی سـاعـات دوازده امـام علیه‌السـلام] برای امام هادی علیه‌السـلام است که وقت آن از دو ساعت پس از عصـر است تـا پیش از زردی غروب آفتـاب [، و آن دعـا این است]: ای که والایی و بزرگـوار! ای که چیره‌ای، و کبریـایی داری، و کبریـایی داری، و چیره‌ای! ای که عزیزی، و بزرگی خود را در عزت خود می‌بینی! ای که سـایه [ی فیض]، بر خلق خود گسـترد! ای که منت احسان بر بندگان خود دارد! ای عزیز صاحب انتقام! ای انتقام گیرنده‌ی به سـبب عزت خود، از مشـرکان! از تو درخواسـت می کنم به حق ولیت علی بن محمـد - که من او را پیشاپیش حوائج و توجهم به تو قرار داده‌ام - اینکه بر محمـد و آل محمـد درود فرستی، و در امور اخروی یـاریم فرمـایی، و آنچنـان عـاقبت به خیرم کنی که در حـالی که از من راضـی هستی از دنیـا ببری، و به رحمت و رضوان خود درآوری، که تو صاحب فضل بزرگ، و احسان کهنی، [و از تو می‌خواهم که] به وسیله‌ی علی بن محمد مرا در برآوردن حوائـج، و انجـام نوافـل و فرائض، و نیکی بـه برادران ایمـانی‌ام، و اطـاعت کامـل از تـو یـاری فرمـایی، بـه رحمتـت ای مهربانترین مهربانان! و این که...

دعای دیگر برای این ساعت

خـدایا! تو صـاحب اختیار سـتوده، آمرزنـده‌ی پر مهر، آغاز کننـده [ی آفرینش] و برگرداننـده [ی آن]، مالک عرش بزرگ، و کیفر سخـت هسـتی، آنچـه بخـواهی انجـام می‌دهی، ای کـه از رگ گردن بـه من نزدیکـتری! ای که بر هر چیز شاهـدی! ای که آمرزش گناهـان، سـختش نیست، و چشم پوشـی از عیـوب، بزرگش نیست! از تـو درخواست می کنم به حق جلالـت، و به حق نور ذاتت که ارکـان عرشت را پر کرده، و به حق قـدرتت که بر همه‌ی مـا سـوی توانـایت سـاخته، و به حق رحمتت که هر چیز را فرا گرفته، و به توانمندیت که هر توانایی را ناتوان کرده، و به عزتت که هر عزیزی را ذلیل نموده، و به مشیتت که در [برابر] آن هر بزرگی کوچک شـده، و به حق پیـامبرت که بـا او بر بنـدگان خود رحم، و به راه راست، هـدایتشان کرده‌ای، و به حق امیرمؤمنـان علی بن ابی‌طـالب علیه‌السـلام، اولین کسـی که به پیامبرت ایمان آورد، و او را تصـدیق کرد، و به آنچه پیمان بسـته بود وفا کرد، و صدقه داد، و به حق امـام نیکوکـار علی بن محمـد، آن که از حیله‌ی دشـمنان حفظش کردی، و چون [مردم] در دعا به او توسل جسـتند، آیات شـگرف خود را به ایشان نمایانـدی، اینکه بر محمـد و ال محمد درود فرستی، که من ایشان را شـفیع درگاهت کرده‌ام، و ایشان را پیش روی خود، و حوائجم نهاده‌ام، و اینکه مرا به وسـیله‌ی سـرپرستیت در دژی اسـتوار، و به وسـیله‌ی نگهبانیت در عزتی نیرومند قرار دهی، و شکر نعمت‌هـا و احسان‌هـای خود را به من الهـام فرمـایی، و توفیق اعـتراف به نیکی‌هـا و نعمت‌هـایت را روزیم کنی. ای مهربـانترین مهربانان!

قال الکفعمی:

الساعهٔ العاشـرهٔ من ساعتین بعد صـلاهٔ العصـر الی قبل اصفرار الشمس للهادی علیه‌السلام: یا من علا فعظم، یا من تسلط فتجبر، و تجبر فتسـلط، یا من عز فاسـتکبر فی عزه، یا من مـد الظل علی خلقه، یا من امتن بالمعروف علی عباده، یا عزیزا ذا انتقام، یا منتقما بعزته من أهـل الشـرک، أسألـک بحق ولیک علی بن محمـد علیهماالسـلام علیک و أقـدمه بین یـدی حوائجی و رغبتی الیک، أن تصـلی علی محمـد و آل محمـد، و أن تعیننی [علی آخرتی و تختم لی بخیر حتی تتوفـانی و أنت عنی راض، و تنقلنی الی رحمتک و رضوانک، انـک ذوالفضـل العظیم و المن القـدیم] به علی قضـاء حوائجی و نوافلی و فرائضـی وبر اخوانی و کمـال طاعتـک، برحمتک یا أرحم الراحمین، و أن تفعل بی کذا و کذا.

دعاء آخر لهذه الساعهٔ:

اللهم أنت الولی الحمید، الغفور الودود، المبدی المعید، ذو العرش المجید، و البطش الشدید، فعال لما یرید، یا من هو أقرب الی من حبل الورید، یا من هو علی کل شیء شهید، یا من لا یتعاظمه غفران الذنوب، و لا یکبر علیه الصفح عن العیوب، أسألك بجلالك و بنور وجهك الذی ملأ أركان عرشك، و بقدرتك التی قدرت بها علی خلقك، و برحمتك التی وسعت كل شیء، و بقوتك التی ضعف بها كل قوی، و بعزتك التی ذل لها كل عزیز، و بمشیتك التی صغر فیها كل كبیر، و برسولك الذی رحمت به العباد و هدیت به الی سبیل الرشاد، و بأمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب أول من آمن برسولك و صدق، و الذی و فی بما عاهد علیه و تصدق، و بالامام البر علی بن محمد علیهماالسلام الذی كفیته حیلهٔ الأعداء، و أریتهم عجیب الآیهٔ اذ توسلوا به فی الدعاء أن تصلی علی محمد و آل محمد، فقد استشفعت بهم الیك، و قدمتهم أمامی و بین یدی حوائجی، و أن تجعلنی من كفایتك فی حرز حریز، و من كلاءتك تحت عز عزیز، و توزعنی شكر آلائك و مننك، و توفقنی للاعتراف بأیادیك و نعمك، یا أرحم الراحمین [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] المصباح: ۱۹۰، بلد الامین: ۱۴۵، بحارالأنوار ۸۶: ۳۵۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دعا در حرم سیدالشهدا

کلینی با سند خود از سهل بن زیاد نقل می‌کند که:

ابوهاشم جعفری گفت: امام هادی علیه‌السلام در بیماری خود، سراغ من و محمد بن حمزه فرستاد، محمد بن حمزه پیش از من خدمت امام علیه‌السلام رسید، و به من گفت که امام علیه‌السلام پیوسته می‌فرمود: کسی را برایم به حائر امام حسین علیه‌السلام بفرستید، کسی را برایم به حائر حسینی بفرستید [۱] .

من به محمد گفتم: چرا نگفتی: من به حائر حسینی می‌روم؟ سپس خود خدمت امام علیه‌السلام رسیدم، و عرض کردم: فدایت شوم! من به حائر حسینی می‌روم، امام علیه‌السلام فرمود: ببینید چگونه است؟ سپس فرمود: محمد، بهره‌ای از [جد خود] زید بن علی نبرده است، و نمی‌خواهم محمد این سخن را بشنود.

ابوهاشم جعفری [۲] ادامه می‌دهد: من این ماجرا را برای علی بن بلال [۳] گفتم، او گفت: امام هادی علیه‌السلام با حائر حسینی چکار دارد، او خود [همچون]، حائر حسینی [دارای حرمت] است.

باز به سامرا رفتم، و خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم، چون خواستم برخیزم فرمود: بنشین، و چون انس حضرت علیه‌السلام را با خود دیدم، سخن علی بن بلال را برایش نقل کردم، امام علیه‌السلام فرمود: چرا به او نگفتی: رسول خدا صلی الله علیه و آله که حرمت او و هر مؤمنی بزرگتر از حرمت خانه‌ی خداست، کعبه را طواف می‌کرد، و حجرالاسود را می‌بوسید، و خدای سبحان به او فرمان داده بود که در عرفه، وقوف کند، این‌ها جاهایی هستند که خدا دوست دارد در آنجاها یاد شود، من نیز دوست دارم تا در جاهایی که خدا می‌خواهد خوانده شود. برایم دعا کنند.

[سهل بن زیاد می‌گوید: من این سخن را از ابوهاشم شنیدم] ولی دیگران سخنی که من به یاد ندارم از او نقل کرده‌اند، و آن اینکه امام علیه‌السلام فرمود: این‌ها جاهایی است که خدا دوست دارد در آن جاها عبادت شود، من نیز دوست دارم تا در جاهایی که خدا

می‌خواهد عبادت شود برایم دعا کنند، چرا این‌ها را به علی بن بلال نگفتی؟

ابوهاشم می گوید: عرض کردم: فدایت شوم! اگر این پاسخ‌ها را می‌دانستم، دیگر آن را از شما نمی‌خواستم.

روی الکلینی:

عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زیاد، عن أبی‌هاشم الجعفری، قال: بعث الی أبوالحسن علیه‌السلام فی مرضه، و الی محمد بن حمزة، فسبقنی الیه محمد بن حمزة، و أخبرنی محمد ما زال یقول: ابعثوا الی الحیر، ابعثوا الی الحیر.

فقلت لمحمد: ألا قلت له: أنا أذهب الی الحیر؟ ثم دخلت علیه، و قلت له: جعلت فداک، أنا أذهب الی الحیر، فقال: انظروا فی ذاک، ثم قال لی: ان محمدا لیس له سر من زید به علی، و أنا أکره أن یسمع ذلک.

قال: فذکرت ذلک لعلی بن بلال، فقال: ما کان یصنع [ب] الحیر و هو الحیر، فقدمت العسکر فدخلت علیه، فقال لی: اجلس، حین أردت القیام، فلما رأیته أنس بی ذکرت له قول علی بن بلال، فقال لی: ألا قلت له: ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یطوف بالبیت، و یقبل الحجر، و حرمة النبی و المؤمن أعظم من حرمة البیت، و أمره الله عزوجل أن یقف بعرفة، و انما هی مواطن یحب الله أن یذکر فیها، فأنا أحب أن یدعی [الله] لی حیث یحب الله أن یدعی فیها.

و ذکر عنه أنه قال: و لم أحفظ عنه، قال: انما هذه مواضع یحب الله أن یتعبد [له] له فیها، فأنا أحب أن یدعی لی حیث یحب الله أن یعبد، هلا قلت له کذا [و کذا]؟

قال: قلت: جعلت فداک، لو کنت أحسن مثل هذا لم أرد الأمر علیک - هذه ألفاظ أبی‌هاشم لیست ألفاظه - [۴] .

پی نوشت ها:

[۱] مراد امام علیه‌السلام این بوده که خود محمد بن حمزه برود، و در آنجا برای امام علیه‌السلام دعا کند، و شفا بخواهد، و چون در زمان متوکل، زیارت قبر امام حسین، در تقیه، و بسیار مشکل بوده، از اینرو تصریح به خود محمد بن حمزه نمی‌فرماید. محمد بن قاسم بن حمزه از اولاد زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام، و از خواص اصحاب امام علیه‌السلام بوده است.

[۲] ابوهاشم جعفری از اولاد جعفر طیار علیه‌السلام، و از خواص اصحاب امام هادی علیه‌السلام است.

[۳] علی بن بلال از وکلا، و مورد اعتماد امام هادی علیه‌السلام بوده است.

[۴] الکافی ۴: ۵۶۷ ح ۳، کامل الزیارات: ۲۷۳، بحارالأنوار ۵۰: ۲۲۴ ح ۱۳، ۱۰۱: ۱۱۲ ح ۳۲، و ۱۱۳ ح ۳۳ و ۳۴ مع اختلاف، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۲۴۵ ح ۶.

قال فی هامش الکافی: ان الغرض منه الاستشفاء بحائر مولانا الشهید أبی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام فان أباالحسن الهادی علیه‌السلام مع أنه امام مفترض الطاعة، و واجب العصمة کأبی عبدالله الحسین علیه‌السلام لما مرض استشفی بالحائر، فغیره من شیعته و موالیه أولی به، فحاصل مغزاه أنه لما مرض بعث الی أبی‌هاشم الجعفری، و هو من أولاد جعفر الطیار ثقة عظیم الشأن، و الی محمد بن القاسم بن حمزة، و هو من أولاد زید بن علی بن الحسین علیهماالسلام منسوب الی جده حمزة، و هما من خواصه لیبعثهما الی الحائر لاستشفائه، و طلب الدعاء له فیه، فسبق محمد أباهاشم و بادر الیه، فلما دخل علیه أمره بالذهاب الی الحائر، و بالغ فیه و ترک التصریح به، فقال تلویحا:

ابعثوا الی الحیر لأنه کان ذلک فی عهد المتوکل، و امر التقیة فی زیارة الحائر هناک شدید، فسکت محمد عن الجواب و عن الذهاب الیه، اما لعدم فهم المراد أو للخوف من المتوکل او لزیادة اعتقاد فی انه غیر محتاج الی الاستشفاء، و لما خرج من عنده و لقیه أبوهاشم أخبره بالواقعة، و بما قال علیه‌السلام له، فقال له أبوهاشم: هلا قلت: انی أذهب الی الحائر، ثم دخل علیه أبوهاشم فقال له: أنا

أذهب الی الحائر، قال له: «انظروا فی ذلک» و لعل السر فی الأمر بالنظر فی الذهاب لما مر من شدهٔ امر التقیهٔ و أنه لا بد أن یکون الذاهب الیه غیر أبی‌هاشم، لکونه من المشاهیر.

ثم قال علیه‌السلام لأبی‌هاشم: أن محمد بن حمزهٔ لیس له شر من زید بن علی بالشین المعجمهٔ علی ما فی الأصل أی لیس له شر من جهته، و انما هو من قبل نفسه حیث لم یجب امامه فی الذهاب الی الحائر «و لیس له سر» بالسین المهملهٔ علی ما فی نسخهٔ فانه لو کان له سر منه لقال مبادرا أنا أذهب الی الحائر، و قبله بلا تأمل و تفکر فان الولد سر أبیه، و هذا السر اما متابعهٔ الامام الی مذمهٔ محمد بن حمزهٔ و سوء صنیعه بامامه، أشار علیه‌السلام الی خفائه و عدم اسماعه ایاه فقال: «و ان أکره الخ» لئلا یخبره به أبوهاشم، فیدخل علیه ما شاء الله، ثم ذکر الواقعهٔ لعلی بن بلال، و هو من وکلائه و معتمده و شائره فی أمر الذهاب الی الحائر، فنهی عنه معللا بأنه علیه‌السلام غیر محتاج الیه لکونه حائرا بنفسه، صانعا له و لما سمع ذلک منه قدم العسکر و دخل علیه مرهٔ أخری، و ذکر له قول علی بن بلال.

قال له: «ألا قلت: ان رسول الله صلی الله علیه و آله الخ» و ملخص قوله علیه‌السلام: ان ما قال لک علی بن بلال و ان کان حقا من جههٔ أن النبی صلی الله علیه و آله و الأئمهٔ علیهم‌السلام بل المؤمن أیضا أعظم حرمهٔ عندالله عزوجل من المواطن الا أن له سبحان فی الأرض بقاعا و مواطن یجب أن یذکر فیها، و من جملتها الحائر، فأنا أحب أن یدعی لی فیها، فلذلک أمرت بالذهاب الی الحائر للاستشفاء.

و قوله «و ذکر عنه أنه قال الخ» کلام سهل بن زیاد، و غرضه أنه یقول: ما ذکرته هو الذی سمعت أباهاشم، و أما غیری ذکر عنه أنه قال: «انما هی مواضع الخ» مکان قوله: «انما هی مواطن الخ» - مع ضمیمهٔ «هلا قلت له کذا» «قال» جعلت فداک - الی قوله - لم أرد علیک و لکنی لم أحفظه عن أبی‌هاشم بهذا الوجه.

و قوله: «هذه ألفاظ أبی‌هاشم» أی قوله: «جعلت فداک الخ» ألفاظ أبی‌هاشم لا ـ ألفاظ ذلک الغیر، أو أن هذا الخبر من ألفاظ أبی‌هاشم، لا ألفاظ أبی‌الحسن علیه‌السلام، فکأنه نقله بالمعنی، والله أعلم.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دعای پس از نماز وتر

طوسی با سند خود از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند که پس از نافله‌ی وتر این دعا را می‌خواند:

ای نور نورها! و ای تدبیر کننده‌ی کارها! ای روان ساز دریاها! ای برانگیزنده‌ی صاحبان قبرها! ای که چون از راه‌ها باز مانم پناه منی! و چون از درآمدها ناتوان شوم گنج منی! و چون از دشمنان جفا بینم مونس منی! و چون از خویشان خستگی بینم انیس منی! و ای که با همنشینی اولیا، و همدمی دوستانش در گلزارها [ی یادش]، پاک کننده‌ی منی! و با انس با خود، از آب زلال و گوارای آبگیرهای [معرفت] اش، ساقی منی! و با مجاورت [عبادت] خود، از چاه گناهان، به بلندای قربش بالا برنده‌ی منی! و با ولایت خود، ذلت خطاهایم را به عزت بخششهایش تبدیل کننده‌ای! از تو درخواست می‌کنم - ای مولای من! به حق «سپیده دم، و به شب‌های دهگانه، و به جفت وتاق، و به شب وقتی سپری شود»، و به حق آن [قضا و قدری] که قلم قلم‌ها - بدون کف دست، و انگشت ابهام - بر آن جاری شده، و به حق نام‌های بزرگت، و به حق حجت‌هایت بر همه‌ی مردمان - که بهترین درودهایت بر ایشان باد - و به حق آن نام‌ها [و حقائق] ارجمندت که نزد ایشان به راز سپرده‌ای، اینکه بر ایشان درود فرستی، و در این ماه، و ماه‌ها، و روزهای آینده به ما ترحم فرمایی، و امسال، و هر سال دیگر، ما را به ماه قیام [ماه مبارک رمضان] برسانی، ای صاحب شکوهمندی، و بزرگواری، و نعمت‌های بزرگ! و بهترین سلام‌های ما بر محمد و آل او باد.

قال الطوسی:

روی ابن‌عیاش، عن محمد بن أحمد الهاشمی المنصوری، عن أبیه أبی‌موسی، عن سیدنا أبی‌الحسن علی بن محمد علیهماالسلام أنه کان یدعو فی هذه الساعهٔ [بعد نافلهٔ الوتر] به، فادع بهذا، فانه خرج عن العسکری علیه‌السلام فی قول ابن‌عیاش:

یا نور النور! یا مدبر الأمور! یا مجری البحور! یا باعث من فی القبور! یا کهفی حین تعیینی المذاهب، و کنزی حین تعجزنی المکاسب، و مؤنسی حین تجفونی الأباعد، و تملنی الأقارب، و منزهی بمجالسهٔ أولیائه، و مرافقهٔ أحبائه فی ریاضه، و ساقی بمؤانسته من نمیر حیاضه، و رافعی بمجاورته من ورطهٔ الذنوب الی ربوهٔ التقریب، و مبدلی بولایته عزهٔ العطایا من ذلهٔ الخطایا.

أسألک یا مولای! ب (الفجر و اللیالی العشر، و الشفع و الوتر، و اللیل اذا یسر)، و بما جری به قلم الأقلام بغیر کف و لا ابهام، و بأسمائک العظام، و بحججک علی جمیع الأنام علیهم منک أفضل السلام، و بما استحفظتهم من أسمائک الکرام، أن تصلی علیهم، و ترحمنا فی شهرنا هذا، و ما بعده من الشهور و الأیام، و أن تبلغنا شهر القیام فی عامنا هذا، و فی کل عام، یا ذا الجلال و الاکرام! و المنن الجسام، و علی محمد و آله منا أفضل السلام [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مصباح المتهجد: ۸۰۰، اقبال الأعمال ۳: ۱۸۸، بحارالأنوار ۹۸: ۳۸۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دعای امام هادی برای بیماران

راوندی نقل می کند که:

برخی به امام حسن عسکری علیه‌السلام [یا طبق نسخه‌ی بحار: به امام هادی علیه‌السلام] نامه نوشته: و از صرعی [۱] که کودکش را می گرفت، به حضرت علیه‌السلام شکایت کرد. امام علیه‌السلام فرمود: این [دعا] را در ورقی بنویس، و بر او آویزان کن، او انجام داد، و فرزندش به خواست خدا شفا یافت، دعا این است: بسم الله العلی العظیم الحلیم الکریم القدیم، الذی لا یزول، اعوذ بعزهٔ الحی الذی لا ـ یموت من شر کل حی یموت؛ به نام خداوند والا مقام، بزرگ مرتبه‌ی بردبار، بخشنده‌ی ازلی، آن که همیشه هست، پناه می‌برم، به عزتمندی خداوند زنده‌ای که نمی‌میرد، از شر هر زنده‌ای که می‌میرد.

قال الراوندی:

و کان بعضهم کتب الی الحسن العسکری علیه‌السلام [۲] فی صبی له یشتکی ریح أم الصبیان، فقال: اکتب فی ورق و علقه علیه، ففعل فعوفی باذن الله، و المکتوب هذا:

بسم الله العلی العظیم الحلیم الکریم القدیم، الذی لا یزول أعوذ بعزهٔ الحی الذی لا یموت من شر کل حی یموت [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] ریح ام‌الصبیان که در متن آمده، نوعی صرع، و بادی است که عارض بچه‌های نوزاد می‌شود و موجب غش می گردد. [اقتباس از لغت‌نامه سیاح ۱ / ۴۸].

[۲] فی بحارالأنوار: أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام.

[۳] الدعوات: ۲۰۱ ح ۵۵۴، بحارالأنوار ۹۵: ۱۵۱ ح ۱۲، مسند الامام الهادی علیه‌السلام: ۱۹۷ ح ۱۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دعا برای درد شکم

فرزندان بسطام با سند خود از حسن بن خالد نقل می‌کنند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و به او از درد شکمم شکایت کردم، و خواستم که دعا کند، امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، ام القرآن [حمد]، و معوذتین [فلق و ناس]، و قل هو الله احد را بنویس، سپس در ذیل آن‌ها بنویس: اعوذ بوجه الله العظیم، و عزته التی لا ترام، و قدرته التی لا یمتنع منها شیء، من شر هذا الوجع، و شر ما فیه و ما احذر؛ پناه می‌برم به ذات خدای بزرگ، و به عزت دور از دسترسش، و به قدرت فراگیرش، از شر این درد، و از شر آنچه در آن هستم، و از آن بیم دارم. و در زیر آن بنویس: خدا آن را شفای هر دردی کند. این‌ها را در لوحی یا استخوان شانه‌ای بنویس، سپس آن را با آب باران بشوی، و ناشتا و هنگام خواب از آن بیاشام.

رویا ابنا بسطام:

عن أحمد بن عبدالرحمن بن جمیلة، عن الحسن بن خالد، قال: کتبت الی أبی‌الحسن الهادی علیه‌السلام أشکو الیه علة فی بطنی، و أسأله الدعاء، فکتب:

بسم الله الرحمن الرحیم، اکتب، أم القرآن (و المعوذتین) و (قل هو الله أحد)، ثم تکتب أسفل من ذلک: أعوذ بوجه الله العظیم، و عزته التی لا ترام و قدرته التی لا یمتنع منها شیء، من شر هذا الوجع و شر ما فیه و ما أحذر.تکتب ذلک فی لوح، أو کتف، ثم تغسله بماء السماء، ثم تشربه علی الریق، و عند منامک، و تکتب أسفل من ذلک: جعله شفاء من کل داء [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] طب الأئمة علیهم‌السلام: ۱۰۰، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۲۱۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دعای طلب فرزند

طوسی با سند خود از علی بن محمد صیمری کاتب نقل می‌کند که گفت:

با دختر جعفر بن محمود کاتب ازدواج کردم، او را آنچنان دوست داشتم که بی‌نظیر بود، فرزندی برایم نیاورد، خدمت امام رضا علیه‌السلام [یا طبق نسخه‌ی بحار: خدمت امام هادی علیه‌السلام] رسیدم، و از نازا بودن او شکوه کردم، امام علیه‌السلام تبسمی کرد، و فرمود: انگشتری که نگینش فیروزه باشد بگیر، و بر آن بنویس: (رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین) [۱] ، پروردگارا! مرا تنها مگذار، و تو بهترین ارث برندگانی. می‌گوید: من به این دستور عمل کردم، یکسال نشده بود، که خداوند پسری به من داد.

قال الطوسی:

أخبرنا أبوعبدالله محمد بن محمد، قال: حدثنا أبوالطیب الحسن بن علی النحوی، قال: حدثنا محمد بن القاسم الأنباری، قال: حدثنی

أبونصر محمد بن أحمد الطائی، قال: حدثنا علی بن محمد الصیمری الکاتب، قال: تزوجت ابنة جعفر بن محمود الکاتب، و أحببتها حبا لم یحب أحد مثله، و أبطأ علی الولد، فصرت الی أبی‌الحسن علی بن موسی الرضا علیهماالسلام فذکرت ذلک له، فتبسم و قال: اتخذ خاتما فصه فیروزج، و اکتب علیه: (رب لا تذرنی فردا و أنت خیر الوارثین) [۲] قال: ففعلت ذلک، فما أتی علی حول حتی رزقت منها ولدا ذکرا [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] انبیاء / ۸۹.

[۱] الانبیاء: ۸۹.

[۲] الأمالی: ۴۸ ح ۶۲، بحارالأنوار ۹۵: ۳۴۳ ح ۱، و ۱۰۴: ۷۸ ح ۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دعای امام هادی برای سری بن سلامه

سید قزوینی در کتاب الدر النظیم آورده است که:

سری بن سلامه به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشت، و از او درباره‌ی غلو کنندگان، و عقایدشان پرسید، و اظهار داشت که از آزار ایشان به برادران ایمانی خود که ضعف عقیده دارند می‌ترسد، و خواست که امام علیه‌السلام برای او و برادران ایمانی‌اش دعا کند.

امام علیه‌السلام پاسخ داد: خدا غلوی را که ایشان در آن افتاده‌اند از شما دور کند، ایشان را همین بس که خدا و اولیایش، از ایشان بیزارند، خدا این [ایمان، و ولایت ما] را که دارید پایدار کند، و آن را امانتی نکند، و شما را به سخن حق [توحیدی]، در دنیا و آخرت ثابت قدم فرماید، و پس از هدایت، گمراهتان نسازد، و خدا را بسیار ستایش می‌کنم، و از او سپاسگزارم.

قال السید القزوینی:

فی کتاب «الدر النظیم»: و کتب السری بن سلامة [۱] الی أبی‌الحسن علیه‌السلام، سأله عن الغالیة و ما یدعون الیه، و ما یتخوف من معرتهم [۲] علی ضعف اخوانه [فی العقیدة]، و سأله الدعاء له و لاخوانه فی ذلک؟ فأجاب علیه‌السلام:

عدل الله عنکم ما سلکوا فیه من الغلو، فحسبهم أن تبرأ الله عزوجل و أولیاؤه منهم، و جعل الله ما أنتم علیه مستقرا، و لا جعله مستودعا، و ثبتکم بالقول الثابت فی الدنیا و الآخرة، و لا أضلکم بعد اذ هداکم، و أحمدالله کثیرا و أشکره [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] السری بن سلامة الاصفهانی، عده الشیخ من أصحاب الهادی علیه‌السلام و له کتاب. «معجم رجال الحدیث ۸: ۴۱».

[۲] المعرة: الامر القبیح، المکروه و الاذی. المنجد.

[۳] الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۲۶۸ ح ۱۲۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دعای پوشش امام هادی از دشمنان

سید ابن‌طاووس می‌گوید: دعای حجاب امام هادی علیه‌السلام این است:

«و چون قرآن بخوانی، میان تو و کسانی که به آخرت ایمان ندارند پرده‌ای پوشیده قرار می‌دهیم، و بر دل‌هایشان پوشش‌ها می‌نهیم، تا آن را نفهمند، و در گوش‌هایشان سنگینی قرار می‌دهیم»، و «چون قرآن می‌خوانی از شیطان مطرود به خدا پناه بر، چرا که او را بر کسانی که ایمان آورده‌اند، و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، تسلطی نیست».

بر تو - ای مولایم! - توکل دارم، و تو مرا بس، و آرزو [و امید] منی، و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را بس است، خجسته [و بزرگوار] است الاه ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، و یعقوب، اختیار دار همه‌ی اختیارداران، پادشاه پادشاهان، و مسلط بر همه‌ی مسلطان، و پادشاه دنیا و آخرت.

پروردگارا! ای مهربان! از جانب خود رحمتی به سوی من بفرست، و از جانب خود، لباس عافیتم بپوشان، و از نور خود در دلم برویان، و مرا از دشمنت بپوشان، و با دید خود، در شب و روزم نگهدار باش، ای انس هر هراسان! و ای معبود عالمیان! «بگو: چه کسی شما را شب و روز از [کیفر] رحمان حفظ می‌کند؟ [نه] بلکه آنان از یاد پروردگارشان رویگردانند.»

خدا مرا در کفایت کنندگی، و یاری رسانی، و عافیت بخشی بس است، «پس اگر روی برتافتند، بگو: خدا مرا بس است، هیچ معبود به حقی جز او نیست، بر او توکل دارم، و او پروردگار عرش بزرگ است».

و قال أیضا:

حجاب علی بن محمد علیهماالسلام:

(و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا - و جعلنا علی قلوبهم أکنة أن یفقهوه و فی آذانهم وقرا) [۱] ، (و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم - انه لیس له سلطان علی الذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون) [۲] .

علیک یا مولای! توکلی، و أنت حسبی و أملی، و من یتوکل علی الله فهو حسبه، تبارک اله ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، رب الأرباب، و مالک الملوک، و جبار الجبابرة، و ملک الدنیا و الآخرة، رب! أرسل الی منک رحمة، یا رحیم! ألبسنی منک عافیة، و ازرع فی قلبی من نورک، و اخبأنی من عدوک، و احفظنی فی لیلی و نهاری بعینک، یا أنس کل مستوحش، و اله العالمین، (قل من یکلؤکم باللیل و النهار من الرحمن بل هم عن ذکر ربهم معرضون) [۳] .

حسبی الله کافیا و معینا و معافیا (فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم) [۴] [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] الاسراء: ۴۵ - ۴۶.

[۲] النحل: ۹۸ - ۹۹.

[۳] الأنبیاء: ۴۲.

[۴] التوبة: ۱۲۹.

[۵] مهج الدعوات: ۳۰۰، بحارالأنوار ۹۴: ۳۷۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دعای روز چهاردهم و پانزدهم ماه

پاک و منزه است آن که جاودانه بوده و سهو و خطا ندارد، پاک و منزه است آن که پابرجا بوده و غفلتی ندارد، پاک و منزه است آن که بی‌نیاز بوده و فقر و تهیدستی در او راه ندارد، پاک و منزه است خدا و او را می‌ستایم.

دعاؤه فی التسبیح لله تعالی فی الیوم الرابع عشر و الخامس عشر من الشهر

سبحان من هو دائم لا یسهو، سبحان من هو قائم لا یلهو، سبحان من هو غنی لا یفتقر، سبحان الله و بحمده.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

دلجویی و نوازش از دوستان

یونس نقاش یکی از دوستان و شیعیان امام هادی علیه‌السلام بود، یک روز لرزان و پریشان سراسیمه نزد امام هادی علیه‌السلام آمد و گفت: «ای آقای من، در مورد خانواده‌ام به شما سفارش می‌کنم از آن‌ها سرپرستی کنید.

امام: چه شده؟ چه خبر؟

یونس: آماده مرگ شده‌ام.

امام هادی علیه‌السلام در حالی که خنده بر لب داشت فرمود: چرا ای یونس؟

یونس: موسی بن بغا (سرلشگر متوکل) نگین گرانقیمتی را به من داده، تا روی آن نقاشی کنم، نگین در دستم شکست و دو نیمه شد، فردا وقت پرداخت آن است، اگر موسی ببیند این نگین گرانقیمت را شکسته‌ام یا دستور می‌دهد هزار تازیانه به من بزنند یا مرا بکشند؟

امام هادی: به خانه‌ات برو تا فردا حادثه‌ای جز خیر پدید نمی‌آید.

یونس که بسیار مضطرب بود به خانه‌اش بازگشت و آن شب را با هزار زحمت و رنج به سر آورد، صبح زود با پریشانی و نگرانی شدید به محضر امام هادی علیه‌السلام آمد و عرض کرد: «فرستاده‌ی موسی آمده و نگین را از من می‌طلبد، چه کنم؟»

امام هادی: برو به خانه‌ی موسی، جز خیر چیزی نخواهی دید. یونس: ای آقای من به موسی چه بگویم؟ امام هادی علیه‌السلام در حالی که خنده بر لب داشت، فرمود: «نزد موسی برو و آنچه را گفت بشنو و آن جز خیر نمی‌باشد». یونس به خانه‌ی موسی رفت و سپس در حالی که شادمان و خندان بود نزد امام هادی علیه‌السلام بازگشت و به امام عرض کرد: «ای آقای من، نزد موسی رفتم، به من گفت: دختران کوچکم در مورد این نگین با هم دعوا دارند، این نگین را دو نیمه کن، که به هر کدام از دو دخترم یکی از آنها برسد، اگر چنین کنی تو را از مال دنیا بی‌نیاز می‌سازم. امام هادی علیه‌السلام از اینکه یکی از شیعیان با الطاف حفیه الهی نجات یافته، حمد و سپاس الهی گفت و عرض کرد: «خدایا! حمد و سپاس مخصوص تو است، که ما را به گونه‌ای قرار دادی که به حق تو را بستاییم.» آنگاه به یونس فرمود: «تو به موسی چه گفتی؟»

یونس: گفتم به من مهلت بده تا فکر کنم چگونه درست کنم. امام هادی: جواب خوبی دادی. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۱۲۶ – مطابق بعضی از روایات این مطلب به امام حسن عسکری (ع) نسبت داده شده است. (همان مدرک، ص ۲۸۲).

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

دانش

یکی از محورهای اساسی و از سترگ‌ترین پشتوانه‌های امامت، دانش امام است که بر اساس آن بشریت از کوره راه‌های نابودی رهایی می‌یابد. شخصیت علمی امام هادی (ع) از همان دوران کودکی و پیش از امامت ایشان شکل گرفته بود. مناظره‌های علمی، پاسخ‌گویی به شبهه‌های اعتقادی و تربیت شاگردان برجسته نمونه‌های برجسته‌ای از جایگاه والای علمی امام هادی (ع) است. او در همان کودکی مسائل پیچیده‌ی فقهی را که بسیاری از بزرگان و دانشمندان در حل آن فرو می‌ماندند، حل می‌کرد. گنجینه‌ای پایان‌ناپذیر از دانش و چکاد نشینی در بلندای بینش بود. دشمن ساده‌اندیش به خیال در هم شکستن وجهه‌ی علمی ایشان، مناظره‌های علمی تشکیل می‌دهد، ولی جز رسوایی و فضاحت ثمره‌ای نمی‌بیند. از این رو، به بلندی مقام امام اعتراف می‌کند و سر تسلیم فرود می‌آورد.[۱] .

با این همه، متوکل، مانع نشر و گسترش علوم از سوی ایشان می‌شده همواره در تلاش بود تا شخصیت علمی امام بر مردم آشکار نشود. از این رو، امام را تحت مراقبت شدید نظامی گرفته بود و از ارتباط دانشمندان علوم و حتی مردم عامی با ایشان جلوگیری می‌کرد. دشمنان، پرتو گیتی فروز آن آفتاب علم و معرفت را می‌دیدند و خفاش صفت با چشمانی شب‌زده به خیال شب پرستی، از فروزندگی‌اش چشم فرو می‌بستند و با شمعی به جنگ آفتاب می‌رفتند و مناظره به راه می‌انداختند. با این حال، امام با صبری بی‌پایان، لحظه‌ها را به کار می‌گرفت و تیرگی جهل را با نور دانش خود می‌زدود. او در بیان پرتوافشانی چهارده خورشید تابنده‌ی علم می‌فرمود:

اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است. تنها یک حرف آن نزد آصف [بن برخیا] بود که وقتی خدا را بدان خواند، زمین برای او در هم پیچیده شد و تخت بلقیس را نزد سلیمان نبی آورد. آن گاه زمین گسترده شده و به حال اول خود برگشت. تمام این‌ها در یک چشم برهم زدن انجام گرفت، ولی نزد ما هفتاد و دو حرف از آن وجود دارد که یک حرف آن نزد خدا مانده [و بقیه را به ما داده] که در خزانه‌ی دانش غیب او به خودش اختصاص دارد.[۲] .

او به تمامی زبان‌های عصر خود از قبیل هندی، ترکی، فارسی و... آگاه بود و حتی نوشته‌اند که در جمع فارسی زبانان به زبان خودشان سخن می‌گفت.[۳] .

اظهار نظرهای «یزداد نصرانی»، شاگرد «بختیشوع» درباره‌ی دانش امام هادی (ع) بسیار مهم است. او پزشک مخصوص دربار معتصم بود. چیرگی امام در دانش، به اندازه‌ای او را مجذوب خود کرده که در توصیف مقام علمی ایشان گفته بود: «اگر بنا باشد آفریده‌ای را نام ببریم که از جهان غیب آگاهی داشته باشد، او (امام هادی (ع)) خواهد بود». این سخن نتیجه‌ی تنها دیدار کوتاه او با امام بود.[۴] .

پی نوشت ها:

[۱] الفصول المهمهٔ، ص ۲۶۷.

[۲] دلائل الامامهٔ، محمد بن جریر بن رستم الطبری، نجف، منشورات المطبعهٔ الحیدریهٔ، ۱۳۶۹ ق، ص ۲۱۹؛ اصول کافی، ج ۱، ص

۲۳۰؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴ ص ۴۰۶.

[۳] بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۳۰.

[۴] دلائل الامامهٔ، ص ۲۲۱.

منبع: ویژگی‌های اخلاقی امام هادی؛ ماهنامه پاسدار اسلام؛ ابوالفضل هادی منش.

دریافت اموال در موقع مناسب

مرحوم شیخ حر عاملی رضوان الله تعالی علیه، به نقل از کتاب شریف مشارق أنوارالیقین آورده است: دو نفر از اهالی شـهر قم - به نام داوود قمی و محمد طلحی - حکایت کرده‌اند:

مقـدار قابل توجهی وجوهات، نذورات، هدایا و نیز جواهرات و دیگر اشـیاء نفیس قیمتی توسط مؤمنین قم و اهالی آن، نزد اینجانبان جمع شده بود تا برای حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام ارسال نمائیم. و چون موقعیتی مناسب فرارسید، بار سفر را بستیم و به سوی شـهر سامراء حرکت کردیم. پس هنگامی که مسافت کوتاهی از راه را پیمودیم، ناگهان متوجه شدیم که شخصی کنار ما آمد و اظهـار داشت: حضـرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه‌السـلام دسـتور داد که بازگردیـد و به شـهر خود مراجعت کنیـد، چون الآن موقعیت و فرصت مناسبی نیست؛ و نمی‌توانید با ما دیدار و ملاقات داشـته باشـید، به دلیل آن که مأمورین حکومتی مانع رفت و آمد افراد هسـتند. پس بـه ناچـار به سـوی شـهر قم مراجعت کردیم و کلیه‌ی امـوال و جـواهرات را در جـای منـاسبی مخفی و نگهـداری نمودیم. مدتی از این جریان گذشت و پیامی از جانب حضـرت بدین مضـمون رسـید: اینک تعدادی شتر فرستاده‌ایم تا اموال و آنچه را که از ما نزد شما است، بر آن شترها حمل کنید و آن‌ها را رها نمائید؛ و کاری به آن‌ها نداشته باشید.

لـذا طبق پیـام و دسـتور حضـرت سـلام الله علیه تمـامی اموال و جواهرات را بر آن شترهـا حمـل نموده و آزادشان گـذاشتیم و آن‌ها حرکت کردنـد و رفتنـد. و از آن شترهـا خبری نـداشتیم تـا آن که یک سال بعـد، جهت ملاقات و زیارت امام علیه‌السـلام به سامراء رفتیم و به منزل حضرت وارد شدیم.

و چـون در محضـر مبـارک آن حضـرت نشـستیم، پس از احـوال پرسـی و مختصـری صـحبت، فرمود: آیـا مایـل هستیـد آن اموال و جواهراتی را که برای مـا فرسـتاده‌اید، مشاهـده کنیـد؟ عرضه داشتیم: بلی، لـذا حضـرت نظر ما را به گوشه‌ای از منزل خویش متوجه نمود، هنگامی که نظر افکندیم، تمامی آنچه را که فرستاده بودیم، تماماً موجود بود [۱].

پی نوشت ها:

[۱] اثبات الهداهٔ: ج ۳، ص ۳۸۰، ح ۵۰.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

درمان مریض و مسلمان شدن پزشک نصرانی

یکی از دوسـتان و اصـحاب حضـرت ابوالحسن، امـام هـادی صـلوات الله علیه - به نام زیـد بن علی - حکایت کنـد: روزی از روزها سخت مریض شدم، تا حدی که دیگر نتوانسـتم حرکت کنم، لذا پزشـکی نصرانی را بر بالین من آوردند و او برایم داروئی را تجویز کرد و گفت: این دارو را به مدت ده روز مصرف می کنی تا مریضی‌ات برطرف و بهبودی حاصل شود.

پس از آن که پزشک نصـرانی از منزل خارج شد، نیمه شب بود و کسـی از طرز استفاده‌ی آن دارو اطلاعی نداشت. و من در حالی

که متحیر بودم، ناگاه شخصی جلوی منزل ما آمد و اجازه‌ی ورود خواست. همین که وارد منزل شد، متوجه شدیم که آن شخص غلام امام هادی علیه‌السلام می‌باشد. سپس آن غلام به من گفت: مولا و سرورم فرمود: آن پزشک داروئی را که به تو داد و گفت مدتی آن را مصرف کن تا خوب بشوی؛ ولی ما این نوع دارو را فرستادیم، چنانچه آن را یکبار مصرف نمائی، انشاءالله به اذن خداوند متعال خوب خواهی شد.

زید گوید: با خود گفتم: همانا امام هادی علیه‌السلام بر حق است و باید به دستورش عمل کنم.

به همین جهت، داروئی را که حضرت فرستاده بود مورد استفاده قرار دادم و چون آن را مصرف کردم، در همان مرتبه‌ی اول عافیت یافتم و داروی پزشک نصرانی را تحویلش دادم.

فردای آن روز پزشک نصرانی مرا دید و چون حالم خوب و سالم بود و ناراحتی نداشتم، علت بازگرداندن داروهایش را و نیز علت سلامتی مرا جویا شد؟ پس تمام جریان را که امام هادی علیه‌السلام برایم داروئی فرستاد و اظهار نمود با یک بار مصرف خوب خواهم شد، همه را برای پزشک نصرانی تعریف کردم. بعد از آن، پزشک نصرانی نزد امام علی هادی علیه‌السلام حاضر شد و توسط حضرت هدایت و مسلمان گردید و سپس اظهار داشت: ای سرور و مولایم! این نوع درمان و دارو از مختصات حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام بوده است و کسی از آن اطلاعی ندارد، مگر آن که همانند او باشد [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] هدایة الکبری حضینی: ص ۳۱۴.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

دعای امام هادی در حق اصفهانی

مرحوم قطب الدین راوندی، ابن‌حمزه‌ی طوسی، اربلی و برخی دیگر از بزرگان رضوان الله تعالی علیهم به نقل از جماعتی از اهالی اصفهان مانند ابوالعباس احمد بن نصر و ابوجعفر محمد بن علویه آورده است: در شهر اصفهان شخصی بود به نام عبدالرحمان - که یکی از شیعیان معروف به حساب می‌آمد - و از علاقه‌مندان به ائمه اطهار علیهم‌السلام بود؛ مخصوصاً که علاقه خاصی نسبت به حضرت هادی سلام الله علیه داشت.

روزی به او گفتند: علت تشیع و علاقه‌ی تو به حضرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه‌السلام چیست؟ در پاسخ اظهار داشت: به دلائلی که خود شاهد بوده‌ام.

و سپس افزود: من شخصی فقیر و بی‌بضاعت بودم به طوری که نمی‌توانستم تشکیل خانواده دهم، به همین جهت به همراه قافله ای که عازم عراق و شهر سامراء بود، حرکت کردم تا به دربار خلیفه‌ی عباسی بروم، به امید آن که شاید از طرف او برایم کمکی شود و مشکل من برطرف گردد. چون به شهر سامراء وارد شدیم، جلوی دربار متوکل رفته و منتظر وقت ملاقات ماندیم، در همان اثناء گفته شد که حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام نیز از طرف خلیفه دعوت شده است تا به ملاقات وی آید. ناگهان متوجه شدم که حضرت در حال آمدن به دربار خلیفه می‌باشد، تمامی افرادی که حضور داشتند مشغول تماشای او گشتند و آن حضرت به آرامی از بین جمعیت عبور می‌نمود. چون عبورش به من افتاد، نگاهی محبت آمیز و عمیق به من انداخت و من آهسته، به طور مرتب برای موفقیت و سلامتی وجود مبارکش، دعا می‌کردم.

همین که حضرت مقابل من قرار گرفت، به من فرمود: خداوند متعال دعایت را مستجاب نمود و عمرت را طولانی گرداند؛ و نسبت

بـه ثروت و امـوال برایت برکـت قرار داد، همچنین فرزنـدانت نیز افزایش می‌یابنـد. در همین حـال، لحظه‌ای تمـام بـدنم را رعشه فرا گرفت؛ و دوسـتانم هر یک جویای حالم بودنـد و می‌گفتنـد: چه شـده است؟ و چرا چنین حالتی به تو دست داد؟ و من در پاسـخ به ایشان می‌گفتم: نترسـید، چیزی نیست، انشاء الله که خیر است. و پیرامون نیت خود و مشـکلاتی که داشـتم با هیچکس سـخنی نگفته بودم. پس از آن که به اصـفهان بازگشـتم، خداونـد متعـال درهای رحمت و برکت را برایم گشود؛ و از هر جهت در رفاه و آسایش قرار گرفتم و صاحب ثروتی بسیار و عائله‌ای خوب و مورد علاقه‌ام گشتم. و در حال حاضر دارای ده فرزند هستم و متجاوز از هفتاد سال از عمرم سپری گشـته است. به همین دلائل یکی از علاقه‌مندان و مخلصـین اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، مخصوصاً حضرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه‌السلام گشته‌ام [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الخرائـج و الجرائح: ج ۱، ص ۳۹۲، ح ۱، اثبات الهداهٔ: ج ۳، ص ۳۷۱، ح ۳۷، مدینهٔ المعاجز: ج ۷، ص ۴۶۳، ح ۲۴۷۰، الثاقب فی المناقب: ص ۵۴۹،ح ۱۱، کشف الغمهٔ: ج ۲، ص ۳۸۹، بحار، ج ۵۰، ص ۱۴۱، ح ۲۶.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

دست بالای دست بسیار است

متوکل فکر همه جا را کرده بود و می‌خواست به گونه‌ای ماهرانه آبروی امام را بریزد. به شـعبده باز هنـدی گفت: - می‌توانی کاری بکنی که علی بن محمد کنف شود؟!

- چه جور کاری؟ - نمی‌دانم! هر کاری که می‌توانی انجام بـده تا سـرافکنده شود. اگر چنین کنی، هزار دینار به تو می‌دهم. شـعبده باز از شـنیدن پاداش «هزار دینار» دست و پای خود را گم کرد. پول چنان او را سـرمست کرده بود که سر از پا نمی‌شناخت.نقشه‌اش را به متوکل گفت. متوکل قهقهه سـر داد و گفت: - آفرین، آفرین بر تو! ببینم چه می‌کنی! به دستور شعبده‌باز نان‌های سبکی پختند و سـر سـفره‌ی ناهار گذاشـتند. از امام دعوت کرد برای صـرف ناهار به قصـر بیاید. وقتی امام وارد شد و سر سفره نشست، شعبده‌باز کنار امام نشـست و منتظر مانـد. بفرمایید. بخورید. بسم الله. امام به محض این که دست به سوی نان دراز کرد، شـعبده‌باز با حرکاتی عجیب و تکـان دادن دست‌هایش، نان را به عقب پرتاپ کرد. حضـرت دست به سـمت نان دیگری دراز کرد. دوباره نان به هوا بلند شـد و عقب‌تر افتـاد. این کار سه بار تکرار شـد. حاضـران که از درباریان و دوسـتان متوکل بودنـد، از خنـده روده بر شـده بودنـد و نیشـشان تـا بنـا گوش بـاز بود. امـام فهمیـد هـدف چیست. آن گاه برخاست و همه را از نظر گذرانـد. آن گاه به شـیر نری که یال و کوپـال مهیبی داشت و روی پشتی نقش بسته بود، اشـاره کرد و گفت: - او را بگیر. امـام به شـعبده‌باز اشـاره کرد. شـیری واقعی و خشـمناک از پشتی بیرون جهید و به شعبده‌باز حمله کرد. این کار به قدری با سرعت انجام شد که امکان حرکتی به هیچ کس نداد. شیر درنـده او را دریـد و خورد. سـپس به جـای اولش بازگشت و دوباره به پشتی نقش بست! برخی از حاضـران از دیـدن صـحنه‌ی وحشـتناک خورده شدن شـعبده‌باز توسط شـیر، نزدیک بود قالب تهی کنند. چند نفری غش کرده بودند. گروهی زبانشان بند آمده بود و نمی‌دانسـتند چه بگوینـد. اصـلا انتظارش را نداشـتند و آنچه را دیـده بودند، باور نمی‌کردند. متوکل که اوضاع را خراب دید، برخاست و به حضور حضرت آمد و عرض کرد:

- ای علی بن محمـد! حقـا که تو از او شـعبده‌بازتری! آفرین! خواستیم مزاح کرده باشـیم. حال بنشـین غـذایمان را بخوریم. واقعا که دست بالای دست بسـیار است! - به خدا قسم! شـعبده‌بازی نبود. این، قدرت خدا بود و دیگر هیچگاه شعبده‌باز را نخواهید دید. وای

بر متوکل! آیا دوستان خدا را به دشمنانش می‌فروشی؟ آیا دشمنان را بر ما ترجیح می‌دهی؟! امام این سخنان را گفت و رفت. خون شعبده‌باز روی زمین ریخته بود و حاضران هنوز به حال عادی باز نگشته بودند؛ حتی از نزدیک شدن به عکس بی‌جان شیر وحشت داشتند. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۴۷ – ۱۴۶.

منبع: حیات پاکان: داستانهایی از زندگی امام هادی؛ مهدی محدثی؛ بوستان کتاب چاپ دوم ۱۳۸۵.

دور کردن چاپلوس از مدیحه سرایی

معمول است وقتی که افراد چاپلوسی به مداحی طاغوتها و شخصیتهای دیگر می‌پردازند، موجب شادی مدح شوندگان شده و به مداحان صله می‌دهند، ولی شخصیتهای وارسته هرگز، چاپلوسها را تشویق نخواهند کرد، بلکه آنها را طرد می‌نمایند، بر همین اساس نقل شده یکی از مداحان به حضور امام هادی علیه‌السلام آمد و چاپلوسانه، آن حضرت را مدح کرد، امام به او فرمود: اقبل علی شأنک فان کثرهٔ الملق یهجم علی الظنهٔ، و اذا حللت من اخیک فی محل الثقهٔ، فاعدل عن الملق، الی حسن النیهٔ: «برو به سراغ کارت، زیرا چاپلوسی بسیار، موجب هجوم و افزایش بدگمانی است و هرگاه مورد اطمینان برادر دینی خود شدی، از تملق و چاپلوسی بگذر و به جای آن، به او خوش‌بین باش.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] انوار البهیه، ص ۴۴۷.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

دروگر باد

سال دویست و چهل و هفت هجری است. ماه شوال، لبخندزنان بر گشاده‌ترین روی خود پا برجاست، پگاه آزادی دمیده است. یلدای تیره‌گون سر آمده است.

خلیفه‌ی نوتخت، بر آن سر است تا آفتاب نیکی و آرامش، خاور تا باختر ممالکش را فراگیرد؛ اما نفرینی صعب پیوسته در تکاپوی یافتن جوانی است که در شبی از شب‌های پاییزی امسال، دامان و دست خویش به خون پدر آغشته است.

شادمانی بر سراسر کشورهای اسلامی سایه افکنده است. اما بالاترین خشنودی از آن علویانی است که سیاست تازه را جشن گرفته‌اند. فرمان‌های ستمگران ملغی شده، اموال مصادره شده‌ی آنان باز پس داده شده و زندانیان بی گناه رهایی یافته‌اند؛ گناه بیشتر آنان، زیارت مرقد امام علی (ع) در نجف یا امام حسین (ع) در کربلا است.

به کوتاه زمان، آرامگاه سیدالشهداء بازسازی شده است؛ مرقدی که در طول سال‌های متمادی، زمین هموار و قابل کشتی را می‌مانست که پایمال سم چارپایان بود. سقوط طاغوت بزرگ، چنان بازتابی داشته که پژواك و طنین آن، چون خط پرگار از مرکز سامراء کران تا کران ممالك اسلامی را در بر گرفته است. اما گویا، این بهار دل انگیز که از پس زمستانی طولانی شکفته است،

دیری نخواهد پایید. رفته رفته نیروهایی آشکار می‌شوند که در پی کسب ثروت، نفوذ و سلطه‌ی افزون هستند.محمد منتصر میان کاخ خویش در سامراء، به محاصره نشسته است. جز تخلیه‌ی پایتخت جدید (متوکلیه) و انهدام ساختمان‌ها و انتقال مواد و مصالح ساختمانی به سامراء کاری از پیش نبرده است. متوکلیه چون جنینی سقط شده است؛ زیرا احداث آبراهی که رگ حیاتی آن به شمار می‌رفت، شکست خورده است. پیش بینی مرد خجسته (امام دهم علیه السلام) به وقوع پیوسته است. سال دویست و چهل و هفت قمری،رو به پایان است و سال نو میلادی (هشتصد و شصت و دو) از راه می‌رسد. رهبران شورشگر - که از افسران محافظ و سپاهیان ترک عباسی هستند - به اوج قدرت و نفوذ خویش رسیده‌اند. وصیف، بغاشرابی، اوتامش و باغر می‌خواهند به بزرگ‌ترین سلطه‌گری خود دست یابند. شخصیتی فرصت طلب، بسان پیچک پیچیده بر درخت، آشکار شده است: عبدالله بن خصیب، او اطمینان ترک‌ها را به خود جلب کرده و اینک نخست وزیر تازه است. خلیفه بیست و پنج ساله در کاخ خود نشسته است. جوانی که به دو ویژگی - اندیشه‌ای استوار و مدیریتی شایسته - ممتاز است. او در اندیشه بازستدن خلافت از چنگال نفوذ غلامان ترک [۱] و باز گرداندن شکوه عباسیان است.

چهار افسر ترک گرد هم آمده‌اند. هر کدام با کینه‌ای پنهان در اندیشه‌ی دریدن دیگری است تا خود دریده نشود. ابن‌خصیب در می‌رسد؛ چنان آفتاب پرستی که هر لحظه به رنگی برآید و چنان ماری که سم خویش به هر سو پراکند. بغای بزرگ، به نود سالگی رسیده و آخرین گام‌ها را به سوی مرگ بر می‌دارد. تا زمانی که پسرش (بغاشرابی) از افراد با نفوذ و رهبر شورشیان به شمار می‌رود، پشت خمیده بدین انگیزه جنجال برانگیز راست داشته است.

منتصر دریافته است که انتصاب ابن‌خصیب به نخست وزیری - به ویژه پس از حادثه‌ی غم انگیزی که باعث نفرت عمومی شده [۲] - اشتباه بزرگی بوده است. سیاست آرام پیشه کردن و کاستن از رنج علویان باعث محبوبیت او میان مردم شده است؛ اما مصائب و مکافاتی که سایه‌ی سنگین خود را بر او افکنده‌اند، یکدم آسوده‌اش نمی‌گذارند، او به هر حال قاتل است؛ آن هم قاتل پدر خویش! و قاتل پدر چگونه می‌تواند چهره‌ای مردمی داشته باشد؟ هر چند برای رفاه مردم رنج بسیار کشد. سیاست نخست وزیر و رفتار رهبران ترک، به راستی رنج مردمان را بسیار کرده و او را غمگین ساخته است. کاخ جدید، دگربار، کانون نیرنگ‌ها و دسیسه‌هاست. شورشگران از غم و اندوه خلیفه‌ی تازه بیمناکند. ماه محرم، کامل اما رنگ پریده است. نسیم‌ها از آوردن رایحه‌ی شادمانی به دل‌های پژمرده ناتوانند. منتصر با اندوه خفته‌ی خود خلوت کرده و موجی از گرد پشیمانی به چهره‌اش نشسته است. تمام رویاهایش، در برخورد با صخره‌ی نفرت مردم از ترکان متلاشی شده است: «آنها که پدرم را تکه تکه کردند، برای آن بود تا خلافت، بازیچه‌ی دستشان شود و من نیز عروسک دست آنان باشم.» خشم او را فرا می‌گیرد؛ دندان بر هم می‌ساید و زیر لب نجوا می‌کند: «به زودی پاره‌پاره‌شان می‌کنم. خدا مرا بکشد. اگر آنان را نکشم و جمعشان را پراکنده نسازم!» [۳] . اما ناامیدی در جان و دلش رخنه کرده است؛ ناامید از اصلاح وضعیت. چگونه می‌تواند برابر طوفان دیوانه بایستد؟ این آدم‌های فرومایه، سلطه‌گری را بر مردم لذت بخش یافته‌اند. شمشیر و خنجر در دستشان است و آسان‌ترین کارشان، سربریدن.

آن‌هایی که منتصر را می‌شناسند، شوربختی او را دریافته‌اند. او نیز دریافته است که باد را درو می‌کند. زوال آفتاب است. منتصر بر اسب نشسته است. تازیانه را بر بدن مرکب آشنا می‌سازد و گریزان، راه افق دور دست را در پیش می‌گیرد. به کجا می‌تواند بگریزد؟ هنگام بازگشت، عرق از بند بندش جوشان است. [۴] خویش را به ایوان می‌افکند. نسیم‌ها در ایوان پرسه می‌زنند. امشب، کاخ متروکه، به نظر می‌رسد. کسی را یارای نزدیک شدن به خلیفه نیست. او می‌خواهد با دردهایش تنها باشد؛ اندکی به خواب فرو می‌رود؛ ناگهان بیدار می‌شود؛ می‌گرید؛ اشباح هراسناک، دست از آزارش نمی‌کشند. به سختی تن از زمین می‌کند و از جایش بر می‌خیزد. افتان و خیزان در ایوان‌های کاخ می‌چرخد. گویی در جست و جوی گمشده‌ای است. چشمش به یکی از درباریان می‌افتد. با اندوه از او می‌پرسد: - قالیچه [۵] کجاست؟ ایوب، منظور خلیفه را می‌فهمد، در جواب می‌گوید: - خون بسیاری روی

آن بود. از شب آن حادثه تصمیم گرفته بودم آن را بر زمین نگسترانم. - چرا آن را شستشو ندادی؟ - بیم آن داشتم که پس از پهن کردن، خبر در همه جا بپیچد. خلیفه با تلخی می گوید: - آیا گمان می کنی این حادثه، چون رازی سر به مهر بماند؟ زهی خیال باطل؛ میان همگان افشا شده است.

پی نوشت ها:

[۱] از اینجا تا پایان، گاه از ستم و استیلای ترکان و سنگدلی آنان با مردم کوی و برزن سخن می‌رود، ناگفته پیداست که مراد، هموطنان آذری زبان نیستند؛ بلکه غرض، ترک‌های ترکستان است که پس از فتح ماوراءالنهر و ترکستان، به سوی بغداد سرازیر شدند و بدون کاردانی و شایستگی، قدرت را در دست گرفتند و با رفتار خشونت بار خود، باعث خونریزی‌های بسیاری شدند. معتصم که خود از مادری ترک نژاد متولد شده بود، به سبب بی اعتمادی به ایرانیان و عرب‌ها، از ترکان مدد می‌جست. یادآور می‌شویم که معتصم بی سواد بود. (مترجم).

[۲] روزی احمد بن خطیب از راهی می گذشت. ستمدیده‌ای نزد او شکوه کرد. احمد پایش را از رکاب بیرون آورد و بر سینه مرد کوبید. مرد کشته شد. این ماجرای غم انگیز دهان به دهان نقل شد و بعضی از شاعران آن زمان به استقبال آن حادثه و خطاب به خلیفه چنین سرودند:

پایش را ببند، اگر پول می‌خواهی

وزیر دارایی داری.

[۳] مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۱۴۶.

[۴] همان، ص ۱۴۵.

[۵] مراد، قالیچه‌ای است که متوکل، نیمه شب روی آن به قتل رسیده است.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

دختری با گونه های شرمگین

بحران بر سامرا چیره شده است. گردنکشان با نفوذ بازمانده از زمان متوکل، درنده‌خوتر از پیش، به منصب و دولتمردی گذشته‌ی خویش بازگشته‌اند. انتصاب ابن ابی‌شوارب به قاضی القضاتی، [۱] نشانگر آن است که دولت در برابر علویان، سیاست تازه‌ای در پیش گرفته است. او به محبت امویان شهره است! شورش‌های علوی، خاموش و شمار بسیاری از آنان دستگیر شده‌اند. بسیاری از رهبران علوی در سامرا جای داده شده و تحت نظر قرار گرفته‌اند. [۲] .

خانه‌ی امام هادی (ع) نیز در محاصره است. برخی از نمایندگان وی برای پنهان ماندن ارتباط ایشان با مردم، به حرفه‌ها و مشاغل مختلف می‌پردازند. [۳] تبهکاری‌های دولتمردان و غارت اموال مردم، سامرا را به آتشفشانی تبدیل کرده که همه چیز در لابه‌لای مذاب جاری آن ویران و جوی‌های خون جاری شود. درگیری میان رهبران ترک به اوج خود رسیده است. بغاشرابی دست به کار محالی می‌زند: او می کوشد معتز را قانع کند تا از سامرا به بغداد کوچ کند، اما تلاش او تأثیری ندارد. [۴] نقشه‌ای دیگر می چیند: تصمیم دارد تا با همکاری صالح بن وصیف، طغیان کرده، معتز را سرنگون کند [۵] و بر محافظان مغربی چیره گردد.

اندکی پیش از غروب آفتاب، بشر برده فروش به محله‌ی درب الحصا می‌رسد. محلی که خانه‌ی امام در آن جا قرار دارد. کنیز

رومی بـا چشـمانی که از امیـد می‌درخشـد، در پی اوست. امـام به دخترک خوشامـد می گویـد. خـانه در آرامش غروب خفته است. حسـن (ع) بـه عـادت همیشه، برای نیـایش، به طبقه‌ی زیرین منزل پنـاه برده است. جعفر [۶] هنوز به خـانه برنگشـته است. امام رو به کافور می کند و می‌فرماید:

- خواهرم حکیمه را بگو تا بیاید. پیش از این، حکیمه با برادرش درباره‌ی ازدواج حسن سخن گفته بود؛ جوانی که عمرش از بیست گذشـته بود، ولی به دلایلی که بر عمه پنهان بود، پـدر هنوز برای پسـر، همسـری برنگزیده بود. عمه نمی‌دانست که پدر چشم انتظار دختری است که رنـج‌های سـرنوشت را تاب آورده باشد. تا پسـری آورد که رؤیای پیامبران را واقعیت بخشد. تا به آدمی، کرامت و به زمین، سـرسبزی و به روزگـار، بهار را هـدیه دهـد. کودکی چنین، باید مادری داشـته باشد از سـرزمین دور. مادری با ویژگی‌های یوکابـد مـادر موسـی و مریم دختر عمران. زیرا دیری نخواهـد گـذشت که آن کودک هیبت موسـی و کرامات عیسـی بن مریم را با خویش خواهد داشت.

و بدین گونه خداوند سـرنوشت‌ها، ملیکا را برگزید تا رنجها را تاب آورد، تا مسافت‌های طولانی را بپیماید، تا به خانه‌ای در محله‌ی درب الحصـا وارد شود. اینک او برابر مردی تقریبا چهل ساله نشسـته است؛ مردی که بی انـدازه شبیه کسـی بود که ملیکا در خواب دیده و موهایش سپید بود. [۷] . حکیمه، آرزومندانه، از در درمی‌آید تا مهمان خجسـته پی را ببیند. برادر به سویی اشاره می کند: - اوست. حکیمه بـا قـدم‌های شوق به سوی دخترک می‌شـتابد و او را در آغوش می کشـد: «آه چه دختر کـاملی!» ملیکا خم می‌شود و دست مبارک بانو را می‌بوسد. حکیمه همچنان به دختر می‌نگرد. دختری با چهره‌ای تابناک که شـرم حضور، گونه‌هایش را گلگون کرده است. امام به دختر می‌فرماید:

- عزت اسلام و خواری مسیحیت را چگونه یافته‌ای؟ [۸] .

دخترک با ادب پاسخ می‌دهد:

-ای پسر رسول خدا! چگونه زبان به شرح و بیان مطلبی بازگشایم که آن جناب از من بدان آگاه‌تر است. امام با مهربانی می گوید:

- عزم آن دارم تـا تو را گرامی دارم. کـدام یـک از این دو پیشـنهاد را راغب هستی: یـا ده هزار درهم دریـافت کنی و یا به شـرافت جاودانه نوید و ظفر یابی؟

- صد البته که بدان مژده‌ی جاودانه سرخوشم.

- پس تو را به آوردن کودکی بشارت می‌دهم که فرمانروای شـرق و غرب خواهد شد و جهان را - آن چنان که از ستم آکنده شده است.

- از عدل و داد لبریز خواهد کرد.

- پـدر مولـود گرامی، چه کسـی خواهـد بود؟ و امـام، به زبـان رومی، پاسـخ می‌دهـد: - کسـی که رسول خـدا (ص)، تو را برای او خواستگاری کرد. در ذهن ملیکا، صحنه‌های واقعه‌ی آن روز و خواب شگفت انگیز آن شب، تداعی می‌شود؛ روزی که ستون‌ها فرو شکست و صلیب‌ها فرو ریخت؛ روزی که حضرت مسیح، بزرگمرد عربی را در آغوش کشید؛ شبی که مریم مقدس به همراه بانویی - که ماه و خورشید او را فرا گرفته و بر سرش تاجی آراسته از ستارگان درخشان بود - قدمی سرنوشت ساز در رؤیای ملیکا نهادند. دختر خـاموش و آرام نشسـته است؛ گویی حوری بهشتی از جنـان آمـده است تـا از والاـترین تبار آدمیان، موعودی آسـمانی را، بار گیرد. امام رو به خواهرش کرده، می‌فرماید: -ای دختر رسول خدا! مهمان گرامی را به خانه‌ات ببر و بکوش تا آنچه بانویی مسـلمان بایـد بدانـد، بـدو بیاموزی. حکیمه، امر امام را، قیام می کنـد؛ دختر نیز بر می‌خیزد. دختری که بعـدها به نام‌های متعددی خوانده شد: ریحانه، سوسن، نرگس و حدیثه؛ اما نام حقیقی‌اش ملیکا است، که همچون راز پنهانش، پوشـیده ماند. در خدمت امام و به ظاهر، او کنیزی است همانند ماریا و نسیم؛ اما در حقیقت، او بانوی کنیزان است. [۹] . ملیکا به منزل بانویی نیکو نهاد پای می‌نهد؛ بانویی که

دختر امام، خواهر امام و عمه‌ی امام است و سرنوشت چنین خواست تا گواه میلاد معجزه‌ی دهر نیز باشد. روزها می‌گذرند و سامرا در میان دسیسه‌ها غوطه‌ور است. شیطان به گمراهی مردمان میان بسته، به بیداد برخاسته است. در روزگاری که همه چیز پایمال اسبان ترک‌هاست، خانه‌ای در محله‌ی درب الحصا لبریز از آرامش است. این جا، مردی می‌زید که به افق‌های دور می‌نگرد؛ به کاروان‌هایی که مسافران آینده‌اند. آینده‌ای که در آن سپیده‌ی جاویدان بدمد؛ کودکی متولد شود؛ سوار سبزپوش به دنیا آید؛ کسی که انسان‌های رنج کشیده را رهایی بخشد؛ بشارت پیشگویی‌های کهن، چشم به جهان گشاید و عیسی بن مریم در نماز و نیایش بدو اقتدا کند. [۱۰] .

پی نوشت ها:

[۱] همان جا، ص ۵۱۲.

[۲] همان جا.

[۳] نخستین نماینده امام مهدی، بازرگان روغن است. نک: الامام المهدی من المهد الی الظهور، ص ۱۹۷.

[۴] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۱۸.

[۵] همان، ص ۵۱۹.

[۶] جعفر مشهور به جعفر کذاب، پسر امام دهم و برادر امام یازدهم است. او حتی در روزگار پدرش نیز دارای انحرافات اخلاقی بوده است. چه بسا دوستی‌اش با جوانان هوسران و برخی از درباریان، علت اصلی انحراف او بوده است. در ادامه کتاب با شخصیت او بیشتر آشنا خواهید شد.

[۷] امام عسکری (ع) به پدرش شباهت بسیار داشت. نک: اثبات الوصیة، ص ۲۴۳.

[۸] ظاهرا سخن امام اشاره به این دارد که با وجود آشوب‌های بسیار در درون دولت اسلامی، اما نیروهای اسلام در درگیری با نیروهای رومی، هماره پیروز بودند و حمله‌های روم به طور معمول به شکست آنان و دست کشیدن از بخشی از سرزمینشان منجر می‌شده است.

[۹] الامام الهادی من المهد الی الظهور، ص ۱۱۸.

[۱۰] الکتاب المقدس، سفر الرؤیا.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

در بیابان حیرت

سپاهیان عباسی، حلقه‌ی محاصره خود را بر شهر مختاره، مرکز شورش، تنگ‌تر کرده‌اند. ذخیره‌ی غذایی داخل شهر به پایان رسیده است. گرسنگی و دیگر مشکل‌های محاصره، کار را به جنگ داخلی می‌کشاند. شایعه‌ها، حاکی از آن است که محاصره شدگان از گوشت مردگان، بلکه کودکان، تغذیه می‌کنند. [۱] . سرزمین‌های اسلامی به دست فرماندهان نظامی بلند پرواز و فرمانروایان آزمند، تجزیه شده‌اند. همه می‌دانند که دیگر خلیفه واقعی در سامرا نیست، بلکه موفق، در بصره، فرمانده کل نیروهای مسلح است. این موضوع، کینه‌ی خلیفه را بر می‌انگیزد و او را وا می‌دارد که با احمد بن طولون مکاتبه کند، فرمانروایی گردن فراز، که سال‌هاست در مصر و شام، حکومتی خودمختار بپا کرده است و از پایتخت دولت اسلامی (سامرا) فرمان نمی‌برد.

روز شنبه، پانزدهم جمادی الاول سال دویست و شصت و نه هجری قمری، معتمد تصمیم می گیرد تا برای شکار به سوی مصر برود. به منطقه‌ی کحیل می‌رسد. احمد بن طولون به پیشواز و استقبال خلیفه، نیروهای نظامی خود را به منطقه‌ی رقه می‌فرستد. در میانه‌ی راه، حومه موصل، ابن کنداج از معتمد استقبال می کند؛ اما به خلیفه مشکوک می‌شود. چگونه است که در شرایطی چنین، هنگامی که موفق در جنوب عراق به جنگی مهم مشغول است، خلیفه برای شکار می‌رود. در خیمه‌ای که در فلات نزدیک رقه برپا می‌شود، خلیفه تصمیم خود را فاش می کند. ابن کنداج تلاش می کند تا خلیفه را از این تصمیم منصرف کند و به آنها بگوید که به زودی بازیچه‌ی توسعه طلبی پسر طولون خواهند شد. خلیفه نمی‌پذیرد. ابن کنداج در برنامه‌ای زیرکانه و دقیق، خلیفه و همراهانش را دستگیر و به سامرا باز می گرداند! هنگامی که خبر به موفق می‌رسد، فرمان اقامت اجباری خلیفه در کاخ خود و انتصاب ابن کنداج به امارت مصر را صادر می کند. احمد بن طولون نمی‌پذیرد و موفق را از ولیعهدی خلع می کند! در تابستان، نیروهای موفق برای سرکوبی مرکز شورش پانزده ساله از غرب دجله می گذرند. در حالی که بغدادیان از دیدن مسیحیانی که بر اسب‌های گران قیمت سوار شده در شهر پرسه می‌زنند، ناخشنودند، نخستین گروه از اسیران زنگباری وارد بغداد می‌شوند. بعضی از اعضای خانواده فرمانده شورشیان نیز در لابه‌لای اسیران به چشم می‌خورند. شیعیان، بخش مهمی از ساکنان بغداد را تشکیل می‌دهند. این روزها، زمزمه‌ای میان آنان در گرفته است. گفته می‌شود فرمانی از امام مهدی (عج) صادر شده که در ضمن آن، احمد بن هلال عبرتایی نکوهش شده و از وی به عنوان «صوفی دروغین» [۲] نام برده شده است. چگونه می‌توان مردی نیایشگر و زاهدی پارسا را که بیست و چهار بار حج رفته و بیست بار آن با پای پیاده بوده است، لعن کرد؟ با آن که یک سال است چشم از جهان فرو بسته، اما این موضوع هنوز محور بحث‌های بی سرانجام است. کتاب‌های شیعه انباشته از روایاتی است که او نقل کرده است. احمد مردی دین باور و شایسته بود، راستی حقیقت چیست؟ آیا آرزوی آن داشت که پس از عثمان بن سعید، وی سفیر مهدی باشد و چون چنین نشد، نمایندگی محمد بن عثمان را انکار کرد؟ آیا پناهندگی او به دنیای تصوف، که آکنده از اوهام است، باعث نشد تا پیرامونش را نبیند؟ رازهایی در درون آدمی است که جز آفریدگار بینا به ژرفای درون، از آن گاه نیست. برخی از شیعیانی که نکوهش عبرتائی را نمی‌پسندند، نزد قاسم بن علا (وکیل حضرت در جمع آوری خمس و سهم امام، نه نایب حضرت) می‌آیند و از وی می‌خواهند تا نامه‌ای به امام بنویسد و درباره‌ی عبرتایی از او نظر خواهی کند. پس از چند روز، فرمان امام مهدی می‌رسد:

– فرمان ما درباره‌ی [آدم] دروغین، ابن‌هلال به تو رسیده است. به خاطر آنچه می‌دانم، خدایش او را نیامرزد. همچنان خدا گناهش را نبخشد. بدون اجازه و خرسندی ما و تنها با نظر خودش در کارمان دخالت کرد. فرمان را انجام نمی‌دهد و آن کاری را که دلش می‌خواهد، می کند. از همین رو، خدایش او را در دوزخ افکند. بر او شکیبایی ورزیدم؛ تا آن که با نفرین ما، پروردگار عمرش را برید. در همان زمان از طریق برخی از دوستانمان خبرش را فاش کردیم و از دوستان ویژه‌ی خود، خواستیم تا آن را برای مردمان باز گویند. خدایش نیامرزد. ما در نزد خداوند از پسر هلال و از کسانی که از او بیزاری نجویند، بیزاری می‌جوییم. خدایش نیامرزد. [۳]

. اینک، آتش این فتنه خاموش شده است، اما فتنه‌ای دیگر شعله بر می کشد. محمد بن علی بن بلال، نمایندگی محمد بن عثمان را انکار می کند و به عنوان یکی از نمایندگان امام عسکری (ع) اموالی را که نزد او بوده، باز پس نمی‌دهد. با آن که سفیر، دیدار ویژه‌ای میان او و امام مهدی ترتیب می‌دهد و حضرت از وی می‌خواهد که دارایی‌ها و اموال را به سفیرش محمد بن عثمان بسپارد، او نمی‌پذیرد. محمد بن عثمان به او می گوید زمانی که شخصیت‌های برجسته‌ای که طرفدار ابن‌بلال هستند، نزدش حضور دارند، به دیدارش می‌آید، ابن‌بلال می‌پذیرد. شب هنگام است و آسمان از ستاره لبریز. پسر بلال و دوستانش صدای کوبه‌ی در را می‌شنوند. فرمانبر به پشت در می‌رود؛ آن گاه بازگشته و می گوید:

– اباجعفر عمری پشت در است. حاضران بیمناک می‌شوند؛ زیرا رابطه‌ی ابن‌بلال با محمد بن عثمان به شدت تیره است. ابن‌بلال همچنان به نگهداری اموال پافشاری می کند، محمد نیز نه می‌تواند آن را پس گیرد و نه می‌تواند به جایی شکایت برد! حاضران با

حیرت به ابن‌بلال می‌نگرند. او به خادم فرمان می‌دهد:

- بگو بیاید! اباجعفر می آید. همه بر می‌خیزند. ابن‌بلال در صدر مجلس برای نشستن رقیبش جایی می گشاید! حاضران برای بی اعتنایی به او، با یکدیگر حرف می‌زنند. محمد، خاموش است تا آنان خاموش شوند. اندکی بعد، سکوت چیره می‌شود. نیرویی آنها را به سکوت و احترام در برابر محمد وا می‌دارد. اباجعفر، سکوت را می‌شکند و با پرسشی بسان آذرخش، رقیبش را غافلگیر می کند: -ای اباطاهر! به خداوند قسمت می‌دهم، آیا صاحب الزمان به تو فرمان نداد تا اموالی را که نزد توست به من بسپاری؟ ابن‌بلال پاسخ می‌دهد: - راستش را بخواهم بگویم، آری، فرمان داد. حاضران از این پرسش و پاسخ حیرت کرده‌اند. اباطیب (برادر ابن‌بلال) از همه مبهوت‌تر است. بار دیگر سکوت چیره می‌شود. اباجعفر بر می‌خیزد. به هدفی که از این دیدار داشت، نائل شده است. [۴] . هنگامی که سفیر از خانه می‌رود، اباطیب، برادرش را بازجویی می کند: - آیا به راستی تو صاحب الزمان را دیده‌ای؟!

- آری.

- کجا؟

خاطره‌ای در ذهن اباطاهر شعله بر می کشد؛ می گوید: اباجعفر مرا به خانه‌ای برد. وقتی در حیاط خانه ایستادم، امام از پشت بام به من نگریست و فرمان داد تا اموال را به او بدهم.

- از کجا دانستی او صاحب الزمان است؟ - دلم از شکوهش دانست. در درونم هراس افتاد؛

نیرویی لامکانی به من باورانید که او صاحب الزمان است. بار دیگر سکوت بر مجلس حکمفرما می‌شود. مردی که در مقابله با محمد بن عثمان جانب ابن‌بلال را دارد، بر می‌خیزد؛ در حالی که دلش از ایمان به سفارت محمد بن عثمان روشن شده است. [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] تاریخ طبری، «حوادث سال ۲۶۹».

[۲] الامام المهدی من المهد الی الظهور، ص ۲۱۴.

[۳] رجال، کشی، ص ۴۵۰؛

ابن‌هلال، نمایندگی عثمان بن سعید را پذیرفته و نمایندگی پسرش محمد بن عثمان را نپذیرفته بود. دلیلش این بود که او برای این نمایندگی، به صراحت فرمان معتبری نشنیده است. نک: الغیبهٔ، ص ۲۴۵.

[۴] الغیبهٔ الصغری، ص ۵۰۷.

[۵] همان، صفحات ۵۰۴ و ۵۰۶.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

دنیا جایگاه آزمایش

ان الله جعل الدنیا دار بلوی و الآخرهٔ دار عقبی و جعل بلوی الدنیا لثواب الآخرهٔ سببا و ثواب الآخرهٔ من بلوی الدنیا عوضا. [۱] . همانا که خداوند دنیا را سرای امتحان و آزمایش ساخته و آخرت را سرای رسیدگی قرار داده است، و بلای دنیا را وسیله‌ی ثواب آخرت، و ثواب آخرت را عوض بلای دنیا قرار داده است.

پی نوشت ها:

[۱] تحف العقول، ص ۴۸۳.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

دنیا جایگاه سود و زیان

ألدنیا سوق ربح فیها قوم و خسر آخرون. [۱] .

دنیا بازاری است که گروهی در آن سود برند و دسته‌ای زیان ببینند.

پی نوشت ها:

[۱] تحف العقول، ص ۴۸۳.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

درک لذت در قلت

ألسهر ألذ للمنام و الجوع یزید فی طیب الطعام.[۱] .

شب بیداری، سبب لذت بخشی خواب، و گرسنگی سبب خوش خوراکی در طعام ناب است.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۴.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

درباره جبر و تفویض

نامه امام هادی علیه‌السلام در رد اهل جبر و تفویض، و اثبات عدل، و مرتبه بین جبر و تفویض:

بنام خداوند بخشنده مهربان

از علی بن محمد [به اهل اهواز که در مورد جبر و تفویض پرسیده، و جویای نظر حق در این زمینه‌اند]. سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد، و بر هر کس که از هدایت الهی پیروی کند، نامه شما به دستم رسید، و از مضمون آن - که حاکی از اختلاف در امر دین، و غور در مباحث [قضا و] قدر، و این که جمعی به جبر، و جمعی به تفویض باور دارند، و [بدینسان] کارتان به تفرقه و جدایی و دشمنی کشیده است، و سرانجام نظر مرا خواسته‌اید - آگاه شدم.

بدانید خدایتان رحمت کند که: ما در روایات، و اخبار فراوانی که وارد شده نظر کرده چنین یافتیم که: آنچه همه فرق اسلام - که علم خود را از [سنت و کتاب] خدا می‌گیرند - نقل کرده‌اند، از دو حال خارج نیست: یا حق است که باید پذیرفت، و یا باطل است که باید رد کرد. و همه فرق اسلامی اجماع و اتفاق نظر دارند که: قرآن حق است، هیچ یک از آحاد امت در آن تردیدی ندارد،

همه به حقانیت آن اعتراف دارند، و در این مسئله به حقیقت رسیده‌اند، و حق می گویند، چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«امت من بر گمراهی تجمع نمی کننـد»، پس خبر داده است که: آنچه مورد اجماع امت باشد حق است، به شـرط اینکه هیچ اختلافی در میان نباشد. و در حقانیت نزول قرآن [از جانب خدا]، و صحتش هیچ اختلافی نیست.

حال اگر قرآن، حـدیثی را مورد تصدیق و تأیید قرار داد، و آن را جمعی از امت انکار کردند، به ناچار باید [دست از انکار بکشـند، و] آن را بپذیرنـد، به حکم اینکه همه بر حقـانیت قرآن اجماع دارنـد، و اگر به جحـد و انکار خود ادامه دهنـد، محکوم به خروج از دین‌اند.

و نخستین خبری که حقانیت و صـدق آن از قرآن به دست می‌آیـد، و می‌توان کتاب خدا را بر آن گواه گرفت، حدیثی است که بر طبق کتاب خدا از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده، و اختلاف کلمه‌ای در آن نیست، که فرمود:

«من در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم: کتاب خدا، و عترتم یعنی اهل بیتم، که تا بر آن‌ها تمسک جویید هرگز گمراه نشوید، و این دو هیچگاه از هم جـدا نشونـد تا کنار حوض [کوثر] بر من وارد شونـد». و ما چون شواهـد صـدق این حدیث را به صـراحت در قرآن میابیم، آنجا که می‌فرمایـد: «ولی [و صاحب اختیار] شـما، تنها خدا و پیامبر اوست، و کسانی که ایمان آورده‌اند، همان کسانی که نماز را به پا می‌دارند، و زکات را در حال رکوع می‌پردازند، و هر کس خدا و پیامبر او، و کسانی را که ایمان آورده‌اند، ولی [و صـاحب اختیار] خود بگیرد، [پیروز است، چرا که] حزب خـدا همان پیروزمندانـد»، و روایات اهل سـنت گواه است که: این آیه در شأن امیرمؤمنان علیه‌السـلام است، که در رکوع انگشترش را صدقه داد، و خداوند با فرسـتادن این آیه از او تشکر کرد، [پس باید از آن پیروی کنیم] و پیـامبر صـلی الله علیه و آله را هم می‌بینیم که [در تأییـد این آیه] فرموده است: «هر که من مولا [و صاحب اختیار] اویم، علی مولـای اوست»، و فرمـوده است: «تـو [ای علی!] نسـبت به من، همچـون هـارونی نسـبت به موسـی، جز این که پس از من پیـامبری نیست»، و نیز فرموده است: «علی بـدهی [هـای] مرا می‌پردازد، و وعـده [های] مرا وفا می کنـد و پس از من، جانشـین من بر شمـاست». بنـابراین خبر اول [یعنی حـدیث ثقلین] - که منشأ صـدور اخبار دیگر است - صـحیح، مورد اجماع، بی‌اختلاف، و موافق کتاب خـداست، و چون این حـدیث، و احادیث دیگر، مورد تصـدیق و گواهی قرآن‌انـد، پس بایـد همه امت آن‌ها را بپذیرند، [و از آن‌ها پیروی کنند] زیرا از قرآن شاهد گویا دارند، آن‌ها با قرآن موافقند، و قرآن با آن‌ها موافق.

علاوه بر این که حقایق [و مضامین] اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله از راسـتگویان [یعنی آل پیامبر] نقل شده، و گروهی موثق و شـناخته شـده آن‌هـا را نقل کرده‌انـد، پس پیروی از این اخبار بر هر مرد و زن مؤمن واجب است، و جز معانـدان [لجوج]، از آن‌ها نگذرند، زیرا گفتار آل پیامبر صـلی الله علیه و آله به گفتار خدا پیوسـته است، که خدای سـبحان فرمود: «آنان که خدا و پیامبرش را آزار می‌رساننـد، خـدا آنـان را در دنیا و آخرت لعنت کرده، و برایشان عـذابی خوار کننـده آماده کرده است»، و می‌بینیم که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در نظیر آن فرمود: «هر که علی علیه‌السـلام را بیـازارد مرا آزرده است، و هر که مرا بیـازارد خـدا را آزرده است، و هر که خـدا را بیـازارد، به زودی به انتقام او دچار شود»، و فرمود: «هر که علی را دوست بـدارد مرا دوست داشـته، و هر که مرا دوست بـدارد خـدا را دوست داشـته است». و دربـاره قبیله بنی ولیعه فرمود: [اینـک] مردی را چون خودم به سوی [نبرد بـا] آنان می‌فرستم که خدا و پیامبرش را دوست دارد، و خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند، علی جان! برخیز و به سوی آنان روان شو».

و در جنگ خیبر فرمود: «فردا مردی را به سوی [نبرد با] خیبریان می‌فرسـتم که خـدا و پیامبرش را دوست دارد، و خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند، مردی که پیاپی حمله کند، و هیچگاه نگریزد، و تا خدا [این قلعه‌ها را] به دسـتش نگشاید برنگردد». پیغمبر صلی الله علیـه و آلـه پیش از اعزام او، مژده فتـح داد، اصـحاب پیـامبر صـلی الله علیـه و آله، همه سرکشـیدند [تـا بداننـد این افتخـار از آن کیست]، و چـون فردا شـد، علی علیه‌السـلام را فرا خوانـد، و به سوی [نـبرد بـا] ایشـان فرسـتاد، آری او را برای این فضـیلت [بزرگ]

برگزید، و «کرار غیر فرار»، و دوستدار خدا و پیامبرش نامید، و هم خبر داد که: خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند.

ما این شرح و تفصیل را به عنوان مقدمه مقصد، و تأیید آنچه درباره جبر و تفویض، و مرتبه بین آن‌ها بیان خواهیم کرد آوردیم، از خدا یاری و مدد می‌خواهیم، و در همه کارها بر او توکل می‌کنیم.

ما در این زمینه از سخن امام صادق علیه‌السلام آغاز می‌کنیم که فرمود: «نه جبر است و نه تفویض بلکه مرتبه ایست میان آن دو، و آن: تندرستی، آزادی راه، مهلت زمان، توشه مانند مرکب، و سبب تحریک کننده عامل بر عمل است»، این پنج چیز است که حضرت علیه‌السلام، کلیات فضل خدا را در آن‌ها جمع کرده، و اگر بنده در یکی از آن‌ها کمبود داشته باشد، به همان نسبت، تکلیف از او ساقط است.

امام صادق علیه‌السلام اساس آنچه را که [در امر جبر و تفویض]، مردم باید جویای معرفتش باشند خبر داده، قرآن نیز آن را تصدیق کرده، و آیات [و سخنان] محکم پیامبر صلی الله علیه و آله هم بر آن گواه است، زیرا گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و آل او علیهم‌السلام، هرگز از حدود قرآن تجاوز نکند، پس هرگاه حقایق [و مضامین] اخبار با شواهد قرآنی هماهنگ باشند، پیروی از آن‌ها لازم است، و چنانکه در آغاز نامه یادآور شدیم جز معاندان [لجوج] از آن نگذرند.

و ما چون درباره این حدیث امام صادق علیه‌السلام، راجع به مرتبه میان جبر و تفویض، و رد عقیده جبر، و تفویض، تحقیق کنیم، از کتاب خدا شواهد صدق آن را درمیابیم.

و خبر دیگری هماهنگ با این خبر از امام صادق علیه‌السلام است که: از او پرسیدند: آیا خدا بندگان خود را بر گناه‌ها مجبور می‌کند؟ فرمود: خدا از این عادل‌تر است، پرسیدند: آیا خدا کار را به آنان واگذاشته است؟ فرمود: خدا از این مقتدرتر است.

و در حدیث دیگری فرمود: مردم در مسئله قدر سه دسته‌اند: کسی که پندارد کار به او واگذار شده است، چنین کسی قدرت خدا را ناچیز شمرده، و هلاک است. و کسی که پندارد خدا بندگان خود را بر گناهان مجبور ساخته، و چیزی را که توانش ندارند بر ایشان تکلیف فرموده است، این نیز خدا را در حکمش ظالم شمرده، و هلاک است. و کسی که باور دارد خدا بر بندگان خود آنچه را که توانش دارند تکلیف می‌کند، و آنچه را که توانش ندارند تکلیف نمی‌کند، چنین کسی مسلمان بالغ [و به حق] است. پس امام صادق علیه‌السلام خبر داده است که هر که بر جبر و تفویض گردن نهد، و به آن‌ها معتقد گردد، بر خلاف حق است. با این بیان، هر که بر جبر باور کند، خطاکار است، و هر که بر تفویض گردن نهد، بر باطل است، و مرتبه میان آن دو حق است. سپس فرمود: و برای هر یک از این مسلک‌های سه گانه مثالی می‌زنم تا مطلب به ذهن حقیقت جو، نزدیک، و به آسانی بتواند شرح مسئله را بررسی کند، مثالی که آیات محکم قرآن، بر آن شاهد، و صحت آن نزد خردمندان، ثابت است. و توفیق و عصمت، با خداست.

اما عقیده جبر که معتقدانش از خطا بدور نیستند، عقیده کسانی است که می‌پندارند خدای سبحان، بندگان خود را بر گناهان مجبور می‌کند، و در عین حال کیفرشان می‌دهد، و آنچه چنین پندارد، خدا را حاکمی ستمگر دانسته، و او را تکذیب کرده، و سخنش را رد کرده که فرموده: «پروردگارت به هیچ کس ستم نمی‌کند»، و فرموده: «و این کیفر کارهایی است که به دست خود کرده‌ای، و خدا در حق بندگان، ستمکار نیست»، و فرموده: «خدا هیچ ستمی به مردم نمی‌کند، این مردمانند که به خود ستم می‌کنند»، و آیات دیگری از این قبیل.

پس هر که پندارد به گناه مجبور است، گناه خود را بر خدا افکنده، و او را در کیفرش ظالم شمرده است، و هر که خدا را ظالم بداند، کتابش را تکذیب کرده و هر که کتاب خدا را تکذیب کند، به اجماع امت، کافر است. و مثال عقیده جبر این است که: مولایی غلامی دارد که نه مالک خویش است و نه مالک چیزی از مال دنیا، مولا با این که این را می‌داند، بدون آن که پولی در اختیارش بگذارد، او را مأمور می‌کند که به بازار رود، و کالایی را تهیه کند، کالایی که بدون پرداخت بها، و رضایت صاحب آن، کسی نمی‌تواند در آن طمع کند، و مولا ـ در عین اینکه خود را عادل، منصف، حکیم و غیر ظالم معرفی می‌کند، غلام را تهدید

می کند که اگر کالای مورد نظر را نیاوری کیفرت می‌دهم، غلام دست خالی به بازار می‌رود، و چون می‌خواهد کالای مورد نظر را بردارد، بـا منع صـاحب کالا روبرو می‌شود، که حاضـر نیست جز با دریافت وجه، آن را تحویل دهـد، به ناچار نومیـد و دست خالی برمی گردد، مولا با دیدن این وضع به خشم می آید، و او را کیفر می‌دهد.

آیا عـدل و حکمت وی ایجاب نمی کنـد که دست از کیفر غلام بردارد، با اینکه می‌دانـد غلام مالی نداشـته، و او هم چیزیش نـداده است؟ پس اگر او را کیفر دهـد ظـالم و متجـاوز است، و عـدل و حکمت و انصـافی را که از آن دم می‌زده باطل کرده است، و اگر کیفر ندهـد خود را تکذیب کرده که وعده عذاب داده، و عده‌ای که سـرانجامش یا دروغ است یا ظلم، و این هر دو بر خلاف عدل و حکمت است، خداوند از آنچه ستمگران می گویند، بسیار والاتر است.

پس هر که به جبر، یا به عقیده‌ای که مستلزم جبر است قائل شود ، بر خدا ستم کرده، و او را ظالم و متجاوز خوانده که مردم مجبور [و بی‌اراده] را به کیفر تهدید کرده است، و قائل به جبر ناچار است بگوید: خدا کیفر را از آن‌ها برداشـته، [تا نسـبت ظلم به او نداده باشد] و اگر پندارد که خدا همه گنهکاران را از کیفر معاف کرده، قهرا خدا را در وعده‌های کیفرش تکذیب می کند، آنجا که خدا فرمود: «آری، کسـی که بـدی به دست آورد، و حالت گناهیش بر او احاطه کنـد، پس چنین کسانی اهل آتشـند، و در آن مانـدگار خواهنـد بـود»، و فرمـوده: «در حقیقـت، کسـانی کـه امـوال یتیمـان را، بـه سـتم می‌خورنـد، جز این نیست که در بـاطن خـود آتشـی می‌خورند، و به زودی در آتشـی فروزان درآیند»، و فرموده: «به زودی کسانی را که به آیات ما کفر ورزیده‌اند، در آتشـی [سوزان] درآوریم، که هر چه پوستشان بریان گردد، پوستهای دیگری بر جایش نهیم تا عذاب را بچشند، آری خداوند توانای حکیم است»، و آیات فراوان دیگری از این قبیل.

و کسـی که حتی یک آیه از قرآن را تکذیب کند، کافر است، و مشمول این آیه: «آیا شما به پاره‌ای از کتاب خدا ایمان می‌آورید، و به پاره‌ای کفر می‌ورزید؟ پس جزای هر کس از شـما که چنین کند، جز خواری در زندگی دنیا چیزی نخواهد بود، و روز قیامت، ایشان را به سخت‌ترین کیفرها بازبرند، و خداوند از آنچه می کنید غافل نیست».

اما عقیـده ما این است که: خدای سـبحان، بندگان خود را بر اعمالشان مجازات کند، و بر کردارشان کیفر دهد، زیرا به آن‌ها قدرت داده، و به ملاک همـان قـدرت، امر و نهیشـان کرده است، و منطق قرآن نیز همین است، که فرمود: «هر کس کـار نیکی بیـاورد، ده برابر آن [پاداش] خواهـد داشت، و هر کس کار بـدی بیاورد، جزماننـد آن جزا نیابد، و بر آنان سـتم نرود»، و فرمود: «روزی که هر کسـی آنچه کـار نیک به جای آورده، و آنچه بـدی کرده، حاضـر شـده میابـد، و آرزو می‌کنـد: کاش میان او، و آن [کارهای بـد]، فاصـله‌ای دور بود، و خداونـد شـما را از [کیفر] خود برحذر می‌دارد»، و فرمود: «امروز هر کسـی به [موجب] آنچه انجام داده است، جزا می‌بیند، امروز سـتمی نیست». این‌ها همه، آیات محکمی است که جبر، و معتقدان به جبر را رد می کند، و از این قبیل آیات، در قرآن فراوان است، که برای اختصار بخشی از آنان را ذکر کردیم. و توفیق با خداست.

و اما عقیـده تفویض که امام صادق علیه‌السـلام آن را باطل شـمرده، و معتقدانش را تخطئه کرده، عقیده کسانی است که می گویند: خدای سبحان، اختیار امر و نهی خود را به بندگان سپرده، و آنان را خودسر رها کرده است.

در این عقیـده، ایراد دقیقی است که اهل تحلیل و دقت می‌فهمنـد، از این رو امامان از آل پیامبر صـلی الله علیه و آله می گوینـد: اگر خدا بندگان خود را، خودسر رها کرده باشد، باید به هر عملی که آنان اختیار می کنند راضی باشد، و به آن، پاداششان دهد، و نباید در برابر جنایت [و ظلم]، کیفرشان دهـد. بنابراین یکی از دو محـذور، اجتناب ناپـذیر است: یا بنـدگان بر خـدا شوریده‌اند، و او را به پذیرش آراء خود، خواه‌ناخواه مجبور کرده‌اند، که این مسـتلزم ضـعف و ناتوانی خداست و یا خداوند متعال، قدرت آن را ندارد که بنـدگان خـود را چه بخواهنـد و چه نخواهنـد، به اطـاعت امر و نهی خـود، بر وفق مرادش فرابخوانـد، از این رو امر و نهی خود را به ایشان سپرده، و به دلخواهشان واگذاشته، و اختیار کفر و ایمان را به خودشان داده است.

و مثال عقیده تفویض این است که: مولایی غلامی را خریده تا خدمتش کند، و قدر خواجگی او را ارج نهد، و امر و نهی او را پاس دارد، و ادعا می کند که بر غلام، مسلط و مقتدر است، و کارهایش حکیمانه است، او را امر و نهی می کند، بر اطاعتش وعده پاداش بزرگ می‌دهد، و بر تخلف و نافرمانیش به کیفر دردناک، تهدید می کند، اما غلام از اراده او سر می‌پیچد، و امر و نهیش را پاس نمی‌دارد، هیچ یک از امر و نهی مولا را بر وفق مراد او انجام نمی‌دهد، بلکه بر وفق مراد و هوای خود انجام می‌دهد، از این رو مولا [خسته می‌شود، و از روی ناچاری]، اختیار امر و نهیش را به او واگذار می کند، و به هر عملی که غلام بر طبق خواسته خود – نه خواسته مولا – می کند راضی می‌شود، در این صورت اگر او را برای انجام کاری که مشخص می کند بفرستد، و او آن را طبق خواسته و هوای خود – نه مولایش – انجام دهد، و چون نزد مولا برگردد، و او ببیند که این آن چیزی نیست که او خواسته بود. [زبان به توبیخ بگشاید و] بگوید: چرا خلاف دستورم عمل کردی؟! غلام [می‌تواند] بگوید: زیرا تو خود کار را به من واگذاشتی، من هم به میل خود عمل کردم، بنابراین بر [من که] صاحب اختیار [م]، منع و ملامتی نیست!! پس [با توجه به این محذورات] تفویض، محال است.

آیا با این توضیح، امر دایر بین یکی از این دو چیز نیست: یا مولا قادر است که غلام را به اطاعت امر و نهی، بر وفق مراد خود – نه غلام – فراخواند، توانایی انجام فرمانش دهد، پاداش طاعت، و کیفر معصیت را به او معرفی کند، با توصیف ثواب و عقاب، تشویق و تهدیدش نماید، تا قدرت مولا را با این تمیکن، و تشویق و تهدیدها بفهمد، و مشمول عدل و انصافش شود، و حجت بر او تمام گردد، پس چون اطاعت امر کرد، پاداشش دهد، و چون سرکشی کرد، کیفرش دهد؟ [، که در این فرض، تفویض، ابطال می‌شود] و یا مولا عاجز و ناتوان است، لذا کار را به غلام وا می گذارد، نیک کند یا بد، فرمان برد یا نه، در هر حال نمی‌تواند او را کیفر دهد، و به اطاعت خود فراخواند؟ [که این فرض قطعا باطل است، زیرا] اگر عجز و ناتوانی خدا اثبات شود، قدرت و خداوندی او نفی می‌شود، و امر و نهی، و ثواب و عقاب، همه بیهوده می گردد، و مخالفت قطعی با قرآن پیش می‌آید، زیرا [خدا به این امور راضی نیست، از اینرو] می‌فرماید: «و برای بندگانش کفران را نمی‌پسندد، و اگر سپاس دارید آن را برای شما می‌پسندد»، و می‌فرماید: «از خدا آن گونه که حق پروا کردن از او است، پروا کنید، و جز مسلمان نمیرید »، و می‌فرماید: «و جن و انس را نیافریدم جز برای آن که مرا بپرستند، از آنان هیچ روزیی نمی‌خواهم، و نمی‌خواهم که مرا خوراک دهند»، و می‌فرماید: «و خدا را بپرستید، و چیزی را با او شریک مگردانید»، و می‌فرماید: «خدا و رسول او را فرمان برید، و از او روی برنتابید در حالی که [سخنان او را] می‌شنوید».

پس هر که پندارد که خدا امر و نهی خود را به بندگانش واگذارده، اثبات عجز بر او کرده، و او را ملزم دانسته که هر عمل خیر و شری را از ایشان بپذیرد، و امر و نهی و وعد وعید خدا را باطل شمرده، چون می‌پندارد خدا همه را به دست بنده سپرده است، از این رو او [که صاحب تفویض است]، هرگونه که می‌خواهد عمل می کند، خواه کفر یا ایمان، بر او ایراد و منعی نیست، پس معتقد به تفویض، همه وعد و وعید، و امر و نهی الهی را باطل دانسته، و اهل این آیه است: «آیا شما به پاره‌ای از این کتاب ایمان می‌آورید، و به پاره‌ای کفر می‌ورزید؟ پس جزای هر کس از شما که چنین کند، جز خواری در زندگی دنیا چیزی نخواهد بود، و روز قیامت، ایشان را به سخت‌ترین کیفرها بازبرند، و خداوند از آنچه می‌کنید غافل نیست»، خداوند از آنچه اهل تفویض می گویند، بسیار بدتر و والاتر است. اما عقیده ما این است که: خدای سبحان، خلق را به قدرتش بیافرید، و توانایی اطاعتشان داد، و به آن گونه که خواست امر و نهیشان کرد، و پیروی فرمانش را از ایشان پذیرفت، و به آن راضی شد، و از سرپیچی خود، آنان را بازداشت، و گنهکار را توبیخ کرد، و [وعده] کیفر داد، اختیار امر و نهی با خداست، هر چه را بخواهد بگزیند، و به آن فرمان دهد، و از هر چه نخواهد نهی کند، و بر آن کیفر دهد، زیرا به بندگان خود، توان پیروی امر، و دوری از گناه، بخشیده است، آری عدل و انصاف و حکمت بالغه او آشکار است، حجت‌ها [ی مردم] را با برطرف کردن عذرها، و بیم دادن برطرف می کند، انتخاب پیامبران با اوست،

هر که از بندگان خود را بخواهد، برای تبلیغ رسالت، و احتجاج بر آنان برمی‌گزیند، [از اینرو] محمد صلی الله علیه و آله را برگزید، و با رسالات خود به سوی خلق فرستاد. برخی از کفار قبیله‌اش، از روی حسد و کبر گفتند: «چرا این قرآن، بر مردی بزرگ، از آن دو شهر نازل نشد؟»، مرادشان امیه بن ابی الصلت [بزرگ مکه]، و ابومسعود ثقفی [بزرگ طائف] بود، و خداوند انتخاب آنان را باطل شمرد، و آرائشان را رد کرد، و فرمود: «آیا آنانند که رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند؟ ما [وسائل] معاش آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده‌ایم، و برخی از آنان را از نظر درجات، بالاتر از بعضی دیگر قرار داده‌ایم، تا بعضی از آن‌ها، بعضی دیگر را در خدمت گیرند، و رحمت پروردگار تو از آنچه آنان می‌اندوزند بهتر است».

از این رو هر چه را خواست اختیار کرد، و هر چه را نخواست منع کرد، و هر که فرمانش برد، پاداشش دهد، و هر که نافرمانیش کند کیفرش دهد، و چنانچه امور را به بندگانش سپرده بود، رأی قریش را که امیه بن ابی‌الصلت، و ابومسعود ثقفی را اختیار کرده بودند امضا می‌کرد، که در نظر ایشان، آن دو بهتر از محمد صلی الله علیه و آله بودند، و چون خداوند مؤمنان را با این آیه ادب کرد که: «و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد»، به آن‌ها اجازه نداد که به میل خود انتخابی کنند، و جز پیروی امر، و اجتناب از نهی خود را که توسط پیامبر صلی الله علیه و آله ابلاغ می‌شود، از آنان نپذیرفت، پس هر که فرمانش برد، راه یابد، و هر که نافرمانیش کند، گمراه و سرگردان شود و به علت تمکنی که برای فرمانبری و اجتناب از گناه به او بخشیده، حجت بر او تمام است، از این رو از ثواب محرومش می‌کند، و کیفرش را بر او فرود می‌آورد.

این مذهب که حد وسط آن دو عقیده است، نه جبر است و نه تفویض و همان است که امیرمؤمنان علیه‌السلام به عبایهٔ بن ربعی اسدی فرمود، عبایه درباره استطاعتی که [شرط تکلیف است، و] با آن برمی‌خیزیم و می‌نشینیم و کارها را انجام می‌دهیم پرسید. امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: درباره استطاعت سؤال کردی، آیا به دست تو است بدون دخالت خداوند، یا به دست تو و او با هم؟ عبایه جوابی نداد، حضرت علیه‌السلام فرمود: عبایه! بگو. عرض کرد: چه بگویم؟ فرمود: اگر بگویی: به دست تو و خداست، تو را می‌کشم، [که این شرک است]، و اگر بگویی: به دست تو است بدون دخالت خدا، باز هم تو را می‌کشم [که این کفر است]، عرض کرد: پس چه بگویم ای امیرمؤمنان؟

فرمود: می‌گویی: به دست تو است، اما آن را خدایی داده که همه اختیارش به دست او است، اگر دهد عطایی است، و اگر گیرد بلایی، اوست مالک همه آنچه به تو داده، توانای بر هر چه توانمندت کرده، آیا نمی‌شنوی که چون مردم می‌گویند: لا حول و لا قوهٔ الا بالله، حول و قوه را از او می‌خواهند؟ عبایه گفت: تفسیر این جمله چیست؟ فرمود: تحول [و دست کشیدن] از معاصی خدا جز با نگهداری وی امکان پذیر نیست، و جز با یاری خدا، هیچ قدرتی بر طاعتش نداریم. عبایه از جا جست، و دست و پای حضرت علیه‌السلام را بوسید.

باز از امیرمؤمنان علیه‌السلام نقل شده که: نجده به خدمتش رسید، و درباره معرفت خدا پرسید که: ای امیرمؤمنان! به چه وسیله پروردگارت را شناختی؟ فرمود: با نیروی تمیزی که او به من عطا فرمود، و عقلی که رهنمونم می‌شود.

پرسید: آیا این جبلی [و جبری] تو است [، و در آن اختیاری نداری]؟ فرمود: اگر جبلی‌ام بود نه بر نیکی ستوده بودم، نه بر بدی نکوهیده، و نیز نیک کردار، بیش از بدکردار سزاوار ملامت بود [، زیرا با اینکه نیک کرداری جبلی اوست، باز گناه می‌کند، هرچند گاه به گاه]، پس [با نیروی تمیز، و عقل] پی بردم که خدا باقی و پاینده است، و جز او همه حادث و متغیر و ناپایدارند، و هیچگاه پاینده باقی چون ناپایدار حادث نیست [، از این رو «الباقی» را انتخاب کردم، و از ناپایدارها چشم پوشیدم.]. نجده گفت: ای امیرمؤمنان! شما را مردی حکیم می‌بینم. فرمود: من خود را مخیر می‌بینم، اگر به جای نیکی بدی کنم بر آن کیفر می‌شوم. و باز از امیرمؤمنان علیه‌السلام نقل شده که: بعد از بازگشت از شام [و جنگ صفین]، کسی از او پرسید: این رفتن ما به شام به قضا و قدر

الهی بود یا نه؟ فرمود: آری ای پیرمرد! شما بر فراز هیچ تپه‌ای نرفتید، و در هیچ دره‌ای فرود نیامدید مگر به قضا و قدر خدا، پیرمرد گفت! پس همه رنج‌هایم را [که در آن دیدم] از خدا می‌بینم ای امیرمؤمنان!

فرمود: آرام ای پیرمرد! خدا اجر شما را در این سفر - که می‌رفتید و اتراق می‌کردید، و بر می‌گشتید - بزرگ قرار داد، و در هیچ یک از حرکات و سکنات خود نه مجبور بودید و نه مضطر، گویا پنداشتی که قضایی حتمی، و قدری قطعی است [که هیچ گونه اختیاری در آن نیست]، اگر چنین بود، ثواب و عقاب باطل، و وعد وعید الهی بی اساس بود، و هیچ چیز در واقع به گردن کسی ثابت نمی‌شد، این عقیده بت‌پرستان و پیروان شیطان است. خدای سبحان امر فرموده، تا با اختیار عمل کنند، و نهی فرموده تا با اختیار حذر کنند، نه کسی در اطاعتش مجبور است، و نه کسی در معصیتش مقهور و بی‌اراده، خدا آسمان‌ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است باطل نیافرید، این پندار کسانی است که کفر ورزیدند، پس وای بر کافران از آتش.

پیرمرد برخاست، و سر مبارک امیرمؤمنان علیه‌السلام را بوسید، و اشعاری به این مضمون سرود: تو آن امامی که ما به سبب پیروی او - در روز نجات از خدای رحمان امید آمرزش داریم، آنچه از [حقائق] دین ما مشتبه بود، بر ما روشن ساختی، خدایت از ما پاداش رضوانت دهد، اینک دیگر هیچ عذری در ارتکاب گناهی که از روی ظلم و عصیان انجام می‌دهم ندارم.

پس امیرمؤمنان علیه‌السلام همه را بر موافقت قرآن راهنمایی کرده، و جبر و تفویض را - که معتقدانشان ملازم باطل و کفر و تکذیب قرآنند - رد کرده است، از گمراهی و کفر به خدا پناه می‌بریم، ما نه به جبر عقیده داریم نه به تفویض، بلکه به حد وسط آن دو قائلیم، یعنی امتحان و آزمایش بر اساس [اختیار و] قدرتی که خدا به ما داده، و به بندگیش فرا خوانده است، چنانکه قرآن نیز بر این عقیده گواه است، و امامان نیک رفتار و آل پیامبر صلی الله علیه و آله هم بدان معتقدند. و مثال آزمایش با قدرت [و اختیار] این است که: مولایی که غلامانی دارد و مال فراوانی، دوست دارد - با علم به سرانجام کار - غلامان خود را بیازماید، مقداری از مال را در اختیار آنان قرار می‌دهد و موارد مصرف را معین می‌کند، و فرمان می‌دهد که مال را در آن‌ها صرف کنند، و از غیر آن - که دوست ندارد - اجتناب کنند و مال را صرف نکنند، و البته مال، قابل صرف در هر دو جهت هست.

یک غلام فرمان می‌برد، و مال را در مورد رضایت مولا هزینه می‌کند، و دیگری نافرمانی می‌کند، و آن را در موارد نارضایی او صرف می‌کند، و مولا ایشان را در دار امتحان جا داده و به ایشان اعلام کرده که اینجا سرای ابدی نیست، از این پس سرای دیگری است که پاداش و کیفر جاوید در آنجاست، و به ناچار از اینجا بیرونشان خواهد برد، اگر مالی را که به ایشان سپرده به جا مصرف کنند، در آن سرای ابدی، پاداش جاویدشان خواهد داد، و اگر نابجا مصرف کنند، در آنجا کیفر ابدیشان می‌دهد، و برای اقامت در این دار امتحان حد معینی معلوم کرده، یعنی مدت سکونتش را تعیین نمود؟ که چون به پایان رسد، هم مال به دست دیگری می‌افتد، هم غلام دیگری به جای این غلام می‌آید، و مولا همیشه مالک [و اختیاردار] آن مال و این غلام بوده و هست، ولی وعده داده که مال را تا در این منزل است از او نگیرد، تا مدتش سر آید و تحویل دهد، چه از صفات این مولا عدل، وفاداری، انصاف و حکمت است. حال اگر بنده مال را در راهی که مأمور بود خرج کرد، آیا بر مولا لازم نیست که به وعده پاداشی که از روی تفضل داده بود وفا کند؟ و در برابر کاری که در این سرای فانی دستور داده و او اطاعت کرده، نعمتی همیشگی در سرای جاوید و پاینده‌اش دهد؟ و اگر مال را در راههای ممنوعه هزینه کرد، و با امر مولا مخالفت کرد، آیا حق ندارد عقوبت دائمی را که بدان تهدیدش کرده بود بر او مسلط سازد؟ بدون اینکه بر او ستمی کرده باشد، زیرا قبلا گوشزد کرده، و از آینده آگاهش ساخته بود، و باید به وعده و وعیدش عمل کند، و مولای توانای مقتدر چنین است.

اما [در بحث ما]، خدای سبحان، و غلام، فرزند آدم، مخلوق او، و مال، توانمندی گسترده خدا، و امتحان [و راز آن]، اظهار حکمت و قدرت او، و سرای فانی، دنیا، و مقدار مالی که به غلام سپرده، آن [اختیار و] توانمندی است که به آدمیزاد داده، و موارد صرف مال - یعنی [اختیار و] توانمندی - پیروی پیامبران، و ایمان [و عمل] به احکامی است که از جانب خدا آورده‌اند، و موارد ممنوعه،

راههای شیطانی، و وعده خدا، نعمت جاوید بهشت، و سرای دیگر، سرای پایدار آخرت است.

و قول به مرتبه میان جبر و تفویض، یعنی [استعداد برای] امتحان و آزمون خداوندی، به وسیله توانایی [و اختیاری] که خدا به انسان داده، و آن را امام صادق علیه‌السلام در پنج ویژگی - که جامع کلیه فضل و احسان‌های خداوندی است - بیان فرموده است، و اینک من - بخواست خدا - آن‌ها را با شواهد قرآنی، و بیان کافی توضیح می‌دهم:

اما مراد امام صادق علیه‌السلام [از «تندرستی» که در بیان منزلت میان جبر و تفویض فرموده بود،] آفرینش کامل انسان، و حواس صحیح و سالم او، و عقل و تمیز پای برجا، و زبان باز گویای اوست، خدا در این باره می‌فرماید: «و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم، و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب‌ها] برنشاندیم، و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم، و آن‌ها را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری ویژه دادیم»، خدای سبحان خبر داده که آدمیزاد را بر مخلوقات دیگر از چارپایان، درندگان، جانوران دریا، پرندگان و هر جنبده محسوس دیگری، با عقل و بیان، امتیاز و فضیلت بخشیده است، چنان که در آیه دیگر فرموده: «ما انسان را در بهترین قوام آفریدیم»، و فرموده: «ای انسان: چه چیز تو را درباره پروردگار بزرگوارت مغرور ساخته؟ همان کس که تو را آفریده و پرداخت، و معتدل ساخت، و به هر صورت که می‌خواست سامان داد»، و از این قبیل آیات فراوان است. پس نخستین نعمت خدا بر انسان، سلامت عقل، و برتری او بر بسیاری از مخلوقات دیگر، به عقل کامل، و بیان روشن اوست، چه هر جنبنده‌ای بر سطح زمین، با حواس [و ادراکات] خود، پایدار و متکامل است و فضیلت آدمیزاد با [عقل و] نطقی است که در دیگر موجودات محسوس، وجود ندارد، و با همین [عقل] و] نطق است که خداوند او را بر مخلوقات دیگر مسلط ساخته، تا جایی که انسان امر و نهی می‌کند، و آن‌ها مسخر فرمان اویند چنانکه خداوند می‌فرماید: «این گونه خداوند آن‌ها را برای شما رام کرد، تا خدا را به پاس آنکه شما را هدایت نموده، به بزرگی یاد کنید»، و می‌فرماید: «و اوست کسی که دریا را مسخر گردانید تا از آن گوشت تازه بخورید، و پیرایه‌ای که آن را می‌پوشید از آن بیرون آورید»، و می‌فرماید: «و چارپایان را برای شما آفرید: در آن‌ها برای شما (وسیله) گرمی و سودهایی است، و از آن‌ها می‌خورید، و در آن‌ها برای شما زیبایی است، آنگاه که [آن‌ها را] از چراگاه برمی‌گردانید، و هنگامی که [آن‌ها را] به چراگاه می‌برید، و بارهای شما را به شهری می‌برند که خود جز با مشقت، بدان نمی‌توانستید برسید». از این رو خدا - به سبب امتیاز و فضیلتی که در اعتدال خلقت، و کمال نطق [و ادراک] و معرفت به انسان بخشیده - او را به فرمانبری و اطاعت خود فراخوانده است. [آری] پس از آنکه توانایی انجام تکلیف داده، فرموده: «پس تا می‌توانید از خدا پروا بدارید، و بشنوید، و فرمان برید» و فرموده: «خداوند هیچ کس را جز به قدر توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند»، و فرموده: «خداوند هیچ کس را جز به قدر آنچه به او داده است تکلیف نمی‌کند»، و آیات بسیار دیگر. پس اگر خدا یکی از حواس بنده را بگیرد، تکلیف مربوط به آن را از او بر می‌دارد، چنانکه فرموده: «بر نابینا حرجی نیست، و بر لنگ نیز حرجی نیست»، از هر کس در این شرایط باشد جهاد، و کلیه وظائفی را که از انجامش عاجز است برداشته است، و همچنین حج و زکات را بر آنکه مال و استطاعتش داده، واجب کرده، و از فقیر نخواسته است، خداوند می‌فرماید: «و برای خدا، حج آن خانه خدا، بر عهده مردم است، [البته بر] کسی که بتواند به سوی آن راه یابد»، و در [کفاره] ظهار [۱] می‌فرماید: «و کسانی که زنانشان را ظهار می‌کنند، سپس از آنچه گفته‌اند [پشیمان می‌شوند، و] برمی‌گردند، باید [پیش از تماس] برده‌ای آزاد کنند...» تا می‌فرماید: «و هر که نتواند، باید شصت بینوا را خوراک بدهد».

این‌ها همه دلیل است که خداوند، بندگان خود را جز به اندازه‌ای که توان عمل داده، تکلیف نکرده، و [امر و] نهی او بدین منوال است، این معنای «تندرستی» است.

و اما مراد امام صادق علیه‌السلام از «آزادی راه» این است که: مانع و رادعی نداشته باشد که در عمل به دستور خدا از او جلوگیری کند، قرآن درباره افراد مستضعف و زیردستی که چاره‌ای ندارند و راه به جایی نمی‌برند می‌فرماید: «... مگر مردان و زنان و

کودکان [زیردست و] مستضعفی که قدرت چاره جویی ندارند، و راه به جایی نمی‌برند»، خدا خبر داده که مستضعف، آزادی راه ندارد، و چنانچه دلش مطمئن به ایمان باشد، تعرضی بر او نیست.

و اما مراد حضرت علیه‌السلام از «مهلت زمان»: عمری است که – از زمان وجوب خداشناسی تا دم مرگ – در اختیار انسان گذاشته می‌شود، یعنی از لحظه تمیز و بلوغ تا هنگام مرگ، پس هر که در طلب حق، به کمال نرسیده بمیرد، بر خیر است، چنانکه خدا می‌فرماید: «و هر کس به قصد مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه‌اش به در آید، [سپس مرگش در رسد، پاداش او قطعا برخداست]»، هر چند به علت نبود فرصت کافی، به احکام الهی، کاملا عمل نکرده باشد، و در آیه دیگر بر افراد بالغ، چیزهایی را حرام کرده که بر نابالغ حرام نکرده است: «و به زنان با ایمان بگو: دیدگان خود را [از هر نامحرمی] فروبندند...»، پس بر زنان منعی نیست که آرایش خود را بر کودکان بنمایانند، و احکام دیگر نیز در حق کودکان جاری نیست.

و اما مراد حضرت علیه‌السلام از «توشه»: دارایی و امکانات به اندازه‌ایست که بنده بتواند از آن بر انجام تکالیف الهی کمک گیرد، چنانکه خداوند می‌فرماید: «[بر ناتوانان، و بر بیماران، و بر کسانی که چیزی نمیابند [تا در راه جهاد] خرج کنند – در صورتی که برای خدا و پیامبرش خیرخواهی نمایند – هیچ گناهی نیست،] بر نیکوکاران راه تعرض نیست»، آیا نمی‌بینی خداوند عذر کسی را که چیزی ندارد تا انفاق کند پذیرفته، و همه کسانی را که برای حج و جهاد و نظائر آن، توشه و مرکب دارند، معذور ندانسته، و نیز عذر بینوایان را [در زکات] پذیرفته، و حقی بر ایشان در اموال توانگران قرار داده است، که می‌فرماید: «[این صدقات] برای آن نیازمندانی است که در راه خدا فرومانده‌اند، [و نمی‌توانند در زمین سفر کنند...]»، دستور داده معافشان دارند، و آمادگی انجام تکالیفی که قدرت مالی آن را ندارند، از ایشان نخواسته است.

و اما مراد حضرت علیه‌السلام از «سبب محرک»، نیتی است که انگیزه انسان در هر کاری است، و جایگاه آن، دل است، پس هر که کاری را نه از روی عقیده دینی انجام دهد از او پذیرفته نیست، مگر آنکه صدق نیت [و اخلاص] پیش آرد. از این رو خداوند درباره منافقین می‌فرماید: «به زبان خویش چیزی می‌گفتند که در دل‌هایشان نبود، و خدا به آنچه پنهان می‌کردند داناتر است»، سپس در توبیخ مؤمنان، این آیه را بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل کرد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چرا چیزی می‌گویید که انجام نمی‌دهید»، و چون کسی از روی عقیده حرفی زند، [همین عقیده و] نیت، او را برمی‌انگیزد تا با عمل خود، گفتارش را تصدیق کند، و اگر از روی عقیده نباشد، صدق آن در عمل جلوه نمی‌کند، آری خدا نیت راستین را – آنجا که مانعی در کار باشد، و نگذارد که عمل بر وفق نیت باشد – می‌پذیرد از این رو می‌فرماید: «.... مگر آن کس که مجبور شده ولی قلبش به ایمان اطمینان دارد»، و می‌فرماید: «خداوند شما را به سوگندهای لغوتان مؤاخذه نمی‌کند».

پس قرآن و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله دلیل‌اند که دل، اختیاردار همه حواس است، اعمال آن‌ها را تصحیح می‌کند، و هر چه را تصحیح کند بطلان نپذیرد.

این بود توضیح پنج ویژگی که امام صادق علیه‌السلام فرمود: جامع مرتبه میان جبر و تفویض است، اگر این پنج خصوصیت، در وجود انسان، کامل باشند، باید به اوامر خدای سبحان، و پیامبرش، کاملا عمل کند، و اگر یکی از آن‌ها را نداشته باشد، به همان نسبت، تکلیف از او ساقط است. اما شواهد قرآنی بر امتحان و آزمونی که بر اساس استطاعت [و اختیار] باشد – یعنی همان جامع حد وسط میان جبر و تفویض – فراوان است، از جمله، اینکه می‌فرماید: «البته شما را می‌آزماییم تا مجاهدان و شکیبایان شما را معلوم داریم، و اخبار [و اظهارات] شما را نیز بیازماییم»، و می‌فرماید: «به تدریج، از جایی که نمی‌دانند گریبانشان را خواهیم گرفت»، و می‌فرماید: «الم، آیا مردم پنداشتند که تا گفتند: ایمان آوردیم، رها می‌شوند، و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند»، و درباره فتنه‌هایی که به معنی امتحان است می‌فرماید: «ما سلیمان را آزمودیم»، و در قصه موسی علیه‌السلام می‌فرماید: «ما قوم تو را پس از رفتن تو آزمودیم، و سامری گمراهشان کرد»، و حضرت موسی علیه‌السلام عرض کرد: «این جز آزمایش تو نیست»، این آیات، در

مقام مقایسه، بعضی بر بعض دیگر شاهدند.

اما آیاتی که تعبیر «بلوا» به معنی امتحان دارد، این است که می‌فرماید: «تا شما را در آنچه به شما داده است بیازماید»، و می‌فرماید: «سپس برای آنکه شما را بیازماید، از [تعقیب] آنان منصرفتان کرد»، و می‌فرماید: «ما آنان را - همانگونه که باغداران را آزمودیم - مورد آزمایش قرار دادیم»، و می‌فرماید: «مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید»، و می‌فرماید: «و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود»، و می‌فرماید: «و اگر خدا می‌خواست، از ایشان انتقام می‌کشید، و [فرمان پیکار داد] تا برخی از شما را به وسیله برخی دیگر بیازماید». و هر چه در قرآن به عنوان «بلوا» آمده - که نمونه‌اش آیات مذکوره بود - همه به معنای آزمایش است، و امثال آن در قرآن فراوان است، این‌ها امتحان را ثابت می‌کند، خداوند خلق را بیهوده نیافریده، و آن‌ها را سرخود رها نکرده، کارهای حکیمانه را به بازیچه انجام نداده، چنانکه خود می‌فرماید: «آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریدیم».

اگر کسی گوید: آیا خدا از اعمال بندگان، خبر ندارد که ایشان را می‌آزماید؟

گوئیم: چرا، او از اعمال آن‌ها پیش از انجام نیز خبر دارد، چنانکه [درباره دوزخیان] می‌فرماید: «و اگر هم باز گردانده شوند، قطعا به آنچه از آن منع شده بودند، برمی‌گردند»، خداوند ایشان را می‌آزماید، تا عدالت خود را بر ایشان اعلام کند، و جز با حجت [و دلیل]، کیفرشان ندهد، چنانکه می‌فرماید: «و اگر ما آنان را قبل از [آمدن] قرآن، به عذابی هلاک می‌کردیم، قطعا می‌گفتند: پروردگارا! چرا پیامبری به سوی ما نفرستادی؟»، و می‌فرماید: «و ما تا پیغمبری نفرستیم، عذاب نخواهیم کرد» و می‌فرماید: «پیامبرانی که بشارتگر و هشدار دهنده بودند، [تا برای مردم، پس از پیامبران در مقابل خدا، [بهانه و] حجتی نباشد]». پس امتحان الهی، به وسیله توانمندی [و اختیاری] است که خدا به بنده خود داده است، و این همان عقیده میان جبر و تفویض است، که قرآن، و اخبار امامان از آل پیامبر صلی الله علیه و آله، بر آن ناطق و شاهدند. اگر گویند: این فرموده خدا، و امثال آن که می‌فرماید: «هر که را خواهد گمراه سازد، و هر که را خواهد هدایت کند» دلیل بر چیست؟ [آیا دلیل بر جبر نیست؟].

گوئیم: همه این آیات دو گونه توجیه می‌شوند: یکی اینکه اخبار از قدرت [مطلقه] خداوند است، یعنی توانایی او بر هدایت هر که خواهد، و بر گمراهی هر که خواهد [، منشأ توانایی اختیاری خود انسان است]، و چنانکه در طی رساله شرح دادیم، اگر مجبورشان کند، دیگر ثواب و عقابی در کار نخواهد بود. و دوم اینکه هدایت خدا به معنی شناساندن، [و راهنمایی] است، چنانکه می‌فرماید: «و اما ثمودیان: پس آنان را هدایت کردیم»، یعنی راه را بر آنان شناساندیم، «ولی کوردلی را بر هدایت ترجیح دادند»، و اگر بر هدایت مجبور بودند، دیگر نمی‌توانستند گمراه شوند، ما نباید هر جا آیه مشتبه [و دو پهلو] دیدیم، آن را حجت بر آیات محکم [و غیر قابل تأویل] - که مأموریم به آن‌ها تمسک کنیم - قرار دهیم، چنانکه خداوند می‌فرماید: «پاره‌ای از آن، آیات محکم [صریح و روشن] است، آن‌ها اساس کتابند، و پاره‌ای دیگر متشابهاتند [که تأویل پذیرند]، اما کسانی که در دل‌هایشان انحراف است، برای فتنه جویی، و طلب تأویل آن [به دلخواه خود] از متشابه آن پیروی می‌کنند...»، و می‌فرماید: «پس بشارت ده به آن بندگان من که به سخن گوش فرامی‌دهند، و بهترین آن را - یعنی محکم‌ترین و روشن‌ترین آن را - پیروی می‌کنند، آن‌هایند که خدا هدایتشان کرده، و همانان خردمندانند». خداوند ما و شما را به گفتار و کرداری که دوست دارد وی می‌پسندد موفق بدارد، و ما و شما را - به من و احسانش - از گناهان دور کند، و سپاس فراوان خدا را آنچنان که شایسته اوست، و صلی الله علی محمد و آله الطیبین، و حسبنا الله و نعم الوکیل.

قال الحرانی:

رسالته علیه‌السلام فی الرد علی أهل الجبر و التفویض [۲] و اثبات العدل و المنزلة بین المنزلتین:

بسم الله الرحمن الرحیم

من علی بن محمد، سلام علیکم و علی من اتبع الهدی و رحمة الله و برکاته، فانه ورد علی کتابکم، و فهمت ما ذکرتم من اختلافکم فی دینکم و خوضکم فی القدر و مقالة من یقول منکم بالجبر، و من یقول بالتفویض، و تفرقکم فی ذلک و تقاطعکم، و ما ظهر من العداوة بینکم، ثم سألتمونی عنه و بیانه لکم، و فهمت ذلک کله.

اعلموا رحمکم الله! أنا نظرنا فی الآثار و کثرة ما جاءت به الأخبار، فوجدناها عند جمیع من ینتحل الاسلام ممن یعقل عن الله جل و عز لا تخلو من معنیین: اما حق فیتبع، و اما باطل فیجتنب.

و قد اجتمعت الأمة قاطبة لا اختلاف بینهم، أن القرآن حق لا ریب فیه عند جمیع أهل الفرق، و فی حال اجتماعهم مقرون بتصدیق الکتاب و تحقیقه مصیبون مهتدون، و ذلک بقول رسول الله صلی الله علیه و آله: لا تجتمع أمتی علی ضلالة.

فأخبر أن جمیع ما اجتمعت علیه الأمة کلها حق، هذا اذا لم یخالف بعضها بعضا، و القرآن حق لا اختلاف بینهم فی تنزیله و تصدیقه، فاذا شهد القرآن بتصدیق خبر و تحقیقه و أنکر الخبر طائفة من الأمة لزمهم الاقرار به ضرورة حین اجتمعت فی الأصل علی تصدیق الکتاب، فان هی جحدت و أنکرت لزمها الخروج من الملة. فأول خبر یعرف تحقیقه من الکتاب و تصدیقه و التماس شهادته علیه خبر ورد عن رسول الله صلی الله علیه و آله، و وجد بموافقة الکتاب و تصدیقه بحیث لا- تخالفه أقاویلهم حیث قال: انی مخلف فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی أهل بیتی، لن تضلوا ما تمسکتم بهما، و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض. فلما وجدنا شواهد هذا الحدیث فی کتاب الله نصا مثل قوله جل و عز: (انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة و یؤتون الزکاة و هم راکعون و من یتول الله و رسوله و الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون) [۳] .

وروت العامة فی ذلک أخبارا لأمیرالمؤمنین علیه‌السلام أنه تصدق بخاتمه و هو راکع، فشکر الله ذلک له و أنزل الآیة فیه، فوجدنا رسول الله صلی الله علیه و آله قد أتی بقوله: من کنت مولاه فعلی مولاه، و بقوله: أنت منی بمنزلة هارون من موسی الا- أنه لا نبی بعدی، و وجدناه یقول: علی یقضی دینی و ینجز موعدی، و هو خلیفتی علیکم من بعدی.

فالخبر الأول الذی استنبطت منه هذه الأخبار خبر صحیح مجمع علیه، لا اختلاف فیه عندهم، و هو أیضا موافق للکتاب، فلما شهد الکتاب بتصدیق الخبر، و هذه الشواهد الأخر لزم علی الأمة الاقرار بها ضرورة، اذ کانت هذه الأخبار شواهدها من القرآن ناطقة و وافقت القرآن، و القرآن وافقها.

ثم وردت حقائق الأخبار من رسول الله صلی الله علیه و آله عن الصادقین علیهماالسلام، و نقلها قوم ثقات معروفون، فصار الاقتداء بهذه الأخبار فرضا واجبا علی کل مؤمن و مؤمنة لا یتعداه الا أهل العناد، و ذلک أن أقاویل آل رسول الله صلی الله علیه و آله متصلة بقول الله، و ذلک مثل قوله فی محکم کتابه: (ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و أعد لهم عذابا مهینا) [۴] . و وجدنا نظیر هذه الآیة، قول رسول الله صلی الله علیه و آله: من آذی علیا فقد آذانی، و من آذانی فقد آذی الله، و من آذی الله یوشک أن ینتقم منه.

و کذلک قوله صلی الله علیه و آله: من أحب علیا فقد أحبنی، و من أحبنی فقد أحب الله.

و مثل قوله صلی الله علیه و آله فی بنی ولیعة: لأبعثن الیهم رجلا- کنفسی، یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله، قم یا علی! فسر الیهم. و قوله صلی الله علیه و آله یوم خیبر: لأبعثن الیهم غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله علیه. فقضی ر

داستان مرغ بریان

امام عسکری علیه‌السلام از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

و اما قصه دفاع خدا از محمد صلی الله علیه و آله در برابر کسانی که قصد جانش را کرده بودند، این است که: رسول خدا صلی الله

علیه و آله در هفت سالگی خود در مکه از آنچنان تربیت نیکی برخوردار شده بود که در دیگر کودکان قریش، نظیر نداشت، گروهی از یهودان شام که به مکه آمده بودند، چون او را با آن اوصاف دیدند، آهسته به هم گفتند: سوگند به خدا این همان محمد صلی الله علیه و آله است که در آخرالزمان مبعوث می‌شود، و بر یهود، و سایر اهل ادیان پیروز می گردد، خدا به دست او، دولت [و قدرت] یهود را از بین می‌برد، و آنان را خوار و ذلیل می‌سازد.

آنان در کتب آسمانی خود، پیامبر صلی الله علیه و آله را به عنوان «پیامبر درس ناخوانده دانای راستگو» می‌شناختند، ولی حسادت، وادارشان کرد تا این اوصاف را پنهان دارند، و در گفتگوهای خود از او به عنوان پادشاهی که ریاستش زوال‌پذیر است یاد کنند، به هم گفتند: بیایید چاره‌ای بیندیشیم، و او را بکشیم، که خدا هر چه را بخواهد محو می کند، و هر چه را بخواهد پایدار، امید است ما از محو کنندگانی باشیم که با او روبرو می‌شویم، چون خواستند تصمیم خود را عملی سازند، یکی از ایشان گفت: شتاب نکنید تا او را بیازمائیم، ممکن است در چهره و شمایل، شبیه او باشد، و خود او نباشد ما در کتب آسمانی خود دیده‌ایم که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را از حرام و شبهه‌ها باز می‌دارد، با او دیدار کنید، و به میهمانی دعوتش کنید، و [خوراک] حرام و شبهه‌ناک را پیش رویش بگذارید، اگر به سوی آن دست گشود، و از آن خورد، بدانید که این آن محمد صلی الله علیه و آله که شما گمان برده‌اید نیست، شبیه به اوست، و اگر نخورد، بدانید که خود اوست، زمین را از وجودش پاک کنید تا دولت [و قدرت] یهود به سلامت بماند.

پس نزد ابوطالب آمده، او را با محمد، [و بزرگان قریش] به میهمانی خود دعوت کردند، چون در میهمانی حاضر شدند، آنان پیش روی میهمانان خود مرغ چاقی را که [ذبح نشده و] با ضربه چوب مردارش کرده، پخته بودند، نهادند، ابوطالب و دیگر میهمانان از آن می‌خوردند، ولی پیامبر چون دست به سوی آن می‌برد، دستش به طرف راست، و چپ، جلو، عقب، بالا ـ و پائین، منحرف می‌شد، و به آن نمی‌رسید، میزبانان گفتند: ای محمد! چرا نمی‌خوری؟

فرمود: ای یهودیان! تلاش دارم که بخورم، ولی دستم از آن برمی گردد، این نیست جز حرام که پروردگارم از آن بازم می‌دارد.

گفتند: این حلال است، اجازه دهید ما خود به تو بخورانیم.

فرمود: بکنید اگر می‌توانید، چون خواستند لقمه‌ای از آن بردارند، و به محمد صلی الله علیه و آله بخورانند، همچون او، دستانشان به اطراف منحرف می‌شد [و به آن نمی‌رسید].

محمد فرمود: این روزی من نیست، اگر دارید غذای دیگری بیاورید، آنان مرغ چاق پخته دیگری را که بدون معامله از همسایه غایب خود برداشته بودند، و بنا داشتند هر وقت آمد بهایش را بپردازند، آوردند، و نزد او گذاشتند، پیامبر لقمه‌ای را گرفت، چون خواست بالا آورد تا بخورد، سنگین شد، و از دستش افتاد، و چون خواست لقمه‌ای دیگر بردارد، باز سنگین شد و افتاد. آنان [که با کنجکاوی و دقت، مراقب ایشان بودند،] گفتند: محمدا! چرا نمی‌خوری؟

فرمود: این نیز روزی من نیست، این نیز جز [خوراک] شبهه‌ناک نیست، که پروردگارم از آن بازم می‌دارد. گفتند: شبهه‌ناک نیست، اجازه ده ما خود به تو بخورانیم.

فرمود: بکنید اگر می‌توانید. آنان هر چه خواستند لقمه‌ای بردارند، و به محمد صلی الله علیه و آله بخورانند، همچون او، در دستانشان سنگین شد، و افتاد.

پیامبر فرمود: همانست که گفتم، خوراک شبهه‌ناکی است که خدا مرا از آن بازمی‌دارد.

قریش [از این حادثه] شگفت زده شدند، و این از اسباب دشمنی [و حسادت] آنان شد تا چون به پیامبری مبعوث شد، آن را آشکار کردند، یهود با این وسوسه که «چه سودی از این کودک به شما [قریش] می‌رسد؟ این در آینده به قدرت می‌رسد، و مال و جان شما را از بین می‌برد»، آنان را تحریک می کرد.

و قال علیه‌السلام أیضا:

قال علی بن محمد علیهماالسلام: و أما دفع الله القاصدین لمحمد صلی الله علیه و آله الی قتله و اهلاکه اياهم کرامهٔ لنبیه صلی الله علیه و آله، و تصدیقه اياه فیه، فان رسول الله صلی الله علیه و آله کان، و هو ابن سبع سنین بمکهٔ، قد نشأ فی الخیر نشوءا لا نظیر له فی سائر صبیان قریش، حتی ورد مکهٔ قوم من یهود الشام، فنظروا الی محمد صلی الله علیه و آله و شاهدوا نعته و صفته، فأسر بعضهم الی بعض، [و] قالوا: هذا والله! محمد، الخارج فی آخر الزمان، المدال علی الیهود و سائر [أهل] الأدیان، یزیل الله تعالی به دولهٔ الیهود، و یذلهم و یقمعهم.

و قد کانوا و جدوه فی کتبهم [النبی] الأمی الفاضل الصادق، فحملهم الحسد علی أن کتموا ذلک، و تفاوضوا فی أنه ملک یزال.

ثم قال بعضهم لبعض: تعالوا نحتال [علیه] فنقتله، فان الله یمحو ما یشاء و یثبت، لعلنا نصادفه ممن یمحو، فهموا بذلک. ثم قال بعضهم لبعض: لا ـ تعجلوا حتی نمتحنه و نجربه بأفعاله، فان الحلیهٔ قد توافق الحلیهٔ، و الصورهٔ قد تشاکل الصورهٔ، ان ما وجدناه فی کتبنا أن محمدا یجنبه ربه من الحرام و الشبهات. فصادفوه و آلفوه و ادعوه، الی دعوهٔ و قدموا الیه الحرام و الشبههٔ، فان انبسط فیهما أو فی أحدهما فأکله، فاعلموا أنه غیر من تظنون، و انما الحلیهٔ وافقت الحلیهٔ و الصورهٔ ساوت الصورهٔ، و ان لم یکن الأمر کذلک، و لم یأکل منهما شیئا، فاعلموا أنه هو، فاحتالوا له [فی] تطهیر الأرض منه، لتسلم للیهود دولتهم. قال: فجاءوا الی أبی‌طالب فصادفوه و دعوه الی دعوهٔ لهم، فلما حضر رسول الله صلی الله علیه و آله قدموا الیه و الی أبی‌طالب و الملأ من قریش دجاجهٔ مسمنهٔ کانوا قد وقذوها [۱] و شووها، فجعل أبوطالب و سائر قریش یأکلون منها، و رسول الله صلی الله علیه و آله یمد یده نحوها، فیعدل بها یمنهٔ و یسرهٔ، ثم أماما، ثم خلفا، ثم فوقا، ثم تحتا، لا تصیبها یده صلی الله علیه و آله.

فقالوا: مالک یا محمد! لا تأکل منها؟ فقال صلی الله علیه و آله: یا معشر الیهود! قد جهدت أن أتناول منها، و هذه یدی یعدل بها عنها، و ما أراها الا حراما یصوننی ربی عزوجل عنها. فقالوا: ما هی الا حلال، فدعنا نلقمک [منها]، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: فافعلوا ان قدرتم. فذهبوا لیأخذوا منها، و یطعموه، فکانت أیدیهم یعدل بها الی الجهات، کما کانت ید رسول الله صلی الله علیه و آله تعدل عنها. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: [ف] هذه قد منعت منها، فأتونی بغیرها ان کانت لکم. فجاءوه بدجاجهٔ أخری مسمنهٔ مشویهٔ قد أخذوها، لجار لهم غائب لم یکونوا اشتروها، و عمدوا الی أن یردوا علیه ثمنها اذا حضر، فتناول منها رسول الله صلی الله علیه و آله لقمهٔ، فلما ذهب لیرفعها ثقلت علیه، و فصلت حتی سقطت من یده، و کلما ذهب یرفع ما قد تناوله بعدها ثقلت وسقطت.

فقالوا: یا محمد! فما بال هذه لا تأکل منها؟ [ف] قال رسول الله صلی الله علیه و آله: و هذه أیضا قد منعت منها، و ما أراها الا من شبههٔ یصوننی ربی عزوجل عنها.

قالوا: ما هی من شبههٔ، فدعنا نلقمک منها. قال: فافعلوا! ان قدرتم علیه.

فلما تناولوا لقمهٔ لیلقموه ثقلت کذلک فی أیدیهم، [ثم سقطت] و لم یقدروا أن یلقموها.

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: هو ما قلت لکم، هذه شبههٔ یصوننی ربی عزوجل عنها.

فتعجبت قریش من ذلک، و کان ذلک مما یقیمهم علی اعتقاد عداوته الی أن أظهروها لما أظهره الله عزوجل بالنبوهٔ، و أغرتهم الیهود أیضا، فقالت لهم الیهود: أی شیء یرد علیکم من هذا الطفل؟! ما نراه الا یسالبکم نعمکم و أرواحکم، [و] سوف یکون لهذا شأن عظیم [۲].

پی نوشت ها:

[۱] وقذه: ضربه حتی استرخی و أشرف علی الموت، و منه قوله تعالی: الموقوذة، هی المضروبة حتی تشرف علی الموت ثم تترک حتی تموت و تؤکل بغیر ذکاة. مجمع البحرین ۲: ۵۳۲، (وقذ).

[۲] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۱۵۹ ح ۷۹، بحارالأنوار ۱۷: ۳۱۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

داستان ابر سفید

امام حسن عسکری علیه‌السلام فرمود:

به پدرم امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: اخبار پیرامون معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه و مدینه، چگونه بوده است؟

فرمود: فرزندم! فردا بشنو چون فردا شد، فرمود: فرزندم! اما قصه آن یک قطعه ابر سفید این است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تجارت مضاربه‌ای که با خدیجه دختر خویلد داشت به شام، سفر می‌کرد، از مکه تا بیت المقدس، یک ماه طول می‌کشید، مسافران، در سختی چله تابستان، گرفتار گرمای بیابان‌ها بودند، و چه بسا باد می‌وزید، و ماسه و خاک، بر آنان می‌پاشید.

خدای سبحان، در این احوال، قطعه ابرسفیدی را برانگیخت، تا از آسمان، بر پیامبر صلی الله علیه و آله سایه افکند، اگر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌ایستاد، آن ابر می‌ایستاد، و اگر حرکت می‌کرد، آن نیز حرکت می‌کرد، و در هر حرکت به جلو، عقب، راست، و چپ، با او همراه می‌شد، و بالای سر، از حرارت آفتاب، حفظش می‌کرد، چون آن بادها [ی سوزان] - که شن و خاک را بر سر و صورت قریش و مرکب‌هایشان می‌افشاند - به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رسید آرام می‌گرفت، و خاک و ماسه را بر او نمی‌افشاند، و باد خنک آرامی، بر او می‌وزید، آنچنان که کاروان قریش می‌گفت: سایه محمد صلی الله علیه و آله، بهتر از سایه خیمه است، به او پناه آورده، نزدیک می‌شدند، و از نسیم خنک سایه او بهره می‌بردند، هر چند سایبانی آن قطعه ابر سپید، مخصوص پیامبر بود.

و چون نا آشنایان، به کاروان می‌پیوستند، و از دور دست [آسمان]، ابر را می‌دیدند، می‌گفتند: به هر که این ابر سایه انداخته، شریف و بزرگوار است،و اهل کاروان به ایشان می‌گفتند: به ابر بنگرید، نام صاحب آن، و نام یاور و برگزیده و برادرش را خواهید یافت، پس می‌نگریستند، و می‌دیدند که بر آن نوشته است: هیچ معبود به حقی جز خدا نیست، محمد، پیامبر خداست، که با سرور اوصیا - علی علیه‌السلام - یاریش می‌کنم، و با آل او - که دوستدار پیامبر، علی، و یاورانشان، و دشمن دشمنانشان‌اند - شرافتش می‌بخشم.

کسی که نوشتن می‌دانست، آن را می‌خواند، و می‌فهمید، و کسی که نوشتن نمی‌دانست، نه.

و عنه علیه‌السلام أیضا:

قال علیه‌السلام: فقلت لأبی «علی بن محمد علیهماالسلام»: کیف کانت هذه الأخبار فی هذه الآیات التی ظهرت علی رسول الله صلی الله علیه و آله بمکة و المدینة؟

فقال: یا بنی! استأنف لها النهار. فلما کان فی الغد، قال: یا بنی! أما الغمامة فان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یسافر الی الشام مضاربا لخدیجة بنت خویلد، و کان من مکة الی بیت المقدس مسیرة شهر، فکانوا فی حمارة القیظ یصیبهم حر تلک البوادی، و ربما عصفت علیهم فیها الریاح، و سفت علیهم الرمال و التراب. و کان الله تعالی فی تلک الأحوال یبعث لرسول الله صلی الله علیه و آله غمامة تظله فوق رأسه تقف بوقوفه، و تزول بزواله، ان تقدم تقدمت، و ان تأخر تأخرت، و ان تیامن تیامنت، و ان تیاسر تیاسرت،

فکانت تکف عنه حر الشمس من فوقه، و کانت تلک الریاح المثیرة لتلک الرمال و التراب، تسفیها فی وجوه قریش و وجوه رواحلهم حتی اذا دنت من محمد صلی الله علیه و آله هدأت و سکنت، ولم تحمل شیئا من رمل و لا تراب، وهبت علیه ریحا باردة لینة، حتی کانت قوافل قریش یقول قائلها: جوار محمد أفضل من خیمة. فکانوا یلوذون به، و یتقربون الیه، فکان الروح یصیبهم بقربه، و ان کانت الغمامة مقصورة علیه.

و کان اذا اختلط بتلک القوافل غرباء، فاذا الغمامة تسیر فی موضع بعید منهم. قالوا: الی من قرنت هذه الغمامة فقد شرف وکرم. فیخاطبهم أهل القافلة: انظروا الی الغمامة، تجدوا علیها اسم صاحبها، و اسم صاحبه و صفیه و شقیقه. فینظرون فیجدون مکتوبا علیها: «لا اله الا الله، محمد رسول الله صلی الله علیه و آله، أیدته بعلی سید الوصیین، و شرفته بآله الموالین له و لعلی و أولیائهما، و المعادین لأعدائهما». فیقرأ ذلک، و یفهمه من یحسن أن یکتب، و یقرأ من لا یحسن ذلک [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۱۵۵ ح ۷۷، بحارالأنوار ۱۷: ۳۰۷ ح ۱۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

داستان دو درخت

امام عسکری علیه‌السلام از امام هادی علیه‌السلام نقل می کند که فرمود:

اما داستان آن دو درختی که به هم چسبیدند این است که: روزی، رسول خدا صلی الله علیه و آله، [در سفر،] در راه میان مکه و مدینه بود، منافقان مدینه، و کافران و منافقان مکه که در سپاه او حضور داشتند، با هم - درباره او، و آل پاک، و یاران نیکش - سخن می گفتند، یکی از ایشان گفت: او همچون ما می‌خورد، و همچون ما قضای حاجت می کند، و با این حال ادعا می کند که پیامبر خداست. یکی از منافقان سرکش گفت: این، دشت هموار است، چون برای قضای حاجت رفت، به نشمین گاه او می‌نگریم تا ببینیم آیا همچون ما انجام می‌دهد یا نه؟ دیگری گفت: اگر چنان کنید نمی‌نشیند، زیرا حیای او بیشتر از حیای کنیزک دوشیزه پاکدامن است.

خدای سبحان پیامبرش را از این ماجرا آگاه کرد. پیامبر [چون خواست قضای حاجت کند،] - در حال اشاره به دو درخت غنوده در دل صحرا که با هم فاصله، و به اندازه یک میل از راه دور بودند - به زید بن ثابت فرمود: برو در میان آن دو درخت دور از هم بایست، و ندا کن: رسول خدا می‌فرماید نزدیک هم شوید، و به هم بچسبید تا در پشت شما قضای حاجت کند. زید فرمان را رساند، و گفت: سوگند به خدایی که به حق، محمد را به پیامبری برانگیخت، آن دو درخت، از ریشه درآمدند، و هر یک - همچون دو دست گرفتار هجران، و مشتاق به هم - به سوی هم شتافتند، و آنچنان مشتاقانه به هم چسبیدند که گویی عاشق و معشوقی در دل زمستان، در بستری همدیگر را به آغوش می کشند. پیامبر [رفت و] پشت درختان نشست، منافقان گفتند: از ما پوشیده ماند، یکی از ایشان گفت: دور می‌زنیم تا از پشت سر ببینیم، پس چون دور زدند، درختان نیز دور می‌زدند، و مانع از دید آنان می‌شدند، به هم گفتند: حلقه‌وار می‌ایستیم تا برخی از ما ببیند، چون رفتند که حلقه‌وار بایستند، آن درختان نیز دور زدند، و حلقه‌وار بر پیامبر احاطه کردند، تا فارغ شد، و وضو گرفت، و بیرون آمد، و به سپاه برگشت.

به زید بن ثابت فرمود: نزد درختان برگرد، و بگو پیامبر می‌فرماید: به جای خود برگردید.

زید فرمان را رساند، و - سوگند به خدایی که به حق، محمد را به پیامبری برانگیخت - آنچنان با شتاب به جای نخستین خود برگشتند که گویی برای نجات خود، از تعقیب شمشیر به دستی فرار می‌کنند. منافقان به هم گفتند: حال که نگذاشت عورتش را ببینیم، بیایید پس‌مانده‌اش را بنگریم تا بدانیم که یکسانیم. پس به محل قضای حاجت آمدند. و هیچ چیز ندیدند. اصحاب پیامبر در شگفت شدند، و از آسمان ندا رسید: آیا از اشتیاق این درختان به هم درشگفتید؟! از فضل خدا، اشتیاق فرشتگان به محبانم - محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام - از اشتیاق اینان به هم، بیشتر است، و رویگردانی آثار آتش قیامت، از محبان علی علیه‌السلام، و از برائت جویان دشمنانش، از رویگردانی [و جدا شدن] اینان از هم، فزونتر است.

و عنه علیه‌السلام أیضا:

قال علی بن محمد علیهماالسلام: و أما الشجرتان اللتان تلاصقتا، فان رسول الله صلی الله علیه و آله کان ذات یوم فی طریق له [ما] بین مکة و المدینة، و فی عسکره منافقون من المدینة، و کافرون من مکة، و منافقون منها، و کانوا یتحدثون فیما بینهم بمحمد صلی الله علیه و آله الطیبین، و أصحابه الخیرین.

فقال بعضهم لبعض: یأکل کما نأکل، و ینفض کرشه من الغائط و البول کما ننفض، و یدعی أنه رسول الله! فقال بعض مردة المنافقین: هذه صحراء ملساء لأتعمدن النظر الی استه اذا قعد لحاجته، حتی أنظر هل الذی یخرج منه کما یخرج منا، أم لا؟

فقال آخر: لکنک ان ذهبت تنظر منعه حیاؤه من أن یقعد، فانه أشد حیاء من الجاریة العذراء الممتنعة المحرمة.

قال: فعرف الله عزوجل ذلک نبیه محمد صلی الله علیه و آله، فقال لزید بن ثابت: اذهب الی تینک الشجرتین المتباعدتین - یومی الی شجرتین بعیدتین، قد أوغلتا فی المفازة، و بعدتا عن الطریق قدر میل - فقف بینهما و ناد: أن رسول الله صلی الله علیه و آله یأمرکما أن تلتصقا و تنضما، لیقضی رسول الله صلی الله علیه و آله خلفکما حاجته.

ففعل ذلک زید، فقال: فو الذی بعث محمدا صلی الله علیه و آله بالحق نبیا! ان الشجرتین انقلعتا بأصولهما من مواضعهما، وسعت کل واحدة منهما الی الأخری، سعی المتحابین کل واحد منهما الی الآخر، [و] التقیا بعد طول غیبة و شدة اشتیاق، ثم تلاصقتا و انضمتا، انضمام متحابین فی فراش فی صمیم الشتاء.

فقعد رسول الله صلی الله علیه و آله خلفهما، فقال أولئک المنافقون: قد استتر عنا.

فقال بعضهم لبعض: فدوروا خلفه لننظر الیه.

فذهبوا یدورون خلفه، فدارت الشجرتان کلما داروا، فمنعتاهم من النظر الی عورته.

فقالوا: تعالوا نتحلق حوله لتراه طائفة منا.

فلما ذهبوا یتحلقون تحلقت الشجرتان، فأحاطتا به کالأنبوبة حتی فرغ و توضأ، و خرج من هناک و عاد الی العسکر. و قال لزید بن ثابت: عد الی الشجرتین، و قل لهما: ان رسول الله صلی الله علیه و آله یأمرکما أن تعودا الی أماکنکما. فقال لهما: فسعت کل واحدة منهما الی موضعها - و الذی بعثه بالحق نبیا! - سعی الهارب الناجی بنفسه من راکض شاهر سیفه خلفه، حتی عادت کل شجرة الی موضعها.

فقال المنافقون: قد امتنع محمد من أن یبدی لنا عورته، و أن ننظر الی استه فتعالوا ننظر الی ما خرج منه، لنعلم أنه و نحن سیان، فجاءوا الی الموضع، فلم یروا شیئا، البتة، لا عینا و لا أثرا.

قال: وعجب أصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله من ذلک، فنودوا من السماء: أو عجبتم لسعی الشجرتین، احداهما الی الأخری؟! ان سعی الملائکة بکرامات الله عزوجل الی [محبی] محمد و محبی علی أشد من سعی هاتین الشجرتین، احداهما الی الأخری، و ان تنکب نفحات النار یوم القیامة عن محبی علی و المتبرئین من أعدائه أشد من تنکب هاتین الشجرتین، احداهما عن الأخری [۱].

پی نوشت ها:

[۱] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۱۶۳ ح ۸۱ بحارالأنوار ۷: ۳۱۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

در سرای گدایان

صفار با سند از صالح بن سعید نقل می‌کند که گفت:

خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم، و عرض کردم: فدایت شوم، در هر کاری درصدد خاموش کردن نور شما، و کوتاهی در حق شما هستند، تا جایی که تو را در این سرای زشت و بدنام که سرای گدایان است جا داده‌اند. امام علیه‌السلام فرمود: پسر سعید! تو هم اینگونه می‌اندیشی؟! سپس با دست خود اشاره کرد و فرمود: بنگر، من ناگاه باغ‌هایی شگفت انگیز، و بستان‌هایی زیبا دیدم که دخترانی خوشبو همچون در در صدف، و پسران و مرغان و آهوان و نهرهای خروشان در آن‌ها بود، چشمم خیره شد، و دیده‌ام از کار افتاد، و امام علیه‌السلام فرمود: هرجا باشیم این‌ها برای ما آماده است، ما در سرای گدایان نیستیم.

قال الصفار:

حدثنا الحسین بن محمد بن عثمان، عن معلی بن محمد بن عبدالله، عن محمد بن یحیی، عن صالح بن سعید قال: دخلت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام، فقلت: جعلت فداک، فی کل الأمور أرادوا اطفاء نورک و التقصیر بک حتی أنزلوک هذا الخان الأشنع، خان الصعالیک.

فقال: هاهنا أنت یا ابن سعید! ثم أومأ بیده، فقال: انظر، فنظرت فاذا بروضات آنقات، و روضات ناضرات، فیهن خیرات عطرات، و ولدان کأنهن اللؤلؤ المکنون، و أطیار و ظباء و أنهار تفور، فحار بصری و التمع، و حسرت عینی و قال: حیث کنا فهذا لنا عتید، ولسنا فی خان الصعالیک [۱].

پی نوشت ها:

[۱] بصائر الدرجات: ۴۰۶ ح ۷، الکافی ۱: ۴۹۸ ح ۲، الاختصاص: ۳۲۴، الارشاد: ۳۳۴، الخرائج و الجرائح ۲: ۶۸۰ ح ۱۰، روضة الواعظین: ۲۴۴، اعلام الوری ۲: ۱۲۶، کشف الغمة ۲: ۳۸۳، الثاقب فی المناقب: ۵۴۲ ح ۱، بحارالأنوار ۵۰: ۱۳۲ ح ۱۵، مدینة المعاجز ۷: ۴۲۱ ح ۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

درندگان، به ائمه زیان نمی‌رسانند

راوندی از ابوهاشم جعفری نقل می‌کند که گفت:

در روزگار متوکل زنی پیدا شد که ادعا می‌کرد او زینب دختر فاطمه زهرا علیهاالسلام دخت رسول خداست. متوکل گفت! تو زن جوانی هستی، و سال‌ها [ی فراوان] است که از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌گذرد. آن زن گفت: رسول خدا صلی الله

علیه و آله بر سر من دست کشید و از خدا خواست تا در هر چهل سال، جوانیم را به من برگرداند، من تاکنون برای مردم آشکار نشده‌ام، نیازی پیدا کردم و به سوی ایشان آمدم.

متوکل پیران و بزرگان آل ابی‌طالب، و فرزندان عباس و قریش را خواست، و داستان زن را برای ایشان بیان کرد، همه گفتند: رحلت زینب علیهاالسلام دخت فاطمه علیهاالسلام در فلان تاریخ رخ داده است. متوکل از زن پرسید: چه می‌گویی؟ زن گفت: این دروغ و باطل است، زیرا امر من از مردم پوشیده بود، و کسی از زندگی و مرگ من خبر نداشت.

متوکل گفت: آیا غیر از این سخن، دلیل دیگری علیه این زن دارید؟ گفتند: نه. متوکل گفت: فرزند عباس نیستم مگر آن که این زن را با دلیلی قانع کننده از ادعایش باز دارم. به او گفتند: علی بن محمد بن رضا علیهماالسلام را بیاور، امید است او دلیلی که ما نداریم داشته باشد امام علیه‌السلام آمد، و متوکل داستان زن را گفت: امام علیه‌السلام فرمود: این زن دروغ می‌گوید، زیرا زینب علیهاالسلام در فلان سال، و فلان ماه، و فلان روز از دنیا رفته است. متوکل گفت: این‌ها هم مثل شما می‌گویند، ولی من سوگند خورده‌ام که این زن را جز با دلیلی قانع کننده از ادعایش باز ندارم. امام علیه‌السلام فرمود: مهم نیست، ما دلیلی داریم که هم او، و هم دیگران را قانع می‌کند. متوکل گفت: آن چیست؟ فرمود: گوشت فرزندان فاطمه علیهاالسلام بر درندگان حرام است، او را نزد درندگان بیفکن، اگر از فرزندان فاطمه علیهاالسلام باشد درندگان زیانش نمی‌رسانند. متوکل به زن گفت: چه می‌گویی؟ زن گفت: او می‌خواهد مرا بکشد. امام علیه‌السلام فرمود: اینجا جماعتی از فرزندان حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام حاضرند، هر که را می‌خواهی بیفکن. ابوهاشم می‌گوید: سوگند به خدا رنگ از چهره همه پرید، یکی از متعصبان گفت: چرا دیگران، و خود او نه؟ متوکل این پیشنهاد را پسندید، به این امید که کار امام علیه‌السلام را تمام کند بدون آن که خود، مقصر جلوه کند، از اینرو گفت: اباالحسن! چرا خود شما این کار را نکنی؟ امام علیه‌السلام فرمود: اختیار با شماست. متوکل گفت: انجام ده. فرمود: به خواست خدا انجام می‌دهم. پس نردبانی آوردند، و درندگان را که شش شیر بودند رها کردند، امام علیه‌السلام نزد شیرها فرود آمد، و چون داخل شد و نشست، شیرها آمدند، و خود را جلو حضرت علیه‌السلام افکنده، دست‌های خود را کشیدند، و سرهای خود را نزد حضرت علیه‌السلام نهادند. امام علیه‌السلام دست خود را بر سر هر یک می‌کشید، و با دست اشاره می‌کرد که کنار رود، و شیر کنار می‌رفت، تا همه کنار رفتند و در برابر حضرت علیه‌السلام ایستادند.

وزیر به متوکل گفت: این کار [که او نزد شیرها باشد] خوب نیست، پیش از آنکه خبر آن پخش شود او را از اینجا بیرون بیاور. متوکل گفت: اباالحسن! ما بدی تو را نمی‌خواهیم، فقط می‌خواستیم به درستی سخن تو یقین پیدا کنیم اینک دوست دارم بالا بیایی. امام علیه‌السلام برخاست، و در حالی که شیرها خود را به لباس حضرت علیه‌السلام می‌مالیدند نزد نردبان آمد، چون پای خود را بر اولین پله نهاد، رو به شیرها کرد، و با اشاره دست فرمود تا برگردند، و آن‌ها برگشتند. امام علیه‌السلام بالا آمد و فرمود: هرکه می‌پندارد از فرزندان فاطمه علیهاالسلام است باید در آنجا بنشیند. متوکل به آن زن گفت: پایین برو. و زن گفت: تو را به خدا، تو را به خدا، من ادعایی باطل کردم، من دختر فلانی هستم که نیاز زندگی وادارم کرد تا چنین ادعایی کنم. متوکل گفت: او را نزد شیران بیفکنید، و مادر متوکل فرستاد و خواست تا زن را به او ببخشد، و به آن زن نیکی کرد.

قال الراوندی:

ان أباهاشم الجعفری قال: ظهرت فی أیام المتوکل امرأة تدعی أنها زینب بنت فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله فقال لها المتوکل: أنت امرأة شابة، و قد مضی من وقت وفاة رسول الله صلی الله علیه و آله ما مضی من السنین.

فقالت: ان رسول الله صلی الله علیه و آله مسح علی رأسی و سأل الله أن یرد علی شبابی فی کل أربعین سنة، و لم أظهر للناس الی هذه الغایة، فلحقتنی الحاجة فصرت الیهم.

فدعا المتوکل مشایخ آل أبی‌طالب و ولد العباس و قریش، فعرفهم حالها، فروی جماعة وفاة زینب بنت فاطمة علیه‌السلام فی سنة

کذا، فقال لها: ما تقولین فی هذه الروایهٔ، فقالت: کذب و زور، فان أمری کان مستورا عن الناس، فلم یعرف لی حیاهٔ و لا موت.

فقال لهم المتوکل: هل عندکم حجهٔ علی هذه المرأهٔ غیر هذه الروایهٔ؟

قالوا: لا، قال: أنا بریء من العباس ان لا أنزلها عما ادعت الا بحجهٔ تلزمها.

قالوا: فأحضر علی بن محمد بن الرضا علیهم‌السلام، فلعل عنده شیئا من الحجهٔ غیر ما عندنا، فبعث الیه فحضر، فأخبره بخبر المرأهٔ.

فقال: کذبت، فان زینب توفیت فی سنهٔ کذا، فی یوم کذا.

قال: فان هؤلاء قد رووا مثل هذه الروایهٔ، و قد حلفت أن لا أنزلها عما ادعت الا بحجهٔ تلزمها.

قال: و لا علیک، فهاهنا حجهٔ تلزمها و تلزم غیرها. قال: و ما هی؟

قال: لحوم ولد فاطمهٔ محرمهٔ علی السباع، فأنزلها الی السباع، فان کانت من ولد فاطمهٔ فلا تضرها السباع. فقال لها: ما تقولین؟ قالت: انه یرید قتلی. قال: فهاهنا جماعهٔ من ولد الحسن و الحسین علیهماالسلام، فأنزل من شئت منهم. قال: فوالله لقد تغیرت وجوه الجمیع، فقال بعض المتعصبین: هو یحیل علی غیره لم لا- یکون هو، فمال المتوکل الی ذلک رجاء أن یذهب من غیر أن یکون له فی أمره صنع، فقال: یا أباالحسن! لم لا یکون أنت ذلک؟ قال علیه‌السلام: ذاک الیک. قال: فافعل! قال: أفعل ان شاء الله، فأتی بسلم و فتح عن السباع، و کانت ستهٔ من الأسد، فنزل الامام أبوالحسن علیه‌السلام الیها، فلما دخل و جلس صارت الأسود الیه، ورمت بأنفسها بین یدیه، و مدت بأیدیها و وضعت رؤوسها بین یدیه.

فجعل یمسح علی رأس کل واحد منها بیده، ثم یشیر له [الیه] بیده الی الاعتزال، فیعتزل ناحیهٔ، حتی اعتزلت کلها وقامت بازائه. فقال له الوزیر: ما کان هذا صوابا فبادر باخراجه من هناک قبل أن ینتشر خبره. فقال له: أباالحسن! ما أردنا بک سوءا، و انما أردنا أن نکون علی یقین مما قلت فأحب أن تصعد، فقام و صار الی السلم، و هی حوله تتمسح بثیابه.

فلما وضع رجله علی أول درجهٔ، التفت الیها و أشار بیده أن ترجع، فرجعت، و صعد، فقال: کل من زعم أنه من ولد فاطمهٔ فلیجلس فی ذلک المجلس.

فقال لها المتوکل: انزلی، قالت: الله الله، ادعیت الباطل و أنا بنت فلان حملنی الضر علی ما قلت.

فقال المتوکل: ألقوها الی السباع، فبعثت والدته و استوهبتها منه، و أحسنت الیها [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۰۴، الثاقب فی المناقب: ۵۴۵ ح ۵ مع اختلاف، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۱۶ مختصرا، بحارالأنوار ۵۰: ۱۴۹ ح ۳۵ عن الخرائج، و ۲۰۴ ح ۱۳ عن المناقب، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۷۵ ح ۵۶ و ۴۷۸ عن الثاقب.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دعای امام بر اسب ابوهاشم جعفری

و نیز می گوید:

ابوهاشم جعفری، پس از امام رضا و امام جواد علیهماالسلام، سخت دلبسته امام هادی علیه‌السلام بود به امام شکوه کرد که چون از نزد او به بغداد سرازیر می‌شود، شوق دیدار او رنجش می‌دهد، و گفت: سرورم! چه بسا به خاطر ترس از سختی و دیر رسیدن نمی‌توانم از راه آب بیایم، از این رو با مرکب می‌آیم، و مرکبی جز همین برذون [۱] ناتوان ندارم، از خدا بخواه تا مرا بر زیارت تو

توان بخشد.

امام علیه‌السلام فرمود: اباهاشم! خدا تو را توان بخشد، و خدا برذون تو را نیرو دهد.

راوی می گوید: [پس از این دعا،] ابوهاشم نماز صبح را در بغداد می‌خواند، و سوار بر آن برذون راه می‌افتاد، و در همان روز در پادگان سامرا به نماز ظهر می‌رسید، و اگر می‌خواست در همان روز با همان برذون به بغداد برمی گشت. این از عجیب‌ترین شواهدی بود که دیده شد.

قال أیضا:

روی أن أباهاشم الجعفری کان منقطعا الی أبی‌الحسن بعد أبیه أبی‌جعفر وجده الرضا علیهم‌السلام، فشکا الی أبی‌الحسن علیه‌السلام ما یلقی من الشوق الیه اذا انحدر من عنده الی بغداد، ثم قال له: یا سیدی! ادع الله لی، فربما لم أستطع رکوب الماء خوف الاصعاد و البطء عنک، فسرت الیک علی الظهر، و ما لی مرکوب سوی برذونی هذه علی ضعفها فادع الله لی أن یقوینی علی زیارتک.

فقال: قواک الله یا أباهاشم! و قوی برذونک.

قال الراوی: و کان أبوهاشم یصلی الفجر ببغداد و یسیر علی ذلک البرذون فیدرک الزوال من یومه ذلک فی عسکر سر من رأی، و یعود من یومه الی بغداد اذا شاء علی تلک البرذون بعینه، فکان هذا من أعجب الدلائل التی شوهدت [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] برذون: اسب ترکی یا تاتاری، اسب بارکش، یابو.

[۲] الخرائج و الجرائح ۲: ۶۷۲ ح ۱، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۰۹ مع اختلاف، اعلام الوری ۲: ۱۱۹ بسند آخر، بحارالأنوار ۵۰: ۱۳۸ ح ۲۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دشوار بودن کسب حلال

سید ابن‌طاووس با مدرک از محمد بن هارون نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: از پدران بزرگوار شما نقل شده که زمانی بر مردم می‌آید که در آن هیچ چیز گرانبهاتر [و کمیاب‌تر] از برادری مأنوس [و مهربان]، و کسب پول حلال نیست، فرمود: ابامحمد! گرانبها [و کمیاب] موجود است، ولی تو در زمانی واقع شده‌ای که در آن هیچ چیز دشوارتر از [پیدا کردن] پول حلال، و برادری در راه خدای سبحان نیست.

قال السید ابن‌طاوس:

روینا من کتاب (مسائل الرجال لمولانا أبی‌الحسن علی بن محمد الهادی علیهماالسلام)، قال محمد بن الحسن: قال محمد بن هارون الجلاب: قلت له: روینا عن آبائک أنه یأتی علی الناس زمان لا یکون شیء أعز من أخ أنیس، أو کسب درهم من حلال، فقال لی: یا أبامحمد! ان العزیز موجود، ولکنک فی زمان لیس شیء أعسر من درهم حلال، و أخ فی الله عزوجل [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الأمان من أخطار الأسفار و الأزمان: ۵۸، بحارالأنوار ۱۰۳: ۱۰ ح ۴۳، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۴۰۹ ح ۲۸۴.
منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دختر محمد بن ابراهیم بن محمد

و نیز با سند خود از محمد بن جعفر نقل می‌کند که گفت:
به دختری از محمد بن ابراهیم پی بردم که او از زیبایی و کمال او تعریف می‌کرد، بزرگان از دخترش خواستگاری کردند، و او نداد، او را با خود به حج برد، و در خدمت امام هادی علیه‌السلام از جمال و کمالش تعریف کرد و گفت: او را وقف شما کرده‌ام تا به شما خدمت کند. امام علیه‌السلام فرمود: قبول کردم، او را با خود به حج ببر، و از راه مدینه برگرد، در برگشت چون به مدینه رسید، دختر مرد، امام هادی علیه‌السلام - که صلوات خدا بر او باد - فرمود: دختر تو در بهشت همسر من است ای ابن‌ابراهیم!
و قال أیضا:
قال محمد بن سعد بن مزید أبوالحسن: حدثنا محمد بن جعفر بن ابراهیم الهمدانی، و کان ابراهیم وکیلا، و کان حج أربعین حجة، قال: أدرکت بنتا لمحمد بن ابراهیم بن محمد، فوصف جمالها و کمالها، و خطبها أجلة الناس، فأبی أن یزوجها من أحد، فأخرجها معه الی الحج، فحملها الی أبی‌الحسن علیه‌السلام، و وصف له هیئتها و جمالها، و قال: انی انما حبستها علیک تخدمک، قال: قد قبلتها، فاحملها معک الی الحج، و ارجع من طریق المدینة، فلما بلغ المدینة راجعا ماتت، فقال له أبوالحسن صلوات الله علیه: بنتک زوجتی فی الجنة، یا ابن‌ابراهیم! [۱] .

پی نوشت ها:
[۱] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۶۶ ح ۱۱۳۱.
منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دفن مرده

و نیز می‌گوید: از امام هادی علیه‌السلام پرسیدند: آیا به مرده، مشک و عطریات بزنیم؟ فرمود: آری.
کلینی با سند خود از علی بن محمد قاسانی نقل می‌کند که گفت:
علی بن بلال به امام هادی علیه‌السلام نوشت: و در سرزمین ما، گاهی کسی از دنیا می‌رود، و زمین نم‌دار است، ما قبر او را با چوب ساج مفروش می‌کنیم، یا می‌پوشانیم، آیا این کار جایز است؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: این کار جایز است.
و قال أیضا:
و سئل أبوالحسن الثالث علیه‌السلام هل یقرب الی المیت المسک و البخور؟
قال: نعم [۱] .
روی الکلینی: عن علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن علی بن محمد القاسانی، قال: کتب علی بن بلال الی أبی‌الحسن علیه‌السلام: أنه ربما مات المیت عندنا، و تکون الأرض ندیة، فنفرش القبر بالساج، أو نطبق علیه، فهل یجوز ذلک؟ فکتب: ذلک جائز [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] من لا یحضره الفقیه ۱: ۱۵۳ ح ۴۲۴، وسائل الشیعهٔ ۲: ۷۳۵ ح ۹.

[۲] الکافی ۳: ۱۹۷ ح ۱، تهذیب الأحکام ۱: ۴۵۶ ح ۱۳۳، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۳۰۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دعا در قنوت

طوسی با سند خود از علی بن محمد بن سلیمان نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او درباره قنوت پرسیدم، در پاسخم نوشت: اگر ضرورت سختی رخ داد [، و از مخالفان نگران بودی،] دست‌ها را بلند نکن، و سه بار بگو: بسم الله الرحمن الرحیم.

و نیز با سند خود از ابراهیم بن عقبه نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: فدایت شوم! این واقفی‌ها را می‌شناسم، آیا در قنوت نمازم برایشان نفرین کنم؟ فرمود: آری، در قنوت نمازت ایشان را نفرین کن.

و نیز از سلیمان بن حفص نقل می‌کند که: امام هادی علیه‌السلام فرمود: در قنوت نماز جمعه، «و سلام علی المرسلین» را نگو.

روی الطوسی:

عن محمد بن علی بن محبوب، عن علی بن محمد بن سلیمان قال: کتبت الی الفقیه علیه‌السلام أسأله عن القنوت، فکتب الی:

اذا کانت ضرورهٔ شدیدهٔ فلا ترفع الیدین، و قل ثلاث مرات: بسم الله الرحمن الرحیم [۱] .

و قال أیضا:

حدثنی أبوعلی، قال: حدثنی ابراهیم بن عقبهٔ، قال: کتبت الی العسکری علیه‌السلام: جعلت فداک، قد عرفت هؤلاء الممطورهٔ [۲] ، فأقنت علیهم فی صلاتی؟ قال: نعم، اقنت علیهم فی صلاتک [۳] .

و قال أیضا:

روی سلیمان بن حفص المروزی، عن أبی‌الحسن علی بن محمد بن الرضا علیه‌السلام - یعنی الثالث - قال: قال: لا تقل فی صلاهٔ الجمعهٔ فی القنوت: و سلام علی المرسلین [۴] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۲: ۳۱۵ ح ۱۴۲، وسائل الشیعهٔ ۴: ۹۰۶ ح ۴.

[۲] المراد من الممطورهٔ: الواقفیهٔ «مجمع البحرین».

[۳] اختیار معرفهٔ الرجال ۲: ۷۶۱ ح ۸۷۵، بحارالأنوار ۴۸: ۲۶۷ ذ ح ۲۷، و ۵۸: ۲۰۲ ح ۱۷.

[۴] مصباح المتهجد: ۳۶۷، وسائل الشیعهٔ ۴: ۹۰۷ ح ۶، بحارالأنوار ۸۹: ۲۵۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

در کوچ کردن پیش از زوال

کلینی با سند خود از ایوب بن نوح نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: شیعیان با هم اختلاف دارند، برخی می گویند: در روز آخر، کوچ از منی به مکه، بعدازظهر بهتر است، و برخی می گویند قبل از ظهر بهتر است. [کدامیک درست است؟]. امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: آیا ندانستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر و عصر را در مکه خواند، و این نمی‌شود مگر آن که پیش از ظهر کوچ کرده باشد.

روی الکلینی:

عن محمد بن یحیی، عن عبدالله بن جعفر، عن أیوب بن نوح، قال: کتبت الیه: ان أصحابنا قد اختلفوا علینا، فقال بعضهم: ان النفر یوم الأخیر بعد الزوال أفضل، و قال بعضهم: قبل الزوال.

فکتب علیه‌السلام: أما علمت أن رسول الله صلی الله علیه و آله صلی الظهر و العصر بمکهٔ، و لا یکون ذلک الا و قد نفر قبل الزوال [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۴: ۵۲۱ ح ۸، تهذیب الأحکام ۵: ۲۷۳ ح ۱۰، وسائل الشیعهٔ ۱۰: ۲۲۷ ح ۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دفن در حرم

کلینی با سند خود از علی بن سلیمان نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: کسی در عرفات می‌میرد، آیا در عرفات دفن شود، یا به مکه منتقل می‌شود، کدامیک بهتر است؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: به حرم حمل و دفن شود بهتر است.

روی الکلینی:

عن علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن علی بن محمد بن شیرهٔ، عن علی بن سلیمان، قال: کتبت الیه علیه‌السلام أسأله عن المیت یموت بعرفات یدفن بعرفات، أو ینقل الی الحرم، فأیهما أفضل؟

فکتب: یحمل الی الحرم و یدفن فهو أفضل [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۴: ۵۴۳ ح ۱۴، تهذیب الأحکام ۵: ۴۶۵ ح ۲۷۰ فیه کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام و بسند آخر عن علی بن سلیمان، وسائل الشیعهٔ ۹: ۳۸۱ ح ۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

در برده برداری

صدوق با سند خود نقل می‌کند که:

از جمله پرسش‌های اسماعیل بن عیسی از امام هادی علیه‌السلام این بود: اگر برده‌ای از مالک خود نافرمانی کند آیا زدن او جایز است یا نه؟ امام علیه‌السلام فرمود: جایز نیست او را بزنی، اگر از تو پیروی کرد نگهش‌دار، و اگر نافرمانی کرد رهایش کن.

صدوق با سند خود نقل می‌کند که: فضل بن مبارک به امام هادی علیه‌السلام نوشت: شخصی، برده‌ای بیمار دارد، در بیماری، آزاد کردنش بیشتر اجر دارد، یا برده نگهداشتنش؟ امام علیه‌السلام فرمود: اگر بیمار است، آزاد کردنش بهتر است، زیرا خدای سبحان در برابر هر عضوی از برده، عضوی از او را از آتش جهنم آزاد می‌کند، و اگر در حال احتضار است، برده بماند بهتر است.

و روی أیضا:

عن عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد، فی مسائل اسماعیل بن عیسی، عن الأخیر علیه‌السلام فی مملوک یعصی صاحبه، أیحل ضربه، أم لا؟

فقال: لا یحل لک أن تضربه، ان وافقک فأمسکه، و الا فخل عنه [۱] .

قال الصدوق: روی محمد بن عیسی العبیدی، عن الفضل بن المبارک، أنه کتب الی أبی‌الحسن علی بن محمد علیهماالسلام فی رجل له مملوک فمرض، أیعتقه فی مرضه أعظم لأجره، أو یترکه مملوکا؟ فقال: ان کان فی مرض فالعتق أفضل له، لأنه یعتق الله عزوجل بکل عضو منه عضوا من النار، و ان کان فی حال حضور الموت فیترکه مملوکا أفضل له من عتقه [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۷: ۲۶۱ ح ۵، وسائل الشیعة ۱۸: ۳۳۷ ح ۲.

[۲] من لا یحضره الفقیه: ۳: ۱۵۴ ح ۳۵۶۰، وسائل الشیعة ۱۶: ۴۲ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

درمان زخم پا

طبرسی نقل می‌کند که:

امام هادی علیه‌السلام به کسی که زخم پای ناشی از کفش پیدا کرده بود فرمود: گلی از دیوار خشتی می‌گیری، و با آب دهان خود آن را بر صخره یا سنگی می‌سائی، سپس بر زخم پا می‌گذاری که بخواست خدا خوب می‌شود.

و روی أیضا:

عن أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام فیمن أصابه عقر الخف و النعل، قال: تأخذ طینا من حائط بلبن، ثم تحکه بریقک علی صخرة، أو علی حجر، ثم تضعه علی العقر، فیذهب ان شاء الله [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مکارم الأخلاق: ۱۲۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

درمان مار و عقرب گزیدگی

عبدالله بن عباس بن مفضل می‌گوید: عقربی مرا گزید، از شدت گزیدنش گویی که نیشش به شکمم رسید، امام هادی علیه‌السلام همسایه ما بود، خدمتش رسیدیم، پدرم گفت! عقرب، فرزندم عبدالله را نیش زده است، اینک بر او نگرانند.

امام علیه‌السلام فرمود: دوای جامع که دوای امام رضا علیه‌السلام است به او بدهید.

من عرض کردم: آن چیست؟

فرمود: دوای معروفی است.

عرض کردم: سرورم! من آن را نمی‌شناسم.

فرمود: سنبل، زعفران، هل، عاقرقرحا [۱] ، خربق سفید [۲] ، بنگ [۳] ، و فلفل سفید از هر کدام مقداری برابر بگیر، [سپس همه آن‌ها] با دو دانه ابرفیون، نرم کوبیده شود، و با پارچه ابریشمی الک شود، و با عسل بی‌موم عجین گردد، و یکدانه با آب صمغ انگدان خورده شود، که همان وقت خوب می‌شود. ما با این درمان مداوا کردیم، و همان وقت خوب شد، و تا به امروز [هرگاه نیاز باشد] از آن استفاده می‌کنیم، و به مردم می‌دهیم.

رویا ابنا بسطام:

عن أحمد بن العباس بن المفضل قال: حدثنی أخی عبدالله بن العباس بن المفضل، قال: لدغتنی عقرب فکادت شوکته حین ضربتنی تبلغ بطنی من شدة ما ضربتنی، و کان أبوالحسن العسکری علیه‌السلام جارنا، فصرت الیه فقلت [۴] : ان ابنی عبدالله لدغته، و هو ذا یتخوف علیه، فقال: اسقوه من دواء الجامع، فانه دواء الرضا علیه‌السلام، فقلت: و ما هو؟ قال: دواء معروف، قلت: مولای! فانی لا أعرفه. قال: خذ سنبل و زعفران و قاقلة و عاقر قرحا، و خربق أبیض، و بنج و فلفل أبیض، أجزاء سواء بالسویة، و ابرفیون جزءین یدق دقا ناعما، و ینخل بحریرة، و یعجن بعسل منزوع الرغوة، و یسقی منه للسعة الحیة و العقرب حبة بماء الحلتیت، فانه یبرأ من ساعته. قال: فعالجناه به و سقیناه فبرأ من ساعته، و نحن نتخذه و نعطیه للناس الی یومنا هذا [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] گیاهی است که در آفریقا فراوان است. [اقرب الموارد ۲ / ۸۰۹].

[۲] خربق: نامه شکوفه‌ای است از رسته لاله‌ها، برگ‌های آن سفید و سیاه است.

[۳] بنج: نام گیاهی است سمی که برگ‌های آن درشت و چسبنده است، و در پزشکی از آن برای بیهوشی استفاده می‌کنند.

[۴] قال المجلسی (ره) فی بیان الحدیث: کذا فی النسخ، و الظاهر «فصار الیه أبی» أو «فقال أبی».

[۵] طب الأئمة علیهم‌السلام: ۸۸، بحارالأنوار ۶۲: ۲۴۵ ح ۴، مستدرک الوسائل ۱۶: ۴۶۳ ح ۲۰۵۵۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

دعای دردسر

فرزندان بسطام از اسحاق بن ابراهیم نقل می کنند که گفت:

روزی در خدمت امام هادی علیه‌السلام بودم که یکی از برادران ایمانی عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! به خانواده من این درد ملعون زیاد رو می‌آورد.

فرمود: کدام درد؟ عرض کرد: درد سر.

امام علیه‌السلام فرمود: یک کاسه آب بگیر، و بر آن بخوان: (أو لم یر الذین کفروا أن السماوات و الأرض کانتا رتقا ففتقناهما و جعلنا من الماء کل شیء حی أفلا یؤمنون) سپس آن را بیاشام که بخواست خدای سبحان زیان نمی‌بینی.

و رویا ایضا:

عن اسحاق بن ابراهیم، عن أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام قال: حضرته یوما، و قد شکا الیه بعض اخواننا، فقال: یا ابن رسول الله! ان أهلی یصیبهم کثیرا هذا الوجع الملعون، قال: و ما هو؟

قال: وجع الرأس، قال: خذ قدحا من ماء، واقرأ علیه: (أو لم یر الذین کفروا أن السماوات و الأرض کانتا رتقا ففتقناهما و جعلنا من الماء کل شیء حی أفلا یؤمنون) [۱] ، ثم اشربه فانه لا یضره ان شاء الله تعالی [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] الأنبیاء: ۳۰.

[۲] طب الأئمة علیهم‌السلام: ۱۹، بحارالأنوار ۹۵: ۵۱ ح ۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

ذ

ذلیل شدن شیرها و درندگان وحشی

می گویند: متوکل لعین در کنار قصر خود، جایگاه و برکه‌ای ساخته و شیران و درندگان را در آنجا جای داده بود و هر کسی را که می‌خواست عقوبت کند به آن برکه می‌انداخت.

پس روزی حضرت امام علی النقی علیه‌السلام را در آن برکه انداخت، حضرت در آنجا مشغول نماز شد و درندگان بر دور آن جناب می‌چرخیدند و از روی ذلت، کنار او دم بر زمین می‌مالیدند و صورت خود را بر پای مبارکش می گذاشتند. متوکل وقتی این حالت را مشاهده کرد دستور داد تا آن حضرت را سریع بیرون آورند تا این اعجاز باعث زیاد شدن اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت نشود. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] خرایج.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

ذات و شخص

«وَ اتَّقُوا یوْمًا لَّا تَجْزِی نَفْسٌ عَن نَّفْسٍ...».[۱] .

و حذر کنید از روزی که آن روز کسی به جای دیگری مجازات نشود....

منظور از «انفس» در این فراز، معنای اوّل است. بزرگان علم اخلاق برای نفس (که به معنی احساس، غریزه و خواهش درونی است)، سه مرحله برشمرده‌اند:

۱ - «نفس اماره». نفسِ سرکش است که انسان را به گناه فرمان می‌دهد و به هر سو می‌کشاند و به همین خاطر است که به آن «اماره» گفته می‌شود. در این مرحله نفسِ سرکش بر عقل و ایمان قالب است و در بسیاری از موارد عقل و ایمان در مقابل نفسِ سرکش، تسلیم هستند و چنانچه اندک جنگی بین نفس، با عقل یا ایمان صورت گیرد، عقل و ایمان شکست سنگینی خواهند خورد و در مقابل شهوت سرکشِ نفسانی مغلوب خواهند بود و تدبیرشان هیچ اثری ندارد.

۲ - «نفس لوّامه». پس از تعلیم و مجاهدت و تربیتِ نفسِ اماره، نفس، کنترل شده و تصمیم به جبران گناه می‌گیرد و جان را با آب توبه شسته و به مرحله‌ای می‌رسد که در مبارزه با عقل و ایمان، گاهی ایمان و عقل پیروز می‌گردند و گاهی نفس. ولی کفّه سنگینی از آنِ عقل و ایمان است. در این مرحله نفس تغییر کرده، به نفس لوّامه ارتقا می‌یابد. البتّه برای رسیدن به این مرحله «جهاد اکبر» لازم است. چرا که نفس لوّامه چنان عظمتی یافته که خداوند به آن قسم یاد می‌کند «لَآ أُقْسِمُ بِیوْمِ الْقِیامَهِٔ، وَ لَآ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَهِٔ».[۲] . سوگند به روز قیامت، و سوگند به نفس لوّامه.

۳ - «نفس مطمئنه». و آن مرحله‌ای است که پس از تهذیب و تربیت کامل حاصل می‌گردد، به طوری که غرائز سرکش در برابر او رام می‌شود و شهوات در مقابل عقل و ایمان تاب مقاومت ندارند و نفس به مرحله آرامش و سکینه می‌رسد. چنین مقامی، مقام امامان معصوم، انبیای الهی و اولیا و پیروان راستین ائمّه معصومین علیهم السلام است. «یآ أَیتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُٔ، ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ...».[۳] . و تو ای نفس آرامش‌یافته، به سوی پروردگارت بازگرد.... با توسّل، تمسّک و پیروی از ائمّه اطهار علیهم السلام و در پی آن نثار کردن درود بر آنان، می‌توان از نفس امّاره به سوی نفس لوّامه و سپس به طرف نفس مطمئنّه سیر کرد و نفس را تطهیر کرده از تمام آلودگی‌های شهوانی پاک نمود. قبول ولایت و امامت آنان بایستی به همراه تمسّک به ائمّه اطهار علیهم السلام و اطاعت از ایشان باشد تا مثمر ثمر قرار گیرد و آنان که در اوج نفوس مطمئنّه قرار دارند، پیروان و دوستان خود را به سوی آن راهنمایی نمایند.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه بقره، آیه ۴۸.

[۲] سوره مبارکه قیامت، آیه‌های ۱ و ۲.

[۳] سوره مبارکه فجر، آیه‌های ۲۷ و ۲۸.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ذکرکم فی الذاکرین

«ذکر» دارای دو معنی است. گاه به معنی «حفظ مطالب و معارف» است و گاهی به معنی «یادآوری» است. یادآوری ممکن است به وسیله دل صورت گیرد (ذکر باطنی) و یا به وسیله زبان باشد (ذکر لفظی). پس مسلّم است که ذکرِ امامان معصوم علیهم السلام فقط یاد کردن آنها و نام بردن ایشان با زبان نیست، بلکه منظور این است که ذاکر با تمام قلب و جان به ائمّه اطهار علیهم السلام توجّه داشته باشد. همان توجّهی که ذاکر را روز به روز به سوی آنها نزدیک‌تر کند و او را مطیع آنها گرداند و از هر چه آنان بیزار هستند، دور کرده و به هر عملی که آنها دلبستگی دارند، دل بسته نماید. بزرگان می‌گویند ذکر و یاد امام بر شش مرتبه است:

۱ – ذکر زبانی: و آن عبارت است از اقرار و نام بردن از امامان علیهم السلام و یا ذکر صفت ایشان بر زبان، به گونه‌ای که تصوّری از وجود آن بزرگواران، در ذهن نقش بندد.

۲ – ذکر ارکان: و آن عبارت است از آنکه با اعضا و جوارح در راه آنها قدم برداشته و مسیر آنها را طی نماید.

۳ – ذکر نفس: یعنی تسلیم گردیدن در مقابل تمامی اوامر و نواهی آنان.

۴ – ذکر قلب: یعنی تبدیل کردن اخلاق ناپسند، به اخلاق پسندیده امامان علیهم السلام و تحصیل اخلاق کریمه آنان.

۵ – ذکر روح: و آن عبارت است از تلاش برای حصول محبّت وافرِ آنها تا بتوان به وجود آنها معرفت یافت.

۶ – ذکر سِرّ: یعنی بذل و بخششِ وجود، برای امامان علیهم السلام و در راه آنان و فنا کردن خود برای ایشان. از مراتبِ ذکر، معلوم می‌گردد ذاکرین واقعی ائمّه اطهار علیهم السلام در نهایت، جان خود را تقدیم معبود می‌نمایند و شعار آنها این است: «اَللّهمَّ اجْعَل مَحْیای مَحْیا مُحمَّدٍ و آل مُحمّد و مَماتی مَماتَ مُحمّدٍ و آلِ مُحمّد».[۱] . خداوندا مرا زندگانی‌ای همانند محمّد و خاندانش عنایت فرما و مرگ مرا نیز همچون مرگ محمّد و خاندانش گردان. پس یاد ائمّه طاهرین علیهم السلام در بین تمامی یادکنندگان و تلاش‌گران در راه ولایت و تسلیم‌شدگان ائمّه علیهم السلام و محبّان امامان و شهدای در راه خدا وجود دارد. شاید منظور از این فراز آن است که به همان شکلی که ائمّه اطهار علیهم السلام خداوند را یاد کردند، ذاکرینِ خداوند نیز او را به همان صورت یاد می‌کنند. یعنی شما یاد کردن خداوند و تسبیح‌گویی او را به همگان فرا دادید و ذاکرین، ذکر گویی را از شما یاد گرفته‌اند. حتّی فرشتگان مقرّب الهی تسبیح‌گویی و ذکر خدا را از تسبیح‌گویی و ذکرگویی شما یاد گرفته‌اند. شاید هم «ذِکْر» که مصدر است، به معنای «مذکور» باشد و منظور آن است که هر کس ذکر خداوند نماید و یاد خدا کند، در حقیقت، ابتدا شما را یاد کرده و سپس یاد خداوند نموده است و هیچ کس ذکر خداوند نمی‌کند، جز آنکه یاد شما می‌نماید. چرا که شما واسطه بین خَلْق و خالق هستید و برای هیچ کس مقدور نیست که جز از طریق و راه شما ذکر خدا گوید همچنان‌که در فرازهای قبل گفتیم: «مَنْ اَرادَ اللَّهَ بَدَءَ بِکُمْ وَمَنْ وَحَّدَهُ قَبِلَ عَنْکُمْ وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِکُمْ».

هر کس آهنگ خدا کند، از شما (باید) شروع کند و آن کس که خدا را به یکتایی شناسد، از شما پذیرد و هر که قصد او کند، به شما رو آورد. همچنین در حدیث آمده است: قال ابوجعفر: «بنا عبدالله و بنا عرف الله و بنا وحد الله تبارک و تعالی».[۲] . امام باقر علیه السلام فرمود: به واسطه ما خداوند عبادت شد و به واسطه ما خداوند شناخته شد و به واسطه ما خداوند، به یگانگی شناخته شد.

پی نوشت ها:

[۱] زیارت عاشورا، مفاتیح الجنان.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۱۴۵.

منبع: پرچمداران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ر

روزه زنی که بچه شیر می‌دهد

علی بن مهزیار، به خدمت امام ابوالحسن علیه‌السلام نوشت ، و از آن حضرت درباره زنی که فرزند خود، و یا بچه دیگری را در ماه رمضان شیر می‌دهد، و روزه‌داری برای او مشکل است، زیرا هنگامی که بچه‌ای شیر می‌دهد از حال می‌رود، و قدرت روزه گرفتن را ندارد، آیا این زن روزه بگیرد و یا افطار کند و بعدها قضای آن را در زمان مناسب به جای آورد و یا این که شیر ندهد و روزه بگیرد؟ پس اگر از کسانی بود که قدرت گرفتن دایه برای فرزندش را ندارد، تکلیفش چیست؟ امام علیه‌السلام در پاسخ او نوشت:
«اگر از آن کسانی بود که گرفتن دایه برای او ممکن است دایه‌ای برای شیر دادن فرزندش می گیرد و خود روزه‌اش را کامل می گیرد، و اگر چنین توانایی نداشت روزه‌اش را افطار می کند و خود، فرزندش را شیر می‌دهد. و در زمان ممکن، قضای روزه‌ها را می گیرد.» [۱] .
فقهای شیعه، در فتواهایشان به این حدیث، استناد جسته‌اند، و به افطار زن شیردهی که شیرش کم است و گرفتن روزه برای خود او و یا برای بچه‌اش زیانبخش است، وقتی که امکان اجیر گرفتن دایه‌ای که به فرزندش شیر دهد برایش نباشد، فتوا داده‌اند.

پی نوشت ها:
[۱] وسائل الشیعه: ۷ / ۱۵۴.
منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ریگ بیابان یا طلای سرخ

مرحوم قطب الدین راوندی،طبرسی، ابن‌حمزه‌ی طوسی و برخی دیگر از بزرگان رضوان الله تعالی علیهم آورده‌اند:
یحیی بن زکریای خزاعی به نقل از ابوهاشم جعفری - یکی از اصحاب حدیث می‌باشد - حکایت کند: روزی از روزها به همراه حضرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه‌السلام به بیرون شهر سامراء، جهت ملاقات با بعضی از طالبیین خارج گشتیم.
پس در بیابان ساعتهائی را ماندیم و برای حضرت فرشی را پهن کردند و امام علیه‌السلام روی آن نشست؛ و من نیز در نزدیکی آن حضرت نشستم و با یکدیگر مشغول سخن گفتن شدیم.
و من در بین صحبت‌ها و مذاکرات، اظهار داشتم: یا ابن‌رسول الله! همان طور که اطلاع دارید، من تهی دست هستم و زندگی خود و خانواده‌ام را به سختی سپری می کنم.
امام هادی علیه‌السلام همین که سخن مرا شنید، دست مبارک خود را به سمت جائی که نشسته بود، دراز نمود و مشتی از ریگ‌های بیابان را برداشت و به من داد و فرمود: ای ابوهاشم! با این مقدار، زندگی و معاش خود را بگذران که خداوند متعال بر تو توسعه و برکت در روزی، عطا گرداند. و سپس افزود: سعی کن که این موضوع، محرمانه و مخفی بماند و برای کسی بازگو و فاش نگردد.
ابوهاشم گوید: چون آن ریگ‌ها را در جیب خود ریختم و هنگامی که به منزل بازگشتم، نگاهی به آن‌ها انداختم، پس دیدم که همچون طلای سرخ صیقل و جلا داده شده می‌درخشد. فردای آن روز یکی از آشنایان زرگر را به منزل آوردم تا آن ریگ‌ها را امتحان و آزمایش کند. همین که زرگر آن‌ها را مورد آزمایش قرار داد گفت: این‌ها از بهترین نوع طلای سرخ است که به این شکل در آمده است، آن‌ها را از کجا و چگونه به دست آورده ای؟!
در جواب، به او گفتم: این‌ها از قدیم الأیام نزد ما بوده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الخرایج و الجرایح: ج ۲، ص ۶۷۳، ح ۳، اثبات الهداهٔ: ج ۳، ص ۳۶۹، ح ۳۱، مجموعهٔ نفیسهٔ: ص ۲۳۳، اعلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۱۱۸، الثاقب فی المناقب: ص ۵۳۲، ح ۴۶۷، بحارالأنوار: ج ۵۰، ص ۱۳۸، ح ۳۲.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

رخساره تابناک بشکوه

مستعین به کاخ محمد بن عبدالله بن طاهر، حاکم بغداد و شرق ایران پناه برده است. کلید تقدیر به دست کارگزاری افتاده است که میان یاری رساندن به خلیفه‌ی متواری و استمداد معتز بن متوکل - که خاندانش با خاندان وی دوستی دیرینه داشت - مردد مانده است. ابن‌طاهر، نیروی دفاعی را فرماندهی کرده، موانعی برای پیشروی دشمن از شمال در خطوط دفاعی بغداد ایجاد می کند. تمامی پل‌های رودخانه‌های اطراف بغداد نابود می‌شوند. زمین‌ها را برای جلوگیری از پیشروی ترکان، از طرف شهر انبار، آب می‌بندند.

دیوارهای قطور، از شماسیه - در شمال بغداد - تا بازار سه گانه، و از دجله تا باغ‌های زبیده همسر هارون، بغداد را چون دژی مستحکم در میان گرفته‌اند. در امتداد این دیوار طولانی، خندق‌هایی حفر شده و منجنیق‌های کوچک و بزرگی برای افکندن آتش مهیا هستند. صدها زوبین و سر نیزه بر کنگره‌ی دژها استوار شده است تا بر سر راه ترکان حمله‌ور، مانعی دیگر باشد. منجنیقی که او را «خشمگین» می‌نامند، کنار در بزرگی خفته است. همچنین پسر طاهر، ده‌ها هزار تن از عیاران بغداد را با حقوق ماهیانه فریفته و صدها مزدور دیگر را نیز به کار گرفته است. جنگ سایه‌ی شوم بر بغداد افکنده است؛ قیمت مواد غذایی روز به روز افزایش می‌یابد. در آغاز ماه صفر، نیروهای ترک به فرماندهی اباحمد بن متوکل حرکت می کنند. کلباتکین به عنوان فرمانده میدان نبرد، برنامه‌ریز و مجری آن است. در این لشکرکشی، دهکده‌های طی راه ویران و ترک‌ها بر تمامی محصولات کشاورزی دست می‌یازند. در هفتمین روز این ماه، جاسوسان خبر می‌آورند که نیروهای پایتخت به نزدیک شماسیه رسیده‌اند. همچنین گزارش می‌رسد که قرار است بازارهای دو طرف را به آتش بکشند. پس دستور می‌رسد تا همه‌ی سقف‌ها و طاق‌های چوبی بازار را برچینند. روز سه‌شنبه، دهم ماه صفر، ابن‌طاهر برای ترساندن ترک‌ها حرکتی ایذایی انجام می‌دهد. جمعی از فقیهان و قاضیان را با هدف پیشگیری از جنگ نزد اباحمد می‌فرستد؛ البته بدان شرط که معتز ولیعهد شود. گفت و گو سرانجام نیکی ندارد. ترکان نزدیک شماسیه، برای بحرانی‌تر کردن اوضاع، دست به خرابکاری می‌زنند؛ اما ابن‌طاهر بر عدم نبرد، پای می‌فشارد. برخی از سواران ترک به سوی دروازه پیشروی و تیراندازی می کنند؛ پاسخ آنها آتش منجنیق است. یکی از آنان کشته می‌شود و دیگران عقب می‌نشینند. روز صدها مزدور بغدادی برای تقویت نیروها می‌رسند.

ترکان روز بعد بر یورش خود از سمت شماسیه می‌افزایند. دیگر آشکار شده است که جنگ و نبردهای سنگین و جدال‌های آتشین در این منطقه رخ می‌دهد. پس نیروهای دیگری - اعم از سواره و پیاده - به این منطقه سرازیر می‌شوند. در آغاز درگیری، ده‌ها کشته از طرفین بر خاک می‌افتند. گردان‌هایی از لشکر ترک، بر آن سرند تا از قسمت شرقی دروازه‌ی خراسان وارد بغداد شوند؛ اما ناکام می‌مانند. در رودخانه‌ی دجله، جدال مهمی در نمی گیرد.

در منطقه‌ی «قطربل»، زنگیان به فرماندهی ربله مغربی به پیش می‌تازند. تیراندازی سنگین میان دو گروهی که نزدیک خط مقدم جبهه گرفته‌اند، صورت می گیرد.

نیروهای مدافع به دستاویز شبیخونی یورش برده و با یک ضد حمله، سرزمین‌های اشغال شده را آزاد می کنند. سربازان فراری، به

دجله سرازیر می‌شوند تا شناکنان، خود را به اردوگاه ابااحمد در قسمت شرقی برسانند. اما سربازان مستقر در قایق‌های دجله، راه را بر آنان می‌بندند؛ عده‌ای اسیر و بقیه طعمه‌ی تیرها و گرداب‌ها می‌شوند. این پیروزی شگفت انگیز برای نیروهای ابن‌طاهر، باعث می‌شود تا ترکان، نقشه‌ی جنگی خود را دگرگون سازند. هنگامی که خبر این شکست به سامرا می‌رسد، مردم جان تازه‌ای می‌گیرند؛ حرکت مردمی با روحیه‌ای افزون، به مخالفت با خلافت معتز آغاز می‌شود. چرخ نیلوفری به نامرادی ترک‌ها در گردش است. در جریان نبردهای داخلی و بحرانی شدن اوضاع اقتصادی، زنجیره‌ای از انقلاب‌های علوی رخ می‌دهد. در اردبیل، ری، مکه، کوفه، قزوین و زنجان علویان، سر به شورش بر می‌دارند. پیروزی و شکست دست به دست می‌شود. باران بهاری از شدت نزاع‌ها و درگیری‌ها می‌کاهد. عبیدالله بن یحیی (وزیر متوکل) به گونه‌ای معماوار در بغداد ظاهر می‌شود تا نقش مهره‌ی تفرقه افکن را در جبهه‌ی بغداد ایفا کند. کار او آن است که ابن‌طاهر بقبولاند تا از مستعین کناره گیری کند؛ زیرا مستعین به مخالفت با ابن‌طاهر دسیسه خواهد کرد؛ حتی از وصیف و بغا خواهد خواست تا ابن‌طاهر را ترور کنند. افزایش قیمت‌ها، بحران اقتصادی و به ستوه آمدن مردم از محاصره، عللی کافی است تا ابن‌طاهر خواستار صرف نظر و استعفای مستعین از خلافت گردد. به ویژه آن که بغا به مستعین پشت کرده و به معتز پناه برده است. در ذی حجه‌ی سال دویست و پنجاه و یک هجری، مستعین قراردادی را امضا می‌کند که براساس آن، داعیه‌ی خلافت از سر به در کرده، در عوض، او و خانواده‌اش در امان باشند. خلیفه جامه‌ی خلافت را تسلیم می‌کند و برای تبعید، روانه‌ی شهر واسط عراق می‌گردد. سال دویست و پنجاه و دو فرا می‌رسد. بادهای زمستانی چهره‌ها را با سوز سرد خویش می‌آزارند. شعاع آذرخش انقلاب‌ها کشیده شده است. تا آفاق دور دست تندیس مرد پیکاندار حیران است و نمی‌داند به کدام سو اشاره کند [۱] .

در این آشفتگی کافی است تا رفتار و حرکات کسی شبهه انگیز باشد، دیگر وداعش با زندگی حتمی است. قبیحه (مادر معتز) همانند گرگی در پی انتقام از همه است. معتز نوزده ساله، بازیچه مادر خویش است. افسران ترک در راه اندازی و شیوع جنگ‌های داخلی نقش مؤثر دارند. جاسوسان، هراس می‌پراکنند. مادر خلیفه، شبکه هراسناکی از جاسوسان را رهبری می‌کند. در پرتو گزارش‌های درست و نادرست، سرها از تن جدا می‌شوند؛ مردمان به گونه‌های مبهم می‌میرند. معتز، دو برادرش مؤید و طلحه را در زندان می‌افکند؛ طلحه‌ای که به خاطر فرماندهی سپاه فتح بغداد، لقب موفق را دریافت کرده است. معتز، بغاشرابی را می‌طلبد و از او می‌پرسد:«شنیده‌ام که ترکان مصمم به رهایی مؤید از زندان هستند؟» اما بغا این خبر را تکذیب و احترام قلبی ترکان را به خلیفه اعلام می‌دارد. محمد، یکی از پسران امام هادی، بیست و یک ساله است. او به عزم مدینه از سامرا خارج می‌شود؛ در شهر بلد به گونه‌ای مشکوک چشم از جهان فرو می‌بندد.[۲] . این حادثه، خاندان علوی را می‌لرزاند؛ آن‌هایی که او و منش‌های بزرگوارانه‌اش را می‌شناختند، بدو امید داشتند. [۳] . دیرگاهی نمی‌گذرد که مؤید، در بند، جان می‌سپارد. در گواهی رسمی فوت او نوشته می‌شود که مرگش طبیعی بوده است.

قبیحه به کشتن مستعین مخلوع پای می‌فشارد. معتز به احمد بن طولون، حاکم واسط، فرمان قتل مستعین را می‌دهد، احمد نمی‌پذیرد؛ اما خلیفه‌ی مخلوع را به سامرا بازگشت داده و در آن جا به سعید (وزیر دربار) می‌سپارد. سعید بی درنگ سر مستعین را از پیکر جدا می‌کند. هنگامی که سر پسر عم خلیفه را می‌آورند، معتز مشغول بازی شطرنج است. بدون آن که نظرش را از صفحه‌ی شطرنج جدا کند و اعتنایی نماید، به گوشه‌ای اشاره می‌کند و می‌گوید:

– بگذارید آن جا تا این دست بازی تمام شود! [۴] . اسماعیل، پسر قبیحه و برادر معتز، علیه حکومت کار شکنی می‌کند. اسماعیل به عنوان ولیعهد منصوب می‌شود. [۵] . زرافه، یکی از پشتیبانان منتصر چشم از جهان فرو می‌بندد. [۶] ناگفته پیداست که نبردهای خفی و پنهان برای چیرگی بر دربار جریان دارد. تب دسیسه و ترور سامرا را فرا گرفته است. حلقه‌ی محاصره‌ی خانه‌ی امام تنگ‌تر شده است؛ اما با این همه، مردم به سوگواری درگذشت محمد (فرزند امام) به سوی خانه‌ی امام سرازیر هستند؛ منزل از ده‌ها تن

آکنده است. اباالحسن بر بلندایی نشسته و به تسلیت گویان، سلام می‌دهد و سلامتشان را می‌جوید. چهره‌ی گندمگونش تابناک و دارای شکوه رخسار پیامبران است. پسرش حسن می‌آید و سمت راست او می‌ایستد. پدر با مهربانی رو به سوی او می‌کند و می‌گوید: – پسرم! خدای را سپاسگزار باش که چنین مقامی به تو داده است. [۷] . و حسن فروتنانه می‌گوید:

– سپاس و ستایش از آن خداوند جهانیان است. از وی می‌خواهم تا نعمتش را بر ما کامل کند؛ همه از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. [۸] . اباهاشم به زمزمه‌ی برخی گوش می‌سپارد که می‌گویند: «پس از فوت امام دهم (ع)، این جوان، امام خواهد شد.» در اندیشه اباهاشم، ماجرایی کهن شعله‌ور می‌شود: هنگامی که اسماعیل در زمان حیات پدرش، امام صادق (ع)، چشم از جهان فرو بست، برخی شیعیان گمان بردند که او پس از درگذشت پدرش امام خواهد شد؛ پس امامت امام هفتم – و حتی وفات اسماعیل – را انکار کردند و از آن زمان، فرقه‌ی اسماعیلیه پدید آمد. آه! چقدر داستان حسن با برادرش همانند آن است. امام به اباهاشم می‌فرماید: – آری ای اباهاشم! ماجرا چنین است که در دلت می‌گذرد، اگر چه باطل پرستان را خوش نیاید. سپس لحظه‌ای خاموش می‌ماند و به پسرش حسن می‌نگرد و می‌گوید:

– ابامحمد، پسرم، جانشین من بر مسند امامت است. آنچه دیگران بدان نیاز دارند، نزد وی به ودیعه نهاده شده است. ابزار امامت با وی و سپاس از آن خداوند جهانیان است.

امام ساکت می‌شود. تو گویی آینده را می‌نگرد و نجوا می‌کند: – با جانشین او چه خواهید کرد؟

و اباهاشم می‌پرسد: – جانم فدایت باد! از چه رو؟ – زیرا او را نخواهید دید و آوردن نامش بر زبان شما روا نخواهد بود. – پس او را چه بنامیم و چگونه بخوانیم؟– بگویید:«حجت آل محمد». [۹] .

پی نوشت ها:

[۱] برفراز گنبد کاخ زرین، تندیس سواری گردان با نیزه‌ای قرار داشت. مردم آن زمان بر این باور بودند که سوار با نیزه‌اش به هر سو اشاره کند، آن جا شورشی رخ خواهد داد.

[۲] الامام الهادی من المهد الی اللحد، قزوینی، ص ۱۳۷.

[۳] حیاة الامام الحسن العسکری، باقر شریف القریشی، ص ۲۵.

[۴] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۰.

[۵] مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۰.

[۶] همان جا.

[۷] همان جا.

[۸] قرآن کریم، بقره / ۵۶؛ اثبات الوصیهٔ، مسعودی، ص ۲۴۵.

[۹] همان جا.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

رنج ها بر شانه های آفتاب

سال دویست و هشتاد و یک هجری قمری است. سالی دیگر و فصلی دیگر از زندگانی موعود، حضرت صاحب الزمان (عج).

درگیری‌های مختصری در مرز مشترک با رومیان رخ داده است. معتضد، سخت در تلاش بر فتح منطقه‌ی معروف «الجزیره» (مثلث میان ترکیه و سوریه و عراق) است، تا موصل پایتخت آن شود. حجاز، شاهد سرمای شدید و باران بسیار است؛ اما طبرستان به سبب خشکسالی از افزایش روز افزون قیمت‌ها و قحطی مواد غذایی رنج می‌برد. [۱] .

مکه از کاروان حاجیان استقبال می‌کند و تخریب «دار الندوه» تا پایان مراسم حج متوقف می‌شود. [۲] کاروانی از اصفهان آمده است. در میان آن، مسافری به نام یعقوب، از پی گمشده‌ی خود آمده است. [۳] کاروان اصفهانی‌ها در کوچه‌ای نزدیک «بازار شب» خانه‌ی پیرزن گندمگونی را اجاره می‌کنند. پیش از این، آن خانه را، خانه خدیجه می‌نامیدند و اینک دارالرضا می‌نامند. یعقوب مسافر، پس از رفتن دوستانش، برای مطمئن شدن از پیرزن می‌پرسد: - چرا این خانه را دارالرضا می‌نامند و تو چه نسبتی با اهل بیت (ع) داری؟

- من از دوستداران اهلبیت هستم و این خانه، سرای علی بن موسی الرضاست. من از خدمتکاران حسن بن علی بودم و او مرا در این خانه ساکن کرده است.

یعقوب، خانه را به قصد مسجد الحرام ترک می‌کند. شب هنگام با دوستانش به آن خانه باز می‌گردد. برای پیشگیری از سرقت، سنگ بزرگی را تا پشت در می‌غلتانند. فوج فوج باد بهمنی در کوچه‌های تاریک پرسه می‌زند. سرما به پشت پنجره‌ها و درها هجوم آورده است. ابرهای متراکم در آسمان، باران بسیار را مژده می‌دهند. [۴] .

نیمه شب است. یعقوب، نور چراغی بسان مشعل می‌بیند. در باز می‌شود تا جوانی گندمگون - که احرام بر تن دارد - وارد شود. در پرتو مشعل، آثار سجده بر پیشانی جوان دیده می‌شود. جوان یکراست به طرف اتاق طبقه دوم می‌رود. مردان با نگاهی ابهام انگیز به یکدیگر می‌نگرند. یعقوب می‌گوید:

- شاید او هم مسافری است مثل ما، و اتاق بالا را اجاره کرده است.

یکی از همراهان، این سخن را نمی‌پذیرد و می‌گوید:

- اما پیرزن به ما گفت که دخترش ساکن آن اتاق است و ما نباید به آن نزدیک شویم!

دیگری می‌گوید: - شیعیان عقد موقت را حلال می‌دانند. شاید این جوان، دختر پیرزن را به عقد موقت خود در آورده است. دیگری، بی اندیشه، نظر بی جای خود را چنین اظهار می‌کند:

- کار حرام را در ماه حرام و در سرزمین حرام انجام می‌دهد! یعقوب می‌خواهد بگوید: «متعه حرام نیست. حرام آن است که پیامبر (ص) حرام شمرد؛ پس همواره و همیشه حرام است و حلال کاری است که او تا قیامت حلال شمرده است. عقد موقت را عمر بن خطاب حرام شمرده و او نماینده و فرستاده خدا نیست.» اما به سکوت پناه می‌برد. او نمی‌خواهد با دوستانش، به ویژه در حج، جر و بحث کند؛ اما آنچه حیرت او را برانگیخته، آن است که مرد آمده و رفته و سنگ همچنان تا سپیده دمان پشت در مانده است! حس می‌کند که رفتار جوان معما گونه است. با خود تصمیم می‌گیرد تا با پیرزن مهربانی کند تا راز آن جوان را دریابد. سپیده که می‌زند، همه عزم حرم می‌کنند. یعقوب به بهانه‌ی بستن بند کفشش درنگ می‌کند. پیرزن را می‌بیند که از پله‌ها پایین می‌آید. رو به او می‌کند و می‌گوید: - دوست دارم در غیاب دوستانم، چیزی از تو بپرسم؛ چون با بودن آنان نمی‌توانم چنین سؤالی کنم. پیرزن نیز بی درنگ می‌گوید: - من نیز می‌خواهم رازی را با تو در میان گذارم؛ اما در حضور دوستانت نمی‌توانستم! مرد غافلگیر شده، می‌گوید:

- چه می‌خواهی بگویی؟

- گفته است به تو بگویم با دوستان و شریکانت جر و بحث نکن. آنان دشمن تو هستند. با آنها نرمی کن. آنان دشمن تو هستند.حیرت مرد افزون شده است:

- چه کسی گفته است؟

- پیرزن که گویا دریافته باید به نوعی سخنانش را اصلاح کند، می گوید:

- من می گویم.

- کدام دوستانم را می گویی؟ همسفران حج را؟

- شریکانت در شهر و در خانه.

مرد در می‌یابد که پیرزن از چیزهای شگفت انگیزی سخن می گوید. پرسش گذشته‌اش را دوباره می‌پرسد:

- چه نسبتی با رضا (ع) داری؟

- خدمتکار عسکری (ع) بودم.

یعقوب در می‌یابد که به حقیقت نزدیک شده است.

تصمیم می گیرد تا راجع به امام غایب بپرسد. پس با لحنی خواهشگر می گوید:

- به خداوند قسمت می‌دهم، آیا امام غایب را با چشمانت دیده‌ای؟!

پیرزن خاموش است. سپس می گوید:

نه برادر، توفیق زیارتش را نیافته‌ام؛ اما حسن بن علی بشارتم داده است که در فرجام عمر، او را خواهم دید. او به من فرمود:«او را نیز خدمتکار باش.» یعقوب به این باور رسید که گمشده‌اش را یافته است. او در آستانه‌ی دیدار مردی است که بیش از بیست سال است که از نگاه‌ها پنهان است. یعقوب با خویش نامه‌ی مهدی به قاسم بن علاء در آذربایجان را دارد. آن را به بانوی پیر نشان می‌دهد و می گوید: - آیا این نامه را به کسی، که نامه‌های حضرت را می‌شناسد، نشان می‌دهی؟

- آن را به من بده؛ من آن را می‌شناسم!

یعقوب نامه را می‌دهد، بر این گمان است که پیرزن خواندن را نیکو می‌داند. بانو می گوید:

- نمی‌توانم اینجا آن را بخوانم.

از پله‌ها بالا رفته، وارد اتاق می‌شود؛ پس از چند لحظه باز می گردد و می گوید:

- صحیح است. نوشته را به یعقوب باز می گرداند و ادامه می‌دهد:

- به تو می گوید: «هر گاه بر پیامبرت درود می‌فرستی، چه می گویی؟»

- می گویم: «خداوندگارا! بر محمد و خاندانش درود فرست؛ محمد و خاندانش را خجسته گردان. برتر از آنچه که بر ابراهیم و خاندانش درود فرستادی و فرخنده گرداندی و مهر ورزیدی؛ همانا تو پسندیده‌ی بزرگواری. [۵] .

- او می گوید: «هر گاه بر آنان درود می‌فرستی، همه را نام ببر و بر آنها درود فرست.»

- این کار را نیز خواهم کرد.

روز بعد، پیرزن از پله‌ها پایین می‌آید. دفترچه‌ای در دست دارد. آن را به یعقوب می‌دهد و می گوید:

- تو را می گوید: «هر گاه بر پیامبر درود می‌فرستی، مانند این نوشته بر او و جانشینانش درود فرست.» یعقوب دفترچه را می گیرد و آن را ورق می‌زند. هنگامی که به فرازهایی می‌رسد که ستم، فساد و انحراف را محکوم می کند، درنگ می کند: - خداوندگارا! بر ولی خود درود فرست. آن که سنت تو را زنده می کند؛ فرمانت را برپای می‌دارد؛ [مردمان را] به سوی تو می‌خواند و راهنما و پیشوای تو بر مردمان، جانشینت در زمین و گواه تو بر بندگانت می‌باشد.

پروردگارا! یاری او را ارج بنه و بر عمرش بیفزا و زمین را به وجود مستدامش بیارای.

آفریدگارا! او را از ستم حسودان در امان دار و از تبهکاری نیرنگ بازان پناه ده. تصمیم ستمگران را [درباره‌ی او] بشکن و وی را از

چنگ سرکشان رهایی بخش.

خداوندا! آن چه از آیینت آسیب پذیرفته، مرمت نما و آن چه از کتابت دیگرگون شده، احیا کن و آن چه از فرمانت تغییر یافته، آشکار کن؛ تا دینت با او باز گردد. و با دستانش تازه [و] با طراوت شود. ناب پاک، بی تردید و بی بدگمانی در آن، و نه باطلی و نه بدعتی در نزد آن.

الهی! با نور او هر ظلمتی را نورانی ساز و با بنیادش هر بدعتی را نابود کن؛ با ارجمندی او هر گمراهی را ویران ساز و با او هر سرکشی را درهم شکن. پروردگارا! هر آن که را با او از سر مخالفت بر می‌خیزد، خوار ساز؛ دشمنش را نابود کن و [مکر] کسی را که با او حیله می‌ورزد، چاره ساز؛ ریشه و بنیان کسی را که حقش را انکار می‌کند و فرمانش را حقیر می‌شمارد و تلاش می‌کند تا نورش را خاموش کند و نامش را از میان بردارد، [۶] بر کن.بیش از بیست سال است که درد، دل یعقوب را می‌فشارد. مهدی از چشم پنهان است و نه خانه‌ای، نه وطنی و نه قراری! در سرزمین وسیع خدا می‌گردد. سرش جایزه دارد. محکوم به اعدام است؛ زیرا او فریاد فرو خفته‌ی عدالت در جهان سراسر ستم و کینه و ناکامی است.

کدامین آدمی رنج‌های جهانیان را بر شانه‌ی خود تاب می‌آورد؟! اینک یعقوب سخنان مهدی را با خویش دارد، سخنان تهدیدگر ستم و فساد را، او با خود مدرک بزرگی بر وجود «انسان» دارد؛ انسانی که پیامبران در بستر تاریخ، رستخیز او را مژده داده‌اند. شب هنگام است؛ یعقوب مصمم است تا به تعقیب گام‌های مردی بپردازد که سال‌هاست جان و دلش، رؤیای دیدار او را دارد. هنگامی که شب، آخرین نفس‌هایش را می‌کشد، مرد با چراغ از فراز پله‌ها فرود می‌آید تا برود. یعقوب از پی او روان می‌شود. مرد به سوی مسجد الحرام می‌رود.

پس از چند روز، مردانی از کشورهای مختلف به دارالرضا می‌آیند؛ نوشته‌هایی می‌دهند یا می‌گیرند. این روزها باران بسیار می‌بارد. یعقوب با دوستانش از راه عراق، عازم بازگشت به ایران هستند. یعقوب عزم آن دارد تا چند هفته‌ای در بغداد بماند.

پی نوشت ها:

[۱] احداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۲۷۲.

[۲] همان جا.

[۳] الغیبهٔ، نام کامل او، یعقوب بن یوسف ضراب غسانی است.

[۴] تاریخ طبری، «حوادث سال ۲۸۱».

[۵] اقول: «اللهم صل علی محمد و آل محمد، و بارک علی محمد و آل محمد، کأفضل ما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم؛ انک حمید مجید.».

[۶] اللهم صل علی ولیک، المحیی سنتک، القائم بامرک الداعی الیک و الدلیل علیک و حجتک علی خلقک و خلیفتک فی ارضک و شاهدک علی عبادک.

اللهم اعز نصره و مد فی عمره و زین الارض بطول بقائه.

اللهم اکفه بغی الحاسدین و اعذه من شر الکائدین و ادحر عنه ارادهٔ الظالمین و خلصه من ایدی الجبارین.

اللهم جد به ما محی من دینک و احیی به ما بدل من کتابک و اظهر به ما غیر من حکمک، حتی یعود دینک به و علی یدیه غضا جدیدا خالصا مخلصا لا شک فیه و لا شبههٔ معه و لا باطل عنده و لا بدعهٔ لدیه.

اللهم نور بنوره کل ظلمهٔ و هد برکنه کل بدعهٔ و اهدم بعزته کل ضلالهٔ و اقصم به کل جبار.

اللهم اذل کل من ناواه و اهلک کل من عاداه و امکر بمن کاده، و استأصل من جحد حقه، و استهان بأمره و سعی فی اطفاء نوره و اراد اخماد ذکره.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

راه پرستش

لو سلک الناس وادیا شعبا لسلکت وادی رجل عبدالله وحده خالصا. [۱] .

اگر مردم به راههای گوناگونی روند، من به راه کسی که تنها خدا را خالصانه می‌پرستد خواهم رفت.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۲۴۵.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

روزها، کنایه از امامان است

صدوق رحمه الله با سند خود از صقر بن ابی دلف کرخی نقل می‌کند که گفت:

متوکل، چون آقای ما امام هادی علیه‌السلام را برد، آمدم که از خبرش جویا شوم، رازقی که دربان متوکل بود مرا دید، دستور داد تا نزدش بروم، نزد او رفتم، گفت: صقر! چکار داری؟ گفتم: جناب استاد! خیر است.

گفت: بنشین، [نشستم] و فکر این سؤال او، و سؤال‌های آینده‌اش مرا آشفته کرد، با خود گفتم: اشتباه کردم که آمدم. اشاره کرد و مردم را از خود دور کرد، پس به من گفت: چکار داری؟ و برای چه آمده‌ای؟

گفتم: برای کار خیری گفت: شاید می‌خواهی از مولایت خبر بگیری؟

گفتم: کدام مولا؟ مولای من امیر است.

گفت: آرام باش، مولای تو حق است، من نیز مذهب تو را دارم.

گفتم: الحمدلله! گفت: آیا می‌خواهی او را ببینی؟

گفتم آری. گفت: بنشین تا رئیس پیک‌ها از نزدش بیرون آید، نشستم، چون بیرون آمد، رازقی به غلامش گفت: دست صقر را بگیر، و به حجره‌ای که علوی در آن زندانی است ببر، و آن‌ها را تنها بگذار، او مرا به آن حجره درآورد، به اتاقی اشاره کرد، و من داخل شدم، و دیدم که امام هادی علیه‌السلام روی حصیری نشسته، و قبری در برابرش کنده‌اند، سلام کردم، پاسخم را داد، و دستور داد بنشینم، سپس فرمود: صقر! برای چه آمده‌ای؟ عرض کردم: سرورم! آمده‌ام تا از احوال تو آگاه شوم. سپس به قبر نگاه کردم و گریستم، به من نگاه کرد و فرمود: صقر! نگران نباش، فعلا نمی‌توانند به ما بدی برسانند.

عرض کردم: الحمدلله! سپس گفتم: سرورم! حدیثی از رسول خدا علیه‌السلام نقل شده که معنی آن را نمی‌دانم. فرمود: کدام حدیث؟ عرض کردم: حدیث «با روزها دشمنی نکنید که با شما دشمنی می‌کنند» معنای آن چیست؟ فرمود: آری، تا آسمان‌ها و زمین به پاست، روزها ما هستیم، شنبه، نام [و کنایه از] پیامبر خداست، یکشنبه، کنایه از امیرمؤمنان است، دوشنبه، حسن و حسین علیهماالسلام است، سه‌شنبه، علی بن الحسین، محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم‌السلام است، چهارشنبه، موسی بن جعفر، علی

بن موسی، محمد بن علی علیهم‌السلام و من است، پنجشنبه، فرزندم حسن بن علی علیه‌السلام است، و جمعه، فرزند فرزندم [حجة بن الحسن علیه‌السلام] است، که گروه حق خواه بنی آدم، نزد او گرد آیند، و او زمین را پر از داد و عدل کند، همچنانکه پر از ظلم و جور شده است.

این است معنای روزها، پس در دنیا با ایشان دشمنی نکنید، که در آخرت با شما دشمنی می‌کنند سپس فرمود: [صقر!] خداحافظی کن و برو که من بر تو ایمن نیستم.

قال الصدوق:

حدثنا محمد بن موسی بن المتوکل رضی الله عنه قال: حدثنا علی بن ابراهیم بن هاشم قال: حدثنا عبدالله بن أحمد الموصلی، عن الصقر بن أبی دلف الکرخی، قال:

لما حمل المتوکل سیدنا أباالحسن العسکری علیه‌السلام جئت أسأل عن خبره، قال: فنظر الی الرازقی، و کان حاجبا للمتوکل، فأمر أن أدخل الیه، فأدخلت الیه، فقال: یا صقر! ما شأنک؟

فقلت: خیر، أیها الأستاذ! فقال: اقعد، فأخذنی ما تقدم و ما تأخر، و قلت: أخطأت فی المجیء، قال: فوحی الناس عنه، ثم قال لی: ما شأنک، وفیم جئت؟

قلت: لخیر ما، فقال: لعلک تسأل عن خبر مولاک؟

فقلت له: و من مولای؟ مولای أمیرالمؤمنین.

فقال: اسکت، مولاک هو الحق، فلا تحتشمنی، فانی علی مذهبک.

فقلت: الحمدلله، قال: أتحب أن تراه؟

قلت: نعم، قال: اجلس حتی یخرج صاحب البرید من عنده.

قال: فجلست، فلما خرج قال لغلام له: خذ بید الصقر، و أدخله الی الحجرة التی فیه العلوی المحبوس، وخل بینه و بینه.

قال: فأدخلنی الی الحجرة التی فیها العلوی، فأومأ الی بیت فدخلت، فاذا جالس علیه‌السلام علی صدر حصیر، و بحذاه قبر محفور، قال: فسلمت، فرد ثم أمرنی بالجلوس، ثم قال لی: یا صقر! ما أتی بک؟

قلت: یا سیدی! جئت أتعرف خبرک؟

قال: ثم نظرت الی القبر، فبکیت، فنظر الی فقال: یا صقر! لا علیک، لن یصلوا الینا بسوء الآن.

فقلت: الحمد لله، ثم قلت: یا سیدی! حدیث یروی عن النبی صلی الله علیه و آله لا أعرف معناه، قال: و ما هو؟ فقلت: قوله: لا تعادوا الأیام فتعادیکم ما معناه؟

فقال: نعم، الأیام نحن ما قامت السماوات و الأرض، فالبست اسم رسول الله صلی الله علیه و آله، و الأحد کنایة عن أمیرالمؤمنین، و الاثنین الحسن و الحسین، و الثلاثاء علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد، و الأربعاء موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و أنا، و الخمیس ابنی الحسن بن علی، و الجمعة ابن ابنی علیهم‌السلام، و الیه تجتمع عصابة الحق، و هو الذی یلمؤها قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا.

فهذا معنی الأیام، فلا تعادوهم فی الدنیا، فیعادوکم فی الآخرة.

ثم قال علیه‌السلام: ودع و اخرج، فلا آمن علیک [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الخصال: ۳۹۴ ح ۱۰۲، اکمال الدین: ۳۸۲ ح ۹، بحارالأنوار ۲۴: ۲۳۸ ح ۱، و ۵۰: ۱۹۴ ح ۶، و ۵۹: ۲۰ ح ۳. قال الصدوق رضی الله عنه: الأیام لیست بأئمة، و لکن کنی بها علیه‌السلام عن الأئمة لئلا یدرک معناه غیر أهل الحق، کما کنی الله عزوجل بالتین و الزیتون، و طور سینین، و هذا البلد الأمین عن النبی صلی الله علیه و آله و علی و الحسن و الحسین علیهم‌السلام، و کما کنی عزوجل بالنعاج عن النساء علی قول من روی ذلک فی قصة داود علیه‌السلام و الخصمین، و کما کنی بالسیر فی الأرض عن النظر فی القرآن. سئل الصادق علیه‌السلام عن قول الله عزوجل: (أو لم یسیروا فی الأرض) (الروم: ۹).
قال: معناه أولم ینظروا فی القرآن، و کما کنی عزوجل بالسر عن النکاح فی قوله عزوجل: (و لکن لا تواعدوهن سرا) (البقرة: ۲۳۵)، و کما کنی عزوجل بأکل الطعام عن التغوط فقال فی عیسی و أمه: (کانا یأکلان الطعام) (المائدة: ۷۵). و معناه أنهما کانا یتغوطان، و کما کنی بالنحل عن رسول الله صلی الله علیه و آله فی قوله: (و أوحی ربک الی النحل) (النحل: ۶۸) و مثل هذا کثیر.
منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

رسیدن هدایا به وسیله شتر بی‌راهنما

مجلسی از «مشارق الانوار» از محمد بن داود قمی و محمد طلحی نقل می‌کند که گفتند: ما اموال خمس و نذر، و هدایا و جواهری را که در قم و اطرافش جمع شده بود برداشتیم، و بیرون آمدیم تا برای سرورمان امام هادی علیه‌السلام ببریم، در راه فرستاده امام علیه‌السلام پیام آورد که برگردید، اکنون وقت رسیدن این‌ها به [دست] ما نیست، ما به قم برگشتیم، و آن‌ها را نزد خود نگهداشتیم، پس از چند روز فرمان امام علیه‌السلام آمد که: کاروانی از شتران [یا طبق نسخه مدینة المعاجز: شتر و الاغی] نزد شما فرستادیم، آنچه نزد خود دارید بر آن‌ها بار کنید، و آزادشان بگذارید.
ما نیز بار کردیم، و آن‌ها را به خدا سپردیم. چون سال آینده شد خدمت امام علیه‌السلام رسیدیم، و فرمود: به بارهایی که فرستادید بنگرید. نگاه کردیم دیدیم همان هدایا است.
روی المجلسی:
عن «مشارق الأنوار» عن محمد بن داود القمی و محمد الطلحی قالا: حملنا مالا من خمس و نذر و هدایا و جواهر اجتمعت فی قم و بلادها، و خرجنا نرید بها سیدنا أبا الحسن الهادی علیه‌السلام، فجاءنا رسوله فی الطریق أن ارجعوا، فلیس هذا وقت الوصول، فرجعنا الی قم و أحرزنا ما کان عندنا فجاءنا أمره بعد أیام: أن قد أنفذنا الیکم ابلا عیرا، فاحملوا علیها ما عندکم و خلوا سبیلها. قال: فحملناها و أودعناها الله، فلما کان من قابل قدمنا علیه، فقال: انظروا الی ما حملتم الینا، فنظرنا فاذا المنائح کما هی [۱].

پی نوشت ها:
[۱] بحارالأنوار ۵۰: ۱۸۵ ح ۶۲، مدینة المعاجز ۷: ۴۶۳ ح ۴۹، مسند الامام الهادی علیه‌السلام: ۴۵ ح ۲۱.
منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

روزه مسافر

و نیز با سند خود از احمد بن محمد نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: کسی که در ماه رمضان، از سفر می‌آید، و پیش از ظهر به وطن می‌رسد، و هنوز چیزی نخورده است چه کند؟ امام علیه‌السلام فرمود: روزه بگیرد.

و روی أیضا:

عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زیاد، عن أحمد بن محمد قال: سألت أباالحسن علیه‌السلام عن رجل قدم من سفر فی شهر رمضان، و لم یطعم شیئا قبل الزوال. قال: یصوم [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۴: ۱۳۲ ح ۷، تهذیب الأحکام ۴: ۲۵۵ ح ۶، وسائل الشیعة ۷: ۱۳۵ ح ۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

روزه های مستحبی سال

طوسی با سند خود از ابواسحاق بن عبدالله نقل می کند که گفت:

در دلم این سؤال نقش بسته بود که روزهایی که روزه آن‌ها مستحب است کدامند؟ تصمیم گرفتم خدمت امام هادی علیه‌السلام که در قریه صریا بود برسم، و این را به کسی نگفتم، به خدمت امام علیه‌السلام رسیدم، چون مرا دید فرمود: اباسحاق! آمدی که از روزهایی که روزه آن‌ها مستحب است بپرسی، و آن‌ها چهار روز است: روز بیست و هفتم رجب، روزی که خدای سبحان محمد صلی الله علیه و آله را به سوی بندگانش مبعوث کرد تا برای جهانیان رحمت باشد. و روز میلاد پیامبر صلی الله علیه و آله که هفده ربیع الاول است، و روز ۲۵ ذی القعده که روز دحوالارض است، و روز غدیر [، هیجدهم ذی الحجة] که در آن روز، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برادر خود علی علیه‌السلام را راهنما و امام پس از خود قرار داد. عرض کردم: فدایت شوم، درست است، من به این قصد آمده بودم، شهادت می‌دهم که تو حجت خدا بر بندگانش هستی.

قال الطوسی:

روی أبوعبدالله بن عیاش قال: حدثنی أحمد بن زیاد الهمدانی و علی بن محمد التستری، قالا: حدثنا محمد بن اللیث المکی قال: حدثنی أبواسحاق بن عبدالله العلوی العریضی، قال: وحک فی صدری ما الأیام التی تصام، فقصدت مولانا أباالحسن علی بن محمد علیهم‌السلام و هو بصربا، و لم أبد ذلک لأحد من خلق الله، فدخلت علیه فلما بصر بی قال علیه‌السلام: یا أبااسحاق! جئت تسألنی عن الأیام التی یصام فیهن، و هی أربعة: أولهن یوم السابع و العشرین من رجب، یوم بعث الله تعالی محمدا صلی الله علیه و آله الی خلقه رحمة للعالمین، و یوم مولده صلی الله علیه و آله و هو السابع عشر من شهر ربیع الأول، و یوم الخامس و العشرین من ذی القعدة، فیه دحیت الکعبة، و یوم الغدیر، فیه أقام رسول الله صلی الله علیه و آله أخاه علیا علیه‌السلام للناس و اماما من بعده. قلت: صدقت جعلت فداک، لذلک قصدت، أشهد أنک حجة الله علی خلقه [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۴: ۳۰۵ ح ۴، بحارالأنوار ۹۶: ۲۶۶ ح ۱۳ مع اختلاف، و ۵۰: ۱۵۷ ح ۴۷، مسند الامام الهادی علیه‌السلام: ۲۳۸ ح

۸ مع اختلاف.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

روزه به جای قربانی

طوسی با سند خود از یکی از شیعیان نقل می کند که:

احمد بن قاسم به امام هادی علیه‌السلام نوشت: کسی که حج تمتع انجام داده، و نداشته که قربانی کند، از اینرو سه روز را [در آنجا] روزه گرفته، و چون به وطن خود برگشته، نتوانسته که هفت روز دیگر را روزه بگیرد، حال می‌خواهد صدقه [: کفاره] بدهد، چقدر صدقه بدهد؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: واجب است روزه بگیرد.

و روی أیضا:

عن موسی بن القاسم، عن بعض أصحابنا، عن أبی‌الحسن علیه‌السلام قال: کتب الیه أحمد بن القاسم [۱] فی رجل تمتع بالعمرهٔ الی الحج، فلم یکن عنده ما یهدی فصام ثلاثهٔ أیام، فلما قدم أهله لم یقدر علی صوم السبعهٔ الأیام، فأراد أن یتصدق من الطعام، فعلی کم یتصدق؟

فکتب: لابد من الصیام [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] أحمد بن القاسم: روی عن أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام و روی عنه أیوب بن نوح، «معجم رجال الحدیث ۲: ۱۸۹».

[۲] تهذیب الأحکام ۵: ۴۰ ح ۴۸، وسائل الشیعهٔ ۱۰: ۱۶۲ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

رابطه دلها

از کسی که با او بدی نموده‌ای انتظار دوستی خالصانه نداشته باش، و انتظار وفا از کسی که به او نیرنگ کرده‌ای، و نصیحت از کسی که به او سوء ظن داری نداشته باش، به درستی که قلب غیر تو نسبت به تو همانند قلب تو به اوست.

قوله فی ان قلب غیرک لک کقلبک له

لاـ تطلب الصفاء ممن کدرت علیه، و لاـ الوفاء ممن غدرت به، و لاـ النصح ممن صرفت سوء ظنک الیه، فانما قلب غیرک لک کقلبک له.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

رسوائی توطئه گران

الف: در ایام متوکل زنی ادعا می‌کرد که من زینب، دختر فاطمه‌ی زهرا علیه‌السلام هستم. متوکل گفت: از آن زمان تا به حال سال‌ها گذشته و تو جوانی! وی گفت: پیامبر دست بر سر من کشیده است و هر ۴۰ سال جوانی بر من برمی گردد.

متوکل مشایخ ابوطالب و فرزندان عباس را جمع کرد، همه گفتند: او دروغ می گوید و ابن‌الرضا امام هادی علیه‌السلام را بیاورید تا ادعای او را باطل کند. امام علیه‌السلام حاضر شد و به او فرمود: گوشت فرزندان فاطمه بر حیوانات درنده حرام است. سپس به متوکل گفت: اگر راست می گوید، او را پیش حیوانات درنده بفرست. آن زن خودداری کرد، لیکن حضرت وارد باغی شد که درندگان در آن بودند. مردم دیدند تمام شیران و حیوانات درنده در برابر حضرت خضوع می کنند. حضرت بیرون آمد و دستور داد، آن زن به باغ برود وی بسیار ترسید و گفت: من به دروغ ادعا کردم.

فقر و بیچارگی سبب چنین ادعایی شد. متوکل قصد کشتن او را داشت مادرش آن زن را شفاعت کرد. [۱] .

ب: گروهی از بدخواهان به متوکل گفتند: امام هادی علیه‌السلام آیات شریفه‌ی (و یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتا لم أتخذ فلانا خلیلا)، که حکایت از پشیمانی شخص ستمگر در قیامت را دارد، به عمر و ابوبکر تفسیر می کند. متوکل به آن افراد گفت: چگونه باید با امام هادی علیه‌السلام برخورد شود؟ آنان گفتند: مجلسی تشکیل بده و شیعه و سنی را دعوت کن. آنگاه از امام هادی نیز دعوت کن و از او بخواه تا این دو آیه را تفسیر کند. وقتی مجلس را تشکیل داد و از امام علیه‌السلام از تفسیر دو آیه پرسید؛ امام علیه‌السلام بی‌درنگ فرمود: آنان دو مردی هستند که خداوند در این دو آیه نام آن‌ها را با کنایه ذکر کرده، نه با صراحت و خداوند با پوشیدن نامشان بر آنان منت نهاده، لیکن رئیس مؤمنان دوست دارد چیزی را که خداوند پوشانده، آشکار کند. متوکل گفت: نه، دوست ندارم. به این ترتیب توطئه‌ی بدخواهان و متوکل خنثی شد و امام با کمال سرافرازی از مجلس بیرون رفت. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۱۴۹.

[۲] بحار، ج ۵۰، ص ۲۱۴.

منبع: آینه کمال، سیری گذرا در سیره امامان معصوم در عراق؛ اکبر دهقان؛ زائر آستانه مقدسه؛ چاپ اول تابستان ۱۳۸۰.

رها کردن شتر در بیابان

از محمد بن داود قمی و محمد بن الطلحی نقل شده است که: ما در قم و شهرهای اطراف قم مال زیادی از خمس و نذر و هدایا و جواهر جمع نمودیم و بیرون آمدیم و خواستیم که آنها را به خدمت امام علی النقی علیه‌السلام ببریم.

در میان راه فرستاده‌ی آن حضرت آمد و پیام داد که: «برگردید که اکنون وقت آمدن پیش ما نیست.» پس ما به قم برگشتیم و آنچه پیش ما بود را نگاه داشتیم تا اینکه فرمان آن حضرت بعد از چند روز آمد که: «ما شتر خاکی رنگی را فرستادیم، پس آنچه که پیش شماست بر آن شتر بار کنید و راهش را وا کنید.» پس بنابر فرموده‌ی امام هادی علیه‌السلام ما آن چیزها را بر شتر بار کرده و او را به خدا سپردیم. پس وقتی که سال آینده شد به خدمت آن حضرت مشرف شدیم، آن حضرت فرمود: «نگاه کنید، به آنچه که به سوی ما فرستادید.»

پس نگاه کردیم، ناگاه دیدیم که متاع همان طور است که بود. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] خلاصة الأخبار.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

رساندن اسحاق از سامرا به بغداد با طی الارض

اسحاق جلاب (جلاب به کسی می گویند که گوسفند می‌خرد و می‌فروشد) گوید: گوسفندان فراوانی را برای امام هادی علیه‌السلام خریداری نمودم. پس حضرت مرا خواست و از اصطبل خانه‌اش مرا به مکانی وسیع برده که از پیش با آنجا آشنایی نداشتم به من دستور داد که آن گوسفندان را از هم جدا نمایم و برای کسانی که امر فرموده بود بفرستم برای فرزندش ابوجعفر (سید محمد) و برای مادرش. پس از حضرت اجازه خواستم که به بغداد نزد پدرم برگردم و این در روز هشتم ذیحجه بود حضرت به من نوشت فردا نزد ما بمان بعد برو آنجا ماندم روز عرفه نهم ذیحجه و شب دهم خدمت حضرت ماندم وقت سحر نزد من تشریف آورد و فرمود: ای اسحاق برخیز، برخاستم پس چشمم را باز کردم دیدم درب منزل خود در بغداد هستم، پس نزد پدرم رفتم و عده‌ای از دوستان نزد او بودند به آنها گفتم: عرفه (روز نهم ذیحجه) را در سامرا بودم و روز عید (دهم ذیحجه) در بغداد هستم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۸ و ۴۹۹، ح ۳.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

رجاء بن یحیی بن سامان

ابوالحسین عبرقائی کاتب، وی از امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام روایت کرده است. رجاء، رساله‌ای به نام «المقنعة فی ابواب الشریعة» دارد که ابوالمفضل شیبانی از آن روایت کرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال نجاشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ریان بن صلت

شیخ او را از اصحاب امام رضا علیه‌السلام و از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده و افزوده که او ثقه است [۱] و کشی به سند خود از معمر بن خلاد روایت کرده می گوید: ریان بن صلت گفت: فضل بن سهل او را به یکی از نواحی خراسان فرستاد و گفت: دوست دارم که برایم از ابوالحسن علیه‌السلام اجازه ورود بگیری تا به خدمت آن حضرت شرفیاب شوم و سلام داده و خداحافظی کنم و مایلم از جامه‌های خودش یکی را بر من بپوشاند و از آن سکه‌هایی که به نام او زده‌اند، با دست خودش چیزی به من مرحمت کند. می گوید: به خدمت امام مشرف شدم، بی‌مقدمه به من فرمود: معمر! ریان کجاست آیا مایلی پیش ما بیاید و از جامه‌های خود بر او بپوشانیم و از آن درهمها به او بدهیم؟ می گوید: عرض کردم: سبحان الله!! به خدا سوگند او چیزی جز همین‌ها

را از حضور شما نمی‌خواست، سپس فرمود: یا معمر! همانا مؤمن موفق است به او بگو، بیاید.
معمر می گوید: به او گفتم (وارد شو)، وارد شد و به امام علیه‌السلام سلام عرض کرد، آن گاه امام جامه‌ای از جامه‌هایش را طلبید و به او مرحمت کرد.
و چون از محضر امام بیرون شد، گفتم: امام چه چیز به تو مرحمت کرد، دستش را که باز کرد دیدیم سی درهم میان دستش است [۲] این جریان دلیل بر ایمان و حسن عقیده ریان بن صلت می‌باشد.

پی نوشت ها:
[۱] رجال طوسی.
[۲] رجال کشی.
منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

راز و نیاز با خدا

یکی از دعاهای امام هادی (ع) چنین بود:
یا عزیز العز فی عزه، یا عزیز اعزنی بعزک، و ایدنی بنصرک، و ادفع عنی همزات الشیاطین، و ادفع عنی بدفعک، و امنع عنی بصنعک، و اجعلنی من خیار خلقک، یا واحد یا احد یا فرد یا صمد:
«ای خدای عزیز، عزت در پرتو عزت تو است، با عزت خودت مرا عزت بخش و با یاری خودت یاری کن و القائات شیطانها را از من دفع کن و مرا در حریم دفاع خود قرار بده و با صنع خود مرا از گزندها نگهبانی فرما و مرا از شایسته‌ترین مخلوقاتت قرار بده، ای خدای یکتا، یگانه، بی‌همتا و بی‌نیاز.» [۱] .

پی نوشت ها:
[۱] اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۹.
منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

رسالت قلم در حوزه سامرا

روزگار شکوفایی حوزه ی سامرا، مصادف بود با دورانی که در ایران و عراق، خیلی از نویسندگان، قداست قلم را شکسته، بی هیچ ملاحظه ای مشغول تاخت و تاز در حریم مقدس قلم و نویسندگی بودند، فرنگ رفتگانی که خود را به کلی باخته و تبلیغ فرهنگ بیگانگان را کار خود ساخته بودند و ناخودآگاه تیشه بر ریشه ی خویش می زدند و از سر غفلت و یا خدا نکرده از روی غرض، آب را آسیاب دشمن می ریختند.
یکی از نویسندگان در ترسیم سیمای آن عصر می نویسد: «در آن عصر، کتب گمراه کننده و الحادی به عراق و سایر ممالک اسلامی هجوم آورد، استعمارگران انگلیسی بعد از اشغال عراق، به منظور گمراه کردن جوانان، به ایجاد مدارس مبادرت ورزیدند، کتابهای گمراه کننده با هدف ترویج مادیت گسترش یافت، تا آن جا که جوانان از اسلام بی خبر مانده و دینشان را از ناحیه اسلام

اسمی پدر و مادر می شناختند.» [۱] .

در برابر این تهاجم، مکتب سامرا به نویسندگان نیک نظر ارج و بها داد، چنان که مؤسس حوزه ی سامرا، میرزای مجدد، محدث نوری را که خطی خوب و خوانا و در دو زبان عربی و فارسی قلمی محکم و توانا داشت، منشی و ملازم نزدیک خود ساخت، وی نیز به خوبی از عهده ی این کار سترگ و سنگین برآمد. میان میرزای بزرگ و میرزا حسین نوری، رابطه ی تنگاتنگی برقرار بود، علاوه بر پیوند استاد، شاگردی، صمیمیت خاصی بین این دو بزرگوار حاکم بود تا آنجا که میرزای بزرگ و به تبعیت از او، فرزندان و یارانش، محدث نوری را، «حاجی آقا» خطاب می کردند.

محدث نوری که بزرگترین محدث اخیر شیعی شمرده می شود، بیشتر کتابهایش را، زیرنظر مستقیم میرزای بزرگ و برخی را با تقریظ ایشان، در حوزه ی سامرا نوشته است. یکی از نویسندگان، درباره ی نقش بزرگ و کار ساز حوزه ی سامرا در مورد قلم و ارباب قلم می نویسد:

«اگر بگوییم بعد از غیبت کبری، یعنی دوران مرحوم شیخ صدوق و طوسی و مفید، این دوران مهمترین نقش را در معرفی تشیع و مکتب اهل بیت داشته است، گزاف نگفته ایم. نویسندگان و خطیبانی همچون: مرحوم سید حسن صدر، سید محسن امین، شرف الدین عاملی، کاشف الغطاء، محمد جواد بلاغی، شیخ محسن شراره، آقا بزرگ تهرانی، علامه امینی، محمدرضا مظفر، کاشانی و... از فارغ التحصیلان مکتب سامرا بودند که توانستند جلو تهاجمات فرهنگی دشمن را سد کنند و در جبهه ای وسیع، به پهنه همه ی عالم اسلام، بر دستاوردهای دشمنان اسلام و اهل بیت یورش ببرند و رشته های آنان را پنبه کنند.» [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] مجله حوزه، شماره ۵۱ – ۵۰، ص ۱۲۴ به نقل از معارف الرجال، ج ۱، ص ۸۰.

[۲] مجله حوزه، شماره ۵۱ – ۵۰، ص ۱۲۴.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

روح

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا...».[۱] .

خداست که وقت مرگ ارواحِ مردم را می‌گیرد....

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه زمر، آیه ۴۲.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

رفت و آمد ملائکه، به خانه آنها

یکی از ویژگی‌هایی که خداوند به ائمّه معصومین علیهم السلام داده، آن است که خانه آنها محل رفت و آمد فرشتگان الهی است که در فرازهای «وَ مَوْضِعِ الرِّسالهٔ و مُخْتَلَف المَلائکهٔ و مُهْبِط الوَحْی» توضیح داده شد.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ربنا امنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین

در انتهـای زیـارت، زائر دست نیاز به سوی خالق بی‌نیاز دراز کرده، گفتارِ حواریونِ حضـرت عیسـی علیه السـلام که در آیه پنجاه و سوم سوره آل عمران آمـده، بر لب جاری می‌سازد. در این فراز که بیانگر نهایت اخلاص نسبت به خداوند متعال است، زائر پس از قبول ولایت و مودّت ائمّه هدی علیهم السـلام ایمان خویش را به پیشـگاه خداوند عرضه داشته، بر این باور است که با تمامی فضائل ائمّه معصومین علیهم السـلام آنها عبدِ الهی هستند. لذا به خالق بی‌همتا می‌گوید: «پروردگارا ما به آنچه تو فرستاده‌ای ایمان آوردیم و قرآن کریم را کتاب آسمانی خود دانسته و از فرستاده تو که همان حضرت پیامبر اکرم محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه وآله است، پیروی نمودیم. پس خداونـدا نـام مـا را در زمره شاهـدان و گواهـان ثبت و ضـبط فرما.» زائر ایمان خود را به آنچه نازل شـده بود از قرآن و کتاب‌های آسـمانی دیگر اظهار می‌دارد و در کنار آن ایمان خود را به دستورهای آسمانی اعلام کرده، تبعیت و پیروی خود را از حضـرت پیامبر صـلی الله علیه وآله اعلام نموده و در آخِر از خدا می‌خواهد نام او را در زمره شاهدان و گواهان که در این دنیا مقام والایی دارند و در آخرت مقام شفاعت و گواهی بر اعمال را خواهند داشت، ثبت نماید.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمهٔ انک انت الوهاب

بسـیارند کسانی که ادعای دلباختگی به ائمّه معصومین علیهم السـلام می‌نماینـد، ولی پس از آنکه به راه ائمّه علیهم السـلام هـدایت گردیدند از آن منحرف شده، طایفه‌گری، فرقه‌گری، وسوسه‌های شـیطانی، هواهای نفسانی و پیروی از شـیخ مرادهای دروغین، آنها را بـه بیراهـه کشانیـده است. اینجـاست که زائر، قلب و دل خـود را به خداونـد می‌سپارد و از او هـدایتِ پایـدار در راه دین را طلب می‌نماید. زائر پس از رسوخ و ثبات ولایت در اعماق دل، می‌داند همه ائمّه علیهم السلام مخلوق خداوند و عبد او هستند به خداوند یقین دارد و می‌دانـد که از ناحیه خود، مالک هیچ چیز نیست و مالکیت منحصراً در دست خالق آسـمان و زمین است و چون چنین ایمانی دارد، هر لحظه از این می‌ترسـد که دلش بعـد از هدایت به اسـلام و یگانه‌پرستی و اعتقاد به نبوّت پیامبران و رسالت حضـرت محمّـد صـلی الله علیه وآله و ایمـان به ولایت و امامت ائمّه معصومین علیهم السـلام، منحرف گردد. لـذا به خداونـد متعال پناه برده، درخواست می‌نمایـد که: «پروردگـارا دل‌هـای ما را بعـد از آنکه هـدایتمان نمودی، منحرف نساز و از جانب خود رحمتی به ما عطا فرمـا تـا بر نعمت ایمان به وحـدانیت تو و نبوّت انبیا و امامت دوازده نور پاک، پابرجا بمانیم که تویی بسیار عطاکننـده.» این فراز در واقع آیه هشتم از سوره آل عمران و مناجات کسانی است که در علم، استوار و محکم ایستادگی می‌نمایند و به تعبیر قرآن «راسِخون فی العِلْم» هستند. یعنی علمْ در تمامِ دل آنها رسوخ کرده، وجود آنها عین علم گردیـده و همان‌طور که قبلاً گفتیم ائمّه اطهار علیهم السلام «راسِخون فی العِلْم» هستند.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

راهنمایی گمراهان

امام هادی اهمیت زیادی به هدایت گمراهان و منحرفان از راه حق می‌داد و در این راه کوشش خستگی‌ناپذیری را آغاز کرده بود، از جمله کسانی که به وسیله حضرت به حقیقت دست یافت و هدایت شد «ابوالحسن بصری» معروف به «ملاح» را می‌توان نام برد. وی «واقفی» بود و پس از امام موسی کاظم امامت هیچ یک از فرزندان حضرت را نپذیرفته بود. روزی حضرت هادی بصری را دیده به او گفت: «این خواب غفلت تا کی؟ آیا وقت آن نرسیده است که به خود آیی...»

نفس قدسی حضرت آنچنان گرم و مؤثر بود که همین دو جمله را دگرگون ساخته به راه صلاح بازآورد و به امامت حضرت معترف گشت. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] من لا یحضره الفقیه.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

راهنمایی گمراهان

امام هادی علیه‌السلام به هدایت گمراهان و منحرفان از راه حق و راهنمایی آنان به راه راست، اهمیت فراوانی می‌داده است، از جمله کسانی که امام علیه‌السلام او را هدایت فرمود، ابوالحسن بصری معروف به ملاح است که واقفی مذهب بود و به امامت امام موسی بن جعفر علیهماالسلام اکتفا کرده و به امامت فرزندان معصومش معتقد نبود، امام هادی علیه‌السلام با او ملاقات کرد و فرمود: «این خواب تو تاکی ادامه دارد؟ بدان که وقت آن رسیده است که از خواب بیدار شوی...» این سخن امام چنان در قلب او تأثیر کرد که به راه حق و حقیقت بازگشت.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ مؤلف: باقر شریف قرشی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

روایات امام هادی از پیامبر

امام هادی علیه‌السلام به سند خود از پدران بزرگوارش مجموعه‌ای از احادیث را نقل کرده است، از جمله:

۱- روی المسعودی قال: حدثنی محمد بن الفرج بمدینهٔ جرجان فی المحلهٔ المعروفهٔ (سرای غسان) قال: حدثنی أبودعامهٔ قال: أتیت علی بن محمد بن علی بن موسی عائدا فی علته التی کانت وفاته منها فی هذه السنهٔ، فلما هممت بالانصراف قالی لی: یا أبادعامهٔ وجب حقک، أفلا أحدثک بحدیث تسربه؟

قال: فقلت له: ما أحوجنی الی ذلک یا ابن رسول الله، قال: حدثنی أبی‌محمد بن علی، قال حدثنی ابی‌علی بن موسی بن جعفر قال: حدثنی أبی‌جعفر بن محمد، قال: حدثنی محمد بن علی قال: حدثنی علی بن الحسین، قال حدثنی أبی‌الحسین بن علی، قال: حدثنی أبی‌علی بن أبی‌طالب، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: اکتب، قال قلت: و ما أکتب؟ قال: اکتب «بسم الله الرحمن الرحیم

الایمان ماو قرته القلوب، و صدقته الأعمال، والاسلام ماجری به اللسان، و حلت به المناکحهٔ...».

قال أبودعامهٔ: فقلت: یا ابن رسول الله ما أدری والله أیهما أحسن الحدیث أم الاسناد؟ فقال: «انها الصحیفهٔ بخط علی بن ابی‌طالب باملاء رسول الله صلی الله علیه و آله نتوارثها صاغرا عن کابر...».

مسعودی می‌گوید: محمد بن فرج در شهر گرگان در محله‌ای معروف (به سرای غسان) از قول ابودعامه برایم نقل کرد و گفت: برای عیادت به خدمت محمد بن علی بن موسی علیهم‌السلام رسیدم و این دیدار مربوط به بیماریی بود که در همان سال به وفات آن بزرگوار انجامید، وقتی که خواستم از خدمتش مرخص شوم، فرمود: «حقی بر من پیدا کردی، آیا نمی‌خواهی حدیثی برایت نقل کنم که باعث خشنودی تو شود؟» ابودعامه می‌گوید: عرض کردم: چقدر شایق و نیازمندم به چنان حدیثی، یابن رسول الله، فرمود: «پدرم محمد بن علی به نقل از پدرش علی بن موسی بن جعفر، و او از پدرش موسی بن جعفر بن محمد، و آن حضرت از قول پدرش، جعفر بن محمد، و آن حضرت، از پدرش محمد بن علی و آن بزرگوار از قول پدرش علی بن الحسین و او از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نقل می‌کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: یا علی، بنویس! عرض کردم: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس: (به نام خداوند بخشنده مهربان، ایمان چیزی است که در دلها اثر گذارد و رفتار شخص آن را تأیید نماید، و اسلام آن است که فقط به زبان گفته شود، و بدان وسیله ازدواج روا باشد...)

ابودعامه می‌گوید: عرض کردم: یابن رسول الله به خدا سوگند که نمی‌دانم این حدیث را با برکت و نیکو شمارم و یا اسناد آن را؟ فرمود: این صحیفه‌ای است به خط علی بن ابیطالب، با املای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - که برای ما از قول آن بزرگواران از بزرگ به کوچک به یادگار مانده است...» [۱] .

این حدیث شریف بیانگر تفاوت بین ایمان و اسلام است به این ترتیب که حقیقت ایمان آن است که در ژرفای جان و اعماق دل نشیند و کارهای شایسته انسانی که از دلهای مؤمنان به خدا سرچشمه می‌گیرد، آن را تصدیق کند و تأیید نماید.

اما اسلام، تنها کلمه توحید و شهادت بر نبوت پیامبر - صلی الله علیه و آله - را بر زبان آوردن کافی است و به این وسیله ازدواج و سایر آثار وضعی که بر اسلام مترتب است، جایز می‌شود.

۲- روی الحسن بن علی عن أبی الحسن العسکری عن آبائه قال أمیرالمؤمنین: قال: سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول: «اذا حشر الناس یوم القیامهٔ نادانی مناد یا رسول الله، ان الله قد أمکنک من مجازاهٔ محبیک، و محبی أهل بیتک الموالین لهم فیک، والمعادین لأعدائهم فیک، فکافهم بماشئت، فأقول: یا رب الجنهٔ فبوئهم منها حیث شئت، فذلک المقام المحمود الذی وحدت به.» حسن بن علی از ابوالحسن العسکری - امام هادی - علیه‌السلام، از قول پدران بزرگوار نقل کرده که امیرالمؤمنین فرمود: من از پیامبر - صلی الله علیه و آله - شنیدم که فرمود: در وقتی که مردم در روز قیامت محشور شوند، منادیی مرا ندا دهد: یا رسول الله! خداوند به تو اجازه داده است تا دوستان خود و دوستان اهل‌بیتت را که به خاطر تو دوستدار ایشان و دشمن دشمنان ایشانند، پاداش دهی اکنون هر پاداشی که می‌خواهی به آنان مرحمت کن، می‌گویم: ای خداوند مالک بهشت، آنان را در هر جای بهشت که صلاح می‌دانی جای ده، که آن جایگاه والایی است که خود وعده داده‌ای». [۲] .براستی اهل‌بیت علیهم‌السلام، کسانی بودند که پرچم اسلام را بلند کردند و به اهتزاز درآوردند و با سرکشان و طاغیان جنگیدند و فریاد حقوق و کرامت انسانی را برآوردند و آن سرکشان تبهکار برایشان شوریدند و شمشیرها و نیزه‌هایشان پیکر پاک این بزرگواران را قطعه قطعه کرد و خداوند پاداش اینان و پاداش دوستان ایشان را بهشت قرار داد، تا در هر جای بهشت خواستند جایگزین شوند، خداوند ما را از دوستان و محبان ایشان قرار دهد.

۳- روی الامام أبوالحسن الهادی علیه‌السلام بسنده عن آبائه ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال: «أحبوا الله لما یغذوکم به من نعمهٔ، و أحبون لحب الله، و أحبوا أهل‌بیتی...» [۳] .

امام ابوالحسن هادی علیه‌السلام، به سند خود از پدران بزرگوارش نقل کرده است که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود:

«خدا را به خاطر نعمتهایی که به شما مرحمت فرموده است، دوست بدارید، و مرا به خاطر خدا و اهل‌بیت مرا به خاطر من، دوست بدارید...»

براستی، رسول اکرم – صلی الله علیه و آله – به دوست داشتن خدای متعال دستور داده است، زیرا خدای متعال سرچشمه فیض هر نعمتی است که مورد استفاده انسان است. همچنان که به محبت خود و محبت اهل‌بیتش امر می‌کند، زیرا در محبت ایشان محبت خدا نهفته است.

۴- روی الامام ال الهادی علیه‌السلام بسنده عن آبائه ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال: «أربعة أنالهم شفیع یوم القیامة: المحب لأهل‌بیتی، و الموالی لهم، والمعادی فیهم، والقاضی لهم حوائجهم، والساعی لهم فیما ینوبهم من أمورهم...» [۴] .

امام هادی علیه‌السلام به سند خود از پدرانش روایت کرده است که رسول خدا – صلی الله علیه و آله فرمود:«چهار گروهند که روز قیامت من از ایشان شفاعت می‌کنم: دوستان اهل‌بیتم و کسانی را که با دوستان ایشان دوست و با دشمنان ایشان دشمنند، و برآورندگان حاجت ایشان، و کسانی را که به نیابت از ایشان در کارها تلاش کنند...» البته پیامبر – صلی الله علیه و آله – بر لزوم مودت عترت پاکش تأکید فرموده و محبت ایشان را بر هر مرد و زن مسلمان فرض کرده است، زیرا در پیروی ایشان است که امت از اختلاف و تفرقه مصون می‌مانند و آنها را از انحراف و آشوب باز می‌دارد.

۵- روی الامام أبوالحسن الهادی علیه‌السلام بسنده عن آبائه ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال: «یقول الله تبارک و تعالی: یا ابن‌آدم ما تنصفنی أتحبب الیک بالنعم، و تتمقت الی بالمعاصی، خیری الیک نازل، و شرک الی صاعد، و لایزال ملک کریم یأتینی عنک فی کل یوم ولیلة، بعمل قبیح، یا ابن‌آدم لو سمعت وصفک من غیرک، و أنت لا تعلم من الموصوف لسارعت الی مقته...» [۵] . امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام به سند خود از پدران بزرگوارش نقل کرده است که رسول خدا – صلی الله علیه و آله – فرمود: «ای فرزند آدم، نسبت به من بی‌انصافی می‌کنی، من نسبت به تو نعمتهایم را ارزانی می‌دارم و تو نسبت به اوامر من نافرمانی می‌کنی، خیر من به تو نازل می‌شود، در حالی که از تو شر و بدی سر می‌زند در هر روز و هر شب فرشته‌ای گرامی از جانب تو عمل زشتی را به من عرضه می‌کند! ای پسر آدم، اگر تو وصف خود تو را از قول دیگری می‌شنیدی، و نمی‌دانستی که او چه کسی را توصیف می‌کند، هر آینه نسبت به او نفرت پیدا می‌کردی...»در این حدیث شریف دعوت به کار نیک و پرهیز از اعمال بدی است که باعث خشم خدای متعال می‌گردد، زیرا هر عملی به پیشگاه خدای تعالی عرضه می‌شود: «الیه یصعد العمل الصالح والکلم الطیب» [۶] و خداوند هر کسی را مطابق عملش در دنیا جزا و مکافات می‌دهد.

۶- روی الامام أبوالحسن الهادی علیه‌السلام بسنده عن آبائه ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال: «انما سمیت ابنتی فاطمة لأن الله عزوجل فطمها، و فطم من أحبها من النار...» [۷] .

امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام به سند خود از پدران بزرگوارش نقل می‌کند که رسول خدا – صلی الله علیه و آله – فرمود: «دخترم فاطمه را از آن جهت فاطمه گفتند که خداوند عزوجل او و محبان او را از آتش دوزخ به دور داشته است.» البته از پیامبر اکرم – صلی الله علیه و آله – در فضیلت بانوی زنان جهان و پاره تنش حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها، اخبار متواتره رسیده و از آن میان این حدیث شریف است که خدای متعالی اعلام فرموده است که بانوی زنان – حضرت زهرا (سلام الله علیها) – و محبانش را از آتش دوزخ برکنار ساخته است.

۷- روی الامام أبوالحسن الهادی علیه‌السلام بسنده عن آبائه عن جده الامام الباقر علیه‌السلام عن جابر بن عبدالله الأنصاری قال: «کنت عند النبی صلی الله علیه و آله أنا من جانب، و علی أمیرالمؤمنین من جانب اذ أقبل عمر ابن‌الخطاب و معه رجل قد تلبب به، فقال صلی الله علیه و آله: ما باله؟ قال: حکی عنک یا رسول الله انک قلت: من قال: لا اله الا الله محمد رسول الله دخل الجنة، و هذا اذا سمعه الناس فرطوا فی الأعمال، أفأنت قلت ذلک؟ قال صلی الله علیه و آله: نعم اذا تمسکوا بمحبة هذا و ولایته، و أشار الی الامام

أمیرالمؤمنین علیه‌السلام.»

امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام به سند خود از پدرانش، از قول جدش، امام باقر علیه‌السلام و آن بزرگوار از جابربن عبدالله انصاری نقل کرده است که جابر گفت: من در یک طرف پیامبر – صلی الله علیه و آله – نشسته بودم و علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام، طرف دیگر پیامبر، که عمر بن خطاب به همراه مردی وارد شد، که عمر او را آورده بود، پیامبر – صلی الله علیه و آله – فرمود: او چکار دارد؟

عمر گفت: یا رسول الله او از قول شما نقل کرده است که شما فرموده‌اید: هرکس لا اله الا الله، محمد رسول الله، بگوید، وارد بهشت می‌شود، و این حرف را اگر مردم بشنوند، در کارها از حد خود تجاوز می‌کنند، آیا شما چنین سخنی را فرموده‌اید؟

پیامبر – صلی الله علیه و آله – فرمود: آری هرگاه به محبت و ولایت این مرد – در حالی که به امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشاره می‌فرمود – تمسک بجویند. [۸] .

تردیدی نیست که تمسک به ولایت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اقرار به فضیلت و مقام والای او، مطابق آن چه که اخبار پیامبر و اهل‌بیت علیهم‌السلام بیانگر آن است باعث دوری از آتش دوزخ است.

۸- روی الامام الهادی علیه‌السلام بسنده عن آبائه عن جد الامام أمیرالمؤمنین علیه‌السلام عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال: «یا علی خلقنی الله و أنت من نوره حین خلق آدم فأفرغ ذلک النور فی صلبه، فأفضی به الی عبدالمطلب، ثم افترقا من عبدالمطلب فصرت أنا فی عبدالله، و أنت فی أبی‌طالب لا تصلح النبوة الا لی، و لا تصلح الوصیة الا لک، فمن جحد وصیتک جحد نبوتی، و من جحد نبوتی أکبه الله علی منخره فی النار...»

امام هادی علیه‌السلام به سند خود از قول پدران بزرگوارش از جد خویش امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و او از پیامبر – صلی الله علیه و آله – نقل کرده است که پیامبر فرمود:

«یا علی، خداوند، من و تو را از نور خود آفرید، آن گاه که آدم را خلق کرد، این نور را در صلب او قرار داد تا به عبدالمطلب رسید، از عبدالمطلب به دو نیم شد، من در صلب عبدالله و تو در صلب ابوطالب قرار گرفتی، پیامبری جز من و وصایت و جانشینی جز به تو بر کسی زیبنده نیست، بنابراین هر کسی جانشینی تو را انکار کند، نبوت مرا انکار کرده و هر کس نبوت مرا انکار کند، خداوند او را به رو در آتش دوزخ اندازد...» [۹] .

براستی خدای متعال، پیامبر اکرم، محمد – صلی الله علیه و آله – و وصی او، امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از یک نور آفریده است و نور این دو بزرگوار است که زندگی فکری و اجتماعی بشر را روشن کرده و زمین را از لوث بت پرستی و خرافات جاهلیت پاک کرده است و این دو بزرگوار، یک روحند، و هر که منکر ولایت علی علیه‌السلام گردد در حقیقت، نبوت رسول اکرم – صلی الله علیه و آله – را انکار کرده است، و در آخرت، بی‌بهره و از جمله زیانکاران است.

۹- روی الامام أبوالحسن الهادی علیه‌السلام بسنده عن آبائه أن رسول الله صلی الله علیه و آله قال لعلی: «یا علی محبک محبی، و مبغضک مبغضی...»

امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام، به سند خود از پدران بزرگوارش نقل کرده است که رسول خدا – صلی الله علیه و آله – به علی علیه‌السلام، فرمود: «دوست تو، دوست من است، و دشمن تو، دشمن من است...» [۱۰] . و اخبار زیادی از پیامبر – صلی الله علیه و آله – رسیده است که هر کس امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دوست بدارد، در حقیقت پیامبر خدا – صلی الله علیه و آله – را دوست دارد، و هر کس آن بزرگوار را دشمن بدارد، در حقیقت با پیامبر – صلی الله علیه و آله – دشمن است، زیرا علی علیه‌السلام جان پیامبر خدا و دروازه شهر علم، و پدر دو نواده پیامبر و در همه جا و در تمام جنگها مدافع پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌باشد.

۱۰- روی الامام أبوالحسن الهادی علیه‌السلام بسنده عن آبائه عن جده الامام أمیرالمؤمنین علیه‌السلام ان رسول الله صلی الله علیه و

آله قال: «من سره أن یلقی الله عزوجل آمنا، مطهرا لا یحزنه الفزع الأکبر فلیتولک یا علی، و لیتول ابنیک الحسن والحسین، و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد، و موسی بن جعفر، و علی بن موسی، و محمد بن علی و علی بن محمد، والحسن بن علی، ثم المهدی و هو خاتمهم، ولیکونن فی آخرالزمان قوم یتولونک، یا علی و یشنأهم الناس، ولو أحبوهم کان خیرا لهم لو کانوا یعلمون، و یؤثرونک و ولدک علی آبائهم و امهاتهم و اخواتهم و علی عشائرهم، والقربات صلوات الله علیهم أفضل الصلوات، أولئک یحشرون تحت لواء الحمد، یتجاوز عن سیئاتهم، و یرفع درجاتهم جزاء بما کانوا یعملون...»

امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام، به سند خود از قول پدرانش، از جد بزرگوارش امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده است که رسول خدا – صلی الله علیه و آله – فرمود:

«هرکس دوست دارد که خدای عزوجل را در حالی ملاقات کند که ایمن از عذاب و پاک است، و خوف و ترس رستاخیز او را غمگین نسازد، یا علی باید تو را و فرزندانت: حسن، حسین، علی بن حسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و پس از آنها، مهدی را که آخرین ایشان است دوست بدارد. در آخرالزمان گروهی بیایند که ایشان تو را دوست می‌دارند. اما مردم از ایشان بد گویی کنند، در صورتی که اگر می‌دانستند، و ایشان را دوست می‌داشتند برایشان بهتر بود، و ایشان تو و فرزندان تو را بر پدران، مادران، خواهران، اقوام و خویشان خود، مقدم می‌دارند؛ بهترین درودهای خداوند بر ایشان باد، آنان زیر پرچم حمد محشور می گردند، گناهانشان آمرزیده، و به پاداش عملشان، از مقام والایی برخوردارند...» [۱۱] .

این روایت برتری مقام دوستان امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را در پیشگاه خدای متعال بیان کرده است، و هنگامی که دوست آن حضرت خدا را ملاقات کند، شادمان و از هول و ترس عظیم قیامت در امان است، خداوند پاداش فراوان به او می‌دهد و به درجه اولیای خود می‌رساند. همان طوری که روایات، بر امامت دوازده امام به عنوان جانشینان پیامبر، در میان امتش و اوصیای آن حضرت که مشعلداران هدایت در بین مردم می‌باشند تصریح دارند.

۱۱– قال علیه‌السلام: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «الناس اثنان: رجل أراح و رجل استراح، فأما الذی استراح فالمؤمن استراح من الدنیا و نصبها و أفضی الی رحمة الله و کریم ثوابه، و أما الذی أراح فالفاجر أراح منه الناس و الشجر و الدواب و أفضی الی ما قدم...»

امام هادی علیه‌السلام، می‌فرماید: رسول خدا – صلی الله علیه و آله – فرمود: «مردم دو دسته‌اند: گروهی آسایش دنیا را می‌خواهند و گروهی طالب آسایش آخرتند، اما این دسته که خواهان آسایش آخرتند، مؤمنانی هستند که می‌خواهند از دنیا و گرفتاری آن آسوده شوند و به رحمت و اجر عظیم الهی برسند، و اما آن که آسوده سازد، تبهکاری است که با (مرگ) خود، مردم، نباتات و حیوانات را آسوده کند و به کیفر خود برسد...» [۱۲] .

این روایت، مقام و منزلت مؤمن را توصیف کرده است به این ترتیب که وقتی او از این دنیا می‌رود، از غمها و رنجها و گرفتاریها آسوده می‌شود و به پیشگاه خداوند کریمی می‌رود که اجر فراوان به او می‌دهد و در حسنات و ثوابش می‌افزاید، همچنان که افراد فاجر در پیشگاه خداوند خوارند و چون هلاک شوند، مردم از شر و تجاوز ایشان راحت می‌شوند، حتی نباتات و جنبندگان نیز، آسوده می گردند، زیرا آنان ریشه هر بدی می‌باشند و ایشان کیفر گناهانی را که در دنیا مرتکب شده‌اند، بزودی می‌بینند. این بود، بخشی از روایاتی که امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام، از جد بزرگوارش، رسول خدا – صلی الله علیه و آله – نقل کرده است که بیشتر آنها در فضیلت عترت طاهره است که خداوند پلیدی را از ایشان دور ساخته و کاملا پاک و پاکیزه قرار داده است.

پی نوشت ها:

[۱] مروج الذهب: ۴ / ۴۱۱.

[۲] بحارالانوار: جلد سوم.

[۳] امالی شیخ طوسی.

[۴] امالی شیخ طوسی.

[۵] امالی شیخ طوسی.

[۶] سوره فاطر / ۱۰.

[۷] بحارالانوار: جلد دهم.

[۸] بحارالانوار: جلد هشتم.

[۹] بحارالانوار: جلد نهم.

[۱۰] بحارالانوار: جلد نهم.

[۱۱] بحارالانوار: جلد نهم.

[۱۲] امالی شیخ طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

روایات امام هادی از امیرالمؤمنین

امـام هادی علیه‌السـلام، مجموعه‌ای از حکمتها و آداب را از قول جـدش امام امیرالمؤمنین پیشوای حکمت و عـدالت در روی زمین، نقل کرده است، از جمله

۱- قال علیه‌السلام: قال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: «ایاکم والمنی فانها من بضایع الفجرة...»

امام هادی می‌فرماید: امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود:

«از آرزوها بپرهیزید که آنها از کالاها و خواسته‌های تبهکاران است...» [۱] .

براستی اسلام با تمام عزت و افتخار، با تمام وسایلی که به عقب ماندگی و انحطاط می‌انجامد، و از آن جمله تکیه کردن بر آرزوها و واگذاشتن عملی که باعث پیشرفت و تکامل در زندگی می‌شود، مبارزه کرده است.

۲- قال علیه‌السـلام: قال أمیرالمؤمنین: «من أصـبح والآخرة همه اسـتغنی بغیر مال و اسـتأنس بغیر أهل. و عز بغیر عشیرة...» امام فرمود: امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

«هرکس که هـدفش آخرت باشد، بدون مال و ثروت، غنی، و بدون خویشان، دلگرم و بدون قبیله، عزیز است...» [۲] . براستی کسی که به امر آخرت اهتمام ورزد و در آن راه بکوشـد، به وسـیله تقوا و پرهیزگاری خویش بی‌نیاز و مأنوس می‌گردد، زیرا او قلب خود را بـا ارتبـاط به خـدا خشـنود سـاخته است همچنان که در نزد مردم عزیز و ارجمنـد می‌گردد، و عزت وی بـدون قبیله و خویشان، به وسیله صلاح و تقواست.

۳- قـال علیه‌السـلام: قـال أمیرالمؤمنین علیه‌السـلام: «العلم وراثـة کریمـة، والآـداب حلل حسان، والفکرة مرآة صافیـة، والاعتبار منـذر ناصح، و کفی بک أدبا لنفسک ترکک ما کرهته لغیرک...»

امام علیه‌السلام فرمود: امیرالمؤمنین می‌فرماید:

«علم، میراثی ارزشـمند و ادب زینتی نیکو، انـدیشه آیینه‌ای صـیقلی و پندپـذیری بیم دهنـده‌ای خیرخواه است. و همین قـدر در ادب

کردن خودت بس، که آن چه را در دیگران نمی‌پسندی، مرتکب نشوی...» [۳] . این سخنان گرانبها که از گنجهای حکمت درخشان برگرفته شده و بر آراسته شدن به زیور علم و ادب دعوت می‌کند، محققا بهترین چیزهایی هستند که انسان در این زندگی بدانها دست یافته است. همان طوری که از امام حکیم، توجهی عمیق بر فکر و اندیشه کرده و آن را همچون آیینه صافی می‌داند که صورتهای نیک و بد در آن منعکس می‌شود، و انسان پاک از نظر امام علیه‌السلام کسی است که در آیینه اندیشه‌اش صورتهای نیک را منعکس سازد و آن را با تصویر رذایل و زشتیها آلوده نسازد، و امام علیه‌السلام آن چیز را بالاترین نوع ادب می‌داند که انسان آن چه را که از دیگران نمی‌پسندد، خود از آن اجتناب ورزد.

۴- قال علیه‌السلام: قال أمیرالمؤمنین: «من دخله العجب هلك...» [۴] .

فرمود: امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده است :

«هرکس که خودخواهی در اندیشه او راه یافت، هلاک شد...»

براستی خودبینی انسان باعث هلاك اوست، زیرا در خودخواهی، آفات و زیانهای ویرانگری است که باعث ظلم و ستم به دیگران و تجاوز به ناحق می‌گردد و سبب می‌شود که شخص خودخواه، عیبها و بدیهای خود را نادیده بگیرد.

۵- قال علیه‌السلام: قال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: «من أیقن بالخلف جاد بالعطیة.»[۵] .

امام علیه‌السلام می‌فرماید: امیرالمؤمنین فرمود: «هرکس به پاداش یقین دارد، بیشتر بخشش و انفاق می‌کند.» چه قدر این سخن زیباست، زیرا کسی که در راه خدا انفاق می‌کند و یقین دارد که خداوند در دنیا و آخرت عوض آن را به او می‌دهد، طبیعی است که به بخشندگی فراوان، اقدام می‌کند.

۶- قال علیه‌السلام: جاء رجل یهودی الی الامام أمیرالمؤمنین علیه‌السلام فقال له: أخبرنی عما لیس لله، و عما لیس عندالله، و عما لا یعلمه الله، فقال علیه‌السلام: أما ما لا یعلمه الله فلا یعلم له ولدا، تکذیبا لکم حیث قلتم: عزیربن الله، و أما قولك: عما لیس لله، فلیس له شریك، و بهر الیهودی، فأعلن اسلامه، و تشهد الشهادتین، و خاطب الامام قائلا: «أشهد أنك الحق، و من أهل الحق، و قلت الحق...» [۶] . امام علیه‌السلام فرمود: «مرد یهودیی خدمت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید، عرض کرد: بفرمایید، آن چیست که خدا ندارد، و آن چیست که نزد خدا نیست، و آن چیست که خداوند نمی‌داند؟» امیرالمؤمنین فرمود: اما آن چیزی که خدا نمی‌داند، خداوند برای خود فرزندی نمی‌داند برخلاف قول شما یهودیان که گفتید: عزیر پسر خداست. اما چیزی که در نزد خدا نیست، ظلم و ستم بر بندگان در نزد خدا وجود ندارد. و اما این که گفتی: (چیزی که خدا ندارد.)، خداوند شریک ندارد. یهودی با شنیدن این سخنان متحیر شد و سرانجام اسلام آورد و شهادتین بر زبان جاری کرد و رو به امام کرد و گفت: «گواهی می‌دهم که تو بر حقی، و از اهل حقی و سخن حق گفتی...»

براستی که امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، دروازه شهر علم پیامبر - صلی الله علیه و آله - است، و اگر مسندی برای او نهاده می‌شد، هر آینه برای پیروان انجیل، به انجیل، و پیروان زبور، به زبور، و پیروان تورات، به توراتشان فتوا می‌داد، همچنان که آن بزرگوار، خود بارها این مطلب را فرمود. به یقین اگر پس از وفات پیامبر - صلی الله علیه و آله - خلافت به آن حضرت رسیده بود، هر آینه هیچ اهل کتابی نمانده بود مگر آن که به اسلام گرویده و به راه حق بازگشته بود.

۷- روی الامام الهادی علیه‌السلام بسنده عن آبائه ان رجلا من أهل العراق دخل علی الامام أمیرالمؤمنین علیه‌السلام حین خروجه الی حرف صفین فقال له:

«أخبرنا عن خروجنا الی أهل الشام أبقضاء من الله و قدر؟...»

فأجابه الامام الحکیم قائلاـ «أجل یا شیخ فوالله ما علوتم قلعهٔ، و لا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله و قدر...» فانبری الشیخ قائلا: «عندالله أحتسب عنائی یا أمیرالمؤمنین...» وراح الامام یوضح للشیخ حقیقهٔ القضاء والقدر قائلا: «مهلا یا شیخ!! لعلك تظن قضاءا

حتما، و قدرا لازما، لو کان کذلک لبطل الثواب والعقاب، والأمر والنهی، والزجر، ولسقط معنی الوعید والوعد، و لم یکن علی مسیء لائمة، و لا لمحسن محمدة، و لکان المحسن أولی باللائمة من المذنب، و المذنب أولی بالاحسان من المحسن، تلک مقالة عبدة الأوثان، و خصماء الرحمن، و قدریة هذه الأمة و مجوسها، یا شیخ: ان الله عزوجل کلف تخییرا، و نهی تحذیرا، و أعطی علی القلیل کثیرا، و لم یعص مغلوبا، و لم یطع مکرها، و لم یخلق السماوات والأرض و ما بینهما باطلا، ذلک ظن الذین کفروا، فویل للذین کفروا من النار...».

امام هادی علیه‌السلام به سند خود از پدرانش نقل کرده است که مردی از اهل عراق، موقع عزیمت امام امیرالمؤمنین به جنگ صفین به خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد:

«بگو که بیرون آمدن ما از شام، به قضا و قدر الهی بود، یا نه..؟»

امام علیه‌السلام در پاسخ وی فرمود: «آری ای شیخ، به خدا سوگند که بر تپه‌ای بالا نرفتید و به دشتی سرازیر نشدید، مگر به قضا و قدر الهی...».

پیرمرد شامی رو به امام علیه‌السلام کرد و گفت: «یا امیرالمؤمنین رنجی که برده‌ام به حساب خدا بگذارم.» امام علیه‌السلام در حالی که حقیقت قضا و قدر را برای پیرمرد شامی توضیح می‌داد، فرمود: «ای شیخ، ساکت باش، شاید گمان بردی که قضای حتمی و تقدیر لازم بوده است. در صورتی که اگر چنین بود، ثواب و عقاب بیهوده و امر و نهی و منع بی‌فایده است و وعده ثواب و تهدید به کیفر از بین رفته است و بر بد کار ملامتی و به نیکوکار ستایشی نیست، بلکه نیکوکار سزاوارتر به سرزنش خواهد بود تا بدکار و گنهکار شایسته‌تر به احسان خواهد بود تا نیکوکار، این سخن بت پرستان و دشمنان خداست. و سخن قدریه و گبرهای این امت است. ای شیخ! همانا خدای عزوجل مردم را به انتخاب درست مکلف کرده و به زنهار نهی فرموده است و بر عمل اندک اجر فراوان داده است، و هرگز بنده در ارتکاب گناه مجبور نیست و به زور اطاعت نکند، و آسمانها و زمین را و آن چه در میان آنهاست بیهوده نیافریده است این گمان کسانی است که کافرند و وای بر آنانی که کافرند از آتش دوزخ...»

پیرمرد شامی (پس از شنیدن این سخنان) از جا برخاست در حالی که این اشعار را می‌خواند:

أنت الامام الذی نرجو بطاعته

یوم النجاة من الرحمن غفرانا

أو ضحت من دیننا ما کان ملتبسا

جزاک ربک عنا فیه احسانا

فلیس معذرة فی فعل فاحشة

قد کنت راکبها فسقا و عدوانا

لا لا و لا قائلا ناهیه اوقعه

فیها عبدت اذا یا قوم شیطانا

ولا أحب ولاشاء الفسوق و لا

قتل الولی له ظلما و عدوانا

انی یحب و قد صحت عزیمته

ذوالعرش أعلن ذاک الله اعلانا [۷] .

تو آن امامی که از اطاعتش در روز قیامت امید مغفرت از خدا داریم،

شبهه دینی ما را روشن کردی، خدا تو را از جانب ما پاداش نیکو دهد،

در کار بد کسی که از راه سرکشی و تجاوز کار زشتی را مرتکب شود، بهانه‌ای نیست،

نه، هرگز، خدایی که او را نهی فرموده، دچار معصیتش نکرده، اگر چنین تصور کنید، شیطان را پرستیده‌اید. نه خدا دوست دارد و نه بدی را اراده فرموده و نه به ستم و ظلم، ولی خود را کشته است. کجا او چنین چیزی را دوست می‌دارد؟ در حالی که اراده او که مقتدر و تواناست استوار می‌باشد و خدای توانا این را بخوبی اعلام کرده است. ما در بحثهای آینده به طور مفصل، مسأله قضا و قدر را شرح خواهیم کرد.

۸- قال علیه‌السلام: قال أمیرالمؤمنین: «کم من غافل ینسج ثوبا لیلبسه، و انما هو کفنه، و یبنی بیتا لیسکنه، و انما هو موضع قبره...» [۸] .

امام علیه‌السلام می‌فرماید: امیرالمؤمنین فرمود: «بسا غفلت زده، که جامه‌ای را می‌بافد تا بپوشد و همان کفنش گردد، و خانه‌ای بنا کند تا ساکن شود که همانجا محل دفن اوست...»

در این گفتار ارزشمند به بیداری و احساس و زنهار از مطامع و خواسته‌های دنیوی دعوت فرموده است .

پی نوشت ها:

[۱] امالی طوسی.

[۲] امالی طوسی.

[۳] مآثرالکبراء: ۳ / ۲۱۹.

[۴] وسائل الشیعه: ۱ / ۷۸.

[۵] مآثر الکبراء.

[۶] مآثر الکبراء.

[۷] توحید: ص ۳۸۱ - ۳۸۰.

[۸] عیون اخبارالرضا.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

روایت امام هادی از امام باقر

وروی الامام أبوالحسن الهادی علیه‌السلام عن جده الامام محمد الباقر علیه‌السلام انه قال:

«اتقوا فراسهٔ المؤمن فانه ینظر بنورالله، ثم تلاقوله تعالی: ان فی ذلک لآیات للمتوسمین...» [۱] .

امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام از جدش امام محمدباقر علیه‌السلام روایت کرده، می‌فرماید:

«از هوشیاری مؤمن بترسید که او به وسیله نور خدا می‌نگرد» و آن گاه این آیه شریفه را تلاوت کرد: «ان فی ذلک لآیات للمتوسمین.» [۲] . براستی مؤمن حقیقی، خویشتن را از آلودگیهای مادی پاک کرده و از تاریکیهای باطل نجات بخشیده است، و او به گونه‌ای به اشیا می‌نگرد که به واقعیت و حقیقت آنها می‌رسد و هرگز خطا نمی‌کند و از راه حق نیز در آن چه می‌بیند و می‌نگرد دور نمی‌افتد.

پی نوشت ها:

[۱] مآثر الکبراء: ۳ / ۲۲۰.

[۲] سوره حجر: ۷۵.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

روایات امام هادی از امام صادق

امـام ابوالحسن الهـادی علیه‌السـلام، مجموعه‌ای از احادیث را از قول جـدش امام صادق، علیه‌السـلام، مغز متفکر انسانیت، نقل کرده است، از جمله:

۱- قال علیه‌السلام: قال الصادق علیه‌السلام: «ثلاث دعوات لا یحجبن عن الله تعالی دعاء الوالد لولده اذا أبره، و دعوته علیه اذا عقه، و دعـاء المظلوم علی ظـالمه، و دعـاؤه لمن انتصـر له، و رجـل مؤمن دعـا لأخ له مؤمن و اساه فینا، و دعاؤه علیه اذا لم یواسه مع القـدرة علیه، واضـطر أخیه الیه...» [۱] . امام علیه‌السـلام فرمود: امام صادق علیه‌السـلام می‌فرمایـد: «دعای سه گروه یقینا در درگاه پروردگار اجـابت می‌شود: دعای پـدر برای فرزنـدی که به او نیکی کرده است، و نفرین پـدر برای فرزنـد، وقتی که از او ناراضـی بوده و عاق کنـد، و نفرین مظلوم بر ظـالم، و دعـای مظلوم به کسـی که او را یـاری کرده است، و مؤمنی که به خاطر ما با برادر مؤمنش مواسات کند و نفرینش در حالی که با داشتن قدرت و نیاز شدید برادر مؤمنش، با او مواسات نکند...»

این حدیث شـریف مشـتمل بر دعوت به احسان نسبت به پدر است، زیرا دعای پدر در حق فرزندش پذیرفته می‌شود، همچنان که از عـاق پـدر شـدن برحـذر داشـته، زیرا نفرین پـدر در حق فرزنـد را هیـچ مـانعی از اسـتجابت آن در پیشـگاه خـدای تعـالی جلوگیری نمی‌کند. و همچنین دعای مظلوم نسبت به ظالم تأثیر قطعی دارد، همان طوری که امام علیه‌السلام بر یاری و کمک به مؤمن ترغیب فرموده است، زیرا دعـای مؤمن به پیشـگاه خـدای متعال می‌رسـد، و همچنین از کمک نکردن بر مؤمن نیز - در صورتی که توانایی کمک را داشته باشد - برحذر داشته است، زیرا نفرین مؤمن نیز در نزد خدا اجابت می‌شود.

۲- قال علیه‌السـلام: قال الصادق علیه‌السـلام: «علیکم بالورع فانه الـدین الـذی تلازمه و تدین الله به، و یریده ممن یوالینا...» [۲] . امام می‌فرمایـد: امام صادق علیه‌السلام فرمود: «پرهیزگار باشـید زیرا پرهیزگاری، یعنی دینی که شـما پایبنـد آنیـد خداونـد آن را واجب شمرده و از دوسـتانش می‌خواهـد...» براستی پرهیز کردن از محارم الهی، اساس دیانت است و از جمله چیزهایی است که کاشف از ملکه ثـابتی است در ژرفای روح آدمی که انسان را از ارتکاب محرمات الهی باز می‌دارد و از این رو، ورع و پارسایی عنصـر مهمی از عناصر دین به شمار می‌آید.

۳- قال علیه‌السلام: قال الصادق: «لیس منا من لم یلزم التقیة، و یصوننا من سفلة الرعیة.» [۳] .

امام می‌فرمایـد: امام صادق علیه‌السـلام فرمود: «کسـی که پایبنـد به تقیه نباشد، و ما را از گزند مردم نادان مصون ندارد، از پیروان ما نیست.»

ائمه طاهرین علیهم‌السـلام، همگی به تقیه دسـتور داده‌اند و شـیعیان خود را ملزم کرده‌اند تا به وسـیله تقیه خون خودشان را از دست حکومتهایی که کشـتن آنها را روا می‌داشتند، حفظ کنند، و اگر تشریع تقیه نبود، هیچ کس از شیعیان و محبان اهل‌بیت علیهم‌السلام باقی نمانده بود.

۴- قال علیه‌السلام: قال الصادق علیه‌السلام: «ثلاثة أوقات لا یحجب فیها الدعاء عن الله تعالی، الدعاء فی اثر المکتوبة - أی منذ الفراغ من الصـلاة الواجبـة - و عنـد نزول القطر، و ظهـور آیـة معجزة لله فی أرضه.» [۴] . امام علیه‌السـلام می‌گوید: امام صادق علیه‌السـلام فرموده است: «سه وقت است که درخواست از خـدای تعالی پـذیرفته است: دعای پس از واجب - یعنی بعد از فراغت از نماز واجب

- و به هنگام فروچکیدن قطرات اشک، و آن گاه که نشانه قدرتی از جانب خدا در زمین، ظاهر گردد.» به راستی خدا تعالی دوست دارد که در این اوقات خوانده شود و استجابت دعای کسی را که در این اوقات خدا را بخواند، ضمانت کرده است، همچنان که استجابت دعای کسانی را که در کنار قبر ائمه طاهرین خدا را بخوانند، تعهد فرموده است.

۵- قال علیه‌السلام: جاء رجل الی الامام الصادق علیه‌السلام فقال: قد سئمت من الدنیا فائمنی من الله الموت، قال علیه‌السلام له: ثمن الحیاة لتطیع لا لتعصی فلأن تعیش فتطیع خیر لک من أن تموت، فلا تعصی و لا تطع» [۵] . امام علیه‌السلام می‌فرماید: مردی خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید، عرض کرد: «از دنیا سیر شده‌ام، از خداوند مرگ مرا بخواهید!» امام علیه‌السلام فرمود: «بهای زندگی آن است که خدا را اطاعت کنی و از او نافرمانی نکنی، بنابراین اگر زنده باشی بهتر از آن است که بمیری و نتوانی معصیت کنی و نتوانی اطاعت و بندگی کنی.» براستی، انسان، وقتی که بمیرد، عملش چه نیک و چه بد، قطع می‌شود، و امام علیه‌السلام مقرر فرموده است تا آن مرد، زندگی و طول عمر را آرزو کند به خاطر آن که بتواند عمل شایسته به جا آورد و تحصیل خیر کند که این عمل بهتر از مردن است که پس از آن نه طاعتی در کار است و نه عصیان و نافرمانی.

۶- قال علیه‌السلام: قیل للصادق: صف لنا الموت، قال علیه‌السلام: هو للمؤمن کأطیب ریح یشمه فینعش لطیبه، و ینقطع التعب والألم کله منه، و للکافر کلسع الأفاعی و لدغ العقارب أو أشد، فقیل له: ان قوما یقولون: انه أشد من نشر بالمناشیر، و قرض بالمقاریض، و رضخ بالأحجار، و تدویر قطب الأرحیة علی الاحراق، قال علیه‌السلام: کذلک هو علی بعض الکافرین و الفاجرین، ألا ترون منهم من یعانی تلک الشدائد، والذی یری بعد ذلک هو أشد من هذا، ألا هو عذاب الاخرة، فانه أشد من عذاب الدنیا، قیل له: فما بالنا نری کافرا یسهل علیه النزع فینطفی، و هو یحدث و یضحک، و یتکلم، و فی المؤمنین أیضا من یکون کذلک، و من المؤمنین و الکافرین من یقاسی عند سکرات الموت هذه الشدائد، فقال علیه‌السلام: ما کان من راحة للمؤن هناک فهو عاجل ثوابه، و ما کان من شدائده فتمحیصه من ذنوبه لیرد الاخرة نقیا نظیفا مستحقا لثواب الأبد، لامانع له دونه، و ما کان من سهولة هناک علی الکافر فلیوف أجر حسناته فی الدنیا، و فی الاخرة لیس له الا ما یوجب علیه العذاب، و ما کان من شدة علی الکافر فهو ابتداء عذاب الله، فان الله عدل لا یجور...» [۶] . امام علیه‌السلام فرمود: «از امام صادق علیه‌السلام پرسیدند: مرگ را توصیف کنید؟ امام علیه‌السلام فرمود: مرگ برای مؤمن، چنان است که بوی خوشی را استشمام کند و از خود بی خود شود و در نتیجه تمام رنج و ناراحتیش برطرف گردد و برای کافر مانند گزیدن مارها و نیش زدن عقربها، بلکه بدتر از آنهاست، عرض کردند: گروهی می‌گویند: مردن بدتر از آن است که با اره و قیچی بدن کسی را قطعه قطعه کنند و با سنگها درهم بشکنند و یا زیر سنگ آسیا نرم کنند؟ امام علیه‌السلام، فرمود: برای بعضی از کافران و تبهکاران چنان است، آیا نمی‌بینید که بعضی از آنها موقع مردن چنین وضعی را دارند و آن چه بعد از مرگ می‌بینند بدتر از اینهاست، آری آن عذاب آخرت است که بدتر از عذاب دنیاست. عرض کردند: بنابراین پس چرا گاهی کافری را می‌بینیم که جان کندنش آسان است و حرف می‌زند و صحبت می‌کند و در میان مؤمنین نیز بعضی چنینند، و در بین مؤمنان و کافران کسانی هستند که موقع جان دادن همین سختیها را تحمل می‌کنند؟ امام علیه‌السلام فرمود: آن چه برای مؤمن در آن وقت از آسایش وجود دارد، اجر دنیوی اوست و آن چه از سختی و شداید است برای خالص کردن او از گناهان است تا این که پاک و پاکیزه برای اجر و مزد ابدی، وارد عالم آخرت شود، و مانعی برای او نباشد، و هرچه در آن وقت برای کافر آسانی باشد در برابر خوبیهای او در دنیاست و در آخرت چیزی جز موجبات عذاب وجود ندارد، و این سختی، سرآغاز عذاب خدا برای کافر است، خداوند عادل است و به کسی ستم روا نمی‌دارد.»

۷- قال علیه‌السلام: قال الصادق علیه‌السلام: فی قول یعقوب: «فصبر جمیل» [۷] أی صبر بلا شکوی [۸] و لعل القرینة الدالة علی ذلک هو وصف الصبر بالجمیل.

فرمود: امام صادق علیه‌السلام درباره قول حضرت یعقوب «فصبر جمیل» فرمود: یعنی صبر بدون گله و شکوه. و شاید قرینه‌ای که بر

این معنی دلالت دارد، همان صفت جمیل باشد که برای صبر آمده است.

۸- قال علیه‌السلام: قال الصادق علیه‌السلام: فی تفسیر قوله تعالی: «تتجافی جنوبهم عن المضاجع» [۹] قال: کانوا لاینامون حتی یصلوا العتمهٔ. امام فرمود: امام صادق علیه‌السلام، در تفسیر قول خدای تعالی «تتجافی جنوبهم عن المضاجع» فرمود: آنان همواره تا نماز عتمه را نمی‌خواندند به خواب نمی‌رفتند. [۱۰].

۹- قال علیه‌السلام: قال الصادق علیه‌السلام: فی تفسیر قوله تعالی: «فلنحیینه حیاهٔ طیبهٔ» [۱۱] قال: المراد بها القنوع. امام هادی علیه‌السلام می‌فرماید: امام صادق علیه‌السلام درباره قول خدای تعالی «فلنحیینه حیاهٔ طیبهٔ» فرمود: مقصود از حیات طیبه قناعت است.

این بود بخشی از اخباری که امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام از قول جدش امام صادق علیه‌السلام نقل کرده بود.

پی نوشت ها:

[۱] مآثر الکبراء. و در وسائل به صورت مختصر آمده است: ۴/ ۱۶۳.

[۲] امالی شیخ طوسی.

[۳] وسائل الشیعه: ۱۱ / ۴۶۶.

[۴] امالی شیخ طوسی.

[۵] امالی شیخ طوسی.

[۶] عیون اخبارالرضا.

[۷] سوره یوسف / بخشی از آیه ۱۸، ۸۳.

[۸] مآثر الکبراء: ۳ / ۲۲۸.

[۹] سوره سجده / ۱۶. «مؤمنان پهلوهایشان را از بستر جدا می کنند» کنایه از این که نمی‌خوابند.

[۱۰] امالی طوسی.

[۱۱] سوره نحل / ۹۷.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

روایت امام هادی از امام کاظم

روی الامام أبوالحسن الهادی علیه‌السلام بسنده عن آبائه عن جده الامام موسی بن جعفر علیه‌السلام انه قال: «ان الله خلق الخلق، فعلم ما هم الیه صائرون، فأمرهم و نهاهم، فما أمرهم به من شیء فقد جعل لهم السبیل الی الأخذ به، و ما نهاهم عنه من شیء فقد جعل لهم السبیل الی ترکه، و ما جبرالله أحدا من خلقه علی معصیهٔ، بل اختبرهم بالبلوی کما قال الله تعالی: لیبلوکم أیکم أحسن عملا...»

امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام به سند خود از پدرانش از قول جدش موسی بن جعفر علیه‌السلام نقل کرده می‌فرماید: «خدای متعال، مخلوقات را آفرید، و می‌دانست که سرانجام کار آنها چیست، این بود که ایشان را امر و نهی فرمود، به چیزی امر نکرد مگر این که برای ایشان راهی به انجام آن قرار داد و از چیزی نهی نکرد مگر راه ترک آن نیز برای ایشان وجود داشت و خداوند کسی را مجبور به معصیت نکرده بلکه مطابق این آیه «لیبلوکم ایکم احسن عملا» [۱] با گرفتاری آنها را آزموده است». امام علیه‌السلام، به صورت غیرقابل بحثی، جبر را مطرح کرده و بر نادرستی آن استدلال فرموده است که ما این مسأله را در ضمن بحثهای آینده روشن خواهیم ساخت.

پی نوشت ها:

[۱] سوره ملک / بخشی از آیه ۲، یعنی تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

روایت امام هادی از امام رضا

روی الامام أبوالحسن الهادی علیه‌السلام عن جده الامام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام انه خرج أبوحنیفة ذات یوم من عند الامام الصادق، فاستقبله موسی بن جعفر فقال له أبوحنیفة:

«یا غلام ممن المعصیة؟...». فأجابه الامام موسی: «لا تخلو من ثلاث: اما أن تکون من الله عزوجل - و لیست منه - فلا ینبغی للکریم أن یعذب عبده ما لا یکتسبه، و اما أن تکون من الله عزوجل و من العبد و لیس کذلک، فلا ینبغی للشریک القوی أن یظلم الشریک الضعیف، و اما أن تکون من العبد - و هی منه - فان عاقبه الله فبذنبه، و ان عفا عنه فبکرمه، وجوده..» [۱] .

امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام از قول جدش امام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام نقل کرده است که روزی ابوحنیفه از محضر امام صادق علیه‌السلام بیرون شد، و حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام با او روبرو شد، ابوحنیفه از او پرسید: «ای پسر! بگو ببینم، معصیت از کیست؟» امام موسی علیه‌السلام، در پاسخ وی فرمود: «از سه صورت بیرون نیست! یا این است که از خدای عزوجل است - و چنین نیست - در آن صورت بر خداوند کریم روا نیست، بنده‌اش را به گناهی که نکرده عذاب کند و یا از خدا و بنده با هم است - که چنین نیست - در آن صورت بر شریک قوی روا نیست به شریک ضعیف ستم روا دارد، و یا از خود بنده است - که چنین است - در این صورت اگر عقوبت کند به دلیل گناه او عقوبت کرده است و اگر ببخشد به جود و کرمش بخشیده است...» امام علیه‌السلام، برای بطلان و نادرستی جبر استدلال کرده و فرموده است که انسان در زندگی دنیا آزاد است، نه بر اطاعت خدا مجبور است و نه بر معصیت خدا، اراده و تصمیم‌گیری در دست خود انسان است، بنابراین اوست که هرچه را بخواهد اختیار می‌کند. و در این جا سخن ما درباره پاره‌ای از احادیثی که امام علیه‌السلام از پدران بزرگوارش - سلام الله علیهم - نقل کرده بود به پایان رسید.

پی نوشت ها:

[۱] توحید: ص ۹۶.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

روزه با دیدن ماه واجب می‌شود

از اطمینان بخشترین راههایی که آغاز ماه رمضان ثابت می‌شود، دیدن ماه است، بنابراین بر هر کسی که ماه را ببیند، چه خود او تنها ببیند و یا دیگران هم دیده باشند، روزه واجب می‌شود، علی بن راشد از ابوالحسن العسکری علیه‌السلام روایت کرده است که آن بزرگوار فرمود:

«روزه مگیر مگر با دیدن ماه» [۱] . فقها این روایت را حمل بر نهی از روزه به قصد وجوب کرده‌اند در صورتی که رؤیت هلال،

ثابت نشده باشد.

پی نوشت ها:

[۱] وسائل الشیعه: ۷ / ۱۸۷.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ز

زرین تره کوبر خوان

- باور بفرمایید قصد سخن چینی ندارم و آنچه را شنیده‌ام می گویم. او قصد شورش دارد!

- از کجا می‌دانی؟

- می گوینـد در خانه‌اش پول و اسـلحه جمع کرده تا بر ضد شـما قیام کند و حکومت را از آن خود کند. متوکل، که سومین بار بود این حرف‌ها را می‌شـنید، به مأمورانش دستور داد به خانه‌ی امام بروند و پس از جست و جوی کامل، علی بن محمد علیهماالسلام را در هر حالی که باشد، به کاخ حکومتی بیاورند.

سربازان، شـبانه از در و دیوار خانه‌ی امام بالا رفتنـد و همه جا را جست و جو کردنـد؛ ولی نتیجه‌ای نگرفتنـد. حضـرت را دیدنـد که روی تکه حصـیری رو به قبله نشسـته و مشـغول خواندن قرآن است. حتی هجوم مأموران حکومتی نتوانسته بود مانع ارتباط او با خدا شود. مأموران او را نزد خلیفه فرمانده جلو آمد و گفت: - ای خلیفه‌ی بزرگ! چیزی نیافتیم. طبق دستور او را به محضر شما آوردیم. اکنون پشت در است. با اشاره‌ی خلیفه، امام را به داخل آوردنـد. متوکل که مست بود، امام را کنار خود نشاند. جامی زرین را پر از شراب کرد و به امـام تعـارف نمـود و گفت: می نوش که عمر جـاودانی این است خوش بـاش دمی که زنـدگانی این است بوی تند شراب از دهـانش به مشـام امام رسـید. امام روی خود را به نشانه‌ی بیزاری برگردانـد، اما متوکل دست بردار نبود. حضـرت فرمود: - هرگز گوشت و پوست من با شراب آمیخته نشده است!

متوکل کوتاه آمد و گفت:

- هر طور دوست داری. پس من به سلامتی‌ات می‌نوشم.

با یک جرعه تمام شراب را سرکشید. بعد برخاست، وسط مجلس ایستاد و در حالی که تلوتلو می‌خورد گفت:

- آن قدر مستم که از چشمم شراب آید برون!

دوباره نزد امام آمد و گفت:

- شراب که ننوشیدی! پس برایمان شعر بخوان.

- من که شاعر نیستم. شعر زیادی هم نمی‌دانم.

- نه. حتمـا بایـد بخوانی! لااقـل چنـد بیت بخوان تـا عیش مـا امشب تکمیـل شود. امام هادی پس از مکثی کوتاه، به طوری که همه صدایش را بشـنوند، اشـعاری در بی‌وفایی دنیا و زودگذر بودن لذت‌های آن و نیز عذاب آخرت خواند: بر قله‌های بلند عمارت‌هایی محکم بنا می کنند و مردان دلاور نگهبانشان هستند، اما برای‌شان فایده‌ای ندارد و از آن مرتبه و درجه پایین آورده می‌شوند.

هنگامی که در سـیاهی گور دفن می‌شونـد، صـدایی روی قبرشان طنین می‌افکنـد که زر و زیورها و آن همه طلا و جواهر چه شد؟!

آن چهره‌های نازپرورده که پشت پرده‌های ناز و نعمت پنهان بودند، چه شد؟! قبر در پاسخشان می گوید: اکنون بر آن چهره‌های ناز پرورده، کرم‌ها و حشرات می‌لولند. اینان زمانی دنیا را می‌خوردند، حال نوبت دنیا است که این‌ها را بخورد. شعر امام که تمام شد، سکوتی عجیب حکمفرما گشت. صدایی از کسی شنیده نمی‌شد. متوکل با چشمانی وحشت زده امام را نگاه می کرد. اشعار کوبنده و تلخ حضرت، مستی را از سر متوکل پرانده بود. دست‌هایش لرزید و جام شراب از دستش رها شد. صدای چرخش جام زرین شراب روی زمین گوش‌ها را می‌آزرد متوکل از یادآوری قبر و عالم برزخ و عذاب خدا، سخت وحشت زده بود! به قدری ترسیده بود که گریست و دستور داد امام را با احترام به منزلش برگردانند. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] همان، ص ۲۱۱ – ۲۱۲.

منبع: حیات پاکان: داستانهایی از زندگی امام هادی؛ مهدی محدثی؛ بوستان کتاب چاپ دوم ۱۳۸۵.

زورق و نرگس آرزوها

سال دویست و پنجاه و دو هجری رو به پایان است. حکومتی پیچیده و دگرگون بر دربار، حکمفرما و مسلط است؛ نیرویی متشکل از مادر معتز – همسر متوکل (خلیفه مقتول) و ثروتمندترین بانوی سامرا – با یاری ابن‌اسراییل (وزیر مسیحی) و غلام نصرانی متوکل، غلامی که در شب حادثه، تنها همراه متوکل بود و توانست هنگام قتل خلیفه بگریزد. و اکنون از برجسته‌ترین شخصیت‌های درباری معتز به شمار می‌رود! سیاست معتز، کشتن دشمنان پدرش، متوکل است؛ از این رو، افسران مغربی را ترفیع داده و از میان آنان برای محافظت از جان خود، محافظان ویژه برگزیده است. در این میان، بیشترین سهم به ولید مغربی رسیده است. در این روزگار آشفته و طوفانی، او فرمانده نظامی است.

دستگیری‌های پی در پی و گسترده، فضای بغداد و سامرا را هراسان کرده است. علویان و کسانی که به آن خاندان گرایش و کشش دارند، به قتل می‌رسند. اباهاشم جعفری یکی از آن‌هاست. او، به دستور معتز و به بهانه جویی نماینده دربار، برای گفت و گو با شورشگر علوی، حسن بن زید، دستگیر شده است؛ تا به طبرستان رفته، آتش شورش را فرو نشاند. [۱] اما او را با دستان بسته به سامرا می‌آورند. هرج و مرج و بی‌بندوباری مالی، خزانه‌ی دولت را تهی کرده است. حقوق ترک‌ها و مغربی‌ها در سال، دویست میلیون دینار است؛ یعنی درآمد دو سال دولت. [۲] دولت از پرداخت این حقوق، ناتوان است. بنابراین، حقوق برخی گردان‌های نظامی ترک و مغربی تحت فرماندهی بایکبال قطع شده است؛ با یکبال، فرماندهی که از بازگشت وصیف و بغا و نصیب ایشان به مناصب پیشین نظامی ناراضی است.

در بیست و ششم شوال، شورشی نظامی در می گیرد. شورشیان، چهارماه حقوق معوقه‌ی خود را می‌طلبند. بغاشرابی، وصیف و وسیما، ناچار برای فرو نشاندن شورش، وارد معرکه می‌شوند. بغا به شورشیان وعده می‌دهد که به زودی با شخص خلیفه دیدار خواهد کرد. می‌رود؛ اما وصیف حرکتی نابخردانه می کند؛ مشتی خاک برمی گیرد و به سوی شورشگران می‌پراکند. سپس می گوید:

– هان بیایید! به جای پول، خاک بگیرید. بحران به اوج خود می‌رسد؛ همهمه در می گیرد. برخی راه را بر او می‌بندد. با شمشیر به او حمله‌ور می‌شوند. سربازی به او خنجر می‌زند. یکی از محافظان، او را از لابه‌لای پنجه‌های خشمگین نجات می‌دهد و به خانه‌ای در آن حوالی می‌برد. هنگامی که بازگشت بغا به طول می‌انجامد، شورشگران، احساس خطر کرده، به درون خانه هجوم می‌برند.

نخست با تبرزین به وصیف حمله‌ور می‌شوند و او را از پای درمی‌آورند. سپس سرش را از بدن جدا می‌کنند. شورش به کاخ‌های سامرا می‌رسد.

در چنین لحظات سرنوشت سازی، صالح (پسر وصیف) در اقدامی جسورانه بر اوضاع چیره می‌شود. خلیفه، به شکرانه و سپاس این سلحشوری، ناگزیر تمام امتیاز پدر را به پسر می‌دهد.

صالح، در ماه ذی‌قعده، با هدف هماهنگی دو فرمانده بر علیه خلیفه و تشکیل جبهه‌ای مشترک و متشکل از ترکان و مغربی‌ها، به رهبری بایکبال، با دختر بغا ازدواج می‌کند. فضای دسیسه و هراس، اطمینان و اعتماد در ایمان مردمان باقی نگذاشته است؛ شایعه‌های گوناگون، دهان به دهان همه جا پیچیده است. در چنین روزگار فرومایه‌ای، مردمان شنیدند که امام هادی (ع) فرموده است: «اگر در زمانه‌ای داد بر بیداد چیره باشد، تا ناپسندی از کسی دیده نشد، چنین گمانی بر وی حرام است؛ نیز اگر در روزگاری ستم بر عدالت چیره شد، کسی تا دیگری را نیازموده، نباید بدو خوشبین باشد.» [۳] .

نیمی از شب گذشته است. کافور، خادم امام، کوچه‌های سامرا را در می‌نوردد تا به خانه‌ی برده فروش بزرگ، بشر بن سلیمان، برود؛ [۴] مردی که با منش خویش میان برده فروشان نامی خوش و شهرتی نیکو کسب کرده است. شورش‌های داخلی در سرزمین‌های اسلامی و فشارهای حاکمان به ظاهر مسلمان، باعث شده است تا بیشتر برده فروشان از فروش اسیران مسلمانی که با یورش سربازان حکومت اسیر شده‌اند، پروا نکنند. [۵] . بادهای سرد بهمنی، بر کوچه‌های سامرا، تازیانه می‌کشد. زوزه‌ی گرگ‌ها، از دور دست با نهیب باد در آمیخته، نزدیک می‌آید؛ اما در زیر ضربه‌های سم اسبی، که چار نعل می‌تازد، پایمال می‌شود. سوار، بشر بن سلیمان برده فروش است؛ به منزل امام می‌آید.

نمی‌داند از چه سبب به حضور امام طلبیده شده است؛ اما می‌داند که در هر جهت، امری است راجع به بردگان و برده‌داری. مرد می‌نشیند و به چهره‌ی گندمگون و چشمانی می‌نگرد که چکیده رازهای جهانند. مردی که با بردگانش بسان فرزندانش رفتار می‌کند؛ مردی که هنوز چهل سال از عمرش نگذشته، اما مو و محاسن سپیدش، او را شصت ساله می‌نمایاند.

امام به میهمانش لبخند می‌زند و با مهربانی می‌گوید: -ای بشر! تو از تبار انصاری؛ این نیک اختری همچنان در شما، نسل به نسل، ادامه دارد. شما مورد اعتماد ما اهل بیت هستید. من تو را به شرافتی، برتری خواهم داد؛ شرافتی که دیگر شیعیان از فیض آن بی بهره‌اند. و آن به واسطه‌ی رازی است که با تو در میان می‌نهم و تو را برای خریداری کنیزی می‌فرستم. در پرتو نور قندیل، امام کاغذی می‌گستراند و به زبان رومی نامه‌ای می‌نگارد. نامه را مهر و موم می‌کند. همیانی زر می‌آورد که حاوی دویست و بیست دینار است. امام، کیسه‌ی زر را به بشر می‌دهد و می‌فرماید: - این را بگیر و به بغداد برو، به پل صراط؛ آنجا منتظر آمدن قایق اسیران باش. هر گاه کنیزکان رسیدند، نمایندگان فرماندهان عباسی و تعدادی از جوانان عراقی به آنان خیره می‌شوند؛ وقتی چنین دیدی، تمام روز از دور مراقب برده فروشی به نام عمر بن یزید باش؛ تا آن که برای فروشندگان، کنیزی رومی می‌آورند که تن پوش حریر فراخی به تن دارد؛ کنیزی محجب که به هیچ دستاویزی، نقاب از رخسارش پس نرود و از چشمان حریص و دستان پلید گریزان است. پگاه روز بعد، بشر به سوی خیابان خلیج می‌رود؛ جایی که قایق‌های بغداد کناره خواهند گرفت و مسافران بدان سو خواهند شتافت. بوی آب گل آلود، سینه بشر را می‌فشارد. آفتاب بر کاکل نخلستان ساحل می‌تابد. ملوان نگاهی دیگر می‌افکند تا شاید مسافر دیگری بیاید؛ اما در لنگرگاه، به جز ماهیگیران، کسی را نمی‌بیند. قایق‌های بادبانی با جریان آب می‌آیند. نسیم صبحگاهی که از شمال می‌وزد، به حرکت قایق‌ها کمک می‌کند. نیمه‌ی روز، کشتی از پل شماسیه می‌گذرد. چشم بشر به کنده‌های در هم شکسته و نیم سوخته‌ی نخل‌ها می‌افتد. نخل‌هایی که سال گذشته در جنگ داخلی سوخته‌اند. هنوز باقی مانده‌ی آثار دیوار بلندی که در برابر هجوم ترکان تعبیه شده بود و برخی از منازل و خانه‌های منهدم شده، دیده می‌شوند. کشتی کنار پل صراط لنگر می‌اندازد. بشر به سوی پل می‌رود. آفتاب همه جا را فرا گرفته است. بشر در جای خود می‌نشیند. بازار برده فروشان نزدیک پل

است. کنیزکان پشت پرده‌ای نازک، در داخل دکه‌ای عرضه می‌شوند؛ غلام بچگان نزدیک برده فروش می‌ایستند. قایق‌ها می‌ایستند و دخترکان با لباس‌های ملون و گوناگون از آنها پیاده می‌شوند. همهمه‌ای در می گیرد، جنب و جوش در بازار بردگان آغاز می‌شود. یکی از برده فروشان بانگ برداشته، نخستین خرید تبلیغی این تجارت انسانی را سر می‌دهد:- بشتابید، بشتابید، گلچهره‌ای که کدبانوست، اندکی آوازه خوانی می‌داند و افسانه‌های شیرین و دلفریب حکایت می کند. کارشناسی می‌پرسد:

- چند سال دارد؟

- بیش از بیست بهار از عمر این رشک چمن نگذشته است.

- رخصت ده تا نظاره‌اش کنم.

برده فروش فریاد می‌زند:

- خیزران!

دخترکی که خطوط چهره‌اش می گوید از ارمنستان است، بر می‌خیزد. مردان دیگری از راه می‌رسند. لباس رسمی آنان نشانگر آن است که نمایندگان عباسیان یا کارکنان دولت هستند. جوانان گستاخ چشم، فریفته و مبهوت دختران زیبا شده‌اند. بشر، نزدیک بساط عمر بن یزید برده فروش می‌آید. برده فروش تاکنون دو دخترک را فروخته است و اینک سومی را به فروش گذاشته است. دخترک چهارم، پشت سر دخترک سوم پنهان شده است. دخترک سوم نیز فروخته می‌شود و دختری چهارده و پانزده ساله به جا می‌ماند. برده فروش با خشونت فریاد می‌زند:

- چهارده ساله و رومی است و زبان عربی را به خوبی می‌داند. دخترک که تلاش می کند تا تمام بدن را در تن پوش فراخ خویش بگنجاند، شرمگین از نگاه‌های نامردمان، چهره‌ای گلگون دارد.

- امام ما چیزی نمی‌بینیم.

و دیگری ادامه می‌دهد: نخست بگذار تا او را برانداز کنیم.

برده فروش سعی می کند تا نقاب از رخ دخترک کنار بزند و بازوی دخترک را به چنگ آورد؛ اما او خود را به کنار کشیده، با زبان رومی پرخاش می کند. یکی می‌آید تا برقع از ماه عارضش برباید؛ دخترک به عقب برمی گردد. خشمی مقدس در چشمانش موج می‌زند.

مردی خطاب به برده فروش می گوید:

- چگونه انتظار داری کنیزکی را که روی نمی‌نمایاند خریداری کنیم؟

برده فروش تازیانه‌ای بر پیکر دخترک فرود می‌آورد. فریاد اندوه بر می‌خیزد.

مردی که سیمای نیکان دارد، بانگ بر می‌دارد:

- به بهای او سیصد دینار خواهم پرداخت. پاکدامنی او، سبب شد تا خواستار وی شوم. دخترک با زبانی عربی، اما با لهجه‌ی رومی، می گوید:

- اگر چه در کسوت حضرت سلیمان و با تخت و تاج او باشی، مرا به تو میلی نیست؛ کیسه از زر تهی مکن. برده فروش فریاد می‌زند:

- با این همه سختگیری‌های تو، مرا تکلیف چیست؟ آیا نباید دل به فروش تو خوش دارم؟

دخترک می گوید:

- چندین تعجیل مکن؛ باش تا کسی را برگزینم که دلم با او آرام پذیرد و ابلیس بر امانت و وفایش راه نگیرد.

برده فروش خشمگین، چند گام به سوی او برداشته، قصد نواختن سیلی به رویش می کند؛ اما دست بالا برده‌اش را پایین آورده و از

تصمیم خود منصرف می‌شود. مردم به سوی برده فروش دیگر می‌روند. بشر گام پیش می‌نهد و با ادب و تمکین به برده فروش درود می گوید:

– نامه‌ای مهر و موم شده از یکی از بزرگان دارم. آن را به زبان و خط رومی نوشته و در آن بخشش، وفا و بزرگواری‌اش را توصیف کرده است. نامه را به دخترك رومی بده، اگر بدو مایل شد و وی را پذیرفت، من به نمایندگی از جانب او، بهایش را خواهم پرداخت.

برده فروش سرش را به نشانه موافقت تکان می‌دهد.

بشر به سوی دختر می‌رود؛ دختری که در میان لباس رومی، شرم و پاکدامنی، بر شکوه مسیحایی‌اش افزوده است. دخترك، مهر نامه را می‌شکند و در واژگانش دقت می کند؛ به ناگاه چهره‌اش از برق شادمانی می‌شکفد؛ چشمانش از اشك لبریز می‌شود و با صدایی لرزان می گوید:

– مرا به صاحب این نامه بفروش!

برده فروش رو به بشر می کند:

– بهای او سیصد دینار است؛ کم از این مقدار نپذیرم.

بشر صدایش را بلند می کند:

– این که ارزان است؛ قیمتی ندارد!

– تو، خود این مطلب را از کسی که برای خرید دخترك روانه‌ات کرده، شنیدی؟

– آری؛ اما رفیق، من خود در کار خرید و فروش برده هستم. بهایش گران است.

– به کمتر از سیصد دینار نمی‌فروشم.

دخترك می گوید: – اگر مرا بدو نفروشی، خودم را خواهم کشت.

بشر می گوید:

– صاحب نامه این همیان را داده است.

– چند دینار در آن است؟

– دویست و بیست دینار.

– قبول است، همیان را رد کن.

– خدا برکت بدهد.

قرارداد میان آن‌ها منعقد می‌شود؛ بشر راهی پاتوق خود در بغداد می‌شود، مغازه‌ای که هر گاه به بغداد آید، ساعتی در آن می گذراند.

دخترك بسان بره‌ای، آرام و باوقار، از پی او روان است.

در مغازه و در راه بازگشت به سامرا، دخترك نامه را بیرون می‌آورد تا بار دیگر بخواند. آن را می‌بوسد، بر چشمانش می کشد و استشمام می کند. گویا می‌خواهد عطر واژگان الهی آن نامه، فضای سینه‌اش را لبریز کند. بشر حیران است که این به بیداری بیند یا به خواب؟

او امام را به خوبی می‌شناسد. هرگز فراموش نمی کند که امام دهم چگونه هلاکت متوکل را پیشگویی کرده بود. در زمانی که مردم از نام متوکل می‌هراسیدند، از سقوط و زوال حکومتش خبر داده بود. اما پذیرفتن آنچه می‌دید، در باورش نمی گنجید. دخترکی رومی، نامه‌ای را می‌بوسد که صاحبش را نمی‌شناسد. با حیرت همین نکته را از دخترك جویا می‌شود. دخترك ابتدا

خاموشی پیشه می‌کند؛ پس می گوید:

– می‌دانم امینی و آن که تو را فرستاده، رازی را به تو سپرده که به کسی نگفته است. گوش به من سپار تا رازی را با تو در میان نهم که تاکنون با کسـی نگفته‌ام: من، ملیکا نوه‌ی دختری یشوع پسـر قیصـر هسـتم. مادرم از تبار حواریون عیسـی (ع) است. نسبت او، به شمعون، وصی مسیح، می‌رسد... [۶] . شاهزاده‌ی رومی، زندگی والا و سرگذشت غمبارش را بازگو می کند؛ صـحنه‌های اندوه‌زای خاطراتش در ذهن آرام یافته‌اش تداعی می گردد.

پی نوشت ها:

[۱] همان جا.

[۲] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۱۱ و ۵۱۲.

[۳] همان، ص ۴۷۸.

[۴] از آن جایی که در این کتاب، گاه سخن از بردگان جامعهٔ اسلامی آن روزگار به میان می‌آید، به نظر می‌رسد توضیحی هر چند کوتاه درباره بردگی در اسلام لازم است.

از آغاز تاریخ، هنگامی که میان دو گروه (دو قبیله و یا دو کشور) نبردی در می گرفت، به طور طبیعی عده‌ای کشـته و گروهی اسـیر می‌شدنـد. با این اسـیران، سه گونه برخورد می‌شد: نخست آن که همه آنها را آزاد کرد: خرد این کار را تأیید نمی‌کند؛ زیرا منطقی نیست گروهی را که برای جنگیدن و براندازی حکومتی آمده‌اند، آزاد نمود، تا بار دیگر تجدید قوا کنند و حمله‌ور شوند. دوم راه، این که همه آنان را از دم تیغ گذراند (کاری که بسیاری از نیروهای پیروز می کردند).

این کـار نیز صواب عقل و دین نیست؛ زیرا خیلی از آنها با زور به میـدان نبرد آورده شده‌انـد؛ و از سویی دیگر کشـتن یک انسان و بی جـان کردن جانـدار، کاری است که تنها در آخرین مرحله، و با شـرایطی ویژه رواست. و آخرین راه، به بردگی گرفتن و اسـیری بردن آنهـاست؛ هـم جوامع غیر اسـلامی پیروز چنین می‌کردنـد و هم حکومت‌هـای اسـلامی. بـا این تفـاوت که نیروهـای پیروز غیر مسـلمان، اجازه داشتند هر نوع بیگاری از اسیران بکشند. هر نوع ستم و شکنجه‌ای را نسبت به آنها روا دارند و تا سر حد مرگ آنان را ناگزیر به کار کنند. با توجه به منتفی بودن راه حل اول و دوم، اسـلام نیز راه حل سوم را برگزید؛ اما، اسـلام با آوردن بردگان به درون خانه‌های مسـلمان صدر اسـلام، توانست آنها را با فرهنگ و تربیت اسلامی آشنا کند و در نتیجه، به هدف خود (تربیت انسان شایسـته) دست یابـد. نفوذ این کیش تـازه در جسم و جان برده‌ها، گاه چنان بود که پس از آزادی، در جامعـهٔ اسـلامی می‌ماندنـد و حتی جـان خویش را در راه آرمان‌هـایی دینی باختنـد. از سویی دیگر، هر نوع ظلم و سـتم به بردگان در اسـلام حرام و گناه شـرعی است. همچنین، اسـلام به شـیوه‌های گوناگون، برده داران مسـلمان را تشویق به آزادی بردگان و برای این کار، پاداش فراوانی معین کرده است.

لازم بـه یـادآوری است که شـکنجه‌های خاصـی وجـود دارنـد که اگر برده‌دار مسـلمان نسـبت به برده (ولـو برده غیر مسـلمان) روا می‌داشت، برای جبران این ستم، برده خود به خود آزاد می‌شد.

بحث «فلسـفه برده داری در اسـلام» خود، کتاب مسـتقلی می‌طلبـد که در طول تاریخ دانشـمندان اسـلامی تألیف کرده‌اند. هدف در اینجا، آشنایی فشرده خوانندگان گرامی با این نکته بوده است. (مترجم).

[۵] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۱۴.

[۶] حیاة الامام الهادی، دراسهٔ و تحلیل، ص ۱۶۳.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

زیر گام های حوادث

پنجشنبه، سی ام رجب، خبرهای سامرا به بغداد می‌رسد. شورش و هرج و مرج آغاز می‌شود. قیام‌ها تا دوم شعبان، پس از اعلان خبر مرگ معتز – فقط پنج روز پس از امضای استعفا از خلافت – ادامه می‌یابد. ترک‌ها، برای غارت ثروت معتز هجوم می‌برند. برای دستگیری مادر خلیفه، به کاخش یورش می‌برند؛ اما او گریخته است. نقبی از اتاق خوابش تا بیرون کاخ کشیده شده بود. [۱] قبیحه پنهان است. سربازان برای یافتن وی، این جا و آن جا، به جست و جو پرداخته‌اند. جوایز گرانبهایی برای شخصی که از جا و مکان و یا وضعیت مادر خلیفه اطلاع و گزارشی داشته باشد، در نظر گرفته شده است. آنان که به مخفیگاه پناهش داده‌اند، نیز به اشد مجازات تهدید شده‌اند. شایعات حاکی از آن است که او در نزدیکی خانه‌ی یکی از همسران فرمانده‌ی جنگی موسی بن بغا دیده شده است. [۲] آن خانه تحت نظر گرفته می‌شود؛ اما وصیف با هراس از خشم موسی – که در حال بازگشت به بغداد است – از ورود به خانه امتناع می‌کند. بار دیگر با تأخیر در پرداخت حقوق سربازان، بحران بر اوضاع مستولی است. صالح بن وصیف، در مخمصه افتاده است. تصمیم می‌گیرد ابن‌اسراییل، عیسی بن ابراهیم، ابونوح و ابن‌مخلد را به دار بیاویزد. اما ابونوح با اعتراف‌های حیرت انگیزی که پرده از راز ترور صالح بن وصیف – از سوی قبیحه و ابن‌اسراییل و عیسی بن ابراهیم – بر می‌دارد، از مرگ می‌رهد. ابن‌اسراییل و عیسی بن ابراهیم زیر شکنجه قرار می‌گیرند تا جایگاه گنج‌ها را نشان دهند؛ اما اعتراف نمی‌کنند. تنها ابن‌مخلد، به ناگزیر، گوهری به صالح می‌دهد که سی هزار دینار ارزش آن است.

صالح بن وصیف در جست و جوی راهی برای رهایی از این گرفتاری است. مردی می‌آید و ادعا می‌کند که از برخی گنج‌های قبیحه باخبر است. صالح بی درنگ احمد بن خاقان را همراه او می‌فرستد. احمد و آن مرد وارد یکی از کاخ‌های قبیحه می‌شوند. اتاق‌ها را زیر و رو می‌کنند؛ اما گنجی نمی‌یابند. ابن‌خاقان مرد را تهدید می‌کند. مرد با تبر به برخی از دیوارها می‌زند و به صدایی که از آن می‌آید، گوش می‌سپارد؛ تا این که صدای خاصی می‌شنود. دیوار را ویران می‌کند، پشت دیوار کاذب، دری است که به نقب زیر قصر راه دارد. در حقیقت آن جا کاخ دیگری است؛ با طاقچه‌هایی انباشته از یک میلیون دینار. با جواهراتی که دو میلیون دینار تخمین زده شدند. صالح با دیدن گنج‌ها، به قبیحه دشنام می‌دهد:

– خدا چهره‌ی قبیحه را زشت گرداند! که این همه ثروت در یکی از گنجینه‌هایش بود و او برای پنجاه هزار دینار پسرش را به کشتن داد. [۳] . صالح با پرداخت حقوق عقب افتاده سربازان و گرفتن سهم بزرگی برای خودش، بر بحران چیره شد. به دستور وی، ابن‌اسراییل و ابانوح را تا سر حد مرگ شلاق زدند و کنار «دار بابک» به دار آویختند. [۴] . خبر به قبیحه رسید. تصمیم گرفته است تا از نهانگاهش خارج شود. عطاره میان او و صالح وساطت می‌کند. میان این دو، دیداری صورت می‌گیرد. همسر متوکل – که به زیبایی جادوگرانه‌اش شهره است – زیباترین لباس‌هایش را می‌پوشد و آشوبگرانه آشکار می‌شود؛ آن گونه که صالح نمی‌تواند از نگاه ممتد و حریص خود به وی خودداری کند. زن، جادوگرانه بر آن است تا صالح را در دام خویش افکند؛ همان گونه که پیش از این متوکل را گرفتار و به تنهایی بر دل او حکومت کرد. به فرمان صالح، آن جا را خلوت کردند. سپس هر دو در یکی از اتاق‌های کاخ بزرگ ناپدید شدند. فردای آن شب – که سه‌شنبه یازدهم رمضان بود – قسمتی از گنج‌های قبیحه، که در بغداد پنهان بود، به سامرا رسید. مزایده‌ای که برای جواهرات برپا شد، چند ماه ادامه داشت. تا فرا رسیدن ایام حج، مادر خلیفه را به زور در سامرا نگه می‌دارند. هنگام حج، از وی می‌خواهند به یکی از قافله‌های سامرا بپیوندد و به حج برود. به اجبار و بر خلاف خواسته‌اش او را از پایتخت بیرون می‌کنند. مردم صدایش را می‌شنوند که فریاد زنان می‌گوید:

– خداوندا! صالح بن وصیف را خوار فرما. آن چنان که او پرده‌ام را درید، پسرم را کشت، خاندانمان را پراکنده ساخت، اموالم را گرفت، به من نزدیک شد و از خانمانم دور ساخت. [۵] فتنه همه جا را فرا گرفته است. [۶] همه چیز می‌لرزد. دیگر چیزی ثابت و مقدس نیست. سواری که با نیزه‌ی بلندش چهار زانو بر گنبد سبز بغداد نشسته، حیران است و نمی‌داند به کدام سو اشاره کند: به نیروهای صفار که آهنگ عراق کرده‌اند؟ یا به سپاهیان حسن بن زید در طبرستان؟ یا به شورش زنگیان در جنوب عراق؟ یا به بغداد که برابر مزدورانی پایداری می‌کند که از خراسان آمده‌اند و در «شهر آرامش» خانه‌ها را غارت و به ناموس مردمان تجاوز می‌کنند؟ شاید هم به سامرایی که بار دیگر دستخوش بحران شده است؟ زندگی در بسیاری از شهرهای اسلامی همانند حیاۀ جاحظ شده است. دانشمندی که نیمی از پیکرش فلج شده و اینک در واپسین دم‌های زندگی‌اش به سر می‌برد. [۷] . خلیفه، تصمیم می‌گیرد تا به اجبار، مردان و زنان خواننده را، از سامرا به بغداد کوچ دهد. فرمان اعدام برخی از آنان نیز صادر می‌شود. سگ‌ها را طرد و مراکز عیش و نوش را تعطیل می‌کند. دادگاه تجدید نظر تشکیل می‌دهد. [۸] مسلمانان از این که شنیده‌اند او با هدف خوشنامی عباسیان و در پی گرفتن شیوه‌ی عادلانه عمر بن عبدالعزیز، چنین اقداماتی را پیش گرفته است، از طرح اصلاحاتش استقبال نکردند. [۹] .

مهتدی در کنار این کارها، برای تثبیت پایه‌های حکومت خویش به اقدامات دیگری نیز دست زد؛ که تبعید برخی از دولتمردان عباسی، به ویژه طلحهٔ بن متوکل، و زندانی کردن امام حسن عسکری (ع) از آن جمله‌اند. امام را به زندان می‌افکند و دستور اکید به بد رفتاری با وی را صادر می‌کند. امام را به فرمانده‌ی ترک، صالح بن وصیف، تحویل می‌دهد. صالح نیز، حضرت را به فرد خونریزی به نام علی بن اوتامش می‌سپارد. اوتامش به نفرت داشتن از علویان شهره است. انتظار می‌رود که علی، در مدت کوتاهی، امام را به قتل برساند؛ اما خلیفه باخبر می‌شود که با امام به احترام رفتار می‌شود. صالح را سرزنش می‌کند و او پاسخ می‌دهد:

«می‌خواهی چه کنم؟ او را به مردی سپردم که مهربانی در دل وی جایی ندارد؛ اما پسر اوتامش به احترام امام، سرش را برابر وی بلند نمی‌کند!» [۱۰] .

ماه ذی قعده است. هنگامی که موسی بن بغا، به قصد برگشت به سامرا، جبهه‌ی جنگ در ایران را رها کرده است، سامرا دستخوش بحران می‌شود. صالح بر خلیفه فشار می‌آورد تا جلوی آمدن او را بگیرد. سال دویست و پنجاه و پنج هجری قمری، دامن خود را بر می‌چیند که نیروهای موسی بن بغا از ارتفاعات همدان عبور می‌کنند. زنگیان شورشگر و برخی قبایل بدوی، به سوی بصره در حرکتند. احمد بن ابراهیم بن طسا، انقلابی علوی در مصر، سر به شورش بر می‌دارد. ابن ابی‌شوارب (قاضی القضات) را به اتهام فساد دستگیر می‌کنند. [۱۱] . نیروهای موسی به سوی سامرا در حرکتند. با همه‌ی تأکید خلیفه مبنی بر ماندن در ایران و مقابله با شورش حسن بن زید و خطر روز افزون یعقوب لیث، موسی سرپیچی کرده و به سوی سامرا می‌آید و خلیفه ناگزیر آشکارا موسی را به باد انتقاد می‌گیرد. [۱۲] روز عاشورای سال دویست و پنجاه و شش هجری قمری، گردان‌هایی از نیروهای موسی به کاخ خلافت می‌رسند. صالح بن وصیف ناگزیر پنهان می‌شود. خلیفه، خود ریاست دادگاه تجدید در شکایتی را که علیه احمد بن متوکل (مشهور به ابن‌فتیان) شده است، بر عهده دارد. نیروهای موسی، خلیفه را ناگزیر می‌کنند تا دادگاه را ترک و به کاخ جوسق برود؛ کاخی که به دست موسی سقوط کرده و محل استقرار وی است. در قصر جوسق، از خلیفه می‌خواهند تا پنهانگاه صالح بن وصیف را بنمایاند. خلیفه اظهار بی اطلاعی می‌کند. فرماندهان ترک صحبت‌های نامفهومی به زبان ترکی میان خود، رد و بدل می‌کنند. چشم‌ها می‌درخشند و در چند لحظه، کاخ جوسق، جولانگاه غارت و هرج و مرج می‌شود. مهتدی را دست بسته به طرف منطقه‌ی کرخ (پادگان سپاهیان ترک) می‌برند؛ اما نیمه راه او را در کاخ یاجور (فرمانده ترک) زندانی می‌کنند. سامرا زیر گام‌های حوادث طوفانی می‌لرزد.

پی نوشت ها:

[۱] همان، ص ۵۲۹.

[۲] همان جا.

[۳] همان جا.

[۴] همان جا.

[۵] همان جا.

[۶] در دوران او (مهتدی) فتنه سراسر سرزمین‌های اسلامی را فرا گرفته بود؛ نک: تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۳۹.

[۷] تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ۱۲، ص ۲۱۲، الاعلام، ج ۵، ص ۱۳۹.

[۸] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۳۹.

[۹] تاریخ العباسیین، ص ۶۴۳.

[۱۰] اصول الکافی، ج ۱، ص ۵۰۸.

[۱۱] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۶۷.

[۱۲] همان، ص ۵۴۱.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

زلال زمزمه دوست

بازگشت کاروان حاجیان به بغداد، با ورود شاهزاده «قطر النـدی» دختر خمارویه (فرمانروای مصـر)، که به تازگی به همسـری خلیفه در آمده است، همزمان می‌باشد.

رفت و آمد بر دو سوی دجله و پل ممنوع است. چهار قایق بزرگ پادشاهی مهیای پیشواز و اسـتقبال از قایق همسر خلیفه هستند. [۱] . سـاختن کـاخ «ثریـا» برای سـکونت شاهزاده به پایان رسـیده است. چنـد روز بعـد، خبر درگـذشت مشـکوکانه خمارویه در دمشـق می‌رسد. پسـرش (اباعساکر)، در مصر فرمانروایی را به عهده می‌گیرد. [۲] . خلیفه در بغـداد، یازدهم ژوئن (بیست و یکم خرداد) را بـه جـای بیست و یکم مـارس (اول فروردین)، نـوروز اعلاـم می‌کنـد و آن را «نـوروز معتضـدی» می‌نامـد![۳] . نیروهـای دولـتی در طبرسـتان با شورشـیان علوی به سـختی درگیر شده‌انـد. و بحران به بغداد نیز کشانده شده است. گزارش جاسوسان بغدادی حاکی از آن است که پول زیادی از محمـد بن زیـد علوی برای محمـد بن ورد عطار رسـیده است؛ تا آن را میان علویان بغداد و کوفه تقسـیم کنـد. پسـر عطـار دسـتگیر و به کـاخ «بـدر» منتقل می‌شود. بـدر، شـخص دوم مملکت، پس از معتضـد است. در بازجویی، ابن‌عطار اعتراف می‌کند که پول هر ساله از سوی محمد بن زید می‌رسد و او به علویان می‌رساند. اما معتضد، شیوه‌ی مأمون را دنبال می‌کند؛ نرمی با علویان را تا محبوب آنها باشد. فرمان به آزادی پسـر عطار و بر گرداندن اموالش می‌دهد. از او می‌خواهد تا تقسـیم آشـکارا باشـد و در این راه، کارمنـدان دولت نیز به او کمک خواهنـد کرد. [۴] . مـاه شـعبان است و خلیفه، فرمان دسـتگیری زائران کربلا و کاظمین را صادر می‌کند. پیش از این، امام مهدی در نامه‌ای شـیعیان را از زیارت حسین و کاظم و جواد (ع) در آرامگاه قریشیان بر حذر می‌دارد. [۵] . در چنین زمـانه‌ی تیره و تـاری، محمـد بن عثمان (سـفیر حضـرت) هوشـمندانه در ظاهر ارتباطی با امام نـدارد و سخت به بازرگانی روغن مشـغول است؛ اما مردی که ماه‌هاست نزد او رفت و آمـد دارد، از او خواهش می‌کند به وی اجازه دهد تا

امام را ببینـد. صـبح امروز، آفتاب از لابه‌لای ابرهای رنگارنگ سـرزده است. مردی که اندکی روغن خریده، خواهشگرانه به محمد می‌نگرد. سـفیر، هماننـد گذشـته پاسـخ می‌دهـد: - راهی نیست! چشـمان مرد از اشک لبریز می‌شود. دل محمد به درد می‌آید. آرام می‌گوید: - فردا، صبح خیلی زود بیا!

بعـد سـرش را فرو می‌افکنـد و به حسـاب و کتـاب مـالی‌اش می‌پردازد. مرد می‌رود، شادمانه در حالی که از خوشـحالی در پوسـتش نمی‌گنجـد. هنوز سپیـده سـر نزده است که مرد رهسـپار می‌شود. محمـد مشـغول به کار است. جوانی گلچهره و خوشـبو در کسوت بازرگانـان، کنـارش ایسـتاده اسـت. محمـد بـا چشم، جوان زیبـا رو را به مرد می‌نمایانـد؛ یعنی: «آن که آرزوی دیـدارش را داری، اوست.» مرد، سـر از پـا نشـناخته، به سوی جوان می‌شـتابد؛ چشـمانش غرق اشک شوق و مهر است. بوسه بر دست و پای گمشـده‌ی تازه یافته‌اش می‌زند. حس می‌کند که سـخنان جوان دلش را به آتش می‌کشاند. دلش می‌خواهد های های بگرید تا غم‌های انباشـته در دلش را بزداید. او برابر مردی ایسـتاده که رنج‌های پیامبران را بر دوش دارد و رویای آسـمان در چشـمانش در افشان است. مرد، پرسان و جویا، سراسیمه و شگفت زده، و جوان بازرگان، پاسخگو و متین.

وقتی آفتـاب طلوع می‌کنـد، جوان گنـدمگون سوی خـانه‌ای ساده که بینوایان، در چنین خانه‌هایی زنـدگی می‌کننـد، به راه می‌افتـد. محمد، به مرد می‌گوید:

- اگر باز پرسشی داری بپرس، زیرا بعد از امروز، او را دیگر نخواهی دید. مرد به دنبال جوان به راه می‌افتد. می‌خواهد چیزی بپرسد، اما جوان گندمگون وارد خانه‌ای می‌شود و پیش از بستن در می‌گوید: - نفرین شده، نفرین شده! آن که نماز عشایش را تا زمانی به تأخیر افکند که [نیمه شب شود و] ستارگان زیادی بدرخشند. ملعون است ملعون! کسی که نماز صبح را تا زمانی به تأخیر افکند که [هوا روشن شود] و ستارگان ناپدید شوند. سپس در را می‌بندد. مرد بی صدا می‌گرید و نزد محمد می‌آید.

نجواکنان می‌گوید:

- پیش از آن که بپرسم، او پاسخم را داد!

مرد بی اعتنا به طرفی می‌رود و در کوچه‌های بغداد از چشم‌ها پنهان می‌شود. ظهر امروز، نزدیک «بازار رونویسان»، پیکر «ابن‌رومی» شاعر را تشییع می‌کنند. او به دستور نخست وزیر کشته شده است؛ زیرا در برخی از اشعارش وی را سخت مورد انتقاد و مذمت قرار داده است. مردم برآنند که او با سم کشته شده است. [۶] .

هزاران سـرباز بلغارسـتانی به سوی قسـطنطنیه سرازیر می‌شوند و شهر را محاصره می‌کنند. شهر در آستانه‌ی سقوط است. امپراطور از اسـیران مسلمان می‌خواهد تا در مقابل آزادی‌شان از شهر دفاع کنند. [۷] پس از شـکست بلغاری‌ها، امپراطور پیمانش را می‌شکند و از دولت اسـلامی می‌خواهـد در مقابـل پرداخت پول، اسیران را آزاد کنـد. در رودخـانه‌ی «لامس» که مرز آبی دو دولت است، دو هزار و پانصد و چهار اسیر مسلمان، در برابر پول، آزادی‌شان را باز می‌یابند. زنان و کودکان نیز میان آنها هستند. [۸] . در ذیقعده‌ی سـال دویست و هشـتاد و سه هجری قمری، فرمانـده‌ی مخلوع (رافع بن هرثمه) در خراسـان شورش می‌کنـد. محمـد بن لیث صـفار، برابرش می‌ایستد. در این نبرد، رافع کشته می‌شود و سرش را به خلیفه معتضد هدیه می‌دهند! شورشی در سرزمین «تدمیر» در اندلس رخ می‌دهد و شورشـگران، دو شهر «مرسیه» و «لورقه» را در اختیار می‌گیرند. [۹] . در آغاز دویست و هشـتاد و چهار، خلیفه تصمیم می‌گیرد تـا معاویه و دیگر خلفای اموی را بر فراز منبر لعن کننـد. از خزانه، کتابی بیرون می‌آورد که مأمون در زمان خلافتش آن را تنظیم کرده بود. گزیـده‌ای از آن را به صورت کتابی تـدوین می‌کنند. بغدادیان می‌گویند: قرار است یازدهم جمادی الآخر آن را بر منبرها بخوانند. نخست وزیر که، به دست خود، کتاب را رونویسی کرده است، می‌گوید:

- می‌ترسم به خاطر این نوشته، شورش برپا شود.

- اگر کسی دم بر آورد، جز شمشیر نخواهد یافت.

پیش از پنج شنبه، نخست وزیر از یوسف بن یعقوب (قاضی القضات) می‌خواهد تا خلیفه را از تصمیم خود منصرف کند. یوسف به معتضد می گوید:

– می‌ترسم با خواندن این نسخه برای مردم، شورش بپا شود.

– اگر مردم سر نافرمانی بر فرازند و یا دست به حرکتی بزنند، با شمشیرم جوابشان را می‌دهم.

–ای امیرمؤمنان! با «طالبیین» چه خواهی کرد؟ آن‌هایی که خون حسین را طلب می کنند؛ از انتقام فاجعه‌ی کربلا سخن می‌رانند و این جا و آن جا سر به شورش برمی‌دارند. بسیاری از مردم به خاطر قرابت و نزدیکی به پیامبر اسلام، به آنان گرایش دارند. در این نوشته، از آن‌ها به نیکی یاد شده است. این باعث می‌شود تا مردم، بیشتر به آن‌ها روی بیاورند. طالبیین نیز از این به بعد زبانشان براتر و دلیلشان محکم‌تر می‌شود. معتضد سر به جیب فرو کشیده و به سکوت پناه می‌برد. آری! این نوشته، عقیده و باور مردم را نیرومندتر و آنان را در شورش مصمم‌تر خواهد کرد. تصمیم خلیفه دگرگون می‌شود. در نیمه شعبان امسال، حادثه‌ی شگفتی رخ داده است. معتضد پس از ازدواج با قطری الندی، ساکن کاخ ثریا شده است. در دل تاریکی، شبح مردی مسلح در کاخ دیده می‌شود. هنگامی که خادمی می‌خواهد او را شناسایی کند، مرد شمشیر را بر کمربند خدمتکار فرود می‌آورد. فرمانبر، هراسان می گریزد و شخص مجهول در باغ کاخ ناپدید می‌شود. خلیفه هراسان است. از محافظان می‌خواهد همه جا را بازرسی کنند. جست و جو تا سپیده دم به طول می‌انجامد؛ اما اثری از آن مرد یافت نمی‌شود. شب‌های دیگر، باز شبح آشکار می‌شود. بر کنگره‌ی دیوار کاخ، پودری می‌ریزند که قلاب‌های مهاجمان بر دیوار قرار نگیرد. خلیفه فرمان می‌دهد تا دزدان و عیاران را از زندان بیاورند و آن‌ها را در نقب زنی، بالا رفتن از دیوارها و قلاب انداختن بر روی آن‌ها بیازمایند و از تدارکات امنیتی خود مطمئن شوند. [۱۰] . شایعه، دهان به دهان می‌چرخد. آیا شبح، جن و پریزادی است که برای ترساندن خلیفه خونریز آشکار شده است؟ آیا شیطان است؟ آیا از جن‌های دین باور است که برای انتقام آمده؟ جاسوسان، شایعات را به خلیفه می گویند. اما به نظر می‌رسد که خلیفه از میان شایعات، این شایعه را پذیرفته که پسری فرمانبر، شیفته‌ی کنیزی شده و داروهای گیاهی خورده و دیده نمی‌شود! [۱۱] معتضد، برخی پسران و دختران فرمانبر را تا سر حد مرگ شکنجه می‌دهد و در زندانی دیگر می‌افکند تا راز را دریابد. پریشان خاطری خلیفه، هنگامی فزونی یافته که در نیمه شبی پاییزی، بار دیگر آن شبح آشکار شده است. ماه رمضان است و درها باز و بسته می‌شوند. خلیفه، دیوانه‌وار در ایوان‌های کاخ این سو و آن سو می‌دود. گاه شبح را در هیأت راهبی با محاسن سپید می‌بینند و گاه با سیمای جوانی زیبا چهره و محاسنی مشکی؛ گاهی چون پیرمردی با لباس بازرگانان و بار دیگر با شمشیری برهنه. [۱۲] . تندرستی معتضد در خطر است. او حتی فرمان احضار دیوانگان، رمالان و فالگیران را داده است که زنی نیز میان آن‌هاست. کسی نمی‌داند شبحی که خلیفه می‌بیند، حقیقت است، یا ارواح قربانیانی است که در تاریکی به چشم او می‌آیند. به چشم خلیفه‌ای که خود بر شکنجه‌های وحشتناک نظارت می کرد. [۱۳] . آنچه خلیفه در کاخ می‌بیند، همچنان به پیچیدگی یک راز مانده است!

پی نوشت ها:

[۱] تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۴۰.

[۲] احداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۲۷۵.

[۳] همان جا.

[۴] تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۴۲.

[۵] الغیبهٔ، ص ۲۸۴؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۱۲.

[۶] احداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۲۸۲.

[۷] همان، ص ۲۷۹.

[۸] تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۴۶.

[۹] احداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۲۸۰.

[۱۰] مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۷.

[۱۱] همان جا.

[۱۲] همان جا.

[۱۳] همان جا.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

زکات فطره

طوسی با سند خود از ابراهیم بن محمد همدانی نقل می‌کند که گفت:

روایات درباره زکات فطره، مختلف بود، به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و چاره خواستم، امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: فطره، یک صاع از خوراک محل زندگی تو است، اهل مکه، یمن، طائف، اطراف شام، یمامه بحرین، عراقین، فارس، اهواز، و کرمان باید خرما بدهند، و میانه‌های شام، کشمش، و اهالی جزیره، و موصل و همه بخش‌های کوهستانی، گندم یا جو، و اهالی طبرستان، برنج، و خراسانی‌ها، گندم، مگر اهالی مرو، و ری که باید کشمش بدهند، و مصریان، گندم، و هر که در هر جا زندگی می‌کند، زکات فطره را از قوت غالب آنجا بدهد، اما اعراب بادیه نشین، کشک بدهند، و زکات فطره بر تو و بر همه مردم واجب است، و نیز زکات فطره نان‌خورهای خود را از پسر و دختر، کوچک و بزرگ، آزاد و برده، شیرخوار و غیر شیرخوار باید بدهی، وزن زکات فطره هر کس، به اندازه شش پیمانه مدنی است، و وزن هر پیمانه مدنی صد و نود و پنج درهم است، پس وزن فطره هر کس ۱۱۷۰ درهم می‌شود.

طوسی با سند خود از جعفر بن معروف نقل می‌کند که گفت:

به ابوبکر رازی نامه نوشتم، و از او خواستم که درباره زکات فطره با مولای ما امام هادی علیه‌السلام مکاتبه کند، ابوبکر در پاسخم نوشت: از ناحیه امام علیه‌السلام به علی بن مهزیار، دستور صادر شده که: از هر چیزی [مثل] خرما، گندم، و غیره می‌توان یک صاع داد.

پس از این جواب، دیگر در میان ما، در این باره اختلافی نیست.

کلینی با سند خود از علی بن بلال نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: مقدار زکات فطره چقدر است؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: شش پیمانه مدنی خرما، و آن با نه پیمانه بغدادی برابر است.

کلینی با سند خود از ایوب بن نوح نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: گروهی از من درباره زکات فطره می‌پرسند، و می‌خواهند که پول آن را خدمت شما بیاورند، این مرد سال اول فرستاد، و از من خواست که از شما بخواهم [خدمت شما پرداخت شود]، فراموش کردم، و امسال برای هر نفر از عیال خود یک درهم که قیمت نه پیمانه است برای شما فرستاده، اینک - فدایت شوم! - چه می‌فرمایی؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: درباره زکات فطره زیاد سؤال شده است، و من چیزی را که به شهرت برسد دوست ندارم، دیگر در این باره چیزی نگویید، از هر که می‌پردازد بگیر، و هر که نمی‌پردازد رها کن.

طوسی با سند خود از محمد بن ریان نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و پرسیدم: زکات فطره چقدر است؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: چهار پیمانه مدنی.

طوسی با سند خود از جعفر بن ابراهیم نقل می‌کند که در سفر حج به محمد بن احمد گفت: توسط پدرم به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: فدایت شوم! شیعیان در اندازه صاع اختلاف دارند، برخی می‌گویند: زکات فطره با صاع مدنی است، و بعضی می‌گویند: با صاع عراقی است [کدامیک درست است]؟ حضرت علیه‌السلام در پاسخ نوشت: صاع، شش رطل مدنی، و نه رطل عراقی است، و وزن آن هزار و صد و هفتاد درهم است.

روی الطوسی:

عن علی بن حاتم قال: حدثنی أبوالحسن محمد بن عمرو، عن أبی‌عبدالله الحسین بن الحسن الحسنی، عن ابراهیم بن محمد الهمدانی، اختلفت الروایات فی الفطرة، فکتبت الی أبی‌الحسن صاحب العسکر علیه‌السلام أسأله عن ذلک. فکتب:

أن الفطرة صاع من قوت بلدک علی أهل مکة و الیمن و الطائف و أطراف الشام و الیمامة و البحرین و العراقین و فارس و الأهواز و کرمان تمر، و علی أوساط الشام زبیب، و علی أهل الجزیرة و الموصل و الجبال کلها بر أو شعیر، و علی أهل طبرستان الأرز، و علی أهل خراسان البر الا ـ أهل مرو و الری فعلیهم الزبیب، و علی أهل مصر البر، و من سوی ذلک فعلیهم ما غلب قوتهم، و من سکن البوادی من الأعراب فعلیهم الأقط [۱] ، و الفطرة علیک و علی الناس کلهم، و علی من تعول من ذکر أو أنثی، صغیر أو کبیر، حر أو عبد، فطیم أو رضیع، تدفعه وزنا ستة أرطال برطل المدینة، و الرطل مائة و خمسة و تسعون درهما، و تکون الفطرة ألفا و مائة و سبعین درهما [۲] .

و روی أیضا: عن ابن‌قولویه، عن جعفر بن محمد بن مسعود، عن جعفر بن معروف، قال: کتبت الی أبی‌بکر الرازی فی زکاة الفطرة، و سألناه أن یکتب فی ذلک الی مولانا - یعنی علی بن محمد علیهماالسلام -؟ فکتب:

أن ذلک قد خرج لعلی بن مهزیار أنه یخرج من کل شیء التمر و البر و غیره صاع، و لیس عندنا بعد جوابه علینا فی ذلک اختلاف [۳] .

روی الکلینی: عن عدة من أصحابنا، عن محمد بن عیسی، عن علی بن بلال قال: کتبت الی الرجل علیه‌السلام أسأله عن الفطرة، و کم تدفع؟ قال: فکتب: ستة أرطال من تمر بالمدنی، و ذلک تسعة أرطال بالبغدادی [۴] .

و روی أیضا: عن محمد بن یحیی، عن محمد بن عبدالله، عن عبدالله بن جعفر، عن أیوب بن نوح قال: کتبت الی أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام: أن قوما سألونی عن الفطرة، و یسألونی أن یحملوا قیمتها الیک، و قد بعث الیک هذا الرجل عام أول، و سألنی أن أسألک، فنسیت ذلک و قد بعثت الیک العام عن کل رأس من عیالی بدرهم علی قیمة تسعة أرطال بدرهم، فرأیک جعلنی الله فداک، فی ذلک؟ فکتب علیه‌السلام: الفطرة قد کثر السؤال عنها، و أنا أکره کل ما أدی الی الشهرة، فاقطعوا ذکر ذلک، و اقبض ممن دفع لها و أمسک عمن لم یدفع [۵] . [۲۷۷] -۶۴- قال الطوسی: روی محمد بن أحمد بن یحیی، عن محمد بن عیسی، عن محمد بن الریان، قال: کتبت الی الرجل علیه‌السلام أسأله عن الفطرة، و زکاتها کم تؤدی؟

فکتب: أربعة أرطال بالمدنی [۶] .

و روی أیضا: عن محمد بن یحیی، عن محمد بن أحمد بن یحیی، عن جعفر بن ابراهیم بن محمد الهمدانی، و کان معنا حاجا، قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام علی یدی أبی: جعلت فداک، أن أصحابنا اختلفوا فی الصاع، بعضهم یقول: الفطرة بصاع المدنی، و بعضهم یقول: بصاع العراقی. قال: فکتب الی: الصاع ستة أرطال بالمدنی، و تسعة أرطال بالعراقی، قال: و أخبرنی: أنه یکون بالوزن ألفا و مائة و سبعین وزنة [۷] .

پی نوشت ها:

[۱] الأقط: شيء يتخذ من اللبن المخيض لطبخ ثم يترك حتى يمصل (لسان العرب – أقط).

[۲] الاستبصار ۲: ۴۴ ح ۵، تهذیب الأحکام ۴: ۷۹ ح ۱، بحارالأنوار ۸۰: ۳۵۲.

[۳] تهذیب الأحکام ۴: ۸۱ ح ۶، الاستبصار ۲: ۴۷ ح ۶، وسائل الشیعۀ ۶: ۲۳۱ ح ۴.

[۴] الکافی ۴: ۱۷۲ ح ۸، تهذیب الأحکام ۴: ۸۳ ح ۱۶، الاستبصار ۲: ۴۹ ح ۱، وسائل الشیعۀ ۶: ۲۳۶ ح ۲.

[۵] الکافی ۴: ۱۷۴ ح ۲۴، تهذیب الأحکام ۴: ۹۱ ح ۲.

[۶] تهذیب الأحکام ۴: ۸۴ ح ۱۸، الاستبصار ۲: ۴۹ ح ۳.

[۷] الاستبصار ۲: ۴۹ ح ۲، تهذیب الأحکام ۴: ۸۳ ح ۱۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

زینب کذابه

در عهد متوکل، زنی در خراسان ادعا کرد که من زینب کبری، دختر حضرت فاطمه‌ی زهرایم و از همین‌رو عده‌ای از دور و نزدیک دور او جمع شده بودند و از اطراف، مرد و زن به دیدن او می‌آمدند و تحف و هدایا برای او می‌آوردند و از او التماس دعا می‌کردند.

این خبر به متوکل رسید، پس آن زن را فراخواند و به او گفت: «زینب، دختر امیرمؤمنان در صدر اسلام می‌زیسته و در سیصد سال قبل در زمان یزید از دار دنیا رفته است ولی تو جوانی و حتی پیر هم نشده‌ای!» آن زن گفت: «من زینب کبری هستم، جدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در حق من دعا کرده است و در نتیجه هر چهار سال (و طبق نقلی هر پنجاه سال) جوانی به من برمی‌گردد!» متوکل به ناچار سادات بنی‌هاشم و رؤسای قریش را احضار کرده و با آنان در این مورد به تبادل نظر پرداخت. آنان به اتفاق گفتند: «زینب علیهاالسلام دختر امیرمؤمنان(علیه‌السلام) در تاریخ فلان و روز فلان از دنیا رفته است و ادعای این زن پوچ و بی‌معناست.» زن سوگند یاد کرد که در گفتارش صادق است و گفت: «تا این زمان کسی از حال من مطلع نبوده و مردم نمی‌دانستند که من مرده‌ام یا زنده‌ام ولی اکنون از روی ضرورت و فقر، خود را آشکارا معرفی کرده‌ام.» «فتح بن خاقان» وزیر متوکل گفت: «ابن الرضا (حضرت هادی علیه‌السلام) را طلب نما تا او مشکل را حل نماید.» در آن زمان حضرت هادی (علیه‌السلام) در سامرا زندانی بود، پس او را احضار کرد و حکایت آن زن را برای او نقل کرد.

حضرت (علیه‌السلام) فرمود: «این زن دروغ می‌گوید و حضرت زینب (علیهاالسلام) وفات یافته است.» متوکل گفت: «این سخن را دیگران هم گفتند، دلیل شما بر دروغگو بودن این زن چیست؟» حضرت فرمود: «من این زن را از فرزندان فاطمه (علیهاالسلام) نمی‌دانم و نسب او را زیر سؤال می‌برم.» زن گفت: «اگر تو در نسب من شک داری من هم در اینکه تو فرزند پیامبری شک دارم.» حضرت رو به متوکل کرد و فرمود: «خداوند گوشت فرزندان حضرت زهرا (علیهاالسلام) را بر حیوانات درنده حرام کرده است، اگر او در ادعای خود صادق است می‌توانید وی را در میان حیوانات وحشی بیاندازید تا حقیقت معلوم شود.»

زن دروغگو گفت: «من از پدرم و مادرم حضرت علی (علیه‌السلام) و حضرت فاطمه (علیهاالسلام) این کلام را نشنیده‌ام و قبول ندارم. حیوان درنده هر که را ببیند می‌درد. شما می‌خواهید مرا بکشید!» امام (علیه‌السلام) فرمود: «در میان این جمعیت عده‌ای از اولاد حضرت حسن (علیه‌السلام) و حضرت حسین (علیه‌السلام) حاضرند، هرکدام را می‌خواهید نزد حیوانات درنده اندازید تا

واقعیت سخن معلوم شود.»

سادات بنی‌فاطمه از شنیدن این پیشنهاد به شدت وحشت کردند و رنگ از روی آنان پرید.

«علی بن جهم» یکی از منکرین امام به متوکل گفت: «چرا ابن الرضا (حضرت هادی علیه‌السلام) می‌خواهد دیگران را به چنگ شیر اندازد، اگر راست می‌گوید خودش به میان حیوانات درنده داخل شود.» متوکل از این سخن بسیار خوشحال شد و با خود گفت: «عجب اسبابی فراهم آمد. هم اکنون ابن الرضا طعمه‌ی شیرها می‌شود و مقصر مرگ خود خواهد شد و خیال ما از بابت او راحت می شود.» پس گفت: «یا ابالحسن! چرا شما خودتان داوطلب این کار نمی‌شوید؟» فرزند معصوم زهرا (علیهاالسلام) فرمود: «حرفی ندارم و خود به میان درندگان می‌روم.» پس نردبانی آوردند و حضرت را از آن طریق به زیرزمینی که شیرهای درنده را در آنجا نگاه می‌داشتند وارد کردند. مردم بسیاری برای تماشا جمع شدند و دشمنان شادمان بودند که هم اکنون درندگان امام را پاره‌پاره می‌کنند. حضرت از نردبان فرود آمد و در وسط آن محل ایستاد.

شش قلاده شیر قوی‌پنجه که در آن موضع بودند برخاستند و با سرعت به جانب حضرت دویدند و خود را به خاک انداخته و دست‌های خود را کشیدند و سرهای خود را به نشانه‌ی تسلیم و تواضع روی دستهای خود گذاشتند و دم خود را حرکت می‌دادند! حضرت (علیه‌السلام) دست مبارک بر سر آنان می‌کشید و آنها را نوازش می‌کرد و آنگاه اشاره کرد که برخیزید و بروید. پس شیرها یکایک برخاستند و کمی دورتر ایستادند. امام هادی (علیه‌السلام) در آن میان به نماز ایستاد و در نهایت اطمینان دو رکعت نماز خواند. متوکل چون این کرامات شگفت را ملاحظه کرد گفت: «تا این خبر منتشر نشده، فوراً امام را خارج کنید چرا که در غیر اینصورت موجب خواهد شد فضائل او بر سر زبانها رائج شود.» آنگاه گفت: «ای پسر رسول خدا! شکر خدا که درستی سخنت بر همگان واضح شد، اکنون به نزد ما تشریف آورید.» شیرهای درنده متواضعانه تا پای پله‌ها حضرت را بدرقه می‌کردند، امام (علیه‌السلام) چون خواست از نردبان بالا رود یکی از شیرها همچنان سر خود را به قدم‌های امام (علیه‌السلام) می‌مالید و همهمه می‌کرد.

حضرت (علیه‌السلام) سخنی به آن شیر گفت و به دست اشاره کرد که برگرد و آن شیر نیز بازگشت، آنگاه امام (علیه‌السلام) از آن میان خارج شد. متوکل پرسید: «آن شیر آخری چه می‌گفت؟» فرمود: «آن شیر شکایت داشت و می‌گفت: «من پیر شده‌ام و دندانهایم ریخته است، هرگاه طعمه‌ای به میان ما می‌اندازند شیرهای دیگر که جوانند زودتر می‌خورند و سیر می‌شوند و من گرسنه می‌مانم، شما سفارش کنید که شیرها مرا مراعات کنند.» من نیز سفارش او را کردم.» وزیر که هنوز در تیرگی‌های غفلت غرق بود گفت: «خوب است که این سخن را نیز تجربه کنیم.» پس متوکل دستور داد که طعمه‌ای نزد شیرها انداختند، در آن حال هیچ کدام از شیرها بر سر طعمه نرفت مگر همان شیر پیر که آمد و سیر غذا خورد و برگشت، آنگاه سایر شیرها به سوی طعمه حمله کردند. حضرت (علیه‌السلام) فرمود: «ای خلیفه! این زن دروغگو از ما نیست و اگر خود را فرزند علی (علیه‌السلام) و فاطمه (علیهاالسلام) می‌داند پس او نیز به میان حیوانات درنده رود.» متوکل به او گفت: «اکنون نوبت توست.» زینب کذابه گفت: «این مرد ساحر و جادوگر است و شیرها را جادو کرده است، ولی من علم سحر نمی‌دانم.» متوکل با عصبانیت دستور داد تا او را به میان درندگان اندازند. در اینجا آن زن به فریاد گفت: «من دروغ گفتم، فقر و گرفتاری مرا مجبور ساخت که اینگونه ادعا کنم.» مادر متوکل چون صدای ناله و گریه‌ی آن زن را شنید دلش به رحم آمد و از او شفاعت کرد. متوکل در آخر امر نمود که او را به الاغی سوار کنند و در کوچه‌ها بگردانند و او خود همواره فریاد می‌زد: «انا زینب الکذابه.» د«منم آن کسی که به دروغ خود را زینب کبری معرفی می‌کرد.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مناقب آل ابیطالب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۱۶ - الخرائج والجرائح، راوندی، ص ۴۰۵، ش ۱۱ - اثبات الهداۀ، حر عاملی، ج ۳، ص ۳۷۵، ش ۴۳ - ینابیع المودۀ، قندوزی، ج ۳، ص ۱۴ - الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ص ۲۶۱ - بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۴۹ - مجمع النورین، سبزواری، ص ۵۲۶.

منبع: کرامات و مقامات عرفانی امام هادی؛ سید علی حسینی قمی؛ نبوغ چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۱.

زنده شدن عکس شیر وحشی و دریدن ساحر

می‌گویند: یکی از معجزاتی که دوست و دشمن آن را نقل کرده‌اند داستان شعبده‌باز هندی است که حقه‌بازی بی‌بدل بوده و اکثر فنون سحر و شعبده را به خوبی بلد بود. روزی متوکل ملعون به او گفت: «اگر در حضور من علی بن محمد را خجل سازی به تو هزار دینار می‌دهم.»

او هم قبول نمود و دستور داد تا او را با امام هادی علیه‌السلام بر سر سفره‌ای بنشانند. پس طبق گفته‌ی او عمل شد و متوکل امام هادی علیه‌السلام را دعوت کرد. پس وقتی که با آن حضرت بر سر سفره‌ای نشسته بود او منتظر نشست. وقتی که حضرت دست مبارک خود را به جانب نان دراز نمود، به سحر آن ساحر، نان به هوا رفت. امام هادی علیه‌السلام باز دستش را به نان دراز کرد و دوباره همان اتفاق افتاد. در مرتبه‌ی سوم که نان به هوا رفت، اهل سفره خندیدند. امام هادی علیه‌السلام متوجه عکس شیری که در پرده کشیده شده بود شد و فرمود: «ای شیر! این ملعون را بگیر.» پس ناگهان آن عکس شیر، مجسم و صاحب روح شد و از پرده جدا گردید و آن لعین را دریده و در کام خود فرو برد. سپس به اشاره‌ی آن حضرت آن شیر به جای اول خود رفته و به حال اول بازگشت. سپس امام هادی علیه‌السلام برخواست و قصد رفتن نمود. متوکل گفت: «خواهش می‌کنم که بنشینی و او را بازگردانی.» حضرت فرمود: «چون بنشینم دشمنان خدا را بر دوستان او مسلط می‌سازی! از بازگشت او قطع امید کن که بعد از این او را نخواهی دید.» و بعد به خانه خود رجوع فرمود. این معجزه‌ی شگفت‌انگیز از بعضی امامان معصوم علیهم‌السلام نیز نقل گردیده است. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] حدیقۀ الشیعه.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

زنده کردن غلامان کشته شده

ابراهیم بن بلطون می‌گوید: مدتی بود، من پرده‌دار متوکل بودم. روزی عده‌ای غلام برای او فرستاده بودند. متوکل به من دستور داده بود که از آنها محافظت کنم و امور ضروری آنها را به عهده بگیرم. روزی من پیش متوکل ایستاده بودم که امام هادی علیه‌السلام به نزد وی آمد. وقتی آن حضرت نشست، متوکل گفت: «غلامان را بیرون بیاور.»

وقتی نگاه غلامان به امام هادی علیه‌السلام افتاد، به سجده افتاده و دست و پای آن حضرت را بوسیدند. متوکل بعد از مشاهده‌ی این حال، قدرت ایستادن نداشت. آن حضرت مدتی نشست و بعد از آن بیرون رفت. متوکل پرسید: «این چکاری بود که شما انجام دادید؟» آنها گفتند: «این شخصی است که هر سال به دیار ما می‌آید و به ما علم دین می‌آموزد و او وصی پیغمبر آخرالزمان است و ما از وی معجزه‌های زیادی دیده‌ایم و او از بزرگان دین می‌باشد.»

وقتی سـخنان غلامـان به آخر رسـید، متوکل به من امر کرد که آنها را بکشم و من نیز ایشان را کشتم و دفن نمودم. چون شب شـد خواستم به خدمت امام هادی علیه‌السلام بروم و جریان را برای ایشان بیان نمایم. وقتی به درب خانه‌ی آن حضرت رسیدم، مشاهده کردم خادمی بر درب خانه ایستاده است. او گفت: «امام هادی علیه‌السلام تو را می‌طلبد.»

پس با آن خادم، داخل خانه شـدم. دیـدم امام هادی علیه‌السلام نشسـته است، حضـرت به من فرمود: «ای فرزند بلطون! حال غلامان چگونه است؟» گفتم: «همه را کشتم.» حضـرت فرمود: «همه را کشتی؟» گفتم: «به خدا قسم آری.» حضرت فرمود: «می‌خواهی آنها را ببینی؟»

گفتم: «بلی و لیکن من آنها را کشته و دفن نموده‌ام.» سپس آن حضـرت به من اشاره فرمود که: «به درون خانه برو تا حال ایشان را ببینی.» پس من داخل رفتم و دیدم که همه آنها صحیح و سالم نشسته‌اند و در حال خوردن میوه می‌باشند. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] خلاصة الأخبار.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

زنان حضرت هادی

کتاب جنات الخلود می‌نگارد : حضـرت امام علی النقی علیه‌السلام زن دائم نداشت ، علت اینکه آن حضرت زن دائمی نداشت این بود که آن بزرگوار به جهت تقیه نمی‌توانست در یک مکان معلومی مکث نماید ، بدین لحاظ بود که اکثر اوقات در سفر بود . مدت زیادی بود که خلیفه آن امام مظلوم را در سامراء نگاه داشت . بنا بر روایت کشف الغمه حضـرت امام علی النقی (ع) مدت ده سال و چنـد مـاه در سـامراء بود و سر و سامـانی نـداشت . حضـرت امـام علی النقی علیه‌السلام فقـط یک زن غیر دائمی داشت که فرزندان آن حضرت از او به وجود آمدند .

منبع: ستارگان درخشان (جلد ۱۲)؛ محمد جواد نجفی؛ کتابفروشی اسلامیه چاپ پنجم ۱۳۷۶.

زنده کردن الاغ

و نیز طبرسی با سند از محمد بن سنان زاهری نقل می‌کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام به حج رفته بود، در برگشت به مدینه یک کرد خراسانی را دید که نزد الاغ مرده خود ایستاده، و گریه می‌کند و می‌گوید: بار سفرم را با چه حمل کنم؟

به امـام علیه‌السلام که از آنجا عبور کرده بود گفتنـد: این خراسـانی از موالیـان شـما خانـدان پیامبر صـلی الله علیه و آله است، پس حضـرت علیه‌السلام، به الاغ مرده نزدیک شـد و فرمود: گاو بنی اسـرائیل ارجمنـدتر از من در درگاه خـدا نیست، برخی از آن را به مرده زدند و زنده شد. سپس با پای راست خود به الاغ مرده زد و فرمود: به اذن خدا برخیز، پس الاغ به حرکت درآمد و برخاست، و خراسـانی [خوشـحال شـده] بار خود را بر آن نهاد و به مـدینه آمـد. و هر بار که حضـرت علیه‌السلام [، از جایی] عبور می‌کرد، با انگشتان دست به او اشاره می‌کردند، و می‌گفتند: این کسی است که الاغ خراسانی را زنده کرد.

و قال أیضا:

حدثنی أبوالتحف المصری، یرفع الحدیث برجاله الی محمد بن سنان الزاهری قال: کان أبوالحسن علی بن محمد علیهماالسلام حاجا، و لما کان فی انصرافه الی المدینهٔ وجد رجلا خراسانیا واقفا علی حمار له میت یبکی و یقول: علی ماذا أحمل رحلی؟

فاجتاز علیه‌السلام فقیل له: هذا الخراسانی من یتولاکم أهل البیت، فدنا علیه‌السلام من الحمار المیت، فقال: لم تکن بقرهٔ بنی اسرائیل بأکرم علی الله منی، و قد ضربوا ببعضها المیت فعاش، ثم وکزه برجله الیمنی و قال: قم، باذن الله، فتحرک الحمار ثم قام، فوضع الخراسانی رحله الیه و أتی به الی المدینهٔ، و کلما مر علیه‌السلام أشاروا الیه باصبعهم و قالوا: هذا الذی أحیی حمار الخراسانی [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] عیون المعجزات: ۱۳۱، بحارالأنوار ۵۰: ۱۸۵ ح ۶۳، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۵۹ ح ۴۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

زیارت امام هادی از امیرمؤمنان

مجلسی رحمه الله از شیخ مفید نقل می‌کند که گفت:

امام حسن عسکری علیه‌السلام این زیارت را از پدر بزرگوارش امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند، و می‌فرماید: در روز غدیر سالی که معتصم او را احضار کرد، با این زیارت، امیرمؤمنان علیه‌السلام را زیارت فرمود.

پس چون خواستی زیارت کنی، بر آستانه‌ی حرم بایست، و اذن ورود بخواه، و با پای راست داخل شو، و برو تا روبروی ضریح و پشت به قبله بایستی، و بگو:

سلام بر محمد پیامبر خدا خاتم پیامبران، و سرور رسولان، و برگزیده‌ی پروردگار عالمیان، امین خدا بر وحیش، و واجبات امورش، و پایان بخش آنچه پیش بود، و گشاینده‌ی آنچه می‌آید، و چیره و مسلط بر همه‌ی آن‌ها، و رحمت و برکات و صلوات و تحیات خدا [بر او باد]، سلام بر پیامبران و رسولان خدا، و بر فرشتگان مقرب، و بندگان صالح او.

سلام بر تو ای امیرمؤمنان! و سرور اوصیا، و وارث علم پیامبران، و ولی پروردگار عالمیان، و مولای من، و مولای همه‌ی مؤمنان! و رحمت و برکات خدا [بر تو باد].

سلام بر تو ای مولای من! ای امیرمؤمنان! ای امین خدا در زمین، و سفیر خدا در میان مردم، و حجت بالغه‌ی خدا بر بندگانش! سلام بر تو ای آئین استوار، و صراط مستقیم خدا! سلام بر تو ای خبر بزرگی که در آن [مردم] با هم اختلاف دارند، و از او می‌پرسند! سلام بر تو ای امیرمؤمنان! تو به خدا ایمان آوردی در حالی که آنان مشرک بودند، و حق را تصدیق کردی در حالی که آنان تکذیب کردند، و جهاد کردی در حالی که آنان از ترس پشت کردند، و خدا را با اخلاص دینت برای او، و بردبارانه و برای رضای او عبادت کردی تا یقین برایت رسید، هان که لعنت خدا بر ستمگران باد.سلام بر تو ای آقای مسلمانان، و پیشوای مؤمنان، و امام پارسایان، و رهبر روسفیدان! و رحمت و برکات خدا [بر تو باد]. شهادت می‌دهم که تو برادر، و وصی رسول خدا، و وارث علم او، و امین او بر شریعتش، و خلیفه‌ی او در امتش هستی، و اولین کسی هستی که به خدا ایمان آورد، و آنچه را بر پیامبرش فرستاد تصدیق کرد، و شهادت می‌دهم که پیامبر، از جانب خدا آنچه را درباره‌ی تو نازل کرد رساند، و امر خدا را آشکارا اعلام کرد، و طاعت و ولایت تو را بر امت خود واجب کرد، و از ایشان برای تو پیمان گرفت، و تو را نسبت به مؤمنان، از خودشان سزاوارتر قرار

داد، چنان که خدا خود او را نسبت به مؤمنان سزاوارتر قرار داده بود، سپس خدای سبحان را بر ایشان گواه گرفت، و فرمود: آیا پیام خدا را نرساندم؟ گفتند: خدایا! چرا [رساندی].

و گفت: خدایا! گواه باش، و تو برای گواهی، و داوری میان بندگان بس هستی، پس خدا لعنت کند آنانی را که پس از اقرار به ولایت، آن را انکار کردند، و پس از پیمان با تو، آن را شکستند، و شهادت می‌دهم که تو به پیمان با خدای سبحان وفا کردی، و خدای سبحان نیز به پیمان با تو وفا کرد، «و هر که بر آنچه با خدا عهد بسته وفادار بماند، به زودی خدا پاداشی بزرگ به او می‌بخشد»، و شهادت می‌دهم که تو آن امیرمؤمنان به حقی که قرآن، به ولایت تصریح دارد، و پیامبر برای آن، از امتش پیمان گرفته است.

و شهادت می‌دهم که تو، عمو، و برادرت، کسانی هستید که با خدا، با جان خود معامله کردید، و خدا در شأن شما نازل کرد: «حقا که خدا از مؤمنان، جان و مالشان را به بهای بهشت خریده است، همان کسانی که در راه خدا می‌جنگند، و می‌کشند و کشته می‌شوند، این به عنوان وعده‌ی حقی در تورات و انجیل و قرآن بر عهده‌ی اوست، و چه کسی از خدا بر عهد خویش وفادارتر است؟ پس به این معامله‌ای که با او کرده‌اید شادمان باشید، و این همان کامیابی بزرگ است، [آن مؤمنان] همان توبه کنندگان، عبادت کنندگان، سپاسگزاران، روزه داران، رکوع کنندگان، سجده کنندگان، وادارندگان به کارهای پسندیده، بازدارندگان از کارهای ناپسند، و پاسداران مقررات خدایند، و مؤمنان را بشارت ده».

شهادت می‌دهم - ای امیرمؤمنان - که شک کننده‌ی درباره‌ی تو، به پیامبر امین، ایمان نیاورد، و روگردان از تو به غیر تو، از دین استوار خدا - که پروردگار عالمیان برای ما پسندید، و در غدیر با ولایت تو کامل کرد - جدا گشت، و شهادت می‌دهم که تویی مقصود از فرموده‌ی خدای عزیز رحیم که [فرمود]: «و این است راه راست من، پس، از آن پیروی کنید، و از راههای دیگر که شما را از راه وی پراکنده می‌سازد پیروی مکنید»،

سوگند به خدا! گمراه شده، و گمراه کرد هر که جز تو را پیروی کرد، و از حق جدا شد هر که با تو دشمنی کرد.

خدایا! فرمان تو را شنیدیم و اطاعت کردیم، و از راه راست تو پیروی نمودیم، پس ما را هدایت فرما.

پروردگارا! پس از آن که ما را به طاعتت هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان، و ما را از سپاسگزاران نعمت‌هایت قرار ده.

و شهادت می‌دهم که تو پیوسته، مخالف هوای نفس، هم پیمان [و ملازم] تقوی، توانای بر فرو بردن خشم، و بخشنده و خطاپوش مردم بوده‌ای، و چون خدا را معصیت کردند خشم گرفتی، و چون اطاعتش کردند خرسند شدی، و به آنچه با تو قرار بستند عمل کردی، و به آنچه از تو حفظش را خواستند نگهدار بودی، و آنچه را در نزدت به امانت سپردند نگهبانی کردی، و تکلیفی را که بر دوشت نهادند، [به مقصد] رساندی، و وعده‌ای را که به تو دادند انتظار کشیدی.

و شهادت می‌دهم که تقوای تو از روی ذلت و ناتوانی نبود [، بلکه برای اطاعت خدا بود]، و خودداری از ستاندن حقت، از روی بی‌قراری [در برابر ناگواری‌ها] نبود، و دست کشیدن از درگیری با عاصی [و نافرمان]ات، از روی ترس نبود، و در برابر آنچه خدا نمی‌پسندد، از روی سازشکاری، ابراز رضایت نکردی، و برای آن مصائبی که در راه خدا به تو رسید، سست نشدی، و از روی انتظار [و توقع منافع دنیوی]، از طلب حق خود، ناتوان و زبون نشدی، پناه بر خدا که چنین باشی! بلکه چون ظلم دیدی، به حساب پروردگارت گذاشتی، و کار خود را به او سپردی، و به آنان یادآوری کردی، و نپذیرفتند، و اندرز دادی، و پند نگرفتند، و از خدا ترساندی، و نترسیدند.

و شهادت می‌دهم که تو - ای امیرمؤمنان! - خالصانه خدا را پرستش کردی، و بردبارانه در راه او به جهاد پرداختی و برای رضای او جان خود را به خطر انداختی، و به کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کردی، و نماز را بپا داشتی، و زکات را پرداختی، و تا توانستی

به کارهـای پسندیده واداشتی، و از کارهـای ناپسند بازداشتی، این در حالی بود که مقام عنـدالله را خواسـتار، و به وعـده‌های خـدا مشتاق بودی، به پیشامدهای ناگوار روزگار اهمیت نمی‌دادی، و در سختی‌ها سست نمی‌شدی، و از [تعقیب و کیفر] محارب، دست نمی‌کشیدی، دروغ گفت آن که غیر این‌ها را به تو نسبت داد، و افترای باطل بر تو بست، و وای بر آن که از تو جدا شد و به راه دیگری رفت، حقا که تو حق جهاد در راه خدا را انجام دادی، و برای خدا در برابر آزارها صبر کردی، و تو نخستین کسی هستی که به خدا ایمان آورد، و برایش نماز گزارد، و جهاد کرد، و در دیار شرک، سینه سپر کرد، در حالی که زمین لبریز از گمراهی بود، و شیطان، آشکارا پرستش می‌شد. و تویی که می‌گفتی: فراوانی جمعیت اطرافم، بر عزتم نمی‌افزاید، و بیم و هراس، ایشان را از من جدا نمی‌سازد، و اگر همه‌ی مردم دست از من بردارند، زبونی و زاری نخواهم کرد، [آری] خدا را داشتی و عزیز شدی، و آخرت را بر دنیا برگزیدی و [از علائق] رهیدی، و خدا تو را تأیید، و هدایت، و خالص کرد، و برگزید، از این رو کارهایت، متناقض، و سخنانت، ناهمگون، و احوالت دگرگون نبود، و ادعای دروغ نکردی، و دروغ بر خدا نبستی، و به دنیای فانی آزمند نشدی، و دامن به گناهان نیالودی، و پیوسته با [برهان و آیت و] حجتی از پروردگارت، و یقین در کارت، به حق، و راه راست هدایت کردی.

از روی حق شهادت می‌دهم، و صادقانه به خدا سوگند یاد می‌کنم که محمد و آلش - که صلوات خدا بر ایشان باد - سروران همه‌ی خلق‌اند، و تو مولای من، و مولای مؤمنانی، و تو بنده و ولی خدا، و برادر و وصیی و وارث رسول خدایی، و پیامبر در حق تو فرمود: سوگند به خدایی که مرا به حق برانگیخت، هر که به تو کفر ورزد به من ایمان نیاورده، و هر که تو را انکار کند، به خدا اقرار نکرده، و هر که از تو باز دارد، گمراه شده، و هر که به تو ره نیابد، به خدا، و به من ره نیافته است، و این است فرموده‌ی خدای سبحان که: «و من هر که را توبه کند، و ایمان آورد، و عمل صالح انجام دهد، سپس [- به ولایت تو -] ره یابد، می‌آمرزم».

مولای من! برتری تو پنهان نمی‌ماند، و نور تو خاموش نمی‌شود، و هر که تو را انکار کند، بسیار ستم پیشه و بدبخت است. مولای من! تو بر بندگان خدا حجتی، و به راه رشد و کمال، هدایتگری، و برای معاد ذخیره‌ای. مولای من! خدا در دنیا، رفعت منزلت، و در آخرت، علو درجه عطایت فرمود، و آنچه را که بر مخالفان، و بر جدایی افکنان میان تو و مواهب خداوندیت پنهان ماند، بر تو نمایاند، خدا حرمت شکنان و باز دارندگان حقت را لعنت کند.

و شهادت می‌دهم که ایشان آن زیانکارترینند که آتش چهره‌ی آن‌ها را می‌سوزاند در حالی که در آنجا ترشرویند.

و شهادت می‌دهم که تو به انجام هیچ کاری شتاب نگرفتی، و باز نایستادی، و هیچ سخنی را نگفتی و دست از آن نکشیدی مگر آن که به فرمان خدا و پیامبرش بود، فرمودی: سوگند به خدایی که جانم در دست اوست! رسول خدا صلی الله علیه و آله به من نگریست که پیشاپیش همه شمشیر می‌زنم [یا از دیرباز برای اسلام شمشیر می‌زنم]، فرمود: علی جان! منزلت تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی است جز اینکه پس از من، پیامبری نیست.

و به تو اعلام فرمود که: مرگ و زندگی تو با من، و بر سنت من است. [و فرمودی:] سوگند به خدا! دروغ نمی‌گویم و به من دروغ نگفته‌اند، گمراه نشدم و گمراهم نکرده‌اند، و پیمان خدا با خود را فراموش نکرده‌ام، من از خدای خود حجتی دارم که آن را برای پیامبرش بیان کرد، و پیامبر نیز برای من بیان کرد، و من بر راه روشنم، که به حق این را می‌گویم.

سوگند به خدا راست فرمودی، و حق گفتی، خدا لعنت کند کسی را که تو را با دشمنت یکسان شمرد، در حالی که خدای سبحان می‌فرماید: «آیا آنان که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند برابرند»؟ خدا لعنت کند کسی را که تو را همسنگ کسی قرار داد که خدا ولایت تو را بر او واجب فرمود، تو ولی خدا، و برادر رسول خدا، و حامی دین خدا، و کسی هستی که قرآن در فضیلتش سخن می‌گوید، خدای سبحان فرمود: «خدا مجاهدان را بر خانه نشینان، با پاداشی بزرگ برتری بخشیده است، [پاداش بزرگی که] به عنوان درجات [مهمی] از ناحیه خداوند، و آمرزش و رحمت [نصیب آنان می‌شود]، و خدا آمرزنده‌ی مهربان است»، و نیز فرمود: «آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را همانند [کار] کسی پنداشته‌اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و در

راه خـدا جهاد می‌کنـد؟ [این دو] نزد خـدا یکسان نیسـتند، و خـدا مردم سـتمگر را هـدایت نخواهـد کرد، کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خـدا بـا مـال و جانشـان به جهـاد پرداختهانـد نزد خـدا مقـامی هر چه والاتر دارنـد و اینان همان رسـتگارانند، پروردگارشـان آنـان را از جـانب خـود به رحمت و خشـنودی و باغ‌هـایی [در بهشت] که در آن‌هـا نعمت‌هـایی پایـدار دارنـد، مژده می‌دهد، جاودانه در آن‌ها خواهند بود، حقا که نزد خدا پاداشی بزرگ است».

شهادت می‌دهم که تو مدح ویژه‌ی خدا داری، خالصانه خدا را اطاعت کردی، هیچ جایگزینی را در برابر هدایتش نخواستی، و هیچ کسـی را در عبادت پروردگارت، شـریک نساختی، و خدا دعای پیامبرش را درباره‌ی تو اجابت کرد، سپس فرمانش داد تا ولایتی را که به تو داد برای امتش آشـکار نمایـد، تـا تو را عـالی مقـام، و حجتت را آشـکار، و اباطیـل [پوچ گویان] را نابود، و بهانه‌ها را قطع کنـد، پس چون از فتنه‌ی فاسـقان، بیمناک شـد، و برای تو از [کید] منافقان ترسـید، پروردگار عالمیان به او وحی فرمود: «ای پیامبر! آنچه از جـانب پروردگارت به سوی تو نازل شـده، ابلاغ کن، و اگر نکنی پیامش را نرسانـده‌ای، و خـدا تو را از [گزنـد] مردم نگاه می‌دارد»، پس بارهـای گران این راه [مخوف] را بر [دوش] خود نهـاد، و در گرمـای سـخت هنگـام ظهر [دشت غـدیر] برخـاست، و خطبه خواند و [همه را] شـنواند، و ندا کرد و [پیام تو را به همه] رساند، سـپس از همه پرسید: آیا [پیام خدا را] رساندم؟ گفتند: خدا گواه است آری. و پیامبر گفت: خدایا! شاهد باش.

سپس فرمود: آیا من از خود مؤمنان، به ایشان سزاوارتر نیستم؟ گفتند: آری. پس دست تو را گرفت و فرمود: هر که را من مولایم، این علی مولای اوست، خدایا! هر که با او دوستی کند دوسـتش باش، و هر که با او دشـمنی کند دشمنش باش، و هر که او را یاری کند یاریش کن، و هر که او را رها کند رهایش کن.

پس به آنچه خـدا دربـاره‌ی تو به پیـامبرش نازل کرد، جز عـده‌ی کمی ایمان نیاوردنـد، و بیشتر ایشان را جز زیان نیفزود، و با اینکه آنـان خوش نداشـتند، قبلاـ نیز خـدای سـبحان در شأن تو نازل فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌ایـد، هر کس از شـما از دین خود برگردد، به زودی خـدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنـان را دوست می‌دارد، و آنـان نیز او را دوست می‌دارنـد، اینـان بـا مؤمنان، فروتن، [و] بر کافران، سرافرازند، در راه خدا جهاد می‌کنند، و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌هراسند، این فضل خداست و آن را به هر که بخواهد می‌دهد، و خدا گشایشـگر داناست، ولی شما، تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند: همان کسانی که نمـاز برپـا می‌دارنـد، و در حـال رکوع زکات می‌دهنـد، و هر کس خـدا و پیامبر او و کسانی را که ایمان آورده‌انـد ولی خود بـداند [پیروز است، چرا که] حزب خدا همان پیروزمندانند».

«پروردگـارا! به آنچه نـازل کردی ایمـان آوردیم، و پیـامبرت را پیروی کردیم، پس مـا را از زمره‌ی شاهـدان بنویس» و «پروردگارا! پس از آن که مـا را هـدایت کردی، دل‌هایمان را دسـتخوش انحراف مگردان، و از جانب خود، رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری».

خـدایا! مـا می‌دانیم که این، همان حق از جانب توست، پس هر که را با آن بستیزد، و کبر ورزد، و تکـذیب و ناسپاسـی کنـد، لعنت کن، «و آنان که ستم کرده‌اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت».

سلام بر تو ای امیرمؤمنان! و سـرور اوصـیاء! و اول عابـدان! و زاهـدترین زاهدان! و رحمت و برکات و صـلوات و تحیات خدا [بر تو باد].

تویی که برای رضـای خـدا، طعـام را - بـا اینکه مورد [نیـاز و] علاقه‌ات بود - به مسـکین و یتیم و اسـیر خورانـدی، و از ایشان هیچ پاداش و سپاسی را نخواستی، و خدا در شأن تو نازل فرمود: «آن‌ها را بر خودشان مقدم می‌دارند، هر چند در خودشان احتیاجی مبرم باشد، و هر کس از خست نفس خود مصون ماند، ایشانند که رستگارانند».

و تو فروبرنده‌ی خشم، و بخشنده‌ی مردمی، و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد، و تو در سختی و زیان، و به هنگام جنگ بردباری،

و تو [اموال خـدا را] برابر تقسیم می کنی، و در میان مردم، عادلانه رفتار می کنی، و از همه‌ی مردم به حدود [و قوانین] خدا داناتری، و خدای سبحان از فضیلتی که به تو بخشیده با این فرموده‌ی خود خبر داده است که: «آیا کسی که مؤمن است چون کسی است که نافرمان است؟ یکسان نیستند، اما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌انـد، به [پاداش] آنچه انجام می‌دادنـد در باغ‌هایی که در آن جایگزین می‌شوند، پذیرایی می گردند».

و تنها تو بودی که علوم قرآن، و احکام تأویل آن، و نص پیامبر را [در منزلت خود]، داشتی، و مواقف مشـهود، و مقامات مشـهور، و روزهای یاد شده [ی در قرآن] از آن توست [، همچون] روز بدر، و روز احزاب: «آنگاه که چشم‌ها خیره شد، و جان‌ها به گلوگاه‌ها رسید، و به خـدا گمان‌هایی [نابجا] می‌بردید، آنجا بود که مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند، و سـخت تکان خوردند، و هنگامی که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری است می گفتنـد: خـدا و پیامبرش جز فریب به ما وعده‌ای ندادند، و چون گروهی از آنان گفتنـد: ای مردم مـدینه! دیگر شـما را جـای درنـگ نیست، بر گردیـد، و گروهی از آنـان از پیـامبر اجازه می‌خواسـتند و می گفتنـد: خانه‌های ما بی‌حفاظ است، ولی خانه‌هایشان بی‌حفاظ نبود، آنان جز گریز از جهاد چیزی نمی‌خواستند».

و خـدای سـبحان فرمود: و چون مؤمنان دسـته‌های دشـمن را دیدنـد، گفتند: این همان است که خدا و پیامبرش به ما وعده دادند، و خدا و پیامبرش راست گفتند، و جز بر ایمان و فرمانبری ایشان نیفزود».

پس عمرو [بن عبـدود] را کشتی، و جمعشـان را شـکست دادی: «و خداونـد آنـان را که کفر ورزیدنـد، بی آن که به [مال و] خیری رسـیده باشـند، با غیظ [و حسـرت] بر گردانـد، و خدا زحمت جنگ را از مؤمنان برداشت، و خداوند همواره نیرومند شـکست ناپذیر است».

و [همچون] روز احـد: هنگـامی که [یـاران پیامبر] در حال گریز، [از کوه] بالا می‌رفتنـد، و به هیـچ کس توجه نمی کردنـد، و پیامبر، ایشان را از پشت سـرشان فرامی‌خواند، و تو از جانب راست و چپ، انبوه [۱] مشـرکان را از پیامبر دور می کردی، تا خدا [شر] ایشان را - در حالی که [از دلاوری تو] به هراس افتاده بودنـد - از پیامبر و تو بر گردانـد، و به وسـیله‌ی تو آنان را که پیامبر را تنها گـذارده بودند نیز یاری کرد.

و [همچون] روز حنین: که طبق فرموده‌ی قرآن: «آن هنگام که شـمار زیادتان شـما را به شگفت آورده بود، ولی به هیچ وجه از شما دفع خطر نکرد، و زمین با همه‌ی فراخی بر شـما تنگ گردید، سـپس در حالی که پشت به دشـمن کرده بودید بر گشتید، سـپس خدا آرامش خود را بر پیامبر خود، و بر مؤمنان فرود آورد».

و [مقصود از] مؤمنان، تو و نزدیکان تو است، و عمویت عباس شـکست خوردگان را ندا می کرد: ای اصـحاب سوره‌ی بقره! ای اهل بیعت شـجره! [بر گردید]، تا اینکه مردمی بر گشتند که تو زحمت جنگ را از آنان برداشته بودی، و بدون ایشان یاری دین خدا را در اختیار گرفته بودی، آری [آن شکست خوردگان و فراریان]، ناامید از پاداش الهی،

و امیـدوار به وعـده‌ی توبه [پـذیری] خدای سـبحان بر گشـتند، و این همان فرموده‌ی خدای سـبحان است که: «سـپس خدا بعد از این واقعه، توبه‌ی هر که را بخواهـد می‌پـذیرد»، در حالی که تو [با پایـداری و دلاوری خود]، به مقام [بلند] صابران دست یافته، و پاداش بزرگی را به دست آورده بودی.

و [همچون] روز خیبر: روزی که خـدا نـاتوانی منافقـان را آشـکار، و ریشه‌ی کـافران را بر کنـد، و سـتایش برای خداونـد، پروردگار جهانیان است: «با آن که قبلا با خدا سخت پیمان بسته بودند که پشت به دشمن نکنند، و پیمان خدا همواره بازخواست دارد».

مولای من! تو حجت بالغه، و راه روشن، و نعمت سـرشار، و برهان فروزان خداوندی، گوارایت باد این فضیلتی که خدایت بخشیده، و نابود باد دشـمن نادان تو، تو در تمام جنگ‌ها و غزوات پیامبر صـلی الله علیه و آله حضور داشتی، پیشاپیش پیامبر پرچم [اسلام] را به دوش می گرفتی، و در جلو روی او شمشـیر می‌زدی، سـپس به خاطر دوراندیشی پرآوازه، و بصیرت [و مهارت] تو در کارها، همه

جا تو را امیر می‌کرد، و کسی بر تو امیر نبود، چه بسا کاری که [می‌توانستی انجام دهی، و] تقوای تو، از آن بازت داشت، ولی دیگری از هوای نفس خود پیروی کرد و آن را انجام داد، و نادانان پنداشتند که تو از آن عاجز بوده‌ای، سوگند به خدا! آن که اینگونه پندارد گمراه و ره نیافته است، و تو خود - که صلوات خدا بر تو باد - همه‌ی شبهات متوهمان و شک کنندگان را با این گفتار خود توضیح داده‌ای که: بصیر و کار آزموده، [ی راه خدا] راه چاره [و سیاست در این امور] را می‌داند، ولی در پیش روی خود مانعی از تقوای الهی دارد، از اینرو آن راه چاره را با اینکه می‌داند رها می‌کند، و کسی که در دینداری بی‌باک [و لا ابالی] است، فرصت را غنیمت می‌شمرد [، و آن را مرتکب می‌شود].

راست فرمودی، و باطل گویان زیان دیدند.

و چون آن دو پیمان شکن [طلحه و زبیر]، مکرت ورزیدند، و گفتند: می‌خواهیم به عمره برویم، به ایشان فرمودی: قطعا قصد عمره ندارید، بلکه قصد پیمان شکنی دارید پس بیعت از ایشان گرفتی، و باز پیمانشان بستی، و آنان در نفاق خود کوشیدند، و چون بر کار ناشایستشان، توجه دادی، غفلت ورزیدند، و [به کار ناشایست خود] برگشتند، و سود نبردند، و سرانجام کارشان زیان شد. پس از ایشان، شامیان شورش کردند، و تو پس از اتمام حجت، به سوی [نبرد ایشان] به راه افتادی، آنان به دین حق پایبند نبودند، و در [آیات] قرآن تدبر نمی‌کردند، گول [۲] و فرومایه و گمراه بودند، و به خدایی که در شأن تو آیه بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرد، کافر، و مخالفان تو را یاور بودند، با اینکه خدای سبحان به پیروی تو فرمان داده بود، و مؤمنان را به یاری تو فرا خوانده بود، و فرموده بود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوای خدا پیشه کنید، و با راستگویان باشید».

مولای من! حق را که مردم کنار گذاشتید تو آشکار کردی، و سنت‌های الهی را پس از فرسودگی و محو شدن، تو نمایان ساختی، طبق تصدیق قرآن، پیشتازی در جهاد [با کافران زمان پیامبر صلی الله علیه و آله]، از آن تو بود و طبق تأویل حقیقی قرآن فضیلت جهاد [با کافران پس از پیامبر صلی الله علیه و آله] برای تو بود، و دشمن تو، دشمن خدا، و منکر رسول خداست، که به باطل دعوت می‌کرد، و ظالمانه حکم می‌راند، و غاصبانه فرمانروایی می‌کرد، و دار و دسته‌ی خود را به آتش فرا می‌خواند، و عمار [در رکاب تو] جهاد می‌کرد، و در میان دو صف فریاد می‌زد: با آسودگی و شادمانی [پیش] به سوی بهشت! و چون آب خواست، و شیر به او دادند، تکبیر گفت، و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: آخرین نوشیدنی تو از دنیا آب آمیخته به شیر است، و گروه سرکش و ستمگر، تو را می‌کشند، پس ابوالعادیه فزاری [، از دار و دسته‌ی معاویه]، راه را بر او بست، و او را کشت، تا روز قیامت، لعنت خدا و فرشتگان و همه‌ی پیامبرانش، بر ابوالعادیه باد، و نیز بر هر مشرک و منافقی که شمشیر بر تو کشید، و تو بر او شمشیر کشیدی ای امیرمؤمنان!

و نیز بر هر که بر آنچه تو را می‌آزرد خرسند بود و چشم خود را فرو بست، و رد نکرد، یا با دست و زبان خود به زیان تو قدم برداشت، و از یاری تو باز ایستاد، و از جهاد در رکاب تو دست کشید، یا پاس فضل تو را نداشت، و حقت را [با اینکه می‌شناخت] انکار کرد، یا تو را با کسی برابر شمرد که خدا تو را نسبت به او شایسته‌تر از خود او قرار داد، و صلوات و رحمت و برکات و سلام و تحیات خدا بر تو، و بر امامان از خاندان پاکت باد، که او ستوده‌ی بزرگوار است.

و واقعه‌ی عجیب‌تر، و رخداد زشت‌تر پس از انکار آگاهانه‌ی حق تو، غصب فدک صدیقه‌ی طاهره، [فاطمه‌ی] زهرا، سرور بانوان عالم، و قبول نداشتن شهادت تو، و شهادت آن دو بزرگوار، و فرزندان تو و پیامبر صلی الله علیه و آله [، امام حسن علیه‌السلام، و امام حسین علیه‌السلام] است! با اینکه خدای سبحان، مقام شما را در امت، عالی، و منزلت شما را بالا، و فضل شما را آشکار فرمود، و بر همه‌ی عالمیان، شریفتان کرد، و پلیدی شرک را از شما زدود، و پاکی ویژه‌ای به شما بخشید، خدای سبحان می‌فرماید: «به راستی که انسان، سخت آزمند [و بی‌تاب] خلق شده است، چون صدمه‌ای به او رسد عجز و لابه کند، و چون خیری به او رسد بخل ورزد، غیر از نمازگزاران»، و ای سرور اوصیاء! خدای سبحان، در میان همه‌ی مردم، تنها پیامبر مصطفی صلی الله علیه و آله، و تو را

استثنا فرمود، پس چه سرگردان [و بازمانده] از حق است هر که به تو ستم کرد! سپس بخشی از سهم ذوی القربی را به تو می‌دهند تا [مردم را] بفریبند، یا آن را از اهلش باز می‌دارند تا ستم کنند.

و چون کار، در اختیار شما قرار گرفت، همان را که شده بود تنفیذشان کردی، زیرا به فدک و سهم ذوی القربی بی‌میل بودی، و به آنچه نزد خدا داشتی مشتاق، از اینرو آزمون تو با آن‌ها، همچون آزمون پیامبران، در هنگام غربت و بی‌کسی، بود و در شب که بر بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابیدی همچون اسماعیل ذبیح، بودی، که همچون او اجابت کردی، و همچون او بردبارانه و برای رضای خدا اطاعت کردی، ابراهیم به [فرزند خود] اسماعیل گفت: «من در خواب، چنین می‌بینم که تو را سر می‌برم، پس ببین چه به نظرت می‌آید؟ گفت: پدر جان! آنچه را مأموری انجام ده، ان شاء الله مرا از شکیبایان خواهی یافت» و تو نیز چنین بودی، چون پیامبر صلی الله علیه و آله از تو خواست بیتوته کنی، و فرمود تا برایش جانبازی کنی و در بسترش بخوابی، بی‌درنگ اجابت کردی، و برای کشته شدن آماده شدی، خدای سبحان نیز فرمانبری تو را سپاس گفت، و از این فداکاری زیبای تو با فرموده‌ی خود پرده برداشت که: «و از میان مردم، کسی است که جان خود را برای به دست آوردن خشنودی خدا می‌فروشد».

و آزمون تو در نبرد صفین - که قرآن‌ها از روی حیله و مکر، بر نیزه‌ها رفت، و شک پدیدار گشت، و حق شناخته شد، و [باز] از گمان پیروی شد - همچون آزمون هارون بود، آن زمان که موسی او را بر قوم خود امیر کرد، و مردم از دور او پراکنده شدند، و هارون ایشان را ندا می‌کرد و می‌گفت: «ای قوم من! شما به وسیله‌ی این [گوساله] مورد آزمایش قرار گرفته‌اید، و پروردگار شما خدای رحمان است، پس مرا پیروی کنید، و فرمان مرا پذیرا باشید، گفتند، ما هرگز از پرستش آن دست بر نخواهیم داشت تا موسی به سوی ما بازگردد». و تو نیز چنین بودی، چون قرآن‌ها را بر نیزه‌ها کردند گفتی: ای قوم من! شما به وسیله‌ی این‌ها مورد آزمایش، و فریب قرار گرفته‌اید، ولی آنان سرپیچی کرده، با تو به مخالفت پرداختند، و از تو نصب حکمین خواستند، و تو نپذیرفتی، و از کار ایشان به خدا پناه بردی، و [سرانجام،] آن را به ایشان واگذار کردی، پس زمانی که حق، نمودار، و بطلان منکر، آشکار شد، و به لغزش‌ها، و انحراف از عدل، اعتراف کردند، باز اختلاف کردند، و تو را بر نادرستی [و نپذیرفتن] حکمیتی که تو نمی‌خواستی و ایشان می‌خواستند، و تو باز داشتی، و ایشان روا شمردند و مرتکب شدند، ملزم ساختند، با اینکه تو بر راه بصیرت و هدایت بودی، و ایشان بر راه‌های گمراهی و نادانی، آری پیوسته بر نفاق خود اصرار ورزیدند، و در گمراهی خود سرگردان بودند تا خدا کیفرشان را به ایشان چشاند، و با شمشیر تو معاندان بدبخت و فرومایه‌ی تو را می‌راند، و با حجت تو [دوستان] سعادتمند و ره‌یافته [ی تو] را زنده کرد، صلوات خدا - بامداد و شامگاه، ایستاده و رونده - بر تو باد، که در وصف هیچ ستایشگری نگنجی، و نکوهش نکوهشگران، فضیلتت را از میان نبرد، تو در عبادت، بهترین مردم، و در زهد، خالص‌ترین آنان، و در دفاع از دین، پایدارترین ایشان بودی، با تلاش خود حدود خدا را بپا داشتی، و با شمشیر خود، سپاه بیرون شدگان از دین را به شکست و گریز کشاندی، [آری] با سرانگشتان [مردانه‌ی] خود، زبانه‌های سوزان جنگ‌ها را خاموش می‌کردی، و با بیان [شیوا و مستدل] خود، پرده‌های شک و ابهام را می‌دریدی، حق ناب را از باطل فریبا آشکار می‌ساختی، و ملامت ملامتگران، از راه خدا بازت نمی‌داشت. و مدح خدای سبحان، تو را از مدح مادحان، و ستایش ستایشگران بی‌نیاز می‌کند که فرمود: «از میان مؤمنان مردانی‌اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند، برخی از آنان به شهادت رسیدند، و برخی از آن‌ها در [همین] انتظارند، و [هرگز عقیده‌ی توحیدی خود را] تبدیل نکردند».

و چون دیدی که با ناکثان و قاسطان و مارقان جنگیدی، و وعده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله عملی شد، و به پیمان خود وفا کردی، گفتی: آیا وقت آن نرسیده که محاسنم از خون سرم خضاب شود؟ یا چه زمانی شقی‌ترینشان برانگیخته می‌شود؟ [این را در حالی گفتی که] مطمئن بودی از جانب پروردگارت حجت داری، و در کار خود با بصیرتی، نزد خدا می‌روی، و از معامله‌ای که با خدا کرده‌ای شادمانی، و این است آن رستگاری بزرگ.

خدایا! قاتلان پیامبران و اوصیای پیامبرانت را با همه‌ی لعن‌هایت لعن کن، و حرارت آتشت را به ایشان بچشان، و کسی را که حق ولیت را غصب، و خلافت او را رد، و پس از یقین و اقرار به ولایتش در غدیر، انکارش کرد لعنت کن.

خدایا! قاتلان امیرمؤمنان، و ستمگران به او، و پیروان و یارانشان را لعنت کن.

خدایا! ظلم کنندگان به [امام] حسین علیه‌السلام، و قاتلانش را، و پیروان و یاوران دشمنش را، و خرسندان به قتل، و تنها گذارندگانش را به لعنتی سخت گرفتار ساز.

خدایا! اولین ظالمی را که به آل محمد صلی الله علیه و آله ظلم کرد، و ایشان را از حقشان بازداشت لعنت کن.

خدایا! اولین ظالم و غاصب به آل محمد صلی الله علیه و آله را، و نیز هر که را که به روش او عمل کرد، تا قیام قیامت به لعن ویژه‌ی خود گرفتار ساز.

خدایا! بر محمد و آل محمد، خاتم پیامبران، و بر سرور اوصیاء و خاندان پاکش درود فرست، و ما را از چنگ زنندگان به [دامن] ایشان، و با ولایت ایشان، از رستگاران در امانی قرار ده که هیچ خوف و حزنی ندارند.

کلینی با سند خود از امام هادی علیه‌السلام نقل می کند که فرمود:

[در زیارت امیرمؤنان علیه‌السلام] می گویی: سلام بر تو ای ولی خدا! تو اولین مظلوم، و اولین کسی هستی که حقش غصب شد، صبر کردی و به حساب خدا گذاشتی تا یقینت فرا رسد، و شهادت می‌دهم که تو در حالی که شهید بودی خدا را ملاقات کردی، خدا قاتل تو را به انواع کیفرها کیفر دهد، و عذابش را تجدید کند، به زیارت تو آمدم در حالی که به حق تو معرفت دارم، و از منزلت تو [نزد خدا] آگاهم، و با دشمنان و ستم کنندگان به تو دشمنم، به خواست خدا با همین حال خدا را ملاقات می کنم.

ای ولی خدا! من گناهان بسیار دارم نزد پروردگارت شفیعم باش، زیرا تو نزد خدا مقام محمود مشخصی داری، و نیز نزد او آبرو و شفاعت داری، و خدای سبحان می‌فرماید: «و جز برای کسی که او رضایت دهد شفاعت نمی کنند».

روی المجلسی:

قال المفید: روی عن أبی‌محمد الحسن بن العسکری، عن أبیه صلوات الله علیهما، و ذکر أنه علیه‌السلام زار بها فی یوم الغدیر، فی السنهٔ التی أشخصه المعتصم، فاذا أردت ذلک، فقف علی باب القبهٔ الشریفهٔ و استأذن، و ادخل مقدما رجلک الیمنی علی الیسری، و امش حتی تقف علی الضریح و استقبله، و اجعل القبلهٔ بین کتفیک، و قل:

السلام علی محمد رسول الله خاتم النبیین، و سید المرسلین، و صفوهٔ رب العالمین، أمین الله علی وحیه، و عزائم أمره، و الخاتم لما سبق، و الفاتح لما استقبل، و المهیمن علی ذلک کله، و رحمهٔ الله و برکاته و صلواته و تحیاته، السلام علی أنبیاء الله و رسله، و ملائکته المقربین، و عباده الصالحین.

السلام علیک یا أمیرالمؤمنین! و سید الوصیین، و وارث علم النبیین، و ولی رب العالمین، و مولای و مولی المؤمنین، و رحمهٔ الله و برکاته.

السلام علیک یا مولای! یا أمیرالمؤمنین، یا أمین الله فی أرضه، و سفیره فی خلقه، و حجته البالغهٔ علی عباده.

السلام علیک یا دین الله القویم! و صراطه المستقیم. السلام علیک أیها النبأ العظیم، الذی هم فیه مختلفون، و عنه یسألون. السلام علیک یا أمیرالمؤمنین! آمنت بالله و هم مشرکون، و صدقت بالحق و هم مکذبون، و جاهدت و هم محجمون، و عبدت الله مخلصا له الدین صابرا محتسبا حتی أتاک الیقین، ألا لعنهٔ الله علی الظالمین. السلام علیک یا سید المسلمین! و یعسوب المؤمنین، و امام المتقین، و قائد الغر المحجلین، و رحمهٔ الله و برکاته.أشهد أنک أخو رسول الله، و وصیه، و وارث علمه، و أمینه علی شرعه، و خلیفته فی أمته، و أول من آمن بالله، و صدق بما أنزل علی نبیه، و أشهد أنه قد بلغ عن الله ما أنزله فیک، فصدع بأمره، و أوجب علی أمته فرض طاعتک و ولایتک، و عقد علیهم البیعهٔ لک، و جعلک أولی بالمؤمنین من أنفسهم، کما جعله الله کذلک، ثم أشهد الله تعالی علیهم،

فقال: ألست قد بلغت؟ فقالوا: اللهم! بلى.فقال: اللهم! اشهد و كفى بك شهيدا، و حاكما بين العباد، فلعن الله جاحد ولايتك بعد الاقرار، و ناكث عهدك بعد الميثاق، و أشهد أنك وفيت بعهد الله تعالى، و أن الله تعالى موف لك بعهده، (و من أوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه أجرا عظيما) [۳]، و أشهد أنك أميرالمؤمنين الحق، الذى نطق بولايتك التنزيل، و أخذ لك العهد على الأمة بذلك الرسول. و أشهد أنك و عمك و أخاك الذين تاجرتم الله بنفوسكم، فأنزل الله فيكم: (ان الله اشترى من المؤمنين أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة يقاتلون فى سبيل الله فيقتلون و يقتلون وعدا عليه حقا فى التوراة و الانجيل و القرآن و من أوفى بعهده من الله فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم - التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون الآمرون بالمعروف و الناهون عن المنكر و الحافظون لحدود الله و بشر المؤمنين) [۴].

أشهد يا أميرالمؤمنين! أن الشاك فيك ما آمن بالرسول الأمين، و أن العادل بك غيرك عاند عن الدين القويم، الذى ارتضاه لنا رب العالمين، و أكمله بولايتك يوم الغدير، و أشهد أنك المعنى بقول العزيز الرحيم: (و أن هذا صراطى مستقيما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله) [۵] ضل والله! و أضل من اتبع سواك، و عند عن الحق من عاداك.

اللهم! سمعنا لأمرك و أطعنا، و اتبعنا صراطك المستقيم فاهدنا، ربنا! و لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا الى طاعتك، و اجعلنا من الشاكرين لأنعمك.

و أشهد أنك لم تزل للهوى مخالفا، و للتقى محالفا، و على كظم الغيظ قادرا، و عن الناس عافيا غافرا، و اذا عصى الله ساخطا، و اذا أطيع الله راضيا، و بما عهد اليك عاملا، راعيا لما استحفظت، حافظا لما استودعت، مبلغا ما حملت، منتظرا ما وعدت.

و أشهد أنك ما اتقيت ضارعا، و لا أمسكت عن حقك جازعا، و لا أحجمت عن مجاهدة عاصيك ناكلا، و لا أظهرت الرضا بخلاف ما يرضى الله مداهنا، و لا وهنت لما أصابك فى سبيل الله، و لا ضعفت و لا استكنت عن طلب حقك مراقبا، معاذ الله أن تكون كذلك، بل اذ ظلمت احتسبت ربك، و فوضت اليه أمرك، و ذكرتهم فما ادكروا، و وعظتهم فما اتعظوا، و خوفتهم الله فما تخوفوا.

و أشهد أنك يا أميرالمؤمنين! جاهدت فى الله حق جهاده حتى دعاك الله الى جواره، و قبضك اليه باختياره، و ألزم أعداءك الحجة بقتلهم اياك، لتكون الحجة لك عليهم مع ما لك من الحجج البالغة على جميع خلقه.

السلام عليك يا أميرالمؤمنين! عبدت الله مخلصا، و جاهدت فى الله صابرا، وجدت بنفسك محتسبا، و عملت بكتابه و اتبعت سنة نبيه، و أقمت الصلاة، و آتيت الزكاة، و أمرت بالمعروف و نهيت عن المنكر ما استطعت، مبتغيا ما عندالله راغبا فيما وعد الله، لا تحفل بالنوائب، و لا تهن عند الشدائد، و لا تحجم عن محارب، أفك من نسب غير ذلك اليك، و افترى باطلا عليك، و أولى لمن عند عنك، لقد جاهدت فى الله حق الجهاد، و صبرت على الأذى صبر احتساب، و أنت أول من آمن بالله، و صلى له و جاهد، و أبدى صفحته فى دار الشرك، و الأرض مشحونة ضلالة، و الشيطان يعبد جهرة.

و أنت القائل، لا تزيدنى كثرة الناس حولى عزة و لا تفرقهم عنى وحشة، ولو أسلمنى الناس جميعا لم أكن متضرعا، اعتصمت بالله فعززت، و آثرت الآخرة على الأولى فزهدت، و أيدك الله و هداك و أخلصك و اجتباك، فما تناقضت أفعالك، و لا اختلفت أقوالك، و لا تقلبت أحوالك، و لا ادعيت و لا افتريت على الله كذبا، و لا شرهت الى الحطام، و لا دنسك الآثام، و لم تزل على بينة من ربك و يقين من أمرك، تهدى الى الحق، و الى طريق مستقيم.

أشهد شهادة حق، و أقسم بالله قسم صدق، ان محمدا و آله صلوات الله عليهم سادات الخلق، و أنك مولاى و مولى المؤمنين، و أنك عبدالله و وليه، و أخو الرسول و وصيه و وارثه، و انه القائل لك: و الذى بعثنى بالحق ما آمن بى من كفر بك، و لا أقر بالله من جحدك، و قد ضل من صد عنك، و لم يهتد الى الله و لا الى من لا يهتدى بك، و هو قول ربى عزوجل:

(و انى لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدى) [۶] الى ولايتك.

مولای فضلک لا یخفی، و نورک لا یطفی، و أن من جحدک الظلوم الأشقی، مولای! أنت الحجة علی العباد، و الهادی الی الرشاد، و العدة للمعاد، مولای! لقد رفع الله فی الأولی منزلتک، و أعلی فی الآخرة درجتک، و بصرک ما عمی علی من خالفک و حال بینک و بین مواهب الله لک، فلعن الله مستحلی الحرمة منک، و ذائد الحق عنک.

و أشهد أنهم الأخسرون الذین تلفح وجوههم النار، و هم فیها کالحون.

و أشهد أنک ما أقدمت و لا أحجمت و لا نطقت و لا أمسکت الا بأمر من الله و رسوله، قلت: و الذی نفسی بیده! لقد نظر الی رسول الله صلی الله علیه و آله أضرب بالسیف قدما، فقال: یا علی! أنت منی بمنزلة هارون من موسی الا أنه لا نبی بعدی.

و أعلمک! أن موتک و حیاتک معی، و علی سنتی، فوالله! ما کذبت و لا کذبت و لا ضللت و لا ضل بی، و لا نسیت ما عهد الی ربی، و انی لعلی بینة من ربی بینها لنبیه و بینها النبی لی، و انی لعلی الطریق الواضح، ألفظه لفظا.

صدقت والله! و قلت الحق، فلعن الله من ساواک بمن ناواک، والله جل اسمه یقول:

(هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون) [۸] ، فلعن الله من عدل بک من فرض الله علیه ولایتک، و أنت ولی الله، و أخو رسوله، و الذاب عن دینه، و الذی نطق القرآن بتفضیله، قال الله تعالی:

(فضل الله المجاهدین علی القاعدین أجرا عظیما درجات منه و مغفرة و رحمة و کان الله غفورا رحیما) [۹] .

و قال الله تعالی: (أجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عندالله و الله لا یهدی القوم الظالمین - الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم أعظم درجة عندالله و أولئک هم الفائزون - یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم - خالدین فیها أبدا ان الله عنده أجر عظیم) [۱۰] .

أشهد أنک المخصوص بمدحة الله، المخلص لطاعة الله، لم تبغ بالهدی بدلا، و لم تشرک بعبادة ربک أحدا، و أن الله تعالی استجاب لنبیه صلی الله علیه و آله فیک دعوته، ثم أمره باظهار ما أولاک لأمته اعلاء لشأنک، و اعلانا لبرهانک، و دحضا للأباطیل، و قطعا للمعاذیر، فلما أشفق من فتنة الفاسقین، و اتقی فیک المنافقین، أوحی الیه رب العالمین: (یا أیها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس) [۱۱] ، فوضع علی نفسه أوزار المسیر، و نهض فی رمضاء الهجیر، فخطب فأسمع و نادی فأبلغ، ثم سألهم أجمع، فقال: هل بلغت؟ فقالوا: اللهم! بلی.

فقال: اللهم اشهد، ثم قال: ألست أولی بالمؤمنین من أنفسهم؟ فقالوا: بلی، فأخذ بیدک و قال: من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم! وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره و اخذل من خذله، فما آمن بما أنزل الله فیک علی نبیه الا قلیل، و لا زاد أکثرهم غیر تخسیر، و لقد أنزل الله تعالی فیک من قبل و هم کارهون: (یا أیها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه أذلة علی المؤمنین أعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم) [۱۲] .

(انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة و یؤتون الزکاة وهم راکعون - و من یتول الله و رسوله و الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون) [۱۳] ، (ربنا آمنا بما أنزلت و اتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین) [۱۴] ، (ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک أنت الوهاب) [۱۵] .

اللهم! انا نعلم أن هذا هو الحق من عندک، فالعن من عارضه و استکبر و کذب به و کفر، (سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون) [۱۶] .

السلام علیک یا أمیرالمؤمنین! و سید الوصیین و أول العابدین، و أزهد الزاهدین، و رحمة الله و برکاته و صلواته و تحیاته.

أنت مطعم الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و أسیرا لوجه الله، لا ترید منهم جزاء و لا شکورا، و فیک أنزل الله تعالی: (یؤثرون علی أنفسهم و لو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فأولئک هم المفلحون) [۱۷] .

و أنت الكاظم للغيظ، و العافى عن الناس، والله يحب المحسنين، و أنت الصابر فى البأساء و الضراء و حين البأس، و أنت القاسم بالسوية، و العادل فى الرعية، و العالم بحدود الله من جميع البرية، و الله تعالى أخبر عما أولاك من فضله بقوله: (أفمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستوون - أما الذين آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات المأوى نزلا بما كانوا يعملون) [۱۸] .

و أنت المخصوص بعلم التنزيل، وحكم التأويل، ونص الرسول، و لك المواقف المشهودة، و المقامات المشهورة، و الأيام المذكورة: يوم بدر، و يوم الأحزاب: (اذ زاغت الأبصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالك ابتلى المؤمنون و زلزلوا زلزالا شديدا - و اذ يقول المنافقون و الذين فى قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا - و اذ قالت طائفة منهم يا أهل يثرب لا مقام لكم فارجعوا و يستأذن فريق منهم النبى يقولون ان بيوتنا عورة و ما هى بعورة ان يريدون الا فرارا) [۱۹] .

و قال الله تعالى: (و لما رأ المؤمنون الأحزاب قالوا هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله و ما زادهم الا ايمانا و تسليما) [۲۰] .

فقتلت عمروهم، و هزمت جمعهم، (ورد الله الذين كفروا بغيظهم، لم ينالوا خيرا و كفى الله المؤمنين القتال، و كان الله قويا عزيزا) [۲۱] .

و يوم أحد اذ يصعدون و لا يلون على أحد، و الرسول يدعوهم فى أخراهم، و أنت تذود بهم المشركين عن النبى ذات اليمين، و ذات الشمال حتى ردهم الله عنكما خائفين، و نصر بك الخاذلين.

و يوم حنين على ما نطق به التنزيل: (اذ أعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا و ضاقت عليكم الأرض بما رحبت ثم وليتم مدبرين - ثم أنزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين) [۲۲] .

و المؤمنون أنت و من يليك، و عمك العباس ينادى المنهزمين: يا أصحاب سورة البقرة، يا أهل بيعة الشجرة، حتى استجاب له قوم قد كفيتهم المؤونة، و تكفلت دونهم المعونة، فعادوا آيسين من المثوبة، راجين وعد الله تعالى بالتوبة، و ذلك قول الله جل ذكره: (ثم يتوب الله من بعد ذلك على من يشاء) [۲۳] ، و أنت حائز درجة الصبر، فائز بعظيم الأجر.

و يوم خيبر اذ أظهر الله خور المنافقين، و قطع دابر الكافرين، و الحمد لله رب العالمين:

(و لقد كانوا عاهدوا الله من قبل لا يولون الأدبار و كان عهد الله مسؤلا) [۲۴] .

مولاى! أنت الحجة البالغة، و المحجة الواضحة، و النعمة السابغة، و البرهان المنير، فهنيئا لك بما آتاك الله من فضل، وتبا لشانئك ذى الجهل، شهدت مع النبى صلى الله عليه و آله جميع حروبه و مغازيه، تحمل الراية أمامه، و تضرب بالسيف قدامه، ثم لحزمك المشهور و بصيرتك فى الأمور، أمرك فى المواطن و لم تكن عليك أمير، و كم من أمر صدك عن امضاء عزمك فيه التقى، و اتبع غيرك فى مثله الهوى، فظن الجاهلون أنك عجزت عما اليه انتهى، ضل والله! الظان لذلك و ما اهتدى، و لقد أوضحت ما أشكل من ذلك لمن توهم، و امترى، بقولك صلى الله عليك: قد يرى الحول القلب وجه الحيلة و دونها حاجز من تقوى الله، فيدعها رأى العين، و ينتهز فرصتها من لا حريجة له فى الدين. صدقت و خسر المبطلون، و اذ ماكرك الناكثان، فقالا: نريد العمرة، فقلت لهما: لعمر كما ما تريدان العمرة، لكن تريدان الغدرة.

فأخذت البيعة عليهما، وجددت الميثاق فجدا فى النفاق، فما نبهتهما على فعلهما أغفلا وعادا، و ما انتفعا و كان عاقبة أمرهما خسرا، ثم تلاهما أهل الشام، فسرت اليهم بعد الاعذار، و هم لا يدينون دين الحق، و لا يتدبرون القرآن همج رعاع ضالون، و بالذى أنزل على محمد فيك كافرون، و لأهل الخلاف عليك ناصرون، و قد أمر الله تعالى باتباعك، و ندب المؤمنين الى نصرك، و قال عزوجل: (يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين) [۲۵] .

مولاى! بك ظهر الحق و قد نبذه الخلق، و أوضحت السنن بعد الدروس و الطمس، فلك سابقة الجهاد على تصديق التنزيل، و لك فضيلة الجهاد على تحقيق التأويل، و عدوك عدو الله جاحد لرسول الله، يدعو باطلا ويحكم جائرا، و يتأمر غاصبا، و يدعو حزبه الى

النار، و عمار یجاهد و ینادی بین الصفین: الرواح الرواح الی الجنهٔ، و لما استسقی فسقی اللبن کبر، و قال: قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله: آخر شرابک من الدنیا ضیاح من لبن، و تقتلک الفئهٔ الباغیهٔ، فاعترضه أبوالعادیهٔ الفزاری فقتله، فعلی أبی العادیهٔ لعنهٔ الله و لعنهٔ ملائکته و رسله أجمعین، و علی من سل سیفه علیک و سللت سیفک علیه یا أمیرالمؤمنین! من المشرکین و المنافقین الی یوم الدین، و علی من رضی بما ساءک و لم یکرهه، و أغمض عینه و لم ینکر، أو أعان علیک بید أو لسان، أو قعد عن نصرک، أو خذل عن الجهاد معک، أو غمط فضلک وجحد حقک، أو عدل بک

زیارت امام حسین

کلینی با سند خود از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

بالا سر امام حسین علیه‌السلام می‌گویی: سلام بر تو ای اباعبدالله! سلام بر تو ای حجت خدا در زمین، و شاهد خدا بر خلقش! سلام بر تو ای فرزند رسول خدا! سلام بر تو ای فرزند علی مرتضی! سلام بر تو ای فرزند فاطمه‌ی زهراء! شهادت می‌دهم که تو نماز را بپا داشتی، و زکات را پرداختی، و به کارهای پسندیده فرمان دادی، و از کارهای ناپسند بازداشتی، و در راه خدا جهاد کردی تا یقینت فرا رسید، پس در حیات و ممات تو صلوات خدا بر تو باد.

سپس گونه‌ی راست خود را بر قبر بگذار و بگو: شهادت می‌دهم که تو از جانب پروردگارت حجت داری، با اعتراف به گناهانم نزد شما آمده‌ام تا تو ای فرزند رسول خدا! در نزد پروردگارت برایم شفاعت کنی.

سپس یک یک امامان را نام ببر، و بگو: شهادت می‌دهم که شما حجت خدایید.

سپس بگو: برایم نزد خود، عهد و پیمانی بنویس، که من به زیارتت آمده‌ام تا تجدید میثاق کنم، پس نزد پروردگارت شاهدم باش که تو شاهد اویی.

و روی أیضا:

عن عدهٔ من أصحابنا، عن سهل بن زیاد، عن محمد بن أورمهٔ، عن بعض أصحابنا، عن أبی‌الحسن صاحب العسکر علیه‌السلام قال: تقول عند رأس الحسین علیه‌السلام: السلام علیک یا أباعبدالله، السلام علیک یا حجهٔ الله فی أرضه و شاهده علی خلقه، السلام علیک یا ابن رسول الله، السلام علیک یا ابن علی المرتضی، السلام علیک یا ابن‌فاطمهٔ الزهراء، أشهد أنک قد أقمت الصلاهٔ و آتیت الزکاهٔ، و أمرت بالمعروف، و نهیت عن المنکر، و جاهدت فی سبیل الله حتی أتاک الیقین، فصلی الله علیک حیا و میتا.

ثم تضع خدک الأیمن علی القبر، و قل: أشهد أنک علی بینهٔ من ربک جئت مقرا بالذنوب لتشفع لی عند ربک یا ابن رسول الله!

ثم اذکر الأئمهٔ بأسمائهم واحدا واحدا، وقل: أشهد أنکم حجهٔ الله، ثم قل: اکتب لی عندک میثاقا و عهدا أنی أتیتک أجدد المیثاق، فاشهد لی عند ربک انک أنت الشاهد.

ثم قال الکلینی: روی محمد بن جعفر الرزاز الکوفی، عن محمد بن عیسی بن عبید، عمن ذکره، عن أبی‌الحسن علیه‌السلام مثله [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۴: ۵۷۷ ح ۳، تهذیب الأحکام ۶: ۱۱۴ ح ۲۰۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

زیارت امام کاظم و امام جواد

ابن‌قولویه با سند خود از امام هادی علیه‌السلام نقل می کند که فرمود:

در بغداد [، در زیارت امام کاظم علیه‌السلام] می گویی: سلام بر تو ای ولی خدا! سلام بر تو ای حجت خدا! سلام بر تو ای نور خدا در تاریکی‌های زمین! سلام بر تو ای که در منزلتش، برای خدا بدا حاصل شد! [اماما!] در حالی که در حق تو معرفت دارم، و دشمن دشمنانت هستم به زیارتت آمده‌ام، پس ای مولای من! برایم نزد پروردگارت شفیع باش.

و خدا را بخوان، و حاجتت را بخواه.

و با همین سلام، امام جواد علیه‌السلام را نیز زیارت کن.

و نیز نقل می کند که [فرمود]:

چون خواستی امام کاظم علیه‌السلام و امام جواد علیه‌السلام را زیارت کنی، غسل کن، و خود را پاکیزه، و لباس‌های پاکت را بپوش، و قبر امام موسی کاظم علیه‌السلام، و امام جواد علیه‌السلام را زیارت کن، و چون نزد قبر موسی بن جعفر علیه‌السلام آمدی بگو:

سلام بر تو ای ولی خدا! سلام بر تو ای حجت خدا! سلام بر تو ای نور خدا در تاریکی‌های زمین! سلام بر تو ای که برای خدا در شأنش بدا حاصل شد! به زیارت تو آمده‌ام در حالی که به حق تو معرفت دارم، و دشمن دشمنانت، و دوستدار دوستانت هستم. پس ای مولای من! نزد پروردگارت شفیعم باش. سپس حاجت خود را بخواه.

سپس امام جواد علیه‌السلام را به همین کلمات، زیارت کن. و [نیز در زیارتش،] غسل کن و بگو:

خدایا! بر محمد بن علی، امام نیکوکار پرهیزکار پارسای خشنود پسندیده، و حجت تو بر هر که روی زمین، و بر هر که زیر زمین است، درود فرست و درودی فراوان، کامل، رو به رو شد، پاکیزه، با برکت، پیاپی و دنبال هم، همانند بهترین درودی که بر یکی از اولیایت فرستادی.

سلام بر تو ای ولی خدا! سلام بر تو ای نور خدا! سلام بر تو ای حجت خدا، سلام بر تو ای امام مؤمنان، سلام بر تو ای جانشین پیامبران و فرزند اوصیاء! سلام بر تو ای نور خدا در تاریکی‌های زمین! به زیارت تو آمده‌ام در حالی که به حق تو معرفت دارم. دشمن دشمنانت، و دوستدار دوستانت هستم، پس ای مولای من! نزد پروردگارت شفیعم باش.

سپس حاجت خود را بخواه، که انشاء الله برآورده خواهد شد. و در زیارت قبر امام موسی کاظم علیه‌السلام در بغداد، می گویی، و نیز در زیارت هر یک از مشاهد مشرفه، مجزی است که بگویی: سلام بر اولیا و برگزیدگان خدا! سلام بر امینان و دوستان خدا! سلام بر یاران و جانشینان خدا! سلام بر پایگاههای معرفت خدا! سلام بر قرارگاههای یاد خدا! سلام بر جلوه‌گاههای امر و نهی خدا! سلام بر دعوت کنندگان به سوی خدا! سلام بر قرار یافتگان در خشنودی‌های خدا! سلام بر پاک شدگان در طاعت خدا! سلام بر راهنمایان بر خدا! سلام بر آنان که هر که ایشان را دوست بدارد خدا را دوست داشته، و هر که ایشان را دشمن بدارد خدا را دشمن داشته، و هر که ایشان را بشناسد خدا را شناخته، و هر که ایشان را نشناسد خدا را نشناخته، و هر که به [دامن] ایشان چنگ زند، به [دامن] خدا چنگ زده، و هر که از ایشان [برکنار و] تهی گردد از خدا تهی [و بر کنار] شده است. خدا را گواه می گیرم که من در سازشم با هر که با شما سازش کند، و در جنگم با هر که با شما بجنگد، به پنهان و آشکار شما مؤمنم، و در همه‌ی این امور، خود را به شما واگذارم، خدا دشمن آل محمد را از جن و انس لعنت کند، و به درگاه خود از ایشان بیزاری می‌جویم، و صلوات خدا بر محمد و آل محمد باد. خواندن این زیارت در همه‌ی مشاهد مشرفه کفایت می کند، بسیار بر محمد و آل محمد درود فرست، و نام یک یک ایشان را ببر، و از دشمنانشان بیزاری جو، و هر دعایی که می‌خواهی برای خود و مردان و زنان مؤمن انجام ده.

و قال أیضا:

حدثنی محمد بن جعفر الرزاز الکوفی، عن محمد بن عیسی بن عبید، عمن ذکره، عن أبی‌الحسن علیه‌السلام قال: تقول ببغداد، السلام

علیک یا ولی الله، السلام علیک یا حجهٔ الله، السلام علیک یا نورالله فی ظلمات الأرض، السلام علیک یا من بدا لله فی شأنه، أتیتک عارفا بحقک، معادیا لأعدائک، فاشفع عند ربک، یا مولای!

قال: وادع الله، و اسأل حاجتک. قال: و سلم بهذا علی أبی‌جعفر محمد بن علی علیهماالسلام [۱] . و قال أیضا: اذا أردت زیارهٔ موسی بن جعفر و محمد بن علی علیهم‌السلام فاغتسل، و تنظف والبس ثوبیک الطاهرین، وزر قبر أبی‌الحسن موسی بن جعفر علیهماالسلام و محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم‌السلام، و قل حین تصیر عند قبر موسی بن جعفر:

السلام علیک یا ولی الله، السلام علیک یا حجهٔ الله، السلام علیک یا نور الله فی ظلمات الأرض، السلام علیک یا من بدا لله فی شأنه، أتیتک زائرا عارفا بحقک، معادیا لأعدائک، موالیا لأولیائک، فاشفع لی عند ربک: یا مولای!

ثم سل حاجتک، ثم سلم علی أبی‌جعفر محمد الجواد بهذه الأحرف، و ابدأ بالغسل و قل:

اللهم صل علی محمد بن علی الامام البر التقی النقی الرضی المرضی، و حجتک علی من فوق الأرضین و من تحت الثری، صلاهٔ کثیرهٔ تامهٔ نامیهٔ زاکیهٔ مبارکهٔ متواصلهٔ متواترهٔ مترادفهٔ، کأفضل ما صلیت علی أحد من أولیائک.

السلام علیک یا ولی الله، السلاک علیک یا نور الله، السلام علیک یا حجهٔ الله، السلام علیک یا امام المؤمنین، السلام علیک یا خلیفهٔ النبیین و سلالهٔ الوصیین.

السلام علیک یا نورالله فی ظلمات الأرض، أتیتک زائرا عارفا بحقک، معادیا لأعدائک، موالیا لأولیائک، فاشفع لی عند ربک، یا مولای!

ثم سل حاجتک، فانها تقضی ان شاء الله تعالی.

قال: و تقول عند قبر أبی‌الحسن علیه‌السلام ببغداد، و یجزی فی المواطن کلها أن تقول: السلام علی أولیاء الله و أصفیائه، السلام علی أمناء الله و أحبائه، السلام علی أنصار الله و خلفائه.

السلام علی محال معرفهٔ الله، السلام علی مساکن ذکر الله، السلام علی مظاهر أمر الله و نهیه.

السلام علی الدعاهٔ الی الله، السلام علی المستقرین فی مرضات الله، السلام علی الممحصین فی طاعهٔ الله، السلام علی الأدلاء علی الله.

السلام علی الذین من والاهم فقد والی الله، و من عاداهم فقد عادی الله، و من عرفهم فقد عرف الله، و من جهلهم فقد جهل الله، و من اعتصم بهم فقد اعتصم بالله، و من تخلی منهم فقد تخلی من الله.أشهد الله أنی سلم لمن سالمکم، و حرب لمن حاربکم، مؤمن بسرکم و علانیتکم، مفوض فی ذلک کله الیکم، لعن الله عدو آل محمد من الجن و الانس، و أبرأ الی الله منهم، و صلی الله علی محمد و آله.

و هذا یجزی فی المشاهد کلها، و تکثر من الصلاهٔ علی محمد و آله، و تسمی واحدا واحدا بأسمائهم، و تبرأ من أعدائهم، و تخیر بنفسک من الدعاء و للمؤمنین و للمؤمنات [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] کامل الزیارات: ۵۰۱ ح ۱، الکافی ۴: ۵۷۸ ح ۱، تهذیب الأحکام ۶: ۹۱ ح ۱۶۳، بحارالأنوار ۱۰۲: ۷ ح ۱، مستدرک الوسایل ۱۰: ۳۵۳ ح ۱.

[۲] کامل الزیارات: ۵۰۱ ح ۲ و ۳، بحارالأنوار ۱۰۲: ۷ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

زیارت جامعه کبیره

صدوق با سند خود از موسی بن عبدالله نخعی نقل می کند که گفت:

بـه [امـام هـادی علیه‌السـلام] امـام علی بـن محمـد بـن علی بـن موسـی بـن جعفر محمـد بـن علی بـن الحسین بن علی بن ابی‌طـالب علیهم‌السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! به من زیارتی بلیغ و کامل بیاموز که هر گاه خواستم یکی از شما را زیارت کنم آن را بخوانم.

امـام علیه‌السـلام فرمود: چون به درگـاه رسیـدی بـایست، و شـهادتین را بگو، و بـا غسل باشـی، و چون داخل شـدی و قبر را دیـدی بایست، و سی بار بگو: الله اکبر، الله اکبر، سپس با آرامش و وقار و گام‌های نزدیک به هم، اندکی راه برو، و بایست و سی بار دیگر بگو: الله اکبر، سپس به قبر نزدیک شو، و چهل بار دیگر تکبیر بگو تا صد بار کامل شود، آنگاه بگو:

سلام بر شما ای خاندان نبوت و پایگاه رسالت، و جایگاه رفت و آمد ملائکه، و فرودگاه وحی، و معدن [های] رحمت خداوندی، و خزانه داران علوم الهی، و جلوه‌هـای برین حلم ربـانی، و بنیان‌هـای کرامت [و بزرگواری]، و پیشوایـان امت‌هـا، و اولیـای نعمت‌هـا و بنیادهـای [اسـتوار] نیکان، و اسـتوانه‌های [پایـدار] خوبان، و سیاسـتمداران [دادگر] بنـدگان، و ارکان [فضائل] سـرزمین‌ها، و درهای [درخشـش] ایمان، و امین‌های خدای رحمان، و ذریه‌ی پیامبران، و برگزیده [های] پیامبران، و خاندان برگزیده‌ی پروردگار عالمیان، و رحمت برکات خدا [بر شما باد].

سلام بر امامـان هـدایت، و چراغان شب [های] پر ظلمت، و پرچم‌های [برافراشـته‌ی] پارسایی، و صاحبان خرد، و دارنـدگان عقل، و پنـاه [اسـتوار] خلق، و وارثـان پیـامبران، و جلوه [هـا] ی برین [جمـال و جلال حق]، و دعوت [های] برترین [خداونـدگار رحمت]، و حجت‌های خدا بر [همه‌ی] اهل دنیا، و عوالم قیامت و برزخ، و رحمت و برکات خدا [بر ایشان باد].

سلام بر پایگاههای معرفت خـدا، و قرارگاههای برکت خدا، و معدن‌های حکمت خدا، و حافظان سـر خدا، و حاملان کتاب خدا، و اوصیای پیامبر خدا، و ذریه‌ی رسول خدا - صلوات و سلام خدا بر او و آل او باد - و رحمت و برکات خدا [بر ایشان باد].

سلام بر دعوت کننـدگان به سوی خـدا، و راهنمایان بر خشـنودی خـدا، و قرار یافتگان در [عالم] ملکوت خـدا، و کاملان در محبت خـدا، و خالص شـدگان در توحیـد خدا، و آشـکار کنندگان امر و نهی خدا، و بندگان تکریم شده‌ی خدا، آنان که در گفتار، به او پیشی نگیرند، و به فرمان او کار کنند، و رحمت و برکات خدا [بر ایشان باد].

سلام بر امامـان دعوت کننـده، و پیشوایـان هـدایت کننـده، و بزرگواران سـرور، و مـدافعان حمـایتگر، و اهـل [یـاد و] ذکر خـدا، و فرمانروایان [خلق خدا]، و بقیهٔ الله، برگزیده، حزب، کان علم، حجت، و راه و نور خدا، و رحمت و برکات خدا [بر ایشان باد].

شهـادت می‌دهم که هیـچ معبود به حقی جز خـدای یگانه‌ی بی‌شـریک نیست، چنانکه خـدا برای خود شـهادت داده، و فرشـتگان و صاحبان علم از بنـدگانش، برای او شـهادت داده‌اند. هیچ معبود به حقی نیست جز او که عزیز و حکیم است، و شـهادت می‌دهم که محمـد، بنـده‌ی برگزیـده، و رسول پسـندیده‌ی اوست، که خـدا او را با هدایت، و آئین حق روانه کرد، تا آن را بر هر چه دین است فائق گردانـد، هر چنـد مشـرکان را ناخوش آیـد، و شـهادت می‌دهم که شـما امامان، صاحب رشد [و کمال]، هدایت یافته، معصوم، گرامی، مقرب خـدا، پارسـا، راسـتگو، برگزیـده، مطیع خـدا، دست انـدرکار امر خـدا، عمل کننـده‌ی به خواست خـدا، و کامیاب به تکریم او هستید.

شما را با علم خود برگزید، و برای غیب خود پسندید، و برای سر خود انتخاب کرد، و با قدرت خود برگزید، و با هدایت خود عزیز کرد، و ویژه‌ی برهـان خود ساخت، و با نور [یا: برای نور] [۱] خود انتخاب کرد، و با روح خود تأیید کرد، و پسـندید تا جانشینان در زمینش، و حجت‌های بر بندگانش، و یاوران دینش، و حافظان سرش، و خزانه‌داران علمش، و امانت داران حکمتش، و ترجمان‌های

وحیش، و ارکان توحیـدش، و شاهدان بر خلقش، و نشان‌های [هدایت] بندگانش، و نورگاه‌های بلند سـرزمین‌هایش، و راهنمایان بر راهش باشید. خدا شما را از لغزش‌ها نگهداشت، و از فتنه‌ها [ی کفر و شرک] ایمن ساخت، و از آلودگی‌ها پاک کرد، و پلیدی [هر شرکی] را از شما [خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله] زدود، و پاکی ویژه‌ای به شما بخشید.

و شـما نیز به جلال [و کبریایی] او تعظیم، و شأن [و مقام] او را بزرگ، و کرم او را ارجمند، و یاد او را پیوسته، و پیمان او را محکم، و رشتـه‌ی طاعتش را استوار کردید، و در نهان و آشکار، خالص و بی‌غل و غش، برای او بودید، و با حکمت و اندرز نیکو به راه او دعوت کردید، و در راه خشنودی او بذل جان کردید، و در کنارش بر ناگواری‌ها که به شما رسید صبر کردید، و نماز را بپا داشتید، و زکات را پرداختید، و به نیکی‌ها وادار کردید، و از بدی‌ها باز داشتید، و در راه خدا جهاد بایسته انجام دادید، تا دعوت [توحیدی] او را آشکار کردید، و فرائض [و احکام] اش را بیان کردید، و حدودش را بپا داشتید، و آبشخورها [و منابع] احکامش را نشر دادید، و به سـنتش عمـل کردیـد، و در این کارها به [رضوان و] رضایش رسـیدید، و به [قـدر و] قضایش تن دادیـد، و پیامبران پیشـینش را تصدیق کردید. پس روگردان از شـما، از دین بیرون، و ملازم [و همراه] با شـما [به دین،] پیوسته، و مقصر در حق شما [دینش] نابود است، و حق بـا شـما، و در شـما، و از شـما، و به سوی شـما است، و شـما اهـل حق، و کان حقیـد، و میراث پیامبری نزد شـماست، و بازگشت خلق به سوی شـما، و حسابشان با شـماست، و سخن جدا کننده‌ی حق و باطل نزد شماست، و آیات [و معجزات] خدا پیش شماست، و اراده‌های استوار خدا، در شما [جلوه‌گر] است، و نور و برهان خدا نزد شما، و امر او با شماست.

هر که دوسـتدار شما باشد با خدا دوستی کرده، و هر که دشمن شما باشد با خدا دشمنی کرده است، و هر که شما را دوست بدارد، خدا را دوست داشته، و هر که با شما کینه بورزد، با خدا کینه ورزیده است، و هر که خود را با شما حفظ کند، با خدا خود را حفظ کرده است، شـما استوارترین راه خـدا، و شاهدان دار فنا، و شـفیعان دار بقاء و رحمت پیوسـته [ی حق]، و آیت مخزون او، و امانت محفوظ او، و باب آشـنای [رفع نیازمندی‌های] مردمید، و هر که نزد شـما آمد نجات یافت، و هر که نیامد به هلاکت رسید، به سوی خـدا فرامی‌خوانیـد، و بر او راهنمایی می‌کنیـد، و به او ایمان می‌آوریـد، و تسـلیم او می‌شویـد، و به امر او عمل می‌کنیـد، و به راه او ارشاد می‌کنید، و طبق فرموده‌ی او حکم می‌رانید. هر که دوسـتدار شـما، سـعادتمند، و هر که دشـمن شما نابود، و هر که منکر شما، ناامیـد، و هر که جدای از شـما، گمراه، و هر که دست به دامن شـما، کامیاب، و هر که پناهنده‌ی به شـما، در امان، و هر که تصدیق کننده‌ی شـما، در سلامت، و هر که خود نگهدار به وسیله‌ی شما، ره یافته است. هر که از شما پیروی کرد، بهشت جای اوست، و هر که با شـما مخالفت کرد، آتش جایگاه اوست، و هر که آگاهانه شـما را رد کرد کافر است، و هر که با شما جنگید مشرک است، و هر که از شما نپذیرفت در پائین‌ترین مرتبه‌ی دوزخ است.

شهادت می‌دهم که این‌ها، مقام بنیادین شـما در دوران گذشـته، و جاری [و حاضـر] شما در روزگاران آینده است، و ارواح و نور و سرشت شـما یکی است، همه پاک و پاکیزه، و بعضـی از بعض دیگر است، خدا [در ازل،] شما را نورهایی آفرید، و طواف کننده‌ی عرشـش قرار داد، تا اینکه به وسـیله‌ی شما بر ما منت نهاد، و شما را در خانه‌هایی که رخصت داده تا [منزلتشان] رفعت یابد، و نامش در آن‌هـا یـاد شود قرار داد، و صـلوات مـا را مخصوص شـما کرد، و ولاـیت شـما را ویژه‌ی ما ساخت، تا خلق و خوی ما را پاک، و جان‌های ما را پاکیزه، و ما را تزکیه کنـد، و کفاره‌ی گناهانمان باشـد، پس در پیشـگاه خدا پذیرای فضل شـمائیم، و به تصدیق مقام شما شناخته شده‌ایم.

خدا شما را به شریفترین جایگاه گرامیان، و عالیترین منزلت مقربان، و برترین درجه‌ی رسولان رسانید، آنجا که هیچ ملحق شونده‌ای به آن نرسد، و هیچ بالا رونده‌ای به آن برتری نیابد، و هیچ پیشـتازی بر آن پیشی نگیرد، و هیچ آزمندی طمع رسیدن به آن را نکند، تـا آنجـا که بـاقی نمی‌مانـد هیـچ فرشـته‌ی مقربی، پیـامبر مرسـلی، صـدیقی، شـهیدی، عالمی، جاهلی، فرومایه‌ای، ارجمنـدی، مؤمن صـالحی، گنـاه پیشه‌ی تبهکاری، سـرکش خودسری، شـیطان گردنکشـی، و خلقی که در این میان گواه باشـد، مگر آن که خـدا به

همه‌ی آنان بشناساند شکوه امر شما، و بزرگی منزلت، و تمامت نور، و حقانیت مناصب، و پایداری مرتبت، و شرافت مکانت و موقعیت شما را که نزد خدا دارید، و گرانمایگی، و برگزیدگی، و قرب منزلتی را که در پیشگاه اقدسش پیدا کرده‌اید. پدر و مادر و خاندان و مال و تبارم فدای شما باد، خدا را گواه می‌گیرم، و شما را گواه می‌گیرم که من، به شما، و به آنچه ایمان دارید، ایمان دارم، و دشمن شما، و آنچه را شما نادیده می‌گیرید، نادیده می‌گیرم [و قبول ندارم]، و به شأن [و مقام] شما، و گمراهی مخالفان شما بصیرت دارم، دوستدار شما و اولیای شما هستم، و خشمگین و دشمن دشمنان شما هستم، با هر که با شما بسازد می‌سازم، و با هر که با شما بجنگد می‌جنگم، آنچه را شما حق می‌دانید، حق می‌دانم، و آنچه را شما باطل می‌دانید باطل می‌دانم، فرمانبردار شما، عارف به حق شما، و اقرار کننده‌ی به فضیلت شما، و پذیرای علم شما، و در پوشش پناه شما، اعتراف کننده‌ی به [ولایت] شما، مؤمن به بازگشت شما، تصدیق کننده‌ی رجعت شما، منتظر [ظهور] امر شما، و در انتظار دولت شما هستم. گفتار شما را می‌گیرم و طبق فرمان شما عمل می‌کنم. امان خواه شما، زائر شما، پناهجو و پناهنده‌ی به قبور شما هستم، به درگاه خدای سبحان شفاعت خواه شما هستم، و به وسیله‌ی شما به او تقرب می‌جویم، و شما را در همه‌ی احوال و کارهایم پیشاپیش مطالبات و حوائج و خواسته‌های خود قرار می‌دهم، به نهان و آشکار، و حاضر و غایب، و اول و آخر شما ایمان دارم، و در همه‌ی این امور خود را به شما می‌سپارم، و با شما به آن‌ها تن در می‌دهم، و قلبم [خرسند و] تسلیم شما، و رأیم تابع شماست، و یاریم آماده [و در اختیار] شماست تا خدا دینش را با شما زنده کند، و شما را به ایام [و روزگاران] خود برگرداند، و شما را برای [اقامه‌ی] عدل خود آشکار کند، و در زمینش به شما قدرت بخشد، با شما هستم با شما، نه با دشمن شما.

به شما ایمان دارم، و به همانگونه که ولایت اول شما را پذیرایم، ولایت آخر شما را نیز قبول دارم، و به درگاه خدای سبحان بیزاری می‌جویم از دشمنان شما، و از جبت و طاغوت و شیاطین و دار و دسته‌ی ایشان که به شما ظلم کردند، و حق شما را آگاهانه انکار کردند، و از ولایت شما بیرون رفتند، و میراث شما را غصب کردند، آنان که در [حقانیت] شما شک کردند، و از [راه] شما منحرف شدند، و [نیز بیزاری می‌جویم] از هر [محرم و] رازداری جز شما، و از هر فرمانروایی جز شما، و از پیشوایانی که به آتش فرامی‌خوانند. خدا مرا همیشه - تا زنده هستم - بر ولایت و محبت و دین شما پایدار بدارد، و به پیروی شما موفق کند، و شفاعت شما را روزیم سازد، و از بهترین موالیانی که پیرو دعوت شما هستند قرار دهد، و مرا از آنان کند که آثار شما را دنبال، و راه شما را می‌پیماید، و با هدایت شما ره می‌یابد، و در زمره‌ی شما محشور می‌شود، و در [ایام] رجعت شما برمی‌گردد، و در دولت شما، مالک [و اختیاردار می‌شود]، و در [روزگار] عافیت شما، شریف [و گرانمایه] می‌گردد، و در ایام [دولتمندی] شما قدرت پیدا می‌کند، و در فردا [که حق ظهور می‌کند] چشمش به دیدار شما روشن می‌شود.

پدر و مادر و جان و خاندان و مالم فدای شما باد! هر که خدا را بخواهد شما را جلو می‌اندازد، و هر که به یگانگی او ایمان آورد از شما می‌پذیرد، و هر که آهنگ او کند به شما رو می‌آورد، سرورانم! ثناء [و اوصاف نیک] شما را نتوانم شمرد، و به کنه مدح شما، و اندازه‌ی بی‌وصف شما نتوانم رسید، شما نور نکوکاران، و هادیان نیک کرداران، و حجت‌های [بالغه‌ی] خدای مقتدرید، خدا به وسیله‌ی [نور اعظم و اول] شما [عوالم وجود را] گشود، و به وسیله‌ی شما به پایان می‌برد، و به وسیله‌ی شما باران [رحمت] نازل می‌کند، و به وسیله‌ی شما آسمان را از اینکه جز به اذن او بر زمین افتد نگه می‌دارد، و به وسیله‌ی شما اندوه [و گرفتاری‌ها] را می‌برد، و بد حالی [و رنج و ضرر] را برطرف می‌کند، و آنچه [از حقائق و علوم که] پیامبرانش نازل کردند، و فرشتگانش فرود آوردند، نزد شماست، و [جبرئیل] روح الامین [، فرشته‌ی وحی]، به سوی جد شما [و اگر امیرمؤمنان علیه‌السلام را زیارت می‌کنی بگو: به سوی برادر شما] مبعوث شد، خدا به شما [خاندان عصمت]، عطایایی بخشیده که به هیچ یک از عالمیان نداده است، هر بزرگی در برابر بزرگواری شما سر فرود می‌آورد، و هر متکبری در برابر طاعت شما، خاضع می‌گردد، و هر سرکشی در برابر فضل شما فروتن می‌شود، و هر چیزی رام [و فرمانبر] شما است، و زمین به وسیله‌ی نور [وجودی] شما جلوه‌گر است، و کامیابان، به

وسیله‌ی ولایت شما کامیابند، [همه] به وسیله شما راه رضوان را می‌پویند، و بر هر که آگاهانه ولایت شما را نمی‌پذیرد غضب خدای رحمان است.

پدر و مادر و جان و خاندان و مالم فدای شما باد! یاد شما در [زبان و یاد] یاد کنندگان است، و نام‌های شما در [ردیف] نام‌های دیگران، و تن‌های شما در [ردیف] تن‌های دیگران، و روح‌های شما در [ردیف] روح‌های دیگران، و نفوس شما در [ردیف] نفوس دیگران، و آثار شما در [ردیف] آثار دیگران، و قبور شما در [ردیف] قبور دیگران [یاد می‌شود]، ولی چه شیرین است نام‌های شما! و چه گرانمایه است [جان‌ها و] نفوس [قدسی] شما! و چه والاست شأن [و مرتبت] شما! و چه شکوهمند است موقعیت [ملکوتی] شما! و چه وافی [و استوار و بی‌کم و کاست] است پیمان شما! [و چه راست است وعده‌ی شما!].

سخن شما نور است، و امر [و ولایت] شما [مایه‌ی] رشد است، و وصیت شما تقوی [و خداترسی] است، و کار شما [همه] خیر [و نیک] است، و عادت شما احسان [و نیکوکاری] است، و سجیه [و خلق] شما بزرگواری [و بخشندگی] است، و شأن [و آهنگ] شما حق و راستی و مدارا است، و گفتار شما جدا کننده‌ی میان حق و باطل، و لازم الاجراء است، و رأی [و نظر] شما، دانش و بردباری و دوراندیشی است، و اگر از هر چیزی یاد شود شما آغاز، و اصل و فرع، و معدن و جایگاه، و پایان آن هستید.

پدر و مادر و جانم فدای شما باد! چگونه ثنای نیکوی شما را به زبان آورم؟ و [چگونه] نیک رفتاری [و احسان] شما را بشمارم؟ و خدا به وسیله شما ما را از ذلت [شرک و خودخواهی] بیرون می‌آورد، و از ما اندوه [و سختی و بدحالی] ها را برطرف می‌کند، و از لبه‌ی پرتگاه مهلکه‌ها و آتش نجاتمان می‌دهد.

پدر و مادر و جانم فدای شما باد! به وسیله‌ی دوستداری [و ولایت] شما خداوند احکام و معارف دین [خود] را به ما می‌آموزد، و آنچه را از دنیامان تباه گشته سامان می‌بخشد.

و به وسیله‌ی دوستداری [و ولایت] شما کلمه‌ی توحید و ایمان کامل می‌گردد، و نعمت [دنیا و آخرت] گرانمایه می‌شود، و پراکندگی [میان امت]، به الفت [و یگانگی] می‌کشد.

و به وسیله‌ی دوستداری [و ولایت] شما طاعات واجب خدا قبول می‌شود، و آن مودتی که [در قرآن] واجب شده از آن شماست، و درجات بلند، و مقام پسندیده [ی خالق و خلق]، و آن مرتبت [والای] معین در نزد خدای سبحان، و آن منزلت بزرگ، و شأن والا، و شفاعت پذیرفته شده، برای شماست.

پروردگارا! به آنچه نازل کردی ایمان آوردیم، و پیامبرت را پیروی کردیم، پس ما را در زمره‌ی شاهدان بنویس، پروردگارا! پس از آن که ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان، و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار، حقا که تو بسیار بخشنده‌ای، پاک و منزه است پروردگار ما که وعده‌ی پروردگار ما قطعا انجام شدنی است. ای ولی خدا! میان من و خدای سبحان، گناهانی [حاجب] است که جز خشنودی شما آن را نمی‌برد، پس سوگندتان می‌دهم به حق آن خدایی که شما را امین سر [و راز بزرگ] خود قرار داده، و از شما نگهبانی امور خلقش را خواسته، و طاعت شما را قرین طاعت خود کرده است اینکه بخشش گناهانم را از خدا بخواهید، و شفیعم باشید، که من مطیع شما هستم، هر که از شما اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است، و هر که شما را معصیت کند خدا را معصیت کرده است، و هر که شما را دوست بدارد خدا را دوست داشته است، و هر که با شما دشمنی کند با خدا دشمنی کرده است.

خدایا! اگر من شفیعانی نزدیک‌تر از محمد و خاندان نیکش - آن امامان نیکوکار - به تو پیدا می‌کردم ایشان را شفیعان خود می‌کردم، پس سوگند به آن حقی که برای ایشان بر خود واجب کرده‌ای از تو درخواست می‌کنم که مرا در گروه عارفان به ایشان و حق ایشان درآوری، و در زمره‌ی مرحومان با شفاعتشان قرار دهی، که تو مهربانترین مهربانانی و صلوات و سلام بسیار خدا بر محمد و آلش باد، و خدا ما را بس است، و نیکو وکیلی است.

قال الصدوق:

روی محمد بن اسماعیل البرمکی، قال: حدثنا موسی بن عبدالله النخعی، قال: قلت لعلی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی‌طالب علیهم‌السلام: علمنی یا ابن‌رسول الله! قولا أقوله بلیغا کاملا، اذا زرت واحدا منکم.

قال: اذا صرت الی الباب، فقف و اشهد الشهادتین، و أنت علی غسل، فاذا دخلت و رأیت القبر، فقف و قل: الله أکبر، الله أکبر، ثلاثین مرة، ثم امش قلیلا، و علیک السکینة و الوقار، و قارب بین خطاک، ثم قف و کبر الله عزوجل ثلاثین مرة، ثم ادن من القبر، و کبر الله أربعین مرة، تمام مائة تکبیرة، ثم قل:

السلام علیکم یا أهل بیت النبوة! و موضع الرسالة، و مختلف الملائکة، و مهبط الوحی، و معدن الرحمة، و خزان العلم، و منتهی الحلم، و أصول الکرم، و قادة الأمم، و أولیاء النعم، و عناصر الأبرار، و دعائم الأخیار، وساسة العباد، و أرکان البلاد، و أبواب الایمان، و أمناء الرحمن، و سلالة النبیین، و صفوة المرسلین، و عترة خیرة رب العالمین، و رحمة الله و برکاته.

السلام علی أئمة الهدی، و مصابیح الدجی، و أعلام التقی، و ذوی النهی، و أولی الحجی، و کهف الوری، و ورثة الأنبیاء، و المثل الأعلی، و الدعوة الحسنی، و حجج الله علی أهل الدنیا، و الآخرة و الأولی، و رحمة الله و برکاته.

السلام علی محال معرفة الله، و مساکن برکة الله، و معادن حکمة الله، و حفظة سر الله، و حملة کتاب الله، و أوصیاء نبی الله، و ذریة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و رحمة الله و برکاته.

السلام علی الدعاة الی الله، و الأدلاء علی مرضاة الله، و المستقرین فی أمر الله، و التامین فی محبة الله، و المخلصین فی توحید الله، و المظهرین لأمر الله و نهیه، و عباده المکرمین، الذین لا یسبقونه بالقول، و هم بأمره یعملون، و رحمة الله و برکاته.

السلام علی الأئمة الدعاة، و القادة الهداة، و السادة الولاة، و الذادة الحماة، و أهل الذکر، و أولی الأمر، و بقیة الله و خیرته و حزبه، و عیبة علمه و حجته، و صراطه و نوره، و رحمة الله و برکاته.

أشهد أن لا اله الا الله، وحده لا شریک له کما شهد الله لنفسه، و شهدت له ملائکته و أولو العلم من خلقه، لا اله الا هو العزیز الحکیم، و أشهد أن محمدا عبده المنتجب، و رسوله المرتضی، أرسله بالهدی و دین الحق، لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون، و أشهد أنکم الأئمة الراشدون، المهدیون المعصومون، المکرمون المقربون، المتقون الصادقون المصطفون، المطیعون لله، القوامون بأمره، العاملون بارادته، الفائزون بکرامته.

اصطفاکم بعلمه، و ارتضاکم لغیبه، و اختارکم لسره، و اجتباکم بقدرته، و أعزکم بهداه، و خصکم ببرهانه، و انتجبکم بنوره، و أیدکم بروحه، و رضیکم خلفاء فی أرضه، و حججا علی بریته، و أنصارا لدینه، و حفظة لسره، و خزنة لعلمه، و مستودعا لحکمته، و تراجمة لوحیه، و أرکانا لتوحیده، و شهداء علی خلقه، و أعلاما لعباده، و منارا فی بلاده، و أدلاء علی صراطه، عصمکم الله من الزلل، و آمنکم من الفتن، و طهرکم من الدنس، و أذهب عنکم الرجس [أهل البیت] و طهرکم تطهیرا.

فعظمتم جلاله، و أکبرتم شأنه، و مجدتم کرمه، و أدمنتم ذکره، و وکدتم میثاقه، و أحکمتم عقد طاعته، و نصحتم له فی السر و العلانیة، و دعوتم الی سبیله بالحکمة و الموعظة الحسنة، و بذلتم أنفسکم فی مرضاته، و صبرتم علی ما أصابکم فی جنبه، و أقمتم الصلاة، و آتیتم الزکاة، و أمرتم بالمعروف، و نهیتم عن المنکر، و جاهدتم فی الله حق جهاده، حتی أعلنتم دعوته، و بینتم فرائضه، و أقمتم حدوده، و نشرتم شرائع أحکامه، و سننتم سنته، و صرتم فی ذلک منه الی الرضا، و سلمتم له القضاء، و صدقتم من رسله من مضی، فالراغب عنکم مارق، و اللازم لکم لاحق، و المقصر فی حقکم زاهق، و الحق معکم و فیکم و منکم و الیکم، و أنتم أهله و معدنه، و میراث النبوة عندکم، و ایاب الخلق الیکم، و حسابهم علیکم، و فصل الخطاب عندکم، و آیات الله لدیکم، و عزائمه فیکم، و نوره و برهانه عندکم، و أمره الیکم.

من والاکم فقد والی الله، و من عاداکم فقد عادی الله، و من أحبکم فقد أحب الله، و من أبغضکم فقد أبغض الله، و من اعتصم بکم

فقد اعتصم بالله، أنتم الصراط الأقوم، و شهداء دار الفناء، و شفعاء دار البقاء، و الرحمة الموصولة، و الآية المخزونة، و الأمانة المحفوظة، و الباب المبتلى به الناس، من أتاكم نجا، و من لم يأتكم هلك، الى الله تدعون، و عليه تدلون، و به تؤمنون، و له تسلمون، و بأمره تعملون، و الى سبيله ترشدون، و بقوله تحكمون.

سعد من والاكم، و هلك من عاداكم، و خاب من جحدكم، و ضل من فارقكم، و فاز من تمسك بكم، و أمن من لجأ اليكم، و سلم من صدقكم، و هدى من اعتصم بكم، من اتبعكم فالجنة مأواه، و من خالفكم فالنار مثواه، و من جحدكم كافر، و من حاربكم مشرك، و من رد عليكم فى أسفل درك من الجحيم.

أشهد أن هذا سابق لكم فيما مضى، و جار لكم فيما بقى، و أن أرواحكم و نوركم و طينتكم واحدة، طابت و طهرت، بعضها من بعض، خلقكم الله أنوارا، فجعلكم بعرشه محدقين، حتى من علينا بكم، فجعلكم فى بيوت أذن الله أن ترفع و يذكر فيها اسمه، و جعل صلواتنا عليكم، و ما خصنا به من ولايتكم طيبا لخلقنا، و طهارة لأنفسنا، و تزكية لنا، و كفارة لذنوبنا، فكنا عنده مسلمين بفضلكم، و معروفين بتصديقنا اياكم.

فبلغ الله بكم أشرف محل المكرمين، و أعلى منازل المقربين، و أرفع درجات المرسلين، حيث لا يلحقه لا حق، و لا يفوقه فائق، و لا يسبقه سابق، و لا يطمع فى ادراكه طامع، حتى لا يبقى ملك مقرب، و لا نبى مرسل، و لا صديق و لا شهيد و لا عالم و لا جاهل و لا دنى و لا فاضل، و لا مؤمن صالح، و لا فاجر طالح و لا جبار عنيد، و لا شيطان مريد، و لا خلق فيما بين ذلك شهيد الا عرفهم جلالة أمركم، و عظم خطركم، و كبر شأنكم، و تمام نوركم، و صدق مقاعدكم، و ثبات مقامكم، و شرف محلكم و منزلتكم عنده، و كرامتكم عليه، و خاصتكم لديه، و قرب منزلتكم منه.

بأبى أنتم و أمى و أهلى و مالى و أسرتى! أشهد الله و أشهدكم أنى مؤمن بكم و بما آمنتم به، كافر بعدوكم و بما كفرتم به، مستبصر بشأنكم و بضلالة من خالفكم، موال لكم و لأوليائكم، مبغض لأعدائكم و معاد لهم، سلم لمن سالمكم، حرب لمن حاربكم، محقق لما حققتم، مبطل لما أبطلتم، مطيع لكم، عارف بحقكم، مقر بفضلكم، محتمل لعلمكم، محتجب بذمتكم، معترف بكم، و مؤمن بايابكم، مصدق برجعتكم، منتظر لأمركم، مرتقب لدولتكم، آخذ بقولكم، عامل بأمركم، مستجير بكم، زائر لكم، لائذ عائذ بقبوركم، مستشفع الى الله عزوجل بكم، و متقرب بكم اليه، و مقدمكم أمام طلبتى و حوائجى و ارادتى فى كل أحوالى و أمورى، مؤمن بسركم و علانيتكم و شاهدكم و غائبكم و أولكم و آخركم، و مفوض فى ذلك كله اليكم، و مسلم فيه معكم، و قلبى لكم سلم [۲] و رأيى لكم تبع، و نصرتى لكم معدة حتى يحيى الله دينه بكم، و يردكم فى أيامه، و يظهركم لعدله، و يمكنكم فى أرضه، فمعكم معكم لا مع عدوكم.

آمنت بكم و توليت آخركم بما توليت به أولكم، و برئت الى الله عزوجل من أعدائكم، و من الجبت و الطاغوت و الشياطين و حزبهم الظالمين لكم، الجاحدين لحقكم، و المارقين من ولايتكم و الغاصبين لارثكم، الشاكين فيكم، المنحرفين عنكم، و من كل وليجة دونكم، و كل مطاع سواكم، و من الأئمة الذين يدعون الى النار، فثبتنى الله أبدا ما حييت على موالاتكم و محبتكم و دينكم، و وفقنى لطاعتكم، و رزقنى شفاعتكم، و جعلنى من خيار مواليكم التابعين لما دعوتم اليه، و جعلنى ممن يقتص آثاركم و يسلك سبيلكم، و يهتدى بهداكم، و يحشر فى زمرتكم، ويكر فى رجعتكم، و يملك فى دولتكم، و يشرف فى عافيتكم، و يمكن فى أيامكم، و تقر عينه غدا برؤيتكم.

بأبى أنتم و أمى و نفسى و أهلى و مالى من أراد الله بدأ بكم، و من وحده قبل عنكم، و من قصده توجه بكم، موالى لا أحصى ثناءكم، و لا أبلغ من المدح كنهكم، و من الوصف قدركم، و أنتم نور الأخيار، و هداة الأبرار، و حجج الجبار، بكم فتح الله، و بكم يختم، و بكم ينزل الغيث، و بكم يمسك السماء أن تقع على الأرض الا باذنه، و بكم ينفس الهم و يكشف الضر، و عندكم ما نزلت به رسله و هبطت به ملائكته، و الى جدكم بعث الروح الأمين.

و ان کانت الزیارهٔ لأمیرالمؤمنین علیه‌السلام فقل: و الی أخیک بعث الروح الأمین، آتاکم الله ما لم یؤت أحدا من العالمین، طأطأ کل شریف لشرفکم، و بخع [۳] کل متکبر لطاعتکم، و خضع کل جبار لفضلکم و ذل کل شیء لکم، و أشرقت الأرض بنورکم، و فاز الفائزون بولایتکم، بکم یسلک الی الرضوان، و علی من جحد ولایتکم غضب الرحمن.

بأبی أنتم و أمی و نفسی و أهلی و مالی! ذکرکم فی الذاکرین، و أسماؤکم فی الأسماء، و أجسادکم فی الأجساد، و أرواحکم فی الأرواح، و أنفسکم فی النفوس، و آثارکم فی الآثار، و قبورکم فی القبور، فما أحلی أسماءکم، و أکرم أنفسکم، و أعظم شأنکم، و أجل خطرکم، و أوفی عهدکم، [۴] کلامکم نور، و أمرکم رشد، و وصیتکم التقوی، و فعلکم الخیر، و عادتکم الاحسان، و سجیتکم الکرم، و شأنکم الحق و الصدق و الرفق، و قولکم حکم و حتم، و رأیکم علم و حلم و حزم، ان ذکر الخیر کنتم أوله و أصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه.

بأبی أنتم و أمی و نفسی! کیف أصف حسن ثنائکم، و أحصی جمیل بلائکم، و بکم أخرجنا الله من الذل، و فرج عنا غمرات الکروب، و أنقذنا من شفا جرف الهلکات و من النار.

بأبی أنتم و أمی و نفسی! بموالاتکم علمنا الله معالم دیننا، و أصلح ما کان فسد من دنیانا، و بموالاتکم تمت الکلمهٔ، و عظمت النعمهٔ، و ائتلفت الفرقهٔ، و بموالاتکم تقبل الطاعهٔ المفترضهٔ، و لکم المودهٔ الواجبهٔ، و الدرجات الرفیعهٔ، و المقام المحمود، و المقام المعلوم عندالله عزوجل، و الجاه العظیم، و الشأن الکبیر، و الشفاعهٔ المقبولهٔ.

ربنا آمنا بما أنزلت و اتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین، ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمهٔ، انک أنت الوهاب، سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا، یا ولی الله! ان بینی و بین الله عزوجل ذنوبا لا یأتی علیها الا رضاکم، فبحق من ائتمنکم علی سره، و استرعاکم أمر خلقه، و قرن طاعتکم بطاعته، لما استوهبتم ذنوبی و کنتم شفعائی، فانی لکم مطیع، من أطاعکم فقد أطاع الله، و من عصاکم فقد عصی الله، و من أحبکم فقد أحب الله، و من أبغضکم فقد أبغض الله.

اللهم انی لو وجدت شفعاء أقرب الیک من محمد و أهل بیته الأخیار الأئمهٔ الأبرار لجعلتهم شفعائی، فبحقهم الذی أوجبت لهم علیک، أسألک أن تدخلنی فی جملهٔ العارفین بهم و بحقهم، و فی زمرهٔ المرحومین بشفاعتهم، انک أرحم الراحمین، و صلی الله علی محمد و آله و سلم تسلیما کثیرا، و حسبنا الله و نعم الوکیل.

پی نوشت ها:

[۱] طبق نسخ تهذیب: لنوره است.

[۲] فی التهذیب: «مسلم»، و لعله أصح.

[۳] بخع بالحق بخوعا کمنع: أقر به و خضع له. مجمع البحرین ۱: ۱۶۰، (بخع).

[۴] «و أصدق وعدکم»، التهذیب.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

زیارت وداع (پس از جامعه کبیره)

چون خواستی برگردی بگو: سلام بر شما سلام وداع کننده، نه ستوه آمده، و نه دشمن، و نه دلتنگ، و رحمت و برکات خدا بر شما ای خاندان نبوت! که او ستوده‌ی بزرگوار است، سلام دوستدار شما که از شما برنمی گردد، و شما را با کسی عوض نمی کند، و

کسی را بر شما مقدم نمی‌دارد، و از شما منحرف نمی‌شود، و در تقرب به شما بی‌رغبتی نمی‌کند، خدا این را آخرین بار از زیارت قبور، و حضور در مشاهد شما قرار ندهد. و سلام بر شما، و خدا مرا در زمره‌ی شما محشور، و به حوض [کوثر] شما وارد کند، و در حزب شما قرار دهد، و شما را از من راضی کند، و مرا در دولت شما توانایی بخشد، و در رجعت شما زنده کند، و در ایام [ظهور] شما اختیاردار کند، و تلاشم را به وسیله‌ی شما پاداش دهد، و گناهم را با شفاعت شما ببخشد، و از لغزشم به سبب محبت شما درگذرد، و درجه و مقامم را به سبب دوستداری [و ولایت] شما بالا ببرد، و به سبب طاعت شما گرانمایه‌ام کند، و به سبب هدایت شما عزیزم سازد، و مرا از آنانی قرار دهد که رستگار، پیروز، سودمند، سالم، در عافیت، بی‌نیاز و کامیاب به رضوان و فضل و کفایت خدا برمی‌گردد، به بهترین صورتی که یکی از زائران و موالیان و محبان و شیعیان شما برمی‌گردد، و خدا روزیم کند تا بار دیگر، و باز بار دیگر، همیشه تا زنده‌ام می‌دارد، با نیت راستین، و ایمان و تقوی و خضوع و خشوع، و رزق فراوان و حلال و پاکیزه، به زیارت شما بیایم.

خدایا! این را آخرین بار از زیارت و یاد و صلوات [من] بر ایشان قرار مده، و برایم مغفرت و رحمت و خیر و برکت و کامیابی و نور و ایمان و اجابت نیکو مقرر فرما، به همانسان که مقرر فرموده‌ای برای اولیایت که به حق ایشان عارفند، و طاعتشان را واجب می‌شمرند، و به زیارتشان مشتاقند، و به تو و ایشان تقرب می‌جویند. پدر و مادر خاندان و جان و مالم فدای شما باد! مرا در [سایه‌ی] اهتمام خود درآورید، و در حزب خود قرار دهید، و در شفاعت خود داخل کنید، و نزد پروردگارتان یادم کنید. خدایا! بر محمد و آل محمد درود فرست، و از جانب من به روح و تن‌های ایشان سلام برسان، و سلام و رحمت و برکات خدا بر او، و بر ایشان باد، و صلوات و سلام فراوان خدا بر محمد و آل او باد، و خدا ما را بس است، و نیکو وکیلی است.

اذا أردت الانصراف، فقل:

السلام علیکم سلام مودع لا سئم و لا قال و لا مال، و رحمة الله و برکاته علیکم، یا أهل بیت النبوة! انه حمید مجید، سلام ولی لکم غیر راغب عنکم، و لا ـ مستبدل بکم، و لا ـ مؤثر علیکم، و لا ـ منحرف عنکم، و لا ـ زاهد فی قربکم، لا جعله الله آخر العهد من زیارة قبورکم و اتیان مشاهدکم.

و السلام علیکم و حشرنی الله فی زمرتکم، و أوردنی حوضکم، و جعلنی فی حزبکم، و أرضاکم عنی، و مکننی فی دولتکم، و أحیانی فی رجعتکم، و ملکنی فی أیامکم، و شکر سعیی بکم، و غفر ذنبی بشفاعتکم، و أقال عثرتی بمحبتکم، و أعلی کعبی بموالاتکم، و شرفنی بطاعتکم، و أعزنی بهداکم، و جعلنی ممن انقلب مفلحا منجحا غانما سالما معافا غنیا فائزا برضوان الله و فضله و کفایته، بأفضل ما ینقلب به أحد من زوارکم و موالیکم و محبیکم و شیعتکم، و رزقنی الله العود، ثم العود أبدا ما أبقانی ربی، بنیة صادقة، و ایمان و تقوی و اخبات، و رزق واسع حلال طیب.

اللهم لا ـ تجعله آخر العهد من زیارتهم و ذکرهم و الصلاة علیهم، و أوجب لی المغفرة و الرحمة و الخیر و البرکة و الفوز و النور و الایمان و حسن الاجابة، کما أوجبت لأولیائک العارفین بحقهم، الموجبین طاعتهم، الراغبین فی زیارتهم، المتقربین الیک و الیهم.

بأبی أنتم و أمی و نفسی و أهلی و مالی! جعلونی فی همکم، و صیرونی فی حزبکم، و أدخلونی فی شفاعتکم، و اذکرونی عند ربکم. اللهم صل علی محمد و آل محمد، و أبلغ أرواحهم و أجسادهم منی السلام، و السلام علیه و علیهم و رحمة الله و برکاته، و صلی الله علی محمد و آله و سلم کثیرا و حسبنا الله و نعم الوکیل [۱].

پی نوشت ها:

[۱] من لا یحضره الفقیه ۲: ۶۰۹ ح ۳۲۱۳، عیون أخبار الرضا ۲: ۳۰۵ ح ۱، تهذیب الأحکام ۶: ۹۵ ح ۱۷۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

زیارت جامعه دیگر

سید ابن‌طاووس می گوید: [این زیارت جامعه] از امام هادی علیه‌السلام نقل شده است: اذن ورود می‌خواهی، سپس در حالی که پای راست خود را بر پای چپ مقدم می‌داری داخل می‌شوی، و می گویی:

به نام خدا، و به یاری خدا، و [با اعتقاد] بر آیین [پاک] رسول خدا صلی الله علیه و آله، شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز خدای یگانه‌ی بی‌شریک نیست، و شهادت می‌دهم که محمد - که صلوات و سلام فراوان خدا و بر او و آلش باد - بنده و فرستاده‌ی اوست.

سپس ضریح را برابر، و قبله را پشت سر خود قرار می‌دهی، و صدبار تکبیر می گویی، و می گویی:

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز خدای یگانه‌ی بی‌شریک نیست، به همانسان که خدا برای خود، و فرشتگان و صاحبان علم از آفریده‌ها برایش شهادت می‌دهند، هیچ معبود به حقی جز او نیست که عزیز و حکیم است. و شهادت می‌دهم که محمد بنده‌ی برگزیده، و پیامبر پسندیده‌ی اوست، که او را با هدایت و دین حق فرستاد، تا آن را بر هر چه دین است فائق گرداند، هر چند مشرکان را ناخوش آید.

خدایا! بهترین و کامل‌ترین صلواتت را، و رونده‌ترین و فراگیرترین برکاتت را، و رشد یابنده‌ترین و تمام ترین تحیاتت را، بر سرور ما محمد - که بنده و رسول و پیامبر و همراز و ولی و پسندیده و صمیمی و برگزیده و خصوصی و دوست ناب و امین شاهد تو و راهنمای بر توست - بفرست، آن پیامبری که آشکارا امرت را اعلام کرد، و خالصانه برایت کار کرد، و در راهت جهاد، و از دینت دفاع کرد، و براهین [و حجج و آیات] تو را آشکار کرد، و به طاعت تو هدایت شد، و به خشنودی‌های تو هدایت کرد، و وحی تو را اندوخت، و پیمان تو را حفظ کرد، و اجرای امر تو را پی گرفت، آن پیامبری که با نور درخشان [وحی و توحید] تأیید شد، و به کارهای پسندیده [ی حق] راهنمایی شد، آن که از هر خطا و لغزشی معصوم، و از هر پلیدی و پریشان گویی پاک بود، و به بهترین دین‌ها و آیین‌ها مبعوث شد، انحراف‌ها و کژی‌ها را راست کرد، و آیات روشن و براهین [خداوندی] را بپا داشت، آن که ویژه‌ی سپیده دم [رستگاری انسان‌ها]، و نمایاندن راه روشن [حق و عدل] بود، از [معارف بلند] توحید تو آنچه مستور مانده بود آشکار فرمود، و از عبادت تو آنچه از بین رفته بود احیا کرد، خاتم پیامبران، و گشاینده‌ی درهای بسته بود، از میان همه‌ی آفریده‌هایت انتخاب گشت، و برای کشف حقائق [توحیدی] تو برگزیده شد. به وسیله‌ی او نشانه‌های هدایت، آشکار و سیاهی‌های [جهل و] نابینایی زدوده شد، هجمه‌ها [و سرکشی] باطل را پس زد، و تاخت و تازهای گمراهی را سرکوب کرد، برگزیده‌ی از نهاد بزرگواری، و زاده‌ی عظمت [های] دیرین، و کشته‌ی فخرهای ریشه‌دار، و شاخه‌ی مجدهای پر برگ و بار بود، [آری] او برگزیده‌ی درخت [پاک] اصفیاء، و مشکات نور [و روشنایی]، و سرافراز بلندا [ی ملکوتیان]، و [سرور] ناف سرزمین بطحا بود، آن پیامبری که مبعوث به حق تو، و [آیت و] برهان تو بر همه‌ی آفریده‌ها، و خاتم پیامبرانت، و حجت بالغه‌ی تو در زمین و آسمانت بود.

خدایا! بر او صلواتی فرست که [بی‌انتها باشد و هر] مقدار [مفروضی]، در کنار سود بردن از صلواتش، ناپیدا باشد، و از برکت تعلق [مرتبطان] به صلواتش، پاداشی به دست آید که از اندازه‌ی [پاداش] همه‌ی مرتبطان به او [که صلوات ندارند] برتر باشد. و سپس چنان اکرام و اجلالی بیفزایش که آرزوهای بلند و دامنه‌دار [آدمیان] به آن نرسد، تا از کرم تو عالی مقام همه‌ی مراتب [کمال] شود، و از [فضل و] نعمت تو، به درخشان‌ترین مقامات موهبتی [قرب و وصل تو] صعود کند، و - خدایا! حق و واجب او را از ستمگرانش، و ستمگران برگزیدگان خاندانش بستان.

خدایا! و صلوات بفرست بر ولیت، و فرمانروای دینت، و بپا دارنده‌ی [عدل و] قسط، پس از پیامبرت، علی بن ابی‌طالب، امیرمؤمنان، و امام پارسایان، و سرور اوصیا، و بزرگ و پیشوای دین [و دینداران]، و رهبر سپید رویان، و قبله‌ی عارفان، و علم [و نشانه‌ی] هدایت جویان، و دستاویز استوار تو، و رشته‌ی محکم تو، و جانشین پیامبرت بر همه‌ی مردم، و وصی او در دنیا و دین، آن برترین راستگو در میان مردم، و روشن‌ترین تمیز دهنده‌ی میان حلال و حرام، یاری کننده‌ی اسلام، و درهم شکن [بت‌ها و] اصنام، عزتبخش و حامی دین، نگهبان پیامبر و دور کننده‌ی دشمن از او، آن مخصوص به برادری پیامبر در روز [عقد] برادری، و آن که او به پیامبر، منزلت هارون به موسی را داشت، پنجمین اصحاب کساء، و همسر سرور بانوان، آن که غذای خود را با آن که سختی گرسنگی داشت، [به مسکین و یتیم و اسیر] داد، و تلاشش، در [سوره‌ی مبارکه‌ی] هل اتی مورد سپاس [خدای سبحان] قرار گرفت، چراغ هدایت، و جایگاه تقوا، و محل عقل و هوشیاری، و کوه عظیم خردمندی و دور اندیشی، آن که به بزرگترین شاهراه [سعادت و قرب خداوندی] فرامی‌خواند، و به سوی برترین مقصد آفرینش کوچ کرد، و به سوی گرانمایگی و بزرگواری [راستین] اوج گرفت، و دانای به حقایق قرآنی، و یادآوری‌های فطری بود، آن که فرشتگان ویژه‌ی خود را با کاسه و حوله به خدمتش گماردی تا وضو بسازد، و آفتاب در آستانه‌ی غروب را برایش برگردانـدی تا نماز اول وقتش را بخوانـد، و چون [دارایی خود را] به مقداد وام داد، از خوراک بهشتیان به او خورانـدی، و چون جان خود را در برابر بدست آوردن رضای تو معامله کرد تا تو خشنود شوی، به او بر ملائکه‌ی مقرب خود مباهات کردی، و یکی از فرائض خود [بر بندگانت] را ولایت او قرار دادی، پس بدبخت کسی است که برخی را بپذیرد و برخی را رد کند، اصل و تبار نیکوکاران، و کان [ارزش‌های والای] فخر [آور]، و قسمت کننده‌ی بهشت و دوزخ، صاحب [مقام بلند] اعراف [۱] ، و پدر امامان بزرگوار، آن مظلومی که حقش را غصب کردند، و بردباری که برای رضای خدا صبر کرد، و خون خدایی که انتقام خون او و خاندانش را نگرفتند، و پناهی که در میان قوم و عزیزان قومش، [تنها] به سوی او می‌آیند، [خدایا! بر او صلوات فرست] صلواتی که فزونی آن پایان نپذیرد، و بلندی [منزلت] آن، فرونیاید.

خدایا! حله‌های انعام [خود را] بر او بپوشان، و تاج اکرام [خود] را بر سر او بنه و به بالاترین مرتبه مقام [قرب خود] او را برسان، تا به پیامبرت - که سلام خدا بر او و آل او باد - ملحق شود، و برای او بر ظالمانش داوری کن، که تو در داوری‌های خود عادلی.

خدایا! و صلوات بفرست بر [فاطمه‌ی] طاهره زهرای بتول، دخت رسول، مادر امامان هدایتگر، سرور بانوان عالم، وارث بهترین پیامبران، و همسر بهترین اوصیاء، آن که به سوی تو بازگشت در حالی که از مصیبت [فقدان] پدر، داغدار بود، و از مصائبی که توسط غاصبان حقش دیده بود دادخواه بود، و بر امتی که به یاری‌اش برنخاسته بودند، به دلیل دفن شبانه‌اش، خشمگین بود، آن که حقش را غصب کردند، و بغض در گلویش افکندند [خدایا! بر او صلوات فرست] صلواتی که مدتش بی‌پایان، و امتدادش بی‌نهایت، و شمارش انجام ناپذیر باشد.

خدایا! به جای [محرومیتهای] سرای فانی، نفیس‌ترین عوض‌های سرای باقی را برایش تضمین کن، و در ارتباط با [شکست و نابودی] دشمنانش به آرزوی نهایی، و برترین خواسته‌اش برسان، تا هیچ دوستدار خشمگین از خشم او نماند مگر آنکه راضی شده باشد، که تو عزیزترین پناه بخش مظلومان، و عادلترین داوری.

خدایا! در اکرام [و تکریم] خود، او را به همسر و پدر [بزرگوار] ش ملحق کن، و حق او را از ظالمانش بستان.

خدایا! و صلوات بفرست بر امامان به رشد [و کمال نهایی] رسیده، و پیشوایان هادی، و سروران معصوم، و پارسایان نیکوکار، جایگاه آرامش و وقار، و خزانه داران علم [و معرفت خداوندی]، و نهایت حلم و [ارزش‌های والای] فخر [آور]، و سامان بخش [امور] بندگان، و بزرگان سرزمین‌ها، و راهنمایان [راه هدایت و] رشد، آن فرزانگان گرانمایه، آن عالمان به شرع [و حلال و حرامت]، آن زاهدان، و چراغان تاریکی‌ها، و چشمه‌های حکمت‌ها، و ولی نعمتان، و پاکان امت‌ها، همدمان قرآن و آیاتش، و امینان حقایق قرآن و والیانش، و مترجمان وحی و دلالاتش، امامان هدایت، و نور افروزان شب‌های تیره و تار، و نشانه‌های تقوی، و

پناهـان آفریـده‌ها، و حافظـان اسـلام، و حجت‌هـای تو بر همه‌ی مردمان، حسن و حسـین، سـروران جوانان بهشتیان، و نوادگان پیامبر رحمت، و علی بن الحسـین سـجاد و زینت عابدان، و محمد بن علی شکافنده‌ی علوم [و معارف] دین، و جعفر بن محمد، آن صادق امین، و موسـی بن جعفر، آن فرو بر خشم و بردبار، و علی بن موسی، آن رضای وفادار، و محمد بن علی، آن نیکوکار پارسا، و علی بن محمـد، آن برگزیـده‌ی پـاک، و حسن بن علی، آن هادی شایسـته، و حجهٔ بن الحسن، صاحب عصـر و زمان، وصـی اوصـیاء، و بازمانـده‌ی پیامبران، آن که از خلق تو پنهان است، و برای نمایاندن [و چیره ساختن] حقت، آرزویش را می‌برند، آن مهدی منتظر، و قائمی که با او [از ستمگران و سرکشان]، انتقام می گیری.

خـدایا! بر همـه‌ی ایشـان، صـلوات فرسـت، صـلواتی کـه در همـه عـوالم، پایـدار، و بـا آن ایشـان را بـه درجـه‌ی بلنـد ارجمنـدان [و گرانمایگان] برسانی، خـدایا! ایشان را در اکرام [و تکریم] خود، به جـد و پـدر [بزرگوار] شان ملحق کن، و حقشان را از ظالمانشان بستان.

شهـادت می‌دهم - ای مولاـی من! - که شـما فرمانبران خـدا، سرپرسـتان امر خـدای، عمل کننـدگان به خواست خـدا، و کامیابان به کرامت خـدا هستیـد، او بـا علم خود شـما را برگزیـد، و برای غیب خود شـما را انتخـاب کرد، و با راز دانی خود [یا: برای راز داری خود] شـما را اختیار کرد، و با هدایت خود شـما را عزیز کرد، و شما را مخصوص براهین [و حجج] خود کرد، و با روح خود شما را تأییـد کرد، و شـما را پسـندید کـه جانشـینان در زمینش و دعـوت کننـدگان بـه حقش، و شاهـدان بر خلقش، و یـاوران دینش، و حجت‌های بر بندگانش، و مترجمان وحیش، و خزانه داران علمش، و نگهداران حکمتش باشـید، خدا شما را از گناهان بازداشت، و از عیب‌ها پاک کرد، و بر غیب‌ها امین ساخت.

به زیارت شـما آمدم - ای سـروران من! - در حالی که به حق شـما عارف، و به شأن [و منزلت] شما بینا، و با هدایت شما ره یافته، و سخنان شـما را پیرو، و سـنت شـما را تابع، و به ولایت شـما متمسک، و با ریسـمان [محبت و هـدایت] شـما [از گناهان]، خوددار، و فرمان شـما را مطیع، و دوسـتداران شما را دوستدار، و دشمنان شما را دشمن، و به اینکه حق در شما و با شما است دانا، و شما را در درگاه خدا وسیله، و آبروی شـما در درگاه خدا شفیع خود ساخته‌ام، و بر اوست که سائل و امیدوار به تفضلات و انعامش به زائران مطیع امر شما را ناامید مسازد.

خـدایا! چنان که توفیق ایمان به پیامبرت، و تصـدیق دعوتش را به من داده‌ای، و با اطاعت و پیروی آیین او بر من منت نهاده‌ای، و به معرفت او و معرفت امامان از نسلش هدایتم کرده‌ای، و با معرفت آنان ایمان‌ها را کامل، و با ولایت و اطاعت آنان، اعمال را قبول، و بنـدگانت را با صـلوات بر ایشان بنـده‌ی خود کرده‌ای، و آنان را کلید دعا، و سـبب اجابت خود ساخته‌ای، بر همگی ایشان صـلوات فرست، و مرا به سبب ایشان، در پیشگاه خود آبرومند دنیا و آخرت، و از مقربان خود قرار ده.

خدایا! به وسـیله ایشان گناهان ما را آمرزیده، و عیب‌های ما را پوشـیده، و واجبات ما را سپاسگزاری شده و مستحبات ما را خالص و پاک، و دل‌های ما را با یاد خود آباد، و جان‌های ما را با طاعت خود شادان، و انـدام‌های ما را در خـدمتگزاریت رام، و نام‌های ما را در حلقه‌ی مقربـانت مشـهور، و روزی‌هـای مـا را از نزد خـود سـرشار، و حوائـج مـا را از نزد خـود برآورده قرار ده، به مهربـانیت ای مهربانترین مهربانان.

خدایا! به وعده‌ی خود به ایشان وفا کن، و زمینت را با شمشـیر قائم ایشان پاک کن، و به وسیله‌ی او حدود تعطیل شده و احکام رها شده و تبدیل شده‌ی خود را بپا دار، و دل‌های مرده را زنده کن، و هواهای پراکنده را یگانه کن، و آلودگی [و تعرض] جور جائران را از راهت بزدا، تـا به دست او حق در زیبـاترین شـکلش جلوه کنـد، و با نور دولت او، باطل و اهلش نابود شود، و به خاطر ترس از دیگران، چیزی از حق را پنهان نسازد.

خدایا! در فرج ایشان تعجیل فرما، و پیروزی و کامیابی‌شان را نمایان ساز، و ما را در راهشان به راه انداز، و بر ولایتشان بمیران، و در

گروه و زیر لوای ایشان محشور فرما، و در حوض کوثرشان وارد کن، و با جام ایشان سیرابمان کن، و میان ما و ایشان جدایی مینداز، و از شفاعت ایشان محروم مساز، تا به عفو و آمرزش تو دست یابیم، و به رحمت و رضوان تو درآییم، ای معبود به حق! ای پروردگار جهانیان!

ای آنکه رحمتش به مؤمنان نزدیک است، و ما به حق - و بی‌هیچ تردیدی - همان مؤمنانیم، ای آن که چون ارتکاب [گناه و] غضبش به هراسمان افکند، حسن ظن به [عفو و فضل] او [آرامش و شوق و] انس‌مان بخشد، اینک ما میان شوق و هراس به انتظار ایستاده‌ایم، و به عفو و مغفرت تو، طلب کنان رو آورده‌ایم، و در برابر قدرت و شوکت تو سر فرود آورده‌ایم، پس بر همه و خاندان پاک او درود فرست، و به وسیله‌ی ایشان دعای ما را به اجابت برسان، و محبت ما به ایشان را حجاب از آتش بساز.

خدایا! راه راست را به ما بنمایان تا آن را بپیماییم، و راه رشد [و کمال و قرب] را نشان ده تا در آن وارد شویم، و نادرستی‌های ما را به درستی تبدیل کن، و پس از آن که ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان، و از جانب خود، رحمتی بر ما ارزانی دار، ای آن که از جود و کرمت «بسیار بخشنده» نام گرفتی! و در دنیا نیکی، و در آخرت نیز نیکی عطامان فرما، و اگر به سبب ارتکاب گناه کیفر آتش بر ما حتمی شده ما را از آن باز دار، به مهربانیت ای مهربانترین مهربانان!

سپس نماز زیارت می‌خوانی، و برمی‌گردی و رو به روی ضریح می‌ایستی، و می‌گویی:

ای ولی خدا! همانا میان من و خدای سبحان گناهانی هست که جز رضای خدا آن‌ها را نابود نمی‌کند، پس به حق آن که تو را امین سر خود کرد، و تو را به نگهبانی امور خلقش گماشت، و طاعت تو را به طاعت خود، و دوستداری تو را به دوستداری خود قرین ساخت، صلاح حالم با خدای سبحان را تو به عهده گیر، و بهره [و ثواب] زیارتم را ارتباط [و انس] با زائران خالصت قرار ده، آن زائرانی که از خدای سبحان آزادی از آتش را برایشان می‌خواهی، و به پاداش نیکشان از خدا مشتاقی.

و اینك این منم که امروز به قبر تو پناهنده، و به حمایت جانانه‌ی تو از من پناه آورده‌ام، پس - ای مولای من! - مرا دریاب و دستم را بگیر، و از خدای سبحان گشایش کارم را بخواه، که تو نزد خدای سبحان مقامی گرانمایه داری، درود و سلام ویژه‌ی خدا بر تو باد.

سپس ضریح را ببوس، و رو به قبله بایست، و دست‌هایت را بلند کن و بگو:

خدایا! چون طاعت این امام را بر من واجب فرمودی، و مرا با موالات او گرامی داشتی، دانستم که این از آن روست که منزلت او نزد تو بزرگ، و بهره‌ی او در پیشگاه تو گرانمایه است، و در مقام قرب تو قرار دارد، از این رو به قبر او پناه آوردم پناه کسی که می‌داند شفاعت او را رد نمی‌کنی، پس به حق آن علم ازلی تو درباره‌ی او، و خشنودی نیك تو از او، از من و از پدر و مادرم خشنود شو، و هیچ راه و غلبه‌ای را از آتش بر من مگذار، به مهربانیت ای مهربانترین مهربانان!

سپس از آنجا برگرد، و در پشت سر قبر بایست، و آن را رو به روی خود قرار ده، و دست‌هایت را بلند کن، و بگو:

خدایا! اگر شفیعی پیدا می‌کردم که در نزد تو از محمد و خاندان خیرخواه و پارسا و نیکوکارش مقرب‌تر بود، ایشان را به درگاهت شفیع می‌کردم، و این قبر یکی از اولیای تو، و سروری از برگزیدگان توست، و کسی است که بر خلق خود طاعتش را واجب فرمودی، او را رو به روی خود قرار داده‌ام، از تو - ای پروردگارم! - به رحمتی که او در پیشگاه تو، و به حقی که بر تو دارد سوگند می‌دهم که نگاه پر مهری از نگاههایت را بر من بیفکن تا با آن [پریشانی و] آشفتگی حالم را سامان بخشی، و احوال دنیا و آخرتم را اصلاح فرمایی، که تو بر هر چیز توانایی.

خدایا! گناهانم چون از شمار بیرون شد، و زمانش به درازا کشید، دانستم که شفاعت هر که جز اولیای تو برایش نارسا است، از اینرو از دیار خود، با قصد بشارت ولی تو، و تمسک به عروه وثقای او به راه افتادم، و هم اینک - ای مولای من! - او را به درگاهت شفیع آورده‌ام، و به او بر تو سوگند می‌دهم، پس به غربتم رحم کن، و توبه‌ام را بپذیر.

خدایا! من به هیچ عمل صالح گذشته‌ی خود اعتماد ندارم، و به هیچ کار نیکی که [بهانه و] حجتم باشد اطمینان نمی‌کنم، و اگر همه‌ی کارهای نیک بندگانت را انجام دهم، سپس از طاعت اولیایت سرپیچی کنم، آن کارهای نیک مرا از جوار تو دور می‌کند، و میان من و آتشت حائل نمی‌شود، از اینرو دانستم که بهترین طاعت تو، طاعت اولیای تو است.

خدایا! توجهم را به این امامی که با او به تو رو آورده‌ام رحم کن [و مفید به حالم گردان]، که می‌دانم گرانقدرتر از ایشان - به خاطر منزلتی که نزد تو دارند - پیدا نمی‌کنم، ای مهربانترین مهربانان!

خدایا! تو با انعام [و بخشایشگری] خود ستوده‌ای و ولیت برای شفاعت هر که نزدش آید معروف است، پس چون با تفضل خود برایم شفاعت کند، توجه [مهربانانه‌ی] تو به من رو می‌آورد، و چون توجه [مهربانانه‌ی] توبه من رو آورد، به جایگاهی در بهشت دست یابم.

خدایا! چنان که با او به تو توسل می‌جویم تا با خشنودی و نعمت‌های خود بر من منت نهی، او را از ما خشنود فرما، و از ما ناخشنود مساز، و ما را با او هدایت فرما، و در [سایه‌ی]، او گمراه مساز، و ما را در [سایه‌ی] او بر آن راهی قرار ده که خود می‌پسندی، و به نیت خالصم در [سلام و] درودم [به او]، طاعتم [از او] را نیز بیفزا، ای مهربانترین مهربانان!

خدایا! بر بهترین آفریده‌ات: محمد و خاندانش درود فرست، به همانسان که ایشان را بر جهانیان برگزیدی، و با علم ازلی خود از پیشینیان انتخاب فرمودی.

خدایا! و بر حجت و صفی خود از آدمیان، که از پی پیامبر تو و بپا دارنده‌ی امر توست، [یعنی] علی بن ابی‌طالب درود فرست، و بر فاطمه زهرا، سرور بانوان عالم درود فرست، و بر حسن و حسین، دو گوشواره‌ی عرشت، و دو راهنمای بندگانت بر تو، و دعوت کنندگان ایشان به سوی تو، درود فرست.

خدایا! بر علی، و محمد، و جعفر، و موسی، و علی، و محمد، و علی، و حسن، و جانشین شایسته‌ی ماندگار او، آن چراغان تاریکی‌ها، و حجت‌های تو بر همه‌ی مردمان، آن خازنان [و رازداران معارف توحیدی و نگهداران] علمت از نابودی، و حامیان دینت از بیماری [انحراف و تحریف]، درود فرست، درودی که پاداشش کاملترین مرتبه‌ی خشنودیت و برکات و احسان رو به رشدت باشد.

خدایا! همه‌ی دشمنان جن و انس ایشان را از رحمت خود دور بدار، و بر عذاب دردناکشان بیفزا. سپس می‌گویی:

خدایا! دلم را آرام به تقدیرت، خرسند به قضایت، آزمند به یاد و دعایت، دوستدار برگزیده‌ی اولیایت، محبوب در زمین و آسمانت، بردبار بر نزول بلایت، مشتاق به شادی دیدارت، توشه بردار تقوا برای روز جزایت، روش گیر روش‌های اولیایت، جدا از اخلاق دشمنانت، روی گردان از دنیا، و سرگرم به حمد و ثنایت قرار ده.

قال السید ابن‌طاووس:

مرویة عن أبی‌الحسن الثالث صلوات الله علیه:

تستأذن، ثم تدخل مقدما رجلک الیمنی علی الیسری، و تقول:

بسم الله و بالله، و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله، أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له، و أشهد أن محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و آله و سلم تسلیما.

ثم تستقبل الضریح بوجهک، و تجعل القبلة خلفک، و تکبر الله (مائة تکبیرة)، و تقول:

بسم الله الرحمن الرحیم، أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له، کما شهد الله لنفسه، و شهدت له ملائکته، و أولو العلم من خلقه، لا اله الا هو العزیز الحکیم.

و أشهد أن محمدا عبده المنتجب، و رسوله المرتضی، أرسله بالهدی، و دین الحق، لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون.

اللهم اجعل أفضل صلواتک و أکملها، و أنمی برکاتک و أعمها، و أزکی تحیاتک و أتمها، علی سیدنا محمد عبدک و رسولک، و نبیک و نجیک، و ولیک و رضیک، و صفیک و خیرتک، و خاصتک و خالصتک، و أمینک الشاهد لک، و الدال علیک، و الصادع بأمرک، و الناصح لک، و المجاهد فی سبیلک، و الذاب عن دینک، و الموضح لبراهینک، و المهدی الی طاعتک، و المرشد الی مرضاتک، و الواعی لوحیک، و الحافظ لعهدک، و الماضی علی انفاذ أمرک، المؤید بالنور المضیء، و المسدد بالأمر المرضی، المعصوم من کل خطأ و زلل، المنزه من کل دنس و خطل [۲]، و المبعوث بخیر الأدیان و الملل، مقوم المیل و العوج، و مقیم البینات و الحجج، المخصوص بظهور الفلج، و ایضاح المنهج، المظهر من توحیدک ما استتر، و المحیی من عبادتک ما دثر، و الخاتم لما سبق، و الفاتح لما انغلق، المجتبی من خلائقک، والمعتام لکشف حقائقک، و الموضحة به أشراط الهدی، و المجلو به غربیب [۳] العمی، دافع جیشان الأباطیل، و دامغ صولات الأضالیل، المختار من طینة الکرم، و سلالة المجد الأقدم، و مغرس الفخار المعرق، و فرع العلاء المثمر المورق، المنتجب من شجرة الأصفیاء، و مشکاة الضیاء، و ذؤابة العلیاء، و سرة البطحاء، بعیثک بالحق، و برهانک علی جمیع الخلق، خاتم أنبیائک، و حجتک البالغة فی أرضک و سمائک.

اللهم صل علیه صلاة ینغمر فی جنب انتفاعه بها قدر الانتفاع، و یحوز من برکة التعلق بسببها ما یفوق قدر المتعلقین بسببه، وزده بعد ذلک من الاکرام و الاجلال ما یتقاصر عنه فسیح الآمال، حتی یعلو من کرمک علی محال المراتب، و یرقی من نعمک أسنی منازل المواهب، و خذ له - اللهم - بحقه و واجبه من ظالمیه، و ظالمی الصفوة من أقاربه.

اللهم و صل علی ولیک، ودیان دینک، و القائم بالقسط من بعد نبیک، علی بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین، و امام المتقین، و سید الوصیین، و یعسوب الدین، وقائد الغر المحجلین، و قبلة العارفین، و علم المهتدین، و عروتک الوثقی، و حبلک المتین، و خلیفة رسولک علی الناس أجمعین، و وصیه فی الدنیا و الدین، الصدیق الأکبر فی الأنام، و الفاروق الأزهر بین الحلال و الحرام، ناصر الاسلام، و مکسر الأصنام، معز الدین و حامیه، و واقی الرسول و کافیه، المخصوص بمؤاخاته یوم الاخاء، و من هو منه بمنزلة هارون من موسی، خامس أصحاب الکساء، و بعل سیدة النساء، المؤثر بالقوت بعد ضر الطوی، و المشکور سعیه فی هل أتی، مصباح الهدی، و مأوی التقی، و محل الحجی، وطود النهی، الداعی الی المحجة العظمی، و الظاعن الی الغایة القصوی، و السامی الی المجد و العلی، و العالم بالتأویل و الذکری، الذی أخدمته خواص ملائکتک بالطاس و المندیل حتی توضأ، ورددت علیه الشمس بعد دنو غروبها حتی أدی فی أول الوقت لک فرضا، و أطعمته من طعام أهل الجنة حین منح المقداد قرضا، و باهیت به خواص ملائکتک اذ شری نفسه ابتغاء مرضاتک لترضی، و جعلت ولایته احدی فرائضک، فالشقی من أقر ببعض و أنکر بعضا،عنصر الأبرار، و معدن الفخار، و قسیم الجنة و النار، صاحب الأعراف، و أبوالأئمة الأشراف، المظلوم المغتصب، و الصابر المحتسب، و الموتور فی نفسه و عترته، المقصود فی رهطه و أعزته، صلاة لا انقطاع لمزیدها، و لا اتضاع لمشیدها.

اللهم ألبسه حلل الانعام، و توجه تاج الاکرام، و ارفعه الی أعلی مرتبة و مقام، حتی یلحق نبیک علیه و علی آله السلام، و احکم له اللهم علی ظالمیه، انک العدل فیما تقضیه.

اللهم وصل علی الطاهرة البتول الزهراء، ابنة الرسول، أم الائمة الهادین، سیدة نساء العالمین، وارثة خیر الأنبیاء، و قرینة خیر الأوصیاء، القادمة علیک متألمة من مصابها بأبیها، متظلمة مما حل بها من غاصبیها، ساخطة علی أمة لم ترع حقک فی نصرتها، بدلیل دفنها لیلا فی حفرتها، المغتصبة حقها، و المغصصة بریقها، صلاة لا غایة لأمدها، و لا نهایة لمددها، و لا انقضاء لعددها.

اللهم فتکفل لها عن مکان دار الفناء فی دار البقاء بأنفس الأعواض، و أنلها ممن عاندها نهایة الآمال و غایة الأغراض، حتی لا یبقی لها ولی ساخط لسخطها الا و هو راض، انک أعز من أجار المظلومین، و أعدل قاض.

اللهم ألحقها فی الاکرام ببعلها و أبیها، وخذ لها الحق من ظالمیها.

اللهم و صل علی الأئمة الراشدین، و القادة الهادین، و السادة المعصومین، و الأتقیاء الأبرار، مأوی السکینة و الوقار، و خزان العلم، و

منتهی الحلم و الفخار، و ساسهٔ العباد، و أرکان البلاد، و أدلهٔ الرشاد، الألباء الأمجاد، العلماء بشرعک، الزهاد، و مصابیح الظلم، و ینابیع الحکم، و أولیاء النعم، و عصم الأمم، قرناء التنزیل و آیاته، و أمناء التأویل و ولاته، و تراجمهٔ الوحی و دلالاته، أئمهٔ الهدی، و منار الدجی، و أعلام التقی، و کهوف الوری، و حفظهٔ الاسلام، و حججک علی جمیع الأنام، الحسن و الحسین سیدی شباب أهل الجنهٔ، و سبطی نبی الرحمهٔ، و علی بن الحسین السجاد زین‌العابدین، و محمد بن علی باقر علم الدین، و جعفر بن محمد الصادق الأمین، و موسی بن جعفر الکاظم الحلیم، و علی بن موسی الرضا الوفی، و محمد بن علی البر التقی، و علی بن محمد المنتجب الزکی، و الحسن بن علی الهادی الرضی، و الحجهٔ بن الحسن صاحب العصر و الزمن، وصی الأوصیاء، و بقیهٔ الأنبیاء، المستتر عن خلقک، و المؤمل لاظهار حقک، المهدی المنتظر، و القائم الذی به تنتصر.

اللهم صل علیهم أجمعین صلاهٔ باقیهٔ فی العالمین، تبلغهم بها أفضل محل المکرمین، اللهم ألحقهم فی الاکرام بجدهم و أبیهم، وخذ لهم الحق من ظالمیهم.

أشهد یا مولای! أنکم المطیعون لله، القوامون بأمره، العاملون بارادته، الفائزون بکرامته، اصطفاکم بعلمه، و اجتباکم لغیبه، و اختارکم بسره [۴] ، و أعزکم بهداه، و خصکم ببراهینه، و أیدکم بروحه، و رضیکم خلفاء فی أرضه، و دعاهٔ الی حقه، و شهداء علی خلقه، و أنصارا لدینه، و حججا علی بریته، و تراجمهٔ لوحیه، و خزنهٔ لعلمه، و مستودعا لحکمته، عصمکم الله من الذنوب، و برأکم من العیوب، و ائتمنکم علی الغیوب.

زرتکم یا موالی! عارفا بحقکم، مستبصرا بشأنکم، مهتدیا بهداکم، مقتفیا لأثرکم، متبعا لسنتکم، متمسکا بولایتکم، معتصما بحبلکم، مطیعا لأمرکم، موالیا لأولیائکم، معادیا لأعدائکم، عالما بأن الحق فیکم و معکم، متوسلا الی الله بکم، مستشفعا الیه بجاهکم، و حق علیه أن لا یخیب سائله، و الراجی ما عنده، لزوارکم المطیعین لأمرکم.

اللهم فکما وفقتنی للایمان بنبیک، و التصدیق لدعوته، و مننت علی بطاعته، و اتباع ملته، و هدیتنی الی معرفته و معرفهٔ الأئمهٔ من ذریته، و أکملت بمعرفتهم الایمان، و قبلت بولایتهم و طاعتهم الأعمال، و استعبدت بالصلاهٔ علیهم عبادک، و جعلتهم مفتاحا للدعاء، و سببا للاجابهٔ، فصل علیهم أجمعین، و اجعلنی بهم عندک وجیها فی الدنیا و الآخرهٔ و من المقربین.

اللهم اجعل ذنوبنا بهم مغفورهٔ، و عیوبنا مستورهٔ، و فرائضنا مشکورهٔ، و نوافلنا مبرورهٔ، و قلوبنا بذکرک معمورهٔ، و أنفسنا بطاعتک مسرورهٔ، و جوارحنا علی خدمتک مقهورهٔ، و أسماءنا فی خواصک مشهورهٔ، و أرزاقنا من لدنک مدرورهٔ، و حوائجنا لدیک میسورهٔ، برحمتک یا أرحم الراحمین.

اللهم أنجز لهم وعدک، و طهر بسیف قائمهم أرضک، و أقم به حدودک المعطلهٔ، و أحکامک المهملهٔ و المبدلهٔ، و أحی به القلوب المیتهٔ، و اجمع به الأهواء المتفرقهٔ، و أجل به صدی الجور عن طریقتک، حتی یظهر الحق علی یدیه فی أحسن صورته، و یهلک الباطل و أهله بنور دولته، و لا یستخفی بشیء من الحق مخافهٔ أحد من الخلق.

اللهم عجل فرجهم، و أظهر فلجهم [۵] ، و اسلک بنا منهجهم، و أمتنا علی ولایتهم، و احشرنا فی زمرتهم و تحت لوائهم، و أوردنا حوضهم، و اسقنا بکأسهم، و لا تفرق بیننا و بینهم، و لا تحرمنا شفاعتهم، حتی نظفر بعفوک و غفرانک، و نصیر الی رحمتک و رضوانک، اله الحق رب العالمین.

یا قریب الرحمهٔ من المؤمنین و نحن أولئک حقا لا ارتیابا، یا من اذا أوحشنا التعرض لغضبه آنسنا حسن الظن به، فنحن واثقون [۶] بین رغبهٔ و رهبهٔ ارتقابا، قد أقبلنا لعفوک و مغفرتک طلابا، فأذللنا لقدرتک و عزتک رقابا، فصل علی محمد و آل محمد الطاهرین، و اجعل دعاءنا بهم مستجابا، و ولاءنا لهم من النار حجابا.

اللهم بصرنا قصد السبیل لنعتمده، و مورد الرشد لنرده، و بدل خطایانا صوابا، و لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا، وهب لنا من لدنک رحمهٔ، یا من تسمی من جوده و کرمه وهابا، و آتنا فی الدنیا حسنهٔ و فی الآخرهٔ حسنهٔ، و قنا عذاب النار ان حقت علینا اکتسابا، برحمتک یا

أرحم الراحمين.

ثم تصلى صلاة الزيارة، ثم تعود و تقف على الضريح، و تقول:

يـا ولى الله ان بينى و بين الله عزوجل ذنوبا لا يأتى عليها الا رضاه، فبحق من ائتمنك على سره، و استرعاك أمر خلقه، و قرن طاعتك بطاعته، و موالاتك بموالاته، تول صلاح حالى مع الله عزوجل، و اجعل حظى من زيارتك تخليطى بخالصى زوارك، الذين تسأل الله عزوجل فى عتق رقابهم، و ترغب اليهم [۷] فى حسن ثوابهم.

وها أنا ذا اليوم بقبرك لائـذ، و بحسن دفاعك عنى عائذ، فتلافنى يا مولاى! و أدركنى، و اسأل الله عزوجل فى أمرى، فان لك عندالله عزوجل مقاما كريما، صلى الله عليك و سلم تسليما.

ثم قبل الضريح، و توجه الى القبلة، و ارفع يديك، و قل:

اللهم انـك لمـا فرضت على طاعته، و أكرمتنى بموالاته، علمت أن ذلك لجليل مرتبته عنـدك، و نفيس حظه لـديك، و لقرب منزلته منك، فلذلك لذت بقبره لواذ من يعلم أنك لا ترد له شفاعة، فبقديم علمك فيه، و حسن رضاك عنه، ارض عنى و عن والدى، و لا تجعل للنار على سبيلا و لا سلطانا، برحمتك يا أرحم الراحمين.

ثم تتحول من موضعك، وقف وراء القبر، و اجعله بين يديك، و ارفع يديك، و قل:

اللهم لو وجدت شـفيعا أقرب اليك من محمد و أهل بيته الأخيار الأتقياء الأبرار عليه و عليهم السـلام لاستشفعت بهم اليك، و هذا قبر ولى من أوليائك، و سيد من أصفيائك، و من فرضت على الخلق طاعته، قد جعلته بين يدى، أسألك يا رب! بحرمته عندك، و بحقه عليك، لما نظرت الى نظرة رحيمة من نظراتك، تلم بها شعثى، و تصلح بها حالى فى الدنيا و الآخرة، فانك على كل شىء قدير.

اللهم ان ذنوبى لمـا فاتت العـدد، و جاوزت الأمـد، علمت أن شـفاعة كل شافع دون أوليائك تقصـر عنها، فوصـلت المسـير من بلـدى قاصدا الى وليك بالبشـرى، و متعلقا منه بالعروة الوثقى، و ها أنا يا مولاى! قد استشفعت به اليك، و أقسمت به عليك، فارحم غربتى، و اقبل توبتى.

اللهم انى لاـ أعول على صالحـة سـلفت منى، و لا أثق بحسـنة تقوم بالحجـة عنى، و لو أنى قـدمت حسـنات جميع خلقك، ثم خالفت طاعـة أوليائك، لكانت تلك الحسـنات مزعجة عن جوارك لى، غير حائلة بينى و بين نارك، فلذلك علمت أن أفضل طاعتك طاعة أوليائك.

اللهم ارحم توجهى بمن توجهت به اليك، فلقد علمت أنى غير واجد أعظم مقدارا منهم لمكانهم منك، يا أرحم الراحمين.

اللهم انك بالانعام موصوف، و وليك بالشـفاعة لمن أتاه معروف، فاذا شـفع فى متفضـلا كان وجهك على مقبلا، و اذا كان وجهك على مقبلا أصبت من الجنة منزلا.

اللهم فكما أتوسل به اليك أن تمن على بالرضا و النعم، اللهم أرضه عنا، و لا تسخطه علينا، و اهدنا به و لا تضلنا فيه، و اجعلنا فيه على السبيل الذى تختاره، و أضف طاعتى الى خالص نيتى فى تحيتى، يا أرحم الراحمين.

اللهم صل على خيار خلقك محمد و آله، كما انتجبتهم على العالمين، و اخترتهم على علم من الأولين.

اللهم و صـل على حجتك و صـفوتك من بريتك، التالى لنبيك، القيم بأمرك، على بن أبى‌طالب، و صل على فاطمـة الزهراء، سـيدة نساء العالمين، و صل على الحسن و الحسين شنفى [۸] عرشك، و دليلى خلقك عليك، و دعاتهم اليك.

اللهم صـل على على، و محمـد، و جعفر، و موسـى، و على، و محمـد، و على، و الحسن، و الخلف الصالـح البـاقى، مصابيـح الظلام، و حججك على جميع الأنام، خزنة العلم أن يعدم، و حماة الدين أن يسقم، صلاة يكون الجزاء عليها أتم رضوانك، و نوامى بركاتك و احسانك، اللهم العن أعداءهم من الجن و الانس أجمعين، و ضاعف عليهم العذاب الأليم.

ثم تقول أيضا:

اللهم اجعل نفسی مطمئنهٔ بقدرک، راضیهٔ بقضائک، مولعهٔ بذکرک و دعائک، محبهٔ لصفوهٔ أولیائک، محبوبهٔ فی أرضک و سمائک، صابرهٔ علی نزول بلائک، مشتاقهٔ الی فرحهٔ لقائک، متزودهٔ التقوی لیوم جزائک، مستنهٔ بسنن أولیائک، مفارقهٔ لأخلاق أعدائک، مشغولهٔ عن الدنیا بحمدک و ثنائک [۹] .

پی نوشت ها:

[۱] اشاره به آیات ۴۶ – ۴۹ سوره‌ی مبارکه‌ی اعراف.

[۲] الخطل بالتحریک: المنطق الفاسد المضطرب مجمع البحرین ۱: ۶۶۶، (خطل).

[۳] یقال: أسود غربیب أی شدید السواد. المصدر ۲: ۳۰۰، (غربب).

[۴] و فی المصباح: لسره.

[۵] الفلج: الظفر و الفوز. مجمع البحرین ۲: ۴۲۵، (فلج).

[۶] واقفون (خ ل).

[۷] فی المصباح: الیه.

[۸] الشنف من حلی الأذن، و قیل: ما یعلق فی أعلاها، و قیل: الشنف ما یعلق فی الیسری و القرط فی الیمنی. مجمع البحرین ۱: ۵۴۶، (شنف).

[۹] مصباح الزائر: ۴۷۶، بحارالأنوار ۱۰۲: ۱۷۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

زیارت عبدالعظیم حسنی

ابن‌قولویه با سند خود از یکی از اهل ری نقل می‌کند که گفت: خدمت امام هادی علیه‌السلام مشرف شدم، فرمود: کجا بودی؟ عرض کردم: امام حسین علیه‌السلام را زیارت کردم. فرمود: آگاه باش، اگر قبر عبدالعظیم را که نزد شماست زیارت کنی، همچون کسی هستی که امام حسین علیه‌السلام را زیارت کند.

قال ابن‌قولویه:

حدثنی علی بن الحسین بن موسی بن بابویه، عن محمد بن یحیی العطار، عن بعض أهل الری، قال: دخلت علی أبی الحسن العسکری علیه‌السلام فقال: أین کنت؟

فقلت: زرت الحسین بن علی علیهماالسلام.

فقال: أما انک لو زرت قبر عبدالعظیم عندکم لکنت کمن زار الحسین علیه‌السلام [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] کامل الزیارات: ۵۳۷ ح ۱، ثواب الأعمال: ۲۲۱، بحارالأنوار ۱۰۲: ۲۶۸ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ

اول دی ۱۳۸۴.

زیارت امام حسین در روز عاشورا

سیـد ابن‌طاووس با سـند خود از جـدش شـیخ طوسـی، و او با سـند خود از منصور بن عبدالمنعم نقل می‌کند که گفت: در سال ۲۵۲ ه.ق. سال وفات پدرم که من نوجوان بودم نامه‌ای به امام [هادی علیه‌السـلام] نوشـتم، و از او برای زیارت مولایم ابی‌عبدالله [الحسـین علیه‌السـلام]، و شـهدا رضوان الله علیهم اجازه خواسـتم، پس توسط محمد بن غالب اصـفهانی از ناحیه‌ی حضرت علیه‌السلام [۱] این زیارت به دستم رسید:

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

هرگاه خواستی شـهدا را زیارت کنی، پایین پای [مبارک امام] حسـین علیه‌السـلام که قبر [منور] علی بن الحسین علیهماالسلام است، رو به قبله بایست که آنجا مدفن بیشتر شهیدان است، و به قبر علی بن الحسین علیهماالسلام اشاره کن و بگو:

سلام بر تو ای اولین کشـته از نسل بهترین دودمان، از خاندان ابراهیم خلیل، درود خدا بر تو، و بر پدر [بزرگوار] تو باد، که درباره‌ی تو فرمود: فرزندم! خدا بکشد مردمی که تو را کشـتند، چه گسـتاخ بودند بر خدای رحمان، و بر هتک حریم پیامبر! پس از تو خاک بر سر دنیا، گویا تو را می‌بینم که در برابر امام حسین علیه‌السلام [، در میدان نبرد] نمایان شده،

و به کافران می‌گویی:

منم علی فرزند حسـین بن علی، سوگند به خانه‌ی خدا که ما به پیامبر صلی الله علیه و آله، [نزدیک‌تر و] سزاوارتریم. با نیزه‌ی خود تا آنجا شـما را [درهم] می‌کوبم که بشکند، و [نیز] با شمشیر خود - در حالی که از پدرم حمایت می‌کنم - گردن‌های شما را می‌زنم، همچون [کوبیدن و] زدن جوان عربی هاشمی، به خدا سوگند زنازاده [بر ما مسلط نشود و] در میان ما حکم نراند.

[و بر پیمان خود پایـدار ماندی] تا جان سپردی، و به دیدار پروردگارت شـتافتی، گواهی می‌دهم که تو به خدا و پیامبرش نزدیک‌تر [و سزاوارتری]، و تو فرزند رسول خدا، و حجت خدا و امین او، و فرزند حجت و امین او هستی.

خـدا بر کشـندءات - مرة بن منقـذ بن نعمـان عبـدی - که خـدا او را لعنت و رسوا کنـد، و نیز بر همه‌ی کسـانی که با او در کشـتنت شرکت داشـتند، و در مقابـل تـو یکـدیگر را کمـک کردنـد، [کیفر دهـد و] داوری کنـد، خـدا ایشـان را به جهنم درآورد، و چه بد بازگشـتگاهی است، و خـدا ما را از دیـدار کننـدگان، و همراهان تو، و همراهان جـد و پدر و عمو و برادر و مادر مظلومت [فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام] قرار دهد.

و به سوی خدا از دشـمنان [کینه توز و] لجوج تو بیزاری می‌جویم، و به سوی خدا از قاتلان تو بیزاری می‌جویم، و همنشینی تو را در بهشت، از خدا می‌خواهم، و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

سلام بر عبدالله فرزند حسـین، آن کودک شیرخوار، آن تیر خورده‌ی افتاده به خاک، آن در خون خود غلطان، که خونش به آسمان بالا رفت، و با تیر در دامان پـدرش ذبـح شـد، خـدا حرملهٔ بن کاهل اسـدی را که او را هدف تیر قرار داد، و نیز همراهانش را لعنت کند.

سلام بر عبـدالله فرزنـد امیرمؤمنان، آن آزموده‌ی به بلاها، و آن فرا خواننـده‌ی به ولایت اهل بیت در دشت کربلا، که از پیش رو و پشت سر [در محاصره‌ی دشمن افتاد و] ضربه خورد، خدا کشنده‌ی او هانی بن ثبیت حضرمی را لعنت کند.

سلام بر عباس فرزنـد امیرمؤمنان آن که با جان خویش برادرش را یاری کرد، و از امروز خود، برای فردایش انـدوخت، آن که برای برادر خود فداکار و نگهبان بود، و با آب [همراه] خود به سوی [خیام] او شـتافت، آن که دو دسـتش بریده شد، خدا کشـندگانش - یزید بن رقاد حیتی، و حکیم بن طفیل طائی - را لعنت کند.

سلام بر جعفر فرزند امیرمؤمنان، آن که با جان خود در راه خدا پایداری کرد، و از سرزمین خود غریب افتاد، پیکار [در راه خدا] را پذیرفت، و پیشتاز در میدان نبرد بود، و [سرانجام] در محاصره‌ی دشمنان قرار گرفت و از پا درآمد، خدا کشنده‌ی او هانی بن ثبیت حضرمی را لعنت کند.

سلام بر عثمان فرزند امیرمؤمنان، همنام عثمان بن مظعون، خدا تیرانداز به سوی او خولی بن یزید اصبحی [و] آیادی [یا ابانی] دارمی را لعنت کند.

سلام بر محمد فرزند امیرمؤمنان، آن کشته شده‌ی به دست ایادی [یا ابانی] دارمی، خدا قاتل او را لعنت کند، و عذاب دردناک را بر او افزون کند، و درود خدا بر تو باد ای محمد! و بر خاندان شکیبای تو.

سلام بر ابوبکر فرزند حسن بن علی، سرور پاکیزه سرشت، آن تیر خورده‌ی قاتل نابکار، خدا کشنده‌ی او عبدالله بن عقبه غنوی را لعنت کند.

سلام بر عبدالله فرزند حسن بن علی پاکیزه سرشت، خدا کشنده و تیرانداز به سوی او حرملة بن کاهل اسدی را لعنت کند.

سلام بر قاسم فرزند حسن بن علی، آن که بر فرق سرش [عمودی آهنین] زدند، و ابزار جنگی او را ربودند، آنگاه که عمویش حسین علیه‌السلام را صدا زد، و عمویش همچون باز شکاری، [دشمنان را فراری داد و] خود را بر بالینش رساند، در حالی که او پاهای خود را بر خاک می‌کشید، و [امام] حسین علیه‌السلام فرمود: [از رحمت خدا] دور باشند مردمی که تو را کشتند، و کسانی که پدر و جد تو در روز قیامت، دادخواه تو علیه ایشان خواهند بود، سپس فرمود: سوگند به خدا بر عمویت گران است که او را بخوانی و پاسخت ندهد، یا پاسخت دهد و تو کشته‌ی افتاده بر خاک باشی، و سودت نبخشد، سوگند به خدا امروز روزی است که جنایتکاران فراوان، و یاوران اندک‌اند.

خدا در روز حشر مرا با شما دو بزرگوار قرار دهد، و در جایگاه شما جای دهد، و خدا کشنده‌ی تو عمر بن سعد بن عروة بن نفیل ازدی را لعنت کند، و به آتش بسوزاند، و کیفری دردناک برایش فراهم سازد.

سلام بر عون فرزند عبدالله بن جعفر که [با دو بال خود] در بهشت‌ها پرواز کند، آن هم پیمان ایمان، و پیکارگر هماوردان، خیرخواه به خاطر خدای رحمان، تلاوت کننده‌ی سوره‌ی حمد و آیات قرآن، خدا کشنده‌ی او عبدالله بن قطبه نبهانی را لعنت کند.

سلام بر محمد فرزند عبدالله بن جعفر، که به جای پدر خود [برای یاری امام حسین علیه‌السلام] حضور یافت، و از پی برادرش [به کارزار] شتافت، و بدنش را سپر او ساخت، خدا کشنده‌ی او عامر بن نهشل تمیمی را لعنت کند.

سلام بر جعفر فرزند عقیل، خدا کشنده و تیرانداز به سوی او بشر بن خوط همدانی را لعنت کند.

سلام بر عبدالرحمن فرزند عقیل، خدا کشنده و تیرانداز به سوی او عمر [عمیر] بن خالد بن اسد جهنی را لعنت کند.

سلام بر شهید فرزند شهید، عبدالله فرزند مسلم بن عقیل، و خدا کشنده‌ی او عامر بن صعصعه [و یا به نقلی: اسد بن مالک] را لعنت کند.

سلام بر عبیدالله فرزند مسلم بن عقیل، و خدا قاتل و تیرانداز به سوی او، عمر بن صبیح صیداوی را لعنت کند.

سلام بر محمد فرزند ابوسعید بن عقیل، و خدا کشنده‌ی او لقیط بن ناشر جهنی را لعنت کند.

سلام بر سلیمان، غلام [امام] حسین علیه‌السلام فرزند امیرمؤمنان علیه‌السلام، و خدا کشنده‌ی او سلیمان بن عوف حضرمی را لعنت کند.

سلام بر قارب، غلام حسین بن علی علیهماالسلام.

سلام بر منجح، غلام حسین بن علی علیهماالسلام.

سلام بر مسلم فرزند عوسجه اسدی، که هنگام اجازه‌ی امام حسین علیه‌السلام به او برای دست برداشتن از یاریش گفت: آیا ما را تو

رها کنیم [و برویم]؟! در این صورت نزد خدا چه عذری برای ادای حق تو داریم؟ نه، سوگند به خدا! [من از تو دست بر نخواهم داشت] تا این نیزه‌ام را در سینه‌ی آن [نابکار] ها بشکنم، و تا قبضه‌ی شمشیر در دست من است آنان را در هم کوبم، و از تو جدا نخواهم شد، و اگر با من سلاحی نباشد که با آن کارزار کنم، با سنگ به جنگ آنان خواهم رفت، و از تو جدا نخواهم شد تا همراه تو بمیرم.

و تو اولین نفر بودی که [با خدا] معامله کرد، و اولین شهید از شهیدان راه خدا بودی که جان سپرد، سوگند به پروردگار کعبه که رستگار شدی، خدا پیشتازی تو [در جانبازی]، و یاری رساندن به امام خود را سپاس گفت، آنگاه که امام علیه‌السلام در حالی که بر خاک افتاده بودی نزد تو آمد، و فرمود: خدا تو را رحمت کند ای مسلم بن عوسجه! و این آیه را تلاوت فرمود: «(فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا)؛ برخی از آنان به شهادت رسیدند، و برخی از آن‌ها در [همین] انتظارند، و [هرگز عقیده و هدف خود را] تبدیل نکردند»، خدا شرکت کنندگان در قتل تو عبدالله ضبابی، و عبدالله بن خشکاره بجلی، [و مسلم بن عبد ضبابی] را لعنت کند.

سلام بر سعد فرزند عبدالله حنفی، که هنگام اجازه‌ی امام حسین علیه‌السلام به او برای دست برداشتن از یاریش گفت: نه، سوگند به خدا! تو را رها نمی‌کنیم، تا خدا شاهد باشد که ما در غیاب رسول خدا صلی الله علیه و آله حقش را درباره‌ی تو مراعات کردیم، سوگند به خدا اگر بدانم کشته خواهم شد، سپس زنده شده، و سوزانده می‌شوم، و خاکسترم را بر باد می‌دهند، و این کار را هفتاد بار با من تکرار می‌کنند، از تو جدا نخواهم شد تا شهادتم را در رکاب تو دریابم، و چگونه این کار را نکنم در حالی که یک بار مرگ، و یک بار کشته شدن است، و پس از آن کرامتی است که پایان ندارد.

پس [ای سعد!] به شهادت رسیدی، و امام خود را یاری کردی، و در سرای پایدار، آن کرامت [بهشتی] را از خدا دریافت کردی، خدا ما را با شما در میان شهداء محشور کند، و همنشینی شما را در اعلی علیین روزی فرماید.

سلام بر بشر فرزند عمر حضرمی، خدا گفتار تو را - هنگام اذن ترخیصت از ناحیه‌ای امام علیه‌السلام - به او سپاس گوید [که گفتی]: در این صورت بدنم زنده زنده طعمه‌ی درندگان باد چون از تو جدا شوم، و خبر تو را از کاروانیان گیرم، آیا با کمی یاران رهایت سازم؟! هرگز چنین نخواهد شد.

سلام بر یزید فرزند حصین همدانی مشرقی، آن قاری قرآن، و کسی که با شمشیر مشرفی به خاک افتاد [، و به شهادت رسید].

سلام بر عمر فرزند کعب انصاری.

سلام بر نعیم فرزند عجلان انصاری.

سلام بر زهیر بن قین بجلی، که هنگام اذن ترخیصش از ناحیه‌ی امام علیه‌السلام به او گفت: نه سوگند به خدا! هرگز چنین نخواهد شد، آیا فرزند رسول خدا را در اسارت دشمنان گذارم، و خود نجات یابم؟! خدا چنین روزی را برای من نیاورد.

سلام بر عمرو بن قرطه انصاری.

سلام بر حبیب بن مظاهر اسدی.

سلام بر حر بن یزید ریاحی.

سلام بر عبدالله بن عمیر کلبی.

سلام بر نافع بن هلال بن نافع بجلی مرادی.

سلام بر انس بن کاهل اسدی.

سلام بر قیس بن مسهر صیداوی.

سلام بر عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری، فرزندان عروهٔ بن حراق.

سلام بر جون بن حری، غلام ابوذر غفاری.

سلام بر شبیب بن عبدالله نهشلی.

سلام بر حجاج بن زید سعدی.

سلام بر قاسط تغلبی و کرش تغلبی، فرزندان زهیر.

سلام بر کنانه بن عتیق.

سلام بر ضرغامهٔ بن مالک.

سلام بر حوی بن مالک ضبعی.

سلام بر عمر بن ضبیعه ضبعی.

سلام بر زید بن ثبیت قیسی.

سلام بر عبدالله و عبیدالله فرزندان زید بن ثبیط قیسی.

سلام بر عامر بن مسلم.

سلام بر قعنب بن عمرو نمری.

سلام بر غلام عامر بن مسلم.

سلام بر سیف بن مالک.

سلام بر زهیر بن بشر خثعمی.

سلام بر زید بن [بدر بن] معقل جعفی.

سلام بر حجاج بن مسروق جعفی.

سلام بر مسعود بن حجاج، و فرزندش.

سلام بر مجمع بن عبدالله عائذی.

سلام بر عمار بن حسان بن شریح طائی.

سلام بر حیان بن حارث سلمانی ازدی.

سلام بر جندب بن حجر خولانی.

سلام بر عمر بن خالد صیداوی.

سلام بر سعید غلام او.

سلام بر یزید بن زیاد بن مظاهر کندی.

سلام بر زاهد غلام عمرو بن حمق خزاعی.

سلام بر جبلهٔ بن علی شیبانی.

سلام بر سالم، غلام ابن مدینه کلبی.

سلام بر اسلم بن کثیر ازدی اعرج.

سلام بر زهیر بن سلیم ازدی.

سلام بر قاسم فرزند حبیب ازدی.

سلام بر عمر بن جندب حضرمی.

سلام بر ابوثمامه عمر بن عبدالله صائدی.

سلام بر حنظله فرزند اسعد شیبانی.

سلام بر عبدالرحمن فرزند عبدالله بن کدر ارحبی.

سلام بر [ابی] عمار فرزند ابوسلامه همدانی.

سلام بر عابس بن شبیب شاکری.

سلام بر شوذب غلام شاکر.

سلام بر شبیب فرزند حارث بن سریع.

سلام بر مالک فرزند عبد بن سریع.

سلام بر اسیر مجروح، سوار فرزند ابوحمیر فهمی همدانی.

سلام بر همراه زخمی او، عمرو بن عبدالله جندعی.

سلام بر شما ای بهترین یاوران! سلام بر شما به خاطر صبر و پایداریتان، چه نیکوست سرانجام [جاودانی] آن سرای.

خدا شما را در جایگاه ابرار درآورد، شهادت می‌دهم که خدا برای شما پرده‌ها را کنار زد، و فرش‌ها گسترانید، و عطای شما را افزون کرد، و [شهادت می‌دهم که] شما از [یاری حق] سستی نکردید، و شما بر ما پیشی جستید، و ما در سرای جاوید با شما خواهیم بود.

و سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد.

قال السید ابن‌طاووس:

رویناها [أی الزیارهٔ] باسنادنا الی جدی أبی‌جعفر، محمد بن الحسن الطوسی رحمهٔ الله علیه، قال: حدثنا الشیخ أبوعبدالله محمد بن أحمد بن عیاش، قال: حدثنی الشیخ الصالح أبومنصور بن عبدالمنعم بن النعمان البغدادی رحمهٔ الله علیه، قال: خرج من الناحیهٔ [۲] سنهٔ اثنتین و خمسین و مائتین علی ید الشیخ محمد ابن غالب الاصفهانی حین وفاهٔ أبی رحمه الله، و کنت حدیث السن، و کتبت أستأذن فی زیارهٔ مولای أبی‌عبدالله علیه‌السلام، و زیارهٔ الشهداء رضوان الله علیهم.

فخرج الی منه:

بسم الله الرحمن الرحیم، اذا أردت زیارهٔ الشهداء رضوان الله علیهم، فقف عند رجلی الحسین علیه‌السلام، و هو قبر علی بن الحسین علیهماالسلام، فاستقبل القبلهٔ بوجهک، فان هناک حومهٔ الشهداء علیهم‌السلام، و أوم و أشر الی علی بن الحسین علیهماالسلام، و قل: السلام علیک یا أول قتیل من نسل خیر سلیل، من سلالهٔ ابراهیم الخلیل، صلی الله علیک و علی أبیک، اذ قال فیک: قتل الله قوما قتلوک، یا بنی! ما أجرأهم علی الرحمن، و علی انتهاک حرمهٔ الرسول، علی الدنیا بعدک العفاء، کأنی بک بین یدیه ماثلا و للکافرین قائلا:

أنا علی بن الحسین بن علی

نحن و بیت الله أولی بالنبی

أطعنکم بالرمح حتی ینثنی

أضربکم بالسیف أحمی عن أبی

ضرب غلام هاشمی عربی

والله لا یحکم فینا ابن الدعی

حتی قضیت نحبک و لقیت ربک، أشهد أنک أولی بالله و برسوله، و أنک ابن رسوله و حجته و دینه، و ابن‌حجته و أمینه.

حکم الله لک علی قاتلک مرهٔ بن منقذ بن النعمان العبدی، لعنه الله و أخزاه، و من شرکه فی قتلک، و کانوا علیک ظهیرا، أصلاهم الله

جهنم، و ساءت مصیرا، و جعلنا الله من ملاقیک، و مرافقیک، و مرافقی جدک و أبیک و عمک و أخیک، و أمک المظلومهٔ، و أبرأ الی الله من أعدائک أولی الجحود، و أبرأ الی الله من قاتلیک، و أسأل الله مرافقتک فی دار الخلود، و السلام علیک و رحمهٔ الله و برکاته.

السلام علی عبدالله بن الحسین، الطفل الرضیع المرمی الصریع، المتشحط دما، المصعد دمه فی السماء، المذبوح بالسهم فی حجر أبیه، لعن الله رامیه حرملهٔ ابن کاهل الأسدی و ذویه.

السلام علی عبدالله بن أمیرالمؤمنین، مبلی البلاء و المنادی بالولاء فی عرصهٔ کربلاء، المضروب مقبلا و مدبرا، لعن الله قاتله هانی بن ثبیت الحضرمی.

السلام علی العباس بن أمیرالمؤمنین، المواسی أخاه بنفسه، الآخذ لغده من أمسه،الفادی له، الواقی الساعی الیه بمائهٔ، المقطوعهٔ یداه، لعن الله قاتلیه یزید ابن الرقاد الحیتی، و حکیم بن الطفیل الطائی.

السلام علی جعفر بن أمیرالمؤمنین، الصابر بنفسه محتسبا، و النائی عن الأوطان مغتربا، المستسلم للقتال، المستقدم للنزال، المکثور بالرجال، لعن الله قاتله هانی بن ثبیت الحضرمی.

السلام علی عثمان بن أمیرالمؤمنین، سمی عثمان بن مظعون، لعن الله رامیه بالسهم خولی بن یزید الأصبحی الأیادی الدارمی.

السلام علی محمد بن أمیرالمؤمنین، قتیل الأیادی الدارمی لعنه الله، و ضاعف علیه العذاب الألیم، و صلی الله علیک یا محمد! و علی أهل بیتک الصابرین.

السلام علی أبی‌بکر بن الحسن، الزکی الولی، المرمی بالسهم الردی، لعن الله قاتله عبدالله بن عقبهٔ الغنوی.

السلام علی عبدالله بن الحسن بن علی الزکی، لعن الله قاتله، ورامیه حرملهٔ ابن کاهل الأسدی.

السلام علی القاسم بن الحسن بن علی، المضروب علی هامته، المسلوب لامته، حین نادی الحسین عمه، فجلا علیه عمه کالصقر، و هو یفحص برجلیه التراب، و الحسین یقول: بعدا لقوم قتلوک، و من خصمهم یوم القیامهٔ جدک و أبوک، ثم قال: عز والله! علی عمک أن تدعوه فلا یجیبک، أو أن یجیبک و أنت قتیل جدیل فلا ینفعک، هذا والله! یوم کثر واتره، و قل ناصره.

جعلنی الله معکما یوم جمعکما، و بوأنی مبوأکما، و لعن الله قاتلک عمر بن سعد بن عروهٔ بن نفیل الأزدی، و أصلاه جحیما، و أعد له عذابا ألیما.

السلام علی عون بن عبدالله بن جعفر الطیار فی الجنان، حلیف الایمان، و منازل الأقران، الناصح للرحمن، التالی للمثانی و القرآن، لعن الله قاتله عبدالله ابن قطبهٔ النبهانی.

السلام علی محمد بن عبدالله بن جعفر، الشاهد مکان أبیه، و التالی لأخیه، و واقیه ببدنه، لعن الله قاتله عامر بن نهشل التمیمی.

السلام علی جعفر بن عقیل، لعن الله قاتله ورامیه بشر بن خوط الهمدانی.

السلام علی عبدالرحمن بن عقیل، لعن الله قاتله و رامیه عمر [عمیر] بن خالد بن أسد الجهنی.

السلام علی القتیل بن القتیل، عبدالله بن مسلم بن عقیل، و لعن الله قاتله عامر بن صعصعهٔ، و قیل أسد بن مالک.

السلام علی عبیدالله بن مسلم بن عقیل، و لعن الله قاتله ورامیه عمر بن صبیح الصیداوی.

السلام علی محمد بن أبی‌سعید بن عقیل، و لعن الله قاتله لقیط بن ناشر الجهنی. السلام علی سلیمان، مولی الحسین بن أمیرالمؤمنین، و لعن الله قاتله سلیمان بن عوف الحضرمی، السلام علی قارب، مولی الحسین بن علی، السلام علی منجح مولی الحسین ابن علی.

السلام علی مسلم بن عوسجهٔ الأسدی، القائل للحسین، و قد أذن له فی الانصراف: أنحن نخلی عنک، و بم نعتذر عندالله من أداء حقک، لا والله! حتی أکسر فی صدورهم رمحی هذا، و أضربهم بسیفی ما ثبت قائمه فی یدی، و لا أفارقک، و لو لم یکن معی سلاح أقاتلهم به لقذفتهم بالحجارهٔ، و لم أفارقک حتی أموت معک، و کنت أول من شری نفسه، و أول شهید من شهداء الله و قضی نحبه،

ففزت برب الکعبهٔ، شکر الله استقدامک و مواساتک امامک، اذ مشی الیک و أنت صریع، فقال: یرحمک الله، یا مسلم بن عوسجهٔ! وقرأ: (فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا) [۳] ، لعن الله المشترکین فی قتلک: عبدالله الضبابی، و عبدالله بن خشکارهٔ البجلی، [و مسلم بن عبدالضبابی].

السلام علی سعد بن عبدالله الحنفی، القائل للحسین علیه‌السلام، و قد أذن له فی الانصراف: لا والله! لا نخلیک حتی یعلم الله أنا قد حفظنا غیبهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله فیک، والله! لو أعلم أنی أقتل، ثم أحیا، ثم أحرق، ثم أذری، و یفعل بی ذلک سبعین مرهٔ ما فارقتک حتی ألقی حمامی دونک، و کیف لا أفعل ذلک و انما هی موتهٔ، أو قتلهٔ واحدهٔ، ثم هی بعدها الکرامهٔ التی لا انقضاء لها أبدا.

فقد لقیت حمامک، و واسیت امامک، و لقیت من الله الکرامهٔ فی دار المقامهٔ، حشرنا الله معکم فی المستشهدین، و رزقنا مرافقتکم فی أعلی علیین.

السلام علی بشر بن عمر الحضرمی، شکر الله لک قولک للحسین علیه‌السلام، و قد أذن لک فی الانصراف: أکلتنی اذن السباع حیا ان فارقتک، و أسأل عنک الرکبان، و أخذلک مع قلهٔ الأعوان، لا یکون هذا أبدا.

السلام علی یزید بن حصین الهمدانی المشرقی القاری، المجدل بالمشرفی.

السلام علی عمر بن کعب الأنصاری، السلام علی نعیم بن العجلان الأنصاری.

السلام علی زهیر بن القین البجلی، القائل للحسین علیه‌السلام و قد أذن له فی الانصراف: لا ـ والله! لا یکون ذلک أبدا، أترک ابن رسول الله أسیرا فی ید الأعداء و أنجو؟ لا أرانی الله ذلک الیوم.

السلام علی عمرو بن قرطهٔ الأنصاری، السلام علی حبیب بن مظاهر الأسدی، السلام علی الحر بن یزید الریاحی، السلام علی عبدالله بن عمیر الکلبی، السلام علی نافع بن هلال بن نافع البجلی المرادی.

السلام علی أنس بن کاهل الأسدی، السلام علی قیس بن مسهر الصیداوی، السلام علی عبدالله و عبدالرحمن، ابنی عروهٔ بن حراق الغفاریین.

السلام علی جون بن حری، مولی أبی‌ذر الغفاری، السلام علی شبیب بن عبدالله النهشلی، السلام علی الحجاج بن زید السعدی، السلام علی قاسط و کرش، ابنی زهیر التغلبیین.

السلام علی کنانهٔ بن عتیق، السلام علی ضرغامهٔ بن مالک، السلام علی حوی ابن مالک الضبعی، السلام علی عمر بن ضبیعهٔ الضبعی، السلام علی زید بن ثبیت القیسی، السلام علی عبدالله و عبیدالله، ابنی زید بن ثبیط القیسی.

السلام علی عامر بن مسلم، السلام علی قعنب بن عمرو النمری، السلام علی سالم مولی عامر بن مسلم، السلام علی سیف بن مالک.

السلام علی زهیر بن بشر الخثعمی، السلام علی زید بن [بدر بن] معقل الجعفی، السلام علی الحجاج بن مسروق الجعفی، السلام علی مسعود بن الحجاج و ابنه، السلام علی مجمع بن عبدالله العائذی، السلام علی عمار بن حسان بن شریح الطائی، السلام علی حیان بن الحارث السلمانی الأزدی، السلام علی جندب بن حجر الخولانی.

السلام علی عمر بن خالد الصیداوی، السلام علی سعید مولاه، السلام علی یزید بن زیاد بن المظاهر الکندی، السلام علی زاهد مولی عمرو بن الحمق الخزاعی، السلام علی جبلهٔ بن علی الشیبانی، السلام علی سالم مولی ابن المدینهٔ الکلبی.

السلام علی أسلم بن کثیر الأزدی الأعرج، السلام علی زهیر بن سلیم الأزدی، السلام علی قاسم بن حبیب الأزدی، السلام علی عمر بن جندب الحضرمی، السلام علی أبی‌ثمامهٔ عمر بن عبدالله الصائدی، السلام علی حنظلهٔ ابن أسعد الشیبانی، السلام علی عبدالرحمن بن عبدالله بن الکدر الأرحبی، السلام علی [أبی] عمار بن أبی‌سلامهٔ الهمدانی.

السلام علی عابس بن شبیب الشاکری، السلام علی شوذب مولی شاکر، السلام علی شبیب بن الحارث بن سریع، السلام علی مالک

بن عبد بن سریع، السلام علی الجریح المأسور سوار بن أبی‌حمیر الفهمی الهمدانی، السلام علی المرثب معه عمرو بن عبدالله الجندعی.

السلام علیکم یا خیر أنصار! السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار، بوأکم الله مبوأ الأبرار، أشهد لقد کشف الله لکم الغطاء، و مهد لکم الوطاء، و أجزل لکم العطاء، و کنتم عن الحق غیر بطاء، و أنتم لنا فرطاء، و نحن لکم خلطاء فی دار البقاء، و السلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته [۴] .

تمت موسوعهٔ کلمات الامام الهادی علیه‌السلام

و الحمدلله رب العالمین، و صلی الله علی محمد و آله، و حسبنا الله و نعم الوکیل.

پی نوشت ها:

[۱] ظاهرا منظور از حضرت با توجه به توضیحی که در اصل کتاب آوردیم امام هادی علیه‌السلام می‌باشد.

[۲] قال المجلسی: هذه الزیارهٔ أوردها المفید و السید فی مزاریهما، و غیرهما بحذف الاسناد فی زیارهٔ عاشوراء، و کذا قال مؤلف المزار الکبیر: زیارهٔ الشهداء رضوان الله علیهم فی یوم عاشوراء، أخبرنی الشریف أبوالفتح محمد بن محمد الجعفری أدام الله عزه، عن الفقیه عماد الدین محمد بن أبی‌القاسم الطبری، عن الشیخ أبی علی الحسن بن محمد الطوسی، و أخبرنی عالیا الشیخ أبوعبدالله الحسین بن هبهٔ الله بن رطبهٔ، عن الشیخ أبی علی، عن والده أبی‌جعفر الطوسی، عن الشیخ محمد بن أحمد بن عیاش، و ذکر مثله سواء، و انما أوردناها فی الزیارات المطلقهٔ لعدم دلالهٔ الخبر علی تخصیصه بوقت من الأوقات.

و اعلم أن فی تاریخ الخبر اشکالا، لتقدمها علی ولادهٔ القائم علیه‌السلام بأربع سنین، لعلها کانت اثنتین و ستین و مائتین، و یحتمل أن یکون خروجه عن أبی‌محمد العسکری علیه‌السلام. (بحارالأنوار ۱۰۱: ۲۷۴).

و قال التستری: روی الاقبال فی زیارهٔ الشهداء باسناده عن أبی‌منصور البغدادی، قال: خرج من الناحیهٔ المقدسهٔ سنهٔ اثنتین و خمسین و مائتین علی ید الشیخ محمد بن غالب الاصبهانی حین وفاهٔ أبی... الخبر، و المراد بالناحیهٔ فیه لابد أن یکون العسکری علیه‌السلام لأن الحجهٔ علیه‌السلام لم یکن ولد فی تلک السنهٔ. (قاموس الرجال ۹: ۵۰۴ رقم ۷۱۷۴). و لکن الظاهر عندنا ان المراد بالناحیهٔ هنا هو الامام الهادی علیه‌السلام لانه علیه‌السلام کان اماما فی سنهٔ اثنتین و خمسین و مأتین و قام الامام الحسن العسکری علیه‌السلام بالامامهٔ فی سنهٔ اربع و خمسین و مأتین حین استشهد الامام الهادی علیه‌السلام.

[۳] الأحزاب: ۲۳.

[۴] اقبال الأعمال: ۵۷۳، مصباح الزائر: ۲۷۸، بحارالأنوار ۴۵: ۶۴ و ۱۰۱: ۲۶۹ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

زیارت امیرالمؤمنین در روز عید غدیر

شیخ مفید گوید: از امام عسکری - که بر او درود باد - روایت شده که از پدرش این زیارت را نقل فرمود، و ذکر نمود که آن حضرت در سالی که معتصم ایشان را طلبید در روز غدیر آن سال حضرت امیرمؤمنان - که بر او درود باد - را این گونه زیارت کردند:

سلام بر محمد رسول خدا، پایان بخش پیامبران، و سرور رسولان، و برگزیده‌ی پروردگار جهانیان، امین خدا بر وحیش و امور

قطعی و حتمی‌اش، و پایان بخش آنچه گذشته، و گشاینده‌ی آنچه در آینده می‌آید، و غالب بر تمامی آنها، و رحمت و برکات و صلوات و تحیات الهی بر او باد، و سلام بر پیامبران و رسولان الهی، و فرشتگان مقرب و بندگان صالح او.

سلام بر تو ای امیرمؤمنان، و سرور جانشینان، و وارث دانش پیامبران، و ولی پروردگار جهانیان، و مولای من و مولای مؤمنان، و رحمت و برکات الهی بر تو باد.

سلام بر تو ای مولایم ای امیرمؤمنان، ای امین خدا در زمینش، و سفیر او در میان خلقش، و حجت رسای او در میان بندگانش.

سلام بر تو ای دین محکم الهی، و راه مستقیم او، سلام بر تو ای خبر بزرگ که در آن اختلاف نموده‌اند و از آن سؤال می‌شوند، سلام بر تو ای امیرمؤمنان. به خدا ایمان آوردی در حالی که آنان نسبت به او مشرک بودند، و حق را تصدیق کردی در حالی که آنان تکذیبش می‌کردند، و در راه خدا جهاد کردی و آنان امتناع می‌ورزیدند، و خالصان بندگی خدا را نموده، بردباری کرده و به حساب خدا گذاردی تا این که مرگت فرا رسید، آگاه باشید که لعنت الهی بر ستمکاران می‌باشد. سلام بر تو ای سرور مسلمانان، و پیشوایان مؤمنان، و راهنمای پرهیزکاران، و راهبر سفید چهرگان، و رحمت و برکات الهی بر تو باد. گواهی می‌دهم که تو برادر پیامبر خدا و جانشین او، و وارث دانش او، و امین او بر دینش، و جانشین او در میان امتش می‌باشی، و تو اولین کسی هستی که به خدا ایمان آورد و به آنچه بر پیامبرش نازل کرد تصدیق نمود. گواهی می‌دهم که پیامبر آنچه از جانب خدا بر او در مورد تو نازل شده بود را رسانید، و امرش را بیان نمود، و بر امتش اطاعت و ولایت را واجب ساخت، و برای تو از آنان بیعت گرفت، و تو را نسبت به مؤمنان سزاوارتر از خودشان قرار داد، همچنان که خداوند پیامبر را چنین قرار داده است. آنگاه خداوند را بر آنان شاهد گرفت و فرمود: آیا کلام الهی را رساندم؟ گفتند: خدایا آری، فرمود: خدایا گواه باش و برای گواهی و حکم نمودن بین مردم تو کافی هستی، پس لعنت الهی بر کسی باد که بعد از اقرار کردن ولایت را انکار نمود، و عهد و پیمانت را بعد از میثاق شکست، و گواهی می‌دهم که تو به عهد الهی وفا کردی و خدا نیز به عهد خود با تو وفا نمود «و هر که به عهدی که با خدا بسته وفادار ماند خداوند پاداش زیادی را به او خواهد داد». و گواهی می‌دهم که حقیقتا امیرمؤمنانی، آنکه به ولایت تو قرآن گویا بوده، و پیامبر بر این عهد برای تو از امت پیمان گرفت، و گواهی می‌دهم که تو و عمویت و برادرت، کسانی هستید که با جانهایتان با خدا معامله کردید، و خداوند این آیات را در مورد شما نازل فرمود:

«خداوند از مؤمنان جان‌ها و مالهایشان را در مقابل بهشت خرید، در راه خدا می‌جنگند، می‌کشند و کشته می‌شوند، و این وعده‌ای است حق که در تورات و انجیل و قرآن مکتوب می‌باشد، و چه کسی از خدا وفادارتر به عهد و پیمانش می‌باشد، پس شما را بشارت باد به معامله که انجام دادید و این رستگاری بزرگ است - توبه کنندگان، عبادت کنندگان، ستایش کنندگان، روزه گیران، رکوع کنندگان، سجده کنندگان، امر به معروف و نهی از منکر کنندگان و حافظان حدود الهی و مؤمنان را بشارت باد». ای امیرمؤمنان، گواهی می‌دهم که شک کننده در تو به پیامبر امین ایمان نیاورده، و روی گردان از تو به سوی دیگری از دین محکم الهی، که پروردگار جهانیان از آن خشنود می‌باشد و آن را به ولایت تو در روز غدیر کامل نموده، کناره گرفته است. و گواهی می‌دهم منظور از این کلام خدای عزیز مهربان تو هستی: «و به درستی که این راه مستقیم من است از آن پیروی کنید و راه‌های دیگر را پیروی ننمائید که از راه خداوند پراکنده می‌گردید»، سوگند به خدا هر که از غیر تو پیروی کرد گمراه شد و گمراه کرد، و هر که با تو دشمنی نمود از حق کناره گرفت.

خدایا! امرت را شنیده و فرمانبرداریت کردیم، و از راه مستقیمت پیروی نمودیم، پس پروردگارا ما را هدایت نما، و قلوبمان را بعد از این که به طاعتت هدایت کردی از آن منحرف نما، و ما را از شکرگزاران نعمت‌هایت قرار ده.

و گواهی می‌دهم که تو همواره با هوای نفس مخالفت کرده، و هم پیمان تقوا بوده، و بر فروبردن خشمت توانا بودی، و ازمردم چشم‌پوشی کرده و از آنان در می‌گذشتی، و هر گاه خدا نافرمانی شود خشمگین، و هر گاه خداوند فرمانبرداری می‌شد خشنود

بودی، و به آنچه خداوند به تو عهد کرده بود عمل کرده، و برای آنچه نگاهداری آن به عهده‌ی تو بود نگاهدارنده، و برای آنچه به تو امانت سپرده شده بود حافظ و نگاهبان بودی، آنچه حامل آن گردیده بودی را رساننده، و در انتظار آن چه بدان وعده داده شده بودی بسر می‌بردی.

و گواهی می‌دهم بخاطر ناتوانی راه تقیه را انتخاب نکردی، و به خاطر ناشکیبائی از حقت صرف نظر ننمودی، و به خاطر ترس از جهاد با نافرمانان کناره نگرفتی، و به خاطر خدعه و نیرنگ بر خلاف آنچه خداوند را خشنود می‌سازد خشنودی خود را آشکار نساختی، و در آنچه در راه خدا به تو رسید سستی ننمودی، و به خاطر ترس از طلب کردن حقت ناتوان نشده و درمانده نگردیدی.

پناه بر خدا که این گونه باشی، بلکه آنگاه که مورد ستم واقع شدی به حساب پروردگارت گذاردی، و امرت را به او واگذار نمودی، و به آنان یادآوری کردی اما پذیرا نشدند، و پندشان دادی اما تأثیری نبخشید، و از خدا آنان را ترساندی اما نهراسیدند.

و گواهی می‌دهم که تو ای امیرمؤمنان در راه خدا آن گونه که سزاوار بود جهاد و کوشش کردی، تا این که خداوند تو را به جوارش فراخواند، و به اختیارش تو را به سویش بازگرداند، و با کشتن تو حجت را بر دشمنانت قطعی ساخت، تا حجت به سود تو و بر علیه آنان باشد، همراه با حجت‌های رسائی که بر تمامی بندگان در اختیار داری.

سلام بر تو ای امیرمؤمنان، خالصانه عبادت خدا را نموده، و بردبارانه در راه خدا مبارزه کردی، و جانت را به خدا بخشیدی، و به کتابش عمل کرده، و سنت پیامبرش را پیروی نموده، و نماز را برپا داشته و زکات را دادی، و تا قدرت و توانائی داشتی امر به معروف کرده و نهی از منکر نمودی، برای بدست آوردن آنچه نزد خدایت بود، و به وعده‌های او راغب و مایل بودی.

از مشکلات باکی نداشته و در سختی‌ها ناتوان نمی‌گردیدی، و از جنگجویی کناره نگرفتی، دروغ گفته آنکه غیر از این امور را به تو نسبت داده و تهمت باطل بر تو زده است، و نابود باد آن که از تو کناره گرفت. در راه خدا آن گونه که سزاوار بود جهاد نموده، و بر آزارها به حساب خدا صبر و بردباری کردی، و تو اولین کسی هستی که به خدا ایمان آورد، و برای او نماز گزارد، و جهاد کرد، و چهره‌اش را در سرزمین شرک و بت‌پرستی نمایان ساخت در حالی که زمین پر از گمراهی بود و شیطان آشکارا پرستش می‌شد. و تو این کلام را فرمودی: کثرت مردم در اطراف من بر عزت و گرامیداشتم نمی‌افزاید، و پراکندگی آنان از من وحشتم را زیاد نمی‌گرداند، و اگر تمامی مردم مرا رها سازند نالان نمی‌شوم، به ریسمان الهی چنگ زدی و عزیز و گرامی شدی، و آخرت را بر دنیا ترجیح دادی و زاهد گردیدی، خدا تو را تأیید کرد و هدایت نمود، و تو را خالص گردانید و تو را برگزید. کارهایت با یکدیگر ضدیتی نداشته، و گفتارت با یکدیگر تفاوتی ندارد، و حالاتت دگرگون نگردیده، و ادعا و تهمت دروغین بر خدا نبستی، به زندگی زودگذر دنیا حریص نبوده و گناهان تو را چرکین ننمود، و همواره بر دلیل آشکاری از پروردگارت و بر یقین از کارت ثابت قدم بودی، به حق و راه مستقیم هدایت کردی. گواهی راستین می‌دهم، و سوگند درستی به خداوند می‌خورم که محمد و خاندان او - که درود خدا بر آنان باد - سروران خلقند، و تو مولایم و مولای مؤمنانی، و تو بنده‌ی خدا و ولی او و برادر پیامبر و جانشین او و وارث او هستی، و او به تو چنین فرمود: سوگند به آنکه مرا به حق فرستاد آن که نسبت به تو کفر ورزید به من ایمان نیاورده، و هر که منکر تو شد به خدا اقرار و اعتراف ننموده است. و به تحقیق گمراه شد آنکه مردم را از تو برگرداند، و هر که به سوی تو راهنمایی و هدایت نشده به سوی خدا و من هدایت نگردیده است، و این سخن پروردگار بزرگ من است که فرمود: «و به درستی که من آمرزنده‌ام کسی را که توبه کرد و ایمان آورد و عمل صالح انجام داد آنگاه هدایت شد» به ولایت تو. مولایم فضلت پنهان نشده، و نورت خاموش نمی‌گردد، هر که تو را انکار نمود ستمکار و بسیار بد بخت است، مولایم تو حجت بر بندگانی، و هدایتگر به راه درست، و توشه برای روز قیامت. مولایم خداوند در دنیا ارزش و مقامت را بالا برده، و در بهشت درجه و مرتبه‌ات را برتر گردانیده، و تو را بر آنچه بر مخالفانت پوشیده مانده، و بر آنچه بین تو و موهبت‌های الهی که برای تو مقرر کرده بود حائل گردیده بینا کرد.

پس لعنت الهی بر آنان که هتك حرمتت را جایز دانستند، و حق را از تو کنار زدند، و گواهی می‌دهم که آنان زیانکارند، کسانی که چهره‌هاشان را آتش جهنم می‌گدازد و آنان در آنجا عبوس و گرفته هستند. و گواهی می‌دهم که اقدام ننموده، و باز نایستادی، و سخن نگفته، و امساك ننمودی جز به امری از جانب خدا و پیامبرش، و فرمودی: سوگند به آنکه جانم در اختیار اوست پیامبر - که درود خدا بر او و خاندانش باد - به من نگریست در حالی که شجاعانه شمشیر می‌زدم و فرمود: ای علی جایگاه تو در برابر من همانند جایگاه هارون در برابر موسی است جز آنکه پیامبری بعد از من نمی‌آید، و به تو اعلام می‌دارم که مرگ و زندگیت با من و در راه من است، سوگند به خدا دروغ نگفته و به من دروغ گفته نشده است، و گمراه نشده و کسی به وسیله‌ی من گمراه نگردید، و عهد و پیمان پروردگارم بر خودم را فراموش نکرده‌ام، و من بر دلیل آشکاری از جانب خدا که بر پیامبرش بیان نمود و آن حضرت برایم ذکر کرد حرکت می‌نمایم، و من بر راه روشن قرار دارم، آن را آشکارا و بدون هراس می‌گویم، سوگند به خدا که راست گفتی و حق بیان کردی. پس لعنت الهی بر کسی که تو را با دشمنانت برابر نمود، و خدایی که نامش بزرگ است می‌فرماید: «آیا دانایان با نادانان مساویند»، پس لعنت الهی بر کسی که از تو روی گرداند به سوی کسی که خداوند ولایت را بر او واجب ساخته بود، در حالی که تو ولی خدا و برادر رسول او هستی، و دفاع کننده از دینش می‌باشی، و کسی که قرآن به برتریش گواهی داد، خداوند بزرگ می‌فرماید: «و خداوند جهادگران را بر آنان که نشستند با اجری بزرگ برتری داد، درجات و مقاماتی از او و بخشش و رحمتی از جانب او، و خداوند بخشنده و مهربان است».

و خداوند می‌فرماید: «آیا آب دادن به حجاج و آباد کردن مسجد الحرام همانند ایمان به خدا و روز قیامت و جهاد در راه خداست نزد خداوند مساوی نیستند، و خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند - آنان که ایمان آورده و هجرت نمودند و در راه خدا به اموال و جانهایشان جهاد کردند نزد خداوند درجات بیشتری دارند و آنان رستگارانند - پروردگارشان آنان را به رحمتی از جانب خودش و خشنودی و بهشت‌هایی که در آنجا منعم و جاودانند بشارت می‌دهد - جاودانه در آنجا باقی می‌مانند و بدرستی که نزد خداوند پاداش بزرگی است».

گواهی می‌دهم که تو به مدح الهی اختصاص داده شده مخلص در فرمانبری خدا می‌باشی، در برابر هدایت الهی راه دیگری را انتخاب نکرده، و در پرستش پروردگارت کسی را شریك قرار ندادی، و خداوند دعای پیامبرش - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - در مورد تو را اجابت کرد.

آنگاه او را امر کرد به بیان آنچه تو را نسبت به امتش سزاوار آن نمود، به خاطر بالا بردن منزلت، و آشکار ساختن برهان و دلیلت، و نابودی گفتارهای باطل، و قطع عذرها، آنگاه که پیامبر از فتنه‌ی فاسقان هراسید، و از تو در مورد منافقان بیمناك گردید پروردگار جهانیان وحی فرمود: «ای پیامبر!

آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده را برسان و اگر انجام ندهی رسالتت را نرسانده‌ای و خدا تو را از مردم نگاه می‌دارد». پس پیامبر سنگینی‌های مسیر را بر گردن نهاد، و در هنگام آفتاب سوزان برخاست و خطبه خواند و شنواند و ندا کرد و رساند، آنگاه از همه‌ی آنان پرسید: آیا رسانده‌ام؟ گفتند: خدایا آری، فرمود: خدایا شاهد باش، سپس فرمود: آیا من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر نیستم، گفتند: آری، پس دستت را گرفت و فرمود: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا دوستانش را دوست، و دشمنانش را دشمن دار، یاری کنندگانش را یاری و خوارکنندگانش را خوار نما. به آنچه خداوند در مورد تو بر پیامبرش نازل فرموده بود جز اندکی ایمان نیاوردند، و اکثر مردم زیانکار شدند، و خدای بزرگ در مورد تو قبل از این جریان این آیه را نازل کرد در حالی که آنان را ناخوش آمد: «ای ایمان آورندگان هر کس از شما که از دینش بازگردد به زودی خداوند گروهی را می‌آورد که ایشان را دوست بدارد و آنان نیز خدای را دوست دارند، نزد مؤمنان خود را کوچك نموده و در برابر کافران سربلندند، در راه خدا جهاد کرده و از ملامت ملامت کننده‌ای نمی‌هراسند، این فضل الهی است که بر هر کس بخواهد

می‌دهد و رحمت الهی گسترده بوده و او داناست».

«به درستی که ولی شما خداست و رسول او و کسانی که نماز بپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند، و هر که با خدا و رسول او و ایمان آورندگان دوستی نماید به درستی که حزب خداوند پیروزند».

«پروردگارا! به آنچه فرستاده‌ای ایمان آورده و پیروی پیامبر را می‌نمائیم ما را از گواهان قرار ده»، «پروردگارا قلبهایمان را بعد از آن که ایمان آوردیم منحرف مفرما و از جانب خودت رحمتی بما ارزانی دار، به درستی که تو بسیار بخشنده‌ای».

خدایا! می‌دانیم آن از جانب تو حق است، پس هر که با آن جدل و منازعه کرد و استکبار ورزید و تکذیب نمود و کافر شد را لعنت کن، و ستمکاران به زودی می‌دانند که به کدام جایگاه خواهند رفت. سلام بر تو ای امیرمؤمنان، و سرور جانشینان، و اولین عبادت کنندگان، و زاهدترین زاهدان، و رحمت و برکات و صلوات و تحیات الهی بر او باد.

تو با آن که گرسنه بودی در راه خدا به مسکین و یتیم و اسیر غذا دادی، و از آنان پاداش و سپاس را خواستار نبودی، و در مورد تو خداوند بزرگ نازل فرمود: «و دیگران را بر خود مقدم دارند و اگر چه بر آنان تنگدستی باشد، و هر که حرص خود را نگاه دارد آنان رستگارانند».

و تو فروبرنده‌ی خشم، و درگذرنده‌ی از مردم بودی، و خدا نیکوکاران را دوست دارد، و تو بردبار در مشکلات و پریشانی‌ها و در هنگام جنگ بودی، و تو تقسیم کننده‌ی عادلانه، و دادگر در میان مردم، و دانا به حدود الهی از تمام مردم بودی، و خدای بزرگ از فضلی که تو را بدان اختصاص داده سخن گفته و می‌فرماید: «آیا کسی که مؤمن است همانند فاسق است آنان مساوی نیستند، اما کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهند جایگاه آنان بهشتهایی است که در آن فرود آیند به خاطر آنچه انجام داده‌اند». و تو اختصاص داده شده‌ای به علم تنزیل قرآن و حکم تأویل آن، و نص پیامبر، و برای توست جایگاه‌ها و مراتب آشکار، و روزهای ذکر شده، روز بدر و روز احزاب، که خداوند می‌فرماید: «آنگاه که دیدگان تیره و تار شد و جان‌ها به حنجره‌ها رسید، و گمان‌های بسیار به خدا می‌برید - آنجا مؤمنان آزمایش شده و تکانده شدند تکان دادنی - و آنگاه که منافقین و کسانی که قلبشان مریض است می‌گویند: وعده‌ی خدا و رسولش جز غرور هیچ چیز دیگر نبود - و هنگامی که گروهی از آنان می‌گویند: ای اهل مدینه جای اقامتی برای شما نیست بازگردید، و گروهی از آنان از پیامبر اجازه می‌گرفتند و می‌گفتند: خانه‌هایمان خالی است در حالی که این گونه نبود قصد آنان فرار بود».

و خداوند می‌فرماید: «و زمانی که مؤمنان گروه‌های مخالف را دیدند گفتند این چیزی است که خدا و پیامبرش به ما وعده داده بودند و خدا و رسولش راست گفتند، و بر ایمان و تسلیمشان افزوده شد»، عمرو بن عبدود را کشتی، و گروهشان را متفرق ساختی، «و خداوند کافران را با خشمی که داشتند بازگرداند و خیری را به دست نیاوردند و خداوند مؤمنان را از جنگ و مبارزه کفایت فرمود و خداوند توانا و گرامی است».

و در روز جنگ احد که می‌فرماید: «آنگاه که بالا- می‌رفتید و به کسی توجهی نمی‌کردید و پیامبر آنان را از پشت سرشان فراخواند»، و تو مشرکین نادان را از چپ و راست پیامبر دور می‌کردی، تا این که خداوند آنان را در حالی که می‌ترسیدند از شما دور نمود و مسلمانان شکست خورده را به تو یاری کرد. و در روز جنگ حنین آن گونه که قرآن کریم می‌فرماید: «آنگاه که کثرت دشمنان شما را به تعجب واداشت و چیزی شما را از آنان بی‌نیاز ننمود و زمین با همه‌ی گستردگی بر شما تنگ آمد و پشت نموده و روی گردانیدند - آنگاه خداوند آرامش را بر پیامبر و مؤمنان نازل فرمود». و منظور از مؤمنان در این آیه تو و همراهان تو بودند، و عمویت عباس به گریزندگان فریاد برآورده و می‌گفت: ای اصحاب سوره‌ی بقره، ای کسانی که در زیر درخت با پیامبر بیعت کردید، تا این که گروهی سخنش را پاسخ دادند که رنج آنها را تو به دوش گرفته و جنگ را از آنان کفایت نمودی.

مأیوس از ثواب الهی، و امیدوار به وعده‌ی الهی در مورد توبه بازگشتند، و این همان سخن خدای بزرگ است که می‌فرماید:

«آنگاه بعد از این ماجرا خداوند توبه‌ی هر که را خواهد قبول می‌کند»، و تو درجه‌ی صبر را به دست آوردی، و موفق به کسب پاداش بسیاری شدی.

و در روز جنگ خیبر آنگاه که خداوند ناتوانی منافقین را آشکار ساخت و کافران را نابود نمود، و سپاس خدای را سزاست که می‌فرماید: «در گذشته با خداوند پیمان بسته بودند که پشت به دشمن نکنند و عهد و پیمان خداوند مورد بازخواست قرار می‌گیرد».

مولایم تو حجت رسای الهی، و راه روشن، و نعمت گسترده، و برهان نورانی هستی، گوارا باد آنچه از فضل الهی که شامل حالت شده، و نابود باد دشمن جاهل و نادانت.

در تمامی جنگ‌ها و نبردهای پیامبر – که درود خدا بر او و خاندانش باد – حضور داشتی، پیشاپیش آن حضرت پرچم را به حرکت درآورده و شمشیر می‌زدی، آنگاه برای انضباط در کارت و آگاهی بسیارت در امور در جنگ‌ها تو را امیر لشکر می‌کرد در حالی که تو فرماندهی نداشتی، و چه بسیار از تصمیماتی که تقوایت باعث عدم انجام آن گردید و غیر تو در همانند آن کار از هوای نفسش پیروی نمود، و نادانان گمان کردند که تو از رسیدن به آن ناتوانی، به خدا سوگند کسی که این گونه گمان کرد گمراه شده و هدایت نگردیده است.

و این امر را برای آنان که در این زمینه دچار اشکال شده و توهمات نابجا نموده‌اند روشن ساخته و فرمودی – که درود خدا بر تو باد –: گاه انسان آگاه و ماهر راه چاره را می‌یابد اما مانعی چون تقوای الهی در سر راه قرار دارد از این رو آشکارا آن راه چاره را رها می‌سازد، اما کسی که در دین تقوای الهی کسب نکرده به دنبال همان فرصت می‌گردد، راست گفتی و باطلان زیانکار شدند. و هنگامی که طلحه و زبیر بیعتت را شکستند و گفتند: می‌خواهیم به عمره برویم، به آنان گفتی: قسم به جانتان قصد رفتن به عمره را ندارید بلکه قصد شکستن پیمان و خیانت نمودن را دارید، از آنان بیعت گرفتی و تجدید پیمان نمودی، اما آنان در نفاق و دورویی جدیت کرده و اصرار ورزیدند، آنگاه که در هنگام جنگ آنان را بر کارشان متنبه ساختی خود را غافل دانسته و بازگشتند اما این بازگشت برایشان سودی نداشت، و عاقبت کارشان به زیانکاری خاتمه یافت.

به دنبال آنان اهل شام بودند که بر علیه تو جنگ کردند، بعد از قطع عذرشان به سوی ایشان حرکت کردی، در حالی که آنان به دین حق گرایش نداشته و در قرآن تدبر و اندیشه نمی‌کردند، انسان‌هایی پست، بی‌فکر و اندیشه و گمراه بودند، و به آنچه بر پیامبر در مورد تو نازل شده بود کافر، و مخالفان را بر علیه تو یاری می‌کردند، در حالی که خداوند امر به اتباع و پیروی تو کرده و مؤمنان را به یاریت فراخوانده بود، و خداوند می‌فرماید: «ای ایمان آورندگان، تقوای الهی پیشه سازید و همراه راستگویان باشید».

مولایم به تو حق آشکار شد در حالی که مردم آن را رها ساخته بودند، و سنت‌های الهی را بیان کردی بعد از آن که محو و نابود شده بود، برای توست پیشی گرفتن در جهاد برای اثبات حقانیت قرآن، و برای توست فضیلت جهاد برای تحقق تأویل آن در جامعه، و دشمن تو دشمن خدا

و منکر پیامبر اوست، به سوی باطل خوانده و ستمکارانه حکم می‌دهد، و غاصبانه حکومت کرده و گروهش را به سوی آتش فرامی‌خواند. در حالی که عمار جهاد می‌کرد و بین دو صف فریاد می‌زد: بشتابید بشتابید به سوی بهشت، و همین که طلب آب نمود و شیر به او داده شد ندای تکبیر سر داد و گفت: پیامبر – که درود خدا بر او و خاندانش باد – به من فرمود: آخرین نوشیدنیت در این دنیا مخلوطی از شیر و آب است و گروه تجاوزگر تو را می‌کشند، ابوالعادیه فزاری جلوی او را گرفت و او را شهید کرد. پس ای امیرمؤمنان تا روز قیامت لعنت خدا و تمامی فرشتگان و پیامبران الهی بر ابوالعادیه و بر منافقین و مشرکانی که شمشیر بر علیه تو کشیدند، و تو بر علیه آنان شمشیر کشیدی، و بر آنان که به آنچه تو را ناراحت می‌کرد خرسند بودند و آن را بد نمی‌شمردند، و از آن چشم فرومی‌بست و انکار نمی‌نمود، یا با دست و زبان دشمنانت را یاری می‌کرد، یا از یاریت دست برداشت، یا از جهاد با تو کناره گرفت، یا فضلت را حقیر شمرد و حقت را منکر شد، یا از تو به سوی دیگر رفت در حالی که تو را خداوند از

خودش به او سزاوارتر قرار داد، و درود و رحمت و برکات و سلام و تحیات الهی بر تو و بر پیشوایان از خاندان پاکت باد، به درستی که خداوند ستوده و بزرگوار است.

و امر عجیب و موضوع شگفت‌آمیز بعد از انکار حق تو، غصب فدک حضرت صدیقه‌ی طاهره زهرا که سرور زنان است می‌باشد، و رد شهادت و گواهی تو و دو سرور (امام حسن و امام حسین علیهماالسلام)، که فرزندان تو و از خاندان پیامبر بودند - که درود خدا بر شما باد - می‌باشد، در حالی که خداوند بزرگ مقام شما را بر تمامی امت برتر گرداند، و جایگاه شما را بالا برد، و فضلتان را آشکار ساخت، و بر تمامی جهانیان شرافتتان بخشید، و از شما هر پلیدی را دور کرد و شما را پاکیزه نمود، خداوند بزرگ می‌فرماید: «به درستی که انسان ناشکیبا خلق شده است - هر گاه بدی به او برسد سخت ناراحت می‌شود - و آنگاه که خیری به او برسد مانع از رسیدن آن به دیگران می‌گردد - جز نمازگزاران».

و خداوند پیامبر برگزیده‌اش و تو ای سرور جانشینان را از تمامی مردم استثنا نمود، از این رو آنان که تو را از رسیدن به حقت منع نمودند چقدر حیران و گمراهند، آنگاه از روی مکر و فریب سهم ذوی القربی را از تو بریده، یا به ستم آن را از صاحبان اصلی آن به جهت دیگری متوجه ساختند.

آنگاه که امر خلافت ظاهری به تو رسید کار را به همان صورت که آنان عمل کرده بودند قرار داده و تغییر ندادی، گرفتاریت همانند گرفتاری و مشکلات پیامبران در هنگام تنهائی و بدون یاور بودن گردید، خوابیدنت در بستر پیامبر همانند اسماعیل ذبیح‌الله - که بر او درود باد - بود، چرا که

به خوابیدن در بستر پیامبر پاسخ مثبت دادی همان گونه که اسماعیل به پدرش پاسخ مثبت داد، و فرمانبرداری کردی همان گونه که او بردبارانه برای خدا صبر نمود، آنگاه که پدرش به او گفت: «ای پسرم در خواب دیدم که تو را قربانی می‌کنم فکر کن ببین عقیده‌ات چیست، گفت: ای پدرم آنچه بدان مأمور شده‌ای را انجام ده اگر خدا بخواهد مرا از بردباران خواهی یافت».

و همچنین هنگامی که پیامبر - که درود خدا بر او و خاندانش باد - تو را در بسترش خواباند و تو را امر به خوابیدن کرد، تا جانت را سپر بلای او بگردانی، شتابان اطاعت او کرده و پاسخ مثبت داده، و جانت را در معرض مرگ قرار دادی، از این رو خداوند بزرگ فرمانبرداریت را سپاس گذارده و کار زیبایت را با این فرموده‌اش در قرآن آشکار ساخت: «و بعضی از مردم کسانی هستند که جانشان را در راه کسب خشنودی خدا می‌فروشند». و گرفتاری و مشکلات تو در جنگ صفین، در حالی که قرآن‌ها به حیله و نیرنگ بر سر نیزه رفته بود، شک پدیدار گشت و حق به کناره گرفت و گمان پیروی شد، این مشکل همانند مشکل و گرفتاری حضرت هارون بود، آنگاه که حضرت موسی او را امیر قومش گردانید و آنان از گرد او پراکنده شدند، و هارون بر آنان فریاد می‌زد و می‌گفت: «ای گروه - به وسیله سامری - مورد امتحان قرار گرفته‌اید و پروردگار شما بخشنده است، پس از من پیروی کرده و امرم را فرمانبرداری کنید، گفتند از آن کناره نمی‌گیریم تا موسی نزد ما بازگردد».

و همچنین تو هنگامی که قرآن‌ها بالای نیزه رفت فرمودی: ای گروه به این وسیله مورد آزمایش قرار گرفته‌اید و به شما مکر زده‌اند، اما نافرمانیت کرده و با تو مخالفت نمودند، و خواستند دو حکم قرار دهید، اما ابا نمودی، و به سوی خدا از کارشان بیزاری جستی، و آنان را به خودشان واگذار نمودی. آنگاه که حقانیت حق آشکار و بطلان باطل روشن شد، و به لغزش خود و انحراف از راه درست اعتراف کردند، بعد از آن اختلاف نمودند، و از روی سفاهت و نادانی تو را به قضیه‌ی حکمیت ملزم نمودند که تو از آن امتناع داشتی و آنان را منع نمودی، اما ایشان آن را دوست داشتند و گناهی که انجام دادند مجوز این کار بر ایشان شد، در حالی که تو در راه آگاهی و هدایت قرار داشته و آنان در راه‌های گمراهی و کوری گام برمی‌داشتند، همین گونه بر نفاق و دوروئی اصرار ورزیده و در گمراهی قرار داشتند، تا این که خداوند جزای کارشان را به آنان چشانید، و با شمشیرت کسانی را که با تو دشمنی کردند را میراند و بدبخت و گمراه شدند، و به حجتت هر که سعادتمند شد را زنده کرد و هدایت گردید، درود خدا بر تو

باد هر صبحگاه و شامگاه، و در کوچ کردن و رفتن، توصیفگر به درک اوصافت نرسیده، و عیب‌جو فضلت را نابود نسازد.

تو برترین مردم از جهت عبادت، و خالصترین آنها در جهت زهـد و پارسائی، و دفاع کننـده‌ترین آنها از دین خـدا بودی، با تلاشـت حدود الهی را برپا ساخته، و با شمشیرت لشکریان از دین خارج شده را درهم شکستی، آتش جنگ‌ها را با سرانگشتانت خاموش کرده، و پوشش‌های شبهات را با گفتارت از هم دریـده، و آمیختگی حق به باطل را برطرف نمودی، در راه خدا از ملامت ملامت کننده نهراسیدی، و در مدح و ستایش خداوند بی‌نیازی است از مدح مداحان و توصیف توصیفگران، آنجا که می‌فرماید: «و بعضی از مؤمنـان مردانی هسـتند که به آنچه بـا خـدا عهـد بسته بودنـد صادقـانه عمـل کردنـد، پس در این راه گروهی از آنان به شـهادت رسیدند و گروهی در انتظار به سر می‌برند و عهد خود را تبدیل ننمودند».

و هنگامی که دیدی که عهد شکنان (طلحه و زبیر) و ستمکاران (معاویه) و از دین خارج شوندگان (خوارج) را به قتل رسانده‌ای و وعده‌ی پیامبر - که درود خدا بر او و خاندانش باد - به ثبوت رسید و تو به عهدت وفا کردی، فرمودی: آیا آن لحظه فرانرسیده که محاسنم با خون قلبم رنگین شود، یا کی شقی‌ترین مردم برای این عمل برانگیخته می‌شود، در حالی که مطمئن بودی که بر برهانی روشن از پروردگارت و آگاهی کامل از کارت قرار داری، به سوی خدا می‌رفتی، خرسند به معامله‌ای که با خدا نموده بودی، و این به راستی رستگاری بزرگ است.

خـدایا! قاتلان پیامبرانت و جانشینان پیامبرانت را به تمامی لعنت‌هایت لعنت کن، و سوزش آتش دوزخت را به آنان برسان، و لعنت کن آنانی که حق ولیت را غصب کردنـد، و عهـدش را انکار نمودنـد و بعـد از یقین و اعتقاد به او و اقرار به ولایت او در روز غدیر خم منکر او گردیدند.

خـدایا! قاتلان امیرالمؤمنین و آنـانی که به او سـتم روا داشـتند و پیروان و یاورانش را لعنت کن، خـدایا سـتم کننـدگان به حسـین و قاتلان او و پیروی کننـدگان و یاوران دشـمنش، و آنان که از شـهادت او خرسـند شدنـد و خوارکننـدگان او را با شدیـدترین درجه لعنت کن.

خدایا! اولین سـتمگری که به خاندان پیامبر ظلم و سـتم روا داشت، و کسانی که ایشان را از حقوقشان بازداشتند را لعنت کن، خدایا اولین ستمگر و غاصب خاندان پیامبر و هر پیروی کننده از راهش را تا روز قیامت به لعنت خود مخصوص گردان.

خدایا! بر محمد خاتم پیامبران و بر علی سرور جانشینان و خاندان پاکش درود فرست، و ما را چنگ زننده به آنان و به ولایت آنان و از آنان که رستگار شده و به ایمنی رسیدند قرار ده، کسانی که هیچ ترس و اندوهی برای ایشان نیست.

دعاؤه فی زیارهٔ امیرالمؤمنین یوم الغدیر

قـال المفیـد قـدس سـره: روی عن ابی‌محمـد الحسن بن علی العسـکری، عن ابیه علیهماالسـلام، و ذکر انه علیه‌السـلام زار بها فی یوم الغدیر فی السنهٔ التی اشخصه المعتصم:

السـلام علی محمـد رسول الله، خاتم النبیین، و سـید المرسـلین، و صـفوهٔ رب العالمین، امین الله علی وحیه، و عزائم امره، و الخاتم لما سبق، و الفاتـح لمـا اسـتقبل، و المهیمن علی ذلـک کله، و رحمـهٔ‌الله و برکـاته و صـلواته و تحیاته، و السـلام علی انبیاء الله و رسـله، و ملائکته المقربین، و عبـاده الصـالحین. السـلام علیـک یا امیرالمؤمنین، و سـید الوصـیین، و وارث علم النبیین، و ولی رب العالمین، و مولای و مولی المؤمنین و رحمهٔ‌الله و برکاته.

السـلام علیک یا مولای یا امیرالمؤمنین، یا امین الله فی ارضه، و سـفیره فی خلقه، و حجته البالغهٔ علی عباده. السـلام علیک یا دین الله القویم، و صـراطه المسـتقیم، السلام علیک ایها النبأ العظیم، الذی هم فیه مختلفون، و عنه یسألون، السلام علیک یا امیرالمؤمنین. امنت بالله و هم مشـرکون، و صـدقت بالحق و هم مکـذبون، و جاهـدت و هم محجمون، و عبدت الله مخلصا له الدین، صابرا محتسـبا حتی اتاک الیقین، الا لعنهٔ الله علی الظالمین. السـلام علیک یا سـید المسلمین، و یعسوب المؤمنین، و امام المتقین، و قائد الغر المحجلین، و

رحمهٔ الله و برکاته. اشهد انک اخو رسول‌الله و وصیه، و وارث علمه، و امینه علی شرعه، و خلیفته فی امته، و اول من امن بالله، و صدق بما انزل علی نبیه. و اشهد انه قد بلغ عن الله ما انزله فیک، فصدع بأمره، و اوجب علی امته فرض طاعتک و ولایتک، و عقد علیهم البیعهٔ لک، و جعلک اولی بالمؤمنین من انفسهم کما جعله الله کذلک. ثم اشهد الله تعالی علیهم فقال: الست قد بلغت؟ فقالوا: اللهم بلی، فقال: اللهم اشهد و کفی بک شهیدا، و حاکما بین العباد، فلعن الله جاحد ولایتک بعد الاقرار، و ناکث عهدک، بعد المیثاق و اشهد انک وفیت بعهد الله تعالی و ان الله تعالی موف لک بعهده «و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما» [۱] . و اشهد انک امیرالمؤمنین الحق، الذی نطق بولایتک التنزیل، و اخذ لک العهد علی الامهٔ بذلک الرسول، و اشهد انک و عمک و اخاک، الذین تاجرتم الله بنفوسکم، فأنزل الله فیکم: «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنهٔ یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التوریهٔ و الانجیل و القران و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم - التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر و الحافظون لحدود الله و بشر المؤمنین» [۲] . اشهد یا امیرالمؤمنین ان الشاک فیک ما امن بالرسول الامین، و ان العادل بک غیرک عاند عن الدین القویم، الذی ارتضاه لنا رب العالمین، و اکمله بولایتک یوم الغدیر.

و اشهد انک المعنی بقول العزیز الرحیم: «و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله» [۳] ، ضل و الله و اضل من اتبع سواک، و عند عن الحق من عاداک.

اللهم سمعنا لأمرک، و اطعنا و اتبعنا صراطک المستقیم، فاهدنا ربنا، و لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا الی طاعتک، و اجعلنا من الشاکرین لانعمک. و اشهد انک لم تزل للهوی مخالفا، و للتقی محالفا، و علی کظم الغیظ قادرا، و عن الناس عافیا غافرا، و اذا عصی الله ساخطا، و اذا اطیع الله راضیا، و بما عهد الیک عاملا، راعیا لما استحفظت، حافظا لما استودعت، مبلغا ما حملت، منتظرا ما وعدت. و اشهد انک ما اتقیت ضارعا، و لا امسکت عن حقک جازعا، و لا احجمت عن مجاهدهٔ عاصیک ناکلا، و لا اظهرت الرضا بخلاف ما یرضی الله مداهنا، و لا وهنت لما اصابک فی سبیل الله، و لا ضعفت و لا استکنت عن طلب حقک مراقبا. معاذ الله ان تکون کذلک، بل اذ ظلمت احتسبت ربک، و فوضت الیه امرک، و ذکرتهم فما اذکروا، و وعظتهم فما اتعظوا، و خوفتهم الله فما تخوفوا.

و اشهد انک یا امیرالمؤمنین جاهدت فی الله حق جهاده، حتی دعاک الله الی جواره، و قبضک الیه باختیاره، و الزم اعداءک الحجهٔ بقتلهم ایاک لتکون الحجهٔ لک علیهم، مع ما لک من الحجج البالغهٔ علی جمیع خلقه. السلام علیک یا امیرالمؤمنین عبدت الله مخلصا، و جاهدت فی الله صابرا، و جدت بنفسک محتسبا، و عملت بکتابه، و اتبعت سنهٔ نبیه، و اقمت الصلاهٔ، و اتیت الزکاهٔ، و امرت بالمعروف، و نهیت عن المنکر ما استطعت، مبتغیا ما عند الله، راغبا فیما وعد الله.

لا- تحفل بالنوائب، و لا تهن عند الشدائد، و لا تحجم عن محارب، افک من نسب غیر ذلک و افتری باطلا علیک، و اولی لمن عند عنک. لقد جاهدت فی الله حق الجهاد، و صبرت علی الاذی صبر احتساب، و انت اول من امن بالله، و صلی له، و جاهد، و ابدی صفحته فی دار الشرک، و الارض مشحونهٔ ضلالهٔ، و الشیطان یعبد جهرهٔ. و انت القائل: لا تزیدنی کثرهٔ الناس حولی عزهٔ، و لا تفرقهم عنی وحشهٔ، و لو اسلمنی الناس جمیعا لم أکن متضرعا، اعتصمت بالله فعززت، و اثرت الاخرهٔ علی الاولی فزهدت، و ایدک الله و هداک، و اخلصک و اجتباک.

فما تناقضت افعالک، و لا اختلفت اقوالک، و لا تقلبت احوالک، و لا ادعیت و لا افتریت علی الله کذبا، و لا شرهت الی الحطام [۴] ، و لا دنسک الاثام، و لم تزل علی بینهٔ من ربک و یقین من امرک، تهدی الی الحق و الی طریق مستقیم. اشهد شهادهٔ حق، و اقسم بالله قسم صدق ان محمدا و اله صلوات الله علیهم سادات الخلق، و انک مولای و مولی المؤمنین، و انک عبدالله و ولیه و اخو الرسول، و وصیه و وارثه، و انه القائل لک: و الذی بعثنی بالحق ما امن بی من کفر بک، و لا اقر بالله من جحدک. و قد ضل من صد عنک، و لم یهتد الی الله و لا- الی من لا- یهدی بک، و هو قول ربی عزوجل، «و انی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اهتدی» [۵] الی

ولایتک.

مولای فضلک لا یخفی، و نورک لا یطفی، و ان من جحدک الظلوم الاشقی، مولای انت الحجهٔ علی العباد، و الهادی الی الرشاد، و العدهٔ للمعاد. مولای لقد رفع الله فی الاولی منزلتک، و اعلی فی الاخرهٔ درجتک، و بصرک ما عمی علی من خالفک، و حال بینک و بین مواهب الله لک.

فلعن الله مستحلی الحرمهٔ منک و ذائد الحق عنک، و اشهد انهم الاخسرون، الذین تلفح وجوههم النار، و هم فیها کالحون. و اشهد انک ما اقدمت، و لا احجمت، و لا نطقت، و لا امسکت الا بأمر من الله و رسوله، قلت: و الذی نفسی بیده لقد نظر الی رسول الله صلی الله علیه و اله، اضرب بالسیف قدما فقال: یا علی انت منی بمنزلهٔ هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی، و اعلمک ان موتک و حیاتک معی و علی سنتی، فو الله ما کذبت و لا کذبت، و لا ضللت و لا ضل بی، و لا نسیت ما عهد الی ربی، و انی لعلی بینهٔ من ربی، بینها لنبیه، و بینها النبی لی، و انی لعلی الطریق الواضح، الفظه لفظا، صدقت و الله و قلت الحق.

فلعن الله من ساواک بمن ناواک، و الله جل اسمه یقول: «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» [۶] ، فلعن الله من عدل بک من فرض الله علیه ولایتک، و انت ولی الله و اخو رسوله، و الذاب عن دینه، و الذی نطق القرآن بتفضیله، قال الله تعالی: «و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه و مغفرهٔ و رحمهٔ و کان الله غفورا رحیما». [۷] .

و قال الله تعالی: «اجعلتم سقایهٔ الحاج و عمارهٔ المسجد الحرام کمن امن بالله و الیوم الاخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله و الله لا یهدی القوم الظالمین - الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله بأموالهم و انفسهم اعظم درجهٔ عند الله و اولئک هم الفائزون - یبشرهم ربهم برحمهٔ منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم - خالدین فیها ابدا ان الله عنده اجر عظیم» [۸] . اشهد انک المخصوص بمدحهٔ الله، المخلص لطاعهٔ الله، لم تبغ بالهدی بدلا و لم تشرک بعبادهٔ ربک احدا، و ان الله تعالی استجاب لنبیه صلی الله علیه و اله فیک دعوته. ثم امره باظهار ما أولاک لامته، اعلاء لشانک، و اعلانا لبرهانک، و دحضا للأباطیل، و قطعا للمعاذیر، فلما اشفق من فتنهٔ الفاسقین، و اتقی فیک المنافقین، اوحی الله رب العالمین: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس». [۹] .

فوضع علی نفسه اوزار المسیر، و نهض فی رمضاء الهجیر، فخطب فأسمع، و نادی فأبلغ، ثم سألهم اجمع، فقال: هل بلغت؟ فقالوا: اللهم بلی، فقال: اللهم اشهد، ثم قال: الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ فقالوا: بلی، فأخذ بیدک، و قال: من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره و اخذل من خذله.

فما امن بما انزل الله فیک علی نبیه الا قلیل، و لا زاد اکثرهم غیر تخسیر، و لقد انزل الله تعالی فیک من قبل و هم کارهون: «یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه أذلهٔ علی المؤمنین اعزهٔ علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومهٔ لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم» [۱۰] .

«انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوهٔ و یؤتون الزکوهٔ و هم راکعون، و من یتول الله و رسوله و الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون». [۱۱] .

«ربنا امنا بما انزلت و اتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین» [۱۲] ، «ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمهٔ انک انت الوهاب». [۱۳] . اللهم انا نعلم ان هذا هو الحق من عندک، فالعن من عارضه و استکبر و کذب به و کفر، و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون. السلام علیک یا امیرالمؤمنین، و سید الوصیین، و اول العابدین، و ازهد الزاهدین، و رحمهٔ الله و برکاته و صلواته و تحیاته. انت مطعم الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا لوجه الله، لا ترید منهم جزاء و لا شکورا، و فیک انزل الله تعالی: «و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصهٔ و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون» [۱۴] . و انت الکاظم للغیظ، و العافی عن الناس، و الله یحب المحسنین، و انت الصابر فی البأساء و الضراء و حین البأس، و انت القاسم بالسویهٔ، و العادل فی الرعیهٔ، و العالم بحدود الله

من جمیع البریـة، و الله تعالی أخبر عما أولاک من فضـله بقوله: «افمن کان مؤمنا کمن کان فاسـقا لا یسـتون – اما الذین امنوا و عملوا الصالحـات فلهم جنات المأوی نزلا بما کانوا یعملون». [۱۵] . و انت المخصوص بعلم التنزیـل و حکم التأویـل، و نص الرسول، و لک المواقف المشهودة، و المقامات المشهورة و الایام المذکورة، یوم بدر و یوم الاحزاب:

«اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا – هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیـدا – و اذ یقول المنافقون و الـذین فی قلوبهم مرض مـا وعـدنا الله و رسوله الا غرورا – و اذ قالت طائفـة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یسـتأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا» [۱۶] .

و قـال الله تعـالی: «و لما رأی المؤمنون الأحزاب قالوا هـذا ما وعـدنا الله و رسوله و صـدق الله و رسوله و ما زادهم الا ایمانا و تسـلیما» [۱۷] ، فقتلت عمروهم و هزمت جمعهم، «و رد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا» [۱۸] .

و یوم احد: «اذ تصـعدون و لا تلوون علی احد و الرسول یدعوهم فی اخراهم» [۱۹] ، و انت تذود بهم [۲۰] المشرکین عن النبی ذات الیمین و ذات الشـمال، حتی ردهم الله عنکما خائفین، و نصـر بک الخاذلین. و یوم حنین علی ما نطق به التنزیل: «اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شـیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مـدبرین – ثم انزل الله سـکینته علی رسوله و علی المؤمنین» [۲۱] . و المؤمنون انت و من یلیک، و عمک العباس ینادی المنهزمین: یا اصـحاب سورة البقرة، یا اهل بیعـة الشـجرة، حتی اسـتجاب له قوم قد کفیتهم المؤونة، و تکفلت دونهم المعونة.

فعادوا ایسین من المثوبة، راجین وعد الله تعالی بالتوبة، و ذلک قول الله جل ذکره: «ثم یتوب الله من بعد ذلک علی من یشاء» [۲۲] ، و انت حائز درجة الصبر، فائز بعظیم الاجر.

و یوم خیـبر اذ ظهر الله خور المنـافقین، و قطع دابر الکـافرین، و الحمـد لله رب العـالمین: «و لقـد کـانوا عاهـدوا الله من قبـل لاـ یولون الادبار، و کان عهد الله مسئولا» [۲۳] . مولای انت الحجة البالغة، و المحجة الواضحة، و النعمة السابغة، و البرهان المنیر، فهنیئا لک بما اتاک الله من فضل، و تبأ لشائبک ذی الجهل. شهدت مع النبی صلی الله علیه و اله جمیع حروبه و مغازیه، تحمل الرایة امامه، و تضرب بالسـیف قـدامه، ثم لحزمک المشـهور، و بصـیرتک فی الامور، امرک فی المواطن، و لم تکن علیک امیر، و کم من امر صـدک عن امضـاء عزمـک فیه التقی، و اتبـع غیرک فی مثله الهـوی، فظن الجـاهلون انـک عجزت عمـا الیه انتهی، ضـل و الله الظـان لـذلک و ما اهتدی.

و لقد اوضـحت ما اشـکل من ذلک لمن توهم و امتری بقولک صلی الله علیک: قد یری الحول القلب وجه الحیلة، و دونها حاجز من تقوی الله، فیدعها رأی العین، و ینتهز فرصتها من لا جریحة [۲۴] له فی الدین، صدقت و خسر المبطلون.

و اذ ماکرک الناکثان فقالا: نریـد العمرة، فقلت لهما: لعمر کما ما تریـدان العمرة لکن تریدان الغدرة، فأخذت البیعة علیهما، و جددت المیثاق فجدا فی النفاق، فلما نبهتهما علی فعلهما اغفلا و عادا، و ما انتفعا، و کان عاقبة امرهما خسرا.

قم تلاهما اهل الشام فسـرت الیهم بعد الاعذار، و هم لا یدینون دین الحق و لا یتدبرون القران، همج رعاع ضالون، و بالذی انزل علی محمـد فیک کافرون، و لأهل الخلاف علیک ناصـرون، و قد امر الله تعالی باتباعک و ندب المؤمنین الی نصـرک، و قال عزوجل: «یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین» [۲۵] .

مولای بک ظهر الحق، و قـد نبـذه الخلق، و اوضـحت السـنن بعد الدروس و الطمس، فلک سابقة الجهاد علی تصدیق التنزیل، و لک فضیلة الجهاد علی تحقیق التأویل، و عدوک عدو الله، جاحد لرسول الله، یدعو باطلا، و یحکم جائرا، و یتأمر غاصبا، و یدعو حزبه الی النار.

و عمار یجاهد و ینادی بین الصفین: الرواح الرواح الی الجنة، و لما استسقی، فسقی اللبن کبر و قال: قال لی رسول الله صلی الله علیه و

اله: اخر شرابک من الدنیا ضیاح من لبن و تقتلک الفئهٔ الباغیهٔ، فاعترضه ابوالعادیهٔ الفزاری فقتله.

فعلی ابی‌العادیهٔ لعنهٔ الله و لعنهٔ ملائکته و رسله اجمعین، و علی من سل سیفه علیک و سللت سیفک علیه یا امیرالمؤمنین من المشرکین و المنافقین الی یوم الدین، و علی من رضی بما ساءك و لم یکرهه، و اغمض عینه و لم ینکر، او اعان علیك بید او لسان، او قعد عن نصرک، او خذل عن الجهاد معک، او غمط فضلک، و جحد حقک، او عدل بک من جعلك الله اولی به من نفسه، و صلوات الله علیك و رحمهٔ الله و برکاته و سلامه و تحیاته، و علی الائمهٔ من الک الطاهرین، انه حمید مجید.

و الامر الاعجب و الخطب الافظع بعد جحدک حقک، غصب الصدیقهٔ الطاهرهٔ الزهراء سیدهٔ النساء فدکا، و رد شهادتک و شهادهٔ السیدین سلالتک و عترهٔ المصطفی صلی الله علیکم، و قد اعلی الله تعالی علی الامهٔ درجتکم، و رفع منزلتکم، و ابان فضلکم، و شرفکم علی العالمین، فأذهب عنکم الرجس و طهرکم تطهیرا، قال الله جل و عز: «ان الانسان خلق هلوعا – اذا مسه الشر جزوعا – و اذا مسه الخیر منوعا – الا المصلین» [۲۶] .

فاستثنی الله تعالی نبیه المصطفی و انت یا سید الاوصیاء من جمیع الخلق، فما اعمه من ظلمک عن الحق، ثم اقرضوك سهم ذوی القربی مکرا، او حادوه عن اهله جورا.

فلما ال الامر الیک اجریتهم علی ما اجریا رغبهٔ عنهما بم

زنده‌دارندگان دانش

حضرت علی علیه السلام در خطبه ۲۳۹ در حالی که ائمّه و خاندان پیامبر علیهم السلام را توصیف می‌کردند، فرمودند: «هُمْ عَیشُ العِلْم و مَوْتُ الجَهْلِ یخْبِرُکُم حِلْمُهُم عَن عِلْمِهِم...».

آنان زنده دارنده دانش و کشنده نادانی هستند بردباری ایشان حاکی از علم و دانش آنهاست....

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

زائر لکم لائذ عائذ بقبورکم

«زائر» به معنی زیارت‌کننده و دیدارکننده بوده و جمع آن «زوار» است.

«لائذ» از ماده «لوذ» به معنی کسی که پناهنده‌شده و ملحق گردیده و التجا نموده و استغاثه کرده، می‌باشد. «عائذ» از ماده «عوذ» به معنی کسی که پناه آورده است، می‌باشد. در این فراز زائر تأکید می‌نماید که من با قصد و توجّه به زیارت شما آمده‌ام و شما را قصد کرده، به درود فرستادن به شما مشغول گشته و از شما استمداد جسته‌ام و این زیارت را وظیفه خود دانسته، به عهد و وظیفه خود عمل می‌کنم، به امید آنکه جزء شفیع‌شدگان شما در صحرای محشر قرار گیرم. چرا که پناهنده و ملحق‌شده به قبرهای شما هستم. قال الرضا علیه السلام: «ان لِکل امامٍ عهداً فی عنُقِ أولیائه و شیعته و ان مِن تَمام الوفاء بِالْعَهْد و حسن الاداء زِیارهُٔ قُبُورهم، فَمَن زارهم رَغْبهًٔ فی زِیارتهم و تَصْدیقاً بما رَغبوا فیه کان أئمَّتهُم شُفعاءهم یوْم القِیامَهٔ».[۱] .

امام رضا علیه السلام فرمودند: هر امامی به گردن دوستان و شیعیان خود، عهدی دارد که با زیارت قبور آنان، وفای به این عهد به خوبی کامل می‌گردد. پس، هر که با رغبت و علاقه و تصدیق و باور داشتن به آنچه آنان ترغیب کرده‌اند زیارتشان کند، امامانِ آنها در روز قیامت شفاعتشان کنند. از آنجایی که نور و طینت ائمّه اطهار علیهم السلام یکی است، هر کس یکی از ائمّه را زیارت نماید، مانند آن است که بقیه آنان را نیز زیارت نموده است.

قال الکاظم علیه السلام: «مَن زار أوّلنا فَقَدْ زار آخِرنا و مَنْ زار آخِرنا فقد زار أَوّلنا، و مَنْ تَولّی أَوّلنا فَقَدْ تَولّی آخِرنا، و مَنْ تولّی آخِرنا فَقَد تَولّی أَوّلنا».[۲] .

امام کاظم علیه السلام فرمودند: هر که اوّلین ما را زیارت کند، آخرین ما را زیارت کرده باشد و هر که آخرین ما را زیارت کند، اوّلین ما را زیارت کرده باشد و هر که ولایت اوّلین ما را بپذیرد، ولایت آخرین ما را پذیرفته است و هر که ولایت آخرین ما را بپذیرد، ولایت اوّلین ما را پذیرفته است.

زائر معتقد است امام سلام او را می‌شنود و جواب او را می‌دهد. پس امام همیشه زنده است و مقام او از مقام شهید (که روزی‌خور نزد خداست) بسیار بالاتر است.

قال الصادق علیه السلام: «مَنْ زارنا فی مَماتنا فَکانما زارِنا فی حَیاتنا».[۳] .

امام صادق علیه السلام فرمودند: هر کس پس از مرگمان ما را زیارت کند، چنان است که در زمان حیاتمان زیارت کرده است. زائر با عشق و محبّت به زیارت رفته، ولی می‌داند این زیارت محفوظ است و ائمّه علیهم السلام جواب او را خواهند داد. چرا که به زیارت خانواده کَرَم و رحمت رفته است. قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: لَمّا سَأَله الحسن بن علی علیه السلام: «یا أبتاه، ما جَزاء مَنْ زارکَ؟ یا بنی، مَن زارنی حَیا و مَیتاً أوْ زار أباک أوْ زار أخاکَ أو زارکَ کان حقّاً عَلَی أن أزوره یوْم القیامهٔ فَاَخْلصهُ مِن ذُنُوبه».[۴] .

امام حسن علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه وآله عرض کرد: پدر جان! پاداش کسی که شما را زیارت کند چیست؟ رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: فرزندم هر که در زمان حیات یا پس از مرگم مرا یا پدر تو یا برادرت و یا خودت را زیارت کند، بر من است که در روز قیامت به دیدارش روم و او را از گناهانش نجات دهم.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۱۶.

[۲] کامل الزیارات، ص ۵۵۳.

[۳] بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۲۴.

[۴] علل الشرایع، ص ۴۶۰.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

زیارت جامعه کبیره، گنجینه‌ای پربها

زیارت جامعه کبیره، معروفترین اثر ماندگار حضرت هادی (علیه‌السلام) می‌باشد که در آن، امامان معصوم (علیهم‌السلام) به عالی‌ترین مضامین و اوصاف، با بلاغتی بی‌نظیر ستوده شده‌اند. امام (علیه‌السلام) در این زیارت، یک دوره‌ی فشرده و منحصر به فرد از امام‌شناسی را در آن دوران خفقان و استبداد برای همیشه‌ی تاریخ به معرض نمایش گذاشته است.[۱] .

فرازهایی از این زیارت زیبا چنین است: «... خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرشه محدقین حتی من علینا بکم فجعلکم فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه و جعل صلواتنا علیکم، و ما خصنا به من ولایتکم طیباً لخلقنا و طهارهٔ لانفسنا و تزکیهً لنا و کفارهً لذنوبنا... ... کلامکم نور و امرکم رشد و وصیتکم التقوی و فعلکم الخیر و عادتکم الاحسان و سجیتکم الکرم و شأنکم الحق و الصدق و الرفق، و قولکم حکم و حتم و رأیکم علم و حلم و حزم، ان ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و مأویه و منتهاه، بابی انتم و

امی و نفسی کیف اصف حسن ثنائکم و احصی جمیل بلائکم و بکم اخرجنا الله من الذل و فرج عنا غمرات الکروب و انقذنا من شفاجرف الهلکات و من النار بابی انتم و امی و نفسی. ... بموالاتکم علمنا الله معالم دیننا و اصلح ما کان فسد من دنیانا و بموالاتکم تمت الکلمهٔ و عظمت النعمهٔ و ائتلفت الفرقهٔ.» [۲] . «... خداوند (پیش از همه)، ارواح شما (اهلبیت) را آفرید و محیط به عرش خود گردانید تا این زمان که به نعمت وجود شما بر ما منت نهاد. سپس شما را خاندانی قرار داد که امر به رفعتش نموده و به ذکر نام خویش در آن فرمان داده و درود و صلوات بر شما لازم گردانید،

و آنچه را که مخصوص ما کرد از نعمت ولایت شما برای نیکویی فطرت و خلقت و پاکی نفوس ما بود و برای تزکیه و پاکیزگی روح ما از علائق دنیوی و نیز تا کفاره‌ی گناهان ما باشد.

... سخن شما (اهلبیت) نوربخش دلها و امر و فرمان شما هدایت و ارشاد مردمان است، و سفارش شما همواره به تقوی است و کار شما نیکو و عادت شما نیکو و احسان فطرت شما، کرم و بخشش، شأن ذاتی شماست و حق و صدق و مهربانی در خور شما و قول و دستور شما حتمی و لازم‌الاجراست و اندیشه‌ی شما علم و دانش و بردباری و مآل‌اندیش است.

اگر ذکری از خیر و نیکویی شود، اول مقام را شما دارید و اصل و فرع و معدن و محل و آغاز و پایان هر خیر و نیکویی شمائید. پدرم و مادرم و جانم نثار قدوم شما باد، چگونه مدح و ثنای شما را می‌توان وصف کرد و شؤونات رفیع و جمیلتان را می‌توان شمار کرد.

... بواسطه‌ی ولایت و پیشوایی شما، خداوند معالم و حقایق دین را بما آموخت و هر آنچه از دنیای ما فاسد و پریشان بود اصلاح فرمود (و ما را از فقر و ذلت و جهالت به علم و عزت و دولت رسانید) و بواسطه ولایت شما کلمه‌ی (توحید و معارف الهی) به حد کمال رسید و نعمت بزرگ دین (و دنیا و آخرت) به ما عطا شد و پراکندگی‌های امت به الفت و اتحاد مبدل شد.»

پی نوشت ها:

[۱] مرحوم شیخ صدوق از موسی بن عبدالله نخعی روایت کرده که گفت: عرض کردم به خدمت حضرت امام علی النقی (علیه‌السلام) که: «ای پسر رسول خدا! مرا تعلیم فرما زیارتی با بلاغت که کامل باشد و هرگاه خواستم زیارت کنم یکی از شما را آنرا بخوانم.» پس حضرت این زیارت را تعلیم فرمود. (مفاتیح الجنان، ص ۵۴۴).

[۲] مفاتیح الجنان، به نقل از عیون اخبارالرضا، صدوق، ج ۲، ص ۲۷۳.

منبع: کرامات و مقامات عرفانی امام هادی؛ سید علی حسینی قمی؛ نبوغ چاپ اول ۱۳۸۱.

زیارت غدیر

از جمله مهمترین زیارتهای ائمه طاهرین - از نظر شیعه امامیه - زیارت غدیر است که برای آن اهمیت زیادی قائلند، از آن رو که این زیارت رمزی است برای آن روز جاودانه در جهان اسلام آن روزی که پیامبر - صلی الله علیه و آله - در آن روز سرنوشت قطعی امت را تعیین کرد و امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را به عنوان خلیفه خود بر مسلمین گمارد، و افسر امامت و خلافت را بر سرش نهاد، و شیعه روز غدیر را از این جهت برای خود روز عید می‌دانند که در آن روز ریشه اصلی کیان عقاید ایشان فراهم آمده است و آنان از آغاز تاریخ تشیع تا به امروز در روز غدیر مرقد مولایشان امیرالمؤمنین را زیارت می‌کنند و با آن بزرگوار تجدید دوستی و بیعت می‌نمایند. از جمله امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام در سالی که معتصم آن حضرت را از مدینه به سرمن رأی آورد [۱] ، آن مرقد شریف را با این زیارتنامه زیارت کرد، که از برجسته‌ترین و بالاترین زیارتهاست، در این زیارتنامه از فضایل امام

امیرالمؤمنین علیه‌السلام و از مشکلات سیاسی و اجتماعی آن روزگار که آن حضرت دچار بود - و قسمتی از فرازهای زیارت را تشکیل می‌دهد - سخن گفته است. و لازم است که ما به فرازهایی از این زیارتنامه که از استوارترین زیارتنامه‌های اهل‌بیت علیهم‌السلام است اشاره کنیم:

۱- امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام در زیارت غدیریه خود درباره جدش امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، فرموده است که آن حضرت نخستین کسی است که اسلام آورد و به خداوند مؤمن و معتقد شد و دعوت پیامبر خدا را لبیک گفت، امام هادی جدش را مخاطب ساخته، می‌گوید:

«تو نخستین کسی هستی که به خدا ایمان آوردی و در پیشگاه خدا نماز گزاردی و در راه او جهاد کردی و در دیار شرک و بت پرستی و آکنده از کفر و ضلالت بود و آشکارا شیطان را می‌پرستیدند، تو بودی که عرض اندام نمودی (آن جا را از پلیدی و شرک پاک ساختی)...»

اخبار فراوانی رسیده است که امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام نخستین کسی است که اسلام آورد و ندای پروردگار را لبیک گفت و به دین او گرایید. طبری به سند خود از ابن‌اسحاق نقل کرده است که می‌گوید: نخستین شخص از مردان که به پیامبر صلی الله علیه و آله - ایمان آورد و با آن حضرت نماز گزارد، و هر آن چه از جانب خدا آورده بود تصدیق کرد، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود در حالی که آن بزرگوار، ده سال عمر داشت [۲] و طبرانی به سند خود از ابوذر نقل کرده و می‌گوید: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دست علی علیه‌السلام را گرفت و فرمود:

این نخستین کسی است که به من ایمان آورد، و اول کسی خواهد بود که در روز قیامت با من مصافحه کند.[۳] . و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به عایشه فرمود:

این علی بن ابی‌طالب نخستین کسی است که پیش از همه مردم ایمان آورد. [۴] .

و بسیاری از این قبیل اخبار که این مطلب را به صراحت بیان کرده‌اند.

۲- امام هادی علیه‌السلام در این زیارتنامه، از جهاد امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بی‌باکی، دلاوری و سرسختی آن حضرت در جنگها سخن گفته، و خطاب به جدش عرض می‌کند: «ولک المواقف المشهودة والمقامات المشهورة، والأیام المذکورة یوم بدر، و یوم الأحزاب، اذ زاغت الأبصار وبلغت القلوب الحناجر، و تظنون بالله الظنونا، هنالک أبتلی المؤمنون، و زلزلوا زلزالا شدیدا، و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و اذ قالت طایفة منهم یا أهل یثرب لامقام لکم فارجعوا و یستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا [۵] و قال الله تعالی: «ولما رأی المؤمنون الأحزاب، قالوا: هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله و ما زادهم الا ایمانا و تسلیما» [۶] . فقتلت عمرهم و هزمت جمعهم، و رد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا، و کفی الله المؤمنین القتال، و کان الله قویا عزیزا، و یوم أحد اذ یصعدون و لا یلوون علی أحد والرسول یدعوهم فی أخراهم و أنت تذودبهم المشرکین عن النبی صلی الله علیه و آله ذات الیمین و ذات الشمال حتی ردهم الله تعالی عنها خایفین و نصربک الخاذلین. و یوم حنین علی ما نطق به التنزیل «اذ أعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا، و ضاقت علیکم الأرض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین، ثم أنزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین» والمؤمنون أنت و من یلیک، و عمک العباس ینادی المنهزمین یا أصحاب سورة البقرة، یا أهل بیعة الشجرة حتی استجاب له قوم قد کفیتهم المؤونة، و تکلفت دونهم المعونة، فعادوا آیسین من المثوبة، راجین وعدالله تعالی بالمثوبة، و ذلک قول الله جل ذکره «ثم یتوب الله من بعد ذلک علی من یشاء» و أنت حائز درجة الصبر، فائز بعظیم الأجر. تو دارای مواقفی آشکار و مقاماتی مشهور و روزهای سخت فراموش نشدنی مانند روز جنگ بدر و روز جنگ احزابی، که در آن اوقات خداوند مؤمنان را آزمود و همه سخت متزلزل و نگران بودند و جانها به لب رسیده بود و به خداوند بدگمان شدند و منافقان و آنانی که در دلهایشان مرض بود، گفتند وعده‌های خدا و رسول به ما، جز غرور و فریب

نبود و گروهی از آنان گفتند: ای مردم مدینه، شما دیگر در این جا نمی‌توانید بمانید و برگردید، و گروهی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه می‌خواستند و می‌گفتند: زن و بچه‌های ما بی‌سرپرستند، در صورتی که چنین نبود و آنان هدفی جز فرار از جنگ نداشتند و خدای تعالی می‌فرماید: «چون مؤمنان - که مقصود علی علیه‌السلام و دوستان آن حضرتند - سر و صدای دشمن را در جنگ احزاب دیدند، گفتند: که این همان فتح و نصرتی است که خدا و پیامبرش وعده داده‌اند و خدا و پیامبر، وعده راست و درست داده‌اند و چیزی جز به مقام ایمان و تسلیم ایشان نیفزود.» [۷] . یا علی! تو بودی که در آن هنگام، عمروبن عبدود آنها را کشتی و جمعیت آنان را پراکنده ساختی، و خداوند کافران را با دلهای پر از خشم بازگرداند، در حالی که به هیچ هدفی نرسیده بودند، و خداوند مؤمنان را از رنج جنگ و کارزار آسوده کرد و خداوند بر همگان مسلط و عزت و اقتدار دارد، و باز در جنگ احد، که به این مضمون آیه شریفه در آن باره می‌گوید: - می‌گریختند و به کسی توجه نداشتند، در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را صدا می‌زد، و تو تنهابا شمشیرت مشرکان را از آزار پیامبر (صلی الله علیه و آله) از چپ و راست دور ساختی و آسیب دشمن را از آن حضرت دفع کردی تا این که خداوند کافران را با ترس و بیم بازگرداند و لشکر شکست خورده را به وسیله تو پیروز گرداند. و نیز در روز جنگ حنین، بطوری که قرآن گویای آن است «... که فریفته و مغرور به زیادی لشکر اسلام شدید و آن انبوه لشکر اصلا به کار نیامد و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد، تا آن که همه رو به فرار نهادید، آنگاه خداوند وقار و آرامش را بر پیامبر خود و مؤمنان نازل کرد...» [۸] . یا علی! در این آیه مقصود از مؤمنان، تو و یاران تو هستند، در حالی که عمویت عباس به صدای بلند فریاد می‌کرد - زمانی که لشکر اسلام به هزیمت رفته و فرار می‌کردند - ای اصحاب سوره بقره (که از طرف خدا در آن سوره، مردم مسلمان مأمور به جهاد و مبارزه با کافران و مقاومت در راه دین شده‌اید) و ای اهل بیعت شجره! تا این که گروهی ندای عباس را شنیدند و اجابت کردند، در آن هنگام، تو تنها کسی بودی که زحمت و رنج جنگ را از سپاه اسلام برطرف کردی و عهده‌دار یاری دین، بدون کمک آنان شدی با این که سپاهیان از اجر جنگ و جهاد ناامید و با وعده الهی به وسیله توبه امیدوار شدند، و این است معنای کلام خدای تعالی در این آیه «... سپس خداوند پس از آن واقعه - جنگ حنین - از سر تقصیر هر که می‌خواهد می‌گذرد.» [۹] و تو یا علی! در آن کارزار، دارای مقام صبر بودی و به اجر عظیم الهی رسیدی. و یوم خیبر اذ أظهر الله خور المنافقین، و قطع دابر الکافرین - والحمدلله رب العالمین - ولقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الأدبار. و کان عهد الله مسؤولا-و در روز جنگ خیبر که خداوند ضعف و ناتوانی منافقان را بر مؤمنین آشکار ساخت و کافران را ناامید گرداند - و سپاس خدا را که پروردگار تمام عوالم است و در صورتی که سپاه اسلام با خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبلا عهد بسته بودند که در جهاد به میدان جنگ پشت نکنند و از این رو پیش خدا و رسول خدا مسؤول بودند.

و امام علیه‌السلام اضافه می‌کند: و شهدت مع النبی صلی الله علیه و آله جمیع حروبه و مغازیه، تحمل الرایة أمامه، و تضرب بالسیف قدامه، ثم لحزمک المشهور و بصیرتک فی الأمور أمرک فی المواطن، و لم یکن علیک أمیر. و تو ای مولا! در تمام جنگها با پیامبر - صلی الله علیه و آله - حاضر بودی و به اتفاق او در راه خدا جهاد می‌کردی و پرچم اسلام را در جنگها پیشاپیش پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌بردی و در مقابل او شمشیر بر فرق دشمنان می‌زدی و چون کار آزمودگی و مهارت و تدبیرت در کارها مشهور بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بسیاری جاها تو را فرمانفرما قرار داد و هیچ کس دیگر را فرمانروای تو نساخت.

این سخنان امام علیه‌السلام مشتمل بر بخشهای عمده و قسمتهای برجسته‌ای از جهاد امام ابوالحسن علیه‌السلام است. به راستی امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در تمام مراحل سخت و میدانهای نبرد از اسلام دفاع کرد و به دشمنان خدا درسهای تلخی داد به حدی که سران شرک و الحاد از ضرب شمشیر او به تنگ آمدند، و اگر زحمت و تلاش آن حضرت نبود، هر آینه از اسلام تنها نامی بدون وجود خارجی مانده بود.

۳- امام هادی علیه‌السلام در زیارتنامه خود، خوابیدن حضرت علی علیه‌السلام در بستر پیامبر - صلی الله علیه و آله - را مطرح کرده

است که بـا جان خود و فـداکاری خویش آن بزرگوار را حفظ کرد موقعی که قریش اجتماع کرده بودنـد تا او را بکشـند، پس امام علیه‌السلام نخستین فدایی در اسلام است، امام هادی می‌گوید:
«وأشـبهت فی البیات علی الفراش الذبیح علیه‌السلام اذ أجبت کما أجاب، و أطعت کما أطاع اسماعیل صابرا محتسبا اذ قال له: «یا بنی انی أری فی المنـام أنی أذبحـک فانظر ماذا تری قال: یا أبت افعل ما تومر سـتجدنی ان شاء الله من الصابرین» [۱۰] و کذلک أنت لما أباتـک النبی صـلی الله علیه و آله و أمرک أن تضـطجع فی مرقـده واقیـا له بنفسـک أسـرعت الی اجـابته مطیعا، و لنفسک علی القتل موطنا فشکر الله تعالی طاعتک، و أبان عن جمیل فعلک بقوله: جل ذکره: «و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله.» [۱۱].
«یا علی! حال تو در شبی که به جای پیامبر (صـلی الله علیه و آله) در بستر او خوابیـدی نظیر حال حضـرت اسـماعیل ذبیح الله بود که هرچه پـدرش به او فرمود، او پـذیرفت و تو نیز همچون اسـماعیل با بردباری و شـکیبایی از پیامبر اطاعت کردی، (آری وقتی که پدر اسـماعیل) به او فرمود: «پسـر عزیزم من در خواب مـأمور شـدم که تو را ذبـح کنم، ببین نظر تو در این بـاره چیست در پاسـخ گفت: پـدرم، هرچه مأموری از طرف خدا انجام بده که ان شاء الله مرا از صابران خواهی یافت.» و همچنین تو را نیز رسول خدا - صـلی الله علیه و آله - مـأمور کرد تـا در بستر او بخوابی، و جـان او را از دست دشـمن حفـظ کنی، خیلی زود اجابت کردی و خودت را برای کشته شدن آماده ساختی و خداوند نیز طاعت تو را سپاس گفت و کار نیک تو را بر امت آشکار ساخت و فرمود «بعضی از مردمان هستند که در راه رضای از خدا جان خود می‌گذرند.»
به راستی خوابیـدن امـام امیرالمؤمنین علیه‌السـلام در بستر پیـامبر (صـلی الله علیه و آله) از بزرگترین کارهـای جهـادگرانه بود و امـام علیه‌السـلام در آن شب اسلام را از بزرگترین مصیبتی که دچار شده بود نجات داد، و زندگانی امام علی علیه‌السلام به همین ترتیب، سراسر تقدیم اسلام بوده است.
۴- امام هادی علیه‌السلام در زیارت خود به بعضی از صفات برجسته جدش امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشاره فرموده است:
«أشـهد أنـک لم تزل للهوی مخالفـا، و للتقی محالفـا، و علی کظم الغیـظ قادرا، و عن الناس عافیا غافرا، و اذا عصـی الله ساخطا، و اذا أطیع الله راضیا، و بما عهد الیک عاملا راعیا لما استحفظت، و حافظا لما استودعت، مبلغا ما حملت، منتظرا ما وعدت، و اشهد أنک ما اتقیت ضارعـا، و لا ـ أمسـکت عن حقک جازعا و لا أحجمت عن مجاهـدة غاصبیک ناکلا، و لا أظهرت الرضا بخلاف ما یرضـی الله مـداهنا، و لا ـ وهنت لمـا أصابک فی سبیل الله، و لا ضـعفت و لا اسـتکنت عن طلب حقک مراقبا، معاذ الله أن تکون کـذلک، بل اذا ظلمت احتسـبت بـک، و فوضت الیه أمرک.» «گواهی می‌دهم ای امیرمؤمنان! که تو همیشه با هوای نفس مخالفت کرده و همواره به همراه تقـوا و پرهیزگـاری، بر فروخوردن خشم و غضب توانـا بودی، و از بـدیهای مردم، چشم می‌پوشـیدی، و هنگـامی که مردم از دسـتور خدا سرپیچی می‌کردند، تو سخت خشمناک می‌شدی، و چون راه طاعت می‌پیمودند تو خوشنود می‌گشتی، و به هرچه عهد و پیمان داشتی عمل می‌کردی و آن چه را که باید پاس داری، کاملا رعایت کردی و هرچه را به ودیعت نزد تو گذاشتند، محافظت فرمـودی. و آن چه از فرمـان خـدا بر عهـده تـو بـود که به مردم تبلیغ کنی، انجـام دادی. گواهی می‌دهم که تقیه تو از دشـمنان نه به خـاطر ذلت و خـواری (بلکه برای رضـای خـدا) بـود و خـودداری کردن تو از گرفتن حقت نه به سـبب عجز و نـاتوانی بود، و هرگز اظهار رضایت برخلاف رضای خدا از آنان نکردی و نه از راه سـستی و ضـعف در برابر سـتمهایی که به تو رسید تسلیمم شدی و از طلب حق خود کوتاهی کردی، پناه به خـدا! هرگز از ترس و ضـعف و ناتوانی نبود - بلکه ظلمی که کردنـد در راه دین خـدا منظور داشتی و کارت را به خدا واگذاشتی.»
امـام علیه‌السـلام، در این بخش از سـخنان خود از روی برخی از صـفات والاـی امـام علی علیه‌السـلام و نمونه‌های برجسـته‌ای که در شخصیت جدش امیرالمؤمنین بوده پرده برداشته است که از آن جمله:
۱- مخالفت با هوای نفس است که هیچ چیزی را علی علیه‌السلام بر اطاعت و رضای خدا مقدم نداشت.

۲- ملازمت آن حضرت با تقوا و پرهیزگاری، که همواره با هر خو و خصلت نیکی همراه و به هر عملی که او را می‌توانست به خداوند نزدیک کند سرگرم بود.

۳- فروخوردن خشم.

۴- گذشت و چشم پوشی از ستمگران و متجاوزان به حقش.

۵- خشم گرفتن او بر تبهکاران و بیدینان.

۶- خودداری امام از حق خلافت خویش، که انگیزه این خویشتنداری ترس و ناتوانی نبود، بلکه تنها مصالح عالیه اسلام بود و بس.

امام هادی علیه‌السلام دنباله بیان صفات جدش علی علیه‌السلام را چنین ادامه می‌دهد و می گوید: «لا- تحفل بالنوائب، ولاتهن عندالشدائد، و لا تحجم عن محارب أفكك...»

«و در سختیها و شداید روزگار باکی نداشتی و در مشکلات سستی به خود راه نمی‌دادی، و از جنگها - در راه اسلام - باز نایستادی....»

به راستی از برجسته‌ترین صفات امام علیه‌السلام آن بود که وی چون کوهی استوار بود که به هیچ تندبادی نمی‌لغزید، و از سختیهایی که به او رو می‌آورد باکی نداشت همچنان که از جنگهای دشمنان و مخالفان باز نمی‌ایستاد...

و باز امام هادی علیه‌السلام، صفات جدش را بیان می‌کند و خطاب به آن بزرگوار می گوید:

«و أنت القائل: لاتزیدنی کثرة الناس حولی عزة، ولا- تفرقهم عنی وحشة، ولو أسلمنی الناس جمیعا...» «... و تو بودی که گفتی، نه اجتماع مردم در اطراف من باعث عزت و بزرگی من می‌شود و نه تفرقه مردم از اطراف من باعث وحشت و نگرانی من می گردد در حالی که تمام مردم نیز مرا واگذارند...» پدیده دیگری از صفات امام امیرالمؤمنان علیه‌السلام، تمسک آن حضرت به حق و عدالت است که به هیچ چیز دیگر از مظاهر فریبنده دل نبسته بود، نه اجتماع توده‌ها در اطرافش باعث فزونی عزت و بزرگی بود، همچنین نه پراکنده شدن آنان از پیرامون آن بزرگوار باعث فزونی وحشت و نگرانی، اگر تمام مردم او را وامی گذاشتند، باعث اندوه وی نبود، بلکه آن چه که دل آن بزرگوار را خشنود می‌ساخت گسترش عدالت و انتشار حق و حقیقت در میان مردم بود و بس.

۵- همچنین، این زیارتنامه مشتمل بر بیان جریان غدیر است که مسلمانان در آن جا با امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عنوان خلیفه و امام ایشان بیعت کردند، از این رو امام هادی علیه‌السلام می گوید:

«ان الله تعالی استجاب لنبیه صلی الله علیه و آله فیک دعوته، ثم أمره باظهار ما أولاک لأمته، اعلاء لشأنک، و اعلانا لبرهانک، و دحضا للأباطیل، و قطعا للمعاذیر فلما اشفق من فتنة الفاسقین، و اتقی فیک المنافقین أوحی الیه رب العالمین «یا أیها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته، والله یعصمک من الناس» [۱۲] فوضع علی نفسه أوزار المسیر، و نهض فی رمضاء الهجیر فخطب واسمع و نادی فأبلغ ثم سألهم أجمع فقال: هل بلغت؟ فقالوا: اللهم بلی، فقال: اللهم اشهد، ثم قال: ألست أولی بالمؤمنین من أنفسهم؟ فقالوا: بلی، فأخذ بیدک، و قال: من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله، فما آمن بما أنزل الله فیک علی نبیه الا قلیل، و لا زاد أکثرهم غیر تخسیر.» «همانا خداوند دعای پیامبرش را درباره تو مستجاب کرد ، آن گاه خداوند پیامبرش را مأمور ساخت تا امامت تو را بر امت آشکار کند تا مقام والای تو هویدا گردد، و برهان حقانیت تو بر مردم آشکار شود، و سخنان بیهوده مخالفان نابود گردد و راه عذر و بهانه مردم قطع شود. و چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) از فتنه و آشوب فاسقان و بدکاران درباره تو بیم داشت و از منافقان نسبت به تو می‌هراسید، خداوند رب العالمین به آن حضرت وحی کرد: «ای پیامبر! آن چه از طرف پروردگارت - درباره خلافت علی - بر تو نازل شده است بر امت ابلاغ کن که اگر ابلاغ نکنی رسالت خدا را هرگز ابلاغ نکرده‌ای و - اگر از فتنه بدکاران و منافقان - بیمناکی خدا تو را از شر مردم نگه می‌دارد.» این بود که پیامبر زحمت سفر را بر خود هموار کرد و در بیابان شنزار و در گرمایی طاقت فرسا قیام کرد و

خطبه‌ای آغاز نمود و با صدای بلند به گوش تمام مردم رساند و حکم خدا را ابلاغ کرد و پس از ابلاغ از مرد میرسید: ای مردم آیا من امر خدا را به شما ابلاغ کردم؟ همگی گفتند: آری یا رسول الله. عرض کرد: بار خدایا تو خود شاهد باش. سپس فرمود: آیا بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ مردم همه عرض کردند: چرا یا رسول الله. آن گاه دست تو را - علی - گرفت و فرمود: «هر که را من سرپرست و آقایم، این علی سرپرست و مولاست، بارالها دوست بدار هر که علی را دوست بدارد و دشمن دار آن کس را که علی را دشمن بدارد و یاری کن هر که را که او را یاری کند و خوار گردان هر که او را خوار سازد» و باز ای فرمانروای اهل ایمان آن چه خداوند درباره تو بر پیامبرش نازل فرمود: جز اندکی ایمان نیاوردند و بیشتر مردم جز زیان برای خود چیزی نیفزودند.»

به راستی روز غدیر، جزئی از رسالت اسلام بود و حیات اسلام در هیچ حال از آن بی‌نیاز نبود، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از خود رهبری روحانی و حکومتی برای مردم تضمین فرمود و آن را در مسیر تاریخ سرگردان نگذاشت تا امواج فتنه‌ها و نگرانیها در کام خود فرو برد، بلکه برای مردم رهبر، تعیین کرد و امت در روز غدیر به عنوان امام و فرمانفرما با وی بیعت کردند، و این آیه مبارکه در آن باره نازل شد:

«الیوم أکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا.» [۱۳] .

«... امروز دین شما را به حد کمال رساندم، و نعمت را بر شما تمام کردم و بهترین دینها را که اسلام است برایتان برگزیدم.»

۶- امام هادی علیه‌السلام در زیارت خود به آن مصائب و شدایدی که جدش امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام گرفتار شده بود اشاره کرده و آن حضرت را مخاطب قرار داده می گوید:

«ثم محنتک یوم صفین و قد رفعت المصاحب حیلهٔ و مکرا، فأعرض الشک، و عرف الحق، واتبع الظن، اشبهت محنهٔ هارون اذأمره موسی علی قومه فتفرقوا عنه، و هارون ینادی بهم، و یقول: «یا قوم انما فتنتم به و ان ربکم الرحمن فاتبعونی و أطیعوا أمری قالوا لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی» [۱۴] و کذلک أنت لما رفعت المصاحف قلت: یا قوم أنتما فتنتم بها و خدعتم فعصوک و خالفوا علیک، و استدعوا نصب الحکمین فأبیت علیهم و تبرأت الی الله من فعلهم، و فوضته الیهم فلما أسفر الحق وسفه المنکر، واعترفوا بالزلل والجور عن القصد اختلفوا من بعده، وألزمول علی سفه التحکیم الذی أبیته، و أحبوه و حظرته و أباحوا ذنبهم الذی اقترفوه، و أنت علی نهج بصیرهٔ و هدی و هم علی سنن ضلالهٔ و عمی، فما زالوا علی النفاق مصرین، وفی الغی مترددین حتی اذاقهم الله و بال أمرهم، فأمات بسیفک من عاندک فشقی و هوی و أحیی بحجتک من سعد فهدی صلوات الله علیک غادیهٔ و رائحهٔ و عاکفهٔ و ذاهبهٔ، فما یحیط المادح وصفک، و لا یحیط الطاعن فضلل...» «باز رنج و محنت تو در روز جنگ صفین، که به مکر و حیله قرآنها را بر سر نیزه بلند کردند و مردم را به شک و تردید واداشتند، و دین حق را بازیچه قرار دادند و از گمان خود پیروی کردند، در آن هنگام - یا علی - غم تو نظیر غم و اندوه هارون بود، وقتی که حضرت موسی او را فرمانروای مردم قرار داد و مردم از اطراف او پراکنده شدند، هرچه هارون به آنان هشدار داد و گفت: «شما به این - گوساله سامری - امتحان می‌شوید، پروردگار شما خداوند بخشاینده است، از من پیروی کنید، و امر مرا اطاعت کنید - قوم موسی به هارون - گفتند ما بر پرستش گوساله ثابت می‌مانیم، تا موسی به سوی ما بازگردد» و همچنین بود، حال تو - یا علی هنگامی که قرآنها را بر سر نیزه بلند کردند، فرمودی: ای مردم! این فتنه و فریب و امتحانی است برای شما آنان با تو مخالفت کردند و از فرمان تو سرباز زدند و از تو تقاضای تعیین حکمین کردند پس تو از نصب حکمین خودداری کردی و از کار زشت آنها بیزاری جستی و به ناچار، کار را به خود آنها واگذاشتی اما وقتی آشکار شد، و به نادانی و عمل زشتشان پی بردند و بر خطا و جور و ستم خود واقف شده و اعتراف کردند پس از آن نیز راه اختلاف و تفرقه را پیش گرفتند و حکم سفیهانه‌ای را تقاضا و اصرار کردند و تو خودداری کردی، و آنها دوست داشتند، و تو آن را خطا و مخاطره آمیز شمردی، و باز آنان گناهی را که خود مرتکب شده بودند، مباح و روا دانستند و تو همواره از روی آگاهی و بصیرت در راه هدایت بودی و آنان در گمراهی و ضلالت گام برمی‌داشتند، تا این که خداوند کیفر کار زشتشان را به آنان

چشانید، و معاندان و منافقان همگی بیچاره و نگونبخت شدند و به وسیله شمشیر تو به قعر جهنم رفتند، و سعادتمندان از یاران تو با برهان و ارشاد تو هدایت یافتند پس درود خدا بر تو، در تمام آغاز و انجام کار - صبح و شام - ایستادن و حرکت کردنت، ای که هیچ مدح کننده‌ای به اوصاف کمالت نرسد، و دشمنان و بدخواهانت به مقام فضل و کمالت احاطه پیدا نکنند...» به راستی از بزرگترین مصائب و گرفتاریهایی که امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام دچار شد، همان مگر و حیله بر سر نیزه کردن قرآنها بود که تمام پیروزیهای درخشانی را که نصیب یاران امام علیه‌السلام شده بود درهم ریخت در حالی که سپاه امام در آستانه فتح نهایی قرار داشت و نزدیک بود که قوای ستمگر را که با این جنگ می‌خواست اسلام را نابود سازد و پرچم دین را درهم نوردد، برای همیشه از میان بردارد. امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، درخواست حکمیت را پذیرفت از ترس جاهلانی که اسلام را نشناخته و عقل و خردشان کارایی نداشت و سر از فرمان امام علیه‌السلام پیچیده و نافرمانی کردند و شمشیرها را به سمت امام کشیدند و با آن حضرت اعلان جنگ کردند - که اگر این درخواست احمقانه را نپذیرد، با او خواهند جنگید - با این وصف، امام کارآزموده، علیه‌السلام، هیچ چاره‌ای جز اجابت درخواست آنها را نداشت از این رو جنگ را متوقف ساخت و به این ترتیب حکومت عدل و داد درهم پیچیده شد و معاویه - سرانجام - پیروز شد و در نتیجه ظلم و جور و استبداد همه جا را فراگرفت. و چون برای این مردم نادان روشن شد که معاویه در بلند کردن قرآنها بر سر نیزه قصد مکر و فریب داشته، با عجله تمام به سراغ امام علیه‌السلام آمدند و از او خواستند تا از پذیرش حکمیت! توبه کند و به این گناه! خود اعتراف نماید که چرا وی درخواست آنها را برای صلح پذیرفت! این بود که امام علیه‌السلام امتناع ورزید، زیرا که آن حضرت در سراسر زندگی پاک خود که مملو از نیکیها و خوبی در حق اسلام و مسلمین بود هرگز مرتکب گناهی نشده بود که توبه کند. و چون امام علیه‌السلام خودداری کرد و از پذیرش درخواست آنان سرباز زد، اعلام جنگ کردند و جنگ نهروان اتفاق افتاد که باعث بدبختیها و مشکلات سیاسی فراوانی برای مسلمین شد و آشوبها و گرفتاریها برای مسلمانان در پی داشت. در این جا سخن ما درباره زیارت (غدیریه) که از برجسته‌ترین زیارتنامه‌های ائمه و اصیل‌ترین و بدیع‌ترین زیارتها است پایان گرفت.

پی نوشت ها:

[۱] مفاتیح الجنان: ۳۶۳.

[۲] تاریخ طبری: ۲ / ۷۵.

[۳] فیض القدیر: ۴ / ۳۵۸، کنزالعمال: ۶ / ۱۵۶.

[۴] الاستیعاب: ۲ / ۷۵۹.

[۵] سوره احزاب / ۱۳.

[۶] سوره احزاب / ۳۲.

[۷] نقل به مضمون آیه ۱۵۳ از سوره مبارکه آل عمران است - م.

[۸] سوره توبه / ۲۶ - ۲۵.

[۹] سوره توبه / ۲۶.

[۱۰] سوره صافات / ۱۰۲.

[۱۱] سوره بقره / ۲۰۷.

[۱۲] سوره مائده / ۶۷.

[۱۳] سوره مائده / ۳.

[۱۴] سوره طه / ۹۰.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

زیارات امام هادی برای ائمه

از امام ابوالحسن هادی علیه‌السلام، مجموعه‌ای از زیارات گرانقدری باقی مانده است که بدان وسیله، امام، پدران بزرگوارش، ائمه طاهرین علیهم‌السلام را زیارت می‌کرد و همه آنها پر از دلایل بر شایسته‌تر بودن اهل‌بیت علیهم‌السلام به خلافت اسلامی است همچنان که دارای امانتهای مهمی از آثار و فضایل و مناقب ایشان است، که اینک به برخی از آن زیارات اشاره می‌کنیم.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

زکات فطره

زکات فطره نخستین چیزی است که در اسلام مقرر شد، و فقها در اصطلاح آن را بر زکات بدنها اطلاق کردند، زکات فطره بر تمام مردم چه مسلمان باشند چه کافر، بزرگ باشند، یا کوچک، مرد باشند و یا زن واجب است. امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام، در نامه‌ای به ابراهیم بن محمد همدانی چنین نوشت:

«فطره بر تو و بر تمام مردم واجب است، و هرکس که عائله و نانخور تو باشد، از مرد و زن، کوچک و بزرگ، آزاد و برده، شیرخواره و غیرشیرخواره، به وزن شش رطل مدنی باشد بپردازی و هر رطلی صد و نود و پنج درهم است، بنابراین یک فطره هزار و صد و هفتاد درهم می‌شود» [۱].

ابراهیم بن محمد همدانی می‌گوید:

روایات درباره فطره مختلف بود، من نامه‌ای به امام ابوالحسن، صاحب العسکر علیه‌السلام نوشتم و از آن بزرگوار پرسیدم، امام در پاسخ من نوشت: «فطره به اندازه یک صاع از خوراکی است که مردم شهر می‌خورند، بنابراین مردم مکه ، یمن، طایف، اطراف شام، یمامه، بحرین، عراق عرب و عجم، فارس، اهواز و کرمان، خرما، و مردم نواحی شام، کشمش، و مردم جزیره، موصل و همه مردم جبال، گندم و یا جو و مردم طبرستان (مازندران)، برنج، و مردم خراسان، گندم - جز مردم مرو و ری که باید کشمش بپردازند - و مردم مصر، گندم، باید بدهند. و غیر اینها، مردم جاهای دیگر از بیشترین چیزی که می‌خورند و مردم عرب بادیه‌نشین باید کشک بپردازند. و فطره بر تو و بر همه مردم واجب است...» [۲]. قاعده کلی در مورد فطره همان قوت غالب مردم همان شهری است که شخص در آن زندگی می‌کند مانند: گندم و جو، و مقدار واجب برای هر کسی یک صاع است یعنی به وزن تقریبی سه کیلو و پرداخت بهای آن نیز مطابق فتوای فقها کفایت می‌کند.

پی نوشت ها:

[۱] وسائل الشیعه: ۶ / ۲۳۷.

[۲] وسائل الشیعه: ۶ / ۲۳۸.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

س

سپاهیان امام هادی

راوندی رحمه الله پیرامون داستان تل مخالی سامرا می‌گوید: داستان آن، این است که خلیفه عباسی به سپاه خود که ۹۰ هزار مرد جنگجوی اسب سوار از ترکان ساکن سامرا بودند دستور داد تا هر یک توبره اسب خود را از گل سرخ پر کند، و آن را در دشتی پهناور، به روی هم بگذارند، پس انجام دادند، و چون همچون کوه بزرگی شد خود بر آن رفت، و امام هادی علیه‌السلام را خواست و بالا برد، و گفت: تو را آوردم تا [شکوه] سپاهم را ببینی، و دستور داده بود تا افراد و اسب‌ها ابزار جنگی دفاعی همچون سپر و زره بپوشند، و اسلحه برگیرند، آنان در بهترین شکل، و بالاترین آمادگی و بزرگترین شکوه نمایان شدند، قصد خلیفه این بود که دل هر شورشی را بشکند [و مرعوب کند]، نگرانی او از امام هادی علیه‌السلام این بود که به یکی از خاندان خود فرمان شورش دهد. امام هادی علیه‌السلام فرمود: آیا می‌خواهی که من نیز سپاهم را به تو نشان دهم؟ گفت: آری. پس امام علیه‌السلام از خدای متعالی خواست، و ناگاه میان آسمان و زمین، از مشرق تا مغرب، از فرشتگان سر تا پا مسلح پر شد، خلیفه بیهوش شد، چون به هوش آمد. امام هادی علیه‌السلام فرمود: ما با شما در دنیا رقابت نمی‌کنیم، ما به کار آخرت خود سرگرمیم، سوء ظن نداشته باش.

قال الراوندی:

- فی حدیث تل المخالی - و ذلک أن الخلیفة [۱] أمر العسکر و هم تسعون ألف فارس من الأتراک الساکنین بسر من رأی أن یملأکل واحد مخلاة فرسه من الطین الأحمر، و یجعلوا بعضه علی بعض فی وسط بریة واسعة هناک، ففعلوا، فلما صار مثل جبل عظیم صعد فوقه، و استدعی أباالحسن علیه‌السلام و استصعده و قال: استحضرتک لنظارة خیولی، و قد کان أمرهم أن یلبسوا التجافیف [۲] و یحملوا الأسلحة، و قد عرضوا بأحسن زینة و أتم عدة و أعظم هیبة، و کان غرضه أن یکسر قلب کل من یخرج علیه، و کان خوفه من أبی‌الحسن علیه‌السلام أن یأمر أحدا من أهل بیته أن یخرج علی الخلیفة. فقال له أبوالحسن علیه‌السلام: و هل ترید أن أعرض علیک عسکری؟

قال: نعم. فدعا الله سبحانه، فاذا بین السماء و الأرض من المشرق الی المغرب ملائکة مدججون، فغشی علی الخلیفة، فلما أفاق. قال أبوالحسن علیه‌السلام: نحن لا ننافسکم فی الدنیا، نحن مشتغلون بأمر الآخرة، فلا علیک شیء مما تظن [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] فی بحارالأنوار: روی أن المتوکل، أو الواثق، أو غیرها...

[۲] قال المجلسی: بیان: التجافیف جمع التجفاف بالکسر و هو آلة للحرب یلبسه الفرس و الانسان لیقیه فی الحرب و مدججون بتشدید الجیم المفتوحة، یقال: فلان مدجج أی شاک فی السلاح.

[۳] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۱۴ ح ۱۹، الثاقب فی المناقب: ۵۵۷ ح ۱۷، اثبات الوصیة: ۲۳۰ مختصرا، اعلام الوری ۲: ۱۱۹ مع اختلاف یسیر، بحارالأنوار ۵۰: ۱۵۵ ح ۴۴، مدینة المعاجز ۷: ۴۸۴ ح ۶۰.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

سرزمین های رحمت و نقمت

کلینی با سند خود از ابوهاشم جعفری نقل می‌کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام فرمود: خدای سبحان بخش‌هایی از زمینش را چنان قرار داده که مکان‌های رحمت نام گرفته‌اند، دوست دارد که در آنجاها خوانده شود تا اجابت کند، و نیز بخش‌هایی از آن را چنان قرار داده که مکان‌های کیفر نام گرفته‌اند، و چون کسی مالی را از راه حرام به دست آورد، خداوند یکی از آن‌ها را بر او مسلط می‌سازد، تا مالش را در آن مصرف کند.

روی الکلینی: عن الحسین بن محمد، عن معلی بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عبدالله قال: روی أبوهاشم الجعفری، عن أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام قال:

ان الله عزوجل جعل من أرضه بقاعا تسمی المرحومات أحب أن یدعی فیها، فیجیب، و ان الله عزوجل جعل من أرضه بقاعا تسمی المنتقمات فاذا کسب الرجل مالا من غیر حله سلط الله علیه بقعهٔ منها، فأنفقه فیها [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۶: ۵۳۲ ح ۱۵، وسائل الشیعهٔ ۳: ۵۷۰ ح ۶۶۵۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

سامرا در یک نگاه

با آنکه گفته می شود سامرا از جهت پیشینه ی تاریخی قدیمی ترین شهر تاریخ، [۱] و از نظر آب و هوا، و مرغوبیت خاک و...، مطبوع ترین و زیباترین شهر نه تنها در عراق، که در تمام روی زمین بوده است، اما امروزه تعریف چندانی ندارد و درست قضیه بر عکس شده است.

روزگاری عراق را قلب زمین و سامرا را قلب عراق می نامیدند ولی حالا همان شهر را نه جلالی مانده و نه جمالی که به دیدنش بیرزد، [۲] به جز آستان قدس عسکریین علیهماالسلام که چون ماه تابان در شب سیاه سامرا می درخشد و چشم هر بیننده ای را به خویش جلب می کند، چیز جالب توجه ای در سامرا نمانده است.

پیشترها سامرا از شهرهای استان بغداد محسوب می شد، ولی اکنون مرکز استان تازه ای است به نام استان صلاح الدین. صدام حسین، حاکم ستمگر عراق که خود را متولد شهر تکریت [۳] می خواند، با تأسیس این استان و با نام گذاری آن به نام صلاح الدین ایوبی [۴] می خواست دو هدف متضاد را با یک تیر زده باشد، وی که به حق حجاج ثانی و نرون عرب نام گرفته است با این کار شیطنت آمیز هم می خواست خود را فاتح بیت المقدس بنامد و به رجزهای دروغین خویش ادامه دهد و هم اینکه می خواست خودش را نابود کننده حکومت شیعه ی ایران بنامد حکومتی که با دست پر کفایت فقیهان فرزانه اداره می شد و می شود.

اکنون سامرا مرکز استان به اصطلاح صلاح الدین است، استانی که از شرق به استان تمیم (کرکوک) و از شمال به نینوا و از غرب به استان الأنبار، و از جنوب به بغداد می پیوندد و گذشته از شهر بزرگ سامرا، دو شهر مشهور و شیعه نشین دیگری نیز با نام «بلد» یا «بلد سید محمد» و «دجیل» در سمت جنوب این استان، و در بین بغداد و سامرا واقع شده اند.

پی نوشت ها:

[۱] بنگرید مجلهٔ النور، العدد الثامن عشر، (جمادی الاولی، ۱۴۱۳) مقالهٔ «سامرا اقدم مدینهٔ فی التاریخ» ، ص ۲۴.

[۲] مأثر الکبراء، فی تاریخ سامرا، ج ۱، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

[۳] تکریت شهری است در شمال استان صلاح الدین.

[۴] صلاح الدین ایوبی، یوسف بن ایوب (۵۳۲ - ۵۸۹ ق) متولد تکریت که در دمشق درگذشت. وی را فاتح بیت المقدس در جنگ صلیبین خوانده اند، هم او که خلیفهٔ فاطمی و شیعی را در مصر عزل کرد و به شیعیان به سختی کینه می ورزید و با آل عدالت علیهم السلام سر ستیز داشت.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

سامرا و خلفای بنی عباس

دیگر حنای دست دسیسه بازان و روایت سازانی چون کعب الاحبار و ابو هریره و... رنگی نداشت هیچ کس حاضر نبود صدای به اصطلاح اسلام را از شام و از کاخ سبز معاویه بشنود.

فرات فریادی را که عاشورا در فرهنگ مسلمانان جاری کرد می رفت که قصر قیصر شام را که یزید و یزیدیان بر آن لمیده بودند بر سرشان آوارکند و شیهه ی شهامتی را که اسب سفید شهادت طلبی، از صحرای کربلا، در تاریخ طنین انداخته بود، گوشهای سنگین، حتی ناشنوایان را نیز به خوبی تمام تکان داد، و همگان را در تأمل و تکاپو، که چه باید کرد؟ و چگونه باید اسلام و مسلمانان را از دست بنی امیه نجات داد؟

تیری که سید الشهداء علیه السلام از کمان کربلا رها ساخت، درست به قلب سقیفه نشست و هر دو چشم مکار معاویه ها را کور ساخت و تمام تور و تله های تزویر و تحریف را از کار انداخت.

پس از عاشورای بزرگ، عاشورا پشت سر عاشورا و کربلا در کنار کربلاها یکی پس از دیگری قد علم می کرد و قصر قیصران و کاخ کسری ها را که از قرآن قبای تزویر ساخته و خود را بر دوش اسلام و مسلمانان انداخته بودند، به لرزه می انداخت.

فرزندان امام حسن علیه السلام و امام سجاد علیه السلام با قیامهای قیامت گونه ی خویش روز را بر یزیدیان سیاه و روزگار را بر سر ستم پرورشان تباه ساخته بودند. حماسه ی توابین و قیام مختار و عاشورای زید بن علی علیه السلام و فرزندانش و... هر کدام آذرخش خشمی بود که بر خرمن جور و جفا می افتاد و دودمان دین برانداز بنی امیه را در سراشیب زوال می انداخت، تا بالاخره بت بزرگی را که به نام خلفای اموی، دست سقیفه ساخته و کعب الاحبار ها پرداخته بودند از طاق تحریف و تزویر فروافتاد و بنی امیه، برای همیشه به زباله دان تاریخ افتاد.

اما افسوس، صد افسوس که پایان این شب سیاه، نیز سپید نبود، بلکه سیاه تر هم بود، این بار خفا شان خون آشام دیگری که نام عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را یدک می کشیدند و خود را فرزندان او می نامیدند وارد میدان شدند و کردند آنچه را که کردند و نباید می کردند. آنان تا پیروز نشده بودند دم از خاندان رسول و آل عدالت علیهم السلام می زدند و خود را وارث خون عاشوراییان و کربلاییان می نامیدند و شعار یا لثارات الحسین سر می دادند و پرچم سیاه و جامه سیاه را برای عزای شهیدان کربلا شعار خویش قرار داده بودند، پس از پیروزی حرف را دیگر و کار را بدتر کردند. حقا که این نمک ناشناسان، دست بنی امیه را در ریا کاری و دغل بازی از پشت بستند و آنچه را که از دست خصم آگین و ستمگرشان می آمد نسبت به آل علی علیهم السلام کوتاهی نکردند و امامان معصوم شیعه، آن فضیلت های مظلوم را یکی پس از دیگری در سیاهچالهای مخوف و

تاریکشان زندانی کرده و با زهر کینه، مسموم و شهید کردند.

بنیان گذار حکومت عباسیان (۱۳۲ – ۶۵۶ ق) و نخستین خلیفه عباسی، ابوالعباس سفاح بود که انبار را که شهری در نزدیکی سامرا بود پایتخت خویش قرار داد و آن را هاشمیه نامید. [۱] .

منصور دوانیقی، دومین خلیفه بنی عباس، پس از آن که دست به تأسیس شهر بغداد زد، سودای سامرا را نیز در سر داشت که آباد کند ولی نتوانست یا نخواست.

هارون الرشید پنجمین خلیفه عباسی هم نهری در سامرا جاری ساخت و آن را ابوالجند نامید و کاخی را نیز در کنارش پی افکند که در کتابها با نام قصر هارونی نام برده می شود، چنان که نهر مذکور را قاطول هارونی می نامند. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] اکنون الانبار، عنوان استانی است در غرب سامرا.

[۲] تاریخچه سامرا، ص ۶، و نیز مأثر الکبراء، ج ۱، ص ۱۷.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

سامرا در دوران معتصم

پس از مرگ مأمون، برادرش معتصم، هشتمین خلیفه عباسی، زمام قدرت را در سال ۲۱۸ ق به دست گرفت، وی برای تحکیم قدرتش هر چه می توانست برده و غلام می خرید و آنها را بیشتر برای سربازی در لشگر و سپاهش به خدمت می گرفت تا آن جا که هفتا هزار سرباز ترک را در سپاهش استخدام کرد. [۱] .

ولی از آن جا که شهر بغداد ظرفیت این همه سرباز و غلام را نداشت و گاهگاهی می شد که مردم شهر از ازدحام آنها به اذیت افتاده و زبان به شکوه می گشودند، معتصم را بر این داشت که برای لشگریان و سربازان، محل مخصوص و مناسبی را در نظر بگیرد، پس از پرس و جو، معلوم شد که سامرا برای این کار بیش از هر جای دیگر مناسبتر است، همین بود که سامرای کنونی در کنار سامرای تاریخی به دستور معتصم و با نظارت وزیرش احمد بن خالد، در عرض سه سال ساخته شد (۲۱۹ – ۲۲۱ ق) ، پس از آنکه معتصم بغداد را ترک گفت، در سال ۲۲۱ ق در سامرا ساکن شد و آنجا را برای خویش پایتخت و دارالخلافه خواند.

معتصم عباسی در سایه زر و زور توانست در عرض دو سال و اندی شهر سامرا را پر از کاخهای جورواجور، پوشیده از خیابانها و بازارهای دراز، آکنده از پادگانها و خانه های زیاد، و آباد از مساجد بزرگ و... کند، چنان که برای ۲۵۰/۰۰۰ سپاهی آسایشگاه و پادگانهای نظامی ترتیب داد.

معتصم پیش از هر چیز دستور داد علاوه بر قصر مخصوص خودش، برای هر یک از یاران و سردارانش قصری در فراخور حالش ساخته شود، چنان که در زمانی دور و دراز، چندین کاخ بلند و بالا در سامرا قد برافراشت تا آنجا که امروز نیز شرح و توصیف آن کاخ های آن چنانی، کتابها را نیز اشغال کرده است مانند: قصر جوسق خاقانی، قصر عمری، قصر وزیری و قصر هارونی و...

علاوه بر این ها، هفت خیابان در شهر ساخته شد. به این ترتیب:

خیابان اول: شارع اعظم، معروف به شارع سریجه.

خیابان دوم: شارع ابی احمد، به اسم برادر خلیفه.

خیابان سوم: شارع حیر الاول.

خیابان چهارم: شارع بر غامش ترکی.

خیابان پنجم: شارع اسکر، معروف به شارع صالح عباس.

خیابان ششم: شارع حیر جدید.

خیابان هفتم: شارع الخلیج که در ساحل دجله بوده است.

دور و بر هر یـک از این خیابانهـا، مخصوص گروهی خاص بود که با نژادهای ویژه و نحله های مخصوصـشان، سـکونت داده شـده بودند. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] موسوعهٔ العتبات المقدسهٔ، ج ۱۲، قسم سامرا، ص ۷۷.

[۲] مـأثر الکبراء فی تاریـخ سامرا، ج ۱، ص ۳۱ به بعـد و موسوعهٔ العتبات ج ۱۲، ص ۸۰ به بعـد از این کاخها و خیابانها به تفصـیل سخن گفته اند.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

سامرا در روزگار واثق

معتصم عباسـی پس از عمری اسراف و تبذیر و عیش و عیاشی و با کوله باری پر از ظلم و جنایت، بالاخره در سال ۲۲۷ ق. با دستان مبارک فرشـته ی مرگ مچاله گشت و به زباله دان تاریـخ انـداخته شد و پسـرش هارون که خود را واثق بالله! می نامید به جای پدر نشست.

واثق نیز پس از پنج صـباحی (۲۳۲ ق) چـون پـدرش راه دوزخ را در پیش گرفت و رفت، تنهـا اثری که از خـویش در سـامرا به جا گذاشت، کاخ و عشرتکده ای است که با نام قصر هارونی معروف است و بس. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] موسوعهٔالعتبات ج ۱۲، ص ۸۳.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

سامرا در روزگار متوکل

پس از واثق، برادرش متوکل، مسند خلافت را غصب کرد و پانزده سال تمام (۲۳۲ - ۲۴۷ ق) هر چه در توان داشت ستم کرد.

وی سـامرا را پایتخت خویش ساخت و از میان کاخهای بزرگ شـهر، قصـر هارونی را برای خودش و قصـر معتصم را که معروف به جوسق بود برای پسـرش محمد منتصـر، و قصـر مطیره را برای پسـر دیگرش ابراهیم مؤید، و قصـر بزرگوار را برای پسر دیگرش معتز انتخاب کرد. [۱] .

احتمال می رود که پس از معتصم عباسـی، متوکل بیشترین سهم را در عمران و آبادانی سامرا داشته باشد، البته نه به خاطر رفاه مردم و ارتقـای فرهنگ مسـلمانان، بلکه درست برعکس آن، برای رفاه خود خلیفه و شاهزادگان عباسـی و دولتمردان و سـتمگران کاخها

یکی پس از دیگری در سامرا ساخته می شد. نویسنده ی تاریخ سامرا، در حدود سی کاخ نام می برد که توسط متوکل در سامرا ساخته و پرداخته شد، ما برای اختصار از تفصیل آنها معذوریم تنها فهرست مجملی از آن را در اینجا ذکر می کنیم و باشد که ضمن تاریخ سامرا، مدعیان خلافت اسلامی را نیز در آیینه تاریخ به تماشا بنشینیم:

۱- قصر الاحمدیه، کاخ ویژه پسر متوکل، ابوالعباس احمد معتمد.

۲ - قصر الاشناس، در غرب سامرای قدیم و در شمال سامرای امروز واقع، و کاخ مخصوص اشناس ترک، یکی از سرلشگران عباسی بوده است.

۳ - قصر البدیع، کاخی بزرگ و بلند که از فرط زیبایی به آن بدیع می گفتند.

۴ - قصر البرج، قصری که متوکل برای تأسیس آن، ده میلیون درهم از بیت المال مسلمانان احتکار و اتلاف کرد. [۲] .

۵ - قصر بزکوار یا بلکوار، کاخ مخصوص معتز پسر دیگر متوکل.

۶- قصر البهو، کاخی که برای ساخت آن، ۲۵ میلیون درهم، از طرف متوکل پرداخته شد.

۷- قصر التل، برای ساخت این کاخ نیز پنج میلیون درهم از کیسه ی بیت المال، خلیفه پرداخت کرد، این قصر را که تل العلیق و تل المخالی نیز می نامند، حدیثی است بس دلکش و معروف که به حدیث التل و حدیث تل المخالی مشهور است.

پی نوشت ها:

[۱] مأثر الکبراء فی تاریخ سامرا، ج ۱، ص ۳۹.

[۲] همان، ص ۴۷ به نقل از مروج الذهب، تاریخ مسعودی.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

سایه سید بر بلندای بلد

علامه حسینی وکیل آیت الله سید محسن حکیم و آیت الله شهید سید محمدباقر صدر و آیت الله سید ابوالقاسم خوئی در منطقه ی دجیل به ویژه در شهر بلد بود.

سالیان درازی بود که شهر بلد در آتش اختلافات طائفه گری و عشیره پرستی می سوخت و این آتش ویرانگر بیش از پانزده سال بود که زبانه می کشید، حتی مراجع مذهبی و مسئولین دولتی نیز هیچ کدام نه به تنهایی و نه به اتفاق، هیچ وقت نتوانسته بودند آن آتش را مهار و آن فتنه را خاموش کنند. تا این که در سال ۱۳۸۵ ق، سید عبدالزهراء برای نجات شیعیان آن دیار قیام و عزمش را جزم کرد که به داد آن دیار شیعه نشین بشتابد و هر چه دوستان، او را از این کار خطر ناک و طاقت فرسا نهی کردند او در تصمیم خود تردیدی به خود راه نداد، تا توانست شهر را از شر غائله های قبیله گری نجات دهد و دوباره آفتاب محبت و الفت و وحدت را در سپهر بلد به فروزش و نورافکنی وادارد، چنان که همه ی اختلافات فراموش شد و مردم با مهربانی و محبت، و با برادری و بردباری با هم کنار آمدند و همت خویش را مصروف آبادانی شهر و دیار خود ساختند.

سید حسینی در دجیل و بلد چنان دلها را تسخیر کرده بود که صغیر و کبیر، پیر و جوان همگی او را از دل دوست می داشتند و حاضر نبودند برخلاف میل او کاری بکنند و شعارشان شده بود: «نحن اولاد واحده» . سید در آبادی شهر، شب و روز کوشید و در تاریخ ۱۳۴۹ ش /۱۹۷۰ م. مسجد جامع بلد را تجدید بنا کرد و به صورت آبرومندی آن خانه ی خدا را آباد ساخت و امروزه آن مسجد بزرگ را «جامع الزهراء» می نامند. سید با شجاعت و صلابت از مواضع انقلابی مراجع بزرگ شیعه به ویژه آیت الله حکیم و

آیت الله شهید صدر دفاع می کرد و تا آخرین لحظه ی ممکن عراق را ترک نکرد تا این که مجبور شد خانواده ی خویش را در عراق گذاشته و خود در به در، به افشاگری ستمگران تکریتی پرداخته و آواره ی کشورهای دیگر شود، پس از آن که روزگاری به دور از خانه و کاشانه در بحرین و امارات و... گذرانید، بالأخره رو به آستان قدس زینب کبری پیام آور عاشورا آورده و در سوریه ماندگار شد و در نهایت نیز پس از ارتحال در دهم رجب ۱۴۱۴، در نزدیکی مرقد منور حورای عاشورا، زینب کبری مدفون شد.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

سمانه مادر امام هادی

این بزرگ بانو را که دهمین رهبر معصوم شیعیان را در دامن پاک و پر فضیلت خویش پروریده، ام الفضل (مادر فضیلت ها) یا سمانه یا سمانه ی مغربیه می نامند و با اسم سیده معروف است.

از برترین زنان روزگارش، بلکه بافضیلت ترین آنها بود و هیچ زنی در زهد و تقوا و پارسایی به پای او نمی رسید، او شیفته ی راز و نیاز با حضرت پروردگار بود و نور نیایش و نمازش که از سجاده ساده و صمیمی او برمی خاست، هفت آسمان را در می نوردید.

مقام شامخ او تا بدانجا رسید که خدای سبحان او را محرم راز بزرگ و مادر سری سترگ ساخت، چنان که یازدهمین آفتاب عدالت و امامت، از دامان او درخشید و با مولود مبارکش دین و دانش را حیاتی جاودانه بخشید. بالاخره این بزرگ بانو که براستی آیتی از آیات بزرگ حضرت باری تعالی بود در سرزمین سامرا چشم از این جهان فانی فروبست و برای ابد صدرنشین فردوس برین گشت و امروز آستان قدس عسکریین علیهاالسلام علاوه بر بزرگ آیات معصوم، مزار آن سیده کریمه و پارسا زن بزرگ نیز هست. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] اعلام النساء المؤمنات، ص ۴۴۸؛ ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۲۳؛ تاریخ سامرا، ج ۳، ص ۱۵.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

سوسن، مادر امام عسکری

این بانوی بزرگوار را با نامهای حدیثه و سلیل و حریبه و ریحانه و سوسن می نامیدند. وی از زنان بزرگ شیعه و در نهایت ورع و تقوا و عفاف و صلاح بوده است و از زنانی بود که اسمش در میان نایبان امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف آمده است.

پس از شهادت حضرت امام عسکری علیه السلام برخی از شیعیان از حضرت حکیمه دختر امام جواد علیه السلام می پرسند که ما در این موقعیت حساس به چه کسی مراجعه کنیم، جواب می دهد: مراجعه کنید به جده یعنی مادر امام حسن عسکری علیه السلام و این نهایت عظمت و شرافت و جلالت آن بزرگوار را می رساند و معلوم می شود که وی یکی از وسائط بین مردم و امام غایب علیه السلام بوده است. وی که تا زمان غیبت صغری زنده بوده در شهر سامرا رحلت کرده است و بنا به وصیت خویش در خانه ی خودش که اکنون آستانه ی قدس عسکریین علیهماالسلام در همانجا واقع است دفن شد. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] تاریخچه سامرا، ص ۶۲؛ ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۲۴.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

سامرا پیش از میرزای مجدد

آن روزها با وجود آستان قدس عسکریین علیهماالسلام و با آن همه پیشینه تاریخی و... سرزمین سامرا به بوته فراموشی سپرده شده بود و تنها به عنوان یک شهر تاریخی و کهن، اسمی از آن مطرح بود و بس. شهری که روزگاری سه امام معصوم علیهم السلام را در برداشت و اسمش زینت بخش محافل محدثان و فقیهان بزرگ گشته و شهرتش زمین و زمان را درنوردیده بود، آن روزها، جز نام از آن خبری نبود. با وجود آن همه پیشینه پاک و تابناک، آن روزها از سامرای قدیم صحبتی در میان نبود و دیگر سامرا را کسی ناحیه مقدسه نمی خواند، بلکه شهری در دست اغیار، اسیر بود. حریم مقدس عسکریین علیهماالسلام خراب آباد گدایان و سیه بختان شده بود، چنان که گدای سامرا در زبانها مثل گشت و مشکل می شد کسی یافت که از این همه غربت و غم قصه ای در دل نداشته باشد. غبار این غربت چشمهای شیعیان را آزار می داد تا این که سید جلیلی از فقیهان نامدار، قیام کرد و با هجرت خویش از نجف به سامرا، شهر را دوباره احیا کرد و غبار غربت از گنبد ملکوتی عسکریین علیهماالسلام زدود و دیده ی دیدآوران را معطوف آن آستان مقدس ساخت و به پاس این بزرگداشت، چه توفیق های بزرگی که خدا رفیقش ساخت چنان که نام میرزای بزرگ شیرازی جاودانه شد و یادش تا ابد زنده و پایدار ماند. هر آن که جانب اهل خدا نگه دارد خداش در همه حال از بلا نگه دارد حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست که آشنا سخن آشنا نگه دارد. [۱].

میرزای بزرگ که به حق مجدد مذهب نامیده شده است و همیشه دل به سوی حضرت دوست داشت و خود را جز غلام خانه زاد حضرت مهدی نمی دانست.

آنهایی که دایره ی تنگ و تاریک مقام جویی و ریاست طلبی بودند نمی توانستند این هجرت میرزا را بفهمند و مجبور بودند که بگویند: آقا چرا نجف را ترک می کنید، اینجا باشید برای شما بهتر است. اما میرزای بزرگ، که دلش با مهر مهدی (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) مهد نور و فضیلت، خانه خیر و خلوص بود، در سر سودای عشق داشت و بس. و نمی توانست آستان قدس عسکریین علیهماالسلام و ناحیه مقدسه را در غربت ببیند و آرام نشیند، تنها به راه افتاد و دیار دوست را در پیش گرفت و رفت.

در خصوص سامرای پیش از میرزا قدس سره و تأثیر این هجرت در ساختار اجتماعی و فرهنگی آن شهر، چنین می نویسند: ورود میرزا به دیار عسکریین، به آن حیات علمی و فرهنگی بخشید و روح تازه ای در کالبد این شهر غریب و مظلوم، دمید. قبل از آن، سامرا در انحصار اهل سنت بود. میدانی بود برای رقابت عشایر و تعصبات قبایل. شیعه و زوار امامان امنیت نداشتند و جوار حضرت هادی و عسکری با فرهنگ شیعی و علوم آن بیگانه بود. آمدن میرزا سبب شد که این شهر از الطاف الهی بهرمند شود و جویباری عظیم، از نهر جاری حوزه و میراث عظیم آن، در این شهر جریان یابد. طلاب، گروه گروه از اقطار عالم اسلام برای کسب دانش به سرزمین مقدس عسکریین سرازیر شدند. محافل علمی و مدارس آیات در آن برپا شد تا جایی که به گفته ی مرحوم حرز الدین: «هجرت به سامرا در ایام میرزا، در عرض هجرت به نجف معمول شد و تدریس دروس مقدمات و علون عالی، علاوه بر درس میرزا، فراوان شد.» به تعبیر تذکره نویس و مورخ بزرگ شیعی، مرحوم سید محسن امین: – در ایام میرزا مرکز علمی به سامرا انتقال یافت، در

نتیجه، سامرا به پرورشگاه بزرگان علم، ادب، حدیث و فلسفه تبدیل شد. - سامرا به مرکزی علمی و فرهنگی تبدیل شد که نوابغ بزرگ و بزرگان دانش را تربیت کرد و نوابغ و استوانه های دین از آن فارغ التحصیل شدند. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] دیوان حافظ.

[۲] مجله حوزه، شماره ی ۵۱ - ۵۰، ص ۸۴ به بعد.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

سند زیارت جامعه کبیره

برای اطمینان از صدور روایت از امام معصوم، ابتدا به سند آن باید توجّه داشت. سپس متن را مورد ارزیابی قرار داده و پس از آن عمل اصحاب و عالمان گذشته را پیرامون این روایت، مشاهده نمود. در سند زیارت جامعه که فقیه و محدّث بزرگ شیعه، مرحوم شیخ صدوق قدس سره با سلسله سند متّصل و موثق از امام هادی علیه السلام نقل می کند، هیچ شکّ و شبهه‌ای نیست و بزرگان در توثیق سلسله افرادی که در طریق نقل زیارت جامعه قرار گرفته‌اند، مطالبی نگاشته‌اند.[۱] . متن این زیارت آن چنان عظیم است که هیچ شکّی در صدورش از معصوم باقی نمی گذارد. متنی که بزرگانی همچون شیخ صدوق[۲] ، شیخ طوسی[۳] ، علّامه محمّد تقی مجلسی[۴] ، علّامه محمّد باقر مجلسی[۵] ، [۶] ،[۷] [۸] به نقل زیارت پرداخته‌اند و در برخی موارد، به شرح آن نیز اهتمام ورزیده‌اند.علّامه مجلسی پس از ذکر زیارت، به شرح بعضی از فرازهای زیارت می‌پردازد، سپس می گوید: «کلام را در شرح برخی از فقره‌های زیارت طولانی کردم. زیرا این زیارت از نظر سند، صحیح‌ترین و لفظ آن صحیح‌ترین و معنای آن بلیغ‌ترین و شأنیت آن نیز، در حد اعلا بود.» [۹] .عمل بزرگان نسبت به زیارت جامعه کبیره آن چنان است که همگان مداومت بر انجام آن داشته و دیگران را بر تلاوت آن سفارش می‌نمودند. رهبر فقید انقلاب ایران - حضرت امام خمینی قدس سره - در مدّت حضور خود در شهر نجف اشرف، همه شب‌ها به زیارت مولی متّقیان، حضرت علی علیه السلام رفته و هر شب زیارت جامعه را با آداب کامل کنار مرقد آن حضرت می‌خواندند. این عمل، فقط یک شب (که به دلیل کودتا منع آمد و رفت در شهرهای عراق شده بود) توسّط ایشان ترک شد و آن شب نیز به پشت بام منزل رفته، رو به حرم حضرت کرده، زیارت جامعه را خواندند.

این چنین مداومت از فقیه و مدبّر فرزانه‌ای چون امام امّت، حکایت از اعتقاد ایشان به صدور این زیارت از امام معصوم دارد. زیارت جامعه کبیره، شامل بخشی از دلائل و برهان‌هایی که مربوط به شناخت اصول دین و اسرار امامان پاک است و همچنین بخش زیادی از حقوق اهل بیت را دربر دارد، می‌باشد. بسیاری از فرازهای این زیارت، با آیات قرآن و روایات پیامبر صلی الله علیه وآله و ائمّه معصومین علیهم السلام مطابقت کامل دارد و می‌توان گفت: زیارت جامعه کبیره، خلاصه تمام احادیثی است که در فضل و منزلت ائمّه صادر گردیده است. لذا در تبیین هر فراز، سعی بر آن داشته‌ایم تا با آیات قرآن، سخنان پیامبر صلی الله علیه وآله و ائمّه معصومین علیهم السلام، آن فراز تبیین گردد و با آنکه پیرامون هر فراز، احادیث فراوانی یافت می‌شد، ولی بنا را بر اختصار گذارده، به یک حدیث در آن باب اکتفا شده. مع الوصف به ۶۲۰ حدیث و روایت استناد گشته و به بیش از ۲۰۰ آیه قرآن کریم توجّه شده است.

پی نوشت ها:

[۱] به کتاب «سندالزیارة الجامعة» تألیف سید یاسین موسوی، چاپ دمشق مراجعه فرمایید.

[۲] من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۰۹ و عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۳۰۵.(، شیخ طوسی.

[۳] تهذیب، ج ۶، ص ۹۵.

[۴] روضة المتقین، ج ۵، ص ۴۵۰.

[۵] بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۱۲۷.

[۶] فیض کاشانی الوافی، ج ۱۰، ص ۴۱۶.

[۷] شیخ کفعمیلد الامین، ص ۲۹۷.

[۸] و محدث نوریمستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۴۱۶.

[۹] بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۱۴۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

سعد من والاکم

«سَعِد» از ماده «سَعْد» و به معنی «نیک بخت شدن» و «فراهم بودن اسباب نعمت» است. در مقابلِ «شقی» که به معنی «بدبخت شدن» و «فراهم بودن اسباب گرفتاری و مجازات و بلا» است. «والی» از ماده «ولی» و در اصل به معنی نزدیکی و عدم جدایی است. به همین مناسبت، به سرپرست و مربّی انسانی که نیاز به تربیت و سرپرستی دارد، «ولی» گفته می‌شود. همچنین به مولا ـ و کسی که پیروی او لازم است نیز، «ولی» اطلاق می گردد. همچنین به دوست و رفیق صمیمی نیز «ولی» گفته می‌شود.

در این فراز می گوییم هر کس شما را دوست بدارد و از شما پیروی نماید سعادتمند و نیک بخت گردیده است، چرا که سعادتمند شدن در این دنیا و قیامت و همچنین بدبخت گشتن در دو عالم، چیزی جز نتیجه اعمال، کردار، گفتار و نیات انسان در دنیا نیست. لذا هر کس امامان هدایت علیهم السلام را دوست داشت و از آنها پیروی کرد، سعادتمند در هر دو عالم است.

این سعادت در دنیا، با هدایت ائمّه اطهار علیهم السلام و فراهم بودن اسباب نعمت‌های معنوی است و در وقت جان دادن، با ملاقات ائمّه معصومین علیهم السلام سعادت او تکمیل می گردد.

قال علی علیه السلام: «یا حار همدان مَن یمت یرنی».[۱] . امام علی علیه السلام (به حارث همدانی) فرمودند: ای حارث، هر کس بمیرد مرا خواهد دید.

پس چنین شخصی در قیامت نیز سعادتمند است، چرا که بهشتْ مشتاقِ زیارت اوست.

قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «انّ الجَنَّةَ لَتَشْتاق و یشْتَد ضُوؤَها لَاحِبّاء علی علیه السلام... و ان النّار لتغیظ و یشتد زَفیرها عَلی اعداء علی علیه السلام...».[۲] .

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: همانا بهشت اشتیاق دارد و شدید می گرداند نور خود را برای محبّان و دوستان علی علیه السلام... و آتش دوزخ خود را غلیظ می گرداند و شدید می‌کند فریاد و خشم خود را، بر دشمنان علی علیه السلام....

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۳۴، ص ۴۳۲.

[۲] بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۳۰۲.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

سلم لمن سالمکم وحرب لمن حاربکم

این فراز بیانگر ایمان عملی زائر به امامان معصوم علیهم السلام است. زائر می گوید: معیار صلح و جنگ من، شما هستید. هر کس با شما سازگار و مطیع شما است؛ من نیز با او سازگار هستم و هر کس با شما سر جنگ و نافرمانی دارد، من نیز با او جنگ دارم. این ایمان برخواسته شده از ایمان قلبی زائر است. توجّه به این نکته لازم است که زائر نگفته «مُسَلِّم لِمَن سالمکم و مُقَرَّبٌ لِمَن حاربکم» یعنی من صلح کننده هستم، با هر کس با شما در صلح باشد و جنگ‌کننده هستم با هر کس با شما در جنگ باشد، بلکه زائر مبالغه را به آنجا رسانده که می گوید من با تمام وجود صلح هستم و با تمام وجود جنگ هستم، نه صلح کننده و جنگ‌کننده. مانند آنکه بگوییم: فلانی عادل است. در حالی که اگر عدل او بسیار باشد، می گوییم: فلانی عدل است یعنی وجودش عین عدل بوده و از تمام وجودش انصاف می‌بارد. در این فراز نیز زائر می گوید: تمام وجودم صلح است و تمام وجودم جنگ است. قال الباقر علیه السلام لابی خالد کابلی: «یا أَبا خالد لایحبّنا عبد و لا یتولانا حَتّی یطهّر اللّه قَلْبه و لا یطهّر اللّه قَلْب عبد حتّی یسلم لَنا و یکون سلماً لَنا فَإذا کان سلماً لنا سَلمه اللّه مِن شدید الحِساب و آمنه مِنْ فَزَعَ یوم القیامهْ الأَکْبر».[۱] .

امام باقر علیه السلام به ابی‌خالد فرمودند: ای اباخالد، هیچ بنده‌ای ما را دوست نمی‌دارد و ولایت ما را نمی‌پذیرد، مگر آنکه خداوند قلب و دل او را پاک می گرداند و قلب و دل او پاک نمی‌شود، مگر آنکه تسلیم ما گردد و تمام وجودش «سِلمِ» ما باشد و آنگاه که این چنین تسلیم گشت، خداوند او را به سلامت می‌دارد از حساب روز قیامت و از عذاب‌های آن روز.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۳۰۸.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

سرور اوصیای پیامبران بودن

خداوند مقام سروری اوصیا را به ائمّه طاهرین علیهم السلام عنایت فرموده است.

قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «اَنا سَید الأنْبیاء و المُرْسلین و أَفْضل مِن المَلائکهْ المُقَرّبین و اَوْصیایی سادهْ اَوْصیاء النَّبیین و المُرْسَلین».[۱] . پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: من سرور پیامبران و رسولان و برتر از فرشتگان مقرّب هستم و اوصیای من نیز سرور اوصیای پیامبران و رسولانند.

پی نوشت ها:

[۱] الامالی، صدوق، ص ۳۷۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا

«سُبْحان» در اصل مصدر است و به معنی منزه دانستن و تنزیه خدای تعالی است. واژه «تسبیح» به طور کلّی در عبادات؛ چه زبانی، چه عملی و چه در نیت به کار می‌رود. زائر در این فراز درخواست نمودن از خداوند را در قالب نیایش گری ارائه داده، پروردگار خود را از تمام ناپاکی‌ها منزّه و تحقّق وعده‌های او را حتمی می‌داند. «وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يخْلِفُ الْمِيعَادَ».[۱] . این وعده خداست، که خدا در وعده (خود) تخلف نمی کند. مسلّماً وعده خداوند مانند وعده‌های دروغین شیطان و شیطانی‌صفتان نیست، بلکه وعده‌ای است حقیقی، و از ناحیه خداوند، بدیهی است. هیچ کس نمی‌تواند صادق‌تر از خدا در وعده‌ها و سخنانش باشد. زیرا تخلّف از وعده یا به خاطر ناتوانی است یا جهل یا نیاز که تمام اینها از ساحت مقدّس او به دور است. «وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا».[۲] . خداوند وعده حق به شما می‌دهد و کیست که در گفتار و وعده‌هایش از خدا صادق‌تر باشد.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه زمر، آیه ۲۰.

[۲] سوره مبارکه نساء، آیه ۱۲۲.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

سخنانی از نور

از امام ابوالحسن الهادی مجموعه‌ای از سخنان زرین باقی مانده است که از جمله سرمایه‌های فکری در عالم اسلام به حساب می‌آید، امام علیه‌السلام بدان وسیله قضایای گوناگون تربیتی، اخلاقی و روانی را چاره‌اندیشی کرده است از آن جمله است:

«خیر من الخیر فاعله، واجمل من الجمیل قائله، وارجح من العلم عامله...»

«بهتر از خود کار نیک، انجام دهنده آن و زیباتر از زیبا گوینده آن و بهتر از خود دانش عمل کننده آن است.» امام علیه‌السلام با این سخنان، کسانی از مردم را که به این صفات آراسته باشند معرفی فرموده و ستوده است:

الف - انجام دهنده خیر کیست؟ به راستی آن کسی که از نظر ارزش اخلاقی بهتر از نیکی باشد او همان انجام دهنده خیر است.

ب - زیباتر از زیبا، آن کسی است که با موازین نفسانی که سنجیده می‌شود زیباتر از زیباست، به خاطر آن که اوست که به مردم نیکی را می‌رساند.

ج - کسی که مطابق علمش، عمل می‌کند، بالاتر از خود علم است، زیرا که علم و دانش را به عنوان وسیله‌ای برای عمل و تهذیب نفس می‌جویند، و اگر کسی مطابق علم، عمل کند به رسالت علم، عمل کرده و از علم پاسداری نموده و مقام علم را بالا برده است، پس او بهتر از خود علم است.

۲- امام هادی به یکی از دوستانش فرمود:

«عاتب فلانا وقل له: ان الله اذا اراد بعبد خیرا اذا عوتب قبل...»

«از فلانی عذرخواهی کن و گله کن و بگو: چون خداوند برای بنده‌ای اراده خیر فرماید، هرگاه کسی از او عذرخواهی کند بپذیرد...» به راستی وقتی که گله گذاری به چنین سخنان زیبایی آراسته شود، دیگر کینه و عداوتی نمی‌گذارد و باعث گسترش دوستی و محبت می‌گردد.

۳- امام علیه‌السلام فرمود:

«من سأل فوق قدر حقه فهو اولی بالحرمان...» «هر کس بیش از مقدار حق خویش را بطلبد، او سزاوارتر به محرومیت است...» به راستی کسی که بیش از مقداری که استحقاق دارد درخواست کند، خودش را در معرض محرومیت و از بین رفتن حق خود قرار داده است.

۴ - فرمود: «صلاح من جهل الکرامهٔ هو انه» «کسی که به ارزش کرامت انسانی عارف نباشد، شایسته خاری و ذلت است.» این سخن چقدر زیباست، زیرا کسی ارزش کرامت انسانی را نمی‌داند و از ارزشهای انسانیت آگاه نیست، شایسته خواری وبی‌اعتباری و دوری گزیدن است.

۵- امام علیه‌السلام فرمود:

«الحلم ان تملک نفسک، و تکظم غیظک مع القدرهٔ علیه.»

«بردباری آن است که خویشتن‌دار باشی و با وجود داشتن قدرت، خشمت را فروخوری.»

به راستی که حقیقت بردباری آن است که انسان بر نفس و اعصاب خود مسلط باشد و در برابر عوامل و اسباب خشم سر تسلیم فرود نیاورد.

۶- و نیز فرمود: «الناس فی الدنیا بالمال، و فی الآخرهٔ بالاعمال.» «مردم در دنیا به وسیله مال و ثروت - در نظر توده مردم - محترمند، و در آخرت به وسیله اعمال.» به راستی که زندگی آدمی در این دنیا در جهت مادی متمرکز است زیرا که در ساختن شخصیت فردی و اجتماعی - در نظر مردم - مادیات عنصر مهم و اصلی شمرده می‌شوند. اما حیات انسان در عالم آخرت براساس عمل نیک و یا بد اوست که در دنیا انجام داده است، پس اگر عمل نیک انجام داده باشد، در بهشت برین جای می‌گیرد، و اگر مرتکب عمل بد شده باشد، جایگاهش آتش دوزخ خواهد بود، و دوزخ چه بد جایگاه و سرانجامی است!

۷- امام علیه‌السلام فرمود: «من رضی عن نفسه کثر الساخطون علیه...» «هر کس خودپسند باشد، مخالفان و افراد خشمگین از او زیاد خواهند بود.» البته هر کس که جلوی سرکشی نفس را نگیرد، و به خواسته‌ها و تمایلات ناروای دل خوش دارد، در حقیقت خویشتن را در معرض خشم و نارضایتی مردم قرار داده است.

۸- امام علیه‌السلام فرمود:«تریک المقادیر ما لا یخطر ببالک.» «مقدرات تو، چیزهایی را بر تو بنمایاند که هرگز بر دلت خطور نکرده بود.» به راستی مقدرات الهی که بر بندگان و دیگر مخلوقات جاری می‌شود، در این دنیا شگفتیها و عجایبی را به انسان می‌نمایاند که هرگز فکرش را نکرده بود.

۹- و فرمود: «شرالرزیهٔ سوء الخلق.» «بدترین بلایا بدخلقی است.» به راستی که بزرگترین مصائب بدخلقی است زیرا که انسان را گرفتار شر عظیمی می‌کند و شداید و مشکلات زیادی برای آدمی می‌آفریند.

۱۰- امام علیه‌السلام فرمود: «الغنی قلهٔ تمنیک، والرضی بما یکفیک، والفقر شره النفس، و شدهٔ القنوط، والمذلهٔ اتباع الیسیر، والنظر فی الحقیر.» «بی‌نیازی عبارت است از کم کردن آرزو، و رضایت به مقدار کفایت، و نیازمندی به آزمندی نفس و ناامیدی زیاد است. و ذلت و خواری به دنبال اندک رفتن و توجه به چیزهای بی‌ارزش و ناچیز است.» این سخن امام علیه‌السلام مشتمل است بر تعریف چند چیز به شرح ذیل:الف - بی‌نیازی، در نظر امام علیه‌السلام به فراوانی پول نیست بلکه به کمی آرزوست و یا خشنودی به مقداری که انسان را کفایت کند.

ب - نیازمندی، به کمی ثروت و پول نیست، بلکه به حرص و آز نفس و ناامیدی زیاد است.

ج - ذلت و پستی، به پیروی و دنبال اندک رفتن و توجه به امور ناچیز و بی‌توجهی به چیزهایی است که باعث کرامت انسانی است.

۱۱- از امام علیه‌السلام درباره حزم نفس پرسیدند، فرمود: «هو ان تنظر فرصتک و تعاجل ما امکنک» «حزم و دوراندیشی آن است

که فرصت را غنیمت شمری و هرچه زودتر از فرصت ممکن استفاده کنی.»به راستی که نهایت دوراندیشی این است که شخص فرصتی را که از دستش می‌رود غنیمت بشمرد و بدون استفاده آن را از دست ندهد.

۱۲- امام علیه‌السلام فرمود: «راکب الحرون – و هو الفرس الذی لاینقاد – أسیر نفسه»

«آدم لجوج و کله شق مانند سوار بر اسب سرکشی است که نمی‌تواند جلو نفس سرکشش را بگیرد.» مقصود امام علیه‌السلام آن است که کسی که به خاطر لجاجت راههای پرپیچ و خم را می‌پیماید، او اسیر هوای نفس خویش است که او را در گرداب ژرفی افکنده است.

۱۳- امام هادی علیه‌السلام فرمود: «الجاهل أسیر لسانه» «آدم نادان اسیر زبانش است.»

بدون هیچ تردیدی شخص نادان اسیر مشکلات و مصائبی است که از زبانش بیرون می‌آید.

۱۴- امام علیه‌السلام فرمود: «المراء یفسد الصداقة القدیمة، یحلل العقد العقدة الوثیقة وأقل ما فیه ان تکون المغالبة، والمغالبة أس أسباب القطیعة.» «جدال، دوستی دیرینه را از بین می‌برد، و پیمانهای محکم را می‌گسلد و کمترین پیامد آن کشمکش و نزاع است و نزاع وسیله عمده جدایی و بریدن از یکدیگر است. مراء: یعنی مجادله، و آن چیزی است که موجب از هم گسستن رشته دوستی و قطع محبت و ایجاد بغض و کینه می‌شود.»

۱۵- امام هادی علیه‌السلام فرمود: «العتاب مفتاح التعالی، والعتاب خیر من الحقد.» «نکوهش و خرده‌گیری کلید ترقی است، و نکوهش بهتر از کینه و به دل گرفتن است.» بدون تردید، نکوهش – انتقاد سازنده – وسیله مطمئنی است برای ترقی و کلیدی است برای شناخت بدیها، و با این همه بهتر است از کینه‌ای که انسان نسبت به برادر دینیش بر دل بگیرد.

۱۶- یکی از یارانش در تعریف و تمجید از امام علیه‌السلام بسیار سخن گفت و ثناگویی کرد، امام فرمود:«ان کثرة الملق یهجم علی الفطنة، فاذا حللت من أخیک محل الثقة فاعدل عن الملق الی حسن النیة.» «همانا چاپلوسی زیاد باعث زدودن هوش می‌گردد، پس هرگاه به برادرت اطمینان زیادی داری به جای چاپلوسی و تملق، خوشبین باش.»

به راستی اسلام، تملق گویی را دوست ندارد، زیرا که تملق از ضعف شخصیت برمی‌خیزد و از شخص مسلمان می‌خواهد که به فرومایگی و ذلت نگراید، بلکه در تمام مراحل زندگیش با عزت و بزرگوار باشد.

۱۷- امام علیه‌السلام فرمود: «المصیبة للصابر واحدة، وللجازع أثنان.» «مصیبت شخص بردبار و صابر یکی است و مصیبت شخص کم صبر و جزع کننده دوتاست.» به راستی که انسان وقتی دچار مصیبتی می‌شود و در عین حال صابر و بردبار است یک مصیبت دارد، اما وقتی که بی‌تابی کند به دو مصیبت گرفتار آمده است: یکی مصیبت اولی و دیگری مصیبت بی‌تابی او.

۱۸- امام علیه‌السلام فرمود: «الحسد ماحق الحسنات، والزهو جالب المقت.» «حسد، نیکیها را از بین می‌برد و خودستایی باعث کدورت و دشمنی می‌گردد.» به راستی امام علیه‌السلام به خاطر آلوده نشده به گناه انسان را از حسد برحذر داشته است. اخبار فراوانی وجود دارد که حسد، همچون آتشی که هیزم خشک را می‌خورد، نیکیها را می‌خورد. همچنین از خودستایی یعنی خودبزرگ بینی و فخرفروشی برحذر داشته است چون باعث خشم و دشمنی دیگران می‌گردد.

۱۹- امام علیه‌السلام فرمود:«العجب صارف عن طلب العلم، وداع الی التخمط فی الجهل.» «خودپسندی مانع از کسب دانش است و آدمی را در حال نادانی به خودبزرگ بینی می‌خواند.»

البته خودپسندی انسان را از کسب دانش و تهذیب نفس باز می‌دارد و او را در منجلاب نادانی غرق می‌کند.

۲۰- امام علیه السلام فرمود: «البخل اذم الأخلاق، والطمع سجیة سیئة...» «بخل پست‌ترین خویها و طمع خصلت نکوهیده‌ای است.» امام علیه‌السلام از بخل به خاطر آن که بدترین و پست‌ترین خویهاست برحذر داشته است همان طوری که از طمع به دلیل آن که از صفات بد و نکوهیده است زنهار داده، چون طمع انسان را دچار مشکلات و رنجهای بسیاری می‌سازد.

۲۱- امام علیه‌السلام فرمود: «مخالطهٔ الاشرار تدل علی شر من یخالطهم.» «معاشرت با بدان دلیل بر بدی کسی است که با آنان معاشرت دارد.» تردیدی نیست که معاشرت و رفاقت با بدان دلیل بر بدی و شرارت کسی است که با آنان مربوط است، زیرا که اگر وی شخص با شرافتی بود و رفتار درستی داشت از آنها دوری می‌کرد.

۲۲- امام علیه‌السلام می‌فرماید: «الکفر للنعم امارهٔ البطر، و سبب للتغییر.» «کفران ان نعمتها نشانه ناسپاسی و نارضایتی و باعث از دست رفتن آنهاست.» بدون تردید کسی که کفران و ناسپاسی نعمت کند، او شخص نمک نشناس و ناسپاسی است و از فرمان و اطاعت نعمت دهنده بیرون رفته است، همان طوری که ناسپاسی باعث دگرگونی و از دست رفتن نعمت است.

۲۳- امام علیه‌السلام فرمود: «اللجاجهٔ مسلبهٔ للسلامهٔ، و مؤدیهٔ للندامهٔ.» «لجاجت، تندرستی و سلامتی را از انسان می‌گیرد و باعث پشیمانی می‌شود.» امام هادی علیه‌السلام از لجاجت یعنی پافشاری در کاری را که مصلحت تأمل و شتاب نداشتن بوده است منع فرموده از آن رو که سلامتی را از میان می‌برد و به پشیمانی می‌انجامد. در حدیث آمده است که لجبازی فکر و اندیشه را از آدم می‌گیرد.

۲۴- امام علیه‌السلام فرمود: «الهزء فکاههٔ السفهاء و صناعهٔ الجهال.» «مسخره کردن دیگران، خوش منشی نادانان و صفت بی‌خردان است.» به راستی دست انداختن و سبک شمردن مردم تنها سرمایه نادانان و فرومایگی بی‌خردانی است که جز ریشخند کردن خلق خدا کار دیگری ندارند.

۲۵- امام علیه‌السلام فرمود: «العقوق یعقب القلهٔ، و یؤدی الی الذلهٔ.» «عاق والدین شدن، باعث کمی اولاد شده و به ذلت و خواری می‌انجامد.» نافرمانی از پدر و نیکی نکردن به او، چندین برابر گناهان دیگر کیفر دارد، از جمله کمبود نسل و فراگیری ذلت و خواری میان فامیل و اعضای خانواده می‌شود.

۲۶- امام علیه‌السلام فرمود:

«السهر الذللمنام، والجوع یزید فی طیب الطعام.» «کم خوابیدن، خواب را لذت بخش‌تر می‌سازد و گرسنگی باعث فزونی لذت غذا می‌شود.» به راستی وقتی که انسان شب را به بیداری بگذراند، خواب لذت بخشتر از هر چیزی برای او خواهد بود، همان طوری که گرسنگی باعث فزونی در خوشی و لذت خوراک می‌گردد، هر چند غذای نامطبوعی باشد.

۲۷- امام علیه‌السلام به یکی از اصحابش فرمود:«اذکر مصرعک بین یدی اهلک حیث لاطبیب یمنعک، و لاحبیب ینفعک.» «از وقتی یاد کن که در مقابل اعضای خانواده در بستر افتاده‌ای و نه پزشکی می‌تواند جلو مردن تو را بگیرد و نه دوستی می‌تواند به تو سودی برساند.»

در این سخنان، امام علیه‌السلام انسان را به اصلاح و استوار سازی خویشتن و مغرور نگشتن دعوت فرموده است زیرا اگر انسان پایان کار زندگی خود را به خاطر آورد، دیگر سرکشی نمی‌کند و به حق دیگری تجاوز نمی‌کند.

۲۸- امام علیه‌السلام فرمود: «اذکر حسرات التفریط بأخذ تقدیم الحزم.» «با رعایت احتیاط و دوراندیشی، افسوسهای کوتاهی و تقصیر را به خاطر داشته باش.» امام علیه‌السلام به وسیله این کلام نورانی ما را به دوراندیشی و اجتناب از کوتاهی و تقصیر دعوت فرموده است زیرا که افسوس و تباهی را برای انسان در پی دارد.

۲۹- امام علیه‌السلام فرمود:«ما استراح ذوالحرص والحکمهٔ.» «دو کس نیاسود: یکی حریص و دیگری طالب حکمت.» این سخن امام علیه‌السلام بر واقعیت حریص و طالب حکمت ناظر است که شخص حریص به خاطر فزونی حالات و زیاده طلبیش در رنج و زحمت است و طالب حکمت نیز به خاطر افزایش معارف و معلومات، خود را به زحمت وا می‌دارد.

۳۰- امام علیه‌السلام فرمود:«لانجع فی الطبایع الفاسدهٔ.» [۱] . «هیچ چیز در سرشتهای فاسد اثر نمی‌کند.» به راستی بیشتر کسانی که دارای طبیعتهای فاسد و در راه و رفتار خود منحرفند نه دارویی در آنها مؤثر است و نه معالجه فایده‌ای دارد، و نه نصیحت و

راهنمایی به حالشان سودمند است.

۳۱- امام علیه‌السلام فرمود: «من لم یحسن أن یمنع لم یحسن أن یعطی.» «کسی که ممانعت از (بدی) را نیکو نداند، بخشش به خود را نیز نیک نشمارد.»

به راستی کسی که استقلال فکری و اجتماعی ندارد، همان طوری که ممانعت از کار بد را نیک نمی‌داند، همان طور عطا و بخشش را نیز خوب نمی‌پندارد.

۳۲- امام علیه‌السلام فرمود: «شر من الشر جالبه، و أهول من الهول راکبه.» «بدتر از بد کسی است که باعث بدی شود و بیمناک‌تر از بیم، مرتکب آن است.» البته کسی که بدی را برای خود و یا جامعه خود، به وجود آورد، او بدتر از خود آن بدی و پلیدتر از آن است، و همچنین هر کس کارهای خطرناک را مرتکب کشود او خود از خطر خطرناکتر است.

۳۳- امام علیه‌السلام فرمود: «ایاک والحسد فانه یبین فیک، ولایعمل فی عدوک.» «از حسد دوری کن که حسد در خود تو کارگر می‌افتد و در دشمنت هیچ تأثیری ندارد.»

تردیدی نیست که حسد، قلب حاسد را تباه می‌سازد و آثاری تلخ در آن می گذارد، در حالی که هیچ اثری در شخصی که حسد برده شده است نمی گذارد.

۳۴- امام علیه‌السلام فرمود: «اذا کان زمان العدل فیه اغلب من الجور فحرام أن یظن باحد سوءا حتی یعلم ذلک منه، و اذا کان زمان الجور اغلب فیه من العدل فلیس لأحد أن یظن بأحد خیرا ما لم یعلم ذلک منه.» «در روزگاری که عدالت بیش از ظلم و ستم باشد، در آن روزگار حرام است که به کسی تابدیش ثابت نشده است بدگمان باشیم و در روزگاری که ظلم و ستم بیش از عدل و داد باشد، تا بر کسی ثابت نشود، نباید به کسی خوشبین باشد.» به راستی اگر در روزگاری عدالت اجتماعی گسترش یافته و حق و حقیقت همه جا را فراگرفته باشد، کسی حق ندارد نسبت به کسی بدبین باشد و اما اگر ظلم و ستم همه جا سایه گسترده و فراگیر است، دیگر خوش بینی به هر کسی بی‌مورد است مگر این که خوبی او مسلم باشد.

۳۵- امام هادی علیه‌السلام به متوکل فرمود: «لاتطلب الصفاء ممن کدرت علیه، و لا الوفاء ممن غدرت به، و لا النصح ممن صرفت سوء ظنک الیه، فانما قلب غیرک لک کقلبک له.»

«از کسی که دلت نسبت به او تیره است انتظار صفای قلب نداشته باش و از کسی که مکر کرده‌ای و فریبش داده‌ای، وفا مجوی، و از کسی که نسبت به او بدگمانی، خیرخواهی و نصیحت مخواه، زیرا دل دیگران نسبت به تو همانند دل توست نسبت به آنها.» این سخن امام، از بهترین سخنان درر بار امام است که متوکل را برحذر داشته است از این که صفا و وفا و خیرخواهی از کسانی که با ظلم و جور و مکر و حیله خود زندگی را بر آنها تیره و تار کرده و یا به ایشان بدگمان است، نباید انتظار داشته باشد زیرا که همه آنان از دشمنان و بدخواهان او هستند.

۳۶- امام علیه‌السلام فرمود:«ابقوا النعم بحسن مجاورتها، والتمسوا الزیادة فیها بالشکر علیها، واعلموا أن النفس أقبل شیء لما اعطیت، وامنع شیء لما منعت فاحملوها علی مطیة لاتبطیء.» «با نیکو داشتن و قدردانی، نعمتها را پایدار و با سپاسگزاری آنها را افزون نمایید و بدانید که نفس آدمی از هر چیزی به آن چه می‌دهندش پذیراتر و آن چه ندهند ناپذیراتر است، پس نفس را به مرکبی سوار کنید که کندی و سستی نپذیرد.» امام علیه‌السلام، احسان به مردم را عامل پایداری و بقای نعمت خوانده است همان طوری که مردم را به شکر خدا بر نعمتهایش فراخوانده است بدان جهت که باعث فزونی نعمت است، طبیعی است که شکرگزاری تنها به وسیله احسان و نیکی به مستمندان و ضعیفان امکان‌پذیر است و بس. و سخنان دیگر امام، مشتمل بر ضرورت تربیت نفس و تسلط بر آن است که مبادا لجام نفس را رها سازد، زیرا که نفس اگر مهذب نگردد آدمی را در بیابانی دوردست می‌اندازد و آرام نمی گیرد.

۳۷- فرمود: «الجهل والبخل اذم الاخلاق.» «نادانی و بخل بدترین خصلتهای آدمیانند.»

تردیـدی نیست که نادانی و بخل از بـدترین خصـلتهایند و باعث دوری انسان از پروردگار خود می‌شونـد و کسـی که دارای این دو خصلت است زندگی او زندگی چهارپایان است.

۳۸- امام علیه‌السلام فرمود: «حسن الصورهٔ جمال ظاهر، و حسن العقل جمال باطن.»

«زیبـایی صورت زیبـایی ظـاهر، و عقـل و خرد اسـتوار زیبـایی بـاطن است.» البته زیبایی صورت باعث زیبایی ظاهری انسان است اما زیبایی حقیقی آدمی در زیادتی عقل و کمال اوست.

۳۹- امام علیه‌السلام فرمود: «ان من الغرهٔ بالله أن یصر العبد علی المعصیهٔ و یتمنی علی الله المغفرهٔ.» «همانا مغرور بودن به خدا بنده را به معصـیت وامی‌دارد و در حالی که از خدا انتظار آمرزش دارد.» مقصود امام آن است که نوعی از مغرور بودن، ایمن شدن از مکر خـداست و آن بنـده را بر ارتکاب گناهان پایدار می‌سازد و از سویی طلب آمرزش از خدا را دارد زیرا مغفرت و آمرزش مخصوص کسانی است که توبه نصوح کنند و از گناهان و معاصی که مرتکب شده‌اند پشیمان گردند.

۴۰- امام علیه‌السـلام فرمود:«لو سـلک الناس وادیا وسیعا لسلکت وادی رجل عبدالله وحده خالصا.» «اگر همه مردم بیابان پهناوری را بپیماینـد، من راه آن مردی را خواهم پیمود که به تنهـایی خالصـانه خـدا را عبـادت می‌کنـد.» البته امری طبیعی است نسبت به مقـام هـدایت و روش امـام علیه‌السـلام کـه راه کسـی را بپیمایـد که خـدا می‌پسـندد هر چنـد که تمـام مردم از آن دوری گزیننـد و راهی پهناورتر از آن را بپیمایند.

۴۱- امام هادی علیه‌السلام فرمود: «والغضب علی من تملک لؤم.» «خشم گرفتن نسبت به کسی که اختیار او در دست توست، ناپسند و نکوهیده است.»

۴۲- امام علیه‌السـلام فرمود: «الشاکر أسعد بالشکر منه بالنعمهٔ التی اوجبت الشکر، لأن النعم متاع والشکر نعم.» «کسی که پاس نعمت می‌دارد، آمادگی بیشتری دارد تا به وسـیله آن پاس داشتن نعمت، به نعمت (بیشتری برسد) که باعث سپاسگزاری گردد، زیرا نعمتها کالاهایی هستند و سپاسگزاری خود نعمتهای دیگری می‌باشند.»

۴۳- امام علیه‌السلام فرمود: «ان الله جعل الدنیا دار بلوی، والاخرهٔ دار عقبی، و جعل بلوی الدنیا لثواب الاخرهٔ سببا، و ثواب الاخرهٔ من بلوی الدنیا عوضا.» «همانا خداوند دنیا را سـرای آفت و گرفتاری و آخرت را سرای جاودانه قرار داده و گرفتاری دنیا را باعث اجر و مزد آخرت، و اجر اخروی را عوض گرفتاری دنیا مقرر داشته است.»

۴۴- امام علیه‌السـلام فرمود: «ان الظالم الحالم یکالم ان یغطی علی ظلمه بحلمه، و ان المحق السـفیه یکاد أن یطفی، نور حقه بسفهه.» «همانا ستمگر بردبار ممکن است بردباریش باعث پوشاندن ظلم و ستمش گردد اما نابود و هلاکت نادان ممکن است نور حقیقت را به وسیله نادانیش خاموش سازد.»

۴۵- امام علیه‌السلام فرمود: «من جمع لک و ده فاجمع له طاعتک.» «هر که دوست همه جانبه تو باشد، تو نیز از او اطاعت همه جانبه کن.»

۴۶- امام علیه‌السلام فرمود: «من هانت علیه نفسه فلا تأمن شره.» «هر که قدر و ارزش خود را نداند، از شر او آسوده مباش.»

۴۷- فرمود: «الدنیا سوق ربح فیها قوم، و خسر فیها آخرون.» «دنیا بازاری است که مردمانی از آن سود می‌برند و گروهی زیان.»

۴۸- امـام علیه‌السـلام فرمود: «اذکر مصـرعک بین یـدی أهلـک، و لا طبیب یمنعک و لا حبیب ینفعک...» [۲] . در این جا سـخن از حکمتها و سخنان دلاویز امام علیه‌السلام پایان می‌گیرد و این سخنان از اندیشه والای انسانی حکایت می‌کند.[۳] .

پی نوشت ها:

[۱] این حدیث شریف در بعضی از کتابهای معتبر چنین آمده است «الحکمة لاتنجع فی الطباع الفاسدة» یعنی: حکمت در طبیعتهای فاسد بی‌اثر است – م.

[۲] این حدیث در شماره (۲۷) قبلا گذشت – با تفاوت یک کلمه «حیث» که در اکثر مآخذ این کلمه نیامده است – م.

[۳] الدرالنظیم، الاتحاف بحب الاشراف، بحارالانوار، امالی شیخ طوسی، اعیان الشیعه، نزهة النواظر، تحف العقول، امالی مفید، معانی الاخبار صدوق و مآثر الکبراء.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشي؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

سجده بر شیشه

تمام فقهای اهل‌بیت علیهم‌السلام، اجماع دارند که باید سجده نماز بر زمین باشد و یا آنچه از زمین می‌روید، و هیچ کدام سجده بر خوردنی، پوشیدنی، چه بالفعل و چه بالقوه – یعنی پس از تغییرات قابل خوردن یا پوشیدن گردد – را جایز نمی‌دانند، همچنان که از سجده بر شیشه منع کرده‌اند، و در این مورد به اخبار زیادی که از ائمه هدی علیهم‌السلام رسیده استناد جسته‌اند. از آن جمله روایتی است که محمد بن حسین می‌گوید: یکی از شیعیان به خدمت امام ابوالحسن العسکری، نامه‌ای نوشت و از آن بزرگوار پرسید که آیا نماز بر شیشه جایز است یا نه؟ نویسنده نامه می‌گوید: وقتی که نامه تمام شد، فکر کردم و با خود گفتم شیشه هم از رویيدنیهاست، نباید از امام علیه‌السلام می‌پرسیدم! می‌گوید:

«امام علیه‌السلام، به من نوشت: هر چند که تو با خودت گفتی که شیشه از رویيدنیهای زمین است، اما بر آن نماز مخوان! زیرا شیشه از نمک و شن ترکیب یافته، که این دو از موجوداتی هستند که تغییر شکل داده‌اند و مسخ شده‌اند.» [۱].

پی نوشت ها:

[۱] وسائل الشیعه : ۴ / ۶۰۴.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشي؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ساده زیستی

از ویژگی‌های برجسته‌ی اخلاقی امام هادی (ع)، ساده‌زیستی و دوری از دنیا بود. در این زمینه نیز آمده است: «از دنیا چیزی در بساط زندگی نداشت. بنده‌ای وارسته از دنیا بود. در آن شبی که به خانه‌اش هجوم آوردند، او را تنها یافتند با پشمینه‌ای که همیشه بر تن داشت و خانه‌ای که در آن هیچ اسباب و اثاثیه چشم‌گیری دیده نمی‌شد. کف خانه‌اش خاک‌پوش بود و بر سجاده‌ی حصیری خود نشسته، کلاهی پشمین بر سر گذاشته و با پروردگارش مشغول نیایش بود».[۱].

پی نوشت ها:

[۱] ائمتنا، علی محمد علی دخیل، بیروت، دار مکتبة الامام الرضا، چاپ ششم، ۱۴۰۲ ق، ج ۲، ص ۲۱۷؛ اصول کافی، محمد بن یعقوب الکلینی، تهران، مکتبة الصدوق، ۱۳۸۱ ق، ج ۱، ص ۵۰۲؛ بحار الانوار، محمد باقر المجلسی، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۳ ق، ج ۵۰، ص ۲۱۱.

منبع: ویژگی‌های اخلاقی امام هادی؛ ماهنامه پاسدار اسلام؛ ابوالفضل هادی منش.

سخنوری

گفتار امام، شیرین و سرزنش ایشان تکان دهنده بود. به گونه‌ای که آموزگارش در کودکی شیفته‌ی سخنوری او گردید. آن گاه که لب به سخن می‌گشود، روح شنونده‌اش را تازگی می‌بخشید و چون او را عتاب می‌کرد، کلامش چون شمشیری آتشین از جمله‌های نغز، پیکره‌ی دشمنش را شرحه شرحه می‌کرد.

آن گاه که خصم برای عشرت‌طلبی خود از او می‌خواهد شعری بخواند تا بزم خود را با آن کامل کند، لب به سخن می‌گشاید، چند بیت می‌خواند و آن چنان آتشی از ترس در وجود او می‌اندازد که بزم و عیش‌اش را تباه می‌سازد و جهان را پیش چشمان شب پرست دشمن تیره و تار می‌کند. امام می‌سراید:

ـ بر بلندای کوهسارها شب را به صبح آوردند، در حالی که مردان نیرومند از آنان نگهبانی می‌کردند، ولی کوه‌های بلند هم به آنان کمکی نکرد.

ـ سرانجام پس از دوران شکوه و عزت از جایگاه‌های خویش به زیر کشیده شده و در گودال‌های قبر افتادند و در چه جای بد و ناپسندی منزل گرفتند.

ـ پس از آن که به خاک سپرده شدند و فریادگری فریاد برآورد: کجاست آن دستبندها، تاج‌ها و زیور آلات و آن لباس‌های فاخرتان؟

ـ کجاست آن چهره‌های ناز پرورده و پرده نشین‌تان؟

ـ قبرهاشان به جای آنها ندا در می‌دهد: بر آن چهره‌های ناز پرورده اکنون کرم‌ها می‌خزند.

ـ چه بسیار خوردند و آشامیدند، ولی اکنون پس از آن همه شکم بارگی‌ها، خود، خوراک کرم‌ها می‌شوند.

مستی از سر متوکل پرید. جام شراب از دستش به زمین افتاد. تلوتلوخوران از ترس فریاد می‌کشید. حاضران می‌گریستند و متوکل، سخت حیران و وحشت زده، آن قدر گریست که ریشش خیس شد و دستور داد بزم بر هم خورده را برچینند.[۱].

پی نوشت ها:

[۱] تذکرة الخواص، ابن الجوزی، تهران، مکتبة النینوی الحدیثه، ص ۳۶۱؛ بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۱۱.

منبع: ویژگی‌های اخلاقی امام هادی؛ ماهنامه پاسدار اسلام؛ ابوالفضل هادی منش.

سخت کوشی

امام علی النقی (ع) پیشوای بزرگ شیعیان و بزرگ خاندان هاشم بود. درآمدهای اسلامی همه به دست او می‌رسید و می‌توانست از آن بهره‌مند شود؛ چرا که حق او بود، ولی به سان پدران خود دوست داشت از حاصل دسترنج خود بهره گیرد و نیازهای زندگی اش را با زحمت خود فراهم آورد. «علی بن حمزه» می‌گوید: «ابوالحسن (ع) را دیدم که به سختی مشغول کشاورزی است؛ به گونه‌ای که عرق از سر و رویش جاری است. از ایشان پرسیدم: فدایت شوم! کارگران شما کجایند [که شما این گونه خود را به زحمت انداخته‌اید]؟ در پاسخ فرمود: ای علی بن حمزه! آن کس که از من و پدرم برتر بود، با بیل زدن در زمین خود روزگار می‌گذراند. دوباره عرض کردم: منظورتان کیست؟ فرمود: رسول خدا، امیرمؤمنان و همه پدران و خاندانم خودشان کار می‌کردند.

کشاورزی از جمله کارهای پیامبران، فرستادگان، جانشینان آنها و شایستگان درگاه الهی است».[۱] .

پی نوشت ها:

[۱] من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، بیروت، دارالصعب، بی تا، ج ۳، ص ۲۱۶.

منبع: ویژگی‌های اخلاقی امام هادی؛ ماهنامه پاسدار اسلام؛ ابوالفضل هادی منش.

سردار خاکسار

ابوهاشم که وارد شد، نفس نفس می‌زد. جمعی که اطراف امام بودند، همه به او نگاه کردند. گفت:

– سرورم! خبر را شنیده‌اید؟

– کدام خبر؟

– قرار است به مدینه بروند و شورشیان آن جا را سر جای‌شان بنشانند. همه جا را می‌خواهند به آتش بکشند!

– چه کسی؟

– بغا، سردار دلیر حکومت! سپاهی عظیم تدارک دیده و قصد حرکت دارد. از آن جا می‌آیم.

امام هادی علیه‌السلام با شنیدن خبر برخاست و فرمود:

– سوار مرکب‌های‌تان شوید تا برویم از نزدیک ببینیم این سردار چگونه نیروهایش را تجهیز و مسلح کرده است.

ابوهاشم در راه به امام گفت:

– هر طور شده باید جلوی او را بگیریم. مدینه شهر پیامبر صلی الله علیه و آله است و نباید مورد بی‌حرمتی قرار گیرد.

– نگران نباش!

به لشکرگاه رسیدند. سپاه در حال حرکت از مقابل آنان بود. اسب سواران به طور منظم در گروه‌های ۳۶ نفری حرکت می‌کردند و برق شمشیرها زیر نور خورشید، خبر از آمادگی جنگجویان و تازه بودن تسلیحات می‌داد.

ابوهاشم با خود فکر می‌کرد: اگر اینان به مدینه برسند، همه را تار و مار می‌کنند. در همین افکار و غرق تماشا بود که «بغا» فرمانده تنومند سپاه از جلوی آنان عبور کرد. «بغا» با اشاره‌ی امام ایستاد و به امام و همراهانش نگاه کرد. امام به زبان ترکی با او صحبت کرد. همراهان نفهمیدند امام چه فرمود:

فرمانده با آن اندام ورزیده و قوی، در حالی که لباس جنگی سنگینی بر تن داشت، از اسبش پیاده شد و نزدیک حضرت آمد. ابوهاشم از ترس، خود را عقب کشید. «بغا» بر خلاف ظاهر خشنش برخوردی کرد که تعجب همه را برانگیخت. او جلو آمد و زانو زد. سپس پای امام را بوسید. حضرت دوباره چیزی به وی فرمود و خداحافظی کرد.

ابوهاشم بسیار تعجب کرده بود، نمی‌توانست صحبت‌های امام و پیاده شدن فرمانده و ادای احترام او را به هم ربط دهد. صبر کرد تا امام و همراهیان، از سپاه دور شدند. آن‌گاه رو به سردار سپاه کرد و گفت:

– ای سردار! تو را سوگند می‌دهم به خدا، جریان چه بود؟ چه شد که چنین کردی؟!

فرمانده پرسید:

– این مرد پیغمبر است؟

- نه، چطور؟!

- او مرا به اسمی صدا کرد که در زمان کودکی‌ام در سرزمین ما، مرا بدان می‌خواندند، که تا این لحظه کسی از آن آگاهی نداشت. اگر پیغمبر نیست، پس کیست؟

- او فرزند پیغمبر است. علی بن محمد، امام هادی علیه‌السلام است. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اعلام الوری، ص ۳۵۹.

منبع: حیات پاکان: داستانهایی از زندگی امام هادی؛ مهدی محدثی؛ بوستان کتاب چاپ دوم ۱۳۸۵.

سپیده شب یلدا

بانو حکیمه، نمی‌تواند بیش از این تاب بیاورد. تن پوش بیرونی را می‌پوشد، رو بند بر چهره می‌زند و به سوی منزل امام رهسپار می‌شود. تاکنون کودکی را بسان محمد (ع) دوست نداشته است. او به این پسر، تنها به چشم برادرزاده‌اش نمی‌نگرد؛ بلکه مهدی، امیدی است که طلوع می‌کند و زنجیرها را از دست و پای از پا در آمدگان زمین می‌گشاید.

خانه از عطر گل‌های بهاری موج می‌زند. نسیم، کنیز امام، او را به اتاق نرگس رهنمون می‌شود. چشم حکیمه در حیاط به کودک می‌افتد؛ سیمایی همچون ماه در شب تابستان دارد. نسیم عطسه می‌زند. پسر با زبانی شیوا می‌گوید:

- خدایت بیامرزد! نسیم از واژگانی که بشارت آمرزش خداوندی هستند، شادمان می‌شود.

کودک می‌گوید: - آیا به تو مژده ندهم که عطسه در امان ماندن از مرگ تا سه روز است؟ [۱] .

حکیمه برای در آغوش گرفتن کودک می‌شتابد. گویا او بهشت را با تمام رایحه‌ی دل انگیز و گل‌های همیشه پایا، در آغوش می‌گیرد. کنار نرگس می‌نشیند. به او که می‌نگرد، حس می‌کند مریم دختر عمران، یا یوکابد مادر موسی، یا مادر پیامبری دیگر را می‌بیند.

جعفر (برادر امام حسن عسکری) می‌خواهد وارد خانه شود. در از داخل بسته است. دق الباب می‌کند. ظریف، خدمتکار، حدس می‌زند که باید جعفر باشد. به ماریا می‌گوید. امام حسن از کودکش می‌خواهد تا وارد اتاق ویژه خود شود. پسر پشت پرده در اتاق ناپدید می‌شود. جعفر به درون حیاط می‌آید و به اتاق خودش که در سمت چپ انتهای حیاط قرار دارد، می‌رود. دغدغه‌هایی درون ظریف رخنه می‌کنند: «اگر جعفر وارد اتاق ویژه کودک شود، چه؟» امام از آنچه در ذهن ظریف می‌گذرد، آگاه می‌شود:

- ببین در اتاق کیست. خادم وارد اتاق می‌شود. آن را خالی می‌یابد! کودک کجاست؟ کسی نمی‌داند. آیا اتاق، راهی پنهان به سرداب دارد؟ آیا با این کار امام می‌خواهد ظریف را که در این منزل زندگی می‌کند، بیازماید؟ حتی سرداب هم به قناتی راه دارد که آب منزل را تأمین می‌کند. [۲] .این خانه، خانه‌ای معمولی نیست؛ زیرا مالک آن دلیل بن یعقوب نصرانی [۳] بود.

دلیل، معماری مسیحی بود که مسؤولیت حفر کانال شمال سامرا را برای آبرسانی به شهر متوکلیه عهده‌دار بود؛ شهری که در سال دویست و چهل و پنج هجری قمری، متوکل آن را بنیان نهاد. این کانال‌ها در تابستان خشک و به راه‌های زیرزمینی تبدیل می‌شوند. امکان نداشت که دلیل منزل خویش را بدون قنات ساخته باشد. خانه به گونه‌ای بزرگ بود که در سال دویست و چهل و هشت هجری قمری، نظر احمد بن خصیب (نخست وزیر) را جلب کرده بود. امام دهم (ع) به محض ورود به سامرا در سال دویست و سی و چهار هجری، آن را خریده بود. حکیمه برای برگشتن به خانه‌اش از امام اجازه می‌گیرد. امام بار دیگر تأکید می‌کند:

– عمه! خبر این کودک را پنهان‌دار و تا هنگام حرکت به کسی مگو. چشمان حکیمه از اشک لبریز می‌شود. بوسه‌ای که بر پیشانی نرگس می‌نشاند، چکیده عشق اوست. نرگس نیز می گرید. اندکی بعد خانه در آرامش غوطه‌ور می‌شود؛ آن گونه که آدمی حس می کند فرشتگان بر فراز آن پر و بال گشوده‌اند؛ بر فراز خانه‌ای که همانند دژ پایداری یا کشتی‌ای است که راهش را از میان امواج متلاطم زندگی به سوی ساحل آرامش می گشاید. امسال، سامرا بسان زنی فرزند مرده است که خبرهای غمگینی به او می‌رسد. در حومه‌ی ری، نبردی سهمگین میان نیروهای موسی بن بغا و علویان، پیرو حسن بن زید، در گرفته است. در جنوب عراق، درگیری‌های سختی میان زنگیان شورشی و سربازان عباسی رخ می‌دهد که عباسیان پی‌درپی شکست می‌خورند و برای تجدید قوا، تا شهر واسط، ناگزیر به عقب نشینی می‌شوند. [۴] . در نیمه همین سال که انفاس بهاری از شرق می‌وزند، مادر امام عسکری از مدینه به سامرا می‌آید؛ بانویی شایسته از شهر نوبه. [۵] او در این سفر، اهداف چندی را دنبال می کند. اطمینان از سلامتی کودک و جلوگیری از فشارهای بیشتر جعفر از آن جمله‌اند؛ جعفری که به نظر می‌رسد به نوعی از دنیا آمدن کودک آگاه شده است؛ با آنکه اثری از وی نمی‌بیند. مادر، هیچ بعید نمی‌داند که جعفر، پنهانی نزد خلیفه رود و او را از تولد کودک آگاه سازد. در این مدت اخیر، دیدار با امام، بسیار دشوار شده است. بحران بر همه جای مستولی است. از سویی صفار همچنان برای دستیابی به نیشابور – پایتخت سرزمین حاصلخیز خراسان – برنامه ریزی می کند؛ از سویی دیگر، حسن بن زید در طبرستان، دولت برپا کرده است؛ از طرفی ابراهیم بن محمد بن یحیی (معروف به ابن‌صوفی) علوی دیگری است که در مصر شورش کرده است؛ زنگیان شورشی نیز با در اختیار گرفتن زمین‌های بیشتری به حومه‌ی شهر واسط رسیده‌اند. [۶] خلیفه نیز از گسترش نفوذ برادرش (موفق) همچنان نگران است. [۷] جعفر نیز نزد خلیفه رفته، مهملاتی به هم بافته است، [۸] مبنی بر این که موعودی که شیعیان او را مهدی می‌نامند، چشم به جهان گشوده است؛ این یعنی پایان فرمانروایی عباسیان. خلیفه فرمان می‌دهد، حلقه‌ی محاصره‌ی خانه‌ی امام تنگ‌تر شود. عسکری (ع) خطر را بسیار نزدیک حس می کند، چه بسا شبی به خانه یورش آورند و زندگی کودک در خطر افتد؛ پسر باید زنده بماند؛ او فرجامین امید انسان رنج کشیده و سپیده شب یلداست. آه! ای امامی که در میان حلقه‌ی دشمنانت دچار شده‌ای، خدایت یار و نگهدار باد.

پی نوشت ها:

[۱] موسوعة العتبات المقدسة، ج ۱۲، ص ۸۵ و ۲۰۹.

[۲] حیاة الامام الهادی، دراسة و تحلیل، ص ۲۳۹.

[۳] تاریخ طبری، حوادث سال ۲۵۸ ه. ق.

[۴] حیاة الامام الحسن العسکری، دراسة و تحلیل، ص ۱۷.

[۵] احداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۱۶۵.

[۶] تاریخ الغیبة الصغری، ص ۱۷۶.

[۷] اثبات الوصیة، ص ۲۵۴.

[۸] کمال الدین، ص ۲۲۸.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

ستمکار بردبار

ان الظالم الحالم یکاد أن یعفی علیه بحلمه. و ان المحق السفیه یکاد أن یطفیء نور حقه بسفهه. [۱].

به راستی ستمکار بردبار، بسا که به وسیله‌ی حلم و بردباری خود از ستمش گذشت شود، و حقدار نابخرد بسا که به سفاهت خود نور حق خویش را خاموش گرداند.

پی نوشت ها:

[۱] تحف العقول، ص ۴۸۳.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

سخن موسی با خدای سبحان

و نیز صدوق رحمه الله با سند خود از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی نقل می‌کند که:

امام هادی علیه‌السلام فرمود: چون خدای سبحان با موسی بن عمران سخن گفت، موسی پرسید: خدایا! پاداش کسی که بر رسالت و پیامبری و کلیم الله بودن من گواهی دهد چیست؟

فرمود: ای موسی! فرشتگان من نزدش آیند، و به بهشتش، بشارت دهند.

موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که در پیشگاهت به نماز ایستد چیست؟

فرمود: ای موسی! من در رکوع و سجود و قیام و قعودش بر فرشتگانم مباهات می‌کنم، و هر که را بر فرشتگانم مباهات کنم، کیفر نمی‌دهم.

موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که برای رضای تو بینوایی را خوراک دهد چیست؟

فرمود: ای موسی! روز قیامت که همه حاضرند، فرمان دهم تا منادی ندا کند: فلانی فرزند فلانی، آزاد شده خدا از آتش است.

موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که صله رحم کند چیست؟

فرمود: ای موسی! اجلش را عقب می‌افکنم، و جان دادنش را آسان می‌کنم، و فرشتگان خازن بهشت ندایش می‌زنند: بیا به سوی ما، و از هر در که می‌خواهی وارد شو.

موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که آزارش را از مردم باز دارد، و خیر خود را به ایشان برساند چیست؟ فرمود: ای موسی! روز قیامت، آتش ندایش می‌زند: هیچ راهی بر تو ندارم.

موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که تو را با زبان و دل خود یاد کند چیست؟

فرمود: ای موسی! روز قیامت، سایه عرش خود را بر او می‌افکنم، و در پناه خود قرارش می‌دهم. موسی گفت! خدایا! پاداش کسی که در پنهان و آشکار، از حکمت تو پیروی کند چیست؟ فرمود: ای موسی! همچون برق از صراط می‌گذرد.

موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که در راه تو، بر آزار، و ناسزاگویی مردم، صبر کند چیست؟

فرمود: ای موسی! از هول و هراس قیامت، نجاتش می‌دهم.

موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که از بیم تو بگرید چیست؟

فرمود: ای موسی! چهره‌اش را از سوز آتش حفظ کنم، و در روز بزرگترین ترس، ایمنش سازم.

موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که برای شرم از تو، ترک خیانت کند چیست؟

فرمود: ای موسی! روز قیامت، [از جانب من،] امان دارد.

موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که اطاعت کنندگان تو را دوست دارد چیست؟

فرمود: ای موسی! او را بر آتش خود، حرام کنم.

موسی گفت: خدایا! سزای کسی که از روی قصد، مؤمنی را بکشد چیست؟

فرمود: روز قیامت، نگاهش نمی‌کنم، و از گناهش نمی‌گذرم.

موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که شخص کافری را به اسلام فراخواند چیست؟

فرمود: ای موسی! روز قیامت، اذنش می‌دهم تا برای هر که بخواهد شفاعت کند.

موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که نمازها را در وقتش بخواند چیست؟

فرمود: خواسته‌اش را عطا می‌کنم، و بهشتم را روایش می‌سازم.

موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که از ترس تو، وضو را کامل انجام دهد چیست؟

فرمود: روز قیامت، با نوری که جلوی دیدگانش می‌درخشد، مبعوثش می‌کنم.

موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که ماه رمضان را برای رضای تو روزه بدارد چیست؟

فرمود: ای موسی! روز قیامت، در مقامی قرارش دهم که نهراسد.

موسی گفت: خدایا! سزای کسی که ماه رمضان را برای خوشایند مردم روزه بدارد چیست؟

فرمود: ای موسی! او همچون کسی است که آن را روزه نگرفته است.

و قال أیضا: حدثنا علی بن أحمد رحمه الله قال: حدثنا محمد بن أبی‌عبدالله الکوفی، عن سهل بن زیاد الآدمی، عن عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی، عن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی‌طالب علیهم‌السلام، قال: لما کلم الله عزوجل موسی بن عمران علیه‌السلام قال موسی: الهی ما جزاء من شهد أنی رسولك و نبیک، و أن کلمتنی؟

قال: یا موسی! تأتیه ملائکتی فتبشره بجنتی.

قال موسی: الهی! فما جزاء من قام بین یدیک یصلی؟

قال: یا موسی! أباهی به ملائکتی راکعا و ساجدا و قائما و قاعدا، و من باهیت به ملائکتی لم أعذبه. قال موسی: الهی! فما جزاء من أطعم مسکینا ابتغاء وجهک؟

قال: یا موسی! آمر منادیا ینادی یوم القیامهٔ علی رؤوس الخلائق: أن فلان بن فلان من عتقاء الله من النار. قال موسی: الهی! فما جزاء من وصل رحمه؟

قال: یا موسی! أنسأ له أجله، و أهون علیه سکرات الموت، و ینادیه خزنهٔ الجنهٔ: هلم الینا، فادخل من أی أبوابها شئت.

قال موسی: الهی! فما جزاء من کف أذاه عن الناس، و بذل معروفه لهم؟

قال: یا موسی! تنادیه النار یوم القیامهٔ: لا سبیل لی علیک.

قال: الهی! فما جزاء من ذکرك بلسانه و قلبه؟

قال: یا موسی! أظله یوم القیامهٔ بظل عرشی، و أجعله فی کنفی.

قال: الهی! فما جزاء من تلا حکمتک سرا و جهرا؟

قال: یا موسی! یمر علی الصراط کالبرق.

قال: الهی! فما جزاء من صبر علی أذی الناس و شتمهم فیک؟

قال: أعینه علی أهوال یوم القیامهٔ.

قال: الهی! فما جزاء من دمعت عيناه من خشيتك؟

قال: يا موسی! أقی وجهه من حر النار، و أؤمنه يوم الفزع الأكبر.

قال: الهی! فما جزاء من ترك الخيانهٔ حياء منك؟

قال: يا موسی! له الأمان يوم القيامهٔ.

قال: الهی! فما جزاء من أحب أهل طاعتك؟

قال: يا موسی! أحرمه علی ناری.

قال: الهی! فما جزاء من قتل مؤمنا متعمدا؟

قال: لا أنظر اليه يوم القيامهٔ، و لا أقيل عثرته.

قال: الهی! فما جزاء من دعا نفسا كافرهٔ الی الاسلام؟

قال: يا موسی! آذن له فی الشفاعهٔ يوم القيامهٔ لمن يريد.

قال: الهی! فما جزاء من صلی الصلوات لوقتها؟

قال: أعطيه سؤله، و أبيحه جنتی.

قال: الهی! فما جزاء من أتم الوضوء من خشيتك؟

قال: أبعثه يوم القيامهٔ، و له نور بين عينيه يتلألأ.

قال: الهی! فما جزاء من صام شهر رمضان لك محتسبا؟

قال: يا موسی! أقيمه يوم القيامهٔ مقاما لا يخاف فيه.

قال: الهی! فما جزاء من صام شهر رمضان يريد به الناس؟

قال: يا موسی! ثوابه كثواب من لم يصمه [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الأمالی: ۲۷۶ ح ۳۰۷، بحارالأنوار ۹۶: ۳۸۳ ح ۴۶، و ۱۳: ۳۲۷، ح ۴، و ۷۱: ۴۲۱ ح ۵۷ قطعهٔ منه، و ۷۵: ۵۲ ح ۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

سلام کردن کوه ها و سنگ‌ها

امام عسکری علیه‌السلام از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

امام قصه سلام کردن کوه‌ها، و صخره‌ها، و سنگ‌ها بر پیامبر صلی الله علیه و آله این است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله سفر تجارتی به شام را رها کرد، و همه آنچه را که خداوند از این سفرها نصیبش کرده بود، صدقه داد. هر بامدادان به جانب کوه حرا می‌آمد، و از آن بالاـ می‌رفت، و از بلندی‌های آن به آثار رحمت خدا، و انواع عجائب و اسرار رحمت و حکمت او چشم می‌دوخت، به اطراف آسمان، و کرانه‌های زمین، و دریاها، و بیابانهای خشک، و دشت‌ها با دیده عبرت می‌نگریست، و از این آیات الهی یاد خدا می‌کرد، و او را آنچنان که حق پرستش اوست، عبادت می‌کرد.

چون چهل سالش کامل شد، و خدای سبحان به دل او نگریست، و آن را بهترین، و عالی‌ترین، و مطیع‌ترین، و خاشع و خاضع‌ترین

دل‌ها یافت، به درهای آسمان [ملکوت و غیب خود]، اذن داد تا باز شوند، و محمد صلی الله علیه و آله ببیند، و به فرشتگان اذن داد تا فرود آینـد، و محمـد صـلی الله علیه و آله بنگرد، و رحمت [ویژه خود] را فرمان داد که از ساق عرش تا [فرق] سـرش فرود آید، و محمـد صـلی الله علیـه و آله را فرا گیرد، و محمـد صـلی الله علیه و آله، جبریـل روح الامین را - که طـوقی از نـور دارد، و طـاووس فرشتگان است - دید که بر او فرود آمد، و بازویش را گرفت، و تکان داد، و گفت: ای محمد! بخوان.

گفت: چه بخوانم؟! گفت: ای محمد! «بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از علق آفرید، بخوان و پروردگار تو کریمترین [کریمان] است، همان کس که به وسیله قلم آموخت، به انسان آنچه را که نمی‌دانست آموخت»، آری وحی پروردگارش را آورد، و به آسمان بالا رفت.

محمـد صـلی الله علیه و آله از کوه پائین آمـد، در حالی که آنچنان عظمت و کبریایی خداوند او را فراگرفته بود که دچار تب و لرز شد.

امام علیه‌السـلام می‌گوید: بر پیامبر صـلی الله علیه و آله - که عاقل‌ترین، و گرامی‌ترین مخلوق خداست، و شـیطان، و کردار و گفتار دیوانگان، از هر چیز منفورترش بود - بسیار سـخت می‌نمود که قریش تکـذیبش کننـد، و به جنون و شـیطان زدگی نسـبتش دهند، خـدای سبحان خواست تا شـرح صـدرش دهـد، و شـجاعت و دلگرمی‌اش بخشد، از اینرو کوه‌ها و صـخره‌ها و کلوخ‌ها را به سـخن آورد، و چون به هر یک از آن‌ها می‌گـذشت نـدا می‌کردند: سـلام بر تو ای محمد! سـلام بر تو ای ولی خدا! سـلام بر تو ای رسول خـدا! سـلام بر تو ای حبیب خـدا! مژده بـادت که خـدای سبحان، تو را بر همه مخلوقـات، از پیشـینیان و پسـینیان، برتری و زیبایی و آراسـتگی داده، و کرامت بخشیده است. تو از گفتـار قریش که بگوینـد: تو دیوانه، و از دین برگشـته‌ای غمین مبـاش، زیرا خوب و بزرگـوار کسـی اسـت که پروردگـار عـالم، خـوب و بزرگـوارش کرده باشـد، از تکـذیب قریش، و سـرکشان عرب، دلتنـگ مشـو، پروردگارت به زودی تو را در اوج قله کرامت، و بالاترین درجات کمال قرار خواهد داد.

[پیـامبر صـلی الله علیه و آله از سال‌هـا پیش، این مژده غیبی را می‌شـنید که:] خداونـد در آینـده دوسـتدارانت را از وصـیت - علی - متنعم و شادمان می‌سازد، و علوم [و معارف الهی] تو را توسط او در میان بندگان خدا و سـرزمین‌ها نشر می‌دهد، و با دخترت فاطمه علیهاالسـلام چشمت را روشن می‌کند، که از او و علی علیه‌السلام، دو سرور جوانان بهشت - حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام - زاده می‌شونـد، و دینت در سـرزمین‌ها گسترش میابـد، و پاداش دوسـتداران تو و برادرت علی، بزرگ خواهـد بود، و خداوند پرچم حمـد خود را در دست تو می‌نهد، و تو آن را در دست برادرت علی می‌نهی، تا هر پیامبر و صدیق و شـهیدی در سایه آن، به رهبری او به سوی نعمت‌های بهشتی راه یابد.

من در ملکـوت خود می‌گفتم: پروردگـارا! این علی که تو مرا به [یـاری] او وعـده می‌دهی کیست؟ آیـا او پسـر عموی من است؟ - [امام علیه‌السـلام می‌فرماید:] این در زمانی بود که علی [هنوز] کودک بود، و چون کمی راه افتاد، و با پیامبر همراه شد [پیامبر صـلی الله علیـه و آله] می‌فرمـود: - آیـا او این علی است؟ پس در هر بـار از این [مشاهـدات، و پرسـش‌های ملکـوتی]، ترازوی جلال الهی برایش جلـوه می‌کرد، محمـد صـلی الله علیـه و آلـه را در یـک کفـه، و علی و دیگر امتش را تـا قیـامت، در کفه دیگر می‌نهادنـد، و می‌سـنجیدند، و او رجحـان میـافت، سپس بـه جـای محمـد صـلی الله علیه و آله در کفه او علی را می‌نهادنـد، و بقیه امت را در کفه دیگر، و می‌سـنجیدند، و علی رجحـان میـافت، و بـدینگونه رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، علی را با همه اوصافش شـناخت، و در ملکوتش نـدا دادند: ای محمد! این علی فرزند ابی‌طالب، برگزیده من است، که با او دینم را یاری می‌کنم، و پس از تو بر همه امت تو رجحان دارد.

[پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود:] و بدینسان خداوند برای انجام رسالتش شرح صدرم داد، و از دفاع [و درگیری با] امت، سبکبارم کرد، و درگیری با ستمگران سرکش قریش را برایم آسان فرمود.

قال الامام العسکری علیه‌السلام:

قال علی بن محمد علیهماالسلام: و أما تسلیم الجبال و الصخور و الأحجار علیه، فان رسول الله صلی الله علیه و آله لما ترک التجارة الی الشام، و تصدق بکل ما رزقه الله تعالی من تلک التجارات، کان یغدو کل یوم الی حراء، یصعده ینظر من قلله الی آثار رحمة الله و أنواع عجائب رحمته و بدائع حکمته، و ینظر الی أکناف السماء، و أقطار الأرض و البحار، و المفاوز، و الفیافی، فیعتبر بتلک الآثار، و یتذکر بتلک الآیات، و یعبد الله حق عبادته.

فلما استکمل أربعین سنة [و] نظر الله عزوجل الی قلبه، فوجده أفضل القلوب و أجلها، و أطوعها و أخشعها و أخضعها، أذن لأبواب السماء ففتحت، و محمد صلی الله علیه و آله ینظر الیها، و أذن للملائکة فنزلوا، و محمد صلی الله علیه و آله ینظر الیهم، و أمر بالرحمة فأنزلت علیه من لدن ساق العرش الی رأس محمد و غمرته، و نظر الی جبرئیل، الروح الأمین، المطوق بالنور، طاوس الملائکة هبط الیه، و أخذ بضبعه [۱] وهزه، و قال: یا محمد! اقرأ. قال: و ما أقرأ؟

قال: یا محمد (اقرأ باسم ربک الذی خلق - خلق الانسان من علق - الی قوله - ما لم یعلم) [۲] ثم أوحی [الیه] ما أوحی الیه ربه عزوجل، ثم صعد الی العلو، و نزل محمد صلی الله علیه و آله من الجبل، و قد غشیه من تعظیم جلال الله، و ورد علیه من کبیر شأنه ما رکبه به الحمی و النافض. یقول: و قد اشتد علیه ما یخافه من تکذیب قریش فی خبره، و نسبتهم ایاه الی الجنون، [و أنه] یعتریه شیطان، و کان من أول أمره أعقل خلیقة الله، و أکرم برایاه، و أبغض الأشیاء الیه الشیطان و أفعال المجانین و أقوالهم.

فأراد الله عزوجل أن یشرح صدره، و یشجع قلبه، فأنطق الجبال و الصخور و المدر، و کلما وصل الی شیء منها ناداه: [السلام علیک یا محمد!] السلام علیک یا ولی الله! السلام علیک یا رسول الله! السلام علیک یا حبیب الله! أبشر، فان الله عزوجل قد فضلک، و جملک، و زینک، و أکرمک فوق الخلائق أجمعین من الأولین و الآخرین، لا یحزنک قول قریش: انک مجنون، و عن الدین مفتون، فان الفاضل من فضله [الله] رب العالمین، و الکریم من کرمه خالق الخلق أجمعین، فلا یضیقن صدرک من تکذیب قریش و عتاة العرب لک، فسوف یبلغک ربک أقصی منتهی الکرامات، و یرفعک الی أرفع الدرجات. و سوف ینعم و یفرح أولیاءک بوصیک علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام، و سوف یبث علومک فی العباد و البلاد، بمفتاحک و باب مدینة علمک علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام، و سوف یقر عینک ببنتک فاطمة علیهاالسلام، و سوف یخرج منها و من علی، الحسن و الحسین، سیدی شباب أهل الجنة، و سوف ینشر فی البلاد دینک، و سوف یعظم أجور المحبین لک و لأخیک، وسوف یضع فی یدک لواء الحمد، فتضعه فی ید أخیک علی، فیکون تحته کل نبی و صدیق و شهید، یکون قائدهم أجمعین الی جنات النعیم. فقلت فی سری: یا رب! من علی بن أبی‌طالب الذی وعدتنی به؟ - و ذلک بعد ما ولد علی علیه‌السلام و هو طفل - أو هو ولد عمی؟ و قال بعد ذلک لما تحرک علی قلیلا، و هو معه: أهو هذا؟ ففی کل مرة من ذلک أنزل علیه میزان الجلال، فجعل محمد صلی الله علیه و آله فی کفة منه، و مثل له علی علیه‌السلام و سائر الخلق من أمته الی یوم القیامة [فی کفة]، فوزن بهم فرجح. ثم أخرج محمد صلی الله علیه و آله من الکفة، و ترک علی فی کفة محمد صلی الله علیه و آله التی کان فیها، فوزن بسائر أمته، فرجح بهم، فعرفه رسول الله صلی الله علیه و آله بعینه وصفته.

و نودی فی سره: یا محمد! هذا علی بن أبی‌طالب صفیی الذی أؤید به هذا الدین، یرجح علی جمیع أمتک بعدک. فذلک حین شرح الله صدری بأداء الرسالة، و خفف عنی مکافحة الأمة، و سهل علی مبارزة العتاة الجبابرة من قریش [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] الضبع: العضد. مجمع البحرین ۲: ۵، (ضبع).

[۲] العلق: ۱ - ۵.

[۳] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۱۵۶ ح ۷۸، بحارالأنوار ۱۸: ۲۰۵ ح ۳۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

سخن گفتن پاچه مسموم گوسفند با پیامبر

امام حسن عسکری علیه‌السلام از امام هادی علیه‌السلام نقل می کند که فرمود:

و اما سخن گفتن پاچه زهرآگین گوسفند با پیامبر صلی الله علیه و آله این است: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگ خیبر، با پیروزی به مدینه برگشت، یک زن یهودی - که اظهار ایمان می کرد - خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، و پاچه مسموم بریان شده گوسفندی را جلوی پیامبر صلی الله علیه و آله گذاشت.

پیامبر فرمود: این چیست؟ گفت: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا! در نبرد با خیبریان - که مردان شجاعی داشتند - نگرانت بودم، و این از گوسفندی است که آن را همچون فرزند خودم پرورش دادم، و می‌دانم که گوشت بریان پاچه گوسفند را بیش از هر خوراک دیگر دوست داری، از این رو با خدا نذر کردم که: اگر تو را از گزند آنان حفظ کند، آن را ذبح کنم، و از پاچه بریانش اطعامت کنم، اینک که خداوند تو را به سلامت داشته، و بر آنان پیروز کرده است، این را آورده‌ام تا به نذرم عمل کرده باشم. در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله، براء بن معرور، و علی بن ابی‌طالب، نیز حضور داشتند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نان بیاورید، نان آوردند، براء بن معرور دست برد، لقمه‌ای گرفت، و در دهان گذاشت: علی علیه‌السلام فرمود: براء! بر پیامبر سبقت نگیر. براء که بادیه نشین بود گفت: ای علی! آیا پیامبر صلی الله علیه و آله را بخیل می‌دانی؟

علی علیه‌السلام فرمود: پیامبر را بخیل نمی‌دانم، بلکه از باب احترام و تکریم او، من، و تو، و هیچ کس حق ندارد که در هیچ کاری بر او سبقت گیرد.

براء گفت: من که پیامبر را بخیل نمی‌دانم. علی فرمود: من برای این [که تو می‌پنداری]، آن را نگفتم، بلکه این خوراک را این زن یهودی آورده که او را نمی‌شناسیم، اگر به فرمان پیامبر بخوری، او ضامن سلامت تو است، وگرنه، به خود واگذار می‌شوی، علی علیه‌السلام این را می‌فرمود، و براء لقمه را می‌جوید، که [ناگهان] پاچه مسموم به سخن آمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! مرا نخور، زیرا آغشته به زهرم، و براء به حالت مرگ افتاد، و مرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: زن را بیاورید، چون آوردند فرمود: چرا این کار را کردی؟

زن گفت: تو مرا بی کس و تنها کردی، پدر، عمو، برادر، همسر، و فرزندم را کشتی، من این کار را کردم، و گفتم: اگر پادشاه [جاه طلب] باشد، از او انتقام می گیرم، و اگر چنانکه خود می گوید، پیامبری است که وعده فتح مکه و پیروزی دارد، خدا او را از خوردن آن بازمی‌دارد، و زیانی نمی‌بیند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای زن! راست گفتی، مرگ براء نیز به زیان تو نیست، زیرا خداوند او را با سبقت بر پیامبر صلی الله علیه و آله آزمود، و اگر به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خورد، از زیان و زهرش در امان می‌ماند.

سپس فرمود: بگویید سلمان، مقداد، عمار، صهیب، ابوذر، بلال، و... تا ده نفر از بهترین اصحاب خود را نام برد - بیایند و علی علیه‌السلام نیز با ایشان بود.

چون آمدند فرمود: اطراف [سفره] پاچه بریان شده بنشینید، و دست خود را بر آن نهاد، و این دعا را بر آن خواند، به نام خداوند بخشنده مهربان، به نام خدای شفابخش، به نام خدای کفایت کننده، به نام خدای عافیت دهنده، به نام خدایی که با [یاد و] نام او، هیچ چیز، و هیچ بیماری [و آفتی] در زمین و آسمان، ضرر نمی‌زند، و او شنوای داناست. پس فرمود: به نام خدا بخورید، و خود و

آنان خوردنـد تا سـیر شدند، و بر آن آب آشامیدند. سپس فرمود: تا آن زن را نگهدارند، چون روز دوم شد، [فرمود تا همه حاضـر شدنـد، و] آن زن را آوردنـد، پیامبر فرمود: آیا اینان در حضور تو از آن نخوردند؟ می‌بینی که خداوند چگونه پیامبر و اصـحابش را حفظ کرد؟ آن زن گفت: ای رسول خـدا! تاکنون در پیامبری تو شک داشـتم، اینک یقین پیـدا کردم که تو به حق، پیامبر خـدایی، پس شـهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز خدا نیست که یگانه و بی‌شـریک است، و تو به راستی، بنده و رسول خدایی. و [از آن پس] اسلام این زن، نیکو شد.

و قال علیه‌السلام أیضا:

قال علی بن محمد علیهماالسـلام: و أما کلام الذراع المسمومهٔ، فان رسول الله صلی الله علیه و آله لما رجع من خیبر الی المدینهٔ، و قد فتح الله له، جاءته امرأهٔ من الیهود قد أظهرت الایمان، و معها ذراع مسمومهٔ مشویهٔ، فوضعتها بین یدیه، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ما هذه؟

قال له: بأبی أنت و أمی، یا رسول الله! همنی أمرک فی خروجک الی خیبر، فانی علمتهم رجالا جلدا، و هذا حمل کان لی ربیته أعده کالولـد لی، و علمـت أن أحـب الطعـام الیـک الشـواء، و أحـب الشـواء الیـک الـذراع، فنـذرت لله لئن [سـلمک الله منهم لأـذبحنه، و لأطعمنک من شواء ذراعه، و الآن فقد] سلمک الله منهم، و أظفرک بهم، فجئت بهذا لأفی بنذری.

و کـان مع رسول الله صـلی الله علیه و آله البراء بن معرور و علی بن أبی‌طـالب علیه‌السـلام، فقـال رسول الله صـلی الله علیه و آله: ائتوا بخبز، فأتی به فمد البراء بن معرور یده و أخذ منه لقمهٔ، فوضـعها فی فیه، فقال له علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: یا براء! لا تتقدم [علی] رسول الله صلی الله علیه و آله.

فقال له البراء: و کان أعرابیا: یا علی کأنک تبخل رسول الله صلی الله علیه و آله؟!

فقـال علی علیه‌السـلام: مـا أبخل رسول الله صـلی الله علیه و آله، و لکنی أبجله، و أوقره، لیس لی و لا لک و لا لأحـد من خلق الله أن یتقدم رسول الله صلی الله علیه و آله بقول، و لا فعل، و لا أکل، و لا شرب. فقال البراء: ما أبخل رسول الله صلی الله علیه و آله.

فقال علی علیه‌السـلام: ما لذلک قلت، و لکن هذا جاءت به هذه، و کانت یهودیهٔ، ولسـنا نعرف حالها، فاذا أکلته بأمر رسول الله صلی الله علیه و آله فهو الضامن لسلامتک منه، و اذا أکلته بغیر اذنه وکلت الی نفسک.

یقول علی علیه‌السـلام هذا، و البراء یلوک اللقمهٔ، اذ أنطق الله الذراع، فقالت: یا رسول الله! لا تأکلنی، فانی مسـمومهٔ، وسـقط البراء فی سکرات الموت، و لم یرفع الا میتا.

فقـال رسول الله صـلی الله علیه و آله: ایتونی بالمرأهٔ، فأتی بها، فقال لها: ما حملک علی ما صـنعت؟ فقالت: و ترتنی وترا عظیما، قتلت أبی، و عمی، و أخی، و زوجی، و ابنی ففعلت هـذا، و قلت: ان کان ملکا فسأنتقم منه،و ان کان نبیا کما یقول: وقـد وعـد فتـح مکهٔ و النصر و الظفر، فسیمنعه الله، و یحفظه منه، و لن یضره. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: أیتها المرأهٔ! لقد صدقت، ثم قال لها رسول الله صـلی الله علیه و آله: لاـ یضـرک موت البراء، فانما امتحنه الله لتقـدمه بین یـدی رسول الله، و لو کان بأمر رسول الله أکل منه لکفی شره وسـمه، ثم قال رسول الله صـلی الله علیه و آله: ادع لی فلانا [و فلانا]، و ذکر قوما من خیار أصحابه منهم سلمان و المقداد و عمار و صهیب و أبوذر و بلال، و قوم من سائر الصحابهٔ تمام عشرهٔ، و علی علیه‌السلام حاضر معهم.

فقال صـلی الله علیه و آله: اقعدوا، و تحلقوا علیه، فوضع رسول الله صـلی الله علیه و آله یده علی الذراع المسـمومهٔ و نفث علیه، و قال: [بسم الله الرحمن الرحیم]، بسم الله الشافی، بسم الله الکافی، بسم الله المعافی، بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء، ولا داء فی الأرض، و لاـ فی السـماء، و هو السـمیع العلیم. ثم قال صـلی الله علیه و آله: کلوا علی اسم الله، فأکل رسول الله، و أکلوا حتی شـبعوا، ثم شـربوا علیـه المـاء، ثم أمر بهـا فحبست، فلمـا کـان فی الیـوم الثـانی جیء بهـا، فقـال صـلی الله علیه و آله: ألیس هؤلاـء أکلـوا [ذلـک] السـم بحضـرتک، فکیف رأیت دفع الله عن نبیه و صـحابته؟ فقالت: یا رسول الله! کنت الی الآن فی نبوتک شاکـهٔ، و الآن فقـد أیقنت أنک

رسول الله حقا، فأنا أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له، و أنک عبده و رسوله [حقا] و حسن اسلامها [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۱۷۷ ح ۸۵، بحارالأنوار ۱۷: ۱۳۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

سخن امام هادی درباره مادرش

محمد بن فرج، و علی بن مهزیار نقل می‌کنند که: امام هادی علیه‌السلام فرمود: مادرم، به حق من عارف، و اهل بهشت بود، شیطان سرکش به او نزدیک نمی‌شد، و مکر ستمگر لجوج به او نمی‌رسید، در پناه چشم همیشه بیدار خدا بود، و در ردیف مادران صدیقان و صالحان جا داشت.

قال الطبری الامامی:

روی محمد بن الفرج و علی بن مهزیار، عن السید علیه‌السلام، أنه قال: امی عارفة بحقی و هی من أهل الجنة، لا یقربها شیطان مارد، و لا ینالها کید جبار عنید، و هی مکلوءة [۱] بعین الله التی لاتنام، و لا تتخلف عن أمهات الصدیقین و الصالحین [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] أی محفوظة و مصانة، دلائل الامامة.

[۲] دلائل الامامة: ۴۱۰ ح ۳۶۹، مدینة المعاجز ۷: ۴۲۰ ح ۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

سعایت عبدالله بن محمد از امام، نزد متوکل

مفید می‌گوید: سبب عزیمت امام هادی علیه‌السلام از مدینه پیامبر صلی الله علیه و آله به سامرا این بود که: عبدالله بن محمد، [از جانب متوکل] مسئولیت جنگ، و نماز [جمعه] مدینه را به عهده داشت، از امام هادی علیه‌السلام به قصد آزارش، نزد متوکل [بدگویی و] سخن چینی کرد، خبر بدگویی او به امام علیه‌السلام رسید، امام علیه‌السلام به متوکل نامه‌ای نوشت که در آن از آزار و جفای عبدالله بن محمد، و تکذیب بدگویی‌هایش یاد کرد، متوکل پاسخ امام علیه‌السلام را داد، و با رفتار و گفتار نیک از ایشان خواست تا در پادگان [سامرا] حضور یابد، اصل نامه [ی متوکل] این است:

به نام خداوند بخشنده مهربان اما بعد، امیر از منزلت تو آگاه، و حق خویشاوندی تو را نگهدار، و حقوق تو را [بر خود] واجب می‌داند، و از امور تو و خاندانت آن را در نظر می‌گیرد که خدا با آن، احوال شما را اصلاح، و عزت شما را پایدار، و آسایش شما را فراهم کند. و از این کار، خوشنودی خدا، و ادای حقوق شما را طلب می‌کند. نظر امیر این شد که محمد بن عبدالله را از مسئولیتش خلع کند، زیرا او - چنانکه فرموده‌ای - حق شما را نمی‌شناسد، و با تهمت‌ها، و نسبت‌های [ناروا] که به شما می‌دهد - و

امیر می‌داند که تو از آن‌ها پاک، و در نیکی و سخن خود، صادق، و از خواسته‌ای که نگرانت کرده مبرایی - از منزلت شما می‌کاهد، امیر این مسئولیت را به محمد بن فضل واگذار کرد، و به او دستور داد تا در تجلیل و احترام تو بکوشد، و از کارها و نظر تو آگاه شود، و با این کار، تقرب به خدای سبحان، و امیر را به دست آورد.

امیر مشتاق [دیدار] تو است، دوست دارد با تو تجدید عهد کند، و شما را ببیند، پس اگر به دیدار او، و توقف در نزدش تا زمانی که بپسندی، علاقه‌مندی، تو، و هر که از خاندان، و موالیان، و اطرافیان خود، که تو می‌پسندی، با فرصت، و آرامش، حرکت کنید، هرگاه خواستید کوچ کنید، و هرگاه خواستید فرود آیید، هرگونه که می‌خواهی حرکت کن، و من دوست دارم که با یحیی بن هرثمه - غلام امیر - و همراهان سپاهیش همراه باشی، با حرکت تو، حرکت می‌کنند، و از راهی که تو می‌روی، می‌روند، اختیار با خود شما است، به او دستور داده‌ام از تو پیروی کند، و از خدا بخواه که آنچه خیر است پیش آورد، تا نزد امیر بیایی، که در نزد او هیچ یک از برادران، فرزندان، خاندان، و دوستانش، با منزلت تو، پسندیده‌تر، مورد توجه‌تر، محبوبتر، مورد عنایت‌تر، و آرام‌بخش‌تر از تو نیست، و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد.

قال الفتال النیسابوری:

کان شخوص أبی‌الحسن علیه‌السلام من المدینهٔ الی سر من رأی، أن عبدالله بن محمد کان یتولی الحرب و الصلاهٔ فی مدینهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله، فسعی بأبی الحسن علیه‌السلام الی المتوکل و کان یقصده بالأذی، و بلغ أباالحسن علیه‌السلام سعایته به، فکتب الی المتوکل: تحامل عبدالله بن محمد، و تکذیبه علیه فیما سعی به، فتقدم المتوکل باجابته عن کتابه و دعائه فیه الی حضور العسکر علی جمیل من الفعل و القول، و خرجت نسخهٔ الکتاب، و هی:

بسم الله الرحمن الرحیم

أما بعد، فان أمیرالمؤمنین عارف بقدرک، راع لقرابتک، موجب لحقک، مقدر من الأمور فیک و فی أهل بیتک، ما یصلح الله به حالک و حالهم، و یثبت به عزک و عزهم، و یدخل الأ- من علیک و علیهم، یبتغی بذلک رضاء ربه، و أداء ما افترض علیه فیک و فیهم، و قد رأی أمیرالمؤمنین صرف عبدالله بن محمد عما کان یتولی من الحرب و الصلاهٔ بمدینهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله اذا کان علی ما ذکرت من جهالته بحقک و استخفافه، بقدرک و عند ما قذفک به و نسبک الیه من الأمر الذی قد علم أمیرالمؤمنین براءتک منه، و صدق نیتک فی برک و قولک، و أنک لم تؤهل نفسک فیما فرقت بطلبه، و قد ولی به أمیرالمؤمنین ما کان یلی من ذلک محمد بن الفضل، و أمره باکرامک و تبجیلک، و الانتهاء الی أمرک و رأیک، و التقرب الی الله تعالی، و الی أمیرالمؤمنین بذلک. و أمیرالمؤمنین مشتاق الیک، یحب احداث العهد بک و النظر الیک، فان نشطت لزیارته و المقام قبله ما أحببت، شخصت و من اخترت من أهل بیتک و موالیک وحشمک علی مهلهٔ و طمأنینهٔ، ترحل اذا شئت و تنزل اذا شئت، و تسیر کیف شئت، و أنا أحببت أن تکون مع یحیی بن هرثمهٔ مولی أمیرالمؤمنین و من معه من الجند، یرحلون برحیلک و یسیرون بمسیرک، و الأمر فی ذلک الیک، و قد تقدمنا الیه بطاعتک، فاستخر الله حتی توافی أمیرالمؤمنین، فما أحد من اخوته و ولده و أهل بیته و خاصته ألطف منزلهٔ و لا أحمد له أثرهٔ، و لا هو لهم أنظر و علیهم أشفق و بهم أبر و الیهم أسکن منه الیک، و السلام علیک و رحمهٔ الله و برکاته [۱].

پی نوشت ها:

[۱] روضهٔ الواعظین: ۲۴۵، الارشاد: ۳۰۹ بتفاوت یسیر، کشف الغمهٔ ۲: ۳۸۲، بحارالأنوار ۵۰: ۲۰۰ ح ۱۲، عیون المعجزات: ۱۳۱ باختصار، بحالأنوار ۵۰: ۲۰۹ ح ۲۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ

اول دی ۱۳۸۴.

سخن امام هادی با برادرش موسی (مبرقع)

کلینی رحمه الله با سند خود از یعقوب بن یاسر نقل می‌کند که گفت:

متوکل [به اطرافیانش] می‌گفت: وای بر شما! موضوع ابن‌الرضا [امام هادی علیه‌السلام] مرا خسته و درمانده کرده است، از میگساری یـا همنشینی با من سرباز می‌زنـد، یا نمی‌گـذارد که در این باره، فرصتی از او به دست آورم، آنان گفتنـد: اگر به او راه نمیابی،این برادرش موسـی [مبرقع]، هست، او همنشـینی است که می‌خورد، و می‌آشامـد، و اهـل سـاز و آواز و عشـقبازی است. متوکـل گفت: دنبـالش بفرستیـد، و او را بیاوریـد، تا او را در نظر مردم به جای ابن‌الرضا جا بزنیم، و بگوئیم که ابن‌الرضا همین است. پس به او نامه نوشت: و با احترام حرکتش داد، و تمام بنی هاشم، و سرلشـکران، و مردم به اسـتقبالش رفتند، با این شرط که چون [به سامرا] رسید، متوکـل قطعه زمینی به او واگـذارد، و برای او در آنجـا ساختمـان کنـد، و می فروشـان، و زنـان آوازه خوان را نزد او فرسـتد، و با او احسـان و خوشـرفتاری کنـد، و منزلی آراسـته برایش آمـاده کنـد، تـا در آنجـا، بـا هم دیـدار کننـد. چون موسـی رسـید، امام هادی علیه‌السـلام در پل وصـیف که جای ملاقات واردین بود، با او دیـدار کرد، و سـلام نمود، و حقش را کاملا بجا آورد، سـپس فرمود: این مرد [متوکل]، تو را احضار کرده تا آبرویت را ببرد، و از ارزشت بکاهد، مبادا نزد او اقرار کنی که هیچگاه شراب آشامیده‌ای.

موسـی گفت: اگر مرا به آن دعوت کرد، چـاره چیست؟ فرمود: ارزش خودت را پائین نیاور، و انجام مـده، او می‌خواهـد آبرویت را ببرد. موسـی نپذیرفت، و حضرت علیه‌السلام، سخن را تکرار کرد. و چون دید نمی‌پذیرد، فرمود: [اینک که چنین است،] آگاه باش! ایـن مجلسـی اسـت کـه تـو و او هرگز بر آن، گرد هم نخواهیـد آمـد. موسـی سه سـال در آنجـا مانـد، هر روز صـبح می‌رفت، به او می‌گفتنـد: متوکل امروز کار دارد، شب بیا، شب می‌آمـد می‌گفتنـد: مست است، صـبح بیا، صـبح می‌آمـد، می‌گفتند: [بیمار است،] دارو خورده و سه سال پیوسته بدینسان گذشت، تا متوکل کشته شد، و نتوانست با او انجمن کند.

روی الکلینی:

عن الحسین بن الحسن الحسنی قال: حدثنی أبوالطیب المثنی یعقوب بن یاسر قال:

کان المتوکل یقول: ویحکم! قـد أعیانی أمر ابن‌الرضا، أبی أن یشـرب معی، أو ینادمنی، أو أجـد منه فرصـهٔ فی هذا، فقالوا له: فان لم تجد منه فهذا أخوه موسی، قصاف عزاف، یأکل و یشرب و یتعشق.

قـال: ابعثوا الیه، فجیئوا به حتی نموه به علی النـاس، و نقول: ابن‌الرضا، فکتب الیه و أشـخص مکرما و تلقاه جمیع بنی هاشم و القواد و الناس، علی أنه اذا وافی أقطعه قطیعهٔ، و بنی له فیها و حول الخمارین و القیان الیه، و وصـله و بره، و جعل له منزلا سریا حتی یزوره هو فیه.

فلما وافی موسـی تلقاه أبوالحسن فی قنطرهٔ وصـیف، و هو موضع تتلقی فیه القادمون، فسـلم علیه و وفاه حقه، ثم قال له: ان هذا الرجل قد أحضرک لیهتکک، و یضع منک، فلا تقر له أنک شربت نبیذا قط.

فقال له موسی: فاذا کان دعانی لهذا فما حیلتی؟

قال: فلا تضع من قدرک، و لا تفعل، فانما أراد هتکک، فأبی علیه، فکرر علیه، فلما رأی أنه لا یجیب قال: أما ان هذا مجلس لا تجمع أنت و هو علیه أبدا.

فأقام ثلاث سـنین یبکر کل یوم، فیقال له: قد تشاغل الیوم، فرح فیروح، فیقال: قد سـکر، فبکر فیبکر، فیقال: شـرب دواء، فما زال علی هذا ثلاث سنین حتی قتل المتوکل، و لم یجتمع معه علیه [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۱: ۵۰۲ ح ۸، الارشاد: ۳۳۱، بحارالأنوار ۵۰: ۳ ح ۶، و ۱۵۸ ح ۴۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

سخن امام هادی با عمر بن فرج

طبرسی از زید بن سهلویه نقل می کند که:

زید بن موسی، بارها به عمر بن فرج گلایه می کرد، و می‌خواست تا او را بر پسر پسر برادرش مقدم بدارد، و می گفت: او نوجوان است، و من عموی پدر او هستم.

عمر خواسته او را به امام هادی علیه‌السلام رساند، امام علیه‌السلام فرمود: یک کاری بکن، فردا مرا پیش از او [در صدر مجلس] بنشان، و ببین [چه رخ می‌دهد]. چون فردا شد، عمر، امام علیه‌السلام را، در صدر مجلس نشاند، سپس به زید بن موسی اجازه داد، او وارد شد، و در برابر امام علیه‌السلام زانو زد، و چون روز پنجشنبه شد، پیش از امام علیه‌السلام، به زید بن موسی اجازه داد، [او وارد شد] و در صدر مجلس نشست، سپس به امام هادی علیه‌السلام اجازه داد، و او وارد شد، زید چون امام علیه‌السلام را دید، از جای خود برخاست، و امام علیه‌السلام را در جای خود نشاند، خود در برابر او زانو زد.

قال الطبرسی:

ذکر ابن‌جمهور، و قال: حدثنی سعید بن سهلویه قال:

رفع زید بن موسی الی عمر بن الفرج مرارا یسأله أن یقدمه علی ابن ابن أخیه، و یقول: انه حدث، و أنا عم أبیه، فقال عمر ذلک لأبی‌الحسن علیه‌السلام، فقال: افعل واحدة أقعدنی غدا قبله ثم انظر. فلما کان من الغد أحضر عمر أباالحسن علیه‌السلام، فجلس فی صدر المجلس، ثم أذن لزید بن موسی فدخل فجلس بین یدی أبی‌الحسن علیه‌السلام، فلما کان یوم الخمیس أذن لزید بن موسی قبله فجلس فی صدر المجلس، ثم أذن لأبی الحسن علیه‌السلام فدخل، فلما رآه زید قام من مجلسه، و أقعده فی مجلسه، و جلس بین یدیه. [۱]

پی نوشت ها:

[۱] اعلام الوری ۲: ۱۲۵، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۱۰ مع اختلاف، بحارالأنوار ۵۰: ۱۹۰.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

سامرا

طوسی رحمه الله از فحام، و او از منصوری، و او از عموی پدر خود نقل می کند که گفت: روزی امام هادی علیه‌السلام فرمود: اباموسی! مرا با اکراه به سامرا آوردند، اینک اگر مرا از آن بیرون کنند، با اکراه می‌روم. عرض کردم: سرورم! چرا؟ فرمود: هوای خوش، آب گوارا، و بیماری اندک دارد.

سپس فرمود: سامرا ویران می‌شود، تا آنجا که تنها یک کاروانسرا، و خوار و بار فروش، برای اهل گذر می‌ماند، و نشانه اصلاح ویرانی‌اش این است که پس از من، ساخت و ساز مزار من اصلاح شود.

قال الطوسی:

روی الفحام، عن المنصوری، عن عم أبیه، قال:

قال یوما الامام علی بن محمد علیهماالسلام: یا أباموسی! أخرجت الی سر من رأی کرها، ولو أخرجت عنها خرجت کرها.

قال: قلت: و لم یا سیدی؟ قال: لطیب هوائها، و عذوبهٔ مائها، و قلهٔ دائها.

ثم قال: تخرب سر من رأی حتی یکون فیها خان، و بقال للمارهٔ، و علامهٔ تدارک خرابها، تدارک العمارهٔ فی مشهدی من بعدی [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الأمالی: ۲۸۱ ح ۵۴۵، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۱۷، بحارالأنوار ۵۰: ۱۲۹ ح ۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

سخن امام هادی، پیرامون امام مهدی

صدوق رحمه الله با سند خود از اسحاق بن محمد نقل می کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: صاحب این امر [یعنی امامت]، کسی است که مردم می گویند: هنوز به دنیا نیامده است.

قال الصدوق:

حدثنا أبی و محمد بن الحسن رضی الله عنهما، قالا: حدثنا سعد بن عبدالله، قال: حدثنی الحسن بن موسی الخشاب، عن اسحاق بن محمد بن أیوب، قال:

سمعت أباالحسن علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم‌السلام یقول: صاحب هذا الأمر من یقول الناس: لم یولد بعد [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] کمال الدین: ۳۸۱ ح ۶ و ۷، بحارالأنوار ۵۱: ۱۵۹ ح ۳، و ۱۶۰ ح ۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

سنگسار شده عصر امام مهدی

صدوق رحمه الله با سند خود از عبدالعظیم حسنی نقل می کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: معنای رجیم این است که: ابلیس، با لعن رانده می‌شود، از جاهای خیر، اخراج می گردد، هیچ مؤمنی جز با لعن از او یاد نمی کند، و از حتمیات علم ازلی خدا این است که: چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظهور کند، هیچ مؤمنی در عصر او نمی‌ماند مگر آن که ابلیس را با سنگ می‌راند، همانگونه که قبلا با لعن رانده می‌شد.

قال الصدوق:

حدثنا محمد بن أحمد الشيبانى رضى الله عنه قال: حدثنا محمد بن أبى‌عبدالله الكوفى قال: حدثنا سهل بن زياد، عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسنى قال:

سمعت أباالحسن على بن محمد العسكرى عليهماالسلام يقول: معنى الرجيم أنه مرجوم باللعن، مطرود من مواضع الخير، لا يذكره مؤمن الا لعنه، و أن فى علم الله السابق أنه اذا خرج القائم عليه‌السلام لا يبقى مؤمن فى زمانه الا رجمه بالحجارة، كما كان قبل ذلك مرجوما باللعن [۱].

پی نوشت ها:

[۱] معانی الأخبار: ۱۳۹ ح ۱، بحارالأنوار ۶۳: ۲۴۲ ح ۹۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

سجده و نماز نزد قبر امامان

طوسی با سند خود از محمد بن عبدالله حمیری نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: کسی که به زیارت قبر امامان علیهم‌السلام می‌رود، آیا می‌تواند بر قبر سجده کند یا نه؟ و کسی که نزد قبر ایشان نماز می‌خواند آیا می‌تواند پشت سر قبر بایستد، و قبر را در قبله خود قرار دهد؟ و آیا می‌تواند نزد سر، و پائین پای او نماز بخواند؟ و آیا می‌تواند جلو قبر بایستد، و قبر را پشت سر خود قرار دهد و نماز بخواند یا نه؟ امام علیه‌السلام پاسخ داد - و من آن را خواندم، و از آن نسخه برداری کردم -: اما سجده بر قبر، در هیچ نافله و فریضه و زیارتی جایز نیست، بلکه گونه راست خود را بر قبر می گذارد، و اما نماز در پشت سر قبر که آن را در قبله خود قرار دهد جایز است، و نماز در جلو قبر [، که آن را در پشت سر قرار دهد] جایز نیست، زیرا بر امام نباید جلو افتاد، و نماز در طرف راست، و چپ قبر نیز جایز است.

قال الطوسی:

روى محمد بن أحمد بن داود، عن أبيه قال: حدثنا محمد بن عبدالله الحميرى قال: كتبت الى الفقيه عليه‌السلام أسأله عن الرجل يزور قبور الأئمة عليهم‌السلام، هل يجوز له أن يسجد على القبر أم لا؟ و هل يجوز لمن صلى عند قبورهم أن يقوم وراء القبر و يجعل القبر قبلة، و يقوم عند رأسه و رجليه؟ و هل يجوز أن يتقدم القبر و يصلى و يجعله خلفه أم لا؟

فأجاب عليه‌السلام، و قرأت التوقيع، و منه نسخت: أما السجود على القبر فلا يجوز فى نافلة و لا فريضة و لا زيارة، بل يضع خده الأيمن على القبر، و أما الصلاة فانها خلفه و يجعله الأمام، و لا يجوز أن يصلى بين يديه، لأن الامام لا يتقدم، و يصلى عن يمينه و شماله [۱].

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۲: ۲۲۸ ح ۱۰۶، الاحتجاج ۱: ۴۹۰، وسائل الشیعة ۳: ۴۵۴ ح ۱ و ۲، بحارالأنوار ۵۳: ۱۶۴ مع اختلاف یسیر.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

سجده شکر

طوسی با سند خود از حفص جوهری نقل می کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام با ما نماز مغرب را خواند، و بعد از چهار رکعت نافله مغرب، سجده شکر بجا آورد، من عرض کردم: پدران بزرگوار شما پس از سه رکعت مغرب، سجده شکر انجام می‌دادند، امام علیه‌السلام فرمود: هیچ یک از پدران من سجده شکر را بجا نمی‌آورد مگر بعد از هفت رکعت [فریضه و نافله مغرب].

کلینی با سند خود از یحیی بن عبدالرحمن نقل می کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام را دیدم که سجده شکر انجام می‌داد، و دو ساعد دست خود را پهن کرده، و سینه و شکم خود را به زمین چسبانده بود، در این باره از او سؤال کردم، فرمود: اینگونه دوست داریم.

و قال أیضا:

روی محمد بن الحسن بن الولید، عن الصفار، عن محمد بن عیسی، عن حفص الجوهری، قال: صلی بنا أبوالحسن علی بن محمد علیهم‌السلام صلاهٔ المغرب، فسجد سجدهٔ الشکر بعد السابعهٔ، فقلت له: کان آباؤک یسجدون بعد الثلاثهٔ. فقال: ما کان أحد من آبائی یسجد الا بعد السبعهٔ [۱] .

روی الکلینی: عن علی بن ابراهیم، عن یحیی بن عبدالرحمن بن خاقان قال: رأیت أباالحسن الثالث علیه‌السلام سجد سجدهٔ الشکر، فافترش ذراعیه فألصق جؤجؤه [۲] و بطنه بالأرض فسألته عن ذلک. فقال: کذا نحب [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۲: ۱۱۴ ح ۱۹۴، الاستبصار ۱: ۳۴۷ ح ۱، بحارالأنوار ۸۶: ۱۹۴.

[۲] الجؤجؤج جأجیء: الصدر. المنجد: ۷۷، (جأجأ).

[۳] الکافی ۳: ۳۲۴ ح ۱۵، تهذیب الأحکام ۲: ۸۵ ح ۸۰.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

سکونت در مکه

طوسی از علی بن مهزیار نقل می کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: آیا ماندن [و سکونت] در مکه بهتر است، یا رفتن به شهرهای دیگر؟ در پاسخ نوشت: سکونت در جوار خانه خدا بهتر است.

روی الطوسی:

عن علی بن مهزیار، قال: سألت أباالحسن علیه‌السلام: المقام أفضل بمکهٔ، أو الخروج الی بعض الأمصار؟ فکتب علیه‌السلام: المقام عند بیت الله أفضل [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۵: ۴۷۶ ح ۳۲۷، وسائل الشیعة ۹: ۳۴۱ ح ۱۷۶۲۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

سخن آن حضرت در مورد کسی که جانش برایش اعتبار ندارد

هر که جانش برای خودش اعتبار ندارد از شر او احساس ایمنی منما.

قوله فیمن هانت علیه نفسه

من هانت علیه نفسه فلا تأمن شره.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

سحر ساحر باطل شد

شعبده بازی از هند در نزد متوکل از خود تردستیهای بی‌نظیر و عجیبی نشان داد. متوکل به او که از دشمنان اهلبیت بود، گفت: «اگر در یک مجلس عمومی، ابن الرضا را شرمنده کنی هزار سکه‌ی طلا به تو جایزه خواهم داد.» شعبده‌باز قبلاً سحری را در نانی به عمل آورده و در مجلس عمومی کنار حضرت نشست. چون سفره غذا پهن شد و آن حضرت دست به طرف آن نان دراز کرد، نان به هوا پرید و حاضرین خندیدند. امام (علیه‌السلام) دست به طرف نان دیگری دراز کرد، باز آن نان به سوی دیگری پرید و حاضران را به خنده انداخت. امام (علیه‌السلام) که ناراحت شده بود دست بر بالشی که عکس شیر داشت زد و فرمود: «خذ عدو الله.» «بگیر این دشمن خدا را.» همانِدم آن نقش بصورت شیری زنده درآمد و به شعبده باز حمله کرد و او را در دم پاره‌پاره کرد و بار دیگر به جای اول خود به همان صورت بازگشت. همه‌ی حاضران از شدت تعجب و ترس بهت زده شده بودند. امام هادی (علیه‌السلام) برخاست که برود، متوکل به آن حضرت التماس کرد که آن شعبده‌باز را دوباره بر گرداند. امام (علیه‌السلام) فرمود: «والله لاتری بعدها، اتسلط اعداء الله علی اولیاء الله.» «او را دیگر نخواهی دید! آیا تو دشمنان خدا را بر دوستان خدا مسلط می‌کنی؟» این بگفت و مجلس متوکل را ترک کرد.[۱].

پی نوشت ها:

[۱] الخرائج و الجرائح، راوندی، ص ۴۰۰، ش ۶ - بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۳۶، ح ۳۰۰، نظیر این داستان در مورد حضرت موسی بن جعفر و امام رضا (علیهم‌السلام) نیز آمده است.

منبع: کرامات و مقامات عرفانی امام هادی؛ سید علی حسینی قمی؛ نبوغ چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۱.

سبط ابن الجوزی حنفی

وی (۶۵۴ – ۵۸۱ هـ) درباره مهاجرت امام هادی علیه‌السلام به «سامرا» می‌نویسد:

قال علماء السیر: «انما أشخصه المتوکل من مدینهٔ رسول الله الی بغداد لأن المتوکل کان یبغض علیا و ذریته فبلغه مقام علی بالمدینهٔ و میل الناس الیه فخاف منه فدعی یحیی بن هرثمهٔ و قال: إذهب الی المدینهٔ و انظر فی حاله و أشخصه الینا».

«علمای تاریخ نوشته‌اند: متوکل از دشمنان بزرگ علی علیه‌السلام و خاندان او بوده و چون به خلافت رسید از بیم آن که مبادا علی بن محمد الجواد در مدینه با حکومت او مخالفتی کند و مردم اطراف او را بگیرند. یحیی بن هرثمه را خواست و به او دستور داد به مدینه برو و از اوضاع مدینه و شخصیت علی بن محمد بررسی کن و او را نزد ما بیاور».

«یحیی» می گوید: پس به مدینه رفتم دیدم مردم مدینه اطراف آن حضرت را گرفته و فدائی او هستند، زیرا حضرت هادی علیه‌السلام به آنها زیاد احسان می‌کرد و آن حضرت ملازم مسجد رسول خداست، و توجه به دنیا ندارد و دائم در حال روزه و نماز و تربیت مسلمانان می‌باشد. «یحیی» برای این که مقام و موقعیت امام را متزلزل کند، خدمت آن حضرت آمد و سوگند یاد کرد که خلیفه نظر بدی به شما ندارد و میل دارد که شما را از نزدیک ببیند و لذا بهتر است در خدمت شما به سامرا برویم. «یحیی» می گوید: سپس منزل او را تفتیش کردم و در آنجا جز قرآن و دعا و کتاب چیزی پیدا نکردم و از این لحاظ در چشمم عظمتش بیشتر شد. به نزدیکانش احسان نمودم. و آن حضرت را از مدینه حرکت دادم و خودم شخصا عهده‌دار خدمت او بودم. «یحیی» می گوید: چون به بغداد وارد شدیم والی بغداد «اسحاق بن ابراهیم طاهری» بود ابتدا به دیدن او رفتم و چون او مرا دید، گفت: ای یحیی! این مرد (یعنی حضرت هادی) فرزند رسول خداست، و متوکل را تو می‌شناسی و عداوتش را با این خانواده می‌دانی؟ پس اگر چیزی بگوئی که متوکل به کشتن آن حضرت تحریک شود و او را به قتل برساند، پیغمبر در روز قیامت دشمن تو خواهد بود. «یحیی» گفت: قسم به خدا من بر چیزی از او که مخالف میل متوکل باشد، ندیده‌ام و هر چه دیدم تمامش خوب بود. و بعد وارد سامرا شدیم و ابتدا به دیدن «وصیف ترکی» رفتم، چون مرا دید، گفت: ای یحیی! به خدا قسم اگر موئی از بدن این مرد کم شود، پیش من مسؤول تو خواهی بود؟! پس تعجب کردم از کلام وصیف ترکی و اسحاق طاهری که سفارش هر دو درباره حضرت هادی یکسان بود. فلما دخلت علی المتوکل سألنی عنه فأخبرته بحسن سیرته و سلامهٔ طریقه و ورعه و زهادته و انی فتشت داره فلم أجد فیها غیر المصاحب و کتب العلم فأکرمه المتوکل و أحسن جایزته و أجزل بره و أنزله معه «سر من رأی» [۱] .

«پس به نزد متوکل رفتم و وضع او را از من پرسید از حسن سیرت و سلامت طریقه‌اش و از ورع و تقوا و زهدش به متوکل خبر دادم و گفتم چون خانه او را بازرسی کردم جز قرآن و کتاب چیزی نیافتم، متوکل خوشحال شد و او را جایزه داد و در سامرا اسکان داد». «سبط ابن جوی» می‌نویسد: «یحیی بن هرثمه» می‌گوید در این مدتی که امام در «سامرا» بود، «متوکل» سخت مریض شد و نذر کرد اگر بهبودی یافت، صدقه بسیاری دهد. چون شفا یافت، فقهای سامرا را جمع کرد و از آنها پرسید چه مبلغ باید صدقه بدهم که نذرم ادا شده باشد. علمای سامرا نتوانستند مشکل او را حل کنند ناگزیر فرستاد خدمت حضرت هادی علیه‌السلام و مسأله را با وی در میان گذاشت. حضرت فرمود: ۸۲ دینار صدقه بده تا نذر تو انجام شده باشد، «متوکل» پرسید این جواب را از کجا أخذ کردی؟ امام فرمود: از قرآن، آنگاه آیه (لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرهٔ و یوم حنین) تلاوت نمود و فرمود: «موطن کثیرهٔ» اینجاست که پیغمبر ۲۷ غزوه و ۵۵ سریه جهاد کرد و آخرین غزوه پیامبر یوم حنین بوده و مجموع آنها ۸۲ غزوه و سریه می‌شود. «متوکل» دستور داد اموال بسیاری در اختیار حضرت هادی گذاشتند و گفت: به اختیار خود این اموال را صدقه بده [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] تذکرة الخواص، ص ۶۰ - ۳۵۹.

[۲] تذکرة الخواص، ص ۳۶۰.

منبع: امامان اهل‌بیت در گفتار اهل سنت؛ داود الهامی؛ مکتب اسلام چاپ اول پاییز ۱۳۷۷.

سعید الصغیر الحاجب

مرحوم قزوینی وی را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام به شمار آورده و جریان زیر را از او نقل نموده است. سعید صغیر حاجب و دربان گوید: نزد سعید بن صالح دربان متوکل که شیعه بود رفتم و به او گفتم: من از اصحاب تو شدم، یعنی شیعه شدم. به من گفت: هرگزا! به او گفتم: به خدا سوگند شیعه شدم. گفت: به چه سبب مذهب تشیع را اختیار کردی؟ گفتم: متوکل به من دستور داد که به خانه امام علی النقی علیه‌السلام یورش برم و ببینم چه کاری انجام می‌دهد. این کار را انجام دادم وقتی به خانه حضرت وارد شدم دیدم نماز می‌خواند ماندم تا نمازش را تمام نمود سپس به من رو نمود و فرمود: ای سعید! متوکل از من دست برنمی‌دارد تا وقتی که قطعه قطعه گردد برو. و با دست مبارک به من اشاره کرد که خودت را از من پنهان نما با حالت ترس از نزد حضرت بیرون آمدم از هیبتش حالی به من دست داد که نمی‌توانم بیان نمایم.

وقتی که به خانه متوکل آمدم صدای ناله و فغان به گوشم رسید از جریان جویا شدم گفته شد: متوکل کشته شد. از آن وقت امامت امام هادی علیه‌السلام را پذیرفتم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۲۷۰ و ۲۷۱.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

سری بن سلامه اصفهانی

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام برشمرده است [۱] و شیخ می گوید: او کتابی دارد که جمعی از قول ابوالمفضل و او از ابن‌بطه و او از قول احمد بن ابی‌عبدالله از آن نام برده‌اند.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

سلیمان بن حفصویه

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است [۱] و برقی نیز همین طور از او یاد کرده است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی و برقی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

سلیمان بن داوود مروزی

شیخ او را از جمله اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام نام برده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

سندی بن محمد

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام ذکر کرده، علاوه بر آن گفته است که وی برادر علی بود [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

سهل بن زیاد

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده و افزوده است که وی ثقه و اهل ری و مکنی به ابوسعید بوده است [۱] نجاشی می گوید: او در نقل حدیث ضعیف بوده و مورد اعتماد نیست، و احمد بن محمد بن عیسی به غلو و دروغگویی او شهادت می‌دهد، او را از قم بیرون کردند و به ری رفت و در آن جا ساکن شد. او به ابومحمد عسکری علیه‌السلام نامه‌ای به وسیله محمد بن عبدالحمید عطار در نیمه ماه ربیع الاخر سال (۲۵۵ ه) نوشته و فرستاده است، این مطلب را احمد بن علی بن نوح و احمد بن حسین نقل کرده‌اند. وی کتابی به نام «التوحید» داشته است که ابوالحسن عباس بن احمد بن فضل بن محمد هاشمی صالحی از قول پدرش و او از ابوسعید آدمی نقل کرده است. و نیز کتاب دیگری به نام «النوادر» داشته است [۲] . ابن‌غضایری درباره او می گوید: وی بسیار ضعیف و فاسد الروایه و فاسد المذهب بوده است و احمد بن محمد بن عیسی اشعری او را از قم بیرون کرد و از او بیزاری جست و مردم را از شنیدن حدیث و روایت او منع کرد. او روایات مرسل را نقل می کرد و به احادیث ناشناخته اعتماد می‌نمود [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال نجاشی.

[۳] معجم رجال الحدیث: ۸ / ۳۴۰.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

سهل بن یعقوب بن اسحاق

مکنی به ابونسری و ملقب به ابونواس، شیخ او را در شمار اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام آورده است. در سر من رأی بود و در انجام کارهای امام تلاش می‌کرد، و امام علیه‌السلام به او می‌فرمود: تو به حق ابونواسی [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی: ص ۴۱۵.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

سید محمد

این محمد سیدی عالیقدر و بزرگوار بود . شأن و جلالت وی را همین بس که صلاحیت امامت داشت و فرزند بزرگ حضرت امام علی النقی علیه‌السلام به شمار می‌رفت ، شیعیان گمان می‌کردند آن بزرگوار پس از پدرش حضرت هادی امام خواهد بود .

این سید محمد قبل از پدر بزرگوارش از دنیا رحلت کرد ، موقعی که این محمد از دنیا رفت حضرت امام علی النقی به حضرت امام حسن عسکری فرمود : شکر خدای را تجدید کن ! زیرا خدای رؤف امر تازه‌ای (یعنی مقام امامت را) برای تو تجدید نمود .

قبر سید محمد

محدث نوری رحمه الله تعالی در کتاب نجم الثاقب می‌نگارد : مزار سید محمد فرزند حضرت امام علی النقی علیه‌السلام در هشت فرسخی سامره نزدیک قریه‌ی بلد است . این سید عالیقدر از سادات جلیل القد و صاحب کشف و کرامات پی در پی بوده است . اهل سنت و اعراب صحرا نشین از آن بزرگوار احترام می‌کنند . و از آن حضرت می‌ترسند ، هرگز به این بزرگوار قسم دروغ نمی‌خورند ، پیوسته به جهت قضاء حوائج برای آن حضرت نذر و نیاز می‌کنند ، در سامره و اطراف آن دعوا و اختلافات خود را به وسیله‌ی قسم خوردن به سید محمد خاتمه می‌دهند . مکرراً دیده شده که هرگاه بنای قسم خوردن به حضرت سید محمد نهاده شده آن شخصی که منکر حقی یا مالی بوده آن را به صاحبش رد نموده و چنانچه قسم دروغ می خودرند به جزای آن می‌رسیدند . در این ایامی که در سامره توقف داشتم چند کرامت باهره از سید محمد به ظهور رسیده و بعضی از معجزات سید محمد را در رساله‌ای نوشته‌ام .

سید ضامن در کتاب تحفه می‌نویسد : شمس الدین محمد ابن علی بن محمد بن حسین بن محمد بن علی بن محمد الامام هادی که مشهور است به میر سلطان بخاری از احفاد همین سید به شمار می‌رود . وی را از این لحاظ بخاری می‌گویند که ولادت و نشو نمای او در بخارا بوده و فرزندان او را بخاریون می‌گویند . این شمس الدین سیدی با ورع و صالح و عابد و زاهد بوده با علمای بزرگ نشست و برخواست می‌کرد و از فضائل و برکات آنان برخوردا می‌شد .

وی از بخارا متوجه بلاد روم و در شهری به نام بروساء متوطن گردید ،از این شمس الدین کرامات زیادی نقل شده . او در شهر بروساء در سنه (۸۳۲) یا (۸۳۳) از دنیا رفت و قبرش زیارتگاه عموم است ، مردم نذر و نیاز از برایش می‌برند .

منبع: ستارگان درخشان (جلد ۱۲)؛ محمد جواد نجفی؛ کتابفروشی اسلامیه چاپ پنجم ۱۳۷۶.

ش

شوم دانستن روزها

اسلام در برابر تمام عادات و تقلیدهای کورکورانه جاهلیت به مبارزه برخاسته است و از آن میان با شوم دانستن روزها مخالفت نموده است یعنی با همان فکری که جامعه دوران جاهلیت به سر می‌بردند، زیرا نه روزها منفعتی را فراهم می‌کنند و نه شری را دفع می‌نمایند، به خاطر آن که تمام عوامل پدیده‌ها در قبضه قدرت خدای تعالی و آفریدگار هستی و بخشنده حیات است، و ما به سخنی که امام هادی علیه‌السلام در این باره فرموده است گوش فرا می‌دهیم:

«حسن بن مسعود نقل کرده است [۱] ، گفت: به ابوالحسن علی بن محمد علیه‌السلام رسیدم در حالی که انگشتم خراشیده شده و شانه‌ام با سواری برخورد کرده و آسیب دیده بود و به زحمت خودم را میان جمعی وارد کردم، و قسمتی از لباسم را پاره کردند، گفتم: چه روز بد و شومی بود! خدا شر تو را از من باز دارد! امام علیه‌السلام فرمود: ای حسن! تو هم که با ما معاشرت داری، گناهت را به گردن بی‌گناه - روز! می‌گذاری. حسن می‌گوید: سر عقل آمدم و دانستم که اشتباه کرده‌ام که چنین حرفی را زده‌ام، عرض کردم: مولای من از خداوند طلب مغفرت می‌کنم. فرمود: ای حسن! روزگار چه گناهی دارد، وقتی که اعمال خود شما دامنگیرتان می‌شود، آنها را شوم می‌شمارید؟ حسن عرض کرد: من همیشه از خداوند طلب آمرزش می‌کنم، و همین توبه من باشد ای پسر پیغمبر خدا! امام علیه‌السلام فرمود: به خدا قسم، هیچ سودتان ندهد، بلکه خداوند با نکوهشی که شما از موجودی بی‌گناه به عمل می‌آورید شما را سزا دهد، ای حسن! آیا نمی‌دانی که خداوند اجر و کیفر و پاداش اعمال را در برابر هر کاری که در دنیا و آخرت انجام دهند، مرحمت می‌کند؟ عرض کردم: چرا می‌دانم مولای من.

فرمود: راه خلاف مرو و برای روزگار هیچ تأثیری در حکم خدا تصور مکن، حسن گفت: اطاعت می‌کنم یابن رسول الله.» [۲] . امام علیه‌السلام، آن چه را که پیامبر - صلی الله علیه و آله - در حدیث رفع فرموده است: مورد تأکید قرار داده، از این که اسلام در هیچ کاری به مسلمان اجازه نمی‌دهد که شوم بداند، بلکه او باید تصمیمی قوی و اراده‌ای استوار داشته باشد و از هیچ کاری باز نایستد مگر این که عمل نامشروعی باشد که در آن صورت نباید اقدام کند.

پی نوشت ها:

[۱] در کتابهای رجال، کسی از اصحاب امام هادی علیه‌السلام را به این نام نیافتیم، شاید صحیح عبارت، حسین بن سعید اهوازی باشد که ما آن جا که درباره اصحاب و راویان حدیث امام علیه‌السلام سخن خواهیم گفت، شرح حال او را می‌آوریم.

[۲] تحف العقول: ۴۸۳ - ۴۸۲.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

شکرانه نعمتهای فراموش شده

شیخ صدوق (ره) از ابوهاشم جعفری نقل می‌کند که گفت: از نظر معاش، در تنگنای سختی قرار گرفتم، به حضور امام هادی علیه‌السلام رفتم، اجازه‌ی ورود داد، وقتی که در محضرش نشستم، فرمود: «ای ابوهاشم! در مورد کدامین نعمتی که خداوند به تو داده می‌توانی شکرانه‌اش را به جا آوری؟» من خاموش ماندم و ندانستم که چه بگویم؟ آن حضرت آغاز سخن کرد و فرمود: «خداوند، ایمان را به تو روزی داد و به خاطر آن، بدنت را از آتش دوزخ حرام کرد و عافیت و سلامتی روزی تو گردانید و تو را در راه اطاعتش یاری نمود و به تو قناعت بخشید و تو را از خوار شدن و رفتن آبرویت، نگهداشت.

ای ابوهاشم! من در آغاز، این نعمتها را به یاد تو آوردم، چرا که گمان کردم می‌خواهی از آن کسی که نعمتها را به تو بخشیده به من شکایت کنی؟ و من دستور دادم که صد دینار به تو بپردازند، آن را برای خود بگیر.» [۱] . در این فراز نیز امام هادی علیه‌السلام هم با دست جود و کرمش، صد دینار به ابوهاشم که نیازمند شده بود داد و هم او را به شکر مداوم نعمتها دعوت فرمود، نعمتهای گوناگونی که نباید آنها و شکرانه از عطابخش آنها را فراموش کرد.

پی نوشت ها:

[۱] امالی صدوق، ص ۴۱۲.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

شکوه و هیبت

از آنجا که امام معصوم، کانون تجلی قدرت و عظمت پروردگار و معدن اسرار الهی و قطب عالم امکان است، قداست معنوی و شکوه و وقار بسیار دارد. در زیارت جامعه کبیره از زبان امام هادی (ع) می‌خوانیم: «هر بزرگ و صاحب شرافتی در برابر بزرگواری شما و شرافتتان سر فرود آورده و هر خود بزرگ بینی به اطاعت شما گردن نهاده است. هر زورگویی در برابر برتری شما فروتن شده و همه چیز در برابر شما خوار و ذلیل است».[۱] .

«محمد بن حسن اشتر» می‌گوید: «من همراه پدرم، بیرون کاخ متوکل با جمعی از علویان، عباسیان و جعفریان ایستاده بودیم که امام هادی (ع) آمد. تمام مردم برای ادای احترام و بزرگداشت ایشان از مرکب‌های خود پایین آمدند و صبر کردند تا ایشان وارد کاخ شود. پس از آن، برخی زبان به گلایه گشودند و گفتند: چرا ما باید به این پسر بچه احترام بگذاریم و از مرکب‌هایمان به احترامش پیاده شویم؟ نه شرافت او از ما بیشتر است و نه بزرگ‌سال‌تر از ماست. به خدا سوگند که وقتی بیرون آمد، دیگر از مرکب هایمان پیاده نمی‌شویم.

ابو هاشم جعفری در رد سخن آنها گفت: به خدا سوگند که همگی شما با خواری و خفت پیاده خواهید شد. پس از مدتی، امام از کاخ متوکل بیرون آمد. صدای تکبیر و تهلیل مردم به آسمان برخاست و همگی مردم، حتی آنان که گله‌مند بودند، از اسب هایشان پیاده شدند. آن گاه ابوهاشم رو به آنان کرد و گفت: شما که گفتید به او احترام نمی‌گذارید.[۲] .

پی نوشت ها:

[۱] مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی، قم، انتشارات اسوه، ۱۳۷۹ ش، چاپ چهارم، زیارت جامعه کبیره.

[۲] حیاة الامام علی الهادی (ع)، باقر شریف قرشی، بیروت، دار الاضواء، چاپ اول، ۱۴۰۲ ق، ص ۲۴.

منبع: ویژگی‌های اخلاقی امام هادی؛ ماهنامه پاسدار اسلام؛ ابوالفضل هادی منش.

شفای خلیفه با دعای امام هادی

بسیاری از بزرگان همانند مرحوم کلینی، راوندی، طبرسی، ابن شهرآشوب و... رضوان الله علیهم آورده‌اند: روزی متوکل عباسی سخت مریض شد و پزشکان از درمان وی عاجز شدند و او در بستر مرگ قرار گرفت، مادرش نذر کرد که چنانچه متوکل شفا یابد، هدیه‌ی قابل توجهی برای حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام ارسال دارد. در همین اثناء فتح بن خاقان نزد متوکل آمد و اظهار داشت: اکنون که تمام اطباء از درمان، عاجز مانده‌اند، آیا اجازه می‌دهی که با ابوالحسن هادی علیه‌السلام نسبت به مداوا و درمان مرض و ناراحتی شما، مشورتی کنیم؟

متوکل پیشنهاد فتح بن خاقان را پذیرفت.

پس از آن، شخصی را خدمت حضرت فرستادند، تا موضوع را با وی مطرح نموده و دستور العلمی را جهت درمان متوکل،از آن حضرت دریافت دارد.

هنگامی که مأمور نزد امام علیه‌السلام آمد و موضوع را بیان کرد، حضرت فرمود: مقداری سرگین گوسفند تهیه و آن را با آب گلاب بجوشانند و سپس تفاله‌ی آن را روی زخم چرکین بگذارند، ان شاء الله سودمند خواهد بود. همین که پزشکان معالج، چنین دستورالعلمی را شنیدند، مسخره و استهزاء کردند. فتح بن خاقان گفت: آیا ضرر هم دارد؟ گفتند: خیر، بلکه احتمال بهبودی هم در آن هست. پس دستورالعمل حضرت را اجراء کردند و چون مقداری از آن را روی زخم - دمل - قرار دادند، پس از گذشت لحظاتی کوتاه سرباز کرد و مقدار زیادی خون و چرک از آن خارج شد و متوکل آرام گرفت و با استفاده از طبابت امام هادی علیه‌السلام، سالم گشت.

وقتی که خبر سلامتی متوکل به مادرش رسید، بسیار خوشحال شد و مبلغ ده هزار دینار به همراه یک انگشتر نفیس برای آن حضرت ارسال داشت. پس از گذشت چند روزی، یکی از نوادگان حضرت مجتبی علیه‌السلام به نام محمد بطحائی که نسبت به امام هادی علیه‌السلام بسیار حسادت می‌ورزید، نزد متوکل رفت و نسبت به حضرت بدگوئی و سخن چینی کرد و نیز نسبت‌هائی را به آن حضرت داد، به طوری که متوکل تحت تأثیر قرار گرفت و معتقد شد بر این که امام هادی علیه‌السلام برای یک شورش و کودتا مشغول جمع اسلحه و امکانات است. به همین جهت، متوکل به سعید حاجب دستور داد تا شبانه به منزل حضرت هجوم آورند و هر آنچه در منزل او یافتند، جمع آوری کرده و نزد متوکل بیاورند. سعید حاجب گوید: شبانه از دیوار منزل امام علیه‌السلام بالاـ رفتم و در آن تاریکی ندانستم چگونه فرود آیم، ناگهان متوجه شدم که حضرت مرا با اسم صدا کرد و فرمود: صبر کن تا برایت چراغ بیاورم، سپس شمعی را روشن نمود و برایم آورد. و من به راحتی از دیوار پائین آمدم؛ و چون وارد بر حضرت شدم، دیدم که لباسی پشمین بر تن کرده و کلاهی بر سر نهاده و روی جانمازی از حصیر رو به قبله نشسته است.

هنگامی که چشمش به من افتاد، فرمود: مانعی نیست، برو تمام اتاق‌ها را جستجو کن.

سعید گوید: تمام اتاق‌ها و نیز وسائل حضرت را مورد بررسی قرار دادم و فقط دو کیسه - که یکی از آن‌ها به وسیله مهر و انگشتر مادر متوکل ممهور شده بود - یافتم. بعد از آن که همه جا را جستجو کردم و خدمت حضرت بازگشتم، فرمود: ای سعید! اطراف و زیر جانماز و همه جا را به خوبی جستجو بکن. پس چون جانماز را برداشتم، شمشیری در قلاف نهاده بود که آن را نیز به همراه دیگر اموال برداشتم و نزد متوکل آوردم. همین که متوکل چشمش بر آن دو کیسه و مهر مادرش افتاد، از مادر توضیح خواست که این‌ها چیست؟

مادرش در پاسخ گفت: آن موقعی که مریض شده بودی، این‌ها را برای شفای تو، نذر آن حضرت کردم؛ و چون سلامتی خود را

باز یافتی، آن‌ها را برایش ارسال داشتم.

پس متوکل دستور داد تا کیسه‌ای دیگر ضمیمه‌ی آن‌ها شود و با تمامی آنچه آورده بودیم، برای امام هادی علیه‌السلام ارجاع و تحویل آن حضرت گردید. سعید افزود: چون خدمت حضرت هادی علیه‌السلام بازگشتم، ضمن عذرخواهی و پوزش از جسارتی که کرده بودم، اموال را تحویل ایشان دادم. و سپس حضرت فرمود: ظالمین جزای ستم های خود را به زودی خواهند دید [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اصول کافی: ج ۱، ص ۴۹۹، ح ۶، الخرایج و الجرایح: ج ۲، ص ۲۷۶، ح ۸، اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۸۰، ح ۴۹، اعلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۱۱۹، مناقب بن شهرآشوب: ج ۴، ص ۴۱۵، بحارالأنوار: ج ۵۰، ص ۱۹۸، ح ۱۰.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

شانس در شکستگی نگین انگشتر

مرحوم شیخ طوسی و برخی دیگر از بزرگان رضوان الله علیهم به نقل از کافور خادم حکایت نمایند: منزل و محل مسکونی حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام در نزدیکی بازارچه‌ای بود که صنعت گران مختلفی در آن کار می‌کردند، یکی از آن‌ها شخصی به نام یونس نقاش بود که کارش انگشترسازی و نقش و نگار آن بود، او از دوستان حضرت بود و بعضی اوقات خدمت حضرت می‌آمد. روزی با عجله و شتاب نزد امام علیه‌السلام وارد شد و پس از سلام اظهار داشت: یا ابن‌رسول الله! من تمام اموال و نیز خانواده‌ام را به شما می‌سپارم. حضرت به او فرمود: چه خبر شده است؟ یونس گفت: من باید از این دیار فرار کنم. حضرت در حالتی که تبسمی بر لب داشت، فرمود: برای چه؟ مگر چه پیش آمدی رخ داده است؟! یونس جواب داد: چون که وزیر خلیفه - موسی بن بغا - نگین انگشتری را تحویل من داد تا برایش حکاکی و نقاشی کنم و آن نگین از قیمت بسیار بالائی برخوردار بود، که در هنگام کار شکست و دو نیم شد و فردا موعد تحویل آن است؛ و می‌دانم که موسی یا حکم هزار شلاق و یا حکم قتل مرا صادر می‌کند. امام هادی علیه‌السلام فرمود: آرام باش و به منزل خود باز گرد، تا فردا فرج و گشایشی خواهد بود. یونس طبق فرمان حضرت به منزل خویش بازگشت و تا فردای آن روز بسیار ناراحت و غمگین بود که چه خواهد شد؟

و تمام بدنش می‌لرزید و هراسناک بود از این که چنانچه نگین از او بخواهند چه بگوید؟

در همین احوال، ناگهان، مأموری آمد و نگین را درخواست کرد و اظهار داشت: بیا نزد موسی برویم که کار مهمی دارد. یونس نقاش با ترس و وحشت عجیبی برخاست و همراه مأمور نزد موسی بن بغا رفت. و هنگامی که یونس از نزد موسی برگشت، خندان و خوشحال بود و به محضر مبارک امام هادی علیه‌السلام وارد شد و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! هنگامی که نزد موسی رفتم، گفت: نگینی را که گرفته‌ای، خواسته بودم که برای یکی از همسرانم انگشتری مناسب بسازی؛ ولی اکنون آن‌ها نزاعشان شده است. اگر بتوانی آن نگین را دو نیم کنی، که برای هر یک از همسرانم نگینی درست شود، تو را از نعمت و هدایای فراوانی برخوردار می‌سازیم. امام هادی صلوات الله علیه تا این خبر را شنید، دست مبارکش را به سمت آسمان بلند نمود و به درگاه باری تعالی اظهار داشت: خداوندا! تو را شکر و سپاس می گویم، که ما - اهل بیت رسالت - را از شکرگزاران حقیقی خود قرار داده‌ای. و سپس به یونس فرمود: تو به موسی چه گفتی؟ یونس اظهار داشت: جواب دادم که باید مهلت بدهی و صبر کنی تا چاره‌ای بیندیشم. امام هادی علیه‌السلام به او فرمود: خوب گفتی و روش خوبی را مطرح کردی [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] أمالی شیخ طوسی: ج ۱، ص ۲۹۴، اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۷، ح ۲۴، مدینة المعاجز: ج ۷، ص ۴۳۹، ح ۲۴۳۹، بحار: ج ۵۰، ص ۱۲۵، ح ۳.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

شعله های سرکش آزادگی

سرزمین‌ها و ممالک پهناور اسلامی، روزهای پایانی سال دویست و پنجاه و شش هجری قمری را می‌گذرانند. شهرها و آبادی‌ها، مهیای مراسم حج می‌شوند؛ اما سامرا شاهد مراسم تودیع خلیفه با موسی بن بغا است؛ فرمانده‌ای که برای شکست حسن بن زید، سپاهی گران را رهبری می‌کند. اینک و به ویژه پس از سقوط ری به دست علویان، چندان نمانده است که این شعله، عمارات و کاخ‌های عباسیان را نیز فرا گیرد.

نشانه‌های سیاسی داخل پایتخت، حاکی از آن است که کلید فرمانروایی در دست طلحهٔ بن متوکل (موفق) است. معتمد، گرچه خلیفه است، اما نمی‌تواند از گسترش نفوذ بسیار برادرش جلوگیری کند؛ برادری که به موجب شکست حصر بغداد، در سال دویست و پنجاه و یک، و اجبار مستعین بر کناره گیری، نزد ترک‌ها محبوبیت یافته است. معتمد می‌داند که اگر در جریان حوادثی که منجر به سقوط مهتدی و برگزیدن وی شد، طلحه در مکه تبعید نبود، چه بسا که او خلیفه‌ی برگزیده بود. از همین رو، ترک‌ها بی درنگ معتمد را خلیفه نامیدند و از وی خواستند تا برادرش را از مکه بیاورد و فرماندهی عالی نظامی و سپهسالاری نیروهای مسلح را به وی بسپارد. [۱] نفوذی اندک، برای معتمد مانده است و قدرت در دست برادر اوست؛ برادری که برای سرکوب شورشیان آفریقایی، به سوی بصره لشکر می‌کشد. سه ماه است که عبیدالله بن یحیی، نخست وزیر است و در این مدت، ابهت شخصیتی او با سامان دهی امور اداری افزون شده است. عبیدالله، با آن که دل در گرو عشق عباسیان دارد، آنچه از هنگام کشته شدن متوکل، از کرامت‌های اهل بیت دیده است، باعث شده است تا در درونش، به علویان احترام فراوان بگذارد.

امام حسن عسکری (ع)، برای کاستن از تنگناهای شیعیان و علویان، ناگزیر به دیدار نخست وزیر در محل کار وی می‌رود. بالا گرفتن شورش علویان در مصر و ایران، باعث شده است تا موجی از فشار، شیعیان و علویان را فرا گیرد. دیدار امام با نخست وزیر، همه هفته در وقتی خاص و خردمندانه است؛ این کار او، از سویی تأیید سیاست عبیدالله در ایجاد گسترش امنیت اجتماعی، و از سویی دیگر محکوم کردن شورش زنگیان در بصره است؛ به ویژه که زنگیان در این شورش، به ناموس‌های بسیاری تجاوز کردند و رهبرشان خویش را به خاندان علوی منسوب کرده است. این دیدارها، باعث شناخت بیشتر نخست وزیر از قداست اهل بیت (س) و احترام قلبی و عملی به دهمین امام راحل و فرزندش، امام عسکری، شده است.

امروز صبح، محفل شکوهمند عبیدالله از مردم لبریز است. سکوتی بر فضا چیره شده است. آنچه بر این ابهت می‌افزاید، محافظانی هستند که بسان تندیس‌های صخره‌ای ایستاده‌اند؛ حتی احمد (پسر نخست وزیر) نیز پشت سر پدرش به احترام ایستاده است. دربان می‌آید. تعظیم می‌کند و می‌گوید: – ابامحمد، ابن‌الرضا، ایستاده است و اجازه‌ی ورود می‌خواهد. پسر یحیی با صدایی، که میهمان گرامی می‌شنود، می‌گوید:

– به او اذن دهید! و امام آشکار می‌شود. قامتی دل انگیز، چهره‌ای گندمگون با تارهای موی سپید بر میان محاسن سیاه، در سن بیست و چهار سالگی، که بر وقارش افزوده است.

نخست وزیر، برای استقبال می‌شتابد. دستانش را می‌فشارد، چهره و پیشانی‌اش را می‌بوسد. دستش را می‌گیرد و به نمازگاه خود

می‌آورد. دهان احمد از حیرت بازمانده است می‌داند پدرش حتی با موفق - مرد نیرومند و فرمانده سپاه عباسیان - نیز چنین رفتار نمی‌کند. اندکی بعد، دربان می‌آید تا خبر آمدن موفق را بدهد. محافظان ویژه، از ایوان تا نشستنگاه نخست وزیر صف می‌کشند. امام نگاهی پر معنی به نخست وزیر می‌افکند؛ حضور امام، نگرانی موفق را بر می‌انگیزاند؛ مردی که به علویان - به ویژه در این شرایط - حساسیت دارد. ابن یحیی در می‌یابد که امام، میل به رفتن دارد. پس می‌گوید: - خدا، جانم را فدایتان کند؛ اگر می‌خواهید بروید، بفرمایید. به احترام امام بر می‌خیزد و وی را در آغوش می‌کشد.

از دربان می‌خواهد او را تا در فرعی همراهی کند. امام راهش را از میان دو صف محافظان مخصوص می‌گشاید. هنوز موفق در جای خود ننشسته است که سخن از شورش زنگیان - که خطری جدی برای دولت شمرده می‌شوند - به میان می‌آید. کلام در تجهیزات لازم سپاهیان و اعلام موضع رسمی ابن الرضا (ع) در برابر ادعای فرمانده زنگیان مبنی بر انتساب به خاندان علوی است. موفق تأکید می‌کند که در مراسم بدرقه‌ی سپاهیان در چند روز آینده، برای سرکوبی زنگیان، لازم است تا امام حضور یابد. چند روز بعد، سپاه به فرماندهی موفق برای رفتن مهیا می‌شوند. موضع امام دهان به دهان می‌چرخد: «فرمانده زنگیان، از ما اهل بیت نیست.»

سخن، تأثیری بس شگفت بر خوشبینی به علویان دارد.

پی نوشت ها:

[۱] احداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۱۴۷.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

شب و شمع و طوفان

نیمه شب است؛ شبی از شب‌های واپسین ماه صفر سال دویست و شصت هجری. احمد بن محمد بن مطهر، نماینده‌ی امام عسکری (ع) به همراه کودک موعود و مادر بزرگش از مدینه باز می‌گردند. با احتیاط به خانه‌ی امام نزدیک می‌شوند. [۱] با آنکه پاسی از شب گذشته است، جعفر، تازه قصد منزل کرده است. او تا این هنگام از شب، مشغول عیاشی و خوشگذرانی با دوستان آلوده دامن خویش بوده است. [۲] .

اندکی مست است؛ نفس اماره‌اش تمایلاتی دیوانه‌وار در او بیدار کرده است. تمایلاتی که به او فرمان می‌رانند تا بار دیگر، دربار را از وجود کودک موعود آگاه کند. کودکی که دوست و دشمن، چشم انتظار تولدش هستند. این کار او، هم فال است و هم تماشا. او به زودی، تنها میراث خوار قانونی تمام اموال و مایملک برادرش خواهد شد. به دربار نزدیک می‌شود و یکی از دولتمردان درباری خواهد شد. بر مسند برادر تکیه زده. [۳] امام می‌شود و رودهای ثروت و مالیات‌های دینی، به سویش سرازیر می‌شوند، تا او آن چنان که می‌خواهد، آنها را حیف و میل کند. جعفر! تا این درجه، سقوط در سراشیبی تردامنی و تبهکاری چرا؟ [۴] مگر پدر و برادرت چه کرده‌اند؟ جرم این کودک معصوم چیست؟ چرا بیش از آن که امواج زندگی این جهانی، تو را ببلعند، به کشتی نجات قدم نمی‌گذاری؟ چگونه نفس، تو را به نیرنگ و دسیسه علیه برادر، وا می‌دارد؟کسی نمی‌داند چه شده که ناگاه در یکی از همین روزهای پاییزی، ناگهان امام ضعف شدیدی حس می‌کند؛ ضعفی که او را از پای در می‌آورد و در بستر می‌افکند. خبر کسالت امام به عبیدالله بن یحیی بن خاقان (نخست وزیر) می‌رسد. آیا برای ترور امام نیرنگی در کار است؟ چرا پسر خاقان شخصا به دیدن

خلیفه می‌رود و از وی می‌خواهد که جمعی از درباریان را بفرستد تا در منزل امام بمانند؟ اگر هدف، بهبودی امام بوده است، چرا نحریر خادم را نیز فرستاده‌اند؟ زندانبانی که روزی تهدیدکنان، امام را نشان داده و گفته بوده است:«سوگند به خدا! او را نزد درندگان خواهم افکند!» [۵] . آیا ورای آنچه می‌گذرد، رازهایی وجود دارد؟ آیا خبر تولد پنهانی پسر به دربار رسیده است؟ سه روز از ربیع الاول می‌گذرد. حال امام رو به بدفرجامی است. نخست وزیر، فرمان می‌دهد تا گروهی از طبیبان حاضر شوند و امام را معاینه کنند. پزشکان، پس از معاینه به یکدیگر می‌نگرند؛ [۶] بی تردید به او سم خورانده‌اند؛ راهی برای بهبودی نیست. پایان این جاده، مرگ است؛ اما نخست وزیر بر ماندنشان در خانه‌ی امام پای می‌فشارد! همچنین پسر خاقان، قاضی القضات را می‌طلبد و از او می‌خواهد تا ده قاضی به خانه‌ی امام بفرستد! اکنون، جز پزشکان، پانزده دولتمرد در خانه‌ی امام حضور دارند. آیا هدف کشف جانشین امام است؟ آیا همه‌ی دستاویزها، راهی برای مبرا کردن دستگاه حکومت از ظن ترور امام است؟ آیا هدف، مقابله با شایعاتی است که در مرگ امام پراکنده خواهد شد؟ کسی نمی‌داند. اندوه و دل پریشی، حس‌های درهم آمیخته‌ای است که بر خانه‌ی امام سایه افکنده‌اند؛ خانه‌ای که چونان دژی در محاصره‌ی دشمنان است. با این که حال امام، رضایت بخش نیست، اما کاملا هوشیار است و با برنامه‌ای دقیق، کارهای منزل انجام می‌شود؛ جز آن که جعفر چنان رفتار می‌کند که گویی بزرگ خاندان اوست و همه باید از وی فرمان برند. زمان به کندی می‌گذرد. امام در اتاق خویش در بستر بیماری افتاده است. همسرش (نرگس) در حجره‌ای دیگر و ماریا و نسیم در اتاقی دیگر به سر می‌برند. کافور و عقید نیز با سکوت و اندوه، هر یک به کار خویش است. کودک کجاست؟ آیا در گوشه‌ای از دخمه‌ی زیرزمینی پنهان داشته شده است؟ یا به خانه‌ی بانو حکیمه سپرده شده؟ دولتمردان و درباریان، در ایوانی که اتاق امام نیز در آن قرار دارد، پراکنده‌اند. اتاق نرگس نیز در رو به روی آن قرار دارد؛ اما زیر دو اتاق، سرداب یا دخمه‌ی زیرزمینی قرار گرفته است. دری کوچک، که از پس آن، پلکانی سنگی به سرداب منتهی می‌شود. امروز هفتم ربیع الاول است؛ سامرا به پیشواز شب یلدا می‌رود. خبر بیماری امام، در میان مردمان و در میان کوچه و بازار، دهان به دهان می‌گردد. سخن روز شیعیان همین موضوع است. پرسش‌هایی راجع به آینده‌ی امام و امام آینده ذهن مردم را به خود مشغول داشته است.

امام، در این شب طولانی، موفق می‌شود تا تعدادی از نامه‌های مهمش را - همچون بخشی از برنامه ریزی‌هایش برای اطلاع مردم از وجود امامی غایب - بنویسد؛ پیشوایی که شرایط و موقعیت‌های سیاسی - اجتماعی به گونه‌ای ایجاب می‌کرد، تا میلادش پنهان باشد. و ناگزیر می‌بایست او را از چشم جاسوسان دور نگاه داشت. شب، بسی ظلمانی است و خواب و خستگی، چشم درباریان را به میهمانی خوابی سنگین برده است. شب قیرگون به سوی سپیده‌دمان ره می‌سپارد و ستارگان در آسمانی که ابرهای پراکنده آن را در برگرفته‌اند، درافشانی می‌کنند. عقید، خادم امام، ناامیدانه به سرورش می‌نگرد؛ جوانی که بسان شمعی در دل شب‌های سرد زمستان به خاموشی می‌گراید. امام، با صدایی ضعیف از عقید می‌خواهد تا جامی آب جوشیده حاضر کند. او، سرمای مرگ را در رگ‌ها و سلول‌های مسموم، حس می‌کند. نرگس می‌آید و جام را می‌آورد. سوگوار است. همسرش در آستانه‌ی رحیل است. دیری نخواهد گذشت که ستون خیمه زندگانی‌اش در هم می‌شکند. و هزاران گرگ در اطرافش، به جولان بر خواهند خاست. جوان دست لرزانش را دراز می‌کند. مرگ خزنده پاورچین پاورچین نزدیک می‌شود. شام یلدا، رو به پایان است و سپیده، در آستان دمیدن. جوان می‌خواهد آب بنوشد؛ اما لرزش دستانش، ظرف را به دندان‌هایش می‌ساید. ارتعاش دست بیشتر می‌شود. با آوایی ناتوان به عقید می‌گوید: - او را در اتاقی جست و جو کن؛ به نماز ایستاده است. او را نزدم بیاور.

نرگس به اتاقی می‌شتابد. پسر در حال نماز است. اندکی درنگ می‌کند و سپس او را می‌آورد. لحظه‌ای که نسیم سحری وزان است، پسر پا به اتاق پدر می‌گذارد. بر بالینش می‌نشیند. حس اندوه واقعه از سیمایش آشکار است؛ چهره‌اش آسمانی است پوشیده از ابرهای خاکستری. چشمان پدر، به آینده‌ی اندوهناک پسر، به اشک می‌نشیند. به سبب تمامی رنج‌هایی که در روزگاران تلخ به

دوش خواهد کشید. مهرورزانه زمزمه می کند:

-ای سرور خاندان، این جام را به من بنوشان. پسر، کاسه را می گیرد و به پدر نزدیک می کند. امام اندکی شربت می‌نوشد. گرما در تنش نفوذ می کند. پدر می گوید: - مرا مهیای نماز کن. پسر پارچه‌ای برداشته و بر سینه‌ی پدر می‌افکند. آن گاه پدر را در گرفتن وضو یاری می‌دهد. امام، غرق در دریای نیایش، به نماز می‌پردازد. سپیده دمیده است. پدر رو به پسر می کند:

- پسر محبوبم! تو صاحب الزمانی! تو مهدی هستی؛ آن که پیامبر خدا مژده‌ی آمدنش را داد، تویی تو. تو وعده‌ی محمد مصطفایی؛ نامت، نام او و لقبت، لقب اوست. این پیمان پدران من است که به من رسیده است. در این لحظه آمیخته با اشک، پسر در می‌یابد که دلش از نوری آسمانی روشن شده است. آری! ای مژده‌ی پیامبران! به زودی رنج‌ها به سراغ تو می‌آیند. تو پروانه‌ای هستی که بشارت دهنده‌ی بهار و اعتدال است. به زودی، بادهای سرد زمستانی به جست و جوی تو، وزیدن می گیرند. آه! ای امیدی که از بطن پیشگویی‌های پیشینیان برخاسته‌ای. نرگس، بی صدا می گرید؛ همچون آسمان آرام و ساکت بارانی. همسرش چشم از جهان فرو می‌بندد. گرگ‌های درنده‌خو، در جست و جوی تنها پسرش هستند. نرگس به سخنان همسرش گوش می‌سپارد؛ می‌شنود که خطاب به پسرش می گوید:

- پسرم! آفریدگاری که ستایش‌های بزرگ را زیبنده است، زمین و مردمان راسخ در پیروی‌اش را، بدون پیشوا رها نمی کند. آنان را امامی قرار می‌دهد تا به وی اقتدا کنند و به سیره‌اش عمل نمایند. آفریدگار آنان را پیروز می کند. پسرم! امیدوارم تو نیز یکی از آنهایی باشی که پروردگار برای گسترش حق و نابودی باطل و سرفرازی آیین و خاموشی [چراغ] باطل برگزیده است.

امام عسکری (ع) اندکی خاموش می‌ماند تا برای دادن واپسین اندرز به فرزندش، نفسی تازه کند: - فرزندم! بر تو باد دوری و اجتناب از چشم و نگاه مردمان. عزلت اختیار کن. تمام اولیاء الله را دشمنی سخت و ستیزه‌جو است؛ پس بیم نداشته باشی. [۷] پسرم! در بیابان‌های دوردست و کوه‌های صعب العبور مسکن گزین، باشد تا خدایت از بلا نگه دارد. چشمان پدر از اشک لبریز است. آخرین نفس‌هایش را می کشد. واژگان نیایش بر لب‌هایش جاری است. چشمانش را فرو می‌بندد و بانگ الرحیل را، از جان و دل، لبیک می گوید. سکوتی ژرف بر اتاق خیمه زده است. زوزه‌ای از دور دست پر می کشد و می آید. نرگس از سرما می‌لرزد؛ بر می‌خیزد؛ دست پسرش را می گیرد و از اتاق خارج می‌شود. فصلی پرهیجان در زندگی یگانه پسرش آغاز شده است.

پی نوشت ها:

[۱] نظر مسعودی در اثبات الوصیه چنین است که مهدی پنج ساله بود که با مادربزرگش برای حج همسفر شده است. از سویی دیگر امام عسکری (ع) در سال دویست و پنجاه و نه از مادرش خواسته تا کودکش را به حج ببرد. از مطالب گفته شده، می توان دریافت که حضرت مهدی (عج) با نماینده حضرت برگشته و هنگام درگذشت پدر حضور داشته است.

[۲] تاریخ سامراء، ج ۲، ص ۲۵۱؛ تاریخ الغیبة الصغری، ص ۲۹۹.

[۳] الارشاد، مفید، ص ۳۲۰.

[۴] روزی که جعفر چشم به جهان گشود، همسرش از اندوه شوهرش شگفت زده و علت را جویا شد. امام دهم فرمود: خودت را ناراحت نکن، مردمان بسیاری از سوی او گمراه خواهند شد. نک: کشف الغمة، ج ۳، ص ۱۷۵.

امام هادی (ع)، به یارانش هشدار می‌داد تا از جعفر دوری کنند و می‌فرمود: از پسرم جعفر، دوری کنید که بسان پسر نوح است؛ پسری که نوح گفت: «پسرم از خاندان من است». و خدا فرمود: «او از خاندان تو نیست؛ او کاری [و پسری] ناشایسته است»؛ نک: تاریخ سامراء، ج ۲، ص ۲۵۱.

[۵] اعلام الوری، ص ۳۶۰؛ الارشاد، ص ۳۲۴؛ الغیبهٔ الصغری، ص ۲۹۰.

[۶] الارشاد، ص ۳۸۳.

[۷] الغیبهٔ، ص ۱۶۱؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۲؛ الزام الناصب، ص ۱۰۸.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

شکوه افسانه یا افسانه ی شکوه؟

خلیفه، از این که ارتش عظیم هشتاد هزار نفری‌اش در برابر نیروی سه هزار نفری قرامطیان و پیشرفت آنان، شکست را پذیرفته است، خشمگین است. جنگ، بار دیگر در می گیرد و شورشیان از شهر «هیت» عقب رانده می‌شوند. زندگی طبیعی باز می گردد. بغداد روزگاری آرام باز یافته است. بغداد در نیمه شبی از آتش سوزی در رصافه و مربعهٔ الخرسی، هراسان بیدار می‌شود. سواره نظام‌ها از تأخیر در پرداخت حقوق ماهیانه‌ی خود خشمگین هستند. به کاخ ثریا حمله‌ور شده‌اند و تمامی حیوانات درنده را، که در کاخ نگهداری می‌شد،کشته و سر بریده‌اند.

نصر چشم از جهان فرو می‌بندد و فرماندهی ارتش به پسر دایی خلیفه، هارون بن غریب، واگذار می‌شود. علی بن عیسی (وزیر) دستگیر می‌شود و منصبش را به اباعلی (ابن‌مقله) می‌سپارند.

در آستانه‌ی آغاز سال سیصد و شانزده هجری قمری، در کوفه به حمایت از قرامطیان شورشی برپا می‌شود. رهبری قیام را مردی به نام عیسی بن موسی بر عهده دارد. آنان بیعت خود را با مهدی، که بر شمال آفریقا فرمان می‌راند، و پشتیبانی خود را از اباطاهر (همدست دیگر مهدی) اعلام می کنند. درفش آن‌ها سپید است با نشانی از آیه‌ی شریفه‌ی «و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمهٔ و نجعلهم الوارثین.» [۱] .

در بغداد برخی از سپاهیان و بعضی از گزمگان، بر سر پسرک بدکاره‌ای با یکدیگر درگیر شده و با چوب به جان هم می‌افتند! نازک، نیروهای سپاه هارون (فرمانده ارتش) را به زندان می‌افکند. هارون برای رهایی نیروهایش، سربازانش را گسیل می کند. آن‌ها به زندان هجوم می‌برند و سربازان زندانی را آزاد می کنند. خلیفه تماشاگر بحران است. درگیری ادامه می‌یابد و گروهی کشته و عده‌ای زخمی می‌شوند! شایعه در می گیرد که هارون بن غریب، به عنوان فرمانده نظامی بغداد در شماسیه سنگر گرفته است. این کار هارون به معنای مبارز طلبیدن خلیفه است. نازک با گروهی از نیروهایش به او می‌پیوندد. اباهیجاء نیز از موصل می‌آید. آن چه بر این بحران دامن می‌زند، ناامیدی مردم از کارهای مقتدر است؛ خلیفه‌ای که با همدستی مادر و فرمانبران و خویشانش، با سرنوشت کشور بازی می کنند. این ناامیدی، انگیزه گریختن پنهانی بسیاری از سربازان خلیفه و پیوستن آنان به اردوگاه مونس شده است. مونس در نامه‌ای، موضع ارتش را در محکومیت سیاست مالی خلیفه و دخالت مادر و فرمانبران او در امور دولت بیان می کند. او همچنین خواستار تبعید هارون بن غریب از بغداد می‌شود. خلیفه شرایط را می‌پذیرد و وعده می‌دهد تا آن چه را در توان دارد، به کار گیرد تا به زودی وعده‌ها را عملی و اوضاع را سامان دهد. همچنین طی حکمی، مونس را در منصبش ابقا می کند. هارون بن غریب در نهم محرم سیصد و هفده از بغداد می‌رود و فرماندهی ارتش به ابن‌یاقوت واگذار می‌شود. مونس به همراه فرمانده گزمگان، نازک و اباهیجاء وارد بغداد می‌شود. در بغداد شایعه‌های بسیاری مبنی بر خلع خلیفه از سوی او و دو همراهش می‌شنود. این سه نفر، پس از مشورت، تصمیم می گیرند تا به سوی کاخ لشکر کشی کنند. قصر خلافت بدون مقاومت چشمگیری تسلیم می‌شود. ابن‌یاقوت و ابن‌مقله نخست وزیر می گریزند. خلیفه به اتفاق مادر، فرزندان، خاله و معشوقه‌های مقتدر دستگیر و به کاخ مونس انتقال می‌یابند. هارون بن غریب که در قطربل (حومه بغداد) به سر می‌برد، با شنیدن این خبرهای تکان دهنده، تصمیم

می گیرد تا پنهانی وارد بغداد شود. خلیفه به استعفای خود گوش می‌دهد و گریه می کند! استعفا را امضا می‌نماید. استعفانامه، نزد قاضی اباعمر به امانت گذاشته می‌شود. همان روز نابرادری‌اش با نام القاهر به جای او به خلافت منصوب می‌شود. نخستین فرمان خلیفه‌ی نوتخت، آزادی وزیر سابق از زندان است. شنبه، روز عاشورای سال سیصد و هفده، وزیر به منصب سابق خود باز می گردد و به کاخ مقتدر حمله‌ور می‌شود. ثروت ششصد هزار دیناری شغب (مادر خلیفه سابق) که پنهان بود، یافته می‌شود. نازک به وزارت دربار می‌رسد. از نیروهای تشریفات می‌خواهد تا کاخ را ترک کنند و تنها پیاده نظام‌ها بمانند.

صبح دوشنبه هفدهم محرم، سواحل دجله و خیابان‌های اصلی شهر، آکنده از مردم است. نیروهای تشریفات برای عبور دولتمردان جدید، شرایط را فراهم می کنند. آنان به سبب رانده شدن از کاخ، ناخرسند و خواستار بیعت با خلیفه جدید هستند. امروز مونس نیامده و نازک به خاطر باده گساری‌های شب پیش، تلوخوران آمده است. فریادهای پیاده نظام‌ها بالا می گیرد و به گوش خلیفه می‌رسد. القاهر هراسان از نازک چاره می‌جوید. نازک که بسیار مست است، با دیدن سربازان مسلح پیاده نظام، گمان می‌برد که آنان قصد قتل او را دارند نه شکایت؛ پس پا به فرار می گذارد. نیروهای ناخرسند جرأت می‌یابند و به تعقیب او می‌پردازند. به او می‌رسند و پس از محاصره، او را می کشند. با کشته شدن نازک، بحران به اوج می‌رسد. سربازان، فریاد کنان خواستار بازگشت مقتدر به خلافت می‌شوند. در این کشاکش، اباهیجاء کشته و القاهر زندانی می‌شود. سربازان به سوی کاخ مونس می‌روند و خواستار آزادی مقتدر می‌شوند. مقتدر ابتدا ناباور است و حس می کند آنان قصد کشتن او را دارند؛ اما سرانجام بار دیگر به خلافت می‌رسد. مونس که از ابتدا نیز با خلافت القاهر همدل نبود؛ مورد عفو مقتدر قرار می گیرد. القاهر را به کاخ شغب منتقل می کنند. نامادری، بی وفایی او را می‌بخشد.

مدت زمانی است که بغداد، دور از آشوب‌ها، نفس راحتی کشیده است؛ اما بار دیگر درباره‌ی تفسیر آیه‌ی «امید است پروردگارت تو را به مقامی در خور ستایش برانگیزد.» [۲] میان حنبلی‌ها و شیعیان درگیری فرقه‌ای روی داده است؛ ابابکر حنبلی و یارانش می گویند: «خداوند، [در روز رستاخیز] پیامبر را با خویش بر تخت می‌نشاند! اما شیعه بر آن است که: منظور شفاعت است، زیرا خداوند نه جسم است که بر تخت بنشیند و رسول را نیز با خود بنشاند، و نه در مکان می گنجد.

دخالت نیروهای نظامی در این کشمکش فرقه‌ای، باعث شعله‌ور شدن آن و کشته و زخمی شدن بسیار کسان شده است.

در سال سیصد و هجده هجری قمری، نیروهای پیاده نظام و ستاد تشریفات، به خاطر پیروزی‌شان در برگرداندن مقتدر به خلافت، احساس غرور می کنند. آن‌ها حتی نام فرزندان شیرخوار و دوستان خود را در دیوان ارتش نوشته‌اند تا حقوق بیشتری دریافت کنند! پرداخت‌ها کمرشکن شده‌اند.

سواره نظام‌ها حقوق خود را از شغب می‌طلبند. مادر خلیفه مدعی است که خزانه تهی است و تمام پول‌ها را پیاده نظام‌ها تصاحب کرده‌اند. درگیری میان این دو گروه نظامی آغاز می‌شود و با کشته شدن چند سواره نظام به پایان می‌رسد. خلیفه از این وضع بهره برداری می کند و از فرمانده گزمگان می‌خواهد تا پیاده نظام را نه تنها از کاخ بلکه از بغداد براند و اگر کسی مخالفت ورزید،، دستگیر شود. او همچنین ابن‌مقله را تبعید و وزیر تازه‌ای منصوب می کند. در سال سیصد و نوزده هجری قمری، رابطه میان خلیفه و مونس (فرمانده نظامی) تیره می‌شود. با پیروزی‌های مرداویج [۳] در ایران، به ویژه در شمال آن، شکوه دولت کاهش می‌یابد. خطرهایی که پایتخت را تهدید می کند، مانع افزایش دسیسه‌ها نمی‌شوند. توطئه‌هایی که میان مقتدر و مونس، شکافی عمیق ایجاد می کنند، سرانجام، مونس را به شورش وا می‌دارد و موصل به دست او اشغال می‌شود. او به نماد نبرد مسلحانه تبدیل شده است. او با آهنگ پیروزی بر خلیفه، به سوی بغداد لشکر می کشد. مقتدر سپاهی ندارد تا بتواند با پشت گرمی و اعتماد بر آن‌ها با مونس مقابله کند. در اندیشه‌ی تخلیه‌ی بغداد و عقب نشینی به سوی شهر واسط است تا با فراهم آوردن لشکری نیرومند و گران از همه سرزمین‌هایی که گردن به فرمان او نهاده‌اند، به قدرت و نیروی لازم، برای مبارزه دست یابد؛ اما فرمانده لشکر، ابن‌یاقوت، او را قانع

می کند تا در بغداد بماند و در همان جا بجنگد؛ زیرا شورشگران جرأت و شهامت نبرد با خلیفه را ندارند؛ وی خلیفه را تشویق می کند تا جنگ را آغاز کند. خلیفه ناگزیر می‌پذیرد؛ اما پیش از رسیدن خلیفه به پادگان مونس، سپاهیانش می گریزند و او را یکه و تنها می گذارند! سربازان مونس با نیزه او را دستگیر می کنند. خلیفه بر سرشان فریاد می کشد:

- وای بر شما! من خلیفه هستم. - تو را خوب می‌شناسم ای فرومایه! آری، تو خلیفه هستی؛ اما خلیفه‌ی ابلیسی. بی درنگ شمشیر بر گردنش فرود آمده و سر بزرگش بر زمین فرو می‌غلتد. لباسش به غارت می‌رود؛ آن گونه که کاملاـ عریان بر زمین افتاده است. مردی که از آن محل می گذشت، گودالی حفر کرده و خلیفه‌ی مقتول را در آن می‌اندازد. کاخ خلیفه غارت می‌شود. سرانجام مونس این تاراج و یغما را متوقف می کند. اینک شکوه دولت، دیگر افسانه است. قتل مقتدر باعث شده است تا آزها شعله‌ور شوند و تمامی سرزمین‌های دور، طالب خودمختاری شوند. اکنون خلیفه در گودال خفته است؛ خلیفه‌ای که هشت میلیون دینار را به پای عیاشی خود ریخته است. مونس پافشاری می کند تا پسر مقتدر به خلافت برسد؛ چرا که او پسری خردمند، دیندار، بزرگوار و در سخنانش صادق است؛ اما ابایعقوب اسحاق بن اسماعیل به شدت مخالفت می کند و به انتخاب خلیفه‌ای نیرومند اصرار دارد. سرانجام القاهر بار دیگر به خلافت می‌رسد و چند هفته بعد، ابایعقوب را می کشد. خلیفه، ابن‌مقله را به وزارت منصوب و اموال برادر ناتنی‌اش را مصادره می کند. شغب را ناگزیر می کند تا وقف‌هایش را باز پس بگیرد. مادر خلیفه‌ی سابق نمی‌پذیرد. القاهر او را مجبور به اقامت اجباری در خانه‌ی احمد بن مقتدر می کند. دیگر اعضای خاندان خلیفه‌ی سابق به واسط و از آن جا به ایران می گریزند.

پی نوشت ها:

[۱] سوره قصص / ۵؛ الکامل، ج ۸، ص ۱۸۷.

[۲] همان آیه؛ همان، ص ۷۹.

[۳] مرداویج، او بنیانگذار دولت آل زیاد است؛ نک: فرهنگ معین، ج ۶.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

شب های بی مهتاب زخمی

آغاز سال سیصد و بیست و هفت هجری قمری است. الراضی و بجکم و قاضی القضات عزم لشکرکشی به سوی موصل و سرزمین ربیعه دارند. ناصر الدوله‌ی حمدانی، فرمانروای این مناطق، علم خود مختاری برافراشته است. الراضی در «تکریت» می‌ماند، اما بجکم پیشروی خود را به سوی موصل ادامه می‌دهد. سپاهیان وی با نیروهای حمدانی درگیر و آنان را شکست می‌دهند. بجکم فاتحانه وارد موصل می‌شود. در همین گیرودار، ابن‌رائق ضمن تماس با قرامطیان هواخواه خلیفه، پیوندش را با آنان استوار می‌سازد. قرامطیان به بغداد باز می گردند. با آمدن آنان، ابن‌رائق نیز از نهانگاه خود بیرون می‌آید و زمام بغداد را در دست می گیرد؛ اما نه دست به کاری انتقام جویانه می‌زند و نه به کاخ خلیفه نزدیک می‌شود.

خبر به خلیفه می‌رسد. بجکم را آگاه می کند. فرمانده کل ارتش، در انتخاب یکی از دو راه موجود، حیران مانده است. آیا به بغداد باز گردد و فتنه‌ی آن جا را فرو نشاند و یا به سرکوبی حمدانیان ادامه دهد؟ سرنوشت با او یاری می کند و حمدانیان از بجکم می‌خواهند تا با دریافت پانصد هزار درهم، از در دوستی و پیمان در آید. صلحنامه امضا می‌شود و خلیفه و بجکم با شتاب آهنگ

بازگشت می کنند. در میانه‌ی راه، نامه‌ای از ابن‌رائق خطاب به خلیفه می‌رسد. وی از خلیفه می‌خواهد تا سرزمینی را به حکومت وی در آورد تا در عوض او بغداد را ترک کند. خلیفه می‌پذیرد و این صلحنامه نیز امضا می‌شود. نیمه‌ی شعبان است؛ بغداد بار دیگر دستخوش آشوب‌های فرقه‌ای است. شیعیان و دیگر فرقه‌های اسلامی، سالروز جابه جایی قبله از مسجدالاقصی به مسجدالحرام را جشن می گیرند. در این جشن، ناگاه حنبلی‌ها به فرمان بربهاری به مردم حمله‌ور می‌شوند. گزمگان دخالت می کنند و فرمانده آنان دستور دستگیری بربهاری را صادر می‌کند. بربهاری که اوضاع را بر وفق مراد نمی‌بیند، پنهان می‌شود. [۱] .

یک سال با همه فاجعه‌هایش فرو خفت و سالی دیگر سر برون کرد. سیصد و بیست و هشت هجری قمری است. سرزمین‌های اسلامی زیر سم ضربه‌های اسبان وحشی، پایمان و لرزان است. گرگان به دست سواران نیشابوری سقوط کرده است. نیروهای رکن الدوله وارد اصفهان شده‌اند و خود با گروهی دیگر از سپاهیان، روانه‌ی واسط در جنوب عراق می‌شود. اباعبدالله البریدی، دخترش را به بجکم داده و از او می‌خواهد تا برای سرکوبی شورشیان دیلم به سوی شمال ایران حرکت کند. بجکم حرکت می کند، اما هدف پنهانی بریدی، دور کردن بجکم از بغداد و حمله‌ور شدن به بغداد است. بجکم از نقشه باخبر می‌شود. به سوی واسط هجوم می‌برد و بریدی به بصره می گریزد. ابن‌رائق به فرمانروایی خود بر شهرهای سرزمین شام قانع نیست؛ پس به سوی مصر لشکر می کشد و آن مملکت را از چنگ اخشید خارج می کند؛ اما سپاهیان در کمینی گرفتار می‌شوند و پس از نبردی دیگر، با اخشید به توافق می‌رسند و منطقه‌های تسخیری را تقسیم می کنند. از دیگر حوادث این سال، می‌توان به مرگ مرموز دانشمند شیعی، محمد بن علی کلینی (مؤلف کتاب شانزده هزار حدیثی الکافی) در بغداد اشاره کرد. [۲] .

قاضی القضات، عمر بن محمد بن یوسف نیز چشم از جهان فرو می‌بندد. ابن‌مقله، که پس از دست، زبانش را نیز بریده‌اند، در زندان جان می‌سپارد. اباعباس خصیبی وزیر، بر اثر سکته می‌میرد؛ چه بسا میگساری بی رویه او در مرگ ناگهانی‌اش بی تأثیر نبوده است. اباعبدالله قمی، وزیر دولت آل بویه، در می گذرد و منصب خود را به ابن‌عمید می‌سپارد.

روزها غمگنانه می گذرند. از سویی فرماندهان نظامی، ثروت مردم مسلمان را به تاراج می‌برند. از سوی دیگر، بغدادیان با بدترین شرایط اقتصادی دست در گریبانند. قیمت‌ها به بالاترین رشد خود رسیده و نشانه‌های خشکسالی آشکار شده است. ماه‌هاست که از ترنم باران بر زمین‌های مرده، خبری نیست. روزهای آغازین سال سیصد و بیست و نه هجری قمری است. ابرهای پاییزی در آسمان گرد هم می‌آیند. چشم‌های مردمان، گمان باران می‌برد؛ اما ابرهای آسمان پراکنده شده و جز باران حسرت نمی‌بارد. گویی آبی جز آب چشم یتیم نمانده است. در نیمه ربیع الاول، که واپسین روزهای پاییز است، بغدادیان خبر در گذشت الراضی را می‌شنوند. خبر مرگ خلیفه چندان آن‌ها را بر نینگیخته است؛ زیرا خلفا در سایه‌ی فرماندهان نظامی قابلیت چندانی ندارند. حکومت اسلامی را اینک خلیفه‌ای نیست. بجکم، که در واسط به سر می‌برد، کاتبش (کوفی) را به بغداد می‌فرستد و دستور حفاظت شدید از کاخ خلیفه را صادر می کند. کوفی برای تعیین خلیفه، محفل و نشستی ترتیب می‌دهد و چه بسا برای نخستین بار، از شخصیت‌های علوی نیز دعوت می‌شود.

نام ابراهیم بن مقتدر دهان به دهان می‌چرخد و هنگامی که موافقت بجکم اخذ می‌شود، ابراهیم رسما خلافت را در بیستم ربیع الاول می‌پذیرد. القاب چندی به وی پیشنهاد می‌شود که او متقی را بر می گزینند. خلیفه‌ای نالایق و بی کفایت، تا بدان جا که به خواسته‌ی بجکم، برخی از اثاثیه‌ی کاخ او را به قصر بجکم انتقال داده‌اند. در ماه رجب، بجکم هنگام بازگشت از شکار، بین اهواز و واسط کشته می‌شود. ترور او، کار چوپانان کردی است که بجکم پیش از این به خیمه آن‌ها هجوم برده است. پس از مرگ بجکم، اندیشه‌ی چیرگی بر بغداد، در سر بریدی می‌افتد؛ بغدادی که از گرسنگی رنج می‌برد و حنبلی‌های سیه‌اندیش به مسجد شیعیان در محله‌ی براثا (در کرخ) و محله صیارفه حمله کرده‌اند. خلیفه، ناگزیر تعدادی از حنبلی‌ها را به بند می‌افکند تا به نوعی از مسجد براثا حفاظت شده باشد؛ اما فتنه‌ی حنبلی‌ها تا موعد مرگ رهبرشان بربهاری در پنهانگاه، خود، فرو نمی‌نشیند. او مرده، اما

شیوه‌ی رفتار خشن با پیروان دیگر مذاهب را، میراث بازماندگان و پیروان خود نهاده است. [۳] . در خانه‌ی علی بن محمد سمری، چهارمین نماینده‌ی مهدی (عج) بزرگان شیعه گرد هم آمده‌اند. مردانی نیز از قم آمده‌اند. سمری حال ابن‌بابویه قمی [۴] را از ایشان جویا می‌شود. زیرا خبر بیماری او را شنیده بوده است.

یکی از قمی‌ها می گوید:

- آخرین باری که او را دیدم، در بستر الم و بیماری افتاده بود؛ اما پیکی که دو روز قبل آمده، خبر بهبودی‌اش را آورده است.

چند روز دیگر آنانی که در محفل سفیر بودند، می‌شنوند که او بی مقدمه گفت:

- خداوند شما را در سوگ علی بن حسین پاداش دهد. او جان سپرده است.

مردی قلم و کاغذ برگرفته و ماه، روز و ساعت این سخن را یادداشت می کند. پس از دو هفته، پیکی از راه می‌رسد و خبر در گذشت ابن‌بابویه را می‌رساند. مرگ او در همان موقعی که سمری گفت، روی داده بود. [۵] این پیشگویی، تأثیر شگرفی در اعتماد شیعیان به سمری می گذارد. قوت قلبی می‌شود تا خاطر آسوده دارند که مهدی همچنان میان آن‌هاست. شب هنگام است. ماه فرو خفته است و از درافشانی مهتاب خبری نیست. شهاب‌هایی که سپیده دمان در هر گوشه‌ی آسمان غروب می کنند، بغدادیان را به حیرت واداشته است. [۶] .

پی نوشت ها:

[۱] احداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۵۵۷.

[۲] الکامل، ج ۸، ص ۳۶۴.

[۳] احداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۵۵۸.

[۴] علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، از بزرگان شیعه در روزگار خویش بود. او در قم چشم به جهان گشود و در همان شهر چشم از جهان فرو بست. توحید، الامامهٔ و التفسیر برخی از کتاب‌های او هستند.

[۵] الغیبهٔ الصغری، ص ۳۵۶.

[۶] المنتظم، ص ۳۴۹؛ رجال، نجاشی، ص ۶۲۶ و ۶۸۴.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

شکر و شاکر

الشاکر أسعد بالشکر منه بالنعمهٔ التی أوجبت الشکر لأن النعم متاع و الشکر نعم و عقبی. [۱] . شخص شکرگزار، به سبب شکر، سعادتمندتر است تا به سبب نعمتی که باعث شکر او شده است؛ زیرا نعمت‌ها کالای دنیایند ولی شکر، هم نعمت دنیاست و هم نعمت آخرت.

پی نوشت ها:

[۱] تحف العقول، ص ۴۸۳.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

شوخی بیهوده

ألهزل فكاهة السفهاء و صناعة الجهال. [۱] .

مسخرگی، تفریح سفیهان و کار جاهلان است.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۴.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

شهادت درخت به پیامبری امام هادی

امام عسکری علیه‌السلام از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

و اما داستان درختی که پیامبر صلی الله علیه و آله، آن را فراخواند، این گونه است: حارث بن کلده ثقفی - که بهترین پزشک آن سامان بود - خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای محمد! آمده‌ام تا از جنون، درمانت کنم، زیرا من دیوانه‌های زیادی را درمان کرده‌ام، و همه بهبود یافته‌اند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حارث! تو خود کار دیوانه‌ها می‌کنی، و مرا دیوانه می‌خوانی؟! حارث گفت: کدام کار دیوانه‌ها را می‌کنم؟ پیامبر فرمود: این که مرا - بدون هیچ امتحان و آزمونی، و بدون هیچ اندیشه در صدق و کذبم - دیوانه می‌خوانی. حارث گفت: آیا دروغ و جنون تو را از این ادعای پیامبریت - که توان آن را نداری - نشناخته‌ام؟ پیامبر فرمود: گفتار تو که: «توان آن را نداری»، کار دیوانه‌ها است، زیرا نگفتی پیامبریت به چه دلیل؟ و از من حجت نخواستی تا نتوانم.

حارث گفت: راست گفتی [ای محمد!]، اکنون پیامبریت را با معجزه‌ای که خواستارم می‌آزمایم، اگر راست می‌گویی که پیامبری، آن درخت بزرگ ریشه‌دار را بخوان [تا نزدت آید]، اگر آمد می‌دانم، و شهادت می‌دهم که تو فرستاده خدایی، وگرنه تو همان دیوانه‌ای که می‌گویند.

پیامبر دست به سوی آن درخت بلند کرد و فرمود که: بیا، پس درخت از ریشه درآمد، و زمین را همچون نهر بزرگی شکافت تا نزدیک پیامبر شد، و ایستاد، و با بانگ رسا گفت: اینک، من در خدمتم ای رسول خدا! چه می‌فرمایی؟ پیامبر فرمود: تو را خواندم تا پس از شهادت به یگانگی خدا، به پیامبری من، و پس از من، به امامت علی علیه‌السلام شهادت دهی، و نیز گواه باشی که علی علیه‌السلام یاور، و پشتیبان، و مایه افتخار من است، و اگر او نبود خدا هیچ چیز را نمی‌آفرید. پس درخت ندا کرد: شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز خدا نیست که یگانه، و بی‌شریک است، و شهادت می‌دهم که تو ای محمد! بنده و پیامبر خدایی، که به حق تو را بشارتگر، و هشدار دهنده فرستاد، و دعوت کننده به سوی خدا به فرمان او، و چراغی تابناک قرار داد، و گواهی می‌دهم که علی پسر عم تو، برادر دینی تو است.

که از دین، برترین، و از اسلام، بزرگترین بهره را دارد، و او یاور، و پشتیبان تو است که دشمنانت را سرکوب، و دوستانت را یاری می‌کند، و او باب علوم [و معارف حقه] تو در میان امت است، گواهی می‌دهم که یاوران تو که علی را یاور، و دشمنانش را دشمن‌اند، در میان بهشت، و دشمنان تو که با دشمنان علی دوست، و با دوستانش دشمن‌اند، در میان آتش‌اند.

پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله به حارث بن کلده نگاه کرد، و فرمود: ای حارث! آیا دیوانه، از این معجزات دارد؟ حارث گفت: نه سوگند به خدا ای رسول خدا! و من نیز شـهادت می‌دهم که تو فرسـتاده پروردگار جهانیان، و سـرور همه مخلوقاتی. و [پس از آن،] اسلام حارث نیکو شد.

و عنه علیه‌السلام أیضا:

قال علی بن محمد علیهماالسـلام: و أما دعاؤه صلی الله علیه و آله الشجرة، فان رجلا من ثقیف کان أطب الناس، یقال له: الحارث بن کلـدة الثقفی، جاء الی رسول الله صـلی الله علیه و آله، فقال: یا محمد! جئت لأداویک من جنونک، فقد داویت مجانین کثیرة، فشـفوا علی یدی.

فقال رسول الله صـلی الله علیه و آله: یا حارث! أنت تفعل أفعال المجانین، و تنسـبنی الی الجنون؟ قال الحارث: و ما ذا فعلته من أفعال المجانین؟

قـال صـلی الله علیه و آله: نسـبتک ایای الی الجنون من غیر محنـة منک و لا تجربـة، و لا نظر فی صـدقی أو کـذبی. فقال الحارث: أو لیس قد عرفت کذبک و جنونک بدعواک النبوة التی لا تقدر لها.

فقـال رسول الله صـلی الله علیه و آله: و قولـک لا تقـدر لها، فعل المجانین، لأنک لم تقل: لم قلت کـذا، و لا طالبتنی بحجـة، فعجزت عنها.

فقال الحارث: صدقت، أنا أمتحن أمرک بآیة أطالبک بها، ان کنت نبیا فادع تلک الشـجرة - و أشار لشـجرة عظیمة بعید عمقها - فان أتتک علمت أنک رسول الله، و شـهدت لک بـذلک، و الا فأنت [ذلک] المجنون الـذی قیل لی. فرفع رسول الله صـلی الله علیه و آله یـده الی تلـک الشـجرة، و أشار الیها أن تعالی. فانقلعت الشـجرة بأصولها و عروقها، و جعلت تخـد فی الأرض أخـدودا عظیما، کالنهر حتی دنت من رسول الله صـلی الله علیه و آله فوقفت بین یـدیه، و نـادت بصوت فصـیح: هـا أنـا ذا، یا رسول الله! [صـلی الله علیک] ما تأمرنی؟

فقال لها رسول الله صـلی الله علیه و آله: دعوتک لتشـهدی لی بالنبوة بعد شـهادتک لله بالتوحید، ثم تشهدی [بعد شهادتک لی] لعلی علیه‌السـلام هذا بالامامة، و أنه سـندی و ظهری و عضدی و فخری [و عزی]، و لولاه ما خلق الله عزوجل شـیئا مما خلق. فنادت: أشـهد أن لا اله الا الله، وحـده لا شـریک له، و أشـهد أنک یا محمد! عبده و رسوله، أرسـلک بالحق بشـیرا [و نذیرا] و داعیا الی الله باذنه، و سراجا منیرا، و أشـهد أن علیا ابن عمک، هو أخوک فی دینک، [و] أوفر خلق الله من الدین حظا، و أجزلهم من الاسـلام نصـیبا، و أنه سنـدک و ظهرک، [و] قامع أعـدائک، و ناصـر أولیائک، [و] باب علومک فی أمتک، و أشـهد أن أولیاء‌ک الـذین یوالونه و یعادون أعـداءه حشو الجنة، و أن أعداء‌ک الذین یوالون أعداءه و یعادون أولیاءه حشو النار. فنظر رسول الله صـلی الله علیه و آله الی الحارث بن کلـدة، فقال: یا حارث! أو مجنونا یعد من هذه آیاته؟ فقال الحارث بن کلدة: لا والله، یا رسول الله! ولکنی أشـهد أنک رسول رب العالمین، و سید الخلق أجمعین، و حسن اسلامه [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۱۶۸ ح ۸۳، بحارالأنوار ۱۷: ۳۱۶، حلیة الأبرار ۱: ۳۱۰.

منبع: فرهنگ جامع سـخنان امام هادی؛ تهیه و تـدوین گروه حـدیث پژوهشـکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشـر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

شهر قم

ابومقاتل دیلمی، نقیب ری می گوید: از ابوالحسن امام هادی علیه‌السلام شنیدم فرمود: قم را «قم» نامیدند، زیرا چون کشتی، در توفان نوح به آنجا رسید ایستاد، و آن پاره‌ای از بیت المقدس است.

شیخ مفید رحمه الله می گوید: امام هادی علیه‌السلام، از پدر بزرگوار خود، از جد بزرگوارش، از امیرمؤمنان علیه‌السلام نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

چون در شب معراج، مرا به آسمان چهارم بردند، بارگاه گنبد داری از مروارید دیدم که چهار ستون داشت، و چهار در، که همه از دیبای ستبر سبز بودند، گفتم: جبرئیل! این قبه که در آسمان چهارم، زیباتر از آن ندیدم چیست؟ گفت: حبیبم محمد! این صورت [ملکوتی] شهری است به نام قم، در آن بندگان مؤمن خدا که انتظار محمد [۱] را می‌برند، و برای قیامت، و حساب خود، توقع شفاعتش را دارند، جمع می‌شوند، و بر آنان، غم و اندوه [زمانه]، و حزن‌ها و حوادث ناگوار، به راه می‌افتد. راوی می گوید: از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: چه زمانی انتظار فرج می کشند؟ فرمود: چون آب بر زمین [آنجا، جاری و] آشکار گردد.

روی المجلسی:

عن أبی مقاتل الدیلمی، نقیب الری قال:

سمعت أباالحسن علی بن محمد علیهماالسلام یقول: انما سمی قم به لأنه لما وصلت السفینهٔ الیه فی طوفان نوح علیه‌السلام قامت، و هو قطعهٔ من بیت المقدس [۲] .

[۳۲] -۳۲- قال المفید: روی عن علی بن محمد العسکری، عن أبیه، عن جده، عن أمیرالمؤمنین علیهم‌السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله لما أسری بی الی السماء الرابعهٔ نظرت الی قبهٔ من لؤلؤ، لها أربعهٔ أرکان و أربعهٔ أبواب کلها من استبرق أخضر، قلت: یا جبرئیل! ما هذه القبهٔ التی لم أر فی السماء الرابعهٔ أحسن منها؟ فقال: حبیبی محمد! هذه صورهٔ مدینهٔ، یقال لها: قم، یجتمع فیها عباد الله المؤمنون ینتظرون محمدا، و شفاعته للقیامهٔ و الحساب، یجری علیهم الغم، و الهم، و الأحزان، و المکاره. قال: فسألت علی بن محمد العسکری علیهماالسلام: متی ینتظرون الفرج؟ قال: اذا ظهر الماء علی وجه الأرض [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] گویا مراد از «محمد»، قائم آل محمد [عجل الله تعالی فرجه الشریف] است.

[۲] بحارالأنوار ۶۰: ۲۱۳ ح ۲۴.

[۳] الاختصاص: ۱۰۱، بحارالأنوار ۱۸: ۳۱۱ ح ۲۱، و ۶۰: ۲۰۷ ح ۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

شیاف روزه دار

کلینی با سند خود از حسین ابومحمد نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: درباره شیاف روزه‌دار [در روز،] چه می‌فرمایید؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: جامد آن، اشکال ندارد.

روی الکلینی:

عن أحمد بن محمد، عن علی بن الحسین، عن محمد بن الحسین، عن أبیه، قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام: ما تقول فی

التلطف [۱] یستدخله الانسان و هو صائم؟

فکتب: لا بأس بالجامد [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] التلطف هو ادخال الشیء فی الفرج مطلقا. مجمع البحرین ۲: ۱۲۲، (لطف).

[۲] الکافی ۴: ۱۱۰ ح ۶، الاستبصار ۲: ۸۳ ح ۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

شانه با عاج

طبرسی از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: با شانه عاج شانه کردن موی سر را می‌رویاند، و ناراحتی سر را از بین می‌برد، و صفرای غیر عادی را خاموش می‌کند، و لثه و گوشت بین دندان‌ها را تمیز می‌کند.

روی الطبرسی:

من طب الأئمة علیهم‌السلام روی عن أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام أنه قال:

التسریح بمشط العاج ینبت الشعر فی الرأس، و یطرد الدود من الدماغ، و یطفی المرار، و ینقی اللثة و العمور [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مکارم الأخلاق: ۷۲، بحارالأنوار ۷۶: ۱۱۵، و ۶۶: ۵۱، و لم نجده فی الأصل.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

شکر نعمت‌های الهی

با نعمت‌ها با نیکوئی ملاقات کنید، و با شکرگزاری نسبت به آنها به دنبال افزایش آنها باشید، بدانید جان آدمی نسبت به آنچه به او داده شود روی‌آور بوده، و با آنچه از او منع گردد به سختی برخورد می‌نماید، او را بر مرکبی سوار کنید که اگر سوار آن شدید تعلل نکرده، و هر گاه پیشی گرفت سبقت نجوید.

قوله فی شکر نعم الله تعالی

القوا النعم بحسن مجاورتها، و التمسوا الزیادة فیه بالشکر علیها، و اعلموا ان النفس اقبل شیء لما اعطیت، و امنع شیء لما منعت، فاحملوها علی مطیة لا تبطئ اذا رکبت، و لا تسبق اذا تقدمت.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

شب وصال

بعد از ظهر یک روز سه‌شنبه‌ی سرد زمستانی بود و من وسایل مربوط به رو به راه کردن چای و قهوه و قلیان را در بقچه‌ای گذاشته و آماده‌ی رفتن بودم. رفتن به مسجد سهله و شوق دیدار مولا‌یم آقا امام زمان علیه‌السلام. عهد کرده بودم که تا چهل شب چهارشنبه‌ی پیاپی به مسجد سهله بروم و به عبادت و راز و نیاز بپردازم تا بلکه توفیق ملاقات امام را پیدا کنم. آخر ممکن نیست که چهل شب چهارشنبه بگذرد و امام زمان علیه‌السلام به مسجد سهله نیاید. تا به حال، سی و چهار - پنج هفته‌ی پشت سر هم به مسجد سهله رفته و شب را تا به صبح در آنجا مانده بودم. دیگر چیزی نمانده بود که چهل شب، تکمیل شود. اما مگر آسمان می‌گذاشت؟! اخم‌هایش را کرده بود توی هم و می‌نالید و اشک می‌ریخت. ابرهای سیاهی که آن روز میهمان آسمان نجف و کوفه بودند همه جا را تاریک و خیس کرده بودند و قصد رفتن هم نداشتند.

من هم بقچه در بغل، کنار پنجره‌ی حجره ایستاده و چشم به آسمان دوخته بودم که کی باران بند می‌آید. دلم مثل سیر و سرکه می‌جوشید. می‌ترسیدم نتوانم اول اذان مغرب، خودم را به مسجد سهله برسانم. از طرفی به صلاح نبود که در تاریکی شب توی بیابان باشم، آن هم تک و تنها! آخر داستان‌های زیادی درباره‌ی دزدها و راهزن‌هایی که در آن مسیر در تاریکی شب به رهگذران تنها حمله کرده‌اند و چه بلاها که به سرشان نیاورده‌اند شنیده بودم.

توی همین افکار بودم که با برقی که از آسمان جهید و صدای سهمگین رعدی که چند ثانیه پس از آن غرید به خود آمدم:

- دیگر خیلی دارد دیر می‌شود. هر طوری شده باید بروم.

این حرف‌ها را به خود گفتم و به راه افتادم. ابرها هم که دیدند نمی‌توانند جلوی رفتن مرا بگیرند، از رو رفتند و بساط گریه و زاری‌شان را جمع کردند. هوای تمیز و لطیفی بود، اما راه رفتن بر روی آن زمین‌های پر از گل و شل، چندان آسان نبود، به خصوص با آن نعلین‌های پر از وصله و پینه و درب و داغان!. به نزدیکی مسجد سهله که رسیدم، دیگر هوا کاملا تاریک شده بود. هزار جور فکر و خیال به سوی ذهنم هجوم آورد. وقتی به یاد دزدها و راهزن‌ها افتادم حسابی هول برم داشت. به خندقی که در نزدیکی مسجد سهله بود رسیدم. آب زیادی توی آن جمع شده بود. دامن عبا و قبایم را جمع کردم و «بسم الله» گویان پا در درون خندق گذاشتم. اما در یک آن، سر جایم میخکوب شدم. گوش‌هایم را تیز کردم. صدای پای کسی را که در درون گل‌ها قدم بر می‌داشت از پشت سر شنیدم. دلم هری ریخت پایین و عرق سردی روی پشتم حس کردم که داشت به سمت پایین می‌شرید. ضربان قلبم شدت گرفت و صدای تاپ و توپ آن را در آن سکوت سنگین وحشت‌زا، به خوبی می‌شنیدم. با هزار ترس و لرز برگشتم و به پشت سرم نگاه کردم. شبح مرد سید عربی را دیدم که داشت به من نزدیک می‌شد. نمی‌دانم در آن تاریکی، از کجا فهمیدم که سید است؟! پیش از آن که من چیزی بگویم، او با صدای رسا و زبان عربی فصیح گفت:

- ای سید! سلام علیکم. خیالم راحت شد. نفس عمیقی کشیدم و جواب سلامش را دادم. اضطراب و نگرانی، سرزمین وجودم را تخلیه کرد و جای خود را به آرامش و سکون داد. به من که رسید پرسید:

- به کجا می‌روی سید؟

- به مسجد سهله.

- به مسجد سهله؟! آن هم در این شب سرد و بارانی و تاریک؟! نمی‌شد می‌گذاشتی برای وقتی دیگر؟

- نه، نمی‌شد. یعنی برنامه‌ام به هم می‌خورد. حیف می‌شد.

- چه چیزی حیف می‌شد؟

- عهد کرده‌ام چهل شب چهارشنبه پیاپی در مسجد سهله بیتوته کنم تا ان شاء الله آقا امام زمان علیه‌السلام را ملاقات نمایم. تا

امروز، سی و چهار – پنج شب چهارشنبه موفق شده‌ام به مسجد سهله بروم. حالا که تا اینجا رسانیده‌ام، حیف می‌شد به خاطر باران یا تاریکی هوا، برنامه‌ام را ناتمام می‌گذاشتم... دیگر رسیده بودیم به مسجد زید بن صوحان. رفتیم توی مسجد و هر کدام دو رکعت نماز تحیت مسجد خواندیم. بعد از نماز، سید عرب شروع کرد به خواندن دعایی مخصوص، آن هم از حفظ! دیدم در و دیوار مسجد با او هم آوا شده‌اند و دعاهایی را که او می‌خواند زمزمه می‌کنند. با این که فقط ما دو نفر داخل مسجد بودیم، ولی می‌پنداشتی که هزار نفر دارند با هم دعا می‌خوانند. دعایی از سر سوز! عجیب تحت تأثیر آن دعا و فضا قرار گفته بودم. هرگز چنین ندیده بودم و از هیچ مجلس دعایی چنین لذتی نبرده بودم.

دعا که تمام شد، احساس کردم خیلی گرسنه‌ام. هنوز در این مورد کلمه‌ای بر زبان نیاورده بودم که سید عرب سفره‌ای از زیر عبایش بیرون آورد و در حالی که آن را پیش رویمان می‌گستراند گفت:

– سید! تو گرسنه‌ای – خوب است شام بخوریم و بعد از آن عازم مسجد سهله بشویم.

سه قرص نان و دو – سه تا خیار بسیار سبز و تازه در سفره بود. پوست خیارها انگار که چرب باشد برق می‌زد و بوی آن انسان را به هوس می‌انداخت. عجیب است که اصلا به ذهنم خطور نکرد که این سید عرب این خیارهای به این سبزی و تازه‌ای را در این چله‌ی زمستان از کجا آورده است؟! شام ساده اما بی‌نظیری بود. سید عرب، سفره را جمع کرد، گفت:

– پاشو به مسجد سهله برویم. نماز مغرب و عشا را در آنجا خواهیم خواند. وقتی وارد مسجد سهله شدیم، ابتدا دو رکعت نماز تحیت مسجد را خواندیم. با این که آن روزها دچار حالتی شده بودم که در عدالت هر کسی – حتی کسانی که سال‌ها آنها را می‌شناختم و هیچ خلاف شرع و عرفی از آنها ندیده بودم – شك می‌کردم و نمی توانستم در نماز جماعت به آنها اقتدا کنم، اما همین که سید عرب به نماز مغرب و عشا، قامت بست بی‌اختیار و با طیب خاطر به او اقتدا کردم. هر کاری که سید انجام می‌داد، من هم انجام می‌دادم. نافله‌ی مغرب و عشا و دعای مخصوص را سید خواند، همچنین نمازهای دو رکعتی وارده در مقامات مختلف از قبیل مقام امام سجاد زین‌العابدین علیه‌السلام، مقام امام صادق علیه السلام و مقام حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام

را. وقتی او نماز می‌خواند، به وضوح حس می‌کردم که همه‌ی اجزا و ارکان مسجد هم دارند هماهنگ با او نماز می‌خوانند و ذکر می‌گویند. این دومین باری بود که من در یك شب، چنین چیزی را تجربه می‌کردم:

– سید برنامه‌ات چیست؟ آیا بعد از اعمال مسجد سهله به مسجد کوفه می‌روی یا همین جا می‌مانی؟ این سؤالی بود که سید عرب، بعد از اتمام اعمال مسجد سهله از من پرسید. من هم جواب دادم: – همین جا می‌مانم. می‌ترسم همان وقتی که من به مسجد کوفه می‌روم، آقا تشریف بیاورند به اینجا و من بعد از این همه زحمت، از فوز دیدار روی مبارکش محروم بمانم.

وقتی در وسط مسجد، در مقام امام صادق علیه‌السلام نشستیم، پرسیدم:

– آیا چای یا قهوه یا قلیان میل دارید تا برایتان آماده کنم؟

پاسخی داد که تا اعماق وجودم نفوذ کرد و تنم را لرزاند. الان هم که دهها سال از آن زمان می‌گذرد، هر وقت می‌خواهم یك استکان چای بنوشم بیاد آن جمله می‌افتم و تمام بدنم شروع می‌کند به لرزیدن! او گفت: – اینها از امور غیر ضروری زندگی است و ما از آن اجتناب می‌کنیم.

نسیم ملایم و روح افزایی وزیدن گرفت. انگار نه انگار که زمستان بود! صحبت‌هایمان گل انداخت و حدود دو ساعت به طول انجامید. صحبت از استخاره به میان آمد. پرسید: – سیدا! چگونه استخاره می‌کنی؟ – خب معلوم است. ابتدا سه تا صلوات می‌فرستم. بعد سه مرتبه می‌گویم:

«استخیر الله برحمته خیرهْ فی عافیهْ». [۱] . پس از آن مقداری از دانه‌های تسبیح را می‌گیرم و دو تا – دو تا می‌شمارم. اگر دست آخر دو تا ماند، استخاره بد است و اگر یکی ماند، خوب است.

سید عرب، نگاهش را از سر محبت در نگاه من گره زد و گفت: «این نوع استخاره، باقی مانده‌ای دارد که به شما نرسیده است و آن این است که اگر دست آخر، تنها یک مهره از تسبیح باقی ماند فورا حکم به خوبی استخاره نکنید، بلکه توقف کنید و دوباره بر ترک عمل مورد نظر، استخاره نمایید. اگر در پایان شمارش، دو تا مهره باقی ماند، معلوم می‌شود که آن استخاره خوب بوده و چنانچه یک مهره باقی ماند، معلوم می‌شود که آن استخاره، میانه بوده است.

بر اساس قواعد علمی، باید برای این روش از استخاره از او دلیل می‌خواستم، اما به مجرد شنیدن حرف‌هایش، دربست تسلیم شده و همه‌اش را پذیرفتم. نه تنها در مورد استخاره، بلکه در مورد سایر سخنانش نیز چنین بود. از جمله او بر این موارد تأکید کرد:

«- بعد از نمازهای واجب پنجگانه‌ی شبانه روزی این سوره‌ها را بخوان؛ «بعد از نماز صبح، سوره یس، بعد از نماز ظهر سوره‌ی نبأ، بعد از نماز عصر، سوره نوح، بعد از نماز مغرب، سوره‌ی واقعه و بعد از نماز عشا سوره‌ی ملک. بین نمازهای مغرب و عشا دو رکعت نماز بخوان. در رکعت اول بعد از سوره‌ی حمد هر سوره‌ای که دوست داشتی بخوان، اما در رکعت دوم بعد از حمد، سوره‌ی واقعه را. بعد از نمازهای پنجگانه این دعا را نیز بخوان: «اللهم سرحنی عن الهموم و الغموم و وحشهٔ الصدر و وسوسهٔ الشیطان، برحمتک یا ارحم الراحمین». [۲] . بعد از ذکر رکوع در نمازهای پنجگانه، بخصوص در رکعت آخر این دعا را بخوان: «اللهم صل علی محمد و آل محمد و ترحم علی عجزنا و اغثنا بحقهم». [۳] . شرایع الاسلام مرحوم محقق حلی کتاب بسیار خوبی است و به جز اندکی از مطالب آن، الباقی تماما مطابق با واقع می‌باشد. سعی کن زیاد قرآن بخوانی و ثواب آن را به شیعیانی که از دنیا رفته‌اند و وارثی ندارند، یا وارث دارند ولی یادی از آنها نمی‌کنند هدیه کنی. وقتی نماز می‌خوانی، تحت الحنک عمامه‌ات را از زیر چانه‌ات رد کن و سر آن را در عمامه‌ات قرار بده. زیارت حضرت سید الشهداء امام حسین علیه‌السلام را فراموش مکن». بعد هم در حق من دعا کرد: «خدا تو را از خدمتگزاران شرع مقدس اسلام قرار دهد». نمی‌دانم چگونه به من الهام شده بود که این مرد از همه چیز، حتی از عالم ارواح و آینده‌ی اشخاص، مطلع است. این بود که با نگرانی و اضطراب نسبت به آینده‌ی دینی‌ام پرسیدم: - نمی‌دانم، عاقبت کارم خیر است یا نه؟ نمی‌دانم نزد صاحب شرع مقدس رو سفیدم یا خدای ناکرده روسیاه؟ جوابی که به من داد آسودگی خیال را برایم به ارمغان آورد: - عاقبت تو خیر و سعیت مشکور است و بحمدالله نزد خداوند متعال روسفیدی.

آخرین نگرانی‌ام را نیز با وی در میان گذاشتم: - نمی‌دانم آیا پدر و مادر و دیگر کسانی که حق بر گردن من دارند از من راضی‌اند یا نه؟ و جواب او این بود: - همه‌ی آنها از تو راضی‌اند و درباره‌ات دعا می‌کنند.

- اگر ممکن است شما هم لطف کنید و برایم دعا کنید که در راه تألیف و تصنیف علوم دینی، موفق باشم. هنگامی که در این مورد برایم دعا کرد اجازه گرفتم تا برای تجدید وضو از مسجد خارج شوم. نزدیک حوض که رسیدم، رفتم توی فکر:

«امشب چه شبی است؟! این سید عرب کیست که این همه فضل دارد؟! اصلا توی آن تاریکی کنار خندق از کجا رنگ عمامه‌ی مرا تشخیص داد و متوجه سیادت من شد؟! در این چله‌ی زمستان آن خیارهای به آن سبزی و تازه‌ای را از کجا آورده بود؟ و... نکند این آقا همان مقصود و معشوق من باشد که حدود سی و پنج - شش شب چهارشنبه به شوق دیدارش به این جا آمده و بیتوته کرده‌ام... نکند او امام زمان من باشد و من ساعت‌ها با او بوده و او را نشناخته‌ام...». تا این افکار به ذهنم خطور کرد، دلم هری ریخت پایین و عرق بر پیشانی‌ام نشست. با اضطراب برگشتم و به جایگاهی که روی آن نشسته بودیم، نگاهی انداختم اما... اما از آن مرد خبر و اثری نبود. در داخل مسجد شروع کردم به این طرف و آن طرف دویدن و اشک ریختن. حتی یک نفر هم جز من در مسجد نبود! یادم آمد از این شعر که می‌گوید:

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم

یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم

از مسجد خارج شدم و شروع کردم به این سو و آن سو دویدن در اطراف مسجد. گاه داخل مسجد می‌شدم و گاه بیرون می‌آمدم.

با خود شعر می‌خواندم و دیوانه‌وار می‌گریستم و بر سر می‌زدم. بالاخره سپیده‌ی صبح دمید ولی خورشید جمال معشوقم دوباره طلوع نکرد. من ماندم و اندوهی بزرگ که بر دلم سنگینی می‌کرد.... [۴].

آری، آن گونه که بیان شد، بعضی از علما و صالحین - مانند شیخ انصاری، علامه سید بحرالعلوم، جد آیت الله بروجردی رحمه الله و دیگران - در زمان غیبت کبری به حضور امام زمان علیه‌السلام به صورت ناشناخته می‌رسیدند؛ آیت الله شاهرودی رحمه الله هم دو بار به طور ناشناخته به حضور امام زمان علیه‌السلام رسید که خودش اجازه نقل آن را داده بود.

پی نوشت ها:

[۱] یعنی؛ «از خدا به سبب رحمتش طلب خیر می‌کنم تا راهنمایی‌ام کند که عافیت را انتخاب نمایم».

[۲] یعنی: «پروردگارا! مرا از هم و غم و کینه‌توزی (یا ترس و وحشت) و وسوسه‌های شیطانی دور فرما، به حق رحمتت ای ارحم الراحمین».

[۳] یعنی: «پروردگارا! بر محمد و آل محمد درود فرست و بر ناتوانی ما رحم فرما، و به حق آنها به فریاد ما برس».

[۴] تشرفات مرعشیه: ص ۳۲ -۲۳.

منبع: چهره‌های درخشان سامراء؛ علی ربانی خلخالی؛ انتشارات مکتب الحسین چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۶.

شما میهمان ما هستید

مرحوم آیت الله شاهرودی در یکی از سفرها که قصد زیارت را نموده بودند با جمعی از رفقا از نجف به کربلا و کاظمین و سامرا طبق روال معمول با پای پیاده حرکت نمودند، در محلی به نام حضرت سید محمد - که در آن حدود به «سبع الدجیل» [۱] معروف است - آقای سید محمود شاهرودی سخت مریض شدند و شدت تب به حدی بود که روی زمین افتادند و قدرت حرکت از ایشان سلب شده بود و تمامی اعضای بدنشان به شدت درد می‌کرد.

آقای شاهرودی به رفقا گفتند: شما مرا بگذارید و بروید تا از فیض زیارت محروم نشوید، وقتی که برگشتید جنازه‌ی مرا به نجف اشرف برده و در وادی السلام به خاک بسپارید.

رفقا هم قبول کردند و رفتند. ایشان هم پای خود را سمت قبله کشید و آن آفتاب گرم منتظر قدوم حضرت عزرائیل بودند که ناگاه صدای سم حیوانی به گوش رسید. از گوشه‌ی چشم نگاهی نمود، دید یک نفر چفیه سفید سوار بر یک الاغ سفیدی آمد و پیاده شد. آقای شاهرودی یقین کردند که این شخص شاید از ناصبی‌های اطراف است که قصد قتل او را دارد که آن شخص با زبان عربی فصیح گفت: «یا سید محمود شاهرودی کیف أنت؟» آقای شاهرودی تو را چه شده است؟! آقای شاهرودی گفت: کما تری. همین طور که می‌بینی. فرمودند: کجای شما درد می‌کند؟ گفت: همه جای بدن من درد می‌کند. آن آقا دست به پاهای ایشان گذاشت، آقای شاهرودی گفتند که بالاتر تا آنکه به تمام بدن دست کشید و در هر جا که دست آن آقا می‌رسید درد هم برطرف می‌شد و بلافاصله برخاست و نشست در حالی که احساس آرامش و راحتی می‌نمود و تصمیم گرفت که به سمت سامرا حرکت کند که به رفقا برسد. آن آقا فرمود: سوار شوید. مرحوم شاهرودی عرض کرد: حالم کاملا خوب است و می‌توانم راه بروم خودتان سوار شوید. اما آن آقا اصرار کرد که چون شما مهمان ما هستید باید سوار شوید، بالأخره آقای شاهرودی سوار و آن آقا پیاده به راه افتادند، بعد از چند دقیقه به روستایی که نزدیک شط دجله به سمت سامرا به نام «قلعه» رسیدند. آن آقا خداحافظی نمود و برگشت. آقای شاهرودی آمد جلوی قهوه‌خانه کنار آن روستا و مشغول خوردن چای و کشیدن سبیل شدند و راهی که حدود یک روز لازم

بود تا طی شود در ظرف چند دقیقه طی شده بود، بعد از مدتی که چای و سبیل را صرف نموده بود دیدند که رفقا از راه رسیدند در حالی که مراقب عقب سر خود بودند که ببینند از آقای شاهرودی خبری هست یا نه، چون وارد قهوه‌خانه شدند دیدند که عجب آقا سید محمود اینجا نشسته چای هم نوشیده و خستگی را هم گرفته، کأنه هیچ راه نرفته و مریض هم نبوده است، آمدند جلو و گفتند: آقا شما کی و چه ساعتی اینجا رسیدید؟ و چگونه آمدید؟ آقای شاهرودی گفتند: حدود سه ساعت است که آمده‌ام. رفقا بدون اختیار صدا زدند: اعجاز اعجاز اعجاز، یعنی معجزه شده است و نزدیک بود که مردم متوجه بشوند که آقای شاهرودی گفتند: بابا جان! ساکت باشید، من لباس زیادی ندارم. چون قاعده بر این است که اگر برای شخصی اعجازی صورت بگیرد، مردم لباس‌های آن شخص را به عنوان تبرک پاره می‌نمایند و می‌برند. لذا رفقا ساکت شده و با هم وارد شهر سامرا شدند. آقای آیت الله شاهرودی این قضیه را که به صورت ناشناخته با حضرت حجت علیه‌السلام رو به رو شده بودند اجازه دادند که نقل شود. اما بعضی از قضایا که به صورت شناخته شده خدمت حضرت صاحب الامر علیه‌السلام مشرف شده بودند، اجازه نداده‌اند آنها نقل شود.

پی نوشت ها:

[۱] یعنی شیر دجیل که مصغر دجله و به معنای نهر کوچک رودخانه است.

منبع: چهره‌های درخشان سامراء؛ علی ربانی خلخالی؛ انتشارات مکتب الحسین چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۶.

شمشیرهای برهنه غیبی

فضل بن احمد کاتب می‌گوید: روزی من با معتز به مجلس متوکل رفتم، او بر کرسی نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود، پس معتز سلام کرد و ایستاد. من پشت سر او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل می‌شد به او مرحبا می‌گفت و دستور می‌داد بنشیند، ولی در این روز از شدت غضب و تغییر که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن می‌گفت، و هر ساعت صورتش متغیرتر می‌گردید و شعله‌ی غضبش افروخته‌تر می‌شد. به فتح بن خاقان می‌گفت: «آن کسی که تو درباره‌ی او سخن می‌گوئی چنین و چنان کرده است.»

و فتح بن خاقان آتش خشم او را فرو می‌نشانید و می‌گفت: «اینها بر او افترا است و او از اینها به دور است.» ولی فایده نمی‌کرد و خشم او زیادتر می‌شد و می‌گفت: «او ادعاهای دروغ می‌کند و رخنه در دولت من می‌افکند، به خدا سوگند که او را می‌کشم.»

سپس دستور داد تا چهار نفر از غلامان ترک بیایند. وقتی حاضر شدند، به هر یک از ایشان شمشیری داد و به ایشان امر کرد که وقتی امام هادی علیه‌السلام حاضر شد او را به قتل برسانند. سپس گفت: «به خدا سوگند که بعد از کشتن، جسد او را خواهم سوزاند.» بعد از ساعتی دیدم که فرستاده‌های آن ملعون آمدند و گفتند: «او آمد.» آنگاه دیدم که امام هادی علیه‌السلام داخل شد و لبهای مبارکش حرکت می‌کرد و دعا می‌خواند و به هیچ وجه اثر اضطراب و خوف در آن حضرت نبود. چون نظر آن لعین بر حضرت افتاد، خود را از صندلی به زیر افکند و به استقبال حضرت شتافت و او را دربرگرفت و دست مبارک و میان دو دیده‌اش را بوسید، و شمشیر در دستش بود، پس گفت: «ای فرزند رسول خدا! ای بهترین خلق! ای پسرعموی من! ای مولای من! ای ابوالحسن! برای چه زحمت کشیده و الآن آمده‌ای؟» امام هادی علیه‌السلام فرمود: «پیک تو اکنون آمد و مرا طلبید.» متوکل گفت: «آن ولد الزنا دروغ گفته است.» سپس گفت: «ای سید من! برگرد و به هر جا که می‌خواهی برو.» سپس به وزیر و فرزند و خویشان خود دستور داد که حضرت را مشایعت بکنید. وقتی نظر غلامان ترک بر آن حضرت افتاد، نزد آن حضرت بر زمین افتادند و آن حضرت را تعظیم نمودند. وقتی امام هادی علیه‌السلام بیرون رفت، متوکل غلامان را طلبید و از آنها سؤال کرد: «به چه سبب او را سجده و

تعظیم کردید؟!»

آنها گفتنـد: «از هیبت آن حضـرت بی‌اختیار شـدیم. وقتی آن حضـرت پدیـدار شد در دور او بیش از صد شمشیر برهنه دیدیم ولی شمشیرداران را نمی‌توانستیم ببینیم و مشاهـده‌ی این حالت مانع از این شـد که امر تو را بجا آوریم، و دل ما پر از خوف و بیم شـد.» [۱].

پی نوشت ها:

[۱] خرایج.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

شترانی که اموال را بر آنها حمل و آنها را رها کردند

کتاب مشارق انوار الیقین نقل می‌نمایـد از محمـد بن داود قمی و محمـد طلحی که اموالی از خمس و نـذورات و هدیه و جواهراتی که در قم و اطراف آن جمع شده بود بار کردیم و از آنجا بیرون آمدیم که به خدمت حضرت امام علی النقی علیه‌السلام برسانیم در بین راه قاصـد حضـرت نزد ما آمد و گفت: برگردید اکنون وقت رسـیدن آن اموال نزد ما نیست. ما به قم برگشتیم و اموال را نجات دادیم بعد از چند روز دسـتور حضرت رسید که ما شترانی را فرستادیم آنچه نزد شماست بر آنها بار کنید و آنها را به حال خود رها کنید، ما آن اموال را بر شترها بار کردیم و به خدا سپردیم. سال بعد خدمت حضـرت مشرف شدیم فرمود: به آنچه برای ما بر شتران بار نمودید و فرستادید نگاه کنید! نگاه کردیم دیدیم همه‌ی هدیه‌ها و اموال موجوداست. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۶۳.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

شیخ مؤمن بن حسن مؤمن شبلنجی

مؤلف کتاب «نورالأبصار» (قرن سیزده) درباره کرامات حضرت هادی داستانهائی نقل کرده است که ما به ذکر یک نمونه آن اکتفاء می‌کنیم:

«عن الأسـباطی قال: قـدمت علی أبی‌الحسن علی بن محمد المدینهٔ الشـریفهٔ من العراق فقال: لی ما خبر الواثق عندک فقلت خلفته فی عافیـهٔ و أنا من أقرب الناس به عهدا و هذا مقدمی من عنده و ترکته صـحیحا فقال: ان الناس یقولون انه قد مات فلما قال لی ان الناس یقولون انه قد مات فهمت انه یعنی نفسه فسکت ثم قال: ما فعل ابن الزیات قلت الناس معه...».

«اسباطی روایت کرده که در مـدینه نزد امـام هـادی علیه‌السـلام رفتم به من فرمود از «واثق» چه خـبر داری؟ گفتم: قربـانت گردم او سلامت بود و من اخیرا او را دیـده‌ام. حضـرت فرمود: مردم می‌گوینـد او مرده است؟ گفتم: من از همه کس دیـدارم به او نزدیکتر است؟ و چون فرمود: مردم می‌گویند، دانسـتم که مقصودش از مردم خود آن حضـرت است. سـپس فرمود: جعفر چه کرد؟ (مقصود جعفر بن معتصم، متوکل عباسـی است) گفتم او در زنـدان به بدترین حالات به سـر می‌برد. فرمود: آگاه باش که او هم اکنون خلیفه

است. سپس فرمود: ابن زیات (وزیر واثق) چه شد؟ گفتم: مردم پشتیبانش بودند و فرمان او نافذ بود. فرمود: این قدرت برای او شوم بود، سپس خاموش شد و فرمود: به ناچار مقدرات و احکام خدا باید جاری شود ای خیران. واثق مرد و متوکل به جای او نشست و ابن زیات هم کشته شد عرض کردم: چه وقت؟ فرمود: شش روز پس از این که تو بیرون آمدی» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] نورالأبصار، ص ۱۸۲ - چاپ دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۳۹۸ ه، ۱۹۷۸ م، و در حاشیه آن «اسعاف الراغبین» چاپ شده است.

منبع: امامان اهل‌بیت در گفتار اهل سنت؛ داود الهامی؛ مکتب اسلام چاپ اول پاییز ۱۳۷۷.

شاهویه بن عبدالله

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام می‌داند. [۱] مرحوم ثقهٔ الاسلام کلینی با ذکر سند از او نقل می‌نماید که امام هادی علیه‌السلام در نامه‌ای به من نوشت: بعد از فوت ابوجعفر (سید محمد فرزند امام هادی علیه‌السلام که مردم معتقد بودند بعد از حضرت او امام است) خواستی از جانشین بعد از من بپرسی و از این جهت در اضطراب بودی. «فلا تغتم فان الله عزوجل (لا یضل قوما بعد اذ هداهم حتی یتبین لهم ما یتقون) و صاحبک بعدی أبومحمد ابنی و عنده ما تحتاجون الیه یقدم ما یشاء الله و یؤخر ما یشاء الله (ما ننسخ من آیهٔ أو ننسها نأت بخیر منها أو مثلها) قد کتبت بما فیه بیان و قناع لذی عقل یقظان». [۲] .«از جهت مسأله‌ی امامت غمناك نباش زیرا خداوند بعد از آنکه مردم را هدایت فرمود آنان را در گمراهی نمی‌گذارد تا اینکه برای آنان بیان نماید آنچه را که موجب تقوا می‌گردد. امام تو بعد از من ابومحمد (امام حسن عسکری علیه‌السلام) می‌باشد و آنچه به آن نیاز دارید نزد اوست خداوند آنچه را اراده نماید مقدم و مؤخر می‌نماید. چیزی را نوشتم که برای صاحبان خرد و عقل در آن بیانی روشن است».

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۹، ص ۱۱.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۳۲۸، ح ۱۲.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

شاهویهٔ بن عبدالله

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام برشمرده است [۱] وی از امام هادی روایت کرده و اسحاق بن محمد از قول او، حدیثی صریح بر امامت امام عسکری علیه‌السلام آورده است [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی: ص ۴۱۵.

[۲] اصول کافی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

شیعه شدن مرد اصفهانی

قطب راوندی (ره) از جماعتی از مردم اصفهان نقل می‌کند که گفتند: در اصفهان مردی بود به نام عبدالرحمن و شیعه شده بود (با اینکه در آن وقت شیعیان در اصفهان، بسیار کم بودند)، به او گفته شد، علت چیست که شیعه شده‌ای و به امامت حضرت هادی علیه‌السلام اعتقاد داری و امامت افراد دیگر را قبول نداری؟»

او گفت: سرگذشتی با امام هادی علیه‌السلام دارم که موجب شیعه شدن من شده است و آن اینکه: من فقیر بودم، ولی در سخن گفتن و جرأت، قوی بودم، در آن سالی که جمعی از مردم اصفهان برای دادخواهی نزد متوکل (دهمین خلیفه عباسی) عازم شهر سامرا شدند، مرا با خود بردند، سرانجام به در خانه متوکل رسیدیم، روزی در کنار در قلعه‌ی متوکل بودیم، ناگاه شنیدیم متوکل فرمان احضار امام هادی را داده است، از بعضی از حاضران پرسیدم: «این شخصی را که متوکل، فرمان احضارش را داده کیست؟» و گفت: این شخص، مردی از آل علی علیه‌السلام است، رافضیان به امامت او اعتقاد دارند. سپس گفت: «ممکن است متوکل او را احضار کرده تا او را بکشد.» من تصمیم گرفتم در آنجا بمانم تا ببینم کار به کجا می‌کشد و این مرد (امام هادی) کیست؟ ناگاه دیدم امام هادی علیه‌السلام سوار بر اسب وارد شد، همه‌ی حاضران به احترام او، در جانب راست و چپ او به راه افتادند و آن حضرت در میان دو صف قرار گرفت و مردم به تماشای سیمای او پرداختند، همین که چشمم به چهره‌ی او افتاد، محبتش در قلبم جای گرفت، پیش خود دعا می‌کردم تا خداوند وجود او را از گزند متوکل حفظ کند، او کم‌کم در میان مردم آمد، در حالی که به یال اسبش نگاه می‌کرد و به طرف راست و چپ نمی‌نگریست و من همچنان پیش خود، دعا می‌کردم، وقتی که آن بزرگوار به مقابل من رسید به من رو کرد و فرمود: «خداوند دعای تو را استجابت رسانید، بدان که عمر تو طولانی می‌شود و اموال و فرزندانت زیاد می‌گردند.»

از هیبت و شکوه او، لرزه بر اندام شدم و با این حال به میان دوستانم رفتم، آنها گفتند: «چه شده، چرا مضطرب هستی؟» گفتم: خیر است و ماجرای خود را به هیچ کس نگفتم، تا به اصفهان بازگشتیم، خداوند در پرتو دعای آن حضرت، به قدری ثروت به من داد که اکنون قیمت اموالی که در خانه دارم - غیر از اموالم در بیرون خانه - معادل هزار هزار درهم است و دارای ده فرزند شده‌ام و اکنون عمرم به هفتاد و چند سال رسیده است، من به امامت او اعتقاد یافتم به دلیل آنکه او بر افکار پنهان خاطرم، آگاهی داشت و دعایش در مورد من به استجابت رسید. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

شفای نابینا و جذامی

هاشم بن زید می‌گوید: دیدم نابینایی را نزد امام هادی علیه‌السلام آوردند، و او شفایش داد و دیدم از گل همچون پرنده می‌ساخت و در آن می‌دمید و پرواز می‌کرد، به او عرض کردم: میان تو و عیسی علیه‌السلام فرقی نیست. فرمود: من از او هستم، و او از من است.

راوندی از ابوهاشم جعفری نقل می کند که گفت:

مردی از اهـل سـامرا بیمـاری جـذام گرفت، و زنـدگیش نـاگوار شـد، روزی نزد ابوعلی فهری نشسته بود، و از بیماری خود شـکوه می کرد، فهری به او گفت: اگر روزی نزد امام هادی علیه‌السـلام بروی، و بخواهی که برایت دعا کنـد، امیدوارم بهبود یابی. آن مرد روزی در وقت بازگشت امام علیه‌السـلام از قصـر متوکل، در راه او نشـست، چون امام علیه‌السلام را دید، برخاست تا نزدیک شود و درخواست کنـد، که امام علیه‌السـلام سه بار با اشاره دست، فرمود: کنار برو، خـدا شـفایت دهد. آن مرد برگشت، و جرات نکرد که نزدیک شود، در راه فهری را دید، و جریان و فرموده امام علیه‌السـلام را برای او گفت: فهری گفت: امام علیه‌السلام، پیش از آن که تو بخواهی برایت دعا کرده است، برو که به زودی شفا میابی. مرد به خانه خود برگشت، و شب را گذراند، چون صبح شد، در بدن خود هیـچ اثری از بیماری ندید. [۹۹] -۹۹- طبرسـی از حمران نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه‌السـلام نوشتم: فدایت شوم، در همسایگی من یکی از موالیان شـما بیماری حبس بول گرفته است، از شـما می‌خواهد که دعا بفرمایید خدا شفایش دهد، و نام او نفیس خادم است. امام علیه‌السـلام پاسخ داد: خـدا بیماری و اندوه تو را برطرف، و گرفتاری دنیا و آخرت را از تو دور کند، و به او سفارش اکید کن قرآن بخواند، که به خواست خدا بهبود میابد.

روی ابن عبدالوهاب:

عـن أبی‌جعفر بـن جریر الطبری، عـن عبـدالله بـن محمـد البلوی، عـن هـاشم بـن زیـد قـال: رأیت علی بن محمـد، صـاحب العسکر علیهماالسـلام و قـد أتی بـأکمه فـأبرأه، و رأیته یهییء من الطین کهیئـة الطیر و ینفـخ فیه، فیطیر، فقلت له: لا ـ فرق بینک و بین عیسـی علیه‌السلام، فقال علیه‌السلام: أنا منه و هو منی [۱] .

قال الراوندی: قال أبوهاشم الجعفری: انه ظهر برجل من أهل سر من رأی برص، فتنغص علیه عیشه، فجلس یوما الی أبی علی الفهری، فشـکا الیه حاله، فقال له: لو تعرضت یوما لأبی الحسن علی بن محمـد بن الرضا علیهم‌السـلام فسألته أن یـدعو لک، لرجوت أن یزول عنک. فجلس یوما فی الطریق، وقت منصـرفه من دار المتوکل، فلما رآه قام لیـدنو منه فیسأله ذلک، فقال له: تنـح! عافاک الله، و أشار الیه بیده تنح! عافاک الله، و أشار الیه بیده تنح! عافاک الله ثلاث مرات. فرجع الرجل و لم یجسـر أن یدنو منه، و انصرف فلقی الفهری فعرفه الحال و ما قال، فقال: قد دعا لک قبل أن تسأل، فامض فانک ستعافی.

فانصرف الرجل الی بیته فبات تلک اللیلهٔ، فلما أصبح لم یر علی بدنه شیئا من ذلک [۲] .

روی الطبرسـی: عن حمران قال: کتبت الی أبی‌الحسن الثالث علیه‌السـلام: جعلت فداک، قبیلی رجل من موالیک به حصر البول، و هو یسألک الـدعاء أن یلبسه الله العافیهٔ، و اسـمه نفیس الخادم، فأجاب: کشف الله ضـرک، و دفع عنک مکاره الدنیا و الآخرهٔ، و ألح علیه بالقرآن، فانه یشفی ان شاء الله تعالی [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] عیون المعجزات: ۱۳۱، بحارالأنوار ۵۰: ۱۸۵ ح ۶۳، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۵۸ ح ۴۲.

[۲] الخرائج و الجرائح ۱: ۳۹۹ ح ۵، الثاقب فی المناقب: ۵۵۴ ح ۱۴، بحارالأنوار ۵۰: ۱۴۵ ح ۲۹.

[۳] مکارم الأخلاق: ۳۹۸، بحارالأنوار ۹۵: ۱۰۶، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۳۶۹ ح ۲۲۰.

منبع: فرهنگ جامع سـخنان امام هادی؛ تهیه و تـدوین گروه حـدیث پژوهشـکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشـر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

شعبده باز هندی

راوندی با سند از زرافه [۱]، همدم متوکل نقل می‌کند که گفت:

یک شعبده بازی از هند نزد متوکل آمد، او حقه‌باز بی‌نظیری بود، و متوکل بسیار شوخ و بازیگر بود، تصمیم گرفت که امام هادی علیه‌السلام را شرمنده کند، از اینرو به شعبده‌باز گفت: اگر او را شرمنده کنی هزار دینار خالص به تو می‌دهم.

شعبده باز گفت: دستور ده نان لواش نازک پخت کنند، و آن را بر سفره بگذار، و مرا در کنار او بنشان. متوکل انجام داد، و امام علیه‌السلام را برای غذا آورد، و در طرف چپ او بالش چرمی گذاشت که نقش شیر داشت، و شعبده باز را در کنار بالش نشاند، امام علیه‌السلام دست برد تا نانی بردارد که شعبده باز آن را پرواز داد، باز دست برد نان دیگری را بردارد که آن را هم پرواز داد، مردم به خنده افتادند. امام هادی علیه‌السلام دست خود را بر نقش شیر بالش زد، و فرمود: او را بگیر. پس آن شیر خیز برداشت، و شعبده باز را گرفت و خورد، همه حاضران شگفت زده شدند، و امام علیه‌السلام برخاست، متوکل گفت: تو را به خدا بنشین و شعبده باز را برگردان.

امام علیه‌السلام فرمود: سوگند به خدا او دیگر دیده نمی‌شود، آیا دشمنان خدا را بر اولیای خدا مسلط می‌کنی؟! و امام علیه‌السلام از نزد متوکل بیرون رفت، و آن مرد، دیگر دیده نشد.

قال الراوندی:

روی أبوالقاسم بن أبی‌القاسم البغدادی، عن زرافهٔ صاحب المتوکل، انه قال: وقع رجل مشعبذ من ناحیهٔ الهند الی المتوکل یلعب لعب الحقهٔ [۱] و لم یر مثله، و کان المتوکل لعابا، فأراد أن یخجل علی بن محمد بن الرضا علیهم‌السلام، فقال لذلک الرجل: ان أنت أخجلته أعطیتک ألف دینار زکیهٔ. قال: تقدم بأن یخبز رقاق خفاف، و اجعلها علی المائدهٔ، و أقعدنی الی جنبه، ففعل و أحضر علی بن محمد علیهماالسلام للطعام، و جعلت له مسورهٔ عن یساره کان علیها صورهٔ أسد، و جلس اللاعب الی جانب المسورهٔ. فمد علی بن محمد علیهماالسلام یده الی رقاقهٔ، فطیرها ذلک الرجل فی الهواء، و مد یده الی أخری، فطیرها فتضاحک الجمیع. فضرب علی بن محمد علیهماالسلام یده الی تلک الصورهٔ التی فی المسورهٔ، و قال: خذه، فوثبت تلک الصورهٔ من المسورهٔ فابتلعت الرجل، و عادت فی المسورهٔ [۲] کما کانت. فتحیر الجمیع، و نهض علی بن محمد علیهماالسلام فقال له المتوکل: سألتک الا جلست ورددته، فقال: والله! لا یری بعدها أتسلط أعداء الله علی أولیاء الله؟! و خرج من عنده، فلم یر الرجل بعد [۳].

پی نوشت ها:

[۱] بحار، این حدیث را از زراره دربان متوکل نقل می‌کند.

[۲] الحق و الحقهٔ - بالضم - الوعاء من الخشب و غیره، و کأن المشعبذین کانوا یلعبون بالحقهٔ نحوا من اللعب: یجعلون فیها شیئا بعیان الناس ثم یفتحونها و لیس فیها شیء، أو کان آلات لعبهم فی حقهٔ مخصوصهٔ فسموا بذلک، و لذلک یعرفون عند الأعاجم ب «حقه باز» أی اللاعب بالحقهٔ. الخرائج.

[۳] المسور و المسورهٔ: متکأ من جلد. المنجد: ۳۶۲، (سار).

[۴] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۰۰ ح ۲۶، الثاقب فی المناقب: ۵۵۵ ح ۱۵، بحارالأنوار ۵۰: ۱۴۷ ح ۳۱، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۷۲ ح ۵۴، مسند الامام الهادی علیه‌السلام: ۴۵ ح ۲۰.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

شیرمرد دجیل

ابوجعفر سید محمد علیه السلام فرزند امام هادی علیه السلام در میان صحرانشینان دجیلی و ساکنان شهر بلد، معروف به «سبع الدجیل» یعنی شیرمرد دجیل است، شیعیان عرب زبان، به این بزرگوار درست همان احترامی را قائل و معتقدند که شیعیان فارسی زبان به ویژه ایرانیان برای حضرت ابوالفضل العباس قائلند. وی که برادر بزرگ امام حسن عسکری علیه السلام است، شخصیتی فوق العاده و در حد معصومین علیهم السلام بود، تا آن جا که تصور می شد پس از پدرش امام هادی علیه السلام او مقام امامت را دارا خواهد بود. حدیث حیات او را چنین آورده اند: در حدود سال ۲۲۸ ق. به دنیا آمد و در حدود ۲۵۲ ق، یک یا دو سال پیش از شهادت پدرش، در شهر بلد، هشت فرسخی شرق شهر سامرا، چشم از این سرای خاکی بست و به ابدیت پیوست، هنگامی که وفات یافت، برادرش امام حسن عسکری علیه السلام از فرط غصه و غم، گریبان لباسش را درید، عیب جویان وقتی خواستند، به این کار امام علیه السلام اشکال کنند، حضرت فرمود: حضرت موسای پیامبر نیز در وفات برادرش هارون گریبان چاک کرد. سید محمد سلام الله علیه را انسی عجیب با قرآن بود و زمانی که قرآن می خواند، روحانیت خاصی از او جلوه گر می شد، او شیفته ی قرآن و عاشق تلاوت و قرائت آن بود. «حدیث بداء» را که حاکی از مقام بس بزرگ او، و نشانگر عظمت و جلالت فوق العاده ی اوست، ثقهٔ الاسلام کلینی در اصول کافی، شیخ بزرگ شیعه، مفید، در ارشاد، شیخ الطائفه (طوسی) در کتاب غیبت خویش و امین الاسلام طبرسی در اعلام الوری و... همگی نوشته اند و همین خود روایتی است معروف و معتبر که فضیلت بسیار بزرگی را در حق سید محمد فرزند امام هادی علیه السلام و عموی بزرگ امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، ثابت می کند، دیگر نیازی نیست که در شأن آن بزرگ مرد علوی و شیرمرد حسینی، احادیثی دیگر و روایاتی بیشتر نقل شود.

به علاوه بزرگان ما، این احرام را بسته و این سفر باصفا را رفته اند، چنان که در حق آن بزرگوار، رساله های زیادی شریف تحریر یافته و کتابهای چندی مرقوم شده است، از آنهاست:

۱ - رسالهٔ فی کرامات السید محمد بن الامام علی الهادی، توسط شیخ هاشم بن محمد علی بلداوی (م ۱۳۰۵ ق.) از شاگردان شیخ اعظم انصاری، مردی که در دین راسخ و محکم بود و بصیرتی باز و ضمیری روشن داشت.

۲ - کرامات السید ابی جعفر محمد، نوشته ی شیخ جابر آل عبدالغفار کشمیری (م ح ۱۳۲۰ ق.) ، آقا بزرگ تهرانی، در نقباء البشر می نویسد: شیخ جابر، مقیم بلد و مرجع شیعه در آن دیار بود و رساله ی مذکور را به امر علامه نوری (محدث نوری طبرسی) نوشت، وی علاوه بر آثاری که در فقه و اصول دارد، دیوان شعری نیز در قطر بزرگ دارد.

۳ - ابو جعفر محمد بن الامام علی الهادی علیه السلام، سبع الدجیل، علامه ادیب محمدعلی اردوبادی، چاپ اول ۱۳۷۵ ق، نجف اشرف، از منشورات کتابخانه ی امینی.

این کتاب که تنها منبع ما در این فصل بود، کتابی با قلم محکم و متین و ادبی است.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

شعر و شاعران در حوزه سامرا

درباره شعر و شاعران در حوزه ی سامرا، بسنده می کنیم به آنچه که در ویژه نامه میرزا، در مجله حوزه آمده است، در آنجا نویسنده ی مقاله پس از آن که در تجلیل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیهم السلام از شاعران متعهد و به تبع آن عالمان

بزرگ شیعی در طول تاریخ، سخن می گوید، می رسد به «ادبیات و شعر در مکتب سامرا» و در ادامه، مکتب سامرا را ادامه خط امامان اهل بیت می داند و از سید محسن امین عاملی نقل می کند که: میرزا در جهت هنر شعر نیز صاحب نظر بود، شعر می گفت و شاعران را دوست می داشت. «کان ادیبا یحب الشعر و انشاده» [۱] به شاعران متعهد اهمیت می داد؛ از این روی، شاعران از هر سو آهنگ سامرا کردند و بازار ادب و شعر در عصر وی، رواج یافت و قصاید بلند ادبی سروده شد، و از نقباء البشر نقل می کند که: «میرزا، شعر را دوست داشت و بر آن جایزه می داد، از این روی شعرای عرب و عجم، از هر سو، آهنگش کردند و بازار ادب در عصر وی رواج یافت. و میرزا به اکرام شاعران شهرت یافت» . [۲] .

نویسنده ی مقاله سپس اضافه می کند: «در آن عصر، گرچه مجالس شعری و ادبی در نقاط مختلف عراق، چون بغداد و حله و نجف، وجود داشت، ولی تجلیل از شعر و شوکت در مجالس ادبی، از جانب مرجعی بزرگ، چون میرزای شیرازی، بسیار نادر بود، اهتمام میرزا، موجب شد که علما بیش از پیش به شعر روی آورند و طبع شعری خود را تقویت کنند.»

و در ادامه از علمای بزرگی نام می برد که طبع شعر داشته و از شاگردان میرزای بزرگ بودند و شاعران حوزه ی سامرا محسوب می شدند، بزرگمردانی چون:

۱- آیت الله سید اسماعیل صدر، پسرعموی میرزا شاگرد وی، که در عین فقاهت، ادیبی سرآمد و شاعری بزرگ بود و در مدح و مراثی اهل بیت شعر بسیار سروده است.

۲ - مولی رشید دزفولی، از شاگردان میرزا در نجف و سامرا وی، علاوه بر تبحر در علوم دینی، ادیبی ماهر و شاعری توانا بود، با نظمی روان شعر می سرود، دیوانش به طبع رسیده است.

۳ - شیخ عباس کاشف الغطاء وی از شاگردان میرزا است و در شعر سهمی وافر داشت. از ایشان، منظومه ای در شرح درایه، تألیف مرحوم بحرالعلوم به یادگار مانده و منظومه هایی در احکام که مورد استقبال مردم قرار گرفت و عده ای به لحاظ سهولت، آنها را حفظ کرده اند.

پی نوشت ها:

[۱] اعیان الشیعه، ج ۲۳، ص ۱۲۸.

[۲] نقباء البشر، ج ۱، ص ۴۳۹؛ یحب الشعر و انشاده و یجیز علیه و لذلک قصده الشعراء من سایر البلاد عربا و عجما کما راجت فی ایامه بضاعة الادب و اشتهر باکرامه للشعراء و هباته لهم» .

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

شعرای سامرا

علاوه بر بزرگانی که ذکرشان پیش از این رفت، شاعران بزرگ و نامور زیادی در تاریخ به نام شعرای سامرا خوانده شده اند، مرحوم محلاتی یک جلد از تاریخ سامرا را مخصوص شاعران سامرا ساخته است که سوگمندانه چاپ نشده و به صورت نسخه های خطی نگهداری می شود که ما با همه تلاش به دست نیاوردیم، اما در جلد سوم که چاپ شده است می نویسد:

«شاعران امام هادی علیه السلام بسیارند که از آنهاست: عوفی؛ دیلمی؛ محمد بن اسماعیل فرزند صالح صمیری، معروف به صمیری قمی؛ حبیب بن اوس، مشهور به ابوتمام طایی، ابوالغوث اسلم بن مهموز منبجی؛ داود بن قاسم، معروف به ابو هاشم جعفری؛ یحیی بن عبدالحمید حمانی کوفی؛ و شاعر معروف سوسی (م. ۲۴۳ق.) که بدین زودی ترجمه ی آنان در ضمن شعرای سامرا، به صورت

تفصیلی می آید ان شاء الله تعالی» . [۱] . و در جایی دیدم که مرحوم محلاتی، بزرگ شاعر شیعی، شیخ کاظم ازری را از شاعران سامرا شمرده است. شاعر بزرگی که قصیده ی بس مشهوری در مدح آل عدالت علیهم السلام دارد، این قصیده ی بلند، میان مردم بـا نام «ملحمه ی کبری» و «قرآن الشعر» شهرت یافته است، قصیده ای که مرحوم صاحب جواهر آرزو می کرد ای کاش ثواب این قصیده به جای ثواب جواهر الکلام در نامه اعمال او نوشته می شد! [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] تاریخ سامرا، ج ۳، ص ۳۲۱.

[۲] دائرهٔ المعارف تشیع، ج ۴، ص ۳۶، ذیل عنوان تاریخ سامرا که تنها به یک جلد از آن نظر داشته و باقی را فراموش کرده و گویی خبری از ۹ جلد دیگر نداشته اند.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

شکوه معنوی امام هادی

«ابوالعباس، فضل بن احمد» کاتب متوکل می‌گوید:

در حضور او بودم، دیدم صحبت از امام هادی (علیه‌السلام) شد و سخن‌چینان تهمت‌ها می زدند و افتراها به امام می‌بستند. متوکل از شدت غضب بر زانو نشست و گفت: «سوگند به خدا آن زندیق کافر را که به دروغ ادعای امامت می‌کند خواهم کشت.» آنگاه چهار غلام بدخو و پرقدرتش را فراخواند تا امام را بیاورند و بار دیگر گفت: «والله لاحرقنه بعد القتل.» «به خدا سوگند که بعد از کشتن، او را آتش می‌زنم.» لحظه‌ای نگذشت که فریاد برآوردند: «ابوالحسن آمد.» نگاه کردم دیدم امام هادی (علیه‌السلام) با سطوت و جلال وارد شد در حالیکه لبهایش به دعا مترنم بود و نشانه‌ای از اندوه و پریشانی در چهره‌ی او دیده نمی‌شد.همین که چشم متوکل به امام افتاد خود را از تخت به زیر افکند و به سوی امام دوید و حضرت را در آغوش گرفت و میان دو چشم و دستهایش را بوسید و در حالیکه شمشیر برهنه در دست داشت مرتب می‌گفت:

«آقای من، ای سرور من، ای پسر پیغمبر، ای پسر بهترین مردم، ای پسر عمو، ای مولای من، ای ابوالحسن!» امام هادی (علیه‌السلام) فرمود: «پناه بر خدا.» متوکل پرسید: «ای آقای من! چرا در این وقت تشریف آورده‌اید؟» فرمود: «قاصد تو آمد و مرا طلب کرد.» گفت: «این زنازاده دروغ به عرض شما رسانده است!» آنگاه به وزیر معروف خود فتح بن خاقان و پسرش منتصر که ولیعهد بود گفت: «فوراً آقایتان و آقای مرا بدرقه کنید.» چون امام (علیه‌السلام) خارج شد، متوکل بر سر غلامان فریاد زد: «چرا دستور مرا اجرا نکردید؟» مأمورین گفتند: «ای خلیفه! دستور تو با اعمالی که هم‌اکنون انجام دادی مخالفت داشت، شما را چه شده بود؟» متوکل گفت: «هیبت و شکوه او بی‌اختیار مرا گرفت، من در اطراف او صد شمشیرزن دیدم.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۹۶.

منبع: کرامات و مقامات عرفانی امام هادی؛ سید علی حسینی قمی؛ نبوغ چاپ اول ۱۳۸۱.

شرحهای زیارت جامعه

دانشـمندان توجه زیادی به شـرح زیارت جامعه داشته‌اند به خاطر مطالب عالی و اسرار پر ارج و امور جالبی که در این زیارت است، ما در ذیل بعضی از آن شرحها را نام می‌بریم:

۱- شرح زیارت جامعه کبیره، از علامه شیخ احمد بن زین‌الدین بن ابراهیم احسائی که شرح بزرگ و مفصلی است.

۲- شرح زیارت جامعه از محمدتقی فرزند مقصود مجلسی [۱] .

۳- شرح زیارت جامعه به فارسی از سید حسین بن سید محمدتقی همدانی.

۴- شرح زیارت جامعه سید عبدالله بن سید محمدرضا شبر حسینی به نام انواراللامعه.

۵- شرح زیارت جامعه از سید علی نقی حائری.

۶- شرح زیارت جامعه از شیخ محمدعلی رشتی نجفی.

۷- شرح زیارت جامعه، از سید محمد بن محمدباقر حسینی.

۸- شرح زیارت جامعه، از سید محمد بن عبدالکریم طباطبائی بروجردی. [۲] .

این بود بعضـی از شرحها و تعلیقاتی که بر این زیارت شریفه نوشته‌اند و تمام اینها دلیل بر اهمیت زیادی است که این زیارت دارد... و ما نیازی نمی‌بینیم که با وجود مشـهور بودن و انتشار آن در بین مسـلمین آن را نقل کنیم که صـدها مرتبه به صورت مسـتقل و در ضمن کتابهای دعا و زیارتنامه‌ها به چاپ رسیده است. [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] پدر ملامحمد باقر مجلسی صاحب بحارالانوار - م.

[۲] مفاتیح الجنان: ص ۳۶۳ تألیف حاج شیخ عباس قمی. این سید محمد جد سید مهدی بحرالعلوم است - م.

[۳] با این همه با مشورتی که به عمل آمد بنا شد، از کتاب من لا یحضره الفقیه، جهت مزید فیض نقل کنیم.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ص

صوفیان مسلمان نما

در مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دایره وار نشسته و موهای‌شان را پریشان کرده بودند. به حرکات مخصوص سرشان را تکان می‌دادند و «لا اله الا الله» می گفتند.

ذکر گفتنشـان هم طور دیگری بود. هر چه بود، جمعیتی را به تماشا مشـغول ساخته بود. ابوهاشم جعفری هم به ما پیوست و مشـغول نگاه کردن شد. سپس امام نزد ما آمد و گفت:

- به آنان توجه نکنید؛ حقه بازاند!

- چرا؟ ظاهرشان به این حرف‌ها نمی‌خورد.

- آنان همنشین شیاطین هستند و پایه‌های دین را ویران می کنند. مبادا گول ظاهر آنان را بخورید! این جماعت با شب زنده‌داری‌های دروغین و ریـاضت کشـیدن و لا اله الا الله گفتن، عـده‌ای احمق را دور خود جمع می کننـد تا جیب‌های‌شان را خالی کرده و آنان را

آرام آرام در چاه گمراهی بیفکننـد. - ای امام بزرگوار! ولی اینان ذکر لا اله الا الله را بر زبان جاری می‌کننـد؛ یعنی به یگانگی خدا اقرار می‌کنند. - نه، اشـتباه نکنید! گفتن «ورد و ذکری» که با رقص و کف باشد و ذکری که شبیه آواز خواندن باشد ذکر نیست. به جز انسان‌های ساده و بی‌خرد کسی جذب آنان نمی‌شود. - یعنی این عده‌ای که همراه آنان هستند...

- آری! هرگز در زمـان حیاتشـان به دیـدن آنـان نرویـد، حتی پس از مرگشان بر قبر آنان فاتحه نخوانیـد. اگر چنین کنیـد، گویی به دیـدار بت‌پرست رفته‌اید. بدانید که کمک به آن‌ها حکم کمک رساندن به معاویه و یزید را دارد. ابوهاشم دیگر چیزی نگفت. این بار من پرسـیدم: - اگر اینان شـما را قبول داشـته باشند چه؟ باز شما موضعی می‌گیرید؟ امام با شنیدن سؤال، با نا خشنودی نگاهی به من کرد و فرمود: - چه می‌گویی مرد؟! هر گروهی که به حقوق مـا معترف باشـند و قبولمان داشـته باشـند، از دوسـتان ما به حساب می‌آینـد؛ نه این که نفرین ما پشت سـر آنان باشـد. راه صوفیان با راه ما تفاوت دارد. آنان هدفی ندارند جز خاموش کردن نورالهی! دیگر کسـی چیزی نپرسـید و به اتفاق از مسـجد النبی بیرون آمدیم. با خود می‌اندیشـیدم که عجب «مسلمان نماهایی» پیدا می‌شوند. اگر امام هدایتم نمی‌کرد، ای بسا من نیز فریب ظاهر آنان را می‌خوردم و در دامشان گرفتار می شدم! [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] سفینة البحار، ج ۵، ص ۱۹۸.

منبع: حیات پاکان: داستانهایی از زندگی امام هادی؛ مهدی محدثی؛ بوستان کتاب چاپ دوم ۱۳۸۵.

صلوات ابراهیم بر محمد و آل او

صدوق رحمه الله با سند خود از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السـلام شـنیدم فرمود: همانا خداوند سـبحان، ابراهیم علیه‌السلام را خلیل خود گرفت، زیرا بر محمد و آل او، بسیار صلوات می‌فرستاد.

قال الصدوق:

حـدثنا أحمـد بن محمـد بن الشـیبانی رضـی الله عنه قـال: حـدثنا محمـد بن أحمـد الأسـدی الکوفی، عن سـهل بن زیـاد الآدمی، عن عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی، قال:

سمعت علی بن محمـد العسـکری علیهماالسـلام یقـول: انمـا اتخـذ الله عزوجـل ابراهیم خلیلاـ لکـثرة صـلاته علی محمـد و أهـل بیته علیهم‌السلام [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] علل الشرائع: ۳۴ ح ۳، بحارالأنوار ۱۲: ۴ ح ۹ و ۹۴: ۵۴ ح ۲۳.

منبع: فرهنگ جامع سـخنان امام هادی؛ تهیه و تـدوین گروه حـدیث پژوهشـکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشـر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

صدا و لحن نیکو

آیت الله العظمی سید شهاب‌الدین نجفی مرعشی رحمه الله فرمودند:

بار دیگر در همان زمان اقامت در سامرا چندی در سرداب مقدس شب‌ها بیتوته می کردم. شب‌های زمستان بود. در اواخر یکی از آن شب‌ها که در سرداب مقدس بودم، ناگاه صدای پایی شنیدم. با آن که در سرداب بسته بود، فوق‌العاده وحشت نمودم که شاید یکی از مخالفان شیعه و از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام باشد. شمعی که با خود داشتم خاموش شده بود، اما صدا و لحن نیکویی به گوشم رسید که فرمود: سلام علیکم و نام مرا به زبان آورد. من جواب دادم و ئعرض کردم: شما کی هستید؟ فرمود: یکی از بنی‌اعمام شما. عرض کردم: در سرداب بسته بود شما از کجا وارد شدید؟ سید فرمود: ان الله علی کل شیء قدیر. من عرض کردم: اهل کجا هستید؟ فرمود: اهل حجازم. سید حجازی فرمود: چرا در این وقت به این جا آمده‌اید؟ عرض کردم: حوائجی دارم و به جهت آنها متوسل شده‌ام. فرمود: جز یک حاجت بقیه‌ی حوائج شما برآورده خواهد شد. سپس آن سید حجازی سفارش‌هایی را کردند، از جمله تأکید بر اقامه‌ی نماز جماعت، مطالعه‌ی فقه حدیث، تفسیر، صله‌ی رحم، رعایت حقوق استادان و معلمان و تأکید در مطالعه و حفظ «نهج‌البلاغه» و ادعیه‌ی «صحیفه‌ی سجادیه». من از آن سید حجازی خواستم که برای من به درگاه الهی دعا کند. آن بزرگوار دست‌ها را به سوی آسمان برداشت و عرض کرد:

الهی بحق النبی و آله این سید را موفق به خدمت شرع بفرما، حلاوت مناجات با خود را به او بچشان، حب او را در قلوب مردم جای ده و او را از شر و کید شیاطین، مخصوصا حسد مصون فرما. در طی صحبت آن سید حجازی قدری تربت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را که با هیچ چیز مخلوط نبود و به اندازه‌ی چند مثقال بود، به من داد که مختصری از آن تربت هنوز در نزد من است و یک انگشتر عقیق هم به من داد که هنوز هم آن را دارم و آثار فراوانی از آن دیده‌ام.

پس از آن زمان ناگاه فهمیدم که آن سید حجازی ناپدید شد و من آن زمان فهمیدم که آن سید حجازی امام زمان علیه‌السلام بوده است و متأسفانه در وقت حضور وی ندانستم.

منبع: چهره‌های درخشان سامراء؛ علی ربانی خلخالی؛ انتشارات مکتب الحسین چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۶.

صد نگهبان شمشیر به دست

از ابو سعید سهل بن زیاد نقل شده است که: ما در خانه «ابوالعباس فضل بن احمد بن ادریس» بودیم و صحبت از امام هادی علیه‌السلام به میان آمد. ابو العباس از پدرش نقل کرد که روزی نزد متوکل رسیدم، او را خشمگین و مضطرب دیدم. او به وزیرش «فتح بن خاقان» با خشم و غضب می گفت: این چه سخنانی است که در مورد این مرد می گویی و مرا از اجرای تصمیم باز می‌داری؟ فتح می گفت: یا امیرالمؤمنین! سخن چینها دروغ گفته‌اند. و بدین ترتیب تلاش می کرد متوکل را آرام سازد، ولی او آرام نمی گرفت و هر لحظه خشم و غضبش بیشتر می‌شد تا آنجا که گفت: به خدا سوگند! او را می کشم. او مرتب مردم را [علیه من] می‌شوراند و می‌خواهد فتنه‌ای برپا سازد و چشم طمع به دولت من دارد.

آن گاه دستور داد چهار نفر جلاد آماده شوند و به چهار نفر از غلامان خود دستور داد هنگامی که «علی بن محمد علیهماالسلام » وارد شد، بر او بتازید و با شمشیرهای خود او را قطعه قطعه کنید. ناگاه متوجه شدم امام هادی علیه‌السلام است که مأموران، حضرت را با وضع نامناسبی به حضور متوکل آوردند. ناگهان چهار غلامی که مأمور به قتل او بودند، به سجده افتادند و دستور متوکل را اجرا نکردند، و خود متوکل نیز از تخت به زیر آمده، عرض کرد: یابن رسول‌الله! چرا نابهنگام تشریف آورده‌اید؟ و مرتب دستها و صورت حضرت را می‌بوسید! حضرت فرمود: من به اختیار خود نیامده‌ام، بلکه به دعوت تو آمده‌ام و پیک تو مرا احضار نموده

است.

آن‌گاه متوکل به فتح بن خاقان و دیگران خطاب کرد: مولای من و خودتان را بدرقه کنید! پیک «بد مادر» به دروغ او را احضار کرده است. بعد از آنکه حضرت برگشتند، متوکل رو کرد به جلّادها که چرا دستور مرا [در باره علی بن محمد علیهماالسلام] اجرا نکردید؟ جواب دادند: آن‌گاه که او را وارد ساختید، ناگهان مشاهده کردیم که بیش از یکصد نفر شمشیر به دست دور او را گرفته‌اند! از دیدن آنان آن قدر وحشت کردیم که نتوانستیم مأموریت را انجام دهیم.[۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۵۵؛ محجّةالبیضاء، فیض کاشانی، ج ۴، ص ۳۱۸؛ کشف الغمة، اربلی، ج ۲، ص ۳۹۵؛ تجلّیات ولایت، ص ۴۷۸.

منبع: گوشه‌ای از کرامات امام هادی؛ حسین تربتی برگرفته از ماهنامه مبلغان.

صلاح‌الدین خلیل بن ایبک الصفدی

صاحب کتاب «الوافی بالوفیات» (م ۷۶۴ هـ) می‌گوید:

«علی بن محمد بن علی بن موسی... هو أبوالحسن الهادی بن الجواد بن الرضا بن الکاظم بن الصادق بن الباقر بن زین‌العابدین، أحد الأئمة الإثنی عشر عند الإمامیة»

«علی بن محمد... ابوالحسن هادی فرزند امام جواد... یکی از ائمه دوازده‌گانه نزد امامیه است». «صفدی» درباره موقعیت علمی امام هادی علیه‌السلام این داستان را نقل کرده است که: «کان المتوکل قد اعتل، فقال: إن برأت لأتصدقن بمال کثیر. فلما عوفی، جمع الفقهاء و سألهم عن ذلک، فأجابوه مختلفین. فبعث الی علی الهادی علیه‌السلام. فقال: یتصدق بثلاثة ثمانین دینار قالوا: من أین لک هذا؟ قال: لأن الله تعالی قال: (لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة) (توبه، آیه ۲۵). و روی أهلنا ان المواطن کانت ثلاثة و ثمانین موطنا». «روزی متوکل بیمار شد و نذر کرد که اگر شفا یابد، تعداد کثیری دینار در راه خدا تصدق کند، هنگامی که بهبود یافت، فقها را جمع کرد و پرسید: چند دینار باید صدقه بدهم که بر آن «کثیر» صدق کند؟ فقها در این باره فتاوای مختلف دادند، متوکل ناگزیر مسأله را از حضرت هادی علیه‌السلام سؤال کرد. او پاسخ داد که باید ۸۳ دینار بپردازی. فقهاء از این فتوا تعجب کردند و به متوکل گفتند از او بپرسید این فتوا براساس چه مدرکی است؟ حضرت فرمود: خدا در قرآن می‌فرماید: (لقد نصرکم الله...) خداوند شما را در موارد «کثیر» یاری کرده است و از طریق ما اهل‌بیت روایت شده است که جنگها و سریه‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ۸۳ فقره بوده است» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الوافی بالوفیات، ج ۲۲، ص ۴ - ۷۳.

منبع: امامان اهل‌بیت در گفتار اهل سنت؛ داود الهامی؛ مکتب اسلام چاپ اول پاییز ۱۳۷۷.

صافی خادم امام هادی

مرحوم قزوینی وی را از اصحاب حضرت بـه شـمار آورده و جریـان زیر را از وی نقـل نمـوده است: صـافی خـادم امـام علی النقی علیه‌السـلام می‌گویـد: برای رفتن به طوس جهت زیارت امام رضا علیه‌السـلام از امام هادی علیه‌السـلام اذن طلبیـدم. حضـرت فرمود: انگشتری که نگین آن یاقوت زرد و یک طرف آن «ما شاء الله، لا قوهٔ الا بالله، استغفر الله» و طرف دیگرش «محمد و علی» نقش شده باشد با خود بردار که این موجب امنیت از دزدان و باعث سلامتی و حافظ دین توست.

صافی گوید: از خدمت حضـرت بیرون شدم و انگشتری که حضـرت وصف نموده بود تهیه کردم. خدمت حضـرت برگشـتم تا با او وداع کنم خداحافظی کردم و به راه افتادم وقتی که از حضـرت دور شدم دستور داد برگردم برگشتم به من فرمود: ای صافی! عرض کردم: لبیک ای سیدم! فرمود: انگشتری از فیروزه نیز با تو باشد زیرا در بین راه میان طوس و نیشابور شیری با تو برخورد می‌نماید و راه را بر قـافله می‌بنـدد تو جلو برو و انگشتری فیروزه را به او نشـان بـده و به او بگو: مولاـیم به تو می‌گویـد: از راه کنـار رو. سـپس حضـرت فرمود: نقش انگشتری فیروزه یک طرف «الله الملک» و طرف دیگر «الملک لله الواحـد القهار» باشد که این نقش انگشتری امیرالمؤمنین علی علیه‌السـلام است پیش از دستیابی به خلافت ظاهری بر انگشتری فیروزه‌ی وی «الله الملک» بود وقتی که به خلافت ظاهری دست یافت روی انگشتری نوشت «الملک لله الواحد القهار».

و این در خصوص درنـده‌ها موجب امان و باعث پیروزی در جنگ‌ها است. صافی خادم می‌گویـد: به سـفر رفتم. به خـدا سوگنـد با شیر برخورد کردم و فرمان حضـرت را انجام دادم وقتی که از سـفر برگشـتم جریان را خدمت حضرت عرض کردم. حضرت فرمود: یـک چیز بـاقی مانـد که برای من بیـان نکردی می‌خواهی برایت بیان نمایم؟ عرض کردم: آری. فرمود: شبی در طوس کنار قبر امام رضا علیه‌السـلام بیتوته کردی گروهی از جنیان به زیارت حضـرت شـرفیاب شدند، انگشتری را در دست تو دیدند و نوشته روی آن را خواندنـد. آن را از دست تو بیرون آوردنـد و برای رفع بیماری از مریضـی که داشـتند بردنـد و آب بر روی نگین آن ریختند و به بیمارشـان دادنـد شـفا یافت پس انگشتری را برگرداندنـد. پیش از این جریان انگشتری در دست راسـت بود ایشان آن را در دسـت چپ تو نمودند از این جهت تعجب کردی و سبب آن را نمی‌دانستی و بالای سرت سنگی از یاقوت یافتی و آن را برداشتی و اکنون آن سنگ نزد توست! آن را به بازار ببر که به هشتاد دینار خواهی فروخت و این هدیه‌ای است از گروه جنیان برای تو. صافی گوید: آن سنگ را به بازار بردم و همان گونه که حضرت فرموده بود به هشتاد دینار فروختم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۲۸۳ و ۲۸۴.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

صالح ابومقاتل دیلمی

مرحوم نجاشـی از احمـد بن الحسـین نقل نموده که صالـح کتابی بزرگ در حـدیث و کلام تألیف نموده و آن را «کتاب الاحتجاج» نامیده است. [۱] .

مرحوم قزوینی فرموده: صالـح حـدیثی را از امام هادی علیه‌السـلام نقل نموده است که در کتاب الاختصاص شـیخ مفیـد و تاریخ قم ذکر شده و خالی از غموض نیست آن گاه نص حدیث را از اختصاص نقل نموده است که ترجمه آن چنین است:

علی بن محمـد عسـکری (امام هادی علیه‌السـلام) از پـدرش او از جدش او از امیرالمؤمنین علیهم‌السـلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمـود: شب معراج که به آسـمان چهـارم برده شـدم به قبه‌ای از لؤلـؤ نظر نمودم که دارای چهـار رکن و

چهار در از استبرق سبز بود. به جبرئیل گفتم: این قبه چیست که در آسمان چهارم بهتر از آن ندیدم؟ جبرئیل گفت: ای دوستم محمد صلی الله علیه و آله و سلم! این عکس شهری است که به آن قم گفته می‌شود. بندگان مؤمن خدا در آن جمع می‌شوند منتظر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و شفاعت وی در روز قیامت و حساب می‌باشند، غم و اندوه و حزن و گرفتاری بر آنها وارد می‌شود.

راوی گوید: از امام علی النقی علیه‌السلام سؤال کردم: چه وقتی انتظار فرج و گشایش دارند؟ فرمود: وقتی که آب بر روی زمین ظاهر گردد. [۲] . نویسنده: در کتاب الاختصاص این روایت را به نحو ارسال نقل نموده و به صالح یا کس دیگر نسبت نداده است. غامض بودن این حدیث برای من روشن نشد شاید غموض در این جمله باشد: «وقتی که آب بر روی زمین ظاهر گردد». این از احادیثی است که در فضیلت قم وارد شده و یکی از علایم گشایش شیعیان و ظهور حضرت صاحب الامر علیه‌السلام در آخر آن بیان شده است.

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۹، ص ۵۲.

[۲] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۲۸۵؛ الاختصاص، ص ۱۰۱.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

صقر بن دلف

مرحوم قزوینی او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام ذکر نموده است و دو روایت را از وی نقل کرده است:

۱ - صقر بن دلف می‌گوید: از علی بن محمد بن علی الرضا علیهم‌السلام شنیدم می‌فرمود:

«الامام بعدی الحسن و من بعد الحسن ابنه القائم الذی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما». «امام بعد از من حسن (امام حسن عسکری علیه‌السلام) و بعد از حسن پسرش قائم است، آنکه زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ستم و بیداد شده».

۲ - و نیز صقر می‌گوید: شنیدم سیدم علی بن محمد بن علی الرضا علیهم‌السلام می‌فرمود:

«من کانت له الی الله حاجة فلیزر قبر جدی الرضا علیه‌السلام بطوس و هو علی غسل و لیصل عند رأسه رکعتین و لیسأل الله حاجته فی قنوته فانه یستجیب، ما لم یسأل فی مأثم أو قطیعة رحم و ان موضع قبره لبقعة من بقاع الجنة لا یزورها مومن الا أعتقه الله من النار و أحله الی دار القرار». [۱] . «کسی که از خدای متعال حاجتی می‌خواهد پس زیارت نماید قبر جدم رضا علیه‌السلام را در طوس در حالی که غسل نموده باشد پس دو رکعت نماز نزد سر آن حضرت بخواند و از خدای سبحانه حاجت خود را در قنوت نمازش بخواهد که به اجابت خواهد رسید مادامی که مرگ کسی یا قطع رحمی را درخواست نکند، و همانا موضع قبر آن حضرت بقعه‌ای از زمین‌های بهشت است! هیچ مؤمنی آن را زیارت نمی‌کند مگر آنکه خدای منان او را از آتش آزاد نماید و وارد بهشت کند».

پی نوشت ها:

[۱] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۲۸۵؛ الاختصاص، ص ۲۹۰.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

صالح بن سلمه رازی

مکنی به ابوالخیر، شیخ او را در شمار اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام آورده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

صالح بن عیسی بن عمر بن بزیع

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

صالح بن محمد همدانی

مردی ثقه بوده است، شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام دانسته [۱] و همچنین برقی از او یاد کرده است. و ابن‌شهرآشوب می گوید: او از جمله افراد مورد اعتماد امام هادی علیه‌السلام بوده است [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

[۲] مناقب ابن‌شهرآشوب.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

صلی الله علیه وآله ورحمهٔ الله وبرکاته

زائر پس از نام پیامبر اعظم اسلام صلی الله علیه وآله بر آن حضرت و بر خاندان پاکش درود می‌فرستد. چرا که درود بر پیامبر صلی الله علیه وآله و اهل بیت او علیهم السلام را، نوری می‌داند که راه راست را در دنیا و صراط حق را در قیامت به او نمایان می‌سازد.

قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «الصَّلاةُ عَلی نُورٌ عَلی الصِّراطِ».[۱] .

رسول اللّه صلی الله علیه وآله فرمودند: درود فرستادن بر من، نوری است بر روی صراط.

همچنین سنگین‌ترین عمل در قیامت، «صلوات فرستادن بر پیامبر صلی الله علیه وآله و اهل بیت ایشان علیهم السلام» است. قال الباقر او الصادق علیهما السلام: «اَثْقَلُ ما یوضَعُ فی المیزانِ یوم القیامَةِ الصَّلاةُ عَلی مُحمَّدٍ و عَلی اَهلِ بَیتِهِ».[۲] .

امام باقر و یا امام صادق علیهما السلام فرمودند: سنگین‌ترین عملی که روز قیامت در ترازوی اعمال گذاشته می‌شود، درود بر محمّد و اهل بیت اوست.

با چنین عظمتی که درود بر پیامبر و آل او دارد، از فرصت‌ها باید نهایت استفاده را برد و هر کجا هستیم بر آنان درود نثار نماییم.

قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «حَیثُما کُنْتُم فصَلّوا علی فَاِنَّ صَلاتَکُم تَبْلُغُنی».[۳] .

پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: هر کجا که باشید، بر من درود فرستید. زیرا درود شما به من می‌رسد.

و چه بهتر که درود کامل و تمام بر پیامبر فرستاده شود. هماهنگ با زین‌العابدین‌علیه السلام:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَ رَسُولِکَ وَ آل مُحَمَّدٍ، صَلاَةً عَالِیةً عَلَی الصَّلَوَاتِ، مُشْرِفَةً فَوْقَ التَّحِیاتِ، صَلاَةً لَا ینْتَهِی أَمَدُهَا، وَ لَا ینْقَطِعُ عَدَدُهَا کَأَتَمِّ مَا مَضَی مِنْ صَلَوَاتِکَ عَلَی أَحَدٍ مِنْ أَوْلِیائِکَ».[۴] .

خداوندا بر محمّد بنده خود و فرستاده‌ات و خاندان محمّد درود فرست، درودی بالای همه درودها و مشرف بر همه تحیت‌ها. درودی که مدّتش پایان نپذیرد و شماره‌اش قطع نگردد. مانند کامل‌ترین درودهایت که بر هر یک از اولیایت فرستاده شده.

برکت‌های خداوند عبارت است از «نعمت‌های ثابت و پایدار الهی» که بر دو گونه است: گاهی برکت‌ها، معنوی و باطنی هستند مانند ایمان به خداوند که برکت باطنی و معنوی است و وجود نبی مکرّم اسلام صلی الله علیه وآله کلید تمام برکت‌های معنوی می‌باشد. «اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ أَمِینِکَ عَلَی وَحْیکَ... إِمَامِ الرَّحْمَةِ، وَ قَائِدِ الْخَیرِ، وَ مِفْتَاحِ الْبَرَکَةِ».[۵] .

خداوندا بر محمّد امین وحیت و پیشوای رحمت و رهبر خیر و کلید برکت درود فرست.

گاهی نیز برکت‌ها، امور ظاهری است. مانند باران و فزونی در مال و دارایی.

«وَ وَفِّرْ مَلَکَتِی بِالْبَرَکَةِ فِیهِ».[۶] . و دارایی‌ام را با برکت، افزون ساز. فزونی در رزق و روزی نیز برکت مادی و ظاهری است. «وَ بَارِکْ لِی فِیمـا رَزَقْتَنِی وَ فِیما خَوَّلْتَنِی وَ فِیما أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَی».[۷] . و برایم در آنچه روزی‌ام نمودی و به من ارزانی داشته‌ای و به من نعمت داده‌ای، برکت ده.

البتّه گاهی رزق‌های الهی، امور معنوی نیز می‌باشند.

پی نوشت ها:

[۱] کنزالعمال، ح ۲۱۴۹.

[۲] بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۴۹.

[۳] کنزالعمال، ح ۲۱۴۷.

[۴] صحیفه سجادیه، دعای ۲۷، فراز ۱۸.

[۵] صحیفه سجادیه، دعای ۲، فراز ۳.

[۶] صحیفه سجادیه، دعای ۲۰، فراز ۲۳.

[۷] صحیفه سجادیه، دعای ۲۲، فراز ۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ط

طلعت نور بین مکه و مدینه

طبق آنچه تاریخ نویسان آورده‌اند:

یکی از اصحاب امام محمد جواد علیه‌السلام – به نام محمد بن فرج حکایت کند:

روزی حضرت ابوجعفر، امام جود علیه‌السلام مرا در محضر مبارک خویش فراخواند.

وقتی بر آن حضرت وارد شدم و نشستم، اظهار داشت: امروز قافله‌ای به این محل آمده است و تعدادی کنیز برای فروش همراه خود آورده‌اند.

و سپس کیسه‌ای را – که مبلغ شصت دینار در آن بود – تحویل من داد و ضمن فرمایشاتی، مطالبی را پیرامون کنیزی بیان نمود؛ و حالات و خصوصیات آن کنیز را از جهت قیافه، قامت و لباس توصیف کرد. بعد از آن که امام جواد علیه‌السلام، مطالب لازم را بیان نمود، به من دستور داد تا به سمت آن قافله حرکت کنم و آن کنیز مورد نظر را خریداری نمایم. پس طبق دستور حضرت حرکت کردم، هنگامی که به محل فروش کنیزان رسیدم، کنیزان را یکی پس از دیگری تفحص و جستجو کردم تا سرانجام، کنیز مورد نظر حضرت جواد علیه‌السلام را – که توصیف و معرفی نموده بود – پیدا کردم. و در نهایت، او را به همان مقداری که حضرت داده بود خریداری کرده و خدمت امام علیه‌السلام آوردم. این کنیز نامش سمانه (جمانه) بود؛ و طبق اقرار و اعتراف خودش، دست هیچ نامحرمی به او دراز نشده بود؛ و صحیح و سالم در خدمت امام محمد جواد علیه‌السلام حضور یافت. این همان کنیزی می‌باشد که حضرت امام علی هادی علیه‌السلام از آن بانوی مجلله، متولد شد. – همچنین مورخین و محدثین به نقل از علی بن مهزیار و محمد ابن فرج حکایت کنند: ولادت پر میمنت و با سعادت امام هادی علیه‌السلام همچون ولادت دیگر امامان و اوصیاء رسول خدا صلوات الله و سلامه علیهم، واقع شد. و مادر آن حضرت، نیز یکی از زنان با فضیلت و با کمال زمان خویش بوده است، همان طوری که امام هادی علیه‌السلام، ضمن فرمایشاتی در رابطه با منزلت و مقام والای آن بانوی مکرمه و بزرگوار، چنین اظهار نمود: مادرم، زنی با معرفت و با فضیلت بود؛ و نسبت به من معرفت کامل داشت و تمام مسائل و حقوق الهی را در همه‌ی موارد رعایت می‌کرد، او اهل بهشت می‌باشد. و سپس افزود: تا قبل از پدرم، حضرت جواد الأئمة علیه‌السلام دست هیچ انسانی به او نزدیک نشده بود. همچنین آورده‌اند:

– در آن زمانی که حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه‌السلام به همراه خانواده‌ی محترمه‌اش از شهر مکه‌ی معظمه به سوی مدینه‌ی منوره مراجعت می‌نمود، چون در محلی به نام صریا – سه فرسخ مانده به شهر مدینه‌ی طیبه – رسیدند، نوزادی عزیز و مبارک به نام حضرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه‌السلام، همانند دیگر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، پاک و پاکیزه؛ و همچون جد بزرگوارش، امام موسی کاظم علیه‌السلام در حال بازگشت از شهر مکه ی معظمه به مدینه‌ی طیبه، دیده به جهان گشود [۱].

پی نوشت ها:

[۱] مدینة المعاجز: ج ۷، ص ۴۱۹، ح ۲۴۲، دلائل الامامه‌ی طبری: ص ۴۱۰، ح ۳۶۸، اثبات الوصیة: ص ۲۲۸.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

طوفان اشک و آشوب

آتش شورش زنگباریان را، در سال دویست و هفتاد هجری قمری، موفق، موفق به سرکوب شد. او اینک در اوج محبوبیت سیاسی است. احمد بن طولون، حاکم سرکش مصر، چشم از جهان فرو بسته و پسرش به جای او نشسته است. حسن بن زید، بنیانگذار دولت علویان در طبرستان، نیز از دنیا رفته و برادرش (القائم بالحق) جانشین وی شده است. ... یک سال می‌گذرد. آب رودخانه‌ی نیل رو به کاستی گذاشته است. مصر در آستانه‌ی خشکسالی است. این شوربختی مقارن آمدن سپاهیان عباسی، برای باز پس ستاندن مصر و پایان سرکشی فرمانروای آن است. پس از پسر احمد بن طولون، اینک خمارویه حاکم مصر است. او نیروهایش را مهیا کرده و به سوی شام در حرکت است. دو لشکر در منطقه رمله (در فلسطین) با یکدیگر مواجه می‌شوند و عباسیان به سختی شکست می‌خورند. شام و فلسطین به فرمانروایی خمارویه گردن می‌نهند.

در سال دویست و هفتاد و دو، بغداد دستخوش هرج و مرج شده است؛ زیرا گروهی به «دیر عتیق مسیحیان» حمله‌ور شده و قسمتی از دیوارهایش را تخریب کرده‌اند. به فرمان حاکم بغداد، گزمگان دخالت کرده و دیوار را بازسازی می‌کنند. بار دیگر نبرد با صفاریان در می‌گیرد. [۱] باسیل اول (امپراطور روم) چشم از جهان فرو می‌بندد و بدین ترتیب رسما فرمانروایی خمارویه بر مصر و شام و مناطق مرزی با روم مسجل می‌شود. [۲] . یک سال بعد، در سال دویست و هفتاد و سه، زنگیان در مصر سر به شورش بر می‌دارند. قیام آنان به شدت سرکوب می‌شود. از دیگر واقعه‌های این سال می‌توان بدین موارد اشاره کرد: مردمان شهر طلیطله (در اندلس) قیام می‌کنند. عباس بن فرناس، دانشمند ستاره شناس، هنگامی که برای پرواز تلاش می‌کرد، از فراز گلدسته‌ای در شهر قرطبه سقوط کرد و بر اثر جراحت‌های ناشی از آن، جان سپرد. [۳] .

در سامرا سارقان دست به غارت شهر می‌زنند. معتمد سامرا را ترک کرده و در بغداد، در کاخ پوران (دختر حسن بن سهل و همسر مأمون) ساکن شده است. در سال دویست و هفتاد و چهار، درگیری با صفاریان همچنان ادامه دارد. در سال دویست و هفتاد و پنج آرامش بغداد به هم می‌ریزد. زیرا موفق، پسرش، اباعباس، را دستگیر می‌کند. طرفداران پسرش، در دروازه‌ی صافه سر به شورش بر می‌دارند. موفق بی درنگ به دیدارشان می‌شتابد و می‌گوید:

- آیا بر این باورید که نسبت به پسرم دلسوزترید؟! او پسر من است و خواستم تربیتش کنم.

در محرم سال دویست و هفتاد و شش، محمد بن لیث صفار، به فرماندهی گزمگان بغداد منصوب می‌گردد و نامش بر پرچم‌ها نوشته می‌شود. [۴] . در واپسین روزهای سال دویست و هفتاد و هفت، موفق دچار بیماری نقرس می‌شود. او را روی تختی می‌خوابانند و چهل باربر، او را جانب بغداد می‌آورند. در بغداد، شایعه‌ی مرگ او رواج می‌یابد. پسرش، همچنان زندانی است. معتمد با خانواده‌اش در مدائن زندگی می‌کند. او خلیفه‌ای است از خلافت گسسته! اباصقر (یکی از بزرگ‌ترین فرماندهان) ظهور می‌کند و بغداد را در اختیار می‌گیرد. شایعه مرگ موفق قوت می‌گیرد و هواداران پسرش به زندان یورش می‌برند. قفل‌ها را می‌شکنند و او را به خانه‌ی پدرش می‌برند؛ موفق همچنان بیهوش است. در نهم صفر سال دویست و هفتاد و هشت، معتمد با خانواده‌اش به بغداد می‌رسند. پسر و ولیعهدش، المفوض الی الله، نیز در این سفر با او همراه است.

حال موفق رو به وخامت است. در بغداد هرج و مرج بیداد می‌کند. گروهی به کاخ‌ها، به ویژه کاخ اباصقر، یورش برده و همه چیز آن را به یغما می‌برند. درهای زندان‌ها، حتی زندان وحشتناک مطبق، می‌شکند. اباعباس بن موفق قدرت را در دست می‌گیرد. غلامش (بدر) را به فرماندهی گزمگان بغداد می‌گمارد. در نیمه‌ی صفر، او آرامش را به بغداد باز می‌گرداند. روز چهارشنبه بیست و دوم صفر، مرگ موفق اعلان می‌شود. فردا، ولیعهدی اباعباس پس از معتمد و پسرش موفق اعلان می‌شود! روز جمعه، مردم لقب ولیعهد تازه را می‌شنودند: «المعتضد» [۵] . در بیست و ششم همین ماه، اباصقر دستگیر و تمام دارایی او و نزدیکانش، که پنهان شده‌اند، مصادره می‌شود. روز بعد، عبیدالله بن سلیمان بن وهب به نخست وزیری منصوب می‌گردد.

مردمان، بوی خون را حس می‌کنند. بار دیگر، روزگار وحشت فرا رسیده است. زنجیره‌ی وحشت که بغداد در زمان اباعباس سفاح

و منصور دیده است، در عهد اباعباس معتضد باز خواهد گشت.

در آغـاز سـال دویست و هفتاد و نه، از قصه خوانی و خریـد و فروش کتاب‌های کلامی و فلسـفی جلوگیری شـده [۶] و به منـع آن، دسـتور اکیـد داده می‌شود. در بیست و دوم محرم این سال، مفوض از ولیعهـدی خلع و معتضـد به عنوان تنها ولیعهـد رسـمی معرفی می‌شود. این حکم به تمام سرزمین‌های اسلامی ابلاغ و نام مفوض از خطبه‌های هفتگی نمازهای جمعه حذف می‌شود!

دوشنبه، هفدهم رجب همان سال، خلیفه معتمد، مجلس جشن شبانه‌ای در باغ کاخ حسن بن سهل برپا می‌کند. کاخ در ساحل دجله است. خلیفه جام‌های باده سر می‌کشد و شکم از گوشت‌های بریان انباشته می‌کند. آوای موسیقی و رامشگری، فضا را لبریز کرده است. ناگهـان معتمـد می‌افتـد و جـان می‌سپارد! شایعه‌ها جان می‌گیرد: «شکمبارگی، کار دسـتش داد.»، «گوشت را مسـموم کرده بودند.»، «نه! شراب را مسموم کرده بودند.» [۷] .

فردای آن روز، با معتضـد بیعت می‌شود. و اباعباس سی ساله به تخت طاووس می‌نشیند. روزگار وحشت آغاز شـده است. خلیفه‌ی تـازه به دوران رسـیده، شـیفته‌ی شـکنجه‌ی قربانیـان بـا شیوه‌های زشت است. [۸] . روانش بـا هرزگی جنسـی و حرص بـه سـاختن کاخ‌های بلنـد مرتبه آرام می‌گیرد. [۹] نخستین اقـدامش، آشتی با خمارویه است. خمارویه‌ای که به خلیفه پیشـنهاد کرد تا دخترش، عروس خلیفه شود. امـا خلیفه خوش دارد تـا خویشـتن دختر خمـارویه را به نکاح در آورد نه پسـرش. کار ساختن کاخ گرانبها برای پیشواز قطرالندی، آغاز می‌شود.

سـال دویست و هشـتاد هجری قمری است. محمـد بن حسن بن سـهل، برادر پوران (همسر مأمون) و صاحب کاخی که اینک خلیفه سـاکن آن است، دسـتگیر می‌شود. در خانه‌اش فهرستی از اسامی کسانی که با مرد علوی گمنامی بیعت کرده‌انـد، به دست می‌آیـد. تحقیقات از برنامه‌ای برای ترور معتضـد و برانـدازی حکومت پرده برمی‌دارد. نیروهای امنیتی به خانه‌ی بعضـی از کسانی که نامشان در فهرست آمده است، حمله می‌برند و همگی را دستگیر و به کاخ منتقل می‌کنند.

دسـتگیرشدگان شکنجه می‌شوند و می‌گویند نام علوی را نمی‌دانند و تنها شمیله را می‌شناسند. معتضد، هراسان به نخست وزیر نگاه می‌کند و می‌پرسد:

– شمیله کیست؟ عبیدالله بن وهب پاسخ می‌دهد:

– او، همان محمـد بن حسن است که بـدین نام شـهره است. معتضـد فرمان اعـدام مردان را صادر می‌کنـد. آنان کشـته می‌شوند؛ اما شمیله همچنان مجهول است. معتضـد امیـد دارد تا نام علوی‌ای که به زودی شورشـی را در بغداد رهبری خواهد کرد، بفهمد. [۱۰] .

در کاخ حسن بن سـهل، نخستین جلسات شـکنجه‌ی شـمیله پس از بازجویی طولانی آغاز می‌شود. معتضد سـعی می‌کند او را با مال بفریبد؛ اما مرد نمی‌پذیرد. تهدیدش می‌کند، شمیله می‌گوید:

– اگر مرا بـا آتش کبـاب کنی، هرگز از من اعترافی نخواهی شـنید! آیـا می‌خواهی تو را به مردی راهنمـایی کنم که امامتش را باور دارم و مردمان را به پیروی از او می‌خوانم؟! چشمان خلیفه از تبهکاری می‌درخشد. با خشم دندان بر دندان می‌ساید:

– به زودی در آتش کبابت می‌کنم! همان گونه که خودت گفتی.

– آن چنـان کن که خواهی. در ژرفای تاریک معتضـد، انـدیشه‌ای وحشـتناک می‌درخشـد. سه طرف مرد را نیزه می‌کارد و آتش را می‌افروزد و او را چنان بریان می‌کنـد که مرغ را بریان می‌کنند. [۱۱] خلیفه با لـذت می‌نگرد و بوی گوشت سوخته‌ی آدمی بینی‌اش را می‌آکند. گوشت‌ها قطعه قطعه فرو می‌ریزند. و قربانی، جان می‌سپارد. خلیفه فرمان می‌دهد پیکر را در قسمت غربی دو پل بغداد بیاویزنـد. نام علوی گمنام، هراسـی است که ذهن انباشـته از اوهام و وسوسه‌های خلیفه را به خود مشـغول کرده است. خلیفه نگرانی خود را به نخست وزیرش می‌گویـد؛ نخست وزیری که در خونریزی و سـنگدلی از خلیفه کمتر نیست. سگ‌های درباری، مأموریت خود را برای یافتن علوی و جمع آوری اطلاعاتی مربوط به او شـروع می‌کننـد. چنـد هفته‌ای می‌گـذرد. در گزارش‌های سـری که به

کاخ می‌رسد، آمده است: «گروهی به عنوان نماینده، کارشان جمع آوری اموال برای شخص یا اشخاصی است که دارای لقب‌های متعددی هستند. گاه او یا آنها را «حجت» و گاه «صاحب الزمان» یا «غریم» [۱۲] می‌نامند. نام صریحی از وی برده نشده تا بتوانیم او را شناسایی کنیم.» عبیدالله بن سلیمان بن وهب (نخست وزیر) فهرستی از مردان شیعه فراهم می کند. مردانی که کار جمع آوری اموال برای علوی گمنام را انجام می‌دهند. [۱۳] در ردیابی گزارش‌ها، آنها به خانه‌ی عسکری (ع) در سامرا می‌رسند. در ذهن پویای خلیفه، نام مهدی جرقه می‌زند. بی تردید نماینده بلکه نمایندگانی هستند که به نیابت از او اموال را جمع‌آوری می کنند. [۱۴] به زودی در زمان مناسب باید ضربه را فرود آورد.

پی نوشت ها:

[۱] الکامل، ج ۶، ص ۶۱.

[۲] الاحداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۲۳۰.

[۳] همان، ص ۲۳۶.

[۴] تاریخ طبری، «حوادث سال ۲۷۶».

[۵] همان، «حوادث سال ۲۷۸».

[۶] احداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۲۶۱.

[۷] تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ۴، ص ۶۰؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۶۵.

[۸] مروج الذهب، مسعودی، ص ۲۴۷.

[۹] همان جا؛ مثلا برای ساختن کاخ ثریا ۴۰۰۰۰۰ دینار خرج کرده بود.

[۱۰] همان جا.

[۱۱] همان جا.

[۱۲] الغیبة، ص ۱۷۱؛ الغیبة الصغری، ص ۵۹۶؛ غریم یعنی کسی که ما وامدار اوییم.

[۱۳] الغیبة الصغری، ص ۶۲۹.

[۱۴] اعلام الوری، ص ۴۲۱.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

طواف نساء

کلینی با سند خود از احمد بن محمد نقل می کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام پیرامون فرموده خدای سبحان: «و بر گرد خانه گرامی کعبه، طواف کنند» فرمود: طواف واجب، طواف نساء است.

و نیز با سند خود از محمد بن عیسی نقل می کند که گفت:

ابوالقاسم مخلد بن موسی رازی به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشت و از او پرسید کسی که عمره مفرده انجام می‌دهد آیا طواف نساء دارد؟ و عمره حج تمتع چطور؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: بر انجام دهنده عمره مفرده، طواف نساء واجب است، ولی بر

انجام دهنده عمره تمتع طواف نساء واجب نیست.

و روی أیضا:

عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زیاد، عن أحمد بن محمد، قال: قال أبوالحسن علیه‌السلام فی قول الله عزوجل: (و لیطوفوا بالبیت العتیق) [۱] ، قال: طواف الفریضة طواف النساء [۲] .

و روی أیضا: عن محمد بن یحیی، عن محمد بن أحمد، عن محمد بن عیسی، قال: کتب أبوالقاسم مخلد بن موسی الرازی الی الرجل علیه‌السلام یسأله عن العمرة المبتولة، هل علی صاحبها طواف النساء، و العمرة التی یتمتع بها الی الحج؟ فکتب: أما العمرة المبتولة فعلی صاحبها طواف النساء، و أما التی یتمتع بها الی الحج فلیس علی صاحبها طواف النساء [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] الحج: ۲۹.

[۲] الکافی ۴: ۵۱۲ ح ۱، تهذیب الأحکام ۵: ۲۵۲ ح ۱۴، و ۲۸۵ ح ۸، وسائل الشیعة ۹: ۳۸۹ ح ۴.

[۳] الکافی ۴: ۵۳۸ ح ۹، تهذیب الأحکام ۵: ۱۶۳ ح ۷۰، و ۲۵۴ ح ۲۱، الاستبصار ۲: ۲۳۲ ح ۴، و ۲۴۵ ح ۶، وسائل الشیعة ۹: ۴۹۳ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

طلاق همسر

کلینی با سند خود از محمد بن احمد نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: من با چهار زن که نامشان را نپرسیدم ازدواج کردم، سپس خواستم یکی را طلاق دهم، و همسر دیگری گزینم، [چه کنم]؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: به علامتی که در یکی از ایشان هست بنگر، و بگو: گواه باشید فلانی که چنین و چنان نشانه دارد طالق است، و چون عده طلاق او سپری شد زن دیگر را بگیر.

روی الکلینی:

عن محمد بن یحیی، عن عبدالله بن جعفر، عن محمد بن أحمد بن مطهر، قال: کتبت الی أبی‌الحسن صاحب العسکر علیه‌السلام: أنی تزوجت بأربع نسوة لم أسأل عن أسمائهن، ثم انی أردت طلاق احداهن و تزویج امرأة أخری. فکتب: انظر الی علامة ان کانت بواحدة منهن، فتقول: اشهدوا أن فلانة التی بها علامة کذا و کذا هی طالق، ثم تزوج الأخری اذا انقضت العدة [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۵: ۵۶۳ ح ۳۱، تهذیب الأحکام ۷: ۴۸۶ ح ۱۶۲، وسائل الشیعة ۱۴: ۴۰۰ ح ۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

طلاق همسری که حیض خود را پنهان می‌کند

کلینی با سند خود از حسن بن علی بن کیسان نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: مردی یکی از زنان عامه را به همسری گرفته، و می‌خواهد طلاقش دهد، ولی او از بیم طلاق، [ایام] حیض و طهر خود را مخفی می‌دارد [، چه کند]؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت سه ماه از او کناره گیرد، و طلاقش دهد.

و روی أیضا:

عن محمد بن یحیی، عن عبدالله بن جعفر، عن الحسن بن علی بن کیسان قال: کتبت الی الرجل علیه‌السلام أسأله عن رجل له امرأة من نساء هؤلاء العامة، و أراد أن یطلقها، و قد کتمت حیضها و طهرها مخافة الطلاق. فکتب علیه‌السلام: یعتزلها ثلاثة أشهر و يطلقها [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۶: ۹۷ ح ۱، وسائل الشیعة ۱۵: ۳۱۱ ح ۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

طلحة بن عبدالله بن ابی‌عون غسانی

مرحوم قزوینی می‌نویسد: کنیه‌ی طلحة بن عبدالله بن ابی‌عون غسانی معروف به عونی، ابومحمد است. در کتاب فصول المهمة او را از شعرای امام هادی علیه‌السلام شمرده است و ابن‌شهرآشوب در کتاب معالم العلماء او را در ردیف شعرایی ذکر نموده که آشکارا در مدح اهل‌بیت علیهم‌السلام شعری سروده‌اند و او را همتای سید حمیری شاعر معروف قرار داده و فرموده: عونی بیشتر مناقب اهل‌بیت علیهم‌السلام را به نظم درآورده است از این رو وی را به غلو و گزافه گویی متهم کرده‌اند ولی او از غلو پاک است. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۲۸۵؛ الاختصاص، ص ۲۹۱.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

طلا شدن ماسه

و نیز از ابوهاشم جعفری نقل می کند که گفت:

در خدمت امام هادی علیه‌السلام به بیرون سامرا رفتیم تا از برخی تازه واردان استقبال کنیم، دیر کردند، برای امام علیه‌السلام فرش روی زین را انداختند، و حضرت علیه‌السلام روی آن نشست، من نیز از اسب خود پیاده شدم و نزد حضرت علیه‌السلام نشستم، من در گفتگویم با او از تنگدستی و بدحالی خود شکایت کردم، حضرت علیه‌السلام، دست خود را زیر ماسه برد، و چند مشت به من

داد، و فرمود: با این توانگر شو ای اباهاشم! و آنچه دیدی کتمان کن.

من آن را با خود پنهان کردم، و برگشتم، و چون به آن نگریستم دیدم طلای سرخی است که همچون آتش می‌درخشد، زرگری را به منزل آوردم، و به او گفتم: این را ذوب کن و در قالب بریز، و او انجام داد و گفت: طلایی از این بهتر ندیده‌ام، شکل آن همچون ماسه بود، این را از کجا آوردی؟

گفتم: این را از قدیم، داشته‌ایم.

و قال أیضا:

روی یحیی بن زکریا الخزاعی، قال: حدثنی أبوهاشم الجعفری، قال: خرجت مع أبی‌الحسن علیه‌السلام الی ظاهر سر من رأی نتلقی بعض القادمین، فأبطئوا، فطرح لأبی‌الحسن علیه‌السلام غاشیة السرج، فجلس علیها، و نزلت عن دابتی و جلست بین یدیه، و هو یحدثنی.

فشکوت الیه قصور یدی، و ضیق حالی، فأهوی بیده الی رمل، فناولنی منه أکفا، و قال: اتسع بها یا أباهاشم! واکتم ما رأیت. فخبأته معی و رجعنا، فأبصرته فاذا هو یتقد کالنیران ذهبا أحمر. فدعوت صائغا الی منزلی و قلت له: اسبک لی هذا، فسبکه و قال: ما رأیت ذهبا أجود منه، و هو کهیئة الرمل فمن أین لک هذا؟ قلت: هذا شیء عندنا قدیما [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الخرائج و الجرائح ۲: ۶۷۴ ح ۳، اعلام الوری ۲: ۱۱۸، الثاقب فی المناقب: ۵۳۲ ح ۱، کشف الغمة ۲: ۳۹۷، اثبات الهداة ۶: ۲۳۲ ح ۳۱، بحارالأنوار ۵۰: ۱۳۸ ح ۲۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

طی الأرض امام با اسحاق

صفار با سند از اسحاق جلاب نقل می‌کند که گفت:

برای امام هادی علیه‌السلام گوسفندان فراوانی خریدم، پس مرا خواست، و در منزلش به اصطبل وسیعی که نمی‌شناختم برد، و در آنجا گوسفندان را به هر که دستور داد تقسیم کردم، سپس اجازه خواستم تا به بغداد نزد مادرم برگردم، آن روز، روز ترویه بود، به من نوشت: فردا نزد ما باش، سپس برو. من هم بماندم، و چون روز عرفه شد، نزد حضرت علیه‌السلام ماندم، و شب عید قربان را نیز در ایوان خانه‌اش گذراندم، چون سحر شد نزد من آمد و فرمود: اسحاق! برخیز و من برخاستم، تا چشم گشودم خود را جلو خانه‌ام در بغداد دیدم، خدمت مادرم رسیدم، و در جمع یارانم قرار گرفتم، و به ایشان گفتم: روز عرفه در سامره بودم، و روز عید به بغداد آمدم.

قال الصفار:

حدثنا الحسین بن محمد بن عامر، عن المعلی بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عبدالله، عن علی بن محمد، عن اسحاق الجلاب قال: اشتریت لأبی الحسن علیه‌السلام غنما کثیرة، فدعانی فأدخلنی من اصطبل داره الی موضع واسع لا أعرفه، فجعلت أفرق تلک الغنم فیمن أمرنی، ثم استأذنته فی الانصراف الی بغداد الی والدتی، و کان ذلک یوم الترویة، فکتب الی: تقیم غدا عندنا، ثم تنصرف. قال: فأقمت، فلما کان یوم عرفة أقمت عنده، وبت لیلة الأضحی فی رواق له، فلما کان فی السحر أتانی، فقال لی: یا اسحاق! قم،

فقمت ففتحت عینی، فاذا أنا علی بابی ببغداد، فدخلت علی والدتی و أتانی أصحابی، فقلت لهم: عرفت بالعسکر و خرجت الی العید ببغداد [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بصائر الدرجات: ۴۰۶ ح ۶، الکافی ۱: ۴۹۸ ح ۳، الاختصاص: ۳۲۵، الثاقب فی المناقب: ۵۴۹ ح ۹، اثبات الهداهٔ ۶: ۲۱۴ ح ۶، بحارالأنوار ۵۰: ۱۳۱ ح ۱۴، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۲۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

طابت وطهرت بعضها من بعض

«طابت» از ماده «طیب» به معنی هر مطلب لذّت‌بخش است. خواه حواس ظاهری انسان از آن لذّت ببرد و یا روح و جان انسان لذّت را احساس نماید. ولی در شرع به معنی چیزی است که پاک و حلال باشد.

این فراز به دو مطلب اشاره دارد: اوّل آنکه نسل امامان معصوم علیهم السلام از پدرانی پاک و طاهر بوده است و ازدواج آنها صحیح و با رعایت شرایط لازم در ازدواج صورت گرفته است. و دوّم آنکه پدران و مادران امامان معصوم علیهم السلام، همگی مؤمن و خداپرست بوده و امامان در صلب‌های خداپرستان به رحم‌های زنان مؤمنه منتقل می‌شدند و هیچ یک از آنها بت‌پرست و یا غیر موحد نبوده‌اند. قال الکاظم علیه السلام: «... هُم خلقوا مِنْ الأَنْوار وَ انتقلوا مِنْ ظَهر إلی ظَهر و مِنْ صُلب الی صُلْب و مِنْ رَحم إلی رَحم فی الطبقهٔ العُلیا مِن غَیر نِجاسَهٔ بَلْ نقل بعد نقل لا مِن ماء مَهْین و لا نُطْفَهٔ خِشرهٔ کسائر خَلْقه بَل اَنْوار انتقلوا مِن اَصْلاب الطاهِرین إلی اَرْحام الطاهِرات لِاَنَّهم صفوهٔ الصفوهٔ اصطفاهم لِنَفْسه».[۱] .

امام کاظم علیه السلام فرمودند: خداوند امامان معصوم را از نورها آفرید و آنها را از پشتی به پشت دیگر و از صلبی به صلب دیگر و از رحمی به رحم دیگر در طبقه والا منتقل نمود و هیچ یک دارای نجاست ظاهری و باطنی نبودند و این نقل از آب کثیف و نطفه ناپاک نبود. بلکه نور آنها منتقل می‌شد از صلب‌های پاک به سوی رحم‌های پاک. چون آنان برگزیدگان برگزیده و پاک‌شدگان برای خداوند هستند.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۲۸.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

طاطا کل شریف لشرفکم

«طأطأ» به معنی خاضع و خاشع شد، متواضع گردید و سر فرود آورد می‌باشد.

هر شخصِ عالی‌رتبه وقتی منزلت و شوکت امامان علیهم السلام را در درگاه الهی دریابد و به آن شوکتْ معرفت یابد و جامعیت آنان را متوجّه شده و بداند علم و حکمت واقعی نزد آنان است، در مقابل عظمتشان سر فرود آورده و تسلیم ایشان می‌گردد. شاید

این فراز تفریع باشد بر فراز قبل. یعنی فضائلی که خداوند به اهل بیت علیهم السلام داده است، سبب شده که تمامی منزلت و شوکت‌داران در مقابل منزلت و شوکت ائمّه اطهار علیهم السلام، سر فرود آورند. چون عظمت ائمّه طاهرین علیهم السلام یا به خاطر خصوصیات و ویژگی‌هایی است که روح بزرگوار آنان دارا بوده یا به خاطر ویژگی‌هایی است که متعلّق به موقعیت والا و امامت آنها بوده است و هر یک از این خصوصیات و ویژگی‌ها، آنچنان زیاد و عظیم بوده که همه، حتّی دشمنان را به تعظیم وادار می‌نموده است. حکایت‌ها و داستان‌هایی که از ائمّه اطهار علیهم السلام به ما رسیده، بیانگر عظمتِ روحی والای آنها است.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ظ

ظهور مقدرات

ألمقادير تريك ما لا يخطر ببالك. [۱] .

مقدرات چیزهایی را بر تو نمایان می‌سازد که به فکرت خطور نکرده است.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۳.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

ظهور کرامت ضریح مطهر عسکریین

محدث نوری رحمه الله در کتاب «دارالسلام» از اورع عصر خود، ملا زین‌العابدین سلماسی قدس سره - که از اجله‌ی تلامذه‌ی سید جلیل بحرالعلوم طیب الله رمسه بود - این گونه نقل می‌کند:

اوقاتی که سور سامرا را بنا می‌نمودند، در حرم عسکریین علیهماالسلام بعد از نماز ظهر مشغول تعقیب بودم. حرم خلوت بود و احدی غیر از من نبود. ناگاه مردی زائر ترک وارد روضه‌ی مطهره گردید. بعد از زیارت، ضریح مطهر را گرفته به شدت حرکت می‌داد و به زبان ترکی عرض می‌کرد: یابن رسول الله! هزینه‌ی سفر من گم شده و می‌دانید فقط همین بود. از شما می‌خواهم.

او ضریح مبارک را چنان حرکت می‌داد که نزدیک بود شبکه‌ها از هم جدا گردد و کلمات جسورانه - مانند کسی که با مثل خود مکالمه می‌کند - می‌گفت. تا آن که گفت: پنبه از گوش خود بردارید تا من کیسه‌ی هزینه‌ام را نگیرم دست بر نمی‌دارم.

او متوجه نبود که من زبان ترکی را می‌دانم. وقتی این گونه سوء ادب را از او مشاهده کردم، به نزد او رفته و به زبان ملایمت او را موعظه و نصیحت کردم که این نوع گفتار و کردار شایسته‌ی مقام ائمه اطهار علیهم‌السلام نیست. رعایت ادب نما! آن مرد متغیرانه گفت: به تو چه که میان من و امام من داخل می‌شوی؟! برو مشغول کار خود باش و من به امام و به حق او بر رعیت از تو داناترم و از آنها جدا نمی‌شوم تا مراد مرا بدهند. پس من در زاویه‌ی بالای سر مبارک ایستادم. آن مرد زائر همان کلمات را تکرار می‌کرد و در اطراف ضریح مقدس طواف می‌نمود و من متفکر در امر او بودم که چگونه خواهد شد.ناگاه صدایی بلند شد و کیسه‌ای از بالای

سر ضریح مطهر در کنار او به زمین افتاد. آن مرد در پایین پای مبارک بود. چون آن صدا را شنید به بالای سر مبارک آمد و کیسه‌ی خود را دید، خوشحال شده و آن کیسه را برداشت و رو به من کرد و گفت: دیدی که چگونه از امام گرفتم با حرف‌هایی که خوشت نمی‌آمد و به طبعت ناگوار بود. گفتم: کیسه‌ات را کجا گم کرده بودی؟ گفت: بین مسیب و کربلا، ولی من در این جا ملتفت شدم! من از یقین و اخلاص او تعجب نمودم و خدا را به آنچه از آیات حجج خود صلوات الله علیهم اجمعین نمایان کرد شکر نمودم.

منبع: چهره‌های درخشان سامراء؛ علی ربانی خلخالی؛ انتشارات مکتب الحسین چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۶.

ظاهر شدن چشمه آب و درخت از غیب

یحیی بن هرثمه می گوید: در مسافرتی از مدینه به سوی بغداد، در بین راه بسیار تشنه شدیم و با یکدیگر درباره‌ی بی‌آبی و تشنگی حرف می‌زدیم. حضرت هادی علیه‌السلام فرمود: «در جلو ما آبی است گوارا که از آن آب خواهیم نوشید.» مختصر راهی رفتیم، رسیدیم به درخت بسیار بزرگی که سایه افکنده بود. کنار آن درخت چشمه آب سرد گوارائی بود که آب از آن می‌جوشید.

همگی از آب آن چشمه نوشیدیم و قدری استراحت کردیم و شمشیر خودم را به آن درخت آویزان نمودم. موقع حرکت از آن منزل، من فراموش کردم که شمشیرم را بردارم. بعد از آنکه مسافت زیادی پیمودم، شمشیر یادم آمد. پس غلامم را فرستادم تا آن را بیاورد. غلام رفت شمشیر را آورد ولی دیدم مبهوت و متفکر است. سؤال کردم: «چرا چنین هستی؟!» گفت: «رفتم شمشیر را برداشتم ولی نه درختی بود نه چشمه‌ی آبی و نه اثری از چشمه!»

خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدم و گفته‌ی غلام را خدمتش عرض کردم. پس حضرت مرا قسم داد که تا زنده‌ام این کرامت را به کسی نگویم. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] ثاقب المناقب.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

ظاهر شدن جسمانی امام هادی به صور مختلف

خادم امام هادی علیه‌السلام می گوید: متوکل از دیدار مردم با امام علی النقی علیه‌السلام جلوگیری می کرد. روزی خارج شدم در حالی که امام علیه‌السلام در خانه متوکل بود. وقتی خارج شدم، دیدم عده‌ای از شیعیان دم درب نشسته‌اند. گفتم: «برای چه اینجا نشسته‌اید؟» گفتند: «منتظریم تا مولایمان بیرون بیاید تا به او سلام بدهیم و او را ببینیم و بازگردیم.» به آنها گفتم: «اگر او را ببینید می‌شناسید؟» گفتند: «همه‌ی ما او را می‌شناسیم.» پس وقتی که امام هادی علیه‌السلام آمد آنها برخاستند و به آن حضرت سلام کردند و حضرت وارد خانه‌اش شد و آنها هم خواستند برگردند. من گفتم: «ای جوانان! صبر کنید تا در مورد امامتان از شما بپرسم که آیا او را دیدید؟» گفتند: «آری.» گفتم: «پس نشانه‌هایش را برای من بگویید.» یکی گفت: «او پیرمردی است که موی سرش سفید شده است و رنگش سفید و مایل به سرخی می‌باشد.» دیگری گفت: «او گندمگون و مشکین محاسن است.» سومی گفت: «به

جانم قسم او این گونه نیست، بلکه مردی است میان سال و رنگش بین سفید و گندمگون می‌باشد.»

گفتم: «مگر گمان نمی‌کردید او را می‌شناسید؟! در امان خدا برگردید و بروید.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار ج ۵۰.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

ظرف (گران‌بهای) دانش خداوند

قال السجاد علیه السلام: «نَحْنُ اَبْوابُ اللّهِ و نَحْنُ الصِراطُ المُستَقیم، و نَحْنُ عَیبَةُ عِلْمُه».[۱] .

امام سجاد علیه السلام فرمودند: ما درگاه‌های خداوندیم (هر که خواست به نزد خداوند رود، باید از درگاه ما به نزد خدا وارد شود.) و ما راه مستقیم و راست هستیم و ما ظرف‌های گران‌بهای دانش خداوندیم.

پی نوشت ها:

[۱] معانی الاخبار، ص ۳۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ع

علی بن عبدالغفار

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام، بر شمرده [۱] و همچنین برقی از او یاد کرده است. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال برقی.

[۲] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن عبدالله

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام برشمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن عبدالله بن جعفر حمیری

شیخ او را از جمله اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام دانسته است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن عبدالله زبیری

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام می‌داند [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن عبیدالله

برقی او را از یاران امام هادی علیه‌السلام دانسته است [۱] و همچنین شیخ او را در شمار اصحاب امام آورده است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال برقی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن عمرو عطار قزوینی

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام شمرده [۱] و همچنین برقی از او یاد کرده است. او از جمله کسانی است که روایت صریح بر امامت ابومحمد عسکری را نقل کرده است [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] معجم رجال الحدیث: ۱۱ / ۱۱۴.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن محمد بن زیاد صیمری

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است [۱] استاد ما (آقای خوئی) می گوید: ظاهرا علی بن زیاد صیمری که شرح حالش گذشت و این علی بن محمد صیمری یک نفرند نه آن که دو نفر باشند [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] معجم رجال الحدیث: ۱۲ / ۱۵۴.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن محمد بن شجاع نیشابوری

علی بن محمد بن شجاع نیشابوری

علی بن محمد بن شیره کاشانی

شیخ گوید: او ضعیف و از اهل اصفهان و از اولاد زیاد خادم عبدالله بن عباس از خاندان خالد بن ازهر است [۱] برقی او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام دانسته، می گوید: علی بن محمد کاشانی [۲] ، نجاشی درباره او گفته است: او مردی فقیه و پر حدیث و فاضل بوده، احمد بن محمد بن عیسی از او به بدی یاد کرده و می گوید: خود، از او عقاید نادرستی را شنیده است اما از کتابهای وی چیزی که دلیل بر این مطلب باشد وجود ندارد. کتابهای: «التأدیب» و «الصلاة» - این کتاب مطابق کتاب ابن‌خابنه است و مطالبی بیشتر درباره حج دارد - و کتاب «الجامع فی الفقه» که کتاب بزرگی است [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال طوسی.

[۳] رجال برقی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن محمد منقری

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام دانسته است [۱] ، و نجاشی درباره او می گوید: وی از اهل کوفه و مورد وثوق است و کتاب «نوادر» از اوست [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال نجاشی.

[۲] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن محمد نوفلی

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی شمرده است [۱] و همین طور برقی از او یاد کرده است [۲] وی از امام ابوالحسن علیه‌السلام روایت کرده و احمد بن محمد نیز از قول او روایت می کند [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال برقی.

[۳] معجم رجال الحدیث: ۱۲ / ۱۹۳.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن مهزیار اهوازی دورقی

از مفاخر دانشمندان و شاگردان مشهور امام هادی علیه‌السلام است که به اختصار درباره بعضی از حالات وی سخن می گوییم:

عبادت علی بن مهزیار

وی از برجسته‌ترین پرهیزگاران و صالحان بود، راویان می گویند: او وقت طلوع خورشید، برای خدا به سجده می‌افتاد، و سرش را بلند نمی‌کرد تا این که هزار تن از برادران دینیش را - همان طور که خودش ادعا کرده - دعا کند، و در پیشانیش در اثر سجده‌های زیاد، اثر سجده همانند (وصله) زانوی شتر نمودار بود [۱] .

بزرگداشت امام جواد از او

امام جواد علیه‌السلام از علی بن مهزیار توصیف زیبا و جالبی کرد است، از جمله بزرگداشت او، نامه‌ای است که به او نوشته، در آن نامه چنین آمده است:

«علی بن مهزیار! من تو را آزمودم و در خیرخواهی و اطاعت از ما و خدمت و بزرگداشت ما و انجام واجبات تو را امتحان کردم، پس اگر بگویم هرگز مثل تو را ندیده‌ام، امیدوارم راست گفته باشم، خداوند ورود به جنات فردوس را پاداش تو قرار دهد! و مقام تو بر من پوشیده نیست، و خدمت تو در گرما و سرما، در شب و روز بر ما پوشیده نیست بنابراین از خداوند درخواست می‌کنم آن گاه که تمام خلایق را در رستاخیز جمع کند تو را چنان مشمول رحمتش قرار دهد که دیگران رشک ببرند. البته او شنونده

درخواست و دعاست.» [۲] .

این نامه حکایت از بزرگداشت و تقدیر و دعای امام از وی دارد، و این که امام علیه‌السلام بین یاران خود و دیگر مردم همانند این بزرگوار، در تقوا، ورع و علم و دانش ندیده است.

تألیفات ابن مهزیار

وی تعدادی کتاب تألیف کرده که بالغ بر سی مجلد می‌باشد و بیشترین آنها در فقه است از این قبیل: کتاب «الوضوء»، «الصلواة»، «الزکات»، «الصوم»، «الحج»، «الطلاق»، «الحدود»، «الدیات»، «التفسیر»، «الفضائل»، «العتق و التدبیر»، «التجارات و الاجارات»، «المکاسب»، «المثالب»، «الدعاء»، «التجمل و المروة»، «المزار» و دیگر کتابها [۳] .

مقام وی در حدیث

علی بن مهزیار در سلسله سند بسیاری از روایات که بالغ بر (۴۳۷) حدیث از امام ابوجعفر ثانی و ابوالحسن و ابوالحسن ثالث و دیگر امامان می‌شود، قرار دارد [۴] . علی بن مهزیار از ارکان تفکر شیعی و از جمله زبدگان عصر و علمای زمان خود بوده است.

پی نوشت ها:

[۱] الکنی و الالقاب: ۱ / ۴۳۲ به نقل از کشی.

[۲] رجال کشی.

[۳] رجال نجاشی.

[۴] معجم رجال الحدیث: ۱۲ / ۱۹۴.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن یحیی دهقان

شیخ او را از جمله اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام شمرده و می‌افزاید که او را متهم به غلو نموده‌اند [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

عیسی بن احمد

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام دانسته است [۱] از وی اخبار زیادی را نقل کرده است، از جمله این حدیث شریف را که می‌گوید:

ابوالحسن علی بن محمد عسکری از پدرش، از طریق اجدادش از علی علیه‌السلام نقل کرد که آن حضرت گفت: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود:

«هر کس خوش دارد که خدای عزوجل را در حالی ملاقات کند که در امن و امان و پاک و پاکیزه است، و از بیم زیاد روز قیامت

غمگین نیست باید تو را دوست بدارد و فرزندانت: حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد، علی، حسن و بعد مهدی را که آخرین آنهاست دوست بدارد. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] کتاب «الغیبهٔ».

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

عبدالعظیم حسنی

او از بزرگان راویان و دانشمندان بود و در زهد و تقوا مقام والایی داشت، برخی از اصحاب بزرگ امام ششم و هفتم و هشتم علیهم‌السلام را درک کرده بود و خود از شاگردان و راویان نام‌آور امام جواد و امام هادی علیهماالسلام محسوب می‌شد.
«صاحب بن عباد» دانشمند بزرگ شیعی می‌نویسد: عبدالعظیم حسنی در امور دین، آگاه و به مسایل مذهبی و احکام قرآن کاملا آشنا بود. [۱] .

«ابو حماد رازی» می گوید: خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدم و مسایلی پرسیدم. هنگامی که خواستم از خدمت امام مرخص شوم، فرمود: هر وقت مشکلی برایت پیش آمد از عبدالعظیم حسنی بپرس و سلام مرا نیز به او برسان. [۲] . حضرت عبدالعظیم در مدارج ایمان و معرفت به جایگاهی رسید که امام هادی علیه‌السلام به او فرمود: تو از دوستان حقیقی مایی. [۳] . یکبار او عقائد خویش را به امام عرضه داشت، و امام هادی علیه‌السلام عقائد او را تصدیق فرمود، چنانکه خود می گوید: بر مولای خود امام هادی علیه‌السلام وارد شدم، چون نظرش بر من افتاد، فرمود: مرحبا بر تو ای ابوالقاسم! تو به راستی دوست مایی. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، می‌خواهم دینم را به شما عرضه دارم چنانکه مورد رضایت شما بود بر آن ثابت قدم باشم تا خدای متعال را ملاقات کنم. فرمود: بگو. عرض کردم: اعتقاد من آن است که خدای تبارک و تعالی یکتا است و هیچ چیز شبیه او نیست، و او از «ابطال» (خدا را هیچ انگاشتن) و «تشبیه» (خدا را با مخلوقات شبیه و همانند دانستن) بیرون است. خدای متعال نه «جسم» است و نه «صورت» و نه «عرض» و نه «جوهر»، بلکه او پدید آورنده‌ی اجسام و صورتگر صورتها و آفریدگار اعراض و جواهر و مربی و مالک و قرار دهنده و پدید آورنده‌ی هر چیز است. و معتقدم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و پیامبر او و آخرین سفیر الهی است و تا قیامت، پیامبر دیگری نخواهد آمد و شریعت و دین او پایان همه‌ی ادیان و شرایع است و تا قیامت، شریعتی پس از او نخواهد آمد. و معتقدم امام و جانشین و سرپرست پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و سپس امام حسن، و بعد امام حسین، امام علی بن الحسین، امام محمد بن علی، امام جعفر بن محمد، امام موسی بن جعفر، امام علی بن موسی، امام محمد بن علی، و آنگاه تو مولای من هستی. امام فرمود: بعد از من فرزندم «حسن» - امام است - پس مردم را نسبت به فرزند حسن چگونه می‌بینی؟ عرض کردم: مولای من، مگر او چگونه است؟ فرمود: زیرا شخص او - حضرت مهدی علیه‌السلام - دیده نمی‌شود، ... تا آنگاه که قیام کند و زمین را از عدل و داد پر سازد، همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد. آنگاه گفتم: اعتراف می کنم که دوست آنان - أئمه علیهم‌السلام - دوست خدا و دشمنان آنان، دشمن خدا است، و اطاعت از آنان، اطاعت خدا و نافرمانی از آنان، نافرمانی از خدا است.

و معتقدم که معراج، سؤال و جواب در قبر، بهشت، دوزخ، صراط و میزان، درست و بر حق است، و روز قیامت آمدنی است و هیچ

تردیدی در آن نیست و خداوند مردگان را زنده می کند.

و معتقدم که واجبات دین پس از ولایت، نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر است. امام فرمود: ای ابوالقاسم، به خدا سوگند این همان دینی است که خدای متعال برای بندگانش پسندیده است. بر آن ثابت و استوار باش. خداوند تو را در دنیا و آخرت بر گفتار ثابت، استوار بدارد. [۴] . آن طور که از تاریخ و روایات بر می‌آید حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام مورد تعقیب حکومت وقت قرار گرفت و برای مصونیت از خطر به ایران آمد و در شهر ری پنهان شد. در تاریخ زندگانی او می‌خوانیم: حضرت عبدالعظیم به شهر ری وارد شد، در حالی که سلطان وقت فراری بود، و در سرداب خانه‌ی مردی از شیعیان در «سکهٔ الموالی» - کوی بردگان یا کوی بزرگان - اقامت گزید و در آنجا به عبادت پرداخت، روزها را روزه می گرفت و شبها به شب زنده‌داری و نماز می گذراند، و گاهی پنهانی از خانه بیرون می‌رفت و قبری را که مقابل قبر اوست - و هم اکنون به امامزاده حمزه معروف است - زیارت می کرد و می‌فرمود: او از فرزندان موسی بن جعفر علیهماالسلام است. او همچنان در آن خانه می‌زیست. خبر - اقامت او در شهر ری - به تدریج به شیعیان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید تا بیشتر آنان با او آشنا شدند. پس مردی از شیعیان، پیامبر را در خواب دید که به او فرمود: مردی از فرزندانم را از «سکهٔ الموالی» می‌آورند و کنار درخت سیب، در باغ «عبدالجبار بن عبدالوهاب» دفن می کنند. و به همین مکان که اکنون در آن مدفون است، اشاره فرمود.

آن مرد رفت تا آن درخت سیب و زمین را از صاحب زمین خریداری کند. صاحب زمین از او پرسید: زمین و درخت را برای چه می‌خواهی؟ خریدار جریان خواب را برایش بازگو کرد. صاحب درخت گفت: من نیز خوابی مانند خواب تو دیده‌ام. سپس آن مرد جای درخت و همه‌ی باغ را بر حضرت عبدالعظیم و شیعیان وقف کرد که در آنجا دفن شوند. پس از چندی حضرت عبدالعظیم بیمار شد و از دنیا رفت. هنگام غسل که او را برهنه کردند در جیب او نامه‌ای یافتند که نسب او در آن نوشته شده بود. [۵] . وفات حضرت عبدالعظیم در دوران امامت حضرت هادی علیه‌السلام بوده است و اوج شخصیت الهی آن بزرگوار را در روایتی که «محمد بن یحیی عطار» نقل می کند باید دید. وی می گوید: امام هادی علیه‌السلام به مردی از اهالی شهر ری که خدمتشان شرفیاب شده بود، فرمود: کجا بودی؟ عرض کرد: به زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام رفته بودم. امام فرمود: آگاه باش، اگر قبر عبدالعظیم را که در شهر شماست زیارت می کردی، مانند شخصی بودی که قبر امام حسین علیه‌السلام را زیارت کرده است. [۶] .حضرت عبدالعظیم از موثق‌ترین علما و راویان شیعه در زمان ائمه علیهم‌السلام محسوب می‌شود. آن گرامی از جمله‌ی مؤلفان و نویسندگان نیز بوده و نقل می کنند کتابی درباره‌ی خطبه‌های امیرمؤمنان علی علیه‌السلام و کتاب دیگری به نام «یوم ولیله» نوشته است. [۷] .

پی نوشت ها:

[۱] عبدالعظیم الحسنی، ص ۳۱.

[۲] مدرک بالا، ص ۲۴.

[۳] شیخ صدوق، امالی، ص ۲۰۴.

[۴] مدرک بالا.

[۵] مقدس اردبیلی، جامع الرواهٔ، ج ۱، ص ۴۶۰.

[۶] عبدالعظیم الحسنی، ص ۶۳.

[۷] مدرک بالا.

منبع: برگزیدگان (جلد ۲)؛ بازنویسی: مهدی رحیمی - عبدالله طاهرخانی؛ واحد کودکان و نوجوانان بنیاد بعثت؛ چاپ اول ۱۳۸۵.

علی بن جعفر

این علی بن جعفر وکیل حضرت امام علی النقی علیه‌السلام و مورد وثوق بوده است . وقتی بدخواهان علی بن جعفر نزد متوکل از وی سعایت و شکایت نمودند متوکل او را زندانی نمود و در نظر گرفت که وی را به قتل برساند .

همین که این خبر به گوش علی بن جعفر رسید نامه‌ای از زندان برای حضرت امام علی النقی نوشت که مضمون آن این بود : شما را به خدا قسم می‌دهم که درباره‌ی من فکری بفرمائید ! زیرا می‌ترسم که (راجع به مذهبم) دچار شک و تردید شوم ؟ !

حضرت هادی علیه‌السلام وعده فرمود که در شب جمعه برای تو دعا خواهم نمود . همین که شب جمعه فرا رسید و حضرت هادی دعا کرد متوکل دچار تب شد و تب وی شدید گردید تا اینکه روز دوشنبه بانک و شیون از برای او برخواست !

وقتی تب متوکل به آن شدت رسید دستور داد تا زندانیان را یک یک آزاد نمودند و به خصوص درباره‌ی علی بن جعفر سفارش کرد تا آزادش نمایند و از او حلالیت بخواهند .

موقعی که علی بن جعفر از زندان آزاد شد به دستور حضرت هادی متوجه مکه و در آنجا مجاور گردید . پس از این جریان بود که متوکل بهبودی یافت .

منبع: ستارگان درخشان (جلد ۱۲)؛ محمد جواد نجفی؛ کتابفروشی اسلامیه؛ چاپ پنجم ۱۳۷۶.

عداوت با آل عدالت

در میان خلفای عباسی، متوکل بیش از همه به خاندان رسالت علیهم السلام و شیعیان سخت می گرفت چنان که ۱۷ بار به دستور او آستان قدس حسینی را در کربلا خراب کردند. [۱] و فدک را که در زمان مأمون دوباره به فرزندان فاطمه علیهاالسلام برگردانده شده بود به زور از آنها گرفت، وی نه تنها خود، زندانها و سیاهچال های سامرا و اطراف را پر از سادات علوی و شیعیان کرد، بلکه هر یک از دشمنان آل علی را حاکم شهرهای شیعه نشین ساخت تا در آن شهرها کسی جرئت ارتباط با آل عدالت را نداشته باشد، ابوالفرج اصفهانی می نویسد:

«و دیگر، از کارهای متوکل آن بود که عمر بن فرج را بر مکه و مدینه حاکم ساخت، و او از فرزندان ابو طالب جلو گیری می کرد تا با مردم تماس نگیرند و مانع از این می شد که مردم نیز تنها به آنها کمک و احسانی کنند و اگر می شنید کسی به آنها کمکی کرده است هر اندازه هم آن کمک اندک بود آن شخص را تحت شکنجه و آزار قرار می داد و جریمه ی سنگینی برایش تعیین می کرد، همین سبب شد که کار تنگدستی زنهای علویه ی مدینه به جایی رسید که چند تن از آنها یک پیراهن بیشتر نداشتند و ناچار بودند هنگام نماز آن پیراهن را روی نوبت بپوشند و نماز بخوانند...» [۲] .

وی پس از آن، برای پنج بزرگمرد از آل علی علیهم السلام فصلی از کتابش مقاتل الطالبیین را باز کرده و به تفصیل به ذکر قیام و شهادتشان می پردازد و از آنجایی که این دلیر مردان بیشتر در زندانهای شهر سامرا به شهادت رسیده اند ما نیز به طور خیلی خلاصه از ایشان نام می بریم:

۱ - محمد بن صالح بن عبدالله که با پنج واسطه نسبت به امام حسن مجتبی علیه السلام می رساند، او یکی از دلیر مردان علوی و از شاعران شیعی بود، پس از آنکه یارانی دورش گرد آمدند خروج کرد ولی با دسیسه ی مزدوران متوکل دستگیر و روانه ی سامرا شد، بعد از سه سال و اندی که در زندان بود، در سامرا از دنیا رفت. [۳] .

۲ – قاسم بن عبدالله بن حسین بن امام سجاد علیه السلام، ایشان را عمر ابن فرج والی مدینه دستگیر کرده و به سامرا فرستاد، پس از مدتی که در آنجا زیرنظر مأمورین حکومتی بود مریض شد، خلیفه به بهانه عیادت او، پزشکی را به پیش قاسم بن عبدالله فرستاد و آن پزشک با طرز مرموزی او را مسموم کرد، چنان که پس از چند روز شهید شد.

۳ – احمد بن عیسی بن زید، فرزند امام زین العابدین علیه السلام، مردی دانشمند و شجاع و فاضل و راوی بود که پدرانش یکی پس از دیگری قیام کرده و هر یک عاشورایی به پا کرده بودند، او نیز پس از عمری زندانی شدن و شکنجه دیدن و سالها در به دری و مخفیانه زیستن، بالأخره در زمان متوکل وفات یافت.

۴ – عبدالله بن موسی که با سه واسطه نسب شریفش به امام حسن مجتبی علیه السلام می رسد، این بزرگوار در زمان مأمون متواری گشت و تا عصر متوکل نیز پنهانی زندگی می کرد و مأموران خلافت شب و روز در تعقیبش بودند.

پس از شهادت امام رضا علیه السلام مأمون نامه ای به عبدالله نوشت و از او خواست که خود را آشکار سازد و گفت که در نظر دارم تو را به جای امام رضا علیه السلام ولی عهد خویش کنم، اما عبدالله در نامه ای که به مأمون نوشت تمام رشته های او را پنبه کرد. [۴] .

عبدالله بن موسی پس از عمری در به دری، بالأخره به آرزویش که چیزی جز لقاء الله نبود رسید و زمانی که خبر مرگ او و همچنین خبر مرگ احمد بن عیسی را با هم به متوکل دادند خیلی خوشحال شد چنان که از شادی در پوست خود نمی گنجید، زیرا که از آن دو بزرگمرد خیلی وحشت داشت و فکرشان چون کابوس وحشتناکی بر سرش سایه افکنده و تلخ کامش می کردند و همیشه از قیام و انقلاب ناگهانی آن دو نفر می ترسید و فضیلت و بزرگواری آن دو را در میان شیعیان به خوبی می دانست. [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] تاریخچه ی سامرا، ص ۵۳ به نقل از منتهی الآمال، ص ۲۴۱.

[۲] ترجمه مقاتل الطالبیین، ص ۵۵۲.

[۳] همان، ص ۵۵۳ به بعد.

[۴] قسمت هایی از این نامه را نویسنده مقاتل الطالبیین آورده است که بسیار خواندنی است، ر. ک: همان، ص ۵۸۷.

[۵] همان، ص ۵۸۸.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

عمارت جدید

حرم مطهر با کاشیکاری و آینه کاری هنرمندان ایرانی مزین شده و آیتی از هنر اسلامی را منعکس می کند، قبر مطهر در وسط حرم واقع است و بر روی آن صندوق نفیس و ضریح نقره نصب است.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

علل هجرت میرزا به سامرا

میرزای بزرگ از این هجرت اهداف چندی را در نظر داشت از آن جمله است:

۱ - اسکان شیعه در سامرا، با توجه به این که سامرا، مدفن عسکریین علیهماالسلام و منزل آن بزرگواران می باشد و خیلی چیزها که مورد علاقه و احترام شیعه است در آن جا قرار دارد، مرحوم میرزا سعی کرد که شیعیان در آن مکان، اسکان بیابند.

۲ - تبلیغ تشیع در نواحی عراق.

۳ - تقریب میان شیعه و سنی.

۴ - اجتناب از ریاست و مرجعیت، در این خصوص می نویسند:

«او آن قدر از ریاست و زعامت پرهیز داشت که بارها سوگند یاد می کرد که هیچگاه به فکرم خطور نمی کرد که روزی مرجع دینی مردم باشم، حتی یکی از علل هجرت او از نجف به سامرا دوری از نجف و از ریاست و مرجعیت ذکر کرده اند.» [۱] .

۵ - عشق اهل بیت عصمت و طهارت، به ویژه به حضرت عسکریین علیهماالسلام و مهر مهدی صلوات الله علیه دل میرزا را به سوی سامرا معطوف داشته و وی را به آن دیار کشید.

پی نوشت ها:

[۱] حماسه ی فتوا، ویژه نامه ی جمهوری اسلامی به مناسبت یکصدمین سالگرد رحلت میرزای شیرازی، ص ۳، به نقل از مقدمه ی مکاسب، ج ۱، ص ۱۳۴.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

عالم‌ترین مردم

قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «اَلا اِنَّ اَبْرارَ عِتْرَتی و اَطائِبَ أرومتی اَحْلَمُ النّاسِ صِغاراً و اَعْلَمُ النّاسِ کِباراً فَلا تُعَلِّمُوهُم فَاِنَّهُمْ اَعْلَمُ مِنْکُم».[۱] .

پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: آگاه باشید نیکان خاندان من و پاک‌ترین تبار من، در خُردسالی خردمندترین مردم و در بزرگ‌سالی داناترین آنها هستند. پس به آنان دانش نیاموزید که داناتر از شمایند.

پی نوشت ها:

[۱] احتجاج، ج ۲، ص ۲۲۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

علم پیامبران

قال الصادق علیه السلام: «نَحْنُ وَرَثَةُ الاَنْبیاءَ و وَرَثَةُ کِتابِ اللّهِ و نَحْنُ صِفوتُهُ».[۱] .

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: ما وارثان انبیا و میراث‌بران کتاب الهی و برگزیدگان خداییم.

ابو بصیر می گوید: از امام صادق‌علیه السلام سؤال کردم: شما وارثان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هستید؟ فرمودند: آری عرض کردم: پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وارث تمام پیامبران بود و هر چه آنها می‌دانستند، می‌دانست؟ فرمودند: آری.[۲] .

پی نوشت ها:

[۱] مختصر البصائر، ص ۲۱۶.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۴۷۰.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

علم کتاب

درباره اینکه علم کتاب نزد امامان معصوم علیهم السلام است، روایات و احادیث فراوانی وجود دارد.[۱] . قال الحسین علیه السلام: «نَحنُ الذینَ عِنْدَنا عِلمُ الکِتابِ وَ بَیانِ ما فیه وَ لَیسَ لاَحَدٍ مِن خَلْقِهِ ما عِندنا لاَنَّا اَهلُ سِرُ اللّهِ».[۲] .

امام حسین علیه السلام فرمودند: ما همان‌هایی هستیم که علم کتاب و بیان آنچه در آن است، نزد ماست و آنچه نزد ماست، نزد هیچ یک از خلایق نیست. زیرا ما، اهل سرّ الهی هستیم.

پی نوشت ها:

[۱] در این قسمت از کتاب «اهل البیت فی القرآن و السنّة» استفاده شده است.

[۲] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۵۲.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

عصمکم الله من الزلل

«عصم» به معنی نگه داشتن و بازداشتن به همراه دفاع نمودن است.

«زلل» جمع «زَلّ» به معنی لغزیدن و لغزش می‌باشد. خداوند از مقام شامخ ائمّه اطهار علیهم السلام دفاع نموده و آنان را از هر گونه لغزیدن و لغزش نگاه داشته و از گناه بازشان داشته و آنان را معصوم قرار داده، مقام عصمت را شامل حالشان نموده است. عصمت بر سه قسم است: اوّل: عصمت از اینکه معصوم در گرفتن علم و پیامبران در گرفتن وحی، دچار خطا گردند.

دوّم: عصمت از اینکه دچار خطا و لغزش گردند. یعنی هیچ گاه مرتکب اشتباه نمی گردند و تشخیص نابجا و کردار و گفتار ناصواب از آنها سر نمی‌زند.

سوّم: از گناه معصوم باشند. گناه عبارت است از هر عملی که مایه هتک حرمت عبودیت بوده، نسبت به مولویت مولاـ مخالفت شمرده شود. یعنی هر فعل و قولی که با عبودیت منافات داشته باشد. پس عصمت عبارت است از اینکه شخصی از خطا و گناه دور باشد. یعنی به چنان قوّت عقلی‌ای دست یافته باشد که با وجود اینکه مثل دیگران قادر به انجام همه گناهان است، مغلوب گناه واقع نمی‌شود و آن را ترک نماید. البتّه خداوند در عدم ارتکاب خطا، معصوم را یاری می‌نماید.

قال الصادق علیه السلام فی صِفةُ الاِمام: «مَحْجُوباً عَن الآفات، معصوماً مِن الزلاّت، مَصوناً عَن الفَواحِشِ کلها...».[۱] . امام صادق علیه السلام در وصف ائمّه فرموده‌اند: از آفت‌ها پوشیده‌شده، از لغزش‌ها نگاه‌داشته شده و از همه زشتی‌ها مصون مانده است. حجّت خدا بایستی حتماً از گناه، آلودگی و خطا به دور باشد تا بتواند حجّت خدا بر مردم باشد.

قال الرضا علیه السلام: «فَهُو مَعْصُومٌ مؤیدٌ، مُوفّقٌ مُسَدَّدٌ قد اَمِنَ مِن الخَطایا و الزلّل و العِثارِ یخصّه اللّهُ بِذلِکَ لِیکون حجَّته عَلی عِباده و شاهدَهُ عَلی خَلْقِه».[۲] . امام رضا علیه السلام فرمودند: پس امام، معصوم است و تأیید و تقویت شده و توفیق یافته و استوار گشته (از جانب خداوند) بوده، از هر گونه خطا و لغزش و اشتباه در امان است. خداوند این خصوصیت‌ها را به او بخشیده تا حجّت او بر بندگانش و گواه او بر مخلوقاتش باشد. امام معصوم، حتّی از عیب‌های ظاهری و باطنی به دور است. قال الرضا علیه السلام: «الإمامُ المُطَهرُ مِن الذُّنوبِ و المُبَرّاُ عَنِ العُیوبِ المَخْصُوصُ بالعِلْمِ المَرْسُومُ بالعِلْمِ نِظامُ الدینِ».[۳] . امام رضا علیه السلام فرمودند: امامی که از گناهان پاک و از عیب‌ها بر کنار و اختصاص به علم و دانش یافته و سرتا پا حلم و بردباری است، نظام دین خداوند می گردد.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۲۰۴.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۲۰۳.

[۳] کافی، ج ۱، ص ۲۰۰.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

عبادت و بندگی خداوند

عبادت و بندگی در درگاه الهی، مستقیم و صاف‌ترین راه‌ها است. «إِنَّ اللَّهَ رَبِّی وَ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِیمٌ».[۱] . در حقیقت خدا، پروردگار من و پروردگار شماست؛ پس او را بپرستید که این راهی راست است.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه آل عمران، آیه ۵۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

عارف بحقکم

مراد از حقّ امام معصوم علیه السلام، همان مقام امامت است و «معرفت به حقّ امام» عبارت است از اینکه آنها را جانشینان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و نَفْس واحد پیامبر دانسته (همان‌گونه که آیه مباهله، نفْس پیامبر صلی الله علیه وآله و علی علیه السلام را یکی دانسته است) بر خود اطاعت و پیروی از آنها را در تمام امور دنیایی و آخرتی لازم و واجب بدانیم و به یقین بدانیم که آنها با حق هستند و حق با آنها است.

قال علی علیه السلام: «وَیل لِمَن جَهَلَ مَعْرفتی و لَمْ یعْرف حقّی اَلا انّ حقّی هُو حَقّ اللّه اَلا انّ حَقّ اللَّه هو حقّی».[۱] .

امام علی علیه السلام فرمود: وای بر کسی که به شناخت من نادان باشد و حق من را نشناسد. آگاه باشید همانا حق من همان حق خداوند است و آگاه باشید همانا حق خداوند همان حق من است.

معرفت به حق امام در آن است که بدانیم هیچ عملی مقبول نیست، مگر به قبول ولایت و معرفتِ آنها. قال الصادق علیه السلام: «نَحْن و اللّه الأسْماء الحسنی الَّتی لا یقبل اللّه مِنْ العِباد عَمَلاً اِلاَّ بِمَعْرِفَتنا».[۲] .

امـام صادق علیه السـلام فرمودنـد: به خـدا سوگنـد ما اسـماء حسـنای الهی هستیم که هیـچ عملی از بنـدگان پـذیرفته نیست، مگر به شناخت و معرفت ما.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۲۹.

[۲] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۶۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

عامل بامرکم

در این فراز زائر اقرار می‌نمایـد به اینکه: من عمل‌کننده به اوامر شـما و دوری‌کننده از نواهی شـما هسـتم. این فراز اخص از فراز قبل (آخِذٌ بِقَوْلکم) است. چرا که گفتار امامان معصوم علیهم السلام گاهی جنبه ارشادی و امری دارد و گاهی بازگوکننده معارف الهی می‌باشد.

عمـل به فرمان‌هـای ائمّه اطهـار علیهم السـلام از آن جهت لازم و واجب است که اوّلاً فرمان آنها فرمان و امر خداونـد است. چرا که آنهـا فرمـانی غیر از خـواستِ خداونـد صـادر نمی‌کننـد و اساسـاً خواسـتی غیر از خـواستِ خداونـد ندارنـد. پس آنهـا راه وصول به ربّ‌العـالمین بوده و اطاعت از آنان همان اطاعت از خداونـد است. قال ابوجعفر علیه السـلام: «آل مُحمَّد اَبْواب اللّه و سُبُلِهِ و الـدُّعاهٔ إلی الجَنَّهٔ و القـادَهٔ إلیها و الادلاء عَلَیهـا إلی یوم القیامَـهٔ».[۱] . امـام باقر علیه السـلام فرمودنـد: خانـدان پیامبر درگاه‌های خداونـد و راه‌هـای او هسـتند. آنهـا دعوت‌گر به سوی بهشت و رهبران به سوی آن و راهنمایان بر آن تا روز قیامت هسـتند. ثانیاً عمل به فرمان آنها جزء حقوق آنان است که بایستی این حق از طرف همگان ادا و انجام گردد و چنانچه کسـی فرمانبر آنها نباشد، در حقیقت حق آنهـا را ادا نکرده است. قـال علی علیه السـلام: «ایهـا النّـاس ان لی علیکم حقّـاً و لَکم علی حقّ... و أمّـا حَقّی عَلَیکم فالوَفاء بِالبیعـهٔ و النَصیحهٔ فی المَشْهد و المغیب و الإجابهٔ حینَ ادعُوکُم و الطاعَهٔ حین آمِرکُم».[۲] . حضرت علی علیه السلام فرمودند: ای مردم، همانا من حقّی بر شـما دارم و شـما بر من حقّی داریـد، و حق من بر شـما آن است که به بیعتی که بـا من کردیـد وفـادار بوده، سـفارشات حضوری و غیابی مرا پذیرا باشـید و آنگاه که شـما را به کاری دعوت کردم، اجابت نمایند و آنچه به شما امر و فرمان دادم، اطاعت نمایید.

پی نوشت ها:

[۱] مجمع البیان، ج ۲، ص ۲۷.

[۲] بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۵۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

علم داشتن بر اسم اعظم الهی

یکی از مواهبی که خداونـد به ائمّه اطهار علیهم السـلام عنایت کرده، دانسـتن اسِم اعظمِ الهی است. قال عَلی بن محمّـد الهادی علیه

السلام: «إسْم اللّه الأعْظم ثَلاثة و سَبْعون حَرْفاً، کان عِنْد آصِف حَرف فَتَکلّم بِه فَانخَرَقت لَه الأرْض فیما بَینه و بَینَ سَبأ، فَتَناول عَرْش بِلْقیس حَتّی صیره إلی سُلَیمان ثُمّ انبَسَطت الأرْض فی اقلّ مِن طَرْفَةُ عَین و عِنْدَنا مِنْه إثْنان و سَبْعون حَرفاً و حَرْف عِنْد اللّه مُسْتأثر بِه فی عِلْم الغَیب».[۱] . امام هادی علیه السلام فرمودند: اسم اعظم الهی هفتاد و سه حرف است و آصف یک حرف از آن را می‌دانست. لذا به وسیله همان یک حرف، زمین را بین محل ایستادن خود و کشور سبا شکافت و تخت بلقیس را گرفته، نزد سلیمان آورد و سپس زمین را در کمتر از یک چشم بر هم زدن بست و در نزد ما هفتاد و دو حرف از اسم اعظم الهی وجود دارد و یک حرف آن را فقط خدا می‌داند.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۲۳۰.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

عصمت امامان

لیکن ما در مباحث مربوط به ائمه آن را اثبات کرده و نادرستی دلایل مخالفین را نشان داده‌ایم و نه تنها امکان بلکه وقوع آن را نیز ثابت نموده‌ایم.

اگر کسی سرگذشت ائمه را بخواند کمترین شکی نسبت به عصمت آنان برایش باقی نخواهد ماند و یقین خواهد کرد که آنان نه عمدا و نه سهوا مرتکب هیچ صغیره‌ای هم نشده‌اند. زندگی امامان، ثبات قدم، وحدت قول و عمل و بر صراط مستقیم بودن آنها را به خوبی نشان می‌دهد تمام ائمه با شدت و برندگی کامل وظیفه دفاع از معتقدات دینی را به عهده گرفته و کمترین انحرافی از خود نشان ندادند. طاغوت زمان، متوکل عباسی با تمام وسایل ممکنه درصدد برآمد تا امام هادی - علیه‌السلام - را بفریبد و او را از راه راست منحرف کند و به محافل لهو و لعب و فسق و فجور بکشاند لیکن امام با تمام وجود امتناع کرده مقاومت ورزید و با مواضع خود دلیلی روشن بر عصمت خود و اجداد بزرگوار خویش ارائه کرد و حقانیت شیعه را درباره‌ی عصمت ایشان به وضوح بیان نمود.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

علم امامان

علم ائمه همانند علم پیامبران و مرسلین، علمی است الهامی و خداداد و فرقی با هم ندارد. خداوند به پیامبران و ائمه، علمی لدنی عطا فرمود تا حجت را بر مردم تمام کنند. امام صادق - علیه‌السلام - از کیفیت علم ائمه و دامنه‌ی حیرت‌انگیز آن - که وصف‌ناپذیر است - چنین یاد می‌کند: «علم ما عبارت است از: غابر، مزبور، نکت فی القلوب (الهامات قلبی)، نقر فی الاسماع (به گوش خوردن صدا) جفر احمر، جفر ابیض و همچنین مصحف فاطمه - علیهاالسلام - و «جامعه» که تمامی مایحتاج مردم در آن است نزد ما است». و چون از حضرت معانی این تعابیر را پرسیدند ایشان فرمود: «غابر؛ دانش آینده است» و «مزبور؛ دانش گذشته می‌باشد» و «نکت فی القلوب؛ الهام است» و «نقر فی الاسماع؛ سخنان ملائکه است زیرا ما گفتار آنان را می‌شنویم لیکن خود آنها را

نمی‌بینیم» و «جفر احمر؛ ظرفی است که سلاح پیامبر اکرم در آن قرار دارد و از آن خارج نمی‌شود تا آن که قائم آل‌محمد قیام نماید. اما «جفر ابیض؛ ظرفی است که در آن تورات موسی، انجیل عیسی، زبور داوود و کتب آسمانی پیشین قرار دارد» و «مصحف فاطمه – علیهاالسلام – کتابی است که در آن تمام حوادث و نام‌های کسانی که تا روز قیامت به حکومت می‌رسند مسطور است». و اما «جامعه؛ کتابی است دارای هفتاد ذراع طول که حضرت رسول اکرم – صلی الله علیه و آله – با دهان مبارکشان آن را املا می‌فرمودند و حضرت علی – علیه‌السلام – با دست خویش می‌نگاشتند. به خدا قسم هر چه مردم تا روز قیامت بدان نیاز پیدا کنند در این کتاب آمده است حتی دیه‌ی یک خراش و یک تازیانه یا نصف تازیانه...» [۱] .

ابوالعلاء معری در شعر خود به همین جفری که نزد اهل بیت موجود است اشاره می‌کند و می‌گوید: «همگان از دیدن جفر و جام جهان‌نمای کوچکی که همه آبادیها و ویرانی‌ها را نشان می‌داد و نزد ائمه موجود بود شگفت‌زده شدند» [۲] . دلیل روشن این مدعا روایات و پیشگوئی‌های متعددی است که از ائمه در زمینه‌های گوناگون علوم نقل شده است. امام علی مولای متقیان و باب شهر علم پیامبر پایه حدود سی و دو علم را – به قول عقاد – بنیان نهاد و از پیشرفت‌های تکنولوژیک و تحولات علمی که در عرصه‌ی گیتی به ظهور می‌رسد خبر داد. حضرت در یکی از مغیبات خود چنین می‌فرماید: «یأتی زمان علی الناس یری من فی المشرق من فی المغرب، و من فی المغرب یری من فی المشرق».

«زمانی خواهد آمد که ساکنین مشرق، افراد مستقر در مغرب را خواهند دید و ساکنان مغرب مشرقیان را». و باز فرمود: «یأتی زمان علی الناس یسمع فی المشرق من فی المغرب و من فی المغرب یسمع من فی المشرق». «زمانی فراخواهد رسید که: آن که در مغرب است آوای مشرقیان را خواهد شنید و برعکس». و هر دوی این پیشگویی با اختراع تلویزیون و رادیو تحقق یافت. همچنین حضرت – علیه‌السلام – فرمود: «یأتی زمان علی الناس یسیر فیه الحدید؛ زمانی خواهد آمد که در آن، آهن به حرکت درخواهد آمد». که با اختراع انواع ماشین‌ها و قطارها محقق شد. البته حضرت موارد متعددی را پیش‌بینی کرده‌اند که تماما صادق بوده است [۳] خود حضرت با صراحت تمام موقعیت علمی خویش را چنین بیان می‌کند: «معانی کتاب خدا را از من بپرسید به خدا قسم آیه‌ای نازل نشده است جز آن که می‌دانم در شب بوده یا روز، در کوه بوده یا دشت» [۴] . امام صادق نیز یکی از همین پیشوایان حق و حقیقت است که از زلال علم و دانش آنها بشریت همچنان سیراب می‌شود. ایشان در گفته‌هایشان از آلودگی دریا و فضا و زیان‌های ناشی از آن برای انسان پرده برداشته است و در کتاب موسوم به «توحید مفضل» قواعد تشریح و عجایب مربوط به اعضای انسان را بیان نموده است. همچنان که بنیانگذار علوم فیزیک و شیمی به شمار می‌رود و اصول این دو دانش را توسط شاگرد برجسته و ممتاز خود پیشاهنگ تحولات علمی جابر بن حیان چهره‌ی افتخارانگیز شرق وضع کرده است. امام هادی نیز پس از وفات پدر و هنگام تصدی مقام امامت بیش از هفت سال نداشت، لیکن به وسیله علمای بزرگ زمان مورد پرسش قرار گرفت و دشوارترین مسایل فقهی، فلسفی و کلامی را آنچنان دقیق و روشن پاسخ گفت که پرسندگان را متحیر ساخت و در نتیجه آنان به امامت حضرت اعتراف کردند. در این نمونه و نمونه‌های دیگر دلیل آشکاری است بر علم خدادادی آنان و این که خداوند فضل و دانشی به آنان عطا فرموده است که به هیچ کس دیگر چنین عنایتی نکرده است.

پی نوشت ها:

[۱] الارشاد، ص ۳۰۷ و ۳۰۸. و اصول کافی.

[۲] حیاة الحیوان، ماده جفر.

[۳] حیاة الامام محمد الجواد، ص ۶۹.

[۴] الجامع الاحکام القرآن، ج ۱، ص ۳۵.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

عبادت امام هادی

هنگام مطالعه سیره‌ی ائمه‌ی طاهرین و پیشوایان خانـدان عصـمت و طهارت یک مطلب به وضوح قابل مشاهده است و آن هم توجه شدیـد ایشان به عبادت، شب‌زنده‌داری، تلاوت قرآن و مناجات با پروردگار است. ابوفراس حمدانی به مقایسه میان ائمه و بنی‌عباس دست‌زده چنین می‌گوید:

تمسی التلاوهٔ فی ابیاتهم سحرا

و فی بیوتکم الأوتار و النغم

«آوای تلاوت قرآن تا سحر از خانه‌های ائمه به گوش می‌رسد. و در خانه‌های شما - بنی‌عباس - این ترانه‌ها و صدای چنگ و رباب است که تا بامداد گوشها را می‌خراشد».

امام هادی - علیه‌السلام - بیش از همه‌ی معاصـران خود به عبادت و تهجـد می‌پرداخت و تقوا و پایبندی وی به اصول دیانت زبانزد خـاص و عـام بود. ایشـان تمـام نوافـل را بجـا می‌آورد و در رکعت سوم نافله مغرب سوره‌ی حمـد و اول سوره‌ی حدیـد تا «انه علیم بـذات الصدور» و در رکعت چهارم پس از سوره‌ی حمد، آخر سوره‌ی حجرات را تلاوت می‌کرد [۱] . نافله‌ای را نیز به این صورت بـه حضـرت نسـبت داده‌انـد که: ایشـان در رکعت اول، سـوره‌ی حمـد و یس و در رکعت دوم، سـوره‌ی حمـد و الرحمن را تلاوت می‌کردند. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۷۵۰.

[۲] وسائل الشیعهٔ، ج ۵، ص ۲۹۸.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

عثمان بن سعید عمری

اولین نائب خاص حضرت بقیهٔ الله حجهٔ بن الحسن صاحب الزمان علیه‌السلام.

شیخ طوسی او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام و امام حسن عسکری علیه‌السلام و وکیل آن حضرت و فرزندش امام زمان علیه‌السـلام و وکیل آن حضـرت به شـمار آورده است و در رجال فرموده: عثمان بن سـعید عمری مکنا به اباعمرو و ملقب به سـمان (روغن فروش) به وی زیات (زیتون فروش) نیز گفته می‌شود یازده سالش بود که به حضـرت امام هادی علیه‌السـلام خدمت می‌نمود امـام هـادی علیه‌السـلام عهـدنامه‌ای بـه او نـوشت که معروف است، شخصـی است جلیـل القـدر و ثقه و وکیـل امـام حسن عسـکری علیه‌السـلام و حضـرت مهدی علیه‌السلام بوده، نزد شیعه جایگاه بزرگی دارد. و نیز شیخ او را از سفرایی می‌داند که مورد مدح و ثنا قرار گرفته است. [۱] . اکنون بعضی از مدح‌ها که از امامان علیهم‌السلام درباره‌ی وی وارد شده ذکر می‌نمایم:

۱ - در نامه‌ای که امام حسن عسکری علیه‌السلام به ابراهیم بن عبده نیشابوری نوشته درباره‌ی عثمان بن سعید چنین نوشته است:

«فلا تخرجن من البلد حتی تلقی العمری رضی الله عنه برضائی عنه فتسلم علیه و تعرفه و یعرفک فانه الطاهر الامین العفیف القریب منا

و الینا فکل ما یحمل الینا من شیء من النواحی فانه یصیر آخر أمره لیوصل ذلک الینا و الحمدلله کثیرا». [۲] . «از شهر خارج نشو تا عمری را - که به واسطه رضای من از او خدا از او راضی شود - ملاقات نمایی پس سلام مرا به او برسانی و تو با وی آشنا شوی و او با تو آشنا گردد زیرا او مردی طاهر، امین، عفیف و به ما نزدیک است.

هر چیزی را که از اطراف جمع می‌نماید بالاخره به ما می‌رساند و الحمدلله کثیرا».

۲ - شیخ طوسی رحمه الله با سند صحیح از احمد بن اسحاق بن سعد قمی نقل نموده که روزی از روزها خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدم و عرض کردم: ای سید من! توان آن را ندارم که همه وقت خدمت شما مشرف شوم و احکام دینم را از شما بپرسم، سخن چه کسی را قبول نمایم و فرمان چه کسی را ببرم؟ امام هادی علیه‌السلام فرمود: «هذا أبوعمرو الثقة الامین ما قاله لکم فعنی یقوله و ما ادی الیکم فعنی یؤدیه». «به ابوعمرو (عثمان بن سعید) مراجعه کن که راستگو و امین است هر چه به شما بگوید از جانب من می‌گوید و آنچه را به شما ابلاغ می‌نماید از من می‌رساند». احمد بن اسحاق می‌گوید: وقتی که امام هادی علیه‌السلام به شهادت رسید، روزی خدمت امام حسن عسکری علیه‌السلام شرفیاب شدم، آنچه خدمت پدر بزرگوارش عرض کرده بودم خدمتش داشتم به من فرمود: «هذا ابوعمرو الثقة الامین ثقة الماضی و ثقتی فی المحیا و الممات فما قاله لکم فعنی یقوله و ما ادی الیکم فعنی یؤدیه». [۳] . «این ابوعمرو است که راستگو و امین است، مورد وثوق و اطمینان پدرم و مورد وثوق من می‌باشد در زمان حیات و ممات پس هر آنچه او به شما می‌گوید از من می‌گوید و هر آنچه به شما می‌رساند از من می‌رساند».

۳ - و نیز احمد بن اسحاق می‌گوید: به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: با که معامله کنم یا احکام دینم را از که بگیرم و سخن که را قبول نمایم؟ فرمود: «العمری ثقتی فما أدی الیک عنی فعنی یؤدی و ما قال لک فعنی یقول فاسمع له و أطع فانه الثقة المأمون». [۴] . «عثمان بن سعید عمری مورد اطمینان من است پس هر آنچه را به تو می‌رساند از من می‌رساند و آنچه را به تو می‌گوید از من می‌گوید پس از او بشنو و اطاعت نما که او ثقه و امین است».

۴ - و نیز از احمد بن اسحاق روایت شده که همانند همین را از امام حسن عسکری علیه‌السلام پرسید حضرت به او فرمود: «العمری و ابنه ثقتان فما أدیا الیک فعنی یؤدیان و ما قالا لک فعنی یقولان فاسمع لهما و أطعهما فانهما الثقتان المأمونان». [۵] . «عمری (عثمان بن سعید) و پسرش (محمد بن عثمان) راستگو هستند، پس هر آنچه به تو می‌رسانند از من می‌رسانند و هر چه به تو می‌گویند از من می‌گویند پس از آنان بشنو و اطاعت نما زیرا آنان ثقه و امین می‌باشند».

۵ - مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال فصل هشتم از حالات حضرت صاحب الامر علیه‌السلام نوشته است: علامه مجلسی در بحار نقل کرده است که جماعتی از ثقات اهل حدیث روایت کرده‌اند که جمعی از اهل یمن به خدمت امام حسن عسکری علیه‌السلام مشرف شدند و اموالی به خدمت آن امام عالمیان آورده بودند پس آن بزرگوار فرمود: ای عثمان به درستی که تو وکیل و امین مال خدایی برو اموالی را که آورده‌اند از اهل یمن قبض کن. اهل یمن عرض کردند: ای مولای ما به خدا سوگند که هر آینه عثمان از برگزیدگان شیعه توست به درستی که آنچه نزد ما بود از منزلت و مرتبت او در نزد شما امروز زیاد نمودی. به درستی که او معتمد در نزد شماست در خصوص مال خدا، فرمود: بلی شاهد باشید که عثمان بن سعید وکیل من است و پسرش محمد بن عثمان وکیل پسرم مهدی است.

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

[۲] همان، ج ۱، ص ۲۵۴.

[۳] همان، ج ۱۱، ص ۱۱۲.

[۴] کافی، ج ۱، ص ۳۳۰.

[۵] همان.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

علی بن احمد الصیمری

مرحوم قزوینی وی را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده است و از کتاب الدر النظیم نقل نموده که علی بن احمد صیمری کاتب گفته با دختر جعفر بن محمد کاتب ازدواج نمودم سخت او را دوست می‌داشتم که هیچ کس دیگری را این اندازه دوست نداشتم. زمانی گذشت و از او صاحب فرزند نشدم، خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدم، جریان را به حضرت عرض کردم، تبسم نمود و فرمود: انگشتری را که نگینش فیروزه باشد برگیر و بر روی آن بنویس: (رب لا تذرنی فردا و أنت خیر الوارثین). این کار را انجام دادم یک سال نگذشت که از آن زن پسری روزی من گردید. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۳۰۹.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

علی بن جعفر الهمانی

شیخ طوسی وی را از اصحاب و وکلای امام هادی و امام حسن عسکری علیهماالسلام به شمار آورده و توثیق نموده است و در کتاب «الغیبة» او را از سفرایی به شمار آورده که مورد مدح واقع گردیده‌اند و فرموده: فاضل و پسندیده و از وکلای امام هادی و امام حسن عسکری علیهماالسلام است. برقی نیز او را از اصحاب امام هادی و امام حسن عسکری علیهماالسلام به شمار آورده است. و ابن‌شهرآشوب او را از راویانی به شمار آورده که در امامت امام حسن عسکری علیه‌السلام نقل حدیث نموده است و از افراد مورد اطمینان امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌داند. شیخ طوسی از عثمان بن سعید روایت کرده است: ابوطاهر بن بلال به حج مشرف گردید، دید علی بن جعفر مال فراوانی را خرج می‌نماید وقتی که از حج برگشت جریان را به امام عسکری علیه‌السلام نوشت. حضرت در همان نامه به او نوشت: ما دستور داده بودیم به او صد هزار دینار بدهند پس از آن نیز دستور دادیم به او صد هزار دینار دیگر بدهند ولی این بار به جهت ملاحظه از ما نپذیرفت. و نیز عثمان بن سعید گوید: علی بن جعفر خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب گردید حضرت دستور داد به او سی هزار دینار دادند. [۱] .

مرحوم ابن‌قولویه در کتاب کامل الزیارات [۲] با ذکر سند از وی نقل نموده که شنیدم امام هادی علیه‌السلام می‌فرمود: «من خرج من بیته یرید زیارة الحسین علیه‌السلام فصار الی الفرات فاغتسل منه کتب الله من المفلحین فاذا سلم علی أبی‌عبدالله کتب الله من الفائزین فاذا فرغ من صلاته أتاه ملک فقال: ان رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم یقرئک السلام و یقول لک: أما ذنوبک فقد غفر لک، استأنف العمل». «هر کس از خانه‌اش به قصد زیارت امام حسین علیه‌السلام بیرون رود و به کنار شط فرات رود و از آب غسل نماید خداوند بنویسد از رستگاران است پس وقتی که به حضرت سلام داد خداوند می‌نویسد از نجات یافتگان است و هنگامی که از نماز فراغت یافت فرشته‌ای نزد وی می‌آید و می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تو سلام می‌رساند و می گوید: گناهت

آمرزیده شد کارهایت را از سر بگیر».

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۲۹۳.

[۲] باب ۷۵، ح ۵.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

علی بن الحسن بن علی بن فضال

شیخ طوسی رحمه الله در رجال او را از اصحاب امام هادی و امام حسن عسکری علیهماالسلام به شمار آورده است.
و در فهرست فرموده: علی بن الحسن بن فضال فطحی المذهب است (فطحیه کسانی هستند که بعد از شهادت امام صادق علیه‌السلام به امامت عبدالله پسر آن حضرت قائل شدند) از اهل کوفه و ثقه، دارای علم فراوان، و حدیث زیاد، نوشته‌های خوبی دارد، معاند نیست، در مرام و مسلک به اصحاب ما شیعه که اثنا عشری هستند نزدیک بود، در فقه کتاب‌های خوب و زیادی دارد گفته شده: دارای سی کتاب است. [۱] . و شیخ نجاشی فرموده: علی بن الحسن بن علی فضال در کوفه فقیه اصحاب ما و از موجهین و ثقات ایشان و عارف به حدیث بود، از او احادیث فراوان شنیده شده در حدیث از او لغزشی و عیبی شنیده نشده کمتر اتفاق افتاده که از شخصی ضعیف نقل حدیث نماید از پدرش هیچ نقل ننموده خود او گفته: هجده ساله بودم کتاب‌هایی را با او مقابله می‌نمودم و آن روزگار روایات را نمی‌دانستم و جایز نمی‌دانم از پدرم نقل حدیث کنم. [۲] . و مرحوم کشی از محمد بن مسعود نقل کرده: در عراق و اطراف خراسان افقه و افضل از علی بن الحسن در کوفه ندیدم. هیچ کتابی از ائمه علیهم‌السلام در هر موضوعی نبود مگر آنکه نزد وی موجود بود، احفظ از همه مردم بود جز اینکه فطحی و قائل به امامت عبدالله بن جعفر بود، محمد بن مسعود او را از فقها و علمای بزرگوار شمرده است. [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۳۳۲ و ۳۳۳.

[۲] همان، ص ۳۳۱.

[۳] همان، ص ۳۳۳.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

علی بن زیاد صیمری

شیخ طوسی وی را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام به شمار آورده است. [۱] مرحوم کلینی با ذکر سند از عیسی بن نصر نقل می‌نماید: علی بن زیاد صیمری نامه‌ای به امام هادی علیه‌السلام نوشت و از حضرت کفنی درخواست نمود. حضرت به او نوشت: در سال ۲۸۰ به آن نیاز پیدا خواهی نمود. پس علی بن زیاد در سال ۲۸۰ وفات نمود. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱۲، ص ۳۱.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۵۲۴، ح ۲۷.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

علی بن عبدالغفار

شیخ طوسی و برقی او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام به شمار آورده‌اند. [۱] .

و مرحوم کلینی بـا ذکر سـند از وی نقل کرده: هنگامی که امام حسن عسـکری علیه‌السـلام را زنـدانی نمودنـد، بنی‌العباس من جمله صالح بن علی (جهت درخواست به شـهادت رساندن حضـرت) نزد صالح بن وصیف آمدند، صالح به آنان گفت: چه کار کنم؟ دو نفر از بدترین اشـخاص را که در توانم بوده بر او گماشـته‌ام ولی آنان به شدت به عبادت و نماز و روزه رو آورده‌اند. مذمت او را به آنان گفتم، به من گفتنـد: چه می‌گویی درباره‌ی کسـی که روزها را به روزه و شب‌ها را به نماز می‌گذراند نه سـخنی می‌گوید و نه به غیر از عبادت توجهی می‌نمایـد وقتی که به او می‌نگریم اندام ما می‌لرزد و حالت ترسـی به ما دست می‌دهد که بر نفس خویشـتن مسلط نیستیم. وقتی این را از صالح بن وصیف شنیدند منصرف شدند. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱۲، ص ۷۶.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۵۱۲، ح ۲۳.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

علی بن عمرو العطار

شیخ طوسی و برقی او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام به شمار آورده‌اند. [۱] .

مرحوم کلینی با ذکر سـند از وی نقل کرده: خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدم و این در زمانی بود که ابوجعفر (سید محمد پسـر امام هادی علیه‌السلام) زنده بود و من گمان می‌کردم او بعد از امام هادی علیه‌السلام امام است به حضرت عرض کردم: فدایت شوم نزدیک‌ترین اولادت به تو کیست؟ فرمود: کسـی را اختصاص ندهید تا فرمان من به شـما برسد. پس از آن به حضـرت نوشـتم: امامت برای کیست؟ به من نوشت: امامت برای بزرگ ترین فرزندان من می‌باشد. و امام حسن عسـکری علیه‌السلام از ابوجعفر (سید محمد) بزرگ تر بود. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱۲، ص ۱۰۴.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۳۲۶، ح ۷.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

علی بن عمر النوفلی

مرحوم قزوینی او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام ذکر نموده [۱] و مرحوم کلینی با ذکر سند از وی نقل کرده: در صحن منزل امام هادی علیه‌السلام خدمت حضرت بودم که سید محمد پسرش بر ما گذشت به حضرت عرض کردم: بعد از شما این امام ماست؟ فرمود: نه، امام شما بعد از من حسن است (امام حسن عسکری علیه‌السلام). [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۳۲۲.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۳۲۵ و ۳۲۶.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

علی بن محمد النوفلی

شیخ طوسی و برقی او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام ذکر نموده‌اند [۱] و مرحوم کلینی با سند خود از او نقل نموده که شنیدم امام علی النقی علیه‌السلام می‌فرمود: اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است نزد آصف یک حرف از آن بود که به آن تکلم نمود و زمین درنوردیده شد و تخت بلقیس را در شهر سبا گرفت و آن را نزد سلیمان آورد سپس زمین به حال اول برگشت همه در کمتر از یک چشم برهم زدن بود و نزد ما ائمه علیهم‌السلام هفتاد و دو حرف است و یکی از آن نزد خدا در علم غیب است. [۲] . و نیز از او نقل نموده: خدمت امام هادی علیه‌السلام صدا را یادآور شدم حضرت فرمود: گاهی امام زین‌العابدین علیه‌السلام قرآن می‌خواند رهگذری بر حضرت عبور می‌نمود از حسن صوت آن حضرت غش می‌نمود اگر امام اندکی از صدای دلنشین خود را ظاهر نماید مردم تحمل آن را ندارند. عرض کردم: مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگام نماز صدای مبارک را به خواندن قرآن بلند نمی‌نمود؟ فرمود: حضرت آن مقدار که مردم توان داشتند با آنان رفتار می‌نمود. [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱۲، ص ۱۷۷.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۳۰، ح ۳.

[۳] کافی، ج ۲، ص ۶۱۵، ح ۴.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

علی بن مهزیار الاهوازی

شیخ نجاشی و شیخ طوسی او را از اصحاب امام رضا و امام جواد و امام هادی علیهم‌السلام ذکر نموده‌اند. [۱] .

مرحوم نجاشی فرموده: علی بن مهزیار الاهوازی ابوالحسن دورقی الاصل از موالی است. پدرش نصرانی بود و اسلام آورد و گفته

شده علی نیز در صغر سن اسلام آورد و خدا بر وی منت نهاد که مذهب حق را اختیار نمود. از امام رضا و امام جواد علیهماالسلام روایت نموده و از خصیصین حضرت جواد و وکیل آن حضرت بود و نزد آن جناب دارای مکان و منزلتی بود همچنان نزد امام هادی علیه‌السلام در بعضی از مناطق از طرف آنان وکیل و نماینده بود، نامه‌هایی از آنان در مدح وی به دست شیعه می‌رسید در نقل حدیث راستگو بود طعن نسبت به او زده نشده، صحیح الاعتقاد بود، کتاب‌هایی را تصنیف نموده که مشهور است. [۲] .

و شیخ طوسی فرموده: علی بن مهزیار اهوازی شخصی است جلیل القدر و ثقه، روایات فراوانی نقل نموده، سی و سه کتاب دارد مانند کتاب‌های حسین بن سعید [۳] و رجالی معروف مرحوم کشی از یوسف بن سخت بصری نقل نموده که علی بن مهزیار نصرانی بود و خداوند او را هدایت کرد او از اهل هند بود و در روستایی از روستاهای فارس بود پس از آن ساکن اهواز شد. روشش این بود که وقتی آفتاب طلوع می‌کرد سر به سجده می‌گذاشت و سر بر نمی‌داشت مگر اینکه برای هزار نفر از برادران دینی‌اش دعا می‌کرد همچنان که برای خود دعا می‌کرد. پیشانی‌اش مانند زانوی شتر پینه بسته بود. و نیز با ذکر سند از علی بن مهزیار نقل کرده: در سال ۲۲۶ که از کوفه برمی‌گشتم در منزل «قرعاء» آخر شب از محل استراحتم برای وضو گرفتن و مسواک نمودن بیرون آمدم از محل و همراهانم فاصله گرفته ناگهان دیدم از قسمت پایین چوب مسواکم آتش مانند شعاع آفتاب شعله می‌زند از آن ترس و واهمه ننمودم ولی از آن جریان تعجب می‌نمودم آن جا را دست مالیدم گرمی نداشت پس گفتم: (الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا أنتم منه توقدون). [۴] . «آن خدایی که برای شما از درخت سبز آتشی آفرید که شما از آن می‌افروزید». در این رویداد می‌اندیشیدم و آن آتش مدتی شعله‌ور بود تا نزد همراهانم برگشتم در حالی که از آسمان نم‌نم باران می‌بارید و غلامانم در جستجوی آتش بودند. یکی از همراهان من مردی از اهل بصره بود وقتی که مرا دید با غلامانم گفتند: این ابوالحسن (کنیه اوست) است که با خود آتش دارد. وقتی که نزد آنان آمدم مرد بصری و غلامانم آتش را لمس نمودند دیدند گرمی ندارد پس از مدتی آن آتش خاموش شد سپس روشن گردید تا سه مرتبه پس از مرتبه‌ی سوم دیگر روشن نشد! به چوب مسواک نگاه کردم در آن هیچ اثری نبود نه آتشی و نه گرمی و نه گرد و غباری و نه سیاهی، و اثر سوختگی نیز در آن دیده نمی‌شد! آن مسواک را پنهان نمودم سال آینده آن را خدمت امام هادی علیه‌السلام بردم و حضرت مسواک را از دست من گرفت و همه جای آن را دید و جریان سال گذشته را خدمتش عرض کردم، فرمود: آری این نور است! عرض کردم: فدایت شوم نور است؟ فرمود: این نور را خدا به تو عنایت نموده در پرتو میلی که به اهل‌بیت علیهم‌السلام داری و در پرتو فرمانبرداری تو از من و پدرانم. [۵] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱۲، ص ۱۹۲ - ۱۹۴.

[۲] همان، ص ۱۹۲.

[۳] همان، ص ۱۹۳ و ۱۹۴.

[۴] یس / ۸۰.

[۵] معجم رجال الحدیث، ج ۱۲، ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

عیسی بن احمد بن عیسی

شیخ وی را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام به شمار آورده است. نام کامل او عیسی بن احمد بن عیسی بن منصور سامرایی میباشد [۱] و در کتاب الغیبهٔ با ذکر سند از وی نقل نموده: امام هادی علیه‌السلام برایم نقل نمود از پدرش از پدرانش از علی علیه‌السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس خوشش می‌آید که خدا را ملاقات نماید در حالی که ایمن و پاک باشد و اندوه بزرگ قیامت او را اندوهناک نسازد بایستی تو (علی علیه‌السلام) و دو پسرت امام حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن و سپس مهدی را دوست بدارد و مهدی خاتم ایشان است. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱۳، ص ۱۷۸.

[۲] همان، ص ۱۷۹.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

عبدوس عطار کوفی

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام برشمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

عبدالرحمن بن محمد بن طیفور متطبب

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال شیخ طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

عبدالصمد قمی

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام برشمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

عبدالعظیم حسنی

وی سید بزرگوار با شخصیت و با نسب والا بوده و آن بزرگوار از نظر علم و تقوا و احتیاط دینی از مفاخر خاندان نبوت است.

اینک به برخی از حالات و مقامات او اشاره می کنیم:

نسب درخشان آن حضرت

نسب شریف وی به امام بزرگوار ابومحمد حسن بن علی سرور جوانان بهشت و گل خوشبوی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - می‌رسد. حضرت عبدالعظیم، پسر عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است [۱] .

در دنیا هیچ نسبی والاتر و بزرگتر و ارجمندتر از این نسب شریف نیست که خداوند، عرب و جامعه مسلمین را بدان وسیله عزت بخشیده است.

وثاقت حضرت عبدالعظیم

وی ثقه، عادل و در نهایت احتیاط و استحکام دینی بود، همچنان که دانشمند، فاضل و فقیه بوده است. ابوتراب رویانی نقل کرده، می گوید: من از ابوحماد رازی شنیدم که می گفت: در سر من رأی به خدمت حضرت امام علی بن محمد علیهماالسلام رسیدم، و از آن بزرگوار، راجع بن حلال و حرام پرسیدم، جواب سؤالاتم را داد، وقتی که خواستم خداحافظی کنم، فرمود:

«حماد! هر گاه مشکلی در مسائل دینی آن نواحی برایت پیش آمد، از عبدالعظیم حسنی بپرس و از قول من به او سلام برسان.» این روایت دلیل بر فقیه بودن و علم و دانش اوست.

عرضه کردن عقیده خود بر امام هادی

سید بزرگوار حضرت عبدالعظیم به محضر شریف امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شد و اصول عقیده خود و آن چه را که به عنوان دین معتقد بود به امام علیه‌السلام عرضه کرد و گفت:

«یا بن رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - من می‌خواهم دینم را به محضر شما عرضه کنم، اگر مورد رضایت شما بود بر آن استوار باشم؟»

امام علیه‌السلام با لبخند از پیشنهاد او استقبال کرد و فرمود:

«یا ابوالقاسم بگو!» عبدالعظیم شروع کرد آن چه را که معتقد بود به امام علیه‌السلام عرضه کردن و گفت: «من معتقدم که خدای تبارک و تعالی بی‌نظیر است، چیزی همانند او نیست از دو حد: ابطال و تشبیه بیرون است و او جسم، صورت، عرض و جوهر نیست، بلکه او ایجاد کننده اجسام و صورتبخش صورتهاو آفریدگار اعراض و جواهر و پروردگار و مالک و جاعل و پدید آورنده همه چیز است. و محمد - صلی الله علیه و آله - بنده، و فرستاده او و خاتم پیامبران است، و هیچ پیامبری پس از وی تا روز قیامت نیست. و شریعت او آخرین شرایع است و پس از آن تا روز قیامت شریعتی نخواهد آمد. و معتقدم که امام و خلیفه و ولی امر بعد از پیامبر، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، سپس حسن و بعد حسین و بعد علی بن حسین و پس از او محمد بن علی، و بعد جعفر بن محمد، سپس موسی بن جعفر و بعد از او علی بن موسی و بعد محمد بن علی، سپس تو ای مولای من.» امام علیه‌السلام نگاهی به عبدالعظیم کرد و فرمود: «و پس از من، پسرم، حسن و حال مردم، پس از وی نسبت به جانشین او چگونه خواهد بود؟»

حضرت عبدالعظیم از حجت، بعد از آن حضرت پرسید و گفت:

«مولای من! وضع آن حضرت چگونه است؟» امام هادی علیه‌السلام فرمود: «چنان است که شخص آن امام دیده نمی‌شود و روا نیست نامش را بر زبان آورند. تا این که قیام کند و زمین را پر از عدل و داد نماید، چنان که پر از ظلم و جور گشته است.» حضرت عبدالعظیم شروع کرد ایمان خود را بدان چه حضرت هادی فرموده بود، اظهار کردن و گفت: «اقرار دارم و معتقدم که دوستدار ایشان، دوستدار خدا و دشمن ایشان دشمن خداست و طاعت ایشان طاعت خدا و نافرمانی ایشان نافرمانی از خداست. و معتقدم که معراج پیامبر (ص) حق و سؤال در قبر حق است و بهشت و دوزخ، صراط و میزان حق است، و روز قیامت بدون تردید خواهد بود و خداوند تمام کسانی را که در دل قبر آرمیده‌اند مبعوث می‌گرداند. و معتقدم که پس از ولایت - یعنی ولایت ائمه اهل بیت علیهم‌السلام - فرائض واجب عبارتند از: نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر...» امام هادی علیه‌السلام ضمن آفرین گفتن و تأیید عقیده او چنین فرمود: «پس بر همین روش استوار باش! خداوند تو را در دنیا بر این عقیده استوار و در آخرت ثابت قدم و پا برجا بدارد!» [۲] .

فرار وی به ری

وقتی که حکومت ستمگر عباسی در راه ستمکاری به علویان و تعقیب ایشان می‌کوشید، حضرت عبدالعظیم به ری گریخت تا از شر عباسیان خلاص شود. در منزل مرد بزرگی از شیعیان سکنی گزید، به طوری که مورخان می‌گویند: وی در راه عبادت سخت کوشا بود، روزها روزه می‌گرفت و شبها را در عبادت خدا به بیدار خوابی و زاری در درگاه او به سر می‌برد. روش او روش نیاکان و پدرانش بود که شبهایشان را در طاعات و مناجات با خدا می‌گذراندند.

حضرت عبدالعظیم در اثنای اقامت در ری، بطور پنهانی و ناشناس به زیارت قبر یکی از پسران امام موسی بن جعفر علیه‌السلام رفت [۳] و آن آقازاده - به نظر من - باید سید جلیل القدر، آقا احمد بن موسی، معروف به شاه چراغ باشد، شیعیان ری از آمدن آن حضرت اطلاع پیدا کردند. و علت رفتن آن حضرت به زیارت [۴] به صورت ناشناس و پنهانی، از بیم و خوف حکومت بود.

وفات حضرت عبدالعظیم

آقا عبدالعظیم مدتی را در ری ماند، در حال ترس و بیم به سر می‌برد، دلش پر از غم و اندوه بود به سبب انواع ستمها و شکنجه‌هایی که عباسیان نسبت به اهل بیت روا می‌داشتند و مصائبی که بر پسر عموهایش وارد می‌شد، و این نابکاران عباسی نسبت به ایشان نهایت سختگیری و درشتیها روا داشتند و انواع مصائب و بلایا را چشاندند.

سید جلیل القدر، حضرت عبدالعظیم - بسختی بیمار شد و چند روز در آن حال بود در حالی که غمها و دردها گلوی او را می‌فشرد که دردناکتر، از همه دوری از خاندان و وطنش بود، حالت جان دادن او سخت بود، در آستانه مرگ قرار گرفت در حالی که زبانش به ذکر و سپاس خدا مشغول بود، مرگ چنگالش را در جان او فرو برده بود و در حالی که او در دیار غربت، بدون این که کسی از اعضای خانواده‌اش با او باشد، به سر می‌برد.

با وفات حضرت عبدالعظیم، صفحه درخشانی از صفحات جهاد اسلامی، رقم خورد، و آن شعله تابناک که راه مردم را به سمت عزت و کرامت روشن می‌ساخت به خاموشی گرایید.

مردم ری از طبقات مختلف، به تشییع جنازه آن سید علوی غریب شتافتند و تشییع محترمانه‌ای از او به عمل آوردند و آن پیکر مقدس را به آرامگاه ابدیش آوردند و در آن جا به خاک سپردند، و در حقیقت پاره‌ای از جگر رسول خدا - صلی الله و آله - و میوه‌ای از میوه‌های باغ رسالت را در آن جا دفن کردند و برای او آرامگاه بزرگی بنا کردند که همه روزه صدها زائر از باب تبرک و تیمن آن جا را زیارت می‌کنند.

پی نوشت ها:

[۱] نجاشی.

[۲] امالی صدوق، و همچنین به صورت مختصر در وسایل الشیعه: ۱ / ۳۱ آمده است.

[۳] رجال نجاشی.

[۴] رجال نجاشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

عثمان بن سعید عمری

مکنی به ابوعمرو، مردی ثقه بزرگوار. وی از سن یازده سالگی خدمتگزار امام هادی علیه‌السلام بوده است [۱] در پیشگاه امام، مقام شامخی یافت، احمد بن اسحاق قمی نقل کرده و می گوید: روزی به محضر ابوالحسن علی بن محمد - صلوات الله علیه - شرفیاب شدم و عرض کردم: مولای من! من گاهی نیستم و گاهی هستم و در همه اوقات امکان زیارت شما را ندارم، سخن چه کسی را بپذیرم و فرمان که را ببرم؟ امام علیه‌السلام فرمود:

«این ابوعمرو مورد اعتماد و امین است آن چه را که او به شما بگوید از طرف ما می گوید، و آن چه را که او ادا کند از طرف ما ادا می‌کند.» وقتی که امام ابوالحسن علیه‌السلام از دنیا رفت، به خدمت فرزندش؛ ابومحمد حسن عسکری علیه‌السلام رسیدم و روزی همان عبارتی را که خدمت پدر بزرگوارش گفته بودم به آن حضرت عرض کردم فرمود: «این ابوعمرو، مورد اعتماد ما و امین است، مورد اعتماد گذشتگان و مورد اعتماد ما در زمان حیات و ممات ماست، و هر چه او بگوید از جانب ما می گوید، و هرچه را که او ادا کند از طرف ما ادا کرده است.» [۲] . این روایت بر وثاقت وی و این که او دارای مقام والایی در نزد ائمه طاهرین علیهم‌السلام بوده است دلالت دارد، همان طوری که دلیل بر فضل و علم او نیز هست و این که وی مرجع فتوا و دریافت احکام بوده است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] کتاب «الغیبهٔ».

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

عروهٔ بن یحیی

عروهٔ بن یحیی دهقان، برقی او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام برشمرده [۱] و همچنین شیخ او را از اصحاب امام دانسته و اضافه می‌کند که وی ملعون و حیله‌گر بوده است [۲] کشی به سند خود از محمد بن موسی همدانی نقل می‌کند که عروهٔ بن یحیی بغدادی معروف به دهقان که خدایش لعنت کند، بر امام ابوالحسن علی بن محمد بن الرضا علیهماالسلام، و پس از او بر ابومحمد حسن بن علی علیهماالسلام دروغ می‌بست، و اموال امام را برای خودش تصرف می‌کرد و به او دروغ می گفت تا این که حضرت ابومحمد علیه‌السلام او را لعنت کرد، و به شیعیانش دستور داد او را لعن و نفرین کنند [۳] .

علی بن سلیمان بن رشید بغدادی می گوید ابومحمد علیه‌السلام، عروه را لعنت فرمود، و اضافه می کند که ابومحمد علیه‌السلام

خزانه‌ای داشت که ابوعلی بن راشد خزانه‌دار بود و آن خزانه تسلیم عروه شد و او هر چه را خواست برای خودش برداشت و بقیه را آتش زد و بدین وسیله حضرت ابومحمد خشمگین شد و او را لعنت کرد و بر او نفرین نمود و همان روز و همان شب خداوند مهلتش نداد، و راهی آتش دوزخ کرد، امام علیه‌السلام فرمود: «امشب در پیشگاه پروردگارم چنین و چنان نشستی داشتم و هنوز سفیده صبح ندمیده بود و آن آتش خاموش نشده بود که خداوند عروه را - که خدا لعنتش کند - از پا درآورد و کشت.» [۴] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال برقی.

[۲] رجال طوسی.

[۳] رجال کشی.

[۴] رجال کشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن ابراهیم همدانی

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام برشمرده [۱] است. وی از عبدالله بن حماد انصاری روایت کرده و پسرش احمد نیز از قول او روایت نقل کرده است [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] معجم رجال الحدیث: ۱۱ / ۲۲۲.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن ابراهیم

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام دانسته و استاد ما آقای خوئی فرموده است که: ظاهرا او - علی بن ابراهیم بن هاشم قمی - صاحب تألیفات زیاد و یکی از شخصیتهای علمی بارز زمان خود بوده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث: ۱۱ / ۲۰۳.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن ابی‌قره

مکنی به ابوالحسن، شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن بلال بغدادی

وی از بغداد به واسط نقل مکان داد، از امام هادی علیه‌السلام روایت کرده و دارای کتابی است [۱] . کشی می گوید: به خط جبرئیل بن احمد دیدم (که نوشته است:) محمد بن عیسی یقطینی برایم نقل کرد و گفت: امام هادی علیه‌السلام به علی بن بلال در سال (۲۳۲ ه) نوشت:

«به نام خداوند بخشاینده مهربان، من و تو خدا را به خاطر نعمتهای ظاهری و باطنیش حمد و سپاس می گوییم و بر محمد، پیامبر و خاندانش - درودها و رحمت خدا بر ایشان باد - درود می‌فرستیم، باری من ابوعلی را به جای حسین بن عبدربه گماردم و با شناختی که از او داشتم که کسی به او نمی‌رسد، او را امین خود قرار دادم، و من می‌دانم که تو بزرگ ناحیه خود هستی، افراد تو را دوست داشتم و با این نامه تو را گرامی شمردم، بنابراین تو از ابوعلی اطاعت کن و تمام حقوقی را که از قبل نزد تو بوده به او تسلیم کن و دوستانت را بر این کار تشویق نما و آن چه باعث کمک و کفایت او شود به آنان تفهیم کن که آن بزرگداشتی از او و احترامی است به ما، وی مورد علاقه ماست و تو نیز از جانب خدا پاداش و اجر داری که خداوند صاحب بخشش به هر کس بخواهد از رحمت خود پاداش می‌دهد و تو در سایه عنایت خدایی. من این نوشته را به خط خودم نوشتم و خدا را فراوان سپاس می گویم.» [۲] . امام علیه‌السلام، از نظر وثاقت و عدالتی که علی بن بلال داشته و علاقه زیاد او به اهل بیت علیهم‌السلام، او را به این نامه مفتخر نموده است. علی بن بلال از محمد بن اسماعیل بن بزیع روایت کرده و محمد بن احمد بن یحیی نیز روایتی از وی در فضیلت زیارت مؤمنین و کیفیت زیارت آنها، نقل کرده است [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال نجاشی.

[۲] رجال کشی.

[۳] معجم رجال الحدیث: ۱۱ / ۳۰۱.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن جعفر همانی

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده و اضافه می کند که او وکیل و مورد اعتماد امام بوده است [۱] نجاشی می گوید: او مسائلی از حضرت ابوالحسن العسکری علیه‌السلام دارد [۲] شیخ او را جزو سفیران مورد ستایش آورده و می گوید: وی مردی فاضل و مورد رضایت امام و از جمله وکلای ابوالحسن و ابومحمد علیهماالسلام بوده است [۳] احمد بن علی رازی، از علی

بن مخلد ایادی نقل کرده می گوید: ابوجعفر عمری نقل کرد و گفت: ابوطاهر بن بلال به زیارت حج رفت و دید که علی بن جعفر مشغول بخششها و انفاقهای زیادی است و چون از حج برگشت، این مطلب را خدمت ابومحمد علیه‌السلام نوشت. پس امام علیه‌السلام در حاشیه نامه او نوشت: ما به او دستور داده بودیم که صد هزار دینار انفاق کند، دوباره همان قدر دستور دادیم و او به خاطر این که موقعیت ما در بین مردم محفوظ بماند، از قبول و وارد شدن در کار ما در آن حدی که ما دیگران را در آن حد وارد نکرده‌ایم، خودداری کرد. می گوید: او بر امام عسکری علیه‌السلام وارد شد، امام دستور داد سی هزار دینار به او بپردازند [۴] .

علی بن جعفر نزد امام علیه‌السلام، محترم بود، بین او و بین فارس اختلافی پدید آمد و نزاعی درگرفت، ابراهیم بن محمد، نامه‌ای به خدمت امام نوشت و این جریان را به اطلاع امام رساند و از آن حضرت خواست تا تکلیف او را روشن کند که به کدام یک از آنها کمک کند، امام علیه‌السلام در پاسخ ابراهیم نوشت: «چنین چیزی لازم به پرسیدن نیست و در چنین موردی شکی نیست که مقام علی بن جعفر را - که خداوند ما را به وسیله او بهره‌مند سازد - نمی‌شود با او مقایسه کرد، بنابراین در نیازمندیهای خود به علی بن جعفر مراجعه کن و از فارس بترس و از دخالت او در کاری از کارهای خود جلوگیری کن، تو خودت و هر کس از مردم آن دیار که از تو اطاعت می کند، این کار را بکنید، زیرا آن چه به وسیله او، امر بر مردم مشتبه شده است به ما خبر داده‌اند پس به وی توجه نکنید، ان شاء الله.» [۵] .

و اختلافی بین علی و ابن‌قزوینی رو داد، ابراهیم بن محمد همدانی نامه‌ای به امام علیه‌السلام نوشته و او را از جریان مطلع ساخت و درخواست کرد که تکلیف او را مشخص کند که از کدام یک پیروی کند، امام علیه‌السلام در پاسخ ابراهیم نوشت: «چنین مطلبی نیاز به سؤال ندارد و در مثل علی بن جعفر نمی‌توان تردید کرد خداوند حرمت علی بن جعفر را بالاتر از آن کرده است که با کسی چون قزوینی مقایسه کنند! و نام هر دو را با هم ببرند، بنابراین در نیازهای خود به علی بن جعفر مراجعه کن و مردم آن سامان را بگو که در حاجات خود به علی بن جعفر مراجعه کنند و از قزوینی بپرهیزند که مبادا در کاری از کارهای آنها دخالت کند، چون ریاکاری او نزد مردم به ما رسیده است، و به او توجه نکنید. ان شاء الله.» [۶] . ما در بحثهای گذشته، دعای امام علیه‌السلام را موقعی که او در زندان بوده است نقل کردیم که دعای امام مستجاب گشت و او از زندان خلاص شد.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال نجاشی.

[۳] کتاب «الغیبهٔ».

[۴] رجال کشی.

[۵] رجال کشی.

[۶] رجال کشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن حسن

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام دانسته است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن حسن بن فضال

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام دانسته است [۱] نجاشی در باره او می گوید: وی در کوفه می‌زیست و فقیه شیعه و مورد توجه و محل وثوق و عارف ایشان به حدیث بوده و سخن او در حدیث مورد قبول همگان بوده است و از وی احادیث زیادی را شنیده و هرگز لغزشی در حدیث و چیزی که باعث سرزنش و ایراد باشد مشاهده نکرده است و روایت ضعیف در بین روایات او کم است، وی فطحی مذهب بوده و از پدرش چیزی نقل نکرده است. نجاشی می گوید: من در سن هجده سالگی کتابهای او را مقابله می کردم و آن همه روایات را درک نمی کردم و سزاوار نمی‌دیدم که روایات را از قول او نقل کنم! زیرا وی از برادرانش که هر دوی آنها از پدرشان روایت کرده‌اند، روایاتی را نقل می کند.

علی بن حسن چندین کتاب تألیف کرده که از جمله کتابهایی که به دست ما رسیده است عبارتند از: «الوضوء»، «الحیض و النفاس»، «الصلاة»، «الزکات و الخمس»، «الصیام»، «مناسک الحج»، «الطلاق» «کتاب النکاح» و دیگر کتابها [۲] .

کشی می‌نویسد: ابوعمرو می گوید: از ابوالنضر محمد بن مسعود درباره تمام این راویان پرسیدم، در پاسخ گفت: اما علی بن حسن بن علی بن فضال من در بین کسانی که در عراق و ناحیه خراسان دیده‌ام، فقیهتر و فاضلتر از علی بن حسن در کوفه ندیده‌ام و هیچ کتاب از کتابهای فراهم شده از قول ائمه علیهم‌السلام نبوده است مگر این که در نزد وی موجود بود و او بیشتر از همه مردم حافظ حدیث بود، جز این که وی فطحی مذهب بوده و معتقد به امامت عبدالله بن جعفر و بعد از او، ابوالحسن موسی علیه‌السلام بوده است و او از جمله افراد مورد وثوق می‌باشد [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال نجاشی.

[۳] رجال کشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن حسین بن عبد ربه

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام دانسته [۱] و همچنین برقی را در زمره اصحاب امام هادی (ع) آورده است. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال برقی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن حسین همدانی

فردی ثقه بود که شیخ او را با همین عنوان از جمله اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام برشمرده است [۱] و همچنین برقی از او نام برده است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن رمیس بغدادی

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده و اضافه کرده که او ضعیف است. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن ریان بن صلت اشعری قمی

فردی مورد وثوق بود وی از ابوالحسن ثالث علیه‌السلام دست نوشتی دارد و او دارای کتابی است که مشتمل بر احادیث پراکنده است [۱] ، شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام دانسته [۲] و همین طور برقی از اصحاب امام علیه‌السلام برشمرده است [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال برقی.

[۳] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن زیاد صیمری

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده است [۱] و محمد بن یعقوب از علی بن محمد، از ابوعقیل عیسی بن نصر، نقل

کرده، می گوید: علی بن زیاد صیمری نامه‌ای نوشت و در آن نامه از امام علیه‌السلام کفنی درخواست کرد امام علیه‌السلام در پاسخ او نوشت: در سن هشتاد سالگی به کفن نیاز داری، و چند روز پیش از مردنش کفنی برای او فرستاد [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] اصول کافی.

[۲] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

علی بن شیره

شیخ او را از جمله اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام شمرده و اضافه می کند که او ثقه است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

عبادت و بندگی

امام هادی علیه‌السلام قبل از هر چیز بنده خدا بود و همواره با خدا راز و نیاز و مناجات داشت و همه‌ی سعادتها و کرامتها را در پرتو توجه و پیوند محکم با خدا می‌دانست، دعاهای بسیار از آن حضرت نقل شده، که در نماز و غیر نماز با سوز و گداز عرفانی، آنها را می‌خواند و آوای دلنشین تلاوت قرآن همواره از او شنیده می‌شد، یکی از فرازهای مناجات او با خدا چنین بود:

یا من تفرد بالربوبیهٔ، و توحد بالوحدانیهٔ، یا من اضاء باسمه النهار و اشرقت به الانوار، و اظلم بامره حندس اللیل، و هطل بغیثه وابل السیل، یا من دعاه المضطرون فاجابهم، و لجأ الیه الخائفون فآمنهم، و عبده الطائعون فشکرهم، و حمده الشاکرون فاثابهم، ما اجل شأنک، و اعلی سلطانک و انفذ احکامک...: «ای کسی که در پروردگاری یکتا هستی و یکتایی مختص تو است، ای کسی که روز در پرتو نامش روشن است و نورها به نام او فروزان و تابان است و به فرمانش تیرگی بر شب چهره می گردد و از ابر پربارش، سیل پدیدار می‌شود. ای کسی که بینوایان به درگاهش دعا کنند و دعایشان به استجابت رسد و بیمناکان درگاهش به او پناه برند و او به آنها امان و پناه دهد و اطاعت کنندگان عبادتش کنند و او عبادتشان را به بهترین وجه بپذیرد و سپاسگزاران سپاسش گویند و او به آنها پاداش رساند، چقدر مقامت ارجمند و بزرگ است و قدرتت سترگ است و فرمانهایت در همه جا حاکم بوده و جریان دارد.»

امام هادی علیه‌السلام در دعاهایش علاوه بر عبادت، درسهای عالی عرفان، سیر و سلوک و توحید را می‌آموزد و گاهی با اسلحه‌ی دعا به جنگ جباران و طاغوتیان می‌رود و از شیعیان حمایت کرده و پیروزی آنها را از درگاه خدا می‌خواهد و چنین به خدا عرض می کند:

«خدایا جباران و دروغ‌پردازان را درهم شکن، تکذیب کنندگان حق را که آیات تو را به مسخره و افسانه می گیرند نابود کن.... پروردگارا! من برای شیعیانم از تو توفیق هدایت شدگان، کردار اهل یقین، خلوص توبه کنندگان، عزم صابران، تقوای وارستگان،

کتمـان راست کرداران را می‌خواهم....» [۱] . امـام هـادی علیه‌السـلام همواره نیمه‌هـای شب از بستر برمی‌خاست در حالی که لباس مویین پوشیده بود رو به قبله بر روی حصیر می‌نشست و به عبـادت و سـجده و نمـاز ادامه می‌داد، چنـانکه قبلاً ـ ذکر شـد نیمه شبی دژخیمان متوکل از پشت‌بام به خانه او برای بازرسی ریختند، آن حضرت را در گوشه‌ی اطاق، روی حصیر، در حال مناجات دیدند، سعیـد حاجب مأمور متوکل می‌گویـد: فنزلت فوجـدته علیه جبـهٔ صوف و قلنسوهٔ منها، و سـجادهٔ علی حصیـر بین یدیه، فلم اشک انه کان یصلی: «وارد خانه‌ی امام شـدم، دیدم روپوش و کلاه مویین پوشـیده و یک جانماز حصیری در برابر او است، فهمیدم مشـغول نماز است.» [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] مصباح کفعمی.

[۲] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۹.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

عزت نفس و توکل امام هادی به خدا

یکی از شـیعیان به نام ابوموسـی می‌گوید: یک روز به محضـر امام هادی علیه‌السـلام رفتم و عرض کردم «ای آقای من! این شـخص (متوکل عباسـی) مرا طرد کرده و شـهریه‌ی مرا قطع نموده و خاطر مرا رنجانیده است، فقط از این رو که اطلاع یافته من از دوستان و شیعیان شـما هسـتم، اگر شـما در مورد ترحم به من به او درخواست و سـفارش کنی، او سـخن شـما را می‌پذیرد، شایسته است لطف کنیـد و بـا درخواست و سـفارش خود از متوکـل عباسـی، در مورد من کـار مرا سامـان دهیـد.» امـام هـادی فرمود: نـاراحت نباش به خواست خدا کارت سامان می‌یابد.

ابوموسـی می‌گویـد: آن روز شب شد، در همان شب، چند نفر از فرسـتاده‌های متوکل به خانه‌ام آمدند و مرا طلبیدند، از خانه بیرون آمدم دیدم فتح بن خاقان (وزیر متوکل) در کنار در ایسـتاده است، به من گفت: «چه شده که این مرد (متوکل) مرا امشب به زحمت انـداخته و برای احضار تو مرا به اینجا فرسـتاده است؟» ابوموسـی می‌گوید: (همراه فتح بن خاقان) به خانه‌ی متوکل روانه شدم، دیدم بر مسند خود نشسته، تا مرا دید، به من رو کرد و گفت:

«ای ابوموسی! ما از تو غافل شدیم و تو هم ما را از یاد بردی، تو چه طلبی از ما داری؟»

گفتم: صـله‌ی فلانی و فلان شـهریه و فلان مبلغ و... متوکل دسـتور داد: دو برابر همه‌ی این مطالبات را به من دادند. تعجب کردم، به فتح بن خاقان گفتم: آیا امام هادی علیه‌السـلام به اینجا آمد؟ گفت: نه، گفتم: آیا امام هادی علیه‌السلام نامه‌ای برای متوکل نوشت؟ گفت: نه، من به سـراغ کـار خودم رفتم، فتـح بن خاقـان پشت سـرم آمـد و به من گفت: «بـدون شـک تو از امـام هـادی علیه‌السـلام تقاضای دعا کرده‌ای، از این رو متوکل نسـبت به تو رام شده و نیازها و حقوقت را پرداخته است، از شـما می‌خواهم که از طرف من از امام بخواه که برای من نیز دعا کند.»

ابوموسـی می‌گوید: بعد از این ماجرا به محضـر امام هادی علیه‌السـلام رفتم، آن حضرت تا چهره‌ی مرا دید، فرمود: «از چهره‌ات پیدا است که راضـی و شادمـان هستی.» عرض کردم: «آری ای آقای من به برکت الطاف و عنایات شـما، ولی به من گفتنـد که شـما نزد متوکل نرفته‌ای و از او درخواست و سـفارش در مورد من ننموده‌ای.» امام هادی علیه‌السـلام فرمود: «خداوند متعال می‌داند که ما در نیازها جز به ذات پاکش به هیچ کس پناه نمی‌بریم، و در گرفتاریها تنها به خدا توکل می‌کنیم، هرگاه از درگاه او درخواستی کنیم،

اجابت می‌کند، می‌ترسیم از اینکه به غیر او متوجه شویم، خداوند توجه و عنایتش را از ما برگرداند.» عرض کردم: فتح بن خاقان از من خواست تا از شما تقاضا کنم برایش دعا کنی. امام هادی علیه‌السلام فرمود: «فتح در ظاهر با ما دوستی می‌کند ولی در باطن از ما دوری می‌نماید، استجابت دعا در مورد کسی رخ می‌دهد که شایستگی آن را داشته باشد، هرگاه تو در اطاعت خدا اخلاص نمودی و به حقانیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و حق ما اقرار کردی، سپس از درگاه خدا چیزی را خواستی، خداوند تو را محروم نخواهد کرد.» عرض کردم: «ای آقای من به من دعایی بیاموز که در میان دعاها، به آن اختصاص یابم و نتیجه بگیرم. امام هادی علیه‌السلام فرمود: من در بسیاری از اوقات، خدا را با این دعا، می‌خوانم و از درگاه خداوند خواسته‌ام که هر کس در کنار قبرم، این دعا را بخواند، خداوند او را ناامید نکند و آن دعا این است: یا عدتی عند العدد، و یا رجائی و المعتمد، و یا کهفی و السند، و یا واحد و یا احد، و یا قل هو الله احد، أسئلك اللهم بحق من خلقته من خلقك و لم تجعل فی خلقك مثلهم احداً، صلی علی جماعتهم و افعل بی کیت و کیت:

«ای یاور من هنگام یاریها، و ای امید و اعتمادگاه من، و ای پناهگاه و تکیه‌گاه استوار، و ای یکتا و ای بی‌همتا و ای «قل هو الله احد» از درگاهت مسألت دارم به حق آن مخلوقاتی که هیچ کس را در مقام، مانند آنها نیافریدی، بر جماعت آنها، رحمت فرست و فلان حاجت و فلان نیازم را برآورا!» [۱] . از این فراز جالب، چند درس مهم می‌آموزیم:

۱ – امام هادی علیه‌السلام به مشکلات بینوایان توجه می‌کرد و آنها را رفع می‌نمود.

۲ – امام هادی علیه‌السلام در مورد دوستانش، دعا می‌کرد، دعایی که به استجابت می‌رسید.

۳ – آن حضرت، عزت خود را حفظ می‌نمود، و از تقاضا کردن از فردی مانند متوکل دوری می‌جست.

۴ – با توکل خالص به خدا، از دست زدن به دامن این و آن دوری می‌نمود.

۵ – دشمنی مانند فتح بن خاقان، به عظمت مقام امام اقرار می‌کرد، و از او التماس دعا می‌نمود.

۶ – آن حضرت برای فردی مثل فتح بن خاقان که منافق بود، دعا نکرد و به ما آموخت که برای صالحان دعا کنیم نه برای منافقان و دشمنان.

۷ – امام هادی علیه‌السلام دعای مخصوصی آموخت که سراسر آن توحید و اخلاص است و ضمناً این درس را می‌آموزد که اولیای برجسته‌ی خدا را هنگام دعا، در درگاه الهی واسطه قرار دهیم.

۸ – او ضمانت کرد که اگر آن دعا را در کنار قبرم بخوانید، از درگاه خدا خواسته‌ام شما را ناامید نکند.

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

عبادت

ایجاد ارتباط عاشقانه با معبود و معشوق ازلی و عبادت فراوان، از ویژگی‌های برجسته‌ی امام هادی (ع) است. در این باره نوشته‌اند: «همواره ملازم مسجد بود و میلی نیز به دنیا نداشت. عبادتگری فقیه بود. شب‌ها را در عبادت به صبح می‌رساند بی آنکه لحظه‌ای روی از قبله برگرداند. با پشمینه‌ای بر تن و سجاده‌ای از حصیر زیر پا به نماز می‌ایستاد. شوق به عبادتش به شب تمام نمی‌شد. کمی می‌خوابید و دوباره برمی‌خاست و مشغول عبادت می‌شد. آرام زیر لب قرآن را زمزمه می‌کرد و با صوتی محزون آیاتش را

می‌خواند و اشک می‌ریخت که هرکس صدای مناجات او را می‌شنید، می‌گریست. گاه بر روی ریگ‌ها و خاک‌ها می‌نشست. نیمه شب‌ها را مشغول استغفار می‌شد و شب‌ها را به شب زنده‌داری می‌گذراند.[۱] شبانگاه به سجده و رکوع می‌افتاد و با صدایی محزون و غمگین می‌گفت: خداوندا، این گناهکار پیش تو آمده و این نیازمند به تو روی آورده، خدایا، رنج او را در این راه بی‌پاداش مگذار! بر او رحمت آور و او را ببخش و از لغزش‌هایش درگذر».[۲] .

پی نوشت ها:

[۱] ائمتنا، علی محمد علی دخیل، بیروت، دار مکتبهٔ الامام الرضا، چاپ ششم، ۱۴۰۲ ق، ج ۲، ص ۲۱.

[۲] همان، ص ۲۵۷.

منبع: ویژگی‌های اخلاقی امام هادی؛ ماهنامه پاسدار اسلام؛ ابوالفضل هادی منش.

عطر گل‌ها، بوی خون

روزگار، روزگار القاهر است و زمانه، زمان هراس و ترورهای سیاسی. قاهر تبهکاری است که موضع گیری آینده‌اش را نمی‌توان پیش بینی کرد؛ او فرمان حفر پنجاه سلول را در زیر کاخش صادر کرده است! سرهای جنگجو، یکی پس از دیگری بر خاک فرو می‌غلتند. نخستین آن‌ها سر مونس است. شغب بر اثر شکنجه‌ها جان می‌سپارد. به خلیفه خبر می‌رسد که گروهی در پی سرنگونی او و تخت و تاج او هستند؛ که یکی از آن‌ها ابن‌مقله، وزیر اوست. وزیر، پیش از دستگیری از ماجرا باخبر شده و پنهان می‌شود. قاهر فرمان به مصادره اموال وزیر، آتش افروزی در کاخش و غارت اموال خویشان او را صادر می‌کند. اینک، همه از انتخاب او برای خلافت پشیمان هستند. از انتخاب خلیفه‌ای مست، تبهکار و نادان. [۱] . این روزها، ستاره آل بویه خوش درخشیده است. عدالت گستری و نرم رفتاری آنان، به ویژه پس از تسلیم شیراز به دست عماد الدین آل بویه، بر دامنه‌ی نفوذ آنان افزوده است.

بغداد، جولانگاه دسیسه‌هاست. وزیر متواری و گریخته، به کارشکنی و شورش ضد قاهر می‌پردازد. گاه او شب‌ها در هیأت نابینا، گدا و یا بانویی آشکار می‌شود و ضمن تماس با فرماندهان نظامی، آنان را به شورش علیه خلیفه تشویق می‌کند. گروهی از اسیران قرامطه به بغداد رسیده‌اند. خلیفه، آن‌ها را در زندان پنجاه گانه‌ی زیر کاخ افکنده است؛ اما در حقیقت، او تلاش می‌کند تا از اسیران خود، علیه دشمنان خود بهره جوید. سپاهیان، از این اندیشه‌ی او کم و بیش آگاه می‌شوند. فرمانده گزمگان فرمان می‌دهد تا اسیران به یکی از کاخ‌ها منتقل شده و تحت نظر قرار گیرند. این رفتار فرمانده، تردید مخالفان خلیفه را بیش از پیش بر می‌انگیزد. گروهی از نظامیان هم پیمان می‌شوند تا بر خلیفه بشورند. به وزیر خبر می‌رسد که سپیده دم فردا، ششم جمادی الاول، این نظامیان شورش خواهند کرد. خصیبی، وزیر دربار را نیمه شب نزد خلیفه می‌فرستد تا او را از این موضوع آگاه کند؛ اما خلیفه آن قدر در میگساری افراط کرده که سخنان و گزارش‌های او را در نمی‌یابد. سپیده دم، عطر گل‌ها با نسیم مرطوب بغداد در هم آمیخته است. سپاهیان خشمگین، از همه سو به کاخ القاهر حمله‌ور می‌شوند. خلیفه به پشت بام حمام می‌گریزد؛ اما بی درنگ خود را تسلیم می‌کند. و دست بسته به زندان می‌افتد. زندانیان پیشین آزاد می‌شوند. احمد بن مقتدر و مادرش نیز آزاد می‌شوند. همه در به خلافت نشاندن او هم رأی و یکدلند. روز چهارشنبه، ششم جمادل الاول سیصد و بیست و دو، احمد به خلافت می‌رسد و ابن‌مقله بار دیگر به وزارت باز می‌گردد. هارون بن غریب می‌خواهد تا از فرصت بهره جوید و به بغداد باز گردد. هنگامی که مانع می‌شوند، تهدید می‌کند و با نیروهایش از شهر دینور به سوی خانقین حرکت می‌کند. هر کجا را اشغال می‌کند، بر مردمانش ستم می‌راند. به سرزمین نهروان می‌رسد. سپاه محمد بن یاقوت، که برای نبرد با هارون آمده است، با وی درگیر می‌شود. سپاه بغدادیان به سختی

شکست می‌خورد. هارون سرمست از پیروزی، در پی سربازان فراری می‌افتد؛ در میانه‌ی راه از اسب سرنگون می‌شود. یکی از سربازان فراری او را می‌کشد و هنگامی که سر هارون بر نیزه می‌شود، جنگ مغلوبه می‌گردد. شلمغانی همچنان به ستم پراکنی مشغول است. اینک برخی از شخصیت‌های بانفوذ - به ویژه از بنی بسطام - و وزیر سابق مقتدر، حسین بن قاسم، پیرو او شده‌اند. حسین بن روح با خطر شلمغانی مقابله می‌کند و بسطامیان را از انحراف او آگاه می‌سازد؛ اما تأثیری ندارد. [۲] . شلمغانی، تبهکاری زیرک است. او نفرین‌های حسین بن روح را توجیه و منظور از آن‌ها را، دور ساختن خود می‌شمارد؛ زیرا وی رازهایی را بر ملا کرده است. شلمغانی در محافل شیعه چنین می‌نمایاند که مهیای مباهله [۳] است. حسین بن روح پاسخ می‌دهد:

- نشانه‌ی باطل گرایی شلمغانی این است که پیش از من می‌میرد. در ماه شوال سال سیصد و بیست و دو، شلمغانی دستگیر می‌شود. وزیر، نشستی با حضور بزرگان شیعه ترتیب می‌دهد تا درباره‌ی شلمغانی تصمیم بگیرند. ابن‌روح در آن حضور ندارد. هنگامی که شلمغانی می‌بیند همه علیه او و به طرفداری از حسین بن روح یکدلند، و جملگی لعن امام را درباره‌ی او می‌دانند، فریاد می‌زند:

- حسین را بیاورید. من دستش را می‌گیرم و او دستم را بگیرد، اگر آتشی از آسمان فرود نیامد و او را نسوزانید، پس آنچه درباره‌ی من می‌گوید، صحیح است! خانه‌ی شلمغانی تفتیش و نوشته‌های خطرناکی یافته می‌شود. در یکی از نوشته‌ها او ادعا کرده که لاهوت در او حلول کرده است. در چندین نامه‌ای که به دست می‌آید، پیروانش او را خدا خطاب کرده‌اند. میان نامه‌ها، نامه‌ی حسین بن قاسم، وزیر سابق در شهر رقه نیز شناسایی می‌شود. [۴] نامه نویسان دستگیر می‌شوند. ابن اباعون و ابن‌عبدوس از آن‌ها هستند. چندین جلسه محاکمه، با حضور فقیهان و قاضیان، برپا می‌شود و شلمغانی به ادعای خدایی و ارتداد از دین محکوم می‌شود. محاکمه در دربار خلیفه الراضی با حضور دیگر متهمان تشکیل شده است. شلمغانی تأیید می‌کند که نامه‌ها برای او نوشته شده، اما او مسلمان است و ادعای آنان را قبول ندارد و به هیچ کسی فرمان نداده است تا خدایش بخواند. خلیفه از ابن اباعون وابن‌عبدوس می‌خواهد تا بر گونه شلمغانی سیلی بنوازند. ابن عبدوس ابتدا نمی پذیرد، اما بالاخره به ناچار قدم پیش می نهد و یک سیلی بر گونه‌ی شلمغانی می‌نوازد؛ اما ابن اباعون دست لرزانش را پیش می‌برد و محاسن و سر او را نوازش می‌کند و به جای سیلی، بوسه بر گونه‌ی شلمغانی می‌نشاند و با التماس می‌گوید: - خدایم! سرورم! روزی دهنده‌ام! الراضی بر سر شلمغانی فریاد می‌کشد:

- خیال می‌کردم که تو ادعای خدایی نداشته‌ای، پس این کارها چیست و اکنون چه می‌بینم؟ شلمغانی انکار کرده و می‌افزاید:

- من به او این دستور را نداده‌ام. خدا می‌داند من هرگز چنین ادعایی نداشته‌ام. ابن‌عبدوس لب می‌گشاید:

- او ادعای الوهیت نکرد. وی می‌گفت به جای حسین بن روح، او نماینده مهدی است؛ اما فکری می‌کنم او [خداست و] از ترس می‌گفت که نماینده‌ی حضرت است! [۵] .

اختلاف و مداهنه به درازا می‌کشد و در پایان، شلمغانی و ابن اباعون به اعدام محکوم می‌شوند. آنها را در ذی قعده‌ی همان سال به دار می‌آویزند. پیکرشان را پس از مرگ، آتش می‌زنند و خاکسترشان را در دجله می‌ریزند. در پایان همین ماه، حسین بن قاسم را نیز در شهر رقه به دار می‌آویزند. [۶] . بدین ترتیب شیعیان پس از سال‌ها آشوب فکری، و دغدغه‌های روحی، نفسی به راحتی می‌کشند. حسین بن روح، کتاب‌های شلمغانی را به قم می‌فرستد تا بزرگان شیعه آن‌ها را از اندیشه‌های انحرافی پیراسته و مطالب پسندیده را گزینش کنند. [۷] .

پی نوشت ها:

[۱] الکامل، ج ۸، ص ۲۵۶.

[۲] الامام المهدی من المهد الی الظهور.

[۳] در مباهله دو نفر یا دو گروه که هر دو ادعای بر حق بودن می‌کننـد، بر لعن و نفرین یکدیگر می‌پردازند و از خداوند می‌خواهند تا بر آن شخص یا گروه که دروغ می‌گوید، عذاب بفرستد. چنین نیز خواهد شد.

[۴] الکامل، ج ۸، ص ۲۹۴.

[۵] همان، ص ۲۹۱.

[۶] همان، ص ۲۹۴.

[۷] الغیبهٔ الصغری، ص ۳۹۰؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۸.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

عاق والدین

ألعقوق ثکل من لم یثکل. [۱] .

نافرمانی فرزند از پدر و مادر، داغ داغ نادیده است.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۴.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

علم خدا به اشیا، پیش از آفرینش

کلینی رحمه الله با سند خود از ایوب بن نوح نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: آیا خدای سبحان قبل از خلقت اشیاء به آنان علم دارد، و یا علم ندارد مگر آن زمان که بیافریند، و آنان را پدید آورد؟

در پاسخم با خط خود نوشت: خدا به همانگونه که به اشیاء پس از آفرینششان علم دارد، پیش از آفرینش نیز بر آنان علم ازلی دارد.

روی الکلینی:

عن محمد بن یحیی، عن سعد بن عبدالله، عن محمد بن عیسی، عن أیوب بن نوح: أنه کتب الی أبی‌الحسن علیه‌السلام یسأله عن الله عزوجل، أکان یعلم الأشیاء قبل أن خلق الأشیاء و کونها، أو لم یعلم ذلک حتی خلقها و أراد خلقها و تکوینها، فعلم ما خلق عند ما خلق، و ما کون عند ما کون؟ فوقع بخطه: لم یزل الله عالما بالأشیاء قبل أن یخلق الأشیاء کعلمه بالأشیاء بعد ما خلق الأشیاء [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۱: ۱۰۷ ح ۴، التوحید: ۱۴۵ ح ۱۳، بحارالأنوار ۵۷: ۱۶۲ ح ۹۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

عقیق زرد و فیروزه

سید ابن‌طاووس رحمه الله با سند، از خادم امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند که گفت: از امام علیه‌السلام اجازه خواستم تا به زیارت [امـام رضا علیه‌السـلام در] طوس بروم، فرمود: همراه خود انگشتری داشـته باش که نگین آن عقیق زرد، و بر روی آن: «ما شاء الله لا قوة الا ـ بالله استغفر الله»، و بر جانب دیگر آن: «محمـد، و علی» نقش بسـته باشـد، که این، مایه ایمنی از رهزنی [رهزنان]، و سـلامت کامل‌تر، و دین محفوظ تر تو خواهد بود.

از نزد حضـرت علیه‌السـلام بیرون آمـدم، و انگشتری بـا همان ویژگی که فرموده بود فراهم کردم، و آمـدم تا با او خـداحافظی کنم، خداحافظی کردم، و بیرون آمدم، چون دور شدم، فرمود تا برگردم، نزد او برگشـتم، فرمود: صافی! عرض کردم: بله، سرورم! فرمود: انگشتر دیگری که فیروزه باشد، با خود همراه داشته باش، زیرا در راه، میان طوس، و نیشابور، با شیری برخورد می‌کنی که جلو قافله را می‌گیرد، نزد او برو، و این انگشتر را به او نشان بـده، و بگو: مولایم می‌فرمایـد: از راه دور شو، سـپس فرمود: باید نقش روی آن: «الله الملک»، و بر جانب دیگر آن: «الملک لله الواحد القهار» باشد، این انگشتر امیرمؤمنان علی علیه‌السـلام است، که نقش روی آن: «الله الملـک» بـود، چـون به خلافـت رسـید، نقش نگین خـود را که فیروزه بود: «الملـک لله الواحـد القهـار» قرار داد، و این انگشـتر، مخصوصا مایه ایمنی از درندگان، و پیروزی در جنگ‌ها است.

خادم امام علیه‌السـلام می‌گویـد: سوگنـد به خـدا، در مسافرت، با آن [شـیر] درنده برخورد کردم، و همانگونه که فرموده بود. انجام دادم [، شـیر دور شد، و رفت]، و از سـفر برگشـتم، و ماجرا را خدمت امام علیه‌السلام عرض کردم، فرمود: ماجرای دیگری مانده که آن را نگفتی، چنـانچه بخواهی من می‌گویم؟ عرض کردم! سـرورم! شایـد فراموش کرده بـاشم، فرمود: شبی در طوس، نزد قبر [امام رضا علیه‌السـلام]، بیتوته کردی، گروهی از جنیان، به قصـد زیارت، نزد قبر آمدنـد، و به نگین انگشتر تو نگاه کردند، و نقش آن را خواندند، آن را از دست تو بیرون آورده، نزد بیمار خود بردند، آن را با آب شسته، آب را به بیمار خود نوشاندند، و او بهبود یافت، سپس انگشتر را برگرداندنـد، انگشتر در دست راست تو بود، ولی آن را در دست چپت کردند، و تو از آن، بسـیار تعجب کردی، و نـدانستی که علت آن چیست، و نزد سـر خود سـنگ یـاقوتی یـافتی، و آن را برداشتی، اینک آن را همراه خود داری، آن را به بازار ببر، که به هشـتاد دینار خواهی فروخت، و آن هدیه جنیان به تو بود. پس آن را به بازار بردم، و چنانکه مولایم فرمود به هشتاد دینار فروختم.

روی السید ابن طاووس:

عن أبی‌محمد القاسم بن العلاء المدائنی، قال: حدثنی خادم لعلی بن محمد علیهماالسلام قال:

اسـتأذنته فی الزیـارهٔ الی طوس، فقـال لی: یکون معـک خـاتم، فصه عقیق أصـفر، علیه: «ما شاء الله لا قوهٔ الا بالله، أسـتغفر الله»، و علی الجانب الآخر: «محمد و علی»، فانه أمان من القطع، و أتم للسلامهٔ، و أصون لدینک.

قـال: فخرجت و أخـذت خاتمـا علی الصـفهٔ الـتی أمرنی بهـا، ثم رجعت الیه لـوداعه، فودعته و انصـرفت، فلمـا بعـدت عنه أمر بردی، فرجعت الیه، فقال: یا صافی!

قلت: لبیـک، یـا سیدی! قـال: لیکن معـک خـاتم آخر فیروزج، فانه یلقاک فی طریقک أسـد، بین طوس و نیسابور، فیمنع القافلـهٔ من المسیر، فتقـدم الیه و أره الخـاتم، و قل له: مولای یقول لک: تنـح عن الطریق. ثم قال: لیکن نقشه: «الله الملک» و علی الجانب الآخر: «الملـک لله الواحـد القهـار»، فـانه خـاتم أمیرالمؤمنین علی علیه‌السـلام کـان علیه: «الله الملـک»، فلمـا ولی الخلافـهٔ نقش علی خـاتمه: «الملک لله الواحد القهار»، و کان فصه فیروزج، و هو أمان من السباع خاصهٔ، و ظفر فی الحروب.

قـال الخـادم: فخرجـت فی سـفری ذلـک، فلقینی والله! السـبع، ففعلت مـا أمرت، و رجعت حـدثته، فقـال علیه‌السـلام لی: بقیت علیک

خصلهٔ، لم تحدثنی بها، ان شئت حدثتک بها؟

فقلت: یا سیدی! علی [لعلی] نسیتها، فقال: نعم، بت لیلهٔ بطوس عند القبر، فصار الی القبر قوم من الجن لزیارته، فنظروا الی الفص فی یدک، و قرءوا نقشه، فأخذوه من یدک و صاروا به الی علیل لهم، و غسلوا الخاتم بالماء، و سقوه ذلک الماء، فبرأ، و ردوا الخاتم الیک.

و کان فی یدک الیمنی، فصیروه فی یدک الیسری، فکثر تعجبک من ذلک و لم تعرف السبب فیه، و وجدت عند رأسک حجرا یاقوتا، فأخذته و هو معک، فاحمله الی السوق فانک ستبیعه بثمانین دینارا، و هی هدیهٔ القوم الیک.

فحملته الی السوق، فبعته بثمانین دینارا کما قال سیدی علیه‌السلام [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الأمان من أخطار الأسفار و الازمان: ۴۸، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۲۸۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

علم امام به امور غیبی

شیخ طوسی از منصوری نقل می کند که گفت:

عموی پدرم برای من نقل کرد که: روزی نزد متوکل رفتم. او شراب می‌نوشید، و مرا به آن دعوت کرد، گفتم: سرورم! هرگز شراب نخورده‌ام. گفت: تو با علی بن محمد علیهماالسلام باید شراب بنوشید. گفتم: تو او را که اسیر دست تو است نمی‌شناسی، شراب به تو ضرر می‌زند، ولی به او نمی‌زند، و دیگر پیامش را به حضرت علیه‌السلام نرساندم. در یکی از روزها فتح بن خاقان به من گفت: این مرد - یعنی متوکل - از مالی که از قم می‌آید خبر می‌دهد، و به من دستور داد تا در کمین باشم، و به او گزارش کنم، تو به من بگو از کدام راه می‌آید، تا از آن اجتناب کنم. من خدمت امام هادی علیه‌السلام رفتم، دیدم کسی نزد اوست که از او در هم شدم، امام علیه‌السلام تبسم کرد و فرمود: اباموسی! جز خیر رخ نمی‌دهد، چرا آن پیام نخستین را نرساندی؟ عرض کردم: سرورم! من تو را بزرگوار می‌دانم. پس فرمود: آن مال امشب می‌رسد، و به آن دسترسی پیدا نمی کنند، تو امشب نزد من باش.

چون پاسی از شب گذشت، و حضرت علیه‌السلام در ذکر [و نماز] بود، آن را با سلام قطع کرد و فرمود: آن مرد همراه با مال آمده است، و خادم نمی گذارد نزد من بیاید، برو و آنچه آورده بگیر.

من رفتم و زنبیلی را که مال در آن بود گرفتم و آوردم. فرمود: [برو] به او بگو: آن گردن بندی را که آن زن قمی گفت: اندوخته مادربزرگ من است بده. رفتم، و او آن را داد و آوردم. فرمود: [برو] به او بگو: آن جبه اصلی را که عوض کردی به ما برگردان. رفتم و فرموده امام علیه‌السلام را گفتم: گفت: آری، دختر من. آن را پسندید لذا با این جبه عوض کردم، و می‌روم و آن را می آورم.

فرمود: برو به او بگو: خدای سبحان سود و زیان ما را حفظ می کند [، و سرانجام به حساب آن می‌رسد]، آن را از [بار] دوش خود بده. من نزد آن مرد رفتم [، و پیام امام علیه‌السلام را رساندم]، و او آن را از [بار] دوش خود درآورد، و بیهوش شد. پس نزد امام علیه‌السلام آمد و گفت: [آقا جان! به ولایت شما] شک داشتم، اینک [به آن] یقین پیدا کردم.

روی الطوسی:

عن الفحام، قال: حدثنی المنصوری، قال: حدثنی عم أبی، قال: دخلت یوما علی المتوکل و هو یشرب، فدعانی الی الشرب فقلت: یا سیدی! ما شربته قط.

فقال: أن تشرب مع علی بن محمد. فقلت له: لیس تعرف من فی یدیک، انما یضرک و لا یضره، و لم أعد ذلک علیه. قال: فلما کان یوما من الأیام، قال لی الفتح بن خاقان: قد ذکر الرجل - یعنی المتوکل - خبر مال یجیء من قم، و قد أمرنی أن أرصده لأخبره به، فقل لی: من أی طریق یجیء حتی أجتنبه، فجئت الی الامام علی بن محمد علیهماالسلام فصادفت عنده من احتشمه، فتبسم و قال لی: لا یکون الا خیر، یا أباموسی! لم لم تعد الرسالهٔ الأولهٔ؟ فقلت: أجللتک، یا سیدی! فقال لی: المال یجیء اللیلهٔ، و لیس یصلون الیه، فبت عندی. فلما کان من اللیل و قام الی ورده قطع الرکوع بالسلام، و قال لی: قد جاء الرجل و معه المال، و قد منعه الخادم الوصول الی، فاخرج وخذ ما معه، فخرجت فاذا معه الزنفیلجهٔ [۱] فیها المال، فأخذته و دخلت به الیه، فقال: قل له: هات المخنقهٔ [۲] التی قالت لک القمیهٔ: انها ذخیرهٔ جدتها، فخرجت الیه فأعطانیها، فدخلت بها الیه فقال لی: قل له: الجبهٔ التی أبدلتها منها ردها الینا، فخرجت الیه، فقلت له ذلک، فقال: نعم، کانت ابنتی استحسنتها فأبدلتها بهذه الجبهٔ، و أنا أمضی فأجیء بها. فقال: اخرج فقل له: ان الله تعالی یحفظ مالنا و علینا، هاتها من کتفک، فخرجت الی الرجل فأخرجها من کتفه فغشی علیه، فخرج الیه علیه‌السلام فقال له: قد کنت شاکا فتیقنت [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] الزنفیلیجهٔ: وعاء تحفظ فیه الادوات، فارسی معرب (لسان العرب ۶: ۹۲، زنفلج).

[۲] المخنقهٔ: القلادهٔ، (مجمع البحرین ۱: ۷۰۸، خنق).

[۳] الأمالی: ۲۷۵ ح ۶۶، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۱۳، بحارالأنوار ۵۰: ۱۲۴ ح ۲، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۳۴۴، مسند الامام الهادی علیه‌السلام: ۳۷ ح ۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

علی بن جعفر

طوسی با سند خود از ابوجعفر عمری نقل می‌کند که گفت:

ابوطاهر بن بلال به حج رفت، و دید که علی بن جعفر مال‌های زیادی را مصرف می‌کند، چون برگشت، آن را به امام هادی علیه‌السلام نوشت، امام علیه‌السلام در [ذیل] نامه او نوشت: ما خود دستور دادیم که صد هزار دینار به او بدهند، سپس صد هزار دینار دیگر را نیز دستور دادیم که به خاطر محبت به ما نپذیرفت، چرا مردم در کار ما که ایشان را در آن دخالت نداده‌ایم دخالت می‌کنند؟ و علی بن جعفر نزد امام هادی علیه‌السلام آمد دستور داد تا سی هزار دینار به او بدهند.

و قال أیضا:

روی أحمد بن علی الرازی، عن علی بن مخلد الأیادی، قال: حدثنی أبوجعفر العمری رضی الله عنه، قال: حج أبوطاهر بن بلال، فنظر الی علی بن جعفر، و هو ینفق النفقات العظیمهٔ، فلما انصرف کتب بذلک الی أبی‌محمد علیه‌السلام، فوقع فی رقعته: قد کنا أمرنا له بمائهٔ ألف دینار، ثم أمرنا له لمثلها، فأبی قبوله ابقاء علینا، ما للناس و الدخول فی أمرنا فیما لم ندخلهم فیه.

قال: و دخل علی أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام فأمر له بثلاثین ألف دینار [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الغیبة: ۳۵۰ ح ۳۰۸، بحارالأنوار ۵۰: ۲۲۰ ح ۷ مع اختلاف یسیر.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

علی بن جعفر و فارس بن حاتم

طوسی با سند خود از موسی بن جعفر بن ابراهیم نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: فدایت شوم، اینجا چیزهایی از فارس بن حاتم نقل می‌شود، و میان او و علی بن جعفر اختلاف است، تـا آنجـا که هر یـک از دیگری تبری می‌جویـد، اگر مصـلحت بـدانی که بر من منت نهی و نظر خود را درباره ایشان بیان فرمایی، و اینکه کدامیک از جانب شما عهده‌دار نیازهای من است تا فقط به او مراجعه کنم که به این ارشاد نیازمندم؟

به خواست خدا [در حق من] احسان فرموده‌ای.

امام علیه‌السـلام در پاسخ نوشت: این که سؤال و شک ندارد، خدا مقام علی بن جعفر را والا قرار داده است، خدای سـبحان ما را باز داشـته از اینکه او را با دیگری بسـنجیم، در نیازهای خود نزد علی بن جعفر برو، و از فارس بن حاتم پرهیز کن، و نگذارید که او در هیچ یک از نیازها و کارهای شـما دخالت کند، تو و هر که از همشـهریانت که از تو شـنوایی دارند به این دسـتور عمل کنید، من از نیرنگهای او با مردم آگاهم، بخواست خدا به او توجه نکنید.

سپس طوسـی می گویـد: فضـل بن شـاذان در یکی از نوشـته‌های خود آورده است: یکی از دروغ پردازان مشـهور، فـارس بن حـاتم قزوینی فاسق است.

و قال أیضا:

وجدت بخط جبریل بن أحمد، حدثنی موسی بن جعفر بن وهب، عن محمد بن ابراهیم، عن ابراهیم بن داود الیعقوبی، قال موسی بن جعفر بن ابراهیم بن محمـد، أنه قال کتبت الیه [الهادی علیه‌السـلام]: جعلت فداك قبلنا أشـیاء یحکی عن فارس، و الخلاف بینه و بین علی بن جعفر، حتی صـار یبرأ بعضـهم من بعض، فـان رأیت أن تمن علی بمـا عنـدك فیهمـا، و أیهمـا یتولی حوائجی قبلك حتی لا أعدوه الی غیره، فقد احتجت الی ذلك، فعلت متفضلا ان شاء الله؟ فکتب:

لیس عن مثل هـذا یسأل، و لا فی مثله یشك، قـد عظم الله قـدر علی بن جعفر، منعنا الله تعالی عن أن یقاس الیه، فاقصد علی بن جعفر بحوائجك، و اجتنبوا فارسا، و امتنعوا من ادخاله فی شیء من أمورکم أو حوائجکم، تفعل ذلك أنت و من أطاعك من أهل بلادك، فانه قد بلغنی ما تموه [۱] به علی الناس، فلا تلتفتوا الیه ان شاء الله [۲] .

ثم قال الطوسی: و ذکر الفضل بن شاذان فی بعض کتبه: ان من الکذابین المشهورین الفاجر فارس بن حاتم القزوینی.

پی نوشت ها:

[۱] و موهت الشـیء بالتشدیـد اذا طلبته بفضـة أو ذهب و تحت ذلـك نحـاس أو حدیـد، و منه التمویه و هو التلـبیس و قول مموه أی مزخرف أو ممزوج من الحق و الباطل، مجمع البحرین ۲: (م و ه).

[۲] اختیار معرفهٔ الرجال ۲: ۸۰۷ ح ۱۰۰۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

علی بن الحسین بن عبدالله

طوسی با سند خود از علی بن حسین بن عبدالله نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام خواستم که اجلم به تأخیر افتد، فرمود: یا (اینگونه بخواه که) پروردگارت تو را بس باشد تا بیامرزدت، این برای تو بهتر است. علی بن حسین، این را برای همراهان خود در مکه نقل کرد، پس در برگشت همان سان در خزیمیه درگذشت، و این حادیثه در سال دویست و بیست و نه رخ داد، خدا او را رحمت کند، و می‌گفت: مرگم فرا رسیده است. راوی می‌گوید: او قبل از ابوعلی بن راشد وکیل امام هادی علیه‌السلام بود.

روی أیضا:

عن حمدویه بن نصیر، قال: حدثنا محمد بن عیسی، قال: حدثنا علی بن الحسین بن عبدالله، قال: سألته أن ینسأ فی أجلی، فقال: أو یکفیک ربک لیغفر لک خیرا لک، فحدث بذلک علی بن الحسین اخوانه بمکهٔ، ثم مات بالخزیمیهٔ فی المنصرف من سنته، و هذا فی سنهٔ تسع و عشرین و مائتین رحمه الله، فقال: و قد نعی الی نفسی. قال: و کان وکیل الرجل علیه‌السلام قبل أبی‌علی بن راشد [۱].

پی نوشت ها:

[۱] اختیار معرفهٔ الرجال ۲: ۷۹۷ ح ۹۸۴ عنه بحارالأنوار ۴۹: ۶۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

علی بن مهزیار

طوسی رحمه الله با سند خود از علی بن مهزیار نقل می‌کند که گفت:

در سال دویست و بیست، در بازگشتم از کوفه به قرعاء رسیدم، آخر شب برای وضو و مسواک بیرون آمدم، تنها بودم، ناگاه دیدم آتشی در ته مسواکم روشن است، و همچون آفتاب و امثال آن می‌تابد، نترسیدم ولی متعجب بودم، آن را لمس کردم حرارت نداشت، گفتم: (این از) «خدایی (است) که برای شما از درخت سبز فام، آتش آفرید، و شما به وسیله آن آتش می‌افروزید».

داشتم به این امر شگفت فکر می‌کردم، و آتش زمان درازی روشن بود تا به سوی اهل خود بازگشتم، باران کمی آمده بود، و غلامانم در پی آتشی بودند، یک مرد بصری در کاروان همراه ما بود، چون به آنان رو آوردم، غلامان [که در تاریکی مرا نمی‌دیدند] گفتند: امام هادی علیه‌السلام با خود آتش آورد، آن مرد بصری نیز چنین گفت: تا چون نزدیک شدم، آن مرد بصری و غلامان آتش را لمس کردند، و در آن حرارتی ندیدند، سپس خاموش شد، سپس زمان کمی روشن شد، باز خاموش شد، سپس روشن شد، و برای بار سوم خاموش شد و دیگر برنگشت.

ما به مسواک نگریستیم، و در آن هیچ اثری از آتش، حرارت، به هم ریختگی، سیاهی و هیچ چیز دیگر که بر سوختگی دلالت کند ندیدیم، مسواک را برداشتم و پنهان کردم، و آن را پس از شهادت امام جواد علیه‌السلام در سال بیست و شش نزد امام هادی

علیه‌السلام بردم، و ته آن را که در پارچه‌ای پوشیده بود به حضرت علیه‌السلام نشان دادم، و جریان را گفتم: حضرت علیه‌السلام آن را از دست من گرفت، و همه آن را باز کرد، و با اندیشه در آن نگریست، سپس فرمود: این نور است، عرض کردم: فدایت شوم، نور؟ فرمود: چون محب خاندان پیامبری، و از من و پدر و اجدادم، پیروی می کنی، خدا آن را به تو نشان داد.

و نیز طوسی می گوید: امام هادی علیه‌السلام در نامه‌ای به علی بن مهزیار نوشت:

و از خدا می‌خواهم که خدا تو را در پیش رو، و پشت سر، و همه احوال، حفظ کند، خوشحال باش! که من امیدوارم خدا بلایا را از تو برطرف کند، و از خدا می‌خواهم سفری را که روز یکشنبه قصد داری، برایت خیر قرار دهد، آن را - به خواست خدا - تا روز دوشنبه تاخیر بیانداز، خدا در سفر به همراهت، و در میان خانواده جانشینت، و در غیاب تو انجام دهنده کارهایت، در پناه قدرت او به سلامت باشی.

روی الطوسی:

عن محمد بن مسعود، قال: حدثنی علی بن محمد، قال: حدثنی أحمد بن محمد، عن علی بن مهزیار [۱] ، قال: بینا أنا بالقرعاء [۲] ، فی سنهٔ ست و عشرین و مائتین منصرفی عن الکوفهٔ، و قد خرجت فی آخر اللیل أتوضأ أنا و أستاک، و قد انفردت من رحلی و من الناس، فاذا أنا بنار فی أسفل مسواکی، یلتهب لها شعاع مثل شعاع الشمس، أو غیر ذلک، فلم أفزع منها و بقیت أتعجب، و مسستها فلم أجد لها حرارهٔ، فقلت: (الذی جعل لکم من الشجر الأخضر نارا فاذا أنتم منه توقدون) [۳] .

فبقیت أتفکر فی مثل هذا، و أطالت النار المکث طویلا، حتی رجعت الی أهلی، و قد کانت السماء رشت، و کان غلمانی یطلبون نارا، و معی رجل بصری فی الرحل، فلما أقبلت قال الغلمان: قد جاء أبوالحسن علیه‌السلام و معه نار، و قال البصری مثل ذلک، حتی دنوت، فلمس البصری النار، فلم یجد لها حرارهٔ و لا ـ غلمانی، ثم طفئت بعد طول، ثم التهبت فلبثت قلیلا، ثم طفئت، ثم التهبت ثم طفئت الثالثهٔ فلم تعد، فنظرنا الی السواک فاذا لیس فیه أثر نار، و لا حر، و لا شعث، و لا سواد، و لا شیء یدل علی أنه حرق، فأخذت السواک فخبأته، وعدت به الی الهادی علیه‌السلام، و ذلک فی سنهٔ ست و عشرین بعد موت الجواد علیه‌السلام [۴] قابلا، و کشفت له أسفله و باقیه مغطی، و حدثته بالحدیث، فأخذ السواک من یدی و کشفه کله و تأمله و نظر الیه، ثم قال: هذا نور، فقلت له: نور جعلت فداک؟

فقال: بمیلک الی أهل هذا البیت، و بطاعتک لی و لأبی و لآبائی، أو بطاعتک لی و لآبائی أراکه الله [۵] .

و قال أیضا:

کتب الهادی علیه‌السلام الی علی بن مهزیار] فی کتاب آخر: و أسأل الله أن یحفظک من بین یدیک و من خلفک، و فی کل حالاتک، فأبشر! فانی أرجو أن یدفع الله عنک، و أسأل الله أن یجعل لک الخیرهٔ فیما عزم لک به علیه من الشخوص فی یوم الأحد، فأخر ذلک الی یوم الاثنین ان شاء الله، صحبک الله فی سفرک، و خلفک فی أهلک، و أدی غیبتک، و سلمت بقدرته [۶] .

پی نوشت ها:

[۱] محمد بن مسعود قال: حدثنی ابویعقوب یوسف بن السخت البصری، قال: کان علی بن مهزیار نصرانیا، فهداه الله، و کان من أهل هندکان [و تسمی حالیا هندیجان]، قریهٔ من قری فارس، ثم سکن الأهواز فأقام بها، قال: کان اذا طلعت الشمس سجد، و کان لا یرفع رأسه حتی یدعو لألف من اخوانه بمثل ما دعا لنفسه، و کان علی جبهته سجادهٔ مثل رکب البعیر.

قال حمدویه بن نصیر: لما مات عبدالله بن جندب قام علی بن مهزیار مقامه، و له مصنفات کثیرهٔ، زیادهٔ علی ثلاثین کتابا، «هامش المصدر».

[۲] القرعاء: منزل فی طریق مکهٔ من الکوفهٔ عن هامش البحار.

[۳] یس: ۸۰.

[۴] فی المصدر: وعدت به الی الهادی علیه‌السلام و درست و عشرین و مأتین بعد موت الجواد علیه‌السلام، و ما اثبتناه من البحار، و فی هامشه توضیح فلیراجع.

[۵] اختیار معرفهٔ الرجال ۲: ۸۲۵ ح ۱۰۳۹، بحارالأنوار ۶۹: ۲۸۳ ح ۱۹.

[۶] اختیار معرفهٔ الرجال ۲: ۸۲۶ ح ۱۰۴۰، بحارالأنوار ۵۹: ۴۱ ح ۱۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

عمر آل فرج

کلینی با سند خود از محمد بن سنان نقل می‌کند که گفت:

خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم فرمود: محمد! آیا برای آل فرج حادثه‌ای پیش آمده؟ عرض کردم: آری، عمر [بن فرج که والی مدینه بود] درگذشت. فرمود: الحمدلله، و شمردم تا بیست و چهار بار آن را تکرار کرد. عرض کردم: سرورم! اگر می‌دانستم از این خبر اینقدر خوشحال می‌شوی، پا برهنه و دوان دوان خدمت شما می‌آمدم. فرمود: محمد! آیا نمی‌دانی او - که خدایش لعنت کند - به پدرم امام جواد علیه‌السلام چه گفت. عرض کردم: نه. فرمود: درباره موضوعی پدرم با او سخن می‌گفت: او گفت: به گمانم تو مستی، پدرم فرمود: خدایا! اگر تو می‌دانی که امروز را برای رضای تو روزه داشتم، مزه غارت شدن، و ذلت اسارت را به او بچشان، سوگند به خدا! پس از چند روز مال و دارایش غارت شد، و خود به اسیری رفت، و اینک هم مرده است، خدایش رحمت نکند، خدا از او انتقام گرفت، و همواره انتقام دوستانش را از دشمنانش می‌گیرد.

روی الکلینی:

عن الحسین بن محمد، عن معلی بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عبدالله، عن محمد بن سنان، قال: دخلت علی أبی الحسن علیه‌السلام فقال: یا محمد! حدث بآل فرج حدث؟

فقلت: مات عمر، فقال: الحمدلله، حتی أحصیت له أربعا و عشرین مرهٔ.

فقلت: یا سیدی! لو علمت أن هذا یسرک لجئت حافیا، أعدو الیک، قال: یا محمد! أو لا تدری ما قال لعنه الله لمحمد بن علی أبی؟

قال: قلت: لا، قال: خاطبه فی شیء، فقال: أظنک سکران، فقال أبی: اللهم ان کنت أنی تعلم أمسیت لک صائما فأذقه طعم الحرب، و ذل الأسر، فوالله! ان ذهبت الأیام حتی حرب ماله و ما کان له، ثم أخذ أسیرا، و هو ذا قد مات، لارحمه الله، و قد أدال الله عزوجل منه، و ما زال یدیل أولیاءه من أعدائه [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۱: ۴۹۶ ح ۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

عباس بن عبدالمطلب

مسعودی با سند خود از محمد بن یزید نقل می کند که گفت:

[روزی] متوکل به امام هادی علیه‌السلام گفت: فرزند پدرت درباره عباس بن عبدالمطلب چه می گوید؟ امام علیه‌السلام فرمود: ای امیر! فرزند پدرم پیرامون مردی که خدا پیروی پسرانش را بر مردم، و پیروی خود را بر پسرانش واجب فرموده است چه بگوید؟ و متوکل [با این سخن خوشش آمد و] دستور داد تا صد هزار درهم خدمت امام علیه‌السلام ببرند، و مقصود امام هادی علیه‌السلام این بود که [به متوکل بفهماند] اطاعت خدا بر پسران عباس بن عبدالمطلب واجب است، و به شوخی گفت.

اربلی از علی بن یحیی نقل می کند که گفت:

روزی نزد متوکل بودم که امام هادی علیه‌السلام وارد شد، چون نشست متوکل گفت: فرزند پدرت درباره عباس بن عبدالمطلب چه می گوید؟ امام علیه‌السلام فرمود: ای امیر! فرزند پدرم چه بگوید درباره مردی که خدای سبحان [وقعی به او ننهاده و در عوض،] اطاعت پیامبرش را بر مردم، و اطاعت خود را بر پیامبرش واجب کرده است.

قال المسعودی:

و حدث أبوعبدالله محمد بن عرفة النحوی قال: حدثنا محمد بن یزید المبرد قال: قال المتوکل لأبی الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی‌طالب علیهم‌السلام ما یقول ولد أبیک فی العباس بن عبدالمطلب؟

قال: و ما یقول ولد أبی یا أمیرالمؤمنین فی رجل افترض الله طاعة بنیه علی خلقه و افترض طاعته عیل بنیه؟ فأمر له بمائة ألف درهم، و انما أراد أبوالحسن طاعة الله علی بنیه، فغرض [۱] .

قال الاربلی: قال علی بن یحیی بن أبی‌منصور: کنت یوما بین یدی المتوکل، و دخل علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم‌السلام، فلما جلس قال له المتوکل: ما یقول ولد أبیک فی العباس بن عبدالمطلب؟

قال: ما یقول ولد أبی یا أمیرالمؤمنین! فی رجل فرض الله تعالی طاعة نبیه علی خلقه، و فرض طاعته علی نبیه صلی الله علیه و آله [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] مروج الذهب ۴: ۹۳.

[۲] کشف الغمة ۲: ۳۷۶، بحارالأنوار ۵۰: ۲۰۶ ح ۲۰.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

عمره تمتع

طوسی با سند خود از محمد بن سرو نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: چه می‌فرمایی درباره کسی که حج تمتع انجام می‌دهد، صبح عرفه به مکه می‌رسد، و مردم از منی به عرفات رفته‌اند، آیا عمره تمتع را انجام دهد، یا از دستش رفته است، گر حج تمتع انجام می‌دهد، و شب، و روز ترویه نرسد، تا چه زمانی عمره تمتع وقت دارد؟ چه کند؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: تا به مکه درآمد، بخواست خدا طواف بجا می‌آورد، و دو رکعت نماز می‌خواند، و سعی و تقصیر انجام می‌دهد، و برای حجش بیرون، و به موقف می‌رود و با امام [به منی] کوچ می کند.

روی أیضا:

عن سعد بن عبدالله، عن عبدالله بن جعفر، عن محمد بن سرو، قال: کتبت الی أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام: ما تقول فی رجل یتمتع بالعمرهٔ الی الحج، وافی غداهٔ عرفهٔ، و خرج الناس من منی الی عرفات، أعمرته قائمهٔ أو ذهبت منه، الی أی وقت عمرته قائمهٔ، اذا کان متمتعا بالعمرهٔ الی الحج، فلم یواف یوم الترویهٔ و لا لیلهٔ الترویهٔ، فکیف یصنع؟ فوقع علیه‌السلام: ساعهٔ یدخل مکهٔ ان شاء الله یطوف، و یصلی رکعتین، و یسعی و یقصر و یخرج بحجته، و یمضی الی الموقف و یفیض مع الامام [۱].

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۵: ۱۷۱ ح ۱۶، الاستبصار ۲: ۲۴۷ ح ۶، وسائل الشیعهٔ ۸: ۲۱۳ ح ۱۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

عمل به وصایای یهودی

صدوق با سند خود از محمد بن محمد نقل می‌کند که گفت:

علی بن بلال به امام هادی علیه‌السلام نوشت: یک یهودی از دنیا رفته، و برای همکیشان خود وصیتی کرده که می‌توانم آن را بردارم، آیا می‌شود آن را بردارم، و به شیعیان شما پرداخت کنم، یا در مصارفی که یهودی وصیت کرده هزینه کنم؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: آن را نزد من بفرست. و او را به من بشناسان تا - بخواست خدا - در موارد شایسته‌اش مصرف کنم.

قال الصدوق:

روی محمد بن أحمد بن یحیی، قال: حدثنا محمد بن عیسی، عن محمد بن محمد، قال: کتب علی بن بلال الی أبی‌الحسن - یعنی علی بن محمد علیهماالسلام -: یهودی مات و أوصی لدیانه بشیء أقدر علی أخذه، هل یجوز أن آخذه فأدفعه الی موالیک، أو أنفذه فیما أوصی به الیهودی؟

فکتب علیه‌السلام: أوصله الی، و عرفنیه لأنفذه فیما ینبغی ان شاء الله تعالی [۱].

پی نوشت ها:

[۱] من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۳۳ ح ۵۵۵۶، تهذیب الأحکام ۹: ۲۰۵ ح ۱۰، الاستبصار ۴: ۱۳۰ ح ۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

عسل

برقی با سند خود از ابوعلی بن راشد نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: خوردن عسل حکمت است.

روی البرقی:

عن أبیه، عن محمد بن أحمد، عن موسی بن جعفر البغدادی، عن أبی‌علی بن راشد قال: سمعت أباالحسن الثالث علیه‌السلام یقول:

أكل العسل حكمة [۱].

پی نوشت ها:

[۱] المحاسن ۲: ۳۰۱ ح ۶۳۵، بحارالأنوار ۶۶: ۲۹۳ ح ۱۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

علم الله تعالی

عن أيوب بن نوح أنه كتب الى ابی‌الحسن علیه‌السلام يسأله عن الله عزوجل، أكان يعلم الاشياء قبل أن يخلق الاشياء و كونها، أو لم يعلم ذلك حتى خلقها و أراد خلقها و تكوينها، فعلم ما خلق عند ماخلق، و ما كون عند ما كون؟ فوقع علیه‌السلام بخطه:

لم يزل الله عالما بالاشياء قبل أن يخلق الاشياء كعلمه بالاشياء بعد ما خلق الاشياء. کلام آن حضرت در علم خدای بزرگ ایوب بن نوح گوید: به آن حضرت نامه نوشتم و در مورد خداوند پرسیدم: آیا قبل از خلقت موجودات و ایجادشان به آنها آگاهی داشته است یا هنگامی که قصد خلقت و آفرینش آنها را نمود و خلقشان کرد به مخلوقاتش آگاه شد و به موجوداتش واقف گردید؟ آن حضرت به خط خود نوشت: خداوند از آغاز به موجودات آگاه بود، قبل از آن که آنها را بیافریند، همانند دانائی و علم به موجودات بعد از خلقت آنها.

كلامه فی التوحيد و عدم جسمية الله سبحانه

سئل علیه‌السلام عن التوحيد و عن الله انه جسم او لا جسم، فقال علیه‌السلام:

ان للناس فی التوحيد ثلاثة مذاهب: مذهب اثبات بتشبيه، و مذهب النفی، و مذهب اثبات بلا تشبيه، فمذهب الاثبات بتشبيه لا يجوز، و مذهب النفی لا يجوز، و الطريق فی المذهب الثالث اثبات بلا تشبيه. کلام آن حضرت در توحید و جسم نداشتن خدای بزرگ

آن حضرت از توحید سؤال شد و این که آیا خدا جسم است یا جسم نمی‌باشد؟ فرمود:

مردم در مورد توحید خداوند سه گونه تفکر می‌کنند: تفکر اثباتی با تشبیه نمودن خداوند به مخلوقات، و تفکری که خدا را به کلی نفی می‌کند، و تفکر اثباتی که بر پایه‌ی شبیه ساختن خداوند به مخلوقات استوار نیست، عقیده‌ی اثبات خدا با تشبیه نمودن جائز نیست، و روشی که خدا را نفی می‌کند نیز باطل است، و روش صحیح سومین نظر است، یعنی اثبات خدا بدون شبیه نمودن او به مخلوقات.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

علت ناخوش داشتن مرگ

به آن حضرت گفته شد: چرا برخی از مسلمانان مرگ را ناخوش دارند، فرمود: زیرا آنان از حقیقت مرگ بی‌خبرند از این رو آن را ناخوش دارند، و اگر آن را می‌شناختند و از اولیا و دوستان خدا بودند مرگ را دوست می‌داشتند و می‌فهمیدند آخرت از دنیا بهتر است - تا آنجا که فرمود: - اگر این جاهلان می‌دانستند مرگ آنان را به چه سرانجام نیکوئی می‌رساند خواستار آن می‌شدند، به

همان شدتی که عاقل دوراندیش خواهان دارو برای دفع آفات و حفظ بهبود می گردد.

قوله فی علهٔ کراههٔ الموت

قیل له علیه‌السلام: ما بال هؤلاء المسلمین یکرهون الموت؟ قال: لانهم جهلوه فکرهوه، و لو عرفوه و کانوا من اولیاء الله عزوجل لاحبوه، و لعلموا ان الاخرهٔ خیر لهم من الدنیا – الی ان قال: – اما انهم لو عرفوا ما یؤدی الیه الموت من النعیم لاستدعوه و احبوه اشد ما یستدعی العاقل الحازم الدواء لدفع الافات و اجتلاب السلامات.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

عدم میل به دنیا

دنیا بازاری است که گروهی در آن سود کرده و گروهی زیان نمودند.

قوله فی عدم الرکون الی الدنیا

الدنیا سوق ربح فیها قوم و خسر آخرون.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

عبدالله بن اسعد الیافعی الیمنی

صاحب کتاب «مرآهٔ الجنان» (۷۵۵ هـ) می‌نویسد:

«أبوالحسن علی الهادی بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق العلوی الحسینی... کان متعبدا، فقیها، اماما، استفتاه المتوکل مرهٔ... و هو أحد الإثنی عشر الذین تعتقد الشیعهٔ الغلاهٔ عصمتهم...» [۱] .

«ابوالحسن هادی فرزند محمد جواد... علوی حسینی... اهل عبادت، فقیه، و امام و پیشوا بود متوکل یک بار از او استفتاء کرد و او یکی از ائمه دوازده‌گانه‌ای است که شیعیان تندرو به عصمت آنها قائلند». (اگر منظور یافعی از شیعه، شیعه امامیه اثنی عشریه باشد که آنها را متهم به غلو کرده، در حقیقت به آنها تهمت زده است زیرا شیعه امامیه اثنی عشریه از غلات بیزاری می‌جویند وانگهی هرگز عقیده به عصمت ائمه اهل‌بیت عقیده غلو آمیز نمی‌باشد زیرا عصمت ائمه مانند عصمت انبیاء از آیات قرآن به وضوح استفاده می‌شود).

پی نوشت:

[۱] مرآهٔ الجنان، ج ۲، ص ۱۶۰.

منبع: امامان اهل‌بیت در گفتار اهل سنت؛ داود الهامی؛ مکتب اسلام چاپ اول پاییز ۱۳۷۷.

علی بن محمد ابن الصباغ مالکی

«نورالدین ابن صباغ» (۸۵۵ – ۷۸۴ هـ) فیه مالکی از اهل مکه مؤلف «الفصول المهمة لمعرفة الأئمة» درباره امام همام چنین نوشته است: [۱] .

«فضل أبی‌الحسن علی الهادی قد ضرب علی المجرة قبابه و مد علی نجوم السماء اطنابه و ما تعد منقبة الا و له أفخرها و لا تذکر مکرمة الا و له فضیلتها و لا تورد محمدة الا و له تفصیلها و جملتها. استحق ذلک بما فی جوهر نفسه من کرم تفرد بخصائصه فکانت نفسه مهذبة و اخلاقه مستعذبة و سیرته عادلة و افعاله فاضلة و هو من الوقار و السکون و الطمأنینة و الفقه و النزاهة و الزهادة و النباهة علی السیرة النبویة و الشنشنة العلویة و نفس زکیة و همة عالیة لا یقاربها أحد من الأنام و لا یدانیها...».

«گنبد فضل ابوالحسن علی هادی بر کهکشانها سر زده شعاع فضائلش تا ستارگان آسمانها امتداد یافته است و هیچ فضیلت و منقبتی نیست مگر این که افتخار آمیزترین آن پیش او است و برای این شایسته این فضیلت است که در جوهر ذات او کرامتی که در ویژگیهای آن یگانه است و سرستش پاکیزه شده از عیب و نقص، و اخلاقش خوش و شیرین و سیرت و روشش متعادل و افعالش با فضیلت می‌باشد او در وقار و سکون و طمأنینه و فقه و نزاهت و پرهیزگاری و دانائی و آگاهی مطابق روش پیامبر و خوی و عادت علوی بود و دارای سرشت پاک و همت عالی بود که کسی از مردم به آن حد نمی‌رسید».

صاحب کتاب «الفصول المهمة» برای امام هادی علیه‌السلام با «متوکل» داستانهائی نقل کرده است و در این داستانها کرامات و نشانه‌های آشکاری برای آن حضرت می‌باشد که ما در اینجا به نقل یک مورد از آن اکتفاء می‌کنیم: «و عن علی بن ابراهیم الطایفی قال: مرض المتوکل من خراج خرج بحلقه فأشرف علی الهلاک او لم یحسن أحد أن یمسه بحدید فنذرت «أم‌المتوکل» لأبی الحسن علی بن محمد أن عوفی ولدها من هذه العلة لتعطینه مالا جلیلا من مالها فقال الفتح بن خاقان للمتوکل: لو بعثت الی هذا الرجل یعنی أباالحسن فسألته فربما کان یده فرج لک...».

«علی بن ابراهیم طایفی» گفت: متوکل عباسی در اثر دملی که در بدنش بهم آمده بود، سخت بیمار شد چنان که در شرف موت بود کسی هم جرأت نداشت آهنی به بدن او رساند، مادرش نذر کرد اگر او بهبود یافت از دارائی خود پول زیادی خدمت ابوالحسن علی بن محمد بفرستد «فتح بن خاقان» (وزیر و منشی متوکل) به وی گفت: ای کاش نزد این مرد (امام هادی) می‌فرستادی او راه معالجه را می‌داند، متوکل شخصی را نزد حضرت فرستاد او داروئی تجویز کرد که حال متوکل خوب شد مژده بهبودی او را به مادرش دادند او ده هزار دینار نزد حضرت فرستاد و مهر خود را بر آن کیسه زد».

«متوکل» چون از بستر مرض برخاست، «بطحائی علوی» نزد او از امام هادی سخن‌چینی کرد و جریان هدیه مادرش را گزارش داد. «متوکل» به «سعید» دربان خود گفت: شبانه بر او حمله کن و هر چه پول و اسلحه نزدش بود بردار و پیش من بیاور». «ابراهیم بن محمد» گفت: «سعید» دربان به من گفت: شبانه به منزل ابوالحسن رفتم... آن حضرت را دیدم جبه و کلاهی پشمی در بر دارد و سجاده حصیری در برابر اوست. یقین کردم که نماز می‌خواند به من فرمود: اتاقها را هم بگردید، من وارد شدم و بررسی کردم چیزی نیافتم تنها در اطاق آن حضرت کیسه پولی با مهر مادر متوکل بود به من فرمود: زیر سجاده را هم بازرسی کن، چون آنجا را بازرسی کردم، شمشیری ساده و در غلاف، در زیر آن بود. آنها را برداشتم و نزد متوکل رفتم چون نگاهش به مهر مادرش افتاد که روی کیسه پول بود، کسی دنبال مادرش فرستاد و مادر پیش متوکل آمد. یکی از خدمتکاران مخصوص به من خبر داد که مادر متوکل به او گفت: هنگامی که تو بیمار بودی و از بهبودیت ناامید گشتم، نذر کردم اگر خوب شدی از مال خود ده هزار دینار خدمت او فرستم چون بهبود یافتی پولها را نزد او فرستادم و این هم بر روی کیسه مهر من است، متوکل دستور داد همه را خدمت آن حضرت برگردانم من کیسه را با شمشیر خدمتش بردم و عرض کردم: امیرالمؤمنین از این پیشامد اعتذار کرده و پانصد دینار هم بر آن مبلغ افزوده است سرور من امیدوارم مرا نیز عفو فرمائید من مأمورم و قادر به مخالفت امیرالمؤمنین نیستم، پس به من فرمود: ای سعید (و سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون) [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] الضوء اللامع، ج ۵، ص ۲۸۳.

[۲] الفصول المهمهٔ، ص ۲ – ۲۸۱.

منبع: امامان اهل‌بیت در گفتار اهل سنت؛ داود الهامی؛ مکتب اسلام چاپ اول پاییز ۱۳۷۷.

عبد الحی بن العماد الحنبلی

صاحب کتاب «شذرات الذهب فی أخبار من ذهب» (م ۱۰۸۹ هـ) در این زمینه نوشته:

«أبوالحسن علی بن الجواد محمد بن الرضا علی بن الکاظم موسی بن جعفر الصادق العلوی الحسینی، المعروف بالهادی. کان فقیها، اماما، متعبدا و هو أحد الأئمهٔ الإثنی عشر الذی تعتقد غلاهٔ الشیعهٔ عصمتهم کالأنبیاء، سعی به الی المتوکل و ساق نحو ما ذکره الیافعی فی مرآهٔ الجنان» [۱] .

«ابوالحسن علی فرزند محمد جواد.. حسینی علوی معروف به «هادی» فقیه، امام، عبادت کننده و یکی از ائمه دوازده‌گانه‌ای است که غلات شیعه مانند انبیاء به عصمت آنها قائلند [۲] نزد متوکل از او سعایت کردند. (همان مطلبی را که یافعی در مرآهٔ الجنان آورده)، تکرار کرده و گویا از او گفته است».

پی نوشت ها:

[۱] شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ج ۲، ص ۱۲۸.

[۲] قائل شدن به عصمت ائمه اثنی عشر، غلو نیست.

منبع: امامان اهل‌بیت در گفتار اهل سنت؛ داود الهامی؛ مکتب اسلام چاپ اول پاییز ۱۳۷۷.

علی بن مهزیار اهوازی

کنیه وی «ابوالحسن»، اهل دورق اهواز است.[۱] برخی معتقدند که وی اهل «هندیجان فارس» است.[۲] او در اهواز نشو و نما کرد و به مرتبه‌ی «فقاهت» رسید. او از مفاخر علما و مشهورترین شاگردان امام هادی به شمار می‌رفت. علی از بزرگان پرهیزگار و پاکدامن بود و راویان درباره‌ی او گفته‌اند: «هنگام طلوع خورشید برای خدا به سجده می‌افتاد و سرش را بلند نمی‌کرد تا اینکه هزار نفر از برادران دینی‌اش را دعا می‌کرد. ازاین‌رو، پیشانی وی در اثر سجده‌های زیاد و طولانی، همانند زانوی شتر، پینه زده بود و این نبود مگر به خاطر عبادت بسیار و سجده در پیشگاه حق.»[۳] . همچنین در این‌باره داستان معروفی روایت شده که از جایگاه والای عبادات او حکایت می‌کند: در سال ۲۲۶ هجری، علی بن مهزیار در حالی که در سفر حج خانه خدا بود، در منزل «قرعاء» که مکانی ما بین قادسیه و عقبه است، شب را به سر می‌برد. آخر شب که فرا می‌رسد، وی برای گرفتن وضو از جایش بلند می‌شود و در حالی که مسواکی در دست داشت، بیرون می‌رود. هنگامی که شروع به مسواک زدن می‌کند، می‌بیند که سر مسواکش مانند شعله‌ی آتش زبانه می‌کشد و مثل خورشید می‌درخشد. اما هنگامی که دستش را به آن نزدیک می‌کند، متوجه می‌شود که هیچ حرارتی ندارد و تنها نور مطلق است.

در همین حال آیه‌ی شریفه‌ی) الذی جعل لکم من الشجر الاخضر ناراً (را تلاوت می‌کند و به سمت جایگاه خود باز می گردد. در این زمان دوستان او که در اثر شدت سرما به مقداری آتش نیاز داشتند، با دیدن او گمان می‌کنند که علی بن مهزیار برایشان آتش فراهم کرده است. اما هنگامی که نزدیک شد، همه آنان با کمال تعجب می‌بینند که آن آتش هیچ حرارتی ندارد.

روشنایی آن تکه چوب گاهی کم‌رنگ می‌شد و گاهی شعله می‌کشید و این حالت تا سه مرتبه ادامه یابد و پس از آن کاملاً خاموش می‌گردد؛ به طوری که در سر مسواک هیچ اثری از سوختگی و سیاهی دیده نمی‌شد. هنگامی که علی بن مهزیار خدمت امام هادی (ع) رسید و این حکایت را بیان داشت، آن حضرت مقداری در آن مسواک تأمل کردند و فرمودند: آن نور به خاطر میل و رغبت تو به ما اهل‌بیت (ع) و اطاعت تو از من و پدرانم است.[۴] .

این شخصیت بزرگوار از امام رضا (ع) نیز حدیث نقل می‌کرد. علی از یاران نزدیک امام جواد و امام هادی (ع) به شمار می‌رفت و آن بزرگواران وی را به عنوان وکیل خویش منصوب کرده بودند و توقیع (امضا) آنها هنوز موجود است.

وی از مفسران قرن سوم هجری است و بیش از سی کتاب و رساله در زمینه‌های مختلف معارف اسلامی دارد. او کتاب تفسیر، و نیز کتابی به نام «حروف القرآن» در زمینه‌ی قرآن دارد.[۵] .

او آثاری در زندگینامه‌ی پیامبران، فقه و مقالاتی در اشربه، بازرگانی و پیشه‌وری نگاشته است.[۶] . برخی از کتب علی بن مهزیار از این قرار است: کتاب الوضوء، کتاب الصلاة، کتاب الزکاة، کتاب الصوم، کتاب الحج، کتاب الطلاق، کتاب الحدود، کتاب الدیات، کتاب التفسیر، کتاب الفضائل، کتاب العتق و التدبیر، کتاب التجارات و الاجارات، کتاب المکاسب، کتاب المثالب، کتاب الدعاء، کتاب التجمل و المروة و کتاب المزار...[۷] .

علی بن مهزیار در اسناد حدود ۴۳۷ روایت واقع شده است و از امام رضا، امام جواد و امام هادی (ع) و دیگران حدیث نقل کرده است.[۸] .

امام جواد (ع)، علی بن مهزیار را با پیام‌ها و نامه‌های عطرآگینی ستود؛ از جمله حضرت در نامه‌ی ذیل او را چنین تحسین می‌کند: «ای علی! در پیروی کردن، انجام دستورها، خیرخواهی و پندگویی تو را آزمودم (و تو سرافراز از بوته‌ی آزمایش بیرون آمدی). پس اگر بگویم کسی را مانند تو ندیده‌ام، چه بسا راست گفته باشم. خداوند به تو بهشت برین و آن مقامات والایی که نمی‌دانی، پاداش دهد. من مقام تو و خدمات شبانه روزی تو را در سرما و گرما از نظر دور نداشته‌ام. از خداوند می‌خواهم در روز قیامت که همه را گرد می‌آورد، آن چنان مخلوقات خود را شیفته و دوستدار تو کند که مایه‌ی رشک باشد. به درستی که خداوند شنونده‌ی دعاهاست...»[۹] . این نامه تجلیل، تقدیر و بزرگداشت امام را به علی به خوبی نشان می‌دهد و می‌بینیم که حضرت می‌فرماید در میان اصحاب خود کسی را مانند ابن مهزیار در دانش، پرهیزگاری و ورع ندیده است. با اندکی تأمل در این توقیع، می‌توان از جایگاه رفیع و ارزشمند علی بن مهزیار نزد اهل‌بیت (ع) آگاه شد؛ زیرا آن بزرگواران هیچ‌گاه اهل مبالغه و زیاده‌روی نبودند، ضمن اینکه همیشه پیرامون ائمه (ع) چنین شیعیان و اصحاب مخصوصی ـ اگر چه به صورت معدود ـ حضور داشته‌اند که آنها نیز می‌توانسته‌اند با توجه به ظرفیت بالای معرفت و لیاقت خود و البته در پرتو عنایت خاص اهل‌بیت (ع) به چنین عنایات و مراتبی دست پیدا کنند.

دیگر از خدمات این صحابی وفادار ائمه (ع) عبارت‌اند از:

ـ شناساندن امام هادی (ع) به مردم بعد از شهادت پدر بزرگوارش؛

ـ تبیین مسائل فقهی و پاسخگویی به سؤالات فقهی مردم؛

ـ رساندن نظر فقهی امام به مردم؛

ـ ترویج ولایت امام جواد (ع) در ایران زمین به ویژه اهواز؛

ـ بر عهده گرفتن وکالت امام جواد و امام هادی (ع)؛

ـ برقراری ارتباط مردم با امام، با وجود خفقان عباسی؛

ـ منشأ آرامش و خیر بودن در اهواز.[۱۰] .

در پایان باید گفت که نه تنها خود علی بن مهزیار جزء اصحاب ویژه و مورد اطمینان اهل‌بیت (ع) به شمار می‌آمده، بلکه دیگر نزدیکان او نیز از این الطاف و عنایات بی‌بهره نبوده‌اند. به عنوان مثال؛ برادر او یعنی ابراهیم نیز از شیعیان برجسته و با اخلاص بوده و روایت شده که یکی از سفرای امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بوده و توانسته خدمت آن حضرت مشرف شود و داستان این زیارت معنوی، مشهور است و در کتاب شریف «کمال الدین» ذکر شده است. همچنین محمد، پسر علی بن مهزیار نیز از اصحاب و راویان ثقه‌ی حضرت هادی (ع) به شمار رفته است. سال رحلت او مشخص نیست. به یقین او تا تاریخ ۲۲۹ ق زنده بوده است؛ زیرا به قول نجاشی در آن تاریخ از محمد بن علی بن یحیی انصاری، معروف به «ابن اخی» از او روایت کرده است. شایان توجه اینکه: علی بن مهزیار که به خدمت حضرت ولی عصر (ع) تشرف حاصل کرده است، علی بن ابراهیم مهزیار، برادر زاده‌ی علی بن مهزیار است.[۱۱] . مزار شریف علی بن مهزیار در شهر اهواز واقع شده است و هم‌اکنون دارای بارگاه با شکوهی است و مورد توجه مخصوص شیعیان و ارادتمندان به آستان اهل‌بیت (ع) قرار دارد.

پی نوشت ها:

[۱] رجال ابن داود، ص۱۴۲.

[۲] رجال نجاشی، ص۱۷۷؛ اختیار معرفهٔ‌الرجال (فهرست طوسی)، ج۲، ص۸۲۵. در دوره های گذشته «هندیجان» از شهرهای دورق قدیم – جزء فارس – محسوب می شد.

[۳] الکنی و الالقاب، ج۱، ص۴۳۲.

[۴] ر.ک: اختیارالمعرفهٔ الرجال، ج۲، ص۸۰۷، ح۱۰۰۵.

[۵] اعیان الشیعه، ص۲۲۶.

[۶] مجالس المؤمنین، ص۱۸۱.

[۷] رجال نجاشی.

[۸] معجم رجال الحدیث، ج۱۲، ص۱۹۴.

[۹] رجال نجاشی، ص۲۵۳.

[۱۰] التهذیب، ج۳، ص۲۹۴.

[۱۱] مفسران شیعی، شفیعی، ص۷۲.

منبع: جرعه نوشان اقیانوس بی کران امام هادی؛ عسکری اسلامپور کریمی.

علی بن جعفر همینیاوی (همانی)

[همینیا، یکی از روستاهای اطراف بغداد بوده است.]

وی مردی ثقه و دانشمند بود و وکالت امام هادی و امام عسکری (ع) را بر عهده داشت و کردارش مورد پسند آن دو بزرگوار بود. «ابو جعفر عمری» می گوید: ابوطاهر بن بلال[۱] در سفر حج دید علی بن جعفر پول‌های زیادی انفاق می کند. پس از بازگشت در

نامه‌ای موضوع را به امام عسکری (ع) گزارش کرد. امام (ع) در پاسخ نوشت: «ما خودمان دستور پرداخت دویست هزار دینار را به او دادیم؛ ولی او تنها نیمی از آن را پذیرفت. مردم حق ندارند در کارها و اموری که ما اجازه‌ی اظهار نظر و دخالت در آنها را به آنان نداده‌ایم، دخالت کنند».

راوی می‌گوید: «علی بن جعفر بر امام هادی (ع) وارد شد و آن حضرت دستور داد تا سی‌هزار دینار طلا به او بدهند».[۲] . نکاتی که از این روایت استفاده می‌شود، این است که علی بن جعفر به نمایندگی از سوی امام هادی و امام عسکری (ع) پول‌هایی به افراد می‌داد تا به مصارف مورد نظر آن دو بزرگوار برسانند. پول‌های پرداختی، فقط برای تأمین نیازهای فردی افراد نبود، بلکه به منظورهای دیگری که به اهداف امامت مربوط می‌شد، پرداخت می‌گردید. اینکه امام، کارهای علی بن جعفر را به خود نسبت می‌دهد، مؤید همین مطلب است.

ایام حج که مسلمانان برای انجام فریضه‌ی حج به مکه می‌آیند، بهترین فرصت برای این‌گونه کارهاست؛ زیرا از یک سو، دسترسی به یاران امام و تبیین رسالتی که برعهده‌ی آنان است و نیز انجام دادن مأموریتشان، در چنین ایامی آسان‌تر است و از سوی دیگر، دستگاه خلافت نسبت به آنان حساسیتی نشان نخواهد داد. علی بن جعفر نزد پیشوای دهم (ع) از منزلت والایی برخوردار بود. بین او و فارس بن حاتم بر سر مسئله‌ای مشاجره درگرفت. ابراهیم بن محمد موضوع را به امام (ع) گزارش کرد و از آن حضرت خواست معین سازد که وی از کدام یک از آن دو پیروی کند. امام (ع) در پاسخ نوشت: سزاوار نیست در مثل چنین موضوعی سؤال یا شک شود. خداوند به علی بن جعفر مرتبتی والا بخشیده و ما را بازداشته از اینکه او با فردی مثل فارس بن حاتم مقایسه شود، بنابراین در هنگام نیاز، به علی بن جعفر رجوع کن و از فارس بن حاتم بیم کنید و او را در هیچ یک از امور خود داخل مکنید....[۳] .

آخرالامر درباره‌ی آن بزرگوار نزد متوکل سعایت کردند. آن نانجیب بعد از صدور دستور حبس او، اراده کشتن او را داشت. این خبر به علی بن جعفر رسید و از زندان برای حضرت هادی (ع) نوشت: سرورم! خدا را، خدا را به داد من برس! سوگند به خدا، نگرانم به شک بیفتم. حضرت وعده فرمود که برای تو در شب جمعه دعا خواهم کرد، پس آن حضرت دعا فرمود. صبح آن روز متوکل تب کرد و تب او شدت یافت تا روز دوشنبه که بانگ و شیون برای او بلند شد که می‌میرد. پس دستور داد تا هر زندانی که نام می‌برند آزاد کنند، تا خود او به یاد علی بن جعفر افتاد. به عبیدالله گفت: چرا درباره‌ی او چیزی نگفتی؟ عبیدالله گفت: دیگر هرگز از او یاد نخواهم کرد.

متوکل گفت: هم‌اکنون او را آزاد کن و او را بخواه تا مرا حلال کند. پس آزادش کرد و به دستور امام هادی (ع) به مکه رفت و در آنجا ساکن شد و متوکل نیز از بیماری بهبود یافت.[۴] .

پی نوشت ها:

[۱] ابوطاهر، از عناصر نامطلوب دوران امام عسکری (ع) و امام زمان (ع) بود و به دروغ، ادعای وکالت از سوی امام عسکری (ع) را داشت. اموالی از امام (ع) نزد وی بود که از تحویل آنها به «محمد بن عثمان» نایب خاص امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) خودداری کرد. از این رو، شیعیان از وی بیزاری جستند و او را مورد لعن قرار دادند. (ر. ک: الغیبهٔ، شیخ طوسی، ص۲۴۵).

[۲] ر. ک: معجم رجال الحدیث، ج۱۱، ص۲۹۳؛ الغیبهٔ، شیخ طوسی، ص۲۱۲.

[۳] رجال کشی، جزء ۶، ص۵۲۳، شماره ۱۰۰۵؛ اختیار معرفهٔ الرجال، ج۲، ص۸۰۷، ح۱۰۰۵.

[۴] تنقیح المقال، ج۲، ص ۲۷۱؛ اختیار معرفهٔ الرجال، ج۲، ص۸۶۵، ح۱۱۲۹.

منبع: جرعه نوشان اقیانوس بی کران امام هادی؛ عسکری اسلامپور کریمی.

عثمان بن سعید (نایب اول از نواب اربعه)

وی، در سن جوانی و در حالی که یازده سال از عمرش می‌گذشت، افتخار شاگردی امام دهم (ع) را پیدا کرد[۱] و در اندک زمانی از آن چنان رشد و تعالی‌ای برخوردار شد که امام هادی (ع) از او به عنوان «ثقه» و «امین» خود یاد می‌کرد. احمد بن اسحاق قمی می‌گوید: «به محضر امام هادی (ع) رسیدم و عرض کردم: سرورم! کار من طوری است که گاهی (در منزل) هستم و گاهی نیستم، زمانی هم که هستم، دسترسی به شما برایم میسر نیست. (در چنین مواقعی) گفتار چه کسی را بپذیریم و دستور چه کسی را فرمان بریم؟ امام (ع) فرمود: ابوعمرو، ثقه و امین من است. هر چه به شما بگوید، از سوی من گفته و هرچه به شما القا کند، از ناحیه‌ی من القا کرده است. وی می‌گوید: بعد از شهادت امام هادی (ع)، روزی خدمت فرزند بزرگوارش امام حسن عسکری (ع) رسیدم و همان سؤال را کردم. در پاسخ فرمود: این ابوعمرو که ثقهٔ و امین است، هم مورد وثوق امام هادی (ع) و هم مورد وثوق من در زندگی و مرگ است. پس آنچه به شما می‌گوید و آنچه به شما می‌رساند، از من می‌رساند.[۲] این روایات منزلت والای ابوعمرو و موقعیت برجسته‌ی او را نزد ائمه اطهار (علیهم السلام) نشان می‌دهد و دلیل علم، فضل و امانت در فتوای او است و حاکی از آن است که او مرجع فتوا و بیان احکام بوده است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی، ص ۴۲۰، ردیف۳۶.

[۲] الغیبهٔ شیخ طوسی، ص۲۱۵.

منبع: جرعه نوشان اقیانوس بی کران امام هادی؛ عسکری اسلامپور کریمی

عبدالرحمان بن محمد بن طیفور المتطیب

شیخ الطائفه وی را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام به شمار آورده است. [۱] و در کتاب تهذیب الاحکام از او روایتی نقل نموده است که ترجمه آن را ذکر می‌نمایم:

ابن‌طیفور متطیب می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام از من پرسید: مرکب تو چیست؟ عرض کردم: دراز گوشی است. فرمود: آن را به چه مقدار خریده‌ای؟ عرض کردم: سیزده دینار. فرمود: این همان اسراف است که دراز گوشی را با سیزده دینار بخری و با آن سیزده دینار اسب نخری. عرض کردم: هزینه‌ی اسب از دراز گوش بیشتر است. فرمود: همانا خدایی که هزینه‌ی دراز گوش را می‌دهد هزینه‌ی اسب را نیز می‌رساند. مگر نمی‌دانی هر کس که منسوب به ما باشد و اسبی را ببندد و در انتظار امر ما باشد و با این کار، دشمن ما را به غضب آورد، خدا در روزی را به روی او باز می‌نماید و دل او را نورانی می‌نماید و وی را به آرزویش می‌رساند و در هنگام نیاز مددکار او می‌باشد. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۹، ص ۳۴۹.

[۲] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

عبدالعظیم

شیخ طوسی رحمه الله او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام به شمار آورده است. [۱] شیخ نجاشی در شرح حال وی نوشته است: عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام، کنیه‌اش ابوالقاسم است. کتابی به نام «خطب امیرالمؤمنین علیه‌السلام» دارد. پس از آن با ذکر سند از احمد بن محمد بن خالد برقی نقل نموده که عبدالعظیم از سلطان وقت فرار کرد و به ری آمد و در سرداب مردی از شیعیان در محله موالی ساکن گردید در آنجا به عبادت مشغول گردید روزها روزه‌دار بود و شب‌ها را به نماز می‌گذراند و پنهانی بیرون می‌آمد و قبری را که اکنون مقابل قبر آن بزرگوار است زیارت می‌نمود و می‌فرمود: این قبر مردی از اولاد حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام است. پیوسته در آن سرداب به سر می‌برد کم کم خبر وی به شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسید تا اینکه بیشتر شیعیان ری وی را شناختند. مردی از شیعه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید، به آن مرد فرمود: مردی از فرزندان من را از محله موالی می‌آورند و در باغ عبدالجبار بن عبدالوهاب کنار درخت سیب دفن می‌نمایند، و به آن جایی که حضرت عبدالعظیم رضوان الله علیه دفن گردید اشاره فرمود.

آن مردی که این خواب را دیده بود نزد صاحب باغ و درخت آمد تا درخت سیب و جای آن را از وی خریداری نماید. صاحب درخت به او گفت: درخت سیب و مکان آن را برای چه می‌خواهی؟ آن مرد صاحب درخت را در جریان خواب خود قرار داد. صاحب درخت سیب به او گفت: من نیز خوابی مانند خواب تو دیده‌ام و جای درخت سیب و تمام آن باغ را برای حضرت عبدالعظیم وقف نموده‌ام که خود آن حضرت و شیعیان در آنجا دفن شوند.

بعد از این جریان حضرت عبدالعظیم بیمار گردید و به جوار رحمت خدا واصل شد وقتی که لباس از بدن مبارکش برون آوردند در جیب وی نوشته‌ای یافتند که نسب خود را در آن ذکر نموده و نوشته بود: «أنا ابوالقاسم عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن علی بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام». [۲] . امام هادی علیه‌السلام مردم را در مسایل به عبدالعظیم ارجاع می‌داد جلالت و بزرگواری حضرت عبدالعظیم بیش از آن است که بتوان آن را بیان نمود بزرگان ما درباره آن حضرت فراوان نوشته‌اند و در روایات مورد مدح واقع گردیده در روایتی که مرحوم محدث نوری از ابی‌حماد رازی نقل کرده چنین آمده است:

«عن أبی‌حماد الرازی قال: دخلت علی علی بن محمد علیهماالسلام ب«سر من رآی» فسألته عن أشیاء من الحلال و الحرام فاجابنی فیها فلما و دعته قال: یا أباحماد اذا أشکل علیک شیء من أمر دینک بناحیتک فسل عن عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی و اقرأه منی السلام». [۳] .

«ابوحماد رازی می‌گوید: در سامرا خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدم مسایلی از احکام حلال و حرام از وی پرسیدم حضرت آنها را جواب داد. وقتی که با او وداع کردم فرمود: ای ابوحماد هر وقت در محل خودت مسأله‌ای مشکل برایت پیش آمد از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی بپرس و سلام مرا به او برسان».

پاداش زیارت عبدالعظیم مانند پاداش زیارت امام حسین است

مرحوم علامه مجلسی از کتاب ثواب الاعمال مرحوم صدوق نقل نموده است که مردی می‌گوید: خدمت امام علی النقی علیه‌السلام مشرف شدم حضرت فرمود: کجا بودی؟ عرض کردم: امام حسین علیه‌السلام را زیارت نمودم فرمود:

«أما لو انک زرت قبر عبدالعظیم عندکم لکنت کمن زار الحسین بن علی صلوات الله علیهما». [۴] . «آگاه باش اگر تو قبر عبدالعظیم را که نزد شماست زیارت می‌نمودی هر آینه مانند کسی بودی که حسین بن علی صلوات الله علیهما را زیارت نموده است». همین

روایت را ابن قولویه در کامل الزیارات [۵] نقل نموده است.

امام هادی معتقدات حضرت عبدالعظیم را تأیید فرمود

مرحوم علامه مجلسی روایتی را از کتاب توحید صدوق نقل کرده که آن را ترجمه می‌نمایم:

عبدالعظیم حسنی گوید: خدمت سیدم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام شرفیاب شدم وقتی چشم حضرت به من افتاد فرمود: ای ابوالقاسم! خوش آمدی! تو به راستی دوست ما می‌باشی. عرض کردم: یابن رسول‌الله می‌خواهم دینم را بر شما عرضه نمایم اگر که پسندیده بود بر آن ثابت باشم تا خدای عزوجل را ملاقات نمایم. فرمود: ای اباالقاسم بگو. عرض کردم: می گویم:

۱ – همانا خدای تبارک و تعالی یکی است و همتا ندارد پس بیرون از حدودی است که تصور می‌شود نه شریک دارد و نه به چیزی تشبیه می‌شود.

۲ – و هر آینه نه جسم است و نه صورت و نه عرض و نه جوهر بلکه او اجسام را مجسم و صورت‌ها را مصور نموده و آفریننده اعراض و جواهر است و او پروردگار و مالك و آفریننده و به وجود آورنده‌ی هر چیزی است.

۳ – و می گویم: محمد بنده و رسول او و خاتم پیامبران است و بعد از او تا روز قیامت پیامبری نیست.

۴ – و می گویم: امام و خلیفه و سرپرست بعد از او امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب است پس از او حسن و بعد از او حسین و بعد از او علی بن الحسین و پس از وی محمد بن علی و بعد از او جعفر بن محمد و پس از وی موسی بن جعفر و بعد از او علی بن موسی و پس از او محمد بن علی و بعد از او تو می‌باشی. امام هادی علیه‌السلام فرمود: بعد از من پسرم حسن است! حال مردم چگونه است نسبت به جانشین بعد از او. عرض کردم: مگر جریان جانشین بعد از وی چگونه است؟ فرمود: زیرا شخص او دیده نمی‌شود و بردن نام او جایز نیست تا وقتی که از پشت پرده‌ی غیبت بیرون آید و دنیا را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و ستم شده است.

عرض کردم: به این نیز اقرار می‌نمایم و می گویم:

۵ – به درستی که دوست ایشان دوست خدا و دشمن آنان دشمن خداست و فرمان بردن از ایشان فرمان بردن از خدا و نافرمانی آنان نافرمانی خداست.

۶ – و می گویم: همانا معراج حق، سؤال در قبر حق، بهشت حق، جهنم حق، صراط حق و میزان حق است و روز قیامت می‌آید و شکی در آن نیست و حتما خدا مردگان را زنده می‌نماید.

۷– و می گویم: واجبات بعد از ولایت؛ نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر است. حضرت فرمود: ای اباالقاسم به خدا سوگند همین است دینی که مورد رضایت خداست و آن را برای بندگانش پسندیده پس بر آن ثابت باش خدا تو را در دنیا و آخرت بر گفتار حق ثابت بدارد. [۶] .

کلام صاحب بن عباد

مرحوم محدث نوری رساله‌ی مختصری را در حالات عبدالعظیم حسنی از صاحب بن عباد نقل نموده و فرموده: این رساله به خط بعضی از بنی‌بابویه به دستم رسیده تاریخ خط سال ۵۱۶ می‌باشد ما قسمتی از ترجمه آن رساله را در اینجا ذکر می‌نماییم: ابوالقاسم عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیه و علی آبائه السلام.

شخصی است متدین و پرهیزکار و با ورع، عابد، معروف به امانت، راستگو، عالم به امور دین، خداشناس قائل به توحید و عدل، حدیث فراوان نقل نموده است. از امام جواد و امام هادی علیهماالسلام نقل حدیث نموده است و این دو بزرگوار به وی نامه‌هایی نوشته‌اند.

از جمعی از اصحاب موسی بن جعفر و امام رضا علیهماالسلام روایت نموده کتابی به نام «یوم و لیله» و کتاب دیگری به نام «روایات عبدالعظیم حسنی» دارد. جمعی از راویان شیعه از وی نقل حدیث نموده‌اند مانند احمد بن ابی‌عبدالله برقی و ابوتراب رویانی. [۷] .

سخن مرحوم محدث نوری فرموده: عبدالعظیم از اجلای سادات و از سادات بزرگ است. [۸] .

کلام محدث قمی

در کتاب منتهی الآمال فصل ششم از حالات امام حسن مجتبی علیه‌السلام فرموده: عبدالعظیم مکنا به ابوالقاسم است و قبر شریفش در ری معروف و مشهور است و به علو مقام و جلالت شأن معروف و از اکابر محدثین و اعاظم علما و زهاد و عباد بوده و از اصحاب حضرت جواد و حضرت هادی علیهماالسلام است. و محقق داماد در «رواشح» فرموده: احادیث بسیار در فضیلت و زیارت حضرت عبدالعظیم روایت شده و وارد شده: هر که زیارت کند قبر او را بهشت بر او واجب می‌شود.

معنای رجیم

مرحوم قزوینی از کتاب «معانی الاخبار» مرحوم صدوق نقل نموده که حضرت عبدالعظیم فرموده: شنیدم امام هادی علیه‌السلام می‌فرمود: «معنی الرجیم انه مرجوم باللعن مطرود من مواضع الخیر لا ـ یذکره مؤمن الا لعنه و ان فی علم الله السابق انه اذا خرج القائم علیه‌السلام لا یبقی مومن فی زمانه الا رجمه (رجم المؤمن ابلیس) بالحجارهٔ کما کان قبل ذلک مرجوما باللعن». [۹] .

«معنای رجیم این است که ابلیس و یا غیر او با لعن سنگ باران و رجم می‌شود و از جاهایی که در آن خیر و خوبی است رانده می‌شود هیچ مؤمنی او را یاد نمی‌کند مگر آنکه وی را لعنت می‌نماید. و در علم ازلی خدا گذشته که وقت خروج حضرت قائم علیه‌السلام هیچ مؤمنی باقی نمی‌ماند مگر اینکه ابلیس را با سنگ رجم و سنگ باران می‌نماید همان گونه که پیش از آن با لعنت رجم می‌شود».

فضیلت صلوات بر پیامبر و اهل‌بیت آن حضرت

و نیز از آن حضرت روایت کرده است: «انما اتخذ الله ابراهیم خلیلا لکثرهٔ صلاته علی محمد و اهل بیته صلوات الله علیهم». [۱۰] . «به درستی که خدا ابراهیم را به مقام خلت (دوستی خاص) برگزید به این جهت که فراوان بر محمد و اهل بیتش علیهم‌السلام صلوات می‌فرستاد».

فضیلت زیارت امام رضا

و از آن حضرت روایت نموده است:

«أهل قم و آبه مغفور لهم لزیارتهم لجدی علی بن موسی الرضا علیهماالسلام بطوس ألا و من زاره فأصابه فی طریقه قطرهٔ من السماء حرم الله جسده علی النار». [۱۱] .

«اهل قم و اهل آبه مورد آمرزش هستند به این جهت که جدم علی بن موسی الرضا علیهماالسلام را در طوس زیارت می‌نمایند. آگاه باشید کسی که به زیارت او رود و در راه قطره‌ای باران به او برسد خدا بدن او را بر آتش حرام نماید».

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱۰، ص ۴۷.

[۲] همان، ص ۴۶.

[۳] خاتمهٔ المستدرک، ج ۴، ص ۴۰۶.

[۴] بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۶۸.

[۵] ص ۳۲۴.

[۶] بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۲۶۸ و ۲۶۹، ح ۳.

[۷] خاتمهٔ المستدرک، ج ۴، ص ۴۰۴ و ۴۰۵.

[۸] همان.

[۹] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۲۹۷.

[۱۰] بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۵۴، ح ۲۳.

[۱۱] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۳۰۲.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

عبدالله بن محمد اصفهانی

از امام هادی علیه‌السلام نقل نموده:

«صاحبکم بعدی الذی یصلی علی» قال: و لم نعرف أبامحمد قبل ذلک فخرج ابومحمد فصلی علیه. [۱] . «امام شما بعد از من کسی است که بر بدن من نماز می‌گزارد». عبدالله می‌گوید: من پیش از این ابومحمد (امام حسن عسکری علیه‌السلام) را نمی‌شناختم. می‌گوید: ابومحمد علیه‌السلام بیرون آمد و بر حضرت نماز خواند.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۳۲۶، ح ۳.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

عبدالله بن محمد بن عبدالله بن یاسین

مرحوم قزوینی وی و عبدالله بن محمد اصفهانی را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام به شمار آورده و چند روایت را از او نقل نموده است:

۱ - عبدالله بن محمد بن عبدالله بن یاسین می‌گوید: از عبد صالح علی بن محمد بن علی الرضا علیهم‌السلام در سامرا شنیدم که پدرانش را یاد می‌نمود، می‌فرمود: امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده: «العلم وراثهٔ کریمهٔ و الآداب حلل حسان و الفکر مرآهٔ صافیهٔ و الاعتذار منذر ناصح و کفی بک أدبا ترکک ما کرهته لغیرک». [۱] .

«علم میراث ارزشمندی است، آداب زیورهای خوبی هستند، تفکر و اندیشه آینه‌ای شفاف است، عذرخواهی بیم دهنده‌ی خیرخواهی است (موجب می‌گردد که انسان کاری را که مجبور شود از آن عذرخواهی نماید، انجام ندهد) برای ادب تو همین بس است که چیزی را که انجام آن از دیگری ناخوشایند توست انجام ندهی».

۲ - و نیز از آن حضرت نقل نموده که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «ما أنعم الله علی عبد نعمهٔ فشکرها بقلبه الا استوجب المزید فیها قبل أن یظهر شکرها علی لسانه». [۲] .

«وقتی که خداوند نعمتی به بنده‌ای داد و آن بنده در دل سپاس نمود موجب افزونی آن نعمت می‌گردد پیش از آنکه سپاس آن را بر زبان آشکار نماید».

پی نوشت ها:

[۱] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۳۰۴.

[۲] همان، ص ۳۰۵.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

غ

غوطه ور در شط آرامش

کسی نمی‌داند آن شبی که مردان شکست خورده از مأموریتشان بازگشتند، معتضد چه کابوسی دید. اگر او به رشیق و سنگدلی‌اش آشنا نبود، گمان می‌کرد آنچه او دیده، وهم و خیال و یا خطای دید بوده است. از این گذشته، مگر نه این است که آن دو مرد دیگر تلاش کردند به آب بزنند، اما چیزی نمانده بود غرق شوند؟

تعداد اندکی از مردم می‌دانند که خانه‌ی عسکری (ع) که پدرش خریده، پیش از این متعلق به دلیل بن یعقوب نصرانی بوده است. دلیل، مهندسی بلند آوازه در حفر کانال‌های آب بوده است. متوکل، مأموریت حفر کانال بزرگ شمال سامرا را، برای شهر تازه‌اش (متوکلیه)، به او سپرده بود.

آیا خردمندانه است که چنین مهندسی، منزلش را که نزدیک دجله بود، بدون کانال زیرزمینی آبی ساخته باشد؟ و دلیل آن، این که قصر کوچکش را با نقشه‌ی کاخ‌های بزرگ ساخته بود. خانه، دارای سردابی بود که در میانه‌ی آن حوضی قرار داشت. آب حوض از کانال تأمین می‌شد. شمال حوض جوی کوچکی داشت که آب حوض را از داخل سرداب برای آبیاری درختان به باغچه می‌رسانید. دریچه‌ای فلزی، سطح آب حوض را تنظیم می‌کرد. این کانال آب، هنگامی که در تابستان، آب دجله کاهش می‌یافت، خشک می‌شد و از آنها برای فرار یا پناهگاهی سری استفاده می‌شد و می‌شود. اما کسی راز «حصیر» را نمی‌داند. آیا مهدی (عج) ستونی از صخره به اندازه‌ی حصیر فراهم کرده که به نظر می‌رسد حصیری روی آب قرار دارد؟!

آیا این معجزه‌ی او برای مبارزه با طاغوت زمان خویش است؟ مهدی، از هر پیامبری سنتی به یادگار دارد؛ و از عیسی، راه رفتن روی آب را؛ عیسایی که از آسمان فرود خواهد آمد و پشت سر مهدی نماز خواهد گزارد. [۱] . اما سرکشان همواره خود را نیرومندتر می‌دانند. اگر رشیق و همراهانش تیر به همراه داشتند، امروز دیگر مهدی یک افسانه بود. معتضد می‌اندیشد و برای حمله تابستانی برنامه‌ریزی می‌کند. باید با نیروی نظامی مجهز به انواع سلاح به جنگ او رفت. تاکنون بر دشمنان بسیاری پیروز شده، اما خطر حقیقی، این جاست؛ در خانه‌ای که قرار از کف او ربوده، تا آن که مهدی را دستگیر کند یا به قتل برساند. او در برابر دشمن شگفت انگیزی است که او را ندیده است؛ کسی که از هنگام تولد تاکنون از دیده‌ها پنهان بوده است. اینک در ربیع الثانی سال دویست و هشتاد هجری قمری و تابستان هشتصد و نود و سه میلادی هستیم. نیروهای نظامی به سامرا رسیده‌اند. هدفشان محاصره‌ی خانه‌ی ابن‌الرضا و دستگیری صاحب آن است. رشیق همراه آنان است؛ او آن قدر خردمند است که برای حفظ سرش، سرش را تا زمانی که معتضد زنده است، پنهان نگه دارد. [۲] . آرایش نیروها در محله‌ی درب الحصا، نشانه‌ی هراس و تشویش حکومت از مهدی است؛ آن که نه او را دیده‌اند و نه میزان قدرت نظامی وی را می‌دانند. نیروها به خانه هجوم می‌برند. فرمانده حس می‌کند آوایی غمین می‌شنود. از نیروهایش می‌خواهد که خاموش باشند؛ خود، گوش فرا می‌دهد. آری، کسی قرآن می‌خواند. صدا از قعر

سرداب، بسان زمزمه‌ی چشمه ساری زلال، جاری است. از سربازان می‌خواهد تا نزدیک در سرداب مستقر شوند. چیزی مانند محاصره؛ تا نیروهای کمکی از بغداد برسند. سربازان، مثل مجسمه‌ها ایستاده‌اند و چشم انتظار فرمان فرمانده. اما فرمانده با ذهنی پراکنده دست بر پیشانی نهاده و نشسته است. سرش پایین است و به تأکیدهای خلیفه به او – در اهمیت این مأموریت – و مردی که دستگیر خواهند کرد، می‌اندیشد. فرمانده چنان در اندیشه‌هایش غوطه‌ور است که متوجه خروج جوان از سرداب نمی‌شود. سربازان، جوان گندمگونی را، با خالی بر گونه راست می‌بینند؛ شکوهش، دل‌ها را لبریز می کند. سربازان مات و حیران می‌مانند؛ زیرا فرمانده چیزی نمی گوید. نیروها، جوان را می‌نگرند. جوانی که آهسته دور و از چشم‌ها ناپدید می‌شود. آوای قرآن به گوش نمی‌آید. فرمانده به خود می‌آید. رسیدن نیروهای کمکی به طول انجامیده است. بیش از این درنگ روا نیست. فرمان حمله به سرداب را می‌دهد. سربازان، بار دیگر مبهوت مانده‌اند؛ زیرا فرمانده پس از خروج جوان از سرداب دستور حمله می‌دهد. می گویند:

– قربان! مگر او از مقابل شما عبور نکرد؟

چشمان فرمانده از حیرت گشاد می‌شود:

– کسی را ندیدم! چرا اجازه دادید برود؟!

سربازی که نزدیک او ایستاده است، می گوید:

– فکر کردیم شما او را دیده‌اید؛ اما به عمد دستور دستگیری‌اش را نداده‌اید. [۳] .

معتضد، نشسته است و به گزارش فرمانده گوش می کند. از خشم، دندان بر دندان می‌ساید. مهدی، بار دیگر آنان را به مبارزه طلبیده است. خلیفه، باز جاسوسانی را به مراقبت از خانه‌ای می گمارد که پس از دو بار یورش، در مدت چند ماه، زندگی در آن دیگر امکان ندارد. اینک مهدی خانه‌اش را رها می کند تا زمین گسترده‌ی خداوندی را بپیماید؛ بی پیوند به زمان یا مکان ویژه‌ای. او در هر مکان و زمانی که می‌خواهد، آشکار خواهد شد. و چه بسا اینک، تپه ماهورها را به سوی مکه می‌پیماید، تا در مراسم «حج اکبر» حضور یابد.

پی نوشت ها:

[۱] صحیح مسلم، مسلم، باب الایمان، باب نزول عیسی بن مریم، ج ۲، ص ۵۰۰؛ مسند احمد، احمد حنبل، ج ۲، ص ۳۳۶.

[۲] الغیبة الصغری، ص ۵۵۷.

[۳] بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۵۲ و ۵۳.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

ف

فجعلکم بعرشه محدقین

در فراز قبل خواندیم که خداوند، ائمّه اطهار علیهم السلام را به صورت نور آفرید و در این فراز می گوییم، سپس شما را به اطراف عرش خود طواف‌کننده و گردش‌گر قرار داد. برای واضح شدن این فراز، به توضیح عرش و کیفیت گردش می‌پردازیم:

«عرش» در لغت به معنی چیزی است که دارای سقف باشد و گاهی به خود سقف، عرش گفته می‌شود و گاهی به تخت‌هایی که

پایه‌های بلند دارد، عرش می گویند.

امّا منظور از عرش الهی چیست؟ در جواب این سؤال، بعضـی گفته‌انـد منظور قـدرت خداونـد است. بعضـی بر این باورنـد که عرش خداونـد کنـایه از علم بی‌پایـان پروردگار است. برخی عرش را به مالکیت و حاکمیت خداونـد تفسیر کرده‌انـد. بعضـی از بزرگان، عرش الهی را کنایه از تمامی صفات کمالیه و جلالیه او دانسته‌اند، چرا که هر یک از اوصاف، بیانگر عظمت مقام خداوند است.

اگر «عرش» در کنار «کرسی» قرار گرفت کرسی (که معمولاً به تخت‌های پایه کوتاه گفته می‌شود)، ممکن است کنایه از جهان مادّه باشـد و عرش کنایه از جهان مافوق مادّه. مانند عالم ارواح و فرشـتگان. شاید منظور از طواف و گردش امامان معصوم علیهم السـلام به اطراف عرش الهی، سیر نورانی آنهـا در اطراف عرش خداونـد و وجود آنها در کنار عرش او است. قال رسول اللّه صـلی الله علیه وآله: «لَیلَهٔ اسری به إلی السَّمـاء قـال لی الجلیـل جـلّ ثناؤه:... یا مُحمّـد تحبّ أن تراهم؟ قلت: نعم یا رب. فقال لی: التَفت عَن یمین العَرْش فالتفت فَإذا بِعلی و فَاطمهٔ و الحَسَن و الحُسَیـن و علی بن الحُسَیـن و مُحمّد بن علی و جَعْفر بن محمّد و مُوسی بن جَعْفر و عَلی بن مُوسـی و محمّـد بن عَلی و عَلی بن محمّـد و الحسن بن علی و المَهْدی فی ضـحضاح مِنْ نُور قیاماً یصلّون و هُو فی وسـطهم کانه کوکب دری. فقال: یا محمّد هولآء الحجج و هُو الثائر مِنْ عِتْرَتک».[۱] .

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: آن شبی که به سوی آسمان سیر کرده به معراج رفتم خداوند جلیل خطاب فرمود: ای محمّد، آیا دوست داری معصومین را مشاهده کنی؟ گفتم: آری. خطاب رسید به سمت راست عرش توجّه کن. وقتی متوجّه عرش خداوند شدم، علی، فاطمه، حسن، حسین، علی بن حسین، محمّد بن علی، جعفر بن محمّد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمّد بن علی، علی بـن محمّـد و حسن بن علی را آنجـا دیـدم، در حـالی که مهـدی هماننـد ستاره‌ای نـورانی در وسـط آنـان ایستاده،ماننـد دُرّی می‌درخشید. خداوند خطاب فرمود: ای محمّد اینان حجّت‌ها و برگزیدگان خاندان تو هستند.

شایـد هم منظور آن است که آنها عضوی از رکن و پایه عرش الهی هسـتند. چرا که بر عرش خداونـد، شـعار توحید، نبوّت و امامت نوشته شده است.

قال الصادق علیه السلام: «إنّ اللّه عزّ و جلّ لَمّا خَلَقَ العَرْش کَتَبَ عَلی قوائمّه: «لا إله إلّا اللّه مُحَمَّدٌ رَسول اللّه علی أمیرالمؤمنین».[۲] .

امام صادق علیه السـلام فرمودنـد: وقتی خداوند عرش را آفرید بر کناره آن نوشت هیچ معبودی جز خداوند نیست و محمّد فرسـتاده خدا است و علی امیرمؤمنان است.

و شایـد منظور از گردشـگری و طواف ائمّه طاهرین علیهم السـلام در عرش خداوند آن است که وجود آنها محیط بر عرش خداوند بوده و آنها علم کامل بر عرش الهی دارنـد. یعنی آنها بر عظمت، کمال، علم و قـدرت خداونـد واقف بوده، بر آن احاطه دارند و از همین جهت است که امامـان معصوم علیهم السـلام گنجواره‌هـای علم خداونـد و حـافظ اسـرار او هسـتند. همچنـان که در بعضـی از احادیث، امامان معصوم علیهم السـلام، خود را محیط بر علم، قـدرت و عظمت خداونـد دانسـته‌اند. این احاطه بر صـفات جمال الهی آنچنان فراگیر است که هر کس خداوند را قصد می‌نماید، توجّه به ائمّه اطهار علیهم السلام کرده است و اوّل آنها را می‌بینند، سپس خداوند را. همچنان که در فرازهای بعد می‌خوانیم: «و مَنْ قَصده تَوجَّه بِکُم» و هر که قصد او کند، به شما رو نماید.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۲۱۶ و ۲۱۷.

[۲] بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

فجعلکم فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکَر فیها اسمه

در این فراز می گوییم: خداوند، شما امامان معصوم علیهم السلام را در خانه‌هایی قرار داد که اذن و رخصت فرمود، آن خانه‌ها رفعت یابند و ذکرِ نام خداوند در آن برده شود.

در اینجا برای «بیوت» دو تعبیر وجود دارد:

۱ – منظور از بیوت و خانه‌هایی که رخصتِ ترفیع یافته‌اند، خانه‌های ظاهری پیامبر و ائمّه طاهرین علیهم السلام در زمان حیاتشان و قبورِ منوّر و مطهّر آنان بعد از وفاتشان است.

همچنان که حرم‌های شریف هر یک از امامان معصوم علیهم السلام محل زیارت میلیون‌ها دلباخته گردیده است و هر چه زمان می گذرد و با آنکه دشمنان ائمّه اطهار علیهم السلام سعی فراوان در تخریب ظاهری و باطنی آن می‌نمایند، هر روز بر عاشقان آن قبور منوّر و دلدادگی به آن و اشتیاق زیارت آن افزوده می گردد و همگان با توسّل به آنان، ذکر خداوند بر لب جاری ساخته، به عبادت الهی در کنار آن قبور مطهّر می‌پردازند.

قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله لعلی بن ابی‌طالب: «یا اَباالحَسَن ان اللّه جَعَلَ قَبْرک و قَبْر ولدک بُقاعا مِنْ بُقاع الجَنَّة و عَرْصة مِن عرصاتها و ان اللّه جعل قُلُوب نُجباء مِن خَلْقه و صفوهٔ من عِباده تحن الیکم و تحتمل المذلّهٔ و الاذی فَیعمرونُ قُبورکم و یکْثرون زِیارتها تَقَرّباً مِنْهم إلی اللّه و مودَّهٔ مِنْهم لِرَسوله اولئک یا علی الَمخْصوصون بِشفاعَتی، الواردون حَوْضی و هُم زواری غداً فی الجنَّهٔ».[۱] . پیامبر صلی الله علیه وآله (رو به حضرت علی علیه السلام کرده) فرمودند: ای اباالحسن، همانا خداوند قبر تو و قبر فرزندان تو را بنایی از عمارت‌های بهشت قرار داده و سرزمینی از سرزمین‌های بهشت ساخته است و همانا خداوند قلب‌های خوبان از خلق خود را و بهترین از بندگانش را برای شما آرام و نرم قرار داده که تمام مشکلات و گرفتاری‌ها را به خاطر شما تحمل می‌نمایند. سپس به تعمیر قبرهای شما می‌پردازند و به قصد تقرّب به خداوند و دوستی با رسول خدا به زیارت شما می‌آیند. پس ای علی، آنها اختصاص‌یافتگان به شفاعت من هستند و آنها در قیامت بر من وارد می‌شوند و به زیارت من نائل می گردند.

۲ – منظور از بیوت و خانه‌های که رخصت ترفیع یافته‌اند، خانه‌های معنوی یعنی خانه‌های علم و حکمت امامان معصوم علیهم السلام می‌باشد.

قال الباقر علیه السلام: «انَّما الحجَّهٔ فی آل ابراهیم لقول اللّه عزّ و جلّ: «فَقَدْ آتَیْنَآ آلَ إِبْرَاهِیمَ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَهَٔ وَ آتَیْنَاهُم مُّلْکًا عَظِیما»[۲] فالحجَّهٔ الانبیاء و اَهْل بیوتات الأنبیاء حَتّی تَقوم السَّاعهٔ لان کتابَ اللّهِ ینْطِقْ بذلک وصیهٔ اللّه بعضها من بعض، الَّتی وضعها عَلی النَّاس فقال: «فِی بُیوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ»[۳] و هی بیوتات الأنْبیاء و الرُسُل و الحُکَماء و أئمَّهٔ الهُدی فَهذا بَیان عُروهٔ الایمان الَّتی نَجا بِها منْ نَجا قَبْلکم وَ بِها ینْجو من یتبع الأئمَّهٔ».[۴] .

امام باقر علیه السلام فرمودند: حجّت تنها در خاندان ابراهیم است، به دلیل گفتار خداوند «همانا به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و آنها را ملکی عظیم عنایت کردیم». از همین روی حجّت خدا، پیامبران و اهل خانه‌های پیامبران هستند تا روزی که رستاخیز برپا شود. زیرا کتاب خداوند بدان گویااست و سفارش خداوند است که حجّت‌های الهی از همدیگرند. آنان‌که خداوند بر مردم فرمانروایشان کرده و فرموده: «در خانه‌هایی که خداوند اجازه داده است بر فراز باشند» و آنها خانه‌های پیامبران و رسولان و حکیمان و امامان راهنما است. آنها بیان‌کننده «دستاویز محکم ایمان» هستند که پیشینیانِ شما به آن نجات یافتند و دیگران نیز چنانچه پیروی نمایند، نجات خواهند یافت. منظور از «اذن» و رخصت خداوند در فراز «فی بُیوتٍ اَذِنَ اللّه» یا «اذن تکوینی» است و یا «اذن تشریعی».

«اذن تکوینی» به آن است که خداوند مقدّر فرموده و در لوح محفوظ به ترفیع مقام خانه‌های ظاهری و باطنی و معنوی امامان معصوم علیهم السلام حکم کرده. چرا که آنها نور خداوند هستند و خداوند نور خود را حفظ کرده، آن را تمام می گرداند. «یرِیدُونَ لِیطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ».[۵] . می‌خواهند با دهان‌های خود نور خداوند را خاموش نمایند

و البتّه خدا نور خود را هر چند کافران خوش ندارند، تمام و محفوظ خواهد داشت. «اذن تشریعی» به آن است که خداوند امر کرده و تکلیف نموده به تعظیم مقام و منزلت امامان هدایت علیهم السلام و اجرای این تکلیف. پس بر همگان است در حفظ شأنیت بیوت ظاهری آنان کوشیده به قبور منوّرشان رسیدگی کنند و با اهتمام به معارف آنها و آموختن علم و حکمتشان بیوت معنوی آنها را حفظ نمایند.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۲۱.

[۲] سوره مبارکه نساء، آیه ۵۴.

[۳] سوره مبارکه نور، آیه ۳۶.

[۴] کافی، ج ۸، ص ۱۱۹.

[۵] سوره مبارکه صف، آیه ۸.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

فکنا عنده مسلمین بفضلکم

«فاء» در «فَکُنّا» تفریع است بر «و جَعَلَ صَلَواتنا». یعنی بعد از آنکه ما دارای مقام ولایت شما شدیم و صلوات ما و قبول ولایت ما، باعث طیب خلقت و تزکیه و کفاره گناهان ما شد، پس ما نزد خداوند (و در علم او و کتاب محفوظ او که در آن اسامی تمامی شیعیان نگاشته شده است،) تسلیم‌شدگان فضل شما بودیم. یا «فاء» در «فَکُنّا» سببیت است. یعنی ما که دارای مقام ولایت شما شدیم، به خاطر آن بود که نزد خداوند تسلیم‌شدگان فضل شما بودیم. یعنی در آغاز خلقت، ما تسلیم بودن خود را به مقام ائمّه علیهم السلام اعلام کرده بودیم. پس خداوند بر ما منّت گذاشت و پیروی از ولایت شما را بر ما ارزانی داشت. پس نام تمامی محبّان و دوستداران امامان نزد خداوند (محفوظ) است و ائمّه اطهار علیهم السلام از تمامی آن اسماء، اطّلاع دارند. چرا که آنان در عالَم ذر، در نزد خداوند ولایت آنها را قبول نموده‌اند. عن عبداللّه بن الفضل قال: قال لی ابو عبدالله علیه السلام: «یا عبداللّه بن الفضل، انّ اللّه تَبارك و تَعالی خلقنا مِنْ نُور عَظمته و صنعنا بِرَحْمَته و خَلَقَ اَرْواحکم منّا فنحن تحن إلیکم و اَنتم تحنّون إلینا، و اللّه لو جهد أهل المَشرق و المَغْرب أن یزیدوا فی شیعَتنا رجلًا اَوْ ینْقصوا مِنْهم رجلا ما قدروا علی ذلک، و انّهم المکتوبون عِندَنا بأسمائهم و أسماء آبائهم و عشائرهم و أنسابهم. یا عبداللّه بن الفضل و لو شِئْت لاریتک اسمکَ فی صَحیفَتنا. قال: ثمَّ دعا بِصَحیفهٔ فَنشرها فَوَجَدتها بَیضاء لَیسَ فیها أثر الکتابهٔ. فقلت: یابن رسول اللّه، ما أری فیها أثر الکِتابهٔ. قال: فمسح یده عَلَیها فَوَجدتها مَکْتوبهٔ و وجدت فی أسفلها اسمی فسجدت اللّه شکراً».[۱] .

عبداللّه بن فضل می‌گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمودند: ای عبدالله بن فضل، همانا خداوند ما را از نور عظمت خودش آفرید و ما را سرشار از رحمت خود قرار داد و روح‌های شما را از ما آفرید. پس ما دل‌سوز شما و شما دل‌سوز ما هستید. به خدا سوگند اگر تمامی اهل مشرق و مغرب تلاش نمایند فردی که لایق نیست، شیعه نمایند، نمی‌توانند یا تلاش کنند کسی از شیعیان واقعی ما را کم کنند، نمی‌توانند. چرا که نام تمامی شیعیان ما، نزد ما نوشته شده و نام پدران آنها و اقوام و نسب آنها نزد ما است. سپس امام (رو به عبداللّه کرده) فرمودند: ای عبداللّه، آیا می‌خواهی اسم خود را ببینی. سپس دستور دادند کتابی را آورده که تماماً سفید بود. آن را باز کرده، فرمودند: نام خود را ببین. عبداللّه عرضه داشت: چیزی نمی‌بینم. امام بر روی صفحه‌ها دست کشیدند و

نوشته‌ها نمایان شد و عبداللّه می‌گوید: نام خود را در زیر اسم‌ها یافتم و برای این نعمت سجده شکر به جا آوردم.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

فبلغ اللّه بکم اشرف محل المکَرمین واعلی منازل المقَربین وارفع درجات المرسلین

«اشرف» افعل التفضیل و به معنای با شرافت‌ترین و شریف‌ترین است. «ارفع» به معنای بالاترین می‌باشد. در این فراز چند معنی احتمال داده شده است که چون بعضی از آن معانی مطابق با بسیاری از روایات و احادیث نیست، در اینجا به ذکر دو معنی بسنده می‌شود:

۱ – جمله دعایی بوده و «باء» در «بکم» تعدیه است و معنی چنین می‌شود: پس از خداوند می‌خواهیم شما را به شریف‌ترین محل گرامی‌داشته‌شدگان و بلندترین منزل‌های مقرّبان و بالاترین درجه‌های فرستادگان و رسولان الهی برساند.

در این معنی از خداوند خواسته شده که چنین مقام‌های سه‌گانه‌ای را به امامان معصوم علیهم السلام عنایت فرماید.

۲ – جمله خبری است و «باء» در «بکم» تعدیه است و معنی چنین می‌شود:

پس خداوند شما را به شریف‌ترین مقام گرامی‌داشته‌شدگان و بلندترین منزل‌های مقرّبان و بالاترین درجه‌های فرستادگان و رسولان الهی رسانده است.

در این معنا به این نکته خبر داده‌ایم که چنین مقام‌هایی را خداوند به امامان هدایت علیهم السلام، عنایت فرموده است. کما اینکه در احادیث متعدّدی مقام امامان برتر از مقام رسولان و مقرّبان و گرامی‌داشته‌شدگان ذکر شده است. قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «مـن أراد ان ینظر إلی آدم فی عِلْمه و الی نُوح فی حِکْمته و الی ابراهیم فی حِلْمه فَلْینظر إلی علی بن ابیطالب».[۱] . پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: هر کس می‌خواهد علم آدم و حکمت نوح و حلم ابراهیم را ببیند، به علی بن ابیطالب نگاه کند. در کتاب بحارالانوار جلد سی و پنجم، از صفحه ۳۵ تا ۸۹ احادیثی در این باره آمده است.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۳۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

فمعکم معکم لامع غیرکم

«فاء» تفریع است برای جمله‌های گذشته از «مُؤْمن بایابکم».

زائر در این فراز بعد ازتمامی این اقرارها وبیان اعتقادات، اعلام می‌دارد که من با شما هستم و ملازم رکاب شمایم و با این همه فضائل و سجایای نیکویی که شما دارید، سراغ کس دیگری و دشمنان شما نخواهم رفت. زیرا اوّلاً ـ به شما عشق ورزیده و از افتخاراتم می‌دانم که با شما باشم و ثانیاً خداوند به من امر کرده که با شما باشم. چرا که او فرموده: «یآ أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ

کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ».[۱] . ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوا داشته باشید و همراه راستگویان باشید. و امام باقر یا امام صادق علیهما السلام فرمودند: صادقین همان خاندان و دودمان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله هستند. عَن أَبی عبداللّه اَوْ عَن أبی جَعْفر علیهما السلام فی قوله «کُونُوا مَعَ الصَّادِقین» قال: مَعَ آل مُحمَّد.[۲] . پس من با قلب و اعتقاداتم و با دست و زبانم همراه شما هستم. یعنی همراهی من باطنی و ظاهری است. شاید منظور زائر از این فراز آن است که زائر از خداوند می‌خواهد که او را در دنیا و آخرت همراه ائمّه معصومین علیهم السلام قرار دهد و نه همراه دشمنان. پس جمله چنین است:«فَجَعَلَنی اللّهُ مَعَکم فی الدُّنْیا و مَعَکُم فی الآخِرَهْ لا مَعَ غَیرکم فی الآخِرهْ و الدُّنْیا». شاید هم منظور از «مَعَکم» اوّل، در حیات و زندگی باشد و «مَعَکم» دوّم، زمان رجعت ائمّه معصومین علیهم السلام. یعنی زائر دعا می‌نماید که من در زندگانی‌ام همراه شما باشم و پس از رجعت شما، در رکابتان به همراه شما باشم. پس زائر دعا می‌کند: «فَجَعَلَنی اللّه مَعَکم فی حَیاتی و مَعْکُم فی الرَّجْعَهْ بِنُصْرَتِکم لا مَعْ عَدوّکُم مَعْ مُخالِفَته لکم».

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه توبه، آیه ۱۱۹.

[۲] بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۳۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

فثبتنی الله ابدا ما حییت علی موالاتکم ومحبتکم ودینکم

«ثَبَّتَنی» از واژه «ثبت» به معنی ثابت‌قدمی و پایداری بوده و ضد نابودی و زوال است.

«اَبَد» اسم جامدی است که دارای جمع نیست و به معنی جاودان، همیشگی، پیوسته و غیر گسسته می‌باشد. «حَییتُ» از واژه «حی» به معنی زنده و زنده بودن ضد «میت» است و نیز به معنی حیات نباتی و قوّه نامیه و حیات حیوانی و حیات عقلانی آمده است. این فراز به صورت دعا بیان شده و زائر از خداوند می‌خواهد او را تا زنده است در راه موالات و دوستی و دین ائمّه طاهرین علیهم السلام ثابت قدم گرداند و ایمان او را، ایمان مستقر فرماید. چرا که ایمان دو قسم است: ایمانی که همیشه در دل ثابت می‌ماند و ایمانی که با حوادث روزگار و ناملایمات از بین رفته، هوا و هوس و دنیاطلبی جایگزین آن می‌گردد. قال الباقر علیه السلام فی قوله تعالی «وَ هُوَ الَّذِی أَنشَأَکُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَهٍْ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ[۱] «...المُسْتقر مَن إسْتقر الإیمان فی قَلْبه فَلا تنزع مِنْه اَبداً و المُسْتودع الّذی یسْتودع الایمان زَماناً ثمّ یسلبه و قَد کان الزُبیر مِنْهم».[۲] . امام باقر علیه السلام در تفسیر سخن خداوند که فرموده «اوست خداوندی که شما را از یک نفس بیافرید، پس بعضی پایدار ماندند و بعضی ناپایدار شدند»، فرمودند: منظور از پایدار کسی است که ایمان در قلب او پایدار ماند و هیچ‌گاه از ایمان خود جدا نشود و منظور از ناپایدار کسی است که ایمان ناپایدار داشته باشد، زمانی ایمانی دارد و زمانی ندارد و همانا زبیر از ایمان‌آورندگان ناپایدار بود. پس زبیر با آنکه از اصحاب مخصوص پیامبر صلی الله علیه وآله و حضرت علی علیه السلام بود تا آن وقت که در راه ولایت قدم برمی‌داشت، ایمان داشت، ولی وقتی از راه ولایت و محبّت حضرت علی علیه السلام خارج شد، ایمان خود را از دست داد. لذا ائمّه علیهم السلام به پیروان خود سفارش می‌کردند که مراقب باشند تا از مسیری که امامان به آنها فرا داده‌اند، خارج نشوند، چرا که ایمان خود را از دست خواهند داد. قال کُمیل: اَوْصانی (علی علیه السلام) یوماً فَقال لی: «... یا کُمیل، انّه مُستقر و مُستودع و احذر ان تَکُون مِن الْمُسْتودعین. یا کُمیل انّما تَسْتحقُّ ان تکون مُسْتقراً إذا لَزِمْتَ الجادهْ الواضحهْ الَّتی لا تخرجک إلی عوج و لا تُزیلک عَن مُنهج ما حملناکَ عَلَیه و ما هَدَیناک إلیه».[۳] . کمیل (از اصحاب خاص حضرت علی علیه السلام) می‌گوید: روزی حضرت مرا سفارش کرده، فرمودند: ای کمیل، ایمان بر دو قسم است ایمان

پایدار و ایمان ناپایدار. پس بر حذر باش و بترس از اینکه از کسانی باشی که ایمانی ناپایدار دارند. ای کمیل، تو سزاوار آن هستی که ایمانی پایدار داشته باشی، به شرط آنکه همواره شاهراه روشنی را بپیمایی که تو را به کج‌راهه نکشاند و از راهی که ما تو را به آن آورده‌ایم و تو را به آن مسیر هدایت کرده‌ایم، بیرون نروی. «عَلی مُوالاتِکُمْ وَ مَحَبَّتِکُمْ وَ دینِکُمْ» یعنی ثابت‌قدم بر دوستی شما و محبّت شما و پابرجا در راه دین شما. چرا که خداوند است که مؤمنین را به راه محبّت و دوستی ائمّه معصومین علیهم السلام، و به راه دین خود راهنمایی کرده، در این راه‌ها ثابت‌قدم قرار می‌دهد. «فَجَعَلْتَهُ مِمَّنْ هَدَیتَهُ لِدِینِکَ، وَ وَفَّقْتَهُ لِحَقِّکَ، وَ عَصَمْتَهُ بِحَبْلِکَ، وَ أَدْخَلْتَهُ فِی حِزْبِکَ، وَ أَرْشَدْتَهُ لِمُوَالاَةِ أَوْلِیائِکَ، وَ مُعَادَاةِ أَعْدَائِکَ».[۴] . پس او را از کسانی قرار دادی، که به دین خود راه نمودی و برای ادای حق خود، به او توفیق دادی و او را به ریسمان خویش، نگه داشتی و او را در حزب خود وارد کردی و او را به دوستی با دوستانت و دشمنی با دشمنانت راهنمایی نمودی. در این صورت موالات و محبّت، مترادف یکدیگر و عطف محبّت بر موالات، عطف تأکیدی است و یا می‌توان موالات را به معنی «پیروی» ترجمه کرد که در این صورت، «عَلی مُوالاتِکُم» یعنی ثابت قدم در پیروی شما، در گفتار و کردار و رفتار. در این صورت زائر ثباتِ قدم در پیروی و محبّت و دین را، از خداوند درخواست نموده است.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه انعام، آیه ۹۸.

[۲] بحارالانوار،ج ۶۹، ص ۲۲۲.

[۳] بحارالانوار، ج ۷۷، ص ۲۷۴.

[۴] صحیفه سجادیه، دعای ۴۷، فراز ۶۷.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

فما احلی اسمائکم

این جمله در مقام تعجب از زیادی حلاوت و شیرینی اسامی ائمّه اطهار علیهم السلام بیان شده است. از آنجایی که ائمّه اطهار علیهم السلام مظهر اسماء خداوند هستند، دارای زینت و زیبایی خدادادی بوده که فوق آن زینت، تصوّر نمی‌شود. در وقت خلقت نورانی آنها که هزاران سال قبل از خلقت آسمان و زمین بوده، آنها زینت عرش الهی بودند. و در دنیا نیز زینت اهل زمین و در قیامت زینت بهشتیان هستند.

از طرف دیگر ذکر و یاد هر چیز دارای دو رکن است؛ رکن اوّل لفظ آن شیء و یا اسم آن است که به واسطه آن کلمه، تصوّری از مفهوم در ذهن نقش می‌بندد و رکن دوّم مفهوم آن، که گاهی بدون لفظ نیز در ذهن نقش بسته، تصوّر آن حاصل می گردد. هر گاه مفهوم حاصل شد، اعضا و جوارح نسبت به آن مفهوم واکنش نشان می‌دهند. به طور مثال اگر نام شخص ظالم و ستم‌پیشه‌ای در مقابل شخص مظلومی گفته شود و او بداند که تا چند لحظه دیگر با ظالم مواجه خواهد شد، رنگ از رخسار مظلوم خواهد پرید و یا لفظ طعامِ خوش‌طعمی در مقابل فرد گرسنه‌ای که چندین روز است غذا نخورده گفته شود از دهانش بزاق ترشح می‌شود. پس الفاظ مختلف در اشخاصی مختلف واکنش‌های متفاوتی ایجاد خواهد کرد.

نام ائمّه علیهم السلام که زیباترین‌های قبل از خلقت و پس از خلقت در دنیا و آخرت هستند و تجلّی صفات و اسماء خداوند می‌باشند، برای فرد عاشق، حلاوت باطنی و معنوی ایجاد می‌نماید که این شیرینی را در هیچ جای دیگر درک ننموده است.

همان‌گونه که فرد مؤمن از نام خداوند، به حلاوت و شیرینی دست می‌یابد. باید توجّه داشت که مؤمن ابتداء در قلب خود این حلاوت و شیرینی را درمی‌یابد و پس از آن به اعضا و جوارح او منتقل می‌گردد. پس کسی که قلب او به آفات و بلاهای دنیایی مبتلا گشته و یا غرق در گناه و معصیت و نافرمانی خداوند است، این حلاوت را درک نمی‌کند و مانند کسی است که مفهوم کلمه طعامِ خوش‌طعم را متوجّه نمی‌شود و یا گرسنه نیست و نیازی به غذا در وجود خود احساس نمی‌کند تا ذائقه او به اشتها افتاده و اعضا و جوارحِ دهانش بزاق تولید نماید. ولی عاشق با کلمه و نام معشوق به لذّت دست می‌یابد. چرا که شیفته و دل‌داده اوست.

چون میسّر نیست ما را کام او

عشق بازی می‌کنیم با نام او

عاشق است که به یاد رخسار معشوق، اسیر گردیده است.

ای دوست به عشق تو دچاریم همه

در یاد رخ تو داغداریم همه

گر دور کنی یا بپذیری ما را

در کوی غم تو پایداریم همه[۱] .

پس دل‌داده ائمّه اطهار علیهم السلام با نام آنها نیز به حلاوت و شیرینی معنوی دست می‌یابد و آرزو دارد به وصال امام زمان نیز برسد. همین حلاوت است که او را در مصائب ائمّه طاهرین علیهم السلام مصیبت‌زده و در شادی‌های آنان، شاد می‌گرداند. بعضی از شارحانِ زیارت جامعه، این فراز را جواب فرازهای قبل دانسته‌اند. بدین معنی که از فراز «ذِکْرُکُمْ فِی الذّاکِرینَ» (صفحه ۳۹۹) تا «اَصْدَقَ وَعْدَکُمْ» (صفحه ۴۱۱) را یکجا منظور کرده، این‌گونه معنا کرده‌اند: «اگر چه در ظاهر، گویندگانْ نام شما و یاد شما را با هم یاد کرده نام می‌برند، اجساد شما و ارواح و آثار شما را در ردیف دیگران قرار می‌دهند و قبور شما نیز مانند قبرهای دیگران، در یک مکان قرار دارد. ولی در واقع شما بسیار برتر و والاتر از دیگران هستید. و چه شیرین است نام شما و گرامی است نفس‌های شما و والامرتبه است مرتبه شما و باشکوه است قدر و عظمت شما و باوفاست پیمان و عهد شما و راست است وعده‌اتان».

مرحوم علّامه سید عبداللّه شبر، در کتاب «الأنوار اللامعهٔ فی شرح الزیارهٔ الجامعهٔ» برای تأیید این نظر می‌گوید: «ممکن است بتوان جملات دوم را (از فَما احلی... تا... وَعْدَکم) با جملات اول (از ذِکْرکم... تا... فی القُبُور) با کمی زحمت با هم تطبیق داد (و مثلاً گفت «فَما احلی اَسْمائکم» که جواب اسمائکم، فی الأَسماء است.) امّا نیازی به این تطبیق نیست. زیرا مجموع جملات دوّم، جواب مجموعِ جملات اوّل است و نیازی به تطبیق هر فراز با فراز قبل نیست».[۲] .

پی نوشت ها:

[۱] نقطه عطف، اشعار عارفانه امام خمینی.

[۲] الانوار اللامعه، ص ۱۸۸.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

فبحق من ائتمنکم علی سره

«ائْتَمَنَکم» از ماده «امن» بوده و به معنی «شما را امین دانست»، می‌باشد.

منظور زائر در این فراز، قسم دادن ائمّه اطهار علیهم السلام به خداوند متعال است. همان که ائمّه علیهم السلام را اُمنا و امین‌ها بر

اسرار خود دانسته است. اسرار الهی عبارت است از علوم و معارفی که بیان و افشای آن مگر برای اهل آن جایز نیست. ائمّه اطهار علیهم السلام حافظ و امین بر اسرار الهی بوده، آن را حفظ نموده (همچنان که در فراز «حفظه سِرّ اللّه» بیان شد) و امانت‌داران اسرار خداوند بوده‌اند و بعضی از آن امانت‌ها را به اهلش می‌رساندند. حضرت امام صادق علیه السلام در خطبه‌ای اشاره به فضائل ائمّه علیهم السلام کرده، فرمودند: «اسْتَوْدعهُ سِرّه و اسْتَحْفظه عِلْمه».[۱] . خداوند آنان را ودیعه‌داران و امانت‌دارانِ سِرّ خود قرار داد و آنان را محافظت‌کنندگان علمش محسوب کرد.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۲۰۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

فانی لکم مطیع

در این فراز زائر اعلام می‌دارد که من مطیع و گوش به فرمان شما هستم. چه این اطاعت قلبی باشد که در این صورت تمام فرامین شما در قلب من جای دارد و چه آنکه عملی و رفتاری باشد که فی‌الجمله مطیع شما هستم. منظور زائر آن نیست که من در تمام رفتار مطیع شمایم، چرا که اگر چنین باشد باید به مقام و رتبه آنان نائل آمده یا حداقل اصحاب خاص آنان گردد. در حالی که اکثر زائران چنین نیستند. شاید منظور آن است که زائر اظهار امیدواری می‌کند که من امید دارم تا کاملاً مطیع شما باشم.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

فبحقهم الذی اوجبت لهم علیک

یکی از سنّت‌های ائمّه معصومین علیهم السلام در دعاها آن است که خداوند را به امور عظیم و بزرگ سوگند می‌دهند. گاهی خدا را به حقّ خودش قسم می‌دهند. همان‌گونه که امام سجّاد علیه السلام فرمودند: «إِلَهِی أَسْأَلُکَ بِحَقِّکَ الْوَاجِبِ عَلَی جَمِیعِ خَلْقِکَ، وَ بِاسْمِکَ الْعَظِیمِ الَّذِی أَمَرْتَ رَسُولَکَ أَنْ یسَبِّحَکَ بِهِ، وَ بِجَلَالِ وَجْهِکَ الْکَرِیمِ، الَّذِی لَا یبْلَی وَ لَا یتَغَیرُ، وَ لَا یحُولُ وَ لَا یفْنَی، أَنْ تُصَلِّی عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ أَنْ تُغْنِینِی عَنْ کُلِّ شَیءٍ بِعِبَادَتِکَ، وَ أَنْ تُسَلِّی نَفْسِی عَنِ الدُّنْیا بِمَخَافَتِکَ، وَ أَنْ تُثْنِینِی بِالْکَثِیرِ مِنْ کَرَامَتِکَ بِرَحْمَتِکَ».[۱] .

خدای من، به آن حقّ واجب خود که بر همه آفریدگانت داری، و به آن نام بزرگت که پیامبرت را فرمان دادی که تو را با آن تسبیح گوید، و به آن بزرگی ذات بزرگوارت که کهنه و دگرگون نمی‌شود، و تغییر حال نمی‌دهد، و نابود نمی‌گردد، از تو می‌خواهم که بر محمّد و خاندان محمّد درود فرستی و مرا به وسیله بندگی‌ات از هر چیزی بی‌نیاز گردانی و مرا با ترس از خود، در دوری از دنیا، تسلّی بخشی. و با رحمت خویش مرا به بسیاری بخشش خود بازگردانی.

گاهی نیز خداوند را به افراد باعظمت و ایام و ماه‌های عظیم سوگند می‌دهند. مثل سوگند دادن خدا به ماه رمضان و عابدان آن ماه. «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِحَقِّ هَذَا الشَّهْرِ، وَ بِحَقِّ مَنْ تَعَبَّدَ لَکَ فِیهِ مِنِ ابْتِدَائِهِ إِلَی وَقْتِ فَنَائِهِ: مِنْ مَلَکٍ قَرَّبْتَهُ، أَوْ نَبِی أَرْسَلْتَهُ، أَوْ عَبْدٍ صَالِحٍ اخْتَصَصْتَهُ، أَنْ تُصَلِّی عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ أَهِّلْنَا فِیهِ لِمَا وَعَدْتَ أَوْلِیاءَکَ مِنْ کَرَامَتِکَ».[۲] . خداوندا، همانا من از تو می‌خواهم به حقّ

این ماه و به حقّ کسانی که در آن، از آغاز آن تا پایانش تو را بندگی کرده‌اند؛ از فرشته‌ای که او را مقرّب ساختی، یا پیامبری که او را فرستادی یا بنده صالحی که او را برگزیدی، که بر محمّد و خاندانش درود فرستی و ما را در این (ماه) به کرامت خود که به دوستانت وعده داده‌ای، سزاوار نما. همچنین گاهی یا خالق بی همتا را به حقّ پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله سوگند می‌دهند: «بِحَقِّ مَنِ انْتَجَبْتَ مِنْ خَلْقِکَ، وَ بِمَنِ اصْطَفَیْتَهُ لِنَفْسِکَ، بِحَقِّ مَنِ اخْتَرْتَ مِنْ بَرِیَّتِکَ، وَ مَنِ اجْتَبَیْتَ لِشَأْنِکَ، بِحَقِّ مَنْ وَصَلْتَ طَاعَتَهُ بِطَاعَتِکَ، وَ مَنْ جَعَلْتَ مَعْصِیَتَهُ کَمَعْصِیَتِکَ، بِحَقِّ مَنْ قَرَنْتَ مُوَالَاتَهُ بِمُوَالَاتِکَ، وَ مَنْ نُطْتَ مُعَادَاتَهُ بِمُعَادَاتِکَ، تَغَمَّدْنِی فِی یوْمِی هَذَا بِمَا تَتَغَمَّدُ بِهِ مَنْ جَارَ إِلَیکَ مُتَنَصِّلًا، وَ عَاذَ بِاسْتِغْفَارِکَ تَائِبًا».[۳] . به حقّ آنکه او را از آفریدگانت برگزیده‌ای و آنکه برای خودت پسندیده‌ای، به حقّ کسی که او را از مردمت اختیار کرده‌ای و کسی که او را برای کار خود انتخاب نموده‌ای، به حقّ کسی که اطاعت از او را به اطاعت خود پیوند زده‌ای و کسی که نافرمانی از او را مانند نافرمانی از خود قرار داده‌ای، به حقّ کسی که دوستی‌اش را با دوستی خود قرین کرده‌ای و کسی که دشمنی‌اش را به دشمنی خویش مرتبط نموده‌ای، در این روز، مرا بپوشان، با همان چیزی که پوشاندی با آن، کسی را که با حال بیزاری (از گناه) به سوی تو زاری نموده، و با حال توبه، پناه به آمرزش خواستن از تو آورده. در این فراز زائر خداوند را به تمامی حق‌هایی که خداوند برای ائمّه علیهم السلام بر خود لازم و واجب برشمرده، سوگند می‌دهند. حقوقی که خداوند برای ائمّه اطهار علیهم السلام بر خود واجب کرده عبارت است از: استجابت دعای کسی که به آنان متوسّل می‌شود و قبول شفاعت آنان و ارج بخشیدن به آنها در هر شب و روز و ترفیع مقام آنها و....

پی نوشت ها:

[۱] صحیفه سجادیه، دعای ۵۲، فراز ۱۰.

[۲] صحیفه سجّادیه، دعای ۴۴، فراز ۱۲.

[۳] صحیفه سجّادیه، دعای ۴۷، فراز ۸۶.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

فضیلت پیامبر و علی

امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام، نیکیهای پیامبر – صلی الله علیه و آله – و وصیش علی علیه‌السلام را بر این امت بیان فرمود، این دو بزرگوار آن قدر الطاف و عنایت فرمودند که قابل شمارش نیست.

امام فرمود: «به راستی از جمله گرامیداشت و احترام عظمت پروردگار تقدم رابطه با پدران دینی یعنی صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام بر خویشاوندان پدر نسبی است و از کوچک شمردن عظمت و بزرگی خداوند، مقدم دانستن خویشاوندی پدر نسبی بر رابطه و نزدیکی پدران دینی محمد (صلی الله علیه و آله)، و علی (علیه السلام) است...» [۱] .

و نیز آن بزرگوار فرمود: «هر کس که پدران دینیش محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام در نظر او گرامیتر و عزیزتر از پدران نسبیش نباشد، حلال و حرام، کم و زیاد او نسبت به خدا بی‌ارزش است...» [۲] . البته پیامبر صلی الله علیه و آله و وصی او، حقوقی بر این امت دارند که بالاتر از حقوق پدران است زیرا که به وسیله آنان خداوند ما را از زندگی مردم جاهلیت و خواری و شقاوت آنان به زندگی اسلامی توام با شرافت، عزت و کرامت درآورد.

پی نوشت ها:

[۱] مآثر الکبراء: ۳ / ۲۲۷.

[۲] احتجاج طبرسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

فضیلت دانشمندان در زمان غیبت

امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام، فضیلت دانشمندان را در زمان غیبت نواده‌اش امام منتظر علیه‌السلام ستوده و فرمود: «اگر پس از غیبت امام قائم شما، دانشمندان نبودند که مردم را به او دعوت و به جانب آن حضرت دلالت و راهنمایی و با دلایل و براهین از دین وی دفاع کنند و بندگان ضعیف خدا را از دام ابلیس و پیروانش و از دامهای ناصبیان نجات دهند، هر آینه کسی نمی‌ماند مگر این که از دین خدا بیرون می‌رفت ولیکن آن دانشمندان زمام دلهای ناتوان شیعه را به دست می‌گیرند همان طوری که ناخدای کشتی سکان کشتی را به دست می‌گیرد و آنان در نزد خدای عزوجل، بالاترین افرادند...» به راستی که دانشمندان در زمان غیبت، حق بزرگی بر این امت دارند و نقش سازنده مهمی را در گسترش دین اسلام و دفاع از شریعت و دین خدا و پاسداری از اصول و ارکان اسلامی، ایفا می‌کنند.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

فضیلت صبر و پایداری

امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام درباره فضیلت صبر و استقامت و اجری که در نزد خدا دارند، سخن می‌گوید، حسن بن علی نقل کرده، می‌گوید: از ابوالحسن (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «وقتی که روز قیامت شود، منادیی ندا کند، کجایند صابران؟

پس گروهی از مردم از جا برخیزند. دوباره منادیی ندا در دهد؟ کجایند اندیشمندان؟ باز گروهی از مردم بپاخیزند. عرض کردم فدایت شوم، صابران و اندیشمندان چه کسانی هستند؟ فرمود: صابران کسانی هستند که بر ادای واجبات پایدارند و اندیشمندان کسانی هستند که بر ترک گناهان می‌اندیشند و بصیرت دارند.» [۱] .

به راستی پایداری در برابر انجام واجبات الهی و بینش داشتن در ترک نافرمانیهای الهی از جمله بالاترین نوع طاعات و عبادات است، همان طوری که از عوامل کنترل هوای نفس و تسلط بر آن است از این که در برابر جاذبه‌های خلاف و تمایلات انحرافی تسلیم شود.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

فقه امام هادی

امام ابوالحسن هادی علیه‌السلام، بیشترین اهمیت را به نشر آثار شریعت اسلامی، و بیان احکام، و تعلیم و تدریس علوم اسلامی مبذول می‌داشت فقها و دانشمندان در اطراف آن حضرت گرد می‌آمدند و از زلال علوم وی سیراب می‌شدند و احادیثی را که از آن بزرگوار استفاده می‌کردند، می‌نوشتند، که همین نوشته‌ها از جمله منابع تشریع احکام اسلامی – از دیدگاه شیعه امامیه – است.

به راستی امام ابوالحسن علیه‌السلام فقیه بلامنازع و بی‌نظیر زمان خود بود. تا آن جا که متوکل عباسی – با این که از دشمنترین و کینه‌توزترین مردم نسبت به علویان بود – در مسائل پیچیده به آن حضرت مراجعه می‌کرد و فتوای او را بر فتوای دیگر فقها ترجیح می‌داد. ما در بحثهای آینده راجع به این مطلب سخن خواهیم گفت و پاره‌ای از احادیث وارده از آن حضرت را که فقهای شیعه در استنباط احکام شرعیه به آنها مراجعه می‌کردند، به شرح زیر مطرح می‌کنیم:

پی نوشت ها:

[۱] وسائل الشیعه: ۲ / ۷۳۷.

[۲] وسائل الشیعه: ۲ / ۷۳۸، حدائق الناضرهٔ: ۴ / ۴۱.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

فراهم شدن آب برای نماز

مرحوم شیخ حر عاملی رضوان الله علیه، به نقل از کافور خادم حکایت کند:

در یکی از روزها حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام مرا مخاطب قرار داد و اظهار نمود: ای کافور! آن سطل را پر از آب کن و در فلان محل مخصوص – که حضرت خود معین نمود – بگذار، تا هنگام نماز به وسیله‌ی آن وضو بگیرم.

و بعد از این دستور، مرا برای انجام کاری روانه نمود و فرمود: هرگاه بازگشتی، سطل آب را در همان جائی که گفتم، بگذار تا برای وضوء گرفتن آماده باشد.

کافور خادم افزود: سپس آن حضرت، چون خسته بود در گوشه‌ای دراز کشید تا استراحت نماید؛ و در آن شب، هوا بسیار سرد بود. ولی متأسفانه من فراموش کردم که طبق دستور آن حضرت، سطل آب را در آن محل معین شده بگذارم. پس چون لحظاتی گذشت، متوجه شدم که امام علیه‌السلام از جای خود برخاسته است و در حال آماده شدن برای نماز می‌باشد و من – چون سطل آب را فراهم نکرده بودم از ترس آن که روبروی هم نگردیم و احیاناً حرفی به من نزند – مخفی شدم. ولی در پیش خود، خیلی احساس ناراحتی و شرمساری می‌کردم، که چرا آب را فراهم نکرده‌ام، و به همین جهت می‌ترسیدم که مورد سرزنش و ملامت حضرت قرار گیرم.

در همین افکار بودم، که ناگهان امام علیه‌السلام با حالت غضب مرا صدا نمود، با خود گفتم: به خدا پناه می‌برم. و هیچ عذری نداشتم که مثلاً ـ بگویم فراموش کردم؛ و به هر حال پاسخ حضرت را دادم و جلو رفتم. چون نزدیک شدم، فرمود: ای کافور! چرا چنین کرده‌ای، آیا نمی‌دانستی که من برای وضوء از آب گرم استفاده نمی‌کنم؛ بلکه باید آب، عادی و سرد باشد، چرا آب را گرم کرده‌ای؟! با حالت تعجب عرضه داشتم: ای مولا و سرورم! به خدا قسم، من فراموش کردم که آب در سطل بریزم و حتی دست به سطل نزده‌ام. سپس حضرت فرمود: الحمدلله، که خداوند متعال در هیچ حالی ما را فراموش و رها نمی‌کند و ما نیز سعی کرده‌ایم تا مستحبات الهی را نیز انجام دهیم و در هیچ حالی آن‌ها را ترک نکرده‌ایم [۱].

پی نوشت ها:

[۱] اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۸، ح ۲۵.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

فرستادن دارو برای بیمار

مفید از محمد بن علی نقل می کند که گفت:

زید بن علی بن حسین بن زید گفت: بیمار شدم، شب طبیب آمد، و دارویی را تجویز کرد که چند روز سحرها بخورم، شب نمی‌توانستم آن دارو را به دست آورم، طبیب از خانه بیرون رفت، و در همان وقت، غلام امام هادی علیه‌السلام با کیسه‌ای که عین آن دارو در آن بود وارد شد، و گفت: امام هادی علیه‌السلام سلام می‌رساند، و می گوید: این دارو را چند روز بخور. من آن را گرفتم، و نوشیدم و بهبود یافتم.

قال المفید:

روی محمد بن علی قال: أخبرنی زید بن علی بن الحسین بن زید، قال: مرضت فدخل الطبیب علی لیلا، و وصف لی دواء آخذه فی السحر کذا و کذا یوما، فلم یمکننی تحصیله من اللیل، و خرج الطبیب من الباب و ورد صاحب أبی‌الحسن علیه‌السلام فی الحال و معه صرة فیها ذلک الدواء بعینه.

فقال لی: أبوالحسن علیه‌السلام یقرئک السلام و یقول: خذ هذا الدواء کذا و کذا یوما، فأخذته فشربت فبرأت [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الارشاد: ۳۳۲، الخرائج و الجرائح ۱: ۴۰۶ ح ۱۲، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۰۸، بحارالأنوار ۵۰: ۱۵۰ ح ۳۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

فصل رویاهای سبز

از آن روزها، سه سال گذشته است. سال دویست و شصت و هفت، گام پیش می‌نهد. در ایامی که گذشته است، دست تقدیر رویدادهای گوناگونی را رقم زده است: هرج و مرج و درگیری در جنوب عراق ادامه داشت. در مصر، احمد بن طولون، به مخالفت با پایتخت، سر به شورش برداشت و با سپاهی گران به سوی دمشق حرکت کرد و تمام سرزمین شام را زیر سلطه گرفت. در خراسان طاعون، هزاران نفر را به کام مرگ کشانید. زنگیان بر شهر واسط در عراق حمله‌ور شدند و به کشتار جانگدازی دست آلودند. در اندلس، قیام «مولدین» رخ داد، اما سرکوب شد.

در پایتخت (سامرا)، نخست وزیر (حسن بن مخلد) به بغداد گریخت؛ زیرا دریافت که فرمانده ترک، موسی بن بغا، مصمم است تا به پایتخت مراجعت کند؛ اموال او مصادره شد. اصفهان نیز سر به شورش برداشت؛ اما شورشی ناکام. نیشابور، که تحت فرمان یعقوب لیث بود، اندکی پس از مرگ سردارش، به قیام برخاست. شهر حمص (در سوریه) نیز سر به شورش برداشت. عرب‌های بدوی و بیابان نشین، به مکه هجوم برده، با هتاکی به حریم قدسی مسجد الحرام، پرده‌ی خانه خدا را به یغما بردند. نیروهای رومی

نیز دست تاراج به موصل گشودند. سرزمین‌های اسلامی، حیرت زده در زیر پای اسبان چموش پایمال است. امام مهدی (عج) همچنان در ورای پرده غیبت است. انقلاب بزرگ او، برای این روزگار پست نیست؛ قیامش، انقلاب رؤیای سبز و فردایی تابان از دل تاریکی‌هاست. نخستین سفیر و نماینده‌ی امام در بغداد، به سوی پایان عمر خویش گام بر می‌دارد. مردان در خانه‌اش گرد آمده‌اند. در این عصر، نسیم مرطوب بغداد از دجله می‌وزد. مرد به پسرش اشاره می‌کند تا صندوق کوچکی را بیاورد. آن را می‌گشاید و نامه‌ی امام مهدی را به پسرش می‌دهد و با صدایی که پژواک واپسین نفس‌های زندگانی در دمادم آن جاری است، زمزمه می‌کند: - پسرم! آن را بخوان تا حاضران و غایبان را حجت و برهانی باشد. فرزندش، محمد با فروتنی، واژگانی را می‌خواند که از ورای پرده‌ها می‌آید:

به نام خداوند بخشنده مهربان آفریدگار ما و شما را از گمراهی‌ها و آشوب‌ها، به سلامت دارد، و به ما و شما روح یقین بخشد. و ما و شما را از بد فرجامی در امان دارد. از تردید گروهی در دین و پیشوایان دینی‌شان آگاه شدم؛ پس [این خبر] ما را اندوهگین ساخت، نه برای خود، که از بهر خودتان، و دلگیر شدیم نه بهر خود، که برای شما؛ زیرا پروردگار با ماست و نیازی به جز او نداریم و حق با ماست، پس هرگز کسی که از ما دور شود، باعث هراس ما نمی‌شود.

شما را چه شده؟ چرا هماره در حال تردید و سرگردانی هستید؛ آیا سخن خداوند عزوجل را نشنیده‌اید؟ آن جا که می‌فرماید:ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولوالأمر [: اوصیای پیامبر] را.» [۱] . آیا خبرها و گزارش‌های پیشگویانه‌ی پیشوایان دینی را، راجع به گذشته و آینده‌تان، نشنیده‌اید؟ آیا ندیده‌اید که چگونه پروردگار برایتان ملجأ و پناهگاه‌هایی قرار داد تا بدان‌ها پناه برید و از حضرت آدم تا امام [عسکری] راحل، رهبرانی آفرید که به یاری آنها راه از بیراه تشخیص و تمیز دهید. آیا هرگاه درفشی ناپدید شد، درفشی آشکار نگردید؟ و هر گاه ستاره‌ای غروب کرد، ستاره‌ای طلوع نکرد؟! چون آفریدگار، روح فرجامین پیشوا را گرفت، گمانتان این بود که دینش را باطل ساخت و رشته‌ی مودت میان خود و مردم را گسست؟ هرگز چنین نیست و نخواهد بود! تا رستاخیز برپا و فرمان الهی آشکار شود؛ [گرچه] آنان [مخالفان] را ناخوش آید. [۲] .

دل‌ها برای واژگان برآمده از کام کودکی فروتنی می‌کنند که در کودکی خدایش فرمان بدو داد و تصمیم نهایی را به او آموخت. کامل مردی دست سفیر را می‌فشارد و می‌گوید:

- خدا بر عمرت بیفزاید. اگر چاره‌ای جز این نیست، چه کسی جانشین تو در نمایندگی است؟ مرد به سوی پسرش رو می‌کند و با صدایی رنجور می‌گوید:

- پسرم محمد!

- تو او را برگزیدی؟

- بلکه خداوند او را انتخاب کرد.

محمد، نامه را در جایش قرار می‌دهد و صندوق را قفل می‌کند. می‌خواهد صندوق را به پدر برگرداند، پیرمرد دست لرزانش را دراز می‌کند و پس می‌زند و می‌گوید:

- نزدت بماند! سحرگاه مرد دانشمند پس از عمری تلاش، چشم از جهان فرو می‌بندد. بسان کسی که در سرزمین‌های وجدان بذر می‌پاشد؛ بذر رؤیاهای سبز؛ بذر روزی که آفتاب از ورای ابرها به در آید و جهان را از گرما و نور بهاری لبریز کند. رحلت عثمان در این روزگار تلخ، پژواک اندوه در پی داشت و غم، سایه‌اش را بر خانه‌های دین باوران افکند. پسرش محمد، نامه‌ی تسلیت لطیفی از حضرت دریافت کرد: انالله و انا الیه راجعون گردن نهاده به فرمان او و خشنود از دستور او [هستیم]. پدرت نیک بختانه زیست و پسندیده در گذشت. پس خدایش بیامرزد و به دوستان و یارانش برساند. او همواره برای کار دوستان خدا، و آنچه که او و یارانش را به خدا نزدیک می‌ساخت، تلاش می‌کرد. خدا. چهره‌اش را شاداب کند و از لغزش وی درگذرد! پروردگار پاداشت را

افزون و شکیبایی‌ات را نیکو گرداند. بر ما و بر تو ناگواری فرود آمد و فراقش ما و شما را دلتنگ کرد. خدا او را در گور، شادمان کند. از نیک بختی‌اش همین بس که خداوند بزرگ به وی پسری داد تا جانشینش شود. کارهایش را انجام دهد و بر او رحمت فرستد. [۳] .

محمد بن عثمان، در زمانه‌ای نمایندگی حضرت را عهده‌دار می‌شود که رخدادهای مهم تاریخی، از پس یکدیگر نمودار می‌شوند. روزگاری که آرامش کوچیده است، همه چیز بی‌قرار و لرزان است. دجله، بغداد را به دو قسمت تقسیم کرده است. از یک سو بینوایان با کوخ‌های ویران، با شکم‌های تهی، بدون تن پوش، اما با آرزوهایی شیرین و انتظار طلوع سبز فردا. و از سویی دیگر، زراندوزان با کاخ‌های دل انگیز و شب‌هایی از لذت‌ها لبریز.

پی نوشت ها:

[۱] سورهٔ نساء / ۵۹.

[۲] یوم الخلاص، ص ۱۶۵.

[۳] بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۹؛ الغیبهٔ، ص ۲۱۹؛ یوم الخلاص، ص ۱۶۸.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

فراز و فرود درفش

ده سال طوفانی گذشته است. ده سالی که طی آن، قرامطیان به حاجیانی که به عراق باز می‌گشتند حمله‌ور شده و کشتار بزرگی به راه انداختند. [۱] پس از چند ماه، عرب‌های بادیه نشین قبیله‌ی «بنو تمیم» به حلب یورش برده و به تبهکاری دست زدند.

مکتفی چشم از جهان فرو بست و با برادر سیزده ساله‌اش بیعت شد. مادرش (شغب) از پشت پرده، صحنه گردان است. بار دیگر، یاد همسر متوکل (قبیحه) در خاطر مردمان زنده شد. چند هفته بعد، طی کودتایی، مقتدر خلع و با عبدالله بن معتز نوه‌ی قبیحه بیعت شد و او را «الراضی» نامیدند. راضی تنها بیست و چهار ساعت بر تخت طاووس نشست [۲] و در این مدت کوتاه علویان و شیعیان را بسیار تهدید کرد. [۳] .

مقتدر و مادرش با فرماندهی «مونس» و خدمتکارانشان شورش کردند و حکومت را به دست گرفتند. ابن‌معتز گریخت و در خانه‌ی ابن‌جصاص جوهری پنهان شد؛ اما با وزیرش (ابن‌جراح) دستگیر شدند. خلیفه را خفه کردند و پیکرش را به خانواده‌اش تحویل دادند؛ با یک گواهی پزشکی، مبنی بر این که او به مرگ طبیعی از دنیا رفته است! دولت فاطمیان در مصر بر ویرانه‌های دولت‌های طولونیان، اغالبه و رستمیه پا گرفت و روز به روز بر گسترش خود افزود. در سال دویست و نود و هفت هجری قمری، خلیفه فرمان داد که یهودیان و ترسایان، جز طبابت و تبدیل پول، حق داشتن حرفه‌ی دیگری ندارند. همچنین خلیفه‌ی مسلمانان، کاخ «شجره» را برپا کرد؛ کاخی که در آبگیر میان آن، درختی از زر و سیم سر برافراشته بود! نیروی دریایی روم بار دیگر به جزیره‌ی «کریت» یورش برده و مانند گذشته، در نخستین درگیری با نیروی دریایی مسلمانان، شکست خورد! در سال دویست و نود و نه، شهر قیروان در تونس دچار زمین لرزه‌های شدیدی شد. بیماری وبا، بخش‌های وسیعی از شهر بغداد را فرا گرفت. به سال سیصد و یک، حلاج را در شهر شوش (در ایران) به اتهام الحاد دستگیر کردند و به بغداد فرستادند. علویان به فرماندهی حسن بن علی (شهره به اطروش) بار دیگر، جایگاه خود را در طبرستان به دست آوردند. حمدانیان، که دولت خویش را در میانه ترکیه و سوریه و عراق برپا کرده

بودنـد، زمین‌های تحت حکومت روم را نیز در اختیار خود گرفتنـد. غارت قرامطیان از کاروان‌های زیارتی حـج استـمرار یافت. سال سیصـد و دو هجری قمری، بغـداد شاهـد بالا آمـدن آب دجله و از بین رفتن خانه‌های بسیاری بود. آتش سوزی نیز، چنـد محله این شهر را نابود کرد. سـرزمین‌های اسلامی به شدت می‌لرزند و سیاست بازان آزمند، اندیشه‌ی «مهدی رهایی بخش» را برای رسیدن به اهـدافشان بر گزیده‌انـد. همه ادعا می کننـد که یا مهـدی هسـتند یا نماینـده‌ی او! مردی از قرامطیان، در یمن ظهور می کنـد و خود را مهـدی منتظر می‌نامد و دو شـهر زبیه و صـنعا را در اختیار می گیرد. [۴] . ابا عبدالله شـیعی که مردی علوی است، در شـمال آفریقا بر می‌خیزد و خود را مهـدی موعود می‌نامـد و بـا یـاری قبایـل بربر، دولـتی بزرگ تشـکیل می‌دهـد و هزاران کـارگر و معمـار را برای ساختن پایتخت دولت تازه به نام «مهدیه» به کار می گیرد. [۵] .

حلاج، این مرد پیچیده، در محفل شیعه خود را سفیر امام مهدی می‌نامد. او برای تعمیق نفوذ خود، نیازمند تأیید رهبران فکری شیعی است. پس به دانشـمند شـیعه، اباسـهل بن اسماعیل بن علی نوبختی - که از بستگان شیخ حسن بن روح نوبختی، یکی از چهار سفیر امام در زمان غیبت است - نامه‌ای می‌نویسـد و به یکی از مریـدانش می‌دهـد تا به او برساند. نوبختی، مهر نامه را می‌شـکند و آن را می‌خواند: من وکیل صاحب الزمان هسـتم. به من فرمان داده‌اند تا برایت نامه بنویسم و یاری‌ات کنم تا مطمئن شوی. در این موضوع تردیـد مکن! اباسـهل، نـامه را تـا می‌زنـد. پوزخنـدی بر لبـانش نقش می‌بنـدد و به پیـام آور می گویـد: - این معجزه‌هـایی که حلاج می گویـد، گـاه در آن‌هـا نیرنگی است. به او بگو:«من از تو تقاضـایی کوچـک دارم که انجـام آن برای آدمی مثل شـما بسـی آسان است. من مردی عـاشق پیشه‌ام و لـذتی بزرگ‌تر از لـذت مصاحبت با زنان نمی‌شـناسم؛ اما طاسم. مجبور می‌شوم موی پشت سـرم را آن قـدر بلنـد کنم که بـا شـانه زدن تا پیشانی‌ام بیاورم. برای پنهان کردن کهولتم نیز با حنا محاسن را رنگ می کنم. اگر کاری کنی که مـوی سـرم دوبـاره برویـد و محاسـنم، بی خضـاب، مشـکین شـود، من به آن چه که ادعـا می کنی، ایمـان می‌آورم؛ حـال هر چه می‌خواهد باشد...

اباسهل اندکی خاموش می‌شود؛ پس می گوید:

-... دلت می‌خواهـد بگویی که نماینـده‌ی امامی، بگو؛ اگر می‌خواهی بگویی خود امامی، بگو؛ اگر می‌خواهی بگویی پیامبری، بگو و اگر می‌خواهی بگویی خود خدایی، بگو!»

هنگامی که حلاج پاسـخ نوبختی را می‌شـنود، ناامیـد می‌شود و نامه‌ای به دیگر دانشـمند شـیعی، علی بن حسـین بابویه (حدیث‌دان) می‌نویسد؛ افزون بر این، با بی‌قراری برای دیدن او به سوی قم رهسپار می‌شود. شیخ در مسجد نشسته و تازه نماز عصرش را به پایان برده است. مردی نزد او می آید و نامه‌ی حلاج را بدو می‌سپارد. شیخ می‌خواند: «من، فرستاده‌ی امام و کارگزار او هستم.» ابن‌بابویه، نامه را پاره می کند و به پیک می گوید:

- چگونه این مزخرفـات را تـاب می‌آوری؟! به سوی مغـازه‌اش در بـازار می‌رود. کسـانی که چشم انتظـار او بودنـد، به احـترامش بر می‌خیزنـد، جز مردی که همچنـان نشسـته است. ابن‌بابویه با گوشه چشم به او نگاه می کنـد. مرد، پشـمینه پوش است. شـیخ به طرف جـای همیشـگی‌اش می‌رود. دفـتر بزرگی را می گشایـد. دوات را می‌آورنـد تـا حسـاب و کتـاب کنـد؛ امـا پیش از نوشـتن، از یکی می‌پرسد که آن مرد غریب کیست؟ در این هنگام حلاج می گوید:

- از من بپرس! خودم که هستم!

ابن‌بابویه می گوید:

- اگر از تو بپرسم، یعنی برایت خیلی احترام قائلم!

حلاج بسان کسی که از می صوفیانه سرمست است، می گوید:

- نامه‌ام را پاره کردی! خودم دیدم!

ابن‌بابویه سر تکان می‌دهد و با تحقیر می گوید:

- پس آن مرد تو هستی!

به فرمانبرش رو می کند و می گوید:

- پایش را بگیر و بکش! پای حلاج را می گیرند و او را روی زمین می کشند. پژواک خنده‌ی ریشخندکنان در گوش‌های حلاج طنین می‌افکند. برای همیشه از قم می‌رود و در اهواز آشکار می‌شود. به دستور خلیفه، دستگیر می‌شود و پس از محاکمه به چند سال زندان محکوم می‌شود.طبری، مورخ نامدار، فرجامین حادثه‌ای که ذکر آن را در تاریخش می‌آورد، یورش عرب‌های بادیه نشین بر کاروان‌های زیارتی حج است که به سال سیصد و دو هجری قمری، در حومه‌ی مکه رخ می‌دهد. طبری پس از آن، یادداشت‌های ایام را در هم می‌نوردد و قلم را به یک سو می‌نهد. [۶] .

پی نوشت ها:

[۱] تاریخ ابن‌وردی، ابن‌وردی، ج ۱، ص ۳۷۲.

[۲] همان، ص ۳۷۳.

[۳] همان جا.

[۴] احداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۴۰۹.

[۵] همان جا.

[۶] تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۱۵۱.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

فروتنی

ألتواضع أن تعطی الناس ما تحب أن تعطاه.[۱] .

فروتنی آن است که به مردم، آن بخشی، که دوست داری به تو چنان بخشند. (کنایه از اینکه: با مردم چنان کن که دوست داری با تو چنان کنند).

پی نوشت ها:

[۱] محجهٔ البیضاء، ج ۵، ص ۲۲۵.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

فرق ایمان و اسلام

ابودعامه گوید: در آن بیماری که امام هادی علیه‌السلام از دنیا رفت، برای عیادت، به خدمتش رسیدم، چون خواستم برگردم، فرمود: ابادعامه! تو بر من حق پیدا کردی، آیا حدیثی که خوشحالت کند برایت نگویم؟

عرض کردم: خود را چقدر نیازمند آن می‌بینم، ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله!

فرمود: پدرم محمد بن علی علیهماالسلام، از پدر خود علی بن موسی علیهماالسلام، از پدر خود موسی بن جعفر علیهماالسلام، از پدر خود جعفر بن محمد علیهماالسلام، از پدر خود محمد بن علی علیهماالسلام، از پدر خود علی بن الحسین علیهماالسلام، از پدر خود علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نقل کرد که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: علی جان! بنویس، عرض کردم: چه بنویسم؟

فرمود: بنویس: به نام خداوند بخشنده مهربان، ایمان، آن [نوری] است که در دل‌ها جای می‌گیرد، و اعمال [انسان]، آن را تصدیق می‌کند، و اسلام، آن است که بر زبان، جاری می‌شود، و به سبب آن، ازدواج [با همسران مسلمان]، حلال می‌گردد.

ابودعامه گوید: عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! سوگند به خدا نمی‌دانم کدامیک نیکوتر است، خود حدیث، یا سند حدیث؟

فرمود: این حدیث، نوشته‌ای است به خط علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، و املای رسول خدا صلی الله علیه و آله، که ما [خاندان نبوت] - کوچک از بزرگ - از ایشان به ارث می‌بریم.

قال المجلسی:

باسناده حدثنی محمد بن الفرج، عن أبی‌دعامهٔ، قال:

أتیت علی بن محمد علیهماالسلام عائدا فی علته التی کانت وفاته بها، فلما هممت بالانصراف قال لی: یا أبا دعامهٔ! قد وجب علی حقک، ألا أحدثک بحدیث تسر به؟

قال: فقلت له: ما أحوجنی الی ذلک، یا ابن رسول الله!

قال: حدثنی أبی‌محمد بن علی قال: حدثنی أبی‌علی بن موسی قال: حدثنی أبی‌موسی بن جعفر قال: حدثنی أبی‌جعفر بن محمد قال: حدثنی أبی‌محمد بن علی قال: حدثنی أبی‌علی بن الحسین قال: حدثنی أبی‌الحسین بن علی قال: حدثنی أبی‌علی بن أبی‌طالب علیهم‌السلام قال: قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله: یا علی! اکتب، فقلت: ما أکتب؟

فقال: اکتب: بسم الله الرحمن الرحیم، الایمان ما وقر فی القلوب، و صدقته الأعمال، و الاسلام ما جری علی اللسان، وحلت به المناکحهٔ. قال أبودعامهٔ: فقلت: یا ابن رسول الله! والله ما أدری أیهما أحسن، الحدیث أم الاسناد؟ فقال: انها لصحیفهٔ بخط علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام، و املاء رسول الله صلی الله علیه و آله، نتوارثهما صاغر عن کابر [۱].

پی نوشت ها:

[۱] بحارالأنوار ۵۰: ۲۰۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

فضیلت خواندن سوره قدر

کلینی رحمه الله با سند خود از ابوعمرو حذاء نقل می‌کند که گفت:

حالم بد شد، به امام جواد علیه‌السلام نامه نوشتم [، و از او چاره خواستم]، در پاسخم نوشت: بر خواندن (انا ارسلنا نوحا الی قومه) [یعنی سوره مبارکه نوح]، مداومت داشته باش.

آن را یک سال خواندم، و نتیجه نگرفتم، باز به حضرت علیه‌السلام نامه نوشتم، و [در آن] از بدی حال خود، و این که از یک سال

خواندن سوره نوح نتیجه نگرفتم، خبر دادم.

حضرت علیه‌السلام در پاسخم نوشت: اینک که یک سال را تمام کردی، از آن، به خواندن «انا انزلنا» [یعنی سوره مبارکه قدر] منتقل شو.

انجام دادم، پس چیزی نگذشت که ابن ابی‌داود سراغم فرستاد، و قرض‌هایم را پرداخت. و روزی خود، و خانواده‌ام را داد، و مرا به بصره فرستاد تا وکیل [و نماینده] او در باب کلاء باشم، و پانصد درهم برایم جیره معین کرد. من از بصره با دستخط علی بن مهزیار، به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم که: از پدر [بزرگوار] شما مسائل پرسیدم، و از مشکلاتی شکوه کردم، [و او مرا راهنمایی فرمود،] و اینک به خواسته خود رسیده‌ام، سرورم! دوست دارم بفرمایید، در خواندن سوره قدر چگونه عمل کنم؟ آیا در نمازهای واجب، و غیر آن، به همان اکتفا کنم یا سوره دیگری را هم بخوانم، یا اندازه‌ای دارد که آن را انجام دهم؟ امام هادی علیه‌السلام در پاسخم نوشت: از قرآن هیچ سوره کوتاه و بلندی را ترک مکن، و خواندن صد بار سوره قدر، در یک شبانه روز، تو را بس است.

روی الکلینی:

عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زیاد، عن علی بن سلیمان، عن أحمد بن الفضل، [عن] أبی‌عمرو الحذاء [۱] قال:

ساءت حالی، فکتبت الی أبی‌جعفر علیه‌السلام فکتب الی: أدم قراءة: (انا أرسلنا نوحا الی قومه) [۲] قال: فقرأتها حولا فلم أر شیئا، فکتبت الیه أخبره بسوء حالی، و أنی قد قرأت (انا أرسلنا نوحا الی قومه) حولا کما أمرتنی، و لم أر شیئا. قال: فکتب الی: قد وفی لک الحول، فانتقل منها الی قراءة «انا أنزلناه». قال: ففعلت فما کان الا یسیرا حتی بعث الی ابن أبی‌داود، فقضی عنی دینی، و أجری علی و علی عیالی، و وجهنی الی البصرة فی وکالته بباب کلاء، و أجری علی خمسمائة درهم. و کتبت من البصرة علی یدی علی بن مهزیار الی أبی‌الحسن علیه‌السلام: انی کنت سألت أباک عن کذا و کذا، و شکوت الیه کذا و کذا، و انی قد نلت الذی أحببت، فأحببت أن تخبرنی یا مولای! کیف أصنع فی قراءة «انا أنزلناه» أقتصر علیها وحدها فی فرائضی و غیرها، أم أقرأ معها غیرها، أم لها حد أعمل به؟ فوقع علیه‌السلام و قرأت التوقیع: لا تدع من القرآن قصیره و طویله، و یجزئک من قراءة «انا أنزلناه» یومک و لیلتک مائة مرة [۳].

پی نوشت ها:

[۱] عده البرقی و الشیخ من أصحاب الهادی علیه‌السلام، «معجم رجال الحدیث ۲۱: ۲۵۸ رقم ۱۴۶۰۱».

[۲] نوح: ۱.

[۳] الکافی ۵: ۳۱۶ ح ۵۰، بحارالأنوار ۹۲: ۳۲۸ ح ۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

فضیلت قرائت سوره (هل أتی)

شیخ طوسی با سند خود از علی بن عمر عطار نقل می‌کند که گفت:

در روز سه‌شنبه خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم، فرمود: تو را دیروز ندیدم. عرض کردم: حرکت [به سوی مقصد] را در روز دوشنبه دوست ندارم. امام علیه‌السلام فرمود: ای علی! هر که می‌خواهد خدا او را از شر روز دوشنبه حفظ کند، در رکعت اول نماز صبح آن، سوره (هل اتی علی الانسان) را بخواند، سپس امام هادی علیه‌السلام [این آیه را] خواند: «پس خدا آنان را از آسیب آن

روز نگهداشت، و شادابی و شادمانی را به آنان ارزانی داشت».

قال الطوسی:

أخبرنا محمد بن محمد، قال: أخبرنا جعفر بن محمد، عن أبیه، عن سعد بن عبدالله، عن علی بن عمر العطار، قال: دخلت علی أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام یوم الثلاثاء، فقال: لم أرك أمس. قلت: کرهت الحرکة فی یوم الاثنین. قال: یا علی! من أحب أن یقیه الله شر یوم الاثنین، فلیقرأ فی أول رکعة من صلاة الغداة (هل أتی علی الانسان) [۱] ثم قرأ أبوالحسن علیه‌السلام: (فوقاهم الله شر ذلك الیوم و لقاهم نضرة و سرورا) [۲] [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] الانسان: ۱.

[۲] الانسان: ۱۱.

[۳] الأمالی: ۲۲۴ ح ۳۸۹، بحارالأنوار ۵۹: ۳۹ ح ۷، و ۸۵: ۳۰ ح ۲۰.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

فضیلت علمای شیعه

امام عسکری علیه‌السلام از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

اگر پس از غیبت قائم آل محمد علیه‌السلام، از عالمان کسی نمی‌ماند که به سوی خدا دعوت، و راهنمایی کند، و با [براهین و حجج الهی از دینش دفاع کند، و بندگان ناتوان خدا را از دامهای ابلیس و سرکشان، و از تله‌های نواصب [۱] برهاند، همه از دین خدا برمی‌گشتند، ولی ایشان زمام دل‌های شیعیان ناتوان را [در دریای توفانی جهل و ظلم]، همچون ناخدای سکان دار کشتی در دست دارند، ایشان نزد خدای سبحان برترین منزلت را دارند.

قال الامام العسکری علیه‌السلام:

قال علی بن محمد علیهماالسلام: لو لا من یبقی بعد غیبة قائمکم علیه‌السلام من العلماء، الداعین الیه، و الدالین علیه، و الذابین عن دینه بحجج الله، و المنقذین لضعفاء عبادالله من شباك ابلیس و مردته، و من فخاخ النواصب، لما بقی أحد الا ارتد عن دین الله، ولکنهم الذین یمسکون أزمة قلوب ضعفاء الشیعة کما یمسك صاحب السفینة سکانها، أولئك هم الأفضلون عندالله عزوجل [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] نواصب جمع ناصب است، ناصب کسی است که به دشمنی با ائمه معصومین علیه‌السلام، و پیروانشان تظاهر کند.

[۲] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۳۴۴ ح ۲۲۵، الاحتجاج ۲: ۵۰۲ ح ۳۳۳، بحارالأنوار ۲: ۶ ح ۱۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

فضیلت ماه مبارک

طوسی با سند خود از محمد بن فضل بغدادی نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: فدایت شوم! ماه رمضان می‌آید، و در دل انسان، هوای زیارت امام حسین علیه‌السلام، و زیارت پدر بزرگوار تو در بغداد می‌افتد، آیا در وطن خود بماند و روزه بگیرد تا ماه رمضان به پایان رسد، سپس به زیارت برود، یا در ماه رمضان مسافرت کند و افطار نماید؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: ماه رمضان از آنچنان فضیلت و اجری برخوردار است که هیچ ماهی ندارد، پس چون رمضان آمد، به آن عمل شود.

و روی أیضا:

عن محمد بن أحمد بن داود، عن محمد بن الحسین بن أحمد، عن عبدالله بن جعفر الحمیری، قال: حدثنی محمد بن الفضل البغدادی، قال: کتبت الی أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام: جعلت فداک، یدخل شهر رمضان علی الرجل فیقع بقلبه زیارهٔ الحسین علیه‌السلام و زیارهٔ أبیک ببغداد، فیقیم فی منزله حتی یخرج عنه شهر رمضان، ثم یزورهم، أو یخرج فی شهر رمضان و یفطر. فکتب علیه‌السلام: لشهر رمضان من الفضل و الأجر ما لیس لغیره من الشهور، فاذا دخل فهو المأثور [۱].

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۶: ۱۱۰ ح ۱۴، وسائل الشیعهٔ ۱۰: ۴۴۹ ح ۱۰، بحارالأنوار ۱۰۰: ۱۱۵ ح ۲۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

فروش وقف

صدوق با سند خود از علی بن معبد نقل می‌کند که گفت:

محمد بن احمد بن ابراهیم در سال ۲۳۳ به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشت، و پرسید: مردی از دنیا رفته، و برای زن و پسران و دختران خود، غلامی را جا گذاشته، و او را تا ده سال بر ایشان وقف کرده که پس از آن آزاد باشد، حال - فدایت شوم - آنان گرفتار شده‌اند و ناچار، آیا می‌توانند این غلام را بفروشند؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: تا پایان زمانی وقف، او را نفروشند، مگر مضطر به فروش باشند، که در این صورت جایز است.

صدوق از محمد بن عیسی نقل می‌کند که گفت: احمد بن حمزه به امام هادی علیه‌السلام نوشت: مالك برده‌ای که پس از او وقف است از دنیا رفته، و بدهکار است و مالش برای بدهی کافی نیست. امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: وقفش را بفروشند تا دینش را بپردازند.

صدوق با سند خود از ابوالحسین [بن هلال] نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: من زمینی را بر فرزندانم، و نیز در راه حج و کارهای خیر، که تو و امام پس از تو در آن حقی داشته باشد، برای پس از خود وقف کردم، و اینک آن را از وقفیت انداختم [، چگونه است]؟ امام علیه‌السلام فرمود: جایز است، می‌توانی.

کلینی با سند خود از ابوعلی بن راشد نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: فدایت شوم! زمینی را که در کنار مزرعه من بود، به دو هزار درهم خریدم، چون پولش را پرداختم، خبردار شدم که زمین، وقفی است [، چه کنم]؟ امام

علیه‌السلام فرمود: خرید وقف جایز نیست، و غله آن مال تو نیست، آن را به کسانی بده که وقف آن‌هاست. عرض کردم: آن‌ها را نمی‌شناسم. فرمود: غله آن را صدقه بده.

روی الصدوق:

عن محمد بن علی بن محبوب، عن محمد بن الفرج، عن علی بن معبد، قال: کتب الیه علیه‌السلام محمد بن أحمد بن ابراهیم [۱]، فی سنهٔ ثلاث و ثلاثین و مأتین، یسأله عن رجل مات و خلف امرأهٔ و بنین و بنات، و خلف لهم غلاما، أوقفه علیهم عشر سنین، ثم هو حر بعد العشر سنین، هل یجوز لهؤلاء الورثهٔ بیع هذا الغلام، و هم مضطرون، اذا کان علی ما وصفته لک، جعلنی الله فداک؟

فکتب علیه‌السلام: لا یبیعونه الی میقات شرطه الا أن یکونوا مضطرین الی ذلک، فهو جائز لهم [۲].

قال الصدوق: روی محمد بن عیسی العبیدی، قال: کتب أحمد بن حمزهٔ [۳] الی أبی‌الحسن علیه‌السلام: مدبر وقف ثم مات صاحبه، و علیه دین لا یفی بماله.

فکتب علیه‌السلام، یباع وقفه فی الدین [۴].

و قال أیضا: روی محمد بن أحمد بن یحیی، عن محمد بن عیسی الیقطینی، عن علی بن مهزیار، عن أبی‌الحسین [۵] قال: کتبت الی أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام: أنی وقفت أرضا علی ولدی، و فی حج، و وجوه بر، و لک فیه حق بعدی و لمن بعدک، و قد أزلتها عن ذلک المجری. فقال: أنت فی حل، و موسع لک [۶].

روی الکلینی: عن محمد بن جعفر الرزاز، عن محمد بن عیسی، عن أبی علی بن راشد، قال: سألت أباالحسن علیه‌السلام قلت: جعلت فداک، اشتریت أرضا الی جنب ضیعتی بألفی درهم، فلما وفیت المال خبرت أن الأرض وقف. فقال: لا یجوز شراء الوقف، و لا تدخل الغلهٔ فی مالک، ادفعها الی من أوقفت علیه. قلت: لا أعرف لها ربا، قال: تصدق بغلتها [۷].

پی نوشت ها:

[۱] هو من أصحاب الهادی علیه‌السلام، (معجم رجال الحدیث ۱۴: ۳۱۰ ش ۱۰۰۵۵).

[۲] من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۴۵ ح ۵۵۸۰، تهذیب الأحکام ۹: ۱۳۸ ح ۲۸، وسائل الشیعهٔ ۱۳: ۳۲۷ ح ۲۴۴۶۳.

[۳] هو أحمد بن حمزهٔ بن الیسع بن عبدالله القمی، من أصحاب الهادی علیه‌السلام «معجم رجال الحدیث ۲: ۱۰۷».

[۴] من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۳۹ ح ۵۵۷۱، تهذیب الأحکام ۹: ۱۳۸ ح ۲۶، و ۱۴۴ ح ۴۸ و فیه «عن أبی‌طاهر بن حمزهٔ»، وسائل الشیعهٔ ۱۳: ۳۰۵ ح ۷.

[۵] الظاهر هو ابوالحسین بن هلال، ثقهٔ من أصحاب الهادی علیه‌السلام «معجم رجال الحدیث ۲۱: ۱۲۶».

[۶] من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۳۷ ح ۵۵۶۸، تهذیب الأحکام ۹: ۱۴۳ ح ۴۵، و ۱۴۴ ح ۴۸.

[۷] الکافی ۷: ۳۷ ح ۳۵، من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۴۳ ح ۵۵۷۶، الاستبصار ۴: ۹۷ ح ۱، وسائل الشیعهٔ ۱۲: ۲۷۰ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

فراموشی وصیت

کلینی با سند خود از محمد بن ریان نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و پرسیدم: شخصی وصیتی کرده، ولی وصی او بجز یک قلم از وصایای او یادش نمانده است، نسبت به فراموش شده‌ها چکار کند؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت:

پول مابقی وصیت را در کارهای خیر مصرف کند.

و روی ایضا:

عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زیاد، عن محمد بن الریان، قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام أسأله عن انسان أوصی بوصیة، فلم یحفظ الوصی الا بابا واحدا منها، کیف یصنع فی الباقی؟ فوقع علیه‌السلام: الأبواب الباقیة یجعلها فی البر [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۷: ۵۸ ح ۷، من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۱۸ ح ۵۵۱۳، تهذیب الأحکام ۹: ۲۱۴ ح ۲۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

فضیلت علما و دانشمندان

اگر این گونه نبود که پس از غیبت حضرت قائم - که بر او درود و سلام باد - دانشمندانی به سوی او دعوت می‌کنند، و روش او را برای خواهندگان بیان، و با برهان و دلیل از دین او دفاع می‌کنند، و بندگان ضعیف و ساده دل را از چنگ ابلیسان، و دام دشمنان و از درگاه حق رانده شدگان نجات می‌دهند، تمام مردم از حق روی گردان می‌شدند، و حقیقت ایمان برایشان مشتبه می‌گشت، لیکن علما مهار دل شیعیان را در دست دارند، همانگونه که کشتیبان سکان کشتی را بدست دارد، آنان نزد خداوند متعال برتر و گرامیترین هستند.

قوله فی فضل العلماء

لولا من یبقی بعد غیبة قائمنا علیه‌السلام من العلماء الداعین الیه، و الدالین علیه، و الذابین عن دینه بحجج الله، و المنقذین لضعفاء عباد الله من شباک ابلیس و مردته، و من فخاخ النواصب، لما بقی احد الا ارتد عن دین الله، و لکنهم الذین یمسکون ازمة قلوب ضعفاء الشیعة کما یمسک صاحب السفینة سکانها، اولئک هم الافضلون عند الله عزوجل.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

فضیلت تقوی

هر که تقوای الهی پیشه سازد از او می‌ترسند، و هر که فرمانبردار خدا باشد از او فرمان برند، و هر که آفریدگار خود را اطاعت کند از غضب مخلوقات واهمه‌ای ندارد، و هر که آفریدگار را خشمگین کند یقین کند که خشم مخلوقات دامنگیرش می‌گردد.

قوله فی فضل التقوی

من اتقی الله یتقی، و من اطاع الله یطاع، و من اطاع الخالق لم یبال سخط المخلوقین، و من اسخط الخالق فلییقن ان یحل به سخط المخلوقین.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

فضیلت بردباری

ستمگر بردبار امکان دارد به خاطر بردباریش از ستمش صرف نظر شود، و شخص محق نادان نزدیک است که نور حقیقتش به خاطر نادانی‌اش خاموش گردد.

قوله فی فضل الحلم

ان الظالم الحالم یکاد ان یعفی علی ظلمه بحلمه، و ان المحق السفیه یکاد ان یطفئ نور حقه بسفهه.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

فضیلت زمین کربلا

برای خداوند جایگاه‌هائی است که دوست دارد در آن محل‌ها خوانده شود و دعای شخص را مستجاب کند، و کربلا از آن محل‌ها است.

قوله فی فضل ارض کربلاء

ان لله بقاعا یحب ان یدعی فیها فیستجیب لمن دعاه، و الحیر منها.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

فضیلت دوراندیشی

دوراندیشی در انتظار فرصت بودن، و تسریع در انجام در زمان قدرت داشتن است.

قوله فی فضل الحزم

الحزم ان تنتظر فرصتک، و تعاجل ما امکنک.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

فضیلت قبول سرزنش

خداوند هرگاه برای بنده‌ای خیری تدارک ببیند حالت سرزنش پذیری و نرنجیدن را در او به وجود می‌آورد.

قوله فی فضل قبول العتاب

ان الله اذا اراد بعبد خیرا اذا عوتب قبل.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

فضیلت حکمت

حکمت در ذات‌های فاسد سود نمی‌بخشد.

قوله فی فضل الحکمهٔ

الحکمهٔ لا تنجع فی الطباع الفاسدهٔ.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

فوز دیدار

آیت الله العظمی سید شهاب‌الدین نجفی مرعشی رحمه الله از معدود افرادی است که به حضور امام عصر علیه‌السلام مشرف شده و در این مورد حکایات متعددی وجود دارد که در بعضی از کتاب‌های مربوط به این موضوع برخی از آنها را از قول معظم له نقل کرده‌اند. این حکایات به شرح زیر است: حکایت یکم: ایشان نقل کرد: زمان تحصیل علوم دینی و فقه اهل بیت علیهم‌السلام فوق‌العاده مشتاق دیدار جمال دل آرای حضرت بقیهٔ الله الأعظم علیه‌السلام شدم و عهد نمودم که چهل شب هر چهارشنبه پیاده به مسجد سهله مشرف شده در آنجا بیتوته نمایم.

به این قصد که به فوز دیدار امام عصر علیه‌السلام نایل شوم، بر این عمل مداومت داشتم تا شب چهارشنبه سی و ششم - یا سی و پنجم - که آن شب اتفاقا قدری دیرتر از شب‌های پیشین حرکت نمودم، هوا ابری و بارندگی بود در نزدیکی مسجد شریف سهله خندقی وجود داشت. هنگامی که قدم به آن خندق گذاردم، تاریکی همه جا را فرا گرفته بود، در آن حال وحشت و خوف از دزدان - که در آن زمان زیاد بودند - مرا فرا گرفت. ناگاه از پشت سر صدای راه رفتن کسی به گوشم رسید، وحشت من افزون شد، برگشتم و نگاه کردم سید عربی را با لباس اهل بادیه دیدم.

(تعجب است که در آن تاریکی چگونه سید بودن او را تشخیص دادم، اما در آن زمان به فکر نیفتادم و غافل بودم).

او پیش آمد و با زبان فصیح فرمود: ای سید! سلام علیکم. وحشت من زایل شد و آرامش پیدا کردم و با آن سید عرب شروع به صحبت کردم و به راه رفتن ادامه دادیم. آن سید پرسید: کجا می‌روید؟ عرض کردم: به مسجد سهله و به قصد تشرف به زیارت مولا و امام زمان حضرت بقیهٔ الله الأعظم علیه‌السلام. پس از چند قدم که رفتیم به مسجد زید بن صوحان رسیدیم. آن مرد عرب گفت: خوب است وارد مسجد شویم و نماز تحیت را به جا آوریم.

وارد مسجد شدیم و هر کدام دو رکعت نماز را به جا آورده و دعای پس از نماز را خوانیدم. آن شخص عرب آن دعا را از حفظ می‌خواند. در آن هنگام گویی تمام اجزا و ارکان مسجد با وی آن دعا را می‌خواندند. انقلابی عجیب در خود مشاهده کردم که از توصیف آن عاجزم.

پس از اتمام دعا آن مرد عرب به سوی من نگاه کرد و گفت: یا سید! آیا گرسنه‌ای؟ خوب است شامی خورده و پس از آن به مسجد سهله برویم.

سفره‌ی غذایی را از زیر عبای خود بیرون آورد، در میان آن سفره سه قرص نان و دو - سه دانه خیار بسیار سبز بود که گویی تازه از

بستان چیده بودند و حال آن که آن زمان چله‌ی زمستان بود. من با مشاهده‌ی همه‌ی این حالات باز هم انتقال پیدا نکردم که آن شخص عرب کیست؟

پس از صرف شام به مسجد سهله رفتیم و آن سید عرب تمامی اعمال مسجد سهله را به جا آورد و من هم از او پیروی کردم. هنگامی که فریضه‌ی مغرب و عشا را به جای آوردم من هم به او اقتدا کردم بدون این که از خود بپرسم که این شخص عرب کیست؟ سپس آن سید عرب به من گفت: آیا شما نیز پس از اعمال مسجد سهله به مسجد کوفه می‌روید، یا در مسجد سهله می‌مانید؟ گفتم: می‌مانم. پس از آن با آن سید عرب در وسط مسجد بر روی سکوی مقام حضرت امام صادق علیه‌السلام نشستیم و من به آن سید عرب عرض کردم: آیا میل چای یا قهوه یا دخانیات دارید تا حاضر کنم؟ آن سید گفت: این امور فضول معاش است و ما از آنها اجتناب می‌کنیم. این کلمه در من تأثیر بسیار گذاشت که تاکنون هم هر وقت یک استکان چای صرف می‌نمایم، فرمایش آن سید عرب در نظرم می‌آید و اعضای من مرتعش می‌شود. به هر حال مجلس ما دو - سه ساعت به طول انجامید و در خلال آن مطالبی مطرح شد که اختصارا به این شرح است: آن سید مطالبی در چگونگی استخاره کردن ارائه کرد و به خواندن برخی از سوره‌ها پس از نمازهای واجب یومیه تأکید نمود و خواندن دو رکعت نماز بین نمازهای مغرب و عشا و مطالبی دیگر.

پس از آن صحبت‌ها من برای رفع حاجتی از جای برخاستم و به سمت در مسجد حرکت کردم که سر حوض بروم در وسط راه به ذهن من خلجان نمود که این شب چه شبی است؟ و این سید عرب صاحب فضایل کیست؟ شاید همان مطلوب و گمشده‌ی من است. به مجرد خطور این مطلب به ذهنم به داخل ساختمان برگشتم و متوجه شدم که از آن سید عرب اثری نیست و اصلا کسی در مسجد حضور ندارد و حال آن که من هنوز از مسجد بیرون نرفته بودم.

به این ترتیب من به مراد خود رسیده بودم در حالی که او را نشناخته بودم. از این رو دیوانه‌وار اطراف مسجد تا صبح قدم زدم، نظیر عاشقی دلسوخته که معشوق خود را گم نموده است.

منبع: چهره‌های درخشان سامراء؛ علی ربانی خلخالی؛ انتشارات مکتب الحسین چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۶.

فروتنی درندگان

شیخ سلیمان بلخی قندوزی، از علماء اهل تسنن، در کتاب ینابیع المودة می‌نویسد: مسعودی نقل کرده است که متوکل فرمان داد سه رأس از درندگان را به محوطه کاخ او آوردند. آنگاه امام هادی را به کاخ خود دعوت کرد و چون آن گرامی وارد محوطه کاخ شد دستور داد در کاخ را ببندند. اما درندگان دور امام می‌گشتند و نسبت به او اظهار فروتنی می‌کردند و امام با آستین خویش آنان را نوازش می‌کرد. سپس امام به بالا نزد متوکل رفت و مدتی با او صحبت کرد و بعد پایین آمد و باز درندگان همان رفتار قبلی را نسبت به امام تکرار کردند تا امام از کاخ خارج شد. بعدا متوکل هدیه بزرگی برای امام فرستاد. به متوکل گفتند: «پسر عموی تو (امام هادی علیه‌السلام) با درندگان چنان رفتار کرد که دیدی، تو نیز همین کار را بکن!» گفت: «شما قصد قتل مرا دارید! و فرمان داد این جریان را فاش نسازند». [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] احقاق الحق، ج ۱۲، ص ۴۵۲ - ۴۵۱.

منبع: زندگانی چهارده معصوم؛ سید محسن خرازی و سایر هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق؛ مسجد مقدس جمکران چاپ اول پاییز ۱۳۸۶.

فتح بن یزید گرگانی

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام برشمرده [۱] و همچنین برقی او را در شمار اصحاب امام آورده است [۲] نجاشی می‌گوید: او صاحب مسائلی است - به تصویر ما منظور - پاسخ مسائلی است که وی از امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام پرسیده است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال برقی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

فضل بن شاذان نیشابوری

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام برشمرده است [۱] او یکی از پایه‌های علمی و از رجال برجسته و متفکر اسلامی عصر خود است. در علوم و فنون مختلف غوطه‌ور بود، و در آنها کتاب نوشته است که ما به اختصار به برخی از حالات وی اشاره می‌کنیم:

توصیف امام از او

امام حسن عسکری علیه‌السلام، فضل بن شاذان را ستوده و به صورت جالب او را توصیف نموده است. یکی از تألیفات فضل را به امام عرضه کردند، امام علیه‌السلام نگاهی به کتاب کرد و برای فضل طلب مغفرت نمود و فرمود: «مردم خراسان به مقام و منزلت فضل بن شاذان و والا بودن وی از ایشان رشک می‌برند.» [۲] و بار دیگر امام به کتاب دیگری از وی نگریست، سه مرتبه برای او طلب مغفرت کرد و در تأیید کتاب فرمود: «این کتاب صحیح است و سزاوار است که مطابق آن عمل کنند.» [۳] . فضل برای دفاع از اصول عقاید خود و از بین بردن شبهاتی که پیرامون عقیده‌اش ایجاد می‌شد، قد علم کرد و گفت: «من جانشین گذشتگانم، من محمد بن ابی‌عمیر، و صفوان بن یحیی و دیگران را دیده‌ام و در طول پنجاه سال از آنها مسائل را آموخته‌ام و هشام بن حکم - خدایش بیامرزد - به راه خود رفت، یونس بن عبدالرحمن - خدایش بیامرزد - جانشین او بود که نظرات مخالفان را رد می‌کرد، و پس از آن که یونس بن عبدالرحمن در گذشت، کسی را جز سکاک به جای خود نگذاشت، و او نظرات مخالفان را رد می‌کرد تا این که آن خدا بیامرز نیز درگذشت و اینک من جانشین آنها پس از ایشانم - خداوند آنان را بیامرزد.» [۴] .

به راستی فضل جانشین این بزرگان بود که عطر افشانی کردند و پشتیبانی از اصول و عقاید والایی کردند که ائمه اهل بیت علیهم‌السلام بنیانگذار آن اصول بودند.

تألیفات فضل بن شاذان

این دانشمند بزرگ در علوم مختلف همانند فقه، تفسیر، علم کلام، فلسفه، لغت، منطق و دیگر علوم کتاب نوشته و تألیفات او بالغ بر صد و هشتاد مجلد است [۵] شیخ [۶] ، نجاشی [۷] ، ابن‌ندیم [۸] و دیگران برخی از آنها را نام برده‌اند.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال کشی.

[۳] رجال کشی.

[۴] رجال کشی.

[۵] رجال نجاشی.

[۶] رجال شیخ طوسی.

[۷] رجال نجاشی.

[۸] فهرست ابن‌ندیم.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

فضل بن کثیر بغدادی

شیخ او را از جمله اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام برشمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

فضل بن مبارک

وی از امام ابوالحسن علی الهادی علیه‌السلام روایت کرده است و محمد بن عیسی عبیدی نیز از وی روایت کرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث: ۱۲ / ۳۳۹.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

فضل بن شاذان نیشابوری

او مردی بزرگ و مورد اعتماد و فقیهی عالی مقام و متکلمی توانا بود. گروهی از بزرگوارترین یاران ائمه را - از قبیل «محمد بن ابی‌عمیر»، «صفوان بن یحیی»، و... - درک کرد و حدود پنجاه سال با آنان معاشرت داشت و از آنان استفاده می‌کرد. چنانکه خودش می‌گوید: هنگامی که «هشام بن حکم» درگذشت «یونس بن عبدالرحمن» خلیفه‌ی آنان شد، و هنگامی که او درگذشت «سکاک» در رد مخالفان، خلیفه‌ی مردم گردید و هم اکنون خلیفه‌ی مردم من هستم. [۱] .

مرحوم شیخ طوسی او را از اصحاب امام هادی و امام عسکری علیهماالسلام ذکر کرده است و برخی از علمای رجال، او را از

اصحاب امام علی النقی علیه‌السلام نوشته‌اند، ضمن آنکه او را از یاران امام جواد و امام عسکری علیهماالسلام نیز دانسته‌اند. [۲] .
فضل بن شاذان کتابهای بسیاری نوشت. گفته‌اند ۱۸۰ کتاب تألیف کرد، و از آن جمله کتاب «الایضاح» در علم کلام و تحلیل عقاید اصحاب حدیث است که توسط دانشگاه تهران در سال ۱۳۹۲ هجری به چاپ رسیده است. اقوال و آثار فضل بن شاذان مورد توجه علمای بزرگ بوده و به گفته‌های او در رد یا قبول راویان اکتفا می‌کردند. مرحوم کلینی - مؤلف کتاب اصول کافی - پاره‌ای از کلمات و نظرات او را در این کتاب شریف مورد توجه قرار داده است؛ و نیز مرحوم صدوق و شیخ طوسی به کلمات و اقوال او بسیار توجه داشتند. مؤلف «جامع الرواة» می‌نویسد: او رئیس و بزرگ طایفه‌ی ما - شیعیان - است و ارجمندتر از آن است که درباره‌ی او سخنی بگوییم.
فضل بن شاذان در سفری خدمت امام حسن عسکری شرفیاب شد. هنگام مرخص شدن از خدمت امام، کتابی که خودش نوشته بود از دستش افتاد. امام علیه‌السلام آن را برداشت و ملاحظه کرد و بر او رحمت فرستاد و فرمود: من بر مردم خراسان غبطه می‌برم که فضل بن شاذان را در میان خود دارند. [۳] .به روایتی دیگر، کتاب «یوم و لیلهٔ» او را به امام عسکری علیه‌السلام نشان دادند، آن گرامی سه بار بر او رحمت فرستاد و فرمود: سزاوار است به آن عمل شود. [۴] . شهید بزرگوار قاضی نورالله شوشتری در مورد فضل بن شاذان می‌نویسد: او از اکابر متکلمان و فاضل‌ترین مفسران و محدثان و بزرگترین اشراف فقیهان و مجتهدان و معروف‌ترین قاریان و اهل لغت و... بوده است. [۵] .
فضل بن شاذان در نیشابور می‌زیست. «عبدالله طاهر» مؤسس سلسله‌ی طاهریان او را به جرم شیعه بودن تبعید کرد و او به بیهق «سبزوار» رفت. هنگامی که خوارج در خراسان طغیان کردند، فضل از بیم آنان از آنجا بیرون رفته و از رنج راه بیمار شد و در ایام امامت امام حسن عسکری علیه‌السلام از دنیا رفت و در نیشابور قدیم به خاک سپرده شد. قبرش در یک فرسنگی نیشابور فعلی و زیارتگاه شیعیان است و به قبر وی تبرک می‌جویند. [۶] .

پی نوشت ها:

[۱] فضل بن شاذان، مقدمه ایضاح، ص ۳.

[۲] مدرک بالا، ص ۹ و ص ۸۶.

[۳] مقدس اردبیلی، جامع الرواهٔ، ج ۲، ص ۵.

[۴] ابوعلی حایری، منتهی المقال، ص ۲۴.

[۵] فضل بن شاذان، مقدمهٔ ایضاح، ص ۲.

[۶] مدرک بالا، ص ۴۸ تا ۵۲.

منبع: برگزیدگان (جلد ۲)؛ بازنویسی: مهدی رحیمی - عبدالله طاهرخانی؛ واحد کودکان و نوجوانان بنیاد بعثت؛ چاپ اول ۱۳۸۵.

فضیلت صلوات هنگام بوسیدن گل

کلینی با سند خود از ابوهاشم جعفری نقل می‌کند که گفت:
به خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم، یکی از کودکانش آمد، و گلی به او داد، حضرت علیه‌السلام آن را بوسید، و بر چشم نهاد، سپس به من داد، و فرمود: اباهاشم! هر که گلی یا شاخه‌ای از ریحان بگیرد، و آن را ببوسد، و بر چشم نهد، سپس بر محمد و آل او صلوات بفرستد، خداوند به شمار ریگ‌های کوه عالج برایش حسنه می‌نویسد، و به شمار آن گناهانش را پاک می‌کند.

و روی أیضا: عن علی بن محمد، عن بعض أصحابه، عن أبی‌هاشم الجعفری، قال: دخلت علی أبی‌الحسن صاحب العسکر علیه‌السلام فجاء صبی من صبیانه، فناوله وردهٔ، فقبلها و وضعها علی عینیه، ثم نأولنیها و قال:

یا أباهاشم! من تناول وردهٔ أو ریحانهٔ فقبلها و وضعها علی عینیه، ثم صلی علی محمد و آل محمد - الأئمهٔ - کتب الله له الحسنات مثل رمل عالج، و محا عنه من السیئات مثل ذلک [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۶: ۵۲۵ ح ۵، وسائل الشیعهٔ ۱: ۴۶۰ ح ۱۸۴۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

فتوای بزرگی از سامرا صادر شد

ناصرالدین شاه قاجار در سال ۱۳۰۶ ق. برای سومین بار رهسپار اروپا گشت تا هر چه بیشتر و بهتر مشغول عیش و نوش های شاهانه گردد و در همین سفر تفریحی بود که امتیاز انحصار خرید و فروش توتون و تنباکوی ایران و صدور آن به خارج را برای مدت ۵۰ سال به شرکت انگلیسی رژی داد، پس از آن که در این سفر گفتگوهای مقدماتی این قرارداد که به نام قرداد رژی معروف است در لندن انجام گرفت، در ۲۸ رجب ۱۳۰۸ ق. در تهران به امضای ناصرالدین شاه رسید.

این قرارداد ننگین ماهیتاً استعماری و به زیان ملت و دولت ایران بود و انگلستان اهداف چندی را از این کار تعقیب می کرد از آن جمله:

۱ - اعزام مبلغان فرهنگ منحط فرنگ، در لباس کارکنان کمپانی، چنان که نوشته اند: «در مدتی اندک، بیش از دویست هزار فرنگی به عنوان کارگزاران این شرکت به ایران اسلام هجوم آوردند و گروه گروه در شهرها و ولایات ایران مستقر شدند. [۱] .

۲ - استخدام مسلمانان در این شرکت برای استثمار و استعمار هر چه بیشتر آنها.

۳ - ترویج فحشا و در نهایت استعمار و استثمار یک ملت و در یک کلمه، اشغال غیرمستقیم ایران.

قضیه چنان خفت بار و رسوا کننده بود که مردم به ویژه علمای کشور را به قیام واداشت؛ علمای تبریز ضمن تلگرافی به شاه نوشتند: «با کمال حیرت مشاهده می کنیم که پادشاه ما کافه ی مسلمین را مثل اسیران به کفار می فروشد... مسلمانان مرگ را بر زیردست شدن کفار ترجیح می دهند.» [۲] .

و در تلگرافی دیگر نوشتند: «۴۲ سال است سلطنت می کنی، محض طمع، مملکت خودت را قطعه قطعه به فرنگی فروخته ای، خود دانی، اما ما اهالی آذربایجان خودمان را به فرنگی نمی فروشیم.» [۳] .

علمای شهرهای دیگر سعی کردند تا شاه را از این قرارداد ننگ آور منصرف و او را وادار به لغو آن کنند، اما شاه که جز به عیش و نوش خویش فکر نمی کرد، وقعی به این هشدارها ننهاد.

چنان بود که روحانیون و علمای آگاه و بیدار، یکی پس از دیگری به هر طریقی که ممکن بود حوزه سامرا را - که آن روز خانه امید و پناهگاه مسلمانان بود - به یاری طلبیدند، تا این که در نهایت امر، آیت الله سید محمدحسن شیرازی معروف به میرزای بزرگ و زعیم حوزه ی سامرا و مرجع بزرگ آن روز، فتوای بسیار معروف خویش را در تحریم تنباکو صادر کرد و با این کار خداپسندانه، تمام رشته های استعمارگران و خود فروختگان را پنبه کرد...» در خصوص خاستگاه آن حماسه بزرگ که به حق

حماسه ی فتوا نامیده شده و در مورد شأن صدور فتوای تحریم، آیت الله سید رضی شیرازی یکی از نوادگان میرزای بزرگ، از فرزند مرحوم آیت الله نایینی، آقا میرزا علی آقای نائینی نقل می کند که ایشان گفت: «از پدرم (مرحوم نایینی) شنیدم: در جریان دخانیه، بین میرزای شیرازی و ناصرالدین شاه، مکاتبات بسیاری شد. رفت و آمدهایی هم بود.» مرحوم میرزا، شبها با عده ای از شاگردان، جلوس داشت، در یکی از شبها، به آن عده از شاگردانش گفت: در جلسه ی آینده، هر کدام از شما، صورت تلگرافی مبنی بر تحریم تنباکو بنویسید و بیاورید. در جلسه ی بعد، هر کدام از افراد شرکت کننده نوشته ای آورده بودیم، خواندیم و خدمت میرزا تقدیم کردیم، میرزا پس از آن که تمام نوشته ها را گرفت، صورت تلگرافی را، خودش بیرون آورد و خواند: «الیوم، استعمال تنباکو و دخانیات، در حکم محاربه با امام زمان علیه السلام.»

و فرمود: «این تلگراف از ناحیه ی مقدسه، شرف صدور یافته است. این گونه فرمودند که صادر کنیم.» [۴] .

پی نوشت ها:

[۱] مجله حوزه، شماره ۵۱ - ۵۰، ص ۱۹۴ به نقل از «قرارداد رژی» ص ۲۵.

[۲] همان، ص ۱۹۹، به نقل از «میرزای شیرازی» ملحقات، ص ۲۴۱....

[۳] همان، ص ۱۹۹، به نقل از «پیکار پیروز تنباکو» ، ص ۴۲....

[۴] همان.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

فعظمتم جلاله واکبرتم شانه ومجدتم کَرمه

«عظمتم» به معنی عظیم و والا شمردید، می‌باشد.

«جلال» به معنی شوکت، کبریا و عظمت است که از صفات جمال و جلال خداوند می‌باشد.

«شأن» به معنی کار و منزلت بوده و معمولاً ـ کاربرد آن در امور پراهمّیت است. «مجدتم» به معنی به گستردگی وصف نمودید و بزرگ داشتید، می‌باشد. امامان معصوم علیهم السلام با دارا بودن چنین فضائل و مناقبی، جلالت و کبرایی خداوند را عظیم و والا شمردند و شأن و منقبت خداوند را بزرگ داشتند و کرم و بزرگواری خداوند را مجد و عظمت بخشیدند. یعنی آن ذوات پاکْ با رفتار، گفتار و کردار خود باعث مجد و عظمت و بزرگی خداوند گردیده‌اند. چرا که آنان هستند که خداوند را آن‌گونه که باید شناخته‌اند و چون شناخت واقعی به ذات ربّوبی در طینت آنان حاصل شده، تکبیر را با تمامی وجود ادا کرده‌اند و «اَکْبَرتم شَأْنه» حاصل گردیده و با تمام وجود به ذکر «سُبْحان رَبّی العَظیم و بِحَمْده» مبادرت کرده‌اند، عظمت خداوند را با خود همراه نموده‌اند و آنان هستند که در کمال «اِنْقِطاع إلی اللّه» به سر می‌برند و جز خداوند را نمی‌بینند و چون هر چه می‌بینند در آن و به همراه آن خدا را ملاحظه می‌کنند، شناخت کامل به او یافته و معرفت شهودی حاصل کرده‌اند. قال الصادق علیه السلام: «جاء حَبْرٌ الی اَمیرالمُؤمنین صَلَواتُ اللّه عَلَیه فَقالَ: یا اَمیرَالمؤمنینِ هَل رَأَیتَ رَبَّکَ حین عَبَدْتَهُ فقال: وَیلَکَ ما کنتُ اَعْبُدُ ربّاً لم ارَهُ. قال: و کیف رَأَیتهُ؟ قال: ویلک لا تدرکُهُ العُیون فی مشاهَدَةِ الاَبصار و لکِن راتهُ القُلُوب بِحَقائقِ الایمانِ».[۱] . امام صادق علیه السلام می‌فرمود: شخصی خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و گفت: ای امیرمؤمنان، پروردگارت را هنگام پرستش دیده‌ایی؟ فرمود: وای بر تو. من از آنهایی نیستم که پروردگاری را که ندیده‌ام، پرستش کنم. عرض کرد: چگونه او را دیده‌ای؟ فرمود: وای بر تو، دیدگان هنگام نظر کردن او را درک نمی‌کنند، ولی دل‌ها با حقایق ایمان او را، دیده‌اند. لذا پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به حضرت علی علیه السلام

فرمود: قال رسول اللّه: «یا عَلی ما عَرَفَ اللّهُ حقّ مَعرِفَتِه غَیری و غَیرك و ما عَرَفَكَ حقّ مَعرِفتِك غَیر اللَّه و غَیری».[۲] . پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: ای علی هیچ موجودی خداوند را آن‌گونه که حق اوست نشناخت، جز من و تو و تو را نیز کسی نشناخت، جز خداوند و من. پس چون چنین معرفتی به خداوند دارند، ذات خداوند را عظیم، بزرگ و دارای مجد می‌دانند و دیگران که چنین معرفتی ندارند، از این کار عاجزند.امامان معصوم علیهم السلام هر یک نشانه‌های عظمت خداوند و «آیهٔ اللّه العظمی» واقعی الهی گردیده، نشان خداوند را آن‌چنان بزرگ داشته‌اند که از عقول مردم فراتر رفته است. آنان آن‌چنان خداوند را وصف کرده‌اند که هیچ کس را یارای چنین توصیفی نیست.

قال رجلٌ عند ابی عبداللّه علیه السلام: «اللَّهُ اَکبر. فَقالَ: اللّهُ اَکبر مِن ای شیء؟ فقال: مِن کلّ شیءٍ. فقال ابو عبداللّه علیه السلام: حَدَّدْتَه. فقال الرجل: کیف اَقُولُ. قال: قُل اللّهُ اکبر مِن اَنْ یوصَفَ».[۳] . مردی نزد امام صادق علیه السلام گفت: اللّه اکبر (خداوند بزرگ‌تر است). امام فرمودند: خدا از چه چیزی بزرگ‌تر است؟ گفت: از تمامی چیزها. امام فرمودند: خداوند را محدود کرده‌ایی. مرد گفت: پس چه گوییم؟ امام فرمودند: بگو خداوند بزرگ‌تر از آن است که به وصف آید.

حضرت علی علیه السلام که با چشم دل خداوند را می‌بینند و معرفت شهودی یافته‌اند، می‌فرماید: «سبحانك ما اَعْظَمُ ما نَری مِن خَلقِك و ما اَصغَرُ عَظَمَتُه فی جَنبِ قدرتِک».[۴] .

منزه و پاکی تو، چه بسیار بزرگ است در نظر ما آنچه از آفرینش تو می‌بینیم و چه بسیار کوچک است بزرگی آن در پیش قدرت و توانایی تو. آنان در مناجات‌ها و دعاهای خود چنان خداوند را وصف می‌نمایند که گویی در روبروی او نشسته و او را با تمام وجود می‌بینند. امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند: «سُبْحَانَکَ مَا أَعْظَمَ شَأْنَک، وَ أَقْهَرَ سُلْطَانَک، وَ أَشَدَّ قُوَّتَک، وَ أَنْفَذَ أَمْرَک».[۵] . منزه و پاکی تو، چه بزرگ است منزلت تو و چه غالب است پادشاهی تو و چه سخت است توانایی تو و چه جاری است فرمان تو.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۹۸.

[۲] بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۸۴.

[۳] جامع احادیث الشیعه، ج ۱۵، ص ۴۳۳.

[۴] نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸.

[۵] صحیفه سجادیه، دعای ۵۲، فراز ۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

فالراغب عنکم مارق والازم لکم لاحق والمقَصر فی حقکم زاهق

«راغب عنکم» به معنی روی‌گرداننده از شما و اعراض‌کننده از شما و ترک‌کننده‌اتان، می‌باشد.

«مارق» یعنی از دین به دور شده. «لازم لکم» یعنی ملازم شما، همراه شما و پیوسته به شما.

«لاحق» به معنی ملحق شده، به حق رسیده، رسنده و میوه دوم بعد از میوه اول است.

«مقصر فی حق» به معنی کوتاهی‌کننده، سستی‌کننده، و باز ایستاده در حق می‌باشد.

«زاهق» یعنی نابود، باطل، خشک، و هلاک‌شونده. در این فراز به ا مامان معصوم علیهم السلام عرضه می‌داریم: پس هر کس از شما اعراض نمود و شما را نخواست و شما را ترک کرد از دین به دور و خارج گشته است و آن کسی که ملازم و همراه شما بود و

پیوسته به شما گشت، به دین و حقیقت ملحق شده و بعد از شما که گَل سرسبد عالم وجود و میوه اوّلین عالم خلقت هستید، میوه دوم گشته است. چرا که از زیادی گِل شما آفریده شده است و آن کسی که درباره شما و در حق شما کوتاهی و سستی کرده و در حق شما در جا زده باز ایستاده، نابود و هلاک شده است. قال الصادق علیه السلام: «کَذَبَ من زعم انه یعرفنا و هو مستمسک بعروهٔ غیرنا».[۱] . امام صادق علیه السلام فرمود: دروغ می‌گوید کسی که گمان می‌کند ما را شناخته در حالی که به ریسمان غیر ما پناه برده است (و از ما روی گردانده است). امام حسن علیه السلام در مجلسی که معاویه و سرداران او بودند حضور یافتند و به ایراد سخن پرداخته و سؤالات آنها را پاسخی منطقی دادند و چون آنها به آن حضرت و مقام ولایت ایراد می‌گرفتند، شروع به دفاع از اهل بیت علیهم السلام کرده و سخنانی در فضائل آنان گفتند. امام علیه السلام در ضمن سخنان خود فرمودند:

«انشدکم باللّه أتعلمون اَنَّ رسول اللّه صلی الله علیه وآله حین حضرته الوفاهٔ، و اجتمع اهل بیته قال: اللّهم هؤلاء اَهلی و عِتْرَتی، اللّهم وال من والاهم، و انصرهُم عَلی من عاداهم، و قال: إنَّما مثلُ أَهل بَیتی فیکُم کسفینهٔ نوح، من دَخَلَ فیها نَجا و من تَخَلَّفَ عَنها غَرَقَ».[۲] .

شما را به خداوند قسم می‌دهم، آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه وآله در هنگام وفاتش اهل بیت خود را جمع کرد و دست به آسمان بالا برد و فرمود: خداوندا اینها خاندان من و عترت من هستند. خداوندا دوست دار هر که اینها را دوست دارد و اهل بیت مرا یاری ده تا بر دشمنان خود پیروز گردند و سپس فرمود و مَثل اهل بیت من در میان شما، همانند کشتی نوح است. هر که در آن کشتی داخل گردد، نجات یافته و هر کس از آن کشتی روی گرداند، غرق می‌گردد.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۲، ص ۸۳.

[۲] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۷۵ و ۷۶.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ق

قایقی غمگین میان ابرها

رخدادها و رویدادها، سراسر سرزمین‌های اسلامی را می‌لرزانند و آتش آزها در جای جای ممالک شعله‌ور است. در چنین روزگار پر آشوبی، استبداد فرقه‌ای حنبلی سر بر آورده است. هرج و مرج، بغداد را فرا گرفته است. خلیفه ناگزیر می‌شود تا حالت اضطراری اعلام کند و هر گونه اجتماع حنبلی‌ها یا مشاجرات مذهبی را ممنوع اعلام نماید؛ اما حنبلی‌ها نمی‌پذیرند. نابینایان مسجد نشین را تشویق می‌کنند تا هر گاه مردی شافعی از کنارشان می‌گذرد، با چوب به جان او بیفتند و تا سر حد مرگ کتکش بزنند. این بار خلیفه فرمانی شدید صادر و طی آن، باورهای حنبلی‌ها را در «همانند کردن خداوند به انسان» توبیخ می‌کند: شما بر این گمان هستید که چهره‌های زشت و سمج شما، بسان سیمای خداوند جهانیان است! و ریخت بدترکیبتان مانند اوست! شما برای خدا کف و انگشتان و پاها و نعلین طلایی و موی فرفری و صعود به آسمان و فرود به زمین قائل هستید. ... آنگاه از بزرگان ائمه بدگویی می‌کنید و پیروان خاندان محمد (ص) را نسبت کفر و گمراهی می‌دهید. سپس مسلمانان را به پیروی از کیشی که با بدعت‌های آشکار و شیوه‌های آلوده، که قرآن به [درستی] آن گواهی نمی‌دهد و بافته‌ی ذهن خودتان است، فرا می‌خوانید. زیارت

آرامگاه‌های امامان را روا نمی‌داریـد و زوارشان را به بـدعت نسبت می‌دهید، اما خود گور مرد عوامی [۱] از خودتان را محور قرار می‌دهیـد؛ فرمان به زیارت قبر مردی می‌دهیـد که نه شرفی دارد و نه نسبی و نه از تبار رسول خداست. برایش معجزه‌های پیامبران و کرامت‌های اولیای الهی می‌بافید. پس نفرین آفریدگار بر شیطانی باد که شما را چنین کارهای زشت آموخت و برایتان آراست. به حقیقت چه گمراه‌گری است او!» بهوش! که این فرمان، دربردارنـده‌ی تهدیـدی سخت برای کسانی است که حـد و مرز خود را نشناسند و آن را مراعات نکنند. [۲] . بخشنامه‌ی الراضی، تأثیر مثبت بر عموم بغدادیان، خاصه شافعی‌ها و شیعیان داشته است. در سال جاری، دولت تازه‌ای نیز در مصر قـد علم کرده است؛ دولت «اخشیدیه» آمده است تا بار دیگر دولت منقرض ادریسیان را که در سال سیصد و یازده فرو پاشیده است، استوار سازد.

... سال سیصد و بیست و چهار هجری قمری است. دسیسه‌ها و فتنه‌ها، محمد بن یاقوت، فرمانده سپاه را به خاک و خون کشانده و افسر و منصبش را به ابن‌رائق بخشیده است. مسلمانان از همدوشی نام او با خلیفه در خطبه‌ها غافلگیر می‌شونـد. این کار به خوبی ضعف خلافت را نشان می‌دهـد. با ورود ابن‌رائق به بغـداد، نقش وزیران پایان می‌یابـد و اختیاراتشان به فرمانـده نظامی و امیرالامرا واگـذار می‌گردد. از این رو، ابن‌مقله از وزارت خلع، و منصبش به وزیری بی اختیار واگذار می‌شود. سال، سال ایجاد حکومت‌های ملوک الطوایفی است. فرمانروای هر سرزمین بر طبل خودمختاری می‌کوبد. شعاع دامنه‌ی نفوذ خلیفه، از بغداد فراتر نمی‌رود. بغداد نیز در چنگ ابن‌رائق است؛ بصره نیز در چنگال اوست. خوزستان در دست بریدی؛ فارس در اختیار عماد الدین آل بویه؛ کرمان در سلطه محمد بن الیاس؛ ری، اصفهان و مناطق شمالی تحت فرمانروایی رکن الدین آل بویه؛ موصل، سرزمین بکر و ربیعه از برای حمدانیان؛ مصر و شام در چنگ ابن‌طغج؛ شمال آفریقا در فرمان القائم بامرالله بن مهدی علوی، که دومین خلیفه‌ی ملقب به امیرمؤمنان است؛ اندلس در حکمرانی الناصر؛ خراسان و ماوراءالنهر در اختیار سامانیان؛ گرگان و طبرستان در دست دیلمیان و بحرین و یمامه در چنگ قرامطیان است؛ قرامطیانی که همدستی خود را با دولت مهدی اعلام کرده‌انـد. در چنین حوادثی طوفان آسا، حسین بن روح در دو جبهه می‌رزمد؛ باغالیانی که با شلمغانی به اوج خود رسیده و آدمی را خدا می‌شمارند. [۳] دیگر با اندیشه‌ی حنبلی‌ها که از همانند کردن خداوند به انسان پروایی ندارند. [۴] .

رهبر فکری حنبلی‌ها «بربهاری» است؛ او نه تنها پیروانش را به ترویج انـدیشه‌هایش وا می‌دارد، بلکه به آشوب‌های فرقه‌ای، با نام امر به معروف و نهی از منکر، دامن می‌زنـد. نتیجه آن که بهای مواد غـذایی سرسام‌آور شده است. امسال وبا در بغداد جان بسیاری از مردمـان را درو کرده است. [۵] . ... سال سیصد و بیست و پنج هجری قمری است. خلافت عباسیان، به استخفاف کشیده شده و بسیار سست بنیان شده است. نبردهای داخلی کشورهای اسلامی، حکومت را ناتوان کرده است. بریـدی (فرمانروای خوزستان) حکومتش را خودمختار اعلام کرده است. ابن‌رائق، فرمانده ترکستان به نام بجکم را - که تا چند ماه پیش، فرمانبر ساده‌ای در دربار مرداویج، حاکم شمال ایران بوده است - به نبرد بریدی می‌فرستد. بریدی شکست می‌خورد؛ اما ابن‌رائق با او کنار می‌آید. این کار فرمانـده کل ارتش، خشم بجکم را بر می‌انگیزانـد؛ پس به سوی بغـداد لشکر می‌کشد؛ البته نامه‌ی ابن‌مقله - وزیری که اختیارات و اموالش مصادره شده و از وزارت، تنها نامی برایش به جا ماند - مزید بر علت است. ابن‌مقله موفق می‌شود که به الراضی تفهیم کند تـا نـامه‌ای - به بجکم بنگـارد و در آن، ابن‌رائق را عزل و منصب فرمانـدهی کل ارتش را به وی پیشنهاد کنـد. اما خلیفه‌ی هراسان، ابن‌رائق را از دسیسه وزیر آگاه می‌کنـد. وزیر دستگیر و دست راستش قطع و به زندان افکنده می‌شود! بجکم هنوز در پیشروی به سوی بغـداد مصمم است. امسال، عراقیـان از بیم و هراس آن که به دست قرامطیان غارت و چپاول نشونـد، به حج نمی‌رونـد. سال سیصد و بیست و شش فرا رسیده و ماه محرم، غمگنانه بسان قایقی در میانه‌ی ابرها طلوع می‌کند. خشکسالی بر همه جا سایه افکنده و ابرهایی که در آسمان دیده می‌شوند، بشارتگر نزول باران به سرزمین‌های تشنه‌اند.

جای جای ممالک اسلامی، جولانگاه نبردهای خونین شـده است. کرامت انسانی، کالای بی‌بهایی است که در بازار آشفته‌ی امروز

خریداری ندارد. ماه شعبان است. تندرستی از جسم و جان حسین بن روح رخت بربسته است. نزدیکانش می‌دانند. امام مهدی (عج) در فرمانی از وی خواسته است تا نمایندگی‌اش را به اباحسن، علی بن محمد سمری واگذارد؛ مردی خوشنام و پارسا که رهبری شیعیان را بر عهده دارد. سپاهیان بجکم به بغداد نزدیک شده‌اند. هراس بر دل و جان بغدادیان رخنه کرده است. زیرا هزاران سارق آشوبگر، چشم انتظار و مترصد غارت و چپاول خانه‌ها هستند. ابن‌رائق با فشار بر خلیفه از او می‌خواهد تا مانع پیشروی بجکم شود. خود، نامه‌ای به بجکم می‌نویسد و از او می‌خواهد که به واسط باز گردد. بجکم اعتنایی نمی‌کند و نامه را زیر سم اسبان می‌افکند. پیشروی ادامه دارد و او به ساحل شرقی رودخانه‌ی دیالی می‌رسد.

نیروهای ابن‌رائق در سواحل غربی سنگر گرفته‌اند. ابن‌رائق در می‌یابد که اگر وارد نبرد شود، بیهوده است. با ورود نیروهای بجکم به رودخانه، ابن‌رائق به سربازانش اشاره می‌کند که بگریزند! و به «عکبرا» عقب نشینی کنند تا در فرصتی دیگر به بغداد حمله‌ور شوند.

پی نوشت ها:

[۱] ظاهرا منظور خلیفه، ابابکر مروزی متوفای سال ۲۷۵ هجری است که از مریدان احمد بن حنبل بوده است.

[۲] الکامل، ج ۸، ص ۳۰۸.

[۳] همان، ص ۲۹۲ و ۲۹۴.

[۴] همان، ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

[۵] احداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۵۳۲.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

قرآن، در هر زمانی، نو است

شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از یعقوب بن سکیت نحوی نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: چرا نشر و آموزش قرآن، جز بر تازگی‌اش نمی‌افزاید؟ امام علیه‌السلام فرمود: خدای سبحان قرآن را برای زمانی، نه زمان دیگر، و برای مردمی، نه مردم دیگر، قرار نداده است، از اینرو تا قیامت، در هر زمانی نو، و نزد هر ملتی تازه است.

قال أیضا:

أخبرنا بجماعة، عن أبی‌المفضل، قال: حدثنا أبوالحسین رجاء بن یحیی العبرتائی، قال: حدثنا یعقوب بن السکیت النحوی، قال: سألت أباالحسن علی بن محمد بن الرضا علیهم‌السلام: ما بال القرآن لا یزداد علی النشر و الدرس الا غضاضة؟ قال: ان الله تعالی لم یجعله لزمان دون زمان، و لا لناس دون ناس، فهو فی کل زمان جدید، و عند کل قوم غض الی یوم القیامة [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الأمالی: ۵۸۰ ح ۱۲۰۳، اعلام الدین: ۲۱۱، مجموعة ورام ۲: ۷۲، بحارالأنوار ۹۲: ۱۵ ح ۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

قاسم یقطینی و علی بن حسکه

و نیز با سند خود از محمد بن عیسی نقل می‌کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام از جانب خود به من نوشت: خدا قاسم یقطینی را لعنت کند، و خدا علی بن حسکه قمی را لعنت کند، شیطان به نظر قاسم آمده است تا برای فریب، سخنان آراسته به وی القا کند.

و نیز با سند خود از سهل بن زیاد آدمی نقل می‌کند که گفت:

یکی از یاران ما به امام هادی علیه‌السلام نوشت: فدایت شوم، سرورم! علی بن حسکه ادعا می‌کند که از اولیای تو است، و تو همان خدای اول قدیمی، و او باب و پیامبر تو است، تو به او فرمان داده‌ای تا مردم را به این امور دعوت کند، و عقیده دارد که نماز و زکات و حج و روزه همگی [برای] معرفت شما، و معرفت بابیت و نبوت کسانی مثل ابن‌حسکه است، از اینرو او مؤمن کاملی است که دیگر تکلیف نماز و روزه و حج از او برداشته شده، و می‌گوید معنی همه شرایع دین، همانست که برای تو ثابت است، مردم بسیاری به او روی آورده‌اند، اگر مصلحت بدانی بر یاوران خود منت بگذار، و پاسخی بفرست که ایشان را از هلاکت برهاند.

امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: ابن‌حسکه دروغ می‌گوید، لعنت خدا بر او باد، و برای تو همین بس که من او را در میان یاران خود نمی‌بینم، خدا او را از رحمت خود دور کند، او را چه شده است؟! سوگند به خدا! خدا محمد و پیامبران پیش از او را مبعوث نکرد مگر به دین حنیف توحیدی، و نماز و زکات و روزه و حج و ولایت، و محمد جز به سوی خدای یگانه بی‌شریک دعوت نکرد، و همچنین ما اوصیای از فرزندان او، بندگان خداییم که هیچ چیز را شریک او قرار نمی‌دهیم، اگر از خدا اطاعت کنیم، به ما رحم می‌کند، و اگر از او نافرمانی کنیم، کیفرمان می‌دهد، ما هیچ [عذر و] حجتی بر خدا نداریم، و این خدای سبحان است که بر ما و بر همه بندگانش حجت دارد، من از هر که آن ادعاها را کند بیزارم، و از چنان گفتاری تبری می‌جویم، از آنان – که خدا لعنتشان کند – دوری کنید، و در تنگنا قرارشان دهید، و چنانچه در خلوت، یکی از ایشان را دیدی با سنگ سرش را بشکن.

و قال أیضا:

قال سعد: حدثنی سهل بن زیاد الآدمی، عن محمد بن عیسی، قال: کتب الی أبوالحسن العسکری علیه‌السلام ابتداء منه:

لعن الله القاسم الیقطینی، و لعن الله علی بن حسکهٔ القمی، ان شیطانا تراءی للقاسم، فیوحی الیه زخرف القول غرورا [۱].

و قال أیضا: حدثنی الحسین بن الحسن بن بندار القمی، قال: حدثنا سهل بن زیاد الآدمی، قال: کتب بعض أصحابنا الی أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام: جعلت فداک، یا سیدی! ان علی بن حسکهٔ یدعی أنه من أولیائک، و أنک أنت الأول القدیم، و أنه بابک و نبیک، أمرته أن یدعو الی ذلک، و یزعم أن الصلاهٔ و الزکاهٔ و الحج و الصوم کل ذلک معرفتک، و معرفهٔ من کان فیه مثل حال ابن‌حسکهٔ، فیما یدعی من البابیهٔ و النبوهٔ، فهو مؤمن کامل سقط عنه الاستعباد بالصلاهٔ و الصوم و الحج، و ذکر جمیع شرائع الدین أن معنی ذلک کله ما ثبت لک، و مال الناس الیه کثیرا، فان رأیت أن تمن علی موالیک بجواب فی ذلک تنجیهم من الهلکهٔ، قال: فکتب علیه‌السلام: کذب ابن حسکهٔ، علیه لعنهٔ الله، و بحسبک أنی لا أعرفه فی موالی، ما له لعنه الله، فوالله! ما بعث الله محمدا و الأنبیاء قبله الا بالحنیفیهٔ و الصلاهٔ و الزکاهٔ و الصیام و الحج و الولایهٔ، و ما دعی محمد صلی الله علیه و آله الا الی الله وحده لا شریک له، و کذلک نحن الأوصیاء من ولده عبیدالله، لا نشرک به شیئا، ان أطعناه رحمنا، و ان عصیناه عذبنا، ما لنا علی الله من حجهٔ، بل الحجهٔ لله عزوجل علینا و علی جمیع خلقه، أبرأ الی الله ممن یقول ذلک، و أنتفی الی الله من هذا القول، فاهجروهم لعنهم الله، و ألجئوهم الی ضیق الطریق، فان وجدت من أحد منهم خلوهٔ فاشدخ رأسه بالصخر [۲].

پی نوشت ها:

[۱] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۰۴ ح ۹۹۹، بحارالأنوار ۲۵: ۳۱۶ ح ۸۱.

[۲] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۰۴ ح ۹۹۷، بحارالأنوار ۲۵: ۳۱۶ ح ۸۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

قرائت سوره در نماز

کلینی با سند خود از ابوعلی بن راشد نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: فدایت شوم! در نوشته خود به محمد بن فرج آموخته‌ای که: با فضیلت‌ترین سوره‌ها در نمازهای واجب «انا انزلناه» و «قل هو الله احد» است، و من از خواندن آن دو در نماز صبح، به تنگ می‌آیم، امام علیه‌السلام فرمود: سینه‌ات از خواندن آن دو تنگ نشود، سوگند به خدا! فضیلت در آن دو سوره است.

شیخ طوسی می گوید: نقل شده که امام هادی علیه‌السلام در رکعت سوم نماز، حمد، و آیات نخستین سوره حدید را تا «و هو علیم بذات الصدور»، و در رکعت چهارم نماز، حمد، و آیات آخر سوره حشر را می‌خواند.

و روی أیضا:

عن علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن أحمد بن عبدوس، عن محمد بن زاویة، عن أبی علی بن راشد قال: قلت لأبی الحسن علیه‌السلام: جعلت فداک، أنک کتبت الی محمد بن الفرج تعلمه: أن أفضل ما تقرأ فی الفرائض بانا أنزلناه، و قل هو الله أحد و ان صدری لیضیق بقراءتهما فی الفجر. فقال علیه‌السلام: لا یضیقن صدرک بهما، فان الفضل والله! فیهما [۱] .

قال الطوسی: روی أن أباالحسن العسکری علیه‌السلام کان یقرأ فی الرکعة الثالثة: الحمد و أول الحدید الی قوله: (و هو علیم بذات الصدور) [۲] و فی الرابعة: الحمد و آخر الحشر [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۳: ۳۱۵ ح ۱۹، تهذیب الأحکام ۲: ۲۹۰ ح ۱۹، فلاح السائل: ۱۶۲ مع اختلاف.

[۲] الحدید: ۶.

[۳] مصباح المتهجد: ۹۸، بحارالأنوار ۸۷: ۸۷ ح ۲، مستدرک الوسائل ۴: ۱۷۲ ح ۴۴۰۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

قطع کننده نماز

صدوق با سند خود از ابوسلیمان یاور امام هادی علیه‌السلام نقل می کند که گفت:

یکی از موالیان امام هادی علیه‌السلام از او پرسید، و من آنجا حاضر بودم که: آیا چیزی که از جلو نمازگزار عبور می کند نماز او را

قطع می کند؟ امام علیه‌السلام فرمود: نماز، اینگونه از دست صاحبش نمی‌رود، بلکه برابر توجه قلبی او می‌رود [، اگر توجه قلبی او به خدا باشد، به سوی خدا می‌رود، و اگر غیر خدا باشد، به سوی آن غیر می‌رود، خواه چیزی روبرویش باشد یا نباشد].

قال الصدوق:

حدثنی أبی رحمه الله قال: حدثنا أحمد بن ادریس، عن محمد بن أحمد، عن علی بن ابراهیم الجعفری، عن أبی‌سلیمان مولی أبی‌الحسن العسکری علیه‌السلام قال: سأله بعض موالیه و أنا حاضر عن الصلاة یقطعها شیء یمر بین یدی المصلی؟ فقال: لا، لیست الصلاة تذهب هکذا بحیال صاحبها، انما تذهب مساویة لوجه صاحبها [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] علل الشرائع: ۳۴۹، بحارالأنوار ۸۳: ۲۹۷ ح ۴، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۴۶۲ ح ۳۳۱.

قال المجلسی: توجیه وجیه مساویة لوجه صاحبها أی الی السماء من جهة رأسها و یحتمل أن یکون المراد: أنها تذهب الی الجهة التی توجه قلبه الیها فان کان قلبه متوجها الی الله تعالی، و عمله خالصا له سبحانه، فانه یعود الیه و یقبل عنده سواء کان فی مقابله شیء أو لم یکن، و ان کان وجه قلبه متوجها الی غیره تعالی و عمله مشوبا بالأغراض الفاسدة و الأعراض الکاسدة، فعمله ینصرف الی ذلک الغیر سواء کان ذلک الغیر فی مقابل وجهه أو لم یکن.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

قضای نماز و روزه بیهوش

صدوق می گوید: ایوب بن نوح به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشت و پرسید: کسی که یک روز یا بیشتر بیهوش است آیا نمازهای خود را قضا کند یا نه؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: نه روزه را قضا کند، و نه نماز را.

و نیز می گوید: علی بن مهزیار همین سؤال را از حضرت علیه‌السلام پرسید، و او فرمود: نه روزه را قضا کند، و نه نماز را، و هر بلایی که خدا بر آن مسلط است [، و در اختیار انسان نیست]، خدا سزاوارتر است که عذر آن را بپذیرد.

قال الصدوق:

کتب أیوب بن نوح الی أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام یسأله عن المغمی علیه یوما أو أکثر، هل یقضی ما فاته من الصلوات، أم لا؟ فکتب: لا یقضی الصوم و لا یقضی الصلاة [۱] .

و قال أیضا: سأله علی بن مهزیار عن هذه المسألة؟ فقال: لا یقضی الصوم و لا الصلاة، وکل ما غلب الله علیه فالله أولی بالعذر [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] من لا یحضره الفقیه ۱: ۳۶۳ ح ۱۰۴۱، الاستبصار ۱: ۴۵۸ ح ۶، و ح ۵ عن علی بن محمد بن سلیمان، تهذیب الأحکام ۳: ۱۷۶ ح ۸ عن علی بن مهزیار، و ۳۰۳ ح ۶ و ۵ عن محمد بن سلیمان، و ۴: ۲۴۳ ح ۱ عن ایوب بن نوح، و ح ۲ عن علی بن محمد القاسانی، وسائل الشیعة ۵: ۳۵۲ ح ۲، و ۳۵۴ ح ۱۸، و ۷: ۱۶۱ ح ۱ و ۲.

[۲] من لا یحضره الفقیه ج: ۱ ص: ۳۶۳ ح ۱۰۴۲، الاستبصار ۱: ۴۵۸ ح ۶، مع اختلاف.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

قربانی

طوسی با سند خود از علی بن ریان نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: در قربانی، گاومیش از چند نفر کفایت می کند؟ پاسخ آمد: اگر نر است از یک نفر، و اگر ماده است از هفت نفر.

و روی أیضا:

عن سعد بن عبدالله، عن عبدالله بن جعفر الحمیری، عن علی بن الریان بن الصلت، عن أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام قال: کتبت الیه أسأله عن الجاموس، عن کم یجزی فی الضحیهٔ؟

فجاء فی الجواب: ان کان ذکرا فعن واحد، و ان کان أنثی فعن سبعهٔ [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۵: ۲۰۹ ح ۴۰، الاستبصار ۲: ۲۶۷ ح ۷، وسائل الشیعهٔ ۱۰: ۱۱۰ ح ۱، و ۱۱۴ ح ۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

قوت یافتن مرکب ابوهاشم

ابوهاشم می گوید: به امام علیه‌السلام شکایت کردم که از خدمت شما در سامرا مرخص می‌شوم و به بغداد می‌روم و شوق زیارت شما را پیدا می کنم، لیکن مرکبی ندارم جز این حیوان ضعیف؛ از حضرت خواستم تا برای من دعا کند. حضرت فرمود: «قواک الله یا أباهاشم و قوی برذونک»؛ خداوند تو را نیرو بخشد و مرکب تو را نیز نیرو بخشد. پس از دعای حضرت من فاصله‌ی میان سامرا و بغداد را در مدت اندکی می‌پیمودم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۱۳۸.

منبع: آینه کمال، سیری گذرا در سیره امامان معصوم در عراق؛ اکبر دهقان؛ زائر آستانه مقدسه؛ چاپ اول تابستان ۱۳۸۰.

قدرت ملکوتی امام هادی

متوکل به ارتش خود دستور داد که هر یک از آنان توبره‌ی اسب خود را از خاک پر کنند و در مکان معینی بریزند. سپاهیان فرمان وی را اجرا کردند و تل بزرگی مانند کوه عظیمی ظاهر شد که آن را (تل المخالی) تل توبره‌ها نامیدند. متوکل بر روی تل رفت و امام هادی علیه‌السلام را احضار کرد و از ایشان خواست آن حضرت نیز بالا برود. متوکل به حضرت گفت: من شما را به اینجا

آورده‌ام تـا لشـکر مرا مشاهـده کنی (مقصودش این بود که مبـادا امام علیه‌السـلام به فکر قیام علیه او باشـد). حضـرت فرمود: اکنون می‌خواهی من نیز لشکرم را به تو نشان دهم. متوکل گفت: آری! حضـرت دعا کرد و ناگاه میان زمین و آسـمان و مشرق و مغرب، فرشـتگان (شاکی السـلاح) غرق در سـلاح ظاهر گشـتند، وقتی که متوکل این جمعیت باعظمت الهی را دیـد، از ترس بیهوش شد و روی زمین افتـاد. وقتی به هوش آمـد، حضـرت به او فرمود: مـا در امور دنیـا با شـما مسابقه نمی‌گـذاریم، بلکه مشـغول آخرت خود هستیم. پس آنچه که در مورد ما گمان کردی صحیح نیست. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۱۵۵؛ کشف الغمهٔ، ج ۳، ص ۲۶۰.

منبع: آینه کمال، سیری گذرا در سیره امامان معصوم در عراق؛ اکبر دهقان؛ زائر آستانه مقدسه؛ چاپ اول تابستان ۱۳۸۰.

قوی شدن شگفت انگیز حیوان

ابوهاشم جعفری می‌گوید: من به سوی مولای خود حضرت امام علی النقی علیه‌السلام شکایت کردم که: «وقتی از خدمتتان مرخص می‌شوم و از سـامراء خـارج شـده و به بغـداد می‌روم شوق ملاقـات شـما را پیـدا می‌کنم و من مرکبی جز این «یـابو» نـدارم و آن هم ضعیف است. از شـما درخواست می‌کنم که برای قوی شـدن آن دعائی بفرماییـد تا من بتوانم زودتر به زیارتتان مشرف بشوم.» امام هـادی علیه‌السـلام فرمود: «خداونـد تو را قوت دهـد و یـابوی تو را نیز قوی نمایـد.» پس از دعای آن حضـرت چنان بود که من نماز صبـح را در بغداد می‌خواندم و بر یابوی خود سوار شده و آن همه مسافت مابین بغداد و سامراء را طی می‌کردم و هنگام زوال همان روز به سامراء می‌رسیدم و اگر می‌خواستم همان روز به بغداد برمی‌گشتم و این از نشانه‌های عجیبی بود که دیده می‌شد.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مناقب ابن‌شهرآشوب.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

قاسم شعرانی یقطینی

شیخ او را از جمله اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام برشمرده و می‌افزاید که او متهم به غلو بوده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

قاسم صیقل

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام دانسته [۱] و همچنین برقی در شمار اصحاب امام آورده است.

از امام رضا علیه‌السلام و ابوجعفر ثانی علیه‌السلام روایت نقل کرده و محمد بن عبدالله واسطی نیز از او روایت نقل کرده است [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] معجم رجال الحدیث: ۱۳ / ۷۳.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

قادسیه و کوشک خاقانی

قادسیه روستای بزرگی است در نزدیکی سامرا که در گذشته و پیش از آن که معتصم عباسی، سامرای کنونی را آباد کند وجود داشته است.

و کوشک خاقانی را که امروزه بخشی از دیوارها و حصارهای آن پابرجاست نیز از قادسیه می دانند و قصری را که متوکل عباسی با بیست میلیون هزینه ساخت و به قصر بزکوار معروف است، در همین قادسیه واقع شده است. مرحوم ذبیح الله محلاتی می نویسد: «در همین مکان بود روز قادسیه در تاریخ رخ داد و جنگ میان مسلمانان و فارسها در سال ۲۰ ق. تحقق یافت که از نظر برکت بیشترین برکت را برای مسلمانان داشت و از بزرگترین وقایع تاریخ مسلمین بود.» [۱] .

در جنگ قادسیه که از طرف مسلمانان سعد بن وقاص و از آن طرف به فرماندهی رستم به وقوع پیوست، ارکان امپراتور ایران به لرزه ای سخت افتاد و عربهای مسلمان بر فارسهای عجم پیروز شدند و این همان نقطه ی عطفی بود که ایرانیان را از سلطه ی سیاه ساسانیان ستمگر رهانید.

به قول ملک الشعرای بهار:

گر چه عرب زد چون حرامی به ما

داد یکی دین گرامی به ما

گرچه زجور خلفا سوختیم

زآل علی، معرفت آموختیم

پی نوشت ها:

[۱] مأثر الکبراء فی تاریخ سامرا، ج ۱، ص ۱۸۲، ما این سخن مرحوم محلاتی را در جای دیگری ندیدیم و برای ما جای تأمل است، چرا که قادسیه، نام چند مکان دیگر نیز در عراق هست، به نظر می رسد قادسیه معروف غیر از این مکان باشد.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

قضاء

از امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام درباره برخی از مسائل قضاء پرسیده‌اند، که از جمله آنها این مسأله است:

جعفر بن عیسی نقل می کند: «به خدمت ابوالحسن - یعنی علی بن محمد - علیه‌السلام نوشتم، زنی می‌میرد، پدر آن زن ادعا می کند که بعضی از اموال و خدمتگزارانش را نزد او به عاریه گذاشته بود، آیا ادعای او بدون بینه پذیرفته است، یا نه؟ امام علیه‌السلام، نوشت:

«بدون بینه پذیرفته است.»

می گوید: به خدمت امام علیه‌السلام، نوشتم که اگر همسر آن زنی که مرده است و یا پدر همسرش و یا مادر شوهرش درباره مال و یا خدمتگزار خود، چنان ادعایی بکند که پدر آن زن کرده بود، آیا در این مورد ادعای آنها به منزله ادعای پدر آن زن است یا نه؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: «خیر این طور نیست...» [۱] . این روایت به روشنی دلالت بر قبول ادعای پدر نسبت به دخترش که مرده است، دارد، که مدعی است بعضی از اموال خود را به او عاریه داده است، و به آوردن شاهد نیازی ندارد و اما دیگران که چنان ادعایی بکنند، به بینه نیاز دارد. مشهور آن است که فقها از عمل به این روایت خودداری کرده‌اند، همان طوری که محقق نیز در شرایع آن را ضعیف شمرده است، زیرا در سلسله سند محمد بن جعفر کوفی اسدی است که در سند کلینی آمده است، البته استاد بزرگوار ما [۲] هر دو مورد را رد کرده است: اما مورد اول را برحسب مبنای خود که اعراض مشهور باعث نمی‌شود که روایت از حجیت ساقط شود. و اما دومین مورد را می‌فرماید: راوی، محمد بن جعفر بن محمد بن عون اسدی فرد موثقی است علاوه بر این که وی در اسناد صدوق نیامده است، اگر آن ضعف از ناحیه محمد بن عیسی است که در سند صدوق موجود است، پس قول صحیح آن است که وی موثق است هرچند که ابن‌ولید درباره او توقف کرده است، همان طوری که اکثر علمای رحال به آن توجه داشته‌اند. و اگر از جهت جعفر بن عیسی است که در هر دو طریق آمده است، او را همگی ستوده‌اند و کمتر از حد توثیق نیست، علاوه بر این که وی در سلسله اسناد کامل الزیارات وارد است. پس ظاهر مطلب این است که هیچ مانعی در عمل به این روایت وجود ندارد.[۳] .

پی نوشت ها:

[۱] وسائل الشیعه: ۱۸ / ۲۱۳.

[۲] احتمالا منظور مؤلف از سیدنا الاستاد، مرحوم آیة الله میرزای نایینی رحمة الله علیه باشد - م.

[۳] مبانی تکملة المنهاج: ۱ / ۷۲.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ک

کشاورزی امام هادی

علی بن حمزه می گوید: ابوالحسن (امام هادی علیه‌السلام) را دیدم که در زمین خود مشغول کار و کوشش است، به طوری که قدمهای مبارکش غرق در عرق شده بود، عرض کردم: «فدایت شوم! مردان کجایند که به جای شما کار کنند و نگذارند شما زحمت بکشید؟» امام هادی علیه‌السلام فرمود: «ای علی! آن کس که بهتر از من و پدرم بود در زمین خود کار کرد.» عرض کردم: آن کس چه شخصی بود؟» فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علی علیه‌السلام و همه‌ی پدرانم با دست خود کار می کردند، کار کردن شیوه‌ی پیامبران و رسولان و انسانهای شایسته است.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] من لا ـ یحضـره الفقیه، مطـابق نقل «زنـدگانی امام علی الهادی (باقر شـریف قرشـی)، ص ۴۴ - بعضـی احتمال داده‌انـد منظور از ابوالحسن در این حدیث، امام کاظم (ع) است.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

کودکی در روزگار تلخ یأس

نرگس به کودک خفته در گهواره می‌نگرد. رخسـار گنـدمگون از پرتو اشـعه‌های شـگرف می‌درخشـد. اتاق از عطری مجهول عطر آگین است. حس می‌کند که همهمه و آوای فرشتگان را می‌شنود.

آه! نرگس چقدر دوست دارد میهمانی بزرگی برپا کند و شـکم تهی دسـتان را سـیر سازد و جهانیان را از تولد کودک موعود آگاه کند. چقدر دوست دارد مانند زهرا که نخستین و دومین پسـرش را به جهانیان هدیه داد، باشد. چقدر دوست دارد همانند مریم باشد که کودکی چنان مسیح آورد که در گهواره سـخن می‌گفت؛ اما این کودکی که آسـمان، بشارت تولـدش را داد، باید چون رازی سر به مهر در دل دین باوران باشد؛ آن‌هایی که چشم انتظار این لحظه‌ی سبز بودند.

نرگس به خوبی، رنج‌های شوهر فرازمندش را می‌فهمد. مردی در محاصره که رنج‌های زمینیان را

تاب می‌آورد. او، از سویی بایـد میلاد پسـرش را ثابت کنـد؛ پسـری که پدر و نیاکانش مژده آمدنش را دادند. او باید اعلام کند که پیشـگویی نیای بزرگوارش به حقیقت پیوست که: «جانشـینان پس از من، دوازده نفرند»؛ اما از سویی دیگر، چگونه تولدش را پنهان دارد و نام و وجودش را مخفی کند؟

او بایـد پسـرش را از شمشـیر آخته‌ی عباسـیان و چشـمان شیشه‌ای و بی پلک جاسوسان حفظ کنـد. در این شـرایط دشوار چه کند؟ سپیـده سـر می‌زند و کافور خدمتکار، خانه‌ی امام را به عزم خانه عثمان (بازرگان روغن) ترک می‌کند. به فرمان امام، عثمان باید به خاطر تولد مهدی (عج) چند گوسفند قربانی کند، حدود پنج تن نان و پنج تن گوشت میان بینوایان تقسیم نماید. [۱] .

امروز، تهیدسـتان از نان و گوشت سـیر شدنـد؛ نمی‌داننـد از کجا آمـده؛ رو به جانب آسـمان آبی می‌کننـد و آفریدگاری را سـپاس می‌گویند که پس از مدت طولانی گرسـنگی، آنان را سیر کرده است. امام، چهار قوچ و نامه‌ای نزد ابراهیم بن مهزیار می‌فرستد که در آن نوشته شده است:

«به نـام خداونـد بخشـنده مهربـان. از سوی پسـرم، محمـد مهـدی، این‌هـا را قربـانی کن. خودت بخور و پیروانی از مـا را که می‌یابی بخوران. آفریدگار زندگانی‌ات را گوارا کند.» [۲] . امام، نامه‌ای نیز به احمد بن اسحاق اشعری می‌نویسد و تولد پسرش مهدی را به او بشارت می‌دهد:«ما را پسری متولد شد. نزدت پنهان بماند و از همه مردم مخفی کن. ما [خبر] آن را به کسی آشکار نکرده‌ایم جز به نزدیکـان و دوسـتداران وی. دوست داریم تـو را بـا خبر کنیم. تـا خداونـد تو را [نیز] به آن چه مـا را شـاد کرده، شادمـان سـازد. والسلام.» [۳] . واژگـان انـدک، اشـعری را می‌لرزانـد. تصـمیم می‌گیرد بـه سـامرا سـفر کنـد. امیـد بـه دیـدن پسـری کـه موعـود پیشـگویی‌هاست، او را به این شـهر می‌کشانـد. هنگـامی که به سـامرا می‌رسـد، بادهـای هفته‌هـای آخر پـاییز، در کوچه‌هـا و محله‌ها وزیدن گرفته است. جز بازار انبوه و پرشور شـهر، شـهر نیمه مسـکونی است. هدف اشـعری، فقط رسـیدن به خانه‌ی امام است؛ اما او ناگزیر است تا برای منحرف کردن ذهن‌ها از خود، مـدتی در شـهر پرسه بزنـد؛ تا مطمئن شود که کسـی او را تعقیب نمی‌کند. او به حساسـیت حکومت به قمی‌ها و دلبسـتگی آنان به خانـدان علوی واقف است. با هراس به محله‌ی درب الحصا می‌رسد و با اعتماد بر

آفریدگار، در می‌زند. مردی شیرازی در را می‌گشاید. گویا، چشم انتظار آمدنش بوده است. اشعری، مقدمه‌ای مناسب برای آغاز موضوعی – که رنج سفر را به سبب آن تاب آورده – مهیا کرده است. پرسش درباره‌ی امامت است. حضرت چنین پاسخ می‌دهد: احمد بن اسحاق! پروردگار تبارک و تعالی، از زمانی که «آدم» را پدید آورد، تا هنگام هنگامه‌ی رستاخیز، زمین از پیشوا تهی نکرد. رهبری، که به حرمت وی، ناگواری را از زمینیان دور می‌سازد، باران می‌باراند و برکت‌ها را از زمین بیرون می‌آورد. اشعری فرصت را مناسب می‌شمارد و می‌پرسد: –ای پسر رسول خدا (ص)! امام و جانشین پس از شما کیست؟ لبخندی بر لبان امام نقش می‌بندد و صدا می‌زند:

– ماریا! کنیزی می‌آید. پوشیده‌ای در بغل دارد. شادمانی و امید از رخسار حضرت می‌بارد. می‌گوید: – چهره‌اش را بنمایان.

کنیز، برقع سپید را کنار می‌زند. سیمای تابناک کودکی آشکار می‌شود که به نظر می‌رسد دو ساله است. چشمان عربی‌اش از نوری زلال می‌درخشد. خال مشکین گونه‌ی سپیدش، نزدیک دهان است و بر زیبایی‌اش دو چندان افزوده است. برای اشعری، آنچه می‌بیند، حیرت افزاست.

پرسش بزرگی در ذهنش نقش بسته است؛ کنجکاوانه می‌اندیشد که نباید بیش از دو یا سه ماه از تولد کودک گذشته باشد، در حالی که اینک کودک دو یا سه ساله می‌نماید.

حضرت از آنچه در درون وی موج می‌زند، باخبر است. پس می‌گوید:– فرزندان پیامبران و جانشینان، اگر امام باشند، رشد و بالیدنشان با رشد و بالیدن دیگر مردمان متفاوت است؛ پسران خاندان ما، هر ماه به اندازه‌ی یک سال بزرگ می‌شوند. [۴] . اشعری به سیمای مهتابی پسر می‌نگرد و حیرت زده است. امام ادامه می‌دهد: – احمد بن اسحاق! اگر نه این بود که نزد خداوند عزوجل و پیشوایانش گرامی هستی، پسرم را از تو نیز پنهان می‌داشتم. همنام و هم لقب رسول خداست؛ اوست که زمین را سراسر از داد لبریز می‌کند، آن چنان که از ستم آکنده شده است. لحظاتی خاموش می‌ماند و باز ادامه می‌دهد: –ای احمد بن اسحاق! او در میان این امت، بسان خضر است و ذوالقرنین. سوگند به آفریدگار، چنان غیبتی خواهد کرد، که کسی جز آن که خداوند بلند پایه او را بر امامتش ثابت قدم نگه داشته و برای نیایش به شتاب فرجش موفق گردانیده، از هلاکت رهایی نمی‌یابد. اشعری می‌پرسد: – سرورم!آیا نشانه‌ای هست تا دلم آرام گیرد؟امام به چهره مهتابی پسر محبوبش می‌نگرد. ناگهان، اشعری از سخن‌های نوزاد غافلگیر می‌شود: «من، بازمانده خداوندم در زمینش. انتقام گیرنده از دشمنانش.ای احمد بن اسحاق! پس از آنچه [اینک] دیدی، نشانه مجو!» فروتنی، پیکر و دل اشعری را فرا می‌گیرد. او، اکنون در برابر انسانی است که خدا خواسته تا در روزگار تلخ تولد یابد؛ کودکی که نشانه‌هایی از پیامبران با خویش دارد؛ نشانه‌هایی که تاریخ را روشن کرده‌اند. او می‌دانست برابر کودکی ایستاده است که از سرگذشت موسی، تولدش در زمانه‌ی فرعون؛ از عیسی، سخن گفتنش در گهواره؛ و از نیای گرامی‌اش، نام و لقب و رسالتش را با خویش دارد؛ اما از خضر نبی چه دارد؟ اشعری می‌پرسد و آن که دانش‌های کهن و تازه را داراست، پاسخ می‌دهد:

– غیبتی طولانی را ای احمد!

– آیا غیبتش به درازا می‌کشد،ای پسر رسول خدا؟ امام، مهربانانه به پسر نگاهی می‌افکند و می‌گوید: – سوگند به خداوند آری. چنان طول خواهد کشید که بیشتر کسانی که بدو باور دارند، از این باور بر می‌گردند. جز کسانی که خداوند دوستی ما را با آنان پیمان بسته و در دلشان ایمان را نگاشته و با نیروی خود، استوارشان ساخته است، کسی نمی‌ماند. امام لحظاتی خاموش می‌ماند و سپس رو به مرد دین باور می‌کند و ادامه می‌دهد: –ای احمد بن اسحاق! این فرمان، راز و غیبی از غیب‌های خداوند است. آنچه به تو داده [و گفته]ام، برگیر و پنهان ساز و از سپاسگزاران باش تا با ما در فرادست [: بهشت و جایگاه بلند پایه] باشی.

امام حس می‌کند که دربان در ایوان است. او را صدا می‌زند. مرد با شتاب می‌آید. امام به کنیز می‌گوید: چهره‌ی پسرم را بگشای. رو به دربان می‌کند و می‌فرماید: – این، سرور شماست! به کنیز می‌گوید: – او را نزد مادرش ببرا! [۵] . دربان، حیرت‌زده ایستاده

است. ماه‌هاست در این خانه به انجام وظیفه مشغول است؛ اما نه از تولد آگاه شده است و نه از وجود این پسر خجسته. اینک برای نخستین و چه بسا فرجامین بار است که او را می‌بیند. [۶] .

پی نوشت ها:

[۱] تاریخ الغیبة الصغری، ص ۲۶۹.

[۲] بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۸.

[۳] کمال الدین، ج ۲، ص ۴۳۴.

[۴] تاریخ الغیبة الصغری، ص ۲۸۴.

[۵] همان، ص ۲۸۵.

[۶] همان جا.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

کلاغ دسیسه، کویر خلیفه

جنگل‌های شمالی ایران، آوردگاه خونین سپاهیان یعقوب لیث صفاری و نیروهای حسن بن زید علوی - بنیانگذار دولت طبرستان - است. [۱] طاعون به شمال آفریقا و اندلس سرایت کرده است. عرب‌های بیابان نشین، بر سرزمین «حمص» حمله‌ور شدند. موصل، از تجاوز سربازان متخاصم به ناموس مردم، رنج می‌برد. گرانی و تنگدستی، ساکنان عراق و حجاز را به مرگ تهدید می‌کند. روم نیز به برخی از دژهای مناطق مسلمان نشین، هجوم آورده و دژ «لولوء» را اشغال کرده است. زنگیان بصره، همچنان بنای شورش گذاشته‌اند. در فضای علمی، کندی (فیلسوف نام‌آور)، مشغول تدوین کتابی درباره‌ی «تناقض‌های قرآن» است! این خبر، حضرت را نگران کرده است. لب فرو بستن، در چنین وانفسایی، ستون دین را می‌لرزاند.

مردم، هنوز غائله «آفرینش قرآن» را فراموش نکرده‌اند. فتنه‌ای که «معتزله» برانگیختند و مردم با آن آزموده شدند و خون بسیاری از پاکان بر زمین ریخت. آیا کندی در دام ظاهر واژگان قرآنی افتاده است؟ آیا او در دریای فلسفه، غوطه‌ور شده است؟ فلسفه‌ای که دانش چیستی اشیاست. آیا او انکار فلسفه را کفر می‌داند؟ آیا وی میان اندیشه‌های فلسفی و آیات قرآنی، تناقض یافته و برای دفاع از فلسفه، در جست و جوی تناقض‌های قرآنی برآمده است؟ آری! او از حقایق بزرگی غافل مانده است. از این که در فرهنگ قرآنی، گاه یک واژه در چندین معنی کاربرد دارد. و این که لازم است معانی مجازی را از معانی حقیقی باز شناخت. در همین ایام، امام به یکی از شاگردان کندی بر می‌خورد و می‌پرسد:

- آیا میان شما مردی کاردان نیست، تا کندی را از تصمیمی که راجع به قرآن گرفته است، باز دارد؟ مرد می‌گوید:

- چگونه شاگردان می‌توانند در این مورد، یا جز آن، به وی اعتراض کنند؟!

امام، افق‌های دانش را بر او می‌گشاید:

- آیا آنچه تو را گویم، به او باز خواهی گفت؟ شاگرد کندی با شادی پاسخ می‌دهد: - آری سرورم! - نزد او برو و با وی مهربان باش. در کاری که انجام می‌دهد، یاری‌اش کن. پس از آن که با او بسیار صمیمی شدی، بگو: «پرسشی برایم رخ داده، اجازه می‌دهید تا بپرسم؟» از تو خواهد پرسید: «پرسشت چیست؟» به او بگو: «اگر آورنده قرآن نزدت بیاید، آیا ممکن است قصدش از

آنچه گفته، چیزی غیر از برداشت تو باشد؟» چون کندی انسانی خردمند است، هر گاه این سخن را بشنود، خواهد گفت: «ممکن است.» اگر چنین گفت، بدو بگو: «از کجا می‌دانی؟ چه بسا آنچه منظور اوست، جز آن باشد که تو می‌فهمی؛ بنابراین، معنای اصلی واژه‌ها را در نظر نگرفته باشی.» شاگرد، راهی خانه‌ی کندی می‌شود. پس از مدتی که از صمیمیت استاد و شاگرد می‌گذرد، فیلسوف بزرگ عرب، با دقت به واژگانی گوش می‌سپارد که بنیان‌های فکری‌اش را ویران می‌کند. گویا ناگهان از خواب بیدار می‌شود:

- سوگندت می‌دهم به من بگو که این سخنان را از کجا دانسته‌ای؟

- به ذهنم رسیده است.

- هرگز! تو ناتوان‌تر از آنی که بتوانی چنین افکاری داشته باشی. به من بگو چه کسی این مطالب را به تو آموخته است؟

- امام ابامحمد مرا بدان فرمان داد. دل مرد به خاندان علوی فروتنی می‌کند: - اینک، حق را گفتی؛ این سخن، جز از خانه‌ی چنان بزرگمردی بر نمی‌خیزد. کندی، بی درنگ برگ‌های زرد نوشته‌اش را در آتشدان می‌افکند. [۲] به زبانه‌های آتش می‌نگرد و در ژرفایش، اندیشه‌های تازه‌ای می‌بالند. عسکری (ع) پس از شنیدن موضع کندی، نفس راحتی می‌کشد.

محله‌ی درب الحصا، امروز وضعیتی غیر عادی دارد. زیرا معتمد خلیفه بی اطلاع پیشین، به دیدار امام شتافته است. خلیفه از ادامه‌ی فرمانروایی‌اش آسوده خاطر نیست. با ادامه شورش در جای جای سرزمین‌های اسلامی، ناامیدی دلش را انباشته است؛ اما بزرگ‌تر و مهم‌تر از همه‌ی این‌ها، نفوذ روز افزون برادرش موفق است؛ برادری که فرمانده کل سپاه عباسی است. تلاش‌های خلیفه تاکنون برای گسترش نفوذ خود فایده‌ای نداشت. فضا چنان آلوده است که او به هیچ کس نمی‌تواند اعتماد کند. امروز تصمیم گرفته است به دیدار امام بشتابد و خصوصی با وی سخن گوید. این دیدار، حیرت همگان را برانگیخته و نشانه‌ی پرسش بزرگی را قرن‌ها پدید آورده است. این نخستین - و چه بسا فرجامین - بار است که خلیفه‌ای از سامرا، چنین تصمیمی می‌گیرد. خلیفه، در اتاق پذیرایی می‌نشیند. تمامی محافظانش را ترخیص کرده است. از نوع نشستن و از زبونی چشمان خواهشگرش آشکار است که حاجت مهمی دارد؛ خواسته‌ای نامعقول. درخواستی که اگر پدرش متوکل بشنود، با آن که کرم‌ها از وی جز استخوان‌هایش، چیزی باقی نگذاشته‌اند، از گور برخواهد خواست. خلیفه با لحنی از امید و خواهش می‌گوید:

- ای پسر رسول خدا! از پروردگار بخواه تا بر عمرم بیفزاید و بیست سال فرمانروایی کنم!

سکوتی ژرف بر اتاق خیمه زده است؛ امام سر فرو فکنده است گویا کتاب شگفتی را ورق می‌زند؛ کتابی که آدمی می‌تواند در سطرهایش آینده را بخواند و از افق‌های آینده، حجاب برگیرد. لحظات سرنوشت ساز، از پی یکدیگر سپری می‌شود. چشمان امام می‌درخشد. سر بلند می‌کند. هاله‌ای از نور، سیمای گندمگونش را فرا گرفته‌اند. لب می‌گشاید. خلیفه حس می‌کند که واژگان از عمق جهان غیب و از دهان سروش به گوش می‌رسد: - پروردگار بر عمرت افزوده است! [۳] . معتمد نفس راحتی می‌کشد. آسمان چقدر آبی است! نه کلاغ دسیسه‌ای از آن عبور می‌کند و نه افق‌های آینده تیره گون می‌نمایند.

پی نوشت ها:

[۱] تاریخ طبری، حوادث سال‌های ۲۶۰ - ۲۵۹ ه. ق.

[۲] مناقب، ج ۴، ص ۴۲۴.

[۳] همان، ج ۳، ص ۵۳۰.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم

اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

کوبش طبل های دیوانه

جاسوسی که از سوی حکومت، برای جلب اعتماد و نفوذ در میان نمایندگان مهدی (عج) فرستاده شده بود، شکست خورده بازگشته است. او با تمام آنان دیدار و چنین وانمود کرده که از شیعیان امام مهدی است و اموالی نزد اوست که باید به عنوان حقوق شرعی به حضرت بپردازد؛ [۱] اما سودی ندید و بهره‌ای نبرد. نخست وزیر نیز نتوانست هیچ کدام از وکیلان را دستگیر کند. تردید او نیز برطرف شد. معتضد نیز که به گزارش عبیدالله گوش سپرده است، وانمود می‌کند که با نخست وزیر هم عقیده است و بر این باور است که وکیلانی از سوی امام مهدی وجود ندارند. او نمی‌خواهد حکومتش درگیر این موضوع حساس شود.

او نمی‌خواهد مسأله‌ی امام مهدی، کسانی را که به دنبال حقیقتند، برانگیزاند. او نمی‌خواهد با دستگیری یا ترور مهدی، دولت خوشنام خود را بدنام کند و بحرانی پدید آورد که چه بسا او را نیز تهدید کند. او می‌خواهد به تنهایی در این نبرد شرکت کند؛ نبردی پنهانی که کسی از آن آگاه نشود. او، اینک خبرهای مهمی کسب کرده است؛ مهدی در خانه‌ی پدرش در سامرا، واقع در محله‌ی درب الحصا، زندگی می‌کند. گزارش‌ها، حاکی از آن است که مردی آفریقایی مانند دربان پشت در می‌نشیند. [۲] . پس، فرستادن سه مرد مسلح و هجوم ناگهانی به خانه‌ی امام، به دغدغه‌هایش پایان می‌دهد. او مردانی دارد که جز اجرای فرامین، چیزی نمی‌فهمند. نسیم‌های اردیبهشت از شمال می‌وزند و با جریان دجله همراهی می‌کنند؛ دجله‌ای که آبش بالا آمده و مانند سال‌های پیشین، بغدادیان را دل ناگران داشته است. معتضد بی اعتنا به اوضاع، در باغ‌های کاخ حسن بن سهل قدم می‌زند. محافظان چهره سنگی، کنار دیوار ایستاده‌اند. آفتاب غروب به روی کاکل نخل‌ها می‌تابد که سه مرد غول آسا می‌آیند. رشیق (غلام معتضد) پیشاپیش آن‌ها در حرکت است. برابر خلیفه کرنش می‌کنند. شانزدهمین خلیفه‌ی عباسی، آن که به نفوذ ترک‌ها در دولت پایان داده است، می‌گوید:

- هم اکنون به سوی سامرا رهسپار شوید. هر کدامتان بر اسبی هوار بنشینید و اسبی دیگر یدک کنید. از محله‌ی درب الحصا بپرسید. وقتی آن را یافتید، خانه‌ی بزرگی آن جا خواهید دید که مرد سیاه پوستی، جلوی در آن نشسته است.

لحظه‌ای خاموش می‌ماند تا نگاهش را در نگاه هر سه نفر گره زند:

- به خانه هجوم می‌برید و هر کسی را در آن یافتید، نزد من می‌آورید. به مردان پشت می‌کند. سه مرد با احترام عقب می‌روند. سه مرد و شش اسب به سوی شمال می‌تازند. در کمتر از دو ساعت، گلدسته‌ی پیچاپیچ سامرا در افق ابری آشکار می‌شود. شهری که سال‌ها پیش پایتخت دولت‌های بزرگی بوده است، اینک رو به ویرانی است. مردان، اسب‌های خسته‌ی خود را در کاروانسرا می‌بندند و به سوی هدف به راه می‌افتند. رشیق، به آسانی محله‌ی درب الحصا را می‌یابد. خیابانی طولانی است که تا دجله امتداد می‌یابد. کسی در آن نیست، جز مردی آفریقایی که درون اطاقکی، جلو در نشسته و در دست او تکه‌ای پارچه است و آن را می‌دوزد. رشیق به سوی مرد آفریقایی قدم بر می‌دارد. سیاه پوست به وی اعتنایی نمی‌کند. رشیق می‌پرسد:

- این خانه از آن کیست؟

مرد بی آن که سرش را بالا بگیرد، پاسخ می‌دهد:

- از آن صاحبش است!

- چه کسی در آن زندگی می‌کند؟

باز مرد با بی اعتنایی می‌گوید:

- صاحبش.

رشیق به همراهانش می‌نگرد و برق دسیسه در چشمانشان می‌درخشد. شمشیرها را از غلاف بیرون می‌کشند. با لگد، در چوبی را باز می‌کننـد و وارد دالان می‌شونـد. تمام اتاق‌ها را تفتیش و بازرسـی می‌کننـد. اتاقی پنهانی می‌یابنـد، اما تهی. پرده‌های روشن فام آن، نظر رشـیق را به خود جلب می‌کنـد. گویی پرده‌ها را تازه بافته‌انـد. او در تمام عمرش، پرده‌ای زیباتر از این‌ها ندیـده است. با دسـتان زمختش آن را لمس می‌کند و سـپس کنار می‌زند و چشـمش به چیزی می‌افتد که انتظار دیدن آن را ندارد. حوضـی می‌بیند بزرگ لبریز از آب. در انتهـای آن،مردی بر حصـیری به نمـاز ایسـتاده است. گوشه‌هـای حصـیر در آب هسـتند. رشـیق، از آن چه می‌بینـد، مبهوت است. به مرد می‌نگرد که لبـاس زیبـایی بر تن دارد. مرد به نمـازش ادامه می‌دهـد. اعتنـایی به مردان مسـلحی که به خـانه‌اش یورش آورده‌اند، ندارد.

یکی از مردان، برای اجرای فرمان خلیفه، به آب می‌زنـد. به نظرش می‌آید ارتفاع آب به یک متر نمی‌رسد. اما ناگهان حس می‌کند حوض کف ندارد. در آب غوطه می‌خورد و چیزی نمانده است که غرق شود. دیوانه‌وار با دست بر سطح آب می‌کوبد؛ اما چاقی و سردی آب، خسـتگی سـفر و هیکل درشـتش او را در وضـعیت بدی قرار می‌دهد. رشیق، دستش را دراز می‌کند تا او را نجات دهد. بیرون می‌آیـد. دیگری می‌خواهـد شانس خود را بیازمایـد، اما می‌ترسـد و با شـتاب از آب بیرون می‌زند. رشـیق، حیرت‌زده بر جای ایسـتاده و به مردی می‌نگرد که همچنـان به نماز مشـغول است. مرد در آرامش غوطه‌ور است که هراس را در دل آنان بر می‌انگیزد. دل رشیق به این مرد شگفت انگیز فروتنی می‌کند. رشیق صدایش را بلند می‌کند:

- پـوزش از تـو و از خـدا! قسـم به پروردگـار! که داسـتان تـو را نمی‌دانم. نمی‌دانم نزد چه کسـی آمـده‌ام. من به درگـاه الهی تـوبه می‌کنم. امام به او اعتنایی نـدارد. رشـیق حس می‌کند که تپش‌های دلش به کوبش طبل‌های دیوانه می‌ماند. بی اعتنا از آن جا بیرون می‌آید.

معتضـد از لابه‌لای تـاریکی خفیف مغرب به دروازه‌ی کـاخ می‌نگرد. او چشم انتظار آمـدن مردان است. به محافظان سپرده است تا مـانع ورود آن سه مرد نشونـد. آن‌هـا هر زمان حتی پس از نیمه شب که آمدنـد، وارد شونـد. معتضـد به خوابگاه خویش رفته است. خود را بر بستر نرم می‌افکند. شمشیرش را کنار خود می‌نهد. برای خود جامی از شراب «قطربلی» می‌ریزد. او هر گاه دلپریش است یا می‌خواهـد دست به کاری مهم بزند، جام باده‌ای سـر می‌کشد. سـرش درد می‌کند. ساعتی می‌گذرد. کسـی به در اتاقش می‌کوبد و صدای نگهبان می‌آید:

- سرورم! فرستادگانت بازگشته‌اند.

- وارد شوند.

او منتظر است تا آنان با سر مهدی بیایند.

- چه خبر؟! رشیق قصه‌ای را بازگو می‌کند که جز در معجزه‌ها رخ نمی‌دهد. دغدغه‌ها در درون خلیفه اوج می‌گیرند: «آه مهدی مرا به مبارزه می‌طلبـد. کاش آنان کسـی را نیافته بودنـد. کاش پنهان شده بود. اینک مهدی، وجودش و دلیری‌اش را ثابت کرده است.» چشمانش از بدطینتی می‌درخشند. به مردان می‌گوید:

- وای بر شما! آیا پیش از آن که بدین جا برسید، کسی را دیده‌اید و درباره‌ی این ماجرا چیزی گفته‌اید؟

- هرگز سرورمان.

- اگر با خبر شوم از این موضوع، مطلبی به کسـی گفته‌اید، از عباسیان نیستم اگر سرتان را از بدنتان جدا نکنم! سپس به آن‌ها پشت می‌کنـد. مردان در می‌یابنـد که بایـد آن جـا را ترک کننـد. معتضـد، جامی دیگر سـر می‌کشـد. فرسـتادن سه مرد اشـتباه بوده است. مهـدی، مسلح به معجزه است، پس بایـد سـپاهی جنگجو به نبردش فرسـتاد. چشـمان سـرخش شـعله‌ورند. او به زودی سـپاه عظیم و گرانش را روانه‌ی مأموریتی بزرگ می‌کند.

پی نوشت ها:

[۱] الغیبهٔ الصغری، ص ۶۲۹.

[۲] الامام المهدی من المهد الی الظهور، ص ۲۳۵.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

کردار بندگان خدا

شیخ مفید می گوید:

از امام هادی علیه‌السلام پرسیدند: آیا افعال بندگان خدا نیز مخلوق خداست؟

امام علیه‌السلام فرمود: اگر خدا خالق افعال بندگان خود بود از آن بیزاری نمی‌جست، در حالی که خدای سبحان می‌فرماید: «خدا و پیامبرش از مشرکان بیزارند»، او [در این آیه] از آفرینش وجود مشرکان بیزاری نجسته است، بلکه از شرک و زشتی‌های ایشان بیزاری جسته است.

قال المفید:

روی عن أبی‌الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم‌السلام أنه سئل عن أفعال العباد، فقیل له: هل هی مخلوقهٔ لله تعالی؟ فقال علیه‌السلام: لو کان خالقا لها لما تبرأ منها، و قد قال سبحانه: (أن الله بریء من المشرکین و رسوله) [۱] و لم یرد البراءهٔ من خلق ذواتهم، و انما تبرأ من شرکهم و قبائحهم [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] التوبهٔ: ۳.

[۲] تصحیح الاعتقاد: ۴۳، بحارالأنوار ۵: ۲۰ ح ۲۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

کراهت خوابیدن پس از نماز شب

قال الطوسی: روی محمد بن أحمد بن یحیی، عن علی بن محمد القاسانی، عن سلیمان بن حفص المروزی قال: قال أبوالحسن الأخیر علیه‌السلام: ایاک و النوم بین صلاهٔ اللیل و الفجر، و لکن ضجعهٔ بلا نوم فان صاحبه لا یحمد علی ما قدم من صلاته [۱] .

طوسی با سند خود از سلیمان بن حفص نقل می کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام فرمود: مبادا در وقت بین نماز شب و نماز صبح بخوابی، بلکه بر پهلو - بدون آن که خوابت ببرد - دراز بکش، زیرا نمازهای پیشین کسی که در آن وقت می‌خوابد ستوده نیست.

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۲: ۱۳۷ ح ۳۰۲، الاستبصار ۱: ۳۴۹ ح ۱، وسائل الشیعهٔ ۴: ۱۰۶۲ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

کفاره روزه

صدوق با سند خود از فتح بن یزید جرجانی نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نام نوشت، و از او پرسید: مردی با زنی در ماه مبارك رمضان، ده بار - از راه حلال یا حرام - جماع کرده است [، کفاره آن چیست؟] فرمود: ده کفاره بر او واجب است، برای هر بار یک کفاره، و اگر از راه خوردن یا آشامیدن [روزه خود را باطل کرده] باشد، تنها کفاره یک روز بر او واجب است.

طوسی با سند خود از سلیمان بن حفص نقل می کند که گفت: امام هادی علیه‌السلام فرمود: اگر کسی در شب رمضان جنب شود، و تا صبح، [عمدا] غسل نکند، دو ماه پی در پی باید روزه [ی کفاره] بگیرد، به علاوه قضای روزه آن روز، و [با این حال، باز] فضیلت آن روز را به دست نمی‌آورد.

قال الصدوق:

حدثنا أبوطالب المظفر بن جعفر بن المظفر العلوی رضی الله عنه، قال: حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود، عن أبیه أبی النضر محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش العیاشی، قال: حدثنا جعفر بن أحمد، قال: حدثنی علی بن محمد بن شجاع، عن محمد بن عثمان، عن حمید بن محمد، عن أحمد بن الحسن بن صالح، عن أبیه، عن الفتح بن یزید الجرجانی، أنه کتب الی أبی‌الحسن علیه‌السلام سأله عن رجل واقع امرأهٔ فی شهر رمضان من حل، أو حرام عشر مرات؟

قال: علیه عشر کفارات، لکل مرهٔ کفارهٔ، قال: فان أکل أو شرب فکفارهٔ یوم واحد [۱].

روی الطوسی: عن محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن عیسی، قال: حدثنی سلیمان بن حفص المروزی، عن الفقیه علیه‌السلام قال: اذا أجنب الرجل فی شهر رمضان بلیل و لا یغتسل حتی یصبح، فعلیه صوم شهرین متتابعین، مع صوم ذلك الیوم، و لا یدرك فضل یومه [۲].

پی نوشت ها:

[۱] الخصال: ۴۵۰ ح ۵۴، اکمال الدین: ۳۸۲ ح ۹.

[۲] تهذیب الأحکام ۴: ۲۱۲ ح ۲۴، الاستبصار ۲: ۸۷ ح ۱۰، وسائل الشیعهٔ ۷: ۴۳ ح ۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

کراهت طلاق از راه طلب مهریه

صدوق با سند خود از حسن بن مالك نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: کسی دخترش را به همسری مردی درآورد که به او مایل بود، سپس نسبت به او بی‌میل شد، دوست دارد که میان او و دخترش جدایی بیفکند، شوهر دختر امتناع می‌کند، و طلاق نمی‌دهد، او [با زور] مهر دخترش را از او می‌گیرد تا [ناخرسندی پیش آید و] طلاق دهد، و هدف پدر دختر، رهایی از اوست، و چون مهریه گرفته شد، به طلاق راضی شد.

امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: اگر بی‌میلی به خاطر دین است، آهنگ رهایی کند، وگر غیر آن است، این کار را نکند.

قال الصدوق:

روی عبدالله بن جعفر الحمیری، عن الحسن بن مالک [۱] ، قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام: رجل زوج ابنته من رجل فرغب فیه، ثم زهد فیه بعد ذلک و أحب أن یفرق بینه و بین ابنته، و أبی الختن ذلک، و لم یجب الی الطلاق، فأخذه بمهر ابنته لیجیب الی الطلاق، و مذهب الأب التخلص منه، فلما أخذ بالمهر أجاب الی الطلاق. فکتب علیه‌السلام: ان کان الزهد من طریق الدین فلیعمد الی التخلص، و ان کان غیره فلا یتعرض لذلک [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] الحسن بن مالک القمی: من أصحاب أبی‌الحسن الهادی علیه‌السلام، أو الحسین بن مالک، و هو شخص واحد ثقة، لکن الصحیح هو الحسین بن مالک «معجم رجال الحدیث ۵: ۸۵، قاموس الرجال ۳: ۳۴۶».

[۲] من لا یحضره الفقیه ۳: ۴۳۴ ح ۴۵۰۰، وسائل الشیعة ۱۵: ۴۲ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

کفاره نذر

طوسی با سند خود از ابراهیم بن محمد نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: سرورم! نذر کرده‌ام که هرگاه نماز شب از من فوت شد، روزش را روزه بگیرم، نماز شب فوت می‌شود چه کنم؟ آیا راهی هست؟ اگر خواست به جای روزه کفاره بدهد، چقدر واجب است؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: به جای هر روز، یک مد طعام، کفاره می‌دهد.

روی الطوسی:

عن محمد بن علی بن محبوب، عن محمد بن عیسی العبیدی، عن علی و اسحاق ابنی سلیمان بن داود، أن ابراهیم بن محمد أخبرهما، قال: کتبت الی الفقیه: یا مولای! نذرت أن یکون متی فاتتنی صلاة اللیل صمت فی صبیحتها، ففاته ذلک کیف یصنع، فهل له من ذلک مخرج، و کم یجب علیه من الکفارة فی صوم کل یوم ترکه ان کفر، ان أراد ذلک؟ فکتب: یفرق عن کل یوم بمد من طعام کفارة [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۲: ۳۳۵ ح ۲۳۹، ۴: ۳۲۹ ح ۹۴، وسائل الشیعة ۷: ۲۸۷ ح ۶، و ۱۵: ۵۷۶ ح ۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ

اول دی ۱۳۸۴.

کسب حلال

محمد بن هارون جلاب گوید:

به آن حضرت عرض کردم: از پدران شما شنیده‌ایم که روزگاری فرامی‌رسد که در آن چیزی کمیاب‌تر از برادری همدم و بدست آوردن پول حلال نیست؟ حضرت فرمود: ای ابامحمد چیز کمیاب موجود است، اما تو در زمانی زندگی می کنی که دشوارتر از بدست آوردن پول حلال و برادر دینی چیزی نمی‌باشد.

قوله فی فضل کسب الحلال

عن محمد بن هارون الجلاب قال:

قلت له: روینا عن ابائک انه یأتی علی الناس زمان لا یکون شیء اعز من اخ انیس او کسب درهم من حلال؟ فقال لی: یا ابامحمد العزیز موجود و لکنک فی زمان لیس فیه شیء اعسر من درهم حلال او اخ فی الله عزوجل.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

کسی که از خود خشنود است

هر که از خود خشنود باشد ملامت‌کنندگانش زیاد می گردند.

قوله فیمن رضی عن نفسه

من رضی عن نفسه کثر الساخطون علیه.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

کسی که عقیده‌اش را برای تو گردانده است

هر که دوستی و عقیده‌اش را برای تو گرد آورد فرمانبرداریت را برای او گرد آور.

قوله فیمن جمع لک وده و طاعته

من جمع لک وده و رأیه فاجمع له طاعتک.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

کسی که به قصد انجام کاری حرکت کند

هر که برای انجام کاری پیش رفت با انجام آن بازگشت می کند.

قوله فیمن اقبل مع امر

من اقبل مع امر ولی مع انقضائه.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

کله پوسیده آدمی در زیر خاک

مستنصر بن متوکل می‌گوید: «پدرم در باغی که داشت چیزهایی کاشته بود. وقتی آنها رویید و بلند شد و شاخه‌هایی برآورد، در آن مکان فرشی انداختند و پدرم نشست و من پیش وی ایستاده بودم. به من گفت: «برو پیش امام علی النقی علیه‌السلام و از وی بپرس که چرا بعضی از شاخه‌ها زرد شده است، زیرا او می‌گوید که من غیب می‌دانم. من گفتم: «او ادعا می‌کند که غیب می‌داند، حال اگر می‌خواهی او را امتحان کن.» پس فردای آن روز خدمت آن حضرت رفتم و وضعیت را شرح دادم. حضرت فرمود: «در زیر آن بته‌ای که زرد شده، کله‌ی پوسیده‌ی آدمی قرار دارد که آن گیاه از آزار آن کله، زرد شده است.» من رفتم و آنجا را کندم، و همانگونه که آن حضرت فرموده بود در آنجا کله‌ی پوسیده‌ای را یافتم. بعد از آن پدرم به من گفت که: «این قضیه را به کسی نگو.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] خلاصة الأخبار.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

کار حضرت مسیح را انجام می‌داد

کتاب عیون المعجزات از هاشم بن زید نقل نموده که دیدم کوری مادرزاد (یا دیوانه‌ای) را خدمت علی بن محمد علیهماالسلام آوردند حضرت او را شفا داد و او را دیدم از گل شکل پرنده می‌ساخت و در آن می‌دمید پرنده می‌شد و پرواز می‌کرد به حضرت گفتم: میان شما و عیسی علی نبینا و آله و علیه‌السلام فرقی نیست! فرمود: من از عیسی و عیسی از من است. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۵۸.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

کافور خادم

شیخ او را از جمله اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام برشمرده [۱] . و ابن‌داوود در بخش اول کتابش نام او را آورده و می‌افزاید که او ثقه است [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] معجم رجال الحدیث.

کرامت امام هادی برای داود

ابن شهرآشوب با سند خود از داود بن قاسم جعفری نقل می‌کند که گفت:

می‌خواستم به حج بروم، در سامرا خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم تا با او خداحافظی کنم، او نیز با من بیرون آمد، چون به آخر دیوار [خانه یا خانه‌ها] رسید پائین آمد، من نیز با او پائین آمدم، با دست [مبارک] خود خطی همچون دایره کشید، و به من فرمود: عمو جان! آنچه در این است بردار تا خرج راه، و کمک بر حجت باشد، پس دست زدم دیدم شمش طلا است، دویست مثقال طلا داشت.

روی ابن شهرآشوب:

باسناده عن داود بن القاسم الجعفری قال: دخلت علیه بسر من رأی و أنا أرید الحج، لأودعه فخرج معی، فلما انتهی الی آخر الحاجز نزل و نزلت معه، فخط بیده الأرض خطهٔ شبیههٔ بالدائرهٔ ثم قال لی: یا عم خذ ما فی هذه یکون فی نفقتک و تستعین به علی حجک، فضربت بیدی فاذا سبیکهٔ ذهب فکان فیها مائتا مثقال [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] المناقب ۴: ۴۰۹، بحارالأنوار ۵۰: ۱۷۲ ح ۵۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

کرامت امام هادی نزد متوکل

راوندی از ابوسعید سهل بن زیاد نقل می‌کند که گفت:

ابوالعباس فضل بن احمد کاتب، در خانه خود در سامرا با ما سخن می‌گفت، در ضمن، از امام هادی علیه‌السلام سخن به میان آمد، فضل گفت: اباسعید! من داستانی را برای تو نقل می‌کنم که پدرم برای من نقل کرد، پدرم که نویسنده معتز [۱] بود گفت: با معتز به قصر رفتیم، دیدیم که متوکل [۲] بر تخت نشسته است، معتز سلام کرد و ایستاد، و من پشت سر او ایستادم، تا یاد دارم چون معتز نزد متوکل می‌رفت، متوکل به او خوشامد می‌گفت: و دستور می‌داد تا بنشیند، اما این بار، مدت زیادی ایستاد، و پا به پا شد، و متوکل اجازه نشستن نداد.

من به چهره متوکل نگریستم دیدم دمبدم متغیر [و برافروخته] می‌شود، و رو به فتح بن خاقان کرده، و پی‌درپی می‌گوید: این است

آن که از او تعریف می‌کردی، و فتح او را آرام می‌کرد و می‌گفت: ای امیر! به او دروغ بسته‌اند، و او با برافروختگی و خشم بیش از حد می‌گفت: سوگند به خدا من این ریاکار زندیق را که ادعای دروغ می‌کند، و به حکومت من بد می‌گوید می‌کشم.

سپس گفت: چهار تن از این مأموران چشم ریز خشن و زبان نفهم را بیاور، آنان را آوردند، چهار شمشیر، به دست ایشان داد، و فرمان داد که چون ابوالحسن [امام هادی علیه‌السلام]، وارد شد، با زبان عجمی خود سخن گویند، و با شمشیران خود، سخت به او حمله‌ور شوند، و می‌گفت: سوگند به خدا پس از کشتن، او را آتش می‌زنم. و من نزد پرده [ی ورودی] پشت سر معتز ایستاده بودم، ناگهان متوجه شدم امام هادی علیه‌السلام داخل شد، و مردم، جلو او شتابان می‌آیند و می‌گویند: آمد، و من پشت سرم را نگاه کردم و دیدم لب‌های امام علیه‌السلام [در ذکر خدا] حرکت می‌کند، و هیچ اهمیتی [به این زرق و برق کاخ] نمی‌دهد، و با آرامش [و وقار] می‌آید. متوکل تا او را دید خود را از تخت پایین انداخت، و به استقبالش شتافت، و شمشیر به دست ملازم او شد، و دست و پیشانی حضرت علیه‌السلام را می‌بوسید و می‌گفت: ای آقای من! ای فرزند رسول خدا! ای بهترین خلق خدا! ای پسر عموی من! ای مولای من! ای اباالحسن! و امام هادی علیه‌السلام می‌فرمود: خدا تو را [از شر خودت] نگهدارد ای امیر! معافم دار. متوکل گفت: سرورم! چرا در این وقت نزد ما آمدی؟ امام علیه‌السلام فرمود: فرستاده تو مرا خواست. متوکل گفت: آن زنازاده دروغ گفته است، سرورم! از هر جا که آمدی برگرد، ای فتح! ای عبیدالله! ای معتز! آقای خود و آقای مرا بدرقه کنید. و مأموران نیز چون حضرت علیه‌السلام را دیدند با خشوع به خاك افتادند، و چون امام علیه‌السلام رفت، متوکل آنان را خواست، و به مترجم گفت تا هر چه می‌گویند ترجمه کند، و از ایشان پرسید: چرا به دستور من عمل نکردید؟

گفتند: بخاطر هیبت فراوانش، و گرداگردش بیش از صد شمشیر [به دست] دیدیم که نتوانستیم فکری برای ایشان کنیم، از اینرو از فرمان تو بازماندیم، و بسیار وحشت کردیم.

و متوکل در حالی که خندان به فتح می‌نگریست گفت: ای فتح! این است دوست [ویار] تو، و فتح نیز خندان به او گفت: سپاس خدا را که روسفیدش کرد، و حجتش را آشکار ساخت.

طوسی رحمه الله با سند خود از شیلمه [۳] کاتب که اخبار سامرا را گزارش می‌کرد نقل می‌کند که گفت: متوکل با گروهی از سخنوران، سواره به مسجد جامع می‌رفت، در میان سخنوران، هریسه یکی از فرزندان عباس بن محمد بود که متوکل وی را [مسخره و] تحقیر می‌کرد، از او خواست تا روزی خطبه بخواند، [در جمعه‌ای] او خطبه خوبی ایراد کرد، و پیش از آن که از منبر فرود آید متوکل برای اقامه نماز پیش افتاد، و هریسه آمد و از پشت کمربند او را کشید و گفت: ای امیر! نماز را کسی می‌خواند که خطبه را خوانده است.

متوکل گفت: ما خواستیم او را شرمنده کنیم، او ما را شرمنده کرد. هریسه آدم شروری بود، روزی به متوکل گفت: درباره علی بن محمد علیهماالسلام هیچ کس با تو بیش از آنچه خود با خود می‌کنی عمل نمی‌کند، کسی در قصر نیست مگر آنکه به او خدمت می‌کند، و در کنار زدن پرده، باز کردن در، و چیزهای دیگر [از روی علاقه و خودجوش عمل می‌کنند و] منتظر دستور او نمی‌مانند، مردم وقتی این‌ها را بفهمند می‌گویند: اگر متوکل نمی‌دانست که علی بن محمد استحقاق خلافت دارد، این همه احترام به او نمی‌کرد، او را بگذار تا چون داخل شد، خود برای خود پرده را کنار زند، و همچون دیگران رفتار کند تا مقداری بدرفتاری [و سختی] ببیند. متوکل دستور داد تا دیگر به امام علیه‌السلام خدمت نکنند، و برایش پرده برنگیرند. و کسی مثل متوکل اخبار را دنبال نمی‌کرد [، از اینرو کسی را موظف کرد تا خبرها را به او برساند]. خبرنگار [جاسوس] به او نوشت: علی بن محمد داخل قصر شد، و دیگر کسی به او خدمت نکرد، و برایش پرده کنار نزد، اما نسیمی برخاست و پرده را کنار زد و او داخل شد. متوکل گفت: ببینید خروج او چگونه است؟ خبرنگار خبر داد نسیم دیگری که مخالف پیشین می‌وزید برخاست، و پرده را برگرفت، و او خارج شد. متوکل گفت: دیگر نمی‌خواهیم نسیم برایش پرده برگیرد، خود پرده را برگیرید. روزی امام علیه‌السلام نزد متوکل رفت، متوکل

گفت: اباالحسن! بهترین شاعران کیست؟ این در حالی بود که قبلا از ابن جهم پرسیده بود، و او از شاعران جاهلیت و اسلام نام برده بود، و چون از امام علیه‌السلام پرسید، امام علیه‌السلام فرمود: فلان بن فلان علوی، - ابن‌فحام گوید: به گمانم حمانی را نام برد - فرمود: زیرا او می گوید: همانا جماعتی از قریش با [کبر و غرور، و] بالا کشیدن گونه‌ها و دراز کردن [و گشودن] دست‌ها به ما فخر می‌فروختند، و چون به ستیز پرداختیم داوری روزگار، به سود ما و به زیان ایشان که می‌خواستیم، با بانگ معبدها داوری کرد. متوکل گفت: بانگ معبدها چیست ای اباالحسن؟! امام علیه‌السلام فرمود: اشهد أن لا اله الا الله، و أن محمدا رسول الله، [محمد صلی الله علیه و آله] جد من است یا جد تو؟ متوکل خندید و گفت: او جد تو است، رد نمی کنیم.

قال الراوندی:

روی أبوسعید سهل بن زیاد، [قال]: حدثنا أبوالعباس فضل بن أحمد بن اسرائیل الکاتب، و نحن فی داره بسامرة [۴] فجری ذکر أبی‌الحسن، فقال: یا أباسعید! انی أحدثک بشیء حدثنی به أبی، قال: کنا مع المعتز و کان أبی کاتبه. قال: فدخلنا الدار و اذا المتوکل علی سریره قاعد، فسلم المعتز و وقف و وقفت خلفه، و کان عهدی به اذا دخل علیه رحب به و یأمره بالقعود، فأطال القیام و جعل یرفع قدما و یضع أخری، و هو لا یأذن له بالقعود.

و نظرت الی وجهه یتغیر ساعة، بعد ساعة و یقبل علی الفتح بن خاقان و یقول: هذا الذی تقول فیه ما تقول؟ و یردد القول، و الفتح مقبل علیه یسکنه و یقول: مکذوب علیه یا أمیرالمؤمنین! و هو یتلظی و یشطط و یقول: والله! لأقتلن هذا المرائی الزندیق، و هو الذی یدعی الکذب، و یطعن فی دولتی. ثم قال: جئنی بأربعة من الخزر جلاف لا یفهمون، فجیء بهم و دفع الیهم أربعة أسیاف، و أمرهم أن یرطنوا [۵] بألسنتهم اذا دخل أبوالحسن، و [أن] یقبلوا علیه بأسیافهم (فیخبطوه و یعلقوه)، و هو یقول: والله! لأحرقنه بعد القتل، و أنا منتصب قائم خلف المعتز من وراء الستر.

فما علمت الا بأبی‌الحسن علیه‌السلام قد دخل وقد بادر الناس قدامه، و قالوا: [قد] جاء و التفت و رأی فاذا أنا به، وشفتاه تتحر کان، و هو غیر مکترث و لا جازع، فلما بصر به المتوکل رمی بنفسه عن السریر الیه، و هو یسبقه فانکب علیه یقبل بین عینیه و یدیه، و سیفه بیده، و هو یقول: یا سیدی، یا ابن رسول الله! یا خیر خلق الله! یا ابن عمی! یا مولای یا أباالحسن! و أبوالحسن علیه‌السلام یقول: أعیذک یا أمیر المؤمنین! بالله، اعفنی من هذا.

فقال: ما جاء بک یا سیدی! فی هذا الوقت؟

قال: جاءنی رسولک، فقال المتوکل: [یدعوک، فقال:] کذب ابن الفاعلة، ارجع یا سیدی! من حیث جئت. یا فتح، یا عبیدالله، یا معتز! شیعوا سیدکم و سیدی. فلما بصر به الخزر خروا سجدا مذعنین، فلما خرج دعاهم المتوکل (ثم أمر الترجمان أن یخبره) بما یقولون، ثم قال لهم: لم لم تفعلوا ما أمرتم؟ قالوا: شدة هیبته، و رأینا حوله أکثر من مائة سیف لم نقدر أن نتأملهم، فمنعنا ذلک عما أمرت به، و امتلأت قلوبنا من ذلک [رعبا].

فقال المتوکل: یا فتح! هذا صاحبک وضحک فی وجه الفتح، وضحک الفتح فی وجهه و قال: الحمدلله الذی بیض وجهه، و أنار حجته [۶].

الطوسی: أبومحمد الفحام، قال: حدثنی أبوالطیب أحمد بن محمد بن بوطیر، قال: حدثنی خیر الکاتب، قال: حدثنی شیلمة الکاتب، و کان قد عمل أخبار سر من رأی، قال: کان المتوکل رکب الی الجامع، و معه عدد ممن یصلح للخطابة، و کان فیهم رجل من ولد العباس بن محمد یلقب بهریسة، و کان المتوکل یحقره، فتقدم الیه أن یخطب یوما، فخطب و أحسن، فتقدم المتوکل یصلی، فسابقه من قبل أن ینزل من المنبر، فجاء فجذب منطقته من ورائه، و قال: یا أمیرالمؤمنین! من خطب یصلی. فقال المتوکل: أردنا أن نخجله فأخجلنا. و کان أحد الأشرار، فقال یوما للمتوکل: ما یعمل أحد بک أکثر مما تعمله بنفسک فی علی بن محمد، فلا یبقی فی الدار الا من یخدمه، و لا یتبعونه بشیل ستر، و لا فتح باب، و لا شیء، و هذا اذا علمه الناس قالوا: لو لم یعلم استحقاقه للأمر ما فعل به هذا، دعه

اذا دخل یشیل الستر لنفسه، و یمشی کما یمشی غیره، فتمسه بعض الجفوة؛ فتقدم الا یخدم و لا یشال بین یدیه ستر، و کان المتوکل ما رئی أحد ممن یهتم بالخبر مثله. قال: فکتب صاحب الخبر الیه: أن علی بن محمد داخل الدار، فلم یخدم و لم یشل أحد بین یدیه سترا، فهب هواء رفع الستر له فدخل، فقال: اعرفوا خبر خروجه؛ فذکر صاحب الخبر أن هواء خالف ذلک الهواء، شال الستر له حتی خرج، فقال: لیس نرید هواء یشیل الستر، شیلوا الستر بین یدیه. دخل علیه‌السلام یوما علی المتوکل فقال: یا أباالحسن! من أشعر الناس، و کان قد سأل قبله ابن الجهم، فذکر شعراء الجاهلیة و شعراء الاسلام، فلما سأل الامام علیه‌السلام قال: فلان بن فلان العلوی. قال ابن الفحام: و أحسبه الحمانی. قال: حیث یقول:

لقد فاخرتنا من قریش عصابة

بمط خدود و امتداد أصابع

فلما تنازعنا القضاء قضی لنا

علیهم بما نهوی نداء لصوامع

قال: و ما نداء الصوامع، یا أباالحسن؟!

قال: أشهد أن لا اله الا الله، و أن محمدا رسول الله، جدی أم جدک؟ فضحک المتوکل، ثم قال: هو جدک، لا ندفعک عنه [۷] .

پی نوشت ها:

[۱] معتز: زبیر بن جعفر متوکل است که سیزدهمین خلیفه عباسی می‌باشد.

[۲] متوکل: جعفر بن محمد بن هارون است که دهمین خلیفه عباسی می‌باشد.

[۳] و طبق نسخه دیگر: سلمه کاتب.

[۴] کذا فی المصدر، و یقال لها: سامرا بالقصر، و سامراء بالمد مراصد الاطلاع: ۲ / ۶۸۴.

[۵] رطن، راطنه مراطنة: کلمه بالأعجمیة. المنجد: ۲۶۶، (رطن).

[۶] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۱۷ ح ۲۱، الثاقب فی المناقب: ۵۵۶ ح ۱۶، کشف الغمة ۲: ۳۹۵، بحارالأنوار ۵۰: ۱۹۶ ح ۸، مدینة المعاجز ۷: ۴۸۸ ح ۶۲.

[۷] الأمالی: ۲۸۷ ح ۳ و ۴، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۰۶، بحارالأنوار ۵۰: ۱۲۸ ح ۶، مدینة المعاجز ۷: ۴۳۴ ح ۱۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

کتیبه آستانه

مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه می نویسد:

«شیخ ما ثقة الاسلام نوری نور الله مرقده، اعتقاد عظیمی به زیارت آن بزرگوار داشته و در تعمیر بقعه و ضریح مبارکش سعی فرموده و صورت کتیبه ای که بر ضریح شریفش نوشته است این است: «هذا مرقد السید الجلیل ابی جعفر محمد بن الامام ابی الحسن علی الهادی علیه السلام عظیم الشأن جلیل القدر، کانت الشیعة تزعم انه الامام بعد ابیه علیه السلام فلما توفی نص ابوه علی اخیه ابی محمد الزکی علیه السلام و قال له احدث لله شکرا فقد احدث فیک امرا و خلفه ابوه فی المدینة طفلا قدم علیه فی سامرا مشتدا و نهض الی الرجوع الی الحجاز و لما بلغ بلد علی تسعة فراسخ، مرض و توفی و مشهده هناک و لما توفی شق ابو محمد علیه السلام ثوبه و

قال فی جواب من عابه علیه قد شق موسی علی اخیه هارون و کانت وفاته فی حدود اثنین و خمسین بعد المأتین» . [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] کلیات مفاتیح الجنان، ص ۹۱۲.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

کوی کنشت ها و کاخها

روزگاری سامرا شهر شاهان بود و کوی کاخها و قصر های سر به فلک کشیده، چنان که نزدیک به ده خلیفه از خلفای بنی عباس و صدها ولیعهد و امیر الامراء و قاضی القضات و... و... روز و روزگاری سامرا را بهشت خویش دانسته و قصر ها و عشرتکده ها برای خویش ساخته بودند، اما امروز از هشت خلیفه ی عباسی و صد ها امیر و وزیر و قاضی و حاکم که در زیر خاکهای سامرا دفن شده بودند، اثری نیست، تاریخ خاکشان را نیز به باد فنا داده و امروز جز بدنامی و نفرت نصیبی از جهان ندارند.

پیشتر، قبل از ظهور دین مبین اسلام، سرزمین سامرا نزد پیروان حضرت عیسی مسیح مقدس بود و جای جای آن دیار، با معابد و کنشت ها و صو معه ها، از نور معنویت روشن و پررونق بود که امروزه جزء آثار باستانی سامرا محسوب می شود. نویسنده ی موسوعهٔ العتبات المقدسه، در فصل اول از کتابش (ج ۱۲، ویژه سامرا) از هر یک به تفصیل و تطویل سخن رانده است که ما تنها به نام آنها اشاره می کنیم و می گذریم:

۱ – دیر سامرا.

۲ – دیر مرماری.

۳ – دیر سوسی.

۴ – دیر باشهرا.

۵ – دیر عبدون.

۶ – دیر صباغی.

۷ – دیر العذاری.

۸ – دیر العلث.

۹ – دیر عمر نصر.

۱۰ – دیر مرماجرجس. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] موسوعهٔ العتبات، قسم سامرا، ص ۶۰ – ۲۹.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

کتاب تاریخ سامرا

«مأثر الکبراء فی تاریخ سامرا» عنوان معروف ترین کتاب مرحوم محلاتی، در زبان عربی است و جامع ترین و مفصل ترین کتابی که تاکنون در تاریخ سامرا نوشته شده است. ما در اینجا تنها به فهرست برخی از مطالب اشاره می کنیم و این اشارت نیز فقط شامل آن سه جلدی است که چاپ شده است، بدین ترتیب:

جلد اول نام های سامرا – آغاز ساخته شدن آن که به زمان سام فرزند نوح نبی می رسد – تعیین درجه ی آن که در اقلیم چهارم با طول ۶۹ و نیم و عرض ۳۷ درجه واقع است، – نوسازی آن در زمان هارون الرشید (۱۷۰ – ۱۳۹ ق.) – بازسازی آن در زمان معتصم عباسی (۲۱۸ – ۲۲۷ ق.) – و علت بیرون رفتن وی از بغداد به آنجا و پایتخت شدن آن برای عراق و امپراتوری عباسی، – نوسازی آن به روزگار الواثق بالله، (۲۲۷ – ۲۳۲ ق.)- بازسازی آن در عصر متوکل عباسی (۲۳۲ – ۲۴۷ ق.) – علت ویرانی آن، – عراق و علت نامگذاری و دلایل و فضیلت عراق، – آرامگاه بزرگان و مقدسان مذهب شیعه از آن میان نرگس خاتون مادر امام زمان علیه السلام – مختصری از تاریخ آل حمدان، – فضایل و بزرگواری های آل بویه، باورهای شیعیان امام درباره ی سرداب سامرا – مختصری از تاریخ سلسله ی صفوی، مؤلف از نگارش جلد اول کتاب در تاریخ ۱۳۵۰ فراغت یافته است. [۱] . جلد دوم تاریخ برخی از تعمیرات آستان قدس عسکریین، عمارت سیزدهم، عمارت چهاردهم، تا عمارت شانزدهم، نامه ی سید جمال همدانی به میرزای بزرگ در خصوص تحریم تنباکو، میرزای کبیر و آثار او در سامرا، حوزه ی سامرا، آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی و استقلال عراق، برتری زیارت نامه ها، زیارت جامعه و شرح هایی که بر آن نوشته شده، نقل کشف و کرامات در آستان قدس عسکریین، آل سلماسی و حدیث حیاتشان، ذکر کسانی که در سامرا دفن شده اند و... جلد سوم این جلد مخصوص زندگانی امام علی النقی الهادی علیه السلام است.

پی نوشت ها:

[۱] دائرة المعارف تشیع، ج ۴، ص ۳۶، ذیل عنوان تاریخ سامرا که تنها به یک جلد از آن نظر داشته و باقی آن را فراموش کرده و گویی خبری از ۹ جلد دیگر نداشته اند.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

کتاب های پیامبران

فقال بریه: «اَنّی لَکُم التَوراهٔ وَ الاِنْجیل وَ کُتُبُ الاَنْبیاءِ؟ قالَ الصادق علیه السلام: هی عِنْدَنا وَراثَهً مِنْ عِنْدهم. نَقرَؤُها کَما قَرَؤُوها و نَقولُها کَما قالوا: إنّ اللّه لا یجْعَلُ حجَّهً فی اَرْضه یسْألُ عَنْ شی فَیقول لا أدْری».[۱] .

بریه (از امام صادق علیه السلام) پرسید: تورات، انجیل و کتب پیامبران، چگونه به شما رسیده؟ امام علیه السلام پاسخ دادند: این کتاب‌ها از ایشان به ما به ارث رسیده است. و ما آن را همان‌گونه که آنها می‌خواندند، می‌خوانیم و همان‌گونه که آنها بیان می‌کردند، بیان می‌نماییم. همانا خداوند قرار نمی‌دهد، حجّتی را بر روی زمین که پیرامون مطلبی از او سؤال نمایند و او بگوید نمی‌دانم.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۲۲۷.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

کَما شهد اللّه لنفسه وشهدت له ملائکته واولوا العلم من خلقه

«اولـوا» بـه معنی صاحبـان اسـت کـه قبلاًـ توضـیح داده شـده. در این فراز می گـوییم: شـهادت مـا بر وحـدانیت و یگـانگی خداونـد، همـان گونه است که خداونـد متعال بر وحـدانیت و یگانگی خود شـهادت داده و اعلام داشـته است و همان گونه است که فرشـتگان خدا بر این مطلب اذعان داشـته، شـهادت می‌دهند و همچنین به گونه‌ایست که صاحبان علم (از مخلوقات خداوند)، بر این وحدانیت و یگانگی شـهادت می‌دهند. شهادت خداوند بر وحدانیت و یگانگی خود، با شهادت انسان‌ها، فرشتگان و صاحبان علم بر وحدانیت خداونـد متعـال، از یـک صـنف نیست. زیرا شـهادت و گواهی انسان‌ها، فرشـتگان و صاحبان علم جنبه قولی دارد. چون هر کـدام با گفتاری شایسـته خود، اعتراف به وحـدانیت خداونـد می کننـد. ولی شـهادت و گواهی خداونـد بر وحدانیت خود، جنبه عملی دارد. یعنی خداوند با پدید آوردن جهان آفرینش که دارای نظام واحد و قوانین یکسان است، این حقیقت را بازگو می کند که یک واحد پیوسته و یک نظام یگانه در عالم وجود دارد که از یک منبع سرچشـمه گرفته است. بنابراین معنای «کما» تشبیه و مانند آن نیست تا شهادت توحیدی قولی بنده، مشابه و مساوی با شـهادت توحیدی عملی خداوند باشد. البتّه می‌توان شهادتِ توحیدی قولی ملائکه را به شـهادتِ قولی بنده عطف کرد. زیرا هر دو از یک مقوله هسـتند. هر چند این دو طائفه (انسان و ملائکه) در عمل نیز باید شهادت بر توحید داشـته باشـند، ولی شهادت عملی آنان با شهادت عملی خداوند تفاوت دارد. زیرا شهادت عملی آنان در عبادت و بندگی خداوند است، ولی شهادت عملی خداوند در خلقت یگانه عالم است.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

کلامکم نور

سرچشـمه سخن و کلام هر کس، از علم و حکمت او است و وقتی کسی عالم باشد و از تمامی خطاها چه در گفتار و چه در کردار به دور باشد و در امورات و سخنان خود دچار هیچ گونه فراموشی نشود، تمامی سخنانش حکیمانه و از روی تدبیر و تدبّر است. حال اگر علم کسـی به علم خداوند پیوند خورد، علم او به نور پیوسـته. چرا که خداوند نورِ آسـمان و زمین است.[۱] پس علم او نیز نور گشته و سخنان او که برخاسته از علم اوست، نورانیت می‌یابد. ائمّه اطهار علیهم السلام معادن، گنجواره‌ها و ظرف‌های گرانمایه علم الهی هستند. آنها آنچنان در علوم سیر نموده‌اند که راسخان علم و زنده‌دارندگان علم و دانش گردیده‌اند.[۲] .

پس امـامی بـا این ویژگی‌هـا، سـخن و کلاـمش که برخاسـته از علومش است، نور و فوق نور است، ولی مردم تحمّل نورانیت کلام آنان را نداشتند. لذا امام با مردم در خورِ عقل‌های آنان سخن می گفت.

پی نوشت ها:

[۱] اشاره به سوره مبارکه نور، آیه ۳۵.

[۲] در احـادیث فراوانی ائمّه اطهـار علیهم السـلام به «مَعادن علم اللّه»، «خَزنـهٔ علم اللّه» (گنجواره‌های علم خداونـد)، «عیبـهٔ عِلم اللّه» (ظرف‌های دانش خداوند)، «راسخون فی العلم» (استواران در علم) و «عیش العلم» (زنده نگهدارنده علم) توصیف شده‌اند.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

کیف اصف حسن ثنائکم

این فراز به دو گونه تفسیر شده است:

۱ – چگونه می‌توانم ستایش و ثنای نیکویی شما را توصیف نمایم.

۲ – چگونه می‌توانم نیکویی ستایش و ثنا گویی شما را نسبت به پروردگار توصیف کنم.

در تفسیر اوّل ستایش گر و ثناگو زائر و ثناشونده امام است و از آنجایی که فضائل ائمّه علیهم السلام فراوان است، زائر از پس آن برنیامده، اقرار به ناتوانی خود می‌نماید. به راستی امامی که بی‌نظیرترین افراد و دارای عالی‌ترین فضائل است را چگونه می‌توان ستایش و ثنا گفت و اگر ثنایی گفته شود، همان چیزهایی است که امام به ما فرا داده است.

قال الرضا علیه السلام: «الإمام واحد دَهْره لا یدانیه أحد... فَمَن ذا یبْلغ مَعْرفة الإمام و یمکنه إختیاره؟ هَیهات هَیهات ضَلّت العُقُول، و تاهت الحُلوم و حارت الألْباب و حَسِرت العُیون و تصاغرت العُظماء و تحیرت الحُکَماء و تقاصرت الحُلَماء و حصرت الخُطَباء و جهلت الالباء و کلت الشُعراء و عجزت الأدباء و عییت البلغاء عَن وَصف شَأْن من شَأْنه اَوْ فَضیلَة مِن فَضائله فاَقرَّت بِالعَجْز و التَقْصیر...».[۱] . امام رضا علیه السلام فرمودند: امام یگانه دوران است که هیچ کس با او برابری نمی کند. پس چه کسی می‌تواند امام را بشناسد و او را اختیار نماید؟ هیچ گاه، هرگز، عقلها به گمراهی رفته و حلم‌ها کم آورده، خردها آتش گرفته و چشم‌ها به حسرت افتاده، بزرگان به کوچکی افتاده‌اند و حکیمان متحیر شده‌اند و خردمندان عذر تقصیر آورده‌اند و سخنوران ناتوان گشته‌اند و شاعران زبان فروبسته‌اند و ادیبان عاجز گشته‌اند و بلاغت‌پیشگان درمانده‌اند از اینکه بتوانند شأنیتی از شئون امام و یا فضیلتی از فضائل امام را توصیف نمایند، پس اقرار به ناتوانی و کوتاهی می‌نمایند.... در تفسیر دوم ستایش و ثناگو امام و ثناشونده خداوند است. و چه زیبا ائمّه علیهم السلام، خداوند را توصیف و تمجید و ثنا می گفتند که زائر از پس توصیف آن برنمی‌آید.

زیباترین ستایش‌ها و سپاس‌ها توسّط ائمّه علیهم السلام صورت می گرفته. چه ستایش و سپاس‌های زبانی و چه قلبی. چون آنها برترین خدا شناسان بودند. امامان معصوم علیهم السلام در سخنان، خطبه‌ها، دعاها و مناجات‌های خود آنچنان خداوند را توصیف و ثنا می گویند که دیگران در تفسیر و تبیین آن وامانده‌اند. امام سجاد در مناجات عارفین با خداوند این گونه راز و نیاز می‌نماید: «اِلهی قَصُرَتِ الْاَلْسُنُ عَنْ بُلُوغِ ثَنآئِکَ کَما یلیقُ بِجَلالِکَ، وَ عَجَزَتِ الْعُقُولُ عَنْ ادْراکِ کُنْهِ جَمالِکَ وَ انْحَسَرَتِ الْاَبْصارُ دُونَ النَّظَرِ اِلی سُبُحاتِ وَجْهِکَ، وَ لَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَریقًا اِلی مَعْرِفَتِکَ، اِلاَّ بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِکَ».[۲] .

خداوندا کوتاه گردیده زبان‌ها از رسایی ستایش گویی تو آن چنان که شایسته جلالت تو باشد و عاجز مانده عقل‌ها از درکِ کُنه جمال تو و خسته‌شده دیده‌ها از نظر کردن به سوی تو. برای همگان مقرر نفرمودی تا تو را بشناسند، مگر آنکه عاجز گشته‌اند از شناخت تو.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۱۲۴.

[۲] مناجات خمس عشره – مناجات عارفین، مفاتیح الجنان.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

کار کردن

امام عظیم‌الشأن به دور از گرایش‌های مادی و هواهای نفسانی و خودبزرگ‌بینی برای معیشت خود و خانواده‌اش بر زمین متعلق به خودشان کار می‌کرد. علی بن حمزه می‌گوید: ابوالحسن ثالث را دیدم که بر زمینی کار می‌کرد و قدمهایش از عرق خیس شده بود، گفتم: «قربانت گردم کارگران کجا هستند؟...»

حضرت فرمود: «ای علی! بهتر از من و پدرم کسانی بودند که با بیل در زمین خود کار می‌کردند...».

- «آنها چه کسانی بودند؟...»

- «رسول‌الله - صلی الله علیه و آله -، امیرالمؤمنین و تمامی پدرانم با دست خود کار می‌کردند و این کار پیامبران، رسولان و اوصیای صالح بوده است...» [۱] .

همیشه «کار» شعار انبیا بوده است و خداوند پیامبری را مبعوث نساخت مگر این که «کارگر» بود و ما در کتاب خود «کار و حقوق کارگر در اسلام» [۲] بر اهمیت کار و ارزش معنوی آن به این حدیث شریف استناد جسته‌ایم و نشان داده‌ایم که کار کردن از سیره‌ی انبیای صالح بوده است.

پی نوشت ها:

[۱] من لا یحضره الفقیه.

[۲] العمل و حقوق العامل فی الاسلام.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

کمیابی پول حلال

سید بن طاوس به سند خود از محمد بن هارون جلاب روایت کرده و می‌گوید:

«به آقایم علی بن محمد هادی علیه‌السلام عرض کردم: ما از پدران شما روایت می‌کنیم که زمانی بیاید که هیچ چیزی عزیزتر از برادری که انیس و همدم باشد و یا به دست آوردن یک درهم حلال، نباشد؟ امام علیه‌السلام فرمود: به نظر من برادری که همدم انسان باشد پیدا می‌شود، اما تو در روزگاری هستی که هیچ چیز در این زمان از پول حلال و برادر دینی که برای خدای متعال دوست شود، کمیابتر نیست.» [۱] . به راستی کمیابی پول حلال به دلیل ناپرهیزی در کسب و کار و حرص بر فراهم کردن پول از هر راهی که شده، می‌باشد. اما برادر همدم، یعنی کسی که برای منافع و مصالح انسان بکوشد، در هر زمان و در هر جایی پیدا می‌شود، و اما برادری که در راه خدا باشد و برادرش را از کار خلاف حفظ کند و کارهای نیک را در نظر او خوب جلوه دهد، در تمام روزگاران تاریخ بشر، کمیاب بوده است.

پی نوشت ها:

[۱] مآثرالکبراء: ۳ / ۲۲۷.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

کفاره روزه معین

حسین بن عبیده به حضور امام ابوالحسن العسکری علیه‌السلام نوشت:

مولای من! مردی نذر کرده است که یک روز روزه بگیرد، و آن روز با همسرش همبستر شده است، کفاره‌اش چیست؟ امام علیه‌السلام در پاسخ وی نوشت: «یک روز به جای آن روز باید روزه بگیرد و یک برده آزاد کند. [۱] . در پرتو این روایت، فقها فتوا داده‌اند که کفاره افطار روزه معین به وسیله نذر همان کفاره مخالفت قسم، یعنی آزاد کرده برده، و یا اطعام ده مسکین و یا پوشش ده مسکین است و اگر بر این‌ها قادر نبود، باید سه روز روزه بگیرد.

پی نوشت ها:

[۱] وسائل الشیعه: ۷ / ۱۸۷.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

کفر غلات

شیعه امامیه، همگی بر کفر و نجاست غلات معتقدند و هر حکمی که بر کافران مترتب است، برایشان مترتب می‌دانند، از آن جمله کشتن آنها را جایز می‌شمرند. امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام به یکی از اصحابش فرمود:

«و اگر کسی از غلات را در خلوت یافتی، سرش رابا سنگ بشکن!» [۱] .

ما در بحثهای آینده، راجع به غلات به تفصیل سخن خواهیم گفت.

تا این جا بحث ما درباره فقه امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام پایان یافت، البته ما نمونه اندکی از نظرات فقهی امام علیه‌السلام را نقل کردیم که مسائل مورد سؤال از آن حضرت دلیل بر آن بود که وی بالاترین مرجع فتوای عصر خود، در جهان اسلام بوده و از سرمایه‌های فراوان علمی نسبت به احکام شرعی اسلامی برخوردار بوده است.

پی نوشت ها:

[۱] وسائل الشیعه: ۱۸ / ۵۵۴.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.



گذشت و بخشش

- اگر مکه و مدینه را می‌خواهی، علی بن محمد را از این شهر تبعید کن. اخلاق او باعث شده عده‌ی زیادی جذب او شوند و از او پیروی کنند. اگر چنین نکنی، پایه‌های حکومتت به لرزه خواهد افتاد! متوکل عباسی نامه را بست و به فکر فرو رفت. می‌اندیشید که «بریحه» از ما است. ما او را به امامت جمعه‌ی مکه و مدینه منصوب کرده‌ایم. لابد خطر را حس کرده که نوشته است. این چندمین بار است که به ما هشدار می‌دهد. سرانجام در اثر سخن چینی‌های «بریحه» و اخبار نادرستی که به دربار می‌رسید، مأمون، امام را از

کنار مدفن جدش، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سامرا فرا خواند، اما برای فریفتن مردم به «یحیی بن هرثمه» دستور داد با کمال احترام او را از راه بغداد به سامرا ببرد. بریحه، امام جمعه‌ی دست نشانده‌ی حکومت عباسیان، مثل اربابش، متوکل برای این که مردم را بفریبد، مقداری از راه را به مشایعت و بدرقه‌ی امام آمد. هنگامی که می‌خواست خداحافظی کند و برگردد، با خود گفت: بهتر است او را تهدید کنم مبادا نزد متوکل یا شخص دیگری از من بدگویی کند! به حضرت نزدیک‌تر شد و به آرامی، طوری که اطرافیان نشنوند، گفت:

– خوب می‌دانی که عامل تبعید تو من بودم. به خدا سوگند! اگر نزد متوکل و دربار... از من شکایت کنی، جوی آب‌هایی را که به مزرعه‌ات می‌رسند، کور می کنم؛ هر چه درخت خرما در مدینه داری، همه را آتش می‌زنم و همه‌ی خدمتکارانت را می کشم!

امام نگاه معنی داری به او کرد و چیزی نگفت. همین سکوت کافی بود تا کاسه‌ی صبر «بریحه» را لبریز کند و او را عصبانی‌تر نماید. گفت:

– علی بن محمد! گفتم قسم خورده‌ام. اگر چنان فکری که گفتم در سرت باشد، آن کارها را انجام خواهم داد. امام که دریایی از شکیبایی و صبر بود و همچون نیاکان پاکش در برابر جسارت و توهین دشمنان صبور بود، فرمود:

– چرا راه دور می‌روی! من دیشب از دست تو به خدا شکایت کرده‌ام. شکایتی که از تو بر خدا عرضه کرده‌ام، نزد غیر او و بندگانش هرگز عنوان نخواهم کرد. بریحه که انتظار چنین حرفی را نداشت، خیلی ترسید. می‌دانست که شکایت امام معصوم پیش خدا، چه عواقبی به دنبال دارد و او را به خاک مذلت خواهد نشاند. به روی پای حضرت افتاد و گریه و زاری سر داد. آن گاه معذرت خواست و از امام درخواست کرد او را ببخشد. امام فرمود:

– برخیز! تو را بخشیدم. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۲۵.

منبع: حیات پاکان: داستانهایی از زندگی امام هادی؛ مهدی محدثی؛ بوستان کتاب چاپ دوم ۱۳۸۵.

گرگ های عطشان قدرت

جبهه‌ی ترکان شکاف بر می‌دارد و تب آز و دسیسه فراگیر می‌شود. یهودیان و ترسایان برای غارت بیشتر، پنهانی هر کدام به طرفداری از گروهی تلاش می کنند. باغر، بسان گرگ خاکستری، هر کسی که سر راهش بایستد، می‌درد. میان او و بغاشرابی در کوفه درگیری و نزاعی رخ داده است. وکیل یهودیان باغر، بر ابن‌مارمای مسیحی دست می‌یابد؛ او را به زندان می‌افکند. ابن‌مارما به سامرا می گریزد. دلیل بن یعقوب، کاتب بغا، از نفوذش برای پیشگیری انتقام باغر از ابن‌مارما استفاده می کند. باغر افسری است با رتبه و درجه‌ای پایین‌تر از بغا؛ اما بغا از باغر می‌هراسد و برای راضی نگه داشتن وی، از جان و دل می کوشد. بغا در گرمابه به سر می‌برد. باغر مست بر او وارد می‌شود و دلیل بن یعقوب را به مرگ تهدید می کند. بغا با افسر درنده خو به مدارا رفتار می کند و می گوید: پیش می گیرند. شورشگران، سامرا را در اختیار گرفته‌اند و به غارت کاخ‌ها مشغولند. راه‌های ارتباط با بغداد را بسته‌اند. بایکبال و کلباتکین و ارناتجور، به عنوان رهبران حرکت جدید نظامی به شمار می آیند. با آغاز سال دویست و پنجاه و یک هجری قمری، جامعه در آستانه‌ی درگیری با بحرانی دیگر است. به ویژه هنگامی که مستعین با یاری نیروهای آفریقایی، در صدد سرکوب ترکان شورشگر است. رهبران ترک در سامرا دریافته‌اند که سرنوشتشان مبهم است و آینده خوبی در انتظارشان نیست. بنابراین

تصمیم می‌گیرند تا هیأتی را، به ریاست بایکبال، به پوزش و اعتذار نزد خلیفه بفرستند و به لطایف الحیل او را به پایتخت بازگردانند.

بایکبال، که بی قابلیت ظاهر می‌شود، گونه‌اش با تپانچه‌ی خلیفه آشنا شده، سرشکسته به سامرا باز می‌گردد. اندیشه‌ی انتقام از همه، در جان و دل بایکبال مغموم، بیداد می‌کند. ترک‌ها، معتز را از کاخ تبعیدی خود رهانیده، به جای مستعین به خلافت منصوب و مستعین را از خلافت خلع می‌کنند. در چنین بیدادگری و آشوبی، دولتمردان رژیم متوکل برای تثبیت موقعیت معتز آشکار می‌شوند؛ معتزی که آینه‌ی تداوم سیاست پدر خویش است. در سامرا اندک اندک سپاهی بزرگ گرد می‌آیند تا به سوی بغداد هجوم برند. بغداد با هزینه‌ای هنگفت به تشکیل دیواره‌ی دفاعی بر می‌خیزد. معتز، به مصادره‌ی اموال نزدیکان مستعین می‌پردازد تا هزینه‌ی تدارک حمله‌ی نظامی خود را تأمین کند. یهودیان کنار معتز ایستاده‌اند؛ زیرا دیزج یهودی، سپهدار گزمگان است! احمد بن اسراییل، وزیر دربار شده است. دیری نخواهد پایید که اندیشه یورش به بغداد، جامه‌ی عمل خواهد پوشید.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

گرداب آشوب و آتش

«مکتفی» جای پدر به خلافت می‌نشیند. بغدادیان نفس راحتی می‌کشند. خلیفه‌ی نوتخت فرمان می‌دهد تا باغ‌هایی را که پدرش برای ساختن کاخ جدید مصادره کرده بود، به صاحبانشان باز پس داده شود؛ اما اندکی بعد، ساختن کاخ تازه «تاج» کنار کاخ «ثریا» آغاز می‌شود.

محمد بن حسن صفار اعرج (اباجعفر قمی) مؤلف کتاب بصائر الدرجات فی علوم آل محمد، چشم از جهان فرو می‌بندد [۱] و اندوه بر خانه‌های شیعیان سایه می‌افکند.

سال دویست و نود هجری قمری است. قرامطه در سوریه دست به غارتگری زده و شهر حمص را به خاک و خون کشیده‌اند. دریای مدیترانه، شاهد نبرد نیروی دریایی مسلمانان از شهر طرسوس و نیروی دریایی رومیان است. رومیان شکست خورده می‌گریزند و نیروی دریایی مسلمانان به سوی قسطنطنیه رهسپار می‌شوند و سپس به سالونیک، دومین شهر مهم پس از پایتخت، می‌روند. در مغرب، یحیای سوم، رییس دولت ادریسیان، ترور می‌شود. در مصر دولت طولون‌ها متلاشی و دعوت عبدالله شیعی اوج می‌گیرد. اخبار و حوادث ایام، حاکی از آن است که عن قریب دولت اغالبه سرنگون و دولت جدید فاطمیان بر روی کار خواهد آمد.

مهدی (عج) شاهد فراز و فرود حکومت‌هاست. او شاهد بر افراشتن و فرو افتادن درفش‌هاست. او قوانین تاریخ را همراهی می‌کند. او بنفشه‌ای است که رایحه‌ی عطر وجودش مشام همگان را نصیب می‌دهد، بی آن که عطر را ببینند. او ستاره راهنمایی است که سرگشتگان دریای ظلمت را هدایت می‌کند. موسم حج سال دویست و نود و سه فرا رسیده است. دل‌ها به عشق کعبه، پیکرها را از هر سو گرد آورده است. رودخانه‌ی انسانی، دور کعبه می‌چرخند. و مردم در مسجد الحرام پراکنده‌اند. امروز ششم ذی‌حجه است. جوانی گندمگون احرام بر تن دارد. از جمع طواف کنندگان جدا می‌شود و به جمیع حاجیانی می‌پیوندد که گوشه‌ای نشسته‌اند و جوانی علوی نیز میان آنهاست. همگی به احترامش بر می‌خیزند. با ادب سلام می‌کند و می‌نشیند. به این سو و آن سو می‌نگرد و با لحنی پرسشگر می‌گوید:

- آیا می‌دانید اباعبدالله در دعای «اصرار» چه می‌گفت؟

- چه می گفت؟
- جوان با فروتنی فرازی از نیایش را می‌خواند که آیینه‌ی توحید است:
- خداوندگارا! تو را با نامت می‌خوانم؛ نامی که آسمان و زمین را با آن برپا می‌داری و با آن میان حق و باطل جدایی می‌افکنی و با آن شمار شن‌ها را می‌دانی و کوهستان‌ها و دریاها را وزن می کنی. بر محمد و خاندانش درود فرست و در کارم گشایش فرما. [۲] . جوان بر می‌خیزد تـا دیگر بـار، خود را در جریـان رودخـانه خروشـان انسـانی غوطه‌ور سازد. همه خاموشـند و در این اندیشه‌انـد که جوانی که دل‌ها را از شکوهش لبریز کرد، که بود؟
روز دوم همان صحنه رخ می‌دهد. جوان در جمعشان می‌نشیند. به این سو و آن سو می‌نگرد و می گوید:
- آیا می‌دانید امیر المؤمنین (ع) پس از نماز واجب چه می گفت؟
- چه می گفت؟
- می گفت: آواهـا به سوی تو اوج می گیرنـد و چهره‌ها به سوی تو می‌نگرنـد و گردن‌ها برای تو فرود می آینـد و داوری کارها برای توست.ای بهترین کسـی که می‌خوانندت و ای والاترین بخشنده.ای راستگو! ای بی نظیر!ای آن که وعده را تخلف نمی کند. ای آن که فرمان نیایش و مژده‌ی پـذیرش می‌دهی. ای آن که گفتی: «مرا بخوانیـد تا (دعای) شـما را بپذیرم.» ای آن که گفتی: «و هنگامی که بندگان من، از تو درباره‌ی من سؤال کنند، [بگو]: من نزدیکم؛ دعای دعا کننده را، به هنگامی که مرا می‌خواند، پاسخ می گویم. پس بایـد دعوت مرا بپذیرنـد، و به من ایمان بیاورند. تا راه یابند (و به مقصد برسـند).» ای آن که گفتی: «ای بندگان من که بر خود اسـراف و ستم کرده‌اید، از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه‌ی گناهان را می آمرزد؛ زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است.» گوش به فرمان تو هسـتم. خوش به حال ما. اینک منم [بنده‌ی] اسـرافگر در برابرت؛ و تو می گویی: «از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه‌ی گناهان را می آمرزد.» [۳] .
جوان باز به این سو و آن سوی خود نگریست و گفت:
- آیا می‌دانید امیرالمؤمنین در سجده‌ی شکر چه می گفت؟
- چه می گفت؟
- می گفت: ای آن که بسیاری دعا، جز بر بخشش و وسعت [نعمتهایش] نمی‌افزاید.ای آن که گنجینه‌هایش پایان نمی‌پذیرد؛ ای آن که گنجینه‌هـای آسـمان‌ها و زمین از آن اوست؛ ای آن که کوچـک و بزرگ در اختیـار اوست، بـدی‌هایم بازدارنـده‌ی نیکی‌هـایت نیست. با من همان گونه رفتار می کنی که خودت سـزاوارتری. تو سـزاوار بزرگواری هستی، بخشایشـگر و آمرزنـده‌ای، ای خدا! ای الله! با من آن چنان که من سزاوارم، رفتار مکن. [۴] . واژگان فروتنانه، در دل‌های دین باوران نفوذ می کند. جوان بر می‌خیزد و میان طواف گران ناپدید می‌شود. روز سوم که هشتم ذی حجه است، باز جوان می آید و می‌نشیند. به چپ و راست می‌نگرد و می گوید:
- علی بن الحسین، سرور نیایشگران، هماره در سجده‌اش در این جا - با دستش به سنگ زیر ناودان اشاره می کند - می گفت:
- بندگانت تو را ستایش می کنند. نیازمند وسائل تو به درگاهت آمده است. چیزی را از تو می‌خواهد که جز تو کسی نمی‌تواند [۵] [آن را فراهم آورد].
چشم‌هـا از واژگان لطیفی که دین باور با آن‌ها، خـدای را نیایش می کنـد، از اشک لبریز می‌شود. جوان گنـدمگون رو به مرد علوی می کند و می گوید:
-ای محمـد بن قـاسم! به خواست پروردگار، نیک فرجام باشـی. برمی‌خیزد و به رود خروشان طوافان می‌پیونـدد. محمـد، دعای امام چهارم را بازگو می کند. کسی از جمع، گویا به یاد چیزی می‌افتد:
- دوستان! آیا این جوان را شناختید؟

مردان، پرسشگرانه به او می‌نگرند.

می گوید:

– قسم به خدا! او صاحب الزمان بود.

یکی با تردید می‌پرسد:

– از کجا دانستی ای اباعلی؟

اباعلی محمودی می گوید:

– هفت سال است که از خدا می‌خواهم او را ببینم.

حاضران به سکوت پناه می‌برند؛ سکوتی که بیانگر اندیشیدن در سخنان جوان گندمگون است.

روز عرفه، در دامنه‌ی کوه عرفات، جوان می‌ایستد. دستانش را در جهت کعبه به سوی آسمان می گشاید و واژگان فروتنانه از لبانش جاری می‌شود:

– خداوندگارا! چگونه چیزی که در هستی‌اش نیازمند توست، دلیلی برای [اثبات وجود] تو می‌تواند باشد؟! چه زمانی ناپدید شده‌ای تا محتاج باشی که بر تو رهنمون باشد؟! چه زمانی دور شده‌ای که نشانه‌ها [مردمان را] به تو برسانند؟!

کور است چشمی که تو را نبیند. [کی رفته‌ای ز دل، که تمنا کنم تو را کی بوده‌ای نهفته، که پیدا کنم تو را] آفریدگارا! چه از دست داد آن که تو را یافت؟! و چه یافت آن که تو را از دست داد؟! [۶] . مردی انصاری که دیروز در جمع، حاضر بود، نزدیک جوان می‌آید و می‌پرسد:

– برادرم! بگو که هستی؟

– از مردمان!

– از چه مردمی؟

– از عرب.

– از کدامین نژاد؟

– از برترین آنان.

– کیستند؟

– هاشمیان.

– از کدام [طبقه‌ی] هاشمیان؟

– از برترینشان.

– از چه کسانی؟

– از کسانی که جنگجویی کریمند؛ [به گرسنگان] غذا می‌بخشند و در حالی که مردم خفته‌اند، نماز [شب] را بپا می‌دارند.

انصاری در می‌یابد که جوان، علوی است. احساس نزدیکی می کند. جوان آرام از آن جا می‌رود؛ به گونه‌ای که انصاری درنمی‌یابد چگونه و کی رفته است. پس از اطرافیانش می‌پرسد:

– آیا این علوی را می‌شناسید؟

– آری، پیاده با ما به حج آمده است. انصاری شگفت زده می گوید:

– پناه بر خدا! اثر پیاده روی در او ندیدم.

انصاری به «مزدلفه» می‌آید و از این که دیگر امام غایب را نخواهد دید، غمگین است. شب فرا می‌رسد و او زیر آسمان پرستاره‌ی و

کویر می‌خوابد. در رؤیا، رسول خدا (ص) را می‌بیند که به او می‌فرماید:

-ای احمد! تو او را دیده‌ای.

- چه کسی را سرورم؟

- آن که دیشب دیدی، صاحب الزمان تو بوده است.

روز عید قربان، هنگامی که خوابش را برای دوستانش بازگو می‌کند، او را نکوهش می‌کنند که چرا به آنها خبر نداده است. [۷] . امسال دو مرد دیگر نیز، که جویای دیدار امام هستند، آمده‌اند. یکی از خطه‌ی خراسان و دیگری از قم. در مراسم حج، امام را نیافته‌اند و اینک به سوی مدینه رهسپارند. مرد قمی نزد علوی‌ای می‌رود که همه می‌گویند او جایگاه امام را می‌داند. با او طرح دوستی می‌ریزد. قمی بعد از مدتی می‌گوید: -ای پسر رسول خدا! سوگند به حق پدران پاکت که مرا هم از مکان ایشان با خبر کن. کسی را که تو به او اطمینان داری، نزد تو گواهی می‌دهد. قاسم بن حسن (وزیر) به خاطر باورهای دینی‌ام تصمیم به کشتنم دارد؛ از ایشان بخواه تا از خدا بخواهد که من از شر او در امان بمانم. علوی با لحنی که رازی بزرگ را پنهان می‌کند، می‌گوید:

- برادرم! آن چه از من می‌شنوی، پنهان‌دار. خبر در همین کوهستان است. کسانی به دیدار شگفتی‌ها نائل می‌شوند که توشه‌های [معنوی خود را، با نماز] شب برمی‌دارند و به جاهایی که می‌شناسند، می‌شتابند. اندکی خاموش می‌ماند و پیش از آن که بگوید: «ما را گفته‌اند تا جست و جو نکنیم»، [۸] مرد قمی بر می‌خیزد و با او خداحافظی کرده و باز می‌گردد. مرد خراسانی، هنگام بازگشت از حج، به چنگ رهزنانی قرامطی، به فرماندهی زکرویهٔ بن مهرویه، گرفتار می‌شود و به همراه تعدادی از حاجیان، جان خویش را از دست می‌دهد. [۹] .

پی نوشت ها:

[۱] احداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۳۳۵.

[۲] اللهم انی اسألک باسمک الذی به تقوم السماء و تقوم الارض و به تفرق بین الحق و الباطل... و به احصیت عدد الرمال و زنهٔ الجبال و کیل البحار ان تصلی علی محمد و آل محمد و أن تجعل لی من امری فرجا.

[۳] الیک رفعت الاصوات و عنت الوجود، ولک وضعت الرقاب و الیک التحاکم فی الاعمال یا خیر من سئل و یا خیر من اعطی، یا صادق یا باریء یا من لا یخلف المیعاد یا من امر بالدعاء و وعد بالاجابهٔ، یا من قال: «ادعونی استجب لکم» [غافر / ۶۵] یا من قال: «و اذا سألک عبادی عنی، فانی قریب اجیب دعوهٔ الداع اذا دعان، فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون.» [بقره / ۱۸۶] و یا من قال: «یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم، لا تقنطوا من رحمهٔ الله، ان الله یغفر الذنوب جمیعا، انه هو الغفور الرحیم.» [زمر / ۵۳] لبیک و سعدیک،ها انا ذا بین یدیک المسرف، و انت القائل: «لا تقنطوا من رحمهٔ الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا.» [زمر / ۵۳].

[۴] یا من لا یزیده کثرهٔ الدعاء الا سعهٔ و عطاء، یا من لا تنفد خزائنه یا من له خزائن السماوات و الارض، یا من له خزائن مادق و جل، لا- تمنعک اساءتی من احسانک، انت تفعل بی الذی انت اهله انک انت اهل الکرم و الجود و العفو یا رب، یا الله! لا تفعل بی الذی انا اهله.

[۵] عبیدک بثنائک، مسکینک بفنائک سائلک بفنائک، یسألک ما لا یقدر علیه غیرک.

[۶] الهی کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک؟! متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک؟! و متی بعدت حتی تکون الاثار هی التی توصل الیک؟! عمیت عین لا تراک! الهی! ماذا فقد من وجدک؟! و ما الذی وجد من فقدک؟!.

[۷] الغیبهٔ، ص ۲۵۹.

[۸] همان، ص ۲۵۶.

[۹] احداث التاریخ الاسلامی، ج ۲، ص ۳۵۷؛ زکرویه در نبردی با سپاهیان خلیفه کشته شد.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

گاومیش

عیاشی از ایوب بن نوح نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام درباره گاومیش پرسیدم، و گفتم که اهل عراق می‌گویند: آن [از حیوانات حرام گوشت] مسخ شده است. امام علیه‌السلام فرمود: آیا قول خدای سبحان را نشنیده‌ای که: «و از شتر یک جفت، و از گاو هم یک جفت، [کدامیک از این‌ها را خدا حرام کرده است؟ نرها یا ماده‌ها را؟]». و من پس از بازگشت از خراسان به امام علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او درباره این حدیث ایوب پرسیدم، در پاسخم نوشت: مطلب همانست که ایوب گفته است.

روی العیاشی:

عن أیوب بن نوح بن دراج، قال: سألت أباالحسن الثالث علیه‌السلام عن الجاموس، و أعلمته أن أهل العراق یقولون: انه مسخ، فقال: أو ما سمعت قول الله: (و من الابل اثنین و من البقر اثنین) [۱] . و کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام بعد مقدمی من خراسان، أسأله عما حدثنی به أیوب فی الجاموس؟ فکتب: هو کما قال لک [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] الأنعام: ۱۴۴.

[۲] تفسیر العیاشی ۱: ۳۸۰ ح ۱۱۵، بحارالأنوار ۶۵: ۱۸۰ ح ۲۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

گوشت خشک شده

کلینی با سند خود از محمد بن عیسی نقل می‌کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام می‌فرمود: گوشت خشک شده [در آفتاب]، گوشت بدی است، زیرا در معده، سست می‌شود [و قابل هضم نیست]، و هر دردی را برمی‌انگیزد، و سودی نمی‌بخشد، بلکه زیان می‌رساند.

و نیز نقل می‌کند که: امام هادی علیه‌السلام می‌فرمود: هیچ خوراکی نخوردم که دیر هضم‌تر، و بیماری‌زاتر از گوشت خشک شده باشد.

و روی أیضا:

عن محمد بن یحیی، عن موسی بن الحسن، عن محمد بن عیسی، عن أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام أنه کان یقول: القدید لحم سوء، لأنه یسترخی فی المعدة، و یهیج کل داء، و لا ینفع من شیء بل یضره [۱] .

و روی ایضا: عن محمد بن یحیی، عن موسی بن الحسن، عن محمد بن عیسی، عن أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام قال: کان یقول:

ما أکلت طعاما أبقی و لا أهیج للداء من اللحم الیابس، یعنی القدید [۲].

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۶: ۳۱۴ ح ۴، وسائل الشیعهٔ ۱۷: ۳۸ ح ۳۱۱۴۱.

[۲] الکافی ۶: ۳۱۴ ح ۳، وسائل الشیعهٔ ۱۷: ۳۷ ح ۳۱۱۴۰.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

گمان بد و گمان نیک

در هر زمان که عدل و دادگری بیشتر از ستم نمودن در جامعه ظاهر باشد حرام است که انسان گمان بد به کسی داشته باشد مگر این که این امر در آن شخص نمایان باشد، و در هر زمان که ستم‌ورزی از دادگری در آن بیشتر باشد کسی نباید گمان نیکی به کسی داشته باشد مگر این امر را در او دیده باشد.

قوله فی ظن الخیر و ظن السوء

اذا کان زمان العدل فیه اغلب من الجور فحرام ان یظن باحد سوءا حتی یعلم ذلک منه، و اذا کان زمان الجور اغلب فیه من العدل فلیس لاحد ان یظن باحد خیرا ما لم یعلم ذلک منه.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

گنجینه داران دانش خداوند

قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «قالَ اللّهُ تَبارَکَ و تَعالی فی صِفَةِ أَهْلِ البَیتِ: هُمْ خُزّانی عَلی عِلْمی مِن بَعْدِکَ».[۱]. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: خدای تبارک و تعالی در توصیف اهل بیت می‌فرماید: «آنها پس از تو گنجینه‌داران دانش من هستند».

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۱۹۳.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ل

لشکر خدا

از دیدن نود هزار سواره نظام و مرد جنگی پشتم لرزید و وحشت سراسر وجودم را فرا گرفت. آرایش جنگی سپاه بهترین شیوه‌ای

بود که می‌شد برای ارعاب دشمن ترتیب داد. همه لباس‌هایی یک شکل پوشیده و بر اسب‌های‌شان نشسته بودند؛ با سپر و شمشیری در دست که هر بیننده‌ای را می‌ترساند. کیسه‌هایی نیز در سمت چپ اسب‌های‌شان بسته بودند. متوکل و دو نفر محافظش به اتفاق امام هادی علیه‌السلام و من از جلوی سپاه عبور کردیم. مگر تمام می‌شد! هر از چند گاه متوکل به امام می گفت: – می‌بینید چه زیبا صف آرایی کرده‌اند! به به! آدم لذت می‌برد! چه قدرتی! چه هیبتی! با اشاره‌ی خلیفه، سوارکاران، دسته دسته اسب‌ها را به محل مشخصی راندند و محتوی کیسه‌ها را روی هم خالی کردند. تازه فهمیدم که کیسه‌ها پر از خاک سرخ بوده و هدف این است که تپه‌ای بزرگ درست شود. مدت زیادی گذشت تا گرد و غباری که از خالی کردن خاک‌ها به هوا بلند شده بود، بخوابد. من و متوکل و امام به اتفاق چند نفر حرکت کردیم و نزدیک آن تل رسیدیم. سپس از اسب‌های‌مان پیاده شدیم و روی آن تپه رفتیم. متوکل که با غرور سپاهش را نگاه می کرد، سینه‌اش را صاف نمود و به حضرت گفت:

– شما را احضار کردم که لشکر مرا ببینید و رژه‌ی آنها را تماشا کنید. حال بگویید کدام قدرت یاری قد علم کردن در برابر سپاه عظیم خلیفه را دارد؟! تازه متوجه انگیزه‌ی پلید متوکل شده بودم. حضرت آرام و خونسرد، نگاهی به سپاه خلیفه کرد و فرمود: – پس اگر سپاهیان مرا ببینی چه می کنی؟ خلیفه که سپاهی برای امام سراغ نداشت و اصلا انتظار شنیدن این سخن را هم نداشت، قهقهه‌ای سر داد و گفت:

– مگر شما هم سپاه دارید؟

– البته!

– آن سپاه کجا است که من نمی‌بینم؟

امام دست‌هایش را به سوی آسمان بلند کرد. یک باره از شرق و غرب تا مرز بی‌نهایت، و تا جایی که چشم کار می کرد، سپاه الهی (ملائکه) همه جا را احاطه کرد؛ همگی نیز مجهز به سلاح بودند!

متوکل پس از دیدن چنین صحنه‌ای بیهوش روی زمین افتاد. ابتدا فکر کردم که مرده، اما وقتی آب به رویش پاشیدند، چشم‌هایش را باز کرد و به هوش آمد. امام پرسید:

– چه دیدی، ای خلیفه؟

– آن چه را دیدم باور نمی کنم. قطعا شعبده بازی هم نبود! امام در حال پایین رفتن از تپه بود؛ متوکل هم به دنبالش. حضرت رو به متوکل کرد و فرمود:

– ما در دنیا و برای ریاست با شما درگیر نشده و به ستیز برنمی‌خیزیم؛ با این که کار مشکلی نیست. ما به کار آخرتمان مشغولیم که سرای ابدی است، نه مثل دنیا زودگذر و فانی! بنابراین نترس و گمان بد نسبت به ما نداشته باش. از جانب ما زیانی به تو نخواهد رسید. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اثبات الهداة، ج ۶، ص ۲۴۹، ح ۴۶.

منبع: حیات پاکان: داستانهایی از زندگی امام هادی؛ مهدی محدثی؛ بوستان کتاب چاپ دوم ۱۳۸۵.

لبخند زمانه

علویان از خطه‌ی حجاز و عراق، نفس عمیق و راحتی می کشند. برای نخستین بار، پس از بیست و پنج سال، ترس و دغدغه‌ی

آوارگی از دل و جان ایشان، رخت بربسته و شهد آزادی و امنیت به روانشان جای گرفته است. در همین مدت کوتاه، وضع زندگی اقتصادی آنان بهتر شده است. برخی به پایتخت (سامرا) کوچ کرده‌اند؛ به ویژه پس از بازپس گرفتن مزرعه‌ی حاصلخیز فدک. حکیمه، خواهر امام هادی (ع)، از پیشاهنگان این کوچ است. پسر بزرگ امام (محمد) که هیجده سال دارد و بدو اباجعفر می‌گویند، نیز همراه اوست. بانو حکیمه، خانه‌ای نزدیک خانه‌ی برادر محبوبش خریده است. برای بسیاری از مردم روشن است که پس از چندین روزگار نامراد، زمانه‌ی ناسازگار، بر روی اولاد علی (ع) لبخند اقبال گشوده است؛ اما آیا چنین دورانی پایدار خواهد ماند یا به خزانی دیگر خواهد گرایید؟ رهبران ترک، با آهنین پنجه‌های آز، مراکز قدرت را به چنگ گرفته، در تب و تاب سلطه و شهوت فرمانروایی سوزانند.

زمزمه‌ای که از دل دربار نشأت گرفت، اینک به دغدغه‌ای هراس انگیز بدل شده است. منتصر، عمق بحران را دریافته و گامی جسورانه بر می‌دارد. خبرهای موثق از آمادگی نظامی امپراتور روم (تیفوئیل) می‌رسد که حاکی از اشغال عن قریب شهرهای ساحلی سرزمین مصر است؛ از همین رو، وصیف را طلب کرده می‌گوید:

– این سرکش رومی، حمله‌ای قریب الوقوع در سر می‌پروراند که مرزهای ما را تهدید می‌کند. جز من یا تو کسی نمی‌تواند که به دفع حمله‌ی او برخیزد؛ بر ماست که به سرکوب دشمن بشتابیم؛ یا من می‌روم یا تو؛ نظرت چیست؟

وصیف پاسخ می‌دهد: – من می‌روم. پایتخت، شب و روز، مهیا و آماده‌ی نبردی نظامی می‌شود. طبق فرمان نظامی خلیفه، وصیف باید چهار سال در جبهه‌ی شمالی بماند و برگشتش نیز باید به فرمان او باشد. [۱] ابن‌خصیب از آنجا که کینه و دشمنی شخصی‌ای با وصیف دارد، از این اقدام خلیفه استقبال می‌کند. [۲] .

... حال خلیفه روز به روز بدتر می‌شود. شب‌ها کابوس می‌بیند. پیوسته به قالیچه‌ای که پدرش بر روی آن کشته شده، می‌نگرد و نگاهش به لکه خونی که آب‌ها نتوانسته‌اند کاملا آن را بشویند، خیره می‌ماند. نقوش قالیچه، بر فاجعه دامن می‌زنند. در یکی از دایره‌های منقوش قالی، سواری تاجدار نقش بسته است که نوشته‌هایی به زبان فارسی در اطرافش نوشته‌اند. از مترجم معنای نوشته‌ها را جویا می‌شود. مترجم گره بر ابرو می‌افکند و خاموش می‌ماند. منتصر بر دانستن ترجمه‌ی آن نوشته پای می‌فشارد.

مترجم می‌گوید:

– نوشته است: «من شیرویه پسر کسری پسر هرمز هستم. پدرم را کشتم و شش ماه بیشتر نتوانستم پادشاهی کنم.»موجی از اندوه تلخ، بار دیگر خلیفه را در بر می‌گیرد. هنگامی که همه از اتاق بیرون می‌روند، کنار نقش زانو می‌زند... اقدامات خلیفه، دغدغه‌ی خاطر ترکان شده است. ابن‌خصیب بر هراس ترک‌ها دامن می‌زند. می‌گوید: «معتز و مؤید هستند و طبق فرمان شاهنشاهی، اگر منتصر بمیرد، خلافت به معتز منتقل خواهد شد.» در آغاز ماه صفر، وصیف با بهانه‌ای پوچ به سامرا باز می‌گردد و برای خلع معتز و مؤید از ولایت عهدی، منتصر را در تنگنا قرار می‌دهد. منتصر در ابتدا مقاومت می‌کند، اما در می‌یابد که نپذیرفتن خواسته‌ی او، چه بسا منجر به ترور دو برادرش از طرف ترک‌ها شود. دو شاهزاده شبانه دستگیر می‌شوند و به اتاقی در کاخ منتقل می‌شوند. پس از بسته شدن درها، معتز می‌پرسد: – چرا ما را احضار کردند؟ مؤید که دریافته اوضاع از چه قرار است، پاسخ می‌دهد: – بینوا! برای خلع ما.

– فکر نمی‌کنم خلیفه چنین کاری کند! – او خیر، اما این ترک‌ها را چه می‌گویی؟

همان لحظه، در باز می‌شود تا نماینده‌ی رسمی دربار با کاتبی برای نوشتن استعفای دو ولیعهد وارد شوند. مؤید برای موافقت، بی درنگ اعلام آمادگی می‌کند:

– به جان و دل منت پذیرم.

اما معتز می‌گوید:

– هرگز چنین کاری نخواهم کرد!

مؤید با پا به او می کوبد و می گوید:

- اگر انجام ندهی، تو را می کشند.

معتز می گوید:

- به خلیفه بگویید استعفا نمی‌دهم!

نماینده رسمی، به همراهان اشاره می کند تا بر معتز هجوم آورده و به ضرب تازیانه، او را کشان کشان به اتاقی دیگر برند.

مؤید، صدای گریه‌ی برادرش را از اتاقی که در آن زندانی است، می‌شنود، بر سر گزمگان فریاد می کشد:

- چه می کنید سگان بی مروت؟ بگذارید با او حرف بزنم.

اجازه‌ی دیدار می‌دهند. مؤید وارد می‌شود. دست روی شانه‌ی او می‌زند. معتز دست از گریه می کشد. مؤید می گوید:

- نادان! چرا خودت را به کشتن می‌دهی؟ فکر می کنی تو را نمی‌کشند؟ آنها پدرت را کشتند. الان هم همان آدم‌ها هستند.

- می گویی چه کنم؟ خویشتن را از خلافت خلع کنم؛ همه‌ی دنیا باخبر می‌شوند.

- خلع از حکومت، بهتر از کشته شدن است.

مؤید اندکی خاموش می‌ماند و سپس ادامه می‌دهد:

- اگر خدا خواهان خلافت تو باشد، خلافت به تو می‌رسد. معتز تسلیم می‌شود. عهدنامه‌ای مبنی بر استعفای دو ولیعهد از خلافت، در حضور رهبران ترک، امضا می‌شود. مؤید می‌پرسد: - می‌توانیم لباس قبلی خود را بپوشیم؟ - چرا که نه؟! همین الآن دستور می‌دهیم تا برایتان بیاورند. در جوی تقریبا بحرانی از دسیسه‌ی دغل پیشگان، دو برادر خطاب به خلیفه‌ای که به ایشان خوشامد می گوید، سلام می‌دهند. منتصر در حینی که نوشته‌ای را به آن دو می‌نماید، می‌پرسد: - آیا این امضای شماست؟ معتز خاموش است. مؤید اوضاع را در می‌یابد:

- آری ای امیرمؤمنان. رو به برادرش می کند و می گوید:

- حرف بزن. معتز زیر لب، غرولند کنان، می گوید: - آری ای امیرمؤمنان، خط و امضای من است.

منتصر در حالی که سعی دارد تا آهنگی دلیرانه به کلماتش بدهد، می گوید: - آیا گمان شما این است که من از خلافت خلعتان کردم، تا پسرم بزرگ و خلیفه شود؟ به خدا سوگند چنین نیست؛ اما ایشان [اشاره به ترک‌ها می کند] اصرار در خلع شما داشتند. بیمناك بودم که اگر خواسته‌شان را نپذیرم، مبادا گزندی به شما برسانند. برادران در می‌یابند که هدف منتصر فریب آنها نیست. پس دستش را می‌بوسند. منتصر با عشق، آنان را در آغوش می گیرد.

نخست وزیر نفس راحتی می کشد [۳] و لبخند زنان بر می‌خیزد تا دستور دهد که کاتبان استعفای ولیعهدان را بنگارند و به سراسر سرزمین‌های اسلامی بفرستند.

پی نوشت ها:

[۱] تاریخ طبری، طبری، ج ۷، ص ۴۰۸.

[۲] همان، ص ۴۰۵.

[۳] همان، ص ۴۱۳.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

لحظه ها ریش اشک و اندوه

امروز هشتم ربیع الاول سال دویست و شصت هجری قمری است. شبی طولانی و زمستانی گذشته است. تراکم و فشردگی بادهای باران‌زا چنان است که خورشید را به مستوری نشانده است. عقید در کسوت قاصد غم پدیدار می‌شود و خبری می‌آورد که دلها را بیازارد: بزرگ خانـدان علوی، از خاکدان تیره پر برکشید. در ایوان خانه، رفت و آمدهای غیر عادی آغاز می‌شود. خانه به خیمه‌ای ماند که گرفتار تندباد حوادث است.

جعفر از بانگ مویه‌ها و ضجه‌ها بیدار می‌شود. چنان از جا بر می‌کند که گویی کژدمی او را گزیده است. برق نیرنگ از چشمانش متصاعد می‌شود. در ژرفای تیره‌گون نهادش، صداهایی چون زوزه‌ی گرگ‌ها، طنین افکنده‌اند.

بسان بزرگ خانـدان رفتار می‌کنـد و همه به نـاگزیر بایـد از وی پیروی کننـد. به سختی در تلاش است تا انـدکی وقار بر رفتارش بیفزاید؛ زیرا به زعم خود، او امام تازه‌ی شیعیان است! اینک، همه چیز برای او مهیا است. برادرش بدون سفارش و وصیت، چشم از جهان فرو بسته است؛ پس همه چیز بر وفق مراد و از آن او خواهد بود. او وارثی بی رقیب است. آه! اگر برادرزاده‌اش آشکار شود، چه چاره کنـد؟ پریشـان دل و مضطرب می‌شود. بی درنگ آرام می‌گیرد. با خود می‌گویـد: «کودکی که جاسوسان در پی اوینـد، جرأت ندارد در جمع مردمان ظاهر شود.»

جعفر نزدیک در ورودی، جایگاهی برای خویش در نظر می‌گیرد تا از تسلیت گویان استقبال کند. به زودی دولتمردان و چهره‌های برجسته شیعی می‌آیند. او از شنیدن نخستین تسلیت و تبریک، سرمست شده است. نخستین تبریک برای او در منصب امامت؛ او بر مردمان بسیاری امام و پیشوا شده است.

ابا ادیان بصری می‌آید. [۱] آوای حزین مویه گران به گوش می‌رسد. جعفر نزدیک در ایستاده و تبریک و تسلیت می‌پذیرد. بصری با اندوه زمزمه می‌کند:

– اگر او امـام است، پس امامت تباه شـده است. چگونه جعفر امام شـده است؟ او که جام‌های می سـر می‌کشـد؛ طنبور می‌نوازد؛ در کاخ جوسق قمار می‌بازد! ابا ادیان به ناچار با وی دست می‌دهـد و تسلیت و تبریک می‌گوید. وارد خانه می‌شود. انبوهی از تسلیت گویـان نشسته‌اند. عثمـان بن سعید (نماینـده‌ی امـام عسکری (ع)) نیز میـان آنان است. عثمان، در انـدوهی تلـخ غوطه‌ور است. در خاطره‌ی ابا ادیان، صحنه‌ای جان می‌گیرد. روزی که گروهی از یمن آمده بودند و حضرت به عثمان فرموده بود: – عثمان [با آنان] برو. تو وکیل و مورد اعتماد و امین بر مال الله هستی. [۲] . یکی از اعضای گروه رو به امام کرده و گفته بود:

–ای سالار ما! عثمان از شیعیان برگزیـده‌ی توست. [اینک با این سخنانت] بر آگاهی ما از جایگاه او در نزد تو و این که نماینـده و امین شما بر مال الله است، افزوده‌ای.

– آری... و گواه باشید که عثمان بن سعید عمری، نماینده‌ی من، و پسرش نماینده‌ی پسرم – مهدی شما – است. [۳] . عثمان، پیکر امام را غسل داده است. ابا ادیان، با صدای عقید به خود می‌آید که به جعفر می‌گوید: – سرورم! بر جسم برادرت کفن پوشانده‌اند؛ پس برای نماز خوانـدن بر او برخیز. لحظه‌هایی سرنوشت ساز و حساس درگذرند. جعفر به سوی پیکر برادر گام بر می‌دارد. با نماز گزاردن، امتیاز بزرگی به دست می‌آورد. این کار او قانع کردن همه‌ی شیعیان است؛ زیرا شیعه بر این باور است که بر امام، جز امام، نمـاز میت نمی‌خوانـد. جعفر برابر پیکر امـام، مهیـای نماز می‌شود. نمازگزاران پشت سـرش صف بسته‌اند. ابا ادیان، کنار عثمان بن سعید در صف نخست ایستاده است. جعفر می‌خواهد تکبیر بگوید. کودکی گندمگون با موهای مجعد آشکار می‌شود. با گام‌هایی مطمئن به سوی جعفر می‌آیـد. ردایش را می‌کشـد و قاطعـانه می‌گویـد: – عقب بـایست عمو! برای نماز خوانـدن بر پیکر پـدرم، من سزاوارترم. رنـگ از چهره‌ی جعفر می‌پرد. پشت سـر کودک به نمـاز می‌ایسـتد. چشم‌هـا از آوای حزین کودکی که بر پـدرش نماز

می‌خواند، لبریز اشک می‌شود. ذهن اباادیان درهم ریخته است. نخستین نشانه‌ی امام راستین را به چشم می‌نگرد. عسکری (ع) به او گفته بود:«کسی که بر من نماز می‌خواند، امام است.» دو نشانه‌ی دیگر مانده است. نخست آن که کودک نامه‌هایی را که دربردارنده‌ی پاسخ نامه‌هاست و او از مدائن آورده، از وی بطلبد. نماز به پایان می‌رسد. کودک رو به اباادیان می‌کند و لب می‌گشاید: -ای بصری! پاسخ نامه‌هایی را که با توست، بده!

دیگر جای تردید نیست. ابا ادیان آن‌ها را به کودک می‌دهد. آنگاه طفل نورس، در پشت پرده‌ی یکی از اتاق‌ها از چشم‌ها پنهان می‌شود. جعفر همچنان کینه‌ورز است. مردی نزد او می‌آید. آهنگ آن دارد که بر او زخم زند: - سرورم! کودک چه کسی بود؟ جعفر کینه توزانه پاسخ می‌دهد:

- قسم به خدا! نه هرگز او را دیده‌ام و نه می‌شناسمش! مرد به جعفر پوزخند می‌زند؛ [۴] به امام دروغینی که برابر کودکی که نه ساله می‌نماید، عقب نشینی کرده است. آری این پسر، آیینه‌ی حق نمایی است که کسی را یارای برابری با آن نیست؛ گرچه از تبار امام (ع) باشد!

آنانی که برای نخستین بار کودک را می‌دیدند، همچنان حیرت زده‌اند. در بیرون خانه، هنگامه‌ای برپاست. برادر و نماینده خلیفه، برای تشییع و نماز رسمی بر پیکر آمده است. جعفر به استقبالشان می‌شتابد. اباعیسی بن متوکل، تسلیت خویش و خلیفه را به جعفر می‌رساند.

پیکر را با گریه و مویه از خانه بیرون می‌آورند. اینک، آرامش کوچیده است. پیکر، بسان کبوتر سپید شهیدی، از خیابان اصلی اباا‌حمد به سوی مسجد جامع در حرکت است. در این روز ابری، نسیم غربت و یتیمی بر چهره‌ها می‌وزد. امام، خورشید دل‌هاست. هر گاه پنهان شود، گرما و نور دل‌ها جای خویش را به تاریکی می‌دهند. مردمان، با آنچه که می‌بینند، خاطرات شش سال پیش برابر چشمانشان زنده می‌شود؛ روزی که پدر جوان این انسان پاک نهاد را تشییع کرده‌اند. برخی حیرت زده از راز مرگ آنان می‌پرسند؛ از درگذشت افرادی که هم جوانند و هم پیشینه بیماری ندارند. سامرا، به این پدیده، خو گرفته است. پیکر را برای نماز رسمی میت نزدیک مسجد بر زمین می‌گذارند. نماینده و برادر خلیفه گامی به جلو می‌نهد.

کفن از چهره‌ی حضرت کنار می‌زند تا شایعه‌ی کشته شدن حضرت از سوی حکومت را تکذیب کند. برابر شخصیت‌ها و مقام‌های خاندان هاشمی (علویان و عباسیان) و فرماندهان نظامی و دولتمردان می‌گوید: - ایشان، حسن بن علی بن محمد بن رضاست. به مرگ طبیعی، چشم از جهان فرو بست. از خدمتکاران امیرمؤمنان، فلان و فلان و... از قاضیان، عمرو و زید و... و از طبیبان فلان و بهمان و... بر این مطلب گواهی می‌دهند؛ [کسانی که شب‌های فرجامین را با اهداف پیچیده‌ای در منزل امام به سر برده‌اند.] سپس با احترامی دروغین، سیمای امام را با کفن می‌پوشاند. [۵] . بار دیگر بر پیکر امام نماز خوانده می‌شود. بدن حضرت را به خانه‌اش در محله‌ی درب الحصا باز می‌گردانند تا بر طبق وصیتش، کنار پدرش به خاک سپرده شود. امروز همانند روز رستاخیز است. [۶] . مردمان، برای تبرک، در تلاشند تا پیکر پاک را لمس کنند؛ گویی دست خویش را برای گرفتن دست پیامبر (ص) دراز می‌کنند. پیکر، وارد خانه می‌شود و اندکی بعد، بوی خاک عطرآگین بر می‌خیزد. امام، کنار پدرش، آرام گرفته است؛ پدر و پسری که ربع قرن پیش، با هم به این شهر آمدند، پدر شش سال قبل و پسر اینک کوچ کرده است. آنان که ورای افق‌های دور دست می‌نگرند، می‌بینند که به زودی گلدسته‌هایی از این خاک سر بر خواهند کشید، تا این جایگاه را سبزینه سازند؛ تا سایه سارش بر خستگان و رهروان راه‌های زندگی سایه افکند.

پی نوشت ها:

[۱] ابا ادیان بصری در منزل امام کار می‌کرد. امام عسکری (ع) پیش از درگذشت، او را با نامه‌هایی مهم به مدائن فرستاده و فرموده بود که پاسخ‌ها را به کسی که از تو می‌طلبد، تحویل بده. نک: کمال الدین، ج ۲، ص ۴۷۵.

[۲] الغیبهٔ، ص ۲۱۵.

[۳] همان، ص ۲۱۶.

[۵] الارشاد، ص ۳۸۳.

[۴] کمال الدین، ج ۲، ص ۴۷۵.

[۶] دائرهٔ المعارف بستانی، بستانی ج ۷، ص ۴۵.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

لباس نمازگزار

صدوق از داود صرمی نقل می‌کند که گفت:

مردی از امام هادی علیه‌السلام پیرامون نماز در لباس ابریشمی آمیخته به کرک خرگوش پرسید. امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: جایز است [۱].

طوسی با سند خود از ابراهیم بن محمد همدانی نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: روی لباسم کرک، و موی غیر مأکول اللحم [۲] می‌افتد، و تقیه، و ضرورتی نیز ندارم [، آیا نماز در آن جایز است]، امام علیه‌السلام در پاسخم نوشت: نماز در آن جایز نیست.

ابن‌ادریس حلی با سند خود از محمد بن احمد، و موسی بن محمد نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او درباره نماز در لباس‌های کرکی پرسیدم که کدامیک بهتر است؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: نماز در هیچ یک را دوست ندارم. باز نامه نوشتم که: ما با مردمی [که عادات مخصوص دارند] زندگی می‌کنیم، و سرزمین ما سرزمینی است که کسی نمی‌تواند بدون لباس کرکی مسافرت کند، و اگر لباس کرکی‌اش را درآورد ایمن از خود نیست، و آنچه برای رهبران ممکن است برای مردم دیگر ممکن نیست، در این صورت چه می‌فرمائید؟ در پاسخم نوشت: لباس کرک فنک، [۳] و سمور را بپوش.

طبرسی می‌گوید: در ضمن نامه حمیری به حضرت حجت علیه‌السلام آمده است که: برای ما نقل شده که از امام هادی علیه‌السلام پیرامون نماز در لباس ابریشمی آمیخته به کرک خرگوش پرسیدند، در پاسخ نوشت که: جایز است، و نیز از او نقل شده که: جایز نیست، به کدامیک از این دو خبر عمل کنیم؟ امام علیه‌السلام پاسخ داد: آن که حرام است کرک همراه با پوست حیوان است، و آن که حلال است کرک تنهاست.

کلینی با سند خود از خیران خادم نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم و پرسیدم که: آیا در لباسی که شراب، و [یا] گوشت خوک به آن رسیده می‌توان نماز خواند؟ زیرا اصحاب ما در آن اختلاف دارند، برخی می‌گویند: نماز بخوان، و برخی دیگر می‌گویند: نماز نخوان؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: در آن نماز نخوان زیرا نجس است.

صدوق رحمه الله می‌گوید: علی بن ریان از امام هادی علیه‌السلام پیرامون مردی که مو می‌تراشد، و ناخن می‌گیرد، سپس بدون آن که لباس خود را بتکاند به نماز می‌ایستد، پرسید: امام علیه‌السلام فرمود: اشکال ندارد.

قال الصدوق:

روی عن داود الصرمی أنه قال: سأل رجل أباالحسن الثالث علیه‌السلام عن الصلاهٔ فی الخز یغش بوبر الأرانب، فکتب: یجوز ذلک [۴] .

روی الطوسی: عن محمد بن أحمد بن یحیی، عن عمر بن علی بن عمر بن یزید، عن ابراهیم بن محمد الهمدانی، قال: کتبت الیه یسقط علی ثوبی الوبر و الشعر، مما لا یؤکل لحمه من غیر تقیهٔ، و لا ضرورهٔ، فکتب: لا تجوز الصلاهٔ فیه [۵] .

روی ابن‌ادریس الحلی: عن مسائل محمد بن علی بن عیسی، حدثنا محمد بن أحمد بن زیاد و موسی بن محمد بن علی بن عیسی، قال: کتبت الی الشیخ أعزه الله و أیده، أسأله عن الصلاهٔ فی الوبر، أی أصوافه أصلح؟ فأجاب: لا أحب الصلاهٔ فی شیء منه.

قال: فرددت الجواب أنا مع قوم فی تقیهٔ و بلادنا بلاد لا یمکن أحدا أن یسافر منه بلا و بر ، و لا یأمن علی نفسه ان هو نزع و بره، فلیس یمکن الناس کلهم ما یمکن الأئمهٔ فما الذی تری أن یعمل به فی هذا الباب؟ قال: فرجع الجواب: تلبس الفنک [۶] و السمور [۷] [۸] .

قال الطبرسی: فی ضمن کتاب للحمیری الی الحجهٔ علیه‌السلام، فقال: روی لنا عن صاحب العسکر علیه‌السلام: أنه سئل عن الصلاهٔ فی الخز الذی یغش بوبر الأرانب، فوقع: یجوز.

و روی عنه أیضا: أنه لا یجوز. فأی الخبرین نعمل به، فأجاب: انما حرم فی هذه الأوبار و الجلود، فأما الأوبار وحدها فکل حلال [۹] .

روی الکلینی: عن علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن خیران الخادم قال: کتبت الی الرجل علیه‌السلام أسأله عن الثوب یصیبه الخمر و لحم الخنزیر، أیصلی فیه أم لا، فان أصحابنا قد اختلفوا فیه؟ فقال بعضهم: صل فیه، فان الله انما حرم شربها، و قال بعضهم: لا تصل فیه؟ فکتب علیه‌السلام: لا تصل فیه، فانه رجس [۱۰] .

قال الصدوق: سأل علی بن الریان بن الصلت أباالحسن الثالث علیه‌السلام عن الرجل یأخذ من شعره و أظفاره، ثم یقوم الی الصلاهٔ من غیر أن ینفضه من ثوبه، فقال: لا بأس [۱۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مرحوم طبرسی این حدیث را حمل بر تقیه کرده است.

[۲] به حیوانی می گویند که شرعا خوردن گوشتش روا نیست، مثل گرگ و گربه و سگ و خوک.

[۳] حیوان کوچکی است شبیه به روباه با این تفاوت که دو گوش بزرگ دارد، از پوست این حیوان استفاده می‌شود.

[۴] من لا یحضره الفقیه ۱: ۲۶۲ ح ۸۰۹، تهذیب الأحکام ۲: ۲۱۲ ح ۴۱، و ۲۱۳ ح ۴۲، الاستبصار ۱: ۳۸۷ ح ۴۳ ثم قال الطبرسی: یجوز ان یکون الوجه فیه ضربا من التقیهٔ کما قلنا فی غیره من الاخبار.

[۵] تهذیب الأحکام ۲: ۲۰۹ ح ۲۷، الاستبصار ۱: ۳۸۴ ح ۲، وسائل الشیعهٔ ۳: ۲۷۷ ح ۱.

[۶] الفنک: حیوان صغیر فی فصیلهٔ الکلبیات، شبیه بالثعلب، لکن أذنیه کبیرتان، فروته من أحسن الفراء. المنجد: ۵۹۷، (فنک).

[۷] السمور ج سمامیر: حیوان بری من فصیلهٔ السموریات، یشبه ابن عرس و أکبر منه، لونه أحمر مائل الی السواد، تتخذ من جلده فراء ثمنیهٔ. المصدر: ۳۵۰ (سمر).

[۸] مستطرفات السرائر ۳: ۵۸۳، بحارالأنوار ۸۳: ۲۲۸ ح ۱۸.

قال المجلسی: الشیخ هو الهادی علیه‌السلام و یدل علی ان الفنک و السمور أولی من غیرهما عند الضرورهٔ و التقیهٔ، و هذا أیضا وجه الجمع بین الأخبار.

[۹] الاحتجاج ۲: ۵۸۹، وسائل الشیعهٔ ۳: ۲۶۶ ح ۱۵، بحارالانوار ۸۳: ۲۲۳ ح ۱۱.

[۱۰] الکافی ۳: ۴۰۵ ح ۵ ، تهذیب الأحکام ۱: ۲۷۹ ح ۱۰۶، و ۲: ۳۵۸ ح ۱۷، وسائل الشیعهٔ ۲: ۱۰۵۵ ح ۴۱۹۸ و ۱۰۱۷ ح ۴۰۳۵.

[۱۱] من لا یحضره الفقیه ۱: ۲۶۵ ح ۸۱۶، تهذیب الأحکام ۲: ۳۶۷ ح ۵۸، مکارم الأخلاق: ۶۶، وسائل الشیعهٔ ۳: ۲۷۷ ح ۱، بحارالأنوار ۷۶: ۱۲۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

لشگر ملائکه

متوکل خلیفه مستبد عباسی برای تهدید حضرت هادی (علیه‌السلام) او را به حضور خویش فرا خوانده و دستور داد که هر یک از سپاهیانش خورجین اسب خود را از خاک قرمز پر کند و در محل معینی روی هم بریزند.

سپاهیان که بیش از نود هزار نفر بودند فرمان را اجرا کرده و به سبب انباشته شدن خاک‌ها روی هم، کوه بزرگی ایجاد شد. آنگاه سربازان متوکل در بهترین حالت آرایش نظامی، در حالیکه غرق در لباس جنگی و اسلحه بودند قرار گرفتند و چون متوکل، حضرت هادی (علیه‌السلام) را با خود بر بالای آن تپه برد در برابر او به صورت با شکوهی رژه رفتند. هدف او این بود که ترسی شدید در دل آن حضرت افکند و خیال شورش و خروج بر خلیفه را از سر امام (علیه‌السلام) خارج سازد.

امام هادی (علیه‌السلام) با کمال آرامش فرمود: «آیا تو نیز می‌خواهی لشگر ما را مشاهده نمایی؟» متوکل با تمسخر گفت: «آری.» ناگاه امام (علیه‌السلام) دعایی خواند و در یک لحظه خلیفه میان آسمان و زمین را پر از فرشتگان غرق در اسلحه دید. او از مشاهده‌ی هیبت لشگر ملکوتی امام (علیه‌السلام) از ترس بی‌هوش شد و بر زمین افتاد. مدتی بعد که متوکل به هوش آمد حضرت به او فرمود: «ما در امور زودگذر دنیا با شما رقابتی نداریم بلکه ما به امر آخرت پرداخته‌ایم، بنابراین در مورد ما گمان شورش و خروج بر ضد خود نکن.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۹۵ - بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۵۵.

منبع: کرامات و مقامات عرفانی امام هادی؛ سید علی حسینی قمی؛ نبوغ چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۱.

لیست اسامی شروع شده با«الف»

۱ - «ابراهیم بن اسحاق»: شیخ طوسی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - و ثقه می‌شمارد [۱] .

۲ - «ابراهیم بن ابی‌بکر رازی»: کنیه‌اش ابومحمد است و برقی او را از یاران امام هادی - علیه‌السلام - می‌شمارد. [۲] .

۳ - «ابراهیم بن ادریس»: شیخ طوسی و برقی او را از اصحاب امام هادی - علیه‌السلام - معرفی می کنند [۳] .

۴ - «ابراهیم بن اسحاق»: شیخ او را از اصحاب امام هادی و ثقه می‌داند [۴] ، برقی نیز او را از یاران امام دانسته می گوید: «شیخی است که بر او طعنی وارد نیست» [۵] .

۵ - «ابراهیم بن داوود یعقوبی»: شیخ او را از یاران امام هادی می‌داند [۶] ، برقی او را از یاران امام جواد و امام هادی - علیهماالسلام - برمی‌شمارد [۷] و کشی او را از کسانی می‌داند که از امام هادی روایت کرده‌اند [۸] .

۶ - «ابراهیم بن شیبه»: شیخ طوسی او را از یاران و اصحاب امام هادی معرفی می کند [۹] ابراهیم نامه‌ای به حضرت نوشت و در آن

از گروهی از دین خارج شده که به آشفتن و تخریب اندیشه‌ی اسلامی مشغول بودند شکایت کرد که ما بحث از این قضیه را در بخش مربوط به دوران امام پی می گیریم.

۷ - «ابراهیم بن عبده‌ی نیشابوری»: شیخ او را از اصحاب امام هادی و امام حسن عسکری - علیهماالسلام - برمی‌شمارد [۱۰] و کشی نقل می کند که امام حسن عسکری - علیه‌السلام - نامه‌ای به اسحاق بن اسماعیل نگاشت و در آن پس از سلام به ابراهیم بن عبده او را وکیل خود در اخذ حقوق شرعیه ساخت. [۱۱] همچنین او را نزد عبدالله بن حمدویه بیهقی فرستاد و نامه‌ای به او داد که در آن آمده بود:

«اما بعد، ابراهیم بن عبده را به سوی شما گسیل داشتم تا اهل نواحی و ناحیه تو حقوق واجبه شرعیه را که بر گردن ایشان دارم به او بپردازند. من ابراهیم را امین و ثقه خود در آنجا نزد دوستدارانم می‌دانم. پس از خدا بترسند و حقوق خود را ادا کنند زیرا عذری در ترک و تأخیر آن ندارند امیدوارم خداوند آنان را به سبب عصیان اولیای خود به شقاوت دچار نکند و آنان و تو را مورد مرحمت قرا دهد بخاطر رحمتی که بدانان دارم خداوند گشایش‌دهنده (روزی) و بزرگوار است...» [۱۲] .

۸ - «ابراهیم بن عقبه»: شیخ و برقی او را از اصحاب امام ابوالحسن هادی - علیه‌السلام - برمی‌شمارند [۱۳] او از امام ابوجعفر جواد و امام هادی - علیهماالسلام - روایت کرده است و سهل بن زیاد و گروهی دیگر از او نقل حدیث کرده‌اند. [۱۴] .

۹ - «ابراهیم بن محمد»: شیخ، ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری را از اصحاب امام هادی و امام حسن عسکری - سلام الله علیهما - معرفی می کند. [۱۵] .

۱۰ - «ابراهیم بن محمد همدانی»: شیخ او را از اصحاب امام رضا، امام جواد و امام هادی - علیهم‌السلام - برمی‌شمارد [۱۶] و کشی می گوید:

«ابراهیم وکیل امام بود و چهل مرتبه حج کرد [۱۷] او وکیل امام جواد بود و حضرت به او نوشت: حساب تو رسید خداوند عملت را بپذیرد و از آنان (که حقوق شرعی خود را پرداخت کرده‌اند) خشنود باشد و آنان را در دنیا و آخرت با ما قرار دهد، فلان مقدار دینار و فلان مقدار لباس به سویت فرستاده شد خداوند در آنها به تو برکت دهد و نعمت او بر تو سرازیر باشد. من به «نضر» نامه نوشتم و از او خواستم دست از تو بردارد و با تو مخالفت نکند و نوشتم که تو نزد ما از منزلت والایی برخورداری. به «ایوب» نیز نامه‌ای نگاشتم و همین دستور را به او دادم. همچنین به موالی همدان نامه‌ای نوشتم و به آنان فرمان دادم از تو اطاعت کنند و دستورات تو را بکار ببندند و بدانند مرا جز تو وکیلی نیست...» [۱۸] .

این روایت (و نامه) به خوبی مقام و شأن و موقعیت ابراهیم را نزد امام - علیه‌السلام - نشان می‌دهد.

۱۱ - «ابراهیم بن مهزیار»: شیخ طوسی او را از اصحاب امام جواد و امام هادی - علیهماالسلام - برمی‌شمارد [۱۹] و نجاشی می گوید: کتاب «البشارات» از او است [۲۰] و کشی به سند خود از محمد بن ابراهیم بن مهزیار نقل می کند که گفت:

«پدرم هنگام مرگ اموالی به من سپرد و علامت و نشانه‌ای که جز خداوند آن را نمی‌دانست به من داد و گفت: هر کس این نشانه را گفت اموال را به او واگذار کن محمد می گوید: من نیز به بغداد رفتم و در کاروانسرایی منزل گرفتم، روز دوم پیرمردی آمده در را کوفت به غلامم گفتم: ببین چه کسی بر در است. او بیرون رفت و برگشت و گفت: پیرمردی بر در است، من هم به او اجازه دادم داخل شود و او داخل شد و گفت: من «عمری» هستم اموالی را که نزد خودت داری به من بده و سپس مقدار اموال و نشانه را گفت من نیز اموال را به او پرداختم» [۲۱] . این روایت دلیل آن است که ابراهیم بن مهزیار وکیل امام در گرفتن حقوق شرعیه بوده است و طبیعتا کسی را امام وکیل قرار می‌دهد که ثقه و امین و عادل باشد.

۱۲ - «ابراهیم دهقان»: شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد [۲۲] لیکن چیز دیگری درباره‌ی او نمی گوید.

۱۳ - «احمد بن اسحاق»: احمد بن اسحاق بن عبدالله اشعری قمی نماینده و پیک اهل قم بود و از امام جواد و امام هادی روایت

می‌کرد و از خصیصین امام حسن عسکری بشمار می‌رفت از او کتاب‌هایی با این عناوین بجا مانده است:

الف – علل‌الصوم.

ب – مسائل‌الرجال از امام هادی – علیه‌السلام – که احمد آن را جمع‌آوری کرد [۲۳] .

ج – علل‌الصلاهٔ [۲۴] .

او از جمله کسانی است که حضرت مهدی (عج) را دیده‌اند و اخبار زیادی در ستایش و مدح او وارد شده است [۲۵] .

۱۴ – «احمد بن اسحاق رازی»: شیخ طوسی او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – برمی‌شمارد [۲۶] احمد از امام روایت می‌کرد و سهل بن زیاد از او نقل کرده است [۲۷] .

۱۵ – «احمد بن اسماعیل»: احمد بن اسماعیل بن یقطین از اصحاب امام هادی است و برقی او را نام برده است. [۲۸] .

۱۶ – احمد بن ابی‌عبدالله برقی»: شیخ او را با این عنوان از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – برمی‌شمارد [۲۹] و نزدیک به چهل حدیث را با همین عنوان توقیع کرده و در سند آنها واقع شده است [۳۰] .

۱۷ – «احمد بن حسن»: احمد بن الحسن بن اسحاق بن سعد، شیخ او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – برمی‌شمارد. [۳۱] .

۱۸ – «احمد بن حسن»: احمد بن حسن بن علی بن محمد بن فضال. می‌گویند: او فصیح و گشاده‌زبان بود و در حدیث، ثقه بشمار می‌رفت. برادرش علی بن الحسن و عده‌ای دیگر از کوفیین از او روایت کرده‌اند. [۳۲] .

کتاب‌هایی از جمله: کتاب الصلاهٔ و کتاب الوضوء از او بجا مانده است. وی در سال ۲۶۰ درگذشت. [۳۳] .

۱۹ – «احمد بن حمزه»: احمد بن حمزهٔ بن الیسع قمی ثقه است و شیخ او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – برمی‌شمارد [۳۴] او از امام هادی و ابان بن عثمان، حسین بن المختار، زکریا بن آدم، محسن بن احمد و محمد بن علی روایت کرده است و حسین بن سعید، عبدالله بن جعفر، علی بن مهزیار و دیگران از او روایت کرده‌اند. [۳۵] .

۲۰ – «احمد بن الخضیب»: شیخ طوسی و برقی او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – معرفی می‌کنند. [۳۶] .

۲۱ – «احمد بن زکریا»: احمد بن زکریا بن بابای قمی، برقی او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – برمی‌شمارد. [۳۷] .

۲۲ – «احمد بن فضل»: شیخ طوسی او را با این عنوان از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – برمی‌شمارد. [۳۸] .

۲۳ – «احمد بن محمد»: احمد بن محمد السیادی البصری، شیخ او را در رجال خویش از اصحاب امام هادی و امام حسن عسکری – علیهماالسلام – برمی‌شمارد [۳۹] .

۲۴ – «احمد بن محمد»: احمد بن محمد بن عیسی اشعری قمی. شیخ او را از اصحاب امام رضا، امام جواد و امام علی هادی – علیهم‌السلام – برمی‌شمارد [۴۰] کنیه‌اش ابوجعفر بود و شیخ، بزرگ و چهره موجه قمی‌ها بشمار می‌رفت و کسی بود که به نمایندگی از دیگران با پادشاه دیدار می‌کرد.

از او کتاب‌هایی از جمله کتب زیر بجا مانده است: کتاب التوحید، کتاب فضل‌النبی – صلی الله علیه و آله و سلم –، کتاب المتعه، کتاب النوادر، کتاب الناسخ و المنسوخ و کتاب فضائل‌العرب [۴۱] .

۲۵ – «احمد بن هلال»: احمد بن هلال الصبرتانی بغدادی، شیخ او را از اصحاب امام هادی برمی‌شمارد و او را متهم به غلو می‌کند. [۴۲] اخبار زیادی در مذمت و سرزنش و بی‌دینی او و دوری از او وارد شده است.

۲۶ – «اسحاق بن اسماعیل»؛ اسحاق بن اسماعیل بن نوبخت، شیخ و برقی او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – برمی‌شمارند.[۴۳] .

۲۷ – «اسحاق بن محمد بصری»: شیخ او را از اصحاب امام هادی – علیه‌السلام – برمی‌شمارد و می‌گوید: او متهم به غلو است [۴۴] و علامه می‌گوید: او متهم به غلو است و از اصحاب امام جواد بشمار می‌رود. [۴۵] .

۲۸ - «ایوب بن نوح»: ایوب بن نوح بن دراج، ثقه و امین است. نجاشی درباره او می‌گوید: «ایوب، وکیل امام هادی و امام حسن عسکری - علیهماالسلام - بود و از منزلت بزرگی نزد آنان برخوردار بود، او مورد اعتماد، با ورع بسیار، اهل عبادت زیاد، و در نقل روایت ثقه بود. پدرش نوح بن دراج قاضی کوفه و درست‌اعتقاد بود و برادرش جمیل بن دراج است» [۴۶] .

شیخ طوسی درباره او می‌گوید: «ایوب بن نوح بن دراج ثقه است و کتابی دارد و روایات و مسایلی از امام هادی نقل کرده است».

کشی می‌گوید: «ایوب از نیکان و صالحان بود و پس از مرگ تنها ۱۵۰ دینار به ارث گذاشت در حالی که مردم او را ثروتمند می‌دانستند. او از امام هادی - علیه‌السلام - روایت می‌کرد و گروهی از روات از او حدیث نقل کرده‌اند».

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی، ص ۴۰۹.

[۲] رجال برقی.

[۳] رجال طوسی، ص ۴۰۹ و رجال برقی.

[۴] رجال طوسی.

[۵] رجال برقی.

[۶] رجال طوسی.

[۷] رجال برقی.

[۸] رجال کشی.

[۹] رجال طوسی.

[۱۰] رجال طوسی.

[۱۱] رجال کشی.

[۱۲] معجم رجال الحدیث.

[۱۳] رجال طوسی و رجال برقی.

[۱۴] معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۱۲۲ - ۲۲۱.

[۱۵] رجال طوسی.

[۱۶] رجال طوسی.

[۱۷] رجال کشی.

[۱۸] رجال کشی.

[۱۹] رجال طوسی.

[۲۰] رجال نجاشی.

[۲۱] رجال کشی.

[۲۲] رجال طوسی.

[۲۳] رجال نجاشی.

[۲۴] الفهرست طوسی.

[۲۵] الغیبه و اصول کافی.

[۲۶] رجال طوسی.

[۲۷] معجم رجال الحدیث، ج ۲، ص ۴۸.

[۲۸] رجال برقی.

[۲۹] رجال طوسی.

[۳۰] معجم رجال الحدیث، ج ۲، ص ۳۲.

[۳۱] رجال طوسی.

[۳۲] رجال نجاشی.

[۳۳] معجم رجال الحدیث، ج ۲، ص ۳۲.

[۳۴] رجال طوسی.

[۳۵] معجم رجال الحدیث، ج ۲، ص ۳۳.

[۳۶] رجال طوسی.

[۳۷] رجال برقی.

[۳۸] رجال طوسی.

[۳۹] رجال طوسی.

[۴۰] رجال طوسی.

[۴۱] معجم رجال الحدیث.

[۴۲] رجال طوسی.

[۴۳] رجال طوسی.

[۴۴] رجال طوسی.

[۴۵] خلاصه‌ی علامه.

[۴۶] رجال نجاشی.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی؛ مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

لا اله الا هو العزیز الحکیم

«عزیز» به کسی گفته می‌شود که بر اثر نفوذناپذیری، قاهر و غالب است و هیچ کسی را به منزلتِ جلال و کبریایی‌اش راه نیست. «حکیم» دانایی است که امور محکم و متقن را بر حسب مصالح آنها انجام می‌دهد. در این فراز برای بار دوم کلمه «توحید» بر زبان جاری می‌شود و تکرار یا به دلیل آوردن دو صفت بر خداوند است و یا تأکید بر نفی تمامی الهه‌ها. و تکرار «لا اله الا اللّه» خالی از لطف نیست. چرا که این جمله، چنان عظیم است که همتایی ندارد.

قال الباقر علیه السلام: قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «لیس شیءٌ اِلّا وَ لَه شیءٌ یعْدِلُهُ اِلَّا اللّه عزّ و جلّ فَاِنَّه لا یعْدِلُه شَیءٌ و «لا اله الا اللّه» فَاِنَّه لا یعْدِلُها شیءٌ و دَمْعَةٌ مِنْ خَوْفِ اللّهِ فَاِنَّهُ لَیسَ لَها مِثْقال، فَاِنْ سالَتْ عَلی وَجْهِه لَمْ یرهَقْهُ قَتَرٌ و لا ذِلَّةٌ بَعْدَها اَبَداً».[۱] .

امام باقر علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله روایت می‌کند که فرمود: هر چیزی در جهان همتایی دارد مگر سه چیز (اول) ذات مقدس خداوند که نظیر ندارد (دوم) کلمه شریفه لا اله الا اللّه که هموزنی برای آن نیست و (سوم) اشکی که از خوف خدا از

چشم خارج شود که برای آن وزنی نمی‌توان یافت و چنانچه بر صورت جاری گردد هیچ خواری و ناراحتی به صورت نخواهد رسید. همچنین در روایت آمده که بهترین عبادت‌ها، گفتن «لا اله الاّ اللّه» است: قال الصادق علیه السلام عَن آبائِهِ قالَ: قالَ رَسُولُ اللّهِ صلی الله علیه وآله: «خیرُ العِبادَةِ قَولُ لاـ اِله إلّا اللّه».[۲] . امام صادق علیه السلام از پدرانش از پیامبر صلی الله علیه وآله نقل می کند که فرمود: بهترین عبادت‌ها، گفتن (کلمه) «لا اله الا اللّه» است. بر همین اساس امام سجّاد علیه السلام در ابتدای دعای عرفه این جمله را به کرات بر زبان جاری ساخته، تا بهترین عبادت‌ها را انجام داده باشد و در فقره‌ای می‌فرماید: «و انت اللّه لا اله الاّ انت الرَّحْمن الرَّحیم العَلیم الحَکیم».[۳] . و تویی خدایی که جز تو معبودی نیست، بخشنده مهربان، دانای حکیم.

پی نوشت ها:

[۱] ثواب الاعمال، ص ۳.

[۲] ثواب الاعمال، ص ۴.

[۳] صحیفه سجّادیه، دعای ۴۷، فراز ۶.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

لما استوهبتم ذنوبی

«اسْتَوْهَبْتُم» از باب استفعال و از ماده «وهب» به معنی بخشیدن و عطا کردنْ بدون هیچ‌گونه چشم‌داشت به عوض و جایگزین است. این فراز جواب قسم است. یعنی شما ائمّه علیهم السلام را به خداوند قسم می‌دهم که از خداوند بخشیدن تمامی گناهان من و بخشایش آن گناهان را طلب نمایید (که البتّه خداوند در این بخشیدن هیچ عوض نخواهد خواست بلکه همه گناه‌کاران را به توبه و درخواست عفو و گذشت فرامی‌خواند). «تُوبُوا إِلَی اللَّهِ جَمِیعًا».[۱] . همگان به درگاه الهی توبه نمایید.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه نور، آیه ۳۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

م

محمد بن قاسم بن حمزهٔ بن موسی

ابوعبدالله علوی، شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن مروان جلاب

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده و می‌افزاید که او مورد اعتماد و ثقه است [۱] و همین طور برقی از او یاد می کند.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن مروان خطاب

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام دانسته است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن موسی بن فرات

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن موسی الربعی

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام ذکر کرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن یحیی بن دریاب

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

مصقلهٔ بن اسحاق قمی اشعری

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

معاویهٔ بن حکیم

معاویهٔ بن حکیم بن معاویهٔ عمار کوفی، شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است [۱] . نجاشی درباره او می گوید: وی مردی ثقه، جلیل القدر و از اصحاب امام رضا علیه‌السلام است. ابوعبدالله الحسین می گوید: من از بزرگان و اساتیدم شنیدم که می‌گفتند: معاویهٔ بن حکیم بیست و چهار اصل را روایت کرده است. وی دارای کتابهایی است از جمله کتاب: «الطلاق»، «الحیض»، «الفرائض»، «النکاح»، «الحدود» و «الدیات» و نیز روایات نادره دارد [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال نجاشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

منصور بن عباس رازی

وی در شهر بغداد در دروازه کوفه منزل داشت، شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام دانسته [۱] و نجاشی می گوید: حالت او معلوم نیست او دارای کتاب نوادر پر حجمی است [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال نجاشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

موسی بن داوود یعقوبی

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده [۱] ، و او امامی مذهب و مجهول الحال است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

موسی بن عمر بن بزیع

غلام منصور و مردی ثقه است. شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام دانسته [۱] و گوید او کتاب نوادری دارد [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] فهرست طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

موسی بن عمر حضین

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

موسی بن مرشد وراق نیشابوری

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام می‌شمارد [۱] و او امامی مذهب و مجهول الحال است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

معجزه عجیب طی الارض

ابوهاشم می گوید: به حضور امام هادی علیه‌السلام رفتم و گله کردم و عرض نمودم: «من از اینجا (سامرا) به بغداد می‌روم و در آنجا برای اشتیاق شدیدی به دیدار شما پیدا می کنم (و راه دور است) برای من دعا کن و مرکبی جز این قاطر ندارم و این قاطر نیز ضعیف و ناتوان است.» امام هادی علیه‌السلام فرمود: قواک الله یا اباهاشم و قوی برذونک: «ای ابوهاشم! خدا تو و قاطر تو را نیرومند سازد.» از آن روز به بعد، ابوهاشم نماز صبح خود را در بغداد می‌خواند و سوار بر قاطرش می‌شد و به راه می‌افتاد، نماز ظهر همان روز به سامرا به حضور امام هادی علیه‌السلام می‌آمد و هرگاه می‌خواست همان روز با همان قاطر به بغداد بازمی گشت. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۱۳۸.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

مناجات با خدا

خدایا! گناهکاری بر تو وارد شده، و نیازمندی قصد تو را نموده، تلاشش را ناامید مساز، و او را رحم کن، و خطایش را ببخشای.

دعاؤه فی مناجاة الله

الهی مسیء قد ورد، و فقیر قد قصد، لا تخیب مسعاه، و ارحمه و اغفر له خطاه.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم چاپ اول ۱۳۸۱.

مرقد حسین بن علی الهادی

در ارتباط با شخصیت این بزرگوار سخن بسیار است و حرف زیاد، ما تنها به نقل سخنی از محدث پارسا حاج شیخ عباس قمی در این خصوص بسنده می کنیم، ایشان می نویسد:

«حسین بن علی الهادی علیه السلام شخصیت ناشناخته ای است و من از بعضی روایات استفاده کردم که از مولای ما امام حسن عسکری علیه السلام و برادرش حسین بن علی تعبیر به سبطین می کردند و این دو برادر را به دو جدشان، دو سبط پیغمبر رحمت، امام حسن و امام حسین علیهماالسلام تشبیه می کردند، و در روایت ابو الطیب است که صدای حضرت حجت، امام زمان صلوات الله

علیه به صدای عمویش حسین، فرزند امام هادی علیه السلام شبیه بود، و نقل می کند که آن بزرگوار از زاهدان و عابدتگران بود و به امامت برادرش امام عسکری اعتراف داشت.» مرقد شریف این سید جلیل و امام زاده ی کریم را در حرم مطهر عسکریین علیهماالسلام ذکر کرده اند که در پایین پای آن دو امام معصوم دفن شده است.

وی دارای چهار پسر به نامهای جعفر، محمود، باقر و زین العابدین بود که پس از رحلت پدرشان، سامرا را ترک کردند و در شهر لار، از شهر های ری آن روز ساکن، (به احتمال، تهران امروز) و همگی در آن دیار شهید شدند.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

مسجد بزرگ سامرا

این مسجد بس بزرگ که به «جامع کبیر سامرا» معروف است، توسط متوکل عباسی ساخته شده بود، در توصیف این مسجد قلم فرسایی ها کرده و سخنانی نوشته اند که حیرت انگیز است، می نویسند: «این مسجد، بزرگترین مسجدی است که تا به حال در جهان ساخته شده است، و آن عبارت بود از محیط مستطیل شکلی که باروها و قلعه هایی که از آجر پخته شده، ساخته و افراشته بود آن را در حصار خویش گرفته بودند، چنان که طول و عرض آن از اندرون مسجد به ۲۴۰ ضربدر ۱۵۶ متر می رسید و از بیرون مساحت آن بالغ بر (۳۸۰۰۰) متر مربع بود و دارای ۱۶ درب بزرگ و کوچک بود» . [۱] . یکی از نویسندگان معاصر، درباره ی این مسجد نوشته است: «طول آن ۲۴۰ متر و عرض ۱۶۰ متر می باشد و ضخامت دیوارهای آن کمتر از دو متر نیست، ارتفاع دیوارها، آنچه اکنون باقی است ده متر می باشد، در اطراف دارای برجهای نیم استوانه ای می باشد که شمار آن به چهل برج می رسد و در هر گوشه مسجد، یکی از آنها قرار گرفته و در اضلاع شمالی و جنوبی هر یک ۸ برج و اضلاع شرقی و غربی هر کدام دارای ۱۰ برج می باشند.» [۲] . متوکل عباسی در حقیقت کاخی را با نام مسجد ساخت و پرداخت تا طریق تزویر و ریا را به تکامل آن رساند.

پی نوشت ها:

[۱] موسوعهٔ العتبات المقدسهٔ، ج ۱۲، ص ۲۱۷ و ۲۱۸.

[۲] تاریخچه ی سامرا، ص ۲۳.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

مناره ی ملویه

مأذنه و گلدسته بزرگی که از جامع کبیر سامرا به جای مانده است و امروزه چشم هر بیننده ای را خیره می سازد، مناره ی ملویه نام دارد.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

مسجد بزرگ ابودلف

مرد بزرگی بـا نام ابودلف قاسم بن عیسـی عجلی کرجی (ح ۱۵۰ – ۲۲۶ ق) ، از امیران برجسـته ی عصـر اول عباسـی که در شعر و ادب و موسـیقی و نیز جنگـاوری و شـناخت و همچنین در جود و بخشـندگی پر آوازه بود، بانی این مسـجد است. او چنان شـجاع و بخشـنده بود که در میان عرب، به این دو صـفت ضرب المثل گشت، وی شهرت خویش را بیشتر مدیون شهری است که با نام کرج آن را سـاخت و کرج ابودلف نـام گرفت، (شـهری که نزدیـک اراک کنونی بوده است) . توفیق عظیم او این که دوسـتدار اهل بیت اطهـار و هوادار آل عـدالت، اولاـد حیـدر کرار بود، تا آنجا که برخی او را شـیعه ی غالی تصور کرده انـد. در خصوص شـجاعت و سخاوت وی داسـتانهایی نقل کرده اند که هر یک حاکی از روح بزرگ و سـیرت ستوده ی اوست، حتی به امام حسن عسکری علیه السـلام نسـبت داده انـد که فرمود: «ان ابا دلف الـذی کان من اعاظم الامراء و کان مشـهوراً بالجود تصدق یوماً بجلة من التمر و کان عـدد ما فیها ثلاثـة آلات و ستین تمرة فعوضه الله ثلاثـة آلات و ستین قریـة بکل تمرة قریة» [۱] . – براستی که ابودلف، کسـی که از امیران بزرگ و مشـهور به جود و بخشش بود، روزی زنبیل بزرگی پر از خرما را که ۳۰۶۰ عدد خرما داشت، تصدق داد که خدا در عوض آن ۳۰۶۰ دهکده و شهر بهشتی در سرای باقی به او بخشید، درست برای هر خرمایی، شهری. سفرنامه ای نیز از او با نام «سفر نامه ی ابو دلف در ایران» در دست است و چاپ شده است. مسجد بزرگ ابودلف، یا «جامع ابودلف» مسجدی است بس بزرگ در متوکلیه ی سامرا، که در دوره ی عباسـی (۲۴۶ ق.) ساخته شده، مساحت کل مسـجد بالغ بر ۲۹۷۸۶/۵ می شود که دارای ۱۸ درب ورودی و چندین رواق است.

پی نوشت ها:

[۱] مأثر الکبراء فی تاریخ سامرا، ج ۱، ص ۱۳۴.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

مورخ سامرا

شیخ ذبیح الله عسکری محلاتی (م ۱۳۱۰ ق.

محلات – ۱۳۶۴ ش. تهران) ، وی مـدتی در حـوزه ی نجـف و زمـانی در حوزه ی سـامرا مشـغول تحصـیل و تحقیق بوده، در درس خارج شخصـیت هایی چون: آیت الله نایینی، آیت الله ضـیاء الدین عراقی، آیت الله اصفهانی، آیت الله حاج سید حسن صدر شرکت کردهه و اسـتفاده ها برده است، و از بزرگانی چون: شـیخ آقا بزرگ تهرانی و آیت الله اصفهانی و آیت الله نایینی و حاج سید حسن صـدر کـاظمی، اجـازه نـامه ی روایتی داشـته است، قلم او روان و فصـیح و دائرة المعارف ۶ جلدی «ریاحین الشـریعه» معروف ترین کتـاب او به زبان فارسـی است و در آن شـرح حال تمام زنان دانشـمند شـیعه که در زمینه ی علم و ادب و مـذهب در تاریـخ اسـلام نقشی داشته اند، گرد آمده است.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

من والاکم فقَد والی الله ومن عاداکم فقد عاد الله و من احبکم فقَد احب الله ومن ابغضکم فقَد ابغض الله

«والی» از ماده «ولی» و در اصل به معنی «نزدیکی و عدم جدایی» است. به همین دلیل به سرپرست که شخصی تحت تربیت و سرپرستی او قرار دارد نیز «ولی» گفته می‌شود و همچنین به دوست و رفیق صمیمی، «ولی» می گویند. «عاد» از ماده «عَدْو» به معنی تعدّی نمود و از حد گذراند و تجاوز کرد و همچنین می‌تواند از ماده «عَدُوّ» به معنی دشمنی کرد، باشد.

در این فراز خطاب به امامان معصوم علیهم السلام عرضه می‌داریم هر کس شما را دوست بدارد و به عنوان ولی برگزیند و از شما پیروی نماید، همانا خداوند را دوست داشته و او را به عنوان ولی برگزیده و از او پیروی نموده. و هر کس با شما دشمنی کرد، همانا با خداوند دشمنی کرده و هر کس شما را دوست دارد، خداوند را دوست داشته و هر که به شما بغض و کینه داشته باشد، به خداوند بغض و کینه ورزیده است. در این باره احادیث فراوانی داریم که به یکی از آنها بسنده کنیم.

قال علی علیه السلام سمعت رسول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم یقول: «أَنَا سَید وُلد آدَم و اَنتَ یا عَلی و الائمَّهُ مِن بَعْدک سادات امَّتی، مَن احبّنا فقد احبّ اللّه و مَن ابْغَضنا فقد ابغَض اللّه و مَن والانا فقد والی اللّه و مَن عادانا فقد عادی اللّه و مَن اطاعنا فقد اطاع اللّه و مَن عصانا فقد عَصی اللّه».[۱] . حضرت علی علیه السلام می‌فرماید از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که ایشان فرمودند: من آقای فرزندان آدم هستم و تو ای علی و امامان بعد از تو، آقایان امّت من. هر کس ما را دوست دارد، خداوند را دوست داشته و هر کس با ما کینه داشته باشد با خداوند کینه‌توزی کرده و هر کس ما را ولی خود بداند، ولایت خدا را پذیرفته و هر کس با ما دشمنی کند، با خدا دشمنی کرده و هر کس از ما اطاعت کند، همانا از خدا اطاعت کرده و هر کس با ما مخالفت کند و عصیان ما نماید، با خداوند مخالفت نموده و عصیانِ خداوند کرده است.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۸۸.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

محبت به خداوند

صراط مستقیم راهی است که انسان را به سوی محبّت خداوند سوق می‌دهد.

قال الصادق علیه السلام فی قوله تعالی «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ»: «أرْشدنا الصِّراط المُستَقیم، ارشدنا لِلُزوم الطَّریق المُؤدی اِلی مَحبَّتک و المبلغ الی جنَّتک، من أن نَتَّبع اَهْواءنا فنعطب».[۱] .

امام صادق علیه السلام درباره آیه «ما را به راه راست هدایت فرما»، می‌فرماید: ما را به راه راست رهنمون شو. ما را به پیمودن راهی که به محبّت تو می‌انجامد و به بهشت می‌رساند، رهنمون شو تا از هواهای نفس خود پیروی نکنیم و به هلاکت نیفتیم.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۳۸.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

من اتبعکم فالجنهٔ ماویه ومن خالفکم فالنار مثویه

«مأوا» در اصل به معنی پناهگاه است و سپس به مکان، مسکن و جایگاه گفته می‌شود.

«مثوا» از ماده «ثوی» به معنی قرارگاه و محل استقرار یا اقامت دائم است.

در این فراز می گوییم: هر کس از شما تبعیت و پیروی نماید، پناهگاه و جایگاه و مسکن او بهشت است و هر کس با شما مخالفت ورزد و دشمنی نماید، محل استقرار و اقامت دائمی او، آتش دوزخ الهی است. از آنجایی که شرط ایمان، ولایت است، هر کس به ولایت ایمان نداشته باشد، دین او کامل نگشته و ایمان او ناقص و بلکه بی‌فایده است. چرا که شرط آن را به جا نیاورده است. پس تابعین امامان هدایت علیهم السلام که در تمامی شئونات زندگی از آنان تبعیت کرده، به سوی بهشت راهی شده‌اند و دشمنان آنان که در تمامی زندگی سر ناسازگاری و جنگ با ایشان داشته‌اند، راهی جز دوزخ در پیش ندارند. در این باره احادیث فراوانی داریم که به یک مورد از آنها اشاره می‌شود. قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «یا عَلی اَنتَ اَمیرَالمُؤمنین و إمام المتّقین، یا عَلی اَنَت سید الوَصیین، و وارث عِلم النَبیین و خَیر الصدّیقین و اَفْضل السابقین. یا عَلی اَنْتَ زَوْج سیدهٔ نِساء العالمین و خلیفهٔ خیر المُرْسلین. یا عَلی اَنتَ مولی المُؤْمنین. و الحجَّهٔ بَعْدی علی الناس اَجْمِعین، إستوجب الجنّهٔ من تولاک و استحقّ دخول النّار مَن عاداک. یا عَلی و الَّذی بعثنی بالنبوهٔ و اصطفانی علی جَمیع البریهٔ، لو أن عبدا عبداللّه ألف عام ما قبل ذلک منه الّا بِولایتکَ و وِلایهٔ الاَئّمهٔ من ولدک بِذلک اَخبرنی جبرئیل فَمَن شاء فَلْیؤمن و مَنْ شاءَ فَلْیکفر».[۱] .

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به حضرت علی علیه السلام فرمودند: ای علی، تو امیر مومنان و امام متّقیان هستی. ای علی، تو سرور وصی‌ها و ارث‌برنده علم پیامبران و بهترین راست‌کرداران و بهترین مردمان هستی. ای علی، تو همسر سرور زنان عالم و جانشین بهترین فرستادگان خداوندی. ای علی، تو مولای مؤمنانی. و تو حجّت (خداوند) بر تمامی مردم بعد از من هستی. هر که دارای ولایت تو باشد، مستوجب دخول بهشت است و هر که با تو دشمنی نماید، مستحّق داخل شدن در دوزخ است. ای علی، قسم به آنکه مرا به پیامبری مبعوث داشت و مرا برترین فرد، بر تمامی مردم گرداند، اگر فردی هزار سال عبادت خداوند کند، قبول درگاه الهی نمی‌گردد، مگر آنکه ولایت تو و ولایت ائمّه معصومین علیهم السلام که فرزندان تو هستند را داشته باشد و این مطلب را جبرئیل برایم گفته. پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کفر ورزد.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۱۳۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

مستبصر بشانکم وبضلالهٔ من خالفکم

این فراز، اقرار اجمالی به بصیرت و بینایی به مقام ائمّه معصومین علیهم السلام دارد و زائر اقرار می‌نماید که من اجمالاً به شأن و منزلت و مقام شما بینایی یافته و یقین به گمراهی هر کس که با شما مخالفت نماید، پیدا کرده‌ام. چرا که به شما آن‌چنان که از ابتدای زیارت توصیف نمودم، معرفت یافته‌ام. البتّه شناخت تفصیلی ائمّه معصومین علیهم السلام برای بسیاری از مردم امکان‌پذیر نیست چرا که با عقول ناقص و درک‌های ناچیز نمی‌توان به انوار آنان، معرفت کامل پیدا کرد. زیرا آنان دارای بالاترین مقام انسانی هستند. قال المعصوم علیه السلام: «نَزِّهُونا عَن الرُبُوبیهِٔ و قُولُوا فینا ما شِئْتُم».[۱] . امام علیه السلام فرمود: ما را از مقام ربوبیت و پروردگاری، پایین آورید و برای ما هر چه خواهید بگویید. شاید این فراز به این معنی است که درصدد شناخت و در طلب بینایی نسبت به شأن و منزلت و مقام شما، و ضلالت و گمراهی هر کس شما را مخالفت نماید، هستم.

پی نوشت ها:

[۱] علم الامام، مظفر، ص ۷۶.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

موال لکم ولاولیائکم مبغض لاعدائکم ومعاد لهم

دوست داشتن امامان معصوم علیهم السلام باید همراه دوست داشتنِ دوستداران آنان و بغض و کینه دشمنان آنان و دشمنی با معاندان ایشان باشد و اگر چنین باشد، دین کامل می گردد.

قال الرضا علیه السلام: «کَمال الدِّین وِلایتنا و البرائهٔ مِن عَدوّنا».[۱] .

امام رضا علیه السلام فرمود: آراستگی دین به ولایت ما و بیزاری جستن از دشمنان ما است.

بنابراین تمام خیرهای معنوی عالم در تولّا (دوستی با دوستان خدا) و تبرّا (دشمنی با دشمنان خدا) نهفته است. قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «مَن سره أن یجْمع اللّه لَهُ الخیر کلّه فلیوال عَلیاً بَعْدی و لیوال أَوْلیائه و لِیعاد اَعْدائه».[۲] . پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: هر کس دوست دارد خداوند تمامی خیرها را برای او جمع نماید، پس دوست بدارد علی و دوستان او را و دشمن بدارد دشمنانش را.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۵۸.

[۲] بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۵۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

محقق لما حققتم مبطل لما ابطلتم

وقتی برای زائر ثابت گردید که امامان معصوم علیهم السلام معدن علم و گنجواره‌های علوم خداوند بوده و از هر گناه و پلیدی، پاک و معصوم هستند، به این فراز اقرار می‌نماید که حق آن است که شما حق بدانید و باطل آن است که شما باطل بشمارید. زیرا احاطه امام بر علم و تشخیص حق از باطل، بسیار فراتر از علم و شناخت بشری است و امام از تمام شکّ‌ها و اشتباهات به دور است و علم صحیح نزد امامان می‌باشد.

عَنْ یونس بن ظبیان: عن ابی عبدالله علیه السلام انّه قال له: «یا یونس، إذا اردتَ العلم الصحیح فَخُذ عَن اَهْل البیتِ فِانّا رویناه و اوتینا شرح الحِکْمهٔ و فَصْل الخَطاب انّ اللّه اصْطَفانا و آتانا ما لَمْ یؤت اَحَداً مِنْ العالَمین».[۱] . یونس بن ظبیان می گوید: حضرت صادق علیه السلام به من فرمودند: ای یونس، هرگاه طالب علم صحیح بودی، آن را از اهل بیت بگیر که ما روایت می کنیم آن را با حکمت و فصل خطاب. همانا خداوند ما را برگزید، و عنایت کرده به ما آنچه که به هیچ یک از مردم عالم نداده است. با چنین علم و آگاهی‌ای که خداوند به ائمّه طاهرین علیهم السلام داده، کلید تمامی حق‌ها و صواب‌ها نزد آنها است. قال الباقر علیه السلام: «امّا إنّه لَیسَ عِنْد أَحد مِنْ النَّاسِ حقّ و لا صَواب إلّا شَیء اخذُوه مِنّا اَهْل البَیتِ و لا أَحد مِنْ النّاس یقضی بحقٍّ و عدل إلاَّ و مِفْتاح ذلک

القَضاء و بابه و اوّله و سنَّنَه أميرالمؤمنين عَلى بن ابى‌طالب».[۲] . امام باقر علیه السلام فرمودند: آگاه باش هیچ حق و صوابی نزد مردم نیست، مگر آنکه از ما خاندان پیامبر فراگرفته‌اند و هیچ کس قضاوت به حق و عدل نمی‌کند، مگر آنکه کلید آن قضاوت و درب آن و اوّلین کسی که به آن، قضاوت کرده و سنّتِ آن را بنیان گذارده، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب بوده است.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۱۵۸.

[۲] بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۱۵۷.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

مطیع لکم

«مطیع» از ماده «طوع» به معنی اطاعت است و آن عملی است که مطابق با امر و خواسته و به همراه رغبت و خضوع انجام گیرد. در این فراز، زائر خود را مطیع امام معرفی می‌نماید و اذعان دارد که تمامی اعتقادات، گفتار و اعمالم برخاسته از خواسته شما است و راضی به رضایتتان هستم و با خضوع و خشوع و رغبت فراوان، خواسته‌های شما را اطاعت می‌نمایم. چرا که این اطاعت را در طول اطاعت الهی و همگون با اطاعت رسول خدا وآن را امر الهی می‌دانم.

«يآ أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ».[۱] . ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خداوند را اطاعت کنید و فرستاده خدا و صاحبان امرتان را اطاعت نمایید. و زائر معتقد است که صاحبان امر همان امامان معصوم هستند. قال الباقر علیه السلام فی قوله «... وَ أولى الأمْرِ مِنْكُم» قال: «هى فى عَلى و فى الأئمّةُ جَعَلَهم اللّه مَواضع الأنْبياء».[۲] . امام باقر علیه السلام در تفسیر صاحبان امر فرمودند: آنها علی و امامان پس از او هستند که خداوند آنها را در محل‌های پیامبران قرار داد.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه نساء، آیه ۵۹.

[۲] بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۲۹۳.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

مقر بفضلکم

«مُقرّ» به معنی اقرارگر و اعتراف‌کننده است.

پس از آنکه زائر به حقِّ امام علیه السلام، معرفتِ نسبی یافت، اقرار می‌نماید که هر چند نتوانسته‌ام معرفت کامل به شما بیابم، ولی اقرار و اعتراف دارم به فضل و بزرگواری و برتری شما. اقرار زبانی زائر نشأت گرفته از اقرار و اعتراف قلبی او است. و این اقرار را همیشه و در بعد از هر نماز بر زبان جاری می‌سازد و اذعان دارد که همه این اقرارها، اعترافاتِ درونی است.

قال حسین بن علی علیهما السلام: «اَللّهُم انّى ادينك بِطاعَتِك و وِلايتهم... مُؤْمن، مُقّر، مُسْلم بِذلك...».[۱] . امام حسین علیه السلام فرمودند (پس از هر نماز بگویید): خداوندا من به دین تو پایبند و به اطاعت تو و ولایت ائمّه اطهار علیهم السلام مشغولم و ایمان

دارم و اقرار می‌نمایم و تسلیم این امور هستم.... این اعتراف و اقرار در زیارت ائمّه علیهم السلام تکرار می‌شود: «... إنّی بِکَ عارِف و بِحَقّکَ مُقِر...».[۲] . ...همانا من به تو معرفت دارم و به حق تو اعتراف می‌نمایم....

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۳، ص ۳۴۵.

[۲] زیارت امام حسین - کافی، ج ۴، ص ۵۷۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

محتمل لعلمکم

«محتمل» از مصدر «احتمال» و در اینجا به معنی کسی که تسلیم و تصدیق می‌نماید، می‌باشد.

مراد از این فراز آن است که زائر اقرار می‌نماید: هر چند عقل من و فهم من، علوم شما را درک نمی‌کند، ولی آن علوم و مراتب آن علم را تصدیق می‌نمایم و من می‌دانم و اعتقاد دارم که آن علوم حق است و اگر چه حقیقت و کُنْه آن را درک نمی‌کنم، ولی هیچ‌گاه انکار علم و مراتب علم شما را نمی‌کنم.

عن ابی الصامت قال: سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول: «ان مِن حَدیثنا ما لا یحْتمله مَلِکُ مُقرّب و لا نبی مُرْسل و لا عَبْد مُؤْمن. قلت: فَمَن یحْتملهُ؟ قال: نَحْن نَحْتَمِلْه».[۱] . ابی صامت می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: همانا گفتار ما آنچنان سنگین است که تحمّل آن را هیچ فرد مقرّب الهی و هیچ پیامبر فرستاده شده و هیچ فرد باایمانی ندارد. گفتم: پس چه کسی تاب و توان تحمّل آن را دارد؟ فرمودند: ما (اهل بیت) تحمّل داریم.

در حدیثی دیگر امام باقر علیه السلام به نقل از پیامبر صلی الله علیه وآله کلام و سخنان خود را بسیار مشکل دانسته‌اند قال ابوجعفر علیه السلام: قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «ان حَدیث آل مُحمَّد صَعْب مستصعب لا یؤْمن بِهِ إلّا مَلِکُ مُقَرَّب اَوْ نَبی مرسل اَوْ عَبْد امتَحَنَ اللّه قَلْبه لِلایمان».[۲] . امام باقر علیه السلام فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: حدیث آل محمّد صعب (دشوار و چیزی که خودش دشوار است) و مستصعب (بسیار دشوار و چیزی که مردم دشوار می‌شمارند) است و جز فرشته مقرّب الهی یا پیامبر فرستاده‌شده یا بنده‌ای که خدا دلش را به ایمان آزموده، به آن ایمان نیاورَد. منظور از اینکه فرشتگان و انبیا و مؤمنان، تحمّل حدیث و گفتار امامان را ندارند، آن است که به کُنْه و حقیقت علوم و گفتار امام پی نخواهند برد. چرا که گفتارِ آنها دارای بطون است و فهم آن برای همگان مقدور نیست. ولی از ظاهر کلام آنان، مطالبی را استنباط می‌نمایند. پس علم ائمّه معصومین علیهم السلام سه نوع است. دسته‌ای آنچنان سنگین است که فقط وجود امام آن علوم را درک می‌نماید و جز امام، کس دیگر درک و تحمّل نمی‌نماید. و بعضی از علوم را کسانی که ائمّه طاهرین علیهم السلام اراده نمایند و ایمان خود را به درجه کمال رسانده باشند، می‌توانند تحمّل نمایند و دسته سوّم علومی است که همگانی است و درک آن برای همه ممکن است. لذا امام بعضی از علوم را (که جزء دسته دوّم بود) اگر به افرادی که ایمان قلبی داشتند فرامی‌دادند، به او سفارش و نصیحت می‌نمودند که آن را به هیچ کس نگوید. سلمان آن چنان علوم الهی را از معصومین علیهم السلام فراگرفته بود، که خود «باب الهی» و دارای اسرار فراوان گردیده که همگان را به تعجّب واداشته است.

عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام قال: «دَخَلَ اَبوذر عَلی سَلْمان و هو یطْبخ قدرا له، فبیناهما یتحادِثان اذ انکبت القِدر علی وَجْهها عَلی الأَرض فلم یسْقط مِن مرقها و لا مِن ودکها شَیء فَعَجَبَ من ذلک اَبوذر عجباً شدیداً و اخذ سَلْمان القِدر فَوَضَعَها عَلی حالها

الاوّل علی النّار ثانیه و اقبلا یتحَدَّثان فبینماهما یتحدّثان اذا انکبت القدر علی وجهها فلم یسْقط مِنْها شَیء مِن مرقها و لا ودکها. قال: فخَرَجَ ابوذر و هو مذعور مِن عِنْد سَلْمان فبَینما هُو متفکّر إذ لقی أمیرالمؤمنین عَلَی الباب فلَمّا ان بَصَرَ به اَمیرالمؤمنین علیه السلام قال له: یا اَباذر ما الذی اَخْرجک و ما الّذی ذعرک؟ فقال له ابوذر: یا امیرالمؤمنین رَأیت سلمان صَنع کَذا و کَذا فعجبتُ من ذلک. فقال امیرالمؤمنین علیه السلام: یا اَباذر إن سَلْمان لو حدثک بما یعلم لقلت: رحم اللّه قاتل سَلْمان، ان سَلْمان باب اللّه فی الأرض مَن عرفه کان مُؤْمناً و مَن انْکَره کان کافراً و ان سلمان مِنّا اهلَ البیتِ».[۳] .

جابر از امام باقر علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: ابوذر بر سلمان وارد شد و او مشغول طبخ غذا بود. آن دو سرگرم صحبت کردن شدند که ناگهان ظرف غذا برگشت و واژگون شد. ولی هیچ چیز از محتویات ظرف روی زمین نریخت. سلمان جلو رفته، ظرف را گرفت و به صورت اوّل روی آتش گذارد و سپس شروع کرد با ابوذر به صحبت کردن که دوباره ظرف غذا واژگون شد و سلمان نیز دوباره ظرف را گرفته به حالت اوّل برگرداند. ابوذر بسیار تعجّب کرد و با همان حالت تعجّب، از نزد سلمان خارج شد که امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در کنار درب خانه ملاقات کرد، حضرت از ابوذر سؤال کردند: چرا این‌گونه آشفته و نگران هستی؟ ابوذر قضایا را برای حضرت بازگو کرد. حضرت علی علیه السلام فرمودند: ای ابوذر، اگر سلمان آنچه را می‌دانست برای تو بازگو می کرد (تو آنچنان نگران می‌شدی و او را کافر می‌شمردی که به کشنده او دعا کرده) می گفتی خداوند رحمت کند کشنده سلمان را (چرا که می‌پنداشتی او از دین خارج شده و برای سلامتی قاتل او دعا می کردی. ولی ای ابوذر) همانا سلمان باب الهی در زمین است و هر کس مقام او را بشناسد، مؤمن است و هر کس او را انکار نماید، کافر است و همانا سلمان از ما خاندان پیامبر و اهل بیت است.

معنای دیگری که برای «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِکُم» می‌توان کرد آن است که زائر که دارای درجه پایین ایمان است، اقرار می‌نماید که من درصدد آن هستم که ایمانی برای خود تحصیل نمایم که بتوانم علوم شما را حمل نمایم و بتوانم به درجه‌ای برسم که علوم شما که همان علم خداوند است و شما گنجینه‌های علم الهی هستید را حمل کنم. (یعنی جزء افرادی شوم که شما علوم خود را به آنها فرامی‌دهید). و زائرانی که از مؤمنان مقرّب هستند می گویند، ما علم شما را حمل می‌نماییم و تحمّلِ حمل آن را داریم.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۹۳.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۴۰۱.

[۳] بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۷۳ و ۳۷۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

محتجب بذمتکم

زائر در این فراز اقرار دارد بر اینکه: من خود را در استتارِ امان شما و داخل در پناهگاه و پناه‌دهی و ایمنی شما می‌دانم. شاید هم زائر می گوید: من خود را همانند عبد و مملوک در تحت اختیار شما می‌دانم و همان‌گونه که مولا، عبدش را از تمامی هلاکت‌ها نجات می‌دهد، از شما می‌خواهم مرا نجات دهید و مرا تحت حمایت‌های دنیایی و آخرتی خود قرار دهید.

همچنین منظورِ زائر می‌تواند چنین باشد که: من در پیمان و عهدی که با شما بسته‌ام، با شما هستم و در پناه شما به سر می‌برم. چرا که شما را عهد و پیمان خداوند می‌دانم و عهد با شما، عهد با خداوند است.

عن خثیمه قال: قال لی ابوعبـدالله علیه السـلام: «یا خثیمه نَحْن عَهْـد اللّه فَمَن وَفی بِعَهْدِنا فَقَد وَفی بِعَهْد اللّه و مَنْ خفرها فقد خفر ذَمّهٔ اللّه و عَهْده».[۱] .

خثیمه می گوید: امام صادق علیه السـلام به من فرمودند: ای خثیمه، ما عهد و پیمان خداوند هستیم. پس هر کس به عهد ما وفا کرد، به عهد الهی وفا کرده و هر کس در عهد ما خلل و نقصی وارد کرد، همانا در ذمّه و عهد الهی خلل و نقص وارد کرده است.

و آن عهد، پیمانی است در دنیا که شیعیان با امامان خود بسته و پیمانی است که تمام مردم در «عالم ذرّ» با خداوند بسته‌اند.

قال ابوعبـدالله علیه السـلام: «اخْرج اللّه مِن ظَهر آدمَ ذُرّیتـهٔ إلی یوم القیامـهٔ فَخَرجوا کالذرّ فَعَرَفَهم نَفْسه و اراهم نفسه و لَوْلا ذلک لَم یعرف أحدٌ ربّه. ثمّ قال: أ لست برَبّکم؟ قالوا: بلی. قال: فان مُحمّداً عَبْدی و رَسْولی و إنّ عَلیاً امیرالمؤمنین خَلیفَتی و اَمینی».[۲] .

امام صادق علیه السـلام فرمودند: خداوند تمامی انسان‌ها را که در پشت آدم بودند، جمع‌آوری کرد و آنها در «عالم ذر» بودند. پس خداونـد خود را به آنها شـناساند و اگر نمی‌شـناساند، هیـچ کس به او معرفت نمی‌یافت. سـپس از آنها سؤال کرد: آیا من پروردگار شما هسـتم؟ همه گفتند: آری. (خداوند) فرمود: همانا محمّد بنده و فرسـتاده من بر شـماست و همانا علی امیرالمؤمنین علیه السلام و جانشین من و امین من است.

در نهایت اینکه شاید منظور زائر آن است که: من خود را مستتر به حقّ شما می‌دانم و اقرار دارم که حقّ شما بسیار عظیم است و حقّ شمـا بر من، همـان اقرار به ولاـیت و فضائـل و مقام‌هـایی است که خداونـد برای شـما قرار داده است. همان‌گونه که قبلًا نیز اعتراف نمودم که من عارف و آشنا به حقوق شما هستم و گفتم «عارف بِحَقِّکم».

پی نوشت ها:

[۱] تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۷۳.

[۲] بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۹۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

محمد بن احمد بن عبیدالله

شیخ طوسـی وی را از اصـحاب امام هادی علیه‌السلام به شمار آورده. [۱] و مرحوم قزوینی دو روایت را از وی از کتـاب امالی شـیخ طوسی نقل نموده است:

۱ - محمد بن احمد بن عبیدالله از امام هادی و آن حضـرت از پدر بزرگوارش امام جواد از علی بن موسـی الرضا از موسی بن جعفر از امام صادق علیهم‌السلام نقل می‌نماید که حضرت فرمود:

«علیکم بالورع فانه الـدین الذی نلازمه و ندین الله تعالی به و نریده ممن یوالینا لا تتعبونا بالشـفاعهٔ». [۲] . «ورع و پرهیزکاری را پیشه کنیـد که این همـان دینی است که مـا ملازم آن هستیم و با آن خـدا را عبادت می‌نماییم و آن را از کسـی که ولایت ما را پـذیرفته می‌خواهیم ما را در روز قیامت جهت شفاعت به زحمت نیندازید».

۲ - با همان سـند امام صادق علیه‌السـلام فرمود: مقصود از حیات طیبه که در آیه شـریفه‌ی (فلنحیینه حیوهٔ طیبـهٔ) آمده، قناعت است. [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱۵، ص ۱۱.

[۲] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۳۷۰.

[۳] همان.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

محمد بن سلیمان بن زرقان

فاضل معاصر مرحوم قزوینی وی را در اصحاب امام هادی علیه‌السلام ذکر نموده است. [۱] .
و مرحوم شیخ در تهذیب با ذکر سند از وی نقل کرده است که گفته: حدیث کرد برای من صادق بن صادق، علی بن محمد صاحب العسکر علیهم‌السلام: «قال: قال لی: یا زرقان ان تربتنا کانت واحدهٔ فلما کان ایام الطوفان افترقت التربهٔ فصارت قبورنا شتی و التربهٔ واحدهٔ». [۲] . «ای زرقان خاک سرشت ما یکی بود و در زمان طوفان حضرت نوح آن خاک متفرق گردید پس قبرهای ما از هم جدا گردید ولی خاک سرشت ما یکی است».

پی نوشت ها:

[۱] همان، ص ۳۸۹.

[۲] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

محمد بن ابی‌طیفور متطبب

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام برشمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن احمد بن ابراهیم

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن احمد محمودی

مکنی به ابوعلی، شیخ او را از جمله اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام دانسته است [۱] کشی می گوید: به خط ابوعبدالله شاذانی در کتاب خودش دیدم نوشته است: از فضل بن هاشم هروی شنیدم که می گفت: از زیادی حج که محمودی به جا آورده بود برایم صحبت کرد، من از او از شمار حجهایی که به جا آورده بود پرسیدم، در پاسخ من گفت: سپاس خداوند را که خیر فراوانی نصیب من شد، گفتم: از طرف خودت حج می گزاردی و یا از طرف دیگران؟ او گفت: پس از انجام حجۀالاسلام - یعنی حج واجب - از طرف دیگران مشرف می‌شدم؟ از طرف رسول خدا - صلی الله علیه و آله - حج به جا می‌آوردم و آن را برای اولیای خدا که خدایم اجازه داده بود قرار می‌دادم و ثواب آن را به مؤمنان مرد و زن هدیه می کردم. پرسیدم: دلیل تو بر این کار چیست؟ گفت: من می گویم: «بار خدایا من به نام رسولت محمد - صلی الله علیه و آله - حج را به جا می‌آورم، و پاداشم را از جانب تو و او برای اولیای طاهرینت علیهم‌السلام قرار می‌دهم و پاداشی را که از جانب ایشان عایدم می‌شود، به بندگان زن و مرد با ایمانت هدیه می کنم، مطابق کتاب تو و سنت پیامبرت - صلی الله علیه و آله تا آخر دعا...» [۲] .

این عمل محمد بن احمد دلیل بر روحیه خیرخواهی او و شتافتن در صحنه‌های عمل صالح است و این که نتیجه تربیت ائمه طاهرین علیهم‌السلام اصحابشان چنین انسانهای کامل و نمونه می‌شوند.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال کشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن احمد بن عبیدالله بن منصور

مکنی به ابوالحسن، شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام برشمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن احمد بن مطهر

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است [۱] وی از امام ابوالحسن روایت کرده و عبدالله بن جعفر نیز از وی روایت نقل کرده است [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] معجم رجال الحدیث: ۱۵ / ۲۶.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن احمد بن مهران

برقی او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال برقی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن اسماعیل صیمری قمی

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن جزک جمال

مردی ثقه است، شیخ با همین عنوان او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام دانسته [۱] و ابن‌شهرآشوب او را از افراد مورد اعتماد امام هادی علیه‌السلام شمرده است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن حسن بن شمون بصری

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده [۱] ، و نجاشی می گوید: او واقفی مذهب بوده و سپس از غلات شده

است، او جدا ضعیف و فاسد المذهب است، و احادیثی درباره مذهب وقف از قول او افزوده‌اند.

وی کتابهایی دارد از جمله کتاب «السنن و الآداب و مکارم الاخلاق» و «المعرفهٔ» [۲] کشی به سند خود از وی نقل کرده است که او گفت:

به خدمت ابومحمد علیه‌السلام نامه‌ای نوشتم و از تنگدستی خودم گله کردم و بعد با خودم گفتم، مگر ابوعبدالله علیه‌السلام نفرموده است:

«تنگدستی با محبت ما بهتر از بی‌نیازی با دشمن ماست و کشته شدن با ما بهتر از زندگی با دشمن ماست.»

جواب امام علیه‌السلام رسید، نوشته بود:

«خداوند عزوجل دوستان ما را وقتی که به گناهان آلوده می‌شوند با تنگدستی پاک می‌کند و گاهی از گناه زیاد آنها عفو می‌فرماید، و تو همان طوری که با خود اندیشیدی، چنان است که تنگدستی با ما بهتر از مالداری با دشمن ماست و ما پشتیبان کسانی هستیم که بر ما پناه آورند و روشنی بخشیم برای کسانی که از ما روشنی خواهند و باز دارنده و حافظیم هر کسی را که به ما چنگ زند، و هر که ما را دوست بدارد، در مقام والا و جایگاه اعلی با ما خواهد بود و هر کس از ما منحرف شود در دوزخ خواهد بود.» می گوید: ابوعبدالله فرمود: شما بر دشمنانتان گواهی می‌دهید که در دوزخند، اما دوستانتان را گواهی نمی‌دهید که در بهشتند، چیزی شما را مانع از آن نمی‌شود جز ضعف و سستی در عقیده [۳] . بصری در صد و بیست سالگی از دنیا رفت، بعضی گفته‌اند که وی از هشتاد تن از اصحاب امام ابوعبدالله صادق علیه‌السلام روایت کرده است [۴] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال نجاشی.

[۳] رجال کشی.

[۴] رجال نجاشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن حسن بن ابی‌الخطاب

محمد بن حسن بن ابی‌الخطاب زیات کوفی مردی ثقه بوده است، شیخ او را از جمله اصحاب امام علی الهادی علیه‌السلام شمرده است [۱] نجاشی می گوید: او مردی جلیل القدر و از علمای شیعه و والامقام بوده، روایت بسیار نقل کرده و مورد اعتماد بوده و صاحب تألیفات ارزشمندی است و به روایت او دل آرام می گیرد. کتابهای: «التوحید»، «المعرفهٔ و البداء» «الرد علی اهل القدر»، «الامامه»، «اللؤلوهٔ »، «وصایا الائمه» و کتاب «النوادر» از اوست [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال نجاشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن حمزه قمی

شیخ او را از جمله اصحاب امام ابوالحسن‌الهادی علیه‌السلام آورده است [۱].

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن حصین فهری

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده و می‌افزاید که او ملعون است [۱].

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن حصین

شیخ او را از جمله اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام ذکر کرده و افزوده است که وی از مردم اهواز بود [۱].

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن خالد رازی

مکنی به ابوالعباس، شیخ او را در شمار اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام آورده است [۱].

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن رجا خیاط

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده [۱] و همچنین برقی در آن شمار آورده است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن ریان بن صلت

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده و اضافه می‌کند که او ثقه است [۱] .

نجاشی گوید: او مسائلی از ابوالحسن العسکری علیه‌السلام دارد [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال نجاشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن سعید بن کلثوم مروزی

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده و اضافه می‌کند که او متکلم بوده است [۱] کشی به سند خود از نصر بن صباح نقل می‌کند که محمد بن سعید مروزی از بزرگان متکلمین نیشابور بوده است [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال کشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن سلیمان جلاب

شیخ او را از اصحاب امام ابوالحسن‌الهادی علیه‌السلام برشمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن صیفی کوفی

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام دانسته است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن عبدالجبار

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده و اضافه کرده است که او از مردم قم و مورد اعتماد و ثقه بوده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن عبدالرحمن همدانی نوفلی

برقی او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده و می‌افزاید که وی امام با امام ابوالحسن علیه‌السلام مکاتبه داشته است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال برقی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن عبدالله بن مهران کرخی

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام دانسته و اضافه می‌کند که او به غلو و ضعف متهم است [۱] نجاشی می‌گوید: او غالی و دروغگو و فاسد المذهب بوده و حدیث او نادرست است و به این صفات شهرت دارد. وی دارای کتابهایی بوده است از جمله کتاب: «الممدوحین و المذمومین»، «مقتبل ابی‌الخطاب»، «مناقب ابی‌الخطاب»، «الملاحم»، «التبصره»، «القباب» و «النوادر» که این کتاب از همه کتابهایش به حقیقت و درستی نزدیکتر است و بقیه کتابهایش درهم آمیخته است. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال نجاشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن عبیدالله

از مردم طاهی است، شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده است [۱].

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن علی بن عیسی اشعری قمی

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده است [۱] نجاشی می گوید: محمد بن علی در قم مورد توجه و فرمانروای آن جا از طرف پادشاه بود، و همچنین پدرش - معروف به طلحی - مسائلی از ابومحمد عسکری علیه‌السلام دارد [۲].

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال نجاشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن علی بن مهزیار

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده و اضافه می کند که او ثقه و مورد اعتماد است [۱] از ابن‌طاووس نقل شده است که او از جمله سفیران و ابواب معروفی است که شیعه امامیه، آنهایی که قائل به امامت حسن بن علی علیهماالسلام هستند درباره ایشان اختلافی ندارند [۲].

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] معجم رجال الحدیث: ۱۷ / ۳۴.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن عیسی بن عبید یقطینی

شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده و می‌افزاید که او ضعیف است [۱] .

کشـی می گویـد: او مجموعه‌ای از کتب دارد، از جمله کتاب: «الامامـهٔ»، «الواضـح المکشوف فی الرد علی اهل الوقوف»، «المعرفـهٔ»، «بعـد الاسـناد»، «قرب الاسـناد»، «الوصایا»، «اللؤلؤ»، «المسائل المحرمـهٔ»، «الضـیاء» «ظرایف»، «التوقیعات»، «التجمل و المروهٔ»، «الفیی و الخمس» «الرجال» «الزکات»، «ثواب الاعمال» و کتاب «النوادر» [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن فرج رخجی

شیخ او را از اصـحاب امام هادی علیه‌السلام دانسته است [۱] ، وی روابط نزدیکی با امام علیه‌السـلام داشت و مابین آنها چندین نامه رد و بدل شده است، از جمله آنها:

۱ - کشـی به سـند خود از محمد بن فرج نقل کرده است، می گوید: به محضـر حضـرت ابوالحسن علیه‌السلام نوشتم و از او راجع به ابوعلی بن راشد، عیسی بن جعفر بن عاصم و ابن‌بند، پرسیدم و آن حضرت در پاسخ من نوشت:

«از ابن‌راشد نام برده بودی، خدا او را بیامرزد که با سـعادت زندگی کرد و با شـهادت مرد» و برای ابن‌بند و عاصـمی نیز دعا فرموده بود [۲] .

۲ - کلینی به اسـناد خود از علی بن محمـد نوفلی نقـل کرده، گویـد: محمـد بن فرج برایم نقـل کرد که ابوالحسن علیه‌السـلام به من نوشت: «ای محمد! کارهایت را جمع کن و آماده باش.»

می گویـد: مـن مشـغول بـودم کارهـایم را جمع می کردم و نمی‌دانسـتم امـام برای چه چنـان دسـتوری را به من داده است تـا این که قاصدی از طرف پادشاه بر من وارد شد و مرا با دست بسـته از شهر بیرون برد و هر چه توانست کتک زد، و مدت هشت سال من در زندان ماندم، آن گاه از جانب وی نامه‌ای در زندان به دست من رسـید که نوشـته بود: «محمد! در سمت مغرب، منزل مکن!» نامه را خوانـدم بـا خـودم گفتم: امـام این نـامه را به من می‌نویسـد در صـورتی که می‌دانـد من در زنـدانم! واقعـا شـگفت‌آور است!! چیزی نگذشت که مرا - الحمدلله - از زندان آزاد کردند.

کلینی می گویـد: محمـد بن فرج به آن حضـرت نـامه‌ای نوشت و راجع به زمین زراعـتی خود پرسـید، و امـام در پاسـخ نوشت که به زودی به تو باز گردانده می‌شود، و چون محمد بن فرج به عنوان سپاهی تعیین شد، دسـتور بازگردان زمین مزروعی او را دادند، اما او پیش از آن از دنیـا رفته بـود [۳] . این نـامه از اعتماد امام علیه‌السـلام به محمـد و تأییـد او حکایت دارد. وقتی که محمـد بن فرج مریض شـد امـام ابوالحسن علیه‌السـلام جامه‌ای برای او فرسـتاد و او جامه را گرفت و زیر سـرش گـذاشت و چون از دنیا رفت آن را

کفن کردند.

پی نوشت ها:

[۱] رجال کشی.

[۲] رجال طوسی.

[۳] اصول کافی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

محمد بن فضل بغدادی

وی از امام ابوالحسن العسکری علیه‌السلام روایت کرده و عبدالله بن جعفر حمیری نیز از او روایت کرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث: ۱۷ / ۱۵۲.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

مهربانی

امام بسیار مهربان بود و همواره در رفع مشکلات اطرافیان تلاش می‌کرد و حتی گاه خود را به مشقت می‌انداخت. آن هم در دورانی که شدت سخت‌گیری‌های حکومت بر شیعیان به اوج خود رسیده بود. «محمد بن علی» از «زید بن علی» روایت می‌کند: «من به سختی بیمار شدم و شبانه، پزشکی برای درمان من آوردند. او نیز دارویی برایم تجویز کرد. فردای آن روز هر چه گشتند، نتوانستند آن دارو را بیابند. پزشک دوباره برای مداوای من آمد و دید حالم وخیم‌تر شده است، ولی چون دید دارو را به دست نیاورده‌ام، ناامیدانه از خانه‌ام بیرون رفت.

اندکی بعد فرستاده‌ی امام هادی (ع) به خانه‌ام آمد. او کیسه‌ای در دست داشت که همان دارو در آن بود. آن را به من داد و گفت: ابوالحسن به تو سلام رساند و این دارو را به من داد تا برایت بیاورم. او فرمود: آن را چند روز بخور تا حالت بهبود یابد.

دارو را از دست او گرفتم و خوردم و چندی بعد به کلی بهبود یافتم».[۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الارشاد، ج ۲، ص ۴۳۳.

منبع: ویژگی‌های اخلاقی امام هادی؛ ماهنامه پاسدار اسلام؛ ابوالفضل هادی منش.

مرگ خلیفه ظالم بعد از سه روز

حکام بنی العباس بسیار خودخواه و ریاست طلب بودند و برای دست یافتن به امیال نفسانی خود، از انجام هر کاری دریغ نمی‌ورزیدند و هر روز به نوعی حرکت می‌کردند، خصوصاً نسبت به بنی هاشم و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام اذیت و آزارهای روحی و جسمی زیادی روا می‌داشتند.

متوکل که یکی از حکام جور و خلفاء بنی العباس بود و در زمان امامت حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام ریاست می‌کرد، برای آن که بنی هاشم را در جامعه، خوار و ذلیل جلوه دهد، روز عید فطردستور داد تا تمام افراد بنی هاشم با پای برهنه جلوی خلیفه (یعنی؛ شخص متوکل) همانند بردگان، پیاده راه بروند. و تصریح کرده بود بر این که حضرت ابوالحسن، علی بن محمد علیهماالسلام نیز باید همانند دیگر افراد بنی هاشم با پای برهنه حضور داشته باشد.

و چون حضرت ناراحتی داشت و نمی‌توانست روی پای خود بایستد، با تکیه بر یکی از دوستانش حضور یافت. بعد از آن عده‌ای از بنی هاشم به حضرت عرض کردند: آیا یک نفر مستجاب الدعوة در بین ما پیدا نمی‌شود تا با نفرین خود ما را از شر این طاغوت برهاند؟

امام هادی صلوات الله علیه فرمود: چرا، در این جامعه کسی هست که سر ناخنش از شتر حضرت صالح علیهماالسلام گرامی تر خواهد بود که فریادی کشید و خداوند به قوم حضرت صالح وعده‌ی حتمی داد که ستمگران بیش از سه روز باقی نخواهند ماند و روز سوم مؤمنین در أمان خواهند بود. راوی افزود: و روز سوم متوکل عباسی کشته شد و با هلاکت او مؤمنین و بنی هاشم در أمان و آسایش قرار گرفتند [۱].

پی نوشت ها:

[۱] عیون المعجزات: ص ۱۳۵، س ۲۲، مدینة المعاجز: ج ۷، ص ۴۶۱، ح ۲۴۶۷.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

مرو راهی که بر پا سنگت آید

با حرکات عجیب و غریب و کارهایی استثنایی مردم را دور خود جمع می‌کرد. بعضی مریدش شده بودند؛ البته حق داشتند. کارهای غیرعادی انجام می‌داد. ایستاده بودم و به شعبده‌بازی او نگاه می‌کردم که «ابن سکیت» را در حال عبور دیدم. صدایش کردم: - ابن سکیت! صبر کن. تو نمی‌خواهی تماشا کنی؟ - نه، علاقه‌ای ندارم! - ولی کارهای عجیبی می‌کند! به دیدنش می ارزد! - در این دوره و زمانه، این کارها اتلاف وقت است. سودی هم به حال کسی ندارد. - چه اتلاف وقتی؟ ببین چقدر از مردم را به دور خود جمع کرده است!

- ای آدم ساده! آن هایی که دور و بر چنین افرادی را می‌گیرند، عقل درست و حسابی ندارند.

- خیلی ممنون! یعنی من هم...

- ناراحت نشوی، ولی واقعیت همین است که گفتم. همراه من بیا تا جریانی را برایت تعریف کنم. به راه افتادیم و شعبده باز را با مردمی که اطرافش بودند، به حال خود گذاشتیم. ابن سکیت گفت: - در یکی از روزهایی که با امام هادی علیه‌السلام همنشین و هم صحبت بودم از ایشان پرسیدم: چرا خدا هر پیامبری را به معجزه‌ی مخصوصی فرستاد، مثلاـ حضرت موسی را به عصای سحرآمیز، حضرت عیسی را به زنده کردن مردگان و شفای کور مادر زاد و پیامبر را با قرآن؟ فرمود:

- زمانی که خدا حضرت موسی را به پیامبری برگزید و مسئولیت رسالت را بر دوش او نهاد، بیش‌تر افراد، دوستدار سحر و جادو

بودند. آن حضرت با قدرت خدا عصایش را به اژدها تبدیل کرد و سحر جادوگران را خنثی نمود. حضرت عیسی در زمانی مبعوث شـد که علم پزشکی پیشرفت قابـل ملاحظه‌ای کرده بود و مردم امراض گوناگون را با کمک پزشکان مـداوا می‌کردنـد. به همین خاطر به طبیبان توجه نشان می‌دادنـد و بدون چون و چرا، از آنان پیروی می‌کردند. آن حضـرت به قدرت خدا امراض درمان ناپذیر را شـفا می‌داد، حتی مرده را زنـده می‌کرد. پیـامبر مـا زمـانی که به رسـالت برانگیخته شـد، سـخنرانی و شـعر و خطابه، حرف اول را می‌زد. حضـرت کلام خدا را با زبانی فصـیح و در عین حال ساده برای مردم می‌خواند و موعظه‌شان می‌کرد، طوری که سـخنانش از خطابه‌ی همه‌ی سـخنرانان برتر بود. – راستی ابن سـکیت! پس چرا در زمان ما چنین اتفاق‌هایی رخ نمی‌دهـد؟ ما بایـد به چه طریقی راه را از چـاه بشناسـیم؟ – اتفاقا همین سؤال را از امام پرسـیدم. فرمود: با عقل سالم که بـدان بتوان صـداقت و دروغ‌گویی و نفاق را شناخت و از روی بی عقلی، دنباله رو هر ناکسی نشد. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] اصول‌کافی، ج ۱، ص ۲۴، ح ۲۰.

منبع: حیات پاکان: داستانهایی از زندگی امام هادی؛ مهدی محدثی؛ بوستان کتاب چاپ دوم ۱۳۸۵.

مقام امام حسین

بی‌هـدف در کوچه قـدم می‌زدم. چنـد روزی می‌شـد که «یار خرد پیشه‌ی نورانی» ام را ندیده بودم و از حال و روزش خبر نداشـتم. طوری به او عادت کرده بودم که اگر یک روز نمی‌دیدمش، تمام روز بی‌قرار بودم. او را مثل برادر، حتی بیش‌تر دوست داشـتم. هر چه داشتم از او بود. چیزهای زیادی از او آموخته بودم. سر کوچه به «محمد بن حمزه» بر خوردم. بعد از سلام و علیک پرسید:

– ابوهاشم! بی‌حالی! نکند خدای نکرده مریض باشی!

– نه! حالم خوب است؛ فقط...

– فقط چه؟ بی‌پولی؟

– نه بابـا! تو هم حرف‌ها می‌زنی! راسـتش چنـد روز است امام هادی علیه‌السـلام را ندیـده‌ام. دلم برایش تنگ شـده. فکر می‌کنم به مسافرت رفته است.

– مگر خبر نداری؟

– چه شده؟

– به به! عجب مریدی هستی که از حال مرادت خبر نداری!

– چه شده؟ اتفاقی افتاده؟

– حضرت بیمار است. دو روز است که در بستر افتاده و تب شدیدی دارد.

همین الآن از عیادت او می‌آیم.

– پس من رفتم. خداحافظ...

با شتاب خود را به خانه‌ی امام رساندم. هنوز چند دقیقه از نشستنم نمی‌گذشت که امام فرمود:

– ابوهاشم!

– بله آقا!

– اگر کاری به تو محول کنم، انجام می‌دهی؟

– حتما، با کمال میل!

– می‌خواهم یکی از دوستان را به حرم امام حسین علیه‌السلام بفرستی تا برای شفای من دعا کند. هزینه‌ی سفرش را هم می‌دهم!

کیسه‌ی کوچک پول را از زیر متکایش بیرون آورد و به من داد:

– این هم خرج سفر.

هاج و واج مانده بودم که چه بگویم. کیسه را گرفته، بیرون رفتم. در راه به «علی بن بلال» برخوردم. تمام آنچه را که اتفاق افتاده بود گفتم و از او خواستم به کربلا برود و برای بهبودی امام دعا کند.

علی بن بلال گفت:

– با جان و دل حاضرم، ولی حضرت، خودش از حرم امام حسین علیه‌السلام

برتر و بالاتر است. او از آل پیغمبر صلی الله علیه و آله است و مسلما دعایش از دعای من روسیاه زودتر مستجاب می‌شود. چرا چنین گفته؟

– نمی‌دانم! حال حاضری بروی یا نه؟

– گفتم که حاضرم، اما ابتدا باید به منزل بروم و به همسر و فرزندانم خبر بدهم، سپس عازم می‌شوم. پول‌ها را به او دادم و خواستم مرا نیز از دعای خیر فراموش نکند. به منزل حضرت برگشتم تا هم بیش‌تر ببینمش و هم از قرارم با علی بن بلال آگاهش کنم.

جریان را برای امام تعریف کردم و من نیز مثل علی بن بلال تعجبم را از درخواست ایشان ابراز کردم، فرمود:

– ابوهاشم! مگر جدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله از خانه‌ی کعبه و حجرالاسود برتر نبود؟

– چرا؟

– با این حال به گرد خانه‌ی خدا طواف می‌کرد و حجرالاسود را می‌بوسید. خدا روی زمین مکان‌های مقدسی دارد که دعا در آن جا مستجاب است. اطراف قبر امام حسین علیه‌السلام نیز از همان مکان‌ها است. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] کامل الزیارات، باب ۹۰، ص ۴۵۸.

منبع: حیات پاکان: داستانهایی از زندگی امام هادی؛ مهدی محدثی؛ بوستان کتاب چاپ دوم ۱۳۸۵.

مسلمان شدن قیصر روم از پاسخ امام هادی

قیصر روم برای یکی از خلفای بنی‌عباس، در ضمن نامه‌ای نوشت: «ما در کتاب انجیل دیده‌ایم که هر کس از روی حقیقت سوره‌ای بخواند که خالی از هفت حرف باشد، خداوند جسدش را بر آتش دوزخ حرام می‌کند و آن هفت حرف عبارت است از: «ث، ج، خ، ز، ش، ظ، ف»، ما هر چه بررسی کردیم، چنین سوره‌ای را در کتابهای: تورات و زبور و انجیل نیافتیم، آیا شما در کتاب آسمانی خود، چنین سوره‌ای را دیده‌اید؟»

خلیفه‌ی عباسی، دانشمندان را جمع کرد، و این مسأله را با آنها در میان گذاشت، آنها از جواب آن درماندند، سرانجام این سؤال را از امام هادی علیه‌السلام پرسیدند، آن حضرت در پاسخ فرمود: آن سوره، سوره‌ی «حمد» است، که این حروف هفتگانه در آن نیست.

پرسیدند: فلسفه‌ی نبودن این هفت حرف، در این سوره، چیست؟ فرمود: حرف «ث» اشاره به «ثبور» (هلاکت) و حرف «ج» اشاره به «جحیم» (نام یکی از درکات دوزخ) و حرف «خ» اشاره به «خبیث» (ناپاک) و حرف «ز» اشاره به «زقوم» (غذای بسیار تلخ دوزخ) و حرف «ش» اشاره به «شقاوت» (بدبختی) و حرف «ظ» اشاره به «ظلمت» (تاریکی) و حرف «ف» اشاره به آفت است.

خلیفه، این پاسخ را برای قیصر روم نوشت، قیصر پس از دریافت نامه، بسیار خوشحال شد و به اسلام گروید و در حالی که مسلمان بود از دنیا رفت. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] شرح شافیه ابی‌فراس، مطابق نقل منتخب التواریخ، ص ۷۹۵.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

مشعل های خاموش

چهار فصل گذشت. سال دویست و پنجاه و چهار هجری قمری، همگام با سال هشتصد و شصت و هشت میلادی فرا می‌رسد. بادهای سرد زمستانی، حبابی از یخ بر سطح جویبارها کشیده و درختان تاك و انار را به چوب‌های خشك تبدیل کرده است.

همه چیز از حوادث آینده خبر می‌دهد. معتز - و مادرش، از پی او - حمله‌ی وسیعی را برای نابودی تمام دشمنانشان آغاز کرده‌اند. نیرنگ و دسیسه بیداد می‌کند. معتز، ابتدا برادرش - فرمانده‌ی حمله به بغداد - را به بصره و سپس به بغداد تبعید می‌کند. سپس او را به سامرا باز می‌گرداند؛ تا به شدت، تحت مراقبت باشد. بایکبال، همچنان در مخفیگاه خود، در منطقه‌ی کرخ در سامرا، زندگی می‌کند. معتز در تلاش است تا او را ببیند و به کمك وی، ضربه‌ای به بغاشرابی و صالح بن وصیف بزند؛ زیرا دریافته است که این دو کس، برای سرنگونی معتز و برگزیدن خلیفه‌ی دیگری که تحت نفوذ آنها باشد، تلاش می‌کنند. جاسوسان خبر آورده‌اند که صالح از دختر بغا خواستگاری کرده، مشغول مراسم ازدواج هستند. [۱] . معتز، فرصت را غنیمت دانسته، با دولتمردان بلند پایه و گروهی از محافظان مخصوص خویش به کرخ می‌رود. خبر به بغاشرابی می‌رسد. او نیز با پانصد تن از سپاهیان به تپه‌ی «عکبراء» می‌رود. برایش خیمه‌ای در ساحل دجله برپا می‌کنند؛ در حالی که سپاهیانش را در بیابانی سرد جای داده است. در این میان، معتز با تعدادی از سپاهیانش به کاخ جوسق می‌رسد. این سپاهیان به فرماندهی بایکبال برای محافظت از جان خلیفه، در برابر هجوم احتمالی به قصر هستند.

کارها، بدان گونه که بغا می‌خواهد و بر وفق مراد وی، پیش نمی‌رود. او در خیمه‌ای گرم نشسته است. ساتکین، فرمانده‌ی ترك می‌آید و شکوه‌ی سپاهیان را، از این که در سرما و در بیابان بیهوده نگهداری می‌شوند، به اطلاع او می‌رساند. بغا در اندیشه‌ی رفتن پنهانی از آن جا و پناه آوردن به خانه‌ی صالح بن وصیف است. می‌گوید:

- امشب را به من مهلت دهید تا بیندیشم.نیمه شب، بدون سلاح همراه و با کمك دو تن از خدمتکارانش، پنهانی در قایقی می‌نشیند و به طرف شهر به راه می‌افتد. به نگهبانان پل برمی‌خورند؛ راه بر آنها سد می‌شود؛ ناگزیر می‌شود تا خود را معرفی کند. فرمانده مغربی گشت می‌گوید: - به ما دستور داده‌اند تا مانع رفت و آمد شبانه شویم.

بغا می‌گوید: - پس یا به خانه‌ی خودم می‌روم یا به خانه‌ی صالح بن وصیف.

به فرمانده می‌گوید: اگر رهایش کند، لطفش را بی پاسخ نخواهد گذاشت؛ اما ولید مغربی دستور بازداشت او را صادر می‌کند و بی‌درنگ به کاخ می‌رود. در کاخ با خلیفه‌ای دیدار می‌کند که از هراس هجوم ترك‌ها، با اسلحه به بستر می‌رود. معتز با شنیدن این

خبر هیجان انگیز می گوید:

– وای بر تو! سرش را برایم بیاور! بغا را، در باغی کنار دجله، سر می‌برند. سرش را بر فراز پل می‌آویزند. پیکرش را آتش می‌زنند. فرزندانش در بغداد مورد تعقیب واقع می‌شوند. دوستانش را در زندان‌های کاخ زرین و مطبق می‌افکنند. تمام اموالشان مصادره می‌شود. کاخ، این پیروزی را جشن می گیرد و قاتل بغا جایزه بزرگی دریافت می کند. [۲] .

چنین به نظر می‌رسد که اگر شورشی نباشد، معتز به زودی بر اوضاع مسلط شود. شورش حسن بن زید در جنگل‌های ایران همچنان زبانه می کشد. یعقوب صفاری در سیستان خروج می کند و با لشکری انبوه، آهنگ کرمان به سر دارد.

بیم معتز از علویان پیوسته شدت می گیرد. در مصر، شورش بزرگی به رهبری ابراهیم بن محمد بن یحیی (معروف به ابن‌صوفی) در می گیرد. قیام شمال ایران خطرناک‌تر است. نگرانی‌های معتز در رفتارش با علویان بغداد، سامرا و کوفه تأثیر می گذارد. در بغداد، بسیاری از ایشان را دستگیر و روانه‌ی زندان‌ها، – به ویژه زندان‌های کاخ‌ها – می کند. عده‌ای را نیز به کوچ اجباری وا می‌دارد.

در کوفه، فشار به صورت محاصره‌ی اقتصادی و بینوایی علویان، تا سر حد مرگ، و کشتن بزرگان حاکم است. [۳] . معتز، در پی بهانه‌ای برای کشتن امام هادی (ع) است. امامی خانه نشین که از دیدار آشکار و علنی با مردم سر باز می‌زند و از طریق نمایندگانش با مردم در ارتباط است. به ویژه فردی مانند عثمان بن سعید عمری، مردی که مورد اعتماد کامل حضرت است و برای پنهان داشتن نقش حساسش، به تجارت زیتون شهره است. [۴] او در اعتماد به جایی رسیده است که امام، سخنان رسمی و موضع گیری‌های خویش را به کمک او بیان می کند. امام هادی بیشتر اوقات خود را در دخمه‌ای زیرزمینی می گذراند؛ جایی که چکه‌های آرامش در جای جای آن می‌چکند. در پی قیام مردم قم، یورش وحشیانه‌ای به شهر شد و ده‌ها بی گناه به اتهام تأیید شورش حسن بن زید طالبی به شهادت رسیدند. [۵] قم، آتش زیر خاکستر است. در چنین شرایطی، برخی از مزدوران رژیم، امام را مسموم می کنند. [۶] امام در بستر می‌افتد و در اواخر جمادی الآخر به گونه‌ای ناگهانی در بستر احتضار می‌آرامد. ابن‌طیفور پزشک به دیدنش می‌رود و از وی می‌خواهد تا آب ننوشد. امام سخنش را تکذیب می کند و می‌فرماید:

– آب غذا را در معده به گردش وا دارد، خشم را فرو خواباند، بر هوش و خرد بیفزاید و تلخی را از میان ببرد. آب چه اشکالی دارد؟ [۷] . ابودعامه، اسماعیل بن علی، یکی از قاضیان اهل سنت به عیادت امام می‌آید. چون برای رفتن برمی‌خیزد، امام با مهربانی بدو می گوید:

–ای ابادعامه! [چون به دیدنم آمدی،] به گردنم حق داری نمی‌خواهی برایت حدیثی بخوانم تا شادمان شوی؟ و مرد، با ادبی کامل پاسخ می‌دهد: –ای فرزند رسول خدا! [بخوان که] سخت مشتاقم. امام لب به سخن می گشاید و قندیلی از واژگان، دل مرد را روشن می کند: – حدیثی است از پیامبر اکرم (ص) خطاب به علی بن ابیطالب (ع) که این حدیث را امام علی برای فرزندانش و ایشان برای جانشینان خود نقل می کنند؛ تا آن که من نیز شنیدم از پدرم، محمد بن علی (ع) که پیامبر فرمود: ای علی! بنویس. [امیرالمؤمنین (ع) می‌پرسد:] چه بنویسم؟ بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم. «ایمان» نوری است که در دل جای می گیرد و کارها [و رفتار]، نشانه‌ی درستی آن هستند؛ و اسلام چیزی است که بر زبان جاری و ازدواج با آن روا شمرده می‌شود.

ابودعامه از زیبایی سخن و سند تابناک آن بر خود می‌لرزد و می گوید: –ای فرزند رسول خدا، به آفریدگار سوگند! نمی‌دانم کدام زیباترند: سخن یا سند آن؟

امام از گنجینه‌ای بی پایان پرده بر می‌دارد: – این کتابی است به خط و کتابت علی بن ابیطالب (ع) و دستور رسول خدا (ص) که ما [امامان] هر یک، از پس دیگری، آن را به میراث می‌بریم. [۸] . حسن از پدر لحظه‌ای فاصله نمی گیرد. حال پدر اندکی رو به بهبودی می‌رود؛ از پسر می‌خواهد تا به دیدن عمه‌اش حکیمه برود. پسر، فرمان پدر را پیروی می کند. دیگر بیش از چند نفسی به پایان عمر پدرش باز نمانده است. در فاصله‌ی چند ماه، ملیکا – که دیگر نامش نرگس است و گاهی او را سوسن نیز می‌نامند –

زنـدگی پـاکیزه‌ی خود را در سایه‌ی همنشینی با بانویی شایسته ادامه می‌دهـد؛ بانویی که او را کیش و فرهنگ اسلامی می‌آموزد. بـدانسان که مروارید درخشان در آغوش دلنشین صدف می‌بالد، نرگس نیز در میان خاندان امامت، به پرورش روح و جان خویش همت می گمارد.

پی نوشت ها:

[۱] الکامل، ابن‌اثیر، ج ۷، ص ۱۸۶ و ۱۸۷.

[۲] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۱۹.

[۳] مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۴.

[۴] تاریخ الغیبهٔ الصغری، ص ۳۹۱.

[۵] الغیبهٔ، طوسی، ص ۲۱۵.

[۶] الکامل، ج ۷، ص ۱۸۹؛ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۱۹.

[۷] الکافی، کتاب «الاطعمهٔ و الاشربهٔ».

[۸] مروج الذهب، ج ۴، ص ۸۶؛ دلائل الامامهٔ، طبری، ص ۳۱۶.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

موج های خونین شورش

شورش از پادگان ترک‌ها، در منطقه‌ی کرخ، آغاز می‌شود. سپاهیان، خواستـار دریافت حقوق عقب افتاده و بهبود وضعیت معیشتی خویش هسـتند. مهتـدی در تلاش است تا با انجام مـذاکره‌های پی در پی زمان را به سود خویش تلف کند و تقصـیر را به گردن دو فرمانـده (موسـی بن بغا و بایکبال) بیفکنـد فرمانـدهانی که برای سـرکوبی خوارج، در خارج از سامرا، خیمه زده‌انـد. خلیفه با هدف پراکندن جبهه هماهنگ و متحد ترک‌ها، نامه‌ای محرمانه به بایکبال می‌نویسد و او را به ترور موسی بن بغا تشویق می کند. و این که پس از ترور، فرمانـدهی کل نیروهای ترک را به وی می‌سپارد. بایکبال به خیمه‌ی موسـی وارد می‌شود و نامه را به او نشان می‌دهد. در خیمه‌ای که به شـیوه‌ی ترکان برپا کرده‌اند، بایکبال با زبان نیاکان ترکسـتانی‌اش که در بیابان‌ها و کوهستان‌ها می‌زیستند، خطاب به موسی می گوید:

- این نامه‌ی خلیفه است؛ او از من خواسـته است تا تو را بکشم و خود به فرماندهی کل منصوب شوم. من هرگز چنین نخواهم کرد؛ زیرا او می‌خواهد هر دوی ما را نابود کند؛ امروز تو را و فردا مرا. بایکبال لحظه‌ای خاموش می‌ماند و سپس می‌پرسد:

- تـدبیر چیست؟ - به سـامرا برو و به او بگو که پیرو و یـاور او، علیه موسـی و مفلـح، [۱] هستی؛ باشـد تـا از تو مطمئن شود و خاطر آسوده دارد.

- و بعـد؟چشـمان موسـی از تبهکـاری می‌درخشـد: بعـد به تبـانی با یکـدیگر، نقشه‌ای خواهیم کشـید تا خلیفه را بکشـیم! روز بعـد، سپاهیان تحت امر بایکبال به سوی سامرا حرکت می کنند. مهتدی حس می کند که کسـی پنهانی طرحی ریخته است. بنابراین دستور دسـتگیری ابانصر بن بغا (برادر موسی) را می‌دهد؛ اما ابانصر می گریزد. مهتدی چهار نامه برایش می‌فرستد و قول امان به او می‌دهد. ابانصـر خویش را تسـلیم می کنـد. او را به جـایی نـامعلوم می‌برنـد. سـپس به دارش می‌آویزنـد. پیکرش را در قنـاتی می‌افکننـد و دم

نمی‌زنند.

مهتـدی، با دلایلی نامعلوم، فرمان می‌دهـد تا بار دیگر امام حسن عسـکری (ع) را به زنـدان علویان بیفکنند. در این زندان، علویان به ویژه اباهاشم جعفری، بر گرد امام حلقه می‌زنند. اباهاشم از وضع امام بسیار اندوهگین است.

امروز یازدهم رجب دویست و پنجاه و شـش هجری قمری است. بایکبال همراه معاونش (احمد بن خاقان) به سامرا رسیده و به کاخ جوسق وارد می‌شود. مهتـدی، با خشم و خروش، بر سـرش فریاد می‌کشد: - گفتم موسـی و مفلح را بکش، انجام ندادی و لشـکر را ترک کردی؛ چرا؟

بایکبال حیله گرانه پاسخ می‌دهد:

-ای امیرمؤمنان! آیا در حالی که سپاهیان آنان از لشکر من بیشتر است، می‌توانم بر ایشان فائق شوم؟ میان من و مفلح نزاعی رخ داد و من نتوانسـتم حتی حقم را از او بگیرم. این سپاه من است. به خـدمت تو آوردم تـا در جنـگ علیه آنها یاری‌ات رساننـد. مهتـدی فرمان می‌دهد تا بایکبال را خلع سلاح کنند. او را در یکی از اتاق‌های کاخ زندانی می‌کنند. بایکبال معترضانه می‌گوید:

- با کسی چون من نباید چنین رفتاری شود. بگذار به خانه‌ام بروم.

- بایـد بـا تو حرف بزنم. در بیرون از کـاخ، احمـد بن خاقان حس می‌کنـد که بایکبال در گرفتاری افتاده است. با تحریک سپاهیان تحت امرش، کاخ را محاصره می‌کنند. مهتدی از پنجره می‌نگرد و صدها سرباز خشمگین ترک را می‌بینند. از مشاورش می‌پرسد:

- چـاره چیست؟ مشاور که به یاد حادثه‌ای کهنه می‌افتـد، پاسـخ می‌دهـد: - ابومسـلم خراسانی نزد خراسانیان، از این ترک در پیش یـارانش، برتر بود. آنهـا نیز بر خلیفه هجوم آوردنـد؛ اما هنگامی که خلیفه سـر ابومسـلم را به طرف سپاهیانش پرتاب کرد، آنان [از هراس] عقب نشـینی کردنـد؛ در حـالی که میـان آنها کسانی بودنـد که ابومسـلم را می‌پرستیدنـد. اگر شـما هم چنین کنیـد، آنها نیز خاموش خواهند شد. از این گذشته، شما را در دلیری بر منصور دوانیقی برتری است.

خلیفه به آهنگری کرخی فرمان می‌دهد تا سر بایکبال را از پیکر جدا کند. مهتدی برای مقابله با هجوم ترکان، مغربی‌ها و فراغنه [۲] را بسیج می‌کند. چادر نیلگون شب، بر آسمان سامرا گسترده می‌شود. خانه‌ها، بسان اشباحی هراس آورند. محله‌ها از رهگذران تهی هستند. خبر به گوش زندانیان می‌رسد. همه چشم انتظار پیامدهای بعدی‌اند. اباهاشم با اندوه می‌گوید:

- مهتـدی شیعه را به آوارگی تهدیـد می‌کنـد. شـنیده‌اند که گفته: آن‌ها را به سـرزمین‌های دوردست تبعید خواهم کرد. امام به آن سوی رخدادها می‌نگرد و لب می‌گشاید:

- عمرش کوتاه‌تر از آن است که چنین کند. از امروز پنج روز بشمار؛ روز ششم خلیفه کشته می‌شود؛ آن هم با ذلت و خواری.

اباهاشم سر به زیر می‌افکند. واژگان مطمئن که حجاب‌های زمان را می‌درند، او را در خویش فرو برده‌اند. [۳] .

اباهاشم به خبرها چندان توجهی نمی‌کند. همواره در زندان، به نیایشـگری برخاسـته است؛ اما این واژگان، کنجکاوی او را برانگیخته است؛ زمـانه، آبسـتن حـادثه‌ای بزرگ است. حـادثه‌ای که جز خداونـد و این جوان پاکنهـاد - که رازگـاه پروردگـار است - کسـی نمی‌داند. احمد بن متوکل نیز که در زندان کاخ جوسق است، این پیشگویی امام را شنیده است.

سه‌شـنبه، سیزدهم رجب، مهتـدی نیروهـایش را مهیـا می‌کنـد و فرمان می‌دهـد تا در بیرون شـهر سامرا - میان کاخ‌های ساخته شـده عباسـیان در زمـان متوکـل - خیمه زننـد. نیروها از مغربی‌ها و فراغنه تشـکیل شده‌انـد. جنگ میان آن‌ها و نیروهای ترک بایکبال که تحت فرمانـدهی برادرش طغوتیـا هسـتند، در می‌گیرد. طغوتیـا، بنـابر عـادت همیشـگی‌اش، مست در میـدان نبرد حاضـر شـده است. ترک‌هـا خواسـتار آزادی بایکبـال هسـتند. مهتـدی فرمـان می‌دهـد تـا سـر او را به سوی آنان پرتاب کننـد. عتاب بن عتاب (فرمانـده مزدوران) این دسـتور را اجرا می‌کنـد. این اقـدام، خشم تمـامی ترکـان را بر می‌انگیزد. حـتی برخی از سـربازان و یـاران خلیفه نیز به طغوتیا می‌پیوندند. سپاه مهتدی اندک و ضعیف می‌شود. با یورش گسترده طغوتیا، خلیفه ناگزیر به گریختن می‌شود. شمشیرش را از

غلاف می‌کشد و فریاد می‌زند:

– مردم! من امیرمؤمنان هستم! از خلیفه‌تان دفاع کنید! اما هیچ کس به او اعتنا نمی‌کند، به سوی زندان می‌رود. فرمان آزادی زندانیان را می‌دهد تا چه بسا زندانیان از جان او دفاع کنند؛ اما زندانیان در کوچه پس کوچه‌های نزدیک زندان ناپدید می‌شوند! اباهاشم که به این خبرهای هیجان انگیز گوش می‌دهد، از نگهبان می‌پرسد: – خلیفه کجاست؟! – هیچ کس نمی‌داند؛ اما ترک‌ها برای یافتن او جدی هستند. [۴] . سامرا سربازخانه‌ای بزرگ شده است. گذرگاه‌ها تهی از رهگذر، درها بسته، محله‌ها خالی است. تنها سواران خالی با اسب‌های دیوانه در شهر گشت می‌زنند. همان روز، خلیفه متواری دستگیر و به جایی نامعلوم، که شکنجه‌گاه ترکان است، منتقل می‌شود. همان روز احمد بن متوکل – که در کاخ جوسق زندانی است – آزاد، و کاخ غارت می‌شود. شانزدهم رجب، معتمد از زندان آزاد و به خلافت منصوب می‌شود. در روز هجدهم رجب، اعلام می‌شود که مهتدی به مرگ طبیعی، چشم از جهان فرو بسته است! گواهی پزشکی نیز آن را تأیید می‌کند! در حقیقت، خلیفه و فرمانروا، ترکان هستند؛ معتمد را جز نام خلیفه، بهره‌ی دیگری از زمامداری نیست. اینک آرامش به سامرا بازگشته است. دوم شعبان، عبیدالله بن یحیی بن خاقان به نخست وزیری منصوب می‌شود. [۵] آسیاب زمانه می‌چرخد و ماه کامل می‌شود. خلیفه‌ی نوتخت برای مقابله با خطرهای بزرگی چون شورش زنگیان در جنوب عراق و دولت حسن بن زید طایی، در شمال ایران، مهیا می‌گردد. موضع دستگاه خلافت با امام حسن عسکری (ع) که به «خاموش» شهرت دارد، [۶] پیچیده است. امام زیر نظر است و باید هفته‌ای دو بار (دوشنبه و پنج شنبه) ناگزیر در کاخ خلافت حضور یابد. [۷] در مجموع، روابط کاخ و امام، آرام است؛ اما همراه با احتیاط از سوی دولت است. چه بسا انگیزه‌ی این امر، به نخست وزیر برگردد. او کهنه کاری سیاسی است که شاهد سرنگونی متوکل بوده است. در آن زمان، او وزیر دربار بوده و دیده است که چگونه پیشگویی امام هادی درباره‌ی متوکل به حقیقت پیوسته است. اینک نیز، بسیاری مردمان از پیشگویی امام حسن عسکری (ع) درباره‌ی مهتدی آگاهند. مردم به دشواری می‌توانند به امام دسترسی داشته باشند. از سویی دیگر، رابطه‌ی امام با مردم به تدریج از طریق نامه‌ها و گفت و گو با نمایندگان مورد اعتمادش شکل می‌گیرد.

رفتار امام، مهیا ساختن جامعه برای پذیرفتن امامی است که در سال‌های آینده از دیدگان پنهان خواهد شد. خانه‌ی امام در محله‌ی درب الحصا، به دژی محاصره شده می‌ماند. در خانه اکثر اوقات بسته است؛ مگر دوشنبه و پنج‌شنبه که امام به همراه برخی دولتمردان، به کاخ خلیفه می‌رود. مردمان، در میان راه، صف می‌کشند تا از دور نظاره‌گر امام و مولای خویش باشند. تنها حکیمه (عمه امام) با او و در خدمت اوست. به سبب هراس از نیروهای امنیتی کسی را جرأت دیدار با امام نمانده است. عمه نیز، در حقیقت، چشم انتظار میلاد پسر موعود است؛ پسری که طبق فرموده‌ی برادرش، زمان به دنیا آمدنش به درازا کشیده است. خورشید غروب مردادماه، با پرتو زرین خود، خانه‌ها را فرا گرفته است. نسیم مرطوبی از دجله می‌وزد. نوبتی گلدسته‌ی پیچ در پیچ سامرا، مهیای سر دادن آوای ملکوتی تکبیر است. در خانه امام باز می‌شود تا خدمتکاری سیاه پوست، که بوی مشک می‌پراکند، از آن خارج شود و به خانه‌ای نزدیک رود. خادم در می‌زند و حکیمه در را می‌گشاید. فرمانبر می‌گوید:

– سرورم می‌فرماید: [روزه‌ی مستحبی خود را] در منزل ما افطار کن.

دل بانو از این دعوت می‌تپد. حس می‌کند که در ورای این دعوت، باید کار مهمی باشد. خورشید در دریاچه‌ی غروب تن می‌شوید. حکیمه وارد خانه‌ی برادر می‌شود. بوی گل‌های بهارین در جای جای منزل امام پیچیده است. شب جمعه است. مدتی است که نرگس را ندیده است. امام، با لبخندی که سیمای گندمگونش را تابناک کرده، به استقبال عمه می‌شتابد. حکیمه نیز از دیدن او شادمان است؛ اما این شادی، چندان نمی‌پاید؛ زیرا می‌بیند با این که برادرزاده‌اش هنوز به بیست و پنج سالگی نرسیده است، تارهای سپید در محاسن سیاهش آشکار شده است. آن که علم کتاب در اختیار دارد، می‌گوید:

– امشب، نیمه‌ی شعبان است. به آسمان می‌نگرد و ادامه می‌دهد: – و خداوند بلند پایه، در این شب پیشوایش را در زمین آشکار

خواهد کرد. پس رو به حکیمه می‌کند و با صدایی که در آن پژواک پیامبران نهفته است، می‌گوید: - امشب، فرزندی که نزد خداوند عزوجل، بزرگوار است، متولد می‌شود؛ کسی که پروردگار، زمین مرده را به یمن قدوم وی زنده می‌کند. مدت‌ها بود که حکیمه چشم انتظار آن بود؛ اما اعلام زمان آن از سوی امام، او را حیرت زده کرد. زیرا وی احتمال می‌داد که نسیم و یا ماریا، دو کنیز امام حسن عسکری (ع)، مادر آن مولود باشند؛ ناگاه نرگس را به خاطر آورد. با لحنی پرسشگر، اما آمیخته با سرگردانی، می‌پرسد: - مادرش کیست؟

- نرگس. - نرگس؟ برادرزاده! آثار بارداری را در وی نمی‌بینم.

آن که با آسمان پیوند دارد، می‌گوید: - مطلب همان است که می‌گویم.

نرگس به پیشواز بانویی می‌آید که اسلام را از او آموخته است: - بانویم و بانوی خاندانم! چگونه روز را به پایان رسانده‌ای؟ چشم حکیمه به نرگس می‌افتد، با شوق به سویش می‌شتابد و در آغوشش می‌گیرد. می‌گوید: - بلکه شما بانوی من و خاندان من هستی! حیرت، بر سیمای معصومانه‌ی نرگس نقش می‌بندد:

- این چه کاری است عمه؟!حکیمه خم شده است تا کفش‌های نرگس را از پایش بیرون آورد.

- سرورم! اجازه بده تا من کفش‌های شما را از پایتان بگیرم. شادی از چشمان عمه می‌تراود و می‌گوید:

- بلکه تو سرور منی. به خدا سوگند که نه می‌گذارم کفشم را در آوری و نه به من خدمت کنی. بلکه من خادم توام و تو باید قدم بر چشم من نهی. سؤال‌های بی شماری در ذهن نرگس نقش می‌بندد و به چشمان عسلی‌اش رخنه می‌کند. با احترام به همسرش می‌نگرد؛ همسری که به حکیمه می‌گوید: - خدایت پاداش نیک دهد، عمه. حکیمه، نرگس را به سوی حصیری می‌برد. برادرزاده، بیرون به انتظار می‌نشیند. حکیمه با شادمانی نرگس را می‌بوسد و می‌گوید:

- دخترم! خداوند به زودی (امشب) پسری به تو خواهد داد که سرور و سالار هر دو جهان است.

نرگس، سر فرو می‌افکند و گونه‌هایش از شرم، گلگون می‌شود.

پی نوشت ها:

[۱] مفلح، فرمانده‌ای نظامی است که زیر نظر موسی بن بغا فعالیت می‌کرد. مهتدی از بایکبال خواسته بود تا او را نیز ترور کند.

[۲] فراغنه، جمع فرغانی‌هاست. فرغانه، ناحیه‌ای است کوهستانی در کنار مرزهای افغانستان امروز و شوروی (سابق). سرچشمه بعضی از شعبه‌های رودخانه‌های جیحون و سیحون از آن جاست. این ناحیه، یکی از حاصلخیزترین و سرسبزترین نواحی آسیای مرکزی است که در سابق جزء منطقه ماوراءالنهر بود و به بهشت آسیا مشهور است. این ناحیه، اینک جزء ترکستان است؛ نک: فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۳۴۲.

[۳] تاریخ الغیبهٔ الصغری، ص ۱۷۴؛ مهج الدعوات، ص ۲۷۴.

[۴] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۴۸۸.

[۵] همان، ص ۵۹۷.

[۶] حیاهٔ الامام الحسن العسکری دراسهٔ و تحلیل، ص ۲۰.

[۷] تاریخ الغیبهٔ الصغری، ص ۲۲۳.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

میان ماه من

جعفر را چه شـده است؟ چه روی داده که همچون دیوانگـان رفتـار می‌کنـد؟! راهی کـاخ عبیـدالله بن یحیی شـده است تـا دیـداری خصوصی با او داشته باشد. نخست وزیر به احترام برادر، از جعفر استقبال می‌کند؛ اما جعفر سخنان گزافی بر زبان می‌آورد که سبب شکستن حرمتش می‌شود.

- اگر مرا در جایگاه برادرم قرار دهی، همه ساله، بیست هزار دینار طلا به تو می‌دهم!

عبیدالله به جعفر می‌نگرد. میان حسن (ع) و او چقدر فاصله است؟! در دانش، زیرکی، بردباری، فروتنی، پاکدلی و... او می‌آید تا از دولت بخواهـد او را امـام شـیعیان قرار دهـد! گویـا دولت، برادر، پـدر و نیاکـانش را به امامت منصوب کرده است! نخست وزیر لب می‌گشاید:

-ای نادان! خلیفه - که خدای بر عمرش بیفزاید - شمشیرش را برای کسانی آخته کرد که امامت برادر و پدرت را باور داشتند و بر ایشان تاخت تا از این عقیـده‌شان باز گردانـد؛ اما موفق نشـد. اگر تو نزد پیروان برادر و پدرت امامی، دیگر نیازی به خلیفه و جز وی نـداری تـا تو را منصوب کنـد و اگر نزد آنان از چنین جایگاهی برخوردار نیستی، هرگز بـدان نخواهی رسـید. [۱] . نخسـت وزیر بر می‌خیزد تا پایان دیدار را اعلام کند. جعفر بر می‌خیزد و دامن شکست را به دنبال خود می‌کشد. عبیدالله، دستور اکید می‌دهد تا بار دیگر که جعفر می‌آیـد، او را نپذیرنـد؛ امـا جعفر با آن که ذهن بیماری دارد، به نکته‌ای آگاه شـده است! تا زمانی که خلیفه از امام می‌هراسـد و در تعقیب پیروان امـامت است، چرا خلیفه او را به امـامت شـیعیان منصوب نکنـد تـا شکوه امامان در چشم شیعیان فرو ریزد؟! جعفر نزد خلیفه می‌رود و پیشـنهادش را مطرح می‌کند. همچنین مبلغی را که به نخست وزیر پیشنهاد داده بود، با خلیفه مطرح می‌کند. خلیفه پاسخ می‌دهد:

- بـدان که جایگـاه برادرت از طرف مـا نبـود. او منصـوب پروردگـار عزوجـل بود. امـا در تلاش بودیم از ارزشـش بکـاهیم؛ لیکن پروردگـار هر روز به آن می‌افزود. این عنـایت به سـبب پاکـدامنی، خوشـنامی، دانش و افزونی نیایشـش بـود. اگر تو نیز نزد شـیعیان برادرت، از جایگـاه او برخورداری، نیـازی به مـا نـداری. اگر چنین نیستی و از ویژگی‌هـای برادرت بی بهره‌ای، ما نمی‌توانیم در این زمینه یاری‌ات کنیم. [۲] . اگر خلیفه را با نادان و ابلهی چون جعفر سـخن نبود، چنین صـریح سـخن می‌گفت؟! تنها عایدی جعفر از این طفره‌هـا و ملاقات‌هـا، این بود که خلیفه او را تنها وارث شـرعی عسـکری (ع) دانسته است؛ زیرا خلیفه پـذیرفته است: که حسـن چشم از جهان فرو بسـته و پسـری از خود به جای نگذاشـته است. و این، چیز کمی نیست. [۳] . طوفان حوادثی که بر خانـدان علوی هجوم آورده، مادر داغدیـده‌ی امام عسـکری (ع) را در بستر بیماری افکنـده است؛ پسـر محبوبش در گـذشت و عروسـش به زنـدان افتاده و نوه‌اش ناپدیـد شـد. اینک جعفر مانـده است. مردی، مهیای دریـدن خانـدان برادرش. ام‌حسن را به منزل بانو حکیمه (خواهر شوهرش) می‌برنـد؛ امـا پیکان‌های رخـدادها می‌بارد و تیر سـرنوشت بـدو نیز فرو می‌افتـد. در لحظه‌های احتضار، وصـیت می‌کنـد تا پیکرش را کنار آرامگاه همسر و پسرش - در خانه‌شان - به خاک بسپارند. [۴] .

ناگهـان، جعفر بـا ایـن وصـیت به مخـالفت بر می‌خیزد. فریـاد می‌کشـد: - این جـا خـانه‌ی من است؛ به دفن او در خـانه‌ام، رخصـت نمی‌دهم. در این لحظه‌های سرنوشت‌ساز، کودک باید آشکار شود تا با لحنی تند و بی‌پروا، او را مورد خطاب قرار دهد: «جعفر! آیا این خـانه، خـانه‌ی توست؟!» از امروز، دیگر او عموی موعود نامیـده نمی‌شود؛ پسـر نیز او را عمو خطاب نمی‌کنـد؛ جعفر از خانـدان طرد و از آیین و از انسانیتش جـدا شـده است. چشـمان جعفر از نیرنگ و تبهکاری می‌درخشد. آهنگ گرفتن کودک را دارد؛ پسـر میان جمعیت ناپدید می‌شود و جعفر حیرت زده بر جای می‌ایستد. زین پس، کسی از جای موعود آگاه نیست. او با حرکت تاریخ و زمـانه همدوشـی خواهـد کرد؛ امـا بـا مردمانش از طریق بازرگان روغن ارتباط خواهـد داشت؛ با عثمان بن سـعید عمری، مردی که

زنـدگی‌اش را در گرو باورش قرار داد. به زودی مردم خواهنـد دانست که او نخستین نماینده میان مهدی و مردمان خواهد بود. چرا چنین نباشـد، در حالی که او همان کسـی است که عهـده‌دار قسـمت کردن پنج هزار کیلو نان و پنج هزار کیلو گوشت میان بینوایان در روز تولـد مهـدی بود. او همان کسـی است که به فرمان عسـکری (ع) ده‌ها دام برای تولد مهدی قربانی کرده است. [۵] او همان کسـی است که امـام یازدهم را پس از مرگ، غسل داده است. [۶] . دربار، همچنان از وجود مهـدی‌ای که به زودی آشکار خواهد شد و بنیان حکومتشان را در هم می‌شکند، تردید دارد. مادرش را هنوز گرفتار بند نگاه داشته‌اند؛ تا شاید پسر برای دیدار مادر بیاید و دستگیر شود. اما امام هوشمندانه رفتار می‌کند. فرمانی مبنی بر تحریم نامش در محافل می‌دهد.

- نفرین، نفرین بر آن که در محافـل و میـان مردم، زبـان به نـام من گشایـد. [۷] . نخستین تصـمیم حضـرت، دستور انتقال محل کار سفیرش از سامرا به بغداد است. بغداد، شهر تجاری بزرگی است و کار جاسوسان برای زیر نظر گرفتن عثمان بن سعید دشوار خواهد بود. زین پس، دیگر کسـی عثمان را در سامرا نمی‌بیند؛ در زمان امام یازدهم نیز وضع بدین‌سان بود. حضـرت، خود لباس بازرگانان را می‌پوشد. در سال‌های دویست و شـصت تا دویست و شصت و سه هجری قمری، سلسله‌ای از رخدادها، حلقه حلقه روی می‌دهند: باسـیل اول (امپراطور روم)، حمله‌هایی را به شـهرهای مرزی سـرزمین اسـلامی آغاز می‌کنـد. عرب‌های بادیه نشـین، بر شـهر حمص یورش می‌آورنـد. در شـهر موصـل، به سـبب سـتم و تجـاوز سـربازان به نـاموس مردم، شورش و غوغـا در می‌گیرد. نبرد بـا زنگیـان شورشـی، در بصـره ادامه دارد. خوارج به فرماندهی مساورالشاری، تاخت و تازهای تازه‌ای را شروع می‌کنند. در برقه (شمال آفریقا) مردم ضد احمد بن طولون قیام می‌کنند و به شدت سرکوب می‌شوند. در این میانه، یعقوب بن لیث صفار، فرصت را غنیمت شمرده، با پیشـروی به سوی اهواز و فارس، سـرزمین‌های گسترده‌ای را فتـح و به سوی بغداد رهسپار می‌شود. خلیفه‌ی هراسان، نیروهایش را مهیا و به فرمانـدهی برادرش، موفق، می‌فرسـتد تا مانع پیشـروی او شوند. نبرد در دیر عاقول (حدود سه فرسـنگی بغداد) در می‌گیرد. صفاریان شکست می‌خورند. یعقوب با پاره‌ای از نیروهایش به سوی اهواز عقب نشینی می‌کنند؛ اما همچنان برای عباسیان خطرناک می‌نمایند. رشـیق، خادم عبیدالله بن یحیی، به سـرور خود ضـربه‌ای می‌زند؛ نخست وزیر از اسب سرنگون می‌شود و چند ساعت بعد، به گونه‌ای مرموز جان می‌سپارد.

حسـن بن محمـد بن ابی‌شـوارب (قاضـی القضـات) می‌میرد و برادرش، علی بن محمـد، این منصب را عهـده‌دار می‌شـود. [۸] زنجیر حوادث گوناگون، کار را بر عباسـیان تنگ آورده است. آنها ناگزیر، پس از دو سال، نرگس را از بنـد رها می‌کننـد. آوارگی او، تا هنگامی که به فرمان الهی لبیک گویـد و جان به جان آفرین تسـلیم کنـد، همچنان امتداد می‌یابد. زمزمه درباره‌ی وجود راستین امام مهدی (عج) هنوز جاری است. بسـیاری می‌دانند که حقیقت نزد عثمان بن سـعید است. مردی شایسـته که با بسـیاری از شایستگان و معتمدان دیگر، این راز را در میان گذاشـته است. اما سخت رازدار است و آن را تنها با اقربای حقیقی باز گفته است. در شبی سرد و زمستانی، مردی حقیقت‌جو از او می‌پرسـد: - تو را قسم به حق خداونـد و به حرمت دو امـامی که به تو اعتماد کردنـد، آیا به چشـم خویش پسـر ابامحمد، صاحب الزمان، را دیده‌ای؟ چشمان مرد صالح از اشک لبریز می‌شود: - اگر این راز با تو بگویم، قول خواهی داد که تا زنده‌ام با کسی در میان نگذاری.

مرد سرش را به نشانه‌ی موافقت تکان می‌دهد. سفیر می‌گوید: - آری، او را دیده‌ام. [۹] روزی که چشم به جهان گشود و روزی که رشد کرد و نوجوانی دلیر و کاردان، و امامی بزرگوار شد. [۱۰] . مرد به بستر می‌رود و آن شب، رؤیای فردای سبز را می‌بیند.

پی نوشت ها:

[۱] الارشاد، ص ۳۲۰.

[۲] الغیبة، ص ۳۰۹.

[۳] همان جا.

[۴] همان، ص ۳۱۴.

[۵] همان، ص ۳۹۸.

[۶] کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۲.

[۷] الغیبة، ص ۱۶۴؛ الغیبة الصغری، ص ۵۴۲.

[۸] الغیبة الصغری، ص ۲۳۹.

[۹] الغیبة، ص ۲۱۹.

[۱۰] الارشاد، ص ۳۳۰؛ اعلام الوری، ص ۳۹۶.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

معجزه پیامبر در توطئه گودال و سم

امام عسکری علیه‌السلام از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

و اما داستان برگشتن نقشه [گودال و] سم به خود یهودیانی که قصد جان پیامبر را کرده بودند این است: چون پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه شهرت یافت، حسادت ابن ابی [منافق]، به او بیشتر شد، از این رو برای کشتن پیامبر، [به پیشنهاد دختر خود]، این نقشه را کشید که در گوشه‌ای از اتاق نشیمن خود گودالی بکند، و در ته آن سرنیزه‌ها، و کاردهای زهرآگینی را نصب کند، و بر روی آن فرشی بگسترد که یک گوشه آن به دیوار بسته باشد، و پیامبر و اصحاب را با علی فرابخواند، تا چون آمدند، و پیامبر پا بر فرش نهاد، در گودال بیفتد.

این کار را کرد، و مردان شمشیر به دستی را پنهان کرد، تا چون پیامبر در گودال افتاد، آنان بر علی علیه‌السلام و همراهان، یورش برند، و ایشان را بکشند.

و نیز نقشه کشید که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله نخواست در آنجا بنشیند، در خوراکشان سم بریزند تا همه بمیرند. جبرئیل آمد، و پیامبر صلی الله علیه و آله را از این توطئه آگاه کرد، و گفت: خدا می‌فرماید: هر جایی که [ابن ابی] گفت، بنشین، و از هر خوراک که آورد، بخور، که خدا آیات خود را بر تو آشکار می‌کند، و اکثر توطئه‌گران را می‌کشد.

پیامبر آمد، و بر روی آن فرش نشست، و دیگران نیز در اطرافش نشستند، او در گودال نیفتاد، ابن ابی در شگفت شد، چون به زیر فرش نگریست، آن را پر دید، برای پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام و همراهان، خوراک مسموم آورد، پیامبر صلی الله علیه و آله چون خواست دست به سوی خوراک برد فرمود: علی جان! بر این خوراک دعایی بخوان، و علی علیه‌السلام چنین خواند: به نام خدای شفابخش، به نام خدای کفایت کننده، به نام خدای عافیت دهنده، به نام خدایی که با [یاد و] نام او هیچ چیزی، و هیچ [آفت و] دردی در زمین و آسمان زیان نمی‌رساند، و او شنوای داناست. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام و همراهان، از آن خوردند تا سیر شدند. سپس یاران و دوستان عبدالله بن ابی آمدند، و با این پندار که شاید در خوراک - که پیامبر صلی الله علیه و آله و همراهان را ضرر نزد - سم نباشد، از آن خوردند [، و مسموم شده مردند]. و [از سوی دیگر،] دختر ابن ابی که این نقشه را کشیده بود آمد، و چون [با کمال تعجب] زیر فرش را پر دید، با اطمینان بر روی آن نشست، و خدا گودال پر از سرنیزه و کارد را بر گردانده، او در آن افتاد، و مرد، و شیون آنان برخاست.

عبدالله بن ابی [به آنان] گفت: مبادا بگوئید در گودال افتاده است، که محمد صلی الله علیه و آله به توطئه ما پی می‌برد، از اینرو شیون کنان می گفتند: عروس ما که پیامبر صلی الله علیه و آله را برای عروسیش دعوت کرده بودیم، مرد. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: علت مرگ دختر، و این مردم چه بود؟ ابن ابی گفت: عروس از بام افتاد، و این مردم، رودل گرفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: [آری] می‌دانم چرا مردند، و از آنان گذشت.

و قال علیه‌السلام أیضا:

قال علی بن محمد علیهماالسلام: و أما قلب الله السم علی الیهود الذین قصدوه [به]، و أهلکهم الله به، فان رسول الله صلی الله علیه و آله لما ظهر بالمدینهٔ اشتد حسد ابن أبی له، فدبر علیه أن یحفر له حفیرهٔ فی مجلس من مجالس داره، و یبسط فوقها بساطا، و ینصب فی أسفل الحفیرهٔ أسنهٔ رماح، و نصب سکاکین مسمومهٔ، وشد أحد جوانب البساط و الفراش الی الحائط لیدخل رسول الله صلی الله علیه و آله و خواصه مع علی علیه‌السلام، فاذا وضع رسول الله صلی الله علیه و آله رجله علی البساط وقع فی الحفیرهٔ، و کان قد نصب فی داره، و خبأ رجالا بسیوف مشهورهٔ، یخرجون علی علی علیه‌السلام و من معه عند وقوع محمد صلی الله علیه و آله فی الحفیرهٔ فیقتلونهم بها، و دبر أنه ان لم ینشط للقعود علی ذلک البساط أن یطعموه من طعامهم المسموم لیموت هو و أصحابه معه جمیعا. فجاءه جبرئیل علیه‌السلام و أخبره بذلک، و قال له: ان الله یأمرک أن تقعد حیث یقعدک، و تأکل مما یطعمک، فانه مظهر علیک آیاته، و مهلک أکثر من تواطأ علی ذلک فیک. فدخل رسول الله صلی الله علیه و آله وقعد علی البساط، وقعدوا عن یمینه و شماله و حوالیه، و لم یقع فی الحفیرهٔ، فتعجب ابن أبی و نظر، فاذا قد صار ما تحت البساط أرضا ملتئمهٔ، و أتی رسول الله صلی الله علیه و آله و علیا علیه‌السلام و صحبهما بالطعام المسموم، فلما أراد رسول الله صلی الله علیه و آله وضع یده فی الطعام، قال: یا علی! أرق هذا الطعام بالرقیهٔ النافعهٔ.

فقال علی علیه‌السلام: بسم الله الشافی، بسم الله الکافی، بسم الله المعافی، بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء [و لا داء] فی الأرض و لا فی السماء، و هو السمیع العلیم.

ثم أکل رسول الله صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام و من معهما حتی شبعوا، ثم جاء أصحاب عبدالله بن أبی و خواصه، فأکلوا فضلات رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه، ظنا منهم أنه قد غلط، و لم یجعل فیه سما، لما رأوا محمدا و صحبه لم یصبهم مکروه.

و جاءت بنت عبدالله بن أبی الی ذلک المجلس المحفور تحته، المنصوب فیه ما نصب، و هی کانت دبرت ذلک، و نظرت فاذا ما تحت البساط أرض ملتئمهٔ، فجلست علی البساط واثقهٔ، فأعاد الله الحفیرهٔ بما فیها، فسقطت فیها و هلکت فوقعت الصیحهٔ. فقال عبدالله بن أبی ایاکم [و] أن تقولوا: انها سقطت فی الحفیرهٔ، فیعلم محمد ما کنا دبرناه علیه. فبکوا [و قالوا:] ماتت العروس - و بعلهٔ عرسها کانوا دعوا رسول الله صلی الله علیه و آله - و مات القوم الذین أکلوا فضلهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله، فسأله رسول الله عن سبب موت الابنهٔ و القوم؟

فقال ابن أبی: سقطت من السطح، و لحق القوم تخمهٔ، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: [الله] أعلم بما ذا ماتوا، و تغافل عنهم [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۱۸۸ ح ۸۹، بحارالأنوار ۱۷: ۳۲۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

محمد و علی، پدران این امت

امام حسن عسگری علیه‌السلام نقل می کند که:

امام هادی علیه‌السلام فرمود: مقدم داشتن خویشی پدران دینی خود، محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام، بر خویشی پدر و مادر نسبی، از بزرگداشت شکوه [و کبریایی] خداوند، محسوب می‌شود، و مقدم داشتن خویشی پدر و مادر نسبی، بر خویشی پدران دینی خود: محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام، از [تحقیر و] سبک شماری جلال [و کبریایی] خداوند به شمار می آید.

و نیز فرمود: هر که نزد او پدران دینی‌اش، از پدر و مادر نسبی‌اش گرامی‌تر نباشد هیچ ارزش حلال و حرامی، و نه زیاد و کمی، نزد خدا ندارد.

طوسی رحمه الله با سند خود از ابوالحسن احمد بن حاتم نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و پرسیدم: از چه کسی معالم [، و اصول و فروع] دین خود را بیاموزم؟ و برادرش نیز با نامه، همین سؤال را کرده بود. امام علیه‌السلام در پاسخ هر دو نوشت: سخن شما را دریافتم، برای فراگیری دین خود، آهنگ دیرپای در محبت ما، و هر پایدار در ولایت ما را کنید، که - به خواست خدا - ایشان، شما را بس خواهند بود.

عن الامام العسکری علیه‌السلام:

قال علی بن محمد علیهماالسلام: ان من اعظام جلال الله، ایثار قرابهٔ أبوی دینک: محمد و علی علیهماالسلام علی قرابهٔ أبوی نسبک، و ان من التهاون بجلال الله ایثار قرابهٔ أبوی نسبک علی قرابهٔ أبوی دینک محمد و علی علیهماالسلام [۱] .

و عنه علیه‌السلام أیضا:

قال علی بن محمد علیهماالسلام: من لم یکن والدا دینه محمد و علی علیهماالسلام أکرم علیه من والدی نسبه، فلیس من الله فی حل و لا حرام، و لا کثیر و لا قلیل [۲] .

روی الطوسی: عن أبی‌محمد جبریل بن محمد الفاریابی، قال: حدثنی موسی بن جعفر بن وهب، قال: حدثنی أبوالحسن أحمد بن حاتم بن ماهویه، قال: کتبت الیه - یعنی أباالحسن الثالث علیه‌السلام - أسأله عمن آخذ معالم دینی؟ و کتب أخوه أیضا بذلک، فکتب الیهما: فهمت ما ذکرتما، فاصمدا فی دینکما علی مستن فی حبنا، و کل کثیر القدم فی أمرنا، فانهم کافوکما، ان شاء الله تعالی [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۳۳۶ ح ۲۱۱، بحارالأنوار ۲۳: ۲۶۳ ح ۱۶.

[۲] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۳۳۲ ح ۲۰۰، بحارالأنوار ۲۳: ۲۶۱ و ۳۶: ۱۰.

[۳] اختیار معرفهٔ الرجال ۱: ۱۵ ح ۷، بحارالأنوار ۲: ۸۲ ح ۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

معجزه امام علی از زبان امام هادی

امام حسن عسکری علیه‌السلام نقل می کند که:

امام هادی علیه‌السلام فرمود: نظیر داستان دو درخت پیامبر صلی الله علیه و آله برای علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام پیش آمد، او چون از صفین برگشت، و مردم را از آب زیر آن صخره - که آن را جابه‌جا کرد - سیراب فرمود، رفت که قضای حاجت کند، یکی از منافقان سپاهش گفت: به نشمینگاه و پس‌مانده‌های او می‌نگرم، تا یارانش را از دروغ او - که مدعی مرتبه پیامبر است - آگاه کنم. علی علیه‌السلام به قنبر فرمود: قنبر! برو به سوی آن درخت، و درخت روبرو - که میانشان بیش از یک فرسخ فاصله است - و ندا کن: وصی محمد صلی الله علیه و آله فرمانتان می‌دهد که به هم بچسبید. قنبر گفت: ای امیرمؤمنان! آیا صدای من به آنان می‌رسد؟ علی علیه‌السلام فرمود: آن خدایی که دید چشم تو را تا [دوردست‌های] آسمان - که چه بسا میان تو و آن، پانصد سال راه فاصله باشد - می‌رساند، صدای تو را به آن دو خواهد رساند.

قنبر رفت، و ندا کرد، و هر یک به سوی دیگری - همچون دو دوست گرفتار هجران، و مشتاق به هم - شتافتند، و به هم چسبیدند. گروهی از منافقان به هم گفتند: سحر علی علیه‌السلام همچون سحر پسر عمویش رسول خدا صلی الله علیه و آله است، نه او پیامبر خدا است، و نه این امام، اینان هر دو ساحرند، دور می‌زنیم تا از پشت سر ببینیم، خدای سبحان صدای آنان را به گوش علی علیه‌السلام رساند، و او با صدای بلند فرمود: قنبر! منافقان می‌خواهند وصی پیامبر صلی الله علیه و آله را فریب دهند، و می‌پندارند که جز با این دو درخت، خود را نمی‌پوشاند، نزد درختان برو و بگو: وصی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمانتان می‌دهد به جای خود برگردید. قنبر فرمان را رساند، و درختان، از بن برآمده، هر یک از دیگری - همچون شکست خورده هراسناک از دلاوری قهرمان - جدا، و با شتاب به جای خود برگشت.

سپس علی علیه‌السلام رفت تا جامه برگیرد، و بنشیند، گروهی از منافقان نیز رفتند تا بنگرند، چون جامه برگرفت، خدا چشمشان را کور کرد، و چیزی را ندیدند، چهره برگرداندند همچون پیش، بینا شدند، باز به سوی او نگریستند و کور شدند، پیوسته چون به او نگاه می کردند، کور و چون رو بر می گرداندند، بینا می‌شدند، تا علی علیه‌السلام برخاست، و برگشت، و این تلاش ناموفق، از هر یک هشتاد بار تکرار شد. پس رفتند تا پس‌مانده را بنگرند، که در جای خود میخکوب شدند، و نتوانستند، و چون برگشتند، رها شدند، و این نیز، صدبار تکرار شد، تا ندای کوچ دادند، پس کوچ کردند و به خواسته خود نرسیدند، این ماجرا جز بر سرکشی و طغیان، و اصرار بر کفر و عنادشان نیفزود. به هم گفتند: این مرد شگفت انگیز را ببینید! او که این آیات و معجزات را دارد، از معاویه و عمروعاص و یزید ناتوان است، خدای سبحان صدای آنان را به گوش علی علیه‌السلام رساند. حضرت علیه‌السلام فرمود: ای فرشتگان پروردگارم! معاویه و عمروعاص و یزید را نزدم حاضر کنید. به هوا نگریستند، فرشتگانی را همچون نگهبانان زبده چالاک که هر یک به دیگری آویخته، دیدند که آنان را آوردند: یکی معاویه، دیگری عمروعاص، و سومی یزید، علی علیه‌السلام فرمود: بیایید و ایشان را بنگرید، آگاه باشید! چنانچه می‌خواستم ایشان را می کشتم، اما مهلتشان می‌دهم همانگونه که خدای سبحان، ابلیس را تا قیامت مهلت داد، آنچه از من می‌بینید از ناتوانی و ذلت نیست، بلکه آزمون خدای سبحان برای شماست، تا ببیند چگونه عمل می کنید، و چنانچه از من عیبجویی می کنید، کافران و منافقان پیش از شما نیز از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عیبجویی کردند، و گفتند: کسی که در یک شب، ملکوت آسمان‌ها و زمین را دور زد، و برگشت، چگونه نیازمند شد که فرار کند، و به غار درآید، و از مکه تا مدینه را در پانزده روز طی کند؟ آری کارها تنها دست خداست، هرگاه بخواهد قدرت خود را بر شما می‌نمایاند، تا به صدق پیامبران، و اوصیای ایشان پی ببرید، و هرگاه بخواهد با امور ناخوشایند شما را می‌آزماید، که بنگرد چگونه عمل می کنید، تا حجت خود را بر شما آشکار کند.

عن الامام العسکری علیه‌السلام:

قال علی بن محمد علیهماالسلام: و قد کان نظیر هذا [۱] لعلی بن أبی‌طالب علیه‌السلام لما رجع من صفین، وسقی القوم من الماء

الـذی تحت الصـخرة التی قلبهـا، ذهب لیقعـد الی حـاجته، فقال بعض منافقی عسـکره: سوف أنظر الی سوأته و الی ما یخرج منه، فانه یـدعی مرتبـة النبی، لأخبر أصـحابه بکذبه. فقال علی علیه‌السـلام لقنبر: یا قنبر! اذهب الی تلک الشـجرة، و الی التی تقابلها، و قد کان بینهما أکثر من فرسخ، فنادهما أن وصی محمد صلی الله علیه و آله یأمرکما أن تتلاصقا. فقال قنبر: یا أمیرالمؤمنین! أو یبلغهما صوتی؟ فقال علی علیه‌السلام: ان الذی یبلغ بصر عینک الی السماء، و بینک و بینها [مسیر] خمسمائة عام، سیبلغهما صوتک.

فذهب فنادی، فسـعت احداهما الی الأخری، سـعی المتحابین طالت غیبة أحدهما عن الآخر، و اشتد الیه شوقه، و انضمتا. فقال قوم من منافقی العسـکر: ان علیا یضاهی فی سـحره رسول الله، ابن عمه، ما ذاک رسول الله و لا هذا امام، و انما هما ساحران، لکنا سـندور من خلفه، لننظر الی عورته و ما یخرج منه. فأوصل الله عزوجل ذلک الی أذن علی علیه‌السلام من قبلهم.

فقـال – جهرا– : یـا قنبر! ان المنـافقین أرادوا مکایـدة وصـی رسول الله صـلی الله علیه و آله، و ظنوا أنه لاـ یمتنع منهم الاـ بالشـجرتین، فـارجع الی الشـجرتین وقـل لهما: ان وصـی رسول الله صـلی الله علیه و آله یأمرکما أن تعودا الی مکانیکما. ففعل ما أمره به، فانقلعتا و [عادت] کل واحدة منهما تفارق الأخری، کهزیمة الجبان من الشـجاع البطل، ثم ذهب علی علیه‌السـلام و رفع ثوبه لیقعد، و قد مضـی جماعـة من المنـافقین لینظروا الیه، فلمـا رفع ثوبه أعمی الله تعالی أبصارهم، فلم یبصـروا شـیئا، فولوا عنه وجوههم، فأبصـروا کما کانوا یبصـرون. ثـم نظروا الی جهتـه فعمـوا، فمـا زالـوا ینظرون الی جهتـه و یعمـون، و یصـرفون عنه وجـوههم و یبصـرون، الی أن فرغ علی علیه‌السلام و قام و رجع، و ذلک ثمانون مرة من کل واحد منهم. ثم ذهبوا ینظرون ما خرج منه، فاعتقلوا فی مواضعهم، فلم یقدروا أن یروها، فاذا انصـرفوا أمکنهم الانصـراف، أصابهم ذلک مائة مرة حتی نودی فیهم بالرحیل [فرحلوا] وما وصلوا الی ما أرادوا من ذلک، و لم یزدهم ذلـک الاـ عتوا و طغیانـا، و تمادیـا فی کفرهم و عنـادهم. فقـال بعضـهم لبعض: انظروا الی هـذا العجب! من هـذه آیاته و معجزاته، یعجز عن معاویة و عمرو و یزید؟! فأوصل الله عزوجل ذلک من قبلهم الی أذنه. فقال علی علیه‌السلام: یا ملائکة ربی! ائتونی بمعاویـة و عمرو و یزیـد. فنظروا فی الهواء، فـاذا ملائکـة کـأنهم الشـرط السودان، [و] قـد علق کـل واحـد منهم بواحـد، فأنزلوهم الی حضـرته، فـاذا أحـدهم معاویـة، و الآـخر عمرو، و الآـخر یزیـد، [ف] قـال علی علیه‌السـلام: تعالوا، فانظروا الیهم، أما لو شـئت لقتلتهم، ولکنی أنظرهم کما أنظر الله عزوجل ابلیس الی یوم الوقت المعلوم. ان الـذی ترونه بصاحبکم لیس بعجز و لا ذل، ولکنه محنـة من الله عزوجـل لکم لینظر کیف تعملون، و لئن طعنتم علی علی علیه‌السـلام فقـد طعن الکافرون و المنافقون قبلکم علی رسول رب العالمین. فقالوا: ان من طاف ملکوت السـماوات و الجنان فی لیلـة، و رجع کیف یحتاج الی أن یهرب و یـدخل الغار، و یأتی [الی] المدینـة من مکـة فی أحـد عشـر یوما؟! [قال] و انما هو من الله، اذا شاء أراکم القـدرة لتعرفوا صدق أنبیاء الله، و أوصـیائهم، و اذا شاء امتحنکم بما تکرهون لینظر کیف تعملون، و لیظهر حجته علیکم [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] اشارة الی حدیث الشجرتین فی باب النبوة ح ۲۸.

[۲] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه‌السلام: ۱۶۵ ح ۸۲، بحارالأنوار ۴۲: ۲۹ ح ۸.

منبع: فرهنگ جامع سـخنان امام هادی؛ تهیه و تـدوین گروه حـدیث پژوهشـکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشـر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

محمد بن ریان

اربلی با سند از محمد بن ریان بن صلت نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: و از او اجازه خواستم در نیرنگ دشمنی که فریبش ممکن نبود، امام علیه‌السلام مرا از آن بازداشت، و سخنی فرمود که معنایش این بود، تو خود از پس او برمی‌آیی، سوگند به خدا! به بهترین صورت از پس او برآمدم، او خوار و فقیر شد، و در بدترین حالت دینی و دنیوی از دنیا رفت.

روی الاربلی:

باسناد عن محمد بن الریان بن الصلت، قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام أستأذنه فی کید عدو لم یمکن کیده، فنهانی عن ذلک و قال کلاما معناه: تکفاه، فکفیته والله! أحسن کفایة، ذل و افتقر و مات فی أسوء الناس حالا فی دنیاه و دینه [۱].

پی نوشت ها:

[۱] کشف الغمة ۲: ۳۸۸، بحارالأنوار ۵۰: ۱۸۰.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

محمد بن فرج

کلینی با سند خود از ابویعقوب نقل می‌کند که گفت:

شبی محمد بن فرج را پیش از مرگ در سامرا دیدم، او روبروی امام هادی علیه‌السلام ایستاده بود، و امام به او می‌نگریست، فردای آن روز بیمار شد، پس از چند روز به عیادتش رفتم، سنگین شده بود، به من گفت که امام علیه‌السلام برایش پارچه‌ای فرستاده، و او آن را پیچیده، و زیر سرش گذاشته است، سپس او را در همان پارچه کفن کردند.

روی الکلینی:

عن الحسین بن محمد، عن رجل، عن أحمد بن محمد قال: أخبرنی أبویعقوب قال: رأیته یعنی محمدا قبل موته بالعسکر فی عشیة، و قد استقبل أباالحسن علیه‌السلام، فنظر الیه و اعتل من غد، فدخلت الیه عائدا بعد أیام من علته، و قد ثقل، فأخبرنی أنه بعث الیه بثوب فأخذه و أدرجه و وضعه تحت رأسه، قال: فکفن فیه [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۱: ۵۰۰ ح ۶، الارشاد: ۳۳۱، اعلام الوری ۲: ۱۱۶، الثاقب فی المناقب: ۵۳۷ ح ۷ مع اختلاف، کشف الغمة ۲: ۳۸۰.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

مضمضه و استنشاق در وضو

طوسی رحمه الله با سند خود از حسن بن راشد نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه‌السلام فرمود: در غسل و وضو، مضمضه و استنشاق نیست.

شیخ طوسی رحمه الله در توضیح این اخبار می‌گوید: مضمضه و استنشاق از واجبات وضو نیستند، بلکه از مستحبات وضو هستند.

و روی أیضا:

عن محمد بن علی بن محبوب، عن محمد بن عیسی، عن الحسن بن راشد، قال: قال الفقیه العسکری علیه‌السلام: لیس فی الغسل و لا فی الوضوء مضمضهٔ و لا استنشاق. ثم قال الطوسی: الوجه فی هذه الأخبار: أن المضمضهٔ و الاستنشاق لیسا من فرائض الوضوء و انما هما المسنونات [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۱: ۱۳۱ ح ۵۲، الاستبصار ۱: ۱۱۸ ح ۴، وسائل الشیعهٔ ۱: ۳۰۴ ح ۱۱۳۰.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

مسح دو پا

و نیز با سند خود از ایوب بن نوح نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او درباره مسح بر دو پا پرسیدم. فرمود: وضو با مسح دو پا است، و جز این واجب نیست، و هر که [برای تمیزی، نه به عنوان وضو] بشوید، ایرادی ندارد.

و قال أیضا:

و أخبرنی الشیخ أیده الله تعالی، عن أحمد بن محمد، عن أبیه، عن سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد، عن أیوب بن نوح، قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام أسأله عن المسح علی القدمین؟ فقال: الوضوء بالمسح و لا یجب فیه الا ذلک، و من غسل فلا بأس [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۱: ۶۴ ح ۲۹، الاستبصار ۱: ۶۵ ح ۷، وسائل الشیعهٔ ۱: ۳۰۴ ح ۷.

قال الشیخ فی الاستبصار: قوله علیه‌السلام و من غسل فلا بأس، محمول علی التنظیف لأنه قد ذکر قبل ذلک، فقال: الوضوء بالمسح و لا یجب فیه الا ذلک، فلو کان الغسل أیضا من الوضوء، لکان واجبا و قد فصل ذلک فی الروایهٔ.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

مکان نمازگزار

و نیز می‌گوید: علی بن مهزیار از امام هادی علیه‌السلام پرسید: مردی در بیابان است، و وقت نماز واجب رسیده است، و او از بیابان بیرون نمی‌رود مگر آنکه وقت نماز بگذرد، او با اینکه از نماز در بیابان نهی شده با نماز خود چه کند؟ امام علیه‌السلام فرمود: در بیابان نماز بخواند، و از [نماز در] شاهراه پرهیز کند.

کلینی با سند خود از ایوب بن نوح نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: وقت نماز می‌رسد، و انسان در

صحرا است [با نماز خود چه کند]؟ امام علیه‌السلام فرمود: به [حاشیه] راست، و چپ بیرون جاده‌ها برود، و نماز بخواند.

و قال أیضا:

و سأل علی بن مهزیار أباالحسن الثالث علیه‌السلام عن الرجل یصیر فی البیداء، فتدرکه صلاهٔ فریضهٔ فلا یخرج من البیداء حتی یخرج وقتها، کیف یصنع بالصلاهٔ، و قد نهی أن یصلی بالبیداء؟ فقال: یصلی فیها، و یتجنب قارعهٔ الطریق [۱] .

روی الکلینی: عن محمد بن یحیی و غیره، عن محمد بن أحمد، عن أیوب بن نوح، عن أبی‌الحسن الأخیر علیه‌السلام قال: قلت له: تحضر الصلاهٔ و الرجل بالبیداء.

فقال: یتنحی عن الجواد یمنهٔ و یسرهٔ و یصلی [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] من لا یحضره الفقیه ۱: ۲۴۴ ح ۷۳۴، وسائل الشیعهٔ ۳: ۴۵۱ ح ۶.

[۲] الکافی ۳: ۳۸۹ ح ۹، من لا یحضره الفقیه ۱: ۲۴۴ ح ۷۳۵، وسائل الشیعهٔ ۳: ۴۵۱ ح ۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

مکروه بودن سفر در پیش از ظهر جمعه

ابن شهرآشوب می‌گوید: در پیش از ظهر جمعه به خاطر نماز جمعه، مسافرت، و از پی کارها رفتن مکروه است، اما پس از نماز، جایز است، و مایه برکت. این حکم را امام هادی علیه‌السلام، در پاسخ سری [بن سلامه نیشابوری] فرمود.

قال ابن شهرآشوب:

یکره السفر و السعی فی الحوائج یوم الجمعهٔ بکرهٔ من أجل الصلاهٔ، فأما بعد الصلاهٔ فجائز یتبرک به، ورد ذلک فی جواب السری، عن أبی‌الحسن علی بن محمد علیهم‌السلام [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] من لا یحضره الفقیه ۱: ۴۲۴ ح ۱۲۵۲، وسائل الشیعهٔ ۵: ۸۵ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

مصرف زکات

صدوق از محمد بن عبدالجبار نقل می‌کند که:

یکی از شیعیان، توسط احمد بن اسحاق به امام هادی علیه‌السلام نوشت: به هر یک از برادران ایمانی خود، دو درهم و سه درهم از زکات می‌دهم [آیا درست است]؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: به خواست خدا انجام ده.

و نیز با سند خود از علی بن بلال نقل می‌کند که گفت:

به امـام هادی علیه‌السـلام نوشـتم: آیا می‌شود زکات فطره عیال خود را که ده نفر [یا] کمتر، و یا بیشترنـد، به یک نفر نیازمنـد امامی داد؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: آری، انجام ده.

کلینی با سـند خود از احمـد بن حمزه نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السـلام عرض کردم: یکی از شـیعیان شـما که زکات بدهکار است، و خویشانی دارد که همه به امامت شما قائلند، آیا می‌تواند همه زکات خود را به ایشان بپردازد؟ فرمود: آری.

کلینی با سـند خود از عمران بن اسـماعیل نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السـلام نوشتم: من فرزندانی از دختر و پسر دارم، آیا می‌توانم چیزی از زکات به ایشان بدهم؟

امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: این برای شما جایز است.

طوسی با سند خود از سلیمان بن حفص نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السـلام شـنیدم می‌فرمود: اگر کسی را پیدا نکردی که مستحق زکات فطره باشد، همان وقت، پیش از نماز عید آن را کنار بگذار، و زکات فطره، [برای هر کسی] یک صاع خرما، یا قیمت آن در همان شهر زکات است.

قال الصدوق:

روی محمـد بن عبـدالجبار: أن بعض أصـحابنا کتب علی یـدی أحمد بن اسـحاق الی علی بن محمد العسـکری علیهماالسـلام: أعطی الرجل من اخوانی من الزکاة الدرهمین و الثلاثة.

فکتب: افعل ان شاء الله [۱] .

و روی أیضا: عن محمد بن عیسی، عن علی بن بلال قال: کتبت الی الطیب العسکری علیه‌السلام: هل یجوز أن یعطی الفطرة عن عیال الرجل، وهم عشرة أقل أو أکثر رجلا محتاجا موافقا؟ فکتب علیه‌السلام: نعم، افعل ذلک [۲] .

روی الکلینی: عـن محمـد بـن یحیی و محمـد بـن عبـدالله، عـن عبـدالله بـن جعفر، عـن أحمـد بن حمزة [۳] ، قـال: قلت لأبی‌الحسـن علیه‌السلام: رجل من موالیک له قرابة، کلهم یقول بک، و له زکاة، أیجوز له أن یعطیهم جمیع زکاته؟ قال: نعم [۴] .

و روی أیضا: عن محمـد بن یحیی، عن أحمد بن محمد، عن عمران بن اسـماعیل بن عمران القمی، قال: کتبت الی أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام: أن لی ولدا رجالا و نساء، أفیجوز لی أن أعطیهم من الزکاة شیئا؟ فکتب علیه‌السلام: أن ذلک جائز لکم [۵] .

روی الطوسی: عن محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن مسلم، عن سلیمان بن حفص المروزی [۶] ، قال: سمعته یقول:

ان لم تجد من تضع الفطرة فیه فاعزلها تلک الساعة قبل الصلاة و الصدقة بصاع من تمر أو قیمته فی تلک البلاد دراهم [۷] .

پی نوشت ها:

[۱] من لا یحضره الفقیه ۲: ۱۷ ح ۱۶۰۰، وسائل الشیعة ۶: ۱۷۷ ح ۱، مسند الامام الهادی علیه‌السلام: ۲۴۰ ح ۶.

[۲] من لا یحضره الفقیه ۲: ۱۷۹ ح ۲۰۷۱، وسائل الشیعة ۶: ۲۵۲ ح ۵.

[۳] أحمد بن حمزة بن الیسع بن عبدالله القمی، من أصحاب الامام الهادی علیه‌السلام، (معجم رجال الحدیث ۲: ۱۰۷ ش ۵۴۴).

[۴] الکافی ۳: ۵۵۲ ح ۷، تهذیب الأحکام ۴: ۵۴ ح ۱، الاستبصار ۲: ۳۴ ح ۵.

[۵] الکافی ۳: ۵۵۲، ح ۹، الاستبصار ۲: ۳۴ ح ۳، تهذیب الأحکام ۴: ۵۶ ح ۹.

[۶] هو من أصحاب الرضا علیه‌السلام و ادرک الهادی علیه‌السلام و روی عنه، (معجم رجال الحدیث ۸: ۲۴۳ ش ۵۴۲۸).

[۷] تهذیب الأحکام ۴: ۸۷ ح ۴، الاستبصار ۲: ۵۰ ح ۴، وسائل الشیعة ۶: ۲۴۱ ح ۷.

منبع: فرهنگ جامع سـخنان امام هادی؛ تهیه و تـدوین گروه حـدیث پژوهشـکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشـر معروف چاپ

اول دی ۱۳۸۴.

محرمات احرام

طوسی با سند خود از علی بن مهزیار نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی پرسیدم: محرمی گوشت شکار همراه دارد، آیا می‌تواند آن را به مکه ببرد، و تا محرم است آن را نخورد، و چون از احرام درآمد، از آن استفاده کند؟ امام علیه‌السلام فرمود: آری، در صورتی که [در حال احرام] آن را شکار نکرده باشد.

و روی أیضا:

عن محمد بن أحمد بن یحیی، عن ابراهیم بن مهزیار، عن علی بن مهزیار، قال: سألته عن المحرم معه لحم من لحوم الصید فی زاده، هل یجوز أن یکون معه و لا یأکله، و یدخله مکهٔ، و هو محرم فاذا أحل أکله؟ فقال: نعم، اذا لم یکن صاده [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۵: ۳۸۵ ح ۲۵۸، وسائل الشیعهٔ ۹: ۲۳۰ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

مهریه

کلینی با سند خود از محمد بن جزک نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: مردی، دختری را که باکره باشد به همسری خود درآورده، و دیده که بیوه است، آیا باید همه مهریه را به او بپردازد، یا کم کند؟

امام علیه‌السلام فرمود: کم کند.

طوسی با سند خود از حسن بن علی بن کیسان نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: مردی زن خود را طلاق می‌دهد، و او مهریه خود را می‌طلبد، اصحاب ما نقل کرده‌اند: اگر دخول انجام گرفته، مهریه ندارد؟

امام در پاسخ نوشت: مهریه ندارد [۱] .

و روی أیضا:

عن محمد بن یحیی، عن عبدالله بن جعفر، عن محمد بن جزک، قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام أسأله عن رجل تزوج جاریهٔ بکرا، فوجدها ثیبا، هل یجب لها الصداق وافیا، أم ینتقص؟

قال: ینتقص [۲] .

روی الطوسی: عن محمد بن أحمد بن یحیی، عن عبدالله بن جعفر، عن الحسن بن علی بن کیسان قال: کتبت الی الصادق علیه‌السلام [۳] أسأله عن رجل یطلق امرأته، فطلبت منه المهر و روی أصحابنا: اذا دخل بها لم یکن لها مهر. فکتب علیه‌السلام: لا مهر لها [۴] .

پی نوشت ها:

[۱] گویا در آن زمان‌ها، عادات و رسوم این بوده که قبل از دخول، مهریه را می‌پرداختند. پس ادعای مجدد بعد از طلاق خلاف ظاهر خواهد بود، از این رو امام علیه‌السلام فرمود: مهریه ندارد.

[۲] الکافی ۵: ۴۱۳ ح ۲، تهذیب الأحکام ۷: ۴۲۸ ح ۱۷، و ۳۶۳ ح ۲۵، عوالی اللئالی ۳: ۳۵۸ ح ۳۱۴، وسائل الشیعهٔ ۱۴: ۶۰۵ ح ۲.

[۳] المراد هنا، الهادی علیه‌السلام کما قال فی المفید من معجم رجال الحدیث: ۱۴۸، روی عدهٔ روایات منها عن الصادق علیه‌السلام و المراد به ظاهرا ابوالحسن الثالث علیه‌السلام.

[۴] تهذیب الأحکام ۷: ۳۷۶ ح ۸۷، وسائل الشیعهٔ ۱۵: ۱۸ ح ۱۵ وفیه بیان فی توجیه معنی الحدیث فلیراجع.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

محارم رضاعی

طوسی با سند خود از علی بن مهزیار نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او درباره محارم رضاعی پرسیدم.

امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: کم و زیاد آن حرام است [۱] .

و قال أیضا:

روی محمد بن أحمد بن یحیی، عن محمد بن عبدالجبار، عن علی بن مهزیار، عن أبی‌الحسن علیه‌السلام أنه کتب الیه یسأله عما یحرم من الرضاع.

فکتب: قلیله و کثیره حرام [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] شیخ در توجیه آن می‌فرماید: این حدیث به این معنی حمل می‌شود که: پس از آن که شیرخوارگی [با شروط انجام گرفت و] به آن حدی رسید که حرمت‌آور است، زیادی پس از آن، کم باشد یا زیاد، در حرمت، تغییری ایجاد نمی‌کند.

[۲] الاستبصار ۳: ۱۹۶ ح ۱۶، تهذیب الأحکام ۷: ۳۱۶ ح ۱۶، وسائل الشیعهٔ ۱۴: ۲۸۵ ح ۱۰.

قال الشیخ: فالوجه فی هذا الخبر: أن نحمله علی أن قلیله و کثیره حرام بعد ما یبلغا الحد الذی یحرم و یزید علیه، فان الزیادهٔ علیه قلت أو کثرت فانها تحرم، و یجوز أن یکون الوجه فی هذا الخبر ضربا من التقیهٔ، لأنه مذهب بعض العامهٔ.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

مال پیدا شده

صدوق با سند خود از محمد بن رجاء نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: من در مسجدالحرام بودم، دیناری دیدم، رفتم که بردارم یکی دیگر را دیدم، و ریگ‌ها را جستجو کردم، و سومی را پیدا کردم آن‌ها را برداشتم، و اعلان کردم، کسی نیامد، اینک چه کنم؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: از مضمون نامه‌ات آگاه شدم، اگر خود نیاز داری یک سوم آن را صدقه بده [، و دو سوم دیگر را خود بردار]، و اگر نیازی نداری

همه را صدقه بده.

و روی أیضا:

عن محمد بن یحیی، عن محمد بن أحمد، عن محمد بن عیسی، عن محمد بن رجاء الأرجانی، قال: کتبت الی الطیب علیه‌السلام: أنی کنت فی المسجد الحرام، فرأیت دینارا فأهویت الیه لآخذه، فاذا أنا بآخر، ثم بحثت الحصی فاذا أنا بثالث فأخذتها فعرفتها فلم یعرفها أحد، فما تری فی ذلک؟

فکتب: فهمت ما ذکرت من أمر الدنانیر فان کنت محتاجا فتصدق بثلثها، و ان کنت غنیا فتصدق بالکل [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۴: ۲۳۹ ح ۴، من لا یحضره الفقیه ۳: ۲۹۳ ح ۴۰۵۱، تهذیب الأحکام ۶: ۳۹۵ ح ۲۸، وسائل الشیعهٔ ۹: ۳۶۲ ح ۷، و ۱۷: ۳۶۷ ح ۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

مال حرام

کلینی با سند خود از داود صرمی نقل می‌کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام فرمود: داود! حرام، رشد و فزونی ندارد، و اگر هم داشته باشد برکت ندارد، و آنچه از حرام انفاق شود، پاداش ندارد، و آنچه از حرام پس از انسان باقی می‌ماند، توشه آتش او خواهد بود.

روی الکلینی:

عن علی بن ابراهیم، عمن ذکره، عن داود الصرمی [۱] قال: قال أبوالحسن علیه‌السلام:

یا داود! ان الحرام لا ینمی، و ان نمی لا یبارک له فیه، و ما أنفقه لم یؤجر علیه، و ما خلفه کان زاده الی النار [۲].

پی نوشت ها:

[۱] داود الصرمی: من اصحاب الرضا و الجواد و الهادی علیهماالسلام: «قاموس الرجال ۴: ۲۴۵».

[۲] الکافی ۵: ۱۲۵ ح ۷، وسائل الشیعهٔ ۱۲: ۵۳ ح ۲۲۰۴۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

مرکب

طوسی با سند خود از ابن‌طیفور نقل می‌کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام از من پرسید: سواری تو چیست؟ عرض کردم: الاغ.

فرمود: چند خریده‌ای؟ عرض کردم: سیزده دینار. فرمود: این خطا است که الاغی را سیزده دینار بخری، و استر را رها کنی. عرض

کردم: سرورم! هزینه استر، بیشتر از هزینه الاغ است.

فرمود: خدایی که الاغ را روزی می‌دهد، استر را هم روزی می‌رساند، آیا نمی‌دانی کسی که چارپای سواری برگزیند و ظهور ما را انتظار کشد، و با آن دشمن ما را به خشم آورد ، و به ما نسبت داشته باشد، خدا روزیش را فراوان کند، و سینه‌اش را [برای ایمان و معرفت] بگشاید، و به آرزویش برساند، و در حوائج یاریش کند؟

روی الطوسی:

عن أحمد بن محمد، عمن أخبره، عن ابن‌طیفور المتطبب قال: سألنی أبوالحسن علیه‌السلام: أی شیء ترکب؟ فقلت: حمارا، قال: بکم ابتعته؟

قلت: بثلاثهٔ عشر دینارا.

قال: ان هذا هو السرف أن تشتری حمارا بثلاثهٔ عشر دینارا، و تدع برذونا.

قلت: یا سیدی! ان مؤونهٔ البرذون أکثر من مؤونهٔ الحمار، فقال: ان الذی یمون الحمار، هو الذی یمون البرذون، أما تعلم أنه من ارتبط دابهٔ متوقعا بها أمرنا، و یغیظ به عدونا، و هو منسوب الینا، أدر الله رزقه، وشرح صدره، و بلغه أمله، و کان عونا علی حوائجه؟ [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۶: ۱۶۳ ح ۱، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۲۹۳ ح ۱۴۷.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

مذمت بعضی از صفات

همنشینی با بدان نشانه‌ی بدی و شرارت فرد همنشین با آنان است، و کفران نعمت‌ها نشانه‌ی سرمستی و باعث تغییر و زوال نعمت است، و لجاجت سلامتی را از آدمی می گیرد و عاقبت او را پشیمان می کند، و مسخره کردن تفریح نادانان و کار جاهلان است، و به تأخیر انداختن کارها موجب خشم دوستان و ایجاد کننده‌ی دشمنی است، و عقوق و زیر پا گذاشتن حقوق والدین کاستی بدنبال دارد و موجب خواری و سرافکندگی می گردد.

قوله فی ذم بعض الصفات

مخالطهٔ الاشرار تدل علی شرار من یخالطهم، و الکفر للنعم امارهٔ البطر و سبب للغیر، و اللجاجهٔ مسلبهٔ للسلامهٔ و مؤدیهٔ الی الندامهٔ، و الهزوؤهٔ فکاههٔ السفهاء و صناعهٔ الجهال، و التسوف مغضبهٔ للاخوان و مورث الشنأن، و العقوق یعقب القلهٔ و یؤدی الی الذلهٔ.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

مذمت حرص

حریص آرامش به خود نمی‌بیند.

قوله فی ذم الحرص

ما استراح ذو الحرص.

منبع: صحیفه امام هادی؛ جواد قیومی اصفهانی؛ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ چاپ اول ۱۳۸۱.

ملاحظه غربت

آیت الله ابن‌العلم دزفولی در کتاب «منتخبات» خود، داستان دیگری از تشرف معظم له، به زیارت ولی الله اعظم امام زمان – عجل الله تعالی فرجه الشریف – نقل کرده است، ولی نامی از معظم له نبرده، بلکه نوشته است: یکی از زعما و بزرگان در سال ۱۳۵۸ قمری داستان تشرف خود را برایم چنین املا کرد که:

زمان اقامتم در سامرا در ثلث آخر شب جمعه‌ای برای بعضی از حوائج قلبیه بدون اطلاع رفقا از مدرسه بیرون رفتم و به سوی سرداب مقدس شتافتم و مشغول توسل به وجود مبارک صاحب الامر علیه‌السلام شدم. شمعی که همراه داشتم روشن کردم و شروع به خواندن زیارت ناحیه‌ی مقدسه نمودم، به مجرد روشن شدن شمع شخصی از اهل سنت که احساس نموده بود، کسی در سرداب مقدس است به طمع مال و از روی عداوت مذهبی وارد سرداب گردید و در حالی که – چاقو یا خنجری – در دست داشت به من حمله کرد.

و من گویی ملهم شدم به این که شمع را خاموش نمایم و چنین کردم و هراسان از هول جان به اطراف می‌دویدم و آن شخص سنی نیز مرا تعقیب می‌کرد تا این که در آن تاریکی عبای مرا گرفت و من در آن حال اضطرار حقیقی، متوجه ولی عصر علیه‌السلام شده و بی‌اختیار عرض کردم: یا صاحب الزمان! ناگهان شخص دیگری در سرداب پیدا شد و صیحه‌ای بر آن شخص سنی زد که در همان حال افتاد و من نیز از شدت ترس حالت غشوه و ضعف پیدا کردم. پس از اندکی به هوش آمدم و دیدم که سرم در دامن کسی است و با کمال ملاطفت مشغول به هوش آوردن من است. چشمانم را باز کردم و دیدم که شمع روشن است و آن شخص که سر مرا به دامن گرفته در زی اعراب بادیه‌ی اطراف شهر نجف است. آن شخص چند دانه‌ی خرما به من مرحمت کرد که هسته نداشتند، در آن حال متوجه این مطلب نبودم، ولی پس از خوردن آنها و ناپدید شدن آن شخص متوجه شدم که دانه‌های خرما بدون هسته بودند. آن شخص فرمودند: خوب نیست در چنین موارد خوف، تنها به این جا بیایی. سپس اضافه کردند که این چند نفر شیعه که در سر من رأی هستند، ملاحظه‌ی غربت عسکریین علیهماالسلام نمی‌نمایند و اقلا در شبانه روز، هر کدام از آنها دو مرتبه به حرم عسکریین علیهماالسلام مشرف نمی‌شوند! بعد طی مکالماتی که بین من و آن شخص رد و بدل شد، ایشان اظهار غربت اسلام و این که باید آن را یاری کرد، نمود و مطالب دیگر نیز بیان فرمود که از آن جمله آرزوی ایشان مبنی بر پیدا کردن کتاب شریف «ریاض العلماء» میرزا عبدالله افندی بود و اتفاقا از این کتاب تمجید فراوانی نمود. به مجرد این که از خیال من گذشت که شخص عرب بدوی را چه مناسبت است با این سخنان و با این کتاب، که در آن حال آن شخص ناپدید شد و من که تازه متوجه شده بودم چه سعادتی نصیبم شده بود و قدر آن را ندانستم، واله و حیران به تفحص پرداختم، ولی اثری از آن شخص عرب نیافتم.

از کثرت تأثر و شدت تألم مفارقت آن وجود مبارک مات و مبهوت از سرداب بیرون آمدم در حالی که آن شخص سنی همان طور مدهوش افتاده بود و من به سوی حرم عسکریین علیهماالسلام شتافتم. ابن‌العلم دزفولی در کتابی دیگر که زندگی نامه آیت الله العظمی مرعشی نجفی را تا سن ۲۴ سالگی ایشان با املای خود معظم له تقریر کرده، عین این داستان را درباره‌ی خود معظم له آورده است. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] منتخبات ابن‌العلم دزفولی: ص ۳۸۸ و زندگی نامه‌ی حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی دستنویس ابن‌العلم: ص ۱۷.

منبع: چهره‌های درخشان سامراء؛ علی ربانی خلخالی؛ انتشارات مکتب الحسین چاپ اول اردیبهشت ۱۳۸۶.

مأمورین غیبی

می گویند: یک نفر از دوستان امام هادی علیه‌السلام خدمت آن حضرت آمد در حالی که گریه می کرد و بدنش می‌لرزید. عرض کرد: «ای فرزند رسول خدا! والی، پسرم را به جرم دوستی شما گرفته است و تسلیم حاجب نموده که او را به قتل برساند، و او چنین دستور داده است که او را ببرند و از کوه بلندی پرت کنند و بدنش را در همان پای کوه دفن نمایند.»

امام هادی علیه‌السلام فرمود: «حال چه می‌خواهی؟» او عرض کرد: «یک پدر مهربان برای عزیزش چه می‌خواهد؟» حضرت فرمود: «برو به خانه. پسرت فردا غروب، صحیح و سالم می‌آید و به امر عجیبی از زمان جدائیش از شما خبر می‌دهد.»

آن شخص چون بشارت آزادی پسرش را از آن حضرت شنید، خوشحال شد و به خانه برگشت. فردا نزدیک غروب آفتاب، ناگهان دید پسرش در حال خوب و نیکوئی آمد که هرگز او را چنین ندیده بود. گفت: «پسرجان! بر تو چه گذشت؟» پسر گفت: «حاجب مرا پای کوه آورد. وقتی شب شد، با جمعی از مأمورین، مرا در احاطه‌ی خود داشتند و قبری برای من حفر کردند تا وقتی که مرا بالای آن کوه بردند و پرت کردند، برای کندن قبرم معطل نشوند، و من دست بسته بودم و گریه می کردم. در آن حال ناگهان ده نفر شخص نورانی آمدند که فقط من آنها را می‌دیدم، ولی مأمورین آنها را نمی‌دیدند. آنها خیلی خوش صورت و با لباسهای زیبایی بودند و بوی خوش آنها، آن کوه و اطراف را معطر کرده بود. به من گفتند: «چرا گریه می کنی؟» گفتم: «مگر نمی‌دانید؟! آیا این قبر و این کوه بلند و این مأمورین بی‌رحم را نمی‌بینید؟! می‌خواهند مرا از بالای کوه پرت کنند و در همین قبر دفن نمایند.» گفتند: «اگر ما خود حاجب را به جای تو از کوه پرت کنیم و در همین قبر که خودش دستور کندن آن را داده دفن کنیم و تو را نجات داده همراه خود ببریم، آیا حاضری همیشه خادم روضه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشی؟»

گفتم: «البته که حاضر هستم.» پس موقعی که کار کندن قبر تمام شد، حاجب را گرفتند و بالای کوه بردند و او هرچه درخواست کمک کرد کسی گوش به حرفش نمی‌داد.

وقتی او را انداختند، بدنش پاره پاره شد. مأمورین وقتی جسدش را شناختند، صدای گریه و ندامت ایشان بلند شد و از من غافل شدند.

آن اشخاص نورانی مرا گرفتند و از چنگال ایشان نجات دادند و الآن نیز درب منزل، منتظر من می‌باشند که با هم برای خدمتگذاری روضه‌ی مقدسه‌ی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه برویم و من مشغول خدمت باشم.» او رفت. پدرش خدمت امام هادی علیه‌السلام رسید و جریان پسرش را خدمت حضرت عرض نمود. چیزی نگذشت که در شهر خبر منتشر شد که عده‌ای از مأمورین، حاجب را به جای جوان محکوم به اعدام، از کوه پرت کرده‌اند و آن جوان، غایب شده و معلوم نیست که کجا رفته است.» حضرت هادی علیه‌السلام چون شنید تبسم کرد و فرمود: «نمی‌دانند مردم آنچه را که ما می‌دانیم.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مدینهٔ المعاجز.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

محمد بن ابراهیم بن محمد الهمدانی

مرحوم قزوینی او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام ذکر نموده. [۱] .

مرحوم کلینی از علی بن مهزیار نقل نموده: محمد بن ابراهیم به ابوالحسن (امام هادی علیه‌السلام) نوشت: ای سید من! اگر صلاح می‌دانی دعایی به من تعلیم فرما که بعد از نمازهایم بخوانم تا خدا خیر دنیا و آخرت را به من عنایت فرماید. حضرت نوشت: بگو: «أعوذ بوجهك الکریم و عزتك التی لا ترام و قدرتك التی لا یمتنع منها شیء من شر الدنیا و الآخرة و من شر الاوجاع کلها». [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۳۶۷.

[۲] کافی، ج ۳، ص ۳۴۶، ح ۲۸.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

محمد بن احمد بن حماد المحمودی

شیخ طوسی او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده است. [۱] .

و مرحوم شیخ کشی می‌گوید: دستخط ابی‌عبدالله شاذانی را یافتم نوشته بود از فضل بن هاشم هروی شنیدم می‌گفت: برای من نقل شده بود که محمد فراوان حج به جا آورده و می‌آورد از او شماره‌ی حج‌هایش را پرسیدم به من نگفت، اما گفت: خیر فراوانی نصیب من شده الحمدلله. به او گفتم: حج را برای خودت انجام می‌دهی یا برای دیگران؟ گفت: بعد از حجة الاسلام برای غیر خودم به نیابت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حج را انجام می‌دهم و آن پاداشی را که خدا در مقابل آن برای من مقرر می‌فرماید برای اولیاء الله قرار می‌دهم و آنچه در مقابل این اهدای ثواب برایم هست جهت مؤمنین و مؤمنات قرار می‌دهم. [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱۴، ص ۳۲۷.

[۲] همان.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

ن

نضر بن محمد همدانی

شیخ او را در ردیف اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده و اضافه می‌کند که او ثقه است [۱] و علامه نیز او را توثیق کرده و در کتاب «الحاوی» در بخش افراد ثقه نام او را آورده است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

نجات علی بن جعفر از زندان

طوسی از یوسف بن سخت نقل می‌کند که گفت:

نزد متوکل از علی بن جعفر که وکیل امام هادی علیه‌السلام، و اهل همینیا یکی از روستاهای اطراف بغداد بود، بدگویی شد، متوکل او را [گرفت و] زندانی کرد، و زندانش به درازا کشید.

علی بن جعفر برای عبدالرحمن بن خاقان سه هزار دینار ضمانت کرده بود، از اینرو عبدالرحمن با عبیدالله بن خاقان درباره آزادی او صحبت کرد، عبیدالله نیز حال علی بن جعفر را برای متوکل بیان کرد، متوکل گفت: عبیدالله! اگر درباره تو شک کنم می‌گویم رافضی هستی، این وکیل فلانی [یعنی امام هادی علیه‌السلام] است، و من در پی کشتن او هستم [، حال تو می‌خواهی آزادش کنم؟].

این خبر به علی بن جعفر رسید، به امام هادی علیه‌السلام نوشت: سرورم! خدا را، خدا را به داد من برس، سوگند به خدا نگرانم به شک بیفتم. امام علیه‌السلام در پاسخ، در ذیل نامه او نوشت: اینک که کار تو به اینجا رسیده، از خدا نجات تو را می‌خواهم، و این رخداد در شب جمعه بود، صبح جمعه، متوکل تب گرفت، و [دم به دم] بیماریش فزونی یافت، تا روز دوشنبه سر و صدا بلند شد که می‌میرد. پس دستور داد تا هر زندانی که نام می‌برند آزاد کنند، تا خود او به یاد علی بن جعفر افتاد، به عبیدالله گفت: چرا درباره او چیزی نگفتی؟ عبیدالله گفت: دیگر هرگز از او یاد نخواهم کرد. متوکل گفت: هم اکنون او را آزاد کن، و از او بخواه که مرا حلال کند. پس آزادش کرد، و به دستور امام علیه‌السلام به مکه رفت و در آنجا ساکن شد. و متوکل نیز از بیماری بهبود یافت.

و نیز با سند از عباس، و او از علی بن جعفر نقل می‌کند که گفت: به متوکل از گرفتاری خود شکایت کردم، او به عبیدالله بن یحیی بن خاقان رو کرد و گفت: با نقل احوال این و امثال این، خود را به زحمت مینداز، زیرا عموی او به من گفته که او رافضی و وکیل علی بن محمد علیه‌السلام است. و قسم خورد تا زنده است باید در زندان بماند.

من به سرورم [امام هادی علیه‌السلام] نوشتم: جانم به لب رسیده، نگرانم به شک بیفتم. و او در پاسخم نوشت: اینک که کار تو به اینجا رسیده، به زودی از خدا نجاتت را می‌طلبم. جمعه آینده نرسیده بود که از زندان بیرون آمدم.

روی الطوسی:

عن محمد بن مسعود، قال: قال یوسف بن السخت: کان علی بن جعفر وکیلا لأبی‌الحسن علیه‌السلام، و کان رجلا من أهل همینیا، قریة من قری سواد بغداد، فسعی به الی المتوکل، فحبسه فطال حبسه، و احتال من قبل عبیدالله [۱] ، فعرض ابن خاقان بمال ضمنه عنه ثلاثة آلاف دینار، و کلمه عبیدالله، فعرض جامعه [۲] علی المتوکل، فقال: یا عبیدالله! لو شککت فیک لقلت: انک رافضی، هذا وکیل فلان، و أنا علی قتله.

قال: فتأدی الخبر الی علی بن جعفر، فکتب الی أبی‌الحسن علیه‌السلام: یا سیدی! الله، الله فی، فقد والله! خفت أن أرتاب، فوقع فی رقعته: أما اذا بلغ بک الأمر ما أری فسأقصد الله فیک، و کان هذا فی لیلة الجمعة. فأصبح المتوکل محموما فازدادت علته حتی صرخ علیه یوم الاثنین، فأمر بتخلیة کل محبوس عرض علیه اسمه حتی ذکر هو علی بن جعفر، فقال لعبیدالله: لم لم تعرض علی أمره؟ فقال: لا ـ أعود الی ذکره أبدا، قال: خل سبیله الساعة و سله أن یجعلنی فی حل، فخلی سبیله، و صار الی مکة بأمر أبی‌الحسن علیه‌السلام

فجاور بها، وبرأ المتوکل من علته [۳] . و روی أیضا: عن محمد بن مسعود، قال: حدثنی علی بن محمد القمی، قال: حدثنی محمد بن أحمد، عن أبیعقوب یوسف بن السخت، قال: حدثنی العباس، عن علی بن جعفر قال: عرضت أمری علی المتوکل فأقبل علی عبیدالله بن یحیی بن خاقان، فقال له: لا تتعبن نفسک بعرض قصة هذا و أشباهه، فان عمه أخبرنی أنه رافضی، و أنه وکیل علی بن محمد، و حلف أن لا ـ یخرج من الحبس الا ـ بعد موته. فکتبت الی مولانا: أن نفسی قد ضاقت و أنی أخاف الزیغ: فکتب الی: أما اذا بلغ الأمر منک ما أری فسأقصد الله فیک. فما عادت الجمعة حتی أخرجت من السجن [۴] .

پی نوشت ها:

[۱] کذا فی المصدر و فی البحار عبدالرحمن.

[۲] کذا فی المصدر و فی البحار: حاله.

[۳] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۶۵ ح ۱۱۲۹، اثبات الوصیة: ۲۳۲ مختصرا، بحارالأنوار ۵۰: ۱۸۳ ح ۵۸.

[۴] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۸۶ ح ۱۱۳۰، بحارالأنوار ۵۰: ۱۸۴ ح ۵۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نجات یکی از شیعیان

ابن‌حمزه از حسن بن محمد بن علی نقل می‌کند که گفت:

مردی گریان، و ترسان و لرزان نزد امام هادی علیه‌السلام آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! حاکم، فرزندم را به اتهام محبت شما دستگیر کرده، و به یکی از دربانان خود سپرده، و دستور داده که او را به فلان جا ببرد، و از بالای کوه به زیر بیفکند و در پایین کوه دفن کند.

امام علیه‌السلام فرمود: حال چه می‌خواهی؟ گفت: آنچه پدری مهربان برای فرزند خود می‌خواهد. فرمود: برو فردا بعدازظهر، فرزندت نزد تو می‌آید، و خبر شگفت خود را برایت می گوید.

مرد با خوشحالی رفت. و چون فردا آخرین ساعات پایانی روز رسید، ناگاه فرزند خود را در بهترین هیئت دید که آمد، خوشحال شد و گفت: فرزندم! چه خبر؟ گفت: دربان، مرا تا پائین آن کوه برد، و تاکنون نزد او بودم، او می‌خواست شب را آنجا بماند و فردا مرا بالای کوه ببرد، و از بالا به قبری که هم اکنون برایم کند بیفکند، من گریه می کردم، و چند نفر مأمور مراقبم بودند، ناگاه ده نفر که زیباتر و پاکیزه‌تر و خوشبوتر از ایشان ندیده بودم نزد من آمدند، مأموران ایشان را نمی‌دیدند، به من گفتند: این گریه و زاری و بی‌تابی برای چیست؟ گفتم: آیا این قبر آماده، و کوه بلند، و مأموران بی‌رحم را که می‌خواهند مرا از کوه بیفکنند و دفن کنند نمی‌بینید؟ فرمودند: آری، اگر ما این‌ها را بر سر او آوریم، و تو را آزاد کنیم آیا تجرد اختیار می کنی تا خادم قبر پیامبر صلی الله علیه و آله باشی؟ عرض کردم: آری، سوگند به خدا! پس نزد دربان رفتند، و او را گرفته کشان کشان به بالای کوه بردند، او فریاد می‌زد، و یارانش، نه شنیدند، و نه فهمیدند، او را از بالای کوه غلطاندند، به زمین نرسیده تکه تکه شد، یارانش مرا رها کرده با گریه نزد او شتافته، و من برخاستم و آن ده نفر مرا گرفته، هم اینک شتابان نزد شما آوردند، و اکنون ایستاده‌اند و منتظرند تا مرا برای خادمی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله ببرند. و رفت.

آن مرد نزد امام هادی علیه‌السلام آمد، و خبر را داد، و چیزی نگذشت که [از سوی مردم] خبر آمد عده‌ای آن دربان را گرفته، از

کوه انداخته‌انـد، و یاران او در همان قبر دفنش کرده‌انـد، و کسـی را که می‌خواست در آن قبر دفن کند فرار کرده است. امام هادی علیه‌السلام با خنده به آن مرد فرمود: آنان از آنچه ما می‌دانیم خبر ندارند.

روی ابن‌حمزهٔ: عن الحسن بن محمد بن علی، قال: جاء رجل الی علی بن محمد بن علی بن موسـی علیهم‌السـلام و هو یبکی و ترتعد فرائصه، فقال: یا ابن رسول الله! ان فلانا - یعنی الوالی - أخذ ابنی و اتهمه بموالاتک، فسلمه الی حاجب من حجابه، و أمره أن یذهب به الی موضع کذا، فیرمیه من أعلی جبل هناک، ثم یدفنه فی أصل الجبل.

فقال علیه‌السـلام: فما تشاء؟ فقال: ما یشاء الوالـد الشـفیق لولـده. قال: اذهب فان ابنک یأتیک غدا اذا أمسیت، و یخبرک بالعجب من أمره. فانصـرف الرجل فرحا. فلما کان عند ساعهٔ من آخر النهار غدا اذا هو بابنه قد طلع علیه فی أحسن صورهٔ، فسـره و قال: ما خبرک یا بنی؟

فقـال: یـا أبت! ان فلانـا - یعنی الحـاجب - صـار بی الی أصل ذلک الجبل، فأمسـی عنـده الی هـذا الوقت، یریـد أن یبیت هناک، ثم یصـعدنی من غـد الی أعلی الجبل، و یدهـدهنی لبئر حفر لی قبرا فی هذه الساعهٔ، فجعلت أبکی، و قوم موکلون بی یحفظوننی، فأتانی جماعهٔ عشرهٔ، لم أر أحسن منهم وجوها، و أنظف منهم ثیابا، و أطیب منهم روائح، و الموکلون بی لا یرونهم، فقالوا لی: ما هذا البکاء و الجزع و التطاول و التضرع؟ فقلت: ألا ترون قبرا محفورا، و جبلا شاهقا، و موکلین لا یرحمون یریدون أن یدهدهونی منه و یدفنونی فیه؟ قـالوا: بلی، أرأیت لو جعلنـا الطـالب مثـل المطلوب، فدهـدهناه من الجبل، و دفناه فی القبر، أتحرر نفسک، فتکون لقبر رسول الله صلی الله علیه و آله خادما؟ قلت: بلی، والله! فمضوا الیه - یعنی الحاجب - فتناولوه و جروه، و هو یسـتغیث و لا یسـمع به أصحابه، و لا یشـعرون به، ثم صـعدوا به الی الجبل و دهدهوه منه، فلم یصل الی الأرض حتی تقطعت أوصاله، فجاء أصـحابه وضجوا علیه بالبکاء و اشـتغلوا عنی فقمت و تناولنی العشـرهٔ، فطاروا بی الیک فی هذه الساعهٔ، و هم وقوف ینظروننی لیمضوا بی الی قبر رسول الله صـلی الله علیه و آله لأکون خادما، و مضی.

فجاء الرجل الی علی بن محمـد علیه‌السـلام فأخبره، ثم لم یلبث الا قلیلا حتی جاء الخبر بأن قوما أخـذوا ذلک الحاجب فدهدهوه من ذلـک الجبـل، فـدفنه أصـحابه فی ذلـک القبر، و هرب ذلـک الرجـل الـذی کان أراد أن یـدفنه فی ذلک القبر، فجعل علی بن محمد علیهماالسلام یقول للرجل: انهم لا یعلمون ما نعلم. ویضحک [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الثاقب فی المناقب: ۵۴۳ ح ۴۸۵، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۱۶ مختصرا، بحارالأنوار ۵۰: ۱۷۴ ذ ح ۵۴، مدینهٔ المعاجز ۷: ۵۰۰ ح ۷۳.

منبع: فرهنگ جامع سـخنان امام هادی؛ تهیه و تـدوین گروه حـدیث پژوهشـکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشـر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نمایان شدن آب در بیابان

مسعودی از یحیی بن هرثمه نقل می‌کند که گفت:

در راه، معجزات شـگفتی از امـام هـادی علیه‌السـلام دیـدم، از جمله این که در راه در جایی فرود آمـدیم که آب نـداشت، اسبان و شتران مـا از تشـنگی در شـرف نـابودی قرار گرفته، و جماعتی از اهل مـدینه نیز همراه ما بود. امام هادی علیه‌السـلام فرمود: گویا در چند میلی اینجا چشـمه‌ای سـراغ دارم، عرض کردیم، چنانچه تفضل فرمایی، و ما را شـتابان به آنجا ببری در خدمتت خواهیم بود، ما

را از راه برگرداند، و حدود شش میل راه پیمودیم، ناگاه به دشتی رسیدیم که پر از باغهای سرسبز، با چشمه‌ها و درختان و کشتزارها بود، باغبان، و کشاورز، و هیچ کس دیگری نداشت، فرود آمدیم و آب نوشیدیم، و مرکب‌های خود را سیراب کردیم، و تا بعد از عصر آنجا ماندیم، سپس توشه گرفتیم، و سیراب شدیم، و مشک‌ها را پر کردیم، و به راه افتادیم، خیلی دور نشده بودیم که من تشنه شدم، کوزه‌ای نقره‌ای داشتم که آن را به یکی از غلامان خود سپرده بودم، و او آن را به کمر خود می‌بست، از او آب خواستم، دیدم به لکنت افتاد.

متوجه شدم که کوزه را فراموش کرده، و در آن دشت زیبا جاگذاشته است، به اسب تندرو، و رام خود سوار شدم، و تاختم تا به آنجا رسیدم، و دیدم زمینی لم یزرع و خشک و هموار و بی‌حاصلی است که نه آبی دارد، و نه کشتزار، و سبزه و گیاهی، و نیز محل اقامتمان را دیدم، و سرگین ستوران، و پشگل شتران، و خوابگاه آنان را مشاهده کردم، و دیدم کوزه همانجاست که غلام جا گذاشته است، آن را برداشتم و برگشتم، و به غلام چیزی نگفتم، و چون به نزدیک قطار شتران و کاروان رسیدم دیدم حضرت علیه‌السلام، ایستاده و منتظر من است، تبسم فرمود، و چیزی نگفت، من نیز چیزی نگفتم جز اینکه پرسید: کوزه را پیدا کردی؟ عرض کردم: آری.

راوندی از ابومحمد بصری نقل می‌کند که: با ابوعباس درباره امام هادی علیه‌السلام صحبت می‌کردیم که گفت: ابامحمد! من عقیده‌ای به ولایت اهل بیت علیهم‌السلام نداشتم، و برادرم، و همه کسانی را که این عقیده را داشتند بسیار بد و ناسزا می‌گفتم، تا اینکه جزو آن نمایندگانی شدم که متوکل برای احضار حضرت علیه‌السلام به مدینه فرستاد، ما به مدینه آمدیم، و چون [با ما] بیرون آمد، و در یکی از راهها قرار گرفتیم، و منزلی را که تابستانی و بسیار گرم بود پیمودیم، و از او خواستیم که فرود آید، فرمود: نه. پس گرسنه و تشنه به راه افتادیم، و چون در یک سرزمین خشک و بی‌آب و علف که هیچگونه سایه و آبی برای استراحت نداشت، گرما و تشنگی و گرسنگی شدت یافت، چشم به حضرت علیه‌السلام دوختیم. فرمود: چگونه‌اید؟ به گمانم گرسنه و تشنه‌اید؟ عرض کردیم! آری آقاجان! سوگند به خدا از پا درآمدیم.

فرمود: فرود آیید تا استراحت کنید، و بخورید و بیاشامید.

من از سخن او در این صحرای خشک تفتیده که هیچ وسیله آسایش، و آب و سایه‌ای نداشت تعجب کردم. باز فرمود: چرا فرود نمی‌آیید که استراحت کنید؟ پس شتابان سراغ شتران رفتم تا آنان را بخوابانم، ناگاه دو درخت بزرگ دیدم که بسیاری از مردم را در سایه خود جا می‌دهند، من آنجا را می‌شناختم، سرزمینی بود که هیچ سبزه و آبادی نداشت، و ناگاه چشمه‌ای را دیدم که گواراترین و خنک‌ترین آب از آن جاری بود، پس فرود آمدیم، و خوردیم و آشامیدیم و استراحت کردیم، با اینکه در میان ما کسانی بودند که بارها آن راه را رفته بودند [، و در آنجا هیچ اثری از آب و درخت ندیده بودند]. در این هنگام، شگفتی‌ها در دلم افتاد و به امام علیه‌السلام، چشم دوختم و زمانی دراز درباره او اندیشیدم، و چون نگاهم به او می‌افتاد تبسم می‌فرمود و از من رو برمی‌گرداند. با خود گفتم: سوگند به خدا! من باید [بیازمایم و] به آن پی ببریم، پس پشت درخت آمدم، و شمشیرم را زیر خاک کردم، و دو سنگ بر روی آن نهادم، و از آنجا بیرون رفتم و آماده نماز شدم. پس امام علیه‌السلام فرمود: آیا استراحت کردید؟ عرض کردیم: آری. فرمود: پس به نام خدا کوچ کنید. ما کوچ کردیم، و چون ساعتی راه رفتیم، من برگشتم و آمدم به همانجا، دیدم شمشیر و نشانه‌ها هست، اما [هیچ اثری از درخت و آب نیست] گویی که خدا هیچ درخت و آب و سایه و نمی، در آنجا نیافریده است، در حیرت شدم، و دست به آسمان بلند کردم، و از خدا خواستم محبت و ایمان و معرفت مرا به او پایدار بدارد، و شمشیر را برداشتم، و به کاروان پیوستم، امام علیه‌السلام رو به من کرد و فرمود: اباعباس! کار من بود؟ عرض کردم: آری سرورم! من در شک بودم، ولی اینک، با [ایمان و معرفت و محبت به] تو از بی‌نیازترین مردم در دنیا و آخرت هستم. فرمود: [آری] چنین است، ایشان [یعنی شیعیان ما]، معین و شناخته شده‌اند، نه کسی فزون می‌شود، و نه کسی کم [، و تو نیز از ایشانی].

ابن‌حمزه از یحیی بن هرثمه نقل می‌کند که گفت: در خلافت متوکل، از مدینه تا سامرا در خدمت امام هادی علیه‌السلام بودم، چون بخشی از راه را پیمودیم، سخت تشنه شدیم، و ما و مردم در این باره صحبت می‌کردیم که امام هادی علیه‌السلام فرمود: هم اینک به آب گوارایی می‌رسیم و می‌نوشیم. چندان راه نرفته بودیم که به زیر درختی که از آن آب گوارای خنک می‌جوشید رسیدیم، فرود آمدیم و سیراب شدیم، و آب با خود برداشتیم و کوچ کردیم، و من شمشیرم را به آن درخت آویختم، و آن را فراموش کردم، و چون کمی راه پیمودیم به یاد آوردم، به غلام خود گفتم: برگرد و شمشیرم را بیاور، غلام، دوان دوان رفت، و شمشیر را پیدا کرد و با خود برداشت و شگفت زده برگشت، پرسیدم، چرا شگفت زده‌ای؟ گفت: من به سوی آن درخت برگشتم، و شمشیر را آویزان یافتم، ولی نه چشمه‌ای بود، و نه آبی، و نه درختی. من پس از این خبر، نزد امام هادی علیه‌السلام آمدم، و به او گزارش کردم، فرمود: سوگند یاد کن که این را به کسی [از همراهان] نگویی. عرض کردم: آری.

روی المسعودی:

عن یحیی بن هرثمة قال: رأیت من دلائل أبی‌الحسن علیه‌السلام الأعاجیب فی طریقنا، منها، أنا نزلنا منزلا لا ماء فیه فأشفینا دوابنا و جمالنا من العطش علی التلف، و کان معنا جماعة و قوم قد تبعونا من أهل المدینة، فقال ابوالحسن علیه‌السلام:

کأنی أعرف علی أمیال موضع ماء، فقلنا له: ان نشطت و تفضلت، عدلت بنا الیه و کنا معک، فعدل بنا عن الطریق فسرنا نحو ستة أمیال فأشرفنا علی واد کأنه زهو الریاض، فیه عیون و أشجار و زروع، و لیس فیها زراع و لا فلاح و لا أحد من الناس، فنزلنا و شربنا و سقینا دوابنا، و أقمنا الی بعد العصر، ثم تزودنا و ارتوینا، و ما معنا من القرب، ورحنا راحلین.

فلم نبعد أن عطشت وکان لی مع بعض غلمانی کوز فضة یشده فی منطقته، و قد استسقیته فلجلج لسانه بالکلام و نظرت فاذا هو قد أنسی الکوز فی المنزل الذی کنا فیه، فرجعت أضرب بالسوط علی فرسی [۱] لی جواد سریع واغد السیر حتی أشرفت علی الوادی، فرأیته جدبا یابسا قاعا محلاـ لاـ ماء و لاـ زرع و لا خضرة، و رأیت موضع رحالنا و روث دوابنا و بعر الجمال و مناخاتهم، و الکوز موضوع فی موضعه الذی ترکه الغلام.

فأخذته و انصرفت و لم أعرفه شیئا من الخبر، فلما قربت من القطر و العسکر وجدته علیه‌السلام واقفا ینتظرنی، فتبسم و لم یقل شیئا، و لا قلت له سوی ما سأل من وجود الکوز، فأعلمته أنی وجدته [۲] .

قال الراوندی: روی أبومحمد البصری، عن أبی‌العباس خال شبل، کاتب ابراهیم بن محمد، قال: کنا أجرینا ذکر أبی‌الحسن علیه‌السلام فقال لی: یا أبامحمد! لم أکن فی شیء من هذا الأمر و کنت أعیب علی أخی و علی أهل هذا القول عیبا شدیدا بالذم و الشتم الی أن کنت الوفد الذین أوفد المتوکل الی المدینة فی احضار أبی‌الحسن علیه‌السلام، فخرجنا الی المدینة.

فلما خرج وصرنا فی بعض الطریق طوینا المنزل، و کان یوما صائفا شدید الحر فسألناه أن ینزل؟

فقال: لا، فخرجنا و لم نطعم و لم نشرب، فلما اشتد الحر و الجوع و العطش فینا و نحن اذ ذاک فی أرض ملساء، لا نری شیئا و لا ظل و لا ماء نستریح الیه، فجعلنا نشخص بأبصارنا نحوه.

فقال: ما لکم أحسبکم جیاعا، و قد عطشتم، فقلنا: ای، والله! و قد عیینا یا سیدنا!

قال: عرسوا، و کلوا، و اشربوا. فتعجبت من قوله، و نحن فی صحراء ملساء لا نری فیها شیئا نستریح الیه و لا نری ماء و لا ظلا، قال: ما لکم عرسوا، فابتدرت الی القطار لأنیخ، ثم التفت اذا أنا بشجرتین عظیمتین یستظل تحتهما عالم من الناس، و انی لأعرف موضعهما أنه أرض براح قفر، و اذا أنا بعین تسیح علی وجه الأرض، أعذب ماء و أبرده، فنزلنا و أکلنا و شربنا و استرحنا، و ان فینا من سلک ذلک الطریق مرارا. فوقع فی قلبی ذلک الوقت أعاجیب، و جعلت أحد النظر الیه و أتأمله طویلاـ و اذا نظرت الیه تبسم و زوی وجهه عنی. فقلت فی نفسی: والله! لأعرفن هذا کیف هو؟ فأتیت من وراء الشجرة، فدفنت سیفی و وضعت علیه حجرین، و تغوطت فی ذلک الموضع، و تهیأت للصلاة.

فقال أبوالحسن علیه‌السلام: استرحتم؟

قلنا: نعم.

قال: فارتحلوا علی اسم الله، فارتحلنا.

فلما أن سرنا ساعهٔ رجعت علی الأثر، فأتیت الموضع فوجدت الأثر و السیف کما وضعت و العلامهٔ، و کأن الله لم یخلق [ثم] شجرهٔ و لا ـ ماء و ظلالا و لا بللا، فتعجبت من ذلک و رفعت یدی الی السماء، فسألت الله بالثبات علی المحبهٔ و الایمان به، و المعرفهٔ منه، و أخذت الأثر و لحقت القوم، فالتفت الی أبوالحسن علیه‌السلام و قال: یا أباالعباس فعلتها؟

قلت: نعم یا سیدی! لقد کنت شاکا، و لقد أصبحت و أنا عند نفسی من أغنی الناس بک فی الدنیا و الآخرهٔ. فقال: هو کذلک، هم معدودون معلومون، لا یزید رجل، و لا ینقص رجل [۳].

روی ابن‌حمزهٔ: عن یحیی بن هرثمهٔ، قال: أنا صحبت أباالحسن علیه‌السلام من المدینهٔ الی سر من رأی فی خلافهٔ المتوکل، فلما صرنا ببعض الطریق عطشنا عطشا شدیدا، فتکلمنا، و تکلم الناس فی ذلک، فقال أبوالحسن علیه‌السلام: ألآن نصیر الی ماء عذب فنشربه.

فما سرنا الا ـ قلیلا ـ حتی صرنا الی تحت شجرهٔ، ینبع منها ماء عذب بارد، فنزلنا علیه و ارتوینا و حملنا معنا و ارتحلنا، و کنت علقت سیفی علی الشجرهٔ فنسیته.

فلما صرت غیر بعید فی بعض الطریق ذکرته، فقلت لغلامی: ارجع حتی تأتینی بالسیف، فمر الغلام رکضا، فوجد السیف و حمله و رجع متحیرا، فسألته عن ذلک؟ فقال لی: انی رجعت الی الشجرهٔ، فوجدت السیف معلقا علیها، و لا عین و لا ماء و لا شجر، فعرفت الخبر، فصرت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام فأخبرته بذلک، فقال: احلف أن لا تذکر ذلک لأحد؟ فقلت: نعم [۴].

پی نوشت ها:

[۱] کذا فی المصدر، و لعل الصواب: فرس.

[۲] اثبات الوصیهٔ: ۲۲۵.

[۳] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۱۵ ح ۲۰، اثبات الهداهٔ ۶: ۲۵۰ ح ۴۷، بحارالأنوار ۵۰: ۱۵۶ ح ۴۵، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۸۶ ح ۶۱.

[۴] الثاقب فی المناقب ۵۳۱ ح ۴۶۶، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۹۲ ح ۶۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نذر نصرانی برای امام هادی

راوندی از هبهٔ الله بن ابی‌منصور موصلی نقل می‌کند که گفت:

در سرزمین ربیعه، نویسنده‌ای نصرانی از اهالی کفرتوثا به نام یوسف بن یعقوب بود که میان او و پدر من دوستی و آشنایی بود، روزی نزد پدرم آمد. پدرم گفت: چه کار داری که این وقت آمدی؟ گفت: خواسته‌اند نزد متوکل بروم، و نمی‌دانم از من چه می‌خواهند جز اینکه شفای خود را با صد دینار نذری از خدا گرفته‌ام، و آن را برای علی بن محمد بن الرضا علیهماالسلام می‌برم.

پدرم گفت: در این کار موفق باشی.

و او [به سامرا] رفت تا نزد متوکل برود، و پس از چند روز، خوشحال و شادمان برگشت، پدرم به او گفت: داستان خود را برای من بگو.

گفت: به سامرا رفتم، تاکنون به آنجا نرفته بودم، در خانه‌ای فرود آمدم و [با خود] گفتم: قبل از آن که نزد متوکل بروم، و پیش از آنکه کسی از آمدن من خبردار شود می‌خواهم که صد دینار را به ابن‌الرضا علیه‌السلام برسانم. خبردار شدم که متوکل، حضرت علیه‌السلام را در خانه محبوس کرده، و نمی گذارد بیرون بیاید، با خود گفتم: چه کار کنم؟ آیا مردی نصرانی از خانه ابن‌الرضا علیه‌السلام بپرسد؟ اطمینان ندارم که پی ببرند و بر نگرانیم افزوده شود. ساعتی اندیشیدم، و در دلم افتاد که بر مرکبم سوار شوم و به شهر درآیم، و بر هر جا که رفت بازش ندارم، شاید بدون آن که از کسی بپرسم خانه‌اش را پیدا کنم. پس دینارها را در کاغذی، و آن را در آستینم گذاشتم و سوار شدم، مرکبم به کوچه و بازارها درمی‌آمد، و هر جای خواست می‌رفت تا به در خانه‌ای رسید و ایستاد، هر چه تلاش کردم که برود نرفت، به غلام خود گفتم: بپرس این خانه کیست؟ گفتند: این خانه علی بن محمد بن الرضا علیهماالسلام است. گفتم: الله اکبر از این راهنمایی! سوگند به خدا! همین بس است. ناگاه خادمی سیاه پوست از خانه بیرون آمد و گفت: آیا تو یوسف بن یعقوبی؟ گفتم: آری. گفت: بفرما. پس فرود آمدم، و او مرا در دالان خانه نشانید، و خود داخل رفت، با خود گفتم: این هم نشانه دیگر، این خادم از کجا نام من و نام پدرم را می‌دانست؟! من که تاکنون به سامرا نیامده‌ام، و کسی در اینجا مرا نمی‌شناسد؟ پس خادم بیرون آمد و گفت: آن صد دیناری را که در کاغذ، در آستین خود داری بده، من آن را به او دادم، و با خود گفتم: این نیز نشانه سوم! سپس برگشت و گفت: داخل شو، نزد حضرت علیه‌السلام که تنها بود رفتم، و او فرمود: یوسف! آیا وقت آن نرسیده که اسلام بیاوری؟ عرض کردم: مولای من! برایم آن اندازه برهان که بس باشد آشکار شد. فرمود: هیهات که تو مسلمان شوی، ولی به زودی فرزند تو فلانی اسلام خواهد آورد، او از شیعیان ماست. و فرمود: ای یوسف! عده‌ای گمان دارند که ولایت ما به امثال شما سودی نمی‌رساند. سوگند به خدا دروغ می گویند، ولایت ما امثال شما را نیز سود می‌بخشد، اینک برو برای آنچه آمدی که آنچه دوست داری می‌بینی، و به زودی نوزادی با برکت خواهی داشت. پس نزد متوکل رفتم، و به آنچه می‌خواستم رسیدم و برگشتم. هبهٔ الله می گوید: پس از مرگ یوسف بن یعقوب، من پسر او را دیدم که مسلمان شیعه خوبی بود، و به من گفت که پدرش بر دین نصرانی مرد، و خودش پس از مرگ پدر اسلام آورد. او پیوسته می گفت: من به مژده مولایم به دنیا آمده‌ام.

قال الراوندی:

أن هبهٔ الله بن أبی‌منصور الموصلی قال: کان بدیار ربیعهٔ کاتب نصرانی، و کان من أهل کفرتوثا [۱] یسمی یوسف بن یعقوب، و کان بینه و بین والدی صداقهٔ، قال: فوافانا فنزل عند والدی، فقال له والدی: ما شأنک، قدمت فی هذا الوقت؟

قال: قد دعیت الی حضرهٔ المتوکل، و لا أدری ما یراد منی الا أنی اشتریت نفسی من الله بمائهٔ دینار، و قد حملتها لعلی بن محمد بن الرضا علیهم‌السلام معی.

فقال له والدی: قد وفقت فی هذا.

قال: و خرج الی حضرهٔ المتوکل، و انصرف الینا بعد أیام قلائل فرحا مستبشرا، فقال له والدی: حدثنی حدیثک.

قال: صرت الی سر من رأی و ما دخلتها قط فنزلت فی دار، و قلت: أحب أن أوصل المائهٔ الی ابن‌الرضا علیه‌السلام قبل مصیری الی باب المتوکل، و قبل أن یعرف أحد قدومی.

قال: فعرفت أن المتوکل قد منعه من الرکوب و أنه ملازم لداره، فقلت: کیف أصنع رجل نصرانی یسأل عن دار ابن‌الرضا لا آمن أن ینذر بی فیکون ذلک زیادهٔ فیما أحاذره.

قال: ففکرت ساعهٔ فی ذلک، فوقع فی قلبی أن أرکب حماری و أخرج فی البلد فلا أمنعه من حیث یذهب لعلی أقف علی معرفهٔ داره من غیر أن أسأل أحدا.

قال: فجعلت الدنانیر فی کاغذهٔ، و جعلتها فی کمی و رکبت فکان الحمار یخترق الشوارع و الأسواق یمر حیث یشاء الی أن صرت الی

باب دار فوقف الحمار، فجهدت أن يزول فلم يزل، فقلت للغلام: سل لمن هذه الدار؟

فقيل: هذه دار علی بن محمد بن الرضا عليهم‌السلام فقلت: الله أكبر دلالة، والله! مقنعة.

قال: و اذا خادم أسود قد خرج من الدار.

فقال: أنت يوسف بن يعقوب؟ قلت: نعم.

قال: انزل، فنزلت فأقعدنی فی الدهليز و دخل، فقلت فی نفسی: و هذه دلالة أخری من أين عرف هذا الخادم اسمی و اسم أبی، و ليس فی هذا البلد من يعرفنی، و لا دخلته قط؟

قال: فخرج الخادم فقال: المائة الدينار التی فی كمك فی الكاغذة هاتها، فناولته اياها، فقلت: و هذه ثالثة، ثم رجع الی فقال: ادخل.

فدخلت اليه و هو فی مجلسه وحده، فقال: يا يوسف! أما آن لك أن تسلم؟

فقلت: يا مولای! قد بان لی من البرهان ما فيه كفاية لمن اكتفی.

فقال: هيهات أما انك لا تسلم، و لكن سيسلم ولدك فلان و هو من شيعتنا.

فقال: يا يوسف! ان أقواما يزعمون أنا ولايتنا لا- تنفع أمثالك، كذبوا والله! انها لتنفع أمثالك، امض فيما وافيت له، فانك ستری ما تحب، و سيولد لك ولد مبارك.

قال: فمضيت الی باب المتوكل فقلت: كل ما أردت فانصرفت.

قال هبة الله: فلقيت ابنه بعد موت أبيه و هو مسلم حسن التشيع، فأخبرنی أن أباه مات علی النصرانية، و أنه أسلم بعد موت والده، و كان يقول: أنا بشارة مولای عليه‌السلام [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] كفرتوثا: قرية كبيرة من أعمال الجزيرة، و كفرتوثا أيضا: من قری فلسطين. «معجم البلدان ۴: ۴۶۸».

[۲] الخرائج و الجرائح ۱: ۳۹۶ ح ۳، الثاقب فی المناقب: ۵۵۳، كشف الغمة ۲: ۳۹۳، بحارالأنوار ۵۰: ۱۴۴ ح ۲۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهيه و تدوين گروه حديث پژوهشكده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤيدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نفرین مظلوم بر ظالم

سید ابن‌طاووس با سند خود از ابوروح نسابی نقل می‌کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام پس از حمد و ثنای الهی، با این دعا که بعدا می‌آید، متوکل را نفرین کرد. سید ابن‌طاووس می‌گوید: من این دعا را از طریق دیگری بدست آوردم، و آن این است که: زرافه دربان متوکل که شیعه بود می‌گوید: متوکل، فتح بن خاقان را گرامی می‌داشت، او بیش از همه‌ی مردم [و امراء]، و فرزندان و خاندانش به او نزدیک بود، متوکل خواست تا موقعیت فتح را به رخ دیگران بکشد، از اینرو [روزی] دستور داد تا همه‌ی وزرا، بزرگان، امراء، فرماندهان، و لشکریان، و عامه‌ی مردم، به بهترین شکل، خود را بیارانید، و در فخرآمیزترین آمادگی و امکانات خود ظاهر شوند، و کسی جز او و فتح بن خاقان سوار نباشد و همه با ترتیب درجات، و موقعیت‌های اجتماعی خود، پیاده در جلو ایشان به راه افتند، آن روز، روز بسیار گرم تابستانی بود، از جمله‌ی بزرگان که بیرون آمد امام هادی علیه‌السلام بود، امام علیه‌السلام، مشقت و رنج بسیار از پیاده بودن و گرمای آن روز دید، زرافه می‌گوید: رو به امام علیه‌السلام کردم، و عرض کردم: سرورم! سوگند به خدا بر من گرانست این مشقت‌ها و رنج‌هایی که از این

طاغیـان می‌بینی، و دست حضـرت علیه‌السـلام را گرفتم، و او [بـا دست خـود] بر من تکیه کرد، و فرمود: زرافه! در نزد خـدا، نـاقه‌ی صالح، از من گرامی‌تر [، و ارجمندتر] نیست، و پیوسـته از حضـرت علیه‌السـلام سؤال کردم، و اسـتفاده بردم، و با او سـخن گفتم، تا زمـانی که متوکـل فرود آمـد، و دسـتور داد تـا مردم برگردنـد، هر یـک اسب‌هـای خـود را آورده سوار شدنـد، و به خانه‌هـای خود برگشـتند، و برای حضرت علیه‌السلام نیز استری آوردند، حضرت علیه‌السلام سوار شد، و من در خدمت ایشان به منزل برگشتم، امام پیاده شد، و من خداحافظی کردم، و به خانه‌ی خود رفتم، فرزندانم معلمی شـیعه داشتند که دانشمند و فاضل بود، عادت من این بود که هنگام غذا، او را هم سر سفره می‌آوردم،

او آمد، و از هر در سـخن گفتیم، و نیز از سوار بودن متوکل و فتح، و پیاده بودن دیگران سخن به میان آمد، و من از رنج امام هادی علیه‌السلام، و سخنش که: در نزد خدا، ناقه‌ی صالح، منزلتش از من بیشتر نیست، خبر دادم، معلم که مشغول خوردن غذا بود،

دست کشـید، و گفت: تو را به خدا! آیا این سخن را از او شنیدی؟ گفتم: سوگند به خدا! شنیدم. گفت: بدان که متوکل بیش از سه روز، در سـلطنت خود بـاقی نمی‌مانـد، و به هلاـکت می‌رسـد، تو کارهـای خود را جمع و جور کن، و اموال خود را در جاهـای امن بگـذار، و آماده باش که مرگ متوکل، اسباب غارت اموالت نشود. گفتم: از کجا می‌گویی؟ گفت: آیا داسـتان صالـح و ناقه را در قرآن نخوانـده‌ای، که خدای سـبحان می‌فرماید: «پس آن ناقه را پی کردند، و صالح گفت: سه روز در خانه‌هایتان بهره‌مند گردید [، و بعد از آن، عذاب الهی فرا خواهد رسـید]، این وعده‌ای است که دروغ نخواهد بود». و ممکن نیست سـخن امام علیه‌السلام، بیهوده باشد.

زرافه گفت: سوگند به خدا! روز سوم نرسید مگر آنکه منتصر [فرزند متوکل]، به همراه بغا و وصیف، و ترکان، بر متوکل، و فتح بن خاقان حمله کردنـد، و آنان را کشـتند، و آنچنان آنان را تکه تکه کردند که از یکدیگر شـناخته نمی‌شدند، و خدا نعمت و سـلطنت متوکـل را از بین برد، سـپس من به دیـدار امام علیه‌السـلام شـتافتم، و از ماجرای خود با معلم آگاهش کردم، امام علیه‌السـلام فرمود: راست گفته است، چون به تنگ آمـدم به دعای دفع ظالم - این گنجینه‌ی موروثی خود از پـدران بزرگوارم که از هر دژ و سـلاح و سپری نیرومندتر است - مراجعه کردم، و با آن، متوکل را نفرین کردم، و خدا او را به هلاکت رساند.

عرض کردم: سرورم! اگر مصلحت بدانی، آن را به من بیاموز، و او آموخت، دعا این است:

خـدایا! من، و فلان فرزنـد فلان، دو تا از بنـدگان تو هستیم که اختیار ما در دست تو است، قرارگاه دائم و موقت ما را می‌دانی، و از بازگشـتگاه و جایگاه ما، و نهان و آشـکار ما خبر داری، و از نیات ما آگاهی، و به اسـرار ما احاطه داری، آگاهی تو به آشکار ما به همان گونه است که از نهان ما آگاهی، و آگاهی تو به نهان ما، به همانگونه است که از آشـکار ما آگاهی، هیـچ چیز از کارهای ما از تو پنهـان نمی‌مانـد، و هیـچ حـالی از احوال ما از تو پوشـیده نیست، هیـچ پناهگاهی نـداریم که ما را از تو پناه دهـد، و هیـچ دژی نداریم که ما را [از تو] حفظ کند، و فراری ما از دسترس تو بیرون نمی‌رود، و هیچ ظالمی از دسترسـی تو، در پناه سـلطنت خود قرار نمی‌گیرد، و از جانب او سـپاهش با تو پیکار نمی‌کنـد، و با حمایت او هیـچ قـدری با تو به زور آزمایی نمی‌پردازد، و هیچ عزیزی با فراوانی [عـده وعـده‌ی خود]، بـا تو به رقـابت در عزت، اقـدام نمی‌کنـد، هر جا برود تو او را درمی‌یابی، و به هر جا پناه برد، تو بر او توانایی، پس پناه سـتمدیده‌ی ما، به تو، و توکل شکست خورده‌ی ما، بر تو، و بازگشتش، به سوی تو است، چون فریادرسان رهایش کننـد، از تو فریادرسـی می‌خواهد، و چون یاوران از [یاری] او باز مانند، تو را به یاری می‌طلبد، و چون از درگاه خانه‌ها رانده شود، به تو پنـاه می‌آورد، و چون درهـای بسته به رویش قفل شود، در خانه‌ی تو را می‌کوبـد، و چون پادشاهان فراموشـکار، خود را از او بپوشـند، بـه تـو وصـل می‌شـود، پیش از آن که به تـو شـکوه کنـد، می‌دانی چه برایش پیش آمـده، و پیش از آن که تـو را برای آن بخواند، می‌دانی که چه سامانش می‌بخشد، پس سپاس تو را که شنوا، بینا، لطیف، و توانایی.

خدایا! در علم ازلی و قضای اسـتوار، و قدر جاری، و حکم گذرا، و مشـیت نافذی که در خوشبخت و بدبخت، و نیکوکار و تبهکار

آفریدگان خود داشته‌ای، این بود که فلان فرزندان فلان را بر من توانمند سازی، او با آن، به من ستم می‌کند، و ظلم روا می‌دارد، و با سلطنتی که به او داده‌ای، خود بر من گرامی می‌دارد، و با موقعیت بلندی که به او بخشیده‌ای، بر من تکبر می‌کند، و مهلت دادن تو به او فریبش داده، و بردباری تو از او، به سرکشی‌اش افکنده، او با رفتار ناخوشایندش با من، از بردباری، ناتوانم کرده، و شرش چنان مرا فرا گرفته که از تحمل آن بازمانده‌ام، و با ناتوانی و ذلتی که دارم نمی‌توانم از او انتقام گیرم، و حق خود را بستانم، اینک او را به تو وا می‌گذارم، و در کار او بر تو توکل می‌کنم، من او را از کیفر تو ترسانده‌ام، و از قهر تو بر حذر داشته‌ام، و از عتاب [، و انتقام] تو بیم داده‌ام. اما می‌پندارد که بردباری تو نسبت به او، از ناتوانی، و مهلت دادن تو به او، از عجز است، هیچ عمل ناشایستی او را از دیگری باز نداشت، و با عمل ناشایست اول خود، از دومی دست نکشیده، بلکه در گمراهی خود، ثابت، و ظلم خود را، پی در پی و در تجاوز خود، لجوج، و در سرکشی خود، اصرار می‌ورزد، این به خاطر جرات و جسارتی است که به تو - ای بزرگوارم! - پیدا کرده، و به خاطر پرداختن عمدی او به خشم توست که [البته] آن را از ظالمان بر نمی‌گردانی، و به خاطر بی‌مبالاتی او در برابر عذاب توست که [قطعا] آن را از متجاوزان بازنمی‌داری.

اینک این منم ای خدای بزرگوارم! که در دستان او، ناتوان، و در سلطنت او، حقم تباه، و با زورگویی‌های او، خوار گشته‌ام، مغلوبم، مورد ظلم، و غضب اویم، بیمناک و ترسناک و هراسان و شکست خورده‌ام، صبرم تمام شده، و از تدبیر بازمانده‌ام، و همه‌ی درها جز در خانه‌ی تو به رویم بسته است، و همه‌ی راهها جز راه به سوی تو، به رویم مسدود است، جلوگیری از رفتارهای تلخ [و ظلم] او، بر من دشوار است، و نمی‌دانم چگونه ظلمش را برطرف کنم، و از هر که یاری خواسته‌ام تنهایم گذاشت، و همه‌ی آنان که به ایشان دل بسته بودم رهایم کردند، با خیر خواه خود مشورت کردم، اشاره کرد که به تو رو کنم، و از راهنمای خود، راهنمایی خواستم، جز به تو راهنماییم نکرد.

حال، ای مولای من! خوار و زبون و درمانده و آگاه به اینکه هیچ گشایشی جز از جانب تو نیست، و هیچ رهایی جز به وسیله‌ی تو نیست، به سوی تو بازگشته‌ام، می‌خواهم که به وعده‌ی یاریم، و اجابت دعایم وفا کنی، زیرا این سخن حق، و تغییر ناپذیر توست که فرموده‌ای: «و هر کس نظیر آنچه بر او عقوبت رفته است دست به عقوبت زند، سپس مورد ستم قرار گیرد، قطعا خدا او را یاری خواهد کرد»، و فرموده‌ای: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم»، و من آنچه فرمودی عمل کردم، و هیچ منتی بر تو ندارم، چگونه بر تو منت داشته باشم و حال آن که تو مرا به آن راهنمایی فرمودی، پس بر محمد و آل محمد درود فرست، و چنانکه وعده داده‌ای دعایم را مستجاب فرما. ای کسی که از وعدی خود تخلف نمی‌کند!

و من - ای خدای بزرگوارم! - می‌دانم که تو روزی را داری که در آن، انتقام مظلوم را از ظالم می‌گیری، و یقین دارم که تو موقفی داری که در آن، حق مغصوب را از غاصب می‌گیری، زیرا هیچ دشمنی بر تو پیشی نمی‌گیرد، و هیچ ستیزگری از حیطه‌ی قدرت تو بیرون نمی‌رود، و نگران از دست رفتن کسی نیستی، ولی بی‌تابی و بی‌قراری من، صبر مرا به اوج شکیبایی، و انتظار بردباری تو نمی‌رساند، ای بزرگوار و مولایم! قدرت تو بر من، فوق هر قدرتی است، و سلطه‌ی تو بر هر صاحب سلطه‌ای، غالب است، و بازگشت هر کسی هر چند مهلتش داده باشی، و هر ظالمی هر چند فرصتش داده باشی، به سوی تو است، پروردگارا! بردباری تو از فلان فرزند فلان، و ادامه‌ی شکیبایی، و فرصت دادن تو به او، به زیان من است، اگر اطمینان به تو، و یقین به وعده‌ی تو نداشتم، نزدیک بود ناامیدی بر من چیره گردد، خدایا! اگر در قضای حتمی،

و قدرت نافذ تو گذشته است که او از ظلم به من برگردد و توبه کند، و از آزار من دست بردارد، و از گناه بزرگی که در حق من مرتکب شده کناره گیرد، بر محمد و آل محمد درود فرست، و آن را - هم اکنون، هم اکنون، پیش از آنکه نعمت‌هایم را که به من داده‌ای از بین ببرد، و نیکی‌هایت را که بر من کرده‌ای مکدر کند - در دلش بیفکن. و اگر غیر این است، و بر ظلم من پایدار است، از تو درخواست می‌کنم - ای یاور مظلومان ستمدیده؟! - دعایم را اجابت کنی، بر محمد و آل محمد درود فرست، و این ظالم را از

جایگاه امنش، بـا عزت و اقتـدار بگیر، و همچـون پادشـاهی انتقـامجو، بر او شـبیخون زن، و نعمت و سـلطنتش را بسـتان، و جمـع و یارانش را بشـکن، و دار و نـدارش را سـخت پاره پاره کن، و یاورانش را سـخت پراکنده ساز، و از نعمت خود که او شـکرش نکرد برهنه‌اش کن، و پیراهن عزتت را که او سپاسش نگفت، از اندامش در آر، و او را بشکن ای درهم شکن قلدران [، و ستمگران]! و او را نابود کن ای نابود کننـده‌ی نسل‌های گذشـته! و او را هلاک کن ای هلاک کننده‌ی امت‌های سـتمگر! و او را خوار کن ای خوار کننـده‌ی گروههـای تجـاوز گرا! و عمرش را قطع کن، و ملکش را بگیر، و اثرش را پـاک کن، و خـبرش را نـابود کن، و آتشـش را خاموش کن، و روزش را تاریک، و آفتابش را در هم بپیچ، و جان از تنش بیرون ببر، و توانش را خرد کن، و ریاسـتش را قطع کن، و بینی‌اش را بـه خـاک بمـال، و مرگش را زود برسـان، و پرده‌ای برایش مگـذار مگر آن کـه پـاره کنی، و نـه سـتونی مگر آن که بشـکنی، و نه یکپارچگی مگر آن که بپراکنی، و نه بلند مرتبگی مگر آن که پایین آوری، و نه پایه‌ای مگر آن که سـست کنی، و نه سببی مگر آن که ببری.

و به مـا بنمایـان یاران، و سـپاه، و دوسـتان، و خویشانش را [به صورت] گروههای ناسازگار پس از سازگاری، و پراکنـدگان پس از یکپارچکی، و سر به زیر داشتگان پس از سرفرازی بر امت، و با زوال فرمانرواییش، دل‌های آشفته‌ی بیمناک، و سینه‌های با حسرت، و امت سـر گردان، و مردم فراموش شـده را شـفا بخش، و با هلاکتش حدود تعطیل شده، و احکام رها شده، و سـنت‌های فرسوده، و نشان‌هـای دگرگون شـده، و تلاوت‌هـای تغییر یـافته، و آیـات تحریف شـده، و مـدارس متروکه، و محراب‌های خالی، و مسـجدهای ویران را [آنچنان که بایسته و بی‌نقص باشند]، متداول کن، و با مرگش شکم‌های بسیار گرسنه را سیر کن، و ملازه‌ها [، و گلوها] ی بسیار درمانده [و خشکیده]، و جگرهای تشنه را سیراب فرما، و گام‌های خسته را آسوده کن، [خدایا!] او را با شبی بی‌نظیر، و ساعتی تهی از شفا، و گرفتاری تهی از رهایی، و لغزشی تهی از چشم پوشی، به دام افکن، و حریمش را مباح، و خوشی‌اش را مکدر کن، و بزرگترین یورش ناگهانی، و برترین کیفر، و قدرت فائقه، و سـلطنت بی‌نظیر و شکوهمندتر خود را به او بنمایان، و با نیروی توانمند، و تدبیر محکم خود او را مغلوب من ساز، و با نیروی باز دارنده‌ی خود که همه‌ی آفریده‌ها در برابرش رامند، مرا از [شر] او نگهدار، و به فقری که جبرانش نکنی، و بـدی که پنهانش نکنی گرفتارش کن، و او را در خواسـته‌هایش به خودش واگـذار. که تو هر چه را بخـواهی انجـام می‌دهی. و او را از حـول و قـوه‌ی خـودت، تهی، و به حـول و قـوه‌ی خـودش محتـاج کن، و بـا مکر خود مکرش را بی‌ارزش، و بـا مشـیت خود، مشـیتش را برطرف فرمـا، تنش را بیمار، و فرزنـدانش را یتیم، و عمرش را کم، و آرزویش را ناامیـد، و دولتش را زائـل، و زاری و شـیونش را طولانی کـن، و سـرگرم [بیمـاری] بـدنش کـن، و از انـدوه جـدایش مسـاز، و کیـدش را در گمراهی، و کارش را رو به زوال، و نعمتش را از دست رفته، و بزرگواریش را فرومایگی، و سـلطنتش را رو به نابودی، و عاقبتش را در بـد فرجامی قرار ده، و او را چون خواستی بمیرانی، با خشـمش بمیران، و چون خواستی نگهـداری، با انـدوهش نگهدار، و مرا از شر، و عیبجـویی، و بـدگویی، و قهر، و دشـمنی او بـاز دار، و چنـان نگـاهی بر او بیفکن که نـابودش کنی، که تـو قـدرتت بیشـتر، و کیفرت سخت‌تر است، و ستایش، مخصوص خداست که پروردگار جهانیان است.

قال السید ابن‌طاوس:

حـدثنا الشـریف أبوالحسن محمـد بن محمـد بن المحسن بن یحیی بن الرضا أدام الله تأییده، یوم الجمعهٔ لخمس بقین من ذی الحجهٔ، سنهٔ أربع و أربعمائهٔ، بمشـهد مقابر قریش، علی ساکنه السـلام، قال: حدثنی أبی رضـی الله عنه قال: حدثنا أبوعبدالله محمد بن ابراهیم بن صدقهٔ، یوم السبت، لثلاث بقین من سنهٔ اثنتین و سنین [اثنین و ستین] و ثلاثمائهٔ بمشهد مقابر قریش، علی ساکنه السلام من حفظه، قال: أخبرنا سلامهٔ محمد الأزدی، قال: حدثنی أبوجعفر بن عبدالله العقیلی، و حدثنی أبوالحسن محمد بن تریک الرهاوی، قال: أخبرنا أبوالقاسم عبدالواحـد الموصـلی اجازهٔ، قال: حـدثنی أبومحمـد جعفر بن عقیل بن عبـدالله بن عقیل بن محمـد بن عبدالله بن عقیل بن أبی‌طـالب، قـال: حـدثنا علی بن أحمـد بن محمـد بن الحسـین بن اسـحاق بن جعفر بن محمـد، [قـال:] حـدثنی أبوروح النسـابی، عن

أبی‌الحسن علی بن محمد علیهماالسلام أنه دعا علی المتوکل، فقال بعد أن حمدالله و أثنی علیه:

اللهم! انی و فلانا عبدان من عبیدک الی آخر الدعاء الذی یأتی ذکره.

و وجدت هذا الدعاء مذکورا بطریق أخری [آخر] هذا لفظه: ذکر باسنادنا عن زرافهٔ حاجب المتوکل، و کان شیعیا أنه قال: کان المتوکل یحظی [لحظوهٔ] الفتح بن خاقان عنده و قربه منه دون الناس جمیعا، و دون ولده و أهله أراد أن یبین موضعه عندهم، فأمر جمیع مملکته من الأشراف من أهله و غیرهم و الوزراء و الأمراء و القواد، و سائر العساکر، و وجوه الناس أن یزینوا بأحسن التزیین، و یظهروا فی أفخر عددهم و ذخائرهم، و یخرجوا مشاهٔ بین یدیه، و أن لا یرکب أحد الا هو و الفتح بن خاقان خاصهٔ بسر من رأی، و مشی الناس بین أیدیهما علی مراتبهم رجالهٔ، و کان یوما قائظا شدید الحر، و أخرجوا فی جملتها الأشراف أباالحسن علی بن محمد علیهماالسلام، و شق علیه ما لقیه من الحر و الزحمهٔ.قال زرافهٔ: فأقبلت الیه و قلت له: یا سیدی! یعز والله! علی ما تلقی من هذه الطغاهٔ، و ما قد تکلفته من المشقهٔ، و أخذت بیده، فتوکأ علی و قال: یا زرافهٔ ما ناقهٔ صالح عندالله بأکرم منی، أو قال: بأعظم قدرا منی، و لم أزل أسائله و أستفید منه و أحادثه الی أن نزل المتوکل من الرکوب، و أمر الناس بالانصراف، فقدمت الیهم دوابهم فرکبوا الی منازلهم و قدمت بغلهٔ له، فرکبها فرکبت معه الی داره، فنزل و ودعته و انصرفت الی داری، و لولدی مؤدب یتشیع من أهل العلم و الفضل، و کانت لی عادهٔ باحضاره عند الطعام، فحضر عند ذلک و تجارینا الحدیث و ما جری من رکوب المتوکل و الفتح و مشی الأشراف و ذوی الاقتدار بین أیدیهما، و ذکرت له ما شاهدته من أبی‌الحسن علی بن محمد علیهماالسلام، و ما سمعته عن قوله: ما ناقهٔ صالح عندالله! بأعظم قدرا منی، و کان المؤدب یأکل معی، فرفع یده و قال: بالله! انک سمعت هذا اللفظ منه؟ فقلت له: والله! سمعته یقول، فقال لی: اعلم أن المتوکل لا یبقی فی مملکته أکثر من ثلاثهٔ أیام و یهلک، فانظر فی أمرک، و أحرز ما ترید احرازه، و تأهب لأمرک کی لا یفجؤکم هلاک هذا الرجل، فتهلک أموالکم بحادثهٔ تحدث أو سبب یجری، فقلت له: من أین لک؟

فقال: أما قرأت القرآن فی قصهٔ صالح علیه‌السلام و الناقهٔ، و قوله تعالی (تمتعوا فی دارکم ثلاثهٔ أیام ذلک وعد غیر مکذوب) [۱] و لا یجوز أن یبطل قول الامام.

قال زرافهٔ: فوالله! ما جاء الیوم الثالث حتی هجم المنتصر و معه بغا و وصیف و الأتراک علی المتوکل فقتلوه و قطعوه و الفتح بن الخاقان جمیعا قطعا، حتی لم یعرف أحدهما من الآخر، و أزال الله نعمته و مملکته، فلقیت الامام أباالحسن علیه‌السلام بعد ذلک و عرفته ما جری مع المؤدب و ما قاله، فقال: صدق انه لما بلغ منی الجهد رجعت الی کنوز نتوارثها من آبائنا، هی أعز من الحصون و السلاح و الجنن، و هو دعاء المظلوم علی الظالم، فدعوت به علیه، فأهلکه الله.

فقلت له: یا سیدی! ان رأیت أن تعلمنیه، فعلمنیه و هو: اللهم! انی و فلان بن فلان عبدان من عبیدک نواصینا بیدک، تعلم مستقرنا و مستودعنا، و تعلم منقلبنا و مثوانا و سرنا و علانیتنا، و تطلع علی نیاتنا، و تحیط بضمائرنا علمک بما نبدیه کعلمک بما نخفیه، و معرفتک بما نبطنه کمعرفتک بما نظهره، و لا ینطوی عنک شیء من أمورنا، و لا یستتر دونک حال من أحوالنا، و لا لنا منک معقل یحصننا، و لا ـ حرز یحرزنا، و لا هارب یفوتک منا، و لا یمتنع الظالم منک بسلطانه، و لا یجاهدک عنه جنوده، و لا یغالبک مغالب بمنعه، و لا ـ یعازک متعزز بکثرهٔ [۲] ، أنت مدرکه أین ما سلک، و قادر علیه أین لجأ، فمعاذ المظلوم منا بک، و توکل المقهور منا علیک، و رجوعه الیک، و یستغیث بک اذا خذله المغیث، و یستصرخک اذا قعد عنه النصیر، و یلوذ بک اذا نفته الأفنیهٔ، و یطرق بابک اذا أغلقت دونه الأبواب المرتجهٔ، و یصل الیک اذا احتجبت عنه الملوک الغافلهٔ، تعلم ما حل به قبل أن یشکوه الیک، و تعرف ما یصلحه قبل أن یدعوک له، فلک الحمد سمیعا بصیرا لطیفا قدیرا.

اللهم! انه قد کان فی سابق علمک، و محکم قضائک، و جاری قدرک، و ماضی حکمک، و نافذ مشیئتک فی خلقک أجمعین، سعیدهم و شقیهم و برهم و فاجرهم أن جعلت لفلان بن فلان علی قدرهٔ فظلمنی بها، و بغی علی لمکانه، و تعزز علی بسلطانه الذی خولته ایاه، و تجبر علی بعلو حاله التی جعلتها له، و غرهٔ املائک له، و أطغاه حلمک عنه.

فقصـدنی بمکروه عجرت عن الصبر علیه، و تغمدنی بشر ضـعفت عن احتماله، و لم أقدر علی الانتصار منه لضـعفی، و الانتصاف منه لـذلی، فوکلته الیک، و توکلت فی أمره علیک، و توعـدته بعقوبتک، و حـذرته سـطوتک، و خوفته نقمتک، فظن أن حلمک عنه من ضعف، و حسب أن املاءک له من عجز، و لم تنهه واحـدهٔ عن أخری، و لا انزجر عن ثانیـهٔ بأولی، ولکنه تمادی فی غیه، و تتابع فی ظلمه، و لـج فی عـدوانه، و استشـری فی طغیانه جرأهٔ علیک، یا سـیدی! و تعرضا لسـخطک الـذی لا ترده عن الظالمین، و قلهٔ اکتراث بأسک الذی لا تحبسه عن الباغین.

فها أنا ذا یا سیدی! مستضعف فی یدیه، مستضام تحت سلطانه، مستذل بعنائه، مغلوب مبغی علی مغضوب، وجل خائف مروع مقهور، قـد قل صبری، وضاقت حیلتی، و انغلقت علی المـذاهب الا الیک، و انسـدت علی الجهات الا جهتک، و التبست علی أموری فی دفع مکروهه عنی، و اشـتبهت علی الآراء فی ازالـهٔ ظلمه، و خذلنی من استنصـرته من عبادک، و أسـلمنی من تعلقت به من خلقک طرا، و استشرت نصیحی، فأشار الی بالرغبهٔ الیک، و استرشدت دلیلی فلم یدلنی الا علیک.

فرجعت الیـک یـا مولای! صاغرا راغما مسـتکینا عالما أنه لا فرج الا عنـدک، و لا خلاص لی الا بک، انتجز وعـدک فی نصـرتی، و اجابـهٔ دعائی، فانک قلت و قولک الحق الذی لا یرد و لا یبدل: (و من عاقب بمثل ما عوقب به ثم بغی علیه لینصـرنه الله) [۳] ، و قلت جل جلالک و تقدست أسـماؤک: (أدعونی أستجب لکم) [۴] ، و أنـا فاعـل مـا أمرتنی به، لا منا علیک، و کیف أمن به و أنت علیه دللتنی، فصل علی محمد، و آل محمد فاستجب لی کما وعدتنی، یا من لا یخلف المیعاد!

و انی لأعلم یا سیدی! ان لک یوما تنتقم فیه من الظالم للمظلوم، و أتیقن لک وقتا تأخذ فیه من الغاصب للمغصوب لأنک لا یسبقک معاند، و لا یخرج عن قبضـتک منابذ، و لا تخاف فوت فائت، ولکن جزعی و هلعی لا یبلغان بی الصبر علی أناتک، و انتظار حلمک، فقدرتک علی یا سیدی و مولای! فوق کل قدرهٔ، و سلطانک غالب علی کل سلطان، و معاد کل أحد الیک و ان أمهلته، و رجوع کل ظالم الیک و ان أنظرته، و قد أضـرنی یا رب! حلمک عن فلان بن فلان، و طول أناتک له و امهالک ایاه، و کاد القنوط یستولی علی لولا الثقهٔ بک، و الیقین بوعدک.

فان کان فی قضائک النافـذ، و قـدرتک الماضـیهٔ أن ینیب أو یتوب أو یرجع عن ظلمی، أو یکف مکروهه عنی، و ینتقل عن عظیم ما رکب منی، فصـل اللهم علی محمـد و آل محمـد، و أوقع ذلـک فی قلبه الساعـهٔ الساعـهٔ، قبـل ازالـهٔ نعمتـک التی أنعمت بهـا علی، و تکدیره معروفک الذی صنعته عندی.

و ان کان فی علمک به غیر ذلک من مقام علی ظلمی، فأسألک یا ناصـر المظلوم المبغی علیه! اجابـهٔ دعوتی، فصل علی محمـد و آل محمـد، وخـذه من مأمنه أخـذ عزیز مقتـدر، وافجأه فی غفلته مفاجاهٔ ملیک منتصـر، واسـلبه نعمته و سـلطانه، و افضـض عنه جموعه و أعوانه، و مزق ملکه کل ممزق و فرق أنصاره کل مفرق، و أعره من نعمتک التی لم یقابلها بالشـکر، و انزع عنه سربال عزک الذی لم یجـازه بالاحسان، و اقصـمه یا قاصم الجبابرهٔ! و أهلکه یا مهلک القرون الخالیـهٔ! و أبره یا مبیر الأمم الظالمـهٔ! و اخـذله یا خاذل الفئات الباغیـهٔ! و ابتر عمره، و ابتز ملکه، وعف أثره، و اقطع خبره، و أطفی نـاره، و أظلم نهاره، و کور شـمسه، و أزهق نفسه، و اهشم شـدته، وجب سـنامه، و أرغم أنفه، و عجل حتفه، و لا تـدع له جنهٔ الا هتکتها، و لا دعامهٔ الا قصـمتها، و لا کلمهٔ مجتمعهٔ الا فرقتها، و لا قائمهٔ علو الا وضعتها، و لا رکنا الا وهنته، و لا سببا الا قطعته.

و أرنا أنصاره و جنـده، و أحباءه و أرحامه عبادیـد بعـد الألفـهٔ، و شتی بعد اجتماع الکلمهٔ، و مقنعی الرؤوس بعد الظهور علی الأمهٔ، و اشف بزوال أمره القلوب المنقلبـهٔ الوجلهٔ، و الأفئدهٔ اللهفهٔ، و الأمهٔ المتحیرهٔ، و البریهٔ الضائعهٔ، و أدل ببواره الحدود المعطلهٔ، و الأحکام المهملـهٔ، و السـنن الـداثرهٔ، و المعالم المغیرهٔ، و التلاوات المتغیرهٔ، و الآیات المحرفـهٔ، و المدارس المهجورهٔ، و المحاریب المجفوهٔ، و المساجد المهدومهٔ، و أشبع به الخماص الساغبهٔ [۵] ، و أرو به اللهوات اللاغبهٔ [۶] و الأکباد الظامئهٔ، و أرح به الأقدام المتعبهٔ، و أطرقه بلیلهٔ لا أخت لها، و ساعهٔ لا شفاء منها، و بنکبهٔ لا انتعاش معها، و بعثرهٔ الا اقالهٔ منها، و أبح حریمه، و نغص [۷] ، نعیمه، و أره بطشتک

الکبری، و نقمتک المثلی، و قدرتک التی هی فوق کل قدرهٔ، و سلطانک الذی هو أعز من سلطانه، و اغلبه لی بقوتک القویهٔ، و محالک الشدید، و امنعنی منه بمنعتک التی کل خلق فیها ذلیل، و ابتله بفقر لا تجبره، و بسوء لا تستره، و کله الی نفسه فیما یرید، انک فعال لما ترید، و أبرئه من حولک و قوتک، و أحوجه الی حوله و قوته، و أذل مکره بمکرک، و ادفع مشیئته بمشیئتک، و اسقم جسده، و أیتم ولده، و انقص أجله، و خیب أمله، و أزل دولته، و أطل عولته، و اجعل شغله فی بدنه، و لا تفکه من حزنه، و صیر کیده فی ضلال، و أمره الی زوال، و نعمته الی انتقال، وجده فی سفال، و سلطانه فی اضمحلال، و عاقبته الی شر مآل، و أمته بغیظه اذا أمته، و أبقه لحزنه ان أبقیته، و قنی شره و همزه و لمزه و سطوته و عداوته، و المحه لمحهٔ تدمر بها علیه، فانک أشد بأسا و أشد تنکیلا، و الحمد لله رب العالمین [۸] .

پی نوشت ها:

[۱] هود: ۶۵.

[۲] عازه معازهٔ: عارضه فی العز. المنجد: ۵۶۰۳، (عز).

[۳] الحج: ۶۰.

[۴] غافر: ۶۰.

[۵] ساغب أی جائع، و قیل: لایکون السغب الا للجوع مع التعب. مجمع البحرین ۱: ۳۷۷، (سغب).

[۶] اللغوب: التعب و الاعیاء. المصدر ۲: ۱۲۶ (لغب).

[۷] نغص علیه العیش: کدره. المصدر ۳۳۹، (نغص).

[۸] مهج الدعوات: ۲۶۵، بحارالأنوار ۹۵: ۲۳۴ ح ۳۰، و ۵۰: ۱۹۲ ح ۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نام های سامرا

سامرا، در تاریخ طول و دراز خویش با نام های زیادی نامیده شده است که به برخی از آنها اشاره می شود:

۱ - سامرا.

۲ - سامرا.

۳ - سامره.

۴ - سراء.

۵ - سر من رای.

۶ - سرور من رای.

۷ - ساء من رای، و در تفسیر و تحلیل این هفت اسم دو قول، معروف و مذکور است:

الف: همه این هفت اسم، در اصل برمی گردد به دو واژه ی پارسی، یعنی «راه سام» و از آن جایی که در زبان عربی جایگاه مضاف و مضاف الیه، از نظر حرکت زیر برعکس زبان فارسی است و عربها به جای کسره دادن به مضاف، مضاف الیه را با زیر می خوانند، در این اسم نیز علاوه بر قاعده فوق، در خود مضاف و مضاف الیه نیز تصرف کرده و جای هر یک از آن دو را با آن یکی دیگر،

عوض کرده اند و در نتیجه «راه سام» ، «سام راه» از آب درآمده است. و بنا به اعتقادی که می گوید: سام پسر نوح در سامرا زندگی می کرده است، این شهر را به نام او «سامره» یا «سامرا» نامیده اند. ب: این کلمه در اصل واژه ای فارسی بوده است منتهی نه راه سام، بلکه «سام را» یعنی شهری که برای سام پسر نوح نبی علیه السلام بود.

و احتمال دارد که در اصل «راه شام» بوده باشد چرا که در گذشته ها اگر کسی می خواست از بغداد و یا از شهر های شرقی و جنوبی عراق، به شام مسافرت کند، باید از سامرا می گذشت، پس سامرا راه شام بود و به همان تحلیلی که در قول اول گفته شد، راه شام، تبدیل به شام راه شده و در اثر کاربرد بیشتر نیز شین به سین تبدیل و نقطه ها نیز حذف گردیده اند چنان که حرف«ها»از آخر کلمه حذف شده است.

نام های دیگری نیز برای سامرا در کتابها نقل و ثبت شده که گاهگاهی با آن نام ها نیز نامیده می شده است و امروز هم برخی از شخصیتهای منسوب به سامرا را نیز با همین نامها می خوانند و می شناسند:

۸ – عسکر، علاوه بر این که اسم محله خاصی در سامرا بوده به خود سامرا نیز اطلاق می شود و امروزه سامرائیان را بیشتر عسکری می نامند تا سامرایی، چنان که امام دهم و یازدهم علیهماالسلام را عسکریین می گویند.

۹ – زوراء.

۱۰ – طیر هان.

۱۱ – ناحیه، یا ناحیه ی مقدسه. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مأثر الکبراء فی تاریخ سامرا، ج ۱، ص ۴ به بعد.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

نمونه‌ای از سیاست امام هادی

شخص فقیری خدمت حضرت هادی (علیه‌السلام) آمد و گفت: «من از شیعیان جدتان امیرمؤمنان (علیه‌السلام) هستم و قرض سنگینی بر عهده‌ام افتاده است که توان پرداخت آنرا ندارم، اکنون جز شما کسی را برای دادخواهی نیافته‌ام.» امام (علیه‌السلام) فرمود: غمگین مباش و با من بیا.» آنگاه او را به خانه‌اش برد چون صبح شد به او فرمود: «برای آنکه حاجتت برآورده شود از تو می‌خواهم که با آنچه به تو خواهم گفت هرگز مخالفت نکنی.» و او پذیرفت. آنگاه امام (علیه‌السلام) با خط خود در ورقه‌ای نوشت: «این مرد از حضرت هادی (علیه‌السلام) فلان مبلغ طلبکار است.» و مبلغ را بیش از مقدار قرض او نوشت، سپس فرمود: «این کاغذ را بگیر و در سامرا نزد من بیا و در حالی که جماعتی نزد من هستند، این سند را ارائه کن و با ناراحتی و خشم، پولت را از من طلب نما. تو را به خدا قسم می‌دهم که مبادا با دستورم مخالفت کنی.»

عرب فقیر پذیرفت و در آن حال که امام (علیه‌السلام) به سامرا رفت و جماعت بسیاری از اصحاب خلیفه به دور آن حضرت اجتماع کرده بودند وارد مجلس شد و ورقه را بیرون آورد و مطالبه‌ی آن مبلغ را نمود. امام هادی (علیه‌السلام) با کمال مدارا و آرامش و زیرکی از او عذرخواهی نمود و وعده فرمود در اولین فرصت قرض خود را ادا خواهد کرد.

این خبر به متوکل رسید. او برای دلخوشی امام (علیه‌السلام) فوراً دستور داد تا سی‌هزار درهم به آن حضرت دادند. امام (علیه‌السلام) تمام آن پول را به مرد فقیر داد و فرمود: «قرض خود را ادا کن و باقی آن را خرج معاش خانواده‌ات نما.» مرد فقیر

گفت: «ای پسر رسول خدا! به خدا سوگند توقع من از شما کمتر از یک سوم این مبلغ بود، ولی خداوند، خود بهتر می‌داند مقام رسالت خود را در وجود چه کسی قرار دهد و چه کسی را امام و حجت خود بر مردم نماید.» [۱] .

[۱] منتهی الامال، محدث قمی، ج ۲، ص ۶۴۵، به نقل از کشف الغمهٔ.

منبع: کرامات و مقامات عرفانی امام هادی؛ سید علی حسینی قمی؛ نبوغ چاپ اول ۱۳۸۱.

نیاز به امامت

امامت از بنیادهای اساسی دین اسلام است که بدون آن تمامیت و کمال این دیانت محقق نمی‌شود و هرگز از آن بی‌نیاز نخواهد شد. احتیاج به امامت تنها برای اداره امور دینی نیست بلکه امامت در تمامی بخش‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی اسلام نقش تعین‌کننده‌ای دارد و استقلال، سیادت، امنیت، آزادی و آرامش امت مسلمان را تضمین می‌کند. شاید اساسی‌ترین علت نیاز به امامت، مسأله انسان‌سازی باشد. امام و امامت است که فضیلت و نیکی را در جامعه گسترش می‌دهد و روح‌هایی به استواری کوه می‌پروراند، امامت است که خودمحوری، غرور، طمع، حسد و دیگر انحرافات را از ریشه می‌خشکاند و با تمامی کجروی‌ها نبرد می‌کند.

سرمنشأ تمامی نیکی‌ها و عامل دوام جوامع انسانی و ام‌الفضائل، ایمان به خداوند است که امام تجسم حقیقی این اعتقاد و مبلغ آن در تمام حرکات و سکنات خود است. ایمان به خدا است که عالم را از مصائب جنگ، نابودی و دیگر تنش‌های ناخواسته حفظ می‌کند و این ائمه بوده‌اند که تلاش عمده‌شان مصروف تعمیق آن در میان مردم بوده است، امامان بودند که پرچم ایمان را در بلندای آسمان به اهتزاز درآوردند و برای اعلای کلمه توحید تن به دشواری‌های جنگ، زندان، خانه‌نشینی و.. دادند و آثار درخشانی در این زمینه از خود به یادگار گذاشتند.

این نهج‌البلاغه است که عمیق‌ترین مفاهیم اعتقادی را برای ما شرح می‌دهد و ما را دعوت می‌کند تا در آفریده‌های خداوندی اندیشمندانه بنگریم و زیبایی‌های فضائل را چنان به رخ ما می‌کشد که شیفته‌ی اخلاق اولیاءالله می‌شویم و آرزو می‌کنیم که خود، در این سلک درآییم و حقیقت گرایش‌های حیوانی را چنان دقیق به تصویر می‌کشد که ما را از مفاسد و رذائل اخلاقی متنفر می‌سازد.

صحیفه سجادیه یا انجیل آل‌محمد - صلوات الله علیهم - نیز نقش مهمی در لطیف کردن روحها دارد و مرغزار سرسبز ایمان است و سرچشمه‌ی زلال تشنگان معارف و اخلاق. تمامی ادعیه مأثوره از ائمه در این نکته مشترک بوده و تزکیه نفس و پالایش روان را مدنظر قرار می‌دهند و درصدد نجات آدمیان از وادی جهل و غرور می‌باشند. در کتب احتجاجی و کلامی دلایل استواری از ائمه در دفع شبهات معاندین حق و منکرین خدا روایت شده است.

امام هادی در زیارت خود موسوم به «جامعه» به بخش‌هایی از کوشش و تلاش اجداد خود برای تحکیم ایمان اشاره می‌کند در این جا به فرازهایی از این زیارتنامه اشاره می‌کنیم:

«السلام علی الدعاهٔ الی الله، الادلاء علی مرضاهٔ الله، و المستقرین فی امر الله، و التامین فی محبهٔ الله، و المخلصین فی توحید الله، و المظهرین لأمر الله..».

«سلام بر دعوت‌کنندگان به سوی حق و راهنمایان به خوشنودی خداوند، درود بر استواران در اجرای امر الهی و مستغرقان در محبت الهی، سلام بر موحدان مخلص و آشکارکنندگان امر خدایی...». امام سپس خطاب به اجداد خویش می‌گوید: «شما شأن، جلال و

مجد خداوندی را بزرگ داشتید و نام او را برقرار نمودید و میثاق او را استوار کردید و پیمان اطاعت او را محکم نمودید. برای خدا در نهان و آشکار به نصیحت پرداختید و با حکمت و پند نیکو به راه خدا دعوت کردید و جانهایتان را در راه خوشنودی حضرت باری‌تعالی فدا نموده و دشواری‌های ناشی از دعوت به سوی خدا را تحمل کردید و صبر نمودید. نماز را بپای داشتید، زکات دادید و امر به معروف و نهی از منکر نمودید و در راه حق به بهترین وجه به جهاد برخاستید تا آن که دعوت حق را آشکار کرده واجباتش را بیان نمودید و حدود الهی را برپا کردید. شرایع و احکامش را گستردید و سنت‌های خدای را تعیین کردید و خشنودی حق را به دست آوردید تسلیم قضای حق بودید و رسولان پیشین را تصدیق کردید...». در فرازهای بالا نقش پیکارگرانه ائمه را برای به اهتزاز درآوردن پرچم توحید و دفاع از ارزش‌های دینی و اسلامی به خوبی مشاهده می‌کنیم. آنان مخلصانه جان و مال خود را فدای حق و راه حق کردند و در این راه چشم‌داشتی جز از ذات مقدس خداوندی نداشتند.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

نص بر امامت امام هادی

بزرگان و معتمدین شیعه برای امامت اهمیت خاصی قائل بودند و آن را اصلی از اصول اسلام می‌دانستند لذا همواره از امام زمان خود درباره‌ی امام بعدی پرسش می‌کردند تا به او مراجعه نمایند و در چنبره‌ی طاعت او درآیند. در مورد امام هادی نیز این دقت‌نظر به عمل آمد و برخی از بزرگان شیعه روایات متعددی از امام جواد - علیه‌السلام - مبنی بر امامت علی هادی نقل کرده‌اند و ما در این جا به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

۱ - «اسماعیل بن مهران»: هنگامی که امام جواد - علیه‌السلام - عازم سفر بغداد شد اسماعیل بن مهران خود را به سرعت نزد امام رسانده عرض کرد: قربانت گردم از این سفر بر شما بیمناکم پس از شما منصب امامت به چه کسی خواهد رسید؟ امام با لبخندی شیرین پاسخ داد: «امسال اتفاقی برای من نخواهد افتاد...». و بدینسان هراس وی از قدرت عباسیان و شهادت خود برطرف ساخت. چندی بعد که معتصم عباسی امام را به سامرا فراخواند دوباره اسماعیل شتابان نزد حضرت آمد تا امام بعدی را بشناسد و در سلک موالیان وی درآید. پس گفت: «یابن رسول‌الله! شما در حال رفتن هستید پس از شما امر امامت به عهده کیست؟».

امام گریست و از سفر خود احساس خطر کرده با علم به این که اگر بازگشتی نخواهد بود، فرزند خود امام علی هادی را به عنوان امام بعدی چنین معرفی نمود: «این سفری است که از آن بر من باید بیمناک بود امام پس از من فرزندم علی خواهد بود...» [۱] . پیش‌بینی امام تحقق یافت و ایشان در اوج شکوفایی زندگی و بالندگی به وسیله معتصم عباسی به شهادت رسید.

۲ - «الخیرانی»: یکی دیگر از راویان امامت علی هادی «خیرانی» است که حدیث را از پدرش نقل کرده است و ما در بحث‌های آینده متن حدیث را نقل خواهیم کرد.

۳ - «الصغر بن ابی‌دلف»: صغر بن ابی‌دلف نص بر امامت امام هادی را از پدر حضرت امام جواد چنین نقل می‌کند: «امام پس از من فرزندم علی است. فرمانش فرمان من است و سخن او سخن من. اطاعت از او اطاعت از من بشمار می‌رود و پس از او امامت از آن فرزندش حسن خواهد بود...» [۲] .

۴ - «بعضی از شیعیان»: امام جواد هنگام عزیمت به بغداد با تصریح به امامت فرزندش امام هادی - علیه‌السلام - به بعضی از شیعیان چنین گفت: «من در حال رفتنم و امر امامت به عهده فرزندم «علی» است و پس از من بر شما همان حقی را خواهد داشت که من پس از پدرم بر شما داشتم...» [۳] . امام جواد در سخنان خود بر لزوم اطاعت از فرزندش تأکید کرد و فرمود امام همان موقعیتی را

در میان شیعیان خواهد یافت که خود امام جواد پس از وفات پدرشان داشتند.

۵ – «احمد بن ابی‌خالد»: احمد بن ابی‌خالد نص صریحی را از امام جواد – علیه‌السلام – بر امامت فرزندش علی هادی با این سرآغاز نقل می‌کند: «ابوجعفر به فرزندش هادی – علیه‌السلام – وصیت کرد...» که ما بندهای این وصی را در بحث‌های آینده بیان خواهیم کرد [۴] . قابل ذکر است که شیعیان معتقدند تعیین امام متأثر از عواطف و هواهای نفسانی نیست بلکه به دست خداوند متعال است. او است که امام را معین می‌کند و پیامبر اکرم انتصاب الهی را به سمع همگان می‌رساند و آنچه را بدو دستور داده شده ابلاغ می‌کند. پیامبر گرامی به صراحت، جانشینان خود را دوازده تن اعلام کرده است و روایات این باب به حد تواتر رسیده است [۵] که امام هادی – علیه‌السلام – یکی از همین جانشینان می‌باشد.

پی نوشت ها:

[۱] الارشاد، ص ۳۶۹. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۳.

[۲] بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۱۲۷. و الاکمال صدوق.

[۳] اعیان الشیعهٔ: ج ۴، ق ۲ ص ۲۵۶.

[۴] اصول کافی.

[۵] صحیح مسلم، کتاب الاماره. مسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۸۹. و صحیح بخاری، ص ۱۶۴.

منبع: زندگانی امام علی الهادی؛ باقر شریف قریشی مترجم: سید حسن اسلامی؛ دفتر انتشارات اسلامی.

نظافت

امام هادی علیه‌السلام مردم را به پاکیزگی و آراستگی دعوت نموده و می‌فرماید:

«خداوند زیباست و آراستگی را دوست دارد، و تیره بختی و شخص درمانده و تیره بخت را دوست نمی‌دارد، زیرا که خداوند عزوجل بر بنده‌اش نعمتی را مرحمت کرده و دوست دارد که اثر آن نعمت را مشاهده کند. پرسیدند که چگونه اظهار نعمت کند؟ فرمود: جامه‌اش را پاکیزه کند و بوی خوش استعمال کند و خانه‌اش را زیبا نگهدارد و حیاط و اطراف خانه را تمیز کند، بطوری که پیش از غروب آفتاب چراغ روشن کند که فقر را از بین می‌برد و روزی را زیاد می‌کند.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] امالی شیخ مفید.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

نماز در لباس کرک و پشم

فقهای شیعه امامیه در لباس نمازگزار، شرایطی را ذکر کرده‌اند، مانند این که پاک باشد و غصبی نباشد و از کرک و پشم حیوان غیرمأکول اللحم نیز نباشد، و در این باره به روایات متواتره‌ای که از ائمه هدی علیهم‌السلام رسیده است استناد کرده‌اند، و از آن جمله مکاتبه‌ای است که علی بن عیسی با امام ابوالحسن هادی علیه‌السلام داشته و از آن حضرت می‌پرسد که آیا نماز در لباسی که

از کرک و پشم حیوان حرام گوشت و هر چیز دیگری که از این قبیل حیوانات باشد، جایز است یا نه؟ امام علیه‌السلام در پاسخ وی می‌فرماید:

«من دوست ندارم که در این قبیل لباسها نماز بخوانم.» دوباره علی بن عیسی می‌نویسد که وی در میان جمعی از غیر شیعه و در دیار آنها در حال تقیه است، و هیچ کس از آن جا بدون لباسی که از پشم و کرک حرام گوشت ساخته شده، نمی‌تواند بیرون شود، و او اگر لباسش را بکند، جانش در خطر است؟ امام علیه‌السلام در پاسخ می‌نویسد: «لباسی که از کرک و پشم فنگ [۱] و سمور [۲] باشد مانعی دارد...» [۳] . این روایت دلالت دارد بر این که نماز در وقت ضرورت، در لباسی که از پشم فنک و سمور باشد جایز است.

پی نوشت ها:

[۱] فنک. جانوری است که در خشکی زندگی می‌کند، حرام گوشت است و از پوست آن استفاده می‌کنند، می‌گویند: پوست این حیوان از تمام انواع پوست حیوانات بهتر است از پوست سمور سردتر و معتدلتر و از پوست سنجاب گرمتر و برای همه مزاجهای معتدل مناسب است (حدائق الناضره: ۷ / ۷۴). حیوان کوچکی است شبیه روباه با گوشهای بزرگتر و درازای آن از چهل سانتی‌متر تجاوز نمی‌کند، دارای بهترین پوست است و در مصر شهرت دارد. (المنجد).

[۲] سمور، جانوری است که پوست گران قیمتی دارد و در نواحی ترکیه یافت می‌شود. (حدائق الناضره: ۷ / ۷۳).

[۳] وسائل الشیعه: ۳ / ۲۵۴.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

نماز در لباسی از موی انسان

اخبار زیادی از ائمه هدی علیهم‌السلام رسیده است مبنی بر این که نماز در لباسی که از موی حیوانات حرام گوشت، مانند گربه باشد، جایز نیست. طبیعی است که این روایات شامل موی انسان نمی‌شود، زیر اطلاق ادله، منصرف از آن است، ریان بن صلت از امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام درباره این که آیا نماز در جامه‌ای که مو و یا ناخن انسان در آن باشد، جایز است یا نه، پرسیده است. امام علیه‌السلام، فتوا داده است که جایز است. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] وسائل الشیعه: ۳ / ۲۷۷.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

نماز در بیابان

علی بن مهزیار، از امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام، درباره مردی پرسید که در بیابان است، وقت نماز واجب فرا می‌رسد، تا آخر وقت نماز نمی‌تواند از آن بیابان بیرون شود، نمازش را چه کند؟ در صورتی که از خواندن نماز در بیابان نهی شده است. امام علیه‌السلام فرمود:

در بیابان نماز را می‌خوانـد اما از وسط راه کناره می‌گیرد، زیرا کراهت نماز تنها در میان راه قرار گرفتن است - چه مردم در رفت و آمد باشند و یا خالی از رهگذر باشد - که اگر سد معبر نکند کراهت دارد و اگر نه نماز خوانده حرام است. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] لمعهٔ: ۱ / ۲۲۳.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

نماز شخص بیهوش، قضا ندارد

فقها در صحت توجه تکلیف به مکلف شرط کرده‌اند که در وقت تکلیف از هوش نرفته باشد، پس اگر از اول وقت تا آخر بیهوش بود نه مکلف است که نماز بخوانـد و نه قضای آن را. و در این مسأله به برخی از روایات استناد کرده‌انـد که از آن جمله است روایتی که علی بن مهزیار نقل کرده است که از امام ابوالحسن ثالث علیه‌السلام درباره شخصی که از هوش رفته بود پرسیدم امام فرمود: «او نه روزه‌اش را قضا می‌کنـد و نه نمازش را، و هر چه را که خداونـد بر او غالب است، خود نیز سزاوار به پذیرش عذر اوست.»

همچنین ایوب بن نوح در نامه‌ای از آن حضرت درباره کسی که یک روز و یا بیشتر در حال بیهوشی به سر می‌برد سؤال کرد که آیا نمازهایی که از او فوت شده است، بایـد قضا کنـد یا نه؟ امام علیه‌السلام در پاسخ وی نوشت: «نه قضای روزه لازم است و نه قضای نماز»

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

نماز قصر در سفر مکه

فقهای شیعه در نماز قصر شرایطی قائلنـد که از آن جمله، شخص مسافر نباید از قبیل چار وادار، ناخدا، قاصد و گله‌دار باشد، زیرا این گروه باید نمازشان را در سفر کامل بخوانند، و شغل مسافرت عملی است که متوقف بر تصمیم‌گیری و تجربه‌های مداوم دارد به نحوی که یک مورد، و اتفاقی نیست، و برای کسی که شغلش مسافرت است غیرمعمول نباشـد. بنابراین سفر هر ساله حمله داران حج باعث کامل خواندن نماز نمی‌شود، بلکه آنان باید نمازشان را قصر بخوانند.

محمـد بن جزک روایت کرده، می‌گویـد: به خدمت ابوالحسن ثالث - امام هادی - علیه‌السلام نوشتم که: شترانی دارم که زندگی من از درآمد آنها می‌گذرد و هیچ جا نمی‌روم، مگر به خاطر علاقه‌ای که دارم، با آنها به مکه و یا به ندرت به بعضی جاهای دیگر می‌روم، بنابراین تکلیف من چیست؟ وقتی که من با مردم، برای کار از شهر بیرون می‌شوم، یا در نماز و روزه تکلیفم در مدت مسافرت، قصر است، یا تمام؟ امام علیه‌السلام در پاسخ وی نوشت: «اگر همیشه مسافرت نمی‌کنی و با شترانت در حال سفر نیستی جز برای سفر مکه، وظیفه‌ات قصر خواندن نماز و افطار کردن روزه است.» [۱] .

در این جا سخن ما درباره بعضی از احکامی که از امام علیه‌السلام درباره آنها سؤال شده بود، پایان گرفت.

پی نوشت ها:

[۱] وسائل الشیعه: ۵ / ۵۱۸.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

ناآگاهی از حقیقت مرگ

از امام ابوالحسن الهادی علیه‌السلام، پرسیدند: آقا جان چرا مسلمانان، مرگ را خوش ندارند؟

امام علیه‌السلام فرمود: «چون آنها از حقیقت مرگ ناآگاهند، از این رو خوش ندارند، در صورتی که اگر آگاه باشند و از اولیای خدای عزوجل نیز باشند هر آینه از مرگ استقبال خواهند کرد و خواهند دانست که آخرت بهتر از دنیاست.» آن گاه امام علیه‌السلام رو به یارانش کرد و به ایشان فرمود:

«چرا یک بچه و یا یک دیوانه از مصرف دارویی که باعث بهبودی جسم و برطرف کننده درد آنهاست، خودداری می کنند؟» در پاسخ عرض کردند: چون از فایده دارو آگاه نیستند. امام علیه‌السلام فرمود:

«سوگند به خدایی که محمد را به راستی و حق فرستاده است هر کس برای مرگ آماده باشد مردن برای او سودمندتر از آن دارویی است که شخصی را معالجه می کند، بدانید که مردم اگر بدانند که چه نعمتهایی به ایشان داده می‌شود، هر آینه تقاضای مرگ خواهند کرد و بیش از آن چه که یک عاقل دوراندیش دارو را برای دفع بیماریها و جلب سلامتی دوست دارد، آن را دوست خواهند داشت.» [۱] .

امام علیه‌السلام در حدیث دیگری از حقیقت و واقعیت مرگ پرده برداشته و می‌فرماید که هرگاه مؤمن در آستانه مرگ قرار گیرد، شایسته است که غمگین نباشد و بی‌تابی نکند، امام علیه‌السلام به عیادت یکی از اصحابش که مریض بود، رفت و به او که از فرارسیدن مرگ بی‌تابی می کرد و می گریست، فرمود:

«ای بنده خدا، تو از مرگ به خاطر آن که حقیقت آن را نمی‌شناسی بیمناکی، آیا وقتی که بدنت چرکین شود و آلوده باشی و از زیادی کثافت و چرک ناراحت باشی و به زخم و بیماری واگیر مبتلا شوی، چه می کنی، در حالی که می‌دانی شستشوی در حمام تمام آنها را برطرف می کند، آیا نمی‌خواهی وارد حمام شوی و همه پلیدیها را از تنت بشویی؟ یا این که ناراضی خواهی بود که وارد حمام شوی و همه آنها در بدنت بماند؟»

آن بیمار، فوری عرض کرد: چرا یابن رسول الله! - درود و سلام خدا بر تو و خاندان تو باد - حتما در آن حال علاقه‌مندم به حمام وارد شوم. سپس امام علیه‌السلام در پاسخ وی فرمود:

«آن حمام همان مردن است و آخرین چیزی است که تو را از گناهانت خلاص می کند و از بدیها پاک می‌سازد و چون بر تو مرگ وارد شود و قرین آن گردی از هر غم و اندوه و رنجی نجات میابی و به هر شادی و سروری نایل می گردی...» بیمار با شنیدن آن سخنان آرام گرفت و به آسانی جان داد و تسلیم فرمان خدا شد. [۲] .به راستی در خواب مرگ رفتن باعث آسایش مؤمن است از غمها و رنجهای دنیا و باعث ورود انسان به سرای پر از نعمتی است که گرفتاری و بیچارگی در آن جا نیست.

پی نوشت ها:

[۱] معانی الاخبار صدوق.

[۲] همان مصدر.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ مترجم محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

نان در سفره و بلعیدن جادوگر

یکی از درباریان متوکل - به نام زرافه - حکایت کند:

روزی درباریان متوکل عباسی شخصی را از اهالی هندوستان که شعبده باز و جادوگر بود، نزد متوکل آورده تا با بازی‌های خویش او را سرگرم کند، چون وی اهل هوی و هوس بود.

روزی از روزها متوکل به آن شخص هندی گفت: چنانچه علی بن محمد هادی (صلوات الله و سلامه علیه) را در جمع عده‌ای شرمنده و خجالت زده کنی، هزار دینار هدیه خواهی گرفت.

آن شخص شعبده باز هندی نیز درخواست متوکل - خلیفه‌ی عباسی - را پذیرفت.

و آن گاه حضرت را در جمع عده‌ای دعوت کردند؛ و چون همگان در آن جلسه حضور یافتند، متوکل مرا کنار خود نشایند، و دستور داد تا سفره‌ی اطعام گسترانیدند.

همین که خواستند مشغول خوردن غذا شوند، شعبده‌باز هندی متوجه حضرت هادی علیه‌السلام شد و حرکات مخصوصی را انجام داد، که چون حضرت دست به سوی نان دراز می‌نمود، نان پرواز می‌کرد؛ و تمامی افراد می‌خندیدند. و این کار چند مرتبه تکرار شد، به ناچار، چون امام علی هادی علیه‌السلام چنین دین، به عکس شیری که بر پرده‌ی دیوار نقش بسته بود، دستی زد و آن را مخاطب قرار داد و فرمود: ای شیر! این دشمن خدا را بگیر و نابود کن. پس ناگهان شیر به حالت یک حیوان واقعی در آمد و آن مرد شعبده باز هندی را بلعید. و سپس حضرت خطاب به شیر کرد و فرمود: اکنون به حالت اول بازگرد و همانند قبل روی پرده مجسم شو.

تمام افراد حاضر در مجلس با تماشای این صحنه، وحشت زده شده و متحیرانه به یکدیگر نگاه می‌کردند. پس از آن، امام علیه‌السلام از جای برخاست که از مجلس خارج شود، متوکل گفت: یا ابن‌رسول الله! خواهش می‌کنم بفرما بنشین و دستور دهید تا شیر آن مرد هندی را بازگرداند؟

حضرت فرمود: به خدا سوگند، دیگر او را نخواهید دید، آیا دشمن خدا را بر دوستان خدا مسلط و چیره می‌کنید؟! و آن گاه، حضرت از آن مجلس خارج شد [۱].

پی نوشت ها:

[۱] اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۷۴، ح ۴۱، هدایة الکبری حضینی: ص ۳۱۹.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

نمایش لشکر امام در مقابل خلیفه

یکی از درباریان متوکل - به نام زرافه - حکایت کند:

روزی درباریان متوکل عباسی شخصی را از اهالی هندوستان که شعبده باز و جادوگر بود، نزد متوکل آورده تا با بازی‌های خویش او را سرگرم کند، چون وی اهل هوی و هوس بود.

روزی از روزهـا متوکـل به آن شـخص هنـدی گفت: چنـانچه علی بن محمـد هادی (صـلوات الله و سـلامه علیه) را در جمع عـده‌ای شرمنده و خجالت زده کنی، هزار دینار هدیه خواهی گرفت.

آن شخص شعبده باز هندی نیز درخواست متوکل - خلیفه‌ی عباسی - را پذیرفت.

و آن گـاه حضـرت را در جمع عـده‌ای دعوت کردنـد؛ و چون همگـان در آن جلسه حضور یافتنـد، متوکل مرا کنار خود نشاینـد، و دستور داد تا سفره‌ی اطعام گسترانیدند.

همین که خواسـتند مشـغول خوردن غذا شوند، شـعبده‌باز هندی متوجه حضرت هادی علیه‌السلام شد و حرکات مخصوصی را انجام داد، که چون حضـرت دست به سوی نـان دراز می‌نمود، نان پرواز می‌کرد؛ و تمامی افراد می‌خندیدنـد. و این کار چنـد مرتبه تکرار شـد، به ناچـار، چون امـام علی هـادی علیه‌السـلام چنین دین، به عکس شـیری که بر پرده‌ی دیوار نقش بسـته بود، دستی زد و آن را مخاطب قرار داد و فرمود: ای شـیر! این دشـمن خـدا را بگیر و نابود کن. پس ناگهان شـیر به حالت یک حیوان واقعی در آمد و آن مرد شـعبده باز هنـدی را بلعیـد. و سـپس حضـرت خطاب به شـیر کرد و فرمود: اکنون به حالت اول بازگرد و هماننـد قبل روی پرده مجسم شو.

تمـام افراد حاضـر در مجلس بـا تماشـای ایـن صـحنه، وحشـت زده شـده و متحیرانـه بـه یکـدیگر نگـاه می‌کردنـد. پس از آن، امـام علیه‌السـلام از جای برخاست که از مجلس خارج شود، متوکل گفت: یا ابن‌رسول الله! خواهش می‌کنم بفرما بنشین و دستور دهید تا شیر آن مرد هندی را بازگرداند؟

حضـرت فرمود: به خـدا سوگنـد، دیگر او را نخواهیـد دیـد، آیا دشـمن خـدا را بر دوسـتان خدا مسـلط و چیره می‌کنید؟! و آن گاه، حضرت از آن مجلس خارج شد [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۷۴، ح ۴۱، هدایة الکبری حضینی: ص ۳۱۹.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

نقشه عجیب

از پـدرانش شـنیده بود که خانـدان وحی و رسالت، هیـچ‌کس را دست خالی و نومیـد بر نمی‌گرداننـد و خواسـته‌ی آنان را بر آورده کرده، اگر حقی نیز ضایع شده باشد، آن را می‌ستانند.

کمی با خود اندیشـید. بالاخره عزمش را جزم کرد و رهسپار خانه‌ی آن بزرگوار شـد. پرسان پرسان خانه‌ی او را پیدا کرد و در زد. غلامی در را باز کرد. مرد عرب پرسید:

- آقا تشریف دارند؟

- نه! چه کار دارید؟

- با خودش کار دارم.

- فردا می‌آید. شما هم فردا تشریف بیاورید.

- مگر کجا است؟ کار مهمی دارم! حتما باید امروز ببینمش!

- به دهکـده‌ی خارج از شـهر رفته است. کاری داشت و امروز مراجعت نمی‌کند. اگر عجله داری، به آن جا برو. مرد عرب به جایی

که غلام گفته بود، رفت. در راه با خود می گفت: عجب آدم بدشانسی هستم. این همه راه کوبیدم و آمدم تا او را ببینم، اما در شهر نیست! با خود غر می‌زد و می‌رفت تا به دهکده رسید. پرس و جو کرد و به محل اقامت امام رسید و جلو رفت:

- آقا! به منزل شما رفتم، گفتند این جا هستید. این بود که خدمت رسیدم.

- تو کیستی؟

- اسمم مهم نیست. فقط بدانید که از شیعیان و دوستداران جدتان علی علیه‌السلام هستم.

- چه کمکی از من ساخته است؟ چه کار می‌توانم برایت انجام دهم.

- فدایت شوم! حاکمی که متوکل در شهر ما گمارده. بسیار بیرحم است. پول زور می‌خواهد. دستم به هیچ جا بند نیست. مأمورانش چند بار برای مالیات آمده بودند و چون چیزی در بساط نداشتم، اسب مرا گروگان گرفته‌اند، تا پس از پرداخت مالیات آن را برگردانند. باور کنید حتی بچه‌هایم برای خوردن چیزی ندارند!

- چقدر بدهکارت کرده‌اند؟

- ده هزار درهم.

- نگران نباش. به یاری خدا مشکل تو حل می‌شود.

- ولی چگونه؟

امام دست به داخل کیسه برد. مرد عرب خوشحال شد. با خود گفت: الآن است که پول را در آورده و به من می‌دهد، اما امام قلم و کاغذی در آورد. امید مرد عرب بر باد رفت. امام چیزی نوشت و فرمود: - این نوشته را بگیر و فردا که به سامرا آمدم. در حضور مردم، مبلغ نوشته شده را به سماجت از من مطالبه کن. مبادا کوتاهی کنی! مرد برگه را گرفت و به سامرا بازگشت. با خود فکر می‌کرد که امام چه نقشه‌ای دارد! صبح به محلی که امام، گفته بود، رفت. عده‌ای از اطرافیان خلیفه و مردم عادی را در اطراف حضرت دید. کمی درنگ کرد که مقابل مردم چگونه ادعای طلب کند؟ چه بگوید؟ وقتی یاد فرمایش امام افتاد، حس کرد در شیوه‌ای که امام آموخته، حتما رمز و رازی است و گرنه امام چنین سفارشی را نمی‌کرد. جلو رفت و طلب خود را خواست. کاغذ را هم به عنوان مدرک نشان داد. امام با نرمی و ملایمت از تأخیر پرداخت مبلغ عذر خواست و گفت: - مهلتی بده تا در وقتی مناسب پرداخت کنم!

مرد عرب از فرمایش حضرت جا خورد. نمی‌دانست چه بگوید، ولی فهمید سفارش امام برای اصرار و سماجت نمی‌تواند بی‌حکمت باشد. از این رو دوباره گفت: - من از این جا تکان نمی‌خورم. وقتم ارزش دارد. بیکار که نیستم بروم و بعدا بیایم. باید همین الآن بپردازی. یکی دو نفر از اطرافیان خواستند مرد عرب را گوشمالی دهند. یکی از آنان گفت: - مرد خجالت بکش! می‌دانی با چه کسی حرف می‌زنی؟ - به تو مربوط نیست. طرف حساب من این آقا است، نه تو. پس بهتر است تو دخالت نکنی. خواستند درگیر شوند که امام مانع شد و آن‌ها را به آرامش دعوت کرد. خبرچینان متوکل، بلافاصله خبر را به گوش خلیفه رساندند. متوکل دستور داد هزار درهم برای امام فرستادند. امام همه‌ی پول را به مرد عرب بخشید. مرد عرب در راه بازگشت، می‌خندید و با خود می گفت: - خدا بهتر می‌داند رسالتش را در چه خاندانی قرار دهد. عجب نقشه‌ای بود. از پول دستگاه حکومتی، به آنان مالیاتم را می‌دهم؛ تازه مقداری برای خودم می‌ماند! [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۷۵.

منبع: حیات پاکان: داستانهایی از زندگی امام هادی؛ مهدی محدثی؛ بوستان کتاب چاپ دوم ۱۳۸۵.

نذر مادر متوکل برای امام هادی

روی الکلینی:

کلینی با سند خود از ابراهیم بن محمد طاهری نقل می کند که گفت:

متوکل در اثر دملی که درآورد بیمار شد و نزدیک به مرگ رسید، کسی جرات نداشت که آهن به بدن او برساند [، و آن را عمل کند]، مادر متوکل نذر کرد: اگر او بهبودی یافت، از دارایی خود اموال بسیاری برای امام هادی علیه‌السلام بفرستد. فتح بن خاقان [وزیر و نویسنده متوکل،] به متوکل گفت: ای کاش نزد این مرد [امام هادی علیه‌السلام]، می‌فرستادی و راه درمان را از او می‌خواستی، زیرا او راه معالجه‌ای را که سبب گشایش تو شود می‌داند، متوکل شخصی را نزد حضرت علیه‌السلام فرستاد، و او بیماریش را برای حضرت علیه‌السلام توضیح داد، سپس برگشت و گفت: دستور داد پشگل آویزان به پشم دنبه گوسفند را بگیرند، و با گلاب خمیر کنند و روی دمل بگذارند، چون این معالجه را به آن‌ها خبر داد همگی مسخره کردند. فتح گفت: سوگند به خدا که او به آنچه می گوید داناتر است، آن را آماده کردند و بر روی دمل گذاشتند، متوکل را خواب ربود و آرام گرفت، سپس سر باز کرد و هر چه [چرک و خون] داشت بیرون آمد، مژده بهبودی او را به مادرش دادند، او ده هزار دینار [در کیسه‌ای نهاد و] نزد حضرت علیه‌السلام فرستاد، و مهر خود را بر آن زد.

متوکل چون از بیماری بهبود یافت بطحائی علوی نزد او سخن چینی کرد که برای امام هادی علیه‌السلام پول و اسلحه می‌فرستند، و او به سعید دربان گفت: شبانه بر او حمله کن، و آنچه مال و سلاح نزد او می‌بینی بردار و نزد من بیاور.

ابراهیم بن محمد می گوید: سعید دربان به من گفت: شبانه به خانه حضرت علیه‌السلام هجوم بردم، و با نردبانی که همراه داشتم به پشت بام رفتم، سپس چند پله پایین آمدم، و در اثر تاریکی ندانستم چگونه به خانه راه یابم، ناگاه صدا زد: ای سعید! همانجا بایست تا برایت شمع بیاورند، چند لحظه بعد شمع آوردند، من پایین آمدم، و حضرت علیه‌السلام را دیدم که لباس و کلاه پشمی در بر دارد، و جانمازی حصیری در برابر اوست، یقین کردم نماز می‌خواند، به من فرمود: اتاق‌ها در اختیار تو، من اتاق‌ها را تفتیش کردم و چیزی نیافتم، در اتاق خود حضرت علیه‌السلام، کیسه پر از پول مادر متوکل را دیدم که مهر او به آن خورده بود، و نیز کیسه سر به مهر دیگری، به من فرمود: جانماز را هم بررسی کن، چون آن را بلند کردم شمشیری ساده و در غلاف را دیدم، آن‌ها را برداشتم و نزد متوکل بردم، چون نگاهش به مهر مادرش افتاد، از پی او فرستاد، و او نزد متوکل آمد. یکی از خادمان ویژه به من خبر داد که مادر متوکل به او گفت: من در بیماری تو چون ناامید شدم نذر کردم: اگر خوب شدی از دارایی خود ده هزار دینار برای او بفرستم، آن را فرستادم، و این که روی کیسه است مهر من است متوکل کیسه دیگر را گشود دید در آن چهارصد دینار است، پس کیسه پول دیگری بر آن‌ها افزود و دستور داد تا همه را برای او ببرند، من کیسه‌های پول و شمشیر را به حضرت برگرداندم، و عرض کردم: سرورم! [این رفتارها] بر من ناگوار است، فرمود: «آنان که ستم کردند به زودی پی می‌برند که بازگشتشان به کجاست!».

عن علی بن محمد، عن ابراهیم بن محمد الطاهری قال: مرض المتوکل من خراج خرج به، و أشرف منه علی الهلاک، فلم یجسر أحد أن یمسه بحدیدهٔ، فنذرت أمه ان عوفی أن تحمل الی أبی‌الحسن علی بن محمد مالاـ جلیلاـ من مالها. و قال له الفتح بن خاقان: لو بعثت الی هذا الرجل فسألته، فانه لا یخلو أن یکون عنده صفهٔ یفرج بها عنک، فبعث الیه و وصف له علته، فرد الیه الرسول بأن یؤخذ کسب الشاهٔ [۱] ، فیداف بماء ورد فیوضع علیه، فلما رجع الرسول و أخبرهم أقبلوا یهزءون من قوله. فقال له الفتح: هو والله! أعلم بما قال، و أحضر الکسب و عمل کما قال، و وضع علیه فغلبه النوم و سکن، ثم انفتح و خرج منه ما کان فیه و بشرت أمه بعافیته، فحملت الیه عشرهٔ آلاف دینار تحت خاتمها، ثم استقل من علته فسعی الیه البطحائی العلوی بأن أموالا تحمل الیه، و سلاحا. فقال لسعید

الحاجب: اهجم علیه باللیل و خذ ما تجد عنده من الأموال و السلاح، و احمله الی. قال ابراهیم بن محمد: فقال لی سعید الحاجب: صرت الی داره باللیل، و معی سلم، فصعدت السطح، فلما نزلت علی بعض الدرج فی الظلمهٔ لم أدر کیف أصل الی الدار، فنادانی: یا سعید! مکانک حتی یأتوک بشمعهٔ، فلم ألبث أن أتونی بشمعهٔ، فنزلت فوجدته علیه جبهٔ صوف و قلنسوهٔ منها، و سجادهٔ علی حصیر بین یدیه، فلم أشک أنه کان یصلی، فقال لی: دونک البیوت، فدخلتها و فتشتها فلم أجد فیها شیئا، و وجدت البدرهٔ فی بیته مختومهٔ بخاتم أم المتوکل، و کیسا مختوما، و قال لی: دونک المصلی، فرفعته فوجدت سیفا فی جفن غیر ملبس.

فأخذت ذلک و صرت الیه، فلما نظر الی خاتم أمه علی البدرهٔ بعث الیها، فخرجت الیه فأخبرنی بعض خدم الخاصهٔ أنها قالت له: کنت قد نذرت فی علتک لما أیست منک ان عوفیت حملت الیه من مالی عشرهٔ آلاف دینار، فحملتها الیه، و هذا خاتمی علی الکیس، و فتح الکیس الآخر فاذا فیه أربعمائهٔ دینار، فضم الی البدرهٔ بدرهٔ أخری، و أمرنی بحمل ذلک الیه فحملته، ورددت السیف و الکیسین و قلت له: یا سیدی! عز علی فقال لی: (سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون) [۲] [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] الکسب - بالضم - معرب الکشب، و یسمیه بعض السواد (الکسبج)، و قیل: «الکنجارق»، و هو ثفل السرقین المائع الذی یتعقد بصوف الیهٔ الشاهٔ، بل یقال لکل ما عصر ماؤه أو دهنه و بقی ثقله. راجع هامش الخرائج.

[۲] الشعراء: ۲۲۷.

[۳] الکافی ۱: ۴۹۹ ح ۴، اعلام الوری ۲: ۱۱۹، الخرائج و الجرائح ۲: ۶۷۶ ح ۸: الدعوات: ۲۰۲ ح ۵۵۵، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۱۵ مختصرا، کشف الغمهٔ ۲: ۳۷۸، بحارالأنوار ۵۰: ۱۹۸ ح ۱۰ و ۶۲: ۱۹۱ ح ۲، مدینهٔ المعاجز ۷: ۴۲۴ ح ۶، مسند الامام الهادی علیه‌السلام: ۳۳ ح ۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نصیحت قاطع امام هادی به متوکل

در یکی از برخوردهایی که بین امام هادی علیه‌السلام و متوکل عباسی، طاغوت خشن آن عصر رخ داد، امام هادی علیه‌السلام در پاسخ به سخن او چنین فرمود:

لا تطلب الصفاء ممن کدرت علیه، و لا الوفاء لمن غذرت به، و لا النصح ممن صرفت سوء ظنک الیه، فانما قلب غیرک کقلبک له: «از آن کسی که تو زندگیش را تیره و تلخ نموده‌ای، صفا مجو و از آن کسی که بر او نیرنگ نموده‌ای، وفا مطلب و از آن کسی که نسبت به او بدگمان هستی، نصیحت و خیرخواهی مخواه، همانا قلب دیگری نسبت به تو، مانند قلب تو نسبت به او است.» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] انوار البهیه، ص ۴۸۸.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

نمونه‌ای از مهمان نوازی و کرم امام هادی

یک روز امام هادی از شهر سامرا بیرون آمد و به خاطر کار مهمی به قریه‌ای رفت، فقیری اعرابی (از بادیه‌نشینان کوفه) به در خانه‌ی او آمد، گفتند: «آقا به فلان روستا، رفته است.»

آن فقیر به طرف آن روستا حرکت کرد، وقتی که به محضر امام هادی علیه‌السلام رسید، امام به او فرمود: «چه حاجت داری؟» او عرض کرد: «من مردی از اعراب کوفه هستم که به امامت جدتان امیرمؤمنان علی علیه‌السلام، چنگ زده‌ام (شیعه هستم) وام سنگینی برعهده‌ی من است که تحمل آن برایم بسی دشوار است و کسی را جز تو نیافتم تا آن را ادا کند.» امام هادی علیه‌السلام فرمود: دل خوش دار و آرام باش، سپس آن فقیر را به خانه‌اش برد و مهمان خود نمود، هنگامی که صبح شد، به او فرمود: «من موضوعی را از تو می‌خواهم، مبادا با من مخالفت کنی.» او عرض کرد: «نه، با تو مخالفت نخواهم کرد.» امام هادی علیه‌السلام با خط خود در ورقه‌ای نوشت: «فلان اعرابی، فلان مقدار، برعهده‌ی من طلب دارد.» و مبلغ آن را بیش از بدهکاری او نوشت، آنگاه به او فرمود: «این ورقه را بگیر، وقتی که به سامرا رفتم، نزد من بیا و در حالی که جماعتی در نزد من هستند، همین مبلغ نوشته شده را (به عنوان طلبکار) از من مطالبه کن و در مورد نپرداختن آن، با من درشتی نما، مبادا با این دستور من مخالفت کنی.»

فقیر گفت: «دستور تو را انجام خواهم داد.» او آن ورقه را گرفت و هنگامی که امام هادی علیه‌السلام به سامرا رفت و جماعت بسیاری از اصحاب خلیفه وقت و غیر آنها در محضر آن حضرت، اجتماع کردند، آن فقیر وارد آن مجلس گردید و ورقه را بیرون آورد و مطالبه‌ی مبلغ نوشته شده نمود.

امام هادی علیه‌السلام با کمال مدارا و نرمش با او روبرو شد و عذرخواهی کرد و وعده فرمود که آن را ادا خواهم کرد و خاطرت را خوش می‌کنم.

این خبر به گوش خلیفه وقت رسید، او دستور داد: سی هزار درهم به حضور امام هادی علیه‌السلام بردند، امام هادی علیه‌السلام آن مبلغ را در خانه‌ی خود نگهداشت، تا آن فقیر کوفی آمد، امام هادی علیه‌السلام تمام آن پول را به او داد و فرمود: «بگیر و قرضهای خود را با آن ادا کن و با بقیه‌ی آن، معاش اهل و عیالت را تأمین نما و ما را معذور بدار.»

این روش یک نوع تاکتیکی بود که امام با به کار بردن آن، حق مظلومی را از غاصبی گرفت و به آن مظلوم داد. آن فقیر اعرابی گفت: «ای پسر رسول خدا! سوگند به خدا، امید و انتظار من از شما به کمتر از یک سوم این مبلغ بود، ولی خداوند آگاهتر است که مقام رسالت خود را در وجود چه کسی قرار دهد.» آن مبلغ را گرفت و به دیار خود بازگشت.» [۱].

پی نوشت ها:

[۱] کشف الغمه، ج ۳.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

نهی شدید امام هادی از همنشینی با گمراهان

ابوهاشم جعفری، یکی از شاگردان و اصحاب برجسته امام رضا علیه‌السلام و امام هادی علیه‌السلام بود، روزی امام هادی علیه‌السلام او را دید و قاطعانه به او فرمود:

«چرا تو را می‌بینم که در نزد عبدالرحمن بن یعقوب هستی؟» (و با او همنشین می‌باشی). ابوهاشم: عبدالرحمان، دایی من است. امام:

«عبدالرحمن درباره‌ی خدا، سخن نادرست می گوید و ذات پاک خدا را به صورت جسم و او را دارای نشانه‌های جسم توصیف می کند، یا با او همنشین شو و ما را واگذار و یا با ما باش و او را واگذار!». [۱] . ابوهاشم: او هر چه می‌خواهد بگوید، به من چه زیانی می‌رساند، وقتی که من عقیده به گفتارش نداشته باشم؟

امام: آیا نمی‌ترسی که عذابی بر او فرود آید و آن عذاب، تو را نیز فراگیرد؟ آیا داستان آن شخصی را که خود از یاران موسی علیه‌السلام بود و پدرش از اصحاب فرعون بود نشنیده‌ای، آنجا که وقتی لشگر فرعون (در تعقیب سپاه موسی) به کنار دریا آمد، آن پسر، از لشگر موسی علیه‌السلام جدا شد و نزد پدر رفت تا با نصیحت کردن پدر، او را از فرعونیان جدا کند و به سوی موسی علیه‌السلام بیاورد، هنگامی که با پدرش ستیز می کرد و او را به راه هدایت دعوت می‌نمود، با هم کنار دریا آمدند، ناگهان عذاب الهی فرارسید و لشکر فرعون غرق شدند، آن پدر و پسر نیز که در کنار لشگر فرعون بودند، غرق شدند، خبر به موسی علیه‌السلام رسید (که پدر مستحق عذاب بود، پسر چرا؟)، موسی علیه‌السلام فرمود: هو فی رحمهٔ الله، و لکن النقمهٔ اذا نزلت لم یکن لها عمن قارب المذنب دفاع:

«آن پسر در رحمت خدا است، ولی وقتی که عذاب فرارسید، از آنکه نزدیک گنهکار است، دفاعی نشود.» [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] فاما جلست معه و ترکتنا، و اما جلست معنا و ترکته؟.

[۲] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۷۴ و ۳۷۵.

منبع: نگاهی بر زندگی امام هادی؛ محمد محمدی اشتهاردی؛ نشر مطهر چاپ دوم بهار ۱۳۷۷.

نرمی آواز جوی

فصلی دیگر از تاریخ غیبت صغرای آن آفتاب عالم تاب، به سال دویست و شصت و هشت هجری قمری باز می گردد. موفق، بار دیگر، عملیات نظامی را علیه زنگیان از سر گرفته است. او مهیای یورش و سرکوب شورش، به ویژه در منطقه‌ی مختاره، مرکز مهم شورشیان است. پسرش اباعباس و غلامش رشیق، راه‌هایی را که عرب‌های بادیه نشین به شورشیان یاری می‌رساندند، بسته‌اند.

سپاهیان عباسی، از رودخانه‌ها و آبگیرهای جنوب عراق می گذرند و آماده‌ی حمله‌ای همه جانبه هستند. این محاصره‌ی شدید، باعث شکاف در جبهه‌ی داخلی زنگیان شده است. گریختن و پناهندگی به نیروهای دولتی آغاز شده است. عباسیان نیز آنان را به این کار تشویق می کنند. حتی موفق برخی از زنگیان نیرومند را به استخدام خود در آورده است. حریم امن الهی، امسال در موسم حج، ناامن است. هم پیمانان زنگیان شورشگر، در صدد حمله به مکه هستند. لشکر نابکاران نابخرد در راه مکه است. در میان راه، دست به تبهکاری می‌زنند. طوفان بیداد و عصیانگری را همه جا به ارمغان می‌برند. مواد غذایی را غارت و چاه‌ها را پر می کنند. از همین رو، نان و گندم در مکه، بهایی سرسام‌آور یافته است. عرب‌های بادیه نشین به رهزنی از کاروان حاجیان می‌پردازند. با همه‌ی خطرها، عیسی جوهری عزم آن دارد تا به حج برود. بیش از چهل سال از عمرش می گذرد. هدفش شرفیابی به حضور حضرت صاحب الزمان است. سخنان بسیاری می گویند: حضرت در مدینه‌ی منوره دیده می‌شود.

هنگامی که عیسی در پایان حج، مکه را به سوی مدینه ترک می کند، آسمان از ستاره لبریز است. وقتی به تپه‌های منطقه‌ی فید می‌رسد، بیمار می‌شود و دلش سخت هوای خوردن ماهی و خرما دارد. با خبرهایی که از دوستانش شنیده، مطمئن شده بود که امام در بیابان «صابر» دیده شده است.

جوهری، بیابـان و تپه‌های شـنی را در می‌نوردد و پیش از غروب به بیابان دامن گستری می‌رسـد. در کنار بیابان، خانه‌ای می‌بینـد که بزهای لاغر در اطرافش به چرا مشغولند. هنوز به خانه نرسیده، بدر (خدمتکار) را می‌بیند. او بدر را به خوبی می‌شناسد و هشت سال پیش، هنگام درگذشت امام عسکری (ع) آخرین مرتبه‌ی دیدار او بوده است. بدر فریاد می‌زند:

–ای عیسی جوهری! وارد شو!

مردی که در رؤیای دیـدار حضـرت است، وارد می‌شود و خدای را سپاس می‌گوید. نگاهش به چشم اندازی زیبا می‌افتد. همه چیز آرام است. بـدر، برای کاری بیرون می‌رود. سـتارگان طلوع کرده‌انـد؛ جوهری برای نماز بر می‌خیزد. حس می‌کند آرامش در جای جای این خانه جریان دارد. زمان در اینجا، بوی خاص و همه چیز، رنگ خاص خود را دارد. آدمی می‌تواند از این جا شاهد حرکت دیرباز همه چیز به راه خویش باشـد. فکر شوریده‌اش، متوجه زمین آشوب‌زده‌ای می‌شود که در آن برادرانش کشـته می‌شوند؛ خون و خونریزی بیداد می‌کند؛ زمین زیر سم ضربه‌های اسبان دیوانه می‌لرزد. آه! آدمی کی به آرامش می‌رسد؟

جوهری با صـدای بـدر به خود می‌آیـد: – سـرورت به تو فرمان می‌دهـد: با آن که بیماری، هر چه دوست داری، بخور. تو اینک در «فید» نیستی. دل عیسی فروتنی می‌کند و می‌گوید:

– ایـن [آگـاهی امـام از بیمـاری‌ام و آن چـه دلم می‌خـواست]، خـود بهـترین نشـانه است. در حـالی که سـرورم را نمی‌بینم، چگـونه بخورم؟! آوایی به نرمی آواز جویباران، مهربانانه به گوش می‌رسد:

– عیسی! غذایت را بخور، مرا خواهی دید.

عیسی کنار سفره می‌نشیند. ماهی، خرما و شیر بر سفره نهاده شده است. با خویش می‌گوید:

– بیمار کجا و ماهی و خرما کجا؟!

بار دیگر آوایی آرام از پشت پرده می‌آید:

– عیسی! در فرمان ما تردید داری؟! تو آن چه به سود یا زیانت هست، می‌دانی؟ عیسی می‌لرزد و با پشیمانی می‌گوید:

– آمرزش می‌خواهم خـدای را. آن گاه مشـغول خوردن می‌شود. در تمام زنـدگی‌اش، چنین غـذای لذیذی نخورده است. با خویش می‌گوید: «این خرما، همانند خرماهای ماست؛ اما طعمی دیگر دارد. حلاوتش هوش از سر آدمی می‌برد!

آیا خواب می‌بینم؟ نمی‌توانم دست از خوردن بکشم! اما زیاده خوری مهمان ناپسند است.

حس می‌کند اشتهایش باز شده است؛ بیماری از خاطرش و از جسم و جانش به در می‌رود. بار دیگر آوای آشنا می‌آید:

– خجالت نکش عیسی. این غذای بهشتی است. دست آفریده‌ای آن را پدید نیاورده است.

عیسی به آسمان آراسته از ستاره می‌نگرد. خدای را سپاس می‌گوید. تا سیری کامل می‌خورد. به این سو و آن سو می‌نگرد تا ابریقی بیابد و دستانش را بشوید. بار دیگر آوای امام به گوش می‌رسد:

– بیا داخل عیسی!

– ابتدا دستم را بشویم.

– آیا از آن چه خوردی، بویی در دستانت مانده است؟!

عیسی دسـتش را می‌بوید. آه! بوی مشک می‌دهد نه ماهی! با گام‌های لرزان به سوی اتاق نورانی می‌رود. امام را می‌بیند که نشسـته است. چه جوان باشکوهی! بیست ساله به نظر می‌رسد. جوان گندمگون لب می‌گشاید:

–ای عیسـی! اگر نه این بود که دروغزنان می‌گویند: «او کیست؟ کجاست؟ کجا چشم به جهان گشود؟ چه کسی او را دید؟ چه چیز برایتان فرسـتاد و چه خبری به شـما داد؟» [به خاطر مسایل امنیتی] نمی‌بایست مرا می‌دیدی. ای عیسی! دوستان ما را از آن چه دیدی، آگاه کن؛

اما زنهار از گفتن به دشمنان و آگاه کردن ایشان. عیسی مهربانانه می گوید:

- سرورم! برایم دعا کنید؛ باشد تا [در دینم] ثابت قدم بمانم. آن که مسیر تاریخ را تصحیح خواهد کرد، می گوید: - اگر پروردگار، تو را ثابت قدم قرار نداده بود، مرا نمی‌دیدی. حضرت، اندکی خاموش می‌ماند تا با ادب پیامبران بگوید: برو! خدا به همراهت! [۱] .

و جوهری با دلی لبریز از ایمان و امید برمی‌خیزد.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۱۲۳.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

نتیج بی اعتنایی به مکر خدا

من أمن مکر الله و ألیم أخـذه، تکبر حتی یحل به قضاؤه و نافـذ أمره، و من کان علی بینهٔ من ربه هانت علیه مصائب الدنیا و لو قرض و نشر. [۱] .

هر که از مکر خـدا و مؤاخـذه‌ی دردناکش آسوده زیـد، تکبر پیشه کنـد تا قضای خـدا و امر نافذش او را فراگیرد، و هر که بر طریق خداپرستی، محکم و استوار باشد، مصائب دنیا بر وی سبک آید و اگر چه مقراض شود و ریز ریز گردد.

پی نوشت ها:

[۱] تحف العقول، ص ۴۸۳.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

نتیجه عاق والدین

ألعقوق یعقب القلهٔ و یؤدی الی الذلهٔ. [۱] .

نارضایتی پدر و مادر، کمی روزی را به دنبال دارد و آدمی را به ذلت می کشاند.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۳.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

نتیجه جدال

ألمراء یفسد الصداقه القدیمهٔ و یحلل العقدهٔ الوثیقهٔ و أقل ما فیه أن تکون فیه المغالبهٔ و المغالبهٔ أس أسباب القطیعهٔ. [۱] .

جدال، دوستی قدیمی را تباه می‌کند و پیوند اعتماد را می‌گشاید و کمترین چیزی که در آن است غلبه بر دیگری است، که آن هم سبب جدایی می‌شود.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۴.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

نوح پیامبر، و فرزندانش

صدوق رحمه الله با سند خود از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام شنیدم فرمود: نوح علیه‌السلام دو هزار و پانصد سال زندگی کرد، روزی در کشتی خواب بود، باد وزید و لباس از عورتش برگرفت، حام و یافث خندیدند و سام ایشان را منع کرد، و بازداشت، و سام هرگاه آن را که باد برگرفته بود می‌پوشاند، حام و یافث برمی‌گرفتند، نوح علیه‌السلام بیدار شد، و ایشان را دید که می‌خندند، گفت: چه شده است؟ سام ماجرا را گفت: پس نوح دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا! نطفه حام را چنان تغییر ده که برایش جز فرزندان سیاه نباشد، خدایا! نطفه یافث را نیز دگرگون ساز، خداوند در نطفه آنان دگرگونی ایجاد کرد، همه سیاه پوستان هرجا باشند از حام‌اند، و همه نژاد ترک، و سقالبه [۱] ، و یأجوج و مأجوج، و چین هر جا باشند از یافث‌اند.

و نوح به حام و یافث گفت: خداوند تا روز قیامت، نسل شما را زیر دست نسل سام قرار داد، زیرا او به من نیکی کرد، و شما عاق من شدید، نشانه نافرمانی شما، همیشه در نسلتان پیداست، و نشانه احسان او نیز، تا دنیا دنیاست در نسلش آشکار است.

و قال أیضا:

حدثنا علی بن أحمد بن محمد رضی الله عنه قال: حدثنا محمد بن أبی‌عبدالله الکوفی قال: حدثنا سهل بن زیاد الآدمی قال: حدثنا عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی قال:

سمعت علی بن محمد العسکری علیهماالسلام یقول: عاش نوح علیه‌السلام ألفین و خمسمائة سنة، و کان یوما فی السفینة نائما، فهبت ریح فکشفت عن عورته، فضحک حام و یافث، فزجرهما سام علیه‌السلام و نهاهما عن الضحک، و کان کلما غطی سام شیئا تکشفه الریح کشفه حام و یافث، فانتبه نوح علیه‌السلام فرآهم و هم یضحکون.

فقال: ما هذا؟ فأخبره سام بما کان، فرفع نوح علیه‌السلام یده الی السماء یدعو و یقول:

اللهم! غیر ماء صلب حام حتی لا یولد له الا السودان، اللهم! غیر ماء صلب یافث، فغیر الله ماء صلبهما، فجمیع السودان حیث کانوا من حام و جمیع الترک و السقالبة و یأجوج و مأجوج و الصین من یافث حیث کانوا، و جمیع البیض سواهم من سام. و قال نوح علیه‌السلام لحام و یافث: جعل الله ذریتکما خولا لذریة سام الی یوم القیامة، لأنه بربی و عققتمانی، فلا زالت سمة عقوقکما لی فی ذریتکما ظاهرة، وسمة البر بی فی ذریة سام ظاهرة ما بقیت الدنیا [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] سقلاب [صقلاب]... شعب اسلاو که بین بلغار و قسطنطینه سکونت دارند (مردم چک و اسلواکی و یوگسلاوی) [فرهنگ معین

اعلام ج ۵ ص ۷۷۲].

[۲] علل الشرائع: ۳۱ ح ۱، قصص الانبیاء للراوندی: ۸۵ ح ۷۷، قصص الانبیاء للجزائری: ۶۹، بحارالأنوار ۱۱: ۲۸۷ ح ۱۰ عن الجزائری: و ۲۹۱ ح ۴ عن الراوندی.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

ناگواری مرگ

صدوق با سند خود از امام حسن عسکری علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

امام هادی علیه‌السلام، بر بالین بیماری از اصحاب خود آمد، بیمار از بیم مرگ می‌گریست، و بی‌تاب بود. امام هادی علیه‌السلام فرمود: ای بنده خدا! از مرگ می‌ترسی زیرا آن را نمی‌شناسی، بگو ببینم اگر چرکین و آلوده باشی، و از فراوانی چرک و آلودگی، در آزار باشی، و جوش‌های چرکین، و گری پیدا کرده باشی، و بدانی که شستشوی در حمام، همه آن‌ها را از بین می‌برد، [و تو را زیبا و پاکیزه می‌سازد]، آیا نمی‌خواهی که به حمام درآیی، و خود را شستشو دهی؟ آیا از نرفتن به حمام، و با همین آلودگی ماندن، ناراحت نیستی؟

عرض کرد: آری، ای فرزند رسول خدا! فرمود: این مرگ است، مرگ، همان حمام است، و مرگ، آخرین گام تو در [راه] تطهیر گناهانت، و پاک شدن از بدی‌هایت می‌باشد، چون به مرگ درآیی، و از آن عبور کنی، از هر غم و اندوه و آزاری نجات پیدا می‌کنی، و به هر شادی و خوشحالی می‌رسی. پس آن مرد آرام گرفت، و تسلیم و با نشاط شد، و چشم خود را بست، و درگذشت.

قال الصدوق:

حدثنا محمد بن القاسم المفسر، قال: حدثنا أحمد بن الحسن الحسینی، عن الحسن بن علی علیهماالسلام قال: دخل علی بن محمد علیهماالسلام علی مریض من أصحابه، و هو یبکی و یجزع من الموت. فقال له: یا عبدالله! تخاف من الموت لأنک لا تعرفه، أرأیتک اذا اتسخت و تقذرت و تأذیت من کثرة القذر و الوسخ علیک، و أصابک قروح و جرب، و علمت أن الغسل فی حمام یزیل ذلک کله، أما ترید أن تدخله فتغسل ذلک عنک؟ أو ما تکره أن لا تدخله فیبقی ذلک علیک؟

قال: بلی، یا ابن رسول الله! قال: فذاک الموت، هو ذلک الحمام، و هو آخر ما بقی علیک من تمحیص ذنوبک، و تنقیتک من سیئاتک، فاذا أنت وردت علیه و جاوزته فقد نجوت من کل غم و هم و أذی، و وصلت الی کل سرور و فرح. فسکن الرجل و استسلم و نشط و غمض عین نفسه و مضی لسبیله [۱].

پی نوشت ها:

[۱] معانی الأخبار: ۲۹۰ ح ۹، بحارالأنوار ۶: ۱۵۶ ح ۱۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نامیدن فاطمه، به (زهرا)

ابن شهرآشوب نقل می‌کند که، ابوهاشم عسکری گفت: از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: چرا فاطمه علیهاالسلام را زهرا نامیدند؟

فرمود: [زیرا] چهره او برای امیرمؤمنان علیه‌السلام، از اول روز، همچون آفتاب تابناک، و هنگام زوال، همچون ماه تابان، و هنگام غروب، همچون ستاره درخشان، می‌درخشید.

ابن شهرآشوب:

عن أبی‌هاشم العسکری [الجعفری] قال:

سألت صاحب العسکر علیه‌السلام، لم سمیت فاطمهٔ، الزهراء؟

فقال: کان وجهها یزهر لأمیرالمؤمنین من أول النهار کالشمس الضاحیهٔ، و عند الزوال کالقمر المنیر، و عند غروب الشمس کالکوکب الدری [۱].

پی نوشت ها:

[۱] المناقب ۳: ۳۳۰، بحارالأنوار ۴۳: ۱۶، الامام الهادی علیه‌السلام من المهد الی اللحد: ۲۴۹ ح ۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نفرین امام بر مردی که سوگند دروغ خورد

و نیز می‌گوید: مردی از خاندان امام هادی علیه‌السلام به نام «معروف»، نزد او آمد [و شروع کرد به سرزنش کردن]، و گفت: من نزد تو آمدم، و تو به من اذن ورود ندادی، امام علیه‌السلام فرمود: من از جای تو خبر نداشتم، بعد از رفتنت به من خبر دادند، و تو با سخنان ناسزا و ناشایست از من یاد کرده بودی.

معروف، سوگند یاد کرد که نکرده‌ام. امام علیه‌السلام فرمود: فهمیدم که سوگند دروغ می‌خورد، نفرینش کردم و گفتم: خدایا! سوگند دروغ خورد، خود به حسابش برس. و آن مرد فردای آن روز مرد.

مسعودی می‌گوید: نقل شده که امام هادی علیه‌السلام به قصر متوکل درآمد و (در گوشه‌ای) به نماز ایستاد، یکی از مخالفان آمد روبروی حضرت ایستاد و گفت:

این کارهای ریایی تا کی؟! حضرت به سرعت نماز را به پایان برد و سلام داد و رو به آن شخص کرد و فرمود: اگر دروغ می‌گویی خدا نابودت کند. پس آن مرد افتاد و مرد. خبر این داستان در قصر پیچید.

و قال أیضا:

روی أنه أتاه رجل من أهل بیته، یقال له: معروف، و قال: أتیتک فلم تأذن لی، فقال: ما علمت بمکانک، و أخبرت بعد انصرافک، و ذکرتنی بما لا ینبغی، فحلف ما فعلت.

فقال أبوالحسن علیه‌السلام: فعلمت أنه حلف کاذبا، فدعوت الله علیه و قلت: اللهم انه حلف کاذبا فانتقم منه، فمات الرجل من الغد [۱].

قال المسعودی: روی أنه دخل دار المتوکل، فقام یصلی فأتاه بعض المخالفین فوقف حیاله فقال له: الی کم هذا الریاء؟ فأسرع الصلاهٔ و سلم، ثم التفت الیه فقال: ان کنت کاذبا نسخک الله، فوقع الرجل میتا، فصار حدیثا فی الدار [۲].

پی نوشت ها:

[۱] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۰۱ ح ۷، اثبات الوصیهٔ: ۲۲۴ مع اختلاف.

[۲] اثبات الوصیهٔ: ۲۳۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نگین موسی بن بغا

طوسی از ابومحمد فحام نقل می کند که گفت:

منصوری از عموی پدر خود، و عموی من از کافور خادم، این حدیث را برای من نقل کردند که: در همسایگی امام هادی علیه‌السلام، جایی همچون یک روستا برای افراد گوناگون از صنعتگران بود، و یونس نقاش [یکی از ایشان بود که] خدمت امام علیه‌السلام رفت و آمد می کرد، و به حضرت علیه‌السلام خدمت می‌نمود، روزی با ترس و لرز خدمت امام علیه‌السلام آمد و عرض کرد: سرورم! [پس از من] به داد خانواده‌ام برس امام فرمود: چه خبر است؟ عرض کرد: می‌خواهم از اینجا کوچ کنم.

امام علیه‌السلام با تبسم فرمود: چرا ای یونس! یونس گفت: ابن‌بغا نگینی نزد من فرستاد که از خوبی قیمت نداشت، و من به آن نقش می‌زدم که شکست و دوپاره شد، و روز وعده فرداست، و او موسی بن بغا است یا هزار تازیانه می‌زند، یا می کشد. امام فرمود: به خانه خود برو، تا فردا فوجی می‌رسد، و جز خیر نخواهد بود. و چون فردا شد، هنگام صبح با ترس و لرز آمد و عرض کرد: [آقا جان!] فرستاده او آمده نگین را می‌خواهد. امام علیه‌السلام فرمود: نزد او برو که جز خیر نمی‌بینی. عرض کردم: سرورم! چه بگویم؟!

امام علیه‌السلام با تبسم فرمود: نزد او برو، و بشنو آنچه می گوید، که جز خیر نخواهد بود. او رفت، و خندان برگشت و گفت: سرورم! او به من گفت: [برای تصاحب نگین]، دختران با هم نزاع دارند، آیا می‌شود آن را دو قسمت کنی تا ما نیز مزدت را بدهیم؟ امام علیه‌السلام [خوشحال شد، و به خدا] عرض کرد: خدایا سپاس تو را، که ما را به راستی از سپاسگزاران خود کرده‌ای. و یونس فرمود: تو چه گفتی؟ عرض کرد: من گفتم: فرصت بده تا بیندیشم چگونه انجام دهم. امام علیه‌السلام فرمود: خوب گفته‌ای.

روی الطوسی:

عن أبی‌محمد الفحام، قال: حدثنی المنصوری، عن عم أبیه، و حدثنی عمی، عن کافور الخادم بهذا الحدیث، قال: کان فی الموضع مجاور الامام من أهل الصنائع صنوف من الناس، و کان الموضع کالقریهٔ، و کان یونس النقاش یغشی سیدنا الامام علیه‌السلام و یخدمه، فجاءه یوما یرعد، فقال له: یا سیدی! أوصیک بأهلی خیرا.

قال: و ما الخبر؟ قال: عزمت علی الرحیل، قال: و لم یا یونس؟ و هو یتبسم علیه‌السلام.

قال یونس: ابن بغا وجه الی بفص لیس له قیمهٔ، أقبلت أنقشه فکسرته باثنین، و موعده غدا و هو موسی بن بغا، اما ألف سوط، أو القتل. قال: امض الی منزلک، الی غد فرج، فما یکون الا خیرا، فلما کان من الغد، وافی بکرهٔ یرعد، فقال: قد جاء الرسول یلتمس الفص. قال: امض الیه فما تری الا خیرا. قال: و ما أقول له، یا سیدی؟!

قال: فتبسم، و قال: امض الیه واسمع ما یخبرک به، فلن یکون الا خیر. قال: فمضی وعاد یضحک.

قال: قال لی یا سیدی!: الجواری اختصمن، فیمکنک أن تجعله فصین حتی نغنیک؟ فقال سیدنا الامام: اللهم لک الحمد، اذ جعلتنا ممن یحمدک حقا، فأیش قلت له؟ قال: قلت: أمهلنی حتی أتأمل أمره کیف أعمله.

فقال: أصبت [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الأمالی: ۲۸۸ ح ۵۵۹، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۲۷، بحارالأنوار ۵۰: ۱۲۵ ح ۳.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

ناصبی کیست؟

ابن‌ادریس حلی با سند خود از محمد بن احمد... و موسی بن محمد... نقل می‌کند که گفت: با نامه از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: آیا در آزمون ناصبی به بیش از این نیاز دارم که ببینم جبت و طاغوت را مقدم می‌دارد و به امامت ایشان باور دارد؟ در پاسخم نوشت: هر که بر این باور باشد او ناصبی است.

روی ابن‌ادریس الحلی:

عن «مسائل محمد بن علی بن عیسی» حدثنا محمد بن أحمد بن زیاد و موسی بن محمد بن علی بن عیسی، قال: کتبت الی الشیخ أعزه الله [ابی‌الحسن علیه‌السلام]... قال: و کتبت الیه أسأله عن الناصب هل أحتاج فی امتحانه الی أکثر من تقدیمه الجبت و الطاغوت و اعتقاد امامتهما؟ فرجع الجواب: من کان علی هذا فهو ناصب [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] السرائر ۳: ۵۸۳، وسائل الشیعهٔ ۶: ۳۴۱ ح ۱۴، بحارالأنوار ۳۱: ۶۲۵ ح ۱۱۸، و ۷۲: ۱۳۵ ح ۱۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نماز مسافر

و نیز کلینی با سند خود از محمد بن جزک نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: فدایت شوم! من شتر، و شتربانی دارم که با آن‌ها گاهی که میل حج دارم به مکه، یا ندرتا به بعضی جاها می‌روم، آیا نماز و روزه‌ام را بشکنم؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: اگر در هر سفری همراه ایشان نیستی مگر گاهی که به مکه می‌روی، نمازت را شکسته بخوان، و روزه‌ات را افطار کن.

طوسی با سند خود از یکی از اهل سامرا نقل می‌کند که گفت:

از ناحیه مقدسه امام هادی علیه‌السلام صادر شد: شکارچی تا در جاده راه می‌رود [و قصد صید ندارد]، نماز را شکسته می‌خواند، و چون از جاده [، به قصد شکار] منحرف شد، نماز را تمام می‌خواند، و چون باز به جاده بازگشت [، و از قصد شکار منصرف شد]، شکسته می‌خواند.

و نیز با سند خود از سلیمان بن حفص نقل می‌کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام فرمود: بر مسافر بایسته است که در تعقیب هر نماز شکسته‌ای، در عوض دو رکعت سوم و چهارم، سی بار بگوید: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر.

و نیز با سند خود از عمرو بن سعید نقل می کند که گفت:

جعفر بن احمد به امام هادی علیه‌السلام نوشت: در چه مقداری، سفر محقق می‌شود، و نماز شکسته می‌شود؟ امام علیه‌السلام با خط خود که من آن را می‌شناختم نوشت: امیرمؤمنان علیه‌السلام چون به سفر می‌رفت، در یک فرسخی نماز را شکسته می‌خواند، سپس در سال آینده، باز همین سؤال را کرد، امام در پاسخ نوشت: در ده روز [۱].

و قال أیضا:

عن محمد بن یحیی عن عبدالله بن جعفر، عن محمد بن جزک [۲] قال: کتبت الیه: جعلت فداک: ان لی جمالا، ولی قوام علیها و قد أخرج فیها الی طریق مکة لرغبة فی الحج، أو فی الندرة الی بعض المواضع، فهل یجب علی التقصیر فی الصلاة و الصیام؟ فوقع علیه‌السلام: ان کنت لا تلزمها و لا تخرج معها فی کل سفر الا الی مکة فعلیک تقصیر و فطور [۳].

قال الطوسی: روی محمد بن أحمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد السیاری، عن بعض أهل العسکر، قال: خرج عن أبی‌الحسن علیه‌السلام: أن صاحب الصید یقصر مادام علی الجادة، فاذا عدل عن الجادة أتم، فاذا رجع الیها قصر [۴].

و روی أیضا: عن محمد بن علی بن محبوب، عن محمد بن عیسی العبیدی، عن سلیمان بن حفص المروزی، قال: قال الفقیه العسکری علیه‌السلام: یجب علی المسافر أن یقول فی دبر کل صلاة یقصر فیها: سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله أکبر: ثلاثین مرة، لتمام الصلاة [۵].

و روی أیضا: عن محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن عیسی، عن عمرو بن سعید، قال: کتب الیه جعفر بن أحمد [۶]، یسأله عن السفر، و فی کم التقصیر؟

فکتب علیه‌السلام بخطه، و أنا أعرفه، قال: کان أمیرالمؤمنین علیه‌السلام اذا سافر و خرج فی سفر قصر فی فرسخ، ثم أعاد من قابل المسألة الیه، فکتب علیه‌السلام الیه: فی عشرة أیام [۷].

پی نوشت ها:

[۱] این قسمت حمل بر تقیه شده است، زیرا برخی عامه قائلند که: قصر نیست مگر در سفری که مسافت آن ده روز باشد.

[۲] محمد بن جزک الجمال - ثقة - من أصحاب الهادی علیه‌السلام، (معجم رجال الحدیث ۱۵: ۱۴۸ ش ۱۰۳۵۵).

[۳] الکافی ۳: ۴۳۸ ح ۱۱، من لا یحضره الفقیه ۱: ۴۴۰ ح ۱۲۷۹، تهذیب الأحکام ۳: ۲۱۶ ح ۴۳، الاستبصار ۱: ۲۳۴ ح ۱۰.

[۴] الاستبصار ۱: ۲۳۷ ح ۷، تهذیب الأحکام ۳: ۲۱۸ ح ۵۲.

[۵] تهذیب الأحکام ۳: ۲۳۰ ح ۱۰۳، وسائل الشیعة ۵: ۵۴۲ ح ۱.

[۶] جعفر بن أحمد من أصحاب الهادی علیه‌السلام (معجم رجال الحدیث ۴: ۵۰ ش ۲۱۲۱).

[۷] تهذیب الأحکام ۴: ۲۲۴ ح ۳۵، الاستبصار ۱: ۲۲۶ ح ۱۹ و للخبر توضیح من الشیخ فراجع.

نماز جماعت در کشتی

کلینی با سند خود از ابوهاشم جعفری نقل می‌کند که گفت: در دجله، با امام هادی علیه‌السلام در کشتی بودم، وقت نماز شد، عرض کردم: فدایت شوم! نماز را به جماعت بخوانیم؟ فرمود: در دل وادی، نماز جماعت نخوان.

روی الکلینی:

عن علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن أبی‌هاشم الجعفری قال: کنت مع أبی‌الحسن علیه‌السلام فی السفینة فی دجلة، فحضرت

الصلاة، فقلت: جعلت فداک، نصلی فی جماعة. قال: فقال علیه‌السلام: لا تصل فی بطن واد جماعة [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۳: ۴۴۲ ح ۵، الاستبصار ۱: ۴۴۱ ح ۳، تهذیب الأحکام ۳: ۲۹۷ ح ۹، وسائل الشیعة ۳: ۴۵۸ ح ۱، و ۵: ۴۷۶ ح ۴، بحارالأنوار ۸۸: ۸۲.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نماز در کجاوه

کلینی با سند خود از علی بن سلیمان نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: نظر مبارک درباره نماز تسبیح [۱] ، در کجاوه چیست؟ در پاسخ نوشت: اگر مسافری بخوان.

طوسی با سند خود از حمیری نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: فدایت شوم! دوستداران شما از پدران بزرگوار شما نقل کرده‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در یک روز بارانی، نماز واجب را بر روی شتر خود خواند، باران می‌بارد، و ما در کجاوه‌های خود هستیم، زمین مرطوب است، و باران اذیت می‌کند، سرورم! آیا در این احوال، ما نیز - به خواست خدا - می‌توانیم در کجاوه، یا بر روی مرکب خود نماز واجب را بخوانیم؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: اگر ضرورت [و نیاز] سختی باشد، جایز است.

روی أیضا:

عن أحمد بن ادریس، عن محمد بن أحمد، عن علی بن سلیمان، قال: کتبت الی الرجل علیه‌السلام ما تقول فی صلاة التسبیح فی المحمل؟ فکتب علیه‌السلام: اذا کنت مسافرا فصل [۱] .

روی الطوسی: عن محمد بن علی بن محبوب، عن الحمیری قال: کتبت الی أبی‌الحسن علیه‌السلام: روی جعلنی الله فداک، موالیک عن آبائک: أن رسول الله صلی الله علیه و آله صلی الفریضة علی راحلته فی یوم مطیر، و یصیبنا المطر، و نحن فی محاملنا و الأرض مبتلة و المطر یؤذی، فهل یجوز لنا یا سیدی! أن نصلی فی هذه الحال فی محاملنا، أو علی دوابنا الفریضة ان شاء الله؟ فوقع علیه‌السلام: یجوز ذلک مع الضرورة الشدیدة [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] گویا مراد، نماز جعفر طیار باشد.

[۲] الکافی ۳: ۴۶۶ ح ۴، تهذیب الأحکام ۳: ۳۰۹ ح ۱، وسائل الشیعة ۵: ۲۰۱ ح ۴.

[۳] تهذیب الأحکام ۳: ۲۳۱ ح ۱۰۹، وسائل الشیعة ۳: ۲۳۷ ح ۵.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نماز جعفر طیار

صدوق از علی بن ریان نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: کسی دو رکعت اول نماز جعفر طیار را خوانده است، سپس حاجتی یا حادثه‌ای پیش می‌آید که او را از دو رکعت دوم آن باز می‌دارد، آیا پس از انجام حاجت خود، هر چند از جای خود برخاسته باشد می‌تواند آن را تمام کند، یا باید آن را از سر بگیرد، و چهار رکعت را، یکجا بخواند؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: آری، اگر ضرورتی او را باز داشت، آن را انجام دهد، سپس برگردد، و - بخواست خدا - بقیه را بخواند.

قال الصدوق:

روی عن علی بن الریان أنه قال: کتبت الی الماضی الأخیر علیه‌السلام أسأله عن رجل صلی من صلاة جعفر علیه‌السلام رکعتین، ثم تعجله عن الرکعتین الأخیرتین حاجة، أو یقطع ذلک لحادث یحدث، أیجوز له أن یتمها اذا فرغ من حاجته و ان قام عن مجلسه، أم لا یحتسب بذلک الا أن یستأنف الصلاة و یصلی الأربع رکعات کلها فی مقام واحد؟ فکتب علیه‌السلام: بلی، ان قطعه عن ذلک أمر لابد له منه فلیقطع ثم لیرجع فلیبن علی ما بقی منها ان شاء الله [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] من لا یحضره الفقیه ۱: ۵۵۴ ح ۱۵۳۸، تهذیب الأحکام ۳: ۳۰۹ ح ۳، وسائل الشیعة ۵: ۲۰۱ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نشانه آغاز ماه رمضان

طوسی به سند خود از ابوعلی بن راشد نقل می‌کند که گفت:

امام هادی علیه‌السلام در سال دویست و سی و دو هجری قمری به من نامه‌ای نوشت و تاریخ آن را «روز سه شنبه، یک شب از شعبان مانده» مشخص کرد [، و مفهوم آن این است که پنجشنبه اول ماه رمضان است]، [در بغداد،] روز چهارشنبه یوم الشک بود، از اینرو مردم آن [، ابتداء] پنجشنبه را اول ماه گرفتند، و [لی بعدا] گفتند که در شب پنجشنبه، هلال را [مرتفع] دیده‌اند به گونه‌ای که پس از شفق مغرب، زمانی دراز طول کشیده تا غروب کند [، و از این ارتفاع هلال، نتیجه گرفتند که اول ماه، چهارشنبه است نه پنجشنبه].

و من [با برداشت از آن تاریخ امام علیه‌السلام،] باور داشتم که پنجشنبه اول ماه است، ولی اول ماه در نزد مردم شهر ما بغداد، چهارشنبه بود [، از اینرو نامه‌ای به امام علیه‌السلام نوشتم، و چاره خواستم]، امام علیه‌السلام در پاسخم نوشت: خدا بر توفقیت بیفزاید، تو در آغاز ماه [که پنجشنبه است، اشتباه نکرده‌ای، بلکه] همچون ما عمل کرده‌ای. سپس [در فرصتی مناسب] خدمت امام علیه‌السلام رسیدم، و باز در این باره پرسیدم، فرمود: مگر به تو ننوشتم که روز پنجشنبه اول ماه است، و روزه ماه را جز با دیدن ماه آغاز نکن.

کلینی با سند خود از سیاری نقل می‌کند که گفت: محمد بن فرج به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشت، و از او پرسید: این که از پدران بزرگوار شما نقل شده که برای مشخص کردن روز اول ماه رمضان، از اولین روز رمضان سال گذشته پنج روز شمرده

می‌شود، و روز پنجم را اولین روز رمضان سال آینده قرار می‌دهند آیا درست است؟

امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: درست است، ولی در هر چهار سالی، میان سال گذشته و سال آینده، پنج روز بشمار، و در سال پنجم، شش روز بشمار، آری غیر از سال پنجم، پنج روز است. سیاری می گوید: این تفاوت سال و پنجم، از جهت سال کبیسه است، و علمای ما محاسبه کرده‌اند، و آن را صحیح یافته‌اند. و محمد بن فرج در سال ۲۳۸ به من نوشت: هر کس نمی‌تواند به این عمل کند، این برای کسی است که سال‌ها، و در نتیجه سال کبیسه را می‌شناسد، او به خواست خدا می‌تواند از این راه به اولین شب رمضان پی ببرد.

قال الطوسی:

روی أبوالحسن أحمد بن محمد بن الحسن، عن أبیه، عن محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن عیسی، قال: حدثنی أبوعلی بن راشد قال: کتب الی أبوالحسن العسکری علیه‌السلام کتابا و أرخه یوم الثلاثاء، للیلة بقیت من شعبان، و ذلک فی سنة اثنین و ثلاثین و مائتین، و کان یوم الأربعاء یوم شک، وصام أهل بغداد یوم الخمیس، و أخبرونی أنهم رأوا الهلال لیلة الخمیس و لم یغب الا بعد الشفق بزمان طویل. قال: فاعتقدت أن الصوم یوم الخمیس، و أن الشهر کان عندنا ببغداد یوم الأربعاء. قال: فکتب الی: زادک الله توفیقا، فقد صمت بصیامنا. قال: ثم لقیته بعد ذلک فسألته عما کتبت به الیه؟ فقال لی: أولم أکتب الیک أنما صمت الخمیس، و لا تصم الا للرؤیة؟ [۱] .

روی الکلینی:

عن محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد، عن السیاری قال: کتب محمد بن الفرج، الی العسکری علیه‌السلام یسأله عما روی من الحساب فی الصوم عن آبائک فی عد خمسة أیام بین أول السنة الماضیة، و السنة الثانیة التی تأتی.

فکتب: صحیح، و لکن عد فی کل أربع سنین خمسا، و فی السنة الخامسة ستا فیما بین الأولی و الحادث، و ما سوی ذلک فانما هو خمسة خمسة. قال السیاری: و هذه من جهة الکبیسة، قال: وقد حسبه أصحابنا فوجدوه صحیحا. قال: و کتب الیه محمد بن الفرج فی سنة ثمان و ثلاثین و مائتین هذا الحساب لا یتهیأ لکل انسان أن یعمل علیه، انما هذا لمن یعرف السنین، و من یعلم متی کانت السنة الکبیسة، ثم یصح له هلال شهر رمضان أول لیلة، فاذا صح الهلال للیلته و عرف السنین صح له ذلک ان شاء الله [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] تهذیب الأحکام ۴: ۱۶۷ ح ۴۷، وسائل الشیعة ۷: ۲۰۳ ح ۱.

[۲] الکافی ۴: ۸۱ ح ۳، وسائل الشیعة ۷: ۲۰۵ ح ۲ حمله الشیخ و غیره علی الاستحباب و أنه یصوم علی أنه من شعبان.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نذر

کلینی با سند خود از علی بن مهزیار نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: شخصی نذر کرده اگر خدا حاجتش را برآورد چند درهم صدقه دهد، خدا حاجت او را برآورد، و او آن چند درهم را به طلا تغییر داد، و خدمت شما فرستاد، آیا درست است، یا [نذر خود را] اعاده کند؟ امام علیه‌السلام فرمود: اعاده کند.

کلینی با سند خود از علی بن مهزیار نقل می کند که:

به امام هادی علیه‌السلام نوشت: سرورم! کسی نذر کرده است که تا زنده است روزهای جمعه را روزه بدارد، و روز جمعه با عید فطر یا عید قربان، یا ایام تشریق، یا مسافرت، یا بیماری مصادف می‌شود، آیا آن روز را روزه بگیرد یا قضای آن را بجا آورد، چه کند؟

امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: خدا روزه‌های آن روزها را از او برداشته است، بخواست خدا، یک روز دیگر را، بجای آن روز روزه بگیرد.

و نیز می گوید: به امام هادی علیه‌السلام نوشت، و پرسید: سرورم! مردی نذر کرده که روزی را روزه بگیرد، و در آن روز با همسر خود همبستر شد، چه کفاره‌ای بر او واجب است؟

امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: به جای آن، یک روز روزه می گیرد، و یک بنده مؤمن را آزاد می کند.

قال الکلینی:

روی أبوعلی الاشعری، عن علی بن مهزیار، قال: قلت لأبی‌الحسن علیه‌السلام: رجل جعل علی نفسه نذرا، ان قضی الله حاجته أن یتصدق بدراهم، فقضی الله حاجته، فصیر الدراهم ذهبا و وجهها الیک، أیجوز ذلک، أو یعید؟ فقال: یعید [۱] .

و روی أیضا: عن محمد بن جعفر الرزاز، عن محمد بن عیسی، عن علی بن مهزیار مثله، و کتب الیه: یا سیدی! رجل نذر أن یصوم یوم الجمعة دائما ما بقی، فوافق ذلک الیوم یوم عید فطر، أو أضحی، أو أیام التشریق، أو السفر، أو مرض، هل علیه صوم ذلک الیوم، أو قضاؤه، أو کیف یصنع یا سیدی!؟ فکتب الیه: قد وضع الله عنه الصیام فی هذه الأیام کلها، و یصوم یوما بدل یوم ان شاء الله [۲] .

و قال أیضا: و کتب الیه یسأله: یا سیدی! رجل نذر أن یصوم یوما، فوقع ذلک الیوم علی أهله، ما علیه من الکفارة؟ فکتب الیه: یصوم یوما بدل یوم، و تحریر رقبة مؤمنة [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۷: ۴۵۶ ح ۱۱، تهذیب الأحکام ۸: ۳۰۵ ح ۱۲، وسائل الشیعة ۱۶: ۲۳۲ ح ۱.

[۲] الکافی ۷: ۴۵۶ ح ۱۲، تهذیب الأحکام ۴: ۲۳۴ ح ۶۱، و ۸: ۳۰۶ ح ۱۲، و ۲۸۶ ح ۳۹، و ۳۳۰ ح ۹۷ باختلاف فی السند، الاستبصار ۲: ۱۰۱ ح ۴، عوالی اللئالی ۳: ۴۴۹ ح ۵، وسائل الشیعة ۷: ۱۳۹ ح ۲، و ۳۸۳ ح ۶، مع اختلاف.

[۳] الکافی ۷: ۴۵۷ ذ ح ۱۲، تهذیب الأحکام ۴: ۲۸۶ ح ۳۸ و ۳۹ و ۳۳۰ ح ۹۷، الاستبصار ۲: ۱۲۵ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نماز شب

صدوق با سند خود از علی بن محمد نوفلی نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: بنده‌ای برای نماز شب برمی‌خیزد، و در حالی که از خواب آلودگی چانه او بر سینه‌اش افتاده، و به راست و چپ خم می‌شود، خدای سبحان فرمان می‌دهد تا درهای آسمان را بگشایند، سپس به فرشتگان خود می‌فرماید: به بنده‌ام بنگرید که در راه تقرب من، با عباداتی که به او واجب نکرده‌ام چه سختی می کشد، او از من سه امید دارد: گناهی که ببخشم، یا توبه‌ای که تازه کنم، یا رزقی که بیفزایم، ملائکه من! گواه باشید که همه را به او دادم.

و قال أیضا:

قال أبی رحمه الله حدثنی سعد بن عبدالله، عن موسی بن جعفر البغدادی، عن محمد بن الحسن بن شمون، عن علی بن محمد النوفلی، قال: سمعته یقول: ان العبد لیقوم فی اللیل، فیمیل به النعاس یمینا و شمالا، و قد وقع ذقنه علی صدره، فیأمر الله تبارک و تعالی أبواب السماء، فتفتح، ثم یقول للملائکهٔ: انظروا الی عبدی ما یصیبه فی التقرب الی بما لم أفترض علیه راجیا منی لثلاث خصال: ذنبا أغفره له، أو توبهٔ أجددها له، أو رزقا أزیده فیه، فأشهدکم ملائکتی! أنی قد جمعتهن له [۱].

پی نوشت ها:

[۱] ثواب الأعمال: ۴۲، تهذیب الأحکام ۲: ۱۲۱ ح ۲۲۸، عدهٔ الداعی: ۲۰۷، بحارالأنوار ۸۷: ۱۴۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

نجات پیدا کردن از مرگ

می گویند: در سامراء حضرت امام هادی علیه‌السلام همسایه‌ای داشت که به او یونس نقاش می گفتند و بیشتر اوقات خدمت آن حضرت می‌رسید و به آن جناب خدمت می‌نمود. او یک روز بر امام هادی علیه‌السلام وارد شد در حالی که می‌لرزید. عرض کرد: «ای سید من! وصیت می کنم که مواظب اهل‌بیت من باشی.» حضرت فرمود: «مگر چه خبر است؟» و تبسم می کرد. او عرض کرد: «موسی بن بغا یک نگینی به من داد که آن را نقش کنم و آن نگین از بس که خوب بود قیمت نداشت. من چون خواستم آن را نقش کنم، نگین شکست و دو قسمت شد. روز وعده نیز فردا است و موسی بن بغا یا هزار تازیانه به من می‌زند یا مرا می کشد.»

حضرت فرمود: «اینک برو به منزل خود تا اینکه فردا بشود، به درستی که غیر از خوبی، چیز دیگری نخواهی دید.» پس صبح فردای آن روز خدمت امام هادی علیه‌السلام رسید و عرض کرد: «پیک موسی برای نگین آمده است.» حضرت فرمود: «برو نزد او، چیزی جز خیر و خوبی نخواهی دید.» آن مرد دوباره گفت: «اکنون من نزد او بروم چه بگویم؟» حضرت فرمود: «تو نزد او برو و گوش کن که با تو چه می گوید، همانا که جز خوبی چیز دیگری نخواهد بود.» مرد نقاش رفت و بعد از اندکی خندان برگشت و عرض کرد: «ای سید من! وقتی نزد موسی رفتم به من گفت: همسران من در مورد آن نگین با هم مخاصمت می کنند، آیا ممکن است که آن را دو نصف کنی تا دو نگین شود و نزاع و مخاصمه‌ی آنها برطرف گردد؟» حضرت وقتی این را شنید خدا را حمد کرد و فرمود: «در جواب او چه گفتی؟» نقاش گفت: «به او گفتم: به من مهلت بده تا در مورد آن فکر کنم.» حضرت فرمود: «خوب جوابی گفتی.» [۱].

پی نوشت ها:

[۱] منتهی الآمال.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

نفرین امام هادی بر متوکل ملعون

می گویند: زمانی متوکل لعین، فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که او را اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت هدفش نقص شأن و سبک شمردن ارزش امام هادی علیه‌السلام بود و این امر را بهانه کرده بود، پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمعی از امیران و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها امام نقی علیه‌السلام بود. زراقه، پرده‌دار متوکل می گوید: من در آن روز آن حضرت را مشاهده کردم که پیاده می‌رفت و خستگی زیادی می کشید و عرق از بدن مبارکش می‌ریخت.

من نزدیک رفتم و گفتم: «ای فرزند رسول خدا! شما چرا خود را خسته می‌فرمائید؟»

حضرت فرمود: «هدف آن لعین از این کارها، سبک کردن من است و لیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه‌ی صالح پیامبر نیست.» به روایت دیگر فرمود: «یک ریزه‌ی ناخن من نزد حق تعالی از ناقه‌ی صالح و فرزندان او گرامی‌تر است.» وقتی به خانه برگشتم، این قصه را برای معلم فرزندان خود که گمان می کردم شیعه است نقل کردم. او مرا سوگند داد که: «تو مطمئن هستی که این سخن را از آن حضرت شنیدی؟!» من سوگند یاد کردم که شنیدم، پس گفت: «بدرستی که متوکل سه روز دیگر هلاک می‌شود، تو فکر کار خود بکن تا از جریان او آسیبی به تو نرسد.»

من گفتم: «از کجا فهمیدی؟» او گفت: «برای آنکه آن حضرت دروغ نمی گوید، حق تعالی در قصه‌ی قوم صالح فرموده است. «تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام» [۱] و آنها بعد از پی کردن ناقه به سه روز هلاک شدند.»

من وقتی این سخن را از او شنیدم با خود فکر کردم که ممکن است که این سخن راست باشد، اگر احتیاطی در امور خود بکنم به من ضرری نخواهد داشت.

پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز را می کشیدم. چون روز سوم شد، منتصر فرزند متوکل با جمعی از ترکها و غلامان مخصوصش به مجلس آن لعین آمدند و او را پاره پاره کردند. بعد از مشاهده‌ی این حال، به امامت آن حضرت اعتقاد پیدا کردم و به خدمت ایشان رفتم و آنچه میان من و آن معلم گذشته بود را عرض نمودم.

امام هادی علیه‌السلام فرمود: «معلم راست گفت، من در آن روز بر او نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید.» [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] سوره‌ی هود آیه‌ی ۶۵ «یعنی: سه روز در خانه‌هایتان بهره‌مند گردید.».

[۲] مهج الدعوات.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

نفرین امام هادی بر شخص جسارت‌کننده

می گویند: روزی حضرت امام علی النقی علیه‌السلام داخل خانه‌ی متوکل شد و ایستاد و مشغول نماز گردید. یکی از مخالفین آمد و مقابل آن حضرت ایستاد و گفت: «تا کی ریاکاری می کنی؟» امام هادی علیه‌السلام تا این جسارت را شنید در نماز خود تعجیل فرمود و سلام داد. سپس به او رو کرد و فرمود: «اگر دروغ گفتی در این نسبتی که به من دادی خدا تو را از بیخ برکند.» تا حضرت این کلمه را فرمود آن شخص افتاد و مرد و قصه‌ی او خبر تازه‌ای در خانه‌ی متوکل شد. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اثبات الوصیهٔ.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

نیروهای مسلح امام هادی

امـام هـادی علیه‌السـلام گـاه اراده می‌کرد که از طریق کرامت، قـدرت معنوی و ولایت تکوینی خویش را به سـتمگران دوران نشان دهد که از جمله، مورد ذیل است:

متوکل عباسـی برای تهدید و ارعاب امام هادی علیه‌السـلام او را احضار کرد و دستور داد هر یک از سپاهیانش کیسه (و توبره) خود را پراز خاک قرمز کنند و در جای خاصی بریزند.

تعداد سپاه او که نود هزار نفر بود، خاکهای کیسه‌های‌شان را روی هم ریختند و تلّ بزرگی از خاک را ایجاد کردند. متوکل با امام هادی علیه‌السـلام روی آن خاکها قرار گرفتنـد و سـربازان و لشـکریان او در حالی که به سـلاح روز مسـلح بودند، از برابر آنان رژه رفتند.

خلیفه سـتمگر عباسـی از این طریق می‌خواست آن حضـرت را مرعوب سازد و از قیام علیه خود باز دارد. حضرت برای خُنثی نمودن این نقشه، به متوکل رو کرد و فرمود: «آیا می‌خواهی سـربازان و لشـکریان مرا ببینی؟» متوکل که احتمال نمی‌داد حضـرتش سرباز و سلاـح داشـته باشـد، یـک وقت متوجه شـد که میان زمین و آسـمان پر از ملائکه مسـلح شـده، و همگی در برابر آن حضـرت آماده اطـاعت می‌باشـند. آن سـتمگر از دیـدن آن همه نیروی رزمی، به وحشت افتـاد و از ترس غش کرد. چـون به هـوش آمـد، حضـرت فرمود: «نَحْنُ لا نُناقِشُـکُمْ فِی الدُّنْیا نَحْنُ مُشْتَغِلُونَ بِاَمْرِ الْآخِرَةِ فَلا عَلَیکَ شَیءٌ مِمّا تَظُنُّ؛[۱] در دنیا با شما مناقشه نمی‌کنیم [چرا که] ما مشغول امر آخرت هستیم. پس آنچه گمان می‌کنی، درست نیست.»

پی نوشت ها:

[۱] الخرائج و الجرائح، راوندی، ص ۴۰۰، شماره ۶؛ بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۴۶، ح ۳۰؛ اثبات الهداهٔ، حر عاملی، ج ۳، ص ۳۷۴، شماره ۴۱؛ محجهٔ البیضاء، فیض کاشانی، ج ۴، ص ۳۱۷؛ تجلّیات ولایت، ص ۴۷۹.

منبع: گوشه‌ای از کرامات امام هادی؛ حسین تربتی برگرفته از ماهنامه مبلغان.

نتیجه ی جسارت به امام

کتاب «الواحـدهٔ» از سـعید بن سـهل بصـری نقل می‌کنـد که باز به سور یکی از اهالی سامرا دعوت شدیم. امام هادی علیه‌السـلام نیز تشـریف داشـتند، در آن مجلس مردی بازی می‌کرد و می‌خندید و مراعات احترام حضرت را نمی‌کرد. جعفر بن قاسم هاشمی که از واقفه بود در مجلس بود حضـرت متوجه وی گردیـد و فرمود: آگـاه بـاش این مرد از این طعام نمی‌خورد، به زودی از ناحیه یکی از بسـتگانش به وی خـبری خواهـد رسـید که عیش وی مکـدر می‌شود. وقتی که سـفره را آوردنـد جعفر گفت: سـخن علی بن محمد علیهماالسـلام نـادرست درآمـد، بعـد از این خـبری نیست، به خـدا سوگنـد آن مرد دسـتش را شـست و به طرف غـذا دراز نمود که غلامش از در خانه وارد شد و گریه می‌کرد، به آن مرد گفت: مادرت را دریاب که از پشت بام افتاد و در حال مرگ است.

جعفر گفت به خدا سوگند بعد از این مذهب واقفه را ترک کردم و به امامت حضرت قطع پیدا کردم. [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۵۷.

منبع: زندگانی عسکریین امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام چاپ اول ۱۳۸۶.

نصر بن حازم قمی

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام برشمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] فهرست طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

و

و برهانه

«برهان» به معنی سفید شدن و روشن گشتن شیء است و روشن‌ترین و مؤکّدترین و محکم‌ترین دلیل بر مدّعا را «برهان» می‌نامند و لذا بایستی همواره مقتضی صدق و درستی مدّعا باشد. یکی از اسماء خداوند، «برهان» است. امام هادی علیه السلام، خداوند را در دعاهای خود این گونه صدا می کند: «یا سُبْحانُ یا غُفْرانُ یا بُرْهانُ یا سُلْطانُ...».[۱] .

ای منزه، ای آمرزنده، ای برهان، ای پادشاه... چرا که به وجود خداوند متعال، حق از ناحق روشن می‌شود و او روشن‌ترین و مؤکدترین و محکم‌ترین دلیل بر وجودِ خودش است و همواره مقتضی صدق و درستی است. در قرآن کریم می‌خوانیم: «یآ أَیهَا النَّاسُ قَدْ جَآءَکُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّکُمْ وَ أَنزَلْنَآ إِلَیکُمْ نُورًا مُّبِینًا».[۲] .

ای مردم، دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمد و نور آشکاری به سوی شما نازل کردیم. در احادیث فراوانی «برهان» به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و «نور» به علی علیه السلام تفسیر شده است. چرا که پیامبر صلی الله علیه وآله، روشن‌ترین و محکم‌ترین دلیل بر وجود خداوند و راه مستقیم است. قال الصادق علیه السلام: «البُرْهانُ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه وآله وَ النُورُ عَلی علیه السلام».[۳] . امام صادق علیه السلام فرمودند: برهانْ پیامبر اکرم محمّد صلی الله علیه وآله است و نور، علی علیه السلام می‌باشد. در بعضی از احادیث «نور» و «برهان» به چهارده معصوم علیهم السلام تفسیر شده است. چرا که ائمّه معصومین علیهم السلام بر کمال ذات خداوند دلالت می کنند و روشن‌ترین و مؤکدترین و محکم‌ترین دلیل بر افعال و صفات خداوند می‌باشند.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۳۷۶.

[۲] سوره مبارکه نساء، آیه ۱۷۴.

[۳] تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۸۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ورحمهٔ الله وبرکاته

این فراز پس از پایان هر سلام آمده است، لذا زائر در این زیارت پنج بار به امامان معصوم علیهم السلام سلام داده و پنج بار نیز رحمت و برکت‌های خداوند را به آنان نثار می‌نماید.

روش مؤمنین در آن است که پس از هر سلام بر ائمّه علیهم السلام، رحمت و برکت را نیز برای آنان طلب نمایند. همچنان که امام سجّاد علیه السلام بر پیامبر، اینگونه درود نثار می‌کند:

«وَ السَّلاَمُ عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِینَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ».[۱] .

و درود و رحمت و برکات فزاینده خداوند بر پیامبر صلی الله علیه وآله و بر خاندان او که پاکیزگان و پاکانند باد. مؤمنان از خداوند می‌خواهند نه تنها برکت‌ها و رحمت‌هایش را بر ائمّه علیهم السلام ارزانی دارد، بلکه بهترین‌ها را نثار ایشان نماید.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَ رَسُولِکَ، وَ أَهْلِ بَیتِهِ الطَّاهِرِینَ، وَ اخْصُصْهُمْ بِأَفْضَلِ صَلَوَاتِکَ وَ رَحْمَتِکَ وَ بَرَکَاتِکَ وَ سَلاَمِکَ».[۲] .

خداوندا بر محمّد بنده خود و فرستاده‌ات و بر خاندان پاکش درود فرست و ایشان را به برترین رحمت‌ها و برکات و سلام خویش، اختصاص ده.

مؤمن که دلش از عشق ائمّه علیهم السلام و پیامبر صلی الله علیه وآله لبریز است، باز آرامش نیافته، برترین درودها و کامل‌ترین برکت‌ها و سودمندترین رحمت‌ها را به پیامبر صلی الله علیه وآله و خاندان او نثار می‌کند.

«رَبِّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، الْمُنْتَجَبِ الْمُصْطَفَی الْمُکَرَّمِ الْمُقَرَّبِ، أَفْضَلَ صَلَوَاتِکَ، وَ بَارِکْ عَلَیهِ أَتَمَّ بَرَکَاتِکَ، وَ تَرَحَّمْ عَلَیهِ أَمْتَعَ رَحَمَاتِکَ».[۳] .

پروردگار من، بر محمّد و خاندان محمّد که برگزیده، اختیار شده، گرامی و مقرّب داشته شده‌اند، برترین درودهایت را بفرست و کامل‌ترین برکت‌هایت را بر او روان ساز و با سودمندترین رحمت‌هایت، بر او رحمت فرست.

پی نوشت ها:

[۱] صحیفه سجادیه، دعای ۴۲، فراز ۲۲.

[۲] صحیفه سجادیه، دعای ۲۴، فراز ۱.

[۳] صحیفه سجادیه، دعای ۴۷، فراز ۵۰.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

واشهد ان محمدا عبده المنتجب ورسوله المرتضی

«عبده» پیامبر صلی الله علیه وآله عبد مطلق و بدون قید و شرط خداوند است. لذا در قرآن کریم واژه «عبد» به صورت مطلق درباره پیامبر صلی الله علیه وآله به کار رفته[۱] ، در حالی که درباره دیگر پیامبران، همراه با ضمیر آمده است.[۲] .

این مطلب نشان می‌دهد که آن حضرت، در مقام عبودیت به جایی رسیده بود که کسی غیر از ایشان به آن مقام بار نیافته بود و هیچ همتایی در عبودیت الهی نداشته است. تا جایی که خداوند او را به خاطر عبد بودنش به معراج می‌برد. به تعبیر دیگر قبل از آنکه به برّاق معراج سوار شود، بر برّاق عبودیت نشسته بود. سفری که از آغاز تا پایان، بر اساس عبودیت پیامبر صلی الله علیه وآله بوده است. چرا که اوّل حرکت و سفرِ پیامبر صلی الله علیه وآله، خداوند می‌فرماید: «سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ لَیلًا...».[۳] . پاک و منزه است خدایی که بنده‌اش را در یک شب بُرد.... و در ادامه سفر نیز می‌فرماید: «فَأَوْحَی إِلَی عَبْدِهِ مَآ أَوْحَی».[۴] . و خداوند آنچه را وحی کردنی بود، بر بنده‌اش وحی نمود. «منتجب» یعنی برگزیده و بهترین شده از میان قوم. در حالی که این برگزیدن و بهترین شدن از روی اراده و اختیار است. «عبده المنتجب» یعنی بهترین بندگان خداوند و برگزیده‌ترین آنها یعنی رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله، بنده مخلص و مطلقی است که خداوند او را برگزیده و تمام حجاب‌های میان خود و او را برچیده و او را به نهایت درجه‌ایی که برای ممکن‌الوجود مقدّر بوده، بالاـ برده است و آن چنان وی را به خود نزدیک نمود، که دو «قوس» بیشتر با خداوند فاصله نداشت. «فَکَانَ قَابَ قَوْسَینِ أَوْ أَدْنَی».[۵] .

تا آنکه فاصله او (با پیامبر) به اندازه فاصله دو کمان یا کمتر بود. «مرتضی» به معنی برگزیده و پسندیده شده است. در اینجا زائر شهادت می‌دهد که پیامبر اکرم – حضرت محمّد صلی الله علیه وآله –، بنده برگزیده شده از میان بندگان خداوند است و خداوند او را برای «رسالت» پسندیده است و او رسولی است که پسندیده شده خداوند گردیده است. شهادت بر رسالت پیامبر صلی الله علیه وآله بدان خاطر است که زائر اعتقاد خود را بیان نماید که: اگر کمالاتی برای ائمّه علیهم السلام ذکر می‌شود، آنان وارثان و پرورش‌یافتگان مکتب رسول خداوند علیهم السلام و فرزندان و عترت او هستند.

پی نوشت ها:

[۱] مانند سوره مبارکه بقره، آیه ۲۳، سوره مبارکه کهف، آیه ۱ و نیز سوره مبارکه فرقان، آیه ۱.

[۲] مانند «عَبْدَنا أَیوب» سوره مبارکه ص، آیه ۴۱، «عَبْدَنا دَاوُد» سوره مبارکه ص، آیه ۱۷، «عَبْدَهُ زَکَرِیا» سوره مبارکه مریم، آیه ۲.

[۳] ظسوره مبارکه اسراء، آیه ۱.

[۴] سوره مبارکه نجم، آیه ۱۰.

[۵] سوره مبارکه نجم، آیه ۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

واشهد انکم الائمهٔ الراشدون

«راشدون» جمع «راشد»، صفت مشبهه از ماده رُشد و آن صفتی است که انسان را صلاحْ و راهنمایی کرده، از تباهی و سیاهی به دور می‌دارد و مقابل صفت «غی» که به معنی بی‌هدفی در کار است، به کار می‌رود. قرآن کریم می‌فرماید:

«قَد تَّبینَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَی».[۱] . (زیرا) راه درست از راه انحرافی، روشن شده است.

بعضی «رشد» را به معنی هدایت دانسته‌اند، در صورتی که هدایت در مقابل ضلالت است. قرآن کریم می‌فرماید: «قُل رَّبِّی أَعْلَمُ مَن جَآءَ بِالْهُدَی وَ مَنْ هُوَ فِی ضَلَالٍ مُّبِینٍ».[۲] .

بگو: پروردگار من از همه بهتر می‌داند چه کسی (برنامه) هدایت آورده و چه کسی در گمراهی آشکار است. «راشد» کسی است که راه صلاح و فلاح انسان‌ها را مشخص کرده، آنها را راهنمایی می‌کند و با این تشخیص آنان را از تباهی و سیاهی دور می‌کند.

بنابراین ائمّه معصومین علیهم السلام ذات‌های پاکی هستند که راه صلاح و فلاح انسان‌ها را مشخص کرده، آنان را به آن راه راهنمایی و از تباهی و سیاهی به دور می‌دارند.

برخی «راشد» را به معنی کسی دانسته‌اند که رشد به او قیام دارد. یعنی رشد به واسطه و به وسیله او صورت می گیرد. بنابراین معنا، ائمّه معصومین علیهم السلام کسانی هستند که به وسیله آنان راه رشد و پیمودن مسیرِ ترقی، مشخص می‌شود. بعضی «راشد» را به معنی راه یافته در مسیر حق و پایدار در آن مسیر ترجمه کرده‌اند. بنابراین ائمّه معصومین علیهم السلام راه‌یافتگان و پابرجایان مسیر حق می‌باشند. در هر حال این واژه اشاره به آیه هفتم سوره حجرات دارد که می‌فرماید: «أُولئِکَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» آنان همان رشدیافتگان هستند. در روایات فراوانی ائمّه علیهم السلام با صفت راشدون، خوانده شده‌اند. حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به من فرمود: «یا عَلی الاَئِمَّةُ الراشِدُونَ المَهدیونَ المغصُوبُونَ حُقوقُهُم مِنْ وُلْدِك اَحَدَ عَشَرَ اِمامًا وَ اَنْتَ».[۳] . ای علی، امامانْ راه‌یافتگان و هدایت‌شدگانی که حقوقشان غصب گردیده، از فرزندان تو هستند که آنان یازده نفراند و تو.

پیامبر صلی الله علیه وآله نیز ائمّه علیهم السلام را با لقب راشد یاد کرده‌اند. زید بن ارقم می گوید: روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بر ما خطبه خواند و پس از حمد الهی و سفارشات، فرمودند: «مَعاشِرَ النَّاسِ اوصیکُم فی عِتْرتی وَ اَهل بَیتی خَیرًا فَاِنَّهُم مَع الحَقِ و الحَقُّ مَعهم و هُم الاَئِمَّةُ الراشِدُونَ بَعدی وَ الاُمَناءُ المَعْصُومُونَ».[۴] .

ای مردم شما را درباره خاندانم و اهل‌بیتم سفارش به خیر می‌کنم. آنان با حق هستند و حق همیشه با آنان است. آنان امامانی هستند که راه‌یافتگان بعد از من هستند و امین‌های معصومی که پس از من می‌باشند.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه بقره، آیه ۲۵۶.

[۲] سوره مبارکه قصص، آیه ۸۵.

[۳] بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۲۵۹.

[۴] بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۳۲۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وارتضاکم لغیبه

«ارتضاکم» شما را پسندید، برگزید و رضایت داد.

«غیب» در مقابل «حضور» قرار دارد و به چهار امر اطلاق می گردد:

۱ – اموری که با حواس ظاهری درک نمی‌شود. مانند: «فَقَالَ مَا لِیَ لَآ أَرَی الْهُدْهُدَ أَمْ کَانَ مِنَ الْغَآئِبِینَ».[۱] . (سلیمان) گفت: مرا چه شده چرا هدهد را نمی‌بینم، یا اینکه او از غایبان است.

۲ – مکان‌هایی که از دید ما پنهان هستند. مانند:

«أَلْقُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ».[۲] .

او (یوسف) را در نهانگاهِ چاه بیفکنید.

۳ – اموری که به آن علم نداریم و آن علوم نزد خداوند است. مانند:

«رَجْمًا بِالْغَیبِ...».[۳] . همه اینها سخنانی پنهانی (بی‌دلیل) است....

۴ – معارفی که به آن دسترسی نداریم. مانند: «عَالِمُ الْغَیبِ...».[۴] . دانای غیب اوست.... «ارتضاکم لغیبه» یعنی ای امامان معصوم، خداوند شما را برای آگاهی بر غیب خود و مطالبی که حواس ظاهری بدان دسترسی ندارد و علم و معرفتی که دیگران از درک آن عاجز هستند، برگزید و بر دارا بودن غیب برای شما رضایت داد و شما را با رضایت کامل، علم و معرفت غیبی عنایت فرمود و بر تمامی امور غیب آگاه نمود.

فقالَ أبوجعفر علیه السلام:«... وَ أمّا قولُهُ «عالم الغیب» فانّ اللّه عزّ و جلّ عالمٌ بما غابَ عنْ خلقِهِ فیما یقدِرُ منْ شیءٍ وَ یقضیهِ فی عِلمِهِ قبلَ أنْ یخلقَهُ وَ قبلَ أنْ یفضیهُ إلَی الملآئکهٔ فذلکَ یا حُمرانُ! عِلْمٌ موقوفٌ عندهُ الیهِ فیهِ المشیئهُ فیقضیهِ إذا أراد و یبدولَهُ فیه فلا یمضیهِ، فأمَّا العلمُ الّذی یقدّرُهُ اللّه عزّ و جلّ فیقضیهِ و یمْضیهِ فهُوَ العِلْمُ الّذی انتهی إلی رسولِ اللّهِ صلی الله علیه وآله ثُمَّ إلینا».[۵] .

حمران ابن اعین می‌گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: تفسیر «عالم الغیب» این است که خداوند دانا به مقدّراتی است که از مخلوقاتش پنهان است و آنها را در علم خودش، قبل از آفرینش و قبل از آنکه به فرشتگان فرمان دهد، در عالم قضا می‌آفریند و این علمی است که در نزد خداوند است و زمانی که اراده کند بر آن لباس وجود می‌پوشاند و هر گاه بداء یا تغییر در علم خداوند حاصل شود، از آن صرف‌نظر می‌نماید. امّا علمی که خداوند در عالم قضا آفریده و به آن لباس وجود پوشانده، همان علمی است که به حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سپس به ما اهل‌بیت علیهم السلام رسیده است. پس امام علیه السلام به علم غیب الهی آگاه است.

سأل أَبَا الحسنِ علیه السلام رَجُلٌ منْ أَهْلِ فارسٍ فقالَ لَهُ: أَتَعْلَمُونَ الْغیبَ؟ فقالَ: قالَ أبوجعفرٍ علیه السلام: «یبْسَطُ لَنَا الْعِلْمُ فَنَعْلَمُ وَ یقْبَضُ عَنَّا فَلا نَعْلَمُ».[۶] .

مردی از اهل فارس از امام کاظم علیه السلام سؤال کرد: آیا شما غیب می‌دانید؟ حضرت پاسخ دادند: جدّم امام باقر علیه السلام فرمودند: خداوند به ما علم را می‌بخشد و ما آن را دریافت می‌کنیم و وقتی می‌گیرد ما نمی‌دانیم.

باید توجّه داشت که عالم به اسرار و علوم غیب، فقط خداوند است و او به پیامبران و رسولان خود، غیب را می‌آموزد[۷] و امامان از طریق پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بر علوم غیبی اطّلاع می‌یابند. چون آنان در تبلیغ، شریک پیامبر صلی الله علیه وآله می‌باشند. البتّه رسالت دو بُعد دارد: بُعد «ارتباط با خداوند» که شراکت‌بردار نیست و بُعد «ارتباط با مردم و تبلیغ دین» که شراکت‌بردار است. به دلیل آنکه موسی از خداوند خواست تا هارون را در امرِ تبلیغ دین شریکِ او قرار دهد. «وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی».[۸] . و او (هارون) را در کارم شریک ساز. لذا موسی و هارون نزد فرعون رفتند و گفتند: «فَقُولَآ إِنَّا رَسُولَا رَبِّکَ...».[۹] . و بگویید: ما فرستادگان پروردگار توایم....

این در حالی است که هارون، رسول نبوده بلکه در امر رسالت، شریک بود. ولی حکم شریک همان حکم فردِ اصلی است و باز موسی علیه السلام از خداوند خواست که هارون را وزیر او گرداند. «وَ اجْعَل لِّی وَزِیرًا مِّنْ أَهْلِی، هَارُونَ أَخِی».[۱۰] . و وزیری از خاندانم برای من قرار ده. برادرم هارون را. پیامبر صلی الله علیه وآله نیز به علی علیه السلام فرمودند: «یا عَلی اَنتَ مِنّی بِمَنزلَهٔ هارون مِن موسی».[۱۱] . ای علی تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی.

یعنی تو شریک و وزیر من در «ارتباط با مردم، تبلیغ دین و ابلاغ» هستی. امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه قاصعه می‌فرمایند: پیامبر صلی الله علیه وآله رو به من کرد و فرمود: «اِنَّکَ تَسْمَعُ ما اَسْمَعُ وَ تَری ما اَری اِلاَّ اَنَّکَ لَسْتَ بِنَبی وَ لکِنَّکَ لَوَزیرٌ...».[۱۲] .

آنچه من می‌شنوم تو نیز می‌شنوی و آنچه من می‌بینم تو هم می‌بینی. ولیکن فرق من با تو در آن است که من در مقام نبوّت هستم و تو در مقام وزارت.... پس همان‌گونه که علی علیه السلام وزیر و شریک پیامبر صلی الله علیه وآله و واقف بر علوم غیبی است، ائمّه معصومین علیهم السلام نیز مقام وزارت رسول خدا صلی الله علیه وآله را دارا بوده و عالم به غیب می‌باشند.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه نمل، آیه ۲۰.

[۲] سوره مبارکه یوسف، آیه ۱۰.

[۳] سوره مبارکه کهف، آیه ۲۲.

[۴] سوره مبارکه جنّ، آیه ۲۶.

[۵] کافی، ج ۱، ص ۳۷۷.

[۶] کافی، ج ۱، ص ۳۷۶.

[۷] اشاره به سوره مبارکه جنّ، آیه‌های ۲۶ و ۲۷.

[۸] سوره مبارکه طه، آیه ۳۲.

[۹] سوره مبارکه طه، آیه ۴۷.

[۱۰] سوره مبارکه طه، آیه ۲۹ و ۳۰.

[۱۱] کافی، ج ۸، ص ۱۰۷.

[۱۲] خطبه / ۱۹۲.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

واختارکم لسره

به فراز «حفظهٔ سر اللّه» نیز مراجعه شود.

«اختـار» به معنی گزینش و برتری دادن است. بنابراین «اختیار» یعنی گزینش کردن و بر دیگر امور برتر دانسـتن. «سـرّ» به معنی پنهان کردن شیء است که به آن «راز» گفته می‌شود.

ائمّه معصومین علیهم السـلام کسانی هسـتند که خداوند آنان را برگزیده و برتر دانسته که گنجواره‌های رازها و اسرار پنهان خداوند باشـند. عن ابی‌بصـیر قال: قال ابو عبداللّه علیه السـلام: «یا ابامحمّد انَّ عِنْدَنا وَ اللّهِ سِـرّاً مِنْ سِرِّ اللّه و عِلْماً مِن عِلم اللّه وَ اللّهِ ما یحْتَمِلُه مَلَکٌ مُقَرَّبٌ و لا نَبِی مُرسَلٌ و لا مُؤمِنٌ اِمْتَحَنَ اللّهُ قَلْبَه لِلایمانِ و اللّهِ ما کلَّفَ اللّهُ ذلک اَحداً غَیرَنا و لا اسـتَعبَدَ بِذلِک اَحَداً غَیرَنا و اِنَّ عِندَنا سِرّاً مِن سِرّ اللّه و عِلْماً مِن عِلم اللّهِ اَمَرَنا اللّهُ بتَبلیغِهِ فَبلَّغْنا عَن اللّهِ عزّ و جلّ ما اَمَرنا بِتبلیغِهِ فَلَم نَجِد لَهُ مَوْضِعاً وَ لا اَهْلاً و لا حَمَّالةً یحْتَمِلونه حَتی خَلَقَ اللّهُ لِـذلک اقواماً خَلَقُوا مِن طینـةٍ خلقَ منهـا محمّـدٌ وَ آله و ذریتُهُ علیهم السـلام و من نور خَلَقَ اللّهُ منه محمّـداً و ذُریتَهُ و صَـنَعَهم بِفَضْـلِ رحمتِه الـتی صَـنَعَ منهـا محمّـداً و ذُریته مبلِغنـا عَنِ اللّهِ مـا اَمَرَنـا بِتَبلیغِه فقَبَلوُه و اِحْتَمَلوا ذلِـک».[۱] . ابوبصـیر می‌گوید: امام صادق علیه السـلام فرمود: ای ابامحمّد: همانا به خدا سوگند که سـرّی از سـرّ خدا و علمی از علم خداوند نزد ماسـت که هیچ فرشته مقرّب و پیامبر مرسل و مؤمنی که دلش به ایمان آزموده، آن را تحمّل نخواهد کرد. به خدا سوگند که خداوند آن را به احدی جز ما تکلیف نکرده و عبادت با آن را از هیچ کس جز ما نخواسـته و نیز نزد ما سـرّی است از سرّ خداوند و علمی است از علـم خداونـد کـه مـا را بـه تبلیغ آن مـأمور فرمـوده و مـا آن را از جـانب خداونـد عزّ و جـلّ تبلیغ کردیم و برایش محلی و اهلی و پذیرنـده‌ای نیافتیم. تا آنکه خـدا برای پـذیرش آن، مردمی را از همان طینت و نوری که محمّد و آل و ذریه او را آفرید، خلق کرد و آنها را از فضل و رحمت خود به وجود آورد. همان‌گونه که محمّد و ذریه او علیهم السلام را خلق نموده بود. پس آنگاه که به تبلیغ

آنچه از جانب خداوند مأمور به تبلیغش بودیم، تبلیغ کردیم، آنها پذیرفتند و تحمّل کردند.

پس ائمّه معصومین علیهم السلام دارای علوم و اسراری بودند که هیچ کس را یارای تحمّل آن نبود و آنها محل رازهای الهی و علوم نهان خداوند هستند.

عن خیثمه قال: قال لی ابو عبداللّه علیه السلام: «یا خَیثَمه نَحْنُ... مَوضِعُ سِرِّ اللّهِ...».[۲] .

امام صادق علیه السلام به خَیثَمَه فرمودند: ای خیثمه، ما... محل راز خداوند هستیم....

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۴۰۲.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۲۲۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

واجتباکم بقدرته

«اجتباء» از «جبایه» به معنی جمع کردن است و «اجتباء» به معنی جمع کردن چیزی به عنوان انتخاب و خارج گرداندن می‌باشد. انتخاب افراد نیز چون از میان مردمان، جمع‌آوری و خارج می‌گرداند «اجتباء» گفته می‌شود.

«قدرة» عبارت است از نیرویی که بتواند از روی اختیار و قصد کاری را انجام دهد و یا کاری را ترک نماید.

این فراز اشاره به آن دارد که خداوند با قدرت و توانایی که دارد (و با تمامی اوصافی که برای قدرت الهی بیان شده است)، ائمّه معصومین علیهم السلام را برگزید و آنان را از میان آفریده‌شدگان خود انتخاب نمود.

سبب گزینش ائمّه علیهم السلام بر دیگران، لیاقت‌هایی بوده که در وجود ائمّه معصومین علیهم السلام وجود داشته است. یعنی امامان معصوم علیهم السلام خداوند را برای بندگی و عبادت برگزیدند و فقط به او توجّه نمودند و خداوند نیز آنان را به عنوان بندگان صالح خود برگزید. چرا که خداوند هر که از رسولان را بخواهد (یعنی لیاقتی داشته باشد) برمی‌گزیند. «لَکِنَّ اللَّهَ یجْتَبِی مِن رُّسُلِهِ مَن یشَآءُ».[۱] . ولی خداوند از میان رسولان خود، هر کس را بخواهد برمی‌گزیند.

همان‌گونه که خداوند، یونس را برگزید و او را از صالحان قرار داد. «فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِینَ».[۲] . پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرارش داد. و ابراهیم را برگزید و به راه مستقیم، هدایت فرمود. «اجْتَبَاهُ وَ هَدَاهُ إِلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ».[۳] . او (ابراهیم) را برگزید و به راه راست هدایت فرمود. و آدم را برگزید و توبه او را پذیرفت. «ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَیهِ».[۴] .

سپس پروردگارش او (آدم) را برگزید و توبه‌اش را پذیرفت. از آنجایی که امامان معصوم علیهم السلام در امر تبلیغ دین با پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله شریکند (همان‌گونه که در فراز «ارتضاکم لغیبه» بیان شد)، و خداوند وعده فرموده هر کس از رسولان را که بخواهد، برمی‌گزیند، ائمّه علیهم السلام را نیز برگزید. عن برید العجلی قال: قُلْتُ لابی جَعْفَرٍ علیه السلام قُولَ اللّهِ تَبارَکَ و قُولُه تَعالی: «... وَ جَاهِدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاکُمْ»[۵] قالَ: «ایانا عَنّی ونَحنُ المُجْتَبُونَ».[۶] . برید عجلی گوید: از امام باقر علیه السلام درباره آیه «و در راه خداوند جهاد کنید آن‌گونه که حق جهادِ اوست. او شما را برگزید»، سؤال کردم (که منظور آیه، چه کسانی است). امام علیه السلام پاسخ فرمود: خداوند ما را قصد کرده، ماییم برگزیدگان.

سلمان فارسی (که از اصحاب رازدار پیامبر صلی الله علیه وآله و حضرت علی علیه السلام بود،) روایتی از پیامبر، پیرامون آیات ۷۷ و ۷۸ سوره حج نقل می‌کند که در آن پیامبر صلی الله علیه وآله فرموده‌اند: «عنّی بِذلک ثَلاثَهَ عَشَرَ رَجلًا خاصَّهً دُونَ هذِهِ الاُمَّهِ فَقال

سَلْمـانُ: بَینْهُم لَنا یا رَسُولَ اللّهِ؟ فَقال: أَنَا و أَخی عَلی وَ أَحَـدُ عَشَـر مِنْ وُلْـدی».[۷] . منظـور از آیه و برگزیـدگان، سـیزده نفر مرد که برترین هستند می‌باشد. سلمان عرض کرد: ای رسول خدا این افراد را معرّفی فرمائید. پیامبر فرمودند: من و برادرم علی و یازده نفر از فرزندانم.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۷۹.

[۲] سوره مبارکه قلم، آیه ۵۰.

[۳] سوره مبارکه نحل، آیه ۱۲۱.

[۴] سوره مبارکه طه، آیه ۱۲۲.

[۵] سوره مبارکه حج، آیه ۷۸.

[۶] کافی، ج ۱، ص ۱۹۱.

[۷] بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۴۱۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

واعزکم بهداه

«اعزَّ» به معنی عزیز گرداند می‌باشد. از این فراز دو برداشت شده است:

۱ – خداوند ائمّه معصومین علیهم السلام را به واسطه آنکه مردم را هدایت می‌نمایند، عزیز گرداند.

۲ – خداونـد ائمّه اطهار علیهم السـلام را به هـدایت خود و اینکه آنان را هـدایت نمود، عزیز و گران‌قـدر قرار داد. برای روشن شدن منظور این فراز، شـرحِ کلمـاتِ «عزّت» و «هـدایت» خـالی از لطف نیست. عزّت از آن خداونـد متعال است. «مَن کَانَ یرِیـدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِیعًا».[۱] . هر که خواهان عزّت است بدانـد عزّت، همگی از آن خداونـد است. از آنجا که عزّتِ مطلق از آن خداونـد است، هر کس عبد و مطیع خداوند گردد و اتّصال به خداوند، یابد، او نیز دارای عزّت می گردد. کما اینکه رسول خدا صـلی الله علیه وآله و مؤمنین نیز از عزّت خداوند بهره‌منداند.

«وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُـولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ».[۲] . عزّت از آن خداونـد و رسـول او و مؤمنین است. پس همـان عزّت واقعی را که خداونـد دارا می‌باشـد، رسول خـدا صـلی الله علیه وآله و مؤمنـان حقیقی، دارا هسـتند. البتّه مؤمنان نسبت به مراتب ایمانشان، دارای مراتب عزّت هستند.

هدایت گاهی مطلق است که در این صورت، همگان از هدایت خداوند استفاده می‌برند.

«إِنَّا هَدَینَاهُ السَّبِیلَ».[۳] . ما او (انسان) را به راه راست هدایت نمودیم.

گاهی نیز هـدایت خاص است که در اثر مجاهـدت و تلاش بنـدگان، خداونـد آنان را هـدایت نموده، به مقصـد می‌رساند. «وَ الَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِینَّهُمْ سُبُلَنَا».[۴] .

و کسانی که در راه ما تلاش کنند، قطعاً آنان را به راه‌های خود هدایت خواهیم کرد.

مطمئناً هـدایت خاص در اثر مجاهدت و تلاش حاصل می‌شود و آن هدایتی است که عزّت می‌آورد و هدایت ائمّه معصومین علیهم السـلام از همین نوع است. یعنی خداونـد آنان را (که مجاهـدت‌های فراوان نموده‌انـد)، به مقصـد رسانده و در آن مقصد، عزیزشان

گردانده است و آنان نیز کسانی را که مجاهدت نمایند، به مقصد می‌رسانند.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه فاطر، آیه ۱۰.

[۲] سوره مبارکه منافقون، آیه ۸.

[۳] سوره مبارکه انسان، آیه ۳.

[۴] سوره مبارکه عنکبوت، آیه ۶۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وخصکم ببرهانه

«خصّکم» به معنی شما را مخصوص داشت و ممتاز گردانید، می‌باشد.

«برهان» از ماده «بره» به معنی سفید شدن است و از آن جایی که استدلالات روشن، چهره حق را برای مخاطبین نورانی، آشکار، سفید، واضح و روشن می‌نماید، به آن «برهان» گفته می‌شود.[۱] . در قرآن کریم به معجزه انبیا،[۲] وجود مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله،[۳] قرآن کریم،[۴] و دلیل‌های روشن،[۵] «برهان» اطلاق گردیده است.

این فراز این نکته را بیان می‌دارد که خداوند شما ائمّه معصومین علیهم السلام را به وسیله قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، معجزاتی که به شما عنایت کرده و دلائل روشنْ ممتاز گردانده است.

پی نوشت ها:

[۱] در فراز «برهانه» توضیح داده شد.

[۲] سوره مبارکه قصص، آیه ۳۲.

[۳] سوره مبارکه نساء، آیه ۱۷۴.

[۴] سوره مبارکه نساء، آیه ۱۷۴ بنابر تفسیر دیگر.

[۵] سوره مبارکه نمل، آیه ۶۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وانتجبکم لنوره

«انتجب» به معنی برگزید و انتخاب کرد، است.

«نور» به معنی روشنایی است و کیفیتی است که علاوه بر آنکه خود روشن است، اطراف خود را نیز واضح می‌نماید.[۱] . خداوند متعال به سبب نور خود که هدایت‌گر به سوی وجودش و علوم ربانی و کمالات قدسی است، ائمّه معصومین علیهم السلام را برگزید.

یا می‌توان گفت: خداوند متعال از نور خود (که ائمّه علیهم السلام را خلق کرده بود،) و یا تبلوری از نور خود، ایشان را برگزید. قال

الصادق علیه السـلام: «خَلَقَنا اللّهُ مِنْ نُورِ عَظَمَتِه، ثُمَّ صَوَّرَ خَلْقَنا مِن طینَةٍ مَخْزُونةٍ مَکْنونَةٍ مِن تَحْتِ العَرشِ فَاَسْکَنَ ذلِکَ النُور فیهِ، فَکَنَّا نَحن خَلَقْنا نورَ انیین لَم یجْعَل لاَحَدٍ فی مِثْلِ الذی خَلَقَنا مِنهُ نَصیباً».[۲] .

امام صادق علیه السـلام فرمودند: خداوند ما را از نور عظمت خود آفرید. سـپس از سرشتی پنهان شده در زیر عرش خود که نور در آن بود، به ما شکل داد. پس ما مخلوق آن نور هستیم که هیچ کس را در خلقتش نصیب و بهره‌ای از آن نور نیست.

هر چنـد دیگران را از نور خداونـد که خالق ائمّه علیهم السـلام است بهره‌ای نیست، ولی روح و سـرشت شـیعیان و محبّان ائمّه اطهار علیهم السلام از وجود ائمّه علیهم السلام خلق شده است.

عن عبـداللّه بن الفضـل یقول: قـال الصـادق علیه السـلام: «یـا عَبْـداللّهِ بنِ الفَضْلِ اِنَّ اللّهَ تَبارَکَ وَ تَعالی خَلَقَنا مِنْ نُورِ عَظَمَتِه وَ صَـنَعَنا بِرَحْمَتِه وَ خَلَقَ اَرْواحَکُم مِنَّا».[۳] .

عبداللّه بن فضل می گوید: امام صادق علیه السلام رو به من کرده، فرمودند: ای عبداللّه بن فضل، همانا خداوند تبارک و تعالی ما را از نور عظمت خود آفرید و به رحمت خود ما را ساخت و روح‌های شما (شیعیان) را از ما آفرید.

پی نوشت ها:

[۱] در فراز «وَ نُوره» توضیح داده شد.

[۲] بصائر الدرجات، ص ۴۰.

[۳] بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وایدکم بروحه

«اَید» به معنی تقویت و تأیید است.

«روح» به معنی نَفَس و دویـدن است. اگر روح انسـان که گـوهری مجرّد است به این نـام نامیـده شـده، به خـاطر آن است که از نظر تحرّک و حیات‌آفرینی و ناپیدایی، همچون نَفَس و باد است.

در قرآن، «روح» به موارد متعـدّدی اطلاـق شـده است: گـاهی به معنی روح مقدّسـی است که پیامبران را در انجام رسالتشان تقویت می کرده است.

«وَ أَیـدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ».[۱] . و مـا او (عیسـی) را به روح القـدس تقـویت کردیم. گـاه به نیروی معنـوی الهی که مؤمنـان را تقـویت می کنـد، اطلاق شـده. «وَ أَیدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ».[۲] . و به روح الهی تأییـدشان کردیم. زمـانی به فرشـته مخصـوص وحی بـا عنوان «امین» اطلاـق یـافته. «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ، عَلَی قَلْبِکَ...».[۳] . این قرآن را روح الامین بر قلب تـو نـازل کرد.... گـاهی به فرشـته‌ای بزرگ تطبیق شده است. «تَنَزَّلُ الْمَلَآئِکَةُ وَ الرُّوحُ».[۴] .در شب قدر فرشـتگان و روح نازل می‌شوند. گاهی به معنی قرآن و یا وحی آسمانی آمـده است. «وَ کَذَلِکَ أَوْحَینَآ إِلَیکَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا».[۵] . همـان‌گونه بر تـو نیز روحی را به فرمـان خـود وحی کردیم. و گـاهی به کالبد انسان اطلاق می‌شود که خداوند در جسم دمیده است. «وَ نَفَخَ فِیهِ مِن رُّوحِهِ».[۶] . و از روح خود در آن دمید. خداوند متعال، ائمّه معصومین علیهم السـلام را به تمـامی این ارواح مقـدسه تأییـد و تقویت نموده است. یعنی خداونـد ائمّه علیهم السـلام را با روح خـود و فرشـته مخصـوص وحی خـود و آن فرشـته بزرگ الهی و بـا الهام‌هـای وحی‌گـونه خـود کـه بـه ائمّـه طـاهرین علیهم السـلام می‌فرستاده، تأیید و تقویت نموده است.

علاوه بر آن خداوند، آفریده‌ای را به نام «روح» که برتر از جبرئیل و میکائیل معرفی شده با پیامبر صلی الله علیه وآله و امامان معصوم علیهم السلام همراه گردانده و با آن «روح»، ائمّه علیهم السلام را تأیید نموده است. عن ابی‌بصیر قال سمعت ابا عبداللّه یقول «یسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی[۷] قال: خلق اَعْظَم مِنْ جِبْرئیل و میکائیل، لَمْ یکُن مَعَ اَحَدٍ مِمَّن مَضـی، غَیرُ محمّدٍ صلی الله علیه وآله وَ هُو مَعَ الائمةِ یسددهم وَ لَیس کُل ما طُلِبَ وُجِدَ».[۸] .

ابابصیر می‌گوید: امام صادق علیه السلام پیرامون آیه «از تو درباره روح سؤال می‌کنند بگو روح از فرمان پروردگار من است»، فرمودند: روح مخلوقی بزرگ‌تر از جبرئیل و میکائیل است و با هیچ کس از گذشتگان جز حضرت محمّد صلی الله علیه وآله نبوده است. آن روح با ائمّه علیهم السلام همراه است و این طور نیست که هر زمان درخواست شود، در دسترس باشد.

در این زمینه که روح همراه ائمّه معصومین علیهم السلام است، احادیث متعدّدی در کتاب‌های حدیث وجود دارد.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه بقره، آیه ۲۵۳.

[۲] سوره مبارکه مجادله، آیه ۲۲.

[۳] سوره مبارکه شعراء، آیه‌های ۱۹۳ و ۱۹۴.

[۴] سوره مبارکه قدر، آیه ۴.

[۵] سوره مبارکه شوری، آیه ۵۲.

[۶] سوره مبارکه سجده، آیه ۹.

[۷] سوره مبارکه اسراء، آیه ۸۵.

[۸] کافی، ج ۱، ص ۲۷۳.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ورضیکم خلفاء فی ارضه

«خلفاء» جمع «خلیفه» به معنای جانشینی است.

یعنی خداوند متعال به وعده خود (که در آیه ۵۵ سوره نور به مؤمنان و صالحان داده بود) عمل کرده، رضایت بر این دارد که شما جانشینان او در روی زمین باشید. حضرت زین العابدین علیه السلام در دعای عرفه می‌فرماید:

«رَبِّ صَلِّ عَلی اَطائِبِ اَهْل بَیتِه الـذینَ اِخْتَرَتَهم لاَمْرِکَ وَ جَعَلْتَهُمْ خَزَنَهَ عِلْمِکَ وَ حَفَظَهَ دینِکَ وَ خُلَفائِکَ فی اَرْضِکَ».[۱] . خداوندا بر پاک‌ترین اهل بیتش که آنها را برای امر خود برگزیدی و آنها را گنجوران علم خود و پاسداران دینت و جانشینان خود در زمینت قرار دادی، درود فرست.

قال الرضا علیه السلام: «اَلائِمَّهُ خُلَفاءُ اللّهِ عَزّ وَ جلّ فی اَرْضِه».[۲] .

امام رضا علیه السلام فرمودند: امامان، جانشینان خداوند در زمین هستند.

پی نوشت ها:

[۱] صحیفه سجادیه، دعای ۴۷، فراز ۵۶.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۱۹۳.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وحججا علی بریته

«حجج» جمع «حجّهٔ» به معنی دلیل و برهان است.

«بَریهٔ» از ماده «بَرَأَ» به معنی دور بودن از نقص و عیب می‌باشد. و اطلاق «بریهٔ» به تمامی آفریدگان و خلق‌شدگان از جهت آن است که در خلقتشان از تمامی عیب‌ها و نقص‌ها به دور بوده‌اند. پس کلمه «بریهٔ» به معنی آفریده، خلق‌شده و آفریدگان است.

بنابراین تعاریف، ائمّه معصوم علیهم السلام حجّت‌ها و برهان‌های خداوند بر تمامی مردم هستند. قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «اِنَّ اللّهَ جَعَلَ عَلیا وَ زَوْجَتَهُ وَ ابْناهُ حُجَجُ اللّهِ عَلی خَلْقِهِ وَ هُم اَبْوابُ العِلمِ فی اُمَّتی مَن اِهْتَدی بِهِمْ هَدی اِلی صِراطِ المُستَقیم».[۱] .

رسول خدا صلی الله علیه وآله می‌فرمایند: همانا خداوند، علی و همسرش و فرزندانش را حجّت‌های خداوند بر بندگانش قرار داده است. آن‌ها دروازه‌های علم در میان امّت من هستند. هر کس به سوی آنها هدایت شود، به صراط مستقیم هدایت شده است.

چون ذات مقدّس امامان علیه السلام، همتای قرآن کریم است. قرآن حجّت بالغه و اهل‌بیت حجّت تامه و کامله خداوند می‌باشند. به همین دلیل امیرالمؤمنین علیه السلام از قرآن و از خودشان به عنوان حجیج (برهان بزرگ) یاد می‌نماید و می‌فرماید:

«اَنَا شاهِدٌ لَکُمْ وَ حَجیجٌ یوم القیامَهِٔ».[۲] . من گواه بر شما و برهان بزرگ روز قیامت هستم. و درباره قرآن نیز می‌فرماید: «و کَفی بِالکِتابِ حَجیجاً».[۳] . و (قرآن) برای برهان بزرگ، تنها کتاب و کافی است. هماهنگی قرآن و عترت در حجّتِ الهی بودن و ثقل بودن آن دو، این نکته را ثابت می‌نماید که هر مقامی برای هر یک ثابت گردد، برای دیگری نیز ثابت است. بنابراین همان‌طور که به کُنه حجّت بالغه الهی کسی جز حجّت تامّه خداوند دست نمی‌یابد و آن را نمی‌تواند به تمامی درک نماید، کسی به حجّت تامّه و کامله خداوند نیز شناخت نمی‌یابد و آنان را نمی‌شناسد و نمی‌تواند آنان را درک نماید، جز حجّت تامّه خداوند.

قال علی بن الحسین علیه السلام: «حُجَّتُکَ اَجَلُّ مِنْ اَنْ تُوصَفَ بِکُلِّهَا».[۴] .

امام سجّاد علیه السلام می‌فرماید: حجّت و برهان تو بالاتر از آن است که وصف کامل گردد.

با آنکه نمی‌توان کُنه ذاتِ آنها را شناخت، ولی معرفت آنها واجب است و بایستی در راه کسب معرفت آنان تلاش کرد و با کسب نسبی معرفت، خداوند توفیق معرفت کامل‌تر – که گوهری گران‌مایه است – را عطا می‌فرماید. سریع‌ترین راه معرفت، پیروی از آنها است. قال الباقر علیه السلام: «اِنَّ اللّهَ عَزّ و جَلّ بَعَثَ محمّداً صلی الله علیه وآله اِلی الناسِ اَجْمَعینَ رَسُولاً و حُجَّهَٔ الله عَلی جَمیع خَلْقِهِ فی اَرْضِهِ فَمَن امَنَ باللّهِ بِمُحَمّدٍ رَسُول اللّهِ وَ اِتَبَعَهُ وَ صَدَّقَهُ فَاِنَّ مَعْرِفَهُٔ الِامامِ مِنَّا واجِبَهٌٔ عَلَیه... واللّه ما اَلْهَم المُؤمِنینَ حَقَّنا اِلا اللّه عَزَّ وَ جَلّ».[۵] .

امام باقر علیه السلام فرمودند: خداوند عزّ و جلّ، محمّد صلی الله علیه وآله را بر تمام مردم به عنوان رسول و حجّت خدا بر همه خلقش در روی زمین فرستاد. پس هر که به خدا ایمان آورد و به محمّد (رسول خدا صلی الله علیه و) ایمان داشت و پیروی‌اش و تصدیقش نماید، معرفت امام از ما بر او عنایت خواهد شد و به خدا سوگند حقّ (و معرفت) ما را کسی جز خداوند به مؤمنین الهام نکند. یعنی کسی معرفت ما را می‌یابد که به خدا و رسولش ایمان داشته، از آنان پیروی نماید. پس هر چه ایمان کامل‌تر گردد، معرفت امام نیز تکامل می‌یابد.

پی نوشت ها:

[۱] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۷۶.

[۲] نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۵.

[۳] نهج‌البلاغه، خطبه ۸۲.

[۴] صحیفه سجادیه، دعای ۴۶، فراز ۲۳.

[۵] کافی، ج ۱، ص ۱۸۰ و ۱۸۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وانصارا لدینه

امامان معصوم علیه السلام آن چنان انصار و یاوران دین خداوند بوده و هستند که در راه اعتلای دین خدا و باقی ماندن «کلمهٔ اللّه» از تمام هستی خود گذشتند و جان خود و فرزندان و یاوران خود را در این راه به خداوند تقدیم نموده و هیچ‌گاه زیر بار ظلم نرفتند و همگان به درجه رفیع شهادت رسیدند و شعاری جز اعتلای دین نداشتند.

مصعب بن عبداللّه می‌گوید: آن گاه که مردم، امام حسین علیه السلام را احاطه کردند، حضرت بر اسبش سوار و از مردم خواست به او گوش فرادهند. او خداوند را حمد و ثنا کرده، سپس فرمود: «... اَلا وَ اِنَّ الدَعی ابنُ الدَعی قَد تَرَکَنی بَینَ السِلَّةِ وَ الذَلَّةِ وَ هیهاتْ لَهُ ذِلِک منّی، هَیهات مِنَّا الـذِلَّةُ اَبَی اللّهُ ذلک لَنا وَ رَسولِهِ وَ المُؤمِنُونَ و حُجُورٌ طَهُرَت و جُدُودٌ طابَتْ ان یؤثر طاعَةَ اللِّئام عَلی مَصارِعِ الکِرام».[۱] .

... هان (ابن زیادِ) حرام‌زاده فرزند حرام‌زاده، مرا میان درگیری و خواری مخیر کرده است. هیهات از من که چنین کنم! هیهات از ما که تن به خواری سپاریم! خدا و رسول او و مؤمنان و مادران و پدران پاکمان اِبا دارند از اینکه فرمان‌برداری از پَستان را بر مرگی بزرگوارانه برگزینیم.

پی نوشت ها:

[۱] الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

و حفظهٔ لسره

به فراز «حفظهٔ سرّ اللّه» نیز مراجعه شود.

ائمّه علیهم السلام بر تمام اسرار الهی واقفند و از آن حفظ و حراست نموده، در نگهبانی از آن کوشا هستند.

آنان با دانستن علم‌الأسماء[۱] و علم‌الکتاب و دانستن اسم اعظم خداوند بر اسرار الهی اطّلاع یافته، بر آن واقف شده‌اند.[۲] .

این اطّلاع تا بدانجا پیش رفته که هیچ حجابی مابین خداوند و ائمّه معصومین علیهم السلام وجود ندارد و ائمّه علیهم السلام پوشش الهی گشته، رازهای الهی را حراست می‌نمایند.

قال علی بن الحسین علیه السلام: «لَیسَ بَینَ اللّه وَ بَینَ حُجَتَهُ حِجابٌ فَلا لِلّهِ دُونَ حُجَّتَهُ سِتْرٌ، نَحْن اَبْوابُ اللّهِ، وِ نَحْنُ الصِراطُ المُسْتَقیم. وَ نَحْن عَیبةُ عِلْمِهِ وَ نَحْنُ تَراجِمَةُ وَحْیِهِ وَ نَحْنُ اَرْکانُ تَوحیدِهِ وَ نَحْنُ مَوْضِعُ سِرِّه».[۳] . امام زین العابدین علیه السلام فرمودند: بین

خداونـد و حجّت او حجـابی وجود نـدارد و برای خداونـد به جز حجّتش پوششـی نیست. مـا درگاه‌هـای خداونـد هستیم و ماییم راه مستقیم و ماییم ظرف‌های علم خداوند و ما ترجمه‌ها و بیان‌کنندگان وحی الهی می‌باشیم و ماییم ستون‌های یگانه‌پرستی خداوند و ماییم محل‌های راز خداوند.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه بقره، آیه ۳۱.

[۲] احادیثِ اطّلاعِ ائمّه بر علم‌الکتاب و اسم اعظم خداوند را، در فراز بعدی ملاحظه فرمایند.

[۳] بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۱۲.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ومستودعا لحکمته

به فراز «معادن حکمهٔ الله» نیز مراجعه شود. «مَسْتَودِعًا» به معنی ودیعه‌داران و امانت‌داران. امامان معصوم علیهم السلام ودیعه‌داران و امانت‌داران حکمت‌های الهی هستند. «حکمت» عبارت است از رسیدن به حق از طریق علم و آگاهی، و قوّه‌ای است که افعال نیک موجودات را می‌شناسد، به گونه‌ای که حق را در هر لباس و باطل را در هر موقعیتی تشخیص دهد. «حکمت» گوهری نیست که به هر کسی داده شود. پایین‌ترین درجه آن به بندگان صالح عنایت می‌شود. «مَنْ اَخْلَصَ اللّهُ اَرْبَعینَ یوماً فَجَّرَ اللّهُ ینابیعَ الحِکْمَهِٔ مِن قَلْبِهِ عَلی لِسانِهِ». کسی که خود را چهل روز برای خداوند خالص گرداند، خداوند چشمه‌های حکمت را از قلبش بر زبانش جاری می‌سازد. کسانی که همچون ائمّه علیهم السلام همیشه خالص در خداوند بوده، در او ذوب گردیده‌اند ودیعه‌داران و امانت‌داران حکمت خداوند گردیده‌اند.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وتراجمهٔ لوحیه

به فراز «محبط الوحی» نیز مراجعه شود.

«تراجمهٔ» جمع «ترجمان» به معنی بیان‌کننده، مفسّر و شرح‌دهنده است.

«وحی» عبارت است از القای امری در باطن فرد. چه آنکه آن فرد انسان، فرشته و یا حیوان باشد و چه آنکه آن امر، نور، علم، ایمان، وسوسه و غیره باشد و چه آنکه آن القا، تکوینی و یا به دل انداختن باشد و چه آنکه این عمل با واسطه و یا بدون واسطه باشد و چه آنکه القاکننده خدا و یا غیر خدا باشد. «وحی الهی» عبارت است از اموری که از طرف خداوند بر وجود مبارک انبیای مکرّم نازل گردیده است. و ائمّه معصومین علیهم السلام ترجمه و بیان‌کننده وحی خداوند و واضح‌کننده آن بر مردم هستند. سدیر می‌گوید: از امام باقر علیه السلام خواستم «خود را به من معرفی نمایند». امام فرمودند: قال الباقر علیه السلام «نَحنُ خُزَّانُ علمِ اللّهِ و نحنُ تَراجِمَهُٔ وَحی اللّهِ و نحنُ الحُجَّهُٔ البالِغَهُٔ عَلی مَن دُون السَّماءِ و مَن فُوق الاَرضِ».[۱] .

امام باقر علیه السلام فرمودند: ما گنجداران علم خداوند هستیم و ما ترجمه‌ها و بیان‌کنندگان وحی خداوندیم و ما دلائل و

حجّت‌های رشدیافته خداوند بر اهل آسمان و زمین هستیم.

در بعضی از زیارت‌های دیگر نیز که برای ابراز ارادت و سلام به ائمّه علیهم السلام صادر شده، ایشان را با همین عنوان سلام می‌دهیم: «اَلسَّلام عَلَیکُم یا تَراجمهَ وَحی اللَّه».[۲] . سلام بر شما که بیان‌کنندگان وحی الهی هستید. سنگین‌ترین وحی الهی، قرآن است که اگر بر کوه نازل می‌گشت، آن را خاشع و متلاشی می‌نمود.[۳] . امامان معصوم علیهم السلام ترجمان قرآن کریم هستند و به تمامی آن و به عبارات، اشارات، لطائف و حقایق آن آگاهی کامل دارند و ظاهر و باطن قرآن را می‌دانند و این ترجمان فقط از امامان برمی‌آید و بس.

قال الباقر علیه السلام: «ما یسْتَطیعُ اَحَدٌ اَن یدَّعی اَنَّ عِنْدَه جَمیعُ القُرآنِ کُلِّهِ ظاهِرِهِ و باطِنِهِ غیرِ الاَوصیاءِ».[۴] . امام باقر علیه السلام فرمودند: هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که همه قرآن اعم از ظاهر و باطن قرآن را می‌داند، مگر اوصیا.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۱۹۲.

[۲] بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۳۴۳.

[۳] اشاره به سوره مبارکه حشر، آیه ۲۱.

[۴] کافی، ج ۱، ص ۲۲۸.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وارکانا لتوحیده

به فراز «ارکان البلاد» نیز مراجعه کنید. «ارکان» جمع «رکن» به معنی پایه، ستون و اساس‌ها می‌باشد. همچنین «رُکن» اسم است برای چیزی که مایه سکون و آرامش باشد.

ائمّه طاهرین علیهم السلام هم ارکان مادی و ظاهری هستند، کما اینکه وجود عنصری هر یک از امامان معصوم علیهم السلام رکن، ستون و اساس شهرها می‌باشد (ارکان البلاد) و هم ارکان معنوی هستند. یعنی آنان در تکامل ایمان انسان‌ها نقش اساسی دارند.

خداوند متعال، ائمّه طاهرین علیهم السلام را رکن‌ها و پایه‌های معنوی برای توحید و اعتقاد به یگانگی خود قرار داده است. از این فراز دو تعبیر شده است:

۱ - منظور از اینکه ائمّه معصومین علیهم السلام پایه‌های ستون برای یگانگی و یکتاپرستی خداوند هستند این است که خداوند اعتقاد به توحید و یگانه بودن خود را از هیچ کس نمی‌پذیرد، مگر آنکه همراه با اعتقاد به ولایت و امامت ائمّه معصومین علیهم السلام باشد. یعنی شرط قبول توحید، اعتقاد به ولایت و امامت است. پس ولایت امامان معصوم علیهم السلام همچون پایه‌های است که خانه توحید و اعتقاد به توحید را نگهداشته و بدون آن پایه‌ها اعتقاد به توحید فرومی‌ریزد. همچنان که حضرت امام رضا علیه السلام در حدیث «سلسلهٔ الذهب» کلمه توحید را نجات‌بخش و پناهگاه خداوند از آتش دانستند، ولی شرط اساسی آن را ولایت ائمّه معصومین علیهم السلام برشمرده، فرمودند: «بِشَرطها و أَنا مِن شُروطِها».[۱] . قبولی (کلمهٔ اللّه) شرطی دارد که (ولایت) ما از شرطهای آن است. ولایت نه تنها شرط قبولی توحید، بلکه شرط قبولی تمامی اعمال انسان است. ولایت همچون امضا و تأییدِ پایینِ برگه اعمال است که اگر چنین امضایی نباشد هر چند اعمال فراوان باشد، مورد قبول قرار نمی‌گیرد. پس شرط قبولی اعتقاد بر وحدانیت خداوند، اعتقاد به ولایت است و پایه‌های ستون توحید، التزام به «ولایت» می‌باشد.

عن ابی عبداللّه علیه السـلام فی قول اللّه عزّ و جلّ: «وَ لِلَّهِ الْأَسْمَآءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا» قال: «نَحنُ وَاللَّه الاَسـماءِ الحُسـنی الَّتی لا یقْبَلُ اللَّهُ مِن العبادِ عَمَلاً الاّ بِمَعرِفتِنا».[۲] .

حضـرت امام صادق علیه السـلام پیرامون آیه «خـدا را نام‌های نیکوست. او را به آنها بخوانیـد»، فرمودنـد: سوگنـد به خدا، ماییم آن نام‌های نیکو که خدا عملی را از بندگان نپذیرد، مگر آنکه با معرفت ما باشد.

۲ - منظور از اینکه امامان پایه‌های توحیـد هسـتند آن است که اگر آنان نبودنـد، یگانگی خداونـد و یکتاپرستی او برای مردم بیان و روشـن نمی‌گشت و مردم آن‌گـونه که بایـد خداونـد را نمی‌شـناختند. همچنـان که دیگران که اعتقـادی به وجـود ائمّه اطهـار علیهم السـلام نداشته‌اند، در بیان صـفات خداونـد و وجود خداوند دچار اشـتباهات فراوانی گشـته‌اند که مجال بازگویی آن نیست. پس با بیان ائمّه اطهار علیهم السـلام و وجود آنها، خداوند به یگانگی شـناخته شد و پرسـتش گردید. عن برید العجلی قال: سمعت اباجعفر علیه السلام یقول: «بِنا عُبِدَ اللّهُ و بِنا عُرِفَ اللّهُ و بِنا وحّدَ اللَّه تَبارک و تَعالی».[۳] .

برید عجلی می‌گوید: از امام باقر علیه السـلام شـنیدم که فرمود: به وسـیله ما خداوند پرسـتش شد و به وسیله ما خدا شناخته شد و به وسـیله ما خداوند تبارک و تعالی را به یگانگی شـناختند. قال علی بن الحسـین علیه السلام: «نَحنُ اَوْلَی النَّاسِ بِاللَّه عَزَّ و جَّل، و نَحنُ اَوْلَی النَّاسِ بِدینِ اللَّهِ و نَحنُ الَّذینَ شَرَعَ اللّهُ لَنا دینَهُ».[۴] . امام زین العابدین علیه السلام می‌فرمایند: ما والاترین مردم به خداوند عزّ و جلّ هستیم و ماییم برترین مردم به دین خدا و ماییم آن کسانی که خداوند دینش را بر ما عرضه داشت.

پی نوشت ها:

[۱] عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۱۴۵.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۱۴۴.

[۳] کافی، ج ۱، ص ۱۴۵.

[۴] بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۳۶۶.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وشهداء علی خلقه

«شهداء» جمع «شهید» به معنی گواه و شاهد و شهادت‌دهنده است.

یعنی ائمّه معصومین علیهم السلام گواهان و شاهدان خداوند بر مخلوقات هستند. آنها هستند که نظاره‌گر اعمال مردم و شاهد اعمال آنها هستند و پرونده اعمال مردم نزد آنها بُرده خواهد شد و بر آن اطّلاع خواهند یافت. قال علی علیه السلام: «اِنَّ اللّهَ تَبارک و تَعالی طَهَّرَنـا و عصَّمَنـا و جَعَلَنـا شُـهَداء عَلی خَلقهِ و حُجَّتَهُ فی اَرضِهِ و جَعَلَنـا مَعَ القُرآنِ و جعـل القُرآنُ مَعَنـا، لا ـ نُفـارِقُه و لا ـ یفارِقُنـا».[۱] . حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام فرمودند: «خداوند تبارک و تعالی ما را پاکیزه نمود و به ما عصـمت عنایت کرد و ما را گواهان و شاهـدان بر خلقش ساخت و در زمینش حجّت نهاد و ما را همراه قرآن و قرآن را همراه ما قرار داد. نه ما از آن جدا می‌شویم و نه او از ما جـدا خواهـد شـد. و در روایتی دیگر از ایشان می‌خوانیم: قال علی علیه السـلام: «فَرَسولُ اللّهِ شاهدٌ عَلَینا و نَحنُ شُـهداءُ اللّهِ عَلی خلَقِهِ».[۲] . حضـرت علی علیه السـلام فرمودنـد: پیـامبر اکرم صـلی الله علیه وآله شاهـد و گواه بر مـا (اهـل بیت) است و مـا گواهان خداوند بر مردم هستیم.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۱۹۱.

[۲] مناقب الی ابی‌طالب - ابن شهرآشوب، ج ۲، ص ۲۸۳.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

واعلاما لعباده

«اعلام» جمع «عَلَمْ» به معنی نشانه است.

امامان معصوم علیهم السلام نشانه‌هایی هستند که مردم به سبب آنها و دلالت آنان و سخنان و رفتارشان به امور دنیا و آخرت و معاش و معاد خود اطّلاع یافته، آگاه می‌گردند. همان‌گونه که آنان نشانه‌هایی برای دین خداوند هستند.

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام به همراه امام حسن و امام حسین علیهما السلام از منزل خارج شدند. حضرت علی علیه السلام رو به مردم کرده، فرمودند: «اَیهَا النَّاس اَنَّ هؤُلاءِ عِترَهٔ نَبیکُم و اَهلُ بَیتِهِ و ذُرّیتِهِ و خُلَفائِهِ، شَرَّفَهُم اللّهُ بِکَرامَتِهِ... و جَعَلَهُم اَعلامًا لِدینِهِ و شُهَداءَ عَلی عِبادِهِ و اُمَناءَ فی بِلادِهِ».[۱] . ای مردم همانا اینان عترت و خاندان پیامبر شما و اهل بیت او و فرزندان و جانشینان او هستند که خداوند به کرامت خود به آنان شرافت داده... و آنان را نشانه‌هایی برای دینش و شاهدان و گواهانی بر بندگانش و امین‌هایی در شهرهایش قرار داده است.

حتّی ائمّه معصومین علیهم السلام نشانه‌های دین خداوند نیز می‌باشند.

قال الباقر علیه السلام: «... انّ اللَّهَ تَعالی... جَعَلْنا... خُزَّانَ عِلمِهِ و تَراجِمَهَٔ وَحْیه و اَعلام دینِهِ و العُرْوَهَٔ الوُثقی و الدَلیلَ الواضِحَ لِمَنْ اِهْتَدی».[۲] . امام باقر علیه السلام فرمودند:... همانا خداوند برای کسی که خواهان هدایت است، قرار داد ما را گنجواره‌های علم خود و ترجمه‌های وحی خود و نشانه‌های دینش و ریسمان محکم و دلیل واضح خود.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۵۸.

[۲] بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ومنارا فی بلاده

«منار»، برج‌هایی بوده که در آن آتش روشن می‌کردند تا مسافران در بیابان به وسیله آن راهنمایی و هدایت شده، مسیر شهرها را پیدا کنند.

ائمّه معصومین علیهم السلام همچون برج‌ها و مناره‌هایی هستند که با روشنایی خود، راه دین را روشن و آشکار می‌سازند تا مسافران این دنیای خاکی، مسیر مستقیم آخرت را گم نکنند و در پیچ و خم زندگی دچار سردرگمی نشوند. در زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز می‌خوانیم:

«وَ انْتَجَبَکَ لِنُوره فَجَعَلَکَ مِناراً فی بِلاده و حُجَّتهُ عَلی خَلیفَتِه...».[۱] خداوند، تو را برای نور خود انتخاب کرد. پس تو را برج‌های

روشن در شهر خود و حجّت خود بر مخلوقاتش قرار داد....

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۳۴۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وادلاء علی صراطه

«ادلاء» جمع «دلیل» به معنی برهان و دلیل و راهنما است.

خداوند متعال برای همه امور، راهنما و دلیل قرار داده است.

قال الباقر علیه السلام: «انَّ اللّهَ تَبارک و تَعالی لَم یدع شَیئاً یحتاج اِلَیه الاُمَّهُ الاّ اَنْزَلَه فی کِتابِه و بَینَه لِرسُولِه صلی الله علیه وآله و جَعَلَ لِکُلِّ شَیءٍ حَداً و جَعَلَ عَلَیهِ دَلیلاً یدُلُّ عَلیه...».[۱] .

امام باقر علیه السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی چیزی از احتیاجات امّت را وانگذاشت، جز آنکه آن را در قرآنش فروفرستاد و برای رسولش بیان فرمود و برای هر چیزی اندازه و مرزی قرار داد و دلیل و راهنمایی برای آن گماشت. اوّلین دلیل و راهنما به سوی خداوند، «قرآن کریم» است. قال الصادق علیه السلام فی دعاءِ خَتْم القُرآن: «... اللّهُمَّ اجْعَلْه لَنا وِلیاً یثْبتنا مِن الزَّلل و دَلیلاً یهدینا لِصالِحِ العَمَلِ». امام صادق علیه السلام در دعای ختم قرآن می‌فرمایند: خداوندا، قرآن را ولی ما قرار ده که از گمراهی حفظمان کند و دلیل و راهنمای ما باشد که ما را به سوی عمل صالح هدایت گرداند. همان‌گونه که قرآن، دلیل به سوی خداوند و اعمال صالح است، اهل بیت علیهم السلام نیز دلیل به سوی خداوند و اعمال صالح هستند. در دعای فرج می گوییم: «اللّهُمَّ کُن لِوَلیکَ... وَلیاً و حافِظاً و قائداً و ناصراً و دَلیلاً و عَیناً...».

پس پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله دو دلیل بعد از خود باقی گذارده‌اند: یکی قرآن و دیگری اهل بیت علیهم السلام. امامان معصوم علیهم السلام در دنیا و آخرت دلیل و برهان خداوند برای نمایان بودن راه الهی هستند. آنانند که راه مستقیم را به مردم نشان داده و در آخرت نیز راهنمای صراط حق که به سوی بهشت می‌رود، هستند.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۵۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وامنکم من الفتن

«فتن» جمع «فتنه» و به دو معنا می‌آید: اوّل آزمایش و دوّم فریب.

یعنی ای امامان معصوم، خداوند متّعال شما را از تمامی فریب‌های شیطان ایمن داشته است و شیطان قادر نیست شما را فریب دهد. چرا که خداوند متّعال به شما علمی عطا کرده که حق و حقیقت را تشخیص می‌دهید و ضررهای باطل را می‌دانید و در اثر بندگیتان، خداوند به شما نورانیتی عنایت کرده که راه صواب را می‌شناسید. لذا دچار انحراف نشده، فریبکاری و نیرنگ دیگران در

شما اثر نمی‌گذارد. امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: چون رسول خدا صلی الله علیه وآله درگذشت، خاندان پیامبر (از شدّت تأثّر و اندوه) درازترین شب را گذراندند... در آن حال فرشته‌ای (از طرف خداوند برای عرض تسلیت) بر ایشان وارد شد که او را نمی‌دیدند، ولی صدای او را می‌شنیدند. او گفت: «السَّلامُ عَلَیکُم اَهل البَیت و رَحمَهُ اللَّه و بَرَکاتُه... اِنَّ اللَّه... عَصمَکُم من الزَلَلِ و آمَنَکم مِن الفتَن فَتَعَزُّوا بِعَزاءِ اللَّهِ...».[۱] . درود و رحمت و برکات خدا بر شما خانواده باد. همانا خداوند شما را از لغزش محفوظ داشته و از فتنه‌ها و فریب‌های شیطان ایمن ساخته است. پس شما با دلداری خداوند تسلیت یابید....

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۴۴۵ و ۴۴۶.

منبع: پرچمداران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وطهرکم من الدنس

«دنس» به معنی آلودگی و چرک و یا به معنی پلیدی است.

خداوند امامان معصوم علیهم السلام را از هر گونه پلیدی و یا آلودگی و هر کاری که قلب را چرکین ساخته و شقاوت قلب آورد - که در اثر آن پلیدی به وجود می‌آید - پاک نموده است.

قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «فَنَحنُ اَهل البَیتِ اَذْهَبَ اللَّهُ عَنّا الرجْسَ و طَهَّرَنا مِن الدَنَسِ».[۱] . پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: ما خاندانی هستیم خداوند ما را از هر گونه پلیدی دور کرده و ما را پاک از هر گونه آلودگی و قلب چرکین قرار داده است.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۳۱۶.

منبع: پرچمداران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

واذهب عنکم الرجس

«رجس» به معنی هر موجودی است که در ظاهر و یا باطن، دارای ناپاکی و پلیدی باشد. بعضی معنی آن را وسیع‌تر دانسته، گفته‌اند: به معنی هر چیزی است که باعث دوری و تنفّر شود. لذا به انواع پلیدی‌ها و نجاست‌ها «رجس» گفته می‌شود. زیرا همه این امور موجب فاصله گرفتن انسان و تنفّر او می‌شود. از آنجایی که «رجس» به همه پلیدی‌ها و ناپاکی‌ها اطلاق می‌شود، راغب اصفهانی این پلیدی‌ها را به چهار قسم تقسیم نموده است گاهی از نظر غریزه و طبع، گاهی از نظر فکر و عقل، گاهی از نظر شرع و گاهی از تمام جهات.

منبع: پرچمداران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وطهرکم تطهیرا

این فراز و فراز قبل تأکید فراوانی نسبت به پاک و مطهّر بودن ائمّه معصومین علیهم السلام دارد و آنها را از تمامی ناپاکی‌ها به دور دانسته و پاک و مطهّر می‌شمارد. همچنان‌که در آیه سی و سوم سوره احزاب نیز با همین تعابیر، اهل بیت علیهم السلام را از تمام ناپاکی‌ها به دور دانسته، آنان را پاک و مطهّر خوانده است. «إِنَّمَا یرِیدُ اللَّهُ لِیذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیتِ وَ یطَهِّرَكُمْ تَطْهِیرًا». خداوند اراده نموده از وجود اهل بیت پیامبر تمامی ناپاکی‌ها و پلیدی‌ها را دور کرده، آنان را پاک و مطهّر گرداند. همین تأکید بر دوری از پلیدی و پاک و مطهّر بودن امامان هُدی در احادیث فراوانی وجود دارد که الهام گرفته از همین آیه می‌باشد.

قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «نَحنُ اَهل بَیتِ طَهَّرَهم اللَّه مِن شَجَرَهٔ النُّبوهٔ و مُوضِع الرِّسالَهٔ».[۱] . پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: ما خاندانی هستیم که خداوند پاکشان گردانیده است و این خاندان از درخت نبوّت و جایگاه رسالت است.

حضرت زینب علیها السلام نیز در روز دوازدهم محرّم، در پاسخ به گستاخی ابن زیاد فرمودند:

«اَلْحَمدُ لِلَّه الَّذی اَکْرَمنا بِمُحمَّد و طَهَّرنا تَطْهیراً اِنَّما یفضَحُ اللّهُ الفاسقَ و یکَذِّبُ الفاجرُ».[۲] .

خداوند را سپاس می‌گوییم که ما را به حضرت محمّد صلی الله علیه وآله گرامی داشت و پاک و مطهر گردانید و همانا خداوند فاسق را مفتضح می‌گرداند و فاجر دروغگو است.

پی نوشت ها:

[۱] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۹.

[۲] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۵۴.

منبع: پرچمداران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وادمتم ذکره ووکدتم میثاقه واحکَمتم عقد طاعته

«ادمتم» به معنی ادامه و استمرار دادید، است. «وکدتم» به معنی استوار نمودید، می‌باشد. «میثاق» عبارتست از عهد و پیمان. «احکمتم» به معنی محکم کردید، است. امامان معصوم علیهم السلام به چنان مقامی نائل آمده‌اند که به ذکر دائمی و عملی خداوند مشغول هستند و این ارتباط با خداوند چنان محکم و استوار است که پیمان با خداوند را محکم نموده و اطاعت آنان از خداوند را استوار گردانده است. آنان لحظه‌ای از ذکر خدا و اطاعت و بندگی او جدا نمی‌شوند. ذکر دائمی خداوند آن است که امامان معصوم علیهم السلام در مقام «اسم اللّه» ثابت مانده‌اند و هیچ مرتبه‌ای از آن پایین نیامده‌اند. امامان معصوم علیهم السلام خداوند را تسبیح و تقدیس کرده و دیگران این عمل را از آنان فراگرفتند. آنان هستند که پیمان خود را با پروردگار محکم نموده و خود پیمان و عهد الهی گشتند. قال الصادق علیه السلام: «نحنُ شَجَرهُ النبوّهِ و معدنُ الرِسالَهِ و نَحنُ عَهْدُ اللّهِ و نَحْنُ ذِمَّهُ اللّهِ لَمْ نَزَلَ اَنواراً حَوْلَ العَرشِ نُسَبِّحُ و فیسبِّحُ اهلُ السماءِ لِتَسْبیحِنا فَلَمّا نزَّلْنا الی الاَرضِ سبَّحنا فَسبَّحَ اهلُ الارضِ، فکُلُّ عِلْمٍ خَرَجَ الی اهلِ السماوات و الارضِ فمِنَّا و عَنَّا...».[۱] . امام صادق علیه السلام فرمودند: ما درخت نبوّت و معدن رسالت هستیم. ما عهد خداوندیم و ماییم پیمان خداوند. آن زمان که نوری در اطراف عرش الهی نبود، ما تسبیح خداوند گفتیم و اهل آسمان از ما یاد گرفتند و تسبیح گفتند و آن‌گاه که به زمین آمدیم، تسبیح خداوند گفتیم و ساکنان زمین نیز تسبیح گفتند. پس تمامی علم‌هایی که به سوی آسمان و زمین رود، از ما است....

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ونصحتم له فی السر والعلانیهٔ ودعوتم الی سبیله بالحکمهٔ والموعظهٔ الحسنهٔ

«نصح» به معنی خیرخواهی مخلصانه است. امامان معصوم علیهم السلام در پنهان (خلوت بین خود و خداوند) و آشکار (در بین مردم) برای خداوند، خیرخواهی مخلصانه کرده‌اند و مردم را با دلائل و حکمت‌های زیبا و موعظه نیکو به سوی راه الهی دعوت نموده‌اند. و آن‌چنان در این راه پیش رفته‌اند که خود را به مشقت‌های فراوان انداخته‌اند. چرا که آنان از سر مهربانی به مردم، اصرار بر هدایت آنان داشتند. خداوند در وصف رسول اللّه صلی الله علیه وآله می‌فرماید: «لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَّحِيمٌ».[۱] . رسولی از خود شما به سویتان آمد که رنج‌های شما بر او سخت است و به هدایت شما اصرار دارد و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است.

در زیارت امامان بقیع آمده است: «السَّلام علیکم اهل النَجْوی اَشهَدَ اَنَّکم قد بَلَغْتم و نَصحْتُم و صَبرتُم فی ذاتِ اللّهِ و کذِّبْتم و أسیئَ اِلیکم فعفوتم...».[۲] . سلام بر شما که اهل زمزمه با خداوند بودید. شهادت می‌دهم شما حقایق را به مردم رساندید و خیرخواهی مخلصانه کردید و در این راه برای خداوند صبر و شکیبایی کردید و دیگران شما را تکذیب کرده، به شما ظلم نمودند و شما آنان را عفو کرده، بخشیدید.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه توبه، آیه ۱۲۸.

[۲] کافی، ج ۴، ص ۵۵۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وبذلتم انفسکم فی مرضاته

«بذل» به معنی بخشش چیزی که بخشنده برای آن ارزشی قائل نیست. به خلاف «هبه» که بخشش شیء است که در گمان بخشنده، ارزشمند است. بعضی «بذل» را نگهداری نکردن از شی‌ای که برای آن ارزشی قائل نیستند، معنی نموده‌اند. «مرضاهٔ» به معنی خوشنودی و خوشایندی است. در این فراز به امامان معصوم علیهم السلام عرضه می‌داریم: شما در راه رضایت و خوشنودی و خوشایندی خداوند تعالی، برای جان‌های خود ارزشی قائل نبودید و آن را (که با ارزش‌ترین جان‌های عالمیان است) در طبق اخلاص قرار داده، به او بذل نمودید و اصولاً ائمّه هُدی علیهم السلام در برابر رضوان و رضایت الهی که «اکبر» و «فوز عظیم» است، ارزشی برای جان خود قائل نبودند.[۱] . چرا که رضایت آنان همان رضایت و خوشنودی خداوند است.

قال الحسین علیه السلام: «رِضا اللّه رِضانا اَهل البَیت».[۲] . امام علی علیه السلام فرمودند: رضایت و خوشنودی خداوند همان رضایت و خوشنودی ما اهل بیت است.

لذا امام حسین علیه السلام در آخرین لحظات زندگی پس از آن همه مصیبت‌ها که در کربلا دیده است، می گوید: «(إلهی) رضاً بِقَضائک و تَسْلیماً لاَمرک لا مَعبود سِواک».[۳] .

(خداوندا) راضی به قضای تو (و مقدّراتت) هستم و در برابر امر و فرمان تو تسلیمم و هیچ معبودی جز تو ندارم.بنابراین چون رضایت خداوند را خواستارند، جانشان را در آن راه بذل می‌نمایند. «و بَذَلَ مَهْجَتَهُ لیستقِذَ عِبادِك مِن الجَهالَةَ و حیرَةَ الضَّلالهٔ».[۴] . و (امام حسین علیه السلام) در راه تو بذل جان نمود تا بندگان تو را از نادانی و جهالت و سرگردانی در گمراهی نجات دهد.

پی نوشت ها:

[۱] اشاره به سوره توبه، آیه ۷۲.

[۲] اهل البیت فی الکتاب و السنهٔ، ص ۲۸۹.

[۳] موسوعهٔ الامام علی بن ابی‌طالب، ج ۷، ص ۲۴۸.

[۴] مفاتیح الجنان زیارت اربعین.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وصبرتم علی ما اصابکم فی جنبه

«جنب» به معنی کناره و پهلو است و در اینجا به معنی «خاطر» می‌باشد.

در این فراز به امامان هدایت علیهم السلام عرضه می‌داریم: شما در پیشامدهای ناگوار و حوادث روزگار (برای حفظ دین و کیان اسلام) به خاطر خداوند و در راه خداوند، صبر و شکیبایی می‌نمودید. بعضی از روایات به جای کلمه «جنبه» کلمه «حُبِّه» آمده یعنی در راه محبّت الهی، صبر و شکیبایی می‌نمودید. آنان بیشترین آزار و اذیت را از جانب مردم تحمّل کردند و در راه خدا صبر نمودند. قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «ما اوذی نَبی مِثل ما اوذیتُ».[۱] .

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: هیچ پیامبری همانند من اذیت و آزار نشد.

این اذیت‌ها تا آنجا ادامه یافت که به کشته شدن امامان و معصومین علیهم السلام می‌انجامید.

قال الصادق علیه السلام: «وَ اللّه ما مِنّا الاَّ مَقتُولٌ شَهیدٌ».[۲] .

امام صادق علیه السلام فرمود: به خدا قسم، هیچ یک از ما (اهل بیت) نیست، مگر آنکه کشته و شهید شود. خطب الحسن بن علی علیهما السلام بعد قتل ابیه فقال فی خطبته: «لقد حدَّثَنی حَبیبی جَدی رسولُ اللّهِ صلی الله علیه وآله اِنَّ الامرَ یملکُه اِثْنا عَشَرَ اِماماً مِن اَهلِ بَیته و صَفوتِهِ ما مِنَّا الّا مَقتولٌ او مسمومٌ».[۳] . امام حسن علیه السلام بعد از کشته شدن پدرش در خطبه‌ای فرمود: همانا جدّم و حبیبم رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: امر خلافت و امامت، از آن دوازده امام از اهل بیت اوست و هیچ یک از جانشینان او نیستند، مگر آنکه کشته شوند و یا مسموم گردند. بنابراین باید گفت آنان برای خداوند و در راه او، مشقّت‌های زیادی را تحمّل کردند.

قال علی علیه السلام: «صَبرتُ و فی العین قَذی و فی الحَلْق شَجی».[۴] .

امام علی علیه السلام فرمود: صبر و شکیبایی کردم در حالی که در چشمم خار و در گلویم استخوان بود. قالت الفاطمهٔ علیها السلام: «صُبَّتْ عَلی مَصائِبُ لَوْ أنّها صُبَّت عَلی الایام صِرنَ لَیالیاً».[۵] . حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: مصیبت‌هایی را تحمّل کردم که اگر بر روزگار وارد می‌شد، آن را شب می‌نمود. همه این صبرها و تحمّل مصیبت‌ها برای رضای خداوند و به خاطر حبّ الهی و

پابرجا ماندن دین رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده است.

قال الحسین علیه السلام: «صَبْراً عَلی قَضائِک یا ربّ لا اله سِواکَ یا غیاث المُسْتَغیثین ما لی ربِّ سِواکَ و لا مَعبود غَیرکَ صَبراً عَلی حُکْمِکَ یا غیاثَ مَن لا غیاث لَه».[۶] .

امام حسین علیه السلام (در روز عاشورا در آخرین ساعات روز که با خداوند مناجات می‌کرد) فرمود: شکیبا هستم بر قضای تو. ای پروردگار من، هیچ خدایی جز تو نیست ای فریادرس فریادرسِ فریادرس خواهان، هیچ کس را جز تو ندارم و هیچ معبودی غیر از تو ندارم. بر حکم تو صبرکننده هستم. ای فریادرس کسی که فریادرس ندارد.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۵۶.

[۲] بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۰۹.

[۳] بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۱۷.

[۴] الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۲۴.

[۵] مناقب ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ۲۰۸.

[۶] موسوعهٔ کلمات امام حسین، ص ۶۱۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وسائلی که خداوند برای پیامبران فرستاد

قال الصادِقُ علیه السلام: «اَلْواحُ مُوسی عِنْدَنا وَ عَصا مُوسی عِنْدَنا وَ نَحْنُ وَرَثَةُ النَّبیین».[۱] .

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: ده فرمان موسی و عصای او نزد ماست و ما وارثان پیامبران هستیم.

قال الصادق علیه السلام: «... اِنَّ عِنْدی لَرایَةُ رَسُول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم المغلبهٔ و اِنَّ عِندی اَلْواح مُوسی وَ عَصاهُ وَ اِنَّ عِندی لَخاتَم سُلَیمانُ بْنِ داوُد و اِنَّ عِنْدی الطَشْتُ الَّذی کان مُوسی یقْرَبُ بِهِ القُربان...».[۲] .

امام صادق علیه السلام فرمودند: همانا پرچم ظفربخش پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نزد من است. الواح موسی و عصای او و انگشتر سلیمان بن داود و طشتی که موسی در آن گوسفند قربانی می‌کرد، نزد من است.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۶.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۲۳۳.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

والمثل الاعلی

«مَثَل» به معنای نمونه و جمع آن «مُثُل» است. («مِثْل» نیز به معنای شبیه و نظیر می‌باشد که جمع آن «امثال» است.) ائمّه اطهار علیهم

السـلام نمونه‌های والا و برترِ خداونـد هسـتند. یعنی به دلیل عبادت و اطاعت و بنـدگی به درگاه خداونـد، نمونه او شده‌اند. هر چند خداوند دارای شبیه و نظیری نیست. «لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیء».[۱] . هیـچ چیزماننـد او نیست. ولی دارای نمونه اعلی و والا می‌باشد. «وَ لِلَّهِ المَثَلِ الاَعْلی».[۲] . و برای خداوند نمونه‌ای عالی هست. مَثَل و نمونه خدا شدن، با اطاعت و بندگی خداوند حاصل می‌شود.

قـال رسول اللّه صـلی الله علیه وآله: «قال اللّه تبارک و تعالی: عَبـدی اَطِعْنی حَتّی اجْعَلَکَ مثْلِی».[۳] . رسول خدا صـلی الله علیه وآله فرمودنـد: خداونـد تبارک و تعالی فرموده: ای بنده من، مرا اطاعت کن تا تو را نمونه خود قرار دهم. و ائمّه معصومین علیهم السـلام در اوج طـاعت و بنـدگی هســتند و خداونـد اراده کرده آنـان از پلیـدی دور باشـند و هر کسـی از پلیـدی دور بـود، تمـامی رفتـار و کردارش اطاعت و عبادت پروردگار است. قال الرضا علیه السـلام: قال رسول اللّه علیهم السلام لعلی بن ابیطالب علیه السلام: «یا عَلی اَنتَ حُجَّةُ اللّهِ... و اَنتَ المَثَلُ الاَعْلی».[۴] .

امام رضا علیه السـلام از پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله روایت می‌کننـد که به امیرالمؤمنین علیه السـلام فرمودنـد: ای علی تو حجّت خداوند هستی... و تو نمونه اعلایی.

بعضـی «مَثَـل» را به معنی «دلیـل و حجّت» گرفته‌انـد. بنابراین تعبیر، ائمّه‌علیهم السـلام برترین و والاترین حجّت‌های خداونـد بر مردم هستند. کما اینکه در زیارت آل یاسین می‌خوانیم:

«اَلسـلامُ عَلَیـکَ یـا حُجَّةَ اللّهِ وَ دَلیلَ اِرادَتِهِ...»[۵] . سـلام بر شـما (امـام زمـان) که حجّت خداونـد و برهان و دلیلِ اراده او هستیـد.... عدّه‌ای «مَثَل» را به «صفت» معنا نموده‌اند. منظور آن است که ائمّه هدی‌علیهم السلام آراسته به صفات والای الهی هستند. گویی که تمام وجود ایشان صـفات خداوند است. چرا که آنان مظاهر صـفات و اسـماء خداوند هسـتند. همچنین ممکن است مقصود از «مَثَل» در این فراز مَثَلی باشـد که خداونـد در آیه نـور، نـور خودش را به آن تشـبیه کرده است و فرموده: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکَاةٍ».[۶] . خداونـد نور آسـمان‌ها و زمین است، مثـل نور خداونـد هماننـد چراغ‌دانی است. آیه نور در شـأن ائمّه طـاهرین علیهم السلام نازل شده است.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه شوری، آیه ۱۱.

[۲] سوره مبارکه نحل، آیه ۶۰.

[۳] شجره طوبی، ج ۱، ص ۳۳.

[۴] عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۹.

[۵] مفاتیح الجنان.

[۶] سوره مبارکه نور، آیه ۳۵.

منبع: پرچمداران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

والدعوة الحسنی

در تفسیر این فراز، دو تعبیر وجود دارد:

۱ - «دعوة» به معنی «فرا خواندن مردم». ائمّه معصومین علیهم السلام چنان در دعوت مردم

به دین خداونـد حریص بودنـد و در این راه اسـتقامت و پایـداری کردنـد و اموال و جان‌های خود و نزدیکانشان را در راه خداوند و

دین خـدا تقـدیم نمودنـد که گویـا دعوت‌کننـده نیسـتند بلکه عین دعوت گردیـده، دعوت نیکو شده‌انـد. زیرا ایشان بهترین افرادی هستند که مردم را به دین خداوند با رفتار، کردار و گفتار خود، دعوت می‌کنند.

وجود انور امام حسـین علیه السلام در روز عاشورا، چندین نوبت لباسِ غیرِ رزم بر تن کرد و عمّامه رسول خدا صلی الله علیه وآله را بر سر نهاد و لشکر عمر سعد را نصیحت کرد تا شاید از خطاکاری خود دست بکشند.

۲ – «دعوهٔ» به معنی «دعـا». و مقصود آن است که ائمّه طـاهرین علیهم السـلام کسـانی هسـتند که پیامبران و اولیای خداونـد از جمله حضرت ابراهیم علیه السلام درباره ایشان دعای نیکو نموده‌اند. در قرآن می‌خوانیم ابراهیم رو به درگاه الهی آورده و عرض کرد: «رَبِّ اجْعَلْنِی مُقِیمَ الصَّلاهَٔ وَ مِن ذُرِّیتِی».[۱] .

پروردگارا، مرا برپاکننده نماز قرار ده و از فرزندانم (نیز چنین فرما). پیامبر اسـلام صـلی الله علیه وآله به دعای حضـرت ابراهیم صلی الله علیه وآله مباحـات کرده، خطـاب به حضـرت علی علیه السـلام فرمودنـد: قـال رسول اللّه صـلی الله علیه وآله «یا عَلی اَنَا دَعْوَهُٔ اَبی اِبراهیمَ».[۲] . رسول اللّه صلی الله علیه وآله فرمود: ای علی، من همان دعای پدرم ابراهیم هستم.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه ابراهیم، آیه ۴۰.

[۲] من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وحجج الله علی اهل الدنیا والاخرهٔ والاولی

«حجـج» جمع «حجهٔ»، به معنی دلیل و گواه است. «اولی» به معنای اوّلین است. «اولی» در این جمله در مقابل «آخرت» قرار گرفته که منظور از آن «دنیا» می‌باشـد و تکرار آن برای تأکید معنوی یا رعایت سـجع است. بعضـی آن را «عالم برزخ» که پس از مرگ اوّلین عالم است، دانسـته‌اند و برخی منظور از آن را «رجعت» دانسـته‌اند و عدّه‌ای «اولی» را به «امّت‌های گذشـته» تفسیر نموده و بعضی نیز بر این باورند که «اولی» همان «عالم ذرّ» می‌باشد.

منظور از این فراز این است که ائمّه طـاهرین علیهم السـلام گواهـانی هسـتند که خداونـد به وسـیله آنـان حجّتش را بر مردم به پایان رسانده است و آنان نشانه‌های روشن خداوند بر اهل دنیا و مردمان برانگیخته شده در آخرت هسـتند. و منظور از این که آنها حجّت و دلیل در آخرت هسـتند، این است که پیروی از آنان سبب قبولی طاعات است و معیار سنجش اعمال مردم قرار می‌گیرد. قال الرضا علیـه السـلام: «نَحْـن حُجَـج اللّه فی خَلْقه و نَحْن شُـهَداء اللّه و اَعْلامُه فی بَرِیتِه».[۱] . امـام رضا علیه السـلام فرمودنـد: ما حجّت‌های خداونـد در میان مردم و گواهان الهی و نشانه‌های خداونـد در میان مردم هستیم. در حـدیثی دیگر از امیرالمؤمنین علیه السـلام آمده است: قال علی علیه السلام لکمیل: «نَحْنُ حُجَجُ اللّه وَ بَیناتِه».[۲] .

حضرت علی علیه السلام به کمیل فرمودند: ما حجّت‌های خداوند و دلیل‌های راهنما به سوی او هستیم.

پی نوشت ها:

[۱] تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۵۲۶.

[۲] مستدرک سفینهٔ البحار، ص ۴۶۳.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ورحمهٔ الله وبرکاته

رحمت خداوند، عبارت است از «بخشش نعمت» و بر دو قسم است: «رحمت عام» و «رحمت خاص». رحمت عام، بخشش خداوند نسبت به همگان است. به‌گونه‌ای که شامل حال همه افراد چه مؤمن و چه کافر می‌شود و رحمت خاص، بخشش خداوند نسبت به مؤمنان است و مخصوص اهل ایمان و طاعت می‌باشد. «رحمان» اشاره به رحمت عام دارد و «رحیم» بیان‌کننده رحمت خاص خداوند است. قال الصادق علیه السلام: «و اللّهُ اِله کُلُّ شَیءٍ الرَّحمانُ بِجَمیعِ خَلْقه، الرَّحیمُ بِالمُؤمِنین خاصّه».[۱] . امام صادق علیه السلام فرمودند: خداوند معبود همه چیز است. نسبت به تمام مخلوقاتش رحمان و نسبت به مؤمنانِ خاصّش، رحیم است. خداوند در دنیا و آخرت رحمتی گسترده دارد که در دنیا شامل حال همگان گشته و در آخرت فقط به مؤمنان اختصاص دارد که مسلّماً این رحمت تمام شدنی نیست. «یا مَنْ لَا تَفْنَی خَزَائِنُ رَحْمَتِهِ».[۲] . ای کسی که گنج‌های رحمت او نابود نمی‌شود. گنجینه رحمت الهی پایان یافتنی نیست و همه از او رحمت می‌طلبند. «یا أَرْحَمَ مَنِ انْتَابَهُ الْمُسْتَرْحِمُونَ».[۳] . ای بخشنده‌ای که رحمت خواهان پی‌درپی نزد او می‌آیند.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۱۱۴.

[۲] صحیفه سجادیه، دعای ۵، فراز ۳.

[۳] صحیفه سجادیه، دعای ۱۲، فراز ۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ومساکن برکَهٔ الله

«مساکن» جمع مسکن، به معنی منزل و قرارگاه است. «برکهٔ» عبارت است از سودِ نعمت و موهبتِ زیاد و پایدار. مقصود این است که ائمّه طاهرین‌علیهم السلام منزل‌ها و قرارگاه‌های نعمت‌ها و سودها و موهبت‌های فراوان و پایدار الهی هستند و این منازل است که پس از دریافتِ موهبت‌ها و نعمت‌های فراوان الهی، به مقتضای طلب و ظرفیت هر یک از مردم، به آنها ارزاق دنیوی، معارف حقیقی و علوم الهی را عطا می‌کنند و آنان مقصد نزولِ برکات الهی و مبدأ اعطای برکات الهی به مردم‌اند.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ومعادن حکمهٔ الله

«معادن» جمع معدن است به معنی رویشگاه و مقَر.

«حکمت» عبارت است از خِردی که از هر نوع کاستی و اشتباه، خالی و رساننده به حقّ از طریق علم، آگاهی و شناخت موجودات

باشد.

بعضی بین حکمت خداوند و حکمت انسان‌ها تفاوت قائل شده، گفته‌اند: «حکمت خداوند» عبارت است از شناخت اشیا و ایجاد و خلقت آنها، در نهایت تدبیر و اعجاز و «حکمت انسان» عبارت است از شناخت موجودات به گونه‌ای که انسان بتواند به وسیله آن، حقیقت را هر کجا و در هر لباسی هست، بشناسد و باطل را در هر موقعیتی که وجود دارد، تشخیص دهد و این کار از خِردی سرچشمه می‌گیرد که از هر نوع اشتباه و کاستی خالی باشد.

البتّه برای حکمت، معانی فراوانی ذکر شده است. مانند: «شناخت اسرارِ جهان هستی» و «معرفت و شناسایی خداوند». می‌توان همه آنها را یک جا جمع کرد و گفت: حکمت عبارت است از «مجموعه‌ای از معرفت، علم، اخلاق پاک و پسندیده، تقوا، نور هدایت، فهم و عقل». و این همان صفاتی است که لقمان در قرآن به آن توصیف شده است: «وَ لَقَدْ آتَینَا لُقْمَانَ الْحِکْمَةَ».[۱] . و ما به لقمان حکمت دادیم. پس به لقمان صفتی عنایت شده که موجودات را می‌شناسد. امّا اگر درباره خداوند صفتِ حکیم به کار رود یعنی او تمام اشیا را می‌شناسد و همه را با حکمت و تدبیر و در نهایت اعجاز آفریده است. «أ لَیسَ اللَّهُ بِأَحْکَمِ الْحَاکِمِینَ».[۲] .

آیا خداوند بهترین حکم‌کنندگان نیست؟!

معنای دیگر حکمت، «استوار و محکم» است که اطلاق قرآن به «حکیم» از این جهت است.

«تِلْکَ آیاتُ الْکِتَابِ الْحَکِیم».[۳] . این آیات کتابِ استوار و حکمت‌آمیز است.

یا به معنی آن است که قرآن کریم، حکمت‌آموز می‌باشد. ائمّه اطهار علیهم السلام معدن‌های حکمت خداوند هستند. یعنی دارای فهم، عقل و خِردی والایند که از تمام کاستی‌ها و اشتباهات به دور است. چرا که آنان معصوم و از تمام پلیدی‌ها دور هستند و با نورِ هدایت، به حقیقت، علم و معرفت، احاطه کامل دارند و حقّ را از باطل به طور کامل تشخیص می‌دهند و با تقوای الهی در آن مسیر حرکت کرده، دارای اخلاقی حسنه می‌باشند و با چنین حکمتی، ممکن نیست کسی بتواند امام معصوم علیه السلام را فریب دهد و باطل را نزد آنان حقّ جلوه دهد و به همین خاطر است که آنان ریسمان محکم خداوند هستند.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه لقمان، آیه ۱۲.

[۲] سوره مبارکه تین، آیه ۸.

[۳] سوره مبارکه یونس، آیه ۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وحفظة سر الله

«حفظه» جمع «حافظ» به معنی نگهبان و پاسدار است.

«سر» راز به معنی راز می‌باشد. ائمّه اطهار علیهم السلام نگهبانان و پاسداران اسرار و رازهای خداوند هستند و هیچ پیامبر و فرشته‌ای نمی‌تواند تمام آن اسرار را نزد خود و درون سینه‌اش حفظ کند. ائمّه علیهم السلام بعضی از آن اسرار را برای اشخاصِ خاصّی که قابلیت پذیرش آن را داشته‌اند، بیان نموده‌اند. عن جابر قال: «حدّثَنی أَبُو جَعْفَر علیه السلام بِسَبْعِینَ أَلْفَ حَدیثٍ، لَمْ أَحْدِّثُ (أحد) بها أحداً قطّ، و لا أحدّثُ بِها أحداً أبداً».[۱] . جابر می‌گوید: هفتاد هزار حدیث است که امام باقر علیه السلام برای من گفته‌اند (و نزد من امانت گذارده‌اند) ولی من هرگز آنها را به کسی نگفته و در آینده نیز برای هیچ کس بازگو نخواهم کرد.

و در روایتی دیگر از حضرت امام صادق علیه السلام آمده است:

عن ابی صامت قال ابو عبداللّه علیه السلام: «اِنَّ حَدیثَنا صَعْبٌ مُسْتَعْصَبٌ شَریفٌ کَریمٌ ذکرانٌ ذَکی وَعَرٌ لا یحتَملُ مَلکٌ مُقَرَّبٌ و لا نَبی مُرسَلٌ و لاـ مُؤمِنٌ مُمْتَحَنٌ قُلْتُ فَمَنْ یحْتَمِلُهُ جُعِلْتُ فِداکَ قالَ مَنْ شِئْنا یا ابا الصامِت».[۲] . ابو صامت روایت می‌کند که امام صادق علیه السلام به من فرمودند: همانا گفتار ما دشوار، مشکل، ارزشمند، دقیق و راهنمای دیگران است که هیچ فرشته مقرّب و پیامبر مرسل و مؤمنِ آزموده شده، نمی‌تواند آن را در سینه خود حفظ نماید. عرض کردم: قربانت شوم پس چه کسی می‌تواند آن را در سینه خود نگهدارد؟ فرمودند: ای ابا صامت، هر که ما بخواهیم. از این سخن بر می‌آید که تمامی آن اسرار را کسی جز معصوم نمی‌تواند تحمّل نماید و امام معصوم به دیگر معصوم پس از خود انتقال می‌دهد و علاوه بر آن به مؤمنینی که ظرفیت پذیرش آن را در وجود خود ایجاد نمایند، به مقتضای ظرفیت آنان انتقال می‌دهند. چرا که اگر ظرفیت تحمّل آن را نداشته باشند، کافر خواهند شد.

قال السجاد علیه السلام: «و اللّه لو عَلِمَ اَبُوذَر ما فی قَلْبِ سَلْمان لَقَتَلَهُ وَ لَقَدْ اَخا رَسُولُ اللّه صلی الله علیه وآله بَینَهُما».[۳] .

امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند: به خدا قسم اگر ابوذر از آنچه در قلب سلمان می‌گذشت آگاهی داشت، وی را می‌کشت، در حالی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بین آن دو پیمان برادری برقرار کرده بود. و سلمان به این علّت در شمار دانایانِ اسرار قرار گرفت که همچون فردی از افراد اهل بیت علیهم السلام گشت و پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم سلمان را به اهل بیت نسبت دادند و فرمودند: قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم: «السَلْمانُ مِنَّا اَهْلَ البَیتِ».[۴] . پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: سلمان از ما اهل بیت است.

پس بعضی از اصحاب پیامبر به مقتضای ظرفیت می‌توانند حامل اسرار خداوند گردند.

عَنْ اَبی حَمْزَةِ الُثمالی عَن اَبی جَعْفَر علیه السلام قالَ سَمِعْتُ یقُولُ: «اِنَّ حَدیثَنا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لا یحْتملَهُ الّا ثَلاثٌ نَبی مُرسَل اَوْ مَلِکٌ مُقَرَّبٌ اَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللّهُ قَلْبَهُ لِلایمانِ».[۵] . از ابی حمزه ثمالی روایت شده که گفت: امام باقر علیه السلام رو به من کرد و فرمود: همانا گفتار ما مشکل و دشوار است که هیچ کس جز سه گروه نمی‌توانند آن را در سینه حفظ کنند: اوّل پیامبر مرسل دوم فرشته مقرّب سوم مؤمنی که خداوند قلبش را برای ایمان امتحان کرده است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال کشی، ص ۱۷۱.

[۲] بصائر الدرجات، ص ۴۲.

[۳] کافی، ج ۱، ص ۴۰۱.

[۴] طرائف المقال ج ۲ ص ۱۳۸.

[۵] بصائر الدرجات، ص ۴۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وحملة کتاب الله

«حَمَلَة» جمع «حامل» به معنی حمل کننده است.

منظور از «کتاب اللّه» در این فراز، قرآن و تمامی کتاب‌های آسمانی است که از طرف خداوند بر پیامبران نازل شده است.

در هر صورت ائمّه معصومین علیهم السلام حاملان کتاب خداوند که عبارت از قرآن و کلیه کتاب‌های آسمانی است، می‌باشند.

حملِ «کتاب اللّه»، یا به صورت لفظی است یا معنوی و یا عملی. «حمل لفظی کتاب اللّه» به دنبال داشتن آن کتاب و یا توانایی بر تلاوت یا حفظ و به خاطر سپردن آن است. «حمل معنوی کتاب الله» عبارت است از توانایی بر فهم معانی ظاهری آیات و فرازهای کتاب خداوند و یا قدرت بر تأویل و تفسیر آن آیات و فرازها و فهمیدن اشارات کتاب خداوند و یا علم بر بطون کتاب خداوند و درک لطائف و حقایق نهفته در آن. «حمل عملی کتاب اللّه» یعنی کسی حامل کتاب اللّه است که تمامی آن کتاب را فهمیده و عمل کرده باشد.

ائمّه اطهار علیهم السلام بالاترین درجه‌های حمل قرآن و کتاب‌های آسمانی را (در همه مراتبِ سه‌گانه نام برده شده) برخوردارند. آنانند که قرآن و کتاب‌های آسمانی را با دقّت خوانده، فهمیده، بر اشارات آن واقف و لطائف آن را درک کرده، به خداوند و رسولانش ایمان آورده‌اند.

عَنْ ابی وُلاد قال: «سَأَلْتُ اَبا عَبداللّه علیه السلام عَن قَوْلَ اللّه عَزَّ و جَلَّ «الَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ أُولئِکَ یؤْمِنُونَ بِهِ...»[۱] قال هُمْ الاَئِمَّةُ علیهم السلام».[۲] .

از ابی ولاد روایت شده است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام درباره آیه «کسانی که کتاب آسمانی به آنها داده‌ایم، آن را چنان که شایسته آن است می‌خوانند، آنها به پیامبر اسلام ایمان می‌آورند» پرسیدم. حضرت فرمودند: مقصود از آن اشخاص، ائمّه علیهم السلام هستند.

همان‌گونه که اشاره شد، ائمّه علیهم السلام حاملان لفظ قرآن می‌باشند.

عن الباقر علیه السلام: «ما اِدَّعی اَحَدٌ مِنَ النَّاسِ اِنَّهُ جَمَعَ القُرآنَ کُلَّهُ کَما اَنزَلَ اِلاَّ کَذَّابٌ، وَ ما جَمَعَهُ و حَفَظَهُ کَما نَزَلَهُ اللّه تَعالی اِلاَّ عَلی بن اَبیطالِب علیه السلام و الاَئِمَّهُ مِن بَعْدِه علیهم السلام».[۳] . امام باقر علیه السلام فرمودند: کسی از مردم ادعا نکرده که همه قرآن را چنانکه فرود آمده گرد آورده است، مگر آنکه دروغ می‌گوید. قرآن را آن گونه که خداوند متعال فرو فرستاد، گرد نیاورده و حفظ نکرده، مگر علی بن ابی‌طالب علیه السلام و امامان پس از او.

و حاملان معنوی کتاب خدا نیز هستند. عن ابی الصباح قال: و اللّه لقد قال لی جعفر بن محمّد علیه السلام: «اِنَّ اللّهَ عَلَّمَ نَبیهُ التَنْزیلَ و التَأویلَ فَعَلَّمَهُ رسولُ اللّه صلی الله علیه وآله عَلیا علیه السلام قالَ وَ عَلَّمَنا وَ اللّه».[۴] .

ابی صباح می‌گوید: به خدا قسم امام صادق علیه السلام به من می‌فرمود: خداوند تنزیل و تأویل قرآن را به پیامبرش آموخت و پیامبر، آن را به علی آموخت و او به خدا سوگند آن را به ما آموخت.

همچنین ایشان، حاملان عملی قرآنند. ائمّه علیهم السلام آنچنان حامل قرآن بوده و چنان به آن عمل کردند و در اخلاق قرآنی ذوب شدند، که خودْ قرآنِ ناطق شدند.

قال علی علیه السلام: «اَنَا کَلامُ اللّه الناطِقِ».[۵] . امام علی علیه السلام فرمودند: من کلام گویای خداوند هستم. چرا که هر کس صفتی، عملی، و یا حالتی در او به درجه کمال رسید، مانند آن است که او همان صفت یا عمل و یا حالت باشد.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه بقره، آیه ۱۲۱.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۲۱۵.

[۳] کافی، ج ۱، ص ۲۲۸.

[۴] کافی، ج ۷، ص ۴۴۱.

[۵] بحارالانوار، ج ۸۲، ص ۱۹۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

واوصیاء نبی الله

«اوصیاء» جمع وصی به کسانی گفته می‌شود که به آنان وصیت شده است.

وصیت عبارت است از: دستور به همراه موعظه، بر انجام کار، قبل از آنکه دیگری آن کار را انجام دهد. وصیت گاهی به امور مالی تعلق می گیرد و وصـی موظّف است امور مالی وصـیت‌کننده را حل و فصل نماید و گاهی به انجام امورات اخلاقی که وصیت‌کننده از سَرِ خیرخواهی، مطـالبی را به دیگران تـذکّر داده، سـفارش کرده و از آنـان می‌خواهـد عمـل و کرداری را انجام دهنـد. حضـرت امیرالمؤمنین می‌فرمایند:

«اوصیکم بتقوی اللّه».[۱] .

من شما را به تقوای الهی وصیت می کنم.

وصـیت گاهی به امور اداری و سیاسـی نیز تعلق می گیرد. یعنی وصیت‌کننده از وصی می‌خواهد از این پس تمام کارهای او را انجام دهد.

اهل بیت علیهم السلام در تمامی کارها به ویژه در امور سیاسی، وصی‌های پیامبر صلی الله علیه وآله هستند. و همان‌گونه که پیامبران دارای جانشین و وصی بودند، آنان نیز جانشینان پیامبر صلی الله علیه وآله در تمامی امور می‌باشند.

قال رسول اللّه صـلی الله علیه وآله وسـلم لعلی علیه السـلام: «یا عَلی اَنْتَ خَلیفَتی عَلی اُمَّتی فی حَیاتی وَ بَعْـدَ مَوْتی و اَنتَ کَشَـیثٍ مِن آدَمٍ و کَسامٍ مِن نُوحٍ وَ کَاِسماعیلِ مِنْ اِبْراهیمِ و کَیوشَعٍ مِن مُوسی و کَشَمْعُونِ مِن عیسی یا عَلی اَنتَ وَصیی و وارِثی».[۲] .

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم رو به حضرت علی علیه السلام کرده، فرمودند: ای علی، تو جانشین من بر امّتم در هنگام حیات و پس از مرگم هستی و نسبت تو با من همانند نسبت

شیث با آدم، سام با نوح، اسـماعیل با ابراهیم، یوشع با موسـی، و شـمعون با عیسـی است. ای علی، تو وصـی و وارث منی. عَن الرِضا عَن اَبائِهِعلیهم السـلام قال: قالَ رَسُولُ اللّهِصـلی الله علیه وآله وسلم: «لَمّا عَرَجَ بی اِلی السَّماءِ... فَقُلْتُ یا رَبِّ مَن اَوْصیائی؟ فَنُوْدیتْ: یا مُحَمَّدَ اَوصـیاؤُکَ المَکْتُوبُونَ عَلی ساقِ عَرشی، فَنَظَرْتُ و اَنَا بَینَ یدَی رَبی (جَلَّ جَلالَهُ) اِلی ساقِ العَرْشِ فَرَاَیتُ اِثْنی عَشَرَ نُوراً فی کُلِّ نُورٍ سَـطْرٌ اَخْضَرٌ مَکْتوبٌ عَلَیهِ اِسْمُ وَصی مِنْ اَوْصیائی اَوَّلُهُم عَلی بْنِ اَبی‌طالِبِ وَ اخِرُهُم مَهْدی اُمَّتی فَقُلْتُ: یا رَبِّ، هولاءِ اَوْصیائی مِنْ بَعْدی؟ فَنُوْدِیتْ: یا مُحَمَّدُ، هوُلاءِ اَوْلیائی وَ اَحِبّائی و اَصْـفیائی، وَ حُجَجی بَعْدکَ عَلی بَرْیتی و هُم اَوْصیاؤُکَ و خُلَفاؤُکَ وَ خَیرُ خَلْقی بَعْدُکَ».[۳] .

امام رضاعلیه السلام از پدرانشان نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: زمانی که به معراج رفتم... به خداوند عرضه داشـتم: بار خدایا، اوصـیای من چه کسانی هسـتند؟ ندا رسـید: «ای محمّد، نام اوصیای تو بر پایه عرش من نوشته شده است». من در حـالی که در برابر پروردگـار قرار داشـتم به پـایه عرش نگـاه کردم و دوازده نور دیـدم که در هر نور سـطری سبز رنـگ بود که نام وصـی‌ای از اوصیای مـن بر آن نوشـته شـده بـود. نخسـتین آنهـا علی بـن ابیطـالب و آخرین ایشـان، مهـدی امّتم بـود. عرض کردم: بارخدایا، اینان اوصیای پس از من هستند؟ ندا رسید: «ای محمّد، اینان اولیا، دوستان، برگزیدگان، و حجّت‌های من بر مردم، پس از تو هستند و ایشان‌اند اوصیا و جانشینان تو و بهترین خلقم پس از تو.

پی نوشت ها:

[۱] نهج‌البلاغه، خطبه ۸۰.

[۲] بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۱۰۳.

[۳] بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۱۲.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وذرية رسول الله

«ذرّیة» به معنی فرزند انسان و جمع آن «ذراری» است.

ائمّه اطهار علیهم السلام فرزندان رسول گرامی اسلام هستند. در زمان حکومت بنی عباس، خلفای عباسی که از عموزادگان رسول خدا صلی الله علیه وآله بودند و از خویشان آن حضرت به شمار می‌آمدند، اصرار داشتند ائمّه طاهرین علیهم السلام را به عنوان فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله معرفی نکنند، بلکه به عنوان خویشاوندان رسول اللّه معرفی نمایند تا مردم برای آنان فضائلی برتر از بنی عباس قائل نباشند. استدلال آنان این بود که فرزندِ دخترِ شخص، فرزند شخص نیست. یعنی امام حسن و امام حسین‌علیهما السلام از آنجایی که فرزندان دختر پیامبرصلی الله علیه وآله هستند، فرزند رسول خدا و از صُلب و نژاد او نخواهند بود. لذا هیچ یک از ائمّه اطهار علیهم السلام، فرزندان و نژاد و نسل پیامبر صلی الله علیه وآله نیستند و فقط حضرت زهرا علیها السلام فرزند پیامبر صلی الله علیه وآله است. در مقابل این سخنان، ائمّه معصومین علیهم السلام ایستادگی کرده با دلائل واضح ثابت نمودند که آنان فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله هستند و بنی عباس حق ندارد در قرابت با رسول خدا صلی الله علیه وآله، خود را با آنان در یک سطح قرار دهند.

روزی هارون‌الرشید (خلیفه مقتدر عباسی)، حضرت موسی بن جعفرعلیه السلام را خواست و با عتاب رو به آن حضرت کرد و گفت: چرا به مردم و پیروان خود اجازه می‌دهید که شما را منسوب به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و از نسل آن حضرت بدانند، در حالی که شما از نسل حضرت علی‌علیه السلام هستید و شخص، به پدرش نسبت داده می‌شود نه به مادرش. و فاطمه فقط ظرفی برای حمل شما بود و پیامبر صلی الله علیه وآله از طرف مادر جدّ شماست (بنابراین شما از نسل او نیستید و فرزندان رسول خدا به شمار نمی‌آیید). امام کاظم علیه السلام فرمودند: اگر پیامبر صلی الله علیه وآله زنده شود و دختر تو را خواستگاری کند، آیا دخترت را به عقد او در می‌آوری؟ هارون جواب داد: سبحان اللّه، چرا چنین نکنم. با این خواستگاری، بر عرب و قریش تفاخر می کنم. حضرت فرمودند: ولی پیامبر صلی الله علیه وآله از من چنین خواستگاری‌ای نمی کند و من هم دخترم را به نکاح پیامبر صلی الله علیه وآله در نمی‌آورم. چرا که ما فرزندان رسول خدا صلی الله علیه وآله هستیم و از نسل او به شمار می‌رویم. هارون که خود را در مقابل این استدلال منکوب یافت، گفت: آفرین بر تو ای موسی بن جعفرعلیه السلام.[۱] .

محمّد بن مسلم از امام باقر یا امام صادق‌علیهما السلام روایت کرده که حضرت فرمودند: اگر ازدواج با همسران پیامبر صلی الله علیه وآله به سبب نص صریح (آیه ۵۳ سوره احزاب که می‌فرماید: «شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید و نه هرگز همسران او را بعد از او، به همسری خود در آورید») بر مردم، حرام نشده بود، باز ازدواج با آنها برای امام حسن و امام حسین علیهما السلام حرام بود. زیرا خداوند (در آیه ۲۲ سوره نساء) می‌فرماید: «ازدواج نکنید با زنانی که پدران شما با آنها ازدواج کرده‌اند.» زیرا شخص حق ندارد و نمی‌تواند با همسر جدّش ازدواج کند. پس جدّ او نیز پدر او محسوب شده است.[۲] .

حضرت علی علیه السلام نیز فرزند معنوی رسول خدا صلی الله علیه وآله است. چرا که او از سنین کودکی تحت تربیت آن حضرت

قرار گرفت.

پی نوشت ها:

[۱] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۹۱.

[۲] تفسیر البرهان، ج ۳، ص ۳۴۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

والادلاء علی مرضات الله

«ادلاء» جمع «دلیل» یا جمع «دال» و به معنی راهنما و یا راهنمایی‌کننده می‌باشد.

«مرضات» جمع «مرضی» به معنی خوشنودی است.

ائمّه معصومین علیهم السلام هم راهنمایان بشر به خوشنودی‌های خداوند هستند، یعنی به وجود آنها و به خاطر آنکه آنها انسان‌ها را به مقصد نهایی می‌رسانند، خوشنودی‌های خداوند شناخته می‌شود و هم راهنمایی‌کنندگان به سوی اسبابِ خوشنودی خداوندند، یعنی آنان با گفتار و کردار خود مردم را به انجام اموری راهنمایی می‌نمایند که خوشنودی خداوند را در پی دارد. راهنمایی ائمّه علیهم السلام به خوشنودی خداوند، گاهی در گفتار آنان تجلّی می‌یابد و گاه در اخلاق، کردار، سیره و منش آنان و گاه وجودشان راهنمای کامل رضای الهی می‌گردد. این مقام اختصاص به وجود ائمّه اطهار علیهم السلام دارد که از تمامی هواها و هوس‌های مادی به دور هستند و انسان کامل گردیده‌اند. لذا وجود انسان کامل رهنمون به رضای خداوند است و آنها به مقامی رسیده‌اند که رضایت آنها رضایت خداوند را در پی دارد و غضب آنها خشم و غضب خداوند را به دنبال دارد و این مقام علاوه بر ائمّه علیهم السلام، برای وجود حضرت زهرا علیها السلام نیز بنابر حدیث پیامبر صلی الله علیه وآله ثابت شده است.

«اِنَّ اللّهَ لَیَغْضِبُ لِغَضَبِ الفاطِمَهْ وَ یرضی لِرِضاها».[۱] . همانا خداوند خشمگین می‌گردد به خشم فاطمه و خوشنود می‌گردد به خوشنودی او. پس وجود آنها، دلیل بر رضایت و خوشنودی خداوند می‌گردد و رضایت و خوشنودی آنان حاکی از خوشنودی رضایت خداوند است.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

والمستقرین فی امر الله

«مستقرّین» به معنی ثابت قدم‌ها و استواران و کسانی که در راه اعتقاد خود و رفع موانع و مشکلات آن استقامت می‌ورزند.

«امر» به معنی فرمان و جمع آن اوامر است و همچنین به معنای کار و شأن نیز می‌آید که در این صورت، جمعش «امور» است. ائمّه اطهار علیهم السلام استقراریافتگان، ثابت‌قدمان و استواران در فرمان و شأن و کار خداوند هستند.

منظور از این فراز آن است که ائمّه معصومین علیهم السلام در راه اجرای فرمان خداوند ثابت قدم بوده هیچ شکّ و خللی را در

انجام فرمان‌ها و اوامر خداوند، به دل راه نداده و از همه چیز در این راه گذشته، جان خود را در طبق اخلاص قرار می‌دهند. همان‌گونه که حضرت علی‌علیه السلام هیچ تأمّلی در استراحت نمودن در استراحتگاه پیامبر صلی الله علیه وآله در شب «لیلهٔ‌المبیت» نکرد و همچنین برای امام حسین علیه السلام هیچ تردیدی در فدا کردن خود و فرزندانش در راه خدا حاصل نگردید و با کمال خلوصْ جان خود و فرزندان و یارانش را نثار دین و آیین الهی نمود.

از طرفی ائمّه اطهار علیهم السلام بر اثر استقرار و استواری و ثابت‌قدمی‌ای که در شأن و کارهای خداوند دارند (استقرار بر امور تشریعی الهی)، در کارها و شئون تکوینی مربوط به خداوند استقرار کامل داشته و تمامی امور خداوند را تشخیص می‌دهند. استقرارشان در هر مرحله‌ای متناسب با همان مرحله است. مثلًا استقرارشان در شأن توحید، بدین صورت است که شرک (با تمامی ظرافتی که دارد و از صدای پای مورچه سیاه بر سنگ سیاه در دل شب تاریک خفیف‌تر است)، به دل آنها راه ندارد و استقرارشان در ولایت نیز بدین گونه است که نه این مقام، قابل غضب از طرف دیگران است، نه آنها حاضرند آن را در جایی که مجاز به اعمال آن نیستند، به کار گیرند. بعضی این فراز را این‌گونه معنا کرده‌اند که ائمّه اطهار علیهم السلام آن کسانی هستند که برای ثابت‌قدم و استوار گرداندن مردم به اوامر خداوند و فرمان‌های او تلاش می‌کنند.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

والتامین فی محبهٔ الله

«تامین» به معنی تمام‌شدگان و کسانی که در صفت و خصوصیتی به حد کمال و تمام نائل شده‌اند، می‌باشد.

«محبهٔ» یعنی طلب شدید و علاقه وافر و تمایل شدید به چیزی و یا فردی.

حال این محبّت گاهی بدان خاطر است که محبوب به انسان، خیر و برکت و لذّتی می‌رساند، در واقع انسان برای درک لذّت و رسیدن به خیر و دریافت برکت به محبوب علاقه دارد و محبّ او گشته است. و گاهی این علاقه وافر و تمایل شدید به خاطر دست‌یابی به خیر و برکت و درک لذّت نیست، بلکه محبّ، به خاطر ذات و خود آن چیز بدون در نظر گرفتن سودی که از محبوب به او رسد، وی را دوست دارد و محبّ او گردیده است. یعنی همان‌گونه که انسان وجود خودش را دوست دارد (صرف‌نظر از اینکه خیر و برکتی دارد یا نه) وجود محبوب را نیز دوست دارد و محبّ او گردیده است. ائمّه اطهار علیهم السلام این چنین به خداوند محبّت و علاقه وافر دارند که اگر از طرف محبوب عذاب هم گردند، دست از محبّت برنمی‌دارند. امام سجّاد علیه السلام در دعای ابوحمزه می‌فرماید: «لَئِن ادخلت النّار لَاخبرنَّ اَهل النّار بحُبّی لَک».[۱] .

خداوندا اگر مرا به آتش بیندازی (باز دست از محبّت تو بر نمی‌دارم) و اهل آتش را آگاه می‌کنم که من محبّ تو هستم. در فرازی دیگر امام علیه السلام می‌فرماید:

«اِلهی لَو قَرَنْتَنی بِالَاصْفادِ و مَنَعْتَنی سَیبَکَ مِن بَینِ الَاشْهادِ... ما قَطَعْتُ رَجائی مِنکَ و لا صَرَفْتُ وَجْه تَامیلی لِلعَفوِ عَنکَ و لا خَرَجَ حُبُّکَ مِن قَلبی».[۲] .

خداوندا اگر مرا به بند کشی و بخشش خود را میان همه از من دریغ داری... امیدم را از تو بر نمی‌دارم و از گذشت تو روی آرزویم را بر نمی‌گردانم و حبّ تو از دلم بیرون نرود.

امام صادق‌علیه السلام علّت این حبّ و محبّت فراوان نسبت به خداوند را در مناجات خود این‌گونه بیان می‌فرمایند:

«سَیدی اَنا مِنْ حُبِّکَ جائِعٌ لا اَشْبَعَ، اَنا مِنْ حُبِّکَ ظَمانٍ لا اَرْوی و اَشوقاه اِلی مَن یرانی و لا اَراهُ».[۳] . آقای من، من گرسنه

سیری‌ناپـذیر محبّـت بـه تـو هسـتم. مـن تشـنه سـیرنشدنی محبّت تـوام. آه که چه شـوقی است به کسـی که او مرا می‌بینـد و من او را نمی‌بینم.

امام حسـین علیه السـلام در دعای عرفه می‌فرمایـد: «اَنتَ الَّذی اَزَلْتَ الاَغیارَ عَن قُلوبِ اَحِبّائِکَ حَتّی لَم یحِبُّوا سِواکَ».[۴] . تویی که اغیار را از دل دوستانت بیرون کردی، تا جز تو را دوست ندارند.

امیرالمـؤمنین علیـه السـلام در دعـای کمیـل اوج محبّـت خـود را بیـان می‌فرمایـد: «اِلهی صَـبرتُ عَلی حَرِّ نـارِکَ فَکَیـفَ اَصـبِرُ عَلی فِراقِکَ».[۵] . خداوندا من بر آتش قهر تو صبر و شکیبایی می‌کنم، ولی چگونه می‌توانم بر فراق و دوری از تو صبر کنم.

اینهـا بعضـی از مناجات‌هـای عارفانه ائمّه علیهم السـلام بود که نشانه‌ای از حبّ و محبّت شدیـدِ ائمّه اطهار علیهم السـلام به خـداوند متعـال است. آنهـا به دلیـل ایمـان ناب به خداونـد، او را از همه چیز بیشتر دوست دارنـد. عَن الصادق علیه السـلام: «لا یمْحضُ رَجُلٌ الِایمانَ باللّهِ حَتّی یکُونَ اللّهُ اَحَبَّ اِلَیهِ مِن نَفْسِهِ و اَبیهِ و اُمِّهِ و وَلَدِهِ و اَهْلِهِ و مالِهِ و مِنَ النّاسِ کُلّهُمْ».[۶] .

امام صادق علیه السـلام می‌فرمایند: ایمانِ انسان به خداوند، ناب و خالص نمی‌باشد، مگر آنکه خداوند را از خودش و پدر و مادر و فرزند و زن و مالش و از همه مردم بیشتر دوست بدارد.

پی نوشت ها:

[۱] مفاتیح‌الجنان، دعای ابوحمزه ثمالی.

[۲] مفاتیح الجنان دعای ابو حمزه ثمالی.

[۳] بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۳۳۸.

[۴] مفاتیح الجنان، دعای عرفه.

[۵] مفاتیح الجنان، دعای کمیل.

[۶] بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

والمخلصین فی توحید الله

کلمه «مخلصـین» می‌توانـد هم معنای فاعلی و هم مفعولی داشـته باشـد. یعنی هم می‌توان این کلمه را با کسـر لام خواند و هم با فتح آن. اگر به معنی فاعلی و با کسرِ لام باشد، یعنی ائمّه معصومین علیهم السلام مردم را در توحید و یگانه‌پرستی و اعتقاد به وحدانیت خداوند خالص می‌گردانند و آنان را از ناخالصی شرک و کفر نجات داده، به سوی توحید و یگانه‌پرستی آورده و در خداوند ذوب می‌نماینـد و اگر به معنی مفعولی و به فتـح لام خوانده شود، یعنی ائمّه معصومین علیهم السـلام پیشوایانی هسـتند که در توحید الهی خالص شده‌اند و آنها خداوند را در بالاترین مراتب توحید ذاتی، صـفاتی و افعالی شـناخته‌اند. این شناخت آنچنان عمیق است که او را می‌بیننـد و با دل، او را درک می‌نماینـد. لذا برای او به زیباترین توصـیف‌ها می‌پردازند. و قد سأله ذعلب الیمانی فقال: «هل رأیت ربک یا أمیرالمؤمنین؟ فقال علیه السـلام: اَفَاَعْبُـدُ ما لا أری؟ فقال: و کَیف تَراه؟ فقال: لَا تُـدْرِکُهُ (تراه) الْعُیونَ بِمُشَاهَدَةِ الْعِیانِ، وَلکِنْ تُـدْرِکُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِیمَانِ. قَرِیبٌ مِنَ الْأَشْـیاءِ غَیرَ مُلَابِسٍ، بَعِیـدٌ مِنْهَا غَیرَ مُبَاینٍ، مُتَکَلِّمٌ لَا بِرَوِیـةٍ، مُرِیـدٌ لَا بِهِمَّةٍ، صَانِعٌ لَابِجَارِحَـةٍ. لَطِیفٌ لاَـ یوصَفُ بِالْخَفَـاءِ، کَبِیرٌ لاَـ یوصَفُ بِالْجَفَـاءِ، بَصِـیرٌ لاَـ یوصَفُ بِالْحَاسَّةِ، رَحِیمٌ لَا یوصَفُ بِالرِّقَّةِ. تَعْنُو الْوُجُوهُ لِعَظَمَتِهِ، وَ تَجِبُ الْقُلُوبُ مِنْ مَخَافَتِهِ».[۱] .

ذِعلب یمانی پرسید: «ای امیرمؤمنان آیا پروردگار خود را دیده‌ای؟ پاسخ فرمود: «آیا چیزی را که نبینم می‌پرستم؟» گفت: «چگونه او را می‌بینی؟» فرمود: دیده‌ها هرگز او را آشکار نمی‌بینند، اما دل‌ها با ایمان درست او را درمی‌یابند. خدا به همه چیز نزدیک است نه آن که به اشیاء چسبیده باشد؛ از همه چیز دور است نه آن که از آنها بیگانه باشد؛ گوینده است نه با اندیشه و فکر؛ اراده‌کننده است نه از روی آرزو و خواهش؛ سازنده است نه با دست و پا، لطافت دارد نه آن که پوشیده و مخفی باشد؛ بزرگ است نه با ستمکاری؛ بیناست نه با حواس ظاهری؛ مهربان است نه با نازک دلی؛ سرها و چهره‌ها در برابر عظمت او به خاک افتاده، و دل‌ها از ترس او بی‌قرارند.

پس این دیدن نه با چشم ظاهری است که محال است، بلکه با چشم دل است و چشم دل از چشم ظاهری بسیار قوی‌تر می‌باشد.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ... الَّذِی قَصُرَتْ عَنْ رُؤْیتِهِ أَبْصَارُ النَّاظِرِینَ، وَ عَجَزَتْ عَنْ نَعْتِهِ أَوْهَامُ الْوَاصِفِینَ».[۲] .

سپاس خدای را که چشم‌های بینندگان از دیدنش تقاصر پندارهای وصف کنندگان از توصیفش عاجز است.

پس چنین افرادی همه جا عکس رخ یار را مشاهده می‌نماید و همه چیز را دلیلی بر وجود خداوند می‌دانند.

سُئِلَ عن امیرالمؤمنین علیه السلام: «بِمَ عَرفتَ رَبّک؟ فَقالَ بما عَرفنی نَفْسه».[۳] .

کسی از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کرد: چگونه خدا را شناختی؟ فرمود: از خودِ خداوند پی به وجود او بردم. قال علی بن الحسین علیه السلام: «بِکَ عَرَفتک و اَنْتَ دَلَلْتَنی عَلَیک وَ دَعوتَنی اِلَیک و لَوْ لا اَنْت لَمْ اَدْرِ ما اَنْت».[۴] .

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: ای خدای من، تو را به واسطه تو شناختم و تو خود بر خودت دلالت می‌نمایی و مرا به سوی خود دعوت می‌کنی و اگر تو خود دلیل بر خود نبودی، هیچ کس تو را نمی‌شناخت.

امیرالمؤمنین علیه السلام در مناجات با خداوند می‌فرماید:

«یا مَن دلَّ عَلی ذاته بِذاته».[۵] .

ای کسی که ذات خودش دلالت می‌کند بر ذاتش.

توحید بر دو نوع است:

الف) «توحید اعتقادی» که عبارت است از:

۱ - توحید در ذات. اعتقاد به اینکه خداوند یگانه است و هیچ شریکی ندارد و همه چیز به او نیازمند و او از همه غنی و بی‌نیاز است.

۲ - توحید در صفات. اعتقاد به اینکه خداوند با صفاتش یگانگی دارد و صفات او عین ذات اوست و صفات نیز با یکدیگر یگانگی دارد و در وجود خداوند هیچ کثرت و ترکیبی از صفات وجود ندارد. در عین اینکه او به اوصاف کمالیه جمال و جلال متّصف است.

۳ - توحید در افعال. اعتقاد به اینکه جهان با همه نظامات و سنّت‌ها و علّت‌ها و معلول‌ها و اسباب و مسبب‌ها، فعل و کار خداوند و ناشی از اراده اوست و غیر خداوند در ذات استقلال ندارند و همه قائم به او و وابسته به او هستند و او قَیوم بذات است.

ب) «توحید عملی» یعنی انسان در تمامی امور انگیزه الهی داشته باشد و جز برای خداوند، کاری را انجام ندهد و حتّی کارها را به خاطر دریافت پاداش از خداوند و برکت در دنیا و جنّت و رضوانِ آخرت انجام ندهد، بلکه فقط خداوند را پاداش عمل خود بداند. و این اوج توحید است

وجود ائمّه معصومین علیهم السلام در اعتقاد و عمل به تمامی اقسام توحید، از طرف خداوند خالص گردیده، دیگران را به سوی چنین توحیدی فراخوانده، در آن خالص می‌گردانند.

پی نوشت ها:

[۱] نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۹.

[۲] صحیفه سجادیه، دعای ۱، فراز ۲.

[۳] بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۷۱.

[۴] مفاتیح الجنان، دعای ابوحمزه ثمالی.

[۵] بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۲۴۳.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

والمظهرین لامر الله ونهیه

«مظهرین» به معنی آشکارکنندگان و بیان‌کنندگان است.

«لامر اللّه و نهیه» عبارت است از امر و نهی خداوند. اوامر خداوند یا وجوبی است و یا استحبابی و نواهی خداوند نیز یا تحریمی است و یا تنزیهی. یعنی قسمی از نواهی حرام است و قسم دیگری حرام نیست، ولی مقام و منزلت عاملِ به نهی را پایین می‌آورد.

ائمّه معصومین علیهم السلام آشکارکنندگان و بیان‌کنندگان اوامر و نواهی خداوند هستند و در عمل، اوامر وجوبی و استحبابی را انجام می‌دادند و از نواهی تحریمی و تنزیهی دوری می‌نمودند و در رأی و تدبّر، بالاترین مقام عبودیت را دارا بوده و در گفتار نیز احکام الهی را برای مردم بازگو می‌نمودند تا جایی که محدّثین اوّلیه، روایاتی را که از ائمّه معصومین علیهم السلام شنیده بودند، در چهار صد کتاب جمع‌آوری کرده که مشهور به «اصول اربع مائة» یعنی «اصل‌های چهارصدگانه» گردید.

محدّثینِ عالم و سخت‌کوشی که موقعیت خود و نیاز آیندگان به روایات معصومین علیهم السلام را درک کرده بودند، تمام همّت و تلاش خود را صرف حفظ و نقل حدیث از ائمّه علیهم السلام و پرسش از آنها و روایت آن کردند. تنها «ابان بن تغلب» سی هزار حدیث از حضرت صادق‌علیه السلام روایت کرده است. از طرفی دیگر ائمّه اطهار علیهم السلام آشکارکنندگان «امر اللّه» هستند. توجّه به این نکته لازم است که در قرآن ترکیب کلمه «امر اللّه» دوازده مرتبه تکرار شده و «امر اللّه» عبارت است از اموری که به امر خداوند تحقق خواهد یافت و ائمّه معصومین علیهم السلام بیان‌کنندگان امرهای الهی هستند. در زیارتی که امام رضاعلیه السلام به عنوان زیارت جامعه برای تمامی امامان معرّفی کرده‌اند، این عبارت آمده است:

«اَلسَّلامُ عَلی مَظاهِری اَمْر اللّهِ و نَهْیِهِ».[۱] .

سلام بر ظاهرکنندگان و آشکارشدگان امر و نهی خداوند.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۴، ص ۵۷۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وعباده المکرمین الذین لا یسبقونه بالقَول وهم بامره یعملون

«مکرمین» به معنی گرامیان است.

یکی از مقام‌های بزرگی که امامان معصوم علیهم السلام نزد خداوند دارند، آن است که عبد و بنده خداوند هستند.

در سوره «اسراء» وقتی حکایت معراج پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را مطرح می‌نماید، او را به عنوان «عبد خداوند» معرفی کرده، می‌فرماید:

«سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ...».[۱] .

پاک و منزه است خدایی که بنده خود را سیر داد...

بنابراین بالاترین مقامی که او را به معراج رساند، عبد بودنِ رسول خداست. در تشهدِ نماز نیز قبل از اشاره به رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله اذعان به عبد بودن ایشان می‌کنیم و می گویم: «اَشْهَد انَّکَ عَبْدُهُ وَ رَسُوله.»

شهادت می‌دهم که تو بنده و رسول خداوند هستی. اوّلین مقامی که عیسی بن مریم علیه السلام در سخن خود برای مردم بیان داشت، فرمود:

«إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتَانِیَ الْکِتَابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیا».[۲] . من بنده خدا هستم، او کتاب (آسمانی) به من داده و مرا پیامبر قرار داده است.

حضرت آدم علیه السلام نیز در پایان عمر به وحدانیت خدا و عبد بودن خود شهادت می‌دهد.

فَقال آدم: «اَشْهَدُ انّ لا اله الاّ اللّه وَحْدَهُ لا شَریکَ لَه وَ اَشْهد انّی عَبداللّه وَ خَلیفَته فی اَرْضِه».[۳] .

حضرت آدم علیه السلام فرمود: من شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز خدای یگانه نیست، او شریکی ندارد و شهادت می‌دهم من بنده خداوند و جانشین او بر روی زمین هستم.

همچنین امیرالمؤمنین علیه السلام رو به حارث همدانی کرده و خود را این چنین معرفی می‌نمایند: «یا حارِثُ... اَلا اِنّی عَبْدَاللّهِ و اَخُو رَسُولِ و صِدیقَةُ الاَوَلَ قَدْ صَدَقْتُهُ و آدَم بَین الرّوحِ و الجَسَدِ».[۴] . ای حارث... آگاه باش من بنده خدا و برادر رسول خدا علیهم السلام و اوّلین تصدیق‌کننده او هستم که او را صادق دانستم، در آن زمان که آدم بین روح و جسم خود بود و هنوز خلق نشده بود.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه اسراء، آیه ۱.

[۲] سوره مبارکه مریم، آیه ۳۰.

[۳] بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۶۱.

[۴] بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۷۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ورحمهٔ الله وبرکاته

وجود امام رحمت و برکت خداوند، بر تمام مردم است. چرا که همیشه و دمادم مشمول رحمت و برکت خداوند است. یعنی امام، رحمت و برکت خداوند را گرفته به مردم می‌رساند. برخی از این رحمت و برکت الهی بهره‌ها برده و دنیا و آخرت خود را با آن آباد نمودند و برخی در پی شهوات افتاده، دنیای خود را تباه کرده، آخرت خود را نیز تباه‌تر می‌نمایند.

برکت ائمّه معصومین علیهم السلام آن چنان زیاد است که در زمان ظهور امام زمان تمام زمین مملو از نعمت می گردد و زمان رجعت ائمّه اطهار علیهم السلام نیز این نعمت‌ها مضاعف می‌شود. قال الحسین علیه السلام «فی حدیث طویل فی الرجعه»: «و لَتَنْزِلَنَّ البَرَکةُ مِنَ السَماءِ الی الارضِ حتی اِنَّ الشجرةَ لَتَقْصِفُ بما یریدُ الله فیما مِنَ الثَمرِ و لیوکَلَنَّ ثَمَرَةُ الشَتاء فی الصَّیفِ و ثَمَرَةُ الصَیفِ فی

الشِّتاء».[۱] . امام حسین علیه السلام در حدیثی طولانی پیرامون رجعت می‌فرماید: هر آینه برکت از آسمان و زمین فرو می‌ریزد. تا آنجا که درختان از سنگینی میوه‌هایی که خداوند بر ایشان خواسته می‌شکنند، در تابستان میوه زمستان خورده می‌شود و در زمستان میوه تابستان تناول می‌گردد.

پی نوشت ها:

[۱] الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

والقادهٔ الهداهٔ

«قاده» جمع «قائد» به معنی رهبر و راهنما است.

«هداهٔ» جمع «هادی» به معنی هدایت‌کننده می‌باشد.

قبلاً- در فراز «قادَهَ الْاُمَمِ» و «اَئِمَّهِ الْهُدی» مطالبی پیرامون «قادهٔ» و «هداهٔ» بیان شد. قرآن کریم خطاب به پیامبر صلی الله علیه وآله می‌فرماید:

«إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ».[۱] .

تو فقط بیم‌دهنده هستی و برای هر گروهی هدایت‌کننده‌ای است.

هدایت‌گران و هدایت‌کنندگان جامعه اسلامی، پس از پیامبر صلی الله علیه وآله، جانشینان او و ائمّه معصومین علیهم السلام هستند که رهبران و هدایت‌گران جامعه‌اند.

عَن ابی جَعفر علیه السلام فی قول اللَّه تعالی تبارک و تعالی: «اِنَّما اَنتَ مُنذِرٌ و لِکُلِّ قَومٍ هادٍ» فقال: «رَسول اللَّه صلی الله علیه وآله المُنْذِر وَ عَلی علیه السلام الهادی اَمَّا وَ اللّهِ ما ذَهَبَتْ مِنَّا وَ ما زالَتْ فینا اِلی السَّاعَهِ».[۲] . از حضرت باقر علیه السلام پیرامون آیه «ای پیامبر، همانا تو بیم‌دهنده و ترساننده هستی، و برای هر قومی راهنمایی است»، سؤال شد (و تفسیر آن را جویا شدند)؟ امام فرمودند: بیم‌دهنده رسول خدا صلی الله علیه وآله است و علی علیه السلام هدایت‌کننده است. آگاه باشید به خدا سوگند که این مقام هدایتگری در میان ما اهل بیت از بین نمی‌رود و همچنان تا روز قیامت در میان ما خواهد بود.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه رعد، آیه ۷.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۱۹۲.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

والسادهٔ الولاهٔ

«سادهٔ» جمع «سید» به معنی آقا و بزرگ قوم و رئیس قبیله است. همچنین «سید» بر صاحبان مال، فضل و کرامت اطلاق می‌گردد و همچنین به پیشتاز قوم نیز «سید» گفته می‌شود. بعضی گفته‌اند: جمع «سید»، «سائد» نیز است.

«ولاهٔ» جمع والی به معنی فرمانروا و سرپرست و حاکم است.

ائمّه معصومین علیهم السلام بزرگان، رئیسان، صاحب منصبان و همچنین پیشتازان، سروران و زمامداران و فرمانروایان و حاکمان بر تمامی مؤمنین هستند.

البتّه باید توجّه داشت که منظور از اینکه ائمّه معصومین علیهم السلام ولایت دارند، ولایت تشریعی است و آن دارای مراتبی است که مرتبه اوّل ولایتی است که خداوند بر مؤمنین دارد. همان‌گونه که مؤمنین را از ظلمات خارج، به سوی نور می‌کشاند:

«اللَّهُ وَلِی الَّذِینَ آمَنُوا یخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَ‍اتِ إِلَی النُّورِ».[۱] . خداوند ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنها را از ظلمتها، به سوی نور بیرون می‌برد. امّا مرتبه دوّم، ولایت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و ائمّه معصومین علیهم السلام ولایت تبعی و در طول ولایت ذاتی خداوند می‌باشد. یعنی ولایت خداوند بر مردم و مؤمنین، ولایت ذاتی است و ولایت ائمّه طاهرین علیهم السلام تابع ولایت خداوند است نه آنکه تابع خواست مردم. یعنی ولایت ائمّه معصومین علیهم السلام تابع رأی مردم نیست تا آنان بتوانند امام زمان را به عنوان ولی خود انتخاب بکنند و یا نکنند، بلکه ولایت آنان شاخه‌ای از ولایت خداوند و تابع ولایت الهی می‌باشد.

یعنی ولایت تشریعی در اصل از آن خداوند متعال است و بقیه تبعاً و بالعرض از آن کسانی هستند که خداوند به صورت مستقیم و غیر مستقیم برای آنها ولایت قرار داده است که در سوره مائده آیه ۵۵ به مراتب ولایت اشاره کرده و فرموده:

«إِنَّمَا وَلِیکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یقِیمُونَ الصَّلَاهَٔ وَ یؤْتُونَ الزَّکَاهَٔ وَ هُمْ رَاکِعُونَ»

سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند، همانها که نماز را برپا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند.

ابن عباس در شأن نزول این آیه می‌گوید: روزی ابوذر رو به مردم کرد و گفت: ای مردم! روزی از روزها با رسول خدا صلی الله علیه وآله در مسجد نماز می‌خواندیم. سائلی وارد مسجد شد و از مردم تقاضای کمک کرد. ولی کسی به او چیزی نداد. او دست خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا تو شاهد باش که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله از مردم تقاضای کمک کردم و کسی چیزی به من نداد. در همین حال حضرت علی علیه السلام که در حال رکوع بود، با انگشت به سائل اشاره کرد. سائل نزدیک آمد و انگشتر را از دست آن حضرت بیرون آورد و رفت. پیامبر صلی الله علیه وآله که ماجرا را دیده بودند، پس از نماز، سر به آسمان بلند کردند و فرمودند: خداوندا، برادرم موسی از تو تقاضا کرد که «پروردگارا! سینه‌ام را گشاده کن، و کارم را برایم آسان گردان، و گره از زبانم بگشای تا سخنان مرا بفهمند. و وزیری از خاندانم برایم قرار ده، برادرم هارون را، به او پشتم را محکم کن، و او را در کارم شریک ساز.[۲] «تو نیز به او بشارت دادی: «به زودی بازوی تو را به وسیله برادرت محکم می‌کنیم و برای شما سلطه و برتری قرار می‌دهیم و به برکت آیات ما، بر شما دست نمی‌یابند. [۳] «خداوندا من محمّد پیامبر توام. سینه مرا گشاده کن و کارها را بر من آسان گردان و از خاندانم علی علیه السلام را وزیر من گردان تا به وسیله او پشتم قوی و محکم گردد. ابوذر می‌گوید: هنوز دعای پیامبر صلی الله علیه وآله پایان نیافته بود که جبرئیل نازل گشته به پیامبر صلی الله علیه وآله گفت: بخوان، پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: چه بخوانم، گفت: بگو إنَّما وَلیکُمُ اللّهِ....[۴] .

با توجّه به این شأن نزول و اینکه تمامی علما و مفسران، این آیه را در شأن ولایت حضرت علی علیه السلام دانسته و او را بر این اساس، ولی خداوند می‌دانند، شکّی نیست که حضرت علی علیه السلام و ائمّه معصومین علیهم السلام در ولایت تبعی و عرضی با رسول خدا شریک می‌باشند. همین طور که ولایت از طرف خدا به ائمّه علیهم السلام داده شده، سیادت نیز از طرف خداوند به ائمّه معصومین علیهم السلام اعطا گردیده است و سیادت ائمّه علیهم السلام، همانند ولایت آنان دارای مراتب است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله سید تمام فرزندان آدم[۵] و سید تمام انبیا می‌باشد. جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه وآله نازل شد و گفت: «اِنَّ اللَّهَ جَعَلَکَ سَیدِ الاَوْصیاءِ وَ جَعَلَ علیا سیدَ الاَوصیاءِ».[۶] . ای پیامبر، خداوند تو را سید پیامبران و علی را سید اوصیا قرار

داده است.

پس حضرت علی علیه السلام نیز سید اوصیاست. زید بن ارقم می گوید: از پیامبر صلی الله علیه وآله شنیدم که به علی علیه السلام می‌فرمود:

«اَنْتَ سَید الاَوْصیاءِ».[۷] . تو سید و آقایای جانشینان هستی.

همچنین حضرت زهرا علیها السلام سیده بر تمام زنان عالم است. پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: «اِبنَتی فاطِمَةُ سَیدَةِ نِساءِ العالَمینَ».[۸] .

دخترم فاطمه، سیده زنان هر دو عالم است. حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام سید جوانان اهل بهشت‌اند. همچنان که در حدیثی از نبی مکرّم اسلام صلی الله علیه وآله آمده است که ایشان فرمودند: «الحَسنُ و الحُسینُ سَیدا شَبابِ اَهْلِ الجَنَّةِ».[۹] . حسن و حسین علیهما السلام آقایان جوانان اهل بهشت هستند.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه بقره، آیه ۲۵۷.

[۲] سوره مبارکه طه، آیه‌های ۳۲ – ۲۵.

[۳] سوره مبارکه قصص، آیه ۳۵.

[۴] تفسیر المیزان.

[۵] أنَّا سید ولد آدَم و لا فَخْر»: من سید و آقای تمام فرزندان آدم هستم و فخری بر آن ندارم. (بحار الانوار، ج ۹، ص ۲۹۴).

[۶] وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۲۰.

[۷] کفایهٔ الاثر، ص ۱۰۱.

[۸] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۲.

[۹] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

والذادهٔ الحماهٔ

«ذادهٔ» جمع «ذائد» از ریشه «ذَوَد» به معنی دورکننده و دفاع‌کننده است.

«حماهٔ» جمع «حامی» به معنی حمایت‌کننده است.

ائمّه معصومین علیهم السلام با ولایتی که دارا هستند، همانند کلمه توحید که پناهگاه خداوند است، حمایت‌کننده و پناه‌دهنده هستند.

قال الرضا علیه السلام: قال اللَّه عزَّ و جلَّ «لا اله الاّ اللَّه حِصْنی فَمَن دَخَلَ حِصْنی اَمِنَ مِن عَذابی».[۱] . امام رضا علیه السلام (از پدران خود و از رسول خدا صلی الله علیه وآله) نقل می‌کند که خداوندِ تبارک و تعالی فرمود: کلمه توحید پناهگاه من است و هر کس داخل در پناهگاه شود. از عذاب من ایمن است.سپس امام علیه السلام چند لحظه‌ای تأمّل کرده و فرمودند: «بِشَرطها و اَنا مِن شُروطِها».[۲] . این کلمه شرایط دارد که من و قبول ولایت ما از شرطهای آن است. پس ائمّه اطهار علیهم السلام نیز پناهگاه خداوند گشته‌اند. هر کس به ولایت آنان پایبند گردد، در حریم دفاع آنان قرار گرفته و شرط کلمه توحید را به جای آورده است و ائمّه

علیهم السلام از او دفاع کرده و حمایت خود را با شفاعت در قیامت و ایمنی از عذاب الهی، شامل حالش می‌سازند.

یقول اللّه عزّ و جلّ: «وِلایةُ عَلی بن اَبی طالبِ حِصْنی فَمَن دَخَلَ حِصْنی اَمِنَ مِن عَذابی».[۳] .

خداوند تبارک و تعالی فرمود: ولایت علی، پناهگاه من است و هر کس داخل در پناهگاه من گردد، از عذابم ایمن است.

از طرفی ائمّه طاهرین علیهم السلام با سخنان خود شبهات را از دل مؤمنان زدوده‌اند و آنان را از افتادن در پرتگاه ارتداد نجات داده، دفاع فکری و فرهنگی از آنها نموده‌اند و در پاسخگویی به شبهات، از آنان حمایت نموده‌اند و با عنایات ویژه‌ای که به شیعیان دارند، به توسّل‌هایی که به آنان می‌شود و استغاثه‌هایی که به سوی آنان می‌شود، پاسخ داده، شر دشمنان را از مسلمانان و شهرهایشان دور می‌کنند. در توقیع حضرت امام عصر – عجل اللّه تعالی فرجه – خطاب به شیخ مفید آمده است:

«انا غَیر مُهمِلین لِمُراعاتِکم وَ لاناسِینَ لِذِکرکُم وَ لُولا ذلِکَ لَنَزَلَ بِکم اللأواء وَ اصطلمکم الاعداء».[۴] .

ما در مراعات حال شما کوتاهی نمی‌کنیم و شما را از یاد نمی‌بریم، اگر مراعات ما نبود، سختی و تنگی بر شما نازل می‌شد و دشمنان شما را ریشه کن می‌کردند.

همچنین مشکلات مؤمنین را حل کرده، از گرفتاری نجاتشان می‌دهند و از آنان در برابر مشکلات دفاع کرده، به حمایت آنان می‌پردازند. در عالم برزخ نیز به ملاقات شیعیان و محبّان خود شتافته، به حمایت آنان می‌پردازند و در برابر ناملایمات از آنها دفاع می‌نمایند. پس حمایت ائمّه اطهار علیهم السلام در دنیا و برزخ و قیامت شامل حال مؤمنان و محبّان خواهد بود.

پی نوشت ها:

[۱] عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۱۴۵.

[۲] همان.

[۳] بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۴۶.

[۴] بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

واهل الذکر

«ذکر» به معنای به یاد داشتن و یادآوری درونی است. بنابراین «اهل ذکر» کسانی هستند که با یادآوری درونی و عدم غفلت، انسی خاص دارند.

این فراز، به آیه ۴۳ سوره نحل و همچنین آیه ۷ سوره انبیا اشاره دارد که مردم را ترغیب به سؤال از اهل ذکر نموده است. «ذکر» در قرآن کریم به چهار معنا آمده است:

۱ – یاد خداوند. منظور از «ذکر خداوند»، یادآوری عملی است که با آن قلب آرامش می‌یابد.

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ».[۱] .

آگاه باشید، تنها با یاد خداوند دل‌ها آرامش می‌یابد.

۲ – قرآن کریم. «ذکر» به قرآن اطلاق شده است و خداوند نازل‌کننده ذکر و قرآن کریم است.

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ».[۲] .

ما قرآن را نازل کردیم و ما به طور قطع نگهدار آنیم.

۳ – نماز. خداوند نماز را ذکر الهی دانسته است و می‌فرماید:

«فَاسْعَوْا إِلَی ذِکْرِ اللَّهِ».[۳] .

بشتابید به سوی ذکر خداوند (نماز جمعه).

۴ – پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله. خداوند پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را «ذکر» دانسته، می‌فرماید: «قَدْ أَنزَلَ اللَّهُ إِلَیکُمْ ذِکْرًا، رَّسُولًا یتْلُوا عَلَیکُمْ آیاتِ اللَّهِ...».[۴]

خداوند چیزی را که مایه تذکّر است بر شما نازل کرده؛ رسولی به سوی شما فرستاده که آیات خدا را بر شما تلاوت می کند.... بنابر آنچه گذشت، «اهل ذکر» کسانی هستند که یاد خداوند در جان آنان نفوذ کرده و اهل قرآن و نماز بوده و از اهل و خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله می‌باشند. قرآن کریم همگان را به سؤال از اهل ذکر و آگاهان، در صورت ندانستنِ مطلبی، توصیه کرده: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِن کُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ».[۵] .

ائمّه اطهار علیهم السلام خود را به عنوان «اهل ذکر» معرّفی می‌نمایند که باید از آنها سؤال کرده شود. قال الرِّضا علیه السلام: «نَحْنُ اَهلُ الذِّکرِ و نَحنُ المَسْؤُولُون».[۶] .

امام رضا علیه السلام فرمودند: ما اهل ذکر هستیم و از ما سؤال شود. همچنین در روایتی از امام باقر علیه السلام آمده است: «الذِّکْرُ القُرآنُ، وَ آلُ الرَّسولِ صلی الله علیه وآله اَهْلُ الذِّکرِ و هُم المَسْؤُولُونَ».[۷] . ذکر قرآن است و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله اهل ذکرند و از آنها باید سؤال کرد. پیامبر صلی الله علیه وآله خود را ذکر معرفی می‌نمایند و لذا اهل ذکر، خاندان پیامبر هستند: قال رسُول اللَّه صلی الله علیه وآله: «الذِّکرُ اَنا وَ الائمَّةُ اَهلُ الذِّکرِ».[۸] . پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: ذکر من هستم و امامان، اهل ذکر هستند. نیز امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ» فرمودند: «هُم الاَئِمَّةُ مِن عِترَةِ رَسولُ اللَّهِ صلی الله علیه وآله».[۹] . (اهل ذکر) همان امامان از خاندان رسول خدا صلی الله علیه وآله هستند.

در بسیاری از تفاسیر و کتاب‌های اهل سنّت نیز روایاتی آمده که ائمّه طاهرین علیهم السلام را اهل ذکر می‌داند. از جمله ابن عباس در تفسیر آیه «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ» گفته: اینان محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام هستند. آنها اهل ذکر، عقل و بیانند.[۱۰] .

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه رعد، آیه ۲۸.

[۲] سوره مبارکه حجر، آیه ۹.

[۳] سوره مبارکه جمعه، آیه ۹.

[۴] سوره مبارکه طلاق، آیه‌های ۱۰ و ۱۱.

[۵] سوره مبارکه نحل، آیه ۴۳ و سوره مبارکه انبیا، آیه ۷.

[۶] کافی، ج ۱، ص ۲۱۰.

[۷] بصائر الدرجات، ص ۶۲.

[۸] کافی، ج ۱، ص ۲۱۰.

[۹] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۳۷.

[۱۰] احقاق الحق، ج ۳، ص ۴۸۲.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

واولی الامر

«اولی» اسم جمع به معنی صاحبان است که در حالت رفع، «اولوا» و در حالت نصب و جر، «اولی» خوانده می‌شود و مفرد ندارد.

«امر» به معنی فرمان، کار و شأن می‌آید.

«اولی الامر» به معنای فرمانروایان، فرمانداران، کارداران، صاحبان امر و صاحبان شأن است. این فراز نیز همانند فرازهای قبل بر گرفته از قرآن می‌باشد. قرآن کریم می‌فرماید:

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ».[۱] . از خداوند اطاعت کنید و از رسول خدا و از اولی‌الامر نیز اطاعت نمایید. در روایات فراوانی این آیه را به ائمّه اطهار علیهم السلام تفسیر نموده‌اند. ابوبصیر می گوید: از امام صادق علیه السلام درباره آیه شریفه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ» پرسش کردم. حضرت فرمودند: «این آیه درباره علی بن ابی‌طالب و امام حسن و امام حسین علیهم السلام نازل شده است». به ایشان عرض کردم مردم می گویند، پس چرا نامی از علی علیه السلام و اهل‌بیت او در کتاب خدا نیامده است؟ حضرت فرمودند: به آنها بگویید بر پیامبر نماز نازل شد در حالی که پیامبر سه و چهار رکعت بودن آن را برای مردم تفسیر کرد. زکات بر پیامبر نازل شد و تصریح نشد که از هر چهل درهم، به یک درهم زکات تعلق می گیرد و پیامبر آن را تفسیر کرد، حجّ بر پیامبر نازل شد و گفته نشد هفت بار طواف کنید و پیامبر آن را تفسیر نمود و بر او «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ» نازل شد و در حقیقت در شأن علی و حسن و حسین نازل شده است (که پیامبر آن را تفسیر کرد).[۲] .

همچنین در جایی دیگر از امام صادق علیه السلام پیرامون این آیه سؤال شد. ایشان فرمودند:

«اولوا الاَمْرِ هُمُ الاَئِمَّةِ مِن اَهلِ البَيتِ».[۳] . اولی الامر همان امامان از اهل‌بیت پیامبر هستند.

با توجّه به این آیه درمی‌یابیم که اطاعت از «اولی‌الامر» از سنخ اطاعت از پیامبر صلی الله علیه وآله است. زیرا در کنار هم و با یک فعل «اطیعوا» بیان شده است. یعنی همان اطاعت بی‌قید و شرطی که در برابر رسول خدا صلی الله علیه وآله لازم است، در برابر «اولی‌الامر» نیز واجب می‌باشد. پس لازم است همان‌گونه که پیامبر صلی الله علیه وآله دارای مقام عصمت و پاکی از گناه است، «اولی‌الامر» نیز از هر ناپاکی به دور باشند و امامان معصوم علیهم السلام این چنین هستند.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه نساء، آیه ۵۹.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۲۸۶ و ۲۸۷.

[۳] ینابیع الموده، ج ۱، ص ۳۴۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وبقية الله

«بقیة» صفت مشبهه به معنی باقی‌مانده و باقی گذارده‌شده است.

«بقیة اللّه» یعنی باقی‌ماندگان و حجّت‌های خداوند بر روی زمین.

این فراز برگرفته از این آیه قرآن است که می‌فرماید:

«بَقِيتُ اللَّهِ خَيرٌ لَّكَمْ».[۱] .

آنچه خداوند برای شما باقی گذارده، برایتان بهتر است.

پس از رحلت نبی مکرّم اسلام صلی الله علیه وآله یکی از ائمّه معصومین علیهم السلام بقیهٔ اللّه و باقی‌مانده و باقی گذارده‌شده و حجّتِ خداوند بر روی زمین است.

امام باقر علیه السلام هنگامی که به همراه فرزند بزرگوارشان حضرت صادق علیه السلام از سفری که هشام بن عبدالملک ایشان را به شام احضار کرده بود، بازمی‌گشتند، بر فراز بلندی‌ای رفته و آیات هشتاد و چهارم تا هشتاد و ششم سوره هود را تلاوت کرده و سپس دست بر سینه نهادند و فرمودند: «اَنا وَاللَّه بَقيهُ اللّهِ، اَنا وَاللَّهِ بَقيهُ اللَّهِ»: «به خدا سوگند من باقی‌مانده و حجّت خداوند هستم». به همین خاطر اصحاب امام باقر علیه السلام وقتی می‌خواستند امام را به افرادی (که در مکّه اظهار بی‌اطلاعی از امام می‌کردند) معرفی نمایند، گفتند:

«اَلا اِنّ هذا باقِرُ عِلْمِ الرسلِ... هذا ابْن فاطِمهُ... هذا بَقيهُ اللّهِ فی اَرْضِهِ».

آگاه باشید او شکافنده علم انبیا و فرزند حضرت فاطمه و باقی‌مانده و حجّت خداوند در روی زمین است.[۲] . «نجمه» مادر گرامی امام رضا علیه السلام می‌گوید: آنگاه که حضرت رضا علیه السلام به دنیا آمد حضرت کاظم علیه السلام تشریف آوردند و در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفتند و فرمودند: ای نجمه، کرامت الهی بر تو مبارك باد. سپس آب فرات به کامش ریخته، فرمودند: «خُذْیه فَاِنَّهُ بَقیهُ اللّهِ عزَّ وَ جَلَّ فی اَرضِهِ».[۳] . طفل را بردار که او بقیهٔ اللّه در روی زمین است. یکی از القاب پر افتخار حضرت صاحب‌الزمان نیز «بقیهٔ اللّه الاعظم» است. چرا که وقتی ظهور می‌نمایند، پشت به کعبه نهاده، در حالی که اطراف حضرت سیصد و سیزده یار ایستاده‌اند، می‌فرمایند: «بَقِيهُ اللَّهِ خَيرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ»[۴] سپس می‌فرمایند:

«اَنَا بَقیهُ اللّهِ وَ حُجَّتُه».[۵] . من باقی‌مانده خداوند و حجّت او بر مردم هستم. پس از آن هیچ کس بر حضرت سلام نمی‌کند مگر آنکه می‌گوید: «اَلسَّلام عَلَیكَ یا بَقیهَ اللّهِ فی اَرْضِه».[۶] .

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه هود، آیه ۸۶.

[۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۵۹.

[۳] تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۳۹۱.

[۴] سوره مبارکه هود، آیه ۸۶.

[۵] بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۲۱۲.

[۶] بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۲۱۲.

منبع: پرچمداران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

و خیرته

«خیرهٔ» به معنی برگزیده است.

خداوند متعال با علم ازلی که دارد از بین گذشتگان و آیندگان، بهترین آنان را برگزیده که ذات مقدّس چهارده معصوم علیهم السلام، برگزیدگان خداوند هستند. اوّلین آنها پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله است که ایشان برگزیده خداوند در بین تمام انبیا و

بندگان خاص خدا می‌باشد و در زیارت جامعه نیز ائمّه اطهار علیهم السلام را عترت و خاندان «خیرهٔ ربّ العالمین» خواندیم که منظور پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله می‌باشد. کسی خدمت امام رضا علیه السلام عرضه داشت چگونه پیامبر صلی الله علیه وآله را زیارت کنم امام فرمودند: می گویی:

«اَلسَّلامُ عَلَی رَسُولِ اللَّهِ السَلامُ عَلَیکَ وَ رَحمَهُ اللَّهِ و بَرَکاتُهُ... اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا خِیرَهَ اللّهِ».[۱] .

سلام بر فرستاده خداوند و سلام بر تو و رحمت و برکت‌های خدا بر تو باد. و سلام بر تو ای برگزیده خداوند. ائمّه معصومین علیهم السلام نیز «خیرهٔ اللّه» هستند و برگزیدگان خداوند از میان تمام خلق خدا محسوب می‌شوند.

ائمّه معصومین علیهم السلام، خود را برگزیده خداوند و شیعیان را برگزیدگانِ امّت رسول خدا صلی الله علیه وآله معرّفی کرده‌اند. قال الصادق علیه السلام: «نَحنُ خِیرَهُ اللَّهِ مِنْ خَلْقِهِ وَ شیعَتُنا خِیرهُ اللَّهِ مِنْ اُمَّهِ نَبِیهِ صلی الله علیه وآله».[۲] . امام صادق علیه السلام فرمودند: ما برگزیدگان خداوند از میان خلق خداوند هستیم و شیعیان ما برگزیدگان خدا، از امّت پیامبر صلی الله علیه وآله هستند.

پی نوشت ها:

[۱] کامل‌الزیارات، ص ۵۸.

[۲] امالی شیخ مفید، ص ۳۰۸.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

و حزبه

«حزب» به گروهی اطلاق می‌شود که با یکدیگر در منش، رفتار، کردار و طرز تفکّر همبستگی داشته باشند.

در قرآن کریم هشت بار کلمه «حزب» آمده که سه بار به حزب خدا و سه بار به حزب شیطان و دو بار به صورت مطلق آمده است و برای هر یک از این حزب و گروه‌ها ویژگی‌هایی بیان شده است. در آیه بیست و دوّم سوره مجادله، خصوصیات حزب اللّه را ایمان به خداوند، ایمان به قیامت، عدم دوستی با دشمنان خدا، دارای ایمانی ثابت در قلب بودن و رضایت آنان از خداوند دانسته و پاداش آنان را رضایت خداوند، تأیید آنان به وسیله وحی از جانب خداوند، داخل شدن در بهشت و جاودانگی آنان در سرای بهشت می‌داند.

ائمّه معصومین علیهم السلام در ویژگی‌های پنج گانه ذکر شده، بر فراز قله ایمان به خداوند و روز رستاخیز قرار دارند که در ایمانشان هیچ خللی وارد نگشته، در برابر دشمنان خدا سر سازش فرود نیاورده و محبّ خداوند و راضی به تمامی مقدّرات او هستند. لذا در رأس حزبِ الهی قرار دارند. امام حسین علیه السلام بر بالای منبر رفت و پس از حمد الهی، خود را این گونه معرفی نمود: «نَحنُ حِزْبُ اللَّهِ الغالِبُونَ و عِترَهُ نَبِیهِ الاَقْرَبُونَ، اَحَدُ الثَّقَلَینِ الَّذینَ جَعلَنا رَسولُ اللَّهِ صلی الله علیه وآله ثانی کِتاب اللَّهِ...».[۱] .

ما حزب خداوند هستیم که غلبه می‌یابیم و ماییم خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله و یکی از دو امانت بزرگی که پیامبر صلی الله علیه وآله در بین مردم قرار داد و ما هستیم دوّمین از کتاب خداوند... شیعیان آنان نیز، به واسطه تبعیت از آنان در گروه حزب اللّه جای گرفته‌اند.

قال الصادق علیه السلام: «نَحنُ و شِیعَتُنا حِزْبُ اللَّهِ و حِزْبُ اللَّهِ هُمُ الغالِبُونَ».[۲] . امام صادق علیه السلام فرمودند: ما و شیعیان ما، حزب خداوند هستیم و حزب خداوند غلبه‌یافتگانند.

شیعیان در اثر تربیت ائمّه اطهار علیهم السلام، «حزب اللّه» گردیده‌اند و اگر آنان نبودند، «حزب اللّه» شناخته نمی‌شد. قال رسولُ اللَّه

صلی الله علیه وآله: «یا عَلی... لَوْلاکَ لَم یعْرَفُ حِزْبُ اللَّهِ بَعْدی».[۳] . پیامبر صلی الله علیه وآله (خطاب به حضرت علی علیه السلام) فرمودند: ای علی! اگر تو نبودی، حزب خداوند بعد از من شناخته نمی‌شد.

پی نوشت ها:

[۱] وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۹۵.

[۲] توحید شیخ صدوق، ص ۱۶۶.

[۳] امامی شیخ صدوق، ص ۴۵۰.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وعیبهٔ علمه

«عیبهٔ» به معنی جامه‌دان و چیزی که لباس‌های فاخر و اشیای گران‌بها را در آن قرار می‌دهند، می‌باشد. از آنجایی که علوم الهی بسیار گران‌بها است و هر کسی لایق نگهداری آن نیست و طاقت تحمّل آن را ندارد، امامان هدایت، جامه‌دان این گنجینه پربها گشته‌اند.

قال علی بن الحسین علیه السلام: «نَحنُ اَبوابُ اللَّهِ و نَحنُ الصراطُ المُستَقیم و نَحنُ عَیبَةُ علم اللّهِ وَ تَراجِمَةُ وَحیِهِ و نَحنُ اَرْکانُ توحیدِه و موضِعُ سِرِّه».[۱] . امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند: ماییم درهای خدا و ماییم راه مستقیم و ماییم جامه‌دار علم خدا، و بازگوکننده وحی او و ماییم پایه‌های توحید و یگانه پرستی خدا و جایگاه راز او. زمانی که در بازار کوفه اسیران کربلا را حرکت می‌دادند، وقتی فاطمه صغری علیها السلام – دختر امام حسین علیه السلام – شادی مردم را دید که چگونه بر شهادت امام حسین علیه السلام شادمانی می‌کنند، خطبه‌ای خواند و به معرفی خاندان خود پرداخت و این چنین گفت: «یا اَهلَ الکوفَةِ یا اَهلَ المَکرِ و الغَدْرِ و الخَیلاءِ فإنَّا اَهلُ بَیتٍ اِبتَلانا اللَّهُ بِکُم و اِبتلاکُم بنا فَجَعَلَ بَلائَنا حَسَناً و جَعَلَ عَلمَه عِندَنا و فَهْمَه لَدینا فَنَحنُ عَیبُةُ عِلمِهِ و وعاءُ فَهْمِهِ و حِکْمَتِهِ».[۲] . ای اهل کوفه، ای اهل نیرنگ و خیانت و خودپسندی، ما خاندانی هستیم که خداوند ما را با شما آزموده و شما را به وسیله ما. پس آزمودن ما چه نیکو بود و علم خود را در میان ما قرار داد و فهمش را نزد ما نهاد. ما جامه‌دار دانش و ظرف فهم و حکمت اوییم. ائمّه معصومین علیهم السلام علاوه بر آنکه جامه‌دار علم الهی‌اند، وارثان علوم انبیا نیز می‌باشند.

قال الصادق علیه السلام: «نَحنُ وَرَثَةُ الاَنبیاءِ ثم قال جَلَلَ رَسولُ اللَّهِ صلی الله علیه وآله عَلی عَلِی علیه السلام ثوباً ثُمَّ عَلَّمَهُ الفَ کَلِمَةٍ کُلَ کَلِمَةٍ تَفْتَحُ الفَ کَلِمَةٍ».[۳] .

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: ما وارثان پیامبرانیم. سپس فرمودند: پیامبر بر علی جامه‌ای پوشاند و سپس هزار کلمه به او آموخت که هر کلمه آغازگر هزار کلمه است.

بنابراین آنان معدن علم هستند که هر کس علم و دانشی خواست. باید نزد آنان فراگیرد.

قال علی علیه السلام: «نَحنُ شَجَرَةُ النَّبوَةِ... و مَعادِنُ العِلْمِ وَ ینابیعُ الحِکَم».[۴] .

امام علی علیه السلام فرمودند: ما درخت نبوّت... و معدن‌های دانش و سرچشمه‌های حکمت هستیم. پس آنان گنجینه‌داران دانش خداوند هستند.

قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «قال اللَّهُ تَبارَکَ و تَعالی فی صِفَةِ اَهْل البَیتِ هُم خُزانی عَلی عِلمی مِن بَعْدِکَ».[۵] . پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: خدای تعالی در توصیف اهل‌بیت فرمود: آنان گنجینه‌داران دانش من پس از تو هستند. بنابراین آنان زنده

نگه‌داران علم هستند.

وَ مِن خُطبهٔ لَه علیه السلام یـذکِّر فیها آل محمَّد صلی الله علیه وآله: «هُم عَیشُ العِلمِ و مَوتُ الجَهلِ».[۶] . امام علی علیه السلام در خطبه‌ای در توصیف آل پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: آنان زنده‌دارندگان علم و دانش و میرانندگان جهل و نادانی هستند.

پی نوشت ها:

[۱] ینابیع الموده، ج ۳، ص ۳۵۹.

[۲] اللهوف، ص ۸۹.

[۳] الخصال، ص ۶۵۱.

[۴] نهج‌البلاغه، خطبه ۱۰۹.

[۵] کافی، ج ۱، ص ۱۹۳.

[۶] نهج‌البلاغه، خطبه ۲۳۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

و حجته

«حجّت» همان‌گونه که قبلاً گذشت، به معنی «گواه» است

امامان معصوم علیهم السلام گواه خداوند در بین مردم هستند و هیچ‌گاه زمین از این گواهان خالی نخواهد بود.

قال الصادق علیه السلام: «ما زالَتْ الاَرض اِلاّ وَ لِلَّهِ فیها الحُجَّهٔ».[۱] .

امام صادق علیه السلام فرمودند: زمین از حالی به حالی نگردد (روزگار نمی‌گذرد)، جز آنکه حجّت خداوند در زمین وجود داشته باشد.

اوّلین حجّت‌های خداوند روی زمین، وجود انبیای مکرّم بوده است.

قال الصادق علیه السلام: «حُجَّهُٔ اللَّهِ عَلی العِبادِ النَّبی».[۲] .

امام صادق علیه السلام فرمودند: پیامبران، حجّت‌های خداوند بر بندگان بوده‌اند.

نبی مکرّم اسلام صلی الله علیه وآله و ائمّه معصومین علیهم السلام نیز حجّت‌های خداوند هستند. قال ابو جعفر علیه السلام: «نحنُ حجّهُٔ اللّهِ و نَحْنُ بابُ اللّهِ و نَحْنُ لِسانُ اللّهِ و نَحْنُ وَجْهُ اللّهِ و نَحْنُ عینُ اللّهِ فی خَلْقِهِ و نَحْنُ وُلاهُٔ اَمرِ اللّهِ فی عِبادِهِ».[۳] .

امام باقر علیه السلام فرمودند: ما حجّت خداییم و ما درب خداییم و ما زبان خداوند هستیم و ما آبروی خداییم و ما چشم خدا در میان خلق اوییم و ما والیان فرمان خدا، در بین بندگان او می‌باشیم. پس امام زمان آخرین حجّت خداوند بر مردم هستند. قال المهدی علیه السلام: «وَ اَمَّا الحَوادث الواقِعَهٔ فَارجِعُوا فیها اِلی رُواهٔ حَدیثِنا فَاِنَّهُم حُجَّتی عَلَیکُم وَ اَنَا حُجَّهُٔ اللّهِ عَلَیهِم».[۴] .

از وجود حضرت مهدی علیه السلام صادر شده که فرمودند: در حوادث و اتّفاقاتی که پیش می‌آید، به راویان حدیث ما رجوع کنید که آنان حجّت من بر شما هستند و من حجّت خداوند بر ایشان هستم.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۱۷۸.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۲۵.

[۳] کافی، ج ۱، ص ۱۴۵.

[۴] بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

و صراطه

امامان معصوم راه رسیدن به خداوند هستند. اگر از این راه به سوی خداوند رفتیم، سعادتمند شده‌ایم و اگر در این مسیر حرکت نکردیم، دچار خُسران گردیده‌ایم.
مفضّل به عمر می‌گوید: از حضرت صادق علیه السلام از معنی صراط سؤال کردم. امام فرمودند:«هُوَ الطَریقُ اِلی مَعرِفَةِ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ و ها صِراطانِ صِراطٌ فِی الدُّنیا وَ صِراطٌ فِی الاخِرَةِ وَ اَمَّا الصراطُ الذی فِی الدُنیا فَهو الإمامُ المُفْتَرَضُ الطاعَةِ مَن عَرَفَهُ فِی الدنیا و اِقْتَدی بِهُداهٔ مَرَّ علی الصراطِ الذی هوَ جِسْرُ جهنَم فِی الاخِرَةِ وَ من لم یعْرِفْهُ فی الدنیا زَلَّتْ قَدَمِه عَنِ الصِراطِ فی الاخِرَةِ فَتَرَدَّی فِی نارِ جَهَنَّم».[۱] . صراط، راهِ رسیدن به معرفت خداوند است و آن، دو راه است: صراط در دنیا و صراط در آخرت و امّا صراط دنیا؛ امامی است که اطاعتش بر مردم واجب است. هر کس در دنیا امام خویش را شناخت و از راه او پیروی کرد، از صراط که پل جهنّم در آخرت است، عبور خواهد کرد و هر کس در دنیا امام خود را نشناخت، قدمش بر صراطِ آخرت لرزان می‌شود و در جهنّم خواهد افتاد.

پی نوشت ها:

[۱] معانی الاخبار، ص ۳۲.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

و نوره

«نور» به معنی روشنایی و کیفیتی است که علاوه بر آن که خود روشن است، واضح‌کننده اشیای دیگر نیز هست و به پیرامون خود، وضوح و جلا- می‌بخشد و از جلا- و وضوحی که نور به اشیا بخشیده، آن شیء قابل رؤیت می‌شود. پس به وسیله نور است که می‌توان تمیز داد از کدام شیء باید بهره برد و یا از کدام یک می‌بایست پرهیز نمود. اگر نور نبود، هیچ شیء‌ای قابل رؤیت نمی‌شد و خیر و شرِّ اشیا مشخص نمی‌گردید. بنابراین با وجود ائمّه معصومین علیهم السلام که نور خداوند هستند، می‌توان راه خیر و شرّ، و عمل خیر و شرّ را تشخیص داد. ایشان هستند که جهان را به وسیله علم و هدایت خداوندی، روشنایی داده و یا به وسیله نور وجود خود، روشنایی بخشیده‌اند. چرا که آنان روشنایی‌ای هستند که در قلب مردم روشنایی و درخشش ایجاد می‌کنند.
عَنْ ابی خالدِ الکابُلی قالَ: سَأَلتُ اَبا جعفرٍ علیه السلام عَن قَولِ اللّه عَزّ و جَلَّ «فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِی أَنزَلْنَا...»[۱] فقال: «یا اَبا خالدِ النورُ و اللّهِ الائمةُ مِن آلِ مُحَمّدٍ صلی الله علیه وآله اِلی یوم القِیامَةِ و هُم و اللّهِ نورُ اللّهِ الذی اَنْزَلَ وَ هُم و اللّهِ نُورُ اللّهِ فی السَماواتِ و فی الاَرضِ و اللّهِ یا ابا خالدِ لَنورُ الامامِ فی قلوبِ المُؤمِنینَ اَنْوَرُ من الشَّمسِ المُضیئَةِ بالنَهارِ و هُم و الله ینوِّرُونَ قُلوبِ المؤمنینَ و یحْجُبُ اللّه عزّ و جلّ نورُهم عَمَّنْ یشاءُ فتضلَلَهمْ قُلُوبهُم».[۲] .

ابی خالـد کابلی می گوید: از امام باقر علیه السـلام پیرامون تفسـیر قول خداوند عزّ و جلّ (که فرمود:) «ایمان بیاورید به خدا و رسول او و نـوری که نـازل کردیم»، سـؤال کردم (که منظور از نوری که نـازل کردیم چیست؟). امـام پاسـخ فرمودنـد: ای اباخالـد به خـدا سوگنـد که مقصود از نور، ائمّه علیهم السـلام از آل محمّـد صـلی الله علیه وآله می‌باشـند تـا روز قیـامت. به خـدا سوگنـد که ایشان هسـتند همان نور خدا که فروفرستاده. به خدا سوگند که ایشان هستند نور خدا در آسمان‌ها و زمین. به خدا سوگند ای ابا خالد، نور امام در دل مؤمنین از نور خورشـیدِ تابان در روز، روشن‌تر است. به خدا سوگند که ائمّه علیهم السلام دل‌های مؤمنین را منوّر سازند و خدا از هر کس خواهد نور ایشان را پنهان دارد، پس دل آنها به گمراهی می‌افتد.

از طرفی وجود پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علی علیه السـلام از نور خداونـد خلق شـده است. لذا ائمّه اطهار علیهم السلام از نور خداوند هستند. چنانچه حضرت علی علیه السلام رو به سلمان و جندب کرده و به آن دو فرمودند:

«کُنتُ اَنَا وَ محمّدُ صـلی الله علیه وآله نوراً مِن نورِ اللّهِ عزَّ و جلَّ فَاَمَرَ اللّهُ تبارکَ و تَعالی ذلِکَ النورِ اَنْ یشَّقَ فَقالَ لِلْنِصْفِ کُنْ محمّداً و قال لِلنِصْفِ کُنْ علیاً...».[۳] . من و محمّـد صـلی الله علیه وآله یک نور بودیم (که) از نور خداوند (خلق شدیم). آنگاه خداوند به این نور فرمان داد که دو نیم شود. به نصف آن گفت: محمّد باش. به نصف دیگر گفت، علی باش....

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه تغابن، آیه ۸.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۱۹۴.

[۳] بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۳.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وساطت غیر مستقیم در رفع مشکل

مرحوم شـیخ طوسی و برخی دیگر از بزرگان آورده‌اند: شخصی به نام ابوالحسن، محمد بن احمد به نقل از عمویش حکایت نماید: روزی از روزها به قصـد دیدار و ملاقات حضـرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السـلام حرکت کردم و چون بر آن حضـرت وارد شدم عرضه داشتم: خلیفه، سهمیه و جیره‌ی مرا به اتهام این که از اطرافیان و دوستان شما می‌باشم، قطع کرده‌اند.

پس چنـانچه ممکن باشـد، از او بخواهیـد که سـهمیه مرا برگردانـد، قبـول می کنـد؛ و هماننـد گذشـته کمک‌هـای خود را نسـبت به پرداخت می‌نماید. حضـرت در جواب فرمود: انشاءالله درست خواهد شد. پس به منزل خود بازگشـتم و چون شب فرارسید، شخصی درب منزل آمـد و دق الباب کرد، وقتی درب منزل را گشودم، دیـدم که فتح بن خاقان - مأمور متوکل - ایسـتاده است، هنگامی که چشـمش به من افتاد، گفت: در منزل خود چه می کنی؟ زود باش، که خلیفه تو را احضار کرده است، پس به همراهی او راهی دربار متوکل شـدیم و چون بر او وارد شدیم دیدم نشسـته است و منتظر من می‌باشد. پس همین که چشـمش به من افتاد، اظهار داشت: ای ابوموسی! ما همیشه به یاد تو هستیم؛ لیکن تو ما را فراموش کرده‌ای، اکنون بگو که از ما چه طلب داری؟

گفتم: کمک‌هـای گوناگونی که تاکنون بر من می‌شـده است، آن‌ها را قطع نموده‌انـد؛ پس دسـتور داد که کمک‌ها و سـهمیه‌ی من همانند سابق و بلکه چند برابر افزایش و پرداخت شود.

سپس از نزد خلیفه خـداحافظی کرده و بیرون آمـدیم؛ و به فتـح بن خاقان گفتم: آیا علی بن محمـد هادی علیهماالسـلام امروز اینجا آمـده است؟ اظهـار داشت: خیر. گفتم: آیـا نـامه‌ای برای خلیفه نوشـته است؟ پس جـواب داد: خیر. بعـد از آن، راهی منزل خـویش

گشتم و فتح بن خاقان نیز به دنبال من آمد و گفت: شکی ندارم که تو از حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام تقاضا کرده‌ای که برایت دعا نماید و دعای آن حضرت مستجاب شده است، پس خواهش می‌کنم که از او تقاضا کنی تا برای من نیز دعا نماید. هنگامی که به محضر مبارک امام هادی علیه‌السلام وارد شدم و سلام کردم، فرمود:ای ابوموسی! آیا مشکلت برطرف شد و خوشحال گردیدی؟

عرضه داشتم: بلی، یا ابن‌رسول الله! ای سرورم! به برکت دعای شما راضی و قانع شدم.

سپس حضرت نیز مرا مخاطب قرار داد و فرمود: همانا خداوند متعال نسبت به ما اهل بیت – عصمت و طهارت – آگاه است که ما در مشکلات به غیر از او رجوع نمی‌کنیم، همچنین در ناملایمات و گرفتاری‌ها فقط به او توکل و تکیه می‌نماییم، بنابراین هرگاه تقاضا و خواسته‌ای داشته باشیم خداوند متعال از روی لطف و تفضل مستجاب می‌نماید. بعد از آن، به حضرت عرضه داشتم: فتح بن خاقان به من التماس دعا گفت، که از شما تقاضا کنم تا برایش دعا نمائی.

امام علیه‌السلام فرمود: فتح در ظاهر با ما دوستی می‌نماید ولی در واقع از ما بیگانه است، ما برای کسی دعا می‌کنیم که خالص، تحت فرمان خداوند سبحان باشد و اقرار و اعتقاد به نبوت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم داشته؛ و نیز اعتراف به حقوق ما اهل بیت رسالت داشته باشد. سپس حضرت افزود: من برای تو دعا کردم و خداوند متعال آن را مستجاب گرداند. در پایان از آن حضرت، تقاضا کردم و عرضه داشتم: یا ابن‌رسول الله! چنانچه ممکن باشد، دعائی را به من تعلیم نما که هرگاه بخوانم، دعایم مستجاب شود؟ پس حضرت فرمود: این دعائی را که به تو تعلیم می‌دهم، من خود زیاد می‌خوانم و از خداوند متعال خواسته ام، که هر کس آن را بخواند ناامید نگردد: «یا عدتی عند العدد، و یا رجائی و المعتمد، و یا کهفی و السند، و یا واحد یا أحد، و یا قل هو الله أحد، أسألک اللهم بحق من خلقته من خلقک، و لم تجعل فی خلقک مثلهم أحداً، أن تصلی علیهم، و تفعل بی، کیت و کیت» [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] أمالی شیخ طوسی: ج ۱، ص ۲۹۱، مدینة المعاجز: ج ۷، ص ۴۳۶، ح ۲۴۳۷، بحارالأنوار: ج ۵۰، ص ۱۲۷، ح ۵.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

ویژگی های پیامبران

ایوب بن نوح گوید: در مدینه، در محضر امام هادی علیه‌السلام ایستاده بودم، او ابتدا بدون هیچ پرسشی از جانب من – فرمود: ایوب! خدا هیچ پیامبری را پیامبر نکرد، مگر آن که از او بر سه ویژگی پیمان گرفت: گواه بودن بر این که هیچ معبود بحقی جز خدا نیست، و نفی هر شریک و همانندی که جز خداست، و این که مشیت از آن خداست، هر چه را بخواهد پیش می‌اندازد، و هر چه را بخواهد پس می‌اندازد، آگاه باش، چون دو دستگی میان این مردم افتاد، دیگر پیوسته هست تا صاحب این امر ظهور کند.

روی العیاشی:

عن علی بن عبدالله بن مروان، عن أیوب بن نوح، قال: قال لی أبوالحسن العسکری علیه‌السلام، و أنا واقف بین یدیه بالمدینة ابتداءا من غیر مسألة: یا أیوب! انه ما نبأ الله من نبی الا بعد أن یأخذ علیه ثلاث خصال: شهادة أن لا اله الا الله، و خلع الأنداد من دون الله، و أن لله المشیئة یقدم ما یشاء، و یؤخر ما یشاء، أما أنه اذا جری الاختلاف بینهم لم یزل الاختلاف بینهم الی أن یقوم صاحب هذا الأمر [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] تفسیر العیاشی ۲: ۲۱۵ ح ۵۶، بحارالأنوار ۴: ۱۱۸ ح ۵۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

وضو پس از غسل جمعه

و نیز با سند خود از ابراهیم بن محمد نقل می‌کند که گفت:

محمد بن عبدالرحمن همدانی به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشت، و پرسید: آیا وضو برای نماز، در غسل جمعه لازم است؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: اگر کسی غسل جمعه داشته باشد، دیگر برای نمازش وضو و غیر آن لازم نیست.

و قال أیضا:

روی سعد بن عبدالله، عن الحسن بن علی بن ابراهیم بن محمد، عن جده ابراهیم بن محمد، أن محمد بن عبدالرحمن الهمدانی کتب الی أبی‌الحسن الثالث علیه‌السلام یسأله عن الوضوء للصلاهٔ فی غسل الجمعهٔ، فکتب: لا وضوء للصلاهٔ فی غسل یوم الجمعهٔ، و لا غیره [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الاستبصار ۱: ۱۲۶ ح ۶، تهذیب الأحکام ۱: ۱۴۱ ح ۸۸.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

وقت قضای نوافل

طوسی با سند خود از علی بن بلال نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: از طلوع فجر تا طلوع آفتاب، و از بعد نماز عصر تا غروب آفتاب، خواندن قضای نوافل چگونه است؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: در آن اوقات، خواندن نمازهای مستحبی، جز برای کسی که قضای نوافل می‌کند جایز نیست.

کلینی با سند خود از سلیمان بن حفص نقل می‌کند که: امام هادی علیه‌السلام فرمود: چون نصف شب شود، در دل آسمان، سپیدی همچون عمود آهنین که دنیا را روشن می‌کند پدید می‌آید، ساعتی هست، سپس می‌رود، و تاریک می‌شود، و چون یک سوم شب باقی ماند، سپیدی از طرف مشرق که دنیا را روشن می‌کند پدید می‌آید، ساعتی هست، سپس می‌رود، و این وقت نماز شب است، سپس پیش از سپیده فجر تاریک می‌شود، آنگاه از جانب شرق، فجر صادق می‌دمد، و هر که بخواهد نماز شب را در نصف شب بخواند می‌تواند [۱].

روی الطوسی:

عن محمد بن أحمد بن يحيى، عن محمد بن عيسى، عن أبي‌الحسن علی بن بلال [۲] قال: كتبت اليه فی قضاء النافلة من طلوع الفجر الی طلوع الشمس، و من بعد العصر الی أن تغيب الشمس. فكتب: لا يجوز ذلك الا للمقتضی، فأما لغيره فلا [۳] .

روی الكلينی: عن علی بن ابراهيم، عن علی بن محمد القاسانی، عن سليمان بن حفص المروزی، عن أبی‌الحسن العسكری عليه‌السلام قال: اذا انتصف الليل ظهر بياض فی وسط السماء شبه عمود من حديد تضیء له الدنيا فيكون ساعة، ثم يذهب و يظلم فاذا بقی ثلث الليل ظهر بياض من قبل المشرق فأضاءت له الدنيا فيكون ساعة، ثم يذهب و هو وقت صلاة الليل، ثم يظلم قبل الفجر، ثم يطلع الفجر الصادق من قبل المشرق. قال: و من أراد أن يصلی صلاة الليل فی نصف الليل فذلك له [۴] .

پی نوشت ها:

[۱] مجلسی رحمه الله در بیان این حدیث می‌فرماید: ممکن است مراد از این سپیدی‌ها، انوار معنوی باشد که در اثر گشودن ابواب رحمت خدا، و نزول فرشتگان، برای بندگان مقرب خدا پیش می‌آید، و... [بحارالانوار ۵۹ / ۳۳۸].

[۲] ابوالحسن علی بن بلال البغدادی من اصحاب الجواد و الهادی و العسكری عليهم‌السلام «معجم رجال الحديث ۱۱: ۲۸۱».

[۳] تهذيب الأحكام ۲: ۱۷۵ ح ۱۵۴، الاستبصار ۱: ۲۹۶ ح ۱۱.

[۴] الكافی ۳: ۲۸۳ ح ۶، تهذيب الاحكام ۲: ۱۱۸ ح ۲۱۳، وسائل الشيعة ۳: ۱۸۰ ح ۵، بحارالأنوار ۵۹: ۳۳۷ ح ۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

وقف یا صدقه

کلینی با سند خود از علی بن سلیمان نقل می کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: فدایت شوم! من فرزندی ندارم، و زمین‌های زراعتی دارم که از پدر به ارث برده‌ام یا بعضی را خریده‌ام، و از حوادث روزگار ایمن نیستم، فدایت شوم! چه مصلحت می‌بینی؟ آیا برخی را وقف فقراء شیعه و مستضعفین کنم، یا آن را بفروشم، و در حیات خود پولش را صدقه بدهم؟ زیرا نگرانم که پس از من به وقف عمل نشود، و اگر در حیاتم آن را وقف کردم، آیا تا زنده هستم می‌توانم از آن استفاده کنم یا نه؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: از مضمون نامه‌ات آگاه شدم، [اگر وقف کنی،] نمی‌توانی از مال وقفی استفاده کنی، اگر از آن‌ها استفاده می کنی، و ورثه داری وقف، نافذ نخواهد بود، بنابراین آن‌ها را بفروش، و مقداری از پولش را [در حیات خود] صدقه بده، و اگر هم وقف کردی مقداری از آن‌ها را برای گذران زندگیت نگهدار، مثل آنچه امیرمؤمنان علیه‌السلام عمل کرد.

و روی أيضا:

عن محمد بن جعفر الرزاز، عن محمد بن عيسی، عن علی بن سليمان، قال: كتبت اليه - يعنی أباالحسن عليه‌السلام -: جعلت فداك، ليس لی ولد، ولی ضياع ورثتها من أبی، و بعضها استفدتها و لا آمن الحدثان، فان لم يكن لی ولد و حدث بی حدث، فما تری جعلت فداك، لی، أن أوقف بعضها علی فقراء اخوانی و المستضعفين، أو أبيعها و أتصدق بثمنها فی حياتی عليهم، فانی أتخوف أن لا ينفذ الوقف بعد موتی، فان أوقفتها فی حياتی فلی أن آكل منها أيام حياتی، أم لا؟ فكتب عليه‌السلام: فهمت كتابك فی أمر ضياعك، و ليس لك أن تأكل منها من الصدقة، فان أنت أكلت منها لم ينفذ ان كان لك ورثة، فبع و تصدق ببعض ثمنها فی حياتك، و ا ن تصدقت أمسكت لنفسك ما يقوتك، مثل ما صنع أميرالمؤمنين عليه‌السلام [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۷: ۳۷ ح ۳۳، من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۳۸ ح ۵۵۷۰، تهذیب الأحام ۹: ۱۲۹ ح ۱.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

وصیت

صدوق با سند خود از حسن بن راشد نقل می‌کند که گفت:

از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم، شخصی به ثلث مال خود پس از مرگش وصیت کرده، و گفته است: پس از مرگم ثلث مال مرا میان غلامان و کنیزانم تقسیم کنید، پدر او نیز غلامانی دارد، آیا غلامان پدر در وصیت او داخل‌اند یا نه؟

امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: داخل نیستند.

کلینی با سند خود از حسین بن مالک نقل می‌کند که گفت: مردی از دنیا رفته است، از وقتی زنده بود، چون فرزندی نداشت، هر چه داشته، برای شما وصیت کرده، سپس بچه‌دار شده است، همه دارایی او سه هزار درهم است، و [چون وصیتش در ثلث نافذ است] هزار درهم آن را خدمت شما فرستادم، فدایت شوم! چنانچه مصلحت بدانی نظر خود را نسبت به دو سوم مال او بیان فرما تا به آن عمل کنم. امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: آن را در اختیار ورثه او بگذار.

کلینی با سند خود از حسن بن راشد نقل می‌کند که گفت: در مدینه از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: مردی وصیت کرده که مالش را در سبیل الله مصرف کنند؟ امام علیه‌السلام فرمود: سبیل الله، شیعیان ما هستند.

طوسی از محمد بن علی بن محبوب نقل می‌کند که گفت:

کسی به امام هادی علیه‌السلام نوشت: مردی ثلث مال خود را برای غلامان خود، و غلامان پدرش وصیت کرده است، ولی آن، به همه نمی‌رسد؟ امام علیه‌السلام فرمود: آن را به غلامان خودش بدهند، غلامان پدرش حذف می‌شوند.

کلینی با سند خود از ابوعلی بن راشد نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: فدایت شوم! چیزی [یا پولی] را نزد ما می‌آورند، و می‌گویند: این مال امام جواد علیه‌السلام است که نزد ما بوده، با آن چه کنیم؟ امام علیه‌السلام فرمود: آنچه به سبب امامت برای امام جواد علیه‌السلام باشد، به من می‌رسد، و غیر آن، مال ارثی شخص امام علیه‌السلام خواهد بود که طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش میان ورثه تقسیم می‌شود.

قال الصدوق:

روی محمد بن عیسی العبیدی، عن الحسن بن راشد، قال: سألت العسکری علیه‌السلام [۱] عن رجل أوصی بثلثه بعد موته، فقال، ثلثی بعد موتی بین موالی و موالیاتی، و لأبیه موال، یدخلون موالی أبیه فی وصیته بما یسمون موالیه، أم لا یدخلون؟ فکتب علیه‌السلام: لا یدخلون [۲] .

روی الکلینی: عن محمد بن یحیی، عن محمد بن أحمد، عن الحسین بن مالک، قال: کتبت الیه رجل مات وجعل کل شیء له فی حیاته لک و لم یکن له ولد، ثم انه أصاب بعد ذلک ولدا و مبلغ ماله ثلاثة آلاف درهم و قد بعثت الیک بألف درهم، فان رأیت جعلنی الله فداک، أن تعلمنی فیه رأیک لأعمل به.

فکتب: أطلق لهم [۳] .

و روی أیضا: عن محمد بن جعفر الرزاز، عن محمد بن عیسی و محمد بن یحیی، عن محمد بن أحمد، عن محمد بن عیسی بن عبید، عن الحسن بن راشد، قال: سألت العسکری علیه‌السلام بالمدینهٔ عن رجل أوصی بمال فی سبیل الله؟ فقال: سبیل الله شیعتنا [۴] .

روی الطوسی: عن محمد بن علی بن محبوب قال: کتب رجل الی الفقیه علیه‌السلام رجل أوصی لموالیه و موالی أبیه بثلث ماله، فلم یبلغ ذلک.

قال: المال لموالیه، و سقط موالی أبیه [۵] .

روی الکلینی: عن محمد بن یحیی، عن محمد بن أحمد، عن محمد بن عیسی، عن أبی‌علی بن راشد، عن صاحب العسکر علیه‌السلام قال: قلت له: جعلت فداک، نؤتی بالشیء، فیقال: هذا ما کان لأبی‌جعفر علیه‌السلام عندنا، فکیف نصنع؟

فقال: ما کان لأبی‌جعفر علیه‌السلام بسبب الامامهٔ فهو لی، و ما کان غیر ذلک فهو میراث علی کتاب الله و سنهٔ نبیه صلی الله علیه و آله [۶] .

پی نوشت ها:

[۱] المراد منه: الهادی علیه‌السلام کما فی المصدر.

[۲] من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۳۳ ح ۵۵۵۵، تهذیب الأحکام ۹: ۲۱۵ ح ۲۶.

[۳] الکافی ۷: ۵۹ ح ۱۲، من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۳۲ ح ۵۵۵۳، فیه عن عبدالله بن جعفر الحمیری، عن الحسن بن مالک. و فیه کتبت الیه – یعنی علی بن محمد علیهماالسلام –، تهذیب الأحکام ۹: ۱۸۹ ح ۱۲، و فیه: محمد بن أحمد، عن الحسین بن مالک، الاستبصار ۴: ۱۲۴ ح ۲۱، و فیه: محمد بن أحمد بن یحیی، عن الحسین بن مالک.

[۴] الکافی ۷: ۱۵ ح ۲، من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۰۶ ح ۵۴۷۸، معانی الأخبار: ۱۶۷ ح ۳، تهذیب الأحکام ۹: ۲۰۴ ح ۸، تفسیر العیاشی ۲: ۹۴ ح ۸۱، وسائل الشیعهٔ ۱۳: ۴۱۲ ح ۱، بحارالأنوار ۹۶: ۶۶ ح ۳۲، و ۱۰۳: ۲۱۱ ح ۱۵.

[۵] تهذیب الأحکام ۹: ۲۴۴ ح ۴۱، وسائل الشیعهٔ ۱۳: ۴۶۰ ح ۲.

[۶] الکافی: ۷: ۵۹ ح ۱۱، من لا یحضره الفقیه ۲: ۴۳ ح ۱۶۵۷، تهذیب الأحکام ۹: ۲۳۴ ح ۸، وسائل الشیعهٔ ۶: ۳۷۴ ح ۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

وزیدن باد و بلند کردن پرده

به متوکل گفتند: «هیچ کس این چنین رفتار نمی‌کند که تو در مورد علی بن محمد تقی علیه‌السلام با خود رفتار می‌کنی، زیرا هر وقت وارد منزل تو می‌شود، هر کس که در خانه است او را خدمت می‌کند به حدی که نمی‌گذارند که پرده را بلند کند و در را باز کند و اگر مردم این را بدانند می‌گویند: «اگر خلیفه به شایستگی او برای این امر معتقد نبود به این نحو با او رفتار نمی‌کرد.» بگذار وقتی داخل خانه می‌شود خودش پرده را بلند کند و مثل بقیه باشد.

پس متوکل دستور داد که کسی به امام هادی علیه‌السلام خدمت نکند و پرده را از جلوی او بلند نکند. متوکل بسیار اهتمام داشت که از خبرها و مطالبی که در منزلش واقع شده مطلع شود، به ناچار کسی را گماشته بود که خبرها را برای او می‌نوشت.

پس آن مرد برای متوکل نوشت که: «وقتی علی بن محمد علیه‌السلام داخل خانه شد، کسی پرده را از جلوی او بلند نکرد، ولی بادی وزید و با قدرت آن باد، پرده بلند شد و آن حضرت بدون زحمت داخل گردید.» متوکل دستور داد که مواظب بیرون رفتنش

باشند. دوباره آن گماشته‌ی متوکل نوشت که: «بادی برخلاف مسیر باد اولی وزید و پرده را بلند کرد و آن حضرت بدون زحمت بیرون رفت.» متوکل دید که در این کار فضیلت حضرت هادی علیه‌السلام بیشتر ظاهر می‌شود پس به ناچار دستور داد که طبق گذشته رفتار کنند و پرده را از پیش او بلند نمایند. [۱] .

(شبیه این معجزه از امام رضا علیه‌السلام نیز دیده شده است.)

پی نوشت ها:

[۱] منتهی الآمال.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

وموضع الرسالة

«موضع» به معنای جایگاه و مرکز است.

«رسالة» به معنای پیغام‌بری و پیامبری می‌باشد.

علاّمه مجلسی قدس سره در توضیح این فراز می‌فرماید: «منظور از موضع الرسالة آن است که ائمّه معصومین علیهم السلام، گنجینه تمامی علوم پیامبران بودند و از خاندانی هستند که تمامی پیامبران از بین آنان مبعوث شدند و آنان مرکز و جایگاه رسالت الهی بوده‌اند.»[۱] .

علاوه بر آن، ائمّه معصومین علیهم السلام، جایگاه اسرار پیامبران و واسطه میان پیامبران (که دریافت‌کننده وحی) و مردم (که انتشار وحی باید در بین آنان صورت گیرد) هستند. آنها به وسیله روایات و اخبار، بعضی از وحی‌هایی که به پیامبران رسیده را برای بعضی از مردم (که گیرندگان وحی هستند) بیان می‌کنند.

قال امیرالمؤمنین علیه السلام: «و قد کُنتُ اَدْخُلُ عَلی رَسُولِ اللّهِ صلی الله علیه وآله کُلَّ یوم دَخلة و کُلَّ لَیلةٍ دَخْلَةً فَیخَلّینی فیها أدُورُ مَعَهُ حَیثُ دارَ، وَ قَد عَلِمَ اَصْحابُ رَسُولِ اللّهِ صلی الله علیه وآله أَنّهُ لم یصْنَعْ ذلِك بَأحَدٍ مِنَ النّاسِ غَیری فَرُبَّما کانَ فی بَیتی یأتینی رَسولُ اللّهِ صلی الله علیه وآله أکثَرُ ذلِكَ فی بَیتی و کنت إذا دخَلتُ عَلیهِ بَعْضَ مَنازِلِهِ اَخْلانی و أقامَ عنّی نِسائه. فلا یبْقی عندَه غَیری و إذا أتانی لِلْخَلْوَةِ مَعِی فی مَنْزلی لَمْ تَقُم عَنّی فاطمةُ و لا أحدٌ مِن بَنِی».[۲] . حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: من هر روز یک نوبت و هر شب یک نوبت بر پیامبر صلی الله علیه وآله وارد می‌شدم. پیامبر صلی الله علیه وآله با من خلوت می‌کرد و درباره هر موضوعی با من سخن می‌گفت (چرا که محرم رازش و حافظ اسرارش بودم). اصحاب پیامبر صلی الله علیه وآله می‌دانستند جز با من، با هیچ کس چنین رفتاری نمی‌کرد. بسا بود که در خانه‌ام بودم و پیامبر صلی الله علیه وآله نزد من می‌آمد. همنشینی با پیامبر در خانه من بیشتر از خانه پیغمبر صلی الله علیه وآله واقع می‌شد و آنگاه که در بعضی از منازل (همسران پیامبر) بر آن حضرت وارد می‌شدم، زنان خود را بیرون می‌کرد و باقی نمی‌ماند نزد او جز من و تنها با من بود (چرا که آنان محرم‌دار اسرار نبودند) ولی زمانی که برای خلوت به منزل من می‌آمد، فاطمه علیها السلام و هیچ یک از پسرانم را بیرون نمی‌کرد (زیرا آنان اسراردار پیامبر و از خاندان او بودند).

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۱۳۴.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۶۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ومختلف الملائکهٔ

یعنی ملائکه آسمانی و فرشتگان به محضر ائمّه معصومین علیهم السلام رفت و آمد داشته و دارند و این مقام علاوه بر ائمّه معصومین علیهم السلام، بر اساس آیه سی‌ام سوره فصّلت، برای مؤمنینی که بر ایمان خود ثابت قدم باشند، بر حسب رتبه ایمان و استقامت در راه آن، حتمی و مسلّم است.

«إِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیهِمُ الْمَلا َئِکَهُ».[۱] .

به یقین کسانی که گفتند: «پروردگار ما خداوند یگانه است»، سپس استقامت کردند، فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند.

ائمّه علیهم السلام که دارای کامل‌ترین ایمان‌ها و در راه خدا پا برجاترین افراد بودند، حتماً ملائکه به صورت مرتّب بر آنان وارد می‌شوند.

عن ابی حمزه الثمالی عن علی بن الحسین علیهما السلام - قال قلت له: «جُعِلتُ فِداکَ و إِنَّهُم لَیأتُونَکُم؟ فَقالَ: یا أَبا حَمْزَهَ إِنَّهُم لَیزاحِمُونا عَلی تُکَأَتِنا».[۲] .

ابوحمزه ثمالی می‌گوید: به امام سجاد علیه السلام عرض کردم: جانم به فدایت، آیا ملائکه بر شما وارد می‌شوند؟ فرمودند: ای ابا حمزه آنها (آنچنان فراوان بر ما وارد می‌شوند که) روی متکّاها (و تکیه‌گاهها) جا را بر ما تنگ می‌کنند. آمد و شد ملائکه بر وجود امام معصوم بدان خاطر است که ملائکه مدبّران امور خداوند هستند.[۳] از طرفی امام معصوم علیه السلام واسطه فیوضات الهی به مردم است. لذا ملائکه تدبیرکننده عالَم، باید خدمت واسطه فیوضات رسیده و از وی کسب فیض نموده و عالم را تدبیر نمایند. قال ابوالحَسَن علیه السلام: «ما مِن مَلَک یهْبِطُهُ اللّهُ فی أَمرِ ما یهْبِطُهُ إلاَّ بَدَأَ بِالِامامِ فَعَرَضَ ذلک عَلَیهِ وَ انَّ مُختَلَفَ الملائِکهِ مِن عِندِ اللّهِ تَبارَکَ و تَعالی اِلی صاحِبِ هذَا الأَمْرِ».[۴] .

امام کاظم علیه السلام می‌فرمایند: فرشته‌ای نیست که خداوند برای امری به زمین فرو فرستد، مگر آنکه اول نزد امام آید و آن امر را به او عرضه کند، که رفت و آمد ملائکه از نزد خدای تبارک و تعالی به سوی صاحب الامر است.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه فصّلت، آیه ۳۰.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۳۹۴.

[۳] فالمدبرات امراً: و آنها که امور را تدبیر می‌کنند.» (سوره مبارکه نازعات، آیه ۵).

[۴] کافی، ج ۱، ص ۳۹۴.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ومهبط الوحی

«مهبط» اسم مکان به معنای محل فرود آمدن است.

«وحی» نیز در قرآن و روایات به چندین معنا آمده است:

۱ – وحی به معنای «انتقال پیام به رسولان الهی» است.

«وَ مَا کَانَ لِبَشَرٍ أن یکَلِّمَهُ اللَّهُ إلَّا وَحْیا».[۱] .

و شایسته هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن گوید، مگر از راه وحی».

۲ – وحی به معنای «الهام» می‌باشد. کما اینکه خداوند به مادر موسی الهام کرد که نوزادش را شیر داده، هر گاه از دست‌یابی دشمنان بر او ترسید، او را به امواج دریا بسپارد. «وَ أَوْحَینَآ إِلَی أُمِّ مُوسَی أَنْ أَرْضِعِیهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَیهِ فَأَلْقِیهِ فِی الْیمِّ...».[۲] .

و ما به مادر موسی الهام کردیم که:«او را شیر ده و هنگامی که بر او ترسیدی، وی را در دریا (ی نیل) بیفکن...».

۳ – وحی به معنای «فطرت و غریزه». چنان که خداوند به زنبور عسل، الهامِ غریزی می‌نماید که از بخشی از کوه و درختان، خانه‌ای بر گزینند.

«وَ أَوْحَی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أن اتَّخِذِی مِنَ الْجِبَالِ بُیوتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ...».[۳] .

و پروردگار تو، به زنبور عسل وحی (و الهام غریزی) نمود که: «از کوه‌ها و درختان، خانه‌هایی بر گزین...».

۴ – وحی به معنای «اشاره». کما اینکه زکریا به مردم با اشاره فرمود که صبح و شام، تسبیح خداوند گویند.

«فَخَرَجَ عَلَی قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَی إِلَیهِمْ أن سَبِّحُوا بُکْرَةً وَ عَشِیا».[۴] .

او از محراب عبادتش به سوی مردم بیرون آمد و با اشاره به آنها گفت:«(به شکرانه این موهبت) صبح و شام خدا را تسبیح گویید».

۵ – وحی به معنای «فرمان تکوینی» است. همان‌گونه که خداوند در قیامت به زمین فرمان می‌دهد، خبرهای خود را بازگو نمایند و زمین به فرمان الهی به بازگو کردن خبرها می‌پردازد.

«یوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا، بِأَنَّ رَبَّکَ أَوْحَی لَهَا».[۵] .

در آن روز زمین تمام خبرهایش را بازگو می کند، چرا که پروردگارت به او وحی کرده است.

«مهبط الوحی» برای ائمّه معصومین علیهم السلام به دو معنا می‌باشد:

۱ – آنها درون و صاحبِ خانه‌هایی بودند که جبرییل و ملائکه در آن خانه‌ها بر پیامبر صلی الله علیه وآله نازل می گشت و اخبار و آیات را بر ایشان بازگو می‌نمود. در این صورت «وحی» به معنای اول است.

عَنْ صاحبِ الدَّیلَم قال: «سمعتُ جَعفرَ بنَ محمّدٍ علیه السلام یقولُ: و عِندهُ اُناسٌ مِن أهلِ الکوفةِ: عَجَبًا لِلنَّاس أَنَّهُم أَخَذُوا علمَهُم کُلَّه عَن رَسُولِ اللّهِ صلی الله علیه وآله فَعَمِلوا بِهِ وَ اهتَدَوْا و یرَوْنَ أَنَّ أهلَ بَیتِه لم یأخُذُوا عِلْمَه و نَحْن أهلُ بَیتِهِ و ذُرّیتُهُ، فی مَنازِلنا نَزَلَ الوَحی وَ مِن عِندنا خَرَجَ العلمُ إلیهِم، أَفَیرَوْنَ أَنَّهُم عَلِمُوا و اهتَدَوْا وَ جَهِلْنا نَحْنُ و ضَلَلْنا، إنَّ هذا لَمُحالٌ».[۶] .

صاحب دیلم می گوید: امام صادق علیه السلام در جمع عدّه‌ای از اهل کوفه که به خدمتشان آمده بودند، فرمود: شگفتا از این مردم که علم را از رسول خدا صلی الله علیه وآله گرفتند و به آن عمل کردند و هدایت شدند و باز عقیده دارند، اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله علم او را فرانگرفته‌اند. ما اهل بیت و ذریه او هستیم که وحی خداوند در خانه‌های ما فرود آمده و علم از ما به ایشان رسیده است. آیا عقیده دارند که آنها علم آموختند و هدایت شدند و ما جاهل ماندیم و ضلالت پیشه کردیم؟! چنین چیزی محال است.

۲ – وحی به معنای «الهام» بوده و ائمّه معصومین علیهم السلام دارای چنان مقام و منزلتی هستند که ملائکه بر وجود مبارکشان نازل می‌شوند و علاوه بر تبیین احکام شرعی، مسائل غیبی را برای آنان بازگو می‌نمایند و مطالب سنگین بر آنها الهام می گردد.

عَن المفَضّل بن عمر قال: قُلت لأبی الحسنِ علیه السلام أنَهُ قال: إنَّ عِلمَنا غابرٌ و مَزبُورٌ و نَکتٌ فی القُلُوبِ و نَقرٌ فِی الأَسْماعِ، فقال: «أمّا الغابِرُ فما تقدّم من عِلمِنا و أمّا المزبُور فما یأتینا أمّا النّکتُ فِی القُلُوبِ فَإلْهامٌ و أمّا النّقرُ فی الأَسْماعِ فَامرُ الملک».[۷] .

مفضل بن عمر گفت: به امام کاظم علیه السلام عرض کردم: به ما گفته‌اند که امام صادق علیه السلام فرموده است: علم ما یا به گذشته است یا نوشته شده و یا به الهام به دل و یا نجوای در گوش است. امام کاظم علیه السلام فرمود: و امّا گذشته، همان علم آشکار شده ما است و نوشته شده، آن است که می‌آید و آنچه که به دل می‌نشیند، الهام است و نجوای در گوش، دستور و امر فرشتگان است.

همان‌گونه که از روایات استفاده می‌شود، ائمّه معصومین علیهم السلام «محدَّث» هستند و این مقام به انسان‌های کامل اختصاص دارد همچنان که سلمان نیز دارای چنین مقامی می‌باشد.

أبی بصیر عن الإمام الصادق علیه السلام: «کان عَلی علیه السلام مُحَدَّثًا و کانَ سَلْمانُ مُحَدَّثًا قُلتُ فما آیةُ المحدَّثِ؟ قال: یأتیهِ مَلکٌ، فَینکُت فی قلبِه کیتَ و کیتَ».[۸] .

ابی‌بصیر می‌گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمودند: حضرت علی علیه السلام محدَّث بود و سلمان هم محدَّث بود. عرض کردم نشانه محدَّث بودن چیست؟ فرمود: فرشته‌ای نزد او می‌آید و به دلش چنین و چنان الهام می‌کند.

فرق بین «رسول»، «نبی» و «محدَّث» را حضرت باقر علیه السلام برای بُرید عجلی این‌گونه بیان فرموده‌اند که:

عن بُریدِ العجلی قال: سألتُ أبا عبدِاللّه علیه السلام عَنِ الرّسولِ و النَبی و الُمحَدَّثِ قال: «الرسولُ الذی تأتیه الملائکةُ و یعاینهم و تبلغه عن اللّهِ تبارک و تعالی، و النّبی الـذی یری فی منامِهِ، فهو کما رأی، و المحـدّث الّذی یسمعُ کلام الملائکةِ و ینقرَ فی أذنهِ و ینکتُ فی قلبِهِ».[۹] .

برید عجلی می‌گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال کردم معنی رسول، نبی و محدَّث چیست؟ امام علیه السلام فرمودند: رسول کسی است که فرشتگان نزد او می‌آیند و او آنها را می‌بیند و آنها پیام الهی را به او ابلاغ می‌کنند و نبی کسی است که در خواب می‌بیند و هر آنچه را در خواب دیده، در بیداری نیز برای او محقّق می‌شود و محدّث کسی است که سخن فرشتگان را می‌شنود و در گوشش نجوا و به دلش الهام می‌شود. پس «مهبط وحی» به دو اعتبار بر ائمّه علیهم السلام قابل انطباق است: اوّل آنکه ملائکه در خانه آنان بر پیامبر صلی الله علیه وآله نازل شدند و دوّم آنکه، حضرات ائمّه معصومین علیهم السلام «محدَّث» بودند و بر آنان الهام می‌شده است.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه شوری، آیه ۵۱.

[۲] سوره مبارکه قصص، آیه ۷.

[۳] سوره مبارکه نحل، آیه ۶۸.

[۴] سوره مبارکه مریم، آیه ۱۱.

[۵] سوره مبارکه زلزال، آیه‌های ۴ و ۵.

[۶] کافی، ج ۱، ص ۳۹۸.

[۷] کافی، ج ۱، ص ۲۶۴.

[۸] بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۲۷.

[۹] بصائر الدرجات، ص ۳۸۸.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ومعدن الرحمهٔ

«مَعْدِن» اسم مکان است و اصل و مرکز هر چیزی را که به صورت طبیعی انباشته شده باشد، معدن گویند. «رحمهٔ» بعضی رحمت را «اراده رساندن خیر» دانسته‌اند و عدّه‌ای بر این باورند که رحمت، «افاضه نعمت بر مستحق و رساندن شیء به سعادت شایسته» را گویند. راغب اصفهانی در ترجمه «رحمت» می گوید: «رحمت نوعی مهربانی به مقتضی احسان، به طرف مقابل است ولی گاهی به معنی مهربانی صرف و گاهی به معنای احسان بدون مهربانی نیز به کار می‌رود. حال اگر رحمت در مورد خداوند به کار رفت و خداوند را توصیف به رحمت نمودیم، مراد بخشش است و اگر آن را برای انسان‌ها به کار بردیم، منظور دلسوزی و مهربانی است.» یحیی بن سلام – از عالمان و لغت شناسان قرن دوم – در کتاب «التعاریف» رحمت را به یازده معنی ترجمه نموده و شواهدی را از قرآن برای هر یک ذکر کرده است. وی به صورت مفصّل و توضیحی، اشاره کرده که رحمت به معانی: دین اسلام[۱] ، بهشت[۲] ، باران[۳] ، نبوّت[۴] ، نعمت[۵] ، قرآن[۶] ، روزی[۷] ، پیروزی[۸] ، سلامتی[۹] ، دوستی[۱۰] و ایمان[۱۱] به کار می‌رود.

البتّه باید توجّه داشت که تمامی این معانی، مصادیق رحمت خداوند به صورت عام و یا خاص بر مخلوقات است و چنانچه بخواهیم مصادیق رحمت الهی را شمارش کنیم، از تمامی کتاب‌های جهان فراتر خواهد رفت.

ائمّه معصومین علیهم السلام، اصل و مرکز تمامی رحمت‌های الهی هستند. چرا که وجودِ ایشان سبب نزول رحمت عام و خاص خداوند در دنیا و آخرت بر افراد و اشیایی است که قابلیت پذیرش رحمت خداوند را دارا هستند و این رحمت، گاه به صورت عام و قبل از خلقت آغاز می‌شود که اگر آنان نبودند هیچ چیز خلق نمی‌شد.

«لَوْلاکَ لَمّا خَلقت الاَفْلاک».[۱۲] .

ای پیامبر اگر تو نبودی من آسمان‌ها (و عالمیان) را خلق نمی کردم.

در زمان حیاتِ موجودات این رحمت ادامه می‌یابد، که اگر وجود ائمّه علیهم السلام بر روی زمین نبود، زمین با ساکنانش از بین می‌رفت.

عن أبی جعفر علیه السلام قال: «لَوْ اَنَّ الإمام رُفِعَ من الأرضِ ساعَةً لماجَت بِأَهْلِها کما یمُوجُ البَحرُ بأهلِهِ».[۱۳] .

از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمودند: اگر امام ساعتی از روی زمین برداشته شود، زمین ساکنانش را در کام خود فرو خواهد برد. همچنان که دریا، اهلش را در خود فرو می‌برد.

گاهی نیز به صورت خاص است و شامل حال مؤمنین و پیروان خواهد بود. کما اینکه در دنیا پیروان، مشمول اسرار آنان بودند و لذّت درک حضور و بهره‌بری از سخنانشان را داشتند و در آخرت به فیض شفاعت آنان خواهند رسید. پس همان‌گونه که رحمت الهی عام و خاص است، ائمّه علیهم السلام نیز مظهر و معدن رحمت الهی بوده و رحمت آنان نیز عام و خاص است.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه انسان، آیه ۳۱.

[۲] سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۰۷.

[۳] سوره مبارکه نمل، آیه ۶۳.

[۴] سوره مبارکه ص، آیه ۹.

[۵] سوره مبارکه نساء، آیه ۸۳.

[۶] سوره مبارکه یونس، آیه ۵۸.

[۷] سوره مبارکه اسراء، آیه ۲۸.

[۸] سوره مبارکه احزاب، آیه ۱۷.

[۹] سوره مبارکه زمر، آیه ۳۸.

[۱۰] سوره مبارکه فتح، آیه ۲۹.

[۱۱] سوره مبارکه هود، آیه ۲۸.

[۱۲] بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۴۰۶.

[۱۳] کافی، ج ۱، ص ۱۷۹.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وخزان العلم

«خُزّان» جمع «خَزَنه» به معنای گنجینه‌دار و گنجور می‌باشد.

با وجود این که «علم» کلمه‌ای است که به دشواری می‌توان آن را تحت تعریفی خاص، محدود نمود، امّا بعضی آن را «اعتقاد جازمِ مطابق با واقع» تعریف کرده و برخی نیز بر این عقیده‌اند که «علم، حصول صورت شیء در عقل است، که ابهامات عقلی را زایل می‌نماید». راغب اصفهانی علم را که «درک حقیقت شیء» است، بر دو رکن می‌داند:

۱ – درک ذاتی شیء.

۲ – حکم بر شیء، به وجود شی‌ای که برای آن موجود است و یا نفی شی‌ای که از آن دور است.

ائمّه معصومین علیهم السلام، گنجینه‌داران تمامی دانش‌های الهی هستند و دانش‌های حقیقی و آنچه در کتاب‌های الهی و نزد خداوند محفوظ است، را آنان می‌دانند.

در زیارت جامعه، چهار عبارت که بازگوکننده عظمت علمی ائمّه اطهار علیهم السلام است، وجود دارد و زائر، امامان هدایت علیهم السلام را با صفت‌هایی چون «خُزّانَ العِلْمِ»، «عَیبَةَ عِلْمِه»، «خَزَنَةً لِعِلْمِه» و «رَأیکُم عِلمٌ» توصیف می‌نماید.

در روایات نیز پیرامون علوم سرشار اهل بیت علیهم السلام تعابیر زیبایی شده است که به هفت تعبیر که حاکی از عظمت علمی آنان است به صورت گذرا اشاره می‌شود:

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ومنتهی الحلم

«منتهی» اسم مکان به معنای محل نهایت و پایان است.

«حلم» به معنی «بردباری در راه رسیدن به هدف مقدّس» است و به کسی «حلیم» گفته می‌شود که در عین توانایی، در هیچ کاری قبل از وقتش شتاب نمی‌کند، عجله به خرج نمی‌دهد، روحی بزرگ دارد و بر احساسات خویش مسلّط است. لذا راغب اصفهانی حلم را «خویشتن‌داری به هنگام هیجان غضب» دانسته است و از آنجا که این حالت از عقل و خرد ناشی می‌شود، گاه به معنی عقل و خرد نیز به کار رفته است.

در قرآن کریم، خداوند ۱۸ بار با صفت «حلیم» توصیف شده و حلم خداوند بدان معناست که به گنه‌کاران فرصت می‌دهد و هیچ شتابی در عقوبت و عذاب آنها نمی‌کند. امام سجاد علیه السلام در دعای ابوحمزه می‌فرماید:
«یحْلُمُ عَنّی حَتّی کَاَنّی لا ذَنْبَ لی».[۱] .
آنچنان با من بردباری نمودی (عقاب و عذابم نکردی)، مثل اینکه من هیچ گناهی مرتکب نشده‌ام.
حلم مردم همان‌گونه که حضرت علی علیه السلام فرمودند، عبارت است از فروخوردن خشم و قدرت بر کنترل خویش و به عبارت دیگر مالک خویش بودن.
قال علی علیه السلام: «اَفْضَلُ الحِلْمِ کَظْمُ الغَیظِ وَ مِلْکُ النَفْسِ مَعَ القُدْرَۀِ».[۲] .
و اثر و نتیجه حلم عفو و گذشت از هم نوعان است خصوصاً آن جاهایی که می‌تواند دیگران را به مکافات عمل رساند عفو می‌نماید. قال علی علیه السلام: «اذا قَدَرْتَ عَلی عَدُوِّکَ فَاجْعَلِ العَفْوُ شُکْراً لِلقُدرَتِ عَلَیهِ».[۳] . حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند: زمانی که بر دشمنت قدرت یافتی عفو و گذشت را شکرانه قدرت خود قرار ده (و او را مکافات نکن).
ائمّه اطهار علیهم السلام در نهایت بردباری و شکیبایی بوده و آن چنان روح بزرگی داشتند که هیچ‌گاه هیجانات غضب بر آنان غلبه نمی‌کرد و علی‌رغم همه مصائب و مشکلاتی که بر آنها وارد می‌شد، بر احساسات خویش مسلّط بودند. امام سجاد علیه السلام وقتی مروان حکم (که ظلم بسیار بر حضرت علی، امام حسن، امام حسین علیهم السلام و بر خود حضرت روا داشته بود) به ایشان پناه آورد، پناه داد و خانه‌ای در بیرون از شهر مدینه در اختیار او گذاشت تا با اهلش در آن زندگی کند.

پی نوشت ها:
[۱] مفاتیح الجنان، دعای ابوحمزه ثمالی.
[۲] عیون‌الحکم والمواعظ، ص ۱۱۲.
[۳] نهج البلاغه، حکمت ۱۰.
منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

واصول الکَرم

«اصول» جمع «اصل» به معنای بنیان و پایه است.
«کرم» به معنی فضایل و ارزش‌های کامل و نیکوست و کریم کسی است که چنین ارزشی را دارا باشد. قال الحسن بن علی علیه السلام: «لَمّا سُئِلَ عَنِ الکَرَمِ قالَ: الاِبْتِداءُ بِالعَطیۀِ قَبْلَ المَسْأَلَۀِ و اِطْعامُ الطَعامِ فی المَحِلِ».[۱] .
شخصی از امام حسن علیه السلام سؤال کرد: کرم چیست؟ امام فرمودند: دادن شیء به نیازمند قبل از خواهش و اطعام در قحط سالی.
حضرت علی علیه السلام کرم را تحمّل کردن گناه و تقصیر دیگران، و انتقام نگرفتن از ایشان،
قال علی علیه السلام: «الکَرَم اِحتمال الجَریرَۀ».[۲] . و به دوش کشیدن بار تاوان‌ها(ی مردم)،
قال علی علیه السلام: «الکَرَم تَحَمُّل اعباء المغارم».[۳] .
و بخشیدن مال و عمل به وعده،
قال علی علیه السلام: «الکَرَم بَذْل الجُود و اِنْجارِ المُوعُودِ».[۴] . و دوری از گناهان قال علی علیه السلام: «إنّما الکَرَم التَنَزُّه

بِالمَعاصی».[۵] .

دانسته‌اند و ائمّه معصومین علیهم السلام اصل و ریشه و بنیان تمامی این صفات نیکو و پسندیده می‌باشند.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۰۳.

[۲] غررالحکم.

[۳] غرر الحکم.

[۴] همان.

[۵] همان.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وقادهٔ الامم

«قادهٔ» جمع «قائد» به معنای رهبر و پیشوا است.

ائمّه معصومین علیهم السلام رهبران و پیشگامان و پیشوایان امّت‌ها می‌باشند. وسعت پیشوایی و رهبری آنها از آغازین لحظاتی که خداوند نور آنان را آفرید آغاز گشت و با خلقت جسمشان ادامه یافت و تا قیامت در صحرای محشر و حتّی در بهشت و رضوان الهی گسترده است. دامنه رهبری آنها تمامی موجودات عالم اعم از ملائکه، جنّ‌ها و انسان‌ها و حتّی حیوانات را دربر گرفته است. چرا که آنان بودند که تسبیح خداوند گفتند و خدا را پرستش کردند. سپس ملائکه از آنان فراگرفتند و به تسبیح و پرستش خداوند مشغول شدند.

عَنْ جابِرِ بْنِ عَبدِاللّهِ الاَنْصاری قالَ: «سَمِعْتُ رسولُ اللّه صلی الله علیه وآله یقُولُ:...ثُمّ خَلَقَ السَّماواتَ و الَارضینَ و خَلَقَ المَلائِکهُ فَمَکَثَتْ المَلائِکَهُ مِائَهَ عامٍ لا تَعْرُفُ تَسْبیحاً و لا تَقْدیساً فَسَبَّحْنا فَسَبَّحَتْ شیعَتُنا فَسَبَّحَتْ المَلائِکَهُ و کَذلِکَ فی البَواقی فَنَحْنُ المُوَحِّدُونَ حَیثُ لا مُوَحِدَ غَیرنا...».[۱] .

جابر بن عبداللّه انصاری می گوید: از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله شنیدم (که ایشان پس از توصیف خلقت نور خود و حضرت علی و حضرت زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السلام فرمودند): خداوند آسمان‌ها و زمین را آفرید و صد سال بود که فرشتگان آفریده شده بودند، ولی هیچ یک تسبیح و تقدیس الهی نمی‌دانستند و چون ما خداوند را تسبیح گفتیم، شیعیان ما تسبیح گوی خدا گشتند و زمانی که ما و شیعیانِ ما تسبیح گفتیم، فرشتگان نیز تسبیح گفتند و خداوند را به بزرگی و یکتایی ستودند. پس ما یکتاپرست بودیم، زمانی که هیچ یکتاپرستی غیر از ما نبود. در حدیثی دیگر پیامبر صلی الله علیه وآله تسبیح گویی خود را، بعد از خَلق نورشان در عرش می‌داند.

فقال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «انَا وَ عَلی و فاطِمَهُ و الحَسَنُ و الحُسَینُ کُنَّا فی سَرادقِ العَرشِ نُسبِّحُ اللّهَ و تَسْبیحَ المَلائِکَهُ بِتَسْبیحنا قَبلَ اَنْ یخْلُقَ اللّهُ آدَمَ بِاَلفی العام...».[۲] .

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در سرادق عرش به تسبیح خداوند مشغول بودیم و تسبیح گویی ملائکه به واسطه تسبیح گویی ما بود، دو هزار سال قبل از آنکه خداوند آدم را خلق نماید....

ایشان در زمین نیز روش درست زندگی کردن را در گفتار و کردار به همگان فرادادند و اگر دشمنان، حقوق آنان را غصب

نمی‌کردند، با پیشوایی کاملِ خود، انسان‌ها را به کمال رسانده با مجاهدت این چنین انسان‌هایی کامل، اسلام را در سراسر گیتی گسترش می‌دادند و در آخرت با شفاعت کبری، رهبری تمام اهل محشر را به عهده دارند و در بهشت و رضوان خداوند، مقصد و مقصود بهشتیان هستند.

عن أبی عبدالله جعفر بن محمّد علیهما السلام قال: «إذا کانَ یوْمَ القیامَهِ نادی مُنادٍ مِن بَطْنانِ العَرشِ: أینَ خَلیفَهُ اللّهِ فی أرْضِه؟... فَیقُومُ أمیرُالمؤمنین علی بنُ أبیطالبِ علیه السلام، فَیأتی النِّداء مِنْ قِبَلِ اللّهِ عزَّ و جلَّ: یا مَعْشَرَ الخَلائِقِ، هذا عَلی بنُ أبی‌طالبِ خلیفهُ اللّهِ فی أرضِهِ و حجَّتَهُ عَلی عِبادِه، فَمَنْ تَعَلَّقَ بِحَبْلِهِ فی دارِ الدُنْیا فَلْیتَعَلَّقَ بِحَبْلِه فی هذا الیومِ یسْتَضیءُ بِنُورِهِ وَلَیتبعه إلی الدَرَجاتِ العُلی مِنَ الجَنّاتِ، قالَ: فَیقُومُ النّاسُ الّذینَ قَد تَعَلَّقُوا بِحَبْلِهِ فی الدُّنْیا فَیتّبعونه إلی الجَنَّهِ».[۳] .

امام صادق علیه السلام می‌فرمودند: در روز قیامت منادی از عرش ندا می‌کند: کجاست جانشین خداوند در روی زمین؟... امیرالمؤمنین علی علیه السلام به پا می‌خیزد. از جانب خداوند ندا می‌آید: ای مخلوقات، این علی بن ابی‌طالب است. جانشین خدا در روی زمین و گواه خداوند بر بندگان. هر کس در دنیا به ریسمان ولایت او چنگ زده، اکنون نیز در کنار اوست و از نور او نورانی می‌شود و تا رسیدن به درجات بالای بهشت از او پیروی می‌کند. سپس امام فرمودند: در این هنگام هر کس در دنیا پیرو حضرت علی علیه السلام بوده، به دنبال آن حضرت به بهشت وارد می‌شود...

علاوه بر آن، ائمّه علیهم السلام، رهبران و پیشوایان علمی، اخلاقی، باطنی و سیاسی جامعه هستند که علم را به مردم فراداده،[۴] با عمل خود اخلاق نیکو را در بین انسان‌ها گسترش می‌دهند و باعث می‌شوند مردم از اعماق جان به آنها محبّت داشته باشند و پس از آن بر مردم حکومت (پیشوایی سیاسی) می‌کنند.

پی نوشت ها:

[۱] کشف الغمه، ج ۲، ص ۸۵.

[۲] جنهٔ العاصمهٔ، ص ۹.

[۳] بحارالانوار، ج ۸، ص ۱۰.

[۴] بِمُوالاتِکُمْ عَلَّمَنَا اللَّهُ مَعالِمَ دِینِنا (زیارت جامعه کبیره).

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

و اولیاء النعم

«اولیاء» جمع «ولی» به معنی نبودن واسطه میان دو چیز و نزدیکی و پی در پی بودن آنهاست. به همین دلیل به هر چیزی که نسبت به دیگری قرابت و نزدیکی داشته باشد، خواه از نظر مکان یا زمان یا نسب و یا مقام، «ولی» گفته می‌شود. استعمال این کلمه به معنی «صاحب»، «سرپرست»، «دوست»، «صاحب اختیار» و مانند اینها به همین خاطر است.

پس همان‌گونه که «اولیاء خداوند» کسانی هستند که میان آنان و خداوند حائل و فاصله‌ای نیست، «اولیاء النعم» ائمّه اطهار علیهم السلام هستند که بین وجودشان و نعمت‌های الهی هیچ فاصله‌ای نیست و غرق در نعمت الهی و فیض‌دهنده از نعمت‌های ظاهری و باطنی و برکات الهی به دیگرانند و به فیض وجودشان برکات خداوند بر مردم فرود می‌آید و و از چشمه فیض ولایت ایشان، نعمت‌های حقیقی و کمالات باطنی و معارف الهی و علوم حقیقی جاری می‌گردد و از طرفی ولایت آنان بزرگ‌ترین نعمت است.

عَن أبی‌یوسف البَزاز قال: «تَلا ابوعبداللّه‌علیه السلام هذه الآیهٔ «فَاذْکُرُوا آلَآءَ اللَّهِ»[۱] قال: أَتَدْری ما الاءُ اللّهِ؟ قلتُ: لا قالَ: هی اَعْظَمُ

نِعَمِ اللّهِ عَلی خَلْقِه و هِی وِلایَتُنا».[۲] .

ابویوسف بزاز می گوید: امام صادق علیه السلام آیه «به یاد بیاورید نعمت‌های خداوند را» تلاوت نموده و فرمودند: می‌دانی نعمت‌های خداوند چیست؟ عرض کردم: خیر. فرمودند: مقصود بزرگ‌ترین نعمت‌های خدا بر خلقش است و آن ولایت ماست.

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه اعراف، آیه ۷۴.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۲۱۷.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وعناصر الابرار

«عناصر» جمع «عُنصر» به معنی ریشه، نژاد و بُن است.

«ابرار» جمع «بَرّ» به معنی نیکوکار می‌باشد. یعنی ائمّه اطهار علیهم السلام ریشه‌ها، بن‌ها و نژادهای تمامی نیکوکاران هستند. در اینکه چگونه امامان معصوم علیهم السلام ریشه نیکوکاران هستند، چند وجه متصوّر است:

۱ – هدایت به نیکی و عمل خیر، توسّط امامان معصوم علیهم السلام صورت می گیرد و مردم به واسطه سخن آنان به سوی عمل نیک رفته، نیکوکار می گردند. لذا آنان سر منشأ نیکوکارانند.

۲ – وجود آنان منشأ خیر و نیکی است. اگر آنان نبودند هیچ خیر و نیکی وجود نداشت و اگر نیکوکاران به کار خیر و نیک می‌پردازند، به خاطر وجود نیکی‌ای است که به برکت وجود ائمّه علیهم السلام موجود گشته.

۳ – هر یک از ائمّه علیهم السلام پدر و نژاد امام بعد از خود که منشأ نیکی می گردد، می‌باشد. لذا هر یک ریشه نیکی هستند.

۴ – شیعیان نیکوکار از زیادی گِل و از نور آنان آفریده شده‌اند و لذا آنان اصل و بن نیکوکاران هستند.

قال الصادق علیه السلام: «شیعَتَنا منّا و قَد خُلِقُوا مِنْ فاضِلِ طینَتَنا و عُجِنُوا بِنُور وِلایتِنا».[۱] .

امام صادق علیه السلام فرمودند: شیعیان ما از ما هستند و همانا از زیادی گل ما آفریده شده و با نور ولایت ما عجین گشته‌اند.

همچنین پیامبر فرمودند پیروان و شیعیان ما از نور فشرده آفریده شدند:

قال رَسول اللّه صلی الله علیه وآله: «انّ اللّه عزَّ و جلَّ خَلَقَنی و خَلَقَ عَلیاً و فاطمةَ و الحَسَنَ و الحُسَینَ مِن نُورِ، فَعَصَر ذلکَ النُورُ عُصْرَة فَخَرَجَ مِنهُ شیعَتنا...».[۲] .

پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: خداوند متعال، من و علی و فاطمه و حسن و حسین را از یک نور آفرید. سپس آن نور را فشرده و از آن پیروان و شیعیان ما خلق شدند.

۵ – همان‌گونه که امامان علیهم السلام پدران ظاهری و نسبی سادات هستند، پدران معنوی امّت و تمامی نیکوکاران نیز هستند.

قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «اَنَا و عَلی اَبَوا هذِهِ الاُمَّة».[۳] .

پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: من و علی پدران این امّت هستیم.

پی نوشت ها:

[۱] شیعهٔ فی احادیث الفریقین، ص ۵۱۳.

[۲] کشف الغمه، ج ۲، ص ۸۵.

[۳] بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۹۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ودعائم الاخیار

«دعائم» جمع «دِعامهٔ» به معنی ستون، استوانه، پایه و تکیه‌گاه خانه می‌باشد.

«اخیار» جمع «خَیر» به معنی نیکوکار و یا جمع «خِیر» به معنی نیکی است.

همین‌طور که تمامی ساختمان خانه، برای باقی ماندن نیاز به وجود پایه‌ها دارد و استواری تمامی خانه، متّکی به پابرجایی ستون‌ها دارد. تمامی مردمِ نیک‌سیرت نیز برای باقی ماندن بر دین خود و شرافت‌های انسانی خود، نیاز به وجود ائمّه اطهار علیهم السلام دارند. چرا که بدون این چنین ستون‌هایی عبادت‌های آنان همانند غباری است که از بین خواهد رفت و زائل خواهد شد.

عَنْ مُحَمَّد بن مُسلِم قالَ: «سَمِعْتُ اَبا جَعْفَرٍ علیه السلام یقُولُ: کُلُ مَنْ دانَ اللّهُ عزَّ و جلَّ بِعِبادَةٍ یجْهَدُ فیها نَفْسَهُ وَ لا اِمامَ لَهُ مِن اللّهِ فَسَعْیهُ غَیرَ مَقْبُولٍ وَ هُو ضالٍ مُتَحَیرٍ وَ اللّهُ شانی لِاَعْمالِهِ».[۱] . محمّد بن مسلم می گوید: شنیدم که امام باقر علیه السلام می‌فرمودند: هر که دینداری خدای عزّ و جلّ کند و به زحمت فراوان عبادت انجام دهد، ولی امام و پیشوایی که خدا معین کرده، نداشته باشد، زحمتش ناپذیرفته و خود او گمراه و سرگردان است و خداوند اعمال او را مبغوض و دشمن دارد. همانند کسی که ساختمان‌های عظیمی را می‌سازد ولی ستون و پایه‌های محکم قرار نمی‌دهد، لذا تمام بنا بر سر او خراب می‌شود. و اگر «اخیار» را جمع «خِیر» بدانیم و آن را به نیکی‌ها ترجمه کنیم نیز ائمّه اطهار علیهم السلام پایه‌ها و ستون‌های تمامی نیکی‌های عالم هستند. چرا که اگر آنان نبودند، هیچ خیر و نیکی‌ای باقی نمی‌ماند و آنان هستند که خیر و نیکی را زنده نگه داشته‌اند.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۱۸۳.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وساسهٔ العباد

«ساسهٔ» جمع «سائس» به معنی فرمانروای تدبیر گر و به اصطلاح امروزی سیاست‌مدار است.

ائمّه طاهرین علیهم السلام سیاست‌مداران و فرمانروایان تدبیرگر بر تمامی بندگان خداوند بودند که هر چند حکومت ظاهری نداشتند (به جز چند سال حکومت حضرت علی علیه السلام) ولی حکومتی باطنی بر تمامی قلوب مؤمنین داشته، با سیاست‌مداری خود دین اسلام را از بحران‌های مختلف نجات دادند.

رهبر فرزانه انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی قدس سره در کتاب «ولایت فقیه» می‌فرمایند: شخصی در زندان آمد نزد من و گفت: «سیاست عبارت است از بد ذاتی، دروغ‌گویی و خلاصه پدر سوختگی و اینها در شأن شما نیست. این را بگذارید برای ما و شما به امور دینی بپردازید.» سپس امام می‌فرمایند: «راست هم می گفت سیاست آنها همین بود. ولی اسلام که سیاست دارد و ائمّه که «ساسهٔ العباد» هستند غیر این معنایی است که او می گفت».[۱] .

اصول سیاست مداری ائمّه علیهم السلام را بایستی در کلام و گفتار آنان و در رفتار امیرالمؤمنین علیه السلام و گفتار آن بزرگوار در پنج سال حکومتشان جستجو کرده تا درسی برای حکم‌رانان و فرمانروایان اسلامی باشد که چگونه باید علاوه بر حکومت بر جان‌ها، فرمانروایی بر دل‌های بندگان خدا نمود.

در جلد چهارم کتاب دانشنامه امیرالمؤمنین علیه السلام، سیاست‌های کلی حکومتی حضرت علی علیه السلام را به هشت محور اداری، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، قضایی، امنیتی، نظامی و حکومتی تقسیم نموده و برای هر یک به صورت مبسوط و در شاخه‌های متعدّد، بحث کرده و کلمات، رفتار و منش آن حضرت را پیرامون هر کدام ذکر نموده است.

پی نوشت ها:

[۱] ولایت فقیه، چاپ مؤسسه نشر آثار امام خمینی، صفحه ۱۲۸.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وارکان البلاد

«ارکان» جمع «رکن» به معنی عضو و جزءِ اصلی شیء است.

«بلاد» جمع «بلد» به معنی شهر است.

ائمّه معصومین علیهم السلام رکن‌های اصلی شهر و همان‌گونه که در روایات اشاره شده پایه‌های زمین هستند. یعنی زمین و شهرها به وجود آنان پابرجا مانده‌اند.

عن مفضل عن ابی عبداللّه علیه السلام قال: «... جَعَلَهُمُ اللّهُ اَرْکانَ الاَرضِ اَنْ تَمیدَ بِاَهْلِها».[۱] .

مفضل می گوید: امام صادق علیه السلام (درباره امامان معصوم) فرمود: خداوند ایشان را پایه‌های زمین قرار داده است تا زمین و ساکنانش را از اضطراب برهاند.

بنابراین ائمّه طاهرین علیهم السلام هم رکن معنوی شهرها هستند و هم پایه‌ها و ارکان ظاهری و مادی شهرها و زمین و آرامش زمین فقط به وجود ائمّه معصومین علیهم السلام صورت می‌گیرد. در «کامل الزیارات» از امام باقر علیه السلام زیارتی برای امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که در قسمتی از آن به تمامی اهل بیت علیهم السلام خطاب کرده، می گوییم: «اَنْتُمْ اَهْلُ بَیتِ الرَّحْمَةِ وَ دَعائِمُ الدین وَ اَرْکانُ الاَرْضِ و الشَّجَرَةُ الطَیبَهْ».[۲] . شما خاندانِ رحمتید و بنیان‌های دین و ارکان زمین و درخت پاک و طیبه هستید.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۱۹۶.

[۲] کامل الزیارات، ص ۱۰۲.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وابواب الایمان

یعنی ائمّه معصومین علیهم السلام درگاه‌های ایمان هستند. چرا که تنها از راه و طریق ایشان ایمان واقعی میسّر می گردد و آنها

جانشینان خداوند و درهای ورود به پیشگاه الهی می‌باشند.

عَن اَبی عَبْداللّه علیه السلام اِنَّهُ قالَ: «اَبَی اللّهُ اَنْ یجْری الاَشْیاءَ اِلاَّ بِاَسْبابٍ فَجَعَلَ لِکُلِّ شَیءٍ سَبَباً وَ جَعَلَ لِکُلِّ سَبَبٍ شَرْحاً وَ جَعَلَ لِکُلِّ شَرْحٍ عِلْمًا وَ جَعَلَ لِکُلِّ عِلْمٍ بابًا ناطِقًا، عَرَفَهُ مَنْ عَرَفَه وَ جَهَلَهُ مَنْ جَهَلَهُ ذاکَ رَسُولُ اللّهِ صلی الله علیه وآله وَ نَحْنُ».[۱] .

از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: خداوند هیچ کاری را بدون سبب انجام نمی‌دهد و برای هر چیزی سببی وجود دارد و برای هر سبب، شرحی و برای هر شرح، علمی قرار داده است و برای آن علم، باب و درب ناطق گمارده است. هر کس باب ناطق را بشناسد به آن علم، آگاهی پیدا می‌کند و هر کس باب ناطق را نشناسد، از آن علم، بهره‌ای نخواهد برد و آن باب ناطق، رسول خدا صلی الله علیه وآله و ما اهل بیت هستیم.

اگر چه خداوند قادر است امور جهان را بدون اسباب و علل فراهم آورد، (چنان‌چه عیسی را بدون پدر آفرید و آتش را بر ابراهیم سرد و سلامت گرداند) ولی به طور کلّی و عمومی، عادت الهی بر آن است که امور جهان را با وسائل و اسباب مخصوص به جریان درآورد و امام صادق علیه السلام در این حدیث ترتیب اسباب را ذکر کرده و در حدیث دیگر فرمودند هر که خواهان سعادتی است که به واسطه آن نجات دنیا و آخرت تحصیل نماید، باید از باب آن که ائمّه معصومین علیهم السلام هستند، وارد شود.

قال الصادق علیه السلام: «الاَوْصِیاءُ هُمْ اَبْوابُ اللّهِ عزَّ و جلَّ اَلَّتی یؤتی مِنْها وَ لَوْلاهُمْ ما عُرِفَ اللّهُ عزَّ و جلَّ».[۲] . امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: اوصیاء پیامبر، درهای (شناخت) خدا هستند که (مردم) از آن وارد می‌شوند و اگر آنها نبودند، خداوند شناخته نمی‌شد.

از این دو حدیث درمی‌یابیم که ائمّه معصومین علیهم السلام اوّلاً درهای شناخت ایمان واقعی هستند و اگر آنها نبودند ایمان واقعی شناخته نمی‌شد و ثانیاً حصول ایمان به وجود آنها است که اگر آنها نبودند ایمان واقعی برای هیچ کس حاصل نمی‌گردید، چرا که ایمان فراتر از اسلام است. چون اسلام به اقرار زبانی و ادای شهادتین حاصل می‌شود، ولی ایمان بایستی به همراه اقرار زبان، معرفت قلب و عمل در راه خداوند باشد و شرط قبولی این دو، معرفت به ائمّه اطهار علیهم السلام است. همان‌گونه که حضرت رضا علیه السلام فرمودند:

«بِشَرْطِها و أَنا مِن شُروطِها». (قبول توحید) شرطها دارد که قبول ولایت من از شرطهای آن است.

پی نوشت ها:

[۱] کافی ج ۱، ص ۱۸۳.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۱۹۳.

منبع: پرچمداران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وامناء الرحمن

«امناء» جمع «امین» به معنی امانت‌دار است

«رحمن» از اسماء الهی است که به رحمت فراگیر خداوند اشاره دارد.

یعنی امامان معصوم علیهم السلام امانت‌داران خداوند بر بندگان و امامان بعد از خود می‌باشند و چون بهترین امانت‌داران هستند، خداوند اسرار خود را نزد آنان امانت گذارده است و ایشان امانت‌دار رموز الهی هستند. عن جابر بن عبداللّه اَنَّ رَسُول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم: لَمَّا خَلاـ بِعَلی بْنِ اَبی طالِب یوْمَ الطائِفِ اَتاهُ عُمَر بن الخَطاب فَقالَ اَتَناجیهِ دُونَنا وَ تَخْلُو بِه دُونَنا؟ فَقالَ: «یا عُمَر ما اَنَا

اِنْتَجَیتَهُ بَل اللّهُ اِنْتَجاهُ».[۱] .

جابر بن عبداللّه انصاری می گوید: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم با علی بن ابیطالب علیه السلام در جنگ طائف خلوت کرده بود، عمر بن خطاب آمد و گفت: آیا با او گفتگو می کنی نه با ما و با او خلوت می‌نمایی نه با ما؟ پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: ای عُمر با او گفتگوی مخفیانه نداشتم، بلکه خداوند با او به راز گفتگو داشت.

پی نوشت ها:

[۱] ارشاد، ج ۱، ص ۱۵۳.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وسلالهٔ النبیین

«سلالهٔ» به معنی صافی و عصاره هر چیز است و به معنی فرزند و نژاد نیز ترجمه شده.

یعنی ائمّه طاهرین علیهم السلام فرزندان جسمانی پیامبران یعنی نوح، ابراهیم، اسماعیل و... می‌باشند و فرزند معنوی و روحانی تمام یکصد و بیست و چند هزار پیامبر و همچنین عصاره خصوصیات جسمانی و معنوی پیامبران هستند. انس گوید: پیامبر صلی الله علیه وآله هرگاه می‌خواست علی علیه السلام را در جایی و مکانی معرفی کند، بر مرکبش قرار می گرفت و به مردم می‌فرمود که در مقابلش پایین‌تر بنشینند و پیامبر خدا صلی الله علیه وآله در روز خیبر، علی علیه السلام را معرفی کرد و فرمود:

«یا اَیهَا النّاسُ مَنْ اَحِبَّ اَنْ ینْظُرَ اِلی آدَمَ فی خَلْقه، وَ اَنا فِی خُلْقی و الی اِبراهیمَ فی خُلَّتِه وَ الی مُوسی فی مُناجاته و اِلی یحْیی فی زُهْده و الی عیسی فی سُنَّتِه فَلْینْظُرُ الی عَلی بنِ اَبیطالِبِ، اذا حَظَرَ بَینَ الصَفَین کَاَنَّما یتَقَلَعَ مَنْ صَخْرٍ اَوْ یتَحَدَّرَ مِنْ دَهْرٍ».[۱] . ای مردم اگر کسی دوست دارد به آفرینش آدم، اخلاق من، خلیل بودن ابراهیم، مناجات موسی، زهد یحیی و روش عیسی بنگرد، به علی بن ابی طالب هنگامی که بین دو سپاه (برای مبارزه) قرار گرفت، نگاه کند (که آنچنان مبارزه می کند) که گویی از صخره‌ای کنده می‌شود یا از سراشیبی‌ای به پایین می‌دود.

پی نوشت ها:

[۱] تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۸۸.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وصفوهٔ المرسلین

«صفوهٔ» به معنی خالص، برگزیده و نتیجه است.

ائمّه معصومین علیهم السلام بنابر تعبیر این فراز برگزیده رسولان الهی و نتیجه آنان و خالص گردانده شده از میان آنها هستند. با آنکه «صفوهٔ» و «سلالهٔ» هم معنا می‌باشند و هر دو به معنای خالصی و صافی است، ولی این فراز اخص از فراز قبلی است. زیرا تمامی پیامبرانِ خدا را «نبی» می گویند. «نبی» کسی است که از طرف خداوند به او وحی نازل می‌شود و آنچه از طریق وحی دریافت می‌دارد، چنان که مردم از او بخواهند، در اختیار آنها می گذارد. ولی «رسول» کسی است که مأمور ابلاغ باشد یعنی وحی

الهی را دریافت کند و به مردم برساند. رسولان، مرسل یا «اولوالعزم» و صاحب آیین هستند و یا «غیر اولوالعزم» و مأمور و موظّف به تبلیغ شریعت رسول دیگر و پیامبران گذشته می‌باشند. ائمّه معصومین علیهم السلام عصاره تمامی انبیا و پیامبران و برگزیده رسولان و فرستادگان خداوند هستند.

قال الصادق علیه السلام: «ما مِنْ نَبی جاءَ قَطّ اِلاّ بِمَعْرِفَةِ حَقِّنا وَ تَفَضُلنا عَلی مَنْ سِوانا».[۱] .

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: هرگز پیامبری به رسالت مبعوث نشد، مگر آنکه به حقّ ما آگاهی داشت و می‌دانست که ما بر دیگران برتری داریم.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۴۳۷.

منبع: پرچمداران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وعترة خیرة رب العالمین

نزدیک‌ترین افراد و یا اشیا به انسان را «عترة» می‌گویند و به همین خاطر گردن‌بند را «عترة» می‌گویند و اقوام نزدیک و فرزندان نیز «عترة» گفته می‌شوند.

«خیرة» به معنای انتخاب‌شده و برگزیده است و منظور، حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله است که برگزیده خداوند متعال است و ائمّه معصومین علیهم السلام خاندان و فرزندان رسول مکرّم هستند که وی برگزیده پروردگار جهانیان است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در احادیث بسیاری ائمّه را به عنوان «عترتی» توصیف نموده بر همگان اطاعت از آنان را لازم شمرده است.

عَن ابان قال: «سَمعتُ ابا عبداللّه علیه السلام یقول: قال رَسول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم مَن اَراد اَنْ یحیی حیاتی، وَ یموت مَیتَتی و یدْخُلُ جَنَّةَ عَدْلٍ الّتی غَرَسَها اللّهُ ربّی بِیدِهِ، فَلْیتول علی بن ابیطالب و لیتولّ وَلیهُ وَ لیعاد عَدوّه و لیسلم لاَوْصیاءِ مِنْ بَعْدِه فَاَنَّهم عِتْرتی و لَحْمی و دَمی اَعْطاهُم اللّهُ فَهْمی و عِلْمی اِلی اللّه اَشْکُو امّتی المُنْکِرینَ لِفَضْلِهِم».[۱] .

ابان می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: هر کس می‌خواهد زندگی مرا داشته باشد و همانند من با نیکی از دنیا رود و داخل بهشت الهی شود، پس به ولایت علی بن ابیطالب پایبند گردد و دوستان او را دوست و دشمنانش را دشمن دارد و تسلیم اوصیای بعد از او گردد چرا که آنان عترت من و گوشت و خون من هستند و خداوند فهم و علم مرا به آنان داده. به خدا شکایت دارم که امّتم منکر فضائل آن گردیده‌اند.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۲۰۹.

منبع: پرچمداران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ورحمة الله وبرکاته

این فراز، عطف به «السَّلام عَلَیکَم» بوده، و جمله کامل «السَّلام عَلَیکَم و رَحْمةُ اللَّهِ و بَرَکاتُهُ» است. و به آن معنا است که «سلام ما بر شما امامان هدایت، و رحمت خداوند و برکات او بر شما نثار باد.

«رحمهٔ» در اصل به معنی «بخشیدن احسان و نیکویی کردن» است. راغب اصفهانی معتقد است «رحمت» هرگاه به خداوند نسبت داده شود، به معنی «نعمت بخشیدن» و آنگاه که مردم را با صفت «رحمت» بخوانیم و به آنها نسبت دهیم، به معنی «رقّت قلب و عطوفت» است.

«برکات» جمع «برکت» در اصل از ماده «برک» به معنی «سینه شتر» است و چون شترها به هنگام توقف در جایی، سینه خود را به زمین می‌چسبانند، تدریجاً این ماده به معنی ثبوت و دوام و استقرار به کار رفته است. بنابراین «برکت» عبارت است از هر نعمتی که پایدار بماند و «برکات خداوند» به نعمت‌های خدادادی اطلاق می‌شود که اثر آن تا مدّت زیادی باقی باشد.

خداوند همه نعمت‌هایش دارای برکت است. چه نعمت‌هایی که از آسمان می‌بارد و چه نعمت‌های که از زمین می‌روید. «اللَّهُمَّ... ارْزُقْنَا مِنْ بَرَکَاتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ».[۱] . خداوندا... ما را از برکات آسمان‌ها و زمین روزی عطا فرما.

پی نوشت ها:

[۱] صحیفه سجادیه، دعای ۱۹، فراز ۷.

منبع: پرچمداران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ومصابیح الدجی

«مصابیح» جمع «مصباح» به معنی چراغ درخشان و نورافشان است.

«دجی» جمع «دُجیه» به معنای ظلمت و تاریکی می‌باشد. منظور آن است که ائمّه طاهرین‌علیهم السلام چراغ‌های نورافشان و درخشانی هستند که مردم را از تاریکی کفر، و گمراهی و نادانی به روشنایی ایمان و پرستش خداوند و دانایی، راهنمایی می کنند، همان‌گونه که خداوند سرپرست مؤمنان است و آنان را از تاریکی (نادانی) خارج کرده، به سوی نور (ایمان) راهنمایی می کند. «اللَّهُ وَلِی الَّذِینَ آمَنُوا یخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّورِ».[۱] .

خداوند ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنها را از ظلمت‌ها، به سوی نور بیرون می‌برد. پس «مصابیح الدجی» استعاره‌ای است که امام را به چراغ درخشان و جهل مردم را به تاریکی و ظلمت تشبیه نموده است. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در حدیثی پس از معرفی ائمّه اطهار علیهم السلام می‌فرمایند:

«فَهؤُلاَ مَصابیحُ الدُّجی و اَئِمَّهُ الهُدی و اَعلامُ التُقی مَن اَحَبَّهُمْ و تَوَلّاهُم کُنتُ ضامِنًا لَهُ عَلی اللَّهِ تَعالی بِالجَنَّهِ».[۲] .

اینان چراغ‌های درخشانِ تاریکی‌ها و امامان هدایت و نشانه‌های پرهیزکاران هستند. ضمانت می کنم هر که آنها را دوست بدارد و به آنان ارادت ورزد، خداوند او را در بهشت جای دهد.

در جایی دیگر پیامبر صلی الله علیه وآله ضمن معرفی مفصّل حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند: «یا عَلی اَنْتَ رُکْنُ الایمان وَ اَنْتَ مِصْباحُ الدُجی وَ اَنْتَ مَنارُ الهُدی...».[۳] .

تو (ای علی)، ستون ایمان و چراغ درخشان تاریکی و مناره هدایت هستی....

پی نوشت ها:

[۱] سوره مبارکه بقره، آیه ۲۵۷.

[۲] بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۲۹۶.

[۳] بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۵۳.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

واعلام التقی

«اَعلام» جمع «عَلَم» به معنای نشانه‌ها و علامت‌ها است. «التُّقی» به معنای تقوا و پرهیزکاری است. منظور این است که ائمّه اطهار علیهم السلام نزد تمامی مردم معروف و مشهور و نشانه‌ای برای پرهیزکاری هستند. اصبغ من نباته روایت کرده که حضرت علی علیه السلام ضمن خطبه‌ای به معرفی خود پرداخته، در قسمتی از آن خطبه می‌فرمایند: «اَنا شَجَرهٔ الهُدی، اَنا عَلَم التُّقی...».[۱] .

من درخت هدایتم و من نشانه و علامت پرهیزکاریم.... لذا در زیارت آن حضرت می‌خوانیم:

«اَلسَّلام عَلَیک یا اَمیرالمؤمنین... السَّلامُ عَلَیکَ یا اِمام الهُدی، السَّلام عَلَیکَ یا عَلَم التَّقی».[۲] . سلام بر تو ای امیر مؤمنین، سلام بر تو ای امام هدایت و سلام بر تو ای نشانه و علامتِ پرهیزکاری.

پی نوشت ها:

[۱] مشارق الانوار، ص ۲۶۰.

[۲] جامع احادیث الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۴۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وذوی النهی واولی الحجی

«ذوی» و «اولی» به معنی صاحبان است.

«نُهی» جمع «نهیهٔ» به معنی عقل و خرد می‌باشد. ابن جوزی (لغت شناس قرن ششم) می‌گوید: «ذونهیه» صاحب عقلی است که عقلش او را از امور قبیح بازدارد و در کارهای نیک داخل گرداند و همچنین به کسی اطلاق می‌شود که کارهایش منتهی به خرد و عقل او گردد.[۱] . «حِجی» به معنی عقل و زیرکی است. حال اگر «ذوی النهی» و «اولی الحجی» را به معنی صاحبان عقل معنی کردیم، عطف توضیحی است. ولی بعضی از مفسرین «نهی» را به معنی عقل معاش گرفته‌اند. یعنی صاحبان عقلی که امور دنیایی خود را به زیباترین وجه تدبیر کرده و به امور دنیایی دیگران رسیدگی خردمندانه دارند و «حجی» را به معنی عقل معاد معنی کرده‌اند. یعنی صاحبان عقلی که در تمام اوقات، به عبادت خداوند مشغول بوده و آخرت خود را آباد نموده با سخنان و رفتار خود به دیگران درس آبادی آخرت می‌دهند.

به نظر می‌رسد که «نُهی» و «حجی» هر دو به معنای عقل باشد. ولی «نُهی» به معنای عقل عملی و «حجی» به معنای عقل نظری است. یعنی ائمّه معصومین علیهم السلام در عمل دارای بهترین اعمال و عقل کامل در رفتار و کردار می‌باشند و در عقل نظری نیز دارای زیرکی و کیاست هستند. لذا پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در روایتی «نُهی» را به مطالبی معنی کردند که حکایت از عقل عملی دارد.

قیلَ: یا رَسول اللّه وَ مَنْ اُولُوا النُهی؟ قالَ: «هُم اُولُوا الاَخْلاقِ الحَسَنَةِ و الاَحْلامِ الرَزینَةِ و صِلَةِ الاَرحامِ و البَرَرَةُ بِالاُمَّهات و الآباء و المُتعاهدین للفُقراء و الجیران و الیتامی و یطعمُونَ الطَّعام و یفشُون السَّلام فی العالم و یصلون النَّاس نیام غافِلون».[۲] .

شخصی از پیامبر صلی الله علیه وآله سؤال کرد، اولی النُهی چه کسانی هستند؟ پیامبر فرمودند: آنها دارای اخلاق حسنه و عقل‌های پرُ وزن و صله رحم و نیکی به مادران و پدران و کمک‌کننده به فقیران و همسایگان نیازمند و یتیمان هستند. آنها که گرسنگان را سیر می‌کنند و صلح در جهان می‌گسترانند. همان‌ها که نماز می‌خوانند در حالی که مردم در خواب غفلتند.

پی نوشت ها:

[۱] زاد المسیر، ج ۵، ص ۲۰۴.

[۲] بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۷۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

وکَهف الوری

«کهف» حفره‌ای بزرگ در کوه است. اگر حفره کوه کوچک باشد، به آن «غار» گفته می‌شود.[۱] ولی بعضی بین غار و کهف فرقی قائل نیستند و هر دو را به یک معنی می‌دانند.[۲] ابن منظور (م ۷۱۱(ضمن تأیید نظر اول گفته اگر کهف اطلاق بر فرد شود، به معنی آن است که او پناه و ملجأ دیگران است، همان‌گونه که کهف پناهگاه مردمان است.

«وری» به معنی آفریدگان و مردم می‌باشد. ائمّه طاهرین علیهم السلام پناهگاه و ملجأ مردم هستند و همان‌گونه که اصحاب کهف پس از تحمّل مشقّت‌های فراوان، به غار پناه برده، در آن آسایش یافتند، هر که به معصومین پناه برد، از همّ و غم و ناملایمات روحی و جسمی نجات خواهد یافت. قال الجواد علیه السلام: «نَحْنُ كَهْفَكُم كَاَصْحابِ الْكَهْفِ».[۳] .

حضرت جواد الائمه علیه السلام فرمودند: ما پناهگاه شما هستیم، همان‌گونه که اصحاب کهف به غار پناه بردند، (شما به ما پناه آورید).

در توصیف حضرت علی‌علیه السلام که ملجأ یتیمان و پناه بی‌پناهان بوده، آمده است: «كُنْتَ لِلْمُؤمِنينَ كَهْفًا».[۴] . شما برای مؤمنین پناهگاه بودید. در صلوات ماه شعبان، امامان معصوم علیهم‌السلام را به «کهف حصین» توصیف کرده، می‌خوانیم: «اللَّهُمَ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ و الِ مُحَمَّد الكَهْفِ الحَصین...».[۵] . خداوند بر محمّد و خاندانش درود فرست همانها که ملجاء و پناه‌گاه استوار خداوند هستند.

در حدیثی نیز پیرامون همین مطلب آمده است:

عن جابر بن عبداللّه قال: «خَرَجَ عَلَینا رَسُولُ اللّهِ صلی الله علیه وآله وسلم یومًا وَ مَعَهُ عَلی و الحسنُ و الحسینُ علیهم السلام فَخَطَبَنا فَقالَ: اَیهَا النَّاسُ اِنَّ هولاءِ اَهْلُ بَیتِ نَبیكُمُ... هُم الكَهْفُ الحَصین لِلْمُؤمِنینَ و نورُ اَبْصارِ المُهتَدینَ...».[۶] .

جابر بن عبداللّه می‌گوید: روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به همراه حضرت علی، امام حسن و امام حسین علیهم السلام از خانه خارج شدند. پیامبر مردم را مخاطب قرار داد و فرمود: ای مردم اینان اهل بیت پیامبر شما هستند... اینان ملجأ و پناهگاه استوار برای مؤمنان و نور چشمی برای هدایت‌یافتگانند...

پی نوشت ها:

[۱] العین.

[۲] مقاییس اللغة.

[۳] مستدرک سفینة البحار، ج ۹، ص ۲۰۴.

[۴] بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۳۰۵.

[۵] مفاتیح الجنان و نیز بحارالانوار، ج ۸۷، ص ۶۷.

[۶] جامع احادیث الشیعه، ج ۱، ص ۷۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

۵

هدایت شخص منحرف و مریض

عبدالله بن هلال از جمله افرادی است که معتقد بود به امامت عبدالله أفطح بود، او گوید:
سفری به شهر سامراء رفتم و سپس از این عقیده‌ی باطل خود دست برداشته و هدایت یافتم، با این توضیح که: هنگامی که به شهر سامراء وارد شدم، خواستم بر حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام حضور یابم و موضوع امامت عبدالله أفطح؛ و نیز عقیده‌ی خودم را با آن حضرت در میان بگذارم، ولی موفق به دیدار آن حضرت نشدم.
تا آن که روزی حضرت هادی علیه‌السلام را در بین راه ملاقات کردم؛ ولی چون مأمورین در اطراف حضور داشتند، نمی‌توانستم با آن حضرت هم سخن گردم.
اما هنگامی که نزدیک من آمد، مسیر خود را به نوعی قرار داد که از محاذی و روبرو عبور نماید.
و چون مقابل من رسید، ناگهان روی مبارک خود را به طرف من گردانید و از داخل دهان مبارک خویش چیزی را، همانند آب دهان به سمت من پرتاب نمود که به سینه‌ام خورد و پیش از آن که بر زمین بیفتد، آن را گرفتم. پس از آن که حضرت هادی علیه‌السلام به راه خود ادامه داد و رفت، آن را خوب نگاه کردم، دیدم که کاغذی است پیچیده؛ وقتی آن را گشودم، دیدم در آن نوشته بود:
ای عبدالله! بر آن عقیده‌ای که داری مباش، چون آن شخص استحقاق امامت و خلافت را نداشته و ندارد. عبدالله گوید: وقتی چنین برخوردی را از آن حضرت دیدم، الحمدالله از عقیده ی باطل خود دست برداشتم و به امامت حضرت هادی و دیگر ائمه علیهم‌السلام معتقد شدم [۱] .– همچنین آورده‌اند: امام حسن عسکری علیه‌السلام حکایت فرماید: یکی از یاران و دوستان پدرم – امام هادی علیه‌السلام – مریض شد، پدرم به عیادت و دیدار او رفت و چون دید که دوستش درون بستر مشغول گریه و زاری می‌باشد، به او فرمود: ای بنده خدا! آیا از مرگ می‌ترسی و هراسناک هستی؟ مثل این که مرگ را نمی‌شناسی؟ و سپس افزود: چنانچه بدنت کثیف و چرکیم شده باشد به طوری که مرتب تو را آزار برساند و از خود متنفر گشته باشی؛ و یا در اثر جراحات، خون آلود شده باشی و بدانی که غیر از رفتن به حمام و شستشوی بدن و جراحات خود چاره‌ای نداری، چه می‌کنی؟ آیا از رفتن به حمام برای نظافت و آسایش خویش، خوشحالی یا ناراحت خواهی بود؟ مریض اظهار داشت: مایل هستم تا حمام رفته و خود را از آن ناراحتی و اندوه نجات بخشم. امام هادی علیه‌السلام فرمود: مرگ نیز – برای مؤمن – همانند حمام است که او را از گناهان و زشتی‌ها پاک می‌گرداند و مرگ، آخرین لحظات ناراحتی او خواهد بود.

و همین که انسان – مؤمن – از این دنیا به جهان دیگری برود، از هر نوع ناراحتی و غصه‌ای نجات یافته و در شادمانی و آسایش کامل به سر خواهد برد. امام حسن عسکری علیه‌السلام فرمود: بعد از این سخن، مریض تسلیم مقدرات الهی شد و دیگر شکایت و اظهار ناراحتی نکرد و پس از لحظاتی جان به جان آفرین تسلیم کرد [۲] .

پی نوشت ها:

[۱] اصول کافی: ج ۱، ص ۳۵۵،ح ۱۴، اثبات الهداة: ج ۷، ص ۳۸۵، ح ۷۹، ضمناً مشابه همین داستان را نیز به امام رضا علیه‌السلام نسبت داده‌اند: مدینة المعاجز: ج ۷، ص ۳۲، ح ۲۸، مجموعهٔ نفیسهٔ: ص ۲۳۲.

[۲] معانی الأخبار: ص ۲۹۰، ح ۹.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

هیچ زمینی خالی از قبر نیست

یحیی بن هرثمه وزیر متوکل عباسی حکایت کند:

روزی خلیفه مرا احضار کرد و گفت: باید سیصد نفر همراه خود برداری و از طریق کوفه، عازم شهر مدینه گردی و ابوالحسن، علی بن محمد هادی را با عزت و احترام به بغداد بیاوری.

من نیز دستور خلیفه را اطاعت کرده و پس از جمع آوری افراد به همراه امکانات لازم، حرکت کردیم. در جمع افراد همراه، فرمانده‌ی حفاظتی – که مسئولیت حفاظت اموال را داشت – در مسیر راه، مرتب با کاتب من که شیعه بود، درباره‌ی مسائل مختلف، بحث و مناظره داشت و من بر گفتگوی آن‌ها نظارت کامل داشتم. چون مقدار زیادی از راه را پیمودیم، فرمانده به کاتب گفت: آیا علی بن ابی طالب علیه‌السلام پیشوای شما، نگفته است: هیچ زمینی خالی از قبر نیست و در هر گوشه‌ای از زمین، گورستانی از انسان‌ها وجود دارد؟ آیا در این بیابان خشک و بی‌آب و علف، چه کسی زندگی کرده است تا بمیرد و دفن شود؟ من به کاتب گفتم: به راستی، آیا علی بن ابی طالب علیه‌السلام چنین گفته است؟! پاسخ داد: بلی، صحیح است. پس گفتم: در این سرزمین آثار گورستانی نمایان نیست و سپس شروع کردیم به خندیدن؛ و صحبت‌ها بر همین منوال ادامه یافت تا به شهر مدینه رسیدیم و به سمت منزل حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام روانه شدیم. هنگامی که جلوی درب منزل رسیدیم، من تنها وارد شدم و نامه‌ی متوکل را تحویل ایشان دادم. حضرت پس از آن که نامه را گرفت، فرمود: مانعی نیست، تا فردا منتظر باشید. چون فردای آن روز خدمت ایشان رفتم – ضمن آن که فصل تابستان و هوا بسیار گرم بود – دیدم خیاطی درون اتاق حضرت مشغول خیاطی لباس‌های ضخیم زمستانی است.

همین که حضرت مرا دید، به خیاط فرمود: چند نفر همکار دیگر بگیر و تمام سعی و کوشش شما بر این باشد که تا همین امروز لباس‌ها دوخته و آماده گردد و فردا صبح در همین موقع آن‌ها را تحویل بده، سپس به من خطاب نمود و فرمود: ای یحیی! شما نیز کارهایتان را انجام دهید و امکانات لازم را برای خود آماده کنید، تا آن که فردا حرکت کنیم. یحیی گوید: من از حضور ایشان بیرون رفتم و با خود گفتم: در فصل تابستان، هوای به این گرمی و حرارت، حضرت لباس زمستانی تهیه می‌نماید، مثل این که او از مسافرت و مسیر راه اطلاعی ندارد؛ حال، تعجب از شیعیان است که از چنین کسی پیروی می‌کنند و او را امام خود می‌دانند.

فردای آن روز هنگامی که آماده‌ی حرکت شدیم، حضرت به همراهان خود فرمود: تمام امکانات و لوازم مورد نیاز را بردارید و نیز پالتو و غیره را فراموش نکنید که مبادا در مسیر راه مشکلی پیش آید. و سپس به من خطاب نمود و فرمود: ای یحیی! چنانچه آماده هستی، حرکت کنیم.

من بر تعجم افزوده شد که آن حضرت، پالتو و پوستین در این گرمای شدید برای چه به همراه می‌آورد!؟ در هر صورت، حرکت

کردیم تا به آن محلی رسیدیم که هنگام آمدن – از بغداد به مدینه – فرمانده با کاتب، بر سر سخن علی بن ابی طالب علیه‌السلام و گورستان مناظره داشتند، که ناگهان ابری در آسمان پدیدار گشت و بالا آمد، به طوری که هوا تاریک گشت و صدای رعد و برق‌های وحشتناکی بین زمین و آسمان به گوش می رسید، هوا یک مرتبه بسیار سرد شد که قابل تحمل برای افراد نبود و در همین لحظات برف زمستانی همه جا را پوشاند.

اما چون حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام و همراهانش لباس‌های گرم همراه داشتند و از قبل مهیا بودند، پالتو و پوستین‌های خود را پوشیدند؛ و هیچ گونه ناراحتی نداشتند. سپس آن حضرت دستور داد تا یک پالتو به من و نیز یک پالتو هم به کاتب دادند و هر دو پوشیدیم؛ و به جهت سرمای شدید آن روز هشتاد نفر از نیروها و همراهان من هلاک شدند و مردند.

هنگامی که ابرها کنار رفت و هوا به حالت عادی برگشت، حضرت هادی علیه‌السلام به من فرمود: ای یحیی! بگو: افرادی که هلاک شده‌اند، در همین مکان دفن شوند؛ و سپس افزود خداوند متعال این چنین سرزمین‌ها را گورستان انسان‌ها می گرداند. یحیی بن هرثمه گوید: من سریع خودم را از اسب پائین انداختم و جلو رفتم و مشغول بوسیدن و پا و رکاب حضرت شدم و اظهار داشتم: یا ابن رسول الله! من به یگانگی خدا و نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شهادت می‌دهم؛ و نیز اقرار می‌نمایم که شماها خلیفه و حجت خداوند بر روی زمین برای بندگان هستید؛ من تا کنون ایمان نداشتم ولی اکنون به برکت وجود شما ایمان آوردم و من نیز از شیعیان شما می‌باشم [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الخرائج و الجرائح: ج ۱، ص ۳۹۳، الثاقب فی المناقب: ص ۵۵۱، ح ۱۲، اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۷۴، ح ۳۸، مجموعة نفیسة: ص ۲۳۰، مدینة المعاجز: ج ۷، ص ۴۶۶، ح ۲۴۷۱.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

هدایت گمراه با سخنی کوتاه

مرحوم طبرسی، راوندی، ابن‌شهرآشوب، شیخ حر عاملی و برخی دیگر از بزرگان رضوان الله علیهم آورده‌اند: شخصی بود به نام جعفر بن قاسم هاشمی از أهالی بصره که از سران واقفیه به حساب می‌آمد. روزی حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه‌السلام او را در یکی از کوچه‌های شهر سامراء دید، هنگامی که نزدیک یکدیگر مواجه شدند، حضرت به او اشاره کرد و فرمود:

تا چه مدتی در خواب هستی؟ آیا زمان آن فرا نرسیده است که از خواب بیدار شوی؟ جعفر گوید: همین که امام علیه‌السلام چنین سخنی را با من مطرح نمود، ناگهان درون من تحولی به وجود آمد. پس از گذشت چند روزی، برای یکی از فرزندان خلیفه ناراحتی پیش آمد و نذر کرد که سفره‌ی ولیمه‌ای پهن کند و افراد را برای خوردن طعام دعوت نماید. امام هادی علیه‌السلام نیز در بین دعوت شدگان بود؛ و چون حضرت وارد مجلس شد تمام افراد به جهت عظمت و احترام او سکوت کرده و مجلس آرامش یافت. در آن مجلس جوانی حضور داشت که متلک گو و اهل مزاح و مسخره بازی بود، وقتی آن عظمت و جلال حضرت و سکوت مجلس را مشاهده کرد، مشغول شوخی و گفتن متلک (و جک) شد و افراد را می‌خنداند. حضرت به آن جوان خطاب کرد و فرمود: این چه کاری است که انجام می‌دهی؟ آیا با این روش شادمان هستی؟ حال آن که از یاد خداوند متعال غافل شده‌ای! تو بعد از سه روز دیگر در بین أهل قبور و مردگان دفن خواهی شد.

تمام افرادی که در مجلس حضور داشتند، مبهوت گشته و گفتند: این بهترین دلیل بر حقانیت اوست، باید صبر کنیم و ببینیم نتیجه چه خواهد شد. جوان با شنیدن این سخن از حرکات ناشایسته‌ی خود پشیمان شد و دست برداشت و افراد غذای خود را میل کردند. فردای آن روز جوان مریض شد و سپس مرد، روز سوم او را در قبرستان دفن کردند [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اعلام الوری طبرسی: ج ۲، مناقب ابن‌شهرآشوب: ج ۴، ص ۴۰۱، الثاقب فی المناقب: ص ۵۳۶، ح ۴۷۴، اثبات الهداۀ: ج ۳، ص ۳۷۰، ح ۳۵.

منبع: چهل داستان و چهل حدیث از امام علی هادی؛ عبدالله صالحی؛ مهدی یار.

هدایت یافتگان به دست امام هادی

طبری، با سند خود از عبدالله بن عامر طائی نقل می‌کند که گفت:

جماعتی که در پادگان سامرا حضور داشته‌اند گفتند: ما خود شاهد این واقعه بودیم، ابوطالب می‌گوید، این واقعه همانست که مقبل دیلمی برای من نقل کرد که: مردی در کوفه رفیقی [امامی] داشت، و خود به امامت عبدالله بن جعفر بن محمد علیهماالسلام معتقد بود [یعنی فطحی مذهب بود]، رفیق امامی او به او گفت: این عقیده را نداشته باش، که باطل است، عقیده حق داشته باش.

فطحی گفت: عقیده حق چیست تا پیروی کنم؟

گفت: امامت موسی بن جعفر، و امامان پس از او.

فطحی گفت: امام امروز ایشان کیست؟

گفت: علی بن محمد بن علی الرضا [یعنی امام هادی علیه‌السلام].

فطحی گفت: آیا دلیلی هست؟

امامی گفت: آری، آنچه خواهی در دل پنهان دار، و او را در سامرا ببین تا از آن خبرت دهد.

فحطی گفت: باشد، پس به سامرا آمدند، و به خیابان ابواحمد رفتند، و خبردار شدند که امام هادی علیه‌السلام در قصر متوکل است، نشستند تا برگردد، فطحی به رفیق خود گفت: اگر این آقای تو امام باشد چون برگشت و مرا دید، بایستی از قصد من آگاه باشد و از آن خبر دهد بدون آنکه من بپرسم. پس ایستادند تا امام هادی علیه‌السلام در موکب متوکل که خادمان در پیش رو، و سواران در پشت سرش قرار داشتند آمد، و چون به جایی که آن دو ایستاده بودند رسید، به مرد فطحی رو کرد، و از دهان خود چیزی را که همچون پرده نازک روی سفیدی تخم مرغ بود، به سوی سینه او پرت کرد، و آن که به اندازه گردی (سکه) درهم بود به سینه او چسبید، و بر آن با رنگ سبز نوشته بود: عبدالله این منزلت را نداشت و شایسته آن نبود.

مردم نیز آن را خواندند و گفتند: این چیست؟ فطحی و رفیقش ماجرای خود را برای ایشان بازگو کردند، و فطحی خاک از زمین گرفته بر سر می‌ریخت و می‌گفت: مرگ بر آن عقیده‌ای که پیش از این داشتم، و سپاس خدا را که نیک هدایتم فرمود. و به امامت امام هادی علیه‌السلام ایمان آورد.

کلینی رحمه الله با سند خود از احمد بن محمد بن عبدالله نقل می‌کند که گفت:

عبدالله بن هلیل، به امامت عبدالله افطح قائل بود، به سامرا رفت، و از آن عقیده برگشت، از او سبب را پرسیدم. گفت: من خود را در معرض امام هادی علیه‌السلام قرار دادم تا از او بپرسیم، پس در یک راه باریکی با من برخورد کرد، به سویم آمد تا چون با من روبرو شد، چیزی از دهان خود به سویم انداخت که بر سینه‌ام نشست، آن را برداشتم و دیدم کاغذی است که بر آن نوشته است: عبدالله مقام امامت را نداشت، و شایسته آن نبود.

طبرسی از سعید بن سهیل ملاح نقل می‌کند که گفت:

جعفر بن قاسم هاشمی بصری، واقفی مذهب بود، در سامرا با او بودم که در یکی از راهها امام هادی علیه‌السلام او را دید، و به او فرمود: این خواب تا کی، آیا وقت آن نرسیده که بیدار شوی؟

جعفر به من گفت: آیا شنیدی که حضرت چه فرمود؟ سوگند به خدا در دلم اعتقاد به حق پیدا شد. چند روز بعد، خلیفه ما و امام هادی علیه‌السلام را برای ولیمه نوزاد خود دعوت کرد، رفتیم، مردم چون امام علیه‌السلام را دیدند به احترامش سکوت کردند، جوانی، بی‌توجه می‌گفت و می‌خندید، امام علیه‌السلام رو به او کرد و فرمود: ای جوان! اینگونه قهقه می‌زنی، و از یاد خدا غافلی؟! با اینکه سه روز دیگر از اهل قبور خواهی بود. ما با خود گفتیم، این نشانه، تا ببینیم چه می‌شود؟ آن جوان، دیگر ساکت شد، ما غذا خوردیم و بیرون آمدیم، روز بعد آن جوان بیمار شد، و روز سوم، پیش از ظهر مرد، و بعد از ظهر دفن شد.

محدث نوری از «اثبات الوصیهٔ» علی بن حسین مسعودی، و او از احمد بن محمد بن مابنداذ کاتب اسکافی نقل می‌کند که گفت: من فرمانداری سرزمین ربیعه، و سرزمین مضر را به عهده گرفتم، رفتم و در آن دو بخش ساکن شدم، و کارگزاران خود را به نواحی تحت فرمانم فرستادم، و به هر یک دستور دادم که در قلمرو فرمانروایی خود هر صاحب مذهبی را دیدند نزد من بفرستند، در هر روز یک نفر، دو نفر، یا گروهی نزد من می‌آمدند، و من از [مذهب] آن‌ها می‌پرسیدم، و با هر یک آنگونه که شایسته بود رفتار می‌کردم. روزی نشسته بودم که دیدم نامه کارگزارم در کفرثوثی [یا: کفرثوثا] به دستم رسید که نوشته بود: مردی به نام ادریس بن زیاد را نزد من فرستاده است. او را خواستم، دیدم زیبارویی است که در دلم نشست، سپس با او همراز شدم، دیدم واقفی مذهب است، و آنچنان به فقه و احادیث مسلط است که تعجب کردم، از او خواستم که عقیده دوازده امامی را پیدا کند، نپذیرفت، و در این زمینه با من به جدل پرداخت، پس از چند روز که نزد ما ماند از او خواستم که به خاطر من یک دیدار به سامرا برود تا امام هادی علیه‌السلام را ببیند و برگردد، گفت: می‌پذیرم تا حق [مهمان نوازی] تو را ادا کرده باشم. او را سوار کردم و رفت، [مدت‌ها] از او خبری نشد، و نامه‌ای نرسید. سپس آمد، و به من وارد شد. تا مرا دید گریان شد و اشک از چشمانش جاری شد، آنچنان که مرا هم به گریه انداخت، و به من نزدیک شد، و دست و پایم را بوسید، و گفت: ای کسی که بزرگترین منت را بر من داری، تو مرا از آتش نجات دادی، و به بهشت درآوردی، و بعد ماجرای خود را اینگونه بیان کرد: من از نزد شما رفتم، و تصمیمم این بود که چون امام هادی علیه‌السلام را دیدم پرسش‌هایی از او داشته باشم، از جمله این که بپرسم: آیا نماز خواندن در پیراهنی که عرق جنب از حرام دارد جایز است یا نه؟ به سامرا رسیدم، و به حضرت علیه‌السلام، دسترسی پیدا نکردم، او به خاطر بیماری بیرون نمی‌آمد، سپس شنیدم که مردم می‌گویند سواره [بیرون] آمد، شتافتم تا به او برسم، نرسیدم و او به باب السلطان داخل شد، من در باب الشارع نشستم و تصمیم گرفتم که تکان نخورم تا برگردد، بسیار گرمم شد، به در خانه‌ای که در آنجا بود برگشتم، و نشستم تا بیاید، خوابم گرفت، پس به خواب رفتم و بیدار نشدم مگر زمانی که چیزی بر شانه‌ام خورد، چشمانم را گشودم، و ناگاه دیدم سرورم امام هادی علیه‌السلام است که سوار بر اسب ایستاده است، با شتاب برخاستم، و او فرمود: ای ادریس! آیا وقت آن نرسیده است؟

عرض کردم: آری، ای سرورم! و بدون آن که من چیزی بپرسم فرمود: اگر لباس عرق جنب از حلال دارد، نماز در آن رواست، و اگر عرق جنب از حرام دارد، نماز در آن روا نیست. پس به او ایمان آوردم، و ولایتش را قبول کردم.

ابن شهرآشوب از سلمه کاتب نقل می‌کند که گفت: هریسه، خطیب متوکل به او گفت: درباره علی بن محمد علیهماالسلام هیچ کس با تو بیش از آنچه خود با خود می‌کنی عمل نمی‌کند، کسی در قصر نیست مگر آنکه به او خدمت می‌کند، و کسی نیست که از او پیروی نکند، او را بگذار تا خود برای خود پرده را کنار زند. متوکل دستور داد تا دیگر کسی به حضرت علیه‌السلام خدمت نکند. خبر رسان، به متوکل خبر داد که علی بن محمد علیهماالسلام به قصر آمد و کسی به او خدمت نکرد، اما نسیمی وزید و پرده را کنار زد تا او داخل، و خارج شد، متوکل گفت: از این پس، خود پرده را کنار زنید، نمی‌خواهیم نسیم این کار را بکند.

صالح بن حکم فروشنده [خرما یا زره] سابری می‌گوید: من واقفی بودم، دربان متوکل چون این خبر را به من داد شروع کردم مسخره کردن که ناگاه امام هادی علیه‌السلام بیرون آمد، و بدون هیچ آشنایی میان من و او، با تبسم به من فرمود: صالح! خدای

سبحان درباره سلیمان می‌فرماید: «ما باد را مسخر او ساختیم تا به فرمانش به نرمی حرکت کند، و به هر جا او می‌خواهد برود»، و پیامبر صلی الله علیه و آله و اوصیای پیامبر تو، نزد خدا گرامی‌تر از سلیمان‌اند. [و حضرت علیه‌السلام، با این کار خود،] گمراهی را از دلم بیرون کشید، و واقفی بودن را ترک کردم.

راوندی از جماعتی از اهل اصفهان از جمله ابوعباس احمد بن نصر، و ابوجعفر محمد بن علویه نقل می کند که گفتند:

در اصفهان مردی بود به نام عبدالرحمن، او شیعه بود، از او پرسیدند: چه چیز موجب شد که به امامت علی النقی علیه‌السلام عقیده پیدا کنی؟ گفت: معجزه‌ای دیدم که این عقیده را پیدا کردم، و آن اینکه من مردی فقیر، و با این حال، زباندار و با جرات بودم، در یکی از سال‌ها اهل اصفهان مرا با گروهی دیگر برای دادخواهی، نزد متوکل فرستادند. روزی بر در قصر متوکل بودیم که فرمان صادر شد تا علی بن محمد بن الرضا علیهماالسلام را بیاورند، من از یکی از حاضران پرسیدم: این مرد که احضار شده کیست؟ گفت: مردی علوی است که رافضه به امامت او اعتقاد دارند، و محتمل است که متوکل او را احضار کرده تا به قتل برساند. من با خود گفتم: از اینجا تکان نمی‌خورم تا ببینم این مرد چگونه مردی است، پس ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد، و مردم در طرف راست، و چپ او به صف ایستاده بودند، و به او می‌نگریستند، من چون او را دیدم محبتش در دلم افتاد، و شروع کردم در دلم برای او دعا کنم که خدا شر متوکل را از او بردارد، او از میان مردم می گذشت و نگاهش به یال اسب خود بود و به جای دیگر نگاه نمی‌کرد، و من نیز پیوسته به او دعا می‌کرد، تا چون در برابرم واقع شد، رو به من کرد و فرمود: خدا دعایت را مستجاب کند، و عمرت را دراز، و مال و فرزندت را فراوان گرداند.

من از هیبت او لرزیدم، و در میان یاران خود افتادم، آنان می‌پرسیدند: تو را چه شده است؟ و من می گفتم: خیر است، و چیزی نگفتم. و چون به اصفهان برگشتیم، خداوند از برکت دعای حضرت علیه‌السلام، درهای خیر را بر روی من گشود، و مال فراوانی به من داد تا آنجا که امروز، در خانه در بسته خود اموالی دارم که یک میلیون درهم ارزش دارد، و این غیر از ثروت‌های بیرون خانه من است. و نیز ده فرزند دارم، و عمرم از هفتاد متجاوز است. آری من به امامت این آقایی معتقدم که از اسرار دل من آگاه بود، و خدا دعای او را در حق من مستجاب کرد.

قال الطبری:

حدثنی أبوعبدالله الحسین بن ابراهیم بن عیسی المعروف بابن الخیاط القمی قال: حدثنی أحمد بن محمد بن عبیدالله بن عباس، قال: حدثنی أبوطالب عبیدالله بن أحمد الأنباری، قال: حدثنی عبدالله بن عامر الطائی، قال: حدثنا جماعة ممن حضر العسکر بسر من رأی، قالوا: شهدنا هذا الحدیث قال أبوطالب، و هو ما حدثنی به مقبل الدیلمی: کان رجل بالکوفة له صاحب یقول بامامة عبدالله بن جعفر بن محمد، فقال له صاحب له یمیل الی ناحیتنا و یقول أمرنا: لا تقل بامامة عبدالله، فانه باطل، و قل الحق.

قال: و ما الحق حتی أتبعه؟

قال: امامة موسی بن جعفر و من بعده. فقال الفطحی: و من الامام الیوم منهم؟ قال: علی بن محمد بن علی الرضا علیهماالسلام.

قال: فهل من دلیل؟

قال: نعم أضمر فی نفسک ما شئت، والق علیا بسر من رأی، یخبرک به.

فقال: نعم، فخرجا الی العسکر، فقصدا شارع أبی‌أحمد، فأخبر أن أباالحسن علیه‌السلام رکب الی دار المتوکل فجلسا ینتظران عودته.

فقال الفطحی لصاحبه: ان کان صاحبک هذا اماما، فانه حین یرجع ویرانی یعلم ما قصدته، فیخبرنی من غیر أن أسأله.

قال: فوقفا الی أن عاد أبوالحسن علیه‌السلام فجاء من موکب المتوکل و بین یدیه الشاکریة [۱] و خلفه الرکبة یشیعونه الی داره.

فلما بلغ الی الموضع الذی فیه الرجلان التفت الی الرجل الفطحی فتفل بشیء من فیه فی صدر الفطحی کأنه غرقی البیض [۲] ، فالتصق بصدر الرجل کمثل دارة الدرهم، وفیه مکتوب بخضرة: ما کان عبدالله هناک، و لا کذلک.

فقرأه النـاس و قـالوا: مـا هـذا؟ فـأخبرهم و صاحبه بقصـتهما، فأخـذ من الأرض التراب فوضـعه علی رأسه و قال: تبا لما کنت علیه قبل یومی، والحمدلله علی حسن هدایته، و قال بامامهٔ أبی‌الحسن علیه‌السلام [۳] .

روی الکلینی:

عن الحسـین بن محمـد، عن معلی بن محمـد، عن أحمـد بن محمـد بن عبـدالله قال: کان عبدالله بن هلیل یقول: بعبدالله [۴] فصار الی العسـکر، فرجع عن ذلـک فسـألته عن سـبب رجوعه، فقال: انی عرضت لابی الحسن علیه‌السـلام أن أسأله عن ذلک فوافقنی فی طریق ضیق، فمال نحوی حتی اذا حاذانی أقبل نحوی بشیء من فیه، فوقع علی صدری فأخذته، فاذا هو رق فیه مکتوب: ما کان هنالک، و لا کذلک [۵] . [۱۲۲] -۱۲۲- قـال الطبرسـی: حـدثنی أبوالحسـین سـعید بن سـهیل البصـری، و کـان یلقب بالملاح، قال: و کان یقول بالوقف جعفر بن القاسم الهاشـمی البصـری، و کنت معه بسـر من رأی اذ رآه أبوالحسن علیه‌السـلام فی بعض الطرق فقال له: الی کم هـذه النومـهٔ، أما آن لک أن تنتبه منها؟ فقال لی جعفر: سـمعت ما قال لی علی بن محمـد، قد و الله! وقع فی قلبی شـیء. فلما کان بعد أیام حدث لبعض أولاد الخلیفهٔ ولیمهٔ فدعانا فیها، و دعا أباالحسن علیه‌السلام معنا، فدخلنا فما رأوه أنصتوا اجلالا له، و جعل شاب فی المجلس لا یوقره و جعل یلفظ ویضحک، فأقبل علیه فقال له: یا هذا! أتضحک ملء فیک، و تذهل عن ذکر الله، و أنت بعد ثلاثهٔ أیام من أهل القبور.

قال: فقلت: أهـذا دلیل حتی ننظر ما یکون؟ قال: فأمسک الفتی و کف عما هو علیه، و طعمنا و خرجنا، فلما کان بعد یوم اعتل الفتی و مات فی الیوم الثالث من أول النهار، و دفن فی آخره [۶] .

روی النوری: عن علی بن الحسـین المسـعودی فی «اثبات الوصـیهٔ»، عن أحمـد بن محمد مابنداذ الکاتب الأسـکافی قال: تقلدت دیار ربیعهٔ و دیار مضـر، فخرجت و أقمت بنصیبین، و قلدت عمالی و أنفذتهم الی نواحی أعمالی، و تقدمت الی کل واحد منهم أن یحمل الی کل من یجـده فی عمله ممن له مذهـب، فکان یرد علی فی الیوم الواحد و الاثنان و الجماعهٔ منهم، فأسأل منهم و أعامل کل واحد منهم بما یستحقه.

فأنا ذات یوم جالس و اذا قد ورد کتاب عاملی بکفرثوثی [۷] یذکر أنه قد وجه الی برجل یقال له: ادریس بن زیاد، فدعوت به فرأیته وسیما قبلته نفسی، ثم ناجیته فرأیته ممطورا [۸] و رأیته من المعرفهٔ بالفقه و الأحادیث علی ما أعجبنی، فدعوته الی القول بامامهٔ الاثنی عشـر، فأبی و أنکر علی ذلک و خاصـمنی فیه، و سألته بعد مقامه عندنا أیاما أن یهب لی زورهٔ الی سـر من رأی لینظر الی أبی‌الحسـن علیه‌السلام و ینصرف، فقال لی: أنا أقضی حقک بذلک، و شخص بعد أن حملته فأبطأعنی و تأخر کتابه، ثم انه قدم فدخل الی، فأول ما رآنی أسبل عینیه بالبکاء.

فلمـا رأیته باکیـا لم أتمالک حتی بکیت، فـدنا منی و قبل یـدی و رجلی، ثم قال: یا أعظم الناس منـهٔ علی! نجیتنی من النار و أدخلتنی الجنـهٔ. و حـدثنی فقال: خرجت من عندک و عزمی اذا لقیت سـیدی أباالحسن علیه‌السـلام أن أسأله عن مسائل، و کان فیما عددته أن أسأله عن عرق الجنب، هل یجوز الصـلاهٔ فی القمیص الذی أعرق فیه، و أنا جنب، أم لا؟ فسـرت الی سر من رأی فلم أصل الیه و أبطأ عن الرکوب لعلهٔ کانت به، ثم سمعت الناس یتحدثون بأنه یرکب، فبادرت ففاتنی و دخل باب السلطان، فجلست باب الشارع و عزمت أن لاـ أبرح أو ینصـرف، و اشـتد الحر علی فعـدلت الی بـاب دار فیه، فجلست أرقبه و نعست فحملتنی عینی، فلم أنتبه الا بمقرعـهٔ علی کتفی، ففتحت عینی و اذا أنا بمولای أبی الحسن علیه‌السلام واقف علی دابته، فوثبت.

فقـال لی: یـا ادریس! أما آن لک؟ فقلت: بلی، یا سـیدی! فقال: ان کان العرق من الحلال فحلال، و ان کان من الحرام فحرام. من غیر أن أسأله، فقلت به، و سلمت لامره علیه‌السلام [۹] .

قال ابن شهرآشوب: ابومحمد الفحام بالاسناده عن سلمهٔ الکاتب قال: قال خطیب یلقب بالهریسهٔ للمتوکل: ما یعمل أحد بک ما تعمله بنفسک فی علی بن محمـد، فلا فی الـدار من یخـدمه و لا یتعبونه یشـیل الستر لنفسه، فأمر المتوکل بذلک فرفع صاحب الخبر ان علی

بن محمد دخل الدار فلم يخدم أحد بين يديه الستر فهب هواء فرفع الستر حتى دخل و خرج، فقال: شيلوا له الستر بعد ذلك فلا نريد ان يشيل له الهواء. و فى تخريج أبى سعيد العامرى روايهْ، عن صالح بن الحكم بياع السابرى، قال: كنت واقفيا فلما أخبرنى حاجب المتوكل بذلك أقبلت أستهزى به اذ خرج أبوالحسن، فتبسم فى وجهى من غير معرفهْ بينى و بينه، و قال: يا صالح! ان الله تعالى قال فى سليمان: (فسخرنا له الريح تجرى بأمره رخاء حيث أصاب) [۱۰] و نبيك و أوصياء نبيك أكرم على الله تعالى من سليمان. قال: و كأنما انسل من قلبى الضلالهْ، فتركت الوقف [۱۱].

قال الراوندى: حدث جماعهْ من أهل اصفهان، منهم أبوالعباس أحمد بن النصر و أبوجعفر محمد بن علويهْ، قالوا: كان باصفهان رجل يقال له: عبدالرحمن و كان شيعيا قيل له: ما السبب الذى أوجب عليك به القول بامامهْ على النقى عليه‌السلام دون غيره من أهل الزمان؟

قال: شاهدت ما أوجب ذلك على، و ذلك أنى كنت رجلا فقيرا، و كان لى لسان و جرأهْ، فأخرجنى أهل اصفهان سنهْ من السنين مع قوم آخرين الى باب المتوكل متظلمين.

فكنا بباب المتوكل يوما اذ خرج الأمر باحضار على بن محمد بن الرضا عليهم‌السلام، فقلت لبعض من حضر: من هذا الرجل الذى قد أمر باحضاره؟

فقيل: هذا رجل علوى تقول الرافضهْ بامامته، ثم قيل: و يقدر أن المتوكل يحضره للقتل، فقلت: لا أبرح من هاهنا حتى أنظر الى هذا الرجل أى رجل هو. قال: فأقبل راكبا على فرس و قد قام الناس يمنهْ الطريق و يسرته صفين ينظرون اليه، فلما رأيته وقع حبه فى قلبى فجعلت أدعو له فى نفسى بأن يدفع الله عنه شر المتوكل، فأقبل يسير بين الناس و هو ينظر الى عرف دابته لا ينظر يمنهْ و لا يسرهْ، و أنا دائم الدعاء له، فلما صار بازائى أقبل الى بوجهه و قال: استجاب الله دعاءك، و طول عمرك، و كثر مالك و ولدك. قال: فارتعدت من هيبته و وقعت بين أصحابى، فسألونى و هم يقولون: ما شأنك؟ فقلت: خير، و لم أخبرهم بذلك. فانصرفنا بعد ذلك الى اصفهان ففتح الله على الخير بدعائه و وجوها من المال، حتى أنا اليوم أغلق بابى على ما قيمته ألف ألف درهم سوى مالى خارج دارى، و رزقت عشرهْ من الأولاد، و قد بلغت الآن من عمرى نيفا و سبعين سنهْ، و أنا أقول بامامهْ هذا الذى علم ما فى قلبى، و استجاب الله دعاءه فى ولى [۱۲].

پی نوشت ها:

[۱] الشاكرى ج شاكريهْ: الأجير و المستخدم (فارسيهْ) المنجد: ۳۹۸، (شكر).

[۲] الغرقىء: القشرهْ الرقيقهْ الملتزقهْ ببياض البيض. (المعجم الوسيط: غرق).

[۳] دلائل الامامهْ: ۴۱۶ ح ۳۸۰، مدينهْ المعاجز ۷: ۴۴۶ ح ۲۹، الامام الهادى عليه‌السلام من المهد الى اللحد: ۴۱۰.

[۴] أى بامامهْ عبدالله الأفطح.

[۵] الكافى ۱: ۳۵۵ ح ۱۴، بحارالأنوار ۵۰: ۱۸۴ ح ۶۱.

[۶] اعلام الورى ۲: ۱۲۳، المناقب لابن شهرآشوب ۴: ۴۰۷ مختصرا، الثاقب فى المناقب: ۵۳۶ ح ۵، بحارالأنوار ۵۰: ۱۷۲ ذيل ح ۵۱ و ۱۸۱ ح ۵۷.

[۷] لم يوجد فى كتب اللغهْ و لعله تصحيف كفوتوثا.

[۸] الممطورهْ: الواقفيهْ مجمع البحرين - مطر - ۲: ۲۱۰.

[۹] مستدرك الوسائل ۲: ۵۷۱ ح ۲۷۵۵، اثبات الوصيهْ: ۲۲۹، الامام الهادى عليه‌السلام من المهد الى اللحد: ۱۸۵.

[۱۰] ص: ۳۶.

[۱۱] المناقب ۴: ۴۰۷، بحارالأنوار ۵۰: ۲۰۳.

[۱۲] الخرائج و الجرائح ۱: ۳۹۲ ح ۱، الثاقب فی المناقب: ۵۴۹ ح ۱۱، کشف الغمهٔ ۲: ۳۸۹، بحارالأنوار ۵۰: ۱۴۱ ح ۲۶.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

همنام گل‌های بهاری

لحظه‌ای که چشم نرگس به جمال امام حسن عسکری (ع) آشنا می‌شود، رؤیاهای شگفت انگیز گذشته، در خاطرش زنده می‌شوند؛ رؤیای دیدار پیامبر عربی با چهره‌ای تابناک، و خواستگاری آن جناب از حضرت مسیح (ع) اینک، جوانی را که در رؤیایی شیرین دیده بود، برابرش ایستاده است. دل دختر از عشقی زلال می‌تپد، از شرم سر فرو می‌فکند. جوان رو به حکیمه می‌کند:

- از وی در شگفتم.

- از چه رو؟

- از آن که این دخترک، به زودی فرزندی خواهد آورد که برگزیده‌ی آفریدگار است؛ پسری که زمین را همانگونه که از ستم آکنده شده بود، از عدالت و داد لبریز خواهد کرد.

عمه که آگاه است به زودی برادرزاده‌اش سرور و امام مردمان خواهد شد، می‌پرسد:

- سرورم! او را به منزل شما بفرستم؟

جوان سرش را با ادب به زیر می‌افکند و می گوید:

- حال خیر، تا پدرم اجازه دهد.

بار دیگر که حکیمه به دیدار برادر می‌رود، امام می‌فرماید:

- حکیمه! نرگس را بفرست.

و خواهر با شادمانی می گوید:

- سرورم! برای همین آمده‌ام. آمده‌ام تا از شما رخصت طلبم.

چشمان امام از شادی می‌درخشد:

-ای خجسته! خداوند والا خواست تا تو را در پاداش انباز گرداند و از کار نیک بهره‌مند سازد.

حکیمه، عروس را می‌آراید. نرگس با پیراهن سپید، به پری‌ای می‌ماند که از جهان بالا ـ به جهت جوان علوی آمده است. برای زندگی با جوان محبوب رؤیاهایش.

فضای خانه از عطر موج می‌زند. نسیم مرطوبی از ساحل دجله می‌وزد. آسمان شب تابستانی از ستارگان، چراغان است. عمه بر می‌خیزد تا عروس را به سوی داماد برد.

روزها از پی یکدیگر می گذرند. ماه، رنجور می‌شود. امام به سختی بیمار است. پسرش، حسن را به تمام دیدار کنندگان معرفی می کند. به آنان آمدن مهدی (عج) را مژده می‌دهد. مهدی ای که پس از شام هجران خواهد آمد. امامی که جز انسان‌های پاک و موفق به دیدارش نمی‌شتابند.

در این میان، دیگر مردمان بسان گوسپندان شبان گم کرده، حیران خواهند شد. اما آفریدگار مردم را در سرگردانی رها نخواهد کرد. زیرا مردانی ژرف ایمان را بر خواهد گزید تا بندگان ضعیف النفس خداوند را از دام ابلیس [۱] خواهند رهانید. ملیکا، زیباترین روزهای زندگی‌اش را کنار جوان جوانمرد می گذراند؛ جوانی که نور پیامبران را در چهره‌اش می‌توان دید؛ جوانی که او را به نام‌های زیبا صدا می‌زند؛ نرگس، سوسن، حدیثه، صقیل، ریحانه؛ نام‌های گل‌های بهاری؛ آیا حسن (ع)، آغاز فصل تازه را

مژده می‌دهـد؛ فصل نور و گرما و بهار را؟ آیا از او می‌خواهد بهاری باشد برای غنچه‌ای که از آستین زمان سـر به در کرده، خواهد شکفت؟

جوان به اتفاق همسر خود به منزل پـدر نقل مکان می کند. [۲] پدر از دیدن آن‌ها شادمان است. از دیدن عروسـی که آسـمان او را برگزیده تا کودکی را به جهان هدیه کند. او، بانویی فرازمند است، بانویی شایسـته‌ی کشیدن بار امانت؛ «و به زودی خطرها او را فرا خواهد گرفت.» [۳] .

بهبودی از جسم و تن امام رخت بربسـته است. خبر در سامرا و بغـداد و کوفه می‌پیچد. مردم و دولتمردان به دیدنش می‌شـتابند. زهر جانگـداز در سراسـر بـدن پاکش پراکنده شده و جسم را نحیف و ناتوان کرده است. حزنی مبهم و انتظار اندوهی دردناک بر سامرا سایه افکنده است.

دوشـنبه، بیست و پنجم جمادی الآخر فرا می‌رسد. دربار، در انتظار شنیدن خبر است. به ویژه قبیحه (مادر خلیفه)، ابن‌اسراییل (نخست وزیر مسـیحی)، ابونوح (وزیر مسیحی دربار) و حسن بن مخلد (وزیری که به دلیلی مبهم مسلمان شده است). معتز بیست و سه ساله، در گنـداب لـذت غوطه‌ور است. تمـام تلاـش او، به هر قیمتی، حفـظ تـاج و تخت است. نیروهـای محافـظ در حال آماده باش کامل هستند. طلحهٔ بن متوکل را از بغداد احضار کرده‌اند.

آفتـاب به میـانه‌ی آسـمان رسـیده است. محله‌ی درب‌الحصـا غمزده است. خـانه‌ی مـاتم گرفته‌ی امام، گنجایش خیل دوسـتداران را ندارد. در خانه باز، ولی ده‌ها نفر خارج از خانه، دست دعا به آسمان گشوده‌اند. امام در بستر احتضار است؛ روحی زلال در زمانه‌ی تراکم ماده؛ پارسایی در زمانه‌ای که تب حرص شعله‌ور است؛ نقطه‌ی آرامش در دل طوفان. مسلمان و مسیحی، شیعه و سنی، مردی را دوست دارنـد که بیست سـال میـان آنـان زیسـته و دلش به عشق آنها تپیـده است. اشک‌ها چونان باران سـنگین پاییزی بر گونه‌ها جاری است. دغـدغه‌های حیرت، از امام آینـده، دل‌ها را فرا گرفته است؛ اما هراس نمی‌گـذارد تا در جست و جوی وی برآینـد. این جا و آن جا، جاسوسان پراکنده‌انـد؛ با چشـمانی چون صـخره‌ی تراش خورده؛ با بینی‌ای همانند بینی سـگان؛ با دل‌هایی نظیر قطعات سرب. آرامش کوچیده است. کالبد بی جان آرمیده است. از اتاق مجاور، ناله دلخراش مویه به گوش می‌رسد. سامرا به ماتم دهمین آفتـاب امـامت نشسـته است. بازارها تعطیلنـد. دولتمردان برای تشـییع حاضـرند. پیشاهنگ آنان طلحهٔ بن متوکل، بزرگمرد عباسـی، نماینـده‌ی خلیفه است. خانه از جمعیت موج می‌زنـد. خـدمتکاری که نوشته طومار شـده‌ای در دست دارد، به خادمی دیگر نزدیک شده و می گوید: -ای ریاش! این مکتوب بسـتان و به کاخ رو؛ بگو این نوشـته‌ی حسن بن علی است.خدمتکار به ایوان می‌نگرد و به دری که پشت سـر خادم بسته می‌شود. پس از چنـد لحظه در گشوده می‌شود تا کافور خادم بیایـد. آن گاه جوانی بیست ساله با تن پوشی سپید و گریبانی چاک و بدون عمامه وارد می‌شود. دهان برخی از شگفتی باز می‌ماند؛ چقدر این جوان شبیه امام هادی است.

جوان به سوی طلحه می‌رود. جملگی برمی‌خیزند. طلحه برای دیده بوسی پیش می‌رود؛ امام می گوید:

– خوش آمدی پسـر عمو. امام، میان دو در ایوان می‌نشـیند. سکوت خیمه زده و همه مبهوت چهره‌ی گندمگون امام هستند. سیمایی کـه شـباهتش بـه پـدر حیرت آفرین است. [۴] هیـچ آوایی جز صـدای سـرفه و عطسه شـنیده نمی‌شـود. [۵] جعفر کـذاب بـا نگاهی حسادت بار، به برادر می‌نگرد. پیکر مطهر امام را به مسـجد جامع حمل می کنند تا مراسم تشییع و نمازگزاری انجام پذیرد. دخترکی مویه کنان می گوید:

– الله الله از روز دوشنبه؛ امان از این روز؛ چه آن روز و چه این روز؟ [۶] .

امام غمگین شده، به اطرافیانش می گوید:

– کسی نیست تا این نادان را باز گرداند؟

خیابـان اباحمـد – که طولانی‌ترین و بزرگ‌ترین خیابان سامراست – گنجایش جمعیت عزادار را نـدارد. آفتاب تیرماه بر سـر و روی

مردم می‌تابد. هر کسی می‌خواهد برای تبرک، دستش به پیکر مبارک امام برسد. ناگزیر از ازدحام جمعیت، نماز میت را در خیابان می‌خوانند. موفق احساس خطر می‌کند؛ اگر این جمعیت بنای بی قراری و اغتشاش بگذارد، چه پیش خواهد آمد؟ نماز با شتاب خوانده می‌شود. موج جمعیت امام عسکری (ع) را به کناری می‌راند. از دکانداری اجازه می‌گیرد تا در مغازه‌اش دمی بیاساید. جوان نفس تازه می‌کند و مردم به گردش حلقه می‌زنند و به جوان بیست ساله‌ای می‌نگرند که موهای سپید، تک تک، میان موهای سیاه محاسنش روییده است. کدام حادثه‌ی توانفرسا خاکستر کهنسالی به چهره‌اش نشانده؟ دقایقی دیگر، جوانی گلچهره می‌آید. استری می‌آورد تا امام بر آن سوار می‌شود. پیکر را بار دیگر به خانه باز می‌گردانند و بنا به وصیت امام، همان جا به خاک می‌سپارند. هادی (ع) به خاک سپرده می‌شود. مردی استوار بسان کوه؛ نیرومند همانند طوفان؛ آرام نظیر کبوتر صلح؛ پاکیزه چون شبنم و تابناک چنان ماه.

پی نوشت ها:

[۱] الغیبة الصغری، ص ۲۵۹.

[۲] حیاة الامام علی الهادی دراسة و تحلیل، ص ۱۵۱.

[۳] تاریخ الغیبة الصغری، ص ۱۳۲؛ کمال الدین، صدوق، ج ۲، ص ۴۲۷.

[۴] اثبات الوصیة، ص ۲۴۳.

[۵] همان جا.

[۶] معروف است که تشکیل سقیفهٔ بنی ساعده (آغاز ستم بر خاندان علوی)، روز دوشنبه بوده است. سخن کنیز اشاره به آن دارد. اما امام عسکری (ع) به دلائلی طرح این موضوع را در چنین شرایط حساسی به سود شیعیان نمی‌داند و از آن پیشگیری می‌کند.

منبع: سوار سبزپوش آرزوها (روایتی نو از زندگی و زمانه امامان هادی، عسکری و مهدی)؛ کمال السید؛ مترجم حسین سیدی؛ نسیم اندیشه؛ چاپ دوم ۱۳۸۵.

همراهان دنیا و آخرت

ألناس فی الدنیا بالأموال و فی الآخرة بالأعمال. [۱] .

مردم در دنیا با اموالشان و در آخرت با اعمالشان هستند.

پی نوشت ها:

[۱] مسند الامام الهادی، ص ۳۰۴.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

هیچ جا از خدای سبحان خالی نیست

کلینی رحمه الله با سند خود از محمد بن عیسی نقل می‌کند که گفت:

به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: آقا جان! فدایت شوم برای ما روایت کرده‌اند که: خدا در جایی هست و در جایی نیست، او بر عرش استیلا دارد، و نیمه آخر هر شب به آسمان دنیا فرود می‌آید.

و نیز روایت کرده‌اند: در شامگاه عرفه پائین می‌آید، و سپس به جای خود باز می‌گردد، بعضی از دوستان شما می‌گویند: وقتی او در جایی بود، و در جای دیگر نبود، پس [همچون اجسام دیگر] هوا با او برخورد می‌کند، و او را فرا می‌گیرد، در حالی که هوا جسم رقیقی است که بر هر چیزی به اندازه خودش احاطه میابد، و در این صورت چگونه بر خدا احاطه پیدا می‌کند؟

حضرت علیه‌السلام در پاسخم نوشت: دانش آن [یعنی چگونگی نزول و عروج حق تعالی] نزد خداست، و اوست که هوا [و هر چیز دیگری] را در بهترین اندازه‌اش سامان می‌بخشد [و خود اندازه نمی‌پذیرد]، و بدان که خدا وقتی در آسمان دنیاست در عین حال بر عرش است، و همه چیز برای او از جهت علم و قدرت و ملک و احاطه یکسان است.

روی الکلینی:

عن علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن محمد بن عیسی قال:

کتبت الی أبی‌الحسن بن محمد علیهماالسلام: جعلنی الله فداک، یا سیدی! قد روی لنا أن الله فی موضع دون موضع علی العرش استوی، و أنه ینزل کل لیلهٔ فی النصف الأخیر من اللیل الی السماء الدنیا، و روی أنه ینزل عشیهٔ عرفهٔ ثم یرجع الی موضعه، فقال بعض موالیک فی ذلک: اذا کان فی موضع دون موضع فقد یلاقیه الهواء و یتکنف علیه، و الهواء جسم رقیق یتکنف علی کل شیء بقدره، فکیف یتکنف علیه جل ثناؤه علی هذا المثال؟

فوقع علیه‌السلام: علم ذلک عنده، و هو المقدر له بما هو أحسن تقریرا، و اعلم أنه اذا کان فی السماء الدنیا فهو کما هو علی العرش، و الأشیاء کلها له سواء علما و قدرهٔ و ملکا و احاطهٔ.

ثم قال: و عنه، عن محمد بن جعفر الکوفی، عن محمد بن عیسی مثله [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] الکافی ۱: ۱۲۶ ح ۴.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

هجوم شبانه مأموران متوکل به خانه امام

مسعودی می گوید:

از امام هادی علیه‌السلام نزد متوکل سخن چینی کردند، و گفتند: در خانه، سلاح و نامه‌ها، و چیزهای دیگری از شیعیان خود دارد، متوکل گروهی از ترکان و دیگران را، شبانه به خانه امام علیه‌السلام اعزام کرد، آنان به خانه ریختند، و دیدند امام علیه‌السلام، تنها در اتاق دربسته، با جامه‌ای از مو، بر روی زمینی که فرشش ریگ و سنگریزه است نشسته، و عبای پشمین به سر کشیده، و روی دل به درگاه پروردگار آورده، و با آهنگ خوش، آیات تبشیر و انذار قرآن را می‌خواند، او را با همان حال، دستگیر، و در دل شب، نزد متوکل بردند، امام علیه‌السلام جلوی او ایستاد، متوکل جامی در دست داشت و شراب می‌نوشید، چون امام علیه‌السلام را دید، تعظیمش کرد، و در کنار خود نشاند، - در منزل امام علیه‌السلام چیزی پیدا نکرده بودند، و بهانه‌ای نجسته بودند، - متوکل، جام را به امام علیه‌السلام تعارف کرد، امام علیه‌السلام فرمود: ای امیر! گوشت و خون من هرگز با شراب نیامیخته است، از من بگذر، او از تعارف خود دست کشید، و گفت: شعری که خوش داشته باشم برایم بخوان، امام علیه‌السلام فرمود: من با اشعار، سروکار کمی دارم. گفت: چاره‌ای نداری، باید بخوانی. پس حضرت علیه‌السلام، این اشعار را خواند:

شب را بر روی قله‌های کوهها بسر آوردند، در حالی که مردان نیرومند از ایشان نگهبانی می‌کردند، پس قله‌ها آنان را سودی نداد، و پس از آن همه عزت، از پناهگاه‌های خود فرود آمدند، و به گودال قبرها سپرده شدند، ای چه بد جایی فرود آمدند. هاتفی پس از دفنشان صدا زد: خاندان [و یا طبق نسخه دیگر: دستبندها]، و تاج‌ها، و زیورهای [دنیای] شما چه شد؟! آن چهره‌هایی که از نعمت‌های دنیا برخوردار، و در پرده‌ها، و روپوش سرخ فام زیبای هودج‌ها مستور بودند کجا رفتند؟! از جانب ایشان، قبر - که غمگین [و افسرده] شان ساخته بود - با بیان روشن گفت: اینک بر آن چهره‌ها، کرم‌ها با هم می‌ستیزند [و می‌لولند]، زمان درازی

خوردند و نوشیدند، اینک خود، خورده می‌شوند، و زمان درازی در خانه‌هایی که حفظشان می‌کرد گذراندند، و اینک از خانه و خانواده جدا گشته، [به جهان دیگر] منتقل شدند، و زمان درازی سرمایه و گنجینه اندوختند، و اینک آن‌ها را برای دشمنان جا گذاشتند، و [از دنیا] کوچ کردند. [سرانجام،] خانه‌های ایشان خرابه ویرانه شد، و ساکنانش به گورها رفتند.

راوی می‌گوید: همه حاضران بر امام هادی علیه‌السلام ترسیدند، و پنداشتند که خشم متوکل او را می‌کشد، [ولی] سوگند به خدا متوکل زمانی دراز گریست تا محاسن او از اشک چشمش تر شد، و حاضران نیز گریستند، و دستور داد، تا بساط شراب را برچینند، سپس گفت: اباالحسن! آیا بدهی داری؟ امام علیه‌السلام فرمود: آری، چهارصد هزار دینار، دستور داد تا آن را به امام علیه‌السلام بپردازند، و همان وقت، او را با احترام به خانه خود برگرداند.

قال المسعودی:

قد کان سعی بأبی الحسن علی بن محمد علیهماالسلام الی المتوکل، و قیل له: ان فی منزله سلاحا و کتبا و غیرها من شیعته، فوجه الیه لیلا من الأتراک و غیرهم من هجم علیه فی منزله علی غفلة ممن فی داره، فوجدوه فی بیت وحده مغلق علیه، و علیه مدرعة من شعر، و لا بساط فی البیت لا الرمل و الحصی، و علی رأسه ملحفة من الصوف، متوجها الی ربه، یترنم بآیات من القرآن فی الوعد و الوعید، فأخذوا علی ما وجدوا علیه، و حمل الی المتوکل فی جوف اللیل، فمثل بین یدیه، و المتوکل یشرب و فی یده کأس، فلما رآه أعظمه و أجلسه الی جنبه، و لم یکن فی منزله شیء مما قیل فیه، و لا حالة یتعلل علیه بها، فناوله المتوکل الکأس الذی فی یده.

فقال: یا أمیرالمؤمنین! ما خامر لحمی و دمی قط، فأعفنی منه، فأعفاه و قال أنشدنی [شعرا أستحسنه، فقال: انی لقلیل الروایة للأشعار، فقال: لابد أن تنشدنی]، فأنشده:

باتوا علی قلل الأجبال تحرسهم

غلب الرجال فما أغنتهم القلل

و استنزلوا بعد عز من معاقلهم

فاودعوا حفرا، یا بئس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد ما قبروا

أین الأسرة و التیجان و الحلل؟

أین الوجوه التی کانت منعمة

من دونها تضرب الأستار و الکلل

فأفصح القبر عنهم حین ساءلهم

تلک الوجوه علیها الدود یقتتل

قد طالما أکلوا دهرا و ما شربوا

فأصبحوا بعد طول الأکل قد أکلوا

و طالما عمروا دورا لتحصنهم

ففارقوا الدور و الأهلین و انتقلوا

و طالما کنزوا الأموال و ادخروا

فخلفوها علی الأعداء و ارتحلوا

أضحت مناز لهم قفرا معطلة

و ساکنوها الی الأجداث قد رحلوا

قال: فأشفق کل من حضر علی علی، و ظن أن بادرهٔ تبدر منه الیه، قال: والله! لقد بکی المتوکل بکاء طویلا حتی بلت دموعه لحیته، وبکی من حضره، ثم أمر برفع الشراب، ثم قال له: یا أباالحسن! أعلیك دین؟

قال: نعم، أربعهٔ آلاف دینار، فأمر بدفعها الیه، ورده الی منزله من ساعته مکرما [۱].

پی نوشت ها:

[۱] مروج الذهب ۴: ۹۳، بحارالأنوار ۵۰: ۲۱۱، مسند الامام الهادی: ۵۱ ح ۲۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

هلاکت دشمن

روزی حضرت هادی علیه‌السلام وارد منزل متوکل شد و به نماز ایستاد. یکی از دشمنان به امام گفت: شما چقدر ریاکار هستی. حضرت پس از فراغت از نماز به او فرمود: اگر در این نسبتی که به من دادی، دروغ گفتی، خداوند تو را هلاک سازد. در همان لحظه او روی زمین افتاد و از دنیا رفت. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] أنوار البهیهٔ، ص ۴۵۳.

منبع: آینه کمال، سیری گذرا در سیره امامان معصوم در عراق؛ اکبر دهقان؛ زائر آستانه مقدسه؛ چاپ اول تابستان ۱۳۸۰.

هلاکت شعبده باز

شعبده بازی از هند نزد متوکل آمد. متوکل به او گفت: اگر در مجلسی عمومی حضرت هادی علیه‌السلام را شرمنده کنی، هزار اشرفی ناب به تو جایزه می‌دهم.

شعبده باز گفت: سفره‌ی غذا را پهن کن و مقداری نان تازه‌ی نازك در سفره بگذار و مرا در کنار امام قرار بده. متوکل دستور او را اجرا کرد تا امام دست به طرف نان برد. در همان لحظه، شعبده باز کاری کرد که نان به جانب دیگر پرید. امام دست به طرف نان دیگر دراز کرد، باز آن نان به سوی دیگر پرید. حاضران خندیدند. ناگاه امام علیه‌السلام دست مبارکش را به صورت نقش شیری زد که بر روی پارچه متکایی بود و فرمود: «خذ عدو الله»؛ دشمن خدا را بگیر. در همان دم، آن عکس به شکل شیری درنده درآمد و شعبده باز را درید و همه‌ی بدنش را خورد، سپس به همان صورت نخستین خود در پارچه، برگشت. همه‌ی حاضران متحیر شدند. آن گاه متوکل از امام علیه‌السلام خواست تا شعبده باز را برگرداند. حضرت فرمود: «و الله لا تری بعدها؛ أتسلط أعداء الله علی أولیاء الله»؛ به خدا سوگند! او را پس از این نخواهی دید، آیا دشمنان خدا را بر دوستانش مسلط می‌کنی؟ حاضران مجلس را ترك کردند و دیگر شعبده باز را ندیدند. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] بحار، ج ۵۰، ص ۱۴۶.

منبع: آینه کمال، سیری گذرا در سیره امامان معصوم در عراق؛ اکبر دهقان؛ زائر آستانه مقدسه؛ چاپ اول تابستان ۱۳۸۰.

هیبت و عظمت امام هادی

اشتر علوی می‌گوید: با پدرم در خانه متوکل بودیم، من در آن هنگام طفل بودم و جماعتی از آل ابو طالب و آل عباس و آل جعفر

حضور داشتند. امام هادی علیه‌السلام وارد شد، همه آنان که در خانه متوکل بودند به احترام او پیاده شدند. آن حضرت داخل خانه شد، برخی از حاضران به برخی دیگر گفتند: «چرا برای این جوان پیاده شویم، نه شریفتر از ماست و نه سنش بیشتر است؛ به خدا سوگند برای او پیاده نخواهیم شد!» ابوهاشم جعفری - که در آنجا حاضر بود - گفت: «به خدا سوگند وقتی او را ببینید به احترام او با حقارت پیاده خواهید شد». طولی نکشید که آن حضرت از منزل متوکل بیرون آمد. چون چشم حاضران به آن گرامی افتاد، همگی پیاده شدند. ابوهاشم گفت: «مگر نگفتید پیاده نمی‌شویم؟!» گفتند: «به خدا سوگند نتوانستیم خودداری کنیم؛ طوری که بی اختیار پیاده شدیم». [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] اعلام الوری، ص ۳۶۰.

منبع: زندگانی چهارده معصوم؛ سید محسن خرازی و سایر هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق؛ مسجد مقدس جمکران چاپ اول پاییز ۱۳۸۶.

هارون بن الفضل

مرحوم کلینی با ذکر سند از او روایت نموده روزی که امام جواد علیه‌السلام به شهادت نایل گردید، خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب بودم حضرت گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» ابوجعفر (امام جواد علیه‌السلام) از دنیا رفت. به حضرت عرض شد: چگونه این را دانستی؟ فرمود: زیرا ذلت و کرنشی در برابر خدا در خود احساس نمودم که سابقه ندارد. [۱] .

شاید مراد این باشد که اکنون منصب امامت به من منتقل گردید و این منصب تواضع و فروتنی ویژه‌ای را می‌طلبد.

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۱، ص ۳۸۱، ح ۵.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

همه زبان ها

امام علیه السلام به تمام زبان‌هایی که مردم با آن سخن می‌گویند، واقف بوده، می‌تواند همان‌گونه و به همان لهجه و با فصاحت کامل سخن بگوید. هم‌اکنون دانشمندان زبان‌شناس در یک گزارش، تعداد زبان‌های زنده جهان را بین دو هزار و پانصد تا پنج هزار زبان تخمین زده‌اند.[۱] که امام همه آن‌ها را می‌داند و قادر است با آن زبان‌ها سخن بگوید.

ابوبصیر می‌گوید: خدمت امام کاظم علیه السلام بودم که مردی از اهالی خراسان بر ما وارد شد. او با امام با سختی به زبان عربی سخن گفت و امام پاسخ او را به زبان فارسی داد. مرد خراسانی به امام عرض کرد: قربانت گردم! به خدا سوگند، آنچه مانع از این شد که با تو به زبان فارسی سخن بگویم، این بود که گمان می‌کردم تو زبان فارسی را نیکو نمی‌دانی. امام فرمود:

«سبحان اللّه! إذا كُنتُ لا اَحسَنُ اجیبَکَ فَما فَضْلی عَلیکَ؟ ثُمَّ قالَ لی: یا ابا محمّدٍ، إنَّ الاِمامَ لا یخفی عَلیه کَلامُ اَحَدٍ مِنَ النّاسِ وَ لا طَیرٍ وَ بَهیمَةٍ و لا شیءٍ فیهِ الرُّوح، فَمَنْ لم یکنْ هذهِ الخِصالُ فیه فَلَیسَ هُوَ بِإمام».[۲] . سبحان اللّه! اگر من نمی‌توانستم به خوبی پاسخ تو را دهم، دیگر فضل من بر تو در چه بود؟ سپس به من فرمود: ای ابومحمّد! سخن هیچ یک از مردم یا پرندگان یا چرندگان و نه هیچ جانداری، بر امام پوشیده نیست. هر که این ویژگی‌ها را نداشته باشد، امام نیست.

پی نوشت ها:

[۱] مجلّه ترجمان وحی، شماره ۱۱، اسفند ۱۳۸۰، ص ۱۰۶.

[۲] کافی، ج ۱، ص ۲۸۵.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

همراهی روح (فرشته الهی) با ایشان

یکی از فرشتگان بلندمرتبه الهی، «روح» است. او از ملائکه مقرّب الهی است که خداوند او را از امر خود دانسته و بر حجاب‌ها گماشته است.

قال علی بن الحسین علیهما السلام: «وَ الرُّوحُ الَّذِی هُوَ عَلَی مَلَائِکَةِ الْحُجُبِ. وَ الرُّوحُ الَّذِی هُوَ مِنْ أَمْرِکَ، فَصَلِّ عَلَیهِمْ، وَ عَلَی الْمَلَائِکَةِ الَّذِینَ مِنْ دُونِهِمْ: مِنْ سُکَّانِ سَمَاوَاتِکَ، وَ أَهْلِ الْأَمَانَةِ عَلَی رِسَالَاتِکَ».[۱] . امام سجّاد علیه السلام فرمودند: و روح، همان که او بر فرشتگان حجاب‌ها گماشته شده. و روح، که از عالم امر تو می‌باشد. پس بر آنها درود فرست، و نیز بر فرشتگانی که از آنان پایین‌ترند، در آسمان‌هایت ساکنند و بر رساندن پیام‌هایت امانت‌دارند.

روح، بسیاری از اوقات همراه امام زمان می‌باشد. خداوند این همراهی را تنها به رسول اکرم صلی الله علیه وآله و امامان معصوم علیهم السلام عنایت کرده است.

عن هشام قال: سمعت ابا عبداللّه علیه السلام یقول: «وَ یسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی[۲] قال: «خَلْق أَعْظم مِن جِبْرئیل و میکائیل لَمْ یکُن مَع أَحد مِمَّن مضی غَیر مُحمَّد صلی الله علیه وآله و هُو مَع الأئمّة یوَفّقهم و یسدّدهم و لَیس کلّما طَلَب وجد».[۳] .

هشام می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که پیرامون آیه «سؤال می‌نمایند از روح، بگو روح از فرمان پروردگار من است»، فرمود: روح آفریده‌ای است که بزرگ‌تر از جبرئیل و میکائیل است، ولی با هیچ کس از گذشتگان به جز حضرت محمّد صلی الله علیه وآله نبوده و او به همراه امامان است که آنها را بر کارها کمک می‌کند و یا از کاری باز می‌دارد، ولی همیشه همراه نیست.

پی نوشت ها:

[۱] صحیفه سجادیه، دعای ۳، فراز ۵ و ۶.

[۲] سوره مبارکه اسراء، آیه ۸۵.

[۳] بصائر الدرجات، ص ۴۸۱.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

ی

یگانگی خدا

لم یزل الله وحده لا شیء معه، ثم خلق الأشیاء بدیعا و اختار لنفسه أحسن الأسماء. [۱] خداوند از ازل تنها بود و چیزی با او نبود، سپس اشیاء را به صورت نوظهور آفرید و برای خودش بهترین نامها را برگزید.

پی نوشت ها:

[۱] بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۸۳.

منبع: سیره و سخن پیشوایان؛ محمد علی کوشا؛ حلم؛ چاپ اول زمستان ۱۳۸۴.

یافتن جوابهای غیبی از زیر جانماز

محمد بن فرح می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام به من فرمود: «هرگاه که حاجتی یا مسئله‌ای بر تو مشکل شود آن را بنویس و در زیر جانماز خود بگذار، سپس بعد از ساعتی آن را بیرون بیاور و جواب نوشته‌ی خود را ببین.» پس من مکرر حاجت و مسائل خود را نوشته و در زیر جانماز خود می‌گذاشتم و بعد از ساعتی که از زیر جانماز بیرون می‌آوردم جواب نوشته‌ی خود را بر آن می‌دیدم. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] حدیقة الشیعه.

منبع: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی؛ واحد تحقیقاتی گل نرگس؛ شمیم گل نرگس چاپ چهارم ۱۳۸۶.

یاسر خادم الامام الرضا

مرحوم قزوینی از کتاب عیون اخبار الرضا علیه‌السلام از او نقل کرده که امام هادی از پدرش علیهماالسلام نقل نموده که امام رضا علیه‌السلام لباسش را از طرف راست می‌پوشید و وقتی لباس نویی را می‌پوشید قدحی از آب را می‌طلبید و ده مرتبه انا انزلناه فی لیلة القدر و ده مرتبه قل هو الله احد و ده مرتبه قل یا ایها الکافرون بر آن می‌خواند بعد از آن، آب را بر آن پیراهن می‌پاشید. و فرمود: هر کس این کار را پیش از پوشیدن پیراهنش انجام دهد تا وقتی که یک تار از آن باقی است زندگی گوارایی دارد. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] الامام الهادی من المهد الی اللحد، ص ۴۳۶.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

یحیی بن عبدالرحمان بن خاقان

مرحوم کلینی از او نقل نموده: دیدم امام هادی علیه‌السلام وقتی که سجده‌ی شکر انجام داد، دست‌هایش را فرش زمین نمود و شکم مبارکش را چسبانید از حضرت سبب این کار را پرسیدم فرمود: ما این گونه دوست داریم. [۱].

پی نوشت ها:

[۱] کافی، ج ۳، ص ۳۲۴، ح ۱۵.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

یعقوب بن اسحاق السکیت

شیخ نجاشی فرموده: نزد امام جواد و امام هادی علیهماالسلام دارای منزلتی بود و متوکل عباسی به خاطر شیعه بودن، وی را کشت و جریان قتل او مشهور است. در علم عربیت و لغت صاحب عنوان است ثقه است و بر او طعن زده نمی‌شود. [۱] . مرحوم آیت‌الله العظمی خویی فرموده: سبب قتل او آن گونه که ذکر نموده‌اند این بود: ابن‌سکیت معلم معتز و مؤید دو پسر متوکل بود، روزی نزد متوکل بود که دو پسرش آمدند متوکل به او گفت: ای یعقوب این دو پسرم نزد تو محبوب‌ترند یا حسن و حسین؟ گفت: به خدا سوگند که قنبر غلام علی بن ابی‌طالب بهتر از آنان و پدر آنان می‌باشد. متوکل دستور داد زبانش را از قفا بیرون کشیدند در اثر این کار از دنیا رفت، رضوان الله علیه. [۲] . همین جا این بخش را پایان می‌دهم.

پی نوشت ها:

[۱] معجم رجال الحدیث، ج ۲۰، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

[۲] همان.

منبع: زندگانی عسکریین: امام علی النقی؛ عباس حاجیانی دشتی؛ موعود اسلام؛ چاپ اول ۱۳۸۶.

یحیی بن ابی‌بکیر رازی ضریر

شیخ او را در شمار اصحاب امام ابوالحسن‌الهادی علیه‌السلام با همین عنوان آورده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

یحیی بن محمد

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده است [۱] و حال او مجهول است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

یعقوب بن اسحاق

ابویوسف یعقوب بن اسحاق دورقی اهوازی مشهور به ابن‌سکیت شیخ او را از جمله اصحاب امام ابوالحسن‌الهادی علیه‌السلام شمرده است [۱] .

وی نزد ابوجعفر ثانی و ابوالحسن علیه‌السلام تقرب داشت و از خواص اصحاب هر دو بزرگوار بود. و او از امام ابوجعفر علیه‌السلام

روایت و مسائلی نقل کرده است [۲] .

ابن‌سکیت پرچمدار علم عربی، ادب، شعر، لغت و علم نحو بود.

وی کتابهای زیادی تصنیف کرده است از جمله: «تهذیب الالفاظ» و «اصلاح المنطق»، ابن‌خلکان گوید: «یکی از دانشمندان می‌گوید: هیچ کتاب لغتی از روی جسر بغداد عبور نکرده است که همچون «اصلاح المنطق، باشد». تردیدی نیست که «اصلاح المنطق». از کتابهای مفید و سودمند و جامع لغات فراوانی است و من کتابی با این حجم در آن باب، ندیده‌ام، گروهی به این کتاب توجه دارند، و وزیر مغربی آن را مختصر کرده و خطیب تبریزی تصحیح و تهذیب نموده است.

ابن‌خلکان می‌گوید: «ابوعباس مبرد گفته است: من در بین دانشمندان بغداد، کتابی بهتر از کتاب ابن‌سکیت در منطق ندیده‌ام. و ثعلب می‌گوید: اصحاب ما برآنند که پس از ابن‌اعرابی داناتر از ابن‌سکیت کسی در لغت نبوده است.» [۳] . متوکل او را به خاطر دوست داشتن اهل بیت علیهم‌السلام، کشت که ما در بعضی از بخشهای آینده کتاب، آن را خواهیم آورد.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] تنقیح المقال: ۳ / ۳۲۹.

[۳] الکنی و الالقاب: ۱ / ۳۱۴.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

یعقوب بجلی

شیخ او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام دانسته است [۱] و او امامی مذهب و مجهول الحال است.

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

یعقوب بن منقوش

شیخ او را از جمله اصحاب امام هادی علیه‌السلام دانسته همان طوری که از اصحاب امام حسن عسکری علیه‌السلام نیز برشمرده است [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

یعقوب بن یزید

ابویوسف، یعقوب بن زید بن حمار دنباری سلمی کاتب، شیخ او را در شمار اصحاب امام هادی علیه‌السلام آورده و اضافه می کند که او ثقه است [۱] و نیز می گوید: وی دارای کتابهایی است از جمله کتاب «النوادر» [۲] . نجاشی گوید: او از کاتبان دربار المنتصر بوده و از ابوجعفر ثانی علیه‌السلام روایت کرده و بعدها به بغداد منتقل شده است. او مردی ثقه و راستگو بوده، و کتاب «البداء» و «المسائل» و «نوادر الحج» و کتاب «الطعن علی یونس» از اوست [۳] .

پی نوشت ها:

[۱] رجال طوسی.

[۲] فهرست طوسی.

[۳] فهرست نجاشی.

منبع: تحلیلی از زندگانی امام هادی؛ باقر شریف قرشی؛ ترجمه محمدرضا عطائی؛ کنگره جهانی حضرت رضا ۱۳۷۱.

یکی از دعاهای امام هادی

سید ابن‌طاووس می گوید: دعای علی بن محمد الهادی علیهماالسلام: ای نیکوکار، ای بسیار بخشنده، ای شاهد هر غایب، ای که نزدیکی و دور نیستی، و ای که غالبی و مغلوب نیستی، و ای که کس نداند چگونه است جز او، ای که هیچ کس به توانمندیش نرسد، بار الاها! از تو درخواست می کنم به آن اسم سربسته‌ی ذخیره‌ی پوشیده از هر که خواسته‌ای، آن اسم پاک پاکیزه‌ی قدسی، آن نور کامل، آن زنده‌ی پایدار بزرگوار، نور آسمان‌ها و زمین‌ها، و دانای نهان و آشکار، آن بزرگ والامقام بزرگوار که: بر محمد و آل محمد درود فرست.

قال السید ابن‌طاوس:

دعاء علی بن محمد الهادی علیهماالسلام:

یا بار یا وصول، یا شاهد کل غائب، و یا قریب غیر بعید، و یا غالب غیر مغلوب، و یا من لا یعلم کیف هو الا هو، یا من لا تبلغ قدرته، أسألك اللهم! باسمك المکنون المخزون المکتوم عمن شئت، الطاهر المطهر المقدس، النور التام، الحی القیوم العظیم، نور السماوات و نور الأرضین، عالم الغیب و الشهادة، الکبیر المتعال العظیم، صل علی محمد و آل محمد [۱] .

پی نوشت ها:

[۱] جمال الأسبوع: ۱۸۰، بحارالأنوار ۹۱: ۱۸۹.

منبع: فرهنگ جامع سخنان امام هادی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم؛ مترجم علی مؤیدی؛ نشر معروف چاپ اول دی ۱۳۸۴.

یک کهکشان، در یک نگاه

چهره های درخشان زیادی از سادات علوی، و دانشمندان و دانشوران بسیاری از علمای اسلام در سرزمین سامرا عمری را سپری کرده یا در حول و حوش تربت عسکریین علیهماالسلام دفن گشته اند که ما تنها نام برخی از آنها را در این دفتر تقدیم می کنیم:

۱ – محمد بن حسین، از نوادگان امام حسن علیه السلام.

۲ – محمد بن صالح، از سادات حسنی و از شاعران شهید شیعه.

۳ – عبید الله بن عبدالله، از سادات حسنی که روزگاری نیز در کوفه امیر بوده است.

۴ – ابوالفضل محمد بن جعفر، فرزند حسن مثنی، پسر امام حسن مجتبی علیه السلام که در زندان عباسیان شهید شد.

۵ – موسی بن محمد، فرزند سلیمان بن داود، پسر حسن المثنی بن الامام الحسن علیه السلام.

۶ – محمد بن قاسم، از نوادگان امام سجاد علیه السلام.

۷ – قاسم بن عبدالله، فرزند حسین بن علی زین العابدین علیه السلام.

۸ – علی المکفل، از نوادگان زید شهید، فرزند امام سجاد علیه السلام.

۹ – علی بن ابراهیم بن علی بن عبیدالله فرزند حسین اصغر پسر امام سید الساجدین علیه السلام که در جلو خانه جعفر فرزند معتمد خلیفه ی عباسی، او را کشتند و قاتلش شناخته نشد.

۱۰ – زید بن موسی معروف به زید النار، فرزند امام موسی کاظم علیه السلام.

۱۱ – عبدالله بن حسین، از نوادگان جعفرطیار. [۱] .

۱۲ – عثمان بن سعید عمری که عسکری نیز خوانده می شود، بزرگمردی که اولین نائب خاص از نواب اربعه ی مولا ولی عصر روحی فداه می باشد.

۱۳ – ابو الحسن علی بن محمد سمری یا سامرائی، آخرین نائب خاص از نائبان چهارگانه حضرت بقیهٔ الله عجل الله فرجه.

۱۵ – ابوزکریا یحیی بن عبدالحمید حمانی، خطیب بغدادی پس از آن که او را با اوصافی چون: صدوق، ثقه می ستاید، می گوید که از او نقل شده که گفت: مات معاویه علی غیر ملهٔ الاسلام؛ معاویه در حالی از دنیا رفت که مسلمان نبود، سپس می نویسد: حمانی در سال ۲۲۸ ق. در ماه رمضان، در سامرا وفات یافت و او نخستین کس از محدثان متقدم بود که در سامرا درگذشت. [۲] .

۱۶ – ابراهیم بن عباس صولی کاتب (۱۷۶ – ۲۴۳ ق.) از شاعران بزرگ شیعی و از ستایشگران آل عدالت علیهم السلام شاعر امام رضا علیه السلام که حضرت نسبت به او بیش از دعبل خزاعی التفات می فرمود و ابراهیم را بر او مقدم می داشت و دعبل خزاعی نیز می گفت:

اگر ابراهیم به شعر روی آورد ما را جا خواهد گذاشت و دیگر برای ما جایی در عرصه شاعری نخواهد ماند.

۱۷ – جعفر بن علی الهادی علیه السلام معروف به جعفر کذاب و تواب.

۱۸ – سید احمد، پسر امام ابوالحسن هادی علیه السلام.

۱۹ – زید بن علی، پسر امام علی النقی الهادی علیه السلام.

۲۰ – عبدالله بن علی، پسر امام ابوالحسن هادی علیه السلام.

۲۱ – سید علی، پسر امام ابوالحسن الهادی علیه السلام.

۲۲ – موسی بن علی، پسر امام علی النقی الهادی علیه السلام.

۲۳ – علیه بنت الامام علی النقی علیه السلام.

۲۴ – ابوالعباس احمد نجاشی، نویسنده ی کتاب

معروف رجال نجاشی، که به اعتقاد بعضی بهترین و معتبر ترین کتاب در علم رجال است، این بزرگ رجالی شیعه – که رحمت

خـدا بر او بـاد - در سال ۳۷۲ متولـد و در سال ۴۵۰ در مطیر آبـاد وفـات یـافته است، مطیر آباد یا «میطره» روسـتایی است در نواحی سامرا.

پی نوشت ها:

[۱] مشاهده العترهٔ الطاهرهٔ، ص ۱۰۹.

[۲] مأثر الکبراء فی تاریخ سامرا، ج ۲، ص ۳۰۴ به نقل از تاریخ بغداد.

منبع: گزیده سیمای سامرا سینای سه موسی؛ محمد صحتی سردرودی؛ نشر مشعر چاپ اول بهار ۱۳۸۸.

یا اهل بیت النبوهٔ

اوّلین ویژگی و امتیاز ائمّه معصومین علیهم السلام، اهل بیتِ نبوّت بودن آنهاست.

راغب اصفهانی در مفردات «اهل» را ترجمه نکرده و معنای آن را به اعتبار کلمه‌ای که «اهل» به آن اضافه شده می‌داند. او می‌گوید: «اهل‌الرجل همان کسانی هسـتند که با آن شـخص از نظر نسب، دین و اموری مانند صـنعت، خانه و شهر، وجه جامعی داشته باشند.» سپس می‌گوید: «اهل‌بیتِ مردْ کسانی‌اند که خویشی و نسبْ آنها را گرد هم آورده است.»

«بیت» به معنای خانه و آشیانه است. گاهی آن خانه و آشیانه، حسی و ظاهری است. مانند تمامی خانه‌هایی که مردم برای سُـکنای خود می‌سازند و گاهی باطنی است که عبارت است از خانه‌های روحانی و معنوی.

«اهل بیت» به اتّفاق اکثر علما و مفسـران اسلام،[۱] به خانـدان پـاک پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله اشاره دارد. چرا که آنان، اهل و ساکن خانه‌های باطنی و ظاهری پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله هستند.

بعضـی «اهـل بیت» را زنـان و دختران پیامبر صـلی الله علیه وآله دانسـته‌اند و برخی نیز عموها و عمه‌های پیامبر صـلی الله علیه وآله را جزء اهـل بیت دانسـته‌اند. ولی «اهـل بیت» به واسـطه نقـل متواتر و تفاسـیر، قابـل تطابق با آنان نیست و فقط پنـج تن علیهم السـلام و فرزندان معصوم آنها را شامل می‌شود. پیامبر صـلی الله علیه وآله نیز برای معرفی اهل بیت به مردم زحمت‌های فراوانی را متحمّل شد و احادیث فراوانی از آن پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله به ما رسیده است.

انس بن مالک می‌گوید: پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله به مدت شش ماه هرگاه برای نماز صبح از خانه خارج می‌شد کنار در خانه حضـرت فاطمه و حضـرت علی علیهما السـلام می‌ایسـتاد و می‌فرمود: یا اَهْلَ البَیتِ «إِنَّمَا یرِیدُ اللَّهُ لِیذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیتِ وَ یطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا».[۲] .

اختصاص این آیه به آن پنج تن (یعنی پیامبر و حضـرت امام علی و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام) نزد عامه و خاصه مسلمانان، امری مشهور و رایج است.

عوام بن حوشب از تمیمی می‌گوید: بر عایشه وارد شدم و او به ما گفت: پیامبرِ خدا را دیده است که حضـرت علی، حضرت فاطمه، امام حسن و امام حسـین علیهم السلام را فراخوانده و فرموده است: «اللّهُمَ هؤُلاءِ اَهْلُ بَیتی فَاذْهَبْ عَنْهُمُ الرِّجسَ و طَهَّرْهُمْ تَطْهیرًا».[۳] .

خداوندا اینان اهل بیت من هسـتند. پس هر گونه پلیدی را از آنها دور کن و کاملاً پاکشان ساز. در روایتی از امام حسن مجتبی علیه السلام درباره «اهل بیت» این چنین آمده است:

قال الحسن علیه السلام: «انّا اهلُ بیتِ اَکرَمَنا الله بِالِاسلام و اختارَنا و اِصْطَفانا و اِجْتَبانا فَاذْهَبْ عَنَّا الرِّجس و طَهَّرَنا تطهیراً و الرِّجْس هُو

الشکّ، فلا شَکّ فی اللّهِ الحقِّ و دینهِ اَبَداً و طَهَّرَنا مِنْ کُلِّ افْنٍ و غیةٍ».[۴] .

امام حسن مجتبی علیه السلام فرمودند: ما خاندان پیامبر هستیم که خداوند با اسلام گرامیمان داشته است و ما را برگزیده، انتخابمان کرده است و هر گونه پلیدی و رجس را از ما دور کرده، کاملاً ـ پاکمان گردانیده است. پلیدی و رجس، همان شک است و ما هرگز در وجود خدای حق و دین او تردید نمی‌کنیم، خداوند ما را از هر گونه سست رأیی و گمراهی پاک گردانیده است.

«نبوة» به معنای «پیامبری» است و آن خبر دادن از غیب یا آینده، به اذن خدا، به وسیله وحی و الهام خداوند است. بنابراین «نبی» کسی است که بر او وحی نازل می‌شود و مقام او همان دریافت وحی برای خودسازی خود و اطرافیانی که خواهان خودسازی هستند، می‌باشد و «رسول» کسی است که صاحب آیین و مأمور ابلاغ باشد. یعنی وحی الهی را دریافت می کند و به مردم می‌رساند. برخلاف «نبی» که وحی را دریافت می کند ولی موظّف به ابلاغ آن نیست، بلکه وحی نازل شده تنها برای انجام وظیفه خود او و کسانی که از وی سؤال می کنند، می‌باشد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله علاوه بر مقام «نبوّت» دارای مقام «رسالت و امامت» نیز بودند. یعنی هم دریافت وحی می کردند، هم تبلیغ فرمان‌های الهی و هم مأموریت داشتند که حکومت تشکیل داده، و احکام الهی را اجرا نموده، به تربیت نفوس بپردازند. توجّه به این نکته لازم است که ائمّه اطهار علیهم السلام علاوه بر آن که اهل بیت نبی و خاندان پاک پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله هستند، «اهل‌بیت نبوة» که خاندان پیامبری است نیز می‌باشند.

پی نوشت ها:

[۱] در تفسیر آیه ۳۳، سوره احزاب.

[۲] سوره مبارکه احزاب، آیه ۳۳.

[۳] الامالی صدوق، ص ۵۵۹.

[۴] امالی شیخ طوسی، ص ۵۶۲.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

یا ولی الله ان بینی وبین الله عزوجل ذنوبا لا یاتی علیها الا رضاکم

زائر بعد از ذکر فضائل ائمّه علیهم السلام و شناخت آنها و دست نیاز به درگاه الهی و ابراز ایمان و اعلام تبعیت از فرستادگان الهی و درخواست ثبات ایمان و طلب رحمت از خداوند، برای پاک شدن گناهان خود، دست توسّل به دامان ائمّه معصومین علیهم السلام زده، آنها را به عنوان وسیله فیض به درگاه الهی می‌برد و از آنان می‌خواهد بین او و خدا واسطه گردند تا خداوند گناهان او را بیامرزد. نکته قابل توجّه این است که معنای توسّل این نیست که انسان از ائمّه علیهم السلام بخواهد که حاجات او را برآورده نمایند تا در نتیجه به نوعی شرک مبتلا گردد، بلکه زائر آنان را وسیله توجّه و تقرّب به خداوند می‌داند و معتقد است چنانچه آنان به امری رضایت دهند، خداوند نیز راضی به آن خواهد بود. لذا از آنان می‌خواهد از او راضی گردند تا خداوند از او راضی شود. به تعبیر دیگر اگر انسان خداوند را به مقام و منزلت اهل بیت علیهم السلام سوگند دهد و یا از ائمّه علیهم السلام بخواهد بین او و خداوند واسطه گردند، هیچ شرکی به وجود نمی‌آید، بلکه با وساطت آبرومندان درگاه الهی، حوائج زودتر و حتمی‌تر برآورده خواهد شد. منظور زائر از جمله «یا وَلی اللّه» آن امامی است که او را زیارت می‌نماید و تعیین امام یا به نام بردن است یا با حضور قلب یا به اینکه کنار قبر شریف آن امام حضور یافته است و بعضی گفته‌اند: می‌تواند منظور زائر تمام ائمّه علیهم السلام باشد و «وَلی

اللّه» شامل تمام ائمّه اطهار علیهم السلام شود و اینکه کلمه «ولی» به صورت مفرد آمده، به اعتبار جنسیت «ولی» است.

منبع: پرچم‌داران هدایت، تدبری در زیارت جامعه کبیره؛ سید احمد سجادی؛ انتشارات اسوه؛ چاپ اول خرداد ۱۳۸۸.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».